رنگین ادائی حمد و نخل پیرائی گلشن ثنای الہی شادابی بخش ریاض سخن گستران

از کتاب لاجواب با صداقت نما یعنی تاریخ بی‌نظیر مرغوب دلپذیر که در صفت مجلد هر هشت بهمو سیاهی فتح ظلمت جهان ...رفعت قلم افراشت مجلد چهارم

وصاف

تصنیف آخوند با فهم و ذکا شیره هجری که تدوین این نسخه جامع و مستحسن الحق قانونی بی‌بهاست که بتصحیح شکل و غلق مصحح گو ... آوان حمید عنوان سعید

در مطبع فیض منبع نامی زمانه منشی نولکشور مشغول مرکز طبع رنگین ... نشین دلها شد

جلد چهارم از روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست نسخهٔ سعادات ابدی و دیباچهٔ مجموعهٔ کرامات سرمدی ثنای کریمی است که از جود لی نهایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از مقتضی حکمت انتظام حال عباد را در اقطار آفاق برافت و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید سپاس معبودی را سزد که رایات نبوت و رسالت را بدست تمکین ختمی که تلکش قدیمیست و دانش غنی بر یکی را لبسر بر نهد تاج بخت بر یکی را بخاک اندر آرد ز تخت و صلوات بلا انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس و مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمهٔ وما ارسلناک و آن مشرف بتشریف کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهر و اجساد معنبر عترت و اصحاب عشرت و احباب او باد اما بعد چنین گوید مسود اوراق محمد خاوندشاه وفقه الله تعالی لنیل ما تمناه که باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجدد ایر و التفات ضمیر آفتاب تاثیر دولتمندی اختصاص یافت که بحلیهٔ انواع زیور و ادب اصناف دانش تحلی یافته ذات حمیدة الصفات او بافعال خیر و اعمال بر صورت استکمال پذیرفته و بمزیت رفیع و تمیز و فضیلت از فواضل زمان ممتاز و مستثنی آمده و بمرتبهٔ مبداد ادراک فائق دمعنی و حقائق تبیان سرآمد اماثل دوران گشته و ما هو الامیر العادل الفاضل الحسیب النسیب عمدة اعیان الممالک لملة قدوة ارکان الدین الدولة ملاذ الامرا و الاکابر الاقطار و الآفاق محی مراسم الایالة بالاتفاق جامع آیات الرافة و الالتفات ناصب رایات المعدلة و الانصاف مقرب الحضرت السلطانیة معتمد المملکة الخاقانیة مویل الصغیر و الکبیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علی شیر الذی یقال فی شانه العالی بیت فائق لقدر همه کس آسمان صفت ٭ فائض بلطف بر همه خلق آفتاب وار ٭ حضرت باری تعالی ساحت عز او را از نایبهٔ مذلت و شایبهٔ منقصت محفوظ و مامون دارا و آن اعلی جناب را با حراز سعادت و مرادات دنیوی و اخروی فائز و سرافراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و لما شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة لعنایت ملک الکبیر المتعال و هو المیسر لا تمام جمیع المطالب و الآمال گفتار در حکومت ذوالیمینین و اولاد او که ایشانرا ملوک طاهریه گویند چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی بکشت و مامون از خراسان بغداد رفت طاهر در سلک عتبهٔ خلافت انتظام یافته ملازمت مینمود تا روزی بمجلس مامون درآمد و مامون بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسهٔ چند داد و درین اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود که برای امری میگریم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفای آن مقارن غم و بیماری و هیچکس بی اندوه نیست بعد از ان بمرتبهٔ گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سوال نماند و از پیش مامون اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر باو داد که بمخدوم خود رسانیده او را بران دارد که از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بود ملازم حسین دویست هزار درم پیش او برده و مدعای طاهر ذوالیمینین را بعرض او رسانید چون روز دیگر حسین بشرف پایبوس مامون دریافت مامون از وی شراب خواست گفت شراب ندهم تا امیر سبب گریهٔ خویش که دیروز واقع شده با بنده بگوید مامون گفت ترا با این سخن چه کارست حسین گفت این گستاخی جهت آنست که از گریهٔ خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مامون فرمود که اگر این با کسی بگوئی ترا بکشم

حسین جواب داد که من سگی با افشای راز متهم نبوده ام مامون فرمود همین که چشم من بر طاهر می افتد احوال برادرم محمد امین و کشته شدن او بدان ذل و هوان بخاطرم میرسد خود را نگاه نتوانم داشت حسین کیفیت حال با طاهر رسانید طاهر نزد احمد ابی خالد وزیر رفته گفت بکر با من نیکوئی کن بنحوی که نمانم آنجا و او را از من تعلق اعلام داده التماس نمود که او را بجائی از حدود ولایات فرستد تا از پاس و تحفظ مامون مصون ماند احمد ابی خالد متقبل ملتمس ذو الیمینین شد و بخدمت مامون شتافت و چون بمجلس در آمد خلیفه از وی استفسار احوال مملکت نمود وزیر گفت که چند شب است که سلطان منام از سر پرده دیده من خفت برسته مامون از موجب آن پرسید احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی آنجاست از عهده ضبط و دارائی آن ملک بیرون نمیتواند آمد مامون گفت مصلحت چیست وزیر گفت طاهر بن حسین را بایالت آن مملکت باید فرستاد مامون فرمود که بر وی اعتماد آن نیست که مخالفت کند احمد گفت اگر از وی فساد شود من ضامنم مامون بآن رضا داده طاهر را بخراسان نامزد و در حکومت آن ممالک بامکان نمائی ساخت و مستقل گشت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام طاهر صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر بمنبر رفته خطبه خواند و چون بنام خلیفه رسید این کلمات بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها مؤنة من بغی علیها و نسب الیها بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات البین با خود گفتم که اول کسی که درین مهم کشته شود من خواهم بود چه این خبر پنهان نتوان داشت و در خانه غسل کرده کفن جامه ساختم و صورت حال را به بغداد اعلام رقم آورده به بغداد فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب ملازم امارت کسی بطلب من آمد من کلمه شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم چون بمجلس رسیدم طلحه ابن طاهر از دار الاماره بیرون آمد گفت داوری بر نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر را بنویس من باز گشته صورت قضیه را قلمی کرده ببغداد فرستادم گویند چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد بن ابی خالد گفت که تدارک این فتور خراسان باید رفت که تو ضامن طاهر بودی احمد مهمات ترتیب داده و اسباب مهیا ساخته بساز رفتن مشغول شد روز دیگر ناگاه خبر وفات طاهر رسید احمد ابی خالد از زحمت تکلیف رهائی یافت و بصحت پیوسته که چون ذو الیمینین نام مامون از خطبه انداخت بعد از ادای جمعه حرارت گرفته مریض گشت صباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال و شش ماه حکومت خراسان متعلق باو بود ابو الطیب کنیت داشت و یک چشم او از نور بهره نداشت شاعری بدان تجدید مدیحه کرده یا ذا الیمینین و عین واحدة نقصان عین و یمین زائدة

ذکر حکومت طلحه ابن طاهر ذو الیمینین چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع و مائتین جهت طلحه مثال و تشریف فرستاده حکومت خراسان بوی ارزانی داشت بعضی گفته اند که عبدالله ابن طاهر در حین وفات پدرش در رقه بود و بحرب نصر بن شبث خارجی قیام می نمود مامون در مجموع اعمال طاهر را بدو ارزانی داشت و عبدالله حکومت خراسان را از راه نیابت برادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه درین باب مضائقه نفرمود بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزه نامی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدان جانب لشکر کشیده بعد از محاربات بزرگ ظفر یافت و سیستان را مضبوط ساخته بخراسان بازگشت و در سنه ثلاث عشر و مائتین طلحه بیمار شده رخت بسرای دیگر کشید و پسرش علی بن طلحه قائم مقام شده جمعی بر وی خروج کردند و در نواحی نیشابور با مخالفان محاربه نموده کشته شد

ذکر حکومت عبدالله بن طاهر ذو الیمینین دران اوان که عبدالله بن طاهر بفرمان مامون در نیمروز بتهیه اسباب مقابله بابک خرمی مشغول بود خبر خروج خوارج و قتل علی بن طلحه ببغداد رسید مامون بعبدالله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبدالله حسب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاده دران ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده باران از آسمان باز ایستاده چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبدالله به نیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبدالله خراسان معمور شد و در سنه خمس و عشرین و مائتین یکی از غلامان عبدالله از مصر با جمعی متوجه خدمت او گشته چون بقم رسید جعفر بن داود که دران حین اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه نموده و غلام بر وی ظفر یافته و در سنه ست عشر و مائتین عبدالله بن طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستاصل ساخت و چون مامون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست و معتصم بر سریر خلافت نشست بحکم عبدالله بن طاهر عهد و لوا فرستاد پسر او محمد را به بغداد ترغیب فرمود تا از جمله معتبران وی گردید و چون محمد بن عبدالله در گذشت معتصم بر وی نماز کرد و در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم فوت شد و پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت شد و او نیز در تعظیم و تکریم عبدالله دقیقه مهمل نگذاشت و عبدالله بن طاهر در شهور سنه ثلاثین و مائتین نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت حکومت او در خراسان هفده سال بود و عمرش بقول اجمل و هفت سال بود عدل و سخاوتی بی نهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل بود و اشعار عربی خوب دارد شعرا در باره او مراثی گفتند

چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت عبدالله بن طاهر جمعی مجوس بهرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانکه در شرع مقرراست جزیه میدادند و بمجلس تعرض ایشان نمی شد روزی یکی از واعظان که در قریه بالان وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است مؤید این مقال آنکه مسجدی و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند ازین کلمات عرق حمیت مسلمانان بحرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نمودند و از عمارت آن در موضع اثر نگذاشتند و همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح سر از خواب غفلت برداشتند از مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی ندیدند و در حیرت بدایع ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته بعرض عبدالله رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما رفته اکنون متظلم آمده ایم و امیدواریم که داد ما بستانی عبدالله طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام

تفتیش کردند چهار هزار پیر معمر از نفس هرات و قری و بلده مجتمع گشته گواهی دادند که با مدت الحیوة این مسجد را بهمین هیئت که حالا واقع است دیده ایم و قبل از این در این موضع آتشکده و نه بنای
دیگر بوده و مراد ایشان از این شهادت طمع ثواب داشتند **ذکر حکومت طاهر ابن عبد الله** چون خبر وفات عبد الله بن طاهر بسمع واثق خلیفه رسید طاهر بن عبد الله را مجموع
اعمال که پدرش متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران او را بمنصبی اختصاص داده تربیت فرمود و چون مدت دو سال از حکومت طاهر بن عبد الله بگذشت واثق
بآخرت رفت و پسرش متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت و جهت طاهر بن عبد الله لوا روانه داشت و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین طاهر برادر خود محمد بن عبد الله را ببغداد فرستاد
متوکل او را صاحب شرطه بغداد گردانید و در اعمال دار السلام نائب مناب خود ساخت و در آن ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن جعفر بن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود
ابوبکر صدیق رض و عمر فاروق رض و عایشه و حفصه را رضی الله عنهم دشنام داده است متوکل از سامره بمحمد بن عبد الله طاهر پیغام داد که عیسی را بگیر و چندان تازیانه بزن که بمیرد و بعد از مردن
او را در دجله انداز و محمد بموجب فرموده عمل نمود و طاهر بن عبد الله در خراسان بحکومت اشتغال مینمود تا در زمان خلافت مستعین در آن ولایت وفات یافت **ذکر
حکومت محمد ابن طاهر ابن عبد الله ابن طاهر** چون خبر مرگ عبد الله بسمع مستعین گشت امارت خراسان را بمحمد بن طاهر تفویض نمود و محمد بن عبد الله طاهر را
در عراق عرب و حرمین امین ساخت گویند محمد بن عبد الله بفضل و ادب موصوف بود و بلهو و لعب و طرب عیش بغایت مائل در ایام دولت خویش عمارت طبرستان را بعم خویش
سلیمان ابن عبد الله طاهر داد و در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین حسین ابن زید العلوی که مردی فاضل شاعر بود در آن ولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن
عبد الله منهزم شد و بری رفت و از آنجا ببغداد شتافت و مستعین او را صاحب شرطه گردانید و بعد از مستعین معتز او را نیز تربیت کرد و او روزگار بفراغت میگذرانید و در سنه ثلاث
و خمسین و مائتین وفات یافت در زمان یعقوب ابن لیث بعد از ضبط سیستان بعضی از ولایات خراسان را متصرف شد و بعد از اندک مدتی لشکر بهرات کشیده عامل محمد بن طاهر را از آنجا
بیرون کرد و فوشنج که دار السلطنه طاهریه بود نیز بگرفت و القبول محمد بن طاهر گریخته بنیشابور رفت و در سنه سبع و خمسین و مائتین حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده بر آن ولایت مستولی
گشت و چون محمد بن طاهر بر استیلای حسن اطلاع یافت مال بسیار بلشکریان داده ایشان را بجنگ او فرستاد حسن بن زید لشکر خراسان را شکسته و بسیاری از ایشان را کشته اموال و غنائم
فراوان از آن جماعت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسان را یعقوب بن لیث گرفته بود و ولایت جرجان تا ری حسن بن زید متصرف گشته در آن ایام طائفه از اعیان
خراسان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده و از آن جمله احمد فضل و برادرش بودند هر چند یعقوب لیث ایلچیان فرستاده ایشان را طلب داشت محمد اجابت نکرد و این معنی موجب
ازدیاد وحشت شد و در سنه تسع و خمسین و مائتین یعقوب لیث قاصد نیشابور شد و چون احمد فضل این خبر شنید با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را ازین واقعه آگاه سازد حاجب گفت امیر را
نمیتوان دید زیرا که در خوابست فضل گفت کسی می آید که امیر را بیدار سازد پس احمد و برادرش از آنجا پیش عبد الله بن صالح سنجری رفتند و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن طاهر آمده بود چون صورت حال
باو گفتند دانست که محمد بن طاهر را غفلت دریافته و دولتش بآخر رسیده است لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بموکب حسن بن زید علوی پیوست و چون خبر توجه یعقوب بمحمد بن طاهر
محقق گشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بی فرمان امیر المؤمنین اگر منشوری داری بنمای تا امتثال نمایم یعقوب بمضمون این مقاله معلوم کرد شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و بایلچی گفت
که منشور من اینست چون رسولان بازگشته بنیشابور رسیدند خواص محمد طاهر و اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و بالآخر محمد بدست یعقوب گرفتار شد و دولت
طاهریه بانقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان نیک اعتقاد هنرپرور بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود و شاعری اسامی آن جماعت را در این
دو بیت آورده ع در خراسان آل مصعب شاه + طاهر و طلحه بود و عبد الله + باز طاهر دگر محمد آن + کو بیعقوب داد تخت و کلاه و از جمله حکایتهای محمد بن طاهر یکی آنست که گفته اند شخصی
در نیشابور بود محمود نام و او کنیزکی داشت در غایت حسن و جمال شعر خوب گفتی و خط نیکو نوشتی و بربط نیکو نواختی و نرد و شطرنج باختی اوصاف این کنیزک بسمع محمد رسیده شیفته او گشته
و بکرات کس پیش محمود فرستاده آن جاریه را ببهای گران خریدار شد و چون محمود تعلق خاطر بآن کنیزک داشت ببیع او رضا نداد و چون مدتی برین گذشت و محمود هر چه داشت صرف آن
کنیزک ساخت بدرد و محنت بینوائی و تنگدستی مبتلا شد عاقبت محمود کسی نزد امیر فرستاد که جاریه را میفروشم محمد بن طاهر خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت و سیم
بتمام تسلیم نمود و محمود برخاست و بحجره جاریه رفت و بکنیزک گفت برخیز و جامه بپوش و استعداد رفتن خانه امیر کن که ترا میفروشم جاریه چون این سخن شنید فریاد و زاری آغاز کرد چنانکه آواز گریه او بگوش امیر رسید
محمود گفت ای جاریه عجب این اضطراب و زاری چیست باید که اظهار فرح و سرور کنی که بدولتسرای امیر میروی و پیوسته در راحت و آسایش خواهی بود کنیزک جواب داد که ای خواجه آخر کار من اینست که از
خود جدا سازی محمود گفت تو میدانی که در دست من از متاع دنیوی چیزی نمانده و گرسنگی و برهنگی میکشیدم این فکر کرده ام تا تو باقی عمر بفراغت و خوشدلی بگذرانی جاریه جواب داد که اگر بیع من میکنی من عهد
کردم که بکسی که لائق زنان باشد جهت خود و تو مدت العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنوزده دینار و نیم بحباله نکاح در آوردم چون محمد طاهر این ماجرا شنید محمود را
طلبیده گفت این چهار بدره سیم ترا بخشیدم تا بعد ازین بفراغت روزگار گذرانی و دست بر دامن افشانده برخاست و ذکر جمیل خویش در روزگار بیادگار گذاشت

گفتار در قضایای آل لیث و ابتدای کار یعقوب تا آن زمان که بسلطنت رسید و این جماعت را ارباب تاریخ صفاریه گویند لیث بن یعقوب روی گری در سیستان سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و هر سه پسرش حکومت کردند اما حکومت علی زیاده امتدادی نداشت یعقوب نیز در مبادی حال روی گری کردی و هر چه از آن حرفه بدست آوردی دیگران ضیافت نمودی چون بسن رشد و تمیز رسید جمعی از مردم جلد بخدمت او کمر بستند و براه زدن مشغول شدند تا اسباب سرداری مرتب ساخت و در آن کار شرط انصاف نگاه داشتی و باندک چیزی از آینده و رونده محترز گشتی و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله تعلق بود شخصی از اهل بست که او را صالح بن نضر گفتندی بتغلب بر مملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد و درین اثنا طاهر بن عبدالله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان براندند بعد ازین درهم بن نصر خروج کرده سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرد و چون درهم از عهده ضبط سپاه کما ینبغی نقضی نمیتوانست نمود یعقوب بن لیث را امیر لشکر ساخت چون سپاه ضعف و عجز درهم مشاهده کردند پیشوائی و سرداری یعقوب را بقدم اقبال تلقی نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور را برای و رویت او مفوض گردانید و در کامل التواریخ مذکور است که حاکم خراسان حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه او را مدتی محبوس داشت و بعد از آن او را رها کرده درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از غیبت درهم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرده بدفع فتنه خوارج پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب چنان فرمان او میبردند که مزیدی بران متصور نبود و چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شده لشکر بخراسان کشید و در آن سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بسیستان بازگشت تا بار دیگر از سر استظهار متوجه گردد و در سنه ثلث و خمسین و مائتین چنانچه مذکور شد باز بجانب خراسان توجه نموده هرات و بوشنج را بگرفت و از آنجا بجانب کرمان نهضت فرمود گماشته حاکم شیراز را که بحکومت آن دیار اشتغال مینمود بگرفت و از آنجا بطرف شیراز روان شد و با والی فارس محاربه کرده او را نیز بدست آورده و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک و تبرکات دیگر ببغداد فرستاد و بخلیفه پیغام داد که من مطیع و منقادم و بسیستان بازگشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود برد و در سنه سبع و خمسین و مائتین باز یعقوب لشکر بفارس کشید و درین نوبت خلیفه بغداد معتمد بر او پیغام داد که چون مملکت فارس ترا نداده ایم بچه جهت کرمان را از لشکر آنجا تهی میکنی موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاد و منصوب او حکمی روان کرد مضمون آنکه ایالت ولایت بلخ طخارستان و سیستان تعلق بیعقوب دارد باید که متوجه آن صوب گردد و یعقوب از فارس مراجعت کرده منازل قطع نموده ببلخ رسید و از آنجا با لشکری گران متوجه کابل شد و کابل را در تحت تصرف آورده حاکم آن ولایت اسیر و دستگیر گشت و بعد از آن بهرات رفته بر آن دیار مستولی گشت و از هرات بجانب نیشابور شتافت و محمد بن طاهر نزد یعقوب آمد و یعقوب او را با اقارب و عشایر که مجموع صد و پنجاه نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد و در خراسان نواب خویش نصب کرده آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبدالله سنجری که از یعقوب گریخته بنیشابور نزد محمد بن طاهر آمده بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آن موضع فرار نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب رسولان نزد حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن ملتمس او را نشنید یعقوب در خشم شد و لشکر بجانب او کشید چون بساری رسید حسن با لشکری آراسته در برابر دشمن صف آرا گشت یعقوب غالب شد و حسن بگریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته خراج یکساله بستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا بار دیگر با حسن مقاتله کند و در راه چهل شبانروز متصل باران بارید مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و خود بتغیر حال بازگشته رسولی بخدمت خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهزم ساختم و بدان سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت گردد اما خلیفه حکمی بحاجیان خراسان و طبرستان فرستاد مضمون آنکه یعقوب را قبل ازین بحکومت سیستان نصب کرده بودیم و او اکنون اظهار تمرد و عصیان نموده باید که شما بی تحاشا بر وی لعنت کنید و این حکم بنابر آن صدور یافت که مسموع خلیفه شد که یعقوب لیث بنیشابور آمد و آل طاهر را گرفته و بند کرده بسیستان فرستاده است **ذکر استیلای یعقوب بن لیث بر مملکت فارس و محاربه او با موفق برادر خلیفه** چون محمد بن واصل تمیمی بر فارس عامل خلیفه را کشته بر آن دیار مستولی گشت موسی بن بغا که از دار الخلافه حکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس تعلق باو داشت عبدالرحمن بن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و او در اهواز خبر لشکر بغداد شنیده از آنجا باستقبال ایشان روان شد و در راه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده حربی صعب روی نمود و محمد بن واصل غالب گشته ابن مفلح در نتیجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و هر چند خلیفه بابن واصل پیغام فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را باز دهد مقبول نیفتاد چون این خبر بیعقوب لیث رسید طمع در ممالک فارس کرده متوجه آن صوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل مقاتله و محاربه دست داد و یعقوب غالب گشته علم دولت او بآسمان رسید چون ازین فتح فارغ گشت عزیمت بغداد نمود و خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس پیش یعقوب فرستاد تا باز گردد و چون رسول دار الخلافه بیعقوب رسید گفت من ملتمس آنست که ببغداد خواهم آمد معتمد خلیفه ازین سخن استماع نمود برادر خود موفق را با لشکری باستقبال یعقوب روان نمود و بعد از محاربه و مقاتله بحیله و مکری که در تواریخ مسطور است یعقوب لیث منهزم گشت و بار دیگر سپاه سلطنت فراهم آورده متوجه بغداد گشت و در راه برنج قولنج گرفتار شد طبیبان هر چند گفتند که حقنه میباید کرد قبول نکرد و گفت مرگ بهتر از آنست که حقنه کنم و در آن بیماری رسول دار الخلافه نزد او رسیده استمالت نامه مشعر بر اعطای ولایت فارس آورد و یعقوب شمشیر و نان خشک و پیاز پیش خود نهاده رسول را طلب داشت و باو گفت که خلیفه را دعا برسان و بگوی که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم تو از دست من خلاص شده باشی و من از تو و اگر زنده مانم میان من و تو این شمشیر است میزنم تا آنکه اگر غالب شوم کام خود برآرم و اگر تو غالب آمدی من با این نان خشک و پیاز بسازم و ترک کار و مستکلم الملک بازگشت و هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات یافت و او بغارت و سیاستی بغایت ذات

هر کس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او پرسیدی که سلاح شوری میدانی و تیر نیکو می اندازی و در شمشیر زدن بصیرتی داری و بعد از آن از وی سوال کردی که درین مدت با که بسر برده و ملازمت که کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی تا یکساله ایحتاج او را از ماکولات و ملبوسات و غیر آنها بوی دادندی و آن شخص اگر پیش از انقضای یکسال چیزی طلبیدی فرمان دادی تا آنچه با او داده اند استرداد نمایند و مجموع اسپان تخجنده ملک او بود مگر اندکی و علیق چهارپایان از خانهٔ خود میداد و تختی چوبین جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر آنجا نشستی بر مجموع لشکر مشرف بودی اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا بتغیر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد از سپاه گزیده هر یک را چماقی زرین داده که هزار مثقال طلا وزن داشت و همچنین هزار چماق از نقره بهزار نفر داده بود و آن چماقداران مردم را در اعیاد و محافل بر دوش می نهادند و هیچکس را وقوف بر اسرار او نبود و در امور ملکی با هیچکس مشورت نمیکرد و چون دشمن او بهزیمت میرفت هیچکس از لشکریان او زهره و مجال آن نداشت که بی رخصت او دست بغارت و تاراج برد و پیش خیمهٔ او خیمهٔ نصب میکردند که غلامان خاصه در آنجا بسر میبردند هرگاه که او را کاری بودی یکی از آن غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی سر و زر در مطبخ او بیست گوسفند در پنج دیگ می پختند اول حصهٔ غلامان درگاه جدا ساختندی آنگاه بخواص قسمت مینمود و روزی یکی از ایلچیان با او گفت که ترا اعتبار شنوائی هست و در خیمهٔ تو بغیر از این پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست یعقوب جواب داد که هر نوع که بسر او معاش کند نوکران نیز بدان نهج زندگانی کنند از غرائب حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بر عثمان عفان بسخری طعن میکند بلکه نسبت بعثمان عفان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت او را بکشید که مرا با صحابه کاری نیست سلطنت یعقوب لیث یازده سال بود

ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شده عرضه داشتی بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد با او ارزانی داشتند و عمرو خلعت خلیفه قبول کرده عبد الله بن عبد الله طاهر را از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاد و خود بقزوین رفت و از آنجا متوجه ری شد و در آن اوان عامل فارس محمد بن لیث که نائب عمرو بود اظهار مخالفت نمود بنابرین عمرو متوجه آن صوب شده با محمد بن لیث حرب کرد و او را منهزم گردانیده باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت چون در شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد جامهٔ منقش منقشها غیر آن و سیصد ظرف از طلا و نقره و سیصد چهارپایه بخدمت موفق خلیفه فرستاد که برادر و صاحب اختیار خلیفه بود و در سنهٔ سبعین و مأتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با ایشان گفت که من عمرو لیث را از خراسان معزول کردم باید که شما بروی لعنت کنید و بعد از آن احمد بن عبد الله با لشکری گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد بعد از تلاقی فریقین حربی صعب روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال نائرهٔ قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزید و چند نفر از امرای عمرو لیث بقتل آمدند و هم پیشوای او مجروح شده عمرو لیث بالقید السیف جان از آن معرکه بیرون برد و بغدادیان غنیمت فراوان گرفتند عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسیده بشیراز آمد که عمرو در شیراز گردد روی بان صوب نهاد عمرو چون دید که استقامت نمیتواند ورزید از راه کرمان متوجه سیستان شد و از سیستان بخراسان شتافت میان او و رافع بن هرثمه که در آن اوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید خوانده محاربات واقع شد و عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته او را بکشت و سرش بدار الخلافه فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او در علمها نوشتند و در سنهٔ اربع و ثمانین و مأتین خلیفه حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد که منشور امارت خراسان و ما وراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو لیث نوشته شده بود بر ایشان خواندند و در سنهٔ ست و ثمانین لوای عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند از جمله هدایائی که بود زر یک چهار دستی انداخته در کوشکی مجموع در گوش او کرده بود و آن بت را بگاو برین نشانده بودند که قامت او موازی قامت جمازه بود و آن صورت از خشت بنا معتضد خلیفه بردند و آنگاه در موضع شرقی بغداد جائی که شحنگان می نشستند بنهادند

ذکر محاربهٔ عمرو لیث با اسمعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار و مآل حال او

چون خبر گیرایالت ما وراء النهر و بعد از آن بخارا بدان سپردند بعد از آنکه از دار الخلافه مفوض بعمرو لیث شده بود تسخیر آن ممالک را پیش نهاد همت ساخت و محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان او و از اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم آن ولایت اسمعیل سامانی فرستاد اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و اجداد سپاه محمد بن بشیر کشته شد و لشکرش منهزم با نیشابور پیوستند عمرو لیث چون این خبر بشنید متصمم بمحاربه شد و هر چند امرا گفتند که مصلحت نیست لشکری بنصرت مقید نیفتاد و چون عمرو به بلخ رسید اسمعیل پیغام داد که تو عمر بسیار یافته مملکت وسیع داری از من این ولایت قناعت کرده ام توقع آنست که این گوشه بمن گذاری و از اسبابی که از تو جمع در آن سکنیم و بارسیم این تکلیف عمرو قبول نکرد و از آب جیحون عبور کرد و در خراسان بخشید عمرو با لشکر بسیار بیشتر خود را راست رفت و بسیار مجال مراجعت داشت باندک فرصتی لشکریان عمرو بهزیمت نهادند و چون اسمعیل دید که اسپ عمرو در گل فرو رفته خود عمرو را با اسب روانه کرده خود بزیر درآمد و اسپ عمرو در گل فرو افتاده اندک نفری که با او بودند متفرق شدند از آنجمله بروایتی اسمعیل تعاقب میداد و اکثر مورخان در کتب تواریخ مذکور است که اسمعیل سامانی را با او تحریص معتضد خلیفه با عمرو لیث صفاری زیاده از ده هزار سوار نداشت با آنکه ده هزار سوار که اکثر کا بیا چوب داشتند بعزم محاربهٔ عمرو لیث از جیحون عبور نمود و عمرو با هفتاد هزار سوار اسمعیل را در میان بلخ و گرداگرد خود دید مانند اسپ ایشان که در اسپ عمرو در جولان آمده در برابر صف دشمن رسانید تا آنکه خوشه رنجه او را داد و اسمعیل غالب گشته و مردم عمرو بهزیمت نمودند و عمرو را گرفته پیش اسمعیل آوردند امیر اسمعیل گفت جهت خود ترتیب کن اکنون مقداری گوشت بدست آورد

در اصطبل ابست کرد و در زیر آن آتش افروخته و لطایف الحیل رفته اتفاقا اسب آمد و در اصطبل کمر و بالش سوخته بود اسمعیل آورد و در دست اصطبل گردنش افتاد و دید که بر اصطبل در بر جا خوابانیده اند و سوی مشهد افتاد یکی از
خادمان با او گفت که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوالیگر شکایت میکرد که سه صد شتر ادوات مطبخ نمیکشد و درین هنگام دیگ کام شبانه ام که سگی آنرا بآسانی می برد بعضی گویند که چون
عمرو لیث را نزد اسمعیل آوردند اسمعیل پیش وی رسید و گفت تو برادر عزیز منی خلعتی فاخر باو داده سوگند یاد کرد که ترا از بخارا نرانم و از پی تو نفرستم چون امیر المؤمنین ما و ترا مراجعت کرد او را با خود بهرات برد بعد از
گرفتار شدن عمرو لیث رسولی بدار الخلافه فرستاده از کیفیت حال اعلام داد معتضد خلیفه گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد و بعد ازین ایلچیان به اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نماید و
اسمعیل عمرو را برسولان عتبه خلافه سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتری سوار کرده بشهر آوردند چون چشم معتضد بروی افتاد گفت شکر خدا را که ترا بدست من داد و فرمود تا او را
فرود آوردند و در مجلسی باز داشتند و در نهایت حال او اختلافست بعضی گفته اند که معتضد در حین وفات خود کس فرستاد تا او را بکشتند و بعضی گفته اند که در حین سکرات مکتفی را وصیت نمود تا او را بکشند
شد و روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حبس چون دانست که درین مرض معتضد هلاک خواهد شد عمرو را غنیمت شمرده بجوار دنیا بود چون مکتفی بر سریر خلافت متمکن گشت از حال عمرو پرسید
گفتند زنده است خرم شد که بسیار کرم و نیکوئی از و دیده بود و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسانی تقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی نسبت بعمرو لیث در مقام عنایت است بنابر علتی
که با او داشت کسان فرستاد تا عمرو را کشتند و با مکتفی گفتند که چنان شنیدیم که عمرو در زمره احیاست چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد و در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت او بیست و سه سال بود از آثار
عمرو مسجد جامع شیراز است آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خرد در خفیه خریدی و کما ینبغی تربیت ایشان کردی چون بزرگ میشدندی آن جماعت را بامرا بخشیدی و دست از علیه
ایشان باز نمیداشت تا آن ممالیک مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض میرسانیدند و چون امرا از قضیه غلامان بیخبر بودند گمان میبردند که جمعی از جنیان ملازم پادشاه اند که او را
از حال نهانی اعلام مینمایند و بدین جهت امرا احتیاط از زندگانی میکردند عمرو را یک چشم بود و بغایت قهار و او را عاملی بود در فارس ابو الحسین نام روزی از وی در خشم شده گفت برو جمیع املاک
خود را فروخته بهای او را تسلیم نمای عامل بموجب فرموده عمل نموده عجز نمود گفت که اگر در مدت سه روز پانصد هزار درم بدهی فبها و الا فرمایم که گردن تو بزنند ابو الحسین نزد ابو سعید کاتب شخصی را
فرستاد و التماس نمود که ضامن او شود تا از محبس خلاص گشته در ادای وجه جد و اجتهاد نماید ابو سعید ضامن ابو الحسین شده از حبس بیرون آمده و چند سعی کرد مبلغ مذکور را سر انجام نماید نتوانست کرد
بعد از سه روز پیش ابو سعید رفت و صورت عجز خویش تقریر کرد و گفت آمده ام تا مرا بموکلان بسپاری ابو سعید او را بحبس فرستاد عمرو از آن قضیه آگاه گشته گفت نمیدانم که از ضمانت ابو سعید
تعجب کنم یا از مراجعت ابو الحسین آنگاه رقم عفو بر جریده ابو الحسین کشیده او را رها کرد نقلست که عمرو چند گاه انبانهای خالی بر شتران بار کرده در اردوی شاه با خود میبرد و هیچکس نمیدانست
که حکمت در آن چیست ناگاه براهی غیر معهود متوجه بعضی از اهل عصیان شده در آن طریق رودخانه پیش آمد که عبور از آن امکان نداشت عمرو فرمود که انبانها را از سنگ ریزه کرده
در آن رودخانه انداختند تا جائی که از آب بر آمد آنگاه خاک بسیار بر اطراف آن ریختند و در میان رودخانه راهی پدید شد و عمرو و لشکریان از آنجا گذشتند گویند که از حجاب خواص عمرو کسی با
محمد بشیر نبود عمرو روزی با او گفت که جرائم تو بسیار است آغاز تعداد آن کرد محمد بشیر بر فور سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و آنرا بخزانه خواهم سپرد احتیاج نیست که مرا
ناکرده متهم در مناسب سپاری عمرو در جواب گفت که هیچ سخن نیست که عقلی بکمال از محمد بن بشیر و تسلیم خزانه نمود و عمرو ازوی خوشنود گشت آورده اند که عمرو روزی لشکریان خود را
فرمان داد تا اسلحه و ادوات خود را بروی عرضه کنند و خود در صحرائی نشسته سپاهیان یک یک میگذشتند و او تفحص مینمود که سلاح کدام بهتر است و کدام لازم فرموده است درین اثنا شخصی از لشکریان
بر اسبی لاغر سوار از پیش او بگذشت عمرو گفت طائفه را می بینم که سپاهیان سر زنان خود را فربه میسازند و اسپان را لاغر آنگاه دید آن سپاهی از اسب فرو جسته زانو زده گفت ای امیر
زن من بمرتبه از این اسب لاغر تر است اگر باور نکنی او را حاضر سازم عمرو ازین حکایت بسیار بخندید و او را بنواخت و احسان تمام گردانید ذکر طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار چون
عمرو بن لیث در پنجه قضا اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و با لشکر گران بفارس رفته عامل خلیفه را از آنجا بیرون کرده از فارس متوجه اهواز شد خلیفه
عبد الله بن فتح را با هدایا و تبرکات پیش اسمعیل سامانی فرستاده از وی التماس لشکری نمود که بدفع طاهر فرستد اسمعیل کس بطاهر فرستاد مضمون آنکه خلیفه سیستان را بتو داده خلیفه آنکه بعد ازین
طاهر بر مضمون آن اطلاع یافت از سیستان پیش باز گرفت و در نظم مذکور است که طاهر ایلچی نزد اسمعیل فرستاده التماس کرد که از خلیفه در خواست نماید که از ممالک آبا و اجداد او آنچه ممکن باشد بطاهر ارزانی دارد
قبول کرده رسولی جهت ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاده اعلام داد که طاهر تحفه فرستاده خلیفه شفاعت اسمعیل سامانی قبول کرده پیغام داد که بعد از آن معتضد کس بطاهر فرستاده ارسال
دار و رضای خاطر عمرو نست خلیفه جهت طاهر جامه طلا دوزی و عهدنامه فرستاد و طاهر بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و مائتین عامل از امرای بغداد به فارس رفت
سبب آنکه طاهر بعیش و طرب مشغول شده متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث با لشکری از امرای لیث بشیراز آمد و میان ایشان حربی واقع شد
گشته و متوجه دار السلام بغداد شد و خلیفه او را با ملازمان بخانه کرامایه فرود آورد بعد از آن طاهر بخلیفه نوشت که اموال و تعلقات باقی بشیراز گذاشته ام
با آن اموال از وی بگیر خلیفه جواب نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین و مائتین طاهر لشکری از غلامان عمرو و جمعی جمع آورده بسیستان رفت و طاهر و لشکری او را با برادر

یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که زمان سلطنت او شش سال بود بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار لیث بن علی بن لیث صفار و برادرش معدل چند روزی کروفری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشانرا نیز بند کرده ببغداد بردند

ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار

در شهور سنه ثلثمائه سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن اسمعیل سامانی کردند و سبب آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در بخارا به پیری رسیده بود روزی نزد ابوالحسین علی بن احمد عارض رفته مرسوم طلب داشت ابوالحسین با او گفت که ضعف پیری تو حیثیت تزاید یافته مناسب چنان مینماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز ازین سخن در خشم شده راه سیستان پیش گرفت و با جمعی از خوارج سیستان گفت وظیفه آنست که ابا منصور بن اسحاق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی بر خود امیر سازیم که حکومت سیستان حق ایشانست خوارج برین رضا جنبانیده محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرده و محمد بن عباس که ابن حفارش میگفتند و رئیس خوارج بود و در نهایت جرأت و جلادت با خود متفق گردانید و عمرو مستظهر شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه ارک محبوس گردانیدند و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد بن اسمعیل بر آن حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع آن فتنه نامزد فرمود و حسین متوجه شده شهر سیستان را محاصره کرد و درین اثنا محمد بن هرمز وفات کرد و عمرو بن یعقوب و ابن حفار از روی اضطرار امان خواسته بیرون آمدند و منصور بن اسحق از حبس رهائی یافت و حسین بن علی ابن حفار را بخود نزدیک گردانیده حکم کرد که دربانان و حاجبان مانع نشوند تا هرگاه که خواهد بیبارگاه درآید و ابن حفار در آن اثنا قصد کرد که حسین بن علی را بکشد و حسین ازین قضیه آگاه شده ابن حفار را بگرفت چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان مسخر شد سیمجور دواتی را بحکومت آن مملکت نصب کرد و حسین بن علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن حفار را با خود همراه ببخارا برد و بار دیگر مملکت نیمروز در دیوان سامانیان آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان میخواندند

ذکر حکومت خلف بن احمد

بعضی مورخان گفته اند که خلف نبیره یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قایل نشده اند که یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی مرویست که در قصیده لامیه خود خلف را بهر دو پادشاه یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود شعرا در مدح او قصائد غرا گفته اند ابو الفتح بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن داشتم که بگوش او رسد اما آن ابیات در افواه افتاده بسمع شریفش رسیده بود سیم جایزه صد دینار نزد من فرستاد و در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه خلف بن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین که از خویشان او بود در سیستان بنیابت خویش گذاشت چون شهرت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاده خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان راه نداد و او ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود و منصور لشکری جرار در مرافقت او بسیستان روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا نداشت باسفزار رفت و خلف در مملکت متمکن گشته سپاه منصور را گسیل کرد و چون طاهر بن حسین واقف گشت که لشکر ماوراء النهر بطرف بخارا رفتند بجانب سیستان توجه نمود و خلف باز پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد و مدد باز داد و او را با اسباب سلطنت روانه ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قائم مقام شده و خلف بقصد پسر او حسین در شهر متحصن گشت در ایام محاصره خلق بسیار بقتل آمدند عاقبت حسین تنگ آمده رسولی ببخارا فرستاده بزبان خضوع و خشوع پیغام داد و امان طلبید منصور جهت او امان نامه فرستاد که بدرگاه آید تا مشمول مراحم او و متعلقان او بشود و مجموع ایشان را روانه بخارا کنند چون امان نامه بحسین رسید با اتباع خویش ببخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت و رعایت خویش جای داد و چون مدتی از حکومت خلف بن احمد بگذشت از ادای وجهی که تقبل نموده بود که هر سال ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت و منصور سامانی ازین قضیه بغضب رفته حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد و حسین بسیستان رسیده خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال حسین او را در آن قلعه محاصره کرد و چون مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابوعلی سیمجور که از قبل وی والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه پیش از این میان ابوعلی و خلف بنای صداقت مشید بود و ابوعلی بر ظاهر قلعه نزول کرده در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت نیست که ازین حصار بقلعه دیگر انتقال کنی تا مرا در مراجعت بهانه باشد چون باز گردم تو دانی خلف ملتمس ابوعلی مبذول داشته از قلعه ارک بقلعه طاق رفت و ابوعلی بحصار درآمده آنرا ضبط نمود و از آن وقت خلل در ملک سامانیان راه یافت چه امرای ایشان مقتضی شرایط نیکو بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف در ممالک ایشان طمع میکردند

ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصرالدین سبکتگین و پسر سیف الدوله محمود روی نمود

نوبتی امیر ناصرالدین بغزای هندوستان رفته بود و بست از وجود شریف او خالی مانده و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده ببست آمد و خراج یکساله بستد و جمعی را بمحافظت آن قصبه باز داشته بسیستان رفت چون امیر ناصرالدین از ممالک هند مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بیرون رفتند و ازین جرأت نایره خشم ناصرالدین زبانه زدن گرفت و خلف ابن احمد چون دانست که مرد میدان او نیست مال بسیار با تحف دیگر پیش امیر ناصرالدین فرستاده عذرخواهی نمود امیر ناصرالدین عذر او پذیرفته رقم عفو بر جریده وی کشید بار دیگر میان او و امیر سبکتگین وحشتی پدید آمد و ابو الفتح بستی بزلال موعظه آتش خشم امیر سبکتگین فرو نشاند چون خلف بن احمد در مملکت متمکن گشت و خزینه او از بسیاری مال معمور شد هوس استخلاص کرمان بر باطنش استیلا یافت اما بواسطه آنکه میان او و عضد الدوله مبانی عهود و پیمان استحکام داشت دامن از قصد آن مملکت فرو چید تا بعد از وفات عضد الدوله که صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال مینمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را با لشکری بکرمان فرستاد و عمرو ناگاه بدان ولایت رسید و تمرتاش که از قبل دیالمه والی آنجا بود با لشکر فرو ترکه بجانب بردسیر رفت صمصام الدوله ازین قضیه آگاهی یافت ابو جعفر را با جمعی فرستاد که تمرتاش را اگرچه بسمع او رسیده بود که میان او و بهاء الدوله

مجتبی و موتی بوده ابوجعفر به برده سپر آمده بحیله و تدبیر مویش را گرفته و بند کرده بشیراز فرستاد و خود بمحاربه عمرو بن خلف توجه نمود و عمرو نیز از مقام خویش حرکت کرده میان فریقین اتفاق ملاقات افتاده بعد از
قتال و جدال ابوجعفر منهزم گشته چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی شمشیرزن نیزه گذار بجنگ عمرو نامزد کرد و عمرو نیز باستقبال عباس شتافته هر دو گروه در حدود سیرجان بهم رسیدند
عمرو بهزیمت رفته اکثر امرا او اسیر شدند و چون گریخته بسیستان رسید خلف در غضب رفته او را ملامتهای بسیار کرد و بدان اکتفا نکرده امر کرد تا عمرو را مقید و محبوس گردانیدند و بعد از چندی بزیر القتل
رسانیده خود بغسل او قیام نمود و هم بنفس خویش بروی نماز کرده فرمان داد تا در قلعه اسپهبد دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته بجهت ضبط آن دیار
فرستاد و خلف بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز بولایت او تعرضی رساند بنابرین مکتوبی پیش استاد هرمز ارسال نمود و در تمهید مبانی مصالحه مبالغه نمود بعد از آن خلف بن احمد قاضی سیستان
ابو یوسف را که فاضلی صالح و متعبد بود و در حسن اخلاق جمیع خلایق آن مملکت باسم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را قراری دهد و بمعتمدی مصحوب قاضی گردانیده قدری زهر بوی داد و گفت بعد
از ملاقات ابو یوسف قاضی با استاد هرمز این زهر را بخورد قاضی ده و در میان خلق افشا کنند که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و آن ناخلف بموجب وصیت خلف چون بکرمان رسید این عمل
ناپسندیده بجای آورده بر جنازه سوار شد و بسیستان آمده صورت حال را بر وجهی که تلقین یافته بود تقریر کرد خلف اصول و اعیان مملکت نیمروز را جمع آورده گفت خون قاضی را از دیالمه باید خواست
و بیگمان حب و اجبست که درین باب سعی بلیغ نمایند و اهالی سیستان فریاد و فغان بر آورده گفتند سمعا و طاعة خلف بپسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن ولایت بحدود کرمان فرستاد و در آن اوان
معظم لشکر کرمان در تیر راه سیر بودند و طاهر متوجه آن جانب شده با دیالمه جنگ کرد و لشکر سیستان غالب گشته دیالمه بر دسیر رفتند و طاهر ایشان را محاصره کرد دیالمه تنگ آمده باستاد هرمز مکتوبی فرستادند
مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها والا بر دسیر را تسلیم خواهیم کرد استاد هرمز بجهت دفع آن حادثه متوجه بر دسیر شد چون بآن موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت خود رفتند و بعد از آن
یمین الدوله محمود سبکتگین بولایت سیستان لشکر کشید باعث برین قضیه آن بود که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراء النهر رفته بود خلف طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر از آنجا
متوجه خراسان شده پوشنج را در حوزه تصرف آورد و در آن زمان حکومت پوشنج و هرات به بغراجق عم سلطان محمود غازی تعلق میداشت چون پادشاه غازی از آن یورش بازگشت
بغراجق رخصت طلبید تا طاهر را از ممالک محروسه بیرون کند و دستوری یافته روی بدو نهاد و طاهر از پوشنج بیرون آمده صف قتال برآراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم گشته
بغراجق از عقب او سرعت در اتباع او را میکشت و رحل و نقل میگرفت بساغری چند شراب خورده بود در عین سرخوشی غرور دولت ضمیمه آن گشته و از راه تحفظ و تیقظ غافل مانده اسب می تاخت
و مردم می انداخت که ناگاه طاهر عنان عنانی کرده به بغراجق رسید و بیک ضربت از پشت زینش بر زمین انداخت و از مرکب فرود آمده سر او را از تن جدا کرد و بر اسپ او سوار شده روی بقهستان نهاد
و از اسباب توحش سلطان محمود یکی دیگر آن بود که بمسامع علیه سلطان رسانیدند که در آن زمان که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتگین بگوش خلف بن احمد رسید اظهار بشاشت کرده این بیت تمثیل و تفال نمود که
شعر: فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی * تجهز لاخری مثلها فکان قد * فی الجمله بدین اسباب رایت سلطان بجانب سیستان آمده شد و در شهور سنه تسعین و ثلثمائه رایات نصرت آیات از غزنین
حرکت فرموده خلف در حصار اسپهبد که ابر در دامن حضیض خیمه زدی و ستاره بر سر او جنش طواف کردی متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصره آن مشغول شد و خلف در مضیق آن حصار
بیقرار گشت و چاره کار جز تضرع و تخشع ندیده وسائل انگیخته مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحفها و پیشکشهای دیگر ایثار نمود و در مقام اعتذار و استغفار آمد سلطان هر چند بر استخلاص ملک نیمروز بدستیاری اصحاب
آن نواحی جازم بود اما در آن اوان بنا بر مصالحت وقت و نیت غزوی که در خاطر داشت عنان بر تافته متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و تسعین و ثلثمائه طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد سبب آنکه بعد از
رفتن سلطان از سیستان میان خلف و پسرش طاهر نزاعی پیدا آمده طاهر عصیان پدر را اظهار کرد و میان ایشان محاربات واقع شده طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد و چون بدان دیار رسید مشفقان با ابو موسی که از قبل بهاء الدوله بن
عضد الدوله حاکم آن دیار بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و بیش از آنکه قوت گیرد همت بر دفع او مصروف باید داشت ابو موسی سخن ایشان را التفات نکرد و اهمال و اغفال ورزید و خلق بسیار بر
ظل رایت طاهر مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت کرده تهیه اسباب نموده ایشان قیام نمود چون سپاه او معمور گشت روی بجیرفت نهاد و خواست که باقی ولایات کرمان را تحت
تصرف آورد و ابو موسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فئتین دیالمه منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مسخر گردانید چون این خبر مسموع بهاء الدوله گشت استاد هرمز را با طائفه از جنود
بدفع آن حادثه بدان نواحی فرستاد و استاد هرمز متوجه طاهر شد که معسکر طاهر بود و بی استعمال آلات حرب طاهر متوجه سیستان شد چون بآن نواحی رسید با اعیان دیالمه که ایشان را اسیر کرده بود
و مقید با خود همراه داشت گفت اگر شما مدد و معاون من باشید با خلف پدر را از مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت خویش روید آن جماعت با وی اتفاق نموده جنگهای مردانه کردند و خلف
شکست یافته در یکی از قلاع متحصن گشت طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد و چند خلف این کسان فرستاده مردم را بخود دعوت کرد فائده بران مترتب نگشت آخر الامر در حیله و مکر در آمده بطاهر پیغام
داد که مرا عزیزتر از تو فرزندی نیست و خوف آن دارم که بهلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من آئی تا همه را بتو نشان دهم طاهر تصور آنکه خلافی در وعده خلف نیست جواب فرستاد که
من در فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم گشت خلف جمعی را در کمین نشانده بود در وقت مقرر طاهر بپای قلعه حاضر گشته خلف از حصار بیرون آمد و پسر را در بغل گرفته گریان شد و مردم از کمین بر آمده طاهر را گرفتند
و بموجب فرموده او را مقید ساختند و خلف او را نیز بدست خود کشت و غسل و تکفین کرده دفن نمود و در ترجمه یمینی این حکایت بر وجهی دیگر مسطور است چه در آن تاریخ مذکور است که در اثنای مراجعت سلطان محمود از هند خلف بن احمد طاهر

بنشست و خویشتن را بر سر حکومت نشانده و مفاتیح خزائن را بدو سپرده مقالید ممالک بوی تسلیم نمود و منزوی شده روی بعبادت آورد و بمنسک تمسک جست و از ملک استعفا نمود تا مگر بوسیلهٔ این حیله از کاس
یاس و در جور سلطان نرود و بی تکلف چون مدتی برین حال بگذشت از کرده پشیمان شد و بر ترک مملکت و تجنب از منصب حکومت نادم و متحیر گشت تا حیله برانگیخت و تمارض نموده پسر را از جهت تجدید وصیت
و اطلاع دادن بر خفایا و خبایا پیش خواند و طائفهٔ خواص را در کمین نشاند تا بوقت وصول او چون خیل ذباب پیرامن جیفه در آیند و چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل غدر طاهر را گرفته
محکم بستند و در مطموره باز داشتند و بعد چند روز او را مرده بیرون آوردند گفتند که از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرده طاهر بن زینب و دیگر امرای او که این حالت مشاهده کردند
شمار ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و در آن جماعت بر عداوت او استقرار پیدا کرده عصابهٔ عصیان به پیشانی باز بستند و دار الامارهٔ خلف را متصرف شده سکه و خطبه باسم و لقب
سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان فرستادند و از کماهی حالات اعلام نموده التماس کردند که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید سلطان ملتمس
ایشان را مبذول داشته عزیمت بر حسم مادهٔ فتنهٔ خلف مصمم گردانید و در آن اوان خلف ابن احمد در قلعهٔ طاق مقیم بود و آن قلعه فصیل داشت که ساکنان بروج هر یک از آنها سنبلهٔ فلک
می‌چیدند و در مرتبهٔ ملک مشید بود و خندقی بعید الغور بگرد آن کشیده بودند چون سلطان ظاهر قلعهٔ طاق را مخیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون مآثر در اندک فرصتی بلکه در یک روز
بموجب فرمان درختان بخندق افکنده و خاک بر آن ریختند تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد و خیول و فیول سلطان در حرکت آمده بهدم آن حصار و هدم آن دیوار روی آوردند
و در استخلاص حصار طاق نطاق بستند و اصحاب خلف بقدم ممانعت پیش آمدند و شیر مشتعل قتال فیلی یافته که معظم افیال بود و بقوت ناب قلعه از جای بر کنده در هوا انداخت و جمعی از اعوان
و انصار خلف از آن لگدکوب قیامت خلائق بحصار اندرونی گریختند و سپاه کاوجت سر کشیده دست جنگ بیکار بر آوردند خلف از برای مطالعه و مشاهده این واقعه از موضع خویش بیرون آمد دید که عجوبه
در نهایت انس و شیاطین بر مثال موج میزد و همان فیل برابر و سواری الجرطوم از پشت زین ربوده و مقدار ده نیزه بالا در هوا انداخت و چون بنشیب آمد هم در هوا بدندان او را بدو نیم کرد و همچنین برج قلعه
تکیه ده از جای بر کنده خلف از مشاهدهٔ این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت رعب و خوف کالبد او از روح تهی شود لاجرم بفریاد آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک
او مندرج بود خلف را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجوائز و مواهب و عطیات گشاده خود را در مقام استعداد انداخت و او سلطان خطاب کرد و یمین الدوله را این لفظ بغایت
خوش آمد مبتهج و مسرور گشت بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه مالیده چندان زر و جواهر نثار کرد که شعاع آن بر آفتاب غالب آمده و در طی آن التماس عفو و مغفرت مبالغه نمود
سلطان در اکرام قدر و تبجیل محل خلف نکته مهمل نگذاشت و او را در بر گرفته رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم فرمود که خزاین قلعه و ذخایر آن را بهر جا که خواهد نقل کند و در مقام او را مخیر گردانید
تا در ممالک سلطان بهر جا که خواهد متمکن و متوطن گردد و بر وفق رای او طبق مرام روزگار گذراند و بسبب موافقت آب و هوا جانب جوزجان اختیار کرد و سلطان خلف را باعزاز و احترام تمام بآن ناحیه روان فرمود و مدت چهار سال
بفراغت خاطر تمام روزی بشب و شبی بروزی آورد و بعد از آن مکتوباتی که با ایلک خان نوشته بود ظاهر شد و سلطان او را جهت مصلحت انتقام از قلاع فرستاد و در آن قلعه بسر برد تا داعی حق در رسید
و سلطان فرموده تا ترکه او را بپسرش ابو حفص دادند و در ترجمهٔ یمینی باین عبارت مذکور است که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود و معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور محامد
جلال و انعام او در بارهٔ اهل علم و ارباب هنر شائع و مستفیض و شعرای جهان بمدح و ثنای او زبان گشاده و آثار او در افواه خاص و عام افتاده علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا تفسیر قرآن مجید کلام
نامخلوق باری جل جلاله و عظم قدره در کمال تصنیف مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه قرائت قرآن و علل نحو و اشتقاق لغات و مشحون بشواهد امثال
و ابیات و ایراد اخبار و احادیث و از ثقات استماع افتاده که بیست هزار دینار یعنی بیست هزار مثقال زر سرخ بر مراعات مؤلفان و مصنفان کتاب انفاق افتاده بود و این تفسیر در مدرسهٔ صابونی
نیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غزو خروج ایشان در سنهٔ خمس و اربعین و خمسمائه روی نمود و امروز آن نسخه تمام و کمال در اصفهان است و در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین و رحم الماضین منهم و ابقی الباقین
مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح بوقتی که از وطن منزعج و باصفهان مقیم بود بعضی از آن تفسیر را تأنس و از انوار نکهت و دقائق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلد است بقطع حال
که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد و تمام شد سخن مصنف ترجمهٔ یمینی در باب خلف ابن احمد و السلام **ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان**
بعضی از دولت و حکومت ایشان در بلاد اسلام نسب‌شناسان گفته‌اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتدای دولت آن جماعت در زمان خلافت مأمون واقع شد مفصل این مجمل آنکه چون
مأمون خلیفه در آن وقت که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراء النهر بغسان بن عباد که عمزادهٔ فضل بن سهل ذو الریاستین بود داد و فرزندان اسد بن سامان که در آن حین بملازمت عتبهٔ خلافت اشتغال
می‌نمودند با وی سفارش نموده گفت که این جماعت خداوندان نسب‌اند ایشان را اعمال ملکی کرامت فرمای نوح ابن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و شاش و اسروشنه
بیحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس بن اسد نهاد و بعد از آنکه مأمون غسان را عزل کرده حکومت خراسان بطاهر ذو الیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خویش گذاشت
چون طاهر وفات یافت و منصب او به پسرش طلحه منتقل شد مأمون احمد ابی خالد را بخراسان و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت کوشیده از کیفیت حکومت طلحه و اشکشان نماید چون
بنی اسد بخدمت احمد ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت گشتند چون مخالفان فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بودند احمد ابی خالد بآن صوب لشکر کشیده اعدا را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را استیلا

سابق بدان بلاد والی گردانیده مراجعت نمود و بعد از وفات نوح بن اسد طلحة بن طاهر سمرقند را به برادران او یحیی و احمد داد و احمد بغایت پرهیزگار و رحیم دل و عادل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و
یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید و بعد از چندگاه احمد بن اسد حکومت سمرقند را بصوابدید طلحة بن طاهر به پسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله مدت مدید در ایام دولت طاهریان حکومت ماوراء النهر
بنیابت ایشان متعلق بنصر بن احمد بن اسد بن سامان بود و چون یعقوب لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند و در شهور سنه احدی و ستین و مأتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر بنام نصر بن احمد سامانی فرستاد و او در
سمرقند رحل اقامت انداخته از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را به بخارا روان کرد در این اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شوکت بود و اسمعیل بن احمد سامانی محبت موکد شده بیکدیگر
مکاتبات ارسال میکردند اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد رافع ملتمس او مبذول داشته از سر خوارزم درگذشت و جمعی از خبثا که لعنت بر ایشان باد فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب
محبت اسمعیل با رافع بن هرثمه آنست که میخواهد که بمدد او ترا از بلاد ماوراء النهر بیرون کند نصر از اسمعیل مشوش گشته بتجهیز اسباب جدال مشغول شد و اسمعیل از این معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان
فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بتقصیر رافع بنفس خویش عازم ماوراء النهر شد و چون از آب آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که رافع با این سپاه که همراه دارد تواند که جمیع ممالک ماوراء النهر را در تصرف آرد و محتمل که
چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و بتقدیری که مملکت را باو دهد بعد از آن اسمعیل را تابع رافع باید بود و این معنی عاری عظیم باشد و حمویه رای خود بر حال نیکو خواهی منفصل گماشته با رافع گفت که ای امیر
مصلحت آنست که سعی نمائی که میان ایشان در این مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی ممکن که برادران باهم ضمنا اتفاق نمایند و امیر از مملکت بیگانه ملالی رسد رافع را تدبیر حمویه موافق مزاج
افتاد رسولان از نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلاح در مصالحت است چندان در این باب مبالغه کرد که هر دو برادر باهم آشتی کردند و رافع بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیله خود را معروض اسمعیل گردانید اسمعیل
شرف احماد ارزانی داشت و او را بمراتب ارجمند رسانید چندگاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت ممهد بود تا باز بافساد مفسدان غبار رمیده شد و وحشت بجائی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی به بخارا
نهاد و اسمعیل نیز بتجهیز سپاه قیام نموده در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند اسمعیل نصر را بر تخت نشانده دست ادب بر کمر بسته مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را تصور شد که اسمعیل
با او استهزا میکند آنگاه اسمعیل برادر را با ملازمان بتجمل تمام بسمرقند گسیل فرمود و در حین وداع گفت که من بنیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود در ارباب تواریخ گفته اند که اسمعیل پادشاهی کریم الطبع بود
فضلا و علما در ایام دولت او معزز و محترم بودند ابن کثیر گوید که ببرکت این طبقه بقایای خیر در حکومت او بماند خاندان آن بماند گویند که یکی از علما روزی بدیدن او آمد و در حین مراجعت هفت قدم مشایعت او کرد شب
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل بدان هفت قدم که مشایعت آن عالم نمودی هفت نفر از نسل تو پادشاهی خواهند کرد و چون نصر در سنه تسع و سبعین و مأتین وفات یافت مجموع دیار ماوراء النهر تحت
تصرف گماشتگان اسمعیل آمد و او بر سبیل استبداد و استقلال در مهام مملکت دخل میکرد و مورخان اول کسی را از آل سامان که در زمره پادشاهان شمرده اند اسمعیل است چه پیش از او اولاد سامان بعضی بنیابت طاهریه و برخی
بمنشور خلفا در ماوراء النهر حکومت میکرده اند و زیاده استقلالی نداشته اند **ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی** اسمعیل بعد از وفات برادر در ثمانین و مأتین لشکر بترکستان کشیده و بدیار پادشاه ترکستان و خاتون او را
با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سواری را بوقت قسمت هزار درهم رسید اسب و شتر و گوسفند در حساب نمی آمد بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را گرفت
چنانچه در قضیه صفاریه رقم زده کلک بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل حاجبی نزد او فرستاده استمالت داد که اگر خدای تعالی خواسته باشد من ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو اسمعیل را آفرین
کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه رهائی نیست اسمعیل را بخلیفه مردی مروت است بر زبان می آرد و بعد از ادای این کلمات عمرو بازوبندی بحاجب داده گفت که خدمت من با امیر اسمعیل بگوی که میشنوم که لشکر تو بمال
احتیاج تمام دارند و در این نسخه گنجهای من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال به بندگان تو رسد موجب زینت و رفاهیت ایشان گردد توقع از کرم امیر آنست که کردار او موافق گفتار باشد و دست از خون من
رها کرده مرا نزد خلیفه فرستد حاجب بتصور آنکه تحفه گزیده بامیر اسمعیل آورده بشاش و خندان باز گشته معروض داشت که عمرو لیث چنان و چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت برو و این
نسخه را باو ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو و برادرت را خزینه و گنج از کجا آمد بر همه عالمیان روشن است که شما روی گریانیده بودید و در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت شما کرد
در جهان استقلال یافتید و بعد از جور اموال حاصل کردید مظلمه که از آن اموال بر گردن شماست میخواهید که متعلق بمن شود من این نیستم که بسخنان شما فریفته گردم و معذور شوم میان من و تو خونی واقع شد
که بر قتل تو مبادرت نمایم راقم حروف گوید که قول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه با وجود آنکه قائل شده که عمرو در جواب حاجب گفت که مرا از خلیفه رهائی نیست چگونه تجویز توان کرد
که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه ارسال نماید و دلیل بر آنکه این روایه از اول تا آخر مجروح است آنست که خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله که زمان او نزدیک بوده بایام دولت سامانیان
در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و آنچنانکه مشهور است عمرو را بگرفت و بتفحص خزائنی که با وی بود مشغول شد چندانکه تفحص نمود اثری از آن
ظاهر نگشت و معلوم نشد که احدی از امراء و لشکریان تصرف نموده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت که از اقارب من کسی سام نام متعهد خزائن بود شاید که آن را بهرات
برده باشد چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهرات رسید اهل هرات امان خواستند ایشان را امان داده و از حال سام و خزینه عمرو استعلام نمود هیچ آفریده اخباری نکرد و مشاهیر اهالی و اعیان و موثقان و
سائر وجوه بتفحص و تحقیق از آن سر ارشاد نمودند چون آن اموال بدست نیامد و عسکر نیز از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته گفتند که بصلاح این اقرب است که اهل شهر تحمیلی و معروض امیر اسمعیل کردند که در هرات و نواحی
آن صد هزار آدمی باشند و اگر هر یک دو مثقال مساعدت کنند دویست هزار دینار باشد و اگر یک دینار مدد نمایند صد هزار مثقال باشد و بدین مبلغ مرمت لشکر توان کرد امیر اسمعیل گفت چند روز صبر کنید تا مسلم

امان داده باشم و بعد سوگند مؤکد گردانید و خلاف آن هیچ تاویل نتوان کرد و بسرعت و استعجال از هرات بجرجان آمد تا بلاد آن سخن در میان نیاورند و شیطان تسویلی نکند که موجب نقض میثاق گردد و چون بمنزل امیر رسیدند
حضرت رسانید حکایت با امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند که مملکتی که محقق نیست که در تصرف قرار خواهد گرفت یا نی چنین بی استعداد و بی زر نتوان از صلاح ملکی مستبعد مینماید امیر اسمعیل باز بهمان جواب داده گفت بهمان
خدائی که اسب عمرو لیث را بتازیانهٔ تقدیر پیش من دوانید وفادار است با آنکه بغارت و تاراج جمعی مردم مظلوم تهیهٔ اسباب لشکر من کنند آن جماعت یاد از پیش او بیرون آمدند و در آن حال کنیزی از کنیزان
خاصهٔ امیر اسمعیل حمائلی مرصع از قطعهای لعل و یاقوت از گردن بیرون آورده بالای جامه نهاده بود و بطهارت خانه رفته غلیواجی بتصور آنکه پاره‌ای گوشت ست از هوا فرود آمده آنرا در ربود و نوکران
سوار شدند و بر اثر غلیواج تاختند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب او درآمدند غلیواج حمائل از مخلب بیفگند اتفاقاً بر چاهی بود در آن چاه افتاده طنابی آوردند و بر کرسی بسته در چاه فرو گذاشتند
و از آنجا بچاهی دیگر راه بود چند قبه نمود و آن شخص دیگر جا هشنا دلیل رفته آن خزانهٔ عمرو لیث بود که سالم از نهب گریزانیده بر سهولت جبال و طریقی که مرور خلق واقع نباشد آورده تا حدود هرات و
در آن موضع اخفا کرده بود القصه آنچه از خزانهٔ عمرو لیث متصور بود و آنچه ارباب هرات داعیه داشتند که حواله دارند باضعاف مضاعف ظاهر شد خواجه نظام الملک علیه الرحمه از ایراد این حکایت گوید که
غرض از این تقریر آنکه بر طبق عهد و پیمان مستقیم بودن نفع آید موفور و ثمرات نامحصور دارد گویند که بعد از ارسال عمرو لیث ببغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسمعیل خلع قیمتی و احکام و مناشیر فرستاده حکومت
سیستان و خراسان تا مازندران و ری و اصفهان بوی تفویض نمود و آن خلعتهای خلیفه را یکیک میپوشید و بعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز میگذارد و چون مجموع خلع بپوشید مناشیر خلیفه را
ببوسید و شرایط تعظیم بجای آورد و حامل خلعتها و احکام را هفتصد هزار درهم داد و در این اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی صاحب طبرستان بسمع امیر اسمعیل رسید اسمعیل کسی پیش او فرستاده نصیحت
کرد مفید نیفتاد و امیر اسمعیل محمد بن هارون را بجنگ او فرستاد و محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت و علوی در معرکه زخم خورده بآن درگذشت محمد بن هارون بنیابت امیر اسمعیل در جرجان
و طبرستان حاکم گشت و امیر اسمعیل او را بعد از آن طلب داشت و او تخلف نموده لوای عصیان که ده باشد برای مردم ری روی بدان ناحیه نهاده و با گماشتهٔ خلیفه جنگ کرده او را با برادرانش و
پسران بکشت مکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری تعلق بتو میدارد دست تصرف پسر هارون را از آنجا کوتاه کن امیر اسمعیل لشکرها جمع آورده متوجه آن صوب شد چون بآن
حدود رسید ابن هارون را گذاشته بقزوین و زنجان رفت و از آنجا بطبرستان آمد امیر اسمعیل ری را متصرف شده از آن موضع بقزوین شتافت و در آن ولایات پرانوا که انگور بود امر کرد
که بیکبار سر اموال باغها نگردد و کرمی چند و یک توبره که هیچ احدی بی بها و رضای خداوند نستاند و امیر اسمعیل حکومت ری به برادرزادهٔ خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و محمد بن زکریای طبیب رازی
کتاب منصوری بنام او نوشته است و وی مدت شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال داشت چون امیر اسمعیل از عراق مراجعت نموده بجانب ترکستان لشکر کشیده و
بسی مواضع فتح کرده با غنایم نامحصور معاودت کرد و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بفردوس جنان خرامید بعد از وفات او را امیر ماضی گفتند و مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت
عمرو لیث هفت سال و کسری بود و عدالت او بحدی بود که روزی بسمع او رسانیدند که در ری سنگی که بدان خراج با آن میسنجند زیاده از سنگهای دیگر است امیر اسمعیل فی الحال حاجب ایلچی را بری فرستاد تا سنگها را گرد کرده
ببخارا آورد و چون حاجب ایلچی وارد ری شد مردم متوهم شدند که مبادا بجهت شلتاقی آمده باشد سنگها را مهر کرده با خود به بخارا برد و دیوان خانه بسته ارباب دیوان معطل شدند چون سنگها ببخارا رسانید احتیاطاً
کردند از وزن مقرره زیاده بیرون آمد بفرمود تا زیادتی را اسقاط نموده سنگ معتدل بری فرستادند و حکم فرمود تا زیادتی که در ایام گذشته شده باشد در آینده مجری دارند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل معلمی بود
روزی معلم از احمد در خشم شده بحضور پدرش گفت که برکت یا خداوند او آنرا که تو آزردی پیدا شده امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده آن معلم را عطا داد تا جائی که دست زائل گشت و تا پیش امیر
اسمعیل از حسب و نسب سخن میرفت فرمود که کن عصامیا و لا تکن عظامیا مخاطب فهم نکرد امیر فرمود که فخر بهنر و استعداد خود کن نه آنکه با اصل و تبار تو بزرگی بوده یحیی بن زکریای رازی گوید که روزی
امیر اسمعیل از من پرسید که چه سبب بود که چون دولت آل معاذ منقرض گشت و با آنکه شر ایشان غالب بود و اندک خیری که از آن جماعت صادر شده بود جاری ماند و بازماندگان ایشان مرفه الحال روزگار
گذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم و انصاف داشتند بعد از زوال آن قوم خیراتی و مبرتی که از ایشان صدور یافته بود مندرس گشت و منتسبان ایشان اکثر بد حال شدند جواب دادم که چون سلطنت
و اقبال آل معاذ بنهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند چون ایشان ملوک عادل عاقل بودند خواستند که هر خللی که از آل معاذ صادر شده بود بجبر آن مشغول شوند و هر نیکوئی که از ایشان بوجود آمده بود باقی ماند
چون اصالتی داشتند رعایت خاندانهای قدیم نمودند و چون دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند انتقال کرد بمقتضی الاصل لا یخطی همگی همت بر تغییر امور سابق و منتسبان و دودمان حکام پیشین
گماشتند تا آثار ایشان منطمس و رسوم ایشان مندرس گشت یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نموده و مرا صله داده گفت خاطر من باین جواب صواب از غصه فارغ گشت و درد اندوه
که چون لطف رفعت یافت اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران و حق گذاران مفتوح داشته از القاب ایشان کلمه کم نمیکرد و اصحاب فرمودند که چون بمرتبهٔ سلطنت رسیدی
اینهمه تواضع حاجت نیست جواب داد که در ایام عظمت و شوکت بر خود لازم و واجب میدانم که دوستان را از مرتبهٔ ایشان نیفگنم بلکه در قدر آن جماعت بیفزایم تا اخلاص ایشان نسبت بما ظاهر
گردد و زیاده شود و بشکر آنکه خدای عز و علا درجهٔ ما را رفیع گردانید باید نیز در ترفیع درجهٔ دوستان و مهربانان باید کوشید

ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی

چون امیر اسمعیل بریاض رضوان
رفت پسرش احمد متصدی امر حکومت گشت مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاد احمد در مبدا سلطنت خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید با او گفت که نخستین سمرقند باید رفت ۶۹۹

رفت و خاطر از غم خویش اسحق که دشمن قدیم بود فارغ ساخت و ابونصر احمد بر وفق صوابدید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را بگرفت و ببخارا آورده او را محبوس گردانید و بجانب خراسان نهضت فرموده
به نیشابور رسید و پارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس از خراج ری و طبرستان و جرجان مال فراوان جمع آورده بود چنانچه
در خزینه او هشتاد هزار خروار زر سرخ مسکوک از فلوری و نقره موجود بود و چون این واقعه را خود قیاس نموده در آخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت در راه خبر فوت وی
شنیده مراجعت کرد و آن اموال را متصرف شده داعیه استقلال سر از خاطرش برزده چون خبر توجه احمد بن اسمعیل را شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داده پارس
با چهار هزار کس و خزینه سنگین ببغداد رفت و در حین وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در مبدأ حال سعید بن پارس با اموال و رجال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت پارس آمد امرای
خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او را بفریفتند تا بتعبیه زهر جان گرامی او را از وی فارغ ساخت و احمد بن اسمعیل بعد از توجه پارس بدار السلام حکومت طبرستان را بابو العباس عبد الله
بن محمد بن نوح تفویض فرموده و در آن زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیلم استیلا یافته تحریص ایشان میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن معاش عبد الله بدان راضی نمیشدند تا آنکه احمد
ابن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرموده اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبد الله
مفوض شد و عبد الله بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن صعلوک را قائم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مأتین احمد بن اسمعیل سیستان را بگرفت چنانچه در مقالات
صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و در این سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده بسمرقند فرستاد و جان بوی داد و در سنه ثلثمایه احمد بن اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نیشابور فرستاد
و در همین سال سیستانیان یاغی شدند و احمد بار دیگر لشکر بدان دیار فرستاده ایشان را مستأصل ساخت و در سنه احدی و ثلثمایه احمد بن اسمعیل بشکار رفته در مرحله نزول فرمود و چون از آن منزل کوچ کرده بفرمود
تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از آن ملک بیرون کرده است احمد بن اسمعیل از این خبر بغایت
ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن بدان منزل که آتش زده بود فرود آمد و مردم این معنی را بفال بد داشتند و هم در آن
منزل شب غلامان بخرگاه او در آمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی از این جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب دو
شیر بر در خرگاه پادشاه می بستند تا کسی بر سر او نتواند رفت و حسب اتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه در آمده او را شربت فنا چشانیدند این حادثه
در شب پنجشنبه بیست و یکم جمادی الاخری سنه احدی و ثلثمایه دست داد و روز دیگر نعش او را ببخارا برده دفن کردند بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل آوردند
گویند امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خردمند با خلاق بود زمان سلطنت او قریب بشش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت ذکر سلطنت نصر بن احمد اسمعیل سامانی چون احمد بن اسمعیل کشته شد
احمد بن محمد بن لیث شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که صغیرسن بود بر دوش گرفته بیرون آمد که مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا چون پدر بکشید گفتند یا میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم
در ابتدای حال خلایق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آنکه با وجود عم پدرش اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند بعید است که این کودک چه تواند کرد و مجموع خلق ماوراء النهر غیر از اهل بخارا میل
باسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده بلکه اراده حق عز و علا تعلق شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیه رسید و رتبه
او از آبا و اجدادش درگذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر بتکفل امور ملک شده بضبط مهام قیام نموده تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ملک نظام
و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود الیاس را در سمرقند گذاشت و بنفس خویش با لشکر سنگین روی ببخارا نهاد
و امیر سعید حمویه را بحرب او نامزد فرمود چون هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا معاودت نمود چون اسحق بسمرقند رسید بار دیگر استعداد
سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد امیر سعید بار دیگر حمویه را بمحاربه او فرستاد و در این نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت و حمویه از عقبش بسمرقند رفته آن دیار را در تصرف آورد و
اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت حمویه را از بخارا امیر سعید جاسوسان بگماشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد از حمویه امان خواست و حمویه او را ببخارا فرستاد و در آنجا محبوس بود
تا آن زمان که وفات یافت ذکر مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نموده در ایام دولت امیر سعید منصور ابن اسحق ابن احمد ابن اسد اظهار مخالفت
و عصیان نموده چون حسین بن علی مروزی در اوان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود و چشم آن داشت که آن ولایت بدو مفوض گردد و او بهم بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان را
بسیمجور دواتی داد حسین از این معنی رنجیده از امیر شهید برگشت و بنیاد فساد کرده منصور بن اسحق را بر عصیان او اغوا و تحریص مینمود و در این اثنا احمد ابن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل احمد حسین اظهار مخالفت کرده از هرات بنیشابور
رفت و منصور بن اسحق را بدان شهر آورده خطبه بنام خویش خوانده و امیر سعید از این خبر یافته حمویه را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه هنوز بنیشابور نرسیده منصور بن اسحق وفات یافت و حسین بن علی
مرو رودی را در نیشابور گذاشته بهرات رفت و محمد بن جنید شحنه بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین بن علی برادر منصور را در هرات گذاشته بار دیگر بنیشابور رفت چون امیر نصر بن
قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل که از امرای بزرگ او بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر اسمعیل سامانی در بعضی ممالک از صوابدید او تجاوز نمی نمود و عهده او بخراسان فرستاد و احمد بن سهل در اهتمام حسین

بن علی مرورودی و محمد بن جنید را گرفته به بخارا فرستاد امیر نصر محمد بن جنید را بخوارزم روان فرموده حبسش در آن دیار روی داد تا وفات یافت و حسین بن علی را در زندان بخارا باز داشتند چون امیر نصر مواعید خود وفا ننمود احمد بن سهل یاغی شده نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد سهل مبذول افتاد بعد از آنکه از نیشابور کارش قوی شد روی بجرجان نهاد و با قراتگین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون ساخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد امیر سعید حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا گردانید و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت مقارن این حال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش بود از قبل قاسم بن حسن بن علی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان ناصر اطروش علوی در القاب او می‌نوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان و بر سر منبر نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند و چون لیلی بشجاعت و شهامت آراسته بود امرای اطراف بدرگاه او ملتجی میشدند بنابر آنکه محل او بحر جیش و قانیکرد باشاره قاسم بن حسن داعی علوی عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده به نیشابور آمده فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر از این حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان هر دو فریق در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاده در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبدالله البلعمی و ابوجعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات فشردند و جنگهای مردانه کردند و سپاه لیلی باکثر غارت و تاراج مشغول بودند لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل رسید و آورده اند که علی بن حسین بن علی در بخارا محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی مرورودی با علی بن حمویه گفت که مدتی حاکم نیشابور هست و در آنجا کوزهای خوب میسازند چرا المنصر ... حمویه جواب داد که تبرک خراسان که بدین جانب فرستند باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی ابن نعمان باشد از کوزه و امثال آن که گوید حسین بن علی از این جواب بغایت خجل شد

ذکر استیلاء امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و نواحی آن

در شهور سنه ثلاث عشر و ثلثمایه فاتک غلام یوسف ابن ابی الساج ری را گرفته با مقتدر خلیفه یاغی شد و خلیفه با امیر نصر پیغام داد که ما ری را بتو ارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آنجانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون بآن حدود رسید فاتک بگوشه بیرون رفته امیر نصر بری درآمده در آن ولایت اقامت نمود و آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ماوراءالنهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبیده جای او را بمحمد بن صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمایه رنجور گشت در آن اوان بیمار حسن بن قاسم ابن حسن بن علی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبید تا ری را تسلیم ایشان کند و القاب داعی را الموفق لطاعة الله المنتصر لآل رسول الله مینوشتند و در خطبه بر آن عنوان میخواندند ایشان بری رفته صعلوک بوعده وفا نمود و صعلوک متوجه خراسان شد و چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چندی داعی کشته گشت و ممالک او باسفار بن شیرویه رسید و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و کرج استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر میخواند و اسفار در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده باو نیز اظهار یاغی گری کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم گردانید و در سنه سبع عشر و ثلثمایه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل به نیشابور رسیده جهت مصلحت ملکی روزی چند در آنجا توقف نمود اسفار این خبر شنیده او نیز آماده حرب گشت در این اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مال قبول باید کرد تا قبول شود چه من از جماعت اتراک که در این لشکرند اندیشناکم مبادا که غدری کنند اسفار سخن وزیر شنیده رسولی بپیش امیر سعید فرستاد و امیر نصر نخست از مصالحه ابا نمود و اصحابش نصیحت کرده گفتند جنگ مصلحت نیست چرا که تا آن حال را جز علام الغیوب کس نمیداند امیر نصر سخن اصحاب را قبول کرده آن ولایت را با سفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره چه رساند و در وقت غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده فتنها انگیختند و امیر بازگشته آن شورش را تسکین داد و بر اذکیا پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراءالنهر قضایا لا تعد و لا تحصی روی نمود و اگرچه مجموع آنها رقم زده کلک بیان گردد این بتطویل انجامد

ذکر وفات امیر سعید نصر ابن احمد سامانی

برذات همایون امیر سعید مرض سل مستولی گشته مدت سیزده ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلاثین و ثلثمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش بیست و هشت سال و او بغایت کریم و رحیم و عادل و عاقل بود و مثل او حکایت کرده‌اند که فلان تاجر جوهری نفیس دارد و دو خریده بسیزده هزار درهم و آن جوهر لایق خزانه امیر است فرمان داد تا بازرگان با جواهر حاضر ساختند امیر نصر جواهر را شناخت که از خزینه وی دزدیده بودند بازرگان را پرسید که این جوهر از که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آوردند و چهار جوهر را از او طلبیدند و معلوم کردند که اکثر آن را تلف کرده امیر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درهم بدو داد و بازرگان جریمه غلام درخواست کرده گفت خونش بتو بخشیدم اما او را باخود بمرو بار من ده تا جز آن داشت گویند که در حین عرض لشکر شخصی را نزد او آوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام وی پرسید خاموش بایستاد دیگر باره پرسید هیچ جواب ادا نکرد یکی از ملازمان گفت که او نصر بن احمد نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود پس او را بر املاحقی و چون شد فرمان داد تا علم نوم او را اضعاف کردند روایت کنند که در آن زمان که برادران او خروج کردند باموال خزائن دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر بر سر سلطنت تمکن یافت با او گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزانه بردند اکنون آن اموال را مع شیء زائد از ایشان میتوان گرفت امیر سعید گفت هر چه بنصیب هر کس بود باو رسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد تا روزی کارد نفیس که مختص خزینه امیر نصر بود برده بود و مدتی به دینار فروخته پیش آوردند امیر فرمود که

آن مبلغ بصاحب کاره و هندان شخص گفت که هم اکنون هزار دینار بستانم ملازمان گفتند عجب حالتی ست امیر کار خود را با نخریده از تو بیخرد و تو سفاهت کرده که خواستنه که کار تو غالب از دو لبستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه داریم و مزاحم او نشوید آورده است که در ایام مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساختند و آنرا بیت العبادة نام نهاده اکثر اوقات با جامهای پاک بعبادت در انجا مشغول بود تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند **ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود و اراده ازلی چنان اقتضا کرد که پیشتر از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت بابو الفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل بن احمد حمویه که از معتبران امیر نصر بود بگریخت بسبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل را ولیعهد خود کرده ابو الفضل را بنیابت او تعیین نموده از ابو الفضل نسبت بنوح تقصیراتی واقع شده امیر نصر از معنی آگاه شده با ابو الفضل گفت که چون این واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود را از نوح نگاه دار چون ابو نصر دار البقا خرامید ابو الفضل از آموی گذشته بجانب شط آمل رفت و نوح استمالت نامه باو فرستاد و ابو الفضل از آمل مراجعت نموده ببخارا رفت و نوح در مقام رحمت و عاطفت آمده سمرقند را باو داد و در اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائة امیر نوح ابو علی بن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله بعد از آن ولایت را متصرف شده بود و ابو علی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت نوح بسته در مرو بامیر نوح رسید مقدم او را گرامی داشته شرائط تعظیم و احترام کما یجب و ینبغی بجا آورد و چون ابو علی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور قراتکین که از جمله مقربان نوح بود با جماعتی از ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شد حسن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده مقهور گشته بنیشاپور مراجعت نمود و ابو علی با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون آمده در حدود ری اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابو علی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابو علی منهزم شده بجانب نیشاپور عنان عزیمت منعطف گردانید و احمال و اثقال او بدست دیالمه افتاد ابو علی بنیشاپور آمده وشمگیر از خدمت نوح پیش او رسید و حکمی بابو علی رسانید مضمون آنکه او وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان از دست حسن فیروزان انتزاع نماید ابو علی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و طائفه از لشکریان که نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان رفت و حسن فیروزان استقبال کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائة ابو علی بخراسان بازگشت و امیر نوح بنیشاپور آمده لشکری عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابو علی را بری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکور بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را بگذاشت ابو علی بر ری و توابع آن مستولی شده عمال خویش را بسایر اعمال جبال روان داشت امیر نوح مدتی در نیشاپور رحل اقامت انداخت و طائفه از عوام خراسان از ابو علی و نواب او شکایتها کردند امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانیده در رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاد و ولایت ابراهیم بر مزاج ابو علی گران آمده چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع یابد بعد از آن ابو علی برادر خود ابو العباس فضل بن محمد را ببلاد جبال فرستاد و همدان را باقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل نهاوند و دینور رفت و مجموع اکراد را بطاعت درآورد **ذکر مخالفت ابوعلی بن محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر** در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائة ابو علی بن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد سببش آن بود که چون ابو علی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابو علی ناساخته بسیار نموده نام بعضی از متعلقان او را از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابو علی از این جهت متنفر گشته بعد از آنکه بری و آن نواحی مستخلص گردانید امیر نوح شخصی بالضبط مال آن ولایت فرستاد و با بو علی نوشت که در مال مدخل نکند و از این جهت نیز اختلال او سمت ازدیاد پذیرفته اعز لقب ایالت خراسان بمجرد علاوه این اسباب گشت و ابو علی بر مخالفت نوح یکجهت گشته بطلب ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان بسبب بعضی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با بو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایت عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکر ماوراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمد و در این اثنا سران سپاه و سایر لشکریان که از محمد بن احمد حاکم وزیر متشکی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نالائق وزیر ابو علی عصا بعصیان برافراشته و وزیر مبلغی از علوفه ما نیز گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد بخدمت سلیم و کوچ مینمائیم و الا پیش عم امیر ابراهیم میرویم امیر نوح بالضرورة وزیر را بامرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمائة بقتل آوردند چون مخالفان قریب رسیدند اکثر سپاه امیر نوح غدر کرده با جماعت پیوستند و نوح را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشسته از آب عبور کرده ببخارا رفت و ابراهیم سامانی و ابو علی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند و نوح از بخارا بسمرقند رفت و ابو علی ببخارا در آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت و مفسدان باو گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و میر ابراهیم در بخارا تنها ماند و منصور قراتکین که از امرای نوح بود و ابو علی در نیشاپور او را گرفته و بند کرده بود رها کرد و منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و میر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بر آن شد که امیر نوح حاکم و میر ابراهیم لشکرکش باشد و هر دو باتفاق در استیصال ابو علی کوشند و مجموع اهالی بخارا این معنی را پسندیده نوشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند و امیر نوح از سمرقند بیرون آمده ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده بیکدیگر پیوستند و باتفاق بر سر ابو علی رفته و ابو علی ایشان را منهزم گردانید امیر نوح پناه بکوی برد و ابو علی بار دیگر خود را بر ایشان زده ببخارا ایشان را متفرق ساخت و منهزمان با فوجی ببخارا آمدند و ابو علی ایشان را تعاقب نموده بشهر درآمد خواست که آتش در بخارا اندازد بعضی از مشائخ در این باب شفاعت کردند تا از سر آن گذشت و برادر امیر نوح ابو جعفر محمد بن نصر را طلب داشته با او بیعت کرد و در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و در این اثنا ابو علی از بعضی اعیان لشکر مخالفتی تصور کرده بهانه آنکه

بسمرقند سیر و از بخارا بیرون آمده متوجه چغانیان شد و در غیبت او جمعی با امیر نوح نوشتند که عرصهٔ مملکت خالی است وجه توقف معلوم نیست امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا منعطف گردانید و ابراهیم با تابعان و ابو جعفر باستقبال شتافته با امیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرایم و معاصی خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشان خواسته و مسموع داشته به بخارا آمد و بر سریر حکومت متمکن گشت از امراء طغان حاجب را بقتل آورده عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابو جعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد مقارن اینحال وشمگیر از حسن فیروزان گریزان شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که وشمگیر را معاونت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نموده بدو سپارد بموجب فرموده منصور با لشکر بار روی بجرجان نهاده و میان او و حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت و وشمگیر در مقر عز خود قرار گرفت منصور قراتکین از آن دیار مراجعت نموده بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد و وشمگیر با او محاربه نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه وشمگیر سیصد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور قراتکین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد و در آنوقت رکن الدوله در شیراز بود و علی بن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفت متوجه اصفهان شد و منصور بر آن ولایت متولی گشته عمال خود باطراف فرستاد معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمائه منصور در ری وفات یافت خراسانیان باوطان مراجعت نمودند و در اثناء این اوقات میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسائل متواتر شده و امیر نوح بسبب رضا آمده بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی را نصب نموده امیر نوح در امارت خراسان دخل نموده و در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان کرد و وشمگیر از جرجان برو پیوست و لشکریان چون بری رسیدند رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد پناه بقلعهٔ طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرد و مدت در آن امتداد یافت و زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شد و هر دو فریق از محاربه ملول و متبرم شدند عبد الرحمن خازنی که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صنایع از مؤلفات اوست پا در میدان سفارت نهاده و میان صلح شد که رکن الدوله هر ساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی از پای قلعه طبرک برخاسته وشمگیر مکتوبی با امیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنا بر محبتی که با رکن الدوله داشت در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب از ابو علی رنجیده چون ابو علی معاودت کرده به نیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را از خراسان عزل کرده امارت آن دیار را بابو سعید بکر بن مالک فرغانی ارزانی داشت ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح بوشمگیر و حسن فیروزان و امرای خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق بدفع ابو علی قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاده و دستوری خواست که بری ملحق شود و رکن الدوله ایلچی او را بنوازش تمام روانه گردانید ابو علی بجانب ری توجه نمود و چون بحضرت رکن الدوله رسید بیش از آنکه توقع داشته رکن الدوله او را تعظیم و تکریم و احترام کرد ابو علی از وی درخواست نمود که منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رکن الدوله رسولی جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد معز الدوله در آن باب منشور خلیفه را کرده ارسال نمود و در اوائل سنه ثلاث و اربعین و ثلثمائه بخراسان آمد و منابر را باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت زمان سلطنت او سیزده سال بود **ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبد الملک بجای او** در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنه اربعین و ثلثمائه نوح بن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت و او طریقهٔ مستحسن و اخلاق پسندیده داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز بآنجا نرفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک او را بخراسان فرستاد و در آن سال وبای عظیم در خراسان و قهستان پدید آمد چنانکه اکثر خلایق آن موضع بزوال و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بکر بن مالک با لشکری از خراسان متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود و چون شنید که لشکر بیگانه توجه آن بدان جانب دارد رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتکین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرمود و هم درین سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر خزاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را تعاقب نموده در راه بدو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل ابن عمید در آن زمان ببویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده و خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند در اثنا وزیر با خود اندیشید که خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی او توان دید کشته شدن به از زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد منهزمان چون دیدند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس خویش جنگ میکند باز گشتند و بر لشکر خراسان زده ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را اسیر کردند و ابو الفضل بن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نموده بالاخره میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی مهم بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلاث مائه امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسپ بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود کنیت او ابو الفوارس و لقبش در زمان حیات مؤید بود و بعد از وفات موفق خواندند در ایام دولت خویش قاعدهٔ انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در دنیا بیادگار گذاشت **ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** چون عبد الملک وفات یافت برادرش منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بیعت او امرا و ارکان دولت قاصدی پیش البتکین که از مرتبه رقیت بدرجهٔ امارت رسیده بود بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از او استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از ورثهٔ سامانی کیست او با فرستاده

گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه این خبر بامرا رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشانده بودند الپتکین از منصور متوهم شده بجهت هدایا نوشته که
خاطر منصور را بدست آورد و هر چند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد چون مهم منصور استقامت یافت بطلب الپتکین مثال فرستاد الپتکین بنابر آنکه در رفتن او خیر نمیدید لاجرم قصد غزنین کرد و در راه با امرا
بر سبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که با همه در مقام اطاعت و انقیاد ایم الپتکین شرف محمدت ارزانی داشته رخصت فرمود که آن جماعت
ببخارا روند و خود با سه هزار خاصه خویش بجانب غزنین روان شد و منصور حکومت با ابو الحسین سیمجور داد و مشار الیه بخراسان رفته بضبط و ربط آن مملکت مشغول شده و منصور با دوازده هزار
سوار بر عقب الپتکین فرستاد و الپتکین در حدود بلخ با بخاریان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید چون از بلخ بغزنین رفت والی آنجا او را راه نداد و الپتکین بمحاصره مشغول گشته قهرا قسرا غزنین را
بگرفت و باردیگر منصور لشکر سنگین بجنگ او نامزد فرمود و درین نوبت نیز الپتکین غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمائه ابو علی ابن الیاس والی کرمان گریخته ببخارا رفت و بعرض منصور رسانید
که باندک توجهی مملکت دیالمه حوزه دیوان اعلی می آید و پیش از آن وشمگیر نیز این سخن بمنصور گفته بود القصه امیر منصور رساله بوشمگیر و حسن فیروزان نوشت مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری
بری روان گردانم وظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در موافقت ایشان بدان صوب توجه نمائید بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابو الحسین را نامزد ری کرد و باو مقرر نمود که از صوابدید
وشمگیر تجاوز ننماید چون این خبر برکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله بعضی از لشکریان در ظاهر گفت بخراسان رسید امیر الجیوش محمد ابن ابراهیم
سیمجور متوجه ری شده و عرصه خراسان خالی مانده عضد الدوله بدان صوب نهضت نموده از حدود خراسان را گردانیده و از عقب وشمگیر محمد ابن ابراهیم متوجه شده بدامغان آمد و رکن الدوله
از ری بیرون آمده بمقاتله خراسانیان شد و درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابو الحسین سیمجور سعی بسیار نمود تا میان امیر منصور و رکن الدوله امر صلح قرار یافت مقرر آنکه رکن الدوله هر سال صد و پنجاه
هزار دینار زر سرخ بخزانه عامره رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حباله نکاح آورده و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمائه منصور سفر آخرت اختیار کرد مدت حکومت او
پانزده سال بود و در حین حیات او را امیر موید میگفتند و بعد از وفات او را امیر سدید تعبیر میکردند ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور ابن نوح سامانی ابو القاسم نوح ابن منصور بعد از وفات پدر قائم مقام
او شد و در ابتدای دولت او چون الپتکین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتکین که غلام او بود اتفاق نمودند و در سنه سبعین و ثلثمائه بیستون ابن وشمگیر بجرجان بگذشت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر برادر
جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنه سبع و ستین عضد الدوله بعد از وفات پدر رکن الدوله بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنه تسع و ستین عضد الدوله قصد برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله گریخته پناه
بقابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید و در سنه احدی و سبعین امیر نوح محمد بن ابراهیم سیمجور را از امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله
ابو العباس تاش حاجب را بدان منصب فرمود و در آن سال عضد الدوله برادر خود موید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استرآباد فخر الدوله و قابوس با موید الدوله جنگ کردند و منهزم گشته بخراسان
پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمه از حال خود و استیلای اعدا بر ملک موروث قلمی کرده نزد امیر نوح ببخارا فرستادند امیر نوح جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و احترام و بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشان را
مکرم دارد و در تعظیم و اجلال آن دو مهمان عزیز کوشیده ایشان را بمقر عز و شرف خود رساند و بجهت دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده از نیشابور
بصوب جرجان نهضت کرد تا تخت دار الملک قابوس مخلص گرداند آنگاه روی بکار فخر الدوله آورد چون حسام الدوله و فخر الدوله دیلمی و قابوس که یکی از معتبران امیر نوح بود بجرجان رسیدند موید الدوله در شهر
متحصن گشت و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آورد و مدت دو ماه در آن محاصره مصابرت نموده لشکر را از جانبین پای ثبات بیفشردند و سر از تیغ و تبر رها نمودند و در آن مغازات روی از صدمه شمشیر
نمی تافتند و نوک تیر و سنان را موی نمی انگاشتند چون مدت مقام خراسانیان در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد کار بجائی رسید که مردم جرجان نخاله جو با گل خمیر کرده میخوردند و ابو الفضل
منجم با موید الدوله گفته بود که در آن واقعه صبر شعار و وقار خود سازد تا تاریخ بدرجه هبوط رسد پس عزم جزم کند و جد تمام نماید اگر فتح میسر شود فبها و اگر نه خود را با لشکریان الی ان یقضی القضا افکند و
رضا دهد موید الدوله این کار پنهان داشت و با استعداد او دست بر تیر دست تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان پنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز
خواهند گشت و بخلاف تصور ایشان بالمره حملات پیاپی آوردند و در حمله نخست فایق که متهم شده بود که با موید الدوله ثبوت گرفته است تا روز پیکار با اهل ... عنان برتافت و حسام الدوله تاش و فخر الدوله ثبات
عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شدند و شب نیز رسید و دشمن قوی و مستظهر شد بالضروره لشکرگاه را با خزاین و جواهر و غرائب بسیار و نفایس بیشمار و مواشی فراوان گذاشته روی بانهزام نهادند حسام الدوله و فخر الدوله
و قابوس تا نیشابور در هیچ مقام آرام نگرفتند و رسولی ببخارا فرستاده نوح را از این واقعه منکر خبر دادند و امیر نوح ایشان را تحفه ها داده وعده فرموده که دیگر بار خزاین و لشکر نامحصور بمعاونت فرستد
ابو الحسین عتبی بموجب اشارت و فرمان نوح ابن منصور مثالها باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها در مرو مجتمع گردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن فتق و تدارک آن خلل قیام نماید امیر نوح ابو الحسین وزیر را
خلعتی گرانمایه داد و او ساز و هیبت سپاه و رسم لشکرکشی با شعار وزارت جمع کرد چون کار او در علو شان و نفاذ فرمان بکمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال
و خلع او از دولت و حیات مقارن انحطاط واقع شد و تفصیل این اجمال آنکه ابو الحسین سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او نسبت میکرد و پیوسته بفایق در تقبیح احوال او فصول مینوشت تا آنکه
جمعی از غلامان شهید را بر قتل او تحریص کرده و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند و ابو الحسین ازین حال آگاه شده مستشعر گشت کیفیت حال معروض امیر نوح گردانید و جمعی از خواص خدم خود را

بجراست قدر نگذاشته پنداشت که تیر تقدیر آسمانی را تدبیر انسانی دفع میتوان کرد بحسب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از آن طائفه بر عقب او دوان شدند و آن جهان فضل و افضال را چهار
پاره ازپا درآوردند و حارسان بگریختند بی تکلف در هیچ تاریخی چنان وزیری را هیچکس نشان نداد و نخواهد داد حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس در نیشابور بانتظار وصال ذخیره حشم براه میداشتند
تا ناگاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد و قوافل غم و اندوه بر خاطر ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتلافی آن حادثه قیام نماید و در آن وقت مرافقت
شمس المعالی و فخر الدوله باز مانده روی ببخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابو الحسین عتبی را پیدا کرده بشکنجه در آوردند و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت به ابو الحسین مزنی مفوض گشت و در اثنا
ابو الحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده در صدد فتنه و تشویش گشته و طمع بسته که حادثهٔ جرجان و فتنهٔ که بجلال بخارا و لشکر بخارا راه یافته سبب رونق کار
بازار او باشد و ابو الحسین مزنی او را بر آن حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت ارشاد فرمود که از عرصهٔ خراسان بر کوهستان قهستان که از قطاع تست بازگردد و ابو الحسین سیمجور ملتمس وزیر قبول کرده وزیر
باو قسمین و گنج رستاق را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق وعده و عطا و رای و صفای عقیدهٔ تو در خدمتگاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات اختصاص یابی
در بعضی تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت ابو علی سیمجور عرصهٔ خراسان خالی یافت و با فائق طریق مراسلات و مکاتبات پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش ترغیب نمود و در رضای جانب
او با وجود کبر سن و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان داشت سرزنش کرده و بمراتب موافقت خویش و اصلاح ذات البین دعوت کرده و او را با خود موافق و در باب مشفق ساخت و میان ایشان مواثیق تاکید پذیرفت
و ابو علی عمال تاش را که متصدی اعمال خراسان بودند گرفته مصادرات کرد و هر دو باتفاق روی بمرو نهادند و باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمودند چون این خبر بتاش رسید لشکر را جمع کرده متوجه
خراسان شد و میان ایشان لشکران تمهید نمودند و صلح کوته روی نمود مقرر بر آنکه زعامت لشکر در نیشابور تاش را باشد و بلخ فائق را و هرات ابو علی را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله
تاش از بخارا مزنی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او را بیکی از ملازمان خویش که عبد الرحمن پارسی میگفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح ابن منصور رقم عزل بر صفحهٔ حال پارسی کشیده
این منصب را بعبد الله عزیز مفوض ساخت و چون عبد الله بر منصب وزارت نشست بنا بر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت او را از امارت و مهمات خراسان عزل کرده ابو الحسین سیمجور را بآن منصب سر
ممنون گردانید حسام الدوله هر چند جد و جهد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آورد مفید نیفتاد و عبد الله عزیز معروض امیر نوح گردانید که حدوث وهن و فترت و زوال طراوت دولت بسبب ضعف رای
و سستی تدبیر وزرای سالف بوده و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست و درین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمهٔ از آن قبل در
قضایای دیالمه قمر در کلک بیان خواهد انشاء الله تعالی مکتوبی بتاش فرستاد مبنی از آنکه ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسیده و کارها بر سنن استقامت و نوع مرام انتظام گشت فلک موکب از کدورت و مزاحمت خلاف
معتقی گشت و تاش جوابی نوشت فخر الدوله را باعتاق عروس مملکت تهنیت گفت و شمهٔ از مکاید حساد و بی عنایتی امیر نوح ضمیمهٔ آن نشان ساخت فخر الدوله در جواب حسام الدوله نوشت که گفته
ایزد بفیض لطف خویش ارزانی فرموده از ممالک و خزاین و دفاین و غیر ذلک حکم شرکت دارد و هر آنچه اقتراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست و فرمود که ما را ایادی و مکارم و عواطف حسام الدوله تاش که
بهنگام اقامت ما در خراسان مبذول داشته فراموش نشده است و بشکرانه اگر صامت و ناطق خود معروف داریم خود را مقصر شماریم و رسول تاش را فخر الدوله باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار
با حملی لایق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابو الحسین توجه نمود و ابو الحسین سیمجور در نیشابور متحصن شد و تاش بمحاصرهٔ او مشغول شد و در این اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند چون ابو الحسین
سیمجور از این قضیه آگاه شده در پردهٔ ظلام راه انهزام پیش گرفت لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و از احمال و اثقال خراسانیان غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش در نیشابور متمکن گشته مکاتبات
بدرگاه ملک نوح ارسال نموده در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات لغزشی هر چه تمامتر نموده گفت اگر نعوذ بالله عصیانی کرده ام طریق عفو جبر البته شد در همعنی
بسعایت و بدگوئی عبد عزیز امیر نوح بسخنان ابو العباس تاش التفات ننمود و در این اثنا سیمجور رسولی بکرمان فرستاده از امیر ابو الفوارس ابن عضد الدوله مدد خواست و او ده هزار سوار بمعاونت او فرستاد
و فائق نیز با جمعی کثیر با ابو الحسین پیوسته چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر نتافت و باتفاق روی به نیشابور نهادند و ابو العباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر مخالفان صف آرای گشت بعد از کوشش
بسیار منهزم شده لشکر دیلم از مصاحبت او باز آمدند و خراسانیان پیرامون ایشان درآمده قتلی بافراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده ببخارا
فرستادند و ایشان را برسوائی تمام و ذلتی عظیم بشهر درآوردند و مخنثان شهر با دف و امثال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافته و دوکها و زنان در دست آن جماعت نهادند و زبان بسخریه و استهزا گشادند بعد
بیمکنان را در قلعهٔ قهندز محبوس گردانیدند تا بعضی باسوا حال افتاد سیدند و بر آن ازو مطلق گشتند ذکر رسیدن ابو العباس حسام الدوله تاش بجرجان و مآل حال او در آن مملکت تاش چون از معرکهٔ ابو الحسین
سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخر الدوله سرای امارت را همچنان آراسته بافرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شترخانه و دیگر اسباب و خزاین مدبا گذاشته
متوجه جانب ری شد و از آنجا پنجاه اسب تازی و اشتر با سر افسارها و زینهای زرین ساز و سلاح از زره و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحهٔ محلی بزر و سیم با سایر تحفه
پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان و آبسکون باو گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحف و هدایا میفرستاد که صاحب عباد با آن علو همت در مقام نصیحت آمده او را باسراف و تبذیر
نسبت میکرد روزی در جواب عباد گفت که صنوف نعمت و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع موروث و مکتسب خویش با این پیرهن که پوشیده ام در مصلحت او مصالح

او مرقوم کنم از قضا یک مرسلات تفنی نتوانم نمود و از عهده یکی از عوارف او بیرون نیامده از انجمله یکی آنست که از جور و قصد برادران پیش حسام الدوله تاش در خراسان اقامت مینمودم اخوان مکتوبات نزد او فرستادند و التماس کردند که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر ساله مال بسیار بخزانه امیر نوح رسانند و شمول آن مبلغ تاش منضم برعایت بلاد عراق از جانب فخر الدوله سپاه تازی و دیگر تبرکات آن دیار وعده تقبیل ضمانت کار بجائی رسانیدند که عذر را مجال نماند چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن بچشم من تاریک شده امید از حیات منقطع گشت طریق بهر سو میسر نبود و نه گریز ممکن در اثنای این اندیشه حاجب بدر وشاق من آمده دستوری خواست بمجلس من در آمده مرا بمهمانی دعوت کرد و من متوحش شدم که ضیافت است یا آفتی یا محنتی با خود گفتم که غالبا تیر قضای برادران بهدف مراد رسیده در ضمن احضار من کیدی عظیم مندرج است با قلق و اضطراب تمام سوار شدم نه بنا بر آنکه عنان تمکین بدست باشد بلکه از تمسک تازیانه باقی چون بمجلس او رسیدم آن عظیم نامی در توقیر و احترام مثل از سهو بجای آورده بلطف مجالست طریق مؤانست و خوش گذرانی مسلوک گشت آنگاه مکتوب برادران بمن داده گفت میخواستم که این قصه پنهان دارم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده برانداختن از روی کار از تهمت ریبت و تردید و تسکین دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم بعد از آن بیان منطقه بزبان گذرانید که تاری موی تو بلکه تار موی از جانب ترا بهمه خراج عراق ندهم اگر آنچه در تحت تصرف منست از صامت و ناطق بتقصیر و تقصیر در فراغ کمینه کسی از ممالیک تو پرداخته هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو عشر آنچه در ضمیرست از صدق محبت و صفای مودت نرسیده باشم اگر این پیرهن که در بر دارم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد و انتقام از [illegible] زمان ملک موروث تو خرج کنم حق قدوم تو نگذارده باشم و هرگز در باب معاونت تو صغانی همت نگردانم تا حق عز و علا ترا بمستقر عز و شرف خویش رساند اکنون کسی که در مودت بدین مثابت بود که بی سابقه خدمتی و واسطه طمعی این مکارمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابله صنایع و عوارف او تقاعد و تهاون جایز شمرم لا و بحق کعبه روان رکن الدوله که بنسیان این مساعی در کفران آن ایادی همداستان نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که در قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق معونت و کفایت مؤنت او ارزانی داشته تاش چند گاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه در آن ولایت وبائی عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و سعادت حجاب و کتاب در غرقاب فنا افتادند و تاش نیز هم در این چند روز بمرض هلاک گرفتار آمده در آن غربت با دلی پرحسرت روی براه آخرت آورد

ذکر فوت ابو الحسین سیمجور و رسیدن منصب او به پسرش ابوعلی و مخالفت با نوح ابن منصور و بیان قضایای بغراخان

روزی ابو الحسین سیمجور ببعضی از متنزهات خویش رفته کنیزکی از جمله سراری با خود برده بود و خواجه رسل عیش آمده در کنیزک آویخت و در اثنای مباشرت روح از بدنش مفارقت کرده آلت معاشرت از کار افتاد و پسرش ابوعلی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از بخارا حکومت نشابور را بابوعلی مفوض نمودند و امارت سپاه را بفائق دادند و میان ابوعلی و فائق نزاع شده بقتال انجامید و فائق از معرکه ابوعلی منهزم شده بمرو الرود و از انجا بلشکر خود مستعد شده لشکر گرد آورد بی آنکه از نوح ابن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد امیر نوح بسبب فائق بدگمان شده ایلج و یکتوزون را بدفع او نامزد کرده ایشان با فائق محاربه کردند و فائق منهزم شده به بلخ رفت و از انجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات به بغراخان فرستاده او را بتسخیر ممالک امیر نوح تحریص نمود و در این اثنا ابوعلی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان بدستور سابق مفوض باو باشد و در آن عرضه داشت خدمات آل سیمجور که نسبت بسلاطین سامانی بتقدیم رسیده بود مندرج گردانید ملتمس او باجابت مقرون شده القاب خلعت و نقش نشان عطارد فطنت بفرمان نوح ابن منصور امیر الامراء المؤید من السماء نوشتند چون کار ابوعلی در استیلا و استعلا بغایت رسید دست تصرف در جمیع دیار خراسان از کرده مطالبت آغاز نهاده و اموال آن دیار را بر اتباع خویش موزع و منقسم گردانید و نوح ابن منصور از وی استدعا کرد که بعضی از ممالک خراسان را بگماشتگان خاص گذارد ابوعلی بدان سخن التفات ننموده در جواب گفت که خلقی کثیر از متجنده در این جانب مجتمع اند و اموال این ولایت بمرسومات و علوفات ایشان وافی نیست اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کمینه کند شاید و بعد از آن میان طاعت و عصیان روی میگذرانید و مخاصمتی در پرده مصادقت مینمود تا مکتوبات و مبلاکات بملک ترک بغراخان فرستاد و پیغام داد که اگر خواهی متوجه ماوراء النهر گردی من نیز از این جانب در حرکت آمده بدو پیوندم مشروط بآنکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت منقسم بدو قسم شود ماوراء النهر از آن خان باشد و خراسان بمن تعلق گیرد بغراخان دندان طمع تیز کرده بقصد نوح لشکر کشید نوح ایلج حاجب را با لشکرها باستقبال او فرستاد و بغراخان ایلج را اسیر کرده بترکستان روان گردانید بدین سبب وهنی تمام بحال نوح راه یافت بعد از آن از سر اضطرار نوح فائق را طلبیده تربیت کرد و لشکر بفائق داد و او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب بیگانگان صیانت نماید چون فائق بسمرقند رسید شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمده پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف قدم برتافته ببخارا رفت و بعضی اشتهار نمودند که فرار فائق بنابر خبث عقیدت و کفران نعمت بوده نوح از حدوث آن واقعه مضطرب و هراسان شده دل از حکومت برداشت و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد بغراخان بعد از سمرقند ببخارا رفت و فائق باستقبال او شتافته در زمره خواص او منتظم شد چون بغراخان بر سریر سلطنت ماوراء النهر قرار گرفت فائق رخصت طلبید که به بلخ رود و مال آن مملکت را از رعایا استخراج نماید و سکه و خطبه بنام و دعوت خان در آن ولایت مقرر گرداند بغراخان دستوری داده فائق بدان صوب حرکت آمد و نوح فرصت نگاه داشته از مستقر خویش متنکروار بیرون آمده و از جیحون عبور نموده با آل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالیک او که آنجا افتاده بودند متحیر و سرگشته مانده چون از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند بلکه حیاتی نو در اندرون پژمرده آن جماعت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بابوعلی سیمجور فرستاده و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بحمایت مملکت و دولت دعوت میکرد و او در آن باب تعلل کرده بوعده و مواعید غیر مرغوب نوح را مغرور میداشت چون نوح با آل شط نزول کرد ایلچی پیش ابوعلی فرستاده گفت انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید وقت است که بقضای حقوق

سالها قیام نمائی و در معاونت آل سامان بگذشتگان اقتدا کنی ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملوک نوح بن منصور را بی منت خلق کفایت کرده او را بمقر شرف خود رسانید
و غدر و مکر دشمنان او را سبب هلاک و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح ابن منصور بمملکت خویش و اتفاق امیر ناصرالدین سبکتگین با او
در قلع و قمع ابوعلی و فایق و بیان محاربانی که در آن ولا میان ایشان واقع شد بغراخان از هوای بخارا استسقائی شده بجهت طمع در خاندان قدیم شامل حال او گشت و بعلتی صعب
گرفتار شده علاج بیماری خود بجز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه تعرف شد و بخاریان دست بیداد برکشادند او را از کرده شرائط غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و بغراخان
در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرده چون این بشارت بمسامع ملک نوح رسید بر جناح استعجال روان شد و روی ببخارا نهاد و بخاریان بجمعهم باستقبال او شتافته از ملاقات همایونش چنان خرم
گشتند که روزه داران برویت هلال و تشنه لب خشک بشراب زلال بار دیگر سمرقند و بخارا و منسوبات و مضافات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت و امر و نهی او در آن مملکت
نفاذ یافت چون ابوعلی دید که سفینه نوح بر جودی فراغت قرار گرفت شعله رای او در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضه عیش او از صرصر حادثه پژمرده گشت با خواص خویش در آن باب
مشورت فرمود و چاره آن از عقلا استفسار کرد همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده عفو و اغماض از طائفه زلات و عثرات خدمتگاران رسمیست قدیم و عادتی معهود
و درین غرقاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت بجز بمیمن عاطفت او ... بر طریق آنست که در استرضای خاطر شریفش بهر نوع که میسر گردد سعی نموده آید
ابوعلی را این سخن موافق مزاج افتاد بتهیه هدایا و تحف اشتغال نمود و پیشکشهای لایق فراهم آورده خواست که بدست سفیری چرب زبان ارسال نماید و بدستیاری آن عقده وحشت از ضمیر منیر او بکشاید آخر
اندیشه دیگر کرد و با خود گفت جائی که من تخم جفا کاشته باشم از من فایقی چگونه پیام دهم و در موضعی که نهال خلاف نشانده ام موافقت بر چه وجه طمع نمایم و در فرستادن ایلچی و اموال و اظهار اعتذار و استغفار تردد
شد درین اثنا فایق باو پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی بر مخالفت ولی نعمت یکجهت گشت بیان این سخن آنست که چون احوال بسیج بعد از وفات بغراخان انتظام یافت فایق پریشان روزگار و
مشوش خاطر گشته تدبیری جز آن ندید که قبل از آنکه قوت و شوکت ملک رضی نوح سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سمرقند متوجه بخارا شد امیر نوح جمعی از سپاه
باستقبال او فرستاد و هر دو گروه بیکدیگر رسیده بعد از تسویه صفوف مقاتله صعبی نمود و خلقی کثیر در عقده هلاک افتاده آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون برد و چون ملجاء و مهربی دیگر نداشت
التجا بابوعلی کرده خباثت آغاز نهاد ابوعلی بقدم او شادمان شد و حضور او را سبب استغنا از استرضای نوح ابن منصور پنداشت و آن تحف و هدایا که جهت ملک نوح مهیا کرده بود بفایق داد و میان ایشان مبانی
معاهدت و مبنی الفت استحکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابوعلی و فایق آگاه شد بیکبارگی اندیشه بران گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رایض در زیر بار اطاعت آرد و آن دو نهنگ
جانشکر القوت را کدام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر سبکتگین افتاد که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود و دران ایام که در خراسان و ماوراءالنهر
این قضایا دست داد امیر سبکتگین بغزوات هندوستان اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح بر استعانت سبکتگین قرار گرفت ابونصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاد و شمه از
قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق انها کرده استمداد نمود امیر سبکتگین از میامن سلسله سامانی غیرت آورده و بر فور طبل رحیل کوفته بجانب بخارا و ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر نوح تا ولایت کش
باستقبال او آمد پیش از ملاقات امیر سبکتگین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبر سن استعفا نمود ملک نوح عذر او را در آن باب مسموع داشت اما چون چشم
ناصرالدین سبکتگین بر طلعت نوح افتاد هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح بوسید نوح باعزاز و بشاشتی تمام او را در کنار کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند دوحه آمال
مرده رسید و گل مسرت در ریاض خاطر خاص و عام بشکفت و مجمعی دست داد که مثل آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت و طوی در باب تنظیم ملک و دفع معاندان انواع سخنان گفتند
مقرر بران شد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و تربیت لشکر قیام نماید امیر نوح دست بعطیات و مبرات کشاده و بخلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر
سبکتگین را مبتهج و ممتاز ساخت و سبکتگین بغزنین مراجعت کرد و امیر نوح بجانب بخارا انصراف فرمود چون ابوعلی برین قضیه مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و با خواص در آن باب مشورت
فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت روی نمود و پناه بکدام صاحب دولت برد ایشان باتفاق گفتند که با فخرالدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و موالات او عروة الوثقی باید شناخت
ابوعلی ابوجعفر ذوالقرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود و از نفائس خراسان و رغایب ترکستان بقدر میسور جهت فخرالدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان اساس محبت
مشید گشت و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد درین اثنا بیرق ظفر پیکر امیر ناصرالدین سبکتگین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد و شار حاکم غرجستان و ابوالحارث
فریغونی والی جوزجان باو پیوستند امیر ناصرالدین با قرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکرهای از حد بیرون و عددی بیرون آراسته بامیر نوح ملحق شد چون ابوعلی و فایق از توجه ایشان خبر
یافتند با لشکرهای خراسان و دو هزار دیلم که فخرالدوله بمدد ایشان فرستاده بود و باتفاق دارای شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آماده
حرب گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصرالدین صحرای عریض فسیح اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در
ترتیب لشکر غایت جهد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش ابوالقاسم سیمجور داد چون هر دو فریق بهم رسیدند میمنه و میسره فایق برابر افتاد و جوانغار

بر بر الغار رو چو الغار ملک نوح غالب و فائق آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و خللی فاحش را دو یابد که دارا ابن قابوس از قلب ابوعلی حمله آورد و چون میان هر دو صف رسید
سپر در پشت کشیده بخدمت ملک نوح رفته روی بمقاتله سپاه خراسان نهاد و امرای عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند که غدر دارا بموافقت جمعی متواتر بود و بدین سبب دل شکسته شدند چون امیر سبکتگین آثار ضعف در
و جنات احوال مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران بر خاص جو حمله کرد و اصحاب ابوعلی از مهیب این واقعه سراسیمه گشته روی بگریز نهادند سلطان محمود گریختگان را تعاقب نموده جمعی را قتیل و فوجی را دستگیر گردانید
و مخالفان از کرایم اموال و ساز و سلاح چندان گذاشتند که اگر عشر آن وقایه عرض خویش میساختند از آسیب دوران سالم میماندند ابوعلی و فائق گریخته بنیشابور رفتند و امیر نوح و سبکتگین و پسرش محمود جهت استراحت
و تقسیم غنایم دو سه روز در هرات توقف نمودند ملک نوح امیر سبکتگین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و امارت جیوش که منصب ابوعلی بود بسیف الدوله
تفویض نمود و خود کامیاب و کامران بجانب بخارا انعطاف فرمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود با لشکری عظیم بر سمت نیشابور روان شدند ابوعلی چون آوازه توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه
بفخر الدوله برد و فخر الدوله با صاحب عباد در باب رعایت ابوعلی سخنان گفت فخر الدوله بمبلغ هزار هزار درهم بابوعلی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد ابوعلی و فائق آن زمستان
در جرجان اقامت نمودند و فخر الدوله را بزیادتی ملتمسات تصدیع دادند و او در انجاح مقاصد ایشان اهمال و تغافل ورزید ابوعلی و فائق و فخر الدوله آزرده خاطر شدند و با خواص خویش در
باب مصلحت روزگار مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و سکه و منابر و دنانیر باسم و لقب او مزین و محلی گردانیم و بدین سبب بخدمت و تقرب جوئیم
فائق از این معنی سر باز زده گفت سبکتگین بغزنین رفته و محمود در آن ولایت تنها مانده طاقت مقاومت ما ندارد الکنون مناسب چنان می‌نماید که بنیشابور رویم و محمود را از آن ولایت بیرون کرده ساکن
و مطمئن بنشینیم و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد باز بجرجان معاودت نمائیم تعجیل از این دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که باتباع ما آن رسد که بحسام الدوله تاش و لشکر او رسید
عامه سپاه بواسطه حب وطن و میل باهل و مسکن این رای را مستحسن داشتند و ابوعلی [illegible] با ایشان همداستان شده باتفاق عازم نیشابور شد و سیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته قاصدی روانه غزنین
ساخت و کیفیت واقعه معروض پدر گردانید و ظاهر نیشابور لشکرگاه ساخته منتظر مدد میبود و پیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه ابوعلی و فائق لشکر بجانب سیف الدوله محمود
کشیده بر سر او ریختند و از قتال و جدال محمود منهزم شده احمال و اثقال او بدست ابوعلی و فائق افتاد و ایشان نیشابور را در حوزه تصرف آورده جمعی از مردم بعید الفکر در اندیشه باطل گفتند
که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت و پیش از آنکه مدد بسر او رسد و امداد با ایشان رسد خاطر از مهمات کلی فارغ باید ساخت از نحوست بدو ضعف طالع ابوعلی کلمات منبعثه از اخلاص
بسمع قبول اصغا ننمود و در این امر تغافل و تساهل ورزیده عرضه‌داشتی ببخارا و مکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاد و از در عذرخواهی در آمده حواله آن جرأت و جسارت بفائق کرد و امیر نوح و سلطان
التفات بسخنان او نکرده جواب مکتوبات او ننوشتند و ابوعلی در نیشابور مقیم بود تا آن زمان که آوازه حرکت امیر ناصر الدین بسمع او رسید و بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله
محمود امیر ناصر الدین نوشتها باطراف فرستاد تا لشکرها در موضعی معین مجتمع گردند و ابونصر ابی زید را بطلب خلف ابن احمد فرستاده و ابوالحارث فریغونی را از جرجان بخواند و در اندک زمانی
خلایق چندان جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین بر سمت نیشابور روان شد و ابوعلی بجانب طوس حرکت کرد و بعضی از حدود آن ولایت را لشکرگاه ساخت
و امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل بحدود طوس رسید نزدیک بعسکر ابوعلی فرود آمدند و آن شب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست هوا تیغ صبح از نیام ظلام برکشید مردان هر دو لشکر گردان
هر دو لشکر دست بنیزه و شمشیر بردند در اثنای آنکه شعله حرب افروخته گشته از پس میسره سپاه ابوعلی گردی عظیم برخاست چون گرد شکافته شد سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن
ظاهر گشت ابوعلی در میان دو لشکر سراسیمه و متحیر ماند چاره جز آن ندید که هر دو جناح با قلب منضم ساخت و باتفاق بر قلب ناصر الدین زدند تا مگر جان از آن مهلکه بیرون برند ناصر الدین بحزمی متین و قدمی راسخ
آن حمله را رد کرد و سیف الدوله محمود رسیده تیغ در مخالفان نهاد و چندان دلیران را بر زمین افگند که پشت گاو از بار ایشان خم گرفت و مرکز زمین از خون دلیران نم کشید و خلقی نامحدود در زیر پای فیلان پست شدند و اعیان
ملازمان ابوعلی از امرای حاجب و سبکتگین فرغانی و ارسلان بیگ و ابوعلی ابن نوشتکین و ابوجعفر دیلمی اسیر گشتند و ابوعلی و فائق جان از آن معرکه بیرون برده بقلعه کلات رفتند و آن قلعه‌ایست با قوس فلک همعنان و از
حوادث زمان امان امیرک طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات هر یک بسمع امرای عاصی رسید و شرذمه که از آن مهلکه خلاصی یافته بودند با ایشان پیوستند آنگاه
ابوعلی و فائق بابیورد رفتند و از آنجا متوجه سرخس شدند و از آنجا عازم مرو گشتند بر وفق رأی امیر ناصر الدین بقول سیف الدوله محمود جهت تسکین ماده فتنه ایشان بمرو نهادند و ابوعلی و فائق بآمل شط رسیده باز در
مقام اعتذار و استغفار آمدند و ابوعلی ابوالحسین کثیر و فائق عبدالرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند و ایشان بر جو بخارا رفته در استرضا و استعطاف نوح ابن منصور غایت جهد مبذول داشتند و فرستاده فائق را در
مجلسی باز داشتند و عذر ابوعلی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابوعلی بجرجانیه رود تا اندیشه تشریف و حکم اقطاع او باستصدار رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون ابن محمد فرستاد مضمون آنکه
مقدم ابوعلی را مکرم دارد و ما یحتاج او را مرتب گرداند تا آنچه مقتضای رای ما در باب او تقدیم افتد چون ابوالحسین کثیر مراجعت نمود فائق با ابوعلی گفت که غرض از توجه تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت
ماست از یکدیگر الکنون بصواب آن اقرب است که در موافقت هم پیش ایلک خان رویم و خود را از این غرقاب بساحل نجات اندازیم ابوعلی نشنیده فائق را وداع کرد و بطرف جرجانیه نهضت کرد
و فائق از آب عبور کرده در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابوعلی چون بهزار اسب رسید ابوعبدالله خوارزم شاه نزل نزد او فرستاده از تخلف استقبال عذر خواست و گفت فردا

بخدمت رسم چون شب شد بنابر کینهٔ دیرینه که از ابوعلی در سینه داشت جمعی را فرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند و خوارزمشاه فرمود تا ابوعلی را بند کرده در قصری از قصرها باز داشتند
چون صورت واقعهٔ ابوعلی بسمع محمد بن مامون والی جرجانیه رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق و اضطراب عظیم نموده و حشم خود را جمع کرده فرمود که ایلغار نموده ابوعلی را باتقای
خدم او که رابطهٔ اطاعت وی در رقبه داشتند بسر خوارزمشاه روند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند چون بطوق پیرامن شهر کاث که نشیمن او بود در آمدند بعضی از اتباع خوارزمشاه
را کشته برخی را متفرق گردانیده خدمتش را بدست آوردند و بند از پای ابوعلی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند اسیر شد و ابوعلی را باکرام و احترام تمام و خوارزمشاه را در لباس
نکال و اذلال بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم و اجلال ابوعلی مبالغهٔ تمام بجای آورد و در ترتیب نزل و علوفهٔ ایشان شرایط مناسب تقدیم رسانید و سبب عداوت ابوعبد خوارزمشاه و محبت مامون با ابوعلی
آن بود که در آن اوان که نوح بن منصور بواسطهٔ تغلب و تسلط بغراخان از آب عبور نموده خوارزمشاه و مامون بن محمد نسبت با وی خدمات پسندیده بجای آورده بودند چون ملک نوح مستقر عز خویش
رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را بابوعبد خوارزمشاه و نسا را بمامون داد چون عاملان آن دو پادشاه بآن دو ولایت رفتند ابوعلی نسا را بمامون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزمشاه
گفت که ابیورد اقطاع من است تا از دیوان اعلی عوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه در این ولایت محال باشد و ایشان بازگشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول
ابوعلی بجرجانیه مامون بن محمد طویی مرتب ساخت که در آن عهد دیگر عهود معهود نبود و در آن ضیافت شراب حاضر کردند و ابوعلی هرچند از منهیات تائب بود اما بنابر مبالغهٔ مامون بن محمد بر شرب خمر
اقدام نمود و اساس توبه که در محکمی چون سنگ نمود به سنگ جام زجاجی چگونه اش بشکست هر کدام چند قدحی در کشیدند و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را حاضر ساختند و چندانکه با او سخن گفتند دشنام و سلام
مبالغه نمودند جواب او و سر از خجالت برنداشت و در آخر حال مستی سر او را بیک ضربت تیغ در میان مجلس افگندند و خوارزمشاه مامون را آنجا مستخلص شد امرا تحف بسیار به بخارا فرستاده شفاعت کرد که
رقم عفو بر جرایم ابوعلی کشند نوح گفت که ما نخست از سر گناه او گذشته ایم آنگاه او را بدانجانب فرستاده و در آن اثنا نوح ابوعلی را طلب داشت و آن ساده لوح غافل از آنکه سرنوشت اجل است پای
در راه نهاد چون بنزدیک دار الملک نوح رسید عبدالله عزیز و خواص مقربان باستقبال شتافتند ابوعلی را با امرا و اعیان بپایهٔ سریر اعلی رفته در تحت خجالت و معرض کفران نعمت سر پیش افکنده
بلنکو و دیگر قواد لشکر و برادران و وجوه اصحاب او را فرود آورده بمجلس بازآوردند تا فرمان داد تا همگنان را گرفته [illegible] ایشان را بازکرده و در آن
اوقات امیر ناصر الدین سبکتگین در مرو مقیم بود چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید بلخ رفته او را طلب داشت و نوح فرمود تا ابوعلی را پیش امیر ناصر الدین بردند و سبکتگین او را محبوس داشت تا آن زمان که وفات یافت
چون فائق [illegible] ابوعلی شنید [illegible] لشکر بماوراءالنهر کشید و ایلک بتحریص فائق عزیمت آن صوب مصمم گردانید [illegible] متوجه گشت و چاره جز آن ندانست
که یاری دیگر از امیر ناصر الدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده با امیر ناصر الدین پیغام داد که ایلک بماوراءالنهر آمده [illegible] ملتمس آنکه
دیگر تجشم فرمائی و شر این خان خاین را از ساحت مملکت باز داری و ضیعه که در نظم حال و ملک القدیم داشته باتمام رسانی ناصر الدین با بطارد و اطراف ممالک [illegible]
باستدعای لشکرها اشاره روان کرد و بنفس خویش نهضت نموده میان کش و نسف نزول فرموده در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده بدو پیوست و [illegible]
بمعاونت ملحق شد ایلک نوح جمیع امرا و اعیان لشکریان را بمعاونت نامزد فرمود و میان ایلک خان و امیر ناصر رسل متردد شده در باب مصالحه سخنان گفتند چون سبکتگین [illegible] نوح اسد عاند
[illegible]
[illegible]
جیب سبع و ثمانین و ثلثمائه بعارضه [illegible] متوجه وادی خاموشان شد عاقبت منزل ما وادی خاموشان است ✦ ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور سامانی چون امیر رضی نوح وفات یافت امرا
و اعیان پسرش ابوالحارث منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و اموالی که در خزاین جمع آمده بود بر تجدید تفرقه کرده بکتوزون را بریاست و امارت لشکر تعیین نمود و خبر موت ملک نوح با ایلک خان رسید
عزیمت سمرقند کرده و فائق باستقبال بیرون آمد و ایلک فائق را به بخارا فرستاد و چون بدان حدود رسید منصور متحیر شده بخارا را گذاشته بتعجیل از آب آمویه عبور نمود و فائق بشهر در آمده اظهار کرد که بنصرت و معاونت
منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر و مشایخ بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را از جانب فائق بعهود و مواثیق ایمن گردانیدند و منصور به بخارا مراجعت نموده فائق مهمات او بر خود گرفته
بکتوزون را بامارت خراسان فرستاد و در خلال این احوال امیر سبکتگین وفات یافته بود و میان سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قائم شده چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ شد چنانچه
کیفیت آن حال در ضمن قضایای غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی بخراسان آمد و رسولی بجانب بخارا فرستاده اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب او را به بکتوزون مفوض شده بود
والتماس نمود که آن منصب بدستور سابق و قرار معهود باو مسلم دارند ابوالحارث منصور بن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که ما امارت بلخ و ترمذ و هرات باو مسلم میداریم اما بکتوزون بندهٔ دولت و
متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث سببی بعزل او اشتغال دادن از مراسم سروری و حق گذاری دور مینماید چون این خبر مسموع محمود گشت با خود اندیشید که بی شک و ریب حساد و اضداد منصور را بر آن
داشته اند که دست رد بر سینهٔ ملتمس من نهاده بعد از تامل ابوالحسین حمولی را با تحف و هدایا و تبرکات لا تعد و لا تحصی به بخارا فرستاده بمنصور پیغام داد که توقع چنان است که سرچشمهٔ موالات

بخس و خاشاک مکر و تیره نگردد و امداد و عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد و حقوق مراد پدر هر که بر ذمت آل سامان ثابت است بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت مکسر نشود و اساس بیعت و مطاوعت انهدام نیابد چون حمویه ببخارا رسید او را بمنصب وزارت نوید داد و او بدان منصب مغرور گشته از سفارتی که بقول او منوط و مربوط بوده غافل ماند چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و فترت رای و تناقص اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد دانست که مملکت سامانیان بر شرف زوال است و دولت ایشان در صدد انتقال و انصرام است که کافلان دولت و مدبران حضرت از نظر بر صلاح خویش دارند نه بر انتظام احوال ولی نعمت لاجرم روی به نیشابور آورد تا منصب قدیم بدست آرد بکتوزون بر عزم تصدی او واقف شده از رهگذر برخاست و نیشابور را گذاشته بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی به بخارا فرستاده صورت حال باز نمود و ابو الحارث منصور از سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طائفه فراهم آورده رو بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله محمود را از تعرض آن ولایت کوتاه گرداند بر سبیل تعجیل روان شده تا بسرخس هیچ مکان توقف ننمود و هر چند سیف الدوله میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران نعمت اندیشید و رعایت جانب ابو الحارث کرده نیشابور را باز گذاشت و بمرو الرود که بمرغاب اشتهار دارد رفت تا سرزنش و بدنامی او نگردد و بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و عذری روشن در مقابل ایشان آمده طعن حساد و ملامت اضداد بدان نیابد و اقاصی و ادانی او را معذور دارند **ذکر تمرد فائق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبد الملک بن نوح بجای برادر خویش** بکتوزون چون بخدمت ابو الحارث منصور ابن نوح رسید اگرچه منصور او را از عواطف و عوارف پادشاهانه نظر نمی بود از آنجهت رنجیده شکایت پیش فائق برد فائق باضعاف آن شرارت طبع و خشونت خلق او ظاهر کرده هر دو در معایب منصور فضول پرداختند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کرده همه را موافق یافتند بکتوزون دعوتی ترتیب کرده بهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج است او را از آنجا بخانه برد و آن شاهزاده بیهمال را گرفته میل در چشم جهان بینش کشید و برادرش عبد الملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود خاص و عام و وضیع و شریف زبان توبیخ و تشنیع دراز کردند و برین جرأت و جسارت انکار بلیغ نمودند در اثنای این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود بپل راغول نزول فرمود فائق و بکتوزون بغایت متوهم شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسول فرستاده ایشان را بر اضاعت حق ولی نعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت ملامت بی اندازه کرد فائق و بکتوزون طریق تضرع و خدیعت پیش گرفته از زبان عبد الملک بن نوح تقبلات کرده بودند وفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعده زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات خواستند که او را تسکین دهند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز نمیداشت که در برابر آن حرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از پل راغول نهضت نموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه مشافهه در میان آید فائق و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب بخود راه دادند بر ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبد الملک را که ملواح خویش ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله محمود فرود آمدند چون بیقین دانستند که با میل در معارضت آمدند در هلاک و اعدام خویش سعی کرده اند دست تشفع بر انگیخته رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنابر حفظ نیکنامی و احتراز از موقع ملامت تن بآشتی داده فرمود تا بارگاه بیرون زدند و طبل رحیل کوفته چون حمل و ثقل او روانه شد اوباش از اذیال قوم دست باذناب حشم او دراز کردند و بعضی احمال و امتعه را در عرصه تاراج آوردند چون سیف الدوله محمود بر آن حادثه اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان را در نهب و سلب اسباب خویش مشاهده نمود اندیشه بر انتقام مصروف گردانید و چون جریده اعیان بر حرکات ایشان انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان بدان جرأت مقرون بوده آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان به پیرامن آن بیباکان در آمده همه را بقتل آوردند فائق منهزم و سپه آراسته روی بجنگ نهادند افغانان بناچار آهنگ حرب پیاده زداده یا جامهای ملون و کسوتهای مزین لباس معاشرت و شعار ملازمت در بر صف آرا گشتند اما در کثرت عدد و کمال بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیاده بیشمار فراهم آورده بودند و بعد از کشش و کوشش فراوان شآمت کفران نعمت شامل حال ایشان گشته نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت سیف الدوله در تسیم آمد و اهل عصیان روی در بادیه خسران نهاده عبد الملک ببخارا رسید فائق بضبط امور جمهور مشغول گشته و بکتوزون نیز بعد از چند گاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود به بخارا رفت و لشکرهای پراگنده را جمع آورده بار دیگر بخارا ... باغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال و قتال ثانیا بمفاخرت و مبارزت بر سر لوح ایشان استیلا پذیرفت و در اثنای آن فائق که طراز حله و عمده جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیه ارکان عبد الملک سامانی پریشان و بیسامان گشت مقارن این حال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبد الملک فرستاده پیغام داد که عند الشدائد مذهب لا احقاد اگر پیش از این بوساوس شیاطین الانس در ضمایر خدشه واقع شده و وحشتی حادث گشته بود اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافته و حالا بواسطه دخل بیگانگان در ممالکت آل سامان بنابر قرب جوار بر من لازم است که بمدافعت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان از ذیل ممالک محروسه که بارث و استحقاق بتو میرسد کوتاه گردانم عبد الملک بن نوح و اعیان حضرت کلمات ریو اندود ایلک خان را تصدیق کردند و بر ظاهر اقوال او مغرور گشتند بکتوزون و ینالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند چون در مجلس آن غدار قرار گرفتند فرمود تا همه را ماخوذ و مقید گردانیدند عبد الملک از استماع این حادثه بی آرام گشته در زاویه مختفی شد و ایلک در سه شنبه دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه به بخارا در آمد و جاسوسان بگماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و باوزکند فرستادند شعله حیات او دران سرزمین فرو نشست بعد از گرفتاری او برادرش منتصر روزی چند در اقطار و اطراف ماوراء النهر کر و فری نمود چون دولت اقبال آن طبقه بنهایت انجامیده بود فایده بر آن مترتب نگشت **ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان انچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصر الدین سبکتگین واقع شد** چون ایلک بر بخارا مستولی شد ابو الحارث منصور مکحول و ابو ابراهیم که او را منتصر لقب ...

و ابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح و ابقایای آل سامانی بدست آورد و هر یک را جدا در مجلسی باز داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند از موافقت طالع منتصر چادر کنیزکی که متعهد اقدام
مینمود در سر کشیده از مجلس بیرون رفت و در خانه عجوزه از عجایز بخارا بتواری شده تا صورت طلب او تسکین یافت و طالب آتش لباس یأس پوشیده طمع از وی بریدند آنگاه وزیری فسیح بخوارزم رفت و در صدد
انتقام ایلک خان آمده بقیه اولیای آل سامان روی بدو نهادند و حشمتی تمام فراهم آورده ارسلان بالو که حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفتده از معارف امرا اسیر گرفته بجرجانیه فرستاد
و دیگر این جانب بیرون نزد پیش ایلک خان نفقه دو ارسلان تا حدود سمرقند بر اثر ایشان رفته چون بقنطره کوهک سید تکین خان که از قبل ایلک شحنه سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت و ارسلان روی از مقابله
ایشان برتافت و در مقام محاربه و مصادره بایستاد تکین خان را شکسته غنیمتی فراوان گرفت و منتصر به بخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم او شادمانی ها کردند ایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده
متوجه منتصر شد و ارسلان بالو بموکب منتصر پیوسته بعد از تقدیم مشورت از آب عبور کرده بآمل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بابیورد نهادند و از آنجا متوجه نیشابور
شده و میان منتصر و نصر بن ناصر الدین که حاکم نیشابور بود محاربه واقع شد چون جمشید خورشید در تتق آل عباس محتجب گشت امیر نصر روی بمرو آورد و از آنجا بهرات رفت چون این خبر بسلطان محمود رسید بر فور
کوچ کرده بجانب نیشابور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و خواست که باستخراج اموال آن ولایت اسباب لازمان مهیا سازد
میسر نشد و قصد ولایت شمس المعالی ابن وشمگیر کرد و قابوس بن وشمگیر خدمات پسندیده بجای آورده از جمله ده سر اسب تازی با زین افسار زرین و سی سر با زین سیم کوفته و سی سر با جلهای ابریشم و سی اشتر
با زین روسی و سی شتر بار از فرشهای فاخر و امتعه نادر و بیست هزار درهم و سی هزار دینار و پنجاه ثوب ملون با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان او دیگر اموال فرستاده باو گفت که مصلحت
آنست که بری روی تا من پسران خویش دارا و منوچهر را در ظل رایت تو بفرستم چه تخت آن مملکت از وجود پادشاه سایس عاطل است و کار آن نواحی متزلزل و آن ملک بملکی قاهر و عالی نسب محتاج است بدان
طرف قدم رنجه باید کرد و آن ولایت بحوزه تصرف در آوردن و بمنصب امارت تمکن جستن و بتدریج لشکری جمع آوردن طریق معاودت خراسان و طلب خانه موروث پیش نهاد خاطر ساختن منتصر
این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت فرمود و بعد از قطع منازل قاهری را لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر او معسکر خیمها زدند و با ابو القاسم سیمجور و ارسلان
بالو و سایر امرا کسان فرستاده ایشان را بتسلیم زر نقد و وعده نسیه بفریفتند تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که حلالت قدر و نیابت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض
جماعتی آری که طاعت ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استسعاد جسته و مرتبه تو از آن برتر است که باین ویرانه سر فرود آوری ع عرش است نشیمن تو شرمت ناید * کائی و مقیم خطه خاک
شوی * قابوس میخواهد که بار بدست اعوان و انصار تو بگیرد اگر کاری از پیش رود فایده بدو باز گردد و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد آن عار بر جبین دولت باقی ماند سیدان ازین نمط سخنان گفتند که
منتصر قول ایشان را مقبول داشته از ری کوچ کرد و براه دامغان روانه شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند منتصر بحدود نیشابور رسید و امیر نصر ناصر الدین نیشابور را گذاشته بطرف
بوزجان شتافت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر بار دیگر بر نیشابور استیلا یافته عمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبه اموال آغاز نهاد امیر نصر از برادر استمداد نموده سلطان محمود
والی هرات التونتاش حاجب را بمعاونت او فرستاد امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی به نیشابور نهاد منتصر متحیر مانده دانست که برادری و در رای خود خطا کرده است و مضمون ترکت الرای بالرای
بوضوح پیوست چون ارسلان بالو بخلاف منتصر مهمات ملکی میپرداخت و در فیصل قضایا با وی از سر شطط و جدل سخن میراند منتصر [illegible] شد و دران آوان سمع او رسانیدند
که ارسلان با وی نیابر حسدی که با ابو القاسم سیمجور در خاطر داشته در معرکه نصر بن ناصر الدین اهمال ورزیده این سبب یا دلی کدورت شده منتصر ارسلان را بقتل آورد و از اینمعنی سپاه آشفته گشته
بسرزنش و انکار او زبان دراز کردند و ابو القاسم سیمجور بر حسن گفته آبی بر آتش زده همه را تسکین داد و برعزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بمدد رحیم آن بقعه که پسر فقیه مشهور بود مستظهر شوند
چه او پیوسته بتعصب جانب منتصر میورزید بخدمات پسندیده با و تقرب مینمود چون بسرخس رسیدند پسر فقیه کما یجب و ینبغی بمراسم خدمتگاری و جان سپاری قیام نمود و درین اثنا نصر بن ناصر الدین
با لشکری شیر صفت پلنگ آیین روی بسرخس نهاد منتصر با خواص ملازمان خویش باستقبال او شتافت بعد از قتال شدید نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت امیر نصر وزیده
ابو القاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند و همه ایشان را بموجب فرموده در لباس عار و خسار بغزنین بردند و امیر نصر در کنف عز و اقبال روی بمستقر عز و شرف و جلال نهاد منتصر بعد از انهزام
در بیابانها سرگردان شده راه می پیمود تا بمیان ترکمانان غزان افتاد و ایشان پیوسته از مواخواهی آل سامان زدندی و بدولتخواهی آن طایفه مباهات و مفاخرت نمودندی لاجرم قدوم او را بهجتی عظیم دانسته در متابعت
و اخلاص که میان جان بستند منتصر چون بمعاونت حشم غزان ایمن شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرده متوجه گشت ایلک خان از نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بحدود سمرقند آمد غزان
شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه از معارف لشکر او اسیر کرده جمعی را بقتل آوردند و از قبیل ایلک مال فراوان و غنیمت بی پایان بدست حشم غزان افتاد و کان ذلک فی شوال سنه
ثلث و تسعین و ثلثمائه غزان بمنازل خود معاودت نموده اسیران را با ملازمان منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در عذر میکوشند و باطلاق اسیران
بر و تقرب خواهند جست منتصر ازین قضیه مستشعر شد و هفتصد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده و از میان حشم غزان بیرون آمده بر جناح استعجال بکنار آب سید و چون جیحون را بر روی
هوا انجماد شده بود کاه بر روی یخ ریخته از آب بگذشتند و حشم غزان بعد از آنکه آفتاب بلند شده بود و یخ در ذوبان آمده بود بازگشتند منتصر [illegible] فرود آمد و بسلطان محمود نامه نوشت

نامه نوشت و از حقوق اجداد و اسلاف خود یاد داده و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم کربت و مقاسات غربت و شدائد آن نالش کرده گفت اگر در ظل پناهم جا دهی چون سایه ملازم باشم و از
خوف ترکان غز کوچ کرده بجانب مرو رفت و نزد ابوجعفر خواهرزاده که در آن اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده بسلاح و ساز استعانت نمود ابوجعفر از جمله اراذل بود و در ایام دولت آل
سامان بمکنت رسیده از آلایش طبیعت و دنائت همت دست رد بر سینهٔ ملتمس منتصر نهاد بلکه از شهر بیرون آمده در مقابل او صف کشیده بایستاد و غلامان منتصر بیک حمله ملازمان او را چون حروف
تهجی پراگنده ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسول او آثار لطف و کرم بظهور آورده تحفه لائق فرستاد و بابوجعفر خواهرزاده مثال نوشت که در التزام
خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد و خواهرزاده از سر اضطرار بلا زرست کمر بسته بتحصیل مرام او قیام نمود و ابونصر حاجب از امرای سلطان در ابیورد چون منتصر بدان حدود رسید وظیفه
خدمتگاری بتقدیم رسانید و اهل نسا منکر آن اندیشه شده از اقامت منتصر بدان صوب متحیر گشتند و بخوارزم شاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزم شاه ابوالفضل طیب را که از مشاهیر حجاب حضرت بود بمعاونت
او فرستاد و ابونصر حاجب خدمت رایت منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای تاری قوت باصره از مشاهده اشخاص و مطالعه اجسام معزول کرده بود فریقین دست بتیغ بردند تا
تا شیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند از آنجمله ابونصر و سائر انصار منتصر را کشته یافته دیگران آواره گشتند منتصر باسفراین آمده مردم آنجا از خوف مبالغت او کمر بستند منتصر
از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید و در آنجا چند روزی توقف کرده تا بمیتیان بدو ملحق شدند آنگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا را بجانب او لشکر کشید منتصر چون جهره شحنه بقا آنجا
و از جانبین کشش بسیار واقع شده منتصر بجهد و سعی تمام جان از آن ورطه بیرون برده تا دبوسیه لوای عزیمت برافراخت و شحنه بخارا بجانب سعد رفته بفراهم آمدن سپاهی که آنجا بود مشغول شد و در آن اثنا
ناگاه منتصر شبیخون برده سلک جمعیت شحنه بخارا بانتشار و تفرق مبدل گشت و مقارن آنحال پسر علمدار سپه سالار سمرقند بانصار منتصر در حرکت آمده با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند
سی صد غلام ترک را با آلات و ادوات حرب پیش او فرستادند و جمعی از حشم غز با او پیوستند بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بالعزم محاربه او روان شد و منتصر
و بمیان داد ایلک خان هزیمت یافت و حشم غز از حشم ایلک غنایم موفور حاصل نمودند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون ایلک بولایت خود رسید لشکری پراگنده جمع کرده بار دیگر روی بمنتصر
نهاد و در آنحال حشم غز از او جدا شده بودند و باوطان خود نهاده بقسمت غنایم مشغول شده چون نوبت دیگر هر دو فریق صف مقاتله راست کردند ابوالحسین یکی با ق که پنج هزار مرد در ظل رایات او
مجتمع بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک تیغ انتقام برکشید و جمعی کثیر از اتباع او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت درختی چند بهم بسته از جیحون
عبور نموده و گله‌های اسپ که در آن نواحی یافت میان لشکر خود قسمت کرده از راه بیابان به پل غول آمد و سلطان محمود از وصول او خبر یافته سلطان را بشغل بسطام گماشت و التیام حال او غزنین ببلخ آمد
و فریغون بن محمد را با جمعی از اعیان لشکر با سپاهیان بدفع منتصر مامور فرمود منتصر از محاربه ایشان روی گردانیده بقهستان رفت اغنیای ابن ناصر الدین از میان حاجب و والی طوس طغانجق
حاکم سرخس از عقب او روان شدند و منتصر از خوف آنجماعت روی بکنبد نهاد و از آنجا ببسطام آمد و قابوس بن وشمگیر دو هزار مرد بفرستاد تا منتصر را از بسطام بیرون کردند و از بسطام بنسا رفت
و ایلک سامانی نامه فرستاده منتصر را بمواعید زور و اقاویل غرور بالفت و باعانت و مساعدت او و مقاودت ایلک خان وعده داده او بامید آن بصوب بخارا رحلت کرد
و در آن یورش جمهور سپاه از مقاسات سفر بتنگ آمده بودند و از ایلاق و شگیر بجان رسیده لاجرم عار بیوفائی را ملتزم شده پیش سلیمان و صافی حاجبان ایلک خان رفتند و ایشان را از ضعف
حال منتصر خبر دادند چون ایشان ازین خبر شدند طایفه از اهل عدوان بپیرامن خیمه اش درآمدند و منتصر لحظه بمقاومت ایستاده روی بگریز نهاد و برادران و خواص او را گرفته باوزکند فرستادند و منتصر
بحله ابن بهیج اعرابی افتاده ماه روی نامی که از قبل سلطان محمود حاکم ایشان بود و جماعتی را بر قتل منتصر ترغیب نمود و چون شب درآمد طایفه از اجلاف اعراب هجوم آورده جان شیرین آن شهزاده
بیهمال برباد دادند و خون شریف او بر خاک ریختند و این حال در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون خبر این مصیبت بسلطان محمود رسید ماه روی را برسوائی هر چه تمامتر بکشت و حله
ابن بهیج را بنار تیار سوخت و یکبارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف ایشان بدرجه هبوط رسید و کان الله علی کل شیء مقتدرا ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس
ابن وشمگیر چون در ضمن قضایای آل سامان اسم قابوس وشمگیر مرقوم کلک بیان گشت و حال آنکه او پادشاهی فاضل کریم النفس هنرپرور بود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد
قضایای سامانیه در سلک بیان منتظم گردد و منه الاعانة و التوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس بن وشمگیر مدت هیجده سال در خراسان بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت
مینمود و در این مدت شائبه نقصان بعلو همت او راه نیافت و از اندوه قلت مال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و مجلس او از کبار امرای خراسان و معارف خالی نماند که محظوظ احسان و ممنون امتنان او نشد و کس بر وی سلامی نکرد
که بانعامی مخصوص نگشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام میپوشیدند و کاس عوارف و عواید او وضیع و شریف مینوشیدند و ملوک سامانیه میخواستند که او را معاونت نموده بمستقر عز و جلالش رسانند
بسبب توالی محن و عوارض فتن و عوائق ایام و علایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نرسید و او مانند جبل راسخ بر زحمت عرصه عسرت و صعوبت ازلال تحمل مینمود چون امیر ناصر الدین سبکتگین
بخراسان آمد و دست تصرف ابوعلی را از آن ولایت کوتاه گردانید بملاقات قابوس مسرت و ابتهاج ظاهر ساخته وعده کرد که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شغل اهم مانع حال
حایل شد چون بار دیگر امیر ناصر الدین جهت دفع ابوالقاسم سیمجور بخراسان رفت عهد ملاقات تازه کرده در باره یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانید و در آن اوان فخر الدوله دیلمی

والی جرجان نجم و لشکر فراوان داشت و بهر جنگ خویش جمعی کثیر از کردان تحت ظهر شده بود امیر ناصر الدین خوست که بمعاونت شمس المعالی و مقاومت اعدا او سپاهی از انجا و ترک فراهم آورد چون این اندیشه در ضمیر امیر
ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار امداد طلبید و خود به بلخ رفته ترصد وصول جواب مینمود تا پیش از عود رسول امیر ناصر الدین بریاض خلد تحویل
نمود چون فخر الدوله وفات یافت ابو القاسم سیمجور که دران اوان بخطهٔ قومس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاد از خلو عرصهٔ ولایت و فوت فخر الدوله اعلام کرده التماس نمود که بر فور متوجه گردد
تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند و حسن فیروزان که دران نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر دیلم بدان ولایت بنا بر فرمان مخالفه مجد الدوله سیده نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده و در
مهام حکومت و ضبط ممالک مدخل ازان دیار اخراج نمایند چون قابوس و ابو القاسم بجرجان رسیدند ابو القاسم خلف وعده نموده بقهستان رفت چه در آن اوان اینانج از بخارا باو فرستاده که آن
ولایت ... در استمام نمایند و شمس المعالی قابوس مراجعت نموده بنیشابور آمد و منتظر مساعدت ایام و فرصت نشست چون نوبت دولت آل سامان رو در تنزل
داد و هر یک بخویشتن مشغول شده و صفهد ابن شهریار را بدفع رستم بن مرزبان خال مجد الدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاد و صفهد بموجب فرموده متوجه آن صوب شده با رستم جنگ کرد
باتفاق ... ساخت و نهضت فراوان گرفت و دران نواحی خطبه بنام قابوس خواندند و جمعی از امراء طبرستان نیز آل زیار را گرفته شعار فرمان او ظاهر گردانیدند و قابوس با اسفهبد که آن ولایت داشت
امراء مذکور ... بموجب فرموده بآن صوب رفت چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافته از جرجان بالشکر جرار روی بآن ملک نهاد و میان فریقین محاربهٔ قوی روی نمود و حسن با سپاهی انبوه
منهزم شد و معاف ... خویش اسیر و دستگیر گشت این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام محنت بپایان رسید و روزگار شدت بنهایت انجامید باولی فارغ و سینهٔ منشرح بصوب جرجان نهضت فرمود و ... منتصف
ربیع ... بمسند مملکت تمکن گشت و بعد ازین میان قابوس و دیالمه که بر سلطنت مجد الدوله بن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شده و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایات
میمنت آیات ... عاقبت مجد الدوله با قابوس صلح کرده و رنهال اقبال شمس المعالی بالا کشیده املاک گیلان با سر او ولایت جرجان و طبرستان منتظم گردانیده گیلان را به پسر خود منوچهر داد و شمس المعالی
بتاسیس بنیان مودت و تاکید اسباب محبت سلطان محمود مشغول شده رسولان بحضرت او فرستاده باسال تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات بدو تقرب جست تا ازجانبین وحشت بیگانگی
بالفت یگانگی مبدل شد و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریای بحر و قبض و بسط و انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس و مکارم ذات و وفور عقل
و ذکاء ... و کمال فضل و جلال قدر ممتاز بود و بر منهاج حکمت و جادهٔ شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا و بزیور عدل و انصاف آراسته و در فنون علوم و آداب متبحر و رسائل او در اطراف
و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف و مذکور و نقطه از نوک خامهٔ او که دیباچه نامهٔ مکیه خالی بود در ... فضل هر که را که ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات
بیرون میکشید ... بود در قلاده روزگار صاحب عیار هر که سطری دیدی گفتی این خط قابوس یا جناح طاوس با اینهمه فضائل نسبت با امرا و لشکریان خشونت و سیاستی بافراط داشت
و ... سطوت ... کاس ... این نبودی بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی ... ذالک رافت و ما را فاقه ... البقیة الروح فی بدن المذبوح ... شمشیر
... ملوک ... نعیم حاجب ... بغایت ... قدیم او
و معروف و ضبط اموال ... مفوض بود حاسدان بدگویان تهمت گونه نسبت باو کردند قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد او هر چند بقدر زبان مهلت خوست که از اموال
خویش ... تهمت کند مفید نیفتاد و ... زیاده شد و همگنان دل بر طمع و استخلاص خویش نهادند قابوس دران اثنا از جرجان بیرون رفته بود و در بقعهٔ نزدیک
مملکت خویش خیمه آراسته و ... عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی پیرامن قصر او گرفتند و دست بغارت مضارب و مواکب و اسباب سلطنت او
دراز کردند و خواص حضرت او ... امداد نگاه داشتند چون امراء عاصی بمقصود فائز نشدند بجرجان رفته شهر را ضبط کردند و منوچهر ابن قابوس را
از طبرستان طلب داشتند ... استعمال روانشدند چون بجرجان رسید لشکری دید شکفته و هم از دست رفته طبقات حشم پیغام دادند که اگر خلع و عزل پدر خود با ما موافقت
نمائی همه از رغبت صادق خدمت ترا کمر بندیم و بیعت با شیم و الا با دیگری بیعت کنیم منوچهر چون مدارا و مساهله چاره ندید و اندیشید که اگر ابا نماید ماده فتنه و فساد متزاید گردد و ملک قدیم از دست
برود و شمس المعالی چون ... ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با رحل و ثقل و خواص و حمال ... و بقیه اسباب ببسطام رفت و منتظر خاتمه کار و مآل حال نشست چون امرای لشکر
... منوچهر باخراج قابوس ... ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت متوجه ببسطام گشت چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلب داشت چون بمجلس پدر رسید زمین خدمت ببوسید
و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد و ازان حادثه شکر یکدیگر حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمائی در دفع این مشت عاصی در بازم و خود را
وقایه ذات و فدای نفس شریف تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که نهایت کار و نهایت حال من نیست و رتق و فتق امور ملکی بر تو مقرر است و این جهم در حال حیات و بعد از وفات
من بتو متعلق است آنگاه خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزائن بدو تسلیم نمود و مقرر بران شد که قابوس بجناشک رود و بعبادت قیام نماید و شمس المعالی را در عماری بقلعه تحویل کردند و جمعی از خواص قدیم که
۱۰۱۹ بترتیب مصالح او قیام مینمودند همراه رفتند آورده اند که یکی از امراء عاصی مصحوب قابوس بقلعه میرفت تا او را بقلعه رسانیده باز گردد قابوس از وی پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو قتلی

باقراط سپاهی بسی و پنج کس دیگر از اعیان باهم اتفاق کردیم و ترا از مرتبه سلطنت افگنده دیگری را بر تخت حکومت نشاندیم و این محنت ترا بواسطه کثرت اراقت دم پیش آمد قابوس گفت
این سخن غلط است چه این بلیه بواسطه قلت خون ریختن روی نموده صدق آنکه اگر ترا و آن پنج کس دیگر میکشتم هرگز بدین ورطه گرفتار نمیشدم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بسد خلل و تدارک
ذلل مشغول گشت و با طایفه عصاة بر سبیل مدارا زندگانی میکرد و در مراعات شرایف و [illegible] اهمال و امهال بکار نمیداشت اما عاصیان بنابر سابقه زلت از سطوت قابوس ایمن نبوده بعد دیگر در صدد [illegible]
برآمده [illegible] و او را در قبه که بظاهر جرجان بنا کرده بود دفن کردند [illegible] آن گنبد که قابوس [illegible]
و افواه دایره سایر است منوچهر بر مسند [illegible] دیلم سه روز بماتم اشتغال نموده بعد از آن پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت افگند **ذکر حکومت منوچهر بن قابوس ابن وشمگیر** [illegible]
[illegible] منشور حکومت طبرستان و سایر بلاد ری را که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه و تعالی در باره منوچهر عنایات ازلی در داشت تا جمیل [illegible]
سیف الدوله محمود اعتصام نموده بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار جست و [illegible] بلغوت اشفاق و اشبال آن خسرو آفاق مسدود گردانید و جمعی از معارف خویش را بنیابت و لقا
بی پایان بپایگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن ذرایع و رسایل را بنظر قبول ملاحظه فرموده مساعی و مراضی او را بجا
مقرون داشت و [illegible] امتحان نزد ابومحمد بن مهران [illegible] بالسفارت جرجان فرستاده و پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادق است باید که سکه و خطبه بالقاب
همایون ما طراز و مزین گرداند امیر منوچهر فرمان سلطان را بگوش هوش شنیده بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد
که هر سال پنجاه هزار دینار [illegible] عامره رساند چون [illegible] مساعی جمیله او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی از فضلای مملکت [illegible] بالغزنین فرستاد و کریمه از کرایم سلطان [illegible]
تتق عصمت بود [illegible] آن یگانه آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت [illegible] از انعام و اکرام سلطان [illegible] فلک المعالی او را [illegible]
جرجان [illegible] سلطان محمود [illegible] لایق [illegible] گردانید [illegible] سلطنت بود [illegible]
ازدواج فلک المعالی [illegible] فلک المعالی [illegible] معتمدان خود را با اسباب و تجمل فراوان ارسال نمود تا آن در صدف عصمت را بعد از
[illegible] فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت آن وصلت تمام گرفت تدبیر انتظام احوال لشکر و [illegible] که در زمان پدرش
شمس المعالی [illegible] از میان برداشت و [illegible] بکام دل میراند تا آن زمان که وعده حق عزوعلا در رسید ذکر [illegible] ابن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر
[illegible] ملازم خدمت و مساهم نعمت او بودی چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت [illegible] بملازمت [illegible] اشفاق
و اشبال [illegible] قابوس [illegible] طبرستان فرستاد [illegible] لشکر [illegible] مملکت قیام نموده و عاقبت قابوس [illegible] طلب داشت
[illegible] قابوس [illegible] انواع عطوفت و نوازش تقدیم رسانید بعد از چند روز [illegible]
[illegible] بخدمت سلطان محمود [illegible] بانواع الطاف و اعطاف و تعظیم و تبجیل [illegible] سرافراز گشت اما بنابر غرور جوانی و خفت ذات امری چند ازو صادر شد که سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] غرجستان [illegible] قاعده محبت و مودت مؤکد و مشید بود سلطان [illegible] آگاه گشته جمعی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فرستاد [illegible] تقدیم رسانید [illegible] سلطان [illegible] فرستاد [illegible] بشدت و محنت روزگار گذرانید و یکنوبت
[illegible] طایفه [illegible] سلطان بزوال رسیده [illegible] باطلاق [illegible] دیگر منظور عنایت سلطان
[illegible] طبرستان [illegible] از منوچهر انتزاع نموده [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible] خواص ندما سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظه از پیش [illegible]
سلطان [illegible] امیر ابوالفوارس ابن عضدالدوله [illegible] ابوالفوارس [illegible] سلطان مجتمع بودند و در باب شرف
خاندان و قدم دودمان [illegible] کلماتی چند که لایق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان راند و هر چند بزرگی در آن باب انکار کرد [illegible] کامل عقل
باهانت تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرمان بقلعه [illegible] و عقار او [illegible] دیوان سلطان ضبط نمود [illegible]
[illegible] **گفتار در بیان احوال امیر ناصرالدین سبکتگین و سلطنت اولاد او که ایشان را ملوک غزنویه گویند** امیر ناصرالدین غلامی بود ترکی نژاد [illegible]
صاحبقران [illegible] خراسان [illegible] آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی روز کوشش چون شیر [illegible] بخشش چون ابر [illegible] آفتاب
تابنده [illegible] شریف [illegible] که از نشیب و فراز [illegible] و در ظلمت حوادث چون ستاره راه نمائی [illegible]

چون قضا گذار آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن سعادت در حرکت و سکون او هویدا بود ابو الحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت نوح بن منصور سامانی با ابو اسحق البتکین که صاحب جیش خراسان بود به بخارا رسید بمنصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم و حشم تعلق باو داشت چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند ایالت آن نواحی را رجوع باو نمودند زمام تربیت و تدبیر اشغال و تدبیر و تقدیر اعمال ولایت مذکور را برای رزین و فکر دوربین امیر ناصر الدین حواله فرمودند چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری بود مفقود بود اعوان و انصار ابو اسحق در باب شخصی که بدارایی سپاه و رعیت پیوندد یا تواند نمود مشورت کردند قرعه اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتگین افتاده باتفاق بر امارت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت ایالت او عهد بستند ناصر الدین همگنان را در ظل رعایت و حمایت خویش جای داد و بما یحتاج مصالح جمله کما یجب و ینبغی قیام نموده فراخور مرتبه بهر یک اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بقلع و قمع اعدای دین آورده تا هر ناحیه هندوستان که مسکن کفره فجره و موطن عبده اوثان بود دار الغزو ساخت و پیوسته باطراف و اکناف مملکت دشمنان اسلام میتاخت و شرر شرک که از آتشکدهای هندوان زبانه میزد بزخم تیغ آبدار می‌نشاند و معابد اهل ضلال را از اساس فنا میداد و بجای آن صوامع مساجد بنیاد مینهاد و در شداید و محن بوجهی مصابرت مینمود که قوت بشریه از آن قاصر می‌آمد و در ورطات مهالک خود را چنان می‌انداخت که بعضی از آن جز بلطف و تایید کردگار میسر نمی‌شد نوبتی که از مجاری آن سفر غزوات و از سرگذشت آن اخبار میفرمود بر زبان مبارک راند که وقتی که با آن ملاعین در مصاف بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور مدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جهاد در کشید و زادی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند و در مضایق آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و کار بجایی رسید که وجوه اتباع از نایافتن قوت بیقوت شده کار از دست رفته بود و کار جان باسمان رسانیده بیچاره جز آن ندانستیم که خلاصی از آن مضیق مانده بود بر یکدیگر نگریسته نالیدیم و بسته میفتی روز بشب و شبی بروز رسانیدیم ناگاه بدین نوع اسیر دیدیم تا حق تعالی نصرت داد و وعده که در اعلاء کلمه حق فرموده بود بانجام رسانیده آن ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار گشتند و زمره در لباس خسارت روی بهزیمت نهادند مجاهدان دین مظفر و منصور باوطان خویش رجعت نمودند

ذکر فتح بست و آن صورت در سنه سبع و ستین و ثلثمائة روی نمود ابتدای دولت غزنویه ازین تاریخ اعتبار دارند طغان نامی والی بست بود و بکوتوالی آن قصبه قیام مینمود در اثنای ایام شخصی موسوم ببایی توز خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم مرکب دولت بحال گذاشته در کنف حمایت و اهتمام ناصر الدین گریخته از وی استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خود تعهد پذیرفت و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه رساند و هر وقت که احتیاج افتد ملازمان او ملتزم گردند بخدمات قیام نماید و فرزندی در خدمت گذارد و از آنجا که وفور کرم ناصر الدین بود دعوت طغان را اجابت کرده با لشکر تمام در ظاهر بست فرود آمده در حوالی آن جانبین جهد تمام نمودند امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم در مضایق مجالها شهر ریخت جمعی را بقتل آورده دیگران هزیمت یافتند طغان بمقر خویش رسید و زبان شکر بر ادای نعم ناصر الدین بگشاد و در ادای عهد که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در ادای مال مقرر تساهل و تغافل جایز میداشت مخایل مکر و خدیعت او ظاهر گشت روزی که در صحرائی مجتمع بودند امیر ناصر او را بتقاضای عهد عنیف کرد او جواب لا ابالی گفت مهم بمجادله انجامید کار بجائی رسید که طغان دست بشمشیر کرده دست امیر ناصر الدین را بضرب آن مجروح گردانید چون امیر ناصر الدین آن جرات مشاهده نمود بآن دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و میخواست که بضرب دیگر مهم او کفایت کند اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و ازدحام فریقین مانع از مقصود آمد امیر ناصر الدین فرمان داد تا اهالی بست اتباع او را از آن خطه بیرون کردند و بمقدار یک ساعت از روز آن دیار مستخلص گشت و طغان و بایی توز سر خود گرفته بدیار [illegible] افتادند و دیگر چهره آن مملکت بخواب ندیدند و از جمله فواید آن یکی آن بود که امیر ناصر الدین را سید ابو الفتح بستی که در انواع فنون تخصیص در فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیم المثل بود و او دبیر بایی توز بود چون بایی توز را از ولایت بیرون کردند او متواری گشت جمعی امیر ناصر الدین را از حال او اعلام دادند امیر ناصر الدین باحضار او مثال داد چون ابو الفتح بپایه سریر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بمواعید ارجمند مسعود آمد ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بایی توز بوده در حضرت ما نیز ملازمت کن شیخ ابو الفتح گوید که چون امیر ناصر الدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت دیوان رسایل که خزینه اسرار است بمن رجوع کرد با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بوده است بعداوت موسوم است اگر حاسدی سخنی اندیشد شاید که تیر اندیشه او بهدف قبول رسد بخدمت او رفته معروض گردانیدم که نهایت مرتبه بنده بیش ازین نتواند بود که خداوند بمن ارزانی داشته است اما بنده صواب چنان میداند که چندروزی از خدمت اعفا نماید و هم در کنف عنایت پادشاه بموضعی تعیین فرموده مقیم باشم چندانکه خداوند از مهم بایی توز یکبارگی فراغت حاصل کند و این بنده بشرف دست بوس استسعاد یابد هر چه سزاوار آن منصب گردد که از وصمت ریب معرا و مبرا باشد امیر ناصر الدین را این سخن موافق مزاج افتاد و فرمود که ترا بجانب بست باید رفت و منتظر وصول مثال ما باید بود تا هنگام [illegible] آوری من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلایل رفاهیت آسودم تا آنکه از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و از سیاست و الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم و تا ابتدای سلطنت سلطان محمود دیوان رسایل بشغل او بود پس در آن ایام از حاسدان حضرت رنجیده گشت و بدیار ترک افتاد و آفتاب حیات او بسرحد افول و زوال رسید

ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین که در ناحیه هند وقوع یافته

این بقعه در جوار مملکت ناصر الدین واقع شده بود و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و بحصینت رفاهیت بقاع خویش مسرور بود امیر ناصر الدین لشکر کشیده بر امن او فرو گرفت و خدمتش را دستگیر کرده بعد از آن بوفور اخلاق کریم او را بنواخت و همان ولایت برو مقرر کرد مشروط بآنکه هر سال مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه دنانیر و رؤس منابر بالقاب ناصر الدین مزین دارد و چون خاطر خطیر او از تمهید

از قضیهٔ قصدار فارغ شد عزم غزوهٔ کفار مصمم گردانید و روی بدیار هندوستان آورد و چند قلعه کشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع رسیده بود چون جیپال حاکم ممالک هند دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شده از این غصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چارهٔ اینکار نیندیشد ملک موروث در عرصهٔ زوال آید لاجرم اعوان و انصار جمع کرده روی بدیار اسلام نهاده واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت عدد و غلبهٔ حشم و سواد انجا و خود چون از لمغان گذشت و امیر ناصر الدین از آن حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورده که هامون و کوه از کثرت او بستوه آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمد و در مفصل هر دو ناحیه و منقسم هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشیدند روی زمین از کشتگان لعل فام گشت و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خستهٔ کارزار و بستهٔ دام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله با وجود صغر سن بمرتبهٔ آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول بکنه آن قاصر آمد و قریب بلشکر آنملاعین چشمهٔ بود چون آب چشم صافی و روشن هرگاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه افکندندی رعد و برق و بادهای مخالف در وزیدن آمدی و سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا قدری از آن قاذورات در آن چشمه افکندند فی الحال سحب مظلمه دست در هم داده روز روشن تاریک شد و سرما بمرتبهٔ ظاهر گشت که خون در عروق انجماد یافت و هندوان را طاقت اقامت نماند و پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال از در تضرع و ابتهال در آمده ملتزم شد که بر فور فدیه دهد و هر سال مبلغ گرامند بخزانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصر الدین فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصر الدین از کرمتی که ذات او بران مجبول بود بصلح تن در داد اما یمین الدوله محمود ابا نموده گفت مصالحه با این ملاعین از حمیت مستبعد مینماید و بر امتناع اصرار کرده رسول جیپال پریشان حال بازگشت و آنچه از یمین الدوله شنیده بود معروض داشت جیپال چاره نداشت بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول را فرستاد و گفت ه چو زنهار خواهند زنهار ده + که زنهار دادن بیگاه به + بر ایشان سپاه و زیر چابکی + که جان را بکوشند یکبارگی + و خلاصهٔ پیغام آن بود که شما اهل تعصب هندوان را دانسته آید و معلوم فرموده که ایشان وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند اگر بامتناع مصالحه طمع غنیمت اموال و جواهر و دراری و افیال است هرگاه که این طریق خلاص و نجات امید منقطع گردد هر آنچه در دست تصرف ما بوده تلف باشد در آتش افکنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جمله جز خاک و خاکستر نماند چون صدق مقال جیپال بر رای روشن امیر ناصر الدین حقانی بنداشت یمین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از سر انتقام برخواست و مقرر بران شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درهم و پنجاه سر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف گماشتگان امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف لشکر خویش بنوا دهد تا از عهدهٔ شروط تقصی کنند جمعی از خدم و حشم ظفر قرین مصحوب جیپال بروند و آن بلاد و قلاع را تصرف نمایند و بر انجمله عهد و میثاق بسته از یکدیگر جدا شدند چون جیپال چند مرحله رفته بمامن رسید در وسط مملکت خویش قرار گرفت خبث اعتقاد او را بنقض میثاق داشته اظهار خلاف کرد و جمعی را که جهت ضبط بلاد با او بودند که مصالحه بشرط تسلیم آن بود رفته بودند رخصت انصراف نداد و کلیف که ولایت با ایشان سپارد و گفت تا ناصر الدین طائفه که بحکم نوا نگاه داشته روانهٔ اینجانب نگرداند من این جماعت را نفرستم در مبدء حال که این خبر بناصر الدین رسید از حملهٔ اراجیف پنداشت چون حقیقت غدر جیپال از حجاب شبهه بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او مشتعل گشته عزیمت انتقام تعمیم داد و لشکر را مرتب داشته روی بولایت آن غدار فاجر نهاد و هر جا که رسید از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشت و بتخانه‌ها خراب کرده بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بمسامع اقاصی و ادانی رسید و از جملهٔ بلاد جیپال لمغان را که در غایت آبادانی و معموری بود مستقصی و مستخلص گردانید و بعد از تیسیر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود و چون جیپال مملکت خویش را بر شرف زوال و صدد انتقال دید و سفیر یا نزد راجها باطراف ممالک هندوستان روان داشت و استغاثت و استعانت نمود و صد هزار مرد جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین از این معنی خبر یافته بدل قوی و امل فسیح بجانب او نهضت فرمود و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشتهٔ که مشرف بود بدان ملاعین بالا رفت تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعه فرماید دریائی دید بی پایان از لشکری چون مور و ملخ فراوان و خود را چون شیری یافت که از کثرت صید نیندیشد مانند گرگی که از سواد رمه جری‌تر گردد پس اعیان سپاه و دلیران لشکر را جمع کرده همه را بمزید اقطاعات وعده داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریض نموده فرمان داد که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کارزار روی بکارزار نهند و هر فوجی از افواج داد مردی و مردانگی دهند بموجب فرموده هر پانصد مرد که بقدر میسور محاربه مینمودند پانصد کس دیگر بجای ایشان دست مبارزت از آستین جلادت بیرون می آوردند تا مشرکان بستوه آمدند آنگاه حامیان بیضهٔ اسلام بهیأت اجتماعی حمله کرده خلقی را از آن مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیة السیف منهزم گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد و القاب میمون او طراز خطبه و سکهٔ آن ممالک شد و جماعت افغانان و خلج که در آن دیار بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین منتظم و منخرط گشته بعد از آن هندوان دم در کشیدند و بدان راضی شدند که در اقصای ممالک خویش ملجئی داشته باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن بمعاش توانند کرد و چون خاطر شریف امیر ناصر الدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابو القاسم نوح ابن منصور سامانی روی بخراسان و ما وراء النهر نهاده و در نصرت و معاونت او مساعی مشکوره بجای آورد چنانکه شمهٔ از آن بقوم کلک بیان گشت چون کار ملک و ملت بیمن اهتمام او انتظام و استحکام یافت هادم اللذات از کمینگاه دو اسبه بیرون تاخت در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه امیر مجاهد غازی ناصر الدین سبکتگین بفرادیس جنان شتافت ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن ناصر الدین سبکتگین و آنچه میان او و برادرش سیف الدوله محمود واقع شد امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود اسمعیل را ولایت عهد داده و حمایت اهل و عیال و ضبط مخلفات بدو تفویض نمود و چون وعدهٔ حق بانجاز رسید کافهٔ اعیان دولت و جمهور خدم و حشم او در مطاوعت او کمر بسته و اخراجات خزاین پدر در وجه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود انهمه بذل و بخشش لشکریان هم چنان گردن طمع دراز کرده ظرف آز و نیاز ایشان بر نمی شد تا بدان رسید

که نطاق اسمعیل از اعتناق آن تنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرائط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود چون سیف الدوله محمود از واقعهٔ پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورد و به برادر تعزیت نامه
نوشت و ابو الحسن حمولی را برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که امیر ناصر الدین اعاض الله علیه شآبیب الغفران که جهة نوائب عمده ظهور حوادث بود رحلت نمود و مرا امروز در همه جهان گرامی تر از تو کس
نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری هر آنچه متمنی تو باشد از حکم و فرمان خزاین و ممالک و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام و فرق بر خلایق سروری و معرفت مقادیر چشم در
ثبات ملک و دوام دولت اصل مبین و حبل متین است اگر با تعاق تو در مباشرت این شغل و تفحص از عهده آن کار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی اگرچه پدر غیبت من معینی کرده
سبب بعد مسافت و مخافت طرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت نیست که از سر بصیرت تأمل بسزا کنی و وجه صواب از خطا بشناسی آنچه نظام دنیاست بمقتضای شریعت قسمت رود
و غزنین که مطلع سعادت و منشأ سیادت و مستقر اولیا دولت است بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو استخلاص گردانم و زعامت خراسان بر تو مقرر سازم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه
بسمع قبول اصغا ننمود و بر مخالفت و سلوک جادهٔ منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله محمود در چاره آن کار و طریق اتحاد اندیشه فرمود چندانکه اندیشه مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلمه
آخر الدواء الکی را نصب العین خاطر ساخته بر قلع و قمع برادر قرار داده مکتوبی بامیر ابو الحارث نوح سامانی به بخارا فرستاده اعلام داد که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافت و از نیشابور کوچ کرده بهرات آمد
و مکاتیب اسمعیل را از سر گرفته خواست که او را بلطف و عنف با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشتهٔ خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات بقطاعات و
منازعات شرایط کرد سیف الدوله عم خویش بغراجق را بمتابعت و مطاوعت خوانده او اولی توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر ابن ناصر الدین سرلی بشایبهٔ نفاق و سلوک اولیاء دولت محمود انتظام
یافت و از سر صدق موالات و خلوص مواخات در تحت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه برادر بغزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بدان صوب تافت ارکان دولت امیر ابو
و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله محمود مکاتبات فرستاده تا از صفا طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخنان گفتند در صلاح
ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شرر شر مشتعل گشت امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش را عرض داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل با موالی و ممالک خاصه و اتباع
و اصحاب پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بهیاکل فیلان کوه پیکر زیب و زینت داد هر دو فریق تیغها از نیام کشیده چندان کشش کردند که شمشیر آهنین دل بر بیزاری مردان کارزار خون گریست
و سیف الدوله محمود بنفس خویش حمله کرد و قطار زمان از هیبت یمین متزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته مدتی در قلعهٔ غزنین تحصن نمود امیر سیف الدوله بمواثیق و عهود او را از قلعه بزیر آورد و مفاتیح
خزاین و دفاین و ذخایر قلعه را تعرف نموده و هنگامی که حادثه شده تدارک فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر سر اعمال فرستاد و شحنهٔ قاهر صاحب جوع بحراست غزنین که مطلع اقبال آن خاندان
بود باز داشت و اسمعیل را در ظل عنایت و رعایت خویش جای داد و با لشکری جرار به بلخ آمد **ذکر سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود ابن سبکتگین انار الله برهانه** سلطان محمود
چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت بنیت احراز امارت خراسان و زعامت جیوش تا بلخ در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه میان سلطان و ابو الحارث منصور ابن نوح و برادرش عبد الملک روی
نمود من تحت قضایای آل سامان سمت گذارش یافت چون عرصهٔ خراسان از شوایب مخالفان صافی گردانید و طنطنهٔ کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که
پیش از آن هیچ خلیفه هیچ پادشاهی را آن نکرده بود بسلطان محمود فرستاد و او را امین الملة و یمین الدوله لقب داد و لمراء خراسان اعیان اطراف در مجلس وصف کشیدند بخدمتش کمر اطاعت بستند و سلطان هر یک
بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه بنواخت و بساط عدل و داد ممهد داشت و دلهای خواص و عوام را بلطف او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یکنوبت بغزو هندوستان رفته مراسم جهاد بجای آورد و در خلال
این احوال ایلک خان والی ماوراء النهر را در حوزهٔ تصرف آورده ملوک سامانیه اخلاف و اولاد ایشان بدست آورد چنانچه سابقاً مذکور شد و فتح نامه بسلطان محمود فرستاده او را بر دولت ملک خراسان تهنیت گفت و
در عقب بمر اوسلوک ولاد او قدم گذارد و میان هر دو پادشاه بساط مصادقت ممهد یافت در این ولا که سلطان جهت دفع فتنهٔ منتصر به نیشابور آمد ابو الطیب سهل ابن سلیمان صعلوکی که امام حدیث بود برسم رسالت نزد
ایلک خان فرستاد بخطبهٔ کریمهٔ از کرایم او رغبت نموده و بیش از حد و حصر از شغلهای زر و نقرهٔ قیمتی و عقاید در و مرجان تحفهای جامه و بیضای عنبر و اوانی سیم و زر و ظروف مشمومات کافور و دیگر تحف عطار
از درخت عود و تیغهای آبدار و فیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان او خیره میشد و اسپان نامدار با زین و سر افسار مرصع گردانید و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید
در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و ابو الطیب در او زکند اقامت نمود تا امر مواصلت باتمام رسید و ما دامی که در تحصیل آن در دیار ترکستان توقف می‌کرد و لفایس در غایت آن ولایت از زر خالص
و سیم ناب و کنیزکان خطایی و ماهرویان چینی و قاقم و سمور و انواع تبرکات دیگر مقضی المرام بازگشته بخدمت سلطان پیوست و تهنیت میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا چشم زخم ایام شعاع تمام دم
شعاع آن مودت مکدر شد و آن محبت بعداوت منتقضی گشت **ذکر غزوهٔ بهاطیه و رفتن سلطان بعد از آن بجانب ملتان** یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیهٔ ملتان
گذشته بهاطیه فرود آمد و آن شهری بود که سوری داشت که بلندی بموازات شرفات آن سپهر و خندقی که گرد آن تعبیه ساخته بودند مانند بحر محیط بعید و عریض حاکم آن دیار بجیرا نام بکثرت رجال و افیال مغرور تمرد و سرکشی داشت
چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمد در برابر عسکر اسلام صفها بیاراست و میان سه اوقات مدت سه روز جنگ پیکار یافت روز چهارم سلطان بنفس نفیس بر قلب کفار زده چندین فیل بدست آورد
و کافران منهزم شده بحصار در آمدند انصار دین خندق را انباشته بحصار آن پناه بیشه انبوه که آن ولایت بود سلطان فوجی از مجاهدان را فرمود تا بر اثر وی رفتند و ایشان آن بیشه را احاطه نموده

و بجیرا از هیبت آن خنجر کشیده و سینهٔ خود را بشگافت و صد و بیست زنجیر فیل با اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان افتاد و آن دیار با سایر ولایات بسلطان منتظم گشت
اما در آن سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصهٔ هلاک آمدند چون سلطان از آن مهم فارغ شد عزیمت ملتان نمود چه والی آن مملکت که ابوالفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند
چون ایام بهار بود و اعتبار از بعضی طرق بواسطهٔ کثرت میاه متعذر می‌نمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاده التماس کرد که در واسطهٔ مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام
بگذرد و جیپال دست رد بر سینهٔ ملتمس سلطان نهاده تمرد پیش گرفت سیف الدوله محمود از این صورت در خشم شد و نیت غزوه ثنی کرده در یک پرده دو کار آغاز نهاده فرمان داد تا دست نهب و اراقت دما
و هدم و احراق بعمارات و امصار دراز کردند و جیپال را از مضیقی بمضیقی می‌انداختند تا بنواحی کشمیر افتاد و ابوالفتح والی ملتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد خزائن و دفائن خود را
بر افیال و جمال بار کرده بصوب سرندیب برد و چون سلطان بنواحی ملتان رسید از عقاید ایشان استکشاف نموده و بر اعتقاد فاسد آن جماعت اطلاع یافته شهری را که موطن و مسکن
آن جماعت بود محاصره کرده قهراً و قسراً آن باره را گرفته مبلغ بیست هزار درهم بارتکاب عصیان فدیهٔ عدوان و جزیهٔ طغیان بر گردن ایشان نهاد و مقامات و در تعریض این تعیین زعرض دیار درگذشت
مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هندوستان جای گیر آمد و مادهٔ فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم و منقطع گشت ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود سبکتکین و انهزام
از ضرب تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق الیقین مستقیم مدتی مدید بساط مصادقت و موافقت میان ایلک خان و سلطان ممهد بود تا بواسطهٔ افساد آن رنگ زده شد چون سلطان رایات
بحوالی ملتان رسید و رایات او دور دست افتاد و عرصهٔ خراسان از مهابت لیوان شهر شکار خالی گشت ایلک خان سباسی تگین که از خواص صدور جیش او بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین
برسم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت و در آن اوان سلطان ارسلان جاذب از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بغزنین رفته آن دیار را از تعرض اعدا مصون دارد
چون این واقعه دست داد ارسلان جاذب بغزنین رفت و سباسی تگین بهرات آمد و حسن بن نصر را بجهت استخراج اموال بنیشابور فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بسبب استبداد ایام غیبت سلطان و انقطاع
اخبار و شیوع اراجیف با مخالفان طریق معاودت و موالات پیش گرفتند و ابوالعباس فضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط ممالک غزنین تا حدود امکان احتیاط بتمامی بجای آورد و مداخل و مخارج
آن حدود بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و مسرعان بجد و جهد بملتان فرستاده سلطان را از این حادثه اعلام داد و سلطان مهمات آن نواحی مهمل گذاشته در عرصهٔ چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی
انبوه و لشکری با شکوه فراهم آورده مانند بحر مواج ببلخ آمد و جعفر تگین چون این احوال را دید گریزان شده بجانب ترمذ رفت سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار مرد بسر او فرستاد و در آن اثنا سباسی
بلب جیحون رسید و آن پای جوشان بدر روی برتافت و برآمد تا بتعجیل از راه بیابان بماوراء النهر رود و چون هوا در نهایت حرارت بود و چاه‌ها مطموس متعرض جهت شد محسن بن طاق راه
گرفت و سباسی تگین بر حسن ظفر یافت او را بدو نیم زد و خلقی از جانبین هلاک شدند و سباسی تگین از اتباع ارسلان جاذب و خرس مجال توقف نیافت روی بابیورد نهاد و از آنجا بنیشابور رفت و از هر
مرحله که او رحلت میکرد ارسلان جاذب فرود می‌آمد و بسبب حمل و ثقل بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن بر طرف میبود نیستند اکثر آنها در آن بر سمت تلف شده و ارسلان
جاذب او را تعاقب نموده خود را تا سرحد جرجان افتاد و گیلانیان دست تقبل و نهب آورده اصحاب و احباب او را الکانی عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس نمودند و او از ده مستان
بنسا آمد و بقایای اثقال خود را پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاده در میانه مبالغه بسیار نموده و براه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان بمرو مقیم بود شنید که سباسی تگین از راه
بیابان جهت آن صوب توجه نمود تا او را گرفته در دام انتقام کشند چون یمین الدوله بسرحد رسید سباسی تگین سبقت گرفته سلطان ابوعبدالله طائی را با لشکر عرب از عقب فرستاد و در میان بیابان که آب در غایت قلت بود
نمود و بسری چند در صفحهٔ شمشیر نمود عبدالله با لشکر عرب بسباسی تگین رسید و تیغ در حشم او بستند و برادرش را با هفتصد کس از لشکریان بگرفتند و سلطان فرمود تا هر یک را به بندگران مضبوط ساختند و بغزنین
و سباسی تگین با معدودی چند از آب گذشته بایلک خان پیوست و ایلک خان از غصه بی آرام شد و فرمان داد بالحاح قدرخان ملک ختن فرستاده التماس نمود قدرخان از اقصی ممالک خویش لشکر با طلب سپاه
ترکستان و ماوراء النهر مجتمع گشتند و او در مرافقت ایلک خان از آب عبور کرده خبر هجوم ایشان در طخارستان بیمین الدوله محمود رسید بجانب بلخ روان شد تا رسید بیگانگان از آن نواحی قطع بادیه آن مسافت ترک
و خلج و هند و افغان و حشم غز لشکر سنگین درهم کشیده در چهار فرسخی بلخ بموضعی که بپل خسیج معروف است آمد ایلک خان و قدرخان برابر سلطان نزول کرده آن دو جرار از جانبین در میدان جولان نمودند تا بساط ظلمانی شب
گسترده شد و بمیعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک روی روز بر سیاه زنگ تاختن آورد سلطان بر ترتیب التفات رجال لشکر ظفرمآل افگنده قلب لشکر را بخود داد برادر نصر و والی جرجان ابونصر فریغونی و عبدالله طائی
والتونتاش حاجب را بمیمنه فرستاد و ارسلان جاذب بمیسره رفت و قلب را بپیلان صف آراسته ساخت ایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نمود و جای قدرخان بر میمنه معین کرد و جعفر تگین را بر میسره بداشت آنگاه هر دو سپاه
روی بیکدیگر نهادند و صهیل اسپان گوش گردون کر گشت و از غبار سم چهارپایان سپهر تیره شد و کوس و کرنای ماتم بر گذشتگان بفریاد و فغان آمد و از بسیاری کشتگان دریاهای خون در آن صحرا و بیابان جریان
ایلک خان با پانصد غلام ترک تیرانداز پیش لشکر فرا داشته بود که بنوک پیکان سینه‌ها شگافتند و از زخم پیکان جانستان ایشان در معرکه بسیاری از لشکریان سلطان یمین الدوله محمود چون هیبت افواج ترکان در دل گرفت شاهد
فرمود بدرگاه پادشاهی بی وزیر بی مشیر آورده پیشانی بر زمین نهاده بتضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کارساز نصرت و ظفر خواست و نذر بر وجود لازم گردانید صدقات را ملتزم شد و بر فیل خاص سوار گشته
ثابت قدمی صادق بر قلب ایلک خان حمله کرده و فیل او صاحب رایت ایلک را از روی زمین ربوده در هوا انداخت و چون بزیر آمد بدندان دو پاره ساخت و خلقی را بخرطوم از اسپ می‌افگند و عدد بسیاری را بسته میکرد و جمعی را بدندان

اولیای دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشمشیر و سنان مخالفان را در عرصه فنا و زوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان حکم آل کرده روی بگریز نهادند و معدودی از آن ایشان نشان
نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این واقعه در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمایه روی نمود و چون خاطر یمین الدوله محمود از ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نواسه شاه را
گوشمالی دهد و این نواسه شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش در بعضی از بلاد هندوستان گذاشته بود و او در غیبت سلطان از خلعت اسلام بیرون آمده بردار کفر مرتد
شده بود و بمجرد توجه سلطان وی از آن دیار آواره شد و بار دیگر آن ولایت در حوزه تصرف ملازمان سلطان آمد ذکر توجه سلطان بجانب قلعه بهیم نغر سلطان محمود بعد ازین فتح نامدار
بغزنین آمده چند روزی از مشقت و رنج سفر برآسوده آنگاه بدیار هند روی نهاد تا اعلام اسلام در آن دیار ارتفاع یابد و رایات کفر منکسر و نگونسار شود و چون رایت نصرت آیت بشط ویهند رسید
بال این انندپال با لشکر فراوان بمقابل آمد و از آن وقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا ظلمت شب بال بگشود نایره محاربه مشتعل بود و سپاه نامحدود در آن معرکه قتیل و مجروح گشتند و نزدیک
بآن شد که چشم زخمی رسد و فرصت سلطان بر لشکر اسلام غالب آید اما وعده حق در رسید سلطان با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند و سی زنجیر فیل در آن معرکه
بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود بنفس خویش مخالفان را تا کاشی کرده کفار روی بهزیمت نهادند خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بر زمین انداختند و به پایان قلعه بهیم نغر فرود آمد و آن قلعه بود در میان آب
بسیار بر قله کوهی رفیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم تصور کرده قرناً بعد قرن ذخائر و خزاین بدانجا نقل میکردند و نقود و جواهر و اجناس آنرا مملو گردانیده بمعنی سبب فراغت و قرب بارگاه
حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بدلی قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته هول و فزع کمند القیاد
در گردن همه انداخته فریاد الامان بر آورده و در قلعه بگشادند و خود را در پیش سلطان در خاک انداختند یمین الدوله با والی جرجان و خاصان خویش باندرون قلعه رفت و از جمله غنایم آنچه
در حیط ضبط آمد هفتاد هزار هزار و هفتصد هزار درهم و هفتصد هزار من نقره و سلبیه و از اصناف اثواب قیمتی چندان در آن حصار یافتند که پیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز
آمدند و جواهر و درر و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود و از جمله غنایم یکخانه بود بزرگ در طول سی گز و در عرض پانزده گز از سیم ساخته بودند تختها عریض ترتیب داده بعلاقات محکم کرده که جمع
و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن باسهل وجهی میسر شدی سلطان جمعی از ثقات معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد و چون در ساحت دولت
خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان قصر بساطی بگستردند و آن درهای ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر زواهر را بر آن ریختند و رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر
گرفتند و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان گفتند که این جنس در حوصله ظنون نگنجد و خزانه قارون بعشر عشیر آن نرسد ذکر غزوه تادین سلطان بمقتضی بهند که کرده بود در شهور سنه اربعمائه با لشکری تمام
عازم مملکت هند شد و چون بواسطه آن مملکت رسید سپاه را بتخریب دیار هند و تعذیب کفار فرمان داد و چندتن از عمده سرداران آن مخاذیل را بدوزخ فرستاد و از زوال قوم متفرق گشتند
سالماً غانماً بمقر خویش معاودت فرمود و چون ملک ملوک هند دانست که رایت نصرت قرین محمودی باطراف و انحاء آن ولایت رسید و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده معاینه دید
خواص و اعیان حضرت را بخدمت سلطان فرستاد و تضرع نمود و متقبل شد که پنجاه زنجیر فیل از بهترین اقبال خود بفیل خانه خاص فرستد و هر سال مالی بخزانه عامره رساند و بر سبیل نوبت دو هزار سوار ملازم اردوی
همایون گرداند و علی الدوام و الاستمرار بدین عهود وفا نماید و از اولاد و اعقاب وی هر که در دیار هند حاکم و فرمانروا باشد بهمین طریقه مسلوک دارد سلطان بدین مصالحه راضی شد جهت تحصیل اموال جماعتی نامزد فرمود
و راه تجار مفتوح شد و بازرگانان بنیاد آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالماً غانماً بدار الملک غزنه مراجعت نمود ذکر غزوه غور در سنه احدی و اربعمائه سلطان لشکر بجانب غور کشید و محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه
بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمد و صفها بیاراست و تا نیمروز از جانبین کوشش و کشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان بزوال رسید و سلطان فرمود تا لشکر او بر سبیل خدیعت پشت دادند
و غوریان بتصور آنکه سلطان منهزم شد از خندقی که پیرامون آن کنده بودند بیرون آمدند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشان را در میان گرفتند و در آن بیابان طعمه
کلاب و ذباب خود ساختند و پسر سوری را گرفته پیش محمود بردند و او از غایت ضجرت نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد علیی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما
بدعای صاحب طبقات ناصری و فرید الدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده آنست که اهل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم غور
در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک او منشوری بخط ید اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان
بهرام شاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که چون اشرار بنی امیه لعنهم حکم کردند که خطبه بر منابر زبان بنسبت امام المتقین و اولاد کرام او علیهم الصلوات و السلام بگشایند
و در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان آن ملاعین عمل نمودند مگر در غور فرید الدین مبارکشاه در این باب گوید بیت باسلام در هیچ منبر نماند + که بر وی خطیبی همی خطبه خواند + که بر آل یاسین بلفظ فصیح + نکردند لعنت
بوجه صریح + دیار بلندش از آن شد مصون + که از دست آن ناکسان بد برون + ازین جنس هرگز در او کس نگفت + نشد آشکارا نه اندر نهفت + نرفت اندر او لعنت خاندان + برین بر همه عالمش فخر دان +
همین پادشاهان بادین و داد + بدین فخر دارند بر هر نژاد + بعضی مورخان قصه محمد بن سوری را بر وجهی دیگر ایراد کرده و آن اینست که سلطان محمود چندانکه محمد سوری را محاصره کرد بروی ظفر نیافته و بعد از آن بعهد
و میثاق بدست آورد و بنده کرد و بغزنین آورد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت

خود روی بمحمد پسر ابوالطیب داشت و حسن از غور بغزنین رفته سلطان او را اسیر مقید گردانید و او بعد از چندگاه از حبس بگریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و احفاد سلطان عداوت قائم ماند چنانچه
شمه ازین معنی در محل خود گفته خواهد شد انشاء الله تعالی درینسال در خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی روی نمود که مردم را از نایافت قوت قوت نماند و قیمت گندم و جو از دانه مروارید درگذشت
و از سگ و گربه نشانی نماند بلکه یاد از گوشت فرزند لعنتی نیستی و برادر بر برادر رحم نکرد روز بروز میگذرانیدند و شوهر زن را میخورانید و در نیشابور هیچکس را مجال آن نماند که بمحلات و دربها تردد کند مگر اتفاقاً
بعضی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که در آن ایام دانشمندی از ائمه حدیث پیش امام ابوالطیب صعلوکی رفت امام ازوی پرسید که عجب‌ترین چیزی که [illegible] دانشمند گفت [illegible]
از غرایب قصص و عجایب احوال است امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند گفت که شبی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و حلق مرا چنان
فشار داد که نزدیک بآن بود که نفس من منقطع گردد مرا در کشیدن آورد و بکوچه رسانید و بحجره از خانه بیرون آمد هر روز از روی خود بر انشین من کوفت من از آن ضرب بیهوش گشتم و
بعد از زمانی احساس برودت آبی که بر روی من میزدند کردم افاقت یافتم جمعی را دیدم بر سر من نشسته ایشان [illegible] با من سخن کردند و التماس [illegible] کرده در انتظار آن که من [illegible] شد
که انجاعت در حال بیهوشی بساکن خویش میرفتند چون آن عذار ایشان را دیدم گریختم و ایشان گذشتم الغصه چون اندک [illegible] یافتم و از مهلکه آن خانه [illegible] صاحب [illegible]
اید از آثار صحت و امارات سخت هنگام سحری بر قصد ادا فریضه بمسجد رفتم و بر حجره بر آمدم آگاه کمندی بجانب من [illegible] مقصود ملقوم من بود اما الطف باری [illegible]
دستار من در بند کمند او افتاد و قایه جان شیرین گشت و با خود نذر کردم که هرگز در ریاض روز از خانه بیرون نیایم حاضران از آن [illegible] تعجب نمودند [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] ذکر احوال ایلک خان و طغان خان بعد از انهزام ایلک خان از معرکه یمین الدوله محمود ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان محمود [illegible] گردان [illegible]
با سولان بدان ولایت فرستاد که از احوال ایلک برادرش طغان شاه استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان بر جادهٔ مطاوعت و متابعت سلطان ثابت قدم است و بر جرأت و جسارت برادر [illegible]
بلیغ مینماید طغان خان رسولی فرستاده بسلطان پیغام داد که ع ما بر پیمان عهد و وفا قایم که بستیم بد وست و از حرکات نالایق برادر عذرخواهی نموده گفت که بر رأی جهان آرای مخفی نماند که من [illegible]
نبوده‌ام چون ایلک خان نفاق برادر بخویش و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول مادهٔ فتنه او که دشمن خانگی است منحسم گرداند و لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان نهاد
چون آن او ز کند بگذشت راه بهار ابواسطهٔ برف مسدود یافت لاجرم بازگشت و زان آوان که بسال سیصد و نود [illegible] برف در بسام زمین بگذاخت ایلک با اتباع و اشیاع بعزم محاربه برادر روان شد و در آن اثنا هر دو برادر رسولان
بپایه سریر اعلی فرستادند بعد از نزاع و مباحثه ایشان با یکدیگر در مجلس همایون فرمان داد تا عمارتی ساختند که در هیچ قرنی قریب بآن کسی نشان نداده بود و مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان
بود بموجب فرمان دو هزار غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای الوان منطقهای [illegible] در برابر هم صف کشیدند و دو هزار دیگر از قبایل ترک با قباهای رومی که مرصع بود بجواهر زواهر و شمشیرهای
هندی در غلافهای [illegible] بر دوش نهاده و چهل مرتبط فیل کوه پیکر در برابر مجلس او بداشتند با غواشی از دیباهای رومی و عصابات زر لبعت و هفتصد پیل میتون شکل با غواشی معمور و اسلحه نفیس و انواع
آرایش دیگر در خلف هر دو سماط بداشتند و عامهٔ لشکر همه زرهها داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده در حالهٔ سیاه در پیش ایشان سپرها در رو آورده و تیغها کشیده سنانها راست کرده در پیش سلطان
جمعی حجاب چون هاله و آفتاب ایستاده دست بقبضه شمشیر بازیده و چشم و گوش باشارت با زبسته در آن محفل رسولان را بار دادند از هیبت آن مقام با آشوب تمام بخدمت تخت رسیده و شرایط زمین بوسی بموقف
بجای آوردند و بعد از آن ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی دیدند آراسته باطباق زرین و سیمین مشحون بصحنهای مرصع و فرشهای رومی و ابریشمین گسترده و در صدر منقلی نهاده و حواشی آن
بجرانهای مربع و مسدس و مثمن و مدور منقسم کرده و هر خوانی را نوعی از جواهر تزیین داده که پرتو آن دیدها را خیره میکرد و در پیش مسند سلطان طارمی [illegible] الواح و عضادات آن بسلاسل [illegible] ند استوار کرده
بینندگان بالاتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسرهٔ عجم و قیاصرهٔ روم و حکام عرب و ولایان هند مثل این تکلف دست نداده و در حوالی مجالس طبقهای زرین نهاده بودند مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور
و عود قماری و ترنجها مصنوع و نارنجهای مصنوع و انواع فواکه و اثمار از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از پریچهرگان خاص ایستاده و کنون در مخزون شراب [illegible] در کاسهای زرین ریخته بدست حاضران
داده رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازه مراجعت خواسته با آن شرایف بلاد خود بازگشتند و سلطان محمود با ایلک خان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که
شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و باخیه قادر ذوالجلال نصیب شما کرده از آن اکتفا نمایند و بعد ازین باید که میان شما طریق مجبت [illegible] باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از آن
ایلچیان بدیار ترک باز رفتند بساط محاربت در نوردیده بفرمان سلطان عمل نمودند بعد از آنکه سلطان ایلچیان را گسیل کرده عازم قلعه‌ای از قلاع هند شد چه والی آن بوضع با علان کلمه عصیان مبادرت
نموده تا حفتی کرده پیش از طلوع آفتاب آن حصار را احاطه نمود و والی در قصر خویش آرام گشته بود مگر مشاهده نمود بر نهار [illegible] مرد خود را در زمرهٔ سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ یازده هزار [illegible]
گذشته که پیش او باقی بود و انا ماید دانچه نقد بود تسلیم نماید یمین الدوله یازده سر فیل دیگر از وی گرفته بحفظ آن ملک عمان بدو [illegible] غزنین مراجعت نمود ذکر شاران غرجستان و آل ایشان اهل غرجستان ملوک خود را
شار خوانند چنانچه ترکان خان و هندوان رای گویند در اوان سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشاه ابونصر داشت چون پسرش ابومحمد بسن تمیز رسید بملک
استیلا یافته ابونصر حکومت بدو بازگذاشته بمطالعهٔ کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و بقیه باقی عمر را بر لذات فانی اختیار کرد سرداران جهان مجنت زدگان را پایه درگاه [illegible]

اقبال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادند و در انجاح مآرب و اسعاف مطالب همگنان بقدر مقدور اهتمام مینمودند و در اثنا که ابوعلی سیمجور النماس عطیات آل ... کرد دعوت
که هردو شار را در قید اطاعت خویش آورد و ایشان حقوق آبادی آل سامان نگاه داشته از موافقت و طاعت ابوعلی سر باز زدند ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با طایفه از ارباب جلادت بمحاربه ایشان فرستاد
ابوالقاسم چند گروه که موازی سماوی و ساوی جز الله و قطع کرده با هردو شار بکرات و مرات در کارزار آمد و ایشان از دار الملک بیرون کرده پدر و پسر در اقصای مملکت خویش در قلعه حصین متحصن شدند و ابوالقاسم
خزاین و دفاین ایشان را متصرف شده در غرجستان متوقف گشت چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد ابوعلی سیمجور و ابوالقاسم سیمجور را طلب داشت و هردو شار در زمره اعوان و انصار امیر ناصر الدین انخراط یافتند
بشرایط متابعت قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت و کوکب اقبال یمین الدوله بذروه کمال رسید عتبی را که مؤلف تاریخ عتبی است برسالت پیش ایشان فرستاد تا شاران را به بیعت سلطان
دعوت نماید هردو شار در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه نموده در ممالک خویش خطبه بنام سلطان خواندند و بیمن اهتمام عتبی میان سلطان و شاران مبانی مصالحت استحکام یافت پس شار ابونصر که او را شاه شار
میگفتند بخدمت سلطان آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشت و او را از جمله مقربان خویش انگاشت و در آن زمان که شاه شار ملازمت سلطان میکرد از غرور جوانی و نخوت حکومت حرکات
نالایق اقدام مینمود و کلماتی بر زبان میآورد که بواسطه آن مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان در آن باب از غایت لطف و مرحمت در آن باب تغافل میورزید تا شاه شار رخصت انصراف یافت سلطان او را
بتشریفات خاصه و خلعتهای گرامی مشرف گردانیده گسیل فرمود و او بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله رایت غزو هند از خاطر سر برزد و مکاتیب باستدعای شاه شار روان کرد دست خذلان در آمن
او را گرفته بمعاذیر نامقبول تمسک جست سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم را گذاشته روی بهندوستان نهاد و چون از آن سفر مبارک بغزنه تشریف بازگشت ارزانی داشت بشاه شار استمالت نامه فرستاد
نخواست که سوابق آبادی خود را بیک زلت ضایع گرداند و شار بر عصیان خویش اصرار نموده بملاطفه سلطان ملتفت نشد چون تمرد او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله التونتاش را که بر داخل و مخارج
آن موضع اطلاع داشت با ارسلان جاذب بدفع فتنه غرجستان نامزد فرمود و ابوالحسن منیعی زعیم مرو الرود را که بر مداخل و مخارج آن موضع وقوف داشت با خود برده دست تصرف شاه شار را از آن دیار کوتاه ساختند
شاه ابونصر بحکم وقوف بر خواتیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش حاجب زده از عقوق پسر ابراء و تبرا نموده و التونتاش شفیع شده سلطان عذر او مسموع داشت و او را بموجب فرموده معزز
و محترم بهرات آوردند و پسرش در قلعه که در ایام دولت ابوعلی سیمجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود و التونتاش حاجب و ارسلان جاذب قلعه را مرکزوار در میان گرفته غراده و منجنیق نصب کرده یکجانب قلعه را
با زمین یکسان کردند و شار هر چند فریاد الامان بر آورده بجائی نرسید و آن فتنه قایم بود تا او را بسته آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر قلعه را غارت کردند و وزیر او را گرفتند تا بزخم شکنجه معترف شد که
خزینه شار کجاست و درین اثنا باستحضار شاه شار نشان رسید التونتاش او را ببند کرده بمعتمد سلطان سپرد حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود خواست که پیش از وصول بغزنین نامه بخانه خویش
نویسد و از مجاری حالات خود در آن سفر اعلام کند شار را بتحریر سطری چند تکلیف کرد و از تحکم غلام تیره شده قلم برگرفته نوشت که ای قحبه نابکار و شوخ چشم ضایع روزگار متصور است که سلوک تو در طریق
فسق و فساد و تبذیر تو در اموال بجهة تحصیل آن بمسامع من رسیده و شنیده ام که روزگار بشرب خمر و ملاهی و مناهی میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت اشتغال مینمائی
خان و مان مرا بر باد دادی و آبروی من بر خاک ریختی و در شکستن پرده عصمت کوشیده حرمت من نگاه نداشتی اگر در ضمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم و جزای کردار تو در کنار نهم درین باب اطناب نموده سر نامه مهر کرده بدست
غلام داد چون آن نامه بخانه او رسید و زن بمضمون مکتوب مطلع شد بیهوش شده شک نکرد که دشمنان حاسدان پیش شوهر او را بدان قبایح متهم گردانیده اند از هیبت این واقعه از منزل بیرون آمده
و در گوشه مختفی گشت غلام چون بخانه رسید سرای خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود مانند بیابان لوط یافت و از کدبانو و خدمتکاران نشانی ندید حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف احوال نمود
صورت نامه و قبایحی که در و مندرج بود با او گفتند غلام فریاد بر آورد و مراعات خاطر شار کرده کوشیده بعهد و پیمان سوگندان مشغول شد که من از زبان تو نوشته خبر ندارم و خاتون را بوثاق آورده و در مجلس
خاص که مشحون بود بخواص این کلمات هزل آمیز معروض سلطان گردانیدند سلطان از حرکات شاه شار متبسم شد و گفت هر که شار را با شاه ان تکلیفات تکلف دارد در با او بطریق
حرمت زندگانی کند جز او همین اواین باشد چون شار را ببارگاه سلطان آوردند بموجب فرموده بند افکندند و از برای تادیب و اعتبار دیگران نخست او را تازیانه چند نواختند از موقف
جلال فرمان صادر شد که او را بمحبسی باندازند تا هر چه بکار احتیاج داشته باشد او را مهیا گردانند بر وجهی که اندک رضای سلطان بآن مقرون نیست تا موجب جرأت و جسارت او نگردد شار
درین مجلس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب املاک او آنمقدار که بحوائج او صرف شود وکلاء سلطان با او بگذارند این ملتمس بساحت مبذول افتاد سلطان
پدر او را از هرات بغزنین طلبید و مخصوص عاطفت گردانید و ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان بخرید و بهای آن نقد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه حسن میمندی شار ابونصر را
در ظل حمایت و رفاهیت خویش جای داد تا در سنه ست و اربعمائه بجوار ملک غفور پیوست ذکر فتحی دیگر که سلطان را در اقصای ممالک هند روی نمود سلطان یمین الدوله محمود در اوائل فصل خریف
از غزنین متوجه اقصی دیار هند گشت و بواسطه کثرت ثلج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار رسید با لشکر گردون شکوه باز روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت
او متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار گشت چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیک رسید میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر آورده میسره را بارسلان جاذب سپرد و ابوعبدالله طاهر را مقدمه لشکر گردانید
و امیر التونتاش حاجب را در قلب جای داد و ملک هند از نهیب آن عسکر پناه بمیان دو کوه حصین برده مداخل و مخارج آن مضیق را بالفیلان کوه پیکر استوار ساخت و با قطار

وامرای ممالک خویش فریاد نامها نوشت و سوار و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال میورزید تا اگر اهل اسلام از امتداد ایام بستوه آیند چون لشکر هند تمامه مجتمع گشتند و بهانه دیگر نماند روی آهنگ جنگ ساز کرده در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از هیاکل پیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشیده نایره حرب اشتعال یافته مبارزان صفوف چون زنبور بر جوشیدند و بزخم خنجر سینه یکدیگر میشگافتند و بضرب شمشیر سرها در میان معرکه می انداختند و هرگاه که فیلان در نبرد می آمدند مسلمانان بزخم تیر و ژوبین خرطوم و حلقوم آنها را بر یکدیگر میدوختند ملک هند چون جرأت و جسارت ابوعبدالله طائی را و ریاست حرب و سفک دماء اولیای خویش بدید جمعی از ارباب شهامت مشهور است به دفع او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روی بطائی نهادند و بدن او را از زخمهای عنیف مثل غربال ساختند و او بهیچ وجه روی از شجاعت نگردانید سلطان چون ابوعبدالله را در چنگال محنت اسیر دید طایفه از غلامان خاص را بمعاونت و معاونت او روان گردانید تا آن شیر دل را از آن معرکه بیرون آوردند سلطان فرمود تا او را بر فیل نشانیدند تا از الم جراحات استراحت یابد و آتش پیکار بحیثیتی زبانه میزد تا نسیم اقبال یمین الدوله در وزیدن آمد لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و اموال و اقبال آن بی باکان بالکل الغنیمت آوردند و از بتخانه که در آن نواحی بود سنگی منقوش بنظر کیمیا اثر سلطان رسانیدند که از آنچه بر آن نقر کرده بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سال است که بنای این بتخانه بوده و از عقیده فاسد هندوان متعجب شده و گفت علمای شریعت متفق اند که از مدت ایجاد آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تا غایت هفت هزار سال نشده و از آن نواحی از اعیان فضلا که حاضر بودند استفسار نمود مجموع ایشان جواب دادند که شهادت صخور همه زور است و نشاعر و لشکر اسلام با اتباع غنائم نامحصور و نفائس موفور مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت هر احدی از آحاد الناس مالک دویست سی صد برده شد چون اهل جهاد پس از رنج و مشقت سفر برآسودند سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد چه بمسامع علیه او رسانیدند که در آن نواحی بیشتر فیلانی هستند که آنها را افیال مسلمانان خوانند و والی آن بقعه کافری مشهور است سلطان بعد از قطع منازل بدان دیار رسیده با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد و با اموال بسیار و غنیمت بیشمار بغزنین مراجعت نمود

ذکر انقراض ایام دولت خوارزم شاه و انتقال ملک آن بیمین الدوله محمود

چون ولایت خوارزم از مامون بر پسر او ابوعلی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حباله نکاح آورد و دوام معاودت بوصلت منجر شد و این قاعده تا آخر عهد ابوعلی ممهد بود و بعد از انتهای حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاد و شمه از خلوص عقیدت خویش نسبت او ظاهر ساخته مخلفه برادر را خطبه کرد و سلطان بدان رضا داد و مبانی محبت و داد بینهما موکد شد و در آخر ایام مامون سلطان رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون در آن باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر از این قضیه سر باز زدند و گفتند مادام که ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد دست بر یک مغلوب شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول و دیگری را بر تخت نشانیم رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که برای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه معارف خوارزم شاه از خرابی که نسبت بولی نعمت خود کرده بودند اندیشناک شدند و از سوء خاتمت در قول سلطان پشیمان گشتند نیالتکین که صاحب جیش خوارزم و سر دفتر اهل جسارت و خسارت بود بتدبیر مهم مشغول شده روزی با طائفه عصات بر قرار معهود بخدمت مامون رفت و از اندرون خبر مرگ مامون بیرون آمد و هیچکس بر کیفیت آن واقعه هولناک مطلع نشد و بعد از این حادثه با پسر مامون بیعت کردند چون آن زمره فجره دانستند که سلطان از سر این جریمه درنخواهد گذشت و شمشیر از نیام کشیده جزای سزای ایشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام آید باتفاق جواب او گویند و یمین الدوله چون بر غدر آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم شهرت با سپاهی آراسته بسمت خوارزم نهضت فرمود و نیالتکین با جمعی از اهل نجدت و بسالت بر مقدمه سلطان شبیخون آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بحر و بر تافته رایت فتح آیت او در حرکت آمد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربت اشتغال نمودند و بوقت زوال خلقی نامحدود از صدمه خیول و حمله فیول محمود در آن معرکه فانی و ناچیز شدند و مقدار پنج هزار مرد بذل اسیر گرفتار آمدند و بقیت آن مقالیک روی بگریز نهادند نیالتکین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و در آن اثنا بسببی از اسباب با یکی از معارف که در آن سفر بود سفاهت آغاز نهاد و مهم بآن منجر شد که نیالتکین را گرفته بربست و زمام کشتی بدست ملاح داد تا او را باردوی سلطان رسانید سلطان از نیالتکین و برخی از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد نیالتکین چون دید که نجات او ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی اسیران از کردار خویش خجل و منفعل سر در پیش انداختند سلطان فرمود تا بر سر قبر مامون دارها نصب کردند و نیالتکین را با قومی که در تهییج فتنه سعی کرده بودند بر دار کشیدند و فرمود که بر قبر خوارزم شاه نوشتند که هذا قبر مامون بن مامون بغی علیه حشمه واجترأ علی دمه خدمه فبعث الله السلطان یمین الدولة و امین الملة حتی اخذ منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین و حکومت خوارزم بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیران را بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چندگاه همه را بخشید و دیگر مرتبه تجدید روانه هندستان

ذکر فتح مهره و قنوج

چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد و هندستان بلست و تنکاباد و پسر برده لشکر از مقاسات سفر آسوده شدند در هنگام بهار و استوای لیل و نهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعه اسلام که از اقصای بلاد ماوراءالنهر بنیت احراز مثوبات غزا آمده بودند و منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روانه شد در میان ارباب تواریخ مشهور است که بر قنوج هیچ پادشاه بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسب که زعیم ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است فی الجمله چون سلطان نزدیک کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و برسم قلاوزی در مقدمه لشکر روان شده اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از وادیها و رودخانهای عظیم گذشتند تا بقلعه از قلاع منیع که پادشاهی ذی شوکت نافذ فرمان در آنجا بود رسیدند حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلمه شهادت گویا گردانید و بسعادت هدایت مستسعد گشت

و سلطان از آنجا متوجه قلعه شد که در تصرف گلچند بود و این گلچند فرعونی بود که بکثرت مال و رجال و قسمت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او منفعل و عاجز بودند و بواسطه متانت و حصانت
قلاع تا آن غایت از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ و محروس مانده دست تعرض هیچ سنان از ذیل حشمت و مهابت او نرسیده و به پشت استظهار داشت که از آشنایان اشجار انوار آفتاب بر آن نتافتی و از
بسیاری اغصان و اوراق باد را مجال وزیدن در آنجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود که لشکریان خنجرها در آن بیشه انداختند و ممری پیدا کرده بر سر کفار تاختند و قتال و جوش دست داده نسیم
اقبال سلطان در تنسیم آمده و بعضی از لشکریان گلچند بضرب تیغ کشته شدند و برخی خود را در آب انداختند و غریق بحر ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن ملاعین بسوی عدم شتافتند و طرۀ غنا افتاد
و گلچند خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت و بعد از آن سینه خود را بدرید و بدوزخ رفت و صد و هشتاد و سه فیل با غنایم فراوان بدست سلطان افتاد چون بمیمن الدوله از مهم گلچند فارغ شد متوجه شهری گشت
که معبد اهالی هند بود و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرایب عمارات و ابنیه آن در شگفت ماندند از جمله بناهای آن شهر هزار قصر بود از سنگ رخام مرمر ساخته و پرداخته و بتخانهای آن از کثرت در حیز احصا و شمار نمی آمدند
سلطان نامه باشراف غزنین نوشته در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارت ابداع نماید بعد از صرف صد هزار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابک دست باتمام رسد و از جمله اصنام
پنج صنم یافتند که از زر سرخ ساخته بودند و در چشم خانهای هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هر یک از آنها عرض کردندی از سر خریداری مبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی و در چشم دیگر یک قطعه
یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهارصد مثقال و از دو پای هر صنمی مبلغ چهار هزار و چهارصد مثقال طلا عاید شد و اصنام سیمین چندان زیاده بودند که سلطان فرمود تا آتش در بتخانها زدند و بجانب
قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا جیپال رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات نماید از هیبت عار دارد چه او مقدم ملوک هند بود و سلطان بیرون یورش بر اقبه و قلعه
که رسید خراب کرد و جیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بگوشه بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سنه سبع و اربعمائه بقنوج رسید و بکنار آب گنگ هفت قلعه دید که هر یک از آن
قلاع در رفعت با افلاک البروج دم از مساوات زده و در آن قلاع و رباع ده هزار بتخانه یافتند و اعتقاد هندوان رسوخ یافته بود که از تاریخ عمارت این بتخانها صد یا چهارصد سال گذشته است و سلطان در یک روز
آن هفت قلعه مسخر کرد چه معظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام روی بفرار نهاده بودند سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعه منج نهضت فرمود اهل حصار دروازها بر کشیده انهار و در ذکر
چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بلند انداختند و برخی خویشتن را بشمشیر و رو بین ده بدار البوار رفتند و سلطان از آنجا بقلعه جندبال اهور رفت که بمتانت و کثرت جنود از
اقران امتیاز داشت و جندبال از قنوج بجانب او لشکر کشیده صولت سپاه اسلام دید قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان در آن قلعه چندان اموال و اقبال از آن گرفته بغنیمت آوردند و چون قلعه
جندبال بتصرف گماشتگان سلطان قرار گرفت روی بجندرای که مهتری مبتکر خود رای بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و حزم و فور ولایت گذشته در بیشهای هند گریخت و سلطان تکامشی نمود
رفته بعد از قطع پانزده فرسنگ باو رسید مخالفان حمال و اثقال خویش را بطرح بریختند تا مگر از آن ورطه بسلامت جان بیرون برند غازیان بدانها التفات ننمودند و شبانه روز در تعاقب کفار
ایستادند و بسیار را در آن حمله بکشتند و بعضی فیلان را ستاندند و چند فیل بر بخت خود متوجه فیلخانه سلطان شدند و آنها را خدای آورد نام نهادند و از خزانه جندرای سه بار هزار هزار دینار بسلطان عاید شد
و کثرت برده بجائی رسید که بهای یکی از ده درم نگذشت و خبر این فتح بحار و مشرق تا اقصی مغرب رسید سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از
اقطار سند و هند در حسان نقل کردند و در رزانت و رصانت و تقارب در ضخامت و تناسب و از معادن سنگهای خام و مرمر مربع و مسدس و مثمن آوردند و مسجد را بالوان اصباغ بیاراستند چون عروس صباغ بیاراستند و ماند روضه
ربیع منقش و بدیع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهادند و بنفایس کتب و غرایب نسخ آن را مشحون گردانیدند و قری و مستغلات بر آن وقف کرد و هر یک از امرا و اعیان به بنا ابواب البر
مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار در گذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او بعنایت واهب العطیات** ارباب تاریخ گویند
که سومنات بتی را گفتندی که بزعم اهل هندوان اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات نام موضعیست که لات اسم بتان
آن موضعست چنانچه میفرماید بیت **سعدی**

بتی دیدم از عاج در سومنات ✦ مرصع چو در جاهلیت منات

(مصرع دوم) یافتند آن بت که نامش بود لات ✦ لشکر محمود اندر سومنات

فی الجمله مورخان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن صنم می آمدند و در شب زیاده از صد هزار کس حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد
هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و او ارواح مجتمعه را بابدان متفرقه بسبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند
و مد و جزر دریا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی ممالک هندنا بر آن بتخانه می آوردند قریب بده هزار قریه معمور وقف سدنه آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیسه در آن بتخانه جمع گشته که عشر آن در خزانه
هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از براهمه در آن بتخانه مشغول عبادت میبودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من آنجا آویخته بودند و جرسها از طلا در آن تعبیه کرده در اوقات معینه
خدام بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی جرسها در آواز آمده براهمه بعبادت مشغول میگشتند و سیصد سرتراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و هر سومنات
آبخانه را از آب آن غسل میدادند و آن آب از نهر گنگ جو بیست و آن نهر در شرقی قنوج و دهلی و بزعم هندوان آنکه آن چشمه از چشمه خلد می آید چون هندوان مرده خود را بسوزند خاکستر
در آن آب ریزند و معنی را از مزیل سیئات او دانند و براهمه خود را در آن آب افگنده این صورت سبب نجات و رفع درجات خود شناسند و از نهر تا سومنات مسافتی بعیدست غرض از این مقدمات آنکه تیر و زبان هندگر

کرده بودند که متعاقب هم خلقی بسیار از آن نهر آب می آوردند و سومنات را بدان آب می شستند القصه لطولها چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمائه لشکر بدیار هند کشید و تبخانها و بتها ویران
کرده و هنام را بشکست معتقدان سومنات گفتند که سومنات از آن بتان رنجیده است و الا در احیان آنها را هلاک میساخت چون این سخن گزارش بسمع یمین الدوله رسید عزیمت آن طرف تصمیم داد تا کفت
چون اهل هند را بطلان صنم سومنات محقق گردد و باسلام میل نمایند در عاشر سنه مذکوره با سی هزار مرد جرار غیر مطوعه که بعلوفه و مرسوم جهت احراز ثواب بغزا رفتند براه ملتان روان شدند و در نصف
بملتان رسید چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روز آب و علیق بار کردند گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله بار کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشید چون از آن صحرای
خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات حرب حق تعالی رعبی در دل کفار انگنده تا مجموع آن قلاع تسلیم کردند لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان را بقتل
آورده اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و تبخانها ویران ساختند و بعد از فراغ از این قضایا لشکر اسلام بنهرواره رسیدند حاکم آنجا شهر گذاشته فرار بر قرار اختیار کرده بود محمود در آن شهر آنچه یافت و آنچه
باحتیاج ایشان بود مرتب ساختند و بسمت سومنات روان شده هر تبخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج اعدای دین مبین تقصیر نمی نمودند تا در ذی القعده سال مذکور بسومنات
رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلایق بسیار بر سر بام آمده و تفرج مسلمانان میکردند و واثق بر آنکه معبود ایشان جمعی را که تا صد آمده باشند هلاک
خواهد کرد روز دیگر لشکر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند هندوان حربی مشاهده کردند که در خیال ایشان نگذشته بود القصه سر دیوار از ترس تیراندازان خالی گذاشتند و غازیان نردبانها
نهاده بدیوار حصار بر آمدند و باواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز نهادند جمعی از ایشان پیش سومنات رفته در خاک غلطیدند بالتضرع و زاری از آن صنم نصرت
و یاری خواستند چون شب در آمد غازیان عظام بلشکرگاه خود باز گشتند روز دیگر که هندوی شب سر افگنده شد مسلمان روی بمحاربه نهادند و هر هندو که پیش آمد سر از تن انداختند و بسیاست اجتماعی
رانده در تبخانه رفتند و هندوان بر در تبخانه بحرب مشغول شدند و افواج آن هنود بسبیل نوبت بآن خانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند و کشته میشدند
تا بسیاری از هندوان بقتل آمده بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی مرتب ساخته مردم در آنجا نشاند که راه دریا ضبط نمایند در آن خانه که سومنات در آن بود طول و
عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون قایمه سقف او کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز سه ذرع آن ظاهر بود و دو ذرع در زمین مخفی یمین الدوله بتخانه در آمد و با گرز گران
سنگ پیکر سومنات را در هم شکست مقداری از آن سنگ فرمود تا بار کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند و آنچه از تبخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده بر بیست هزار درم سرخ
بود چه تمامت آن تبخانه از زر سرخ بود و شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و هر یک از آن ستونها را نسبت بپادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک حوالی آن بتخانه بقتل
کشته شدند و درین اثنا خبر رسید که صاحب نهرواره که در هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته بود حالا در قلعه تحصن کرده و از اینجا تا آن حصار چهل فرسخ راه باشد سلطان را هوس تسخیر آن قلعه پیدا شده بر آن عزیمت
نهضت فرمود چون بدان نواحی رسید قلعه دید که آبی عظیم بر اطراف آن محیط شده از غواصان دو شخص بدست آورده از عمق آن آب استفسار نمودند ایشان گفتند که از فلان محل عبور ممکن است اما اگر در زمان
گذشتن تموج آید همه هلاک شوند سلطان بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان از آب در آمدند و بسلامت بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و از آن قلعه
غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد و اهالی حصار کشته شدند چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه کشید اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان مظفر و منصور
بدار الملک غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی رسائل بنظر رسیده بود بخاطر خطور کرد و ثبت آن درین اوراق چندان بعید ننمود آورده اند که چون سلطان محمود
از فتح سومنات بپرداخت خواست که تا چند سال آنجا بماند چه ملکی عریض الطول و العرض بود و غرائب بسیار در نواحی آن ولایت بود و چند کان بود که زر خالص حاصل میشد و یاقوت تمامت ممالک هند را معادن سراندیب بود
کار از لوازم آن مملکت است ارکان دولت گفتند که خراسان را که بچندین زحمت بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بعید است فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ
آن کسی مقرر گردانند اعیان حضرت گفتند که دیگر برین ولایت و مملکت اختیاری زیاده نخواهد بود مناسب آنست که از اهالی همین دیار بکسی مفوض گردد سلطان درین باب با هواخواهان آنجائی استشاره
فرمود بعضی از ایشان گفتند که هیچ طائفه از سلاطین بدابشلیمان نمی رسند امروز از آن نوع دمان یکی مانده و در صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو سپارد شایستگی آن
دارد بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم مرتاض و سخت بدخلق است و بقبول الهی گرفتار و اعراض و ارتیاض او نه باختیار است بل چند نوبت بدست برادران اسیر گشته بجان زنهار خواسته
پناه بدین جایگاه آورده اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او بس عاقل و عالم و براهمه بحکمت او معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاه است اگر سلطان این ولایت بدو موسوم گرداند بنام او منشور
فرستد وی بدینجا آید و این ممالک را معمور گرداند و چنان صادق و صحیح العهد است که چون باج و خراج بذمه گیرد با وجود بعد مسافت هر ساله بخزانه غزنین فرستد سلطان محمود فرمود که
اگر پیش من می آمد التماس بقبول می افتاد لیکن کسی که در اقلیم هند بسلطنت موسوم باشد و تا این غایت خدمتی نکرده و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه دابشلیم
مرتاض را طلب کرده مملکت بدو داد و وی خراج بذمت گرفته گفت هر چه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و تمامت در و یاقوت معادن هند بخزانه سلطان فرستم اما از خویشان
من دابشلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت میدهد و بیست و میان من و او چند نوبت حرب واقع شده و ... سلطان آگاه شود ... من

اکنون مرا بخود بعد ازین عهدی نیست مغلوب شوم و او بر همه مملکت مستولی گردد اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شهر او را در تصرف آورد ... ملازمان ... استاده
ما هم هر سال ... سلطان فرمود که چون از نیت غزا بیرون آمده ایم و سال شد که بغزنین نرسیده ایم کو سال شاهنشاه باشد ... آن ولایت ... دابشلیم مرتاض
... سلطان ... و تحریص ... کسی را که خدای عز و جل عزیز گردانیده و استحقاق عزت ارزانی داشته ... و سعادت تو ذلیل ... سلطان ... بسیار ...
... و مرضی نمود و فی الجمله آن مملکت رفته ممالک دابشلیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و گفت درین ... ملوک عالی عظیم است ...
از پادشاهی ... چون پادشاه دیگر راضی شود و متنفر گردد ... آئین این اقلیم آنست که بر دشمن چون قدرت یابند در زیر تخت خود خانه ... سازند و او را در آنجا ...
مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز خوانی از آنجا فرو گذارند و باز استوار کنند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد او دشمن بدین نهج زندگانی کنند چون ...
کیفیت مقید دارم اگر سلطان با خود بغزنین برد چون من ضبط این مملکت کرده تمکنی بیابم او را نزد من فرستند تا بدین صورت محبوس دارم از کرم آنحضرت بعید نماید سلطان بهم برین وجه قرار داده ...
... دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب از عقب سلطان تحف و هدایا میفرستاد و ارکان دولت را بانواع خدمات خوشنود میگردانید تا در مملکت تمکین ...
خزانه و جواهر جهت سلطان روانه کرده دشمن خود را طلب کرد و سلطان در فرستادن متردد شد و نخواست که آن بیگناه را بدشمن بسپارد اما چون دابشلیم مرتاض اعیان ... بمبذول ...
همه گفتند که بکافر و مشرک چرا ترحم باید کرد و نیز خلاف وعده از سلطان نسزد و شاید که بضرورت لعنت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود و سلطان باستصواب امرا آن جوان را بکسان
دابشلیم مرتاض سپرده با ملوک هند ... فرستاد که او را بسرحد سومنات رسانند چون او را بدان حدود رسانیدند دابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک هند و سومنات
آن بود که چون دشمنی را نزد پادشاه مستقر سریر سلطنت سازند یک منزل بیرون آیند طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسپ خود دوانند تا بارگاه و بعد از آن در زیر تخت نشانند دشمن را
بمحبس معهود برند بران سنت بنشانند و دابشلیم مرتاض بدین قاعده بیرون آمده در وصول دشمن تاخیر واقع شد او هوس شکار کرده پادشاه و لشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا گرم شد
و هر فوجی بگوشه فرود آمدند دابشلیم نیز در سایه درختی نزول کرده رومالی سرخ بر روی خود پوشیده در خواب رفت و در همین وقت جانوران شکاری سخت چنگال بسیار بیشتر ...
بود رومال سرخ را ... از هوا فرود آمده چنگال در رومال زده منقار فرو برده یک چشم دابشلیم از صدمه منقار ... آشوب در میان لشکر افتاده مقارن این حال ...
جوان را رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم معیوب شده و هم او شکلی عجیب پیدا کرده غیر آن جوان کسی اهلیت و استحقاق ... پادشاهی بر وی سلام کردند ...
... طشت و ابریق که بهر آن جوان آورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند تا بارگاه سلطان ... و او را در آنجا ... معهود فرستادند ...

حکایه ذکر رفتن یمین الدوله و امین الملة سلطان محمود سبکتگین بمملکت ری و مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات او در آن ... سلطان محمود در اواخر ایام حیات خویش ...
و پادشاه آن نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود گرفته مقید کرده بغزنین فرستاد و ذکر این قضیه ... تفصیل گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلطان محمود پسر خود مسعود را
در ولایت ری و صفاهان گذاشته از یورش عراق بغزنین رفت و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه بجوار رحمت ... پیوست ... دو سال مرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود در
زمان مرض ... بر ایام صحت حرکت می نمود و سواری میکرد هرچند اطبا او را از حرکت ... قبول نمی فرمود گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه ...
و بدره های دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف تنسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن ... بگسترد و آن صحن در نظر بینندگان ...
الوان از سرخ و زرد و منقش و غیر ذلک آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در آنها نگریست و زار زار بگریست و بعد از گریه بسیار بفرمود تا همه را بخزانه بردند ...
با آنکه ... کرد ... ازین باب شنیده وکاه گاه ...
که ازان پادشاه رفیع الشان در اثنای گذارش داستان محمود تعبیر کرده بنابرین بود فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزاین باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان ... رفت و در آنجا
اصناف ممالیک خاصه و انواع دواب را از اسپان تازی و اشتران و غیر ذلک بوی عرض کردند و او بعد از ... نظر بر آنها انداخت و حسرت و تاسف خورده بقصر خویش باز گشت
ابوالحسن بن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر ... پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزینه داشت ...
نهاد و گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده داد نقل است که یمین الدوله در اوائل مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت ناگزیر پیش آید تو یکدام امر بعد از من اشتغال نمائی محمد گفت ...
و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر نمودن و قرآن خواندن و ثواب بروح مطهر پدر بخشیدن ... سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سوال کرد جواب داد من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی سلطان
ازین جواب آشفته و خشمناک شد و کیفیت قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد در مجلسی از مجالس انس ... استفسار نمود
که اگر من بدست تو گرفتار میشدم اندیشه تو در باره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت که نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد از اسباب

ونوع مهم کنیزکی و آداب معاشرت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد مهیا و آماده گردانم اما از آن سلطان بعد از چندگاه بسبب اسباب که تاریخ یمینی بدان ناطق است اسمعیل
بوالی جوزجان سپرد و بمقتضای اندیشه او عمل کرد و فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه داشتند و وکلا او فرمود تا هرچه باحتیاج اسمعیل شد از اسباب معیشت
و تحصیل مشتهیات او تقصیر و اهمال جایز ندارند روایت کنند که غرض از فتن محمود بری آن بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول سازد تا خراسان و غزنین بمحمد قرار گیرد گویند که
عراق بگرفت اموال وافر از مردم آنجا بستد و بعد از آن حکومت آن ممالک بر مسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را ساختی مرا بر ایشان حاکم
بیگذاری من این حکومت این دیار نپذیرم و همراه تو بخراسان می آیم سلطان محمود او را استمالت و دلخوشی داده ... لشکر غزنین و خراسان ... دار الملک
و آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند میباید خورد که بعد از من با برادر خود محمد بتعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند میخورم که تو از من ... سال ...
مسعود گفت اگر فرزند تو باشم هر آینه در املاک و اسباب تو مرا حصه پدید آید گفت حقوق ترا برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی و جدال و خصومت ... گفت ... سوگند
خورد که حق مرا این رساند من نیز قسم یاد کنم ... در غزنین ... چگونه سوگند خورم مسعود جباری بود که در محاورات با پدر امثال این گفت و شنید نموده ... سوال و جواب ... گستاخی ... ابوبکر ابن علی
ابن حسن که کاتب محمد ابن سبکتگین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه ... انتقال کرد شصت سال عمر داشت
در ایام مرض بحجرت می نشست ... او را در قصر فیروزه در غزنین دفن کردند در شبی تاریک که باران میبارید سلطان ... مذهب ... بود ... ایام ... فتوحات ... ولایت هند
غزوات بسیار کرد چنانچه شمه درین اوراق مسطور گشت عیب او این که بر اخذ مال مردم حرص عظیم داشت ... بسمع او رسانیدند که شخصی در نیشابور مال ... بغزنین ... گفت چنان
مسموع باشد که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب داد که قرمطی نیستم اما خدای عزوجل مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده است هرچه دارم ... سلطان ... اموال او ستده ...
حسن عقیده ... فرمود تا ... نوشتند نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل ابن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بیباک بود ...
... هلاک شد و بعد از ابو العباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد ... مدت هیجده سال بدان مهم ... سلطان ...
خواجه ... عزل ... قلعه ... هند فرستاد محبوس گردانید و وزارت ... امیر حسنک میکال ... بود
تا آخر عهد وزیر شد اما در فیصل و تمشیت امور وزارت عجز و ضعف داشت آورده اند که در آن ایام که سلطان باستدعای نوح ابن منصور سامانی بر عزم جنگ ابوعلی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی
با او گفتند که درین نزدیکی شخصی است بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهوپوش میگویند چون سلطان نسبت با درویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال
که با طایفه صوفیه عقیده ... بود سلطان با او گفت هر چند ... مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت ... زاهد آهوپوش ... حسنک در رکاب
سلطان ... زاهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هرچه مطلوبست ... زاهد دست ... سکوک ... سلطان نهاد گفت ...
از خزانه غیب ... محتاج ... چه احتیاج ... باشد سلطان ... حسنک ... ابوعلی سیمجور ...
آمده ... حسنک ... کرامت ... خوارق عادات ... حسنک جواب داد که آنچه سلطان ... صدق ... مجلس ...
... سلطان ... غیب ... سلطان ... تفصیل ... اجمال ... حسنک ... سلطان محمود
در قصر خویش نشسته بود ناگاه ... افتاد که یک جفت مرغ بدست داشت آمد و چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نمود و با خود گفت ... بود دوم نوبت
که نظر محمود بر وی افتاد همچنان اشاره کرد و درین نوبت نیز تغافل نمود و بعد از اشاره سوم سلطان او را پیش خود خواند پرسید که توکیستی و این جفت مرغ چیست آن شخص گفت ... امروز
... سلطان ... باخته ... جفت مرغ ... سلطان ... دوم سلطان ... سلطان گفت ...
روز سوم ... سلطان دریافت و چهارم آن شخص تهی دست و محزون در برابر دریچه قصر بایستاد پادشاه ... گفت ... امروز ... دست داد ...
... استفسار کرده که موجب ملال چیست گفت امروز بشرکت پادشاه قمار باخته ام ... سلطان متبسم شده ... دینار ... بگفت ...
... سلطان لطائف و حکایات بسیار منقولست اما ایراد آنها مناسب سیاق تاریخ نیست ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین ... سلطان محمود ... خراسان بگرفت
امیر نصر ... حقوق کبر سن و لوازم اطاعت قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان را و ایالت نیشابور ... نصر ابن ناصر الدین چند سال ...
... رفع ... سامانی ... تقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت خوانده ... در سفر و حضر ملازم گردانید ...
مدرسه ساخت و تدریس او را مخصوص باصحاب ابوحنیفه گردانید و ضیاع و عقار فراوان بران ... مکارم اخلاق ... بود که مدت العمر یک کلمه فحش از زبان او

نانوشته بود و بجا کسی جور و جفا و حیف و تعدی نکرده و در ایام دولت جهان فانی را وداع کرده یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند **ذکر سلطنت محمد ابن محمود بن سبکتکین**
و گرفتاری او بعد از خروج از دار الملک غزنین چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت بر تخت سلطنت نشست ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند و درین اوقات
مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود بوی رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آن ولایات عمال و نواب نصب کرد و چون اصفهانیان از رحلت او آگاه گشتند اظهار عصیان
کرده عمال وی را ... و بعضی را بقتل رسانیدند مسعود عنان عزیمت بدانجا منعطف گردانیده اصفهان را محاصره کرده چندان نشست که شهر را بقهر و قسر بگرفت و اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از
نواب خود را بجای گذاشته آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه ببرادر فرستاد و پیغام داد که من بدان ولایات که پدر تو وصیت کرد طمع ندارم ... طبرستان ... بشمشیر گرفته ام
مرا کفایت است التماس آنست که نام من در خطبه مقدم داری ... محمد جواب ... گفته تهیه اسباب محاربه مشغول شد و هرچند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند بسمع رضا اصغا ننمود عم خود یوسف
ابن سبکتکین را بر مقدمه روان کرد و از غزنین بیرون آمده غره رمضان بتکناباد رسیده تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود و در شب سیم شوال لشکریان پیرامون خرگاه او گرفته او را از بستر استراحت بیرون
کشیدند و در قلعه تکناباد محبوس و مقید گردانیدند و یکی از آن مردم ... محمد ... علی خویشاوند بود از اقربای سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که با امیر علی داشت بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود
و یوسف ابن سبکتکین نیز در آن امر مهم شریک بود و بعد از تقیید محمد ارکان دولت باستقبال مسعود شتافتند از آن جمله امیر حسنک میکال وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود بسلطان مسعود معادات
میورزید پیش از مرگ رفت و در نیشابور بموکب مسعود رسید چون چشم مسعود بر حسنک افتاد فرمود تا او را ... علی خویشاوند و یوسف سبکتکین بهرات بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف
را بزندان و علی خویشاوند را بقتل رسانید ... محمد ... میل کشید **ذکر سلطنت مسعود ابن یمین الدوله محمود بن سبکتکین** سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمائه
ابوسهل ابن حمدون را بضبط ممالک عراق فرستاده و منشور حکومت اصفهان بعلاء الدوله ابن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه ممد و معاون سهل ابن حمدون باشد و ابن کاکویه پسر خال
مجد الدوله بن فخر الدوله بود و خال را بلغت دیلم کاکویه گویند و در آن هنگام که مسعود در عراق حاکم بود دختر ابن کاکویه را در حباله نکاح آورده و ابن کاکویه در رعایت حال بنیابت مسعود در عراق دخل کرد
و عاقبت دم استبداد و استقلال زد سلطان مسعود چون بر سریر غزنین متمکن گشت احمد ابن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده و بقلعه از قلاع هند فرستاده بود طلبیده زمام رتق و فتق
مهمات در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صائب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلاث و عشرین مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آن دیار متوجه ماوراء النهر
شود و دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند چون التونتاش بحدود بلخ رسید بموجب فرموده پانزده هزار سوار از سپاه مسعود بدو پیوستند و التونتاش از آب آمویه عبور کرده متوجه بخارا شد
سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند بیک حمله شهر را بگرفتند و بعد از آن روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود را تعبیه ساخته موضعی لشکرگاه ساخت که بر یکطرف آن دو آب و درخت بسیار بود و بر دیگر جانب
کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حرب صعب کردند و چون آتش محاربه بالا کشید طایفه که علی تکین در کمینگاه باز داشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش و امرا مردی و دلاوری داده
مخالفان را منهزم گردانیدند و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی فاحش بعلی تکین راه نیافت چون شب شد التونتاش بمعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نمودند گویند که در روز جنگ
بر دست التونتاش که در حین محاصره قلعه از قلاع هند بدان رسیده بود از کار بازمانده بود زخمی زدند و التونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص غلامان خود را فرمود تا آنرا ببستند
و چون شب بمنزل نزول فرمود امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی سخت یافته ام بهیچ وجه روی خلاصی ممکن نیست شما هر یکی چاره خود کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسانی نزد علی تکین فرستاده از صلح
سخن گفتند و چون بسیاری از لشکر علی تکین کشته شده بود و مجروح گشته تن بصلح داشت هم در آن شب هر دو لشکر روی باوطان خویش نهادند و روز دیگر التونتاش وفات یافت مسعود این خبر شنیده منصب او
به پسرش ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود که در هندوستان بود اظهار عصیان نمود و هم در این سال خواجه نیکونهاد احمد بن حسن میمندی وفات
یافت و بعد از وی ابونصر احمد ابن محمد ابن عبد الصمد را که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هارون بن التونتاش داشت طلب داشت و بجای خواجه احمد حسن ... و در سنه ست و عشرین بجانب طبرستان و جرجان
لشکر کشید و عمال او از دار عراق قوتی پیدا شده ابوسهل حمدون که از قبل سلطان مسعود در ری بود لشکر با فرستاده اهل قم و پساوه که پای در میدان عصیان نهاده بودند بر جاده اطاعت و انقیاد
آوردند و سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کردند سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بهندوستان رود امرا و ارکان دولت گفتند که مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع
سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من بر جای خود نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفره هند بدو پناه برده اند بگشایم و چندانکه مشفقان مانع آمدند مفید نیفتاد و بآن طرف
روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدوله ابن کاکویه نیز ابوسهل حمدونی را از ری بیرون تاخته بر آن دیار مستولی گشت و ابوکالنجار هم که مخالف مسعود بود در طبرستان
قوی حال شد و سلطان مسعود در شهور سنه ثمان و عشرین از سفر هند پشیمان بازگشت و بعد از آن طغرل بیگ و چقر بیک سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمائه از
غزنین بیرون آمده و قطع منازل و مراحل کرده بجرجان رسید و در آن ایام تغلبی از ... کالنجار ... و اوباش فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب جرجان قلعه بدست آورده آنرا مامن ساخته اظهار ...
... مسعود بدان نواحی رسید ... در قلعه متحصن گشت مسعود او را بفریب از حصار بیرون آورده با هشتاد کس در برابر قلعه بر دار کرد آنگاه ببلخ رفته مردم آن دیار عرضه داشت ...

که نوشتگین در غیبت خداوند خزائن بسیار شنوده و چند نوبت از آب گذشته بغارت و قتل پرداخته گفت درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا
و نواب در خروش آمده گفتند که مدت دو سال است که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول دفع آن جماعت باید فرمود مسعود از نحوست طالع بدان
سخنان ملتفت نگشته از آب عبور کرد و متوجه نوشتگین شد در آن زمستان متواتر بر لشکر مسعود برفها بارید و چندان زحمت و مشقت بسپاه غزنین رسید که نطاق نطق از احاطهٔ آن قاصر آمد و در آن اثنا
مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت و نوشتگین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسپان خاصهٔ او بغارت برد و بنیان سوء تمام
شامل حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود از عقب نوشتگین میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نمود و عاقبت سلطان مسعود از معرکهٔ ایشان روی گردان
شده بغزنین رفت و شمهٔ ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه او از آنجا بجانب هندوستان و نهایت کار او در آن اوان
مسعود چون از تهور و پریشان حال بغزنین رسید بعضی از امرا دولت را بگرفت و جرم ایشان را بکشتن رسانید بزعم آنکه ایشان در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد
وزیر را بجانب بلخ روان کرد و خود با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سائر اقارب و عشائر بجانب هندوستان نهضت فرموده بنیت آنکه زمستان آنجا بود و قشلاق کند و در
موسم بهار سپاهی بیش از شمار تربیت داده بدفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزینهٔ او در آن طرف بود که نوشتگین و غلامان خاص با یکدیگر اتفاق کرده
خزینهٔ او غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بروی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند که از برای دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر ابا نمائی ترا بکشیم و با دیگری
بیعت کنیم محمد مکحول ناچار تن در داد و غلامان در رکاب محمد از آب گذشته بمسعود رسیدند و مصاف دادند سپاه مسعود که در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برده که در آن حوالی بود و عاقبت
او را گرفته پیش برادر محمد آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت تسلیم خویش جای اختیار کن که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند مسعود بر قلعهٔ کیری رقم کشید محمد او را با جمیع متعلقان
بدانجا فرستاد و جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گویند که مسعود در حین توجه بقلعه از برادر مالی طلبید که در قلعه بمصالح خویش صرف کند محمد پانصد درم فرستاد مسعود در گریه افتاد و
گفت دیروز حکم من بسه هزار خروار زر خزینه بود و امروز بر یک درم قادر نیستم فاعتبروا یا اولی الابصار آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصهٔ خویش بمسعود داد و این سخاوت
سبب سعادت او شد در ایام دولت مودود بن مسعود انار الله برهانه چون چشم محمد از قوت باصره بهره نداشت حکومت به پسر خود احمد گذاشته و از سلطنت نامی با خویش نگذاشت و احمد که
دماغ او مشوش و مختل بود با پسر یوسف بن سبکتگین و پسر علی خویشاوند برضای محمد بقلعه رفته مسعود را بکشتند و این صورت بر محمد گران آمد و بعضی گفتند که احمد پدر را اغوا کرده تا کسان فرستاده مسعود را
بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق بود و سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا مجالست نمودی و در بارهٔ ایشان انواع احسان و اکرام تقدیم
رسانیدی جمعی از افاضل باسم او کتب نوشته اند و در تصدق غایت مبالغه بجای آوردی نقل است که در ایام رمضان یک نوبت فرمود که یک هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در اوان سلطنت او در ممالک
محروسه بتشهیر بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک بحیثیتی بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول مکتوبی بمودود بن مسعود فرستاد مضمون آنکه فلان و فلان قصاص
پدر خود مسعود را کشتند و مرا در آن اختیاری نیست مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر الشیخ المعظم فرزند دیوانه ترا عقلی بهم رسد که بآن معاش تواند کرد امری عظیم مرتکب شده است و چون پادشاهی
ریخته است که حضرت امیر او را سید ملوک و سلاطین میخوانده و باشد که پاداش آن ببرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از کشتن مسعود ولایت خراب شد و محمد و پسران او در نظر لشکر و رعیت
اعتباری نماند و صامت و ناطق اموال و ممالک پایمال شد و پیشاور که دیاری فسیح عریض بود بغارت رفت و در آن ملک غلامی بیک دینار و یک من خمر بیک دینار میفروختند و خریدار خمر زیاده از غلام بود
ذکر محاربهٔ مودود بن مسعود با عم خود محمد بن محمود و انتقال دولت و ملک او بمودود و چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بجهت دفع او بغزنین آمده
و هر دو لشکر صف بیاراستند و مودود غالب گشته محمد را با پسرانش و نوشتگین بلخی که مادهٔ فتنه و فساد بود و پسر علی خویشاوند بدست آورده مجموع ایشان را بقتل رسانید و هیچکس خلاصی نیافت الا عبد الرحیم
بن محمد و سبب خلاص او آنکه در آن اوان که مسعود را حبس کردند پسر برادرزادهٔ او عبد الرحمن و عبد الرحیم بدیدن وی رفتند عبد الرحمن دست دراز کرده کلاه مسعود را از سرش برگرفت و
عبد الرحیم آنرا از دست برادر گرفته بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین یک نوبت از کشتن رهائی یافت و عبد الرحمن خود را با دیگران در ورطهٔ هلاک انداخت بیت علی او
تنها خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد فی الجمله چون اهل فتنه گرفتار کردار خویش گشتند مودود در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آنرا فتح آباد نام نهاد و بعد از آن
بغزنین در آمده بر سریر دولت بنشست و منصب وزارت با ابونصر محمد بن احمد عبد الصمد مقرر داشت عدل و داد کرده با رعایا طریق مرحمت سلوک داشت و او را هیچ اندیشه نماند الا اندیشهٔ برادر خود مجدود که
مسعود او را بهندوستان فرستاده بود و او ملتان و چند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت چون مجدود خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد و استقلال کرد این خبر بسمع مودود رسید و لشکر ترتیب ساخت و
پیش از آنکه نایرهٔ فتنهٔ مجدود اشتعال یابد بدفع او نامزد فرمود مجدود نیز با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلاهور آمد و در آنجا بمراسم عید اضحی قیام نمود و صباح روز عید او را در خرگاه مرده
یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آنقدر که بمسعود متعلق بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ما وراء النهر او را اطاعت کردند اما سلجوقیان بهمان دستور در مقام عناد بودند

و مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه لشکری با ترتیب ساخته با تابان خویش بجانب خراسان فرستاد و چقر بیگ پسر خود الب ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد و الب ارسلان بر ایشان ظفر یافته غزنویان
منهزم بولایت خویش رفتند و در این سال فوجی از ترکمه سلجوقی بکرمسیر توجه نمودند و آن ولایت را غارت کردند مودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد و هر دو فریق در بست بیکدیگر رسیده حربی
صعب کردند و ترکمانان پشت داده بسیاری از ایشان قتل گشتند و در اینسال چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده و لشکر سنگین فراهم آورده لاهور را در بندان دادند لشکر اسلام که در لاهور بودند
رسولان بغزنین فرستاده و استمداد نمودند مودود سپاهی بمدد ایشان فرستاده و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضی از ایشان بطاعت مودود
در آمده با اهل شهر یار شدند و فوجی متوجه بلاد خویش گشتند مردم لاهور بمعاونت طائفه که باطاعت مودود میل کرده بودند مستظهر گشته از عقب مخالفان شتافتند و هندوان که پنج هزار سوار و هفتاد
و پنج هزار پیاده بودند پناه بقلعه رفیع و کوهی حصین منیع برده مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان را احاطه نموده و روز و شب جنگ کردند و گروهی انبوه از هندوان را کشتند و بقیة السیف
امان طلبیده متقبل شدند که قلعه بسپارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که در تحت تصرف شماست بما بازگذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع را تسلیم نموده
و سائر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبردار شدند بقدم اذعان و انقیاد پیش آمدند و مسلمانان با غنائم نامحصور و پنج هزار کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند بلاهور مراجعت نمودند ذکر
وفات مودود ابن محمود بن سبکتگین در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه مودود بن مسعود در غزنین وفات یافت و در اینسال ملوک اطراف متقبل شده بودند که مودود را بلشکر و مال
مدد دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمده در منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت نمود و عبدالرزاق
ابن احمد میمندی را بجانب سیستان فرستاد چه سلجوقیان لشکر بآن صوب روان کرده آن ولایت را گرفته بودند و چون مودود بغزنین نزول کرد مرض او اشتداد یافته درگذشت پسرش بحکومت نشست [illegible]
پنج روز ارکان دولت علی بن مودود را آورده با او بیعت کردند مودود در مسند حکومت خویش عبدالرشید بن مسعود را در قلعه که در میان بست و غزنین است محبوس گردانیده بود در آن وقت که مودود
وفات یافت این خبر بسمع وزیر که بسیستان میرفت قریب بآن قلعه منزل ساخته بود رسید عبدالرشید را از حبس بیرون آورده لشکریان را باطاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت
عبدالرشید بجانب غزنین روان شد چون عبدالرشید بدار الملک نزدیک رسید علی بن مودود گریخت و عبدالرشید حاکم شد و او مردی سست رای دون همت بود و از عهده سلطنت کما یجب و ینبغی [illegible]
نتوانست نمود **ذکر کشتن طغرل کافرنعمت عبدالرشید و اکثر اولاد یمین الدوله محمود را** و بیان کشته شدن طغرل حاجب بود از ترکیه که در دولت مسعود و ابن مسعود مودود خواهر او در حباله
داشت و طغرل بر سبیل مبالغه کردی که لشکری باو دهند تا بخراسان رود و بدفع سلجوقیان قیام نماید چون [illegible] عبدالرشید بسیار از کثرت الحاح طغرل را بهزار سوار داد تا سیستان را از
سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابوالفضل نامی از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت طغرل بسیستان آمده ابوالفضل را محاصره کرد و او را باطاعت عبدالرشید دعوت
نمود ابوالفضل امتناع خود را در آن باب تظاهر ساخت و مدت محاصره متمادی شد طغرل [illegible] متوجه شهر سیستان گشت و بیک فرسخی شهر لشکرگاه قرار گرفته بیغو خود را [illegible]
بیغوی سلجوقی که ابوالفضل ازو استمداد نموده بود با ابوالفضل از عقب رسید طغرل در باب جنگ و گریز مشورت کرده مجموع گفتند درین حالت که با افتاده ایم غیر از آنکه تن بر کشتن نهیم [illegible] در زیر شمشیر
[illegible] غزنین [illegible] قلت ما و کثرت دشمن معلوم همه دل بر مرگ نهاده بر بیغو حمله کردند بیغو منهزم شد و طغرل قریب دو فرسنگ گریختگان را تعاقب [illegible] شهر را باز گرفت و صورت فتحنامه
معروض عبدالرشید گردانید و مطالبه تا بخراسان رود عبدالرشید سوران نامی خود را بمدد طغرل فرستاد و طغرل در سیستان مستقل گشته اطراف و اکناف آن ولایات ضبط نمود و با خواص خویش در باب
عبدالرشید مشورت فرمود تمامت آن جماعت آن رای را تحسین کردند و طغرل بخیال قلع و قمع عبدالرشید و استبداد و استقلال خویش متوجه غزنین گشت چون پنج فرسخی شهر رسید عبدالرشید از غدر و مکر
او اعلام یافته با متعلقان بقلعه غزنین در آمد طغرل شهر را بگرفت و بکوتوال قلعه کسان فرستاده باو وعده و وعید سخن گفتند تا عبدالرشید را اسیر [کرد] طغرل کافرنعمت عبدالرشید را با تمامت
اولاد سلطان محمود که بدست او افتاده بود بکشت و از آن جماعت کسی نماند که در قلعه از قلاع محبوس بود که طغرل بر قتل ایشان قادر گشت آن کافرنعمت دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت سلطنت نشست
نامه نوشته بجرجیر فرستاد و ازو التماس نمود که در مقام موافقت آید جرجیر بسلاطین غزنویه اعتبار تمام داشت و او را عبدالرشید با لشکر فراوان بهندوستان فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب طغرل بجرجیر رسید بر واقعه عبدالرشید
اطلاع یافت انکار نمود و جواب مکتوب بغلظت هرچه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در اعدام طغرل سعی بلیغ نماید و همچنین بقواد لشکریان مکتوبات روان کرد و ایشان را بر اغماض حرکات ناپسندیده طغرل
توبیخ کرده جمعی که مصاحب طغرل بودند دلیر شدند و چند پهلوانان بزرگ باهم اتفاق نموده روزی که آن کافرنعمت بر تخت نشسته بود در بارگاه او درآمدند و تیغ بر روی نهادند شوری عظیم پدید گشت و چون طغرل کشته شد جرجیر بعد
از چند روز بغزنین آمد و اکابر و اشراف آن ولایت را جمع آورده تفحص کردند که از آل سبکتگین که باقیمانده که شایسته سلطنت باشد [illegible] اختیار بر فرخزاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس بود **ذکر سلطنت فرخزاد بن مسعود**
ابن محمود بن سبکتگین و بیان آنکه [چون] طغرل کشته شد جرجیر بغزنین آمده فرخزاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشانید و جرجیر بتدبیر امور مملکت قیام نمود و تمام امور سالک انتظام قرار گرفت و استفسار نمود هر که در قتل
عبدالرشید سعی نموده بود همه را گرفت و بکشت و چون داود سلجوقی که از انقلاب ملک دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشیده و جرجیر با لشکرها باستقبال روان شد و هر دو فریق بیکدیگر رسیده داود منهزم شد و اموال
و اثقال ترکمه بدست غزنویه افتاد و چون فرخزاد در حکومت استقرار یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد سلاجقه کلسارق که اعظم امرای ایشان بود با لشکر سنگین بمقابل ایشان آمد و درین معرکه کلسارق

منهزم شده خدیش را با چندکس دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند بعد از آن الب ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرد و ایشان غالب گشته چندکس از اعیان ایشان دستگیر شدند و غزنویان
چون صورت حال برین منوال دیدند کسارق را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان اسیر غزنین را بگذاشتند چون مدت شش سال از حکومت فرخزاد بگذشت در ریعان شباب و بدایت جوانی جهان فانی را وداع
کرده برادرش بجای او نشست **ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین** او پادشاهی عادل زاهد بود رجب و شعبان با رمضان منضم گردانیده در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه
افتاده مقرر بران شد که هیچکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بدین طریق وثیقه نوشتند و اسامی اشراف طرفین بران ثبت کردند بعد از اتمام امر صلح ابراهیم بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشیده
بسی از مواضع فتح فرموده که آبا و اجدادش را میسر نشده از جمله قلعه در اقصی بلاد هند بر سر کوهی بود رفیع که بر یکجانبش دریائی بود محیط که سفینه بران مجال عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشه بود که از
کثرت اشجار شعاع آفتاب را مجال نفوذ نبودی و چون فیلان کوه پیکر و هندوان عفریت منظر و بکثرت عدت و جمعیت در حمایت آن بقعه از سایر بقاع هند امتیاز داشت و در پای آن جمعی مار جای
ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بدان صوب لشکر کشید و بتوفیق الهی قلعه بدان محکمی مفتوح گردانید و با غنائم نامحصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود دیگر موضعی بود در هند که
ذریات و احفاد اقوام خراسانیان که در ایام قدیم افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در آنجا متوطن بودند و شهری داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری و قطر حوض آن شهر نیم
فرسنگ بود و هر چند مردم و چهارپایان از آنجا آب میخوردند زیاده و نقصان در آن محسوس نمیشد و ملوک هند چون میدیدند که سلسله استیلا بر آن شهر نوعی از خیالات است متعرض ایشان نمیگشتند سلطان ابراهیم به نیت غزا متوجه آنجا
شد و میان هر دو گروه محاربات دست داد و ابراهیم غالب آمد جمعی کثیر از آن طایفه بکشت و بعضی متفرق گشتند و از زنان و فرزندان کفره صد هزار کس را باسیری گرفته مراجعت نمود و دیگر نوبتی بسمع او رسانیدند که میان دو
خلیج از خلیجات دریا جمعی انبوه از کفره بعبادت اصنام توطن پرورده رسم عادت کرده اند سلطان با لشکر گران متوجه آن جانب شد و در آن راه عقبات لا تعد و لا تحصی بود و تحمل بر آن بیچارگی نمود سلطان جهد
تمام در قطع منازل و مراحل بدان دیار رسید و آن کافران که در آن حدود کفر بودند بی توقف با مردم غزنین که کثرت بازنگی زحمت بسیار دیدند بالاخره خدای عز و علا او را بر اعدای دین مظفر و مسلط گردانید **ذکر وفات
ابو المظفر ابراهیم بن مسعود و جلوس علاء الدوله مسعود بن ابراهیم** سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه وفات یافت بر روایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ گزیده و مولف تاریخ بناکتی
مدت سلطنتش چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاهی عادل و با همت صاحب رای بود و گویند که قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت لشکر کشیدن بغزنین تصمیم داده تسخیر
ابراهیم ... به امرای ملکشاه نوشت که من همه آنکه بغایت مستحسن اخلاص که بملکشاه دارم بایشان داده آید که متوجه این صوب گشته وظیفه آنکه سعی نمایند که زودتر بدین ولایت در آیند تا بالکل از روی خلاص با تمام حیثیت
قبول کرده ایم ... شمار ... عنایات و التفات بسیار بایشان ... خواهیم داشت این مکتوبات را به پیکی داده گفت ملکشاه اکثر اوقات بصید مشغول است فرصت نگاه
داشته در شکارگاه ... سلطان ابراهیم آن مکاتیب در محلی که امرای ملازم ملکشاه باشند مکتوبات ظاهر شود ملکشاه در زمانی که بقلعه اسفرار نزول فرموده بود عزم شکار کرد پیک بدان
نواحی رسیده ... سلطان برد ملکشاه استفسار احوال نمود پیک کلمات پریشان بر زبان آورد سلطان فرمود تا او را تازیانه زدند تا اقرار کند و موجب فرموده چون پیک را در لت کشیدند
مکتوبات اظهار کرد چون ملکشاه بر آن مطلع شد صلاح در آن دید که با امرا خطاب نفرماید و بدین تدبیر سلطان از سر آن عزیمت بگذشت گویند سلطان ابراهیم خط خوب نوشتی هر سال یک مصحف تمام کرده با اموال
فراوان بمکه مبارکه روان داشتی چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او نشست و بعلاء الدوله ملقب شد سلطان ابراهیم در دولت خویش بعد از معاودت الیه دختر سلطان ملکشاه را بپسر خود مسعود خطبه کرده بود و خواجه
نظام الملک طوسی در آن باب سعی جمیل بظهور آورده قاعده مصادقت میان ایشان تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد که
در سلک کتابت آید **ذکر سلطنت ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین** چون ارسلان شاه بر سریر حکومت نشست برادر خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرام شاه گریخته
بخراسان پیش سلطان سنجر رفت و او در آن ولا از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایت بود سلطان سنجر نزد ارسلان شاه رسولی فرستاده او را از منازعت برادران منع کرد و در باب موافقت
بارسلان شاه الحاح نمود ارسلان شاه بدین سخن ملتفت نشد سلطان سنجر با حضار لشکرهای خراسان فرمان داد تا بغزنین روند ارسلان شاه این معنی معلوم کرده ایلچی بعراق پیش محمد ملکشاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرد
سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاد تا برادرش را از آن یورش منع کرد و ایلچی گفت که اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت مرسان چون فرستاده محمد ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر را بر جناح سفر دید
ابرام هیچ نگفت چون سلطان به بست رسید ابو الفضل والی سیستان بدو پیوست ارسلان شاه چون خبر توجه سنجر شنید سی هزار کس جمع کرده باستقبال نامزد نمود هر دو لشکر بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد
غزنویان بعضی کشته گشتند برخی منهزم شده آنچه زنده ماندند با قبح وجهی بغزنین رسیدند ارسلان شاه از سر خضوع و خشوع در آمد و مادر خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار زر سرخ و غیر ذلک تحف و هدایا
بخدمت فرستاده از سنجر التماس کرد که معاودت نماید اما بهرام شاه از جور ارسلان شاه نالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر او آسان نمود سلطان سنجر بصوابدید بهرام شاه متوجه آن صوب شد چون بیک فرسخی غزنین رسید
ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمده صف کرده تیغ و تیر در یکدیگر نهادند و در آن معرکه صاحب سیستان ابو الفضل و امرای بهادر داد مردی داده چند سر فیل مخالفان بدست آورد و نسیم فتح و نصرت
بر پرچم رایت سلطان سنجر وزیده ارسلان شاه روی بفرار نهاد و در بیستم شوال سنه عشر و خمسمائه سلطان سنجر بغزنین در آمده لشکریان را از غارت و تاراج منع کرد اموال نامحصور از خزینه غزنین بدست او افتاد از آنجمله پنج تاج
بود که قیمت هر یک از آنجا دو بار هزار هزار دینار میگفتند و هفتصد تخت مجسم از زر سرخ و نقره یافتند و از زین و منطقه مرصع و غیر ذلک که بجواهر آبدار ترصیع یافته بود هزار و سیصد عدد تحویل خازنان گرفت سلطان

بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده آن مملکت را بهرام شاه ارزانی داشت چون ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده روی بغزنین نهاد و بهرام شاه تاب مقاومت و
نیاورده به بامیان رفت و از آنجا ملتمس بسلطان سنجر فرستاده مستظهر شد و عنان عزیمت بجانب غزنین انعطاف داد ارسلان شاه از غایت خوف و هراس آن دولت خانه را خالی گذاشته بگوشه رفت لشکر سنجر در طلب
ارسلان شاه مراسم کوشش بجای آورده او را گرفتند و امرای لشکر خراسان خواست که ارسلان شاه را بخدمت سلطان برد بهرام شاه متوهم شده زر بسیاری بذل داشته تا خدمتش با وسپردند و بهرام شاه او را
بخفیه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلان شاه بقولی سه سال بود ذکر سلطنت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین معز الدوله بهرام شاه پادشاهی بود
ذو شوکت و با حشمت با علما و فضلا صحبت و مجالست ورزیدی علما در ایام دولت او باسم شریفش کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام او موشح و مزین است شیخ نظامی کتاب مخزن الاسرار
بنام او گفته رعایا در زمان دولت او آسوده و مرفه الحال بوده کار گذرانیدند و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خواند که مطلعش اینست ۵ ندائی برآمد ز هفت آسمان + که بهرام شاه است
شاه جهان + بعد از آنکه بر تخت مملکت متمکن گشت لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از آن بلاد که سلاطین را بدان موضع نرسیده بودند بگشاده در کنف غزو اقبال مراجعت نمود و یکی از امرا را جهت ضبط آن ممالک
باز داشت و بعد از طول مدت آن کافر نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و بهرام شاه بدفع شر فتنه او لشکر بآن صوب برده با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد و شامت کفران نعمت شامل حال آن عاصی شده او و اتباع
و اشیاع او در ورطه هلاک و بوار افتادند بهرام شاه کرت دیگر دیار هند را مسخر و مضبوط ساخت چون از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع کثیره دست داد و شرح آن قضایا در تاریخ غوریان انشاء الله مساعدت وقت
[illegible] بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمائه بهرام شاه وفات یافت بر این تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلان شاه سی و پنج سال باشد و او در سنه اثنی عشر و خمسمائه
[illegible] ذکر سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین خسرو شاه بعد از وفات پدر پادشاه شد چون علاء الدین حسین جهانسوز متوجه
غزنین گشت او گریخته بجانب هندوستان رفت و در لاهور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت نمود خسرو شاه از دیار هند معاودت نموده بدار الملک قرار گرفت [illegible]
و در آن ایام غزان سلطان سنجر را گرفتند و طائفه از ایشان بغزنین توجه نمودند خسرو شاه طاقت مقاومت آن جماعت نداشت بنابر ضرورت باز بلاهور رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه داعی حق را اجابت نمود گفته
پسرش قائم مقام شد مدت سلطنت خسرو شاه هشت سال بود ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه که آخر ملوک غزنویه است خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت حکومت نشست و پادشاهی بود موصوف
بحلم و حیا در عشرت و طرب افراط مینمود بدین سبب فتور تمام بملک راه یافت امرا و ارکان دولت ازوی آزرده شدند و عورات و خادمان در زمان او بمرتبه فرماندهی رسیدند در ایام سلطان غیاث الدین محمد سام
غوری غزنین را تختگاه ساخته هر سال لشکر بهندوستان میکشید تا در شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه بلاهور رفت و بر آن مملکت استیلا یافته خسرو ملک بامان پیش او آمد و غیاث الدین محمد سام خسرو
ملک را بغزنین فرستاد چون تمامت غزنویه بدست غوریه افتادند همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتگین منقرض گشت و از آن پادشاهان ذو شوکت بجز حکایتی چیزی در میان نماند (فاعتبروا یا اولی الابصار)
گفتار در احوال بویه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند صاحب کتاب تاجی آورده که نسب بویه به بهرام گور منتهی میشود نام آباء و اجداد او را تا بهرام ثبت نموده بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل دیلم بن
ضبه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان فرزندان یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان
نسبت خود بآن جماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و همانجا ساکن شدند صاحب کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته آنرا از ابو نصر ماکولا روایت میکند که آل بویه از دیالمه جهت آن شمرده اند که
مدتها در میان ایشان اقامت کرده بودند گویند که ابو شجاع مردی بود متوسط الحال و سه پسر داشت علی و حسن و احمد چون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجه خویش نزدیک بآن شد که
هلاک گردد شهریار بن رستم دیلمی گوید که من با ابو شجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بر کثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو پیش ازین احتمال شداید و مصائب صعبه و تحمل مینمودی اکنون اینهمه
جزع و فزع چیست طریقه آنکه صبر را شعار ساخته برای تسلی فرزندان شکر کنی اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید یاد از فرزندان فراموش کنی شهریار گفت ازین نوع کلمات یاد در میان آوردم و بویه را
تسلی دادم و او را بوثاق خود بردم تا حزن و ملالی که در او بود کمتر شود در این اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکردی با ما ملاقات نمود بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از [illegible] من آتشی عظیم بیرون آمد
و بر بعضی از بلدان تافته بلند شد چنانچه روشنائی آن باسمان رسید بعد از آن آتش منشعب شد بشعبه و عباد و بلاد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابی عجیب است مرا اسبی و جامه
بدهی تا تعبیر کنم ابو شجاع گفت بغیر از این جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر ترا دهم برهنه مانم منجم ده دینار طلبید بویه باز اظهار عجز کرد منجم گفت ترا سه فرزند باشد که بر این بلاد که از آن آتش روشن شد حاکم گردند و ذکر
ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شد بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان ایشان که می بینی بکدام استعداد اینها حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان
خود معلوم داری بازنمایم بویه تقریر کرد که هر یک در کدام ساعت از ماه و سال متولد شده اند منجم بعد از احتیاط درجات طالع و تحقیق اوتاد و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او که عماد الدوله علی بود بوسه داد گفت
سلطنت باین پسر رسد و دیگر بعد از آن برادرانش پادشاه شوند آنگاه دست معز الدوله و رکن الدوله نیز بوسید اولاد و پدر گفتند که منجم را چیزی بده بویه در خفیه گفت این دو پادشاه تسخیر کنند منجم گفت
اگر منجم مرا اعتبار نمی کنید با من عهد کنید که چون بمراتب علیه رسید نسبت بمن اسم شفقت بجای آرید ابو شجاع بویه ده درم بآن منجم داد و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان استیلا یافت بویه در سلک خدام او منتظم شد و پسرانش
نیز با اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیاد و برادرش وشمگیر [illegible] با دیلم گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک

در مملکت دیلمیان مستولی شد چون بعد از یک سال اسفار مقتول گشت مرداویج قائممقام او گشت و تمامی مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین را مستخلص گردانید و در استخلاص دیگر
بلاد سعی نموده و در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار بنده از کشتی از شمار مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و خود عازم اصفهان گشت و مظفر ابن یاقوت که
از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت لشکر بفارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت احترام یافت و درین اوقات علی بن بویه با برادران
در ارجان بود و یاقوت بعد از هزیمت با ده هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی با ایشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده با یاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود تا گردن
زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهادند و در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش نفط در پای اندازند بحسب اتفاق باد صعب از پیش ایشان برخاست
و آتش را روانه پیادگان افتاده بازگشتند و از مراجعت ایشان سواران دل از جای رفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریانش محظوظ شده متوجه
فارس شدند و عماد الدوله با اتفاق برادران شیراز را گرفته و آن دیار را ضبط نموده علم اقبال ایشان ارتفاع یافته تسخیر دیگر بلاد پرداختند ذکر سلطنت عماد الدوله علی ابن بویه بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله
بفارس رفته در سرای یاقوت نزول فرموده و سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده و جهت طلب سوارات میکردند و خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه
افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون آورده می بود و عماد الدوله متوهم شده از آن خانه بیرون آمد و فرمان داد تا جاروب آن سوراخ از پشت بام شکافتند چون خانه را شکافتند مبلغی نقد یافتند پس
استدعا از خیاطی نمود عماد الدوله نقود را بر سپاه قسمت نموده خیاطی را طلب داشت تا از آن قماش جامه چند بدوزد و چون خیاط را آوردند بزبان عماد الدوله لفظ چوب گذشت در دست خیاط [illegible]
که چوب می طلبند تا بضرب آن از او اقرار کشند گفت بحمد الله چه احتیاج بچوب باشد پیش از این صندوق زر از مال یاقوت پیش من نسبت عماد الدوله بخندید و خواص تعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را
متصرف شده بحکومت مشغول گشت و درین اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد که هم در آن ایام مرداویج در حمام غلامان او را بکشتند چون این قضیه واقع گشت عماد الدوله
برادر خود رکن الدوله حسن را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله احمد را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفت و بر دولت خلیفه استیلا یافت و فرمان سلطنت عماد الدوله
برادران او رکن الدوله و معز الدوله با مرامان محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح کردند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله را مرضی پدید آمد و از فرزند محروم بود رسولی نزد رکن الدوله فرستاد و التماس نمود که پسر خود
عضد الدوله را بفرستد تا از قبل من بولایت فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله پسر را بشیراز فرستاد که بر ناصیه او آیت پادشاهی لایح بود فی الحال چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله جمیع اکابر و اهالی فارس
باستقبال فرستاد و چون نزدیک آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای امارت فرود آورده بر تخت بنشانید و تمامی اشراف و اعیان مملکت را فرمود تا بسلطنت بروی
سلام کردند و آن روز دیالمه جشنی عظیم ترتیب نمودند چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس از امراء دیلم که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود با اشارت عم خود عماد الدوله گرفته [illegible] شخصی بود که او را شیرنجین میگفتند
بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او سخنی چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک حکایت از وی با شما تقریر کنم بعد از آن هر چه شما گویید عمل نمایم آنگاه گفت در آن زمان که در خدمت نصر ابن احمد بودم
با جمعی قلیل از دیالمه زیاده بر ده هزار کس از خواص ممالیک نصر و پدرش ملازم او بودند بغیر از لشکریان اطراف من شیرنجین را دیدم که کاردی تیز کرده در معدار کریاس ایستاده و در ساق موزه نهاده
از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را از این سخن رعبی بر خاطر من مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر باشد و او را از میان جمع بیرون آورده بهانه آنکه مرا با تو سخنیست و او را
بگوشه بردم و جمعی از دیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم آن جماعت گفتند که اگر از وی [illegible] زنده نگذارند بعد از آن عماد الدوله فرمود که اکنون شما چه میگویید
من که از وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادرزاده خود بگذارم شفعا خاموش شدند و شیرنجین را در حبس بکشتند ذکر وفات یافتن عماد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه از این سرای سپنج و معدن
عناد و رنج رحلت کرده او مردی حلیم و کریم و خردمند و عادل بود و مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند ذکر حکومت رکن الدوله بن بویه
چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شد و نخست باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد آنگاه بشیراز رود و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان
بر سر قبر برادر رفت و جمیع لشکریان با وی موافقت نمودند و در آن موضع سه روز اقامت کرده بعد از آن باتفاق امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی گرامند
پیش معز الدوله ببغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری سنگین بآن منضم گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق و سپاهان و با امرای سامانیان [illegible] حروب دست داده
همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نموده شمه از آن حکایات در ضمن شرح قضایای سامانیه مرقوم کلک بیان گشته است فی الجمله در آن اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت می ورزید
روزی اسبان خود را احتیاط میکرد خوکی در تعرض آمد فرمود که اسبی زین کردند بر آن اسب سوار شد و بشکارگاه رفت و در شکارگاه خوکی زخمدار رسید زخمی بر اسب وشمگیر زد و وشمگیر از اسب بیفتاد
هلاک شد و آن سال سال نهم بود و در آن سال چند پادشاه فوت شد معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی ابن محمد الیاس که حکومت کرمان
کرده بود در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب بن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش بیستون احسان بیشمار کرده او را هم بمال و هم بلشکر مدد داد
نقل است که نوبتی وشمگیر از سر غرور و استظهار تمام که بلشکر خود داشت نامه برکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت دارم همه جنگجوی پلنگ خوی مرتب و آماده گردانیده ام

وعزم آن دارم که ولایت ومملکت از دست تو انتزاع نمایم وترا خوار سازم بخدا که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده وکلمات فحش در آن نامه مندرج گردانیده بود وچون آن مکتوب در مجلس رکن الدوله رسید ابامنشار و بمنشی خود گفت که بخوان ومنشی در نامه نگریسته خاموش ایستاده چه او را یارا نبود که آن جهلات را بر زبان گذراند رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر انبساک هیچ اندیشه نیست چه فتح وظفر منوط بمرّ بواهب العطایای حی اکبرست واگر تو درباره من اندیشه فاسد بیداری والله که مراد در خاطر خیالست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز واکرام از من مشاهده نکنی در باره تو آنچه وظیفه انسانیت ومروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی اثر نیت هر یک بر شان صاحبش بظهور آمد در محرم سنه ست وستین وثلثمائة اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت وسبب این آنکه در اواخر ایام حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس ببغداد برده است وپسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته بمرتبه غضب وی مستولی شد که همموم گشت و در ایام مرض از ری باصفهان رفت وچون خبر غضب ومرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر در حین وفات از وی ناراضی باشد ولعد از تامل بابو الفتح ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدرم طلب دارد که بطلب رفتن بخدمت او از ادب دور بود ابو الفتح در آن باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلب داشت وعضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد ورکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرده مجموع باصفهان حاضر گشتند وابو الفتح ابن العمید طوی سنگین ترتیب داده رکن الدوله وفرزندان واکابر واشراف عراقین وفارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند وچون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله پرتو التفات بر احوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس وکرمان واهواز با نواحی بغداد بعضد الدوله داد وحکومت همدان واعمال جبال وری وطبرستان بفخر الدوله تفویض نمود ومؤید الدوله را بر اصفهان واعمال آن والی گردانید وآن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند وایشان را باتفاق وترک خلاف وصیت کرده بعد از اتمام این قضایا اعیان دیالمه یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشان بود رکن الدوله بعد از آن چند روز وفات یافت ودر بعضی تواریخ مسطورست که مدت حکومت او سی وچهار سال بود شانزده سال ونیم در ایام عماد الدوله وهفده سال ونیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود عدل وزری وسادات وعلما وفضلا را تعظیم واحترام تمام نمودی ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه در سنه اثنی وعشرین وثلثمائة عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود واو نخست بسیر جان که نخستین بلده آن ولایت را در تحت تصرف آورد ودر آن اوان ابراهیم سیمجور دواتی که محمد ابن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاده محمد ابن الیاس نیز از توهم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت ومعز الدوله را با علی بن کلویه ومحمد بن الیاس که بعد از فرار مدتی حاکم کرمان شده بود محاربات دست داد وبالاخره معز الدوله بر دشمنان غالب گشته جمیع ممالک کرمان را از خار معارضان پاک ساخت وآنگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او وگماشتگان خلیفه واقع شد آن دیار را مستخلص گردانید ودر سنه اثنی وثلاثین وثلاث مائة معز الدوله لشکر انگیخته از بلاد اهواز بواسطه بر دو توزون امیر الامرای خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمده دو از روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم شده ومعز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود ودر سنه ثلاث وثلاثین کرت دیگر بواسطه لشکر کشیده ومستکفی و توزون با لشکرهای عرب باستقبال او آمدند ومعز الدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز معاودت فرمود ودر سنه اربع وثلاثین بار دیگر متوجه واسط شده واز آنجا ببغداد رفت وپیش از وصول بدار السلام توزون مرده بود وابن شیرزاد را قائم مقام کرده بود ومعز الدوله در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکوره بباب الشماسیه بغداد فرود آمد ابن شیرزاد پنهان شد وروز دیگر معز الدوله بمجلس المکتفی در آمده با او بیعت کرد وخلیفه با معز الدوله میثاق بست ودر آن روز احمد را معز الدوله وبرادرش علی وحسن را عماد الدوله ورکن الدوله خواندند وبر منابر دو نام القاب ایشان بدین نوع مقرر مضروب گشت ومعز الدوله را در سرای مونس خادم فرود آورد ولشکریش در سرای اهل بغداد نزول کردند وبدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند ومعز الدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ پنج هزار درهم جهت خرج مستکفی تعیین کرد ودر جمادی الآخر همین سال مکتفی را از خلافت خلع وعزل کرده مطیع را بجای او نشاندند وهم در این سال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد وابن شیرزاد متابعت او نموده ناصر الدوله بر نصف بغداد مستولی شده پیوسته میان معز الدوله واو حرب قائم بود تا در محرم سنه خمس وثلاثین با هم صلح کردند وناصر الدوله بموصل رفته معز الدوله در بغداد اقامت نمود ودر سنه ست وثلاثین معز الدوله لشکر بعراق کشیده بر آن دیار مستولی شد ودر سنه سبع وثلاثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانیده وناصر الدوله بجانب نصیبین رفت ومعز الدوله در موصل ظلم بسیار میکرد چه میخواست که ماده معاش وانتعاش ناصر الدوله بیکبار منقطع گردد ودر این اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری وجرجان شده مانند باید که آن برادر در مراجعت اهمال واهمال جایز ندارد وبدین سبب معز الدوله با ناصر الدوله صلح کرده مقرر بر آنکه ناصر الدوله هر سال هشت بار هزار درهم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند ومعز الدوله معاودت نموده ببغداد آمد ودر سنه اربع واربعین وثلثمائة بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد وار اجیف در میان مردم پیدا شد از امور دار السلام مضطرب گشت وبالضروره معز الدوله با وجع والم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت ودر سنه خمس واربعین روزبهان دیلمی وبرادرانش نسبت بمعز الدوله اظهار عصیان کردند ومعز الدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت ودر اثنای این اوقات که معز الدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصر الدوله لشکری ببغداد فرستاده طمع در امارت آن بلده کرد وچون معز الدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت وناصر الدوله بجانب نصیبین رفته معز الدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از عقب ناصر الدوله رفت تا آن زمان که ناصر الدوله بشام در آمد ومعز الدوله مریض شده ببغداد باز گشت وفرمود تا بر درهای مسجد دار السلام کتابه کنند که لعن الله معاویة ابن ابی سفیان ولعن الله من غصب عن فاطمة علیها السلام فدکا ولعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه وآله وسلم ومن نفی ابا ذر الغفاری ومن اخرج العباس من الشوری وچون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود

نتوانست که منع این صورت کند و شوری در بغداد پدید آمد و بنابراین منقولات حک کرده معز الدوله فرمود تا باز نقر کردند و این فتنه قائم بود تا وزیر محمد بن المهلبی مصلحت چنان دید که بعد از لعن جز بلعن
کسی نام نبرند و بجای آن کلمات این سه کلمه نوشتند که لعن الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن بیماری استسقا یافت معز الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمائه فوت شد و پسرش عز الدوله
بجای او نشست و معز الدوله مدت بیست و یک سال در بغداد امیر الامرا بود و در آوان مرض تصدقات لاتعد و لاتحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود ذکر حکومت عضد الدوله ابن رکن الدوله و آنچه عضد الدوله
ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن ابن بویه در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه بحکم وصیت عمش عماد الدوله بر مسند حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ گزیده گوید که در مبداء سلطنت
عضد الدوله کنیزکی از کنیزان حرمش را با یکی از لشکریان نظری بود و هنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی عزیمت شکار کرده صحرا می پیمود دید که روباهی
بسوراخی رفت او آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد و در اثنای آن بنردبانی رسید و از نردبان بزیر آمده خانهٔ یافت و در آن خانه چند خم مملو از زر و جواهر دید بمقداری از آنها برگرفت
و علامتی نصب کرده آن سوراخ را محکم ساخت و بشهر آمده بعد از آن در تعهد و نفقهٔ کنیزک دقیقهٔ مهمل نگذاشت و چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بر آن گماشت
که حقیقت حال باز داند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که اینهمه مکنت ترا از کجا پیدا شده لشکری گفت ترا با این نوع سخنان چکار است اگر ترا چندین باره تو صرف کنم هیچ نقصان
در احوال من پدید نیاید و کنیزک از این سخن به تفتیش حریص تر شد و در غلیان سکر بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج یافتن را پیش معشوقه در میان نهاده کنیزک این معنی را موجب مزید تقرب عضد الدوله
دانسته پیش او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که از آن سبب مستحق کشتن گشته ام اگر پادشاه مرا از کشتن زنهار دهد بر گنجی دلالت کنم که بخرج چندین سال او وفا کند عضد الدوله انگشتری زنهار بوی
داد و کیفیت حال از اول تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون راضی گردد مرا اعلام نمای کنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که درین مدت آنچه مقصود و مطلوب
من بود مهیا داشته هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنائی در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمائی تا مدت العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او را مبذول داشته روزی
مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضد الدوله را بر آن حال مطلع ساخته عضد الدوله یک دستمال کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه میفشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من از آن نشان بیایم و کنیزک
در آن موضع در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و برفت و عضد الدوله با معدودی چند بر اثر ایشان برفت تا بموضع گنج رسید و مرد لشکری چون عضد الدوله را دید
بغایت پریشان و اندیشناک گردید عضد الدوله او را ایمن گردانید و گفت یک خم از این خمها ترا است و این کنیزک بزنی بتو خواهم داد آن شخص خرم گشته عضد الدوله آن همه گنج را بخزانه نقل کرده عمارتی رفیع در
نجف بر سر تربت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام از آن وجه ساخت و هم مؤلف تاریخ گزیده گوید که عضد الدوله را در ایام سلطنت خویش داعیهٔ آن شد که چنانچه
در زمان دولت ملوک عجم تحف و هدایا از روم بایشان میفرستادند باو نیز ارسال دارند و چون این معنی در باطن او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبید و گفت بروم میباید رفت و چنین و چنان
باید کرد و آنچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست فی الجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داده بآن ولایت فرستاد تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر را ملاقات کرده و تبرکات
گذرانیده بوسیلهٔ ایشان پیش پادشاه رفت و تنسوقات بدیع از جواهرات و غیر ذلک برسم پیشکش مصحوب خود کرده و منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر یک بدین
قیصر سه نوع تحف و هدایا گذرانید تا از جملهٔ مقربان و معتبران شد و بعد از چندگاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرده و در سلک سعدا و فرقهٔ ناجیه انتظام یافت و چون مدتی بر این قضیه بگذشت معروض
گردانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا در دنیا متجلب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد و قیصر رخصت داده بازرگان بحفر آن موضع
امر کرد تا بخشت و سنگ اساس مسجد را استحکام دهد و مزدوران در میان کندن زمین صندوقچهٔ مقفل یافتند از پولاد کهنه و زنگ خورده و آنرا پیش بازرگان بردند و بعد از آن همچنان مقفل بمجلس قیصر رسانیدند
و قیصر فرمود تا قفل از آن بجبر گرفتند و در آنجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر کهنگی و تشتت بدان راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند
مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ موافق جلوس عضد الدوله بر تخت سلطنت شیراز پادشاهی پیدا شود و موصوف بصفات چنان و چنین و اسم و لقب او آن و این همچنانکه اسکندر ربع مسکون بگرفت او نیز معمورهٔ عالم
در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان بست از تاج و خراج بوی دهد و از صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود و قیصر و ارکان دولت از این صورت عظیم
متعجب شدند و قیصر بازرگان را طلب داشته پرسید که بولایت فارس رسیده و حاکم آن مملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیهٔ او چگونه است و اسم و لقبش چیست بازرگان چنانچه
واقع بود همه را تقریر کرد و قیصر معلوم کرد تاجر را با آنچه در طومار ثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنائی و معرفتی هست گفت بلی چند نوبت تبرکات پیش او گذرانیده و مرا میشناسد قیصر گفت میخواهم که بار دیگر
چرب زبانی تحف و هدایای بیکران پیش او فرستم و با او طریق محبت و مودت مسلوک دارم و داعیه چنانست که رسول من بمرافقت تو متوجه آن صوب گردد بازرگان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر
بحدود شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و عضد الدوله ببازرگان پیغام فرستاد که من باسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه وقت شب هنگام در سر بند ملاقات واقع
شود و وقت نماز شام از یک طرف عضد الدوله و از یک جانب رسول قیصر و بازرگان بسر بند رسیدند و نزول فرمودند چون عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز زاغ که آنرا اسکل نیز گویند بلند شد عضد الدوله اظهار ملال کرده
با یکی از ملازمان گفت که برو و با این زاغان بگوی که امشب حکم پادشاه چنانست که زبان در کام کشیده خاموش باشید و بنابر مواضعه آن شخص مقداری دارد که چون او را در آب بریزند زاغ بانگ نکند آن را در تحت

وانچه عضد الدوله تلقین کرده بود با واز بلند گفت و وزغان خاموش شد و ایلچی متعجب گشت این عجب پادشاهی عظیم الشانست که حیوانات در قعر رود از حکم او تجاوز نمیتوانند نمود و فرمان او
مانند امر سلیمانست که بر بر و بحر روانست و چون رسول نقفور ملک روم باز گشته کیفیت مجالس را بقیصر رسانید قیصر جزم کرد که انچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقعست لاجرم در ازدیاد محبت و مودت
کوشیده پیوسته غرایب و نفایس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه عضد الدوله بر سریر سلطنت نشسته او را هیچ منازعی نبود زیرا که ولایات اصفهان و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و
خوزستان و بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله بود و محمد بن الیاس والی کرمان خدمات پسندیده نسبت بدیالمه بجای می آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود ابو الفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و
سبب آن قضیه آن بود که چون ایالت کرمان بالیسع ابن محمد بن اسمعیل متعلق شد او از سر جوانی لشکری بحدود ولایت عضد الدوله فرستاد عضد الدوله در غضب رفته آن مملکت را از الیسع انتزاع نمود و هم دران
اوان ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله لشکر ببغداد کشید ذکر رفتن عضد الدوله بجانب دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که بعد از فوت معز الدوله
دست داد معز الدوله در حین وفات با پسر خویش عز الدوله بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو پایدار باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نداری و در هر امری که سانح گردد با و مشورت کنی
دیگر آنکه عضد الدوله را بر خویش تقدیم نمائی و در تعظیم و تکریم او غایت جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر است و بامور ملک دانا تر دیگر آنکه وزارت با بو الفضل عباس ابن الحسین و ابو الفرج محمد بن عباس
تفویض نمائی که این دو کس در کفایت منفرد ند و در امانت متفرد دیگر آنکه لشکریان ترک و دیلم را بعواطف پادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتگین حاجب سعی فرمائی و عز الدوله هیچیک
ازین وصایا عمل نمود و بلهو و لعب مشغول گشت و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاده و سبکتگین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرده عاقبت هم بجائی رسید که سبکتگین
عصیان آشکارا کرده ترکان جانب سبکتگین و دیالمه طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بطول انجامید و ایراد آن بر سبیل تفصیل موجب ملالت و شامت میشود چون سبکتگین
فوت شد اتراک البتکین را بر خود حاکم کرده و در حدود واسط قریب بلشکرگاه بختیار معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و دران ایام هر روز از و بخدمت
عضد الدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضد الدوله خبر استیلا ترکان را شنید با لشکرهای فارس از شیراز در واسط بعز الدوله بختیار
پیوست و ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده تا در بغداد در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشان را تعاقب نموده بر جانب شرقی بغداد فرود آمد و بختیار را فرمود تا
بر طرف غربی نزول کرده و اتراک چند روز جنگها کردند و پیش نبردند و آخر الامر عاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع
از اتراک جدا شده بدار السلام آمد و عضد الدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تبجیل و تعظیم بجای آورد و بعد از ان عضد الدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را
از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم آن کرد که ببغداد رود و عضد الدوله بجهت استرضای پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت در گذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله عضد الدوله
لشکر با جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در انجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند بان سبب
بختیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با بیست هزار کس با و پیوست و این خبر بعضد الدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت بیکدیگر ملاقات کرده نایره حرب
اشتعال یافت و ابو تغلب گریخته بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضد الدوله بردند فرمود که فی الحال بکشتند و عمر او سی و شش سال بود و مدت حکومتش یازده سال و کسری و عضد الدوله
در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و لشکرها پراگنده ساخت و دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی مضر و قلاع ایشانرا نیز بگشاد و سعد الدوله
بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار اطاعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه عضد الدوله پرتو التفات بر خرابیهای بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورد و ائمه و مؤذنان را وظایف
تعیین فرمود و ایتام و فقرا و ضعفا را باز طلبیده هر یک را مشاهره مقرر کرده و بازارها را آبادان گردانیده و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا نهری بود جاری ساخت و اخراجاتی
که دران اوقات از حجاج میستاندند بر انداخت و از بغداد تا مکه هر جا که چاهی انباشته شده بود بحال اول آورد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین علی امیر المؤمنین و امیر المؤمنین حسین علیهما الصلوة
والسلام صدقها فرستاده بجهت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین مرسومات تعیین نموده و وزیر خویش نصر بن هرون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیساهای ترسایان
عمارت کند و از اموال خواجه خود فقرای آن طایفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و هر چه ما یحتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید
در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضد الدوله استیلا یافته و ادضعیف تر شده در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که نموده بود دفن کردند حکومت او سی و چهار سال بود
و چهل و هفت سال عمر او بود و در آن روز که هلاک میشد بر زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود
و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند از انجمله صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام ملوکیت خویش
برکی ساخت که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه بهره پنجهزار کس آب میخوردند تا بیک سال کفایت میکرد و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز میگویند که به بند امیر معروفست و آن عمارتیست که در عالم
مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن بگذر خلایق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بران میگذرند و در شیراز دار الشفا ساخته که زبان از تعریف

از تعریف و توصیف و تقاصر است اما در آخر عمر بدعتی چند احداث کرده مثل آنکه در مساحت زمینها چیزی افزود و در باجی که در بیع دواب می ستانند اضافه فرمود و ثلج و الحنطه ... بر او
چنانچه کماشتگان او ثلج را که می آوردند و لیفقاعیان طرح میدادند ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله سابقاً مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله
قسمت فرمود و تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض بملک یکدیگر نمیکردند و چون او فوت شد مؤید الدوله بخدمت عضد الدوله و ملکی ... ساعی بود و در ذکر ... پیغام
داد که اختیار ملک و مال مفوض برای آن کعبه آمال است عضد الدوله این معنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشید و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله برادر بزرگتر حسابی برنگرفت و بی مشورت او متصدی
حکومت شد و باین سبب عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده در صدد گوشمال او آمد و مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله مناقشت و منازعت نمود ... فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان
شد و از نوح بن منصور استمداد نموده با مؤید الدوله حرب کرد و شکست یافت چنانچه شمه ازین وقایع در ذکر سامانیان گذشت مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمایه وفات یافت و خبر او بر
بصمصام الدوله برادرزاده اش رسید مراسم تعزیت بجای آورده و طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت بکدام یک از آل بویه تفویض کنند
صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان باید طلب داشت که بهتر و مهتر ملوک دیلم است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت بدو تعلق داشت و چون برین قرار یافت
خسرو فیروز بن رکن الدوله که برادر خردتر فخر الدوله بود به نیابت او مقرر کردند و مسرعان به نیشابور فرستاده قدوم او را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشت و
ممالک موروث ... بی ... تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد ذکر حکومت فخر الدوله ابن رکن الدوله ابن بویه چون فخر الدوله بحکومت نشست صمصام الدوله بن
عضد الدوله جهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد چه میان ایشان بموجب وصیت بساط محبت ممهد بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمایه ابو الحسین بن عضد الدوله در اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در
خمس و سبعین شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرده ابو الحسین برادر گریخته بفخر الدوله پیوست و او برادرزاده خود را تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله بتحریک شرف الدوله
کرد و لشکر پایش او را گرفته پیش فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله او را محبوس ساخت و تا مرض فوت فخر الدوله او محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم خود او را ... نمودند و عمر ... یافت در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
فخر الدوله جهت کافی اسمعیل بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاد و حکومت آن ولایت را بدو ... و بدفع متغلبه ساعی مشکور بجای آورد و چند قلعه مفتوح ساخت و هم در این سال ... بود و در سنه
ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه زدند هر یک بوزن هزار مثقال طلا که اگر کسی از آن ... باشد ... بر یک جانب آن ... بیت ...
سـ۵ واحمر یحکی الشمس شکلا و صورة ... و بر جانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله ... عزیمت
سبب آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست ... صاحب عباد ... فخر الدوله را تحریص و ترغیب نمود که ... لشکر ... رشید
و فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه بدو پیوست و بر آن مقرر شد که اسمعیل بن عباد و بدر بن حسنویه از راه جاده ببغداد روند و فخر الدوله از ره کردستان حرکت نماید
و چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکرها جمع کرده باستقبال او شتافت و سپاه ... اهواز ... رسیده در برابر هم فرود آمدند بحسب اتفاق در آن سال آب اهواز طغیان کرده معسکر
فخر الدوله رسید و لشکر پایش تصور کمینی کرده بیکبار منهزم شدند و فخر الدوله ازین جهت دلتنگ شده بصاحب عباد ... نوشت که ... صاحب جواب داد که ...
هر چه امروز خرج شود و سال دیگر ضعف آن حاصل کنم و فخر الدوله را صعب نمود ... استعمال ... عنان مراجعت بگردان ... شد و بعد از آن فخر الدوله بری آمد و از آنجا بهمدان رفت
و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در رای و تدبیر سرآمد وزرا بود کفایت آثار رفاع و مسائل او در میان
فضایل مشهور و مذکور است آن مقدار از نفایس کتب که او جمع کرده هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقل است که در سفری از سفرها چهار صد شتر کتب او میکشید گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله
بعیادت او رفت صاحب با او گفت که من در این مدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام پادشاه بنیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحال است اگر پادشاه
بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون باز گردد و بنده راضی است که حامل الذکر باشد و پادشاه بنام نیکی شهرت یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود چون ... عالمیان
روشن گردد که این قاعده پسندیده ساخته و پرداخته من بوده و صورت دولت ... ظلمها منسوب شود امید دارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل نکند و عنان اختیار بصوب صواب
منحرف نگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند آنگاه نعش او را از سقف بیاویختند و بعد از
مدتی باصفهان بردند و در آن سرزمین جسد او را بخاک کردند و مدت هیجده سال بامر خطیر وزارت کما یحب و ینبغی اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزاین او صرف نموده فرزندانش را محروم
و متعلقان و منتسبان او را مصادرت کرده اموال فراوان حاصل گردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع بمذهب شافعی عمل مینمود و در اصول رأس رئیس معتزله بود ... مفرط داشت و
همیشه بقدر وسع و امکان او را رعایت مینمود و چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبه او معلوم نیست از آنجهت عبد الجبار را مردم به بی وفائی منسوب داشتند
و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درهم از وی بستد در تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هر که ... بستاند مخلد در دوزخ بماند همه بر سبیل رشوت از مردم گرفته بود و بعد از

سعادت قاضی [illegible] محمد در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب گوشت گاو هوس شد و فرمود تا گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن گاو کباب
فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد و دردی عظیم بر معده در شکمش استیلا یافت مضمون این شعر بوضوح پیوست که معده جان قضا شکم در حال وفات و کلید خزاین در دست
پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شورش و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامع کفن خریدند و از سجاوی آشوب لشکریان دیلم فخر الدوله چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند
که نقد و جنس بیرون از شماره در خزانه او یافتند و از جمله رخوت سه هزار خروار جامه بریده نادوخته بود و باقی برین قیاس باید کرد ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل ابن عضد الدوله
شیرزیل ابن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورده نصر بن هارون نصرانی را که وزیر پدرش بود
بکشت زیرا که بغضی از وی در خاطر داشت و جمعی را که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرموده و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال و خزاین متفرق ساخته
لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاه سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امرا خود را با طائفه از دلیران در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر
حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و درین اثنا شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد چون رسول بازگشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اخلاق
پادشاه پرسیدند من چنان چنین گفتم ایشان گفتند از اینها چه حاصل که او در یکسال سه وزیر عزل کرده سه کس دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر صفحه حال هیچ
وزیر نکشید در اوایل سنه خمس و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله لشکر به اهواز کشید بهانه آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگرم ابو نصر بهاء الدوله را گرفته و محبوس گردانیده و صمصام الدوله متوهم گشته طالب صلح
شد و شرف الدوله از اهواز به بصره رفته آن ولایت را بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه بینهما بر آن مقرر شد که شرف الدوله امیر الامرا
باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل بدو دارند از صلح
پشیمان شد و لشکر به بغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرموده هر کس سخنی گفت و از مجموع اعراض کرده با تنی چند از خواص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله تعظیم و تکریم بجا آورد
چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله او را بگرفت و مقید ساخت و فرمان ده بغداد استقلال گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
شرف الدوله در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بیمار شد و چون اصحاب از حیات او ناامید گشتند گفتند شاهزاده ابو علی ملک الکنون در فارس است مصلحت آنست که بجای او بنشیند گفت من بحال خود
مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای اعلی صواب بیند ابو نصر بهاء الدوله قائم مقام او باشد تا فتنه حادث نشود شرف الدوله همان جواب گفت و بالجمله شرف الدوله چون وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و الطائع
خلیفه بمجلس او حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله فرستاد ذکر حکومت صمصام الدوله ابن عضد الدوله صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات
پدر در بغداد بجای او نشست و برادر خود ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروز شاه را خلعت داده بجانب فارس ارسال کرده با ایشان گفت در حرکت مسارعت نمایید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز شما آنجا
رسید ایشان بارجان رسیده شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم به اهواز بازگشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه اسفار بن شیرویه که یکی از امرا دیلم بود از صمصام الدوله متنفر شد
با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از امرا که یکی از لشکرکشان دیالمه بود [illegible] مهابت امتیاز داشت استمداد نمود و او
التماس او اجابت کرد و اسفار منهزم ساخت و ابو نصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب چهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود
شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را امارت باید داد یا باید کشت شرف الدوله هیچیک از آن دو قول را عمل ننمود و بنابر مصلحت ملکی او را بشیراز فرستاده فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار
محبوسش نگاه دارند و چون شرف الدوله مریض گشت باغوای بعضی از ارکان دولت محمد الدین فراش بشیراز رفت تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در فارس انتشار یافت
مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکرها متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد
مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان تعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق به بهاء الدوله و بهاء الدوله به بغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او از عیاران در آنجا بر صلو شده بود
سعی و اهتمام فرموده و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمائه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاصی یافتند و بر قلعه
که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله ازین حکایت آگاه شده ابو علی استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابو علی آن جماعت را محاصره کرده و اولاد
عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابو علی ایشان را بامان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله فرستاد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشته چهار تن دیگر را
محبوس ساخت و بعد ازین قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابو علی استاد هرمز را که سرداری صاحب وجود با تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود
و میان ابو علی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نموده در جمیع معارک ابو علی فایق می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابو علی گشته چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب ابو علی غالب
و نسیم نصرت بر پرچم رایت او می وزید و چون قریب آن شد که یکبارگی بهاء الدوله مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابو علی انتشار یافت سبب آنکه چون لشکر خود عرض کرده هر کس که

در صحت نسب او بعلم پاشنبه که بود نام او از در حرکت می‌نمودند و بعضی از لشکریان چون از علویه نومید شدند و متحصنان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از حصار بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش بمدد
ایشان پیوسته و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رفته بود و ابوالقاسم خواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سی صد نفر غلام
بر دودمان که موضعیست در دو منزلی شیراز رسید طاهر نام مهتران موضع او را گرفته پیش ابونصر ابن بختیار برد ابونصر صمصام الدوله را در ذی حجه سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومتش در فارس نه سال و
هشت ماه بود و صمصام الدوله حلیم و کریم بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دو کنجه که بعد سرای امارت بود دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر
بیرون آورده در مقبره آل بویه دفن کردند ذکر حکومت بهاء الدوله ابونصر ابن عضد الدوله بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد بهاء الدوله قرار گرفت در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله طائع عباسی
را از خلافت خلع کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله رسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که رسومات سپاه وفا کند ابن معلم که
در آن وقت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با او گفت که طائع خلیفه مال فراوان دارد اگر اموال او بر لشکریان قسمت نمائی و دیگری را بجای او بر مسند خلافت بنشانی این صورت در نظر بهاء الدوله سهل و آسان
نمود و بهاء الدوله الطائع را از خلافت خلع کرده با امیر القادر بیعت کرد بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان بنا بر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب
داشتند و هرچند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بناچار بهاء الدوله ابن معلم را با ایشان تسلیم نمود و لشکریان دو نوبت او را زهر دادند کارگر نیامد عاقبت حلقش را چندان فشردند
که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته بودند بابوعلی بن استاد هرمز فرستادند مبنی از آنکه اعتقاد و اعتماد ما بر تست وظیفه آنکه بمعیت ما از سپاه دیلم در دفع بهاء الدوله
سعی بلیغ نمائی و ابوعلی چون از ابنای بختیار ... پسران بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از اشاره او می‌دانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاد و از
برای خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ملتمس او را مبذول داشته ابوعلی و سایر امرا را امان داده با ایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بمحاربه من فرستاد
اکنون طایفه دیلمیان از بهاء الدوله امین گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طایفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان را بایمان مشید گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که
در شهر سوس بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آئید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پایبوس حاصل کنیم چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود
بظاهر سوس رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی سخت آغاز کردند و بهاء الدوله دلتنگ شد دیلمیان سلاح بینداختند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل
بر عجز نکنند و چون اهواز بهاء الدوله را مسلم گشت ابوعلی بن استاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود ابوعلی بدان جانب رفته آن ولایت را از دست پسران اعز الدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح بسمع
بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان را که بجرم آنکه صمصام الدوله را به پسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن قریه زدند و دود از دودمان
ایشان بر آوردند و در این اثنا ابونصر ابن اعز الدوله بختیار که از ابوعلی ابن استاد هرمز گریخته بمیان دیلم رفته بود با جمعی از آن طایفه روی بکرمان نهاد و ابوجعفر با او جنگ کرده منهزم گشته پناه بسیرجان برد
و ابونصر بجانب جیرفت رفته عمال و داروغگان بگرمسیرات کرمان فرستاد و تمام آن نواحی بطاعت او درآمد و چون بهاء الدوله بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق ابن اسمعیل را با سپاه بدفع این واقعه نامزد
کرد و موفق لشکر بجیرفت کشیده ابونصر بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم جیرفت پرسید گفتند از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق از لشکر خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع
که نشان داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل بلشکر او رسیده و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار بر قرار
اختیار کرده و در اثنای گریز شخصی از ملازمان او بیک ضربتش بر زمین افگند و در فکر تا موفق را خبر کند دیگری رسید و سر ابن بختیار را جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از سپاهیان کشته تمامی
ملک کرمان او را صافی شد و از غرائب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابونصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد و چون پنج روز تا دوشنبه ماند موفق با منجم گفت
وعده تو نزدیک رسید و ما از ابونصر خبری نداریم منجم گفت اگر در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسد باید که در باره من شرائط احسان و امتنان تقدیم رسانی و ابونصر در آن دوشنبه که منجم
گفته بود کشته گشت و موفق مال بسیار بمنجم داده و از جمله اغنیا گردانید و بعد از این فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شأن موفق
ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما در همان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا نموده است و هرچند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از
چندگاه بقتل رسانید و در سنه احدی و اربعمائه عمید الجیوش ابوعلی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق با او تعلق داشت و با خلق خدا معاش پسندیده میکرد و
در دولت بهاء الدوله مجلس با اعتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعمائه بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و تابوتش بمشهد امام علیه السلم برده در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت
سلطنتش بیست و چهار سال ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در آوان طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده ملکه عورتی عاقله بود
بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاست چنان داشت که در مجموع ممالک هیچکس تعرض بهیچکس نمی‌توانست کرد و هیچ امر جزئی و کلی شروع نمینمود تا در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه سیده مجد الدوله را بگرفت بسبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ
رسید با مادر در امر پادشاهی تنازع نمود و وزارت خویش برضای والده بخطیر ابوعلی داد و سیده از این رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابوعلی موکلان بر سیده گماشت تا نگریزد و سیده در جوف لیل از قلعه بزیر آمده راه خوزستان

[illegible] بجانب خوزستان با عسکر بیرون شتافت و از عزم خدمت بوسیده از اصفهان آمد و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده بری آمد
[illegible] باستقبال شتافت و تاخر و عطایا داد و فرزند را بازگردانیده در ترتیب امور معدلت تقدیم رسانیده قواعد جهانداری مشید
[illegible] گفتی چنین سخنان مناسب سنجیده گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام داد که سکه و خطبه بنام
[illegible] جواب داد که تا شوهرم در حیات بود از هیچ جانب اندیشه نداشتم که اگر سلطان چنین بایستی بری آمد اکنون از آن فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاه عاقل و فرزانه است
[illegible] اگر بر سر من آید و مرا [illegible] و اگر از من شکست یابد رقم این عار تا روز قیامت از صفحه روزگار او محو نشود چه از زنی بگذری خرم بود و چه بی
[illegible] از این جواب سلطان [illegible] در گذشت و سیده چندگاه با پسر [illegible] مجد الدوله [illegible] تا از اختیار مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر
[illegible] شمس الدوله بهمدان [illegible] اصفهان [illegible] در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون او وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه
یافت و در اوایل سنه عشرین و اربعمائه سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمد و بعد از قطع منازل چون بنواحی ری رسید منوچهر بن شمس المعالی قابوس وشمگیر او را بهدیه و تحفهای
پادشاهانه گذرانیده [illegible] بجهت ولایت خویش [illegible] چهار صد هزار دینار و احتیاج سپاه بسلطان فرستاده و عذرخواهی نمود و سلطان از سر زلات او در گذشت و در آن اثنا
مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان فرستاده و از لشکریان خود شکایت کرد و چون بمصاحبت [illegible] و مطالعه کتب مشغول بود سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری [illegible] نامزد ری کرد و با امیر لشکر گفت
که سعی نمای که مجد الدوله [illegible] و مقید گردد و چون مردم سلطان بری درآمدند مجد الدوله با ایشان ملحق شده حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و ابودلف که پسرش بود دستگیر ساخت و این خبر مسموع سلطان
گشته او بولایت ری در [illegible] مکان توقف نموده از خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار و سوای آن پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامه ابریشمین و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان محمود
مجد الدوله را حاضر گردانیده پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری که متضمن وقایع ارباب اسلام است نیز دیده گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج باخته گفت آری سلطان گفت
که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج دو شاه در یک خانه دیده گفت نه سلطان فرمود که ترا چه بر آن داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو
بقوت برتر است آنگاه مجد الدوله را با پسر بنوابی بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بالقادر خلیفه ارسال نمود در آن نامه قلمی کرد که ما بری آمدیم مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن از زنان
از انجمله سی و کسری مادر و فرزند شده بودند از وی سوال کردیم بکدام مذهب نگاه داشتی در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده جمعی از باطنیان که ملازم او بودند بردار کردیم و معتزله که
در ری اقامت داشتند همه را کوچانیده بخراسان فرستادیم گویند که در کتبخانه مجد الدوله کتب بسیار بود آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند
و سلطان پسر خود مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور شد ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان الدوله
قائم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و برادر دیگر ابو الفوارس را بکرمان روان کرد و چون ابو الفوارس در کرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بر آن داشتند که
با برادر یاغی شده و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او بآسانی بر آن دیار استیلا یافت سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شد سپاهی جمع آورده بجهت برادر نهاد
و ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نمود و منهزم بکرمان معاودت کرده سلطان الدوله از عقب او بدان جانب نهضت فرمود و ابو الفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان شد و چون
بیمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه نمود و در مجلسی که پادشاهزادگان نشسته بودند او را بر دارا ابن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر مقدم نشاندند و این معنی بر دارا گران آمده هم در آن مجلس
بر زبان آورد که پدران او خدمت آبای ما کرده اند و مرادش از این سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق ملازمت مرداویج بن زیاد عم قابوس قیام می نموده اند سلطان محمود گفت او بر تو بسمت تقدیم
وارد که آبای او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان از این سخن تعریض خود بود که بمحاربه از سامانیان ملک انتزاع نموده بود فی الجمله یمین الدوله محمود پرتو التفات بر حال ابو الفوارس افکنده
بعد از اندک مدتی ابو سعید طائی را که در سلک امرای عظام انتظام داشت با سپاه انبوه همراه او بجانب عراق فرستاد نخست ایشان بکرمان رفته آن ولایت ضبط نمودند و از آنجا بجانب فارس متوجه گشته شیراز را نیز
بگرفتند و درین اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و ابو الفوارس در رعایت ابو سعید طائی اهمال و اهمال ورزیده و او آزرده خاطر باز گشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت
ابو سعید طائی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمده بسمت شیراز در حرکت آمد و ابو الفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال کرده ابو الفوارس چون بسلطان محمود راه
التجا نگذاشته بود عازم همدان شد و بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از آنجا ببطایح رفت و مهذب الدوله صاحب بطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورده تحفهای لایق پیشکش کرد و در این اثنا جلال الدوله
برادر ابو الفوارس از بصره جامهای قیمتی و اسبان تازی و نقره فراوان پیش او فرستاد و پیغام داد که اگر بدین صوب تشریف آورده شود بمراسم بندگی قیام نموده آید و مقارن این حال رسل میان برادران تردد شد و قرار
بر آن دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را با ابو الفوارس گذارد و او نیز بعد از این مخالفت برادر جایز ندارد و در سنه تسع و اربعمائه بار دیگر ابو الفوارس در کرمان حاکم شد و در سنه احدی عشر و اربعمائه لشکر
عراق بجهت ابو علی حسن بن بهاء الدوله که او را مشرف الدوله گویند میل کرده و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابو علی را میباید گرفت و الا فتنه حادث شود و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد

و چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بود سلطنت و میان برادران نزاع قایم شده آخر الامر قرار بران دادند که ابن سهلان بوزارت سلطان الدوله شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و برین اقرار سلطان الدوله از واسط باهواز رفت و چون تقریر منصب وزارت بابن سهلان تفویض نمود شرف الدوله از این صورت متوحش گشته چه مقرر بران شده بود که او در امور مملکت مدخل ننماید و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند و شرف الدوله بقدر مقدور سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و شرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار پدید آمد و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماند و چون حصر بر اهل واسط دراز گشت ابن سهلان بعهد و پیمان شرف الدوله بیرون آمد و شرف الدوله استیلا حاصل کرده در ذیحجه سنه احدی عشر و اربعمائه شرف الدوله ملقب بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفکندند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام مخالفت آمد و اتفاق ابن سهلان را میل کشیدند و در این تاریخ جمعی از سپاه بر جنبات احوال سلطان الدوله ظاهر شد و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کرده دست بغارت اموال و امتعه ایشان بر آوردند ذکر حکومت ابو علی شرف الدوله بن بهاء الدوله در ابتدای سنه اثنی عشر و اربعمائه در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خواندند و برادرش سلطان الدوله نام نبرد و جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که بآن دیار رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستوری داده وزیر خود ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته بکشتند و ترکان که در آن دیار بودند گریخته پناه بجزیره رئیس بردند و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید بغایت فرحان گشت چه از وی توهمی عظیم داشت و پسر خود ابو کالیجار را باهواز فرستاده و در سنه ثلاث عشر و اربعمائه میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بران که عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچ کس قصد ولایت یکدیگر نکنند و در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده پیش از وصول ابو کالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابو القاسم پسر ابن مکرم که در خدمت ابو کالیجار بود او را بر فتح شیراز ترغیب و تحریض نمود ابو کالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالیجار بشیراز در آمد و سلطنت بروی قرار گرفت و دیالمه متفرق بودند فرقه شدند بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان می‌آوردند و درین اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالیجار بنابر ضرورت از فسا در اول سال باجرای اجرای امور شیراز بیرون آمده متوجه جان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان در آنجا بیمار شدند و از آنجا بشعب بوان رفت و طایفه‌ای از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی با بو الفوارس فرستاده پیغام دادند که شهر خالی است و فتنه میش یار دیگر لشکر بآنجانب کشیده دیالمه شهر را تسلیم او کردند و ابو الفوارس بعد از استیلا بر شیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدانجا رسید و در میان مصالحان در میان آمده گفتند صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالیجار بحکومت اهواز قناعت کند و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نموده ابو کالیجار با رجان رفت و وزیر ابو الفوارس مردم را بشبانه مصادره کرد و جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته با بو کالیجار پیوستند و باز میان عم و برادرزاده نزاع و مخاصمت پدید آمد ابو کالیجار روی بفارس نهاد و ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافت و بطرف دارابجرد شتافت و ابو کالیجار بر تخت فارس متمکن شد و باقی حالات او عنقریب قمزده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه شرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرمود و مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی نام جلال الدوله ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند و خدمتش در حرکت بجانب دار السلام چندی تعلل نمود تا نام او از خطبه بیفکندند و جلال الدوله از خیال خبر یافته متوجه بغداد شد و چون بدانجا رسید طایفه‌ای از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند و او ممتنع نمیشد و کار بحرب سرایت کرد بعضی از خزاین جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمائه اتراک بر بغداد مسلط شده بمصادره و مؤاخذه رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و در بعضی اسواق بغداد را بسوختند و با وجود غلبه جنبه‌ای حیریم آنکه اگر اکراد و اعراب نواحی دار السلام قصد شهر کنند ایشان مانع نتوانند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد رفت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در احترام او مبالغه تمام فرموده و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر در دار الاماره پنج نوبت زنند و خلیفه او را از آن حرکت منع فرمود و جلال الدوله از غضب ترک آن معنی داد و خلیفه بنابر مصلحت ملک از آن منع پشیمان شده رخصت ارزانی داشت که بر در سرای او پنج نوبت زنند و در سنه تسع عشر و اربعمائه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلبیده بخانه او در آمدند و جلال الدوله را در قصر محصور گردانیدند و خلیفه واسطه شده جلال الدوله فرش و ثیاب خود فروخته بایشان داد تا تسکین یافتند و در این سال میان اتراک و دیالمه بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند و بعد از آن مخالفت میان الفریقین امتداد یافت و ابو کالیجار که در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند و چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که در آن بلده بودند یافتند

غارت کردند و جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه و بساط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم طلبیدند و چون تا مدتی مهمات مصادره آغاز نهاد و از این سبب مردم بغداد از وی متنفر و آزرده
خاطر گشتند **ذکر قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاء الدوله و تتمه احوال ابوکالیجار و جلال الدوله و نهایت امر ایشان** اکثر حالات ابوالفوارس در ضمن حکایات برادرانش مسطور گشت و او در سنه تسع عشر و
اربعمائه لشکر سنگین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه پیک اجل رسیده عازم ولایت دیگر گشت امرا و اعیان کرمان ابوکالیجار را از اهواز طلب داشتند و او ولی استقلال یافت و در ممالک فارس و
کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلائق از ظلم ابوالفوارس رهائی یافتند ابوالفوارس چون شراب خوردی ندمای خود را در مجلس خمر تا دینمودی و نوبتی در مستی فرمان داد که وزیر او را دویست تازیانه
زنند و چون هشیار شد بطلاق سوگند داد که این کس نگوید فی الجمله چون ابوکالیجار حکومت مستقل گشت سپاهی در هم کشیده روی براه نهاد و جلال الدوله از بغداد با لشکری تمام بیرون آمد و در اثنا
خبر با ابوکالیجار رسید که سلطان محمود ری را گرفته و عزیمت استخلاص سایر ولایات عراق است و او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر مارا پیش از این با یکدیگر منازعتی بود الحال که بیگانه بمملکت در آمد
مناسب چنان مینماید که ترک آن نزاع داده باتفاق دفع آن کنیم جلال الدوله التفات بدین سخن نکرد و لشکر با هواز کشیده آن ولایت را تاراج کرد و از دار الاماره مال بسیار بدست او
افتاد و در آخر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه هر دو لشکر بهم رسیده سه روز بیکدیگر جنگ کردند و ابوکالیجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند و ابوکالیجار بدترین حالی متوجه اهواز شد
جلال الدوله بعد از فتح بواسط رفته قصد آن دیار کرد و ببغداد مراجعت نمود و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه القادر بالله وفات یافته القائم بامر الله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان بغداد فتنه آغاز کرده سرای
وزیر جلال الدوله را غارت کردند و او از دار السلام بیرون آمده در بغداد خطبه بنام ابوکالیجار خواندند و او را از اهواز طلب نمودند و عادل بن مافنه ابوکالیجار را از رفتن ببغداد مانع آمد و چون بغدادیان
از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی اتراک پیش او رفته عذرخواهی نمودند و او را ببغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد عیاران
سر برآورده و اکراد و اعراب نزدیک دار السلام آمده تاراج و غارت میکردند خلیفه از قوت منع نمود و نه پادشاه را تسلط عیاران بمرتبه رسید که روز سرها را فروگرفته آتش نهب و تاراج می افروختند
و در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد بیرون آمده خواستند که جلال الدوله را از دار السلام اخراج نمایند و هم بحرب سرایت کرده و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه سرداران ترکان کشته شده امنیتی بر صفحه حال جلال الدوله
پدید آمد و هم درین سال میان جلال الدوله و ابوکالیجار مصالحه واقع شد و سوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر نکنند و قائم خلیفه از برای ابوکالیجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را ملک الملوک ملقب
گردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نمود اما چون فقهاء تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثلاثین و اربعمائه در روز بیست و سوم کانون الآخر در بغداد برفی بارید که یک وجب بر زمین نشست و آب
دجله شش روز یخ بست و در سنه احدی و ثلاثین باز میان اتراک بغداد و جلال الدوله منازعتی دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرده و باطراف فرستاده لشکر طلب داشت و ترکان بزجر
و تعدی از اهل شهر مال میستاندند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق در آمده همدان بگرفت و بعد از وی طغرل بیک در ری نزول فرموده و در شعبان سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابوطاهر
بن بهاء الدوله بن عضد الدوله الدیلمی که در جگرش بیماری پدید آمده بود وفات یافت ولادت او در سنه ثلاث و ثمانین و ثلاثمائه اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم
مردم نفس کردند و هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف حال و استیلاء لشکر بر نوائب بر وی و دوام ملک او تا بدین غایت متعجب گردد بلکه در مجموع امور اراده حق تعالی
مدخل دارد و لیس تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء چون وفات یافت مقربان و خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاده تا منازل ایشان را از نهب و تاراج نگاه داشتند
در اینحال پسر بزرگترش ابومنصور در واسط بود و بعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و برخی از ایشان بجانب ابوکالیجار مائل شده او را استدعا نمودند ملک عزیز ابومنصور
پیش از وصول ایلچی بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون بدو منزلی دار السلام رسید بواسطه عذر لشکریان امارت او در عهده تعویق افتاد و رسل و رسائل میان بغدادیان و ابوکالیجار
متواتر شده و در رمضان سنه ست و ثلاثین و اربعمائه امارت عراق عرب بروی قرار یافت و در سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه والی اصفهان از طغرل بیک خراج بر خود گرفت و در سنه تسع و ثلاثین میان
ابوکالیجار و سلطان رکن الدین طغرل بیک صلح واقع شد و طغرل بیک با ابراهیم ینال نوشت که آنچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که با ایشان آشتی کردیم و طغرل بیک دختر ابوکالیجار را
در حباله نکاح آورده پسر ابوکالیجار مرزبان ابن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی رفت و سبب موت او بعد از اراده باری سبحانه و تعالی
آنکه در نواحی کرمان روی بشکار نهاد و چند جگر آهو کباب کرده تناول فرمود و حلق او خشونتی پیدا گشته محموم شد و بعد از چند روز جهان ناپایدار را وداع فرمود زمان حیاتش چهل سال و کسری بود و مدت
امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه و در روز رحلت او اتراک در اردو بودند دست بغارت خزائن و اسلحه و دواب برآوردند و ابومنصور فولاد ستون بخیمه زن رفت ترکان متوجه
منزل وزیر گشتند تا او را ستیزه نمایند دیالمه مجتمع شده پایداری نمودند تا فتنه اتراک مایوس مراجعت نمودند و ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابومنصور در فارس قائم مقام پدر گشت **ذکر حکومت خسرو**
فیروز بن ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون خبر وفات ابوکالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع آورده با او بیعت کرده سوگند خوردند و او بملک رحیم ملقب
گشت و ملک رحیم لشکری مصحوب برادر خود ابوسعید کرده او را بشیراز فرستاده تا آن دیار را از دست ابومنصور فولاد ستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابوسعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته
شیراز را بگرفت و در این سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود و چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیرازی و طائفه از دیالمه میل بخدمت برادرش ستون کرده در قلعه

اصطخر بود کردند و ملک رحیم متوهم شده با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولادستون مجتمع شده شیراز را بگرفت و بجانب اهواز توجه نمود ملک رحیم برادر بهم بر رفت و ابومنصور
فولادستون از عقب برادر شتافته در وادی نک هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کرده پیش ابومنصور رفتند و ملک رحیم با بقیه لشکر براه ابوطاهر و ابوسعید منهزم
شده تا واسط در هیچ مکان مقام نکردند و بعد از این واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابومنصور محاربات واقع شده گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب گشت در سنه سبع و اربعین و اربعمائه ملک رحیم
لشکر بشیراز کشید و در آن اوان برادرش ابومنصور که بمساعدت طغرل بیک سلجوقی شیراز را گرفته بود و در آن ولایت خطبه بنام طغرل بیک خوانده چون توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد
عنان برتافت و ملک رحیم و ملک شاه [illegible] ضبط نموده بواسط مراجعت کرد و در خلال این احوال میان قائم خلیفه و طغرل بیک رسل و رسائل متردد شده اساس معاهدت تمهید یافته و خلیفه فرمود تا
طغرل را در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم ذکر کردند و طغرل بیک هدایا پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که میخواهم از راه بغداد بزیارت بیت الله روم بنحوی که هیچکس از رعایا را از من نقصان نشود و
خلیفه اجازت داده طغرل بیک بجانب بغداد روان شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرل بیک بنواحی بغداد رسید و طائفه از ارکان دولت را بدار الخلافه
فرستاده معروض داشت که مقصود من تقبیل سده خلافت است میباید که هیچکس از جای خود حرکت نکنند که مرا با کسی خصومت و منازعتی نیست و در بیت و نیم [illegible] طغرل ببغداد رفت و رئیس الرؤسا که از وزرای صاحب اختیار
بود در آن مملکت نبود پیش او رفت و طغرل مراسم تعظیم بجای آورده او را پرسش کرم نمود و در روز اول ترکمانان بر دو با عامه بر قاعده پسندیده با سوقیه بغداد کردند دیگر روز ترکمانی از بغدادی کاه
میطلبید و در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و آن شخص بان ترک فهم نمیکرد و همه با آن ملتجی شد که آن شخص استغاثه نمود و طائفه از عوام شهر جمع شده آن ترک را بسیار زدند و سایر مردم تصور کردند که سایر ترکان
و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان بآمدن طغرل بیک راضی نبودند هر جا که ترکمانی یافتند بگرفتند و اگر ملک رحیم در آن روز لشکر خود را اجازه محاربه میداد از ترکان که در شهر بودند [illegible] و بنا بر آنکه خلیفه
در محبت و تعظیم طغرل بیک مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافه رفته از آن فتنه ابراز دست خویش ملازمان کرده اهل بغداد با لشکر طغرل بیک در مقام محاربه آمدند و اهل کرخ [illegible] فتنه عظیم حادث شد
از بیرون خلقی کثیر بقتل رسیدند و عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج بر آوردند و طغرل بیک و اعیان دولت او این فتنه را از تحریک ملک رحیم میدانستند و ترکمانان بسیار از ایشان را
اسیر کرده و محلات بیرون شهر را آتش زدند و در حریم و در بسلیم را گرفته [illegible] رئیس الرؤسا رسیده از خرابی دقیقه مهمل نگذاشتند و هرکه بمانعت پیش آمد کشتند تا بدر خلافه رسیدند و [illegible]
بیرون آن رفتند که حرم بمعمور آمد ترا که رعایت خاطر ما نموده اقدام بی ادبی پیش نخواهند آمد پناه بآنجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و هراسان گشتند و طغرل بیک کسان پیش خلیفه فرستاد
پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما گردد که او در این فتنه دخلی نداشته و اگر نیاید هیچ شک نماند که تهییج این فتنه از پیش او بوده و مصحوب فرستادگان امان نامه نیز جهت ملک رحیم و اصحاب او ارسال نمود
و قائم خلیفه طائفه همراه ملک رحیم ساخته بنزد طغرل بیک روان کرد و معذرت خواهی فرمود که ملک رحیم و خواص [illegible] و حرمت ندارند تا چون آن جماعت باردوی طغرل رسیدند ترکمانان نخست رسل خلیفه را غارت
کردند و ملک رحیم را با اتباع او گرفتند و موجب فرموده محبوس ساختند و خلیفه پیش سلطان رسولی فرستاده بر آن قضیه انکار نمود و گفت این قوم بسخن من آمدند من بقول تو اعتماد کردم و اگر ایشان را رها نکنی
[illegible] تعظیم دار الخلافه بجای آورده بحال اطلاق آنها اشاره [illegible] و طغرل بیک در جواب گفت که ما همان اعتقاد که با خلیفه داشتیم داریم و جماعت اتراک
بمقتضای طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان را گوشمالی نباید به صلاح نیاید و بعد از آن طغرل بیک اموال جماعت اتراک که در بغداد بودند بگرفت و اقطاعات ایشان را باز بستد و از ملک رحیم [illegible]
و اموال فراوان بستاندند و ملک رحیم را در قلعه از قلاع باز داشت تا وفات یافت و ترکمانان در سواد بغداد متفرق شده در غارت و تاراج مبالغه نمودند تا بحدی که گاوی در بغداد پنج قیراط [illegible] فروختند و در اکثر نواحی قحط
و جمیع اعمال مضافات دار السلام خراب شد و اهل کرخ که مردم آن بقعه بجهت تغیر که بر ترکمانان کرده بودند بعنایات سرافراز گشتند ذکر سلطنت ابومنصور فولادستون که سلطنت دیالمه بر وی ختم شد بعد از گرفتار
شدن ملک رحیم ابومنصور و ابوسعید پسران عزالملوک ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات اتفاق افتاد و آخر الامر ابوسعید بقتل رسید کشته شد
حکومت فارس بر ابومنصور قرار گرفت و مادر ابومنصور را بر آن داشت تا صاحب عادل که وزیر پسرش بود هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپهسالار صاحب بود و در میان ارباب تاریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابومنصور
خروج کرده او را گرفته بقلعه از قلاع محبوس کرد تا وفات یافت و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بر مملکت فارس مستولی شد و چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس گشت فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان شتافت و از دیوان
او مملکت فارس را بمقاطعه گرفته معاودت نموده چون در آن ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بسر فضلویه برد و او را بعد از محاربه اسیر گردانیده بقلعه اصطخر فرستاد
و در آنجا محبوس بود تا وفات یافت ذکر ابوعلی کیخسرو بن عز الملوک ابوکالیجار ابوعلی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و سلطان نوبندجان را باقطاع او داد و هرگاه که او پیش سلطان آمدی سلطان او را
احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی و [illegible] سلجوقی [illegible] را عزیز داشتندی و بعد از برادران قریب بچهل سال زندگانی یافت تا در سنه [illegible] و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی از آن طبقه
بجز نام [illegible] سبحانه تعالی [illegible] در زمان ذیل حشمت بجناب ملک پناهی شریعت خداوندگاری مقرب حضرت سلطانی معز دولت
خاقانی [illegible] ذکر جمیل و در آخرت مثوبات جزیل منبسط شامل [illegible] بعزت نبیه النبیه و عترته [illegible]
ذکر طبقه اولاد اسماعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام که در مغرب و ممالک مصر حکومت کردند [illegible] ایشان که متصدی منصب [illegible] گشت ابوالقاسم محمد بن عبدالله الملقب بالمهدی [illegible]

وارد شده عبارت از ست و او در سنه ست و تسعین و مائتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابوعبدالله صوفی خروج کرده هواخواهان مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی صلوات الله علیه فرموده که
علی رأس ثلاث مائة تطلع الشمس من مغربها و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست و او با هر که محاربه میکرد منصور و مظفر میگشت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و رصانت بنیاد نهاد
و آنرا بمهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مائتین اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او آن جماعت را محاصره کرده مدتی دیر باز بر در شهر نشست تا قوت
محصوران به اتمام رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و در مواخذه قلیل از اموال غنائم
نمود و مهدی در ایام دولت خویش باطراف و انحاء ولایت مغرب لشکر فرستاد مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر در آورده و خاندانهای قدیم را بر انداخت و از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن چون فراغت
یافت پسر خویش قائم را بتسخیر دیار مصر با لشکرگران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاه جرار در برابر او فرستاد و میان ایشان محاربات روی نمود و مونس در آن معارک مراسم مردانگی بجای آورده از دارالخلافه بمظفر
ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس دو نوبت با قائم حرب کرده روی بفرار نهاد و دیار مصر و صعید علویه را مستخلص گردانید و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه
روی بعالم آخرت آورد آورده اند که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده و محضری نوشتند که امر فرماید تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز در نسبت عباسیان قدح در آن کرده
در آن باب محضری بنویسند و امر کنند تا خطبه بر روس منابر ولایت مغرب بخوانند هیچیک از شما دو طائفه را در میان حرمت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه درگذشت و زمان حیات مهدی شصت و دو سال
بود تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور است درین مقام بتکرار احتیاج نیفتاد **ذکر خلافت القائم بامرالله** پسرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب بر بیعت او
ستانده بود و چون مهدی وفات یافت و قائم بخلافت بنشست در سنه خمس و عشرین و ثلثمائة اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه گماشته او سالم ابن شد رعایا را سرکوفته و زبون [illegible] و چون سالم
امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه از این معنی بعرض قائم رسانید و قائم خلیل ابن اسحق را با طائفه از سپاه بمدد فرستاد و اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما جز تعدی
سالم نیست و خلیل این معنی را بعرض پایه سریر خلافت مصیر گردانید و قائم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود و از حکایات و وقایع زمان قائم یکی آنکه ابویزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی خروج
کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایات او مجتمع گشتند و در مذهب او غلو عظیم نمود چنانچه آورده اند که در آن هنگام که ابویزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم بقتل و غارت فرموده و مشایخ و سادات و علما
و اشراف از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت گشادند ابویزید بعد از اهمال و مماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریف تر نیست آن شهر را مقتل و منهب ساختند اگر قیروان نیز خراب یابد هیچ باک نباشد و در
میان او و اتباع قائم محاربات دست داده آخر الامر قائم از وی منهزم گشت و ابویزید قائم را تعاقب نموده در مهدیه قائم محصور گشت و اسمعیلیه ابویزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی
یا قائم خروج کند و در حین محاصره قائم مرگ ناگهانی در گذشت و پسرش المنصور بالله بجای او بنشست مدت خلافت قائم دوازده سال و هفت ماه بود **ذکر خلافت المنصور بالله** چون قائم از پای در آمد
اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات پدرش ابویزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود مرگ قائم را پنهان داشت و تحصن بر کمال فرمود و از دلاوری
او ابویزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابویزید گریخته بیرون رفت تا ببلاد سودان فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت را
بمنع شرارت او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده از عقب ابویزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند و از موقف خلافت حکم صادر شد که ابویزید را در قفس آهنین به مهدیه قرین
و همنشین گردانیدند و بعد از چندگاهی بنابر فرمان پوست ابویزید را پوست کنده و آنرا پر از کاه ساخته گرد تمامت ولایات بر آوردند و فتح نامها باطراف ولایات اسلام فرستاده افعال ناشایست او را بر خوانند
و منصور در ایام دولت خویش حسن ابن علی ابن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظماء ملت بود و بدانش آراسته بود بحکومت صقلیه فرستاد و جهت حسن معاش حسن محبت او در دل اهالی قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول
گشت و در خلال این احوال در میان [illegible] و لشکر [illegible] آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و حسن منهزم گشت و مقارن آنحال فرج غلام منصور با طائفه از شجاعان بمعاونت
حسن رسیده و باتفاق او با لشکر روم میان نهاده جنگ [illegible] اهل روم شکستی فاحش یافته بقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق شدند و ابوجعفر مروزی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده
معروض منصور گردانید مخبر بر آنکه امید میدارم که باسم مالوس قرة العین خلیفه المعزلدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه روس منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب آن درج خلافت در سمع امیر المؤمنین
مزین و محلی گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابوجعفر گذشته بود از قوه بفعل انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و نه سال بود **ذکر خلافت المعزلدین الله**
او صاحب رای پادشاهی شجاع بود و قانون امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای آوردی در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائة
بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکرگران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس جزائر خالدات
رفته ماهی که با آن بحر منتسب بود در ظروف مملو از آب نموده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعزلدین الله در ایام حکومت خویش بسلجماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرموده و والی
آن ملک را که مستقلی بود و خود را الشاکر بالله نام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیرالمؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکری عظیم بجزائر روم ارسال نموده میان سپاه او و رومیان
حربهای قوی واقع شد و مغربیه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت مصر اشتغال

اشتغال داشت بسمع معز رسید و بواسطهٔ قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان نامدار بافرستادند و از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای دولت
شخصی را که شایستهٔ ریاست باشد بآن ولایت فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با تجنده و ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت
ضرورت باشد ارسال نمود و جوهر در سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمائه بتکلفی هرچه تمامتر راه قطع مفاوز و مسالک بمصر رسید و چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و بصورت جمع ایشان بعطفات المعز لدین الله قرار داد الغرض
و جوهر ببستان اخشید نزول کرده میان فسطاط و مصر و عین الشمس ببنای شهری مشغول گشته آنرا قاهرهٔ معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاطه و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون
رفت و در تحت تسخیر علویه درآمد و درین اثنا جوهر یکی از قواید را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح نموده عزم دمشق کرده و بر دمشق نیز مستولی گشته سایر ممالک شام را بگرفتند و بعضی از قرامطه
که افعال ناشایسته از ایشان بوجود آمده مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای
اسمعیلیه طایفهٔ دیگر بوده اند و عباسیه و هواخواهان ایشان از کمال عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه شمرده اند و در سنهٔ احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت نموده و اولاد و حرم و اهل را با خود همراه
گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی از تواریخ مسطور است العهدة علی الراوی که در آن سفر پانزده هزار شتر بوده هزار زر ساک معز از سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا ثنیه
باستقبال المعز لدین الله شتافتند و دران سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل ایام اشتیاق خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت و اختصاص یافتند و خلیفهٔ علوی ایشان را بعد از بذل
و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون بمحروسهٔ معزیه نزول نمود بلباس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بران متصور نبود گویند که چندین صندوق پر از زر در پیش بارگاه نهاده
رخصت داده که هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جاست و ازان کرم نشان نمانده و چون امور آن ملک استقامت یافت در روز جمعه یازدهم ربیع الآخر سنهٔ خمس و ستین و
ثلثمائه نقد حیات بقابض ارواح سپرد نقلست که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق وقتی که در مهدیه بر سریر حکومت تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمد و در یکی از اوقات که بعد از اقامت داشت همان رسول بموجب
فرمودهٔ پادشاه روم دران هنگام بخدمت معز رسید در خلوتی با او گفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام بر من بیش من آئی رسول گفت بلی معز گفت که بار دیگر برسالت
نزد من آئی مرا در بغداد بر سریر خلافت متمکن یابی رسول عرض کرد که اگر از سطوت و قهر خویش مرا ایمن کردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هرچه خواهی بگوی که ایمنی رسول معروض داشت که دران نوبت که
در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و مهابت و مکنت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجودم ناچیز شد و از نور روی تو جهان بر من چنان روشن شد که پنداشتم که واجب الوجودی تعالی الله عن
ذلک و اکنون از آنها هیچ نمی بینم و معز ازین سخن متاثر شده فی الحال محموم شد و بآن مرض درگذشت گویند المعز لدین الله منجمی بود هر روزی ملاحظهٔ زایچهٔ طالع خویش کردی در آنجا قاطعی دید و این صورت را
با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده دران باب مشورت فرمود منجم گفت خلیفه را چندی روی مستور باید بود تا آن نکبت در گذرد و معز ازین سخن اعراض نمود اعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیک
و فرزند دلبند خود را بشما می سپارم که ولی عهد من است داور بر شما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از مطاوعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت
عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنج ماه و از برای اصلاح امور قریب بهفت ماه مرگ او را پنهان داشتند و در آن روز که با پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه فوت او را آشکارا شد ذکر
خلافت العزیز بالله چون مدت هفت ماه از واقعهٔ پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدره و عم پدرش ابو الفرات و هم عم جدش از جمله متعینان بودند و شمول
این قضیه مروی و معهود نبوده مگر در خلافت هرون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبهٔ بغایت فصیح و بلیغ که بر موعظه و نصیحت لا تتناهی اشتمال داشت انشا کرد
چنانچه حاضران مجلس رقتی عظیم کردند و بعد ازان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورده و در زمان دولت او البتکین مولای بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و
حسن بن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و خدمتش با لشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نمود چشم البتکین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و رعب بر باطن او استیلا
یافته از اسپ پیاده شد و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه البتکین را بخشیده در بارهٔ او انواع بر و احسان بجا آورد و بعضی از آل بویه را که با سپاه همراه البتکین
بودند بخلعتهای فاخره سرافراز ساخت و بعد ازان میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرده گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آنکه
بر دشمنان غالب آمده بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را بمنشا یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیاری کردند روزی عورتی رقعهٔ بعزیز داد مضمون آنکه
ای امیر آن خدائی که جهودان را بمنشا و ترسایان را بعیسی عزیز کرد و مسلمانان را بواسطهٔ تو ذلیل گردانید نظری بر حال من افکن عزیز ازین رقعه متاثر گشته رقم عزل بر صحیفهٔ حال هر دو کشید و از ایشان مال بسیار ستاند
رو بمظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یک سال که بعدل و داد گذرانید در رمضان سنهٔ ست و ثمانین جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید ذکر خلافت الحاکم بامر الله ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه
ربیع الاول سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمائه اتفاق افتاد و ششمین خلیفه ایست از خلفای علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بر وی خروج کرد و نسبت خود با هشام بن عبد الملک مروانی ملحق ساخت
و بعد از محاربات که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امرای عرب که در آن جنگ همراه اسمعیلیان بود در اثنای هنگام هزیمت گرفته نزد فضل ابن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن رکین بود فرستاد و فضل
آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم فرمود تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهاده دست و پای او را بسته بر شتری نشاندند و حمدونه ردیف او کرده که هر لحظه بر قفایش سیلی میزد و مردم مصر الملعون فرح و سرور

میکردند و چون خواستند که خارجی را از شهر بیرون آورند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه وی را بیابان افکندند مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه حکم شد که شب در بازارهای مصر شمع بر
وجه تعمیم و تشهیر الواح و دکانها مفتوح دارند و بر در خانه‌ها و کوچه‌ها نیز مشاعل برافروزند و شب همه شب مردم در اسواق و بنگاه مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق میگشت و خلایق
با او حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه حاکم در قاهره مصر جامع ازهر بنا کرد و هم درین سال حکم فرمود که بر بیع و شرای خمر و سایر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و ظروف خمخانه شکسته شرابها بریختند
معطله و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشادن روی و رفتن در پس جنازه و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی
بر اسپ [illegible] بر حمار سوار شدی و خود را الحاکم [illegible] خطاب نمودی که از خدای تعالی خوف نیست [illegible] در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در کوه طور با خدای
مناجات میکرد من نیز [illegible] بالغه کردی [illegible] که چون مردم از شراب خوردن [illegible] تا اکثر اغانات خراب کردند و فرمان داد تا چه زنان [illegible] ایشان قطعا از خانه
بیرون نیایند [illegible] اگر بر حمار یا استر سوار شود [illegible] اجتناب نمایند و در بیرون حمام [illegible] کنند در حمام با خلخال در آیند تا از مسلمانان [illegible]
و بعد از [illegible] در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها [illegible] منصوب ساخته اسباب [illegible] وقف فرمود و همچنین [illegible] فرمان داد که بیت [illegible]
[illegible] حکم [illegible] لا تتناهی شکسته گشت و به سبب بوزه حاکم تمامت سکان [illegible] مگر کلاب اهل صید [illegible] با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع
[illegible] صورت عورت [illegible] رقعه درست [illegible] آن تمثال [illegible]
[illegible] کنند [illegible] مصر [illegible] و [illegible] فرمود [illegible] بر افشاندی
[illegible] اعلاه آورده که حاکم جمعی را
[illegible] کرد که بر در حجره رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] و عمر [illegible] در ایام [illegible] و تاریکی باد و صاعقه
[illegible] حرم رسول صلوات الله و سلامه علیه [illegible] یافت [illegible] حاکم در میانه نهاد
[illegible] سیاست فرمود [illegible] احکام حاکم [illegible] بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است [illegible] گویند که
در ایام دولت [illegible] امیر الجیوش [illegible] امیر الجیوش [illegible] اطلاع یافت جمعی را [illegible] و القتل آورند و حاکم [illegible] شد و
[illegible] منجم [illegible] که اگر در فلان شب [illegible] سال [illegible] و حاکم خواست که [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] فرمان داد [illegible] و بعد از آن اضطراب [illegible] کرد [illegible] آن یوم [illegible]
[illegible] طایفه [illegible] خواهرش [illegible] از اعیان [illegible]
[illegible] قاضی مصر [illegible] حاکم [illegible] گشت [illegible] خلافت [illegible] مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود زیاده از
[illegible] زندگانی [illegible] ذکر خلافت الظاهر لدین الله چون الحاکم بامر الله بقتل آمد و واقعه او را آشکارا کردند قاضی القضات ارکان دولت و اعیان ملت زبان دعا گشاده
بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او فتنه‌ها آرام یافت و مهم دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت با وی منتقل گشت
حال امارت جیوش بر قاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آنکه امیر الجیوش این گشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را بکشتند و عمه خویش را عقب امیر الجیوش کرد و در سنه خمس عشر در مصر قحطی و غلای عظیم روی نمود
چنانچه رطلی نان بیک درم میخریدند و مدت دو سال آن عسرت را داشت و در سنه عشرین و اربعمائه دیده جهان بین ظاهر بدیدار المستنصر بالله ابو تمیم سعد روشن گشت و در روز ولادت شهر مصر را آیین بستند و خلایق
اظهار مسرت و خرمی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال زلزله عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب بان شد که جبال آن دیار هموار گردد و مناره و عمارات رمله افتاده خرابی لانهایت بآن
ولایت راه یافت و درین سال حاجیان خراسان براه مصر و شام بازگشتند و ظاهر آن جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانید و دران هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند
ایلچی سلطان محمود سبکتگین پیش قادر خلیفه رسیده معروض داشت که سلطان میگوید که نمی‌دانم که حجاج چرا خلعتهای حاکم مصر را که بدیشان داده بودند گرفته اند و قادر فرمان داد تا آن اثواب
را از حاجیان ستانده بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه قیصر روم از ممالک خویش شش صد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت و چون بحدود حلب رسید هوا بغایت گرم گشته
عطش بر آن جماعت غالب شد و مقارن این حال اهل حلب بر ایشان شبخون برده رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نموده سجدات شکر بجای آوردند و
صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رخت بسرای باقی کشید و مردم مملکت از این واقعه ملول و متاثر خاطر گشتند مدت خلافت ظاهر شانزده سال
و زمان حیاتش سی و سه سال ذکر خلافت المستنصر بالله سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با فوجی آراسته سوار شده بتفرج نیل رفت

و در این روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بطلب فرستاد تا والی آن اقلیم
نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته بکشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان در آمد و همچنین باطراف و الایات عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و در جمله بر اعدا
غالب آمده او را در آن ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه والی افریقیه نام المستنصر را از خطبه افگنده انما بنام القائم بامر الله عباسی کرده قائم جهة او خلعت و منشور فرستاده فرمود
که هر ولایتی که مسخر گرداند بر وی مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مستخلص گردانیدند و مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازد و چون میان طرفین
جانب نزول کردند چند بار با یکدیگر ایشان در گرداب مناقشه گشتند بقیة السیف مراجعت نمودند و دیگر بتهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند در این نوبت والی آن ولایت منهزم شده
مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طائفه از امرای [illegible] بر اولایه مستولی شده نام قائم عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین
و اربعمائه کوکبی از کواکب [illegible] ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنی این کوکب برقرار بود و در آن سال قحطی پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از فقدان نان میمردند و در
شهر جمادی الاول سنه [illegible] در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده و [illegible] قعر دریا مضطرب گشته مستنصر اموال بی نهایت بر ارباب استحقاق صرف کرد تا آن
بلیه تسکین یافت و در [illegible] سال [illegible] عباسی نوشته مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکم اند در دعوی خویش کاذب اند و نسب ایشان منتهی میشود بدیصان جماعتی از حاسدان و مقربان آل عباس
گواهی خود در آن محضر ثبت کردند و خواستند که آن محضر را [illegible] بمحافل و منابر [illegible] ارسلان بساسیری خلیفه بامر الله چنانچه سابقاً سمت گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر
در تزاید بود تا بدان غایت رسید که بیکسال قائم عباسی را بساسیری گرفته محبوس گردانید و فرمود تا در مدینه السلام خطبه بنام مستنصر خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه [illegible]
[illegible] بود و [illegible] حملات هر سوی [illegible] لشکریان بازگرفت سپاه از انجهت بدار الخلافت رفته او را گرفتند و مقرری خود طلب داشتند و عاقبت بر بعضی صلح کرده او را باز دادند در
ایام دولت مستنصر [illegible] آوازه او از خراسان بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شد و هر سال بحج رفته بمصر مراجعت مینمود در نوبت آخر چون از حج بازگشت از راه یمن بعزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از
قطع منازل و مراحل [illegible] رسیده دعوت علویه آغاز نهاد [illegible] قصد او کردند [illegible] در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و بآب و گیاه قناعت نمود و مدت بیست سال در [illegible]
متواری روزگار گذرانید [illegible] سلاطین [illegible] در پرده اختفا [illegible] یک سال [illegible] بعد از القصه [illegible] مستنصر فرصت حاصل کرده که [illegible]
[illegible] دعوت کرد [illegible] منقرض [illegible] بیان احوال [illegible] گشت انشاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت [illegible] داعی اجل را لبیک اجابت گفت [illegible]
موازی او سلطنت نکرده [illegible] در خلافت علویه پیدا شد تا آن زمان که بالکل مستغرق شد ذکر خلافت المستعلی بالله مستنصر نخست پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود
بعد از آن از وی رنجیده وصیت فرمود که [illegible] پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قائم مقام او باشد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کرده او را بر تخت
خلافت نشاندند و زمره بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند و حسن بن صباح حمیری از جمله فرقه دویم بود و نزاریه قهستان نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام داشتند
و [illegible] نزاریه [illegible] بتصدیق این دعوی آورده اند که امام جعفر الصادق علیه الصلوة والسلام نخست پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرده بود چون دانست که اسمعیل بشرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده
فرمود که بعد از من [illegible] موسی کاظم علیه السلام امام باشد و چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسمعیل را امام دانند نه موسی را و چون مستعلی بر مسند خلافت
متمکن شد و خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف بجانب اسکندریه رفت که بنده پدرش والی آنجا بود مستعلی اطلاع یافته [illegible] نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن
ولایت که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را اسیر کرده با دو پسر نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقولی هفت سال از حکومت مستعلی بر آمد [illegible]
هواخواهان نزار کشته گشت و مدت عمر او بیست و هشت سال بود ذکر خلافت الآمر باحکام الله در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک مصر در آمدند
و امیر الجیوش را با لشکری جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بمخالفان نهاده در برابر آن جماعت نزول کرد و اهل فرنگ تنگ آمده مائل بصلح شدند امیر الجیوش تن در نداد و فرنگ
مراجعت نموده عازم عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافة با آن جماعت در مخالفت آمر اتفاق نمود و آمر امر کرد تا امیر الجیوش بدفع آن جماعت [illegible] امیر الجیوش بجانب عسقلان لشکر کشید و شمس الخلافة را
بقتل آورده و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بودند او را ناگاه کشتند و مدت چهل [illegible] از خانه [illegible] آمر که دارا [illegible] امیر الجیوش بود
نقود و اجناس بیرون کشیدند و [illegible] را که یکی از آزادگان دولت خلیفه بود هم فدائیان نزاریه در جامع موصل بزخم کارد هلاک کردند و در اوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی
از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذیقعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه طائفه از باطنیه و غلات مذهب نزاریه الآمر باحکام الله را بقصاص نزار زخمی مهلک زدند و او چون پسری
نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود ذکر خلافت الحافظ لدین الله بعد از فوت آمر امرا
و وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن فضل ابن امیر الجیوش را تربیت کرده وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابو علی را در [illegible] اختیار بقتل رسانیدند

دو دیگری قائم مقام الولی شده او نیز در آن چند روز از عقب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی نصب فرمود و حسن از شوخ دیده و خیره رویی گفتند که در یک شب چهل امیر را کشت پدر از حدت و طیش پسر خوفناک شد جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشان را نیز سیاست فرمود و بقیه امرا و سایر سپاه بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را نخواهی پسر ترا با او از میان خواهیم داشت و حافظ میان امر متحیر شده عاقبت امر فرمود تا یکی از اطبا زهر به حسن داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه الحافظ لدین الله بمعز فات یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش [illegible] سال

ذکر سلطنت الظافر بالله چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید خلایق با پسرش بیعت کردند و در ایام دولت او حاکم طبریه خواست که خطبه بنام عباسیه خواند جماعت ترا زفریاد و فغان باسمان رسانیدند و خطیب اندر منبر را بسوختند و آن مهم در عهده تعویق ماند و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و ملاحت و ظافر یک لحظه مفارقت او جایز نمیداشت و این سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر متهم کردند و در آن ایام ظافر قریه بغایت معمور بمصر بخشید مردم گفتند که مهر نصر پیش از این میشود و این حدیث عرق حمیت غیرت عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص بخانه خویش برد و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه را با مقربان بقتل آوردند و عباس مقتولان را در ولاق خود دفن نمود مدت خلافتش پنج سال و شش ماه بود

ذکر خلافت الفائز بنصر الله در روز قتل پدرش با او بیعت کردند و فائز در آن زمان پنجساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرد عباس با مال و خزینه بنهایت از مصر هجرت کرد و خواست که جانب بکناره برد و در راه فرنگان بوی رسیدند و برا سبقه تمامت اموال را بغارت بردند چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و شوکت تمام بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان دولت فائز عبدالمومن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود مستخلص گردانید گویند که فائز جوانی خوش طبع بود و فاضل اما از عمر و حکومت زیاده برخورداری نیافت و خلق گرفت بقولی شش سال و دو ماه بامر خلافت قیام نموده و در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرموده و بعضی زمان سلطنتش کمتر از آن گفته اند

ذکر خلافت العاضد لدین الله در روز وفات پدرش الفائز بالله اعیان مملکت با وی بیعت کردند و آخر خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک بمصر رسیدند خوف و رعب بمصریان استیلا یافته مطالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن تعجیل و برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهت تحصیل وجه مهادنه بشهر در رفتند این نیز بر ارباب مصر بغایت گران آمد و بان راضی شدند که پناه بنور الدین محمود والی شام برند تا از عار بغاری دور شوند و شاور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم ساعیان دین نمود و در ادای باقی مال را مماطلت پیش گرفت و باشارت عاضد نامه بسلطان محمود نوشته از استیلای فرنگ استغاثه نمود و چون نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر بازگشتند و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و خمسمائه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه از برای او خلعت فرستاده و عهد نامه بخط خویش نوشت و او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شاور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر بود بر سر مشورت در امور ملک روزی بوثاق شیرکوه میرفت و در اثنای راه سیر علی ابن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طائفه از امرای نور الدین محمود آمده او را بگرفتند و چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر را طلبداشت و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاور اسد الدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز بر تق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بحل و عقد مهمات اشتغال مینمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه فرمود که نام عاضد از خطبه افگنده باسم المستضیء بنور الله عباسی خواندند و دولت خلفاء اسمعیلیه انقطاع پذیرفته روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون بمنصب عم خویش رسید بمعونت بهاء الدین قراقوش که از امرای شیرکوه بمزید شوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاضد را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان مینماید که روس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضیء مزین و منور گردد و صلاح الدین این معنی را در تعویق افگنده جواب داد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت در دل تخمیر کرده صلاح در آن ندید که عاضد را از میان برگیرد تا نور الدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید بر مزاجش گران آمد و بار دیگر خبر فرستاده که البته اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نمی توانست که با والی مخالفت کند اندیشناک شده با خاص و محرمان خویش درین باب مشورت فرمود زمره گفتند که اگر نام عاضد را از خطبه بیفگنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهم متمشی نشود و فرقه تقریر کردند که نور الدین محمود ما را باین ولایت فرستاده چگونه با او مخالفت کنیم و درین اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری نمی کند من در روز جمعه است میروم و خطبه بنام مستضیء میخوانم و آن شخص در همان روز بمسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر برآمده و دعای مستضیء بر زبان آورده هیچکس بروی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنابر فرموده صلاح الدین یوسف خطباء مملکت نام عاضد را از خطبه افگنده اسم مستضیء را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه را ازوی پنهان داشتند و با هم گفتند درین حال این خبر ناخوش با او چگونه گوئیم اگر صحت یابد بمسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار البقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت قیام نموده بر خزائن و دفائن خلفاء اسمعیلیه مستولی گشت فسبحان الحی الدائم الذی لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن شیم موصوف و مذکور بود و کرمی بغایت و سخاوتی بی نهایت داشت

بی‌نهایت داشت و مجموع خلفای اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده‌اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بودند و مهدی اول ایشان قائم و منصور قائم و در افریقیه و بعضی از بلاد مغرب بخلافت قیام نموده
و چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق سمت گزارش یافت و بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فائز و عاضد علی الترتیب
خلافت کردند بر وجهی که رقم زده کلک بیان گشت از مبداء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود و روزگار هیچ عطیه‌ئی نداد که در آخر [?] آن الحاح ننمود و هر علاوه کرامتی ارزانی [?]
و هر عطائی را که در پی آن از عقب افصح الشعرا فرماید ع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند * بالجمله چون خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسمعیلیان مصر به بغداد رسید جمیع جمهور [?] امور اظهار فرح
و شادمانی کردند و شهر را آئین بستند و علم سیاه بر اوج مهر و ماه بر افراشته کوسهای بشارت کوفتند و خلیفه از برای نور الدین محمود خلعت گرانمایه و هدایای قیمتی فرستاد و صلاح الدین نیز از دار الخلافه بعطایا ارجمند متبهج و سرافراز
گشته چون مجملی از اولاد اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان نماید که شمه از احوال حسن صباح و خلفای او که بعضی از بلاد ایران حکومت کرده‌اند و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت نموده آید [?]
باجملی مسطور گردد و بیقین باید دانست که از خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده در آن دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه از سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی ذکر حسن صباح و نبذی
از حالات او بعضی از مورخان گفته‌اند که نسبت حسن بمحمد صباح حمیری منتهی میشود و خواجه نظام الملک طوسی درین باب تصحیح فرموده چنانچه از فحوای سخن او بمشام استماع خواهد رسید خواجه مذکور افاض الله علیه سجال الغفران
گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه از کبار علمای خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرائت میکرد
بدولت و اقبال میرسید بنابرین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او در باب من نظر عنایت و عاطفت میفرمود و مرا بخدمت او الفت و مونستی کامل شد
چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول بن صباح دو نورسیده بودند در آن مجلس هم سن با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون می آمدیم مرافقت
می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده مینمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام شخصی متزهد بود منتسب بمذهب خبیث العقیده و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم مروزی والی آن ولایت بتصلب
سیرت و حسن عقیدت متصف بود چنانچه از عادات اهل سنت نزد معادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد و همیشه نزدیک ابو مسلم از بدیانات قولی و فعلی برائت ساحت خویش بطرق کاذب و یمین فاجره اظهار مینمود
و چون امام موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن بدمذهب برای رفع تهمت فرزند پسر را به نیشابور آورد و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود طریق زهد اختیار کرده گاهی سخنان اعتزال
و الحاد از وی روایت میکردند و حتی بکفر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیریم و پدرم از کوفه بقم و از قم بری آمد و لیکن معظم خراسان خصوصاً اهالی طوس این معنی
انکار کرده میگفتند پدران او از روستاهای این ولایت بوده القصه آن مخذول با من و خیام گفت که شهرت تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یکی از ما خواهد رسید عهد و
پیمان ما چگونه است گفتم هرچه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر کرا دولتی روزی کرده علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیحی نکند گفتم چنین باشد و بر این جمله معاهده واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من
از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده متقلد و کافل امور گشتم در سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد آنچه لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را
بوجه اعزاز و اکرام تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمال چون ترا ملازم مجلس سلطان می باید بود چه بعهود مجلس امام موفق منصب مشترک است و شرح فضائل تو با سلطان بگویم جلال رایت تعالی علو تو
در ضمیر وی متمکن گردانم که همچو من بدرجه اعتبار رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت نجیبه و همت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب میکند الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه بر مشرق و
مغرب بادی [?] بضمنین تو اضعها کند و هیچ شک نیست که درین تلطفات صادقی نه بتکلف و امثال این بجهت علو شان و رفعت مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد من متکثر است و اگر همه عمر
در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر و [?] که اکنون [?] بیرون نتوانم آمد مرا تمنی و متمنی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بآن دلالت فرمودی اقتضای آن میکند چه
بحسب خاطر مقتضی کفران نعمت است عیاذاً بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و بنشر فواید علمی و دعای عمر و جان تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نموده چون دانستم که از غیر
خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان بر املاک نیشابور نوشتم و او بعد از آن معاودت نموده تکمیل فنون کرد خصوصاً فن هیات و در آن بدرجه رفیعه ترقی رسید و در نوبت جلوس
سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم حکمت تعریفات یافت و سلطان عنایتها فرمود و بمرتبه عالیه که کبار علما و حکما را باشد رسید اما آن مخذول در ایام سلطان الب ارسلان نام گم بود و در زمان دولت سلطان ملکشاهی
پیدا شد و در آن سال که سلطان از مهم قاورد و شاه فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرد در نیشابور آن مخذول نزد من آمد آنچه در رسم محافظان عهد و خادم راقیان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم
با او بظهور رسید و یوماً فیوماً تلطفی مجدد و تفقدی ممهد با او واقع میشد روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی
و در زمره الذین ینقضون عهد الله در آئی گفتم حاشا گفت آری مکارم عنایات و الطاف بی نهایت مبذول میداری و لیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما این بود گفتم سمعاً و طاعتاً جاه و منصب ما
موروث و مکتسب و یکسان است و بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان از وفور دانش و محاسن سیر و مراسم
اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز [?] چه شخصی مشعبد و مزور و محیل و بر بود خود را در لباس امانت و صیانت می نمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد
و بدان رتبت رسید که در بسی امور خطیر و مهمات جلیل که براستی و دیانت متعلق بوده سلطان بنا بر سخن او نهاد و در مصالح آن بقبول او اقتدا کرد غرض از این تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم

عاقبت از قبح سیرت او معلوم باید گشت که شناعت آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که بیک بار آشکارا گردد چه در آخر خباثت نفس یکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او پدید آمد و بدترین صفتی متولد شد
و در دل که نفاق می ورزید محقر و سهوی و جزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنعات و حیل صورت انگیختی با حضرت سلطان رسانیدی و تشنیع کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودی و بتوجیه موجه
و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان بنشاندی و خواجه نظام الملک گوید که از جمله قصدهای او یکی آن بود که در طلب نوعی از خاصت که از آن ظرائف سازند گرفتی آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که بمقداری از آن
باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی شوق العسکر بر این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفت که اگر بالفصد من سنگ رخام باصفهان برسانید از کرایه [illegible]
دهم و هر یک از این دو تن بالفصد من بار از خاصه خود نیز داشتند و این بالفصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند و یکتن را شش شتر بود و دیگری را چهار همه شتر از اساوی بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی برسید خبر بسلطان رسانید
سلطان متعجب شده سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام داد مرا گفتند بر ساوی قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوند چهار شتر را چهارصد دینار این سخن بدان مخذول رسید
گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق بذمه سلطان گذشته است ششصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد و دویست بصاحب چهار شتر و همان روز این خبر بسلطان رسانید
سلطان مرا طلب فرموده پیش او رفتم آن مخذول ایستاده سلطان خندان شده قضیه پرسید آن مخذول خود را مقبوض و محبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی
گذاشته اند و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است هر یک بالفصد من عدد شتر ده است و ده را سه بار شد چهار آن یکتن در سه دوازده و شش آن یکتن هیجده میشود پس هر حصه را دو قسم کافی
باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هیجده قسم از صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است چهار قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه رخام پادشاه است چون هزار دینار
برین منقسم گردد هشت صد بهشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون اینهمه تعمیه الفاظ العناد من بتعبیر دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان گوئی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار دینار بالفصد من بار هر شتری
صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را شش صد من باشد و از بالفصد من خاصه خود داراد و صد من رخام سلطانی بود و شش شتران دیگر را نهصد من بار و بالفصد من بار خود زیاده از دو چهار صد من رخام سلطانی
باشد از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد هشت صد دینار بدو باید داد و دویست بدین اگر از روی حساب است دستور تغییر از این نیست و الا که انعام است ملاحظه بار نمیباید کرد دینار صنفه
باید نمود چون آن مخذول این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من ظاهر مطایبه بیرون برد اما دانستم که باطناً تاثیر تمام نکرده از اینگونه خباثت بسیار از وی صادر می شد و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج
ممالک بود و بعضی از آن است که من مهلت خواستم و فی الواقع درین باب بدین مضا نمود و کاری چنین باندک زمانی کفایت کرد لیکن چون امر اهم بدین معنی بود دیر بر فور حقد و کثرت حسد نقض عهد و میثاق بود و عون الهی
و نصرت ایزدی تائید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی بر او لاحق شد که بر درگاه دیگرش مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول عیاذاً بالله در آن مجلس چنان انکساری نمی یافت تدارک کار با نتیجه
وی در آخر اختیار کرد هیچ نبود راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب قضایا حسن که در رساله وصایای خویش آورده است باتمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که در آن زمان که حسن صباح
ملازم رکاب ملک شاه بود سلطان را از مر خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک تربیت توان داد خواجه گفت
دو سال باید سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند و سلطان بنا بر التماس او مجموع نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرموده آن مهم خطیر را باو حواله
کرده حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر را شنیده مضطرب گشت و بروایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی می ورزید گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفتر حسن
از هم فرو ریخته و ابتر گردد من ترا هزار دینار دهم و آزادت کنم و غلام خواجه با غلام حسن گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و طائفه گفته اند که پیشتر عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان
با چهره حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این اوراق بمن نمای تا به بینم که چگونه دفتری مرتب گشته و چهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون تنقیح آن دفتر وقوف یافت آن اوراق را
بر هم نهاده بر زمین زد چنانچه پراگنده شد و گفت کلبتره و جعلی چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق را من غیر ترتیب جمع کرده از بیم خویش این قضیه را بحسن نرسانید و بوقت عرض دفتر ابتر یافته
و اوراق بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسیده حسن بجواب هان و هون میگفت و سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت که دانایان در اتمام امری دو سال مهلت خواهند و جاهلی عوت
کند که آن را در چهل روز تمام کند لاجرم جواب او جز هان و هون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول شد و سلطان بر اطلاع آن تعجیل مینمود و هر چند از حسن
می پرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول گشت گفت موجب اینهمه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است و خواجه نظام الملک فرصت یافت گفت که بنده پیشتر معروض داشته که
طبیعت او طلیسی تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان بخندید و خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما چون مربی دولت او بود این معنی را در توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان
ملک شاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده بدیار ری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابوالفضل بنا بر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را طلب میداشتند پنهان شد و آن
نابل صحبت وی شده دعوتش قبول کرد و چندگاه با او بسر برد و نوبتی حسن در اثنا محادثه و محاوره شکایت وزیر و سلطان بر زبان آورده گفت که اگر دو یار موافق داشتمی مملکت این ترک روستائی را بر هم می زدم
رئیس ابوالفضل که یکی از عظما و عقلا آن زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خللی پیدا کرده مرض ماخولیا بروی استیلا یافته است و الا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس برابر سلطان ملک شاه که
حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر جاری است آید و رئیس بی آنکه این معنی با حسن اظهار کند شبی دیگر بوقت طعام خوردن و دفع از شربت و غذائی که بتعلق بتقویت دماغ دارد آورد و حسن بکمال فطنتی که داشت

برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد و رئیس هرچند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارد مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر مراجعت کرده بر قلعهٔ الموت متمکن شد رئیس ابو الفضل بخدمتش شتافت و
اصحاب او منتظم گشت حسن باو گفت که ای رئیس دماغ من مختبط شده بود یا دماغ تو و شربت سطور و غذای مزعفر در خور تو بود یا لائق من دیدی که چون دو یار مساعد یافتم بسخن خویش قائم شدم
بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را باین حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته‌اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانهٔ رئیس ابو الفضل متواری شده و رئیس بنا بر حرف
مذکوره بمعالجهٔ دماغ او پرداخت در کتب مشهور و مسطور است که نوبتی از متابعان حسن جمعی نام او و آبا و اجدادش را بدین نهج که حسن بن علی ابن جعفر بن محمد الصباح الحمیری الیمنی بر صفحه نوشته پیش او بردند و او
برین حرکت انکار کرده فرمود تا آن نوشته را شستند و گفت نزد من بودن بندهٔ خاص امام محبوب‌تر از آنست که فرزند ناخلف او باشم از وی منقول است که گفت از بدایت کودکی در ایام هفت سالگی همگی همت من
بر تحصیل علوم و اکتساب فضائل مقصور بود و همچون پدران خویش در سلک شیعهٔ اثنی عشری انتظام داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیره ضراب میگفتند ملاقات دست داده اساس محبت میان من و وی
استحکام یافت و عقیدهٔ من آن بود که اسمعیلیه در روش مذهب موافق‌اند با فلاسفه و گمان میبردم که حاکم مصر مردی متفلسف است بواسطهٔ همین معنی هرگاه امیره در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنی میگفت من در آن باب
مناقشه میکردم و در مسائل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیره هرچند در قدح مذهب من کلمات می پرداخت من آن را مسلم نمیداشتم اما در دلم جای میگرفت و در اثنای این اوقات
مفارقت نموده بمرض صعب مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه حق است و من از غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر عیاذاً بالله اجل در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم غایت ازان رنج
شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابو نجم سراج لقب داشت اختلاط کردم و از حقیقت روش اسمعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب آن جماعت را بطریق تبیین و تفصیل تقریر نموده من بر غوامض آن اطلاع یافتم و بعد از آن با یکی
از دعاة آن ملت مذکوره مؤمن نام که شیخ عبد الملک بن عطاش داعی ممالک عراق او را اجازت داده بود ملاقات کرده التماس کردم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت این صورت چگونه مجوز باشد چه رتبهٔ تو
فوق مرتبهٔ منست و چون الحاح من در این مراد از حد اعتدال تجاوز نمود بقبول بیعت رضا داد و در این اوان که شیخ عبد الملک بری رسید بصحبت وی رفتم و اطوار من در نظرش پسندیده آمد امر دعوت بمن حواله فرمود
و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت مستنصر استسعاد یابی در آن زمان المستنصر بالله علوی در آن دیار بر سریر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبد الملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم
مسود اوراق گوید که در تفصیل قضایایی که حسن صباح را در طریق مصر دست داده زیاده فائده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف داشته باز مینماید که حسن چون بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته
فرمان داد تا جمعی داعی الدعاة ابو داود و شریف طاهر قزوینی و غیرهما مراسم استقبال بجای آورده و چون بشهر در آمد در منزلی قرار گرفته خاص و مقربان خود را نزد او فرستاد و صنوف احسان و امتنان در بارهٔ او
مبذول داشته و بروایتی حسن یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نموده هرچند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسیده بود اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود و چندان ستایش
و تمدحش کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار گمان بردند که در همان چند روز زمام اختیار امور آن دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بدولت اسمعیلیه استقلال
داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص اول دارد و نخست مستنصر پسر خود نزار را ولیعهد کرده و خلق را به بیعت او دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطهٔ آنکه
خلیفه از نزار رنجیده بود وی را از ولایت عهد خلع کرده آن امر را به پسر دیگر مستعلی تفویض نموده مردم را بمتابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب این دو شخص بسر حد افراط رسید امیر الجیوش با موافقان
او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را بقلعهٔ دمیاط باید فرستاد مستنصر تن باین نمیداد و در این اثنا برج قلعهٔ دمیاط که در غایت متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان ازین صورت متعجب شده آن را از افعال عجب داشتند
و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن طالع ابن صباح حمل کردند و عاقبت اهل البغض و حسد حسن را با طائفه‌ای از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند بادی تند
برخواسته آب دریا در تموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده حسن را آرمیده و فارغ دیدند یکی از مردم سفینه باو گفت که ای حسن در اینحال ترا بس فارغ و ایمن می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی
بسکان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه‌ای شورش دریا تسکین یافت مردم سفینه محبت حسن در سینه جای گرفته مرید و معتقد او گشتند و بار دیگر باد تند وزیدن آمده کشتی را بشهری از شهرهای کفار انداخت و
قاضی آن بلده با حسن و رفقا در کشتی نشسته دانشمندی که با وی مخالف در مذهب بود آنجا بحدود شام افگند حسن از کشتی بیرون آمده و ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا
بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان رفت چهار ماه در آن صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان
و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفته چه در آن ایام اعیان جرجان بقلعهٔ الموت و سایر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم جرجان نفسه خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حدود ری
گذرد زیرا که در آن اوان نظام الملک رحمه الله ابو مسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ آورد و ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود بنا بر این بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانید و از آن
ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبه‌ای که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر ملکه بارادهٔ ملک قدیر در قلعهٔ الموت صعود نموده
بر معارج سروری ارتقا یافت ذکر استیلای حسن بر قلعهٔ الموت بفرمان حی لا یموت حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار داعیان بالموت فرستاده تا مردم قلعه را بمتابعت
حاکم مصر دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعاة بود در دعوت اهالی الموت مبالغهٔ تمام مینمود و اکثر سکان الموت با وی بیعت کرده بدعوتش در آمدند و در آن ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرمودهٔ
سلطان جلال الدین ملکشاه بکوتوالی آن قلعه قیام می نمود و بنابر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شما ام و در معنی منکر این طائفه بود عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار

قلعه و حصار از قبضهٔ اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوت دعات حسن را قبول کرده بود بشیب فرستاد و در را در بسته گفت که این قلعه سلطانست ستانیدن می‌باید که از مخالفان او هیچکس در اینجا باشد و بعد از گفتگوی بسیار مهدی قلعه الموت را داده و اسمعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر ابطال ثبت گشت و درین اثنا شیعه هواخواهان ابن صباح او را از قلعه بالا بردند و بالکلیه مهدی را دیگر نماندند این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و مشهورست که در قدیم آن قلعه را آله اموت میگفتند و آله اموت عبارت از آشیانه عقابست و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح ست بر آن حصار و حکایت کار حسن مبنی بر اشاعت زهد و تقوی بود و با علوی گفت که بمقدار زمینی که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد ازین قلعه بسه هزار دینار بمن بفروش و مهدی در مقام مبایعت آمده حسن پوست گاوی را بسان نخ باریک کرده بر گرد قلعه کشید و بهای او را حواله بحاکم گردکوه کرد و او را رئیس مظفر میگفتند دعوت خداش را در خفیه قبول کرده بود و نوشته مهدی را از الموت ام لاخلج کرده مهدی از قلعه بیرون آمده و با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشانست محال می‌نماید که برقعه امثال این مرد حامل الذکر وجه را تسلیم نماید و بنا برین ایصال رقعه تاخیر نمود و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاده فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشته برئیس حسن مظفر داده فی الفور سه هزار دینار زر سرخ بوی تسلیم نمود و گویند که حسن صباح رقعه را بسیار مختصر و موجز نوشته و عبارت رقعه علی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله نعم الوکیل و بالجمله ابن صباح بر الموت مستولی شد فرمان داد که جوی نهر از دور دست بپای قلعه آب در آورد و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشانده و مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل ازین بعدم اعتدال و عفونت تمام داشت بغایت خوش شد و بعد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف در آورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشته با طائفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب فرموده بآن ولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان بر ایشان چون حسن صباح در ولایت دیلم بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد گردانید در مواضع لائقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک ترک و تاجیک رسید یکی از امرای ملکشاهی را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمد بآن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای قلعه الموت لشکر کشید هر که را یافت از تبعه حسن صباح تیغ دریغ نهاد و اموال آن جماعت را بباد غارت داد و چون هنوز آن قلعه بذخایر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته تاخت بنواحی حصار و قلعه می‌آورد از جهت مهم اسمعیلیه در حصار بعجز و اضطرار رسیده خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن ایشان را ازین معنی منع کرد با آن جماعت گفت که از امام یعنی مستنصر خبر رسیده که ساکنان الموت باید که ازان مکان نقل و حرکت نکنند که دران موضع ایشان را اقبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمده دل بر شدائد نهادند و بمقاسات نهادند و بجهت این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع قاصی و دانی رسیده و امر ایشان باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوائل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود مشار الیه با طائفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شد و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد رمق روزگار میگذرانیدند و در جنگ و جدل مراسم سعی و اهتمام بجای می‌آوردند و درین اثنا دهدار ابوعلی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر بر متابعت او در آورده بود بنا بر التماس وی سیصد مرد مکمل را بمدد فرستاد و فرستادگان فرصت نموده شبی خود را بقلعه افکندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و آن طائفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بدفع حسین قاینی که در خراسان فتنه می‌انگیخت روان کرده و قزل سارق باستظهار تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاد و حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مومن آباد متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسید بالضروره از در حصار برخاسته لشکرش متفرق گشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بر اطراف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه گردکوه و لامسر چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه مبین خواهد گشت و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امراء و معارف را که بنا بر عصبیت دین و مذهب با آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بحسب حب و بغض حسن صباح در ورطه رنج و عنا افتادند چه سلاطین آن زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان داده و فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنانش از پای در می‌آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیرداد حبشی به نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال می‌نمود و مشرب خلوصش بر آن داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیرداد این معنی را بعرض برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشت و بعد از آنکه کوتوال قلعه حرزه و خادم و کشته شدن آن بسببی از اسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیرداد آمد رئیس مظفر بسبیل نیابت بگردکوه رفته اموال فراوان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزائن امیرداد را از نقود و اجناس بآنجا نقل کرد و چون باموال بی‌پایان و ذخائر فراوان مستظهر گشت

باعلان کلمه مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتها امید دران قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلای خویش فرمود تا دران کوه چاهی کنند که سیصد ذرع عمق داشت و چون بآب نرسید ترک کش داد و بعد از وفات او زلزله عظیم واقع شد و چشمهٔ آب خوشگوار دران چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بظاهرت رئیس مظفر که سنی مذهب بود تمشیت پذیرفت مهم آوردی در ترقی نهاد و کیا بزرگ امید را با طائفه از رفیقان بقلعه لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت منکر شدند فرستاد و ایشان در شب بیستم ذیقعده سنه خمس و تسعین و اربعمائه از رودبار بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و کیا بزرگ امید مدت بیست سال دران قلعه بسر برد و تا حسن در الطلبیه بیرون نیامد گویند که در آن زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده بشمول عواطف پادشاهانه و خوارق خسروانه گشت و بنابر آنکه سلطان مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز دران باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسید رئیس مظفر باشاره حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت را و اتحاف و هدایا بر گذرانید و بواسطه ضعف شیخوخیت رئیس را در محفه پیش سلطان بردند و سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه او را از مرتبه سائر ارباب مناصب رفیع تر گردانید و در وقت وداع وزیر با رئیس بسبیل سرزنش و تعبیر گفت که تقصیری نادری که در آخر عمر مطیع ملاحده شده خزینه امیر داد را بایشان دادی رئیس گفت چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت آن جماعت مال بود و نه حرمت و نه جاه و حشمت ببین که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من تمول و توقع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جائز نداشتمی و سمعیلیه بنهایت حقانیت چنین توقعهای تکلف مینویسند که رئیس مظفر خدایش نیکی برمزید کناد چنین کند و چنان فرماید وزیر ازین سخن تعجب کرد و گفت بهی حال چنان فرمانده و چنین فرمان بر در این نوبت جمعی از نواب سلطان گفتند که اموال امیر داد را از رئیس باید طلبید داشت رئیس ازین تعنت آگاه شد و معروض گردانید که من و سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام و اکرام او خو کرده در جوی بسیار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان با تکریم زبان داده و رئیس را بتشریف خاص سرافراز فرموده رئیس منقضی المرام مراجعت نمود و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و پنج ماه بود

ذکر محاصره قلعه رودبار و انهزام لشکرهای جرار بیکبار

چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه قلاع اسمعیلیه کمر بندد و احمد بن اول الامر بمحاصره قلعه الموت اشتغال نموده گشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتگین شیرگیر را فرمان داد که با تبلیغ لشکر کشیده در تسخیر الموت و سائر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتگین بر رودبار آمده در تضییق و محاصره اهل الموت و لامسر مبالغه تمام نموده امر فرمود تا مجانیق نصب کردند و قرب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال استداد یافت در ذیحجه سنه مذکوره نزدیک بان شد که صورت فتح قلاع در آئینه مراد روی نماید ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید لشکریان بمضمون کلمه من نجا برأسه فقد ربح عمل نموده سر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و هرچه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت همت بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکرها بقهستان فرستاده و مدتها میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قائم بود و در این اثنا حسن صباح بکری انگیخته یکی از ملازمان بارگاه سلطان را فریفته تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شده بر آن حال مطلع گشته اندیشناک شد بنابر آنکه معلوم نشد که این تدبیر که کرده در اخفای آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه نسبت بسلطان اراده خیر بودی آن کارد را که در آن شب در زمین درشت نشاندند در سینه نرم استوار کردی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر بمصالحه رضا داد و فرمان داد که صلح بر آن جماعت بشروط بسته شرط است یکی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد ازین اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و فقها تجویز این معنی نکرده خلایق سلطان را بمحبت آن طائفه متهم داشتند انگاه قاعده مصالحه میان سلطان و حسن موکد شده سلطان از مال قومس و نواحی آن سه ساله بر سبیل ادرار بایشان گذاشت و منشور فرستاد تا ساکنان گرد کوه از آینده و رونده بطریق باج چیزی بگیرند و باین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان بر دست حسین ماوندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطه این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشند و پسر دیگرش را هم بشرب خمر متهم داشتند حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود او از دعوت این صورت نبوده که بعد از وی پسرانش حکومت کنند آورده اند که حسن صباح مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد و پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شرع غرا بحسب ظاهر دران مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هر چند شفیعان برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم فدائیان کشته شدند اگر کیفیت خونخواری قلم علی سبیل التفصیل قتلهایی که در زمان وی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گردید و چون دید که پیک اجل نزدیک رسید سرعی بقلعه لامسر فرستاد و کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان بدیدار علی تفویض نموده مهمام وصیت بجای آورده گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی بتنسیق و تنظیم مهام اشتغال باشند تا امام بر سر مملکت خویش آید و پرتو التفات بر احوال رعیت افگند و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و منزلی که برای او معین بود شتافت

ذکر حکومت کیا بزرگ امید بعد از وفات حسن صباح

بزرگ امید بجای او نشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان بهمان طریق سلوک در پیش گرفت که حسن متعلقان بود و در ایام دولت خویش قلاع متین حصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که نزدیک باو بود فرستاده و همه را در حیطه تسخیر در آورد و از آن جمله در سنه عشرین و خمسمائه لعمارت قلعه میمون در

فرمان داده و گنبد اعبدالملک را بحکومت آن موضع نصب فرموده و در شعبان همین سال برادرزاده اتابک قیرگور لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید طائفه را بحرب او نامزد فرموده آن جماعت او را منهزم
گردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت روی نموده برنقش یازدار پیغام فرستاده که
اهل الموت شخصی را طلب داشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم و برنقش قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رساند و کیا خواجه ناصحی شهرستانی را باصفهان
روان ساخت و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد لحظه در امر مصالحت گفتگوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام در بازار او را با رفیقی بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده تمهید معذرت
کرد که ما را در این باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که باز گرد با سلطان بگوی که محمد ناصحی بعهد و سوگند دروغ شما اعتقاد نموده بحضرت رفت اگر راست میگوئی کشندگان او را سیاست فرمای
والا منتظر سیاست باش سلطان باین سخن التفات ننموده تا در غره سنه ثلاث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهارصد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و اشتر و دویست
گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند یکی از اشراف قزوین کشته شد و باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمائه سی هزار کس از لشکر عراق بقلعه لامسر آمده
و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند و در این اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه
سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر بدست آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی بقتل آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمائه لشکر الموت بقصد ابوهاشم علوی متوجه
گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را ببیعت خویش دعوت مینمود نخست بجهت اتمام حجت کیا بزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفته که مذهب
اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است و بالجمله چون رفیقان بدیلمیان رسیدند و با ابوهاشم جنگ و فساد کردند خصمش منهزم گشته سر به بیشها نهادند و رفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند و
بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان محمود فوت شده سلطان مسعود حاکم عراق گشت خوارزمشاه بجد تمام بسیار بعرض رسانید که غرض کلی از القصد این است که ستیزی علاحده نمایم و سلطان
اقطاع برنقش بازدار را بخوارزمشاه داده برنقش عاصی گشت و بکیا بزرگ امید التجا نمود و اهل و عیال خود را بر حوش که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد کیا بزرگ امید گفت که هر چند برنقش در ایام سابق با
ما عداوت نهاده ندیده و عذرها کرده است اکنون چون پناه بما آورده صیانت او واجب مینماید و چون پیشتر خوارزمشاه از دوستی اسمعیلیان منزجر بعد از عصیان برنقش رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که
از برنقش و اصحاب او قبل از این بشما آثار البغض و عداوت بسیار ظاهر شده و من پیوسته در مودت و محبت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشته و وی بولایت شما رفته
اگر برنقش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد و کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه راست میگوید اما ما هرگز یاری خود در الخصم نسپاریم و باین سبب میان خوارزمشاه و کیا مناقشات روی نمود که
ذکر آنها موجب تطویل میشود و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از فقیهان قاضی شرف ابوسعید هروی و دیگری که بضرب زخم هفت نفر از رفیقان کشته شد
دیگری سید دولتشاه رئیس اصفهان و آقسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن ابن ابوالقاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان ملت و دین بدست فدائیان ملاحده بقتل رسیدند ذکر حکومت محمد ابن
کیا بزرگ امید کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود بسه روز پسر خویش محمد را ولیعهد کرده بود و چون او رحلت نمود خلقان مغرور و مستبد شده آنچنان که محمد در حکومت استقلال یافته تتبع سنن پدر خود نموده با اهل
گشتند و چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی را کشتند و در بدایت دولت و اقبال پسرش الراشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد مستقل امر خلافت گشت بعضی بخلع وی میل نمودند
و بعضی بجاده مطاوعت ثبات ورزیدند و او بواسطه عدم استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام حرکت کرد چنانچه از آن شمه در دفتر ثالث مسطور شده بالجمله راشد در راه رنجور گشته در آن ضعف باصفهان رسید
و در این اثنا چهار نفر از فدائیان در بارگاه او رفته بزخم کارد او را هلاک ساختند و در همان دیار او را بخاک سپردند و بعد از آن متفرق شدند و این خبر بالموت رسیده هفت شبانروز نقاره بشارت کوفتند و از آن وقت باز خوف
برهان قاطع نزاریه بر خاطر خلفاء عباسیه استیلا یافته روی از مردم نهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت کیا بزرگ امید اسمعیلیه آنچه ایشان از رفیقان خود اند باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات
لا تعد و لا تحصی دست داده در اکثر معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیاء سنن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی مبالغه تمام مینمود و مریدان
منقول است که در اوان استیلای کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسید رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد ایشان استفسار نمایند آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که ورای خرد و علا باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر در
آن است که موافق قول اهل کلمه و مطابق فرموده رسول او بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خدای تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و بآنچه خدای در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدا و معاد و ثواب و
عتاب و حشر و نشر ایمان آوردن از واجبات است هیچکس را مسلکی و حکمی از احکام بهوای خود تعرف و حرفی از آن تغییر و تبدیل نه جمیع معتقدان ما در ایمان گروه گفتند که اصول و فروع اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها والا
یکی از دانشمندان ملت فرستد تا در این باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخن را بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طائفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت و سلطنت
قیام نموده جهان فانی را وداع کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر را از اعیان و امرا و قضات و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی
مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است ذکر بعضی از حالات و حکایات حسن ابن محمد ابن بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی بذکره السلام چون حسن ابن محمد که او را علی ذکره السلام گویند
بحد بلوغ رسید بهوس تحصیل علوم و بحث اقاویل پیشینیان در مذهب اسمعیلیه دانشگاه او شده در آن امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی بر رسم التعلم و تلاوت مسائل عقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطه عبارت و تعبیر

درآورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از مایه فضیلت و دانش عاری بود جهال عوام از رجحان پسر بر پدر و عالی تبحر تصور کرده گمان بردند که امام موعود که حسن صباح ظهور او را وعده داده حسن ابن محمد است و روز بروز
عقیده رفیقان در باره او سمت ازدیاد پذیرفته در متابعت و مطاوعت او مبالغه مینمودند و حسن نیز اراده آن میکرد که امام زمان است و چون کیا محمد جاهل پسر را اعتقاد و تهمت گشت با خاصان خلق فرمان داده بر پسر انکار بلیغ
نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعات آن جمع ترم هر که را داعیه خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از آن جماعت که پسر را در دعوی امامت معتقد شده بودند دویست و پنجاه
کس را بقتل آورده دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز از این بیعت خائف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بلعن و طعن طایفه که بآن اعتقاد موسوم بودند دراز کرد و در ابطال معتقد فرقه مذکوره و
اثبات روش پدر خویش مبالغه نموده رسائل نوشت و الحاح حسن در این باب بجائی رسید که این صورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال مینمود زمره که با امامت وی اعتقاد
داشتند شرب خمور و ارتکاب محظورات را از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در تمهید شریعت غرا کوشید و هیچکس را بر ارتکاب محرمات و محظورات
عقاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائة بموجب فرموده او مردم ولایات رودبار بالموت آمدند و او فرمان داد که منبری رو بقبله نصب
کنند و چهار رایت بزرگ که ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر آویخته بساختند و حکم کرد تا در هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بدان موضع شتافتند و از ... بعد تعیین
واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته برمز و ایما سخنی چند از غوایت و ضلالت افگند که از امام در خفیه پیش من قاصدی آمده و بعبارات ایشان نامه آورده که ... از تمهید و تاکید قواعد مذهب اتحاد
و شریعت بازگرفته ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طایفه را بندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی معاف و معذور داشته و خاطر عباد خاص خود را از انواع نقل و تفصل
مطمئن و آسوده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده آنگاه خطبه بلغت عربی خوانده و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را بر پایه منبر نصب کرده تا ترجمه آن را باهل مجلس گوید و مضمون خطبه
چنین بود که حسن ابن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او را حکم و قول او را قول ما شناسند و از فرموده او تجاوز جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند
و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بخدای عز و علی رسانیده حسن ابن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده و دو رکعت نماز گذارده مائدها نهاد و قوم را گفت تا افطار
کنند و فرمود تا اصحاب ملاهی و ارباب طرب بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و سرور مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامت است و از آن وقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و در آن روز بلهو و تماشا اقدام
نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابه این بیت نوشته دیدم بیت برداشت غل شرع بتایید ایزدی + مخدوم روزگار علی
ذکره السلام + و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن بظهور رسید در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت
کما ینبغی بجای آورده بودند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه ... که بهفدهم رمضان ... آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاد گاهی بکنایات
و گاهی بتصریح این معنی درج میکرد که از اولاد نزار ابن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر باین قول بود آنست که نوبتی نوشته برئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه من حسن میگویم که امروز
خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس محمد نهاد فرمود که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق
خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده در پای منبر دف زدند و نی نواختند و شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت را عرق اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار نمودند
و بعضی را که قوت رفتن نبود خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند ذکر طایفه از ملاحده بی اسلام و اعتقاد ایشان در باب نسب علی ذکره السلام جمعی از اسمعیلیه که در
رودبار و قهستان بودند علم کفر و عصیان برافراخته گفتند که در زمان سلطنت شخصی از ثقات و معتمدان مستنصر بالله موسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی از
اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورد و ابوالحسن این سر را جز با حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و حسن نیز در اکرام و احترام ابوالحسن باقصی الغایة کوشید بعد از شش ماه
او را رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور را در آن قریه کدخدا نموده در زمان محمد ابن بزرگ امید حشم او بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد
روشن گشت و بحسب اتفاق در همین روز از منکوحه محمد ابن بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد در وقتیکه هیچکس در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود آن عورت
در آنجا رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورده و در روایتی در باب نسب حسن ابن محمد ابن بزرگ امید اینست و عقل بر این قول میخندد و چه محال عادی مینماید که زنی بجای
پادشاهی رود و فرزند او را بدزدد و طفلی دیگر بجای او گذارد که هیچکس بر این حال مطلع نگردد و چون عقیده اسمعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر شود مجوز بلکه مستحسن است زمره از آن قوم بر سبیل اعلان بعبارت
کرده اند که امامی قاضی ابوالحسن آورده با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرده آن عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت و بالجمله نزاریه در نسب حسن و مذهب او غیر خرافات بسیار گفته اند و از آن جمله یکی آنکه او را قائم
قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیده فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت او خلایق بحق
واصل شده بودند علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر والخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حد تعداد آن تجاوز نمود برادرزن او که از بقایای
آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائة آن ملعون را بزخم کاردی از پای درآورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر ناخلفش بجای پدر

برگشت ذکر حکومت محمد ابن حسن بن محمد ابن کیا بزرگ امید چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را باتفاق اقربا از ذکور و اناث بانتقام خون پدر کشت و این محمد در اظهار کیش
ضلالت از پدر غالی تر بود و در دعوی امامت مجد تر و معتقد تر و ادعای حکمت علم فلسفه کردی بلکه در ان فن و سایر فنون خود را مستغرق دید و گفتی و در علم معقول و منقول و فروع و اصول از سخنان وی بسیار روایت کرده اند
و چون آن کلمات بسیاق این نسخه مناسبتی ندارد ایراد آنها الفرض یاد آورده اند که امام فخر رازی علیه الرحمة والرضوان که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن با ذربایجان رفته از انجا مراجعت
فرموده در ری جبل اقامت انداخت و به افاده مشغول گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از دعات ایشان شده و این سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشت
بجهت برات ساحت خویش و رفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان بالطعن و اللعن اسمعیلیه گشاده و این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدائی را بری فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت و زمان مجال کلمه چند بعرض رساند فدائی بنابر
فرموده بآن ولایت رفته بشرف دست بوس امام فخر الدین رازی استسعاد نمود و در جرگه خدمت امام گردانید که مردی فقیهم و میخواهم که به تعلم و تلمذ اشتغال نمایم مدت هفت ماه در مقام استفاده آمد هیچگونه مجال نیافت تا روزی خادم
امام را دید که از خانقاه بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو کجا میروی جواب داد که جهت مولانا طعامی می آورم گفت که لحظه توقف نمای که من چند مسئله مشکل
دارم و میخواهم که آنرا از حضرت مولانا استکشاف نمایم خادم قبول نموده فدائی بوثاق امام درآمد در خانه را زنجیر کرده خنجری برکشید امام را بر زمین افگنده بر سینه او نشست امام گفت که ای فلان غرض تو چیست گفت
از ناف تا سینه تو بدرم امام پرسید که بچه سبب فدائی گفت که تو مارا بر سر منبر لعنت کردی امام از روی زنهار خواست و فرمود که توبه کردم که دیگر زبان بالطعن و اللعن شما نگشایم و درین باب سوگند بر زبان فدائی گفت
که چون از چنگ من خلاص کردی بمهم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگند بی تاویل و کفارت یاد کرد فدائی از سینه آنجناب برخاست و گفت بقتل تو مامور نبودم الا در تقصیر تاخیر جایز نشمردم
اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا سلام میرساند و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که ما جمعا در مقام طاعت و انقیادیم دیگر فرمود که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که
غیبت ایشان نسبت با ما بر شمال چو زلیست بگذرد باید که شما زبان بهجو ما نگشائید که کلام شما و لیها بالنفس فی الحجر ارتسام می یابد امام گفت رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما بعد ازین هیچ امر از
من صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن باین مقام رسید فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار زر سرخ از میان گشاده گفت این وجه وظیفه یکساله تست و هر ساله از دیوان اعلی
مقرر شده که موازی این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیری و دو برد یمانی در وثاق من است باید که چون من بروم ملازمان آنرا تصرف نمایند که هر دو ثوب مولانا جهت شما فرستاده و فدائی بعد از ادای این کلمات
همان لحظه غایب شد و امام زر و خلعت را گرفته و چهار پنج سال مقرر فرموده و وظیفه را نیز گرفته بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته ندیم و مصاحب سلطان محمد
خوارزمشاه بسر برده بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی رحمة الله پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثنای درس و افاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافا للملاحده
لعنهم الله او دمرهم الله و خذلهم الله و چون صحبت امام با او در گرفته غلطت دو چهار استعمال شد هرگاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلافا للاسمعیلیه و برین لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان
با امام گفت که چون است که مولانا قبل ازین زمان بلعنت ملاحده می گشاد و اکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمیتوان لعنت کردن از جهت که برهان قاطع دارند بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی
بر رتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شعرای اسمعیلیه در شان او گوید عمر را گر وجود بماند چه ما بریم + نام محمد ابن علی ذکره السلام + ملاحده در روزگار
او خونها ریختند و راهها زدند و دست دراز بهاکرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن چند پسر داشت و جلال الدین که از همه مهتر بود چون بزمان پدر بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف
خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود اعراض نمود و باین سبب پدر از وی متوحش و متوهم گشته هر دو از یکدیگر خائف و محترز میبودند و در روز بار که جلال الدین بارگاه حاضر میشد زره در زیر جامه
می پوشید و طایفه از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند و روزگار برین جمله میگذرانیدند تا در سنه سبع و ستمائه محمد ابن حسن در گذشت و بقول بعضی مسموم گشت

ذکر حکومت جلال الدین حسن ابن محمد ابن حسن ولادت او در سنه ثنتی و ستین ستمائه اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت
غرا کمال سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد و استبعاد تمام نمود و قوم و شیعه خود را از ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرده فرمان داد تا در هر قریه از قرای ولایت رود بار حمامی و مسجدی
ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه تازه کردند و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر الدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از عقیده صافی خویش خبر داده
و خلفا و سلاطین او را درین امر مصدق داشته بر ولای او عنایتها دادند و با عزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و او را بالقابی که سزاوار
سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و او بجلال الدین حسن نو مسلمان مشهور گشت و چون عمارات بقاع خیر و مساجد و معابد که در مبداء حکومت خویش بنیاد
نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشته بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و درباره آن جماعت شرایط عاطفت و شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان قزوینیان
و اسمعیلیان مدتهای مدید محاربات و منازعات و غارت و تاراج و کوشش و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زده و درین باب مناقشه نموده بینه و دلیل
طلبیدند و جلال الدین در استرضای ایشان کوشیده پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بالموت فرستند تا حقیقت این دعوی بر آن جماعت روشن گردد و قزوینیان یکی از اهل ملت طایفه را
از علما به الموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بالطعن و لعن آبا و اجداد

خود بگشاد و بعد از این حرکات مطبوع اهل قزوین نیز مسلمانی او حکم کردند و مادرش که عورتی بود زاهده عابده و در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرده بتجملی تمام روان شد و جلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت و سبیل مصحوب مادر گردانید و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و فرمان داد تا رایت جلال الدین را بر رایت ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر توجه جلال الدین حسن نومسلمان بجانب اران و آذربایجان** چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک داشت و ناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک شیوهٔ خلاف و عناد مینمود و بعضی از ممالک جلال الدین را متعرض میشد اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین یکجهت شدند و جلال الدین از الموت بآذربایجان رفته و اتابک بلوازم ضیافت چنانچه مهمانی قیام نموده نزلهای پادشاهانه مرتب گردانیده و در بارهٔ لشکریانش صنوف عواطف و عوارف مبذول داشت و بعد از اظهار اینهمه انسانیت و مروت مقرر کرد که هر روز جهت مایحتاج مطبخ هزار دینار رکنی بخزانهٔ او رسانند و باتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و ناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است بمدد فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال از واجبات شمرند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین بمردان کارزار دلیران شیر شکار مستظهر گشتند روی بملک عراق نهادند و در سنه احدی عشر و ستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را بکشتند و دیگری را بجای او در آن مملکت متمکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان مراجعت بالموت کرده و در این سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام دعوای ارادت و تبرا از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امرای گیلان مواصلت کند رسولان بآن ولایت فرستاده زبانی بطعمه خویش اعلام نمود در جواب گفتند که این صورت بی رضای خلیفه تنسیق نمی پذیرد لاجرم جلال الدین رسولان بدار السلام روان کرده مامول خویش معروض داشت و ناصر الدین را رخصت فرموده که حکام انام باوی آهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همشیره کیکاوس را در حبالهٔ نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد گشت و چون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده در خفیه قاصدان پیش او فرستاده اظهار اطاعت و متابعت دم زد و در سنه ثمان عشر و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت تاتار در شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامید و پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت **ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن** در نه سالگی بجای پدر نشست و جمعی کثیر را از اقربا و بطانه جلال الدین بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیده اسمعیلیه آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسانست هر حکمی که او کند هر آینه مطابق و موافق صدق تواند بود و هیچکس را بروی مجال اعتراض و انکار نباشد لاجرم هر چه علاء الدین فرمودی از صواب و ناصواب متابعان آن عمل نمودندی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشتی و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای زنان گشت و چون علاء الدین بر طریقه پدر انکار ننمود و اسمعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بیدولت رسوم شریعت اندراس یافته و بار دیگر شیوهٔ زندقه و الحاد رواج یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین بنیاد نهاده بود منهدم گشت امور ملک و ملت مختل شد و مهام دینی و دنیا مهمل ماند و چون پنجسال از حکومت او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرده خون بسیار گذشت و بدین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را زهره و یارای آن نبود که در اعتماد معالجه آن سخن کند و در قرب و از زحمت در تزاید بود تا بمرتبه انجامید که هر کس از مهمات مملکت و احوال لشکری و رعیت از یک چیزی بعرض میرسانید و موافق طبع او نمیبود بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و بدین جهت حالات درون و بیرون از وی پوشیده داشتندی و هیچ ناصح و مشفقی از هیچ باب نیارستی که پیش او دم زند و چون اهلیتی از عهد بگذشت پریشانی تمام بملک و مال و اهل و عیال او سرایت کرد و در زمان علاء الدین بن محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعه الموت برد و تا ایام نزول رکن الدوله خوارزمشاه آنجا بماند گویند که علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار زر سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ وجه را بماکول خویش صرف نمودی و مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که او را ملک فارس بمردم میدهند و الملاحده میخورند این سخن بسمع شریف شیخ رسید و شیخ فرمود که ائمه دین خون و مال آنجماعت را که بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان آنچه بارادهٔ خویش میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آن حضرت در میان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره باشیان بقلعه الموت آوردمی روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ را بعلاء الدین داده فرمود که آن مرد را صد چوب زدند و علاء الدین چون بحال آمد گفت آن شقی جاهل زمان مستی تعریف شیخ را من بهی چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آیم و هشیار شوم آورده آمد که علاء الدین پسران داشت و از همه ایشان بزرگتر رکن الدین بود و در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولیعهد است و چون رکن الدین بسن تمیز رسید اسمعیلیه بادی در مقام تبجیل و تعظیم آمده میان او و امام پدرش در احکام او فرق میکردند تا در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر رنجیده گفت که ولایت عهد تعلق بپسر دیگر من میدارد و اسمعیلیان این سخن را اعتبار نکرده بنا بر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار قول اول راست و در این اثنا تهدید و وعید علاء الدین نسبت برکن الدین بتواتر و متعاقب شد و پسر از پدر ترسان نامیده و اندیشه که از مدت پدر بگریزد و در قلعه از قلاع حصین متحصن گردد و در این سال از اقتضای فلکی امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خائف شدند اما بطریق نفاق تملقی مینمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مرد مسلمان بوده با وجود آثار شیب علاء الدین با وی تعلق و محبت میورزید بلکه امری که از بالجمله بمنعه بیا از تقریر آن گنگ و لال است با او بجای آورد و باستصواب رکن الدین قاصد آن بکار شد و انتهاز فرصت مینمود و شبی باتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب نی متصل بطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در نیم شب تبری بر گردن او زد که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسین و ستمائه

ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه ابن علاء الدین محمد ملحد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست از خون پدر ستمکش شانی نکرد اما حسن مآل مدبری با فرزندانش را بکشت و مادر رکن الدین هرگاه از وی بنحیدی اسناد تمکین
بلوکردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده با حکام آن مملکت مضافات و محبت آغاز نهاد و رسل حرب زبان نزد حاکم همدان میسور نوئین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت
بمن رسید جز طریق سلطاعت و متابعت نخواهیم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار خویش خواهیم سترد میسور نوئین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیکست صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش
متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد و شد رسل مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت میسور نوئین بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا نموده چون شهنشاه را نزد میسور نوئین
کسیل کرد میسور نوئین او را بالیسه خویش بپایه سریر خلافت مصیر ارسال نمود در دهم جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و ستمائة میسور با لشکرهای مغول و غیر ایشان بدیار الموت درآمدند و سپاهیان فدائیان کل الارض
بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول بآنجا رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان هر دو فریق قتالی عظیم روی نمود و چون کوه استوار بود و مردان کار زار بسیار مخالفان باز
بازگشته محلات اسمعیلیه را بسوختند و بتخریب ولایت مشغول شدند و در خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه هلاکو خان ایلچیان بالموت فرستاده و پیغام با او رسانید مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده
اظهار انقیاد و ایلی کرده با جرائم پدر و اتباعش را باو بخشیدیم و از رکن الدین خود در این چند روز که بجای پدر نشسته گناهی صادر نشده باید که قلاع خود را خراب کرده روی بخدمت نهد و به میسور نوئین پیغام داد
که دست از خرابی ولایت رودبار وارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و میسور نوئین گشت رکن الدین بعضی از کنگرهای قلعها افکنده میسور لشکر را از رودبار برد و صدر الدین نام یکی را موجب
فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان پادشاه بار در فته بعرض هلاکو رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرده و سایر ایلچیان و ولایت رودبار جهة تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از مهابت خان
خائف است مهلت می طلبید که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده با ستاقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام فرستاد که اگر رکن الدین میل مطاوعت دارد بار دیگر
همایون شتابد و فلان کس که باسم باسقاقی فرستاده شده بمحافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین از بخت بد در امتثال امر توقف و تلعثم پیش گرفته وزیر خود شمس الدین گیلکی و پسر عم خویش سیف الدین
سلطان ملک بن کیا منصور را با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده در تأخیر ملازمت بعذر نامقبول برخاست و التماس نمود که فرستاده با نواب کماشتگان و کرد کوه و قهستان متوجه رودبار شده ایلی کرده عبودیت
دایلی را شعار خود سازند و چون رایات هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگرد کوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود آورد و دیگری از مصاحبان وزیر را بقهستان جهة شمول این امر نامزد فرمود و سیف الدین
سلطان ملک را با چند ایلچی میمون دز ارسال نمود تا برکن الدین بگویند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرموده دیگر توقف مجال نیست و اگر بجهة کارسازی روزی چند در آمدن تأخیر نماید باید که پسر در پیش
به بندگی فرستد و ایشان در اوائل رمضان بپایه سریر رسیدند از وصول رایات جهان گشای بدانجا و بشارات پادشاهانه خبر دادند رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا یافته و
با ستصواب مشیران و ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را بسفر بستم و لیکن بقول تازیکان نظران کودک دیگر را که از خادمه در سرای پدرش تولد نموده بود و در سن با پسر او سمت تساوی داشت در مصاحبت ایلچیان
بخدمت هلاکو خان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر او را که گرفته کرد اره و بلوبعد فرستد و چون بریم ظفر نگار شهریار داتنه بسید و ولایت رودبار رسید تلبیس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز
پسر دروغی را نزد رکن الدین فرستاده پیغام دادند که این کودک لائق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید تا شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده بنابر ملتمس او رخصت انصراف
یابد میشاید و درین اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین مردانشاه کوتوال قلعه گردکوه را با رودی همایون رسانید و پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه کوره رخصت معاودت داد و فرمود که برادر خود
بگوی که میمون دز را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید آنچه خدا بد جاوید دانند در خلال این احوال تواچیان که باطراف ممالک جهة فراهم آوردن لشکر رفته بودند باز آمدند و از ازدحام
ایشان کوه و هامون بستوه آمدند و آمده بود و خانه عزم در هفتم شوال بر ظاهر میمون دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم شهر مذکور جنگ سلطانی واقع شد
رکن الدین اندیشناک گردیده دیگر پسر خود را با جمعی بیرون فرستاد با برادر دیگر خود ایرانشاه به بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و تمسک زد و در بیست و نهم شوال رکن الدین با خواجه نصیر الدین
طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمده و نقد و جنس بسیار گذرانید و پادشاه اکثر آنها را بر سپاه گردانید تحسین کرد و در بعضی از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه
نصیر را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود و خواجه را گفته بود که پادشاه را از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلائل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و هنگام
سلطنت ایشان روی بمغرب فنا نهاده و پادشاه خواجه را دلداری و تحسین نموده باستیصال آن جماعت مجد ترشد ایام حکومت رکن الدین پیش از یکسال امتداد نیافت **ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه**
بن علاء الدین و تخریب قلاع چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمد در عرض ملکت آنچه قلاع داده بر گوشه چادر بسته بود بکوی هلاکو رسید جمعی از قوم تتار را بمحافظت او موسوم نمودند و بموجب فرمان
پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات راسخ البنیان قیام نمایند و بالغ بر صد و چهل قلعه که بر خاطر شحون بود و بر صاف مقرون با خاک یکسان کردند
اما سکان الموت و لمسر و چند قلعه دیگر در اطاعت تعلل کرده التماس نمودند که چون کبک پادشاه نزدیکتر رسید بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکو خان بعد از دو سه روز حرکت کرده بر ظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین
بپای قلعه فرستاد تا باساکنان آن اعتبه از هر در وعید سخن رانده آن جماعت را بایلی خوانده و رکن الدین مضمون فرمان را کابنده شد کوتوال حصار از بیعی سر باز زده و پادشاه جمعی را
بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لمسر شد و اهالی آن قلعه بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشتند و مخلص خود در لوای متابعت

دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرائم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع گردد و مشار الیه بعد از استکانت تمام بنجاحت یرلیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه باردو پیوست یاساکشان
آن موضع روزی چند مهلت خواستند تا نقل امتعه و اقمشه خویش کنند و مسئول ایشان بعز قبول اقتران یافته و در روز چهارم لشکریان ببالا رفته بنهب عمارات آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند و الموت
کوهیست که از فرط استنزال زانو زده گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده‌اند و در مرتبه استحکام داشت که در وقت تخریب سواران گویا که متین [illegible] کما بر بروج مشیده آسمان میزدند و دران سنگ چند حوض جهة شرب کرده
و عسل و شراب کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان خمر و عسل غواصی نمودند و اکثر ذخائر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغییری بآن راه نیافته بود و ملاحده این معنی را محمل بر کرامات او
میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین متفرق گردانیده و در ذیحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه کامران و کامیاب بجانب اردو که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را ملحوظ نظر
عنایت و عاطفت گردانید و رکن الدین چند کس از خواص خویش را مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد که همه را بگماشتگان خان بسپارند و در آن اثنا رکن الدین را میل
بیکی از بنات اراذل مغول التعلق و تعشق پیدا شده مهر عروس مملکت را بوی افگند و پادشاه از این معنی آگاه گشته فرمود تا آن دختر را بوی دادند و چون از عروسی پرداخت التماس نمود که او را بخدمت منکوقاآن فرستند
پادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریار بود مسئول او مبذول افتاد و طائفه از مغولان را بمحافظت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین از هلاکو ملتمس شد که چون بگردکوه
رسد ساکنان آن موضع را که دم از عناد و دشمنی میزدند بنشیب آورد و در غرهٔ ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه از اردوی گیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکوره رسید در ظاهر اهالی
حصار را امر به نزول فرمود و در نهان خبر فرستاد که جانب خود نگاه دارید و هیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن الدوله از پای قلعه روان شد قطع منازل و مراحل نموده از آب عبور کرد از کمال عقل و نهایت [illegible] که
داشت با طایفه از گماشتگان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منکوقاآن میبردند بنیاد خصومت و نزاع نهاده و هم برتبه انجامید که یکدیگر را مشت زدند و اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه بالجمله رکن الدین چون بحوالی اردو
رسید الحق منکوقاآن بار و پیغام رسانید که تا آن سگ گوید که چه این دعوی [illegible] نیست قلاع [illegible] کرده و غیر آن تسلیم ملازمان ما کرده اکنون باید که بازگردی بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف
تکلمشی سعادت یابی و آن مخذول را امیدوار بازگردانیدند و چون بکنار جیحون رسانیدند بهانه آنکه ایلچیان در اطوی خواهند داد بموضعی فرود آوردند و تیغ آبدار از نیام بر کشیده [illegible] خسارش ساخته و او را از زندگانی
برآوردند **ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان بخدمت پادشاه جهان منکوقاآن** چون فرمان منکوقاآن چنان بود که در استیصال اسمعیلیه
بغایت اهتمام نمایند که فرزندان آن جماعت را که در گهواره باشند نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در صحبت و هزارجات بلوکلان
سپرده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود در القزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوان و اخوات و سایر خویش و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در آنجا ودیعت داده بودند بر آتش فنا
نهادند و کس از آن جماعت را پنهان خواتون پسر و دختر بالقصاص پدر خود چغتای که فدائیان بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته سجل ایشان از روی زمین محو گشت و همچنین امیر قف
جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط مواضع قهستان مشغول بود تیغ تیز را از ملاحده آن سرزمین دریغ ندارد و مشار الیه بهانه حشر اسمعیلیه از ولایت بیرون آمده دست بقتل ایشان برآورد
تا ده دوازده هزار نفر از آن بادیه پیمایان بر خاک مذلت و هوان افتادند و نواحیان بهرام صولت باطراف ممالک نامزد گشتند و هر که از یاران ایشان باز یافتند بتیر آتش نشانده گرد فتنه و ذمر ازین سبب راه‌ها در فراغ
خاطر و طمانینت گشتند و آینده و رونده بیخوف و هراس بر دریا و کوه آمد و شد آغاز نهادند و بقیه اهل اسلام که از شمشیر کفار تتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای دولت هلاکوخان گشادند
و هلاکو بعد از اهتمام اسمعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح قضیه در دفتر پنجم از مساعدت روزگار مأمول است امید بعون الهی و یمن همت حضرت مملکت پناهی چنانست که راقم حروف
بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست فایز گردد و عذر تقصیرات گذشته که سبب آن بر خاطر مستنیر ارباب روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید **ذکر طبقهٔ سلجوقیه و شمه از احوال**
سلجوق و الدشر و تقاق و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد او از سبب اهل عناد و شقاق راقم کتاب ملکنامه آورده است که قبایل اتراک دشت خزر تقاق را تمر بالیغ یعنی کمان سخت
میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک رای ثاقب و تدبیر صایب داشت و بکمال شجاعت و شهامت در السنه و افواه سایر بود و در ملک خزر موسوم به پیغو بی مشورت وی در معظمات امور جمهور مطلقا دخل نمیفرمود
بحسب اتفاق روزی پیغو عزم آن کرد که قصد [illegible] از ترکان که حریم او بودند [illegible] ساند و این معنی بسمع تقاق رسیده خشمناک بسر راه پادشاه رفت و با وی خطابی عنیف کرده سخنان درشت گفت و غضب بر وی
پادشاه استیلا یافته شمشیری بر تقاق حواله فرمود و تیغ بر بر روی او رسیده خون روان شد و تقاق از کمال غیظ عمودی بر پیغو زد چنانچه سرش اشکسته از اسب درگشت مترجم کتاب ملکنامه گوید که دکان [illegible]
بمحفل من الترک و شهد من مشایخهم و کبرائهم ذوی البصائر من اعیانهم و عظمائهم و چون عادت اهالی خزر آن بود که بمجلس از ضعیف و قوی و شریف و دولی بی تفتیش و تحقیق نمی گذشتند اعیان ملک آنکه ملک خزر براه
خود سوار شده باخذ و قتل تقاق فرمان داد و در آن باب توقف نمودند و تقاق آواز بلند کرده با آن جماعت گفت که جرم من پیش از این نیست که پیغو را از فعل شنیع که ضرر آن بکافه ترک و مشاهیر ملک میرسد منع
کردم و او را از حیف و ظلم که لا محاله مستتبع خرابی ملک و زوال سلطنت است باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم اکنون بر عقلا دشت خزر رعایت جانب حق کرده و پیغو را بنصایح و مواعظ تسکین داده [illegible] که
باعث بر انداختن تقاق [illegible] بلکه [illegible] جنانچه [illegible] پادشاه عالمیانست [illegible] شد [illegible] ترتیب کردند که دیده و زهره [illegible] گرد از کناره آن خیمه [illegible] در آن
و تقاق را آوردند تا یکدیگر را در کنار گرفته سر [illegible] را بوسه دادند و این معنی موجب عظمت [illegible] تقاق و ارتفاع صیت او در آفاق شده چون از این قضیه مدتی گذشت تقاق را باری سبحانه و تعالی فرزندی ارجمند کرامت فرمود

سپهسالار سلجوق گشت و چون سلجوق بسن رشد و تمیز رسید پدرش دقاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانیده فرمود تا او را بسبب شجاعت خطاب کنند یعنی سباشی مقدم الجیش هست و روز بروز مرتبهٔ سلجوق نزد بیغو
ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و حسب الاتفاق روزی سلجوق بخانهٔ بیغو درآمده و بر خواتین و صبیان شاه تقدیم نموده قریب باو نشست و بعضی از خاتون بیغو دشوار آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس
بیرون رفت خاتون با بیغو گفت که این پسر سپهسالار حالا چنین گستاخ گشته پا از اندازهٔ خویش بیرون نهاده اگر چند گاهی برین منوال بگذرد اسباب حشمت و مکنت او زیاده ازین گردد بعید است که مهم بکجا رسد و این سخن مؤثر
افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمه ازین حال دانسته مستشعر گشت و در نجات خویش اندیشه های بسیار کرده خاطرش بران قرار گرفت که روی بغربت نهد و چون بر فرار جازم شد
با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار سمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید حق عز و علا ضمیرش را بانوار قدسی منور گردانیده قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاد و پیغام داد که بسبب آن من انسب و
اصوب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها و فحول علما متوجه اینجانب گردد تا تعلیم قرآن و حقایق ایمان و اسلام پرداخته سرگشتگان بادیهٔ غوایت را بسرچشمهٔ هدایت رساند و
ملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و ببعضی از صحاری جند که موضعی بود رحل اقامت انداخته و درین اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر ساله از ارباب جند میستاندند رسید و چون کیفیت
احوال و قضیهٔ سلجوق را معلوم گشت از صورت استنکاف نموده گفت من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم بتهیهٔ اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نموده و ترکان آن حدود که بسبب تشنیع جمع بوده
منهزم و مقتول و مجادل گشته و والی جند و اهالی آن ولایت سلجوق را بمال و لشکر مدد فرمودند و در خلال این احوال معاندان او فرصت نموده شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلطان از صمیمی خبر یافته با مردمی از
شجعان ایشان را تعاقب کرده بر مخالفان چون سیل و آتش شد و در وقت تمام اموال را که بغارت برده بودند باز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بمقر خود بازگشت علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطاع ترکستان مردم بری
بدرگاه او آوردند و ملوک اطراف بامداد و التفات او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را معاونت نموده لشکر بمحاربهٔ ایلک خان فرستاد و بر قرار اعتبار
کرده و رایت اقبال سلجوق سر باوج عیوق کشیده و نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یکی دیگر یونس در عنفوان شباب بعالم بقا خرامید و بعد از چندگاه
از فرار ایلک خان سلجوق بمحاصرهٔ قلعه مشغول گشت میکائیل در فتح حصار سعی بسیار مینمود و در اثنا تیری از دست قضا بمقتل او رسیده از خدنگ عزرائیل جان بحق برد و سلجوق از فوت میکائیل بدل محزون گشته تربیت
پسران او طغرل بیگ و چغر بیگ و داود همت مصروف گردانید و برای ایشان از معمورهٔ عالم طغرل بیگ و چغر بیگ استیلا یافتند چنانچه در این اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیهٔ
اولاد و نعمت میکائیل دید زمام حل و عقد امور طبقات حشم و سایر مهمات برای و همت ایشان منوط و مربوط گردانید و تا آن زمان که بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمود و داود که بحسن تدبیر و لطف
تقریر و کمال شجاعت و وفور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجایی رسید که از کمال باس ایشان رعبی عظیم بر ضمایر ملوک ماوراء النهر و
ترکستان استیلا یافت موید این مقال آنکه حاکم ماوراء النهر که او را ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرل بیگ و چغر بیگ اندیشید گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوهٔ خلاف و نفاق
میورزید و خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر نموده دم استبداد و استقلال زند و چون برادران بر مافی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین
مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف ایلک خان گشتند و ایلک در آن مهم متحیر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود بعد از استشاره و استخاره باحضار جنود فرمان داد که سپاهی بیعدد
جمع آورده و این خبر در زمان بسمع آل سلجوق رسیده و لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحاری و بیابان متفرق شده بود و بعد از تقدیم مراسم جانقی و مشاورت چغر بیگ صواب چنان دید که از نواحی ممالک ایلک خان
بیرون رفته التجا ببغراخان نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده متوجه ممالک بغراخان شدند و ایلچی بپایهٔ سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده دست
نوازش پادشاهانه باختصاص ایشان داده و از امر و خوشدل بازگردانید که امر حکومت میان او و آل سلجوق بعد ازین بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود و چون رسول بار دیگر آل سلجوق شرف وصول یافته آنچه از خان
شنیده بود معروض داشت چغر بیگ در رفتن بهیات اجتماعی نزد خان صواب ندید و طغرل بیگ برادر خود را گفت که صلاح در آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر بسه روز باردوی خان رفته کمر خدمت او
برمیان بندیم چه اگر غدری بخاطر او خطور کند بظهور نتواند آورد و اگر عیاذا بالله یکی از ما دو کس را بگیرد دیگری تدارک آن حادثه تواند کرد و مهم برین وجه قرار داده متوجه دار الملک بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل و مراحل
فرسنگی مقر عز او رسیده منزلی نزه اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یک برادر بملازمت خان میرفت و دیگری در یورت مراسم الاحرم مرعی میداشت و در خدمت خان بصدد و ترقب آن میبود که هر دو برادر در یک
مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلا مبتلا گرداند و چون این صورت میسر نمیشد و خان نومید گشت فرصت غنیمت شمرده طغرل بیگ را گرفته مقید و محبوس گردانید و بی توقف فوجی از شجاعان حشم را بتصور آنکه چغر بیگ
در عین غفلت خواهد بود بسر او فرستاد و چغر بیگ از کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان برد و با طایفهٔ از مردان صف شکن روی بدشمنان نهاد و چون تقارب فئتین دست داده نایرهٔ حرب اشتعال
یافت لشکریان بالفتح و الظفر روی بانهزام آوردند و از اعیان امرا صد و سی نفر در نتیجهٔ تقدیر دستگیر و اسیر گشتند و چون گریختگان بمعسکر بغراخان رسیدند آنچه از لشکر ترکمه مشاهده کرده بودند بعرض رسانیدند و خان دانست که بر منابذت
چغر بیگ امری تمشی نخواهد گشت لاجرم باطلاق طغرل بیگ فرمان داده و فرموده مراسم دلجویی و نوازش بجای آورده از نفایس و طرایف خطا جامهای گرانمایه بخشیده چهل غلام و کنیزک خوبصورت خوش لهجه با آن منضم و ده هزار دینار
دیگر برسم انعام طغرل بیگ داده او را التماس نمود که چون برادر میرود در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد و طغرل بیگ تقبل این معنی شده خان را وداع فرمود و چون باردوی برادر
رسید چغر بیگ بقدوم او استبشاری عظیم نموده و باطلاق امرا امر کرد و بعد از ارسال اسیران هر دو برادر متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تکین که با ایلک خان اشتهار داشت از مراجعت ایشان ۱۹۵

آگاه شدند ملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نمودند لشکر جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق برین قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته چغربیک با برادر گفت
که صلاح در آنست که ترک اتباع و لواحق بسیار نموده بی سر و پا روی به رخصت فرمائی که لشکر آورده بروم و تحصیل کنم شمشیران قوی دست تطاول از دامن بنا این سلسله کوتاه کنند و از رای برین قرار گرفته طغرل بیک بر سبیل
صحبت استمالت رفت و چغربیک با سی هزار سوار از ماوراء النهر بر ستم و به شتم ویشتند یا پدرا حوال رسیده اشتند بر سمت خراسان کان گشتند که از انجا بارمنیه رود و چون والی طوس از مقدم چغربیک خبر یافت جمعی فرستاد تا امرا اسپر ندید و تا
بعد از جستجوی جانب و خلاص باز گشتند و خبر رسانیدند که چغربیک اندی گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود سبکتگین مثالی بوالی طوس فرستاد مشتمل بر طعن و سرزنش که چرا اهمال و اغفال جایز
داشتی و چغربیک را رایگان گذاشتی تا از وسط مملکت ما بگذشت و حاکم طوس از سیاست سلطانی مستشعر گشته مردم هشیار کاردان را بانضباط و محافظت طرق امر فرموده که چون چغربیک مراجعت نماید لعل اگر بیند
بعرض فرستند و چون چغربیک بنواحی روم رسید طائفه از ترکمه بوی ملحق شدند و بمراسم غزا قیام نموده بعضی قلاع را فتح کرده و غنایم نامحصور بچنگ آورده عزیمت مقصود را در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب ترکمه را
وداع کرده عزیمت وطن کرد و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخت و خود با لطایف تجار شهر در آمد و خبر عبور او بسرعت بوالی طوس رسید و دانست که چغربیک مؤید بتایید ربانی و منظور نظر
عاطفت سبحانی است و چون چغربیک قریب بنجارا رسید جمعی از ترکمه که در ان دیار توطن داشتند باو پیوستند و درین اثنا رسولی بطغرل بیک فرستاده از آمدن خویش او را اعلام داد و طغرل بیک مبتهج و مسرور از
منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان میغو ارسلان صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نمود نایره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که از
جمعیت شما منقصتی بخواهد شد که با دیگر ملوک و سلاطین ما وراء النهر و ترکستان بمقام تعرض آیند و ظیفه آنکه لشکر را مرخص فرمایند تا در اطراف قفار و صحاری متفرق شوند و میران بصواب دید عم خود متفرق گردیده
زمانی دند ذکر استیلا قدرخان بر علی تگین و توجه سلطان محمود سبکتگین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن میغو بن سلجوق چون علی تگین حاکم سمرقند که با ایلک خان اشتهار داشت از حد خود
تجاوز نموده با خانان ترکستان در مساوات بلکه در تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود این معنی را مستنکر شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک در باب
تجربه مشورت فرمود و اصحاب رای بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسول سخندان چرب زبان بمحمود سبکتگین فرستاده شود و بالا و از در دوستی در آمده طرح خویشی و مصاهرت کشیده آید و چون میان دو خان دوستی
و یگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد ایلک را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق نیز که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انتقاص یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جمعی از معتمدان
خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند و ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کردند و
بعبارات مختلفه در باب موافقت فصول شیع پرداختند خلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک خشونتی روی نموده و ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و اگر عیاذاً بالله غالب گردد ممکن که بعد از تسخیر
ممالک قدرخانی بجانب ایران آید کنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز از سیلاب فتر توجه بدفع او نهیم ولا محاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز عز خانی که از عهود
ملک را سه طلاق بهد و خائف و خاسر در گوشه خمول و مذلت نشیند و چون سلطان محمود مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمعی نامعدود در ظاهر غزنین مجتمع
گشتند و بعد از اجتماع لشکر بدرقه تایید الهی از دار الملک نهضت فرمود و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و بمقارن اینحال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب
مقاومت آن دو پادشاه عظیم الشأن یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفار و براری ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان در آمد و میان او و سلطان محمود
مبانی مودت مؤکد گشت و چون خان از مکنت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان را بران داشت که آن جماعت را از جیحون بگذرانید و بدین جهت سلطان رسولی نزد طغرل بیک و چغربیک فرستاده التماس نمود تا بدیار
خراسان توجه نموده در موضعی که مناسب آید نزول فرمایند و ایشان ابا و امتناع نموده میغو ارسلان که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعه ..... فرستاده و این معنی موجب
توحش خاطر خطیر آن دو برادر رشید و غیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار اختیار کرده سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت که ماوراء النهر از حامی و صاحب خالیست از بیابان
و صحرا روی بممالک سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطه هلاک و گرداب بوار اندازد و ندانست که کشتی را که خدا کشد بجائی که خواهد برد ور ناخدا
جامه برتن درد و تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسائل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتگین واقع شده توقع است که درین دیار
اقامت نمایید با این مملکت را بسبب داری سپارد اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت را که هرچه در تحت تصرف و تملک منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان
بمنزله برادر و کودکان بمثابه فرزند من خواهند بود زندگانی خواهند کرد ایلک هرچند این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفتار وی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت
مایوس گشت اندیشید که ریاست ترکمه را بیوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا یتیمان ضمیر او مقصود خویش فائز گردد چه تصور کرد که یوسف برین اعظام خویش لتفرق جمعیت و داد ایشان
منتقض و بعداوت و عناد گرد لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده فرمان امارت و حکومت کافه ترکمه بدو داد و یوسف بضبط امور ایل و الوس اشتغال نموده علم دولت وی
ارتفاع یافت و این معنی بر طغرل بیک دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما چغربیک مانع شده با برادر گفت که قطع صله رحم از مروت و فتوت دور است و خلق درین باب زبان بطعن خواهند گشاد دیگر
آنکه مقصود ایلک از تجلیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنابر نصیحت برادر مشفق طغرل بیک از سر تعرض یوسف درگذشته در مقام موافقت آمد

و چون ایلک خان دیگر تیر تدبیر او بر هدف مراد نیامد الب قرا را نیز که سهوی بسیار کرده بود تربیت کرده فرمان داد ... که امیر شکار و ستورچار اردوی آل سلجوق گردد و الب قرا وی با ایشان نهایت شفقی که
غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و قتال عظیم میان هر دو گروه دست داده یوسف ابن موسی سلجوق با طائفه از ترکان کشته گشت و طغرل بیک و چغری بیک با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته همچنین جنگ و پیکار
گشتند و درین اوان یاری سبحانه و تعالی دیده چغری بیک را بدید که لودی مبارک به کوشش گردانید و درین معنی آل سلجوق شگون گرفته او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن از سر استظهار روی بکار بلایی نهادند
و چون فیتین متقارب گشتند طغرل بیک و چغری بیک تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان لشکر او گرفتند و جسمهای الب قرا را بکار داره صدقه بیعون آمرده سرش از تن جدا کردند مظفر و منصور بجم
و سرور بمنزل خویش معاودت نمودند ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شده و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد چون طغرل بیک و چغری بیک بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه
با ایشان بنیاد مصادقت کرده رسولان فرستاده و عهد و مواثیق در میان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریض نمود آل سلجوق تصور آنکه خوارزمشاه ایشان را بمساعدت خویش جهت آن میخواهد
که میان او و سلطان محمود بن مسعود اندک نقاری واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش خود ملک شاه نامه نوشت مضمون آنکه ایلی لقمه
با سپاه جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده دقیقه نامرعی نگذارد و شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفت و طائفه از ترکان را در عرصه هلاک و بوار آورده طغرل بیک
و چغری بیک با جمهور اعیان ملک خود را از آن مهلکه بیرون افکنده در اطراف و اکناف متفرق گشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد و نسا رحل
اقامت انداختند و با مسعود بن محمود سبکتگین دم از مصافات و موالات زدند که اگر مسعود با ایشان در مصادقت درآید در معاودت و مصادقت او جهد خویش مبذول دارند و آلات استعداد وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ
مشهور و مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون بگذرانید و هر چند ارسلان جاذب سلطان را از ین منع کرد قبول نیفتاد در نزد راقم حروف بصحت نرسیده و بالجمله طغرل بیک و
چغری بیک بخمات تایید حضرت ذو الجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بر سر پایان حل اجلال فرمودند و بعد از چندی وزیر روی سخندان نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن اتفاق
خویش نسبت باو پیغام دادند مسعود در این سخن موافق مزاج نیفتاد دبیر ابن عمان موحش بر زبان راند و با ایلچی گفت صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا اثر بأس و سطوت ما با ایشان نرسد
چون این خبر بسمع امیران رسید از مصالحه مسعود و امداد او مأیوس گشتند و متعلقان و نسوان خویش را در موضع حصین مضبوط ساخته دست تعرض بأموال رعایا دراز کردند و بتهیه اسباب مجادله اشتغال نموده منتظر می بودند
تا از کمین غیب چه روی نماید ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آن جماعت و راضی شدن مسعود بصلح و اباء و امتناع ایشان از ین صورت چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق
در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد رجال مشغول اند بی محابا دست تعدی بأموال و مواشی سپاهی و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزائن گشاده نقد و جنس بیشمار بخشنده و اهل شمشیر را دادند تا
آن سپاه جرار به بکتغدی که سرداری صاحب جود بود تفویض نموده هزار شتر و آلات سلاح و صد هزار دینار و دراهم بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانیدند و بکتغدی بتجمل هر چه تمامتر بدفع آل سلجوق متوجه
نسا شد و چون امیران از توجه عساکر سلطان مسعود خبردار شده باستقبال شتافتند و میان فیتین نایره قتال اشتعال یافته دلهای مبارزان از طلب بید آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر در معرض فنا
و زوال آمده جویهای خون در آن معرکه روان گشت و بعاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت و طائفه از لشکر بکتغدی که اجل دامنگیر ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان
بر خاک روی از میدان برتافتند و چون گریختگان بپایه سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با سپاه بیکران جهة دفع
آل سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت نیشابور رسیده آن دیار را مخیم نزول ساخت و همگی همت بر دفع آل سلجوق مقصود گردانیده با اعیان ملک در این باب مشورت فرمود طائفه از ارباب
خرد گفتند که مصلحت آنست که ناصحی مشفق با تحف و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال موعظه غبار فتنه را که بسطوع یافته فرو نشانند و سلطان مسعود طوعاً و کرهاً در مقام اعتذار آمده ایلچی با صنائف
هدایا از سیوف هندیه و تحف غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی اینجانب نبود بلکه بعضی از سفهای ما را باعث بر آن معنی شدند اکنون کسی که مصلحت معنی تا عمل باید نمود و دیگر از
گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت در نوردیده دم از مصادقت و موافقت باید زد و ماسه جمیله از اعیان امرا نامزد سه کس عبارت از طغرل بیک و چغری بیک و اینانج بیغو سلجوقی ست کردیم که در
تحت تصرف و ازدواج ایشان آوریم تا مواد مناقشت منحسم گردد و بلاد و عباد از آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردند و چون ایلچی باردوی سلجوقیه رسید و مدعا ادا بگذارد چغری بیک در جواب گفت که حالا سلطان مسعود درباره
ما تلطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر گفته است و آنچه مقتضی مروت و انسانیت ست بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد از ین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان خالص
داشته باشد ما در مقام اطاعت آئیم تا خونها ناریخته و رعایا در امان باشند و اگر بخلاف اینکه پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر چغری بیک این نوع کلمات بر زبان
راند امرای سلجوقیه زبان تحسین گشاده بروی آفرین کردند و ایلچی مسعود را منقضی المرام بازگردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطنت رسید جواب پیغام معروض داشت مسعود متهیج و متغیر گشته مثال بکوتوالی
مرو اصدار فرمود که بی توقف و تعلل با لشکری که خدمات امرا ثلاثه قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق بحمل کوس و صد خرگاه و سه سراپرده گران بها و سه علم ظفر پیکر با ایشان داده فیلی را که در جنگگاه از لشکر گرفته اند
طلب دارد و بعد از ین قضیه اسباب مناکحت مرتب داشته دختر امیر سور را باینانج بیغو بن سلجوق دهد و کریمه ابو الکرم امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرل بیک آورده عفیفه دیگر را که بزینت حسن و جمال و زیب نسب و کمال
آراسته باشد بچغری بیک در سلک انتظام کشند و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بترتیب کوسات و رایات و سراوقات پرداخته مصحوب یکی از معتمدان خویش باردوی آل سلجوق فرستاده پیغام او که امرای سلجوق را باید که مرو

آینده تا مراسم عبودیت و لوازم مطاوعت قیام نموده آید و چون مقدمات الی مرتبهٔ اقبال آل سلجوق رسیده از کلمهٔ جلالت ایشان را اعلام داده‌اند طائفهٔ ترکمانان بیباک بنیاد سفاهت کرده زبان تیغ و سرزنش سلطان مسعود گشاده‌اند و گفتند که پیش از تهییج فتنه و انهزام لشکر اگر مسعود در تشیید مبانی محبت و داد سعی نمودی ما قبول می‌نمودیم اما اکنون بدین نوع کلمات مزخرف هیچ فایده مترتب نخواهد گشت و عم طغرل بیگ چغربیگ تحف و هدایا تعرض نموده ترویج رضا داده و ایشان فرمودند تا کوسات و نقارات را بسر اوقات دار پاره پاره کردند و فرستادهٔ والی مرو خائب و خاسر بازگشت و این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بر محاربهٔ سلجوقیان نهاد و هر دو برادر در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان آن موضع بسر برده چون شاه سیاه خیمه در برج شرف خویش دلنشین ساخت سعادتمند لشکرهای ترکمانان را در اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال می‌نمودند و جنودی که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد می‌کرد منهزم می‌گشتند و اموال و اسلحهٔ غزنویه بباد نهب و غارت رفته سرداران ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود بر این مطلع گشته حزنی عظیم بر ضمیر او استیلا یافته و بعد از تقدیم مشورت سیاشی را که از عظمای امرا بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران متفرد و ممتاز بود بجانب سرخس بجنگ سلجوقیان نامزد فرمود و سیاشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شده آن جماعت چون از توجه او خبر یافتند مستعد حرب و قتال گشته اکثر لیالی بر سبیل شبیخون بر کنار اردوی مشار الیه می‌تاختند و اغنام برمی‌یافتند و از ستور و غیر ذلک بغارت و تاراج می‌بردند و گاهی که سیاشی میل لشکرگاه ایشان کردی ترکمان کوچ خویش را بجای گذاشته بجای دیگر رفتندی و مدت سه سال این قضیه متمادی شده و بیشتر خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان رسانیدند که سیاشی هرچند مراسم جد و جهد و سعی بتقدیم میرساند نمی‌تواند که گوشمال ایشان دهد بلکه هر روز غبار فتنه ساطع‌تر است و کوکب دولت آن جماعت هر ساعت لامع‌تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس نفیس خویش جانب خراسان نهضت نموده متصدی محاربهٔ سلجوقیان گردد اما پسر وزیر مانع آمده عرضه داشتند که هرگاه که پادشاه عالمیان خود بدفع این طائفه توجه نماید اگر ایشان از غایت عجز و اضطرار به بیابانها در دست روند تا بقلل جبال شامخه تحصن نمایند و بعد از آنکه سلطان معاودت فرماید چون سباع ضاریه از بیشه‌ها اندیشه بیرون آیند به تخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و این معنی موجب ناموسی و مذلت حضرت سلطنت گردد و اگر عیاذاً بالله در برابر خدام گردون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند و چشم زخمی بعساکر قاهره رسد بر صفحات دولت شینی مزاید و نقصی مخلد ماند و چون امثال این سخنان سلطان از ناصحان شنید در دل او جاگیر آمده از سر آن اندیشه در گذشت و در مقر عرض خویش بفراغت نشسته بساط نشاط و انبساط بگسترد و پای بیکران حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام معتاد بالشب میر بود شبها بروز میرسانید و روزگار بر زبان حال با وخطاب میکرد که

شاها ز می گران چه برخواهد خواست ✤ وز مستی بیکران چه برخواهد خواست ✤
ملک از تو تهی و جهان خراب و دشمن پس و پیش ✤ پیداست کزان میان چه برخواهد خواست ✤

تا در سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائه سیاشی از جنگ و منازعت آل سلجوق بتنگ آمده از حوالی نسا و باورد بجانب هرات رفت و چغربیگ متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در سواتیق آن دیار زدند و مردم مملکت مرو دو کس از فقها و صلحای آن ولایت نزد سیاشی فرستاده از آن بلیهٔ عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره با سپاهی از دلاوران صف شکن بر سبیل ایلغار در شصت فرسنگ قطع کرده بحوالی مرو رسید و چغربیگ از وصول او خبر یافته بتعبیهٔ سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر توکل علی الله روی بدشمن آورد و چون التقاء فریقین دست داد سیاشی کثرت و شوکت ترکمه را در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوفی قوی در باطن او راه یافته از جرأت خویش پشیمان گشت و با صد جد و جهد از معرکه روی برتافته بشهر در آمد و لشکر او متفرق شده منهزم بهر جانب شتافتند و چغربیگ گریختگان را تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه بدست آورده بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید بسیاشی نوشته شهر را بر او تنگ ساخت و سیاشی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر الهی بحکم سماویست

ذکر محاربهٔ والی جوزجانان با چغربیگ و منهزم شدن او و رفتن سیاشی از مرو بجانب هندوستان و استیلای سلجوقیه بر مملکت مرو

سیاشی بعد از انهزام از معرکهٔ چغربیگ بدر آمده همت بر دفع او مقصور ساخت و در آن باب اندیشه‌های گوناگون کرده خاطرش بر آن قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکم صاحب وجود بود نموده او را بحرب چغربیگ فرستد لاجرم جمعی کثیر را بمدد و معاونت مشار الیه نامزد نمود و نامه مشتمل بر تحفظ و تیقظ و تحریص بر محاربهٔ مخالفان و دفع شر و ضرر ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طائفهٔ سپاه که بنوک نیزه و سیاه کلف از روی ماه زایل میگردانیدند متوجه جانب اردوی سلجوقیان شده و چغربیگ متوجه قتال گشته در برابر صفها راست کردند و مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته گشت با نفری از اعیان سپاه او و لشکر سیاشی در پنجهٔ تقدیر دستگیر شدند و از آن گرداب بلا در غرقاب فنا کسی بساحل نجات نرسید مگر اندکی و امرای سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراگنده ساخته طوفان بلیه و محنت بالا گرفته و طبقات رعایا الفزع نامها بجانب مرو نزد سیاشی روان کردند و سیاشی با دلی از جور روزگار پر خون مرو را وداع کرده بطرف نیشابور رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان مانند چشم خوبان خراب یافت و بعلیق چهارپایان فرو ماند و از آنجا بهندوستان شتافت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود و چون آل سلجوق دانستند که سیاشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانیدند و بآن دیار رسیده در تضییق اهل شهر و حصار کوشیدند و در این اثنا کسی از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرل بیگ شتافته از زبان قوم معروض داشت که پیش از این بچند گاه خبر تفرقه که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا بتدارک آن مشغول شود و او متابعت قوی شهوات نموده بدین معنی نپرداخت و سیاشی که از جملهٔ ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت و کاردانی امتیاز داشت هرچند جد و جهد مبذول داشت کارش از پیش نرفت و اکنون یقین است که آل سلجوق مؤید بتأیید الهی و موفق بتوفیقات پادشاهی اند و آنچه واقع شد از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست و حال آنکه شما متمسک بشریعت غرا و ملت بیضا اید و در سلک رأی نیز این شعار نیست و با وجود آنکه دعوی مملکت داری میکنید خراسان که بهترین معمورهٔ عالم است در این واقعه خراب شد و اهل ولایت مرو در مقام اطاعت و انقیاد اند و بلطف شما امیدوار امرای سلجوقیه گفتند که غرض از این سخنان چیست علمای ثلاثه جواب دادند که ملک مرو را

بلاد بدیشان تسلیم نمایم شرح داد گفته رسل را بسمع لشکریان رسانید امرا را مسرور و امیدوار گردانیده التماس ایشان را بمحل قبول کرده در این باب عهدنامه نوشت و میان ایشان رسوم مصالحت استحکام پذیرفت و سلطان مسعود بیگ و چغری بیگ مرخص شدند
و مسعود بر در نیشابور آمد بنابر آنکه چغری بیگ با شاره برادر بزرگ مرو و اعمال آن تعیین کرده بود بطلب حکام و عمال اطراف اکناف ممالک خراسان مشغول گشت و ایشان را بر سلطان مسعود سوء ظن پیدا شد و در حرکت
نمودند و بلاد طغرل بیگ بجنبش آمده با جمعی از ترکمانان بر چغری بیگ قرار گرفت و چون سیاشی در سرحد دهستان آمد و واقعه خبر یافت سوء حیرت و از استماع آن خبر متحیر شده و بجهت آنکه آن سلجوق را بر حیلت
اندرون آن لشکر بر آن جمع آورد و بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سیاشی خبر یافتند علما و مشایخ را که در میان ایشان بودند نزد سیاشی فرستادند و ایشان بیان حال
از رضا و صلح و مضار جنگ استطلاع نمودند آن جماعت معروض داشتند که جمیع ذمه عرض و دین بروس ولایت اهل بدولت قاهره سلجوقیان در امان آمده و اصلاح خاطر سیاشی نداشتند و خیرات و برکات
از ایشان شامل روزگار مستوطنان این دیار گشته بلکه بجهان مال مدد و معاونت در تیغ نخواهند داشت چون امیران چراغی جواب شنیدند و بغایت رنجیده کشتند و بر شهر گذشته بحرب و مجادله و
مقابله پرداختند و عنان عزیمت بجانب سیاشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب لشکرها دو فرقه تعبیه سپاه و لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر در یکدیگر نهادند و از مبدأ طلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام فرو شدن خورشید
سفیر تیر آمد و شد می نمود و حاکم تیغ بتفصیل مهمات می پرداخت آخر الامر نسیم نصرت و رایت بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت سیاشی با معدودی چند بر طرف هرات رفت و غنیمت بسیار بدست سلجوقیه افتاد
بسیار و بجمعی استظهار گشتند و با وجود قدرت شکست عفو و صفح را شعار خود ساختند لشکر مسعود امان دادند و مکتوبی فرستادند که هیچ فردی از عساکر طغرل را در عقب گریختگان نفرستد و دست بغارت نیازند و فتح نامه با طراف و جوانب
فرستاده دهستان را از آن جمله اعلام دادند و ذکر آل سلجوق به نیشابور و جلوس طغرل بیگ بر سریر سلطنت و تزیین دینار و درهم بنام آن دو برادر و رفتن چغری بیگ بآن ولایت
و ذکر بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود چون سیاشی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفت طغرل بیگ و چغری بیگ رسولی بنیشابور فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند
مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده و علما و فقها و اعیان و رؤسا و ولات و امرا تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند در پایه سریر طغرل بیگ زبان بتهنیت و ثنا
گشادند و اظهار اذعان و انقیاد کردند و طغرل بیگ با برادر عازم نیشابور گشت و کسانی که مسعود در آن مملکت در آمده بتخت سلطنت نشست و بعد از آن چغری بیگ بسمت هرات نهاد و آن بلده مسخر گردانید و زمام حل و عقد
و رتق و فتق هرات بکف اقتدار عم خویش سپرده خود متوجه شد و در آن ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان گسترد و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هر دو برادر خواندند و چون سیاشی
از هرات گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان سرزنش و توبیخ دراز کرده با وی خطابهای عنیف فرمود و سیاشی بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشد اما با قضای آسمانی و تقدیر ربانی
مقاومت نمیتوان نمود و سلطان از اهمال و امهال لشکر خراسان امر فرموده مال بحساب ارباب جلادت و شهامت داد و با لشکری از حوالی ابرا و مرو بلخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمد و در مدت سفر شتابزده نمود
و در حدود مرو برج و باره پرداخته آن شهر را مضبوط گردانید و جمعی کثیر از نخبه را باسم قراولی بر سر راهها فرستاد و چون چغری بیگ از حال سلطان خبر یافت سر جان با طراف و جوانب ارسال نموده اعمام خویش و
سایر امرای سلجوقیه استمداد نمود و ایشان در آمدن تأخیر و تعلل کرده و چغری بیگ با خاص امرای خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانیده و درین اثنا یکی از سرهنگان چغری بیگ که بعضی
از علف زارها که قریب بلخ بود بسر میبرد ناگاه فرصت نموده با سی سوار چراگاه فیلان سلطانی را بکنار اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از اقبال سلطانی را براند و جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ چغری بیگ
آن جماعت را منهزم گردانیده فیل را بار دوی او رسانید و مسعود بر این قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقال است و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ اقامت گزید و
اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج میکردند در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان
گشت چغری بیگ صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شده و در آنجا طغرل بیگ و عم ایشان با وی ملحق گشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو مانده و با خود اندیشید که پیش از این با امرای
سلجوقیه آن نوع جرأت که عقل در آن متحیر بود از چغری بیگ صدور یافت اکنون که طغرل بیگ با سایر اعیان دولت بمدد و معاونت او آمده توان دانست که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با ارکان دولت
در این باب مشورت فرمود ارباب تجربه این رای را پسندیدند و سلطان وزیر خود را برسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نماید و چون وزیر بمقصد رسید طغرل بیگ و چغری بیگ در تعظیم و تبجیل او
دقیقه نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح با تمام رسید و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نموده طغرل بیگ بجانب نیشابور رفت و چغری بیگ بطرف مرو متوجه شد و جمعی از غزنویان که سلطان مسعود در هرات گذاشته بود
گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود عاقبت الامر آن طایفه دست در دامن استغفار و اعتذار زده بجان امان یافتند و مملکت مرو تا نیابت چغری بیگ انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چغری بیگ بار دیگر مرو را
در حیطه تصرف و تسخیر در آورد دانست که آل سلجوق در مقام تساهل و تعذر نبوده بجزئیات قناعت نمی نمایند لاجرم با لشکر جرار المقدار کرده بجانب نیشابور رفته عنان عزیمت معطوف گردانید و طغرل بیگ از آمدن او
و تردد یافته بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شد و رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشابور بدل اقامت نموده و مسند
در آنکه لشکر را و رساتیق و محال آن ولایت عمل میفرمودند و چون شاه انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود لشکر را بنا آزمایی بر طرفی طغرل بیگ فرستاد طغرل بنابر مصلحت بجانب دیگر رفته
مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را بیشان طلاق داده که دیگر رجوع نخواهد کرد و از نتیجه این اندیشه مسرور گشته با خود گفت که چون یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و مسعود بعزم تسخیر
چغری بیگ را خراسان شمرده از نیشابور بسرخس آمد و برای آنکه در آنجا شب خوابی هولناک دیده از سرخس عازم گشت و امیر چغری بیگ احوال و اشغال علیه بیاباطغیر فرستاده را اعلام داده

چون سلطان مسعود بر این حرکات مطلع گشت بقراولی تعیین فرمود چون صد کس را از مشاهیر بهادران نزول افغان دیدند حرکت خویش از مستقر عز و شرف لازم نداشت که با سپاهی شنیده غنیمت و فور عدد و
قلعه عظیم و استظهار قوی بر ضمیر او استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که جغری بیگ بی انضمام عم و برادر در مقام مقابله و مجادله آید و در رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه تقارب فریقین و تلاقی فئتین اتفاق افتاد
خوارق بر وجهی روی نمود که صد هزار سال پیش از زمان دیده گردون مثل چنین شبیه آن نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود بر صفحات روزگار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لایح دید احسان و اصطناع خود را بباد و ضیع و
شریف سپاه داد و گفت که از قسیلم خراسان بترکمانان حاصل جز خذلان و خسران نخواهد بود و اکنون مطمع آنست که مردانه بکوشید تا در سلک مردان منتظم نشوید سلطان ایشان این حکایات بر زبان گذرانید هیچکس
بسمع رضا اصغا ننمود و جمهور لشکر در اندک زمانی روی از معرکه برتافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرموده چون صولت و شوکت ترکمه مشاهده کرد بالضرورة روی بفرار نهاد و سپاه ترکمه خواستند که گریختگان را تعاقب
نمایند اما جغری بیگ مانع آمده نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید و آل حال او در تفصیه غزنویه مسطور است احتیاج
بتکرار ندارد و در بعضی از تواریخ مشهور و مسطور است که سلجوق از متمولان ولایت ترکستان بود چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس و بسببی از اسباب سلجوق از مسقط راس خویش بماوراء النهر آمد و چون بعد از فوت
سلجوق میان سلطان محمود سبکتگین و یکی از خانان عظیم الشان اساس موالات مستحکم داشت بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزو هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آن حضرت از آل سلجوق
که قومی با شوکت و مکنت اند خللی بقاعده مملکت راه یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت مسلوک داشته یکی از جماعت را نزد خویش نگاه دارد از مصلحت دور نباشد و چون این کلمات شفقت آمیز بگوش سبکتگین رسید بر
چرب زبان که بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر بگشودی بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایه سریر سلطنت مصیر طلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن
دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و او با استصواب برادران با طایفه از شجعان مملکت روی براه آورد سلطان نیز دو سلطان عنایت بر مزید نموده نزد اسرائیل ایلچی فرستاد که ما را در این احتیاج بسپاه
و لشکر نیست چه مقصود ما استحکام بنیان مودت است اگر لشکریان را از مقاسات سفر معاف دارد میشاید و اسرائیل موجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمود شد بیت چه تیره شود مرد را روزگار همه آن کند
کش نباید بکار ☆ و چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان محمود او را بالطاف پادشاهانه و عواطف خسروانه ممتاز و سرافراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرائیل از آنکه بر اظهار خلق ملوک تملق ایشان اعتماد
نتوان کرد غافل شده بنصیحت ایاکم و ابواب السلاطین را اعتبار ننموده در مجلس شیوه مباسطت و زیده بساط انبساط گسترانید و کثرت اموال و انبوهی رجال و دودمان خویش بعرض سلطان رسید و این معنی موجب تأمل
رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت و محاوره سلطان از آن امیر ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات با معروفت بر عزم هندوستان است خراسان خالی میماند و بدین واسطه خیالات فاسده در دماغ
هر مفسد و حاسد جای گیر میشود و تا صد ممالک مینگرند اگر وقتی مدد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما معاونت ما کرده توانند اسرائیل تیری بسلطان داده گفت اگر این چوبه تیر بقبیل ما فرستی صد هزار کس در توجه آیند
سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر بملحان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیش باید اسرائیل کمان بدست سلطان داده گفت اگر این کمان را بتوران فرستی دویست هزار
سوار بخدمت توجه کنند سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که عنان نفس اسرائیل بدست قهر عزرائیل دهد و بتند باد غضب نهال عمر او را از جویبار جوانی قطع کند اما چون با عقل راهنمای که مفتاح
ابواب نجاح و مرآت صلاح است مشورت فرمود کثرت قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمده رای سلطان بر قید و حبس که هو اشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و به فرستوم علی تعاقب الایام واللیالی خوان الوان نعم
نهاده بساط انبساط بگسترد و صبوح بغبوق و غبوق بصبوح پیوسته ناله رباب و زمزمه چنگ بعیوق رسانید و چون اسرائیل و من تبعه بعد از انقضاء مدت مذکور بخواب غفلت فرو رفتند سلطان فرمود تا هر یک
را بند گران که کمند اجل در مقابله آن از تار عنکبوت واهی مینمود بر پای او نهادند و چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد خود را دست و پا بسته یافت و هر چند آنکه پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص
مسدود دید بالضرورة بقضا رضا داد و سلطان او را بقلعه کالنجار که از قلاع ممالک هندوستان ممتاز بقلعات حصین و بمناعت و استحکام اشتهار داشت فرستاد و او هفت سال در آن حصار محبوس ماند
آخر الامر هم در آن جا بجنت موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که عمری در آن حوالی لتعرف حال پدر سیکرد بعد از وفات او با دلی بریان و چشمی گریان بپشت استظهار شکسته و دست مکافات بسته متوجه بخارا
و قضیه پر غصه را بعرض سلجوقیان رسانید و بدین واسطه سور ایشان شیون گشت و سور جمعیت آن جماعت روی بخرابی نهاد و بعد از مدتی که بر این واقعه بگذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاده
خصیب طلبیدند که از جیحون بگذرند و یورتی در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند و سلطان دستوری ارزانی داشت ارسلان جاذب این معنی را نپسندید و گفت از آنجا که شر الکها نیافت با وجود کثرت
ترکه سلجوقیه و سابقه مخالفت و مخاصمت ایشان را بولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب مینماید بیت بزم دو جمشید بمقامی که دید + جای دو شمشیر نیامی که دید + و سلطان آن نصیحت بسمع قبول
راه نداد و ملتفت باین حکایت نگشت و آن قوم از آب گذشتند و در صحرای نسا محل اقامت انداخته مدتی دیر بفراغت بسر بردند و تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون او برحمت ایزدی
پیوست نوبت بسلطان مسعود رسید طغرل بیگ و جغری بیگ نوشته بعمید نیشاپوری و ابو السهل فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشاپور تعیین فرماید و در آن اوان مسعود در جرجان بود و عمید ملتمس
آل سلجوق را معروض سلطان گردانید سلطان جهت دفع سلجوق و محافظت ملک موروث و مکتسبات از جرجان مراجعت فرموده به نیشاپور آمد و بنابر آنکه لشکر از عقوبت هوا استرآباد خسته بودند و چهارپایان از کثرت آمد و شد کوفته بتعقیب ایشان
مصلحت حرکت کنند با فوجی از ابطال رجال را که از آینه مانی مصورتر بودند فرمان داد تا متوجه ایشان شده آل سلجوق را گرفته از جمله المغار کرده بجز سر ایشان رسیدند و سلجوقیان چون ساخته و آماده حرب بودند با لغو متوجه شدند و
گشته در حمله کشتند بباد فنا و تاراج دادند و بر وی مراجعت نمودند و بر روی میان هر دو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مضمون یوم لنا و یوم علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی از آن طایفه

از سلاجقه بنیاد با مسعود عتیبی روی نهاده برخی بسلطان پیوستند و احوال ایشان بخوارزمیان رسید سلجوقیان افتاده علم دولت برلودان سر باوج فرقدان کشیده و مسعود تارة بعد اخری ایلی خراسان را فرمان لود تا بدفع مخالفان لشکر نبیند و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاده که لشکر عمل بجال تنها اقبال ترکمانان از آن است سر سنده که بعصر قهر لشکر چون منی از یاد در آید بیت خود بدیدست در جهان کاری ٭ کار هر مرد و هر بیکاری چون این جواب بسمع مسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در حالتی که اعتیاد استراحت دراز کند والی خراسان چون این سخن شنید گوش طاعت در زیر زین کشید و گوش امتثال در پوشیده و خود کمال آنکه نهاده گفت ع چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را ٭ قدوه نجیل سلجوقیه نهاد صدمه ایشان را تاب نیاورد و بعد از انهزام لوالی آل سلجوق مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند و طغرل بیگ در نیشابور بر سریر سلطنت نشسته اساس عدل و داد منتظم گردانید و چقر بیگ را مرو دارالملک ساخت و چون خبر استیلای آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که بامون و کوه از کثرت ایشان بستوه می آمد از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرل بیگ در طوس و چقر بیگ در مرو است و سلطان این معنی را که برادران از هم جدااند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار شده و جمعی را از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا مالش گوشمالی داده بهر چون بخت طغرل بیگ بیدار بود سلطان در وقت صبح که قریب بطوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و هیچیک از خواص خدم و اعیان حشم از بیم خشم سلطان را به بیداری آشفته نکردند و در حیرت آن مبهم جز لطافه رشیده بران جرأت اقدام نمودند و چون سلطان از خواب در آمد برادران که انتهاز فرصت مینمودند بیکدیگر پیوستند و مسعود بر کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث الضرورة بازگشت و بار دیگر خواص خویش بار دیگر آهنگ جنگ را ساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که لا یوصف الواصفون و چون سلجوقیه پیش از صفوف آب بقدر احتیاج برداشته آبها را انباشته بودند و در اثنای محاربه حرارت عطش بر غزنویه استیلا یافته و از جنگ بستوه آمده و سلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند و سلطان از روی اضطراب بر پشت فیلی که از هیبت او لرزه در دل سنگ و زلزله در اعضای شیر و پلنگ افتادی سوار شده در وی بگریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند و سلطان هر چند آواز بلند کرد که صلاح شما در مراجعت است قبول نکردند عاقبت سلطان توقف نموده تا بوی رسیدند بگرز گران سنگ یکی از آنها را که بقصد او جان برکف نهاده بودند با اسب بی جان ساخت و دیگران چون آن حمله دیدند پای پس کشیدند و کار برای که با سلطان همعنان بیرفت گفت کسی که بیک اشارت مار از گردن فلک اندر آورد چرا گرد هزیمت گردد و گرد منقصت بر چهره شجاعت نشاند سلطان گفت هر آینه چون مساعدت نماید و سعادت معاونت نکند کثرت عدت و آلت و وفور شوکت و مبارزت چون خشت در تیزاب ضایع باشد و نه خضاب شباب بجا اصل نماید بیت زیرین فزدن بود هومان بزور ٭ هنر عیب گردد چو برگشت هور مترجم کتاب ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه چقر بیگ روی برتافت هزار کس از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند و چقر بیگ همه را از دل اسر خلاص داده و باسب و جامه و زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم شاکر و خوشدل بمواطن خویش مراجعت نمودند و بعد از آن قضایا چقر بیگ با لشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بمرمت برج و باره پرداخته اسباب قلعه داری مهیا گردانید و چقر بیگ ایلچیان بشهر فرستاد و والی بلخ را از امر مخالفت تخویف و تهدید نمود و او بحبس و قید ایشان فرمان داده با اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت شقاق و عناد برافراخته و بنا بر این لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده و در ظاهر آن دیار نماندند و درین اثنا چقر بیگ شنید که مودود بن مسعود با طائفه از بهادران متوجه است و دو هزار کس از لشکریان او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم جمعی را از ترکمه بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تلاقی فریقین حربی عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشته خلقی نامحدود از غزنویه بقتل آمده یکی از اعیان امرای او در نتیجه التقدیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیرش استیلا یافته در امر محاربه با چقر بیگ تردد پیدا کرده در خلال این احوال خبر فوت سلطان مسعود بسمع اهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامان استیمان زده فریاد الامان برآوردند و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشادند و چقر بیگ اعتراف آن جماعت در گذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانیده و بر ولایت بلخ مستولی شد و آن مملکت را بسرداری علی دل صاحب وجود سپرده بجیش خویش متوجه کنار جیحون گشت در آن سرزمین خوارزمشاه در سلک ملازمان انخراط و انتظام یافت و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جیش لشکرکش خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تعرف او را از آن ولایت کوتاه کرده بود و اعیان امرا و عظمای خوارزم را بدین امر اعتبار کرده و چون خوارزمشاه بدست بوس چقر بیگ مستسعد گشت صورت واقعه را معروض داشت و زبان بابتهال و تضرع گشاده در باب انتظام احوال پریشان خویش از آن دولتمند استمداد نمود و چقر بیگ خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مستظهر گردانیده با استخلاص مملکت موروث نوید داد و بمضمون کلمه الکریم اذا وعد وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکر شمشیرزن نیزه گذار متوجه خوارزم شد و شاه ملک کشف دار در حصار خزیده اسپر مخالفت و مدافعت در سر کشید و تا ظهور لشکری چقر بیگ بمحاصره شاه ملک اشتغال فرمود و صورت تسخیر خوارزم روی ننمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت مصلحت در آنست که از این مقام مراجعت کرده در خراسان بسر بریم و بهنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرل بیگ بار دیگر متوجه آن جانب شویم آنگاه طبل رحیل کوفته عازم دارالملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات بر بیت الشرف خود افگند طغرل بیگ برفاقت هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند و نزدیک بشهر رسیده جائی مناسب از برای نزول اختیار فرمودند بنا بر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بتفیصل رسد مدت محاصره متمادی گشت و آخر الامر بطریق سلجوقیه بمکر بازگشتند خوارزمیان بتصور آنکه ایشان منهزم شدند بهیات اجتماعی بیرون آمده ترکمه را تعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام برکشیدند روی بجنگ اعدا آوردند ارکان دولت شاه ملک نهاده و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرل بیگ و چقر بیگ وزیده جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند و چهل نفر از اقارب شاه ملک در سلک اساری انتظام یافتند و چون خبر انهزام لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صاحب تدبیر شتافتند و شاه ملک طوعا و کرها دل از حکومت برگرفته با سائر نساء و صبیان و خواص خویش روی بصحرا و بیابان

نماوند و ترکمانی که دست بنهب و تاراج بر آورده بودند اموال بی‌پایان و غنایم فراوان گرفته شاه ملک مخذول خواست که بصاحب غزنین پیوندد تا بمدد و معاونت او از سلجوقیان انتقام کشد اما او بجزای اعمال خویش گرفتار شده
بیابانی و بعد ازین فتح مبین طغرل بیک به سیستان رفت از آنجا بجرجان توجه نموده آن ولایت را در حیطه تسخیر و تصرف آورد و از جرجان لشکری بری کشید مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کمتر از یک سال مجموع
بلاد عراق مستولی گشت و در سنه ست و اربعین و اربعمائه طغرل بیک بعد از آنکه ممالک آذربایجان را گرفته بود بغزو روم رفت و مظفر و منصور باز آمد و هم درین سال خواست که بحج رود و راههای مکه را اصلاح
فرماید و بقلع و استیصال خلفاء علویه که بر مصر و ولایت مغرب استیلا داشتند پردازد و بنابرین سلطان بر نیت و ملوک ولایات دیگر که بر ممر این عزیمت افتاده بود فرستاد تا نزل و علفه لشکر مهیا و آماده
و در دار السلام این خبر شایع شد که طغرل بیک عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه در دیوان فتنه ارزاق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم دیلمی که امیر الامراء بغداد بود که با بساسیری که ذکر او در
خلافت القائم بامر الله گذشته بیست متوجه پایه سریر خلافت گشت و در خلال این حال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت با جهت شده و بمعرمان مکتوبات نوشته
و با ایشان در ساخته است متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و بساسیری این خبر شنیده و ترک مرافقت ملک رحیم کرده پیش نور الدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری سابق محبت و داد استحکام
یافته بود رفت ملک رحیم ببغداد آمده مقارن این حال ایلچی طغرل بیک رسیده کمال اخلاص و فرط دولتخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرل بیک با اتراک و متجنده بغداد نامها فرستاده بمراحم جمیله
ایشان را مستظهر گردانیده و فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند میخواست که طغرل بیک ببغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه بتخصیص ملک رحیم از آن مملکت کوتاه
گردد لاجرم خلیفه را بر آن داشت که تا بطغرل بیک مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرل بیک بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان
درمیان آمده در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه طغرل بیک ببغداد رسید و بعد از چند روز جنگی قوی در میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل واقع شد و بدین بهانه طغرل بیک ملک رحیم دیلمی را
گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقاً مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل بیک خواندند و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه ینال که برادر
مادری طغرل بیک بود با وی مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خزائن را که در آنجا بود متصرف گردد بالضروره طغرل بیک مهم بساسیری را که با خلیفه معادات میورزید مهمل بگذاشته بر عقب ابراهیم
رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش ابن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذیقعده سنه مذکوره ببغداد رسیده
در جامع منصور بروز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القائم بامر الله عباسی را گرفته در حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد عن صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند و جهت
تعصبی که در مذهب داشتند در اهل سنت و جماعت بسبب ایذائی که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود با ایشان و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته و قطع معابر و مسالک نموده خبر را
بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال طغرل بیک چنان بود که چون قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع شده اند بنابر ضرورت خود را بکناری کشیده از خویشان و اقربا
در دفع آن جماعت مدد خواست و در آن اثنا جغری بیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده بود و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل
با لشکری آراسته از خراسان بجانب عراق روان شده در نواحی ری باو پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند ابراهیم منهزم گشت و لشکریان او را تعاقب نموده گرفتند و بموجب فرموده
بزه کمان مقتول گشت و بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرل بیک بار دیگر متوجه عراق عرب گشته همگی همت بران مقصور گردانید که القائم بامر الله بر مسند خلافت نشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش
ابن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بتخت حکومت بنشانند و ایشان در بغداد ملازم آنجناب باشند بشرط آنکه در خطبه نام او و در [illegible] نام قائم باشد بساسیری و قریش ازین معنی سر باز زده طغرل بیک عزیمت
دار السلام بغداد نمود و چون اهالی آن دیار از وصول او خبر یافتند بساسیری با حرم و متعلقان خویش بیرون رفت و خلیفه را بجانب حدیثه روان کرده جمعی را بمحافظت او گماشت و طغرل بیک برین معنی اطلاع یافته [illegible]
عمید الملک کندری را با طایفه از اهل خدمت برسالت نزد خلیفه ارسال کرد و تحف و هدایا از اسباب و اموال تفاریق خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانید و آن جماعت بمجلس خلیفه رسیده خدمتش را از حدیثه بیرون
آوردند و باتفاق متوجه دار السلام شدند در ذیقعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه بنهروان رسیدند و طغرل بیک را با قائم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاده و چون طغرل بیک خلیفه را از دور دید پیاده شد و قائم با او
گفت که ارکب یا رکن الدوله و طغرل بیک سوار شده تهنیت خلافت داد و عذر تقصیر خویش معروض داشت گفت اگر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری بدهم و مستنصر را از مملکت معزول کنم بعد از آن روی ببغداد نهاد و اشراف و اعیان شهر باستقبال
بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه بمعاونت طغرل بیک نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرل بیک یکی از مخدرات حجره خلافت را خطبه نمود و خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و
عمید الملک کندری بنیاد توسط کرده بحسن تدبیر او قائم رضا داد و چون عقد منعقد گشت و چند گاه برین قضیه گذشت طغرل بیک از بغداد مراجعت نموده بری آمد خواست که زفاف در ولایت ری واقع شود و بعد از آنکه بانو در ولایت
ری بعض شهور در گذشت دختر خلیفه بی آنکه خلوت صحیحه کند بدار السلام باز گشت زمان حیات طغرل بیک هفتاد سال بود مدت سلطنتش بیست و شش سال از ابتدا دیانت و چون او عقیم بود وصیت فرمود که برادرزاده اش الب ارسلان
ابن جغری بیک پادشاه باشد ذکر سلطنت الب ارسلان ابن جغری بیک ابن میکائیل ابن سلجوق سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان پادشاهی ذو اقتدار کامکار و شهریاری کامیاب کامران بود و تجلی الفر الالهی بر
ناصیه شاهی و سجایای او در حلیه جهان مشهور و مذکور و بسخاوت و [illegible] زمان مزبور و محاسن او مطول داشت و طایفه دیلم نیز برین نهاد گو میدار سر طاق [illegible] تاریخ [illegible] بنظر بیننده آمد و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت
نشست دلیران فرس و بهادران ترک استبشار بسیار نمودند و ابواب خزائن گشاده نسبت بضعفا و مساکین و صعالیک ملوک و ممالیک احسان بیشمار بجای آورد و در سنه [illegible] احوال عمید الملک ابو نصر کندری وزیر

گرفته محبوس گردانید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست و دوربینی عمیدالملک خائف و مستشعر بود سعی در قتل او مینمود و چون فرصت کشتن عمیدالملک حاصل کرد روزی که سیاف بر سر او قائم بود در آن حالت گفت که از من
پادشاه سلطان که فلان کس گفت که سعادت دارین از خدمت شما حاصل شد عمت طغرل بیگ حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافته درجات عقبی نصیب من آمد و باوزیر بگوی که بد بدعتی زشت قاعده در
جهان و دنیا نهادی باشد که هر چه درباره من اندیشیدی درباره اسلاف و اعقاب خویش مشاهده کنی آخر الامر آنچه بر زبان عمیدالملک گذشته بود بوقوع انجامید القصه چون الب ارسلان بر مسند فرمانروایی تکیه کرد گردنکشان
آفاق مراسم متابعت و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند و از کنار جیحون تا دجله و از عبادان تا سواحل بحر محیط در حیطه ضبط و تسخیر در آورد و دختر خان ترکستان را جهت پسر خویش سلطان
ملکشاه بخواست و عفیفه مودود بن مسعود بن محمود را با پسر دیگر خود ارسلانشاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته محفل او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و غلبات اسکندر بسیار
گذشتی و از جمله قضایای کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود و کیفیت واقعه آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعه خوی رسید منهیان معروض داشتند که پادشاه
روم لشکری عظیم از فرنج و روس و ارمن و سریانیان و یونانیان بهم کشیده است و قریب سیصد هزار شمشیرزن نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر عرض ثبت شده همراه دارد و بطارقه و اساقفه در ظل رایت
او چندان مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر و قصد اعتراف نماید و قیصر و تبعه او در خاطر دارند که مدینة السلام بغداد را مسخر ساخته بجای خلیفه جاثلیقی بنشانند و بعد از آن تا سمرقند در هیچ
موضع توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی از متقلدان ملت اسلام زنده نگذارند و چون صورت حادثه مسموع الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت و باوزیر خویش
نظام الملک طوسی گفت که احمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد ببر که عزیمت آن دارم که با اعدای دین دست و گریبان شوم نظام الملک رحمه الله جواب داد که چون زمام انعام سلطان درباره بنده کمینه متواتر
و متوالی بوده مفارقت رکاب عالی را کاره هم بهیچ وجه از خدمت روی بر نخواهم تافت و از تحت رایات منصوره پناه بجای دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که انت اذا غبت عنا بالقالب فانت حاضر فی القلب همک معنا
و برکات تیمنا و دعاوک یمدنا و شتان ما بینه بعد تا فلا بد من از تسلیم اثقال بملازمت که وزیر چون این فضل از سلطان شنید ناگزیر بقبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با ده هزار مرد که ملازم رکاب
همایونش بود از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را باسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان آن ملعون را بی توقف و تامل بدوزخ فرستادند و
فرمان واجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن ملاعین هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بملازجرد که ثغری عظیم بود از ثغور اسلام فرود آمد و در ظل رایت
او سیصد هزار سوار جرار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله بسیجیده حرب شده چون نزدیک به ملازجرد رسید شنید که قیصر قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشته و در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس
سرخ زده و تختی از زر سرخ نشسته است و از بطارقه چهل صف در خدمت او بپای ایستاده اند و از اساقفه چهار تن در مجلس وی ظروف با پایه عمودیه بر دست نهاده اند عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وصف
بصفت لاهوت میکنند و در تنزیه مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علمای نصاری نزدیک سریر او پیوسته بقرآت انجیل و زبور مشغول اند و طائفه از رهابین پرتو اهتمام بر نوع قرابین انداخته اند و
دو هزار نفر در لشکر او به تبرزینها از جهت قطع اشجار و فتح قلاع و حصار مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر با قاروره نفط از برای تخریب بلدان و عمارات ثابت اند و سپاه سیاه بهزار هزار رسیده سلطان از استماع این فضول هیچگونه
پریشانی و اندیشه بخاطر اشرف راه نداده اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده ضمایر ایشان را بمضمون کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانیده و فرمود که جنگ را تا ایام جمعه
موقوف باید داشت و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و خاص و عام دست آمین برداشته بدین ابیر حمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست
اسماؤه و تعالت نعماؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان اقبال سلطان را بسمع رضا استماع نموده در آن ایام بکارسازی مشغول شدند و چون آن روز بدین قضیه بگذشت از هر دو جانب تعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از
طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شدند که در دست هر یک از آن نقبا صلیبی بود و صلیبی سرداری که طائفه جرار گوش بامر و نهی او نهاده بودند در برابر هر یک از آن افواج شرذمه قلیل از اهل عرفان و ایقان بمیدان آمدند و آتش
پیکار افروخته در اثنای گیر و دار مقدم الجیش سپاه دین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هر چند عدد تو بسیار است اما نیک بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده که آثار غزوات او بر صفحات ایام
از آن لائح است که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر از این جرات پشیمان شوی و تقبل کردی که باج و خراج ممالک بی نفی بگذاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان آوری ملتمس
ترا از سلطان که با جمیع بلاد را بر تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بر تو و اتباع تو نرساند و اگر نصیحت مرا بگوش هوش نشنوی شجرة الاقبال خویش را قطع کرده و در تضییع ممالک و اموال خود سعی نموده باشی و چون ایلچی
سادتکین بحضور قیصر پیغام بگذارد دود حیرت بدماغ او راه یافته بیطاقت شد و صلیبی را از دست راهبی که نزدیک سریر وی ایستاده بود بستاند و دست بر آن نهاده بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد
که در همین روز فرمایم که سریر خود را در موضعی که پادشاه شما قرار و استقرار یافته وضع کنند و ایلچی را اهانت تمام نموده از پیش خویش براند و با مردم خود گفت تدبیر آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و این فوج اندک را از
بر گیرید آنگاه قیصر نیزه بدست گرفته بر اسپ سوار شده و بهادران روم را بر حرب تحریض نمود و چون سلطان الب ارسلان از عناد و استبداد حاکم روم آگاه شده با نجده و دلاوران گفت که اگر در
جنگ سستی کنیم یکتن جان نبریم و ذریت ما بذل اسیری مبتلا گشته مادام الحیوة بمحنت رقیت گرفتار گردند اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا اراده قادر مختار بانچه متعلق شده باشد از حیز خفا ظاهر گردد و لشکریان
این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جان نهاده ایم و بقدر وسع و امکان سعی تمام نمائیم سلطان با استظهار تمام روی بمخالفان نهاده از جانبین آواز کوس و نای تا فرق اوج آسمان صعود و غبار معرکه با ایوان کیوان
متصاعد گشت و سلطان با طائفه از اهل نجدت و شجاعت ایستاده انتظار آن میکشید که ارباب توحید در مساجد و معابد دست دعا بنصرت جیوش المسلمین بر آورند و چون خسرو انجم سپاه

بدایرهٔ نصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد بر مسلمانان وزیدن گرفت و بنا بر آنکه لشکر اسلام راه آب گرفته جماعت فسقه فجره را از تصرف در آن مانع میشدند حرارت عطش بر آن مخاذیل استیلا یافت و سلطان بر این معنی اطلاع یافته از اسب فرود آمد و دستار را از سر برداشته منطقه از میان بگشاد و روی بر خاک استکانت نهاد و گفت الهی رب الارباب و ای مسبب الاسباب این بنده گناهکار را بجزای اثمی که وارد و مواخذه مکن و نظر رحمت و عنایت از این عبد ضعیف که مشتغل بعباد صالحین تو شده باز مگیر و عنان این باد سموم را که متوجه اولیای دین تو شده بجانب اعدا منعطف گردان و سلطان مناجاتی دور و دراز کرده و معارف لشکر موافقت سلطان گریه فتاده فی الحال اثر اجابت ظاهر گشت و آن باد عنان بر دشمنان دین معطوف آمده سلطان از وثوق و استظهار بر بارگی تند رفتار سوار شده با جمعی از دلاوران که از نیزه و شمشیر و از تیر و پلنگ و در میدان جنگ سرپنجه نهنگ رو بمخالفان نهاده آتش حرب بالا گرفت اعدای دین حملهای گردان را دیدند که چون کوه وقار با ثبات بودند و در مقام انتقام با نیزه و حسام قیام مینمودند و از سر جان و نقد روان که متاعی بس گران بود برخی تافتند برخاستند سلطان بجانب یمین و شمال میتاخت و بضرب تیغ و تیر و نیزه مبارزی انداخت و در این اثنا یکی از ممالیک سلطان که او را تکین میگفتند از اسب فرود آمده زمین را بوسه داد و معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل اسلام ترحم فرماید و بنفس نفیس خویش که عوض ندارد متوجه امر حرب نگردد و ذات شریف خویش را در معرض هلاک نیفکند و لحظه راحت و استراحت را بر مقاسات جنگ گزیند سلطان گفت که راحت بعد از ظفر بر این قوم میدادگر خواهد بود و آنچه روی نموده از تعب و نصب چون مستلزم فراغ بال و رفاه حال مسلمانانست ما عین جمعیت و رفاهیت میشناسیم سلطان امثال این کلمات بر زبان راند و تکین را بر محاربه اغوا و تحریض نموده و خود نیز حملات متواتر کرد و صفوف لشکر روم بهم برآمده راه انهزام پیش گرفتند و حامیان حوزه دین شمشیر کین از نیام بر آورده جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل آوردند و هنگام غروب آفتاب از آن معرکه از لشکر اعدا دیاری نماند و سلطان طایفه را از خاص با گوهر آیین که رکن رکین دولت بود بتکامیشی قیصر فرستاده خود بر سر راه نشست و گوهر آیین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بود به قیصر رسید و ناشناخته زخمی بر روی زده بگذشت و خواست تا زخم دیگر برو زند عنان منعطف گردانید و قیصر از بیم جان فغان کرد که دست خود نگاهدار که پادشاه رومم و غلام چون در مغفر و جیب و منطقه او نظر کرد دانست که راست میگوید چه معهود بود که امثال آن ملابس غیر پادشاه را نباشد و غلام قیصر را اسیر کرده نزد گوهر آیین برد و بشارت الیه را گشته خدمتش را باردوی شهریار جهان رسانید و طنطنات حشم بر در سراپرده مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را بپایه سریر خلافت مصیر رسانند و گوهر آیین بموجب فرموده عمل نموده قیصر را با ندامت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش او بگشاد و او را بانواع خطابهای عنیف مخاطب و معاتب گردانید و قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان نسبت بمن بر یکی از سه کار اقدام نماید یا رقم عفو بر جرائم من کشیده آزاد فرماید و الا بکشد و اگر نه بخشد و نکشد مجبوس گرداند و چون سلطان باعدام من فرماید لا محاله رومیان پادشاهی دیگر بر سلطنت اتفاق نمایند و باطراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر زلات و هفوات من کشند تا دامت الحیوة بنده باشم و در مقام اطاعت و انقیاد سلطان چون این فصل استماع نمود از سر اتمام قیصر درگذشت و بر زبان مبارک گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و در زمان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را با اکرام و تعظیم بالا کلام بانجا نشاندند و عداوت بمصاحبت و محبت بمعاهدت منجر شده دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشته در رو جواهر نثار کردند بعد از آن بموجب فرمان مجلس عیش ترتیب کردند و سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و از العواطف خسروانه ممتاز گردانیده هر یک را خلعت گرانمایه داد و چون از این امر اهم فراغت روی نموده رخصت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بمواطن خویش مراجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتح نامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان کردند سلطان از غنایم روم پیشکشها و سوغات لایق بدار الخلافه فرستاده و بعد از این فتح مبین سلطان ممالک را بر اولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بردند و بر لشکریان قسمت کردند در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن زمان که سلطان الب ارسلان و حاکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمده در این اثنا سلطان با سعد الدوله چند بشکار رفته در دام رومیان افتاد و شخصی از ایشان گریخته خبر این واقعه را معروض خواجه نظام الملک طوسی گردانید و بر صوابدید آن شخص را بسپرده نماز شام فوجی از سواران که با ایشان اعتماد داشت فرمود تا بتعجیل تمام باردو در آمده در بارگاه سلطان نزول کردند و خرجها آواز در انداخته که سلطان از شکارگاه مراجعت نموده و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی ببارگاه قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طایفه از جندیان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه [illegible] در اردوی ما نبود و چون سلطان را با گرفتاران دیگر بپایه سریر قیصر آوردند که بنظام الملک سپارند خواجه با سلطان در آن جمع سخنان درشت گفت بعد از آن قیصر اسیران را بوزیر سپرد و خواجه مقتضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمده و چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسب فرود آمد و رکاب پادشاه را بوسید و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را بخطاب عنیف مخاطب ساختم بنابر مصلحت وقت بود و چون وسیله جهت تاکید مبانی مصالحه متوجه اردوی همایون بودند آن صورت را مشاهده کردند دانستند صورت حال بر چه منوال بود از آن جهت تاسف خوردند مضمون این مقال بر خاطر ایشان گذشت که النعمة مجهولة واذا فقدت عرفت بیت ملی جام جم بدست تو بود و چون [illegible] کسی چه کند و چون سلطان بلشکرگاه رسید و بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر لشکر آراسته گشت و قیصر نیز باستظهار تمام [illegible] و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض از نهایت حقارت جثه آن غلام از ثبت [illegible] با سعد الدوله شحنه علی اختلاف الروایتین با عارض گفت که نام این غلام بنویس چه شاید که قیصر در دست او اسیر گردد و عاقبت آن دولتمند فالی که زده بود همان شد راقم حروف گوید که [illegible] آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد و تقریر این قضیه در وقایع سلطان ملکشاه از مساعدت وقت [illegible]

الب ارسلان بر تبریز غالب آمد آنچه از خزاین و دفاین بنی الاصفر از جواهر و قماشه و امتعه نفیسه بدست افتاد بقلعه ری فرستاده والی آن ولایت را که مقدم الجیش احمد میگفتند بمحافظت آنها و مطاوعت
سلطان ملکشاه که ولیعهد بود وصیت فرمود و بعد از آن پرتو التفات بر احوال نظام الملک ابوعلی حسن بن اسحق انداخته روز بروز در ازدیاد تعظیم و تکریم او میکوشید تا بلقب اتابک و اما خواجه که در زمان
امثال این القاب تعلق بامرا سپه داشت ملقب گردانیدش و چون سلطان از غزوه روم پرداخته از جنگ گاه مراجعت نموده رسل و رسائل ملوک اطراف متواتر و متعاقب بپایه سریر سلطنت مسیر آمد و شدند و
پیغامهائی که مشتمل بر تواضع و حسن وفا و تاکید میثاق بود بعرض رسانیده اجوبه آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان سلاطین آفاق رخصت انصراف یافتند سلطان عنان عزیمت بجانب اصفهان
منعطف گردانید و بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون بنواحی برده سیر ایلچی ملک قاورد آمده عرضه داشت که مشار الیه در مقام وفاق و متابعت است و اصلا
شائبه مخالفت در خاطر ندارد و دیگر یکه نسبت ولایت کرمان با ملک سلطان همچون نسبت رشحه ایست بعمان و گاه که بحر احسان آن حضرت در تموج آید صد مثل این خطه را بمملوکی می‌بخشد و من برادر که بحقیقت
یکی از بندگان سلطانم از غایت هیبت آن حضرت نمیتوانم که بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گرداند و این ملک را باین بنده ارزانی دارد تحف و هدایا فرستم و فرزند قرة العین خود را ملازم
رکاب عالی سلطان سازم الب ارسلان چون معاذیر و مواعید برادر از رسول برادر شنید او را بعواطف و مواعید پادشاهانه مطمئن و خوشدل ساخت و گفت با این مملکت را تجدید بتو ارزانی داشتیم
بهدیه و پیشکش و غیر آن ما را احتیاج نیست و مقصود از توجه بآنجانب تجربه و امتحان آن برادر بود اکنون باید که او بسخن جهال و اهل ضلالت عمل نکند و بر جاده وفا و متابعت مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبی بروزگار فرخنده
آثارش واصل و متواصل گردد و ایلچی را مستعفی الوطن بازگردانیده خود بجانب بیابان روان شد و چون حلی چند قطع کردند خوردنی روی در کمی نهاده آب و علف نایاب شد لشکریان در تحیر و تفکر افتادند و امرا و اعیان
دولت از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه آن حکایت را بعرض سلطان رسانید سلطان جواب فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت ملک وهاب بوده نه بر طعام و آب هر گاه که دیده عنایت
الهی باشد از صعوبت ارض و انقطاع غیث باکی نباشد سلطان امثال این سخنان بر زبان مبارک میراند و معارف لشکر و وجوه حشم را امیدواری میداد و چون منزلی مسافت قطع کردند بقلعه خراب رسیدند که ماوای
سباع و ابن آوی و ذئاب بود و در آنجا خانه‌های مملو از کاه و جو یافتند و این معنی را بر کرامات سلطان حمل کرده آن را سپاه خود قسمت فرموده خاطر لشکریان از علیق چهارپایان جمع گشت تا بر داشت از یلی آب رحمت
بود سلطان از آنجا بر سبیل تعجیل روان شده شب همه شب قطع مسافت سفر نمود و چون صبح دمید نماز نهاد و در آن بیابان فرود آمدند و سراپرده خویش سر برهنه کرده دست بدعا برداشت و بتضرع تمام
مسئلت نمود تا واهب بی منت ابر بحر کرم لشکر اسلام را سیراب گرداند و دعای وی بعز اجابت مقرون پذیرفته باران عظیم بارید و سپاه شاداب گشته این صورت مزید اعتقاد ایشان شد و سلطان بعد از
قطع منازل بنواحی طبس رسیده و والی آن ولایت با پیشکشهای لائق باستقبال شتافته منظور نظر عنایت و عاطفت گشت و سلطان از طبس عنان عزیمت بطرف نیشابور که دار الملک مقر عز و حشمت او بود
معطوف ساخت و اعیان و اشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند سادات و رؤسا پیشکش مرتب ساخته باردوی همایونش شتافتند و شرف پابوس حاصل کرده سر افتخار و مباهات باوج سموات بر افراشتند و سلطان
هفت کشور با حشمت و عظمت هر چه تمامتر فی امین وقت و اشرف ساعت در شهر نزول اجلال فرموده بساط عدل و احسان گسترد و در خلال این احوال بتحویل خبر متواتر شد که رسولی که قبل از این بجهه سمرقند شده بود
تا دختر خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشد با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه نیشابور است و بنابراین سلطان فرمود تا شهر را آئین بستند و مهد علیا با حشمت و اسباب عظمت لا تعد
ولا تحصی بشهر آمد چنانچه در پیش محفه هزار مملوک ترکیه که لائق خدمت پادشاهان باشند میرفتند و هر یک از نظر الف ترکستان تحفه در دست داشتند و هر کوی و محله که گذشتند مشک و عود و عنبر و کافور نثار کردند
و در آن انجمن رضوان از جنان و حور از قصور بتفرج آمد و بعد از زفاف صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند بمرتبه که در نیشابور از فقر و احتیاج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان بر اکثر معموره
عالم نافذ فرمان گشت سلطان ملکشاه را ولیعهد خویش گردانیده بر مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم به پسر دیگر که داماد مودود بن مسعود بن محمود بود تفویض فرمود
و بیغو عم طغرل بیگ در هرات معاش ناپسندیده میکرد و رعایا شکایت از وی بسلطان بردند و او از آن مهم معاف داشته هرات را به پسر دیگر خویش طغانشاه داد و بر نیشابور و روی دار السلام رقم
اختصاص کشیده حکومت بلخ را بقرة العین دیگر خویش تفویض نمود **ذکر رفتن الب ارسلان بمرو و توجه او از آنجا بخوارزم و مراجعت او** سلطان الب ارسلان چون از طوی ولیعهد خود
ملکشاه باز پرداخت به بنای قلعه استوار بنواحی شادیاخ فرمان داد و آن قلعه را بنفائس امتعه و ذخائر وافره مشحون گردانید و فرمود تا لشکریان بتجهیز سفر مرو قیام نمایند و از شجعان فرسان
صد هزار سوار نامدار جرار در رکاب روان شدند و بعد از طی منازل در آن ولایت نزول اجلال فرموده بزیارت تربت پدر خویش چغربیگ شتافت و دست بذل و احسان گشاده صغیر و کبیر و غنی و فقیر آینده و
رونده را محظوظ و بهره‌ور گردانید و در آن اثنا بمسامع علیه رسانیدند که حاکم خوزستان ملک هزاراسب متوجه درگاه پادشاه عالمیانست و چون نزدیک رسید سلطان خواجه نظام الملک را با سایر ارکان دولت
باستقبال او فرستاد تا ملک هزاراسب را بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی آوردند و چون شرف دستبوس حاصل کرد و حشمت وی کمتر گشت زبان بعذر تقصیری که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت گشاد
سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده فرمود که یورش خوارزم در پیش داریم توقع آنکه ملک درین سفر مرافقت کند و ملک بر قبول آن بر خود منت نهاده سلطان فرمود تا لشکریان منقسم
بقسم شوند و هر یک راهی روی بخوارزم نهند و چون آوازه حرکت او از مرو بسمع فغفور رسید خوف و رعب بر ضمیرش استیلا یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد که **بیت** بر پیمان عهد و فائیم که بستیم مدتی است دوست شیوه ما
وارد نشود عهد دیگر اکنون اگر سلطان را میل نصیحت است خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد و اطلال الهی بسته بهترین پیشکش ساز در قیام نماید سلطان در جواب فرمود که وحشت و بیگانگی که پیش از این میان ما و فغفور

بوده بیگانگی مبدل باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحی است تا تفقشت و جانزع و بعضی دیگر از اعادی گوشمالی یابند و ایلچی خوشدل بازگشته این خبر فرح فزای را بفغفور رسانید و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمائه بشهر خوارزم درآمد و بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک بکار خوزستان و طائفه از اعیان امرا در آن دیار گذاشته بنفس نفیس با جمعی از ابطال رجال متوجه دشمنان شده خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس او مبذول افتاده روی در بیابان نهادند و درین اثنا قراولان سواری دیدند که بتعجیل می‌آمد و چون او را گرفته استکشاف کردند معلوم شد که جاسوسی است که خود را در ورطه هلاک انداخته لاجرم او را مغلوب ساخته نزد سلطان آوردند و سلطان فرمان داد تا سر جاسوس را از بدن تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم عجزی چند عرض نمایم تا لشکر این زمان بمقر جانزع رسانم و سلطان چون جاسوس را امان بخشید قصد آن کرد که بر جانزع شبیخون برد و از غرایب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که جانزع پدر وی را کشته بود و سلطان با وی وعده فرموده که اگر بر جانزع ظفر یابم انتقام خون پدر تو از وی بستانم و پیش از وصول لشکر بیورت جانزع جوان تعجیل نموده متوجه آن صوب گشت شبی نزدیک بخرگاه قاتل پدر رسید با علی صوت خویش ندا کرد که ای جانزع کسی آمد که خون پدرم را از تو طلب دارد و جانزع بهنجار آواز تیری انداخته بر مقتل جوان آمد و مقارن این حال جانزع با سی هزار سوار که از اطراف ولایات فراهم آورده بود مستعد حرب گشت و سلطان ایلغار فرموده با سی سوار بکنار اردوی جانزع رسید و نیران محاربه افروخته گشت و جانزع منهزم گشته درین حین لشکر ظفر پیکر در رسیدند و تیغ آبدار از نیام کشیده در قتل اعدا افراط کردند و بعد از آن فتح سلطان ایلچی فرستاده تفقشت را طلب داشت و تفقشت مقدم رسول را باعزاز و اکرام تلقی نموده در مقام اطاعت در ستانه تبعیت بخضوع و خشوع آمد و چون رسول خوشنود بازگشته صورت حال را بعرض سلطان رسانید سلطان از سر جریمه تفقشت درگذشت دست تعرض از ولایت او کوتاه کرد و عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته ملکشاه و امرا از خوزستان با امرا و اعیان رسم استقبال بجای آوردند و بدولت پایبوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم درآمد و بعد از چند روز ملکشاه را بمزید العواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبتهج و سرافراز ساخته طبل و علم داد و از جمله چیزها که باو بخشید سه هزار اسب بود و پنجاه هزار گوسفند و او را بجانب خوزستان گسیل فرموده مشار الیه رطب اللسان بازگشت و سلطان در آوان شتا بشهر شتداد برد و سر با عزیمت جند فرمود و والی آنجا از توجه رایات نصرت آیات مستخبر یافته عظیم اندیشناک شده و بعد از تقدیم مشورت والده خود را از راه شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه و هدایای گران از ثیاب معلمه و خیول مسومه و قند و بلغاری و غلامان تتاری بار و شهریار جهان فرستاد و آن ضعیفه بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده و پای سلطان را بوسیده رسم تخشع و تشفع بجای آورده و پادشاه جهان بخش گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده مملکت را بپسرش ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده حکومت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلان شاه مفوض گردانید و چون بکات رسید پرتو التفات بر خرابه‌های آن دیار انداخته همه را بحال عمارت باز آورد و در آن موضع مسجدهای جامع عظیم بنیاد نهاد و از آنجا روان شده و بعد از قطع منازل و مفاوز در منتصف جمادی الآخر سنه مذکوره بمرو رسید و رسل و رسائل از جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد و از آنجمله رسول حاکم غزنین و دیگری ایلچی خاندان بلاد توران از پیش ایشان ابداء عرض پیشکشهای لایق نموده بتشریف مبتهج و سرافراز گشتند و بعد از اجازه انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت والده خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد از طی منازل بآن دیار پانور رسیده بطواف مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا اقدام نمود و از آنجا بجانب رادکان شتافت و در آن موضع نزهت مکان طیب را نمونه از خلد برین بود رحل اقامت انداخته دستر عان باطراف ولایات فرستاد و باحضار لشکر فرمان داد و چون خلایق در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود بر صنوف جواهر بتخت منصوب ساختند و سلطان ملکشاه را بالصعود بران امر کرد و بموجب حکم واجب الاذعان با دیگر اشراف و اعیان تجدید تائید پیمان ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه قامت قابلیت او را بخلعت سنیه بیاراست و گوش هوش وی را بنصایح و مواعظ گرانبار گردانید و هر کس را بقدر مرتبه او بنوازش و بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ ازین مهم در منتصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربعمائه عزیمت نیشابور فرمود و در آن سرزمین بساط عدل و احسان بگسترانید و در خلال این حال ملوک و گردنکشان آفاق مثل صاحب دیار ربیعه و حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمان روایان بحرین و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طول دارد روی به نیشابور نهاده بدرگاه فلک اشتباه مجتمع گشته چون ماه رمضان آمد هر شب ملوک جهان خلفا در آن بارگاه سلطان حاضر میشدند و چون هلال شوال روی نمود سلطان در صفه بار بر تخت نشسته هزار و دویست نفر از اصحاب ولایات و ارباب علم و فرمان پیش او بر پای ایستادند آنگاه بعظمتی هر چه تمامتر بمصلی رفته نماز عید بگذارد و از آنجا بسر سلطنت معاودت نموده دست احسان و کرم بگشاد و بجلوت ممالک محروسه خاص و مقربان خود را کان بسیار بهره استظهار گردانید اگر خامه شکسته‌نامه بتحریر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان پردازد موجب ملالت مستمعان گردد لاجرم قلم تخفیف بر بقیه قضایای آن سلطان سعید شهید کشید و مختصری بر کیفیت شهادت او اقتصار نموده ذکر انتهای کار سلطان الب ارسلان در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان در اواخر ایام دولت خویش بمحاربه حاکم ماوراء النهر رفت و چون از جیحون بگذشت طائفه از غلامان او قلعه که بر کنار آب بود شبیخون بردند و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده باردوی همایون آوردند و سلطان باحضار آن متمرد فرمان داد و استکشاف احوال نمود و بنیاد نهاد یوسف از کمال دهشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان ازین معنی بغضب شده فرمان داد تا او را در مجلس برده بسیاست رسانند و یوسف دست از جان که متاعی عزیز و نفیس است بشست و کاردی از ساق موزه کشیده بقصد سلطان روان شد و هر چند ایستادگان درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بکرک اجل سپارند سلطان مانع آمده دشمن را حقیر انگاشت و چون تیر وی بهدف مطلوب هرگز خطا نشده بود صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک سازد و بنا بر این تیری از کمان گشاده تا بر آن دشمن هلاک در زند اتفاق خطا شد و یوسف فرصت یافته پیش تخت رسید و آن عزیز مصر سلطنت را بدرجه شهادت رسانید بیت آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد + و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد + خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب بمکروه پیراهن یوسف و حزن و همنشین و مصاحب محزن شدند و در آن حالت دو هزار غلام کمر بسته در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته بر پای ایستاده بودند و چون حادثه چنین هولناک دست داد

هر یک بگوشهٔ گریخته مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده گامی چند بگذارد تا از آن مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشاپوری که از فراشان سلطان شهید بود از عقبش درآمد
بمیخ کوبی سراپردهٔ ایشان کوفت که مغزش پریشان شد؛ اصحاب اعلام علوم تواریخ آورده اند که در آن ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه پسر جامع فراش را بقتل آورد و پناه بدار الخلافه
برد جامع چون از انتقام عاجز گشت برسم دادخواهان عنان ملکشاه را گرفته فغان برآورد که حق خدمتگاران قدیم را فراموش مکن با کشندهٔ پسر من همان کن که من با قاتل پدر تو کردم سلطان
ملکشاه بر فور ایلچی بصاحب فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بخصم سپرد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب داشت گفت که **بیت** بکین جستن مرده نابدید + سر زندگان را نشاید برید
و از وی التماس نموده که ده هزار دینار بستاند و آبروی خلافت نگاه داشته از غلام عفو فرماید و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد و بمقتضی شریعت غرا که حکم
ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشندهٔ پسر خود را بقتل آورد، و گویند الب ارسلان در شب جمعهٔ ثانی محرم سنهٔ احدی عشرین و اربعمایه متولد شد و در سنهٔ خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش به نیابت
و استقلال دوازده سال بود و ده سال و کسری نایب عم خویش طغرل بیگ بود **ذکر سلطنت قسیم سلطان جلال الدین معز الدین ملکشاه** — ع که کرد منت دین را بتیغ سماری + پادشاه کامران
و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزگار بمزید توفیق کردگار ممتاز داشت تیغ آبدار آتش بار شرار شرب غدیر مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی گردانید و در اطراف بلاد محروسه بعمارت
بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد مجمل حال آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت **بیت** هر دبیر و شاعر و مفتی که او طوسی بود + چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود و گویند
سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکرها متوجه عراق شد و عمش قاورد بن جغری بیگ با سپاه گران که عدد ایشان در نگارخانهٔ خیال نمی گنجید **بیت** همه چو پلنگان ز شیر درست و تیز انگشت + همه چو شکر
دیوبند و ضیغم شکار + از دار الملک کرمان بیرون آمده روی باو نهاد و در حدود کرج فریقین را اتفاق ملاقات دست داده و شه بازان مبارزان میدان جدال صف قتال آراسته بکمان مخالفت در زه
گرفتند و جان نازنین را هدف تیر بلا ساخته لحظهٔ آرام نگرفتند و عاقبت قاورد در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشت مراد و اعیان ملک چون دشمن جانان زبردست اسیر خود هلاک رسانیدند با خواجه نظام الملک تنزل جلوه و سر غوغا
گفتند که اگر سلطان مزید اقطاعات و تضاعف الغامات ما را اهمال و اغفال روا دارد سعادت قاورد را با خواجه آن طایفه را تسکین داده فرمود که ملتمس تمام امشب بعرض سلطان رسانم تا چه فرماید و چون
سلطان بر مدعای امرا واقف شد در همان شب قاورد مسموم گشت بامداد که امرا بتقاضا نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش که در حبس بود زهر انگبین کمیده مرده
محزون و پریشان خاطر بود و این سبب عرض سخن شما تاخیر واقع شد معذور فرمایند امرا از خوف دم درکشیدند دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش اعیان زیده در مشیا تو
متحصن شد و سلطان بعد از محاصره بدست آورده میل کشیده و در سنهٔ احدی و اربعین و سبعمایه عزیمت سمرقند نموده و سلیمان خان را حصار داد و بعد از چندی خان را دستگیر کرده پیاده پیش جنیبت او کشید
تا خاک بوسید و سلطان از سر خون او درگذشت و مقیدش باصفهان فرستاد مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر نظام الملک رحمة الله علیه اجرت ملاحان جیحون را برات انطاکیهٔ شام نوشته ملاحان
استغاثه به بارگاه گردون اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت درین چیست وزیر جواب داد که تا بعد از زمان بسیار اهالی دار از وسعت مملکت سلطان باز گویند و سلطان را این معنی بغایت پسندیده آمده
خواجه فرمود تا برات اجرت ایشان را بزر نقد خریدند سلطان ملکشاه بر سیر و صید ولوع و رغبتی تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش و نوبت گرد مملکت برآمده از انطاکیه با وجند که نهایت مملکت او بود رفت
و بر سر هر شهری و ولایتی حاکم عادل گماشت و رسوم محدثه و قواعد مذمومه را برانداخت و در زمان دولت او هیچ مشهوری را مقدور آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند و در راه حج دست خیرات و مبرات گشاده بمصالح آبار و مرابط
بنیاد نهاد و آن بدعت سنیه که امیر حاج بهفت دینار سرخ در طریق مکه میستاند رفع فرمود و امیر حرمین را اقطاع کرامند داد و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمطالعهٔ ولایات اشتغال
نموده از بحر خزر تا حد روم را بنظر درآورد قیصر روم مخالفت کرد سلطان بجنگ او متوجه شد و در اثنای روزی باندک نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت که مرا تواضع مکنید یکی از خود
شمارید که اگر رومیان دانند که من کیستم مرا زنده نگذارند و چون نظام الملک از این معنی خبردار شد شب هنگام غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورد و آوازه انداخت که سلطان نزول فرمود و شبگیر کرده برسم رسل پیش
قیصر رفت و قیصر را بصلح طلبید و نظام الملک بمصالحه راضی شده قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان ما گرفتار شده اند نظام الملک گفت که مگر مجهولی چند باشند چه در اردوی ما ازین قضیه خبری نبود قیصر
ایشان را باو سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر سخنان دلی گفته روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسب در انداخته رکاب سلطان را بوسید و عذر خواهی نموده گفت اگر بندگی
نکردمی خلاصی روی نمودی و سلطان او را نوازش فرموده ملتفت داشت و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده و غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه را شناخت گفت
که اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب آنگاه او را امان داده گفت بجهت آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش
مشاهده کنی و بعجز و گرفتاری من مغرور نگردی و او را بملک روم فرستاده بانواع عواطف و مراحم پادشاهانه اختصاص داد و قیصر بعد از چندگاه درگذشت سلطان بعد از فوت او آن مرز و بوم را بسلیمان
بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غازان خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را به برادر خود تتش تفویض نمود و او بآن ولایت رفته با عرب و رومیان
و اهل فرنگ دست بردها نموده و شهر صور را محصور گردانیده چون استخلاص آن دیار نزدیک شد صاحب صور بجهت تتش را بفریفت تا او را زهر داد طبیبی حاذق در نزد تتش بود این معنی را دریافته بمداوا مشغول شد تا او
از آن مهلکه خلاص یافت آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را بر مقربان بارگاه گردون اشتباه خویش تقسیم نمود و هر یک از ایشان را بحکومت ولایتی فرستاد

شحنگی خوارزم را بنوشتکین غرجه که مهتر خوارزمیان است تفویض فرمود و قسیم الدوله آقسنقر را که اصل اتابکان فارس بود بار دیگر بشام فرستاد بضبط حلب نامزد کرد و جکرمش را بحکومت موصل مقرر کرد و قتلمش را بشرق و ارتق را بحصن کیفا روان فرمود و رکن الدوله یارقتاش الفارسی را سال نمود و همچنین سایر ولایات را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشته همه را بدرجه علیه رسانید و چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میل تمام داشت در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسپ او بانجا نرسید و از سم گوران ایران و توران منارها بنیاد نهاد و بهر شکاری که افکندی یک دینار زر سرخ بدرویش دادی و دل درویش او را از آن انعام صید کردی و همچنین در معموری ولایات و عمارات خرابها و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام مینمود و در اصفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامران بود بفرموده او چند باغ معمور مشهور معتبر ساختند گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون ممالک شام را در تحت تصرف در آورده از آنجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد آمد و در دار الاماره نزول فرموده روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفته و تنسوقات برسبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاده دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بمزارات بغداد رفته و بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی و احمد حنبل استسعاد یافته نقود و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده بدان صوب شد و در آن یورش بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی و حسین علیه الصلوة والسلام فائز گشت و در آن بیابان چندان شکار کرده شد که از شاخهای آهوان منارها برآوردند و بعد از آن معاودت نموده ببغداد در آمد و بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد حضرت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان بتقبیل آن سعادت نمود و خلیفه دیبای خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمده نظام الملک همانجا توقف نموده تا یک یک امرا در آمده بعز بساط بوس فائز گشتند و خواجه نام هر یک از ایشان گفته میگفت که این یک چه درجه دارد و آن چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض نموده خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و نسخ کتابخانه را بنظر در آورده جزوی از حدیث قرائت نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین ظل اقامت انداخت و در این سال دختر سلطان را که با المقتدی بالله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل بدار الخلافه کردند آن جهاز را بصد و سی قطار شتر که جلهای همه دیبای رومی بود بار کرده و هفتاد و چهار استر آراسته بالجامها و قلادها که از زر بود و بر شش از آنها دوازده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی با آن استران بردند و سی و سه جنیبت با زینهای مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه آن کرده بودند و جلو گوهر آیین و ارتق و بوقا و سایر امرای عظام در وقت توجه بدار السلام با این تجملات که از سید ابو منصور اسلام تا آن غایت نیکو بیفکنده در میانه بود بظاهر بغداد رسیدند خاص و عام باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد جنیبت کش و سیصد مشعله بجانب ترکان خاتون با دختر فرستاده و در آن شب بغداد را از هر دکانی دو شمع می افروختند و چون وزیر بمحفه خاتون رسید گفت که سیدنا و مولانا میگوید که ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مسئول است که ملکه بحرم نقل فرمایند خاتون گفت که سمعاً و طاعةً القصه خواجه نظام الملک محفه مخدره سلطان را که بی نظیر بود و مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانید و تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت نمود و بعد از چند روز مقبل رحیل کرده بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنین و ثمانین و اربعمائه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سبب آن بود که دختر مکتوبی به پدر فرستاده بود و از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان برسبیل جزم حکم فرمود که دختر را خلیفه بفرستد در ماه ربیع الاول از سال مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد و چون باصفهان رسید در ذیقعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان ملکشاه ببغداد رفته و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو داشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر ممالک رو بدار السلام نهادند و در دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و در این سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا نهادند و بهرام منجم عمل قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب صدور در آن مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرا و باغ انداخته مقرر چنان شد که هر گاه که سلطان ببغداد آید هر کس بمنزل خود نزول کند اما مفرق الاحباب همان چند روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که بنیاد ایشان هرگز بهم نرسید

ذکر تغییر دل سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان در بغداد

در آخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت و سبب این نقار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن داشت که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود و از سایر پسران بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و رعیت پروری امتیاز داشت ولیعهد باشد و ترکان خاتون از این سخن آگاه شده پیوسته در خلوات پیش تقبیح حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لا واقع او بر شمردی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان را در مرتبه ائمه اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را بر آن جماعت تقسیم کرده و طرق منافع از دیگر خواص و مقربان مسدود ساخته و بحکم من یسمع یخل آن کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که اگر تو با ما در ملک شریکی هست در اقامت بینه و ایراد حجت اهمال و تکاسل چه حاجت و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات را بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش سپردی و در امور مملکت بسبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست از این طریقه باز داشتی فهو المطلوب والا بفرمایم تا دولت از پیش دست و دستار از سر تو بر دارند خواجه جواب داد که موکلان قضا و قدر دولت و دستار من با دیهیم و افسر سلطان بهم بسته اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمتی ثابت کرده استقامت آن بسلامت این منوط است و قوام آن بنظام این مربوط ناقلان بجهت خاطر ترکان کلمات موحش بر این سخنان زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شده فرمان داد که تاج الملک قمی که دیوان ترکان خاتون بود با مشار الیه شیوه معادات میورزید بتحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد خواجه نظام الملک نیز از عقب او روان شد و خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک و اشارت حسن صباح خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند چنانچه عنقریب در ضمن شرح حالات آن بیرحمان بیان این قضیه سمت تحریر خواهد گشت ان شاء الله تعالی و بالجمله چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین

رمضان سنه خمس وثمانین ببغداد رسید زمام امر و نهی مملکت و صاحب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود بشکار رفته در سیوم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و به بغداد معاودت نموده قصد کرد و چون بفصد تا عصر واقع شده بود مرض زیاده گشت و روز دیگر از دست شهباز دمیان افتاد و در نصف همین ماه بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و این واقعه ایام بعد از سی و پنج روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود معزی گوید بیت رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر + شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر + کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار + قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر سلطان در اواخر ایام حیات خویش رقم بر عزل ارباب مناصب دیوان که بتمامی منسوبان با اعمال و اشتغال گشته بودند کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنائم که نایب ترکان خاتون بود داد و بجای شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی را نشاند و کمال الدوله ابو الرضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی تبدیل نمود و این تغیرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابو المعالی نحاس در این باب ابیاتی چند گفته که از آن ابیات این بیت است بیت گر از کمال و نظام و شرف تو سیر شدی + ز تاج و مجد و سدید ببین که پیش آمد + و مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب یافت تاریخ جلالی باو منسوب است و معزی در تخلص باین کلمه خود را منتسب گردانید چهل و هفت هزار سوار پیوسته بملازمت او قیام مینمودند و اقطاعات ایشان در ولایات پراگنده بودی تا بهر مملکت که میرسیدند با احتیاج خویش بی تکلف مرتب مییافتند و در دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود و صورتی بغایت پسندیده داشت و وزیری همچون نظام الملک که در عالم نظیر و عدیل نداشت

ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن ابن علی ابن اسحق پدرش علی ابن اسحق طوسی یکی از عمله دیوان بود و بواسطه سخاوتی که داشت دخل او بخرج او وفا نکردی و چون شمس جمال چنین قرة العینی پذیرفت همت خود در تربیت او مقصور گردانید و در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد از آن آن فرزند رشید همگی اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت بدرس اکتساب فضائل مصروف ساخته بتحصیل علوم مشغول گشته و در مذهب شافعی ماهر شد آنگاه روی بغربت نهاده با نویسندگان و ارباب قلم در آمیخته و در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و در سیر احوال چندگاهی با ابن شادان عمید بلخ بسر برده بکتابت و اشتغال مینمود و عمید هر وقت که گمان میبرد که خواجه چیزی از نتایج دنیا حاصل آمده با او میگفت که ای حسن فربه شده و هرچه داشتی بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوه لئیمان است چند نوبت از ابن شادان تکرار یافت نظام الملک را دل از ملازمت او ملول گشته بمرو گریخت و بوسایط چند عز بساط بوس جغربیگ سلجوقی حاصل کرد و شمه از احوال خویش معروض داشت و جغربیگ سخن گفتن خواجه دلپذیر افتاده بنور فراستی که ارباب دولت و ملوک پاک اعتقاد را میباشد امارت اقبال در ناصیه او مشاهده نمود و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید که این شخص کاتب و مشیر و مدبر امور تو باشد و در این اثنا عرضه داشتی از ابن شادان بمرو رسید مضمون آنکه در این ولا نویسنده بلخ گریخته است و بخدمت توسل جسته و مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گرداند جغربیگ دست رد بر سینه ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان میباشد ابن شادان را با او سخن باید گفت و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود باز گشت و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور ملک را در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را بمسند وزارت متمکن گردانید خواجه انوشیروان بن خالد در کتاب نفثة الصدور آورده است که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال موکلان بنا بر امری که در تفصیل آن زیاده فایده نیست از جائی بجائی میبردند و من بر اسبی لاغر در قطار سوار بودم و از غایت پریشانی و بیسامانی روز روشن بر چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا و بیابان سواری پیش آمد که من و موکلان من او را نمی شناختند و آن شخص بر اسپ فربه راهوار نشسته بود و با من گفت که ای فلان میخواهی که اسپ خود را با اسپ تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزاست گفت والله که از سر تمسخر نمیگویم بر فور پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسپ خود سوار کرده خویشتن بر اسپ من نشست و از نظر درگذشت و از این ماجرا متعجب شدم و هم موکلان من در عجب افتادند و من از این حال فال نیکو گرفتم سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته در آن ایام چشم میداشتم که آن جوان که این نوع کرمی نسبت بمن بجای آورده به بینم و عذر خواهی کنم اما هرگز چشم من بر وی نیفتاد و دانستم که آن شخص از رجال غیب بوده سدید الدین محمد بخاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک در بلاد بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب بر مفتوح انداخته باتمام رسانید و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه بود بغایت متبرک چه هیچکس از طلبه در آنجا تلمذ و تعلم ننمود که از فنون علوم بهره ور نگشت و بسیاری از فحول علماء در آن مدرسه کسب کمال و درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله تعالی منقول است که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت خازنی دار الکتب بشیخ ابو زکریا خطیب تبریزی داد و او شبها شراب آوردی و بواب مدرسه شمه از این قضیه با خواجه گفت خواجه در جواب فرمود که من این سخن باور نکنم اگر بچشم خویش به بینم اما خیالی بخاطر شریفش راه یافته در شبی از شبها متنکروار بمدرسه رفت و بر بام کتابخانه بالا رفت از روزن احتیاط کرد آنچه بواب گفته بود بعین الیقین پیوست و خواجه آن شب شیخ نگفته بمنزل خویش شتافت و روز دیگر فقیه الملک و وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و برات نوشت بیکی از بوابان داد و فرمود که این برات را از دست شیخ برده از من سلام برسان و باو بگوی که فلان کس میگوید که در ابتدا امید داشتم و معلوم من نبود که آن جناب را این اخراجات ضروری واقع میشده و اگر نه در آن زمان که تعیین وظایف مینمودم با تقدیر وظیفه که در شرط وقف بنام شیخ رقم شده مضاعف میدادم و چون فرستاده خواجه بشیخ ابو زکریا ملاقات کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر اسرار وقوف یافته است و این معنی سبب انفعال و خجالت وی شده دست رد در سینه آن کار نهاده به توبه و انابت بنا نهاد و در مدت حیات گرد معاصی و مناهی نگشت گویند که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابی سعد احمد ابن محمد نیشابوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه باتمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که ابو سعید خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابو سعید بر کیفیت واقعه مطلع شده به بصره گریخت و از فرار پشیمان گشته به بغداد مراجعت نموده پیش خواجه رفته بتضرع و استکانت گفت ای خداوند این مدرسه

خالصاً لوجه الله بنا فرموده هر که دران خیانت کرد حساب او را بخدا گذارم تا تو ثواب یابی و خائن وبال بقیامت برد خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از آن حال نیست که تو بر روی بگیاندی دوستی است
که زمان فرصت شده تدارک آن امکان ندارد چه من میخواهم که بنای این مدرسه در غایت متانت و استحکام باشد چنانچه بمرور ایام و شهور و اعوام و انهدام القواعد آن دنیا بدرود درست که گفته اند الخائن لا یدرک خرابیه باتی
خائن زیاده ازین سخن چیزی نگفت و بیکی دیگر از ابنیه خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد فسحت و وسعت زیاده داشت و آن بسبب لقب صدر الدین مرحوم در ظاهر بصره ترتیب یافته بود در ایام
المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آنرا بنفیس بصره نقل کردند تفصیل این تفصیل آنکه در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافته او از سلطان
دستوری خواست سلطان رخصت فرمود خواجه حکم کرد تا اسباب و اثقال او را جانب غربی بغداد کشیدند و آن موضع روزی چند بضرب خیام خواجه احتشام گشت و من روزی بخدمت او شتافتم چون بنزدیک خیمه خواجه
رسیدم چشمم بر شخصی افتاد که سیما صلحا و اولیا داشت و آن شخص رقعه بمن داد که این را بیست او رسان و من لطف کردم با بیان سر آن کاغذ او را از وی گرفته بخیمه آمدم و آنرا بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض
داشتم خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد و گریستن او بنهایت رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم و با خود گفتم ای کاش من این رقعه را بوی ندادمی چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را بیاور من از خیمه بیرون آمدم و
آن درویش را جستم نیافتم بالضروره بازگشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت در انجا نوشته بود که دوش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم با من فرمود که بحسن برو و بگوی که
حج تو اینجاست بکجا میروی من ترا گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان بفریاد درماندگان امت من رس و میگوید که خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده با من گفت
که هرگاه که صاحب رقعه را بیابی صادقه را بیابد که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده با او گفتم که خواجه مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی نهایت لطف باشد جواب داد که مرا از آمدن پیش او هیچ فایده نیست بعد ازین او را
با من و مرا با وی هیچ مهم نیست در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت ارباب حاجات و فقرا و سالکین بر درگاه خواجه نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمة الله علیه هیچکس را
محروم نمیگذاشت در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمد و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مقر امامت شتافت خواجه نظام الملک عطایا معهود را تاخیر
جایز داشته فرمود تا دربانان سایلان را دیگر بمجلس او راه نمیدهند و درین اثنا شیخ ابو سعد واعظ از جمله صلحا و علمای بغداد بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی از منشات خود را که آنرا بالنصیحة النظامیه
موسوم گردانیده بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ برایشان زد و گفت ای شیخ هر چه خواهی بگوی راقم حروف گوید الفاظ آن نصایح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل ترجمه بعضی از آن کلمات
درین اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت مرضیه خواجه میگوید اگر حاجتمندی بامید عطا پیش یکی از توانگران رود و آن توانگر مخیر باشد اگر خواهد با او چنان کند و اگر نخواهد
نداشته باشد نکند و ازین جهت با او عطا بیکدیگر دو چیز در امر مشروع و ترجیح است اما کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه اختیار او نهاده که خدای جهان باو داده باشد در تعیال
حوادث و امداد او فضل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش فروخته است و بهای آن ستانده پس نتواند که اوقات خود را باختیار گذراند بفراغ با عیال تواند نشست و نه بمطالعه کتب
تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجا میتواند آورد زیرا که این افعال و اعمال نسبت با او نفل است و غمخوارگی بندگان خدای از واجبات و باجماع است ترک نفل تا با واجبات قیام تواند نمود واجب است
و خواجه اگر در زیر ساماد بحقیقت اجیریست که سلطان او را باجرت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند در این جهان به تنظیم امور بلاد و عباد پردازد و در آن جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حق سبحانه
تعالی ملکشاه را در قیامت پیش خود برپای دارد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین ترا ارزانی داشتم و مهمات خلایق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی او گوید الهی تو میدانی که از برای تمشیت کار ایشان
دبیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک خود را بسپردم تا باقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب تیغ و قلم گردانیدم تا بالعلم حکم کند و بشمشیر تادیب مجرمان و ترتیب ظالمان فرماید و اینک در حضرت تو
ایستاده است از وی بپرس که زندگانی وی با رعایا بر چه سان بوده است اکنون قدر که امام و صدر اسلام بیندیشند که در آن وقت کدام جواب مناسبتر آید آنکه گوید که چون حکومت مملکت بمن تفویض شد در خانه
بکشادم و حجاب از میان برداشتم و باز ارباب سایلان را باحسان و انعام رعایت داشتم یا آنکه گوید که ابواب را بر ایشان بستم و دربان و حجاب را گفتم تا ارباب سوال را بمجلس من راه نمیدهند و قاصدان
را باز گردانند و اصول امید از بخیبت و حرمان مبدل سازند و کسری انوشیروان که از جمله آتش پرستان بود در برابر مظلومان کشاده در بارگاه او از رقم خود و در کرد تا بحدی که رسول ملک روم با او گفت که پادشاه
جهان پناه راه دشمنان بر خود باز و آسان گردانیده است و از اجماعت احتراز نمیکند کسری جواب داد که حصن من عدل است و خداوند عز و علا این صفت به تنظیم جهت آن بمن داده تا حاجات محتاجان برآرم
و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی بخلق ننمایم داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمره پادشاهان انتظام داشت بهره دو گوش گرفته و اندوهی عظیم برو مستولی
و برهمنی او را التسلیه داده پادشاه گفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من از آن جهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کماینبغی نتوانم پرداخت آنگاه پادشاه
هندوستان فرمان داد که تا هر که از تظلم یا حاجتی باشد جامه سرخ بپوشد و دیگران این لباس نگردند تا بکیفیت حال واقف گردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جامه سرخ
دیگری نپوشیدند اکنون صدر اسلام از سائر ملوک و حکام بصفت عدل سزاوارتر است تا از روز که پروردگار جزای اعمال بندگان دهد و مردم در صحرای محشر از غایت حرارتی که از دود نفس ایشان مستولی شده باشد در عرق غرق گردند و
خواجه در سایه افضال و احسان خواجه آرمیده و آسوده خاطر بالسته و عمل و فضل دستگیری کرد در این معنی در اذهام چگونه صورت بندد که با مکارم نفس و علو همت که حالا رفته است چگونه پسندد که سحاب آسمان قطرات
افاضه امطار کند و سحاب زمین در اداره اهمال و تکاسل ورزد در مذهب مروت کی جائز باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر صاحب تدبیر را در ... گرداند و خلعت ایجاد او را بطراز طول ...

مظفر رسانیده و چون در مدینة الاسلام و حضرت امام اسلام باشد و دست عذب چشمهٔ مکارم خویش ابی زینت از ازدحام سنگلاخ بادیهٔ احتیاج و دار السلام بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت است و مشمول فضل و عدل حق و اولی فیما بین زود بر مواهب و علی عطایای خویش نیازمند و هیچ عاقل را شک نیست که خلود اشخاص انسانی درین جهان فانی از قبیل محالات و مقولهٔ ممتنعات است پس همان بهتر که بقلیلی که محل عروض انعدام است کثیر باقی را بدست آرد و فرصت را که صفت تمر السحاب لوازم ذات اوست غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گذاردم و شرط نصیحت بجای آوردم بان خدای که دانای آشکار و نهان است که مراد از تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست الا زمین باغ و بستان ارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب با من نزاع و خصومت نیست و مراد تحصیل نظام و شکایت نه بلکه مطمح نظر نیکنامی آن حضرت است و استقامت این دولت و السلام چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید بقبول آن بر خود منت نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت و خواجه مبلغ هزار دینار باسم تبرک فرمود تا با ابوسعید دهند اما او قبول نکرد و خواجه بدستور سابق مواهب و عطایا باستحقاق رسانیده گفت که حاجبان بگزار آمد و شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه اعتقاد رقیق القلب بود و غم آخرت بیش از آنکه دنیا داشت نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خویش بر علما و زیردستان محضری نویسد و باسامی صلحا و علمای ملت و اعیان و اشراف است آن را موشح و مزین گرداند تا آن محضر را بعد از وفات او با او در قبر نهند و چندین صورت معهود نبود اما ائمهٔ دین بنابر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش را بر آن کاغذ نوشتند و چون آن محضر بخدمت شیخ ابواسحق مدرس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بردند بر آنجا ثبت نمود که خیر الظلمة حسن و کتبه ابواسحق و چون خواجه کتابت شیخ برین نهج دید بسیار بگریست و گفت که هیچکس از اکابر سخن راست چنان ننوشته که امام ابواسحق و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس بر من رحمت کرد بنا بر آن کلمهٔ مطابق واقع که شیخ ابواسحق در بارهٔ من نوشته بود و نقل است که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرموده در حین تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طایفه درین بقعه ساکن را از اوقاف آن محظوظ و بهره ور باشند سلطان جواب داد که من اگر حنفی مذهبم اما این عمارت بیت که خالصاً لمرضات الله تعالی ساخته ام قومی را محظوظ و بهره ور کردن و طایفه را محروم و مأیوس گردانیدن جهتی ندارد بنویسید که اصحاب هر دو یعنی ابوحنیفه و شافعی علی سبیل التعادل و التساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند و بنا بر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنفیه را بر نام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه نظام الملک آمده در کتابت وقفیه در حین توقف نمود و سلطان در آن آوان بر زبان گوهر افشان میگذرانید که تا خواجه راضی نشود منویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین الامامین الائمة و صدر الاسلام گویند در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه برتبهٔ وزارت نرسیده بود و بکارداری و کفایت شهرهٔ شهر بود تمام داشت و سلطان او را [illegible] و بحسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جادهٔ استقامت منحرف شده نمیتوانست که درین یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کتاب با ما درین سفر همراه باشد و بعد از استشاره قرعهٔ اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را در آن ایام چندان دستگاهی نبود متفکر شد که خیمه و خرگاه و سایر مایحتاج از کدام ممر سرانجام نماید و در اثنای این اندیشه وضو ساخته بر مسجدی که بر در خانه خود داشت رفت و دو فراز کرده بعد از فرض نماز مشغول گشت ناگاه نابینائی در مسجد باز کرده در آمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد نابینا بالعصا گرد مسجد در آمده شرط احتیاط بجای آورد و چون حس کسی نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزهٔ پر از زر مسکوک بیرون آورده و زرها را فرو ریخت و لحظهٔ با آن بازی کرده دل خود را متنعم گردانیده همه را در کوزه کرده هم آنجا بار دیگر نهان کرد و چون نابینا بیرون رفت خواجه [illegible] بذلت قرض زر برداشته اسباب سفر بساخت و در خدمت سلطان روان شد و باندک فرصتی همتش روی در ترقی نهاده بمرتبهٔ وزارت یافت اتفاقاً روزی خواجه با کوکبهٔ عظیم در بازار میرفت که نظرش بر نابینا افتاده او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که این پیر را بر وثاق رسان و نگاهدار تا من از دیوان باز گردم و چون خواجه بخانه باز گشت نابینا را پیش خود طلبیده در گوش او گفت که آن کوزهٔ زر را که در محراب فلان مسجد میساختی و گم شده بود یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت که یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفتم که مرا مصیبتی چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا ضعف آن وجه بنابینا دادند و یک قریهٔ معمور از تملکات خویش باو بخشید ع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ❊ و در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابوالقاسم ابن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود جهت پسر خود مؤید الملک خطبه کرد و در آن زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را بآن ولایت طلبید تا ببغداد فرستد و امر مصاهرت باتمام رساند و چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین ببوسید و خواجه با او گفت که همین لحظه باید متوجه بغداد شوی که دیر است که قرابتان [illegible] انتظار در راه دارند آنگاه رقت بسیار فرموده پسر را وداع کرد و مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت یورش بغداد بیرون رفت خواجه دیگر بار گریسته با حاضران گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار و فرمان است زیرا که بقال صباح بدکان آید و بعد از بیع و شراء شبانگاه بخانه رود و زندگی که پروردگار کرامت کرده باشد با اهل و عیال بکار برد و اولاد او هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان مستأنس شود و بخرمی بسر برد و من با همه مکنت و رفعت این فرزند را که بسن بیست رسیده است چندبار معدود دیده ام و همواره در تحمل مشاق سفر و ارتکاب اخطار میگذرد و شب و روز اوقات شریف مستغرق تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدم اوست و با اینهمه کاش از شر دشمنان و حاسدان ایمن باشم و چون مجموع از عمر برین وتیره گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت و از زندگانی چه تمتع توان برگرفت و بعبادت خالق بی همتا که ما را از برای آن آفریده است و بدان مامور گردانیده چگونه توان پرداخت خواجه از غایت [illegible] چند لحظه مجلس در گریه افتاده [illegible] پاک و صفای عقیدت او گواهی داده شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه اسپان عربی بحضرت خواجه جهان میرسانیدند و [illegible] در اثنای [illegible] مثل عقاب نیز آن بین الجبلین بپرواز آمده و از آواز پر و بال جانوران اسپان رمیده گرفته در مضیقی عظیم افتادند و آن مضیق در محلی رفیع بود که آنرا بزرگان پایانش [illegible] در میان [illegible] از بالا بنشیب افتادند و بعضی از آن اسپان از آب بدر برده [illegible] را دست و پا شکسته و عدد اسپان ضایع شده بالعدد میرسد چون خواجه نامه را بخواند [illegible] خاموش شد و بعد از آن بگریست [illegible]

بشناسد تمامی حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان اوست با نقصد زبان که بدو رسیده چندین قلق و اضطراب میکند و آن جماعت بان تسلیه
و تسکین او کشوده خواجه سر برآورد و فرمود که گریه من بواسطه تلف اسباب نیست و اگر صد چندان بمعرض تضییع افتد محل آن ندارد که بآن سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما درین حالت بخاطرم
گذشت که موجب اینهمه رقت شد و حاصل این قصه آنکه وقتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار قرض کردم و بآن هفت دینار اسپی خریدم و در همان روز آن اسپ بچراگاه آمد تلف
شد و ازین جهت بغایت اندوهگین شدم و حالا بیاد آمد که فقدان اسپی که بهفت دینار زر سرخ قیمت داشت در آن ایام اینهمه ملالت بر من مستولی گشت و امروز که شنیدم که پانصد سر استر تازی یکبار تلف شد بفضل
الله تعالی و عنایته سر موئی کدورت و تغییر بباطن راه نیافت و از کمال فرح و مسرت گریه بر من مستولی گشت بیت الحمد لخالق البرایا + والشکر لواهب العطایا + مسود اوراق گوید که خواجه نظام الملک در وصایای
خویش تقریب آورده است که در زمانیکه سلطان ملکشاه مخدره از حضرت دار الخلافه که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه فرمود و امر وصلت و مصاهرت باتمام رسید و امتناع و رضا و ابا بجدل گشت سلطان فرمود که
در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند پس بجمله ممالک از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک کسان فرستاده شود
تا مجموع اهل ناموس را ببغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنه سابقه مثل آن کم روی نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه در جانب شرقی بود که اختیار عقد بود
سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهت طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند چنانچه آیین تبرک بود که در وقت استرضاع کسان و [illegible] خضوع و خشوع کرده تا رضا حاصل شد بزرگان دین از امرای عرب
سلطانی عتبه خلافت تضرع و شفاعت کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون این شد در حال آنکه پیش از توجه اکابر خبر بخلیفه رسیده بود فی الحال کسی آمد که
امر چنانست که نظام الملک سوار باشد و پس من تنها سوار و جمله اکابر عالم پیاده در مرافقت من روان گشتند چون بسده خلافت رسیده شد دست و مسند در غایت عظمت نهاده بودند و مرا نشاندند و سایر
خلق بر یمین و یسار نشستند و بعد از هر کس از علما و خطبا خطبه انشا کرد از دار الخلافه بیرون آمد و خلعتی بر من بطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المومنین و از ابتدای دولت اسلام تا
الی غایه یکی از وزرا بامیر منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون سلطان آن زیادت در نفس من هیچ تعظیم و تکریم سیاره دور در بی وفائی و کم لقائی عظمت دنیا تامل میکردم و عجز و ضعف خود با وجود چنان
حال مشاهده میکردم و یقین میدانستم که [illegible] چون از عقبه خلافت باز گشتیم و شب در آمد بخواب دیدم که بهمان دست و مسند [illegible] بس
رفیع بوده و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما [illegible] لقائی گریه پیدا شده نزدیک من نشست [illegible] بعد
کراهت و روایت او پدید آمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفته [illegible] نزدیک شد که از مسند نگونسار گردم و از روایح ناخوش ایشان
[illegible] مفارقت کنند از غایت [illegible] چنان مضطرب شدم که لرزه
بر اعضا افتاد بحدیکه اگر مرا بیدار نکردندی محل آن بود که دیگر بیدار نشدمی [illegible] شب سوم [illegible] باز همان جمع سنکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک آن شد که نفسم منقطع گردد ناگاه
طایفه خوبروی خوشبوی همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون [illegible] همه نیست گشتند و از مجالست فرقه ثانیه روح و راحتی
یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است [illegible] اخلاق حمیده تو ایم و آن [illegible] اوصاف ذمیمه است مقارنت ایشان
با تو جاوید خواهد بود و اقتران [illegible] ترک ایشان کن [illegible] از مکالمت و مجاورت قوم دوم [illegible] حال نا ملایم
ازان مشاهده نمودم که مرا ازان خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گوید [illegible] خداوندان منصب یعنی منصب وزارت کسانی [illegible] از لوازم امور [illegible] اجتناب [illegible] بر خود واجب گردانند ذکر رنجش

سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه طایفه از مورخان رنجش سلطان را نوعی تقریر کرده اند که با روایت اهل تواریخ مباینی دارد چنانچه در ضمن این کلمات بوضوح خواهد پیوست
آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک ابو نصر کندری با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الپ ارسلان بقتل رسید خواجه در آن امر مستقل گشت و در زمان سلطنت سلطان
ملکشاه همان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته هواخواهان را سرافراز گردانید هر چند ذات پسندیده صفات آن خواجه [illegible] سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت
خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و دامادان و نایبانش در اقطار جهان متبرم و ملول شده درین اثنا میان عثمان ابن نظام الملک که ضبط بلده مرو شاه جهان
تعلق باو میداشت و شحنه آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد عثمان ایذای شحنه سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال باز گفت این حالت علاوه آزار خاطر سلطان
گشته و طایفه از نواب را فرستاده بوزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نکنی که تحکم بر مسلمانان شده اند مشابهی که
بندگان را نگاه نداری اگر میخواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند وزیر در غضب رفته گفت با سلطان بگوئید که تو نمیدانی [illegible]
بخاطر نداری که چون الب ارسلان کشته شد [illegible] لشکریان جمع آوردم و از جیحون گذشته برای تو شهرها گشادم و اقطار جهان مسخر گردانیدم دولت تاج تو بر دوات من [illegible]
بردارند و چون خشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان شد و بفرستادگان گفت که این کلمات از سر آزردگی بر خاطرم گفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید الا آنچه [illegible]

نیکو گوید من بنده کمینه شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگان اند و حکم سلطان بخون و مال ما نافذ است هر چه فرمان شود تجاوز از امر رت ننمائیم و من با عثمان آن کنم که موجب عبرت دیگران گردد و سلطان از سخن ... خواجه متغیر گشت و سخن چینان فرصت یافته سر ملازمان دخل داشتند که جواب خواجه این بود که در انجمن مسامع علیه رسانیدیم بالجمله چنان و چنین گفت و از کلمات سلطان متوحش گشته بغایت کوفته خاطر شد و رقم عزل بر صفحه حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد متوجه گردید و خواجه از عقب سلطان روان شد و چون بسر جرد که از شهرهای کردستانست رسید بایغوای تاج الملک ابو الغنایم و اشارت حسن صباح فدائی که او را ابو طاهر اوانی میگفتند در محلیکه خواجه از بارگاه بحرم میرفت بزی متصوفه پیش آمده قصه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعه آن نوشته مشغول شده ابو طاهر بخنجر کارد بی باکانه بر خواجه زد و او رحمه الله بزخم آن جارحه روز دیگر بجوار رحمت ایزدی پیوست و این اول خونی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادت نقل است که خواجه بعد از زخم کار در این قطعه انشا کرده بجد سلطان فرستاد رباعی قطعه یک چند باقبال تو ای شاه جهاندار + گرد ستم از چهره ایام ستردم + طغرای نکو نامی و منشور سعادت + پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم + آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه + و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم + بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند + او را بخدا و بخداوند سپردم + و جسد آن جناب را افاض الله علیه شآبیب الغفران باصفهان نقل کردند و در موضع مناسب مدفون ساختند

ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه در ان عهد و زمان بلطافت و طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت نشگفته بود و در جویبار مملکت بنقاوت و نضارت وی سروی بالا نکشیده شکلی حسن و چهره مستحسن داشت و سلطان با وجود تعدد اولاد با ستصواب وزیر بی نظیر و مشیر صایب تدبیر تشریف ولایت عهد و خلعت قهرمانی در روی پوشانیده بزبان حال گفت بیت بسیار نظر کردم و چون او نیست + را دل + چیزی دادیم باز او ترا خواست دلم + و چون سلطان ملکشاه در آخر ایام حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته و ترکان خاتون با پسر خود محمود مصحوب خویش گردانید و بعد از انکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود که قرة العین و محبوب او و ملکشاه بود بر سریر سلطنت بنشاند خلیفه اجابت نکرد و گفت که محافظت قواعد جهانداری کار صبی نیست و محمود که هنوز سن او از شش سال تجاوز ننموده چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف و حیطه ضبط آورد و ترکان خاتون چون اهتمام بسیار در این التماس کرد خلیفه بسلطنت محمود رضا داد و ترکان خاتون بعد از نیل مقصود یکی از خواص و معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن معتمد بمقصد رسید خواست که موجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته روی بساوه نهاد و با امیر گمشتکین که اتابک و جاندار او بود پیوست امیر مشار الیه برکیارق را بری برده بر سریر سلطنت نشاند و ترکان خاتون از بغداد با پسر خود محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه آن دیار شده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان خاتون ... جمعی از ... ساخته تا برکیارق پانصد هزار دینار صلح کردند و برکیارق وجه مصالحه را قبض نموده دست از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت و ترکان خاتون از روی حمیت در حرکت آمده خواست که بمقاومت برکیارق مشغول شود و چون از ممد و مشفق چاره نبود خال برکیارق ملک اسمعیل یاقوتی را فریفته وعده داد که اگر نظام عقد سلطنت برکیارق گسسته شود در عقد نکاح او آید و ... لشکری انگیخته ... الشان گرد ... روی بجنگ برکیارق نهاد و میان ایشان جنگی اتفاق افتاد که از زخم تیغ ... دشت + و از تف خنجر گرفته آتش اندر بحر و بر + عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسمعیل اسیر شد در رمضان سنه ثمانین و اربعمائه بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود قصد برادرزاده خویش کرد و چون برکیارق طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد و بنابر آنکه ترکان خاتون در آن چند روز وفات یافته بود و مادر فتنه فرو نشسته مقتضی محمود باستقبال برادر بیرون آمده از روی محبت یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد از آن بزرگان غیر معتاد از سرداران لشکر محمود بر آن شدند که برکیارق را مقید ساختند و میل آوردند که آن پادشاهزاده نیز میل کشند در این اثنا طالع مسعود محمود بمرض آبله گرفتار شده دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت گفت و امرا طوعاً و کرهاً با برکیارق بیعت کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضه درایت یکی از کفاة عصر نهد در این اندیشه بود که ناگاه مؤید الملک بن نظام الملک از خراسان برسیده بسعادت دستبوس مستسعد گشت و چون اخلاص و اختصاص او و پدران وی بر دودمان آل سلجوق بر یا بود متکفل آن امر خطیر مؤید الملک را ارزانی داشت و بعد از روزی چند فخر الملک هم از ولایت خراسان بخدمت سلطان توسل جسته بهدایا و تحف لاتعد و لاتحصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شهریار گردانید و سلطان بواسطه این خدمت پسندیده رقم عزل بر صفحه روزگار مؤید الملک کشیده فخر الملک را وزیر ساخت و در آن اوان میان عمش تتش و برکیارق در حدود ری محاربه واقع شده تتش بقتل آمد و چون اسمعیلیه از باس و تسلط برکیارق می ترسیدند یکی از فدائیان آن جماعت او را کارد زد اما کارگر نیامد و سلطان بعد از شفای از آن زخم با لشکر گران جهت دفع عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان علم مخالفت بر افراشته بود با آنکه مردان کار و دلیران شیر شکار در ظل رایات نصرت آیات پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان اندیشه بکران داشت ناگاه مژده ای رسید که ارسلان خواست که با غلامی بخلوت نشیند و مباشرت با وی نماید آن غلام در آن خلوت از زخم خنجر آن اسیر نقد حیات شو شد و فنا گرفتار گشت و مشیر اقبال برکیارق را استقبال نموده چون بمقصود رسید گنجی بی رنج و مملکتی بی مشقت یافت و بنابر تهییج فتنه مؤید الملک از خراسان بعراق روان گشته برادر خود سنجر بن ملکشاه را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته ذکر حکایت ناپسندیده مؤید الملک و بیان بعضی از قضایا که در اوان العبد از مراجعت برکیارق واقع شد مؤید الملک معزول در غیبت برکیارق با ترکی که یکی از بندگان خاص ملکشاه بود بلباس اختلاط و انبساط آمیخته گفت که تو پسر خوانده سلطان و حرمی و مهابت تو در نظرها و خاطرها بیشتر از اولاد او است آنکه کار مسند شاهی نشسته و عیت و سپاهی بدانه احسان انعام صید کنی ... و فارس و کرمان را مضبوط گردانی و بلاد ... افسون ... گشته دست بخزائن ... لشکری گران فراهم آورده روی براه نهاد

ولبساده بسید و بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تدبیر مؤید الملک موافق تقدیر نیامد خایب و خاسر بطرف گنجه که محل اقامت محمد بن ملکشاه بود شتافت و او را نیز بر مخالفت برادر و طلب ملک
ترغیب و تحریض نمود و سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده بر جمع لشکرها فرمان داده بعزم حرب برکیارق با سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمد و پیش از ملاقات هر دو فریق هرج و مرج بحال برکیارق راه
یافته بگوشه رفت و مفصل این مجمل آنکه چون رایات برکیارق بقهستان عراق رسید التماس امرا این بود که ابو الفضل مجد الملک قمی را که دیوان استیفا تعلق باو داشت و بر ممالک استیلا تمام یافته بود و
طرق منافع ارکان دولت مسدود گردانیده بایشان سپارد تا دمار از نهاد آن بو الفضول برآورند و سلطان بنا بر رعایت حقوق قدیم آن ملتمس را در حیز قبول جای نداد و ارکان حجره بیست در برینه ملتمس امرا نهاد آن جماعت چون
از تحکمات مجد الملک نیک بتنگ آمده بودند ابا و امتناع سلطان را وقعی ننهادند و اسپ طغیان در میدان عصیان تاخته متوجه خیمه مجد الملک شدند و وی بنابر احتمال الاهی یافته در حرم سلطان گریخت
و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زده بایستادند و طلب مجد الملک کرده کسی پیش سلطان فرستادند و مجد الملک چون دید که معهم از حد اعتدال تجاوز نمود با سلطان گفت که مرا بایشان سپار
تا فتنه زیاده نشود و برکیارق بآن رضا نداد و امرا چون اصرار سلطان بر امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه را که از شریعت ملکداری از قبیل واجبات است و در طریقه جهانبانی مقرر و مقتضی است بر طاق عصیان
نهاده و هجوم در رفته مجد الملک را پاره پاره کردند و سلطان از هول آن واقعه از خیمه برده شده بیرون رفت و منزل آخر یکی از اعیان ملک بود فرستاده متملق آغاز نهاد و از وی درخواست کرد که امرا را حاضر ساخته آید
و آن فتنه را بنوعی که داند تسکین دهد و آخر یک طایفه مستقبل شده پیش ایشان رفت و چون ضمنا با اهل شقاق اتفاق داشت بر فور باز گشته معروض داشت که هر چند ارباب عصیان را نصیحت کردم قبول ننمودند اکنون
مصلحت آنست که سلطان جریده با چند غلام از خرگاه واز میان فتنه این فسقه بیرون رود تا سالم ماند و سلطان برکیارق بنا بر امتثال چاره ندید و با چند غلام سوار شده روی بطرف ری نهاد و سلطان ری از آنکه
کمال شفقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زده مؤید الملک را بی زحمت حساد و اضداد منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح عباد مشغول گشت و برکیارق چون بری رسید کسی بجانب خراسان و سایر ولایتی که در تحت
تصرف داشت باحضار عساکر فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان از حد گمان در گذشته بود روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمائة با هم حرب کرده برکیارق منهزم گشت و گوهر آیین
شحنه بغداد در آن معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان گشته از آنجا بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان ملکشاه در آن دیار با سپاهی بار آن عمر و با او پیوسته بار دیگر بعزم انتقام برادر لشکر کشیده بعراق آمد و در
جمادی الآخر سنه اربع و تسعین تیغ کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرد و مؤید الملک اسیر گشت بعد از چند روز که از قید و حبس او گذشت خاطر امرا بدست آورد و سلطان بنا بر آنکه از پادشاه
قابل عفو جرایم میسر شده مرا مرتبه وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق از قبول اجابت ملتمس او کرده مقرر فرمود که چون مالی از ری و غیره ... منشور وزارت ... مقرر گردد ... نامه ...
سپاهیان او و ارباب خزانه در تفاوت جنس مضایقه واقع شد و هم بر آوردن دیگر از آنها دیگر روز وقت شد در حرب ... سلطنت داری ... آنکه سلطان ... با دیگری ... قیام ... عظیم ...
و عمل غیرت نداشت نمود که انعام کفران نعمت از وی ... شد ... بشامت ... سلطان ... روز ... اعتبار ...
تا هموار او راضی و معزز بسیگرد و سلطان از استماع این کلمات ... شده مشعل خشم افروخته در آن خرگاه ... دست ... بی ...
بقطع رسانیده و از غضب بالطنت و اگفت ... حمیت سلجوقیان چگونه است و برکیارق بعد از ظفر بر برادر بجانب بغداد رفت و محمد بن ملکشاه بجانب ... کرد و سلطان سنجر برادر که در خراسان
با وی پیوست و چون برکیارق از جمعیت ایشان وقوف یافت با وجود ضعف حال از بغداد عازم جنگ شد و پیش از تلاقی فریقین سعد الدوله ... از برادر ... آشتی داد و سلطان محمد بقزوین رفته از صلح ایشان
شد و به یکدیگر پیوستند با برقی که باعث بر مصالحت و اتصال کشید برکیارق چون از این صورت خبر یافت بجهت ... در ظاهر ری ... صفوف محاربه آراسته گشته سلطان محمد منهزم شده باصفهان رفت و برکیارق تعاقب
نموده او را در آن بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرده بار دیگر شکست یافته بخوی رفت و برکیارق از عقب او شتافته باز هم محاربه اتفاق افتاد و سلطان محمد از معرکه برادر گریزان شده
بطرف گنجه متوجه شد و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و اربعمائة میان برکیارق و محمد صلح اتفاق افتاد و مقرر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان ... در تحت تصرف سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق
بود و نام محمد در آن ولایت دیگری بر منبر خوانند و تا آخر ایام حیات برکیارق بود و نام هیچ یک در ولایت دیگری بنابر مصالحت مذکور موعظه بود و در سنه ثمان و تسعین برکیارق از اصفهان عزیمت بغداد کرده در راه بمرض
صعب مبتلا گشته ملکشاه پسر خود را ولیعهد گردانیده با اتابک ایاز گفت که متولی او باشد و در جمادی الآخر همین سال بود که در گذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال ذکر سلطنت محمد
ابن ملکشاه ابن الب ارسلان سلطان محمد بیت سر ملوک جهان تاج بخش روی زمین ... گشت برو تا ابد جهانبانی پادشاهی ... بانی ... بیحالی ... کامل و حمیتی شامل
داشت بزیور عدل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت مزین و مجلی از ارتکاب مناهی و ملاهی که سبب اختلال امور جهانداری است دوری و بثبات عهد و صدق قول ... کلمه دین ... ملاحده ... ثبات و
یقین سعی مشکور بجای آورد و در حفظ بیضه اسلام ید بیضا نمود و در بدایت حال او صدقه و ایاز که غلامان پدرش بود مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه ابن برکیارق بجای والد خویش در حکومت عراق و
خراسان و فارس و سایر بلاد ایران که تعلق باو داشت مستقل و مستبد باشد و لشکری فزون از حد چون فراهم آورده مستعد حرب و پیکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاهی بیکران جمع کرده بجنگ ایشان رفت و چون دو
فریق صف آرای گشتند میمنه و میسره شامل حال سلطان گشته بر بالای سر مخالفان ابری بشکل اژدها پیدا شد که آتش از دهانش میبارید از هول این واقعه قیامت ... جمهور لشکر ملکشاه ... سپاه ... فرار ... الامان آوردند صدقه در
معرکه کشته گشت و ایاز را گرفته نزد سلطان آوردند و او نیز موجب فرموده از عقب صدقه بدیوان عدم شتافت ... صدقه از خراسان نزد سلطان سنجر فرستاده ملکشاه را ... گردانیده و چون زبان برکیارق بواسطه حضرت ...

که میان او و برادرش استداد یافت چنانچه شمه از ان ریزان راق رقم زده کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه به بغداد رفته و باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته
از انجا مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده پرداخت **ذکر استیلای احمد بن عبد الملک عطاش و ذکر وبال طائفه از اهل اصفهان بسعی نابینائی شقاوت پژوه** سلطان ملکشاه در ایام
سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعه متین حصین بنا نهاد که آنرا دز کوه میگفتند و در غیبت سلاطین خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران حرم سرا بآن حصار می بردند و طائفه از دیالمه که بر جانب ایشان وثوق
و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام می نمودند و چون عبد الملک داعی اسمعیلیه بنا بر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت گریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر
ابرا و تبرا می نمود در اصفهان ساکن گشت و بفحوای کلمه نحن نحکم بالظاهر علمای آن دیار رقم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیه احوال احمد کشیده بهیچکس متعرض وی نمیشدند و او بهانه معلمی کودکان و غلامان خود را
بقلعه انداخت و گاه گاه لشکر [illegible] و جهت دختران حرم سرا [illegible] که مناسب ایشان بود خریده بقلعه میبرد و با دیالمه خلوتها ساخته آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی باندک روزگاری ساکنان حصار
سر بر خط فرمان احمد نهادند و او را بیشوای خود ساختند و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه ساخته که هر شب از اهالی شهر طائفه بآنجا می آمدند و بقبول دعوتش برخوردند [illegible] تا عدد تابعان احمد بسی هزار رسید
و در عهد او نابینائی در اصفهان پیدا آمده که او را علوی مدنی میگفتند و آخر روز بسر کوچه خویش عصا بدست گرفته بایستادی و گفتی خدا بیامرزد کسیرا که این پیر فقیر را بخانه او رساند که راه ناهموار است و نابینا سرائی داشت
در ته کوچه و دران سرا سردابها مرتب ساخته بودند و آن کوچه [illegible] چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شدن [illegible] هر کس که بسبب احراز ثواب آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق رسانیدی جمعی از خانه بیرون جستندی او را در اندرون
سرداب آورده بانواع عقوبت میکشتند و مردم خویشان و عزیزان خود را گم کرده بهیچکس [illegible] که او در آنخانه رسید چنین چیزی است و در آن زمان [illegible] شنید و دعوی آنکه در آن سرا زنجیری است که
گفت خدای تعالی شمارا شفا دهد و یاران علوی گمان بردند که گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن زن را بدرخانه کشند و او از بامهای ایشان [illegible] گشته روی بگریز نهاد و بر سر
کوچه و بازار صورت حال تقریر کرده مردم خود در جستجوی [illegible] بودند فی الحال بآن خانه در رفتند و علوی مدنی را با زنش و جمعی از ملاحده گرفته و در ان سردابها [illegible] بر دیوارها میخ کرده فریاد از نهاد
خلق برآمد آنگاه اهل اصفهان آن جماعت [illegible] برسوائی تمام [illegible] کوی و بازار [illegible] و احمد عطاش [illegible] بقلعه [illegible] شده بود
و سلطان محمد از دار السلام مراجعت فرموده باصفهان رفت [illegible] سالی استعداد یافت [illegible] با تمام رسید احمد عطاش [illegible] صدیق نیز وزیر سلطان سعد الملک
آوجی [illegible] اسمعیلیه [illegible] سعد الملک گفت [illegible] توقف باید کرد تا ان
این سلک را از میانه بردارم یعنی سلطان را و چون [illegible] سلطان [illegible] سعد الملک مبلغ هزار دینار زر سرخ [illegible] خلعت نفیس [illegible] داد
[illegible] سلطان [illegible] سعد الملک [illegible] صورت حال را با معتمد خویش گفت
[illegible] سلطان گشت [illegible] سلطان [illegible] گریست فصاد از
شهریاری [illegible] سعد الملک [illegible] و سعادت
سلطان منسوب [illegible] احمد عطاش
دست بسته [illegible] باصفهان [illegible] سگان دند
و در اثنای این حال شخصی [illegible] مشاهده کرده بودم که درین سال با خلق بسیار
سنگین باصفهان [illegible] احمد عطاش [illegible] قلعه را خراب ساختند و بعد ازان سلطان [illegible] را
بمحاصره قلعه الموت نامزد فرمود و او بموجب فرمان [illegible] مشغول گشت [illegible] آن شهریار دین پرور بإتمام رسید [illegible] اخبار گفته اند که بعد از کشته شدن سعد الملک فخر الملک
بر دست فدائیان اسمعیلیه برادرش ضیاء الملک احمد [illegible] وزارت [illegible] سعادات می ورزیدند و مقالح او را که
واقع یا غیر واقع بود بسمع سلطان [illegible] سلطان [illegible] از راه غیر مشهور یک هفته
از همدان باصفهان آمد و در [illegible] از خواص سلطان که [illegible] ده هزار دینار زر سرخ [illegible] در مجلس حاضر کرده گفت که ملتمس آنست که امشب بخدمت سلطان رسانی
که دو سه کلمه معروض دارم و قراتگین هرگز ده هزار دینار زر سرخ ندیده بود و در حوصله وی نمی گنجید که کسی از سر این مبلغ گذشته [illegible] لاجرم استفسار نمود که این چه را السلطان [illegible] رسانید
سید گفت حاشا این محقر خاصه تست و [illegible] سید [illegible] باد شاه [illegible] سید [illegible] پیش سلطان نهاد و تضرع و تخشع
معروض داشت که مدتهاست که [illegible] هزار دینار [illegible] و از خدا و خلق عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول را که پیر و عاجز باشد [illegible] شده و ازان
بدنامی تا ابد بماند اکنون که از جهت اخراجات لشکر [illegible] هزار درم [illegible] سلطان [illegible] تسلیم کنم [illegible] جان در [illegible] سید ابو هاشم را باجابت مقرون گردانید

وسید سرور از دار السلطنت بیرون آمده راه همدان پیش گرفت و غلامی از خازنان بر اثر او متوجه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و منزل او نگاه دارد سید بوی
پیغام داد که منزل تو کاروان سرای یا صحرا است اقامت تو درین ولایت چندان است که زر شمرده تسلیم نماید نفقه و اخراجات با کمیست و غلام بخانه سید آمده خواست که پای از حد ادب بیرون نهد ابو هاشم گفت که
گر بی ادبی کنی در حال فرمایم که ترا از در سرای بیاویزند و صد هزار دینار دیگر بجرمانه تسلیم خزانه نمایم تا هزار غلام که بهتر از تو باشند بخرند و در یک هفته بی آنکه قرض کند یا ستانی فروشد آن مبلغ خطیر را تسلیم نموده فلسی بغلام
نداد غلام بتعجیل بازگشته وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که بدین زودی این همه مال از کجا آورد غلام گفت سید ابو هاشم همه را از خانه خود بیرون آورده بمن تسلیم کرد و چندان مهلت نشد که
زر مسکوک را شمردند و نامسکوک را سنجیدند سلطان از مال ابو هاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد ابن نظام الملک را باو سپارند بعضی از مورخان گفته‌اند که وزیر بفحوای بیت بدی را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی
احسن الی من اسا + عمل نمود و برخی برآنند که بمقتضی کلمه و جزاء سیئة سیئة مثلها کار بر سید تنگ شد آورده‌اند که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده باید بر تخت نشست محمود گفت که امروز
روز نیک نیست گفت بر تو نیک است و این چند بیت از نتایج طبع وقاد اوست که در مرض موت املا کرده است نظم بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای + جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای + بسی
گرفتم بیک اشارت دست + بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای + چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت + بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای + مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان
حیاتش سی و هفت سال **ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدنیا والدین سنجر ابن ملکشاه** سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق متمتع بطول عمر و طلب عیش و نشر ذکر و
جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه و عناد خدای ترس شرمگین و کریم طبع و رعیت پرور بود مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری کماینبغی توانستی اگرچه
در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا شامل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام امرا و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا دقیقه
مهمل نگذاشتی نوزده مصاف معتبر داد و در هفده مظفر و منصور آمد مدتها از قبل برادران خویش برکیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل و اند سال باستقلال بعد از ایشان
بفرمان دهی مشغول شد در بدایت سلطنت بجنگ برادرزاده خویش محمود ابن محمد ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات
طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون قدرت و قوت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تامل نمود بخدمت عم رفته زبان معذرت و استغفار گشود و سلطان سنجر از سر جریمه او در گذشته
مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرموده مشروط بآنکه نخست در خطبه نام سلطان برند آنگاه نام محمود و در هر موضعی از مواضع امهات بلاد که محمود رقم اختصاص کشیده تا دست تصرف نواب دیوان اعلی از آن ولایت
کوتاه شد و در بدایت حال در باز غزنین که دار الملک سلطان محمود سبکتگین بود متخاصم گردانید و نیابت خود را به بهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار
دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرامشاه دم استبداد زده با سلطان آغاز مخالفت نهاد سلطان عنان عزیمت بآن صوب منعطف گردانیده و بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته
تسلیم نموده کدورت خاطر شهریاری بصفا مبدل شد و سلطان مراجعت فرمود و بلقب سلطان السلاطین افزوده [illegible] گشته گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای ادای صلوة جنازه حاضر
گشتند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که در مدت حیات نماز او عمدا قضا نشده باشد و [illegible] متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز گزارد و
از آن قضیه بوضوح پیوست که از مبداء تکلیف تا آن غایت فریضه او بر سبیل عمد قضا نشده بود و [illegible] حاکم سمرقند محمد ابن سلیمان دم از عصیان و طغیان زد سلطان لشکر
بماوراء النهر کشید و او در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافت اکثر مردم سمرقند بوبا گرفتار گشتند محمد ابن سلیمان ملتجی گشته دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را
بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه برضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد ابن سلیمان گرفت و سلطان اکثر ممالک پدر خویش را در حیطه ضبط و تصرف آورده خوارزم را باتسز ابن محمد ابن نوشتکین
غرجه داده بود میان او و سلطان منازعات واقع شد چنانچه بعضی از آن قضایا در ذکر خوارزمشاهیان رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ملک سیستان از ابستان تاج الدین ابو الفضل نزدی داشت و او در
شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی نظیر و عدیل نداشت و در رای و رویت حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بروی بود **ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف دادن با قراختا و انهزام یافتن
از ایشان و مراجعت آنحضرت بخراسان** چون معظم معموره عالم در تحت تصرف سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردنکشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم انفاذ یافت امرا و ارکان دولت
از وسعت مملکت و کثرت نعمت باد غرور در دماغ خود راه داده بنیاد سپهسالاری نهادند و در خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن وان حاکم ماوراء النهر احمد خان بود که دوازده هزار بنده زرخرید داشت
و مرض فلج بروی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجاست بر سر برج و باره سمرقند مشتمل شده در آن ولایت متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان شهر او را محاصره کرده بود بتنگ آمده جمعی بر وفق [illegible] در تخته
پیش سلطان آوردند و [illegible] کرده بود و لعاب از دهانش میرفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان رقم عزل بر حال احمد خان کشیده و حکومت آن دیار را ببرادرش نصر خان ارزانی داشت و قراختا که در نواحی سمرقند بودند
دشمنند و از تحکمات امرای سنجری بستوه آمده بودند درین اوقات خوف جلا علاوه آن گشت و منشای این قضیه آنکه خواص سلطان بنا بر اغراض فاسد خویش معروض داشتند که قراختای مکنت و حشمتی بهم رسانیده‌اند اگر
در دفع ایشان ازین ولایت اهمالی و تکاهلی رود مبادا که فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد و این سخن بر خاطر سلطان جایگیر آمده حکم فرمود تا چهارپایان آن جماعت ابراز نمایند و ایشان زبان تضرع و زاری گشاده باملتمس گفتند که پنج هزار
اسپ و پنج هزار شتر و پنج هزار گوسفند بطیب النفس میدهیم مشروط بآنکه سلطان بر سر عنایت آید و امرا راضی نشده در گرفتن [illegible] قوم درین مقام گریخته بار دیگر گورخان که از سلاطین ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت رفتند و بعرض رسانیدند که پادشاه

خراسان مست و مبهوت شده و حکم ممالک گورکان و غلامان تعلق گرفته و تقریر مثال این کلمات گورخان را بر محاربه سلطان و تسخیر بلاد ما وراء النهر و خراسان ترغیب و تحریض نمودند و گورخان لشکری سنگین جمع آورده متوجه ممالک سلطان
شد و خراسانیان با وجود اتفاق در خیال داشتند که صد چون گورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد ندانستند که غرور و پندار موجب خسران و ستم لازم خسارتست و چون تلاقی فریقین دست داد سپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بود
اطراف و جوانب سلطان را احاطه نمود آتش قتال زبانه زدن گرفت و شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار کس در آن معرکه بشهادت رسیدند و سلطان سنجر در آن مصاف متحیر مانده دید که راه گریز نیز محال آن وزر لوده عاقبت
تاج الدین ابو الفضل گفت که ای خداوند عهد جدید باید کرد تا از این معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سیصد سوار نامدار بر صفوف کفار زده با ده یازده کس جان بکنار کشید و بصعوبت تمام برآمده بقیة السیف
مجروح و بدحال با او پیوستند فرید الدین کاتب درین واقعه گوید نظم شاها ز سنان تو جهانی شده راست + تیغ تو چهل ساله از اعدا کین خواست + گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست + کان کس که بیک حال بماند هست
خدا است + و در آن جنگ ده هزار نفر از معارف اصحاب سلطان بقتل رسیدند و ترکان خاتون سنکوجه آن حضرت را جمعی از مشاهیر امرا اسیر و دستگیر گردیدند و چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک
نیمروز در قلب لشکر بجای سلطان ایستاد و جنگهای مردانه کرده بمرتبه که مخالفان از فور جلادت او متعجب گشتند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند و خان او را نوازش فرموده حریف خویش گردانید و بعد از رسانیدن در کتاب مهد علیا
و مصاحبت سایر اسیران با برادر رخصت مراجعت ارزانی داشت و از آن شکست وقع و شکوه سلطان و ضمایر نقصان یافت و هر چه مدت العمر اندوخته بود تلف شد و بعد از آن سلطان بجانب عراق رفته مسعود سلجوقی که ممالک
آن مملکت برادرزاده اش بود بخدمت عم پیوست و در اثنای این اوقات بهرام شاه غزنوی خبر استیلای خویش بر غوریان و سر سوری شهزاده آن دیار و خبر مرگ سام بسلطان الاسلام فرستاد فخر الدین خالد الهروی در آن باب گوید
رباعی آنها که بخدمتت نفاق آوردند + سرمایه عمر خویش طاق آوردند + دو از سر تو سام بسرسام ببرد + و آن یک سر سوری بعراق آوردند + و سلطان بار دیگر فرصتی از آن روی بازگشته بخراسان آمد و در خلال این احوال علاء الدین حسین
جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری از غور روی بغزنین نهاد و بهرام شاه هزیمت کرده و غزنین را فتح نموده لشکر بسیار در ظل رایت او مجتمع گشتند و امیر علی چتری که سلطان سنجر او را از حضیض
مسخرگی بمرتبه امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده و با حاکم غور متفق شده بر اعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و علاء الدین حسین لشکر سنگین از غزنین و قندهار و گرمسیر و جبال غور مرتب ساخته روی
بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع شر او حرکت کرده در حدود اوبه دو لشکر بهم رسیدند و مخالفان هر چند در روز جنگ بر البقای نام و ننگ کوشیدند مفید نیفتاد و علاء الدین حسین با امیر علی چتری و جمعی از امیران گرفتار گشته سپاه
منهزم شد سلطان محمد علاء الدین را بجلادت بقال سپرده و بر سایر اسیران غور ترحم نموده حکم کرد تا علی چتری را در زیر علم دو نیم زدند و از آن فتح مبین بار دیگر حشمت و هیبت سلطان بوجهی در خاطر خاص و عام قرار یافت و
کار مملکت تجدید رونق و طراوت گرفت و ملوک عراق و سلاطین سلاطین باز بار سال رسل و رسایل مبادرت نموده با نیکو اعتقاد تقرب و توسل جستند و علاء الدین حسین هر چند پادشاه قهار و متغلب بود اما ظریف و شیرین سخن و
خداوند نظم و نثر بود و سلطان بنا بر این او را جلیس و همنشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبقی مشحون بر لؤلؤ نفیس حاضر آوردند سلطان او را بالکاء غور بخشید و او فی الحال این رباعی انشا کرده معروض داشت رباعی بگرفت
و بگشت شهر را دیف کین + هر چند بدم شکستنی از ره یقین + و آنگه بلطف میدهدم در زمین + بخشایش و بخشش جهان کرد چنین + و سلطان عاقبت پرتو اهتمام بر حال علاء الدین حسین افکنده ملک غور و مضافات آنرا
باو داد و شرح حال علاء الدین حسین در ضمن قضایای ملوک آن سرزمین از مساعدت توفیق ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان و مآل حال آن خسرو گیتی ستان ترکمان غز قریب بچهل هزار خانه وار بوده
و در ولایت ختلان و چغانیان نواحی بلخ یورت مقام داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند که رسم ایشان بود بمطبخ سلطان میرسانیده در عهد روزگار میگذرانیدند و از قبل خوانسالار در وقت معهود مقرر
در هر سالی کسی رفته اغنام تسلم میکرد و تا بهیچ شخصی با این مهم مأمور شد بمیان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده و در غنیمت گوسفندان تفحص و مبالغه بسیار نمود و در سفال اندازه از حد گذرانید جمعی از امرا با حشمت و تمیز که منسوب
و متعلق او را طایفه بودند تحمل اهانت و مذلت او نیاورده محصل را در خفیه هلاک کردند و از آن اخراج سر باز زده قدم در دایره طغیان نهادند و خوانسالار از بیم صورت حال را بسلطان پنهان داشته گوسفند مشیلان از خاصه خویش
سرانجام مینمود و چون امیر قماج والی بلخ بمرو آمد خوانسالار کیفیت واقعه را باو در میان نهاد و امیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت که استیلای غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده و آنجماعت بمرتبه افراط رسیده و یورت
آن طایفه ببلخ نزدیکست اگر خداوند عالم شحنگی آن قوم به بنده ارزانی فرماید آن قوم را مقهور و زبون گردانم و هر سال سی هزار گوسفند بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون گردانیده فرمان داد تا در آن باب
مثالی نوشتند و قماج چون بقبة الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خواص خود را بشحنگی پیش ایشان فرستاد و گوسفندان باقی را طلب داشت غزان گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر از مجلس او حاکم خود نمیدانیم
و با اهانت و استهزای تمام فرستاده امیر قماج را از میان خود بیرون کردند و قماج از این معنی تافته شده با پسر خود ملک الشرق و جمعی بمحاربه ایشان نهاد و در جنگ هر دو کشته شدند محمد متولی گوید که چون فرستاده قماج مأیوس از یورت غزان
مراجعت نمود قماج پسر خویش را بدان جانب فرستاد تا غزان را در مقام مطالبت آورد و ایشان بهمان سر طغیان اصرار نمودند و عاقبت خود بر سبیل شکار بدان صوب رفت و ارباب عصیان چون پدر و پسر را بیکجا دیدند در قتل این
دو بیگناه اهمال و امهال جایز نداشتند و خبر این واقعه بمرو رسیده ارکان دولت و امرای حضرت با سلطان گفتند که دست درازی و تعدی این مشت مفسد بنهایت انجامید و ناموس سلطنت روا نباشد که پادشاه اسلام از این قوم
ناپاک بجرم انتقام نکشد این حرکت را خورد نباید شمرد و در تادیب زمره عصات تأخیر جایز نباید داشت والا جسارت ایشان زیاده شود و مهم ملک و دین اختلال پذیرد و سلطان صدای امرا را مقرون بصواب تصور نموده عزیمت
که بر همت بلخ روان شود و خبر توجه پادشاه عالمیان بسمع غزان رسیده اندیشه ناک گشتند و رسولی چرب زبان بپایه سریر سلطنت مسیر فرستاده معروض داشتند که ما پیوسته بر جاده سعادت و طاعت ثابت قدم بوده ایم
و بر حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده و چون قماج و پسرش قصد عرض و مال کردند ما بجهت حفظ اموال و عیال و اطفال مبالغت بر خود ستیم و ایشان بقضای آلهی در معرکه کشته شدند و اکنون التزام میکنیم که هزار
دینار و صد غلام ختایی ماهروی سره جبین بدهیم که اگر یکی از ایشان بنظر پادشاه زمین گرد صد چون قماج شود سلطان چون عجز و بیچارگی مجرمان مشاهده فرمود خواست که آبی بر آتش خشم زند و ملوک

غزان باسعاف مقرون گردانند اما امرا ازین معنی امتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین امر تساهل و تکاهل رود فتنه روی نماید که بالفساد ملک و دولت منجر گردد و عاقبت سلطان بنابر صوابدید سران سپاه روی بمنازل غز
نهاد و بعد از قطع مسالک ناهموار چون نزدیک بمساکن آن اشرار رسید غزان با زنان و فرزندان پیش باز آمده تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند اگر سلطان از سر جریمه ما درگذرد از هر خانه یک من نقره بانجمن متقبل شده ایم و غنیمت
گردانیم و سلطان ترحم نموده **بیت** خواست تا از سعادت کردن غز + مرکب خویش را عنان تابد + و چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر موید بزرگ و برنقش خزی دست در عنان تکاور سلطان سنجر زده گفتند که
بی تادیب این مفسدان بهیچ وجه مصلحت مراجعت نیست چه غیرت بر عجز و ضعف سلطان محمول شود و پادشاه بنابر استصواب امرا در معرکه توقف نموده و لمرا از مضمون این مقال غافل ماند که **بیت** بران سان
سپاه در بیچارگی که جان را بکوشند یکبارگی + قوم غز چون از عنایت خسروی ناامید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکری را بواسطه آنکه با امیر موید بر نقش مصافی نموده در محاربه
تهاون و سستی نمودند و در همان لحظه سلطان و لشکر راه انهزام پیش گرفته و مخالفان تعاقب بیکبارگی کرده خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از حواشی بساط جلالت بنا طلب سلطان از روی ظاهر شناختی تمام داشت
بدست غزان افتاده بتصور آنکه پادشاه است سرداران غز پیش آمده زمین خدمت بوسیدند و بر تخت نشاندند و مراسم احترام بجای آوردند و او هرچند میگفت که من سلطان نیستم باور نمیکردند عاقبت شخصی از ان میان
او را بشناخت و با ایشان گفت که این مرد مطبخی زاده سلطان است و غزان از تختش فرود آورده و نبالی بر زبان کرده در گردنش کرده او را از خیل خود براندند و از عقب سلطان بتعجیل شتافته او را بدست درآوردند
و بر سریرش نشاندند و شرط لوس بجای آوردند و در رکاب عالی شهریاری بمرو آوردند و آن شهر مشحون بود بخزائن و دفائن و نفائس امتعه و لطائف اقمشه و مردم متمول در آن بلده چندان اقامت داشتند که محاسبه وهم
از وصول بسر حد عدد و احصاء آن عاجز بود و از زمان چقربیگ تا الغایت ساکنان خطه مرو در مهاد راحت و مهد استراحت می غنودند و چون غزان کافر منش در آن شهر بهشت نشان معمور که از مبدأ آفرینش قریب بدان کس نشان نمیداد
استیلا یافتند دست به نهب و غارت برآوردند و سه شبانروز بتاراج مشغول شده آنچه در ظاهر بود بردند و بعد از ان خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات و دفائن کرده تا در روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند و
چون خاطر نامبارک ایشان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشاپور منعطف گردانیدند و مردم آن بلده طیبه در اول واقعه حرکت المذبوحی کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب
گشتند بنابر آن بمسجد جامع پناه بردند فجره و کفره غز در مسجد فرو ریخته بر زن و مرد و پیر و جوان و وضیع و شریف ابقا نکردند و جویهای خون که هر یک از آنها جیحون نمی ساخت در صحن آن موضع مرتفع گردید و چون خسرو خاور
بر سر رو بر گشتگان اهل مغرب تاخت بمسجد رفیع دیگر که خلقی بدانجا مجتمع شده بودند رفتند و آتش در ستونهای منقش مذهب آن مسجد زدند و شعلهای آتش چنان بالا گرفت که شهر ازان روشن گشت و تا روز ازان نگار دل
بر شهای ستونهای مسجد بقتل و غارت و اسیر اشتغال مینمودند و چون در روی زمین چیزی نماند بسفتن دیوارها و تفتیش نهانخانها مشغول شدند و بخاک و نمک اسیران را شکنجه کرده و آن دو جنس نفیس در بینی و دهان
ایشان ریخته طلب مخزونات و مدفونات مینمودند علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آن ملاعین گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از آنجمله محمد بن یحیی که فاضل متقی و عالمی متورع بود بشکنجه در خاک هلاک کردند
و خاقانی در شان او گوید **نظم** یا دولت محمد مرسل نماند آن کس + فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک + آن کرد گاه تهلکه دندان فدای سنگ + وین کرد روز قتل دهان را فدای خاک + القصه در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم
غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه مبادا ترکان خاتون در بیت مخالفان ماند تدبیر استخلاص نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمائه حرم محترم سلطان وفات یافت سلطان
اندیشه تخلص نموده امیری را که بمحافظت وی مرسوم بود بلغزیات تا او را بشکار برد و چون شکارکنان بکنار جیحون رسیدند امیر قماج که سفاین ترتیب گردانیده انتظار میکشید چون فرصت یافت سلطان را از میان
ایشان ربوده در کشتی نشاند و از آب عبور نمود و چون غیبت سلطان امتداد یافت امرا غز بر اسپان باد رفتار سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خائب و خاسر بازگشتند
و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراگندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزانه تهی و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت
غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و بمرضی سرایت کرد که آخر الامراض بود و در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ولادت آنحضرت در سنجار شام
فی سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و از ان جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاد و هفتاد و دو سال و سه ماه عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت
کرد و چهل و یک سال باستقلال در اکثر معموره جهان پنج نوبت سلطنت نواخت گندم گون محاسن طویل و عریض داشت تمام هیکل و نیکو صورت بود و آثار رحمت و عاطفت بر چهره او ظاهر و لائح و انوار عدل و نصفت از
ناصیه او ساطع و لامع بود و بقبول قلوب و میلان طبایع اشتهار یافته بواجب الاتباع لقب و امتیاز داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان که از جانب پدر نسبش به بغراخان منتهی میشد بحکومت خراسان
اشتغال نمود و چون مدت پنج سال و شش ماه از حکومت او منقضی شد یکی از خواص سلطان سنجر بروی خروج کرده در نیشاپور او را میل کشید و بعد از ان بعضی از ولایت خراسان بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و
برخی از ان بیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوشخرام قلم بتحریر احوال طایفه از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده اند انعطاف می یابد و منه التوفیق و علیه التکلان **ذکر سلطنت محمود بن محمد بن
ملکشاه** سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف طبع و شیرین سخن طالع مسعود و کرداری محمود داشت جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود و مسترشد او را سلطان مغیث الدین محمود یمین
امیر المؤمنین لقب داد و دختر عم خود سلطان سنجر شد و از هر یک حق عز و علا او را پسری کرامت فرمود و بطیور شکاری و کلاب معلم شره و ولوعی تمام داشت چهارصد سگ شکاری تمام داشت با قلاده مرصع و جلهای زربفت بعد از
وفات پدر در سنه احدی عشر و خمسمائه در عراق عرب بمسند سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر بان جانب رفته با وی محاربه نموده منهزم گشت و بعد از ان از وی خشنود شده چنانچه شمه ازین قضیه سمت گزارش یافت و سلطان
سنجر یک دختر خود ماه ملک خاتون بوی داد و چون ماه ملک خاتون درگذشت دختر دیگر را با او در سلک ازدواج کشید و نوبتی میان سلطان محمود و مسترشد خلیفه وحشتی پدید آمده محمود بغداد را محاصره نمود و میان ملک

مستولی گشت آنگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمائه در ظاهر همدان با او مصاف داده منهزم بجرجان رفت و در صفر سنه خمس عشر بری
آمد و اتابک قسیر کبر و جمعی دیگر از امرا با او پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بدینور رفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قایدان او در عقبش شتافته و
او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود خلعتی را که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا جمعی که رخت و قماشه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود
در اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و رجوع بیشتر مهمات بخادمان حرم سرا کردی لاجرم خدام او بدرجات امرای با احتشام رسیدند و با آنکه معظم اوقات بمباشرت
معاشرت مصروف [illegible] از احوال دیوانی [illegible] باخبر بودی و گاه و بیگاه دفتر روزنامچه و دستور [illegible] از عرض حشم و توجیهات مرسومات لشکریان
بلا فتور مبذول می‌گشت [illegible] در آن درگاه [illegible] زمان بارگاه کما ینبغی [illegible] چون اختلاط و امتزاج او با نسوان از مرتبه اعتدال تجاوز کرد قوی طبیعی روی بنقصان نهاده علل متضاده بر
بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه در نفس شهر همدان بروضه رضوان خرامید مدت سلطنتش چهارده سال و مدت حیاتش بیست و هفت سال

ذکر سلطنت طغرل ابن محمد ابن ملکشاه [illegible] سلطان سنجر [illegible] بر ولایات عراق متمکن گشت [illegible] پادشاهی بود بعدل و سخاوت موصوف و بکرم و شجاعت معروف حیا و مروت
بر ذاتش غالب [illegible] چون محمود ابن محمد ابن ملکشاه وفات یافت [illegible] سلطان محمود او را دعوت کرد اما بجائی نرسید چون سلطان مایل بتربیت
طغرل شد در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه طغرل را بود و گاهی [illegible] دولت او [illegible] تمادی نیافت زیرا که چون سه سال از مبداء جلوسش بگذشت در
محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائه بشهر همدان آفتاب عمرش منکسف و ماه جاهش منخسف شد آهنگ قصور جنان کرد **بیت** چو چرخ از تنش لاله در خاک اندوخت + دولت قدحش پیش الب دیگر ریخت +
بست و پنج مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود **ذکر سلطنت مسعود ابن محمد ابن سلطان ملکشاه** سلطان مسعود سر آمد سلاطین عجم و قدوه پادشاهان امم بود تخت و افسر از وی زیب و زینت
گرفت ملک و ملت از جود او رونق و طراوت پذیرفت بمروت و فتوت با فریدون دم از اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیای مراسم خیرات معن و یرانت یحیی او را میسر شد و اقتدا
بمراسم و آثار اسکندر و مکارم کسری همت داد [illegible] آنکه گنجی [illegible] ملکی بگیرد [illegible] بجمله سپاهی نشستی [illegible] لشکری متفرق ساختی [illegible] حاصل مملکت بر ملازمان عتبه علیا
قسمت فرمودی و بر جمع و ادخار چیزی همت نگماشتی اکثر اوقات خزائن او از نقود و حلی و جواهر و لآلی خالی بودی آنچه عمال از اموال [illegible] بخزانه عامره فرستادندی در بارگاه عالی با دانی و اعالی بخشیدی با زمره
درویشان گوشه نشینان انس و الفت عظیم داشتی [illegible] و با شکستگان [illegible] سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد بود و پسرش داود در تبریز بود و
بعضی از امرا سعی بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشت و برخی از ایشان ایلچی به تبریز روان کردند تا داود را [illegible] سلطان مسعود بر داود سبقت نموده ناگاه بهمدان رسید و فرقه از امرا طوعا
و رغبت از ایشان بحره شرف دستبوس حاصل کردند و مسعود بر تخت سلطنت نشست [illegible] و چون بعد از موت طغرل [illegible] آقسنقر [illegible] پیش المسترشد بالله فرستاده پیغام داد که اگر
بعزم تسخیر عراق و خراسان توجه نموده نماید [illegible] مسعود از بغداد بیرون آمد و چون از اسدآباد
گذشته بمراغه نزول فرمود [illegible] مسعود رسید و مسترشد بتسویه صفوف قیام نموده فریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند و مسترشد در معرکه گرفتار شد بعد از چند روز بزخم
فدائیان اسمعیلیه کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت و چون این خبر بپسرش راشد رسید لشکری عظیم فراهم آورده بنیت انتقام روی بعراق نهاد و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شد و چون راشد بلشکر بحوالی اصفهان نزدیک
رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نهاده دروازه ها بر کشیدند و راشد از دست ساکنان [illegible] در اصفهان بهمان شربت که پدرش تجرع کرده بود چشید و از این قضیه نیز در دفتر سوم شمه مذکور گشته و بعد از قتل راشد سلطان
مسعود المقتفی بالله برادر او را بر سریر خلافت نشانده از دارالسلام مراجعت نمود و چون ببغداد نزول فرمود شنید که طائفه از امرا با برسق که یکی از عظمای دولت بود هم سوگند شده بمخالفت او اند و اکنون در فلان مرغزار خیمه و خرگاه زده
بجانقی مشغول اند سلطان در نیم شب سوار شده بتعجیل براند و هنگام سحر که ایشان با شربت و فارغبال سر بر بالین نهاده بودند آنجا رسید و در خیمه امیری فرود آمده امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند بخدمت شتافتند و سلطان مسعود
از کمال عاطفت و مرحمت قلم عفو و اغماض بر جرایم آن جماعت کشید و همه بجان امان یافته ممنون گشتند و سلطان سال دیگر ببغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور فهم و کیاست و کفایت و اطلاع بر دقایق امور دیوانی
منفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و بنا بر شفقتی که بر رعایا داشت رعایا را خوشنود و خزانه را معمور گردانید و چون در آن منصب متمکن گشته دعوی انا و لا غیری کرده با امرا التفات نمیکرد و حرمت ایشان نگاه نمیداشت امرا
از وی منغص و تنگ آمده بسمع قراسنقر که بسمت تقدم موصوف بود رسانیدند که ما از اقوال و افعال این مرد بجان [illegible] رسیده ایم و از خانمان برگشته و سلطان اعتماد کلی بر وی دارد و گویا فیه امور دولت او در ازدیاد
است اگر هم او [illegible] رسد که تدارک [illegible] پیش از این شیوه حلم مرعی نتوان داشت **بیت** اگر بردباری ز حد بگذرد + دلاور به سستی گمانی برد + و قراسنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا نموده متنفر
شد و در خلال این احوال بمسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس با غرور و پندار پر دماغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان سلوک میدارد و چون ضبط ممالک و دفع شر مفسدان از جمله لوازم است سلطان امر فرمود تا
اتابک قراسنقر در رکاب برادرش سلجوق شاه متوجه شیراز گردد و کار آن دیار را از خار و خاشاک معاندان پیراسته تا مشار الیه بر سریر سلطنت فارس متمکن گردد و معاودت نماید و بموجب فرمان سلجوق شاه و
قراسنقر از اردوی همایون بیرون آمدند و قراسنقر در یک منزلی قرار گرفت پیغام داد که تا پادشاه سر دست بسته محمد خازن را بمن نفرستد محال است که قدمی پیشتر نهم و می ترسم که اگر مسئول من مبذول نیفتد

بداغ عصیان متسم کردم و چون باب مبالغه و الحاح بجایی رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست او را اعتبار نمود و بعد از آن سنقر لعبداز وی مطلوب بجانب فارس نهضت نمود شیراز را مستخلص کرده بسلجوق شاه
تسلیم نمود و از آنجا مراجعت کرده بعزم بساط بوس سلطان فایز شد و بعد از اندک زمانی در آذربایجان قرابان یافت و چون آقسنقر در گذشت اتابک ایلدکز را اتابک جاولی مستقر شد سلطان مسعود تکله برادر بوعلی را
بایلدکز داد و ایلدکز دلیر مستولی شد و قزل ارسلان محمد و نام حکومت آذربایجان و عراق ارانی کفایت اتابک ایلدکز داد و بعد از رحلت سلجوق شاه آن نیز ولایت فارس را با اتابک جاولی داد ذکر قضیه عباس والی ری
و بیان عصیان و تمرد وی چون مزاج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری تغیر یافته به برادرزاده خویش مسعود پیغام داد که او را بگیر و سلطان از نجهت در پنهان در چون بهمدان آمد
سید عباس باستقبال شتافته و پیشکشهای لایق برده خدمات پسندیده بجای آورده و سلطان آزار خاطر عباس را مصلحت ندیده او را بعواطف خسروانه اختصاص داده بازگشت و بنا بر آنکه با خلیفه عهد
ملاقات تازه کند متوجه بغداد گشت و عباس در غیبت آن حضرت بعادت لئیمان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمان شاه برادر سلطان را بفریفت تا کوس مخالفت فرو کوفت و با عبدالرحمن طوغانیرک که داعیه آن
داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمد بن محمود بن ملکشاه که برادرزادگان سلطان مسعود بودند پادشاه سازند متفق شد و بعد از عهد و سوگند بر اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سلطنت برادر و پادشاهزادگان را در
اطراف ولایت اصفهان بر مسند فرمانروائی نشستند و چون سلطان مسعود از این جرات و جسارت آگاهی یافت باحضار لشکرهای پراکنده حکم فرمود و مسرعان به تبریز فرستاد که اتابک ایلدکز نیز ساخته و آماده باشد و بنفس شریف
خویش از بغداد بیرون آمده و چون بحلوان رسید برفی عظیم بارید و برودت هوا مرتبه اشتداد یافت که طیور را مجال پریدن و آدمی را قوت راه رفتن نماند و بحکم الامور مرهونة باوقاتها سلطان آن زمستان را در توقف در بغداد بسر برده
مسافرت نمود و در این حال که گرم روان حلیه و فراست از حرکات باز ایستاده بودند سلطان در بغداد رحل اقامت انداخته و چون طلایع سپاه ربیع رایت بشارت یحیی الارض بعد موتها برافراخت و سپاه فرودین بر سپاه
زمستان ربیع ظفر یافت سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر جاولی جمعی کثیر از اشراف و اعیان ملازم رکاب عالی بود و در آن اوان سلیمان شاه و عباس والی ری و عبدالرحمن طوغانیرک با محمد و ملکشاه در ناحیه ... از مضافات
همدان با خیل و حشم و طبل و علم انتظار آمدن سلطان میکشیدند تا ایشان بهیچ قرار گیرد و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده در خوف و هراس بسر میبردند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست سلیمان شاه
برادر سلطان در شبی که صباح آن معرکه کارزار بود بی سببی ظاهر متوجه ری گشت عباس نیز بعد از رفتن او روی بانصراف نهاد و لوا چون عقد آن جمعیت گسیخته دید با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان شتافتند و سلطان چون
از تفرق اهل عدوان و طغیان آگاه شد از عقب برادر بجانب ری نهضت فرمود و چون بری رسید سلیمان شاه نسبت کرایت لعبت آیت نزدیک جست و اعتماد بر کرم شهریاری کرده بار بردی ... حجت
و ملازم بارگاه فلک اشتباه شد اما نحوست طالع سلیمان شاه امرا را بر آن داشت که سلطان را گفتند که برادر را مطلق العنان گذاشتن از مصلحت دور می نماید مبادا که باز بافساد مفسدان از جاده طاعت و انقیاد انحراف
گزیند و این معنی در ضمیر سلطان اثر کرده سلیمان شاه را بحجره که قرارگاه او بود موقوف و محبوس گردانید همدران ایام بیکی از قلاع فرستاده آن بیچاره مدتها در آن قلعه با غصه حسرت و گرداب حیرت بماند و در آن اوان که سلطان خاص
خاص بک را که شمه از حال او مسطور خواهد گشت منظور نظر عنایت ساخته روز بروز آثار لطف و تفقد سلطانی درباره مشار الیه سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشته و ایشان با جاولی که سلطان
بود شکایتها کردند و در گرفتن خاص بک بکیمه ادست آوردند و سلطان از این سکالش آگاهی یافته بجاولی پیغام داد که این مراجعت دفع دشمن تربیت نموده سرالامرا ساختم اکنون میشنوم که قصد او دست کشیده تو من
بیکس این صورت از نور تمیز و کمال درایت بغایت بدیع و بعید مینماید جاولی چون این سخن شنید ده هزار دینار بجواهر یاقوت که لازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورده خواجه معاذیر دلپذیر متمسک جسته
سلطان از جاولی خوشنود گشت و خاص بک را پیش جاولی روان کرد تا گوی بازو و شمه از چابکسواری خود بوی نماید و جاولی بر آنکه این بیت بلی بهی نسبت بجاولی چون اسپ تاختن و گوی باختن
خاص بک مشاهده کرد انگشت بدندان تحیر گرفته ﴿بیت﴾ تهمتن شکل تواند ارباده سوار + سبک عنان گران گرز و آهنین اندام + شگرف قامت و شیرافکن قوی بازو + رفیع همت و کوته بود در انجام
حسام + داد او را بفرزندی قبول کرده خلعت داد و تنسوقات بسیار از نزد سلطان فرستاد و این خاص بک پسری بود از خیل ترکمانان که در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان پادشاه در حدود
سراب دمیل اسپ عالی در آن ولایت دیدند کوه اندام با موی لوزد از وی پرسیدند کاین اسب میفروشی گفت به پدرم تعلق دارد بی رخصت او چگونه بیع کنم الحاح بسیار نمودند خاص بک با نمودن غلامان
نزد دیده در یکدیگر نگاه کردند که اسپ به تغلب بستانند بمقری برود خاص بک بفراست دریافت خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر راه بر وی گرفته بالفروه بجانب دیگر تاختند غلامان نیز از عقب شتافتند
کردند و در این اثنا که سلطان پیدا شد خاص بک خود را بسلطان رسانید و نادانسته گفت کای سالار طائفه از خیل تو میخواهند که این اسب را از من بخرند بی رخصت پدر این بیع متعذر است الله الله مرا فریاد رس پادشاه
والا را چون قد و بالا و تناسب اعضا و حرکات و سکنات خاص بک نگاه کرد گفت که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم آنگاه از خاص بک گفت ستاننده اسب از وی این ساق آن شخص هر چند جستجو کرد هیچکس را
نیافت صورت حال را بعرض پادشاه رسانیدند سلطان فرمود که این پسر دروغ نمیگوید شاید که غلامان خاص بر این جرات اقدام نموده باشند آنگاه فرمود که احتیاط تمام باید کرد که اسپ کدام یک عرق کرده است تا حقیقت حال
از وی معلوم کنیم و چون تفتیش نمودند طائفه از ممالیک را دیدند که پای ایشان عرق کرده لاجرم آن جماعت را پیش سلطان بردند و سلطان از ایشان استفسار نموده غلامان بعرض رسانیدند که این پسر است میگوید
چه مانع شما که این اسب را بجهت خداوند بخریم و سلطان آن کلمه را بطعام خوردن درآمده با احضار پدر خاص بک فرمان داد گفت اسپ را میفروشی گفت اعیه غرض من ... اکنون که پادشاه عالم پناه خریداری کرد
اسپ را بالتمام با چندین متاع پیشکش کردم و از آن وقت باز خاص بک ملازم شده بمراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار در مقابل اسب به پدر خاص بک لازم داد ذکر بعضی قضایا که بعد از
تفرق اعدا روی نمود چون سلطان مسعود از عقب سلیمان شاه بری رفت عباس نخست بگرگان ... بعد از وسائل که انگیخته سلطان بر سر رضا آمد و بشرف پای بوس مشرف شده منظور نظر عطوفت

رسان گشت و عبدالرحمن نیز تمهید معاذیر نموده و پادشاه جرائم او را عفو در سلک خلص و نواب بارگاه فلک اشتباه انتظام داد و در خلال این احوال اتابک جاولی بموجب فرمان عازم آذربایجان شد و چون بزنجان رسید در روزیکه قمر در برج جوزا بود فصد کرده همان لحظه بتیر اندازی مشغول شده از قضاء الهی رگ وی بشکست رشته حیات او بانقطاع انجامید و این خبر مسموع پادشاه گشته منصب جاولی را بعبدالرحمن داد و او پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه بنده شایسته است وی را بانک جریمه از درگاه خود دور نتوان گردانید توقیع فرصت یافته بعرض رسانید که اگر رخصت باشد بنده بفارس رود و بوزابه را با ملک محمد بحضرت آورد و سلطان دستوری داده عبدالرحمن بآنصوب شتافت سلطان بعد از رفتن عبدالرحمن بچند روز متوجه جرباذقان شد و مشار الیه ملک محمد و بوزابه را در آن ... و بخدمت رسانید و بوزابه در روز ملاقات از روی تعلق و تضرع بر یک هشت بار پیشانی بر زمین نهاد و عبدالرحمن در بین اثنا با او گفت معنی ماضی نیکو بندگی تو از امروز محسوب خواهد بود و چند روز بوزابه و عبدالرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب بعشرت اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود از راهی و ملک محمد و بوزابه از راه دیگر بهمدان رفتند و در آن موضع پادشاه پرتو التفات بر حال ملک محمد افکنده گوهر خاتون دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود که ایشان بجانب فارس روند و بوزابه موافقت داماد نماید و مقرر بود که ملک ولیعهد باشد و درین اثنا بنابر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبدالرحمن بداران رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود که خاص بک بهاءالدین قیصر طالقدی و دیگر از امرا که با وی صفائی نداشتند درین یورش همراه باشند تا از غیبت و قصد ایشان در پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان ملتمس او را مبذول داشته خود بنفس همایون بجانب بغداد توجه نمود و امرای مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبدالرحمن بداران رفتند و چون از خبث باطن و کمال نفاق او آگاه بودند در آن سفر او را بجانب سقر روان کردند و این خبر مسموع سلطان شده قتل آن منافق عظیم موافق مزاج اشرف افتاد و چون عباس که سابقاً حکومت ری تعلق باو میداشت دانست که باهم سوگند و دوست جانی او از قضاء آسمانی چه رسیده متوهم گشته با مستقفی خلیفه قرار داد که در عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بردارد و حسب الاتفاق در آن روز قطرات امطار بحیثیتی از آسمان بزران شد که شاه و سپاه را مجال آن نشد که بعیدگاه روند و سلطان مسعود بواسطه نزول ابر رحمت از گزند تیغ آتشبار عباس باد پیمای خاکسار رهائی یافت و بعد از یک هفته این سر فاش گشته سلطان عباس را عبرة للناس فرمود تا بر کنار دجله از حلق بیاویختند و سبب افشای این راز آنکه جوانی از متقدمان طشت دار خلیفه باعلامی که جامه دار سلطان بود شراب بخورد و در حالت مستی بر زبان او رفت که قد استولی الوسواس علی العباس بن مطر یوم العید غلام الفراشی که در آن دشت گفت ای جوان قصه ازین حال کما ینبغی با خبر نیستی و من این قضیه را بتفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاده و اگر این حکایت که شمه از آن نشان داده ای بتحقیق ترا معلوم است بیان کن آن جوان از سر مستی کیفیت قصه عباس را بتمام باز گفت و غلام از سر گالش آن حق ناشناس فصلی بعرض رسانید **ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار آن عاقبت نامحمود** چون عبدالرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند بنهیان مسامع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از ناصیه حال اتابک بوزابه بنابر سیاستی که بدوستان او صدور یافته غبار تغیر و تکدری مشاهده میرود و سلطان تاج الدین وزیر ابوالفارس را بنزد بوزابه فرستاده پیغام داد که ما شنیده ایم که با موافقان تو که در زمره منافقان معدود بودند چه رسید اکنون اگر میخواهی که با ایشان ملحق شوی پا از دائره متابعت بیرون منه و گردن از مخالفت و عصیان بگردان از این پیغام بوزابه مستشعر و پریشان خاطر گشته عصابه تمرد بر پیشانی بست و لشکر فارس را فراهم آورده بسمت صفاهان با محمد و ملکشاه روان شد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سلطان تافت از بغداد بتعجیل بسیار در گذشته اندک بیرون آمده تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفت و در آن موضع توقف نمود تا اتابک ایلدگز و خاص بک و امیر شیرزاد و سایر امرا با لشکرها که قبل ازین باحضار ایشان فرمان صادر شده بود باو پیوستند و در اثناء الیسمع سلطان رسید که بوزابه از صفاهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد لاجرم رایت فتح آیت را تحریک داده در مرغزار قراتگین هر دو گروه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم نصرت پیکر وزید و غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافته بشناخت و بوزابه با غلام گفت که اگر اسپی بمن دهی تا ازین مهلکه بیرون روم ترا در مملکت فارس قریه بخشم که توانگر گردی حبشی بر فور صورت حال را بخواجه خویش باز نمود و حسن جاندار بوزابه را بخواجه داد و پیش سلطان برد و بعد از خطاب و عتاب بنابر فرمان سلطان خاص بک او را بدو نیم زد و سلطان مسعود بعد ازین فتح مبین عزیمت بغداد نمود و در حین باسداباد رسید شنید که سلطان معزالدین سنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاص بک بنابر استشعاری که از سلطان سنجر بر ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بران داشت که عم را نادیده ببغداد رود چه مردم میگفتند که آمدن سلطان سنجر بواسطه آنست که خاص بک را اگر چه بعرض او رسانیده اند که خاص بک مسعود را بر مخالفت او تحریص و ترغیب مینماید و بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود امرا و ارکان دولت را بدرگاه آباد گذاشته با معدودی چند بخدمت عم شتافته و بنوازش مخصوص گشته سلطان از وی پرسید که خاص بک کجاست مسعود تمهید معذرت کرده گفت درین آوان بطرفی رفته بود اما عنقریب برای ثریا بنده به بندگی میرسد و بر فور کسی فرستاده او را طلبید و خاص بک بعد از چند روز با تحف و هدایای لا تعد و لا تحصی برسید و در میدان گوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشته آنچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بگوی بازی امر فرمود و چون در جای بکسوار او را نظر کرد بزبان گوهر افشان گذرانید که خاص بک استحقاق آن دارد که زیاده ازین تربیت یابد و مسعود متهیج و مسرور گشته سجده بجا آورد و بخدمت سلطان سنجر بسر برد و از عم تشریف نواخت بسیار یافته او نیز امرای خراسان را بصلات و عطایا فراوان ممنون گردانید و در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر سنه اربع و اربعین و خمسمائه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از آن بمطالعه شاهد ممالک محروسه مشغول شد و بتجرد و رجیات طیبی العیش و خرمی گذرانید تا در غره رجب سنه سبع و اربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست و در نفس شهر همدان مدفون گشت و مدت ملک او هیجده سال و کسری بود و چهل و پنج سال عمر در گذشته از کتاب قوی بال فراخ سینه بود و در میدان خسرو تمامت مبارزان جهان راجح بود **ذکر سلطنت ملکشاه ابن محمد بن محمود ابن سلطان ملکشاه** ملکشاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میدان مبارزت اقران پلنگ و شیر و بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور بشرب خمر و سماع مشغولی تمام داشت پیوسته مجلس بزم او بشاهدان بی نظیر آراسته بودی و بدیران کشمیری آراسته

خاک حجرهٔ طربش چون گل و سنبل خوشبوی بود و مطرب چمن لهو و عیشش مانند قمری و بلبل خوشگوی در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول
گشت و سبب عزل او آنکه اندر میان شراب سخن رود و امرا را بار ندیدی و بسر باری اندیشید که خاص بک را که بر امور مملکت و دیگر خاص بک این سخن را یافته با امرا در باب گرفتن او مشورت فرمود و چون همه اتباع او از
بودند بدان رضا دادند و حسن جاندار با اتفاق و استصواب خاص بک ملکشاه را ضیافت کرده بعد از سه روز که داد عیش و خرمی داده بساط انبساط می‌نوردید ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس
گردانیدند فی الحال قاصدی بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلب کردند ملکشاه در آن مسکن دلگیر چند روز با هزار غم و تشویر بسر برد عاقبت محافظان را فریفته ریسمانی بر میان بست و از راه آبریز بزیر
آمده بر سبیل بادرفتار که غلامش مستعد و آماده داشته بود سوار شد و براهی غیر معهود بجانب خوزستان رفت و خواهرش گوهر نسب که جمعیت حال او بسته برشته بقای او بود از اصفهان گاهی باحتیاج سفر ساز و نوبتی نفس
خویش عازم خوزستان شده ماخوذ نفایس امتعه و نقود و جواهر سپرده تا اسباب پادشاهی برادر مرتب سازد و ملک محمد از این حال خبر یافته اتابک ایلدگز در عقب فرستاد و آن اموال را غارت کرده ملکشاه مدتی
در آن ولایت اقامت نموده چون از سکون ملول و متبرم گشت بهر طرف در طلب ملک تگ و پوی آغاز کرد و بعد از دفعات برادر باصفهان آمده خواست که عروس مملکت را بی منازعت و مزاحمت اغیار در کنار کشد
که ناگاه بگوشش او رسید که بیت مثل این عشوه گر بسی زنان هر بند + نوعروسیست که در عقد بسی داماد است + و در یازدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه در آن ولایت فرمان یافت مدت سلطنت او
شش ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافت **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه** سلطان محمد پادشاهی کامل عقل وافر فضل ثاقب رای صاحب تدبیر بود و در تولیت رابع و عهد
ثابت و خواست رعایت احکام شرعی و سنن نبی صلی الله علیه و آله و سلم بر ذمت همت خود واجب کرده در توقیر و تعظیم علما و صلحا کما ینبغی بجای آوردی بعد از خلع و اخذ ملکشاه خاص بک جمال الدین ابن قیماز را بخوزستان فرستاد تا او را
بهمدان رسانند و ابن قیماز در راه با سلطان محمد گفت که اگر در دفع خاص بک پادشاه اهمال جایز دارد و تغافل ورزد بادی همان معامله پیش برد که با برادرش پیش آورد و خاص بک بعلیه عهد کرده که نام سلاطین
سلجوق زایل کند از خطبه و سکه محو گرداند و خود بالانفراد والی عراق گردد و سلطان این سخن را بگوش هوش بشنود و بسمع قبول راه داد و چون بکنف عنایت و حمایت رحیم رحمن بولایت همدان رسید امرا روی توجه بعتبه
سلطنت نهادند و مراسم خدمت و عبودیت بجای آورده بلوازم زمین بوس قیام نمودند و در روز اول اتابک و خاص بک و تمامت مسعودیان بمرغزار قراتکین طوی عظیم کرده در بارگاه سلطان شرابی خوردند و روز دیگر
سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت و امرای مسعودی را بار داد و ایشان آنچه از پیشکشها کرده متسوقات گذرانیدند بتخصیص خاص بک که غرایب اقمشه و اسلحه گوناگون و اثواب قیمتی و خیول گران بها بنظر سلطان
کشیدند و چون اهل مجلس متفرق شدند و بغیر خاص بک سلطان کسی نماند خاص بک بقدم ادب بایستاد و آغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین است و آئین جهانداری چنان در این اثنا ابن قیماز عزرائیل وار گریبانش
بگرفت و گفت برخیز که اینجای موعظه و نصیحت نیست و صارم و محمد بن یونس او را ذبح و جاندار را که از مخصوصان وی بود گرفته بگوشه بردند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند و انصار و اعیان خاص بک در کوشک بجوش
و خروش آمدند سلطان فرمود که سرهای کشتگان را از بام کوشک برانداختند اهل غوغا چون آن حال مشاهده نمودند متفرق و پراگنده شدند و بعد از آن خاص و مقربان پادشاه بضبط خزانه خاص بک پرداختند و از جمله چیزها که بدست
یافتند سیزده هزار اطلس سرخ غیر معمول بود و باقی را بر این قیاس باید کرد و آنگاه سرها پیش اتابک شمس الدین ایلدگز و نصرت الدین جاولی صاحب و قسنقور صاحب مراغه فرستاد بتصور آنکه این معنی موافق مزاج ایشان خواهد افتاد و
آن عمل سرداران لشکر از این حادثه مستنکر رایت خلاف و عناد برافراختند و ایلچی بطلب سلیمان شاه عم سلطان محمد بخراسان فرستادند و سلیمان شاه با امرا پیوسته بهیات اجتماع متوجه همدان شدند سلطان محمد خزانه خاص بک را بر لشکر تقسیم نمود
هر که زر بستند بگریختند و چون خصم نزدیک رسید و خزینه تهی گشته مردان کار روی بفرار نهادند سلطان محمد با خاصان از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخته و بعد از سه روز سلیمان شاه با سپاه انبوه و لشکر گردون
شکوه تختگاه مرغزار همدان مخیم اجلال گردانید و در این اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از وی برگردیده بسلیمان شاه پیوستند و وضیع و شریف دل بر سلطنت او نهادند اما
در آن هفته امری بظهور آمد که مجلس سلیمان را مشوش داشت **ذکر تفرق سپاه سلیمان شاه و وصول سلطان محمد بتختگاه** و در این اثنا که سلیمان شاه بر مسند حکومت نشست خوارزم شاه نامی امیر حاجب او بود
و فخر الدین کاشی تیر برام خواستند که حجابت بمظفر الدین الب ارغون دهند و زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابو نجیب نهند و خوارزم شاه از این سگالش آگاه شد خواست که ملک سلیمان را برهم زند
رزه ابن مرید که با خواهر خود که در حباله نکاح سلیمان شاه بود گفت که امرا دل با تو دگرگون کرده اند میخواهند که ترا گرفته بطلب سلطان فرستند و وعده خروج ایشان امشب است و آن نامعقول این خبر را
بر سبیل جزم بسلیمان شاه رسانید و پادشاه ساده از ما استوهم شده در همان شب با سعدی چند از همدان روی بمازندران نهاد و امرا از این حال بیخبر تا روز دیگر لشکرگاه برقرار بوده چون آوازه شایع شد که پادشاه
پی سپر نیست لشکریان دست بغارت و تاراج برآوردند و از خزانه و اصطبل سلیمان شاه نشان نماند و چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت باور نکردید که امرا کیدی سگالیده اند تا او را بدست
آورند و بعد از آنکه خبر متواتر شد سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر بر مسند جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت و سلیمان شاه از مازندران بجانب خراسان شتافت و تا بطبس گیلکی در هیچ مکان
توقف ننمود و از آنجا با سواری بالقصد مراجعت نموده منازل و مراحل طی کرده باصفهان رفت و در سرحد پیش رشید جامه دار شحنه اصفهان فرستاد تا شهر را بسپارد رشید قبول نکرده و چون مفری نیافت روی بدار السلام
بغداد نهاد و خلیفه پرتو التفات بر حال وی انداخته اسباب و ادوات سلطنت بوی داد و چون احوال سلیمان شاه منتظم گشت متوجه تبریز شد اتابک ایلدگز و بعضی امرا که در آن حدود بودند مطیع او گشته در مقام متابعت
آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد و قسنقر پیر و زرکوهی بمرزبانیه پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران باطرف آذربایجان توجه نمود و میان هر دو فریق حربی صعب اتفاق افتاد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم
رایت سلطان وزید و سلیمان شاه از معرکه سرگردان شده بموصل رفت و بنابر آنکه طائفه از امرای سلطان او را بر جنگ خلیفه تحریص مینمودند بر سمت دار السلام روان شد و چون بهکربت رسید ارسلان بن طغرل

بن محمد بن ملکشاه که در آنجا محبوس بود از قید بیرون آورد و در آن چند روز که توقف نمود چه موفق گردبازو از خواص سلطان ملکشاه بن محمد الدین علی بار گروهی بسلطان پیوست و بر بغداد آمد و سلطان و زین الدین علی و
بعضی از معتبران بجانب غربی شهر فرود آمدند و لشکر ان قیماز و اتابک ایاز و موفق گردبازو طرف شرقی را منزل ساختند و بنا بر آنکه اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را عشوه داده پیغام فرستادند که بی تکلف جنگ شهر
تسلیم خواهیم نمود و نیز میان لشکر ان قیماز و موفق گردبازو و لقاری برخلاف بودند در امر محاربه و محاصره تاخیر واقع میشد و سلطان بنابر بساط عیش گسترده بنای و نوش و رزگار میگذرانید و در خلال این احوال
منهیان بسمع سلطان رسانیدند که ملکشاه برادرش و اتابک بمحاصره همدان مشغول اند و این خبر انتشار شد و لشکریان فوج فوج روی بگریز آوردند و متوجه همدان شدند و چون سلطان دانست که نقد اسباب
ممکن نیست با امرا و سرداران که ما نیز فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه و ایلدکز اهم است از تسخیر بغداد و بعضی تصور آنکه فردا از دو طرف ما جنگ خواهد شد درهمان روز آهنگ عبور کرده و مسلطان انهم در لشکر افتاد
جمعیت پریشان شد و بسی شعر پیدا آمد که ... و سلطان با طایفه از خواص و حرم سعد الدوله
و زین الدین علی کوچک ... و از منهیان خاطر تنگ کرده شمشیر انتقام از نیام برکشیده چندان مصادرت نمودند که خزانه سلطان را از سرچشمه غضب ... بغداد ...
بگذرانید و هر چیز که از انتقال لشکر ... سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون بپنج منزلی دار الملک رسید مخالفان نشنیده بهیچ متفرق شده
ایلدکز بجانب ... ملکشاه ... خوزستان پیش گرفت و سلطان ... لشکرکشی کرده تابستان در یلاق همدان بسر برد و زمستان بقشلاق ... چون مدت هفت سال از سلطنت
بگذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی نمود و بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیات وی سی و دو سال بود ذکر سلطنت سلیمان شاه بن ملکشاه سلیمان
پادشاهی خوشخوی خوبروی بود گوی ... بیدار ... چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امرای اعظام مثل موفق گردبازو و ناصر الدین ... سنقر و عز الدین قیماز و اتابک ایاز با هم قرار
دادند که اینانج را از ری طلب دارند ... که از آل سلجوق را که استحقاق سروری داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم
مشورت قرعهٔ اختیار بر سلیمان شاه افتاد و کسی بموصل فرستاده او را طلب داشتند و او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک همدان رسیده بر مسند سلطنت نشست و سلیمان شاه بنابر
استمالت ایلدکز ارسلان را که ... ولیعهد گردانید و در خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام خویش ساخته و اینانج بجانب ری معاودت نمود و سلیمان شاه اکثر اوقات را بلهو و لعب روزگار میگذرانید
و در صباح و رواح ... از کثرت ... و عز الدین قیماز و ناصر الدین سنقر در مباشرت یا رو خلوت محرم اسرار او بودند و بنابر حسدی که از موفق گردبازو در خاطر داشتند سلطان را بر اهلاک او ترغیب و
تحریص مینمودند و بدین عزم سلطان ... او ... بر دیار ... تعبیه آگاه شده خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتمادش بر سلطان نماند و با دل دگرگون کرده با اتابک ایلدکز پیغام
که ملک ارسلان را بر تخت باید نشاند که مصلحت در آنست و در آن باب مبالغه و الحاح بسیار نمود سلیمان شاه خود از مداومت عیش و طرب تدبیر ملک و قمع اعدا و تقویت ... کار بجائی رسید
که امرا و ارکان دولت و خاص و نواب حضرت بکلی از وی ملول شدند و دل از متابعت وی برداشتند و او نیز بحکم القلوب تتشابه درباره ایشان بدگمان گشت و با همه بستان ... خاطر همگنان ... شنید
و دانست که بیت بپیکان زر در دن برون شود دل شکل + بیرون نشود حدیث ناخوب ز دل + و عاقبت امر بر خلع سلیمان شاه و بیعت ملک ارسلان با گردبازو اتفاق نمودند و سلیمان شاه از گفته ... گردبازو
با امرا پیغام داد که اگر شما را از من خاطر ملالت و تنفری پیدا شده ... آورده ام برگیرم و بروم بیت بهر جا که روم پادشاه تخت خودم + بعقل و علم توانگر بصبر و حلم شجاع + ...
امرا گفتند که این ملتمس ... از ... سلطنت ... شنید و ... جواب او ندادند که این امر کلی بی مشورت اینانج که از زمرهٔ امرا بکفایت و کاردانی و کیاست و ...
متفرد و ممتاز است نتوان کرد ... باتفاق قاصدی پیش اینانج فرستاده در این باب از وی استطلاع نمودند اینانج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمان شاه کراهتی در خاطر و ارادهٔ عزل او
باید که با طلاق او رضا ندهید چه میشاید که بخراسان رود و از آنجا لشکری فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان بلا را گرفته فر آن ... همگنان ... مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا آمدن ملک
ارسلان امرا برصواب دید اینانج جمعی را تعیین کردند که بمحافظت ... سلیمان شاه نمایند و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدکز بهمدان رسیدند سلطان شاه را در قصری محبوس ساخته موکلان برگماشتند
و چون بعد از یکماه عازم اصفهان شدند او را ... بهمدان ... و در دوازدهم ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمائه در آن قلعه فرمان یافت مدت زندگانی او چهل و پنج سال بود و بر ...
بیش از هشت ماه سلطنت نکرد و کمتر از این نیز گفته اند ذکر سلطنت الب ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ابن الب ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور آثار سخاوت
و کرم بر صفحات حال او لایح و انوار حیا بر جبین ... روزگار او ظاهر ... گرفتی و زود عفو فرمودی نشیبان درگاه عالی او بندگان عاصی را منشور عفو ... و ... محررات
شاهی شامل اغماض عفو ... از غایت علو همت بر تو التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه نیفکندی و بکثرت و قلت آن خاطر نگران ننمودی و در حسن لباس و نفاست اثواب مبالغه و الحاح
ننمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی هرگز در مجلس بزم او فحشی بر زبان کس نرفتی و سخنان ناشایست از هیچ احدی صادر نگشتی و چون مادرش در حبالهٔ نکاح اتابک ایلدکز بود انفعالات
آذربایجان بدار الملک همدان خرامید جهان بفر دولت سلطان سیاست تیغ و اصابت رای اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک
ایلدکز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین قیماز که والی آن ولایت بود مانند پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین اینانج که در آن ولا طریق عصیان می سپرد در ... نفقت مرد دوان ...

ملک محمد سلجوقی را از فارس طالب داشته تا در ظل رایت و عون عنایت او بر مخالفان ظفر یابند و چون این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدگز را در صفهان گذاشته با شرف الدین موثق گردبازو و لشکرها بهمدان آمد و ملک محمد با امرا و طاغی بهم پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب و قتال شده روی بایشان نهاد و تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داده جنگی عظیم اتفاق افتاده و بعد از کشش و کوشش بسیار بحکم من عبیره فلا غالب له ملک ارسلان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین و اینانج بجانب ری گریختند و اینانج از آنجا بمازندران شتافت و در خلال این احوال ملک انجاز که از پادشاهان مشرک کافر فرنگ و شوکت بود و غلبه یافته از اتراق غزی عظیم بسته بقلعه خون دیال سلمانان حرکت آمده و ملک ارسلان که بتوفیقات باری و تائیدات سبحانی و خصائص جهانداری و لوازم شهریاری از خسروان آفاق مقرر و ممتاز بود لشکرهای پراکنده جمع آورده جهت [illegible] بغیه اسلام روی بدیار کفر نهاد و چون ارباب ایقان و عبدهٔ اوثان بهم رسیدند چندان کشش واقع شد که شمشیر آهن دل از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان از زبان سرخ گشت و عاقبت ملک انجاز با زاده پادشاهی [illegible] بجست رخ زرد از نهیب تیغ کبود + چنانکه باد بهاری بهم با دخزان + و غنیمت بسیار بدست مجاهدان آمد و سالما غانما بازگشتند ذکر

مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان

در آن وقت که ملک ارسلان جهت استیصال و دفع اعدای دین کمر اجتهاد بر میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده در حیار [illegible] قزوین استحکام قلاع که حقیقت آن به بود در دین [illegible] بدرگاه پادشاه عالم پناه برند و ملک ارسلان از جهاد [illegible] بر همت عالی نهمت بجهاد اکبر نهاده در مدتی اندک سه قلعه را منهدم ساخته بتخریب [illegible] قلعه [illegible] که بر صخره صما بنا نهاده بودند و مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش با تمامت خیل و حشم ماه متوالی خیمه در حوالی آن قلعه عالی زده بمحاصره مشغول گشته بود و در دفع آن فسقه فجره جد و جهد بسیار نموده و چون نتیجه نیک بآن شد که مطلوب از نقاب حجاب روی نماید بر شیوه مخالفت که از افعال ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است بیان آن کاینات ظاهر شده از در قلعه برخاستند آنهمه رنجها ضایع شد و مضمون سخن [illegible] و العناد زیاده وصف حال ایشان آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکور همگی همت بر تسخیر این قلعه مقصور گردانید بعد از چند روز پیکر ظفر در آئینهٔ مراد جلوه گر آمده طائفه از معتمدان را بمحافظت آن مقرر فرموده آن قلعه را قلعهٔ ارسلان کشای موسوم گردانید و پادشاه اسلام بعد از فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت اعدا مقهور و اولیا مسرور و امرا بر [illegible] محکوم و مامور الا اینانج که داغ عصیان بر جبین نهاده پناه بملوک مازندران برده عاقبت الامر او نیز از کردار خویش نادم و پشیمان گشته در صلح [illegible] رفت مصدق این مقال آنکه حاکم مازندران بالتماس او ایلچی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاد و شفاعت کرد تا غباری که از جرائت و جسارت مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو گرداند و اقطاع و بلاد بر رسم معتاد بروی مسلم و مقرر دارد و سلطان اجابت فرموده بمواعید دلپذیر ایلچی را مقضی المرام باز گردانید و بعد از مراجعت رسول چون اینانج شنید که شرف الدین موثق گردبازو مسند امارت خالی گذاشته است بطمع خام زیادتی اقطاع و تضاعف مرسوم از پادشاه اسلام التماس نمود و ملک ارسلان در جواب فرمود که اگر اینانج بخدمت آید بنیادی که او راست هم قناعت باید کرد و این نوبت رسول بنابر قلت التفات شهریار عالم عادل ناخوشدل بازگشت و اینانج چون از سلطان محروم شد بخدمت سلطان تکش خوارزم شاه رفته خوارزم شاه بنابر التماس اینانج لشکری مصحوب او گردانید و او با آن سپاه روی بعراق نهاد و چون بحدود ری رسید بهوس استخلاص قلعه طبرک [illegible] استحکام یافت و چندی در محاصره آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنابر آنکه لشکر خوارزم مستعجل بودند از حصار نیل مطلوب برخاسته بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه جانب زنجان شد و در این اثنا شنید که اتابک شمس الدین ایلدگز بسلطان پیوسته اند بعزم محاربت او کمر بسته اند و چون دانسته که مرد معرکه ایشان نیست از آنجا بازگشته خوارزمیان را فرمود تا دست باموال و اهل و عیال رعایای قزوین دراز کرده در خرابی تقصیر نفرمودند و اینانج بجرجان رفته سلطان از زنجان بری حوالی ری قشلاق فرمود و در این اوان عمر ایلچی [illegible] کوتوال قلعه طبرک بجهت متانت حصار و کثرت ذخیره بخار پندار بدماغ راه داده در احکام اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل و تهاون نموده و چون سلطان دانست که اگر در گوشمال عمر اهمال رود در مهم مملکت اختلال پدید آید لاجرم او را بعشوه و فریب بپایه سریر سلطنت مطالبه داشت و چون [illegible] ساده بود رسید در همان [illegible] محبوس گشت و چون ولایت ری از سرداری [illegible] و قرب خالی ماند و خبر [illegible] بسمع اینانج رسید لشکری از ولایت طبرستان بهم کشید روی بری آورده و ملک ارسلان جمعی از امرا و اعیان را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و میان آن جماعت [illegible] در حدود [illegible] اتفاق افتاده جنگ واقع شد نخست اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند و اینانج بر بعضی از ولایت عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد و چون صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت با لشکر از آذربایجان بیرون آمده جهت دفع شر اینانج بر سمت ری روان شد و در آن زمان ملک ارسلان حوالی خرقان را مخیم اقبال و دولت ساخته بود و چون خبر وصول اتابک نزدیک رسید و اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه بیکران ندارد لاجرم شفعا در میان کرده امان خواست و قرار بر آن افتاد که با اتابک پیوسته بعد از آن باتفاق نزد سلطان روند و حسب الاتفاق در شبی که صباح آن عازم ملازمت بود اینانج را [illegible] بقتل آوردند و کشنده او معلوم نشد الا خاص او که در آن امر محل تهمت بود مدتی روی باطراف نهادند سلطان بری آمده سلطنت او مرتی بعد اخری رونق پذیرفت بیت ایام بکام و اختران فرمانبر + و افلاک نهاده بر خط طاعت سر + و در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه این خبر شایع شد که ملک انجاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد و سلطان و اتابک و امرا [illegible] مجتمع گشتند تا از آنجا متوجه آنجا شوند و در آن موضع [illegible] خسرو غازی از جاده اعتدال منحرف گشته [illegible] بمقصد شتافتند و ملک انجاز چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد و سپاه سلطان آتش در انجاز زده مراجعت نموده بار دیگر بسلطان ملحق گشتند و سلطان تمام اتابک و امرا و لشکریان را نوازش و انعام فرمود و راویان اخبار چنان نموده اند که سلطان را مادری بود در تحت نکاح ایلدگز [illegible] مماثل او در عهد عفت و امانت و دیانت و دینداری و رعیت پروری و صیانت عرض و متانت رای مولودی نپرورده بود نظم آفتاب اندر هوای کوی او سرگشته [illegible] + تا بتابانیش [illegible] اصبع الاسما نگر + [illegible]

پایه تخت ... بر ... ارسلان بود ... و ترک ... الاکابر ... با قوی عیان چندان لطف و احسان درباره علماء عصر و افاضل دهر بتقدیم میرسانید که زبان خامه از تقریر آن بعجز و قصور معترفست از ثقات الهی یادنی
در سلطان بیمارش غلایجرد ... و ... بر سر ... اتفاق افتاد ... لله حاکم فرماندهٔ ایران ... بنهارش شکسته شده ... از خبر وفات ... بکرید ... و ... حسد ... را بهمدان آورده
که ... ثنا ... و در ... باقی بود ... شیخ ... کی ... و اندوه ملک ارسلان از ... اتابک ... گشت مرض ... و ... تا در منتصف جمادی الآخر
سنه ... ملک غفر ... پانزده سال ... سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر داشت **ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان بن طغرل ابن سلطان ملک شاه**
بعد ... پادشاهی ... تعلق یافت ... سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب یافت ... آخر ... آل سلجوق بود صورت خوب و شمائل مرغوب داشت و افعال رضیه و طبعی وقاد
... اشعار ... رباعی ... دیروز چنان وصال جان افروزی + وامروز چنین فراق عالم سوزی + افسوس که بر دفتر عمر ایام ... آن روزی نوشته این روزی +
باتفاق مورخان سلطان طغرل ... شهریاری بود در ... ایشان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته ... در دولت افتاده بود و در بدایت سلطنت او ملک انجاب
قصد آذربایجان کرد و ... محمد ابن طغرل آهنگ عراق و اکثر امراء سلجوق با او اتفاق داشتند برادران پادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان ابنا اتابک ایلدگز در یک ماه
... کرده ... دشمن را مقهور گردانیدند و تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در طراوت و نضارت از ریاض خلد نشان میداد در زمان دولت او سبعه سیاره در اول میزان که از
... رسیده ... گردند ... گفتند که ... سال ... باد ... عمارت ... در ... بر ... سبالغه ...
هم جان زیر زمین ... آنجا ... بر ... و بسبب اتفاق در ان ایام که اوقات حکم ایشان بود ... دفع ... مصول نمایند ... گفت انوری که از سبب بادهای
ویران شود عمارت و کهسار سر بسری + در روز حکم او نوزیدست هیچ باد + یا مرسل الریاح تو دانی و انوری + هرچند درین واقعه کذب ارباب نجوم بر ... روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ درین سال
چنگیزخان در بلاد توران بست سروری قوم و قبیله خویش موسوم شده چون بمرتبه سلطنت رسیده روی بولایت سلطان محمد خوارزم شاه نهاد و چندان با دبی نیازی حرکت آمد که در ممالکت سلطان
مذکور بتخصیص در خراسان ساکنی ... نماند ... و تبیین آن ... بالجمله سلطان طغرل ... جنگ ... طاعون ممالک ... کرد و در ...
و دفع رسوم اهل ... و احسان درباره عالمیان ... گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت در قبضه اقتدار اتابک محمد بن اتابک ایلدگز نهاد و در ضبط و ربط ممالک محروسه ... سعی ... بر آن مقصور نمود
و چون او فوت شد قزل ارسلان ... متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل ... شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزاویه آن ... اکابر ... اعالی ... در مصالح
ملک و ملت ... مشورت فرمودی و امراء دولت ازین صورت رنجیده با سلطان ... آغاز نهادند و با هم عهد بستند که در کسر ... اوکجه ... باشند و سلطان ازین جهة نسبت بامرائی عنایت ... ایشان
چاره جز آن ندیدند که قتلغ اینانج بن اتابک محمد ابن اتابک ایلدگز را که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ... بود با خود متفق سازند لاجرم در این باب ... شدند مضمون جمله آنکه پادشاه اکثر اوقات
در خانه ظهیر بلخی میباشد و او ... و ظهیر خویش ساخته ... التفات ... و ظهیر ... و سعایت ارکان دولت ... فرو نمیگذارد اکنون ملتمس آنکه جناب امارت مآبی رجعت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم
و دیگری ... اهلیت این کار ... باشد بر تخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با درین امر اتفاق دارد و مکتوبات را میان عصای مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی بری فرستادند از غایت خبث باطن بود ...
شبها در کمین ... تا وقت فرصت وزرای ... سلطان هلاک سازند و چون تقدیر بر وفق تدبیر نبود سلطان ... آگاه گشته باحتیاط تردد میفرمود و قاصد ... روان شده
پسر سراج الدین قتلغ شرابی در راه او را پیش آمده و نیاد ... احوال کرد و ... قاصد در جواب اهمال ... پسر سراج الدین ... التفات ... غضب شده خواست که ... گران
تادیب فرماید قاصد ... عصای ... در ... گذاشت و گریز ... خورده بشکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد پسر سراج الدین نامها را خوانده و در ... مفصل نموده صورت واقعه را
معروض سلطان گردانید روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون نیامد اما سید علاء الدوله را که بآن جسارت متهم بود و با آن جماعت همدم بود در خلوت طلب داشت کیفیت حال را با او تقریر کرد ... جناب را
بنا بر انتمای بر خاندان نبوت خلعت عفو پوشانید و ساعتی ... قلعه همدان ... و بعد از چند روز ارباب جرائم ... شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر رضا آورد و قبول
فرمود که اگر ... انجماعت خوشنود گردد ... ایشان ... هند و دیگر ... حرکات نکردند و شیخ الاسلام ... وعظ و نصیحت با سلطان گفت که اگر ... عصیان و طغیان اقدام نمایند
پادشاهان ... زمره الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ... انتظام ... شیخ ... چندان سخن با سلطان گفت که سلطان ... مقام عنایت و عاطفت ... درخواست که هم در ان چند روز محبوسان ... اطلاق فرماید لیکن ... اراده
حق ... تعلق ... سلطان ... عمارت قلعه ... فرمود و قتلغ ... که در سلک ارباب ... داشت زبان ... کشاده ... سلطان گفت که ... در اندیشه آن بودم
که ... از ... تو ... چون ... دولت تو بیدار بود ... نداد و سلطان فرمود که پدرم ترا از دل بندگی ... خداوندی رسانید ... قتلغ گفت
اشاره اتابک محمد سید علاء الدوله ... هزار دینار ... اتابک پدرت را در حمام ... سموم دادم و حمام ... از قفس کالبد بصحرای ممات فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک گشته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون
کلمه ان البلاء موکل بالنطق بوضوح پیوست سید علاء الدین هرچند در جریمه اول معاف آمده بود اما درین نوبت از آسیب ... زیان ... تفصیل ... آنکه ... چند روز سلطان طغرل غنیمت ... تعظیم ...

از سید علاء الدوله التماس نمود که در آن مهم شفیع گردد سید تمامی ضمیر پیش آورده در قتل تعلل نمود و چون سلطان در مراقبت الحاح کرد سید بر مطاوعت چاره ندید و چون از همدان بیرون آمده دو منزل قطع کرد در شب
در ماه هشتم سلطان علاء الدین تبقا رسیده شیطان رجیم سلطان رحیم را از جاده صواب منحرف گردانید تا بقتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بزه کمان از میان برداشتند و کالبدش را بموجب فرمان بهمدان فرستادند
و این حرکت از سلطان مبارک نیامده و بدین سبب اندک فرصتی کار و بار سلطنت وی بر هم خورد و ملکت بهم برآمد

ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی وقایع که در آن اوان روی نمود

چون در قضایای آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند نوع بسطی رفته قلم شکسته رقم خواست که اقوال مختلفه را که در شرح وقایع سلطان طغرل ابن ارسلان که آخرین سلجوقیان است از فاضلترین اثبات وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل ملاحده بنام آن طاغی قلمی کرده مسطور است که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد ابن ایلدگز ضبط و ربط و رتق و فتق امور ملک بر برادرش قزل ارسلان قرار یافته بواسطه بدگوئی مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی پدید آمد و قزل ارسلان از تبریز متوجه همدان شد و سلطان تختگاه را خالی گذاشته روی بطرف نهاد و قزل ارسلان تعاقب نموده اموال و خزائن او را بتاراج داد و سلطان بعد از آنکه چندگاه در اطراف بلبل و عشی روزگار گذرانید و شنید که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و در آن اثنا امراء عراق باشاره اتابک بهمدان رسیده بسلطان پیغام دادند که بنابر حقوق سابقه که شهریار عالیان را بر ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم اگر سلطان رقم عفو بر جرائم ما کشد عذر تقصیر گذشته آراسته آید و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا در میدان بسواری ملاقات کرده پیمان را بایمان مغلظه مؤکد گردانیم و چون دیگر روز سلطان بمیدان شتافت امرا بعهد کرد چیزی پادشاه را بگرفته فخر الدین قتلغ شمشیر بر آن سلطان زده و باتفاق سلطان را گرفته مقید گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده تا بر تخت نشاند و در خلال این احوال ملاطفه از دار الخلافه باتابک فرستادند که از خون باید بر سلطنت نشست بمضمون کلمه الملک لعدا الیالی لمن غلبا عمل باید نمود اتابک قزل ارسلان عظیم و قوی جسیم دست داده دم از استقلال و استبداد زد و در روز شنبه بر وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانید امراء عراق که در قصد بموافقت او اتفاق کرده بودند از خویشتن در مرتبه با اتابک ساوی الراتبه میدیدند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که چون با ولینعمت خود چنین غدری کردیم دیگری را بر ما چه اعتماد ماند و میشاید که اتابک ملاحظه این معنی کرده در هلاک ما سعی نماید اکنون مصلحت آنست که او را از میان برگرفته مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر بر این قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضای فمن یعمل سوءا یجز به اتابک بجزای عمل خویش گرفتار آمد و روز دیگر امرا طاغی ملک عراق را قسمت نمودند و بفراغت تمام متصدی منصب حکومت گشتند و در این اثنا رسل ملوک اطراف برسم تهنیت رسیدند و همه را تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان برقرار است و بنای سلطنت او استوار و ندانستند که هر قاعده که خلاف اصل باشد دیر نپاید و هر بنا که بنیاد آن بر باد هوس نهاده باشند زود از پا درآید ان للباطل جوله ثم یضمحل فی الجمله ارباب عصیان گمان بردند که توسن فلک بر رام ایشان الی قیام الساعة و الساعة القیام عنان کام و مرام در قبضه اختیار و اقتدار ایشان خواهد گذاشت خود در اندک زمانی شهباز تفرقه در آشیانه خانه جمعیت ایشان افتاد و بمضمون کلمه عرفت الله بفسخ العزائم سمت وضوح یافت مفصل این مجمل آنکه سپهسالاران حسام الدین و جمعی دیگر که حق گذاری و ایادی ولینعمت مفترض میدانستند و شکر منعم عقلا و شرعا متحتم میشناختند سلطان را از حبس بیرون آوردند و از دلیران روزگار طائفه انتخاب پیوسته روی بعراق نهادند و امراء طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشته در تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از ستیز و آویز عاجز آمده راه انهزام پیش گرفتند عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود برقع برافکنده جمال مطلوب و چهره مقصود بر منصه آرزو جلوه گر آمد قهرمان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله اذ رجع الحق الی اهله
بیت
صدای گنبد فیروزه میدهد آواز * که آمد آب روان باز بجوی دولت باز *
و بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافت امرا پا از حد خویش بیرون نهادند و سلطان طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد امرا از این معنی تنگ آمده بسبیل خفیه و علی کسان فرستاده اتابک قزل ارسلان را طلب داشتند و اتابک بنابر استدعاء امرا بهمدان آمده با سلطان ملاقات کرده از رعایت تکبر و ناموس نکرد و جمعی بدگویان که از جلیه فضل بهره عاری بودند سلطان را از اتابک و اتابک را از سلطان متوحش و متوهم ساختند و اتابک بر ملک مستولی شد و در امور دخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس گردانید و طائفه از ایشان را بقتل رسانید و در محافظت سلطان احتیاط تمام نمود تا بطرفی بیرون نرود و در این اثنا محافظان بلهو مشغول شد سلطان فرصت غنیمت شمرده با جمعی از خواص مقربان بجانب سمنان شتافت و قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربه دست داد و اتابک با وجود کثرت منهزم گشت و از معرکه روی براه نهاده از آنجا بشهر تبریز رفت و سلطان بهمدان آمده و در خلال این احوال لشکریان از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده در آذربایجان با وی پیوستند و اتابک بوجود ایشان مستظهر گشته آهنگ جنگ نمود و سلطان نیز بعزم رزم حرکت نموده در کنار سفید رود فریقین بهم رسیدند و لشکر بغداد مقهور گشته سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان منعطف گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شده در آنجا خطبه بنام سنجر ابن سلیمان شاه خواندند و باز بقصد سلطان روی بآذربایجان آورد و سلطان از راه دیگر بعراق آمده فرو کشیده خود را که از بندگان قدیم بود در برابر جرائم بکشت و قتلغ اینانج پسر جهان پهلوان که برادر سلطان بود بگریخت و قاعده مخالفت بنیاد نهاده در ولایت اصفهان مستولی گشت و سلطان بحرب او رفت و او از اصفهان بره ساوه متوجه ریخان شد سلطان بر اثر او رفته بهم رسیدند و بعد از مقابله سلطان بسبب بی رحمی روی از معرکه برتافته بهمدان شتافت ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسیده سلطان را با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشان را بآذربایجان فرستاد و در قلعه از قلاع آن حدود که بقلعه کهران موسوم بود محبوس گردانید و سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و روزی مسعود جهت جلوس او بر سریر فرماندهی اختیار کردند و بحسب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند گویند که پنجاه زخم کارد بر تن او دیده بودند و چون این خبر در آذربایجان شایع شد

کوتوال قلعهٔ کهران بترغیب بعضی از امرا سلطان طغرل را از حبس بیرون آوردند و هر روز جمعی از مردان کار و دلیران نامدار با وی پیوستند و چون آوازهٔ جمعیت سلطان بعراق رسید قتلق اینانج با ده هزار سوار جرار بجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف دادند و عاقبت نسیم ظفر بر رایت نصرت پیکر سلطان وزیده قتلق اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطهٔ استماع تراجع و اختلال احوال سلجوقیان بحدود ری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع آغاز نهاده بعد از آمد و شد رسل قرار بر آن افتاد که ری با تکش گذارند و چون سپاه مصالحت تاکید یافت تکش بازگشت و سلطان طغرل جهت تسکین فتنه مادر قتلق اینانج را در حبالهٔ نکاح آورده مادر و پسر اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند و سلطان برین مکیدت مطلع شده همان شربت بخورد زن داد و آن بیگانه فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلق اینانج را گرفته محبوس گردانید و بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت او را از حبس رهائی دادند و قتلق اینانج بآذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابی بکر در حکومت منازعت کرد و در عرض یکسال میان ایشان چهار نوبت محاربه واقع شد و چون ابی بکر غالب آمد قتلق اینانج التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش او را امیدوار ساخته مدد داده قتلق اینانج با لشکر خوارزمشاه روی بعراق آورد و در محرم سنه تسعین و خمسمائه بحوالی ری میان او و سلطان طغرل جنگی صعب دست داد و سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم با قبح وجهی پشت دادند و یکی از شعرا درین باب گوید رباعی ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار + وی خنجر بران تو خوارزمی خوار + زین پیش نیارند که بینند بخواب + در عرصهٔ سمنان تو خوارزمی خوار + و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده لباس امنیت و نشاط پوشید و بگستردن داد خرمی و طرب داده صبح بصبوح و غبوق بصبوح در پیوست و درین اثنا آوازهٔ توجه تکش سلطان شایع گشته اعیان دولت ارکان مملکت سلطان طغرل بملاطفات نوشته تکش را برآمدن تحریص و ترغیب نمودند و سلطان از صحبت بتان چگلی بآن بلای نازل نمی پرداخت و در پیش ایشان او گوید رباعی گر ملک فریدونت بدست امروز بود + رویت ز خوشی چو عید نوروز بود + در کار خود ار بخواب غفلت باشی + ترسم که چو بیدار شوی روز بود + و باندک فرصتی خوارزمشاه بحدود عراق رسیده قتلق اینانج بدو پیوست و در مقدمه با خوارزمشاه بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و سلطان برابر قتلق اینانج افتاده از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش راند و این بیت از شهنامه میخواند نظم چو زان لشکر گشن برخاست گرد + رخ نامداران ما گشت زرد + من آن گرز یک زخم برداشتم + سپه را همانجای بگذاشتم + خروشی خروشیدم از پشت زین + که چون آسیا شد بریشان زمین + و بیخبر از آنکه آسیای اجل دانهٔ امل او بسنگ فنا آس میکند و تندباد حوادث خرمن حیات او را پریشان میگرداند مصداق این مقال آنکه درین اثنا سلطان از سر مستی گرزی که بآن مینازید بر دست اسب خویش زد و چون دولت از وی روی برگاشته بود اسپ از صدمهٔ گرز گران روی در آمد و سلطان بر زمین افتاد و قتلق اینانج برو رسید سلطان آواز بر آورد که ای جهان پهلوان منم سلطان وقت مرتست نهارم ده قتلق اینانج گفت هنگام مردن بزرگی مطلب مطلوب ازین میانه و مقصود از تک و پوی خویش و بیگانه تویی آنگاه بیک ضرب باد نخوت و غرور از دماغ او بیرون برد و بیک زخم روح او را بمرکز اصلی سپرد با سلبیاری خرج گردان از گرز گران سنگ سلطان چه فایده و با ستیزه کاری دوران از کثرت جنود و اعوان چه سود القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری افگنده نزد سلطان تکش آوردند چون دشمن را بدان حال دید از سر اسب پیاده شده روی مسکنت بر زمین مالید و سر او را که امیر المؤمنین الناصر لدین الله سرکیلی نداشت ببغداد فرستاد و قالب او را در بازار ری بدار کردند و درین باب فاضلی گفت رباعی امروز شها زمانه دل تنگیست + فیروزه چرخ هر زمان بارنگیست + دی از سر تو تا فلک یک گز بود + امروز ز سر تا بتن فرسنگیست + گویند که در معرکه کمال الدین شاعر را که ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود آوردند وزیر گفت که اینهمه آوازهٔ قوت و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرل همین بود که تاب یک زخم نیاورد شاعر در جواب این بیت خواند بیت بر فرزین ... رخ نیز بر عیب گردد یعنی برگشت موقوف انقراض دولت سلجوقیان که مدتها در عراق حکومت کرده بودند و بعد از فنا ساختن شان و احتشام خوارزمشاهیان از افق سعادت طالع گشت آتش روزگار بکار کرد هر رفیع لازم صاحب ری باشد در هر قرنی بعقبهٔ رفیع قدری انتها باید و بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق را در نوردیده دست مسند با رفعت اولاد خوارزمشاه تمکین فرجه را در بسیط زمین گسترانید تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر اما اتابکان سلجوقیه که مخالفت ولی نعمت کردند هر یک به بلا و محنتی گرفتار شدند و هم از آنجا که وسیلهٔ حشمت و جمعیت دیدند از عذری که با منعم کردند نعوذ بالله هر یک بر آورد حق عز و علا هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار مکناد از اتابکان سلجوقی که حق نعمت و نمک نگاه داشتند یکی نصرة الدین ابو بکر ابن محمد بن ایلدکز بود بعد از فوت عمش قزل ارسلان بیست سال حکومت آذربایجان قیام نموده در سنه سبع و ستمائه درگذشت و چون او فوت شد اتابک مظفر الدین اوزبک برادرش قائم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت راند در سنه اثنی و عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بر مملکت آذربایجان یافت او از فرط اندوه در قلعهٔ النجق فرمان یافت **ذکر شعبهٔ دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند** اول این شعبه قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق است او در سنه ثلث و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان شد و در سنه خمس و خمسین بر فارس نیز استیلا یافت و دست تعرف دیالمه از ولایت فارس کوتاه گردانید و بر عصیان برادر خود سلطان الپ ارسلان اقدام نموده باز بمطاوعت در آمده و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد معز الدین ملکشاه کرمان را به پسرش سلطان شاه مفوض داشت و او دوازده سال به سلطنت قیام نموده درگذشت و پس از وی توران شاه بن قاورد فرمانروای کرمان گشت و چون سیزده سال و کسری سلطنت رانده وفات یافت پسرش ایرانشاه متصدی حکومت شد و بنابر آنکه بمذهب شیوهٔ الحاد میورزید بر کرمانیان بیداد میکرد و بعد از پنج سال از حکومت بقتل رسید اعیان کرمان ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد را که از بیم او در زاویهٔ اختفا بسر میبرد بیرون آورده

پادشاه ساختند و او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه درگذشت و بعد از و محمد پسرش چهارده سال بامر ریاست مشغول گشته رحلت نمود و پس از وی محمد طغرل شاه قائم مقام شد و دوازده سال حکومت کرده طبل ارتحال فرو کوفت و بعد از و اولادش ارسلان شاه و بهرامشاه و توران شاه بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و بر قتل یکدیگر این شاهزادگان عالم گشتی و بسبب این اختلافات خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافته و بعد از ایشان محمد شاه ابن بهرامشاه متملک آن بلاد بسلطنت گشت و در ایام او ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بروی خروج کرده و او التجا بملک ارسلان بن طغرل برد و طغرل محمد شاه را لشکر مدد داده [illegible] معرکه او بجانب غور گریخت

ذکر شعبهٔ سوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند چون قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی در جنگ الپ ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او را براندازد خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان مینماید که تمام شاهزادگان از اولاد قتلمش انگند و ایشان را باسم سفر بلاد روم با قیادهٔ لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاد و امیر سلیمان بن قتلمش و برادرش شهر و [illegible] سلیمان ابن قتلمش عزم شام نموده بعضی از آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده بر آن مملکت مستولی گشت و در آن اوان صاحب انطاکیه که خراج گزار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمملکت رفت و سلیمان غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورده و چون شرف الدین که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود بجهت تحصیل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسول فرستاد خراج انطاکیه را طلب داشت سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزهٔ اسلام آمده خراج نباید خواست بنا برین شرف الدین عالی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر کارزار نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطان ملکشاه فرستاده صورت حال بعرض رسانید و در این اثنا تاج الدین تتش ابن الب ارسلان از برادر بقتال سلیمان توجه نموده امرای او را فریفته سلیمان را تنها گذاشتند و نفس خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان به سلطان رسید ملکشاه انتقام او را که موافق مزاج افتاده بود فرمان فرستاد و حکومت آن ولایت باسم سلطان نوشته بدست رسول بمقتضی المرام باز گردانید و رسول در اثنای راه خبر واقعه را شنید مراجعت نمود و کیفیت حال بسمع سلطان ملکشاه رسانید و ملکشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت مملکت شام را ببرادر مقرر داشت و او بعد از آن متقبل گشته چون قیصر متوجه والایت و سائر بلاد دانشمندیه گردید دانشمند [illegible] اسلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نمود و دار و بعضی ملوک دیگر بمدد رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته داود در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرده درگذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان ابن سلیمان قائم مقام شد و مدت چهل سال تمهید بساط عدل و داد اشتغال فرمود و در آخر دولت او سلطان مسعود عراق را به شاه [illegible] و چون خلیفه بغداد از مسعود [illegible] بود سلطنت عراق را داد و او لشکر کشیده بکنار آب جامر رسید و در این اثنا اتابک جاولی که از امرای ارکان دولت سعودی بود [illegible] قلج ارسلان را [illegible] تا در آب غرق کرد و بعد از وی قلج ارسلان عز الدین که در روم قائم مقام پدر بود در این واقعه آگاه گشته با دانشمندیان و ملت کرد و نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود [illegible] پسرش قلج ارسلان بجای پدر نشست و دوازده پسر داشت و از همه غیاث الدین کیخسرو قوی تر بود و چون در زمان دولت قلج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند او طمع در مملکت ایشان کرده [illegible] بشجاعت بسیار آورده و ذو النون دانشمندی نژاد با اتابک نور الدین حاکم شام پیوسته فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی گران بقونیه و قیصریه را باز ستد و چون اتابک نور الدین [illegible] رحلت کرد قلج ارسلان قائم مقام پدر شد قلج ارسلان را فرار داد و دانشمندیه را هزیمت داد اسمعیل ابن ذو النون را هلاک ساخت و عرصهٔ ولایت او انتزاع یافت الملک را بر پسران قسمت نمود و قلج ارسلان چون وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین که ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگتر او رکن الدین سلیمان مقام منازعت آمده از برادر [illegible] [illegible] لشکرگران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانید و چون اهالی شهر از اد غیاث الدین [illegible] بر رکن الدین [illegible] با اتباع خویش در ضمان امان بود در ولایت [illegible] ساکن گردید و مدتی احوال بر آن [illegible] غیاث الدین [illegible] رکن الدین سلیمان متوجه شد و سلطان در گذشت [illegible] [illegible] ارزن الروم را گرفته برادر خود [illegible] [illegible] را فرصت نیافت و در سنه ستمائه طبل ارتحال فرو کوفت و غیاث الدین [illegible] [illegible] غیاث الدین کیخسرو فرستاده [illegible] و چون عز الدین قلج ارسلان [illegible] فتح قلاع کرده و بعد از شش سال در معرکه [illegible] بشهادت فائز گشت و پسرش عز الدین [illegible] پادشاهی کرد و در سنه [illegible] درگذشت [illegible] علاء الدین کیقباد [illegible] و مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود و [illegible] سلطان جلال الدین خوارزمشاه [illegible] [illegible] آن عدالت شعار از روی جهل [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] و او در جنگ [illegible] غیاث الدین [illegible] رکن الدین [illegible] پرداز کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را [illegible] [illegible] سلطان [illegible] برادرش [illegible] غرق

خواهر جست او را بزهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس از بیم قصد برادر بقراقرم گریخت و لشکر برکاخان او را بخدمت آنحضرت بردند و برکاخان که پادشاهی بود مسلمان او را مدد داده بروم
فرستاد و بعد از سیزده سال عزیمت خواست که با عروس ملک عشاق نماید هادم اللذات بر سرش تاختن آورد و سلطان رکن الدین سلیمان بن ... بان ایقاخان بنا بر فرمان او با ساق رسید و بعد از وی پسرش
کیخسرو را سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین پروانه باشد و او مادر کیخسرو را در حباله نکاح آورده مدت سیزده سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت و در سنه
اثنین و ثمانین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمدخان مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر جهانبانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن حین در قراقرم آمده بود داد و او
در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین فوت شد و برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از چندی باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود غازان خان لشکری
بتجلب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان در آن بلاد بنهایت انجامید مسود اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند
بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم تفصیل احوال داود بن سلیمان سلجوقی و خلفاء او که در آن مرز و بوم بمهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مزبور است و چون آن دو نسخه هنگام تحریر در نظر نبود بجملی از
حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از جمله ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت از آن طبقه باین طبقه انتقال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل
واقعات سلجوقیان ثبت گردد **گفتار در استیلای خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان** جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه میگفتند و او غلام بلکاتکین بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه
انتظام داشت و آن نوشتکین باسم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد طشت خانه بود شحنگی آن ولایت
در زمان سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتکین غرجه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود و بآداب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فروسیت در ولایت مرو بسعی پدر تحصیل گشته بود
و چون نوشتکین وفات یافت زمانه پرتو التفات بر احوال قطب الدین محمد انداخت **ذکر قطب الدین محمد ابن نوشتکین** قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر
والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد و او در موافقت سلاطین سلجوقی بمقامات محمود بسیار است و مساعی مشکوره بتقدیم رسانید مدت سی سال بفراغبال و رفاه حال بحکومت خوارزم که در آن ایام از غایت معموری
طعنه بر مصر و ختا میزد قیام نموده در تعظیم اهل فهم و دانش دقیقه مهمل نگذاشت در ایام دولت او شعرا بمزید کرامات اختصاص یافتند ابو المعالی رازی از جمله مادحان مخلص وی است بر کرسیمت عقوق
موسوم نگشت و بکفران نعمت متهم نشد در آن سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز را فرستادی و چون مدت عمرش بسر رسیده خصال نقضا یافته
دوال الانتقال بر طبل ارتحال فرو کوفت پسرش اتسز قایم مقام گشت **ذکر اتسز خوارزمشاه** اتسز بلطف طبیعت و حدت قریحت و کمال فضل و دانش و فرط تمیز و منش اشتهار تمام داشت و او نیز
همچون پدر در خدمت سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود از اتفاقات آنکه در اوایل که سلطان جهت دفع عصیان والی ماوراءالنهر متوجه آن دیار شده ببخارا رسید روزی عازم شکار گشت و در شکارگاه طایفه از
ملازمان که بتازگی کمر خدمت بر میان بسته بودند بنابر مواضعه که بر آن اتفاق داشتند بیرون سلطان در آمده قصد هلاک آنحضرت کردند و اتسز خوارزمشاه که از رکاب عالی تخلف نموده بود در یورت استراحت
مشغول گشته بهنگام گرمای روز از خواب در آمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند و نزدیک بآن رسیده که او را دستگیر کنند فی الحال
بر آن مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان از وی پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیه هولناک پیش آمده است و در مصیبتی عظیم افتاده و
از این واقعه هایله بحالت یقظه آمده بر فور روان گشتم ملخص سخن آنکه بوسیله این خدمت شایسته درجه اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه درباره او سمت تزاید می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت
گشت و آن جماعت پیوسته در اندیشه میبودند که ضمیر سلطان ... بجهت تمرد بهرامشاه غزنوی بغزنین رفت و از آنجا مراجعت نموده ببلخ رسید اتسز بر مکاید حساد و اضداد واقف شده از سلطان نایب گشت
بلطف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان او را وداع فرمود سلطان با خواص و مقربان گفت این شخصی است که دیگر روی او را نتوان دید ایشان گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور
روشن است این همه نوازش او و فرستادن او بخوارزم چیست سلطان بر زبان گوهرفشان گذرانید که چون حقوق اتسز در خدمت ما بسیار است آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز بمقصد
رسید شیوه تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیده او کوفته خاطر گشت و یوماً فیوماً ماده وحشت از جانبین زیاده میشد تا کار بجائی رسید که سلطان سنجر در
محرم سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه با سپاهی قیامت اثر جهت استیصال خوارزمشاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و اتسز نیز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرائی گشت و چون
که تاب مقاومت نداشت بی کلفت مقابله روگردان شد و دلاوران لشکر ظفرقرین تکامشی کرده ایل قتلق پسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون او را بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیدند سلطان فرمود
تا او را از میانش بدو نیم زدند و حکومت خوارزم را ببرادرزاده خویش سلیمان شاه تفویض نموده بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز روی بخوارزم نهاد و سلیمانشاه از راه انهزام بسلطان پیوست و اتسز
همچنان پا زیاده از آن بر کفران نعمت اقدام مینمود تا در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان از مصاف قراختای شکست یافته ببلخ آمد فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک مرو شد و
در آن ولایت بیداد و ظلم نامتناهی کرد و بخوارزم مراجعت نمود و بدین جهت که بحال سلطان را آفت بکار غرور و پندار بیشتر از پیشتر بکاخ دماغ اتسز متصاعد شد و مقارن این حال رشید وطواط قصیده
در مدح او گفت که مطلعش این است بیت چون ملک اتسز بتخت ملک بر آمد + دولت سلجوق و آل او بسر آمد + و در شهور سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر بانتقام آن فعل مستنکر بار دیگر

بقصد رزم اتسز متوجه خوارزم گشت و در ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه‌گر آید اتسز بارسال تحف و هدایا متمسک بذیل زنهار شد و دست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار گشاد و از حرکات سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت نموده بمستقر عز و دار الملک خود در رسید بمسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت میورزد و عهد و پیمان را چندان وقعی نمی‌نهد و سلطان ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاده پیغامهای مشفقانه داد بتصور آنکه شاید که در مقام متابعت و مطاوعت آید و خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال عنا نشوند و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته از رنود و اوباش آن ولایت دو فتاک بی‌باک بمال بفریفت و ایشان را بمرو فرستاد تا بر شیوهٔ فدائیان ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر برین سگالش اطلاع یافته شکل و شمائل آن دو مخذول معلوم کرده درین باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته در ساق موزهٔ زنی تعبیه فرمود و او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نفاذ گشت که بتفحص حال فدائیان مشغول شوند و بعد از مراسم جستجوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات جحیم رسانیدند اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنین و اربعین و خمسمائه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت از نتایج طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته **نظم** مرا با ملک طاقت جنگ نیست + بصلح و یم نیز آهنگ نیست + ملک شهریار است و از شهریار + هزیمت شدن بنده را ننگ نیست + اگر بادپایست خنگ ملک + کمیت مرا نیز پالنگ نیست + بخوارزم آید بسقسین روم + خدای جهان را جهان تنگ نیست + القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزاراسپ رسید بجز نام از آن آنکه نماند رسید بمحاصره مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود در آن حین این دو بیت گفت **نظم** ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست + وز دولت و اقبال شهی کسب تراست + امروز بیک حمله هزاراسپ بگیر + فردا خوارزم با هزار اسپ تراست + رشید وطواط که در آن اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته بمیان اردوی سلطان انگند **بیت** گر خصمت ای شاه شود رستم گرد + یک خر ز هزاراسپ نتواند برد + و باین سبب سلطان عظیم در خشم شده در تسخیر هزاراسپ شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود که رشید وطواط را پیدا ساخته هفت پاره سازند و رشید بخواص و ندماء سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و طاقت آن ندارد که او را بهفت طعمه کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره ارشاد سازند سلطان ازین سخن متبسم شده از سر خون رشید درگذشت و چون هزاراسپ در تحت التصرف و تسخیر در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال ساخته فرمان داد تا عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند و در اثناء اوقات محاصره شخصی که خورش و پوشش او گوشت و پوست آهو بود و او را زاهد آهوپوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظه زبان بشفاعت اهل خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل و رسائل در میان کرده و پیشکشهای لائق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جرایم خوارزمشاه کشید و مقرر چنان شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر سلطان سنجر زمین خدمت بوسیده باز گردد و اتسز بموعد آمده بالای اسب سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند بازگشت و پادشاه از قلت احترام او در خشم شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود اثری بران مترتب نگشت و هم در آن چند روز عازم مرو شد و چون بمقر شرف خویش نزول کرد ایلچیان بخوارزم فرستاد و اتسز را بتشریفات و تفقدات پادشاهانه مطمئن و مستظهر گشته و خوارزمشاه نیز شرائط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خوشنود ساخته و بجهت سلطان تحفهای گرامند مصحوب ایشان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از امر سلطان سنجر جمع شد چند نوبت بغزای ترکستان رفته بر معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت تسخیر قلعهٔ جند و دیگر بلاد تصمیم داد و داعیه آن داشت که والی جند کمال الدین که مدتها باهم طریق مصافات و موالات مسلوک میداشتند در آن یورش موافقت نماید اما چون بجند و آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده با سپاه و خدم روی گریز نهاد و اتسز جمعی از معارف را فرستاد تا او را بایمان و مواعید تسکین داده بخدمت آوردند رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن بند مدت حیات والی جند بپایان رسید لا واقع لقضائه و لا معقب لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از دیرگاه بساط محبت و مودت ممهد بود طایفه از حساد که هر جا حاسدیست ببلاهای متنوع گرفتار باد پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید از حالت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه رسانیده و بنا برین خوارزمشاه چندگاه رشید وطواط را از آستان سعادت دور و مهجور گردانید و رشید درین باب قصاید و مقطعات داده و از جمله قطعه‌ای این است **نظم** شاها چو دست حشمت تو بر زمین نهد + در زیر پای قهر تو تم رالبسوه چرخ + بنده بدین سخن نگر که اگر حالتی بود + والله که مثل این نخواهد نمود چرخ + ای حسن صنع و بر جود لطف تو + عیشم بکاشت عالم و نجم فزود چرخ + دیگر آنکه سی ساله شد که بنده بصف نعال در + بوده است مدح خوان تو بر تخت پادشاه + داند خدای عرش که هرگز نه ایستاد + جز بنده مدح خوان در هیچ بارگاه + اکنون دولت زبنده سی ساله شد ملول + جز بی‌گناه و بنده بیچاره بی‌گناه + و بالجمله چون جند مستخلص شد اتسز پسر خویش ایل ارسلان را بحکومت آن بلد نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود و در این سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و آن جماعت در روز آن خسرو را بر تخت می‌نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می‌ایستادند و شب بر سر او در قفس آهنین محبوس میداشتند و اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرده و بهانه آنکه حق ولی النعمت میگذارم آهسته آهسته سپه رانده تا [illegible]

بالشکر سنگین از خوارزم بیرون آمد و برلب آب آمویه وا رسید و چون مسافتی قطع کرد خواست که قلعه آمویه را در تحت تصرف آرد کوتوال حصار که مردی کاردان هشیار بود در مقام ممانعت آمد و اتسز رسولی پیش
سلطان فرستاد و با نهایت متابعت و مطاوعت تقرب جسته التماس قلعه نمود سلطان جواب گفت که باید اتسز نخست پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بمدد فرستد تا قلعه آمویه بلکه دیگر قلاع و بلاد بدو ارزانی داریم
چند نوبت ایلچیان آمد و شد کرده مهم بجائی نرسید اتسز محروم بخوارزم بازگشت و بعد از آن بخوارزم مراجعت نمود و در آن اوقات بغزوات پرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزاده او محمود خان که والی خراسان بود با اتسز
دم از مودت و مصادقت میزد و ایلچی فرستاده در دفع غزان از و استمداد نمود و اتسز پسر خود ختای خان را در خوارزم بنیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت و چون بحدود نسا رسید توقف نموده رسولان
بامرا اطراف آفاق فرستاد تا از حرکت آمده باتفاق در دفع فساد حشم غز سعی و اجتهاد نمایند و در این اثنا خبر متواتر شد که احمد حاجب سلطان سنجر را از شکارگاه از میان غزان بوده بقلعه ترمذ برده است
خاص و عام اظهار استبشار کردند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزم شاه در نسا بانتظار وصول محمود خان و امرای خراسان در گذرانید و ایشان خود را طلبیده مدتی در گذشتند عاقبت عز الدین طغرائی
فرستاده با او عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن شدند و چون مبانی صلح مشید گشت خوارزم شاه از نسا بخبوشان رفت و خاقان رکن الدین از نیشاپور بعزم ملاقات او و اختلاط با آن پادشاه شتافت و مدتی
هر دو صاحب حشمت با هم مصاحبت نموده در تنظیم مهام ممالک اهتمام نمودند و در آن اوان خوارزم شاه جشنی عظیم ترتیب داده خاقان رکن الدین را طلب داشت و رشید وطواط در مدح ایشان شعری خوانده یک بیت از آن
ثبت افتاد بیت جمشید همچنانکه بیک برج در شود سعد + در یکسرا پرده میمون دو شهریار + و مقارن آن حال خوارزم شاه مریض گشت و در آن مرض روزی آواز قاری بگوشش رسید که قرآن میخواند
تا او خاموش گرداند او استماع نمود باین آیت رسیده بود که ما تدری نفس بای ارض تموت آن را بفال بد گرفت بیت کسی در عشق فال بد نگیرد + وگر گیرد برای خود نگیرد + و زحمت او صعب شده در شب تاسع
جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه بحضرت مالک الملک پیوست تعرض او را از ممالک کوتاه کرد حمد الله قزوینی گوید که بیست و نه سال حکومت کرده بود و از آنجمله شانزده سال در ملک استقلال زد
گویند که رشید وطواط بر سر جنازه او میگریست و بآواز بلند این بیت خواند و بجانب تابوتش می نگریست نظم شاها فلک از سیاستت میلرزید + پیش تو بطوع بندگی میورزید + صاحب نظری کجاست تا در نگرد +
تا آن همه مملکت بیک ارزید +

ذکر ایل ارسلان بن اتسز

بعد از فوت خوارزم شاه بچهار روز واقعه او را فاش کردند و ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخت در راه جمهور امرا و ارکان دولت
با او بیعت کردند تا آنکه اغلبک و جمعی از اعیان خواستند که سلیمان شاه بن اتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده حسب برادر فرمان داد و برادر هفتم را از میان برداشت و در سیم رجب سنه اثنین و خمسین و خمسمائه بر سریر سلطنت
متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را از دستور زیادت زیاده گردانید و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتدای سلطنت او پسران بیغو خان لاچین بیگ و جمعی دیگر از سرداران قرلق از افغان
بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او بیغو خان را که مقدم قرلقان بود کشته در مقام قصد دیگران است ایل ارسلان ایشان را استمالت داده بامثال این دعوی توجه بجانب ماوراءالنهر نهاد و خان چون آوازه حرکت
ایل ارسلان شنید تمام صحرانشینان ترک که از قرلق دل نگاه داشته بودند بشهر سمرقند در آورد و خود ظرفش تحصن قرار داد و از قراختای استمداد نمود ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزم شاه
بنجارا رسید اهالی آن را بمراعات مستظهر گردانید عازم بلده محفوظه سمرقند شد و خان مبادرت نموده با لشکر قوی بیرون خرامید و کنار آب سعد را لشکرگاه ساخت و فریقین بیکدیگر رسیده دلیران جانبین کر و فری بکردند و چون ایلک ترکمان
آهستگی لشکر ایل ارسلان را مشاهده نمود پیوسته علمای سمرقند را پیش خوارزم شاه فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و سئوال ایشان بمحل قبول افتاد و خوارزم شاه امرای قرلقان را با احترام تمام بمقام ایشان
فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که ایبه از آنجمله است بمراسم ریاست امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بود رکن الدین محمود خان را که خواهرزاده سلطان مرحوم بود قائم مقام آن حضرت
در نیشاپور گرفتند و بسبب کشته شدن ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام برکشیده و مراجعت فرمود و متوجه شادیاخ شده جماعت عصاة را در آن شهر محاصره کرد و سفرا در میان آمده مهم بمصالحت قرار یافت بنا بر آنکه
ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر ساله پدرش بقراختای میفرستاد تا تعرض بولایت نرسانند اهمال نمود ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزم شاه رسید او نیز
مستعد حرب گشته عیار بیگ را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیگ با لشکر قراختائی جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن آن حال خوارزم شاه رنجور شده عنان
معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمائه از عقب گذشتگان روانه شد

ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان

بعد از واقعه ایل ارسلان
پسر کوچک تر او سلطان شاه که ولیعهد بود پادشاه شد و مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگترش تکش خان که در آن اوان بولایت جند بود در مقام منازعت آمده بتعیین میراث سلطنت طلبید و بر جند
که سلطنت بمیراث نمی باشد سلطان شاه بالملک مبتغی در رشتت این دو بیت گفته برادر فرستاد بیت هر که بسمند عزم من پویه کند + دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند + اینجا برسول نام برناید کار + شمشیر دو روی
کار یکرویه کند + تکش خان را پسری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطان شاه فرستاد رباعی صد گنج ترا خنجر بران مارا + کاشانه ترا مرکب و میدان مارا + خواهی که خصومت
ز میان برخیزد + خوارزم ترا و ملک خراسان مارا + و چون سلطان شاه این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادر زاده خود روان کرد نظم ایجان عم این ره سوداگیر + وین قصه نه در شمانه در ما
گیرد + تا تیغ شمشیر که پالاید خون + تا آتش اقبال که بالا گیرد + و چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه لشکر عظیم مرتب ساخته تا بر سر برادر تاختن آرد و تکش خان از قصد او
آگاه شده التجا بدختر گورخان برد که در آن اوان فرمانفرمای قراختای بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغی خطیر بخزانه سلطان رساند و خان قراختای فرمان داد تا شوهرش قرما
با سپاهی لا تعد و لا تحصی در موافقت تکش متوجه خوارزم شود و ایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطان شاه و مادرش از دار الملک بیرون آمده

بتعجیل روان گشتند تا بملک مؤید ملحق گردند و تکش خان روز دوشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم درآمد بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا تهنیت و رسائل و قصائد غرا ساخته و پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط را که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان بود و منشی او بود در آن ایام سن او از هشتاد تجاوز نموده در محفهٔ پیش او بردند و رشید معروض داشت که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در باب جلوس پادشاه کشورگیر بر تخت سلطنت مصنف ساخته بر تقریر نظام داده و بنده بنا بر کبر سن و ضعف شیخوخیت بانشای این دو بیت قناعت کرده رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست + عدل پدرت شکستها کرد درست + ای بر تو قبای سلطنت آمده چست + هان تا چه کنی که نوبت دولت تست + و چون تکش خان بر سریر استیلا یافت تمهید بساط عدل و داد و قیام نموده رسوم ظلم و تعدی از میان برداشته بحبشاه و درد لها قرار گرفت **ذکر گرفته شدن ملک مؤید حاکم نیشابور و ملکه ترکان و فرار سلطانشاه از تکش خان** محمد بن سلطانشاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان بغیر از آنکه انگشت دست بدندان گرفته رفع او را بهانه ساختند بعد از شهنشاه ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک مؤید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داده میل اهل خوارزم نسبت بخود و پسر را فهمانیده ملک مؤید بگفتار آن گفتار فریفته گشته لشکرهای پراگنده جمع آورده و با ایشان متوجه روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملکی یار نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بر عزم محاربه مخالفان بحرکت آمده و بسر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفهٔ غیبی میکشید و چون بوسطه قلت آب سپاه ملک مؤید بیکبار قصد قطع مسافت آن مرحله ننموده مستند گردید حال آنکه غافل بودند خصم در کمینگاه کمر بسته الاجرم فوج فوج از عقب هم روان شدند و بهر فوجی که از بیابان بیرون می‌نهادند سر باد فنا میدادند و عاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بر درگاه از میان بدو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطانشاه گریخته بدهستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورد و بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطانشاه از دهستان گریخته بشادیاخ پیش طغانشاه بن ملک مؤید رفت و چون خبر کشتن طغانشاه مدتی او را اعانت و امداد لشکر مدد و مساعدت و اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور لعبه از مراسم تبجیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان بجای سلطانشاه کردند اما در معاونت او توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاده کار او در حشمت و مهابت از سر رونق و طراوت گرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای در تواتر سوای می آمدند و زیاده از مال مقرر اقتراحات و ملتمسات مینمودند و آداب و شرائط خدمت سلطنت نگاه نمیداشتند و چون بی ادبی آنجماعت بحد افراط رسید سلطان بکشتن یکی از معارف ایشان فرمان داد و بنابر این حرکت میان او و قوم قراختای الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی بدل گشت **ذکر رفتن سلطانشاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر تکش خان و متوجه شدن او از خوارزم بجانب خراسان** سلطانشاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاعی دست داده و خصومتی روی نموده از امرای غور گشته و زیاده از امارات دولت و اقبال خود دید رشته رنگ اندوه و ملال از آئینهٔ ضمیر زدوده دل گرفت و در اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنابر عزم تکش خان اطلاع یافتند با سلطان غیاث الدین غوری بیعت تام در میان آمد پادشاهان بهم سلطانشاه بعد طی مفاوز و مسالک بقراختای پیوست و شمه از میلان خوارزمیان نسبت بخود پیش خان تقریر کرد فرمان روای آن قوم شوهر دختر خود را با لشکر آراسته بمصاحبت و بمعاونت تکش نامزد نمود و چون ایشان بحرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر ممر مخالفان اندازند تا آمد و شد ختائیان تعذر گشت و تا زمانی مشغول بود و بتهیه اسباب شستن و گوشش مشغول شدند بنابر آنکه قرار دیدند که بخلاف تقریر سلطانشاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش سعی اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانیدند و چون سلطانشاه مقصد دیگر بدست آمد از فرما التماس نمود که فوجی از لشکر ایشان با او بسرخس فرستند تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد و مسئول او مبذول افتاده تر بار طرخان و با سلطانشاه بجانب سرخس آمد و چون آن شهر تعلق بملک دینار داشت بلطائف الحیل کرده ملک دینار بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود در خندقی که مملو از آب بود انداخته و او را از آن بر اهل حصار بالا کشیدند سلطانشاه محاصرهٔ سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختای رخصت انصراف داده بنفس خود چند نوبت متوجه سرخس شد اکثر لشکر غز که در آن نواحی بودند بسیر سلطانشاه منتظر گشتند و چون ملک دینار را کار بجان رسید و ماندن در آن سرزمین بنا بر طغانشاه که منسوب او بود التماس کرد که بسطام را در عوض سرخس بدو دهند طغانشاه لقمهٔ محاربه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه نیز عازم جنگ گشته در سنهٔ ست و سبعین و خمسمائه لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش سپاه طغانشاه و استیلا آوردند عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطانشاه در آن معرکه که بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و چون سلطانشاه بر طغانشاه مرد میدان جنگ بود بارها در جنگ پیوسته بولایت او تاختن میکرد تا امرای طغانشاه ملول و منهزم گشته اکثر بسلطانشاه پیوسته و ملک او را رونقی چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود اما فائده نداد و یکنوبت هم بدانجهت متوجه هرات شد و آخر برین ترتیب نگذشت و در این نامرادی روز بشب و شب بروز آورد تا در محرم سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه رخت ببرای عقبی کشید و در آن شب پسرش سنجرشاه قائم مقام گشت و منگلی بیگ اتابک او بر ملک استیلا یافته دست مصادره و مطالبه گشاده و بقیه امرای طغانشاهی بخدمت سلطانشاه پیوستند و ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان با او پیوستند و در اوایل سنهٔ اثنین و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطانشاه اندکی دیگر با لشکر انبوه روی بخوارزم آورد و خوارزمیان بخلاف اندیشه او دروازه‌ها بسته بمدافعت برخاستند و چون شنید که تکش خان هم در دو لشکرگاه ساخت تعجیل باز گشت و بعد از قطع منازل بکنار آموی رسیده با پنجاه مرد کار طریق ایلغار کرده در شب از میان معسکر تکش گذشته بشهر مرو درآمد روز دیگر چون سلطان تکش دانست که او در مرو تمکن یافت عنان عزیمت برتافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنهٔ مذکوره بظاهر شهر نزول کرده در مدت دو ماه سنجرشاه و منگلی بیگ را محاصره فرمود عاقبت مهم بر مصالحه قرار یافته

بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین و سیف الدین و از شاه خوارزم لاره بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را جهت اتمام امر صلح و تحصیل وجه جهادیه پیش سنجر شاه منگلی بیگ فرستاد
ایشان آن جماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطان شاه ارسال فرمود و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان صنجر شاه امام برهان الدین ابو سعید ابن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از علماء
خراسان بود و زبدهٔ اتقیای آن دیار بود و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند بحکم پادشاهان قضای شیخ الاسلامی خراسان بروی مقرر شده بود با نشاد باخ رفت و منگلی بیگ بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی آن
عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطان شاه لشکرها فراهم آورده متوجه نشاد باخ شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تعقیق اهل شهر کوشیده
مجانیق نصب فرمود و سبزواریان زبان بشتم و دشنام گشاده سلطان شاه از میمنه در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار بسر حد اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بابلی که در علوم
شریعت و طریقت عرض نداشت توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار جهت شفاعت بیرون میرفت طایفه از سفها که با اهل صفه صفائی نداشتند از عقب او سنگ انداخته زبان بفحش گشادند و
آن حضرت مطلقا التفات به بیخردی ایشان ننموده بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود سلطان شاه مورد شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از سر سقطات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر نرفت و پیش
از لحظه توقف ننمود و شیخ احمد در حقایق غزل و رباعیات وقوفی تمام داشت و از جمله این رباعی ثبت افتاد رباعی ای دل اگر از غبار تن پاک شوی + تو روح مجردی بر افلاک شوی + عرش است
نشیمن تو شرمت بادا + کائی و مقیم خطه پاک شوی +

ذکر تسخیر نشادباخ و جلوس تکش خان در رادکان بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطان شاه ابن ایل ارسلان

چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر بظاهر نشاد باخ نزول فرمود و عراده و منجنیق نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاد تا منکلی بیگ از روی اضطرار سادات عظام و ائمه
کرام شفیع ساخت که تکش خان او را امان دهد تکش شفاعت آن جماعت را قبول کرده منکلی بیگ از نشاد باخ بیرون آمده در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را مزین گردانید
و مشرب عذب مملکت را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر منگلی بیگ گماشت تا هر چه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز دادند و بالاخره او را بموجب فتوی
اهل اسلام با امام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپرد و آن جناب بمحوای کلمه النفس بالنفس و الجروح قصاص کار بند شده آن مخذول را بقتل رسانید چون مملکت نشاپور مستخلص گشت تکش زمام فتق و رتق مصلحت آن دیار
را در کف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملک شاه نهاد و خود بجانب خوارزم بازگشت سلطان شاه غیبت برادر را فرصت عظیم دانسته لشکر بنشاد باخ کشید ملک شاه از محاصره سلطان شاه در تنگ آمده
نزد پدر فرستاده و این صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه نشاد باخ شد و چون بلب سرا رسید سلطان شاه از توجه او آگاه شده مجانیق را آتش زده
رفت و سلطان تکش آن ولایت نزول فرموده از راه نیکی پرتو التفات بر احوال بلاد و عباد انداخت و در تعمیر خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران شده مساعی جمیله مبذول داشت
مازندران رفته و تمامت امراء خراسان روی بارادت او نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون خسرو سیارگان عالم عز و شرف در برج حمل نصب فرمود تکش خان کمیت مراد بجانب خراسان معطوف
ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع گشت و هیبت و صولت او در ضمائر خواص جهانیان قرار گرفت و بلغا و شعرا بتهنیت جلوس
او خطب تلفیق نمودند و قصاید غرا گفتند و در این مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زرقی در قلم آمد بیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم + بشمشیر شاه جهان شد مسلم + بسهم اعظم شهنشاه دنیا
شاه اصحاب دنیا عالم تکش خان بن ایل ارسلان که بنشست بر سریر پادشاهی تا آدم + خرامید بر تخت فیروز بختی + چو خورشید بر تخت فیروزه طارم + سلطان دست احسان گشاد و سحاب الطاف
مرزو شاه آکرد انید شعراء را بصلات گرانمایه اختصاص بخشید و بعد از آن میان او و برادرش سلطان شاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطان شاه در جنگ مرو الرود منهزم شد
گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و بنابر صواب دید ایشان برادران بر حسب ظاهر با هم آشتی کرده روزی چند بساط مخالفت در نوردیدند و در این اثنا سلطان شاه اقدام نمود
میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بظاهر سرخس که بر ذخایر و خزاین سلطان شاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را بمحاصره
گرفت ساخت و از آنجا بعزم رادکان رفته تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میانه برادران صلح گونه واقع شد سلطان شاه
و اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نمود و بر مسند کامرانی نشست در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاده تسخیر مملکت عراق را
در نظر سلطان آسان نمود و استمداد کرد تکش خان از خوارزم روان شد و چون بجیحون رسید صدر اعلی علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای باشاره بعضی از ارکان دولت شرف تقبیل بساط پادشاه حاصل کرد
در مجلس این رباعی گفت رباعی لطف شرف گوهر مکنون ببرد + جود کف تو رونق جیحون ببرد + حلم تو بیک لحظه اگر رای کنی + سودای محال از سر گردون ببرد + و سلطان بر این رباعی انعام فرمود
دیگ خانه تا شب خالی کرد و قائل رباعی را بانعام و تشریف سرافراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون بآن حدود و نواحی رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی
صلحی روی نمود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و سلطان تکش ولایت ری بحکومت نصب فرموده بازگشت و در اثنای این طریق منهیان بمسامع جلال رسانیدند که سلطان شاه بعزم تسخیر
خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغول است و چون بشهرستان رسید مبشران آمده معروض داشتند که سلطان شاه بمجرد آوازه توجه پادشاه معاودت نموده است و سر خویش گرفته و تکش خان بخوارزم رفته
میدان رزم کرده آن زمستان ترتیب بزم پرداخت و وقت آنکه صبا البسه دار دنیا را بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود و چون بامغرب خیام سپاه نصرت

انجام نرسید بار دیگر سفرا در میان آمده خواستند که تخم برادران ماده نزاع و خصومت کنند اما بسال مراسلات و امثال آن غبار فتنه تسکین نیافت و سلطانشاه از غایت خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت و تحکمات نالایق بسیار کرد و در اثنای این اوقات کوتوال قلعه سرخس بواسطه سعایتی که از وی در مجلس سلطان شاه کرده بودند خائف گشت و جمعی از محافظان قلعه که بجانب ایشان اعتماد داشت سعید گردانیده و باستحضار سلطان تکش مسرعی بابیورد فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشارت او بر صوب سرخس رسید کوتوال باستقبال شتافت و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه گردون اقتدار نموده و صورت این واقعه چون که از مسموع سلطانشاه گشته بعد از دو روز مرغ روحش قفس کالبد در پرواز آمده و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه و چون ملک و خزانه سلطانشاه منتقل بپادشاه عالمیان شد باحضار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود ایلچی بخوارزم فرستاد و در این اثنا پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشابور بود و بر صید و شکار شغفی تمام داشت بنابر کثرت تصعیدات مرو را از پدر التماس نمود که آن مملکت را در عوض نیشابور باو دهند و ملتمس ملکشاه باسعاف اقتران یافته حکومت نیشابور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد

ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از قضایا که دران اثنا روی نموده

سابقا رقمزده کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شده و میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بمصالحت قرار یافته ولایت ری در حوزه تصرف گماشتگان آن حضرت درآمد و تمغاج را که یکی از امرای رفیع مقدار بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نموده و در آن اوان که سلطانشاه با برادر منازعت داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طبرک را که مشحون بحشم تمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان رسیده بر خلاف سلطانشاه تنوانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم برادر فارغ گشت روی بری نهاده سلطان طغرل بقتل رسید و تکش خان از ری بهمدان رفته و بسیاری از قلاع و بقاع بشمشیر و اقبال او مسخر گشت و روی بری نهاده امیر ناصر الدین الله طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم مر دیوان عزیز او مسلم دارد و در این اثنا رسل جانبین آمد شد نموده تکش خان از زبانی القمیر خلیفه آگاهی یافت در مقام رضا و استرضای خاطر ناصر آمد و خلیفه وزیر خواتیس مؤید الدین ابن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد تا عذرخواهی تکش خان نماید وزیر بی تدبیر چون باسدآباد رسید و از اکراد عراق و جنادعرب زیاده از ده هزار کس بخدمت او توسل جسته مجتمع گشتند بکثرت و شوکت خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دار الخلافه تشریف و منشور حکومت مبذول افتاده و تکمیل مصالح مملکت منوط بانتظام مهام سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهت ایصال آن تا بدین مقام آمده و بعضی از اداء شکر چنین نعمت مقتضی آنست که سلطان با عددی اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند پیاده سیر فرماید و چون سلطان بر قلت عقل و کمال بلادت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را نامزد فرمود که تا دیب این قصاب پرداختند و او را از مرکب عز پیاده ساختند و خاک مذلت بر سر او انداختند و ایشان بموجب فرموده پادشاه بادب داد متوجه اسدآباد گشته و آن قصاب تا بصدمه خوارزمیان نیاورده بگریخت و آن روی دار الخلافه بگریخت لشکریان از عقب او تا دینور برفتند و خوبسته بسیار گرفتند و تکش خان بعد از ری چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد و حکومت صفاهان بتعلق اینانج تفویض نموده مقرر فرمود که امرای عراق در ما بین او باشند زمام ضبط و ربط ری را در کف اختیار و قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق باتابکی او تعیین کرد و چون مهمات ولایت عراق ساخته و پرداخته آمد تکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثنای راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو رنجور است کس بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمده صحت یافت و بامارت نیشابور منصوب شد و تکش خان بجهت ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین فرموده او را مصحوب خویش بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و طرب گذرانیده در فصل بهار لشکر بحدود دهستان کشیده و خان آن نواحی بمجرد آوازه توجه خوارزم شاه عنان برتافته راه گریز پیش گرفت و در این اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوه نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بیفشار تا لشکر بهم بر زنند و خان از استماع گشته و بحل خود قرار گرفت و چون سلطان تکش باو رسید خان بتسویه صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت و آن جماعت منکران از عقب قلب پادشاه اسلام درآمده دست بغارت و تاراج گشودند و لشکر خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کثیر عرضه شمشیر گشتند و جمعی که از معرکه جان بیرون بردند از مشقت حرارت و قلت آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان تکش بعد از چند روز بخوارزم رسید و در آن اوان که تکش خان عازم دشت قبچاق شده بود پسرش یونس خان الحیان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر عراق متوجه جانب عراق است چه شود که بهمدان آئی برادر برادر و ملکشاه بنابر التماس او در جنبش آمده پیش از آنکه برادر ملحق شود یونس خان لشکر بغداد را شکسته بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کردند و چند روز بسماع الحان مشغول گشتند و بتجرع کاسات می ارغوانی داد خرمی و شادمانی دادند و ملکشاه بازگشته چون بخراسان رسید ارسلان شاه را بنیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا به سعادت پابوس پدر مستسعد گردد و

ذکر مخالفت سنجر شاه بن طغانشاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و بعضی از حالات او

چون ملکشاه بخدمت پدر رفته و نیشابور از امرا خالی ماند و داد تا بظهور رسید که والده سنجر شاه در حباله سلطان تکش بود و خواهر سلطان در تحت تصرف او نسبب این دو وسیله تکش خان سنجر شاه را در سلک فرزندان صلبی انتظام داده و در رعایت و تربیت او نکته مهمل نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجر شاه بتسویل طایفه مفتن آهنگ مخالفت تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را بکسی که اعتماد تمام داشت او نمود و ظاهر نگردانند قبل از ظهور و خروج مخالفان این موضع بمسامع علیه خوارزم شاه رسید سنجر را بپادشاه طلب داشت تا اندیشید و بدرگاه رفت و بموجب فرمان میل کشیده در مجلسی موقوف نشستند و دران اوقات سنجر شاه این رباعی گفت رباعی تا چرخ کهن بد گمانی برخاست + دل از سر کار این جهانی برخاست + چون دست قضا چشم مرا میل کشید + فریاد ز عالم جوانی برخاست + گویند که نور بصر او بالکل

شایع شد [illegible] سید [illegible] خواهر سلطان [illegible] بود [illegible] نسبت [illegible] رسید [illegible] از آن حضرت [illegible]
[illegible] شاه [illegible] سلطان [illegible] مفوض بوکلای [illegible] گشته و [illegible] زندگانی [illegible] شهور سنه خمس و عشرین و خمسمائه [illegible]
[illegible] گشت [illegible] مشغول [illegible] حادثه ترکستان بآن جانب لشکر کشید و در خلال این احوال خبر مخالفت [illegible]
[illegible] یوسف خان [illegible] جانب [illegible] خراسان [illegible] ولایت بنیابت خویش گذاشته
[illegible] الدین [illegible] بغداد [illegible] بقصد عراق [illegible] اینانج از اصفهان [illegible] بغدادیان [illegible]
[illegible] القتل [illegible] سلطان فرستاد [illegible] اینانج [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر بغداد [illegible] توقف نمود و سلطان از خوارزم بیرون آمد [illegible]
بجانب عراق [illegible] شکست یافته
[illegible] خوارزم [illegible] مروت بود [illegible] آسمان [illegible]
و سلطان [illegible] اصفهان [illegible] توقف نموده [illegible] اصفهان گرفته [illegible] خراسان گرفت [illegible]
[illegible] سلیمان گرفت [illegible] خوارزم [illegible] ولایت خراسان [illegible]
ناصر الدین ملک شاه [illegible]
[illegible]
و [illegible] سلطان [illegible]
نظام الملک [illegible] خوارزم [illegible]
سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible]
[illegible]
فی الاصفهان [illegible]
[illegible] خان [illegible] سلطان [illegible]
نزول اجلال فرمود [illegible] عراق [illegible]
سلطان عراق [illegible] پراگنده شده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] گرفت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مشغول گشته [illegible] گرفتند و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

و بقلعهٔ ارسلان کشای موسوم گشت لشکر کشیده و آن قلعه بود بر سر حدود رودبار قریب بقزوین از رصانت و متانت بمحور زمین نزدیک و از آسمان دور و بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرد
مهم بر مصالحه مقرر شد و اسمعیلیه را با اتباع و اشیاع و اموال و مهمات خویش بشیب آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسمعیلیه
دانستند که باعث بر خصومت سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است فدائیان فرستادند و آن جماعت منتهز فرصت نموده در زمانیکه وزیر از سرای بیرون آمد او را بزخم کارد
هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین نام شخص داشت خبث ایشان در مجلس سلطان کرده بود و حمید الدین را
بموجب فرمان بر در سرای خود گردن زده و میخواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زده روان سازد اما روزگار کینه گذار بلکه ارادهٔ قادر مختار متعلق بآن شد که پیش از اتمام اندیشه خون او بر خاک
ریخته آمد بر در همان سرای که حمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمهٔ و قلت دربارهٔ او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول و متاثر گشته فرمان داد تا سلطان
قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر بدو تعلق داشت باو گرفت بتخریب ولایت و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکر با مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه حسب فرمان با اسباب حصارگیری متوجه ترشیز شده
بمحاصره مشغول گشت و خندق آنرا که چون فکر دانایان عمیق و مانند همت کریمان پهناور بود انباشته قریب بآن شد که هم در آن چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه بموجب علم سلطان محمد شکسته آثار اقبال بدو رقعه
و متعاقب این حال خبر فوت پدر بسمع سید کیفیت این واقعه چنان بود که در اوان آنکه تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرمود در مهمی درگاهی او را پیدا شد و منجر بخناق شده اطبا بمعالجه پرداختند
کرده صحت بر مرض غالب گشته و چون سلطان قبل از عروض مرض بانتقام اسمعیلیه لشکر جمع کرده عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند هر چند طبیبان التماس کردند که حرکت مناسب
نیست سلطان از سورت غضب گوش بمقال مشفقان نکرده از خوارزم بیرون آمد و چون بمنزل چاه عرب رسید علت نکس کرده پیمانهٔ حیاتش پر شده و از دار فنا بسرای بقا نقل کرده و این حادثه در تاسع شهر رمضان سنهٔ ست
و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشته و بهانهٔ مرضی از در حصار ترشیز بمصالحه برخاسته مانند سیل متحدر متوجه خوارزم شد ذکر جلوس سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه
بفضل و تایید نامتناهی الهی بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلسی بنظم آراستند و رخسارهٔ عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق بیاراستند و در روز پنجشنبه بیستم
شهر شوال سنهٔ ست و تسعین و خمسمائه او را بر سریر حشمت و سلطنت نشاندند و بجهت ایصال این مژده مبشران باطراف و اکناف ممالک روان گشتند و چون واقعهٔ تکش بسمع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین رسید
نقش بنیاد اتحادی که با آن پادشاه داشتند و آمال بیکران تسخیر خوارزمشاه در آئینهٔ خیال ایشان بمحل حصول جلوه داد لاجرم با لشکرهای انبوه و افواج بحر مثال در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت آنجا بشادیاخ رفتند
و در آن اوان تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده با امانت و تسکات و نکال بجانب محمد فرستادند تا سلطان جرجان تکینکان نامزد نموده آن مملکت را در تحت ضبط خویش آوردند و چون
شادیاخ را بعمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین بنیت تخریب بلاد و قلاع و دیار ملاحده متوجه قهستان شد
و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج بحال خراسان راه یافته و اهالی آن دیار بتشویش و اضطراب رسیده اند مضمون کلمهٔ ان هذا لشیء عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک بسیار که از
کشتن عدو غم و باکی نداشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می پیمود تا در ذی الحجه سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرموده فرمان داد تا لشکر بهادر شهر صف کشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثبات فشرده بنا بر عقیده
که شوکت و قوت خویش داشتند خواستند که بتحریک بازو و بتبردی نمایند اما چون شمه از صلابت خوارزمیان چشیدند مانند موش از سوراخ خزیدند و دم در کشیدند و از بیرون عراده و منجنیق در عمل آوردند تا
بروج حصار را که سر بفلک کشیده بود با خاک یکسان گشت و خندق را نیز بینباشتند غوریان چون دانستند که بند اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان بمقتضای عفو و اغماض ذیل عفو بر عثرات
مخالفان کشیده آن جماعت را معزز و مکرم باز نزد سلاطین غور فرستاد تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق کار بند شده است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت تصرف سلطان آمد بهدم بقیه اسوار آن فرمان داد
و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که در آن اوان برادرزادهٔ شهاب الدین هندوخان از قبل سلطان غور بحکومت آن موضع قیام مینمود و چون آوازهٔ توجه عم او باو رسید قوافل غم در دل راه داده متوجه هندوستان شد و خاطر
آورده و سلطان بسرخس رسیده کوتوال آن در مقام ممانعت آمده بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز مستخلص شد و سلطان از راه مرو عنان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخته و چندگاه
در آنجا توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افگند و رایات نصرت آیات او بار دیگر در حرکت آمده مرغزار رادکان مضرب خیام اقبال گشت و در آن موضع روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف
مجتمع گشتند آنگاه با لشکر بزرگ از تاجیک و ترک روان شده تا بظاهر شهر هرات در هیچ مکان توقف ننموده لشکریان بمحاربه و مقاتله و تسخیر شهر امر فرموده عز الدین عمر مرغنی که مردی بود بتجارب ایام مهذب گشته و در آن ایام
حکومت آن بلده تعلق باو داشت بیدار جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید لاجرم سفرا در میان کرده بقبول فدیه مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت فرستاد تا سورت غضب او تسکین یافت و در خلال این احوال
آوازهٔ حرکت غوریان بجانب ممالک سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرو الرود که بمرغاب اشتهار داشت در جنبش آمد و چون معسکر او در کنار رود طرد گشت
سلطان شهاب الدین از طالقان برسید سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و مخالفان حائل باشد و لشکریانش در توقف و عبور مختلف آراء گشته بعضی از ایشان بگذشتند و سلطان محمد اختلاف آرا را
مشاهده نموده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت انداخته رسولان از جانبین آمد و شد نمودند و سلطان شهاب الدین بجز از ولایات خراسان التماس نمود و خوارزمشاه از نیمهٔ عمارت گشته بصلح تن در نداد و جواب
خوارزمشاه روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست تظلم و بیداد بر آورد و ضمایر جمیع وضیع و شریف آن ولایت از حکومت غوریان متنفر گشته بمتابعت خوارزمشاهیان رغبت نمودند و د

استماع احوال این واقعه سلطان غیاث الدین رحلت او از دار فنا مسموع شهاب الدین گشت لاجرم خدشش طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون بآنجانب رسید محمد جربک را که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن سرزمین نصب فرموده مانبوه تا ختن برد و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعاً و کرهاً کمر مطاوعت بر میان بسته پسران خود را بملازمتش فرستادند و در اثنای این حالات منهیان بسمع محمد جربک رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده اند و هشتاد الیه با سپاهی پرخاش جوی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکریان تلاقی شده رایات دولت و اقبال سلطانی در تنسیم آمده و با اینکه لشکر غور باضعاف سپاه خوارزم شاه بودند روی از معرکه برتافتند و جربک بمشقت بسیار خود را در شهر انداخته و دلاوران خوارزم شاه از عقب او رسیده فصیل سوراخ کردند و جربک را بدست آوردند و از بیم صولت و قوت او یکی از امرا بر فور حربه بر سینه اش زده سر او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد جربک بسمع سلطان شهاب الدین رسید تاسف خورده آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار ظاهر گشت زیرا که جربک بجرأت و جلادت از مردان روزگار متفرد بود و بمزید شهامت و صرامت از اقران در امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که ساق اسب سه ساله می شکست و سلاطین غور چند نوبت او را با فیل و شیر جنگ انداخته بودند و بر هر دو غالب آمده بود و چون این فتح مبین روی نمود امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر ملک هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و بسخنان اهل جماعت بمغالطه سلطان محمد کالنفس فی البحر التسام یافته خیال ملک و مال در ضمیرش جای گیر آمده با سپاهی آراسته و لشکری بحلیه جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی منازل و مفاوز بظاهر هرات رسید فرمود تا مجانیق بر برج شهر راست کردند و سنگ در محلات روان شد اهالی هرات فریاد الامان بر آوردند و الب غازی که برادرزاده مقدم بود و در آن اوان والی هرات سفرا در میان کرده بخوارزم شاه پیغام داد که من بسلم و مصالحه از جانب سلطان شهاب الدین وکیلم و قبول میشود که بعد ازین هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع ذلک مبلغی لعل بها بسلع کرامند تسلیم ملازم خوارزم شاه شد و بنابر رفع خشم مبادی نزاع و کین حفظ مار دو سوال ارباب ملت و دین بمصالحه رضا داده شد و الب غازی بتقبیل بساط همایون شتافته بعواطف و عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و جهت تحصیل مالی که تقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان بر سم او وقوف شده توقیف وجه مقرر را ذخیره سرای آتی انگاشته و به بهمان خویش و انامده از ظاهر هرات متوجه صوب مرو شده و هم در آن چند روز الب غازی از سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد و بعد از ارتحال منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت غور سپاهی فزون از ریگ بیابان بخوارزم فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم خوارزم متوجه آن صوب است سلطان بنابر حزم و شرائط آن مرعی داشته از راه بیابان عنان حرکت بمستقر عز و شرف خویش منعطف فرموده اهالی آن دیار را از وصول سپاه ستور بیگانه آگاهی داد و جمیع رعایا و اهالی و ملازمان را بمقابله و مقاتله نهاده بترتیب سلاح از جوشن و سیوف و رماح پرداختند و مقتدای انام شهاب الدین خیوقی که خاص و عام درباره او اعتقاد لا کلام داشتند بر سر منابر خطبها خوانده بحکم خبر صحیح که من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرمود و از جهت رغبت بر غیبت و محاربت متضاعف گشت و سلطان با جمعی از لشکر محروسه مرعیان دوان کرده ایلچی فرستاده از گورخان پادشاه قراختائی نیز استمداد نمود و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزم شاه بشرط لوازم لشکرگاه ساخته بلغزی درست و ابلی فسیح برجدال و قتال خاطر قرار داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورگشائی رسیده بر جانب شرقی شهر فرود آمد بامداد تا مسیر پیدا کرده روز دیگر عبور کنند و شرب عیش سلطان را بخاک دغاشناک خصومت و نزاع مکدر گردانید که ناگاه دشمنان بیکو طراز سپهدار قوم قراختای با لشکر عمرفرسای در صحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت خوارزم شاه متوجه اند و از استماع این خبر پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیرش استیلا یافت چون شب شد احمال و اثقال لشکر که نقل آن متعذر بود بموجب فرموده او بسوختند و بسوزن ناکامی دیده خواب بر دوختند و در جوف لیل راه انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر زیان بمردان از عقب غوریان روان شده بحدود هزار اسب جماعت لشکر غور را دریافته از جانبین صف مهارست کردند و بعد از قتالی فاحش رایات دولت سلطان شهاب الدین معکوس و کوکب حشمت او منکوس گشت بسیاری از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشمول عواطف و صنایع حضرت صانع شده بازگشت و در خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده مطربه که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما این رباعی در آن مجلس بدیهه گفت رباعی شاها ز تو غوری بلباس بجست + مانند مزوره از کف پات بجست + از اسپ پیاده گشت و رخ پنهان کرد + فیلان تو بو شاه دوازده تا بجست. و چون غوریان با هزیمت رسیدند خود دیدند تبیین مقال آنکه لشکر قراختای که بمدد سلطان آمده بودند با ایشان باز خورده دست و تیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیه سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار باشند با سلطان شهاب الدین بودند اکثر عرصه شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با صد کس بهزار حیله خود را در قلعه اندخود انداختند و لشکر قراختای بسوراخ کردن فصیل مشغول شدند نزدیک بآن رسید که او را دستگیر کنند اما سلطان عثمان پادشاه سمرقند پیغام داد که از روی حمیت دین نمیخواهم که پادشاه اسلام بتیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته گردد و طریقه آنکه هرچه از اسباب از نقد و جنس فدای نفس خویش کند تا من بوسیله آن در استخلاص او سعی نمایم و سلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از سر حیرت که پیش از بقیه لشکر در حصار اندخود بضبط سپاه بود بدر حوت بیار شاه سمرقند تسلیم شده شاه قراختای دست از وی باز داشتند و پس آن قطع مسافت نموده بالقیه در کوه که دار الملک او بود رسید و سلطان محمد خوارزم شاه بعد از این واقعه رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که بر مکنان روشن است که مبادی فتنه نخست از آن جانب بالا گرفت و جریمه اجتناب در این خصومت بحکم مقوله البادی اظلم بیش از هست و طریقه آنکه بعد ازین طریق موافقت سلوک افتد و بنا بر مصادقت تاکید یابد و آئینه ضمائر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید و هر چند این پیغام طبیعت سلطان شهاب الدین از فرار و انهزام شورانیده بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده از در مصالحه در آمد و ملتزم شد که اگر سلطان را بمدد و معاونت احتیاج افتد در آن شیوه موالات و معاونت مرعی دارد و در آنچه مقدور باشد تقصیر ننماید بیان مال حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایای سلاطین غور از مساعدت دقت مامول است ذکر انتقال بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین بخوارزم شاه و بیرون آمدن او از ممالک او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود در دهلی حد و آن مستولی گشت و غزنه وات و فتوحات از وی

صادر شده در گذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون پسر نداشت غلام او التمش که بزیور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او بسلطان شمس الدین در السنه و افواه اشتهار یافت و حکومت غزنین و زابلستان بر دیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بر فیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده ملک شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از استماع آواز دف و چنگ بتعب حرب و جنگ نمی پرداخت امرا از صادرات افعال او ملول و متنفر شده مخالفت آغاز کردند و از آن جمله عز الدین حسین خرمیل که از اعیان دولت غوریان بمزیت تقدم امتیاز داشت و در آن حین والی هرات بود میل متابعت خوارزم شاه کرده بر دیگر امرای غور رسل و رسائل متواتر فرستاده پیغام داد که اگر سلطان بامر بنجاب تجشم فرماید من شهر سپارم و سلطان جمعی از امرا با لشکرها که در شادیاخ بودند نامزد آنصوب فرموده ایشان بموجب فرموده عمل نموده و چون نزدیک هرات رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرده و از جانب سلطان بصنوف عواطف و عوارف اختصاص یافته و مقارن اینحال طائفه از اشراف غور که در سلک هواخواهان ملک محمود انتظام داشتند بر قصد لشکر سلطان متفق گشتند و امرای خوارزم شاهی سبقت نموده بر سر ایشان تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستادند و استدعای حضور سلطان نمودند و خوارزم شاه در حرکت آمده و چون بحدود بلخ رسید کوتوال قلاع بخدمت مبادرت نموده سر بر خط فرمان نهادند عماد الدین والی بلخ که از امرای بامیان بود قبل از وصول آن نواحی دم از هواداری آنحضرت میزد در مجالس و محافل باظهار اطاعت و مطاوعت زبان میگشاد و چون ماهیچه طوق ظفر نشان از افق بیابان خوارزم شارق گشت برخلاف ماسبق روشی نمود که موید تشویش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق زیرا که بر رصانت و متانت قلعه هندوان که بذخایر و دفائن مشحون بود و حصنی حصین اعتماد کرده درها بر بستند و نائره خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفرپناه قلعه را در میان گرفتند و بجهد هرچه تمامتر در تخریب برج و باره و تسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چاره دیگر ندارد شفیعان برانگیخته طالب امان شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود عثرات او را در قلم اغماض کشیده عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده مشمول عنایت و عاطفت خسروانه گشت و اختصاص او ببارگاه عالم پناه روز بروز سمت تزاید پذیرفت تا حریف مجالس انس و ندیم بساط قرب شد و در اثنای استکشاف طرق از جمله فرستادگان او نامه بدست آوردند که بامرای بامیان نوشته بود مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان سلطان نامه را بدست او داده فرمود تا قرائت کند و عماد الدین از حیات مایوس شده زبان بمعذرت او گنگ و لال گشت سلطان گفت هرچند عماد الدین بنابر نقض عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرده که بازهاق روحش فرمان شود اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن از مذهب کرم جائز نتوان داشت و حکم کرده که او را بخوارزم برده اسباب معاش آن کامل عقل را مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج اباء نماید و عماد الدین معتمدی پیش او روان کرده پیغام داد که صلاح در مخالفت نیست و بی فتور مقالید حصار را بملازمان پادشاه کامگار رساند و او بنابر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شد و منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امرای رفیع مقدار تفویض نموده بازوی و لابا لشکر جرار قوی بنیاد بر صوب هرات روان شد و توسن چرخ عنان اختیار خویش را در قبضه اقتدار او نهاده و سپهر تیزگام بر سمت ابلق در خاطر گذشته از مرام سیر نموده پیش از وصول او بهرات بشیران رسیده خبر مقدم او در اسماع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و صناع محترفه و اوساط الناس بآذین مشغول شده سوق و کوچها بانواع زخرف و امتعه مذهب ملون گردانیدند و سلطان با عظمت و شوکت تمام که دیده گردون نظیر آن هیچ جوان بختی را در ایام حیات و سالها ندیده بود بشهر در آمد و بیان عیش بنشاط او در دست نداد و اهالی اسلام آستین فتنه داده و مقیمان فرش زبان بتحمید بکلمه الحمد لله رب العالمین گشاده و چون کار سریر سلطنت خراسان تمکین یافته کافه انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داده و اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمودند از آنجمله حاکم ملک نیمروز باخاطر طاعت اندوز روی امید بدرگاه عالم پناه آورده بحسن تربیت و اصطناع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت و در زمره سائر ملازمان منتظم شد سلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علاء الملک کرمانی را برسالت روان فرمود و مشارالیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشت که مطلعش این بود بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین + محمود بن محمد بن سام بن حسین + و در مرافقت علامه کرمانی محمود در سلک چرب زبانی تحفه های بیکران که از آبا و اجداد بمیراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین بر وی مقرر باشد تا بنیابت سلطان بمراسم قیام نماید و سلطان ملتمس او مبذول داشته روش منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ از این قضایا عز الدین حسین را بانعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته زمام اختیار ملک هرات و مضافات آن در کف کفایت او نهاده فرمان داد تا از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار دینار سرخ بگیرد و بنفس خویش در ضمان حفظ ملک بوده بجانب خوارزم مراجعت نمود گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزم شاه بجانب ماوراء النهر و محاربه با لشکر قراختای و مظفر و منصور باز گشتن چون سلطان خراسان را مستخلص گردانید اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای و غیرهم تنگ آمده بودند رسل و رسائل بخوارزم متواتر گردانیده استدعای حضور سلطان نمودند بتخصیص اهالی بخارا که یکی از ارذال الناس سنجر نام پسر مجانفروشی بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانسته و سلطان نیز از تحکم و استحقاق ایلچیان قراختای متبرم و ملول گشت از ادای مالی که بدیشان ملتزم شده بود بجهت نقض میثاق را بهانه مطلبید تا آنکه رسولان قراختای بر قرار سابق بخوارزم آمدند و بمقام ایشان بدستور سابق معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطان را نگاه میداشت و نفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکسان بی تحمل شده فرمود که تا اعضای آن بی خردان را غرق کردند در آب انداختند و چون اثر خلاف ظاهر گشت خوارزم شاه لشکر بماوراء النهر کشید و بخارا آمده سنجر پسر مجانفروش را که در باره او گفته بودند که لا یصلح الملک والسریر لمن کان ابوه یبیع المجانا در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان بآنجانب فرستاد سلطان عثمان پادشاه آنجا بنابر آنکه میان او و کورخان حاکم قراختای وحشتی پدید آمده بود بطوع مقدم موکب سلطان را استقبال کرده و بر ادای لوازم انقیاد و اخلاص شاهنشاهی اقبال نموده در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزم شاه زدند و خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر و فارغ و آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزم شاه با سپاهی همه یکدل و آهن گسل به نیت غزای قراختای عزیمت نمود بعد از آنکه کورخان پادشاه قراختای

فرمان داد که تانیکو طراز که لباس ملک را طراز بود مستعد کارزار و متوجه حرب پیکار گردد تانیکو با خیلاء و غرور و با لشکری مار و مور در جنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست و سبعمایه ملاقات فریقین و موازات صفین دست داد سلطان فرمود که دلیران معرکه تهاون و تعللی کرده بازو به تیر و کمان نگشایند و دست در سیف و سنان دراز نکنند تا آن زمان که خطباء اسلام بر منابر پای نهاده زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین بگشایند آنگاه بیکبار حمله آورند و بنا بر اشارت پادشاه کامران پیادگان بر بساط میدان محاربه کر و فر مینمودند تا آن زمان که وقت معهود رسید و در آن زمان آسیای محاربه بدیگر گردش آمده جویهای خون در آن صحرا روان گشت بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست ¤ زمین چون آسمان از جای برخاست ¤ تیر و کمان از عمل تحصیل ارواح معزول شده نوبت بخنجر و سیف مسلول رسید عماد نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن آغاز نهاد و تانیکو طراز زخمی گران یافته در میدان کشتگان افتاد شخصی از لشکریان خوارزم شاه بسر وقت خدمتش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که در آن موضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگاه دار که تانیکو است و آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید سلطان تانیکو را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و در آن ایام که فتحنامها باطراف مینوشتند بر سبیل معهود لقب سلطانی با سکندر ثانی قلمی شد سلطان فرمود که امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام مملکت سکندری بوده اگر از روی تفأل لفظ سلطان سنجر اضافه القاب کنند مناسب باشد منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و از آن سه بیت ثبت افتاد ¤ سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال ¤ چون از خلق برگزیدش جاه و جلال داد ¤ شاه عجم سکندر ثانی که رای او ¤ بر فتح ملک ترک حشم را نشان داد ¤ خورشید و آتیغ تو از مشرق صواب ¤ آمد پدید و ملک خطا را زوال داد ¤ هیبت سلطان ازین فتح نامدار در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آن حضرت فی نفس الامر یکی در بر از ارشد و چون خوارزم شاه ازین جهاد بر وفق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار بر قرار تمرد و استکبار اصرار ورزد و از طریق ضلال قدیم بجاده صراط مستقیم نمیگراید لاجرم چون سیل زخار بدان طرف روان شد و چون ملک دو در رسیده چون حاکم اترار دانست که عصفور تاب مقاومت صقور ندارد با تیغ و کفن پاس بیرون آمده روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بجان خود عرضه داشت سلطان بر حال او ترحم کرده از سر جرایم و آثام او درگذشت مشروط بآنکه با رحال و نساء و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و در آن سرزمین با مقر اعیال روزگار گذراند و بعد ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان را از جمله اتباع عصمت خوارزم شاهی را خطبه فرمود و خدمتش بر رضا جنبانیده سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در دار الملک خود قرار گرفت فرمان داد که تانیکو طراز را کشته جثه اش را در آب انداختند و ملوک اطراف و حکام آفاق با رسال رسل و هدایا در دار خود در ابر ضمیر آفتاب منجلی ساختند منشیان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا درین باب گوید بیت شهنشاها جهان بخشا تو آنی ¤ که توان ز همت خواهد فلک قرض ¤ بچشم همت کمتر نماید ¤ ز یک ذره جهانی طول و عرض ¤ همیا کان کرم لی بعهدت ¤ پس از تقدیم تهنیت فرض ¤ همی گویند بصوت در ورد ¤ که السلطان ظل الله فی الارض ¤

ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان

در اثنا آنکه سلطان محمد خوارزم شاه بلقب سلطان سنجر اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در حدود دیند رکشی آغاز کردند و خوارزم شاه جهت حسم ماده فساد ایشان روان شده سلطان عثمان برای اتمام امر وصلت در خوارزم توقف نموده چون سلطان بمقصد رسید امرا مفتن را از میان برداشته متوجه سمرقند شد و در آن هنگام لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغول بوده هفتاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شده بیش از یک نوبت بر اهل اسلام غالب گشته اند و بنا بر این از سلطان چند بار سپاه فرون استمداد چون سپاه عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزم شاه و خبر مخالفت کوچلک که یکی از عظماء دیار ترکستان بود در مسالک افواه گورخان انتظام داشت بسمع مخالفان رسید که ارباب سمرقند صلح کردند و از در شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده باستحضار عساکر فرمان فرمود و درین اثنا رسولان کوچلک بخدمت خوارزم شاه آمدند و میان کوچلک و سلطان در دفع گورخان عهد و پیمان در میان آمده مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوچلک او را مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن بسوره دیوان اعلی آید و اگر بهم بر عکس باشد یعنی کوچلک پیش دستی کرده گورخان را از پای در آورد تا آب بناکت بر روی سلم دارد و بعد ازین مواضعه کوچلک یک نوبت بر گورخان غالب آمده و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر ممالک محروسه در ظل رایت خوارزم شاه مجتمع گشتند از سمرقند بیرون آمده روی توجه بگورخان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان کرد و فریقین بهم رسیده صفها کشیدند و صغهبد که حاکم سمرقند که یکی از امراء سلطان بود برخلاف پادشاه با هم عهد بسته بودند پیش گورخان فرستاده پیغام داد که در روز مصاف با اتباع خویش از سلطان روی گردان میشویم بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم برتبه اسلم باشد و خراسان صغهبد را و گورخان با فنسعان ایشان را وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمده حملها متواتر شد و جوانغار قراختای بر برانغار سلطان حمله آورده و ند برتبه و صغهبد منهزم گشتند و دلاوران قلب هر دو لشکر با هم در آمیخته و بسبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار تمیز نمیشد و یکدیگر را نمی شناختند و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده منهزم گشتند و سلطان روز جنگ بلباس مخالفان ملبس شده بود طایفه از خاصان او نیز بهمین طریق سلوک داشتند و لشکر سلطان از آن معرکه بر گشته آن جناب با معدودی چند در میان اردوی قراختای افتاد و چند روز با ایشان بسر برده و چون فرصت یافت عنان برتافت و در کنار آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند و چون از خبر غیبت سلطان ممالک بهم بر آمده بود مبشران باطراف فرستادند و منهیان باکناف روان کرده از مراجعت و در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت نموده باصلاح حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد

ذکر مخالفت خرمیل و نهایت حال و مآل حال او

و چون این خبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزم شاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است عز الدین حسین خرمیل بی تفتیش و تحقیق رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاده و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقا از وی سمت ظهور یافته بود عذرخواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزم شاه موافق مزاج محمود بود ایلچی را بنوازش اختصاص داده با انعامهای دلپسند رخصت انصراف ارزانی داشت و خرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خوانده جمعی را از منتسبان عتبه دولت سلطان گرفته مقید گردانید

و چون آوازهٔ مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم محقق شد خرمیل از کردهٔ خود پشیمان و از عصیان هراسان گشت ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاد و معاذیر دلپذیر بر سلک جسته التماس نمود که برائهٔ جرائم او را آب عفو زلال مرحمت بشوید سلطان از کمال عاطفت هفوات و عثرات عز الدین حسین را نابوده انگاشته برسر رضا آمده و مردم از وفور حلم و لطف خوارزمشاه متعجب شده چنانچه در این ایام خلایق از تحمل و بردباری و مواسات و کم‌آزاری حضرت مملکت‌پناهی که همیشه مشمول عنایات نامتناهی الهی باد تعجب میکنند چه بعضی که اصل دارند و نه نسب و نه فضل و نه ادب بمجرد آشنائی قدیم در مجلس همایونش راه یافته بمائدهٔ احسانش نشسته انواع اطعمهٔ لذیذه و اشتها برده که بقوت تحلیه بعقاید اطعمهٔ ایشان نگذشته میخورند و از جامه‌خانهٔ انعام عام او بخلع گرانمایه تلبیس میشوند و بیمن دولت او از محنت گاو راندن خلاص گشته بر سمند راهوار سوار شده در کوچه و بازار چپ و راست جلودار سیر میرانند و مع ذلک در بساط نفاق و شقاق صد چون خرمیل را اسب و رخ طرح مینهند و بر کفران نعمت اقدام مینمایند و پا از حد خود بیرون نهاده گاهی در مواجهه میگویند که فلان طائفه و بعضی طبقه قدر آن ندارند که با زبان بغیبت ایشان گشائیم و اگر از این مرحومی صادر گردد باید که نسبت باولیاء نعمت و خداوندان حشمت از امراء و ارکان دولت باشند با وجود همه ذلت این صاحب مکنت و دیگری از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض آورده با این جماعت در مقام انبساط و اختلاط می‌آیند و قریب آن شده که ارباب دانش و فضیلت از صدور و اشراف و اعیان و اهل ورع و فتوی و خداوندان ورع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیک‌اندیشی رجوع بمهره و مسخره نمایند تا ایشان بدمدمه و فسون خاطر دو سعادتمند عالیشان را بر این قوم غدار بی‌سامان متغیر و منحرف گردانند و اگر کسی در این مقابل شبهه باشد باید که از هوشمندان با کمال سؤال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور دانستند که عز الدین حسین خرمیل بار دیگر بسیلان خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته است بر عزم دفع او کمر بسته لشکرهای پراگنده جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت و اکثر سرداران سپاه متوجه هرات شده و آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان و عدهٔ ایمنی از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمده با یکدیگر در قلع و قمع و استیصال غوریان اتفاق نمودند و بدین سبب جمعیت غوریان روی در پراگندگی نهاده حشم ایشان بخاک نامرادی انباشته شد و چون اختلاف حالات والی هرات از مکمن قوت بفعل رسید از قول و فعل او اعتماد برخاست امراء خراسان بسلطان پیغام دادند که بلدهٔ فاخرهٔ هرات ماوای شیران و ملجأ دلیران است اگر تدارک روباه بازی حسین خرمیل کرده نشود ممکن که مهم تورع خاطر و تشویش ضمائر سرایت کند باقی رای عالی حاکم است نقش این کلمات بر لوح خاطر ضمیر آثار پادشاه اسلام ارتسام یافته جواب فرستاد که امراء خود آنچه مقتضای رای کار علم نمایند و اعیان حضرت سپهر معهود را که طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشتند تا روزی ملک عز الدین قوام الدین در اثنای راه از خرمیل استدعا نمود که بوثاق او تجشم نماید خرمیل بهانه تمسک جسته امتناع نمود و ملک عنان او گرفته اشارت فرمود تا ارباب تیغ بآن تیغ آبدار شهید سابقانش آن خوی بن گرفته را پراگنده گردانیدند و صاحب خرمیل بباد تاراج و غارت داده او را بالقلعه وزن فرستادند و بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعد الدین رندک نام با رنود و اوباش اتفاق نموده در هرات متحصن شده یاغی گشت و امراء در محاصره اشتغال نموده سعد الدین در این ایام گفت که من مطیعم اما تا آنحضرت بنفس شریف التفات برین دیار نمی‌فرماید شهر تسلیم نمی‌نمایم و در آن هنگام خوارزمشاه بواسطهٔ مخالفت کزلی که یکی از خویشان او در ری بود از خوارزم بنشابور آمده بود امراء بالضروره این سخن را بمعروض پادشاه رسانیدند سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و سعد الدین از گفته خود پشیمان شده بر مخالفت اصرار نموده و از این جهت غضب و خشم بر مزاج شهریاری استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین را بدست آوردند و عذاب و نکال برسانان بتقدیم رسانیده هلاکش ساختند و تجدید بهرات حوزهٔ دیوان اعلی در آمد سلطان بخوارزم معاودت فرمود **ذکر استعمال ملک فیروزکوه و غزنین بلازمان شهریار با عز و تمکین** چون سلطان محمد نوبت اول بر هرات استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر ملک محمود غوری مسلم داشت چنانچه مرقوم کلک بیان گشت و در اثنای بعضی از اسفار تاج الدین علی شاه ابن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدوم او مبتهج و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چندگاه از وصول علی شاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند و مشکل است که قاتل او کیست اما در افواه و السنه دائر و سائر گشت که تاج الدین علی شاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین غوری کسی نبود که از عهدهٔ پادشاهی تقضی کنند اعیان فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علی شاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت حرمت خوارزمشاه کسی فرستاده از آن حال اعلام دادند و عرضه داشتند که التماس آنست که سلطان رخصت دهد که تاج الدین علی شاه بنیابت آنحضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد پیام برادر منشور فرستاده خلع گرانمایه بآن ضم فرمود و چون بشیر نشان حکومت فیروزکوه و تشریف سلطان در فیروزکوه بتاج الدین علی شاه رسانیده زبان بتهنیت بکشاد علی شاه جهت تلبیس خلعت بخانهٔ خود در آمد و بشیر جامه را گرفته از عقب او در رفت و یک ضرب شمشیر سرش از بدن جدا ساخت و صحیح آنست که این تغیبه بینی بخاطر گذشته ثبت افتاد بیت از برادر روا نشد تا جان مراد هیچ کافر با برادر این نکرد و بعد از قتل علی شاه نواب خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنه احدی عشر و ستمائه سلطان محمد شنید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین تعلق باو داشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او متصدی شغل خطیر ریاست و ایالت گشت و چون آن ولایت غزنین بنهایت معمور بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شد و عنان توجه بدان صوب معطوف ساخته همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود بن سبکتگین مالک گشته و خزانهٔ سلطان شهاب الدین را تصرف نموده از آنجا مناشیر دار الخلافه بیرون آمد و باعث مزید وحشت سلطان که سابقا از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه تفصیل این قضیه مسطور میشود **ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت بامیر ناصر الدین الله** سابقا در این اوراق سمت گذارش یافت که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته هر وقت از وی امری صادر میشد که موجب کلفت و توحش ضمیر سلطان بود یکی از آنجمله آنکه در آن وقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت اظهار مسلمانی کرده خلیفه آنرا قبول نموده بمزید جهت تاکید این معنی چنانچه دستور بلاد شاهان میباشد قافله حجاج را پیش که بعنان کرده در راه بموجب فرمودهٔ ناصر علم الموت را بر رایت

قائمهٔ سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بمسامع علیهٔ خوارزمشاه رسیده بغایت متأثر و گرفته خاطر گشت دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند فدائی را بملازمت سرای خلافت و سدهٔ امامت موسوم گرداند تا بفرمان او عمل نمایند جلال الدین حسن فدائیان به بغداد فرستاده در اطاعت خلیفه با ایشان شرائط وصیت بتقدیم رسانید و آن متهوران با شارهٔ ناصر اغلمش که پرورده و تربیت کردهٔ سلطان بود هلاک ساختند دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشته در وقت عرض خزینهٔ سلطان شهاب الدین مراسلات و مناشیر نامرکه بخط منش نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریض نموده دفع خوارزمشاه را سهل و آسان شمرده چون پیشتر بعضی از خلفاء عباسی دست نشاندهٔ پادشاهان بودند و بعضی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند و سلطان بعضی از امراء خود را در برابر آل بویه شدید و مرتبهٔ خویش را از منزلت آل سلجوق رفیع تر می پنداشت امثال این صورت که از ناصر ظاهر میگشت بر خاطرش گران می آمد و میخواست که بهانهٔ تمسک جوید که از توبیخ و سرزنش دور و از نزدیک دور باشد چه می اندیشید که اگر بیعذری بدین قصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزا و جهاد قیام مینماید بهوس ملک قصد امام زمان کرده و ایمان خود بباد داده و بحسب اتفاق امری دران اوان از ناصر پسندیده دیگر از ناصر صادر شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت اما موجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و شریف مکه بسببی از اسباب خشونتی پیدا شد ناصر فدائیان الموت را فرموده تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده با آن مهم متوجه شده در موسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را بالعوض او کشتند و سلطان عاقبت از ائمهٔ ممالک محروسه استفسار نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات اقدام نماید شایستهٔ عزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء کلمهٔ دین و استیصال اعداء ملت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مقصور باشد آن پادشاه را سزد که رقم عزل بر صفحهٔ امام مذکور کشد و دیگری را که سزاوار سجادهٔ امامت باشد بجای او نصب فرماید با آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و بس و آل عباس بتغلب و تسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام باجتهاد در راه خدای عز و علا و غزوات تقاعد نموده اند و از قمع ارباب بدعت و ضلالت که بر اولو الامر واجب است تقاعد کرده و چون فتوی مکمل شد نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه و سکه افکنده با سید علاء الملک ترمذی که از اجلهٔ سادات بود بیعت کرده و باندیشهٔ استیصال خلیفهٔ بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافته که اتابک سعد هوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بحدود ری در آمده است سلطان تعجیل نموده با شش هزار لشکر در ان نواحی بیکدیگر رسیدند و مصاف دست کردند در حملهٔ اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دستگیر شده سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد اما او بملک زوزن توسل جسته التماس خطیر قبول فرموده در قلعهٔ از قلاع فارس سلم داشت و رخصت انصراف یافت چون با صطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از مهم مصالحت خبر یافته بقدم ممانعت پیش آمد و پدر و پسر بیکدیگر را زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد بر شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود و در این اثنا اتابک اوزبک هم از آذربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود و چون شنید که رایات جهانگشای نزدیک رسیده روی بگریز نهاد دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته او را دریابند خبر سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بر طبایع مستولی شد ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بوسیلهٔ اشتهار از التعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورت حرارت او را تسکین دهد و آنحضرت در نواحی همدان باردوی سلطان آمده گفته مشاهده فرمود که هرگز در خیال نگذشته بود چه تحقیق نمود که سی صد هزار سوار جرار در ان یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بودند و بعد از تردد شیخ زمان رخصت حاصل کرد که شهریار جهان را ببیند و چون بخرگاه فلک اشتباه در آمد خوارزمشاه را دید بر نهالچه نشسته جامهٔ بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب داد و نگفت که بنشین شیخ همچنان بر پای ایستاده بعربی خطبهٔ بلیغ فصیح خواند و سخنان مائل بر زبان راند و تخلص بذکر بنی عباس کرده فضائل و کمالات شان بیان فرمود و شرف اجتماعت را برابر ناز زمان رخیز تقریر آورد و نام خلیفه را بتخصیص بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذا و اضرار ایشان ترجمهٔ خطبه را بمعروض سلطان گردانید و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون ببغداد رسم شخصی را بر سر خلافت نشانم که باین صفات موصوف باشد و آنچه میگوئی که رسول و آله و سلم از ایذاء ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متحیر شده اند و نمیکه ایذا بنی عباس از وصد و رایافته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر گشته بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و بغدادیان متوهم شده بتهیهٔ اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمهٔ لشکر زمستان حریف معرکهٔ سلطان گشت و برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه در گذشت گوئیا کمال الدین اسمعیل در آن زمان گفت بیت

مانند پنبه دانه که در پنبه دانه است ✤ اجرام کوهها است نهان در میان برف ✤

و از شدت برودت دست و پای اکثر لشکریان ضائع شد و بیشتر چهارپایان بچراگاه عدم رفتند مضمون فلله جنود السموات والارض بظهور پیوست و این صورت اول چشم زخمی بود که بچهرهٔ دولت و اقبال آن پادشاه باستقلال روی نمود و قصد خاندان عباسی بر روی مبارک نیامد بالضروره از سر اندیشه که داشت در گذشت و چون سر ملکمرگشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و روزی چند در ان مملکت رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترفیه حال سپاه سرازده انداخته و بتلافی مافات اشتغال فرموده بجز شکستگیها قیام ننموده اما مزاج روزگار برشته فاسد گشته بود که هرچند در اصلاح آن کوشید فائده بران مترتب نگشت

گفتار در سبب لشکرکشیدن چنگیزخان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت آنجناب از عراق و رفتن ترکستان

در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکندرشان امنیت او بدرجهٔ قصوی رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده راهها امن و فتنها ساکن شده و بنابرآن اکثر در آخر معمورهٔ مشرق اندک سودی و نفعی از نشان میداد تجار بخاطر جمع و فارغ البال از انتها مغرب روی بآن صوب میکردند و دران اوان که متحد و لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیزخان صحرانشین بودند ملبوسات و مفروشات در اردوی او غلائی تمام داشت و در بیع و شری آن منافع بسیار مترتب میشد و بنابراین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اقمشه و اسباب دیگر بیش از حد و غیر آن که از متعلقات لایق قبایل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن وقت چنگیزخان اکثر طوائف صحرانشینان را که یاد و در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته

رکن شوکت ایشان منهدم گردانیده بود محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لائق خزانه دانند با صاحب آن بار دو فرستند و چون بخاریان بکاررود
بمخیم خان رسیدند امرا از ایشان احمد خجندی را پسند کرده او را با امتعه نزد چنگیز خان بردند و احمد در وقت ابتیاع متاع هر قطعه که به ده دینار خریده بود به سه بالش نقره بها کرده و چنگیز خان از قلت انصاف او در
غضب رفته که این شخص را اعتقاد آنست که مدت العمر حشم ما بر پوشیدنی نا افتاده آنگاه اشارت کرد که نفایس امتعه که از خزائن سلطان محمد بآن او منتقل شده حاضر آوردند و آنچه مصحوب احمد بود قلمی کرده بر ما عرضه
او را نیز موقوف داشته دو رفیق دیگر او را بخدمت خان طلب کرده و هر چند چنگیز خان از ایشان پرسید که ثمن قماش چند است ایشان در جواب گفتند که ما این محقرات را بر سبیل پیشکش آورده‌ایم این سخن
موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف آنچه در خزانه منیال ایشان بوده بها کرده داده و با احمد خجندی نیز همین دستور عمل نموده شرائط اعزاز بجای آورده همه را خوشنود گردانید چه در آن وقت
نظر احترام در اهل اسلام مینگریست بتحقیق پیوسته که در هنگام مراجعت بخاریان چنگیز خان فرمان داد که هر یک از پسران و نوینان و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه بسیار با ایشان
دادند تا باسم تجارت متوجه مملکت سلطان شوند بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی که محاسب وهم از احصار آن عاجز آمد بدیار غربی توجه نمودند و چنگیز خان بسلطان پیغام داد
که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بمسمع شریف ایشان خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا طرایف
و تنسوقات حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشته ضمایر بمحبت و مودت مشحون گردد تا بازرگانانی که بسبب معموری مملکت اند بی تحاشی و تردد
آمد و شد توانند نمود و چون جماعت مذکور باترار رسیدند بخدمت حاکم آنجا امیر اینالجق که لقب غایرخانی یافته بود مبادرت نمودند و یکی از آنها که با خان آشنائی قدیم داشت او را اینالجق
خطاب کرد و او کوفته خاطر شده قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند
فرمان چیست و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان فرمود و چون آن خبر بغایرخان رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته مالها برداشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه
جهانگشای رسانید و چنگیز خان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار چنین غدری کرده و از وخامت عاقبت نیندیشیده وظیفه آنکه او را بپیش ما فرستند و سلطان از کمال
بیدولتی ایلچی را نیز بکشت و کیفیت حادثه مسموع چنگیز خان گشته آتش غضب او اشتعال یافت و نخست سه شبانه روز بر تلی برآمده بتضرع و زاری از حضرت باری عز و علا النصرت خواست و آوازی که مبنی بود
از غلبه او بر مخالفان بگوش او رسیده از آنجا فرود آمد و بدلی قوی و املی فسیح باستحضار لشکرها فرمان داد و ایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق
گذاشته آهنگ ماوراء النهر کرد و چون بعد از قطع منازل به نیشاپور رسید یک ماه در آنجا توقف نموده با پری پیکران خورشید طلعت بر خلاف عادت بتجرع می ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برد مهر سحر
که بعد از گشتی گفتی رباعی فردا الم فراق طی خواهم کرد + با طالع سعد قصد می خواهم کرد + معشوقه موافق است و ایام بکام + اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد + و بعد از انقضای آن مدت متوجه بخارا
شد و چون ایام بهار بود در دشت مرغزار آن دیار خیمه برعنائی زده بر خاطرش میگذشت رباعی ای دل چه زمانه میکند غمناکت + تا کی ببرد ز تن روان پاکت + بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند
زان پیش که سبزه بردمد از خاکت + و بعد از آنکه داد عیش و عشرت داد بنیت دفع فساد کوچلک پسر تایانک که شمه از احوال او در دفتر خامس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و در آن ولایت
نیز بساط نشاط گسترده روزگار بزبان حال در گوش او میگفت رباعی ایام گل است و بس نماندی خور + گل خور که چه تا نفس نماندی خور + از دور فلک درین رباط ویران + بس زود نه دیر کس نماند
می خور + و درین اوقات چون شنید که توق تغان که یکی از سرداران ترکستان و از قبایل تکریت است متوجه موضع اقامت قنقلیان است بلطف از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد و در اثنای راه بسمع
رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در رکاب پسرش جوجی از پی او روانند و بنابر حزم و احتیاط بسمرقند معاودت نموده و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و از آنجا روان شده طی مراحل
مینمود تا بمیان دو رودخانه رسیده خونهای تازه و کشتگان بی اندازه دید در میان کشتگان مجروحی یافت از وی استفسار احوال نمودند و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیز خان بر لشکر توق تغان
غالب آمده دست بقتل ایشان بازیده اند و بعد از غلبه بر فور از آن معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشتند و سلطان بی توقف بجانب لشکر مغول حشم فرمود روز دیگر که این جهان پر غرور
یافت از چشمهٔ خورشید نور + ترک روز آخته چو بازرین سپر + هندوی شب را بتیغ افکند سر + سلطان محمد بلشکر مغول رسیده صفها راست کرد جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه خویش
بجنگ خوارزمشاه نیستیم اما اگر سلطان بمن آید اکنون در بدایت حال روی از معرکه برنتوان تافت مجموع مضمون این مقال بکرات معروض داشتند ابیات مکن شهریارا جوانی مکن + چنین بر ملا کامرانی مکن
مکن شهریارا دل ما نژند + میاور بجان خود از ما گزند + که چنگیز خان بهر کار دگر + فرستاد ما را بدین بوم و بر + نداریم از آن شاه لشکر پناه + اجازت به پیکار خوارزمشاه + برآشفت سلطان ز گفتار
شان + برانگیخت لشکر به پیکار شان + لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شد پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده و قلب سلطان را از جای برداشته قریب بآن شد
که پادشاه گرفتار سرپنجه تقدیر شود و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی چون حال پدر آشفته و پریشان دید از دست راست که موقف او بود حمله آورد و نگذاشت که وهنی و تزلزلی از صدمات مخالفان
بسپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین نیران محاربه اشتعال داشت سلطان جلال الدین کوششهای بهادرانه نمود بیت چون سر زلف شب بشانه زدند + رقم کفر بر زمانه زدند + مغولان در
بهیبت خویش آتش بسیار افروخته و بر بادپایان سوار شدند و خاک در چشم زمانه زده مانند آب که از فراز روی بنشیب آورد متوجه اردوی خان گشتند و آنچه مشاهده شده بود بعرض پادشاه رسانیدند و ازین خبر آتش

چنگیز خان افروخته ترگشت **ذکر مراجعت سلطان محمد از آن معرکه بجانب سمرقند و پراگنده ساختن لشکرها که افزون بود** از چون وحید سلطان محمد سپاه اندک چنان و شیر دلی دیده وهم در اس
بیقیاس بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود و در آن ولایت منجمان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل امسال چنان معلوم میشود که سعود از اوتاد ساقط و نحوس ناظر و تسییر درجه طالع و عاشر بدرجات منظرهٔ
رسیده و درین سال مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود تخصیص بمقابله خصمان و این سخن علاوه تزلزل ضمیر پریشانی خاطر او گشت ۵ چه بدبخت بیدار از خفتن خواب + بر او بسته شد راه و رای صواب بلشکریان شد از
هر چه خود کرده بود + ولیکن ندامت نمیداشت سود + و دران اوان چهارصد هزار سوار جرار با او بودند از آنجمله پنجاه هزار مرد در محافظت بلازمت غایرخان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیز خان متواتر شد قراجه حاجب را با ده هزار
مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار دیگر را ضبط و صیانت بخارا تعیین نمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در آن میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار مفرد تا جایکه هر فردی
ایشان برابر رستم و اسفندیار روئین تن بودند بموجب فرموده ربوع تعمیر قلعها و حصارها نهادند و سلطان روز توجه بجانب خراسان فرخ فنا که هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که بقصد استیصال ما دار
اگر تازیانهای خویش در آن خندق انداز ندانباشته گردد لشکری و رعیت از این سخن دل شکسته شده و سلطان از آنجا براه نخشب روانه شده و بهر دیار که گذار میکرد خلق را میگفت که چاره کار خود سازید و گریزگاهی بدست
آورید تا از جنگ حوادث و نزول نوائب ایمن باشید و سرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سائر خواتین و مجموع ذخائر از جواهر و نفایس متوجه مازندران گردد و این خبر ترکان خاتون رسید
فرمان داد تا جمعی را که از اطراف بنواله مده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند و خود با حرمهای سلطان و متعلقان وی توجه مازندران نمود و از قضا در آن هنگام در آن هر روز وحشت و دهشت سلطان سمت تزاید
پذیرفته با خواص مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه چگونه باید کرد و هر کس باندازه خود و گیاست خویش رأی میزد و مصلحتی میاندیشید طائفه که در امور ملکی زیاده غوری داشتند
بعرض رسانیدند که حالا مهم ماوراء النهر از آن گذشته که مضبوط گردد و جهد باید کرد که خراسان و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک منوط بآنست که باستحضار لشکرهای پراگنده فرمان نافذ شود و باتفاق لب جیحون
را باید گرفت تا مخالفان را طمع در این دیار نبود جمعی دیگر گفتند صواب چنان مینماید که بجانب غزنین و هندوستان رویم و خود را از این غدغه باز رهانیم سلطان رای ثانی را پسندیده بدین عزم تا بلخ در هیچ مکان توقف
ننمود و درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا ببلخ آمد و او در مجلس سلطان راه هر گونه سخن در پیوست و بنابر حب وطن در خاطر سلطان نشاند که چون نقصان
مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم و خویش را از نکایت ایشان در امان گیریم و در آن سرزمین لشکرهای ظفر قرین جمع کنیم و از تمکین و استظهار روی بدفع لشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین این سخنان
انکار کرده فرمود که فکر صائب آنست که سپاه اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکریان من بدین یار بروم و کنار آب آنگاه دارم تا از مرکز شکر نمائیم
عبور نماید **ابیات** روم خیمه بر طرف جیحون زنم + ابا دشمنان بیت در خون زنم + چون بار این سپاه ایم انجا نزود + باندر اندیشه زانسو همی رود + وگر بر تو آید زما کشش + ز مرزم نباشیم زو سرزنش + سلطان محمد از
غایت خوف و هراس سخن پسر التفات نفرمود و فرمود که هنوز کوکب اقبال در برج هبوط است صعود از آن در نهایت سقوط ۵ سخنها سرانجام ان ننشیند سلطان کاروان + دو گفت چون طالع نیست یار + نخواهیم زد زدن
دست در هیچکار + ندانست کاین نیز کو مانع است + پسر اهم از مستی طالع است + آخر الامر بنابر صوابدید عماد الملک آهنگ عراق کرده و با عیش حرمی که هر ترمذ از شهر بلخ در حرکت آمده و از آنجا جمعی را برسم یجاب
فرستاد تا از گردش هفت اختر و نه سپهر هر حادثه که پدید آید او را خبر دهند و در اثنای طریق ناگاه بسمع وی رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند سلطان جهانگیر فنا بر سلطنت خواند و سه طلاق بر گوشه و بعد از سلک
بست بنوعی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود و مقارن این حال اکثر امرا با سپاه که از خیل مادرش بودند و ایشان را قنقلیان و اورانیان میخوانند بر هلاک او اتفاق نمودند سبب آنکه تخصصی از عمال دیوان
بدر الدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شده گریخته باردوی چنگیز خان رفت و بتمویه و تزویر از زبان امرای بی تدبیر مکتوبات بقلم آورده که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان نسبت بجانب مغول و پشتیبانی
و مخالفت آنجماعت با سلطان و از زبان چنگیز خان نیز مشعر بقبول این خدمت سطری چند بنوشت و بدست جاسوسی فرستاد بر نهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او فوراً بعرض سلطان رسانید خوارزمشاه
از امرا در گاه از یکدیگر متوهم شده و امرا بیوفا شبی قصد خوابگاه سلطان کرده و او خود در وقت شده خرگاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه سلطان در آنجاست دست بتیر و کمان بردند و صباح خرگاه
از زخم سهام مانند غربال در نظر بینندگان آمد و سلطان سالم مانده آن قوم غدار روی بفرار آوردند و آبروی مروت ریخته و از جیحون گذشته پیش چنگیز خان رفتند و استشعار خسرو نامدار زیاده شده بر باقی
امرا اعتمادش نماند بتعجیل هر چه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی از ارباب دانش گفتند که قلعه کلات را که دور آن هفت فرسنگ است عمارت باید کرد و ذخایر و خزائن و عشایر و عساکر را آنجا نقل
باید کرد و در آن حصار وسیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه تحصن جست تا از غیب چه ظاهر گردد سلطان بدین سخن التفات ننمود و در صفر سنه سبع عشر و ستمائه به نیشابور در آمده و مصالح ملک را در پس پشت کرده
روی بنشاط و عیش آورد و چون بیقین نمیدانست که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده است بیهشتاع ملال بتجرع کاسات مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند
و چون در آن اوقات اصحاب حاجات بدرگاه سلطان از هر طرف حاضر آمده بودند و بدان سبب که هیچکس بحال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان
تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند که نمیدانیم که چه حال است که پیش ما آمده که نه پادشاه پرتو التفات بر پریشانی ما می افگند و نه وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت آنچه شما میفرمایید
عین صدق و محض صواب است اما من نیز در باب خرد و تمیز معذورم چه از ترتیب اوقات قوادکی و تنظیم آلات مردانگی نمیتوانم پرداخت و چند روز است که سلطان امر فرموده که پیرایه چند
زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها مکمل نشود بهیچ کاری دیگر نپردازیم و در خلال این احوال منهیان رسیده معروض رای سلطان گردانیدند که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس از آب آمویه گذشتند

از این خبر درد و غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته بیت بلرزید از آن ترس بر خود چو بید + ببرید از تخت شاهی امید + و بنا بر حسرت و افسوس براه اسفراین روان شده و فرمان داد تا در شب
یا دیگر خواتین متوجه قارون شوند یا بقلعهٔ ایلال روند و بموجب روایت اول این بیت است بیت حرمها فرستاد با پیشکار + بقارون در آن قلعهٔ استوار + و چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که
وصول لشکر بیگانه نزدیکست از توجه بجانب عراق پشیمان شده عنان عزیمت بجانب قلعه که پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار کس در پای آن نشسته بود برتافت رکن الدین چون از مقدم پدر آگاه شد
باستقبال مبادرت نمود در اثنای این حالات آن دو نوئین از قتل و تاراج ولایاتی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزم شاه بشتافتند چنانچه در اثنای گذارش چنگیز خان سمت گذارش یافت
از این واقعهٔ هائله آگاه گشته متفرق گشتند بیت تا وقایهٔ زندگانی خویش سازد بیت هنوز اندران وقت خوارزم شاه + همی جست جائی که سازد پناه + و در آن حال ملک نصرة الدین هزار اسپ که ملک لرستان بود از کردستان
برسید و هم از گرد راه ببارگاه پادشاه بشتافت بیت بخدمت زمین هفت جا بوسه داد + پس آنگه زبان ثنا بر گشاد + سلطان او را بتشریف عاطفت جلوس سرافراز گردانید و او را بشهاب الدین [illegible]
عماد الملک و خاقان دیگر را باستشاره در دفع آن قضیهٔ مشکل و واقعهٔ هائل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن مینماید که همین وقت کوچ کنیم و کوهیست بغایت حصین میان لرستان و فارس که آن را تنگ کوه
میگویند و چون از مضایق آن بگذرند بولایت دلگشا رسند پناه بدانجا بریم و از لرستان و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و در تمام مداخل کوه مردان کار معین سازیم و چون لشکر مغول رسیدن قومی بمدافعه
مشغول شویم و بشرط آنکه کار را از روی بصیرت قیام نمائیم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از ظفری که حضرت عز و علا نصیب ما کند دلیرتر شوند و این
این خبر مسموع سلطان گشت گفت غرض از این رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او بیت درین فکر بودند که ناگه خبر + که بیراهه کرد زیر و زبر + ملک نصرة الدین راه ولایت خویش پیش
گرفته و سلطان با پسران متوجه قارون شده جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان رسیده جنگ کردند و بارگی سلطان تیر خورده از معرکه بیرون رفت و بقارون
در نهاد و یک روز توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان در قلعه نیست جمعی با دور حصار گذاشته از عقب او روان شدند بیت بهر جا که آورد
نهادی براه + بدانجا رسیدی ترکان سپاه + سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا بپایبوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون او را آن دیار مجال توقف نبود بعد از هفت روز
عازم استرآباد شد و خزانه که همراه داشت در آن ولایت تلف گشت سلطان از آنجا بقصبهٔ که از اعمال آمل بود رفت و از آنجا بجزیره از جزایر بحر پناه برد و چون خبر اقامت او در آن جزیره شایع شد فرم احتیاط او
بجزیرهٔ آبسکون نقل فرموده حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جبه نویان بر عقب او فرستاده بود و چون آن جماعت سلطان را در آن جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون شدند که بعضی
از خواص و اولاد و حرم او در آنجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخایر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون بمحاصرهٔ قلعهٔ ایلال که اندرون حرم های
خوارزم شاه در آنجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب تنگ آمده باشند زیرا که در برگها انحصار چندان آب رحمت جمع میشد که سالها از آن مستغنی بودند
و در این مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در پیرامون آن نشستند چرخ دولاب ستیزه برخاسته آب باز ایستاد و در اندک روزی در برگها قطرهٔ آب نماند ترکان خاتون با حرم الدین و دیگر تشنگان با تعزیت فرود آمدند و زنان
که ایشان بپای قلعه رسیدند باران عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد و بدست مغولان بی قیاس افتاده از آنجا ده هزار سرخ بوده و بنزد خزانه بر پشتهٔ شمین و جواهر در آن قلعه بود که در خوابهای
نگنجید مجموع اموال را ضبط کرده با اولاد و متعلقان فرزندان سلطان و ناصر الدین بیرکانه بسمرقند پیش چنگیز خان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین بیرا بیاسا رسانیدند و اولاد ذکور سلطان را نیز هر چند خورد بودند
بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعهٔ ایلال قارون آگاه گشت و برگرفتاری مادر و سر عیال و اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانید و بیهوش گشت نظم چو زین مهلکه حالت دل گسل +
خبر یافت سلطان آشفته دل + بزد جان آتش بر آمد نفیر + خروش + بیفتاد زار و از رفت هوش + چو آمد دگر باره با خویشتن + همی کند موی و همی خست تن + چنان بود سست غم حلق جان آن فشرده گران درد
نادیده درمان بمرد + انا لله و انا الیه راجعون در او ایستاد آن کس بیافته ماند جامه که در بر داشت کفنش کردند و وقوع این واقعه هائله در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق ییلان ییل بوده بود مدت سلطنت او بیست
و یک سال و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزم شاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از آنجمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین بمیان ارباب تواریخ مشهورترند و از هیچ کس برکه
بیشتر منکوب شد و ذکر تقدیم افتاد ذکر سلطان رکن الدین بیان آنکه ثبت شد که چون سلطان محمد خوارزم شاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت در قبضهٔ درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از نهضت
خوارزم شاه امرای آن دیار با رکن الدین بمقام مخالفت آمدند و سلطان محمد از این واقعه خبر یافته یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان بمدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظهر گشته بعزیمت حرب متوجه آنجا
گشت و بعد از محاربه ظفر یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه جمله را باقطاعات کرامند سرافراز گردانید و بمقتضی کلمهٔ الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب
خلاف زنگ نفاق از ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و در آن اوان که پدرش از خوف لشکر تاتار روی بدیار عراق نهاد و تمشیتی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از خاصان بجانب کرمان
متوجه شده بکواشیر رسید و افراد اجناد ملک که در آن نواحی بودند بعد از استشعار عزم او بخدمتش پیوستند و خزینه ملک روز بروز بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد
طی منازل و مراحل در آن شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شمس الدین الخرم و احتیاط مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنابر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمه او
در بیرون ده اهل شهر باشارت قاضی متعرض قشون رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین از حکومت اصفهان مأیوس گشته بری رفت

و عنان عزیمت بطرف قلعه فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تتار از عقب شتافته حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را خواجه دار از آنجا بیرون آوردند و هر چند مبالغه نمودند که پیش
هر لشکر او زند تن بآن مذلت درنداد عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند ذکر سلطان غیاث الدین در زمان پدرش خوارزم شاه ملک کرمان نامزد بود اما چاره که تدبیر موافق
تقدیر نبود و چون سلطان محمد در جزیره آبسکون غرق دریای رحمت ملک بیچون گشت سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابو القاسم که از ابطال ملک و وزان بود در آن اوان حکومت کرمان
تعلق باو میداشت چون جهان پر آشوب دید بمعاذ نیز با دلپذیر تمسک جسته غیاث الدین را در کرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود و در آن دیار متوقف شد و طائفه از لشکریان پدرش که
در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختای بود و سابقا در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و بالاتفاق بعزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس
گشتند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاد و اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و در این اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان
متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسیدند جوانان قلعه کواشیر بهوس مال و هر دیان ختائی شجاع الدین ابو القاسم را بر آن داشتند که سر راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب نیز ناکام آماده محاربه
شد جمعی از ترکان که در لشکر ابو القاسم بودند بنابر جنسیت روی گردان شده به براق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و بعد از آن گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا
یافته سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب و تمکن او در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسید در وثاق برادر نزول
فرمود و غیاث الدین متشعر گشته ناگاه سلطان را امین گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایسته لطف و مرحمت بودند بنواخت و بر
که لایق قهر و سیاست می پنداشته از میان برداشت جای ایشان در زیر زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی چند در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین با او بطریق رفق مدارا از مرگ
میکرد و در اثنای این اوقات شخصی از سرهنگان غیاث الدین پیش ملک نصرة که یکی از خواص و ندمای سلطان بود در رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر نهان
میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرة خطاب کرد که چرا سفره مرا بخدمت راه داده و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرة غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ را نان باید تا خدمت کند و
غیاث الدین از این سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین این معنی را دریافت و بگوشه چشم اشارت کرد تا ملک نصرة از مجلس بیرون رفت و چون سکر بر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین
بعزم وثاق خویش بر اسب سوار شد و گذر او بر منزل ملک نصرة افتاد و کس فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند جرعه نموده آورد که
آورده ملک نصرة بمشایعت پیش پیش اسب او قدمی مینهاد که ناگاه غیاث الدین کارد برکشیده در میان دو کتف او زد و مردم آواز برکشیدند که ملک را کشتند سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین پرتاب
و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده از آن مهلکه خلاصی یافت و سلطان جلال الدین از این واقعه آگاهی یافته و صباح بعیادت ملک نصرة رفته جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کار بجان و کارد باستخوان رسیده بود
مداوا فائده نداد و ملک نصرة بعد از دو روز بجوار رحمت عزت پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع یک هفته از خدمت برادر تقاعد نموده و بعد از آنکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در بیرون بارگاه باز
داشتند امرا از بیان سلطان روی امتحان درهم کشیدند جمعی از معتبران شفیع شده خدمتش بمجلس سلطان آوردند و او از فرط شرم و حیا سر پیش افکنده زبانش از تمهید بساط معذرت گنگ و لال گشت و چون
باینال [illegible] تتار بعراق آمد و سلطان جلال الدین مقابل او صف آرائی گشت غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و از امرا آن دیار که با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم
شرائط تعظیم و تبجیل ما یلیق من هذا القبیل مصلحت وقت در آن دیدند که غیاث الدین به بغداد رود و او متوجه دار السلام گشته خلیفه مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت رفت و علاء الدین
حاکم آن سرزمین در مقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی خوان ضیافت کشید و چند روز در آنجا توقف نموده لاجرم آخر الامر بنا بر احتیاط بی رخصت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی
پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نموده براق حاجب با رسول عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول بازگشت صورت حال
معروض داشت شاهزاده با خواص ملازمان خود که عدد ایشان به پانصد نمیرسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند و در مصاحبت یکدیگر بشهر آمدند و براق حاجب روزی چند بمهمانداری
قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در یک نهالیچه نشست و در محاوره او را بلفظ فرزند خطاب فرمود روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت ترا که داد در جواب گفت که آن کس
که سلطنت از سامانیان انتزاع نموده بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده حالیا آن قوم را که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون براق حاجب
از شراب غرور سرمست بود مستور سلطان برانگیخته مادر سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع آن از حیز امکان و قدرت شاهزاده نبود ناکام سر رضا جنبانیده گفت تمام این مهم موقوف بآنست که والده را رضی شود و مادرش
بعد از کلفت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و براق حاجب و معتمدان او زیر قبا جوشن پوشیده بعروسی سرای رفت و بحجله درآمده شرط خدمت بجای آورد بیت چو از سرو بن جا گردد تهی + بگیرد گیا جای سرو سهی +
و چون بر این قضیه روزی چند بگذشت دو کس از جمله خویشان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین آمده گفتند که بهیچ وجه بر این شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت بده تا او را از میان برگیریم و
تو سلطان باشی و ما بندگان فرمانبردار اما آنجا که طینت پاک سلطان بود در آن کار همداستان نشد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود شعر همیشه بنرمی تن انجام ده + بموضع برافکن برابرو گره + بنرمی جهان را نگردد مراد + ۴۲۱
درشتی و نرمی در آنکار به + و چون اراده پادشاه بزوال باستقلال دولت خوارزمشاهیان متعلق شده بود یکی از خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق حاجب رسانید و او فی الحال متخیل اقربا

شان داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقع است فرمود تا بهمان جماعت در مجلس اعضای ایشان را از یکدیگر جدا کردند و سلطان با متعلقان موی ترود و مغفور گردانید و بعد از هفته حکم فرمود تا منی گردان آن
پادشاهزاده که سر نخچیر گردون فرود نمی آورد انداختند تا خفه کنند آن بیچاره هر چند فریاد برکشید که تا آخر عهد و پیمان با بیمان مغلظه موکد گردانیده ایم که قصد یکدیگر نکنیم بجائی نرسید و مادرش چون دانست که حال بچه
منوال است نوحه و فغان باوج آسمان رسانید و آن بی مروت فرمود تا او را نیز بر و تیر خفه و هلاک ساختند و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند آه از دست حرکات فلک غدار که هر روز ستمی تازه
دیگر در شاهزاده افگنده و سر رشته حیات نو عروسی را بمقتضی قصد از دنیا موسی منقطع گرداند و سلطانی را مقهور شیطانی سازد و زنجیر بر پای اسیر نهد و کریمی را بدست لئیمی گرفتار کند اگر چه برین منهج ربع شهباد در
اما گاهی حریفان ظالم پیشه سرفراز را گوشمالهای سزا دهد و جزای اعمال جباران ستم اندیشه در کنار ایشان نهد چنانچه گردش را در پس ناکامی بعید غم و اندوه نشاند و نسیم التفات گل مراد در چمن امل
آزادگان اشگفاند و در حین تحریر این کلمات بیتی که شخصی از ارباب بطالیه در وصول میرزا جهانشاه بخراسان بسبیل هزل بیکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بخاطر گذشت بیت گاهی جهانشاه بکشند
گاهی علی او زبک شود + گه شبل انیمر درک شود گه ابن اجنون العاشقین +

ذکر سلطان جلال الدین و بیان صادرات افعال او بر سبیل اجمال

سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت
بر سکون اختیار کرده با معدودی چند از جزیره آبسکون بیرون آمد به نیت آنکه در میدان مبارزت برسبب جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه انگیخته شده بتیغ آبدار فرو نشاند و اگر عیاذا بالله کوکب
تمشیت نپذیرد و مهمی از پیش نرود و بباری هجران پدر مطعون السنه بشر نگردد و بالجمله چون آوازه توجه لشکر مغول بجانب اقشنید منقشلاق آمد و بشارت بخوارزم پیش برادران خود ازاق سلطان و آق سلطان که جمعی
از اعیان امرا و نود هزار سوار قبچاق در ان سرزمین بود فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که بر مرکب حماقت راکب بودند و آب بی لجام خورده اندیشه مند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار گیرد و عنان
اختیار در قبضه اقتدار او آید منصب نصاب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات چنان منتظم شود که دیگری مجلس پای از اندازه خویش بیرون نتواند نهاد و بدین سبب غبار خلاف بر حاشیه ضمیر ایشان نشست و چون
اکثر سران سپاه و خواص دولت خوارزمشاهی که بمرور شهور و اعوام گرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت او اقبال نموده مورد او را بالقدم والقیاد و استقبال تلقی فرمودند سلطان در مستقر عز و شرف آبا و اجداد
خویش قرار گرفته میان او و برادران او مباحث مجتمع شد و بامیان خلاف و شقاق تاکید یافت اما امرا بر اندیشه باطل با یکدیگر مواضعه کردند که هنگام فرصت جلال الدین را در ورطه هلاک اندازند یکی از آن میانه
سلطان را از کماهی حال آگاهی داد و چون سلطان دانست که آن قوم بیبامان بتسبیب فتنی فکر لجاج و عناد دارند مصر موافقت و اتحاد با خاصان لا دران خویش سوار شده مانند مردان مرد از راه نسا عازم شادیاخ شد
و چون با استوا رسید بالغان لشکر تتار از خورد تا هنگام شام و وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود بیت خورشید گشت از جهان ناپدید + شب تیره بر چرخ دامن کشید + سلطان بسلامت جان از آن معرکه بیرون برد و چون
ازاق سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند روز دیگر که خسرو سیارات تیغ زرنگار از غلاف شب برکشید شاهزادگان نیز در پی سپاه تا در همان محل که سلطان
جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت نداشتند بیک حمله روی بهزیمت نهادند و مغولان خود از میان ایشان نگاهداشتی کرده با ایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکرده همه را در آن صحرا طعمه کلاغ
و ذیاب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید بسته از کوفتگی راه در آنجا آسایش نمود و تهیه اسباب سفر استقبال فرموده از آن بجانب غزنین که سلطان محمد غوری آن ملک را نامزد او کرده بود در وقت شد
و بعد از ساعتی لشکر مغول بشادیاخ رسیده دانستند که پادشاه طبل رحلت کوفته لاجرم از عقب بشتافته تا بزد و تا به مضافات هرات رفتند و بگردش نرسیده بازگشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود و امرا و لشکر سلطان محمد که
در اطراف و اکناف جهان متفرق و پراگنده بودند روی بدو آوردند سیف الدین اغراق با چهل هزار کس از قبچاق و ترکان خلج بدو ملحق شد و امین الملک حاکم هرات نیز با فوجی از گردان صف شکن باو پیوست بیت سواران لشکر شکن تهمتن همه سر بسر
بسلطان شدند انجمن + و چون فصل بهار درسید سلطان با لشکر از غزنین بیرون آمده متوجه بازان شد و در آن موضع نزول فرموده بسمع شریف رسید که بیکجک و مغور با سپاه مغول بمحاصره قلعه الیان مشغول اند و نزدیک
بآن شده که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال در آنجا گذاشته بر سر ایشان تاختن کرد و قریب هزار کس از مقدمه سپاه مغول بقتل آورد و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته و پل خراب
کرده فرود آمدند و چون وقت شب گریختند سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و بلوای اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسید قیقو را با دیگری از نوکیان و سی هزار کس بدفع سلطان
نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقو چون بموضع رسید سلطان جلال الدین رسید سلطان باده حریف کار زار شد بیت بیاراست دست چپ و دست راست + بقلب اندرون جای خود کرد راست
در آن روز تا مجموع لشکر پیاده شدند جلو اسپان بر میان بستند و نایره کشیده و شست کشاده از صباح تا رواح بمحاربه جهاد اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالمتاب از مشاهده آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید
از اهل کفر و اسلام هر یک از ارباب نور و ظلام بازگشته بمرکز خود فرود آمدند روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام برکشید سپاه سلطان صفی دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیت قضیه
چنان بود که قیقو نوئین مکری اندیشیده و در آن شب فرموده تا هر سواری در عقب خویش تمثالی از چوب و نمد نصب کرده و مردم سلطان تصور نمودند که مغولان را مددی رسیده خایف شدند و خواستند که روی از معرکه بر تابند
سلطان ایشان را دل داده از این رای فاسد مانع آمد و فرمود تا آنروز نیز پیاده بجنگ مشغول گشتند و چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شدند و بر ایشان تاختند و اکثر فرقه ضلال را بقتل رسانیدند
و هر دو نوئین بعد قلیل بخدمت چنگیز خان پیوستند و چون چنگیز خان از طالقان روانه شده باندراب رسید مردم آنجا در حصار متحصن شده اظهار مخالفت کردند و چنگیز خان مدت یک ماه بمحاصره
مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز دروازه ها بستند و از طرفین تیر چرخ و منجنیق در کار آمده و در اثنای محاصره تیری یکی از پسران جغتای که چنگیز خان
او را بغایت دوست داشتی باسیب تیر چرخی هلاک شد مصرع دل شاه بر آن شد اندیشناک + که شد آن گرامی بزیره هلاک + از آن کین چنان آمد آهنگ + که از تاب و آتش خاره سنگ +

وچون قلعه فتح شد چنگیز خان فرمان داد که مجلس را اسیر نکنند و ترک و تازیک خورد و بزرگ را بقتل رسانند و مادر پسر مقتول بجمعی از درآمده از متنفس اثر نگذاشت و فرمود تا کرکان سگان را بکشتند گویند که بطون زنان حامله را شکافتند و هر بچکه صورت بسته بود سرش را از بدن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیز خان آن موضع را ماو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه موافق ... ایل بوده است داد

ذکر مخالفت سیف الدین اعراق با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجانب آن شهریار جلالت آئین و عبور سلطان از سند و استیلای او بر بعضی از ممالک هند

در آن زمان که سلطان جلال الدین بارانی بر سپاه چنگیز خان غالب آمد میان سیف الدین و ملک هرات بر سر اسبی نزاع واقع شد و ملک هرات تازیانه بر سر اسب او زد و بنا بر آنکه ملک بر سلطان زیاده اعتمادی داشت از باز خواست آن جرأت تغافل ورزید سیف الدین اعراق در خشم شد و چون شب در آمد با سپاه قنقلی و ترکمان و خلج بطرف کوه های سنقراق شتافت و باین واسطه ضعف تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیز خان ازین قضیه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از غایت شتاب چنان میراند که مجلس را مجال طعام پختن نبود و چون بدار الملک سلطان محمود بن سبکتکین رسید معلوم کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است و از آنجا بامواج اندازه و عجلی گذشته بی توقف و درنگ از عقب سلطان با فرهنگ و از ... بهیت همی تاخت چنگیز خان با سپاه + بقصد ولیعهد خوارزم شاه + و در آن هنگام که شیر صبح از ... آفاق بر حرکت آمد جوشان و خروشان بمعسکر آسا بدو رسید بیت در آورد لشکر بگردش چنان + که دل بود رود و سپاهش کمان + و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتشبار است و از جانبی دریای خونخوار و دانست که از تاب آفتاب حوادث جز بسایه شمشیر پناه نمیتوان برد و از آن معرکه دل گسل جز باتمام سیف و سنان جان ... نمیتوان برد بضرورت آماده قتال و جدال گشت بیت وقت ضرورت چو نماند گریز + دست بگیرد سر شمشیر تیز + سپاه چنگیز خان بر جانب ملک که ضبط میمنه سلطان تعلق باهتمام او بود حمله کردند و صدمت ایشان را با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با هفتصد کس که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت اسپ مبارزت میتاخت و در هر حمله چندین کس بخاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان آن روز کاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بران دست و بازو زدی و اگر اسفندیار روئین تن آن کر و فر مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیز خان ساعت بساعت زیاده می شدند تا جولانگاه بر سلطان تنگ شد و قریب بآن شد که او را دستگیر کنند و چنگیز خان حکم کرده که لشکریان باقصی الغایه کوشیده سلطان را زنده بچنگ آرند و چون کار از نام و ننگ بگذشت آجاش ... عنان سلطان گرفته باز پس آورده و سلطان اولاد و اکابر را با ... وداع فرموده بر اسب آسوده سوار شده و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیز خان حمله کرده ایشان را ... سلطان عنان برتافت و چتر خویش را ربوده جوشن بینداخت و تازیانه بر اسب زده خود را در آب سند انداخت گویند که از کنار آب تا رودخانه زیاده از ده گز بود و سپاه سلطان ... با او موافقت نمودند و چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان خواستند که خویشتن را در رودخانه اندازند چنگیز خان مانع گشت و سپاه تاتار دست بتیر گشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و چون سلطان از آن غرقاب خلاص یافت بکنار آب میرفت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را غارت میکردند و چنگیز خان حیران بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از آسیب آب بیرون آمده زین برداشته و نمد زین و تیر ها و قبا در آفتاب پهن کرده تا خشک شده و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرموده در شیب آن تنها نشست و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او که از آن غرقاب بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیز خان گشت گریبان قبا بدندان گرفته نظم بر او آفرین کرد و گفت از پدر + بدینسان نزاید بگیتی پسر + بصحرا دو شیر است فیروز جنگ + بدریا دلیر است همچو نهنگ + و روی بفرزندان آورده گفت از چنان پدر پسر چنین باید بیت بگیتی کسی مرد زینسان ندید + نه از نامداران پیشین شنید + و چون از گرداب تیغ و آب بساحل نجات ... ازو وقایع قوی فتنه های عظیم متولد گردد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود و بالجمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیز خان افتاد طعمه تیغ تیز برنده حکم گشت و اولاد ذکور او را تا اطفال شیرخواره بموجب فرموده بکشتند و چنگیز خان فرمان داد تا غواصان در آب سند ... از نقود و جواهر سلطان که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بود بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمائه بظهور آمده مضمون کلمه عش رجبا ترا عجبا بوقوع پیوست

ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از آنجا بعد از دو سال بکرمان

چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکر او که از آن ... ایشان تغافل ... زره پوشیده بودند بوی پیوستند و در آن اثنا بسمع او رسید که در آن نزدیکی طائفه از رنود و هنود بفتنه و فساد مشغول اند سلطان فرمود تا مردم او از آن جنگل چوب دستها بریدند و بآن جماعت قلیل بر مفسدان شبیخون برده اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن فرقه را متصرف گشته جمعی دیگر نیز بخدمت ... مبارزت نمودند و در این اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود در ... سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاده بیشتر آن مردم را بدوزخ فرستاد و از غنیمت مخالفان رفاهیت حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان در آن نواحی اشتهار یافت از کوه بلاله و نکاله شش هزار سوار بقصد سلطان ... شدند و سلطان بالفصد ... مقابله ایشان نمود و اعدا از تواری صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب آمده ... متحد ... پیش او آمده ملازمان بسه هزار رسید بعد از آن متوجه دهلی شده چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که در نزول که حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در سرا و ضرا شیمه ... و مظاهرت وقوع یابد مناسب مروت و مقتضی انسانیت مینماید و التماس موضعی نمود که روزی چند در آنجا اقامت نماید و چون فر بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت شمس الدین چندگاه در جواب تامل مینمود و از وخامت عاقبت اندیشید آخر الامر رسول را بزهر جان گزای از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان ارسال نمود و ملجی التمش در باب تعیین صورتی جای آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از آنجا مراجعت فرموده بکوه بلاله و نکاله آمده و از آن موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاد و او

آتش فتنه منطفی گردد و ضمیمه بسیار آورده ... تا چون لشکریان سلطان ... با هزار سپاهی بقصد استظهار رسیده سخن آرای پیش رای کوکار سنگین فرستاده خطبه و سکه بنام او کرده رای مشارالیه اجابت
نمود و پسر خود را نیز با لشکر پیش سلطان ارسال داشت و بعد از آن میان رای کوکار سنگین حاکم ولایت سند و قباچه مخاصمت بود و قباچه با بیست هزار مرد جنگی در آب سند اقامت داشت سلطان
امانت پسر زن ... جهان پهلوان ازبک را با هفت هزار کس بجنگ او نامزد فرمود و او بر قباچه شبیخون برده قباچه منهزم گشت و بقلعه ... که در جزیره بود گریخت و از آنجا بملتان افتاد
و او زبک در لشکرگاه قباچه فرود آمده بشیری پیش سلطان فرستاده و سلطان متوجه لشکر قباچه شده در آن موضع نازل گردیده در بارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان بعزم ییلاق کوه جودی
در حرکت آمده در راه قلعه ... را محاصره داده در آن جنگ تیری بدست سلطان خورده و چون قلعه مفتوح شد اهالی را تمام کشتند و در هنگام بازگشتن گذر او بر ملتان افتاد و قباچه در مقام محاربه آمد سلطان
مظفر و منصور گشته و سلطان متوجه اوجه شده مردم آنجا اظهار عصیان نمودند سلطان آتش در شهر زده بجانب سند و سدوستان رفت فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود و لاچین ختائی که سر لشکر او بود
بر حرب اقدام نمود و با او زبک خان بمقدمه سلطان دست بر کمر زده کشته شد و فخرالدین با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمده سلطان در شهر نزول فرموده یکماه در آنجا اقامت نمود و فخرالدین را
امارت آن موضع بدستور سابق برو مقرر داشت و لشکر بنهرواله فرستاد و در خلال این احوال مسموع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن گشته است و اکثر لشکر آن بلاد هوای خدمت سلطان
دارند و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصره شهر کواشیر مشغول است سلطان ... دیار خود کرده از هندوستان از راه کیج و مکران حرکت فرموده در آن ... لشکر او اکثر تلف شدند چون بحدود کرمان رسید براق
نزول و پیشکش فرستاده و اظهار استبشار نمود و چون سلطان برسید دختر او را در حباله نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشیر ... حصار را ... شهریار کامکار سپرد و سلطان بقلعه کرمان آمده ...
سپاهی بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علف خوار سوار شد و براق حاجب بهانه درد پای تخلف نموده در شکارگاه سلطان را ... اعلام دادند سلطان خواست که ... خواهر خود
امتحان یکی از خواص خود را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته و او مردی صاحب تجربه است ... باید که بلشکرگاه توجه نماید تا در این باب
با وی مشورت کرده آید براق حاجب گفت باید که سلطان عزیمت خویش را ... این عرصه حشم و اتباع او را برنتابد و این ملک و قلعه را از کوتوال ...
مناسب ترقی چه بنده قدیم و عمر خود در خدمت خاندان خوارزمشاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته و چون سلطان طاقت توقف در آن مقام و قوت انتقام نداشت ناچار ...

گفتار در توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از آنجا بجانب صفهان و تبریز و محاربه با لشکر بغداد سلطان جلال الدین در اوائل سنه احدی و عشرین و ستمائة

متوجه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاده و اتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش از این ...
رفته که مدت العمر هیچکس را استقبال نکنم و کفاره آن ممکن نیست و سلطان عذر او پذیرفته اتابک نزلها گرانمایه از نقود و جواهر و زرادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ و غلامان ترک و ...
و حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاده و دری ... از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته و بعد از چند روز عزیمت صفهان نموده و اتابک علاء الدوله ... اتابک سام یزدی ...
خطبه ... با تحف و هدایا مناسب بخدمت سلطان آمد ... سلطان ... هزار غلام ترک ... سوار داشت و با پانصد کس ملازمت اختیار کرده سلطان او را
بامارت و ایالت اصفهان مقرر گردانید و اتابک بعد از آنکه هشتاد و چهار سال عمر یافت در سنه اربع و عشرین و ستمائة در صفهان بعز شهادت فائز گشت و بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش
غیاث الدین با ارکان ملک و اعیان لشکر در ری است جریده با سواری چند ... غیاث الدین ... متفرق شده و سلطان ...
پیغام داد که در این هنگام ... دشمنان بر حدود و اطراف مملکت غالب ... غیاث الدین ... باخواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و هر کس را لایق مرتبه ...
ساخت و عمال را جهت تحصیل مال و ضبط امور ... و امور ملک و ملت را ... استقامت حاصل شد نورالدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود در آن حین قصیده گفت که مطلعش این بیت

بیا جانا که شد عالم دگرباره خوش و رنگین ❊ بفر خسرو اعظم النبی سلطان جلال الدین ❊

و بعد از این قضایا سلطان عازم تستر شده و در آن سرزمین قشلاق کرده و از آنجا بجانب بغداد در جنبش آمد ... آنکه
الناصر لدین الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت مبذول دارد و با علام وصول خویش رسولی بدارالخلافه فرستاد خلیفه چون از ... بر خاطر داشت از ... بندگان خود ...
با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت برانند و بجانب اربل ... مظفرالدین کوکبری با ده هزار کس ... چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی یاد آمد
ثبت افتاد آورده اند که شخصی ... از پیاده ... دعا آورده گفت الهی ... بارگاه ... چهارپائی عنایت فرمائی که بر آن سوار گشته قطع این بیابان
کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم ... ناگاه سواری پیدا آمد ... کره ... سوار ... آن را بر گردن پیاده نهاد ...
نهاده با روی گرد دیگر باسمان کرد ... گفت بار خدایا تو میدانی که من چهارپائی طلب داشتم که بر پشتش نشینم ... آن را بر گردن من نشاندند
الهی ... با تقصیر ... مظفرالدین ...
... سلطان ... گاهی بر یمین و گاهی بر یسار و گاهی سوی قلب ...

هزیمت غنیمت شمرده در عقب سلطان روان شدند و چون از کمینگاه بگذشتند والاوان سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان بازگشته نیران کارزار اشتعال یافت و تو شمتو کشته شده لغدادیان منهزم و متواری
بدار السلام رفتند و سلطان در فرق رفته آتش نهب و تاراج دران دیار بلند ساخت و بر که بهت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حیله اندیشیده جمعی در عقب مقدمه روان کرده است خود از عقب
می آید که ناگاه بر سلطان زند سلطان با سواری چند ایلغار فرموده بر سر مظفر الدین رسیده او را دستگیر کرده طریق عفو و اغماض مسلوک داشته مظفر الدین از صادرات افعال استغفار نموده تأسف بسیار
خورد و سلطان بار دیگر از راه معذرت عنایت و ملاطفت بظهور آورده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و اتابک پسر جهان پهلوان که دران زمان حاکم تبریز بود بقلعه النجق گریخته
خواتین و اتباع را با ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته و در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نزول کرده بمحاصره مشغول شد و در ایامی که بر باره رفت و عشق شهر یار
ناگاه مقدر را اتفاق داد سلطان عشق شهرستان در میان استیلا یافت و داعیه ازدواج با ملکش سر بر زده دعوی کرد که شوهر او را اطلاق داده است قاضی قوام الدین البغدادی چون شنید نسبت کرد این دعوی حقی
اتفاقیه با آن نیکو دیگر از ارباب دیانت کرده اعز الدین قزوینی بگفتند گفت که اگر منصب قضا مفوض من شود این موصلت باتمام رسانم چه قضا را بقاضی ساختند و او ملکه را در سلک ازدواج
کشیده و شهر تبریز در سلطان بر مسند سلطنت متمکن گشت و تبریزیان هم تهنیت تقدیم رسانیدند و چون این خبر باتابک اوزبک رسید بر فور از غصه جان داده حکومت آتابکان بنهایت انجامید و از اطراف
جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند و سلطان با سی هزار کس متوجه گرجستان شد و بانتقام آنکه گرجیان پیش ازان باندک فرصتی نخجوان و مرند را غارت کرده بودند ناگاه در دره کرنی در کنار ایشان رسیده
بجنبری تمام برد لشکریان و سروران گرج را که یکی ازان جماعت شلوه بود و دیگری اوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود و سلطان با او گفت که کجا
آنهمه صولت تو که بر زبان می آوردی که صاحب ذوالفقار کجاست که تا زخم سنان و شمشیر آبدار بیند شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد و سلطان کامران متوجه تبریز مراجعت فرمود و شلوه و ایوانی را
بنابر آنکه در تسخیر گرجستان ممد و معاون باشند معزز و محترم ساخته زمام حکومت مرند و سلماس و بعضی از ممالک دیگر را بتسخیر گرجستان قبضه اقتدار ایشان مقرر داده و سوار و پیاده فراوان فراهم آورده بنیت جهاد ...
بولایت گرج نهاد ذکر توجه سلطان بجانب گرجستان و غدر شلوه و ایواق و بیان بعضی قضایای دیگر و معموری ملک بعد از خرابی و ویرانی چون طبقات عساکر گرد و تیر درگاه سلطان
جلال الدین مجتمع گشتند بنیت غزا و استیصال اعدا روی توجه بگرجستان آورده و چون بیابان و در رسید شلوه و ایواق در خفیه قاصدی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام دادند که یاد دلالت خواهیم کرد که
سلطان از فلان راه متوجه گردد باید که از نادران گرج در کمین مترصد باشند تا مفاوضه او را گرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان رفت در راه همین لاز قیصه معلوم کرده بزودی
بازگشت و کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه و ایوانی چهل کس دیگر از امرا و اعیان گرج را حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید که کدام راه بمقصد نزدیکتر است و از مخافت دورتر ایشان
از راهی که داشتند را معهود را در نظر سلطان تعیین کردند و چون خبث عقیده و نفاق ایشان بر سلطان ظاهر گشت ارباب جماعت شمشیر که در دست داشت شلوه را بدو نیم زد و فرمان داد تا سایر آن جماعت را
سیاست کردند و بگرجستان آمده قلاع و بقاع گشاد و بسیاران و مخالفان محاربات دست داده در جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنائس ایشان را ویران ساخته بجای آن صوامع و مساجد بنیاد نهاد و درین اثنا
خبر رسید که براق حاجب ربقه وفاق از رقبه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق سرعت سیر استعاره فرموده با آن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرد و اسپ اکثر لشکریان از رفتار بازماند
ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق از رکاب عالی تخلف نمودند و سلطان عرض هفتده روز از تفلیس با سی صد سوار بحدود کرمان رسید و براق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده و تحفهای گرامند
بخدمت فرستاده تمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف صفاهان عنان گشت و در آن ولایت روزی چند رحل اقامت انداخته و همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته در معموری مملکت
باقصی الغایت کوشیده اکابر عراق بل گردن کشان آفاق روی بعتبه علیه آوردند و کمال الدین اسمعیل دران حین زبان بمدح سلطان گشاده قصیده گفت و این بیت از آن قصیده ثبت افتاد قصیده
حجاب ظلم تو بر داشتی ز چهره عدل + نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان + براق عزم تو گامی که بر گرفت زجهد + نهاد گام دگر بر اقاصی ایران + که بود جز تو شاهان روزگار اینک بیاد تقسیم کنند تفلیس
آب از عمان + و در خلال این حال بسامع جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده و در پیرامون تفلیس گویند تفلیس مسموم بوده از راه مضطر در تبریز آمده است از شام ملک اشرف حاجب علی را با غلامان فرستاده
و او در هر چند روز انجاد و اطراف مملکت را غارت کرده و تاراج فرموده و ملکه با غلامان رفته حاجب مصاحب او گشته است و ازین اخبار سلطان پریشان و هیجان گشته با لشکر بجانب آذربایجان توجه نموده و بعد
روزی چند بطرف اخلاط رفت لشکریان هر کس که جی یافتند میکشتند و هر چیز که میدیدند بغارت میبردند بدین طریق تا اخلاط راندند و خود را در شهر انداخته دست بغارت و تاراج بر آوردند و لغیر و فغان از
مردان و زنان بر خواست طایفه از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشته شهر را بیرون رفتند بالقدم مخالفت پیش آمدند مقاران اینحال بسمع سلطان
پیوست که لشکر تاتار متوجه عراق اند و چون محل قرار نبود بجانب تبریز مراجعت نمود و از انجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داده و بر غزو جهاد تحریض نموده کار حرب آماده گشت
و چون تقارب فئتین روی نمود برادر بیوفای بر جفای سلطان عالیشان غیاث الدین عنان برتافته بلرستان گریخت سلطان با وجود وهنی چنین از جا نرفت و بر قلب لشکر مغول حمله برده دست معول
دستبرد سلطان را بر جای برد و شکسته منهزم گردانید بالعکس لشکرها بهم مختلط شده و علامت قیامت پدید آمد و سلطان قلب شده و لشکر تاتار مرکز وار او را در میان گرفته سلطان عنانها صعب کرده مردانگیها نموده از معرکه بیرون
جست و بشعبی از شعبهای کوه لرستان چندان توقف فرمود که فوجی از هزیمتیان با او پیوستند و بعضی از ارباب صفهان پنداشتند که سلطان در میدان محاربت شهادت یافته ناگاه مبشران آمدند که سلطان

رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند سلطان بتخت تمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سرداران لشکر را که در جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات گردانیدند و جمعی را که
نیت امارت نداشتند و در آن معرکه آثار ثبات اظهار نموده دست از تیغ جلادت باز نکشیده بودند مشمول انظار عنایت گردانیده لقب خانی داد و باسم الغی موسوم گردانید ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر
بصوب گرجستان در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بر عزم انتقام قمع اهل گرج از اصفهان بیرون آمده چون سلاطین شام و روم و ارمن گرج را متحد و متفق دیده بودند و از صولت
سلطان هراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشتند و سلطان بار دیگر در گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه مند گشت با آنهمه
از کمال شجاعت خویش ساختند و خزاین گشاده و کلهای سپاهی را ساخته بر خاص و عام تحفه تقسیم نمود و احزاب شیطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از کنار تل خلاط بر ایشان حال بر پشته
برآمد تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قفچاق افتاد که بر میمنه لشکر گرج ایستاده بودند عدد آن جماعت بیست هزار رسید در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سر ان قفچاق را
گردانیده عموم اهلاک و اعدام ایشان نشست و سلطان جلال الدین نزد پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص گردانیده بود بنابرین سلطان یکی از خواص خود را با یک نان قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد
که مگر بر قصاص آن حق سابق آن پیمان فراموش شده ام در برابر من شمشیر کشیدید قوم قفچاق شرمنده گشته هر کس خویش بخانه گذشته بود زیر پای نهاده ... کشاده ایستادند و سلطان بسرداران لشکر گرج پیغام داد که
امروز سپاه کوفته و لشکر مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند دست بر کار زنند و ایشان موافق سرکرج سپاه افتاده و دلیری از ابطال آن کوه نجابت با وی بمبارزت
میزد در میان میدان آمده از این طرف سلطان متوجه او شد لشکر به وقت تاخت بر نشان شمشیر پیش تیر انداز ... ازان گرد او نیز یا یکی بقتل رسید و آن ملعون از پس شکسته جان بمالک
سپرد و سپاه متعاقب برابر سلطان آمده از عقب یکدیگر بمبارزت رفتند و بعد از ایشان از نادری بر صخامت ... کوه بسیاری نیز در دست ... ستون بیرون آمد و بر سلطان حمله آورد
کثرت جولان بغایت سست شده بود و سلطان حملات او را بجا کسادتی دید نزدیک آن شد که حسم زخمی سینه و شهر اسبی پرید بر زخم او کار از یاد ... آمده چون ... دیگران ... حمله کرد
سلطان از سبب فرو جست و نیزه پسر او زد چنانچه بر زمین افتاد فریقین مشاهده آن حال که پوز آن پشال آن پسر بود تعجبها نمودند و آواز تحسین باوج علیین برآمد و خوف بر اعدا ... ذلیل غالب و از
اهل اسلام غالب گشته سلطان بهم از این لشکر بیانه ساقی فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام کشیده قدم پیش نهاده و گرجیان چون دست بردی چنان دیده بودند پشت دادند از کثرت کشتها ...
پشته گشت و چنان امر که در آن هامون افتاده که زمین از بار گران بستوه آمده ناله و فغان با آسمان رسانیده و غنیمت و اموال و نعمت بی پایان بدست لشکریان افتاد و سلطان گار بعد از فتح نامه ... رسم تسخیر اخلاط
گماشت و پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشان را بادعان و اطاعت دعوت فرمود و چون آن جماعت بحکم اخلاط فاسد مالی شده بود و متانت حصار ذخیره بسیار و کثرت اعیان انصار مغرور گشته در وانه
بستند و گردن از اطاعت پیچیده زبان بفحش و تسلم گشادند سلطان فرمود تا لشکر بیرون شهر منازل گرفتند و بیاسا قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک پیدا ساختند و از جانبین ساعتی اهل نبرد قتال اشتغال نمودند
شب و روز آسیای محاربه گردش و تیر خونریز ... ... رکض مدت محاصره بامتداد کشید در آن اوقات هر چند آیات ... ایشان خواندند مقدرات جهت ... از ... بعد قهر و عنف
غضب بر تیز ند و از تلاطم امواج خشم قیامت غیب بجودی اجات و عبودیت گریزند و لقدم همت و اعتقاد پیش آیند و مفاتیح مقالید حصار آوردند تا از ... باتشاید مفید نیفتاد چه ... بر وزر جنگ نیز مجاعت
سمت ازدیاد پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد و چون چندماه برین قضیه بگذشت از قلت قوت بی قوت شدند و آثار ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح
گشت و لشکر ظفر قرین در جنب باروی شبانروز جنگ سلطانی در انداختند و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساخته خویشتن را بشهر درافکندند و چون سلطان از ستم و دشنام از باب عناد بتنگ آمده بود حکم کرد که از مبدأ
طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده به نهب و تاراج اشتغال نمودند لیکن از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت آیات عفو بخشش سعادت بخشایش بر تقصیر اهل شهر خراج
بر زبان گوهرافشان گذرانیده که باز مهرات عنایت این شهر سفینه داران کشتیم سپاه با یکدیگر دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در الکه خود قرار گیرند سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود مجیرالدین در شبستان ...
اعزالدین ایبک مملوک او بقلعه که در وسط شهر بود تحصن نمودند بنابر عدم متر ... اول مجیرالدین بر قوم بیرون آمد و مشمول نظر لطف و عاطفت سلطان گشته بعرض رسانید که عزالدین نیز از آن دو که شهر از رفاق عهد
میثاق رسیانور زده بر جان او بخشاید سلطان خطاب بمجیرالدین کرده گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت در محقر شد ... تا یدیه تکلیف مرح نیست اگر خواهد بیرون آید و الا در مقام خود باشد و چون بسته بند و قت
تاج فیست عزالدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش فرموده بود که در زیر قبا ... شسته در هنگام بازنمی سلطان ... ... نشده ... یک ... بر قصر سینه چشم ... عقبه خنده ... خود
روی اندر و اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عزالدین تنها بمجلس سلطان آمد و سلطان ... عهد فرمان داد که متهوران ... مقید و محبوس گردانیدند در آن هنگام که عروس مملکه گردید ...
ظلمانی بر سر افکنده سلطان با منکوحه حاجب علی که دختر ایوانی بود خلوت گزیده تشفی حاصل کرد و عمال دیوان مردان فراوان از خزانه اخلاطیان تحصیل آورده بنا باستخراج نموده پادشاه سپاه کلان بسیار ... ستانیده
گشتند و چون سلطان را این فتح نامدار میسر شد هیبت او در دلها یکی در هزار قرار یافت و درگاه او بار دیگر ملجاء ضعفا و کهف گشت یکی از فضلا در آن ایام رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید بیت رباعی
ای شاه جهان جمله بکام تو شود + گردون تهیه غلام تو شود + صبرست مرا که سکه عالمیان + بس دیر نباشد که بنام تو شود + ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام
و انقراض دولت او بانک فرصتی بعد از انهزام دلمان که سلطان جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال داشت و ختلاطیان خفیه بجانب شام رسم ... فرستاده ...

تا بروم التماس کردند که شفاعت نماید تا سلطان ... تعرض از انجاعت کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان درین باب رسل و رسائل متواتر فرستاده سلطان ملتمس ایشان
مبذول نشد و چون بعضی سبب بحسن خاطر و ترحم ضمائر ایشان شد و نیز از کمال سطوت و فور صولت آنجناب خائف بودند بنابرین اسباب خلوت سلطان اتفاق نمود و لشکر بازگردانیدند و این خبر بسمع جلال الدین رسید که
سلطان مغیث دولت بعزم انتقام روان گشته و چون بیابان موش رسید با شش هزار سوار که بعضی شامیان میرفتند تلاقی شد و فرمان داد تا لشکریان بگرد ایشان درآمده همه را بقتل رسانیدند و بعد از قطع مسافت
تلاقی فریقین دست داده صف آراسته کردند و آتش حرب بالا کشیده قریب بآن شد که نسیم اقبال سلطانی تبسم آید و مقارن اینحال سلطان از تخته بیرون آمده در خانه نزول فرموده نشست و بنابر استیلای ضعف عنان اختیار
و تمالک از دست او رفته اسپ کامی چند بازپس نهاد خاص گفتند که آنجناب را لحظه آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل شود و باین اندیشه متوجه گوشه شده اعلام خاصه از عقب سلطان حرکت آمده
میمنه و میسره لشکر چون اینحال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامگار از کارزار برتافته میرود و بسبب این خیال فاسد مجموع متفرق و پراگنده شدند و مخالفان بتصور آنکه سلطان حیله اندیشیده
که ایشان را در کمینگاه کشند مراد را در دادند که باید گریختگان را بیکس تعاقب نماید و سلطان نیز بالضرورة روی بجانب اخلاط نهاد و آن موضع رسیده پرتو التفات بر حال سپاه انداخت و جراحت او
هنوز تازه بود که سپهیان معروض داشتند که جرماغون نوئین با لشکری بی اندازه از آب اموییه عبور کرده متوجه عراق است و سلطان بمضمون کلمه عند الشدائد تذهب الاحقاد ملاحظه فرموده و ایلچیان ببغداد
و دیگر بلاد دیار روم و شام فرستاد و حکام آن مواضع را از توجه سپاه تاتار اعلام نموده گفت من میان شما و میان ایشان بمثابه سد سکندر استوار و پایدارم و اگر خللی بقواعد قصر حشمت و مکنت من راه یابد و از میان
برخیزم شما را لحظه بفراغت در خانه خود نتوانید نشست وظیفه آنکه طریقه موافقت و معاونت مسلوک دارید تا لشکر با قوی دل شده دفع خصمان بپردازند و اگر درین باب تغافل ورزید و مکروه ترین اشیا از طرف
اعدا بشما رسد بیت شما هم کسی چاره جان کنید * خرد را و رای نگاهبان کنید * و چون این حال خاطر اینجانب از خواطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود و رایت مقام عداوت تنزل نفرمودند نصیحت سلطان را
بسمع رضا اصغا ننمودند و سوالان تاپوسی بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را خبر فرستاد تا استکشاف احوال کند و آنکه بقصبه رسیده بی آنکه شرائط تفتیش و احتیاط مرعی دارد و بتحقیق استماع
از جوقه بازگشته اشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و عراق از ایشان خبر نیست و بنابر آن سلطان از شنیدن اینخبر مسرور گشته مجالس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت
نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا درانحال گفت نظم شاها ز می گران چه برخواهد خواست * وز مستی بیکران چه برخواهد خواست * شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه برخواهد خواست * و بعد از چند روزی که داد خرمی و شادکامی داده بودند ناگاه در نیم شب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی فرو رفته بودند لشکر تتار رسیدند و اوترخان که نیز بیدار شده
خبردار شده ببالین سلطان شتافت و او را بجد و جهد بسیار بیدار گردانید و بر صورت حال مطلع ساخت و تا سورت سکر کمتر شد و سلطان آبی بر سر ریخته با اشک گرم سوار شده روی براه نهاد و اوترخان را
فرمود که ساعتی پای ثبات بیفشارد و علم بجنباند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و اوترخان لختی کوشش عاجزانه نموده بکفار آورده و مغولان بتصور آنکه او سلطانست تکاپوی کردند و چون
دانستند که حال چگونه است بازگشته و بقتول آمده متعلقان سلطان را از وضیع و شریف اسیر و مأسور تیغ انتقام بگذرانیدند ارباب تاریخ را در مآل کار سلطان اقوالست بعضی گفته اند که چون
میان کوهستان آمده باستراحت مشغول گشت اکراد بطمع اسپ و جامه حربه بر سینه اش زده او را هلاک ساختند و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس شده سیاحت اختیار کرد و درین باب روایات
دیگر منقولست و بالجمله دولت خوارزمشاهیان منتهی شده و مملکت ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر ۵ از محل حال جهانیان قضا
چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست * و حق عز و علا ذات بیهال این سخن ... که بیان توضیح و تنگ ملالست تا قیام ساعت بر سر عزت و حشمت ممکن است و کنهه مراد است ... بر آن ساند النبی ... الا مجاز و ذکر جمعی از قراختائیان که
در کرمان حاکم شدند و ذکر مدت عمر و ... عقد جماعت قتلق سلطان براق حاجب و برادرش حسام الدین و کهتر اینکو از امرای ختای و ارکان دولت خانان بودند و در عهد سلطان تکش جهت تحصیل مال که سلطان بر خان مقبل
شده بود بخوارزم آمدند و بهای خوینده و جامها لطیف پوشیده بمانجا ماندند و چون رایت استیلای چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و طائفه از ملازمان عتبه خوارزمشاه بسوی کلک و شکر ملک
کلو ملک برادر کرمان عازم هندوستان گشتند و در آن زمان ملک شجاع الدین زنی والی کرمان بود و از طمع پرچمگان قراختائی لشکری جمع کرده در راه جیرفت گشته راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب او را مقتول ساخت و جاه
چنانچه در تمرد دکاکین بیان گشته در سنه عشر و ستمائه بر ملک کرمان استیلا یافت پادشاهی قاهر سائس عادل بود و از اوکتای قاآن بن چنگیزخان بسوغاتمیشی فرمان تفویض مملکت کرمان و لقب قتلغ خانی مخصوص گشت و
مدتی حکومت بسر کرده در بیستم ذی القعده سنه اثنین و ثلاثین و ستمائه دعوت حق را اجابت نموده در مدرسه که خود بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان محله ترک آباد مدفون گشت ۵ یا یار اگر آرمیده باشی همه عمر *
لذات جهان چشیده باشی همه عمر * در آخر عمر وقت رفتن ز جهان * خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر * و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنابر وصیت او نوبت بولد حمیدش خواجه قطب الدین
ابوالفتح محمد ابن سلطان حمید ... چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین را براقلتق ترکان در حباله نکاح او در براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود پسر مسوم برکن الدین خواجه جوق بود و ملازمت قاآن مینمود و از دختران
سوبج ترکان را نامزد اردوی چغتای خان کرد و یاقوت ترکان سالک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت و خان ترکان عقد ازدواج در راه شد قطب الدین سلطان آمده بود مریم ترکان را با امیر سلجوق شاه اتابک یزد
داد و فکر سلطنت رکن الدین خواجه جوق ابن براق حاجب در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات والد خود منشور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آن سرحد شد و چون قطب الدین
سلطان اینحال با قامت نمانده از راه سیستان باردوی رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه السابع شهر ربیع الاخر سنه ثلث و ثلثین و ستمائه عروس کرمان را در کنار مراد کشید و مدت پانزده سال با حسن خاطر

در سلطنت روزگار گذرانید و درین اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود یلواج بسر میبرد و چون مسند خانی بفر دولت منکو قاآن آراسته شد سلطان قطب الدین با ایالت کرمان متوجه گشته باز توجه بآن جانب رکن الدین آوازهٔ وصول او شنیده روی ببغداد نهاد و خلیفه بنابر توهم تحرش خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بعتبهٔ دولت خود راه نداد و بالضروره روی بدرگاه منکو قاآن آورد و سلطان قطب الدین بآن سال از عقب او باردو رفت و چندگاه رکن الدین را در مقام یارغو بازداشته عاقبت او را بالسلطان قطب الدین سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد رکن الدین دو پسر داشت و سه دختر یکی از دختران او نامزد اردوی هلاکو خان شده و بعد از ان قسمی شاهزاده منکو تیمور گشت و تا سنه خمس و عشر و سبعمائه در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز بخیر و عبادت میل تمام داشت و از قبایح و خباثت اجتناب مینمود و دیگری از بنات او و جهان آبا که علاء الدوله یزدی بود و دیگری در عقد اتابک عماد الدین پهلوان جد اتابک احمد **ذکر قطب الدین محمد سلطان ابن خمیتر تاینکو** چون قطب الدین بعد از ادراک دولت شانزده سال در امر کرمان داشت در اوایل فصل خریف منتصف شوال سنه خمسین و ستمائه بکرمان رسانیده آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زد و هر اقبالی که او را در سفر و حضر استقبال نمود همین رای بود دیانت و طاعت و عبادت و خیر و کرامت قتلغ ترکان بود که بر کمال خواتون اشتهار یافت و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت با دلداری رعیت و معموری ولایت او از فراغت حاصل شد در رجب سنه خمس و خمسین و ستمائه صاحب فراش گشت و در رمضان سنه مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خواتون و بی بی ترکان از قتلغ و یولقتلغ پادشاه خواتون و بی بی ترکان از قتلغ ترکان بودند و پادشاه خواتون را مدت چند سال بطریق پسران بیرون داشتند و بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند نیستند که او دختر است و باعث برین قضیه آنکه سلاطین مغول دختران خوب صورت را از اطراف ممالک طلب داشته یک دو روز پیش خود نگاه میداشتند و بعد از ان بامرا و ملازمان می بخشیدند و چون این راز از پرده بیرون افتاد و بسمع پادشاه جهان ستان اباقاخان رسید پادشاه خواتون را طلب فرمود و چند سال ملازمت اردوی توغین خواتون در اباقاخان بوجود او آرایش یافت و بعد از ان خواتون کیخاتو گشت و بی بی ترکان در حباله امیر عضد الدین حاجی آمد از وی دو پسر متولد شد نصرة الدین یولق شاه و ارده و قتلغ خواتون شاهزاده یا بدو نعمان ابن طغا فای بن هلاکو خان شد و یولقتلغ در عقد معز الدین ملکشاه بن امیر سام منعقد گشت **ذکر عصمة الدین قتلغ ترکان و حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان** بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت کرمان بر حکومت ترکان خواتون اتفاق نموده واقعه شوهرش را معروض رای شهریار تاج بخش گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمان داد که چون قطب الدین سلطان مدت الحیوة مراسم نیکو بندگی بجای آورده ممالک کرمان را بفرزندانش ارزانی داشتیم و بنابر آنکه اولاد او خردسال اند باید که خواتونش قتلغ ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نماید بی تکلف و تصلف آن خواتون خیره عادله بتعمیر ولایت و ترفیه رعیت و افاضهٔ خیرات و اشاعهٔ حسنات و انعام علما و احترام فضلا تشیید مبانی بقاع خیر و تمهید قواعد ارباب بر بر نهجی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی از سلاطین گردون اقتدار بظهور نه پیوسته بود و در ان آوان که براق اغول و لشکر جغتای بعزم محاربه اباقاخان و استخلاص ایران از آب آمویه گذشتند حجاج سلطان با لشکری جرار روانه صوب خراسان شده باردوی خان ملحق گشت و در جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد وظیفه جان سپاری بتقدیم رسانیده اباقاخان بعد از ظفر بر سپاه جغتای بازای آن خدمت حجاج سلطان را بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داد و بطرف کرمان روان ساخت و مهم حجاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمت جانب خواتون در رعایت میکرد تا شبی در مجلس بزم اقتراح نمود که آن ملکه رقص فرمود و خاص و عام ندا باین بیت مترنم شدند **بیت** پیرانه سر چرخ را دختر بخت تو نوجوان + آن به که بر نوبت خود بر جوان دهد + ترکان خواتون از حرکات ناپسندیده پسر رنجیده متوجه اردو گشت و حجاج سلطان خوف و تشویش را بخود راه داده روی بهندوستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصابرت نمود و عاقبت سلاطین هند شرط مدد و معاونت بمنزل داشته و او با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد و چون بآنجا رسید مرض صعب بر مزاجش استیلا یافت و در شب چهارشنبه ... **بیت** هما چون پر طاوسی بینداخت + جهان از فر کاووسی بپرداخت :

حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین شاه و شاه قطب الدین طغرل شاه و رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسین شاه و هفت دختر داشت اسامی دختران و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است **ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش ابن قطب الدین** سلطان جلال الدین سیورغتمش خلاصهٔ خاندان قراختای بود سلطانی عاقل فرزانه و خسروی کامل مردانه در ان سال که اباقاخان عزیمت خراسان نمود او باستصواب ترکان خواتون متوجه اردو شد و بسیورغامیشی اختصاص یافت و بتشریف چتر مشرف گشت و تعرف حکومت اینجوهای برادرش حجاج سلطان مفوض بتفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید و چون چهار بالش خاقانی از شکوه اباقاخان خالی مانده احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت و بنابر مودت احمد خان با او دید و مادرش قوتی خواتون و هواداری سوغنجاق نوین سلطان جلال الدین بانشاء منشور حکومت کرمان و نشان عزل ترکان خواتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود و با ترکان خواتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوه ملاقات نمود سلطان حکم بر ترکان خواتون خواند و ملکه در اثنای استماع آن نشان متأثر شده که از وحشت ... و سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمائه بکرمان رسیده بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خواتون چون باردو رسید بعضی از امرا و خواتین و خواجه شمس الدین چنان مصلحت دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان او و سیورغتمش مشترک باشد هواخواهان سلطان بعرض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خواتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش آزرده خاطر گردد و بدرگاه ارغون اغول که در خراسان هم از خلافت بر دل ملتجی شود صواب چنان مینماید که ترکان خواتون آن زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که جلال الدین بآنجا آید در حضور او مهم حکومت کرمان فیصل یابد بنابرین سبب ترکان خواتون آن زمستان در اردو مقام ساخت و تابستان بتبریز آمده از غایت غیرت و کمال خشم و غم خفقان و تب محرق بر وی مستولی گشت و در آنجا دست اجل دامن حیاتش گرفت ع بمیرد و روانش پر از نور باد + و او را همانجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو بود چون خبر واقعهٔ مادر باو رسید

حکمی چند در هر باب بر اشراف کرمان و دیگر اشغال حاصل کرد و بسعی پادشاه خواتون حکومت سیرجان و تعرف املاک خاصه بروی مقرر گشت و نعش خاتون را بکرمان آورده در گنبد مدرسهٔ قبهٔ سبز دفن کردند ترکان خاتون از خمس و خمسین
و ستمائه تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیست و پنج سال و چند ماه باشد و چون سریر سلطنت ایران زمین بارغون خان قرار یافت به ایذا نام تخفیه را بایصال مژده بکرمان فرستاد و الچیان متعاقب
باستحضار سلطان جلال رسیدند و سلطان با خوف و هراس تمام عازم اردو شد و بمقصد رسیده بارغوچیان برادر مقام بازخواست آوردند و اگر عنایت بوقا چینسیانک شامل حال او نمی شد از آن مهلکه
خلاصی نمی یافت و بجهت تمامی مخلص و تمیز میراث انگیخته و پادشاه خاتون را بشاهزاده کیخاتو داده روانه روم کردند و خان زاده کردوچین را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین کشیدند و تمامت مال کرمان را بشش هزار هزار
دینار بمقاطعه سلطان دادند و از انجمله یکصد و نود هزار دینار را جهت اخراجات ضروری مجری داشتند و هر ساله دویست و ده هزار دینار باقی برای خرج خاصه او گذاشتند و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص
یافته رخصت مراجعت یافت و با حرم محترم بدار ملک خویش خرامیده بضبط و ربط مملکت مشغول شد و خان زاده کردوچین دختر شاهزاده منکو تیمور بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود و مادرش
ایسن خاتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی است و نسبت مادرش ببراق حاجب منتهی میشود و پدر مادرش از اولاد اتابک سپهسالار بود که قتلغ خاتون خواهرزاده سلطان سنجر بن ملکشاه را
در حبالهٔ نکاح داشت و مادر ایسن خاتون از اولاد علاء الدین ابی جعفر کاکویه بود که نسبتش بپادشاهان عجم میرسد و خان زاده کردوچین با این علو نسبت بپاکی سیرت و خوبی صورت و حسن عقیدت و وفور عدل و داد و کثرت خیرات
و ارتکاب عبادات اتصاف داشت و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که بمساعی همت ملکانه آن عفیفه احداث کرده بود زیاده از آن بنظر بینندگان در آمدی که محاسب وهمش بسر حد عدد احصای آن رسیدی و چون
سلطان بر مسند حکومت کرمان متمکن گشت التماس نمود تا جهت محافظت سرحد مملکت فوجی از لشکر با هزار روانه کرمان گردانند و ملتمس او مبذول افتاده بحکم یرلیغ صد و اند جریب مغول که ایشان را اوغان و جرما میگفتند بکرمان
آمدند و تا زمان طلوع رایت ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه فتنه و فساد آن جماعت در آن دیار امتداد یافت و در اواخر ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه ارغون خان سریر جهانبانی را وداع کرد و کیخاتو از روم رسیده بر تخت
نشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمت الدین شاه عالم را قائم مقام جوار بیرد قتلغ که در آن حین وفات یافته بود سازند و پادشاه خاتون بموجب فرمان جهت انتقام برادر از اردو متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه
بآن ولایت رسید برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و کردوچین خاتون و جمعی از هواخواهان سلطان سیورغتمش در میان شام آب که سقاء قلعه بود سر دهان ساختند و اسبان معد و آماده داشته
سلطان از آن حبس خلاص یافت تا بار دیگر گرفتار گشته در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلث و تسعین و ستمائه بفرمودهٔ خواهر در وقت افطار کشته شد و در همان چند گاه اثر انکار ناپسندیده شامل روزگار پادشاه
خاتون آمد سلطان سیورغتمش را یک پسر و یک دختر بود پسرش نصرت الدین سلطان شاه و دخترش عصمت الدین شاه عالم **ذکر صفوت الدین پادشاه خواتون بنت قطب الدین محمد سلطان**
خاتون فاضله نیک نهاد و خوب صورت و زیبا طلعت بود و بانواع فضائل و کمالات آراسته مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از نتایج طبع اوست رباعی آن نور که در ازل نشانش کردند + همسایهٔ شمع جان بیدارش
کردند + دعوی لب نگار سکر ذات + زان روی سپهر جیب در داشتن کردند + و هم او گوید نظم درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست + مسافران هوا را گذر بخواب نیست + نسیم باد ز من سر بزیر مقنعه و کلاه
بود و ز عصمت و ملکه کار نیست + و هم وی فرماید رباعی بر لعل که دیر گرد مشک قمر + یا غالیه بر آتش بجا کردستم + جانا اثر خال سیه بر لب تو + تاریکی و آب زندگانیست بهم + چون بر سریر مملکت استقرار یافت پرتو
التفات بر حال ارباب فضل و دانش انداخته بتربیت ایشان قیام نموده اما بر قتل برادری چنان که نظیر و عدیل نداشت اقدام فرمود و این معنی موجب نکال دنیا و وبال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمائه بکرمان خبر رسید
که بایدو خان در کنجداران خروج کرده و امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند پادشاه خاتون از این واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت این قضیه بتحقیق پیوست خان زاده کردوچین و متعلقان سلطان جلال الدین از
کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرهای اطراف با ایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خواتون را محاصره کردند پادشاه خواتون خواست که مولانا صدر الدین را به بندگی غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع
این اندیشه از قوه بفعل نیامد و چند روز بقول مردم کرامات فروش و خوش آمد گوی و تعبیر و تاویل خوابها و کلمات ارباب نجوم و احکام عیسی گذرانید بیت که داند که فردا چه آید پدید + مگر آنکه فردا هم او آفرید + عاقبت
شهر را و حشمتیان پادشاه روی گردان شده بخدمت خان زاده کردوچین پیوستند ابیات این غول دستان که می بینی + همه شاهد [illegible] تا طعامی که هست نوشند + همچو زنبور بر تو میجوشند + باز وقتی که
ده خراب شود + کیسه چون کاسهٔ رباب شود + ترک صحبت کنند و دلداری + دوستی خود نبود پنداری + و چون پادشاه خواتون دید که کار از دست رفت مقالید دروب را پیش خان زاده کردوچین
فرستاده گردن بقضا نهاد و لشکریان بشهر درآمده خاص پادشاه خواتون بند اسیر گرفتار گشتند و او نیز در خانه باز داشتند و با علام احوال سر خان باردو بایدو خان روان کردند بعد از آن خان زاده کردوچین بسیرجه فرمود
شد و پادشاه خواتون را بموکلان سپرده همراه برد و در آن ییلاق بفرمان بایدو خان و پیغام سلطان شاه و شاه عالم ناگاه چند کس بخیمهٔ پادشاه خواتون در آمده گفتند بیت اگر بار خاست خود کشته بار دگر بر نیابست
خود در کشتهٔ + و از همان شربت که در مذاق برادر خود ریخته بود در کام جانش چکانیدند و نعشش در قریه مسکن نام مسکون مدفون داشت و در اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان رسید فرمود تا نعش او را بشهر نقل
کرده در مدرسهٔ مادرش مدفون ساختند بیت گر بفلک بر رود از زر و زور + کور بود عاقبت بهرهٔ بهرام گور + **ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه ابن حجاج سلطان ابن قطب الدین**
سلطان خسروی خوب طلعت عجیب صورت بزرگ منش با داد و دهش بود و چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه رخش منابر بنام سلطان اسلام غازان خان آرایش یافت ملک شاه
بسعی ملک ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آن جانب شد و در سنه خمس و تسعین قاضی فخر الدین با یرلیغ و پایزه بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطهٔ کبر و تجبر او متعلقان شاهزادگان
کرمانی و اعیان و رعایای آن دیار متوحش گشتند و چون سلطان محمد شاه باردو رفت اهل غوغا با شاهزادگان اتفاق کرده مولانا فخر الدین بیچاره را بتیغ بکشتند و در آن فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت

چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده حال مملکت را بر انسان دیده برای دفع ملال از بام تا شام و از صباح تا رواح بر شرب مدام و کشیدن اقداح اقدام می‌نمود تا بامراض متضاده
مبتلا گشت و در بیست و سه سالگی از این منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان رسیده پسر سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود **ذکر قطب الدین شاه جهان ابن سیورغتمش ابن**
قطب الدین سلطان خمتیز تا ینکو شاه جهان ملازمت غازان خان می‌نمود و در آن ولا که محمد شاه فوت شد او بتشریف و منشور ایالت کرمان و اصناف سیورغامیشی مشرف شده عازم آن جانب شد و او
هر چند دلیر و جهانگیر سوار بود اما چون به تجربه روزگار مهذب نگشته بود لمعیان را وقعی نمی‌نهاد و در ادای مال دیوان تقصیر می‌نمود و مردم را باندک جریمه میکشت و چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید
او را طلب داشته دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان را بعد از آن گماشتگان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت و صاحب مال فراوان شده
همانجا فرمان یافت شاه جهان یک دختر داشت موسوم بجان قتلق که او را مخدوم شاه میگفتند و خدمتش والدهٔ جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد بود و این چند کلمه بنا بر تتمیم
احوال کرمان قلمی میشود **ذکر ملک الاسلام ناصر الدین** چون الجایتو سلطان محمد خدابنده ضبط و خراج مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آن دیار در قبضهٔ اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهدهٔ دارائی سپاه و رعیت
کما یجب و ینبغی بتقصی تواند نمود قرعهٔ اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حقوق خدمتگاری قدیم ثابت داشت و افعال و اقوال او پسندیده بود افتاد و در سنه سبع و سبعمائه ملک بکرمان آمده مدت سی و پنج سال حکومت
کرمان متعلق باو و پسرش ملک قطب الدین نیکروز بود و در سنه خمس عشر و سبعمائه خواجه علاء الدین هندو جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان عشر امیر صادق برای تحصیل اموال متوجه آن صوب شده و در سنه سبع
و عشرین امیر تاش بن امیر چوپان بموجب فرموده روی بآن ملک آورده مجموع ترکمه را که پای از حد خویش فراتر نهاده دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز کرده بودند بیاسا رسانید و شر ایشان بالکل منقطع گشت
و در سنه ثمان و عشرین امیر مظفر جهت تحصیل مال بآنجا رسید و در سنه اربع و ثلاثین امیر مسعود شاه اینجو نامزد آن دیار شد و تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان را نوعی تعلقی بامیر محمود شاه اینجو بود و اولاد او در آن دیار رشد
می‌نمودند و در سنه خمس و ثلاثین خواجه قوام الدین صاحب عیار جهت ضبط اموال دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی
قرار گرفت و چون نسب خلاصهٔ آل مظفر از جانب [illegible] سبب چنان نماید که میان این طبقه و آن شعبه فاصلهٔ طبقهٔ اجنبی واقع شود **گفتار در اخبار و آثار آل مظفر**
مسبوق [illegible] عدل گستر رعیت پرور بودند اما بواسطهٔ قطع صلهٔ رحم و میل کشیدن که در میان خویشان
[illegible] امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند و اجداد ایشان
خوافی بوده‌اند [illegible] قوی هیکل بالابلند بود و در یزد هر چند موزه جستند که بپای او راست آید نیافتند عاقبت از پای آن بزرگوار
برهنه نماند [illegible] که لشکر تاتار جهت تسخیر ولایات خراسان آمدند حاجی خراسانی با سه پسر ابوبکر و محمد و منصور بیزد رفت ابوبکر و محمد ملازم اتابک یزد
علاء الدوله [illegible] هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله امیر ابوبکر را که مردی شجاع و دلاور بود با سی صد سوار روانهٔ اردو گردانید
و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت [illegible] لشکریان را با ابوبکر [illegible] انتظام داشت بسرحد مصر فرستاد و مشار الیه در جنگ عرب خفاجه بقتل آمد و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود و برادر
دیگرش منصور بن حاجی [illegible] امیر محمد عقب نماند امیر منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که او
شاه سلطان است [illegible] شجاعت گوی سبقت از برادران بل از شجعان ربود و او مردی بود دولتیار و نیکو اعتقاد و دیندار و بتربیت خوافی مستظهر و
امیدوار کیفیت واقعه آنکه [illegible] علاء الدوله [illegible] فرو رفت و آواز چاهی برخاست آفتاب قریب به پنجاه قطعه شده از دامنش منتقادی و امیر مظفر صورت واقعه را بعرض
شیخ داود علیه الرحمه [illegible] بشارت باد ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان بخاندان تو فرو رود و بعدد هر پاره از خورشید سالی بماند و بعد از این واقعه
روز بروز مهم امیر مظفر در ترقی بود [illegible] اتابک یوسف شاه ابن علاء الدوله گشته بمعارج سروری ارتقا یافت و در آن ولا که اتابک یوسف شاه بر قتل الچیان ارغون خان اقدام نموده از بیم جان عازم
سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنابر [illegible] اتابک [illegible] سلطان جلال الدین سیورغتمش در بارهٔ او احسان انعام فرمود و بعد از چند روز حب وطن بر باطن امیر مظفر استیلا یافته
روی توجه بمبادی یزد نهاد [illegible] در راه با امیر محمد جوشی که از امرای عالیمقدار بود ملاقات فرمود و امیر محمد آن تحفهٔ گرامی را بنظر پادشاه رسانید و
شکل و شمایل امیر مظفر پسندیدهٔ ارغون خان آمد [illegible] و چون ارغون خان وفات یافت کیخاتو بجای او نشست عاطفت و تربیت امیر مظفر سمت تضاعف پذیرفت و چون اتابک از سیاست
بر اتابک یوسف شاه در لرستان اظهار مخالفت کرد پادشاه جمعی بدفع او نامزد گردانید امیر مظفر بنا بر قرب جوار لرستان و سوابق نعمت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای او مفوض گردد و ملتمس وی
مبذول افتاده امیر مظفر [illegible] بلرستان رفته و اتابک بواسطهٔ اتحادی که بر جانب او داشت شرایط استقبال بجای آورده وظیفهٔ میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا در آن دید که قصد
متوجه اردو شود و اتابک رای او را مستحسن داشته در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را سیورغامیشی فرموده بانشاء احکام و نوازش موفق مراد و از خدمت انصراف ارزانی
داشت و اقتبا امیر مظفر از پیشتر گشت و بعد از رحلت کیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه بشرف پای بوس پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و آن حضرت در صدد تربیت امیر مظفر آمده بامارت هزاره و طبل و علم

و بایزد شحنگی و چماق بر سم سلاطین مغول او را سرافراز گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنه سبعمائه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارق گشت و امیر مظفر در ناصیهٔ حال آن فرزند ارجمند امارات دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات یافته اولجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شأن امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرموده حکومت و محافظت راهها و ابرقوه و هرات و مروست و فارسستان علاوهٔ منصب سابق و ایالت میبد گردانید و در الوالکه اولجایتو سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان گشت امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت نشان گردانید یک لحظه فاقت و جائز نداشتی چنانچه چند نوبت عرق حمیت آنجناب در حرکت آمده استجازهٔ تقدم محاربه و رخصت پیش روی در رزم آزمائی طلبید و اصلا مقرون باجابت نیامد و چون مهام ولایت گیلان بر طبق مرام بانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایت خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمائه عزیمت خطهٔ یزد فرموده بنابر حسدی که میان ارباب جاه میباشد مسعلی توقف ندید و عزیمت دار الملک شیراز تصمیم نمود و درین سفر ولد رشید او امیر مبارز الدین ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و سبعمائه که اولجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کیلویه توجه نمود در لورت خالقین از حوالی بغداد به بارگاه پادشاه عالم پناه رسید و بعد از انقضای یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده به میبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت در اثنای راه حکم یرلیغ پادشاه رسید که حکام شبانکاره پای از دائرهٔ متابعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از جند شیراز متوجه آن صوب گردد و نخست گوش مخالفان را به نصایح در گرانبار گرداند اگر بسمع رضا اصغا نمودند فهو المطلوب و الا تیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم غدار برآورد بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد و چون بدان صوب رسید متمردان بقدم مقابله پیش آمدند و میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمد و آن دیار مستخلص گشته صورت حال را معروض پایهٔ سریر اعلی گردانید و بعد از آن امیر مظفر رنجور شده مدت سه ماه مرض داشت و در اثنای این حال بواسطهٔ تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پندنامهٔ مشتمل بر لطایف نصایح اصدار فرمود و بعد از چندگاه عرض مرض بصحت و عافیت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام نقاهت طائفهٔ از اضداد سقمونیا در نخود آب تعبیه کرده بخورد او دادند و مرض نکسی فاحش کرده کوکب اقبال او بافول و شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعش او از شبانکاره به میبد نقل کردند و در مدرسه که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که او را با برادرزادهٔ خود امیر بدر الدین ابو بکر داده بود و از نتایج ایشان شاه سلطان امیر حاجی و امیر مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر نیز یک دختر والدهٔ حرم سلطان احمد خاتونی صالحه فاضله ستیده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والدهٔ امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمانشاه **ذکر تربیت یافتن امیر محمد مظفر برغم معاندان و حاسدان بدگوهر** بعد از وفات امیر مظفر طائفهٔ از اضداد بخدمت خواجه وزیر که در میان او و امیر مظفر مرحوم غبار نقار ساطع بود توسل جستند و رقم انتزاع بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و بوار آوردند بنابرین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته قائم مقامی پدر و ایالت میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی بامیر مبارز الدین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون اولجایتو سلطان سفر آخرت اختیار فرموده سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابوسعید بهادر خان تزئین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت و محافظت راهها مشغول گشت و بملازمت علما و فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو بیزد آمد و با اتابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنید که او اسبی خوب در طویله دارد و بطمع آن بدان صوب نهاد و امیر مبارز الدین بشرائط ضیافت اقامت کرده آن اسب را پیشکش کرد و بمقتضای کلمهٔ اتحاد و تحابب میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمد و در این اثنا میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بفتنه انگیزی امتیاز داشت نزاعی واقع شد و نایب کیخسرو کشته شد و محبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نایب کیخسرو چهره داشت که از ماه رخسارش آفتاب در اضطراب بود و از طرهٔ زلف پرشکنش سنبل در پیچ و تاب و اتابک را هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جاگیر آمده جمعی را بطلب او فرستاد و معشوق و عاشق بیچاره از سر خرد گذشته پای ممانعت پیش نهاد و بدان دفعت برخاست شعلهٔ حیات او بنشست و ازین حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر و متألم گشت و خواست که بامداد و معاونت محمد مظفر سلسلهٔ انتقام در حرکت آورد امیر محمد در جواب فرمود که نخست صورت واقعه را بعرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال رخصت قتال صادر شود و کیخسرو عرضه داشتی باردو فرستاد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطهٔ ارتکاب این گناه از دائرهٔ اطاعت بیرون رفته بملابس عصیان ملتبس شده قلع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات است و در طریق سلطنت از مقولهٔ مفترضات سلطان ابوسعید بهادر خان بر صورت قضیه اطلاع یافت حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو دار العباده یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جوی روی بشهر یزد آوردند و در میان بازار کارزاری عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسید و عاقبت الامر بواسطهٔ آن فعل شوم بکنار نکبت برایات اتابک رسیده علم شوکت او نگونسار شد و پای ثبات و قرار وی متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بگوی فرار نهاد و بیکبار حرکت نابایست خاندان سیصد ساله را بباد داد آورده اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که از پسر آقتلق بر اولاد و اهل و عیال خویش نا ایمن اند ملک با پسر گفت چرا در فسق و فجور متابعت پدر بود و اوباشی میکردی و در آن شیوه تقلید پادشاهان نمینمائی پسر پرسید که جرم و فسق پادشاهانه کدام است ملک گفت یکی را گرفتن و توانگر ساختن و دیگری را انداختن و درویش ساختن و بعضی را کشتن و برخی را زنده گذاشتن بیت

دوستان را بزر توانگر کن * دشمنان را بتیغ سر بردار *

و بالجمله بجهت آن متابعت هوای نفسانی دودمانی چنان معمور روی بویرانی نهاد **ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابوسعید بهادر خان و برفق مراد بازگشتن و استیصال نکودریان** در شهور سنه تسع عشر و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورستان سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی رسید چنانچه محسود ارکان دولت آمده حکومت خطهٔ یزد با او تفویض رفت و رخصت انصراف یافته اثر معدلتش بدور و نزدیک رسید و مقارن این حال جمعی از مستوطنان ولایت سیستان که ایشان را نکودری میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد برآوردند و مقدم ایشان نوروز

نامی بود که نوک نیزه تاج از سر خسرو انجم ربودی و از مهابت تیغ تیزش راه کهکشان ایمن نبودی با نوروز زنگور با سی صد سوار از تبریز [illegible]

باشعت الفرالیعار کرده متوجه [illegible] و در هر جوش عبدالملک با ایشان رسید و جماعت [illegible] جناب امیر مبارز الدین محمد مظفر [illegible]

هفتاد تیر بر جوشن امیر محمد رسید [illegible] مجروح گشت و دو جنیبت که زیر ران او بود [illegible] بشرف [illegible]

آمده لور از جمعی از سرداران آن قوم کشته شده و [illegible] یکی از روسای ایشان بود امیر دستگیر [illegible] ساخته [illegible]

باره و برادر پادشاه چون بر جلادت امیر محمد [illegible] اطلاع یافت [illegible] جناب مبارزی [illegible]

و امیر محمد [illegible] منع ایشان [illegible] مخالفان [illegible]

اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشت [illegible] یعنی شاه شرف الدین مظفر [illegible]

مرضیه عبادت و شجاعت [illegible] سلطانی [illegible] سنه ثلاث و ثلثین [illegible]

شجاع از وی متولد شد و [illegible] جناب مبارزی شرف الدین مظفر المعروف [illegible] سلطان ابوسعید بهادرخان [illegible] پادشاهی [illegible]

چنگیز [illegible] ممالک عراق [illegible] ولقب [illegible] سلطان [illegible]

از غایت حرمت جناب مبارزی [illegible] در خلال این احوال [illegible]

امیر [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]

شاه [illegible] امیر محمد [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] امیر [illegible] علی مرتضی علیه الصلوة والسلام [illegible]

نجف اشرف متوجه شده [illegible] قاضی الحاجات [illegible] عزیمت بجانب [illegible]

[illegible] قطب الدین محمود [illegible] گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق ابن امیر شاه محمود انجو بجانب یزد و ملاقات**

امیر محمد با او بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادرخان [illegible] سلطنت [illegible]

خالی [illegible] امیر مسعود شاه [illegible] ملک فارس [illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]

لشکر بود [illegible] امیر مبارز الدین با تمام ملازمان استقبال

[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]

امیر مسعود شاه بود [illegible] امیر محمد [illegible]

ضیافت [illegible]

[illegible] شهر [illegible]

بیکبار هجوم [illegible] شهر [illegible]

مانده [illegible]

[illegible] شرف الدین مظفر [illegible]

[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]

[illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]

نموده لشکر [illegible] امیر محمد [illegible] مخالفان [illegible]

امیر پیر حسین [illegible] امیر شیخ ابواسحق [illegible]

امیر محمد تصور آنکه شاید که با فساد مفسدان خللی در مبانی محبت سابق راه یافته باشد دران باب ترقی میکرد تا رسل و رسائل متواتر گشته عهود قدیم را بتاکید ایمان استحکام دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده با لشکر آراسته روان گشت و در مظفر فارس اجتماع سعدین دست داده دیدهٔ دولت امیر پیر حسین از فر طلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار بهجت و شوکت بالا کشید و بشرایط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام تقدیم رسانید چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه ابن محمود شاه اینجو از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب گازرون تافت و جناب مبارزی با تعاون امیر پیر حسین از عقب شتافتند و در اثنای راه ملازمان اردوی مسعود شاه رسید با چندی کس از خاص خویش بر پشته برآمد که بر منزل دشمنان مشرف بود و طائفهٔ عادی چون دانستند که دلیران لشکر شیر پیشه بنصرت و ظفر محمد ابن مظفر دست بهم بر خود کرده‌اند بر ایشان استیلا یافته راه گریز پیش گرفتند و امیر محمد کامران کامیاب باردوی امیر پیر حسین مراجعت نمود و بعد از تقدیم مشورت آن دو صاحب مکنت روی همت بتسخیر شیراز آوردند و بر ظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده قبهٔ بارگاه باوج سپهر دوار برافراشتند و دران ایام شهر شیراز بوجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی نمی نهادند مشحون بود لاجرم شهریان سر مخالفت در روی کشیدند بقدم ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی را نامزد کرد که بر دروازه‌ها ستر صد باشند تا اردوی همایون از مخافت شبخون ایمن ماند مهابت شهریان چنان بر خاطر لشکریان استیلا یافته بود که عادتا خبر را فتح قدم و مرجح داشتند و جناب مبارزی از فرط خشم در شهر رانده بی خیل و حشم یکبار خندق نهضت فرموده دران صبح خطرناک تا دیدهٔ روز از خواب غفلت باز شد پاس داشت و بعد از آن بیشتر روزها با آن متهوران مصاف نهاده دست که از نهیب تیغ آبدارش بهرام خنجر گذار التجا بحجرهٔ حصار میکرد و دران ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خاص باسم تفرج و احتیاط بر برج شهر و سور قلعه بر بارهٔ جهان نورد سوار شد و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که محارج حصار را در رستاق پایدار تواری کرده بودند و در کمینگاه غدر و مکر نشسته بیرون تاختند آتش جدال افروخته گشت عاقبت چون سواره را مجال کر و فر نماند جناب مبارزی مانند سپهر پیاده گشت و از عنان بازداشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریز گردون در مقام ترحم آمد بقیة السیف پناه بشهر بردند و دیگر شیرازیان را مکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر بر هدم دیوار و نقب و رخنهٔ برج و باروی حصار منحصر شد و چون مبانی شهر روی بخرابی نهاد و نزدیک بآن شد که شیراز قهرا مفتوح گردد مولانا اعظم امجد قاضی مجد الدین یحیی ابن اسمعیل که از اکابر ملت بود رسائل استشفاع انگیخته و این بیت نوشته بامیر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد بیت سپاه را جهان قلب دشمنان شکنند * تراچه شد که چنین قلب دوستان شکنی * چون این التماس مقارن مصلحت مملکت بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین بعد غره باز باندرون شهر شیراز خرامید و بر تخت سلطنت متمکن گشته ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانید و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه امیر محمد با لشکر خاصه متوجه کرمان شد و چون ملک قطب الدین نیکوز ابن ملک ناصر الدین محمد برهان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان را در کنار آورده حال رعایا را مانند زلف بتان پریشان یافت بملاحظهٔ قلت مئونات و تنزل اسعار کرده لشکریان را بهر دیار متفرق گردانید و در این اثنا آرزوی ملاقات قرة العین در ضمیرش جاگیر آمده بطلب شاه شجاع فرستاد و بعد از چندی از آن دلبند رشید بوالحمید خود پیوست و بار دیگر بارگاه قراختائیان ملجاء صغار و کبار گشت و بار دیگر بیاس ستم شیر نقش آیت دولت بجوی خود باز آمد ذکر توجه غوریان بکرمان و استیلاء ایشان ملک قطب الدین نیمروز را چون بدیشان آمد التجا بملک هرات برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای ثبات و ممانعت در میدان مجادله توانند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضا نماید این فریاد خواهی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من نامزد گردد تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید و چون والی هرات را ایالت کرمان موافق مزاج افتاد ملک داود را با طائفهٔ از غوریان سنگین دل بیباک در صحبت ملک قطب الدین روانهٔ آنجانب گردانید و ایشان شب همه شب سیر میکردند و روز تا شب در شعاب کوه و غارها در غالبا مختفی میگشتند و بدین طریق رفته تا چهار فرسخی کرمان رسیده هیچ متنفسی از حال آن جماعت خبر نیافت و چون بقریهٔ ده خشخاش فرود آمدند یکی از ملازمان امیر محمد که دران دیه مهمی رفته بود از صورت حادثه آگاهی یافت و بتعجیل هر چه تمامتر آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان مشورت جمله طریق بیوفائی مسلوک داشته زبان بکلمهٔ کریمهٔ لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بگشادند و گفتند که مصلحت چنان مینماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورت با مقربان خود در جوف لیل متوجه امارت ... شد و روز دیگر خراسانیان بی مدافعی و منازعی بکرمان در آمدند و بحصانت قلعه مستظهر گشته اطراف مملکت در تصرف آوردند و جناب مبارزی صورت حال را معروض امیر پیر حسین گردانید و دران موضع بتربیت سپاه و استجماع لشکر مشغول شد و چون ملازمان خاص مجتمع گشتند و برخی از اسباب مقاتله مهیا شد همت عالیش توقف رخصت نمیداد تا محل احتیاج بمعاونت امیر پیر حسین نفرماید لاجرم با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید صلاح اندیشهٔ آنکه جمعی از ابطال رجال در آن قلعه ساکن اند و درین بقعه متوطن اند حوالی ضمیرش نگشت و تا دروازهٔ چهار طاق عنان باز نکشید و دران موضع نیران محاربه زبانه بر دوران گرفت و غبار معرکه به محدب فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن حملهای متواتر کردند و دران معرکه که از هول قیامت نشان میداد و از روز رستخیز حکایت میکرد کوششهای بهادرانه نمودند چنانچه پیران سالخورده انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را وقایهٔ هلاک و بوار ساختند و امیر مبارز الدین در پیشگاه محلهٔ مردگان فرود آمد و تمامت محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و ازین جلادت هر چند پای مخالفان از جا رفت اما دست از تهیهٔ اسباب جنگ باز نداشتند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت مهیا ساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبهٔ امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود بدست جرأت کشیدند و در صحرای عریان تلاقی فریقین روی نموده بعد از ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان عرصهٔ شمشیر فنا گشتند و بقیة السیف بشهر گریختند و مقارن اینحال مولانا صاین قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از اعیان امیر پیر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین رسیده بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزگار پریشان انتظامی نخواهد یافت ارادت آن کرد که بجانب هرات جهت مدد دیگر رود و باین بهانه بسمت خراسان

روان گشت و از تکاثر اسباب محاصره و تصادم خیر تکاثره کار بر شهر مشکل شد و از تعاقب افواج هواخواهان نصرت مآل که هر روز در اردوی اعلی می‌پیوستند آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید و خواجه تاج الدین [illegible]
که صاحب [illegible] بود [illegible] معروف [illegible] کرمان بود از شهر بیرون آمد و بتقبیل بساط جناب امارت [illegible] گشته در سلک سایر ملازمان اهل خاص و مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طائفه از مشاهیر رجال
بسعادت [illegible] البال از [illegible] متخلف شده و بدخول اردوی همایون خود را از ورطه محنت و عنا بیرون آورده بمقام فراغت و غنا رسیدند چون ملک داود آثار عجز و انکسار و نیاز و افتقار بر چهره روزگار
خود عیان دید [illegible] بر انگیخته با امیر محمد مظفر پیغام داد که [illegible] السلطنه [illegible] که چهره مروت را بناخن بی ادبی خراشیده ام و در دیده اقبال خویش خاک بی مروتی پاشیده اگر از راه مرحمت [illegible]
شامل حال من گردد تا با اتباع و متعلقان روی بوطن [illegible] نهاده مفاتیح [illegible] و مقالید حصون و رباع بگماشتگان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقرون گشته در جمادی الآخر سنه احدی و اربعین ملک داود
سر خویش گرفت و [illegible] امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت [illegible] بشهر کرمان در آمده ظل شفقت و مرحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید ذکر استخلاص قلعه بم و محاربه امیر محمد با عدای آن
طائفه [illegible] که [illegible] مشغول بودند در دیار عجم چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت
سلطان ابوسعید بهادر خان بواسطه حمایت ابومسلم خراسانی [illegible] تقرب پادشاه حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه موسوم گشته بود بعد از وفات سلطان سعید چند نوبت با حکام کرمان در
مقام محاربه آمده سر پنجه شجاعت و اقتدار ایشان بر تافته است اکنون نیز همان [illegible] در ضمیر دارد و چون این خبر بتحقیق پیوست عزیمت امیر محمد در تسخیر آن حصار که از غایت حصانت و
رصانت بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته بود تصمیم یافت و [illegible] شاه را که از ملوک آن دیار بفرط شهامت متصف بود با عشیره بر [illegible] بتسخیر جان فرستاد و بنفس خویش از عقب متوجه
ظاهر شهرستان بم شد و بعد از وصول لشکر با اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده دستبردهای مردانه نمود و در اثنای این حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته به پدر ملحق شد و اخی شجاع الدین [illegible]
شمشیر [illegible] آخته [illegible] بیرون تاختی و طائفه [illegible] را بر خاک هلاک انداختی چون حمله دلیران [illegible] خود در قلعه ساختی [illegible] آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق انداختند تا فصیل
که با [illegible] بود خراب شود [illegible] شهر [illegible] دیگر متحول گردانیدند [illegible] آخر طوفان بلا [illegible] بالا گرفته [illegible] تدبیر [illegible] فصیل [illegible] در آمده بعضی از قواعد عمارت
تزلزل پذیرفت اما در مرتبه که صورت فتح [illegible] چون زمان محاصره امتداد یافت امیر استخلاص آن قلعه و ایالت آن خطه را بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و اعلام
اجلال [illegible] سال [illegible] امیر پیر حسین [illegible] و در ایام بهار که [illegible] قلعه گشای غنچه در [illegible] آمد جناب مبارزی بافراد [illegible] بتسخیر شهر بم و قلعه [illegible] چون ظاهر بم از طلوع رایت نصرت آیت
نورانی گشت اخی شجاع الدین با لشکر انبوه [illegible] دل [illegible] از دروازه [illegible] فرود آمده جنگی صعب دست داده امیر [illegible] شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته گشت و نائره غضب مبارزی زبانه زدن گرفت
ملازمان عتبه دولت را [illegible] قسمت فرمود [illegible] بیک لحظه شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین با خاص لشکریان او [illegible] متحصن شده سر در جوشن فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین
بعزم درست تسخیر آن کوه که ساکنانش [illegible] حصار [illegible] رفعت و متانت و مناعت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف ماند و در ان اوقات غبار ملالت [illegible]
مرات ضمیر انور مبارزی نشست و چون محصوران از قلت زاد به تنگ آمدند خواجه بدرالدین هلال خازن به استشفاع اهل قلعه معروض رای منیر گردانید که سکان حصار بنابر جرایمی که تا غایت از ایشان صدور یافته
تاب نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را بجان امان بخشد و از اردوی همایون سه منزل دورتر رود تا [illegible] مقالید [illegible] مکارم [illegible]
رای صواب نمای امیر [illegible] آن کرده که ملتمس مخالفان را بشرف انجاح مقرون گرداند بنابراین ندای رحیل در داده لشکریان از پیرامون قلعه برخاستند و چون عصات فرصت یافتند از مضیق بیرون آمدند آنچه بدان احتیاج
داشتند از آذوقه و غیره بالا کشیدند و آبی که در خندق بسته بودند بگشادند و جناب مبارزی چون برین مکیدت واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین [illegible] را با جماعه ارباب کمر [illegible] بدار الامان کرمان رفت و بعد از چند گاه
معاودت نموده در تضییق [illegible] سعی نمود و چون بواسطه انقطاع ماده قوت ایشان بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن به بارگاه فلک اشتباه روی نهاده بزبان تضرع گفت بیت [illegible]
[illegible] امیر محمد مظفر [illegible] عفو بر جرائم او کشیده عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف گردانید و اخی شجاع الدین [illegible] شمول عاطفت و احسان گشت و چون امارات غدر و حیله [illegible] از وی [illegible]
آخر بجرائم عمل خویش گرفتار آمد و در ان ایام که هرج و مرج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب بنواحی هرات و مروست و صحن [illegible] شهر بابک دست بغارت و تاراج برآوردند و رقم اختصاص بر ضیاع
و عقار اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان تا حد خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی از مهم بم فارغ گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت پادشاه مظفر و رکن الدین محمود ابن رشید
که از وزراء صاحب رای بود بمنازل ایشان توجه نمود و آن جماعت اثقال و احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده در دره مستحکم گردانیدند و بهیأت اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرائی گشتند و در حمله نخست
ادبار روی بهزیمت نهادند و حسن فولاد که [illegible] ایشان [illegible] تقدم داشت بقتل رسید و اموال و اغنام و [illegible] آن مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد گلبن مملکت از خار مفسدان آن دیار
پیراسته گشت و چمن ملک بگل معدلت آراسته شد و رایت نصرت نشان بر صوب دار الملک کرمان حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین خبر ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر چهره بعالمیان
نموده بود بسمع [illegible] رسانیدند و جناب مبارزی جهت تسمیه او از قرآن مجید تفأل نموده این آیه برآمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور مولود میمون با نسیم نصرت برایت فتح [illegible] مقترن بود [illegible] جناب مبارزی
[illegible] بنابراین [illegible] که از عالم غیب [illegible] خلف صدق نصرت الدین یحیی ملقب و موسوم گشت ذکر [illegible] امیر پیر حسین [illegible] مبارز الدین محمد و حالات او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت با میر شیخ ابواسحق در عرض این

[illegible] که برنام پژوهش بار کرده و ... که داشتند یکتولی با امیر پیر حسین چوپانی فرستادند مضمون آنکه مبارز الدین جادهٔ مستقیم متابعت موده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید چون امیر پیر حسین نسبت کرّ این
کلمات ... امیر ... [illegible] این سخن تقریر نمود و بر قاعدهٔ مستمره و تجویز ... جناب مینمودند و شربت نصایح و مسموعات را ... کریم ... ارباب معاذات حیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا امام الدین
[illegible] ... غرایب اتفاقات آنکه میان امیر پیر حسین و جناب مبارزی [illegible] بود که هرگاه داعیهٔ ملاقات میشود امیر پیر حسین آن را ظاهر گردانید و در خلال این احوال که بسبب انفعال
امور مملکت ... [illegible] ... برسایل متواتره شنید ... بواسطهٔ آنکه از نشانه اثری پیدا نبود ملتفت بطلب جناب امارت مآبی نمی شد و چون ضمیر امیر
[illegible] ... امیر پیر حسین گردانیده لحظه فلحظه بکلمات ... مانند ارباب حسد نائرهٔ حشمت و اشتعال میافت و مولانا شمس الدین صاین
[illegible] ... رکن الدین عمید الملک ... فرستاده ... مبارزی ... شفقت نصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین لغایت متهتک و خونریز است و اصلا القول و فعل او اعتماد
نیست ... [illegible] ... آتش جوش آتش از آب گریزانند ... مانند ... بسبب خطر جناب
مبارز ... امیر پیر حسین ... سلطان شاه را از حکومت اصفهان عزل کرده زمام اختیار و ایالت آن دیار را بقبضهٔ اختیار امیر شیخ
ابو اسحق ... [illegible] ... عاقل ماند ... لاجرم چون ... سال امارت ... اشکری
عظیم فراهم آورده عزیمت عراق ... امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف ... ملکات ... بولایت عراق در آمده و بانی ...
[illegible] ... امیر پیر حسین ... اتفاق اعدای قوی ... اشتغال نموده ... اشنیان غیر ایشان ...
[illegible] ... روی توجه باصفهان ... مولانا شمس الدین ... امیر جلال الدین ...
امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف ... [illegible] ... گذاشت با حرم و عیال التجا
[illegible] ... امیر مظفر الدین ... حکومت ... امیر پیر حسین
حرکت و هم عنان ... امیر ... صلاح ... با امیر محمد مظفر ... دست قضا
[illegible] ... نصیحت ... امیر ... [illegible]
[illegible] ... مبارزی ... محتاج ...
[illegible] امیر پیر حسین ... امیر شیخ حسن ...
[illegible] ... امیر پیر حسین ...
[illegible] ... امیر شیخ ابو اسحق ... ملک اشرف گفت
چون ملک ... امیر شیخ ...
[illegible] ... جام ...
[illegible] ... عراق ...
جناب مبارزی ... [illegible] ... ملک اشرف از امیر مبارز الدین
[illegible] ... ثمان و اربعین و سبعمائه ملک اشرف ...
[illegible] ... ملک اشرف ...
[illegible] ... افتاب ...
[illegible]
[illegible] ... امیر مبارز الدین ... ملک اشرف ...
[illegible] ... امیر مبارز الدین ...
[illegible] ... ملک اشرف پیغام ... مولانا شمس الدین ... قاضی ...

بنیت مخلصان حقیقی بیک شاید و باظهار ضدیت با بدان جناب تقرب توسل بجوید با سوره و مقید و بنجاب خبر رسید و ملک اشرف بنابر استمالت جناب مبارزی مولانا صاین قاضی را گرفته بیزد فرستاد و چون خدمتش بانجا رسید شفیعا
انگیخته منظور نظر عنایت و عاطفت و احسان گشت و مقارن اینحال خبر رسید که ملک اشرف بنابر مصلحت ملکی بتبریز مراجعت نموده است و چمن ملک کرمان از خار خشخشهٔ او پیراسته شده و خاطر جناب مبارزی از تعب غم عدو
فراغت یافت و مولانا شمس الدین را مصحوب خویش گردانیده بکرمان رفت و دران ولا قلعهٔ سیرجان که از امهات قلاع ایرانست و در تصرف مولانا شمس الدین صاین بود و پسرش کوتوال آنجا بود و چون جناب مبارزی
ولایت کرمان را بوجود خویش مزین گردانیده میان او و مولانا شمس الدین صاین مبانی عهود و مواثیق استحکام یافته وعده ها در میان آمد ملخص سخن آنکه گماشتگان مولانا قلعهٔ سیرجان را بتصرف بندگان درگاه واگذارند
و زمام حل و عقد مملکت در قبضهٔ اختیار مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم علوفه در سوم بیزد و جناب مبارزی و مولانا بمصحف و طلاق سوگند یاد کردند که با دوستان یکدیگر دوست و دشمن
باشند و مولانا ملازم شده بوظائف خدمت کمر بست و چون اعیان کرمان لعینی نمیخواستند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نماید و از ان جمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود در جناب مولانا ابرام داشتند که از امیر مبارز الدین
التماس نماید که او را برسالت شیراز موسوم گرداند تا غبار وحشتی که از جناب مبارزی بر حاشیهٔ خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از ولایت فارس مفروز
گردانیده داخل متصرفات نواب حضرت کند و آساس محبت را بوسیلهٔ وصلت محکم کند و مولانا صورت واقعه را بالعرض رسانید و جناب مبارزی اسعاف این ملتمس را علاوهٔ الطاف سابق ساخته و اسباب تجمل و
ترفه او را مستعد و مهیا گردانیده بنوازش و اکرام و اعزاز و احترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد و چون مقصد بمنصب وزارت بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی برد و قرار یافت و از آنجا نقل
کرده بود گفتار بنوع اعی امید من بعمر تو همه باد اباد + و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی باغوای مولانا شمس الدین خللی تمام داشته او را مخاطب و معاتب گردانید و حکم کرد که خدمتش را
بسیاست رسانند و خواجه تاج الدین در ان حین این بیت بر زبان آورد بیت بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش + تا خسرو تاج بخش خوانند ترا + امیر مبارز الدین محمد او را بخشیده تربیت فرمود و بقرار معهود
و مهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول** چون ملک اشرف از فارس عنان عزیمت بخاسر باز گشت قبهٔ بارگاه امیر جلال الدین
شیخ ابو اسحق باوج مهر و ماه رسید و منجوق رایت نصرت آیت بالعیوق کشید پای از درجهٔ امارت بدرجهٔ سلطنت نهاده ترتیب اسباب پادشاهی چون تاج و تخت فرمان داد و در عرصهٔ مملکت فارس گوی لخلو المیدان
در خم چوگان آورد و در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکر بیکران بر درگاه او مجتمع گشتند و گروهی از فرسان و شجعان و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند بیت حاتم فیروزه
بو اسحقی + خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود + از تشنهٔ شراب جاه چنان مست شد که راه از چاه نمیدانست و خیر از شر و نفع از ضرر تمیز نمیکرد و بهر وقت از تسویلات نفسانی متعرض [illegible]
میشد تا در صفر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه لشکر فزون از عدد بشمار بجانب کرمان کشید و بهر موضع که رسید از عمارت و زراعت اثر نمیگذاشت و بهر دیار که گذشت تخم حرث و رسم نسل بر انداخت تا بظاهر سیرجان
فرود آمد و از گماشتگان جناب مبارزی پهلوان علی وارکی با معدودی چند آنجا بود و از حوادث دوران غافل که ناگاه دید که بلا نازل شد یعنی بامدادان که از بیم خنجر سلطان انجم روز سیاه کواکب در زمین
حصار روی پنهان کردند لشکر فارس بگرد شهرستان هم در آمده بیک لحظه آنرا مسخر ساختند و پهلوان در قلعه متحصن شده مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از ازدحام
مردم و دواب قریب یکهزار و دویست کس در ورطهٔ هلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده دیدند که پای حادثه از عروج بخاک بر آن بعذر لنگ تمسک بجوید امید فتح ابواب التعلوع یافته عنان عزیمت بجانب کرمان
تافتند و بهرام جرد که بپانزده فرسنگی شهر است رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اوغانی و جرمانی و تمامت اعیان و حشام آن دیار در ملازمت امیر محمد راسخ دم و ثابت قدم ماندند از این جهت مستشعر گشته که طالب صلح گشتند
امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت استدعای امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب کرد که در سلک حال ملازمت امیر حسین منتظم بود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام نموده بود او بنابر معرفت سابق تا آل
روان شد و امیر شیخ را ملامت بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در مراجعت است و حاکم شیراز ملتمس او را قبول فرموده بجانب دار الملک خود باز گشت و میر ابراهیم بنابر مصلحتی که با امیر شیخ ابو اسحق داشت
استخاره نمود از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر شیخ رقم عزل بر صفحهٔ حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده وزارت بامیر ابراهیم داد و او بوسیلهٔ کفایت و کاردانی بلکه از نهایت جهل و نادانی
تمامت مداخل و منافع ارکان دولت و سپاهیان لشکر را مسدود گردانید و عاقبت بعضی از آن مردم او را از دلو در الطبیع کردند تا او را بهنگام فرصت زمان مجال بزخم کاردی هلاک ساختند و دیگر مولانا شمس الدین
صاین قاضی و سید غیاث الدین علی وزیر شدند و چون همیشه در منازعتی که میان ایشان روی مینمود سید غالب می‌آمد مولانا بجهت استخراج اموال به سوزردی بآن ولایات تاخته و دراز انگشت کشیده دران بستان آتش ظلم
بیداد در سوحل زده در ایام بهار عازم سردسیر کرمان شد و هزارهٔ اوغانی و جرمانی را سید خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین ملتمسات مینمود و جناب مبارزی مقترحات او را باسعاف مقرون میگردانید
پسرش عمید الملک مکتوبات بوی ارسال مینمود مضمون همه آنکه غیاث الدین در نهایت اعتبار است و بهیچ وجه مصلحت نیست که آنجناب بشیراز مراجعت نماید سعی در تسخیر کرمان می باید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از قبلان
خاص امیر شیخ ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از مغولان اوغانی و جرمانی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر الدین از اینحال آگاه شده با وجود در دریای ده هزار و بالعسکر در آن ایام که نسبت بسپاه دشمن
بسیار اندک بودند ملازم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق سمت تقارب پذیرفت و از جانبین صفها آراستند و در حملهٔ نخست دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی نگاه نیستی کرده مجموع مراد
عظاران سپاه چون سید عضد الدین حسن و غیره اسیر گردیدند و امیر محمد بعد از فتح عنان باز کشید و جمعی از عقب مولانا شمس الدین روان فرمود و او از دو سیاهی ... چندانکه خواست که تاختن کند فوایم
او با رونقت مسدود بود و طریق خلاص مناص بستن از شامت کفران نعمت مسدود و همان لحظه نهال آمال آنکس که بر جویبار خلاف بالا کشیده بود از تند باد حوادث ایام منحنی شده و آتش اقبال که باوج فلک

رسیده بود از آب تیغ زمرد فام منطفی گشت و سر نخوت او را عساکر منصور بپای سریر سلطنت میسر آوردند گفته بیت که آتش ز دشمن بر انگیختم + باقبال شه خون او ریختم + و امیر مبارز الدین محمد از برای عرمات نفاق سرا و را باطراف بلاد عراق فرستاد و رایت نصرت نشان کامیاب و کامران بدار الامان کرمان معاودت نمود **ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن وزیر با استحقاق** بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر شیخ ابو اسحق مهتک آغاز نهاده و تهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نموده با لشکری از شمار محاسب بیرون و از موکب کوکب افزون بعزم انتقام امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود و بهر معموره که گذشت نموداری از مطمور گشت و بهر خطه که رسید خط ویرانی بر آنجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک رسید جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال راست کرد و در حمله نخستین لشکر مظفر قرین امیر ابوبکر اختاجی که از سپاه امیر شیخ بفرط شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند و از این واقعه شیرازیه دل شکسته شده مراجعت نموده در یک فرسنگی فرود آمدند و امیر شیخ ابو اسحق با جمعی از خاصان خود را با گروهی از سوار بجانب رند و کوبیان فرستاده تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زنند و این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسیده پهلوان علی شاه بمی و پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمد سرخاب را که از زمان قدیم بودند با سیصد سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوانان مظفر و منصور باز گشته سر پیشوایان لشکر را بشهر آوردند و هنوز امیر شیخ از این واقعه خبر نداشت که سرهای مقتولان را در گردن اسیران آویخته بالقتیل (?) حاکم شیراز چون بر این واقعه اطلاع یافت در همان زمان بطرف یزد توجه نمود و در موضع جهر نجر (?) نزول فرموده باغی را از خالصات جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود و در آن محل کائن منطمس الآثار گردانید و چون دانست که در محروسه یزد بواسطه حراست شاه مظفر دخل نمیتواند نمود از راه تفت بجانب شیراز رفت **ذکر احوال هزاره جرمانی و اوغانی و انکسار امیر مبارز الدین محمد ایشان را**

چون مهم مولانا شمس الدین محمد بمقطع انجامید هزاره جرمانی و اوغان از آن حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمانی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر تقطعای اوغانی بقلعه که در شش ده داشت رفته و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین کور را گرفته بحصار برد و جناب مبارزی امیر حاجی تمور را بمحاصره آن قلعه فرستاد و جماعت محصوران گفتند که امیر تقطعای که در دست جناب مبارزیست اگر اطلاق یابد امیر شهاب الدین را رها کنیم و صورت مصالحه بر این جمله قرار یافته و امرای جرمانی بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بخانهای خود رفته مطمئن خاطر نشستند و در این اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که تقطعای محتاج در مقام عناد است و سائر اوغانیان نیز سرکشی دارند جناب مبارزی بقشلاق جیرفت نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که قوم نهب و تاراج بر منازل ایشان کشند و جرمانی را بنشانه ممتاز گردانند تا آسیب عاصی بمطیع نرسد و امیر دولت شاه که مقدم آن جماعت بود با شش نفر دیگر هم از امرای ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را اسیر کرده بکرمان فرستادند و بعد از آن این دو امیر بخلعت و تشریف سرافراز گشته رخصت انصراف یافته بخانها خود رفتند و در این اثنا بواسطه وسوسه تقطعای امرای جرمانی عصابه تمرد بر پیشانی ادبار بستند امیر شمس الدین خواست که از آن میان فرار نماید میسر نشد و در قید افتاد و امیر تقطعای و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک سائر امرای جرمانی و اوغانی در قلعه سلیمان که از غایت رفعت و استحکام مبانی اساس آن بر پرده دیوان سپهر یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند خود شاه مظفر متوجه آنجانب شد و بپای آن قلعه رسیده هر چند رسل فرستاد و نصیحت کرد مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گرز گران سنگ آهنگ بالا کرد و بجائی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند لاجرم موزه از پا بیرون انداخته روان شد و مخالفان سنگباران کرده زخمی مؤلم بوی رسید و او بهمان سیرت تا یکی از خاصان سلطان معقول او را بازگردانید و متحصنان چون تنگ آمدند شفعا بر انگیخته زبان بضراعت گشادند خلاصه تضرع آنکه اگر رایات نصرت آیات یکدو منزل مراجعت نماید با خیل و حشم و اطفال خود در ظل اقبال در منازل قرار داده ببای کوس شتابیم و جناب مبارزی صحیفه التماس ایشانرا بر انجاح مقرون گردانیده از در قلعه برخاست و دشمنان چون از تنگنای محاصره خلاصی یافتند بر انحراف از جاده متابعت اصرار نمودند و امیر محمد بر آن مکیده مطلع گشته جمعی را که وسیله این حیله شده بودند سیاست فرمود و بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف نبود انتقام نمود بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر متواتر شد که مغولان اوغان و جرمان اطراف ولایت دست بغارت و تاراج بر آورده اند و جمعی کثیر از اشرار با ایشان ملحق شده داعیه آن دارند که در صحرا نبرد آزمائی کنند و از استماع این خبر امیر محمد امرا استشاره نمودند و هر یک از مبارزان را خیال آن بود که سر پنجه مخالفان را بی معاونت دیگری به بازوی قوت برتابد القصه جناب مبارزی و اعیان ملک بعجلت هر چه تمامتر روانه شدند و در دشت طاوون لشکرها بیکدیگر رسیده صفوف معرکه آراسته گشت و نخست لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت و جمع غنائم اشتغال نمودند و در این اثنا بهیأت اجتماعی بازگشته حمله کردند و زلزله در زمین و زمان افتاد و از هیبت این واقعه دلاوران مبارزی که اعدا جز پشت کمان ایشان ندیده بودند روی بگردان شدند و امیر محمد مظفر فرداً وحیداً بکارزار مشغول گشته تا هفت زخم یافت و در اثنای کر و فر از اسب جدا شد و مضمون بیت فردوسی ع بگفته ندیدی که شیر و پلنگ + پیاده در آیند هر سه بجنگ + پیاده بکارزار مشغول شده و مقارن این حال پهلوان تاج الدین علی شاه بمی که ذکر وفاداری و جان سپاری او بر صفحه روزگار تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود بلکی خاص در معرکه بنجد او ندید و در تک و پوی افتاد تا بامیر محمد رسید از مرکب فرود آمده اسب پیش کشید جناب مبارزی فرمود که من قبل از این به بیست سال در عتبه مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام از واهب بمنت عز شهادت طلبیده ام و اکنون هیچ تمنا در دل نمانده و آن جوان قهرمان بر اسپ خود سوار شو از این مهلکه بیرون خرام پهلوان صورت و معنی در آن باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده از غمرات دریای ممات بساحل نجات خرامید و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهاده هشتصد کس بقتل آوردند و بعد از دو روز این خبر موحش بکرمان رسید شاه شجاع با وزیر صائب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهت تحقیق اخبار سواران جلد باطراف فرستاد و در روز سوم دلیر هشیار رسیده روز دیگر مژده سلامتی جناب مبارزی متواتر گشت و خواجه برهان الدین چند قطار شتر و استر و اوانی نقود و زر از خانه خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بقضاء الهی راضی و شاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود **ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض قواعد بنیان عهد و میثاق**

پیش از شکست تقطعای سید صدر الدین مجتبی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه و امیر شیخ ابو اسحق و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و بعد از اصابت عین الکمال سعید مظفر از مکارم اخلاق

امیر شیخ ابو اسحق بخیال آن شد که طائفهٔ عصاة را البته بدولت خود راه ندهد قصد آن کرد که ایشان را مشمول حسنات و افضال گرداند لشکری مرد هر بنابر خواجه حاجی و دیلم را که بزیور عقل و درایت آراسته بود بشیراز فرستاد
تا اساس موالات و مصافات مستحکم گرداند و پیش از وصول او خود اوغانیان و جرمانیان رفته بودند و با کرامات و انعامات اختصاص یافته و بوعدهٔ معاونت و مظاهرت مستبشر گشته و چون خواجه بشیراز رسید امیر شیخ
از حرکت ناپسندیده عظیم منفعل و منزجر شده گشت و جهت رعایت مصلحت مملکت توقیف و حبس امرا جرمانی و اوغانی ننمود و مقدم خواجه حاجی را با اعزاز و احترام تلقی نموده مقرر فرمود که بچهار هزار سوار بموکب امیر مظفر پیوندند و در
اهانت اعدا و اعانت اولیا دقیقه مهمل نگذارند اما در خفیه با امرا قرار داد که چون بمعرکهٔ قتال رسند با اوغانیان اتفاق نموده لشکر کرمان را از میان برگیرند خواجه حاجی همچنین را در یافته بندی در مجلس خاص
که امیر شیخ ابو اسحق در ضمن حکایات باین اشارت بلکه بدیت میکرد این بیت بخواند بیت سوار جهان پور دستان سام ✦ ببازی سر اندر نیارد بدام ✦ فی الجمله چون مکتوبات نفاق آمیز امیر شیخ بمطالعهٔ جناب مبارزی
رسید بواسطهٔ تیقظ خواجه حاجی بالهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت ما بین ملازم گردد و بر مخالفت طرفین بتیقن اگر خاطر امیر شیخ
بمعاونت مایلست بالفعل سوار کافیست و چون این خبر بشیراز رسید و تیر اندیشهٔ شیخ ابو اسحق بر هدف مقصود نیامد بنقض قاعدهٔ پیمان اقدام نموده امیر سلطانشاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد و معاونت اوغانیان فرستاد
و خود با سپاه سنگین روی بتسخیر شهر جنت آیین یزد نهاد و چون در آن اوان شاه مظفر در کرمان بود خدمتش بی مانعی و منازعی در آن خطه نزول فرمود و بنابر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در کرمان بودند خدمتش بی
و منازعی در آن خطه توطن داشته خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق بآن جانب شنیده رگ حمیت و عصبیت در حرکت آمده بر جناح تعجیل از کرمان بیرون رفت و براهی که هیچ آفریده گمان نمیبرد شمال وزد با صبا رود روان شد و
بعد از قطع مفاوز و فیافی خود را بمحروسهٔ یزد رسانید و هرچند آن قلعه بمتانت و رصانت و رفعت و مناعت متصف بود مجدداً بعمارت و مرمت برج و باره فرمان داده بترتیب اسباب جدال و قتال اشتغال
نموده منتظر بایستاد تا از غیب چه روی نماید و مقارن اینحال شاهزادهٔ مذکور امیر شیخ ابو اسحق محمدی زوارهٔ اصفهانی را با طائفه از انجاد و اخیار روانهٔ آن صوب گردانید و ایشان بیک فرسنگی یزد رسیده فرود آمدند و شاه
مظفر پیش از آنکه سلطان نیمروز بر سپاه زنگ کمین گشاید بر سر مخالفان راند و ایشان را مست خواب غفلت یافته عنان باز کشید و گفت بر سر مردگان تاختن آیین زنده دلان نیست بر بالین خفتگان راندن شیمهٔ آزادگان و مردان نیست
و چندان توقف نمود که دشمنان بیدار شده بتسویهٔ صفوف اقدام نمودند آنگاه رخصت فرمود تا مبارزان دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند در حملهٔ نخست شاهزاده از اعیان آن طایفه هفتاد کس را بمحنت اسیر
مبتلا گردانید و بسیاری از سروران آن طبقه را از سر چشمهٔ تیغ جهانگشای شربت فنا چشانید و چون امیر شیخ ابو اسحق از کماهی حادثه آگاهی یافت با بیست هزار عنان عزیمت بآن صوب تافت و قلعهٔ یزد بتفصیل
خندق داشت و عرض آن خندق که بیرون عمارت بود از همه اندکتر چون مخالفان بدان رسیدند بزحمت بسیار اندکی از آن مطموس گردانیده بازگشتند و تصور آنکه قلعه مفتوح شد طبل بشارت زدند شاه مظفر چون
از این صورت خبر یافت از دروازه بیرون تاخت و از صباح تا رواح باستعمال اسنهٔ رماح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت و در آن ایام مخالفان چند نوبت سعیهای
مردانه و کوششهای بیحد نمودند و چون ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح نگشت حلقهٔ مصالحه جنبانیدن گرفته سلسلهٔ مهادنه در حرکت آوردند و امیر تمور که استظهار شاه سپاه بود چند نوبت آمد شد
کرده و درین باب کلمات مهرانگیز گفت و سید صدر الدین مجتبی نیز پای در میدان نهاده حکایات منفعت آمیز بر زبان آورد اما شاه مظفر در مبدأ حال بصلح راضی نگشت عاقبت بعد از آنکه امیر شیخ ابو اسحق یکه سواره
متوجه دروازهٔ قلعه شد و چون نزدیک رسید فرود آمده آواز برکشید و گفت بیت بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت ✦ بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت ✦ و چون شاه مظفر این بشنید بسرعت از شهرستان مروت
و در دیار دروازهٔ حصار بیرون آمد و دست در آغوش یکدیگر کردند و بر فور هر یک بمستقر خویش بازگشتند آورده‌اند که بحال کرمان چون اوغانیان بمدد دو هزار سوار شیرازی که بانضمام امیر سلطانشاه جاندار بود مستظهر گشتند
بکرمان رفتند تا چهار فرسنگی شهر رسیده فرود آمدند و امیر مبارز الدین با سپاه جلادت آیین سپر ممانعت در سر کشیده و بازوی مقاومت و مدافعت گشاده نمیگذاشت که آن جماعت یک قدم از معسکر خود پیشتر نهند در آن
امیر شیخ ابو اسحق از یزد مراجعت نموده بشیراز آمد و چون شنید که روزگار امیر سلطانشاه جاندار و اوغانیان در کرمان بطول انجامید با سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که از زمرهٔ اعداد و معتمدان مبارزی بود
بنهایت استعداد محسود حساد بودند و در شیوهٔ تقریر و تحریر مقتدا و پیشوای هر دبیر بودند بجانب آتشی که از صورت خشم و نقض پیمان او در آن دیار افروخته بزلال نصیحت منطفی گردانند و ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان
رسیدند و در مجلس مبارزی بار یافته خواجه عماد الدین محمود چون تمهید مقدمات دلپذیر کرد باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود و امیر محمد از التماس مصالحه برآشفت و گفت بنای عهدی که بارها بسبب نقض پذیرفته چگونه
استحکام یابد و اساس مهمی که چند نوبت بموجبی متزلزل گشته بچه کیفیت اتمام پذیرد و چندانکه جناب مبارزی از مصالحه امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود باشارت جناب سیادت مآب در تضرع افزود
تا مملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نگردد آخر الامر امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود و آن دو بزرگوار بعد از تأکید معاهد عهود و تجدید معاقد عقود بخلع و تشریفات کرامند اختصاص یافتند و در آن وقت
امیر سلطانشاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند

ذکر احوال متمردان جرمانی و اوغانی و ایلان و اعدام بعضی از ایشان و رفتن جناب مبارزی بگرمسیر جهت قلع و قمع بقیهٔ آن جماعت و وصول امیر سلطانشاه بخدمت

چون هزارهٔ جرمانی و اوغانی را ملجأ و ملاذی و قول ایشان را رواج و نفاذی نماند پناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از در تضرع و ابتهال در آمدند و جناب مبارزی معایای
آمال آن جماعت را بصنوف عواطف و احسان کامیاب گردانیده هر یک را بعذر خرجی بایشان بخشید و حکم فرمود تا ادرارات و رسومات آن قوم را بدستور سابق مجری و ممضی دارند و در این اثنا امیر محمد بیگ داماد
ملک اشرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد نمود و جناب مبارزی امرای اوغانی و جرمانی را بملازمت کامیابی گردانیده از کرمان بیرون رفت و چون بآن خطه رسید امیر اردو لوقار را با طائفه از اعیان جرمانی
و اوغان بصوب اصفهان فرستاد و ایشان بلوقا چون بوزنه نزول کردند امرای اوغانی اظهار عصیان کرده روی گردان شدند این خبر مسموع جناب مبارزی گشته نایرهٔ غضب او التهاب یافته در همان ساعت

امیر شیخ علی اوغانی را با طایفه از جماعت عصات سیاست فرمود و بنفس خویش از عقب آن زمره گریختگان رفت و همه را گرفته بقتل رسانید و سر علی بکرمان فرستاد و بشاه شجاع پیغام داد که از این طایفه هر کرا در آن
حدود یابد بیاساق رساند و شاه شجاع با وجود مداومت سخن چینی بسیاری از آن بیباکان بدست آورده ایشان را در آورد و جناب مبارزی دیگری را بجانب صفهان نامزد فرمود تا بقیه اوغانیان را که در لشکر او بوده
سیاست کنند و آن شخص بر اسب امیر شیخ علی الاغ سوار شده بموجب فرموده روان شد و چون نزدیک معسکر امیر اردو بوقا رسید اوغانیان اسب را شناخته دانستند که حال چیست تقطاعی و علی ملک که از امرا صاحب
شوکت بودند گریخته به شیراز رفتند و چون هرستان دیگر شد امیر محمد مظفر شاه شجاع را که در آن حین بشغل لشکر نامزد رسیده معیوب خویش ساخته بجانب رفت و آن حین نجم اقبال او گشت و علیان در قلعه سلیمانی
متحصن گشتند و اموال و احمال ایشان که از غایت تعجیل نتوانستند با خود برد عرصه تاراج گشت و در این اثنا امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر داعیه نقض میثاق پیدا کرده خواست که بمدد اوغانیان که در شیراز ملازمت او می نمودند
بر کرمان دست استیلا یابد و بنابراین امیر سلطان شاه جاندار را بمکرانات و نواحی هرمز فرستاد تا بعد از اخذ خراج متوجه کرمان گردد و چون امیر سلطان شاه جاندار از مهمات خود فارغ گشته روی بکرمان نهاد مکتوب امیر شیخ باو رسید
که خویش قشون مرو از عقب نامه بمدد میرسد باید که باتفاق جرمانیان و اوغانیان روی توجه بمحاربه امیر محمد مظفر نهند و امیر سلطان شاه بواسطه خلاصی که بجناب مبارزی داشت مکتوب را بعینه پیش او فرستاد و بعد از هزیمت
متحصنان قلعه سلیمانی بقطع رسیده بود که رسل و رسائل امیر سلطان شاه متواتر شد مضمون همه آنکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد بنده احرام ملازمت بسته شرف دست بوس حاصل کند و در فصل ربیع جناب مبارزی
متوجه کرمان شد و امیر سلطان شاه بوعده وفا نموده با خیل و حشم و طبل و علم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بعنوف نوازش مخصوص گشت و در اوایل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع روی بدر سیرکان
نهادند تا عقد جمعیت جرمانیان و اوغانیان را گسیخته گردانند و چون رای ایشان از اتفاق متزلزل افتاده بود جماعت شفعا انگیخته بعجز و تقصیر خویش اعتراف نمودند و جناب مبارزی جرایم جراید ایشان را بزلال عفو و اغماض
شسته بدار الامان کرمان معاودت فرمود ٭ گفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر بیزد و مراجعت او بشیراز و فرستادن لشکر قیامت اثر بجنگ امیر محمد مظفر و انهزام ارباب خلاف و شقاق
و انحطاط مرتبه امیر شیخ ابو اسحق ٭ تا گل شکست عهد گلزار ٭ لشکست زمانه در دلش خار ٭ در سنه احدی و خمسین و سبعمائه شیخ ابو اسحق با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه متوجه دار العباده یزد شد
و شاه مظفر از این واقعه آگاهی یافته شاه نصرة الدین یحیی و متعلقان خود را از قلعه میبد بشهر یزد طلبید ... که اهل و اولاد خود را بنوع حمایتی اختصاص دهد که ضعفا و رعایا در آن شهر یک بنا شدند و این یک
حرکت پسندیده در اعصار و ادوار مزید ازدیاد توضیع و تشریف در سر و امور ... بر جنگ و دفع لشکر بیگانه مقصور گردانیدند و رعیت از وفور رغبت کمر اجتهاد در میان بسته فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق در اوایل رمضان بظاهر خطه
یزد نزول کرد و لشکریانش از هر طرف دروازه سعادت که دولتخانه مبارزی آنجا بود حمله آوردند و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده و سپر ممانعت در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان زد و در صدمه
نخستین یکی از امرا را قیقو تو شون نام که بشجاعت موصوف و بمردانگی معروف بود بقتل رسانید و بقیه مخالفان را بضرب شمشیر جان ستان از حوالی دروازه ساخت و در مسعود حال شیرازیان شکسته و کوفته خاطر شدند
طول محاصره در ضمیر ایشان جاگیر شد و شاه مظفر دروازها بر دلیران کاردان هشیار و دلیران شمشیر زن سپرده در محافظت حصار شهر آثار جمیله بظهور آورد و از تشمم و خواب احتراز و اجتناب نموده هر شب یک نوبت سواره
گرد فصیل و باره میگشت و دشمنان هر چند بنقب و منجنیق و تیر و رعد و غیر ذلک از اسباب قلعه گشائی توسل جستند سهم غرض ایشان بر هدف مقصود نیامد گویند که بعد از مراجعت شیرازیان تیر رعدی بکرمان آوردند که شتری
بقوت آن از پا میفکند و چون یوسف زرین لقای خورشید ببرج دلو نزول فرمود و برودت طبیعت هوا استیلا یافت امیر شیخ ابو اسحق مایوس ... از ظاهر یزد کوچ کرده بجانب شیراز رفت و در ایام تنهاک بواسطه انسداد
طرق در یزد قحطی عظیم روی نمود که برادر از گوشت برادر تغذی میساخت و پدر قاصد جان پسر بلکه جسد او میگشت و مادر با چشم گریان طفل شیرخواره را بریان میکرد و در آن اوقات مضمون یوم یفر المرء من
اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح پیوست فی الحال چون امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار گرفت امیر بیکجار را که از امرای معتبر بود و در مردی شکوه مند یافت منگو یک چند ملازمت ملک اشرف کرده و توجهی از حدیا
شده بجد تمام آمده امارت لشکر داد و قبای تقدم و ریاست ببالای او برید و زمام صلاح و فساد را در قبضه اختیارش نهاد و او را بالشکری که از لمعان شمشیرشان دیده آفتاب خیرگی مییافت و از غبار نعل ستوران ایشان
آئینه سپهر تیرگی می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادرزاده اش امیر کیقباد بن کیخسرو ابن محمود شاه اینجو و سایر امرای رفیع المقدار در آن سفر موافقت نمایند شیرازیان با ساز و بهت تمام و عجب
و غرور بیرون از در امرا و ... روی بمحاربه امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکر انتقام که خبر یغما و از صولت ایشان جای در ظلام در سر کشیدی بطرف رفسنجان که سر راه مخالفان بود نهضت نمود و در آنجا
باجتماع سایر لشکریان فرمان داد و مردم جرمانی و اوغانی را احضار کرده بتشریفات و انعامات خوشدل و مستظهر گردانید و بر زبان گوهر افشان گذرانید که دریای معرکه گرداب است که از نفوس کرام موج زند
و آسیائیست که بر خون عزیزان گردد خلاصه سخن زبده مقال آنکه در جنگ خادون قریب هشت صد کس از ملازمان خاصه و بندگان دولت بقتل آمده بودند و در یزد و کرمان و سایر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی
آن از جرمانی و اوغانی عرصه تیغ خونریز گشت اکنون باید که از جانبین سینها از کینها بری باشد و دلها از غل و غش عاری یا تمیم انفاق سزای اهل عناد و شقاق داده آید و جزای ارباب خلاف و نفاق مهیا گردد جرمانیان
و اوغانیان روی تضرع بر خاک مسکنت نهاده گفتند مصرع همه بندگانیم و خسرو توئی ٭ همگی همت ما بر تحری رضای خاطر شهریاری مقصور است و بر خوشنودی ضمیر آفتاب اشراق او مقصود و چون همه بر وفاق قرار یافت عهدها
بسجل قضات ائمه صدور یافت و جناب مبارزی الطبل شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز باردوی برلحق گشت و در همان روز شاه مظفر نیز بموکب همایون پیوست و بعد از آنکه اجتماع عساکر منصور دست داد
امیر مبارز الدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت آمد و بیکجار از طریق مستقیم منحرف شده و براه شیر دی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان خدیعت از میدان سعادت برباید و جناب مبارزی صورت مکیدت
ایشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه در صحرای پنج انگشت که چون کف دست هموار بود لشکرها بهم رسیده صفها راست کردند میمنه

بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارز الدین در قلب مقام ساخت و بیکبار تهور آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن رسم نبرد و آئین محاربه اندک دانست لشکر خود مقرر کرده بود که در روز
مصاف بهیات اجتماعی روی باو آورند و چون نیران محاربه ملتهب شد بنابر آن مواضعه دست لشکر سپاه مخالف بر شاه شجاع حمله کرده او تنها خود بر آن جماعت زد دلیران صف شکن شاهزاده مرد افکن را در میان گرفتند
و یکی از بهادران شیراز چماقی بر سر اسپ او زد و تکاور دست و پای افشانده در اضطراب آمده و شاه شجاع از اسپ پیاده شده بکارزار مشغول شد و شیر بیشه ظفر شاه شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده بمیان
ثبات دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایت نصرت آیت از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم طوق ظفر پیکر امیر محمد وزیدن گرفت از صنادید امرای شیراز امیر محمد علی آتابک و یحیی کرکر جلیه
و حسام الدین جاندار با چند امیر عالی مقدار الیقید اسار و گرفتار گشتند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته بیکجا دلیقباد و بجانب فارس گریختند و دشمنان از صدمه یکی و از بسیار اندکی جان از آن مهلکه بیرون بردند و متعلقه و جنس
بسیار بدست کرمانیان افتاد چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معز الدین محمد کازرانی حکایت میکرده که از یک خنک مرصع کیقباد که در میدان جنگ بدست من افتاده بود نقاره حمل ساختم باقی را بر این قیاس
باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از عین موهبت کردگار جناب مبارزی را میسر شد جهت تجهیز لشکر بغنائم [illegible] ناظم جانب بم گشت تا بعد از کار سازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد در آنجا یک تار موی
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بدست او افتاد منفصل این محل آنکه این تحفه گرانمایه بطناً بعد بطن بجناب سیادت پناه سید شمس الدین علی بمی تغمده الله بغفرانه منتقل شده بود جناب مبارزی
هر چند اموال و عروض لا تعد و لا تحصی معروض سید گردانید آنموی عزیز الوجود را می طلبید او سر بدان فرود نیاورد و بمضمون این بیت گفته * یکسر مویش بجهانی ندهم * یکسر موی را بهر دو جهان نیم بهاست *
و در این ولا که امیر محمد مظفر بجلادم سید شمس الدین علی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله بخواب دید که بر زبان معجز بیان گذرانید که موی محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بمحمد ابن مظفر ده روز دیگر سید در حجرۀ که
آن گوهر گرانمایه در آن درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانیده صورت واقعه را تقریر کرده جناب مبارزی از این مبتهج و مسرور گشته در برابر تحفها و هدایاء لا تتناهی پیشکش سید کرده قبول نیفتاد آخر الامر از مال
حلال قریۀ معتبر خرید و بر اولاد او وقف نمود **ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز** چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و بر واقعه سید مستظهر گشته بجانب شیراز نهضت فرمود و بموضع
رایقان رسیده در مجمعی که بعضا دید خاص خاص بود و فرزند رشید خود شاه شجاع را بعنوف تعطف و اعزاز اختصاص داده منصب ولیعهدی و قائم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب مبارزی در ولایت فارس
شایع گشت امیر شیخ ابو اسحق بعد از استشاره و استخاره مولانا عضد الملة والدین عبد الرحمن الایجی که شرح مختصر ابن الحاجب و مواقف بر کمالات و فضائل نفسانی او دو شاهد عدل اند از شاهد حرج معشوق
نیکو خواهان راه نمونی ایشان جهة تسکین فتنه و تاکید بنیان مصالحت پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و وصول آنجناب بسیرجان [illegible] شاه مظفر از روی اتفاق [illegible] متوجه بود
دو هزار دینار از روی مرد همت بر موکب مبارزی پیوستند شهریار هنر پرور در تعظیم و احترام ع پادشاه علما خسرو دانشمندان * مبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار جهت خاصه آنجناب و ده هزار دینار دیگر برسم نعلبها
اطلاق فرمود و شاهزاده سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع بتلمذ و قرائت شرح مفصل مشغول گشته از جناب مولوی بانواع فوائد مستفید شد قاضی عضد علیه الرحمة والرضوان بعد از آنکه از زنجاده برستوده
در تمهید تقدمات صلح و وفاق شروع نمود جناب مبارزی جواب داد که بر قول و فعل شیخ ابو اسحق مطلقا اعتماد نیست هشت نوبت نقض عهد از وی مشاهده رفته و بعد از این پیغام ها بر گذارش حسام مصحوب سلامها
بسفارت سهام مقصور است و هر چند که مولانا در آن باب شرائط مبالغه و الحاح بتقدیم رسانید جز اباء امتناع از امیر مبارز الدین چیزی دیگر ندید و چون رایات نصرت آیات از راه فرق و غام در حرکت آمد و نیز براه
یزد بعزم شبانکاره گشت و در اثناء طریق بر خاطر شریف گذشت که شاید که بدست یاری ابرام نقاب از چهره عروس مرام توان کشید و بیاد مردی الحاح و اقتراح لده بگوی اسعاف و انجاح توان برد و بنابر آن
رقعه بجناب مبارزی ارسال فرمود و مصدر بدین بیت * تا آستین علاکه برمن افشانی * گمان مبر که ز دامان تو بدارم دست * و بعد از وصول رقعه بار دیگر بمعسکر ظفر قرین ملحق شده هر چند عروس مقصود را از ملابس
نصیحت جلوه داده فائده بر آن مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن بر تافته و امیر محمد چون بشبانکاره رسید در منزل جناب ملوک نزول فرموده آنجناب در ترتیب ضیافت چنان اهتمامی نمود که قیام
نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و جناب مبارزی بعد از آنکه مدت سه روز در آنجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد بیت قضا مطابق عزم و قدر موافق رای * ستاره زیر رکاب سپهر زیر نگین * و در آن اوقات
امیر شیخ ابو اسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده ایشان دیده سپهر برین خیره میگشت * از غبار سم سمند شان آئینه چرخ برین تیرگی می پذیرفت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پنج
فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابو اسحق بی آنکه جوانان طرفین منتی بر یکدیگر نهند دولت از وی روی برگردانیده پشت داد و پیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ انتقام از نیام
برکشند و تیر در کمان نهند سپر بینداخت و از غایت رعب و خوف روی بفرار آورده نشیب از فراز نشناخت تا بشیراز در آمده متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق و باد از عقب شیراز بیان شتافته و در دیگر ظاهر
شهر را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آئین در تضییق اهل حصار کوشیده طرق آینده و رونده مسدود گردانیدند و اسباب مداخل بر روی ایشان فرو بستند
در شهر بعیتی ساختند و در دروازه گشاده جمعی نامحدود و خلقی نامعدود از سواره و پیاده بیرون آمدند و بمحاربه و مقاتله را مهیا و آماده گشتند و از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام نیزه گذار در آن جدال کشتگان
از خشم خونبار آن معرکه رشک می ریخت که در صحن افلاک مانند بحر ذخار در تموج آمده و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا دروازه رانده بیرون تاخته معرکه را از کر و فر و گیر و دار خالی میگذاشتند
و چون شفق از خون کشته مانند قره عاشقان دامن در خون کشید و شاه انجم سپاه از کار زار ملول گشته روی بزاویۀ مغرب نهاده در روشنائی مشاعل آتش پیکار افروخته برگشت و بعد از کثرت ستیز و آویز شیرازیان
بشهر در آمده عساکر منصوره در منازل خویش نزول کردند بیت چو زلف شب از حلقه عنبری * بسی بخت بر طاق نیلوفری * شه و لشکر از رنج ره سودگی * رسیدند لختی بآسودگی * و در اثنای اوقات

محاصره مجد الدین سرهندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامیده بشرف دست بوس جناب مبارزی استسعاد یافت و بنوازش پادشاهانه مخصوص شده حکومت ولایت جهرک علاوه کوتوالی قلعه سرهند گشت
که پیش از این داشت و قلعه سرهند از غرایب ابنیه جهانست کاین برقلعه کوهی که از ان بار سر بر زده و مکانش از غایت رفعت مکان با اقطار منطقة البروج دست در کمر زده و مجد الدین چون بقلعه رسید شیوه لئام ایام
پیش گرفته رقم نسیان کفران بر صحائف نعمت و احسان کرمان کشید و فرعون وار ابلیس مسلک معر و هذه الانهار تجری من تحتی گفته باغرور و پندار بکاخ دماغ خود راه داد و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت
و چون این خبر بامیر محمد مظفر رسید عنان توجه بدان صوب منعطف گردانید و مجد الدین بالسیر بزرگتر بجانب شیراز گریخت و امیر مبارز الدین به پیرامون حصار رحیل کشته رعب و هراسی بر خاطر متحصنان استیلا یافت و از کمال خوف مقالید
قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجد الدین عرضه تیغ فنا گشتند جناب مبارزی کودک هفت ساله او را که در قلعه مانده از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت و بار دیگر بجانب شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود و در این اثنا
مزاج او از نهج صحت منحرف گشت و بعد از چندی در باعتدال آمد اما شاه شرف الدین مظفر بنوعی مریض شد که اطبای حاذق از معالجه او عاجز آمدند تا در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمائه از مجلس انس بر روضه قدس خرامید و نعش او را
بمیبد نقل کرده در مدرسه مظفریه مدفون گشت بیست و هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی و جناب مبارزی تا دشمنان آگه نشوند و شماتت ننمایند در فوت فرزند دلبند
مطلقا اظهار جزع و فزع ننمود با آنکه اکثر ایام مریض بود در تاکید اسباب محاربه مبالغه مینمود تا بحدی که میگفت اگر من بمیرم تابوت من پیش برید چندان سعی و کوشش نمایند که شهر مسخر و مفتوح گردد ذکر فتح شیراز

و فرار امیر شیخ ابو اسحق و استیلاء امیر محمد مظفر بر مملکت فارس و عراق از امارات دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند واقعه بر وفق آن بوقوع پیوست که دشمن و دوست بر
استیصال امیر شیخ ابو اسحق و استقلال آن گرامی جازم شدند یکی آنکه امیر شیخ سید حاجی امیر حاجی فراش را که از اجله سادات در مسجد جدید بود بکشت و بعضی بقتل حاجی شمس الدین قاسم که پیشوای محله باغ نو بود فرمان داد و
هردو بزرگ در ایصال نفع و فایده جانشین حاتم بودند و معنی اهل شیراز از این دو واقعه کوفته خاطر و آزرده گشتند دیگر آنکه مولانا عضد الدین ایجی خود را از این مضیق بمدد کلو فخر الدین غلامزاده بموکب مبارزی پیوست
دیگر آنکه خدمت حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجود و احسان عدیل و نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مدح او فرماید **بیت** دریای اخضر فلک و کشتی هلال + هستند غرق
نعمت حاجی قوام ما + و او چنان صاحب جود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آنجناب را مخاطب ساخته از مآل حال استفسار نمود خدمتش در جواب فرمود که تا من بقیه حیات باشم ساحت این دولت از طرق
آفات مصئون و محروس بود و فی الواقع چنان بود از پسر حاجی قوام الدین مرویست که گفت روز سوم از فوت پدر بمجلس امیر شیخ ابو اسحق درآمدم چون مرا دید بگریست و گفت چه ضایع روزگاری که سال عمری در تحصیل علم نجوم
صرف شود من در تبریز استادی داشتم که در آن فن با خواجه نصیر طوسی دم از مساوات میزد **بیت** همه رنج فلک جدول یحیی دل + با اسطرلاب حکمت کرده مدخل + و دوران ملازمت تابع مرادان شیوه و ملاحظه سیر در
در ترغیب و تحریض من بر اجرای قواعد آن علم مبالغه و الحاح تمام مینمود و من نیز جهد الکلام مبذول داشته بر حقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم در اوقات حاجت هرگاه که مهمی بازگ تاجی بیرون باز احتیاج استقامت
خواست آورد با خود میاندیشیدم و تسکین باید ورزید که فلان نحس طالع ناظر است و فلان سعد از جانب ساقط و اهمال در حرب محمد ابن مظفر و عقد مصالحت با او میدیدم نوبت بواسطه ملاحظه اوضاع فلکی بوده ملیت هرگاه از
اوضاع علویات وارد خیر و شر سفلیات طبیعت بد اختر گرهمه بو معتبرست + و در زایچه طالع امسال چنان نظر رسیده که شخصی که در قرنها مثل او بهر پیاده و سواری میدان جلادت و سخاوت نیاورده عرصه بقا
خواهد آمد و ضمیر کیمیا تاثیر رسوخ یافت که آن شخص منم و اکنون معلوم شد که با صدق آن مفهوم خواجه قوام الدین بوده و بعد از ادای این کلمات امیر شیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آورد **نظم** نیک و بد از ستاره چون زاید
که خود از نیک و بد زبون آید + گر ستاره سعادتی دادی + کیقباد از منجمی زادی + کیست کز مردم ستاره شناس + ره بگنجینه برد بقیاس + تو دهی بی میانجی آنرا گنج + که نداند ستاره هفت از پنج + هرچه هست از صفحهای نجوم
با یکایک نهفتهای علوم + همه را روی در فنا دیدیم + وز فنا در همه ترا دیدیم + و از معظم علامات نکبت دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر آن بود که در ایام تحصن در زمان تضییق شیراز امیر شیخ پیوسته بساط انبساط گسترده بجرعه
کاسات مدام و مصاحبت بتان سیم ساق گل اندام اقدام فرمودی و عیش و عشرت تا غایتی امتداد یافت که در آن زمان که جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر درآمد آوازه نقاره و طبل او بایوان آسمان برآمد امیر شیخ ابو اسحق در غلوای
سکر پرسید که این چه آشوبست گفتند صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مردک گران جان ستیزه روی هنوز اینجاست دیگر از نشانهای انحطاط و ارتفاع والی شیراز و حاکم کرمان آن بود که امیر شیخ ابو اسحق با بستگان
خویش بنابر سوء ظنی که نسبت بناصر الدین عمر که از کلوان شیراز بود و بوفور شجاعت و دلیری و شهامت امتیاز داشت پیدا کرده بود مقرر فرمود که چون مشار الیه بنزد من آید و من دست بطاقیه برم شما سرش از تن جدا کنید روزی
رئیس عمر بطریق معهود در مجلس شیخ ابو اسحق حاضر بود و یکی از حضار بزم عمر را از ان قضیه آگاهی داد و رئیس عمر از آن کاشانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و امیر شیخ ابو اسحق متفحص نموده دانست که کار از دست شده تیر از
شست رفت و مع ذلک باحتمال آنکه شاید که بمواعید مرغوب او را چاشنی از محبت ایلی و لعقوبتی بچشاند بلکه بدروازه عدش رساند باحضار وی کسان فرستاد و رئیس عمر جواب امیر را بزبان تازیانه باز داده پنهان گشت
و چون ایام محاصره امتداد یافت و ذات فرخ صفات شاه شجاع بعارضه مزمنی متحسر گشت و دیده احساس همگنان از مشاهده جمال مطلوب مکشوف شد که آیات از افق اقبال طلوع یافت و دیده امید از مطالعه انوار طلعت غیبی محبوب
روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس ناصر الدین عمر بی ارتباط خویش با آستانه جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله موردستان گوش بر فرمان من دارند من فردا جنگ دروازه که مردم محله مذکوره محافظت
آنجا میکنند پیش برم در آن زمان شهر با یکی بایم و شاه شجاع صورت قضیه بعرض جناب مبارزی رسانید و بنا بر مواضعه که داشتند در ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه عساکر منصوره بیک بار در حرکت آمده از اطراف جنگ در انداختند
و رئیس عمر بوعده وفا نموده دروازه موردستان بگشود و امیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر درآمد امیر شیخ ابو اسحق بر این حادثه مطلع شده جمعی را فرستاد تا سر هر کوی محلات بدفع حادثه قیام نمایند اما غبار فتنه
چنان بالا گرفته که بشمشیر آبدار فرو نشیند و چون امیر شیخ از معاونت او مایوس گشت با جمعی از اقربا و طایفه از امرا و خواص از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی بساط رافت و عدالت گسترده

هر چند از مجاری حرکات و سکنات اعیان حضرت شیخ ابو اسحق رایحهٔ دولتخواهی و هواداری و استشمام می‌نمود طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر بیکجار و کلو فخر الدین و غیرهما که بیشتر از همه نفاق می‌ورزیدند از نظر عاطفت و اشفاق بیگر دانیده و در امر معروف و نهی منکر و رفع فسق و فجور بشابه جد و اجتهاد مبذول نمود که اولاد و امجاد جناب مبارزی ظرفای شیراز او را محتسب تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در آن باب گفته رباعی در مجلس دهر ساز مستی پست است * نی چنگ بقانون و نه دف بر دست است * رندان همه ترک می‌پرستی کردند * جز محتسب شهر که بی می مست است * و در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون رفت جگر گوشهٔ خود امیر علی سهل را که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود و نتوانست که مصحوب خویش گرداند در خانهٔ سید تاج الدین و غیره پنهان کرد مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست و امیر علی سهل را از زاویهٔ اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد گفت که شنیده‌ام که خط خوب می‌نویسی سطری در قلم آر تا ببینم علی سهل این دو بیت بنوشت بیت سعادت بخشایش داور است * نه در چنگ بازوی زور آور است * چو دولت نبخشد سپهر بلند * نیاید بمردانگی در کمند * امیر محمد گفت بازیچه است دفع نمودتا او را با امیر بیکجار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و سیاستهای ناپایات امور نمودند

ذکر بعضی از احوال پادشاه نیک نهاد و استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن اثر تخط جناب مبارزی با ضداد او

و هم امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان رفت و از آنجا بقلعهٔ سفید که شهرت او از تعریف مستغنی است متوجه شد و در آنجا تحصن گشته مدت روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی شیوهٔ معادات میورزید التجا بدرگاه او کرده و ما نتبه ترا زده که علاج خمار بخمر کنند از دشمنان دوستی توقع داشت و چون ملتمس او لیس مرة بعد اخری معروض گردانید امیر شیخ حسن خویش اقبوقا را با دو هزار سوار بمدد او فرستاد و امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارز الدین محمد برین قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابو اسحق عنان یا بنجریان بجانب اصفهان منعطف گردانید و امیر اقبوقا مراجعت نموده تا بغداد در هیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع در پای قلعهٔ سفید رایت اعلام ظفر گردانیده بیت در پای بد با آسمان هم نبرد * نبرده کسی نام آن در نبرد * و بواسطه آنکه دست صولت قلعه گشا بگریبان آن نمیرسید و پای پیک تیر زده هم مساحت خاک زیر آن نمیتوانست نمود جمعی را در حصار گذاشت تا آذوق و ذخیره کسی باندرون نبرد و خود لشکر آورد جناب مبارزی ایام حکومت کرمان از مدد و کرمان و سابان تا ساحل سند در قبضهٔ اقتدار او نهاد و شاه شجاع رخصت یافته عزیمت دار الامان نمود و بموجب فرموده علی سهل و بیکجار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید بیکجار را در آب کرمان انداخت تا شعلهٔ حیاتش فرو نشست و رئیس تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخر الدین هم در آن ولایت بسیار است سید و در وقتیکه شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیرزاده علی سهل را مصحوب خود ساخت و در رود لرفنسجان آن کودک را بنا بر فرمان امیر محمد شهید کرده گفتند که بمرض طبیعی نماند و مقبره اش محل زیارت صادر و وارد و آینده و رونده گشت بیت بسی بر نیامد که بنیاد خود * بکند آنکه بنهاد بنیاد بد * و از استماع واقعهٔ قرة العین الم خاطر امیر شیخ ابو اسحق متضاعف گشته دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و آخر الامر دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زده بقضاء پروردگار رضا داد

ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع

چون در سنه خمس و خمسین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد و طلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و بخناب لشکر علیم از ادغان و جربان اعراب و حشام فراهم آورده در ربیع الاخر سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امرای جربان و اوغان بیکبار روی گردان شدند شاه شجاع تدارک مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوشک زرد به پدر ملحق گشت و در آن موضع خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق اتیمور که بهادری مقرر و مشهور است و بشیردلی معین گور بشولستان رفته و با میر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم نافذ فرمان آن دیار است اتفاق افتاده و داعیهٔ تسخیر شیراز دارند بنا برین شاه شجاع با لشکر خود عازم شولستان شد و با آن موضع رسیده از دشمنان اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور و اتیمور با بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بکازرون رفته بودند و از آنجا بواسطه مواضعه که با مواطنان دروازه کازرون داشتند متوجه شیراز شدند و بالجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند هوا خواهان امیر شیخ فی الحال در دروازه گشاده ایشان را باندرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هر چند همت بر دفع این جماعت گماشته مفید نیفتاد ناچار بجانب اردوی شاه شجاع توجه نمود و امرای امیر شیخ ابو اسحق ملکی بمیان رخ یافته آتش در محلهٔ مورد ستان که ساکنان آن نجابه دولتخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند چنانچه شعلهٔ آن از کفر سنگ مشاهده میرفت و رئیس نظام الدین عمر از هیبت این واقعه در مغولهٔ مختفی گشت و چون شاه شجاع بجرم دره منزل فرمود شنید که اتیمور در مردم شول متوجه شیراز شده اند بتعجیل تمام از عقب ایشان روان گشته در اثنای راه شاه سلطان رسیده صورت واقعه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند بر دلان از مهابت آن جماعت اعنان باز کشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر درآمد مران سپاه که آن جرئت دیدند یکبار در شهر ریختند و تیغ انتقام بیرون آورده بسرافشانی مشغول شدند و مقارن آنحال تیری از شصت قضا بیرون جسته بر مقتل اتیمور آمد و بکجلمه نکبت برایت امداد زیده سایر امرا متواری گشتند و شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورد تا لحظه از رنج راه بیاساید ناگاه خبر رسید که در دروازهٔ کازرون هیجان نیران محاربه اشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از او باش آن محله با لشکر شول اتفاق نموده بقتال اشتغال مینمایند شاهزاده دانست که ختم مادهٔ فتنه بی تیغ خونریز او ممکن نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و دخول صعب روی نمود و مرد از اعدا بقتل رسیدند و فرقه گرفتار آمده آن شورش و غوغا تسکین یافت و بمیمن قدوم شاه شجاع چهرهٔ امن و امان از حجاب نقاب منکشف گشت چه پیش از آن از تسلط رنود و مباکان شیراز در صبح و شام هیچ مسلمانی بار امی آن نداشت که از خانه بیرون آید و بعد از آن در شب دیجور از انوار معدلت او در هر گوشه شمع سلامت افروخته شد و لقاح خیر و ابواب بر سکنه و رعیت مفتوح آورد ابیات شرف شد ز دولت شاه و کمال صولت او * زمانه این آباد شد بهشت آئین * همی تبر سد آهو ز پنجهٔ ضیغم * همی بنالد تیهو ز چنگل شاهین *

ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بجانب شیراز

و چون خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود کرمانی که از وزراء اصحاب ملازمان امیر شیخ ابو اسحق بمرید صلوب امتیاز داشت خواست که مبانی دولت او را که از تندباد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم باتفاق امیر سلغرشاه ترکمان و اخواهر زاده امیر شیخ در دیوی و اراجیه د مهابت مغولان جرمانی و اوغانیان مشغول گشته لشکری فراهم آوردند و عازم جانب شیراز شدند و شاه شجاع از شهر بیرون رفته و نزدیک بمخالفان رسیده ایشان با یکی بزرگ متحصن شدند و شاه شجاع چون بکنار

رود رسید با معدودی چند از دلاوران عبور فرمود امیر سلغرشاه و خواجه عماد الدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع بزلال مرحمت و احسان در کنار ایمان و حرز امان جرایم ایشان را شسته بمیمنت و اقبال از آنجا روان شد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک منزلی شبانکاره رسید جناب افادت پناه مولانا عضد الدین استقبال فرموده و شاهزاده از آنجا بشهر شیراز خرامید و در این اوقات سلطان بمحاصره قلعه قندز مشغول بود و الحق آن قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهانست و چون کوتوال قلعه مجد الدین دانست که تدبیر انسانی با قضای آسمانی مقاومت نمیتواند کرد زبان بتضرع بگشاد شاه سلطان کیفیت سؤال بعرض شاه شجاع رسانید و شاهزاده تشفع او قبول کرده مفاتیح در بتسلیم افتاد و مجد الدین ظاهر شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابو اسحق را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید

ذکر توجه جناب مبارزی بجانب صفهان و بیعت کردن با یکی از عباسیان

امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمده مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامدند و خندق … بقریه … نزول فرموده در آنجا با وکیل خلیفه المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و باعلان دعوی خلافت مبادرت مینمود بیعت کرد و در این مبالغت علمای فارس و کرمان اتفاق نمودند و بر سبیل … از زمان فتره بغداد و کشته شدن المستعصم بالله تا غایت که صد سال گذشته بود در القاب اسامی عباسیه … و … بود و بزینت اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر … آرایش یافت بمعنی حدیث ان الله لیبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها برین عالمیان روشن گشت و در اثنای این اوقات امیر شیخ ابو اسحق بنابر اضطرار و سراسیمگی بهر چیزی که پیش دست توسل میجست از آنجمله با امیر سلطان شاه جاندار … میران صاحب اختیار اصفهان بوسوسه امیر شیخ ابو اسحق طلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید و در قلعه طبرک محبوس داشته بقلم عنایت آمده و تصور آنکه شاید که بیاری او قدم به پیشگاه نهد امیر سلطان شاه را از طبرک بیرون آورده و بانچه مقدور و میسور بود در تربیت او … عاطفت تقدیم رسانید و امیر سلطان شاه … در میان ایشان بود … بنا بر نسبت محبت … سید … یکرنگ بلباس امیر محمد مظفر … اعتماد استحکام یافت … جرمانی فرستادند … شاه شجاع … فرستاده بملازمت او اشتیاق خود اظهار کرده و امیر سلطان شاه روی امید بشیراز نهاده مراتب ارجمند یافت و چون … فصل زمستان لایح گشت امیر مبارز الدین بدار الملک مراجعت نمود و اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاصی یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان عزیمت لرستان نمود و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را … شاه شجاع مفوض گردانید و مشار الیه باندک زمانی بران سمت روان شد و … جلال الدین امیر میران … تحصن گشت و در این اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق و اتابک نور الدین سلیمان شاه ابن احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری بهم کشیده آمدند شاه شجاع … نهضت فرمود و حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت و خبر رسید که جناب مبارزی … اجتماع حریف … شد و مانند برق و باد حرکت نموده متوجه است روز دیگر جناب مبارزی … قران سعدین دست داد و مخالفان برین قضیه اطلاع یافته تدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابو اسحق بشوشتر رفت و اتابک نور الدین از راه … شاه شجاع بمحاصره اصفهانیان معاودت نمود و جناب مبارزی خیمه اقامت در نواحی … سید جلال الدین امیر میران … چاره ندید اظهار عجز و طاعت کرده دست در دامان …

ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود

چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی … جسارت در میدان مخالفت نهاده … در تحت تصرف داشتند و … ملک شبانکاره … قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بقبه جوزا … و از غایت متانت پهلو بسد سکندر … و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه و بازارها چنانکه معمور شهری … باشد و در ازمنه سابقه ملوک آنجا با سلاطین … معارضه میکرده اند … جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافت ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود … در خیال گذرانید که با آل مظفر چنان معاش نماید که … آبا و اجداد با ملوک پیش برده اند و بنا برین اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورده و در وادی عصیان مرتدی شد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر تافته قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته بود … بکفایت مهم اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طایفه … که در روز جنگ از شیر و پلنگ روی نمیگردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرده با دلیران شیرشکار بپای قلعه آمد … خاک با خون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور … دروازه را بقتل رسانیدند و قلعه چنان را قهراً و قسراً بگرفتند و بر سر هر کوچه و محله فوجی از عصاة را بصمصام انتقام گرفتار گردانیدند و ملک اردشیر براهی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد قطب الدین شاه محمود بدار السلطنت ملوک شبانکاره نزول فرمود جمعی را که مهیج فتنه و فساد بودند بتیغ سیاست گذرانید و بعد از آن رایت نصرت … باهتزاز آورده عازم دار الملک شیراز شد

ذکر تسخیر صفهان و گرفتاری امیر شیخ ابو اسحق و نهایت کار و مآل حال آن شهریار باستحقاق

بعد از دفع فتنه هزاره شادی و قلع و قمع سپاه جرمانی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد برافراخته بودند جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون هوا مائل ببرودت گشت شاه سلطان بان مهم خطیر تعیین فرمود خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان و استیصال حاکم آن دیار اتابک نور الورد … که آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری … نهضت فرمود و در آن زمستان امیر شیخ ابو اسحق و سید جلال الدین امیر میران در تنگنای محاصره اصفهان شدت و محنت گذرانیدند و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامید لوای حشمت … کار اصفهانیان بجان … رسید … از شهر بیرون آمده بار دیگر … شاه سلطان … رعایت و دلجویی … در تسخیر شهر کما ینبغی جهد و اجتهاد مبذول داشت امیر شیخ ابو اسحق و امیر میران … در … کوتوال قلعه طبرک که با اصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر در باره استخلاص قلعه التماس … صادر شود من بنوعی سازم که حصار … شاه سلطان از این خبر مبتهج گشته … دینار … قبول نموده … قلعه طبرک … اهل طبرک بیرون آمده قلعه را بگماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند اصفهانیان … حال معلوم کردند زلزله در شهر افتاد و هر کس بخود مشغول گشته

میر پیران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک ملازم از دروازه بیرون رفت تا کاشان عنان باز نکشید و بنا بر جلوال جبل و نزول [illegible] مرا به خروج و خلاص [illegible] شیخ ابو اسحق [illegible] دست بیعت
گرفتاران عقاب غربت بساحل نجات کشید و درشت و حیرت [illegible] استیلا یافته التجا بمولانا امین الدین که شیخ الاسلام و مقتدای [illegible] مختفی گشته و چون جمعی از شاهی کشیده بودند بازگشتند و از اثر خوف نشان او دادند
شاه سلطان پیغام فرستاد که کنجی خزیده است و دم در کشیده لاجرم حسب الحکم [illegible] تا در محلات تفحص نمایند و امیر شیخ ابو اسحق [illegible] ایام سلطنت نسبت بشاه سلطان [illegible] آن نیز آن [illegible] که آن تنگ جلال
در قضیه بیست جوی انعام و اجمال فرمایا تا او [illegible] بیان کرد [illegible] بعد از تحریر [illegible] آنکه در سنه اربعین و سبعمائه [illegible] امیر شیخ مغفور [illegible] مال استغاثه
و فریاد بدرگاه جناب سلطان [illegible] شاه سلطان [illegible] شفاعت کردند [illegible] جناب [illegible] مقصود
قصاص چاره نیست آخر الامر [illegible] آورد مبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان [illegible] از انجا به [illegible] یافته کمال بخشش و نهایت آزار [illegible] بجانب شیراز رفت امیر
شیخ ابو اسحق جنانچه مقتضای جبلت او بود بتقدیم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمد و طبل و علم [illegible] و جامه [illegible] هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از [illegible] شیراز
بعزم عیسی بجانب امیر مبارز الدین [illegible] بتوبات متواتر شد که بوطن مراجعت نماید شاه سلطان [illegible] حاکم فارس [illegible] فرستاده [illegible]
بشیراز آوردند و همان لحظه [illegible] موازی آنچه پیش [illegible] بود [illegible] انعام فرمود [illegible] گردن [illegible] دراز کنند تا
انفعالی بود [illegible] بعد از آنکه شاه سلطان [illegible] انصراف یافته عنان عزیمت بخط [illegible] ساخت و انصاف آنکه [illegible] مروت و فضل که از آن پادشاه [illegible] یافت اقتضای
آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت و انسانیت سلوک [illegible] و از کفران نعمت که شیوه ناکسان و لئیمان است احتراز و اجتناب نماید بیت [illegible] نامی چو پر عنقا
و چون شاه سلطان [illegible] شاه محمود [illegible] گذارش نخواهد یافت انشاء الله تعالی [illegible] شاه سلطان گفت [illegible] شیخ ابو اسحق [illegible]
در بیان [illegible] و طلب امیر شیخ ابو اسحق [illegible] کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسید
و او طایفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد [illegible] مولانا [illegible] امیر شیخ ابو اسحق [illegible] و از انجا بیرون آورده [illegible] اصفهانیان
بزرگواری [illegible] شاه سلطان [illegible] بشیراز فرستاد کیفیت
حال باز نمود [illegible] بمیدان دروازه اصطخر آورده در
میان [illegible] امیر حاج ضراب [illegible] جواب داد
موجب [illegible] امیر شیخ ابو اسحق [illegible] امیر حاج [illegible] مناسب حال [illegible] دست
[illegible] مسافت اقلیم ساحت [illegible] و از آغاز
[illegible] اواخر جمادی الاولی سنه ثمان و خمسین و سبعمائه اتفاق افتاد در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق
دو رباعی گفت **نظم** افسوس که مرغ عمر [illegible] با چرخ ستیزه کار [illegible] کاسه سر است
[illegible] امیر شیخ ابو اسحق [illegible] طبیعت گوهر نظم سفته‌اند از انجمله مولانا عبید زاکانی در
وقوع آن مصیبت و پریشانی فرموده **نظم** سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ [illegible] جهان گرفت [illegible] کیقباد و چو افراسیاب گرد کشور چو شاه سنجر و شاه [illegible] گرفت [illegible] در عیش
سازد عادت خسرو [illegible] بعدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت [illegible] روزگار [illegible] اعیان گرفت [illegible] روزگار و ثبات جهان عبید [illegible] عبرت هزار بار
از بیم [illegible] گرفت [illegible] آسمان گرفت **ذکر توجه باتیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از انجا بطرف**
آذربایجان و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از تبریز و حصول او بار دیگر باصفهان چون [illegible] شاه شجاع منتظم گشتند و طایفه از امرا آن طبقه [illegible]
[illegible] امیر علی ملک عنان بجانب [illegible] روان شد چون بدان حدود [illegible] علی ملک عنان [illegible] اتباع علی ملک [illegible]
[illegible] علی ملک [illegible] امیر عز الدین [illegible] شاه شجاع [illegible] علی ملک بقتل عز الدین جسارت نمود و [illegible] کرمان
[illegible] امیر عز الدین [illegible] غفلت [illegible] اوغانیان و جرمانیان [illegible] اتفاق نمود [illegible] بتیغ فنا بگذرانیدند تمامت اثقال
و احمال او را بباد تاراج دادند و بنابر عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب [illegible] تسخیر دیار تبریز پیش نهاد خاطر داشتند در انتقام عاصیان [illegible] علم عزم اصفهان شد
تا در انجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند و چون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان مجموع رؤسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند و امیر مبارز الدین محمد [illegible] تمام بشهر درآمده [illegible] دار السلطنه اصفهان

گشته و چون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفه نیکو بندگی و جان سپاری بتقدیم رسانیده اصفهان را فتح فرموده و قضیه شیخ ابو اسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود توقع آن میداشت که بمزید الطاف و عنایت اختصاص یابد بنابر آنکه خواجه برهان الدین وزیر خاطر نشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفت صد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهیت زندگانی میکرد و ازین جهت سرچشمه وفاق خال و خواهرزاده بخاک و خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوی سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شد و چون نظرش بر اسباب منیف افتاده نایره حسد و غضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هرچه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت آمیز بر زبان آورده برخاست و این حرکت ناخوش علاوه عداوت گشت **نظم** زخوی بد آید همه بدتری + نگر تا سوی خوی بد ننگری + مبین دوست هست از جهان خوی خوش + بود خوی بد دشمن کینه کش + مدار امر او در ابرام بود و بسکه همیشه بر آذر بود + حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و چون فظاظت و غلظت قلب و درشتی خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجلس بهشت آئین سید المرسلین و خاتم النبیین مباعدت جویند پیداست که ازین صفت دیگران چه سرایت و بی تکلف جناب مبارزی در شهریاری و شجاعت نامدار و جهانگیری و دین رفیع مقدار بود از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب مینمود و در تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات و تربیت علما و فضلا و رعایت رعایا باقصی الغایة میکوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت رای رزین و فکری متین داشت و در حسینی جلالی که مهتای و قرین برداشت حکایت کنند که روزی با بهبت و شوکت تمام از بازار شیراز میگذشت ناگاه مجمعی تنگ رسیده بواسطه آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود در ملازمان که پیش پیش او میرفتند یکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که تنگی چند هیزم بر سر راه است جناب مبارزی در غضب رفته و از اسپ فرود آمده و دامن در کمر زده و تنگهای هیزم بر گرفته بر دکاکین نهاد و در وی بهارسان کرده گفت ای بیمردان نان سپاهی گری میخورید ما الیمنتنش بر شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب استعمال بکرار رفت و هم او سفاهت نسبت بجمله خلق مجبول بود اگرچه نخست من شیر گاو دوشیده تشنه لبی بر ساحل آخر لکدی انداختی که آن ظرف بر یار و گشتی و باره ازان پیشانی آن مستمند آمده جوی خون برآورد و در آن گشتی و چون سیاستش بسرحد افراط رسید **بیت** قوت ظهر شیب او شکست قرة العین گرد چشمش کور داد از مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود منقولست که گفت که من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را پیش مبارزی آوردند و او ترک قرائت قرآن حمید داده ایشان را بدست خود کشته و همان دم باز آمده بتلاوت مشغول شد از عماد الدین سلطان محمود منقولست که گفت اقام شاه شجاع روزی از امیر مبارز الدین سوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن من آنست که عدد آنجماعت بهشتصد رسیده باشد **نظم** اگر شاه بیداد جوید همه + پراگنده از گرگ گردد رمه + بدین گیتی اندکی هش بود + شبانی بدان سر سروش بود و بالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در آن ولا که ایلچی جانی بیگ خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان اشرف خر را که درباره او گفته اند **بیت** دیدی کرم کرد و اشرف خر + او ظلم برد و جانی بیگ زر + بقتل آورده است و در الطلب امیر محمد فرستاده که منصب یساولی که تعلق به پدرش میداشته باو دهد جناب مبارزی در جواب سخنان درشت گفته اخراجات ایلچی را که با سی صد سوار تشریف آورده محروم ازرانی داشته بود و بشاه سلطان حواله نموده مدتی درین معنی بهیچ ننگ آمده و الحق جای آن داشته چون امیر محمد مظفر رسول خان را با کلمات وحشت آمیز باز به تبریز گردانید ایلچیان از اصفهان رسیده معروض گردانیدند که جانی بیگ خان مریض شده از تبریز کوچ کرده و بعد از معاودت بتختگاه خویش بکمیته تابوت اختیار فرموده پسرش بردی بیگ قائم مقام شده بواسطه مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده و از آن ولایت باتفاق سمت و نیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیگ خان امیر اخی جوق ولایت آذربایجان در تحت تصرف آورده بحکومت اشتغال مینماید و چون امیر مبارز الدین محمد این اخبار استماع نمود بتهیه اسباب یورش مشغول شده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و از دیگر از مردم لرستان برگزیده روی به تبریز نهاد و اخی جوق با سی هزار کس از سوار و پیاده استقبال نموده در موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه یحیی در قلب بایستاد و میمنه به شاه شجاع و میسره بشاه محمود سپرده فرمود که اصحاب قبضه هر یک سه چوبه تیر بیندازند ناگاه از شست قضا تیری بر علمدار مخالفان آمد و مردم قلب اخی جوق متفرق گشتند اما برنغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را در پس قول انداخته جناب مبارزی را در میان گرفتند و امیر مبارز الدین حملهای پیاپی کرده شاه یحیی با وجود صغر سن دلیرانگی او و سپاه آذربایجان یکبار هزیمت رفتند و سران لشکر بعضی قتیل و بعضی دستگیر شدند و از آنجمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی گریخته بار دیگر اخی جوق بتبریز رفته بودند و با او گفته که کار ایشان بسیار بال روی تبو نهاده عنقریب میرسند و بحسب اتفاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چون است که نام قافله برده اید ذکر قافله سالار نکرده اید آنگاه هر دو را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را در عقب گریختگان فرستاده ایشان تا نخجوان رفته در آنجا شبانه روز بعیش و عشرت مشغول گشته و چون مراجعت نمودند امیر محمد شاهزادگان را بسخن درشت و دشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانید و جلادت ظفر و معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر بهادری و جلادت او در محافل ثبت نام شاه مطلقا اعتقاد در فرزندی ایشان نمیکرد بلکه در خلا و ملا بتعریض و تصریح درباره ایشان کلماتی میگفت که مشعلچیان با ایشان بلفظ آن شرم دارند **بیت** درخت تو گر بار خواری آورد + که از بیخ خود ریشه انگور فسا + القصه امیر مبارز الدین محمد جانی افغان را منهزم گردانیده بتبریز درآمد و جمعه اول بنفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت بعد از آن نزول فرموده امامت کرد و چون بار اقامت در آن ولایت دو ماه بگذشت خبر رسید که سلطان اویس از بغداد عازم تبریز شده بنابر آنکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که ترا از جوان چهره طالع بالا متعالی عظیم خواهد رسید آنحضرت متعجب از هیچ جوانب سلطان اویس را انتیه بغایت متوهم گشت و گمان برد که مصداق این مفهوم شاه شجاعست فی الجمله از تبریز بیرون آمد تا اصفهان هیچ مکان توقف ننمود و در اثنای طریق میگفت که بعراق میرویم تا لشکری سنگین ترتیب داده مراجعت نماییم و در راه بعضی از اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف مینمود تا فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر آسیب عظیم در پیش است

ذکر گرفتاری امیر مبارز الدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر

چون جناب مبارزی

با صفهان قرار گرفت فرزند آزاده بدستور سابق بلکه زیاده از آن سخنان و کلمات ناخوش و حرکات خنک میرنجانید و شاه شجاع را که منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت و تماسی و دانی بکمالات نفسانی
او معترف بودند و از بحر احسان و مکرمت بکربه منظری مخاطب میگردانید و شاه شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان با متعلقان شکایتی از پدر کرده بودند و قدر منش با ایشان گفته بود که امیر محمد
آن دارد که شاه را بگیرد و فرزند کوچک خویش ابو یزید را بر تخت نشاند و خود بامر لشکرکشی قیام نماید این صورت موجب آن شد که این سه کس با هم عهد کردند و اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند
و بعد از آن که بمقصد رسیدند و امیر همچنان تندخوئی و درشت گوئی با ایشان زندگانی میکرد نیم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان شاه شجاع آمده رخصت گریختن خواست شاهزاده از سبب آن پرسید و جواب
که چنین استماع افتاده که امیر مبارزالدین محمد از عهد و پیمان ما آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح قبل از آفتاب خاطر از اندیشه بد فارغ گردانند
بامداد شاه شجاع و شاه سلطان بدر خانه مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا نیافته و از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حمام است و شاه سلطان بحمام رفته حکایت دوش را بگوش او رسانیده و باتفاق سوار شده متوجه
امیر محمد شدند و آن جناب در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال مینمود و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا برکن صاین اشتهار دارد هیچ کس از خواص و ندما پیش او نبود و شاه محمود با بهادران و نوکران خاصه خویش
بر در بیرون بنشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه با شمشیرهای کشیده بایستاد و مسافر ایواجی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت ببالا فرستاد و این هفت کس چون ببالاخانه
برآمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند شاه شجاع خرجی ندارد امیر محمد در غضب رفته دست دراز کرد تا شمشیر خود را بگیرد مسافر ایواجی خود را بر بالای او افکند جناب مبارزی از زیر او
با آن هفت نفر بجنگ مشت مشغول شد و در اثنای این حال شادی پسر باز ساقهای امیر محمد بدست گرفته کشید تا از پای درافتاد و فی الحال محکم او را فرو بسته در گنبدی محفوظ ساختند و
چون این خبر فتنه برخاست مولانا رکن الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع بگذشت از غایت دهشت شاه را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع
شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که احشای او ظاهر گشت مولانا افتاده چون شاه شجاع را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع را رقت دست داده گفت ای مولانا دانسته این حرکت
در وجود آمد مرا معذور دار و بموجب فرموده جراحان زخم او را بدوختند و در اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در زمان او آن که شاه شجاع بزرد میرفت و کمرو فار در دل فرموده بود از طریق
مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت که دو سال دیگر ... متغیر شده ... پادشاه بیرون آمده نتیجه آمد آورده اند که شبی شاه محمود پیش شاه شجاع
کس فرستاد که امیر حسن قورچی را پیش من فرست و حسن آقا رفته باز آمد و تقریر کرد که پدر برادرم را قصد خواهد کرد این صورت عرضه داد تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن آقا را پیش شاه محمود
فرستاد که این سخن بجد میگوئی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت قضیه چنین است و من تحقیق کرده ام در باب شما متفقم و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی
بود اتفاق نمودند و از حدت شباب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح ... بیرون باشند و شاه شجاع در درون رفته پدر را بگیرد و شاه شجاع صباح ... رفته
خواجه برهان الدین ... بر در ایستاده بود شاه شجاع او را بالقاب ملاطفت آمیز ... مسافر ایواجی گفت امیر قرآن میخواند او نیز گرفته ...
شاه شجاع و شاه سلطان بنفسه پهلوان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاءالدین ایناق ... شاه شجاع گفت ... گفتند حکم است که شما را دست ببندند امیر مبارزالدین تعالی میکرد ...
گفت بابا قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد قول ضعیف روایتی مرجوح است هر چند مولانا مرحوم این قضیه را از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده **ذکر آسیب رسیدن امیر محمد از میل کشیدن و بیان حال او**
تا زمان شربت چشیدن ممات چون مبارزالدین را گرفته در گنبدی انداختند تا شب شام میداد و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده و شمشیرهای کشیده با
طبرک بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان ... امیر مبارزالدین را میل کشید یکی از فضلای فارس در این واقعه گوید بیت یک چند شکوه همتش پیل اشتها
یکچند سپه هند تا نیل کشید پیمانه دوشش چه شد بالامال هم روشنی چشم خود میل کشید ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ... جلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد مبارزی بود چشم و چراغ دودمان
و بوفور سیاست و فراست و حلیه عقل و علم از شهریاران جهان مستغنی و ممتاز و این حرکت ناپسندیده بعین الکمال بود که چهره روزگار فرخنده آثارش ظاهر و لایح گشت ... که گفته اند اذا جاء القضاء عمی البصر بیت
قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید هیچ کس را مجال نیست ... چون جناب مبارزی مکحول البصر شد فرزندان او در القلعه سفید ...
و بعد از دو ماه با جمیع اتفاق نموده کوتوال قلعه را بگرفت و طبل مخالفت فرو کوفت و در آنجا متحصن شد و بنابر آنکه شاهزادگان از کرده خود پشیمان بودند با ستر صنائع او مشغول شدند رسل و رسائل متواتر داشته با یکدیگر
مشروط بآنکه امیر محمد بشیراز آید و خانه زاده ... فرزند کوچک سلطان ابو یزید را بخدمت او گذارند و ملازمان بدستور سابق با هیبت نمایند و سکه و خطبه و تنظیم امور مملکت بنام او منسوب باشد و جناب مبارزی ...
... الممالک شاه شجاع بوعده وفا نموده ... مطلقا تجاوز جایز نمیداشت بیت کمال کار جهان ... نرگس افسر زر او چشم نابینا و چون چندگاه
بگذشت مفسدان با امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در زمانی که شاه شجاع به بیرون رود آید او را گرفته هلاک سازند و سلطان ابو یزید را بر تخت نشانند شاه یحیی لشکرکش باشد یکی از آن طایفه صورت واقعه معروض
گردانید در آن موقف جلال حکم بقتل آن جماعت شده بموجب فرموده امیر مبارزالدین را بقلعه ... مسیر فارس بردند جناب مبارزی از عفونت هوا بلکه بتقدیر پادشاه فرمانروا در آن حصار رنجور گشته مرض تمادی کشید
بتصور آنکه شاید بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرمود تا او را از القلعه بم بردند و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در ادا فرسنگ ... و سبعمائه

امیر مبارز الدین محمد از زین رای سپنجی ذخایر عناد بیرون بردند آنروز انس حضرت ایزد قدس خرامید بخشش او در جنب مدرسه مظفریه که آنکس سپرد **بیت** دوام ملک به بقای قدیم کس را نیست ۞ خدای راست بقای قدیم و ملک دوام ۞ ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنه ست و سبعمائه اتفاق افتاده بود مدت چهار سال و هفت ماه در زنا بینائی بسر برد و از وی چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان ابو یزید

ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع

شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود و کیاست و شجاعت بکمال و گنجینه سینه از نقود جواهر علوم مالامال داشت بعضی از آثار و خصایص و مناقب و فضایل او عنقریب در اوراق مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از مرتبه اطاعت داری بدرجه فرمان گذاری ترقی کرد و از منزل الطاعت پای بر معارج سلطنت نهاد و سریر جهانبانی را بوجود شریف زینت داد و چون بتفتیش شده و ضبط ممالک و استمالت ضمایر نموده از اصفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و کس بشاه یحیی در تاکید فرمود و وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار داد شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرمانی و اوغان بکرمان نهضت فرموده در آنجا چند روز توقف نموده در غره محرم سنه ستین و سبعمائه متوجه گرمسیر شد و در هم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت بهانجانب منعطف گردانید چون امرای عاصی خبر یافتند بمنوجان نهضت نموده ترک کشیدند و ظاهر منوجان مرکز اعلام ظفر انجام شده شاه سلطان جمعی از نوکران خود را بتعاقب فرستاده دو سه کس از میان ایشان بقتل رسید و دیگران بازگشتند و بنا بر آن آتش خشم شاه شجاع استیلا یافته بنفس خویش متوجه محاربه عاصیان گشت و دشمنان بقدم ممانعت پیش آمده حربی صعب واقع شد شاه عاصیان پشت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند الحاصل آن اوغانان که بحسن اتصاف داشتند التجا نموده که بقیة السیف را نصیحت کنند و بعد از رخصت سپاهیان ایشان رفته چند آنکه بتقدیم مقدمات موعظه قیام نمودند مفید نیفتاد و از این قضیه کیفیت بسمع شاه شجاع رسید اظهار کوچ کرده بمحاربه دیگر نزول فرمود بار دیگر صف کشیدند و ایشان میسره شاه شجاع را برداشته بار دیگر پاره تیر رفتار در میدان کارزار تاخت و آن زخم شمشیر آبدار شعله حیات بسیاری از آن مخاذیل را منطفی گردانید و بقایای اعدا انهزام یافته بکوه رفتند و روز دیگر جمعیت بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب باز بپناه جبال بردند و چون دانستند که بغیر از انقیاد و اذعان چاره نیست التماس نمودند و دو کس مصحوب کرده بجان امان خواستند شاه شجاع ملتمس ایشان مبذول داشته فرستاد و بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانید رخصت انصراف ارزانی داشت و ایشان بار دیگر عاقبت الامر بیشتر امرا و اعیان سپاه لشکریان رخصت غارت و تاراج اموال حاصل کرده از اطراف و جوانب کوهی که مقر آن گروه بود در آمدند و آتش نهب و انتقال و احمال ایشان زدند جمعی را از عصاة بتیغ انتقام بگذرانیدند بار دیگر سرکشان بقدم تضرع و زاری پیش آمدند خواجه شمس الدین محمد که از عصر بود ساختند و بجناب شیخ الاسلام عبد العزیز که از اکابر شیخ شهاب الملة والدین تورپشتی بود و بزهد و تقوی امتیاز داشت توسل جستند تا شاه شجاع از جرایم و آثام اهل آنجا درگذشت و خوشدل باز گردانید و امرا و اعیان برهانی و اوفاق بساط شرف پای بوس حاصل کردند بعد از آن رایات بجانب شیراز نهضت نمود و میان برادران طریق موافقت و مصادقت مسلوک بود بواسطه افساد مفسدان بعداوت و مخالفت منتهی شد سبب آنکه گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه را که تعلق بشاه محمود داشت تصرف نمودند و شاه محمود از این قضیه متألم شده در مقام نزاع آمد و چند کرت ابواب مراسلات جانبین مفتوح شد جناب مولانا معین الدین یزدی که مؤلف تاریخ آل مظفر است شاه شجاع او را برسالت پیش شاه محمود فرستاد و سعی آن بزرگ مجید بجلوه شهادت کار تعلق نشد آخر الامر شاه محمود لشکری بخطه یزد برده ابرقوه را تسخیر کرد و خواجه بهاء الدین محافظت یزد باز داشت و خود باصفهان رفته در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق و استقلال در ضمیر او جاگیر آمد شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت با لشکری آراسته متوجه اصفهان شد و شاه محمود بمقابله و مقاتله استقبال نموده چند روز مجادله و محاربه کرده بالاخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده و از سپاه شیراز خرابی بسیار صدور یافت روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشانده خود با علماء سوار و پیاده بیرون آمد و شاه شجاع از حسن طالع سوار نشده و شاه سلطان پیش رفته در حمله اول از روی مکر و فریب شاه محمود پشت داد و شاه سلطان دلیرانه تا در دروازه لنبان راند و نو حرب گرم گشت و شاه محمود با گروهی انبوه بازگشته جنگی کردند که بصفت راست نیاید و مردم از کمین بیرون آمده شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان او را تعاقب نموده دستگیرش کردند و برادر او مبارز بقتل رسید و شیرازیان گریخته بقتیل شاه شجاع پیوستند و شاه سلطان را از شربتی که جناب مبارزی چشیده بود چاشنی دادند یکی از فضلا دران باب گوید **بیت** گردون فلک چشم ترا میل کشید ۞ در ذات شریف تو همان نقص ندید ۞ آنکس که بدان چشم تو آسیب رسانید ۞ او نیز بعینه مکافاتش دید ۞ و بعد از چندی در سفر میان آمده بسعی ایشان میان ایشان صلح گونه واقع شد مقرر آنکه خطبه و سکه بنام شاه شجاع باشد و شاه جهان بمقدار راضی گشته بمستقر دولت معاودت فرموده اما شاه محمود از غبن و غصه رسولی ببغداد پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود آنکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته **بیت** صفاهان چو در چنگ خویش آورد ۞ تمنای تبریز پیش آورد ۞ اگر جناب شهریاری بلشکر مدد فرماید و لاینا تسخیر گردانم مدت العمر در مقام اطاعت و انقیاد باشم و شاه شجاع این صورت را معاینه معلوم فرمود

ذکر فتنه شاه نصرت الدین شاه یحیی و بیان بعضی از قضایا که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست

در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده خروج کرد و در همان قلعه متحصن گشته شاه شجاع طایفه را بمحاصره او تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد شاه یحیی از روی اضطرار دست در دامن اعتذار و استغفار زده شعبان را برانگیخته تا جرمیه او را از عم درخواست کنند و شاه شجاع از سر گناه او درگذشت شاه یحیی امیدوار از حصار بیرون آمد و خلعت کرامت

طبل و علم مخصوص گردید باشکری بموجب فرموده متوجه خطه یزد گشت و چون روزی چند از محاصره گذشت بی جهت جوانان شاه یحیی از راه دیگر با صد مرد دلاور به شهر درآمدند و خواجه بهاء الدین از جای بیرون آمد آگاهی یافته

ملازمان اصفهان گریخت و شاه یحیی به یزد متحصن شد اما با شاه شجاع در مقام مخالفت نشد ... شاه شجاع در آن اوان این قطعه از نتایج طبع خود انشا فرمود که هر چند طبع سست چرخ سازنده + چشم از طعنه بدخواهان باغم

بیچ و رطب مرا آید و رگی نرود + لنگان وار دوم از جانب آن وا رانده + مرا ... که برهم زنند با سگی نیست + ... خداوند مست پاینده + گویند که شاه یحیی پادشاه دلیر مستعد مردانه حاکم جا بکسوار فرزانه بود اما پیوسته

معامله خویش بر مکر و حیله و تزویر بنیاد نهاده در یافته می انگیخت ... میان شاه یحیی ... و از لشکر جدا مانده شاه در صحرا با پای برهنه از کا ناظرش ... افتاد که بجد و موفور

با محنت و اشتغال نمود و این معنی پسندیده آمده ... رفت ... غله دیوان ... شاه ... گفت در زمان دولت شاه یحیی

چندان ... بر رعیت ... نشان ... نشان ... گفت ... فلان موضع نزول نموده که در برود ... بتخفیف مؤنات دیوانی بر آن نوشتانی حاصل کنم

... اگر البته حاضر باید شد آن شخص گفت ... شاه یحیی از مهمان پرسید روستائی جواب داد که تو جوانی نیکی و اولیش هر روز پیش باز نده است چشم نرم بر زمین

... شاه یحیی در خنده افتاد و گفت مرا ... بسیار است البته باید ... بر حسب خواه است شود مرد فراغ وعده کرد که چنان کنم و شاه یحیی ... مسیار لان گفت

که جوان ... بدین هیئت بدرگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص ... بسر پرده رسید شاه یحیی ... اندرون طلبید و چون روستائی بدرگاه در آمد شاه یحیی را بشناخت و از غایت خوف بر رو در افتاد

شاه یحیی گفت که هیچ باک نیست و همان لحظه بانصاف ... زیاده ... نکرد و گفت ... پیش باز نده چشم نرم بر زمین ... کار نور است شد روستائی زبان

... شاه ... بازگشت فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد دست تمرد از آستین جهل بیرون آورد و شاه شجاع ... معلوم کرد ... از شیراز بیرون آمد و بعد از مسافت با بر قوه رسید و در آنجا

توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را ... بیزد فرستاد و خواجه ... رسید و از جانبین بجدال و قتال اشتغال نمودند و بعد از امتداد ایام محاصره شاه یحیی از در ... و اضطرار رسل و رسایل بجانب برقوه متواتر گشت

... شاه شجاع ... چون ... مروض رای عالم آرای گشت ایلچیان ... تشریفات و خلع گرانمایه ... بجانب ... مقرون ساخت

... خواجه قوام الدین ... بفعل ... عبارت نوشته شاه یحیی ... در حضرت ... سلطانه و پیش خلایق مقرر است که آنچه در جبلت و طبیعت این پدر بود با

... و اسطه سوگند ... واقع نشد ... الله ... آسان نیست و هر آفریده که با خلق ... بیرون ... و قبح آن بد ... متعلق گردد

... کرد که الحق ... آن فرزند باشد از تو ... مخدوم برادرم نگذارد که خلاف

... آن فرزند ... خلاص آن فرزند بدین وضع که ... آفرینه ... معاونت و تعلق خاطر آن فرزند

... شاه ... مشروع و معقول تواند بود ... روی شفقت پدر فرزندی ... التفات بجهان ما فیها هرگز نبوده ابیات

... مرا ... غمناک + ... خشک ... قطره ... خاک + ... سر

... و کیفیت ... شاه شجاع ... که شاه مظفر برادر خود را ... که بشگفت عهد و پیمان که ... استیصال خاندان ... نمائی و شاه شجاع در جواب

عهد کرده بود و بنا بر آن ... از اولاد شاه مظفر ... صدور می یافت شاه شجاع ... عفو و اغماض آن ... تربیت ایشان میکوشید و چون خواجه قوام الدین ... مراجعت کرد شاه شجاع

شیراز ... رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه تبریز ... شد و در اثنای این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت ... ترقی کرد که ابواب منافع ارباب شمشیر و اصحاب قلم فرو بست ... شاه شجاع را

در ملک و مال ... و در مجلس شاه ... حال وزیر مشغول شد ... که داعیه ... دارد ... مقالات ایشان ... شاه شجاع متوجه شیراز شد و در منتصف ذیقعده سنه اربع و ستین و سبعمائه بموجب فرمان وزیر را

... گردانیدند و بعد از شکنجه و تعذیب او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند نظم مرا خواهد که بود و پیش سلاطین برپا + ... چون شمع ندارد ز ثبات قدمی + ... که گر تیغ نهند ش بر سر + باید ش داشت

زبان گوش ... + بعد از آن کارش اگر ... گیرد + ... ش بدی + خدمت خواجه سلمان ... علیه ... فرماید ... آنکه ز دیوان دولت ازلت + نوشته اند ... نقل

منشور + بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر + پس از تصرف آن ساز عقل را دستور + که جمع ... و خرج ... + چو هست در ورق روزنامه آن مسطور + بحضرت ملک آن باقی محاسبه را + چگونه

عرض دهی در حسابگاه نشور + و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت با میر کمال الدین حسین شیدی مفوض گشت ذکر وصول لشکر بغداد با قطب الدین شاه محمود و بیان بعضی از قضایا که

بعد از آن روی نمود چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده ثانیا جهت تجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة والدین ... روانه اصفهان گردانید

و مقارن آن حال آنجناب امیر مبارک شاه ایناق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته ... در انحراف مزاج او سعی نمود که مولانا ... مجال سخن نماند و مع ذلک شاه محمود از برادر چند التماس نمود و ملتمسات او

معروض افتاده مجموع بعز اجابت مقرون گشت و شاه شجاع بار دیگر بنا بر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و او چون امارات و علامات خلاف ظاهر ... باز گشته ... پادشاه

رسانید که در آن اوان که از اصفهان بیرون آمدم خبر رسید که امرا بغداد و ... معاونت و مظاهرت شاه محمود ... ساخته بکاشان رسیده اند و بعد از معاودت فرستاده شاه شجاع چون

عظما امرا سلطان اویس مثل اقچه باشی و امیر ساتی بهادر و مبارک شاه و دیگر امرا و شیخ ابو اسحق که بعد از قتل او سلطان اویس پناه برده بودند مانند امیر غیاث الدین منصور و امیر طغرل شاه ترکمان در صحبت امیر شیخ علی ایناق
که انار باب دولت بنزید شوکت امتیاز داشت و به داخل و خارج مملکت عراق و فارس حسب توفیق بود بعد و در اصفهان رسیدند قطب الدین شاه محمود شرایط استقبال بجای آورده خلع گرانمایه و تحف بلندپایه از نفایس
اسباب و کمر و شمشیرهای مرصع و اسپان تازی نژاد پیشکش فرموده و ایشان را در منازل نزه فرود آورده وجوه اخراجات آن جماعت را از خزانه عامره مقرر گردانید و آنچه محتاج الیه سپاه بود مرتب ساخته بعد از انقضای یکماه
که از تعب سفر و رنج راه برآسودند بهیئت اجتماعی متوجه دار السلطنه شیراز شدند و سرداران از کره و چپک و قوم کاشان نیز از ایشان ملحق گشتند و سلطان نیز فرستاده شاه یحیی را به تطمیع حکومت برقود آورد و به آن قوم
تعصب زده با ایشان پیوست و چون آوازه کثرت سپاه تبریز و بغداد و در اصفهان افواه افتاد طایفه از ارکان دولت شاه شجاع که از ثمره شجره توکل بی نصیب بودند بشاه محمود مکاتیب فرستاده و باظهار اخلاص توسل جستند
شجاع بعد از تقدیم مشورت نامه به برادر فرستاده و او را از وخامت مخالفت و التجا به درگاه سلطان اویس تحذیر نموده شاه محمود این سخن را مقصود نساخته بار دیگر به درگاه آن پادشاه ... در جواب نوشت که بندگی پادشاه
بمقتضای لشکر با صفهان کشیده آن مملکت را خراب کردند و بنابر آنچه که بما دارند به مقاومت ... سلطان اویس مرافقت نموده تا از باد آن فتنه آن حضرت در امان ... چند روز نام بر اسب شاه شجاع از پیغام و نصیحت که چو گوید
بنا شد چه سود حسن مقال ... بعد از تقدیم مشورت با حضار عساکر فرمان داد و در اندک زمانی از ممالک فارس غیر از اکثر از لشکر ... در شیراز مجتمع گشتند و شاه شجاع پیش خود سلطان اویس قطعه ای روان کرد
بنود از نیل نور او مایمن ... مضمون این قطعه گفته نزد برادر فرستاد قطعه ابو الفوارس از آن منم شجاع ... که گر کسب من تاج قیصر ... وصلابت من چو صبت همت من
به مهتری گزاره چو صبح عالم گیر چو عقل راه نما ... تیغ تابان ... به تیغ ... ایام ... بکار جهان
که آسمان و دولت بروی من بگشاد تو هم خوی ... که شوم ... بیتهای ... زنگار ... و ... لشکر بغداد و شاه شجاع از آنجا
با سپاه آراسته روی به دشمنان آورد و شاه محمود و امرای بغداد یک منزل بالای شیراز نشستند ... مشورت تیغ گشتند و سلطان احمد با شاه شجاع بر در درگاه آمده او را از آنجا نقل
محروم ندانستند و خود تفتیش نجیده در همان شب بشاه محمود پیوست و لشکریان فارس ... بار دیگر آورده بر جو ... قدم ثبات ... و قار شاه شجاع ... و بعزم جدال و قتال پای در رکاب دولت
و اقبال آورده در صحرا ... سپاه ... چاه و تلاقی هر دو سپاه اتفاق افتاد و نیران حرب نوعی اشتعال یافت ... آتش اثر گرفت ... پراکنده گشتند ... متفرق شده و شاه شجاع ...
دولت و اعیان حضرت که چون عرض ملازم ... بودند ... متوجه شیراز گشته ... از ... شهر گردید ... بنابر آنکه ... از ... اعیان ... پاه شاه محمود نیز متفرق شده بود ...
بنا بر آنچه ... اعظم امیر ... الدین و پسر امیر شیخ علی ایناق و شاه یحیی ... تا اصفهان ... کاشان ... و ... شاه محمود در آن ... قرار گرفت که بجانب اصفهان عنان عزیمت منعطف گردانند اما امیر شیخ علی ...
رسانید که لحظه توقف باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز چیست و درین اثنا سواری رسید ... که شاه شجاع در شب ... روگردان شده به شیراز رفته شاه محمود از اندیشه فرار پشیمان گشته همانجا توقف نمود ...
بطلب ... گان فرستاد و شاه شجاع ... و شیر ... لشکرگاه ساخته سلطان شبلی را ... فرستاده و ... به عراق ... و شاه شجاع در شهر ... نمود و مدت محاصره دراز کشید ذکر فتنه
ملک محمد و دولت شاه و کرمانیان و عصیان و طغیان ایشان شاه شجاع ... محاصره ... خواجه قوام الدین ... شیراز ... آن ...
متفق شده با دولت شاه ... گردند ... ایشان ... شهر ... ملک محمد و دولت شاه ... کرمان فرستاد و چون ... شاه ... تدبیر ... دفع ...
محنت ... مصادره ... خلاص شده ... عرصه کرمان از حاکم صاحب جود خالی است ... ایشان چون بان ولایت رسند فتنه و فساد انگیزند ... بسهولت نتوان کرد و خواجه مجد الدین ... را که ...
کافی بود و در ولایت فارس ضیاع و عقار بسیار داشت ... که باتفاق امیر ... افغان با ده هزار سوار بدار الامان کرمان رفته آن ولایت را ضبط و محافظت نمایند و در آن اوان امیر غیاث الدین حاجی در کرمان حاکم دیوان
یار غو بود و امیر بهلول منصب سپهسالاری داشت ... از رسیدن ملک محمد و دولت شاه بکرمان سلطان مظفر الدین شبلی ابن شاه شجاع و امیر ... فرمان در آن ولایت لشکر جمع میکردند که ...
رود و چون در ... دولت شاه با سلطان شبلی ملاقات کرد سخن چند بعرض رسانید که شاهزاده در رفتن بجانب فارس متردد گشت ... خواجه هلال ... سلطان شبلی بود ... که ...
معقول توجه فارس بالکل از خاطر ... و چون دولت شاه بدولت احوال مملکت شاه شجاع را مختل دید هوس حکومت در ضمیرش جایگیر آمده بعد از تقدیم مشورت با ملک محمد مصلحت
در آن دانست که پیش از قدوم خواجه مجد الدین ... و امیر ... غیاث الدین حاجی امیر آخور خواجه ... الدین هلال را از میان بردارند ... دیگر باتفاق ... که مکتوبی در خفیه از دار السلطنت هرات
رسیده ... که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان بدیوانخانه در آمدند بنابر مواضعه که داشتند نوکران را مجال دخول ندادند ... مانند ماه و عطارد که در محاق و احتراق افتند امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال
در دام ... افتادند و سلطان شبلی را در کوشک ... محبوس گردانیدند دولت شاه خزینه مملکت کرمان ... متصرف شد امیر بهلول با سیصد سوار از شهر بیرون رفت و دولت شاه ... چرب زبان
... فرستاد و ... او را بازگردانید ابواب خزائن گشاده صلای عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آورده به ترتیب اسباب مقابله ... اشتغال نمود و چون کرمان در تحت تصرف دولت شاه آمد ...
... اخلاص ... معروف داشته طرح سلطنت انداخت و بحسب ظاهر خود را ... اطاعت شاه محمود ... ساخته ... بنام ... گردانید و چون این خبر بشاه شجاع رسید ... اقبالش ... شده
گشت ... تا قرة العین سلطنت و ثمره شجره مملکت سلطان اویس را ... بکرمان گردند و ایشان بموجب ... آن صوب گشتند و بنا بر آنکه ...

که دست در گردن حمایل نمیتوانند کرد به پیش کشی راضی شد و بی نیل مطالب مراجعت نمودند و بعد از معاودت ایشان چتر ملک دولت شاه خضر تقی و انصار تمام یافت ما منقریب با انقاع او شد مرده

گشت **ذکر متحصن شدن شاه شجاع و رفتن او به ابرقوه از شیراز و محاربه او با دولت شاه** در زمان مخالفت دولت شاه شاه محمود ظاهر شیراز الحکیم دولت و اقبال ساخته بمحاصره برادر بزرگتر اشتغال نمود و چون زمان تحصن شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه برین قضیه گذشت آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال اهل شهر ظاهر و لایح گشت و هر روز لشکریان فوج فوج روی گردان شده و بار دو شاه محمود می پیوستند و از امرا و معتبران غیر معز الدین اصفهان شاه و اختیار الدین حسن و شیخ … و علاء الدین اینانق و پهلوان طالب کسی پیش شاه شجاع نماند و درین ایام شاه شجاع … کار بر … رفته در باب مصالحه سخن گفتند شاه محمود در جواب گفت که بواسطه امرای بیگانه … اختیار از قبضه اقتدار بیرون رفته است اگر آن … شاه شجاع بطرف ابرقوه رود یکماه در آنجا توقف نماید من این جماعت را بخوشنودی باز گردانم و بعد از آن … شاه … مملکت … ذیل این کلمات چند … شاه شجاع … شنید و این … برادر … جنگ محمود که انشاء الله قوة الظهر و عضد الیمین باشد … معلوم است که … بحقیقت … ما چنانیم که بوده ایم و همان خواهد بود + میدانم که معاقد سلسله اخوت ما چه افتاده که از هم گسسته … بخوان … واقعه … است **بیت** اگرچه دل … است هنوز + بجان او که دلم … وفاست هنوز … خدای مصافات … تنگ … بیت که … قلب … آنچه موجب … بود و صلاح کلی … و السلام چون … شاه شجاع … شاه محمود رسید در جواب … این ابیات … غزل … در ضمن آن مسطور مندرج گردانید **بیت** جنابت از طرف ما شکسته پیمان نیست + دگر نه از طرف ما همان صفا است … + … شاه شجاع … ابرقوه … دل بمفارقت عروس ملک … در محلی مناسب با خواص … بر خاطر خطیرش … نمود که بعهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه قصر … متوجه ابرقوه گشت و از آن عرصه آنجناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی اینانق بتعجیل تمام … رکابش روان گشتند … شاید قدم پیشگاه … چون پادشاه از راه … عدول نمود و بود مخالفان ادراک مقصود … کردند و شاه محمود بعد از رفتن برادر … گونه … نفس شیراز علم دولت برافراشت و اخبار این فتح … با انواع … روانه درگاه اویس … گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از آن قصیده … بیت دولت سلطان اویس … گرفت + … گرفت + … ایران گرفت + … گردن دیوان … بیست … ملک سلیمان گرفت + معجز اقبال شاه بود که … گرفت + و سلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده چنان مشهور شده که این دو بیت در جواب گفته است **ابیات** … چون پادشاه … زمین را بزیر سایه گرفت + حدود مملکت فارس تا در … بسال خمسه و ستین و سبعمائة گرفت + فی الجمله چون شاه شجاع … ابرقوه رسید خواجه جلال الدین تورانشاه … قبیل … آن ولایت بود … شتافته … پادشاه بشهر درآمد و خواجه … بترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور … قیام نمود و شاه شجاع … روزی چند بعیش و طرب … دولت … ماه … سوار که بیشتر از ایشان … کرمان … ملک … آفت پلنگ آشوب … + دلیرانی که … سیاره + … زمین … + نهضت فرموده … تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه بعزم کرمان … آمد و چون … امرای عرب با پانصد سوار باو پیوستند و شاه سلطان برادر شاه سلمان … ضمیمه سپاه ظفر پناه … آن عزیمت نمود بالجمله چون دولت شاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار مغرور … تمام به نیت مقاتله روان گشت امیر محمود که از امرای عرب بود صورت حادثه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شده … بجانب سیرجان توجه نمود و دولت شاه از راه … پیش گیری شهر … شتافت و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود و هر دو لشکر بهم رسیدند شاه شجاع با لشکر بسیار اندک خود را بر سپاه آن بدکیش … دولت شاه مانند … در مقابله باز بلند پرواز … و بال نهاده … در هیچ مکان توقف ننمود جمعی از برکشیدگان دولت شاه عنان بازپیچیده در همان محل بشرف تقبیل رکاب همایون استسعاد یافتند شهریار نیکو اخلاق خود را در زمره الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جا داده از فرقه و العافین عن الناس شمرده و الله یحب المحسنین را منظور داشت چون خشم فرو خورده از اساءات ایشان گذشت درباره همه احسان و انعام مبذول فرموده و بعد از آنکه سپاه نصرت شعار از غنایم لشکر اعادی کامیاب … و بحر استظهار گردانید علم دولت برافراخته و شمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون هنوز دو هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین دولت شاه بودند و علامات حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود … بعد از شکستی چنین بر شیوه تمرد و استکبار اصرار نمود و دروازها بر روی … سپاه … و اسباب قلعه داری ساز داد و شاه شجاع آباد را که از آنجا تا شهر یک فرسنگ است معسکر همایون ساخته حکم نمود که امیر رمضان که از نزدیکان پایه سریر اعلی بمزید جلادت و مردانگی و اصابت رای و فرزانگی امتیاز داشت با دولت شاه ملاقات نموده او را بحسن تلطف … تفقد پادشاه امیدوار گرداند و امیر رمضان بشهر درآمده دولت شاه را بعفو و اغماض و انعام و احسان پادشاه اعلام نمود … دولت شاه بخیال آنکه بسبانی … امان خود … اعتماد و اهتمام آنکه رکنی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان … گرداند … جلال الدین تورانشاه کرد و خواجه بموجب فرموده پیش او رفت و دولت شاه تذکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیله آن وزیر نیکو تدبیر بعرض رسانید و مجموع ملتمسات … مرقوم … دولت شاه مستظهر و مطمئن خاطر گشت و روز دیگر که ستاره سیار از بیم صولت خورشید خنجر گذار سپر … بنهاد دولت شاه با اعیان ملک و اشراف ولایت دار الامان کرمان …

درباره او بصنوف عاطفت و مرحمت ارشاد داشته فرمود تا دو دانه دُر که هر یک از آن خراج ملکی می ارزید در گوش آن مغفل بیهوش کرده و رخصت مراجعت داد تا شهر را بیارایند دولت شاه چون بدان شهر رسید
معروض داشتند که از وصول بخدمت آثار ندامت بناصیه مبارکش ظاهر است و یکی از این شهر را که بیرون نیاید بنابراین شاه شجاع بر فور سوار شده و تمامت سپاه با شمشیرهای کشیده در ملازمت رکاب عالی او در حرکت آمدند
و بارگاه والا از کرمان با نوار معدلت و احسان خسرو صاحب قران اضاءت پذیرفت و خواجه علاء الدین بابک در بدیهه این قطعه گفت قطعه تو آن سلطان دنیا بصدق و دعا گویند بعد از نماز
... کوتاه ... باد در مملکت سلیمان ... آصف و محمد ابازت و چون شاه شجاع از آن میگذرند که پیش گرمسیر ... است و ما پیشتر ... دز
... در آن ... که اوقات ملک ... قوالان قلاع ... فرمان ... نمیداد و با همه داعیه غدر ... از ضمیر ... سر زده و با ... از اهل شر و فساد مقرر کرد که پشت ... گیند
... شاه شجاع ... بدستور ... و خاطر ... خویش ... و ممدوح ... صورت مواضعه السمیع بادشاه رسانیدند ... غضب ... النهار ... امیر بهاء الدین ...
... و انتقام ... دوران ... بیت انشا فرمود ابیات امان چون خواست فرمودم امانش ... بخشید ... دگر چون غدر در دل داشت ...
... بیکی مکار و ... بود ⁂ مکافات جفا کاران جفا بود ⁂ و در خلال این احوال سیورغتمش اوغانی در رکاب سلطان ... قطب الدین ... درگاه عالم پناه وابسته بصنوف نوازش ...
... رخصت ... که ... نماید و چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرماید باد و هزار دلیران روزگار ... شیران ... کارزار در مسالک ... بهرام ... و ملتمس او
بشرف اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش بمقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته هوا بحرارت میل نمود شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داده نخست متوجه ... امیر سیورغتمش ... با لشکر
بشرف پابوس استسعاد یافت و در مرحله تبریز حاکم ... هادی ... همچنین اشراف اطراف در منازل ... میشدند تا بیک منزلی شهر نزول اتفاق افتاده ... عارضه ... لشکر او
... اتفاق امیر سیورغتمش روی گردان شده با سلطان ... نموده و از وقوع این حادثه شاه شجاع ... چاره ندید لاجرم کرمان بازگشت و ... اسباب جنگ ... فرموده و آنکه ...
... روز بار دیگر لشکر عظیم مرتب گردانیده متوجه گرمسیر گردید ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب ولایت گرمسیر و اطاعت شاه یحیی جناب شاه شجاع ... کرمان ساخته ...
بر احوال سپاه و رعیت انداخته جهت قلع و قمع اوغانیان بجانب گرمسیر توجه نمود امیر سیورغتمش در قلعه ... دراکه سپاه ... اوغان بکوه ... تحصن نمودند و بهنگام فرصت ... میدان ...
... مواضع ... ابل ... و ... دست ... سپاه ... نصرت ... بادر یافت اوغانیان
از جانب شاه محمود استمداد نمودند و شاه یحیی ... از امرا و اعیان ... امیر سیورغتمش ... چون شاه یحیی ... گرمسیر ... افعال ... پشیمان گشته ... فرستاد و ...
... التماس عفو ... نمود و شاه شجاع رقعه بخط شریف در جواب آن ارسال نمود مضمون آنکه ما آن فرزند ... و اخلاص ... باشد ... علامت ...
... از عقیدت ... شفقت و عصبیت ... که عنایت و مرحمت ... فرزند از مبداء حال الی الیوم ... در مقام ... داشته ...
... صحیفه ضمیر محو گردانیم ... شفقت و عاطفت در خاطر نقشی دیگر ... ان شاء الله ... باید آورد و التوفیق من الله و مقارن ... رحمت ...
... شاه شجاع بضعف ... سابق دست داد ... بازپس ... دشمنان ... مقاومت ... شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته در آن اثنا ناگاه ... بجانب ...
... حضرت مقدس موسی صلوات الله و سلامه علیه آورده بادشاه نیک اعتقاد دست ... آن ... دراز کرد ... که ... ⁂ ... اعتصام دست ⁂ ...
... و اوغانیان رسید و ایشان از مجال ... که ... لاجرم اکثر امرا ... حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه متابعت بر دوش نهادند امیر سیورغتمش با پهلوان
... بقلعه سلیمانی شد و شاه شجاع ... قلعه نزول کرده استمالت نامه بسیورغتمش فرستاد و پهلوان ... بیرون ... امیر سیورغتمش ...
و اتباع و اشیاع ... و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرد ... گرانمایه رفیع مقدار بلند پایه گشتند شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نمود و شاه یحیی ... که با اجناد ...
روی گردان شده متوجه یزد گشت و مبارکشاه ... از امرا ... و در حدود ... میان هر دو فریق محاربه بوقوع انجامید و امرا شیراز ... و شاه یحیی در یزد
راه فرار گرفته رسل و رسایل بکرمان فرستاده بادشاه سلطان ... شاه شجاع را خطبه فرمود و ... اقتدار التماس شاهزاده دولت یار ... قرة العین سلطنت ... عصمت ...
... بهمت ... روانه گردانید ذکر توجه بادشاه جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع بجانب تختگاه سلیمان علیه السلام و رفتن شاه محمود بعد از محاربه از ری و از فضطرار بطرف اصفهان
و چون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت ملک منان ... تسخیر و تصرف بادشاه کامران آمد صیت انتظام مهام سلطنت بر حسب ارادت در بلاد فارس و عراق منتشر گشت ... استظلال
می جستند و ... امید ... نهادند و خواجه صدر الدین ... که بنده مخلص بادشاه گیتی پناه بود در دیوان شاه محمود ... و صورت شکایت بعرض شاه محمود ...
... از جانب ... گشته روی بخدمت شاه شجاع آوردند و در اندک مدتی زیاده از قطرات امطار در کرمان مجتمع گشتند و درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت ... و تسلط سپاه شاه محمود متنفر شده بودند
... بجانب ... کردند و بادشاه از استماع این خبر مسرور شده مستبشر گشته فرمان داد تا جمعی کثیر باستقبال ... و با احترام تمام به بارگاه جهان پناه آوردند و درباره مشار الیه

صنوف نوازش مبذول داشته از سبب آمدن استفسار نمودند کاوس صورت استدعای اصحاب و اشراف ممالک فارس را معروض داشت و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت عازم سر کرمان شد
تا از آنجا روی توجه بشیراز نهند از فرزندان کامکار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب همایون گشتند و نصرة الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و
چون رایات نصرت آیات در تهاکرد نزول اجلال فرمود شاه منصور ابن شاه مظفر از یزد رسیده بشرف دستبوس عم نامدار مشرف شد و باصناف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافت و در
اثنای این حال خبر متواتر شد که شاه محمود با سپاهی فراوان در آمده عزیمت کرمان دارد و چون شهریار مظفر لوای ظفر انجام بسرحد ابرقو رسید آنکس که مخالفان را پس پشت گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردید و شاه محمود از این معنی
آگاهی یافته بجانب دار الملک عنان عزیمت برتافت و در حدود فسا شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع است لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه او را ممانعت پیش نهاده راه بروی بگیرند و پهلوان خرم را اسیر یا برده
بهمایون بساط رسانند و صورت حادثه را بعرض رسانید و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار روان گشت و پیش از طلوع آفتاب بدیک معرکه میدان رسید و مخالفان او را با پهلوان خرم در آتش کارزار
افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطر گشته قریب بآن شد که اصابت عین الکمال آن فتنه بحال او رسد که ناگاه ماهچه طوق ظفر پیکر از افق بیابان طالع گشت و آفتاب دولت عدو بنزول رسیده
حیرت و پریشانی ایشان استیلا یافت و از غایت پراسیمگی و انسداد ابواب فرار روی بسیت سوچغن پوش نیزه گذار آورده روی بخانه که ممر ایشان بود و اندکی غرق شدند و بقیه آن مخذولان خرابحال و پریشان روزگار گریختند
فتنه و بعد از این فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز در حرکت و ابتدار آمد و بضرب پول مغرب اوتاد و اسلامی فرحت گشت و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه رفع آن می نمود و غنیمت شاه محمود از شیراز
خان سلطان بعلو حاد خبر مکیحر بن محمود شاه ابحو بنود ضبط شهر مینمود که عربی بر این تصور بیشبود چنانچه شب و روز گرم محاربه میگشت روزی از اسپ خطا شده سه دندانه پهلوی او فرو رفت بهمان علت بجوار رحمت
کسر مشغول شد و با دیگر همه پوشیده طواف آمد و چون شاه محمود بشیراز بسعادت فرمود از بسیاری رعاهت آن شیرزاده و حضرت مهد پشت نهاده پای و مجال ملاقات ندید فی الجمله در روز شنبه دوم ذی القعده سنه سبع
وستین و سبعمائه آن دو پادشاه بل دو پلنگ خونخوار کینه خواه در برابر هم صف آراسته ایستادند مانند اژدهای حسرت زده و خوف آن که چنین دو پادشاه کامکار رو در روی و خسرو عالمقدار با سپاهی که بمظلومیت اکمل اعداء دولت انکور
و دشمنان مملکت را مقهور گردانیدی در حال آتش حرب زبانه زدن گرفت و غبار معرکه باوج مهر و ماه پیوست از میمنه سپاه ظفر پناه شاه منصور و شیخ فرزدی حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانید
و میسره ایشان بر میمنه عساکر نصرت قرین غالب آمد و هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و غبار دیده افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب متمیز نبود از مقعو سمیر همیشه شاه شجاع در میان معرکه دریای سحر
بتیج آمده بود لنگر وقار را لازم نموده شاه محمود نیز از آن موضع که حاضر شده بود و پای ثبات و اصطبار میفشرد و دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بیکدیگر در تحت رایت آن دو پادشاه خرد
انقیاد کشتند تیغ انتقام از نیام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند و خدمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع بحوالی شهر نزول فرمود و بعد از سه چهار روز کلویان طایفه از سرداران
مملکت فارس بپای سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایت نصرت آیات از این منزل حرکت کرده نزدیکتر آید مفاتیح دروازه تسلیم نمایند و چون شاه محمود از این معنی آگاهی یافت تهیه اسباب مهاجرت
اشتغال فرموده در شب دوشنبه سادس ذی القعده سنه سبع و ستین و سبعمائه که دست استاد تقدیر لباس کحلی ظلام بر قامت ایام بدید با جمعی از خاص و مقربان عزیمت اصفهان فرمود و در اثنای آن سلطان
عماد الدین احمد از سلوک با او تخلف کرده بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خسرو سیارگان تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان چهار بالش مملکت فارس را بوجود همایون خویش تزئین داد و آفتاب
سلطنت از افق مراد شارق گشته کوکب اقبال رو باوج کمال نهاد و خیمه امن و امان بگوش آفاق و اقطار رسیده زبان خاص و عام باشارت و آلام بذکر محامد گویا شد و آن پادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعات و ترویج
امر معروف و نهی از منکرات و دفع بدع و مناهی و زجر فساق و دفع ملاهی و تشیید مبانی اسلام و تطبیق قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تکثیر اوقاف ابواب البر سعی فرمود و بنفس همایون ملازمت مجالس علمای کرام و فضلای انام
اختیار فرموده پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبدالله فقیه شرح مختصر ابن الحاجب که از مصنفات عقل حادی عشر قاضی عضد الدین است بلا واسطه و در وقت سعی اشتهار دارد افتتاح کرد و منصب قضا بجناب شریعت مآب
مولانا بهاء الدین عثمان کوه گیلویی تفویض نمود و وزارت خویش بخواجه قطب الدین ابن سلیمان شاه ابن خواجه محمود کمال مسلم داشت و در ترفیه احوال رعایا کافه برایا سعی بلیغ مبذول فرمود و در سنه سبعین و سبعمائه با آیة الفاتحه
محمد بن ابی بکر بیعت کرده و در این متابعت فضلا و علما رسالات نوشتند و چون در مسند سلطنت استقرار یافت بجانب قصر زرد توجه نمود و شاه محمود از اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که امن شیراز از اطراف
بی تکلف بهمان گذاشتم اگر اقدام این مملکت بر من مسلم دارد کرم او بعید نخواهد بود التماس او مبذول افتاد و شاه شجاع بشیراز مراجعت نمود و بعد از آن باقتضای فصل عازم یزد شد و چون بابرقو رسید شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورد و شاه شجاع
بشهر درآمده دیده بدیدار قرة العین خویش که در حباله نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت و چند روز بعیش و عشرت بسر برده شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف اسعد خویش بشیراز آورد ذکر فتنه

خان سلطان و توجه شاه شجاع باصفهان بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان حاکم ابرقو شاه محمود قاصدی را با سوغات و پیلاکات نزد پادشاه جهان مطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بظاهر
اصفهان نزول فرماید من شهر را سپارم و شاه محمود را گردن بسته تسلیم نمایم چون خان سلطان میخواست که انتقام عم خویش شیخ ابو اسحق از آل مظفر بکشد بر فور فتنه می انگیخت و بخط شعبده تا میان ایشان
بوحشت انجامید و خویش فارغ گردد چون مکتوبات خان سلطان که مشتمل بود بر تحریک شاه و محتوی بر اظهار تعلق و تعشق متواتر شد پادشاه از شیراز بیرون آمده بسمت اصفهان حرکت نمود شاه محمود رسولان پیش شاه
فرستاده پیغام داد که گمراهی برادر ارجمند اقتضای آن میکند که مملکت که گذشته بگوشه اعلام فرمایند و اگر غرض آنست که سلسله ملازمان گردیم تنبیه نمایند تا احترام اگر این غرض امید است
نوسازند که خاطر از این جمع شوند و شاه شجاع عجز و ضعف برادر او در بخشایش آمد و مطالب مبذول شد و شاه محمود شهر بامگار سعدین شاه محمود

از خط فرمان او سر بر نتافته بود شاه شجاع چون این حرکت نمود بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمانشاه را گرفته محبوس ساخت و پسر خواجه غیاث الدین محمود را میل کشیده روانه کرمان گردانید و منصب وزارت بشاه رکن الدین حسن داد و نقابت
ممالک او شرف حسب و علو نسب جمع داشت اما کبر و غدر و ظلم در طبیعتش مرکوز بود و در مجالس اشراف و اعیان بل سلطان جهان در نظرش اعتبار نداشت و خواجه قطب الدین سلیمانشاه از حبس گریخته باصفهان نزد شاه محمود رفت و او را بر مسند وزارت بنشاند
و درین اثنا بار دیگر خان سلطان ایلکانی از تبریز متعاقب فرستاد بشاه شجاع مکتوبات ارسال نموده اظهار محبت و دوستی کرده او را بر تسخیر اصفهان باعث و محرض گشت و چون استدعای آن متوقع فال در عقب آن مکتوب شاه شجاع برادر
سیاهی او که ... بی برگ گاه ... آمیز ... و نیز خاطر خیانت که دختر کوچک شاه منصور منعقد شود و عمل بخرج و فرمنیت اگر آن ... در سال ... از اصفهان مدد کند ... شاه محمود چون او را بجمیع ممالک فارس مستظهر
بلاد عراق در تحت تصرف ما از زمان آنحضرت است و از تو دو لشکر با خبری تمام ... یافته و این ... بخرج ... فرمانده ... پادشاه ... شاه شجاع ... برادر ... که ...
و محمود ... انجا ... خلاف عهد میان آن ... لشکر بانجانب ... و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز نهضت فرمود و چون بحدود عراق رسید سپاه شاه محمود ... رسانند که غبار فتنه و آشوب ...
خان سلطان ولیعهد تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان شاه محمود روشن گشت قبل آن ... حیله گر ... برادر فرستاد ... چون ... ازین سخن ... اگر پادشاه بسر عنایت ... آید ... دیگر
برادران ... کرده جلال ... شاه شجاع از شیراز ... سعادت ... شاه محمود ... خان سلطان ... از فراق او ... آتش مفارقت ... بر اعضا ... سر ... بالاخره
بامراض متضاده مبتلا شد **ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستگاری حجله نشین سلطان اویس ابن امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه محمود در غایت**
مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود ... آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را نامزد فرمود که بتبریز رفته
مخدره از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع رقعه درین باب بسلطان نوشته از خود دران مکتوب ... تعبیر کرده و چون شاه محمود ازین قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین ... در فن حیله ... آمد
و ماه روزگار بود برسالت تبریز ... خواستگاری ... سلطان اویس اختیار کرد خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون ... شاه شجاع تیغ خلاف ... میان ... که التجا بسلطان اویس نمائیم و ... رقعه مشتمل بر
خضوع و خشوع نوشته ... تدبیر ... سازم که دست آرزو ... مقصود حمائل گردد بیت ... حافظ ... ست ... آزاد ... شاه محمود ... مقرر
تاج الدین ... مذکور از زبان پادشاه ... عبارت که العبد ... ع ما ز آن تو ایم ... شاه محمود را بندگی و خدمتگاری ...
مصلحت وقت ... با تملیک ... عراق و ... تجملات و ... روانه تبریز گشت ... شاه محمود ... کرد ... زبان ... که ... رساند
ذخیره که ... مقربان ... تسلیم ... خواجه تاج الدین ... تبریز رسید و مکتوبات و سلاکات گذرانید ... قلوب امرا و ارکان ... در مجالس ... سخن ... دلایل معقول ... پادشاه ...
که مقصود شاه شجاع ازین وصلت استیلای مملکت است و غرض شاه محمود ازین ... خدمت سلطان اویس ... حضرت مشاورت فرمود که ...
مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع ... دولت و ... پادشاهی و وسعت سلطنت مملکت ... شاه محمود ... در مقام اطاعت ... خدمتگاری ... است و دیگر
آنکه ... بندگان دولت ... سلطان اویس ... کلمات ... رضا شنیده ... شاه محمود فرمود ... خواجه تاج الدین ... که
پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن ... ملزم و معاتب ... سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن ... مجلس ... که ... شاه ... حاجت ... الطبل و علم فرستد ...
طبل و علم ... مستقل ... سلطنت ...
و دختر ... خواجه تاج الدین ... سلطان اویس ... عصمت ... اصفهان فرستاد ... اصفهان ... شاه محمود باشند خواجه
سلمان قصیده در مدح شاه محمود ... گفته فرستاد بیت آسمان ... آفاق ... کز ... رشد ... ممالک مسرور ...
عالی ... قمری را با شمس ... القمالی ... مقرر ملکی را ... زبان ... قطب الدین شاه ...
محمود ... مذکور ... عالم ... خواجه تاج الحق والدین محمد ... شکوه ... بزرگی ...
... اطراف ... این گوهر منظوم ... و چون مهد علیا در اصفهان ... جلال فرمود شاه محمود ... عظیم ترتیب ...
بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان ... شاه محمود ... مفارقت خان سلطان ... مشاهده کرد و قلت محبت او ... نسبت بخویش ... آتش ...
شاه محمود از اصفهان ... سلطان ... ذکر منازعت شاه شجاع و شاه محمود و میان بعضی قضایا که در آن اوقات روی نمود دوم نوبت که تبریزیان باصفهان
رسید شاه محمود ... چون ... خلعت ... جلال الدین شاه شجاع ... لشکر ... عزم ... خواجه شمس الدین ...
آباد ... شاه محمود ... شاه شجاع ... سلطان ... شاه محمود ...
... سلطان ... شاه محمود ... آهنگ جنگ ساز داد ... منصور ... شاه محمود ... شکست ... شاه محمود ... شاه شجاع غالب آمد

و سپاه هرمز و کشتی‌ها بایکدیگر مختلط شده شاه منصور از عقب اهل هزیمت شتافت سپاه هرمز بادشاه بعد از شکستی آویز از هم در تابر برداشتند بعضی از منهزمان بشاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و در هم شاه شجاع الی کام تبریز
تبریز آمدند شاه شجاع بالضروره روی بکشمیر نهاده و در دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز آمد بادشاه از مراجعت پشیمان شد خواست که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض
رسانید که احتیاج بتجشم عم بزرگوار نیست اگر حسبی محمد سواد ایمن بسن گر در بیرون مع علم اوراکفایت کنم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد آراسته در رکاب شاه منصور روان شدند چون او در سرحد تیرکان بدان اینجا رسید خیمه
اقامت زد و شاه محمود نیز آنطرف قرار گرفت درین اثنا اتفاق افتاد که شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه توران شاه و خواجه بهاءالدین محمد بعرض شاه شجاع رسانید اراده آن کرد که آنرا دو کس با شاه محمود نوشته اند مضمون مکتوب آنکه
اگر لگام نصرت شعار پادشاه کامگار بنزدیک شهر برسد یا بندگان دروازه گشاده شیراز را بسپاریم و التماس نموده بودند که چون لشکر محمود بظاهر آن حضرت نزول شود شاه محمود بظاهر آن قلعی کرده بود و در فلان شب بکمین همایون بجانب شهر
خواهد رسید باید که ایشان بعالم اطلاعت امیدوار باشند شاه شجاع خواجه توران شاه و خواجه بهاءالدین را طلب فرموده در موقف عتاب و خطاب بازداشت آن دو بی گناه بخاک افتاده سوگند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم
شاه شجاع پرسید که این رقعه بخط شماست جواب دادند که آری لیکن ما از آن هیچ خبر نداریم پادشاه در غضب رفته گفت که چون اقرار مینمائید که این رقعه بخط شماست چگونه خبر نداشته باشید ایشان گفتند که ما خاطر
خود قرار داده ایم اما امید داریم که پادشاه فکر مملکت فرموده بغور این قضیه برسد و در آن روز شاه حسن جهت معارضه پای در خانه مانده مسهل خورده بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این رقعه از کجا بدست تو افتاد
شاه حسن پیغام داد که سلاح دوهزار دینار بدوات دار خواجه توران شاه داده‌ام و مکتوب از وی ستانده‌ام و دوات دار گرفته بچوب و شکنجه هر چند تحقیق کردند سخنی از قوت بفعل نیاوردند آخر شاه شجاع بار دیگر پیش
شاه حسن کس فرستاده پیغام فرستاد که مبادا بی تشبیه تو نسبت بدوات دار تقدیم رسانیده اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه میباید کرد تا بجرم خود اعتراف نمایند غلام چه کند شاه شجاع گفت
که در ضمن این قضیه کرد و حیله مندرج است این چنین سخن باشد که کسی مکتوب چنین را بغلامی بدهد تا در کیسه فرستند و بعد از آن بیان ساخت شد که امیر حسن قورچی بخانه شاه حسن رفته روزی در خیر و تکلیف استفسار نماید که این مکتوب
از کجا بدست آورده و امیر حسن نسبت بشاه حسن در مقام تشدد آمده چون خدمتش مضطر گشت گفت من محمود را که عمر نشر ایران داشتم تا بسبیل تقلید رقعه چنین نوشت زیرا که این دو کس بی سبب اندیشناک
بودم و میخواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند و چون خدای نخواسته بود تیر تدبیر بهدف مراد نرسید باقی رأی عالی حاکم است و صورت حال شاه حسن بسمع پادشاه رسیده نایره غضب او اشتعال یافته حکم فرمود که جهان
وزیر بتدبیر بلغارت کرده او را نیز کمان شیبان بر دوختند و این خبر بسمع معین الدین اشرف که شاه حسن بوسیله او بنا نهاد رسید حاضر نشد و گفت هر کس سخن بدگویان بشنود و متابعت هوای نفس کند سزای او این باشد
سادات را بظلم منتهی شد و چه رجال را جهت عمت عالمیان فرستادند فرزندی که شجاعت مهابت نیابان باشند بدین نوع مبتلا گردد اللهم اغفر و ارحم و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت بخواجه جلال الدین تورانشاه
مفوض گشت که او خواجه نیک نفس عادل نهاد رعیت پرور بوده ارکان دولت و رعایا از مملکت آن روی رضای او شاکر بودند و بعد از تمامی این وقایع غریب شاه محمود باصفهان مراجعت کرد و شاه منصور بشیراز آمد ذکر طغیان
پهلوان اسد ابن طغانشاه در کرمان و بنهایت حال آن بخت برگشته در سامان پهلوان اسد از سپاهیان خراسان الاصل است بشجاعت و حسن طلعت و مکارم اخلاق موصوف بود در ابتدا از دست دولم
معروف دیوان سکو گشته و شاه شجاع با امانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب مزید عقیده پادشاه درباره پهلوان اسد آن شد که صبحگاه شاه شجاع سوار شده بکنار جوی فیر سعید که پهلوان اسد بهیچ
شکستن مشغول است پادشاه از وی پرسید که چه میکنی جواب داد که هیچ نمیکنم تا وضو سازم پادشاه استحسان فرموده با خود گفت کسی که در زمان بدین مشابت مجدد مراد نباشد تواند دست گرده باشد چگونه بنوکی از فضلا فارس
در بیان این وجه بیت گفته ابیات از آن گرمی که بست شاه شجاع به عهد انیم دورانش بشکست نزاکت که در راه دزیر نماند بیخ شکستن ز دست در نو شکست مست ؛ فی الجمله شاه شجاع دران اوان که عزم
شیراز فرموده بود بعد از شاه محمود از مملکت برآمد حکومت کرمان را بپهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان در مسند حکومت متمکن گشت باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چند امر بسبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع
غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمان شاه را میل کشیده بکرمان فرستاد چنانچه گذشت او بنابر صحبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده در لغاء افساد مزاج پهلوان غایت جهد مبذول
داشت و دیگر آنکه امیر مسعود عمش او نمایی که بکرمان شاه شجاع موالات و مصافات تمام داشت باتفاق شاه یحیی هر روز جهار باس سلطنت در نظر پهلوان اسد جلوه میداد و از زبان امرای شیراز نامها مزور نوشته او میفرستادند
مضمون آنکه پهلوان امید بجانب خصم که مانیز رعایت فرماید مطلقا بجانب شاه شجاع اعتماد ننماید و القصه بر سر این اندر چند نصیحت موجب انحراف مزاج پهلوان اسد آمد با آنکه مخدوم شاه والده شاه شجاع در کرمان
بود بینی نوبت که پست تمرد او بتن عصیان بروی آورد تا کشتی گیری پهلوان شمس نام که از خراسان بکرمان آمده و در مصر با پهلوان رئیس کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس بقضای مخدوم شاه مقید شد فرمان
با کشتی گیر کرمانی داد و فرستاد و او را برد که شهر آورد و پهلوان اسد خراسانیان را مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را نیز سوار ساختند مخدوم شاه این خبر شنیده در غضب رفته و ملازمان را فرمود تا بر متعصبان کشتی گیر
خراسانی رفته ایشان را دولت کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجائی رسید که مخدوم شاه خود سوار شده و با پهلوان اسد را ملاشی و هر قریب بقصر رسیده خواجه قطب الدین محمد که از اعیان
معتبران ممالک کرمان بود جهت تسکین فتنه بعرض مخدوم شاه رسانید که چه احتیاج است که شما بنفس نفیس خاطر شریف خود را درهم دهید اگر اشارت شود من جا رفته پهلوان را بگویم تا بقصر برسد و فرو کوبند و بدین سخن غبار فتنه
تسکین یافت مخدوم شاه آن شب بخیم شد اما این کلمه موجب ملال خاطر آن آزرده گشت و بعد از آن چند نوبت والده شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد که فکری بحال مملکت باید کرد که از نامه پهلوان اسد آثار خلاف مشاهده میکند
مطلقا پادشاه قبول نکرده بعرض محمول افتاد و چون مخدوم شاه در کرمان احساس فتنه نموده دست توجه بسیر حجاز نهاد و بعد از عزیمت او پهلوان اسد شهر خالی یافت باستحکام قلعه و عمارت باروی اشتغال نموده چندانکه
منهیان این خبر بمسمع شاه شجاع میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت قلاع باز پرداخته از خراسان و نواحی کرمان لشکر بیکران جمع ساخت و از متمولان و متعلقان مخدوم شاه مال بسیار گرفت

و خواجه قطب الدین محمد را که بنا بر مصلحت وقت آن کلمه گفته بود بگرفت و بعد از آنکه تعزیر و تعذیب بسیار کرد او را بکشت و آتش ظلم و بیداد در کرمان افروخت و چون شاه شجاع پیوسته با اولاد از روی شفقت و نصیحت میگفت که از آزار
او و فرزندان ایشان بهر احتراز جوئید و از صدور شنایع ملتفت باشید که هر گاه از بزرگی با بزرگزاده فعلی نامناسب با قولی ناملایم در وجود آید در اطراف ممالک اشتهار یابد و خاص و عام آنرا نقل نماید ابیات
اگر هزار گنه پادشه کند بنهد چنان بزرگ که اندک خبر نمی شنوند بهمه جهانیان همه در گردش برگردون مگرفت منیت بر تنها کرده و خورده شاهزادگان از غرور جوانی التفات بنصیحت پدر نمیکردند و بدین سبب میان پادشاه
و اولاد رنجش پیدا میشد عاقبت بیم بجائی رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر شاه شجاع با پدر روی گردان شده بهزاره زمین گریخت و از پای شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاد که شهر کرمان را تسلیم فرزند
سلطان اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت میان من و پادشاه نشانه هست اگر آن نشان ظاهر گردد شهر تسلیم نمایم چون سلطان اویس این جواب بشنید با جریان قورمان بجانب کرمان آمده بود که یقین دانست
که مهم از پیش نمیرود از کرمان بخدمت عم خود شاه محمود شتافت و پهلوان بعد از نخوت و تکبر پهلوان اسد یکی در بر آمده و چون بنیاد طغیان آغاز گشت و چون امارات و علامات عصیان پهلوان اسد بسمع ایقان رسید
شاه شجاع با لشکر بجانب کرمان متوجه شد و بعد از قطع منازل و مراحل نزول فرمود و امیر سیف الدین حسین تغان که از قبل پادشاه داروغه آنجا بود بشرف پابوس مستسعد شد و تفصیل کردار پهلوان معروض گردانید و پهلوان
خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسایل متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود التفات بکلمات او ننمود و چون در حوالی شهر نزول نمود آباد و دیار را ویران ساخت خروش کوس و بانگ نای برخواست زمین چون
آسمان از جای برخاست و اهل شهر که جولتان ملیر بود بمقابله و مقاتله پیش آمدند شاهزادگان امراء و اعیان ... شهر آمدند ... سعادت شاه ... سلطان ابو یزید پیاده شدند تا کنار پل دروازه آمدند و ... شهر
باندرون راندند و مکن شدند که یک نصفه پل را بشکند و از باره و بالای دروازه تیر و سنگ بر ایشان باریدن گرفت پهلوان مانند دلیران ... شمشیر بر پل دروازه نهاده شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال استعاقب کسان فرستاد
تا ایشان را بسلامت بیرون آوردند و مهم کرمان بمحاصره قرار یافت اهل شهر بتنگ آمدند و درین اثنا پهلوان اسد شاه یحیی که محرک فتنه بود از انهای حالات اعلام نمود شاه یحیی که بر حسب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود در خفیه قاصدی بشیراز پیش
پهلوان خرم که با شارت و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاد و پیغام داد که چون مهم او منتشر شده و تیر بر نشانه رسیده چنان مینماید که پهلوان اسد از انتقام مدد بکند چندان ازین معنی افسون بر وی
خواند که پهلوان خرم قبول کرد که ترتیب اسباب جنگ نموده و آوازه طغیان و عصیان ظاهر ساخت و بعرض ملازمان پایه سریر اعلی رسانید که نقل رایت عالی از مفارقت ساکنان خطه شیراز دور افتاده من از عذر شاه یحیی و فتنه شیراز بیان اتفاق
تبریان با شاه محمود ایمن نیستم و بنابرین معنی مکنون خاطر خرم را از رعایت احتیاط و حزم چاره نیست سلطان ابو الفوارس ... فرصت بود در نعش بوضوح ضمیر خرم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نمود
و متوجه فارس شد بنفس نفیس خود و در وقت حرکت این رباعی انشا فرمود رباعی
من جرعه مبر کشیم فرزانه دین عنصر بنخوه بزم مردانه
نو سیدیم که عاقبت فلک بیچاره بر لوح بر کنید پیمانه
و از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد
در محاصره کرمان جهد بلیغ مینمود در خلال این اوقات رسول از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک برگرفته پادشاه است و از جرأت و خیانت عصیان رسید که سلطان عماد الدین
احمد وسیله شده از پادشاه درخواست نماید تا از سر جریمه بنده درگذرند و بنده مال بخزانه عامره رساند و سکه و خطبه بنام و لقب پادشاه موشح و مزین گرداند بشرط آنکه بمحافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط
بر این بنده باشد و چون بنده ذخیره بدنامی گذارنده و از نمک حرامی دور بوده مباد که در آخر عمر شیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق گردد و علما که وداع حضرت خالق البرایا اند بیلا غلا و بلیه جلا مبتلا
نشوند سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز فرستاد و صورت واقعه پهلوان را معروض رای پادشاه گردانید و شاه شجاع در جواب رقعه از انشای خود باین عبارت در قلم آورد که بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است
و پدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده اند و ما بنفس خود کرة بعد اخری تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرد و از نص قاطع ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیندیشیده و با ما صادق
و امید واثق است که با اینهمه از وی استرداد ... جزای کفران و لا یحیق المکر السیء الا باهله از من این زمانه باز ببینند بیت
گر دست مرد زینهار خوار بگیرد ... گردون گر دایم در ... زمانه زر گردون ... رسید
بخوی بد خویش بسیار دشنام و ... سوگند ... این خواست بقبول مقرون افتد که او بسیار از فرستد و قلاع اندرون شهر کرمان بتوالی ما سپارد و پهلوان اسد از استماع خبر پریشان خاطر گشته سعی بی فایده استنها
داشت و بدر آمده ایلچیان و امرای سپاه دیگر طغیان اصرار نمود تا بسیج و چه از شهر بیرون آمده از آن اندیشه می ترسید که لشکریان یکبار بر دیگر نزاع آورده و نیز به هیچ فتوی ابرام میگذاشت که بیرون رود درین اثنا محمد برنا
با سی صد سوار از در دروازه بیرون رفته بسلطان احمد پیوست و بصنوف نوازش اختصاص یافت و امرا نوروز نیز با سی صد سوار دیگر روی گردان شده و بار دولت همایون ملحق شدند و سلطان عماد الدین
احمد از جوین ماهان کوچ کرده بنکوبیه کرک که فرسخی از شهر است نزول فرمود و بتمام محاصره مشغول گشت و طریق ولایت چنان بربست که یک من بار هیچ کس بشهر نتوانست برد و در کرمان قحط و غلای عظیم
روی نمود چنانچه فقرا از سورت تنگ نان دست و تخیل که از ... بخطاب میکردند و تولایق آن که بجای نان بخوردند و کار شهریان بآن مضطر از آنجا رسید که علم شد که عجزه و فقیران و ضعفا و مسکینان از کرمان بیرون دنند
و خلایق روی به بنکوییه نهادند و چند هزار کس در آن سوضع جان دادند و آنانکه فی الجمله قوت رفتن داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر باز پس نگشتند گویند که دران اوقات مقدار بیست هزار کس را
از شهر بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد از شاه محمود و سلطان اویس مایوس شد جمعی را برسالت با پیلاکات فراوان بخراسان گردانید بملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنابر محبتی که با شاه شجاع داشت
ایلچیان را وقعی ننهاد و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق خدمتگاری بپادشاه مسلوک داشتی و هر وقت قبه مامی گذشت و در امید آنکه چون کرمان مستخلص گردد شاه شجاع
حکومت آن دیار را بوی مسلم دارد در شعر از نمیمی در ضمن عرضه داشت اظهار پادشاه کرده شاه شجاع چون برین نکته دقیق واقف گشت در جواب نوشت که قضیه ولادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت
عزم بی سکن که جانب از قوة ... با توفیق و صورت یکه بر بسط ... زیادی سعی جهید با حیل من سعدی نموده من کل الوجوه حق بجانب اخوت آثار سعی که بعد از فتح ... متعلقا جانب ... دیار اعتقاد میکرد

و بعد از آنکه چون از سر تمام امری خطیر با تمام رسانند او را انعام و اکرام مقابل و مماثل داده اگر تقدیر منصب حکومت کرمان نباشد ضیافتی کرامند بلکه سعی اقطاع او دو ولایتی هم مرزان کرفت جان او درکه کار کرد
سلطان احمد این جواب شنید تا شبعه تسخیر کرمان و توابع و اعمال و رسیدن گرفت به عرضه اشتی دیگر بیاید سر از علی ارسال نموده مضمون آنکه بنده را از حضرت آنحضرت به مقاصد دنیا و آخرت جمع است و بیش از این طاقت
مخالفت ندارد امیدوار است که اینجمع بندگی حواله رود و پادشاه ملتمس او مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان علی شاه مرغانی و جمعی دیگر از امرا که یکساله مرتب داشته متوجه کرمان کردند تا ایشان قدم
فرموده توجه نموده بمقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز شده در آن اوان در کرمان قحطی عظیم رسید که اکثر مردم متفرق شدند و تخم سبوس و سپستان میکرد پیدید پهلوان خرم جمعی را بشهر فرستاده تا پهلوان را بصلح مشفقانه
متنبه گردانیدند و چون پهلوان آن بغیر از مصالحه چاره دیگر ندید التماس جمع پهلوان علی شاه مرغانی نمود علی شاه بشهر در آمده استمالت نمود و گفت سهو عظیم از من در وجود آمده مدعا آنست که پهلوان تاج الدین خرم
بلا کیاست تدارک آن نماید و اگر تشریف قدوم ارزانی دارد با جمع معهود تا پادشاه به علی شاه بازگشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم تقریر کرد پهلوان به زعم خویش شادمان شده روی بوثاق پهلوان آورد و هم در آن مجلس بخشش جان آورده
اکرام نموده زبان عتذار و استغفار گشاده از جانبین بابواب مصالحه قیل و قال واقع شده آخر قرار یافت که پهلوان ابواب شهر را محمد بن ملک شاه و یکی دیگر را بشیراز فرستند و یک قلعه را به شوق ملتمسان او شاد گرداند پهلوان
خرم قاصدی بفارس روان کرده از کیفیت صلح اعلام نمود پادشاه جواب داد که قلعه کوه را از اسد طلب باید داشت و تسلیم قلعه مولانا که در میان شهر است از شهر پهلوان خرم شود پادشاه التماس قلعه کوه نموده و مسایل و
انگیخته تا لامحرم تن با آن در داد که قلعه شهر بسپارد و بعد از اتمام مصالحه مردم شهر و بیرون باهم در صدد بیعت آمدند و لشکریان یک من جو بکرایان میدادند و مقابل یک من منه میستادند و پهلوان خرم علی شاه نزد با
قلعه شهر فرستاده خود با بیرون و پهلوان اسد به شیراز رفت و پادشاه با اندیشه آنکه مبادا اسد باز دیگر فتنه انگیز مجموع بلوکات کرمان را با کان دولت عنایت فرمود و یک نفر از نوکران او را بهیچ بلوک دخل نماند و دست بقایای اختیار
بی اعتبار شد روزگار سوءشعبی تیره میگذرانید هرگاه سودای آن می پخت که با احمال و اثقال عازم خراسان شود و گاهی اندیشه که متمولان کرمان را غارت و تاراج کرده و قلعه تحصن نماید و در همین اوقات قوت مفکره او بدفع پهلوان
علیشاه مرغانی می گماشت چون تمام اختیار شهر و قلعه از دست بیرون رفته بود دفع علی شاه دشوار مینمود و در خلال این احوال پهلوان علی شاه از زبان شاه شجاع ملتفتی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد مضمون آنکه اگر حرم
محترم در دفع پهلوان آن با ملازمان انجانب اتفاق نماید من که شاه شجاعم او را در حباله نکاح آورده مراسم عذرخواهی و دلجویی تقدیم رسانم و همچنین نامه دیگر بمولانا جلال الدین اسلام طبیب نوشت که مشتمل بر طلب نوبت
او بود و بعضی از معتمدان گفته اند که پهلوان خرم آنرا بپادشاه تعلیم کرده و او رقمی نوشته بعرض شاه رسانید شاه شجاع رقعه بخاتون پهلوان اسد بخط خود بدین عبارت نوشت که کاتب حروف شاه شجاع بن
قبول شهریار عهد میکند بر خود واجب و لازم میداند که چون خواتون معظمه سعیت رضیها بقبلی که نموده بجا آرد و حقی چنین خاندان با ثابت گرداند و را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عصمت حمایت
و حمایت خود جا دهیم و از جمله خواتین خاص حرم محترم باشد و به التماسی که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز داریم و ترتیب آن بسیار تقدیم رسانیم چنانچه در جهان غیرت و سرافراز باشد
و خدای تعالی و رسول او و انبیاء و اولیاء را بر خود گواه گرفتیم که از این خط تخطی و عهد فی الجمله چون این حیله از قوه بفعل آمد پهلوان علیشاه مرغانی تمارضی نمود و پهلوان اسد از تمارض او شماتت کرده به خود قرار داد که طبیب را اغوا نماید
تا مهمی بریک شربت جان گزای تمام سازد و در این اثنا پهلوان علیشاه کسی پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا را که صلاح داند بمعالجه فرستد و مولانا جلال الدین اسلام را رخصت داد که بعلاج پهلوان قیام نماید
طبیب چون بقلعه در آمد پهلوان علیشاه مکتوب پادشاه با وداده خدمتش بلطف و سوابق با خویش متفق گردانید و محرم خواتون از تسلیم او نموده تا هنگام مجال این شیوه را بساند و بسبب نفاق در میان خود بر روز
حرم پهلوان مریض گشته و طلب طبیب فرستاد و مولانا جلال الدین اسلام این معنی را فال نیک دانسته متوجه قصر شد و لطائف الحیل مکتوب پادشاه را بخاتون رسانید و چون پهلوان آن در آن اوقات پیوسته با عیال
و اطفال و ملازمان سلوک میکرد چون کار بجان رسید در سن نخست شمار او بعد از آن عموم خواهم گشت خواتون و دیگران ترا از سر تو بمی عظیم داشتند خاتون مکتوب شاه شجاع ابو سعید بر سر و چشم نهاد و متقبل شد که
شغلی که اهم نوع که توانم بتفصیل رسانم و در آن اوقات پهلوان اسد بغایت بدمزاج و تند خوی بود و اخلاق شده چنانچه سپاهی خدمت از وی نیایت بتنگ آمده بودند و مطر سیکلی او بآن مرتبه رسیده بود که روزی جلواگری را
طلبید تا در پیش او حاضر شود و پیش از آمدن او حلوا گر شخصی از ملازمان بعرض رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان گفت که آن نوکر را حاضر سازند و در این اثنا ملازمی که بطلب حلوا گر رفته بود با وی گفت
آورد و پهلوان گفت بی تفحص و تفتیش بساند و آن بیچاره را برهنه ساخته میدان چوب زدند که بیهوش شد و در مقارن انحال نوکر را که شراب خورده بود آورد و گفت
ملازم شماست که شراب اقدام نموده است پهلوان گفت پس این کس که چوب خورده است کیست گفتند حلواگر است پهلوان ... گفت ... شراب ... گفت ...
دینار بحلوا گر تسلیم کرده دادهمی او را برداشته بخانه بردند و چون خاتون پهلوان اسد بر دفع و قصد شوهر خاطر قرار داد با جمعی از محرمان اسرار در میان نهاد ایشان صواب دیدند که او را زهر دهند و قرار دادند که هرگاه ...
آن گستاخی هم را آزار رسانم اگر دیر توقف تا ثیرکند نخوره پهلوان دیهیم ثنا و بعد از این قدری از آن چو شیر تعبیه کرده پیش پهلوان علی سرخ که یکی از شتران پهلوان اسد بود فرستادند و علی سرخ آن آش را خورده بعد از
یک شبانه روز وفات یافت و چون پهلوان اسد مرد از دوام بود مولانا سعد الدین شاعر در این باب گفت بیت ز نیسان که گل سرخ فرو ریخته زار بادها یارب که گل از روز و ریخته باد به بعد از فوت پهلوان علی سرخ شهر نشان پهلوان
اندیشه کرد که او را نه بر هر چند تا اقتضا یکشبانه روز مجموع تبع و ملازمان را هلاک گرداند لاجرم از آن تدبیر عدول جستند و در هلاک و اعدام او طریق دیگر زده از خویش فارغ شدند و مفصل این مجمل آنکه پهلوان در بر ضعیفه یک
دلاک حمام قلعه در قدیم بیست سوار پشت حمام بجانب قلعه در قدیم نقبی زده بودند و در آن اوان بر آن زمان ... تا ... بود و کرامی از ملازمان پهلوان اسد ... با بیست کس محافظت نقب نمایم و خاتون محافظان را
بوعده جمیل با خود متفق گردانید و پهلوان علیشاه پیغام داد که باید در روز جمعه از راه حمام بر سر پهلوان آمده از همه او فارغ گردانید و پهلوان علیشاه سوز همه در نقب کشاده پنجاه شصت مرد مسلح از قلعه شهر که در تحت تصرف

داشت بکوشک فرستاد تا جزای کفران نعمت فرمان پهلوان اسد رسانند و آنجاعت بر عقب آمده انتظار فرصت میبودند و چون پهلوان اسد خواجه سرائی فرستاد که بغیبه حمام تا رفته شد بهست خواجه سرا بجانب حمام روان شد
دیگر شمشیر کشیده بر در بسته استاده منتظر بود تا خواجه سرا باز گشت پهلوان خبر دریافت تعجیل از عقب شتافتند و پهلوان اسد کارد در میان پای او زد و پهلوان استاده بود ناگاه آن قوم سر او را بریدند و پهلوان لحظه بعد از فوت قیام نمود و عاقبت
بشامت کفران نعمت گرفتار گشت جثه اسد را بیرون انداختند و مردم کوشک شاه را اعلام کردند که قوچ باقی بر بودند پیادگان کرمان از جور و تعدی او بجان رسیده بودند ظاهر رفتند و بعد از آن حکومت آن دیار به [illegible]
[illegible] بحی فرستاد در بیچ ... مبارک آن [illegible] قصر حکومت ساید [illegible] به معدلت او کار ملک [illegible] و وقوع پهلوان اسد در نصف رمضان سنه ست و ستین و سبعمائة اتفاق افتاده و ذکر
وفات سلطان اویس و شام ... و توجه شاه شجاع بجانب آذربایجان و رفتن او از آنجا بمملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک منان چون خاطر شاه شجاع از مهم
کرمان فراغت یافته [illegible] خبر رسید که [illegible] پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز بعوارض یافت شاه شجاع آن اخبار را موقوف گردانید تا صدق و کذب آن معلوم شود و [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible] هزار [illegible] و قلعی [illegible] پادشاه از شیراز [illegible] در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود [illegible] بجانب کرمان نهضت فرماید در اثنا
[illegible] پهلوان [illegible] بجانب [illegible] منصور کشته چنانچه گذشت و چون [illegible] خبر [illegible] شاه محمود [illegible] در چهارشنبه شوال سنه ست و سبعین و سبعمائة منهیان [illegible] شاه شجاع
رسانیدند [illegible] ملک [illegible] سلطان [illegible] قطب الدین [illegible] شاه شجاع [illegible] والکرامة سلطنت
پادشاه [illegible] بادشاه [illegible] قصد [illegible] [illegible] شیر [illegible] [illegible]
[illegible] ابیات [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] شاه [illegible] امیر کمال الدین حسین رشیدی [illegible] مظفر الدین سلغر
شیراز رسیده [illegible] شاه شجاع [illegible] بهاء الدین [illegible] زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امرا و اعیان [illegible] شاه محمود با سلطان
قطب الدین [illegible] بیعت کرده [illegible] کار [illegible] و [illegible] ساخته [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible] بجنگ [illegible] آمدند و [illegible] شاه شجاع بعد از استماع این اخبار بی توقف
محال [illegible] تمام شوکت [illegible] اصفهان نهضت [illegible] از اعیان عراق [illegible] استقبال کرده [illegible] پیشکش [illegible] از [illegible] آفاق [illegible]
[illegible] نامه [illegible] اصفهانیان [illegible] مشغول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شنیده یافت قطب الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بنزدیک فرستاد [illegible] سادات [illegible]
[illegible] بپیشه [illegible] اطاعت [illegible] مطاوعت [illegible]
بادشاه [illegible] شفقت [illegible] آمده [illegible] اطاعت [illegible] ذیل مغفرت [illegible]
این [illegible] عراق [illegible] ارکان دولت [illegible] استقبال [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible] شاه شجاع در غایت عظمت و شوکت بدار الملک اصفهان نزول فرمود خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین [illegible]
آمده [illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible] امرا [illegible] وصلح نشینان و حاکم [illegible]
[illegible] بخدمت [illegible] بتقبیل [illegible] نوازش و اکرام [illegible] محبت و مودت [illegible] خاطر
[illegible] شاه شجاع [illegible] عراق [illegible] ملک فخر الدین که [illegible] امیر شیخ علی [illegible]
در [illegible] شاه شجاع [illegible] سلطان اویس بن شیخ حسن [illegible] زندگانی میکرد [illegible] بارگاه جهان پناه [illegible] بامراکب [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] بارگاه [illegible] دو هزار کس
[illegible] آذربایجان [illegible] سلطان حسین پسر سلطان اویس [illegible] استماع نغمات [illegible] شوق انگیز
[illegible] شاه شجاع [illegible] دوازده هزار سوار از لشکر عراق و فارس برگزید و بدان صوب نهضت فرمود و بعد از قطع منازل [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] تاراج [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible]

سوار بشاه شجاع رسید و صف قتال بیاراست پادشاه میمنه لشکر را بسلطان احمد و طالب بیگ سپرد و بضبط میسره شاه منصور و سلطان زین العابدین [illegible] بنفس نفیس [illegible] در قلب [illegible] ارسلان [illegible]
حمله آورده دست بهم ساختند سپاه مخالف از [illegible] جاهی [illegible] باقی لشکر دل شکسته خاطر خسته شدند [illegible] بهزیمت نهادند و شاه منصور و عبد القادر و پهلوان حاجی خرزنه [illegible] از امرا [illegible] دستگیر گردیده بامر شاه
ایشان را مقید ساخته روانه شیراز گردانید و فتح نامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال فرمود پادشاه متوجه تبریز گشت و چون [illegible] سید خواجه شیخ کججانی و تمامت سادات [illegible] و اکابر و اعیان [illegible]
باستقبال کوکبه همایون شتافتند و شرف دست بوس حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت تمکن یافته در آن [illegible] بعیش و عشرت اشتغال نموده [illegible] قصیده در مدح شاه شجاع
گفته این بیت از آنست بیت زهی دولت که اقبال همای چتر سلطانی به همایون فال شد [illegible] بر دوش [illegible] پادشاه در این مطلع [illegible] ابیات قصیده موافق [illegible] این بیت بیت
سخن [illegible] مطلع [illegible] آفتاب [illegible] بغایت معتقد او شده پادشاه آوازه حافظ یوسف شاه شنیده بود او بمجلس آمده بنغمات داودی خاطر پادشاه [illegible] شاه شجاع فرمود که آوازه
[illegible] شاه [illegible] شده [illegible] احوال [illegible] بسلطان [illegible] مسموع [illegible] حافظ یوسف شاه [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible] گردانید و امیر اصفهان شاه [illegible] این سال [illegible] و امیر [illegible] شد [illegible] حادثه عجیب [illegible]
[illegible] سوی دار الملک شیراز [illegible] تفصیل این مجمل آنکه [illegible] شاه [illegible]
قرار داد که با جمعی از دلیران [illegible] بر سر اصفهان شاه رفته دست [illegible] و امیر اصفهان شاه [illegible] آگاهی یافته [illegible]
و چون [illegible] از رفتن [illegible] فتنه [illegible] و آوازه در انداخت که سلطان [illegible] اصفهان شاه [illegible]
[illegible] شکست [illegible] نزدیکی بهمان [illegible] و لشکریان ایشان [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] پادشاه [illegible] اصفهان شاه [illegible] سلطان [illegible]
لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند و شاه شجاع را [illegible] دست [illegible] و در [illegible] آتش [illegible] یافت [illegible] قزوین [illegible]
نوکران [illegible] بجانب [illegible] قزوینیان [illegible] شاه شجاع [illegible] پادشاه [illegible] مجد الدین [illegible]
که لازم بود گفت که اهل شهر [illegible] اصفهان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] شاه [illegible] کردند [illegible] ایشان بیک خواجه [illegible] شاه [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] قزوین [illegible] شاه منصور از جانب [illegible] دیوار قزوین [illegible] شهر [illegible] قزوینیان از کمال [illegible] پادشاه را [illegible]
[illegible] دیوار شهر [illegible] فی الجمله [illegible] آتش نهب و تاراج [illegible] قزوین [illegible] شاه منصور بعضی از امرا [illegible]
همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر [illegible] سلطان حسین غیر واقع بوده و چون دو ماه برین قضیه گذشت سلطان حسین [illegible] و ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که [illegible] امرا [illegible]
ایشان [illegible] اصفهان شاه [illegible] شاه شجاع [illegible] عبد القادر و پهلوان [illegible] خرزنه [illegible] سلطان حسین [illegible] اصفهان شاه [illegible] گردانید و شاه شجاع [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible] اصفهان [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه یحیی [illegible] خواجه علی [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] پهلوان [illegible] شاه یحیی [illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] پادشاه شده چون [illegible] لشکر [illegible] ابیات [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible]
و بعد از آن [illegible] شهر [illegible] مشکل [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] آمده [illegible]
سپاه شیراز [illegible] غنیمت [illegible] شاه یحیی [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] احتیاج نیست [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه [illegible]
با لشکری [illegible] شاه یحیی [illegible] شهر [illegible] شاه یحیی [illegible] شاه منصور را

از نیم تاج و تیغ و نیز بلیغ گفت که در هر جمعیت چگونه رضا باشد که تو خواهی که مادر خود را بخویش پیوند و تو بدست لشکریان سپاری افتند و چندان از افسون و سعد شاه منصور میکه میان [illegible] در آن صلح انجامید لطف الحق و
روی بشیراز نهاد و بر کنار شاه منصور کسی باو نماند شاه منصور خواست که بشهر درآید و بار دیگر متحصن گردد شاه یحیی برین قضیه مطلع گشته پیغام داد که یزد موضع تنگ است و محصول آن با خراجات باد لشکر وفا نماید بنابر
چنان مینماید که آن برادر باستر آباد پیش امیر ولی رود و لشکری از وی ستاند و باین طرف متوجه گردد تا باتفاق دست برد نمائیم شاه منصور هرچند التماس کرد که جهت تهیه اسباب سفر دو سه روزی در شهر باشد مبذول
نیفتاد و شاه منصور عاجز و مضطر و از نکوهش و تزویر برادر آزرده خاطر شده بطرف استر آباد توجه نمود و چون شاه شجاع برین مکیدت اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی عرضداشت که این نوبت تا مستاصل
نگردد شاه شجاع دست از وی باز ندارد و بنابرین فرستاد تا سلطان بادشاه دختر شاه شجاع و خانزاده خواهر بزرگ بادشاه و سلطان جهان که ایشان شاه یحیی با تمامت اقربا بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری
بادشاه را بر سر رضا آوردند اما شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود در تنبیه و تخریب تاخیر روا داشته نشود و مهم برین نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دار الملک شد و بعد از انقضای چهار ماه
بجانب قیصر رو توجه نمود و در آنجا عالی جناب نادرت مآب امیر سید شریف جرجانی نعمه الله بغفرانه مجلس انور شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب با بادشاه چنان بود
که سوی که مولانا سعید سعد الدین تفتازانی عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را در لباس سپاهیان ملتبس نموده گفت که مرد تیرانداز و غریب و ولایت زاده ام آن آیم که تیر در نظر بادشاه بنیادم توقع
چنانست که بهنگام مجال ملتمس من عرض فرمائی و در رکاب ملا سعد الدین پیاده تا در بارگاه بادشاه بیامد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نموده منتظر فرصت باش که اگر من مجال یابم التماس ترا بعرض رسانم
و مولانا بارگاه در آمده شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و استیذان از فضل جوان تیرانداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه داخل بارگاه شد و در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیرانداز در میان آمد امیر سید شریف جرجانی
که از نتایج طبع آنجناب بود و بر تیر اهتمام ارباب تصانیف در فنون علوم از بغل بیرون آورد و بدست شاه شجاع داد و بادشاه بعد از مطالعه چون دانست که قدوم میر سید شریف است مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و آنجناب
بصلات کرامند از جامه و نقود و بتعبیر غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را استدعا نمود که بشیراز آورده منصب تدریس دار الشفا که از مستحدثات بود با وارزانی داشت ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز
و مقید شدن شاه شجاع بسلطانیه بتسکین فتنه شارق عادل که از امرای سلطان حسین بود در سنه ثمانین و سبعمایه شاه حسین بملازمت بادشاه جهان مطاع شاه شجاع استسعاد یافته بنوازش بیکران مخصوص
گشته قایم مقام شاه منصور با تفویض فرمود و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت که شارق عادل در سلطانیه تجری آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیه دارد که تعرض بممالک محروسه رساند
و بنابر تسکین مادۀ فتنه او بادشاه کامگار با لشکر انبوه از دار الملک نهضت فرموده متوجه سلطانیه شد و اعیان شیراز و سروران اطراف با رکاب همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر
نصرت انجام گشت شاه شجاع بیرون خرگاه بر مائده نشسته بود که ناگاه گردی برخاست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور مخالفست زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران نبرد آرای مستعد شدند و دشمنان نزدیک
بیرون آمدند سپاه بادشاه جهان ستان یاسامیشی کرده بودند چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران بماندند شاه شجاع همه را با سلطان احمد شبلی و سلطان زین العابدین و شاه حسین برسیر گماشت و خود در قلب
توقف نمود مخالفان بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند چنانچه [illegible] واقعه شده [illegible] توصیف آن عاجز و قاصر است اقوال نمود و شیرازیان متفرق گشته شاه شجاع از اسب پیاده بود و دشمنان بر وی
محیط شده بادشاه بضرب شمشیر بیشمار از خود دور میکرد و درین اثنا ملک [illegible] که یکی از امرای [illegible] بود شاه شجاع را ساخته اسب در زیر ران او کشید بادشاه چون از لشکر خود دور افتاده بود [illegible]
آدم کوچک که از دلیران سپاه بمزید جلادت امتیاز داشت مانع آمده گفت اگر بگیر بر یکی از ایشان زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون یک تن از مردم درین معرکه نماند از توقف من چه حاصل آدم کوچک گفت
تو باید که ثابت قدم مانی و ملازمان [illegible] بادشاه ایستاده ناگاه جماعتی سلاح شده [illegible] گفتند که یاغی است آدم کوچک اسب برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید
دید که ملازمان شاه حسین و شاه یحیی اند [illegible] نقاره میکرده ایشان پیش شاه شجاع آمده گفت کوس بشارت بزنید و چون آواز نقاره بشارت بگوش گریختگان رسید همه ایشان برایت نصرت آیت
رو بدان طرف نهاده مجتمع گشتند و حمله بر دشمنان کرده بغارت و تاراج مشغول بودند و در آن روز رستخیز ظاهر ساختند باثبات [illegible] تمام مخالفان [illegible] عنان برتافتند و شاه شجاع شب در معرکه منزل
ساخته روز دیگر بر سلطانیه نزول فرمود و شارق عادل و امرا که با وی بودند در قلعه متحصن شده عاقبت بقدم عجز و انقیاد پیش آمدند و طایفه بزرگان فرستاده التماس صلح کردند بادشاه از آنجا که مقتضی طینت
پاک او بود قلم عفو بر جریده ایشان کشیده بمصالحه رضا داد و شارق عادل از قلعه بیرون آمده [illegible] ملاقات شاه شجاع تنها بر آن آمد و بادشاه [illegible]
چند سوار شده پیشتر رفت و شارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده و خلعت شاهی و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت کرده حکم کرد تا همان خطه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسید
با ارباب حسن و ملاحت بعیش و طرب مشغول گشت و بلبل طبعش بار دیگر بمولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ذکر چند قضیه که بعد
ازین فتح روی نمود اول آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بتعدی رعایای اصفهان میرسید بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آنجا معزول گردانید و جهت تادیب چند روز محبوس ساخته
بار دیگر بمرحمت مالی رسانید و حکومت اصفهان بپهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان اندک زمانی حاکم بود تا زاهد بن امیر شیخ وفات یافت دیگر آنکه میر علی بابک که بتربیت امیر شیخ [illegible] از امرای معتبر پارسیان شده بود بعد از فوت
شیخ زاهد [illegible] قصد او کرد خدمتش [illegible] ضرورت گریخته متوجه عراق شد و [illegible] شاه شجاع رسید و بادشاه فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه باو دادند
و در بعضی از تواریخ مسطور است که میر علی در شیراز بشرف پایبوس شاه شجاع استسعاد یافت و [illegible] این بادشاه در صدد تهیت او آمده خدمتش را طبل و علم و نقد و جنس و لشکر تیغ و سپهر ساخته و حکم کرد که متوجه شوشتر گردد

و پیر علی بموجب فرموده بجانب ششتر رفته بآن دیار استیلا یافته چون این اخبار بسمع اهم رسیده ملک کریم اسلام نام را بحکومت آن ولایت تعیین کرده ببغداد رفت و بر عراق عرب استیلا یافته منابر اسلام را بنام و القاب شاه شجاع
موشح و مزین ساخت و ایلچی با پیر علی روان کرده کماهی حالات معروض داشت و بادشاه جهت او کمر مرصع و منشور نامه فرستاده بشرف اعتماد ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس از تبریز [illegible]
خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس و پیر علی بادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نموده میان هر دو فریق محاربه
اتفاق افتاد و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک دران معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد و دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چندگاه در مازندران سرگردان بود بسلطانیه رفت و شارق عادل او را گرفته مقید
ساخت و جمعی با او متفق شده خود را از بند خلاص ساختند و از آن جا بجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشته و اسلام از ششتر قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید که بادشاه منصور
آنکه شاید که سلطان شاه منصور به ششتر فرستد پهلوان علی شاه [illegible] بر اسلام ارسال نمود و پهلوان علی بمقام غدر آمده خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون اراده خلاق انام ببقای اسلام متعلق شده بود قضیه برعکس
واقع شد و بعد از کشته شدن علی شاه شاه منصور به ششتر آمده اهل فتنه و فساد را از میان برداشت و در چند روز بجانب لرستان تاختن کرده [illegible] اتابک شمس الدین پشنگ والی
لرستان از شاه شجاع استمداد نمود ملتمس شد که اگر مددی یابد ششتر را مسخر گرداند و بادشاه متوجه است که بنفس نفیس خویش عازم ششتر گردد اما درین اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانید که شارق ملول
برادر کوچک مرا سلطان بایزید در سلطانیه بر تخت نشانده پیوسته فتنه می انگیزد و در مملکت افساد میکند و [illegible] آن حضرت [illegible] همت بر دفع این حادثه
مصروف فرماید تا در میان برادران اتفاق پدید آید شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را بر وفق مرام بازگردانیده [illegible] اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون این مهم
نموده شود [illegible] در ششتر ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی [illegible] جهان آرای صیرفیان جواهر سخن [illegible] حکایات که سمت گذارش یافت بانچه در تاریخ حافظ ابرو
کمال الدین عبد الرزاق مذکور است [illegible] **ذکر میل کشیدن سلطان شبلی فرزند شاه شجاع** [illegible]
و توجه او از انجا بلرستان و ششتر و بعض طوائف از مفسدان که همه ملازم سلطان شبلی بودند پادشاهزاده خوش صورت نیکو سیرت ملک نهاد پاک اعتقاد [illegible]
خویش [illegible] خاطر ایشان [illegible] شاه شجاع اندیشه مند شد که
[illegible] سلطان شبلی [illegible] نصرت آیات تا از شیراز [illegible] منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی الاخره سنه خمس و ثمانین و سبعمائه [illegible] سلطان شبلی
فرمان داد [illegible] بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه سفید فارس رسانید [illegible] شاه شجاع [illegible] حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشیدند امیر
سلغر را [illegible] و خواجه جوهر [illegible] بقلعه اقلید و سرمق [illegible] قرة العین سلطنت را مکفوف گردانید [illegible]
از قتل امیر سلغر مانع آمده و قاصدی [illegible] فرستاده التماس نمود که پادشاه از جریمه ایشان گذرد شاه شجاع ملتمس او [illegible] بقلعه اقلید و سرمق روان گردانید [illegible] شاهزاده [illegible]
آن [illegible] قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی آن حال را دید که از قلعه بیرون آمده اما امیر سلغر [illegible] شاه شجاع [illegible] سلطان [illegible] شاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین
دار فانی [illegible] سفر آخرت اختیار کرد [illegible] انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از [illegible] سلطانیه [illegible]
از اتفاق [illegible] بادشاه و استیصال خویش هراسان شده با سلطان بایزید [illegible] شاه شجاع از قلعه بیرون آمده بادشاه آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود بتقدیم رسانید و ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده
بیمن اهتمام میان هر دو برادر مبانی مصالحه بایمان مغلظه تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم شارق عادل را مصحوب خویش گردانید [illegible] قلعه خرم آباد رسید [illegible] ملک عزالدین
حاکم قلعه فرستاده [illegible] جواب گفت که [illegible] سلطان احمد [illegible] شاه شجاع افروخته گشت [illegible] نفاذ یافت که
لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه [illegible] جد و اهتمام بجای آورند [illegible] سپاه ظفر [illegible] بجانب حصار [illegible] ملک عزالدین چون دید [illegible] خلاف [illegible] فتنه و فساد
است جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشاره شاه شجاع مولانا سعد الدین [illegible] عقد [illegible] منعقد گشت [illegible] ملک عزالدین [illegible] پادشاه [illegible] بهمان
[illegible] زفاف [illegible] رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات [illegible] در حرکت آمده [illegible] کوهستان [illegible] لشکر [illegible] مشقت بسیار و محنت [illegible]
قطع مسافت کرده در کنار آب ششتر فرود آمدند [illegible] قطرات امطار متواتر شد [illegible] باران منقطع نگشت [illegible] سپاه [illegible] اتابک پشنگ [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible] بر کنار آب نزول فرمود [illegible] طغیان آب [illegible] عبور [illegible]
شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شده [illegible] بادشاه [illegible] شاه شجاع با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از استقرار در [illegible] سلطان
ابو یزید [illegible] با لشکر [illegible] روانه [illegible] خواهیم ساخت [illegible] بالاتفاق [illegible] استخلاص ششتر [illegible] بادشاه [illegible] روانه کرد [illegible]
عازم دار الملک شد [illegible] بساط عشرت [illegible] بادشاه بعد از صحت در حرکت آمده [illegible] خویش [illegible] مقارن وصول او [illegible]

بهجت آئین خواتین از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع در آن ایام بر شرب مدام چندان حرص و شره پیدا کرده که از دست ساقیان گل اندام جرعهٔ گلفام نمی‌گرفت و از غلبهٔ مستی صبح از صبوح باز نمی‌شناخت و
ترانهٔ مجلس او بزرود و عیش رسیده **ذکر وفات شاه جلال الدین شاه شجاع** چون اغلب اوقات از جام نشاط و ساغر عشرت جرعه کم نمی‌فرمود غذا بسیار اندک تناول می‌نمود و علل متضاده بر طبیعت شریف غالب آمد
مزاج همایونش از جادهٔ استقامت منحرف گشت و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقاً اشتهای طعام نماند و سر به بالین ناتوانی نهاده طلعت عمر فزای و رنجوری به لقای شب دیجور مستی مبدل گشت **نظم** چون شد
بیمار نرگس گشت خاکستر نشین ✦ نرگس بیمار زد چشمش برآید خمار ✦ چون بنفشه یافت آزار شرب عمر او نشاط ✦ جامه در نیل مشک از مرگ او شد سوگوار ✦ لاله چون بشنید کو خواهد شد از گیتی بهجران رخ
بخون بنشست از غم او در میان لاله زار ✦ گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید ✦ جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خار ✦ از پی آنکه تا کنند روشن و اشتر دعا دست بر برید شت مانند دعاگویان چنار ✦ و تعریف
طبیبان در معالجه دم او کوتاه و استعمال ادویهٔ مفرده و مرکبه مطلقاً نافع و ناجع نیامد بلکه بر عکس مطلوب نتیجه داد **بیت** از قضا سرکنگبین صفرا فزود ✦ روغن بادام خشکی می‌نمود ✦ و چون شاه شجاع دانست که
زمان ارتحال نزدیک است اسباب تجهیز و تکفین تابوت و صندوق در نظر خویش مرتب داشت و حافظان را بانعامات گرانمند مسرور و خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز یک نوبت ختم قرآن مجید و فرقان
حمید اشتغال نمایند و در اثنای این اوقات امرا و اعیان متفرق دو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت این قضیه بسمع شاه شجاع رسید
سلطان زین العابدین را طلب فرموده کلمات مشفقانه بر زبان آورده از آن جمله این سخن بود که چون دارا زخم خورده از ملک و مال و عدت و هیبت و لشکر و جمال و زینت و تجملات پادشاهانه دل برگرفته بر خاک هلاک افتاد
و اسکندر بر بالین او رسید از اسب پیاده گشت و سر او را در کنار گرفته دارا القور کرد که شخصی بر بودن تاج او آمده چشم باز کرد و گفت ای دوست چندان توقف نما که نفس من منقطع گردد که این سر مرا گردن بود
اسکندر دیگر بار افتاده نام خویش گفت و چون دارا او را شناخت که او کیست گفت ای برادر نظر کن ملک ملوک مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک از وی رمیده و زمانش فرار
رسیده عبرت گیر تحیری که می‌بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی از کلمات افریدون است که روزگار صحیفه زندگانی شماست بکوشید تا نیکوترین اعمال خویش را آنجا بودیعت گذارید ای فرزند موعد حق را لبیک اجابت گفته
نیز هم **نظم** آن ذم که عدم بیم آید ✦ کان نیم طرفه شتر زین نیم آید ✦ ماتم دار من نه خدا عاریتی ✦ تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ✦ های فرزند چه تا التقدیر از حالم دو بندگان خدای باخبر باشی تسمع من دنیا مولا رسید
که بخواهی فتنه انگیزی زنهار از همین محترز باش **بیت** دنی آنقدر ندارد که بر او رشک برند ✦ یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند ✦ مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد باشد دشمنان که منتظر روز چنین بوده اند شماتت نمایند
بعد از آن پدر و پسر رفت کرده سلطان زین العابدین بیوتاق خود رفت و شاه شجاع سلطان احمد را طلب داشت چون چشم برادران بر یکدیگر افتاد در گریستن آمدند و از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد
بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن گشت و توقف بلادر اشارت کرد و پیر شاه که نوکر نیکا او بود باندرون طلبید و با او گفت که از زبان من با سلطان احمد بگوی که ای برادر دنیا نمک ندارد لیسایه بر دو دین خواکنیه آن سایه بر جا
قرار گیر و نه بیدار را از خواب چیزی بدست باشد در این شهر فتنه بسیار می‌بینم و مقام اصلی ما دار الامان کرمان است اصلاً هرگز از تو خاطر ماندگی و آزاری نبرده الحق که این بار دریا که در کار سفر آخرت آورده اگر بجهت تبع فتنه
شود و خدای عز و علا ناخوشنود و این بار در آزرده خاطر گردد مستلزم شماتت اعدا شود همین ساعت بجانب کرمان توجه نمای و از سر این شهر پر آشوب گذر بعد از تقدیم وصایا و رفتن سلطان احمد بجانب کرمان دیگر بار ملتمس
و الحاح نمود آنگاه زبان باین دو بیت کشاده **ابیات** یارب بلغزت که ببخشای بر گناه و از انکه بفضل خویش بفرمای رحمتی ✦ مارا چو لطفهای تو گستاخ کرده است ✦ معذور اگر بجانب رفت زلتی ✦ و سلطان عماد الدین
در همان هفته بکرمان رسید در تاریخ کرمان مسطور است که شاه شجاع از وصیت برادر باز پرداخته او را بکرمان روان ساخت سطری چند بید خویش در قلم آورده بنام حضرت صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا والدین امیر تیمور
گورکان انار الله برهانه و در اثنای کتابت هرگاه که مرض اشتداد می‌یافت قلم از دست می‌نهاد و چون اندک استقامتی در مزاج پدید می‌آمد باز بر سر حرف می‌رفت تا باتمام رسید و مکتوب کور در تواریخ که مشتمل بر قضایای
حضرت صاحبقران ین برو دو حالات آل مظفر است باین عبارت تسطیر یافته هو الحی و لا اله الا هو الحکم و الیه ترجعون عالی حضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین کامگار عضد السلاطین گردون
اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل الکامل فرید زمان المنظور بانظار عنایات الملک الدیان قطب الحق و الدنیا والدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ قیام و گیتی دار دلجا حیا و فتح اقتدار باد و در بعد التعظیم
او مراعاتی و تجربه میسر شد سبحانی مؤید و موفق و حق جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیوی بأعلی مدارج و صلوات و قصوی مراتب مرامات رسانا د بمنه القدیم و لطفه العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فاتحه که وسیله
مخلصان حقیقی باشد انهاء میگرداند که چون بر رأی ارباب لباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف است و اصحاب عقول از زخارف و مموهات آن التفات ننموده اند نعیم باقی را بر جهان فانی
ترجیح داشته و حقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجبات است و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات لقبضه این فقیر نحیف را دغدغه سبب قدرت و امکان اعلا و اعلام دین و تمهید ضوابط شرع مبین و اتباع اوامر سید المرسلین
صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان که خالصاً لوجه الله تعالی عظیم تر از همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بوده معیشت یا کافعال
بوجهی کرده شده که شمه بسمع مبارک رسیده باشد و چون نسبت ما جانب معدلت پناهی عهد معاودت و عقد مخالصت بروایت خلو منعقد شده بود و نتوج روزگار روانست در القای آن راسخ دم و ثابت قدم بسیست و
پیوسته کنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که **بیت** بقیامت برم آن عهد که بستم با تو ✦ تا در از روز ازل که وفا بیت ببوده ✦ و آن حضرت علی التعاقب و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه عز المیان مشکور و مستحسن با ستمرار
بوده همین امور موجب مباهات می‌دانست و در این وقت که از بارگاه کبریا بسمع عزت والتدبیر حوالی دار السلام بشام جان رسیده بتقضای ولن تجد لسنت الله تحویلا ملتمه طلب بر دل بار زده که **بیت** عرش است نشیمن تو نه کنج ملاد
کال و تقدیم رفت خاک شوی ✦ والحمد لله هیچ نگرانی و حسرت در دل نمانده است و با وجود انواع زلات و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمه وجود انسان است هر آرزو که در منیه وجود بشری متصور تواند بود از مواهب حضرت

سرّه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین در پنجاه و سه سال که باتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار او نهاده مدت عمر به تقصیر اتر دنی الفضلا کانی به مسیر تو حسب الفضلا + باقوال عاجی بجمیع رموز اهل
اهل حمت تو نعیم کریم و جسیم احرام لبیکا بسته النفس مطمئنه یا نیاز ارجعی بی رنگ الفتنه بر نمیه رداد بیت من غرق وگر جان فشانم و دست بهکار که بمرگ اندر آسایش جان است + با بضاعت تحفه که توحید که دست رحمه دنیا داب از سرانجامست
اثقال آمال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت او دع از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن + رجا واثق و امل صادق که هر چه از حضرت منیفیض الخیرات روی نماید اگر چه عین رحمت و دوام مغفرت است با جنبه بیت بی سبا
تو آسایش سکینه روح و نهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح + والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر لقای یار عمر و دولت و دوستکامی و سلطنت جاه و مملکت آن حضرت سلیمان منقبت سکندر مرتبت
باد و سایه معدلتش بر سر خلایق باینده بحق الحق و اهل دنیا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی از آن بیرون تر بر است و چون دیده صورت حال این بنده کرام و قرار و دلبندم زین العابدین جمعی ولی
عنایتکم عم کاو را بخدا و بخداوندی سپردم + و دیگر فرزندان طفل و برادرانم بجناب مملکت پناه سفارش شعود و لی افتتاح منید انچه بحقیقت و لتخواهی آن حضرت نسبت اخلاف و بسته ایم خیانچه از سجیه کریم و لطف عمیم آن یگانه زمان
وزمین منتظر مضمون ان حسن العهد من الایمان کار بسته بقاعده مستمره و اشفاق با جمیع بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن صغار و کبار در روزگار ظاهر باشد
و در قرنها باز گویند و حاسد ان صدان که سالهاست در آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و انعمتی موجب آنکه خاطر جمیل را جز ذیل شمارند و این دوست مخلص که اشفاق عهد مودت توقع
عزلت یافت بر ما خیر و فاتحه یاد فرمایند با مین همت آن حضرت ملت ز فحوای آیه یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین محروم نمانند و اما عهد الله و العهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق رضای حضرت
از بارگاه و اهب العطیات موفق باد بحق لقای بر عمر باقیش برکت کناد بالنبی و آل الامجاد و نام خویش چنین نوشت که مخلص ترین دولتخواهان غادر سید شاه شجاع و کتبه بالی عبارت نوشته سلطان احمد
بغداد فرستاده زندگی فرزند اعظم شهسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا و الدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراحم حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشد و لعرابیکه در این مطلع از برگ
که بدین ضعیف رسیده بود بچه نوع معاشر کرده بحالتی که آدمی ندارد از این چاره نیست رسیدم و بی حسرت سپردم و سفارش فرزندان آن جناب میرود تا انجا حسن اخلاق شهریاری سزد ایشان را بخصوص به نسبت بخود بحق مد احسان
که سالها تا چنین روز انتظار میبرد حق ایشان نشود در عایت و مراقبت لغو باید چنانچه در ایران و توران پسندیده باشد غلامی و دولتخواهی را چون ضمیر پاک در قصبه کرم نگر دانیم ع بکیمیا شتم تیم اکرم او پسکند + المحتاج
الی الله شاه شجاع و بعضی تواریخ سلطنت است که شاه شجاع بعد از فراغ کمتوبات مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل صلاح و تقوی مقرر فرمود و لباس احرام سفر حجاز را از کرباس معین کرده فرمود تا بخاک آن حضور را
مشهد آرامگاه مرتب گردانیدند و یکی از علما متقی را جهت غسل تعیین نمود و بفرمود تا اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا مشهد مذکور را بمدینه کریمه نقل کنند و برای مجاوران حرمین شریفین تحفها بکرامت فرمود
و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه ازین کلبه بلیت و خارستان اذیت بگلشن استراحت رحلت فرمود کلمه حیف از شاه شجاع مشعر بتاریخ سال وفات اوست و بموجب
وصیت در همان شب کالبد همایونش را در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا اختیار الدین حسن بیاید بیت سر از شت ز خاک عالمی را + در خاک نهاد روزگارش + هیچ دیده نماند که از این واقعه خونبار نشد و هیچ
سینه نماند که از این حادثه افگار نگشت رئیس و مرئوس صغیر و کبیر و امیر و مامور و فقیر و غنی در ماتم نوحه دارند باوج علیین رسانیده این ابیات در زبان ساخته ابیات گر گره سنگ دل نشکل
دیده داردی + بر تربت مبارک او خون بباردی + بر ریگ خود زمین هم دیگر برآمدی + بر پشت خود فلک خم دیگر برآوردی + گردانمی امل که بر آن شه فلک چه کرد + حکم امید تا بقیامت نکاردی + شاه شجاع
پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنج سال و ده ماه و بیست و دو روز سلطنت کرده در گذشت انار الله علیه شآبیب الغفران و اسکنه بحبوحه الجنان و بعد از فوت آنجناب هرج و مرج و فتنه غرای
در ممالک روی نموده در هر سری سودائی پیدا آمد اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستادند و او بآن ولایت رفته روزی چند بامر حکومت قیام نمود و سلطان احمد بکرمان آمده حاکم آن دیار شد و سلطان زین العابدین در
شیراز قائم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت نشست ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة و الرضوان شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع و کمال مرتبت
پاک نژاد جود و شیمه شجاعت متحلی بود و از میمن مردی و دلی و نیل و احسان و سایر افعال ذمیمه اعمال ردیه در دینه متحلی بود در نه سالگی از حفظ کلام الله که حبل متین راه روان دین اعظم معجزات سید المرسلین خاتم النبیین است
صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافت و بعد از ان بتائید ایزدی عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صحیفه خاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر فضائل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و در زیاده مدد
و اوائل اشتغال به نیل مشکلاتی که اذهان منتهیان از ادراک آن قاصر بود مهتدی گشت از ارتقا بذروه علوم دینیه و معارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته فضلا و دانشمندان و علما افاضل گستر که بمجلس همایونش راه می یافتند
الطائف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره مند گشتند زبان بتعجب و استغراب میگشادند و چون در غور فکرش مشکل یک مطلع میگشتند و لو نصاب داده ان هذا لشی عجاب می گفتند قوه حافظه اش بمثابه بود که
هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد و این بیت در صفت منزلی بر سبیل بدیهه فرموده بیت علیک سلام الله یا منزل الحمی ... ولیناه حسنا من بدی الهما + ... و
قریحتنا نار الله بر هانه هذا ابیات منتم لکس که اوج همت من + مرتبت چرخ مختصر داند + گر نهد بر سر سپهر قدم + پایه خویش مختصر داند + هر چه عقل کل بهفته بماند ... از دکه زانسبه زانده پنجه در پنجه قضا فکند
بر سر محمد خود نقد روان آند + چون ببخشد دو عالم از سر ذوق + حاصل هر دو مختصر داند + کی فرود آورد به دنیا سر + زانکه احوال خشک و تر داند + بسفالی کجا شود مغرور + هر که او قیمت گهر داند + بلکه چه طریق سر وان آند بهم برمشی با
فرزانه و نعیم بلد نام کم و بیش + مردانه در آی که بود هم بیش و بیش + باشد که رسم بآرزوی دل خویش + جان در طلب وصل تو شیدائی شد + دل در خم گیسوی تو سودائی شد + ... وصال تو گر زهجران ... و دلم
بگشت و هر جائی شد + ایضا فی الخمس چو بازنگر ستن بر کشود ... نظر + بیام سدره شدم زین رواق پنهان نظر + درین سرای فنا کی بجوی اهلش خیر + فرار قدرت قناعت گرفته ام ... + کر مهر بشمس ... ستم زر خود +

لئیم نی چون گاه الهیت مقداری * چه نیز از آنانکه کنی بیراه دل آزاری * مدر دعشم و طاوس باغ قدس آری * همای همت خود از بهر سرداری * بکر کسانی مانع از آنکم هستر منم که در صفه گیتی حریم جاه منست * بکس نیاز ندارم خدا گواه منست * و در آن کشور عزلت چه تختگاه منست * کلاه عزلت باقی مرا بسر افسر * کرختم آنکه ز سرحد شام تا کشمیر * جهان مسخر من شد به تیغ عالمگیر * در آن زمان که بدست تعب عدیم اسیر * بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر * جهان برهم زدنیا که برد اسکندر * چو هست ملک جهان قطره ز دریایی * خلاف عقل بود بهر او زدن رایی * اگر توسن معنی بر آرم پایی * بیک توجه مردانه سیرم جایی * که چرخ و هم در آنجا نیفکند شهپر * ز عرش برگذرانم کلاه گوشه جاه * بفر دولت شاهی بفیض فضل اله * مگر حسود ز دو بیره در آب سیاه * بیدار ملک سعادت کسی نیابد راه * مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر * و چون غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخست وقت آن شد که کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد کاینات بر تافته و من الله عظمته و الاء التوفیق در بیان مناقب پادشاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان انداز مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثنای راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه عورتیست بیچاره و شوهر ندارد و دو دختر که او پیش یکی از بنی اسرائیل که در این ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهار صد دینار در گرو است اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دختر کان از قید رهن اطلاق یابند عند الله ضایع نماند و این بنده مدت الحیوة رهین عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع بر مضمون صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت بهنگام حساب اگر پرسند که چرا نشنیدی که در زمان دولت تو دختران اسلامی در رهن مسلمانی بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمد در همان صحرا بنشست و گفت هر که سر مراد و دستار دارد بقدر میسر چیزی بیاورد از امرا و اعیان تا شاگرد پیشگان هر چه توانستند از نقد و جنس بر دست بند من نهادند چنانچه قریب به بیست هزار دینار رسید بعد از آن پادشاه با حضار گفت که کدام یک از شما هوس دامادی من دارد که دختر را آورده نام از قشون اصفهان شاه ولد نبیره کاول کسی که لاف محبت زد منم شاه شجاع از وی پرسید که هر ساله مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که […] هزار دینار حکم فرمود که بنفقه ده هزار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین اینانق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که بر سبیل تعلقه بود دویست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهار صد دینار به ده دختر […] خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده در آوردند و دیگری را بوثاق محمد غلام خاتون بردند و حکم کرد که خاتون پنجاه هزار دینار تسلیم نماید تا در جهاز دختران باحتیاج ایشان مصروف دارند و مال موجود را تمام صاحب عرضه داشت داد چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا در حین در آن سور حاضر گشتند و این یک خصلت […] حاتم و آل برمک بطاق نسیان نهاد حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آوازه عجوزی بگوش او رسید که عجوز نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی تعجیل بر بام آی شاه شجاع که این حرف شنید عنان بازکشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که از مروت نباشد که تا فاطمه خاتون مادرانه ببیند قدمی ازین مکان فراتر نهم و چندان ایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمده او را بدید آنگاه روان شد نقلست که شاه یحیی شخصی را به تجسس فارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن شخص بشیراز رسیده و یکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد مدیون گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میروم که با پادشاه صورت حال باز نمایم جاسوس سبقت نموده بپیش شاه شجاع رفته زانو زده پادشاه پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون توقف در حول شهریاری زیاده از حد دیگران بود بخدمت شتافته این سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که در این زمستان بیزد روم اما بجهت خاطر تو از سر آن داعیه گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت جزوی وجهی پیش کسی دارم و او در ادای آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق بمرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رسانند چون آن شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود باز گشته با پادشاه گفت مبادا که از قول خویشتن تجاوز کرده بر یزد لشکر کشی مرا شرمنده کنی شاه شجاع بغایت منبسط شد او را بخلعت و نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفر له و ارحمه

ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس

سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد نیک اعتقاد بود بشجاعت و سخاوت آراسته و از طرف مادر تشریف سیادت یافته بیت که کبرج سیادت مهر برج سلطنت * حضرت سلطان ابو الحسن زین العابدین * امیر معز الدین اصفهان شاه در مبادی دولت شاهزاده بغایت استیلا یافته و چون مسند قواعد سلطنت سلطان زین العابدین ضبط و نسق امرای عالی مقدار چنانکه […] امید استند در این اثنا امیر علاء الدین اینانق و خواجه جلال الدین توران شاه را بسعایت مقید ساخته پنهان […] دولت سلطنت از چهره مرصع دختر ایلکی بیرون بست و داعیه آن داشت که والده سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حباله نکاح آورده […] سلطنت سلطان […] مهدی شنیده زین العابدین […] شعار عظیم بخاطر سلطان زین العابدین راه یافته همت بر دفع او گماشت خاتون […] از خاص جناب معز الدین افکند مقرر آن شد که بهر بخورد او دهند و امیر معز الدین اصفهان شاه تغیر مزاج پادشاه را در یافته و در آن معنی که در خانه خاتم او بمقاطع رسیده بود در دولت سرای پادشاه حاضر شد اما قریب با فطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی بخورد و نوبتی از قصر پادشاه بعادت معهود بخانه رفته دید که شربت مهیا ساخته اند شربت […] و چون […] زندگانیش بنهایت انجامیده بود […] کاسه شربت مسموم را تجرع نموده زبانش دو شبانه روز باز ایستاده در روز سیوم لباس الامارت در نوردیده بجوار رحمت ایزدی پیوست از امرای عراق و فارس […] هیچکس نظیر و عدیل او نبود و نظر بر جامع کرم عام داشت

ذکر رفتن شاه نصرت الدین یحیی باصفهان و تفحیه و از آنجا بجانب شیراز

بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب شاه یحیی […] فرستادند او با دو اصفهان شده روی بآن ولایت نهاد و چون بر آن […] متمکن گشت با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و حضرت دوست است و از عهده دارایی ممالک و رعایت سپاهی و رعیت نقصی نتواند و این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استمالت نامها با امرای فارس فرستاده خود با لشکرهای یزد و اصفهان در عقب مکاتیب روان شد و در راه امرای شاه شجاع امیر علاء الدین فرخ و امیرزاده عبد الکریم […] که اصفهان بودند بنابر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده و براه لرستان روی بشیراز نهادند و شاه یحیی […] آن جماعت کرده بگرد ایشان نرسید

و چون خبر توجه شاه یحیی مسموع سلطان زین العابدین گشت در خزاین گشاده بمقتضی ع بزرگی بایدت بخشندگی کن * امرا و ارکان دولت را بمواهب بی پایان مسرور و شادمان گردانید و مبلغ سیصد هزار دینار تمغا
بر سبیل الکابر لشکریان قسمت ساخته و فرمان داد تا امیر محمد مظفر و امیر غیاث الدین منصور در مقدمه روان گردند و سلطان زین العابدین چون پهلوی نزد دل فرموده بر یزد تا عساکر خویش گرچه لشکر شاه یحیی بود دیگری
نیز از امرا با سیصد سوار بجانب اصفهان بلوک گشت و لشکر عراق را بدین سبب شوکتی تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشت درین حال مشیری رسید خبر آورد که امرا از شاه یحیی تخلف نموده بودند و [illegible]
و پادشاه مراد سپاه را باستقبال ایشان روان گردانید و چون آن جماعت باردو در آمدند بعد از پایه بوسی مسعود گشتند خلعتهای پادشاهانه و کمرهای مرصع و اسبان با زین زر و کوه پیکر اختصاص یافتند و دیگر
در برابر هم هر دو سپاه صفها بیاراستند و چون لشکر اصفهان [illegible] مردم فارس نمودند اثر هزیمت بر ناصیه لشکر شاه یحیی مشاهده میرفت و در آن روز هیچ کس از جانبین دست به تیر و کمان و شمشیر و سنان نبرد و چند روز
هر دو فریق در برابر هم نشسته شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید چه او را طلب داشته بود آخر الامر از آمدن او مأیوس گشته طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هر دو پادشاه ملاقات
کردند بالتماس شاه یحیی شاهزاده ابو یزید را بسلطان ابو یزید داد و عهود و پیمان بمؤکد ساخت و هر یک بمعسکر خود بازگشتند بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت و شاه منصور [illegible] بعظیم
بکوهستان آمده خرابی بسیار کرد و از آنجا بکازرون فتنه و [illegible] که هنگام فرصت خود را در شیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین شنید کازرون را غارت کرده روی گریز نهاد و سلطان زین العابدین بمقصد رسیده
اهالی آن دیار را بشمول عنایت و احسان گردانید آنگاه در زمان نصرت و اقبال عازم مستقر سریر جلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت این فتح گفتند مولانا شمس الدین
محمد حافظ شیرازی مقارن این حال چند بیت انشا نموده بود ابیات * خوش کرد یاوری فلکت روز داوری * تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری * در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند * اقرار بندگی کن و دعوی چاکری *
ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی * تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری * سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج * درویش و امن خاطر و کنج قلندری * نیل مراد بر حسب فکر و همت است * واز شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری *
یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست * ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری * حاشا غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی * کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری *

ذکر سلطنت عماد الدین احمد در ولایت کرمان

سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع متوجه کرمان شده در راه اندیشه مند گشت که مبادا امیر اختیار الدین حسن قورچی بقدم مخالفت پیش آید و اگر امیر مذکور در شهر متحصن گردد سلطان احمد مجال محاصره نیابد
و در آن نواحی ابواب فتنه و فساد میسر گردد [illegible] خبر [illegible] بسیار شده بود زمام اختیار از دست نباید داد و گوش سخن بدگویان نباید کرد او شرایط استقبال بجای آورده خزاین و دفاین
مفاتیح در بروج و قلاع بسپرده میخواست که بجانب تبریز رود سلطان مانع آمده گفت [illegible] که خبر فوت شاه شجاع رسد آنگاه باتفاق متوجه [illegible] اگر صورت دیگری نماید ترا بار دیگر هیچ خبر
از تو دریغ نیست و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسید مراسم عزا تقدیم رسانیدند و سلطان احمد بر سریر حکومت متمکن گشت و جمیع اهالی آن دیار بتخصیص ارباب عمایم غریق بحر انعام و ایادی او گشتند و بصنوف
احسان ایشان را [illegible] ذات شریفش بکرم و حلم و سخا [illegible] بود و باعتقاد پاک و رقت قلب و مکارم اخلاق و انصاف داشت اما تهتک مفرط بر مزاجش مستولی بود و در حرمت
امور [illegible] امیر سیورغتمش بود دستگیر و محبوس ساخت و امیر محمد جرجانی را تربیت کرده او را امیر
[illegible] گردانید ذکر نزاع میان سلطان احمد و سیورغتمش سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش را که تا آن غایت بحکم شاه شجاع محبوس مانده اطلاق فرمود بلکه در
تربیت [illegible] و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه آنجانب شده [illegible] گشت که بعد از تجهیز لشکر همت بر تسخیر کرمان گمارد و چون امیر مذکور
[illegible] سلطان [illegible] امیر محمد جرجانی [illegible] کرمان گردانید و سلطان احمد با لشکر آراسته بسمت گرمسیر روان شد و چون بشهر نزول فرمود جمعی
[illegible] امیر سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان متوهم شده چند منزل باز پس نشست اما طایفه از ولاوران [illegible] تا خبر
تحقیق معلوم کنند قراول سلطان احمد با جماعت رسیده بیک حمله ایشان را هزیمت کردند و امیر سیورغتمش [illegible] امیر جمشید [illegible] سلطان احمد [illegible]
با امیر سیورغتمش [illegible] حکومت سیرجان تعلق باو داشت [illegible] پادشاه نمودند چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت [illegible] سلطان متوجه سیرجان شد و مجموع ممالک کرمان
بدست آورده و بعد از آن عنان عزیمت بجانب قلعه [illegible] امیر جمشید [illegible] جمشید دید که خورشید اقبال او بدرجه کسوف نزدیک شده امان خواسته
از حصار بیرون آمد و سلطان احمد او را [illegible] عازم مستقر سریر گشت مقارن اینحال مولانا
قطب الدین [illegible] همایون حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه بکرمان آمد [illegible] سلطان احمد [illegible] مباهات و سرفرازی [illegible]
[illegible] نام پادشاه گردون [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible] ایشان [illegible]
بمزید نوازش مفتخر و مبتهج گشت و در خلال این احوال [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] سیورغتمش [illegible] محمد [illegible]
بکرمان اعلام کرد سلطان احمد [illegible] متوجه [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سپاه کرمان بود [illegible] با لشکر حرکت کرده با امیر محمد جرجانی ملحق شد مقارن اینحال خبر آوردند که امیر سیورغتمش [illegible]

امیر سیورغتمش و امیر محمد جرمانی در مقابل هم افتاده یکدیگر را بشناختند و سیورغتمش نیزه بر امیر محمد زده زخم کارگر نیفتاد و امیر محمد عمودی بر سر سیورغتمش زده خود بشکست از اسپ در افتاد و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی او را بر کمیت فرود آورد و سر پر فتنه و فساد او را که با سلاطین زمان سرکشی می نمود بدست انتقام از بدن جدا کرد و دشمنان چون بچشم خویش دیدند که حال چیست روی بهزیمت آوردند و سر او را با سر کشتگان بکرمان فرستادند و غنائم فراوان بدست لشکریان افتاد و از آن باز با سیصد نفر هزاره او غلان پهلوان علی قورچی مفروض گشتند

ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابویزید را بجانب برقوه

شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابویزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او بر سر حکومت آن دیار نصب کند و امیر سیف الدین رمضان خواجه را بفرموده سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابویزید بود تا بر در آن بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب رساند که شهر را تسلیم گماشتگان شاهزاده مشار الیه نماید و امیر رمضان فرمان سلطان بپهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران عبودیت سیرت جاده مستقیم مقتضی همت پادشاهانه خود واجب و لازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل خطه ابرقوه و قلعه آنجا را بامرای سلطان ابویزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که او را به نیابت و شحنگی ولایت فارس از سر نو سرافراز خواهیم ساخت مهذب در جواب گفت که من بنده قدیم پادشاه کریم ام اکنون الحمد لله که مملکت بحسب ارث و استحقاق بسیده این ملک رسید که امانتست در دست من بحضرت وارث میسپارم در تفویض این خطه بجهت رسالة الکفا نخواهم کرد و چه می شاید که این خبر بعالی واقع نباشد اصحاب شاه یحیی چون ابا و امتناع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه گیری کوشیده هر چند جد و جهد نمودند فائده بران مترتب نگشت ناچار خایب و خاسر بازگشتند و در ملازمت سلطان ابویزید باصفهان رفتند و در اثنای این حالات امیر غیاث الدین شوال آغاز تمرد و عصیان بنیاد نهاد و سبب این صفت آنکه سلطان زین العابدین امر ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خواجه غیاث الدین و امیر مجد الدین مظفر نهاده و امیر غیاث الدین از تقدم ایشان موافق مزاج نازک نیفتاده رخصت حاصل کرده عازم شولستان شد و جهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر فیصل در آن ولایت توقف نموده هر چند از شیراز ایلچیان بطلب او رفتند در حرکت تعلل ورزید و عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و شاه یحیی را بر آن داشت که نقض پیمان و عهود و میثاق ایشان نهاد ضمیر ساخته بار دیگر متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت

ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر و اغوا و فساد امیر غیاث الدین

چون امیر غیاث الدین باصفهان رسید بشیطنت مشغول شده شاه یحیی را بر آن داشت که بعلف خوار فارس صلا آمد و بنابر آنکه حمل بر ضعف سلطان زین العابدین نکنند و او را در آن سمت بنقض اساس پیمان منسوب نسازند در این باب هر چند تغافل نمود و چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال گذشت شاهزاده حمیده خصال با جلال اعلام مقابله و مقاتله بر افراخته بمقر سلطنت نهضت فرموده هر منزل که سلطان زین العابدین نزول فرموده شاه یحیی در منزل مرحله بازپس می نشست تا معسکر هر دو فریق ظاهر اصفهان گشت و در منازل و مراحل طائفه از سپاه شاه یحیی باردوی سلطان زین العابدین می پیوستند و در این اثنا پهلوان مهذب با هزار دیار انصار همه آهن پوش و نیزه گذار بپایه سریر سلطنت مصیر اعلی شتافته پیشکش گذرانید و بصنوف نوازش سرافراز شد و ضبط جوانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض گشت و چون شاه یحیی دید که در میدان سلطان زین العابدین نیست از ظاهر اصفهان او تا خیمه اقامت برکند و پناه بشهر برد آخر الامر مقرر آن شد که یک روز معین مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست در کمر یکدیگر زده گردگاه یکدیگر شگافته مهم محاربه را بالقطع رسانند زهی آسایش اهل فقر و قناعت که کس نیاید بخانه درویش تا که خراج زمین باغ بده یا تشویش و غصه یا جگر بند پیش زاغ بنه القصه فی الجمله در آن روز مقرر سلطان زین العابدین جوانغار و قول سپاه را بجوانان صف شکن و دلیران مرد افکن آراسته شیر دلیری بمیدان نهاد و شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق با اساس براق تمام در برابر بایستادند بجز سفیر تیر تا وقت زوال مجلس در حرکت در انتقال نمی آمد اما نماز پیشین افواج هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بسر افشانی اشتغال نمودند و تا هنگام ظلام ایشان در جولان آورده غبار معرکه را مانند حجاب شعاع دیده بخت بیدار پنداشتند و چون خورشید منجر لیل از مشاهده محاربه و پادشاه سپهر اقتدار ملول گشته روی از نظر بینندگان پنهان کرد هر یک بمقام و منزل خویش بازگشتند و سه چهار روز از قلق تا این مهم بر نهج نبود و چون هوا مایل برودت شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه از امرای فارس التماس کرد که نوعی سازند که سلطان زین العابدین بمقر عز خود بازگردد و هم امرا عرض داشتند که لشکریان براق زمستان ندارند اولی آنکه بوطن مراجعت نماییم و در موسم بهار از سر اقتدار و استظهار باز آییم پادشاه جهان عزیمت بجانب فارس معطوف گردانیده آن زمستان را در شیراز بعیش و عشرت گذرانید

ذکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بار دیگر و توجه او از آن جانب بطرف نطنز جهت دفع سلطان ابویزید بن محمد بن مظفر

چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک زندگانی میکرد هر چند چیز بار پسندیده بدار العباده یزد میفرستاد چنانچه درهای عمارت نقش جهان را روانه آنصوب گردانید اصفهانیان از این حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و در این ولا خواجه عماد الدین که مقتدای آن ولایت بود میگفت هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد در حرم و گناه کارست و نیز آوازه عدالت و سخاوت سلطان مشار الیه علاوه تنفر اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از پیادگان تمام سلاح بر گرد قصر شاه یحیی محیط شده شاه خبر بیرون فرستاد که اگر از نواب ما امری نالایم صدور یافته و ظلمی و تعدی کرده اند تدارک آن قیام نماییم و اگر ملتمس دیگر باشد مبذول افتد اصفهانیان در جواب گفتند که شاه با سندها آمده بود اکنون جز مراجعت غرضی نیست شاه یحیی طوعا و کرها رقم اسعاف بر ملتمس ایشان کشید و در همان شب با حرم و متعلقان روی بیزد نهاد و ارباب اصفهان امیر علی میر میران را جهت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخره و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر گردانید و بتعجیل هر چه تمامتر بصوب عراق نهضت فرمود و چون بحوالی آن دیار رسید رؤسا و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و ابتهاج نموده مجموع ایشان بعواطف و عوارف خسروانه محسود ابنای زمان گشتند و سلطان زین العابدین بی کلفت حرب و مشقت جنگ و مؤونت نزاع بر مملکت خیال مسلم شد و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشت و کوتوالان مقالید ابواب و بروج خزائن و دفائن حصارها با امرای حضرت سپردند و سرداران قم و کاشان و ساوه و غیره بآستان فلک بنیان فرخ نشان آمده متقبل باج و خراج شدند

سلطان تنخواه مهمات شیراز فرستاده حال خود امیر مجد الدین مظفر را بنیابت خویش در اصفهان گذاشت و با پیغام سلطان ابوسعید یزید که در میان محل گریخته بشاه یحیی پیوسته بود هیچگونه التیام نیافت ملازم نظر نشد چون عمو بایزید از قبل شاه یحیی در الولایه بحکومت آن سرزمین اشتغال می‌نمود و لشکر تبریز ناگاه بر سر او رسیده سلطان ابویزید را پیش از آن مجال نشد که ملبوس خویش را ردیف خود گرداند بسوی دریابار نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بجانب دارستان رسیده و با اعلام وصول خویش قاصدی پیش اتابک حاکم آن دیار فرستاد و اتابک چون تربیت یافتهٔ پدرش بود بحقوق سابق منظور داشته مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمود و سلطان ابویزید مدتی در لارستان بسر برده بعد از آن عازم کرمان گشت **ذکر باغی که میان سلطان ابویزید و سلطان احمد روی نمود** در شهور سنهٔ ثمان و ثمانین و سبعمائه سلطان احمد فرمان فرمود تا مهتر حسن فراش که از جملهٔ ملازمان قدیم بود باستقبال سلطان بایزید نموده در ولایت ماحاج لوازم پیشکش مرتب دارد و چون سلطان ابویزید بدو شهر بایک نزول فرمود لشکریان که مردم گرسنه بی سر و پا بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کردند و مملکت بهم زدند و این خبر بسلطان احمد رسیده آزرده خاطر گشت و حکم کرد که برادر بایزید از نواحی کرمان بیرون رود و سلطان بایزید این خبر شنیده متوجه رودان و رفسنجان شد و سلطان احمد نیز باز لشکر آراسته بدان صوب حرکت آمده و چون بایزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شد با شاه یحیی بنود رسانت و هم در این سال صاحبقران گیتی ستان بر اتفاق بر ضبط ممالک عراق عجم انداخته تمام بزرگان بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور بشرف بساط بوس فائز شدند چنانچه در دفتر سادس بسبیل تفصیل ذکر آن قضایا از مساعدت وقت طلوع یافت و چون خبر برسیدن ولایت ما وراء النهر بسمع اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنهٔ توقتمش خان از فارس و عراق عنان برتافته کرمان را بسلطان احمد داد و حکومت شیراز را بشاه یحیی تفویض داشت و ایالت سیرجان بسلطان ابو اسحق ابن قطب الدین اویس ابن شاه شجاع تفویض فرموده و ریاست ابرقوه به پهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرموده و در آن زمان که سلطان احمد باجتماع حضرت صاحبقرانی جهت تحصیل مال امان در موکب همایون از جانب کرمان معاودت کرد سلطان ابویزید بیرون آمده تا گرمسیر کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و در انجا بنزاده او قاین با ملحق شدند و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بر جنگ نهاده بعد از ادای نماز عصر از مصحف مجید تفأل نموده آیهٔ بشارت بر آمد و همچنان مصحف گشاده روی بقبلهٔ دعا آورده و گفت الهی بحرمت قرآن قدیم تو که به پیغمبر خود مصطفی صلی الله علیه و سلم که بایزید برادر مرا بدست من گرفتار گردان تا عوض هراسانی که از وی بنسبت من صدور یافته احسان بتقدیم رسانم و همان لحظه با آن مقدار لشکر که در کرمان بود از شهر بیرون رفت و چون یک فرسخ میان العسکرین مسافت تقارب پذیرفت از دو جانب با سامشی گرده در برابر هم آمدند و محاربهٔ عظیم واقع شده آثار اجابت بظهور پیوست و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابویزید در نتیجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد بموجب تدبیری که فرموده بود از عثرات و زلات برادر گذشته سرهای کشتگان با فتحنامه بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد و چند روز بعیش و عشرت گذرانید و ایلچیان حضرت صاحبقرانی را با پیلاکات و عرضه داشت رخصت انصراف ارزانی داشت و سلطان ابویزید را بسیرجان فرستاد تا آن ولایت در حیطهٔ ضبط آورد و توقتمش بدان صوب متوجه شده اهالی آنجا پناه بقلعه بردند و سلطان ابویزید بمحاصره مشغول گشته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر بعدم عجز تفرح پیش آمده مبلغی سنگین بجهت نعل بها قبول نمودند و سلطان ابویزید بار دیگر بخدمت برادر آمد و سلطان احمد بساط عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشا فرموده ابیات باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش * کردیم از آفتاب قدح اقتباس عیش * ساقی بیا که در قدح عشرت است خیز * بر عاشقان دل شده بیمار کاش عیش * منشین بحجری که برایم هیچ غم * از سبزه زار گلشن گردون براس عیش * بیدار خیشم بخت کسی کو زمان گل * داده بجام بادهٔ گلرنگ پاس عیش * هر کس قیاس کار زمین بارئی همیکند * کاری نمیکند دل ما جز قیاس عیش * احمد بیا که دنیی و عقبی ز لطف دوست * دارد امید همت خود التماس عیش * یا رب به فضل خویش که در کارگاه عمر * خالی مدار از قدح بخت لباس عیش * **ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز** سلطان زین العابدین توهمی بجایگاه از ملازمان حضرت صاحبقرانی با ملک داده با امرای خویش بجانب شوشتر روان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمده جهت نزول همایون خیابان عزیز منزلی بنزه تعیین نمود و دختر شاه شجاع با فرزندان خویش سلطان غضنفر بدیدن برادر شتافت و شاه منصور طوی سنگین ترتیب نموده سلطان زین العابدین را با ارکان دولت بشهر طلب داشت و چون بمنزل حاضر آمدند سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که آن جماعت اندیشهٔ غدر در خاطر داشتند بنا بر حزم کیفیت آن صورت دریافته و مقارن اینحال خبر متواتر شد که حضرت صاحبقرانی بما وراء النهر معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت شیراز مشغول است شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس گردانید و امرا و اعیان را بالعهد و پیمان متعلق ساخته روی بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور را بی‌مانع مملکت پارس مسلم گشت و امرای آن دیار را گرفته از آنجمله امیر غیاث الدین علی را میل کشید و در شیراز باستقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زده و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوان مهذب از در دوستی در آمد و بحیله و تدبیر متمسک شده پهلوان پیغام داد که از حضرت صاحبقرانی نشانی رسیده و در مضمون نشان بحضور او احتیاج است پهلوان مهذب بخدمت مبادرت نمود و شاه یحیی او را از میان برداشت ع عروس ملک ابرقوه در کنار گرفت * و خزاین و دفاین پهلوان را که بسالها اندوخته بود متصرف شد بر سبیل تعاقب ایلچیان بسیرجان فرستاد و سلطان ابو اسحق را بالتعریف تا با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نموده که توجه شاه یحیی بکرمان محاربه با سلطان احمد چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و بآن سرحد در آمده آن ولایت را با خاک یکسان کرد و صحرا که بر سر زمین و تاراج فرمان میداد تا موضع توق نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسیده تهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و باتفاق برادر کامکار سلطان ابویزید در امداد و عساکر جرار روی بکارزار نهاد و شاه یحیی چون از توجه او آگاه شد عازم کارزار گشت و در آنجا سلطان ابو اسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان احمد نیز بجانب صحرا با قت نهضت نمود و مهدی شاه ایلچی از پیش حضرت صاحبقران گیتی ستان بولایت کرمان آمده چون مخالفت قار شاه بهو کرده بمیدان مصالحت نهاده بمعسکر شاه یحیی رفت هر چند بمقدمات مشفقانه تمهید نمود نتیجه بران مترتب نگشت و ایلچی بازگشته عزم محاربه جزم شد در روز دو شنبه سلخ جمادی الاولی سنهٔ اثنین و تسعین و سبعمائه هر دو فریق الاتفاق

ملاقات دست داد سلطان ابویزید میمنه سلطان احمد قرار نموده میسره بوجود امرا نامدار استوار شد و شاه یحیی با سپاهی جرار و نصار سلطان ابو اسحق رجوع نموده در میسره البرز زد کوه گلگون خویش سلطان جهانگیر غرض از همت
خود در قلب بایستاد و امرا طرفین از باب جلادت پیش آمده و میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشت سلطان بایزید بقول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی روی نمود که زبان از تقریر و توصیف او
قاصر آمده عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی با معدودی چند راه یزد پیش گرفته سلطان ابو اسحق باستحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد فتحنامه بکرمان فرستاد و خود بطرف
سیرجان رفت و در پای قلعه نزول فرموده لشکر بانش حصار را امرکز وار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق بدست بوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان گردانید و
بدو چنین فرمود که هنوز در کوشک بسر نخفته بقصد گشت و بنا بر آنکه کماشتگان سلطان ابو اسحق از تسلیم قلعه با امتناع نمودند سلطان احمد جمعی را بمحاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت چون بکرمان رسید
سلطان ابو اسحق را منظور نظر عنایت و ملاطفت گردانیده با سیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز دارند ذکر مخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه
و منازعت شاه منصور با خویشان طائفه از موکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق استقرار پیدا کرده شاه منصور لشکر بجانب او برده کشید بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه
اصفهان شد و چون سلطان زین العابدین قوت جنگ حصار نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت نمود و شاه یحیی بتحریک سلطان زین العابدین می‌نمود که با سلطان احمد موافقت
نمایند پرتو بار فتوی شاه منصور تمام تسلیم سلطان زین العابدین را بالمچیان فرستاد و اتحاد نمود و سلطان احمد ایلچیان بشیراز ارسال گردانیده از شاه منصور درخواست که متعرض ولایت سلطان زین العابدین نگردد
ملتمس مبذول نیفتاد و در سر حد کاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاخته یکدیگر ... و در اثنا سلطان ابویزید ابن محمد ابن مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمائه مریض گشته بعد از چند روز در گذشت پادشاه زاده پسندیده
پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات آراسته از اشعار آبدار اوست این رباعی در قلم آمده رباعی از واقعه ترا خبر خواهم کرد + آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد + با خاک در عشق تو در خواهم رفت + با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد
سلطان ابویزید مدت سی و شش سال و هفتاد روز زندگانی یافت بعد از تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بمحاربه شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد ایلچیان را رخصت انصراف داده وعده
فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواهد بآن ولایت سیرجان ملاقات نمود و تهیه اسباب یورش مشغول شده در عشر اخیر محرم سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین
در الوالایه سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده یک هفته بعیش و عشرت اشتغال نمودند و هزاره اوغان بایشان ملحق شدند و شاه منصور در ایلیا صورت اجتماع خویشان معلوم کرده
با لشکری انبوه در حرکت آمد و کلانتر کرمان ... این خبر بسلطان احمد رسیده از اراده خویش متوجه تبریز شده از آنجا عنان عزیمت بطرف نیریز معطوف ساخت و تا خرمه که سه منزل شهرست در هیچ جا توقف نموده
و مقابله ایشان ... پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که چند روزی توقف نمائید که من بسر شما بر هر چند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد و بر سر شهر باید رفت سلطان احمد سخن ایشان نشنید و دو روز
در آن منزل توقف نمود و شاه یحیی بوعده وفا نکرد و شاه منصور خود بشیراز انداخته بر قوا التفات بر تجهیز لقایای لشکر که در شهر مانده بودند افکنده تعجیل هر چه تمامتر بیرون آمده در نماز پیشین روز شنبه بدو فرسخی
صف‌ها راست کردند و سپاه شاه منصور مانند کوه آهنین و فولاد از جای جنبیده در حمله اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند سلطان زین العابدین قطره وار از سلطان احمد جدا شده روی
باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق بسیرجان التجا کرده سلطان احمد بکرمان رفت ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان لعبتی از قضایا که در آن اوان روی نمود شاه منصور بعد از فتح نامداری بجانب اصفهان
روان شد و چون سلطان زین العابدین مجال مقاومت نمود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون رفت و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافت و چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید در آن ساعت موسی نام حاکم ری در انجا توقف نمود
موسی جوکار که موسی غدار بود بر سیر او تاختن کرد و آن پادشاهزاده نامدار را گرفته مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در همان روز چشم او را میل کشیده دیده اهالی فارس و عراق از این واقعه مانند خون باریدن
آغاز نهاد و چون بر این حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج برآورده جمعی خویشان برادر زادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و گرگ آشتی در میان آمده شاه منصور از آنجا
روی بدار الامان کرمان آورد و چون بدانجا رسید ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما این نیستم و الا با عم بزرگوار مضایقه نمیرود اکنون مصلحت آنست که خویشان در دفع مبانی مصالحه و موافقت
حضرت صاحبقرانی کوشیده مرا امداد کنند تا من در دهند تا من بکنار جیحون رفته نگذارم که تورانیان از آب عبور نموده بدین طرف آیند و الا جنگ را آماده باشند سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت لیاقت
و اهلیت چه بندگان صاحبقرانی ده هزار جا کر بهتر از من و شاه منصور در هر گوشه دارد بکدام عدد و عدت و شوکت و مهابت امثال ما مفالیک در برابر آن حضرت توانند آمد ای جلالت سرایت بجای
که آتش قهر پادشاه گیتی ستان افروخته گشت تر و خشک این مملکت را بسوزد در اینوقت از یاران شامت فکر شاه منصور دیار نماند دیگر آنکه اگر من غاشیه حضرت خاقانی بر دوش گرفته پیاده در رکاب
او روم دو سر از آن خدمت ... کنم اگر او طالب جنگ است گو آماده باش که عنقریب از هیبت طلوع بیگی پادشاه هفت اقلیم از افق این دیار طالع خواهد گشت شاه منصور
چون دانست که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد آتش نهب و غارت در حدود کرمان بر افروخته بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضای فصل سرما اسباب محاصره مرتب داشت بار دیگر متوجه یزد شد و بنیاد مقاتله نهاد و شاه یحیی
در شهر متحصن گشت و هر روز از جانبین آتش محاربه اشتعال می‌یافت تا یکی از امرای منصور شاه گرگین نام بقتل رسید و شاه منصور از این معنی ملول و محزون شده حکم فرمود تا جمیع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند
و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا رود دان در سیرجان رفته در آن ولایت از زراعت و عمارت اثری نگذاشتند و مقارن این حال جمعی کثیر از دلیران لشکر شاه منصور از وی روی گردان
شده بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران مخصوص گردانید شاه منصور اندیشه کرد که اگر بیشتر رود بقیه سپاه روی بگریز نهند لاجرم از همانجا عازم فارس گشت و چون

بشیر اسیر سلطان ابو اسحق را البلس والم وکمر مرصع دادند بعد خلعت گرانمایه فرستاد و تحریض نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت بروی بی قانون سودائی مزاج بود چون الی جانب
سیرجان حرکت کرد چیدا آرم گل بود بسبزه و نیز آراسته شد ناگاه المغار فرموده بطرف کرمان رفت بغارت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود و همچنین مسموع سلطان احمد شد و منع شراء از کرمان بیرون آمده مسند
پورش منهیان بعرض رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر که بر کشیده دولت بود و قائم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق مواضعه داده و سلطان احمد عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روز در بافت بعلل اقامت انداخت
و در اثناء این اوقات الجیان حضرت صاحبقرانی بیافت رسیده پیغام رسانیدند که رایات منصوره متوجه بلاد عراق است شهریار اعظم سلطان احمد باید که در ولایت ری با لشکر یاسی کرمان بار دیگر اعلی موند و سلطان احمد
از بافت بکرمان رفت بعد از چند روز پهلوان قطب الدین حیدر را بقتل رسانیده بترتیب اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس وتسعین وسبعمائه رخ نمود شاه شاهان با لشکر انبوه آهنگ ستان
بهد و در کرمان رسید و سلطان احمد با مجموع اکابر و اعیان ملک استقبال کرده شرائط ضیافت بجای آورده ندران اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت ها و دوام اشتغال نمود و خاطر جمع ساخته
بغیر از ملازمان مجلس بزم اطراف مجلس بروی نیفتاد **ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحبقرانی بجانب فارس و عراق و جسارت شاه منصور** چون حضرت صاحبقران گیتی ستان خاطر از
مهمات مملکت ماوراء النهر فارغ ساخت نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد چنانچه در دفتر سادس این تفصیلا بر سبیل تفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی اکابر وصول آن مملکت در سلک ضم علی مقام
منظم گشتند و آنحضرت بر استخلاص ولایت فارس و دفع شاه منصور گماشته از همدان میرزاده محمد سلطان با امراء و لشکر گران از راه کردستان روانه فرمود مقرر آنکه در نواحی جزیره در قول رایات همایون ملحق شوند شاه منصور
جلادت شعار شیخ بهادر را با طایفه از دلاوران بسرحد قم و آوه و ساوه فرستاده شد و چون مملکت شوشتر بار دیگر اعلی پیوند و خود بنفس نفیس از آن بدیل متوجه شوشتر شد و چون که در حدود مغرب اعلام ظفر پیکر گشت
ملک عزالدین پسر ش که با هم منازعت میورزیدند صلح کرده هر یک بطرفی رفتند و ولایت لر کوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و هر جا که احشام لر کرد ترددی مینمودند تاخت و غارت ایشان حکم نافذ شد
و حضرت صاحبقرانی بمنازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی در قول نزول اقبال افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف بهست بوس ملازمان مشرف گشتند نوازش خاص یافتند و چون خبر وصول موکب اعلی در شوشتر شیوع
یافت سیف الدین یار علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمود گریخته بشیراز رفت و چون رایات همایون بشوشتر رسید سادات و مشایخ و اکابر آنجا سعادت بندگی ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و
چون حضرت صاحبقرانی خواجه مسعود را با قریب یکهزار سوار در آن سرزمین گذاشته از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت فرموده و چون طلیعه قلعه به ضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت مهتر سعادت نام کوتوال
بحصانت و متانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت و الحق قلعه سفید بیت دری بود با آسمان هم نورد ٭ سر بر ده کسی نام او در نبرد ٭ جاسوس خیال را اندیشه طلوع برون لوی فکر گمان مسرع و هم را
توهم رسیدن در کنگره فلک فرسایش عین خیال دید تعرض برق جهنده باز دست تصرف ابر رعد انداز از شرفات آن کوتاه و جبوب خاک سکان بروج نقش از خوشه پروین خرمن ها ابیات ٭ هر دم از برج قلعه
میمون سرشت ٭ قلعه فیروزه شده خشت خشت ٭ کنگر او گشته زبان حیله تن ٭ آمده با ماه سما در سخن ٭ فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک شتباه بر بالای کوهی که متصل قلعه بود بر هم برافراختند و
صاحبقران ظفر قرین نزول فرموده فرمان داد تا لشکریان رایات محاربه برافراختند و بر الفلق الی الغسق نیران قتال اشتعال یافته شب هنگام دست از جنگ باز داشتند القصه بطول انجامید در روز سوم عساکر گردون اثر یک بار
چون مور و مار در جوش آمده بر کوهی که صعود متعذر بود بالا رفتند و مهتر سعادت بی سعادت بعد اجمال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین قلعه را مسخر ساخته بموجب فرموده مهتر سعادت
و اتباع او را بقتل آوردند و سلطان زین العابدین که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در آن قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند و صاحبقران کامگار او را بنوازش و عاطفت مسرور گردانیده وعده فرمود که انشاء
الله تعالی داد او از منصور مقهور بستانم و بعد از آن عنان دولت بشیراز معطوف ساخته در موضع جویم نزول اجلال فرموده در اثناء این اوقات هر چند از احوال شاه منصور استفسار نمودند بعرض میرسانیدند که قصد مشرق ان کرده روی
نهاده موقوف تا یک خبر تحقیق نیست و فی الواقع حال آن بود چون خبر توجه صاحبقران کامگار سمع شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش تا پل فسا رفت و در آن موضع بمسامع او رسانیدند که ملحق شده بودند
پرسید که شیراز یان در شان ما چه میگویند معروض داشتند که اکنون در وقت بیرون رفتن از جمیعی شنیدیم که میگفتند آنانکه بر گرد شهر مغت ده سنجاق و دوش داشتند اکنون همچون برک از پیش گرگ گریزند بجای بودند که غرق حمیت
شاه منصور از چنین بیت در حرکت آمد و بحیث بر عنان او متوجه است که هر آنکس که با آب دریا نبرد ٭ بجوید نباشد خرد مند مرد ٭ چه دریا بموج اندر آید بجای ٭ نماند دری آتش تیز پای ٭ در شیراز حیله ها و جنگ آوردند چه کنند
تا به پنهان بوده ملخص سخن آنکه بر فور باز گشته بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شد و مستعد جنگ و پیکار شد در تاریخ فراختای و آل مظفر که مؤلف آن ملازم سلطان ابن اسکندر میرزا الدین محمد بوده و بخیال سنگی نشد
در این مقام بروایت ظفرنامه مخالفتی دارد مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحبقرانی به نزدیک رسیده با سه هزار سوار مردی نیزه دار از کمین قریب سه فرسنخ از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه قرار داشت
و هزار کس دیگر در میسره گماشت و خود با هزار سوار دیگر قلب را استحکام داد و چون حضرت صاحبقرانی جرأت و جسارت شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرمود در جوانغار شاهزاده منظفر پسر محمد بهادر را تعیین فرموده و ضبط
برانغار با میرزاده محمد سلطان رجوع نموده و معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر انار الله برهانه با قشون خاصه در پیش قرق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصرت مآل در حرکت آمدند مردم دست چپ
و دست راست شاه منصور در حرکت آمده روی بهزیمت نهادند و خود با هزار سوار که در قلب بود داد مردی داد و بر قلب زده صفها شکافت و قشون های دار که حضرت صاحبقرانی بدان میان بود از یکدیگر فرو ریخته پیش از
پنج کس پیش آنحضرت نبودند میر جعفر و محمد بیساول و محمد آزاد و توکل باورچی و عادل و اختاجی و شاه منصور با فدائیان خویش دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغ کشیده حمله آورده نزدیک بصاحبقران
کامگار رسید و قماری و عادل میان او فاصله شدند پادشاه تاج بخش گیتی ستان حایل شد و زخمی بدست قماری رسید و حضرت صاحبقران چون کوه راسخ پای ثبات و وقار استوار ساخته دل از جای نبرد و از آن پنج مرد

بغیر از عادل آقشابی کسی پیش آنحضرت نماند و او از سر جان گذشته سپر بر روی آنحضرت کشیده شاه منصور زخم ناخشنود میرزاده شاهرخ آورده حملهای متواتر کرده ملازمان خاصه دست بتیغ و کمان برده خاک معرکه را از خون لعل فام ساختند و شاه منصور چون دانست که تلاش شاهرخی همتی از پیش نمیرود بار دیگر صفها شکافته از عقب صاحبقرانی آمده و میرزاده شاهرخ بهادر در دفع او نهاده سلسله جمعیت مخالفان از هم گسسته شد و شاه منصور با ده کس بماند عاقبت آنکه تن بیزاری جدا شده همه متفرق شدند سر گردن تیری بر شانه خورده و شمشیری بر خسارش رسیده روی بشهر نهاد و ملازمان شاهرخ سلطان باو رسیده یکی از میان دست بگریبانش زده شاه منصور از اسب درگشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من آن کسم که شما میجوئید شهزاده مرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیر بر گردنش زده و سر پر نخوت آن متهور را که با سکندر دعوی همسری میکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده بزیر پای کمیت خوش رفتار حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علاء الدین ایناق در تاریخ واقعه شاه منصور گوید که سنه ۷۹۵ شهریار عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت ملک بگذاشت از دار دنیا چون برفت اجرتی تاریخ او شد ملک هشت . و چون قضیه شاه منصور بر نهجی که مذکور شد باختتام رسید بقیه اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی پسر شاه شجاع از جانب کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان و معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان علم ارادت افراشته در سلک خدم در آمده بمقام التزام یافتند و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مشورت چنانچه تفصیل این حکایات در دفتر سادس رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فرمود تا همه آل مظفر را گرفته و مقتول ایشان را تیغ ... مجموع آن طایفه را از صغیر و کبیر مقید ساخته و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرموده امیر ایدکو برلاس را با درزاده امیر جاکو را بحکومت کرمان تعیین کرد و مولانا ... تورچین بدار و بنگی نزد فرستاد و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان که قلعه کوه زرنام از قبل سلطان او پس این شاه شجاع کوتوال آنجا بود تعیین نمود و ریاست ابرقوه بملازم قورچی ... داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که آن یک بحکم پدر و این یک بحکم شاه منصور مظفر مکفوف البصر شده بودند بسمرقند کوچانیده جهت ایشان سیورغالات مقرر فرموده که اگرچه خلق عالم را دست نابینایان فکیرند نابینائی دستگیر ایشان شده و باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر صاحبقران کامگار از اشتغال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بر صوب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قومشه یا ماهیار از موقف جلال فرمان ... بقتل آل مظفر جریان یافت و در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه خرد و بزرگ صغیر و کبیر ایشان را بیاساق رسانیده از این سرای سپنج بمنزل عناد و رنج مدار راحت و استراحت نقل کردند اللهم اغفر لهم وارحمهم و حضرت صاحبقرانی بعد از قلع دودمان مظفری باستیصال گرگینکان متمردان لرستان ... نواحی اصفهان بر ... بیت روان با خبر آن پامال حادثه شده هنوز غمزه خونریز برصد ... شکست و چنانچه تفصیل این حکایات و سائر قضایا بار دیگر در محل خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت اگر اراده ازلی متعلق شده باشد باری سبحانه و تعالی ظل ظلیل عنایت و عاطفت حضرت مملکت پناهی اسلام ملاذی سپهر گاهی خداوندگاری را که فاتحه و خاتمه دفاتر سبعه باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموما و ساکنان خطه خراسان خصوصا مبسوط و ممدود داراد بمحمد و آله الامجاد اولی الصدق والمروة از موائد اکرام و انعام آنحضرت مشابه بالانقطاع و الانصراف متمتع و محظوظ گرداناد بمنه و فضله و طوله و عونه **گفتار در قضایا آتابکان و چگونگی احوال ایشان** ناقلان جواهر اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوق فرزندان خود را با امرا باطراف میفرستادند و لفظ اتابک از هر یک لقبیست که ... بوده اند و آتابکان چند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز و الاختصار درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون برخی از آتابکان موصل بر بعضی عالیه سیده بر شام و مصر مستولی شده اند ... بتقدیم ایشان بر فرق دیگر اولی و انسب دانست **ذکر عماد الدین زنگی ابن آقسنقر** سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی او را شحنگی ولایت عراق داد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه در آن امر بواجبی قیام نمود و چون در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب سابق گشته بآنجانب در حرکت آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشید و حلب را بگرفت و در سنه اربع و عشرین اهل فرنگ مملکت شام در آمده منهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین دمشق را محاصره کرده بر اکثر ولایت شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین کره دیگر مدت دو ماه دمشق را محاصره کرد و از آنجا مراجعت فرموده دیار بکر و کردستان را مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه چند تن از غلامانش اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در ولایت عرب ورا اتابک شهید گفتند **ذکر نور الدین محمود ابن عماد الدین زنگی** نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بحلب و حمص و حماه و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مبادی امارت خروش لشکر بسحاب کشیده آن دیار را مسخر گردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را بگرفت و هم نور الدین محمود در بلاد شام چنان بقوت شد که عاضد خلیفه که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ از وی استمداد نموده نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را با مردم نامزد مصر فرموده و او بموجب فرموده متوجه مصر شده و شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرده بشام مراجعت نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت از خلفاء اسمعیلیه بصلاح الدین ابن نجم الدین ایوب منتقل شد و مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین بملک ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر سنه تسع و ستین و خمسمائه در گذشت **ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود** در روز وفات پدر یازده ساله بود و اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف در مصر نخست خطبه بنام او خواند و سکه بنام پدرش مزین گردانیده بود اما بعد از آن قصد دمشق کرد و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفته و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه ملک صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عمش عز الدین مسعود نمایند بعضی از امرا با او گفتند که عماد الدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانه اوست و عماد الدین از ممالک همین سنجار دارد و بس و پدر تو بوی داده است و حکم عز الدین مسعود در خطه که از کنار آب فرات تا همدان مقیم اند جاریست جواب داد که من از آن میترسم که عماد الدین از عهده دارائی مملکت بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند و عمر ملک صالح نوزده ساله بود و مدت حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود دو برادران نور الدین محمود** بعد از فوت عماد الدین زنگی سیف الدین غازی بصواب دید برادرش نور الدین محمود که اکثر اوقات

بغزاء فرنگ مشغول بود ممالک دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان انبساط نمود و در سنهٔ احدی و ستین و خمسمائه وفات یافته و برادرش قطب الدین بجای او نشست و در سنهٔ خمس و ستین و خمسمائه قطب الدین روی بسرای
آخرت نهاد و هر چند او پسر بزرگتر عماد الدین زنگی را ولیعهد کرده اما النواب و ارکان دولتش با پسر کوچکتری سیف الدین غازی بیعت کردند **ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین**
زنگی و حالات او بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عماد الدین زنگی ابن قطب الدین گریخته پیش عمش نور الدین محمود بشام رفت و نور الدین مدینهٔ سنجار را بعماد الدین داد
و در این آوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و بمحاصرهٔ حلب مشغول گشت سیف الدین غازی همت بر استیصال برادر خود عماد الدین زنگی گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این
قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصرهٔ ملک صالح مشغول گشت صالح پیش ابن عم خود سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده برادر خود عماد الدین
زنگی پیغام داد که باید که لشکر را سر کرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین باین سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر باو فرستاده بود که تو از برادر و ابن عم بزرگتری و این مملکت بحسب ارث
و استحقاق بتو میرسد و من بجهت هواخواهی تو ارتکاب مشقت سفر نموده ام و چون ممالک شام از منازعان مستخلص شود بگماشتگان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بمحاصرهٔ عماد الدین
مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود را با طایفهٔ بمعاونت ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند و چون
این خبر بسیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار برخواسته بموصل رفت و در سنهٔ ستین و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قائم مقام او شد **ذکر عز الدین مسعود ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی**
مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار نمود بموجب فرمودهٔ او حلب را نیز متصرف شده و در اثنا عماد الدین زنگی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار
در عوض آن بگیرد مسعود نخست ابا و امتناع نمود و آخر الامر بمعاوضه راضی شد و در سنهٔ ثمان و سبعین و خمسمائه ملک ناصر صلاح الدین یوسف صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد
و چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و یک سال دیگر باز لشکر کشیده آمد بگرفت و از آنجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نایب عز الدین مسعود را
اسیر گردانیده مقید کرد و بعد از آنکه بنوبت دیگر بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان کس نزد ملک ناصر فرستاده شفاعت نمود ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهد الدین برگرفت و در سنهٔ احدی و ثمانین
و خمسمائه بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده سیافارقین و اخلاط را بگرفت و هنگام بازگشتن با عز الدین مسعود صلح کرد و در سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمائه صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و این خبر
سمع عز الدین مسعود رسیده از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثنا راه مراجعت فرموده در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس بدن پرواز نمود و بعد از او در موصل پسرش بجای او نشست **ذکر اتابک**
نور الدین ارسلانشاه میان او و برادرزاده اش قطب الدین محمد ابن عماد الدین زنگی قریب بیست سال منازعت قائم بود و بعد از آن با یکدیگر آشتی نمودند و در سنهٔ خمس و تسعین و خمسمائه لشکر بماردین کشیدند و ملک عادل
ابوبکر ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نور الدین جدا شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نور الدین ارسلانشاه
از این معنی رنجیده سپاهی بنصیبین برد و آن شهر را از گماشتهٔ قطب الدین انتزاع نمود و هنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نور الدین حرب کردند و نور الدین از مصریان منهزم گشت و در سنهٔ
خمس و ستمائه میان ملک عادل و نور الدین صلح شده و عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و ملک عادل ملک را میان اقربا قسمت کرد و بعضی از بلاد جزیره را بسنجر شاه ابن غازی بن مودود داد و برخی از آن ولایت
بقطب الدین محمد ابن عماد الدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال آن نیز بنور الدین ارسلانشاه مقرر داشت و در سبع و ستمائه نور الدین ارسلانشاه ابن مسعود ابن زنگی ابن آقسنقر وفات یافت مدت ملک او یازده سال و هفت ماه
بود **ذکر الملک القاهر عز الدین مسعود ابن نور الدین ارسلانشاه** ملک ارسلانشاه در ایام مرض پسر بزرگتر خود را ولیعهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خردتر عماد الدین زنگی داد و بدر الدین لولو
را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از مرگ پدر زمانی اندک فرصتی وفات یافت و ایالت موصل به بدر الدین لولو قرار گرفت مدتی مدید حکومت کرد و مآل حال او در بیان قضایای
بلاکوخان سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز **ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول این طبقه ایلدگز است** نقلهٔ اخبار گفته اند که در ولایت قفچاق معهود چنان بود که هر کس که
چهل غلام بیک بیع بخریدی بهای یک غلام وضع کردندی و آنرا مشتری الطلبیه میخوانند و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام بخرید که یکی از آن جمله ایلدگز بود و از روی حسابی بر ذمهٔ مشتری
بهای یکی از مشتری الطلبیه با بازرگان طایفهٔ از تجار که مصحوب او بودند از دشت قفچاق بازگشته غلامان را در عرابها نشاندند و بنا بر شدت حرارت کاروانیان روز توقف نموده شب مسافت قطع میکردند
و اتفاقاً شبی از شبها ایلدگز که صغیر السن بود بواسطهٔ استیلاء خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد و مرد تاجر فرمود که او را در عرابه نشانند و چون سه نوبت بیفتاد بازرگان بنا بر آنکه چیزی در بهای ایلدگز صرف نکرده بود و جمعی
نیز نداشت ترک او گرفته شب هنگام خود را با بازرگان رسانید خواجه از این معنی تعجب نمود که با وجود صغر سن آنهمه راه را طی کرد و چون با آن چهل غلام بعراق رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نایب
خود را فرمود که غلامان را بخرد و نایب وزیر ایلدگز را نپسندید باقی را بخرید و ایلدگز در گریه شده گفت اگر این غلامان را از برای جهت خود میخری دل بخریدن من بایستی که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدی و این سخن بوزیر
رسانیده وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند و ایلدگز خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه پیش وزیر اعتماد تمام یافت و چون وزیر را فدائیان اسمعیلی کشتند متروکات او و متعلقان بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدگز را بامیر نصیر سپرد تا
تربیت کند و آداب فروسیت و ادب التعلیم دهد و در اندک زمانی ایلدگز در شهامت و صرامت از اماثل و اقران خود در گذشت و بعد از آن او را در خیل امیری انتظام دادند که بر مطبخ سلاطین حاکم بود و در آن وقت اکثر بسیار گوسفند
و کثرت نعمت مطبخ سر و سقط گوسفند مثل جگر و دل و امثال آن میخوردند و بحسب اتفاق خوانسالار را از درگاه سلطان غیبت اتفاق افتاد و ایلدگز بترتیب آتش قیام نموده فرمود تا سر و سقط گوسفندان که در مطبخ بود در

فی الجمله چون خواص سالار بر سر مهم خود باز آمد امثال این صورت از ایلدگز مشاهده کرد متعجب ماند حسن کیفیت او بسلطان رسانید و نام ایلدگز بلند شد و خاتون سلطان مسعود مادر طغرل را در بار داد و عنایتی تمام پیدا آمد هر صفت
دمیرت که مطبوع طبع سلطان بود ایلدگز را در ان لباس در حشم سلطان جلوه میداد و یکی از جمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر ترفع می جستند و مهم ایشان بایلدگز محتاجی رسید و بود که چون بپایه سریر اعلی حاضر میشدند
صبر نمیکردند که امیر حاجب بزرگ هر یک را بجای خود قرار دهد و در تقدیم و تاخیر با هم نزاع کرده گاهی مهم بدست و گریبان میرسانیدند ایلدگز بتعلیم خاتون سلطان طاقیه … میپوشید و در صف نعال ایستاده از مناقشه و معادات احتراز
مینمود و سلطان را این معنی پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز را بلشکر اطراف فرست که هر ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امرا مشکل شده او با آسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزانگی
در ناصیه ایلدگز مشاهده میفرمود عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را بالطایف از سپاه بجانب اران فرستاد و در اندک زمانی تمامت ازان ولایت … استیلا یافته با رعیت نوعی زندگانی کرد که مجموع محبت وی را
در دل جای دادند و چندانکه علم دولت ایلدگز ارتفاع می یافت در تواضع و سر افکندگی بیشتر مبالغه مینمود شخصی را گفتند که اگر دولت نصیب تو گردد چه کنی جواب داد که خود را گوی … القصه سلطان مسعود در اخر ایام
دولت خویش بعزیمت شکار رفت شیری از بیشه بیرون آمد روی بسلطان نهاد و خود را بر اسب او زد سلطان از اسب بر زمین افتاد و صفسالار سعد صفهای با شیر در آویخت آن سبع ضاری را بکشت و بنا بر آنکه
عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طبیبان را اغوا کردند که در معالجه خیانتی کنند و روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت هوا و آب او را بهمدان برد و عاقبت سلطان ازان رنج جان نبرد و اکثر ارباب
مناصب متفرق شده پلاس پوش بمراغه و شیرگیر با بهروفا … رفتند و ایلدگز که از اجلاء ارکان دولت قویتر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل بن مسعود را از … آورده بر تخت نشاند و مادر او را که مجموع
ممالک تسلط امید داشت بزنی خواست و طغرل بنامی قانع گشته رتق و فتق امور ملک منوط و مربوط بحکم ایلدگز از وی ملول گشت چه آن عورت تجبر و تحکم را شعار خود ساخته بود و ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت
خلع کرده پسر … ارسلان را … از خوف مادر طغرل از قوت بفعل نمی آمد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز طغرل را گرفته بقلعه … فرستاد و ارسلان بن طغرل را از قلعه تکریت آورده در تاریخ …
نخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که اتابک شمس الدین ایلدگز طغرل را بر سریر سلطنت نشانده … مخالف اقوال جمهور … بلکه آنچه متفق علیه است آنست که ایلدگز
مادر سلطان ارسلان بن طغرل را در حباله نکاح آورده ارسلان را بر سریر حکومت بنشاند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدگز مادر سلطان ارسلان را
بخواست امرا و سرحد و اطراف نشینان سر بر خط فرمان او نهادند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلان شاه بایستادی و ارسلان شاه بی صواب او در هیچ امر مشورت نکردی بلکه جزوی و کلی امور ملک را
بحسن تدبیر او گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابک ایلدگز چند نوبت در رکاب ارسلان شاه با اتابک پلاس پوش و اینانج و ملوک گرج مصاف داده همه را منهزم گردانید بعضی از مورخان گفته اند که اتابک ایلدگز در یورش
گرجستان رنجور شده و بایه عظیم در معسکر او افتاده باز گشت و چون به نخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته انجا در گذشت و در تاریخ گزیده مسطور است که در ثمان و ستین و خمسمائه ایلدگز و ملک ارسلان رحلت کرد در ماه
اتابک شمس الدین ایلدگز با وی موافقت نمود و قاضی رکن الدین جوینی درین واقعه گوید ابیات در دار که زمانه را نکو خواهی رفت ‧ و اندر پی او شمس الدین شاهی رفت ‧ از گردش چرخ کس نداده است نشان ‧ در یک … آنکه
انجه در ماهی رفت ‧ و هم در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسع و سبعین و خمسمائه ملک انجا قصد دیار اسلام کرد و سلطان با برادران خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شده باز گشت و بهمدان آمد … فاطمه
بنت علاء الدوله را در حباله نکاح آورده در منتصف جمادی الاخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه در همدان رفت هر چند ذکر ملک ارسلان بتقریب … بیان گشته بود درین مقام بر سبیل استطراد بار دیگر شمه از احوال او مسطور گشته
حمل بر تکرار در روایات ننمایند **ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک** بعد از فوت ملک ارسلان در عراق پادشاه شد و برادر خود قزل ارسلان را به آذربایجان فرستاد و در ان زمان سلطان طغرل ابن ملک ارسلان را که
هفت ساله بود بر تخت بنشاند و اساس ملک … چنانکه ملک ترک و عراق … و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت بنشست استقرار امر مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد میدانست
و اول رسولی بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست و بعد ازان خبر با اتابک محمد رسید که صلاح الدین از خلیفه بیعت بر وی تقدیم کرده برنجید و فرمود تا نام خلیفه را از خطبه اسقاط کردند و بعد از یک سال
خلیفه اموال فراوان فرستاد و اتابک محمد را استرضا نمود بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کورخان آوازه شوکت و عظمت اتابک محمد شنیده رسولان فرستاد تا برکماهی حالات او اطلاع یابند و اتابک
فرمود تا رسولان را بنوعی در شهر آوردند که هیچ کس از احوال ایشان اطلاع نیافت و نوازش فراوان درباره آن جماعت تقدیم رسانیده چنان کرد که قاصدان از حسن توجه خویش قاصدی پیش کورخان فرستادند تا شمه از عظمت
اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت بایشان و وصول آن جماعت عنقریب بموجب دلخواه معروض گردانید و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را در خفیه از عقب آن قوم روان گردانید تا در جوف لیل همه را در زیر خاک
پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان گذشت کورخان تصور کرد که ایشان در راه دزدان کشته اند و اگر از صورت غدر اتابک خبر یافتی آن گروه سواران لوای کین … چشم او تاریک ساختی
و همچنین بحیله و تدبیر از سوی دار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ هر ساله برسم مرسوم سلطان طغرل … خورستان بغداد اطلاق یافت و همچنین دختر خورد … اتابک محمد فرمود
تا مکتوبی نوشتند مزور بر زبان صلاح الدین … مکتوب را بایلک صلاح الدین رسانید او از راه بازگشت فی الجمله اتابک محمد … دقیقه مهمل نگذاشت تا مادام … تعرض او بکلی منتفی بود
که از دست قیاس حیات خویش کوتاه گردانید … تا در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه هادم اللذات دو اسبه برسر وی تاخت و منکوحه او قتیبه خاتون دختر امیر اینانج زنی صاحب رای بود و چون
خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را بسیل کشند تا فرزندان او سالم بمانند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر ماندند اتابک ابوبکر و قتلق
اینانج و امیر میران و ازبک پهلوان ابوبکر و اوزبک از کنیزک متولد شده بودند و قتلق اینانج و امیر میران از قتیبه خاتون در وجود آمده **ذکر اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز** بعد از فوت اتابک

اتابک محمد قتیبه منکوحه است که در حبالهٔ نکاح سلطان طغرل درآمده پسرش قتلغ اینانج امیرالامرا باشد که ناگاه درین اثنا قزل ارسلان از تبریز برسید و قتیبه خاتون را نکاح کرد و چون قزل ارسلان
میل بغلامان داشت پیش از یک شب بخاتون دست در آغوش نکرد اما در امور ملک برای او کار کردی و با پسران اتابک محمد تکبر و تجبر مینمود و ایشانرا از زمرهٔ خدمتگاران غلامان میشمرد و سلطان طغرل
خود نشانهٔ بیش نبود و درین اوقات ظهیر کرک سنکلابادی که از برکشیدگان اتابک محمد بود بغایت مشتعل و مستبعد و از سطوت قزل ارسلان ترسان و هراسان بود ملازمت طغرل اختیار نموده با او میگفت که سلطنت عراق
ارثاً و اکتساباً بتو میرسد و ایلدکز بحیله و صنعت بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست بلکه پیش از تو ارغان مدان امثال تو شهریاری در خانهٔ زین نشسته و بخاطر
چنان میرسد که قزل ارسلان عاقبت بشمیر دود نقض پیمان شعار خود ساخته ترا بقلعه از قلاع خواهد فرستاد و اکنون بر تو واجبست که اندیشهٔ کار خویش بکنی و اهمال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیست جایز ندارد
سلطان طغرل پرسید که چارهٔ این کار چیست ظهیر کرک جواب داد که تدبیر آنست که بملک مازندران التجا نمائی و چون آن امر بر جمیعی از امرا که از قزل ارسلان نا امید و رنجیده اند بیشک بتو ملحق شوند و تو با مدد ملک مازندران و
معاونت امرا و خاصه ملک محمد و سپاه از قزل ارسلان انتزاع نمائی سلطان این رای ظهیر کرک را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تبجیل و توقیر سلطان طغرل رعایت مبالغه بجای آورد و
درین اثنا قزل ارسلان سوی مازندران فرستاده تا میان او و ملک آن دیار قاعدهٔ میثاق و پیمان مستحکم گردانند امرای طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد ازین اقامت ما درین دیار مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران
ما را بقزل ارسلان سپارد این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بجرجان و دامغان رفتند و در پای گرد کوه خرابی بسیار از ایشان بظهور رسید و در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطهٔ وصول لشکر
گرج بنواحی اران و آذربایجان متوجه آن صوب گشته سلطان بعراق درآمد و بعد ازین میان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار دست داد چنانچه شمهٔ ازان در تاریخ سلجوقیان سمت تحریر یافته در آخر عهد
قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاد و پیغام داد که پادشاه توئی و چون قزل ارسلان بخار عجب پندار بکاخ دماغ راه داده و در همان چند روز بر دست فدائیان کشته شد ذکر
اتابک ابوبکر ابن اتابک محمد بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست و بمدد قتیبه خاتون پسر قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و بعد ازین حال سلطان طغرل از قلعه که
محبوس بود باتفاق بیرون آمده بعراق رفت و قتیبه خاتون را نیز که قتلغ اینانج با برادرش نصرت الدین ابوبکر در کار ملک نزاع نموده و سپاه و لشکر کشیده در یک ماه برادران چهار نوبت جنگ کردند و در جمیع معارک اتابک
ابوبکر غالب آمد از احوال ابوبکر بیش ازین معلوم نشد ذکر قتلغ اینانج ابن اتابک محمد چون سلطان طغرل با مادر خود قتیبه خاتون پسرش اینجوهست پسر و مادر اتفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده
خواستند که بخورد سلطان دهند شخصی ازین واقعه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرموده تا قتیبه خاتون آن طعام را تناول کرد و خوردن همان بود و مردن همان و سلطان قتلغ اینانج را
محبوس گردانید و بعد از چندگاه بشفاعت بعضی ارکان دولت باطلاق او حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج شد
یکی از امرای تکش خان سر او را برداشت و بعضی از قضایا و احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته تکرار آن مصدع نشد گفتار در تاریخ سلغر و اتابکان فارس ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند
که در زمان مشتمل بر انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امیری ترکمان با قبیلهٔ پنجاه هزار سوار بواسطهٔ تنگی و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از آنجمله یکی سلغر بود که با حشم خود بخراسان آمد
و در اطراف آن تاختن میکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بحجابت ایشان موسوم شد و فرزندان او بجانب فارس رفته در میان آن ولایت و خوزستان و لرستان کوه گیلویه که مملکت
بزرگیست رحل اقامت انداختند و مودود بن سنقر مشهور بود و دم از اطاعت سلجوقیان میزد و اولاد خود را بنوبت بخدمت ایشان میفرستاد مورخان گفته اند که از آخر ایام دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس از افغانان
در فارس حکومت کرده و ازین جمله شش نفر از گماشتگان سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را در حوزهٔ تصرف درآورد بمقاطعه بفضلویه شبانکاره داد و بعد ازانکه
او عصیان نمود خواجه نظام الملک خود قتلمش را بگرفت رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت گشته رباطی که در میان جاروب بود او ساخت و اکنون معلوم نیست که اثری ازان باقیست یا نه و بعد ازان اتابک جاولی بجای او منصوب گشت قلع و قمع
گردنکشان شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و بعد از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت مدرسهٔ شیراز ساخته اسباب و املاک فراوان بران وقف کرده در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا اکنون آثار آن باقیست و تخت قراجه
مشهور و او بر در همدان کشته شد و بعد از وی اتابک منکوبرس والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرد و مرقد او آنجاست و خاتون او زبیده زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشت و او
حاکمی بود منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه ابن سلجوق بن محمود بن محمد بن ملکشاه ابن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن
مودود بر وی خروج کرد ذکر اتابک مظفرالدین سنقر بن مودود سلغری چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بن مودود بر ملکشاه ابن محمود خروج کرده کوکب طالع او بذروهٔ شرف رسید و ملکشاه از وی منهزم گشت
و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملکت و تمشیت مهام سپاه و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب ابن ارسلان که او را اتابک شوملة میگفتند چند نوبت لشکر کشیده میان او و اتابک سنقر
محاربات رفته عاقبت یعقوب بن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نکرد و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاه و مسجدی و مناره رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضی گشت از دار غرور بسرای
سرور انتقال فرمود ذکر اتابک مظفرالدین زنگی ابن مودود در اوان که برادرش درگذشت او غایب بود و شوهر خواهرش ساتق که رباط ساتقی در بیضا منسوب بدوست و الب ارسلان که از جمله سلغریان بود در ملک طمع
کردند و زنگی بازگشته با ایشان جنگ کرد و نسیم نصرت بر رایات او وزیده هر دو را هلاک ساخت اتابک زنگی با رای پیر و بخت جوان آئین داد و دهش پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف قدس سره
موضعی مختصر بود و او چند گز زمین بران افزود و در تعمیر آن اهتمام فرمود و سیاه غربی بر وقف کرد و بعد از وی اتابک ابوبکر در تجدید آن بقعه سعی نمود و چون باتمام رسید بصلوة یکی از مشایخ شیراز نماز جمعه بجا آورد و بعد از آن

قتلغ ابن ملک خاتون شیخ ابو اسحق ابن محمود شاه اینجو عمارت اتابکان خراب کرده سه گنبد رفیع متصل یکدیگر بنیاد نهاد فی الجمله اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائة وفات یافت ذکر اتابک مظفر تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک بر شیوهٔ آبا کرام خویش عمل کرده خواجه امین الدین کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود در وزارت اشتغال بسفر نمود و آن نیک مرد بر قرب مسجد عتیق خانقاه و مدرسه ساخت و در ایام حکومت تکله اتابک پهلوان محمد ابن ایلدگز انتهاز فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت نمود در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائة اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم رحمت و شفقت مندمل گردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفص قالب بکنگرهٔ عرش پرواز کرد ذکر اتابک مظفر الدین طغرل بن اتابک سنقر پادشاهی نیک نهاد و منبر پرور بود اما زیاده تائیدی نداشت چند نوبت بر اتابک تکله خروج کرده و از عراق لشکر آورد و بعد از فوت تکله او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد از آن بتیغ وجهی او را بکشت ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع بن سعد بن زنگی او حاتم زمان و رستم روزگار بود آثار شجاعت و سهام او در اطراف عالم ظاهر گشت و انوار سخاوت و معدلت او بر اکناف جهان باهر گشت وزیر او در اول رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر ابن اسعد فالی قائم مقام او گشت و او از فنون علوم بهره تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد ابن اسعد را منظور نظر عاطفت گردانیده در مجلس بزم اعتبار سفر نمود روزی سلطان اثنای سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت ۵ در رزم چو آتشیم و در بزم چو موم + بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم، و با ابن اسعد اشارت کرده که بیتی دیگر بگو ابن اسعد بدیهه گفت که ۵ از حضرت ما برند انصاف بشام + از هیبت ما برند زنار بروم + و سلطان محمد ابن اسعد را استحسان کرده آنرا زیور ساز این ترانه شرف حضور ساخت و در بعضی این رباعی را نسبت بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده اند و اصح قول اول است گویند که اتابک سعد سه نوبت باطراف ولایت عراق لشکر کشیده و شیراز را خالی گذاشتی تا در سنه ستمائه اتابک ازبک پهلوان بشیراز آمد و بغارت سواد حرکات شنیعه قدم نمود و در سنه اثنی و ستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری زیاده از مور و مار بآن ولایت رفته دمار از نهاد شیرازیان بر آورد و اتابک با چنین قصدها بممالک او می پیوست و بهمان که بدار الملک او راه می یافت بر خنگ باد رفتار سوار شده هوس جهانگیری در سینه داشت و اگرچه چون کوه قار بود چون محور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد مصداق این مقال آنکه در سنه اربع عشر و ستمائه با هفتصد سوار تا حدود ری عنان یکران برتافت و در آن اوان سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم از بسیار عدد احصای آن عاجز بود بعراق آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک و رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و صفها صفوف لشکر سلطانی از صدمه اتابک متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر جنگی باطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت و سلطان از مشاهدهٔ این جرأت و جسارت انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که دلیران دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان مرکز وار خط تشویش او را در میان گرفتند در اثنا اتابک از اسب جدا شد و او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه از وی سؤال کرد که سبب این جرأت و جسارت چه بود اتابک زمین خدمت ببوسید و معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشهریار عالمیانست حسن هیأت و لطف گفتار اتابک خوارزمشاه را مانع قتل او شده فرمان داد که در خرگاهی طائفه از مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابک تقرب نمودند و اتابک با کمال وقار خویشتن داری اظهار تعظیم بجای آورد و مقارن این حال شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر مایحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آنکه حشم او بیشتر بر آن دست یافته همه را بر خواص امرا سلطان قسمت کردند و چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجبها نمود و او را در مجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید حرکات و سکنات سنجیدهٔ او پسندیدهٔ طبع سلیم پادشاه افتاد و هم در آن چند روز ملک زوزنی را واسطه شده مقرر ساختند که اتابک سعد دختر ملکه خاتون را که از اولاد سلطان جلال است بنکاح منتظم گرداند و پسر زنگی را بخدمت سلطنت فرستد و هر سال ثلث ارتفاعات فارس را بخزانهٔ عامره رساند و قلعهٔ اصطخر و اشکنون بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مدت چهار هزار سال است که صدای کوس پنج نوبت از بام آن دو قلعه بگوش ساکنان هفت آسمان رسیده است و درین بیت فردوسی گفته بیت بسی گنبد آن و اصطخر گزین + بود جای شاهان ایران زمین + اشارت بدین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شرط رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعت پادشاهانه داد و چون ابوبکر ابن اتابک سعد صورت مصالحه و التزامات پدر معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام نمود و سال آتابک را درین باب صواب شمرده با خواص خویش مواضعه کرد که در حین مقاتله کار آسمان عنت اتابک با خوارزمیان که مصحوب او جهت تسلیم آنچه بقتل متوجه اند در برابر نمایند و برین قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمده چون میان پدر و پسر بجز یک مرحله مسافت باقی نماند ابوبکر جمعی را در بیابان گذاشته توقیف فرمود و از لشکریان خوارزم هر که از آن گذشته بنجد می شد بقتل می رسانید تا مقدار صد نفر در عرصهٔ فنا آمدند و چون بقیه خوارزمیان از آن قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک است و فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشان را تسکین داده با فوجی از لشکر روی به پسر نهاد تا از موجب آن قهر استعلام فرماید و اتابک ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر تمرد از نیام لا ارحام بین الملوک کشیده زخمی بر پدر زد و بنابر ضخامت خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی باتابک نرسید و چون پدر طغیان پسر مشاهده کرد بزخم گرز گاو سر او را بر زمین افگند و بحبس فرزند عاق در قلعهٔ اصطخر فرمان داد و بنفس شریف متوجه شیراز شده در مسند عز و ناز متمکن گشت و ملکه را با تجمل تمام گسیل کرده آنچه وعده فرموده بود بوفا رسانید و بعد از مصالحه با خوارزمشاه در شیراز باروی حصین برافراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود وسیع و مانند همت عالی نهمت خویش رفیع از خشت و گچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بر آن وقف کرد و بغیر ازین نیز عمارات عالیه سنیة البنیان باتمام رسانید و چون هر بدایتی را نهایتی مقدرست و هر کمالی را زوالی مقرر لاجرم بعد از بیست و نه سال که بعدل و انصاف گذرانیده بود در احد الجمادیین سنه ثلاث و عشرین و ستمائه در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و بالین ساخت بیت جهان را نمایش چه کردار نیست + بر او دل نهادن سزاوار نیست + او را در عمارت [illegible] دفن کردند و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت با پسرش در مقام متابعت آمدند ذکر اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر ابن اتابک سعد بر صفحات فرامین طغرای او بدین آئین بود که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد اتابک زنگی

ناصر امیر المؤمنین و توقیعش الیفه که الله لیس چراغ دودمان سلغر و واسطه قلاده آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت گشت صیت علو شأن از مبدا مشرق تا منتهای مغرب رسید پادشاهی پاک
اعتقاد و صائب تدبیر بود در اظهار شعار اسلام و تربیت فقرا مینمود و جلالت قدر و نباهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطه محاربات سلاطین شبانکاره با آل بویه
و کماشتگان سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره چون چشم بتان خراب گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت او مانند روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل
و اشراف احرام طواف سراپرده همایون او بسته بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر و سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در
بعضی از بلاد هند القاب شریفش را در خطبه مندرج گردانیدند خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد
و دار الشفائی در غایت آراستگی باتمام رسانید و اطبای حاذق را بملازمت آن بقعه نصب فرموده و باران انعام و اصطناع او سرّا و علانیة بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض گشت و جانب عالی الشأن را
بر علما و افاضل دائم مرعی داشت و چون چنگیز خانیان با لشکر تتار بر ارباع عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم و دور اندیشی برادر خود را تهمتن نام با ظرایف و تنسوقات بخدمت اوکتای
قاآن فرستاد و قاآن مراسم سیورغامیشی بتقدیم رسانیده پیغمبری بالقب قتلغ خانی اعزاز داشت و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه مصون و محروس ماند گویند که اتابک ابوبکر در سلوک
طریق احتیاط چنان متیقظ بود و چون مال انگیز چنان تعهد کرده کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال و متصرفان و کتبه خود تفویض ننمودی و در دقیقه محاسبات مفروغ گشتی و بنوز بقیر و قطمیر رسیدی
و هیچ وزیر صائب تدبیر و نایب رای کفایت آیین نبودی که بجز خدمت داوری او در اتمام ادنی مهمی جسارت نمودی و غدغنش گرچه از شرب خمر محترز و مجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب
داشته امرا و ارکان دولت اتیا قاآن شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بنغمات داودی مجالس را مزین و اهل مجلس را مروح داشتندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار زر که محصول اندک ولایتی
که از اعمال شیراز جزوی بود از نظر الغ ... ملاحظه خان ترکستان کردی و پسر خود را با یکی از برادران با آن مال بخدمت قاآن فرستادی و شحنگان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان بیرون شهر
تعیین میفرمود و نمیگذاشت که اهل عوام با آن قوم ملاقات کنند تا زود زود بر احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکوخان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکو قاآن بماوراء النهر رسید اتابک سلجوق شاه را
با حملی سنگین بخدمت حضرت فرستاد و در کنار آمویه با پادشاه ملاقات کرده سیورغامیشی یافت و چون هلاکوخان قلاع ملاحده را مفتوح گردانید اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را برسم تهنیت باردوی
پادشاه روان ساخت و سعد بترحیب و نوازش بی نهایت اختصاص یافته بوطن مألوف مراجعت نمود و در ان حین که هلاکوخان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادر زاده خود محمد شاه را با طائفه از لشکریان و انواع دیگر روان گردانید و بعد از
فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد بموکب همایون شتافت و ... بدریافت ... پادشاه رفته و از انواع نوازش یافته بازگشت و پیش از رسیدن او بمقصد ... متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون سی و هفت سال
از حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت و پیمانه عمر او لبریز شد در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمائه منشور سلطنت و مدت ملک او بتقدیر طی شد و بهار عمرش مفوض بدگشت و جام عمر انجامید و بی می ماند
و پسرش اتابک سعد که در صحبت ... بود ... در اثنای راه بعرض ... مبتلا گشته در منزلی از منازل سر بر بستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر و وراثت تخت و جاه بوی رسید بیت دیدار دلارام
بهنگام وداع ماند بخیالی که در خواب نهی ... و اخبار مرگ پدر مرض قرة العین شد ... دوازده روز از وفات اتابک ابوبکر دوازده روز بوقوع انجامید افصح الشعرا الشیخ سعدی شیرازی ...
معاصر بعضی از اتابکان شیراز بوده در مصنفات خود دست بمدح اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر و اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابوبکر ابن اتابک سعد ابن اتابک زنگی و اتابک سعد
چون از جام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر حنظل مذاق از دست ساقی ... الفراق در کشید پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس بنشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیره
علاء الدوله اتابک یزد که زنی رای بود با ... فطنت ... بامور ملک ... رعیت را در کهف راحت ... داد و اطراف بحر و بر از آسیب مفسدان مصون و مأمون گردانید و خزانه که
اتابک ابوبکر در مدت سی سال اندوخته بود بر لشکریان و غیرهم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود ... رنج خورد ... دیگری گنج برد و ترکان خاتون ... کمال خرم ...
خواجه نظام الدین ابوبکر را که بمنصب وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و تنسوقات باردوی هلاکوخان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد و ایلخان جهت ایالت اتابک محمد بن سعد ایلخان منشور فرستاد و ...
شیراز ترکان را بشارت مقدم منسوب گردانیدند یعنی اتابک ابوبکر را جهت پسر خود خطبه کرد ابواب محنت و مشقت ولایت مفتوح گشت و نیز او را بجهت شمس الدین سیاق که از خواص غلمان و ممالیک اتراک اتابکی
بمزید قربت مذکور بود و وفور ملاحت موصوف بود مطعون و متهم داشتند و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت از بام قصر بیفتاد و از شجره سلطنت ثمر ناچیده و از قدح خوشگوار
حکومت قطره ناچشیده بریاض قدس و حدایق انس خرامید ... گل صبحدمی بخود بر آستین برخت ... با باد صبا حکایتی گفت برخت ... بد عهدی دهر بین که گل را در ده روز ... سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و برخت ... ترکان گیسوی مشک رنگ
چون چنگ در پای اندوه کشیت در رباب وار در کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال ملک است با اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایسته تاج و تخت باشد مشورت
فرمود قرعه اختیار بسلغرشاه افتاد ذکر محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد بن اتابک زنگی بن مودود چون محمد شاه پادشاه شد خزائن و عساکر را در عقده ضبط و امر و نواهی آورد و داد در غرور و جرأت نظیر نداشت و در وقعه
بغداد ملازم رکاب هلاکوخان بود و ایلخان آثار شجاعت و مردانگی از او دیده بود و حرکات و سکنات او را در مجلس رزم و بزم پسندیده داشته چون بر مسند حکومت نشست تهتک آغاز کرد و بلهو و لعب و شرب خمر
و تمتع از نعمان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت و در بین اثنا برادر بزرگترش که در قلعه اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورد و درین بیت در آن مندرج گردانید بیت در دو غم و بند من ... ندهی ... عیش ... دارد

بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد ＋ و ابیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیت ضمیمه آن کرده که باشد ازین سنگ دلی آدمیم ＋ یا نیست ازین تنگ برون آمدنم مگوی که گر از سنگ دلی آید
پروانه از سنگ برون آمدنم ＋ محمد شاه در جواب سطری چند عشوه آمیز نوشت و بساط مهر اخوت در نوشت و بکار عیش و اسباب پادشاهی مشغول گشته باین خصلتهای ناپسندیده بی باکی و ناهموار اقدام نمود و خون بیگناهان بناحق چون
صهبا بر خاک بریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگر چه دختر ترکان خاتون را در حباله نکاح آورده بود لیکن ترکان التفات نمیفرمود و بر بد طینتی او اقدام نمود و مقارن این حالات خبر رسید که محمد شاه
و دو دختر ترکان خاتون را می باید که باردوی اعلی حاضر شوند تا بحضور ایشان در تنظیم و تنسیق مملکت فارس مشورت کرده آید و محمد شاه در توجه بجانب اردوی هلاکو خان توقف و تعلل مینمود و در قتل و اهمال جانب داشت و چون از
صادرات افعال شنیع محمد شاه ترکان خاتون ملول و متبرم گشته با امرا و شول که موافقه کرده از تهاون فرصت نمود در زمانی که بجرم در آمد جمعی از کمین بیرون جسته آن شاه نیز دل را بر باد بازی ترکان گوشه چشم در خواب خرگوش
می کرد و این مثل درست گفته اند که از دشمن صدق و صفا و از زنان عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان برای مرحمت ایلخانی بنا بر عرضه داشت که محمد شاه از عهده ملک داری بیرون نمیتواند آمد و بر خون بیگناهان و سبب خرابی
مملکت اقدام مینمود و در مدت برخلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را در آن باب معذور داشت در نظام التواریخ آورده اند که مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود ذکر اتابک سلجوق شاه
بن سلغر شاه چون باخر آمد ترکان خاتون محمد شاه گرفتار گشت جمعی از امرا و شول بقلعه اصطخر فرستاد تا سلجوق شاه را آورده سریر سلطنت را بوجود او مزین گردانند و وصول آن جماعت و خلاصی سلجوق شاه مقارن یکدیگر
افتاده ایشان در رکاب او مراجعت نمودند و نسبت سلجوق شاه از جانب مادر منتهی بسلاطین سلجوق میشود و منظری خوب و سیمای مرغوب داشت و در مبادی حال بر طایفه امرا که منشاء فتنه و فساد بودند از ایشان بر دست و ترکان خاتون را
در سلک ازدواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد و خزاین و دفاین را در تحت تصرف آورد و سلجوق شاه نیز پادشاه عیاش متهتک مهیب بود چون تجاویف دماغش از بخار باده ممتلی گشتی بعقوبت هر کس اشارت کردی شبی در مجلس بزم
نشسته بود که ناگاه اندیشه ملامت اولیای بارگاه بر خاطرش گذشت هر چند مشعوف جمال شگفته و صال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده و در آن حین ظلمت زنگی افتاد که چهره چون لطف ایران و قائم منسی
چون شب مشتاقان از دست داد و از کمال غیظ و فرط خشم اشارت کرد که آن پری سیاه سر ترکان خاتون را که با خورشید و ماه لاف همسری زدی از بدن جدا کنند آن مخذول بموجب فرموده عمل نموده سر حور پیکر او در طشتی نهاده پیش
سلجوق شاه آورد و دو دانه خوشاب که قیمت هر یک از آن موازی خراج مصر و شام بود در آن گل اندام در گوش داشت سلجوق شاه هر دو گوش او را بدست خویش برکنده با گوشوارها پیش مطربان مجلس انداخته و در آن وقت اغل بیک و قتلق
تکجی به یرلیغ هلاکو خان باسقاقان شیراز بودند چون از دیگران این تغلب و فریه فاش شد باسقاقان بر حرج کلمات انکار کردند تا آنکه سلجوق شاه معاندان را بر در دولت حضرت خاقانی ابراز دشمنی مینمود و پادشاه را
بهر خیانتی نسبت آورد و ما سکرت غرور از طریق صواب او را دور افکند و چون باسقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگر است توهم نموده بی رخصت بر سر ایوان خود سوار شده روی بوثاق خویش نهادند و سلجوق شاه
چون از رفتن ایشان خبر شد از سر شین و خفت بیاورد و همان گرزی در دست پای نهد کاو از عقب ایشان بشتافت اول باغل بیک رسید و گرزی چنان بر سرش زد که نقش چهره او از لوح وجود سترده شد و فی الحال از مرکب در گذشت جان
بقابض ارواح سپرد و شعله غضب بالا گرفته فرمان داد که لشکریان و عوام الناس با سنگ و فلاخن و قاروره نفط کرده بمنازل باسقاقان در آمده مساکن ایشان را چون جگر معصیت زدگان بسوختند و قتلق تکجی را نیز با خدم و حشم از عقب اغل بیک
روان کردند و شمس الدین کیا و اتابک ترکان خاتون متهم شده بگریخته عازم اردوی هلاکو خان گشت و عصیان سلجوق شاه و قتل گماشتگان پادشاه بوجهی شنیع معروض داشت و ایلخان بعد از استماع این خبر محمد شاه اکسیوغا منشی مخصوص گردانید
با جماعت لشکر فراهم آورده بولایت فارس سازد و حکم فرمود که التاجو نیز با لشکر مغول متعاقب بشتابند و آتش فتنه سلجوق شاه را بآب شمشیر آبدار فرو نشانند و از صفهان و کرمان و یزد لشکرها فرستند التاجو باصفهان رسید و ایلچی پیش سلجوق شاه فرستاد و پیغام داد
که بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه عازم آن دیاریم اگر بجرائم خویش معترف شده در مقام عذرخواهی می آیید و از خار عصیان و طغیان اندیشه مینماید بر پایه سریر اعلی کسان فرستیم تا ایلخان از سر گناهان در گذرد
و اگر هنوز از غایت ضلالت عمایت ملک و جان و مال و دماء مسلمانان مصلحت نمیدانند ما نیز دانسته باشیم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت بکابلیع بازیافت و چون لشکرها مجموع گشتند التاجو با حاکم کرمان علاء الدوله اتابک
یزد برادر ترکان خاتون و ملک نظام الدین حسنویه بحرکت آمدند و از وصول ایشان سلجوق شاه با خاص لشکریان راه بجانب سواحل بحر عمان نهاد و چون التاجو نزدیک بشیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و قضاة ولایت با اکابر
و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجا آوردند و ساوری کشیده از سیلاب قهر طوفان بلا بجودی استیمان پناهیدند و التاجو آن جماعت را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقاً
بیرون شیراز نگذرند و عزیمت سواحل بتصمیم رسانید که مراد او بود در قید آورد و سلجوق شاه نیز دل بر جنگ نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید صباحی که از صدمت سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کازرون فریقین ملاقات
افتاده و بعد از ترتیب صفوف جدال چون هنگامه حرب گرم شد حاکم ایک بر اسب کوه پیکری بجانب میدان تاخت سلجوق شاه که در فرط همت و شجاعت آیتی بود بضرب شمشیر نخست شخص او را از مرکب حیات پیاده ساخت و لشکر
مغول از ان دست و بازو متعجب شده و چون بحر زخار در جوش آمده بیکبار حمله کردند و در آن روز منکلی بیک که از جمله معتبران سلجوق شاه بود شجاعتی نمود که داستان رستم بروی آیه نسیان خواندن گرفت و در اثنای گیر و دار
مرکب سلجوق شاه بسر در آمده او بر زمین افتاد و یکی از غلامان او پیاده شده اسب و جان خویش پیش کشیده سلجوق شاه سوار شده با منکلی بیک و سایر اعوان خویش عنان برتافت و پناه بمسجد مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد
قدس سره برده در مسجد بستند و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ باران گشت لشکر مغول پیرامون مسجد حلقه کرده ایستاده بودند و غریو و شور کوس بآسمان میپیوست و سلجوق شاه بر سر قبر مرشد آمده و پاره ای صندوق تربت
شکسته گفت شیخا کار بتنگ آمده و نام و ننگ سبیل گشت وقت مدد و هنگام اعانت است و معنی در کازرون شهرتی دارد که حضرت شیخ روح الله روحه القدس جماعت را اجازت داده است که هر گاه که بدین بقعه حادثه نازل گردد تعرض بصندوق
تربت من کنند تا همت من دافع آن واقعه گردد و در آن وقت شیخ درین بقعه حادثه نازل گردد تعرض در بلیه موافق تقدیر شیخ هیچ منفعتی نکرد و سعادتی ننمود و مقارن این حال منکلی بیک که بوفور شهامت از امثال و اقران
امتیاز داشت با سلجوق شاه گفت که زیاده ازین توقف مصلحت نیست و من بعد متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه از لغو دمیسر شود برگیرم و پادشاه را ازین مهلکه بامن نجات رسانم و سلجوق شاه را اصحاب جنه

جنه مانع رکوب بسرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر نسبت بخود مخلصی ترا فی الجمله امید است منکو بیک و پسرش با چند کس از خزانه آنچه لایق حال بود برداشتند و چون ایلچیگان جرأت یافته از گوشه بیرون
ساختند علاء الدوله و اتابک یزد از پی ایشان روانه شده و چون نزدیک بآن جماعت رسید منکو بیک آواز برآورد که چنین بزمی مردان را از چنین سگان آسان باز نتوان گردانید و چون علاء الدوله بکثرت عدد مستظهر
بود گفت صید از کمند شیران جان کجا برد منکو بیک جواب بگو بیته تیر از شست بگشاد و بر دست علاء الدوله آمده فی الحال بازگشت و جیب حیاتش چاک شده بدان زخم هلاک شد و منکو بیک جان را بر رفقا و مدد
عازم بصره گشت و از آنجا بمصر رفت و بقیت الحیوة در آن ولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون منکو بیک از سلجوق شاه جدا شده لشکر مغول قوت کرده در مسجد ریختند خلقی بسیار از مردم سلجوق و اهالی کازرون بدرجه شهادت
رسانیدند و سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن پیش چشمش سیاه گشته آفتاب عمرش را بزوال رسانیدند **ذکر ابش بنت اتابک سعد ابن اتابک ابوبکر ابن اتابک سعد ابن**
زنگی چون سلجوق شاه در شهور سنه اثنی وستین وستمائه بپاسا رسید از دودمان دولتیار و خاندان سعادت آثار بجز ابش خاتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت فارس مفوض بابش گشت و
ترجیح او بر خواهرش جهت آن شد که ابش در حباله منکو تیمور ابن هلاکو خان بود و چون التاجو از مهم سلجوق شاه فراغت یافت نوکرش تیمور با او گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام
ننماید التاجو بدان رضا نداد و گفت آنکس که یاغی پادشاه بود بجزای خود رسید و اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیده درست قدم در دایره خدمتگاری نهاده اند ملکی چنین آراسته را بی حکم یرلیغ چگونه
خراب سازد آنگاه خلایق را امان داده باسقاق نصب کرده لشکرها را اطراف اجازت انصراف ارزانی داشت و خود با مشاهیر فارس بجانب هلاکو خان آمد **ذکر خروج قاضی شرف الدین** از جمله اتفاقات
که در آن اوقات متوجه فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمره سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و عبادت و وفور کرم اتصاف داشت
و مدتی در خراسان محل اقامت انداخته بزهد و ریاضت خلق را در قید ارادت خود آورده و مریدان وی کرامات و خوارق عادات نقل میکردند و چون از خراسان بطرف لور معاودت نمود در راه آغاز دعوت کرده خلایق
را بمتابعت خود خواند و در هر شهری و قصبه که میرسید طایفه ملازمت وی اختیار نموده چنان پنداشتند که مهدی آخر الزمان اوست و بعضی از جهال نسبت باو این اعتقاد داشتند که دعا بر مشت سنگریزه میخواند
و آنرا بهر طرف می افشاند و آن سنگریزها هر یک سواری جوشن پوش و چون عوام الناس ضلالت مانند نیک از بد و خطا از صواب نشناسند در قبول این نوع گزافات و خرافات خود را معاف و معذور میدانند
القصه بطول انجامید جمعی کثیر از مملکت فارس و ولایاتی که مرور سید مشار الیه بدان واقع شده در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و کوکبه و مراکب و حجاب و نواب و خواص و افراد و ابطال و آنچه محتاج الیه سلطنت
اوست مرتب داشتند و در آن حین که حکومت فارس بر ابش خاتون تعلق گرفته بود سید با لشکرهای آراسته از شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود باسطو باسقاق شیراز و کلچه گماشته ابش با اکابر شهر از
مشورت فرموده و لشکر مغول و مسلمانان را جمع کرده بر جناح استعجال استقبال نمودند نزدیک به پل گوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات دست داده چون از السنه و افواه در ضمیر طوایف لشکر نقش پذیر شده بود
که از اهل غیب طایفه با سید متفق اند که بهنگام محاربت و مقابله استعمال اصناف اسلحه نمایند و نیز در میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح برد مفلوج میشود لاجرم تعبیه صفوف نموده هیچ
آفریده از لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت ننموده و بعد از زمانی ممتد از گوشه دو کس بر سبیل امتحان میان فوج در جانبی چند انداخته اعضای خود را سالم یافتند و هیچ از محذوری روی ننمود و مردم دلیر شدند و در این اثنا
سید شرف الدین قاضی بی تحاشی تکبیر گویان از قلب در حرکت آمده سپاه مغول بهیأت اجتماعی حمله کردند و از صدمت ایشان جمعی کثیر از آنکه پشت لشکر جناب تعمری بودند روی از معرکه برتافتند و سواران مغول تیغ
در آن جماعت نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بر خاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنه ثلاث وستین وستمائه بظهور پیوست و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع هلاکو خان رسید التاجو را
فرمود که چوب یاساق زدند تا چرا شمشیر از غیر ازیان بازگرفت و بقول نوکر خود عمل ننمود و حکم کرد تا یکتومان لشکر متوجه فارس شده در آن ولایت بر مجلس القتل نمایند و مقارن اینحال خبر کشته شدن شرف الدین و اتباع او
رسید و نیز عرضه داشتند که اهالی شیراز را در خروج او مدخل نبوده آتش خشم پادشاه منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود و در شهور سنه خمس وستین وستمائه بحکم اباقا شادی تبکچی و تیمور جهت استخراج اموال سالیانه بشیراز آمدند و هر سال
دیگری برای سرانجام این مهم نامزد میگشت تا امیر انکیانو که سرکرده عالی تبار بود در آئین حکومت و سیاست نیکو سیرت بایالت آن ولایت نامزد گشت و چون بتغیر امیر سید کلچه گماشته ابش بهانه بگرفت ممالیک اتابک ابش در گرد
قصر او صف کشیدند انکیانو فرمود تا سر کلچه را از بام قصر بزیر انداختند و صحابت اتابکی القدم خصیت مراجعت نمودند و امرای ابش انکیانو را بازخواست فرمودند و او در جواب گفت که بحکم یرلیغ اباقاخان باراقت دم او
مبادرت کرده ام و یرلیغ را اظهار ساخته آن غوغا فرو نشست و بعد از آن از اولاد اتابکان در فارس کسی حکومت نکرد و ابش خاتون در سنه ست وثمانین وستمائه بنواحی تبریز وفات یافت و بعد از چندگاه شاهزاده کردوچین نعش
او را از آنجا بشیراز برد و در مستحدثات اتابک ابش در مدرسه عضدیه که در کوی ملتان بایقان شیراز است دفن کرد **گفتار در بیان احوال اتابکان لرستان** لران اقوام متعدده اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسمت لر بزرگ و لر کوچک و وجه
این قسمت و تسمیه بدین اسم آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع از آن دو ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع را بدر نام بود و حاکم موضع دیگر منصور و بسبب آن منصور تقدم داشت و بدر بعد از وی حکومت کرده بود درگذشت و امرای
پسر زاده او محمد هلال ابن بدر سید محمد مدتی امیر بود و مدبر مهمات محمد ابن خورشید گشت و در این اثنا الفضلی از ولایت لرستان معروف بخولان بود در شهور سنه خمسمائه بصد خانوار از کرد جبل السماق بنام شلیر آنکه ایشان با مهتر خود نزاع
واقع شده بلرستان آمدند و در خیل حسام محمد ابن خورشید که بر رسم وزارت داشتند منتظم شدند و نوبتی حسام محمد ابن خورشید جمعی انفیا سرکرد و رئیس کردان محمد ابن فضلویه در آن میان بود و چون آنجا رسیدند ابو الحسن تمکاوی بهاده
واو از اقبال مبارک داشته با اتباع خود گفت که سرداری قوم خواهیم شد ابو الحسن را پسری بود علی نام روزی علی بشکار رفته سگی با خود همراه برد جمعی در راه بار خورده میان ایشان جراحتی شد و چندان علی را زدند که
بیهوش شد تصور آنکه مرده است پایش کشیده او را در غاری انداختند و سگ با خصمان علی رفته شب در آمد و ایشان در خواب شدند و سگ خایه مهتر آن قوم کشیده آن مرد کشته شد بر نجیر دو سگ بجانب خویش آمده

اصحاب تل چون آن سگ را بخون ملطخ دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده و سگ از در خانه بازگشته ایشان از پی سگ شتافتند تا بآنجا رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و در آنوقت سلغریان قوت تمام داشتند اما بمرتبه سلطنت نرسیده بودند و چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر گشت و بعد از وی پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع و دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و چون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت و نزاع میورزید ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه بسیار بر ایشان ظفر یافته در وقت مراجعت نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابوطاهر یک سر اسب خاصه التماس نمود و اتابک را در خاطر گذشت که این جوان را هوس سرداری است ملتمس او مبذول داشته گفت دیگر چیزی بخواه و او داغ اتابکی درخواست آن نیز در محل قبول افتاد گفت چیزی دیگر التماس نمای ابوطاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را جهت اتابک مستخلص گردانم و اتابک سپاهی مصحوب طاهر گردانید او بر ایدج آمده بر آن فرمود

ذکر حکومت ابوطاهر محمد ابن علی ابن ابوالحسن فضلوی ابوطاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بحدود لرستان رسید بصلح و جنگ و وعده و وعید بر آن دیار استیلا یافت هوس استبداد و استقلال در دماغش جای گرفته سکه کرد که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت او مرعی داشتند و بر این تقدیر ابوطاهر و اولاد او اتابکان جعلی باشند نه واقعی چه اتابکان واقعی جمعی از امراء سرحد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپرده اند و اولاد سلاطین سلجوقی آن جماعت را اتابک میخوانده اند یعنی اتابک و مخفی نماند که ترکمه بیک را اتابک میگویند و فی الجمله چون حکومت لرستان بر ابوطاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و بر سبیل استبداد و استقلال چندگاه سلطنت کرده وفات یافت

ذکر اتابک نصرة الدین هزار اسپ ابوطاهر پنج پسر داشت بزرگترین اولاد او هزار اسپ بود باتفاق امرا و برادران قایم مقام پدر شد عدل ورزید و در زمان او ملک لرستان از روضه خلد حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان منتشر شد اقوام و قبایل متعدده از جبل السماق بشام بلرستان آمدند و هم نصرة الدین بدین سبب قوی شده شولان را که در معظم ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر آبدار از آن مملکت بیرون کردند و عاقبت شولستان را نیز مسخر کردند و شولان گریخته بفارس رفتند و هزار اسپ و اخوانش تا چهار فرسخی اصفهان را تحت ضبط و تصرف آوردند و چند نوبت اتابک تکله سلغری لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در هر نوبت شیرازیان منهزم پیش او رفتند و بالضرورة اتابک تکله بمصالحه راضی شده نصرة الدین دختر وی را در عقد نکاح در آورد و رتبه هزار اسپ ارتفاع یافته در موضع مناسب قبه عمارت ساخت و خدای تعالی او را پسری ارزانی داشته تکله موسوم گردانید و خلیفه بغداد جهت او خلعت و منشور فرستاد و چون پیک اجل در رسید بسعادت طبیعی او در گذشت

ذکر اتابک تکله بن اتابک هزار اسپ اتابک تکله از جانب مادر نبیره سلغریان بود و بعد از فوت پدر قایم مقام او شد و اتابک سعد زنگی بواسطه شکست شولان از لران آزاری از تکله در دل داشت خاطر داشت لاجرم جمال الدین بن عمر را که عم زاده تکله بن هزار اسپ بود با ده هزار سوار و پیاده از شول و ترکمان بحرب او فرستاد و ایشان در زمانی بتکله رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود و تکله طوعا و کرها در برابر لشکر شیراز صف کشید و بعد از ساعتی بنابر کثرت مخالفان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بر سپاه فارس افتاد و نام تکله بلند شد تا نوبت دیگر لشکر از فارس بلرستان آمد و شکسته باز میگشت و بعد از آن تکله با لشکر گران متوجه لر کوچک شد و بعد از آن حسام الدین خلیل و برادرزاده شجاع الدین خورشید حاکم آن موضع بود در میان ایشان محاربات واقع شد عاقبت حسام الدین خلیل مظفر گشت و بعضی از ولایت لر کوچک بتصرف تکله افتاد و بوطن مالوف و در غیبت تکله بهاءالدین گشتاسب و عمادالدین یونس که سپهدار خلیفه بودند لشکر بلرستان فرستادند و ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کرده و عم تکله قرار را گرفته بخوزستان بردند و او را در آنجا محبوس داشتند تا گاه مراجعت از لر کوچک لشکر بسر ایشان برده و عمادالدین یونس کشته شده بهاءالدین گشتاسب اسیر گشت تکله او را فرموده بخوزستان فرستاد تا او را از مجلس بیرون آورده بلرستان آورد در سنه خمس و خمسین و ستمائه چون هلاکو خان عازم بغداد شد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان او را در تومان کیتوقا نوین تعیین فرموده بعد از فتح بغداد بسمع هلاکو خان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسری میخورد و هلاکو از این معنی رنجیده چون تکله از این سخن خبر یافت بتعجیل بجانب لرستان عنان برتافت و هلاکو خان کیسوماتین و تتاق نوین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد و برادرش الب ارغون هزار اسپ با تکله گفت مصلحت در آنست که مرا بخدمت هلاکو خان فرستی تا او را استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی که پیش از مراجعت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله رای برادر پسندیده داشته بموجب التماس او پیمان در میان آورد و الب ارغون بجانب اردو توجه نموده چون بسرحد لرستان رسید با امراء مغول ملاقات کرده صورت عجز و انکسار خود معروض داشت امراء اتباع الب ارغون را شهید ساخته او را مقید گردانیدند و متوجه لرستان شدند اتابک از بیم قتل برادر رعایت عهد و میثاق و برابر امراء مغول نتوانست آمدن ناچار در قلعه از قلاع حصین تحصن نمود امراء هر چند از وعد و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد تا هلاکو انگشتری خویش فرستاده اتابک را بامان و آن بیچاره بر آن اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را بتبریز بردند و بعد از ثبوت گناه کالبد تکله را از بدن جدا کردند و هوا خواهان جسد او را دزدیده بلرستان بردند

ذکر اتابک شمس الدین الب ارسلان ابن هزار اسپ چون برادرش بشهادت فایز شد و او بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون بدان موضع رسیده ولایت دید خراب و رعایا آواره بیچاره یافت بحسن تدبیر رعایا را جمع کرده و حاضران را استمالت داده در عمارت و زراعت ترغیب و تحریص فرموده تا در اندک زمانی لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او بر سنت حکام عرب و آیین سلاطین مغول مضمون صلة القصائد مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نمودی و زمستان در ایدج و سوس وطن کردی و هنگام تابستان جوی سرد و کوه زرد که منزل انزر و منبع رود بخانها است بسر بردی و چون مدت پانزده سال از حکومتش منقضی شد مرغ روحش بجانب گلشن ملکی در پرواز آمد و از وی دو پسر ماند یوسف شاه و عمادالدین

ذکر اتابک یوسف شاه ابن شمس الدین الب ارغون بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقاخان بودی و نوابش بحکومت لرستان قیام نمودی و هنگام عبور براق خان از جیحون یوسف شاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون آورده در رکاب اباقاخان بود و قصد قمع حکام گیلان نمود و در سید طالقان الفیه رکیل در دره تنگ قصد شاه کردند و نزدیک بآن شد که بسرحد ممات رسد اتابک از اسب پیاده شد مانند سیل مستقیم آن مخاذیل نهاد و بقوت خون ریز بند هم شکست و اباقاخان را از آن مهلکه خلاصی داد و بدین نیکو بندگی خان مرتبه او در الملک گردانید و ممالک خوزستان و کوه گیلویه و شهر فیروزان و جربادقان

باوارزانی داشت وچون اباقاخان درگذشت ونوبت سلطنت باحمد منتقل شد میان احمد وارغون بن اباقاخان نزاع وخصومت پدید آمد احمد خان از لران استمداد نمود در حینی که یوسف شاه بنابر رعایت حق نمک اباقاخان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار وهزار پیاده باحمد پیوست وچون ارغون غالب آمد لران براه بیابان ملبس آهنگ سفر کردند تا از آنجا خود را بوطن رسانند ودران اثنا بواسطه شدت حرارت هوا وقلت آب اکثر دران بیابان هلاک شدند وبعد ازان یوسف شاه بخدمت ارغون خان رفت وملتمس خواجه شمس الدین صاحب دیوان که دران والا بلرستان نشسته بود فرستاد واو در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت وخواجه مذکور دختر خود به یوسف شاه داده وچون دستور اعظم ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسف شاه بموجب فرمان بلرستان رفت واز آنجا باصفهان کوچ کرده ودر اثنای راه خوابی سهمگین دیده مراجعت نمود ودران چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست واز وی دو پسر ماند افراسیاب واحمد **ذکر اتابک افراسیاب بن اتابک یوسف شاه** بعد از فوت پدر بسعی بوقا جلسا اتابک که امیر الامرای ارغون خان بود حکومت لرستان بوی دادند وافراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانیده بدان ولایت رفت ودست ظلم وجور دراز کرده هر یک از نواب اسلاف خود را گرفته بهانه مواخذه ومصادره نمود وعاقبت آنجماعت را بتیغ ستم بگذرانید وطایفه از اقربا ومنتسبان ایشان پناه باصفهان بردند وافراسیاب قزل را که عمزاده پدرش بود بگرفتن گریختگان بجانب اصفهان روان کرد ودر اثنای آن اوقات خبر وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافته وقزل وسلغرشاه باتفاق شحنه اصفهان را بکشتند وبرشهر مستولی گشته جمیع لران را که بآنجا گریخته بودند وبلجا آمده از میان برداشتند وافراسیاب این معنی را از امارات دولت خود دیده اقربای خویش را بامارت ولایت عراق از همدان تا کناره دریای فارس نامزد کرد وپسر تکله را با لشکری بدانجا کرد وفرستاد ولران در آنجا با مغول باز خورده جنگ کردند وشکست بر لشکر مغول افتاده ولران در خانهای ایشان در آمده بفسق وفجور مشغول گشتند ومغولان از راه غیرت وحمیت بازگشته دمار از نهاد آن قوم مبارک برآوردند گویند که دران جنگ یک زن مغول ومرد لری را کشت وچون این خبر باردو رسید کیخاتو خان یکی از امرا را با ده هزار نفر بدفع فتنه افراسیاب نامزد کرد وافراسیاب از بیم جان بقلعه از قلاع رفت وجمعی کثیر از لران علف شمشیر بلا وهدف تیر قضا گشتند وسپاه تتار بمحاصره قلعه که افراسیاب در آنجا بود مشغول شدند ونقدمش از کردار خویش اظهار ندامت نموده بمتابعت ومطاوعت آمد وسردار لشکر او را با خود بدرگاه کیخاتو برده خان بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی ودیگر خواتین از سر جرائم او درگذشت وحکومت لرستان باردیگر بوی مفوض گشت واو برادر خود احمد را ملازم اردو گردانیده خود بدار الملک رفت وقزل وسلغرشاه را با تیغ هرستان وارکان لیب چون قمر الدین یوسف ابن تاج الدین علی کاسیار عقیل که از اولاد عقیل بن ابیطالب بود وشمس الدین احمد زنگی وجمال الدین محمد وابو الفوارس غیاث عجمی که در ولایت لرستان صاحب قدرت وشوکت وخداوند اختیار واعتبار شده بودند از میان برداشت ودر تمام ولایت لرستان مطلق العنان شده بشامت ظلم وخونهای ناحق عاقبت شامل حال روزگار آن ظالم بدنیت گشته بغضب پادشاه جهانیان گرفتار آمده مفصل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب وزینت گرفت افراسیاب بشرف بساط بوس مشرف گشته بتعهد حکومت لرستان با وحواله رفت وچون در خمس وتسعین وستمائه غازان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان سعد گشت وتربیت ونوازش یافته بموجب فرمان معاودت نمود ودر راه با امیر هرقداق که از فارس مراجعت کرده بود باز خورد وامیر هرقداق بتکلیف هرچه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش گردانیده باردو برد وچون هرقداق شرف تقبیل بساط غازان خان حاصل کرد پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود هرقداق زانو زده گفت احوال این تابا بهم رسانم انگاه جواب خان گویم وغازان از کیفیت واقعه استعلام نموده هرقداق معروض داشت که درحینی توجه فارس گذار ما بلرستان افتاد واتابک افراسیاب نکرد ودر رعایت ما نکوشید بلکه نیم جو ویک برگ کاه مساعدت نکرد وچون محصل بکوهکیلویه جهت تحصیل مال رفت گماشتگان اتابک غوغا بسر او برده از زبان اتابک نقل کردند که این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ایم بسبب این حرکت چیزی حاصل نشد دیگر در زمان کیخاتو خان اضطرابی که در مطالب ملک وملت روی داد رشید الدین شمس وشور وآشوب او امین الملک حسن حسین بخشی بچگونه رخصت توان داد هرقداق مزاج پادشاه را بر آن متغیر گردانیده از موقف جلال فرمان جلالی غازان نفاذ یافت که افراسیاب را بردربارگاه جهان پناه بیاسا رسانیدند **ذکر اتابک نصرة الدین احمد ابن اتابک شمس الدین الب ارسلان** چون افراسیاب بموجب فرموده کیخسرو زمان غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت افتاد واو دران مملکت بر معاش پسندیده اقدام نمود ودر ترویج اوامر ونواهی شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید وملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نایب وولیعهد خود گردانید واتابک … ملک خسرو شاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرموده ودر ایام حیات نصرة الدین احمد ولیعهد بوادی خاموشان نقل کرد واحمد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسف شاه را ولایت عهد داد واتابک احمد مدت سی وهشت سال بحکومت لرستان قیام نمود ودر سنه ثلاث وثلاثین وسبعمائه ایام دولت سلطان ابوسعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت **ذکر اتابک رکن الدین یوسف شاه** بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش یوسف شاه متصدی حکومت گشت واو نیز داد وعدل ورزید وبا رعایا معاش نیکو کرد ودر جمادی الاول سنه اربعین وسبعمائه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل وسه سال بود ومدت حکومتش شش سال واو در شوشتر وفات یافت تابوتش را بایذج بردند ودر مدرسه که برکن آباد موسوم بود مدفون گشت **ذکر مظفر الدین افراسیاب** افراسیاب بعد از مرگ پدر حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ صاحبقرانی از مساعدت توفیق سمت سطور یابد والسلام **گفتار در نسب ملوک غور وشرح بعضی از قضایای ایشان** ارباب تواریخ گفته اند که در آن وقت که فریدون بر ضحاک تازی غلبه آمد طایفه از اولاد ضحاک گریختند تا مبادا که ایشان را بیابند واگر بیابند دست نیابند وبعد از تک وپوی وجستجوی بکوهستان بامیان که در میان بلخ وکابل است در آمدند واز آنجا بجبال غور رفته دران موضع قلاع حصین ترتیب ساختند وچون فریدون بر حال آنجماعت آگاهی یافت لشکری گران برای قلع وقمع آن طبقه نامزد فرمود وسپاه فریدون بموجب فرموده متوجه غور شدند وسالها هر دو گروه مدتها حرب ومنازعت قائم بود وچون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه راضی شدند وایشان نیز از مقاسات حرب بتنگ آمده بودند باج وخراج قبول کردند بشرط آنکه … متعرض دیگر ولایات نشوند وحکومت غور

برفرزندان ضحاک قرار یافته بلکه نسلاً بعد بطن بضبط آن دیار اشتغال می نمودند و چون سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتگین انار الله برهانه قرار یافت محمود سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش نیز بدست آورد و محمد سوری
ولد خود حسن را گفت که عمر من بنهایت انجامیده و آرزوی من آنست که تو خود را النجوز فلکی تا خاندان ما بالکلیه مستاصل نشوند و بالاخانه که ایشان را آنجا محبوس کردند غزنویه بجانب صحرا داشت از غرفه تا زمین سی گز مسافت بود و محمد ابن سوری
بهر حیله که توانست بند را بشکست و گلیمی که در زیر خود افکنده بود ببرید و از آن رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت و حسن بنوعی اتصال بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت گشت و چون سلطان ابوار
حسن آگاهی یافت محمد سوری را بگذاشت و حسن ابن محمد سوری بایالت غور قیام نموده او را پسری شد حسین نام کرد و حق عز و علا هفت پسر بحسین ارزانی داشت چون سلطنت غزنین بر بهرام شاه که از اولاد محمود سبکتگین بود منتهی
گشت و اسباب انتقال یافت و میان او و سلطان سنجر خصومتی واقع شد بهرام شاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاد بزرگترین ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تا قواعد محبت استحکام یابد و ملک قطب الدین محمد
که اسن اولاد حسین بود بغزنین رفت و بهرام شاه بنظر اعزاز و احترام در وی می نگریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرام شاه غزنوی مهم بوحشت انجامید و قصد ولایت یکدیگر کردند و چند
نوبت میان ایشان محاربات روی نمود راقم حروف گوید که هرکس داند که از مبداء سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرام شاه غزنوی چند سال بود بیقین شناسد که این روایات که بعضی از مورخان در مصنفات خویش آورده اند
مستحسن و پسندیده نیست قولی دیگر درین باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در بتخانه بسر میبرد سام مسلمان شد و
بدهلی رفت تجارت شعار خویش ساخت از انجا بغور قماش هندوستانی آورده سودهای بالنفع کرده باز میگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با اموال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شد باد
مخالف در جنبش آمده کشتی غرق شد و حسین ابن سام دست در تخته پاره زده با مردم دیگر در آن تخته فرو رفتند و شیری در کشتی بود هم دست در آن چوب پاره زد و بعد از سه شبانه روز بسر برده چون آن تخته را بساحل رسانید شیر
روی بصحرا نهاد و حسین بشهری رسید و شب بر دکانچه بخفت عسس بسر وقت وی رسید و او را گرفته بزندان برد و هفت سال او را آنجا محبوس ماند حاکم شهر بیمار شد و زندانیان را آزاد کردند و حسین خلاصی یافته متوجه غزنین گشت و چون بمیان جنگلی
رسید جمعی از قطاع الطریق بحسین باز خورده او را جوان صبیح صورت توانا یافتند و اسپ و لباس و سلاح داده مصاحبت و رغبت کردند و بحسب اتفاق در همین شب طایفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که متعاقب ایشان بجهت
بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را گرفته پیش سلطان بردند سلطان بقتل ایشان فرمان داد و چشم حسین را جلاد ببست حسین گفت میدانم که بر تو غلط روا نیست چون است که امروز بیگناه میکشند جلاد از حال او پرسید حسین شمه از سرگذشت
خویش باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسید و از نسبتش استفسار فرموده حسین حالات آبا و اجداد خویش معروض داشت ابراهیم را بروی رقت آمد و او را بنوازش بادشاهانه اختصاص داد و در مرتبه حجاب منتظم گردانید
یکی از اولاد خویش را بزنی بوی داد و چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرافراز کرده درجه اش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرام شاه غزنوی و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی
نمود عاقبت بنا بر آنکه بهرام شاه بر قتل اقدام نمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرام شاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمده و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمده بهرام شاه منهزم شد
و علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین فرمود و خود بفیروزکوه مراجعت نمود و برادر دیگر سام بعلت سرسام بماند و در فصل زمستان که از کثرت ثلوج غوریان
از جای خویش حرکت نمیتوانستند کرد بهرام شاه با لشکر بسیار و قبایل بیشمار از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سپاه صد کس از مردم غور و یک هزار نفر سواران غزنوی سپاه غزنین از شهر بیرون آمدند و در روز
معرکه غزنویان به بهرام شاه پیوستند و بهرام شاه بغزنویان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را با ما گذارید غزنویان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرام شاه سوری را در میان گرفتند و سوری کوششهای
مردانه نموده چند زخم خورده دستگیر شد و بهرام شاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمایل بسیار داشت استخفاف بسیار کرد و فرمود تا او را بر گاوی نشانده گرد شهر برآوردند و بعد از خواری
هر چه تمامتر بردار کشند **ذکر سلطان علاء الدین ابن حسین جهانسوز** بعضی گفته اند که نام او حسن و نام جد او نیز حسن بوده نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت را باستشهاد می آورند ع گر خزینه سازم ابیخ دین
بکنم + من محمود حسین ابن حسین حسنم + و زمره در نسب او چنین گفته اند که و هو حسن ابن حسین ابن سام ابن حسن ابن سوری و مصراع اخیر بیت چنین خوانده که ع من فرید حسن ابن حسین حسنم + و بجهت تقویت سخن گفته اند که سلطان
علاء الدوله لفظ سام را بنا بر ضرورت شعر طی کرده و طایفه از ارباب تاریخ را عقیده آنکه علاء الدوله بعد از برادر خود سوری پادشاه شد و علی التقدیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری شنید لشکر عظیم فراهم آورده بانتقام
برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه مرده بود و پسرش قائم مقام شده و فرقه از سالکان این قوم را تزئینت نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع
بهرام شاه شد اطراف ممالک خویش باحضار عساکر تجدید فرمان داد و از غزنین بیرون آمده رسولی بپیش علاء الدین جهانسوز فرستاد و پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل جنگی آورده ام
علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل می آوری من خرمیل می آورم و در سپاه او دو کس از پردلان غور خرمیل نام بود و این دو شخص در شجاعت عدیل و نظیر نداشتند و سلطان علاء الدین با ایشان گفت که بهرام شاه را
چنین جواب داده ام باید که شما جهد کنید تا در معرکه فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از خود بتقصیر راضی نخواهیم بود و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند
آن دو پهلوان پیاده شده خنجر کشیده بزیر برگستوان فیلان در رفتند و شکم فیلان دریده یکی از آن دو هلاک شد و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ
بر زبر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان گفت که حکمت درین چیست گفت اگر تیری بمن رسد و خون ظاهر شود لشکریان بر آن اطلاع نیابند که اگر دانند دلشکسته شوند و در آن مصاف دولتشاه پسر بهرام شاه
سپاه دهی سر آمد بود با فوجی از سپاهیان یکسر فیل بر قلب لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد و علاء الدین پیادگان اگرچه چپر باگرفته در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او باز دهید و چون دولتشاه بقلب رسید
دیگر باره راه گشاده بستند و پیادگان از چپ و راست در آمده و گرد او گردانیدند و غوریان فیل را در میان گرفته و دولتشاه را با اتباع کشته فیل را اسیر آوردند و بهرام شاه از حرب تا واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهاد و غوریان از عقب

تعاقب نموده بهرامشاه قریب به تکیناباد رسیده توقف کرد و آن مقدار مردم که مانده بودند صفها بیاراست و سلطان علاء الدین نیز صف کشیده با یکدیگر حرب کردند بهرامشاه شکسته شده علاء الدین همچنان از عقب او شتافت
تا ابواب غزنین رسید و در آنجا جمعی از حشم در جانب شهر در ظل رایات او مجتمع گشتند و نوبت سوم مصاف دادند دیگر باره شکست یافتند سلطان علاء الدین قهراً و قسراً غزنین بگرفت و بقتل و تاراج و کندن و سوختن فرمان داد و خود بر
بالای قصر سلاطین آل محمود برآمده بشراب خوردن مشغول شد و مدت هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود هوا از کثرت دود چنان مظلم شد که شب می‌نمود و از شعلهٔ آتش هفت شب مانند روز روشن می‌نمود در آن شهر
مردان غزنین را کشته عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفتند و قبور آل سبکتگین را بموجب فرموده بغیر از قبر یمین الدوله محمود شکافتند و هر جا استخوانی یافتند بسوختند و بعد از هفت شبانه روز علاء الدین جهانسوز از لبس
برخاست و فرمود تا قبر برادرانش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را بپا ساختند و قبها ترتیب دادند و استخوانهای ایشان را بغور روان گردانید و خود بر سمت بلاد او روان گشت و در راه هر جا عمارتی
که منسوب باولاد سبکتگین بود برکند و بسوخت لاجرم بعد ازین قضیه ملقب بعلاء الدین جهانسوز گشت و بانتقام سید مجد الدین که نایب سوری بود و در وقت صلب سوری سید مشار الیه را نیز بردار کرده بودند
علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را توبره‌های خاک برگردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و مجموع ایشان را گردن زده فرمود تا آنجا بهار از خون آن عزیزان گل کردند و بعد برج قلعهٔ فیروزکوه بکار بردند و چون از شرایط
انتقام نکته مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطرب و ندیمان را جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان مزین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین
محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته در قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان مسلوک داشته در ارسال تحف و هدایا معهود اهمال و اغفال ورزید و هم بران منهج شد که سنجر لشکری
جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال درآمد در صحرای هرات رود هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده
علاء الدین غوری اسیر و دستگیر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهند او بسلطان پیغام داد که متوقع چنانست که پادشاه با من همان عمل کند که من نسبت با وی اندیشیده بودم سلطان سنجر از کیفیت او پرسید
علاء الدین گفت که جهت عزت سلطنت بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد من آن بند بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند پیدا ساخته بر پایش نهادند و چون لطف طبع و شعر
علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند روز حکم باطلاق او فرموده ندیم و حریف بزم و ندیم مجلس خاص گردانید روزی پیش سلطان سنجر طبقی مروارید نهاده بود تا از آن بعلاء الدین بخشید و او
بر بدیهه این رباعی گفت رباعی بگرفت و نکشت شهم اندر صف کین + با آنکه بدم کشتنی از روی یقین + و آنگه طبقی سپید بیم در ثمین + بخشایش و بخشش شهان کرد چنین + گویند که سلطان سنجر نوبتی موزه میخواست پوشید
پای خود دراز کرده پاک میساید در آن حال کف پای سلطان خالی بود علاء الدین نظر بران افتاد بعد از رخصت بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی گفت رباعی ای خاک سم مرکب تو افسر من + وی حلقهٔ بندگی تو زیور من + تا مالک
کف پای ترا بوسه نزدم + اقبال همین بوسه نزد بر سر من + بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت فرموده بغور باز فرستاد و دیگر باره علاء الدین بآنجانب رفته بحکومت اشتغال نمود تا باندک فرصتی منقاد اجل شد و در سنهٔ
مخزن بدن او از نقد حیات خالی ماند ذکر ملک سیف الدین محمد چون علاء الدین جهانسوز را مجال تیره روز گشت اعیان ملک و مشاهیر ولایت غور با سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال
کریم طبع و عادل و رعیت پرور بود بخشنده و دریادل و متواضع و رضا طلب و بیدار بود و یکی از آثار معدلتش آنکه هر دو عم‌زاده خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس رهائی داد و هر ظلم و حیفی که از پدرش صادر
شده بود او بتدارک آن مشغول شد اما زمان دولتش امتداد نیافت و از گل حیاتش بقائی نداشت و سبب انقراض حیات او آنکه شخصی از سپهسالاران که او را درمیش میگفتند بخشش او دست بکشن حرم او را
یکی از سلاطین غور بغصب گرفته بآن سپهسالار بخشیده بود و در دست داشت و این معنی نسبت بحرم ملک سیف الدین اوثقتی بوقوع انجامیده که علاء الدین جهانسوز بدست ملک سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمود عم بجای او
بنشست القصه چون درمیش کشته شد برادرش سپهسالار ابوالعباس کینهٔ او در دل گرفته در آن اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت در روز مصاف فرصتی نگاه داشته نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسب
بر زمین انداخت و لشکریان سیف الدین محمد روی را بر جای گذاشته منهزم شدند و غزیی بسر وقت ملک سیف الدین رسیده جامه و کمر پادشاهانه دید خواست که کمر او بگشاید گشاده نمیشد کاردی بر کمر بند او نهاده و رگ آن کار و جز
سرکار بر شکم ملک سیف الدین محمد آمده بدان زخم شهید شد مدت سلطنتش یکسال و کسری بود ذکر سلطان غیاث الدین ابوالفتح بن سام سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چون بموجب فرموده
ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین جهانسوز از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین ببامیان پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت و چون ابوالعباس ملک سیف الدین را در معرکه
غزان از پشت زین بر زمین افگند چنانچه مسطور شد بغور رفت و باستصواب اشراف و اعیان آن دیار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاند و قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین می‌گفتند و برادرش را
شهاب الدین میخواندند و چون بر سریر جهانداری تمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین گشت و برادرش را معز الدین لقب داد و بنابر آنکه معز الدین در میان ارباب تواریخ بشهاب الدین اشتهار دارد و از وی
باین لقب در سیاق کلام تعبیر خواهد رفت بعد از آنکه شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین بدرجهٔ سلطنت ارتقا یافت از بامیان بفیروزکوه رفت و چون سپهسالار ابوالعباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت
نشانده بود در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد و سلطان را در امور ملکی زیاده اختیاری نبود و شوکت و هیبت او در دل غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود و نیز هرگاه که از کشته شدن ملک
سیف الدین یاد میکرد آتش انتقام در کانون سینه هر دو برادر مشتعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب دفع ابوالعباس مشورت کردند با یکی از ترکان خاص خود بر آن قرار دادند
که چون ابوالعباس ببارگاه درآمده بجای خویش بایستد و چون شهاب الدین دست بکلاه برد او سر ابوالعباس بیندازد و چون صبح شد ابوالعباس ببارگاه تشریف آورد و سلطان غیاث الدین باو بسخن مشغول شد شهاب الدین دست بکلاه برد
و آن ترک بیک ضربت سر ابوالعباس بزمین افگند گویند که چون ابوالعباس حسام شمشیر کرد دست بکارد بازید و بضعف کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابوالعباس ملک فخر الدین مسعود عم ایشان مملکت را بغزا

غیاث الدین و سلطان شهاب الدین کرد و از حاکم هرات و والی بلخ استمداد نموده ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکری براه اندسر گرشن که از شهرهای غور است فرستاد و لشکر غور بسرعت تمام بکشتند مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین بر سر قماج رکه حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک از تو پیش خود پشیمان شده عزم مراجعت کرد و دیعه ایشان از عقب رسیده او را احاطه نمودند سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب سپاه خویش آمده چون نبرد پیوستند که عم ایشان ملک فخر الدین از میان سپاه ایشان پیاده شده عم خود را خدمت کردند و گفتند ای برادر گشت و او را بلشکرگاه خویش آورده بر تخت نشاندند و هر دو برادر در دست راست و چپ زده پیش او بایستادند و ملک فخر الدین غایت شرمساری و سرافکندگی با ایشان سخنان درشت گفته از تخت برخاست و بخیمه خود بنشست من بعد هر دو شهزاده گفتند که آن پادشاه نیکو نهاد تمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان شده و ایشان یک منزل با او موافقت نموده بازگشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت و بعد از آن بر غزنین دست یافته آن جایگاه را در تحت تصرف آورد و هنگام غرجستان معطلت کرده حکم او نیز در آن سرزمین جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را از ترکمانان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب فرمود و خود بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین را جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنت هرات کشید و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود و در آن ایام حاکم هرات شده شهر را گذاشت و بخوارزم شاه پیوست و سلطان بر هرات استیلا یافته و بعد از دو سال دیگر فوشنج را فتح نموده و ملوک سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر بلاد خراسان مستولی شد کسان پیش او فرستاده باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمائه لشکر به نشابور کشید و علی شاه بن تکش خان و سواران که بر شهر بودند با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر آن برج آمده با خاصان خود گفت که این برج به سنگ منجنیق انداخته میتوان کرد و اثر درد کرد و از قضا الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه شده بود بیفتاد و رخنه بزرگ پدید آمده شهر مسخر گشت و سلطان از آنجا مراجعت کرده سال دیگر مرو را بگرفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت و سنه تسع و تسعین و خمسمائه از فرمان پادشاهی که بهر گز نمیرد بجانب ملک عقبی روان گشت و مدفن او گنبدیست که در مسجد جامع هرات از برای همین معنی احداث فرموده بود زمان حیات او شصت و سه سال و مدت سلطنتش چهل و سه سال بود و غوریان پیشتر بر طائفه مذهب کرامیان داشتند و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که بپرهیزگاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه و سلم در این امر قیام یافت و مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته است امامت آن را مخصوص باصحاب شافعی گردانید

ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از آن روی نمود سلطان شهاب الدین سنه سبعین و خمسمائه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشید و مولتان را بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و ولایت هند مسخر میگردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بود بحکومت آن دیار اختصاص داد و قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هندوستان مفتوح گردانید چنانچه در تاج المآثر مشروح و مسطور است و از ولایت هندوستان سی صد و نود زنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و دفعه آتش مظفر و منصور بعظمتی هر چه تمامتر متوجه خراسان شد و در آن زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت او میان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشته از آنجا بشهر الکا غزنین قیام نمود و ممالک خود بر آل سام قسمت نمود بدین نهج که تخت فیروزکوه و غور بعم زاده خود ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود او را بحکومت نصب و فرا داد و اقطاع درکف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد در ریاست و ایالت هرات بسر ناصر الدین ... که خواهرزاده او بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده تهیه اسباب یورش خوارزم مشغول گشت و چون از معرکه سلطان محمد خوارزم شاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر باستعداد سفر سالها بر کستان قیام نمایند و در بین اثنا شهیان بعرض رسانیدند که طائفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب غزنین منعطف ساخت و در اثنای راه بمنزل دمیک فدائیان او را شهید گردانیدند

ذکر شهادت ملک بحر و بر معز الدین و کرا ابتدا رجهان شد او دنیا دیک سوم غره شعبان بسال سی صد و دو و قتل او در رود غزنین بمنزل دمیک

ذکر سلطان محمود غیاث الدین بن محمد سام بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمد بفیروزکوه رفت و رعایای آن ولایت بلکه مجموع خراسان مطاوعت او کرسیدند و امرا اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندوستان خطبه و سکه بنام و القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود با تمام رسانید و در ایام دولت او علی شاه ابن تکش خان برادر خود سلطان محمد خوارزم شاه بسببی از اسباب متوحش گشته روی گردان شده بفیروزکوه رفت و خوارزم شاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود بنی از آنکه یا دوست خوارزم شاه دوست باشد و با دشمن او دشمن باشد بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علی شاه با وجود نسب اخوت دشمن منست باید که او را ماخوذ و مقید گردانند بنا بر این غیاث الدین محمود تاج الدین علی شاه را گرفته در قصر باز داشت و علی شاه طائفه از خراسانیان و عراقیان و غیرهم را که با او اختصاصی داشتند با خود همراه برده در آن جماعت گاهی بمجلس علی شاه تردد میکردند چند نوبت سالطان بسلطان پیغام دادند که علی شاه و ما که اتباع اوئیم پناه بدین درگاه آورده ایم و زینهاری خود را ماخوذ و مقید گردانیدن مبارک نیست و اگر پادشاه عذری در خاطر دارد از آن امری صادر خواهد شد که او را زیان دارد و چون ارادهٔ ازلی بشهادت سلطان شده بود از کلمات تنبیه نشدند تا بعضی از القوم در شبی از شبها بر کوه آزاد که در برابر خوابگاه سلطان بود بر آمدند و در آنجا مخفی گشته موقع ساخته او را در نظر آوردند و در شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمائه بام قصر بر آمدند و شهاب الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند و از این واقعه بود بدانستند و چون روز شد محمود را هم در آن قصر دفن کردند و بعد از آن نعش او را بهرات برده در کارگاه مدفون ساختند **ذکر سام بن غیاث الدین محمد بن سام** امرای غور

بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرگتر شن سام را بر تخت نشاندند و او در آن وقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از پادشاه زادگان را که با دیا فتنه بودند بسته و کشتند و برخی از بیم گریخته و چون اتباع علی شاه دیدند که او از مجلس بیرون می آید تیر فتنه دیگر از اندیشیده جمعی را در صدد قصاص نشاندند و خواستند که بهانه ای شهر آمده تا مقصود خویش حاصل کنند یکی از آن میان بجهد تمام آلوده موت حال بازگفت و ایشان جمعی را فرستاده صندوقها را بشهر گرفتند و از مردان چهل و پنج تن بسته آمد و بعضی از ایشان را بر پای پیل انداختند و چندین تن را از کوه بزیر افگندند و کسی که کشندگان سلطان محمود بودند پاره پاره کردند و چون سلطه از حکومت بهاء الدین بگذشت علاء الدین اتسز بن علاء الدین جهانسوز که در آن وان ملازمت خوارزم شاه مینمود از وی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزم شاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه گسیل کرد و چون غوریان از توجه اتسز خبر یافتند علی شاه ابن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان بنسبت بخدمت او نمایند و خدمتش نیز بر معاونت سپاه اورا اسم کوشش بجای آورد و بعد از دو سه روز که هر دو لشکر در اطراف جبال و شهر جنگ کردند در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و علی شاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر و والده اش با تابوت غیاث الدین محمود بطرف کرج کردند و چون بهرات رسیدند سلطان محمد ایشان را بطرف خوارزم برد گویند که بعد از ظهور فتنه چنگیز خان بهاء الدین سام و برادرش شمس الدین محمد بموجب فرموده مادر سلطان محمد خوارزم شاه در آب غرق کردند **ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز** اتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی پدید آمده هر دو لشکر بسیار یکدیگر رسیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزم شاه بحکومت غورستان اشتغال نمود و نوبت دیگر میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد اتسز در آن معرکه شهادت یافت و فرزندانش سرگشته و آواره شدند و بعد از علاء الدین اتسز علاء الدین محمد ابو علی از اولاد سوری در مملکت غور تمکن و پای نموده بمقصد نیز دو در سنه احدی عشر و ستمائه سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بدان جانب رفت و یکی از امرا خوارزم بحکومت غور متعین گشت **ذکر ملوک بامیان از سلاطین غوریان الاول منهم فخر الدین مسعود** ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام مینمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین حسن و حسام الدین علی و این سه برادر شجاع و مردانه و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگتر بجای او نشست **ذکر ملک شمس الدین محمد مسعود** ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای او تشریف و خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان تا بلخ و بقلان و چغانیان و بعضی از بدخشانات ضبط کرد و در آن سال که سلاطین غور بدفع سلطان شاه بن ایل ارسلان ابن اتسز متوجه مرو الرود شده جنگ کردند ملک شمس الدین در آن معرکه مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از پرکشیدگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را ملقب بلقب سلطان گردانید **ذکر بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد** بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین حاکم شد و او پادشاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود و مجالست و مصاحبت با علما بودی و افضل البشر امام فخر الدین رازی رحمة الله رساله بهائیه بنام وی نوشته مکاتبات او عرایض او بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین ذری بر سر منبر زبان بثنای او بگشود و معروض مملکت او را میستود و در اثنا این کلمات گفت چه بودی گر عروس ملک که بر روی سلطنت او را شمل اینه و خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری سلطان معز الدین بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعه سلطان معز الدین که شهاب الدین عبارت از وست نوزده روز ملک سام در گذشت مدت حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک جلال الدین علی** بعد از فوت سام مردم متفرق بدو فرقه شدند بعضی هم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد بن سام بیل نموده گرد جلال الدین علی و برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند و ایشان بدان صوب رفتند گویند که از خزانه غزنین بجلال الدین علی دویست و پنجاه شتر اشیا مرصع و سیم رسید و آن مجموع را با بامیان آورد و دیگر لشکر بغزنین کشیده گرفتار شد و بعد از آن رهائی یافت و شمس مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و جلال الدین بامداد مردی در سحرگاه خود را بر سر مسعود زد و او را گرفته بکشت و صاحب وزیر مسعود خویش را پوست کشید و مدت هفت سال حکومت کرده در آن زمان که سلطان محمد خوارزم شاه بماوراء النهر ایلغار فرموده بامیان رفت و مصافی جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزائن او را ضبط نموده بازگشت **ذکر جمعی از ممالیک سلطانان غور که اسم سلطنت یافتند** سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و بر خریدن بندگان ترک شوقی تمام داشت و در زمان حیات او چند تن از غلامان بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین غوری جرات نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از حالتی که ناگزیر است ملک با ایشان منتقل شدی سلطان فرمود که اگر پادشاهان را چند فرزند معدود مباشد مرا چندین هزار فرزند است که ایشان ممالک مرا بعد از من نگاه خواهند داشت و خطبه بنام من خوانند چنانچه گفته بود **ذکر تاج الدین یلدز** سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر سن بخرید و چون آثار رشد و تمیز در ناصیه وی مشاهده فرمود در مرتبه او بلند گردانید و لا ذکر مان سوران که از نواحی سند است با و ارزانی داشت و هر سال سلطان از راه هندوستان فتحی و یلدز را امر خاص پادشاه را ضیافت کردی و دیگر ارقبا دیگر از کلاه با ایشان دادی و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدز در غزنین بر سر حکومت نشست و شتر الکای بجا آورده پیش غیاث الدین محمود رسول فرستاد و پیغام داد که وارث تاج و تخت توئی و ما همه بندگانیم و محمود تخت غزنین را بیلدز مسلم داشته جهت او تشریفات فرستاد و یلدز در غزنین متمکن گشت بعد از چند گاه میان او و میان قطب الدین ایبک مصافی واقع شد و یلدز منهزم گشت قطب الدین چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از آن بولایت خویش رفت تاج الدین یلدز بار دیگر در غزنین تمکن یافت و با طرف هندوستان لشکر کشید و عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین التمش گرفتار گشت او را بشهر بدایون فرستاده و در آنجا شهید شد و یلدز را دو دختر بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصر الدین قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند **ذکر قطب الدین ایبک** بازرگانی قطب الدین را از ترکستان به نشابور آورد و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود و در قضای نشابور تعلق با ایشان داشت ایبک را بخرید و او در خدمت فرزند قاضی قرآن بخواند و بعد از آن

تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و در آن ماهر گشت آنگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین بفروخت هرچند قطب الدین جمالی نداشت اما باوصاف حمیده و اخلاق رضیه متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شراب غلامان خود را بانعامات فاخره اختصاص داد و قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس هم در آن مجلس بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را بمزید قربت و عنایت مخصوص گردانید و بتدریج سپهسالار ممالک ساخت و کار او در ظل حمایت سلطانی تضاعف می پذیرفت تا امیر آخور شد و مهم وی بجائی رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد و چون نوبت بغیاث الدین محمود بن محمد سام رسید لقب سلطانی و چتر لوی از آن او داشت و در دهلی بامر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و ستمائة در میدان چوگان بازی از زین بزمین افتاده اسپ بر زبر او آمده و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بوده و چهارده سال در آن مملکت خطبه بنام او خواندند و هر کس که احوال قطب الدین ایبک را بتفصیل بداند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید

ذکر آرام شاه ابن قطب الدین ایبک چون قطب الدین ایبک درگذشت جهت تسکین فتنه و آرامش رعایا و برایا آرام شاه را بر تخت نشاندند و چون در وی قابلیت پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التمش را که منظور نظر عاطفت و عنایت ایبک بود از بداون که اقطاع او بود طلب داشتند و باتفاق مقدمش را بر تخت دهلی نشاندند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب تحریر زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله بعد از وفات ایبک دهلی با توابع و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین التمش آمد و خلجان بر دیار لکهنوتی مستولی گشتند و اوچه و ملتان را ملک ناصر الدین بقرار سابق ضبط نموده و در آن دیار آثار معدلت ظاهر گردانید

ذکر ملک ناصر الدین قباچه او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و در غث و سمین در امور مملکت و قواعد و قوانین سرداری و لشکرکشی وقوف تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او در اوچه و ملتان مستقل شده بر بعضی از قصبات سند استیلا یافت و چند کرت لهاور را گرفت و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیزخان انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق شدند و بسیاری از اکابر دیار خراسان پناه بملک ناصر الدین قباچه بردند و او در باره همگنان اکرام و انعام فرموده مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و با جمعی از خلجان که در هندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را بکشت و آنجماعت بسلطان شمس الدین التمش پیوستند و عاقبت التمش لشکری جمع آورده بجانب اوچه نهضت فرمود و قباچه از وی منهزم گشته در کشتی نشسته بقلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابوسعید را بمحاصره اوچه تعیین کرد و او بعد از دو ماه اوچه را بگرفت و بعد از فتح اوچه متوجه قلعه بکر شد و ملک ناصر الدین خواست که از آن غرقاب جان بساحل نجات کشد اما در وقت انهزام بعد از کوب کشتی مضمون و کان من المغرقین در وصف حال او آمده و قلعه بکر بسعی نظام الملک ابوسعید وزیر سلطان التمش که کتاب جامع الحکایات مزین بنام سامی و لقب او مفتوح گشت

ذکر ملوک خلج یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندوستان حکومت کردند خلجان بودند ثقات چنین روایت کرده اند که محمد بختیار که از خلج غور بود در خدمت در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون بر پای استادی و دستها فرو هشتی از سر زانوی خویش مقدار یک دست بگذشتی و یکی از امرای صاحب اختیار سلطان شهاب الدین بختیار را در موضعی اقطاع داده فرستاد و او از آنجا مال فراوان بچنگ آورد و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مرتب داشته اسپان خوب برطویله بست و چند نوبت در مصاف هنود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده اقطاع سلین باو ارزانی داشته و آوازه شجاعت و سخاوت وی اشتهار یافته اقوام خلج از اطراف بلاد بخدمتش مبادرت نمودند و صیت بهادری او به قطب الدین ایبک رسیده از برای وی تشریف و خلعت فرستاد محمد بختیار بدان نوازش مستظهر شده بحدود ولایت بهار چندان بتاختن کرد و چون بر آن مملکت استیلا یافت غنایم فراوان از آنجا گرفته پیش قطب الدین ایبک بدهلی برد و بعنایت عاطفت پادشاهانه اختصاص یافته محسود امرا و ارکان دولت گشت و کار بجائی رسید که دشمنان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که با پیل جنگ کند و غرض ایشان آن بود که اندر دست و پای پیل هلاک شود و پادشاه فیل سفیدی داشت که میگفتند مست شده است و فیلبانان از وی احتراز میکردند و پادشاه حکم فرمود که آن فیل را بمیدان آوردند و محمد بختیار مستعد جنگ شده نزدیک بفیل رسید و چنان گرزی بر خرطومش زد که فیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بر نهج مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان باو داد که در حوصله بشر نگنجید و فرمان فرمود که امرا بقدر وسع در مقام احسان شدند و محمد بختیار از خاصه خویش اموال بر آن اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده با آبروی تمام از میدان بیرون خرامید و بعد از آن لشکر کشیده رای لکمیر را که بر شرقی طلیعه بهار مملکتی عریض و بسیط در دست و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملک موروث بیرون کرد و چون رای لکمیر نوعی غرابتی در قصه داشت از نقل هنود آن کلمه چند در آن باب ثبت افتاد و العهدة علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکمیر آثار وضع حمل مشاهده کرد منجمان و برهمنان حاضر آورده از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمود بیشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت پادشاهی او امتداد یابد اگر در آن ساعت تولد نماید در ادبار و شقاوت زندگانی کند و از زمان نحس تا زمان سعد دو ساعت بود و آن زن پهلوان نهاد بود تا هر دو پای او را بر هم بسته سرنگونش بیاویختند و منجمان را گفت تا شیشه ساعت نهاده مترصد وقت باشند و چون دو ساعت بگذشت آن زن را فرو گرفتند و رای لکمیر متولد شده مادرش بهمان لحظه وفات یافت و او در ایام گهواره مشغول میبود و امرا و نواب بضبط امور ملک اشتغال نمودند و چون رای لکمیر بسن رشد و تمیز رسید متصدی امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمان داد هرگز بظلم و حیف و هیچگونه حرکت ناشایست اقدام ننمود و عطای او در آن اوان از یک لک کم نبودی در آخر ایام دولت آن رای عمل اندر ز ملک محمد بختیار در زمانی که مثل او دستارخوان گسترده کردند و بسی کشیده بودند بیکناگاه بر سرش رسیدند و او پای برهنه از پس قصر گریخته بطرفی رفت و خزائن و دفائن هشتاد ساله رای لکمیر بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد او مستولی گشت و از ولایت وی گذشته لکهنوتی را در تحت تصرف آورد و آن شهر را دار الملک ساخت و اطراف آن سرزمین را در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند و بعد از آن ده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی که میان لکهنوتی و تبت است بزحمت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار با آن سپاه بملک تبت در آمده شهری در غایت معموری به مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری از

لشکر امیر محمد بختیار عرصهٔ تلف گشت و چون شکست محمد بختیار با امرای خود مشورت فرموده مجموع گفتند که غلبه بر این مردم غالب میسر نخواهد شد و توقف در ولایت بیگانه مشکل می‌نماید طریق صواب منحصر در مراجعت
و باتفاق معاودت نمودند و در راه علف از بهر اسب سوخته قریبی را خراب یافتند و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندستان رسید و از حزن آن واقعه بیمار شد و بعد از
چند روز بعالم بقا رفت ذکر محمد شیران خلجی بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قائم مقام او شد و چندگاه سردار قوم خلج گردید و او را با هندوان که در آن نواحی بودند محاربات واقع شد و در معرکه از آن معارک شهید گشت
ذکر علاء الدین مروان خلجی بعد از محمد شیران علاء الدین مروان بر تخت لکهنوتی نشست و او مردی جلد و تیرانداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امرای خلج را بیهوده بکشت و در روز بار ملک عراق و
خراسان را بر ملازمان قسمت کردی نوبتی یکی از بازرگانان را در آن بلاد مال بسیار تلف شد و صورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از صفهان گفت حکومت صفهان بنام او
بنویسید و هیچ کس را یارای آن نبود که گوید که این چه محل است که میگوئی تا یکی از ملازمان بعرض او رسانید که این تاجر را که حکومت صفهان با او حواله رفته مالی میباید که تجهیز لشکرش کند و این سخن در دل آن
آبله جایگیر آمده مبلغ خطیر بآن بازرگان داد و قوم خلج بآن حرکات نامعقول و فرمانهای نامعقول او در مانده بودند عاقبت باتفاق خونش را از میان برداشتند ذکر حسام الدین عوض خلجی بعد از
قتل علاء الدین مروان پادشاه شد بغایت نیکوسیرت و پسندیده روزگار بود و مدتی حکومت خلجستان کرد و بر اظهار آثار خیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین التمش بمحاربه او لشکر با فرستاد و عاقبت
باهم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال در عوض صلح بالتمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه بنای مصالحه ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر
بزرگتر خود ملک ناصر الدین محمود را بلکهنوتی روان کرده و او با خلجیان جنگ کرده حسام الدین عوض در معرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال بود ذکر سلطان شمس الدین التمش
او از بزرگ زادگان ولایت ترکستان بود و خدمتش را اسیر کرده بنجارا آوردند و یکی از اقربای صدر جهان او را خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت طائفه گفته اند که چون خواجه التمش
او را بغزنین پیش سلطان شهاب الدین غوری بردند و کار سلطان در قیمتش رجوع بدلالان کرده ایشان گفتند هزار دینار رکنی می ارزد سلطان گفت تا بها تسلیم نمایند خداوندش مضایقه کرده سلطان
فرمان داد که در غزنین کسی التمش را نخرد و مدتی در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک از هندوستان آمده او را بخرید شمس الدین التمش پیش قطب الدین اعتبار تمام یافت هر عملیکه او را بغزو نوشته
و هر روز در رتبه او می افزود تا صاحب اختیار ممالک گشت و چون ایبک از اسب خطا شده وفات یافت باتفاق امرا التمش بر سریر دهلی نشست و طائفه از اتراک جماعت با او خلاف کردند کار بمحاربت
انجامید و التمش ایشان را از میان برداشت و مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمانروا بود بسی از ولایات و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بسرای دیگر پیوست ذکر سلطان
فیروزشاه بن التمش رکن الدین فیروزشاه پادشاهی کریم خوش صورت و علم مروت بکمال رسانیده در عطا و بخشش در آن حاتم از وی خجالت میبرد چون پادشاه شد در خزائن بگشاد و بانعام شامل او همه انام
رسید و بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و دیوان سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والده او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنا بر آنکه در ایام دولت شوهر التمش وی از دیگر حرمها
آزار در خاطر داشت انواع مضرت بآن جماعت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان کشته شد و بواسطه امثال این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان متنفر
و متبرم گشت و امرای سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروزشاه بلشکر رفع ایشان از دهلی بیرون آمد همگی همت بر دفع مخالفان مقصور گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگتر
شمس الدین التمش نزاعی واقع شد و شاه ترکان قصد رضیه کرده و مردم دهلی خروج نموده او را گرفتند و امرا ترک بشهر آمده با رضیه بیعت کردند و او کسان فرستاده رکن الدین فیروزشاه را بدهلی آورده مقید گردانیدند
و وی محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت او شش ماه بود اما در این اندک مال بسیار بخلایق داد ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین التمش رضیه پادشاهی کریمه مرضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر
بصفاتی که سزاوار پادشاهان باشد اتصاف داشت و عیب او همین بود که در صورت نساء مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمانده صاحب وجود شد بمرتبه که پدرش ولایت عهد بوی ارزانی داشت بعضی از مقربان
معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند چگونه پادشاه دختر را ولیعهد میکند التمش جواب داد که این دختر قابلیت ملکداری و شهریاری بیش از پسران دارد و در واقع چنان بود و چون رضیه بسلطنت
نشست طایفه از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات باری سبحانه لطایف تدبیر ایشان بنفع ساخت و فتنها آرام گرفته امرای لکهنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه از پرده و لباس عورات بیرون
آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده و در میان خلایق ظاهر شد چنانچه در روز بار همه کس او را میدیدند و هنگام رکوب بر فیل نشسته سیر میفرمود و در ایام دولت خویش لشکر بلهاور کشید و آن ولایت که دم از عصیان میزد
بتقدیم اطاعت و انقیاد درآورد و رضیه از آنجا بملتان رفت و در رمضان سنه سبع و ثمانین و ستمائه بدهلی مراجعت نمود و در این اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود یاغی شد و سلطان رضیه با لشکر دهلی بدان جانب
نهضت فرمود و چون بحدود سرهند رسید امرای ترک غدر کرده و با التونیه متفق شده جمال الدین یاقوت حبشی که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه سرهند محبوس گردانیدند و بعد از آن
ملک التونیه او را در حباله نکاح خویش آورد و لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت ضبط کند و در غیبت سلطان رضیه معز الدین ابن التمش بر سریر سلطنت نشسته بود ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن سلطان
شمس الدین چون خبر غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند آوازه وصول رضیه و التونیه در شهر شیوع یافته بهرامشاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه
و شوهرش افتاد و ایشان در آن هزیمت بدست جمعی از کفار هند گرفتار گشته بدرجه شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرامشاه یکی آن بود که لشکر تتار از آب سند گذشته لهاور را محاصره کردند و بعد از چند روز
بر آن شهر استیلا یافته مراسم قتل و اسیر بتقدیم رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان روند و ایشان تا بلهاور رسیده چنگیزخانیان مراجعت کرده بودند و در این اثنا

مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلهاور آمده بود از سلطان معز الدین بهرام شاه متوهم شده حیله انگیخت تا حکومت بهرام شاه بلکه حیات او نیز بپایان رسید مفصل این مجمل آنکه خواجه
مهذب در خفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد مبنی از آنکه امرای ترک که درین لشکراند هرگز بدل راست سلطان را کوچ نخواهند داد اگر از حضرت مثالی نافذ شود که قطب الدین حسن و سائر امرا را که باو ویند از میان بردارد
تا مملکت صافی شود دور نیست و بهرام شاه از سر عجله و شتاب بر همین منوال مثالی نوشته و چون نوشته پادشاه بوزیر رسید وزیر بر نور آن امرای ترک نمود امرا در مخالفت بهرام شاه آمده بر عزل او با یکدیگر
بیعت کردند این خبر موحش بسمع بهرام شاه رسید شیخ الاسلام دهلی و سید قطب الدین را بجهت تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت و شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده و در تهییج غوغا مبالغه نموده بازگشت و امرا از عقب او با لشکرها
شتافته ظاهر شهر را معسکر ساختند و بهرام شاه در دهلی متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قائم شد و از نوزدهم شعبان تا اوائل ذیقعده محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در اوائل ذیقعده
شهر مفتوح گشته بهرام شاه بدرجه شهادت رسید مدت حکومت او دو سال و یک ماه و نیم بود **ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروز شاه** پادشاه زاده کریم نیکو سیرت پاک طینت بود
در نهم ذیقعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بر سریر مملکت دهلی بر جهاد و فرمان مهذب الدین نظام الملک در دولت او استیلا یافت چنانچه بسبب آن امرای ترک را در امور ملک مدخل نمیداد امرا اتفاق نموده مشار الیه را بقتل آوردند
و وزارت بدیگری داده و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات نمایان نموده ملک او طراوت و رونق گرفت مسعود شاه اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین را از تنگنای حبس خلاص کرده خطه قنوج بملک جلال الدین و ولایت بهرائچ
بسلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک در آن دیار آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه لشکر تتار از آب سند گذشته اچه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکرهای آراسته در آن سمت در
حرکت آمده و لشکر مغول از آوازه وصول او از اچه برخاسته بجانب خراسان شتافتند و در آن ایام جمعی از ندیمان در مجلس سلطان علاء الدین مسعود شاه راه یافته مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بعیش و عشرت
و صید و شکار مولع و حریص بود و از فساد ندیمان اذی بالمنبور لنقمه بوضوح پیوست و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافته و امرا در خفیه مکتوبات پیش سلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند **ذکر سلطان**
ناصر الدین محمود ابن سلطان شمس الدین التمش چون پسر بزرگتر شمس الدین التمش ناصر الدین که ارشد اولاد او بود وفات یافت التمش اضطراب بسیار نموده بعد از چندگاه حق سبحانه تعالی این پسر
روشن شده از عنایت مجتبی که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او ملقب و موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوائل سنه اربع و اربعین و ستمائه از بهرائچ بسمت دهلی بسته عام امرا باتفاق فرموده
بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم در آن حبس وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس خویش بجانب بهرائچ در حرکت آمده و جمعی را که سر مخالفت داشتند زیادت آورده و در دوم سال لشکر از
لهاور عبور نمود و کنار آب سند را لشکرگاه ساخته و الغ خان را که امیر الامرا بود با لشکرهای فراوان بجانب کوه جود فرستاده و تنکیل جمعی از هنود را که در آن نواحی تمرد نموده بودند بر ذمه خود لازم دانسته مراجعت نمود و باتفاق بدهلی رفتند و در سنه خمس
و اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین لشکر بمیان دو آب کشید که آب سند و آب گنگ است و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف آورده بودند مستخلص گردانید و در ذیحجه سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه ست و اربعین
ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمده ناگاه توهمی نموده بسمت کوه سیور روان شد و ناصر الدین از عقب برادر با لشکر شتافته هفت هشت ماه در آن صحرا بگذرانید و بدهلی بازگشته و مملکت ملتان بتمام محمد خان
بالغ خلوه واو در آن ولایت بقوت شده و در سنه سبع و اربعین با لشکرهای آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن خبر رسید که جمعی در ملتان بر اظهار کلمه عصیان مبادرت نمودند الغ خان بدان جانب
متوجه شده یک سال در آن نواحی گذرانید اما ملتان مفتوح نگشت و در سنه تسع و اربعین و ستمائه سلطان و الغ خان بمالوه رفتند و والی مالوه با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از محاربه منهزم شده
غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه ططلما هر سال سلطان و الغ خان با جتماع یا بر سبیل انفراد لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم میرسانیدند و هر که خواهد که بر تفصیل حالات ناصر الدین اطلاع یابد
باید که بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید **ذکر طائفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند** اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و غریب نواز و فاضل
دوست بوده اند و اگر چند زیاده و بتیدادی استقلال نداشته اند اما بامارت و شهامت مملکت سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین خراسان طریقه اخلاص و محبت مسپرده و بعضی از افسانه خوانان در تسمیه سیستان بنیمروز
چنین گویند که در وقتی سلیمان علیه السلام را گذر بران نواحی افتاد و زمینی که امروز بر آن اقلیم سیستان نهاده اند دریائی بود و چون آن دریا بنظر سلیمان در آمد دیوان را فرمود تا ریگ در آن ریختند و بر بینش یکسان ساختند دیوان آن
صلح تا نیمروز فرصتی چنین بجای آوردند و اسم نیمروز بران اطلاق یافت اول طاهر ابن محمد بعد از انقراض دولت خلف ابن احمد گماشتگان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید
و بعد از آن نوبت ایالت سلطان سنجر رسید نوبت در هفت اقلیم رد طاهر ابن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر ابن خلف ابن احمد پنداشته اند و برخی در سلک احفاد ملک عجم منتظم داشته اند سیستان را در تحت تصرف آورده نسبت بسلطان
سنجر مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانیده و قواعد ملک داری ممهد گردانید مملکت نیمروز معمور ساخت و مدتی با مر حکومت قیام نموده در گذشت **ذکر ملک تاج الدین ابو الفضل** بعد از فوت پدر بفرمان
سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او اعتبار تمام یافت و در مصافهای که سلاطین را با لشکر سنجر او بود داد مردانگی میداد و در معرکه غزنین که میان سلطان بر انصوب منفعت فرموده با مخالفان جنگ کرده مقابل است
تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را مضبوط و محفوظ ساخت بساط عدل و داد گسترد و خلائق آن دیار مطیع و منقاد او شدند و آثار خیر او چند سال در بلاد سیستان باقی ماند و در آن وقت که سلطان سنجر
عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان مرافقت کرد و چون سلطان با اهالی ختا محاربه نمود لشکرش منهزم گشت ملک ابو الفضل بسلطان گفت ای خداوند محل ثبات و قرار
نیست و سلطان با سی صد سوار نامدار بر لشکر دشمن تاختند و مردانه بر زده کس بیرون رفت و ملک تاج الدین در قلب بجای سلطان ایستاده جنگهای صعب کرد چنانچه ختائیان متعجب شدند عاقبت او گرفتار شده پیش خان
بعد از یکسال ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج الدین ابو الفضل بسیستان رفته بار دیگر در معموری ممالک خویش سعی نمود و بعد از چندگاه روی بملک دیگر نهاد و او در امام بفضل بسیار بود **ذکر ملک شمس الدین** ملک ابو الفضل

فرزندان متعدد بود و بعد از وی پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدرش نشست و یک برادر خود میل کشیده دیگری را بکشت خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورد و هیبت او در دلها تمکن گشت و مسرای او را
دار السیاسة میخواندند و در ان ایام دولت سنجری منقرض شده خراسان و غزنین و کرمان بدست طلمه غز افتاد و چند کرت حشم غز نیمروز را غارت کرده و ملک شمس الدین محمد بسر مخالفت در زده کشید و مگذاشت که زیاده
خرابی در ان مملکت از ان جماعت واقع شود و او مدتی حکومت کرد و آخر الامر روز دهم بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد بسر حد افراط رسید جمعی از تعدی و جور او پیش خواهرش که کدبانی تمام داشت
استغاثه کردند و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا برداشته زوال ملک برادرت را از بارگاه الملک مسئلت مینمایند و آن عورت با کابر سیستان گفت که شمس الدین محمد پادشاه
نباشد که اسباب شاهی لیتیمین میکنید چرا بدادند که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک را شمس الدین محمد میل کشیده بود چنانچه ذکر او گذشت فی الجمله چون خواهر شمس الدین محمد بقلع و قمع آن ضحاک بر اعیان
سیستان خروج کرده خدمتش با فرزندان آن ناز بقتل رسانیدند ذکر ملک تاج الدین حرب ملک تاج الدین بن ملک عز الملک بعد از قتل خویش عز الملک پادشاه شد با خلق عدل و داد کرد و جمله مردم ملک نیمروز از میم
قلب متابعت او نمودند و با سلطان غور در مقام مطاوعت بود خطبه بنام ایشان خواند و غوریان الی دان بر خراسان نیز استیلا داشتند و ملک تاج الدین در رواج احکام شریعت غرا کوشید و مساجد
معابد و خوانق معمور ساخت و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولیعهد گردانید و ولی پیش از وی وفات یافت ملک پسر دیگر خویش بهرام شاه را ولیعهد گردانید و ذکر یمین الدوله
بهرام شاه بن حرب ملک قاهر و حاکمی ضابط بود و در زمان پدر خویش بشهامت و شجاعت مذکور و مشهور گشت و چون در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه ملک تاج الدین حرب فوت شد بهرام شاه متصرف
ملک گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبائل با یکدیگر عداوت میورزیدند و هر گاه که فرصت یافتند یکدیگر را میکشتند و مجلس در شهر و در سایتق بی سلاح آمدند نمی نمود و بهرام شاه جهت
دفع این رسم مذموم از قبائل جمعی را گرو ستانده در قلاع مقید و محبوس گردانید و در هر محله و قبیله جمله را مواخذه فرمودی و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرتفع گشت
و ملک بهرام شاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابو نصر فراهی که صاحب نصاب است بیتی چند در مدح او گفت و این چهار بیت از ان ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد ابیات
شه نیمروزی و در روز ملکت + خجسته هنوز اول بلداد است + درین حرب کاندر قهستان نمودی + جهانی پر از عدل و انصاف و داد است + بهان درجهان تا جهان را طراوت + ز آب و ز آتش
نه خاک و ز باد است + نماند فراموش بر یاد خسرو + ثنای فراهی اگر هیچ یاد است + و بنا بر آنکه ضدیت و عداوت میان بهرام شاه و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فدائیان
اسمعیلی فرصت نگاهداشته در وقتیکه او بمسجد جامع میرفت در بازار از اطراف در آمده آن پادشاه بیگناه را بضربات متوالی شهید گردانیدند ذکر نصرة الدین بن بهرام شاه بعد از قتل
پدرش سیستان با ملک نصرة الدین که از نحوای خیر الامور اوسطها از وی حکایت میکرد بیعت فرمودند و پسر بهرام شاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چندگاه از حکومت نصرت طایفه از
هواخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع قائم شده محاربه روی نمود نصرت انهزام یافته بخراسان و غور رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده عازم وطن گشت و
ملک از برادران مستخلص گردانیده بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیمروز شده در حیات او را بقتل رسانیدند ذکر رکن الدین بهرام شاه شاهزاده تندی و خونریز بود و در زمان
حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرام شاه او را گرفته مقید ساخت و نوبتی سلطان محمد خوارزم شاه از سیستان لشکری طلب داشت بهرام شاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طایفه
بپایه سریر اعلی روانه کرده و چون بنواحی ترشیز رسیدند ملک رکن الدین در اثنای شراب خوردن فرستاده خوارزم شاه را بقتل آورده بجانب سیستان مراجعت نمود بهرام شاه بار دیگر او را مقید نموده تا تخفیف در اباسیاه دل
افراد ان بخدمت خوارزم شاه فرستاده از انفعال رکن الدین پسر خود را بری گردانید و بعد از فوت پدر بر برادر خود نصرت خروج کرده و غالب آمده و در سیستان جور و ظلم آغاز نهاده و ملک نصرت بمدد غوریان بسیستان رفته
رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیزخان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید ذکر شهاب الدین محمود ابن حرب چون کفار تتار بعد از خرابی بسیار از سیستان باز گشتند
ملک شهاب الدین که در گوشه مختفی شده بود والی آن ولایت گشت اما بواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق در واجی نیافت و شخصی از خویشان وی شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب
طایفه را بمدد فرستاده شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت اما ملک تاج الدین صحبت شاه عثمان را در حکومت دخل نداد ذکر ملک تاج الدین ینالتکین خوارزمی او از ابنای عم سلطان محمد
خوارزم شاه است در ان دوران که غوریان شاه باج بگرفتند ملک تاج الدین و پسر ایلتتمش بهندوستان افتاده در روزی چند بخدمت ملک کریم الدین که حاکم سوالک بود قیام نمودند و خصومت کردند ملک کریم الدین الکشتند
و چند فیل و اسب گرفته پیش ناصر الدین قباچ رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزم شاه از چنگیزخان انهزام یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین باو پیوست و در زمانیکه سلطان جلال الدین در دیار هند مرجعت بود
و بکرباآمد تاج الدین ملازم رکاب همایون بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف نمود و در ین اثنا شاه عثمان الی براق حاجب استمداد نمود و او ملک تاج الدین ینالتکین را بمدد فرستاد شاه محمود
که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و ینالتکین سیستان را متصرف شده بشاه عثمان التفات نکرد و مؤلف طبقات ناصری در ان کتاب آورده که در تاریخ ملک قطب غوری مرا از خضار بر سلطنت ملک
تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده میانه عهود مستحکم گردانیدم و بعد از انکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین را با ملاحده قهستان خصومت افتاده لشکر بدان طرف برد و منهزم گشته بسیستان آمد و در سنه
ثلاث و عشرین تکلیه اسفزار و تولک بگرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمائه بار دیگر بولایت سیستان رفتند و تاج الدین ینالتکین در قلعه محصور بود و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکر یاغی بی توانگی و سپاهی فریب از ان ترک
بازد در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و بسیاری بر چشم مالک آمده تو باصره پیشش زایل گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و ینالتکین را بقلعه سپهبد برده کشتند از نسل او جمعی باز مانده و در قصبه فرات مانده بحکومت اشتغال نمودند کفتاس

در نسب ملوک کرت و شمائل و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات آن طبقه علی الترتیب ملک مرحوم مغفور شمس الدین محمد ابی بکر کرت خواهرزاده ملک رکن الدین است و او از فرزندان
عز الحق والدین عمر مرغنی است و نسبتش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و وزیر و نایب او در کل امور بوده و عز الدین عمر بصفات مرضیه و اخلاق زکیه اتصاف داشت و بغایت فاضل و باذل و خیر بود و در ایام دولت
خویش از رسوم مساجد و خوانق و رباطات بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم عبد الله نام مؤلف تاریخ هرات مدح وی قصیده غرا دارد و این چند بیت از آن قصیده درین مقام
ثبت افتاد در جاه و اثق که بدر از نفسی عیب نفرمایند شعر ایام شد مساعد و دنیا شد مطیع + در عهد عز دین عمر آن شاه مرغنی + فرخنده خسروی که ز کل سخای او + دارد همیشه دیده حاجات روشنی + خورشید با ترفع و گردون
با علو + با جاه او محقر و با قدر او دنی + از همت بلند همتش از چه بلندتر + هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی + در عهد او قضا نکند عزم پردلی + در بیم او فلک نکند رای توسنی + در پیش تخت شاه مرا در اسد بحق
تعیین پهلوانی و نظم تهنئت + بی هیچ شبهه بکشش و معاف + او راست سهم حاتمی و رزم بیژنی + در بعضی تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسنجر بن ملکشاه میشود و موید این مقال آنکه ربیعی پوشنجی قاضی توشنج
در مدح ملک فخر الدین گوید شعر قاعده دوده سنجر تویی + واسطه ملک سکندر تویی + و دیگری هم در شأن او فرماید شعر عز سبیل الملک من اراد سنجر + فیروج عطاه بخششی عنده + و مولانا فاضل متبرع و مولانا معین الدین
در وصف ملک عز الدین حسین کرت گوید شعر ابو الفتح سلطان سلاطین کلهم + بال فخر الکرت بن سنجر + و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی که از خواهرزادگان ملوک کرت است فرماید شعر گر نسبتم بسنجر
سلجوق میکنند هستم شهی که خواجه و مخدوم سنجرم + در تاریخ اوصاف مذکور است که در آن ایام که میان القاخان و برکا خان منازعت و محاربت دست داد ملک شمس الدین کرت از صف القاخان بیرون
تاخته در میدان آمده گفت منم نور دیده سنجر والی دار الملک + ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین او را چون عز الدین مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام بجوار
اختیار پیوست و جسمان دار السلطنت هرات رقم اختصاص کشید و قلعه خیسار را به برادر خویش تاج الدین عثمان ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی که خال و صادر
ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک رکن الدین همگی همت بر تربیت ملک شمس الدین معروف گردانید بالاو گفت شعر در اقتباس معانی و اقتباس هنر + بگوش شمس بکردار نجم و بدر + هران پسر که شود قانع از پدر
بنسبت حقیقت صفتش آتش است و خاکستر + و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود باندک زمانی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان منفرد و ممتاز
گشت و ملک رکن الدین با همه نفست وی کار در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت او جایز نداشتی در آن آوان که چنگیز خان بر خراسان استیلا یافت و ملک رکن الدین که
حاکم قلعه خیسار و ولایت غور بود با ایلچیان و توابع خان معاش پسندیده کرد و طریقه اعزاز و احترام مرعی داشت و بنمیمی نزد چنگیز خان بغایت مقبول و مستحسن افتاده و یرلیغی باسم او نوشته فرستاد مضمون آنکه
ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که متوسطان بمتابعت تکودر بر میان بسته است و در روزی که ایلچیان در نواحی غور در آن حدود حشم و خدم و عساکر
از خدام و متعلقان و امین و سالم بوده اند و منهی بحضرت علیا رسانیده افتاد دیگر آنکه استماع رفت که با رعایا بر وجه احسن زندگانی میکند خواستیم که اخلاص و هواداری او سمت تزاید پذیرد و بافعال مرضیه او صفا عفو گردد
بنابرین یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور را مع مضافات و متعلقات و منسوبات مفوض باو گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل را بدو در دست او حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور
عقل و کفایت و کیاست او سزد بضبط آن کار مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان و آلات حرب و نیز دواب را آماده دارد و گماشتگان ما که در ولایت خراسان بمطلب آرد و چون بر نهج ستوده عمل سلوک کند بمزید عاطفت شاهنشاهی
مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجا آورده محصلان را خوشنود باز گردانید و ملک هر گاه که ایلچی پادشاه رسیدی بامر و جب فرموده در مصاحبت امرا لشکر کشیدی ملک شمس الدین
همراه بردی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر رسوم و یاساق نزد امرای چنگیز خان اعتبار تمام یافته و امرا و ایلچیان او را اعزاز ساختند ذکر ملک شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت در سنه ثلاث و اربعین
وستمائه ملک رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده درگذشت و در شهور سنه اربع و اربعین باتفاق امرای مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سالی نوین بجانب هندوستان
رفت و چون نواب سالی نوین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصالحت میکرد و مهم ولایت را قرار رسید و ایشان ازین سبب از غارت و تاراج بی بهره ماندند در ایلچی سالی نوین نمودند سعایت کردند
و ملک صلاح در مراجعت دیده باز گشت و بعد از وقایع و حالات که او را روی نمود تفصیل آن موجب تطویل میشود با اردوی منکو قاآن رفت و در معرکه که منکو قاآن با منازعان بحرب مشغول بود و شمشیر کشید
و بسیاری از مبارزان را بخاک هلاک انداخت و از آن حال نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را میشناختند گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در
ولایت هرات و غور حاکم بوده اند و پادشاه جهانگیر چنگیز خان در باب ایشان سیورغامیشی و عنایتها فرموده و یرلیغ داده پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان غالب شوم او را بتربیت و عنایت مخصوص
گردانم و روز دیگر منکو قاآن مخالفان را منهزم گردانید و ایالت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان را مع توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را با یرلیغ و تشریف بآن صوب گسیل کرد و ملک
بخراسان آمده بر کارهای عظیم اقدام نمود و از آنجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را بکشت بسبب آنکه ملوکیت طالقان و حرزوان و ساحر تولک و غیر ذالک متابعت ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین
ابا نموده دم از استبداد و استقلال میزد و دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید و دیگر قلعه بکر را که در غایت حصانت و متانت بود از زمان نوشیروان تا آن زمان هیچ بیگانه بر آن استیلا
نیافته بگرفت و کیفیت این حالات در تواریخ مبسوط مذکور است و چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات باردوی اباقا آن رفت و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکا آن
با لشکر گران متوجه جانب ایران آمده بابیجان است و باشارت اباقا آن متوجه مخالفان گشت و در روز معرکه که ملک شمس الدین بهلوانیها نمود چنانچه برکا خان تعجب کرد و از ملازمان او مراسم استفسار بجا آورد و چون اباقا آن

مظفر و منصور شده بدار الملک هرات مراجعت نمود و ملک شمس الدین بعد از سه ماه [illegible] با یرلیغ و پایزه [illegible] اجازت مراجعت فرمود و ملک بحکومت هرات و توابع آن اشتغال نمود
و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه شهزاده مراجعت فرمود و براق [illegible] ایران [illegible] بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت بار دوی او رفته نوازش یافت و دست تعدی بر [illegible]
چون اطوار او و لشکرش از جادهٔ صواب منحرف دید پشیمان شد و رخصت خواست [illegible] غنائم [illegible] توجه بطرف اردوی اباقاخان [illegible] چون اباقاخان با شاهزاده براق
گروه غالب گشت چنانچه در فصل این تفصیل [illegible] انشاء الله تعالی [illegible] مذکور گردد [illegible] اگر هرات آبادان نمودی هرگز شهزاده [illegible] لشکر بجانب [illegible]
که مردم این شهر را باطراف بلاد فرستیم و عمارات را خراب کنیم و اباقاخان بتخریب هرات راضی شده شهزاده تبشین [illegible] و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در ترتیب [illegible] سعی نمود [illegible] پادشاه را
مانع آمده و گفتند صواب چنان مینماید که شحنهٔ صالح [illegible] در هرات نصب کنیم [illegible] ملک شمس الدین را بجنگ [illegible] و اگر در حق این قوم [illegible] واقع شود از جانب خان [illegible] بالکلیه [illegible] شود
و بر تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتواند نمود [illegible] و لشکر کش و فتنه انگیز از اطراف هندستان و ترکستان لشکر آورد و از ان مر فتنها [illegible] ظاهر شود [illegible]
بروی نیست زیرا که ولایت غور کوه پایه [illegible] و قلعهای متین [illegible] حصار [illegible] که بر جبلی واقع شده که در بلندی و تندی [illegible] آن کوهی [illegible] ملک شمس الدین [illegible]
دلش مایل خدمت پادشاه گردانیم [illegible] یرلیغ نوشته شود مبنی بر عاطفت پادشاهانه [illegible] مرحمت شاهنشاهانه [illegible] پادشاه نصیحت [illegible] بسمع رضا
نموده در هرات شحنگان گذاشت [illegible] ملک شمس الدین [illegible] عوام الناس آوازه می‌انداختند که ملک [illegible]
و ملک شمس الدین [illegible] فارغ [illegible] ملک شمس الدین فرستاد و آن قصیده [illegible] ابیات بود [illegible] ملک ملک شمس الدین محمد کرت + تو [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] که در هر دو کون [illegible] + غبار [illegible] تحمل [illegible] + [illegible] چنان [illegible]
نامه برخوانی + [illegible] + [illegible] بغمی ضعیف + اگر [illegible] + [illegible] زمانه برخیزد + [illegible] اگر [illegible]
او بگردانی + و چون مکتوب [illegible] ملک شمس الدین [illegible] در [illegible]
اعدل اکرم مبارک [illegible] + [illegible] دست [illegible] + [illegible]
[illegible] + [illegible] تا عالم شوریده قراری گیرد + [illegible]
[illegible] این کلمات ساخته [illegible] ذکر ملک شمس الدین [illegible] حال او [illegible] سبعین و ستمائه [illegible]
و خلعت از پیش پادشاه اباقاخان [illegible] ملک شمس الدین کرت [illegible] افعال و اقوال [illegible] حضرت جهان پناه [illegible]
[illegible] صاحب اغراض و حساد [illegible] برلیغ [illegible]
[illegible] آن جایگاه [illegible] عتاب هرات [illegible] اکنون می‌باید که چون احکام
[illegible] افغانستان [illegible] خطهٔ معمورهٔ هرات [illegible]
[illegible] دست تعدی و تحکم [illegible]
[illegible] ملک شمس الدین [illegible] اباقاخان [illegible]
علما و صاحبان [illegible] پادشاه [illegible] هرات نزول فرمود اشراف و ملوک اطراف بخدمت او شتافتند و با دیگر بارگاه او قبلهٔ اقبال [illegible] بهاء الدین
[illegible] خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان [illegible] اعیان [illegible] ملک شمس الدین [illegible] عراق [illegible] خراسان بجانب اصفهان [illegible]
خواجه بهاء الدین [illegible] اقبال [illegible] بهاء الدین [illegible] همراه خویش باردوی اباقاخان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود [illegible] زیاده [illegible]
[illegible] اعتماد نیست [illegible] نوبت [illegible] ملک [illegible] چند [illegible]
[illegible] خواجه شمس الدین محمد باتفاق امرا و نواب [illegible] پیش پادشاه [illegible] شفاعت [illegible] مقبول [illegible]
آخر الامر بحکم پادشاه [illegible] در حمام [illegible] ماه شعبان [illegible]
آورده که چون بسمع اباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین [illegible] ساخته باشد [illegible] تبریز [illegible]

بسال هفتصد و هفتاد و شش شعبان + [illegible] + بنام [illegible] محمد کرت + [illegible] شمس [illegible]

بن ملک شمس الدین رسیده امارت هرات در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه تیشین اغلی را گذر بر هرات افتاده شهری دید پریشان و نا مضبوط پرسید که چرا این شهر چنین ویران است گفتند تا ملک شمس الدین کرت
حاکم این ولایت بود کسی را زهره و یارای آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافته این ملک بی ملک و این شهر بی شهریار است تیشین اغلی گفت از فرزندان و اقارب او کسی هم
هست جواب دادند که پسری دارد ساکن ولایت عراق و در آن اوان نیز آباقاخان بخراسان آمده بود تیشین اغلی بعرض رسانید که هرات بغایت خراب است زیرا که حاکمی و مالکی ندارد اگر فرمان همایون نفاذ یابد که
ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید از آیین معدلت بعید نماید و آباقاخان ایلچیان باستحضار ملک رکن الدین فرمود و چون بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گشت بسیورغامشی مخصوص گشته آباقاخان فرمود که او را
بلقب پدر خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس الدین گفتند فی الجمله روز دیگر خدمتش با خلعت فاخر و طبل و علم و منشور حکومت هرات از اردوی خان بیرون آمده متوجه آن جانب گشت و چون
بمقصد رسید ابواب عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملک داری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و آنچه پدرش از مراسم لطف و عاطفت بجای آورده بود در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه بطرف ولایت
غور رفت و حصون و قلاع آن دیار را بکوتوالان معتمد سپرد و در قلعه خیسار چند گاه ساکن گشته رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و در سنه ثمانین و ستمائه لشکر بقصد [illegible] کشیده اهل آن دیار بحصار [illegible]
و ملک بعد از آن که چهارده روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش سالما و غانما مراجعت نمود و چون آباقاخان وفات یافت بنابر مصلحت روزگار پسر خود ملک جلال الدین را در هرات بنیابت گذاشته
خود بقلعه خیسار رفت و در آن اوان هندو نوین که از معتبران ارغون خان بود از او گذشته باو پناه برد و ملک شمس الدین بعد از چند گاه او را گرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه جهت این نیکو بندگی
برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با هندو نوین داشتند و برخی از روی تعصب گفتند که تازیک را چه حد آن باشد که امیری را مقید
کرده بفرستد و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون بانواع شر و بدی غیبت آغاز نهادند و چون این سعایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعه خیسار بهیچ طرف نرود
و در این اثنا ملک علاء الدین حکومت هرات گذاشته بقلعه خیسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشست امیر نوروز بیگی که بر دولت او استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشته در باب
توجه او بجانب هرات مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلمات مترسلانه ادا کرده در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد ثنا و عرض مدایح و دعا معروض رای عالی باشد که
نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعه خیسار ساکن باشد و از برای نیل جاه دنیوی و طلب لذات فانی و عزت رعنایی و دولت پنج روزه خاطر پریشان و ضمیر مشوش ندارد آبا و اجداد کرام این کمینه
از حکومت و ملک داری چه منفعت و تمتع یافتند که او نیز آن طمع داشته باشد بحکم پادشاهزاده ارغون خان هندو نوین را گرفتم و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخاستند و همه بر قصد
هلاک من اتفاق طاقت بر میان بستند اگر بدان جانب حرکت کنم ناچار بمقاومت و دفع شر و مکاید ایشان مشغول میباید شد و چند روزی که از حیات باقیست بسودا و تخیلات متنوعه بسر آورده مامول و متوقع
از خدمت امیر عادل آنست که این محب مخلص را از آمدن هرات و حکومت آن حدود معذور دارند زیاده چه ابرام نماید و خدماتی که با آن جانب وابسته بود و سعی این مخلص را اثری در آن نبود فرمایند و بعد از آن
ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت ذکر ملوک فخر الدین ابن ملک شمس الدین کرت او از اوان صبی در ایام جوانی بهنر و کاردانی
موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم راجح بیت دست رستم نیست کوشش او + نام حاتم ببرد بخشش او + و در انشا و اختراع نظم و نثر از ابنای ملوک امتیاز داشت ملک شمس الدین
در شان او عاطفت بی نهایت بود و بعد از چند سال پدر او را بجبار آتی و ترک ادبی محبوس گردانید و او با طائفه از خواص خویش مدت هفت سال در آن محبس بسر برد و قضیه ملک فخر الدین را خطیب فوشنج ربیعی
در کرت نامه منظوم آورده هر که خواهد که بر تفصیل این اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بعد از هفت سال بند خویش بشکست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا
متحصن شد و هر چند پدرش کسان فرستاده بعنایات و عاطفت نوید داد او از بالا بزیر نیامد و بقول پدر اعتماد ننمود و در این اثنا خبر مخاصمت ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسیده ایلچیان پیش ملک شمس الدین فرستاد و در باب ملک فخر الدین
شفاعت کرده استدعا نمود که او را امان داده پیش او بفرستد و بعد از قیل و قال بسیار ملک فخر الدین بعهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین هیچ گناه خود که [illegible] منظور نظر [illegible] نگشت و برادران و اقربا او را وداع
کرده بهرات رفت و از آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس او رسید امیر نوروز او را در کنار گرفت و [illegible] اظهار مسرت و ابتهاج نمود و روز دیگر او را بر جمیع امرا و وجوه عساکر خراسان مقدم ساخت و بخلعت خاص خویش اختصاص داد
و ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم مشمول احسان و امتنان گردانید و چندان تجمیل و تکریم ملک تقدیم نمود که تمامت نواب و خواص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و در همان روزها ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاده [illegible]
ملکزاده را [illegible] و روز بروز [illegible] و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین بسمت ازدیاد می پذیرفت تا حکومت هرات [illegible] و [illegible] مفوض گردانید زیرا که ملک در آن ایام در [illegible] با [illegible] امیر نوروز [illegible]
مردانه کرده مجموع لشکر [illegible] را منهزم ساخته بود [illegible] غازان خان [illegible] بخراسان آمد چنانچه در جلد پنجم مذکور و مشروح خواهد گشت ان شاء الله تعالی ملک فخر الدین و [illegible] غرجستان با یکی از امرا [illegible] نام داشت [illegible]
ملاقات افتاد و با یکدیگر شراب [illegible] چندانکه سورت شراب [illegible] را دریافت گفت چون ملک فخر الدین [illegible] رخصت کرده [illegible] بکام [illegible] بازگردانم [illegible] انواع حکایات پریشان [illegible]
و از مستی بانگ بر کرد که یک [illegible] شراب مخور و گاهی پیاله [illegible] دست می افشاند و جرعه بر زمین میریخت + چون من خراب و مست [illegible] + لیکن [illegible]
آن [illegible] در [illegible] و طرب بسر بردند روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین [illegible] را با سی تن از ملازمان او بگرفت و [illegible] احضار فرموده گفت [illegible]
این [illegible] آنجا [illegible] گذشت و چون [illegible] شخص را [illegible] تا بروند و صورت حال را بسمع [illegible] رسانند بعد از آن ملک فخر الدین هر کس از [illegible] غرجستان که بر ایشان اعتماد [illegible] رسانید

وچون شب در آمد با چندی مرد دلاور مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین عیسی یار ملک و سراج الدین تجه سام و شمس الدین ابو یزید و محمد حبیب پهلوان محمد سفرازی عمر زنگی بر سبیل سرعت از گشته بمیدان در رفت
و از آنجا به تولک در آمد و از تولک بر راه کوه پایها متوجه خواف شده از آنجا بجانب نیشابور توجه نمود و چون به بریار رسید قریب دو هزار کس از عساکر دوا خان بدو باز خوردند و بعد از حملات متواتر ملک فخر الدین گریز
از میان بیرون برد و روز دیگر هنگام زوال به نیشابور در آمد و از نیشابور به طوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرده بود معروض داشت امیر نوروز از قهستان فرا آمد و در مجامعت خاص خصایص ملک فخر الدین را مصحوب خویش
گردانیده بعراق رفت و مرکز او دست بسته پیش تخت شاه برده حالات ملک فخر الدین معروض داشت و [illegible] ملک را طلبیده سیورغامیشی فرمود و یرلیغ حکومت هرات تسلیم نمود و دویست و پانزده هزار سغول زر انعامی
داشت و ده هزار دینار انعام کرده با امیر نوروز گفت هر اصطناع و کرم که ترا دست دهد درباره او بتقدیم رسان و ملک فخر الدین با استظهار تمام متوجه هرات شده بحکومت مشغول گشت و ذکر بعضی از منازعات ملک فخر الدین با امیر نوروز و بعضی
از قضایای آن مملکت مسطور در ضمن حکایات اولاد پادشاه جهانگیر چنگیز خان که در ایران حکومت کرده اند در دفتر سادس سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز ذکر خطیب پوشنج که از ندمای
فخر الدین کرت صدر الدین خطیب پوشنج بود که ربیعی تخلص کردی و او بجهت طبیعت و جودت قریحت اتصاف داشت اشعار عذب سلیس دارد و ملک فخر الدین او را فرمود که حکایات پدران و سرگذشت ایشان
از جهانگیری و دلاوری و فیض بسط و رتق و فتق هریک از انجماعت و تشریح حبس قلعه خیسار و کیفیت بیرون آمدن از آنجا با سایر احوال وی از صلح و جنگ با اعادی ملک بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشد و بعد
مدت چند سال بساختن و پرداختن ملوک غور اشتغال نموده آنرا بکرت نامه موسوم گردانید و در آن مدت از اصطناع و احسان نسبت بوی ملک دقیقه مهمل نگذاشت از آنجمله هرگاه هزار درهم از خزانه ملک [illegible]
و خطیب بس معسر و عیاش و بوالفضول بود و اکثر اوقات بشرب شاهد گذرانیدی و بعطایای ملک قناعت ننمودی و توقعات دیگر فرمودی و چون شرب او موافق مشرب نبود زیرا که ملک فخر الدین پیوسته منع [illegible]
و ربیعی همیشه شراب خوردی بنا بر تباین مزاج جانبین ربیعی از ملک فخر الدین متوحش و خائف بودی ناگاه رخصت متوجه قهستان شده و در آنجا چندگاه بملازمت شاه علی بن ملک نصیر الدین سیستانی
قیام نمود و در مجلس او از ملک فخر الدین شکایت کرد آخر الامر شاه علی دویست دینار بدو داده گفت تو حریف مجلس ما نیستی ازین ولایت برو و ندمای خاص شاه علی با او گفتند که ملک عجیب بینائی که شاعر
چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد از درگاه خود میرانی شاه علی در جواب گفت هر چند این پوشنجی شعر خوب میگوید اما بیوفا و حق ناشناس است چه بعد از دوازده سال که ملک فخر الدین او را تربیت کرده
مقرب و مخصوص خویش گردانید امروز که ازو رنجیده پیش من زبان بغیبت او میگشاید فردا که از ما برنجد هر چه خاطرش خواهد بگوید بیت عمارا بحضرت سلطان که راه داده + در صحبت تو هجو تو باید سخنوری + امروز اگر
نکوهش من کند بپیش تو + فردا نکوهش تو کند پیش دیگری + فی الجمله خطیب از قهستان به نیشابور رفت و از آنجا خواست که بعراق رود ملک فخر الدین حالات ربیعی را شنیده اندیشید که اگر وی بجانب عراق
رود لا محاله در مجالس اعیان و اشراف آنجا زبان بخبث او بگشاید بنا برین مکتوبی بربیعی فرستاده اظهار اشتیاق کرده وعدهای جمیل داد و ربیعی از آن نامه فرخناک شده گفت عربیه تأتی الکتاب [illegible] مورده قدره
کما جاء وحی الله فی لیلة القدر اما چند روز توقف ورزیده در آمدن بخدمت ملک متردد گشت و عاقبت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب آن بتجدید ملک
برسد متوجه هرات گردد و درین باب عرضه داشتی در قلم آورد و معمد مقطع گردانید که اول و آخرش این دو بیت است بیت اسلامی که بر فقرا [illegible] + نفگند فطرت کمند کمان + بران شهریاری
جهان کز علو + چه صد سنجر است و چه صد اردوان + و چون نوشته بملک فخر الدین رسید سر فور سطری چند تعلیق کرد مبنی برآنکه هرگز بجانب قصد نکند و دیگری را نیز نفرماید و بیمین الیسوگند موکد گردانید و آن تعلیق
پیش ربیعی فرستاده و خطیب امین و مطمئن از نیشابور بهرات آمد و ملک در هنگام ملاقات پرسشی گرم فرموده بدستور سابق در میان ندما نشاندش ربیعی تصور کرد که ملک با او در نهایت عنایت و رعایت است
و از باطنش هیچ خبر نداشت که بهانه قاصد جان او خواهد شد و جهت اطمینان خاطر ربیعی ملک فرمان داد تا جمله فضلا از شعر السلام او [illegible] با وجود آنکه ملک فخر الدین در تقویت امر معروف و نهی
منکر مبالغه تمام بجای آورده بود خلایق را از شرب خمر منع میفرمود ربیعی بمحبان برادران خمر اقدام مینمود و مجلسی آراسته تا شبی از شبها جمعی از اقربا و اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول
شدند و چون بخار شراب بدماغ ایشان رسید و راه یافت در گفتگو آمدند و گوی دعوی [illegible] در میدان تصلف و خودستائی انداختند بیت یکی گفت من پیل را شیر افکنم + بیک حمله کوه از زمین بر کنم
دگر گفت من چون خروشش آورم + زمین زمان را بجوش آورم + یکی گفت خورشید رای منست + سپهر آسمان زیر پای منست + دگر گفت کو رستم زابلی + که بندد کمر گنداوران بیدلی + خطیب
بعد از لاف و گزاف روی بحضار مجلس آورده فرمود که ای یاران موافق و دوستان متفق شما که با من یکدل و یکجهت شوید بانک روزگاری لاتی ضبط کنم و خلقی را تابع و منقاد خود گردانم و مجموع
قوم با خطیب بیعت کردند و ربیعی هریکی را از حاضران مجلس نامی نهاده شهریار و غلام و سام و ریو [illegible] پهلوان هشت زن و معین تیغ کش و در نسب از جمله اسامی موضوعه اوست و در همان مجلس گفت
که نامهای شما در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از زمان القرنها باز گویند که چنین شاعری بود از فوشنج که چند تن مردم سازند با او اتفاق نموده کارهای خطرناک از ایشان صادر شد ربیعی آخر صحبت مثال این مزخرفات بر زبان آورد
و چون این سخن [illegible] شاگرد ربیعی که گاهی شعر گفتی و از وی رنجشی در خاطر داشت ببارگاه ملک آمد هر چه از یاران دیده و شنیده بود معروض داشت و گفت که ربیعی با اعوانش اتفاق کرده اند که بقلعه روند و ملک [illegible]
تاج الدین یلدز همان ساعت با پنجاه نفر بفرستاد تا ایشان را بگرفتند و ربیعی را با هفتاد تن از یاران و متعلقان پیش ملک فخر الدین آوردند ملک فرمود تا آن روز همه را در چاه کردند و روز دیگر احضار آن جماعت کرده از ایشان استفسار
نمود مجموع منکر شدند الا ربیعی که گفت از مستی امثال این سخنان واقع شده ملک فرمود تا بعضی از آن قوم را پوست کنند و برخی را گوش و بینی بریدند و بگذاشتند و زمره را چوب زدند و فرقه از مردم [illegible]
[illegible] کردند و ربیعی را بزندان [illegible] و در آن حبس قصیده در مدح ملک گفت فرستاد که مطلعش این بیت بود بیت تو همان گیر که امروز یوم یقوم الروح است + آخر فیتنده میان من و تو خصم و حکم + [illegible]

به نزدیک گوشه‌نشینی امروز بگیرم محکم + و چون ملک نصیحت را نخواند و هیچ جواب در پیش مکتوبی نداد سالی بر دو هیچ فایده بر آن مترتب نشد و چند نوبت مثنوی در پیش ملک داشت و آن گروه بود و آن ابیات در شرح قضیه
افتاد قصیده تا جور تخت کیانیت هست + دست دول ملک ستانیت هست + شاه نداند چو تو گیتی پناه + شاه ورای تو مگیتی مباد + قاعده دوده سنجر توئی + واسطه ملک سکندر توئی + دوده
سنجر تو خواندند ملک سکندر تو دارد امید + تاج کیان طرف کلاه تو است + پرچم رایات سپه و نور تو است + تیغ تو پیرایه فتح و ظفر + شمس تو ای پیشکار + فتح و ظفر تیغ ترا
جان سپار + ای به زد تخت کئی شاه نه + به زمین هیچ کس خواه نه + آنچه غم این جهان بر سر ستم است + بنده‌ام آخر چه بندم کنی + بد نیم من که پسندم کنی + بد نبودم چه پسندی مرا
این پسندیده خود برگرد + ملک ستانا ملکا خسروا + شیر دلا قلعه گشایا گوا + از خود و غمسار کی یاد کن + داد کن از بهر خدا داد کن + تا به از این در کنف خویش گیر + یا دل کن که سر خویش گیر + پای ز نظاره بگیر
گوشه + یا مددی بخش به تو نشسته + یا چو بزرگان من اندر گذر + یا چه کریمان سر من در گذر + یا نعیم دار مرا پای بست + یا کرم دار مرا باز دست + روح به پرور مرا شاد کن + بهر خدا بنده آزاد کن + جان ما
تا سالکه جز بیم هنوز + دارم امیدی که بمانم هنوز + گر چه گزیدی به یادی مرا + جان جوانی + تو دادی مرا + شاه جهانی تو جهانی نهار + آنچه ندادی مستان زینهار + حیف بود خون کسی ریختن + آتش
باز بر انگیختن + نامه بر آن نکته به پایان رسید + در ره طی باز بعنوان رسید + نامه به شاه فرستاد شه + خود و از بنده خبر دادمش + شاه جهان خسروی جمشید فر + برده ز تیغ شمشیر و خورشید فر + نامه من خواند
بستر آبیاری + از سر انصاف بفرهنگ رای + دوده و قرطاس و قلم خواست زود + پاسخ آن نامه نه بر است زود + گفت که ای گشته ناسپاس + سخره و ناکس حق ناشناس + تو به جهان چه هیچ زنی
هیچ نگوئی که تو خود کیستی + نیست ترا روی رهائی ز بند + خواه کنون گریه کن و خواه خند + پای تو من ابد و خر زندان من + سر نبری باز ز زندان من + بند بسیاید پس از این پای تو + چاه بود تا ابد جای
تو + زنده به سوی گور فرستادمت + حال همین است خبر دادمت + ملخص سخن آنکه بیچاره در آن حبس به پایان رسید و کس ندانست که او را بچه سان هلاک کردند و در شهور سنه خمس و سبعمائه
ملک سعید شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت در قلعه خیسار از محنت آباد دنیا به جنت الماوی شتافت و لیکن بعد از هفت روز از انخبر ملک فخر الدین سعید و روز دیگر ملک در مسجد جامع هرات عزای پدر بر داشت
و بعد از هفت روز برسم سلاطین تبع بمقدار ختمات کلام معجز نظام ملک ... مولانا ... الدین ... در تاریخ وفات ملک شمس الدین قطعه ... تاریخ روز پنجشنبه از صفر ده روز + سال هجرت
هفتصد و پنج + شمس دین کرت خسرو آفاق + شد ز فردوس از این سرای سپنج + و از حوادث ... ایام حکومت ملک فخر الدین شهر هرات واقع شد آنکه ... دانشمند بهادر بود و بر در جمال الدین محمد
کوتوال قلعه اختیار الدین هم در آن قلعه و تفصیل این قضیه و مجلد ... مساعدت وقت ملک فخر الدین ... دانشمند بهادر ... هرات ملک فخر الدین بقلعه امان کوه ... بود و بعد از قتل دانشمند بهادر او بادک فرصت ...
طبیعی در آن قلعه وفات یافت ذکر ملک غیاث الدین ابن ملک شمس الدین کهین در آن اوان که دانشمند بهادر ظاهر هرات را معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی که او را با برادر خود
ملک علاء الدین روی نمود بعزم اردوی الجایتو سلطان از غور بیرون آمده عازم ... شد و با دانشمند بهادر ملاقات فرموده برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده وداع کرده عازم عراق گشت چون به اردوی سلطان
رسید الجایتو سلطان عنایات از دست سید لطافت ... مخصوص گشت حکم شد که ملک غیاث الدین به هرات مراجعت کرده متصدی منصب ... در این اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته شدن
دانشمند بهادر و طغاتیمور ... و سعید از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر ... اردوی اعلی متواتر شد ... ملک غیاث الدین شان گفتند با موید ملک غیاث الدین ... در اردو ...
چون محقق شد که لوبای این دانشمند بهادر کشندگان ... خود ... ملک فخر الدین ... شد ... ضمان ممالک پادشاه جهانگیر ... شد ... امیر یسال شهر هرات را ضبط نموده ... خود
نسب کرد الجایتو سلطان مسرور و مبتهج گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با حصول مرادات ... ملوک عجم حکومت خطه هرات روان گردانند و در شهور سنه سبع و سبعمائه ملک غیاث الدین
بعظمت هر چه تمامتر از اردوی پادشاه عادل ... فرموده ... باستقرار ... غور و غرجستان ... آن کرده خطه هرات را بمعمار انصاف و احسان معمور گردانید و امرای ...
آمدن ملک ... مغموم و مهموم گشتند که ... ملک غیاث الدین ... از تعدی و ظلم خراسان تعمیم ... و آخر الامر ... و ... عرضه ... بار دوی اعلی فرستادند
ملک غیاث الدین ... ملک فخر الدین باغی ... آلات و ادوات طعن و ضرب و استحکام حصون و قلاع ظاهر است ... این کلمات در خاطر الجایتو سلطان ... گرفته ...
بطلب ملک غیاث الدین فرستاده بجهت ... ملک بر ... چون به پایه سریر اعلی رسید پادشاه از حال او استکشاف نمود که بغرض حاسدان بر او دست ملک ... آنچه بآن متهم گردانیده بودند
بوضوح پیوست و با وجود این حال ملک قریب چهار سال در اردو ماند و ... انصراف یافت و بعد از آن ... از مشایخ وقت ... حاصل کرد و در رجب سنه خمس و عشر و سبعمائه بعد از آن
به دار السلطنه هرات نزول اجلال فرموده ... فرمود ... لطاف و اعطاف بی‌نهایت ارزانی داشته در ترویج شریعت غرا کوشیده ... امور
خیرات فرموده صحبت علما و فضلا ... تعیین نموده اوقات شریف بطاعت و عبادت صرف گردانید و در ایام خویش باستقرار رفته بعد از محاصره و جنگ فراوان ملک قطب الدین ... و آورد
بدست آورده و برادرزاده خود را ... بحکومت نصب فرمود و در سنه عشرین و سبعمائه حصار ... ملک غیاث الدین فتح کرد و بعد از آن قلعه تولک نیز در تحت تصرف گماشتگان او آمد و در شهور سنه
احدی و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین پسر خود را ملک غیاث الدین در هرات به نیابت گذاشته خود عزم حج کرد و با طایفه از امرا غور و اسفزار و هرات در دولیست مرد طلبه سپاهی روی به بیت الله نهاد و بعد از قطع
منازل و مراحل ... بمکه معظمه رسیده مناسک حج بجای آورد و از آنجا به مدینه رفته بزیارت روضه مطهره و تربت مقدس مشرف گشت و در وقت مراجعت بتشریفات سیورغال سلطان ابو سعید بهادر خان و امرای

و سرافراز آمد و بطالع خجسته و وقت سعد از زندان بیرون آمده بر مسند عز و ناز خود نهاده در عشرت شایسته در شهور سنه نزول اجلال فرموده و چون نسب برین قضیه بگذشت امیر چوپان بنا بر سببی که او در نظر خاص سید خواهد شد با سلطان ابوسعید روی گردان شده روی بملک غیاث الدین آورده ملک او را بمقام غدر بجای آورده امیر چوپان با اکثر امرا او بر دست قتیل با ابوسعید ارسال داد از تفصیل آن در جای خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت و

بعد از قتل امیر چوپان ملک غیاث الدین بار دیگر بادشاه فرمود و بعد از چند گاه وفات یافت و پسرش ... بر تخت ... نشست **ذکر ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین** در شهور سنه تسع و عشرین

و سبعمائه ملک شمس الدین قائم مقام پدر گشت بغایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما روزگار در اشتغال شراب و بزم خمر از تمام شست و ملک غیاث الدین از معاشرت همیشه او را منع میفرمود و بعد از

پدر چون صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب خوردن بکلوا از دست ساقیان سیم عذار چیزی میگرفت و مبالغه او در شرب خمر بمرتبه انجامید که بمدت دو ماه که بحکومت اشتغال داشت ده روز هشیار نبود و لفظ خلد تاریخ

جلوس او بود **ذکر ملک حافظ بن ملک غیاث الدین** بعد از برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هرات نشست جوانی بود شعر گو و خط خوب نوشتی اما در امر و نهی زیاده اختیار نمود و غوریان بروی مسلط گشته

تحکمات میکردند و بر آن اندیشه خود هماتی فیصل میداد تا آنکه ... **ذکر ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین** بعد از قتل ملک حافظ اشراف

و اعیان غور باتفاق سالار ... ملک حسین ... از طراز حکومت بود و حسین بیر و بخت جوان و ساز ... عطا ... از زمان

صحت ... ملک مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بمیمن التفات و حسن اهتمام او بر جاده

استقامت ... نفاذ یافت ... رواج شریعت غرا کوشیده

... اختیار ممالکت بود در تقویت شریعت

... بارگاه کیوان اساس

... در عراق و خراسان پدید آمد اشراف و اعیان بلدان

... امرای خراسان طغا تیمور خان را

بر سریر حکومت ... ملک معز الدین حسین ... اسکندر ... دواج کشیده

سلطنت ... **ذکر محاربه ملک معز الدین حسین با امیر وجیه الدین مسعود و کشتن شیخ حسن**

و انهزام مسعود سربدار و چون طغا تیمور خان پادشاه شد امیر وجیه الدین سربدار جنگ کرده منهزم گشت و بعد از این واقعه جنگ کرت ملک حسین پیش خان فرستاده پیغام داد که لشکرهای پراگنده جمع باید کرد

تا باتفاق شیخ حسن و مسعود سربدار را از میان برگیریم این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند خود را ملک اسلام نام نهاده در خرابی ولایت مسلمانان سعی مینماید

با ما هیچ دشمنی ... لیکن بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نور الدین حمید و حسن حمدان را برسالت تعیین کرده با ایشان گفت که اگر شما پیش ملک حسین رسید بگویید که ... احتمال دارد که شما را کشته ...

عزیز گفتند چه بهتر از آن که بمرتبه شهادت فایز شویم شیخ گفت که با ملک بگویید که حکم شرع آنست که زر در دست برادر ... شما ... تقویت شما کار ... شروع ... مسلمانان ... دیگر

و اگر ازین افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس ملک رسیده پیغام ادا کردند ملک طاقیه بر زمین زد و گفت که شیخک جوری ... بدر حریم مولانا نور الدین طاقیه

را از زمین برداشته بوسه داد و بر چشم نهاده گفت این لائق سر تست که دست بنده خدای آن رسیده ملک در غضب شده فرمان داد تا رسولان را بقتل رسانیدند و سپاهی جمع آورده بمقوله امیر مسعود و شیخ حسن شد و در

دو فرسنگی زاویه فریقین را ملاقات افتاد جنگی صعب روی نمود و از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر شیخ حسن ... ملک قریب سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه ملک

منهزم گشتند و خدمتش میخواست که فرار بر قرار اختیار کند اما شیخ الاسلام خواجه معین جامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان او بگرفت و گفت لحظه توقف فرمای درین اثنا شخصی نصر الله نام با شتاب

وجیه الدین مسعود جمعی بهلاک شیخ حسن و مسعود بی تامل نصر الله ... خزانه بر گرفت و روی برگریز نهاد و ملک بعد از آنکه مغلوب گشته بود غالب گشت و شیخ را از معرکه برگرفته بسبزوار بردند و در جوار مزار

شیخ خلیفه که مرشد و پیر او بود دفن کردند و بعضی از مورخان گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود در ولایت بیهق متمکن گشتند هوای تسخیر هرات بر دماغ ایشان استیلا یافته بر آن سمت حرکت آمدند

و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من درین معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی بر تابی و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و تیغ رانی و سرافشانی آغاز نهادند متجنده ملک حسین از هیبت سربداران

روی بر تافتند و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند بر فراز پشته راند و فرمود که نقاره ها کوفته علمها بر پای کردند شیخ حسن و امیر مسعود را نظر بر آن پشته افتاده متوجه آنجانب گشتند و ملک مردم خود را که قریب

سه صد نفر بودند بر حرب تحریص نموده گفت یکبار دگر حمله کنیم شاید که لطیفه از غیب روی نماید و درین اثنا شخصی هم از سربداران زخمی بر شیخ حسن زده او را از پای در آورد و قال شیخ حسن ... آمده

امیر مسعود بنا بر وصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفته و لشکر ملک از عقب سربداران شتافته بسیاری از پای در آوردند و آوازه این فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشته یکی از فضلا در آن

واقعه گوید بیت گر خصم دگر ره بدلیران نزدی * و تیغ بلی گردن ایشان نزدی * از بیم سنان سرداران تا حشر * یک ترک گرخمه با ایران نزدی * این جا در سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمائه روی نموده در آن معرکه ...

امیر فخر الدین محمود مستوفی المشهور به ابن یمین را گزیده پیش ملک معز الدین حسین آورده ملک او را تربیت و نوازش فرمود و ابن یمین قطعه در فقدان دیوان خوانش که در آن معرکه از دست داده بود گفته ذیل مدح ملک حسین ساخت و این چند بیت از آن قطعه ثبت افتاد ❁ گر ز دستان سپهر از دستم ملک دیوان من ❁ شکر ایزد را که او خیست دیوان با منست ❁ ور ربود از من زمانه سلک او را شاهوار ❁ ز آن چه غم کز طبع گوهر افشان با منست ❁ ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بر برد باد ❁ گلشنی پر لاله و نسرین و ریحان با منست ❁ ور تهی شد یک صدف از لؤلؤ لالای من ❁ پر ز خاطر گوهری چون بحر عمان با منست ❁ و بعنایت گر بود گردون دون با من چه باک ❁ دان عنایتهای شاهنشاه ایران با منست ❁ و چون ملک معز الدین حسین را فتحی چنین روی نمود مظفر و منصور بمقر عز و شرف خویش مراجعت فرمود و بمقتضای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی برافراخت و بحقوق رایت ظفر باوج عیوق مرتفع ساخت

ذکر توجه امیر قزغن بخراسان و محاصره شهر هرات و بمصالحه مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین بعد از چندگاه بماوراء النهر در زمان حفظ ملک و بایان و معاودت فرمودن

چون ملک معز الدین حسین سرداران ظفر یافته بهرات آمد دم استقلال و استبداد زدن گرفته در رفع سلطنت و تمهید قواعد جبارت تمرد و چند کرت لشکر بطرف اندخود و شبرغان کشید و آتش نهب و غارت در آن ولایت زد و امرا ارلات و اپردی از طغیان او بجان رسیدند لشکر جمع آورده بجنگ او بخیسار آمدند و ملک نیز با سپاه جرار جهت دفع ایشان در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد و رؤس ایشان بهرات آورده در کوچه خیابان نزدیک مزار فایض الانوار امام فخر الدین رازی مناری برآورد که گویا از دو طرف کوچه باوج آسمان سانید و چون این احوال بممالک ماوراء النهر که بمعدلت و عدالت امیر قزغن انتظام و انتظام یافته بود رسید بحسب اعتدال آورد و مشایخ عظام و علما که با ملک حسین قرابت نسبی داشتند ترفع و تحکم و تجبر او توقع مراج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته از وی شکایت کردند و امرا ارلات و اپردی نیز از سهم سنان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند بعرض امیر قزغن رسانیدند ❁ که از نسل چنگیزخان بر نتابد ❁ که کس گوشه نار و بیاد ❁ چنان غره شد غوری بدگهر ❁ که جز خود نیارد کسی در نظر ❁ بسی ره اگر دار کین شراب ❁ بپیکو شمیده افراسیاب ❁ امیر قزغن فرمود که تا زیک راچه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد ❁ بضرب شمشیر آبدار بخار پندار از دماغ او بیرون کنیم و بسم اسپان شهرات قصر رفعت او را با خاک یکسان سازیم و بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد که عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع آورده و چون حکم واجب الاتباع شرف انفاذ یافت امیر قزغن باتفاق امرا الوس مثل امیر الجایتو و امیر بیان سلدوز و امیر ستلمش و غیرهم از ارکان مملکت و شاهان بدخشان بسمت هرات روان شدند و چون ملک حسین از صورت واقعه آگاه شد فرمود که امیر قزغن به غیاث سیان برسند تا آنجا که توان برد و اگر عبور لشکر ماوراء النهر از جیحون محقق شود بر فور مراجعت نماید امیر آقبوغا چون از آب مرغاب بگذشت چون خبر متواتر پیوست که امیر قزغن با سپاهی که ازدحام آن با احاطه آن عاجز آید و صباح و هم بسر حد حصر آن نرسد از جیحون عبور نموده متوجه است فی الحال باز گشته پیش ملک آمده معروض داشت که ❁ قزاغن سپهدار ترکان سپید ❁ ز توران بایران سپه برکشید ❁ ز آلات پیکار و سازنبرد ❁ بگردنده گردون برآورد گرد ❁ ملک اشراف و اعیان ملک خود را جمع آورده در باب دفع خصم به صوابدید ایشان مشورت فرمود چون ... اکثر ایشان امیر تر بود ... یاران قرار گرفت که در ظاهر شهر پشت بدیوار بست کرده روی بجنگ دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد که از قریهٔ مرغ تا الانک کهدستان ... شهر هرات ... اداوات و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا نقل کردند و با چهار هزار سوار و دوازده هزار پیاده و ماکثیم جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که ... شهر خیابان مضبوط ساختند فی الجمله امیر قزغن با سی هزار مرد سوار افغان از راه دره با شتان در آمده بکهدستان نزول فرمود ... امیر قزغن ... ملک را بنظر احتیاط در آورد امیر قزغن فرمود که این تا از کیست ... جنگ و محاربه ... که هنگام ... سپاه ... لشکر ما دیگر آنکه بامداد که هنگام کوس آب آفتاب از مقابل روی شهر بان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید بر خود را احتیاط نتوان کرد و ازینجا مراجعت فرموده با لشکرگاه خود فرود آمدند و در آن شب هر دو سردار لشکریان خود را دل دادند و گفتند ❁ بکوشیم در جنگ مردانه وار ❁ رگ جان بکوشش کنیم استوار ❁ دل و زور و زهره بکار آوریم ❁ جهان بر عدو تنگ و تار آوریم ❁ و روز دیگر سپهدار ترکان صفها آراسته روی جلادت بشهر نهاد و چون بمعرکه رسید پیشتر برآمد که بر هر دو لشکر مشرف بود و سپاه خود را بجنگ امر فرمود و بهادران توران زمین تیغ کین از نیام برکشیده بیکبار حمله کردند و سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورده پای ممانعت بفشردند آسمان از گرد ناورد ناپدید شد و زمین از خون کشتگان چون گلگونه خورشید گلگشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از معرکه برداشتند و اکثر ایشان در آن کار دوحل که جهت پای بند مخالفان عمداً احداث کرده بودند بسته در اوحل گشتند و ملک بشهر در آمده بقایای جنود او کوچه باغها که متصل بلده فاخره هرات بود مضبوط ساخته جنگهای مردانه کردند و ترکان را در دیوار بست راه نداده ... برج و باره کشیده ... روز دیگر بهنگام ... پیکار گشتند و بعد از شکست لشکر ملک اگرچه از دیوار بست بیرون نمی آمدند اما از بس حیدران در مراسم محافظت شهر و ممانعت خصم ... امیر قزغن بمحاصره مشغول شد از صباح تا رواح سپاه ظفر قرین او دائره قتال و جدال التهاب میدادند ❁ بدینگونه چهل روز پیکار بود ❁ زمین پر ز خون و هوا تار بود ❁ چون مردم جانبین از جنگ متبرم گشتند شهریان خبر دادند که آسان سخر گردد امرا و اعیان بعرض امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی ملتفت تسخیر هرات است سال دیگر بدینجا باید آمد ... امیر قزغن خود بنابر مروت لشکری و زحمت رعیت از آمدن پشیمان شده بود گفت از جانبین چندین مردم نیک عرصه تلف آمدند و رعایا پایمال لشکر گشتند و ... صاحب اغراض بدین ملک آمدیم و مرا با ملک مناقشه قدیم و مخاصمه جدید نبود ❁ بدان دلیل

از دوست بشناختیم • دل از کین ایران بپرداختیم • رعایا ز سکین تنگ آمدند • ز تنگی بکام نهنگ آمدند • نه کار است بیکار و خون ریختن • نگشته درو کردن و بیختن • سمرقند جز قند نه شستن بجای • بجنگ هرات آمدن نیست رای • فی الجمله سفره در میان آمده از طرفین بصلح راضی شدند مشروط بآنکه ملک ساوری بیرون فرستاده امیر قزغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک عنان عزیمت بطرف امیر قزغن منعطف گرداند همینی بعهود و مواثیق تاکید یافته ملک تحف و طرائف ارسال داشت و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمائه موافق سیچقان ئیل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن کار ملک حسین روی به تراجع نهاد و شکوه او در دلها بالنقصان پذیرفت و امرا و دولت او که اکثر غوری میبودند بر وی مسلط شدند و مهمی بی کاری ترتیب کر که بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سر حکومت بنشانند و ملک همینی را دریافته پای او دفع اهل عصیان نشست و خود را بصنعت نگاه میداشت و غوریان با یکدیگر خیال قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدر با هم سگالشی دارند بفراست دانست که همان لحظه او را خواهند گرفت و بسبب اتفاق جمعی از بادغیس سپاه آورده بودند در بازار کرده و غلبه از جهت آن خلق جمع شده بخبر یدند آن نهاشتغال مینمودند در حالت نظر ملک بر ایشان افتاد و گفت اینجماعت بالعار یید غوریان که نام نارت شنیدند از آن مهم فراموش کرده بتاراج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت داشته و کوچه تنگی با ایشان داده بجانب قلعه امان کرد که باشکلیه انتها یافته متوجه شد و القلعه را با حصار داود جلگاه هرات بطرف جنوبی مایل بغربی ساخته و پرداخته بود و در آن وقت مشحون بذخایر بسیار بود و در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه ملک معز الدین حسین بر حسب وعده که با امیر قزغن کرده بود از شکلیه متوجه ماوراء النهر شد و چون بدان حدود رسید امیر قزغن با معدودی چند بشکارگاه رفته و بالمال قریب بجای کس بوده و چون چشم امیر قزغن بر ایشان افتاد پرسید که چه کسانند معروض داشتند که ملک هرات است امیر گفت در تعجب محل مستی آید و چون ملک در دست که امیر قزغن رسید آن گروه است با تعجب توجه نمود و چون نزدیک رسید از اسب فرود آمد و اسلحه خود جدا ساخته با دو کس پیش رفت و سلام کرده و امیر قزغن ملک را در کنار گرفته بتازه روئی تمام پرسید که ذهنی کم مردانه بوده و دوستی تو هم مردانه است و گفت که اگر خدای عزوجل نعمت توفیق ارزانی دارد ملک را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار احسان و اصطناع امیر در باره ملک ظاهر میشد اما امرا الوس که با ملک بد بودند امیر قزغن را برانگیختند و تحریض مینمودند و امیر صافی ضمیر ایشان را از منهج مروت و عهد و میثاق بدان حرکت خصایل نامید و چون از او مایوس گشتند با یکدیگر اتفاق کردند که ملک حسین را بقتل آورند چه خاطر جمع داشتند که بعد از آن واقعه هیچکس از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیر قزغن بر کید و مکر امرا مطلع شده در خلوتی صورت قضیه را با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر اعتبار نماند مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح تو در آنست که هم در این شب عازم ولایت خویش گردی ملک شرائط خدمت و دعا بجا آورده امیر قزغن را وداع کرد و چون از باصره اطلاع جسام و شاه بانجام معزول شده و سد ظلمانی میان معارف و عین انسانی حایل شد ملک بر اسب سیاه با دو نفر روانه بادیه پیمائی که بهره داشت سوار شد و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بحدود خراسان آمد و چون بدار السلطنت رسید بی تحاشی بقلعه رفت و بر مسند حکومت نشست و مقدم برادرش ملک باقر که غوریان بر اورنگ شاهیش نشانده بودند بگرفتند و بقلعه از قلاع فرستاده محبوس گردانیدند و ملک باقر بعد از مدتی از حبس رهائی یافته بشیراز رفت و در آنجا بسر برد تا وفات یافت و چون بار دیگر فرماندهی بوجود ملک حسین آرایش یافت روی بتنسیق مهمات مملکت نهاده بساط حکومت و معدلت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در مدت غیبت و حادث شده بود بجای آورد و وضیع و شریف بلده فاخره هرات بل مجموع دیار خراسان بمباشر طلعت و صنایف معدلت و احسان او مانند روزه دار برویت هلال و مستسقی بآب زلال فرحناک و مستظهر گشته و نظام و انتظام بحال عباد و رعیت راه یافته امور و اوضاع ملک و ملت بقرار اصل بازرفت

ذکر محاربه ملک معز الدین حسین با تلمش بیک و محمد خواجه ابردی و بقتل رسیدن ایشان از غایت نادانی و بیخردی

تلمش بیک بن عبدالله سولای دیارخ حاکم قهستان از تعرضات ملک حسین و منازعات او آزرده خاطر بملکت ماوراء النهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود و چون از آنجا بازگشت با امیر محمد خواجه ابردی والی ولایت اندخود و شبرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود مصادقت و موالات آغاز نهاد و بوسیله اهتمام خواجه رضی الدین حمر جاجی که او هم از ملک انحراف داشت تاکید یافت ع دشمن دشمن ملک دوست • و چوپان قراوناس با ایشان پیوسته در توطید بنیان محبت سعی بسیار نمود و با یکدیگر بیعت کردند که لشکر جمع آورده قمع و استیصال ملک حسین را وجه همت سازند و موعد ملاقات معین کرده تلمش بیک بجنابد آمد و دست تعرض و از مرهٔ رعایا اموال لاتعد و لاتحصی گرفته باغوای یکی از شیخان ازرق سالوس هوس تسخیر بلده هرات در ضمیر او جای گیر شد تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت تلمش بیگ شخصی شیخ محمود نام بجنابد آمده بگوشه نشسته و پرده بزرگی نامبارک خود فروهشته و زهد و طاعتی منسوب بشائبه ریا پیش گرفت روز بروز اعتقاد تلمش بیک در شأن وی سمت ازدیاد می پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار شدی تلمش بیک رکاب او را بر دست گرفته در سر اسب او پیاده میرفت القصه چون تلمش بیک در مخالفت ملک با محمد خواجه ابردی میثاق بسته بجنابد آمد با شیخک ازرق در باب لشکر کشیدن بهرات مشورت نمود شیخک گفت ای امیر هرگاه که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من با دوازده هزار مرد سبز پوش از لشکر غیب بمدد تو رسم و از این نمط دمدمه و افسون چندان بران ترک صادق خواند که برفتن هرات جازم شد ع آه از شیخکان ازرق پوش • که ندارند دین و دانش و هوش • ترک را همچو نی سیاه بسته لوت • زانچه سفره حلقه بگوش • از پی صید دسپ زانو • ترک صد چو گربه خاموش • فی الجمله تلمش بیک بموجب وعده که با امرا کرده بود لشکر بجانب ولایت خواف کشید و در آنجا امیر محمد خواجه و امیر چوپان قراوناس باو پیوستند و باتفاق چند قلعه و حصار از دیار خواف و باخرز و جام مسخر ساختند گویند که تلمش بیگ و وزیر در آن یورش مجلس سلطان نصرالله سجانی که از کبار متوجهان بارگاه واحدیت بود درآمد تا در نزه همتی کنند و در حضرت سلطان سخنان که مناسب مجلس بود در زبان

آورده [illegible] ملک را گیریم و بالان کنیم + و جناب ولایت پناه را کلمات ناپسندیده
آمده فرمود که [illegible] باشد + امیر تیلمش بیگ از حدیث شیخ بهم برآمده خواست
که تعرض کند [illegible] اما تیلمش بیگ و محمد خواجه ابروی و جوبان قرار دادند از خوف
باخرز [illegible] لشکرها فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون
قریب [illegible] الله علیه شآبیب الغفران [illegible] گشته استمداد همت نمود
وآن دو سپاه [illegible] تیلمش بیگ و امیر محمد خواجه باشمشیرهای آخته در میان
میدان تاختند [illegible] با استقبال مرگ شتافتند و چون
نزدیک قلب ملک [illegible] رسید ٥ نه کاکل کس آغشته شد نه کلاه
در برابر [illegible] اتفاق افتاده [illegible] مشاهده اینچ کرده بودند استماع
در تاریخ [illegible] مذکور است [illegible] از مشاهیر تاریخ نویسان شده که [illegible]
[illegible] گاه این دو گروه بوده [illegible] مطلع فیروزی دمیدن گرفت و نسیم سعادت از مهب عنایت در وزیدن
آمد و سالماً و غانماً بجانب دار السلطنه هرات معاودت نمود و در تاریخ آن واقعه گفته اند ٥ ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود + ربیع الاول آن ماه خجسته که شد روز یکشنبه [illegible] + تیلمش با محمد
خواجه کشته + ذکر وفات معز الدین حسین کرت در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بمقتضی آنکه ٥ [illegible] ملک حسین در
معرض عارضه [illegible] طبیبان حاذق از مداوای آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات [illegible] مشاهده کرده دانست که مرغ روحش
از قفس قالب بکنگره عرش پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت بانقضا و دوران حشمت بانتها رسید خیال آن هم که رعایا که ودایع
حضرت خالق البرایا اند [illegible] در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد و تفویض ایالت عهد [illegible] باشد نموده شود و بعد از تمهید این مقدمات
از میان اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولیعهد گردانیده وضیع و شریف و رئیس و مرئوس و رفیع و دنی و فقیر و غنی را بمطاوعت و متابعت او امر فرمود و قبل از عرض فرمان ولایت سرخس را به
خرد تر ملک محمد که او را پسر خرد [illegible] داده بود و در حین [illegible] وصیت کرد که آن ولایت بر قرار سابق بدو گذارند آنگاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش او را بدر نصایح
و مواعظ گرانبار گردانید [illegible] ٥ بدو گفت ملکی چنین [illegible] که هست از ملوک جهان یادگار + بفرزانگی کردم و داوری + در انگشت [illegible] انگشتری + تو نیز [illegible] بجای آر [illegible]
پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب حیاتش از صدمات حوادث ایام بسر آمد ٥ خنک سلطانی که از نعمت بگردون سر کشد + عاقبت از پا درآید گرچه با دو صد سرست + و این واقعه در [illegible]
ذوالقعده سال مذکور [illegible] ٥ تاریخ وفات شاه اسلام پناه + سلطان جهان معز دین ظل الله + چون بر خوانی ز ثالث ذوالقعده + معلوم شود ز طیب الله ثراه + در گنبد مسجد جامع که گنبد
ملکان اشتهار یافته در مرقد سلطان غیاث الدین محمد سام است مدفون شد ٥ تو گفتی که آن شاه والا نژاد + خود از مادر دهر هرگز نزاد + چنین است آئین گردنده دهر + که بخشد بر غبت ستاند بقهر
ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت نشسته خطبه سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم بر برادر خود مسلم داشت
و [illegible] از نهار [illegible] منافقت و منازعت [illegible] آخر الامر [illegible] در مقام [illegible] آمده دعوی استقلال [illegible] کرد و نام ملک غیاث الدین را از خطبه منفک
و [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] لشکر [illegible] جمع آورده [illegible] و ملک محمد اسباب [illegible] مرتب ساخته در قلعه سرخس متحصن گشت و ملک غیاث الدین
محاصره برادر اشتغال فرمود [illegible] عظیم نمود [illegible] عاقبت سفرا سعی نموده
برادران کرک آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر به رسم خدمت فرود آورده بازگشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنه هرات مراجعت فرمود ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین
بطرف ولایت خواجه علی مؤید سربداری در اواخر دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که آخر حکام ملوک سربدار و خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان بود از بسطام تا فرهادجرد در تحت تصرف و ضبط درآورده
فرمود تا در جمیع آن ولایات خطبه بنام [illegible] خواندند [illegible] در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت علو [illegible] داشت چنانچه [illegible] هر روز اسبی آراسته میداشت که هنگام خروج مهدی [illegible] و دانشمندان نظامیه در هرات
فتوی میدادند که بر ملوک اسلام واجب است که دفع این طائفه کنند و ملک غیاث الدین بنا بر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تسنن لشکری ساخته بر سمت نیشابور در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید
رسید فوجی از مردم جلد خود را از سرداران بنیشابور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین بظاهر شهر نیشابور را لشکرگاه ساخت در مبداء حال نیشابوریان از دروازه بیرون آمده

در کوچه باغها جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار عجز در انکسار بر وجنات احوال خویش دیده از پس دیوار بمبالغت قیام مینمودند و چون مدت محاصره متمادی شد و زیاده فائده بران مترتب نشد نواب ملک صلاح دیدند که بجانب هرات معاودت نموده سال دیگر بدانجا متوجه گردند و بعد از تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانید و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش بفرح و خوشی بگذرانید و چون بهار بطراوت نزدیک رسید بحافظان شهر بیرون آمده نیران محاربه اشتعال پذیرفت و عاقبت نیشاپوریان منهزم گشته دیوار را پناه ساختند مدت چهل روز از طرفین محاربه امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و جوانب رفته دست بغارت در آوردند و از همه عجیبتر آنکه این منیر را بموجب فتوای متفقهه نظامیه بر نمیدانستند و بی آنکه فتحی روی نماید ملک بجانب هرات بازگشت و سال دیگر بدستور سابق لشکر بی قیاس بنیشاپور برد و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از بیشتر خرابی کردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اکثر کاریزها را میباشتند و درختان جوز صد ساله از بیخ و بن برکندند بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خود نوشته اند که ملک غیاث الدین با یکی از اهل رساتیق نیشاپور گفت ای مردک بنای مسلمانی بر چند چیز است جواب داد که بمذهب ملک بر سه چیز غلات مسلمانان چرانیدن و کاریزها انباشتن و درختان قدیم و جدید انداختن ملک غیاث الدین ازین سخن منفعل شده بهرات مراجعت کرد و در آخر سنه ست و سبعمائه امیر اسکندر شیخی باغوای اسباب جلایری بسبب تسلط امیر قوام الدین بر مازندران بخراسان آمد و با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری دم از موالات زده و خواجه علی موید بقصد ایشان میان بسته و درویش رکن الدین متوجه فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر با هزار نفر روی بهرات آورده در سلک ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز و محترم داشته درباره وی مردمی و احسان مبذول فرمود و بار دیگر لشکرها فراهم آورده اسکندر را مصحوب خویش گردانیده عازم نیشاپور شد و امیر اسکندر درین یورش جد و جهد بسیار نمود و همدران آوان امیر ولی از مازندران لشکر کشیده سبزوار را محاصره کرد و میان امیر ولی و ملک غیاث الدین نیشاپور را گرفته اسکندر شیخی را بحکومت آنجا نصب فرموده عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانید

ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد ابن ملک غیاث الدین بنسبت بحضرت صاحبقرانی انار الله برهانه

در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه ایلچی حضرت صاحبقرانی بهرات رسیده مضمون رسالت آنکه میان بادشاه دوستی قدیم است و در تضییع محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض اعتراض آوردن است اکنون اراده آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه خدمتگاران آنحضرتیم که فرزند پیر محمد را العبودیت قبول فرمایند شاید و چون ایلچی مقضی المرام بازگشت حضرت صاحبقرانی سوج قتلق آغا را با تجملی و زینتی که چشم بیننده مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امرای بزرگ مثل امیر داود و امیر موید را ملازم او گردانید و چون خبر وصول او بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و ما یحتاج عشرت مهیا گردانیدند و از سر پل جوی نو تا سر چهار سو طاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیباهای رومی و منسوجات چینی آئین بستند و چند روز متعاقب بشور و شر درگذرانیدند و ملک هر روز بطریق دیگر امرا را طویهای سنگین و پیشکشهای پادشاهانه داد و باقی نوکران و متعلقان را بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام جشن منقضی شد ایشان را بخوشدلی تمام روانه سمرقند گردانید ـ الحمد لله علی نعمائه که این دفتر مسرت و خوشدلی تمام باتمام رسید و آل حال ملک غیاث الدین و سایر اولاد ملک ابو بکر کرت در ذکر قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم از مساعدت وقت ماسول است راقم حروف گوید که سبب تاخیر و تسویف در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که در زمانی دیر باز و مدتی دور و دراز آن نسخه که در تسوید این اوراق احتیاج تمام بآن بود رخ در نقاب حجاب کشیده بمقتضی الحریص محروم هر چند در حصول آن سعی نموده آمد وصول آن میسر نشد و آخر الامر ع بطریقی که در خیال تو بود * نسیم عنایت ولی در وزیدن آمده ابتناء ثمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نمود درین امر بدیع جز توجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار باستحقاق مهر سپهر مکرمت و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زهره سعادت مشتری طلعت بدر سیمای جلالت ولیکن بمحاق عطارد آسمان فطنت ولی دون از احتراق مربی اصحاب قلم و شمشیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر خلدت ایام معدلته از مکمن قوة بحیز فعل نیامد بی تکلف و تصلف از یمن عالی همتش چندان قضایای عجیبه و غریبه بظهور پیوست که زبان بیان از تقریر آن العجز و القصور اعتراف مینماید و همیشه چمن امید از رشحات کوثر انعامش بریاحین مراد شگفته باد و از کل الحوادث عطایش چشم آرزو در بستر استراحت خفته

من همچو خار و خاک و تو چون آفتاب باد * گلها و لالها و هم از تربیت کنی *

تمام شد روضة الصفا جلد چهارم

رنگین ادائی چمن سخن پیرائی گلشن شایان لائق شادابی بخش ریاض فکر که

از کتاب لاجواب اباصداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیر و برنا که در هفت مجلد مهر هفت منجم سبع سیاره آسا دافع ظلمت جهان بر سمای رفعت نور افزا جلوه انجم

روضة الصفا

تصنیف آخوند با فهم و ذکا میر شاه هروی که در تدوین این نسخهٔ جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست تصحیحش شام و فلق صبح گو آبا آوان حمید و عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی زمانه منشی نولکشور بطبع رمز کرسی نشین دهاشد

جلد پنجم از تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش دیباچه مناقب و مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامچه خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار به ثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عزتش از شائبه حدوث معرا
و تاریخ جلالش از لیتش زمان مقارنه عروض زمان منزه و مبرا ست مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد ستاند
به هر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء ای از قسمت بندگی و شاهی به دولت تو دهی به هر که خواهی و تحف تحیات مشکین النفحات
و هدایای صلوات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن شکوفه باغ جلالت و گلدسته حدیقه رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمره اصفیا حبیب الله ابو القاسم محمد ابن عبد الله صلعم که پیش رو
قافله پیشین بین امر دیگر ندیده عین الیقین از لب و نیم نی سلسبیل و زشکر او نگسن جبرئیل و لطائف رحمت و رضوان متعاقب و متوالی بر روان پیروان او و از آل
اطهار و اصحاب و اولاد و احفاد او باد که مبادی دین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند اما بعد بر رای عالم آرای ارباب درایت مخفی نماناد که چون راقم این سطور موفور
السرور محمد بن خاوند شاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه بعنایت و مرحمت عالی منزلت ممالک ایاب حکومت مناب ملاذ امرا مشرقین مدار ممالک خافقین پناه و پشت اهم
قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت بصفت تحسین اهتمام که بزرگ منصب الانزاد نیکونام خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال جهان جود و محیط کرم
که دائم هست به بیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال فزون ز دائره کائنات سایه کند همای همتا و چون گستر د پر و بال عمدة الدولة الخاقانیة مقرب الحضرة السلطانیة
صاحب کفایت صائب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله را نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ ملوک و
سلاطین منخر یافت لاجرم بعد از تمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جمله عادات اهل تصنیف و تحریر داشت کمیت خوش خرام قلم را در میدان بیان تقاضا یا وقائع خانان دیار مشرق و بلاد
ترکستان که تا غایت رقم زده کلک بیان نگشته جولان داد در جا رو واثق و یقین صادق که این دفتر نیز بواسطه تزیین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر معدلت شعار
عالی مقام مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد انه هو الموفق و المعین **ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابو الترک عبارت از اوست** هر چند در مجلد
اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما در این مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه از احوال آن جناب رقم زده کلک بیان گردد ملخص سخن آنکه چون سفینه نوح علیه السلام
بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی کرد و حجر المطر را که ترکان جده تاش گویند مصحوب او گردانید و آن را سنگ یده نیز خوانند
و بواسطه آنکه اسم اعظم بر آن منقوش بود یافث هر گاه باران خواستی بمقصود خود فائز شدی و قضیه این سنگ از آن گذشته که کسی را در آن باب شبهه باشد و حالا نیز در میان
ترکان از آن جنس سنگ هست که مطلوب خویش حاصل کنند در بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین و سقلاب و منشج و
کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یارج و یافث پسران را با دختران برسلک ازدواج کشید و نسل او در دیار شرقی بسیار شدند و یافث الطریق

صحرانشینان مدتی بسر برده قواعد پسندیده وضع کرد و آئینهای نیکو نهاد و چون اجل موعود او رسید بدار الخلود رحلت فرمود و بعضی مورخان گفته اند که خدمتش پیغمبر مرسل بوده است ذکر ترک بن یافث و شمه از حال برادران او ترکان او را یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی نوّر در مقدمهٔ ظفرنامه آورده است که یافث اغلان بزرگترین اولاد یافث بن نوح بود و بغایت عاقل و با ادب و هنرمند و در تمامی ممالک پدر سر کرده جای بغایت نزه یافت که او را سلنکای گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوه بسیار و چشمهای خوش گوار لاجرم رحل اقامت در آنجا انداخت و در بعضی نسخ مذکورست که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم به سیاوک بود و در آن مکان نخست از چوب و گیاه خانها ساخته آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمهٔ ظفرنامه مذکورست که حق سبحانه تعالی او را چهار پسر داد قودوک و چنگل و برسخار و ایلاق روزی قودوک در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دست او بیفتاد نمکین شد بواسطه آنکه زمین شوره بود و چون برگرفت و بخورد در مذاقش خوش آمد و رسم نمک در طعام او پدید آورد و زمره از مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دستش در نمک سار افتاد قودوک نام داشت و ترکان اصلی از ذریات اویند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنانست که خزر بادشاه زاده حلیم کم آزار بود و او چون بکنار آب اتل رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده در آن زمین شهر خزر را بنیاد کرد و تخم کار در مزارع گردانید اما روس مردی بی آزرم بود بعد از سیر بسیار بحوالی بلاد خزر آمد و از برادر رخصت طلبید تا ساکن شود و خزر رسول او را نواخته بعضی از جزایر که زمینی نم بود و هوای خوش داشت بدو تسلیم کرد و رسم بد عوکشی از روس نهاد و عادت روسیان چنانست که تمام خواسته بدختر دهند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند که میراث تو اینست اما منسک که در بعضی تواریخ از و بمنشج تعبیر رفته بغایت بدمکر و دستان بود و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه در اوایل دفتر اول مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست و مجموع غزان که بدترین طبقات ترکانند از نسل غز این یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و باکیاست بود و نقاشی و صورتگری و جامه بافتن و ظروف ساختن اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از کرم پیله بدست آورده و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل چین باقیست او دست آورده و احوال پسران چین بر سبیل اجمال مذکور است اما صقلاب بن یافث حاکم آن شد که تبار تو ایمیه کند چون فرزندان او نیز بسیار شده بودند در این اثنا حق عز و جل پسری باو کرامت فرمود و مقارن ساعت تولدش آن پسر فوت شد و آن پسر بشیر سگی از سگان تازی پرورده و چون بزرگ شد در روی او صفت پدری یکی از اقربای خود را بدو داد و از وی پسری متولد شد و آن را نیز صقلاب نام کردند و بعد از تو صقلاب این آن مرد با زرد و قوت کردند و مقدار آن دولا لوتی باشد التماس کنند روس جواب او که آنجا بغایت تنگست و شما از زمین وسیع بایبچه و متمتع شما بکثرت موصوف اید و ایشان مایوس شده از کمال غیرت دختر روس را بزن خواستند و آن در بزرگ نیز عمش را نگفتند و میان ایشان محاربه واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند و بموضعی افتادند که امروز منسوب بدیشانست و آن موضع در جهت شرقی در دهار در جه شمالی واقع شده که آن را ما وراء اقالیم السابع گویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانها ساخته متوطن گشتند و کمار بن یافث مردی متعیش و شکاری بود و بر جوع و سواری کردی و بمنزهات و سیر گاهها میل تمام داشت در اثنای شکار بجانب بلغار رسید و زمینی خوش هوا و صحرای تره یافته در آنجا توطن نمود و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری برطاس هر یک شهری گرفته بنام خود عمارت کردند و روباه و سمور و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب دادند و سایر حالات پسران یافث بن نوح در اوایل دفتر نخستین از روضة الصفا بر سبیل اجمال مذکورست هر کرا میل مطالعه آن داشته باشد بدان دفتر رجوع نماید و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده و او اول خانان ترکستان بود و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار مشرق قواعد و رسوم جهانبانی و خانی او نهاده و چون از حیات یافث اغلان دویست و چهل سال بگذشت سر بالین ناتوانی نهاد و باستصواب اصول و اعیان دیار شرق پسر رشید خود را ولیعهد خود نموده روی توجه بمنزل باقی آورد ذکر النجه خان خسروی معدلت شعار و خانی فرخنده آثار بود و نشر عدل و احسان بر واتنان لوا مفاخرت برافراخت بقا ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و الوس را بنوعی با سامان کرد که بر آن مزیدی متصور نبود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری بهار مرفه و آسوده خاطر بودند و چون ضعف شیخوخت بروی استیلا یافت از دنیا اعراض نموده بزاویه عزلت شعار خود ساخته حکومت را به پسر خود مفوض داشت ذکر دیب باقوی خان معنی زیب تخت و جاه باشد سزاوار بزرگی بود و دادخانی ملک قدر و شهریاری فلک قدر بود و بغرط هیبت و اقتدار و فور قدر و استظهار کمر بند و تاجدار بحر محسر که تاج بخش تخت نشان بود بر سر تخت تاج و گنج فشان بود بآراستن آئین پادشاهی و زینت مفاخر بادشاهی سعی موفور مبذول داشته در زیادتی عدل و داد کوشیده قواعد پسندیده وضع فرموده پیک اجل در رسید پسر خود را بحسب حفظ امانت تعیین فرمود ذکر کیوک خان که نامور دو پادشاهی مهابت اثر بود لوای مفاخر برافراشته در ممالک آرائی بر رفاهیت اهل عالم گماشته چون جهان را در گرفت فیروزی فرخی یافت از جهان رنزی و کیوک چون بر سر سلطنت قرار گرفت از راه ملائمت با خویش تجاوز جایز نداشت و از جادهٔ معدلت و انصاف انحراف نجست و در حالت نزع پسر خود النجه خان را ولیعهد خود گردانید ذکر النجه خان خاقانی جمیعت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود چون بجای پدر نشست بمراسم جهانگیری و وظایف کشورگشائی قیام نمود و در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شده بودند بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی میل بعناد و نقمت کردند واز راه راست منحرف گشته دین و ملت را تارک شدند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون مدتی از حکومت او گذشت اغوز را

دو پسر آمد یکی شکم گی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون النجه خان بمرتبه شیخوخت رسید و پسرانش بزرگ شدند ممالک را بر ایشان مقسوم کرد بعضی به تاتار خان و بعضی به مغول خان داد
و پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و دارائی سپاه و رعیت مشغول شدند **ذکر طبقه تاتار** این طبقه هشت نفر بودند بر این موجب **ذکر تاتار خان** شهنشاهی بود و رعیت یار
و پادشاهی کامگار مدتی بامر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت نمود پسرش بجای او نشست **ذکر توقلتای خان** فرماندهی عظمت آیین حشمت قرین بود
بعد از پدر بدارائی ایل و الوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت **ذکر ملنجه خان** بمزید شوکت و عظمت از خواقین زمان امتیاز داشت
و چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زده عاقبت او نیز در عقب پدر روان شد **ذکر ایلی خان** بعد از فوت پدر بامر و نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود و خاطرها بر معدلت
و متابعتش قرار یافته باستمالت ایل و الوس مشغول شده و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح سپرد **ذکر اتسز خان** شهریاری معدلت شعار
و والی سلطنت آثار بود و بعد از ایلی خان متصدی سلطنت گشت و بمزید سیاست خاطرها را بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برده وفات یافت **ذکر اردو خان**
ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از وفات پدر بمراسم جهانداری و وظائف شهریاری قیام نمود و چون از ایالت او چندی گذشت وفات کرده پسرش قایم مقام او گشت
ذکر بایدو خان او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بدو رسید آتش فتنه بنوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید **ذکر**
طبقه مغول شعبه مغول نه نفر بودند که بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغول خان است و آخر ایشان ایل خان و تغوز اتراک از این طائفه گرفته اند جناب فضائل مآب مولانا شرف الدین علی
یزدی ره در این مقام فرموده که این موافق تحقیق است چه نهایت کثرت بمرتبه از مراتب نه بیش نیست **ذکر مغول خان** پادشاهی بود بمزید اعوان و انصار متفرد و چهار پسر داشت قراخان و
آزخان و کرخان و کزخان بعد از مدتی که در شیوه عدالت و انصاف ید بیضا نمود بجانب سرای آخرت شتافت **ذکر قراخان** اکبر اولاد مغول خان او بود و بعد از فوت پدر بسلطنت
قیام نموده در قراقرم بجد دو کوه که آن را ارتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغول خان چنان در کفر و شرک راسخ دم و ثابت قدم
بودند که اگر پدری از فرزندان در آن مرز و بوم اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت فهم نمیکرد رشته شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند و او را در اثنای جهانداری
و فرمانروائی از خواتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد مدت سه شبانه روز شیر مادر نخورد و هر شب آن خواتون
در خواب میدید که قرة العین او میگفت که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق را جل جلاله بیگانگی نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم و مادر از این واقعه ترسان و هراسان میبود و چون بحسب
ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورده پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت ~ بحسن خویش هر که کردی نگه + شدی محو در چشم او مهر و مه
از آن بود خرم رخ آب و گل + که مهرش بدی داشت در جان و دل + و در آن ایام رسم و آئین مغولخانیان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نگشتی و در اثنای این اوقات که
پسر بحد یکسالگی رسید قراخان بخلوت گاه مادر فرزند آمده ماه سیمای زهره لقائی دید در گهواره خفته از این صورت بغایت مبتهج و مسرور گشته طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان
ملک با خواتون گفت که فرزند ما یکساله شد او را چه نام می نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغور است ~ چو مردم شنیدند گفتار او + تعجب
نمودند در کار او + گر ایشان بگیتی شگفتی که دیده + که یکساله فرزند گفت و شنیده + آنگاه نام او برهمان قرار دادند و چون اغور خان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود
کرخان را با و در سلک ازدواج کشید او دختری بود در غایت حسن و ملاحت و تازگی و لطافت اما چون متقلد قلاده اسلام نبود اغور خان با وی چندین صفائی نداشت و از وی
جدا خوابیدی و بوی زیاده التفات نفرمودی پدر چون عدم محبت با عروس معلوم کرد دختر برادر دیگر خود آزخان جهت او بخواست و اغور جهت تباین دین و ملت از منکوحه دوم نیز
ملول و مکدر بود و قراخان که بر صورت تکدر اغور خان مطلع شد بجزع و ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود آزخان را از برای پسر خطبه کند در خلال این احوال روزی
اغور خان از شکار بازگشته گذارش را در خانه آزخان افتاد ~ مر آن دخت را دید بر طرف جوی + بخرامان بر مردم جامه شوی + و اغور خان با آن دختر گفت که اگر بخدای عز و علا
ایمان آوری و دست از کفر و شرک داری من تو را بخواهم و از جان شیرین تو را دوست تر دارم دختر چون سخن اغور خان شنید اظهار اطاعت کرده گفت ~ که فرمان برم چون شوم آن تو +
نپیچم سر از عهد و پیمان تو + پس اغور خان چون بملازمت پدر رسید شمه از میلان خاطر خود با و در میان نهاد و قراخان دختر آزخان را بزنی با و داد و میان ایشان محبتی عظیم پیدا شد و اغور خان پیوسته با این
او بودی و بمزیت سابق التفات نمودی زنان پیشین از بی مهری شک بردند و بحکم قصد او بر میان بستند اتفاقا روزی که اغور خان بشکار رفته بود قراخان زنان را طلبیده از عداوت و محبت پسر استفسار نمود
زنان پیشین گفتند که ما را پسر تو بدین مسلمانی دعوت نموده قبول نکردیم و این دختر قبول نموده بسبب بغض با ما و دوستی با این جز این نیست قراخان از این سخن بهم برآمد با خویشان و ملازمان گفت که اغور از کیش و ملت با ما
مخالفت نموده اکنون خون او بر ما مباح است ~ چو از دین و آیین ما سر کشید + بباید سرش را بخنجر برید + جمیع اقربا و متعلقان که در کفر توغل داشتند از اغور خان رنجیده با و اتفاق نمودند و قراخان تا آن قدر لشکر
که داشت متوجه صیدگاه شد تا پسر را برآم بلاد عناورا فکند زن مسلمان از قصد او آگاه شده کسی پیش اغور خان فرستاده خبر ضرورت جنگ اطلاع داد مستعد گشت میان قراخان و لشکرگاه اغور خان

آتش قتال افروخته گشت بعد از کوشش بسیار بمقتضای الحق یعلو ولا یعلی نسیم ظفر وزیدن بر پرچم رایت اغوزخان وزیده قراخان بزخم جانگزای از پای درآمد وبعضی از لشکریانش آواره وبرخی دستگیر وآن

اسیران زود مسلمان شدند واغوزخان بر سریر سلطنت تکیه کرد اغوزخان سلطانی قدرت آثار وجهانبانی با شوکت واقتدار بود وبغیر از کیاست وذکاء ودفور عدل وکاء از سایر شهریاران مستثنی وممتاز

وباصاحب رای واستقامت فکر ودر بیدی شجاعت قابلیش بزین مجلس وهمیش خوش دل بود دوم زود دست اودین هر دو بر تخت شاهی نشست وچون سریر خانی بوجود شریف او آرایش یافت مجموع

خیل وحشم وجد وخدم خود را بدین اسلام درآورد ودر مدت هفتاد وسه سال با عمام واخوال خویش که از ملت خالف اعتقاد با یکدیگر متفق شده بودند بزم وپیکار کرد آخر الامر بتائید الهی یاری بخت فرخنده

به یکجان قال لب آمده ومخالفان از حوالی مملکت گریخته بنوعی که چون قهر واتجابیکی از ملوک تاتار بر دند وپادشاه چین لشکر او بدیگران بیسر قدرت وتوان شده همه بی تن ایک لشکر شکن او همه شیر دل ایک

جوشن کش او آورده فرمود تا بمعاونت آن جماعت لشکر اغوزخان رو نمود تا قریبی اغوزخان بعد او مستظهر گشته متوجه ولایت او گشتند وچون تاتاری خریفتین ودیگ شده خوف ورهمی بر ضمیر چینیان مستولی

گشت روی بانهزام نهادند واغوزخان مخالفان از گاه میشی کرده بحدود چین در آمد وآن سرزمین در تحت تصرف آورده تمهید بساط عدل وداد اشتغال نمود ومدتی مقیم تاتار وطبقه مغول با او در

وبر همه حاکم گشت واز آنجا لشکر بجانب بخارا کشیده آن ولایت را در حیطه ضبط وتسخیر آورده بوعده وعید مجموع کفره دیار ترکستان را موحد ومسلمان ساخت ووارد فگان با ایمان را ولایت فرستاد وزر سوادجر گاه

زین نکاح وعیع نصب نمود وطوتی بادشاهانه ترتیب داده جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند وسایر اشراف واعیان امراء دولت را کار برای استمالت داد ونوازش نمود ومطایای آل همگنان را

بخلعتها کاخر وانعامات وافر اسبار گردانید وبلشکر زر وجامه وجام داد وبدین آئینها آشفته آرام داد وقانونی چند جهت او استقامت لشکری ورعیت وضع کرد که عقل در آن حیران وسرگردان مانده

واغوزخان قیاس با خان که همان حال داشت که جمشید نسبت بملوک عجم بود وذکر القابی که از اغوزخان نسبت باقوام ترک صادر شده اغوزخان بعناوات آتراک القاب نهاد وتا غایت بدان

اشتهار دارند مثل الیغور وقانقلی وقپچاق وقارلیق وخلج وغیر ذلک وزبانی که میان اغوزخان وپدر واعمام او بجهة دین وملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوزخان گرفتند

وخدمتش ایشان را الیغور لقب نهاد ومعنی الیغور آنست که بما پیوست ومدد ومعاونت کرد ودر جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است که معنی الیغور پیوستن وبا یکدیگر مدد کردن

وهر دو معنی با یکدیگر متقاربست اما قانقلی در حربی از محاربات لشکر اغوزخان بر مخالفان ظفر یافتند وغنیمت بسیار فراهم آوردند وطایفه از لشکریان از نقل غنائم عاجز آمدند وفکری صائب اندیشه گردون

تربیت دادند واشیا را باسانی نقل کردند وچون آن جماعت بعقل وکیاست خود استخراج گردون کرده بودند ایشان را قانقلی لقب نهاد ومغول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه وجمعی دیگر از مورخان

در مصنفات خویش چنین نقل فرموده اند واین سخن خالی از شایبه شبهه نیست اما قپچاق در مصافی از مصافها که اغوزخان را با ایل برق اتفاق افتاد خان منهزم شد ودر میان دو رود خانه فرود آمد زنی حامله

با او بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود وآن زن را درد وضع حمل گرفت ودر میان درختی که میان آن مجوف بود دررفت وبا پسر نهاد وچون آن اغوزخان از این معنی خبر یافت بر حال او ترحم فرموده گفت

که پدر او بجهت ما کشته شده واو یتیم مانده بعد از آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قپچاق لقب نهاد وقپچاق مشتق از قبق است وقبق درخت میان تهی را گویند وکنون قوم قپچاق از حسن سر

شمار نداز نسل آن یک پسر بود واغوزخان بعد از هفده سال بر اهل عراق غالب گشت اما قارلیق گویند که چون اغوزخان از ولایت غور وغرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت نمود

در زمستانی بغایت سرد در مسیر نمود وبرف بسیار بارید وخان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید وبعضی از تجنده بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند وچون اغوزخان را صورت

تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش آن جماعت را قارلیق نام نهاد یعنی خداوند برف ورقم حروف گوید که عامه اتراک اکنون آن طبقه را خرلیق میگویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه گوید که چون

اغوزخان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود واز بیقوتی شیر نداشت در صحرا اشتغالی دید که تدردی بگرفت وبا آن جانب اندخت وتدرو را

اشتغال بستد واز بهر عورت کباب کرد وچون ان تناول فرمود پستانش پر شیر شد وبفرزند داد وبدین کار بتکیه مدتی از اردو بسید اغوز چون سخنهای ایشان شنید بر نجید وگفت که کسی که زن بزاید چرا باز ماند

زمین مراو را خلج خواند شاه زمان که معنیش این است که بمانی این بان مستود اوراق در بعضی از تواریخ این لفظ را القاب دیده ام یعنی قلج ودر آن تاریخ آورده که چون اغوزخان بر عورت حامله مطلع شد

گفت قال آج یعنی بمان گرسنه وبدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت بباید دانست که اغوزخان را شش پسر بوده کون وآی ویلدز وکوک وتاق وتنگیز وبعد از توالد وتناسل اولاد واحفاد هر یک ده بیست وچهار

شعبه منشعب گشته چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول ثبت شده ومجموع ترکمانان از نسل ایشان اند ولفظ ترکمان بلفظ قدیم نیست ودر آن آوان که اقوام اغوزخان بولایت ماوراءالنهر وخراسان

در آمدند واز ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند بمقتضای آب وهوا در صورت ایشان تغییر کلی پیدا شد وبکلی اشکال ترکیه بیرون آمدند مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند واز

سید جمال الدین عرب که از علمای فن تاریخ بود ودر آن فن نسخه بنام میرزا اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انارالله برهانه نوشته منقول است که ترکمان قومی

علیحده اند ودر اتراکان فلا ایشان را بواسطه مشابهت با اتراک ترکمان گفته اند والعلم عند الله تعالی باجمله بعضی از آن بیست وچهار شعبه اولاد اغوزخان در برانغار لشکر داشته اند وبرخی جرانغار

ومیر انغار عبارت از میمنه وبدست راست وجرانغار عبارت از میسره ودست چپ چنین گویند که هر یک از این شعب اصل ونسل نام آبا واجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند واصلا با غیر قوم خود

مواصلت واختلاط نمی کنند وذکر مراجعت اغوزخان بمرکز اصلی بعضی از مورخان گفته اند که اغوزخان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده خراسان وعراقین را بگرفت

بلکه مصر و شام و روم و فرانج را نیز در تصرف خود آورده اما گفته اند که تعرض بملوک ایران ننمود و در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا طائفه این سخن را مستبعد داشته اند و در زعم فارسیان آنست
که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هفتاد سال تا ظهور هوشنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بود میشاید که در آن اوان اغورخان بر ولایت ایران
استیلا یافته باشد بالجمله چون اغورخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت اصلی خویش از تاق و کرتاق بازگشت طوی بزرگ و جشنی عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین بغایت عالی نصب فرمود
که آن خرگاه در طول و عرض نیز فراوان فزون از سما بود و ارض نیز و در آن طوی نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالبا کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته
چه آئین اتراک آنست که در برابر مادیانی ده سر گوسفند می کشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی کشته شده باشد و چون اسباب طوی از اسپ و گوسفند و شراب و قمیز و غیر ذلک
مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف بر سماط بنشینند و در ظرفها که از مخترعات او بود انواع اطعمه و اشربه نهاده پیش هر یک از حضار مجلس بزم بردند و در آن محفل برانغار لشکر خود را بسه پسر مهین خود
که ایشان را بزوق لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار سپاه را بسه پسر کهین خویش که باوچوق ملقب گردانیده بود و سبب این لقب آنکه روزی پسران اغورخان بشکار رفته کمانی و سه تیر زرین بر زمین یافتند و آنها را
پیش پدر آوردند و آن کمان را به سه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را بسه پاره کردند و بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب ببزوق گشتند و آن سه پسر دیگر که تیر گرفتند
بسوم باوچوق یعنی اوچ اوق شدند که سه تیر است و اغورخان هم در آن انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان کمان بمنزله پادشاه است و اوچوق زیاده از آن که نزد ایشان
تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه و چه تیر ایلچی آمد کمان پادشاه و ایلچی از شاه کمتر باشد و هم در آن چند روز اغورخان بجوار رحمت ملک منان پیوست ذکر کون خان حسب وصیت پدر و اتفاق
اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت نشست و او پادشاهی بود دریا فرهنگ فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای رافت نهاد بآئین فرماندهی کما یجب و ینبغی قیام نمود و باعث طریق نصفت و عدالت
گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب ایل قیل خواجه وزیر پدر تفصیل مهمات میداد روزی وزیر صاحب تدبیر با آن پادشاه عدیل و نظیر میگفت که اغورخان شهریار عالی قدر گیتی ستان بود و اقطاع
و امارات جهان ضبط کرده و لشکر بیکران جمع آورده و خزاین فراوان بشما شش پسر بگذاشت و اکنون هر یک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند مبادا که
بعد ازین میان شما جهت ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را در رسم لائق و منصب مناسب تعیین نمائیم و اموال و گله ها و رمه ها را بر ایشان تقسیم کنیم زر و نعمت و گله ها و رمه را بر ایشان تقسیم
یکی را بجهت هر یکی را بر لقبی و نشانی چه نام لقبها و تمغای شان چه از تسمیه هر یک آگاه شوند و از جنگ و نزاع دست کوتاه نمود هر آنکس که از نسل ایشان نزاد بر رود هم برانگونه از راه داد
از ایل قیل چون کون خان شنید این سخن را پسندید گفتار مرد کهن را و با او گفت بمقتضای رای در بینش خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ایل قیل خواجه در نظام انتظام احوال اولاد و احفاد اغورخان سعی نمود
و لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یکی از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجالس آش کشیدن و شیلان هر یک جای خود را میدانستند و در رعایت آن
باهم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاه زادگان مبانی محبت موکد میشد گشت و طریق مخالفت و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و همین موافقت خویشان سالهای
فراوان سلطنت در آن خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت جهان فانی را وداع فرموده با آبا و اجداد نامدار خویش پیوست ذکر آی خان ملکی با عدل و داد و پادشاهی
نیکونهاد بود و بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع صفات مذمومه و خصال ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی نشست
و بر رسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرمود و به سوق یاساق سلاطین ماضی لشکریان را دلشاد کرد و نسبت بعامه خلائق مراسم ملاطفت و مرحمت بجای آورد و
مدتی بر سریر سلطانی و اورنگ کامرانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت از این جهان فانی بسرای جاودانی کشید ذکر یلدوز خان بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سریر سلطنت نشست بدارائی مملکت اشتغال
نمود و صفات حمیده و عادات پسندیده داشت خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحائف ایام او منطوی گشت پسرش بجای او نشست ذکر منگلی خان ملکی عظمت آئین
و پادشاهی معدلت قرین بود و در روزگار دولت خویش بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت و فراغت و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند
و چون بمقتضای اجل حلقه دعوت بر در سرای او زد منگلی را ولیعهد کرده رخت بسرای آخرت نهاد ذکر منگلی خان پادشاهی عادل و دریادل و پادشاهی هنرمند فاضل بود در مدت حکومت خویش از طریق پدر
تجاوز جائز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان بامور سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخت بر وی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش نصب کرد و خود انزوا
اختیار فرموده بقیه عمر را بطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل رحلت کوفت ذکر ایل خان شاهی با وقار و شهریاری حلیم و بردبار بود و در ایام سلطنت
او حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون میداشت و تور با مغول معادات ورزیده سونج خان را که ملک تاتار بود در مخالفت ایل خان با خود متفق ساخت و بمعاونت او لشکر بولایت
ایل خان کشید چون تلاقی فریقین دست داد قوم مغول که از آن ایل خان خوشنود بودند در جنگ ثبات نموده کوششهای مردانه نمودند و بسیاری از ترکمان و الیغور تا نایره القتال ورزیدند و در اثنای گیرودار تور و
حاکم تاتار از طریق مکر و حیله بازگشتند و بعد فرسنگ مغول فرود آمدند و شب بروز آوردند پیش از طلوع خورشید عالم افروز بر هیئت اجتماع بر سر مغول تاختند و سپاه تور و لشکر تاتار باراده قادر مختار بر ایل خان
غالب آمدند تا بحدی کوشش نمودند که بغیر از قیان ابن ایل خان و نکوز پسر خال او و دو زن که همسر حلال ایشان بودند دیگر هیچ متنفسی جان از آن معرکه بیرون نبرد و این واقعه بعد از فوت اغورخان بهزار سال

سال روی نموده و این جماعت بر کنار رزمگاه افتاده بودند چون ترک و تیمی روز از صحرا بازگشتند بعد از آنکه اثری از دشمن ندیدند به آن دو شده از بیم دشمن فرار پیش گرفتند و شب و روز تا شتابیدند تا بجایی
رسیدند که کوهی بسیار با اطراف و جوانب آن پیوسته بود و آن کوه را یک راه و مسلک بیش نبود و آن موضع سخت با صعوبت و در آن موضع گفتی که بدکردار چون پاره پاره شود بدان راه جز به دشواری به مشقت خدا آفرید چنان که در درون آن کوه
چون جنان با ریاحین و زمینی بسی زیباتر از آسمان نعیم و نیز خطه ای دلگشا و بستانی دلربا که در میان کوه بود و هر کوهی پیوسته بود و آن ... بدان دره در آمدند و در آن جا مرغزاری سبز و خرم و آبهای بسیار و میوه های بیشمار یافتند و آن موضع را ارکنه قون گفتند یعنی کوه تند و ارکنه بمعنی کمر و قون کوه باشد و ایشان در آنجا ساکن شدند و نسل ایشان در آنجا پیدا شد و
برحسب ماخوذ و اشجار و گیاهها و انهار بسیار زمینی مشاهده کردند مملو از نعمت و کثرت اسباب معیشت در آن موضع را ارکنه قون گفتند و مدتها در آنجا بسر بردند و از نسل ایشان خلقی بی حد پدید
پیدا شدند و از کثرت اسباب و فرزندان و چهارپایان آن جماعت به مرتبه رسیدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از ذریت قیان اند ایشان را قیات گویند و اولاد نگوز را
درلکین خوانند گفتار در بیرون آمدن قوم قیات و درلکین از ارکنه قون چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان تنگ آمد خواستند که بیرون آیند و راه بیرون آمدن بر ایشان از آن کوه که بود
معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم عقلای آن طایفه رای خود را بر حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و انگشت بیشمار بآن ضم کردند و از جرم کوه منهدم تربیت نمودند
و آتش در آن زدند و هفتاد دم بزرگ ترتیب داده در دمیدن گرفتند و دمیدند تا آتش بر آمد آن سنگ که در آن دره بود گداخته و از آن گداختگی راهی پیدا شد و با تمام بعضی از آن کوه بر انداخته ... از ارکنه قون بیرون آمدند و در پایان
صحرا نور و سوار شده بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود در آمدند و ... با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان محل اقامت ... انداخته بودند جنگ کردند و بضرب شمشیر و تیر مخالفان
را از آن منازل پدران خویش با جنگ آوردند و چون آن مساکن قدیم خود قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند خود را در دام قوم مغول انداختند و پیش مغول باشند در حساب یک دادند
بدین هر دو قوم انتساب نه آنکس که از راه تذویر و فن بدیشان کنند نسبت خویشتن ذکر آلان قوا و تولد سه پسر او که آخرین ایشان را بوزنجر خان گویند مسوق تعیین مساکن
مغول بر سالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است از آبادانی و درازی هفت هشت ماهه طرف شرقی یورت ایشان منتهی میشود بسر حد ختای
و غربی آن متصل به زمین ایغور است و شمالی بحدود قرقیز و سلنکای اتصال دارد و جنوبی به تبت و اکثر قوت آن جماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون یلدوز بن منگلی
خواجه بن تیمور تاش که از نژاد قیان بود بر قوم مغول حاکم شد و بر اصابت تدبیر درست ایل و الوس را معمور و آبادان ساخت تدارک مافات قیام نمود روز بروز علم اقبال و شوکت او
افراخته تر میگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از او حساب بها برگرفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود را بدو رسانید در پیش مغول اعتبار تمام داشت و انتساب او به نجابت مسلم بود و یکی از عادات
مغول آنست که چون موسم آن رسد که قیات و درلکین کوه ارکنه قون را آتش زده دم بنهاده از آنجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند و بیارند آلات آهنگران و دم و آتش و
انجم تپک گران و با آتش کنند آهن سرد گرم و بکوبند تا گردد آن گرم نرم و در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن رسم را از اعیاد شمارند اما قصه آلان قوا از عجایب
قصص و غرایب اخبار است و اگر کسی بنظر امعان در نگرد امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر بعید و بدیع نماید چه حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار
قدرت در بعضی از ازمنه و قرون امری غریب و چیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولی الابصار و سبب انتباه اخبار و انصار اشرار گردد و یکی از آنجمله ایجاد اشخاص بشریست بی پدر
و بی مادر مانند آدم علیه السلام صلی الله علیه ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی علی نبینا و علیه السلام مصداق این آیت ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این
امریست ممکن لذاته و واجب لغیره میتواند بود که اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده از این دو نبی مرسل بر دنیا نمایند بدون اب هم موجود شده باشند و بعضی از حکما گفته اند که هر گاه
دایره معدل النهار بر دایره منطقة البروج منطبق شود عنصری که اطباق دایرتین مثلثه که بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی اسطقسات مغلوب و مقهور شود در اوان الانطباق
تکوین معین الیه ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرص و ولوع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بر دهور آن انطباق زائل شود بار دیگر حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون پدید آید و انسان که
علت غائی و سبب تمامیت است بواسطه توالد و رابطه تناسل بر منصه ظهور جلوه گر آید و بمساعدت قوت نطری علوم دقیق استخراج نماید و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط کند ذلک تقدیر العزیز
العلیم متون کتب تواریخ باین خبر مشحون است که در اقصی ولایات مشرق جزیره ایست که ساکنان آن جا همه زنانند و سبب حمل ایشان منحصر در آن آنست که چون نامحرم در آن آبها نشستند جماعتی
که آن اسطقس را باشد شهوتی قوی بر ذوات انفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از آن جماعت منفصل گردد و در رحم ایشان منعقد گردد و چون نطفه مرد با منضم نیست
فرزندان همه دختر باشند و مصداق این مقال قضیه آلان قوا است نبیره یلدوز خان از قوم قیات او بانویی بود در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال که خورشید تابان حامل از حور و قمر رخسارش
روان پاکدامن بود در گلشن بیش قدش سرو رعنا بجا ماندی نشستن بنا راست بر پا ماندی و او را شوهری بود که پسر عمش بود و آلان قوا از وی دو پسر متولد شد یکی بلکدی و دیگری بکجدی و چون شوهرش وفات
یافت آلان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شده و در اثنای این حال شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانه تاریک روشن شد و آن نور
در روشنائی بکام و دهان او فرو شد و جناب عصمت مآب از ان نور آبستن گشت و چون وضع حمل رسید اولاد اتباع و فرزندان امرا و نوئینان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز
نهادند آلان قوا اصول و اکابر مملکت مغول را جمع آورده گفت که عالم الغیب و الشهاده از حال من آگاه است و بر معاف این حالات ساحت من گواه و من چگونه بر کاری که ... ساحت عفتم بدان آلوده ... شرمندگی

و خجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود انگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من وزمانی چند برپا تا کیفیت قضیه بر شما روشن شود و چند نفر از اشراف
سر حد بیغمی میبودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه در می آید و بیرون میرود و بعد ازان بر همگنان صدق مقال آلان قوا روشن شد و همگنان بعد طهارت ذیل او تردد ننماند گویند
که جناب عصمت پناه هنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قیقی نام کرد که تمامت اوروغ نیقین از وی منشعب اند و دیگری را بوسفین سالجی موسوم گردانید که قبیله سالجوت از نسل او یند و سوم
را بوزنجر مونقان مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بوزنجر خوانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده نیرون گویند و ذریات آن دو پسر که آلان قوا
از ابن عم خود داشته درلکین نامند و طبقه دوم را در نسبت نازل تر از فرقه اولی میدارند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج و ظهور ابو مسلم مروزی بوده **ذکر بوزنجر خان** در بعضی تواریخ
بوذنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی دولت یار و پادشاهی کامگار بود و بوفور مروت و پیش بینی و کمال حمیت و حمیت گزینی از جمله سروران ممتاز و چهار سوی جهان بعدل و انصاف کارساز
بیت بمردی و گفتار و رای و نژاد ** ازو پاک تر در جهان کس نزاد ** و چون بمرتبه رشد رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب و زینت داده و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف
زندگانی میکردند کمر خدمت گزاری او بر میان جان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان و القاب اطناب جایز نمیدارند و هر که بر مسند جهانبانی بنشیند یک لقب با اسم او منضم گردانند
مثل خان یا قاآن و در مکتوبات نیز زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه بیکی از ملوک بنویسد و آن منشی سطری چند قلمی نموده در تعریف
مرسل الیه مبالغه کرد و چون آن مکتوب را بر چنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت از امثال این کلمات بوی بازگیری در دماغ مردم پیدا میشود و بالجمله بوزنجر خان مدتی مدید بسلطنت مشغول شد
و مهم این مغول بخوبتر وجهی تمشیت داده و طریق عدل و احسان سلوک داشته نام نیکش در اقطار آفاق انتشار یافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد ازوی دو پسر باز ماند یکی بوقا
که هشتم جد چنگیز خان ست و دیگری توقا و توقا فرزندی داشت ماچین نام بیت ز توقا پسندیده ماچین نزاد ** ز نسلش جز این کس ندارم بیاد ** **ذکر بوقاخان** ملکی معدلت شعار
و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و دارائی الوس پرداخت و در دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود و با رعایا و زیردستان بطریقه
زندگانی پیش گرفت که همه ازوی خوشنود شدند و مدتی بر رسم فرماندهی قیام نموده درگذشت و پسرش قایم مقام وی گشت **ذکر دومین خان و فرزندان او** و بعد از وفات
بوقاخان دومین خان سریر سلطنت را بوجود خود مزین گردانید و آئین آبا و اجداد خویش پیش گرفت علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مقبل در میدان وجود آورده
بعد ازان دو اسبه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت بغایت داهی و عاقل منولان نام و در بالای کوهی که اعوانوش ارکی میگفتند ساکن و با جمعیت پسران خویش از قبایل
و حشمان خواسته و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و شهسوار عقل بگرد عدد احصاء آن نمیرسید و از قلعه کوه که نشیمن او بود
تا پایان جبل که منتهی برود خانه میشد مسافتی ممتد بود پنج گز زمین از چهارپایان آن زن خالی نبودی در مقدمه ظفرنامه مذکورست که بیت دران کوه چون گله بسیار بود ** شمردن بهر وقت
دشوار بود ** هرانگه که آن کوه یکبارگی ** شدی ناپدید از سم بارگی ** بدی از تمامی گله نشان ** قیاس شمردن چنین بود شان ** وگر بد نبودی که از جانور ** طلب داشتندی ز چوپان
دگر ** زنی اینچنین نام بردار بود ** وزان نعمت و مال بسیار بود ** گویند که دران تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در حدود رودخانه کلوران می نشستند و کوران عبارت از جمعی باشد
که بهیات مستدیر در صحرا فرود آیند و در آن عهد یکهزار خانه دار را که بدین اسلوب فرود می آمدند یک کوران میگفتند و رودخانه کلوران بختا نزدیک است و دران ایام پیوسته میان
اهل ختا و مغول مصاف قایم بود و توجی لشکر انبوه از جانب ختا بنیت غارت و تاراج جلایر بکنار رودخانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود و گذار دشوار در همانجا فرود آمد
و قوم جلایر بتصور آنکه ختائیان ازان رودخانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد بر سبیل سخریه و استهزا آواز برکشیدند و آستین افشاندند و گفتند ای اهل ختا بیائید و اموال ما را
غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید ختائیان از طعن جلایریه در غضب شده و چین بر ابرو افکنده در همان شب جسری از خار و خاشاک بستند و قوم جلایر را با فرزندان
گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم از جلایر که در نواحی بودند از بیم آن حادثه بگریختند و بمقام منولان آمدند و از غایت جوع بیاز کوهی از زمین برکنده میخوردند بدین
سبب میدانی که پسران منولان درانجا اسب می تاختند خراب و ناهموار شد منولان ایشان را ازان حرکت منع کرده گفت بیت که نه یادگار گرامی من ** که هستند فرزند
نامی من ** برین دشت هر وقت بازی کنند ** بروز نشاط اسپ تازی کنند ** چه پر رخنه گردید میدان شان ** چگونه بود حال یکرانشان ** و آن جماعت غدر کرده منولان را
بکشتند و از انتقام پسرانش اندیشناک شده سر راه برایشان گرفته همه را بدست آورده بکشتند بیت وزان نه پسر کشته گردید هشت ** مگر قایدو خان که کشته نگشت ** و در آن وقت
قایدو خان جهت خطبه دختری از پسر عم خویش ماچین پیش او رفته بود و ماچین قایدو را از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع باز خواست نمود ایشان در مقام
معذرت آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان بجنگ ختائیان مشغول بودیم و بنا بر بعد مسافت از این بی باکان این جسارت در وجود آمده انگاه سروران
جلایر هفتاد کس را که در کشتن منولان و هشت پسر او مدخل داشتند سیاست نمودند و خدم و حشم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند و قایدو خان ولیاط غنیمت فرا

ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمود **ذکر قایدو خان** قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان است و چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت پرتو التفات بر ضبط الوس و ترفیه رعیت انداخت و از رود خانه جوسی بیرون آورده در اجراتوم نام نهاد و بسی قصبات و قرای تا باب آن معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرد و خیل و حشم و سپاه و ذخر در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و در قلع و قمع قوم جلایر غایت جهد مبذول نمود و باری سبحانه تعالی سه پسر مقبل دولت یار باو ارزانی داشت اول بایسنقر و دوم جرقه لنکوم و سوم مسمی بچارچین و نسبت چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان به بایسنقر خان میرسد و قبیله تایجوت از فرزندان جرقه لنکوم اند و قوم سجیوت منتسب بچارچین جرقه لنکوم از فرزندان متعلقه بود گویند که سرقوقد که اسن اولاد جرقه لنکوم بود قائم مقام پدر گشت و او را پسری بود همبقا نام روزی قوم تاتار با او دچار خوردند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه ختا بود و التان با انتقامی که در خاطر داشت فرمان داد که او را بجز چوبین میخ آهنین بدوختند ع چنانش بچوبین خری بر بدوخت ؛ که مسمار فولاد را دل بسوخت ؛ و بزاری و خواری بدان الم درد از دست جفای جهان جان نبرد و چون قایدو خان ازین مرحله فانی کوچ کرد اسن ارشد اولاد او متصدی امر سلطنت گشت **ذکر بایسنقر خان** ملکی با ابهت و پادشاهی با حشمت بود حق عز و علا پسری کامل عاقل بهادر باو کرامت فرمود و چون بشغل ایالت و حکومت و مدارای ایل و الوس پرداخت بمرض معرت گرفتار گشته و چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پهلوانی نافع نیامد و مال و لشکر دستگیری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قائم مقام گشت **ذکر تومنه خان** شهریاری شوکت و شان و جهانداری عالی همت بود و بعد از وفات بایسنقر خان پای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر بممالک موروث منضم ساخت و آوازه باس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او باقصی مشرقین و جهات خافقین رسید و دران زمان پادشاهی بر تمام ترکستان بهیبت و عدت او نبود و حضرت واهب العطیات نه پسر با فرهنگ ارجمند باو ارزانی فرمود هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان جد سوم چنگیز خان و دیگری قاچولی بهادر جد هشتم حضرت صاحبقران **ذکر رویای قاچولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان** شبی قاچولی بهادر در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد باوج فلک رسیده تاریک گشت و بعد از ان ستاره دیگر برآمده غارب شد و نوبت سوم کوکبی ظاهر شده غروب کرد کرت چهارم هم از جیب او اختری در لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته و آن کوکب بچند شعبه شده که هر یک از آنها روشنی بناحیه افگند و چون آن ستاره نورانی ناپدید شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود قاچولی بیدار شده قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقی است و در تعبیر خواب خویش لحظه متامل شده باز در خواب رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خویش کوکبی طالع شد و ناپدید گشته دیگری طالع کرده غارب شد تا هفت نوبت نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی را روشن ساخت و از ان چند کوکب کوچک منشعب گشته هر یک از آنها خطه منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بجداول رسیده از نظرش پنهان گشت و شعبهای او همچنان روشنی داشتند و قاچولی باز بخواب درآمده چون روز شد در خلوتی پیش پدر صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع رویای پسر مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرش قاچولی بار دیگر پیش او خود تقریر کند و بمقتضای کلمه ارباب الدولة ملهمون بر خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرده گفت که رویای قاچولی دلالت میکند که از قبل خان بترتیب شهزادگان بر سریر خانی متمکن گردند و از عقب این سه کس دیگر هم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که ربع مسکون را در تحت تصرف آرد و اولاد و فرزندان شده اطراف و اکناف جهان را بر ایشان قسمت کند و هر یک از ایشان را حاکم مملکتی گرداند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد مدتی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او بماند و از نسل قاچولی هفت کس پیدا شوند که بطبیعت واسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هفتم ستاره بزرگ طلوع کرد آنست که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد بکشور کشائی اشتغال نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه تعالی او را فرزندان کرامت فرماید که هر یک از ان بر مملکتی مالک گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاچولی را که نسبت بقبل خان و خویشتن دیده بود در نهج مسطور بیان کرد برادران در حضور پدر با یکدیگر بیعت کرده گفتند که برخانی بر قبل خان مسلم باشد و قاچولی شمشیرزن و لشکرکش و مقرر شد که اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در این باب بخط ایغوری نوشته برادران تمغای خود دران وثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان نیز آل تمغای خویش بر آن عهدنامه نهاد و آن صحیفه را به خازن پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاچولی بهادر برادر در مقام متابعت و موافقت آمد **ذکر قبل خان** خانی دولتمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان ع بهر کار کوشش تمام آوری ؛ دران کار دادش فلک یاوری ؛ او جد سوم چنگیز خان بود و مغول او را النجیک خان گفتندی و معنی النجیک سلطان چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سوم را النجیک خوانند والعلم عند الله تعالی بالجمله ع بد او مهتر قوم نیرونیان ؛ هم او شاه و سردار قوم قیان ؛ چون آوازه عدل و صیت بهادری و اندازه شجاعت و دلاوری قبل خان مسامع التان خان پادشاه ختا رسید از رعب و هراس بخدمت او پاس دل بیقرار و آرام شده خواست که بمواهب گران و عطایای فراوان خاطر او را بدست آورد و مواد میلان پیوند تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبل خان برادر خود قاچولی بهادر را در مملکت قایم مقام

خویش گذاشته ایلچیان با ملتمسه بجانب ختای روان شد و چون بمقصد رسید التان خان شرائط اعزاز و احترام بجای آورده از مروت و مردی دقیقه مهمل نگذاشت و او در اطعام لذیذ هم کاسه و هم نبید خود گردانید و چون مشهور بود که ختائیان غدر و مکر پیشه ساخته بخصمان قوی را بشراب مسموم معدوم و ناچیز میگردانند قبل خان در مجلس متوهم شده که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند و چون چاره دیگر نداشت زمان زمان از مجلس برخواست و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر در آب فرو برده استفراغ کرده آسایش نموده باز بمجلس التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول میفرمود و ختائیان از قوت مزاج قبل خان تعجبها مینمودند که چگونه کسی این همه شراب خورد و مست نشود و این همه طعام تناول کند و ممتلی نگردد تا روزی قبل خان با همه بیهوشان سرخوش و طیب النفس بمجلس التان در آمد و ریش او را بگرفت و دشنام داد خواص و مقربان التان خواستند که بقبل خان تعرض نمایند التان خان نگذاشت اما ازین حرکت مستانه او بغایت آزرده خاطر گشت و قبل خان چون هشیار شد از آن جرأت و جسارت قلق و اضطراب کرده از التان خان عذرخواهی نمود و التان خان پادشاهی زیرک و داهی بود و تحمل و وقار شعار خود ساخته او را دلجوئی و رعایت بسیار نمود ✽ چه التان خردمند هشیار بود ✽ فرو خورد خشم و تحمل نمود ✽ ز خویشان بسیارش اندیشه کرد ✽ نکوکاری و مردمی پیشه کرد ✽ ببخشید چندان زر و گوهرش ✽ که از حمل آن رنجه شد چاکرش ✽ و التان خان بعد از چندگاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرا و اختیار پیش التان خان خویش بدگوئی قبل خان کرده گفتند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی ✽ کرا دشمنی چون قبل خان بود ✽ گرش زنده ماند پشیمان بود ✽ و این سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که بازگردد و قبل خان در جواب ایلچی گفت که من باجازت خان بیرون آمده ام بازگشتن شگون نمیدانم چون ایلچی مراجعت نموده حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان ختای در غضب شده جمعی را از عقب فرستاد که او را بطوع و کرها بازگردانند و چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بخانه دوستی از خود که در اثناء راه منزل داشت فرود آمد و نام آن شخص سلجوقی بود و چون او را معلوم شد که قبل خان میل آن دارد که بار دیگر بخدمت ختای رود واز راه نصیحت با او گفت که من در معاودت تو خیری نمی بینم چه التان خان را از غباری بر حاشیه ضمیر نشسته و من اسپی دارم که در رفتار بر باد و برق پیشی میکرد صواب آنست که بر وی سوار شدی و ازین غرقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود منحصر در آن یافته و بر اسپ دوست اندیش خود سوار شده راه فرا پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر استعاره نموده روان گشتند و مقارن وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان آنجماعت را دلجوئی نموده در منزل مناسب فرود آورده بعد از کنکاج با قاچولی بهادر و اعیان الوس همه را بقتل آوردند و از معرض بأس و سطوت التان خان ایمن گشت و بعد از چندگاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه و پردل و فرزانه بودند و بزرگتر ایشان را اوکین برقاق میگفتند و دیگری قوبله خان نام داشت و دیگری برتان بهادر و اوکین برقاق صورت خوب و هیأت مرغوب داشت روزی در صحرا گشت و طواف میکرد که ناگاه جمعی از تاتاریان که با خاندان الان قوا عداوت قدیم داشتند باو رسیدند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند و خان از غایت غیظ و خشم که با پدرش داشت که او ایلچیان ختای را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین دوخته هلاک نمودند **ذکر قوبله خان** چون قبل خان جهان خود را وداع کرد قوبله خان بجای وی نشست ✽ تواچیان بهرام صولت باقطار آفاق فرستاد لشکرهای متفرقه خود جمع آورد ✽ چو فارغ شد از لشکر آراستن ✽ میان بست بر جنگ و کین خواستن ✽ چنین گفت مر لشکر خویش را ✽ که تا کی گذارم بد اندیش را ✽ ز شاه و سپاه و ختا و تتار ✽ بر آورد خواهم بمردی دمار ✽ که ایشان بکشتند برقاق را ✽ همان همقباشاه آفاق را ✽ اعیان مملکت و اشراف الوس او را زده بر پادشاه آفرین کردند و قوبله خان ببخت موافق و طالع سعد متوجه جانب ختا شد و التان خان نیز از قبائل و اقوام تاتار و غیر ایشان لشکر فراوان جمع آورده از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای مبارزان مانند گوی در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت شامت خونهای ناحق شامل حال و کار التان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغول روی گردان گشته مال بی قیاس از آن لشکرگاه بدست قوبله خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود التان خان را خیل مغول بر یکدیگر قسمت نمودند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون پیک اجل در رسید قوبله خان نیز براهی که آبا و اجداد او رفته بودند روان شد **ذکر برتان بهادر** برتان بهادر بن قبل خان ببخت جوان بر تخت مقدرت و توان آرام گرفت و او پادشاهی بود تاج بخش و ممالک ستان ✽ همسر آسمان و هم کف ابر ✽ هم تن شیر و هم بنام هژبر ✽ چون بر سریر خانی متمکن گشت در احیاء رسم و آئین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و بمجلس او شجعان و فرسان در آن عهد و اوان بقدرت و قوت او نبود که با او دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او در افواه دانسته در لفظ بهادری مبدل گشت و چون در زمان حکومت او قاچولی بهادر که عمش بود در زمره اموات انتظام داشت برتان بهادر منصب او را به پسرش ارومجی ارزانی داشت و بعد از آن خدمتش را ارومجی برلاس گفتند و او در سرداری و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاچولی بهادر زنده گشت گویند که برتان بهادر را فرزندان بودند اما یسوکا بهادر از آن میان بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی منفرد و ممتاز بود ✽ اگر چند برتان بسی پور داشت ✽ یکی بود کز بخت منشور داشت ✽ پس از شاه برتان یزدان پرست ✽ یسوکا بهادر بشاهی نشست ✽ **ذکر یسوکا بهادر** بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اتباع بر تخت پادشاهی متمکن گشت و نام او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر گشت و اوصاف شجاعت و شهامت در اطراف و اکناف هر ولایت مملکت اشتهار یافت و در ایام حکومت وی

آردجی برلاس وفات یافته صبیت و نه پسر یادگار گذاشت و سن ولادادر اسوگچن میگفتند و او بوفور عقل و خرد و کمال پردلی و دلاوری از اماثل و اقران منفرد و ممتاز بود و معنی سوگچن عاقل و فراست
و چون یسوکا بهادر شمائل البته الصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نموده منصب پدرش بر وی مقرر داشت و امور ملک و اشغال سلطنت را باستصواب او در سلک انتظام
کشید و چون میان یسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوگچن باجتماع عساکر گردون ماثر فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع
گشتند و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاختن کردند و بیاری ایزد و مدد همت او بر آن جماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج اشتعال داده آن دیار را یکبارگی نگذاشتند و دو امرا
تاتار که یکی را تموجین و دیگری را قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بند گران مقید ساختند و چون یسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون یلدق شد
و خاتون وی اولون آنکه حامله بود در آن مقام وضع حمل نمود **مولود چنگیز خان** چون یسوکا بهادر بموضع دیلون یلدق رسید در آن یورت فرخنده خاتون بزاد چنگیز خان
شاه فرخ نژاد هم آن طفل را بد بدست اندرون بقدر یکی کعب افسرده خون که بر کشتن دشمنان بد دلیل شد اندر کفش همچو یزدان نخیل و آن مهمان نو رسیده قدری خون
فسرده در مشت داشت و این معنی نزد عقلا دلیل آن بود که بر سفک دما دلیر باشد و ممکن که خون ریختنش بمرتبه رسد که در ایام دولت و زمان حکومت او بهرام خون آشام از بیم جان بزیر
چادر ناهید خزد مضمون کریمه ومن یفسد فیها ویسفک الدماء بظهور پیوندد و زمان ولادتش عشرین ذیقعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه بود و موافق تنکوزئیل و چون طالع میزان بود که
برج بادیست و سبعه سیاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش باد بی نیازی در وزیدن آمده نفس چندین هزار هزار خلائق در ماوراء النهر و خراسان و عراق و غیره ذلک [illegible] منقطع
گشت چنانچه عنقریب شمه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان سر از اراییل والوس خوی شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند والاول
هو الاصح و چون در سال تولد چنگیز خان زمام حکومت تموجین حاکم تاتار بانتها رسیده بود یسوکا بهادر او را تموجین نام نهاد و چون آن فال را آن خجسته پسر که آمد زمان تموجین پسر را
بنامش نکو آمد و زیبا سبب که نهاد آن پسر را تموجین لقب و یسوکا بهادر را از اندر تموجین به پسر گیر بود یکی را از آنها را جوجی قسار میگفتند و معنی قسار سبع است و او از غایت بهادری و
دلاوری ملقب باین لقب شد آورده اند که او تنها بجنگ شیر ژیان و پیل دمان رفتی و مبارزان ضخیم جسم در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال باز قوی عاجز و مضطر بودند سینه گشاده
و میان باریک داشت و میان تنگ چون شیر و بازو سطبر با چنگال او پشته بودی هزبر و چون بر پهلوی خفتی کمان از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانچه تمامی او نشد همه جمله وقائع محاربات
با تموجین مع اغتفت نمودی و چون یسوکا بهادر در سنه ثنتی و ستین و خمسمائه درگذشت تموجین سیزده ساله بود و سوجین که امور مملکت و ملت منوط و مربوط برای او در دست وی بود مهم را چند روز
از این مرحله فانی رحلت کرد قوم نیرون که طوعا و کرها مطیع و منقاد یسوکا بهادر بودند از تموجین روی گردان شده با زمره قوم تایجوت منخرط گشتند و تیاه یسوکی همه خیل خیل به اقوام
تایجوت کردند میس + گویند که در اوان شبی تموجین در خواب دید که دستهای او دراز شدی و بهر دست خود شمشیری داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر دیگری
بمغرب چون بامداد شد تموجین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله و اهیله بود گفت تو بشرق و غرب عالم مستولی شدی و اثر تیغ تو بشرق و غرب رسد چنانچه آن
عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلائق را از اقارب و اجانب و ترک و تازیک دور و نزدیک مامور امر و محکوم حکم او گردانید و خصمان با قوت و شوکت که دعوی نادلاوری میکردند
مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایای او در این اوراق بر سبیل اجمال سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز **ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال و**
مرتبه استقلال در زمانی که یسوکا بهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله و دو قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان
راه منازعت گشوده و تیغ مخالفت کشیده بود و چنگیز خان از پدر در سیزده سالگی مانده بود و جمعی که در کانون ضمیر ایشان بغض و حسد مستولی بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند
تا قوم برلاس تیره که از نسل اردجی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و خدمتش از سن طفولیت تا ایام رجولیت رسید زحمتها و مشقتها کشید و در ورطه های هائل
افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح مسطور است و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلائق در هر بلده
از بلاد و ممالک ترک از کفر و اسلام بتیغ سیاست او کشته کردند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدولتهای عظیم رسیده اولاد و احفادش نام دارش مدتهای مدید بجهان گیری و کشورستانی
قیام نمایند از آن مهلکها نجات یافت و با قوم جاسوته و قبائل تایجوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرده تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق شده
و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت آمدند بواسطه قرب جواری که با اونک خان داشت متوجه یورت او گشت و قرار چار نویان بن سوغیجم سفر با وی
موافقت نمود و بنا بر دوستی قدیم که میان یسوکا بهادر و اونک خان بچشم اعزاز و احترام در روی نگریست و بوصول او اظهار مسرت و ارتیاح نموده مراسم تفقد
دلجوئی بجای آورده چندان پرسش و نوازش فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و اونک خان بشوکت و ابهت و کثرت خشم و وسعت مملکت از
خانان ممالک ترکستان ممتاز بود و خان خطاب او بمحبت و مصادقت سر در زده ازو کس در آن عهد برتر نبود که کسی را چنان گنج و لشکر نبود

و چون چنگیزخان بملازمت اونگ خان مشغول شده بواسطهٔ عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کردار کمی نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن نماید مهم او
یوماً فیوماً در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که اورا فرزند خواند و در جزئیات و کلیات ملکی بی مشورت و استصواب او مدخل نمیکرد و چنگیزخان نیز در اتحاد و یکجهتی اونگ خان مساعی مشکوره
بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از آنجمله برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و ها بورکین و توقتا بیکی حاکم قوم مکریت که دم از طغیان و عصیان
میزدند در میدان قتال و جدال رفته غالب آمد و چون قبائل و اقوام تاجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیزخان و دولتخواهی او نسبت به اونگ خان
مشاهده نمودند بر جنگ و پیکار ایشان کمر بسته عهد و بیعت کردند ۵ بجوزند سوگند بر دین و کیش + بکردند عهدی بآئین خویش + و اسب و گاو و توج و سگ آورده کشتند و گفتند
که اگر ما خلاف میثاق و پیمان نمائیم همچنین کشته شویم و عقیدهٔ ایشان آن بود که ازین عظیم تر سوگندی نمیتواند که باشد و چون اونگ خان و چنگیزخان ازین قضیه خبر یافتند لشکری قیامت اثر
ترتیب دادند و از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی به ایشان نهاده در محل بیور ناور بیکدیگر رسیدند از گرد سم اسپان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر و
شمشیر عالم ظلمانی از سر نور روشنائی یافت و بعد از کشش و کوشش فراوان اونگ خان و چنگیزخان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساخته آنچه از باس و سطوت تیغ خون ریز خلاصی یافتند
کمر اطاعت بر میان بستند و بعد ازین فتح نامدار بویروق خان برادر تایانگ خان حاکم نایمان بنابر عداوت دیرینه بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نموده روی باونگ خان و چنگیزخان نهاده و چون ب
آفتین دست داد بویروق فرماندار و تاجدار و جیان بکار خویش مشغول شدند در مقدمهٔ ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که ۵ چو بدخواه غافل ز تقدیر بود + همه کار او مکر و تزویر بود + بدانگونه
نیرنگها ساختند + که سنگی بآب اندر انداختند + که خاصیت آنست برف و دمه + اگر لشکر شه بسیر و همه + پدید آمد از مکرشان باد و برف + شد از برف صحرا چو دریای ژرف + ولیکن همه کس که مکار بود + بفعل بد خود گرفتار
بود + که سرما و برف و دمه گشت باز + برآنها که بودند نیرنگ ساز + سپاهی که با بویرق نامدار + در آن جنگ و پیکار بودند یار + ز تاریکی باد و برف و دمه + سراسیمه گشتند و حیران همه + رسید از بقوم
خشم خدای + ز سرما بفشردشان دست و پای + تبه گشت بسیار کس زان گروه + بسی کم ره افتاد از تیغ کوه + بکوهی که بد موضع کارزار + بد اندیش را شد چنین کار زار + هر آنکس که بد زنده مانده بجا +
برفتند سرگشته و بی نوا + نکرده کسی جنگ بگریختند + ز ایشان و با هم نیاویختند + **ذکر سبب مخالفت چنگیزخان با اونگ خان و ظفر یافتن بروی و تحکم ملک** در بیان چنگیزخان مدت
هفت سال در ملازمت اونگ خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و اونگ خان از آن رویت و فر و مهابت چنگیزخان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی برکات و مرات مشاهده کرده
در اکرام و احترام او افزوده و در رفع منزلت و مرتبه اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها نمودند و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که مهتر جاجرات بوده و با چنگیزخان کینه
دیرینه داشت با اتفاق طایفه از حساد و اضداد که میان او رخ جرم خورشید تفرقه می افگندند شبایک مکر و کید بر ممر انتهاز فرصت انداختند و حبایل عذر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات
حدیث استیلا و استعلا او را بسمع خان رسانیدند و خان بنابر وثوق اعتقادی که بچنگیزخان داشت سخنان عدا را مسموع نداشت چون تیر تدبیر ایشان بهدف مراد نیامد جاموقه که مزاجش بر مکر
و غدر و احتیال مجبول و مفطور بود در خلوتی باسنکون پسر اونگ خان گفت تموجین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با تایانگ خان محبت میورزد و از آن رو
پیوسته استمداد مینماید و میخواهد که زمام حکومت از قبضهٔ قدرت شما بیرون کند و جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیزخان را نیز در لقیت تا نزد سنکون بر صدق قول او گواهی دادند سنکون که جوانی
ساده دل بود و بتجربهٔ روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرده پیش پدر کس فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از تشیید مبانی مصادقت تایانگ و
تموجین بتدارک و تلافی این قضیهٔ نامرضیه اشتغال نمائیم و در دفع شر این دو خصم جهد و مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده ایشان را از میان برگیریم ۵ از هر که دلت کرانه گیرد + او را بسنان میانه بردار +
اونگ خان این معنی از چنگیزخان بعید و بدیع نمود و خبر پسر را بر نمیمت و سعایت جاموقه حمل فرموده از آن سخنان اعراض کرد و سنکون باز پیغام فرستاد که بر ذمهٔ خردمند حزم و احتیاط در امور و اجتناب
و از کار دشمن دوست صورت تغافل و اهمال جایز نتوان داشت و افراسیاب گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیرباران نوایب حوادث ایمن و آسوده گشت و اونگ خان بدستور سابق بکلمات
واهی پسر ملتفت نگشت و گفت نفس چنگیزخان از سمت این عیب خالی است و طبیعت او از وصمت این عیب عاری در این اثنا سنکون و لشکرش با سپاه چنگیزخان چون روغن و شیر درهم آمیختند
و در هر یورتی که چنگیزخان فرود می آمد سنکون هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که هنگام فرصت دست بردی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی از نزول بلایا و حلول رزایا حافظ
و معین چنگیزخان بود صورت عداوت دشمنان در آئینهٔ ضمیر او پرتو انداخت تا در حلول زرکوب از ایشان تخلف نمود و در وقت نزول یورتی اختیار نمودی که میان او و لشکر سنکون فاصله بودی
و لشکر سنکون از خوف و هراس و سطوت و باس چنگیزخان رعبی در دل جای گرفته بود که شب و روز آرام نداشتند و سنکون از خبث نفس بار دیگر بپدر پیغام کرد که از پور سوکی بر اندیشه باش + در
اندیشهٔ آن جفاپیشه باش + که گر چاره او نسازی تو زود + برآرد از تو و دمان تو دود + چو بشنید این گفته اونگ خان + بگردید از بیم رنگ خان + و بعد از تقدیم مشورت اونگ خان بر گرفتن
چنگیزخان خاطر قرار داد و عزم آن کرد که سحرگاه که چشم خلائق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند و یکی از امرا صورت واقعه پیش منغا تو نخ تقریر میکرد و در آن میان
دو کودک که از گله شیر آورده بودند و ایشان را قیشلیق و بادای بابا میگفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیزخان شدند و کماهی حالات را بسمع او رسانیده چنگیزخان

از استماع این خبر ملول شده با قراچار نویان جاتقی کرده خیمه‌ها بر جای گذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار میکشیدند که چه لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند و توجه حضرت شاه جهانگیر مخصوص است شد و از بخشش همه کار بر مراد راست شد + سپه را تو چون لشکر پناه + بجای دگر برد از آن جایگاه + پدید آر گردانی آن گروه + خجسته پناهی بدامان کوه + اونگ خان هم در آن شب با سپاه بیکران به مخیم چنگیز خان رسید آتش افروخته بسیار دیده بنفس مسعود تا تیرباران کنند + هوا را چو ابر بهاران کنند + و چون آواز مردم نشنیدند به خیمه‌ها در آمده هیچکس را ندیدند از یکدیگر خجل گشته عاقبت الامر در عقب چنگیز خان روان شدند و چون قراولان چنگیز خان از وصول مخالفان اعلام دادند و از قلت سپاه خویش و کثرت مخالفان اندیشه ناک شده با تفاوق او دو تو بولداز نویان فرمان داد تا رایت نصرت آیت را بر بالای پشته که در پس پشت اعدا بود نصب کردند و جوانان هر دو طرف دست به تیغ و خنجر بردند و چنگیز خان کوششهای مردانه نموده از آن ورطه خود را گاه بر این و گاه بر بیار سیرد و سنگون زخم دار شده بسیاری از قوم کرایت بقتل آمدند و اونگ خان با خواص و مقربان پای ثبات افشرده چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان نیز بازگشت اکثر لشکر او از ملازمت تخلف نمودند بهانه آنکه حسب یاساق و یوسون از قدیم الحدث میکند و رسوم و مخالف عادات اهل خطاست دمار از ایشان آن هزیمت و چنگیز خان با اندک نفری چند روز در سر چشمه بالجونه توقف نمودند و آن چشمه شور بود و با وجود شوری آب اندک داشت و بسختی از گل میفشردند آب + نه در چشمه آب و نه در چشم خواب + و چنگیز خان آن جمع را که با او در آن سختی موافقت نموده بودند سیورغامیشی فرموده نامهای وفاداران را در دفتر ثبت نموده راه و رسم هریک مقرر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد اونگ خان باو رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان آن را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک ثبت افتد بدو مقرر دارند و هر گاه که خواهند در بارگاه پادشاهی بی اذن و رخصت در آیند و تا نه گناه از ایشان صدور یابد پرسش ننمایند و فرمود که نسلاً بعد نسل از اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند و خرد و نیک اختران دو پسر + که دادند از مکر دشمن خبر + چنین داد فرمان که تا نه نژاد + هر آنکس کز نسل ایشان بزاد + اگر نه شان بخشش عذر ابنای من + کزین پس نشینند بر جای من + و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراء النهر و خراسان ساکن اند از نسل ایشان اند و در زمان سلطنت معین الدوله والدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه از آن طایفه مردم حساب و جود در دار السلطنت هرات بسیار بودند و بعضی از آن جماعت هم در این ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات میرزا ابوالقاسم بابر بسر حد عدم و فنا رسیدند و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقت در اعداد و شمار نیستند بالجمله چنگیز خان ملازمان را بیرلیغ و جایزه سرفراز گردانیده چند روز بر سر چشمه بالجونه رحل اقامت انداخت آنگاه طبل رحیل کوفته از آن مقام کوچ کرده در سرحد خطا بر لب وادی که در دامن کوهی واقع است فرود آمد و بحد خطا ایست آن کوه دو + جای نزه و پید آمد فرود و در آن موضع بعرض لشکر فرمان داده چهار هزار و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز از آن محل رحلت کرده بجایی که اورا نادر میگفتند نزول کرده در خلال این احوال ایلچی بجانب قوم و قبیله قنقرات فرستاده معلم با آنکه ما در ایام سالفه و زمان سابق با یکدیگر موافق بودیم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید و بدل راست موافقت نمایید و دوستی بر دشمنی اختیار کنید و ایل و منقاد شوید از باس و سطوت ما خلاصی یابید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود بی تسویف و تاخیر ایلی در آمدند و شرایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند

ذکر تردد و آمد شد میان اونگ خان و چنگیز خان و محاربه ایشان بتقدیر مهیمن بیچون و نهایت حال اونگ خان و پسرش سنکون

چون چنگیز خان بطاعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد اونگ خان فرستاده از وعده و وعید سخن راند و حقوقی که در ایام پیشین بر ذمه دولتش ثبت کرده بود بیاد آورد و اونگ خان اگرچه بمصالحه راضی بود اما پسرش سنکون که در بعضی تواریخ بجای نون ثانی میم دیده شده از صلح سر باز زد و گفت میان ما و تموچین بغیر از شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد و شد نمودند اما مهم مصالحه بجایی نرسید و در نوبت آخر چنگیز خان ایلچی بجانب اونگ خان روان ساخته و خود با جمعی از بهادران شیرافکن و دلاوران پیل تن متوجه یورت دشمن شد و چون اونگ خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده قول و جوانغار و برانغار بیاراست از صهیل اسپان و نعره سواران فلک آینه در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان گرفت + بر آمد یکی گرد و ابر کبود + ز زمین تیره آسمان هیچ پیدا نبود + ز زخم سنان و زباران تیر + زمین شد ز خون همچو دریای آبگیر + تو گفتی زمین کوه جنگی شده + ز گرد آسمان آبگون زنگی شده + پدر بی پسر شد پسر بی پدر + چنین آمد این چرخ گردون بسر + در اثنای دار و گیر و کر و فر سواران بارگیر اونگ خان از زخم تیر قراچار نویان بسر در آمد و خدمتش بر اسپ دیگر سوار شده با پسرش سنکون و معدودی چند راه گریز آوردند و لشکر و اولوس و گله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر چنگیز خان افتاده و چون دولت اونگ خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد + سپه داشت سالار ترکان بسی + ولی با فلک بر نیامد کسی + گویند که اونگ خان در آن زمان بر ملک و سلطنت خود توجه میکرد و میگفت که از کسی جدا شدم که از جان گزیر است و از صحبت او ناگزیر بشخصی مفارقت اختیار کرده ام که چون جان در خور ست آنهمه جور و جفا و عذاب و بلا و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا از رای این روی نا سیده یعنی سنکون بمن میرسد بعد طی فراسخ و مفاوز بمملکت تایانک خان افتاد و بعضی از امرای تایانک خان بنابر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان خود بردند و تایانک خان از امرا باز خواست بلیغ نموده گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم به تیغ شما کشته شود و اورا زنده بما بایست آورد آنگاه فرمود تا آن سر را از نقره گرفتند و نه دانست که سر بریده چه در طشت زرین و چه در روی زمین یکسانست سوز تایانک خان بر سبیل استهزا بآن سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت و بند صموت بر دهن نهی آخر از برای فتح چشم بدسخنی بگوی و آن سر دو سه دفعه

زبان از دهان بیرون کرد امرای تایانگ خان که همه در آن لحظه حاضر بودند گفتند دولت پادشاه نیز بانقراض رسیده است و بلند رتبه مملکت او چنگیز خان استیلا یافته فال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی با جمله بسیاری از عدد ولایت تایانگ خان بجانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید [illegible] آنکه خود تخم نیکی نکشت [illegible] چنگیز خان بر تخت سلطنت و جهانبانی و مطیع و منقاد ساختن اولوس و قبایل مغولستان را باسانی [illegible] حضرت باری بعد از این فتح نامدار [illegible] مغول را چنگیز خان بر تخت تصرف درآورده در موضع [illegible] کرده بر سریر جهانبانی نشست و جلوس او هم در آن سال بود که اونگ خان را از خانمان آواره کرده در آن سال بر تخت شاهی نشست بتوفیق لطف الهی نشست [illegible] که سال عمرش به پنجاه بود و چون [illegible] تایانگ خان شنید که چنگیز خان اونگ خان را گریزانیده و بر ممالک او استیلا یافته است و اکثر قبائل مغول کمر طاعت او بر میان بسته اند اندیشناک شده و همگی همت بر رفع او مقصور گردانید و ایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه انگیت فرستاده پیغام داد که در این حدود متغلبی ظاهر گشته او نگ خان را مقهور ساخته خیالات فاسده و تمنیات بعیده در سر دارد و بر پیشگاه ضمیر واضح و لایح است که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو آفتاب بر یک کشور از قبیل محالات و از جمله ممتنعات می باشد و این امر هرگز صورت نپذیرد اکنون گر الاقوش یاری کند [illegible] تو چنین کسی شهریاری کند [illegible] از من دریغ و کمک من جهت رفع او [illegible] الاقوش خانی خردمند و بیدار دل بود و از طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیز خان اوج عزت دارد و صاحب طالع است تایانگ خان متوجه حضیض مذلت است لاجرم یکی از مقربان خود را نزد چنگیز خان برسالت فرستاده از صورت استعداد تایانگ خان اعلام نمود و بعد از آن بایوس خود بادیه پیوست و چون صورت عداوت تایانگ خان بر آینه ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد در آن باب با امرا و فرزندان مشورت نمود گفتند اسبان ما لاغرند اگر چهارپایان خود را فربه کنیم و بعد از آن بجنگ دشمن بپردازیم از صواب دور نمی نماید [illegible] که عم چنگیز خان بود [illegible] گفت لاغری دواب بهانه تقاعد و تکاسل است اگر چهارپایان شما قوت رفتار ندارند اسبان [illegible] و در سرعت سیر همعنان برق باد در بعضی از تواریخ مذکور است که چنگیز خان در باب جنگ تایانگ خان با اولاد و اعیان خود مشورت کرد قراچار نویان گفت که در جنگ اگر کشته بود پیش دست [illegible] دان که بر دشمن آتش کست [illegible] دشمن چه باک [illegible] چو گفت قراچار نویان شنید پسندید او نیز آن رای دید

ذکر محاربه چنگیز خان با تایانگ خان در منتصف جمادی الثانی سنه [illegible] موافق [illegible] ئیل چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار عزم حرب تایانگ خان نهاد و بر عزم [illegible] چند روز خیمه اقامت نصب [illegible] و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوبلای نویان و [illegible] نویان را بمنقلای روانه گردانید و ایشان تا حدود [illegible] رفتند و در آنجا خبر یافتند که جماعتی انبوه [illegible] باشکوه [illegible] تایانگ خان پادشاه نایمان بقصد استیلای چنگیز خان مجتمع و متحشر گشته اند از آنجا پادشاه [illegible] و حاکم کرایت و مقدم ادیرات و با قوم خود و جاموقه [illegible] چنگیز خان رسانیدند و در این اثنا اسبی از میان لشکر چنگیز خان گریخته بمیان نایمان در آمد امرای تایانگ خان گفتند که اسبان مغولان لاغرند و اسبان ما فربه تایانگ خان گفت که چون حال بدین منوال است صواب چنان می نماید که ما باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطه آنکه چهارپایان ایشان ضعیف تر شوند از هم فرو پاشند و بر تقدیر یکه بالکل منقطع نگردند ما در آنحال از سر استظهار تمام پای مقاومت بیفشاریم و دشمنان را دست بردی نمائیم که ما دام آخر الزمان بازگویند اگرچه [illegible] بود و ولی چند تدبیر نیکو است بود [illegible] آنکه تایانگ خان امیری داشت که بفور حشمت از سایر امرا او منفرد و ممتاز بود و آن امیر [illegible] میگفتند و از بدایت ایام کودکی تا آن غایت ملازمت وی می نمود و بغایت گستاخ بود در آن زمان که تایانگ خان این [illegible] گفت که پدرت اینانج خان مدت العمر پشت خویش و کفل اسب هیچ دشمن ننمود تو از بیم عشرت خوانین از اقدام بر جنگ [illegible] که [illegible] بودی [illegible] از این حدیث [illegible] تایانگ خان اشتعال یافته از سر این حدیث درگذشت [illegible] چنگیز خان با ساغیشی سپاه نموده قول را ببرادر خویش و قسار [illegible] جوجی [illegible] چنگیز خان آراسته شده جاموقه [illegible] صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره داده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته شمارا معلوم شد که ترتیب یاساغیشی [illegible] نوعی دیگر است و آن چنانکه یک نفس از میان ایشان بکنار نخواهد برد تا ایمان پوست پاچگاو [illegible] نمیگذارند و موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده بما نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز در پیش این بگفت و از معرکه عنان برتافت بالجمله چون صفوف از جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان هم بسته دهان اجل بر اهل خذلان شد و چشم جهان برخون نازنینان گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان [illegible] بر طرف [illegible] حمله میکرد و مبارزی می انداخت و از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود و خلقی نامعدود و جمعی نامحدود در عرصه بلا و ورطه هلاک افتادند و عاقبت لشکر انبوه نایمان از ستیز و آویز بستوه آمدند و روی بهزیمت نهاده پشت بدشمن آوردند و [illegible] دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر تایانگ خان جراحت بسیار یافته بی طاقت گردید فرار بر قرار اختیار کرده به کمر [illegible]

بلند و تند بنیاد پیوسته و از صعوبت درد و الم جراحات از پا در آمد توری سوماچون چند نفر دیگر از امرا و نوئینات خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه برند چندانکه مبالغه نمودند تا برخیزد و یکساعت
دیگر بمعرکه رفته با خصم در آویزد از کثرت جراحات و الم قوت حرکت و قیام نداشت توری سوماچون از سر دردمندی و گستاخی بآواز بلند گفت که ای تایانک خان تاکی مانند زنان در پس پرده
این کمر گریزیم آخر یکی برخیز تا گرد نبرد انگیزیم و با خصمان قوی در آویزیم و بستیزیم خان ازین کلمات غیرت انگیز سمیت آمیز منفعل و متاثر نشد باز گفت که ای تایانک خان تو خود
بجامهای ملون آراسته و بزیور و حلی خویشتن را پیراسته خصوصا گربا سوکه زمین اردو را بمفروشات قیمتی مانند نگارخانه چین ساخته و منتظر مقدم همایون تو میباشد و میگوید که انجا
مرو سبزه زار شاید همه هست + برخیز و بیا ما مان که خانه بیاید ازین سخن نیز در احتراز بنیاد مرد و از جای خود نجنبید توری سوماچون با امرا و نوکران گفت که اگر او را در تن طاقت و از جان رمقی
نمانده بودی ازین طعنهای زهرآلود و ازین سرزنشهای درد آمود حرکتی کردی بیچاره از تند باد عتاب چنگیز خان تنگ آمده از مرکب مراد افتاده که دیگر پشتش کامیاب
ابقای زندگانی و کامرانی رسید چون از حیات وی نومید گشتند بایکدیگر گفتند که مرد مرده بزیر سنگ اندر + به که زنده بزیر ننگ اندر + اکنون پیش از آنکه مرگ ناگهانی را مشاهده کنیم
ما را اسیر و دستگیر کنند ازاین کمر فرود آئیم و در مقاومت دشمن قیام نمائیم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین را بسپاریم و شاید که چون کب نوکران دیدند لا این قالب فرود آید این سخن گفتند و
بزرمگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت در آویختند و از اول طلوع آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی بدیار مغرب نهاد آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان میخواست
که ایشان را زنده بدست آورد میسر نمی شد و چنگیز خان از جانبازی ایشان انگشت تحیر بدندان تعجب گرفته میگفت که هر کرا نوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده باشد از
حوادث زمان ایمن ماند و چون شب هنگام که رایت حبشیان افراشته شد علم دولت نایمان نگونسار گشت و بیشتر لشکر تایانگ خان خسته تیر تقدیر شدند و بقیه لشکر روی بگریز آورده در
صحراها پراگنده شدند و تایانگ خان بشفقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز بآن زخمها درگذشت و نعمت و الوس او زحمت جمع کرده بحیرت
بگذاشت و پسرش کوشلوک گریخته پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد از آن فتح مبین قبایل دربان و تاتار و قیقین و سالجوت جوکه مهربانی نداشتند بایلی در آمده کمر انقیاد در میان بستند
و قوم مکریت بواسطه بی‌ایلی از مطاوعت و متابعت چنگیز خان استنکاف نمودند و در اثنای این حالات نوکران جاموقه خدمتش را گرفته و مقید ساخته پیش چنگیز خان آوردند
و آن پادشاه کامگار با او گفت که چون این قوم با حاکم خود وفا نکردند بیگانگان را از ایشان ایمن نباید بود و لاجرم اکثر آن جماعت را بیاسا رسانیده با جاموقه خطابهای عنیف کرد
و عاقبت او را به برادرزاده خویش سپرد تا اعضایش را از هم جدا ساخت جاموقه در آن حال هیچ قلق و اضطراب ننمود و میگفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعادت
مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما یاری کرد هیچ توقف نکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل اجمع مفاصل خود را بر ایشان بنمود و جلادان بکار خود
اشتغال میکردند تا آنزمان که روح از بدنش مفارقت کرد و چنگیز خان کامران و کامیاب بیورت اصلی خود بازگشت و بسائر قبائل و شعوب ایلچیان فرستاده در مسالمت و
مسالمت و استمالت ایشان پرداخت هرکه بایلی و انقیاد تمسک جست در زمره امرا و خدم و حشم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هرکه تمرد و عصیان نمود بتازیانه سیاست
او را تادیب فرمود و در زمستان که قشلاق کرده در اول بهار متوجه قوم مکریت شد **ذکر محاربه چنگیز خان با توقتا بیگی حاکم مکریت** در آوان بهار و استواء
لیل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتا بیگی سرور قوم مکریت روان شد و او با تایانک خان اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اقدام نموده و از معرکه
گریخته بود و چون چنگیز خان بآن قوم رسید در حمله اول توقتا بیگی و پسرش فرار نموده پیش بویروق خان که برادر تایانک خان بود رفتند و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنکت شد که آن قاعدین نیز
سه چو از کار مکریت پرداخت شاه + باقلیم تنکت سپاه تاخت شاه + چون بتنکت رسید بمحاصره قلعه آنجا قیام نمود و در اندک زمانی حصار رفیعش را مسخر ساخته با زمین هموار کرد و در اثنای آنحال
هر کرا ایل شد از شدت و زحمت بافراغت و نعمت رسید و هر که تمرد و سرکشی کرد او را با اقوام و تبع و تبیع خون ریز گذرانیدند و بدین طریق عمل نموده قبائل و شعب بسیار در زمره حشم و خدم او
منخرط و منتظم گشتند و جمعی را که در جنگ اول اونگ خان با او بودند تومان و هزاره و صده و پنجه مقرر نمود تا غایت مناصب با اولاد و احفاد ایشان متعلق است **ذکر تموچین ملقب شدن**
به چنگیز خان و توجه او بحرب بویروق خان چنگیز خان را در اوائل بارس ئیل که شاه خاوری از خرگاه گرم زمستان بخیمه نوروزی برج حمل بلندگاه شرف نهاد این ندا بگوش پیر و
جوان رسید که گل خیمه بصحرا زد خیز اگر هوسی داری + پای بگلستان نه گر دست رسی داری + و فراش نسیم بساط ملون در بسیط زمین کشید و بشیر ارسل الریاح مژده فاحیینا به الارض بعد
موتها بسمع اهل عشرت خوانده که بلبل نوروزی وزید و نوبهار آورد باز + گل شکفت و بوستان از میوه بار آورده باز + مشاطه بهار بر لعبتان ازهار زیور خوبان چگل بست و عروسان
چمن خود را بتمام آراستن گشت پیدا او رجال هر یکی رنگی دگر + تهیه اسباب طویهای فرمانده مغول جمعیت بزرگ را قوریلتای گویند و فرمود تا اولاد نامدار و امرای کبار و نوئینان
عالی مقدار را از اطراف و اکناف و لایات مجتمع گشتند و حکم کرد تا تخته سفید نه پایه منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز و دشمن گداز از سر بهجت و اهتزاز خیمه اشعار در میان
حاتم اقتدار بر طیلسان تاج جهانداری بر سر نهاده در صدر سریر سروری متمکن گشت سیمرغ حشمت و همای دولت او ظل عنایت و جناح رافت بر سر همگنان

بگستر و مجموع اکابر و اعیان و اشراف دولت و مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند که روز و شبان بر تو فرخنده باد و دل جان بدخواه تو کنده باد و زمانه بنام تو آباد باد و سریر تو
توشاد باد و در آن بزم شخصی از متعبدان مغول که او را بت تنگری میگفتند حاضر گشته این بت تنگری دعوی آن میکرد که بر خبایا و ضمایر و خفایای اسرار اطلاع دارم و خداوند عز و علا
با من سخن میگوید و گاه گاه مرا بر سموات عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که بر اسب خنگی نشسته بر آسمان میرود و گویند که او از سرما متضرر نگشتی
بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا آن زمانیکه یخ از شدت حرارت هوا گداخته شدی و از سوختن آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی و در مقدمه ظفرنامه مسطور است که برهنه
بکوهی جدی مسکنش در سرما و گرما گشتی تنش القصه بطول نهایت بت تنگری که در آن محفل پیش چنگیز خان که تا غایت ورا تموچین میگفتند آمده گفت شخصی سرخ رنگ با اسب خنگ نزد من آمد
فرمود که نزد پسر یسوکا بهادر برو و بگوی که باید بعد ازین ترا تموچین نگویند بلکه چنگیز خان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او برسان که خدای جاوید میگوید که اکثر ربع مسکون عرصه فرمان
تو و فرزندان تو جاودانی داشتیم و در روایت دیگر آنکه بت تنگری در آن محفل با تموچین گفت که منبع اتیعا با من گفت که روی زمین به تموچین و اولاد و اقربای او دادیم اکنون من ترا چنگیز خان نام
نهادیم نام تو چنگیز خان است از این پس تو خود را تموچین مخوان و همه کس ترا چنین خوانند و همین در جهان زنده ماناد از آن روز که معنی چنگیز خان پادشاه شاهان است بزبان ترکی چنگیز خان گویند نسبت که
بت تنگری محیل و مکار است اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او بخود گذشت و چشم بسیاری بر وی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با برادر چنگیز خان
جوجی قسار در امری از امور ملک بحث میکرد و جوجی حال او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست بالجمله چون از قریلتای چنگیز خان فراغت یافت بدولت و اقبال بسیوه اهالی وسیع بجانب
بویروق خان توجه نموده او را در دره تاکه بشکار اشتغال داشت از حوادث روزگار بیخبر بود لشکر مغول شکاری دار در میان گرفتند و تا از خواب غفلت بیدار شد سر او را گوش تا گوش بریدند
و مجموع عیال و اطفال و اغنام و احمال و نقود و اجناس و بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم خود آگاه گشت باتفاق توقتا بیگی روی بفرار نهاده متوجه اردیش
شدند و بنابر آنکه اهالی تنکت پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید و مسلم شد اقلیم تنکت همه بنده فرمان شدند
ورمه و بعد از تسخیر تنکت عازم قراقرم شد و چون بدان حدود رسید اعیان و سرداران آن ولایت تحفهای لائق ترتیب داده ایلچیان فرستاده بسوغاتیشی اختصاص یافتند و چنگیز خان
بعد ازین فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داده بمنازل قدیم خویش فرود آمد **ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان بطرف اردیش و شرح بعضی از قضایا که در آن**
اوان آمد پیش چنگیز خان در هستان سنه اربع و ستمائه مطابق کوی ئیل بعزم رزم کوشلوک خان و توقتا بیگی که باردیش پناه برده بودند در حرکت آمد و گذارش بر قوم اویرات
افتاد و چون ایشان احساس لشکر بیگانه و قراولان چنگیز خانی کردند بتسویه صفوف قیام نمودند و چون طلایه لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مقاتلت
ایشان ندارند لاجرم بایلی و انقیاد در آمده تجبرجی شدند و در اردیش هر دو لشکر را ملاقات اتفاق افتاده کار به اشتغال نمودند و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بمقتل
توقتا بیگی آمده از اسب در افتاد و ناچیز شد بسخره جهان گفت کار ناچیز شد و چون توقتا بیگی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختای کورخان
که حاکم ترکستان بود رفت و کورخان از غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با مهمانان داشت و از سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که او را بود مقدم کوشلوک با همراهان او
که از جنگ فرار کرده بودند عزیز و گرامی داشت بانواع عنایت و کرامات و جوائز و انعامات او را سرافراز گردانیده او را فرزند خوانده و دختر خود بدو داده در خلال این احوال
ارسلان خان ئیل شده باتباع و اشیاع از قوم خرلوق پیش چنگیز خان آمده در زمره ملازمان درگاه او انتظام یافت و در آن ولایت که کورخان بر ولایت ترکستان و ماوراء النهر فرمانروا بود
قوت مقدم ایغور متابعت او نموده در مقام ادای مال آمده کورخان شحنه شادکم نام بمیان ایشان فرستاده و شادکم خان چون تمکن یافت دست تظلم و انواع فساد دراز کرده
که مجموع ایغور از حرکات او متنفر گشتند و چون استیلای چنگیز خان بر مغولستان و حدود ختا شایع و مستفیض شد و صیت آثار خصایص او در السنه و افواه افتاد ایدی قوت فرمود تا در دفع
قرا خواجه شادکم را بقتل آوردند و باعلام یاغی گری با قراختای ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاده پیغام داد که چون آوازه جهانگیری پادشاه و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال
میشنوم هوس متابعت و مطاوعت آنحضرت در دلم جایگیر آمده است و امیدوارم که مدت الحیات توفیق رفیق گشته بنیت درست و دل راست کوچ دهم چنگیز خان بوصول ایلچیان ایدی قوت
مستبشر گشته که ایشان را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانید و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد و شد نمودند چنگیز خان گفت
که اگر ایدی قوت قلب با قلب و صورت با معنی و ظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد و بی غائله تسویف و شبهه تعویق از نقد و جنس آنچه مهیا و آماده داشته باشد بردارد و در توجه
در مسابقت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید و ایدی قوت آنچه در خزینه داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامه تا تمیمی مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد
و چون چنگیز خان از تسخیر تنکت که اهالی آنجا بار دیگر یاغی شده بودند فارغ گشته بیورت اصلی خویش بازگشته بود ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شده در اثنای محاوره بعرض رسانید
که توقع بکرم بی دریغ پادشاه چنانست که بنده را سیورغامیشی فرماید و میان اقران و اکفا بزرگ گرداند و جهت ساییدن از زدر و آمدن نزدیک و صلا از قبای آل و حلقه از طرف کمر ارزانی

دارد تا پادشاه را پسر پنجم باشم و براستی کوچ و هم چنگیز خان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میخواهد لاجرم در جواب گفت که دختر تو و پسر تو پنجمین پسر ما باشی بعد از آن بوسیله خدمات پسندیده که بدید
قوت بمزید نوازش اختصاص یافته چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او گردانید راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر که را سر مطالعه
آن شغف باشد بدان کتب رجوع فرماید و بر ارباب اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیلهٔ ایغور حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد ذکر توجه چنگیز خان بجانب ختا
و شرح حوادثی که در آن اوان از پردهٔ غیب بظهور می‌پیوست چون چنگیز خان از مخالفت مغول که بیشتر از ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و رقبهٔ خصمان در ربقهٔ طاعت
کشید و عرصهٔ میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد از فرط نکایتی که خان ختا در سوابق ایام و سوالف اعوام بآبا و اجداد او رسانیده بود یاد کرده آهی سرد از سینه
پر درد بر کشید و با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین ختا جور و جفای بسیار به پدر ما رسیده است و هر چند در این چند هزار سال هیچ پادشاهی بیگانه بر آن ولایت استیلا نیافته
اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده و فتح و فیروزی قرین رایت ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت باری روی باوج برج مراد نهاده و در این مدت
بهر جانب و بهر خصم که روی آورده‌ایم دولت و اقبال همعنان و سعادت همرکاب ما بوده اکنون اگر بنا بر اتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای تعالی ما را نصرت بخشید و تسخیر آن مملکت میسر گردد
و کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسد و نام جرأت و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسین‌ها کردند و آفرین‌ها خواندند هم بر آن قرار یافت
که نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمانبرداری آید فبها و الا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه را که از ملازمان قدیم او بود و بچرب
زبانی معروف و موصوف برسالت نزد التان خان پادشاه ختا فرستاد و خلاصهٔ سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را داد و در روی ما را از زمرهٔ مغول اختیار کرد و بمزید لطف و عنایت بخویش اختصاص داد و زمام
تقدم و سروری در قبضهٔ اختیار ما نهاد چنانچه آوازهٔ صولت و صیت سطوت جریک منصور ما که در انجاد و اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا
دولت مقارن و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خانمان و ملک و اتباع او منهدم
و منعدم گشت بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان رصانت البنیان است که بآسیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون با لشکری جرار مانند دریای زخار روی بولایت ختا آورده‌ایم
تا یکدیگر را بدوستی یا دشمنی ببینیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی و وصول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختا بدستور معهود بروی مقرر باشد
و اگر بنفس خود نتواند آمد ایلچی بفرستد و بر فرزندان خاندان قدیم خود ببخشاید چه خردمند کاری که بسخن تواند کرد تا بتازیانه نکند و تا بتازیانه تواند بتیغ و تیر نکند و اگر عیاذاً بالله در مقام تمرد
و عناد باشد و از جادهٔ مستقیم عدول نماید زود بدیگران ملحق شود و باید که موضع مقاتله و مقاتلات تعیین کند تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان کرا پوشاند
و چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نایرهٔ خشم خان ختا زبانه برآمده و امواج دریای غضب متلاطم گشت و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت ختا دست هیچ
بیگانه نبوده و زمین او نیز پای هیچ مهوس سپاه نپیموده چنگیز خان باید که ما را در امداد دیگر مغولان نپندارد و از زمرهٔ دیگر ترکان نشمرد و اگر رای جنگ و هوس معادات دارد مانع چیست وظیفه آنکه
بر فور بیاید که من مقاتله را ساخته‌ام و محاربه را آماده نموده‌ام ٭ تو مردان جنگی کجا دیده‌ای ٭ که آواز روباه نشنیده‌ای ٭ کجا دیده‌ای جنگ جنگ‌آوران ٭ کجا یافتی باد گرز گران ٭ و جعفر خواجه
بازگشته تعرف راهها و تفحص گذرها و رودها و تفتیش غور و نجد و سهل و جبال نموده تا بخدمت چنگیز خان رسید و صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری
چنان فاسد شده است که با یارج پند و افسون نصیحت علاج پذیر نیست بعد از آن تنها بر پشتهٔ بلند بر آمد و کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان
بزانو در آمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی که متوانی و مسود دل او را بشرف اجابت مقرون گردانی ٭ ای حق تو آگهی ز من ای حرم خرمی
ای روز و ادعی تو و ای شب تو ناظری ٭ الهی تو میدانی که من باد جنگ و پیکار نجستم بلکه غبار فتنه و نقار از خانان ختا برخاست که آقایان بشنیده مرا بکین نفاق و میثاق آن را بجرم
و جنایتی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب منست مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرما که از زمین ملائکه مقرب و آدمیان و پریان و دیوان مظاهرت و مساعدت
من نمایند چند شبانه روز بر این منوال تضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نموده از آن پشته فرود آمده و تهیه و تجهیز لشکر قیام نموده جمعی از بهادران نامی را یکی از
سرداران بقراولی از پیش روان کرد و خویش از عقب با سپاهی که از حیز عدد و احصا بیرون بود بجانب ختا در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیدهٔ گردون چپ در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن
ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته بر سر دره که راه آن مانند صراط باریک و تنگ بود منزل ساخته چند گاهی در آن منزل درنگ کرد و چنگیز خان بولایت ختا در آمده بلاد و امصار بسیار
مسخر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التان خان امرای خود را با سپاه بقیاس پیشتر فرستاد تا از حد و مملکت باخبر باشد و ایشان منزل مناسب لشکرگاه
ساخته مستعد آن بودند که فرصتی یابند و بهیأت اجتماع خود را بر لشکر مغول زنند و در این اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ملک ختا را فتح نمود و غارت کرده بتقسیم غنایم
مشغول است ختائیان فرصت غنیمت دانسته یکبار سوار شدند و در زمانیکه جریک مغول باش تحتین مشغول بودند و از دور سیاهی سپاه خصم مشاهده کردند چنگیز خان از توجه

لشکر ختای آگاه شدند فی الحال فرمان داد تا لشکریان مغول پاها بر گلگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده تیر و تیغ در یکدیگر نهادند اهل ختا را اگر چه عدد زیاده بود نها
حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر و تقدیر بسته کمند گریز شدند و چندان کشته گردیدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب و بیابانها پراکنده
و متفرق گشتند و مغولان گریختگان را تکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد از این فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع ختا را در تحت تصرف آورده و یک ناگاه
با سپاهی آراسته چون قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسید بمانند سحاب کمان باریدن گرفت و کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان خان با لشکر بیکران روی
بهزیمت آورد و سی هزار کس از سواران بقتل آمدند و چنگیز خان بعد از این محاربه بسی از بلاد و امصار فتح نموده روی بجانب نبالیغ نهاده و خانبالیغ را بزبان ختائی جونگدو گویند
و این شهر نشیمن خانان ختا میباشد و در آن زمان هر که در خانبالیغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان با ایمک خان تعبیر میکنند

ذکر مصالحه چنگیز خان با پادشاه ختا و معاودت او و نهایت کار التان خان

چون التان از معرکه چنگیز خان گریخته بجانب نبالیغ رفت یا بجز کسانی که بحال
او وا یافته بود مشغول گشت در این اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خانبالیغ خلاص شده متوجه دار الملک است و التان خان با امرا و اعیان
ملک در باب صلح و جنگ مشورت کرده گفت که چنگیز خان کرد کشور خراب + به پیکار ما دارد اکنون شتاب + چه سازیم با آشتی و نبرد + چگونه همی باید این کار کرد + وزیرش
جنگ و آتش گفت صلاح در مصلحت چه در این اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما بالکلیه در رمه بصحرا رانیده و نمیدانیم که سعادت یا شقاوت کدام یک نصیب باشد اگر عیاذا بالله
شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر نور لشکریان پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا
پیش گیریم که آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست + با دوستان مروت با دشمنان مدارا + و بعد از آشتی و مصالحه لاشک مخالفان بوطن معروف و مسکن مألوف مراجعت نمایند آنگاه
در ثانی الحال بتلافی تمام از سر بصیرت بتلافی مافات قیام تمام نمائیم التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیرزاده امراء دولت نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از
التان خان بهمین قدر راضی شده دختر او را در سلک ازدواج و خواتین انتظام داده مراجعت نمود و چون التان خان را از آوان مهم ملک خود متزلزل دید و از تلاطم امواج فتن و تراکم
افواج محن بساحل نجاتی و مأمنی خلاصی مجیب عاقبت رای او بر آن قرار گرفت که بتمنگ رود و آن شهری بود در نهایت نزهت و دلبری و در میان آن موضع بکنار رودی بعرض عریض آن
رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی نکیوبت از کنار آن بکنار دیگر میرفت و می آمد و در آن شهر میوه سردسیری و گرمسیری فراوان بود و سه سور بلند بنیاد گرد آن شهر کشیده بودند
چون التان تهیه اسباب یورش بتمنگ کرده قیام نمود پسر خود را بحکومت خانبالیغ تعیین فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد و در اثنای طریق التان خان فرمود که سلاح و سبب
قراختائیان از جماعت که همراه او بودند بستانند و ایشان مقتضی فرمان تجاوز نموده آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و ختائیان
از بیعت و خدمت او تخلف نموده و کلها و رمه با پسر التان خان نزد او پیوستند و در اثنای این نفاق و فتنه شخصی از قراختای فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعضی از ولایات ختا
استیلا یافته پیش چنگیز خان ایلچیان فرستاد و باظهار ایلی نزد او تقرب جست و عاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان اشتباه گشته بسیورغامیشی و عاطفت مخصوص آمد و همچنین طایفه از خواص
التان خان بسببی از اسباب کفران نعمت اقدام نموده باردوی چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان خان چون از روزگار مانند سر زلف گرسان ختا آشفته و پریشان دید بعد از آنکه
پنج ماه حکومت خانبالیغ کرده بود شهر را با امرا سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون بر عجز و ضعف و خلو شهر چکیند اطلاع یافت دو امیر تومان را موسوم بهادر و منکان را با لشکری
گران روان کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آوردند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از امرای قراختای که از التان خان و پسرش متوهم بودند بآن دو امیر پیوستند
و باتفاق بمحاصره خان بالیغ اشتغال نمودند و در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خانبالیغ ارسال نمود و آمد و کس
بر کدام امیری بار روانه شدند و حسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیز خان گرفتار آمدند و غله ها و آنچه داشتند بتاراج رفت طعام در خانبالیغ چنان نایاب گشت که مردم گوشت یکدیگر میخوردند
که بیگانه خورش آنچنان تنگ گشت + که نانی بجانی نیاید بدست + و التان خان از استماع این خبر پریشان زهر خورده بمرد و شهر خانبالیغ مسخر شد و امرای مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستادند و از فتح
جنگ و کثرت خزائن و دفائن التان خان اعلام دادند و چنگیز خان قتقو نویان را با دو امیر دیگر بجانب نبالیغ فرستاد تا اموال را از آنجا بخزانه عامره رسانند امرا اندکور چون بدانجا رسیدند قداق که بحافظ
خزانه التان خان منسوب بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نموده و سه حریر زر بفت پیشکش آن سه امیر کرد قوتوقو بخشش خود نگرفت آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا اموال خزانه بار کرده با قداق خزانه دار نزد
چنگیز خان بازگشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند و چنگیز خان از قوتوقو نویان پرسید که قداق ترا هیچ داد جواب داد که حریر زر بفت پیشکش کرد من نگرفتم خان پرسید که سبب نا گرفتن چه بود قوتوقو گفت اگر
شهر نه بجنگ تو مسخر شده بودی همه مال آن تعلق بالتان داشتی و در آن حال هر چه دادندی گرفتمی اما چون بحرب و شمشیر تحت تصرف بندگان پادشاه آمد هیچ قطمیری بی تعلق بدیوان اعلی ندارد اگر گرفتمی
پادشاه خود را دزدیده گرفتن باخداوند کار خود خیانت کردن پسندیده نیست چنگیز خان از وفور عقل و کمال دیانت او تعجب نمود و گفت قوتوقو نویان همیشه بزرگی باشد و او را باضعاف این سیورغامیشی فرمود

فرمود تا آن دو پسر دیگر را گناهکار ساخت و خدا نبیره خود جانکشا را بجهت متکاری چنگیزخان باز داشته خود با سبندان و ایجاز آب شهری که دلخواه او بود رفت و متمکن نشست و فدا یک
پسرزاده ماه وش+ بر شاه بر داز پی پیشکش+ نبیره که بد نام او جونکشا+ رها کرده رفت از بر بادشا+ چو جمشید شاه آن همه گنج و مال+ که او را نبود هیچ رنجش ملال+ چنگیزخان در آن سال
اکثر ولایات ختا را فتح کرد و ثغور و سرحدها را بجارسان و محافظان سپرد و روی بوطن مألوف نهاد و در آنجا استماع نمود که تمدا و برادر توقتا بیگی و سه پسر او که گریخته بودند ظاهر شده اند و در ولایت نایمان فتنه
و فساد کرده اند با قوم و اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود در دشتهای روی نماید که بمرور شهور و سنین تسکین نپذیرد لاجرم سوبدای بهادر را با سپاه دل سیاه بقلع و قمع
و استیصال ایشان نامزد کرد و قراچار قنقرات را که پیوسته با دو هزار سوار یکجا و نگهبان اردو و اغروق بود با سوبدای منضم گردانید و فرمود تا بجهت لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و
بنهای آهنین استوار گردانند تا در میان سنگستان و درشکسته نشود و امرا بموجب فرمان روان شده بر کنار رود خانه موران از ولایت مغولستان ایشان را یافته و ملاقات واقع شد
و بعد از قتال و جدال قوم و فرزندان و نوکران کشته شدند مگر یک پسر او که تیر خوب انداختی او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی خان فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر توقتا را اشارت
کرد که تیر اندازد و او تیر نخستین بر مرکز هدف زد و تیری دیگر بر عقب آن بینداخت و بر سوفار تیر اول آمد و بشکافت جوجی خان را این صورت خوش آمده خون او را از چنگیزخان خواهش نمود چنگیزخان
گفت نکوهیده ترین اقوام قوم مکریت است و پسر توقتا و هوسیست که بروزگار باری گردد و دشمن ملک را هیچ جا بهتر از میانه گور نیست من از برای شما بسیار ممالک روی زمین و لشکر رویین و آهنین
اندوخته ام از یک کس چه بهره و فرهنگ آید و عاقبت جوجی خان ناموس یاساق را گذاشته او را فرمان داد و انقراض دولت حکام مکریت در شهور سنه ثلث عشر و ستمائه اتفاق افتاد
و هم در این سال قوم تومات بواسطه غیبت چنگیزخان در حدود ختا یاغی و طاغی شدند و آغاز فتنه انگیزی کردند و چنگیزخان بعد از تامل بابا نویان را بدفع تومات نامزد کرد و با تمارض نمود و
تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیزخان برغل نویان را فرمود تا بعوض بابا نویان رود از امرا پرسید که شما را با پادشاه نشان دادید یا او اختیار فرمود گفتند ما ذکر تو نکردیم بلکه او از تعیین تو بر عکس
مشورت نکرد برغل گفت هر چند بعوض خویش دیگری میبردم اما بدولت پادشاه بر این امر مبادرت نمایم و زن و فرزند بچنگیزخان سپرده روان شد با قوم تومات محاربات نموده ایشان را
بسر حد عدم و فنا رسانید اما در آخر جنگ کشته شد و چنگیزخان از استماع این واقعه دل تنگ شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد از آن چنگیزخان مغلی کویانک را با لشکر سنگین
بضبط ولایت ختا فرستاد و سه داستان گشت مغلی بفرمان شاه+ بر فتند با او فراوان سپاه+ همیرفت با لشکر بیقیاس+ ز انبوه گرد و چپ تخم بر در هراس+ در آن بوم چندان سپه گسترید+ که از
گرد شد روز و شب ناپدید+ و ذکر خواتین و اولاد و پادشاهیهای ایشان چنگیزخان چنگیزخان را خواتین و آنایا از حد بسیار بود و در اولاد فرخنده ... در دولت ... قبا دسترس
زبان القلم بزبان+ و از آن جمله پنج کس بوجاهت امتیاز داشتند بورته فوجین که مادر چهار پسر نامدار او بود و کونجو خاتون دختر التان خان و کوری سون دختر تایانک خان و بیسولون
دختر جاکنبو و قولان دختر طایر اسون و از این پنج خاتون بادستگاه بفرمان بود و هم بورته فوجین بجاه+ که از شاه فرزند بسیار داشت+ از و پنج دختر و پسر چهار پیدا شد+ بزرگتر از
پسران چنگیزخان جوجی خان بود دوم جغتای سوم اوکتای چهارم تولی و از این چهار پسر سریر خلافت و سلطنت را بمنزله قوائم اربعه بودند و چنگیزخان هر یک از پسران را بکاری عظیم
نامزد کرده بود مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی سپرده داشت و آن کاریست شگرف نزد اتراک و تعزیر یاساق و سیاست زدن و گرفتن متعلق بجغتای بود و رای ترتیب امور بموجب
فرموده تعلق باوکتای قاآن که یگانه ادوار و سر آمد روزگار بود رجوع فرموده و تولی را جهت ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر و نسق و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و بغیر از این چهار پسر پنج
پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام مغول در نظام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابنای اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ملک
و لشکر فراخور حال او نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و مصادقت و توطیه قواعد الفت میان اولاد و اقربا مساعی جمیله بجای
می آورد و پیوسته تخم محبت و متابعت در کشت زار سینهای پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می نشاند و بضرب نصایح و امثال مبانی
دوستی را استحکام میداد چنانچه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش بر آورد و بشکست و دو عدد دیگر گردانیده آنرا هم بشکست و یک یک تیری افزود و می شکست تا بمرتبه رسید
که زور آزمایان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورده گفت این مثل شماست اگر یک یا دو دو بدست دشمن افتید شما را هلاک و معدوم سازد اما اگر مجموع
با یکدیگر متفق و هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد شکستن شما نتواند داد و باید که همیشه یک کس از شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران همه
فرمان او کنند تا دشمنان بر شما استیلا نیابند و اگر بحسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان در ملک و مال شریک باشند و اگر
شما هر کدام سری باشید مانند ماری که روس متعدده داشت هلاک شد شما هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب اسمار آورده اند که شبی سرمای سخت شد و ماری چند
سر از برای دفع نکایت سرما خواست که بسوراخی در آید هر سر بهر سوراخی که رو میکرد سر دیگر ممانعت نمود و بدین سبب بیرون ماند تا از سرما بمرد و ماری دیگر که یک سر و شصت دم داشت بسوراخ
رفت و دنبال و تمامت اعضا خود را جای داد و از صورت سرما خلاصی یافت و از اشباه این امثال بسیار القا کرده ... در ترغیب بتحریص ... مملکت

در عهد او فسیح شد حکومت ختا را بجز تفویض فرمود و از حد خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگ خود جوجی ارزانی داشت و بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا به جغتای مفوض گشت و تختگاه خود را نامزد او کتای قاآن کرد و نقاده اردو و آنان قوا بود کرد و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود تیولی ارزانی فرمود و بعضی اولاد احفاد و اتراک چنگیز خان از ده هزار در گذشتند که یک رای مقام در بورت و لشکر و عدد جدا بود و غرض از تقریر موافقت ایستاده است در دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایت است که برادر قصد برادر کرد و پسر هلاک و زوال پدر سعی نمود تا مجموع مقهور و مغلوب گشتند و علم دولت هر یک منکوس شد قوله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل و دانشمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان بر چه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آورده بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان را از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از حوادث روزگار مصون و مأمون مانند

ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن تورة و یساق اشتهار دارد در ایران و توران

حضرت باری سبحانه تعالی چنگیز خان را در امور دنیوی فهم و فراست و عقل و کیاستی تمام داده بود چون از مهم دشمنان فراغت یافت و سائر اقوام و قبائل که دم از مخالفت او میزدند در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعده چند وضع کرد بر مقتضی رای و رویت خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را جزائی معین گردانید و چون در هدایت حال با اهل اسلام عقیده تمام داشت جهت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرمود و از آنکه ختا یکسر در از گوش چون اقوام مغول از خط و نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن یاسا و قوانین در رو فاتر ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند که هر وقت خانی بر تخت نشیند یا لشکری عظیم روی نماید یا پادشاه زادگان جمعیتی سازند و آن طومار را حاضر کنند و بنای کار بر آن یاساق نهند و تعبیه لشکر و محاصره شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان شوند مصداق این مقال آنکه پادشاه اسلام غازان خان چون بر دیار شام مستولی شد قتلغشاه نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت تقدیم باید رسانید پادشاه خدمت نفرمود و چون از آن دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه از آن ترحم پشیمان شد هیچ علاج و فائده بر آن مترتب نشد بالجمله چنگیز خان را دأب این بود که اقوام و قبائل مغول را متابعت و اقتدار داد و عادت ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را به نور عدل و انصاف بیاراست و در بر روی بلاد و امصار را بر وضیع و شریف و راه مذاهب تجار و طلاب رزق مفتوح گردانید تا ایشان به رفقت سلامت و مصاحبت کرامت با تجارت در اقطار ولایت مانند ... مشرق تا منتهی مغرب میرفتند و می آمدند و در امثله که به یاغی میفرستادند و با طاعت میخواندند به بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمی نمودند بلکه می نوشتند که اگر ایل و منقاد باشند امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن ارباب توکل است همانا هرچه یافت از این اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیز خان و فرزندان او آنست که در ... القاب نکوشند بلکه ایشان از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب را او افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده از این نگویند و ننویسند آورده اند که ... بار در دی چنگیز خان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیز خان فرمود تا کسی بیاید که با ایل و یاغی مکتوب انشا و رساند ... عریضه ای بچنگیز خان ارسال نموده در آنجا نوشته که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت بدرالدین لولو ... به بدرالدین لولو در نامه آورد باین عبارت که خدای بزرگ تمامی روی زمین را بمن داد ... جاوید ... اگر ایل بدرالدین شود لشکر ما را راه دهد در ایلکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ آنجا رسد ... منشیان به عبارتی مطبوع و لفظی مرغوب تعریفی لایق پادشاهان آن نامه در قلم آوردند و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف طبع خود یافت با منشی خطاب عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست گفت نامه بدین اسلوب نوشت چنگیز خان از این سخن بغایت خشمناک شده گفت دل تو یاغی است چیزی نوشته که اگر او بخواند در یاغی گری بیشتر مبالغه کند بعد از آن فرمود تا منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب می نمودی بلکه صلحا و فضلای هر طائفه را اعزاز و احترام کردی و همچنین رانده حضرت عزت و سبب شرف دانستی از عهد آدم مبارک دم تا زمان ظهور چنگیز خان هیچیک از مالکان رقاب امم در تسخیر و ضبط یا سیاست لشکر خود چنان سعی ننموده که او چه سپاه مغول بنا بر مهابت سیاست چنگیز خان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و اکثر اوقات فقیر و محتاج زیرا شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جوع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و بهترین حالات آن باشد که لشکریان پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوه رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکلیفات و مؤنات نمایند و از راه آنچه بر ایشان حکم رود از قبچور و اخراجات و ترتیب یام و امثال آن سر نپیچند و از گوشت شیر و دنبه و روغن

اغنام خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کار از خرد و بزرگ خاص و عام همه شمشیر زن و تیرانداز و نیزه گذار باشند ه همه ترکان سپاهی آفرینند ه همه مه پیکر و زهره جبین دلبند و عروسانند
چون در جامه خواب بند از هر راستند چون در پشت زین بند ه و در سرا و صفرا و شدت و رخا امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند نه باميد جاه و مال و انتفاع و نه منتظر دخل و انتفاع و به وقت اقتضا
کند در حال استقبال آن کنند و هر گاه که اندیشه جنگ دشمن کنند بنا بر یاسا چنگیز خانی از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و لبسیار باشد که
در روز تفتیش و تحقیق عرض ادوات کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ در باره او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن هنگام یورش اهل یاساق هرچه
در باسیت باشد آن را مهیا سازند و زنان ایشان نیز بجهت سون شوهران از امور بحیه باشند چنانچه اگر یکی از ایشان شوهرش موتی مقرر کرده باشد پیشتر معیان بود که آن را مضبوط ساخته تلف
نکنند و نگاه دارند تا اگر روزی مرد حاضر نباشد و تکالیف دیوانی روی نماید آن را خرج کنند و بنفس خویش بیساق شوهر را کفایت نمایند و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواجیان او من امرا
تومان و ایشان با میران هزاره و امیران صده و ایشان با میران پنجه حواله نمایند و آن مهم سرانجام کنند و هر که بیساق خود نکشد بعقوبت و عقوبت گرفتار شود و اگر احتیاج باشکر افتد و حکم خان
نفاذ یابد که از فلان وقت در فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس از آن مردان را یارای آن نه باشد که سرموئی تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید راه باشد و فرمان از خان
با ایشان رسد کمر اهتمام در میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی مثلاً صد هزار کس تا مین باشند و در یساق پادشاهی اهمال ورزد کسی را بفرستند تا در نادیب او
بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا امضا بر آن جریان یافته باشد که سرش را برگیرند آن امیر معتبر گردن نهد و بطیب نفس یکپای از دنیا کوتاه و یکپای با خرت دراز کند و چون ممالک
دیگر ملوک که چه هر زر خریده از ایشان که دو اسپ بر طویله بند و بعرضه داشت با و سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او باشد و یاساق دیگر آنکه هیچکس از هزار و صده پنجه که در جای
معین باشد بجای دیگر نتواند رفت و پناه با امیر دیگر نتواند برد و کسی را در انجو در راه نتواند داد و اگر شخصی بر خلاف این یاساق اقدام نماید آن شخص را در حضور خلائق بکشند و راه دهنده را عقاب
و نکال کنند دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود و بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراجات هر یام مقرر از ماکول و محافظان
و علیق اسپان و غیر آن مرتبت داشتند و این خرجها را بر تومانها تخصیص معین و استخراج کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و بلشکری و رعیت زحمت نرسد و بر اسپ نیز در محافظت
چاره پایان ایلچیهای صعب کرده حکم شد که سال بسال عرض یامها کنند و آنچه حکم شده باشد از رعایا عوض گیرند و دیگر در مال رعیت اندک یا بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند و تصرف
در آن شوم داشتند و فلسی از آن در خانه خویش نگذارند و دیگر از یاساق چنگیز خانی آنست که قوم مغول و تاتار در مهم صید جد و جهد تمام نمایند چه او گفته که صید و حوش مناسب امیر
جیوش است و این امر نزد آنطایفه از معظمات امور باشد و در اوائل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق
اخبار با لشکریان رسانند که بقانونی که در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید و مدتی یکماه راه از ریاد و صحرا و کوه را حلقه نموده در میان
گیرند و خان با خواتین و انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردد و مردم شکار بر آن تنگی رانند و محافظت تمام نمایند تا نخجیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری
از میان برود از نقیر و قطمیر آن بحث و استکشاف واجب دانند و امیر هزاره را صد و ده چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرگه گویند راست ندارند قدمی مستثنی
یا پس تر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیک تر رسد دوش بدوش و زانو بزانو نهند و بایستند در میان حلقه جرگه
انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست خان با تنی چند از خواص و مقربان در میان آیند و ساعتی تیر اندازد و صید کند و چون ملول شود هم در میان
موضع بلند نزول کند تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افگنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی ماند پیران سالخورده بر سبیل ضراعت
پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که آب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکاری که افگنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن
نباشد بر تعداد سباع و گوران اختصار نمایند و غرض از این گیر و دار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکری و سپاهی به تیراندازی عادت کنند و در روز جنگ و جستن
نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و از مبتدای دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان باقی است راقم حروف گوید که در آن اوان که اردوی همایون پادشاه گردون
زمان ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت باوغیس باسم ییلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه بنا بر مهمی که سانح گشت متوجه آنجانب شد
و بجهت مصلحت چند روزی در آنجانب توقف بایستی نمود و در اثنای این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخته و در آن شب که در آن صباح جرگه و صفوف بهم خواهند رسید جمعی از
اعیان ملک که این کمینه در ملازمت ایشان بسر میبرد هر چند مبالغه نمودند که فردا بتماشای شکار بیاید آمد بنده در جواب گفت که ممکن نیست که مرافقت توانم نمود
آخر از سبب آن پرسیدند جواب دادم که محتمل است فردا تقصیری واقع شود که بقهر و سیاست که اقل آن سوراخ کردن بینی است گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون جهت صید
شکاریان نجوم در میدان آسمان تاخت مسودۀ اوراق را حضرات مخادیم همراه خود بشکارگاه بردند و تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم و چون وقت اداء ظهر در آمد

خواجه علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدرالدین سواسی و این کمینه و دیگری از اهل علاقه از صف بیرون آمده بنشیب جار بروان شدیم تا فاره بگذاریم و در اثنا طریق جمعی از تواچیان بهرام صولت رسیده به هیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شما را میخواند باتفاق در تابطری که اشارت کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز همرکاب باشدند تا تقصیر ما را به امیر عرض کنند و در راه تیرها از جعبه بیرون آورده و پیکانها را حواله نموده میگفتند که بینی شما را همین لحظه باین پیکانها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده و چون قدمی پیشتر نهادیم سید احمد میرآخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضوء میساخت بنا بر آشنائی قدیم که داشت همین قدر پیش نگفت که خبر که راگذاشته بسرانجام کدام مهام میروید گفتم بسرانجام همان مهم که اکنون شما بآن مشغولید زیر سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران جزم کرده بودند که با ما بخاطب معاتب ساخته مبلغی خطیر از هر یک خواهند گرفت تخجل و منفعل گشتند و ما در همان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز از هیبت آن واقعه رنجور بوده در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت با خدای تقدس و تعالی عهد کرد که مدة العمر هر چند تکلیف واقع شود بهیچ شکارگاهی حاضر نگردد

دیگر بفریب نروم بهره شاهی + از بادیه عشق تو گر با وطن آیم

ذکر سلاطین فراختای که ایشان را گورخان گویند و بیان حال کوشلوک

فراختای بادشاه خود را گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند و مولد و منشاء آن جماعت ولایت ختا بوده و پیش از ولادت چنگیز خان بمدتی بنا بر حادثه روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله بروایتی با گروه انبوه از ختا بیرون آمده چون با طمغاج بحدود قرقیز رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم قرقیز آنجا منازعتی پیدا شد و یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته با یل درآمدند در آن نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از آن جماعت و اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان چهل هزار خانه وار رسید و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آن را قوبالیغ گویند یعنی شهر خوب خانی بود از نسل افراسیاب چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلیغ و قبچاق و قانقلی تعدی نسبت با و میکردند و حواشی و مواشی او را بغارت و تاراج میبردند خان از دفع و منع ایشان عاجز بود بالجمله چون نبیره افراسیاب خبر حشمت و مکنت و شوکت قراختای استماع نمود ایلچی پیش گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک او حرکت کند تا مملکت خود را با و سپارد و در روزی چند از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد گورخان بنا بر التماس او به بلاساغون آمده پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از نبیره افراسیاب بر داشت و او را ایلک ترکمان موسوم گردانید و چون قبایل اتراک که در آن نواحی بودند مطیع و منقاد او شدند لشکر بکاشغر فرستاده آن نواحی را متخلص گردانید و اهالی بیش بالیغ و قرقیز که از دایره اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روانه داشت و آن ممالک را نیز در تحت تصرف و تسخیر آورد و سلاطین ماوراء النهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر خط بر فرمان او نهاده و در دیوان [illegible] و [illegible] با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از این فتح بر اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته ارزاک لشکرکش او بود با سپاهی افزون از قیاس و تخمین بجنگ اتسز خوارزمشاه فرستاد و بولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کردند و اتسز اظهار متابعت و انقیاد نموده سوای اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه گورخان رساند و او نیز التماس او را [illegible] باز گشت و چون گورخان وفات یافت خاتون او کویانک بر سریر سلطنت قرار گرفت و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غالب نگردیده بود در حشم و خدم با هیبت بود و متابعت او نمودند و چون میل بزنا و فسق کرد کویانک آن کس که متهم باو شده بود از میان برداشتند و برادر گورخان متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را بقتل آورد و در ممالک تمکن یافته هر کس را بامری و عملی موسوم گردانید و شحنگان با طراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت اتسز بپسرش تکش رسید مانند پدر در تحری رضای گورخان بکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با گورخان منازعت مکنید و گردن از ادای مال مقرری مپیچید که او سد بزرگیست [illegible] و ورای او خصمان قوی اند و چون نوبت ملک بپسرش سلطان محمد رسید چند گاه مال ادا کرده میان ایشان مودت و موالات مستحکم بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد گورخان ده هزار مرد بمدد فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی گردان شده مانند خود رسید سپاه گورخان باو رسیدند چنانچه شمه از آن در محل خود ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و [illegible] بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و با علو قدر خود اجرام افلاک را [illegible] جرم از قبول جزیه و ادای خراج گورخان عار [illegible] نقض عهد و پیمان [illegible] مطالبه [illegible] در ادای مال تسویف و تعویق می افکند و محمود تای که از پیش گورخان برسالت آمده بود از سلطان محمد اعزازی نیافته نزد گورخان باز [illegible] سلطان محمد [illegible] گفت که [illegible] ایلچیان سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible] غزای قبچاق باز گشت بخوارزم [illegible] ماوراء النهر مشغول شد [illegible] بخارا کشید و رسل بملوک اطراف فرستاده پیغامها داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر گردانید خصوصاً عثمان پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود [illegible] سلطان [illegible] السمع [illegible] و چون حکام دیار ماوراء النهر از طول حکومت گورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه را اجابت نمودند و در آن اوان [illegible] خان [illegible] چنگیز خان گریزان شده بود و پناه بگورخان برده بمصاهرت او سرفراز گشته چون ملاحظه کرد که امر گورخان در جانب شرقی

دم از طغیان و عصیان میزدند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگیز خان توسل می نمایند و سلطان عثمان نیز سر از خلاف کورخان پیچیده با کورخان دل دگرگون کرده منتظر فرصت میبود در آن اثنا
سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلوک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت کورخان دعوت کرد کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاد با کورخان ساده لوح گفت
که مدتی مدید است که از ایل و الوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیز خان هم بفتح بلاد و دیار مشرق و دیار ختا مشغول است جنود نامعدود و حشم بیشمار من در دیار
ایمل و قیالیق حیران و سرگردانند و دشمنان پیوسته بایشان تعرض میرسانند اگر از کورخان رخصت یابم بروم و بقایای متفرقان سپاه را جمع کنم از استظهار دولت خان انتقام
از اعادی [illegible] تا جان در تن باشد از فرمان سر نپیچم و از اشارت تو گردن برنتابم و کورخان بدین سخنان فریفته گشته با خلعتهای نفیس او را گسیل کرد و کوشلوک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون
آوازه کوشلوک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم چنگیز خان باطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایت او مجتمع آمدند و او بسرحدها تاختن میبرد و ولایات را نهیب و
غارت میکرد تا گروه انبوه شدند و بحشم فراوان [illegible] روی بولایت کورخان نهاد و بر اقطار و انحاء ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این
احوال رسل و رسائل میان سلطان محمد و کوشلوک متواتر گشته قرار بر آن دادند که سلطان از جانب غرب و کوشلوک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده کورخان را
از میان برگیرد ولایت کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سرانجام یابد تا آب فناکت او را باشد و کوشلوک پیشتر رسیده [illegible] شکست بر
او افتاده منهزم گشت و بعد از چند گاه میان سلطان و [illegible] کورخان محاربه روی نموده قلب لشکر در هم افتادند و غالب از مغلوب متمیز نشد و از هر دو جانب تاراج و غارت
[illegible] میکردند و چون قراختاییان [illegible] تنگ آمده بودند و دل بر آن نهاده [illegible] منتظر
در این کورخان نداده بحرب مشغول شدند و مدتی [illegible] محاربه قایم بود با امید آنکه سلطان از عقب [illegible] تا زمان میرسد [illegible] لشکریان کورخان قهراً قسراً شهر را بگرفتند
[illegible] سه روز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد از مداربشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطه تهیه لشکر خزینه کورخان تهی شده بود ... و دریای محافظت مال خود را که از اموال
قارون فزون بود در رای زد که آنچه از خزانه تلف شده در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده باز گیرند [illegible] معلوم کرده متفرق شده دم از تمرد
[illegible] زدند و چون کوشلوک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده کورخان را فرو گرفت چنان با سپاه آمد [illegible] برق [illegible]
کورخان که لشکر [illegible] کورخان و چون کورخان بیچاره خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم نهد کوشلوک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم
او بجای آورد اما تمامت صامت و ناطق ممالک او را تصرف نمود و کورخان بعد از این واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون سن او به نود و پنج رسید از دنیا رحلت نمود
مدت هشتاد و یک سال بامر سلطنت قیام نموده بود

ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او و بعد از فوت کورخان کوشلوک در پادشاهی قرار و استقلال یافت و
چند نوبت بمحاربه [illegible] رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته او را بکشت و کوشلوک بت پرست بود و زنش که دختر [illegible] بود
از دین اسلام را بشکست کوشلوک و زن او خلق را به بت پرستی و دین حضرت عیسی دعوت میکردند و هر کس قبول نمیکرد کشته میشد در خلال این احوال توقیفان با قوم کریت از کوشلوک
جدا شده بطرف [illegible] رفت و کوشلوک چند سال متعاقب بمنازعت لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات آنجا را میخوردند و میسوختند چون سه چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلا تمام
پدید آمد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر از سر عجز و بیچارگی حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمده لشکریان در خانها اهالی آنجا نزول کردند
و آتش ظلم و بیداد در امصار او برافروخته گشت و کوشلوک از آنجا متوجه ختن گشته آن دیار را نیز در حیطه تصرف آورده مردم آن سرزمین را به کیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق محبت و منت بلکه از راه تهور و تسلط
و تسلط و تخط ائمه اسلام را ملزم گرداند لاجرم فرمان داد که در شهر ندا کردند که هر که در زی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عمایم جمع آمدند کوشلوک روی بدیشان
کرد و گفت یکیست از شما که نزد سید و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه کمر راست گویی بر میان بسته
پیش کوشلوک رفت و سخن آغاز کرد در ترجیح دین محمدی حجج و براهین اقامت نمود و چون آن بیباک را محض عدم دانسته عادت مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلوک ملزم شده
سخنش منقطع گشت و از غایت حیرت و دهشت از انفعال و خجالت که بر وی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی کلمات بی ادبانه گفت و چو عاجز شد
آن بیخبر در جواب تبه کرد حاشا شایی را خطاب و آن امام پاک اعتقاد دیگر نهاد و دو سید را پسندیده کرد از غایت حمیت تحمل ننمود و بی توقف و تحاشی گفت خاکت بدهان ای
عدوی دین کوشلوک لعین چون این سخن استماع نمود بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید و ندانست که ع ممیت نور الهی نشود خفا نه دیو
و بعد از یأس از ارتداد او چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا کرده بود چهار میخ کرده تعذیب نمودند و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد
و میگفت که دین احمدی را بواسطه عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخروی است بر باد نتوان داد و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب

والدار الآخرة خیر للذین اتقوا افلا تعقلون ﴿﴾ از آن پس در اگشت بشیم و بس + در آن مدرسه که می گفت درس + و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار رسوم و لایت
رسم بانگ نماز و تکبیر صلوة و اقامت جمعه و جماعت برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا برداشتند تیر دعاء دادخواهان
بر هدف اجابت رسیده در همان نزدیکی جزای آن کافر ظالم را لشکر چنگیز خان در کنارش نهادند **ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان**
چنگیز خان چون از فتح و ضبط بلاد ختا فارغ گشت بسمع او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته و خانه چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم جبه نویان را با چند تومان
لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه برحسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدانحدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار بدر التهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان
فرمود تا در کوچه و بازار ندا در دادند که مرد و زن باید در کیش و ملت خویش باشند و رسم و قاعده آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منازل مسلمانان فرود آمده بودند چون
سیماب بر خاک ناچیز شدند و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکساران در حرکت آمدند و هر کرا از آن قوم نافرمان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه نیم جان بهر طرف میشتافت
تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان بدخشان در آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان بایشان
رسیده گفتند که اگر این جماعت که از ما گریخته اند بما سپارند بجان امان یابند صیادان کوشلوک و اتباعش را صید وار در میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند
ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده سرش را پیش جبه نویان آن را نزد چنگیز خان فرستاده و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک
بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد ختن و کاشغر تا آب ساکت گرد جبه نویان بر دند سیحون عبارت از آنست ضمیمه ممالک چنگیز خان گشت و بعد از دفع کوشلوک
چنگیز خان پسر خود جوجی را بر سر توقتان که در زمان استیلای کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم کیچیک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان برحسب فرمان آن صوب رفته آن
گشته را استیصال گردانید **ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد**
و محمود یلواج واقع شد چون از تیغ تیز شمشیر خونریز چنگیز خان عرصه مغولستان از طغاة و بغات پاک شد خدنتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه بخاری و
یوسف انزاری را با سوغاتهای نقره و نوافج مشک قیمتی تاتاری و سنگ یشم و جامهای مذهب و اثواب که از صوف سبز و سفید میبافند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد
و ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت زانو زده عرضه نمودند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان و وسعت فضای مملکت و حکم و فرمان ما در شما
در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب جنسیت و قرب جوار و شوکت در پادشاهی دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم
و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از نقطه مشرق تا سر حد ولایت تو بمن داده و من کنون قهرمان ممالک ختا و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبائل مغول احکام مرا مطیع و منقاد اند
و جمعی که در مقام اطاعت من نیامده اند خاک تیره بالین ساختند ﴿ کسی کو ز فرمان من سر بتافت • بجز خاک تیره نهالی نیافت ﴾ و پیش ما معادن نقره بسیار است و در ظل رایت
فتح آیت ما مردان جلد بهادر بیشمارند و بحمد الله و المنة چندان ممالک و امصار و اقطار در حوزه تصرف دیوان اعلی و گماشتگان ما در آمده که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جاده دوستی
و محبت مسلوک داری و در امن طرق سعی نمائی تا تجار و زوار که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشانست تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت آنچه مقدور باشد
از جزئیات و سیم خام بمبادرت فرستاده آید و باعتقاد یکدیگر استظهار بیفزاید ﴿ نباشد از این پوزش من زیان • بماند گر دوستی در میان ﴾ و بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان را نوازش
فرموده فرماند تا ایشان را بموضع مناسب فرود آوردند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمانان از تو چیزی پرسم باید که هیچ پوشیده و پنهان نداری
اکنون راست بگوئی که خان شما بر دیار ختا مستولی هست یا نه و جواهر گرانمایه از بازو گشاده بمحمود بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من راست گفته و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم
را محقق و متحقق شود سلطان گفت ای محمود تو میبینی وسعت مملکت من میدانی و از قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده باشی آن خان نیم کیست که با من بفرزند خطاب کند و از روی تفوق
و ترجیح با من سخن گوید او را چه مقدار لشکر و عدت و اهبت باشد محمود یلواج از این سخن بترسید و عرضه داشت که سپاه چنگیز خان نسبت بلشکر سلطان عالیشان مثال فروغ شمع است پیش آن نیر
عالم افروز و مانند چهره نسبت بپیش شمائل ترک دمی از روز و از این کلمات تلاطم امواج بحر سخط سلطانی تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت خلاص شده از جانبین عهد
و پیمان رفت که بخلاف یکدیگر نیندیشند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان بر وفق مراد باز گشتند و باردو دی
پیوسته صورت حال معروض داشتند چنگیز خان از موافقت سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد که تا از آن جانب نقض پیمان نشود بر جاده مودت و وداد مستقیم باشد و با آنکه خلیفه
بغداد ناصر الدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض ممالک سلطان محمد ترغیب و تحریص نمود مطلقا بآن التفات ننمود و اندیشه نقض عهد و پیمان بر خاطرش خطور نکرد تا آن زمان
که بافساد غایر خان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطه انزار کشتند و بعد از آن بر قتل ایلچی او مبادرت نمودند **ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را**

بدیار مغولستان و ترغیب و تحریض نمودن چنگیزخان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان چون خاطر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه بر تجدید
باسید علاء الملک ترمذی بخلافت او بیعت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر متغیر و در آزرم گشته با خواص امرا و اعیان دار الخلافه مشورت
کرده که باستظهار کدام ضد و اعتضاد کدام معاند دفع صولت و شوکت این خصم توان کرد و چون در ان اوان صیت صولت جهان کشائی و آوازه حشمت و فرمان روائی چنگیزخان در
امصار و اقطار ربع مسکون سائر و دائر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین مهابت چنگیزخان تسکین نیابد و غبار این فتنه که بهیجان آمده جز بتیغ آتشبار او
فرو ننشیند و در این قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار الوس است واسطه شود و خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که محمود یلواج مکتوبی نویسد مشعر
باستدعاء چنگیزخان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لامحاله امروز قاصدی که بمغولستان رود تا آنجا رسد
مدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طریق و راه داران غالبا او را بگیرند و از این جهت وحشت سلطان و مواد عناد مضاعف گردد و دیگر آنکه جائز نباشد که چندین هزار
کافر بیدین را بر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه استیلاء ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طائفه در آن مملکت قرار و استقرار یابند
نسبت بسده امامت و خلافت شرائط عزت و حرمت نگاه ندارند و امر چند از انجامت ظاهر شود که موجب شامت دنیا و آخرت گردد خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام
آفتی از ایشان نیابند و بالفعل بنا بر سورت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مضمون قصه حال بر سر او نقش کردند و نیل در او ریختند و او را بدست تا
پادشاه بامیر چنگیزخان بمغولستان فرستادند و آن مسرع روز و شب منازل می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه بمحمود یلواج باز نمود و محمود همان لحظه معروض داشت
که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیزخان با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چیست جاسوس سر او را بتراشید تا راستی سخن معلوم گردد و چون موی سر او را
استرده آن نقش را بخواندند داعیه سیر بجانب ماوراء النهر و خراسان و وسوسه قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیزخان کالنقش فی الحجر جای گیر آمده روز بروز خیال استیصال
سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیزخان راسخ تر میشد اما قضاء حق مجاورت و میثاقی که در آن اوان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد و شرم میداشت که بی سابقه
جرم و خیانتی نقض عهد و پیمان کند و سکون و اصطبار ورد و شعار خویش ساخته تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشته و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در هدم
بنیان قصر رفعت دودمان خود کوشید و از لطائف این قضیه آنکه سه کس درمانی عبادة دوران براهی میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند بر سر راه افتاده با هم گفتند که آیا این استخوانها
از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود بدعای یکی از آن سه نفر بادی در وزیدن آمد و آن استخوانها متصل بیکدیگر گردانید بدعای دیگری رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها
برست و بدعای سوم روح حیوانی در آن قالب دمید شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن سه عابد ناگوی را پاره پاره گردانید **ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد
خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه گیتی ستان چنگیزخان** از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که بدروغ اسناد
بشیخ مجد الدین بغدادی کردند و او را به ترکان خاتون والده سلطان متهم داشتند شبی در غلو سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت پشیمان شده طبقی پر طلا و جواهر نفیس بر سر
بخانقاه راس رئیس کبرا عارفین ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان این محقر را قبول کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده در گذرند
حضرت عرفان پناهی فرمود که خون بهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلائق و دیگر آنکه بسبب وحشتی که میان خلیفه
ناصر الدین و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت و لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز گردید و شمه از این نیز در فقرات
گذشت و دیگر آنکه بمجرد کلمات مزور غایر خان از عراق مثال فرستاد تا در اترار چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیزخان را که همه موحد و مومن بودند کشتند و ایلچی چنگیزخان که باز
خواست یا فرستاده بود هم بقتل رسانید و دیگر آنکه بموجبی لشکر به ترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیزخان محاربه کرد و غیر از این نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود
که تفصیل آن موجب تطویل میشود بالجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت مملکت سلطان دست بهم داد چنگیزخان خوانین و فرزندان و امرا و نوئینان را جمع آورده گفت
از سر خرم عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده و بسا تا از راه وسوسه بر خاطر شما نگذرد که چنگیزخان را از مال و لشکر و خزانه الوس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت گرا
و سرها و اخطار اسفار اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تگ و پوی و جستجوی مینماید و بعد از افشاء چندین اسباب طرفه و احراز جهات فراغت هنوز از جمع
ذخائر و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نائره آتش حرص او منطفی نمیگردد اما هر که تواند که خود را از محل وضیع بمرتبه رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و در آن تاخیر نماید از
زمره خردمندان نباشد و بسعی و اجتهاد بسیار ز خاک برآیند و خاکستر آتش و درجات عالی و مراتب بزرگ که جز باصطبار در شدائد اسفار دست ندهد ٭ شعر خویش
در جان بخطر بود مردم ٭ بکان خویش درون بی بها بود گوهر ٭ بجرم خاک و فلک نگاه باید کرد ٭ که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر چند نوبت ایلچیان

سلطان و یک فرستاده و جاده مصالحت و موافقت مسلوک داشتم و هم پدر و فرزندی نزد من التفات بسنجان من نمود کشتن ایلچیان علاوه قتل بازرگانان گردانید و بزرگی نماند بر آن
نامداری که اورا بجیش پیشش نماید خوار و لطیفه ترا از آب چه پیست چون صندی بروی غالب گردد بجوشد غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال آتش است که باندک بادی اشتعال نماید و تاب
محیطا گشته نشود بزرگان پیشین گفته‌اند کاز سه چیز امان نبود دریا که بموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بر وی مستولی گردد و یکی ازان کارها که لبث بر تابد طلب جهانگیر
است و دیگر مبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم نمودی واجب است تا رمقی باقیست نگذارم که در مقام منام شما سیل آید و درخت خار تاک در ره گذار شما افتد امثال این کلمات
بر زبان آورده اولاد و امرا و نوئینان چاره بجز مطاوعت ندیدند و چنگیزخان اهل ضبط ولایت خطا و مغولستان مردم هشیار کاردان باز داشت و در تاریخ سنه خمس عشر و ستمائه مطابق قتقان
لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد در اثنای راه ارسلان خان با قبیله خویش از قیالیق و اوهی قوت با اقوام ایغور از پیش بالیق و سقناق تکین سیر اوزار که بر کشیده چنگیزخان بود
بخدمت پیوستند و از اطراف دیگر بسی مردمان او رسیدند با لشکر بیکران و در اثنای این اوقات خوارزمشاه با سوء مغولستان رفتاده از اعداد آن اعدا استطلاعی نمود که در چه کارند و عدد ایشان چند
است و بر چه کیفیت زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر چنگیزخان بی حد و بی شمار مثل مور و ملخ اند بی اندازه همه مردان کار و مبارزان دژ کار که گردن شیر فلک بکمند گرد می بندند در
بسماک رامح را بر محور مبارز میبندند در رزم خندان و در بزم گریان چون انگشتان یک دست چون ماه و مهر پشت با یکدیگر سازگاری و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمانبردارند که جهت پاس خاطر او قربان و ترک بر خاطر
نکشند از تیغ و خنجر بر بر سر و جوار اختیار سکینند در جنگ و قتال ما بر بر دو قادر تر از دیگران باشند تمتع و جهت نهایت قرار در هزیمت نشناسند و سلاح بدست خود میسازند و ملبوس منغ خویش ترتیب میدهند و در سفر و حضر همانا
باز نایستند که چیزی از بیرون آرند و گوسفند و گاو و شتر همه با خود ... شیر دوغ و قروت بقناعت نمایند و چهار پایان ایشان بزخم سم زمین میکنند و بیخ گیاه بر کنده از آن میخورند لاجرم از کاه و جو
فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب زانو میزنند و مقید بحلال و حرام نیستند و گوشت جمله حیوانات را حتی سگ و خوک و خرس میخورند و با کنیزان و زنان و چهارپایان را رگ میکشایند و خون
نگاه گرفته میخورند و عقد نکاح اجماعت محفوظ و معیبوب نیست چندانکه می توانند زن می خواهند و زنان و پدران را گرفته با ایشان بر شرب خمر و بالی اقدام نمایند و در هنگام ظفر بر خورد و بزرگ
ابقا نمی کنند و ... بیخ و کافر را استیصال کرده از ترن بر میدارند و اگر آب بزرگ رسد کشتی ندانند و پوست بالوران بر یکدیگر دوزند بعد از آنکه تمامت رخوت در آن نشسته و همه خود را
... سازند و از آب گذرند و اسلحه برد و خورد بال اسپان گرفته عبور کنند خرد و خورده و آن نان را از بلای آسمانی شمارند و امید که خداوند عز و علا همه را از ملاقات ایشان
نگاه دارد

ذکر توجه لشکر چنگیزخان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف

بهر جا چنگیزخان چون با لشکرهای گران از مغولستان بحدود اترار رسید از
و کتامی و جغتای را با محاصره آن شهر تعیین نموده جوجی را بجهد و آن نواحی فرستاد و آلاق نویان و سنکو بوقا را با پنج هزار مرد بطرف بناکت و خجند ارسال نمود و خود و با تولیخان و
باقی لشکر روی به بخارا نهاد و بخارا را در بلاد اسلام مشابه دار السلام می پنداشتند و آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب تقوا و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ از بخار است که بلغت
مغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان خطا و ایغور است که ایشان معابد خود را که بتان در آنجا منصوب و موضوع باشد بخار گویند و چون چنگیزخان بزرنوق رسید ارباب آنجا
بنابر نصیحت دانشمند حاجب القدم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند و حکم کرد که جوانان زرنوق با سم حشر ملازم اردو شده متوجه بخارا شوند و ان
باده را اختیار بالیغ نام ... مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیزخان از اترار بدر حرکت آمده براه زرنوق میل بخارا فرمود با مدادی که پادشاه سیارگان علم از افق
شرقی مرتفع گردانید ناگاه بر کنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار غدار اهل و غافل بودند چون حشم بازکردند اطراف و اکناف آن قصبه را بسواران مشحون دیدند فزع
و ترس بر آن جماعت مستولی گشته بپناه بحصار بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و جمعی اند از دریا زخار لاجرم دروازه‌ها بر بستند و خواستند که در مقام ممانعت راسخ قدم
باشند مقاران انحال پادشاه جهان بنا بر عادت مستمر با علام و مقول مواکب خویش دانشمند حاجب را نزد ایشان فرستاد تا از حسرت سیل سخط و غضب اجتناب نمایند و دانشمند حاجب
نزدیک بحصار رفته افتتاح سخن کرد جمعی از ارازل و اوباش خواستند که او را تعرضی رسانند دانشمند آواز بر آورد که فلان کس ام مسلمان بن مسلمان بحکم نافذ چنگیزخان آمده ام تا شما را
از غرقاب هلاک بساحل نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیزخان با لشکر قیامت اثر بر در این حصار شما است اگر اظهار انقیاد نمائید بمال و جان امان یابید و اگر عیاذاً بالله
تمرد نمائید فی الحال قلعه ها مواد و صحرا از خون جیحون گردد نصیحت مرا بگوش هوش بشنوید و گرد فضولی نگردید و الا هرچه ببینید از خود ببینید ارباب زرنوق این کلمات بگوش هوش شنیدند و صلاح در آن
دیدند و دانشمند حاجب عهد کرده قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هر گز اهالی را ضرری بمال جان آن دیار نرسد پس بزرگان زرنوق جمعی را با پیشکش ها بیرون فرستادند چون ...
قبول پادشاه رسیدند از تقاعد و تجاهل اعیان و اشراف غضب نموده باحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای کرده و زلزله در مفاصل کوه
افتاد و مجموع مردمی که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند و درباره ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا همگی از حصار بیرون آمدند و قلعه
با زمین هموار ساخته وجوانان را همراه کرده دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور دروازه بسته ظاهر بیادر با علام وصول آیات

رایات جهانگشای پیش رفت وایشان را بالقبها و ترک عناد و تجیب [illegible] اهالی نور وصول چنگیزخان و نفس خویش باو نمایند و هنوز رعاطفت سلطان محمد امید میداشتند و بنابر آن تردد رسل فی المجمله نزلی ترتیب فرمودند و ظاهر بهادر بدان رضا داده گفت سوبای بهادر ترتیم انقیاد [illegible] و چون سوبای [illegible] مفاتیح دروب پیش برد و فرمان چنگیزخان نفاذ یافت که مردم نور بالا بمعاش و مصالح زراعت از تخم و گاو قناعت نموده [illegible] تا خانها [illegible] را غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل نموده و لشکریان از آنجا در آمده [illegible] برداشتند و چون چنگیزخان بدانجانب رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از ذلت اسیر مغول خلاص شدند و از آنجا جانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه ست عشر و ستمائه بوثوق سیلان نیل مقصد رسید و چون دریا خونخوار و چون نهنگ و [illegible] بر دروازه قلعه آمد [illegible] سراپرده شهریاری کشیدند [illegible] حصار [illegible] و چون شب در آمد امرا سلطان کوک خان و سونج خان و کشلی خان با بیست هزار پیاده و سی هزار سوار بر سبیل شبیخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را چکیداول میگویند خبر یافته بر انجاعت تاختند و از اکثر آن بیچارگان اثر نگذاشتند و روز دیگر که صحرا از عکس خورشید بمثابه طشت پرخون نمود اهالی بخارا از فقدان [illegible] دروازهای بسته را بگشادند و ائمه و معارف و اعیان شهر بخدمت چنگیزخان شتافتند و خان تفتیش معابر شهر و حصار را اندرون در آمد و چون بمسجد جامع رسید [illegible] بقصور [illegible] باز نکشید و پرسید که این سرای سلطان است گفتند خانه خدای است چنگیزخان از اسب پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسبان سیر سازید مغولان در انبارها گشادند و صنادیق مصاحف را از اجزای پرداختند و آخور اسبان ساختند و افسار چهارپایان بدست علما و مجتهدان دادند و بایاق خوردن مشغول شدند و آهنگ مغولی بر کشیدند و اوراق مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب [illegible] گشت و در آن زمان مقتدای سادات از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالت است گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی میوزد و بعد از آن چنگیزخان سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده [illegible] سبحانه و تعالی زبان بمعایب و مثالب مسلمانان بگشاد و در باب غلاف و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت العموم از شما گناهان بزرگ صادر شده [illegible] مرا که از بلاهای درگاه اویم بسوی شما فرستاده و هرچه او بمغولی میگفت دانشمند صاحب ترجمه بزبان فارسی ادا مینمود و چون این کلمات [illegible] گفت [illegible] موجود [illegible] بتقریب آنچه مخفی نموده اید بتسلیم باید نمود ارباب ثروت و دولت بمقام ادا رمال آمدند هرچه داشتند [illegible] و چون [illegible] صادر شده بود که [illegible] را از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده ندارند بسیاری را از اطایفه مردم بناه جسته بودند و در شهر مانده چنگیزخان را از آن خبر دادند [illegible] فرمود تا آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود بیکبار سوخته شد مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند [illegible] شهر [illegible] بخارا را [illegible] قلعه [illegible] که در میدان مبارزت از بیم جان بسیار رزم بسیار بر بستند و به حمله از مبارزان چندین تن انداختند و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از [illegible] و بناهات [illegible] قلعه [illegible] بگرفتند [illegible] و کوک خان با مجموع [illegible] قلعه که قابلیت کشتن داشتند [illegible] و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را باسیری بردند یکی از آنجا [illegible] بخراسان آمد [illegible] پرسیدند که حال شهر شما بچه رسید گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند والحق در فارسی موجزتر از این کلمات در بیان آنچه از لشکر مغول و تاتار در بخارا صدور یافت نتوان برد بالجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان قاآن بحکومت بسعی صاحب یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن بسمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

گفتار در محاربه اوکتای و جغتای با والی اترار و مسخر شدن آن حصار بدست لشکر تاتار

سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار بغایرخان [illegible] گذاشته بود تا محافظت اینجا که سرحد ولایت ترکستان است نماید و در آن [illegible] قراجه حاجب را با ده هزار کس بمدد او فرستاده و غایرخان که بازرگانان چنگیزخان بسعایت او کشته شده بودند [illegible] بار دیگر [illegible] آمد و [illegible] کار و محافظت هشیار بود و دروازه ببستند و چون چنگیزخان [illegible] لشکر با مجمع شدند جغتای و اوکتای را با چند تومان سپاه بمحاصره اترار باز داشته بود و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان مدت پنجماه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار بر ارباب اترار بغایت دشوار گشت قراجه حاجب [illegible] خان [illegible] نموده [illegible] جز دن [illegible] این شیوه [illegible] در مصالحه مصالحه نموده بدان رضا نداده گفت اگر با ولی نعمت خود [illegible] ما چون این ایم و قراجه نیز در آن مر مبالغه و الحاح نکرده چو خورشید گشت از جهان ناپدید [illegible] شب تیره بر روز [illegible] با تمامت سپاه [illegible] از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و اسیر شده همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح قراجه را پیش اوکتای و جغتای بردند [illegible] و جواب شهزادگان بالاخطاب [illegible] تو با ولی نعمت خود [illegible] حقوق لایزال [illegible] وفا نگهداری ما [illegible] مردود [illegible]

محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایرخان بیش از ده کس باقی نماند و بهمان قرار تجلد مینمود و در یکی از جنگها بر نیافت لشکر مغول بحصار رفتند و او پناه ببام برد
و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز مینمودند بعد از آنکه دو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند
و چون خشت نماند مغولان بگرد او در آمدند و خدمتش در دام [illegible] در آورده بمحکم بربستند و بندهای گران نهادند و حصار را با زمین هموار کردند و خلقی از بقیة السیف جهت حشر و برخی را بسبب صنعت و صناعت بیرون بردند
و بعد از آن که چنگیزخان از بخارا بسمرقند آمده بود و اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند غایرخان را در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند [illegible] چنین سنت کرد از چرخ بلند بدبختی کلاه
برگیرند ⁂ **ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود** جوجی خان نخست در یک سغناق رسید حسن حاجی را که بسبب تجارت منسوب بود و از دیرباز بخدمت چنگیزخان
پیوسته در زمره حشم او منتظم گشته روانه شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق و حق قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشان را نصیحت کند و چون او بآنجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت کند طائفه از
رنود و اوباش تکبیرگویان او را کشتند [illegible] بزرگ پنداشتند و چون جوجی خان از این حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر نزول کرد و دلاسا داد که لشکریان از صبح تا شبانگاه
بازنگشتند تا شهر را مسخر نسازند هفت [illegible] گرفتند سغناق را در حصار [illegible] انتقام [illegible] نفس جوجی خرد و بزرگ را
از لوح احیا محو گردانیدند و امارت آن موضع را به پسر حاجی حسن مقتول دادند تا بقایایی که در زوایا خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی به اوزکند نهاد و چون مردم آنجا
بر محاربه اقدام ننمودند لشکر تاتار بقتل عام شروع نکردند بعد از آن عازم اسناس گشتند و اوباش درون آنجا [illegible] بجنگ بر آوردند [illegible] در آمدند و چون این خبر بسمع قتلغ خان
حاکم جند که گماشته خوارزمشاه بود رسید مانند باد بحرکت آمد و از آب عبور نموده براه بیابان روی بخوارزم نهاد و جوجی خان چین تیمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر از مخالفت تحذیر
و چون در آن سرزمین پیشوائی متمکن نبود و صاحب تمکینی موجود نه عوام هجوم کردند تا چین تیمور را هلاک سازند و او بلطف تقریر [illegible] خود را خلاص ساخته پیش جوجی خان آمد و در
واقعه عرض داشت جوجی خان در چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائه لشکر بظاهر شهر نزول کرد و لشکر [illegible] مشغول شدند [illegible] دروازه [illegible]
تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر بالای حصار توان آمد مغولان پایها بر خندق [illegible] نهادند و بر بالای سور رفتند و از آنجانب بزیر آمدند دروازه را گشاده لشکر در آمد و جند را
مسخر کردند تمامت اهل شهر را بصحرا در راندند و چون [illegible] محاربه باز نکشیده بودند دست شفقت بر سر ارباب جند نهاده بجان ایشان امان دادند و چند شبانروز ایشان را در صحرا موقوف
داشته شهر را غارت کردند [illegible]
آنجا منصوب ساخت **ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک** [illegible] آلاق نویان [illegible] بجانب فناکت [illegible]
ایلتکو ملک که والی آنجا بود [illegible] سپاه قنقلی [illegible]
[illegible] الاق نویان [illegible] بجانب خجند راندند و چون الاق نویان از اهم
فراغت یافت [illegible] بجانب خجند [illegible] تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم [illegible]
در ایام او [illegible] بهزار مرد [illegible]
[illegible] بیست هزار مرد [illegible]
و بیست هزار مغول مجتمع شدند [illegible] تا از یک فرسنگ مسافت داشت نقل میکردند
و [illegible] تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب داده بود [illegible] باگل اندوده چنانچه تیر و آتش بر آنها کار نمیکرد و هر روز بامداد شش کشتی
[illegible] تیمور ملک جنگهای مردانه میکرد و [illegible] شبیخونهای جانگسل تقدیم میرسانید و چون تیمور ملک
در میان [illegible] کشتی سرپوشیده نهاده مانند برق و باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول بر این حال
مطلع گشته [illegible] آب [illegible] موضع [illegible] مانند قضا از بد
خطا نمیکرد [illegible] زنجیر را پاره ساخته
بگذشت [illegible] از آب بیرون آمد
مانند برق [illegible] احمال و اثقال را محفوظ و مضبوط
داشت [illegible] بمعدودی چند [illegible] تجلد مینمود و دست

بهند میداد و بابا خسر محبوع یاران گرفته شده و اسلحه اش مفقود گشته و باو تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت مغول بر عقب وی رفتند آن تیر بی پیکان را گشاد داد بر چشم یکی از آن سه کس رسید چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و با آن دو کس دیگر گفت که دو تیر بعدد شما مانده و مراد دریغ می آید که این دو تیر ضائع گردانم صلاح شما در مراجعت و ایشان بازگشتن و او بخوارزم رفت و بازبکار رزم و جنگ آماده گشته بشرکت محمد شاه در آن موضع بازگشته معاودت نمود و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بموکب وی پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول در ممالکت رعیت و سپاهی رسیده بود و معروض داشت سلطان به ایشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت وی بسر برده بانواع عاطفت و عنایت محظوظ گشت عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چند گاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنه آرام و جبراحتها التیام یافت بجانب وطن مالوف نهضت فرمود و از آنجا بسمکن کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل بفرغانه رسید و در آنجا متوطن شده گاهی بخجند میرفت و بجستجوی آشنایان اخبار می نمود و چون اهل و عیال را ندید با ترکان و سیورغامیشی یافته بازگشت بموجب حکم متصرف اموال پدر شده تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را ببینی باز شناسی پسر گفت که من شیرخواره بودم که از پدر بازماندم اما غلامی هست که او را میشناسد آنگاه آن غلام را حاضر کرد اما غلام در ملاحظه تیمور ملک لمحه تأمل کرده بعد از نشانها بشناخت و خبر در ترکستان ناش شد و آنانیک نیز از ایشان بعد از تصدیق نمودند و او متوجه اردوی قاآن شد تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قدغان فلان را رسیده فرمود که وی را ببستند بعد از آن محاکمه کرده در میان دو لشکر نوع تفتیش میکرد و تیمور ملک در وقت سوال جوابی داد و میگفت که مرا دیده در چشمه دریا و کوه که با مادران توران گروه چه کردم ستاره که رای من بست ابروی جهان پر بام من بست و آن مغول که تیمور ملک را بزخم پیکان کور کرده بود در مجلس حاضر شده از وی سوالات میکرد و تیمور ملک ادای جواب عنایت داد که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجب است تمود قدغان فلان از غضب تیر بر گشاد داد و جواب یافت تیمور ملک مدت الحیات انداخته بود شعر به پیچید از آنگه یکی آه کرد زدنیا به اندیشه کوتاه کرد و الانویان چون از کار خجند فارغ گشت متوجه سمرقند شد و با لشکر چنگیز خان پیوست

ذکر توجه چنگیز خان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده فردوس مانند سلطان محمد خوارزمشاه در زمان هجوم سپاه مغول تاتار در پراگنده کردن لشکر چهار صد و ده هزار کس در سمرقند گذاشته بود از آنجمله شصت هزار ترکمان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تاجیک لاور که در روز معرکه از شیر ژیان پیل دمان نه گردان می‌شمردند و بیست فیل توی هیکل دشمن و غالب خود ایشان بود هر چند سلطان به اطراف ربض فرموده بود و گرد شهر قلعه و فصیل و خندق را باب ساخته بود و در تقویت استحکام آن بلد کوشیده اما باید که بسمرقند فتح گردد و ابتلای عوام محقق شد بنابر آنکه چون از آن بجانب حصار دریغ ندارند و از حدود حصار بشهر پیوستند چنان مصلحت دید که نخست مضافات و ملحقات آن را در حیطه تصرف در آورد بعد از آن که آن جماعت ضعف از آن بر کارها باطراف جوانب فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم آن نواحی آنچه حشر بود فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد او را تعرض نرسانید و طائفه که پناه بقلاع و حصار بردند بعضی از لشکر را به محاصره ایشان نامزد کرد و مغولان ارباب آن را با فتح و بهیچ میراندند و هر کرا از شجاعت پهلو بتر و ناتوانی بنهاد سر از تن جدا میساخت و شهزادگان و نوئینان از استخلاص آن نواحی و سایر ممالک ترکستان ماوراءالنهر فارغ شده با خلق انبوه از لشکر و حشری بموکب پیوستند و چون خان بسمرقند رسید در کوکسرای فرود آمد و یک دو روز بمطالعه سور و باره و فصیل و دروازه پرداخت روز سیوم که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار بر آمد خانان و امراء سلطان از شهر بیرون آمدند و سر از گریبان جلادت بر آورده در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند چون شب شد زبس گرد و زمین آتش آسمان زرد و زمین هر دو طائفه بمنزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس نفیس سوار شده فرمود که کوکبه زده آتش محاربه افروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال آمدن ندادند و آن روز تا شب خوارزمشاهیان از بالای حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از کشاکش منجنیق و عراده سر تهور و مردانگی سمرقندیان شکست آن روز هوای ایشان مختلف شد و بعضی با طاعت و انقیاد راغب و طائفه از بیم جان عقل و هوش غائب جمعی از حقوق سلطانی از مصلحت دارع و نزد مردار رضا چنگیز خان از محاربه بازمانده چو خورشید تابان از سر رو فر سیه زاغ گردون بفکند بر لشکر مغول چیره دلیر و اهل شهر متردد گشته روی تدبیر محاربه و مقاتله را از دست فرو گذاشتند و وزراء آنجا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علم و عمامه بخدمت چنگیزخان رفتند و مشمول عنایت و احسان شدند و صبح در دروازه نماز گاه کشاده در الحاح و عنا مبتلی شدند و لشکر مغول در شهر ریخته تا حصار و وزنان سمرقند را تکرار و قاضی و شیخ الاسلام البشهر راندند و بر عادت مستمر بغارت و تاراج مشغول شدند و به برکت آن دو بزرگ صاحب جوی زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آفت و آسیب بیگانه معمول و محفوظ ماندند هر کدر سایه رایت نیک اکرده توانند فلک اندر را ستم اندیا کرده الا زبان هر که آنهم قاطع باین کلمه مترنم بود شعر امروز دولی راندگی بر و نیم مرد هیچ آسیب هنوز زمانه بجان باشید هم ونه روی فرار و نه پشت قرار و از میان جانبان داران سلطان محمد الب خان با هزار کس مال از جان برگرفته بر میان لشکر مغول زده دست بدید سلطان پیوستند روز دیگر لشکر مغول سبیل حصار آوردند و بآلات و ادوات قلعه گیری برج و باره را ویران ساختند و قریب نماز عصر حصار را استیلا یافته خانان را بقتل و امراء سلطان را که قریب سی هزار نفر بودند با جمیع لشکریان بقتل رسانیده و آنچه از ایشان و ریزیغی که چنگیز خان بملک الدین مقرر فرستاده بود

بعد از آن فرمان نافذ گشت که مردم شمار کردند و سی هزار محترفه را از جماعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متمول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در
شهور سنه سبع عشر و ستمائه روی نمود **ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان و سوبدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزمشاه** چنگیزخان چون بسمرقند رسید
در باب شهر حاصره کشیده شنید که سلطان محمد خوارزمشاه نامزد خراسان از گذر ترمذ گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراگنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلاد فرستاده
زیاده کسی نمانده لاجرم با امرا و نوئینان گفت که اکنون آن تدارک ضعیف عاجز است فکر آن مهم حالی او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف باو کس و اشراف بدو پیوندند آنزمان هم
مشغول شود و بعد از تقدیم مشورت رای بر آن قرار گرفت که امرا تومان سه نفر جبه نویان و سوبدای بهادر و توقچار با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان را هفندیار بگرد ایشان
نرسیدی از عقب سلطان بشتابند چنگیزخان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمایند و تا خصم را بدست نیارید در هیچ مهم دیگر اشتغال منمائید و اگر طاقت مقاومت ندارد و شنیده باشید که جنگ
بسته در بلد گیرید احوال معروض دارید اما غالب چنان است که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند بناه بکوهی یا بغاری برده پرواز از چشم مردم پنهان گردد بر مملکت او بگذرید
و هرکس بقدم ایلی پیش آید امان دهید و هرکه تمرد و عصیان نماید جزا و سزای او در کنارش نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب از آب جیحون خواهم گذشت بهم
فلان وقت در راه در بند در یورت اصلی بمن ملحق شوید و امرای بحسب فرمان متعاقب روان شده در آخر ماه ربیع الآخر سنه سبع عشر و ستمائه موافق ییلان ییل از آب پنج
نموده به بلخ رسیدند و در آنجا باتفاق گذاشته و قلاوز گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش ازین کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقچار
از عقب جبه نویان و سوبدای بهادر بهرات رسید بر طلوعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت در مقام مقابله و مقاتله آمده ملک نیز از سر ضرورت به پیکار در کمر بست و
در آن جنگ تیری بمقتل توقچار آمده شرار منداخ گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته بایشان پیوستند و جبه و سوبدای بزاوه رسیدند نزول کرده علوفه طلبیدند و اهالی زاوه
دروازه را بسته چیزی بایشان نداده و فحش گفتند بنابر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آن جماعت نشده بگذشتند اهل زاوه از قلت عقل در برج و باره بسته دست تطبل برده زبان بفحش
دریده گشادند امرا چون این استخفاف ایشان مشاهده نموده در غضب رفته بازگشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قضیه مسخر ساخته قتل عام کردند و در آنجا یار زنگه ایستند و احمال
و اثقال را شکستند و بسوختند و از آنجا بر سبیل ایلغار عازم نیشاپور شدند و بدانجا در رسیدند ایلچیان و اعیان نیشاپور فخر الملک حاجی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان کما
سلطان بودند فرستادند و ایشان ایلچی چنگیزخان دعوت کردند آنجماعت سلطان از او سابقا الناس بارگشته مناسب آن کرده رسم ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که مگر دار
پیوسته از اطاعت و فرمان شما از عقب سلطان بروید امر پیرانید بیاید ممالکت ازان شما باشد و من شرایط بندگی بجا می آرم جبه نویان بانچه وی داد استمالت کشاده بخط ایغوری سواد فرمان
زفرمان چنگیزخان بد با اهل نیشاپور داد آنزمان که هرکه بمن نزدیک در سبزوار کاشی خوی راه ایران توره که از شرق تا غرب این پاک بمن داده است هرکه ایل شود بر زمین و خاک هر کس بایم
کن شمشیر اهمیت بگرد جهان بینی و ادب خویش و بیوند گردد و هاک و زن و بچگان او نیز ندماک و گر زنا بر خط من سر نهاد هیچکار بر سر افسر نهاد و بعد از آن قلاوز گرفته جبه نویان
از راه جوین عزیمت مازندران کرد و سوبدای بجانب طوس توجه نمود و در آنجا قتل فراوان تقدیم رسانید و از آنجا عازم رادکان شد و خبوشان را از مرغزار و انجا عیون جریان نهاد و بجانب
خوشان آمده اسیر بسیاری از خوشان رسانید و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان نهاد و بسبب التفات مردم آنجا بار تیغ آبدار در ایشان نهاده از آنجا با سفراین رفته
هیچ یوت مسلک داشت از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه برده طایفه از نود او باش پایمال حادثه گشتند جبه نویان چون بمازندران رسید
از نواحیت خلق بسیار گشت تخصیص در آمل که قتل عام کرد و بمحاصره قلاعی که در حرم سلطان آنجا بودند جمعی نامزد کرد و باز از مازندران روی بری نهاد و سوبدای بدو پیوسته آنجا
دو جمعیت از مذهب با یکدیگر خصومت داشتند در آن اوان متعصبان مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در آنجا نماز میگذاردند سوخته بودند چون آن مردم آنجا آوازه آمدن
جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب و ارباب استقبال اقبال کردند و از التتمش کیفیت شهر که بمذهب ابوحنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریض نمودند و این سخن مشهور است که گرگ را اختلاف
آموز که در میدان آن بیت خویش ندار این سست الفهمه جبه نویان نصف ثانی ری را شهید ساختند و باخود اندیشید که این جماعت یعنی شافعیه نیز نسبت بمردم شهر خود وفا نکردند و ایشان را در دم از دم عنا و دوام بلا انداخت
لاجرم بما از نسا آن شهر دنیکونی نخواهد رسید و بعد از این مهم بنسل اصحاب شافعی را از عقب اصحاب حنفی فرستادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار آدمی در آن قتل رسید و بعد از وقوع این واقعه
نویان بجانب همدان روان شد و سوبدای بطرف قزوین شتافت و جبه نویان بقم رسید طایفه از مسلمانان که در آنجا بودند گفتند که اهل قم بسبب رفض مذهب علی است استیلا زده نواب
و آن ساده را فرموده تا جمیع ارباب قم و نواحی آنرا از تیغ گذرانیدند و عیال و اطفال ایشان را باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان نهضت که بلطافت هوا و عذوبت آب بهترین عراق عجم است و منبع
چشمه خوشگوار معدن نوادر و اثمار است با طبیعت رازی گوید ~~~ چهار شهر است عراق از ره تعیین گویند طول و عرض صد در صد بود و کم نبود اصفهان کامل جهان جملة قم ز برآن
کاندر تعلیم جهان تیز معظم نبود همدان که با شهان از قبل آب و هوا در جهان نیز چه آن نقد حرم نبود هم به نسبت کم از انها است ولیکن او نیز بنیاد چه بنا شد بد و بدیم نبود معدن کبری و جود دارم

شاه چلاو و ثاری بود ری که عتیقه‌ای در همه عالم بود و والی همدان شمس‌الدین علی علاءالدوله مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و سحنه لشکر بسته و از آنجا لشکر مغول روان شده بر قم و ...
نهادند و هر ولایتی که در خاوند یافتند همه خراب و ویران ساختند و در کشتن و غارت هیچ تقصیر نکردند و سوبدای بهادر و جبه نویان بقزوین رفته پنجاه هزار آدم را بقتل آوردند و چون زمستان در آمد جهت نویان
و سوبدای بهادر بعضی از صحرا فارس جهت قیشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقاش طبایع کوه و هامون را بگل و ریاحین بیاراست بر صوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا
که از حصار حصین پناه برده بودند یکبار شهید کردند و از آنجا باردبیل رفته بعادت مستمر مراسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را بآتش سوختند و باسلوب همین معامله پیش بردند و از مراغه بعزم تبریز روان
شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و پسر ش اتابک اوزبک رسولی فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپای فراوان ارسال نمود و مغولان
بمصالحه بازگشتند و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب سمّ جوانان فرسان مغول و تاتار گشته زمستان در آمد جبه و سوبدای جهت قیشلامیشی سوغان اختیار کردند و در آن زمستان ده
هزار سوار نامدار کرج روی بمغولان نهادند و چون مقاتله بوقوع آمد بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا کرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و کرجیان تبریزیه دیار بکر و دیار ربیعه فرستاده استمداد نمودند و مهم
قرار گرفت که در فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم کرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک آغوش نام از ترکمانان و خلج و کرد جمعی
کثیر فراهم آورده ملازمت امرای مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشید و بر هر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از نامداران کرج مستعد جنگ و قتال گشته آغوش نام ایشان
را مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثنای جنگ امرای مغول مدد رسیده کرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه حرکت آمدند و اهالی آنجا رایت
عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یک هفته مراغه را بقهر و استیلا بگرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را بقتل رسانیدند و نقود را غارت کرده اثقال را بسوختند و بشکستند و در آن
اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که یکی از زنان مغول بسرای در رفته جمعی کثیر را از اهل آن سرا بقتل آورد و هیچکس را مجال آن نشد که تیز در وی نگاه کند باقی را بر این قیاس
باید کرد و مراغه را غارت کرده متوجه اردبیل شدند و چون آوازه شجاعت مظفرالدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای بهادر رسید
جمال‌الدین ایبه که یکی از مقربان سلطان محمد بود و صحنگی عراق در اهتمام و اعتضاد او بود با طایفه ازده نمود و او باشی آن ولایت را ساخته انجا بر رسته مستقیم نموده جبه و بالای
مردم بسر فتنه و آشوب نشسته است اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته در ازباغی گری نیز شده و چون جبه نویان بنقام قتل شحنه روی بعراق نهادند جمال‌الدین هر چند بقدیلی و انقیاد
پیش آمد فایده نداد و خود و تمامی ملازمان بدرجه شهادت فائز شدند و جبه نویان بظاهر بلده همدان فرود آمده ارباب آنجا خواستند که با ایلی بیرون آیند فقیهی ایشان را
از متابعت کفار مانع آمده بهنگ جنگ کردند و در روز سوم فقیه مجروح شده بیشتر که مرجع شهر بود از نقبی که از بیرون از در گریزان از خانه خویش نکوه زده بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان
در شهر ریختند و بر هر که چشم افتاد القا نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک اوزبک متعلقان خود را بخوی فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشند و خود
پیوسته مست دولت الغفلت و رذالت بود روز و شب بروز می آورد و در آن هنگام شمس‌الدین عثمان طغرائی که عالی بهجت بود از بداد و با چاشنگاه بانامه اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت تکمیل در دیوان
مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت رسند بشکیب اهالی ایشان کمابیش رسد که بدم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار خود نزل و علوفه
فرستیم شاید که این بلا مندفع شود و اکابر تبریز این رای مستحسن موافق مزاج افتاده و باتفاق انواع امتعه و اصناف اقمشه بر چهارپایان یافتند و در شهر بار کرده باستقبال فرستادند
و چون رسول بر مولات بکریوه مجمود آباد رسید چشم امرای مغول که از کریوه سیلاب آسا منحدر شده بودند بر آنها افتاد از راه بیرون رفته فرود آمدند و بر صندلیها نشسته بعرض احوال اشاره کردند
و در آن اثنا نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر سیمابی بود پرسیدند از حقیقت آن رسول جواب داد که این دارو قابل سنّ پشت دو والی ما گفت که این لشکر از راه دور رسیده و لامحاله گزندگان
در جامه ایشان باشد این سخن موافق طبع امرا افتاده گفتند که یکی بخواهد در جامه تا اگر زنده باشد باولایت او در اخراب نکنیم و شحنه جهت تبریز نامزد کرده بابره جومین پیش مغول
اعتبار تمام دار و داد و هم از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و در آن ولایت نیز آنچه مقدور ایشان از کشتن و غارت بتقدیم رسانیدند و از آنجا متوجه نخجوان شده قتل و غارت کرده و از آنجا
بیلقان رفته اهالی آنجا تحصن جسته کس طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امرای مغول الشهیر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده شهر را بگرفتند و شمشیر کشیده بر متنفسی ابقا
نکردند و اوّل با زنان زنا کرده بعد ایشان را بکشتند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و در این اثنا
امرای مغول شنیدند که کرجیان جمعیتی ساخته و جنگ و قتال را آماده شده اند بنابر این متوجه ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین دست داد جبه نویان با پنجهزار مرد در کمینگاه بایستاد و سوبدای بهادر
بر جانب افغان تاخت از نامداران کرج در حمله اول لشکر تاتار را هزیمت کردند و کرجیان از عقب در آمده بغارت و تاراج مشغول شدند جبه نویان از کمینگاه بیرون آمده و سوبدای باز گشته سی هزار کس از
اهل کرجستان بقتل آوردند و بقیة السیف بالکلیه در تفلیس کری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود پیوستند و امرای مغول در بند کناک تنگ راهها صعب دیدند بازگشتند و بعضی از
کرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافته چنانکه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم گشت یا اسیر افتاد باور مکنید ... یکی از آن طایفه را اسیر کردیم و او خود را از ... بیفکند و سر بر سنگ زد

تا خود را هلاک کرد و امرای مغول از حدود کرجستان مراجعت نموده بمحاصره شماخی مشغول شدند و از کشتگان گاو و گوسپند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را پر انباشتند و بر بارو رفته شهر را
بگرفتند چنانچه عادت ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند و شیروان را با دیگر ولایات و امصار منتظم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین طایفه که از آزرم و لطف و مهر نامتوجه جانبی گردند فکیف که از
عقب بجانبی روند بندند و کنند و چون جبه نویان و سویدای بهادر بر نهجی که مسطور گشت ولایات ایران را خراب کردند خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند چنین کنند آنجا راه نمی یافتند بشیروان
شاه که در آن اوان التجا بحصنی حصین کرده بود پیغام دادند که بعد ازین بولایت متعرض نخواهیم شد جهت صلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان بفرستند تا تمهید بساط معذرت کرده سخنی چند با شما
بگوییم و شیروانشاه این سخن محترم شمرده ده نفر از خواص و مقربان حضرت خود را بفرستاد و امرای مغول از آن ده کس یکی را گردن زده با آن نه تن گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمایید که از دربند
بگذریم جان شما بخشیده الا با شما همان عمل کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان قبول قلاوزی کرده شدند و مغولان چون بدربند رسیدند از آنجا تا الارض بندگان حضرت اعز و علا شده آنچه در خاطر
داشتند بظهور آوردند و از آنجا بگذشتند و از زمان سکندر تا آن وقت کس نشان نداده که هیچ لشکر از آن راه گذشته باشد و از تقریر این حکایت تعجب استیلا و غلبه لشکر مغول بر همگنان روشن شود بلکه
مضمون کلمه و هو القاهر فوق عباده بوضوح می پیوندد چه با آنکه قرب پادشاه و حاکم با عساکر متکاثره با اسباب متعدد فر در عرصه ایران بودند هیچ آفریده نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی
از قوم مغول که تا تا موجی از دریای زخار آید آثار خرابی بلاد و امصار ماوراء النهر و خراسان و عراق و مازندران بر تهور و تغلب ایشان گواهان عادل و شاهدان صادق اند بالجمله چون جبه نویان
و سویدای بهادر از دربند گذشته بمملکت آلان رسیدند اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نموده در برابر ممانعت و مقاومت آمده با مغولان داد مصاف دادند و بعجز و ضعف تجمل لشکر
مغول راه یافته بر مردم مغول پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و آلانیان قراجو بیگانه اند و ما عهد و میثاق میکنیم که خلاف هم نیندیشیم و هر چه دلخواه شما باشد از نقد و جنس منت دل
بشرط آنکه از آلانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید قوم قبچاق آن معنی قبول کرده جبه و سویدای از زر و اموال ایشان اموال بسیار فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان با آلانیان جنگ
کرده ظفر یافتند و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد ازان بر سر قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و مهم ایشان را نیز بر وجه دلخواه ساختند
و طایفه از اروس قبچاق که از زیر تیغ جسته بودند ببلاد اروس گریختند و مغولان در منازل قبچاق که همه مرغزار بود قشلامیشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده بر ساحل دریای
است که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بعد از تسخیر سوداق و یا اروس و قبچاق حرکت آمده و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آماده قتال و جدال گشته و مغولان چون کثرت ایشان
مشاهده نمودند مر حیلت بازپس نشستند و خصمان ایشان را گریخته دوازده شبانه روز از عقب ایشان راندند و در سحرگاهی مغولان بیک ناگاه خود را بر جماعت زدند تا آن زمان که سپاه اروس
و قبچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبت آن دو طایفه قوی دست یافته در بیابان انهزام نهادند و مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم
رسانیدند و چون در آن اوان چنگیز خان روی به یورت اصلی نهاده بود جبه نویان و سویدای بهادر مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت خود بتفصیل معروض گردانیدند
چون گریختن سلطان از جبه و سویدای و وقایعی که در میان ایشان بظهور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گذارش یافته بود قلم مشکین رقم تکرار آن مصرع ننشد ذکر
واقعه خوارزم چون چنگیز خان از استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراء النهر تمامی در حوزه تصرف و تسخیر او در آمد جوجی و اوکتای و جغتای را فرموده تا باتفاق یکدیگر متوجه
خوارزم که دار الملک سلاطین الاقتدار بود شوند و خوارزم ... آن بلده را که مجموع علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود در قدیم ایام جرجانیه میگفتند و ترکان او را اورگنج گویند
بالجمله چنگیز خان در آن اوان بنفس خود متوجه خراسان شده فرزندان به تسخیر خوارزم نامزد کرد و ایشان بالشکری چون حوادث زمانه از بیابان از راه بخارا بدان صوب در حرکت آمدند
و در آن وقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتگین نام که با ترکان خاتون مادر سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امرای خوارزمشاهی مثل مغول
حاجب و غیره نیز در آن بلده بودند و از افاضل و اهل و اماثل شهر چندان که لا تعد و لا تحصی ساکنان آن بلده طیبه فزون از حد بود و چون از خاندان ملک در آن دیار کسی نبود که در سوانح امور و تنظیم مصالح
جمهور رجوع بدو نمایند خمارتگین را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آنچون گرفتگان از حوادث ایام غافل از نوائب شهور و اعوام بی خبر که ناگاه سواری چند بدر دروازه رسیده بر اندن چهارپایان مشغول
شدند و جمعی از کوته نظران پنداشتند که همین نفر معدود اند که بیگر بانی آمده اند ندانستند که شیران عرین در کمین اند از پس نهنگ بلاها و از عقب ایشان عقابهاست لاجرم خلق بسیار از پیاده
و سوار پا از دروازه بیرون نهاده بجانب آن جماعت تعجیل نمودند و ایشان گاهی چون صید میرمیدند و گاه از عقب نظر می افگندند تا بباغ خرم که بیک فرسنگی شهر بود رسیدند سواران مغول و تاتار که برسم منقلای
پیش آمده بودند از کمینگاه بیرون تاختند و شمشیر جلادت آخته پیش پیش شهریان و گرفتند و از مبدأ طلوع آفتاب تا قریب زوال صد هزار کس از مردان قتال را بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم در آن
جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر افگندند و تا محلی که آنرا تنوره گویند آتش اسا رفتند چون خرج رشید از چشم بینندگان ناپدید گشت لشکر بیگانه رعایت حزم نموده باز از شهر بیرون
آمدند روز دیگر که ترک تیغ زن از جانب افق سر بر زده و تتق از رخ برگرفته چهره بنمایانید ترکان تیغ زن ... بیابان ... شهر نهادند و از جمله سران سپاه سلطان یکی فردون
نام ... با پانصد مرد بر در دروازه مترصد بود و دران روز لشکریان پادشاه جهان ... مقابل شهر توقف نمودند روز دیگر جوجی و اوکتای و جغتای با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز زمین ...

بر سبیل تعجیل بر مدار شهر طواف نمودند و لشکریان چون دائره بر مرکز خوارزم محیط گشتند مانند اجل گرد بر گرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلچی فرستاده اهالی شهر را بایلی و انقیاد دعوت نمود
و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع اهالی خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب محاربه از عراده و منجنیق و غیره آلات مشغول شدند و چون آن نواحی سنگ نبود از چوب توت گلولها تراشیدند و
چنانچه معهود ایشانست روز بروز شهریان را بوعد و وعید و امید و تهدید مشغول میداشتند و احیانا تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح نبرد بپرداختند و از اطراف و جوانب جیوش
و جنود در رسیدند مغولان بهیأت اجتماعی روی بمحاربه نهادند و مانند باد و رعد و برق در جوش و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند و خوارزمیان هول روز
رستخیز هم درین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاسا دادند که از چوب و خاشاک خندق را انباشتند و از هیبت این واقعه مست شراب دمار امیر خمار از بالای دروازه بزیر آمد و خوف مردم
از آنجهت مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند و صدای نعره و خروش مردان کارزار در این گنبد دوار افتاد و اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر هر دری
از سر جان آغاز کردند و در هر رهگذری جنگی بنیاد نهادند و مغولان قواریر نفط آورده قصور و محلات میسوختند و بتیر چرخ خلائق را بر یکدیگر میدوختند و از بامداد تا شام کار آن لشکر خون آشام
کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار و آرام میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شده مغولان را از اموال یاس حاصل شده بجز
تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس از لشکر تاتار باتمام این خدمت کمر بستند خوارزمیان ایشان را در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه
هیچ نفسی مجال مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جد و جهد مردم شهر در مقاتله بیشتر شد و بر ممانعت و مدافعت مبادرت نمودند و برادران یعنی جوجی و چغتای با یکدیگر نمیساختند و از لجاج و عناد ایشان مهم
مدینه تسخیر خوارزم در حیز تاخیر و تعویق ماند و خوارزمیان از مغولان گروه انبوه کشتند و تا مدت پنج ماه حال برین منوال بود و درین اثنا چنگیز خان از مخالفت پسران آگاه شده فرمان داد که
اوکتای که برادر کهین ایشان بود غبار نقار از میان ایشان مرتفع گرداند و اوکتای بموجب فرموده بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ آبدار غبار نقاری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشاند
و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام داد و آنگاه باتفاق روی بجنگ آوردند نسیم نکبت بخوارزمیان وزید و مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب میساختند تا تمامت شهر مستخلص شد و خلائق را بصحرا راندند
زیاده بر صد هزار ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی را بر لشکر قسمت کردند چنین گویند که هر تاتاری را بیست و چهار مقتول رسید و قاتلان
افزون از صد هزار بودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن وقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین و مرشد السالکین ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره
بسمع اولاد چنگیز خان رسیده بود بنابراین کس پیش او فرستادند و پیغام دادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و بیقین که ایشان بیاسا خواهند رسید شیخ باید که از آنجا بیرون آید
تا آفتی باو نرسد آنجناب جواب فرمود که مرا در این شهر خویشان و متعلقان و مریدان بسیارند و از خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم باز خبر آمد که شیخ با ده کس خود از خوارزمیان
مفارقت نماید جناب ولایت مآب گفت که آنجماعت از ده زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام دادند که با صد نفر بیرون آید جناب عرفان مآبی فرمود که از صد نیز زیاده اند جواب آمد که با هزار
نفر بیرون آمده عنان عزیمت بانطرف معطوف سازد شیخ گفت چگونه روا بود که باین کیفیت اعتنا کرده در حالت امن و سکون آرامش از یاران موافق و دوستان صادق الیقین
بوده باشم و وقت نزول دواهی و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم مروت من تجویز خروج از شهر رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب
ولایت مآب مریدان گفت که دم باز پسین و نفس آخرین است بیائید تا بیرون رویم و باوراد و اذکاری که از زمان صبی تا نهایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال نمائیم و مراسم اجتهاد بتقدیم
رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود که میخواهم که این چند موی را بخون شهادت رنگین کنم و در اثنای راه این مقالات مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست
مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب را با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند سبحان الخالق که غایت کبریا بر خاک عجز میفگند عقل انبیا + در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیز خان
لشکر بخوارزم فرستاد بشیخ نجم الدین کبری پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند چه بود که آخر عمر
مرد کهن از اینگونه نگرفت در او سخن + بعد از آنکه عقول ارباب یقظه و انتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف نماید توقف در ادراک افعال و امثال آن کوته نظران بحقیقت آن چگونه رسد
کیفیت افعال و علت غرض حضرت الهی چگونه تواند بود ذکر توجه چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ و قبة الاسلام بلخ چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ماوراء النهر فراغت یافت و شاهزادگان
را برزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آنسال در کناره سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزار نخشب رفته تابستان را در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده پیش از وصول خویش
ایلچی فرستاده مردم آن دیار را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب ترمذ بپشتی باره و شهر و حصار ... عسکر جیحون بگردش گذار از سلح تن در ندادند و چنگیز خان
بظاهر ترمذ رسیده دایره حرب اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق بر افراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بنا بر رسم و عادت
مالوف و ستم خلائق را بر مات و الوف قسمت نموده هیچکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از آن ... نبرد گویند که عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت که بر سر ابقای من
تا در عوض حیات مروارید بزرگی بشما دهم گفتند کجاست گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید را ... بسبب شکم تمام کشتگان را چاک ساختند و چون

خان نمود چنگیز خان از ترمذ بار دیگر باز گشت بجانب سمنگان رفت و زمستان در انجا رحل اقامت انداخته بکشتن و کندن و تاختن آن دیار را از خیر پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی داده لعل بدخشانی دادند و خسرو انجم چون بیت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت از معبر ترمذ عبور نموده رکاب بسوی بلخ نهاد و در آن زمان نشیمن مردم مجد و تکرم بلخ چنان بود که بالغ ... در غایت تنظیم بود که فردوس این باغ ... بلخ ... رفت آن نغز بهار که بیزدان ستان آن روزگار مر آن جای را دانشمندی چنان که مر که را تا ... در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست موضع نماز جمعه میگذاردند و هزار و ... از زبان گوهر فشان حضرت ولایت انتما ابو نصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ ... در بلخ بودند ... چون چنگیز خان از آب گذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند و بنا بر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و اسپهبدان ... مخالفت و منافقت ... بر انقیاد ایشان اعتماد نمود و چون اجل دامنگیر شده بود ایلی و دستگیری نکرد ... جلال فرمان صادر گشت تا مردم بلخ را از شهر بیرون آوردند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده بر و برنا را بتیغ یاسا گذرانیدند و از عمارات رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند هیچ جا را چون کعبه ... کرده عمارات ... کرد و چون چنگیز خان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و نوئینان لشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری بود بر موضعی مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون بذخایر فراوان و گروه انبوه مستعد اکتساب نام و فارغ از حوادث ایام و هر چند چنگیز خان ایلچیان ارسال نموده آن جماعت را بایلی و مطاوعت خوانده فائده نداد و بجنگ و جدال آماده شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین منجنیق بر افراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مختفی و مستور ماند و بعد از مراجعت تولی خان از خراسان و جمعیت لشکر تا بر آن قلعه رسیدند و ظفر یافتند و از خزاین اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن آنرا خراب و ویران کردند درین اثنا خبر متواتر رسید که سلطان جلال الدین بدو نوئین و لشکر نصرت آیین که بجهت کثرت حشمت و شوکت نامزد شده بود غالب آمده جمعی کثیر بقتل رسانیده است بنا بر آن چنگیز خان بتعجیل تمام متوجه غزنین شد و چون می خواست که از سلطان جلال الدین انتقام کشد در منازل آش پختن توقف نمی نمود و چون بامیان رسید خلقی انجا ... بجز ... از انجا بامیان رفته مردم آن دیار بنا بر رصانت و متانت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول بتهیه اسباب جدال و پیکار مشغول گشتند ... تیر و شمشیر بازیدند ناگاه از شست قضا تیر چرخی بمقتل یکی از پسران جغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی آمد و بادشاه از آن واقعه جانگسل اندوهناک و تنگدل شده فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که بشمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز نگیرند و در انجا ... گریه با اصحاب سفره و مائده موافقت نمودند و شکمهای زنان حامله بشگافتند و سر از تن فرزندان جدا ساختند و سقف قصور و دیوار را با زمین هموار کردند و چنگیز خان آن قلعه را ماو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و از انجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم سمت گذارش یافته بود خامه مشکین نقاب از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید و بعد از عبور سلطان از آب سند چنگیز خان بلا نوئیان را با دو تومان لشکر بتکامیشی روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امرا سلطانی بر آن مستولی شده بود و بعد از محاربه قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرده از انجا بجانب ملتان روان شد و اهل ملتان تشمر جنگ و پیکار گشته دروازه را بر کشیدند و بلا نوئیان بمحاصره مشغول شد منجنیق نصب کردند و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر بینداختند و نزدیک بان رسید که ملتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرمای آن بلاد از ایشان مندفع شد و بلا نوئین از ظاهر شهر ملتان کوچ کرده در تمام ولایت و مضافات لهاور کشش و غارت کرد و بعد از این افعال نکوهیده مراجعت نموده بچنگیز خان پیوست

ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان و استخلاص و بدست سپاه چنگیز خان

مشاهد گور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان تولی را بتسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر چنگیز خان بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود بتخصیص بلده مرو که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و ملاذ و ملجا و مرجع هر کشور و منشور و بهتر و بواسطه کثرت نعمت دهاقین آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و با گردن کشان سرفرازان قدم محاذات پیش مینهادند و در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنا بر جریمه که از عمش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را به پسر نجیب الدین که بهاء الملک موسوم بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی باهالی مرو فرستاد مضمون آنکه متجنده و سپاهیان و اصحاب اشغال با سپاهیان بقلاع گریزند و دهاقین و سایر رعایا که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند در مکان خویش مقام سازند و هر وقت که لشکر تاتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را امتثال نمایند از مضمون آن مثال خوف و هراس بر ضمائر ناس ... استیلا یافت بهاء الملک جمعی از مشاهیر اعیان را مشورت کرده صلاح در آن دید که در قلعه که در نزدیکی بود ... بعضی مردم که با او بودند ... بعضی را که اجل دامنگیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و درین اثنا ... بهاء الملک شیخ الاسلام

شمس الدین لجارتی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی والقیاد کرد و قاضی وسید بعلی از مطاوعت سر باز زدند چون امرای مغول تعجیل داشتند باندک نزلی راضی شده بگذشتند
در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوزه سلطان محمد بود بوقا نام از نوشتهٔ بیرون گریخت با جمعی از ترکمه که دم از موافقت او میزدند خود را در شهر انداخت و طائفه که در مخالفت سپاه
تاتار سعی نموده بودند کمر در خدمت بوقا بستند و ترکمانان آنجا نیز باو پیوستند و جماعتی از جندیان سلطان که باطراف گریخته بودند ملحق شدند و حشم او انبوه شد و چون سلطان
جزیرهٔ از جزائر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک کافی [?] در ازگوش گاهی از او پیاده و گاهی بر او سوار عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و گذار بر قلعهٔ صعلوک که نوقاق [?]
قلعه مقدم او با عزاز و اکرام تلقی نمود و از آنجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طائفه از اهل غزی بخدمتش مبادرت نمودند و بوقا دل بر حکومت نهاده او را از دخول شهر منع نمود و چون مجیر الملک
با عوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت فی الحال متجندهٔ مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک او را
عفو کرده مجموع لشکریان که قریب بهشتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع شدند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش قمایی [?] بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان او را به پدر او داده
مجیر الملک حامله بوده لهذا خیال سلطنت در دماغ مستحکم گردانید و گمان برد که فلک بی رخصت او دوران و باد بی رای دستور او در میدان هوا جولان نخواهد نمود و در اثنای این اوقات با
سرخس که شحنهٔ مغول قبول کرده و ایل شده بودند شیخ الاسلام چون میدید که تصرف مجیر الملک بنیادی ندارد با قاضی سرخس که خویش او بود مکتوبی فرستاد و نسبت مجیر الملک غلتی [?]
در صورت وفاق ظاهر ساخت و شیخ الاسلام بدگمان شد از انکه میخواست که بوضوح بیّنه او را در مقام عتاب و خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متبحر و نامدار بود
ناگاه راه داران رقعه را که شیخ الاسلام بخط خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او داد که اقرار کتابت چون شیخ الاسلام
را چشم بر نوشتهٔ خود افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان گشت مجیر الملک گفت بازگردید بازگشت و سرهنگان بزخم کارد از پالیش درآوردند و پای او را گرفته کشان کشان تا چهار سوی شهر بردند
آری عاقبت غدر جحیم است و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این احوال بهاء الملک از حصاریار [?] پیش مغول بمازندران رفت احوال معروض داشته متقبل شد که آن ولایت را در حیطهٔ تصرف آورد
و هر سال از هر خانه یکجامه وار کرباس جهت خزانه استخراج نماید مراد او این سخن موافق مزاج افتاده او را با هفت هزار مغول جمعی مردم حشری بدانجانب فرستادند و خود متوجه شهرستانه [?]
بهار روزگار غافل بود چون بشهرستانه رسید احوال مجیر الملک مشروح شنید رقعه نزد او فرستاد مضمون آنکه اگر پیش ازین میان ما و تو نسبت منصب عنایتی بود اکنون زایل شد و قوت استیلای مغول
بمدافعت ممکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعت است حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و دو هزار مرد حشری در مرافقت این کمینه متوجه آن سرزمین اند و از رای استفادت [?]
و طلب وفاق مسرعان باعلام این واقعه فرستادم وظیفه آنکه دست از دامن عناد و لجاج بازدارد و خود را با اهالی شهر در معرض هلاک و بوار نیاورد و چون آن رقعه با اعلام و مکتوب بهاء الدین
بمرو رسید مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز اندیشه نمودند که بسخن ارباب اغراض بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از خرد دور است لاجرم معتمدان و را از هم
جدا کرده از کماهی حالات استفسار جستند چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیده دو هزار و پانصد کس از اتراک را بدفع آن شرذمهٔ قلیل نامزد کردند و مخالفان چون بر این حال مطلع
شدند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده و مغولان او را گرفته مقید گردانیدند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز مهم آن بوالفضول را با تمام رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس
رفته قاضی شمس الدین را که بسبب صحبت نوبان سو یدای ایرغو برده بود و پایزه و چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خونش
بر خاک مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان بلهو و لعب مشغول شدند و در اثنای اختیار الدین حاکم اموییه رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصرهٔ قلعهٔ توس اشتغال دارند و بعضی
از آن جماعت باموییه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی بتقدیم رسانید و اختیار الدین بدیگر ترکمه متصل شده در میان ایشان نزول کرد
و از عقب اختیار الدین ششصد مرد مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند و مقارن این حال شیخ قول با قوال حاجب از جانب خوارزم با ده هزار سوار آمدند و مغولان را تکامیشی [?] کرده اکثر ایشان بر زمین
انداختند و شصت نفر از ایشان بپنجهٔ تقدیر دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه گرد محلات و اسواق برآوردند بقتل رسانیدند و شیخ خان و اقوال حاجب به نشست خود رفته ترکمه اختیار الدین
را بحکومت خود اختیار کردند و با او عهد و میثاق بستند و از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شبیخون و مکر ایشان آگاهی یافت شرائط حزم و احتیاط مرعی داشته اختیار الدین
و سائر ترکمه چون از تسخیر شهر نومید شدند بر کنار رود خانه نشسته دست بغارت و تاراج رساتیق ظاهر شهر برآوردند و انچه میدیدند دست تصرف بان دراز کردند و در تضاعیف این حالات توینان
از سرخس فساد ابیورد و سائر بلاد خراسان که دم از ایلی و انقیاد میزدند هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده و ضمیمهٔ سپاه خود ساخته عازم مرو گشتند چون [?] در رسید چهارصد هزار سوار شمشیر زن
بزرگ از سبیل یزک فرستاد و ایشان در شب نزدیک بکنار خیول ترکمه رسیده در کمینگاه بایستادند و دوازده هزار کس از ایشان جمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند در آن شب تا یک
هر فوجی که میرسید مغولان کار آنها را میساختند تا مجموع بقتل آمدند و بعد از آن خود را بر جیلی [?] ایشان زدند و با آنکه ترکمه جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب انداختند
و غریق بحر فنا گشتند و بقیه آن سدر بر گشتگان متفرق و منهزم شدند و انچه ترکمه بطریق سنب آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار چارپای بود و خاصه خود ایشان از کثرت در تعداد نمی آید

چهار صد هزار آدمی [illegible] بدیشان پیوستند و در غره محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولی خان با لشکری از تخمین و قیاس افزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک با [illegible] از بهر حکومت تا غایت [illegible] بود مغرور گشته و بمقام مخالفت و ممانعت در آمده بروز دیگر در روز جنگ با گروه انبوه از شهر بیرون آمد و دولت [illegible] برافراختند و در [illegible] به تاختن قریب [illegible] بر خاک مذلت انداختند و تولی خان از نور سپاه خراسان در عقب رفته بنفس خویش با شهریان حرب شده و با طائفه از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر از اهل مرو را بقتل رسانیده بقیة السیف بشهر گریختند و مدت بیست و دو روز نایره حرب اشتعال داشت اما در تاریخ [illegible] و مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نمود و در روز هفتم که چون خورشید تابان از برج بلند [illegible] خواست [illegible] لشکرها مجتمع گشته و بدروازه شهرستان رانده جنگ آغاز نهادند و دویست سردار از دروازه بیرون آمده حمله [illegible] و تولی خان بنفس خود پیاده شده [illegible] چون پیل مست سپر بر سر آورده [illegible] مغولان از عقب وی بمردم شهر آوردند و در حمله اول حمله را بدروازه راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون آمدند و طائفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد نمودند و چون زمانه لباس سوگواران پوشید مغولان بر گرد شهر چند صف زده بایستادند تا روز پاس داشتند چون صبح آفریده را صورت [illegible] در آیینه [illegible] دیگر که سپاه جنگ از طلیعه لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که از ائمه مرو بود و در علم و عمل ممتاز پیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست و چون مجیر الملک باستمالت مواعید [illegible] از خوف وعید و تهدید مطمئن گشت و پیشکشی بقیاس از نقود و اجناس و خیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون فرستاد و بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولی خان از او نسخه متمولان شهر طلب داشت و خود نسخه نام دویست کس ثبت کرده تسلیم نمود و بر مطالبه و مواخذه اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلائق را در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از [illegible] بنا بر هنر و قابلیت سر بجان امان یافتند و سائر خلق را از نسا و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سی صد نفر رسیده هر کس حصه خود را بقتل رسانیدند لا مرد لقضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با چند کس نویسندگان سیزده شبانروز تعداد کشتگان کرده [illegible] از مردم شهر [illegible] هزار و [illegible] صد و کسری در شمار آمدند و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان آورد رباعی پیاله که در هم پیوست * بشکستن آن روا نمیدارد مست * چندین سر و پای نازنین از سر دست * از مهر که پیوست و بکین که شکست * و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب عمارات و تصفیه پرداختند و از در و دیوار و سقف و جدار و سور و حصار اثر نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود [illegible] آن جمعی [illegible] سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که [illegible] آن دیار قیام نماید و چون تولی خان از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف [illegible] و سوراخها بیرون آمدند و فی الجمله جمعی و مردم پیدا شده جماعتی از مغولان که عقب [illegible] بودند [illegible] خود خواستند فرمود تا هر کس که جهت ایشان یک من غله بیرون بردند [illegible] آن بیچارگان بباد فنا دادند و بوسیله این حیله طائفه که نجات یافته بودند در عرصه بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشابور روان شدند و در راه بر کرا یافتند بقتل آوردند و بعد از آن [illegible] که از جهت [illegible] جدا شده بود برسید و بر جراحت مرهم نهاده هر که بنظرش در آمد کشته شد و درین حال خبر رسید که پهلوان ابو بکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین با طائفه دیگر جهت دفع شر او متوجه آنجانب شدند و بارماس با تنی چند از محترفه غیر ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و زمره را که پیمانه عمر پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بارماس مستشعر گشته راه انهزام پیش گرفته [illegible] کوفته باغی شدند و بارماس بدروازه مرو آمده [illegible] معارف کسی بشهر فرستاد و شهریان سخن و التفات نکردند و بر تمرد و عصیان اصرار نمودند و بارماس بانتقام در ظاهر مرو هر کرا یافت کشت و بجانب بخارا رفت امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده بعمارت باره و برج حصار مشغول شد و جمعی از گنجها و مغولها بیرون آمده بدو پیوستند و درین اثنا کوشتکین از ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسید و مجیر [illegible] اشتغال نمود امیر ضیاء الدین بر مصلحت وقت [illegible] اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمد و [illegible] روان شد و کوشتکین بشهر در آمده عمارت [illegible] آغاز نهاد و درین اثنا [illegible] بسبیل خفیه با امیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت اوست و بر حسب التماس بازگشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشتکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان بشهر گرفتن او فرستاد تا او را [illegible] ضیاء الدین [illegible] چند حرف شده [illegible] که آنها که [illegible] اند [illegible] معتمدان که [illegible] کمر خدمت بسته اند چنانچه دیروز بملازمت من قیام نمودند و کوشتکین دانست که از خدمت [illegible] حاصل نمیشود و حیات خویش در ممات او تصور کرده و بقای ملک خود در فنای او پنداشت بقتل وی فرمان داد و بفراغت بعمارت و زراعت مشغول شده بجهت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم رو بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلائق در آن دیار شیوع یافت و بگوش امرای مغول رسید دو کس از ایشان با پنج هزار مرد متوجه آن صوب گشتند و بعد از [illegible] اهالی آن شهر را گرفته و قریب صد هزار مومن [illegible] را شهید ساختند و چون مغولان از قتل فراغ نمودند روی بجانب دیگر نهادند و [illegible] در شهر بگذاشتند تا اگر کسی [illegible] کرده باشند [illegible] لطائف الحیل جمعی دیگر [illegible] شخصی که [illegible] بانگ نماز گوید [illegible] از خوف [illegible] شده بودند سر از سوراخها بیرون کرده مغولان ایشان را بیاسا رسانیدند و بعد از رفتن [illegible] دیگر مردم در مرو مجتمع شدند [illegible] امرای مغول [illegible] رسیده

همه را شربت شهادت چشانیدند و بیست و یک مرد و دوازده و بقولی چهار کس بیش در برو نماندند **ذکر واقعه نیشابور** در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار گورکان داماد چنگیز خان را
با امرای نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد و نیشاپوریان بکثرت مردم و آلات نبرد مغرور شده مقام مقاتلت و مقابلت آمدند و مراوده منجنیق … سه روز … و تغاجار بعد از قطع منازل
شهر را معسکر ساخته بمحاصره اشتغال نمود و در روز سوم از محاصره تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل تغاجار آمد و بعد از این واقعه هولناک که سبب هلاک اهل نیشابور بود بعضی از امرا و لشکریان
بجانب سبزوار توجه نمودند و … از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار کس مقتول شدند و در سبزوار … و در ولایت طوس … جمعی کثیر قتل شدند و چون خبر قتل تغاجار بتولیخان
بعد از فتح مرو … بنیشابور … مقدمه لشکر با آلات محاصره … فرستاده با وجود آنکه نیشابور سنگلاخ بود لشکر از چند منزل سنگ بار کرده همراه بردند چنانکه خرمنها از آن
ریختند که عشری از آنها بکار رفت اهالی شهر چون لشکر مغول دیدند که این طایفه نه آن قوم اند که پیشتر منظور نظر ایشان گشته بودند … سه هزار چرخ و …
برکار آوردند سیصد منجنیق نصب … بودند و از اسلحه … بحدی … کار رفت بعد از تقدیم مشورت و استیلای یأس و دهشت
قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت پیش تولی خان فرستادند و قاضی چون به بارگاه شاهزاده راه یافت باب امان نیشابور سخن گفت مال فراوان قبول کرد و چون …
بود تشفع مقبول نیفتاد قاضی نیز رخصت انصراف نیافت و روز چهارشنبه … از صبح تا صلوة العصر … جنگ … و لشکر بیگانه … از خندق … بر دیوار
کردند و از چهار جانب متوجه گشته مردان کار حملها بر دیوار آوردند و بار دیگر که بر سر راه بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا شب لشکریان بر سور آمده مردم از سر دیوار … میکردند شب شنبه مجموع
باره و دیوار از مغول مملو شده روز شنبه تولیخان … نیشابور رسیده سپاه از دروازها در آمدند و بقتل و تاراج مشغول شده خلایق پراکنده شده در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب …
شهر شرایط مبالغه بجای آوردند … را از نقبی بیرون کشیدند … کشته شود … بصعب ترین وجهی بقتل آمد و چون فرمان … قرار گرفته بود …
را در خرابی چنان … که قابل زراعت شود … مرد و پیر و جوان … شمشیر از ایشان … دختر چنگیز خان …
و شمشیر در بقیة السیف … از نیشابور … بیرون … چهل نفر که ایشان … جهت … بطرف ترکستان بردند و مدت هفت شبانه روز آب بر شهر بسته جو کاشتند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که در مدت دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند … اطفال … هزار و هفت هزار … و تولیخان بعد از آن عازم هرات شد و یکی از امرا را با چهار هزار … نگذاشت تا اگر …
… همه را … **ذکر واقعه هرات** تولیخان بعد از تخریب نیشابور عازم هرات شد … لشکر فرستاد تا … قلعه … مرد … کرده ساکنان آن … نیشابور
ملحق گردانند و بعد از طی منازل و قطع مراحل … لشکر ساخته ایلچی زنبور نام بهرات فرستاده پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که پیش از رایت همایون …
آیند تا از بأس سطوت … امین … از سخط جهانسوز … و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان
جلال الدین حاکم بود و قریب صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند ملک … مقاتله آماده کرده بود و چون ایلچی بهرات رسید و از ادای سفارت فارغ شد ملک محمد بقتل او فرمان
داد و گفت … مباد که من مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم تا شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر در آیند و هر کرا از اهل هرات بیابند بقتل
رسانند ملک شمس الدین محمد مسلمانان را بر حرب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله آوردند از جانبین آتش پیکار زبانه بافلاک کشیده در آن چند روز چند هزار مرد از دو طرف
بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از مقربان و بهادران سپاه تولیخان هفتصد کس بقتل آمدند و جنگهای مردانه واقع شد که زبان تقریر و بیان بعجز و
قصور اعتراف نمود ولشکر بیرون بیکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمد در اثنای گیر و دار ملک بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد از شهادت
ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک گفتند تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه قضات و معارف
و اکابر شهر صلاح در صلح دیدند و در این اثنا تولیخان که در مقابله دروازه فیروزآباد ایستاده بود با دویست کس پیش رانده تا کنار خندق آمده خود را از سر بر گرفت
و گفت ای مردم بدانید که من تولی خان بن چنگیز خان اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتند دست از محاربه باز دارید و پای مبارزت
پس کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و نصف آنچه هر سال از مال و جهات به سلطان جلال الدین میرسانیدید بنواب ما تسلیم نمائید تا بمراحم خسروانه
و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و مکرمت شاهنشاهی برخوردار و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد و اهالی شهر
این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولیخان شنیده در مخالفت و عناد بسته دروازه باز کشادند و نخست امیر عز الدین مردی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جام
بافان بود با صد جامه بافته هر یک با جامه قیمتی بخدمت تولی خان شتافته و بعد از آن اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت شدند و
فرمان شد که دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانیدند و باقی خلق را هیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده ملک ابو بکر را

بحکومت و ترکی از ملازمان خود بکتاشی نام را بشحنگی موسوم گردانید و خود با ذخایر فراوان متوجه چنگیزخان شده در دیار طالقان باردوی پیوست از قاضی خورستان منقول است که گفت در زمانیکه تولیخان بمحاصره هرات مشغول بود من در آنجا بودم و روزیکه آتش کارزار زبانه کشیده بود و جوش کشیده بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود برآمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج درگشته بخاک ریز غلطان شدم و مغولان تیر بجانب من پران کرده چون اجل من دامنگیر نشده بود پیراهن جان چاک نشده و قبای حیات بر حال خویش ماند تا بپایان خاکریز رسیدم لشکریان مرا گرفتند و پیش شاهزاده بردند و تولیخان چون مشاهده حال من میکرد تعجب کنان گفت تو دیوی یا پری یا نام الغ بنگری باخود داری جواب دادم که هیچیک از اینها نیست گفت پس چگونه سالم ماندی گفتم منظور نظر چون تو پادشاهی بودم از آن جهت آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او افتاده مرا استحسان نمود و فرمود تو مرد دهستی بسیار عاقل و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیزخان اشتغال نمائی ترا بخدمت او میفرستم و پیش از توجه خویش مرا باردوی پدر فرستاد و سفارش نمود چون بخدمت خان رسیدم مرا مشمول نظر ملاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص می طلبید و از من احادیثی که در باب کافران وارد شده می پرسید مضمون آن احادیث را من تقریر میکردم روزی در اثنای محاوره گفت از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب نباشد که از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند کمان تیرگری در دست داشت و میخواست که بر زه نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک خواهد کرد نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ رویش برافروخت و از غضب تیر و کمان از دست بینداخت و من هلاک خویش متیقن شدم بعد از لحظه گفت که من ترا از عقلا می پنداشتم اکنون بمن روشن شد که بغایت ابله و نادانی که در من هر سرزمینی که سم اسب سلطان محمد رسیده باشد کشش کرده و عمارت نموده باشم و دیگر چکار دارم و بعد از آن بمن اعراض نموده و من دیگر در اردوی او از بیم جان نتوانستم ماند لاجرم سر خویش گرفتم و راه گریز در پیش گرفتم بالجمله بعد از رحلت تولیخان از ولایت هرات ملک ابوبکر و منکتای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر به تخریب آن ولایت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیزخان در پروان که میان غزنین و بامیان است محاربه واقع شده سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت آوازه شوکت و حشمت سلطان در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد ازین بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیزخان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله در مقابل او آید بدین سبب اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیزخان را از حکام و عمال بقتل رسانیدند و هراتیان نیز ملک ابوبکر و منکتای شحنه را کشتند و جمعی بسبب انقراض حیات ایشان روز برگشتگان شدند اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که پیش از تسخیر تولیخان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیون را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده مأیوس بازگشتند و بعد از استیلای شاهزاده بر آن شهر و اجرای قتل بر اطلاع سلطان جلال و پیوستن او باردوی ظفر قرین سالکان قلعه کالیون از افواه دانسته شنیدند که اهل هرات بترتیب اسلحه و آلات حصارگیری مشغولند و میگویند که هرگاه مارا پادشاه گیتی ستان بفتح قلعه و تسخیر بقاع نامزد کند ما بکوشیم و بر مهمات زنده فیل بجوشیم مانند دریای نیل از استماع این خبر سکان حصار مذکور اندیشناک شدند که مبادا امرویان که بجنگ ما مأمور گشته لشکر سایر امرای خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از حیز تدارک بیرون رود و اکنون وظیفه آنکه بدیر اندیشیم که میان چنگیزخان و اهالی هرات چنان بوحشت انجامد که روزگار از اصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم مشورت هشتاد مرد فدائی را نامزد هرات کرده صاحب نامی را که در تهور و مردانگی عدیم المثال بود رئیس ایشان گردانید و آن جماعت بشهر رسیده و اسلحه خود را در میان امتعه پنهان ساخته برسم تجار از دروازه در آمدند و به بیع و شری اشتغال نموده منتهز فرصت میبودند که آنچه در خاطر دارند از قوة بفعل رسانند ناگاه منکتای شحنه را در پای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و مردمان بمقتضی آنکه عشاق ترا بهانه بس باشد مشتاق تر تراخین باشد شمشیر ناکشیده در خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق ساختند و ملک مبارز الدین سبزواری را که از فیروزکوه بغزنین آمده بود بحکومت نصب نمودند و امر ریاست را بخواجه فخر الدین عبدالرحمن غوری که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع نمودند خاطر بر مخالفت مغول و تاتار قرار دادند و چون این خبر بچنگیزخان رسید برآشفت با تولی خان گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ و تیر از آن مردمان دریغ داشتی و در روز دیگر ایلچکدای نویین را با هشتاد هزار مرد جلادت آیین روانه هرات گردانید و با او گفت که خلق مرده زنده شده اند باید که این نوبت سر از بدن سالکان هرات جدا سازی و در هیچ باب اهمال نکنی و طریق ترحم و مواسا مسدود گردانی و ایلچکدای بموجب فرموده در حرکت آمده بعد از قطع منازل بر در خانه شهر فرود آمد و لشکریان را مدت یکماه مهلت داد که آلت کارزار ترتیب دهند و از چند موضع که چنگیزخان تعیین نموده بود مرد جنگ و ساز نبرد طلبید در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار سوار و پیاده در ظل رایت او مجتمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخرالدین و اشراف و اراذل و اوباش با یکدیگر عهد و پیمان بسته از ایمان مغلظ موکد گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باقی باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت اول دور و بی ننگی نکنند و بعد از انقضای یکماه ایلچکدای دروازه های هرات را با لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهر سی هزار سوار فرستاده با ایشان گفت که در جنگ و قتال و امتثال امر ما تهاون جایز ندارند و در سیاست تصویب تأخیر نرود و هر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهد بترتیب عنایت و اختصاص مباهی گردد هر که او نیک میکند یا بد نیک و بد هرچه میکند یا بد بعد از آن از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند و هراتیان بر عادت اهل عرفان و ایقان بمضمون کلامه و من یتوکل علی الله فهو حسبه بر ضمیر گذرانیده و فهو ابلغ الامال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال جد الاجال نمایند اما

جای منجنیق داشتند و از دروازهٔ ها تا منبر و پنجاه جای آمده آشکار روزگار رستخیز ظاهر ساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه قپچاق و قلیماق و دشت قپچاق را به حرکت الارض کالعهن المنفوش آوردند و از تعاقب

تیر چرخ و ناوک شرفات برج و باره را بساط قتال بیکدیگر را بیاوردند و مدت شش ماه و هفده روز در میان طرفین محاربه و قتال و اشتغال داشتند تا شهر و سپاه مع عشره ستمائه تا بحوالی حینه

متعاقب سپاه عظیم کرده پیش برد چنانچه در هر حمله قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوار با می شهر و برج باسیار رشده بود و از نقبها که در زیر خرسنگ

تیر کاری برج و باره نمانده تا که ناگاه پنجاه گز دیوار گسسته شده و چهارصد کس آمده چهارصد دینار ارزنان تا در آن تشییب نیزه چنانچه یک ترکمان بیرون رفت و بعد از آن تقریب روز بنا بر قلت ذخیره مردم

تنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه جمادی الآخر سنه مذکوره از برج خاکستر که اکنون به برج خاکستر اشتهار دارد در آمده هرات را قهراً و قسراً ایلجای گرفت

و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان آزاد و بنده ابقا نکردند و موجب امان عمارت و ابنیه را ویران ساختند و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر

نپرداختند و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات به درجهٔ شهادت رسیدند و ایلجکدای بجانب قلعهٔ کالیون توجه نموده چون آنجا رسیده هزار مغول را بهرات فرستاد تا اگر

از کنجی بیرون آمده باشد بسزای او در رسانند و مغولان بهرات رسیده قریب سه هزار کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغرتان مولانا شرف الدین نام و پانزده کس

دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماندند آورده اند که چون بلدهٔ فاخرهٔ هرات از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از زاویه ناکامی بیرون آمده بازار

درب خوش خان دکان حلوائی نشست و از اطراف و جوانب کسی بتجسس نیامد انگاه دست بریکدیگر زده گفت الحمدلله که مدت الحیات یک لحظه دمی بفراغت زدیم بعد از آن بیست

و چهار کس از نواحی هرات با آن شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از این چهل نفر متنفسی در شهر و ملوکات موجود نبود و چند گاه از کنار جیحون تا ولایت استرآباد اگر

کسی در گوشه زنده مانده بود بگوشت ناق مرده تغذی می نمود و آن چهل کس مذکور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آنرا ویران نکرده بودند بسر می بردند و احوال ایشان در تاریخ

هرات بتفصیل مسطور است ذکر مشورت نمودن چنگیزخان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت چون چنگیزخان معظم ممالک ایران که تعلق بخوارزمشاه داشت ویران کرده اثر از آن نگذاشت

و مخالفان را بعضی کشته و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته حکم مردگان گردانید چنانچه محلس ایشان نشان نیز اشتعال غضب که افروخته بود در زمین و زمان سوخته اندکی فرو

نشست و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شرر شرار و بو دمید و شرایب رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن زمان مدت هفت سال گذشت که از ممالک ختای ایلی و انقیاد بنا بر طول غیبت

خان بیش سر در آشفته اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با بیلن امرای ارکان دولت در رجعت و استقامت سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم مشورت

رای ها بر آن قرار گرفت که طائفه از لشکر ظفر قرین بتفحص احوال سلطان جلال الدین در کنج و مکران حدود هندوستان بردند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب چین حرکت کرده دار الملک اولاد

سبکتگین را بنوعی خراب سازند که مادهٔ طمع سلطان از آن منقطع گردد چون بهار شود متوجه توران شوند بر مقتضی این رای چنگیزخان جغتای را با لشکری گران بطرف مکران فرستاده و او کتای

برحسب فرمان از نشیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین روان شد و ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطهٔ احتمال فتنهٔ سلطان

جلال الدین مغولان پیر و جوان قوی و ناتوان آن مملکت را بحدائق جنان و روضهٔ رضوان روان گردند و منازل و مساکن باب رسن فتوی را مساکن اجغد و ابن داوی ساختند

و بعد از قتل و نهب او کتای بموجب حکم چنگیزخان براه گرم سیر متوجه ماوراء النهر و ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی رفته بود آن حدود را در تحت تصرف آورده

زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی است بر کنار آب سند قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از آذوقهٔ سپاه

مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران که در اردو بدست ایشان افتاده بود عیشی تمام در اردو می شاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست هر

سپاهی ده اسیر و بیست اسیر بود و بنا بر وفور خدم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت الوس لشکر پاک سازد و بعد از یک هفته که آن شور بختان

از آن شغل بپرداختند شبی یرلیغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورند بامداد روز شد از آن جماعت کسی اثری نمانده بود و جغتای بولایتی که نزدیک اردو می بود ایلچیان فرستاده مجموع را

بوعده و وعید ایل گردانید و آنان که نخست بمقام اطاعت آمده بودند سابقاً اقتضای دامن گیر ایشان نشده آنان که سر از گریبان مخالفت بر آوردند فوجی از لشکریان بدفع ایشان

نامزد گشته همه را تیغ یاسا گذرانیدند و چون ضعف سپاه زائل گشته صحت و قوت یافتند روانه اردوی چنگیزخان شدند چه رعدت قامت آن ولایت از سلطان جلال الدین خبر داشته

یافتند ذکر مراجعت چنگیزخان بیورت اصلی و تختگاه قدیم در اوائل فصل بهار استوای لیل و نهار که خسرو انجم سپاه تنها دست بردی نموده صورت برودت هوا

را در شکست عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل با الوس ریاحین روی بمیادین چمن نهاد آئین که منشاء اصلی بود نهاد چنگیزخان عزیمت مراجعت

که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود بازگشت و با پیران چو شاه ابهم کام یافت و تن آباد و خوشدل بتوران شتافت در بقلان دو داغوق

خود که در آنجا گذاشته بود پیوست و در بابستان که مرغزاری است در آن نواحی توقف نموده جهت ضبط آنجا داروغگان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده از جیحون عبور نموده در ذیقعده

و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور از آمویه نخست ببخارا رسیده بصدر جهان گفت که شخصی که موسوم و باساسی شما نیک عارف بود پیش من فرست قاضی اشرف که یکی
از واعظان را صدر جهان پیش چنگیزخان فرستاد و خان از ایشان پرسید که عقیده شما در راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه و بی مثل و مانند میدانند چنگیزخان گفت که
مرا درین اعتقاد اعتراضی نیست و باز از اوضاع شریعت استفسار نمود گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و بانیره اوامر و نواهی به بندگان فرستاد تا ایشان را امر بخیر و
نهی از شر نماید این نیز مستحسن داشت و گفت که من بنده خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی ببلاد و عباد میفرستم و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگزارند و
در آن وقت از غیر تبرا نموده پرستش او قیام نمایند آن معنی را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت روا است چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب جوع زنند
تا قدر نعمت خداوند بشناسند گفتند از بیست دینار یک دینار مقرر شده که هر سال توانگران بمحتاجان و درویشان دهند این سخن را هم جا گفته بزبان گذرانید که خدای جاوید روزی مردم بافراط
تفریط آفریده است چون یادی زیاد بعمر و دهد تساوی تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور بآن شده اند که بخانه خداوند مشروط بآنکه استطاعت داشته باشند چنگیزخان گفت مجموع عالم
خانه خداست از جمیع اطراف بهان کوی توان رسید و از انجا راه بخنی همانست که از آن خانه لیکن او خواسته است که مردم مالها را افزونی مصحوب خویش ساخته بامید ثواب بفقرا و درویشان آن باب
احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت میان خویشان باقی ماند چون آن دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخان را در زمره مسلمانان می شمرد و دانشمند حافظ بتهمت
انکار حج او را از دین بیگانه میداشت بالجمله چون چنگیزخان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیزخان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر بادشاه شما
ظفر داده او را مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنا ما بگشایید و ائمه و قضاة از روی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلبید گفتند آری
گفت پس دعای شما درباره او چگونه مستجاب شدی چه دعاگوئی که بباز خواست گرفتار باشد او را چه کیفیت فراغ دل و جمعیت دعا بود انگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی
از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی خان فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطه اندک نفاری که از پدر او را
در خاطر داشت عزیمت آنصوب کرده بود و در آن دیار پیوسته روزگار بسیر شکار میگذرانید خلاصه پیغام آنکه آن فرزند عزیز باید که باتباع خویش از دور حرکت آید و از آن موضع گرد
انبوه بهنامی بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکاری را براند و در آن زمستان اوکتای و جغتای در بخارا بصید قو و قاز مشغول بودند و هر هفته پنجاه خان قوش بعرض میرسانیدند
و این حکایت نزدیک بانست که عقل تصدیق نکند و چون زمستان بپایان رسید و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیزخان با لشکر پایان از سمرقند روان فرمود اما
سلطان محمد و حرمهای او پیش پیش سپاه روند و بآواز بلند بر سلطان و تاج و سریر و وزیر او نوحه کنند و در همه منازل ترکان خاتون با حرمهای سلطان که زنان ... بر حسب شکایت
همی کنند و جهان از آن قصه پر گفت و گوی و در کنار آب جیحون جغتای و اوکتای بار دیگر بپیوستند چون از جیحون عبور نموده بطالقان رسیدند جوجی از اطراف دشت قبچاق
جرگه کرده و از ابعد حرف چنگیزخان و فرزندان و نوئینان جرگه را انداخته بعد از مدتی ملاصق صفوف در موضع او قاومت داده و جرگه بهم رسید و چنگیزخان سوار شده در میان آن جرگه شکار
فراوان انداخت بعد از آنکه شاهزادگان و نوئینان از شکار فارغ شدند بر باقی وحوش ترحم کرده و داغها بر خود بر آن نهاده رها کردند و چون جوجی پیش پدر آمد زانو زده بر رسم ... دست بجای
آورد و برادران را در کنار کشیده پرسش کرم نمود و پیشکش فراوان نظر خان آورده از آن جمله صد هزار اسپ بالزاینه که بیست هزار از آن خنگ یکرنگ بود ... بموضع انتشار و چون امرا
از اطراف و اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم کرده طایفه از امرا ایغور را بیاسا رسانیدند بعد از آن جوجی خان را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیزخان از آنجا در حرکت آمد
بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی عشرین و ستمائة مطابق لوی ئیل باردوی خویش آمد و جهان بخش بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود
روشن گشت ع جهاندار ایران و توران زمین + که دادی جهان را جهان آفرین + باردوی فرخنده آمد فرود + بدلخواه او گشته چرخ کبود + خواتین و آن میران برفش + زده حلقه لشکر بگرد اندرش
بدینگونه یکچند با کامران + بشادی بسر برد شاه جهان + گویند که در وقت وصول چنگیزخان باردوی خویش قوبیلا قاآن ده ساله بود و هلاکو نه ساله و هردو باستقبال مبادرت نمودند قوبیلای
در راه خرگوشی شکار کرده و هلاکو آهوی و رسم مغول چنانست که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت ایشان را اجاغمیشی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیزخان هردو نبیره را
اجاغمیشی کرده طویهای بزرگ ترتیب دادند و در اثنای بزم بعد از انقضای فصل زمستان دیگر بار خبر رسید که شیدرقو حاکم تنکت که آنرا قاشین نیز گویند بر مخالفت اصرار مینماید و لشکر فراوان جمع آورده است
چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز نموده چنگیزخان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورد و تلاقی فریقین بهم رسیده هر دو بادشاه لشکر خود را یاسامیشی نمودند و برانغار و جوانغار و قلب و
جناح بیاراستند و مبارزان صف شکن دلیران دلاور افگن بضرب تیر و زخم شمشیر جوشنها در بدن یکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول و تاتار آنست که چون صد هزار آدمی کشته شود از ایشان قتیلی
بفرق سر بایستد و بعقیده آن جماعت کسی از مقتولان لشکر قاشین در آن معرکه بفرق سر بایستاد و ملخص سخن چون سیصد هزار نفر از قوم تنکت بقتل رسیدند شیدرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته
بدار الملک رفت و لشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن قوم و برا زیر دست گرفتند چنگیزخان از آنجا متوجه جورجه و تنگقاس شد

والی جورجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد درآمده پیشکشهای لایق فرستاد از انجمله طبله مروارید آبدار بود و از اجناس و تنسوق یکی طبله پر فرستاده بود از شنیدن
خبر جهاندار از آن پربها گوهران + بیاراست گوش همه سروران + گویند که چون تنسوقات حاکم جورجه و طبله مروارید را پیش چنگیزخان آوردند گفت مروارید ها را بجمعی دهید که گوش
ایشان سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشهای خود سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت نمودند بسیاری فاضل ماند در انبار
این حال شنید و گفت مبادا تا قیامت متحصن شده بود و با خود اندیشید که چند نوبت یاغی گری کردم و هر نوبت ولایت من بتاراج رفت اکنون صلاح من در صلح است بعد از این اندیشه ایلچی با انواع تحف و هدایا
فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان بخشد بعد از یکماه بخدمت شتابم مشروط بر آنکه مقربان پادشاه جهانستان بعهد و پیمان با یمان موکد گردانند و مرا بفرزندی قبول نماید بیکما
باتحف و پیشکش + شتابم بران بارگه شادوش + بخدمت بیایم ببندم کمر + نهم چون قلم برخط شاه سر + جهانجوی سوگند ها یاد کرد + بداندیش را ایمن و شاد کرد + چه ایلچی تنکت بدر رسید
چه چشم تابان شاه رنجور شد ذکر وصایای چنگیزخان با اولاد و فرزندان و سفارش نمودن قراچار نویان را با ایشان و ایشان را بقراچار نویان چنگیزخان در
یورتش [illegible] خوابی دید که دلالت بر قرب اجل و هلاک او میکرد و بعد از آن رنجور شده با حضار اولاد و احفاد و امثال داد و چون جوجی وفات یافته بود جغتای و اوکتای و فرزندان جوجی حاضر
گشتند آنگاه گفت قوت جوانی [illegible] ناتوانی مبدل شده [illegible] شیب بر [illegible] گشت [illegible] بمشیت یزدانی و تائید آسمانی
مملکتی [illegible] که از میان آن [illegible] شما [illegible] تخت [illegible] گردانیدم [illegible] شما [illegible] مرتبه [illegible] یکزبان باشید تا روزگار
بناز و نعمت گذرانید و [illegible] بانفاق [illegible] و [illegible] مربوط با فتراق و اختلاف اگر بنا سلطنت و حکومت شما [illegible] مهد [illegible]
[illegible] تمام نماید تا [illegible] از زبان [illegible] تغلب [illegible] شما [illegible] مسلوک دارید [illegible]
این [illegible] از تکلیف [illegible] بسلول [illegible] کوشش [illegible] که هر یک از آنها [illegible] تفصیل آن
[illegible] تمام و وصایا [illegible] که قائم مقام [illegible] کدام باشد فرزندان بانفاق زانو زده گفتند [illegible] شهریار [illegible] بفرمان
[illegible] چنگیزخان [illegible] اوکتای [illegible] مقرر کردم [illegible] مهام [illegible]
قراچار نویان [illegible] نمود [illegible] تقبل نمایند
[illegible] تومنه خان [illegible] خود [illegible] قراچار نویان [illegible] عهد کرده بودم
[illegible] ماوراء النهر [illegible] بلاد [illegible] آن مملکت [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] مبارزت [illegible] قراچار نویان [illegible] بعد
[illegible] نامه نوشتند [illegible] نوشتند که
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] بکلید [illegible] تنکت [illegible] قرار گیرد [illegible] دیده [illegible] برنهاد
تو گفتی که چنگیزخان خود نزاد + و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنکوزئیل که سال ولادت و هم جلوس او بر تخت سلطنت بود روی نمود و مدت حیات او هفتاد و
دو سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنج سال و اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ و را پنهان داشتند تا حاکم تنکت [illegible] خواص و اقربا [illegible] فرمان [illegible] صندوق
او را برداشته مراجعت نمودند و جسد چنگیزخان را در پای درختی که [illegible] آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق مقبره منست دفن نمودند و نخست مجموع شاهزادگان ایل الوس که در آن
نزدیکی بودند جمع آمده برسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در حوالی مدفن او درخت بسیار پدید شد و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و اکنون
یورتجیان که بحسب [illegible] آبا و اجداد بایشان رسیده مدفن در آنجا شناسند بالجمله تا مدت سه ماه از اطراف و جوانب ولایات مردم جمع آمده تعزیت داشتند و چون از آن فارغ گشتند شاهزادگان و امرا
و نویینان بانکه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند ذکر جوجی خان پسر بزرگتر چنگیزخان و نشستن باتو فرزند وی بجای او جوجی خان مهتر اولاد چنگیزخان بود و بغیر
از یکی اخوی فرزندی بر وی سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل چنگیزخان را غارت کردند خاتونش بجوجی حامله بود و او را اسیر گرفته به پیش اونگ خان بردند
چون در آن وقت میان قوم مکریت و اونگ خان قاعده مصادقت ممهد بود اونگ خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت مینگریست و از نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیزخان
بصورت خود رجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی را طلب فرمود خان ملتمس او را مبذول داشته بارسال آن امانت چنگیزخان را مسرور گردانید بعد از روزی چند

فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان نو رسیده و چون زمان ... مقدار خمیر تعبیه نمود و پیش چنگیزخان آورد
و چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر نمود و اما بعضی برادران ... مواخات و مصافات نمود بنابر
نسبتش زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین رجعت چنگیزخان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و پیش از
فوت پدر درگذشت و از وی هفت پسر ماند یکی از آنها باتو و دیگری برکه خان و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قائم مقام پدر گشت و الغایای قبچاق و الان و آس و روس و
بلغار و غیر ذالک را مستخلص گردانید و در حدود آب اتل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که آن را سرای میخوانند و حکم او بر تمامت اولاد چنگیزخان جریان داشت و او معتقد هیچ دینی و
مذهبی نبود و بغیر از شیوه یزدان پرستی چیزی نمیدانست دهش و بخشش او از حساب بیرون بود و جود و احسان او از شمار زیاده ملوک اطراف و خداوندان آفاق ... بخدمت
توسل میجستند و پیش از آنکه اموال را بخزانه برند همه را بمسلمانان و مغول و حضار مجلس بخشیدی بقلیل و کثیر التفات ننمودی و بازرگانان از اقطار ممالک امتعه و اقمشه بجهت او
می بردند باضعاف قیمت اجناس محظوظ و بهره مند میشدند و بر سلاطین بزم و شانه غیر آن یرلیغ و بروات نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بر نیل مطلوب و مقصود مراجعت نمودی
و بوقت جلوس بر حسب مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستاده ضمیمه سایه اوکتای قاآن منکو قاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان بسعی او منکو قاآن بر تخت
سلطنت نشست پیوسته بعیش و طرب قیام مینمودی و در شهور سنه خمسین و ستمائه هادم اللذات در او ... برای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی
از مورخان حالات جوجی خان را بر وجهی دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم مامور به ایراد آن نیست بآنچه ثبت افتاده قناعت نموده آمد ذکر احوال جغتای خان
او پادشاهی با هیبت و سیاست بود و شهریاری عاقل باذل چون چنگیزخان از خوارزم شاه بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد
ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که طالب ... سروری باشد باید که یاساق ... جغتای ...
اختیار کرده فرمود تا مراحل و منازل اطعمه و اشربه لاتعد و لاتحصی آماده و مهیا دارند و با وجود آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت تمام مرعی داشتی
چنانچه آورده اند که هر دو برادر از نشاط شراب سرمست شده حکایات میگفتند و سخن بدان منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسپ من تیزتر است و بمبالغه بجائی رسید که گرو بستند
و تازیانه بر اسپان زده اسپ جغتای بگذشت و چون جغتای شب بخانه آمد و از خواب مستی بیدار شد قصه دیروزه بخاطرش گذشت با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد
که با آقا قاآن گرو بندم و اسپ من بگذرد اگر ... و دیگران با او گستاخی ... چون این اندیشه بر ضمیر
او رسوخ یافت پیش از صبح صادق از جا برخاست و با کوکبه تمام از امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت ... آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند
که جغتای با گروهی انبوه آمده است و اوکتای قاآن با آنکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص پیش او فرستاده استنطاق نمود که این وقت موجب آمدن
چیست جغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قوریلتای بخاینت قاآن مچلکا داده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ کار با او خلاف و نزاع ننماییم دیروز با او گرو بسته اسپ تاخته ام امثال ما مردم
چه راه آن باشد که با او گرو بندیم و از آن جهت گناهکاریم و بگناه خود معترف آمده ام که تا بیاساق رسم اگر میکشد و اگر چوب میزند حاکم است قاآن ازین معنی خجل شده پیغام داد که او آقا
است این مختصرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذراند جغتای آن را مسموع نداشت عاقبت اسپ پیشکش کرده گفت ... که پادشاه چون مقام سیاست نیست گناهم
بخشد بر طبق رضا او ... کردند که قاآن از سر جریمه جغتای درگذشت و در برابر این جسارت نه اسپ پیشکش کرد و بعد از آن جغتای باردو درآمد و بزبان فصاحت این معنی را بر سر جمع
تقریر نمود لاجرم فائده یاساق و اساس توره سیون برقرار قدیم استحکام و بیمن این انصاف میان برادران مبانی موافقت و مصادقت موسس ماند و اقارب و اجانب از مشاهده و استماع این حال
یکسر سر بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت تاکید و مبالغت نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیزخان مستخلص نشده بود در زمان
دولت قاآن مفتوح شد و چون جغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و نیکخواهی دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت
و شوکت جغتای بجائی رسید که زیاده از آن در مخیله نمیگنجید و اکثر اوقات در بیش بالیغ بر تخت پادشاهی ممالکی که چنگیزخان بدو تفویض نمود متمکن میزیست و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی
و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی بپایه سریر سلطنت میرسیدی گویند که حبش عمید و وزیر دیگر از نواب جغتای که در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی که صاحب مفتاح است آمده
پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی است که در مجموع علوم مسلمانی و یونانی منحصر است و بر تسخیر دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و فسون ماهر جغتای خان او را طلبیده در سلک ندیمان خویش کرد
و سکاکی از غرایب اشیای چیزی بجغتای نمود تا مرتبه شیفته و فریفته او گشت که زیاده بر آن ممکن متصور نبود و از آنجا که ... حلقه میکشید و بر بنا ... اشارت با انگشت میکرد طیور فرو می افتادند و روزی جغتای
بر سر صندلی نشسته بود و فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست به تیر و کمان زد سکاکی پرسید که کدام یک از این کلنگان مطلوب خاطر پادشاه است پادشاه گفت که اولین و آخرین یکی از آنها که در میان طیران است نماید

و از بیرون جیحون مدد رشید الدین فضل الله خواند و هر سه کانگ که پادشاه با آن اشارت کرده بود بر زمین افتاد و از جغتای دست تحریر باز داشت تعجب گرفت لغاچی ... [illegible]
... [illegible] ... چغتای خان گردانید ... در بغداد ... [illegible] ... آتش ... بستیم ... فرمود ... [illegible]
یعنی از صادرات افعال ... کرد که ... در بغداد منادی بلند که این کار سکاکی کرده ... تا وزیر ... [illegible] ... من ... کار سکاکی ...
بجای سید که حبش عمید ... [illegible] ... سکاکی ... چغتای خان گردانید ... [illegible]
حبش عمید ... [illegible] ... از وزارت معزول ساخت ... [illegible]
زمین ... باحوال مملکت ... چغتای ... سکاکی ... حبش عمید ... [illegible]
... چغتای ... حبش عمید ... سکاکی ... [illegible]
... چغتای حاضر گردانید ... [illegible] ... حبش عمید ... سکاکی ... [illegible]
... پادشاه ... چغتای خان ... سکاکی ... سال ... [illegible]
... [illegible] ... چغتای خان ... [illegible]
... [illegible] ... در خراسان ... [illegible]
... [illegible]
... اوکتای قاآن چغتای خان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... چغتای خان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطنت اوکتای قاآن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... چنگیزخان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... چنگیزخان ... [illegible]
فرمانروایی بجای چنگیزخان ... [illegible]
... [illegible] ... اوکتای ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

آراسته بود چون عشرت از خار و خشت پیراسته شد قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین که چنگیزخان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون آورند و هر کس از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر
علی اختلاف طبقاتهم قسمتی بدهند و جهت خود از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشت چون از بخشش و بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب جهت روان چنگیزخان آش دادند آنگاه
مقتفیاً آثار اجداده ابا عن جد امر فرمود تا چهل دختر ماه پیکر زیبا منظر از نسل امرا که ملازم بوده باشند با حلی و حلل آراسته و بر اسبان بادرفتار سوار کرده نزد روح او فرستادند و چون از این مهم باز
پرداخت فرمان داد که جمیع احکام و یاساق که چنگیزخان پیش از این وضع کرده همچنین برقرار باشد باید که تغییر و اختلال بآن راه نیابد و گفت که از حین رحلت خان تا روز جلوس ما هر نسلتی
که از سیاست جرایم و جبایات صادر شده قلم عفو و اغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم هر کسی که بخلاف یوسون و یاساق قدیم عمل نماید جزای آن ابقا و گناه در کنار شش نهند و بعد از استقرار
بر تخت حکومت لشکر باطراف و جوانب ممالک فرستاد تا خللی که بعد از وفات چنگیزخان حادث شده بود تدارک کردند و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق
و آذربایجان علم استقلال برافراخته بود و در میدان مبارزت می تاخت جورماغون را با سی تومان لشکر نامزد کرد با یکی از امرا که بدفع و استیصال او قیام نمایند در زمانی که جورماغون
آنجا رسید فرمود که هم خوارزمشاه را از میان ... شود و عاقبت بهمان شد زیرا که چون جورماغون باصفهان رسید آن ... را با طایفه از پیش برداند کرد و سلطان از ایشان گریخته
شبانه ... سلطان ... نشانی نماند ... داستان ... **ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت ختا** در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمائه قاآن
بجغتای و تولی و لشکر نهنگ آسا ... بطرف اقلیم ختای در حرکت آمد نخست بشهری رسیدند که برکنار رودخانه قراموران کاین بود و مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال
نمودند و آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند ... پادشاه ختا ... لشکر ... از مردم آن بلده که بدست تیغ و امان بازرسیده بودند
بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشان را در ربقه رقیت آوردند متوجه ... و تولیخان را با ده هزار سوار ... بجانب ... روان شد فرمان بر ... ختای
چون از توجه دلیران ... خبر یافت طایفه از امرا ... را با ... هزار سوار بدفع ایشان نامزد فرمود ... چون تولیخان در کیوک رسید ... و در قلت
لشکر مغول وقوف یافتند بر ایشان حلقه کشیدند ... جماعت را شکاری ... چنگیزخان رسانند و چون تولی خان دانست که غیر از حیله دیگر چاره نیست شخصی را که استعمال
حجر المطر ... دانستی فرمود تا بکار خویش مشغول شد ... سه شبانه روز از اسپان فرود نیایند ... روز سیوم بارانی عظیم در گرفت و در آخر
روز منجر برف شد و باد سرد ... سرمای قوی روی نمود و اهل ختا چون در زمستان ... مشاهده نکرده بودند ... متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته
در جنگ فسرده ... چون تولیخان بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف میبارید فرمان داد تا کوس ... مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آوردند و بعضی را
اسیر و دستگیر کردند و امرای ختا ... در آب زده ... بحر فنا ساختند و لشکر ... با اسیران ختا عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند
و پادشاه ختا چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتشی افروخته خود را با زن و فرزندان بسوخت تولیخان مسرعی فرستاده قاآن را از فتحی که دست داده بود آگاه ساخت و قاآن از عقب تولیخان روان
چون برادران بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک ختا نهادند و بر آن شهر مستولی گشته قتل بافراط کردند و غنیمت بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار ختا را مسخر ساختند چندان خزاین
و پسران زیبا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شد و دلها خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن عزیز یلواج را بحکومت آنجا نصب فرمود و در اثنای آن یورش
تولیخان وفات یافت و در بعضی از تواریخ چنگیزخانی مسطور است که بعد از وفات تولیخان ... چند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسید تولیخان ببالین او آمد و قاآن را
بر عادت خویش افسون خوانده بودند ... کاسه چوبین شسته تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را برگرفته ... تمام مناجات کرد که ای خدای جاوید تو میدانی که من
گناهکارترم ... قاآن ... بولایت خون ها ریخته ... اسیر کرده ام اگر بجهت گناه ... اگر ... من ازوی هنرمندترم امثال این کلمات
گفته کاسه آب برکشید و قاآن شفا یافت و خود بعد از چند روز ... **ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و
طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلده هرات حمیت عن الافات** اوکتای قاآن چون بلاد ختا را مسخر کرده بتختگاه خود مراجعت نمود در بهار سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه
موافق ... ییل باتو پسر جوجی خان و کیوک پسر خود و منکو پسر تولیخان و سایر فرزندان جغتای را باستخلاص دیار روس و چرکس و بلغار و سایر بقاع و قلاع فرستاد این جماعت در مدت
هفت سال از محاربات بسیار مجموع این ولایت را مفتوح ساختند و ... را از قبیله اویرات که بخشی گری آموخته در سلک تیجیگیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد کردند و قاآن
در زمان غیبت شاهزادگان ... با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باستیفای لذات اشتغال مینمود
و عموم اوقات را باضافه عدل و احسان و ازاله ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی
آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت و چون ... مراجعت از ممالک ختا ... از ارباب حرفت ... از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود همراه خود آورده در زمان استقرار بر تخت

سلطنت ودیعت قرار و قراقروم داعیهٔ آن پیدا کرد که استادان چابکدست خطائی در همان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فرخندگی همت بادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان خطا و چین سقف و جدار آن بتصویر گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و فرزندان و خویشان و شاهزادگان که در نهم در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس او بهیئات فیل و اسپ و شیر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل پرداختند و در پیش هر یک از آن تماثیل حوضی از نقره ساخته بودند که از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میریخت امر فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقروم رسانند و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه چرخ اندازان و کشتی گیران و بازیگران را در هم انداختی و هر که در فن خویش راجح آمدی او را بنوازش و انعام بادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قشلاق چهار دیواری که طول آن دو روزه راه بود بچوب و گل بر آورده بودند و دروازها بر آن نشانده چون عزیمت شکار از خاطرش سر بر زدی تواجیان از اطراف فرستادی تا از یکماهه راه شکاریان تا بدانجا راندندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفهٔ از خواص خویش در آن میان تاختی و بقدر میل صید افکندی چون ملول شدی در میان چهار دیوار جهت نزول او خرگاهی نصب ساخته بودند فرود می آمد و شاهزادگان و امرا و سایر ملازمان بترتیب می آمدند و شکار میانداختند و بکاولان آنها را براستی قسمت مینمودند و آن بادشاه کامگار را در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنگیزخان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و در این اثنا بعرض رسانیدند که در خراسان شهری در غایت معموری بوده موسوم بهرات در دست لشکر چنگیزخان خراب شده که تا غایت ساکن و آثار زراعت و نشانی از آبادانی در آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهری چگونه خراب و ویران بماند آنگاه عزالدین مقدم هروی را که جامه باف بود و او را با منکوخان بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات را بدو مقرر کرده فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هرات متوجه آن بلدهٔ فاخره گردند عزالدین بعرض رسانید که بعضی [illegible] خراسان خوشتر می آید و من متقبل میشوم که هر سال [illegible] بخزانهٔ عامره رسانم بعد از آن میورغامیشی یافته بجانب هرات روان شد و قاآن قزلیق نامی را [illegible] با او بفرستاد و فرمود تا مثالی بمردم خراسان نوشتند که در آبادانی هرات سعی نمایند و عزالدین مقدم و اسیران آنجا در سنه ست و ثلاثین و ستمائه بهرات رسیده باتفاق [illegible] سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری بدولت قاآن شهر هرات روی بمعموری نهاده آبادان شد تفصیل این اجمال در تاریخ آن بلدهٔ طیبه مزبور و مسطور است

ذکر قوریلتای ثانی و [illegible] قاآن از مسند جهانبانی به سرای جاودانی

چون بادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت خطا بمقر عز و مستقر شرف خویش مراجعت نمود و شاهزادگان باطراف ربع مسکون فرستاد [illegible] مقصد با نیل مطلوب و مقصود معاودت نمودند آن بادشاه جهانگشای بمقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بر مایدهٔ احسان و انعام خویش مهمان ساخته صحیفهٔ [illegible] و جدید را بر ایشان خواند و بعد از تقدیم مشورت مجدداً لشکرها را باطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش دوستان و گزارش دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان به اقاو [illegible] امرا و نوئینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشته و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی باوجود کرم و عرصهٔ ربع مسکون از ایادی سپهر بوقلمون حلهای ملون پوشیده بود در اثنای [illegible] از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب اشتغال و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی ظفر قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنهٔ سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی نشان نداده و بادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی فرمود و موردا خوان کوچک و بنی اعمام را بفنون عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص داد و یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان بعیش و نقل از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورد و چون غرور و پندار از دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده بود بعضی از اقارب را بجانبی فرستاده عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکو قاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض گردانید که ما برادران و پسران گوش بفرمان بادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات وقایع بدل [illegible] بنیت صادق کوچ دهیم و قاآن بتماشا و عشرت و استحصال مرادات و استیفای لذات اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن را باصواب از آن شاهزادهٔ عالی جناب شنیدند بر آن قرار گرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته آینده متوجه مواضعی شوند که بنام ایشان نامزد شده باشند و قاآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس نعیم بر میدان رزم اختیار نموده پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و غبار فتن و محن فرو نشست و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت و صیت معدلتش در فضای عالم انتشار یافت و آوازهٔ مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند و سعادت در متابعت او دانسته رسل و رسائل بجد تمام متعاقب و متواتر گردانیدند و قاآن باستماع اغانی و مداومت بر شرب می ارغوانی روزگار میگذرانید و غبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق متصل میداشت تا در شهور سنهٔ تسع و ثلاثین و ستمائه هادم اللذات از کمینگاه [illegible] بیکناگاه تیر اجل در شست قضا بنهاد

نظم

بهیهات ها شیعادت چرخ کبود
چو جان بغمی دید زوال آرزو زد

چشمهٔ خوشگوار حیات بخاک فنا تیره و مکدر گشت و نهال چمن عمر [illegible] زندگانی از نکبای نکبت فنا و انقراض انحنا یافت

نظم

بجا اگر گلی میسر بودی
هر دم بجهان لذت دیگر بودی
این کهنه سرای زندگانی را [illegible] خوش بودی اگر نه مرگ

ذکر بعضی از سانحات افعال و نادرات اقوال پادشاه ایران و توران و کتابی قاآن بن چنگیز خان جناب قاآن خانی بود فرخنده آثار و سلطانی بود نیکو
بنشر عدل و احسان و بث جود و امتنان بنای مفاخرت برافراخته و القاب ذکر جمیل و اذخار فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته همیشه مشغول بوده و هم در زمان دولت پدر بر سریر تخت
نشسته دین مسلمانی را بر دیگر ادیان ترجیح داشتی و تخم محبت در فضای سینهٔ ارباب آن کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت انگشتری مملکت
در انگشت دولت کرد لشکرها اطراف جهان فرستاده ایران و توران را از دست بقیهٔ منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز قمزدهٔ کلک بیان گشت و باران انعامش چنانچه بر عالم
بارید که آوازهٔ آن بگوش اهالی روم و شام رسید بلکه چمن آمال ساکنان مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت درگاه او پناه عالمیان و آستانش مأوای اهل
جهان آمد و در بذل و سخا طریق افراط می سپرد و در جود و عطا گوی از متقدمان و متأخران می برد بحکم آنکه ع جهان نهی ز بهر شادمانی ست و گر نمی ز بهر نیکنامی ست همچو
گشاید بند بر تو فرو بندی فرو بندد بر تو همیشه مجلس لهو و سرود آراسته آنچه از اقاصی و ادانی مملکت می رسید به ثبت مستوفیان مشرف می کشید و خط تسخیر بر حکایات حاتم و آل برامکه
میکشید و هیچ زائر از مائدهٔ احسانش بی بهره تمام بازنگشت و هیچ سایل از زبانش کلمهٔ لا نشنید و بنهایت کرم اندر کلام او نیست و در اعتقاد او ضد هست و لون گرد بدارد
اکنون درین مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها دال است بر کمال عدالت و کیاست و پیکی شیفتگی آن پادشاه نسبت باهل ملت و رعیت و برخی از آنها مثبت نقش و فور جود
و سخاوت همت والا و خاطر از ارباب خبرت و فطنت از آنجمله یکی آنکه تخصیص از منازل این محمد... و آمده گفته که شب چنگیز خان را بخواب دیدم که گفت بپسر را بگوی که مسلمانان را
بقتل رساند قاآن لحظهٔ متأمل شده پرسید که چنگیز خان دراین تقریر با ترجمان با تو گفت آن شخص گفت فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نه قاآن گفت که این دروغ
محض است زیرا که چنگیز خان جز زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شان آن خواب بینی که این دروغ گفته بود نیز تعزیری رسانند دیگر آنکه یاسای مغول آنست که در فصل بهار و تابستان هیچ کس در روز
در جوی نشویند و باوانی زر و نقره آب بر ندارند و جامه شسته در صحرا نیندازند و سائر خلق را نیز ازاین حرکات منع کنند و زعم ایشان آنست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق و
مستوجب نزول بلاها است از اول فصل ربیع تا آخر اتصال تعاقب بدیست که از آواز آن کلمه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح میپوندد در ایام برق خیز
کرده از دیدن آن بحوای یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می آید ملخص سخن آنکه روزی قاآن و جغتای از شکارگاه بازگشته بودند در اثنای راه مسلمانی دیدند که در آب غسل میکرد و از آنجا که سلوک
جغتای بغایت بود خواست که با تیغ بیدادگری حیات او را بباد دهد خون آن بیگناه را بر خاک ریزد قاآن در موقع ... بیگناه است و مالوم منسب او را ملاحظت نموده فرمود که
کرده شب طرف یاسا را قیام نموده است و آن مسلمان بدانشمند حاجب سپرده گفت که امشب او را نگاه دارتا فردا بر سیاست او بفرمانی معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل آن مسلمان انداخته
و باو آموخت که در روز دیگر در وقت پرسش بگو که مردی کم بضاعت بسیار بودم و سرمایه همین یک بالش نقره داشتم در آب افتاد خود را در آب انداختم تا او را پنهان سازم و از خوف آنکه بعضی از دزدان
آگاه نگردند بحیله جسته بکسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال درویش ظاهر شد قاآن گفت که کرا زهره و یارای آن باشد که از یاسای بزرگ ما تجاوز نماید ...
... از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را باین محقر مال فدا کرده پس فرمود تا ده بالش دیگر انعام آن کردند بازداشته و حجت گرفتند که دیگر پیرامون این نوع حرکات نگردد ... بر
بازگشت آزادگان عالم بندهٔ قاآن گشتند دیگر آنکه در عهد سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که از روی حلق گوسفند و دیگر حیوانات نرانند بلکه برسم مغول سینه شکافند
مسلمانی گوسفندی خریده قبچاقی در کمین او بود چون مسلمان گوسفند را بخانه برده در را محکم بسته کارد بر حلق گوسفند راند قبچاق از بام بزیر آمده دست او را البته بدرگاه قاآن کشید
پادشاه تفحص حال نواب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسا نموده که گوسفند را در خفیه کشته و این ترک آن کرده که بر بام خانهٔ او رفته
مسلمان را بگذارید و قبچاقی را بیاسا رسانید دیگر آنکه بازی گران از ختا آمده بودند و صورعجیبه از پس پرده بیرون آوردند از آنجمله پیری ظاهر ساختند سر دستار او بر دم اسبی بسته بر روی کشان
برسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمان یاغی که لشکریان ایشان را برین نهج از شهرها بیرون آرند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که تبرکات ماوراء النهر و خراسان و فارس و عراق
و عرب و عجم حاضر ساختند و متاع اهل ختا را نیز آوردند و در برابر هم داشته تفاوت فاحش یافتند آنگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چندین بندهٔ ختائی دارد و لمرا معتبر ختا را یک
مسلمان نوکر نیستی از آنجا لطف کردکار است که بحقیقت منزلت بر قدر می اطلاع دارد و یاسای چنگیز خان نیز دال است بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبهٔ ارباب خطا چه دیت اهل اسلام چهل بالش
زر و دیت اهل ختا را یک دراز گوش مقرر فرموده است با وجود چندین دلائل و براهین روشن چگونه ارباب ملت اسلام را در مقام استخفاف و مذلت توان آورد و اگرچه بر ذمهٔ همت من واجب است
که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت جان شما را بخشیدم از حضرت پادشاه برخیزید و اگر بعد از این امثال این افعال از شما مشاهده نمایم جان بسلامت نبرید ... که بالش زر یا نقره عبارت از هشت صد مثقال است و دو دانگ هشت و نیم
... و در آن آمده در میان آن عهد ایلچی بارفرستاد که از آبا و اجداد میراث با رسیده بود و بران حال
... گرده بود ... کلمهٔ محمد رسول الله را از آن حال خود بگذار و اسامی ملوک را محو کردند نام قاآن و وزیر

اسم مبارک حضرت مقدس نبوی متفق گردانید و دیگر آنکه درزه‌دوزی از کسب کار عاجز بود آهن پاره‌ای چند بر شکل درفش تیز کرده آنها را در پیش تابانیده در رهگذار قاآن بایستاد چون نظر قاآن از دور بر وی افتاد و تجسس حال او نمودند درفش‌دوز درویش گفت مرد ضعیف حالم و کم مال بسیار عیال و این درفشها به بندگی آورده‌ام و درفشها را بر وی داد و آن شخص بازگشته تحفهٔ درویش را از غایت حقارت به پادشاه نمود از صورت حال او معروض گردانید قاآن گفت تبرک درویش را بیاور و درفشها را بدست گرفته گفت که این متاع نیز بکار چه گل بانان نخورد که در زر تشک بیم وزن زر فرمود تا بازار هر درفشی بالشی باو دادند و دیگر آنکه شخصی بغایت پیر و ضعیف و مفلس بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دویست بالش بوی دهند تا تجارت کند پادشاه ملتمس او را با اضعاف بشارت کرد نواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و هیچکس بر احوال او اطلاع نیست قاآن فرمود که مدت العمر درین هوس بوده و از مستی چنین مستعینه ادراک از درگاه خویش مایوس بازگردانیدن از علو همت دور باشد و لایق منصب سلطنتی که خدای تعالی بما ارزانی داشته نباشد گفت آنچه ملتمس او بود بوی رسانند که مبادا پیش از قبض مبلغ اجلش در رسد خزانچیان بموجب حکم در صدد تسلیم آمدند و هنوز بالشها را تمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح سپرد و دیگر آنکه گنج‌نامه یافتند که در فلان موضع افراسیاب گنجی نهاده است که گردون گردان با این همه قوت و توان از کشیدن آن عاجز و قاصر معترف میشود و آن موضع بیوتات شاهزادگان چنگیزخانی نزدیک بود چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه داریم نیز بر بندگان خدای و زیردستان ایثار میکنیم و دیگر آنکه ارتاقی از خزانه پانصد بالش زر گرفت که آنرا سرمایه سازد و بعد از مدتی باز آمده عذرها مسموع گشت که آن بالشها نماند قاآن گفت تا پانصد دیگر دادند و سالی دیگر مفلس‌تر از اول باز آمد و بهانهٔ دیگر انگیخت بیتکچیان بعرض رسانیدند که فلان کس از شهر بالشها از خزانهٔ عامره می‌ستاند و میخورد قاآن فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که سفر و شده و بهای آنرا بماکولات و مشروبات صرف می‌نماید قاآن گفت چون عین بالش برقرار شد و کسانیکه از وی می‌ستانند هم رعیت ما اند مال ما هم در دست ما باشد بمقدار آنچه بار اول باو داده‌اید بدو دهید و بر سبیل نصیحت باو بگوئید که بعد از این ترک اتلاف و اسراف کند و دیگر آنکه اهل شهر تاملغو از اقلیم ختا عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و قرض‌خواهان الحاح و مبالغه می‌نمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود داگر مواسا کنند و بتدریج بستانند ایشان را زیانی افتد و نه ما مستاصل گردیم قاآن گفت اگر قرض‌خواهان را گوییم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم رعایا پراگنده و آواره شوند اولی آنکه این وجه از خزانه ادا نماییم و بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرض‌خواهان اهل تاملغو بیایند و حجج و قبالات بیارند و حق خود بستانند مردم روی بخزینه نهاده حجت آوردند و زر بستانیدند بسیار بود که یکی مدعی دیگری مدعاعلیه میشدند و بدروغ و حیله بالش می‌ستاندند و میرفتند و بدین تزویر ضعف دو چند بستانیدند و دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه عدد خربزه پیش قاآن آورد چون زر و جامه حاضر نبود تموکا خاتون را اشارت کرد که دو دُر شاهوار که در گوش داشت باو دهد گفتند درویش قدر این دُر نداند فردا حاضر گردد و آنچه فرمان شود از زر و جامه بستاند قاآن فرمود که این درویش حوصلهٔ آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفهٔ کریمان نباشد آنچه وعده کنند و مقارن آن زحمت و مشقت فرمایند و این مرواریدها عاقبت پیش ما آید دُرها را بموجب فرموده تسلیم نمودند و از خدمتش شادمان بازگشت و دُرها را بهای اندک بفروخت مشتری آنها خود گفت که اینچنین دُر لطیف لایق پادشاهان است و روز دیگر بر سبیل تحفه آنرا پیش پادشاه برد قاآن فرمود که گفتم این دُر باز بما آید و درویش محروم نماند و آنها را بتموکا خاتون داد و آن شخص که مروارید را برده بود بانواع عطایا مخصوص گردید و سیورغامیشی فرمود الحق آن زمان روزگار مقتضی کرم و مروت در نهایت بوده اکنون قرن تسامح است و بجرسیت ارباب دولت بحکمت چیزی میدهند و زیاده بر سد رمق انعام فرمایند تا مظهر اسم العزیز در غیر متصرف مصروف نگردد غلط گفتم که این معنی باعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی و ارباب حاجت واقع میشود و نسبت بطائفهٔ دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می‌آید که از قاآن و آل بر کرده یک آن صد درشده باشد و دیگر آنکه مرد غریب دو تیر پیش قاآن آورد و در انوزد قاآن فرمود که تفحص احوال او کنید تا احتیاجش چیست گفت که خرقهٔ متبرکی است و هفتاد بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند هر سال ده هزار تیر بقورچیان تسلیم کنم حاتم زمان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسیده که در برابر مبلغی ناشایسته اینچنین تیر قبول میکند صد بالش باو دهید تا مرمت خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند و تیرگزار از حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و گفت گاو گردونی بدو دادند تا بالشها را بار کرده بخانه برد و دیگر آنکه در یکیم بناکت قوم را فرمان داده بود در روزی بخزانه درآمده قرب ده تومان بالش در آنجا دید فرمود که از ادخار این اموال هیچ امر بجز مشقت محافظت نمیتوان کرد ندا کنید که هر کس هوس بالش دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس روی بخزانه نهادند و هر یک نصیبی وافر یافته مجموع راضی و شاکر بازگشتند و دیگر آنکه در زمان سابق در حدود قراقرم از افراط سرما زراعت سبز نمیشد در ایام دولت او باعتدال مائل شده مردم آغاز زراعت کردند و شخصی ترب کاشته بعد از نیل مقصود پیش آن نیل کرامت برد و خدمتش فرمود که برگهای آن شمردند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بوی دادند و دیگر آنکه در روز قریجی قراقرم کوشکی بر پشته بنا کرده بود و آنرا ترغوبالیق نام نهاده شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند از بید و بادام نشاندند اتفاقا سبز گشت و پیش از آن هیچکس در آن نواحی نهال سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند و در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت آوازهٔ کرم جبلی او در عالم انتشار یافت و از اطراف تجار بدرگاه رفیعش آمد و شد مینمودند و او متاع ایشان را بعوض کالا بهر الضعیف من توامانی می‌بخشید و بازرگانان برای خود قیمت‌نامها نوشته معروض میداشتند و از فرط احسان قاآن حکم صادر میشد که بر هر ده دینار دیناری اضافه کرده بدیشان تسلیم نمایند نوبتی بیتکچیان بعرض رسانیدند که ده یازده احتیاج نیست زیرا که تجار امتعهٔ خود را زیاده از قیمت بها میکنند قاآن فرمود که معاملهٔ مردم بدیوان جهت مزید انتفاع است و ایشان تمنای بیتکچیان را فی الجمله خدمتی میکنند این قسم تمناست که میگذارم نمیخواهم که ارباب تجارت از حضرت ما مغبون و بخسارت بازگردند و دیگر آنکه جمعی از بلاد هند دو عدد دندان فیل پیش او آوردند پرسید که

ایشان چیست گفتند نهصد و اند بالش بر فور فرمود که با ایشان دهند دست رد بر سینه ایشان ننهند طایفه از نواب این حضرت انکار بلیغ کردند که بعضی چیزی چندین مال چون توان داد حال آنکه این مردم از
یاریاغی آمده اند جواب داد که همه مجلس با من نیست مگر دل و دست بحر و کان باشد + دل و دست خدایگان باشد + دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس بزم گرم شده بود شخصی
جهت علاقه آورد و بر بیاض طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص برات مبلغ دویست بالش نوشتند نواب تصور آنکه درین باب مبالغه از خاصیت شراب است آن معنی
را موقوف داشتند بروز دیگر آن شخص بار دیگر حاضر شده برات بر پادشاه عرض کرد فرمود که برات دیگر مبلغ سیصد بالش نوشتند و کفایت آن تمغای برات را باز موقوف داشتند تا بسیصد رسید
آنگاه قاآن کامیان و نویسندگان جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد بود گفتند نه فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد خواهد ماند و شما تجاهل مینمایید حقیقت عداوت
دارید و نمیخواهید که نام من بنیکی در عالم بماند و تصور شما آنکه از مستی بخشندگی میکنم انعام مرا در تعویق می افگنید و در ادرار ارباب حاجات را انتظار میدهید تا یکدیگر کسی از شما را عبره گفتن از من
در کنار ننهم فایده نخواهد بود و دیگر آنکه در آن اوان که اهل شیراز ایل نبودند شخصی از آنجا احرام ملازمت قاآن بسته بمقصد رسیده در پایه تخت سلطنت میرزا نوزده گفت که از مملکت فارس تا اینجا
برو لحسان خسرو گردون احسان آمده ام و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرض کردند که زیاده از ملتمس او دادن اسراف است فرمود که بیچاره شیرازی مسافت
چندین کوه و بیابان بامید ملتمس او بقرض داشته حاجاتش وافی نباشد اگر مزید بران نروند همچنان باشد که محروم بازگشته باشد آنچه گفتم بی تعویق بوی رسانید تا از حضرت ما شادمان بوطن خویش معاودت کند دیگر
آنکه درویشی [illegible] برچوب بسته خود را بنظر کیمیا اثر رسانید و عرض گردانید که بزکی داشتم گوشت آن را در نفقه عیال و اطفال خود صرف کردم و پوستش جهت صلاح دار آن [illegible] ساخته آورده ام قاآن
دعا را بامید خویش گرفته گفت بیچاره آنچه از بهتر بود پیش ما آورد و اشارت کرد تا صد بالش و هزار گوسفند باو دادند و فرمود که چون زر و گوسفند با تمام رسد بدرگاه حاضر شود تا دیگر بدهیم
و دیگر آنکه رسم و عادت ایشان بود که در سه ماه زمستان بکار اشتغال ننمودند و نه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان بیرون خرگاه بر صندلی نشسته اجناس امتعه خزانه پیش نهاده با فواج اهل اسلام و اصناف
مغول بخشیدی بسیار بود که مردم قومی کیسه [illegible] گفته که آنچه توانند برگیرند و هر روز یکی از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان [illegible] برگرفته برفت در راه جامه افتاده باز آمد
که آن را بردارد قاآن فرمود که از برای یک جامه مهابت ندارد که این شخص قدم رنجه دارد بار دیگر آنچه تواند برگیرد و بوساق خود رساند [illegible] هیچ شک نیست که [illegible]
آرد + و دیگر آنکه شخصی از برای دویست دسته چوب [illegible] آورد و بصد بالش محظوظ گشت و دیگر آنکه روزی از بازار قراقورم میگذشت نظرش بر عناب افتاد طبع او بدو مایل شد چون بارگاه فرود آمد
یک بالش بدانشمند حاجب داد که برو و از آن عناب بخر دانشمند حاجب ببازار رفته بربع بالش داده باکرش عناب خرید و آورد قاآن فرمود که چندین عناب را یک بالش کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش
از بغل بیرون آورده گفت که ربع بالش را ببقال داده ام که اضعاف بهای این عناب است قاآن او را رنجانیده فرمود که مثل من خریدار مدت العمر از در دکان آن بقال نگذشته و حکم کرد تا ده بالش دیگر
ببقال تسلیم نمودند و دیگر آنکه فرمود تا شخصی از ارباب احتیاج صد بالش دهند کفارت گفتند که پادشاه صد بالش [illegible] بالشها برمراد گستردند چون نظر قاآن بران افتاد پرسید که چیست
گفتند بالشها است که بفلان درویش حواله شده فرمود که بس محقر است دو چندان باو دهید و دیگر آنکه شخصی بوکالت او معامله کرده حکم شد که صد بالش بی تاخیر بدو دهند در عوض کالا دیگر روز
او [illegible] افتاد که بدر قصر ایستاده بود و پادشاه تصور آنکه مرد معامل است و جهت بالشها آمده فرمود که چرا بهای رخوت او تا غایت نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده بدرویش
دادند درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهای اجناس است گفت من هیچ نفروخته ام صورت حال را بعرض رسانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز نتوان فرستاد آن را برد و روزگار خود بگذراند
و دیگر آنکه روزی از سیر بازگشته نظرش بر عورت هندوستانی افتاد که از در قصر میگذشت و کودکی بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش بوی تسلیم نماید مرد ملازم چهار بالش
بوی داده یکی در جیب قبا نهاد و عورت بر خیانت واقف گشت الحاح و مبالغه نمود چون ملازم پیش قاآن آمد پرسید که آن ضعیفه چه میگفت معروض داشت که زنی عیال دار است فرمود که آری حکم کرد که
بخزینه رود و آنچه تواند بستاند و آن عورت بخزینه رفت و چندان برگرفت که سرمایه مرد متمول بود و دیگر آنکه یکی از قوشچیان روز بازی پیش آورد و گفت که این باز رنجور شده علاجش گوشت مرغ است
فرمود که یک بالش باو دهند تا بدان مرغ خرد و خازنان حسب عادت ایشان است صرفه کرده بالش را طرف داده و بهای چند مرغ بقوشچی حواله نمودند قاآن از خزانه دار حال آن نوردار پرسید ایشان کیفیت ظاهر
ساختند پادشاه در خشم رفته فرمود که شما را این پسندیده نیست که تمامت اموال عالم بدست شما نهاده ام باز در آن مرغ میخواست بلکه بآن وسیله از برای خود چیزی میطلبید و اصناف خلق از نجا روزگار
میگذرانند بوسایل تشبث میشوند تا از مائده احسان ما نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافه برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره مند گردند بعد از آن فرمان داد تا چند بالش آن نوردار را دادند و دیگر
آنکه در شهر قراقورم کمانگری بود که بمجلس او کمان نهاد و از غایت افلاس روزی بیست کمان بر سر چوب بسته بر گذر قاآن بایستاد نظر قاآن بر کمانگر افتاد و از حال او تفحص نمود معروض داشت که من مرد کمانگرم
[illegible] بسیارم [illegible] معاش نمیکند و نهایت [illegible] ایشان احوال درویش شده ام این بیست قبضه کمان برسم پیشکش آورده ام قاآن فرمود تا آن کمانها از او گرفته بعد از
[illegible] دادند و دیگر آنکه یکی از ملوک کمر مرصع [illegible] فرستاد و قاآن کمر را بر میان بسته یکی از آن جنبان ملازمان را بزرگری داد که اصلاح کند و زرگر کمر را در حوائج خود صرف کرده
[illegible] بهانه تمسک جست تا مدتی متعرض شده که [illegible] است و او البته بدرگاه آورد نه و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگ است اما

اقدام چنین امری از غایت عجز و افتقار نمود در حال پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند و بگویید که دیگر امثال این جسارت ننماید و دیگر آنکه شخصی از بهر او پیاله چلبی آورد و قربان
ایران گرفته پیش پادشاه بردند حکم فرمود که آورنده این پیاله بعد از زحمت و مشقت بسیار چون چنین نازک بانجا رسانیده او را دویست بالش دهید صاحب پیاله در قهر متفکر نشسته بود که
مذکور شده باشد یا نه که ناگاه بشیران رسیده متعاقب ایشان مجرّد انعام را رسانیدند و در آن وقت در مجلس قاآن از کثیر خادمان حبشی میگذشت قاآن گفت که ازین شخص بپرسید که خادم حبشی چه میتواند
بعد از استفسار صاحب پیاله گفت که این کار نیست پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر هیچ خط راه باو دادند و آنچه انصاف سر خود گرفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و دیگر آنکه شخصی از قراقرم که بغایت ضعیف
و محتاج بود از شاخ بز کوهی پیاله ساخته بر ممر پادشاه بنشست و چون قاآن رسید آنرا پیش داشت پادشاه کاسه را از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهند یکی از کفات عدد را اگر گردانید
پادشاه فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار مکنید و فرمود که بزعم او بالشها را مضاعف ساخته بدرویش دادند و دیگر آنکه مسلمانی از امیری از امرای ایغور چهار بالش قرض کرد
ازادای آن عاجز آمد آن امیر بمواخذه آن مشغول شده و چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی درآید و یا آنکه در بازار برهنه گردد و صد چوب بخورد مسلمان
سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمده حال خود معروض داشت پادشاه ایغوری را طلبیده بنابر تکلیفی که بر مسلمان کرد گناهکار ساخت خانه و زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده فرمود
تا ایغوری را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند و دیگر آنکه از علویان بخارا سیدی از خزانه بالشی برسم ارتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید خازنان از وی مطالبه نمودند در جواب گفت تسلیم
نموده ام قبض وصول خواستند گفت بقاآن داده ام و او را ببارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم بعد از آن از علوی پرسید که
آن وجه را در کدام زمان بحضور چه کسان بمن دادی گفت در آنوقت بغیر از من کسی در خدمت پادشاه نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هر چند کذب و افترای این شخص روشن است اما اگر او را
باز خواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شد ترک کنید بشرط آنکه دیگر کلاه را باو داد و دست نکنند و آنچه اکنون آورده از وی بخرند سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت و بحسب
اتفاق هم در آن روز تجار بخارا اقمشه خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آوردند قاآن در آن حین که دست دریا نوال گشاده بر طبق مدعای ایشان بها میداد پرسید که بخاری
کجاست بر فور خدمتش را حاضر گردانیدند و پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتیم که امتعه ترا نخرند در گریه شده قاآن پرسید که بهای متاع تو چند است
گفت سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش باو دادند و دیگر آنکه روزی یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت ببارگاه درآمد و در زیور و حلی حرمها دید که از مروارید ترتیب
داده بودند نظاره گردن گرفت قاآن بمجرد دیدن اشارت کرد که هر مرواریدی که در خزینه موجود است بیاورند و دوازده طبله مروارید بیاوردند که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود
بمجلس آورده همه را بدامن و آستین خواتین ریختند بعد از او باو گفت که از مروارید سیر شدی تا کی نظاره مرصعات مردم کنی و دیگر آنکه شخصی زر برای اکثاری آورد فرمود تا در آنها او را بحضار
مجلس قسمت کردند و بعد بمردانه بالشی بآن شخص بخشید و دیگر آنکه شخص مسلمانی از ضیع قراتاش که در حدود تنکت است برای او گرد دنی مملو از ماکول آورد بامید آنکه رخصت انصراف یافته بوطن خود
مراجعت نماید قاآن پانصد و دو بالش باو داده فرمود که هر جا که خواهد برود و دیگر آنکه عیاری در انتظار روز طوی بود و بر در گریاس مترصد آن بود که غنیمتی بیابد و چون بارگاه بدر طوی گرده
خازنان مست شدند قدحی زرین برگرفته برفت و روز دیگر هر چند قدح جستند نیافتند و قاآن برین امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس قدح گم شده را باز آورد بجان امان یابد و ملتمسات او مبذول
افتد عیار قدح باز آورد نوابان پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که پادشاه زمین بیان دیگر بر محافظان اعتماد نکند و اگر غرض من دزدی بودی اشیاء قیمتی
تر از خزانه برگرفتمی امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگر از امثال این حرکات احتراز نماید قاآن فرمود که بعد از آنکه امان داده شد با او چه توان کرد و چه عیب باشد که مردم چنین دلیر شوند و اولا
میفرمودم که سینه او چاک کنند تا ببینیم که چگونه دل و زهره دارد که در آن حالت شکافته نشد بعد از آن پانصد بالش داد و خلعتهای شاهوار بعیار داد و او را با حاکم چند هزار کس دانید بولایت خطا
فرستاد و دیگر آنکه در ولایت قراقرم در قحطی که جو و گندم سر کشیده بود چندان تگرگ از آسمان بر زمین آمد که مردم دست از غلات شستند و در قراقرم غلای عظیم روی نمود پادشاه فرمود که ندا کردند که باید که
مردم پریشانی و ملالت بخاطر راه ندهند که هرچه نقصان شده ما از انبار بیشتر بایشان تسلیم نماییم اما اکنون دیگر مزروعات را آب دهید که شاید چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند و در آن سال از سنوات
سابقه ریع بیشتر برداشتند و دیگر آنکه قاآن بتماشای کشتی گیران رغبت تمام داشت و در بدایت حال حکایت جمعی از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشته به جورماغون ایلچی فرستاد که جورماغون فیلاد محمود شاه
را با سی تن الاغ و علوفه داده بجانب قراقرم روان گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاآن را منظر و هیکل و اعضای فیلاد بغایت خوش آمد و امیر ایلچیکدای گفت دریغ از الاغ و علوفه و
اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیاور تا با جماعت معارضت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد اسب بدهم و اگر مغلوب آیند تو پانصد اسب تسلیم نمای که بدین جمله
مقرر شده ایلچیکدای بیرون رفته چون شب شد قاآن فیلاد را طلبیده و بساقیان اشارت فرمود تا او را کاسه دادند و باستمالتش سرافراز گردانیده فیلاد روی بر زمین نهاد و گفت امید به برکت پادشاه جهان بخش
چنان دارم که قضا در این قضیه موافق مدعا باشد و روز دیگر ایلچیکدای از تومان خود پهلوانی قوی ترکیب برسید آورد و فیلاد با او بکشتی گرفتن مشغول شدند و نخست پهلوان مغول فیلاد را بر زمین افکند
فیلاد گفت بهر قوت که داری مرا نگاهدار و بعد از این سخن فیلاد بصنعتی که میدانست پهلوان مغول را چنان چرخ داده بر زمین زد که آواز استخوانهای وی بگوش مردم نزدیک رسید قاآن از جای

نمود هر چند بر تشویش کن آمد بقبیله گفت که خصم را نیکو نگاه دارد و با ایلچیان فرمود که چون نیست الاغ و علوفه بردو سه لال هست یا نه و تکلیف کردن تا پانصد اسب تسلیم نماید از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش
بقبیله پانصد دیگر بجهت بوده شاه بخشید و هر یک از دست یاران ایشان را صد بالش داد و بعد از چندگاه دختری ماه پیکر بقبیله ارزانی داشت او بر عادت خود جهت صیانت قوت دست بان دختر دراز نمیکرد روزی دختر بارگاه در
جوان تراک بر سبیل ارمغان از یکان الاعظم آن نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که نازیکان را چون یافتی دختر سر در پیش افگند قاآن فرمود که از روی استیفا اللذات کرده باشی دختر گفت مرا از وی هیچ حظی نیست
زیرا که تا غایت از کید نگر چه او نخفته ام قاآن قبیله را طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که در خدمت پادشاه جهانستان به پهلوانی شهرت یافته ام اگر کسی بر من غالب آید بنامیده می ترسم که اگر مباشرت کنم قوت
من نقصان پذیرد و از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل آید ما تو را معاف داشتیم که بعد از این کشتی نگیری و دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی برده بودم در میان آن حریفان مردی بود که نان از مسخرگی حاصل کردی در آن اوان اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نقره و خاکستر پیش او برابر است این مسخره اراده
آن شد که خود را بدان درگاه رساند و از خوان نوال آن شهریار کامران نواله رباید اما نه زاد داشت نه راحله یاران توزیعی کرده جهت او دراز گوشی خریدند تا بولایت ترکستان آن شخص و بعد سه سال در بازار
بیرون می رفتم ناگاه شخصی را دیدم تجملی تمام و آن شخص نظر بر من افگند از اسب پیاده گشت و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق خود برد و انواع ماکولات و مشروبات مهیا و اوانی زر و نقره حاضر گردانید و غلامان خطائی
در نزد او ایستاده دیدم و اسپان خوب بر طویله او بسته دیدم و من او را نمی شناختم و ناشناسه وار انواع تفقد و دلجوئی بجای آورد و من او را اصلا بجای نیاوردم روز سوم گفت که من فلان کسم که از روم بیک دراز گوش
بترکستان رسیدم گفتم که حال تو در دیار غربت بکجا منجر شد گفت چون بقراقرم رسیدم بر ممر قاآن با قدری میوه خشک بر لب پشته بنشستم و چون از دور نظر کیمیا اثر او بر من افتاد کسی بتعرف حال من فرستاد گفتم
مرد ضعیف و بیچاره ام که با صد نوع بینوائی و بی برگی از روم بامید عطایای و نوال پادشاه عدیم المثال با طی بادیه تعب بنا آمده ام و طبق میوه را بانکس داده ام و او باز گشته سخن مرا بعرض
رسانید قاآن مقداری ازان میوه بمقربان داده باقی را بتحت خود در تخت داشت و انکار ازیشان خوی مشاهده کرد گفت این شخص از راه دور رسیده و لا محاله در اثنا طریق بمواضع مبارک و مزارات متبرکه
رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته تیمن بانفاس ایشان لیس غنیمت باید شناخت قدری از آن جهت آن ذخیره کردم تا با اولاد و دوستان بر سبیل تبرک نقلی کنم و آنچه اشتها داردم نیز قسمت میکنید بعد از آن
اسب رانده در رفت و چون بارگاه فرود آمد از دانشمند حاجب پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده است کجاست او در جواب گفت که ندانم و قاآن باز خواست بلیغ نموده که توجه نوع مسلمانی باشی
که از خورد و خواب طعام و شراب هم کیش خویش که چندین مسافت باشی فی قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلب کرده شرایط ضیافت بجا آر و من را که در بازار نزول کرده بودم
ناگاه سرعان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب رساندند و انواع تفقد و دلجوئی تقدیم رسانیده روز دیگر بمقصد بالش از ولایتی که در آن دان مفتوح شده بود رسید و پادشاه مجموع آن را بمن بخشید بدولت
منتقل شد و دیگر آنکه مردی بیچاره و منحنی از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه قاآن بنشست چون نظر قاآن بر او افتاد او را پیش خود خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد آمده ام
ده دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان را شوهر نمیتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده دینار بمن نداد
و این زمان سیری شده فضل بنیاد قاآن فرمود که او را هزار بالش دهید نزدیکان گفتند که این مبلغ را بر ولایت خطا بنویسیم گفت از خزینه بوی تسلیم نمایید و موجب فرمان هزار بالش پیش پیر برده نهادند پیر گفت
من پیر عاجز و ضعیفم و زیاده از دو بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر مایحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت که من چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم برد اگر در راه اهل بغی بر من رسند
دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن دو مغول را فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا آنجا که خاطر خواه پیر باشد برسند و مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند در آنجا در راه
وفات یافت و صورت واقعه معروض پادشاه گشته پرسیدند که خانه خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که اما بخانه او برده تسلیم دختران او نمائید و بگوئید که پادشاه صدقه از برای شما فرستاده است
هر ده را عروسی خود صرف کنید و دیگر آنکه دختری از نزدیکان پادشاه را بشوهر میدادند فرمان داد که صندوقی پر مروارید حاضر سازند و چند کس آن صندوق را برگرفته بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن
مشغول بود فرمود تا صندوق را گشاده مروارید با حضار مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر بود که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوقی دیگر مثل آن بجهت آن دختر
نیک اختر زاده و دیگر آنکه اتابک فارس برادر تهمتن را پیش پادشاه باذل عادل فرستاد و از جمله تحفه دو قرابه مروارید مصحوب او گردانیده بود و او در نزد شیراز بیان غلطی تمام داشت و چون بعرض
رسانیدند قاآن بفراست دانست که آن دو قرابه مروارید پیش رسول مرسل وقعی لا کلام دارد فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بر جواهر شاهوار آورده حاضر کردند که تهمتن و حضار مجلس و انجمن از مشاهده آن
متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آن را در قدحها شراب میریختند و نوبت بهر کس میرسید برگرفته در کیسه خود می نهاد و در روزگار این نادر میداد چو قطره بر ژرف دریا بر ابر بود آنچه مانند
این نادری و دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه طوطی می آورد که بزبان فصیح قاآن ای گفت ایلچیان را راه مشاهده این کرده چون بخدمت رسید بعرض رسانیدند که شخصی سیاه چرده مرغی سبز فام آورده
که نام خجسته پادشاه بر زبان میگذراند قاآن بوصول کاروان هندوستان شعفی تمام پیدا شد منتظر میبود اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده در راه برحمت حق پیوست و چون قافله
هند بقراقرم رسید پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرتاجر بیابیست که طوطی مرده را بیاورد و حکم کرد که هر چه بازرگان طلب دارد باو دهند و آن نا انصاف گفت که ملتمس من هزار بالش بود
قاآن فرمود که مبلغ مذکور را باو دادند و دیگر آنکه شخصی کیسه پر فلوس و جوز نفیس کم کرده گفت تا در شهر ندا کردند که هر که دریافته باشد نصفی از آن بوی باشد و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید مسلمانی که زر و جواهر در پیش افتاده

اخوت اسلامی منظور افتد آن وروه التماس نمود که مبلغ معهود را کمتر کنند و عرضه داشتند جای دیگر بیابد مدام بوحشت تعجیل پیش قاضی رفتند قاآن انکار نکرد و شحنه بسوی محمود یلواج فرستاد
سوگند یاد کنند که قاآن سوگند داده بود که هر چه گویند راست نمایند قاآن فرمود که سوگند خورد و سخن راست گفت و مبلغ را فرمود
هر دو قسم راست خورد و پایند گفت این گونه برنا و محافظت تعالی تا خداوند شما ظاهر شود و این شخص مال باشد که آنچه یافته شود مال تو نیست لیکن از خدای او در کیسه چند قلق و اصطلاب
نیز بیرون آید ترتیب نشد تقدم حروف گوید که انجاز کرم و حسن خلق قاآن همت فقا داند دریا قطره از آفتاب است و مسود او راق از سیلانا بهاء الدین ترکستانی رحمة الله شنیدم که استماع افتاد که قاآن
در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ هشتاد هزار تومان بعضی و شریف و امیر و امیرزاده بخشیده بود و در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه او بی نصیب محروم باز نگشت
و یکی نقل آنچنان بود که مردی در مالان با خربزه پیوسته بالچیان نمی ایشان گفت که من گنجی یافته ام و هیچ فرزندی ندارم آن بخواهم داد و مگر وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن شود و انجید
بسمع پادشاه جهانیان رسید و کسان بطلب او فرستاده و چون او با خربزی را بدر رسانیدند و پادشاه از وی استکشاف گنج نمود آن مرد گفت من هیچ چیز نیافته ام میخواستم که بوسیله این
سخن چشم من بدیدار مبارک پادشاه روشن شود از این سخن سر و تغیری بباطن قاآن راه یافته مکر و حیله با خربزه پسندیده نداشت الحق جای آن داشت که آن مرد را بسیاست رسانند اما از کمال کرم
که طبیعتش بر آن مجبول بود عفو و اغماض نموده باو گفت که چون دیدار مبارک دیدی باز بازگشت او را هیچ زاد و الچیان سر در آنجا خانه برسانند مسود اوراق گوید که این حکایت منافی آن
روایت است که سابقا مسطور گشت که چون گنجینامه از اسباب و صنعت قاآن گردانیدند و معده که گنج دیگران احتیاجی نیست آورده اند که مغولی بر گوسفند داشت و گرگی شبی فرصت یافته اکثر گوسفندان او تلف کرد
روز دیگر صاحب پیش قاآن رفته حال خود و اغنام بعرض پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود و اتفاقا در آن زمان کشتی گیران مسلمان که احترام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته
بسته پای سر ایلچی آوردند قاآن گرگ را از ایشان به اربابش بخرید و با خداوند گوسفندان گفت که ترا از کشتن گرگ نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند باو دادند و فرمود که این ملعون را از
خویش آگاه سازد و چون گرگ را رها کردند سگان که در ستر بودند گرگ را پاره ساختند قاآن از این مهیب متغیر شد و معموم ماند و تا انتقام گرگ از سگان نکشیدند غمگین و متفکر ببارگاه در آمد و روی بارکان
دولت آورده گفت که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خویش ضعفی مشاهده میکرد و ملاحظه میکردم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای جای من نیز شفائی کرامت کند و چون گرگ خلاص نیافت از طلاب
بیرون نخواهم رفت و از مجر بنیه جان بساحل نجات نکشم و سعی او از بار قلب دل المضمون بشتر از قات صورتیکه مطابق واقع باشد در آئینه ضمیر سلاطین جلوه گر آید قاآن از آن مرض از دار فانی بسرای باقی
نقل کرد و ذکر عدالت و صیت سخاوت قاآن تا دامن آخر الزمان بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و چون نیمی از احسان و امتنان او گرد کلک بیان گشت شمه از آئین سیاست و قهر و مهابت او نیز ثبت
می افتد گویند در سنه رجوع در قبیله از قبائل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان را نامزد فلان جماعت کرده است ایشان این معنی موافق مزاج نیفتاده دختران خود را بعضی
با دیگر نامزد و شوهران کردند و بعضی را تسلیم داماد کردند و این حکایت بسمع قاآن رسانیدند و بعد از تفتیش تفحص صدق مقال ایشان روشن شد و بادشاه فرمود که دختران آن قبیله که از هفت
سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و جمع را که در آن سال بشوهر داده باشند گرد آوردند و بر حسب فرمان عمل نموده چهار هزار دختر در حیز شمار آمد و دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که جماعتی حاضران
آن ابکار و بنات اقدام نمودند و دو دختر تحمل کثرت مباشرت نیاورده روح از بدن ایشان مفارقت نمود و باقیات صالحات را در پیش رو در صف بداشتند آنچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را
به یوزبانان و جانورداران و برخی را بهر کس ملازمان بارگاه بخشید و زمره را بجانب ایلچی خانه فرستاد تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و بقیه را فرمود تا بمعرض مسلمانان کشش کنند و پدر
و برادران و اقربای ایشان مشاهده این حال مینمودند و هیچکس مجال نطق و یارای دم زدن نبود

ذکر تولیخان ابن چنگیزخان

او از سه برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کهتر بود و به عظم سیادت و دلاوری مروت و فتوت ممتاز مانند در قلعه گشائی و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و امرا او را الغ نویان میگفتند یعنی سردار بزرگ و چاری فراوان داشت و عظیم و با فرهنگ و فیروز جنگ بود در جنگها
فرزندان چنگیزخان چندان فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و مهم لشکرکشی باطراف و اکناف ممالک تعلق داشت پدرش با او لفظ نوکر خطاب میکرد و تولی را ایکه نوکر مینامیدند یعنی خداوند
آتش و آتش دان خانه و در اوایل حال چنگیزخان میخواست که تولی را ولیعهد گرداند اما از آن رای برگشته باو گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه ترا مناسب تر بود و فارغ البال
تر باشی چون لشکر بسیار داری و قومی باشد فرزندان ترا از اولاد دیگران قومی حال تر باشند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیزخان می نمود و در تشخیص امور مشورت میکرد و کلی و جزئی مهمات سلطنت
بی استصواب او قرار نمیداد و چون چنگیزخان وفات یافت شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خود رفتند تولی در یورت اصلی که تختگاه چنگیزخان بود متمکن گشت تا آن زمان که
قوریلتای کرده قاآن را بر سر حکومت نشاندند و اوامر آقا و اینی بوجهی سعی نمود که مجموع آن اوامر مشارکت گشتند و چون قاآن متوجه خطا شد او ملازم بود و بعد از آنکه قاآن او را بتسخیر جانب خطا
فرستاد و لشکر التان خان را شکست مجال در خانه قراموران که هیچکس عبور نکرده بود نگذاشت و به برادر پیوست قاآن بوصول او شادمان گشته و طویها ترتیب داده عیش و نشاط داد و تولی هنوز بیورت خود
نرسیده بود که تولی خان وفات یافت منکو قاآن و هلاکو خان و قوبلا قاآن و اریغ بوکا از جمله فرزندان او ملحقان آمدند و بعد از وفات شاهزاده با در فرزندان سرقوقتی بیکی با همراه و ملازمت قاآن میکرد و قاآن
ایشان از صغر و کرم در نظر گرفته و سرقوقتی بیکی بغایت عاقله بود و در تربیت اولاد نیز آنچنان عالم بود در سر عصمت و عفت نزد و دور و نزدیک مسلم بود و باتربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل بودند بر رانده بود

شکوه بجای آورده و همه ادب و فرهنگ آموخته هرگز نگذاشت که میان ایشان مقدار سر موئی منازعت پدید آید و در تنظیم امور امرا و ذکر آن تعلیق ابواب شهرت مهمات بنوعی قیام نمود که مردان عالم از آنگونه فتح ابواب بنیان
نفاد کردند و تحسین معاش خوبان کرد بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شمه از آن قضیه در این اوراق از سابقه مرقوم گشته و الله اعلم ذکر تورا کینا خاتون
چون پادشاه زمان حاتم دوران اوکتای قاآن از این منزل پر ملال متوجه سرای آخرت شد و طبل رحلت فرو کوفت موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن نزدیکی از عقبش روان شد بنابر رسم
و آیین مغول است که بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثه بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان معین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته متصدی ضبط و نسق مهام ایل و الوس و مملکت قرین باشد
تا اختلال باحوال رعیت و سپاهی راه نیابد و باتفاق شاهزادگان و کامرانی امرا و نوئینان رفیع مقدار تورا کینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرمانهی تکیه زده و در حل
و عقد و رتق و فتق امور جمهور مستعد و مستقل شد بر زیور عقل و دین متین احوال جهانبانان انتظام داده خاطر خویشان و اعیان را بانواع اصطناع و احسان و ارسال تحف و هدایا بسلک ارادت و محبت
خویش مایل داشت و در اطراف سلطنت در ایران و توران کسی را مضایقه و مناقشه نماند و در اخبار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون
نام که از مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الف الف التحیة و السلام بالسیری برده بودند و پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بود در دولت تورا کینا خاتون استیلا یافت خاتون عظمی
فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کرد و گفت بلکه قصد خون و عرض و کرده کمر انتقام او بر میان جان بست از آنجمله صنعاجی که وزیر و مشیر قاآن بود
که بگریزد و او بر این حال اطلاع یافته بگریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برد و ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بطلب او فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود آورند ایلچیان چون بمقصد
رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از سه روز که بحقیقت وزد دولت او بود کاسها گران بر ایلچیان پیموده چون مست لا یعقل شدند بر باد پای نامون پیما
سوار گشت و با خواص خویش روی بفرار نهاده تا یورت کوتان در رسید مکان رنگ نمود و مسعود بیگ بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود مصلحت
در اقامت ندیده بخدمت باتو ابن جوجی خان که بعد از قاآن عظمی تمام در دلها پیدا کرده بود و آقا و اینی رعایت جانب او بواجبی می نمودند شتافت و چون تورا کینا خاتون از حال گریختگان
خبر یافت نشان طمع بافنا و عدم ایشان تیز کرد و ایلچیان بطلب آن جماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد و کوتان جواب گفت که با مادرم بگویید که جانوران ضعیف که از طیور موذی بناه بخار بن
میبرند بجان امان می یابند اکنون وقت اقتضای آن نمیکند که طایفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من متقلبم که در چنین بلیاتی ایشان را با خود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بر
ایشان ثابت شود بجزای خود برسند و بار دیگر تورا کینا خاتون باستر داد امیر صنعاجی و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فائده بر آن مترتب نگشت چون تورا کینا خاتون دید که پسرش کوتان بفرمان او
عمل نخواهد کرد عبد الرحمن نامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت ختا فرستاد و در تضاعیف این خیالات اوتچکین نوئیان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالی است و کیوک خان که پسر بزرگ
اولاد قاآن بود از میان غایب است و ارادت پیش از موسم بولایت در دست روان کرده بود که در تحت تسخیر آورد و تا غایت آن سفر مراجعت نموده سپاه سنگین فراهم آورده متوجه
اردو و یورت قاآن شد تا بتغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال الوس راه یافت تورا کینا خاتون پسر اوتچکین را که در اردو بود با منکلی اغول
پیش او روان کرده پیغام داد که ما کلینان توایم چه معنی که با ساز و عدت و لشکر متوجه بجانب ما گشته و از جهت ایل و الوس بر آشفته اند و رسولان اوتچکین را نصیحت کرده و خود نیز
از آمدن پشیمان گشته عدم توجه خویش بهانه قوریلتای تمسک جسته در این اثنا خبر نزول کیوک خان با ایل سموع اوتچکین گویان شد دست از دیار و ریزش برداشته بیورت خود مراجعت نمود
ذکر فاطمه خاتون در وقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار اسیر کرده بقراقرم بردند و او گاه گاهی نزد تورا کینا خاتون تردد میکرد و خاتون التفات تمام بحال او بود چون کار
دیگرگون شد و امیر حسینای یکی از میان مکانت بیرون نهاد تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اند رونی و کاسانی نهانی گشت و ارکان دولت دست از اشتغال بازداشته اشرف و اعیان
بخدمت حمایت او توسل جستند و او بتقیید احکام بی شریک و منازع اقدام نمود ایل و الوس چشم دیگر نگریستند و چون کیوک خان تاج پادشاهی بر سر نهاد برادرش کوتان را شیدی از سمرقند یان
نام غمز سعایت فاطمه خاتون آغاز کرد و گفت که او سحر نموده بدان سبب کوتان بدین مرض صعب گرفتار گشته چون کوتان معلول الارادی از ارد و بزرگ باز گشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام بمزاجش
استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد که بر نجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه روی نماید آن برادر باید که فاطمه را بقصاص رساند و در اثنا این خبر فوت کوتان رسید و صنعاجی که در آن زمان تمکن یافته
سعی نمود که پادشاه ایلچی نزد مادر فرستاد فاطمه خاتون را طلبید تورا کینا خاتون بفرستادن او رضا نداد و در جواب گفت که من او را همراه خویش خواهم آورد کیوک خان چند نوبت بالحاح ایلچیان روان گردانید
هر نوبت بعذری تمسک میجست بدین سبب میان مادر و پسر تغاری پیدا شد کیوک خان حکمی غلیظ و شدید فرستاد که اگر در این سال او تعویق رود بخدمت بعنف بیاورند چون فرستادن فاطمه خاتون بحال بهانه نماند
تورا کینا خاتون او را فرستاد و هم در آن چند روز از دار فنا بسرای عقبی انتقال کرد و فاطمه خاتون چون بارد و رسید بر عوچیان در مقام استکشاف آمده چند روز او را گرسنه داشته و برهنه نگاه داشتند و بعد از
ان دلسند آن بیچاره بگناه ناکرده اعتراف نمود و از وصمت سیاست مقام ماند بآنکه منافذ علوی و سفلی او دوختند و نمد پیچیده در آب انداختند و یکی از ملازمان شاهی داعیه آنکه بر بیماری خود تهمت متعلقان
او در مهلکه هلاک افتادند و جمعی از سادات که از مشهد آمده بودند تهمت آنکه بسعی او میکردند شفقت خواه او بمشاهده کردند و بعد از آن علی خواجه شیرو را بهمان جریمه متهم گردانیده گفت که او خواجه اغول را سحر میکند و شیر و نیز

… تی محبوس بود تا آنکه اقرار کرد و از ممر آن در عقب فاطمه خاتون فرستادند و چون این قضیه بندگاه بگذشت شخصی علی خواجه نام بهمین نسبت منسوب ساخت پادشاه فرمود تا بگرد و پیش او سنگ بستند و … در آب انداختند و …

… که جهانیان شنیدند کشتی تو کشتند ترا و آنکه ترا کشت هم کشته شد از گردش ایام **ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی** بر ترجیح … ماتش … مسلمانی …

در ایام سلطنت خویش پسر بزرگتر خود کیوک را که از تورا کینا خاتون متولد شده بود ولیعهد گردانید و چون ایام حیات او نهایت یافت ملت محمدی پسر کوچ و شیرامون که از همگنان … در زمان واقعه

واقعه ناگزیر قاآن … کیوک خان از آن حادثه هولناک اطلاع یافت بلا توان سفر دور و دراز تعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل و مراحل بمیل نزول کرده بنابر آنکه یرلیغ چنگیزخان بتطمیع ممالکت ازمعظم

… آمده بود … بیست … آهنگ … کرد و چون … رسید عنایت یاسا و قدیم نموده باوجود قدرت و شوکت تمام … دست … در جهان … قبضه و رایت تورا کینا خاتون

… امور مملکی … ایلچیان باطراف ممالک فرستاده جمعی از شاهزادگان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان … برسانیدند که در فصل بهار بقوریلتای عام

… رسید … بیع … مسکون … از طرف خطا … اعمال … ترکستان … باشتغال … بفرزندان …

که … تعریف آن … از جانب … خویش … ادوحتفای … سلطنت کیوک خان … بهانه … نموده

… برادران خویش … از طرف خراسان امیر ارغون … آکا برآمدند … عراق و آذربایجان … سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان

… و از حلب … از موصل ایلچیان بدرالدین لولو و از بغداد قاضی فخرالدین … قاضی القضاة دارالسلام … الموت … قهستان شهاب الدین و شمس الدین … ایلچیان فرنگ

و … حاضر شدند و جماعت مذکور چندان … تحفه و نفایس … آوردند که … از … بر … و جماعت … خیمه … دیگران پیوسته

… حاضر شدند … کثرت خلایق … رسید که … موضع نزول … خیمه … زربفت … سراپرده … ماکول … گویند که … هزار …

… مسلمان … جمعیت … اجتماعی … شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان … تعیین … شاهی … عهده تنظیم مصالح جمهور … مشورت کرده سخنان

درمیان آوردند و چون کوتان … اندک … بود کیوک خان … معروف و مشهور تورا کینا خاتون … و سور قوتنی بیگی که خاتون

تولیخان … در این … مصلحت با او موافق … اکثر معتبران … امرا … متفق … بودند … رضا … گشتند …

چون … امرا … کیوک … فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند که تا از نسل … آن … پیدا شود …

سلطنت … بعد از آن باتفاق … مقرر گردانیدند … تمامت شهزادگان و نوئینان … مجتمع گشتند و … تقدیم …

از سر … بر … جنگیز خان گرفته … بر مسند خانیت … نشاندند و مجموع ایشان … زانو زده …

و بیرون … نوبت … همگنان … کیوک خان … بیرون … حضور …

از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان … خزائن قدیم و جدید … شاهزادگان و نوئینان و امرا … هزاره … علی الخصوص … ببخشید

بخشش … کیوک خان … التفات … احوال ملکت … نخست … مهم فاطمه خاتون … چنانچه مسطور گشت بعد از آن … تفتیش … برآمد …

تعلق … منکو قاآن … شاهزادگان … بعضی از امرا … یاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای …

هلاکو که نبیره او بود در مملکت … منکو … کیوک خان … منصب … گفت که باوجود پسر … چگونه قائم مقام باشد

و بعد از تفتیش و تفحص … ظاهر شد که شاهزادگان … ایام حکومت تورا کینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک بروات نوشته مال گرفته بودند … از

یاسا … بوده بود … سور قوتنی بیگی … فرزندان … تربیت کیوک خان … حکم کرد که یاسای چنگیزخان و قاآن قرار باشد

… تغییر و تبدیل … یرلیغ … که … نویسند … تقدیم … مشورت … ممالک خطا …

… ایشان … دیگر … کرده … بالشکر … گرجستان … روم …

… ملاحده الموت … خراسان و عراق و فارس و کرمان … امیر ارغون آقا … حکومت خطا … محمود یلواج

داده عبدالرحمن را … ماوراء النهر و ترکستان … مسعود بیگ یلواج … مجموع … یرلیغ …

سلطنت … رکن الدین … برادر بزرگتر … حکومت معزول … گرجستان … برادر … یرلیغ و پایزه داد …

از بغداد … شکایت کرده بود … بخلیفه فرستاد و ایلچیان … باز گردانید … علاءالدین خوارزمشاه …

و دشت قبچاق نیز نوبت پادشاهی بدو رسید چون مهمات ملک و ولایت بحال جمهور رعایا و سپاه تعلق داشت شاهزادگان اتفاق کرده بی توقف او را بر تخت سلطنت نشاندند و در آن روز نوبت پادشاهی باو رسید و شهزادگان و امرا آنچه شرط اطاعت و خدمتکاری بود بتقدیم رسانیدند
امور عالم بتدبیر صائب او منتظم شد و ضبط مملکت و سیاست او بر خاطرها استیلا یافت و در رعایت جانب رعایا کوشش تمام داشت و از حسن سیرت و انتظام امور عدل و انصاف او ممالک آباد شد و بهر طرف که لشکر فرستاد فتح و ظفر قرین او گشت
گویند که بجهت حصول تربیت ولایت از مصاحبت حکما و اطبا تعلق تمام داشت و در ملت عیسوی راسخ بود و از آغاز رسیدن بدرجهٔ رشد نصاری و رهبانان بخدمت او می رسیدند چون کیوکخان بطبیعت مایل بدان ملت بود و قداق نام که از سوابق
گوهرکیش عیسوی بود در نظر او جلوه میداد و در تقویت آن دین مبالغه داشت آوازه در جهان منتشر شد که کیوکخان بدین نصرانیان گرایش دارد و از بلاد روم و شام ترسایان روی
بدرگاه او نهادند و چون اشتغال بامور سلطنت موجب ملالت طبع پادشاه بود و تمامت حل و عقد و قبض و بسط و ابرام قضایا و مهام کلی و جزوی بقداق و جینقای مفوض داشت کار نصاری بواسطهٔ ایشان
در عهد او بالا گرفت و مسلمانان را مجال آن نبود که با ترسایان سخن بلند گویند و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمرهٔ نواب کیوکخان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند
که مسلمانان ممالک محروسه را خصی کنند و یکی از عظماء آن طایفه نشان گرفته از بارگاه بیرون آمد تا بشارت بترسایان رساند و سگ شکاری در راه بدو رسیده آلت او را برکند و او بدان علت هلاک شد و این امر را بفال بد گرفتند
و از آن اندیشه در گذشتند و جمعی از نصاری بعد از آن از اعجاز دین محمدی علیه الصلوة والسلام هراسان شده نام آن نشان نبردند و کیوکخان بنوعی که آوازهٔ او در جود و سخاوت و
عطا و سماحت از پدر و اهل جهان بالا گرفت در بخشش افراط می نمود و یک نوبت فرمود که قیمت اقمشهٔ تجار را سربالا کنند نویسندگان بموجب فرمان عمل نموده معروض داشتند که
بهای آن مبلغ هفتاد بالش است حکم کرد که بروات بر مواضع معموره نوشته تسلیم ایشان نمایند و تجار آن مبلغ را از هر جانب گرد آورده نواب معروض داشتند که نقد آن
بخزانه قرار دهیم مناسب نمود که محافظت آن مستلزم زحمت و مشقت است و فایدهٔ چندان بر آن مترتب نیست بلشکریان حاضر را بخشش کنید چند روز آن را قسمت نمودند چنانچه گویند
و غلامان اهل اردو از بهره نگذاشتند و هنوز بقیه از آن اموال صرف نشده بود باز بر منوال اول بخشش کرده و روز بروز به دور و نزدیک داده بسیار باقی ماند روزی نظر کیوکخان بر بقایای تعدد افتاده
خزینه افتاد و با خواص خود آن را عتاب کرد که من بر نیت که گفته ام این اموال را بسپاهی و رعیت تقسیم نمایید چرا مسامحه کردید و بعضی مال را مسکوک داشته اند معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم اکمل
نقد و جنس را بر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک قسمت نموده ایم و هنوز این مبلغ و مقدار از تقسیم فاضل آمده باقی مانده است کیوکخان حکم کرد که حاضران بیست بنایان را آوردند تا ... بود
بمنازل خویش بردند و هر نوبت چنانچه رسیده صحرا و بساتین بکلها در آمده گشت قاآن کل باروس سبزه و خیمه عشرت برافراشت و بیابان و کوه لشکر را جمع آورده با توافق عیش و طرب حرکت آمده عزیمت
جانب ولایت ... کرد و هر قصبه و قریه که میرسید بعنایت وفور رعایا و اهالی آن مواضع را بانعام خاص مخصوص گردانید و در آن یورت نامی نوش نمود و در مراحل قطع منازل میکرد تا
سمرقند رسید و خان ایلچی احوال مملکت ایلخانی را تقدیم نمود ... سرنیزه کارگران بساخت ... از جهان ... و از فنای ما
روزگار عمرش ... سال ... بود و مدت سلطنت او یکسال

ذکر سلطنت منکوقاآن

بعد از وفات کیوکخان رابها گذشت شاهزادگان
و نوئینان با سلام ... هر کسی بجانب ... و دیگر بار ... ابواب ... با سورقوقتنی بیگی و فرزندان منکوقاآن و هلاکوخان و برادران ایشان که ...
کرم و بخالت ... ابواب خیرات و مبرات ... و عطایا و انعامات درباره ائمهٔ اسلام و مشایخ عظام مبذول داشته مصداق این مقال آنکه هزار بالش نقره داد تا در
بخارا مدرسه بنا نهادند و مستغلات ... بر آن وقف کرد و یکی از علماء کبار را در آن مدرسه بمنصب تدریس و تولیت آن بقعه رابقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره مفوض گردانید و بالجمله
چون نوبت کیوکخان بپایان رسید بعد از آن که سورقوقتنی بیگی ... شیخ که بیرکه ... منکوقاآن پسر تولی خان بن چنگیزخان حاکم و فرمانروا باشد چون میان تولی و سورقوقتنی بیگی قاعدهٔ موالات
ممهد بود و آن ... که فرزندان تولی خان را بمسند سلطنت نشاندند و باتو بنابر آنکه از اولاد اعاظم چنگیزخان بمزید شوکت استیلا و استقلال تمام داشت با معظم شاهزادگان و نوئینان ایلچیان فرستاد تا
بدشت قبچاق حاضر شدند و باتفاق یکدیگر پادشاهزادگان را بر سریر خانیت بنشانند و بعضی از ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیزخان منبع کل دولت است و مالیخ ضرورتی که بدشت قبچاق باتو نزدیک رویم و
کیوکخان جمعی از امرا را معتبر کرده که در دشت قبچاق توقف کنند و در سلطنت هر که آقا و اینی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند اما بعد از آن سورقوقتنی بیگی با پسر خود منکوقاآن گفت که چون ... اعمام
بقول باتو قاآن عمل کردند تو باری با برادران خویش برسم عیادت او که دردمند است متوجه شو منکوقاآن حسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد و چون بخدمت باتو رسید لوازم
قیام نمود و باتو در ناصیهٔ او آثار رشد و شوکت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکوقاآن استعداد و قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار و گرم و سرد ایام بسیار دیده و تلخ و شیرین جهان چشیده و لشکرها
بهر طرف کشیده و ... قاآن را این حمله بود که ... قائم مقام شد ... اغول غایمش خاتون این حکم را دیگرگون کرده و سعی نموده منصب حکومت بپسر کیوکخان تعلق گیرد و رسم و آیین مغول چنان است که چون
چه پسر کهتر رسد و ترکان که ... بر دست ... و کارها ... توقف ... از نسل چنگیزخان و ... رسیده منکوقاآن ... شهامت و ذکاء و درایت
منفرد و ... نظام مصالح جمهور ... گرده کشای ... جهان ... حل مهمات ملک و ... خطبه کبیر در کعبه کفایت
... ملکت ... حکم ... شهزادگان ... منکوقاآن قبول ... کرده ... راضی

موکا اغول که بزیور خرد آراسته بود بر پای خواسته گفت درین مجمع خواص که سخن ست بعام و خاص تمامت آقا و اینی مچلکا داده ایم که از فرمان استصواب باتو آقا نگذریم چون است که منکو قاآن
از مصلحت دید او و سخن خویش تجاوز جایز می دارید باتو و حضار مجلس دل از نهاده کردند و منکو قاآن ملازم گشته سر رضا بجنبانیدند باتو چنانچه آیین مغول ست کلاه از سر برداشته کمر از میان گشاد و جمیع
شاهزادگان و امرا و نوئینان با او موافقت نمودند و زانو زدند و باتو کاسه برداشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه
چنگیز خان بود قوریلتای سازند و منکو قاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند جهانبانی نشانند و پادشاهزادگان باین اندیشه مراجعت نموده بمنازل خویش رفتند و باتو برادران خود برکه اغول
و بوقا تیمور را با لشکر گران در مصاحبت منکو قاآن بموضع کلوران فرستاد تا آن اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده باحضار شاهزادگان ایلچیان روان کردند جمعی از آن
طبقه چون سیو منکو پسر جغتای و شیرامون بن کوچو که اولاد کیوک خان بودند سر باز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی باید که بر جای او بنشیند و رسولان باتو فرستاده پیغام دادند که ازین اتفاق
دوریم و از سلطنت منکو قاآن نفور داریم و باتو این صورت از ایشان نپسندید و در این اثنا هر چند برکه اغول و سورقوقتنی بیکی در مقام استمالت و استدعای جمعی که بپادشاهی منکو قاآن راضی نبودند
کسان فرستاده شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قریب دو سال قوریلتای در حیز تعویق افتاد برکه اغول صورت واقعه معروض باتو گردانیده خدمتش خبر روان کرد که اگر آن جماعت حاضر شوند دیگر
نشوند منکو قاآن را بر سریر دولت نشانید و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو ببرکه اغول رسید ایلچیان بطلب برادرزادگان چنگیز خان و اولاد الغ نویان و اولاد خلدا و کلکان که با منکو قاآن موافق
بودند فرستاد و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند و منجمان از برای جلوس شاهزاده روز مسعود اختیار کردند در آن قوت طالع منکو قاآن
در آن اوقات صورت عجیبه روی نمود مفصل این مجمل آنکه قریب بجلوس او چند روز سحاب متراکم و باران متواتر می آمد چنانچه چهره مهر در نقاب احتجاب ماند و چشم بینندگان از طلعتش محروم گشت در روز
مختار دیدار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود بواسطه انبوهی سحاب سیاه فام نزدیک شده که در آن روز از رویت جمال مقصود خلایق مایوس گردند که در این اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت
و قرص خورشید ظاهر شده منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم کردند شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوئینان رفیع مقدار بدستور معهود منکو قاآن را بر اورنگ خانی بنشاندند و چون خدمتش بر چهار بالش
سلطنت نشست از کمال همت فرمان داد که در آن روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول گشته باشند چنانچه طبقات بنی آدم و اصناف امم از روزگار انصاف
بهجت طلب بهره یابند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نباشند و فرمود تا دواب ذوات الرکاب را از رکوب و حمل و قید معاف دارند و انعام و افراس و امثال آن را خون نریزند و مرغان هوا و ماهیان بحر را آزار
نرسانند و روی زمین را بضرب میخ و نعل نخراشند و آب روان را باستعمال اخباث و ادرار ملوث نگردانند بالجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند
تغذی ساختند و روز دیگر خیمه ای که صاحب الماج ترتیب داده بود نصب کردند و بتکلف و تزیین آن خیمه ربع مسکون را آرایش دادند و پادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته شاهزادگان
ثریا وار بر دست راست مجتمع گشته و خواتین بر دست چپ هریک در موضع خود قرار گرفتند امرا و وزرا در جوانب و نواحی بپای ایستاده کاسات قمیز و شراب باباریق و اکواب بگردانیدند مدت یک هفته بسرور
حضور گذرانیدند و طعمه و شراب مطبخ هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سفید سر گاو و ده هزار گوسفند مرتب می داشتند و بجهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بر وجه شرعی ذبح می کردند و در اثنای
طوی طایفه از اولاد و احفاد چنگیز خان مثل قداق اغول و ملک اغول قراهلاکو رسیدند و شرایط تهنیت بجای آوردند و باستیفای عیش و لذت مشغول شدند و جلوس منکو قاآن در شهور سنه تسع و اربعین و ستمایه اتفاق افتاد

ذکر بعضی از شاهزادگان که عذر و مکر در خاطر داشتند نسبت بمنکو قاآن و سوار شدن ایشان منکو قاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از
قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در رفتن تاخیر و تسویف کرده بی حضور آن جماعت آنچه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شده منکو قاآن که اغول ایلچیان انتظار قدوم شاهزادگان
می کشید و ایشان هیچ ندیده که مخالفت را چاره ندارد با امرای معتبر چون قداق نوین را که از معتبران کیوک خان بود با سینه های پر از حقد و کینه و گردونها اسلحه بنیت آنکه بوقت فرصت دست برد نمایند متوجه اردوی
پادشاه گشتند و پادشاه و ملازمان او در لهو و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند و بخاطر هیچکس نمی گذشت که تغییری باوضاع توره و یاسای چنگیز خان راه یابد ناگاه باتفاقات حسنه [illegible] جانوردار
از ملازمان درگاه را شتری گم شده و مشارالیه بطلب شتر مفقود در صحرا و بیابان می گردید در اثنای تکاپو و جستجو در میان لشکر شیرامون که برزده بر گردونها اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشته برفور عنان
بازگشت بسرعت رعد در آمده پادشاه را از واقعه اعلام داد و پادشاه بآن سخن التفات نکرد جانوردار در آن باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نوئینان بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده
آخر الامر مقرر بر آن شد که منکسار نویان که از امرای معتبر بود با منکو قاآن متوجه شده از اتخال استکشاف نماید و او با دو هزار سوار روان شده صبحگاهی بگرد مخیم شاهزادگان رسید و کسی پیش ایشان
فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این سخن آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی منعطف گردانید و چون شیرامون و برادران اغرزقی را
گذاشته بیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد کس نبود متحیر و مدهوش ماندند و بر آن حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه شده ایم و مقرر بر آن شد که بدرگاه پادشاه
روند و امرای منکو قاآن پیش شاهزادگان آمده یکدیگر را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون نزدیک اردو رسیدند بیشتر ملازمان ایشان را سلاح باز گرفته موقوف داشتند
و فرمان در شد که امرا و خاصیه بدرگاه در آمده تکشمیشی یافتند و سه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و روز چهارم شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند حکم شد که هر لشکری با ایشان

هزاره و صد و دویست خود در روند چنانکه اگر تا شب یکی در راه رود بنا ند بسیاست سه دو شهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط مانده و دیگر روز منکو قاآن بر مسند پادشاهی نشسته بنفس نفیس خویش شهزادگان را که بر خود داشت هر منکر
شدند فرمان داد تا اتابک شیرامون را چون بنده معترف شد که با امرا و نویونان شاهزادگان اندیشه غدری کرده بودیم دولت منکو قاآن را خلل رسانیم پادشاه خود از شمشیر تا جان ایشان را سپرد
بعد از آن فرمود تا جماعت امرا و تومان و سرداران که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود موقوف گردانیدند و فرمان داد تا منکسار نویان که امیر یارغو بود با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و از تفتیش اختلاف
در میان ایشان پدید آمد عاقبت الامر بالاتفاق معترف شدند که غدر چنین اندیشیده بودیم دیگری چنین سگالیده و منکو قاآن عادت ابوت و ... میل آن کرد که از جرایم ایشان درگذرد و عفو و اغماض ... را
اما اصحاب رای و تدبیر گفته اند که بوقت انتهاز فرصت قلع و قمع خصم را اهمال و امهال نمودن از منهج صواب دور باشد بنابر این خطا نزدیک جرم فرمان داد تا هفتاد کس از امرا نامور را که باغوا ایشان شاهزادگان
و امرا که با ایشان اتفاق داشتند یکباره با جمعی فوج آمده و بعد از تیغ بیاسا رسانیدند و ... شاهزادگان که بجهت ... دیگر بیان ... تفصیل این حکایات در تاریخ ... مسطور است
دولت منکو قاآن بدین قوت را که سرور بت پرستان بود در پیش پایتخت با ... جمعه ... مقرر کرد که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع باشند فرصت جمیع مشغول شوند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند
قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان جماعت ایمان آورده پادشاه را از اندیشه ناسده بت پرستان خبردار گردانید چنانکه ایدی قوت را گرفته آورده بعد از تفتیش و تفحص بجریمه خویش معترف
شد منکو قاآن عبرة للناظرین الکافرین ماند او را در پیش تیغ بردند و در جمعه هنگام نماز بخارا هر چه تمام تر در حضور اهل اسلام او را بقتل آوردند و دین مسلمانی این سیاست در آن بازار رونق
تمام یافت **ذکر رجعت شاهزادگان نهضت منکو قاآن و توجه او بانتظام احوال بلاد ایران و توران و بیان شمه از ساوات افعال آن پادشاه کامران** چون منکو قاآن را خاطر
از جانب منازعان فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت دست ... کشاده شاهزادگان و امرا ... مکرمت ... عاطفت ... بنابر آنکه مدت مفارقت بر که اغول بود قایمور
از خدمت باتو دور ... کشیده بود نخست ایشان را برخصت انصراف ... و ... شاهزادگان ... لایق ... پادشاهی ... بر ... فرستاد و قورا الاکو را
با عزاز و احترام تمام ... که تعلق بالا دشت داشت بازگردانید و باز مقصد ... رسیده ... دیگر شاهزادگان را على اختلاف طبقاتهم بنقد و جنس خوشنود گردانید و ان
جانور دار را که بجرم ... آورده بود ... خانی داده چندان مال بایشان بخشید ... اغنیای روزگار شدند ... بر ... جانب مشرق ... بلواح که بسوابق اخلاص
بسوابق اختصاص مقرون گردانیده بود ... ملازمت بر دیگران سبقت نموده ... ترکستان و ماوراء النهر ... بعد از قربان ...
خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن نامزد فرمود شرف الدین خوارزمی که ... احوال ... انشاء الله تعالی باهم نوشته ... صاحب ... امیر ارغون ...
از گماشتگان فرمود تا در ولایت شماره کنند و مال ... که مستلزم ترفیه رعیت باشد ... از وفات کیوک خان ... شاهزادگان ... داده بودند و بازرگانان
و غیر ایشان ... کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان امور که تعلق بمصالح ممالک داشته باشد ... دخل نکنند فرمود که ایلچیان و قوشچیان آینده و رونده باسبان
بام اکتفا نموده ... بازرگانان ... اسبان یام سوار نشوند ... تجار ... گرفته آمد و شد ... عهد حکومت کیوک خان بعد از وفات او تا
جلوس منکو قاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود رعایا بخصوص ... قلم نویسندگان ظلم آیین ... شده بود ... اخراجات و عوارضات فاحش ... فرمان داد تا عمال و اصحاب
اشغال طریق مسامحت انصاف مسلوک داشته روست ... ایشان شدند ... سادات عظام و علماء انام و مشایخ باحترام و دانشمندان نصاری و ...
عامه خلایق کسانی که بنابر کبر سن از کسب کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مؤنات سلطانی مرفوع القلم باشند و بدعای دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند و یهود را از سیوغال اموال العام
مایوس ساخت ... دادند ... مطلقا ... که در دل کسی ... رشوت نستانند و بار قوی بر ضعیف نگذارند و تجار را با کیوک خان معاملات کرده مبلغی بر دیوان ... داشتند و بعد وفات
او در ایام ... شاهزادگان که دم از مخالفت منکو قاآن زدند سودا ... کرده بودند و چون ایشان ... عذری که اندیشیده بودند ... بازرگانان ... صورت حال خود
معروض پادشاه نیک اندیش گردانیدند پادشاه در حقوق تجار آمده فرمود تا آن حساب کرده مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد ارکان دولت با پادشاه گفتند که چه موجب است که این مبلغ مال را که
در ذمه دیگران ... از خزانه ... جواب ... منکو قاآن حکم کرد که ... ملک ما که دولت را ... خرابی گردد
سخای او ... مبلغ مذکور تسلیم تجار نمود ... ارباب اسلام ... عوارف ... مخصوص
و ترفیه حال رعیت بحسن اعتقاد مبذول داشت ... اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب ... در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمان امان یافتند ذکر شرف الدین
خوارزمی که در حقیقت شرف الدین بود حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال ... صفت جلال و جمال ... سعد ... اشقیا انتظام داده و هنگام ...
تا در حشر ... از ایشان ... ملک چنگیز خان ... الدین خوارزمی ...
ثانی ندانسته ... احوال در این مقام ... ارباب تحقیق ... اصحاب ... عبد الفتاح ... در تواریخ مسطور است که آن افعی صفت عقرب

سیرت مؤنث شکل مخنث فعل بگروه · بیار ندموم کردار فارس میدان بی ازرمی شرف الدین خوارزمی پسر جمالی بود از رساتیق آن ولایت و بیات مطبوع و شمایل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم بنگاه پشت نظرش بر آن دلربا افتاد و صباحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک افتاد و سلطان انگیخته خدمتش را بملازمت خود طلب داشت شرف الدین آن معنی را فوزی عظیم دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب بینهما برطرف شد منصب دوات داری بوی مفوض گشت و شرف الدین چون حسن روی در انحطاط نهاد و روزگار بزبان حال این بیت املا کرد · رخسار تو که توبه صد پارسا شکست نزدیک شد که سوسن سبزه پوشی آورد · و کبر سن عاشق صادق اضافه علت گشته ملک را از صحبت او سآمت و ملالت روی نموده در جستجوی بهانه میبود که خود را از صحبت آن کس دور سازد تا آن که به استعمال قلم فی الجمله فن سیاق و رقم آموخته بود رهائی دهد و در آن اوان که قاآن فرمود که چین تیمور بخراسان رود و آن سرزمین را باتفاق جورماغون معمور سازد و چین تیمور درخواست که نویسنده با خود همراه ببرد ارشاه بر گتابت چکیس میلی بآن سفر نمی نمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام در مصاحبت چین تیمور روان کرد و او بر دراز گوش یک چشم سوار شده عازم خراسان گردید و در ملازمت چین تیمور زبان ترکی بیاموخت و چون غیر از او مترجمی نبود قدم پیش نهاده روشناس گشت و قبل از وصول چین تیمور بخراسان قاآن در عهد دولت خود اکثر اهل قصبه و قریه که بقدوم ایلچیان پیش آمده مغولان با مدک علوفه و گرزی چند کرباس طمع می شدند موضعی را که بقهر و قسر میگرفتند آنچه در ظاهر مییافتند غارت و تاراج میکردند و بقیة السیف بمطالبه و مواخذه زحمت میدادند بجهت سؤال اموال هنوز بر خاطر ایشان استقلال نیافته بود و چون چین تیمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین زهرات و نیاز را در دل ایشان شیرین گردانید تا از موضعی که از بابت ابالی انجا اهل میشدند مال امان حواله میکردند و جایی که اقبال میگرفتند مردم انجا را شکنجه و تعذیب مینمودند و هر چه داشتند می ستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بی منازعت شرکا بچین تیمور قرار یافت آن مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه خداوند حمل و ناقه شده بود دار خوان ایام و اراذل صاحب ثروت و متجمل گشته بنا بر سبق خدمت دواری صاحب وامیت و کفایت بالغ مسجلی موسوم ولقب مد و چون دولت چین تیمور بنهایت انجامید و نوسال قدیم مقام او شد این شوم منحوس اردوی توقف در لیتی بر سبت ... بر قرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد از آنکه نوبت حکومت خراسان بکورکوز رسید این طاغی ملعون همچنان بکار خود اشتغال مینمود و چون کورکوز در نسق امور عالم انگشت نمای آدم بود شرف الدین نتوانست که بی اشارت او کسی بر کسی حواله دارد و بدین سبب در خفیه مشکی رتیمور پسر چین تیمور سفر ستاد و او را برطلب منصب پدر ترغیب و تحریص مینمود و بظاهر با کورکوز دم از موالات و مصادقت میزد و با زن بود و با مردم و عاقبت وسوسهٔ آن نامرد در خاطر کوتیمور سرایت کرده بپایه سریر سلطنت از خراسان کبهان فرستاد و در مقام غمز و سعایت کورکوز آمده منهیان بان شد که قاآن او غون آقا را با جمعی بتفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد فرمود و چون الشان بخراسان رسیدند آن منافق مزور ملازم کورکوز بود و بسبب تعلیم او کوتیمور قیام مینمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان کورکوز و او کوتیمور روی نمود قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورکوز را در خراسان نپرسد و منازعان آمده و اصلاح حاضر شوند بنا بر فرمان واجب الاذعان کورکوز و اوکوتیمور بقراقرم رفتند و شرف الدین همچنان ملازم کورکوز بود و بعد از آنکه یرغوچیان از پرسش متعلل شدند تا بادشاه اوکوتیمور را گناهکار ساخته کورکوز به سیورغامیشی اختصاص یافت · و یاران اوکوتیمور بضرب خشبات مجروح و متالم گشتند و درین اثنا شخصی از قوم اوکوتیمور نفری بخط بدرکتابت آن بدبخت دور دکور کوز داد که در معائب نوشته بود و خدمتش را معلوم شد که آن همه فتنها بتلقین آن لعین و تقریران شریر و بد گفتار او متولد شده است صورت حال را معروض پادشاه عادل و شهریار بازل گردانید قاآن فرمود که شکل و هیئت شرف الدین از خبث باطن او خبر میدهد اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان مختل و مکدر گردد و بعد از اختلال پذیرد مبادا که کورکوز نیز بواسطه وسوسه تلبیس او از جادهٔ مستقیم منحرف گردد و صواب آن نماید که این خبیث بطرف دیگر فرستاده شود و شرف الدین از استماع این سخن مستبشر گشت و جمعی از دوستان کورکوز با او گفتند که صلاح را آن که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت که او باز بیست اطباء بیرون خسته هر که بگیرد او را باشد و ناصحان آن سخن انکار کرده بجد تمام ابرام نمودند و کورکوز نصیحت ایشان قبول نموده معروض پادشاه گردانید که محاسبات خراسان و مازندران تا غایت مفروق نشده شاید که عمال و متصرفان در غیبت شرف الدین بخیز با دعا کنند و بدین بهانه رخصت معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشید و محمود شاه سبزواری که در سفاکی مایه بقیاد داشت پسر ده خواست که امداد از میان گیرد تا چون محنت مستوفی اهالی خراسان بسر نیامده بود و دار کاسه بلیه ایشان هنوز جرعه باقی مانده همی در خیر تعویق افتاد و در بین لاقا آن رحلت کرد و در مصیبت یکی از شاهزادگان عالیمقدار ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان با رود سر توراکینا خاتون رفته کورکوز بواسطه بی عنایتی خاتون و رطه عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون بالمدت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان و دومهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بد نفس بی عاقبت ندارد و متقبل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایا اموال خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانه عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بهستان سید ایلچیان نو آمده او ساباره در شاهزاده مشار الیه بردند و بنابر آنکه خصمی ربرابر نبود و مال قبول کرده بود از آن و رطه خلاص شد و کس و بمقصد بنا و در تبریز با امیر ارغون ملحق شد و باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان باطراف و ولایات فرستاده و حال آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده مقتضی سرشت بد بنیاد را بر وضع و شریف دست تطاول دراز گماشت تا تعذیب و شکنجه مردم مشغول شد و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و سادات و علما پیش او رفته آن زمان نصیحت سخنان گفتند و از حسن خسیس لکن بحسن بعد از امانت و اذلال ایشان آنچه مقرر کرده بود

بر تبریزیان حیف الا نموده و جمعی زنان و یتیمان که در شرع و عرف ایشان خرجی نیست و چنگیزخان نیز آن جماعت را از مطالبه و مواخذه معاف داشته بود از طریق اضطرار بدر خانه آن بدکردار آمدند و بغیر از فحش و دشنام
هیچ نمی شنیدند و میر ارغون انچه با جماعت حواله شده بود از خاصه خویش تسلیم نمود و سید مجتبی رضا عیب آن بخ دعا این رباعی گفته ☙ زنهار زنام ننگ باید کوشید ☙ و این بار زنام ننگ باید کوشید زنهار
نمیدهند وز من میخواهند ☙ ناچار زنام و ننگ باید کوشید ☙ و چون خارس مید این آرزو شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی به قزوین نهاد و در رمضان سنه اثنین و اربعین و ستمائه بانجا رسیده در کوشک ملک
نزول کرد و اکابر و معارف شهر را حاضر ساخته بنام هریک مبلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشته در وقت افطار هیچ چیز بان جماعت نداد و طایفه دو دزنان که از برای آن دو نان صد کس را در تنور آتش مینهاد
و بر قزوینیان گماشت تا ابری که مردم ذی ناموس برخاک مذلت هوان بخشند از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبه زر نا بیچارگان تاج آسمان سید برادر بغم برادر نتوانست خورد و اگرچه برادر شرح را
می دید بحال پسر نپرداخت و نه شوهر مهم زن را ساخت در آن چند روز که آن بدکیش بدین بلده قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح می پیوست بعضی
از ساکنین قزوین فرزندان را به شمشیری فروختند و بعضی باندک چیزی نقش ایف در از در هم می آوردند و بعضی اوقات از محصلان بتخانه مبتی که تعمیرش کرده بودند می آمدند چون هیچ نمی یافتند
کفن از بدن مرده کشیده می بردند فوجی از ضعفا و عجزه چون چاره دیگر ندیدند بصومعه شیخ الاسلام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود
رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت نماید و جناب ولایت مآب بعد از مراقبه سر بر آورده فرمود که حجب ظلمانی دل بر آن ابلیس تلبیس را احاطه نموده و انوار ایمان از سر او ضمیر تیره راه
انقطاع یافته پند و موعظت اثری در سر بی خرد او ظاهر نشد تا اخراط فارغ داریم که دعا مظلومان باجابت مقرون گشته دار شست قضا ناوک جان گزائی بر حیات او خورده که زخم او ظاهر نیست تا من این واقعه با شما
شریک باشم از ادراری که سال بسال برای نفقه درویشان از دیوان میرسد مختصر باقی مانده آنرا بایشان تسلیم نمایم و هرچند در زاویه داشت تسلیم آنها کرده و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی
نامبارک بر ری نهاد و بانجا رسیده فرمود تا زنان را در ری کشاده مردان را با برهنه از خانه بیرون کشیدند و هرچه داشتند بگرفتند و در این اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و سایر ممالک عراق و متعدد
اقمشه و نقود آوردند و گفت تا چهارپایان در مسجد جامع راندند بار با از دواب نهادند و از انجا کوچ کرده در مقدمه محصلان بدامغان فرستاد و ایشان بمقصد رسیده و عورات را از سایه مردان از پا در آویختند
و چون کار دامغانیان باستخوان رسید باسمعیلیه توسل جستند و از قلاع رودبار سپاهی جرار آمده بر آنها غلبه یافت طایفه را کشته و زمره را کوچانیده بقلعه گرد کوه بردند و حصار دامغان را با زمین یکسان
کردند و شرف الدین به استرآباد و آمل و کبود جامه همین معامله پیش برد اما اهالی آن مواضع را بر پلاس ماتم نشاندند و محمود شاه سبزواری را بتحصیل اموال اسفراین و جوین نامزد فرمود و خود بطوس و اسطه خلعت بعضی
و بعضی که با اهل سنت و جماعت داشت چنین مشقت و زحمت آن جماعت رسانید که حجاج را بار زد و طلبید و چون امیر ارغون شرف الدین خوارزمی تربیت مقدس سید ابو خادم روضه علیه امام علی بن موسی الرضا
رضوان الله علیه نزد امیر ارغون و شرف الدین آمد امیر ارغون با و پروانه داد که نزد شرف الدین برده چیزی بستاند چون خادم پروانه را نزد آن سگ دیوانه آورد فرمود تا مشتی چند بر بنا گوش خادم زدند
که بیهوش شد و آن بدکار زشت را آخر روز بهشت فرمود تا بهار پایان در زراعتها بستند و در آن ولایت از مزروعات نشان نماند و چون آن بدفعل منحوس بوس سید یحیی که در طبیعت با آتش بهر سید
امتداد یافته بود استیلا پذیرفت با آنکه پهلو بر بستر نقاهت نهاده بود و پنبه غفلت از گوش میکشید و پیوسته زبانش در ریمان گردان بود و که فلان بهمان چند و چندان هیچ نداده است بغلامان و خواص رسیده
ده هزار دینار بمنکوحه خود حواله کرد و چون اطبا از معالجه عاجز شده تصور اعتراف کرده او نیز صورت ملک الموت مشاهده کرده دانست که با چنین خصمی قوی پنجه بر نمیتوان آمد بر گردن انداخت امیر ارغون پیغام
داده که امیر باید که پرتو التفات بر تحصیل انچه بنام هر کس رقم شده افکند تا اموال وصول یابد و دیگر آنکه محبوسان را که فنای ایشان بقای حیات ماست از میان بر دارد تا گردن خلق بقواعد
که منسوبا گردانیده ام راه باید اساس امور اختلال نپذیرد و رشته انتظام مهام گسیخته نگردد و هنوز این کلمات دام گوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر از بدن مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده بود و امیر
ارغون بعد از زندگی ترکان اموال او مرجه کرده و حسب سابق اطلاق نموده خلائق برفوت او شکر ها گذاردند و صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و بغیر اعیان مهام عمان گذاره پهلو بر بستر
فراش استراحت نهاده و هیچ لذتی برابر آن نیست که مظلوم خائف در عین اضطرار و بیچارگی امن و مطمئن گردد و اگر دشمن جو در از موت شماتت صیانت نماید زبان حال را بمضمون این مقال مترنم گردد ☙ بیت ☙
جنگ بجو بیم آن حکایتها که از نفسش آن بگه سینه میرد جوش ☙ ذکر توجه التفات منکوقاآن با ارباب مناصب و فرستادن قبلای قاآن هلاکو خان را بمشارق و مغارب ☙ منکو قاآن
که به بخت موافق و طالع مساعد از اولاد چنگیزخان منفرد و ممتاز بود چون بسعی و اهتمام صادق خان یعنی باتو بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علما و فضلا روزگار انداخت و
مناصب شرعی منصوب ایشان و اشغال ملکی از جهت بواسطه عدل و انصاف او امور عالم انتظام و جراحات سینها التیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب عالم روان کرده معاندان و منازعان سر بخط فرمان
او نهادند و از اقطار و امصار شهر بندان اصحاب حاجات ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران افعال روی بدرگاه او آوردند و در بدایت سلطنت نیز بانداو کلامیر منکسار نویان با جمعی نوکران تاکید
کار روان تفحص احوال جمهور اشتغال نماید فرمود که بلغا آقا که بمقدمه خدمت اختصاص داشت سر و سر حجاب باشد و مقاصد ارباب خلائق بعرض رساند و امثله و مناشیر را سواد کند و نویسند و فرمود
تا بیتکچیان مسلمان امیر عماد الملک خجندی که در ملازمت قاآن کیوک خان نیز باسم نویسندگی موسوم بود بمهمات کار مشغول شده و انچه با امور دیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشغال امیر تونغابان بپردازد
و ملک نهر الیقاس اکس نیا بکلی که تشالکه او بود منصوب گردانیدند و چون از زمین قضایای جزئی فراغت یافت به مهمات کلی آورد و برادر کهتر خود قوبلای قاآن را بفتح بلاد مشرق و بعضی از ولایات خطا که

نهایت در تحت تسخیر نیاورده بود نامزد فرمود تا هر که مطیع و منقاد شود ذیل مرحمت و عاطفت بر سر او گسترد و کسیکه جادهٔ عصیان و طغیان سپرد او را نیست و نابود گرداند و تولای با جنود نامحدود جیحون
نامحدود روی بدیار مشرق نهاد و شیرامون که با او بنیاد مصادقت و مؤالفت داشت همراه خود برد و بعد از چند گاه ایلچی پیش منکوقاآن فرستاد که طغار و قدر این یتاق منقود و ناموجود است در اکثر اصعب المسالک
در پیش اگر فرمان نافذ گردد بولایت قراچاپ نهضت نمایم و لشکر را اسیر ساخته بخدمت آیم منکوقاآن ملتمس او را مبذول داشت و او بدان جانب رفت و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در سلک مؤلفان
به برادر پیوست و منکوقاآن در آن موضع قریلتای ساخته بمراسم جشن و لهو و سرور مشغول شد در آن اثنا قاضی القضاة شمس الملة والدین القزوینی که از خوف و هراس بغداد ایشان آمده بود
بپایهٔ سریر سلطنت مسیر کرده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکوه آغاز نهاد و ایلچیان تا بجوینز حکایت تعظیم معتصم عباسی بعرض رسانیدند بنا بر آن دو مقدمه منکوقاآن برادر
دیگر خود هلاکوخان که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده میکرد بضبط بلاد غربی نامزد کرد و فرمانداد که از ده نفر دو نفر با او بروند صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی
که بموافقت او روان شدند در داستان هلاکوخان بعد از ذکر طایفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند در این اوراق بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون از رفتن هلاکوخان
چند گاهی بگذشت منکوقاآن فرمانداد که قریب بشهر قراقرم در محلی که شایستهٔ قریلتای باشد شاهزادگان و امرا و نوئینان از اطراف دیار مغولستان حاضر گردند و حسب المرموده بانک زمانی خلایق بسیار
مجتمع گشتند و در اثناء عیش و عشرت هر کس بتقلیب رقابلیت حکایتی ایراد میکرد و از آنجمله داماد چنگیز خان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سریر خانیت استقرار
گیرد و عرصهٔ ممالک را از یاغی باید پاک سازد منکوقاآن پرسید که یاغی کیست گفتند که چوگان پادشاه تنکتاش و امیری که عبارت از چین است در میدان لجاج و عناد اسپ طغیان و عصیان
جولان میدهند منکوقاآن گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهدهٔ مهمات عظیم نقصی نموده ولایت کشود ند ما نیز به آنجانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد شهزادگان باتفاق عرضه
داشتند که پادشاه را برادران نامی اعمام دولت یا رفیع القدر هستند که مهم او کفایت کنند چه احتیاج که آنحضرت تعب اسفار کشد منکوقاآن سخن ایشان بسمع رضا اصغا ننموده تهیهٔ اسباب یورش
فرمان داد ذکر لشکر کشیدن منکوقاآن باطراف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا لکن باراده خالق ارض و سما در آن سرزمین منکوقاآن پیش از توجه خویش
بجانب چین و ماچین ایلچیان با نوکهای خشم آمیز و پیغامها چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا شمه از باس و سیاست و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که چوگان
اگر میخواهد که از شمشیر دلیران ما ان یابد باید که تحفه با قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر عیاذا بالله سر از مصالحان او امر تابد بر تقدیری که جان بگیت بیرون برد مانند گوی در عالم سرگردان
شود و چون ایلچیان بماچین رسیده پیغام بگذاردند نائرهٔ خشم چوگان اشتعال یافته و شرارهٔ غضبش در التهاب آمده عنان تمالک از دست داده تا سکان از قبضهٔ اختیارش بیرون رفته و جواب با خشونت
داده گفت اگر کشتن ایلچی روا بودی سزای شما در کنار شما می نهادم با پادشاه خود بگوئید که از زمان چنگیز خان تا غایت لشکر مغول در دیار ما جنگ و آختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش
و حرابت اما مملکت هنوز از تصرف ما بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت از احاطهٔ اوهام و افهام متجاوز است اساس آن بنیع ... جبال ... بر ... مسجود اند لشکر مغول از نصرت و ظفر
خود مغرور نباید بود و سر در نشاید نهاد مهمات مهمات اجزای نهاک و حصر چگونه پای ثبات تواند افشرد و آتش سوزان از سرتیزی خار مغیلان چه باک دارد اگر بقای خود و حیات لشکر خواهد چرا پیکار
ورزد و بقناعت گشته ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان بعرض خان رسانیم چه در عرض این کلمات خوف سر و بیم جان است و اگر نهان داریم ممکن که معاتب و معاقب غضب
و سخط پادشاه شویم و چوگان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جواب سابق در مرافقت با ایشان روان کرد و چون منکوقاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی فغفور گفت که بازگرد
و با حاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکرهای جرار با تند بجز خار میرسیم بعد از ان ایلچی را گسیل کرده باحضار لشکرها و عساکر فرمانداد و در شهور سنهٔ ثلث و خمسین و ستمائه موافق تونغایل
باشصت تومان مرد کوه شکاف شیر شکار روی بدان دیار نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده هر یک براهی روان شدند و چون پادشاه بکنار رود خانهٔ قراموران رسید از منقف جلال فرمان
صادر شد که شیرامون نبیرهٔ اوکتای قاآن را با اولاد کیوک خان که بجود با او در آب انداختند آورده اند به اوکتای قاآن بر زبان آورده و لشکر سلطنت خویش منکوقاآن را بعنایت کریم بی عزت داشتی روز
یکی از مقربان باو گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه می فرماید قاآن در جواب گفت که با وجود مشاهده خواهی کرد که از فرزندان من چه محنت و آفت خواهد رسید که
مردم این کفران نعمت با در پیش بسته کنند ... پادشاه میرفت و در منازل نزهه ... توقف مینمود و چون در چین و تنکتاش رسید بمحاصرهٔ قلاع آنجا مشغول شد بعد از فتح قتل و نهب
بتقدیم رسانید و بار دیگر عزیمت بلاد قاآن بطرف دیگر بجانب ماچین رفته در نواحی ختای تسخیر بلاد وسیعهای بلیغ نمود و در آن یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بمورت آخرت رفتند و منکوقاآن بلاد و قلاع
در حوزهٔ تصرف و تسخیر آورده میرفت تا بیکی سهگنک آمد و بیپش کرد در ماه تنغ او بود و پیش از آن کوه قلاع رفیع و حصار منیع ساخته و پرداخته بودند که بروج آن البروج از مساوات و دم از
بیرون و پیاسه ... و هم گرد ز برآن ... کنگرهٔ عرش ... آن تعجب گشته در دل زیشان ... و غضبه به آلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و آنها تا زمانی حادثه
مصون بود لشکر مغول بر در آن قلعه ... دورب رده ... اشتغال ... بسیار ... و چون ... ایشان ... ازبسیاری
هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت جنگ ... ... جیب ... جانب ... تا ... ... و چون ... ...

سخن اصفهان نشنید و گفت تا تمامت سونگ را دکوچ گردانم محال است و از عفونت هوا و باد لشکر مغول انبوه و منکو قاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مشغول شد و عاقبة الامر بمرض مهلک
گرفتار گشت و بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه در گذشت مدت سلطنتش هشت سال و کسری بوده **ذکر سلطنت قوبیلا قاآن** او پسر چهارم تولیخان است و در زمان وفات برادر خود منکو قاآن
بفتح ولایت منزی مشغول بود و چون خبر وفات او شنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب او بودند در شهر خنبالیغ بر سریر خانی و مسند قاآنی نشست و برادرش ارتق بوکا که منکو قاآن در زمان توجه
بولایت ننکیاس قراقورم را بدو تفویض فرموده بود در قراقورم بر تخت سلطنت نشسته و بمضمون الملک عقیم ابی لیلی لمن غلب عمل نموده دم از مخالفت قوبیلا قاآن زده دعوی استبداد و استقلال کرد
باجتماع عساکر فرمان داد و شهزادگان و نوئینان که در زمره ملازمان قوبیلا قاآن انتظام داشتند رسولان از قراقورم فرستاده از کیفیت جلوس اعلام دادند و قول مغولان تاتار و فریق متوجه دو طرف گشتند
و از آن وقت باز خلاف یاسای قدیم که چنگیزخان اقدام نمودند و چون فصل ربیع در آمد آتش فتنه با علاوت مکافات فرستاد تا خزائن و ذخائر و اموال متوجهات سپاه لشکرها در رتبه
چندانکه کنت قوت بیعت بیعت آورده مقدم و سمعت قبچاق نیز بتوفیقات از قوت بازوش با قوت و سلطنت کرده بود در دیانت و سلاله از اوج چنگیزخانی تمامی نداشت و میان برادران
منازعت بجای رسید که هر دو طرف لشکرها آراسته بر سبیل تعجیل در حرکت آمدند در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاده بعد از محاربه فرار در سپاه
ارتق بوکا افتاد و چون جنگیان قوبیلا قاآن منهزم شدند ارتق بوکا منهزم شد و گشته باز در آمد ازگریخته سرخویش گرفتند و ارتق بوکا ایلچیان شهزادگان که از اردوی قوبیلا قاآن آمده بودند
بقتل رسانید و قوبیلا قاآن از عقب ایشان رسیده میان شهر کرده از دار الملک استخلاص کرد و از شهر سنت بمقامی باشیکند و منقیان بالاتر استقبال شد قوبیلا قاآن پرسید که ارتق بوکا چند
کرات شهر بیرون رفته گفتند که بقا باشد تقاضا کفت من از عقب او رفته داد و بانو کرزن گرفته بیاورم قوبیلا گفت او قاآن است تا زمانی که پیش من آید و چون آمد از قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید
نائره غضبش التهاب یافته فرمان داد تا در بین که از امرا ارتق بوکا بود و بدست افتاده مقید و محبوس گردانیده بودند بکشتند قوبیلا قاآن بعد از تسخیر قراقورم بار دیگر بر ولایت ختا نهاد و بر
سیر منکولان باد و تومان ایچ که سرحد ولایت بگذاشت در انتشار اقبال ارتق بوکا که با لشکر گرسنه در اسپان لاغر در صحرا و بیابان سرگردان بود ایلچیان پیش قوبیلا قاآن فرستاد و در تمهید بساط معذرت
و ندامت مشغول گشت قاآن در سول از جهت آمدن در گذشتیم باید که بی تحاشی بدرگاه آید و در خلال این احوال هلاکوخان و الغو نبیره جغتای که قوبیلا قاآن را بحق منسوب ایلچیان پیش او فرستاده اظهار
یکدلی کرده قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان ارتق بوکا ... گشت از جیحون تا حدود ولایت ... بود و حال از ... مقام معذرت و ندامت آمده از کرده خود پشیمان
گشته است اکنون باید که آن برادر هلاکوخان از کنار جیحون تا حدود مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قبچاق و سایر ولایت که متعلق بساغاتان
بوده به برادرش برکا ارغول مفوض شد و از اقصای ... تا کنار آب آمویه بحکم الغو ... شد و ایلچیان ... بازگشتند و ... با ایلچیان و لشکریان
ارتق بوکا قریب شدند و کار دیگر او را انتظام داد و انتظام سپاه کرده از و عده خود تجاوز نموده بجای از دستبرد ... سرمایه کمال ... که قوبیلا قاآن در آن حدود
گذاشته بود فرود آمد و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبیلا قاآن از صدور این حادثه خبر یافته با لشکر سنگین ... برادر شتافت بعد از تلاقی فریقین تسویه صفوف ... آلات قتال ارتق
بوکا منهزم گشت قوبیلا قاآن فرمود که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار شوند و از سوء رست ... هشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن به تیمن و
مراجعت نمود و لشکریان را دستوری داد که بوطنهای خود روند و نوبت دیگر ارتق بوکا لشکرهای پراگنده جمع آورده تشمیر جنگ و پیکار ... قوبیلا قاآن نیز با سپاهی کوه پایه از سم اسپان ایشان
تا هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین تلاقی عسکرین میان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تنورهای قتال از نیام برکشیدند و آتش حرب عظیم اشتعال یافت که بهرام خونی شام را بر احوال افتادگان
معرکه دل بسوخت از بام تا شام آن آسیای معرکه بخون بهادران و دلیران گردان بود و بالاخره جمعی از متجنده ارتق بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و هنگام ظلام او نفس خود خیش فدائی دار بر قلب قوبیلا قاآن
زده زلزله در زمین زمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب ختا منعطف گردانید و شاهزادگان متفرق شده هر کس بمنازل خود رو نهادند و ارتق بوکا با تکامیشی برادران کرده چون یکچند
بیابان ختا رسید امرا مصلحت مراجعت دیدند و او باستصواب ارباب رای و تجربه بجانب قراقرم روان شد و در آن هنگام سنه شبان روز خیش سر در بسر برده شاهزادگان و امرا و نوئینان را
بصنوف عواطف و موارد مستظهر و بلند پایه گردانید و در این اثنا خبر رسید که الغو نبیره جغتای خان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده بیعی را وسیله تقرب قوبیلا قاآن ساخته و ارتق بوکا
بیاسامیشی افواج حشم و طبقات خدم مشغول شد و گفت اول بدفع فتنه او قیام نمائیم بعد از آن از سر بصیرت و استظهار تمام روی بجانب ختا آوریم **ذکر مخالفت الغو و بیان احوال وی**
الغو جوانی مشهور دلیر بوده و از عهد مهد تا وقت شباب ملازمت پایه تخت و رکاب منکو قاآن نموده و در قدر و مرتبه او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتقاد و اسرار گشت و محسود و مغبوط شاهزادگان مکان
آمد و بعد از رحلت منکو قاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داده و زمیس جلیس خاص خویش گردانید و در آن اوان که ارتق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت قوبیلا قاآن
حکم کرد که دیگر از ولایت ختا خوردنی بولایت قراقرم نبرند و بدین سبب قحط و غلای عظیم در قراقرم روی نمود چنانچه قرص نان گندم بچشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت و در اثنای
این اوقات ارتق بوکا اندیشناک بود که مبادا هلاکوخان بنابر هواخواهی قوبیلا قاآن روی ببرکان ماوراءالنهر نهد و بنابراین مقدمه با امرا مشورت کرد که یکی از پادشاه زادگان

با آن مملکت فرستد تا بارسال ماکولات قیام نماید میان او و مخالفان سدی باشد امرا گفتند که شایسته این مهم خطیر الغو است که بعقل و کفایت و شهامت و صرامت از ابنا زمان امتیاز دارد و ارتق
بوکا پرتو التفات بر حال الغو افگنده او را بحکومت ولایت جغتای نامزد کرد و الغو با خاطر منشرح روی بمقصد نهاد و در مقدمه ایلچیان پیش ارغنه خاتون مخالفه قراهلاکو که در آن
هنگام حکومت الوس جغتای تعلق باو میداشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد و ارغنه خاتون بالای آزرده متوجه اردوی ارتق بوکا گشت و الغو از ایلی تا کنار آب جیحون حوزه تسخیر و تصرف
آورده دویست و پنجاه هزار سوار جمع آورد و خاطر بر مخالفت ارتق بوکا قرار داد اما تا تعلق حمل بر بیوفائی او نکنند الملتمسی در باب [illegible] نکرد و بعد از چند گاه ایلچیان ارتق بوکا رسیده
تا از دیار ترکستان و ماوراء النهر آذوقه و اموال استخراج نموده بقراقرم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایت فرستاد تا نعمت بی قیاس جمع آورده بار کرده و بایند و چون چشم الغو بر آن
اموال افتاد قوت طامعه اش در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خواست که بهانه تمسک جسته دست تعرض بآن دراز کند در تضاعیف این احوال بسمع او رسانیدند که ایلچیان میگویند که این اموال
بحکم ارتق بوکا استخراج نموده ایم الغو را از آن چه معنی است و دیدن بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقود و جنس بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون
بر چنین حرکتی اقدام رفت صلاح در آن است که قوبیلا قاآن را کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم و بقتل ایلچیان اشارت کرده اموال را بر لشکریان خویش تقسیم نمود و رسولان بار دیگر بقوبیلا قاآن روان
کرد و پیر نیغ و بایزه و تحف و هدایا فرستاد و چون ارتق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بغایت برآشفت و ائمه اسلام و علما و نصاری و بخشیان را در قراقرم گذاشته حکم کرد تا سایر مردم را استخلی بیرون
کنند و با ایشان جماعت گفت که اگر قوبیلا قاآن بایشان یاری رسد باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آیید آنگاه با لشکر سنگین متوجه رزم الغو شد و بعد از چندی از قوبیلا قاآن از جانب ختای رسیده
قراقرم را مخیم اقبال ساخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار اطاعت و انقیاد کردند و قوبیلا قاآن ایشان را نواخته بدستور سابق بر لیغ ترخانی ارزانی داشت و خواست که عقب ارتق بوکا
لشکر کشد [illegible] اعلم [illegible] و چون مصلحت مراجعت دانست بر فور متوجه دار الملک خویش شد و چون ارتق بوکا
از قراقرم بیرون آمد [illegible] نامزد فرمود و الغو نیز تشمر جنگ را آراسته در برابر او آمد و از طرفین کوشش کشش بتقدیم رسید و الغو
غالب شد [illegible] بازگشت ناگاه لشکریان ارتق بوکا بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر که با قوبیلا قاآن
[illegible] کرده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمدند و آن
[illegible] وزیر از غلبه بسیاری ارتق بوکا [illegible] روز در انبار شراب
خوردن [illegible] خیمه [illegible] مشغول بود و از
[illegible] چون خبر خدمتش دیده دو
[illegible] از آن خویش مشورت
[illegible] روزگار ارتق
بوکا [illegible] خاتون بترکستان و ماوراء النهر مراجعت نموده الغو او را بخواست
[illegible] ارتق بوکا و الغو [illegible] از این
روایات [illegible] ذکر بعضی از حکایات شاهزاده قیدو و نهایت کار و اختتام حکومت او قیدو خان پسر ارتق
[illegible] نجومی سعادت و شقاوت خدمتش معلوم گردد
[illegible] در تدعا شیر بود و از آثار سعادت
[illegible] سلطان بود و چون سال خجسته آغاز فرخنده انجام
[illegible] از اشتغال نهران قتال قیدو خان
آمده [illegible] قیدو رسید و بعد از یک سال العصر [illegible]
خاتون پسر خود مبارکشاه را [illegible] سر کشی سکه طلبیدند و در این اثنا
قوبیلا قاآن [illegible] الغو [illegible] خویش مشغول شود و براق
با منا شیر حکومت تختگاه جغتای آمد و چون [illegible] بود با دو هزار سوار

بیراموون کام را فرو گرفته و از قضای آلهی مبارک شاه اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزائن و دفائن و اسپ و شتر و گاو و رمهٔ مبارکشاه را در تحت تصرف آورد و او را چهار ماه مبارکشاه بجز وحیات
قانع و راضی شد و براق خان جلایر بسی با راکه بمزید هنر و شجاعت از امرا و اعیان مبارکشاه تفرد و امتیاز داشت سیورغامیشی کرده مرتبهٔ او را از سایر امرا و اعیان قاآن بگذرانید و در مدت چهار سال
آقا و اینی و وضیع و شریف الوس جغتای بر سلطنت براق اغلان یکدل و یکزبان شدند و او [illegible] گشت [illegible] مشارکت قوبیلا قاآن متوجه رزم قیدو گشت و قید و براو غالب آمده براق
بصورت خود مراجعت نمود و متعاقب آنجال قبچاق اغول با صلاح بین الجانبین کوشیده بزلال نصیحت غبار بی را که میان قید و براق برخاسته بود بنشاند و براق بعد از آن بکمکت و تنتی
تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ذکر ابقاخان [illegible] سلک تحریر خواهد آمد ان شاء الله تعالی **ذکر وصول اریق بوکا بار دوی قوبیلا قاآن و خاتمت کار آن شاهزادهٔ**
نادان بسیابان حیران اریق بوکا بعد از انقراض دولت و انعدام اساس الوس و مملکت عازم خدمت قاآن شد چنانچه [illegible] گشته [illegible] رسول [illegible] به درگاه عالم پناه رسید
و جوشن پوش [illegible] بسا مهمی در باز مانند حلقه بر در [illegible] چنانچه عادت مغول است [illegible] جلیس ساختند [illegible]
اریق بوکا در محلی که ایلچیان ایستاده بودند [illegible] قاآن از برادر پرسید [illegible] بود [illegible] اریق
[illegible] از سلطنت [illegible] قوبیلا قاآن است [illegible] اریق بوکا [illegible] آن چنان است
[illegible]
عیش و عشرت [illegible] بود [illegible] امرا
در پرسش [illegible]
و بعد از تفحص و تفتیش اکثر امرای اریق بوکا را بیاسا رسانیدند [illegible] قاآن خواست [illegible]
عظما امرا [illegible] قاآن [illegible]
رسولان [illegible] قاآن [illegible] اریق بوکا [illegible]
در دیار [illegible] این قضیه [illegible]
غالب آمده [illegible] گرفت [illegible]
بوکا را با خواص مقربان و خواتین و فرزندان [illegible]
گشت و راه خروج و دخول [illegible]
قوبیلا قاآن و بعضی از وقایع و حوادث آن ملک [illegible] گلزار مملکت قوبیلا قاآن [illegible]
بار دیگر مجلس کار داد که [illegible] پادشاه مجموع ایشان [illegible]
بر قتل [illegible] بیاسا رسانیده [illegible] تا یکسال مقید و محبوس داشت [illegible]
عمل نمودند [illegible] قوبیلا قاآن [illegible]
عزیز [illegible] شاهزادگان [illegible] مسارعت نمایند [illegible] در میان آورده [illegible]
مساعدت بخت بیدار جواب داد که امسال [illegible] از توفیق رفیق گردد سال دیگر [illegible]
لشکر با بلاد [illegible] هندوستان [illegible]
شد [illegible] شاهزادگان [illegible] رسیدند [illegible]
خزانه [illegible] شاهزادگان [illegible] قوبیلا قاآن [illegible]
لشکر [illegible] از انجاعت [illegible] قاآن [illegible]
بازگشتند [illegible] قوبیلا قاآن [illegible]
[illegible] شهر [illegible] که دار الملک [illegible] خان [illegible] بوده [illegible] اقامت انداخته [illegible] استادان [illegible] مهندسان حاذق را جمع آورده [illegible] شهری [illegible]

قبلا هیئت سنگ که در شهر التان گزنید در تنگ آسیابه نزدیک چنگ نهاد هر آن خطه را نام وید و نهاد و در ودتختگاه ایلی قصر ساخت و زرخاکش بغیر ملک بقرتنی نی زر آن تختگاه و در و شاه قبلا چو بر تخت ماه چو فردوس گشت آن خجسته ستاره ستونهاش از شم زنقش سر خام بفرمان آن نامور شهر یار بگردش کشیدند دیوار چار که از هر یکی یاد بر بر دیگری رفت بر ناب بشکلی و بکرباس خواندی نخستین حصار و دوم جای میران نخجیر گذار سوم شیع باش ایرانشاه چهارم وطن گاه آن بادشاه گویند که آن شهر مربع بنا نهادند و طول هر دیوار از آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را خان بالیغ گفتند و در آن یک نهر از دحام خلق معبر جاری گشته و فرمان نفاذ یافت که از نهر هندوستان نهری بغایت بزرگ بریدند و آب میان شهر در آوردند و بازرگانان در کشتیهامی نشسته نفائس ولایات هند بخان بالیغ میرسانیدند و از اطراف جوانب آبها و چشمها با کشتی بگرد آن شهر جوی فرات گذر کرده بادشاه از آب حیات زهر کشوری در آنجا تاخته در آن شهر وطن ساخته و در تواریخ مسطورست که طول آن جوی چهل روزه راه بود و صفت ولایت خطا در دیباچه کتاب مساعدت بخت و روزگار مسطورست از جمله وقایع که در زمان سلطنت قوبیلا قاآن روی نمود یکی قضیه امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت بچهار کس از کیش مختلف تفویض نموده مسلم کرده بود تا بواسطه اختلاف عقیده بهم نسازند و اموال و ممنوع محفوظ مانند و از زمره ندمای قاآن امیر احمد بناکتی بود و دیگر از اهل خطا و چون امیر احمد بر وزرا دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و امور مملکت بی صوابدید او نمی پرداخت و وزیر خطا که از ابناء قاآن دهشت بر امیر احمد حسد میبرد و منتظر فرصت میبود در زمانی که قوبیلا قاآن از شهر بیرون آمده بود و به ییلاق رفته در زار از شهر گذاشته وزیر خطا را با اتباع او پیش مقرر کرده که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرد و در کار او امیر احمد از ینجا و تنه خبردار شد و نهضت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسب باز رفتار از طویله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخته و چون وزیر خطا بر رسید که از پل میبایست عبور نمود و بنا بر آنکه خطائیان پیش از این مهار را سپرده بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفتگوی آغاز کرده در اثنا آن حال وزیر خطا از عقب امیر احمد شتافته بدو رسید و عنان گرفته گفت که بادشاه ما را بجهت آن در شهر گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمایم تو از کجا میروی و امیر احمد گفت که بادشاه مرا طلبیده من بار دوی او میروم و مقارن آن حال ایلچیان قاآن که بر سر اتمام مهام شهر می آمدند بسر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان و را از چنگ وزیر خطا خلاص داده ند و خود متوجه اردوی بادشاه پیوسته طبقی سیاه پر مروارید که در آن ایام از غرائب بود بر آن پوشیده بخدمت قاآن برد قوبیلا از وی پرسید که غرض ازین چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در خدمت کوچ دادن مانند مروارید سفید گشت و اکنون وزیر خطا میخواهد که بکار و حلق مرا مانند این طبق سرخ گرداند بعد از آن صورت حال را بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر بازگشته بودند حاضر آورده بر صدق مقال او گواهی دادند آتش غضب بادشاه زبانه کشیده بادشاه ایجدیت التهاب یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر خطا مستشعر گشته پناه بقلعه برد که آن قلعه از مردم گماشتگان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که بادشاه ماچین در آن قلعه اقامت می نمود و آن حصار خندقی عمیق و باره محکم داشت و قاآن چند نوبت جنود بی شمار بپای آن حدود فرستاده و از تسخیر آن عاجز آمده وزیر خطا چون از معتبران بادشاه بود تقدم او را بمسندی که بوصول او مستظهر گشتند و بروی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانسته در آن اوان طالب منجنیقی یا فرزندان او از بعلبک آمده بودند بهنر نشانیدن منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار خطا معهود بود ساختند و قاآن حکم کرد که امرا با طالب محاصره قلعه و مذکور غالب آنست که این نوبت چهره مقصود از نقاب حجاب بیرون نماید امرا موجب فرموده عمل نموده بپای چین رفتند و بمحاصره قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر خطا جاسوس نزد امرا فرستاده پیغام داد که من بیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه آن قصد یکدیگر میکردیم و او فرصت یافته مزاج بادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم امرا جاسوس را باز رد فرستادند و قاآن امان نامه و شمشیری جهت وزیر خطا فرستاده وزیر مطمئن گشته در القای وعده تا مودن رفت و بعضی از بروج بر زخم سنگ منجنیق خراب شده وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرده و حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر خطا وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کردند و وزیر خطا چون بدرگاه قاآن رسید بفرمایشی یافته منصب وزارت بشراکت امیر احمد بار دیگر با و مفوض گشت و بعد از انقضای نه سال باز نائره غضب و بغض و حسد وزیر خطا زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی را میان لشکر خطا را با خود یار گردانید که میان سپاه روایت نماید امیر احمد را بشهادت رسانید مفصل این مجمل آنکه در آن اوان یکی از طوائف خطا را خود را بزهد و تقوی و اعراض از ماسوی الله و تبرا از خلق و خوی سیرت نیک نزد خاص و عام بتخصیص پیش بانی اردوی قاآن و خواتین و شاهزادگان جلوه داده و در آن تبیع فراوان پیدا کرده خویشتن را بیمار ساخته و مریدان کلمه رعذار خود را نزد اعیان و اشراف ملک فرستاده گفتند که پیر ما چنین میگوید که من عنقریب ازین دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار آن جهان را که از اهل دنیا محجوب و مستورست بر شما منکشف و آشکار کنیم شاهزادگان و نوئینان گروهی از معتمدان خود را بتفحص صدق این مقال بخانه آن مرد فرستادند و چون بمقصد رسیدند زاهد را بهیأت مردگان بصورت گذشتگان یافتند بنیاد از عروج و دخول انقباض و انبساط هوا معزول آمده و لبهاشی مرده گشته و فرزندان و متعلقان او جامها دران له و فغان باوج آسمان رسانیده و ایشان بازگشته خبر موت و فوت زاهد در دیار خطا و فاش گشت و بعد از چهل شبان روز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از معاد خبر دهم اهل خطا بکلمات او فریفته شده جهان آن دیار که مطاوعت او بر میان بسته کار آن تزویر رونق تمام یافت و امرا و بندگان خان بالیغ بتقلید و تقریر عوام دست ارادت دراز کردند و وزیر خطا با او طریق مودت مسلوک داشته در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس سر زیر بار آن زرق بر ره کرده چهار فرسنگی شهر خان بالیغ است روند و هزار کس متعاقب ایشان بشهر نهاده

اوان را در ضمن ... قوبیلا قاآن میرسید تا امیر احمد با سلاح بیرون آید هر کدام از آن جماعت جمع کنند در آن ایام قاآن در ییلاق بود و وزیر خطا در غیبت آن دو هزار مرد با آن جماعت موافق گشتند
فرستادند تا به ... کنند و با امیر احمد که در آن وقت ... مشغول بود اتفاق و یرلیغ خبر رسانیدند که قاآن ... شده و چیم کیم به شهر می‌آید امیر احمد از اسباب امر ... و در بارگاه
نا رسیدن ... از حضرت قاآن ... یده و امیر احمد ... بر زمین زد تا آن سرفاش شود و بار بر سر نهاد و ... قصر درآمد به ترتیب آلات و ادوات تعزیت مشغول شدند ... که ... بنابر حقیقت
و هر چند امیر احمد کسان می‌فرستاد تا از ساعت وصول چیم کیم آگاهی یابد ... باز خطائیان ایشان را گرفته میکشتند و چون شب نزدیک شد ... عباسیان پوشید شخصی پیش امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان
شمه معروض دارد و ... با مردم ... بیرون رفته ... و چون پاسی از شب گذشت شموع و مشاعل پیدا شده مردم متواتر رسیدند که چیم کیم اینک در محفه نشسته میرسد حال آنکه وزیر خطا
به عادت سلاطین در محفه نشسته بود امیر احمد به استقبال بیرون رفته چون نزدیک رسید خطائیان آن سید او را در میان گرفته کشتند نوکران امیر احمد که مسلح و مکمل بودند از عقب رسیده تیرباران کردند و به زخم تیر
وزیر خطا نیز هلاک شد و این حال به سمع قاآن رسیده در غضب رفت و از ییلاق جمعی را فرستاده آن زمره را که با وزیر خطا اتفاق داشتند بیاسا رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد
از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوئینان نعش او را به ... تمام بر سر داشتند و ذرموده فرق مغول و مسلمان و ترسا و یهود هر یک به آئین خویش تعزیت او داشتند و فرزندان و متعلقان او را به ... وزیر خطا
استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را جوهری بزرگ احتیاج شده تا افسر خود را بدان موشح سازند و هر چند جستند نیافتند مردم بازرگانان معروض داشتند که ما پیش از این جوهری بوزن ... به ... آورده بودیم
و با امیر احمد فروختیم که به خزانه سپارد قاآن گفت که مرا از این بیع و شری خبر ندارم و چنین لعلی کسی بنظر من نرسانیده آنگاه فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص بسیار از خلیفه امیر احمد انجو
خاتون آن لعل را پیش قاآن فرستاد و پادشاه از این حال نهایت غضبناک شده از آن دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است او را باید کشت و اگر مرده است از گورش برسوائی تمام بیرون باید آورد
و بجور سگان انداخت بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و ازنان او در قسمت ترکه نزاع واقع شد و این معنی بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت ترکه امیر احمد را حاضر آوردند و در آن میان این لعل نیز
پیدا شد حال آنکه پادشاه از امیر احمد گوهری چنین طلب داشته بود و او اظهار نکرده قاآن از این معنی در غضب رفته از خواص و مقربان پرسید که جزای چنین شخصی چه باشد گفتند که هر که در حکم ... کرد قاآن از بیدار زن
امیر احمد پرسید او در جواب آنچه بدان بود و مرد بازرگان مستند شد گفت بالجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده و رسن بر پایش بسته بر سر چهار بازار اعتبار کشیدند و گردونها بر او راندند تا گوشت
و استخوانش با خاک یکسان شده و انجو خاتون را کشتند و پسرانش را نیز بازکردند و چهار صد نماری ... را با امرا لشکریان تقسیم نمودند و ترتیم اختصاص املاک و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی نفائس ترکات
خود را از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از جمله حوادثی که در زمان دولت قوبیلا قاآن دست داد رنجش او بود از مسلمانان با وجود عنایت و مرحمت با ایشان و سبب آن انتقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت سنگه
الیغوری که با اهل اسلام عداوت میورزید بازرگانان از جانب ولایت قوری قیرقیر آمده به خاقان تنقاری سفید که پای و منقار او سرخ بود آوردند و عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه را
تحفه ایشان دلپذیر افتاده بود آش خاص ... نزد آن جماعت فرستاد و بازرگانان از آن آش نخوردند و پادشاه به زبان خود از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست تجار در جواب گفتند که در دین ما طعام امثال
این آش ... نکنند و نخورند سنگه این سخن را به دینی جبه عرض رسانید که تجار میگویند که آش پادشاه با اعتقاد ما حکم مردار دارد قاآن از این سخن رنجیده و آتش غضبش ملتهب شده فرمان داد که بعد از این
ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و به آئین اهل سینه شکافند عیسی ساغی کلجی و جمعی دیگر از اهل شر و فساد یرلیغی حاصل کردند که هر کس بر ذبح اغنام اقدام نماید او را مانند گوسفند بکشند و به این بهانه
مال بسیار از مردم میستانند و غلامان مسلمانان را میفریفتند که چون نسبت خواجگان خود القاء کنید شما را آزاد کنیم و نقود دهیم بنابر خوف خواجگان خود را ... از زانی داریم و کار بجائی رسید که اصحاب ملت
بیضا مدت چهار سال اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری که از جمله مریدان جناب دولت مآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره بود و در ختا بنا بلیغ بوعظ و نصیحت قیام
مینمود از شهر نفی کردند و به کلان ... و در آنجا چندین ... و ... از عفونت هوا مریض شده برحمت آفریدگار پیوست و چون بدان مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام از ختا بیرون
آمده جلاء وطن اختیار کردند و تجار از آمدن و شدن تقاعد نمودند اشراف مسلمانان چون بهاء الدین قندزی و عمر قیرقیزی و ناصر الدین ملک کاشغری و غیرهم مبلغی از وزیر متقبل شدند که بعرض قاآن
رسانند که از فساد منع ذبح قوم تجار که انتظام بلاد و مصالح کشور به ایشان منوط و مربوط است از آمدن به این صوب منقطع شده اند و آنانکه در این مملکت اقامت داشتند چنان فتند که هرگز نیایند و امتعه
و اقمشه مفقود گشت و اموال تمغا در نقصان افتاد اگر قاآن اذن بسمل مسلمانان مبذول گرداند از سر اراده تازه باز دیگر تجار از اطراف رو بدین ولایت نهند و مال تمغا بقرار اصل رسد قاآن
گفت که چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر بر نقض حکم خود سخنی گویم لجه زمین سپاهی و رعیت را بر قول من اعتماد نماند اما تو آل تمغا با اطراف مملکت نویسد که اگر من بعد کسی غمز و سعایت ارباب ذبایح
بیاسا رسد ارباب ملل و نحل از این بشارت تندرو تر با نیاید مستحقان را ... از عذاب جحیم بنار نعیم پیوستند و دیگر آنکه طایفه جهود مطرود معروض پادشاه فاتحان داشتند که در قرآن آیه فاقتلوا
المشرکین کافة ... وارد شده و برین غیر خواستند که متقلدان ملت حنیفیه مستاصل کنند با قاآن گفتند که قاآن از من ... ر و ... است و آیت مذکوره را در مصحف ایشان بخط از و ستاد و قوبیلا قاآن ...
از ائمه دین ... کرد که مولانا بهاء الدین بخاری ... سریر سلطنت سبز کردند قاآن معنی آیت استفسار نمود مولانا در جواب گفت که معنی آنست که مجموع مشرکان را بکشید قاآن گفت که پس چرا نمیکشید مولانا در
خدای کرده ... مولانا ... نرسیده است و ما را دست ... نیست قاآن گفت اگر شما را قدرت نیست ما را هست فرمود تا او را ... معروض تیغ ... ساختند که سایر مسلمانان را ...

دانشمند بعضی دیگر از اهل اسلام [illegible] ستقلاع نائره سوز دیگر قاآن [illegible] ائمه را جمع گردانید [illegible] گفت که از شما فایده

[illegible] نکته کلام حق است یا گفتند بلی [illegible] مضمون این کلمه

[illegible] قاآن گفت [illegible] از فرمان تجاوز جایز میدارید قاضی علاء الدین طوسی گفت که انتظار وقت

میکشیم [illegible] که شما خون ما حلال میدانید [illegible] و غرض از مباحثه

استفاده [illegible] وتقدس و سیکه چنگیز خان را آفرید گفتند که خدای جهان [illegible] گفت

توانائی و قدرت [illegible] چنگیز خان در پاسخ گفته که این قضیه خدا تعالی استر را نماند [illegible] مباحثه

[illegible] نظر قهر و نسبت هردو بالسویه تساوی دارد پس چگونه شما طرف [illegible]

[illegible] کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت که چون است که شما از فرزندان چنگیز خان

که بادشاه جبار [illegible] قبول میکنیم و اگر نباشد تمرد مینمائیم که پیش ما در رتبه شهادت رسیدن بهتر است که فرزند کسی

قاآن از استماع این سخن [illegible] معزول باشند و بعد از بیع عثمان بر منبر نروند و همه زنان که بان

بادوان [illegible] باسلامانان تعهد و متاصل سازند و ائمه اسلام شب و روز بر مسلمان فتنه

او را متغیر و متفکر دیدند [illegible] بهاء الدین بیهقی که حکیمی کامل بود و دانشمندی فاضل باوزیر گفت که مرا مجد

قاآن [illegible] بیاید پسر را ملا بردند قاآن از آن فاضل پرسید [illegible]

درمیان آورد [illegible] و چون قاآن در لوح چنگیز خان سر پیغام خدا [illegible]

[illegible] مطبوع طبع و مقبول خاطر است و بوی جان پروران دارد و مرهم ریشهای

مجروح و شفا [illegible] فرمان داد [illegible] نوشته بودند در آب شستند و مولانا را با عزاز و احترام تمام ملفی المرام

بازگردانید گویند که قوبیلا قاآن [illegible] دانشمندان نصاری و دانایان ختا و سایر ممالک مغولستان مجتمع شوند

و در مجالس [illegible] نقلی و نوع دشرعی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توراة و انجیل و کتاب شاکمونی را بزبان مغولی

ترجمه کردند [illegible] قوبیلا قاآن [illegible] سلطنت اشتغال نمود و در زمان خانیش سی و پنجسال و سه سال بود قطعه بیا بگوی که

پرویز از زمانه چه خورد و بهر دو بهرس که کسری ز روزگار چه برد + گرا و گرفت ممالک بدیگران بگذاشت + ورونها دخزائن بدیگران بسپرد

ذکر جلوس تمور قاآن بن چیم کیم بن قوبیلا قاآن

قوبیلا قاآن در عهد سلطنت [illegible] چیم کیم را بر مسند حکومت بنشاند [illegible] فنا مجبور تعلق پیوست و قوبیلا قاآن تمور پسر چیم کیم را که آثار رشد و نجابت [illegible]

ولیعهد گردانید گویند که تمور قاآن [illegible] تمام داشت و قوبیلا هرچند زجر و منع می نمود [illegible] بحدی که فرمان داد تا سه نوبت بحولش [illegible] دانشمندان [illegible]

که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم مصاحبت تیمور قاآن بود و [illegible] خمر [illegible] قوبیلا قاآن جمعی را بر او موکل گردانیده که نگذارند شراب خورد [illegible] گفت که تدبیر اینست

که فلان حمامی را [illegible] حمام رسان [illegible] تیمور قاآن [illegible]

چنین بود و چندگاه [illegible] مشغول بود [illegible] قوبیلا قاآن [illegible] حکم کرد تا [illegible] تیمور [illegible]

هلاک ساختند و در آن اوان که قوبیلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن [illegible] ترکستان اقامت داشت و [illegible]

اعلام داد [illegible] شاهزادگان و امراء [illegible] شاهزاده [illegible]

دو دو کس [illegible] بدست آورده بر تخت نشاندند [illegible] قاآن [illegible] پادشاهی [illegible]

و چون [illegible] تیمور قاآن [illegible] ممالک [illegible] شاهزادگان و امرا و اعیان [illegible] برادر [illegible] که در سلطنت

با او [illegible] فرمان او [illegible] امور عالم را انتظام و انتظامی پدید آمد

ذکر مخالفت دوا با تمور قاآن [illegible] تسلط او بر مغولستان بعد از چهار سال از جلوس تمور قاآن [illegible] لشکر جمع آورده [illegible] شاهزادگان [illegible]

متعین شده بود در حرکت آمد و شبانگاهی که ایشان به عشرت مشغول [illegible] و صل بامی متواتر شده بی‌خبر از کورکوز کورگان اما تیمور قاآن بحکم محال جنبش نمود و او با شش هزار کس
باستقبال وی شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و اکوبکوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد کورکوز را این سخن خبر آن دو اند نست که عرض دارد که من داماد تیمور قاآنم
دوا او را بجان امان داد و مقید و محبوس گردانیده تیمور قاآن از وصول مضمون این حکایت مغضوب و خشمناک شده بعد از آن بمجلس امرا سر عدو بلند کرده دوا ابر بساط ظفر مخصوص مغرور
شده حدود قراقوم را لشکرگاه ساخت و در این اثنا اولوس بوقا در زر و بوقالی که بعهد قوبیلا قاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا فرستاده بود با دوازده هزار مرد سر
گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نموده عرضه داشتند که ما بنیکی بد سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان تا چه غایت است اگرچه پادشاه اشارت فرماید برزم او کمر
بندیم و دوا و زر و مال او برآریم تیمور قاآن بنوازش و التفات بر حال ایشان [illegible] و کمر سرفرازی [illegible] تا در آن دامن برزم دوا قیام نمایند اولوس بوقا و دربوقا
بموجب فرمان لشکر را سر کرده متوجه دوا شدند و در آن اوان غبار پندار از کاخ دماغ دوا متصاعد شده بعزم شبیخون شاهزاده [illegible] قاآن [illegible] باغواء [illegible] از درآمده
از منزل خود در حرکت آمده بود در زمانی که لشکریان [illegible] اولوس بوقا و سپاه قاآن [illegible] بر سر ایشان تاختند و شمشیر انتقام از نیام [illegible] جمعی کثیر را بکشتند و جمعی اسیر شدند
و کورکوز داماد تیمور قاآن را هر چند در جستند نیافتند [illegible] و او را اسیر دستگیر کرده مظفر و منصور باز گشته بار دیگر بقاآن پیوستند و قاآن بنظر عنایت و لطف در آن امیران ایشان را بنوازش
پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داد و امرا عرضه داشتند که مصلحت آن است که [illegible] کورکوز را اطلاق کنند [illegible] ایلچیان دوا رسیده از زبان او پیغام گذارند
که ما بی‌ادبی کردیم [illegible] اکنون کورکوز [illegible] کورکوز را اطلاق [illegible] تیمور قاآن داماد او را [illegible] کسیل کرد [illegible] کورکوز
با نعمتی بی‌قیاس متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی و [illegible] خود کرده [illegible] مراجعت نمایند تا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود و بعذر خواهی [illegible] شاهزاده قیدو فرستاده

وفات یافت ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و دوا و نهایت مهم قیدو در سنه سبعمائه موافق اودییل [illegible] تیمور قاآن فرمان داد که [illegible] یک [illegible] قیدو و دوا تجهیز اسباب
سفر قیام نمایند و قیدو از این داعیه اطلاع یافته ایلچی پیش دوا فرستاده که متوقف و متعلل بعزم رزم مخالفان [illegible] متوجه گردد و دوا در جواب گفت که لشکریان [illegible] ایشان خشک نشده
و چهارپایان نیز لاغراند و الوسی که چنگیز خان [illegible] ایشان کرده بود در میان گشته مشوش و نسل اصناف مغول و تاتار [illegible] جنگ و جدال و حرب و قتال نزدیک است که منقطع شود [illegible] قاعده
مصادقت جاده مصالحت مسلوک داشتن بهتر مینماید اگر از مقاتله [illegible] الوس [illegible] خود آید قیدو [illegible] آشفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست [illegible]
متوجه جانب قراقرم شده دو ایلچیان [illegible] قیدو [illegible] تیمور قاآن [illegible] لشکر [illegible] با آن کثرت قیدو [illegible] زیاده بودند [illegible]
قیدو با سپاه تیمور قاآن در مقابله آمده بود و غالب گشته [illegible] در برابر [illegible] مخالفان [illegible] اندیشناک شده و با امرا کنکاج کرده بالضروره دل بمحاربه نهاد و [illegible]
هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو دشوار شده زخمدار گشت نزدیک [illegible] سید [illegible] امرا و اعیان قاآن با یکدیگر مشورت کرده خواستند که [illegible] قیدو را [illegible]
چون [illegible] گوسفند بجانب خطا رانده [illegible] قیدو با سپاه داد که هر نفری در چند موضع آتش افروختند و سپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از جانبی مدد رسیده [illegible] قیدو
گرده چند منزل باز پس نشست و امرای تیمور قاآن توهم آنکه قیدو حیله اندیشیده است که ایشان را در دام هلاک کشد [illegible] عنان باز کشیدند و مقارن آن حال قیدو و [illegible] و بعد از تقدیم مشورت باتفاق
روی بجانب لشکر تیمور قاآن نهادند و در کنار آب [illegible] تقارب [illegible] دست داد و هر دو گروه چندان کوشش نمودند که از کشتن تنگ آمدند و زخمی [illegible] دوا رسید و دو شاهزاده از اخفاد
چغتای [illegible] آمدند و عاقبت قیدو [illegible] لشکر خطا را فتح [illegible] دادند و تا قراقوم [illegible] تا مخالفان [illegible] ایشان تعاقب نمایند و قیدو بعد از این فتح و ظفر مرض [illegible] گرفتار
گشت و بعضی جهلا و خطا [illegible] دعوی علم طب میکردند با اتفاق [illegible] و ادا دادند و آن مرض منجر باسهال [illegible] شده در رجب سنه اثنین و سبعمائه وفات یافت [illegible] زنخدان [illegible]
از یکدیگر جدا هرگز [illegible] و بعلما و حکما [illegible] و مناظره مباحثه [illegible] اهل اسلام [illegible] ارباب علل ترجیح کردی [illegible] صحیح از [illegible]
بر [illegible] بجیب تفکر فرو بردی [illegible] لا اله الا هو رب العالمین که ملازم قیدو بود [illegible] ره حق که بنده و شاه کیست + مجبوری [illegible] کیست + بتخانه شدم دوش تهی را دیدم + انگشت
برآورد که الصمد کیست + کالبد لورا در کوهی بلند که [illegible] واقع شده بود دفن کردند اگر پرده برگیری از روی فلک [illegible] همه فرق شاهان [illegible] بود + [illegible]
[illegible] بود + سراپای گیتی همه عبرت است + پس و پیش و حیرت و حسرت است + از حکایاتی که دلایل بر مکارم اخلاق او [illegible] آنست که [illegible] دست [illegible] دختر قیدو [illegible]
بدست غیرت [illegible] شوهر بگرفت و در آن حین حامله بود وقت وضع حمل نزدیک [illegible] شوهر [illegible] پسران قیدو در مقام انتقام آمده [illegible] آن قتل
رساند بعد از تفکر بسیار قیدو از پسران پرسید که چه [illegible] گفتند [illegible] شاهزاده قیدو گفت خواهر شما را کشتن [illegible] گفتند قیدو گفت
مصلحت آن است که تعزیت باو رسانیم چه پدر [illegible] سالها [illegible] آن [illegible] بیازاریم و بعد از [illegible] قتال مقرر

چنان شد که در اثنای آن حال بیدا امادرا بند و قید و بند خفیه فرمود که ده شاخ چوب را بر هم بسته ده نوبت محکم بر وی زدند و گفت دارا تمارضی می نماید و بعد از چندگاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه بعایبه
که مجامع خود را بر شما بیگانه مبینند گفتند پادشاه آن مصلحت بهتر داند آنگاه قیبه دختر دیگر خود را با آن شخص داد و دادا را با سیورغامیشی فرستاد و همچنین روایت است که لشکر بعضی از ولایات شامی را غارت کرده و در قتل
اقدام نمودند و چون قیبه از این معنی خبردار شده بیازه خواست ایشان نخواست شده گفت بی تبعیت من هیچگونه از شما این حرکات و جسارت بظهور پیوست و کمر از میان گشاد و در گردن انداخت و بتوبت
انتاب ... آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذه منمای **ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان آن**
پادشاه جهان بخش گیتی ستان تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت اشتغال کرد بر اینه و بعد از آن بعلت ... و لقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری خاتونش مصلحت مراحل عقد و قبض
و بسط ممالک اشتغال می نمود و مدت شش سال دیگر بدین منوال بود تا تیمت طبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد و از جمله صفات عاطفت او یکی آنست که سابق چهارپایان نامحدود بعنایت
و سرما و برف تلف شد تیمور قاآن بر ارباب آن ترحم نموده فرمان داد تا بهای چهارپایان ضایع شده را از خزینه به ایشان دادند و دیگر آنکه در بلاد و نواحی چین حدود و خطا سیل عظیم آمد چنانچه اکثر
عمارات و مزروعات آن قوم منهدم شد تیمور قاآن تخفیف و تنسیقات فرمود تا ایشان از تجمل و عوارض مدد و اندوخته کرد تا مدت سه سال از جمیع محاسبات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف و مرفوع القلم
باشند و بدین انعام عام و اکرام تام مطیع و منقاد شدند و دیگر آنکه شخصی از اهل خطا که در ... مال و اربابی و اصحاب املاک ... از کمال حرص و آز بکرات به مبداد و ...
و بوقت قبض مال و استیفا همراه وی و طلب دین ... بمطالبه و مواخذه میرخانید تا غیرت الهی او را با متعلقان و منتسبان ... مال فراوان و املاک بی پایان از او
باقیمانده و صورت واقعه و حادثه را بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بر سبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان ... و دیگر آنکه در ایام دولت او ... ارتفاعات ... نقصان
نهاد و بلعوم معدوم شد و جود گندم چهره از مردم نهان داشت و خلائق بسیار متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن ... درهای انبار بسته را گشاد ... که بشصت درم سیم می ارزید
اقچه میفروختند و در جمیع ... تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و در بعضی تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از چنگیز خان در الغ یورت بر
بر سریر سلطنت نشسته اند پانزده نفر اند و اول ایشان اوکتای قاآن است و آخر این طبقه ... در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان ... بپایه سریر سلطنت مصیر
آمد و بشرف اسلام مشرف شده سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آنحضرت ... رفته بر سریر خانی نشست و چون چندی حکومت کرد ... و ولایت خطا
خروج کرده بود و آن مملکت از تحت تصرف قاآن بیرون آورد ... قرار گرفت ... در تحت تصرف قاآنیان نماند ... امرا ... آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم
حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان ... توفیق استوار کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان نامعلوم ... خامه
... قلم ... **ذکر خانان دشت قپچاق بر سبیل اجمال** ... مختصرات اسامی ... ایشان مسطور است و بعضی ... مذکور در هر حال ذکر جوجی و پسرش
باتو در این اوراق گذشته ... تکرار ... نخستین سلاطین دشت قپچاق جوجی خان است بحکم چنگیز خان ... دشت خزر و بلغار و آلان و ...
... و میان جوجی و جغتای ... وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو ابن جوجی ... مشغول گشت و اوکتای قاآن
در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولی خان و اولاد جغتای ... پدرش بود فرستاد و فرمان داد که باتفاق تسخیر ولایات ... روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و
بلادی که در آن نواحی ... بود نمودند ... محاربات عظیم بسیاری از قلاع و ... تصرف آوردند ... شهر ... محیط بود
حیار گردون که در برابر ... راه ساختند ... محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده گوشهای راست مقتولان را لشکریان طلب داشتند و دست
و هفتاد هزار گوش بریده بشمار درآمد و چون از فتح قپچاق و روس و آلان فارغ شدند روی ... مردم آنجا ... چون از توجه سپاه مغول
خبردار گشتند چهار صد هزار سوار جنگی نامدار ... مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را ... پیش فرستاد تا خبر ... معلوم کند ... و بعد از یک هفته باز گشته
بعرض رسانید که مخالفان از اضعاف لشکر مغول اند و چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را ... دست بدعا برداشتند ... برآمده تضرع و زاری
آغاز نهاده یک شبانروز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد ... تا بعضی از لشکریان که میدان رزم ... آبی که میان هر دو سپاه حائل بود بگذشتند
و علی الصباح باتو با سایر لشکر قیام نموده و بنفس خویش در میان معرکه آمده ... که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو ... اهل خلاف نهاده
خیام و سرادقات ایشان را پاره پاره ساختند ... طریق انهزام مسلوک داشتند مغولان شمشیر انتقام از نیام کشیده قتلی با فراط کردند و چون آن ولایت را
نیز مسخر ساختند بدشت قپچاق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قپچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشاندند ... شهر سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع
خمسین و ستمائه باتو جان شیرین بحق سپرد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و او مسلمانی متدین بود ... هولاکو خان ... اولاد جوجی ... در دشت قپچاق بر تخت

حکومت می نشستند تا نوبت بجانی بیگ خان رسید و او پادشاهی بود خیر عادل عارف علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از ضبط و نسق الوس چون خبر ظلم اشرف پسر تیمورتاش بن چوپان بسمع
او رسید او را ه در سنه تبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود بسمت تسطیر خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در شان اشرف گفته اند ع دیدی که چه کرد اشرف خر
او مظلمه برد و دیگری زر و از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق که منتهی و منتسب بجوجی اند یکی توغلقتیمورخان است و دیگری توقتمش خان و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای
حضرت صاحبقران انشاء الله تعالی در سلک بیان کشیده خواهد شد اکنون شمه از احوال طایفه از اولاد چنگیزخان که در ایران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالا ذکر جغتای هر چند درین اوراق
گذشت اما بنابر عذری که در شرح احوال جوجی سمت گذارش یافت کلمه چند از حالات او نیز درین مقام ثبت می افتد قلم شکسته رقم نگارنده را ان نمی اندیشد در بعضی تواریخ مسطور است که در الوس جغتای
از نژاد چنگیزخان سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشسته اند نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دوم چنگیزخان بود و جغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیزخان
هنگام قسمت ممالک توران زمین را که در میانست میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او را با قراچار نویان که ابنای عمام او بود و از غایت رای و شهامت و شجاعت
ممتاز بسپرد و جغتای بر حسب وصیت پدر از صوابدید قراچار نویان تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بمشورت نویان مشارالیه مدخل میکرد و جغتای در کار ... قراچار نویان
تدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال رعیت و سپاهی بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در اواخر ایام سلطنت او زمان دولت او قضیه غریب و عجیب بظهور پیوست تفصیل
این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمائه در تاراب بخارا که از آنجا تا بلده مذکوره سه فرسنگ است شخصی از اراذل الناس تارابی محمود نام غربال بند آغاز نهاد صوفی نهاد و از سر حقه بازی کرد
دنیا دیگر با فلک حقه بازی کرد و بتزویر سالوس طریق زهد و عبادت اعراض از ماسوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان بجهت من می آیند و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینمایند و از امر و
اشارت من تجاوز جایز نمیدارند و در بلاد ما وراء النهر و ترکستان بسیاری کس تخصیص عورات دعوی پریخوانی کنند و اهل آن دیار درباره این طایفه اعتقاد عظیم دارند بالجمله چون آوازه محمود تارابی
باطراف انتشار یافت جهلا و عوام الناس روی بآو نهادند و جمعی که با مرضی مزمن ممتحن بودند مثل علیل و ... تبرک جستند و حسب الاتفاق چند کس از آن ... شفا یافتند و بعضی ... شهرت و اعتقاد
مردم گشت از اطراف و جوانب خلایق روی بصومعه او نهادند و مرید و ملازم او گشتند و تخصیصا از دانشمندان بخارا که از افاضل ... علم و ادب ... شمس الدین محبوبی نام بتعصب
معاداتی که با اهل آن بلده می ورزید با آن جاهل پیوسته با او گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خود نوشته آورده است که در تاراب بخارا ... ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن
سعادتمند بیان کرده و امروز آن امارات در ناصیه تو باهر است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی ... و ... کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه
رسید که داروغه بخارا جمعی از امرا مغول که در آنجا بودند متوهم شده خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند و بعد از آن بهانه اجتماعی ... تارابی ... حاصل کرده از وی التماس نمودند
که متوجه شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شما بهره یابند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون ... تارابی ...
بالفراست دریافته چون بسر پل رسید ... گفت از اندیشه فاسد باز گردید و الا ... بدست ... پاره پاره گردید ...
از افشای این راز سر بسته اندیشناک شده تعرض باو نرسانیدند و تارابی چون بخارا رسید در منزل شایسته فرود آمد و ازدحام خلایق بمرتبه رسید که ... و چون بعضی
بازمیگشتند ... مخلصان حقیقی تارابی زبان ... و آب دهان گرفته بر حلق ... میپاشید و هر که ... ازان میرسید خوشدل و خندان ... داروغه و امرا فرصت میطلبیدند
که خدمتش را از میان برگیرند اما از غلبه هوا خواهان که بر اطراف سرای او محیط بودند قطعا میسر نمیشد و هر که اندیشه میکرد که بقصد تارابی پای در آن محله نهد روزگار در گوش و هوش او میگفت ع
ای که در کوچه معشوقه ما میگذری بر حذر باش که سر میشکند دیوارش + و درین اثنا مریدی از اراده امرا او را آگاه ساخته تارابی از در زنانه بیرون آمده بر اسپی سوار شده تا تل ابوحفص عنان
باز نکشید و وقتی که بآنجا رسید بر سر تل بایستاد و چون خلائق او را طلبیدند که آن موضع یافتند ... گفتند که خواجه پریده است و بیک پرواز تا تل ابوحفص رسیده عنان تمالک تماسک از
قبضه اختیار مردم بیرون رفت و ... جمعی ... مجتمع گشتند ناگاه تارابی با جماعتی خطاب کرد که ایها ... تا کی ... از ... و ...
کفار ... پاک باید ساخت و ... خاطر خود ... آلات حرب ... امرا ... و روز دیگر
که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و ... اعیان شهر را حاضر گردانید و بعضی از ایشان را کشته و برخی ... در مقام استمالت
و دلداری ... از خانه امرا خیمه و خرگاه
و اسباب سلطنت بیرون آوردند و ... هر چه ... بسر ... و در این اثنا ...
با تباع ... و ...
و مهر و ماه برافراشته میگفت که انصار من ... آسمان ... اکنون ... میکنیم که

حس بصر خاص و عام ایشان را نیز دریابد و هر که را درین معنی شبهه باشد باید که ببالا نگرد تا صدق مقال من بوی روشن گردد مریدان مخلص و مخلصان متخصص بجانب آسمان نگریستند گفتند که ما جمعی سفید پوش
و سبز پوش می بینیم که در فضای هوا پرواز میکنند و هر که اعتراف نمینمود نیز هم سیلی مغز فشرده ساختند مقارن اینحال داروغه و امرا که گریخته از شهر [illegible] بودند گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا
شدند شیخ زاده نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف کشید و با محبوبی در برابر مغولان در قلب لشکر بایستاد و چون میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی مخالفت
بگشاید دستش خشک شود مغولان بسبب [illegible] تیر در کمان [illegible] عاقبت کسی تیر انداخته با آن دو تیر [illegible] و شمس الدین محبوبی [illegible] افتادند و همگنان برین حال
مطلع گشته دیدند که [illegible] غبار [illegible] شده [illegible] امرای مغول [illegible] شیخ [illegible] کرده عنان [illegible] بر تافتند و لشکریان تدابیر [illegible]
[illegible] ایشان بنیاد [illegible] نمود [illegible] بر [illegible] باشند [illegible] دست [illegible] کردند و [illegible]
بخواست بر آن اقدام ننمود و چون این خبر [illegible] محمد [illegible] الیجیان [illegible] قراچار [illegible] با لشکری [illegible] فتح آن [illegible] نامزد فرمود [illegible] برادران [illegible]
تسلط یافته بودند آن [illegible] بخارا [illegible] ایشان [illegible] ز شهر بیرون آمده تسویه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم واقع شده قریب بیست هزار کس معرض فنا درآمدند و ما خوانان نیز از ان
معرکه فرو رفتند بقیة السیف [illegible] اقدام آن را گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت آنگاه مغولان جزم کرده بودند که اهالی بخارا را نوبت دیگر بتیغ بی دریغ نمایند آتش قتل و غارت در
آن دیار زنند لطف الهی [illegible] احوال بخارا [illegible] طایفه [illegible] اعتبار [illegible] بسیار نزد امرای مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراچار نویان گشته خبر باز آید امرا المطلب آنکه
بر طبق مراد ایشان [illegible] شد و [illegible] زبان [illegible] دست از غارت و تاراج کشیده داشتند و چون آن نوئین معدلت شعار برین حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان باز گردند
و [illegible] بتعرض بخاراییان نرسانند و از میامن کفایت و حمایت آن امیر نامدار یعنی قراچار بخارا را با مضافات و منسوبات آن بلده فاخره هم از شر فساد تاتاریان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاصی
یافتند و چون ایام دولت جغتاییان [illegible] دست از اعتدال [illegible] اختلال رسید قراچار نویان [illegible] فرزندان [illegible] او بسپرد و نوئین مشار الیه بدستور معهود چنان در معموری ملک
[illegible] در [illegible] بر آن [illegible] نوبت جغتاییان [illegible] قراهلاکو را باهتمام قراچار نویان بر تخت شاهی متمکن [illegible] ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه
حال قراهلاکو کشیده ضبط الوس جغتایی را بمبیسه منکو بن جغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت چون او در گذشت قراچار نویان بار دیگر قراهلاکو را بر سریر خانی نشاند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمائه موافق
توشقان ییل امیر قراچار نویان رحلت یافت عمرش [illegible] سال بود و از مشاهیر اولاد جغتای که ضبط مملکت جغتای و الوس او نموده اند یکی الغو است و دیگری براق اغلان و دیگری کبک خان که در هم
پادشاه [illegible] از آن جمله [illegible] معدلت شعار بود و از بدایع احوال که از آن خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طایفه خواص شهریاران صحرا و بیابان
[illegible] که [illegible] هر [illegible] بود افتاد و لحظه در آن تأمل نموده از علما زمان پرسید که هیچ میدانید که این مشت استخوان چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند فرمود که این استخوان
[illegible] علی الهمت بر استکشاف آن گماشته امیر هزاره را که آن سرزمین تعلق با وی داشت طلب نموده تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود و امیر هزاره با سرور صده که
[illegible] بر داشت [illegible] پیش برد و او دست دهن و پنجه زده که یورت ایشان نزدیک بوده بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از آن تاریخ بسه سال قافله از عراق
بآن موضع رسیده و طایفه از قاطعان طریق بیطریقی کرده اهل آن قافله را کشته و مالهای ایشان را برده اند و هنوز چیزی از مالها در دست مجرمان باقیست تحفه عدالت و سیاست جمع مال و قید
خونیان فرمان داد و قاصدی بولایت خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان را که ترکستان روان گردانیدن بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را
با خونیان تسلیم ایشان نمودند عدل بین که نهایت انصاف او باستخوان مرده را داد و داد و برادر شیر نجان بن تولقمور خان و الیاس خواجه پسرش و سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را از ارباب اخبار
اولاد جغتای خان شمرده اند و احوال ایشان را در مصنفات خویش آورده اند و اگر توفیق رفیق شود شمه از حالات ایشان بجماعت هم درین اوراق مرقوم کلک بیان گردد انشاء الله تعالی چون مقصود اصلی
غرض کلی ازین مجلد شرح قضایای ایران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراء النهر و ترکستان عنان خامه بدایع نگار و خوش خرام قلم شرح امور و وقایع خراسان و عراق العرب و العجم معطوف میگرداند و منه الاعانة و التوفیق

ذکر داستان هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیزخان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران چون منکو قاآن در موضع قراقوم در کنار آن که یورت اصلی و تختگاه چنگیزخان بود بعد از اجتماع
آقا و اینی بر سریر خانی نشست رای او بضبط و ترتیب مصالح مملکت درآورد و لشکریان را باطراف سرحدها روانه گردانید و از جمله امرا تا بجو نویان را با لشکر گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون بجو نویان
بمقصد رسید ایلچیان سال ده شنبه از خلیفه بغداد و ملاحده شکایتها کرد و در این اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکو قاآن حاضر بود روزی جبه پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید
که از بیم فدائیان اسمعیلیه پیوسته در زیر قبا زره میپوشم و شمه از استیلا و تغلب ملاحده بعرض رسانید و حکایت قاضی قزوین و شکایت تاجو نویان شده منکو قاآن را این داعیه در ضمیر مرکوز گشت که یکی
از شاهزادگان را بضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج نامزد گرداند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و کشورستانی مشاهده می نمود قرعه اختیار بر وی افتاد و فرمان داد که از لشکرهای
چنگیزخان که بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود دو خمس بتهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند و از اوروغ چنگیزخان نیز جمعی بمرافقت هلاکو خان مأمور گشتند و منکو قاآن شهزادگان

تهنیت طوی بیاد اینده نوبت یکی مه بر گاه شاهی بود بر روز بزمی دگر پس آنگه بفرمان شاه جهان بصحرا کشیدند گنج از نهان ز زر و در و گوهر افزون ز شمار بیاورد گنجور گوهرشناس ز نزدیک خان
پیشکاری ببرد بفرمان بران هلاکو سپرد چنان هم ز قاتون یکایک سپرد جدا یک بیک باداد بجید دمر بتشریف سیرانش را یاد کرد ببخشش دل همگنان شاد کرد هلاکو بر آن شاه دربر گرفت ز مهر
جهانی بماند شگفت جدائی از آن سر درش سخت بود که او نیز از او سر نخست بود روان شد بچشم هلاکو درود چو میکرد شاه جهانش درود تو گوئی بگوشش ندا میرسید که او را نخواهد دگر بار دید
در حین وداع منکوقاآن با برادر گفت که ترا با لشکر گران و سپاه بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشأن بوده میفرستم از توران گذر کن با ایران خرام برادر بخورشید درخشنده نام
باید که رسم و یاسای چنگیزخان را در کلیات و جزئیات امور رعایت کنی و از جیحون تا اقصی مصر در تحت ضبط و تسخیر در آوری و هر که مطیع و منقاد گردد او را بعاطفت و سیورغامیشی اختصاص دهی
و هر کس تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند و خویش و پیوند پایمال قهر و هلاکش سازی چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید او را
بهیچ وجه تعرضی نرسانی و اگر لجاج و عناد کند بدیگر آنش ملحق گردانی و هلاکوخان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه موافق اودیل منکوقاآن را وداع نموده باردوی خویش مراجعت نمود و در تو
التفات بر ترتیب و تجهیز لشکر ایلخان افگند و از انجمله هزار خانوار از لشکر انداز و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت ختا آمده ملازم اردوی او گشتند و باقی اسباب سفر و آلات محاربه را قیاس باین باید کرد
و هلاکوخان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود مراجعت نموده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران در کش شد و چون بالمالیغ رسید اورغنه خاتون طوی بزرگ ترتیب داد و از آنجا نهضت
نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسید و در مرغزار کان گل رخیم اقبال زد و در آن منزل مسعود بیک پسر محمود یلواج طوی ترتیب داشته مدت چهل شبانه روز بلهو و سرور و عشرت و حضور
اشتغال نمود و از آنجا سوار شده تا شهر کش عنان کشش نکرد و در آن موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار و پیشکش بسیار بدرگاه مبادرت نمودند و بعنوان سیورغامیشی اختصاص
یافته سر مباهات باوج سماوات رسانیدند مدت یکماه در کش بسر برده از آنجا بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که بفرمان قاآن جهت قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال آن طائفه متوجه شده ایم
اگر شما درین باب موافقت و مساعدت مسلوک میدارید مساعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت شما معمور و محروس میماند و اگر در این باب تهاون و تکاسل ورزیده شود بعد از فراغ از مهم ایشان
متوجه شما خواهیم شد و القدر اعذر من انذر و چون وصول رایات فتح آیات در اطراف ولایات شایع و مستفیض گشت از روم سلاطین رکن الدین و عز الدین و از فارس اتابک و از عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان
صدور و امرا و اعیان متوجه درگاه پادشاه گشته باعلام پادشاهانه سرافراز گشتند و هلاکوخان بموجب فرمان در جیحون در غره ذی حجه سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هلاکوخان لشکرها عبور نموده بر کنار
رودخانه بتماشا و سیر مشغول بود که ناگاه از بیشه شیران شکاری بیشه ظاهر شدند و زبان بنفاذ یافت که دلیران پیل افگن جرگه کرده و جوانان شیران را گرفته ده شیر را بقتل آوردند و در دیگر
خان گیتی ستان در غزار شبورغان را معسکر ساخت بعزم آنکه در آن هنگام زیاده اقامت نکند اما در روز عید آغاز برف شد و هفت شبانروز متواتر بارید و چون ابر فرونشست سرما بحدی اشتداد
دست داد که بسیار رسید که خون در عروق حیوانات انجماد یافت اکثر چهارپایان تلف شدند و پادشاه با ضرورت در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید از جیحون
بموجب فرمان متوجه اردوی منکوقاآن شد و پسر خود را با ملک امیر صاحب تاریخ جهانگشای علاء الدین عطاملک جوینی را در اردوی هلاکوخان جهت ضبط امور مملکت بگذاشت و هلاکوخان از آنجا
روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاوه و خواف رسید و در آن محل اندک عارضه بر ذات او طاری شده کسوقا نویان را بضبط و فتح قهستان فرستاد و بنفس خود متوجه طوس شد و در باغی
که از متحدثات امیر ارغون بود فرود آمده دو روز در آن باغ توقف نمود و از آنجا بباغ منصوریه نزول فرمود و خواتین امیر ارغون و خواجه عز الدین طاهر که نایب امیر مشار الیه بود در آن محل پادشاه را طوی داده و از
طوس بمرغزار رادکان نهضت فرمود چند روز در آنجا متوقف شده در این اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین طوسی اخلاق ناصری بنام او
فرستاده و در آن اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلاع سخت بود و از مهر ضعیف شده چون ملک بآنجا رسید باداء رسالت قیام نمود محتشم ممتثل فرمان گشت و در صحبت ملک
شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکوخان از وی پرسید که چرا اهل قلعه را نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان رکن الدین خورشاه است همه گوش بفرمان او دارند هلاکوخان
محتشم را بسیورغامیشی و عاطفت مخصوص گردانید و چون پادشاه بخراسان رسید توجه التفات بعمارت آن قصبه که از بدایت استیلا لشکر مغول تا آن غایت خراب بایر مانده بود مبذول فرمود
و مقرر فرمود که وجه آنرا از خزانه عامره دادند و اندک زمانی بحال اول باز رفت و از آنجا کوچ کرده و قطع مسافت نموده در خرقان نزول نمود و ایلچیان متعاقب و متواتر بپیش رکن الدین خورشاه فرستاده
و او را بطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی علامات ادبار بر ناصیه روزگار رکن الدین خورشاه مشاهده میکرد او را به ترغیب و تحریص نمود تا بعد از تردد و آمد شد ایلچیان محاصره
قلاع امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر خورشاه گیاه نام در مصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی و سایر امرا و اعیان فرستاد و
ایشان بتحف و هدایا باردوی ایلخان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمائه با خواص و متعلقان از قلعه فرود آمده و خاندان دویست ساله را بدرود کرد و خواجه نصیر الدین طوسی
در آن واقعه گوید که سال عرب چون ششصد و پنجاه و چهار شد یکشنبه روز اول ذیقعده بامداد خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت ابر خاست پیش تخت هلاکو بایستاد هلاکوخان کودکی دید
خورشاه ترحم نموده او را نوازش کرد و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان خود را به فرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آبا و اجداد او ساخته بودند در قهستان و دیار قومس که عدد آن بصد میرسد تسلیم نمایند

کوتوالان برحسب فرموده عمل نموده مگر اهالی گردکوه و ولایت گلاباد که امتناع کردند و مدتی فتح این دو حصار در حیز تعویق و تأخیر ماند و چون خورشاه [illegible] وقایع موت رود و مغیب
بجلش کرد و پادشاه مجموع آن را بامرای لشکر قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کنند با ایلی شدن تا سه روز گردن نهی نمودند آخر الامر فرود آمدند
و بجهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند در روز چهارم لشکریان بقلعه رفته آنچه باقیمانده بود تاخت و تاراج کردند و هلاکو خان ببالای قلعه الموت برآمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت
و بعد از تفرج از آنجا بزیر آمده طبل ارتحال فرو کوفت و در حوالی لاسیر نزول کرد و بعد از چند روز در نظامیه بو قلعه الجامره قلعه گذاشته مراجعت نموده و در هفت فرسخی قزوین با اغروق خود که در آن موضع توقف نموده بود
فرود آمده یک هفته طوی شاهزادگان و امرا را بانعامات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون یک یک شمس خواجه نصیرالدین طوسی و رئیس الدوله و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعه میمون دز اقامت نموده بودند متحقق شد
تمامت متعلقان این سه کس از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید و خورشاه را یرلیغ و پایزه داده و دختری از دختران که خیلی او طلبید بوی داد و خورشاه چند کس همراه ایلچیان پادشاه بکوتوالان
قلاع که میان ولایت رود بار و شام بود فرستاد تا مجموع را تسلیم ملازمان ایلخان نمودند و چندی در خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنابر التماسی که نمود او را روانه اردوی
قاآن گردانیده در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون بسمع منکو قاآن رسید که خورشاه متوجه است جمعی را فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساختند و چون
خبر قتل خورشاه بسمع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را از کوچک تا بزرگ معروض تیغ یاسا گردانیدند و دود از دودمان ملاحده بر آمده شعله دولت ایشان فرو نشست
اهل اسلام از آسیب و نکایت آن طبقه فارغ البال گشتند و بدعای دولت ایلخان اشتغال نمودند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکوخان بعد از قلع قلاع و فتح بقاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و
تابجو نویان بفرمان پادشاه از آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه بنابر تقاری که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید که تو بجای جرماغون نشسته چه کار کرده کدام صف شکسته و کدام یاغی را در زیر
اطاعت کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام یاغی را ایلی در آورده تابجو نویان از نوزده سر خوف و هراس داشت که تقصیری نکرده ام و در اینمدت بقدر وسع در خدمتگاری تقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را
مفتوح و مسخر ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری استعداد سپاه عراق عرب صدمات جریک مغول آن نواحی محفوظ و محروس مانده اکنون حکم و اختیار پادشاه راست که
فرمان تقدیم رسانیده آید نایره غضب پادشاه از این سخن تسکین یافته فرمود که ترا مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب مستخلص باید فرمود تابجو نویان در همان چند روز متوجه روم گشت بامالت
گران و در آن مرز و بوم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورده مجموع آن ولایت را مفتوح ساخت و هلاکوخان در اول ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمایه بعزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا بهمدان توجه
نمود و ایلچیان بپیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب ملاحده دو بار ایلچی نزد تو روان کرده بلشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بر آن مترتب نشد و هیچکس را از لشکر نفرستادی
و مددکاری ننمودی اکنون مطموع آنست که بمجاری سابق طریقت موافقت مسلوک داری و از لجاج و عناد و فتنه و فساد احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکوخان به بغداد
رسیده پیغام بگذاردند المستعصم بالله عباسی شرف الدین ابن جوزی را که فاضل فصیح سخندان بود با بدرالدین نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب ایران گردانید و ایشان بمقصد رسیده
جوابات صواب خلیفه را در مجلس پادشاه عرضه داشتند نایره غضب هلاکوخان اشتعال یافته باستیصال خاندان عباسیان همت گماشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود که شمه
از عظمت دار السلام و بلندی حشمت و نخوت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود و بزیادتی شوکت و هیبت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد و از معموری
مدینة السلام بغداد و انخفاض و ارتفاع رایت دولت خلیفه اسلام کشایندگان چهره ابکار حادثات ایام و نمایندگان تصاریف شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان
خلافت بنی عباس از آسیب پاس سپهر دوار در حرم امن و امان بود و محبوب و محسود سایر ممالک سلاطین گردون توان و شرفات عمارتش با افلاک البروج همراز و صفحات بساتینش در طراوت باغ ارم
رضوان همراز لطافت آب فراتش و دجله خون در جگر ماء معین افکنده و عذوبت میاه قنواتش نیل مذلت بر رخسار حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و صنایع و ارباب حرف در آن
بقعه شریفه مجتمع و آحاد و اصناف الکمال از درجات احوال ساکنین آن بلده طیبه مرتفع امیر المؤمنین المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس باجناس و انواع اشیا ترفه و تنعم و کثرت
اموال و نفایس خزاین مستغنی و مستثنی و ممتاز بود و بعظمت و جلالت و تکبر و تجبر در السنه و افواه مذکور و در اقطار آفاق مشهور و چهار صد خادم سیاه درگاه او اشتغال می نمودند با آنکه هیچیک محرمیت
حرم با حرمت خلیفه دار الخلافه نداشتند و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی در مجلس رفیع او بار نبودی مگر پیش جناب مجد و معالی او در شارع طریق سنگی بمشابه حجر الاسود
انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر مثال آستین از بام فرو گذاشته و از ملوک و سلاطین آفاق هر که بمعبد الخلافت تقرب جستی آن آستین را بمثال ذیل کسوه کعبه معظمه زیارت کردی و
مانند عبدالله اوبان بر سنگ بوسه زدی و بازگشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعد بن مظفرالدین ابوبکر طاب الله مثواه مولانای عالم مجدالدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز به بغداد رفت
و بجهت فرط تقوی و جناب سلطنت خلافت او را بر سر اسلام اکرام نمودند مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نموده مصحف مجید را بر سر سنگ نهاده بوسه بر آن زد و سعادت
چنان بود که در اعیاد خلیفه از بستی بر رفتار بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر سر دوشی و خواص و عوام مخرجات و بوتات که بر ممر مرکب خلیفه میبود
بکرایه رفته بودند که نوبت بغداد وجوه کرایه کردند مبلغ سی هزار دینار بقلم آمد و در بغداد در کمال اقتدار مستعصم زیاده از آنست که امثال این گنجایش آن داشته باشند و در آن اوقات

صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عزیز مرسوم و علوفه میستدند و خدم و حشم و امرا و ارکان دولت مستحفظان ثغور و سرحدها برین قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمان شاه بود و ممدوح شیراز الدین
او ما بقی و توابع آن صغیر و کبیر و سرای از مقربان حضرت بمزید اقتدار و اختیار اشتهار داشتند و منصب وزارت بمؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود و او بکرم جبلی و سخاوت و عزیزی سرشت و
در شیوه نظم و نثر و علم حکمت متبحر و در عربیت عدیل و نظیر نداشت و هر چند او در حل و عقد و رتق و فتق امور مستند و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت لما یجب و ینبغی احترام او نمینمودند و بر زبان او
ادب با وی زندگانی نمیکردند عاقبت اعتقاد او با خلیفه سوده گشت و سبب قوی در تغیر نیت و تکدر صورت اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بواسطه حمایت و تعصب اهل سنت و جماعت
که از مرتبه اعتدال گذرانیده بود طایفه از لشکریان را فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده جمعی بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند ناسور گردانیدند و بنین و بنات ایشان را برهنه بر کفل استران
سوار کرده از میان بازار بگذرانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلو مینمود از مشاهده این صورت متوحش و آزرده خاطر شد و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز از این حرکت نا ملایم پسر خلیفه را لعنت
و نفرین کنند بالجمله در آن اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر ممالک سلطانان و قلع قلاع ملاحده لعنهم الله علی حده فراغت یافت و صیت مهابت او در اقطار آفاق شایع گشت ابن علقمی وزیر از سر جفا در
خفا رسولی ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار الخلافت و سده امامت چنان ذکر نمود که اگر ایلخان بصوب آن دیار عنان عزیمت سبک گرداند پیش از آنکه بتوجه موکب منصور احتیاج
افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم میشود و همچنین را بدلایل و شواهد معقوله استحکام داد و ایلخان بمجرد پیغام اعتماد ننمود و در نهضت بجانب دار الاسلام تساهل مینمود چه در آن اوقات کثرت جنود
و وفور اسلحه دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت و حال آنکه او کماهی حال آن و رسولی جلو خیو را با نواع و حیت را با لشکری سنگین از مغول که در بیباکی و بیباکی با شیاطین و غول اشتراک داشتند بدفع
فرستاده بود و ایشان خائب و خاسر از معرکه سپاه عرب عنان برتافته بودند و هنوز صورت آن وقایع از اذهان انتقاش نیافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در تاکید مبانی اعتقاد و معاهد وثوق طلب داشت و بسهو
رخصت مراجعت یافته از انهی الضمیر پادشاه اعلام داد و ابن علقمی علی التعاقب و التوالی رسل و رسایل ببارگاه عالم پناه میفرستاد و معروض میگردانید که من بعد انقطاع اتیان ایلچیان
عهد خویش منقطع خواهم گردانید و در تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود و چون با خلیفه در مقام خدیعه و تضییع آمده ام و بواسطه اضاعت سپاه و اولاد از روی آن ارم حکومت این مملکت بگماشتگان پادشاه
گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان در میان آن خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در ملازمت او بدرجه رفیع و مرتبه بلند رسیده بود و در تقرب ابنای زمان در گذشته مشورت نمود
و اوضاع فلکی و دلایل نجومی استکشاف فرموده خواجه بعد از تسدیر تقویم و طالع کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفت و مشقتی بدست
میسر خواهد شد زیرا که دولت امامت و خلافت عباسیان انقراض یافته و سر آمده و هلاکو خان خواجه نصیر الدین را در این حکم مصدق داشته بارای ثابت و ضمیر منشرح فرمان داد تا لشکریان اطراف ایلوس بجانب بغداد آماده سپاه
نویان اول مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و با بجو نویان ملحق شده جانب غربی بغداد را مخیم اقامت سازند و ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدت او بهدف مقصود پیوسته و سده خلافت معرض زوال است که لعمر وزیر الحمد لله
والمنة که مجموع سلاطین گردن اقتدار و داغ اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین بر جبین عبدیت نهاده اند و صیت نفاذ حکم و سطوت ملک کثرت او خزاین عامره از یمین و یسار بر بر و بحر و صبا و شمال اتفاق گرفته و حساد و ضدها را مجال
آن نمانده که از مقام خود قدمی پیش نهند و بر کمان فاسدان و طالبان مملکت آتش حقد و حسد ضمیر ایشان را فروخته است مضمون آن مقال معترفند که نوبت امامه لا اخرقت اکنون که سال چند تریع ماند ما باز
خزینه بسیار که منصور داده آن مقتضی آن است که بزرین فکر در این مبعثه نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید عظما و سران لشکر را باطراف جوانب فرستاده آید و باشغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفر باشد خلیفه
تدبیر ناصواب آن رای را وزیر پسندید و بر بی مدبر بوطه اساسا رخصت داد و خود باستماع الحان مشوشه و مشاهده غلمان و رقص تلذذ بانواع ملاهی و استیفای صنایع مناهی اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را
به بهانهای متنوع متفرق و پراگنده ساخت و ایلچیان بعد مقرب زمان تنظر طالع مسعود و موید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمده از اقطار ممالک لشکر بیپایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بجانب بغداد روان شدند در
بعضی تواریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع اسمعیلیه هلاکو خان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده مستعصم را جهت آنکه لشکر بمدد نفرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ایلچیان گفته بود که از زبان ما خلیفه را بگویند که از کبر
به پیر و دو ر نمنشت از آن آفتاب یکل میندای که ریزه شوی اکنون بعضی باضی اگر بیچ و باره بغداد خراب سازی و خندق بنیاد زی و مملکت بفرزند خویش سپرده نزد ما آی و تنها بمانی و اگر خود نیائی
وزیر و سلیمان شاه و دوات دار را نزد ما فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر پند نشنوی و نصیحت گوش نکنی لشکر مرتب ساز جنگ را مهیا و آماده باش که ما کمر محاربه بر میان بسته ایم و اگر از خشم لشکر
بغداد کشیم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی مصراع ز گردون گردان بزیر آرمت ... پلنگی ببالا چو شیر آرمت ... نمانم کسی زنده از لشکرت ... در آتش نهم شهر و بوم و برت ... اگر خواهی که خاندان قدیم
تو برقرار بماند از فرمان ما سر متاب و تمامی اگر سخن ما عمل نکنی آن را خدای جاوید داند و چون ایلچیان ببغداد رسیده پیغام گزاردند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت بهلاکو خان نامزد کرده جواب داد
که ای جوان نو رسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده بمساعدت دولت و اقبال دو روزه چه مینازی با من بخبری که ای بی بخواه مگر شنیده نمیداند که از خاور تا باختر که بندگان خدا در سرای این دولت آگاه است مطیع و فرمانبردار این درگاه اند
و چون پراگنده کان لشکر من جمع شوند اول کار ایران سازم و بعد از آن روی بتوران نهم و هر کس را در مقام خود قرار دهم از راه دوستی بجز اسم معرکه نمای و اگر جنگ داری سوار و پیاده هزاران هزار مستعد است کار
و از ایلچیان ایلخانی از بغداد بیرون آمده صحرا را پر از عوام الناس یافتند و آن بیخردان زبان بدشنام و سولان کشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبی کرده آب دهان بر ریش ایشان انداختند تا مگر حرکتی از ایشان
صادر گردد که او را دست آویز و مزید تعرض سازند این معنی بسمع وزیر رسید جمعی از خواص و غلامان را فرستاد تا ایلچیان را از آن مهلکه خلاصی داد و رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند عرض

داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه را زیاده گیاست و وراثتی نیست که با با چون کمان ناراست است اگر خدای جاوید مدد دهد او را چون تیر راست گردانم آنگاه فرستادگان دار الخلافه را بازگشته
و آمده او را رسالت کردند ایلخان استماع آن کلمات نمود دلتانه بر آشفت و گفت خواست خدایی با نقوم تن بهیچ دیگر است که امثال این امور اندیشیده در سنه خمس و خمسین و ستمایه موافق لوی ئیل از مقام همدان گذشته
رسولان دار الخلافه را رخصت انصراف ارزانی داشته به خلیفه پیغام داد که حب مال و جاه چنان بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید که مستعد کارزار باشی که من با لشکری فزون از مور و ملخ
رسیدم رسولان به بغداد رسیده مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر کردند ابن علقمی کیفیت حادثه را معروض خلیفه گردانید خلیفه با وزیر گفت مقتضای تو در دفع این خصم قاهر قادر چیست وزیر گفت که چنین خصم
بند اهل را زبان باید مالید چه جمع خزاین جهت وقایت عرض و سلامت نفس میباشد حالا مصلحت آنست که برای پادشاه را از خروار ها از نفایس امتعه دیگر هزار شتر بختی و دیگر هزار اسپ تازی با ساز و آلات ترتیب باید کرد و برسم
شاهزادگان و امرا علی اختلاف طبقاتهم تحف و هدایا فرستاده خطبه و سکه بنام ایلخان باید خواند و زود تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده فرمود که با تمام آن امر اشارت کرد اما مجاهد الدین ایبک دواتدار صغیر
میگفتند بنا بر عداوتی که با وزیر داشت با اتفاق جمعی دیگر معاندان بوزیر معروض مستعصم گردانیدند که وزیر در این تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا سعی خود را نزد هلاکو خان مشکور گرداند ما امرا و لشکریان را در بلاد محنت
افگنند مصلحت آنست که لشکر جمع آوردیم و سر راه بر خصمان بگیریم خلیفه بدین سخن از صوابدید وزیر اعراض نموده از سر فرستادن تحف و هدایا درگذشت و بعضی از نسخ بنظر رسیده که چون خبر توجه ایلخان به بغداد رسید مستعصم خلیفه با ابن
علقمی وزیر در باب دفع لشکر بیگانه مشورت فرمود وزیر او را ببذل اموال ترغیب و تحریص نمود تا از کرام اموال احتراز و اجتناب واجب شناسد خلیفه گفت لعلیک الطول البحی رأیش در بد از عقل کوتاه رای و چون لعزم محاربه لشکر تاتار
هم بر مستعصم دشوار شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد ابن علقمی گفت لعلیک الطول بر ارباب بصیرت روشن است که چون از پیچ ده تقدیر امری بمنظر وجود میرسد اسباب آن بی اختیار و اشباه از خرج بیرون آید و از زمین و دید
حسن تدبیر و طول تفکر مردم در دفع آن امر کوتاه اندیشان چه رسد زیاده تاثیری کند لاراد لقضائه و لا معقب لحکمه و چون قول الاول نزد ارقم حرف واو درست تصویب اقلام شکستن قسم بر سر حرف حکمت رفته باز میباید که خلیفه تا جوجو
شیوع آوازه دشمنی آنچنان تو بی پنبه غفلت و غرور در گوش کرده پهلو بر بستر استرفاه و سرور انداخته بود مقربان بارگاه خلافت که پرچم عنایت در فتن بالا کشیده بودند سده امامت را بدان کسالت
و بیخبری ملامت کرده معروض داشتند که غلبه و بطش قوم تاتار در اقطار منتشر و مستفیض است و اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند و برخورده بین ظاهر که بی لشکر موفور و استعداد نامحصور
مقاومت با آن جماعت در حیز طاقت نیاید علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد زیرا که چون سیل از سر گذشت در گرداب حیرت دست و پا زدن مفید سلامت نباشد مصلحت آن نزدیکتر که در زعات
مهمات اهمال ورزیده نشود و پیش از هجوم خصم به تنبیه و رست عسکر واجب الاذعان باستجماع عساکر از نواحی اعمال اشتغال باید داد که قوام مملکت و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغ بال
بی شمشیر و تیر اندیشه صحیح و رای درست احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و دیر قول وزیر را اعتماد نباید کرد که غرض او از این تزویرات استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت است مستعصم گوش هوش از
استماع این نصایح بر ساخته بهیچ حال وزیر را توقع استشارت گردن ننهاد گرفت و آن پر تزویر سخنان مشفقانه را بی وقع و اعتبار ساخته میگفت لشکر مغول را مقاومت با شیران بیشه بغداد چگونه میسر شود لا اقل
بجورانی فی المثال از بام خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند ... نا چیز گردانند از این سخن عجب و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافته و سر رشته عقل و رای برتافته از توجه لشکر تاتار خیال
بر نگرفت و وزیر بر آمدن سر فتنه و تضعیف منصب خلیفه اشتغال مینمود تا فرزین بند حصن حصین ... کیفیت کشاید ناگاه در این اثنا خبر رسید که سونجاق و باجو نویان با طایفه از امرای لشکر ایلخان از طرف
غربی متوجه مدینه السلام شده خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین ایبک مستنصری را با دو هزار سوار بدفع ایشان نامزد کرد ... اول حمله لشکر مغول انهزام یافت داود فتح الدین
دیده بود و غبار معرکه بر سر او نشسته بود هم از مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشید و مجاهد الدین ایبک شغبه جنون با قلت تجربه منضم داشت این سخن را بر نوعی از تحمل حمل کرده جواب داد
که حقوق آباء و عوارف امیر المومنین ابن نوع مکافات میکنی که بدین روز مدافعت با اعادی آنحضرت تجاهل و تکاهل ظاهر ساختی صلاح در آن مینماید که پیش از آنکه مخالفان بدوی متفرق گردند از عقب ایشان شتافته هیچ خاطر
از اعدا هلاک فارغ گردانیم فتح الدین جهت دفع سوء تدبیر او بر رای ایبک ... تعجیل نموده و در عقب رفته فرمود تا علی الفور لشکریان از پی منهزمان روان گشتند و چون بغدادیان از شهر دورتر افتادند مغولان عنان
مراجعت معطوف گردانیده بمحاربه و مضاربه مشغول شدند و از روز تا شب دلیران هر دو طرف ... در برابر یکدیگر فرود آمدند مغولان در شب سیل فرات را بر لشکرگاه
بغدادیان فرا راندند ... شب کشیدند سپه بغداد چون نرگس از خواب بر آمده خود را مانند نیلوفر غرق آب یافتند و اکثرها ...
بعضی را که اجل اسکیر نشده بود از بیم تیغ خونآشام راه شام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسید مجاهد الدین ایبک با معدودی چند ... بغداد در آمد و خلیفه ... اکمال عقل بدان شدانید
که الحمد لله علی سلامت مجاهد الدین همچنین از عقل مستعصم حکایت کنند که چون خبر ... ایلخان مسموع او گشت که ایلجیان ... رسیده اند گفت ... توانند گذشت عرضه داشتند که سپاهی بسوی بغداد متوجه
بر روی آب و یا چون موج سنگ نیز و قلل جبال عقاب را سایر پرواز نمیماند و در اثنای این واقعات خبر وصول رایات ایلخان متواتر شد و بروایتی در دهم محرم سنه خمس و خمسین و ستمایه سپاه گیتی ستان فوج فوج
رسیده بارگاه هلاکو خان را در برابر برج عجمی برافراختند ... خلیفه فرمود تا دروب بغداد بسته شد
گرداگرد برج و بارو استحکام دادند ... سلیمان شاه ... به مضاربه و محاربه مشغول بودند ... گشت رایات عقاب پیکر ایلخان را
از سر قهر بر افراختند و از جانب ... محاربه قتلغ برافروختند و از بام تا شام مکافحت ... منجنیق و فلاخن چون ادعیه مستجابه در الصعود بود و مانند نوازل

قضات و ائمه و خلق بی‌اندازه از اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند و چون شب شد هر کس بموضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر کار نخستین رفتند و قول شده بجانب ... آتش حرب اشتعال یافته شد و کفار
این حالات سادات حله چون مجد الدین محمد بن حسن طاوسی و سید بدر الدین یوسف و غیرهما در صحبت رسولی سخندان مکتوبی بحضرت ایلخان فرستادند مضمون آنکه از اجداد ما آبائنا آمده که امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب با سید گفته که شما بر عراق عرب متولی شوید و حاکم این دیار بقبض قبضه اقتدار شما گردد و ما بطیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم و هر چه اشارت عالی نافذ شود بدان قیام
نمائیم ایلخان از استماع این سخن مبتهج و مسرور گشته بسیورغامیشی و اعضاد ایشان فرمان داد و شخصی را از ملازمان بشحنگی آن جماعت فرستاد و اهل حله بسلامت و عافیت پوشیدند و در محال و منازل
خویش قرار گرفتند اکنون خامه مشکین شمامه اراده آن دارد که قصه تسخیر بغداد را بر روایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگرچه قصّی و نماید عقلا دانند که منشاء آن چه سبب بعضی از عقلا
آورده اند که چون چند روز از محاصره بغداد گذشت و مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آتش فساد اهل خصومت درون خانه و آشنایی دوری با بیگانه و دشمن پنهان سدود آشکارا استیلاء کرده بود این
عدد چهت دورین ... دستگیر مرد دانا و کسیت و وزیر خود تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه تتار در غایت قوت و شوکت اند و در ولایت ... تواتر رسید و آثار عجز و انکسار ضعف و افتقار بغداد بروز
احوال ما و فقدان ملازمان دار الخلافه ظاهر و لایح تر میگردد و شهر چندان سپاه نیست که با استظهار معاونت ایشان دفع مخالفان توان کرد صلاح جو و صواب در آنست که حضرت
امیر المؤمنین ترک منازعت و مخالفت کرده بر گ موافقت و مصادقت ساز دبی تأخیر و تسویف از سر دور طوع و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست ببارگاه هلاکوخان شتابد و بیذل نقالیف ذخایر
کشاید و عرض ارکیت ببنجانب اهم از اموال است و چون خلیفه از زلال مودت شاد گشت و بعد از تأکید قواعد استیناس الفت بحسن تدبیر بنیاد مصاحبت مستحکم گردانیم تا از محذرات او و چنگیزخانی دختری با پسری جهت ما خلف صدق
امیر المؤمنین در سلک ازدواج آید و ذریت از صدف مخاصمت و تحت زوجیت پسر در آید و بدین تقریبات عرصه ملک و دین از سمت مشارکت گیرد و دبهت خلافت و حشمت سلطنت اتحاد یابد و در میانه دعا و اسول
چند پیر از خلق بامن و ... مانده جاه و عظمت ملازمان عتبه علیا روز بروز افزون گردد و سیلاب خوف و عرب ... خلیفه و ملازمان جناب ... داشت که تمیز از شر و خطا از صواب بری و مبهم بود از ظاهر کلمات
مولوف معلمه گشت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با امرا و پسران ابوبکر و عبد الرحمن و طایفه کثیر از دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص ملازمان عزم بارگاه ایلخان کرده از شهر
بیرون آمد و ایلخان ... پیر شهرستان یعنی دار الخلافه بغداد در آمد و هم در ... عزره بنیز ... من ... علی الاخبار مفصل تر از این روایت بوجهی دیگر آنکه چون بایجو نویان و سونجاق بهادر بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین مجاهد الدین دواتدار بود
غالب شدند ... بر جانب غربی مستولی گشته در حوالی شهر یکبار دجله فرود آمدند و از طرف شرقی کیتوقا نویان تیز قدم نهضت کرده با لشکر انبوه رسید و ایلخان از قراقچی ... گذشته با امرا
پیوسته بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون موج ملح از اطراف و جوانب در آمده بغداد را چرگه کردند و دیواری بگرد شهر بر آوردند و دیگر روز سه شنبه بیست و سوم ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمائه
حرب جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چند گاه اتباع ایلخان ... سنگ منجنیق بعضی از بروج خراب شد و اندیشه بسیار در ضمیر خلیفه استیلا یافته عاقبت وزیر را بیرون فرستاد
و التماس ایلچی بجهت ... ایلخان فرموده که وزیر را نفرست تا بنای مصالحه مؤکد گردد و ایلچی را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعده خود وفا نماید ایلخان گفت این شرط را او بهمدان کرده بود اکنون
رسیدیم و دریافته و آشوب و در تنوع آمده یکی قناعت چگونه توان کردن بعد از آنکه خلیفه سلیمانشاه و دواتدار را هم بفرستد و رسولان خلیفه بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و
پادشاه از ایشان التماس کرد که به شمشیر در آتش ... یکبار ... ملتهب شده کرد ... بر گشتگان ... ایلخان فرمود تا شش تیر ... نوشته و بر تیر بالیسته از شش جانب بشهر انداختند مضمون آنکه
سادات و قضات و علما و مشایخ و کسانیکه با ما جنگ نکنند از پاس و سطوت ما ایمن باشند و کار بجائی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بالا بر آمده مردم بغداد را از آن موضع دور کردند و دواتدار دید که عنقریب
مضیف با اتباع خویش در کشتیها نشسته اند و بر روی آب روان شدند چون از برابر قریه العقاب بگذشت غالب از لشکریان که بسر کار آن ... راه در آب پیش ... شده بودند تا کسی اگر کشتی نشسته بگریزد مانع آیند سنگ و منجنیق
و تیر و ناوک بر پر اعظم روان کردند و سه کشتی بچنگ آورده سکان آنها را بکشتند و دواتدار بالضروره بازگشت و خلیفه از این حال اطلاع یافته دل از ملک و ملل بر گرفته فخر الدین و اصفهانی را با دو درویش
را با اندک تحفه بیرون فرستاد که ایلخان ملتفت پادشاه بدان سخن و آن تحفه التفات نفرمود و رسولان محروم بازگشتند و روز دیگر ... خلیفه ابو الفضل عبد الرحمن با جمعی اکابر بارگاه ایلخان شتافت و اموال و احجار
بیشکش آورده آن نیز مقبول نیفتاد و دیگر روز وزیر او پسر بزرگتر ابو الفضل و اکابر اعزّ ... السلام بشفاعت بیرون آمدند اینهم فایده نداد و ایلخان وزیر و الحق بلیش ... شهر روان کرد تا سلیمانشاه و دواتدار را
بیرون آورند و جهت تسکین ایشان بر پیغ و بانیز فرستاد و گفت خروج خلیفه برای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید و سلیمانشاه و دواتدار طوعاً و کرهاً بملازمت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان
بشهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند که عزیمت آن است با ملازمان خاصه بجانب مصر و شام ... سلیمانشاه و دواتدار ... زمان بجنان در آمده خلقی کثیر از لشکر شهر بقصد خلاص بالنیا باتباع مذکوره روان شدند و چون بازو
رسیدند همگی را بر صده و هجده قسمت نموده بیاسا رسانیدند و دوا ... بری ... سیدی ... ایلخان ... غضبناک شده فرمان داد تا لاوارن ... متحصن بغداد استیصال نمایند
بسلامان برجسب فرمود ... و دواتدار را با اتباع بقتل آوردند و سلیمانشاه ... را بسته بپای سریر اعلی حاضر گردانید ایلخان از روی سیاسی گفت تو منجم نیستی نجوم و سعود و نحوس روزگار ... خود و قایل ملک
سلطنت چگونه رسید چون بدید ... طریق ... سلوک ادا ... و چند ... گوهر ... کرد و آن بیچاره جواب داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نیکو خواهان نمیشنید و بعد از سوال و جواب اکثر از ... و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند
و چون خلیفه دید که کار از دست رفت با پسر میانجی ... نیز با ... تحف از سادات و قضاة و مقربان حضرت و امراء دولت و خواص بیرون آمد چون بدرگاه رسید خلیفه و اهل آنجا باده پنجاه ... از آمد

دو گیدایی را مانع آمدند ایلخان عنان نجم اهل نفاق سست مطلقا از خشم بر ناصیه خود ظاهر کرد و خلیفه را پرسش گرم نموده با او گفت که به تمام شهر نویس تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ایشان
را شمار خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا در دادند که هر که حیات مطلوبست اسلحه افگنده بیرون آید و ایلخان شنید سواران شاه فوج فوج می آمدند و مغولان ایشان را بقتل میرسانیدند و بعضی از مورخان نوشته اند که این واقع شده که سلیمان
داوی وی شیر ایلدرین را گرفتند و روس ایشان از امرای سلطان بدرالدین حاکم موصل فرستادند و خلیفه با اولاد و خدمه توقف کردند موکلان بر ایشان گماشتند و دیگر دست مستعصم لشکر مغول بکوب
از ملع سلیمانی پیشا ایلخان با بازیافتن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال مضافات آن فرمان داده تا در آن خوف و غارت عقلا عمیق باز نمانده بجنبش آمدند و لیکن در کمینها باکان شایع و آتش سیاه خفتند
با ماند شاهین گرسنه که توجه کبوترخانه شود در شهر تاختند و چندان کشش و کوشش نمودند که از خون عزیزان سیلان نیل و دجله زاد ازدحام در جهان آمد و خزاین جامع و حرم محترم و اماکن عالیه اساس و قبه باب الحجر داده
سرادقات قصور امامت را مانند خجلت زدگان سرو پیش انداختند آتش قهر صاعقه کردار خشیان بر فروخت که محلات و سوق بلکه شاه العیبی ازهار تا عمارات و بال بغداد پیوند بود و ذخیرت و ارباب
نعمت و اسباب خیر نمود از کبار ماند و از کوی یا شهر کوی ایوان بی نشیمن نه بی مرقد آن شهر سیمی حالی بیمن نمیر و حصین برجا طول چاه و ایوان ای ایشان بر جا بنگاه او زنی و از زراع سفید غبار مغول تاتار نماند اولادی که
بکه دیدان خوان طبق و جامات و کاسات زرین و مرصع سطح خلیفه و بیت الشراب او هر آوردند و از عهده حساب آن بیرون آمدند و همه آنها از سرخ شبه و صاحبان افروختند و در این فتنه و آشوب آسیب ایلخان
نقد و فاقه صاحب جمال فرا خوشند و در نقد و اجناس و صد و چهل مسایر و مالک جناب عربی و بغال قیمتی و غلامان رومی و زمینی الاغ و قبچاقی و ماهرویان با خطا چندان مجموعه است که در خزانه ایلخان
دام او و اولو میان نمیگنجد و از کثرت زر و جواهر قیمتی و نفایس متعه و لطایف مشترکه بهر بهاد و خوشیکس که از مخزن خلیفه و خانه های ارباب و خواص و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت
آخر حیات الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی عمارات بلدان از فتح آن ملت و طیبه و زالیدان گشت اورده ایلخان روز دیگر بعزم نقش صحت خزینه بدانجا رفت
و از طوی داده با خلفا خلیفه را بخواند و چون حاضر گشت با نشست گفت تو میزبانی و ما مهمانانیم ده خوانداری بیار مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت و آن حال خیانه و حیات اوده بر دو استیلا یافته بود که نفایس خزائن را
خیمه تسلیم نمود تا قفل آنها را با خزاین شکستند و ده هزار حیاد وجه از مرده ساختند مهر بر سر خزانه ها نهاد بادشاه مانند والی ماده اتفاقی بیان نکرد مجموع آن را ایلخان تقسیم نمود و با خلیفه خطاب
کرد که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ماست خفایای خلیفه را بخواه و خزانه توزید الکنون لطیفه نماید از نفیسات و دفاین چیزی گوی آنشاه که صحن خلافت را کرده بود زیر آن بیرون آوردند که در آن مواضع
حوضی بزرگ که مملو از طلا یافتند که هر یکی بوزن صد مثقال در میان بازار تاریخ و اخبار مشهورست که چون ناصر خلیفه بدانجا رخت کشید و حوض از طلا پر کرده بود و مستنصر ادوار که نوبت خلافت
به وی رسید روزی با یک خادم که محرم او بود بر کنج رفت و گفت از آوا میکنم که این کنوز را در مصارف جو و انفاق کنم خادم گفت مستنصر خنده او را
بر سر ادب حمل نمود و اتفاقا این سخن را خادم گفت تو نیز در خدمت جد تو بودم امیرالمؤمنین فرمود که از خدای عزوجل میخواهم که حوض پر شود از اختلاف این آرزو متعجب شدم
و مستنصر مجموع آن جواهر را باستحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب مقدر داشت و ذکر جمیل و نام نیکو باقی گذاشت و چه خلافت به مستعصم رسید بخلاف اسلاف شعار خود ساخته با حوض از آن حوض را
بطلا احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده یکی از آنجمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از او باز گرفتند و چون بیطاقت گشت از موکلان طلب
طعام نمود ایلخان از التماس خلیفه اعلام داده فرمان داد که طبقی از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند که حکم پادشاه است که از این تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد ایلخان
فرمود که بفدیه جان خود روان چندین هزار خلق بخشیدی و به سپاه ندادی تا مملکت و ثروت از تعرض لشکری چنین جان ستان که حکم عذاب آسمان دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب
یافت دل چون کوزه زرگران دم گرفته و آب چشم دیده بیستم دیده یا من قبول یافته خیال اراده از گریه او کار بسامان نشود آخر کار از آن را برونی شد و ایلخان در القا رو امام خلیفه با خواص مقربان
مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر از این ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها بوی پیوندند و مستعد
حرب بر سر گیرد و بار دیگر تجشم رکاب گردد تو را سامانی و کیفیت سفر احتیاج افتد و مر دفع آن فرصت فائت نگردد و در شسته اختیار با امید آنکه باز بچنگ افتد از دست نباید داد معنی عدم
تصور نتوان کرد و فتنه که بالیست افکنده به مشایعت عهده آن رفته نیز ایلخان چون این تدبیر نصیحت مشفقان از شایبه مبراست به قتل خلیفه فرمان داد حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه
رسانید که اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تاریک گردد و علامات قیامت آشکار مشاهده افتد و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شد و از امیر خواجه نصیرالدین طوسی
مصلحت پرسید گفت از آن که ای پیغمبر یحیی معصوم را بقتل آوردند هیچیک از اینها واقع نشد اگر حسام الدین میگوید که بر قتل بنی عباس این احوال مترتب میشود مسلم عقول نمیشود زیرا که چندین از ایشان را
بکشتند فلک دوار و روزگار بیمیان برقرار بود و نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین تا یکسال آن بیان عجیب استماع نموده به قتل خلیفه عازم گشت و بعضی گفته اند که چون بر تیغ مباد
خلیفه مبادا شد طایفه معروض ایلخان گردانیدند که شمشیر بر چون مستعصم نگین نتوان گردن زد حرم سوختن افتاده ایلخان فرمان داد تا او را در نمد پیچیده بر شیوه انکه مدی مالند اعضا و اجزا آخرین خلیفه عباسیان را
ساختند و از حس حرکت باز ماند و بعد از مستعصم با جمیع آل عباس که در آن حال از ایشان جانی بود از بیرون یا بر داشتند و چون دست از قتل و غارت کشیدند ایلخان فرمود تا بقایای خلق که اکثر ایشان در زوایا
لباس اختفا پوشیده بودند بیرون آمدند و مردگان از شوارع بر گرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون ایام دولت خلفای عباسیه بپایان رسید سلطنت ایلخانی بر ایشان استقرار گرفت یک نسبت ایلخان

پیش برده بود و حکومت بغداد برودی مقرر گردد اما پادشاه بواسطهٔ کفران نعمت زیاده بحال او توجه ننمود و بخاطرش گذشت که از کسی که با مخدوم خویش بیوفائی کند وفا چون طمع توان داشت
و علی بهادر که از لشکر ایلخان نخست او به بغداد در آمده بحکومت آن دیار حسب فرمان متعین گشت بسبب آنکه در وقت محاصرهٔ بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از یعقوبیه تغار و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن
سرزمین را باو ارزانی داشت و خدمتش بر سبیل فرمان دهی مدینة السلام بی منازعی تکیه زد و چون قصهٔ ابن عمران نوعی غرابتی داشت دو سه کلمه در آن باب ثبت می افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران
از جملهٔ اراذل الناس بود و فی الجمله سوادی از بیاض فرق کرده بخدمت عامل یعقوبیه قیام نمودی و پیش از یکسال از نهضت ایلخان بولایت بغداد عامل یکروز بر بستر استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران
نهاده خدمتش شرایط دلاکی و تعمیر بجای می آورد ناگاه خواب وی غلبه نموده اهمالی در خدمت واقع شد عامل از وی پرسید که موجب سست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطهٔ استیلای
سلطان نوم تقصیری رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بخوابی چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده و رایات دولت مستعصم بتقاضای انتکاس یافته و مقالید حکومت دار السلام
بغداد با حشر ما در قبضهٔ اقتدار و ارادت من قرار گرفت از این سخن ستهزا و سخریت بر طبع عامل غالب شد لکن چنان بر سینهٔ ابن عمران زد که بر پشت افتاد در آن اوان که پادشاه محاصرهٔ بغداد می نمود ابن عمران نامی
خود نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آید و آن تیر را بجانب اردو انداخته بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون آن را بنظر پادشاه رسانیدند تیر ابن عمران بر هدف مقصود
و این معنی در خاطر ایلخان وقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان با هم قال آنکه مثل این مردی از بغداد کمتر بخاطر گذرانیده ابن عمر را از برای او فرستادند و او بسعی و من پادشاه گردانیده که اگر بر یعقوبیه شود
جریک ایلخان را تغار و علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم هر چند این سخن از قبیل محالات و مقوله ممتنعات مینمود رضا جنبانیده بنا بر التماس ابن عمران شحنه با وی داد و خدمتش چون انبارها و زیرزمینهای یعقوبیه
و نواحی آن که محل تعبیهٔ غلات بود وقوف داشت از مکمن ... بمدت پانزده روز لشکریان کثرت ... انقیاد او در منصوب ... بقبال ایلخان داد بار خلیفه در آن بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت قضای حق
منت خدا ابن عمر ... بخاطر نکابسته بود ... داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم او مراد باشد وزیر از کرده خویش نادم و پشیمان گشت و چند روز در ناکامی بسر برد تا بخوبی گرد و
بهر کس توسل جست ... در میان جعفر ... و اذلال او مبالغه مینمودند تا باندک فرصتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفته اند که هیچ تن را اعتماد نشاید بروی زخم یافته و پادشاه تیر پیشه و دشمن که
فروتنی نماید و ... شعار خود سازد ... وفاداری و ثبات کند و غمازی که بر اسرار خویش ... دیگران زبان گشاید ... قبیل هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد بی گمان عیب تو پیش دیگران خواهد برد
و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار موسیقی عدیل ثانی بود و در عرصهٔ این گنبد دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده بر اصول بردها اثنی عشر چند شعبه تفریع
کرده بود دیگر بار بزبان او بود حلقهٔ انقیاد در گوش کشیده بدرگاه پادشاه شتافت از نصف نهار تا وقت غروب در آن علم در پیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بر بط مینواخت و بلیغ فریده گوش بساز او میکرد و اخر الامر
حال استاد فاد بر رحم حاکم گردانیدند ایلخان خدمتش را خوش آمد از بربط نواختن و حالی خطیر از ارتفاعات مستغلات بغداد بر سبیل مشاهره برای وی مقرر فرمود انعامات مزید داد و فرزندش در خدمت ایلخان بسر برد ذکر
نقل خزاین بغداد و ذخایر قلاع ملاحده بقلعهٔ دریاچه سلماس وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف به بارگاه فلک رفعت ایوان کیوان اساس هلاکو خان بعد از فتح بغداد بواسطهٔ شدت
حرارت اندیار مراجعت نموده عازم اردوی خویش که در خانقین گذاشته بود گردید و در آن اثنا خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و آنچه از حدود روم و ارمن و گرج گرد کرده و بخزانهٔ عامره انتقال یافته بود
مصحوب ناصر الدین ... بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کارفرمایان مملکت را فرمود تا بر کوهی که بساحل دریاچه ارومی و سلماس است قلعهٔ در غایت حصانت و نهایت متانت ترتیب داده تمامت نقود را گداخته و بالش ساخته
در آنجا نهادند و از فتوحات عرب و عجم حلی سنگین با بشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکوقاآن مصحوب یکی از نوئینان ارسال نمود و از کماهی حالات مفصل اعلام داده معروض داشت که بعد از این بجانب مصر و
شام عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده بیلاکات و اخبار بعرض رسانیدند منکوقاآن از وصول فرستادگان و شنیدن خبرهای ملایم مستبشر شاد کام گشت و ایلچیان را بعنایات پادشاهانه
سرافراز و مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لولو حاکم موصل که با سن عالی رسیده بود بر سم استقبال رفته بود و در خرجب سنه ست و خمسین و ستمایه بمجلس بهشت آئین پادشاه
شتافت از آن اعزاز و احترام او مرعی داشته در تعظیم و تکریم چنان معانی مبالغه نمود و بعد از شش ماه پادشاه او را رخصت داد که بوطن خود بازگشت و مدت عمرش از نود گذشته بود هم در این سال اتابک سعد بن اتابک ابو بکر از فارس
بعزم تهنیت فتح بغداد ... سلطان عز الدین سلجوقی هم در این سال از روم در حدود تبریز باردوی هلاکو خان رسید و ایلخان بواسطهٔ عصیان
بایجو نوئین از وی رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خدمتش بعنایت مستشعر گشته خواست که بحسن تدبیر و لطایف الحیل خود را از آن عذر تقاصیر بیامل بجهت رساند بعد از تامل فرمود که موزهٔ پادشاهانه دوختند و
اوراد از قبل آن نقش کردند و در اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت بلب تخشع بوسید و گفت امیدوارم بنده آنست که قدم مجسمهٔ پادشاه
سر بنده را بزرگ گرداند ایلخان را ترحم آمده از سر جرم او در گذشت و بشفاعت یکی از خواتین معتبر پرتو التفات بر مفرق روزگار او انداخت و در این انجمن خواجه نصیر الدین طوسی بتقریب به عرض رای پادشاه گردانید
که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر مغول به تبریز رسید لشکریان او با اموال رعایا دست تعدی دراز کردند و چون صورت جور و ظلم آن جماعت معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم جهاندار
نه ودر جهانگیری تیمار رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم بفریاد داد خواه برسیم ایلخان در جواب گفت که ما هم جهانگیریم و هم جهاندار با آنکه جهانگیریم و با اهل جهان در نه همچو جلال الدین بعجز و ضعف تمسک داریم
و سبب بستن رصد در ایام هلاکو خان مورخان اختلاف نموده اند بعضی از آن طایفه گفته اند که چون منکوقاآن از میان سلاطین مغول بتیزفهمی و دانائی اختصاص تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدس

حل سکه و این بود آن خاطرش سرزد که در وقت اقتدار او رصدی بنا نماید و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال آن را مشتبه بحصول
این مطلوب دیگر چیزی نیز در تعویق افتاد و بنا برآنکه اندیشهٔ رصد بستن در حاشیهٔ ضمیر منکوقاآن مرتسم شده بود و آوازهٔ فضایل و کمالات خواجه نصیر طوسی بسمع او رسیده در وقت وداع با برادر گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص گردانی
خواجه نصیر طوسی را بدین صوب روانه گردان اما چون در آن وقت خواجه در سلک کتّاب قلعهٔ میمون دز انتظام داشت و بعد از فتح قلاع اسمعیلیه گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مخالفت او جایز نداشت و فرمان داد که در موضع
مناسب بجهت رصد اشتغال نماید و خواجه بنا بر این مراغهٔ تبریز را اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکوخان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سایر ممالکی که بممالک مذکوره قرب جوار داشت فراغت یافت
جناب افضل المتأخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که باعمال رصد مشغول شوند زیجی استنباط کنند تا در حوادث مستقبلات ایام و سعادات خواص و کواکب و کیفیت
امتداد مال و نقص و بسط سلطنت و بقای ملک و توالد نسل خبر داده حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او گشت و علی ای تقدیر این زیج را تا چندان
مال که بتوسط استعمال و استجماع اسباب و مصالح آن کافی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین دبیران [illegible] و فخر الدین [illegible] را از موصل و فخر الدین
اخلاطی را از تفلیس احضار نمودند و در مراغه از طرف شمالی بر پشتهٔ رفیع بنای رصدخانه بنیاد نهادند مشتمل بر تماثیل مشکلات و تدویرات و حوامل [illegible] بر [illegible] درجه [illegible] گانه در صد بر وجهی
ساخته و پرداخته که نور روز در وقت سیر اعظم از ثقبهٔ قبهٔ بالا بر سطح عقبهٔ [illegible] افتد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کرهٔ زمین و
تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلاد و [illegible] جزایر و بحار [illegible] گردانیدند که بمنزلهٔ کتاب ممالک و مسالک از نسخهٔ خوشتر آن فراهم آورده اند و [illegible] حرکت
آفتاب [illegible] زیج خانی [illegible] در طالع سال [illegible] فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل از رصد کمین بگشاد چنانچه در موضع خود آید گفتار در توجه هلاکوخان
بجانب شام و متوجه شدن بدیار اسلام بعد از فتح بغداد ایلخان ایلچیان [illegible] نزد حکام شام فرستاده بود و ایشان را بایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر [illegible] جمعی دیگر که در آن دیار اقتدار داشتند جواب
بر وجه مرام پادشاه اسلام نفرستادند بدین جهت ایلخان [illegible] آنکه بر مملکت عبور فرماید و پیش از آمدن هلاکوخان حاکم حلب [illegible] زین الدین قاضی را بخدمت منکوقاآن با تحف و هدایا فرستاده [illegible]
و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین با یرلیغ و پایزه بحلب آمده و چون ایلخان متوجه ایران [illegible] حاکم حلب [illegible] از دلالی او [illegible] در خفیه ایلخان [illegible] حکام شام [illegible]
والی حلب نمودند و اگر [illegible] پناه بدرگاه [illegible] علاوه [illegible] پادشاه [illegible] بدر الدین لولو فرستاده پیغام داد که چون پسر تو [illegible] گذشته [illegible] از این
یورش معاف [illegible] باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانهٔ سفر شام گردانی و بدر الدین حسب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان
جلال الدین خوارزمشاه را که [illegible] داشت در حبالهٔ نکاح آورده بعد از آن پرتو التفات بر ساختن لشکر انداخته کیتوقا نویان را مقدمه و [illegible] میمنه و میسره را [illegible] سونجاق و دیگر
امرا سپرده روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنهٔ سبع و خمسین و ستمایه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید [illegible] را با طایفهٔ [illegible] تعیین نمود و ملک صالح را با [illegible]
فرستاد و بنفس خود [illegible] متوجه [illegible] شد و بعد از استخلاص آن بلاد نصیبین و حران [illegible] بجنگ گرفته آتش قتل و غارت و تاراج در آن ولایت زد و از فرات عبور نموده و قطع مسافت
کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد و امرا و نوئینان را بدیگر دروازه ها فرستاد و اهالی حلب [illegible] قلعه [illegible] شده از ایلی و طاعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان [illegible]
[illegible] منجنیق نصب کرده لشکریان بجد هر چه تمامتر محاربه آغاز نهادند و آخر الامر طایفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق درآمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار [illegible] بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر
آن بلده مدت چهل روز محاصرهٔ قلعه امتداد یافت و بسیاری از سرداران سپاه در آن وقعه زخمدار شده [illegible] اختصاص یافتند عاقبت مغولان قلعهٔ حلب را در حیز تسخیر و تصرف آورده [illegible]
را [illegible] غنیمت فراوان گرفتند و چون از این قضایا فراغت روی نمود ایلخان [illegible] اهتمام بتسخیر شرفات قلعه دیگر که از اعمال [illegible] حلب بود افگنده چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند
عاقبت کار اهل حصار بسر حد اضطرار رسیده امان خواستند بشرط آنکه فخر الدین ساقی که با [illegible] معرفتی داشتند در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورد که عهد و میثاق در میان
آورده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخر الدین در باب عدم تعرض ایشان قسم یاد کرده آن [illegible] از محصوران [illegible]
از مرد و زن حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره را بقتل آوردند الا [illegible] که بواسطهٔ مهارت در فن [illegible] خلاصی یافت و ایلخان حلب را بفخر الدین ساقی داده [illegible]
موسوم گردانید و بعد از چندی حلبیان از فخر الدین شکایت کردند و [illegible] حکومت حلب بزین الدین [illegible] مفوض گشت و چون اهل دمشق از تسخیر
قتل و غارت حلب خبر یافتند انواع تحف و هدایا مهیا نموده بمصحوب طایفهٔ [illegible] بخدمت ایلخان فرستادند و [illegible] ایلی و انقیاد [illegible] و ایلخان [illegible] کیتوقا نویان را بضبط
دمشق امر فرموده و چون [illegible] اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده [illegible] امان یافتند نویان [illegible] پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] گردانید در خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیده خبر واقعهٔ [illegible] منکوقاآن [illegible] ایلخان از استماع [illegible]
بلاد [illegible] گشت [illegible] کیتوقا نویان را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کیتوقا نویان در تسخیر قلعهٔ کرک که ملک ناصر در آن [illegible] سپاه

تا آنکه در سنه [illegible] اختیار کرد و [illegible] بود سعی نمود و ملک ناصر بصحبت فراغ خاطر دست داد دامان ایلخان زده مشمول و مبذول افتاده از قلعه فرود آمد و کشتن او را بار دیگر علم فرستاده و ایلخان بمقام عاطفت آمده ملک ناصر گفت که چون مقصر کرد حکایت دیار شام [illegible] خواهم داشت و تتمه کار ملک ناصر در این اوراق عنقریب گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل

و وقوع فتح بعضی از آن سرزمین سابقاً مذکور شد که ایلخان چون بدیار بکر رسید یشموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود سبب فرستادن شاهزاده آن بود که ملک کامل با وجود احتشام و عظمت پیشتر منکوقاآن [illegible] و ابتدای دولت [illegible] که ایلخان بجانب بغداد مشغول بود جمعی از افراد سپاه را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاده ایشان را خبر فتح دارالسلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده بازگشتند یشموت چون نزدیک میافارقین رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که این سخن [illegible] که من [illegible] نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان هلاکوخان وثوق و اعتماد نیست و مصداق این قول آنکه خورشاه و مستعصم و [illegible] الدین [illegible] اول نخست امان داده عاقبت بجان ایشان زیان رسانیدند [illegible] شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند و ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت که سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود بود از سپاه و رعیت دریغ نیست الحمد لله که من نه مستعصم [illegible] که از غایت بخل و امساک خاندان [illegible] را باد فنا داد و از این سخنان خلایق امیدوار گشته در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند روز دیگر که سپاه بیگانه بر گرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامیده در برابر لشکر ایستاد و جوانان جانباز در جولان آمده [illegible] چند کشته شدند و سواران شجاع [illegible] ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه آتش حرب افروخته خرمن حیات چند کس سوخته [illegible] دست تیر و کمان باز [illegible] و هم [illegible] دو سوار [illegible] آمده مبارز [illegible] و در روز سوم همان قاعده [illegible] روز چهارم [illegible] رستم دستان و اسفندیار [illegible] سواران ترکان [illegible] میکوفتند با وجود [illegible] گویند که در شهر [illegible] بود [illegible] لشکر [illegible] بدر الدین لولو [illegible] شاهزاده [illegible] حیران شدند [illegible] ارغون نویان [illegible] شاهزاده [illegible] ترکان [illegible]

[illegible] ملک کامل [illegible] شاهزاده [illegible] ارغون [illegible] ملک کامل [illegible]

[illegible] توجه یشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار باراده خالق زمان و زمین [illegible] ارغون نویان [illegible] قلعه ماردین [illegible] ملک سعید [illegible] ملک مظفر [illegible] ملک سعید [illegible] ملک مظفر [illegible] قلعه [illegible] تسلیم [illegible]

ایلخان رفت پادشاه باز خواست خون پدر آزاد کرده گفت چرا برین حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک مظفر بی تحاشی جواب داد که هرچند بعرض پدر میرسانیدم که از در ایلی در آید تا خون مسلمانان
ریخته نگردد فایده نداد و یقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار کس بیگناه کشته خواهند گشت برای بقای خلقی کثیر اعدام یکنفس اولی و انسب نمود و مع ذلک بجریمه معترفم
اگر پادشاه خلعت عفو بپوشاند و جای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر بلوازم نیکوبندگی قیام نمایم و ایلخان از سر مواخذه و عتاب ملک منظفر گذشته زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک منظفر مدتها
در آن سلطنت نموده هرگز با سلاطین مغول شیوه مخالفت نورزید و قول دیگر آنکه جمعی از امرا و اعیان ایلخان بفتح ماردین فرستاده ایشان نخست ایلچی فرستاده ملک سعید را بمتابعت و اطاعت دعوت نمودند و ملک سعید بی مبالات
سد گردانیده در روی قلعه بگشاد و بعد ازان بخدمت ایلخان مبادرت نمود و چون باردو رسید با هفت نفر از وزرا و امرا بمعرض تیغ قهر گذشت و ملک منظفر را که پدرش او را در محبس باز داشته بود بفرمان ایلخان
بیرون آوردند و او را بانواع عنایت و عاطفت سرافراز ساخته منصب پدر باو تفویض نمود و هو المراد **ذکر وفات سلطان بدرالدین لولو و تتمت حال ملک صالح الیسری** ملک بدر الدین لولو مدت
پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش به نود و شش رسید در سنه تسع و خمسین و ستمائه فرمان یافت و ایلخان فرزند او ملک صالح را تربیت کرده جای پدر باو ارزانی داشت و ملک صالح بعد
چندگاه برهنمونی بخت بد و ضعف طالع بدیار مصر رفته از اوج کامگاری بحضیض خدمتگاری افتاد و رکن الدین بیبرس پادشاه آن دیار هزار سوار مصری با او همراه گردانید تا معاودت نموده از موصل خزاین نقود و جواهر نقل
کند و ملک صالح چون باد بتختگاه خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرهای آن دیار شهر را محافظت نمایند و ارغون نویان را بجانب موصل فرستاد تا صالح را بهر کیفیت که باشد بچنگ آرد و چون ملک صالح
بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز داده در اثنای لهو و سرور آواز کوس و کورگه بگوش او رسیده خوف و رعب بر ضمایر موصلیان استیلا یافته در مقام تفحص آمدند بعد از تحقیق جنان بوضوح پیوست که ارغون نویان
بانتقام ملک صالح آمده است و ملک صالح دروازه ها بسته ابواب خزاین بگشاد و ترکمانانی که در شهر بودند بمال بیقیاس خوشنود گردانیده سایر خلق را استمالت داده گفت که چون بندقدار از حال ما آگاه شود قبایل عرب و ترکمان را
بامداد و معاونت ما فرستد موصلیان بگفتار ملک صالح مغرور شده در رفع لشکر بیگانه با او اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست به تیر و کمان بازیدند روزی هشتاد مرد بهادر از مغولان بالای سور برآمدند و اهل
موصل مجموع ایشان را طعمه تیغ و تیر ساختند و بدین فتح دلیرتر در جنگ مجدتر گشتند و سر کشتگان از بالا بزیر انداختند و ارغون نویان چون شدت جسارت موصلیان مشاهده نمود صدرالدین را باردو فرستاد تا کیفیت
حال باز نماید و او در آلاتاق بخدمت ایلخان رسیده خبر رسانید و پادشاه از لشکر نصرت پناه فوجی را بمعاونت ارغون فرستاد و در خلال این احوال بندقدار چون بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت سرداری
صاحب جود را با جنود مصر و شام بمدد او روان فرمود و شامیان بسنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بسته آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون مکتوب آنکه ملک صالح و اهل موصل را باید که هیچ دغدغه بخاطر
راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده و بحسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغولان نشست استاد منجنیقی کبوتر را گرفته نامه از بال او باز کرده نزد ارغون برد و خدمتش آن معنی را از امارات اقبال
خود دانسته بر فور یک تومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار رسیدند منقسم بسه قسم شده در مکامن بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمینگاه ناگاه
بیرون تاخته نایره حرب اشتعال یافت و در اثنای آن گیرودار باد وزیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشمهای شامیان پر شد و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان آب تیغ قهر و سیاست چشیده کشته گشتند و البقیة السیف
منهزم شده و مغولان بلباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خویش رسولی نزد ارغون فرستادند که فردا بهیئت شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند روز دیگر مغولان بدان لباس
که خبر داده بودند رسیدند و موصلیان چون از دور نظر بر ایشان افتاد بتصور آنکه لشکر بندقدار اند که بمدد می آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را
بزخم هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب به برج سلطان منتقل شد و هوا گرم گشت وبا و قحط در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج از شهر بیرون می آمدند و طعمه تیغ خونریز میشدند ملک صالح چون دید که کار
از دست رفت بارغون نویان پیغام داد که از کرده خود پشیمانم و از قلعه بیرون آمده شهر تسلیم مینمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمه مرا بعفو و اغماض مقابله سازد ارغون متقبل شده ملک صالح بیرون آمد
و ارغون جمعی را بر سر موصل گماشته او را باردوی ایلخان بردند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا اطراف او را در دنبه گرفته بر سر آن نمد استوار ببستند و او را در آفتاب افگندند و اندک زمانی
کرمها پیدا شده و بعد از چند روز در دنبهها کرمها پیدا شده اعضای ملک را خوردن گرفتند و چون یکماه برین محنت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله او را بموجب فرمان بکنار دجله موصل بدو نیم کردند
و هر نیمه بکناری ببردند بیاویختند تا عبرة للناظرین شده دیگر مردم نعمت پادشاهان را بکفران مقابله نکنند **ذکر حرب کتبوقا نویان با مصریان و توضیح حال و خاتمت کار او** هرچند
این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تاخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در تاریخ مذکور است که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی از سرداران معتبر مغول را با چهل نفر نزد
قطز سلطان مصر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی چنگیزخان را و اروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معموره عالم را متصرف شدند و هر کس با ایشان مخالفت ورزیده معدوم و ناچیز
شد و آنکه طریق متابعت سلوک داشت در ضمان امان بماند اگر تو مال و شحنه قبول نکنی جنگ را آماده باش و قطز در باب این امر با خواص خویش و امرای سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن
اوان از هیبت تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت فرمود از میان ایشان ناصرالدین قمری گفت قوت و شوکت هلاکوخان از شرح و بیان مستغنی است
و حالا از حدود مصر تا کنار جیحون در قبضه اقتدار گماشتگان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچگونه عیب و عاری نباشد و لیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک بلاد را
بعد از عهد و میثاق بغدر و شلتاق هلاک ساخت سیف الدین قطز گفت از کارها یکی اختیار باید کرد مقاومت و منازعت یا جلاء وطن ناصرالدین قمری گفت مصلحت مصالحت نمی بینیم بعضی از امرای مصر گفتند که

را با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه دارد قطز گفت که اکنون از بغداد تا روم حدود مصر مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تاتار بی نیست اگر ما سستی کنیم مصر نیز حکم آن بلاد گیرد
و رای صواب آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد والا نزد خلق ملوم نباشیم و سخن بجا رسیده امرا متفرق شدند و قطز دو روز با بندقدار که در آن اوان امیر الامرا بود در کار استشاره غلطانیدن
گرفت بندقدار گفت که نزد من رای صواب آنست که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و امل فسیح روی بکتبوقا نهیم اگر غالب آییم سعی ما مشکور باشد والا نزد خالق و خلایق معذور باشیم قطز گفت من
با تو درین اندیشه متفق ام و در همان شب بعضی ایشان را زنده از ... و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر بندقدار که قراول لشکر بود با قراول لشکر مغول دوچار شد
آگهی یافته قاصدی بعلبک نزد کتبوقا فرستاده صورت حال باز نمود کتبوقا نوئین قاصد را باز گردانید گفت باید که امیر بندقدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشد و قبل از وصول کتبوقا
لشکر مصر امیر بندقدار را منهزم ساخته خدمتش تا کنار آب عاصی در هیچ مکانی قرار نگرفت و کتبوقا نوئین بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قطز در عین جالوت
رسیده اکثر سپاه را در کمین توقیف نمود و خود با عددی اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و لشکر کتبوقا چون قدری راه رفتند ناگاه سپاه مصر از سه موضع بیرون تاختند و شمشیر جلادت آخته بر آن گروه
راندند و از صبح تا چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات حمام بر یکدیگر پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قطز وزیدن گرفت و اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند
و کتبوقا نوئین ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردمی افگنده جمعی را بر آویختن ترغیب مینمود و جواب داد که از مرگ چاره نیست نظم بنام نکو گر بمیرم رواست * مرا نام باید که تن مرگ راست
آخر کتبوقا از این معرکه خلاص نشده و بحدیث ایلچیان رسیده حال او بسمع هلاکو خواهد رسید که کتبوقا در کوچ دادن تو جان شیرین فدا کرد و نخواست که نزد سپاه بازگردد و باید که همین معنی خاطر پادشاه گران نیاید
فوجی از لشکریان در معرض تلف آمدند همان انگار که یکسال زنان خدم و حشم او حامله نشدند چون نفس او سلامت است مفقود را عوض باید وجود و عدم ما سهل است و کتبوقا نوئین این سخن میگفت همچنان میکوشید و از میمنه و میسره
میتاخت و سپاه مصر می انداخت تا از اسب جدا شده گرفتار گشت و او را دست بسته پیش قطز آوردند و قطز با او خطاب کرد که ای ترک بدکیش چندان خون ناحق از بس که خونهای ناحق ریختی و خاندانهای قدیم را
بر و بر انداختی و ملوک را بانواع غرور بوعده خلاف از پای در آوردی امروز بپاداش آن در ورطه بلا و محنت افتادی مصراع چو بشنید گفتار او لب ببست * بر آشفت مانند پیل مست * چنین داد پاسخ که
ای سرفراز * بدین عز و پیروزی چندین مناز * و یقین بدان که اگر خبر واقعه من بسمع هلاکو خان رسید دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا مصر سم ستوران گرد بر آید و فرماید که خاک مملکت ترا بتوبره سپاهیان بایران
دار و اصل من بسی صد هزار سوار ایلی از آنجمله کم گیر قطز گفت که چندان لاف پادشاه خود مزن که مهم او مبنی بحیله و دستان است و طینت او را چون طلیعه تو بمکر و غدر سرشته اند کتبوقا گفت هرچه میگویی بگو که مادام العمر بنده و نیکخواه پادشاهم
تا بوده ام چنین بوده ام نه همچو شما غدار خداوند کش اگر ... داری درباره من تقدیم رسان و در آن باب تعجیل نمای که وقت ... گفت و شنید نیست قطز فرمود تا سر او را از تن جدا کردند جماعتی از سپاه مغول
در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع شده بی اندیشه آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند بالجمله لشکر مصر تا کنار فرات تاختند و لشکر کتبوقا را غارت و تاراج کردند
عیال و اطفال او را اسیر بردند و چون خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید بر فوت کتبوقا نوئین تاسف خورده گفت مثل او نوکری مشکل پیدا شود و باز ماندگان او را بسیورغامیشی سرافراز ساخت و حکومت دمشق
را بملک ناصر تفویض نموده خدمتش را با صد سوار شامی بآنجانب گسیل کرده بود دیگری از زنکی از مفسدان بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است چه در سر با قطز در اتفاق دارد از استماع این حکایت
آتش خشم پادشاه زبانه کشیده جمعی معتمدان بدنبال فرستاد که از پی ملک ناصر شتابند و هرجا او را دریابند بیاسا رسانند و مغولان تعجیل رانده بملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنانست که ترا طوی کنیم تا سیورغامیشی
تمام یافته باشی و او را با نوکران مخمور و مست گردانیده که سر از پا ندانستند و لایعقل شدند بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان کشتند و از آن میان محی الدین مغربی بوسیله علم نجوم خلاص یافت و بعد از قتل ملک
ناصر ایلکان نوئین بضبط دیار شام مأمور شده با لشکر سنگین بآن صوب شتافته و بقصد رسیده اتباع آن بدبخت و ولایات نهب و تاراج برآوردند و چون بندقدار که بعد از وفات قطز والی ولایت
مصر شده بود ازین معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت و ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با لشکر مغول بطرف روم رفت و رایت دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبه اسلام در جمیع بلاد
شام بنام او خواندند و ایلخان خواست که بانتقام کتبوقا نوئین لشکر بجانب مصر و شام کشد اما بواسطه وقوع منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق و تأخیر ماند

ذکر اسباب توحش میان برکه و هلاکو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدال قربا و خویشان بخلاف یاسای چنگیز خان

یکی از اسباب وحشت برکه خان آن بود که توتار اغول که از جمله قربا و نزدیک برکه بود و ملازم ایلخان
بسحر متهم داشته گفتند که سر خلاف و ناراستی دارد بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان توتار اغول را در صحبت سونجاق نوئین نزد برکه خان بحکم توره چنگیز خان و ریاسا باز گردانید تا جهت ایلخان اقتضا کند و سزای
او تقدیم رساند هلاکو خان در عقد هم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائه توتار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان را چشمداشت چنان بود که ایلخان جریمه توتار را بعفو و اغماض مقابله کند و همین معنی موجب کدورت خاطر
برکه خان باشارت برادر خود باتو منکوقاآن را بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود و هلاکو خان تفوق هیبت ایلچیان متواتر پیش او میفرستاد و بهرگونه تحکمات در هر نوع زحمت خاطر
او را مشوش میداشت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان آورد که هرچند برکه آقاست و من اینی اما چون پیوسته با من به تهدید و عنف
خطاب میکند دیگر تحمل را مجال نماند و بعد از این مدارا نخواهم کرد و همیشه مراتب لطف و ملاطفت ساخته طریق بیگانگی سلوک خواهم داشت و چون این کلمات مسموع برکه خان گشت بر آشفت
و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را مستاصل گردانید و خلیفه زمان را بی کنکاج آقا و اینی منیت کرد و دشمن از دوست فرق نکرد اگر اراده خدای جاوید باشد

و توفیق رفیق گردد خون بیگناهان از وی باز خواهیم و بوقای را که لشکرکش او بود و با توماریز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان کرد و از دربند گذشته ظاهر شیروان لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع بر آن حادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال سنهٔ ستین و ستمائه از آلاطاق در حرکت آمده شیرامون نویان با دیگر امرا و نوئینان بر سبیل منقلای فرستاد و شیرامون و امرا چون بحدود شیروان رسیدند بوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از بهادران سپاه ایران را بخاک هلاک افگند و از اعیان امرا سلطان چوق کشته مظفر و منصور باز گشت و در ذی حجهٔ سال مذکور آباتای نویان با لشکر گران در یکفرسنگی شیروان خود را بسپاه برکه خان زد و بوقای را منهزم گردانید و ایلخان چون از گریختن باغی وقوف یافت در اوائل محرم سنهٔ احدی و ستین و ستمائه از حدود شماخی بعزم رزم برکه نهضت فرمود و در موضع شابران جمعی اتفاق نمود و قصد سیف الدین بیتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز کرجی و خواجه مجد الدین تبریزی کردند و بعد از بیرغو و تموت گناه همه بجهت بیان بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بجهت بجلکائی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود بقتل آوردند و در بیست و سوم محرم مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بچاشت بدربند رسیده گروهی از اعیان را بالای دربند دیدند دلاوران لشکر منصور بزخم تیر ایشان را براندند و از دربند گذشته با مخالفان حرب پیوستند شکست بر لشکر قبچاق افتاده بجنبیدند ایلخان قتل عام کردند و در غرهٔ صفر از بوقا و اهل دشت در آن نواحی اثری نماند و بعد از فرار بوقا و انهزام سپاه برکه خان امرای کرام آباقا خان ایشان را در مقدمه روان کرده بود گفتند که ما به تعجیل تمام در عقب باغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده هم بصحبت ما نهضت فرماید و آباقا خان از روی حسب اجابت نمود و در این اثنا از موقف جلال فرمان نافذ گشت که شیرامون و ایلکانویان و طایفهٔ از امرای دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تصرف بجوشی و لوشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا حسب فرموده در حرکت آمده و از آب ترک گذشتند و دشت قبچاق را از خیمه و خرگاه و مال و جمال مملو یافتند و سپاهیان حمله گریخته بودند و اطفال و عیال گذاشته احشام و اجناد ایلخان در خانهای قبچاقیان بخته نزول کردند مدت سه شبانروز با دختران ماه روی عنبر موی بعیش و طرب مشغول بودند که ناگاه برکه خان با لشکری که فزون از مور و ملخ بودند از آن سوی دشت پدید شده بسیر با آباقا خان و امرا رسیدند و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب سپاهیان فریقین بمحاربه اشتداد یافت و بنوعی از جانب دشت سپاهی مدد رسید که ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب ترک یخ شکست و جمعی کثیر غریق بحر فنا گشتند و آباقا خان با معدودی چند بسلامت گذشته در شابران نزول کردند و ایلخان از این حال چشم زخم گرفته خاطر و متوزع شد و بتدارک مافات مشغول شده فرمان داد که تا در تمامت ممالک ترتیب اسلحه و آلات بجد قیام نمایند و سال دیگر خبر شیوع یافت که بوقا عزم کرده که از دربند بیرون آمده متوجه تبریز گردد و ایلخان شیخ شریف تبریزی را برسم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش بوقا بردند بوقا از کوتاه سخنان او بر سینه در اثنای محاوره گفت که از هلاکو چه خبر داری که هنجیان از خشم و غضب اشراف و اعیان و عباد و زهاد را میکشند و بنده و رونده و تجار را بقتل میرسانند شیخ شریف جواب داد که پیش از این بسبب مخالفت اریق بوکا و قوبیلا قاآن شعف مزاج بود چنانچه از آتش قهر او تر و خشک میسوخت و چون خبر رسید که قوبیلا قاآن باستقلال بر تخت نشسته و اریق بوکا در مقام اطاعت درآمده و النعو و قنا یافته بر حسب فرمان منکو قاآن از کنار جیحون تا اقصی مصر و شام با ایلخان مفوض گشت و بیست هزار کس جوانان نامدار بمدد او آمدند اکنون بخلاف سابق مدتی نسوزد و آتش حرب بر مرام لهوی و در عشرت زایل گشته و مردم آسوده اند ستمکاران ظالمان آزار فرسوده اند بوقا از این کلمات مستشعر و خایف گشته بر سید و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت ایلخان مبادرت نمود و آنچه گفته و دیده معروض گردانید و بنوازش و انعام سرافراز گشت

ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمهٔ از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنهٔ ثلاث و ستین و ستمائه از این محنت آباد

ایلخان بعمارت میلی تمام داشت و در آلاطاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و آذربایجان بتخانهای بزرگ بنیاد نهاد و در اواخر زمان خود بیشتر از پیشتر خود را بعمارت مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز غافل نمی بود و در تربیت احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون نفس باز پسین بر سر وقت ملوک متوجه زمینه رود شد که ترکان آن موضع را جغتو نقتو گویند و در آن ماه رصد مراغه بسیار سعی بود گویند که ایلخان عظیم حکمت دوست داشتی و حکما را بر بحث علوم دلائل ترغیب نمودی و بحضور علما و فضلا در علم کیمیا میلی تمام داشت و آن طایفه پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه احتیاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرده که قارون عشر آن در خزانهٔ خیال نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ فرزند بزرگتر خود اباقاخان مشاهده مینمود زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار اران و آذربایجان بفرزند دیگر خود یشموت رجوع فرموده و دیار بکر و دیار ربیعه را با امیر توران داد و مملکت روم را بمعین الدین سپرد و چون سیف الدین بیتکچی را شهید کردند وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ملک بغداد و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطاملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد که صاحب تاریخ جهانگشای است بود و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیهٔ نهضت بجانب دشت قبچاق از خاطرش سر بر زد و در این اثنا جلال پسر دولت دار غرنگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان می نمود که مشتاق نیاز او نسبت بپادشاه و مجموع الوس هیچکس نیست بعرض رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع گردانیده بیاورم تا بوقت توجه بدان جانب قراول باشند این صورت در نظر ایلخان عظیم پسندیده نمود و یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین هر چه طلب کند از اسب و سلاح و غیر ذلک مباشران اعمال بغداد بدهند و هیچکس در کار او مدخل نکند تا مهمی که با تمام آن مامور شده است

ساخته گردد و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه جلال الدین ببغداد رفت و هر کرا که در سپاهیگری پسندید ملازم خود ساخت و احیاناً با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق
خواهد برد و سپر خصمان خواهد ساخت تا در جنگ نام بر آورید یا کشته شوید بالغرض ازین یورش اگر بسلامت مراجعت نمائید بمصاف دیگر نامزد خواهد کرد و شما صاحب زن و نسب مرا سپید انید
و هر چند ایلخان را با من عنایتی تمام است اما نمی خواهم که شما را علف شمشیر سازد و می ترسم که شما را از تکلیفات مغول باز رهانم باید که همگنان بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویش واجب
و لازم شناسید و جماعت سپاهیان بآن کلمات فریفته شدند و چون در ظل رایت او مردم متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرده و جمال و اغنام آن قوم را بیغما داد و جمعیت
نمود و از خزینه بغداد آنچه لشکریان بدان احتیاج داشتند بستاند و فرمود که تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیر المؤمنین حسین توجه نمایند و بعد از آن اعراب خفاجه
را بنوازند و بیافتگی یورش در بند اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت با ایشان گفت من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت میکند فبها و الا
باز گردد و مردم از بیم جان تخلف ننمودند و مجموع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر و شام رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غبن بر خود پیچیدن گرفت و گفت
در عقل هیچکس نمی گنجد که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون در ان اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود و منغص … شده در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمائه چند روزی قیکار و طوی
مشغول شدند در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نمود و صاحب فراش گشت و بتجویز اطبای … مسهلی خورده از ان غشی پدید آمد و مرض منجر بسکته شد هر چند طبیبان حاذق
در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و در ان تاریخ ذو ذوابه بشکل استوانه مخروط هر شب ظاهر میشد و چون ذو ذوابه معدوم گشت ایلخان … اهل عالم انتظام یافت بر آئین مغول
دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل … او گذاشتند تا از وحشت تنهائی … و صنوف عذاب … محفوظ مانند … عقلا و دانائی …
سلطان مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام مینموده اند خواجه نصیر الدین طوسی در این واقعه گوید ۵ چون هلاکو ز مراغه بستان گه شد … تقدیر ازل نوبت او آخر … سال بر ششصد و
شصت و شش یکشنبه که شب نوزدهم … ربیع الآخر … مدت عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش هشت سال تقریباً

ذکر توجه اباقاخان از مازندران ایلخان بنا بر نامه خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس او بر تخت سلطنت بعنایت حضرت قادر قدوس

چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت عالی یافت چنانچه رسم خوانین مغول است … با ساداتی که هیچ … از مقام خود نقل و تحویل نکنند
فی الحال ایلچیان بقشلاق مازندران فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر و ولیعهد پدر بود طلب داشتند … ایلخان … امرا اعلام کرده بعد از
… روز … اباقاخان … نوزدهم ماه جمادی الاول … عظیم رسیده در هنگام وصول و نزول مجموع امرا باستقبال شتافتند و ایلکان نویان که امیر … خدمتگاری …
سلوک داشته شاهزاده را از … کیفیت واقعه … السلطنت … و بعد از مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان و نوینان ارباب … اباقاخان کنکاج کردند
… اباقاخان … این مهم چگونه توان کرد ارکان دولت
اعیان حضرت باتفاق گفتند … برادران بزرگتری و ولیعهد پدری … و جدید … رخصت … قایم مقام ایلخان گردد …
… اباقاخان در امر سلطنت ابا مینمود خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقاخان … عرض داشتند چون این سخنان بر حکم و فواید … بندگی
… ایشان … اکنون آسایش طلبند بعد ازین رنج بسیار … نماید و اگر حالا …
… بر خود … عرض … اگر یک … والوس دل شکسته گردند …
… قاعده … چند … تخت ایلخانی … واجب باشد که … ایل و یاغی …
… اطراف … بر اداران و خویشان … کارهای ایشان … فرماید
و هر کس … را … فرماید … لشکر … علوفه
… دلخوش … چنانچه … فلان کران
از … کسانی اگر
… پادشاهی قرار گیرد …
بسیار … دو خوش را
… سبک ندارد … حکم …
واجب باشد … و دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند که چون … کارها بحکم خود کند … مردم … دارند

نگاه دارد تا اول آنکه رضای خدای تعالی در نظر دارد و در تربیت بندگان و رعایا بکوشد تا دولت سلطنت فراموش نکند و چون این خبر دارد و کار را قرار گیرد و چون بیکبارگی امید بخاید چه اگر چنان نباشد مرد بقوت دیگران میکند

حشمت و دولت در دهر رونق جهان نیکوئی بیند و دیگر آنکه بیاساق پدران کند تا از منقصت ایمن باشد و دیگر آنکه لشکر مرتب آراسته دارد تا از یاغیان نترسد دیگر آنکه عدل کند و کار ایشان بر وجه راستی بسازد تا از دیده جز

دیگر در آنچه بخواهند و دیگر آنکه فرمان برداران سیورغامیشی یابد و سرکشان را سرکوفته دارد و با همه خلایق امید و بیم دارد تا طاعت باشد و دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند و بیگناهان را نرنجاند تا در از عمر باشد و دیگر

آبادانی ولایات سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج حاصل آید و دیگر آنکه از یاغی و یاغی خبردار باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید و دیگر آنکه تیمچ کار نکند که آن کار اندک و خرد شمارد تا از اندیشه بزرگ نیفتد و دیگر آنکه سخن

رسد و بر تیغ خود و دیگر گون نکند تا امید و بیم دائم باشد نوشیروان عادل همه جهان را بنام نیکو دراز نصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بدانجا رسید که یکجاب تحتانی نماند که بر زمین

خراب چند جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال عالم را بگرفت و هفت سال دیگر در مدت سلطنت سلطان سنجر از سلاطین اسلام فرمانگستر بود و نیکوئی بیشتر کرد و بیست سال به نیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل سال

دیگر باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاهی را ند و امید که بندگان حضرت بنصرت الهی در دولت پادشاهی ارغوان خان اسکین نوازند و به نیکوئی ترد و هیچ عمر دراز تر باشند و نیز بوقت پیرکس متوفی بحضرت او روزی د

دیدن بنده و کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشیده امید آنکه مقبول افتد و شاهی کامرانی یا مراد بر مانند بالجمله بعد از گفت و شنید و مبالغه بسیار اباقا خان رتق و فتق امور را بی مرضا جنبانیدند و در مفاوضات

سنه ثلث و ستین و ستمائه با نقیاد رخواست منصب ملک الملوکی ... که برج سنبله بر افق شرق طلع بود اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم

با لوت بر تخت سلطنت نشاندند ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امراء و ارکان دولت بمنصب حکومت اباقا خان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه

از نقره و جواهر و جامها که گرانمایه بر خوانین و شاهزادگان و امرا و نوئینان ایثار نمود چنانچه فواید آن عطایا به لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس به ضبط و ترتیب مهمات الوس آورد

بخست فرمود که هر حکمی که هلاکو خان در باب فرمان که از ان نفاذ یافته بر قرار و همچنان جاری باشد و باید که از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوک و امراء و حکام و ارباب جاه را که بر درگاه حاضر

آمده بودند باحسان مقصود با گذاشته فرمان داد تا هیچ جماعتی با یک چندی از ملوک زیاده تر نکند و همه را انعام و مراسم تامیل بار احداد خود مرعی دارند و پیشتر از همه برادر خود یشموت را به ضبط دربند شیروان

تعیین نمود تا آن سرحد را از آسیب لشکر محفوظ دارد و برادر دیگر توشین را بحکومت خراسان تا کنار آب آمویه نامزد کرد و سپهسالاری امیر نوئیان را بجای امیر سونجاق رکد امیر چوپان

بود و بمحافظت آن سرحد بروم فرستاد و بابر کرد و دیار ربیعه را با نوئیان تفویض نمود و ارغون آقا را که متاجر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا بمهمات آن موسوم باشد و کرجستان

بشام را با میر امر ولد چورما غون سپرد و منصب دیوان بر قرار سابق بصاحب سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطا ملک جوینی در بغداد بنیابت امیر سونجاق

بحکم فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت ساخت و فرمود تا حکومت فارس بهم اولاد اتابک ابو بکر نوشتند و مقاطع آن دیار را ملک شمس الدین تازی گوی را گردانید که شیخ مصلح الدین سعدی

شیرازی قدس سره در جهت استخلاص برادر خود از خرابه جوج بر آورده این قطعه انشا از مسوده احوال برادرم بتحقیق دانم که ترا خبر نباشد خرابی بطرح میدهد اش ابجنت بد از این تبر نباشد

الفقراء چندی کردنا مصیبت خرابی چوزنده در نباشد وانگه تو بحجت فرستی شخصی که از و تبر نباشد چندان بزنند نی که خدا وند کز خانه سرش بدر نباشد و چون این قطعه بسمع ملک رسید باز خرابی طرح را

بر بقالان شیراز بخشید و آنچه بصدران از اتابک ...گرفته بودند استرداد نمودند و اباقا خان ابر غتان سعظم ولایات عراق بخواجه بهاء الدین بن خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و زمام حکومت هرات

و سیستان را ... و ترجمه رایت ملک شمس الدین کرت سار و قریب بست دانشمند و حسبی را که تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بودند با نعام و افر احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس تبحث ...

در حدود مازندران کرد و چون بهار رسید بتبریز مراجعت نمود ذکر شمه از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان فاضل اسعد علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطا

اشارتی بحال فرزندان در زمانی که بیخ رایات جهانگشای هلاکو خان از ممالک خراسان بعراق عرب نهضت فرموده بود یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت تواعد دین سید المرسلین و از امداد شرع و حمایت سنت سید البشر علیه السلام

سعی مشکور بتقدیم رسانید چنانچه ... سلطنت ارا گشت خواجه مشار الیه زیاده از معهود منظور سیورغامیشی یافت و شغل خطیر وزارت بر قرار سابق بار منوض گشت و بنقش عزم صائب و رای صائب

و اقبال مساعد اتمام مهام مملکت ترفیه احوال رعایا و رعیت و اصلاح خلل ارکان ذلل منوجه شرع نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و آصف ارا ملک را ضبط ... که توکلی کردی سلیمان ... از نگشتری

از ملوک و سلاطین اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و از سر تیغ بلاد ما در سیخ ... در زمان نشر صحا ننه جود او را وراق افسانه حاتم مطوی گشت ... کشان آفاق و اقطار ممالک محروسه ...

که تا او دم مخالفت زد و قدم از جاده مطاوعت منحرف گردانید روزگار او را غریق بحر بوار و حریق نار دمار ساخت در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین بود

و ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح گردانید و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت با ارباب فضل و دانش در مقام تواضع و

تملق بود و از رشحات فیض انعامش غنچه آمال این طایفه در گلزار اقبال بشکفت و از ترشح زلال افضالش نهال امانی ارباب حقیقه در چمن مراد مثمر و بارور گشت آن ... ارز آرایش منسوب

مقرر بود و در زمان دولت او میان افاضل و اراذل و دانا و جاهل و مرقوم خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشتعال ابد ار او در اطاعت صفات حکم شیمه حیوانی داشت گویند که در زمان کنجاتو خان

حاصل املاک صاحبی را یکی از نویسندگان از روی فهرست ... که ده هزار ... سی و شش ... تومان بر آمد و چون ضبط و حکومت بعد از که بهنگام دولت مستعصم خراب باشد بود در ... تا که بر میه

اعمال آن رقم اختلال کشیده بود برادرش علاء الدین عطا ملک در ایام ریاست تنشر رانکه مالی بمساعی معدلت شفقت آن ولایت را آبادان گردانید و خان آن سرزمین را از نعیم و ناز خرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات عالم او یکی آن بود که در زمین نجف اشرف نهری حفر کرد که زیاده از صد هزار دینار احمر در انجا صرف شد تا آب فرات را بمسجد کوفه رسانید و جمع ساکنه برده اند و بی نقصان و داد غیر ذی زرع را محل اتفاق ذات بهجت گردانیده چون این سبب و بی کار ملک ملت آورده و آنچه سلاطین متقدم و خلفا از زمان سابق را که در این آب زر و خزائن عالی داده بودند و اموال جهان را بین بحور صرف کرده بر خاک تحسر و تاسف ریخت و ارشد اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم در اول شباب آیات شمایل کرم و امارات مجد و معالی نزد شیخ و شاب از ناصیهٔ میمون هر یک ظاهر و لایح بود و بحکم آنکه از آن پسر هر یکی هنر چون پدر بود اشتباه تا طالع در تحصیل مسایل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بما هی است و فراوان آن تحصیل بنیاد مساعی جمیله بجا آوردند اما خواجه هارون مناسبت نموده در فنون آداب متبحر شد و از فنون موسیقی مایل گشته خواجه صفی الدین عبدالمومن چون حرص او مفارقت اختیار نکند در زمرهٔ ملازمان او انتظام یافته حکم جز لاینفک گرفت و رساله شرفیه را در آن فن بنام نامی او تصنیف ساخته مسمی گردانید و خواجه بهاء الدین شیخ نشو و نما بحکم برلیغ پادشاه جهانگشا متقلد حکومت اصفهان تو مانات شده در اثنا اعلوم و اجتباء ثمرهٔ فضل و هم بدین سبب فتوری راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت دیباچهٔ حکومت یاد بن امیه و حجاج بن یوسف ثقفی گشت چون طالع اصفهان را بر ارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض بر بست و بتثبیت همت بر تنبیه شفقت نفر کرده اگر کسی بی هیچ مرتکب تا بجریمهٔ خردی که بر آن چه رسد جانب از برباد داد خاندان او بدست استیصال بیداد و در زمان حکومت او هر چند مرتبه هزار تن نفس در شعله اغراق و احراق و امتداد او بسی از نعمت معمورهٔ حیات بوحشت آباد ظلمت ممات پیوستند ارکان دولت و نواب و طوائف صدور و اعیان سایر ملازمان و مقربان کافهٔ اهل اصفهان در شب که با استراحت میگشتند بر ذمه شمعای حیات خویش گریان بودند تا روز دیگر رشتهٔ زندگانی ایشان از قطع مقراض سیاست و چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بر او حرفی مواعظ و نصایح ناصحان و موعظه اعظان هیچگونه در وی تاثیری نماید و بواسطه اراقت دماء و ظلمت ابتلایش از اهل اصفهان که پیشتر بکار روز نحریر سخن سیلفته بر کاشتم خلق ممدتی می بریدند در نود او ماشیی سارق که بشب اسواق بجلب از بیم ایشان مجال تردد آمد و شد نبود در اندک مدتی چنان سطیع او منقاد فرمان او گشتند که ارباب بضاعت و صلاحت سبب زراعت را در صحرا بوکیسی لطش و مهابت و میسر نبود اگر بیاری بی چیزی بمقداری از آن در جوف لیل بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات او بداس مجازات محصود گشتی و بجنس مخافت شهر اصفهان را بروساء و اسفسالاران مفوض گردانیده بموجب فرمان او اهل بازار دکاکین خود را بانواع امتعه و اقمشه تجارتی مخفی گذاشته بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که انواع ماکولات بقشه نفس خود پرسد و اند کی تعرض کند و تخلیطی در آن نماید روایت کرده اند که شبی یکی از عسسان مقداری خوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود بر داشت و صنعت بهار آن در همانجا بگذاشت روز دیگر که ترحص رشید از نور افق برآمد دکان دار بجای خویش معاودت نمود بها آورد قرص آفرید خته در درم سیم که بهر قیمت آن مبلغی زیاده بود دیده چون با را اختفا داشت بیمار در آمده بدرگاه رفته سیم را بمحافظه در صورت قضیه بعرض رسانید فرمان نافذ شد که آن عسس را بعلت آویختند سه مردان را بیرون کشته همچون گوسفند ازبدی چشم زخم الحق لسبزان گوسفند حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت نیکی نام که محرم اسرار خواجه بود وشبی او را فرستاد تا گرد شهر برآمده تفحص نماید که از متحفظان محلات و اسواق کدام یک شهر را تحفظ و تیقظ بجای می آوردند و چه کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند نیکی بعد از طواف اطراف محله و بازار باز گشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از رؤس اهل پاس متعهد کاروبید ار دل و هشیار دیده با تعزیز فرزند اندیشه در تعیش مستوار گرفته و نگهبان منش با طلیعه غیب در اول مکر و چار خود و دیگری را دیدم در مقام حراست نشسته تا انشار خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته و علم و اشتطاهری او را از اعمال معهود معزول گردانیده و دیگری از موضع احتراس غایب بود و سزاوار عتاب ما نه عاقبت روز دیگر که نقاب معان آفتاب را بچه صبح را نقاب و حکم کرد تا هر یک از آن سه کس را هفتاد چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرموده که من نزات تا ب حاضر بودم از خدمت سئوال کردم که اگر این دو شخص بسبب غیبت یا عدم احتیاط مستحق عقاب شده اند باری این شخص که پهلو بر بستر زمین استراحت نهاده بود چرا در زمره ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت که موافذه و معاقبه این شخص بسبب آن واقع شد که نیکی که در ظلمت لیل در دیده بسر او رفت چرا او را نگرفت و استخبار احوال از او ننمود که در این وقت بجهت بر خروج چیست آورده اند که روزی با بهجت و حشمتی که سلاطین روزگار در آرزوی آن بودند بهی میگذشت شخصی در زینت و تجمل او چنانچه عادت عوام است نظر کردن گرفت و خواجه بهاء الدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده او را پیش خود خواند و پرسید که در چه نظاره می کردی آن بیگناه از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه بازمین از سر خشم فرمود تا چشمان او را از حدقه بیرون کشیدند و از جمله حکایات خواجه بهاء الدین آنکه نوبتی طفلی اغره در کنار داشت بر سر حسن کیت الطفلان ناگاه دامن آن کودک ملاس محاسن او شد خواجه با یمان مغلظه سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزند چون هیچکس پا را یای شفیع نبود کودک را در ازای سبب آن معلاق بیاویختند تا خواجه در سوگند حانث نشود ارباب اصفهان چون این جور و عقوبت و معلومات در بارهٔ فرزند دلبند بر نسیان مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان از ترنم و تشیم معین ایشان متکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون موی بیابانست للال ملگشت برابر این دو سه کلمه بنیقاعه مختصرا اکتفا و حکام انام را باید که از سر فرموده ارحموا ترحموا غیبت شنیده مضمون کلمه من لا یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر سازند و بر بیهده ان من الانسان نهیان الرب بتدبیر شرعی و تجویز عقلی اقدام ننمایند چه اقامت چیزی اگر است را که آن چیز اقتدار نخواهد آمد آسمان آن سالخ نائی و روایت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشند هم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار

آن بوده اند و هستند که حکیم فهامی خواجه بهاء الدین حاکم جبار بر ایشان گماشت از اکابر اصفهان بود بیت بعد از وفات خواجه بهاء الدین یکدفعه میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و بمقاتله انجامید تعداد کشتگان
کردند هفتاد تن زیاده از انچه در حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بودند قتیل یافتند و خدمت خواجه بهاء الدین هر چند از شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود اما باضعاف آن طریق بذل و سخاوت مسلوک داشتی و التفات
و عطیات ارباب ادب محظوظ و بهره مند گردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم گردانیده بود چنانچه از صفحه بامداد تا ساعتی محاوره با اخوان الصفا مصروف
داشتی و لطیفه با افاضل ندما بتجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف باتمام مهمات ملک و سکنات طبقات مردم ساختی القصه چون او بواسطه عنایت ایلخانی بدرجه جلال رسید
انواع اطوار او و سفاکی او معروض پادشاه گشت از کمال حجویت و فرط ملامت عمل فرمود و بمن الرضا عن کل عیب کلیلة چنداکه صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاست
و دو خونخواری منع میفرمود خاصه عاقبت الحرکت نالائق را باز مینمود و اصلا متنبه نمیشد عاقبت روزگار در استرداد مواهب خویش سعی پیوسته امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و قهرمان طبیعت
که بر مملکت قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که عاقل قوای جسمانی است فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که روزنامه عمر مقدر را گنبد فلک بساینه قطعه فغان رفت
این نخ ساز راحت سوز + فغان کردش این جان تن شکار بهر پیت + که صوفی کو تعبیری انگاشت خیمه در بهمر سه که گوهری ابی سال است خونش بگذاشت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مرتبه قرة العینی اتفق گویه فرزند
محوای فلک صفدری + بازار زخم ما را ایکمبوت دنوشیت پدر که دارالیهشت پدر خرم گشت چه تربیت از عرصه یادگر توجه بوقای بالشکر مغول قوتا تا قصاص خون ابن ایشان و خود سوسوم
بوتار در اواخر عهد اباقاخان بوقای با لشکری تمام بقصاص توتار از طرف تبریز متوجه گشت ذراوللان از وصول او اعلام داوند شاهزاده شهوت با سپاه بر خاست حسب موجب فرمان بعزم رزم او در آن
از آب کرگذشته نزدیک چقامور ای حاقی فریقین سبت داد و از جانبین صفها آراسته جنگ نیز تند و تیری بر چشم بوقای رسید منهزم گشت و اباقاخان نیز بعد از استماع این فتح مبین از آب کر عبور نمود
مقارن اینحال توراولان اعلام داد که برکه خان با سیصد هزار سوار زنهایت سپید ما قانان بمخالفت و معاودت دیده باینجانب گرم و فرمود تا جسرها بر بریدند و برکه خان بعظمت تمام ترقطع منازل
کرده کنار آب کر را معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت پانزده روز در برابر هم ایستاده در مراسم آمد و شد تقدیم میرسانیدند و چون گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا بانجا رسیده از آب بگذرد در
اثنای این حال از بلخ در گذشت و با وجود مسلمان بود و بصحبت مشایخ و علما میل تمام داشت و بعد از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد که از انجانب کر دیواری کشیده خندقی ژرف فرو برند و معاده ها
نشاندند جمعی از لشکر مغول و مسلمانان بمحافظت آن تعیین نمود و از جانبین بجای خود تردد آمد و چون خاطرش از مهم در بند فراغت یافت متوجه مسرح بجانب دار الملک خویش شتافت ذکر حکومت براق خان
نبیره جغتای خان و مخالفت و منازعت او با پسرزاده اوکتای چون براق اغلان که از احفاد جغتای خان بود پسرعم خود مبارکشاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول گردانید و خود بر سریر خانیت
نشست و خزاین الغو و اورغنه خاتون را تصرف نمود چوکتها که نهادند و دیگری برداشت + چو زنجها که کشیدند و دیگری آسود + و بعد از آنکه براق خان بر مسند حکومت تکیه زد طریق تعدی و ملامت
ادا النهر سپرد گوفت و از جاده مستقیم انحراف نموده لشکریان را ظلم وجور منع نمیکرد و رعایای بیچاره را داد نمیداد در اوان قیدو خان بن قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی از پدرش بغازی اغول تعبیر کرده اند
بر تمامی ممالک و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار جمع گشته بود بگیاست و شجاعت مثل الصفت از سلاطین ... مثل قیدو از امتیاز داشت
بر حرکات ناپسندیده او اعتراض میکرد و همت بادشاهانه بر دفع او مصروف میداشت در این اثنا از اطراف او براق لشکری فرستاد و کشیده بگماشته قوبیلا قاآن که در ان دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت
نیاورده بجانب ختای گریخت و ایمن خواجه نامی از ثمار دستان فی بلاد براق انضمام اهل شهر دیرنتیا ختای فتاد و در بخارا سپاه براق بسبب انضمام زر و اموال نقد گزاف به خوارزم رفت
جهت استخراج آن مرجاه کشادند و یکهزار و سیصد و شصت باشی در آن سرزمین درانجا با فتنه و مخلصین باغی و ترکان میان ترکمانان تنی بود سنها از ایشان در آن گذشته طالفه از مغولان اسپان تند سرکش را بعد از عصیان
و تنقلاآمد رخصت بسته بودند در شب تا گاه اسپان میده را بدرخت بربستند گشته و از میان شجره شش هزار بالش نقره ظاهر گشت لشکریان در اوان مذکوره را پیش براق خان که شد و منعی را از امارات
دولت و علامات اقبال خود دانسته و ابتداء این تضییقه قیدو خان براق اغلان لشکر های گران بهم آورده فرتیب داد و بکنار آب جیحون اتفاق ملاقات افتاد و براق ظلمت سیل امیری را با ده هزار سوار
فرمود تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذات همین از پشت سپاه و در آمده چون بساید شد گرد آن هر دو لشکر بهم پیوستند فتیام نمودند و لشکریان براق از کمین بیرون آمده از عقب سپاه قیدو در آمدند
و از پیش براق بجان مخالفت خود را پراکنده گردانیده در قیدو منهزم گشته درکوه ریه پناه بردند و براق کنز و منصور شده بجانب بخوت از قریه ارتفاع نهاد و چون این خبر بگوش منکو تیمور که در آن ایام از
اولاد چنگیزخان به مزید شوکت اشتهار داشت رسید برادر خود برکه جابر ایابا پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو سپاه پراکنده جمع آورده بتصمیم جنگ پیکار گشت براق از جمعیت
مخالفان آگاهی یافته با سپاهی فزون از تعداد در حرکت آمد هر دو گروه در کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و نوایر محاربه برافروخته با آتش تیغ تیز تر و خشک را سوختند و در این ستیز شکست بر براق افتاد و
لشکریانش بعضی قتیل و بعضی ور نقاوم صحاری پراگنده و متفرق شدند و براق چون از آن معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت نمود که دشمنان غالب گشتند ممکن که بانیمه قوت توجه نمایند و لشکریان ما که
از معرکه گاه جان بکنار کشیده اند استعداد ندارند رای من آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قصبات ما وراء النهر معمور و آبادان سازیم و بخراسان که ام البلاد است
ابتداکینم امرا این تدبیر را مستحسن داشته زبان بمدح و ثنا برگشادند و به غایت شادمانی و کمال کامرانی آماده تاراج و ... فیچاق مشهور بغارت و تاراج و قتل ... القصه براق حکم کرد

سمرقند و بخارا ... بجانب ... لشکر براق ... آنچه از خواهند بر بایست اکابر اشراف اقدام تضرع و زاری پیش آمدند بیش از اندازه بر خود گرفتند
براق ... که ... اولاد ... و قیدو و قپچاق و ... شاهزادگان ... براق وقوف یافتند و با یکدیگر در باب دفع آسیب او انشاره نمودند
بر کنار ... و ... لشکر ... قیدو فرمود که چون براق ... اطلاع یابد لاحجاله در خرابی ولایت بیشتر سعی نماید غرض ما از این قیل و قال آنکه
رعیت ... حوادث ... که برفتار عشوه غریب عارف باشد بیش بر او فرستیم تا بزلال مواعظ و نصایح آتش خشم فرو نشاند و او را از جانب ما عهد
خوب ... و ... در دفع اذیت او سعی نمائیم ... متفرق شوند قپچاق اغول بعرض رسانید که همیشه میان من
و براق ... اخوت ... دوستی ... و اتحاد مسلوک ... من ... براق ... کلمات موافق مزاج قیدو
بر کنار آمده ... که با عقل ... طاق ... شاهزادگان ... آنگاه قیدو خان
قپچاق را با ... بجانب ... قپچاق ... شده ... منازل ... سعد ... فرستاد و از ... خویش اعلام داده رخصت ملاقات
خواست براق ... سعادت ... جنگ ... و در میان ... قپچاق ... انگاه فرستاده قپچاق ... پیغام ... تعجیل قدم رنجه فرمود
مجلس ... براق ... بارگاه را ... و ... بر تخت سلطنت نشسته ... قپچاق ... تا رسید ...
پیغام ... براق ... قپچاق ... گرفته بالاتفاق بر بالای تخت برآمدند و یکدیگر را ...
زانو زدند و براق ... تقدیم رسانید قپچاق ... نمود و گفت ... دوستان ... بود و قپچاق زبان فصاحت بیان گشاده در مصالحت
و مصالحت و فاق و اتفاق ... چنگیز خان ... اختیار کرده ... آفتاب ... تیغ زدند ... حمایت ... زندگانی کنند براق
گفت من از گفتار ... احوال ... خویش ... اعمام ... جهان ... ضرب ... تیر
گرفتند و ... که ... مخالفت نزاع ... در میان ... نفاق ... باشد ... فکیف از اطراف جوانب ... ملکی
و ... دیگر شاهزادگان ... خواهر ... ممالک ... و شهرهای ... الوس ... مختصر دارم ... لجاج و عناد برافراخته قپچاق گفت ...
همانا ... ان ... ولایت ... بالاتفاق ... عهد و پیمان تازه کرده ... باخوریم که ... کینه و مکر ... بشیم ... احوال
براق ... ضیافت ... پادشاهانه قیام نمود و قپچاق ... المرام باز گردانید و او پیش قیدو ... آنچه گفته و شنیده بود
معروض ... ایشان ... رعیت مصالحت با براق موافق مزاج افتاده مقرر بران شد که در فصل ربیع مجموع شاهزادگان ... در موضع ... از اقربا
حاضر شوند ... خویش ... براق تخت و خزانه و حشم خود به پسر مهتر خویش بیگ تیمور ... با برادران ... تقدیم دولت
گفت ... پنجاه هزار سوار ... براق ... آمده ... قیدو و قپچاق را با امرا و ارکان
باستقبال فرستاده ... براق ... قیدو ... مصافحه و معانقه ... اظهار بشاشت و مسرت کردند و انگاه ... کاسات ...
... مشغول ... حالات گذشته ... براق ... موافقت شاهزادگان ... حکایات
گفتند ... از ممالک ماوراء النهر ... براق ... باشد و ... منکو تیمور ... قواعد ... اتفاق ... شراب خوردند
... مزروعات ... رعایا ... مطالبات ... ولایات ... تصرف
مسعود بیگ ... کفایت رعیت پراگنده ... ایل و الوس ... منکو ... مقرر بران شد که در بهار سال آینده براق از
جیحون بگذرد ... اباقا خان ... مملکت ... قیدو ... لشکر مساعدت نماید ... قیدو خان بود و ...
... مقصود ... قیدو خان آن بود که ... شوکت یکی از این دو پادشاه ... اگر اباقا خان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت
ماوراء النهر کوتاه گردد ... خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق منکسر ... مسعود بیگ ... امارت و زراعت ولایات ...
... چون شاهزادگان ... قیدو خان ...
... براق ... منکو تیمور ... ولایت قیدو خان ...

و امور [illegible] بر زبان [illegible] مملکت [illegible] سلطان [illegible] گردانید
ذکر آمدن مسعود بیک بجانب عراق و مراجعت او بی نیل المرام و اباقاخان بسالت بر سبیل خدعت و مخالفت نکودار و نزول بلاد شاهزادگان و حالات [illegible]
ستین و ستمائه براق اغلان امیر مسعود بیک را بخدمت اباقاخان فرستاد تا اظهار مخالفت و موافقت نماید و در ضمن شیوه مصادقت و اتحاد و اظهار محبت نماید و غرض آن بود که استیلاء کیفیت لشکر و کیفیت احوال معلوم کند
و چون امیر مسعود الیه نزدیک بلاد رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بامر استقبال بجا آورده ملازمت اباقاخان تعظیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشته امیر مسعود بیک همچنان سوار
او را بکنار کشید تا غمینی بخود اینجا شمس الدین محمد که یکی از اعیان خود را آصف برخیا می پنداشت گران آمد و لیکن چاره آن بود بنا بر آنکه محل مقتضی انتقام نبود و دم در کشید و با مسعود مهمان شد
باردو فرود آمده و در زمانی که مناسب تقریب مجلس پادشاه در رفتند و او در جمیع امرا مقدم نشسته بعبارتی رایق و بتعارفی لایق پیام و رسالت تمام نمود و منظور نظر عنایت ملاطفت خسروانه گشته انواع
سیورغامیشی در باره او تقدیم افتاد و چون مهم حیله [illegible] مشاهده کرده در طلب رخصت و مراجعت تعجیل نموده بجهت آنکه گفته که بمقام استشعار رسد [illegible] بطرف پادشاه
سرفراز شده مسعود مراجعت حاصل شد و از کریاس بیرون آمده هنگام [illegible] در رفتار یکسان [illegible] مسابقت نمودی در زیر ران آورده و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجهت مسعود بیک بجانب
خرم راه نمود و در هر منزل و هر مرحله اسب تیز تک با معتمدی باز داشته بود که بدستگیری معاونت آن پای ایلچی زنده از محنت بلا بیرون نهد و بعد از دیگر خبر رسید که سپاه براق به لب آب آمو رسیده [illegible] اباقاخان
دانست که آمدن مسعود بیک بپایه سریر سلطنت مبنی بر حیله و تزویر بود لاجرم ایلچیان آتش سیر از عقب او فرستاد تا هر کجا که رسیده باشند [illegible] بازگردانند و فرستادگان [illegible] تعجیل [illegible]
شتافتند و وصول آن جماعت عبور مسعود بیک از آب جیحون بود و خائب و خاسر بازگشتند و مسعود کماهی حالات امر در ملک براق گردانیده حرص شهوت او توجه بجانب خراسان [illegible] دیار [illegible]
و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای خان بود باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد تفصیل این اجمال آنکه نکودار اغول با یک تومان لشکر ملازمت ایلخان
اختیار کرده بود و بایران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و چون سلطنت باباقاخان انتقال یافت در تکریم نکودار بیش از پیشتر مبالغه نمود و در رعایت [illegible]
پیش [illegible] در آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید مکتوبی در خفیه بنکودار ارسال نمود مضمون آنکه نکودار اغا بداند که [illegible]
[illegible] مملکت اباقا عبور خواهیم نمود باید که آنجناب ایضا با اباقا مخالفت کرده با ما موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده بر یکدیگر قسمت نماییم نکودار چون بر [illegible] روزگار وقوف
یافت از اباقاخان رخصت یافته بجانب یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش رسید آن راز نهفته با [illegible] و مقربان منکشف گردانید
و ایشان که بر مخالفت و ناراستی در نشستند نکودار را بر مخالفت ترغیب و تحریص نمودند تا به تمرد و عصیان یکجهت شد و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان متعاقب و متواتر میرسیدند
و پادشاه را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی در آن زمان هر چند بطلب او آقا صدان فرستادی [illegible] بهانها می آورد و [illegible]
و بعذرهای نامعقول توسل مینمود تا صورت اسارت و [illegible] مقابله احسان بنعمت ظاهر گشت اباقاخان خواست که نخست بتدارک او مشغول گردد تا عصیان تمرد او مانند مرض ساریه بدیگر شاهزادگان سرایت
نکند لاجرم شیرامون نویان را با نقد لشکری که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و او در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود را به براق رساند و شیرامون
با سپاهی چون هجوم نجوم که از عقب شیاطین [illegible] روان شد و از پی او [illegible] بموجب فرمان در حرکت آمد و هر دو فریق را در بالای پشته رفیع اتفاق ملاقات دست داده شیرامون [illegible] که
نکودار را [illegible] آورده میسر نشد و هر دو طایفه صفها کشیده [illegible] و یکی از امرای نکودار که بجرأت و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قریب بانصد کس از اعوان و انصار
را به تیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته بهیأت اجتماعی در جنبش آمده آن امیر که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با [illegible]
سوار بگرجستان رفت و [illegible] حاکم آن دیار ملتجی شده دختر خود را بوی داد تا [illegible] مصاهرت [illegible] از مخالفت [illegible] گرجیان از شرارت طبیعت مقام قصد
نکودار آمدند و او بر خبث عقیدت ایشان اطلاع یافته و کلمه الفرار مما لا یطاق بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت ایلچیان بکریاس گردون اساس فرستاده کیفیت ندامت و استغفار خود
بزبان ایشان پیغام داد و اباقاخان [illegible] عفو و بخشش بر زلات معذرت نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زن و فرزند و
پیوند گرفته پیش اباقاخان برد و علی ای التقدیر چون چشم پادشاه بر نکودار افتاد [illegible] او کرده از [illegible] خروج از ربقه طاعت سوال فرمود
نکودار [illegible] گفت [illegible] چنین [illegible] امرا را بر این [illegible] کفران ولی نعمت باعث [illegible] آمده اگر پادشاه باز از این گناه [illegible] چند قطره خون [illegible]
تیغ زبان [illegible] و اگر عاطفت پادشاه [illegible] بر حال این بنده [illegible] کلمه العفو من الکرم [illegible] عمل کرده باشد از استماع این کلمات [illegible] کرم پادشاهانه داعی [illegible]
در آمده [illegible] نکودار [illegible] آتش [illegible] هزاره و [illegible]
کس [illegible] و تعیین [illegible] براق [illegible] گشت ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق

و عزیمت او بهوای استیلای ممالک خراسان و دیار عراق چون مسعود بیگ از دیار ایران بازگشت و بملک توران رسید کیفیت حالات آنجا را معروض داشت داعیهٔ براق اشتعال نموده فرمود که هر روز اسپی را چهار من گندم دهند تا نیک فربه شود و بدین سبب قحط و غلای در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که هر گاوی که در قلمرو او یابند بکشند و از پوست گاو اسباب سلاح سازند که چهار گاوان عجایز بسازند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کنند و باره دیگر خواست که بخارا و سمرقند را جهت مصالح لشکر غارت کند اما مسعود بیگ معروض داشت که تخریب ولایتی که در قبضه تصرف و اقتدار پادشاهست بتصور خلاص مملکتی موهوم از مقتضی خرد دور است و در همه باب رعایت آئین رعیت پروری باید نمود اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد رعیت بیرون ولایت سالم قادر تواند بود و براق ازین سخن در خشم رفته فرمود تا مسعود بیگ را هفت چوب زدند لیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت خراسان فرمود ایلچی پیش قیدو خان فرستاده استمداد نمود و در این امر با امرا و خواص مشورت فرمود امرا گفتند هر چه رأی پادشاه اقتضا کند مزیدی بر آن متصور نباشد نقتای قتلغ تمور قیدو که در بهادری و مبارزت ناسخ داستان رستم دستان بود و از فرط شجاعت ترکان او را تیمور بوکای گفتند صلاح دولت و اقتضای صواب آنست که پادشاه بنفس خود برود و از شاهزادگان فوجی را بفرستد امروز بحمد الله و المنة مملکتی عریض بسیط الارجاء و الفضا در قبضه اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان باعتبار بسیار سلاطین در آرزوی این مملکت بخاک هوا رفته و فرو رفته اند اعدا و حساد منتظر و منتهز فرصت آمده و مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار ما گردد و در حال ضعف خوانین مملکت خود را چگونه از دست متغلبان اختراع توان نمود نقد را به نسیه دادن تر و ارباب حزم و فرهنگ قیدو خان و امرا و نوئینان رای نقتای قتلغ را تحسین نموده پسندیده داشتند و قیدو خان فرمان داد که قبچاق بن قداق بن اوکتای قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه در مساعدت و معاضدت براق کمر بندند و با شاهزادگان وصیت کرد که شما را باید که پیش تاخته آباقا و براق مراجعت نمایند و با ایشان گفت که اباقا با لشکر انبوه که گوهر طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براو غالب آید از محاربت و مقاربت او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نیاید و بهر تقدیر ولایت ما از فتنه و مضرت او در زمان امان ماند و همچنین قیدو حکم کرد که امرا رفیع مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایت او مجتمع گردند و چون قبچاق اغول به براق پیوست بملاقات یکدیگر خرم و شادمان گشتند و براق بر یاسامیشی سپاه مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیرانداز نیزه گذار جمع آورد و دو امیر بهادر ملازم او بودند که یکی نیکو کلف از روی قرم بود ... ستیغ کوه را از کمر برید ... در شب تار زخم پیکان آبدار ... و بهم ستیده رستم و اسفندیار ... جلایر ... القصه براق با شوکت و حشمتی که افراسیاب در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرجاق معسکر ساخت ذکر ... تبشین اغول بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب ایلی اباقا خانی روی نمود چون خبر وصول و عبور براق و رسیدن او بحوالی مرجاق بسمع شاهزاده تبشین رسید پریشان خاطر گشت بارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده رای بر جنگ قرار گرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان آوردند و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی تول و برنغار و جلو و چنغار شیر اغول ... بر سپاه براق زده منهزم گردانیدند و هم شکسته براقیان بهیئت اجتماعی بر ... حمله کرده تبشین عنان برتافت و خراسان را بدشمن گذاشته بصوب مازندران روان گشت و باعلام آن واقعه ایلچیان سریع السیر را که مانند آفتاب بیک روز گرد جهان بر آیند بجانب برادر خود اباقا خان فرستاد و اباقا خان فرستادگان را بتعجیل باز گردانیده پیغام داد که آن برادر با ارغون آقا باید که تا وصول عساکر گردون اثر در مازندران توقف نماید و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز تجدید احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق خان بادغیس آمده ایلچیان بحکام اطراف و ولایات اقطار فرستاده از قدوم خویش اعلام داد و براقیان از روی استیلا در خراسان نهادند و دست ظلم و بیداد بر آورده بتجربه تعصب و ویرانی از باغ و مزارع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایات ... ستم ... عذاب ... و در رمضان ... سپاه مخالفان بنیشابور رسیدند طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان خللهای فاحش و زلزلهای موحش ظاهر شد خلایق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقه ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به از اهالی صغیر و کبیر و وضیع و شریف برآمده فغان ایشان باوج آسمان رسید و هر یک از امرای براق بناحیتی از نواحی خراسان استیلا یافتند و براق خواست که یکی از نوئینان بقتل و اسر اهالی هرات فرستد قتلغ تیمور گفت که مقتضی عقل و کفایت ... ملک شمس الدین کرت که بنفس خویش مرد شجاع و دلیر است و قلاع متعدده در تحت تصرف ... و باعوان و انصار استظهار دارد اگر قصد او کرده شود عاصی گردد و بجوانب ... شکایت نماید و کبار خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر و متبرم گشته ... جمهور حکام ... و کافه ... رعایا مخالف و متنفر شوند ... اهالی هرات در توقف ... ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق این رای را پسندیده آمده قتلغ تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آن وقت شهر هرات از قبل ملک شمس الدین کرت ... بود که ... در هجو او گوید ... و چون قتلغ تیمور نزدیک بهرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال او بیرون رفت و قتلغ تیمور با او گفت اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند باید که ... بخدمت پادشاه ... متشرف باید و بعد از ادای نصایح قتلغ تیمور عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و بعد از قطع منازل و طی مراحل بپای آن سرزمین رسید قلعه بلند ... دید بوشیده چون دل عاشقان سخت تنگ و ... چون دل دلبران جمله سنگ و در آن اوان ملک شمس الدین از ... پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و ... از آمدن قتلغ تیمور خبر یافته ... که بقلعه در آید و چون قتلغ تیمور ... بمجلس ملک شمس الدین کرت رسید او را دید ... پیغام ... قتلغ تیمور بعبارت لائق پیغام براق را ادا کرد ... آمده ایم و ملک خراسان که مرکز دولت ماست مسخر کردیم و اکنون عزیمت عراق داریم ... اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و وداد و سلوک ... حکومت ممالک خراسان ... بدو مفوض گردد

ملک شمس الدین از این کلمات اندیشه‌مند گشته با خود گفت عنقریب اباقاخان با سپاهی فراوان متوجه گردد و بروز روشن براق را بر ادهم شب سوار گرداند و بعد از انقضای ایام تعلق عزم معاودت کرد بعضی گفته‌اند که ملک
نفس خود از قلعه بیرون آمده در خیمه قتلق تیمور رفت و این شعر برخی برخواند که ملک تا رضا نداد خواست که بشایست قتلق تیمور قسمی چند گذارد و آن ترک دانا حکایت دور و دراز آغاز نهاده ملک شرم
داشت که او را در میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید کام و ناکام گام می‌نهاد تا از حصار بیرون آمد و قتلق تیمور بر دم خود رسیده ملک هرچند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساعتی متوجه گردد منقاد
وعلی ای التقدیرین چون ملک شمس الدین بمقصد رسید اردوی با عظمت و طمطراق دید و براق بر تخت نشسته و گردن‌کشان آفاق دست ادب بر هم نهاده و پیش خدمت ایستاده اند و مجلسی بانواع مشروبات و مأکولات
آراسته امرا و نوئینان بغیر از ذکر کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و آذربایجان بعد از آن سخنی نمی‌گفتند مهابتی بر ضمیر ملک استیلا یافته از تخت شمع زانو زده و زبان بدعا و ثنا بگشاد براق او را
بنوازش مستظهر گردانیده گفت عنقریب حکومت این ولایت تا سرحد عراق برادر دوست تو خواهد گشت و هم در آن انجمن نام متمولان خراسان پرسیده و اسامی چند کس نوشته معروض داشت و ملک از آن معنی
امارات زوال و انقلاب دولت او دانست بعد از چند روز براق با ملک شمس الدین گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقاخان انتزاع نمایم اندیشه تو درین باب چیست
ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت باشد یک سخن بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکر کشی تنبیهی باشد براق خندیده گفت که ای ملک قدم تو بر منکوقاآن مبارک آمده امیدوارم که بر من نیز مبارک
باشد اکنون هرچه در خاطر داری بی تحاشی بگوی ملک گفت که اباقاخان مردان جنگی جمع میکند و شما دواب و مواشی گرد میکنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه اشتغال بضبط
دواب بمحاربه و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه در ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز رسیده اما قبل از وصول اباقاخان این غنایم را بولایت ماوراءالنهر خواهند رسانید و بعد از آن جریده روی بکارزار خواهند نهاد
بالجمله چند روز ملک در اردو توقف نموده بدیده استعداد در براق و براقیان نظر کرد براق را پادشاهی دید بی حیا و سفاک و ملازمانش را گروهی یافت بی‌شفقت و بیباک همه طالب قتل و غارت از آمدن پشیمان شده
با خواص و ندما مشورت فرمود که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند و با ایشان گفت که براق بمملکت گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعات است البته
اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در خلاص من چیست و بعد از استشاره رای همه بر آن قرار گرفت که ملک به بهانه استخراج اموال بیرون آید و در جمع سپاه از هرات رخصت انصراف طلبد ملک را این
تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و در یک جمعه آنچه از مردم شهر بتقاضا و تقلبها ستانم بنظر رسانم این معنی ملایم مزاج براق افتاده چند کس از مغولان ملازم او گردانید و
گفت باید که ملک بشهر رفته در هیچ میدان بسیار استظهاری نگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازت او پشیمان شده در عقب او ایلچیان فرستاده تا بازگردد و با مغولانی که
همراه ملک بودند و در شهر رفتند بهانه ساخته تمسک جستند با ایلچیان براق گفتند که هنوز ملک را مهلت نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند پادشاه از معنی برآشفته امرا و اکابر
دادند و گفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه ما را دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بحدود هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال بیرون آمده اظهار سرور و شادمانی نمودند و ملک بشهر آمده
در ساختن مهمات تعللی میفرمود مقارن اینحال خبر رسید که اباقاخان نزدیک رسیده ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعه خیسار شد بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت و گفت عظمت
بلغت بالا الی کوه و سنگ باشد و مار چو عمر سر آید بر سر ره مقام نماید و در این اثنا قپچاق اغول السبی از اسباب اجلا برای گفت و شنید کرده و از اردو خود را گذاشته با دو هزار سوار بر جانب ترکستان نهاد و براق ایلچیان در پی
از عقب او روان کرد با نصایح و کلمات خوش خدمتش را در روم آورند ایشان به قپچاق اغول رسیده در راه دیدند که غارت کرده و آنچه خزانه بود همه برداشت و چون بحدود بخارا رسید بیک تیمور پیش براق ایلچی
از کشتی پیش او فرستاده که داعیه آنست که بساط انبساط و نشاط گسترده روزی چند باید که با هم بسر بریم قپچاق جواب داد که روباه شکوید که شیر را لعب و بازی از برای آن می‌باید که ایلاق سگان از خود دفع کنیم
آیا هیچ به از آن نیست که هم از بنیم چون قپچاق بحدت قید و رسید که ماهی حالات بعرض رسانید و منظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از آن قپچاق نیز بیسوکتای که مصحوب او باین آمده بود
انتهاز فرصت نموده روی گردان شد و بنواحی بخارا رسیده در آن حوالی چند گاه رحل اقامت انداخت و بیک تیمور بجانب او لشکر کشیده سپاهش را بر خاک هلاک انداخته خود بیاد و سوار چالاک گریز
و مردم بیک تیمور بی فرسنگ در عقب او تاختند و خایب و خاسر بازگشتند براق گرفتن ایشان را بفال بد داشت و ایلچی پیش قیدوخان فرستاده پیغام داد که آن دو جوان خویش بیامدند که منگلان ترا
ترجیح دارند و بسببی برگشتند و بی‌دریغ آنجناب دگرگون کرده بمجرد آوازه توجه باغی مفارقت اختیار نمودند توقع آنست که قیدوخان ایشان را با نفر است بلیغ فرماید و بعد از آن براق بکار و آن داد که
مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم نمودند سپاهیان در علف خوارها اسپان رها کرده و بروز از گوشت سوار شوند تا اسپان فربه کردند و مجموع تخته بطوی عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و باز
عیش هرات را مینکوه و لشکر او و داد و آرمهاطوس و نیشابور را امر عادل کرد استظهار شاه و سپاه بیرون لود و سپاه روی بسبزوار نمی‌آوردند لشکر باشد و غرض خویش در طالقان مقیم شد و براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن
مشغول بودند تا آنزمان که آوازه نهضت اباقاخان مشتهر شد گفتار در توجه اباقاخان بن هلاکوخان از آذربایجان و از آن بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و
انکسار مخالفان از وی چون براق اغلان از اسویه خراسان در آمد ایلچیان با سخنان درشت وحشت انگیز تر بدر اباقاخان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل سخنان خشونت آمیز گفته ایشان را رخصت
انصراف داد و بعد از آن با عضاد برادران و نوئینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت فرمود تا در آن حادثه با ایشان کنکاج کرده گفت که براق بسابقه عداوتی با لشکر جرار عازم دیار ما شده
اهمال و امهال در دفع او از خرم و دور است و در مذهب جهانبانی ممتنع و محظور شاهزادگان عالی تبار و نوئینان فتح مقدار یکسر سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بر جان ما روان است

همه یا بند سر و با دل راست بخدمت ایستاده‌ایم و چون چند دست بدعا گشاده اباقا خان از این جواب سلطان مآل از بازخوش شکفت و باتفاق و اعتضاد ایشان آن سودا کرد گشت صاحب سعید شمس الدین
صاحب دیوان را نزد هر مقدم داشت که بتائید الله المنة که پایه دولت و مبنای سرای دولت یاره نوئینان عالی مقدار ولیت و ملکی عرصه بسعادت تصرف و لشکریان مستعد قتال را مع آنکه مجتمع
بهیچ وجه غدغه بخاطر اشرف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در دفع خصمان جایز نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر ترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و درع و مغفر و غیر ذلک مشغول شده و بموجب
فرمان تواچیان بهرام صولت با نجاز و اقطار روان شدند تا لشکرهای پراگنده جمع آورند و پیراوجوق و لشبوت بپیغام داد که در بند ... از مسلمان و مغول بسیار و خود با ده هزار سوار گزیده
باردوی اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آید و تبشین و امیر ارغون در مازندران دو هزار سوار فراهم آورده بودند و چشم انتظار
بر شاهراه امید نهاده تا چتر نصرت قرین اباقاخان از کدام صوب طالع گردد و چون لشبوت از دربند رسید صاحب سعید عرضه داشت که باقبال شاه جهاندار مهمات چریک با التماس این مهام موسوم
و بنابر آنکه شاهزاده لشبوت از صاحب دیوان بخشیده بود گفت در هم آنچه ساسی لشکریان از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب داده‌ام پادشاه گفت ده هزار دیگر نیز
مرتب باید داشت و صاحب سعید بموجب فرموده عمل نموده آنرا نیز مهیا گردانید و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائة با برادران کامگار و نوئینان جلادت
شعار در طالع سنبله از آذربایجان بصوب عراق و خراسان در حرکت آمدند و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن که براق او را محبوس گردانیده بود از بند خلاص
یافته بخدمت مبادرت نموده هرج و مرج و غرور مخالفان در خراسان عرضه داشت و اباقا خان در ارتحال استعجال نموده چون بقومس رسید شهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان
ملحق شدند و سعادت جمال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه بدیدار او فرحناک و شادمان گشت و چون مرغزار رادکان مخیم اقبال گشت پرتو التفات بر سپاه منصور
سپاه مظفر پناه انداخته میمنه را بآبای یونان و بعضی از امرای کامگار سپرد و ضبط میسره را به برادر خود لشبوت تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان و ارغون آقا و قلب لشکر مراسم جانسپاری
بجای آرند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامداران سترگ بکنار رود و هجران که یورت مرغادل بود فرستاد و مرغادل بر کمیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته و فرار بر قرار اختیار کرده نزد براق
رفت و وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد و براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود بگورستان آمده‌اند و چون اباقاخان بجد و حیش رسید ایلچی در کمال کیاست و فصاحت متین
براق فرستاده پیغام داد که رایت النصرت آیت از عراق بخراسان نهضت فرموده تا شما را از ارتکاب مشقت سفر و رنج کرا و سرما خلاصی دهد و همانا بسمع شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر
ولا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور و ستم و عدوان حاصل نتوان کرد * زدی آتش و شهرها سوختی * جهان را هشتن از کینه افروختی * خردمند از کاری که عاقبت آن
وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون مضی ما مضی اگر خواهی که مغایرت و مخالفت بمصالحت و مناصحت مبدل گردد دم از اعتذار و استغفار زند
تا ما باز از ان ولایت غزنین و قندهار تا کنار آب سند جهت خرج مطبخ تو مسلم داریم و الا مهیای جنگ متعین کن و همانا داعی خذلان و بواعث دمار و انکسار تو را در این بار راه نمونی کرده براق از استماع
این خبر وحشت کف بر کف آورده در باب صلح و جنگ با امرای خود مشورت کرد میورک که بشوکت و عدت و رای و رویت از سایر ارکان دولت تقدم داشت گفت صلاح در صلح است و مصلحت قبول نصیح
اباقاخان پادشاه بزرگ است مصالحه او موجب افتخار و مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر بمقتضی وقت عمل نماییم مرغادل از حدیث میورک خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخنان
سنجیده بر زبان باید آورد و بیم و هراس بخود راه نباید داد و هر که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه بترسد لایق سروری نباشد اباقاخان بجنگ مصر و شام اشتغال دارد و تبشین و ارغون
آوازه وصول او در السنه و افواه انداخته‌اند جلایر را می گفت ما از بهر جنگ آمده‌ایم نه از برای صلح و اگر مقصود ما فراغت و مصلحت بودی ... گفتار او
جلادت شعار موافق طبع براق افتاده خاطر بر جنگ قرار داد و یکی از ملازمان او که بر دقایق علم نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر یکماه دیگر
در جنگ تاخیر واقع شود و در کوب در تسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب باشد براق بدین سخن التفات ننموده و جابر یای در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات نیک
و بد چه باشد ملکیست که دشمن قاهر تا در بر خانه آمده رسید و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغادل نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده از ... خویش سخنان بر زبان آورد پادشاه و امرا بایکدیگر
مشاورت نموده آخر الامر رای بر آن قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده است یا امرا و ابهر تا مرد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد در حرب
تانی و احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک بهرات رسید شنید که اهالی آن بلده براق را بانواع العلوفه و تغار داده‌اند و ما یحتاج مرد و مرکب کرده‌اند و بنابر
این جمعی از نوئینان را با لشکر جرار فرمود که بشهر در آیند و بقدر میسور در سبی و نهب سعی نمایند و در روز جمعه صاحب سعید بمسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نموده کیفیت این حادثه
هولناک اعلام داد و او گفت که فردا پادشاه ... شهر حرکت خواهد کرد باید که مردم پای برهنه چند از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بعد تو آن مکان ...
تقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب سپاه ... مقربان سواره متوجه شهر شده مردم شهر بر سر راه ایستاده ...
ما بندگان را که از فرط نعمت ... مانند سیر برهنه ... اکنون ... بی برگ و نوا مانده‌ایم ...

آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید و بعد از آنکه محلات اسواق بر هزاره و صده منقسم شده بود باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند که از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن شده بودند از بلیهٔ فنا
خلاص یافتند و چون اباقاخان بهزار جریب هرات فرود آمده آن موضع را مخیم اقبال ساخت قراولان جاسوسی گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه بستند احوال پرسیدن گرفت
یکی از آنها گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد بصورت قضیه و حسب سنی معروض دارم اباقاخان گفت که از سرپنجهٔ قهر ما فارغ شده هرچه واقع است بازنما جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق
خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت عقیده آنکه شاهزاده تبشین و امیر ارغون با لشکرها متوجه شده آوازه طرح انداختند که پادشاه بنفس خویش میرسد و براق مطلقا ازین معنی که اباقاخان لشکری برعایت وقت آید
زیاده شوکتی ندارد و اکنون بموجب فرمان در آمده ایم تا کماهی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم و چون اباقاخان برین اطلاع یافت حیله اندیشید و گفت که رایت دولت آن ببرد تا بیرغو و توکا و دولت امداد لشکر منصور
منفصل این مجمل آنکه همان لحظه از تخت خواهد بیرون آمد و باغوغی فصیح دانا تو صیه کرد که برین قضیت بچه هیأت و چه سان ببارگاه در آید و بکدام کلمات زبان بگشاید و بعد از آن پادشاه بازگشته بر سریر دولت
برآمده با خواص و مقربان بحدیث براق مشغول شد و چون ساعت از شب بگذشت آن مخذول برسم ایلچیان بر آن خیمه که جاسوسان بر ستون بسته بودند و پادشاه در آنجا نشسته در آمد و معروض داشت که از تبریز بسیم
و سخنی مهمی دارم اباقاخان گفت بیار تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان و متمردان دلیر شده قصد مملکت کرده اند و از انجمله لشکر دشت قبچاق زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار
راه دربند طی کرده بممالک محروسه در آمده و بعضی از دریانهای امرا و ارکان دولت را بغارت و تاراج داده و در دیار آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشته اند و اکنون از دربند تا از من میدود روم
بلشکر بیگانه مشحون است اگر پادشاه در مراجعت مسارعت ننماید از باقی ولایات اثری نماند و پشیمانی سود ندارد پس اباقا چون این سخن بشنید چون دریا بجوشید از خشم و کین و گفت نیکوکاری کردیم شهر هرات
از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و رعیت دار دیار و خزینه خوشته و مملکت آراسته بگذاشتیم و امرا و مقربان را طلبیده در حضور جاسوسان ایشان کنکاج کرد و بعد از استشاره و استخاره رایها بر آن
قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت باید نمود و شب سوار شدن اباقاخان گفت که آن دو جاسوس را بقتل رسانند و خفیه اشارت کرد که یکی از ایشان را بکشند و آن جاسوس دیگر را بگذارند که گریخته بموجب فرموده تقدیم
رسانیدند و پادشاه و لشکریان بعضی خرگاه ها و خیمه ها بهمان دستور گذاشتند و بر سبیل تعجیل در حرکت آمده کرد و از براق از تعیین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که از قتل و تغافل زیرکانه بود باسپی بدست آورده بر آن سوار
شده مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل بریده از فرح و شادی در پوست نگنجیده ببارگاه شاهزاده رسیده از آمدن ایلچی و حدوث واقعه ... آذربایجان و مراجعت اباقاخان بشارت
داد و گفت حالا صحرای هزار جریب بخیمه و خرگاه و اسب و شتر و ملبوس مفروش و آراسته است و از آدمی زاد و در ان دیار دیاری نی براق از استماع این سخن خرم شده مرغ دل را جلا داد و خرامان ببارگاه در آمده رسم
تهنیت بجای آوردند سرافراز مرغ دل جنگجوی بیامد و ثانی پراز گفتگوی که اقبالت افزون باد و بخت پاینده باد سپهرت چو بندگان بنده باد بگفتم که نبود کسی مرد تو نیارد کسی تاب دیدن تو
شنیدی که بی کوشش و جنگ کین بگریز بنده شد پادشاه زمین براق و امرا برین سخن دروغ ... حدیث بی فروغ و ریقه و مغرور شده از طلوع آفتاب پا در رکاب آوردند و بمهابت و صلابت
که کوه و هامون از سم اسپان زمین نورد میلرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی هرات رسیدند مسعود بیگ با طایفه جهت ترتیب سلاح در میان متوجه شهر گشت و بکنار خندق رسیده دروازه ها مسدود دید پس بار را از
مردم یافت از موجب تمرد و عصیان پرسید قاضی هرات از بالای سور آواز داد که اباقاخان یزدی در رعایت مردم شهر را با سپرده و اکابر و اشراف را سوگند داد که دروازه بر روی اغیار نگشایند و
بر ضمیر وزیر با تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد و پیمان دینا ندوم است مسعود بیگ گفت اصلاح آن نزدیک کرد ... ملتفت باید داد که مبادا سپاه مانند سیلاب بلا و محنت را بر بنده که می اندیشم که
از شعله قهر جهان سوز شراره در خرمن فراغت شما افتد و چون فایده بر این نصیحت مترتب نگشت مسعود بیگ بازگشت و شمهٔ از تمرد و سرکشی مردمان عرض داشت شاهزاده براق آن شفقت نیکن از فرط استاد
و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصره برات التفات نفرمود و عنان عزیمت بجانب هزار جریب منعطف گردانید و بمنزل اباقاخان در آمد و از دشت و صحرا انبار بار
و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالامال یافت و آن روز را تا شب بعشرت و سرور و طوی و سور گذرانید و بخود مقرر کرد که دشمنان را تکامیشی کرده تا مازندران در هیچ محل و مکانی توقف ننماید بیچارگان
شب انسیرین تنشفاوت را روز او لین سعادت پندا شتند در دیگر که نفیر گیر و دار از چهار سو بار از جهان برخاست سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان دوان شدند و بعد از
قطع فرسنگی چند نظر براقیان از دور بر سیاهی افتاد بی پایان که از تلاطم افواج مبارزان متموج بود و در فضای هوا آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات متحرک شاد برای گرد ذاتمنوه باندوه مبدل
شد و سور و سرور ایشان بغم و ماتم معوض گشت و براق یکبار ره و دهشت فرود آمد روز دیگر که از بیم تیغ قورچیان سیاه دران حشم انجم بدامن خفا گریختند اباقاخانی رایات ساختی سپاه اهتمام نموده
انفار را برادر خویشتن تبشین و اعول سپرده شد و نوبایان بعضی از امرا معتبر دیگر را ملازم او گردانید و ضبط جوانغار را به بگیراد نمود و مفوض داشته سوتای بهادر را در ملازمت او نصب فرمود و جمعی از امرا
و حاکم کرمان و اتابک حاکم لرستان را نیز در آن معرکه قول بدات و استظهار شجاعت با امیر ارغون بود که بموفور شوکت استیلا زینت داشت و اباقاخان با تاقوریان ایناق و سایر بهادران آتش آهنگ در قول
مانند کوه ثابت قدم بایستاد و براق چون صورت حال چنان دید آهی سرد از سینه پر درد برکشیده گفت رزن خطا بود و یقین با پندار از ایشان طمع بود ما را گریز مرد امرا و امیران لشکر و اظهار سرافکندگی کرده
زنگ غموم هموم از آینهٔ ضمیر او بصیقل بیان جلا دادند و از زمرهٔ امرا و مقربان مرغ دل جلایر که از بهادران لشکر بود با براق گفتند چو بود دست کر شد ننگ ارتیشان دولت را بدولت
پادشاه کامگار در حمله اول این گروه انبوه را مانند نجار و اقطار عالم متفرق سازیم و بدز دشمن بر پی سپاه سیاه گردانیم مرغ دل گفت زود باشد که من سپ طرقون خود را در تنفر النکیعی چنین

سلطانیه بجبر اکنده اسم و جلایر با کفت بیک یا گمشده که با گیرانه خود را در الحاق بعاقبت اطلاق کنم و براق نیز در ترتیب تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب و میمنه و میسره را بجماعتی که چون پیرو بر دو خود پیوسته کمان کشی
عادت کرده بودند بیاراست و قلب گاه و ذریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب آمد و آواز طبل و نفیر و کورکه و کوس گرگ ماهی زیر زمین و زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش آمد
و سپاهی طعن و ضرب گردان شده از سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت و از غلغله اخبار و نوکه کرده از لرزه در مفاصل کوه افتاد و لشکرها با هم در آویختند راقم حروف گوید که در کیفیت غلبه اباقاخان
و انهزام براق روایات مختلفه بنظر رسیده اما قلم شکسته رقم بر یک حال اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب آوردند درفش و رفته بالا گرفت و بنیزه
اوج شیر باز رفت و مرغان از حسب و راست پیوستند و از بسیاری تیر مردی ... ناگاه حکم اندازی بیک چوبه تیر او را از مرکب حیات فرود آورده فلک گفت رحمت بر آن دست باد و هزار آفرین
بر چنان شست باد و براق از قتل مرغاول دل شکسته شد جلایر با پیش آمده گفت اگر حکم شود بنده با چهار هزار سوار قدم در میدان نهم و با این سپاه کینه خواه حرب کنم و بعوض خون مرغاول ما را از دل
ایشان برآورم شهزاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود را بدو داد و گفت از سیدن کمین بیشتر مردم عقیدا دمن چنان ست که دشمنان کمین کرده اند جلایر با بخندید و معروض داشت که بدولت پادشاه
این سپاه را تا مازندران خواهم راند و اباقاخان را بر سر دو پیش تو خواهم آورد و در فور خود را بر ارغون آقا و حاکم کرمان و امرا و نوئینان که با او بودند بتصور آنکه اباقاخان در میان ایشان ست زد و از این
جماعت جمعی را بقتل آورده جمعی را متفرق و پراگنده ساخت ناگاه تیری بر ارغون آقا آمده مجروح شد و اتابک کرمان اتابک نیز و نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان افگندند و اباقاخان
از جرأت و جلادت براقیان عظیم غمناک شده سواری پیش سونتای بهادر فرستاد و او که پیر نود ساله بود و گرم و سرد روزگار چشیده و در فراز و فرود آن مشورت کرد و سونتای بعد از تفکر و تدبر از اسب
فرود آمده بر صندلی نشست و گفت امروز در معرکه بکرسی پیر مشیر داند خود را اندمن بر بی بجان خواهم کوشید و از اینجا قدم فراتر نخواهم گذارد و یا کشته شوم یا ظفر یابم با نعمت پادشاه آن زیر بری چنین
روز خورده ایم بفرستاده اباقاخان گفت برو پادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد تو کشته و خسته شدند شصت هزار دیگر برقرارند و الا عای نبایه برد همت خسروانه بر فتح این واقعه مایل باید گماشت و از
نشستن سونتای در معرکه بر صندلی گویا روحی مجدد در قالب دلیران ایلخانی دمیدند و جبن ایشان را بجرأت و جسارت مبدل کردند و حملات دلیران متعاقب و متواتر شد تا اول آنکه جلایر با
نیز در معرکه کشته شد و راستی آنکه سنید فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون بازگشت از تراحم لشکر که سر راه گرفته بودند نتوانست در براق پیوندد بالجمله جوانان هر دو سپاه و ملازمان هر دو پادشاه در کشش
و کوشش داد مردی و مردمی دادند و از هر دو سواری از زخم تیز انمود و شده بر زبان سنخیز و از گرد و غبار معرکه روی جهان تیره و چشمها با انسان خیره گشت که منصور از مقهور و مخذول از مقتول متمیز
نمیشد شاهزاده تبشین اغول حمله آورده بود و در زمین زمان افگند چندان که تو را از مخالفان تشنیع بگذرانیدند که آوازه دریغ از سحاب منع بر آمد براق از صبر و هوش طاق گشت و گفت مدت العمر
حربی بدین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده ام عاقبت یک باره کبست بر اعلام مخالفان و زبیده لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف باطراف و جوانب گریختند و شهزاده براق
با پنج هزار کس از معرکه عنان برتافت و تا بلده فاخره بخارا رسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امرا او خدمت اباقاخان آمده که اطاعت بر میان بستند و پادشاه اباقاخان مظفر و منصور گشته غنایم
نامحصور بدست او و سپاه او نصرت قرین و اتفاق افتاد و بعد از این فتح مبین عطف عنان عزم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائه در مراغه نزول کرد
و در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در چقتو با رود خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبیلا قاآن از مغولستان آمده یرلیغ و تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و اقاربی که
مطایع بوده از فرمان سر نپیچند و او باردیگر بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود ایشان بود قوریلتای کرده مراسم تهنیت و خرمی تقدیم رسانیدند و در اثنای این وقایع ایلچیان منکوتیمور با انواع
تحف و هدایا از قبیل ترکستان آن رسیده شرایط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبیلا قاآن و منکوتیمور را نواخته با تنسوقات خراسان و عراق رخصت انصراف داد

ذکر حال براق خان

بعد از انهزام و انتظام او در سلک اسلام چون از معرکه اباقاخان گریزان شده به بخارا رسید بیک تیمور و ایمان و اشراف ماوراءالنهر باستقبال شتافتند و او شکست
او را در نهایت پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان در جبهات احوال او باهر آفتاب تمتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد
چنان افسرده و ملول شد که بعدم راه برد و ترجیح میداد مسعود بیگ بر انهزام خفقان او و بزلال نصیحت و موعظت تسکین میداد و شهر زمستان بود تا بخدمت قیدو رود در این اثنا شهزاده براق بمرض
قولنج مبتلا گشت چنانچه دست اطباء حاذق از دو معالجه او قاصر آمد چون چاره دیگر نماند بسم توفیق از باع ایم و ائمه اکابر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد قلاده اسلام گشت و بسلطان
غیاث الدین ملقب و ملقب آمد و در خلال این احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرد و گفت شاهزادگان در میان یاغی
گشتند قیدو خان گفت که رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متنفر و متبرم نشوند و الا بیجای آن دو پادشاه زاده یعنی قپچاق و نبیره کیوک خان گیری میبود همین حکم میداشت دیگر آنکه بیسوی که آقا و اینی جهت یاد
اتفاق کرده بودند قناعت نمنود و با این خطاب عتاب یرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و رسوم تعیین نمود و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها بر براق پیوسته سی هزار
کس بدرگاه او مجتمع شدند و خزاین موجود برگرفت و بجمعه از شهر بیرون رفته به ییلاق رفت و خواست که از شاهزادگان که در بهار ... و شرق تقصیر نموده بودند انتقام کشد و بدین خیال تیلکی را بجنگ
احمد بورکه از احفاد جغتای خان بود نامزد کرد و در حین وداع بر زبان براق تیلکی رفت که اگر بوری تمرد نماید محاربه ... شود و کشته گردد چگونه باشد شاهزاده براق گفت که اگر احمد عناد ورزد بقتل

رسید تودران اثر مقعد و سپاه و همچنین براق میسور را با جمعی از تبیکچی اغول بیسکانگار با همه بور رسیده و با او معهودی چند بودند براق با او گفت که پادشاه را محبت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از
پاس سطوت شاهزاده و براق آتش اشتعال تمام پذیرفته بود تا زمینی را بانموده بسوی مخیم خود رفت و براق تبیکچی او را کامیشی کرده در لعبت مبالغه نمود احمد تیری بجانب براق انداخت و آن بمالی باد رسید و براق نیز سهمی جان
ستان در خانه کمان نهاده بطرف احمد انگند و اتفاقا کار بر مقتل او آمده از اسپ در گذشت و براق مظفر شد ع ای چرخ کرم سو همه انقست گرم و سرد از جانب دیگر تبیکچی رسیده او را رسالت کرد چون شاهزاده
در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمه میسور ثابت داشت چنین گفت که مدتها با باسیان اخته نشسته و پیمانها ملون پوشیده و کاسات مروق از دست او نوشیده اکنون آمده ام او را در دام بلا در و سود بیخ و عنا
انگنی میسور از این صورت استبعاد نموده گفت ع قسم خواهی براد اسد برباد که خبر بر مجرد اختصار بر هیچ مکروهی وقوف ندارم و تو قبول این ملتمس منوط و مربوط باشارت او بست در اثنای این گفت و شنید
توکر احمد بوری رسیده تبیکچی اغول را از قصد یاساء اعلام داد شاهزاده بر اندیشه براق مطلع گشته از توجه بخدمت او با اهل قبقامه میسور او را وداع نموده مراجعت کرد اما بخدمت براق نرفت
مجموع شاهزادگان از قصد انتقام براق آگاه شده متنفر گشتند و میسور و سایر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده از وی تخلف نموده با سعد قیدو خان متفق شدند لشکریان بلاجهاد گردن افگنده
از تجبر و تکبر و تهور و ظلم و بیداد براق فریاد بر آوردند قیدو همه را بنواخت جهت ایشان اجرت و علوفه تعیین نمود و براق رونق از کار خود در ورود خوشدلی از ساخت سینه مهجور دیده ناکام با خاتون خویش
با تدارکی ع ز دولتبه از گردش چرخ دم ؛ متوجه خدمت قیدو شد چون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست و اعمال ناپسندیده براق آزرده بود تخلیص در از عقل خجست نیافت چه گفته اند که آزموده را
دیگر باره آزمودن و شیر غرین را بناخن … خاریدن دشمنان بعد از قید الملاقی فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم بخورد او دادند این واقعه در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه در
نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود چو شش و شصت چو ششکه آخر همه احوال زوال الملک المملک الکبیر المتعال بعضی از مورخان حکایت قتل بوری و تقضیه تبیکچی اغول و برد
براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون تحریر آن یاده … مترتب نبود قلم تخفیف بران کشیده آمد بالجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در مبادعت قیدو خان اتفاق نمودند و حکومت
الوس جغتای به نیکی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمودند و چون مدتی یکسال بپایا شی الوس مهم خود پرداخت با اعلان کلسعیا … نموده حقوق … قیدو خان لشکر گران
بجانب او کشیده او را بدست آورده بیاسا رسانید و در سالی که مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمائه شاهزاده بشموت بن هلاکو خان وفات یافت درین سال نیشاپور را زلزله خراب شده مردم بسیار در زیر زمین رفته
آمد … از عارف … شهر دو هزار کس … اباقاخان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند و خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت
مامور گشته … نزدیک پهلوی شهر ویران … در رعایت معموری و آبادانی مرتب گردانید **ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد**
صاحب دیوان و آق بیگ ترکمان براق چهار پسر داشت و بیک تیمور از همه بزرگتر بود و ایشان بمدت مظاهرت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد گذشته باتش ظلم و تعدی
ایشان … مدتی … ماوراء النهر … مسعود بیگ … بعمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که مستدعی تمدن و توطن باشد دور و مهجور ماند
و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه باستحقاق قیدو محاربه واقع شده در هر نوبت پسران براق مغلوب منکوب شدند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه آق بیگ ترکمان که مستحفظ کوتوال
قلعه آمویه بود به اردوی اباقاخان رفت و تجربات خیانت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقاخان رسانید که چند گاه است که میان شاهزادگان قیدو خان بسبب منازعت معمورات
و هر کس متصدی حکومت ولایت ماوراء النهر میگردد و بخارا تمکن و استبداد بکاخ دماغ او راه می یابد تخصیص بخارا که لشکر بیگانه از آنجا قوی حال میشوند و بولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان
شود فوجی از سپاه ظفرپناه بدان جانب توجه نمایند و نوعی سازند که در آن دیار ساکن … نماید مشار الیه که پادشاه فرمان داد نیکپی اغول با یک تومان لشکر در موافقت آن بیگ کمان
عازم بخارا گردند و با آق بیگ گفت که اگر مردم بخارا بجلا وطن و عبور از آب آمویه راضی اند تعرض با ایشان مرسان و الا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیگ و نیکپی بهادر و بعضی امرا دیگر موجب فرمان
روان شدند و از آب گذشتند کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از آن حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آق بیگ لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود و بغایت فتان و فضول
با یکدو نوکر مغول بشهر فرستاده پیغام داد که فرمان اباقاخان چنانست که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین ادای رسالت کرد رنود و اوباش شهر بمشورت
صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیگ بتفحیص مهمات اشتغال مینمود او را بقتل آوردند و نوکر مغول بازگشته آق بیگ را از آن واقعه آگاه ساخت و خدمتش با نیکپی بهادر متوجه بخارا گشت
بخارائیان دروازها بسته در مقام ممانعت آمدند و بعد از آنکه یکروز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پیش آق بیگ ترکمان شد و تمام دروازها را که بضبط او منوط
بود بگشاد و لشکریان بشهر در رفته دست بقتل و غارت برآوردند و بهای خون برجریان آمد و آتش در مدرسه مسعود بیگ که معظم ترین و معمورترین مدارس بخارا بود در زدند و از آن مدرسه کتب
فقهیه که در آنجا بود بجز خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار پسر و دختر باسیری گرفتند و در اثنا خبر توجه وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا شیوع یافت آق بیگ و نیکپی بهادر اموال و اسیران مصحوب خویش
گردانیده بجانب کنار آب توجه نمودند و پسران الغو با ایشان رسیده استفسار کردند که سبب این حرکات و قتل و غارت چه چیز بوده آق بیگ و نیکپی بهادر نشان اباقاخان بدیشان نمودند
پسران الغو بسم سوغات از اسیران مقداری را از ایشان ستاندند و چون آق بیگ ظالم و نیکپی شعم قدم مراجعت کردند و بقیة السیف از کنجها و زوایا بیرون آمده در عمارت و زراعت سعی بجای آوردند

تا شهر بار دیگر معمور و آبادان شد در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه براقیان به بخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کرا مالکی یکدینار زر در دلمین غله دانستند مصادره کردند و از مطعوم و ملبوس نشان نگذاشتند و مدت سه سال
آن ولایت از انواع حیوانات و انسان خالی بود آنگاه قیدوخان حکم فرمود که مسعود بیگ به تعمیر آن موضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرق را جمع آورده استمالت داد و از یمن انصاف و عدل مسعود بیگ
بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل علما گشت **ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمانی که اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت
روم و لشکر کشیدن اباقاخان بآن مرز و بوم و شرح وقایعی که میان ایشان ثانی شرکت ارباب توحید روی نمود** در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از امرای
و مخصوصان صاحب شام نورالدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت عاضد آخرین خلفاء اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه شمهٔ از این در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشته صلاح الدین در
حکومت و استقلال بدرجهٔ کمال پیوست و در اول محرم سنه ست و ستین و خمسمائه بر منابر اسلام خطبا نعوت الاحترام خطبه بنام خلیفه عباسی خواندند و او بادشاه ذو شوکت عالی همت مجاهد کامکار دولت یار بود
و خزاین معمور و لشکر نامعدود داشت و سیصد و هزار غلام تیغ زن خونخوار در سلک ممالک او منتظم بودند و با کمال حشمت و بسطت مملکت بسخاوت و شجاعت و شهامت و سیاست مقتدی در نفس او موجود بعهد صلیبی خود را
که هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط اطراف ممالک نامزد فرمود چون آن قائد بحشمت بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضهٔ اقتدار از فرزندان و توابع قرار گرفت و شمع حیات سلطنت ملک صالح که یکی از احفاد
او بود انتقال یافت و برقاعدهٔ سلاطین سلف تجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال نمود و بتقدیم مراسم غزا و جهاد کوشید تمام حوض موهبت چون حاصل عمر و حکومت او بنهایت انجامید ممالیک ترکمان
قصد نام سعی دیگر ممالیک که کفران نعمت کرده بودند فرمان ماهی بلاد مصر و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثهٔ بغداد به فرمان هلاکوخان کیتوقا نویان حکومت شامات برو قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر
کشیده از ملک مظفر دلیخه دید چنانچه در این اوراق سمت گذارش یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمقر دولت و مستقر سلطنت عنان نهضت تافت اما روزگارش رکاب ارادهٔ دیگر کرد و قضا عنان بیعت دستگیری نمود
بندقدار که از ممالک ملک صالح بود و قبچاق نژاد بر او خروج کرده ملک مظفر را منکوب و مقهور گردانیده بملک تعلق رسانید و بعدل کامل و شهامت شامل قیام نمود تمام در اکثر اوقات بعزم ثابت و همت بلند در تنظیم
مهمات ملکداری و تمشیت مصالح کامکاری شروع پیوست ناگاه داعیهٔ تسخیر مملکت از باطنش سر برزده و در بهار سنه با سواری چند سوار آسا باد و کس از خواص و احتیاط مسالک باحتیاط عساکر نموده بازگشت
و چون بقسطاط که مخیم اقبال بود رسید ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایت روم بر باطن استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتیم و در دکان فلان طلاع انگشتری خورد را بهای مقدار طعام
کردیم چه عادت تیراندازان چنین است که در تاج گاه انگشتری پیش پسند توقع آنکه پادشاه باسترداد و ارسال او حکم فرماید تا بدین بهانه انگشتر بی نگین جان را نقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آیینه
دارم اباقاخان از استماع این حکایت بکمال شور و دلیری بندقدار در مقام تعجب دست بدندان نهاد و چنین حال را با تامل کثرت نماید گرفت و ایلچی را با غلام با جرانزد پروانه که از قبل او حاکم آن ولایت بود
فرستاد و بعد از استفسار و استطلاع تمام قهرمان مملکت را که ناحیهٔ اقلیم ... پادشاه آنزا ... و سلاطین روزگار از وفور شهامت بندقدار حساب بسیار گرفتند و چون کم همتی
پروانه روم با آباقاخان بسمط اخلاص انعقاد نداشت مکاتبات بمصر فرستاده و بندقدار را بتسلیم مملکت روم نوید داده گفت اگر رای بندقدار مصلحت بیند عنان همت بدان صوب منعطف گرداند
تا این نیمه مقالید قلاع و حصون این مرز و بوم را در کف کفایت گماشتگان دیوان اعلی نهم چه خاطر از دست قتال و لشکر مغول محیط تو را جبل شامت و ندامت است بندقدار بر تفقی همت عالی نهمت خویش
نهمت اساس محبت با پروانه تمهید اسباب یورش روم پرداخته بعد از ساختگی سپاه با کشورستانی در رکاب ... بر سبیل استعجال روان شد و باندک فرصتی در حوالی آن مرز و بوم نزول فرموده خوف و رعب بر ضمیر
پروانه استیلا یافته شمع محبت را با تیغ خلف وعده و بیوفائی انطفاء داده مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت بندقدار بر تمامت آن مرز و بوم استیلا یافته چندگاه در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخت
و بعد از چندماه بغنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مملکت مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه را که مبتنی بر حیله و تزویر او بود و کفران نعمت و نزد اباقاخان فرستاده پادشاه چون
بر حال پروانه واقف شد با لشکر سنگین متوجه روم شد و جمعی از ترکمانان فوجی از اعیان آن مرز و بوم را که با فتنه آمیخته بودند سیاست فرموده پروانه مستشعر بحضرت پیوسته او را نیز بیاسا رسانیدند و بعد
از آن خواست که عازم شام شود امراء عرضه داشتند که هوا بغایت گرم است و قلت آب بستان تمنعی در فصل زمستان مناسب تر مینماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما طایفه از عساکر ظفر قرین را باندیار فرستاد
آن جماعت بمحاصرهٔ قلعهٔ بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و آساس استظهار ساکنان آنجا بذخایر فراوان نزدیک بود که صورت فتح در آیینهٔ مراد جلوه گر آید و چون اهالی بیره احوال روشن خود
تیره یافتند مکتوبی بربال کبوتر بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین پیکر آفتاب بنصف النهار پیوست آن برید پرنده نامه بر زنده بقاهرهٔ مصر رسید
چون شاهباز قلعهٔ معالی یعنی بندقدار بر مضمون نامه وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب این نهج نوشتند که ساکنان و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت طور در هفتم این
تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر درین مدت تخلفی واقع شود ایشان بتسلیم قلعه رخصت ندهند اسلام سیاح عرصه هوا الطریقی که آمده بود بازگشت و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار تهیهٔ
اسباب یورش بیره مشغول شدند بر جناح استعجال در حرکت آمدند و خود با هفت غلام بر مرکب تیز رو نشسته متوجه آن صوب شد نقل است که از قاهرهٔ مصر تا بیره بیست و هفت یوم راه است بود و آن لشکر در آن
در چهار شبانروز آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید و دویست سوار از افراد رجال به موکب او پیوستند بندقدار خواست که با سپاه تشنه تسکین غبار خوف دهد که بر نواحی اعالی قلعه نشسته بود نامحرم
چون سمند مینا وش فلک بوجود خسرو انجم آرایش یافت مقابل قلعه از بار داد آن عمارات که حایل بود میان فریقین بر سر شتهٔ علامات سلطنت آشکارا کرد و متوطنان قلعه غلغله قرع و نشاط با فوج آسمان

رسانیدند و مغولان اگرچه بسبب آن معنی ندانستند لیکن متردد و ضمیر پریشان خاطر گشتند و بعد از دوازده روز از ارسال کبوتر لشکر مصر بحلب تمام رسیدند و چون عبور سپاه از آب بسفاین تعجیل بود بندقدار فرمود تا بیکبار سی هزار شتر در آب انداختند و از بر آن شتران شیران بیشه وغا بگذشتند و بموجب فرموده عمل نمودند و نخست خود عنان فرار در آب داد آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را بآب زدند و بسلامت بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرأت و جلادت مردان مشاهده کردند ناچار رحلت بر اقامت ترجیح داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه از شمایل شجاعت و سیمات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی را در خواب دید که شمشیری بدو داد و بیک هفته بعد از آن بدرجه سلطنت ترقی کرد و چون ملک ظاهر بیبرس بر لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آنحضرت را در خواب دید که شمشیری را از وی ستاند و بسلطان سیف الدین قلاون المعروف بالالفی داد و از خواب درآمده دانست که آخر کار دولت و حکومت بالفی منتقل خواهد شد و از اطلاع آن وصیت کرد که بر اوج سلطنت مستعلی گردی ظل عنایت بر سر بازماندگان خاندان کرامت مبسوط گردانی بندقدار در ذی حجه سنه ست و سبعین و ستمائه بشهر دمشق فوت یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از وی سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون مقرر شد و بقلم قضا روزنامه دولت آن دیار بنام او محرر گشت و کمال تهور و سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و اهل قلوب امرا و اعیان بسخط و رضای او محتاج آمد و بر عزم مقابله و مقاتله امرا و اجناد ایلخانی که در صحرای البستان خیام اقامت مستطنب ساخته سحاب طعن و ضرب گردانیده بودند در حرکت آمدند و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال راسیات بهر زمان صدای ناله و فریاد آغاز نهاد و تمامی اعالی امرای مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانیدند و خرم و مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود منکوتیمور را با نوئینان و سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص گردانیده قلم الفی را بر صفحه اوانی و اعالی کشند و الفی با سپاهی که زهره بهرام را به تیغ آتشبار آب میگردانیدند و رفعت انجامت که ذنب فلک پایه بانه رمح سر تیز ایشان کلمه را سابرس میخواند نهضت فرموده در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد

تیغ در کوس نه کرد زمین شد سیه آسمان لاجورد + همی چشم روشن عنان را ندید + سپهر و ستاره سنان را ندید +

و در اثنای مقابله و مقاتله از منکوتیمور الیناق و اباجی که حامی میمنه بودند بیرون تاختند و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد که اهالی مصر منکوب و منخذل گردند و چون حکم سبقت رحمتی علی غضبی سبقت یافته بود میمنه الفی بر میسره منکوتیمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان را دل انهزام پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکوتیمور گریزان شد و در اثنای فرار تیری بر مقتل یکی از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام که در مکمن قرار آرام گرفته بودند بیرون آمده بشمشیر هندی بر آویختند + همی ز آهن آتش فرو ریختند + و تمامت کفار تاتار را به تیغ جهاد بگذرانیدند و دد و دام و وحوش و طیور را از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بر مقتضی والشاکر یستحق المزید زبان بحمد و ثنای باری سبحانه تعالی گشادند و پادشاه مصر فتحنامه ها باطراف و اکناف دیار اسلام فرستاده از آن فتح مبین اولیا و دین را اعلام داد و اصحاب ثروت صدقات و مکنت نذور در مستحقان رسانیدند و شکر الهی بجای آوردند

ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی

بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی روی در تراجع نهاد و در بستان گلشن ناپایدار عهد گلی بیست که افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او شکست و در مطلع سپهر ناهموار بیان عوضه طلب رسید که بدر بهر حمار گرفتار گشت افتاب دولت که ام صاحب کمال برجو بنار نشو نما بالا کشید که نکبا نکبت دست بر جواد شاخ پا ذمیقادت برجو بنار رفته امید نام منم اسر سبز و تازه سبح نهالی نیافتم مهر منیر را دمه تسخیر را بو صمت محاق وزرای نیافتم نقله اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیر زادگان اتابکان یزد بود و سبب زوال اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرد و چون او رخت از تنگنای حیات بربست بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان رفت و باسم عملی که نصب فرموده از عهده آن چنان تفصی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آخر الامر حساد و ضداد بغمز و سعایت خاطر صاحب سعید را از و متنفر و متبرم ساختند و روز بروز آثار بی التفاتی صاحب بارو ظاهر میشد و مجد الملک تحمل نمی فرمود و حسرت لبیعت نگاه میداشت و چون بی التفاتی وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک بشکایت زبان گشاده بد شمنان صاحب سعید پیوست در این اثنا امیر مجد الدین عمر زیرک که نایب خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه و مصر و کثرت مهابت و عهد ایشان حکایت کرد و مجد الملک خیانت یافته بود بسطر یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان با شارت و استصواب خوین با مصریان باب یکجهتی دارد و دعا از ایشان استدعا مینماید که با منعوت بیند تا بغداد را تسلیم کنند باز استماع این حدیث نایره غضب شهریار التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب نمود و چوب بر معترف نگشت و آن قضیه را مهمل گذاشتند و اولیای صاحب سعید سپرند جناب صاحبی رجوع کردند و عنایت صاحبی مشاهده فرمود و وظیفه استمالت خواطر ایشان بجای آورد و منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش سویراتی بمبلغ دو هزار دینار بر رسم اطلاق فرمود چون چنین جرأتی اقدام نموده بود تیر رسید و بجرد تملق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نگیرد و امداد او محبت آغاز نهاده در صحبت بیت ورزید تا که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شده تفرج بتوقف ... کرد پسر شاهزاده ارغون تقبیل بساط جلالت انبساط در آن سرزمین متحیر سر افراز گشت مجد الملک بوساطت اباجی که یکی از مقربان او بود در مجلس او یافته بعرض ارغون رسانید که مدت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بی وسیله امرا و خواص این معنی میسر نمیشود هرگاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان با ایشان داده تا در کتمان آن میکوشند چون شاهزاده بر خلاف مرام مصلحت پادشاه را بر رشوت نمی فروشد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که هر سال چندین مال از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجایی رسیده که با سلاطین مصر و شام در ساخته بر آنه با تصلوب ایشان بندقدار را دعوت کرده تا بمقدم ترت و تلقی بشارت اوده و املاک و اعلام امرا پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطا ملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود پنداشته و تا

مرصع جهت خویش مرتب ساخته که در خزاین سلاطین ذوی الاقتدار ترتیب آن موجود نیست داگر خان گیتی ستان بنده را سیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان توجه میکنم که قرب چهار هزار تومان از اموال بادشاه املاک بنام خود خریده و از جواهر و نقود و گله و رمه موازی هزار تومان دیگر دارد و بنابر آنکه این بنده بر این قضایا وقوف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و یکقطعه لعل و براتی مبلغ دو هزار حق السکوت به بنده داده شاهزاده ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد که این سر را با هیچکس مگوی تا بتدریج و تانی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف و مرحمت صاحب دیوان مایوس گشت اساس دولت خواهی با امرا استحکام گردانید و چون از علم سیاق حظی وافر داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب سعید میشناخت انتهاز فرصت نموده آن جماعت را بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر کردند و او بحسن تعبیر و تقریر میکرد اشت بعرض رسانید که در بیست که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت منصوب هرگز محصولات ممالک را بدرستی باز ننموده تمامت ملک بادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر کرد از اطراف دیوانی بپرداخته همچنین داستانی در معایب خواجه علاء الملک باز راند و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات اموال آن مبلغ سیصد تومان مال اعمال استخراج نموده و دو دیناری از آن بوصل خزانه نشده و در ترتیب عساکر نصرت انتما مصروف نگشته و علی ای التقدیرین باری سبحانه تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان جای داده گوهر تقریر او هر چند در نظر عقل نقادی خزف می نمود و چون تعلق بزر گرفته بود بادشاه آن را بگوش هوش اصغا نمود و از گلزار سعادت نسیم عاطفت بر وزیدن آمده اباقاخان او را انواع عاطفت زیاده از مطموع مجد الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه داده و بدان و از خلعت خاص اختصاص داده هم در این مجلس بقبول اخیر بادشاه سخن تمامت ممالک را بر سید و مجد الملک تقبیح دلپذیر آنچه مسئول بود بادر رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله مفروق گرداند و از شاهزادگان هیچکس در مهم او مدخل نکنند تا بخاطر جمع مطالبات توفیرات اموال دیوانی استکشاف نماید و عقیده بادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده با حضار نواب و وکلا او مبادرت فرستاد و صاحب از لجاج دنی النفاقی خویش که با مجد الملک سے وزیر نادم و پشیمان شده مضمون کلمه اللجاج ینفعه فی العاجل واکثر ما مضرة فی الآجل شامل روزگار گشت آورده اند که روزی هارون الرشید با حرم خاص خویش زبیده خاتون بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بانکه هر که غالب آید مغلوب هر چه او حکم کند قیام نماید هارون غلبه کرده فرمان داد که زبیده خاتون خمار از سر و پیراهن از بر دور انداز و از بیرون آی و در برهنه و عریان برابر بایستد زبیده هر چند التماس نمود که از سر آن یمین بگذرد مفید نیفتاد ناچار زنان کام کسوتها از خود دور کرده در نظر او رفت بدان سان که سلطان زر دریچه غیب بیرون آورده بود و داد و در ثانی الحال که غالب آمد فرمود تا هارون بغائره حبشی که در روئت تشکل و قباحت شمائل از سائر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت کند و هارون در مقام شفاعت آمده گفت در عوض این التماس از جواهر نفیس و یواقیت آبدار چندانکه در حوصله آرزو گنجد بردار زبیده گفت اگر تمامت خزائن بمن دهی و مرا در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود هارون بکره بغائره مجتمع گشت و غائره بمامون حامله شد و چون غائره وضع حمل نمود مامون از رتبه طفولیت بدرجه صبی رسید نهاده علامات جهانداری و امارات کامگاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد ببارگاه خلافت آوردند هارون فرمان داد تا تازیانه او را ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه فغان و فریاد بر کشید مامون که در صف نعال ایستاده بود در وی نگریسته گفت فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل هارون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شده عرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله اولادنا اکبادنا و بعد از آن روز بروز محبت و عاطفت هارون در شان مامون سمت ازدیادی پذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی بر اکفا و اقران فائق آمد و بآداب مراسم ملوک و فروسیت میدان سواری بر اخوان رجحان یافت چون هارون فوت شد و در میان امین و مامون منازعت پدید آمد طاهر ذو الیمینین بفرمان مامون ببغداد رفت و بارادۀ قادر مختار امین بتیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد رابع این قضیه گذشت و در آن وان که بواسطه خلافت ابراهیم بن مهدی مامون ببغداد رسید زبیده ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد بر کشیده با مامون گفت که ما انعدنی بهذا الیوم الا یوم فیاء یا اللجاج مع ابیک از نظم این حکایت ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معانده و لجاج در مخاصمات نتیجه ناکامیهای بزرگ و مستلزم عداوت تازیک و ترک است العاقل تکفیه الاشاره بالجمله در آن زمان که پرتو عنایت ایلخانی بر روزگار مجد الملک افتاد و مرتبه او از ثری بثریا رسید مهرت بکدام زره پیوست کان بلا ز هزار خورشید نشد + غلامان سیه پوش سیم عذار زرین کمر بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس ششتری بر افراخت

٥ ز روزگار بهین حالتم پسند آمد + که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم + بر این صحیفه مینا بخامه خورشید + نگاشته سخن خوش آب زر دیدم + که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر + مباش غره که از تو فربرگ تر دیدم + کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت + نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم +

ذهبا داشت بر ضمیر و صنوف حال صاحب دیوان نشسته بعد از چند روز ببارگاه بادشاه شتافت اباقاخان از او باز خواست نموده گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی چون او بسرای فانی پیوست و سریر سلطنت بوجود ما زینت گشت منصب قدیم تو ارزانی داشتیم و ضبط جمیع اموال ممالک محروسه را بر رای و رویت تو مفوض گردانیدیم و امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که زبان تخطیه و تکذیب خشم بکشاید و نیز یقین داشت که چهره اخلاص و مناصحت بجز از روز انگه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لا جرم بتایید مرشد عقل و توفیق اسباب هدایت در مقام خدمت فصیح زبان گفت که سر و مال و تن و جان ما فدای جان بادشاه جهان باد ایادی و نعم بادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال بادشاه ستدیم و بردیم و خوردیم و دادیم و بعضی در خدمت بادشاه زادگان و خواتین عظام صرف کردیم و شطری

در باره مستحقان دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب خزانه و املاک و ممالیک همه از انعام و احسان خان فانی است هر چه فرمان شود در
هر وقت که مصلحت باشد آنچه داریم بهر که فرمان نافذ گردد از طیب نفس و یقین رضا تسلیم نمائیم و بهیچ حال تعلل و تسویف جایز نداریم و من بنده تا از عمر مهلتی مقررست سر از غرز بندگانی جرعه باقی بیگ کیا مبارک
دل امی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم چون سخن بالایم از زبان صاحب دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب بر وزیدن آمد و غنچه قبول انبساط رضا شکفتن گرفت و آب عفو دامن غبار سخن اغیار را
از صفحه خاطر محو نمود و انصاف الطاف او در حق صاحب تازه گردانید و گفت گناه ترا بخشیدم و شغل معهود را بدستور سابق بر تو مقرر داشتیم باید که بانشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی صاحب
سجدات شکر گزارده و باطراف و جوانب رسولان فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه به برادر خود علاء الدین عطا ملک در قلم آورده مصدر باین آیه که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی
ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آیه گردانید بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن + کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد + و صاحب سعید هر چند از بأس و سطوت پادشاه ایمن شد
بمنصب مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطه تقرب ایلخانی قصد صاحب همچنان مجد بوده و نوبتی مجد الملک این دو بیت انشاء کرده بیت در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن + یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو نیش موهبست خواهم کردن + یا سرخ بدان سرخ کنم یا گردن + صاحب سعید این رباعی را در جواب گفته بیت ای غوچه پیر شاه نشاید بردن + باهمسر غصه روزگار باید خوردن + اینکار که در میانش خم در داری +
هم ریش بدان سرخ کنی هم گردن + صاحب الفتوت نفس علو همت از ملازمت اباقاخان بتقاعد جائز نمیداشت و امارت عجز و انفعال بخود راه نمیداد هر چند بعالی ان داشت حکایت کرده اند که روزی اباقاخان
صاحب را استحضار فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک در باب نخج که بعرض رسانیده بود مواجهه کنند علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب پس تر زانو زند صاحب در حضور دشمن
معاند از دست بیتابی پادشاه آن جام ناخوشگوار را در کشید و همچنین روایت کرده اند که در شبی که مجلس عیش چون بهشت عنبر سای و شراب تابش تند آب حیات جان افزای بود صاحب نوبت
پادشاه را کاسه داشته از قبول این اعراض فرمود در نوبت رابع از غایت جلادت و دفع شماتت زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از کوشش که حرمت آن نص کتاب مجید ثابت شده بسر کار تو که صاحب داد
دین بسیده آنرا فرو برد و بعد از آن ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته در کشید و با اینا گفت که این تاجیک عجب متجلد است چند نوبت از قبول کاسش اعراض کردم او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود در خاطر
چنان بود که اگر آن کاسه را رد کند دیده او را بسر این کار در از حدقه ماشد این تکه برداریم و چون مجد الملک دید که مکائد او زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان نداد و غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملک
سعی نمود گفت و محاسن در صورت قبایح بعرض پادشاه رسانیده نایب او را که مجد الدین اثیر میگفتند بعنف تمام برابر عطا ملک آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه باخذ و قید علاء الدین صادر گشت
و چون نجم الدین شمس الدین محمد تازیکی قضیه مشاهده فرمود به برادر پیغام داد که هر چه مقرران گویند قبول کن و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن بعد از قیل و قال عطا ملک مبلغ سیصد تومان مال کرد مع ذلک
معاندان بدین قدر خورسندی نگشتند و سهم بجای رسید که محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده بانواع عذاب و شکنجه معذب داشتند تا هر چه داشت از صامت و ناطق در قبالة جان در ساخت فرزندان خود را فروخته
بها را ایشان را تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده او را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیکبارگی آن عزیز مبتذل و مستاصل گشت دوران و روان پادشاه در همدان بود
و مجد الملک در امور ملک مطلق العنان شد بنا بر تحریک مجد الملک عطا ملک را بند گران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر وفات اباقاخان شنیده همچنان مشارالیه مقید بودند تا باری
سبحانه و تعالی فرج و مخلص ارزانی داشت و تفصیل این بلایا و محن علاء الدین عطا ملک در رساله تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است ذکر وفات اباقاخان چون شامیان فرصت
و هنگام مجال یافته بحدود روم و دیار بکر می آمدند و غلات خورانیده آتش نهب و تاراج در ولایت میزدند اباقاخان جهت دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام رفت و خود از فرات نگذشت اما طایفه از
امرا و نوئینان در ملازمت شاهزاده منکو تیمور بدان جانب فرستاد و بنفس نفیس از رحبة الشام بطرف سنجار مراجعت کرده لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی بافراط کردند چنانچه در قضیه سلاطین مصر
سمت گذارش یافته و چون این خبر بسمع پادشاه رسید بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر بآنطرف برده انتقام کشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمائه از سنجار به بغداد آمد و بعد چند گاه
از بغداد متوجه همدان گشت و قطع منازل و طی مراحل کرده چهارشنبه ششم ماه مذکور بمقصد رسیده در قصر ملک علاء الدین نزول کرده مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت
اعتدال منحرف شده روز بروز مرض او سمت ازدیاد می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر سر مسندی نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا او را براندند و چون کلاغ
در طیران آمد غشی بر وی طاری گشت و هم در آن غش مرغ روح او از قفس قالب پرواز کرده سریر خانی و مسند جهانبانی را از وجود خویش عاری و خالی گذاشت و این واقعه جانگسل در عشرین ذیحجه سال
مذکور روی نمود و مدت سلطنت اباقاخان هفده سال بود و شاهزادگان و خواتین و امرا چند روز برسم و آئین مغول مراسم عزا و سوگواری بگذرانیدند بیت نهادند زیر اندرش تخت زر + بدیبا زده
زرین کمر + تن شاه دارش بیاراستند + گل و مشک و کافور میخواستند + بکندند موی و بخستند روی + زبان شاه گوی و روان شاه جوی + سر سرکشان گشت پر دود و خاک + همه دیده پر خون همه
جامه چاک + **گفتار در جلوس نکودار بن هلاکو خان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خوانند** بعد از رحلت اباقاخان مراسم تعزیت تا باحوال
مملکت اختلال راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند با هم مشورت کرده بر سلطنت نکودار اغول اتفاق نمودند و چون نکودار اغول متقلد قلاده اسلام
بود بسلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که ایلچیان قمر مسیر جهت احضار دیگر شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم بهار متوجه آلاطاق گشته بقوریلتای حاضر شوند و سلطان

باطراف و جوانب در حرکت آمده جار رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاسته و فراشان ربیع اطراف کوه و دشت بدیبای هفت رنگ بیاراسته از اقصی ممالک شاهزادگان
و امرا و نوئینان و ملوک بدان انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و قریلتائی ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود و مبشران فتح الباب بعادت ندا در دادند که لقد زادت الایام حسنا و بهجة + اذا
ابدا الاسلام دولت احمد + از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین
و ستمائه بر تخت مملکت برآمده شاهزادگان دعا ر دولت روزافزون و شرایط تهنیت جلوس همایون بجا آوردند و بادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و بالشها و مرصعات که در خزائن موجود بود
بیاوردند و بر اعمال و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا و تومانات و توشون و سائر سپاه قسمت کردند و از اتفاق غرائب آنکه جمیع دعا خیر دولت خود را یادگار بگذاشت و مرغ دل خاص و عام
را بدانه انعام صید کرد و پیش از شروع در مهمات مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین را از قید خلاص داده بار دیگر آوردند و خواجه شمس الدین محمد بترتیبی که از خواتین معتبر از پایه سریر اعلا
اعتبار تمام یافت و در این اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون پیغام داد که صاحب دیوان پدر ترا زهر داد تا هلاک شد و چون میداند که من بر آن سر وقوف یافته ام اکنون قصد
سر من میکند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و بر این قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بود و در آن اوقات مجد الملک بنا بر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد او را از
خزانه داری معزول گردانید و تفتیش نموده خاطر او را رنجیده ساخت اصحاب حسب او را بر رفیق و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را باز نمود و آنحدیث بمسامع علیه سلطان احمد
رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و یرلیغ نافذ گشت که آنچه از عطا ملک و صاحب دیوان بزجر و تکلیف ستانده بودند باز دادند و علاء الدین عطا ملک معروض گردانید
که هر نعمتی که با برادران یافته ایم در این مدت از فواضل صدقات حضرت سلطانی است و حالا من به جملة در این ... ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بقیاس آنکه باو رد کرده بودند و از موقف جلال
فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا بزرگ مثل سونجاق و دیگران در مهم مجد الملک ... پرسند و در اثنا رسیدن عود و بیان قمش ... و مقداری از پوست شیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند مغشوش بر آن
نوشته بودند و چون اتراک سحر را بغایت منکر میباشند از آن خائف گشتند و در این باب بحث بسیار واقع شده بخشیان قامان گفتند که آن تعویذ را با آب شسته عصاره آن را مجد الملک بخورد تا نتیجه
سحر بر او عائد گردد و مجد الملک از استماع این امتناع نموده چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن بدست ... و در این استماع او کرده و گمان برد که در ضمن این کید و مکری تواند بود بالجمله
گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان بکشتن او راضی نمیشد و مقارن آن حال سونجاق بیمار شد شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفته و سیاستگری کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داده حکم شد
تا او را بخصمان سپارند و صاحب علاء الدین عطا ملک از کمال حسن خلق و لطف نفس نیک خواستند که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین ... و بلندترین مراتب فضائل است ارزانی دارند اما جمع
مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان بان ... راز کردند که بر همگنان روشن است که در ازای اصطناع و احسان این ... دولت آشیان جز ... بهیچگونه ظهور نیافت و در اکثر احوال جانب
خلق و حق برعایت مرعی نداشت امروز که بجزای اعمال سیئه و سزای افعال نا ... خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که بر خصلت حلم معتاد این ظالم سفاک صورت اخلاص ... عالمی
را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست نباید داد ... زمین ساحت خاطر از خبث عقیدت ... پاک باید ساخت و عدم شخصی بی باک را ... صبوح شادمانی و سرمایه
فتوح زندگانی باید شمرد ... یکی شربت آب ... بدسگال + بارها عمر ... و هشتاد سال و در آن حال خلق بسیار از مغول و مسلمان با تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت در
ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن ... که خلق بر تفرق اعضای آن ... باشند ... پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را باقلیمی فرستاده بتحقیق پیوست
نقل است که شخصی زبان او را از نوکر دار ... خریده و بریده بتبریز برد + گر زبان تو را ز دار نیستی + تیغ را با سرت چه کار استی + ... آن شوم قدم را بشیراز بردند و دستش به
بالمردی ... بعراق رسید بدار الدین جامی در این واقعه گوید + میخواست که او دست رساند بفلک + دستش نرسید لیک دستش به سید + و این رباعی را یکی از اهل ... انشا کرده **رباعی** روزی
دو سه ... تقدیر شدی + جوینده ملک و مال و توقیر شدی + اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی + بالجمله بیک هفته جهانگیر شدی + بیچاره آدمی زاد که بواسطه حب ... عرض نفس خود را هدف تیر
ملامت میسازد و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد و ... آتش حرمان و خسران میسوزد + گر نعمت که رسیدی بدانچه میطلبی + گر نعمت کشی آن چنانکه می آئی + هر چه بود کمال آن ...
بود نقصان + هر چه ... او رسد باز ... + و چون مجد الملک بتیغ ... کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق در قبضه درایت علاء الدین عطا ملک نهاد و عطا ملک ...
با خود قرار داده بود که بقیة العمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب جاه اختلاط نفرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل ننماید اما حکم بادشاهی را که در اول حال و بدایت استقلال بوسائل
تشفع و رسائل تضرع چندان عواطف بادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول داشته رد ... از دور قاب بکلی شماتت اعدا که زمره انبیا از آن اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزت از زبان
هارون در قرآن کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی الکلیم علیه السلام میفرماید که و لا تشمت بی الاعداء و دیگری عذاب هلاکت که نفس ... عوض حال صعب تر ... امری مشکل تر
در پیش ندارد ... بادیان سبل که در ریاض رضوان ... در وقت ملاقات ... طبیعت بشریت ... مهمات ... خلاص ... سزاوار مروت نباشد که آن
شخص ... در درد ... و بنابراین تقدمه عطا ملک ... عهده حکومت ... ریاست ... و چون تشغل سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت ...

و وجود او نیز باسم و لقب شیخ الشیوخ مزین گشت او نیابت بلغاق نویان تفویض کرد و منصب وزارت بقرار سابق بر خواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور [illegible]
گذاشت و رونق ملک و ملت از درجه معهود زیاده شد و آن زبده صاحب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود معمور و آبادان گردانید چنانچه [illegible]
و ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمدی بوقلمون و تازه و تر و خرم میگشت ایلخان از شرب خمر احتراز فرمود و گاهی جام منیر پر میکشید و شیخ کمال الدین عبدالرحمن الرافعی بنابر سبق معرفتی که با ایلخان [illegible]
رتبت قربت یافت و زبان [illegible] گشت که تولیت اوقات تمامت ممالک [illegible] از کنار آب موید [illegible] تا [illegible] باشد و بعضی [illegible] شیخ [illegible]
همچنین فرمان داد که ادرارات و مرسومات اطبا و منجمان یهود و نصاری که از اوقاف میدادند دیگر [illegible] دیوانها بجماعت رسانند و در وجه [illegible]
سبیل بیت الله تاکید تمام احکام نافذ گشت حیثیتی که حاصلات اوقاف حرمین الشریفین زادهما الله شرفا [illegible] رسال جمع کرده بوقت توجه حاج [illegible] علاء الدین عطا ملک [illegible]
و خزانه بیت الحرام رسانند و همچنین [illegible] باز گشت [illegible] کنایس [illegible] مساجد و معابد اهل اسلام ساختند ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون
دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنای آن اتفاق افتاد سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب [illegible] ارغون فرستاد [illegible] مفارقت ایشان از یکدیگر موجب [illegible]
[illegible] خود [illegible] چند کرت تمهید معذرت نموده عاقبت الامر چون مبالغه سلطان احمد [illegible] بوقا از [illegible] تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان با ارغون وداع نمود و متوجه
[illegible] پادشاه گشت [illegible] معظم [illegible] بوقا [illegible] که سلطان احمد تمامت [illegible] خاص [illegible] بیاراست [illegible] بوقا موجب نقض ارغون شد
و در بین اثنا صاحب [illegible] اتفاق شیخ کمال الدین عبدالرحمن که [illegible] معتقد سلطان [illegible] بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلای اعلام اسلام و تمشیت دین محمدی [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] مصر و شام [illegible] موافقت [illegible] خلاف [illegible] تجار [illegible] مفتوح شود در رفع حوادث و رفع [illegible] نزول
بعد از [illegible] محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین [illegible] احکام که شریعت [illegible] عمل [illegible] نماید بعبودیت پادشاه اسلام پناه [illegible]
[illegible] محض مصلحت [illegible] رونق [illegible] پادشاه اسلام پناه شیخ عبدالرحمن را برسالت و سفارت مصر روانه داشت [illegible] سلطان [illegible] زمره ارباب دین [illegible] منهاج [illegible]
[illegible] یقین [illegible] معقول و منقول افضل المتاخرین اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی [illegible] مکتوبی مشتمل بر عبارات [illegible] سلطان
سیف الدین قلاوون بنظر تعظیم و احترام [illegible] ایشان [illegible] جواب مناسب [illegible] شاهزادگان [illegible] ارغون [illegible] نور الایقان عرفان [illegible]
[illegible] پذیرفته بود [illegible] سلطان احمد [illegible] خراسان گشته [illegible] اسلام [illegible] ارغون [illegible] منازعت گشتند [illegible]
با اتفاق دیگر شاهزادگان [illegible] سلطان احمد [illegible] امارت [illegible] اسباب مخالفت [illegible] ادوات [illegible] منافقت [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] عقیدت [illegible] حضرت سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور بود [illegible] نزد ارغون فرستاد [illegible] امتحان [illegible] الیناق چون مجلس ارغون [illegible] شاهزاده [illegible] احسان [illegible]
از جاده اخلاص پادشاه منحرف گردانید و الیناق قواعد عهد و پیمان را با ایمان غلاظ استحکام داد و چون بسریر دولت معاودت نمود [illegible] ارغون بپایه سلطنت [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible] اتفاق الیناق با ارغون بدلایل و حجج آن قضیه را در حضرت سلطان احمد بحد ثبوت رسانید پادشاه بعد از [illegible] الیناق را [illegible]
بگذرانید و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از سینه او منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون [illegible] بارگاه کیوان اشتباه فرستاد و پیغام داد که در زمان [illegible] مجد الملک [illegible]
غضب ایلخانی [illegible] صاحب دیوان [illegible] که هر چه در تحت تصرف اوست از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق بپادشاه [illegible] بی توقف [illegible]
تسلیم نماید اکنون [illegible] صاحب دیوان [illegible] منصوب [illegible] تا آن سخن [illegible] آن مهم [illegible] رسانیده آید [illegible] و هرگز دفتری [illegible]
جمع و خرج [illegible] آنست که از عهده آن نیز [illegible] آن بود که بعد از واقعه اباقاخان [illegible] میگفتند که صاحب دیوان [illegible]
استخلاص برادر خود [illegible] و تصور آنکه چون مجد الملک [illegible] علاء الملک [illegible] ساخته پادشاه را از [illegible] و مقارن [illegible]
اباقاخان برادرش منکوتیمور فوت شده بود و آن [illegible] نیز بصاحب دیوان [illegible] در خاطر ارغون [illegible] علاوه اسباب وحشت گشت چون این پیغام بمسامع علیه سلطان احمد رسید
دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای روشن صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر او غایب شود مصالح ملک و ملت
در معرض اهمال و اختلال آید [illegible] ملازمان [illegible] قایم مقام او تواند بود نیست او را چگونه توان فرستاد و چون [illegible] ازین جواب ناخوشی مراجعت نمود و این مدافعت ضمیمه منافرت ارغون [illegible]
او از حیز قوت بحد فعل پیوست و در اثنای این اوقات [illegible] علاء الدین عطا ملک سفر آخرت اختیار کرده و یکی از شعرا در واقعه او گوید یگانه همه آفاق

صاحب دیوان علاء الدوله والدین صاحب زمین و زمان هلبال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم ذی الحجه رفت سوی جنان + و گویند که فضل از فراق او خونابها پاشید روزگار
بنا حق حسرت چهره امانی منیخ اشیده صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن شرح چهره السبیل خون آلود سرشک نشست و از درد دل سوز درون رباعی اقعه نامه گوید گویی من وا
دو شمع بودیم هم یک شمع بمرد و دیگری می سوزد + و بادشاه صاحب دیوان را سیورغامیشی فرموده از لباس ناگواری بیرون آورد و در آن اوان ارغون که در نواحی حوالی عراق یورت داشت
کسان باقطار ولایت فرستاد و دست تصرف گماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب او کوتاه گردانید و بنفس خویش متوجه بغداد گشته نواب بخارا چاشنی انتقام چشانید و ذخیره
موجود را متصرف شده بعلت بقایای سال گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرده در اوائل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه با طائفه از خواص لشکریان عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب
چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورد و چون مرد ملک ستانی بی معاونت رجال و مساعدت مال از مقوله ممتنعات است همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشته در خلال این احوال
مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی در زمان حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها از میان بیرون برده و ذخیره فراوان
اندوخته از استماع این اکاذیب مفتریات قوت طامعه ارغون در حرکت آمده باخذ و قید خواجه مشار الیه فرمان داده محصلان شدید عنف بر او گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس
نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب مصئون بوده مانند چهره آفتاب از کلفت تکلف مأمون است در عروه وثقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب بخود راه نداد و طریق استغاثه و تردد آمد و شد مسدود
گردانیده التجا بمجلس احدی از خواص مقربان نکرد و عاقبت محصلان در میان آمده پانصد تومان نقد از و بگرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت
تشریف داده باکراه و اجبار بار دیگر رتق و فتق امور مملکت خراسان ساخت **ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنقورتای و بیاسا رسانیدن او بفرمان بادشاه جهان**
بخش گیتی ستان سلطان احمد در اوائل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاد و در اواخر سال مذکور سلطان از ییلاق بالاطاق آمده و نیت
قوریلتای کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی از امرا که نهال عداوت سلطان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار دادند که هنگام فرصت بادشاه اسلام را از میان برگیرند و
زمام حکومت در قبضه اقتدار او نهند و بدین عزم مردانه که فرصتی از روم نهضت کرده باردو آمد منتظر وقت میبود و شمه از کید و مکر معاندان مذکور معروض بادشاه گشت و در این اثنا قنقورتای
بلچریک نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را سیورغامیشی تمام کرده مقضی المرام باز گردانید و چون بادشاه بر این از وقوف یافت گمانی که در باره برادر داشت
بیقین پیوست و فرمود تا امرا بدآموز را گرفته در موقف جواب سوال بل در معرض عقاب و نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجرمان بگناه خود اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و خیانت قنقورتای
که نسبت استظهار بادشاه بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طره دلبران در هم شکستند و امرا مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب تغیر نیت امرا و قنقورتای آنکه
سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تأکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام مینمود و چون آن معنی مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در انخفاض رایات اسلام و اعلان کلمه کفر آنچه مقدور
ایشان بود میکوشیدند و مراسم جد و جهد بجا می آوردند و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنت واجب و لازم آمد و بحقیقت شمه غدر و کید و شیوه مکر و خدیعت به هلاک بوالار
مغول سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام متقبل شمه از حال آن طبقه بوضوح پیوست **ذکر طبقات ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت**
مهم آن بادشاه عالی شان چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت ایلچی بپایه سریر اعلا فرستاده التماس نمود تا ممالک عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت
در میان آورده گفت که چون سریر دولت پدر ما اتفاقا و استحقاقا مسند و متکای سلطان میشاید هر آینه ما را نیز طرفی میباید که حاصل آن بمصالح مردمی که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف نموده آید
اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد و میان آقا و اینی طریق مصادقت مسلوک ماند والا جنگ را ساز و برگ کن و مداهنت و ملاطفت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و جهانبانی بالش
سلطنت ما را تخت زین باشد و تاج ترک + و قبا جوشن و نعل نهاده برگ + سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک موروث ارغون خطه خراسان است
ما از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بر آن مضاف سازیم باید که بقوریلتای حاضر شود چنانچه رای عالم آرای ما
یک ذره ز نور شمس آفتاب است + صواب بیند التماس او باسعاف و انجاح اقتران یابد و اگر عیاذا بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد سپرد نقش لیلی اندیشه یکدلی از نشر خا
بعرفانند معدوم ست بکلی سیر و فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی بازگشته قرار داسن را
از مهمات که انتسابی با میرزاده ارغون داشتند مواخذه فرموده تواچیان بهرام صولت ببغداد فرستاد تا نواب شاهزاده مثل طغاچار و طولاجوشتنی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلاح
چون امن از بامی افتاده تدارک کار را از دست در گذشته و در این اثنا کنجان و جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند گریخته راه خراسان در پیش
گرفتند و جناب سلطان بترتیب مهمات چریک اردو روزی یک ترک تازیک اشتغال نموده در اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیده گردون از کثرت
آن آشفتگی آن خیره مانده و چون اسباب تهیه آماده گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور و سپهسالاری جمهور بود بامارت لشکر و قیاده سپاه تعلق با وی میداشت بادشاهزاده بلاد وجود سائر

ارغون و پانزده هزار سوار جرار بمقاومت وی نامزد گردانید و ایشان تا ایمن رسیده میمنه خانه و اهل مردم که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاودت
ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول سوار کنجا تو رسیده از گرفتاری امرا بغداد اعلام داده دانست که کار از لب خشک و دیده تر گذشت لاجرم بترتیب اسباب مصاف و جدال
و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و سلطان طرف جوانب ساوه بیغلم و اکه اخبار آنجا از پیرو نهاد و منازل خویش بعجاج استعجال می‌راند که زمان تقضا تر حمت و انتظار نمیکند و چون متجنده اطراف
درگاه حاضر آمدند جمعی از امرا و بهادران در مقدمه روان گردید و خود در غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بقبول منجمان حرکت آمده از آنجانب سلطان احمد پادشاه هزار مرد و در جانب خراسان نهضت فرمود
و چون این خبر بارغون رسید که الیناق در ری پای اولوس دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زده سوگند آن بزبان آمد که تا جزای الیناق در کنار ش ننهم بهیچ مهم دیگر نپردازم و بر سبیل تعجیل روی
بجانب وی نهاد و هر دو منزل یکی میساخت و شب و روز شهب سعی تاخت تا در حوالی جنوشان ارغون با الیناق و پوشانی غرو شان بهم رسیدند و تا هیاهی هر دو گرد دشت آمد و از ابر کمان و دشت صحرای مصاف تا پنج
لاله زار دهد نظر منبنده نمود بیت زپولاد پیکان پر عقاب * سپر کرده پیش سر آفتاب * هر چند سپاه ارغون قلیل بود با سپاه سلطان حکم قطره نسبت بمحیط و ذره نسبت بخورشید داشت اما شاهزاده ارغون مانند
شیر غرین بمیدن پیکار رو نیاورد بیت و هر جانب شیر ان کوی رسید مانند جست * فرو بسته از تیغ خاره کمان * زبانگ نای ترکان هر کس سر و ران سر بریده * ز مین چو آب آسمان بین
دیده * بر آن غبار لشکر سلطان چوان را از ارغون خانی رهم شکست لشکر با هم درآمیخته قتل شنیع در لشکر ارغون با فوج قلیل از قلب جدا مانده و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و بر افروز
کوه ستانات خواست که با لشکر قراباس بیک ببپیوندد کار کارزار به از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند بسعید بدر میر سیدیه سپاه و چون تیغ شاهزاده را ندیدند متفرق و پراگنده شدند و چون شهسوار زرین نعل آفتاب عزم
آشیانه مغرب کرد و لشکر قراباس رسیدند از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت نمودند و در راه چنانچه بیر سیدی ایشان بود بسنگک ملکه و تاراج مغول دست برآوردند و آتش غارت در ایلها مغان و حوالی آن زدند
ارغون تعجیل تمام با مند در میرنت چنانکه هنگام نزول مجال آتش پختن نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که با الیناق را گفته بودیم که با ارغون عرصه مبارزت آید بلکه حکم چنان
بود که ارغون عزیز بار گاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس داد عیش داده شود اکنون باید که طریق نفرت و تجنب مسدود فرماید و عقد الفت و تقرب مفتوح گرداند و به نیت درست و عقیده صافی متوجه جناب
شود و معارضه توهمات و ملاحظه خطرات را بر طاق نسیان نهند چون این جنس کلمات مسموع ارغون خان شد فی الفور با تفاق نویان نکزی گورگان را همراه ایلچی سلطان نمود که رفته آئینه خاطر سلطان از غبار نقار منقی
نمایند آن هر دو میر بموجب فرموده بار گاه فلک اشتباه رسیده ادای رسالت کردند و نکزی در خلوتی با سلطان گفت اگر تدارک مهم ارغون درین اوقات مهمل ماند لشکر قراباس با او متصل شوند و کار شوارگردد
و بر رای اعلا روشن است که مهمات نازک توقف بر نگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد بیت اندیشه صاحب شهنشاه * در کرم روی چو تیغ باشد * زیرا که العیاذ بالله اگر فوت شود دریغ باشد سلطان
تاثیر این سخنان باده تومان لشکر بیت سواران گرد افکن شیر گیر * خروشنده با جوشن و تیغ و تیر * در حرکت آمده هر ولایت که بر ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج در آن زدند و خلایق را در معرض شکنجه
و تعذیب آوردند تخصیص مردم مغان سعد کیتین را برایشان خواندند و هر چه از نوبت اول باقیمانده بود بر بودند بیچارگان آن دیار بر درگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند سلطان جمیع آن مصلحت به امرا حوالت
نمود عذرش بعرض رسانید که در چنین حال از ایشان احتیاج نتوان کرد که دل شکسته شوند و بایزدی شکسته کاری بدرست این رای ناصواب صاحب دیوان مبارک نیاید و عنقریب ملک و دولت منتقل
انجامید این ارغون گریزان شد ما شنی جهت که از حوادث زمان در ضمان امان ماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعه کلات شد و الیناق با ده هزار سوار نامدار از عقب او پویان گشت چه از
حضرت سلطان متقبل شده بود که این غور ان دستگیر بپایه سریر سلطنت رساند و آورم ارغون با صد نفر از خواص و مقربان با تفاق ان بقلعه در آمد و کرت بخاطر ش استیلا یافته و روزگار رسنا قتدارش برتافته
بیت بر تافته دست مار روزگار دست * و دانم نه برسد بسر زلف یار دست * و در آن زمان سمع شاهزاده رسید که نکزی گورگان هندو و تبکچی باز مانه یار شده اند و بقصد ارد و بلغان خاتون که محبوبه ترین
خواتین او بود اتفاق نموده اند از استماع این خبر ارغون عنان تمالک و تماسک از دست داده متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بر وی روشن گردد و الیناق در آن وقت با شاهزاده ملاقی شده حرمت او
واجب دانست و پیش آمده آهنگ گستید بمرافقت یکدیگر بقلعه نهاد مدد با هم انواع سخنان میان آوردند و الیناق در شیوه نصیحت و سلوک بر جاده مطاوعت فصلی مشبع بزبان آورد و شاهزاده چون قلعه ازل
بلا منطرق دید و امرا و لشکر را مانند دیگر اسباب فرح و خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم و بردن از توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه فرود آمده دو فرسخ و نیز اوراق ارشد و قد جان بر روی هامیون ملحق شد بالضرور
او را بجانب بسیار برد و آوردند و سلطان در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود و با آب حسن آلماب نقش ستم از لوح سینه شسته از مراد انتقام فرماند او که محل دخول و آلام شد چون مدتی بر آن نکون سخن شاختند
او را در میانه در آفتاب محبوس گردانیدند یکی آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در قرص زوال محروم آن چیز میگرد انید
عارض سمن شاهزاده عرق ریکان گشت و خواهرش در اردو ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی برخواست و پیش آمد تا لحظه بسایه چتر خود تابش آفتاب حادث را از گلبرگ سیر اب برادر خویش باز دارد
و بعد از ساعتی او را بار گاه کیوان اشتباه در داده سلطان احمد تعظیم و احترام نمود و آئین شفقت و محبت ارزانی داشت و پادشاه چون بهیچ مقصود و مرام دسیر خرامان از بار گاه بیرون آمد در حوالی ارد و مجبوس
انداختن شد و اشتغال مردم مدد چون بخرگاه معاودت نمود ارغون پیش طلبید او را در کنار گرفته عم و برادر زاده صفحات خسارة لعل فام را بلآلی و در اشک مرصع کردند در آن حالت نوید داد که حکومت
دیار خراسان بدستور سلطنت ارغون متقرر خواهد شد و خرگاهی مقرر و تعیین یافته ارغون با خاتون خود بلغان با خاطر پریشان در آنجا قرار گرفت و فرمان شد که برعف برادر بوقا با چهار هزار نفر

محافظت ایشان قیام مینمودند و دیگر کرم چشید و باریکی بر تخت بیناییها سلطان احمد بر سر تخت و صاحب دیوان در یورت اصلی گذاشته و هنگام اتراق ساز داده بود و بعد از نیم روز کوالیناق بعد از ارغون را پیلسار ساخته از کمال غفلت و طیش در ممالک چند روزی گفته بهو و عشرت عیش مشغول شد و در خیال آرام و فراغ از شعبده ایام و غیبت سلطان احمد بود بعد بظاهر بر عادت باو رتن بو شاهزادگان دامراد فرصت مشورت ساختند گفتند که چنگیز خان را مستبد و مستاصل خواهد گردانید و مسلمانان را تعلیم صاحب دیوان مکرم و مقدم خواهد داشت مرد خردمند هنگام تدارک حادثه اگر فرصت از دست بدر برد خود را میمود باشد و در خیال و وران چه باید معذور نباشد اکنون مصلحت جز یک دو کس نیست که شاهزاده بلاجو را نجانی و سلطان احمد را از سریر سلطانی بر اندازیم و این عزیمت بالملاق ارغون تنهیب یابد تمامت اندیشه او بوقا تحسین نموده مقرر کردند که چون روز گار بانند دل گناهکاران سیاه و تاریک کردد این نیت با مضا رسانند دم رگی برفتاده خود و ستر صدر نمان و برکس او ان بیماران ستند صبح بلند از شب تاریک کرد ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد به بهانه آنکه بحکم یرلیغ او را جهت مصلحتی فرستاده اند و در خرگاه را بگشا که شرم میدارم که ارغون از ستر خیمت نفسانی بی خواهرت بی تصدیر کرد که ام جوانی و عیش مشکل بسر رسید بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در غمت تعجل نمود و بوقا صورت ما اتفق باز نموده تقریر کرد که عاقبت ملاجو را دستیاب اطلاق شاهزاده و عروج او بر درجه سلطنت ساخته ایم اکنون محل تأخیر و تعویق نیست و بوقا ارغون را بمنزل خویش برد و بر اسپان سوار شدند و بر الیناق رفتند او دست الامعنی او گرد وزگار غافل در شبه خانه خفته بود و میر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفت و سر او از بدن جدا کرده فرو برد تا روز آن شب مشاهده رفت و میرعلی از منازل افتاد و اکثر خواص سلطانی کشته شدند یکی از ان جمله با ذیال غلام مسکت حسنه بر مرکب را سوار شده ماند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت و سلطان احمد بفرسنگ از سفراین گذشته بود که آن شخص با سیدی ازخلاص ارغون و حادثه شبخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد و سلطان از این خبر پریشان مضطرب و مشوش حیران گشته روی بجانب اردو نهاد و از خود توقی خاتون که در مراتب با وی امراء آن که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از او تخلف نمودند و صاحب دیوان چون بر این جانب راه یافت با انبوهی چند بر سبیل ایلغار عازم اصفهان گشت و ارغون آن کار را بعد از این ساخت و سینه از مکر و کینه پرداخت در آن شب چون بخت خود بیدار بود و در آن زمان که عارض صبح از شکن زلف شب و خشیدن گرفت شاهزادگان و امراء دست مبادرت نمودند و بهبت حیات و دولت و قهر آغا و سلطنت زبان بگشادند که چه خوش باشد که بعد از انغلاز ربی باسید که امیدواری و بوقا که واسطه حیات و سلطنت ارغون بود چنانچه سواری فرستاد و تا لشکر قراوناس سر راه سلطان احمد نگاه دارند و دیگری نیز بر جناح استعجال روان کرد که قونچیان تیغ از سر روح سلطان ایغ ندارند و ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان احمد در آن چند روز نهضت فرمود و سلطان چون بار دو رسید از حادثه روزگار و تغلب لیل و نهار او را خبردار ساخت توقی خاتون با پسر گفت که اولی و انسب آنست که در این موضع توقف کنی در اردو که ملازم اند با خود موافق و متفق گردانی تا از دریچه غیب چه روی نماید کیفیت واقعه بر مردم اردوی توقی خاتون ملتبس بود بر حسب غایه ظنون اختلاف عقاید پدید آمد هر کس سخنی میگفت و دیگری چون بامداد صبح صادق از چشمه خورشید آثار انوار نمود در یک ساعت چنین معلوم شد که امرای بزرگ و اکابر با سیاه و لشکر که ملازم اند چون بخدمت پادشاه رفتند دار ضوابط پادشاهی بر جناح استعجال بی ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت ما ارغون را گرفته بر سر کوه آوردیم تا الاغ داد و فوج سپاه نیم شخصی از اعیان بر سبیل کانس سته بود او از کرشید که صورت واقعه بر این وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان با ارغون بیعت کرده اند و چهره مطاوعت را بنا خن عذر در انکار خراشیده و آنکه در خیمه آمده آثار انتظام ایل و الوس رعیت و مملکت مطلوب او را محافظت باید نمود و چون این بی گمان تحقیق گشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه خروج و فرار بر سلطان مسدود گردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت کنان رسیدند رسیدن همان بود و خود را با لشکر زدن همان و آن بهایم سیرتان بر سر احمد خان خیمگی و خورستان مقصورات فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس ایشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردو یافتند بردند و توقی را پیرایه از گوش بیرون کردند و از نا پاکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هر چند یاسای مغول آنست که در هیچ موضع خواتین و بنات را تعرضات و مطالبات مغول نرسد پریشان تعرض رسانندند اما شیاطین قراوناس که از فنون اجتماعات جهان ارجنبان از نسیبه معطل برون جسته بودند که به احوال آن محلس نمیرسید و ارغون چون بسان موعید فتح استظهار داشت با سیصد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله بهر سو سپاه انجمن شدند و چون یکی لشکر کش بر خاست جوی چون بیت بقصد سید قرا غنار و سنگور با لشکر قراوناس سلطان را بسته و مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آیین مغول در آن زمان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب افتاد دست و پای می افشانند و نفط بر بر زبان میراندند و حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون میرسانیدند از سر شماتت با امرا مر بود گفت همانجا کاسه شکستند و امیر ماموره اسیر گشت و در مصنفات متقدمین و مؤلفات متاخرین چنین حادثه غریب و واقعه عجیب کمتر مسطور است چنین عجایب جا بیانها در این کنگره کوش دهر شنید و چشم دولت دیده و چون از ارغون از تمادی غلبه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب گشته بود و بر العین مشاهده کرده که بر اهمال و اغفال سلطان احمد چه خیر مترتب گشت بی توقف و تعلل او را به پسران قنقورتای سپرده ایشان سلطان را بقصاص پدر بکشتند و همین بست ریسمان سیاهی و یکی را بر دو دیگر آورده بجای هلاکت آورد

جلوس ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکوخان بر مسند جهانبانی

چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت پیش از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثال او قرار استحکام یابد باتفاق طایفه ای از شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان که در اعتبار بودند در روز هفتم جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بر تخت خانیت متعالی شد افسر فرخندگی و بخت بر سر نهاد جهان از فر بارگاه گردون شکوه او خوش و خرم بود و عرصه ربع مسکون

رشک گلستان ارم و خواتین و شاهزادگان شمه از جواهر یاقوت رنگ و مروارید و سلسله‌های زرین و سیمین بر تخته کف‌ها نهادند و مضمون این بیت نصب العین ضمیر گردانیدند ۵ بعون باغ بجز تربیت سرو نشین * به چمن خویش بجز
یار سرو قد نشان مهر مدت یکماه آقا و اینی و شریف و دنی در چمن فرح و سرور بودند ۵ گهی بربط زدندی گاه طنبور * گهی مستان شدندی گاه مخمور * جهان بنشیم نباشد گاه بیگاه * و زان
کشور بندانده یکماه * گهی آهو ربایند از کوه * گهی دل را ربایند از انبوه * و چون از جشن و سور باز پرداختند ارغون خان روی بنظم مهمات مملکت آورده و یرلیغ کشورگشائی از کنار
آب آموی تا حدود مصر و شام بصحوب ایلچیان فرستاد و مشتمل بر بسط جناح رأفت و حشمت مواد مخافت مشعر باشاعه مآثر معدلت مخبر باظهار رشحات سحاب مرحمت طائفه را که در ایام محنت سر بر آستان
خدمت نهاده بودند و مترصد حقوق ولی نعمت نوبت نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند و یرلیغ وزارت بنام بوقا گردانید و در رسوم جبابل مذکور او بجد تیپه ترتیب داده و فرمود تا چندان
زر بر سر او ریختند که در آن میان ناپدید شد و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت او باز گذاشت و چون هنوز کار ملک انتظامی نیافته بود امر قریلتای توقف افتاده در وقت
جلوس ارغون شاه هلاجو تکاب و بایدو اغول و کیخاتو و غیرهم حاضر نبودند و بعضی از ایشان چنانچه در مبدء مشورت قرار یافته بود منجو استند که هلاجو متصدی امر خطیر سلطنت گردد
و بدین سبب اختلاف هوا ظاهر شد ذکر هلاجو در افواه سائر و چون سریر مملکت بافسر سلطنت ارغون زیب و زینت یافته پیش از آن ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز داد و از برای هلاجو
چتری که در سایه هما و نور خورشید جهان آرای ارسال نموده مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانید که چون ما بر این موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوئینان که ادورتم یاسا
بیاستند الزام کردند که بجای پدر خویش محافظت باید کرد و چمن ملک را از خار مفسدان مدعیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی باید نمود ما از امتثال این مرا اجتناب
نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه هلاجو آقا بخواطر خطیر و وساوس شیطانی و نوازش نفسانی بخود راه ندهد که منصب سلطنت حاکم اشتراک ندارد باید که متوقف قدم رنجه دارند تا باتفاق و اتحاد
یکدیگر در تمهید یاسای بزرگ سعی نموده آید و چون ایلچی ارغون بخدمت هلاجو رسید در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باردو نرفت و متوجه قطری از اقطار ولایت عراق گشت
و جوشکاب بجانب آمد ان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان با شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان تقاعد از خدمت اصرار نمودند و چون ارغون پادشاه جبار بود و در نفس
کمال سیاست و مهابت مجبول بر عدم انقیاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود و فرمان داد تا امرای نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از در
خامت عاقبت سبب مخالفت اندیشه مند شده از منازل خویش حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان
۵ برادرانه سوگند خورد که تا بر روز سپید شب لاجورد + که بقدر امکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقائق شفقت و عاطفت درباره خویشان و برادران مهمل نگذارد و هر یک را
بکلاه و کمر سرفراز ساخته جوشکاب باید در حکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و هلاجو را با کیخاتو بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان با زندران به فرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز را بسیر
ارغون آقا را ملازم او گردانید **ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و رسیدن او بفردولت سرمدی یعنی جنت مخلد**
چون الیناق و بعضی مقربان خواص سلطان احمد بتیغ سیاست ارغون کشته شدند و بقیة السیف راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان دیار رسید اکابر و اشراف
آن بلده بل جمهور طوائف آن سرزمین که از نکبت و نسیم دولت آن وزیر غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لائقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید در سه روز در اصفهان
توقف نموده منهیان بامراو فرستاد تا خبرها تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز به هرموز رفته از آنجا از راه دریا عازم بلاد هندوستان شود و باز از قهر صولت مغول
اندیشیده با خود گفت که نفس خویش را از این بلا با ساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صائب نباشد و بعد از سی سال که در
کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد و نیز عمر عقد شصت گرفته بود اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز کند اصابت
تدبیر از ارباب رای منیر کجا نافع آید مصلحت آنست که در دست دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام تمسک جسته به بندگی کردم حقوق خدمت سی ساله را بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت
و مرحمت در اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد ع ز شک لوعی و ز خورشید نور نیست عجب + الا ای بار خدای چندین خلق را از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریفه افوض امری الی الله
ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانیده بصوب اردو توجه نمود و در راه خمار ایلچی و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون آنها را باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود
متعاقب هم باو رسیدند و خط مشتمل بر بشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند جاوید مرا از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت بمن ارزانی داشت گناه تمام
مجرمان بخشیده ام و کدورتی هیچکس بر حاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش مخصوص گردد و یرلیغ پادشاه با دمنود مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد
عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از افشار خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تواریخ مذکور است و مانند برق و باد مسافت قطع کرده در چهارم محرم سنه
ثلاث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و بنابر مصلحتی که با بوقا داشت در یورت شاه فرود آمده هر دو بدیدار یکدیگر خرمی و بشاشت نمودند و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برد و ارغون صاحب دیوان را بنواخت
و منصب وزارت نوید داد تا باتفاق بوقا در تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نماید و صاحب سعید زمین بارگاه را ببوسه تقبیل منقش گردانید و زبان بدوام دولت روز افزون گشاد

و بوثاق خود رفت و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که بر کشیدهٔ صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض ارغون رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نباشد
و چون متمکن شود ترا نیز چون امیر ارغون سایر امرا بی اختیار سازد و بعد از یکهفته چون نقاره امارت اقبال علامات استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر ابقای او ملامت کرد و گفت کسی که درباره پدر
پادشاه بد اندیشید و او را با وجود سوابق تربیت زهر داد از او نیکو بندگی چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهریار گیتی ستان موقوف بر فنای صاحب دیوان است و ازین قبیل سخن بتشیر موافق مخلص مشفق علاوه بدکاری شد که
ارغون خان از صاحب دیوان خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش آوردند و امرا یرغو فرمودند که وجه تهمت او را بر هم بستند فریاد از نهاد ترک و تازیک برآمد که دار ارزاق
خلایق چرا در می بندند و صاحب دیوان در جواب یرغوچیان گفت که اگر ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی را بصد اعتراف نمایم اما از تهمت این خیانت تصدیق نتوانم
نه بزبان گذرانیده ام نه بر خاطر + نه در عقیدهٔ من نبوده هرگز این بود است + با تقدیر قدیر تقریر دلپذیر نافع نیفتد و با حکم قضا دم مسیحا چکند و چون ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمان نفاذ گشت
که بنیاد فضائل و معالی را خراب کنند و سرچشمهٔ جود و مکارم را سراب گردانند و در کنار رودخانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را بسیاستگاه حاضر آورد از دیده اختر خون شفق بیبارید و عطار نوحه کنان زمزمهٔ
گیسو نبات مهر اینست تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن او + که هلاکش همی از رایحهٔ نیلوفر + و صاحب چون دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست تا حالت ... نیاید بهانه باقیست التماس نمود تا
او را امان دادند تا بخیمه غسلی برآورد و بمصحف مجید که همراه داشت تفالی نمود و وصیت نامهٔ فرزندان در سلک تحریر آورد و در آن رقعه با اکابر تبریز نوشت که چون تفاؤل بقرآن کردم این آیه برآمد که ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون حق تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت هیچ مراد از وی دریغ نداشت هم در این عالم بشارت
جهان باقی بوی رسانید چون حال بر این نهج بود مولانا محی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامد و موضع احتمال نمیکند و بشارت رسانید
و احباب و یاران را اعلام کنند که قطع علایق کرده روانه گشتیم چون از کتابت فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بدرجه علیا شهادت
نائل گشت یکی از افاضل در واقعهٔ صاحب دیوان گوید ٥ از رفتن شمس الدین شفق خون بچکید + مه روی بکند و زهره گیسو ببرید + شب جامه سیه کرد از آن ماتم و صبح + برزد نفس سرد و گریبان بدرید و بعد از شهادت صاحب
دیوان تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او منهدم گردانیدند و اولاد او را ... و مسعود و اتابک که هر یک روستائی بودند از پای درآوردند
بر آن بیگناهان ترحم ننمودند و چون قضیهٔ صاحب سعید تقدیر یافته بود بگذشت ارغون حاکم بغداد خواجه هرون بن صاحب سعید را بتصور آنکه مجد الدین اثیر که تقریر میکرد که از اموال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر
اتفاق داده بقتل آورد و چون قاضی محکمهٔ ازل بقلم قضا نوشته بود خطه خراسان از شرف اعیان خالی ماند بعضی اعیان ... ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن
اوصاف سرآمد سرداران آفاق بود متغیر شده فرمان داد تا او را بگرفتند و خواجه چون دانست که مهم او خالی از صعوبتی نیست بخواص و مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت از آن جمله در مفتتح مکتوبی که به بلوغان قهستانی
ارسال کرده بود در تضرع و تشفع مبالغه نموده این بیت درآورده بود ٥ جانا غم هجران تو هر چه سخت + رحم کن که من دلخسته که بار این بار است + و عاقبت او نیز به تیغ سیاست قهر کشته شد و مرقد صاحب دیوان و اولادش
در چرنداب تبریز است ذکر احوال سعد الدوله یهودی و سرسبزی دولت او از اقتضای چرخ کبود بلکه باراده فاعل مختار و خالق معبود سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بر مدارج رفعت و سروری
در زمرهٔ اطبای ایلخانی انتظام داشت و در مدینة السلام بغداد اقامت نمودی متطببان که با او در طبابت شریک بودند از او رنجیده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در انعامات و صدقات ایلخانی
با ما مساهم است در ملازمت درگاه چگونه شرط مشارکت و موافقت بجای نمی آورد و در ... کشیده ... بخدمت بارگاه اشتغال نماید بنابر این تتمهٔ اقبال او آمده یرلیغ نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو
باشد و او دوات ملازمت حضرت سلاطین جهانبانی اسباب خدمت و منادمت با کیاست جمع داشت و بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط ترک و تازیک و عرب و انامی لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث
ایام سود و زیان دانسته و بر احوال مدینة السلام اطلاعی کامل حاصل نموده و بحسب اتفاق ارغون را در مبادی ملازمت عارضه روی نمود و سعد الدوله معالجه او بازموده آن مرض مندفع گشت ایلخان گاهی از او حکایات
می پرسید و بر وفق مزاج جوابها میداد و چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون با اکتساب اموال و محافظت آن میلانی تمام دارد صورت اتلاف اموال که در بغداد از عمال آن کیفیت واقع توفیر و تقصیر عمال بعبارات
غریب بمعرض عرض رسانید و ببرهان قاطع ثابت گردانید که تمامت اموال ممالک در تصرف ایشان است و هر روز ایشان نقود جواهر نفیس بالاخره خزانه ... و صغار اعمال و شرح ظلم و جور دیوانیان تقریر
کرده گفت که ... در بغداد و مدارس علوم مندرس ... عافیت در آن ولایت چون عنقا روی در کشیده و رفاهیت استراحت در آن مقام مانند کبریت احمر رواج کار نهر در کم
افتاده و جنبین ... آنکه در کوفه و غیر آن بلده بر امور ملایم اقدام نمایند فصول پرورد و بنابرین مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردوقیا و بیان سکورچی به بغداد رود و باستخراج اموال
اشتغال نماید و محاسبات ... ایشان و آخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه به بغداد آمدند و تحصیل مال آغاز نهادند و آردوقیا اگر حکایتی متضمن تعویق میگفت بانواع از معاونت تمسک
بصحبت سعد الدوله ... مینمودند که ... کار ایشان ... نماید و سعد الدوله در اندک زمانی ... استخراجات و تعلقات توفیرات ... و اصل مال ... خزانه حاصل کرد که در مقابل
زراعت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون محبت ... نقود نامعدود ... قیاس ... داشت ... و پادشاه بدست خود کاسه ... و منعم داده بجهت تهانی
خاص عنقش را اختصاص داده و منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و بایزه فرمود و سعد الدوله بار دیگر همراه اردوقیا به بغداد رفته از استرداد اموال تمغا و ... بروح ... و غیر ذلک مبلغی

ضعف نکرت اول بود بهم رسانیده مصوب اردوقیا متوجه بدو گشت و در قنقورالنگ که حالا آن موضع را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلالت مناط سرفراز شد و خزانه را بدو سپرد و بعرض رسانید که اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت
او بتضاعف گشت و اردوقیا در حسن اخلاص و اجتهاد و آن سعی و فضله مشبع یاد کرد و گفت سعدالدوله از قطری از اقطار عالم صدر و نوبت اندک مدتی چندین خزانه جمع آورده و محاسبات برامفروق
گردانید اگر تمامت ممالک بعهده اهتمام منوط گردد معموری خزائن و تنظیم امور جنود در اندک مدتی صورت پذیرد و قیا را ایلخان برین قول مصدق داشته فرمان داد که ملغاجار نویان و اردوقیا و جوشی با رب
معین باشند و سعدالدوله حاکم ملک و مال ایشان استعداد و هیچ مهم برسر کار شاهنشاهی بی مشورت ندارند و سعدالدوله بدین رتبت که نوابی شهنشاه غیر قضایا مرض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالش اوج استعلا
یافت و پایه قدر و نباهت او باوج ثریا رسید و بهر قطری از اقطار قلمرو متعلقی را باسم حکومت موسوم گردانید و مدینة السلام به برادر خود فخرالدوله که از جمیل مرتب بن غلامان حکمت و سمعی در ادب تمامی
داشت تفویض کرد و حکومت دیار بکر و ربیعه به برادر دیگر خود که شهرت مشعر با زهمی تا نساخت تفویض کرد و اینند و ملک آمین الدین بن ربیع مقرر ساخت و زمام حکومت در کف کفایت شمس الدوله نهاد که برادرزاده او
بود یعنی کیخاتو و غازان در ولایت روم و خراسان بودند بهر دو طرف رانیز بدو کسان از بهان اقربای خود داد چون تیر بخت بر اوج سعادت بکوکب بخت او بدرجه شرف رسید جهت تمالت قلوب طوایف
امم با طراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل و الاحسان اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان در اجرای مضمون اوامر و نواهی ابواب البر رغبتی صادق قرار نموده احکام نافذ گردانید که رسم فصل
دعاوی با مرافعات شرع پیغمبر و قواعد ملی مرعی دارند و امرا و ابنا قاپچین نواب محکمه شرع مطهر دیگر ما کرده در استخلاص حق مستحقان اعانت استعانت نمایند و کافه جد بلیغ نمایند و ایلچیان و توشیجیان
را نیندرند و رعایا را بجهات ملونه و الاغ تعرض نرسانند و تکلیف عهد و شارب و درارات و صدبات از شوائب کدورت بصفی شد و شهبای متعدیان زد و ایادی ناکامی و حرمان قرار گرفتند و شعرا
عرب و عجم از افاضل و بلغا عصر بستودن محامد و مآثر و مستودن مآثر بدایع ابیات نوحون گردانیدند و منابیح و عطایا محظوظ می‌شدند و اگرچه او در ترویج دین محمدی تاکید قواعد عدل و انصاف مبالغه می‌نمود تا منهنا
مشهور بهت میبود تا خورشید تابان دولت بینقاب الکل خدیعت و مکیدت بیند پایه تمیع عالم افروز شریعت غرالدین و ترویج شاهنشاهی بدان تمشی بر ایزد بر فروزد دهر انگلیس کبیر بسوزد
مرتبه سعدالدوله بر روز در ترابد بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امرا ارکان دولت شد گویند که روزی ارغون بخلوتی بملاعبه نرد با سعدالدوله اشتغال داشت قولال در آن خلوت در آمده دید که
خدمتی سعدالدوله پای دراز کرده بر بستر خفته مشغول است زبان طعن گشاده گفت ترک ادب ترک شوخ است سعدالدوله در جواب گفت که باعث برین حرکت غیر وجع المفاصل امر دیگر نیست و تجاوز فرموده
پادشاه زمین خلافت را تمکین ایلخان بحکم و کل فعل المحبوب محبوب بان عذر را نیک بر جه اقبول مسرور و مبرهن نمود و تمامت امرا و نوئینان رقبه مملکت چون نقش در سمی یا اسم و طلسمی بی حاصل می‌نمودند
القصه نخوت و غرور سعدالدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و بید و لسان قوم یهود زاد اهم الله تنکیلا و کان علیهم من الله غضبا کیلا بکیل و کفی بالله وکیلا استیلا و استعلا آغاز نهادند و با شهر ا
وسیمای اسلامیان زبان طعن گشادند و آن دولت چند نوبت به عرض ارغون رسانیده داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده و بدیهه عقل معلوم است که تمهید قواعد ملک و ملت و ترتیب مصالح دین و دولت
بواسطه تیغ جهاد تیسیر می‌پذیرد و مصدق این سیاق محمد عربی انصار و اعوان خود را بغزوات و محاربات تحریض فرموده و دیگر در قرب هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر بریدند قهرا
دفع دیگر این قلاده متابعت بر رقبه اسلام نهاد ایلخان نیز اگر بلطف بموافقان و مخالفان عمل نمایند ملتی جدید برصفحات روزگار گذارد ارغون هم بدین سبب تا ال دشمن جان مسلمانان بود
چون این کلمات از سعدالدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی دخل ندهند و ایشان را در اردو آمد شد با زمانع آیند و سعدالدوله با دولت با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام
تکلیف کنند تا از حبوبیت ملک و مملکت بعبادت او شان گردانید و سعدالدوله باین اندیشه مراسلات با عراب و بیشتر متواتر ساخت و آن جماعت را از توجه لشکر مغول بجانب مکه اعلام داد و فرمود تا اشجار
بساتین دارالسلام را افکنده بترتیب سفاین مشغول شدند و در این اثنا عجب کاری را که هم کیش او بود فرمود که بخراسان رود و دویست کس از اعیان آن دیار را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود
از نسخت معمور دحیات بنظامت معلوم مهمات رساند و هم چنین با مهاجر صد کس از ائمه بزرگوار را که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارند گویند که ارغون
در مبادی جلوس از قتل ارباب جنایت کاره بود چنانچه روزی در اثنا طوی نظرش بر کثرت ذبایح اغنام افتاده گفت چندین حیوان بی گناه را کشتن جهت اندک لذتی از قسوت قلوب
در رذایل اخلاق ذمیمه تواند بود و سعدالدوله چون مشیر و وزیر شد پیوسته در مجلس او تحسین متبع و تزیین منکر اشتغال می‌نمود و میگفت گلزار دولت را با غبان از خار انکار پیراستن شعار بیارست
از فنا زدوات محذورات پاک ساختن مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه او افراد او ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب صحیحی خطابی جرم و غمزه خوبان ختن خون ریختن حریص گشت آینه
مخالطت جلیس سوء مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع یتعلق عن الطباع دانت لا تدری مثال حرکات ناپسندیده و فعال نکوهیده شامل
روزگار او گشت چنانچه تفصیل این عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح دادن ارغون جان افنا را در ابر القا** چون ارغون بمعینی بوقا
بر تخت فرماندهی متمکن گشت بوقا را که در کنار آب آموبه کنار مصر که قرب هزار فرسنگ باشد بحکم یرلیغ در قبضه تعلق در ده و بموجب فرمان چنگیز خان بلقب مدوار موقف عنایت بشارت شد
که تا نه گناه بزرگ نه نماید مورد سرغو و جزی بادشاه نشود و بسپرد بی آل تمغا و سکام بر یرلیغ را سمع بنا زده که منوبات او در تمثیل مهمات بدون یرلیغ مطیع و ممنوع باشند القصه برسم سلطنت بزنامی
بر ارغون مانند قطره لطف سوی عالم خاک از نظر کند + از سبید موی باز ندواز ذره خورکند + اکسیر اعظم است حقیقت عنایت + زیرا که مس بیمن نهایتش خاک زرکند جلال الدین سمنانی و حسام الدین قزوینی

و فخر الدین مستوفی براه نیابت اهتمام کتابت تنقیح درگاه بوقا شدند و او بنفسه که بسبب حاذق بود در جمیع امور سر از زرین تقلد تمکین داشت و در ضبط مهام شغل حکام و رعایت مصالح مملکت و تمهید قواعد سلطنت بوفور
سعی می‌نمود که ذکر او در افواه و السنه سایر و دایر شد از تاثیر عدل و سیاست او بازو بار زور تهور منطفی شفقت و مرحمت دیگر گریست ع گر نخواهی سیاست تو کند + دیده با آتشیان حکام و اصحاب ممالک شتقاد دلان مراحمت
از آسیب دزدی و دو حرامی محروس و محمی داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی از ساعیان اصطبل خاص کسی را از طرف دکانی بر داشت و بر مقتضی خستی که اهل اسواق را میباشد
صاحب دکان در مقام مناقشه و مضایقه آمد قوت غضبی خرخنبه را بر آن داشت که مشتی چند بر آن زد و بازاری با توبره زاری بدرگاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا خرخنبه را در بیرون درگاه بو بیم کرد و
با حاضران گفت که اگر امثال چنین کسان را بمحقرات نو در افعال بمواخذه نرسد دیگران که در صدد عظایم امور باشند گستاخ و بی محابا شوند و رابطه ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد و بسبب
تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید و چون ارغون خان بعمت بقا و مکنت از نفایر رتبه سلطنت از حسن معاونت و حسن اخلاص بوقا فایز است بر دل اهم خانیت آنچه از لوازم کار بادشاهی نفاذ اوامر
بود بوی تفویض فرمود و مصالح جزئی و ترتیب اسباب فراغ خاطر از تن نیز برای او در بین و بازگذاشت بوقا بر این منوال استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نموده امرا حضرت و ارکان دولت را
از پایه خود منحط گردانید لاجرم آتش خشم و حسد که بر اکثر طباع مستولیست در کانون ضمیر امرا التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و باخود عنایت ایلخانی کرا یارای آن بود که
دم از قصد و مخالفت بوقا زنند و بضرورت در معادات مدارا میکردند و سر بگریبان فرو برده خون جگر میخوردند و مترصد وقت و منتهز فرصتی بودند تا آن زمان که مجال خبثی یافتند و مبدا نقاری
که میان بادشاه و امیر بوقا پدید آمد قضیه انجو فارس بود تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات شیراز بکمال حسب و کمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقاخان ملازمت شاهزاده ارغون مینمود
و چند نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک جد اقاضی القضاة شرف الدین بوده که از وقت عضد الدوله دیلمی بو رسیده و اتابک ابوبکر در زمان حکومت خویش همه را داخل حوزه دیوان کرده بر ناموجبه
حقوق سادات رقم ابطال کشیده بر تصدیق این دعوی شاهی و حجج و فرامین سلاطین مسجل بسجلات قضات و مرقوم بشهادات بعضی از مشاهیر ملک بازنمود و گفت اگر حکم یرلیغ باسترداد آن نفاذ یابد مجموع از
شاهزاده باشد و ارغون معروض پدر گردانیده اباقاخان یرلیغ داد و مصحوب سید فخر الدین بفارس فرستاد تا آن مهم را بتفصیل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل
بهم برید و تسلی آورده و محمد بیگ باتفاق دیگر باسقاقان جهت رعایت ملوک و مصلحت ممالک در دفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت و سید مراجعت کرده پای ثبات و ملازمت
بیفشرد و چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین را باز گذارند و حساب دیوان آن باز فارس را که در آن مدت ملازم اردو بوده احضار میکرد و بعضی
انتزاع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود و بوقا ایشان را حامی شده گفت چون شیراز با توابع در قبضه تملک بادشاه است آسیب اینچنین گفت و شنید و تحصیل حاصل و سپردن اشراف
اعیان بمحصل چیست و چون ایلخان تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت ماقع تعلق فارانه نپسندید و یرلیغ داد که در کار سید فخر الدین دخل نکنند و مهمات خاصه شیراز را در ممالک
طغاچار نوئین بقطع رسانند و سید فخر الدین در موافقت یول قتلق و ادا ارغون آقا بشیراز رفت چون هیچ آفریده از ملوک شیراز بجواب دعوی سید فخر الدین مشغول نتوانست شد مقدار ربعی از رقبه
و مزارع و بساتین و قنوات و غیر ذلک از اعمال فارس مفروض گردانید و جماعت ملاک و ارباب که حاصل املاک بتصرف داشتند از محصولات گذشته دعاوی کرده و آن را نیز علی تقدیر البقیه الوقت مقطع
رسانیدند و این معنی سبب رنجش و انحطاط مرتبه بوقا گشت و دشمنان که منتظر زمانی چنین بودند در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طوقای بسر طراقای نحنه قهستانی بود فایق در زمره ابنای خاص
که در مکر و حیل و تدبیر قدم بر قدم مغیره بن شعبه و عمرو بن عاص میداشت و بانی خصایل در شیوه بلاغت و برامت سرآمد اکفا و اقران بود منقولست که در آن وقت که سید فخر الدین اولا جهت دعوی املاک بدیوان حاضر
گردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد سخنان گستاخانه میگفت حکم شد که هفده مشت را هفده چوب بساز تادیب کنند او خواست که با تفاق آن جماعه از خود دفع کند لاجرم کرد با امرا آورده گفت مشتاب و دولت روز افزون
را اگر یه امیری بیا حجت بسامحت فرمایند چه شود و چون احتیاط کردند عدد ایشان از هفده زیاده بود و مجموع تبسم کردند و طوقای متوجه سید فخر الدین گشته این بیت بر زبان راند ع اذا رایت نیوب
اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم + غرض از ایراد این حکایت شرح کیاست و سخندانی اوست و طوقای چون دو نوبت ملتمس بوقا در معرض قبول نیافت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاچار فنجاق نیز
و طولدای که سلطان ایناجی و طوقای ... دارد و قیا میناگر لیست و این جماعت بواسطه تجبر و تکبر او آزرده میگشتند و طوقای را در اثنای خلوت بسمع بادشاه میرسانید که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت
شاهنشاهی اقدام مینماید و اکثر شاهزادگان و بیشتر امرا را تابع و مطیع و منقاد خود ساخته اند از سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه مختصر نباید انگاشت از خبث ضمیر او غافل نباید بود در خاطر خطیر حضرت
ایلخانی پوشیده نباشد که سلطان احمد را استیفای دولت و محرم سلطنت میشمرد و تا بر سالت سفارت بپیش شاهزاده فرستاد و با او خیانت کرده کاری چنان ساخت و با آنکه در آن عهد زیاده قدر نداشت
و امروز خزاین و عساکر نامحصور دارد بوقتی که در اردو می آید حوالی کریاس از کثرت ملازمان و منقادان از دحام میباید چون مراجعت نماید سمت فراغ مفصل میگیرد این سخن اگرچه از روی حرم
نپسندیده ایلخان آمیخت افتاد اما آگاهی بر حقد و حسد حمل مینمود و چون آروق برادر بوقا در بغداد بوسون بادشاهانه زندگانی میکرد و با ایلچیان بادشاه زیاده التفاتی نمی نمود و مال دیوان را
بخزانه نمیفرستاد بادشاه سعد الدوله را در مرافقت اردوقیا ببغداد فرستاد چنانچه سمت گذارش یافت و سعد الدوله مبلغ با النعقود ما ان زمان و وجهات بغداد استحصال نموده بخزانه عامره رسانید
و ایلخان را گمان شد که آروق هر سال این مبلغ از میان میبرده و بار دیگر بادشاه سعد الدوله و اردوقیا و ملک نصرة الدین را ببغداد فرستاد و آروق را از حکومت عزل گردانید و از طرف طغاچار صدر الدین

رنجانی که تا غایت بوده بود و بعضا آنکه بوقا از روی مطالبه بقایای اموال فارس متهم بود خیانت آغاز نهاد و در مجالس گفت که بوقا بر پادشاه استقلال است چه بغیر فرمان او هیچ منشور تمام نمیشود و کارها میسازد و اموال مملکت بر محض
اراده خود جمع میکند و کار بجائی رسیده که یرلیغ و جایزه به تبریز میرود تا آل تمغا بوقا بر وی ثبت نشود امیر علی تمغاچی نمیگردد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال
بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب باهم حکایت خشونت انگیز گفتند پادشاه آن امیر را بازخواست نمود و امیر مذکور علاوه رنجش بوقا شد و متعاقب این قضیه صدر جهان زنجانی و حسام الدین قزوینی که از ندماء نیابت بوقا
بشیراز رفته بود موجه ساختند و خدمتش بکلی از درجه اعتبار افتاده به بهانه وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نمود و صورت تمارض بوقا معروض ارغون خان گشت حکم شد که متعلقان او دفتر دیوان نزد
گماشتگان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه با وی بی عنایت شده اموال فراوان باخت طایفه از امرا را در مخالفت ارغون با خود متفق ساخت و نزد جوشکاب که در کنار فرات یورت
داشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون سخن بدگویان شنیده و از من رنجیده است و کسانی که با من از نوکری قدیم میزنند بمن تشنیع نموده بحمدالله والمنة که تو از اروغ هلاکو خانی بعنایت الهی و
فر پادشاهی مخصوصی اگر سخن قبول کنی عرصه مملکت را از شوائب منازعان مصفی گردانم زیراکه در این مرجعی کثیر از امرا با من اتفاق دارند شاهزاده جوشکاب چون این خبر شنید انگشت تعجب بدندان گرفته
با خود گفت که مگر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و مرا میفریبد یا دیوانه شده است که امثال این کلمات بر زبان می‌آورد و بعد از تامل با ایلچی گفت که باز گرد و بوقا را بگوی که جوشکاب را بر سخن
تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی امرائی که باعث تو درین قضیه با تو موافق اند مفصل کرده با بچلکا بفرست قرار مرتب کرده التماس شاهزاده را معروض داشت
و این خبر بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد شاهزاده در جواب ایلچی گفت که در فلان شب باید بسر ... باید که بوقا متجنده وار باب سلاح آماده دارد تا باتفاق ارغون
را از میان برداریم و فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت بوقا در آن شب معهود لشکریان خود را مسلح ساخته بایستاد و جوشکاب خواست که صورت واقعه را بهر چند زودتر بار ارغون
سازد تا شهزاده بروزگار را رعایت بخشد لاجرم بتعجیل تمام از یورت خود بجانب اردو روان شد اما در آن شب معین سیر دریابد و شب عشر سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح
را دیده اند که در گرد او میگردیده اند روز دیگر جوشکاب نیز در برابر رسیده کیفیت واقعه را معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده از آن است که با امثال این سخنان در شان او بدگمان شوم
جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و بچلکا ایشان بود بیرون آورد ارغون خان از غدر و مکر بوقا آشفته گفت نظم سر سرایان بر او داشتن ✝ و ز ایشان امید بهی داشتن ✝ سر رشته
خویش گم کردن است ✝ بجیب اندرون مار پروردن است من بوقا را تربیت کردم و بر همه امرا التقدم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم تا با من ملوک چنین اندیشید خاصیت نفس شریر خود
ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و تولادای طوغان با لشکر متوجه یورت او شوند و خدمتش را دست بسته بپایه سریر اعلا حاضر گردانند و امرا بر حسب فرمان روان شده هنگام صبح که
وقت زوال آفتاب عمر و دولت بوقا بود بمنزل او رسیدند و بوقا از کیفیت قضیه خبردار نشده از آب سه کرگشته بقدر گریخته بود یکی از سلاطین معتبر پناه برد و امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته او را بگرفتند
و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند و او را چون بسیاست گاه رسانیدند طوغان لگدی بر سینه او زد و گفت هوس تخت داشتی و خیال سلطنت می‌پختی جای تو این است و شاهزاده جوشکاب سر او
از بدن جدا کرد و بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنابر رسم معهود در نور در بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط مکشوف گردانید
قلبی که ایلخانی داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاب سیوغامیشی یافته ارغون بر کوب لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه سپیده بر فلک منشور ... صبح را ماتم نامه بر افروزند ارغون آفتاب صورت
در کمر جوشن تیغ بهرام آثار بست و با لشکر پوشیده یکباره در رکاب آورده بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه نفر نگونبخت بار و دوار بجایتو خان توجه نموده راه ها را بحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان
پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که سبب قاست اینجا چیست جواب دادند که ما قراول بیسیم بوقا گفت قراول که من از تعیین آن خبر ندارم چیست گویند ... جای نشسته و رعب و حشمت بوقا در ضمایر چنان متمکن شده بود
که هیچکس را مجال مکالمه با وی نبود تا بممانعت چه رسد این سخن گفت و در آن شب چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خام از نیام کشیده بایستاد تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور فرموده سپاه نصرت پناه
پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند چون از کناره بحر آسمان انفصر باد بان ضیا رایت بر افراشت معلوم کردند که سید مطلب ... گاه نیست ناگاه از پیش ولی جایتو خان خبر آوردند که بوقا آنجاست پادشاه با لشکر
متوجه اردوی او بجایتو خان شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون همانجا نزول فرموده سخن پرسید بوقا از اندیشه عصیان بسبب کفران ... امتناع نمود جبریک نامی از اعوان امیر مولای گفت که فلان سخن از امرا
نهادی مگر فکنی کرا نرد در احتیاط مکن اگر محل باشد لشکر کشیم و همه را از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده من گفتم که چنین بعرض پادشاه رسان که امرا بداندیش را از میان برگیریم بسهمات بر بین
تهویه فریب اجل مقدر و قضای مبرم کی منفع گردد جوشکاب را انوغی همت بر زمین نهاده التماس نمود تا سلطنت ... مصاحبت بدن دور کند پادشاه ملتمس او مبذول داشته شاهزاده بزبان حدید ... بر یکبار
لشکر بشد بیرید و خانمان و لشکر را فرمان شد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از بزرگ تا بخرد یکبار ساینده و زنان و خواتین را بر سپاه قسمت کردند و حکم رفت که از منسوبان گشته با بسته اسلام
و موکلان بگمارند که تا درباب کلاب ایشان لحوم ... نشوند اجازت رفتن نیستند بعد از آن هر کس که با وا اندک تعلقی داشت یا نسبتی داشت او را سیاست صولت تیغ زهر آب ساختی ارغون خان
نکال بلیغ یافت و بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند در مقام تیز ... و انکشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون ارق برادر بوقا غائب یکی از نوکیشان بلغه و تبعید او مامور گشت و عاقبت
او را گرفته با ... بسیاست ... گشت که غدر و خدمتش با برادر ملحق ساختند نیست مکر و غدر از اخس رذایل و اخس معایب است و در دنیا جبلت مکافات و انتقام را جاذب است و بالی که طاغی

دو هزار کشته . و بعضی جان بر کنار از کفران گشته . و ایلخان با هستگی تتبع و تدبیری فرمود و آن گروه سرکش را از متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت بر تیغ سیاست و هر که بر ماند تا غایتی که شیراز کار و مسلمان پشت دین را
وداع نموده به منزل دیگر آمدند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز بسیار ارغون آقا که شیر بیشهٔ شجاعت و خورشید فلک کرمت بود متشکر گشته خیال با گرمی بر دماغ راه داده متوجه بلاد شرقی شد و ذکر حالات او
عنقریب در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی **ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا و نما در سعد الدوله یهود و نهایت روزگار آن پادشاه بیدار**
اغون بغایت معتقد تمامی جوکیان طریقهٔ ایشان بود و پیوسته این طائفه را تقویت و تربیت می‌فرمود در سنه ثمان و تسعین و ستمائه جوکی از هندوستان بپایه سریر اعلا آمده دعوی کرد که عمر مردم تناول معجونی
مخصوص دراز میشود ارغون از وی پرسید که اجزای آن معجون از ان دیار بدست می آید یا نه گفت اری ارغون فرمود تا جوکی به ترتیب آن ترکیب قیام نموده بعضی از اجزای آن معجون زیبق و گوگرد بود و ارغون
هشت ماه از آن ترکیب تناول میکرد و در آخر ایام حیات چله برآورده و در آن خلوت بجز سعد الدوله و اردو قیا و توجان هیچکس از امرا راه نداشت و در آن چله با بخشیان از معتقدان اهل عالم و طوائف امم
استطلاع نموده و چون چله برآمد ناگاه آن بت شکستنه و کی حادثه گشاد یافت و مرضی بر مزاج او عارض شده از تبریز بموغان شتافت و خواجه امین الدوله طبیب در معالجه او مساعی مشکوره بجا آورده مرض او
در انحطاط نهاد در این اثنا جوکی سه جام شراب بکو داده مرض نکس نمود و علت مزمن گشت هر کس از انباقان و مقربان در آن باب سخنی میگفت و عاقبت الامر بر آن قرار گرفت که نذور و صدقات مستحقان سازند
و محبوسان را از قید و حبس اطلاق نمایند سعد الدوله در پی زیاده از دیگران در آتش محبت بر جوشش بود و دانه روشن ما از خروش او صحت ایلخان نومید دل صنوبرش مانند بید میلرزید و خواست عاقبت را منظر
و متربص بود در دو غرقاب بلیت دست و پا میزد و لهذا بتهیهٔ اسباب آورده هر شب میگشید و مقارن این اوقات جهت دفع حجب ظلمات از انفاق خیرات و اطلاق صدقات رهائی محبوسان می کوشید نوبرا
هیضاء دنشان باطراف ممالک فرستاد و خود نفس صدقات سی هزار دینار نصیب فقرای شیراز آمد باقی را بر این قیاس باید کرد و چون محال است که قضای مبرم و حکم محکم تغییر و تبدیل یابد بر صلات و عطیات فائده مترتب
نگشت و مرض اشتداد یافت و چون در آن ایام ایقای پسر یشموت و جوشکاب پسر اغول و دو کس دیگر از احفاد چنگیز خان بسعی و مشورت سلطان ایداجی الیقبل آورده بعضی گفتند که توقماق خاتون کر
نقش بندان ابداع تحقیقت در تصویر او تقصیری نکرده بود ویرا پادشاه را مسخور گردانیده بستامر او را حاضر گردانیده از این حدیث استکشاف کردند خاتون از این تهمت استبعاد نموده گفت گناه من
همین است که بر عادت زنان جهت میل و محبت ایلخان تعویذ نویسند او هم اگر از جان من فایده بود و الاسباب هیچ مضائقه نیست و عاقبت آتش چهره او را بادرون بر مغفره او خاکساری در آب انداختند و بعد
از آن کار از دست درمان بیرون رفته در بارگاه عیر صرفی سعد الدوله را مجال خروج و دخول نماند و این دو کس خفیه بسرعت بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند تا در باب تختگاه مملکت مسارعت
نماید باندیشه آنکه پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهاند امرا معلوم کردند که بازنا دا و مشتمل بحیله و مکر است و اتفاق نمودند که اینا قان را که غایت منبع
فتنه و فساد بود از میان بردارند و باین اندیشه در خانه طغاچار به ترتیب طعامی مشغول شدند و جوشکی دارو و قبار در انجا شهرت هلاک چشانیدند و طوغان قهستانی قوجال را بیک ضربت شمشیر از عقب یاران
روان کرد آنگاه توکال و قورمشی پسران الیناق سعد الدوله را که کوکب سعید دولتش راجع میشود گرفته بخانه طغاچار آوردند و روز دیگر سر او را به تیغ قهر جدا ساختند و اولیاء دین احمدی را از خزانه لطف احدیت
تمامی بقاء پوشیده و اعدای ملت محمدی از دست الشراب قهر سرمدی کاس فنا نوشیدند مغول و مسلمان گلدسته صلوات و فایحات بر روضهٔ ایلخان بخشی ساکن جاکشیرت فرستادند و در آن حال ارغون گیخاتو دست بعجالت
و قومی ضعیف بود و چشم باز کرده از تخلف اینا قان ببارگاه سلطنت پرسید حاضران عیب ایشان را عذری گفتند و خود میدانست که با ایشان چه معامله رفته بود و در روز سیوم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه گلبن حیات
ایلخانی بسموم حادثات برسر نیرد گشت و سرچشمهٔ زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته آمد و امرا از او دسته سوز روان او در آتش درافتادند منقول است که در سلخ صفر سال مذکور بی سببی ظاهر در شیراز شمعی بر گوشهٔ بازار
دل دیگران نیز موافقت کرده در نیم ساعت از تمامت خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشهای بلند افروخته گشت شهر شیراز در یک لحظه چون قندیل از هیبت آتش مانند
عاشق بیدل فروغ افروزان گردید اهل کتاب در آن بلده حالتی چنین مشاهده فرمودند خائف گشته گفتند که در عقب این امر عجیب خبری هایل خواهد رسید یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد تا سه شب این بیهات
آتش میکردند و تاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که پیش از دو روز که چراغ دولت یهود بر صرصر فنا کشته شد این آتش در شیراز افروخته گشت هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیده فکرت نگرد داند که چون
عرصهٔ قهر قهار از حدوث حرکت آید یک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسیم کرم و مواهب بر مقتضی الطاف چنین هر گاه که در گلستان جان وزد غنچه آمال و امانی جهانی شگفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز و بشارت
این فتح نامدار در اطراف و اقطار بلاد اسلام اشتهار یافت و از اعجاز دین محمدی قوم یهود ذلیل و خوار شدند امام عابد و زاهد زین العابدین علی ابن العماد الدمشقی در آن واقعه قصیده انشاء
فرموده مطلعش این است محمد من و ادیانه سمی الفلک . هذا الیهود القردة و قد هلکنا **گفتار در جلوس گیخاتو خان بن اباقا خان بن هلاکو خان** بعد از وفات ارغون جمهور امرا و ملوک متفق الکلمه
الکزی کورکان را پیش گیخاتو بروم فرستادند تا معلوم او گردانند که بوقوع حادثه نزول واقعه ارغون پیش سریر سلطنت او بی زحمت معارض و وحشت متعرض و معلق است باید که در تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت
و مسند مملکت استعجال نماید و چون الکزی چند مرحله طی کرد راه ها در حمل اختلاف افتاد و امرا در تولی غیر او رغبت نمودند و بیاد و قایع این سخن بوضوح پیوست که انی لم اندم علی ما لم اقل و قد ندمت علی
ما قلت طغاچار گفت که اگر گیخاتو پادشاه شود لا محاله می که در مدت اقامت او ملازمت خدمت ننموده اند و تحمل شدائد ایام کرده حاکم مطلق کردند و مهم دیگران بی رونق ماند و جمعی از امرا بر صدق
این قول گواهی دادند و بر خلاف سابق متفق شده یکی از اعیان را در عقب الکزی کورکان بروم فرستادند و پیغام دادند که ما باید اغول را انجا فرو آییم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید

بنا بر نقض قضیهٔ تیپاین غیبت ظهور یافت شاهزاده از مرو تا فرشاد دو دوم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید و گفت که هنوز بلیهٔ افواه نیامده بر تخت خانیت نشسته با امرا از نامه بیهده لعل پشیمان شده با پادشاه
دل دگرگون کرده اند کیخاتو یکی از نوئینان را با ده هزار سوار در مقدمه روان کرد تا وساوس از خاطرها مندفع گردد و مواد فتنه و فساد منقطع شود و از انجانب امرا ایلچی نزد بایدو اغول فرستادند مجرانکه منصب
خانیت از روی تقدم و اقعا از روی شایسته تست متوقعست تجشم باید کرد و عروس مملکت را بفراغ بال در آغوش باید کشید و چون شاهزاده سلیم النفس و عاقبت اندیش بود از غدر و خیانت امرا خائف بود بیجان بر خویش در
جواب گفت که استحقاق خانیت پسر برادر را با برادر با وجود ایشان مرا این طلب بر جهت چه کارست و نیز جواب پدران میگوئی خود چگونه دهم که ملک را بل زرین ساخته اند و اقارب جوار بیان تقدیم و تاخیر
مقرر کرده و چهلکار امرا را مصحوب بیلاکو کلتاش پیش کیخاتو فرستاد و از مقام خود بیابان بر دو در حرکت آمد و بتعجیل قطع مسافت نمود تا بنزدیک بقعه رسید امرا و شاهزادها باستقبال بجای آمدند و چون بایدو
بامر خانیت رضا نداد و ایشان از سطوت کیخاتو هراسان مخالفت شدند بتعجیل ... گریختند بالاطلاق زرتشت و ترکان بجانب کهستان شتافت و طغاجار که در سلطنت بایدو سعی او زدگران مشتغل گشتی منید عازم خراسان شد
و جمعی از پی او رفته خدمتش را باز آوردند و بایدو حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو تعرضی بوی رسانند در ماه رجب سنه تسعین و ستمائه به اخلاط رسید که برزم فلک کمین سال شاه نو عزم تختگاه
دارد و بایدو اغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند در مقدمه قیاق سیده طغاجار را مقید گردانید و چون پادشاه تختگاه دیدند ... بمصلحت ملک سخن را نه گشت طغاجار را
ایچوق بال را هر یک سکه چوب بیاساز مودند و تومان ایچوق بال را بسنکبور نوئین داد و تومان طغاجار را بدیگری تفویض فرمود و یرلیغ شد که طوغان را با اولاد او دهد قیا پسر زند تا بالقصاص خونش
بیاسا رسانیدند و مبشران باقطار و اطراف بریلیغها بردند مضمون بشارت ایلخانی بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و نشر صحائف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک و عهده
نیابت و تنظیم مصالح جمهور را بسنکبور نوئین مقرر داشت و شاهزاده ایدرچی را با امیر ... بلاد شرقی گردانید و چون از اران بپادشاه رسید که طائفه از سرکشان روم پای از دایره اطاعت و انقیاد بیرون
نهاده اند و با لشکر ایلچیان ایلخانی مخالفت کرده عزیمت آن ... روم کرد تا معاندان را گوشمالی بسزا دهد و چون کیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار سلطنت و ما به ... از مرکز اقبال عساکر خاص دور
افتاده از تخیله خاص و عام جای گرفت که پادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشه ... گشته عزم روم کرده است طالبان این قضیه دست آویزی کرده پای از حد خود بیرون نهادند و ایلچی غربیت ولایت
شرقی منفسخ گردانیده در حدود ... نامی و نی مشغول شد و خیال محال سلطنت در دماغ راه داد و سنکبور بتعرض تکاندیال که هرگز متصدی آن نشده بود مشتغل گشت و از کثرت
اندیشه های عیان و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان ولایات و اطراف منتشر عمال در عذاب الیم افتاد و از استعمار ولایات و تدبیر مصالح رعیت دل بپرداخت در این اثنا مبشری از جانب روم رسید و خلاصه
بشارت آنکه پادشاه روی زمین با سعد فال و اجود حال مظفر و منصور معاندان را مخذول و مقهور ساخته میرسد سنکبور نوئین طغاجار را بعلت آنکه در غیبت ایلخان دل دگرگون کرده بگرفت و با دو هزار سوار
در مقدمه بتبریز فرستاد صدر الدین احمد خالدی بهمان بهانه چون در صدد بیرون جان و بدن در تبریز موقوف گردانیدند ملاطفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاجار را مهلت و عاطفت
مخصوص گردانید و مرتبه زیاده از نسبت معهود ارزانی داشت و تخلیص صاحب صدر الدین اشارت فرمود و شاهزادگان و امرا که بنابر قضیه المنتهی متوحش تمامت پریشان خاطر و اندیشناک بودند
دست استیناس غبار تغیر از صفحهٔ احوال ایشان زایل گردانید و باخلاص و طاعت نیکو بندگی مائل گردانید و در هنگام مراجعت از روم کیخاتو را عارضه روی نموده بود چون بالاطلاق رسید مرض
بعد از صحت نکس کرد و مدت متمادی گشت علماء اسلام و رهابین و فلاسفه و حکما و یهود را حاضر کرد تا با اختلاف السنه استبقای عمر و استدامت ایام همایون را بنیات خالصه و شرائط صدق و اخلاص
بتقدیم رسانیدند و بحکم نبوی لا یزید فی العمر الا البر بر بر و فاجر ممالک از کسوف نیر النور بیرون آمد در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمائه که تا تأثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم
و تازه شد پادشاه سریر آسمان پناه را مسند خود ساخت و خزینه ساز روزگار بقول راست در گوش عبار قانون عدل و مکرمت نواخت شاهزادگان و امرا عظام در مقام خود ایستاده دعوات ...
زمره جبین بر هر سو در سوی یکدیگر چون اوراق گل برگ تری آورده بآنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داد و مستوفیان بساط طوی غیر مطوی بود و از تقدیم ملاهی تقریر اوامر و نواهی بی پرداخت
و بامهمات امرا العرض رسانیده بریلیغها تخلیص محبوسان و زندانیان و افاضه سحب ادرارات و اشاعه بر و صدقات ترخانی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه خزانه موفور را که
بارات مار و اضاعت نفوس ملا مال گشته بود از زر و جواهر و اجناس تهی گردانید و بدست قلت التفات کثرت اسراف متفرق ساخت و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت که دیگر خانان را بند ...
دل در صدفهای سینه محافظت مینمودند تمامت را بر خواتین و بنات قسمت فرموده تقریر کرد که امثال این متاع لائق حال ایشانست که بدان خود را تزئین و آرایش دهند و الا چه در خزانه سلاطین
موقوف داشتن وجه در قعر دریا در صمیم صدف گذاشتن و بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت نمود فرمان نافذ گشت که اقبوقا امیر الامرا باشد و سنکبور نوئین و طغاجار از فرمان او تجاوز جایز ندانند و حسن تالچوکه
در ولایت روم ملازمت نموده و ظائف نیکو بندگی بجای آورده از حاکم این جود ممالک باشد و زمام وزارت در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات شریف آیاتش بانواع فضیلت
و هنر آراسته بود نهادند و حضرتش را بصدر جهان ملقب گردانید و او در میان ارباب تواریخ بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و
بیت المال و النظر در ابواب البر و صدقات عمیم و تنظیم مصالح دینی و امور شرعی به برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در هر دیاری نایبی نصب فرمود و چون
کیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان و کشتای قاآن از اوروغ چنگیز خان هیچ پادشاه را بعلو همت

دو نوبت انعام و صلات و حطّ التفات او با موال خزائن و مقتضیات او نشان نداده اند بسیار بود که مبلغ بیست تومان و سی تومان که از خواص بخشیدی و تشوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده بخشی از نبات و مخدرات داودی یا بر خواص امرا قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت آن پادشاه را از سرف و تبذیر منع کردندی التفات بآن نکردی و در مدت جلوس از قاآنان سوال کرد که از عون خان چرا امروز نام سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان و عموم امرا و تجدید افراط نمود و از مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه جمعی که در عهده دولت او راه طغیان سپردند و دعوی حکومت و سلطنت کرده و اموال مملکت را متصرف گشتند مثل اتابک افراسیاب و اتابک یوسف شاه به یزد بعفو و اغماض او اختصاص یافته در باره ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خونریزی کار جام صراحی بود و فندق خوردن طبله چنگ و ساغر ایلخان بر لذات شهوات مولع بود و از فحوای رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا دست تصرف بر چین و بنات ترک و تازیک و در و نزدیک دراز کرده آساس سحقاطی آغاز نهاد القصه چو دال و نون همه خم شد دالف قد ان از بسکه کرد الف در شکاف کاف همه از تدابیر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان مالک مال و ملک گشت و بمشاورت امرا و معاونت بحضرت اعلا امور جمهور بپرداخت و رزبه ذروه استعلا او بر دو ربه استقلال مزیدی پذیرفت و هم در زمان حال بهمت امرا با سقاقان را از تصرف ملک و مال کوتاه گردانیده و حسن تدبیر با وجود اکثر اعمال را از اعمال معاف ساخت و در ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن و تاجو جمعی از معارف تبریز را بران داشتند که بر صاحب دیوان تقریر کرده در بار پادشاه از سر عنایت با وی گفت که این فاقن غیبت تو چنین چنان میگویند و ساع ما بتعاقی ... یات حلال بر داشت و به فراست پادشاهانه صدق آن تزویر معلوم ... کرد افنا باختراق ع کز چهره عیب برکشید پرده را زه کیفیت آن شنوده را ناشنوده و ناشنوده انگاشتیم و ایشانرا با زن و فرزند و متعلقان بصاحب دیوان بخشیدیم تا حکم یرلیغ تنفیذ کرد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب و تحقیق برات ساخت از ایلخان این رحمت یافت زمین خدمت به بوسید و از مجلس بیرون آمده بندها گران بر کعب دشمنان نهاده چون بر این قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتیست کار بند شده و مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و استغفار سر افکنده و شرمسار گشتند

ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن

یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تغلب روزگار وجوه خزانه سلاطین بر قیع مقدار زر در نقصان آورد و حدوث وبائی که در گله و رمه مغول افتاد که بلغت ایشان اورا یوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استرضای کافه طوائف اسحاق معارف و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات بدین دو مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلاف ایلخانی رابع ثلاثه آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال که صدر جهان که متقلد قلاده وزارت بود مبلغ پانصد تومان بجهت اخراجات ضروری و غیر ضروری قرض کرده و عوض از مال دیوانی نمییافت و یوماً فیوماً خرج پادشاه سمت زیادتی پذیرفت و در این اثنا عز الدین مظفر بن محمد بن حمید که قبح صورت و ردائت هیئت نسخه شمال سیرت او بود و مشیر و وزیر صائب تدبیر گشته از سر خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مخلد ماند و تا یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم بر رای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال دو سه ساله رعایا و زیردستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیز اسباب تهیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمیکند و طریق استقراض نیز سمت تضایق پذیرفته و یاس کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را بخراج مواخذه کنند موجب تنفر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر نجات با استعداد هر یک ما سبب تحصیل احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جد وجهه صاحبی که درین مدت مبذول افتاده اصحاب اغراض در صورت تقصیر در پایه سریر سلطنت مسیر عرضه دهند و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن که بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه گردانند تا ابواب معاملات بر آن مفتوح گردد و مال بالسره بخزانه عائد گردد و هیچکس را زیان و خسران واقع نشود و سعادت واثق که بدین واسطه احوال ملک و دولت سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور و کافه برایا شاکر و خوشنود گردند وزبان بدعاء و ثنا پادشاه بگشایند و بدین مقدمات وهم صاحب دیوان باتفاق پولاد چینگ انگ ایلچی قاآن سخن عز الدین مظفر را معروض ایلخان گردانید و چون ظاهر آن سخن مستلزم نصیحت و عین ثروت و تخفیف مؤنات ارباب تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و مسکنت بود ایلخان تون بر سبیل جزم حکم کرد که جمیع ممالک محروسه هیچ جنس از نقود دمیانه معامله نکنند و رقم نسخ بر نسخ ثبات نقود کشند مگر جهت خاصه پادشاه با اعیان امرا دار صنعت امری که موجب ابطال زر و نقره باشد اعتنا ننمایند و زرگری سیم پالائی برنگ چهره و تنگ دیده عاشقان بگذارند بالجمله با امرا و اغوای آن ناسپاس حق ناشناس کس لنعمت خود را چنین امر بالسیه مسوبه ساخت و ارانی و ارای بجرد بر اطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز اعلام دیرنگ نامور را تمشیت این مهم پر خطر نامزد فرمود و در هر شهری چاو خانه بنیاد نهادند و تصرفات تبلیجیان خزانه و عمله دیگر مقرر شد و در هر طرف چاو صرف شد تا از اشتهار این حکایت طوایف امم مضطرب و تحیر و تردد افتاد و هیئت چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط خطائی بران نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده فرو تر از آن لفظ ایرنجین تورجی که قاآنان ختائی آن کلمه پادشاه را لقب گردانیده بودند ثبت ساخته و در میانه کاغذ دائره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بجهت دیوان گیرند و چون چاو مبارک در عوض زر مانند اشک مهجوران جاری شد خرد و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و حبوبات رخص پذیرد و غنی و فقیر در رتبه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بسبب میلان خاطر ایلخان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور رسانیدند و جهت نمونه این یک بیت ثبت افتاده چاو اگر در جهان روان گردد + رونق ملک جاودان گردد + چون حکم شده بود که جمیع

کنند و نقره می گداختند و ترک حرفه خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهت وجه معیشت آن مقرر شد که از چاوخانه مبلغی معین و مجری دارند و چنین قرار دادند که هرگاه چاو در دست مردم مندرس شود آن را
بچاوخانه آورده عوض گیرند و تجار بجانب فارس که از بلاد دلایل آمد و شد میانه دزدرت رفتن چاو ایشان با گرفته در مقابل زعفران سنه هشتم بخارا بماه ذیقعده سنه ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز
چاو روان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم به بیع و شری آن اشتغال نمودند چه فرمان شده بود که هر کرا معامله جز به چاو کردن بیسیاست نرسانند و اکثر مردم از تبریز بیرون رفتند و انچه داشتند و
بازار بر گرفتند شهری که آن را مصر کوچک میگفتند با اندک زمانی از صیر مشتاقان از خلق تهی گشت و فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک البروج رسید عوام الناس در روز جمعه بر ظلم و استغاثه آغاز نهادند و عزالدین و
انهائی را که در این امر باو اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان الکلبه من سن سنه سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة بگشادند آخر الامر بسبب اجتماع تا صدر جهان عز الدین کلمه در اثبات مقالات
از میان برداشتند و سر خویش گرفته آمد و شد کاروان از آن دیار منقطع گشت و لو دو او باش در شب سرگردان با غمها کمین میکردند که اگر مسکینی اندک غله با سیدی بدست آورده بود از آن را از او
میستاندند و اگر ممانعت مینمود میگفتند در عوض چاو مبارک بستان چون کار بجان رسید و کار برآن توان رسید ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل تمغا مفقود شد امراء و نوئینان باتفاق صاحب دیوان
بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شده و اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند رونق ممالک بالمره برگردد در این باب و سائر قلمرو باز نماید و ایلخان بمحض
ناصحان شنیده بابطال چاو حکم فرمود و خلایق با وطان خود رجوع نموده با اندک فرصتی شهر و بازار تبریز باحوال سابقه معاودت نمود ذکر تتمه احوال و کیفیت قتل کیخاتو خان و انتقال

وارتحال او از این جهان گذران کیخاتو شب و روز بشرب خمر و منادمه اصحاب و ندیمان و غلامان اشتغال مینمود و در هتک پرده عصمت بنات اعیان و اشراف میکوشید امراء و نوئینان از آن معنی بر
پیچیده زبان انتقام را انتظار میکشیدند و در این اثنا شبی در الاطاق بعشرت مشغول شد و چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی تا با یدو اغول عربده آغاز کرده فرمود تا آیت قلی احتیقی
چند بر روز دیگر که پادشاه ندا نه را از مجلس شانه و فعل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت بایدو اغول را طلبید از سر عذرخواهی از خاص خویش برسر او نهاد فرمود تا ساقیان بآیین سابق
مجلس صبوح را بیاراستند با مدد و اغول بایدو شاهزاده با بوقا بمصلحت کرده اظهار کرد و رتب امراء و نوئینان که از قبایح اعمال کیخاتو که نسبت بمتعلقان ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند در خیش
بایدو اعادت فرمود با میدو منعم کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آیند با ایشان به بسیاری کیخاتون از پای در آورند و بعد از این اتفاق بایدو و سائر امراء و شاهزادگان که آزرده بودند
موهبتای خود مراجعت نمودند در قابل بستان یکی از مسیران کیخاتو که در بغداد بود بر مواضع مطلع شده آن اسامی انجماعت ثبت نموده مصحوب ایلچی بیانه سیر ایلغار فرستاد بپادشاه زمان اچون از معیان
و تواق امراء و نوئینان آگاه گشت طاییلدار و قبچاق بالم و طولادامی و جمعی دیگر از امراء که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند برگرفته و حبس نمود تا بچگه صنع دولت و ذمت نعمت بودند عرض داشتند که چون
خیانت انجماعت بوضوح پیوسته در ایلغار و ایشان بغیر از امر دیگر متفرقست پادشاه خواست که ادیم زمین را بجبال ایشان رنگین سازد طغاچار که سر رشته فتنه بدست او بود مانع آمده گفت
نخست ایلچی با حضار بایدو فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد در نقض ایلغار ایلخان حاکم باشد پادشاه بدین رای متفق شد و امراء را به بند گران نهاده بطغاچار سپرد و طغاچار در تبریز موافقت نماید
ایلچی بطلب بایدو بتعجیل شتافت پادشاه بجانب بغداد فرستاد و بر خود تعجب بپادشاه ایلغار او بزمره احادی متصل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون از ضلع این منصوبه طغاچار بود خفیه قاصدی نزد بایدو روان
کرده پیغام داد که بی توقف بزرگ عزم مقابله با مضار رساند که چون مسافت بین الیقین بحد قرب رسد چنانچه مرتبه شاهزاده باشد کار کیخاتو را بالتفصیل سازیم بایدو این خبر در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر اهتمام
بتقسیم اسلحه بر لشکر داد و از مقام ارّان بالشکر موفور عازم تبریز شد و پیش از آن قنچاق را با چند هزار سوار بطرف همدان فرستاده بود داق بوقا و طغاچار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرد و در
همراه قنچاق بقراداولان بایدو رسیدند و میان هر دو گروه مقاتله تمام رفت و از سپاه بایدو فوجی کشته شدند قنچاق انتظار رسیدن میکرد و ایلخان در شنبه سوم ماه جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه
از رودخانه اهر که شهر شهر اسپرده است با خواص لشکر بامر حرکت آمد اما حال آق بوقا و طغاچار چنان بود که چون ایشان با لشکر با دو روزه راه قطع کردند بمسجدی طغاچار بمشورت صداق آق بوقا
کوره کوفته روان شد و از تقدم و عدم التفات او آق بوقا متعجب شده از عقب کوچ فرمود و چون بمنزل رسیده نزد آمد آق بوقا کسی پیش طغاچار فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود
استفسار نمود طغاچار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بود در آن منزل از این سخن بگمانی آق بوقا زائل نشد همچنان بگمان اینکه بود تا روز دیگر که نسیم صبح علم
نور از افق برداشت از طغاچار نو بیان بیت بر آمد خروشیدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس در طریق و دیر و روز کوچ کردند روان شد و نزد آق بوقا زیاده شده با و پیغام داد
که طغاچار چگونه در کوچ کردن کاهلی و یا سار عمل مینماید در این نوبت خدمتش چنان مصلحت دید که نقاب ارتیاب از چهره عجایب احوال بردارد لاجرم در جواب گفت نامرد آق بوقا بحکم کیخاتو
بر مجموع ممالک فرمان روا است و اکنون از حکم بر لیغ بایدو در نوبت امارت و تقدیم بمن متعلق شد چون ایلچی این جواب آورد خوف هراس بر ضمیر آق بوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاچار
چون سیل منحدر رسیدن گشتند و آق بوقا با معدودی چند بر کیخاتو رو نهاد و تا کیخاتو از گردش روزگار و امتزاج عطایای او اعلام دیده چون بقصد رسیده صورت حال بعرض پادشاه
رسانید هیبت از بیش و جنبش چنان خیره شد که گوئی جهان پیش او تیره شد خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان تدبیر گفتند که مصلحت نیست تاج تخت بانع
سپردن و گریختن در مجموع ولایات لشکریان با فراوانند تمامت را جمع کنیم و باتفاق روی سوی دشمنان آوریم پادشاه سخن ایشان قبول نموده با تنی چند متوجه اردوی

نوازش شده و دران اوان حسن تایکو و کوکرجان شده و سائر ملازمان نیز فرار نمودند و بحسب اتفاق امرای عاصی که در تبریز مقید و محبوس بودند باشارت طغاجار مطلق العنان گشته جهت تاریخ [illegible] در حرکت
آمدند و وصول ایشان مقارن نزول ایلچیان افتاد و او را گرفته با بعضی از خواص هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی برچشم از روز تیره اعادی خاکسار سازد و گلگونه چهره فتح و ظفر
از عرق مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد ابیات بیاد ملک چو آب حیات نوش کند + اگر زخون عدو پر کنند ساغر او + فلک مشام کسی خوش کند به بوی مراد + که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او + عروس ملک
کسی در برکشد تنگ [illegible] شمشیر آبدار زند + ذکر جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو را هلاک نمودند [illegible] دیگر بیان زندگانی او را بدست بی آزرمی چاک زدند
طغاجار نوئین و دیگر امرا در خدمت بایدو پیوسته [illegible] از اطراف و جوانب تعیین شاهزادگان و لشکریان از مقام خود در حرکت آمدند رکن توجه به درگاه بایدو
نهادند و بعد از اجتماع آق بوقا و بعضی از خواص کیخاتو خان را بیاسا رسانیدند تا بجوب [illegible] در مقام عتاب [illegible] پادشاه با و خطاب کرد که کیخاتو تو را چندان تربیت و مکنت
بخشید که نهال تربیت تو [illegible] احسان بالاکشید [illegible] آن بود که در سوز محنت [illegible] دوزبان شدت از روی رعی و مروت یک لحظه در ملازمت
او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را نیز از عقب [illegible] دیگر رجعت ممکن نیست [illegible] را نیز بهمین جریمه مواخذه نمود اما بجانش امان داد و ایت قول را که
دار الملاق [illegible] هنگام عربده کیخاتو بموجب [illegible] بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایه سریر اعلی حاضر آوردند پادشاه آن را بسبب آن جرات و جسارت معاتب گردانید و خطابش آب در
معرض دشت [illegible] سخن آنکه دران ایام که کیخاتو [illegible] اگر [illegible] روز فرزند خود اشارت کردی طاعت و اذعان واجب دیدی تا بضرب دستم چه رسد امروز نیز بنده بادشاهم
اگر سیورغامیشی فرماید [illegible] برنبدد خود منت نهد اطاعت [illegible] بر خود واجب و لازم دانم با وجود آنکه جواب معقول او را پسندیده مضمون کلام ان کان الکذب ینجی فالصدق ابخی
بوضوح پیوست و آیت قتلی منظور نظر عاطفت شده [illegible] مشغول شده [illegible] مردم بسبب سار در مار آدمی [illegible] موجب قربت و مزید اعتماد شد و بادشاه در جمادی الاول سنه
اربع و تسعین و ستمائه سریر سلطنت را بجلوس خویش در حدود همدان بیاراست دران بزم فردوس آیین شاهزادگان و خواتین بسیار و بیبین نشستند و ساقیان سیمین ساق جام تا ارغوانی را گردانیده
برکف نهادند بیت پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف + پر چنگ جام باده و پر گوش بانگ چنگ + شاهدان گلعذار و ماهرویان خلخ و نوشاد خود را در جلوه گری دلبری ساختند و جوان ازاده
سر و دو جشن و سرور بپرداختند بادشاه پرتو التفات [illegible] مهمات [illegible] و قطار ممالک صحبت ایلچیان شاد معلوم نمود آنکه چون کیخاتو از ترتیب اسباب کامرانی اعراض نمود
چنگیز خان را بر طاق نسیان نهاد و باتفاق افادی خواتین امرا و از بیان بد شیم و اهتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر نگین عزایم پادشاهانه نگاشته حکام را بدرگاه والی
مباشران اعمال باید که خیرات ادرارات که پیران نیکوی ادر ممالک محروسه مقرر فرموده اند بر قرار حصص و مجری دارند بی تغییر و تسویف با رباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل و نحل بی تعرض نموده رکن
رافت و رفاهیت جای دهند و از قوی بر ضعیف حیف و تغلب جایز نشمرند و اوقات اهل اسلام را از تکالیف و موتات دیوانی مصون و مامون دارند و هم در مبدا جلوس طغاجار را امیر الامرا ساخته دیگر نوئینان
را امور امرا گردانید و جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و بر آن دوام مملکت و قوام سلطنت که منفید [illegible] قطری از اقطار قلم و رایت بعید از امر التفویض نمود بعضی اختلاف عقیدت
و تغییر نیت نوئینان نسبت بکیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع میداشتند و چون زمان قاغان هر یا حیتی منفرد و در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود و هوای تسلط و امر
منتسق و مجتمع و ملوک و شاه تنوع و لشکریان مطیع و منبع بودند باین اندیشه دیار بکر و روم مع مضافات و منسوبات بطغاجار نوئین تفویض نمود و تومانات عراق عجم را به لولاجی [illegible] کرد و قوچان
بال را بر شبانکاره حاکم گردانید و دیگری را بحکومت مدینة السلام بغداد مع ما یضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده گردون حسین ارزانی داشت ذکر بعضی از مناقب و ماثر نوروز
غازی و سعی نمودن او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی امیر نوروز پسر ارغون آقا است که بعد از انقراض ایام خوارزم شاهیان مدتی در سال بحکومت
خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این مرام رعایت قواعد امارت دنیا تبشان بظهور آورد و در سنه ست و سبعین و ستمائه منازل آن جهانی بعوض حکومت یافت
چنانچه از تاریخ واقعه و یکی از شعرا گوید رباعی بسال ششصد و هفتاد و شش ز هجرت + زماه بیست گذشته نماز دیگر بود که باگردش گردون بر زر کشنبه + زفرق خسرو عادل کلاه بخت ربود ولد
او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت قابلیت ایشان سبب درست می آید اما نشانل دین پروری و مخایل عدالت گستری نوعی بنوروز بهیات مختص بود که دران شیوه انگشت عالمیان
بود و ادران ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه مصادقتی که بوقا داشت مستشعر شده از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد
شرقی نهاد و دران اوان که هوا از دود سینه دادخواهان لسان آیینه زنگار گرفته بود بطرف تارود غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بمورت بوقا را بغوجی افتاد و در آن شب جدال رد رستخیز ظاهر
و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید تا روز از زمین تیغ یمانی رسم سرافشانی بجای آورد و چون صبح صادق موسی وار ید بیضا نموده اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا و بغوجی را
در معرکه کشته یافتند بعد از این فتح مبین نوروز بیگ تا حدود ختلان رفت و شاهزاده گیسو دران موضع نشاندند بایغما نام اوی نوشت و چون غازان خان بر این حادثه وقوف یافت با وجود
عداوت سن و صبی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیگ نهاده شب و روز منازل و مراحل می پیمود تا در مرادکان با و رسید و از جانبین جوانغار و برانغار و قول بمردان جنگی زینت یافت

یافت و از صدمات لشکر ظفر اثر آن امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از انجا در حرکت آمده از راه بدخشان بمتوجه بارگاه قبله خان شده اظهار صدق عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه
مخصوص گشت و یرلیغ نافذ شد که لشکر ما وراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشار الیه سر نکشند و در انجا بود که سیلاب عجب و خوف از چنان که بخاطر جاری شده بود که
اگر چار پائی هنگام آب خوردن تنفر گشتی گفتندی که مگر تمثال نوروز دیده است و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نموده آتش نهب و تاراج در ولایت طوس
زده به نیشاپور رفت و در این اثنا شاهزاده غازان میر قتلقشاه و قتلق تیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع فتنه او نامزد کرد هر دو طائفه در طوس ملاقات افتاده غبار پیکار بالا گرفت
و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بیکدیگر مختلط شدند و در اثنا دار و گیر وار غازان نهاده و گرزی با امیر نوروز زد که اگر بر کوه زدی اجزایش متلاشی شدی و او بجملگی در انگاه بعد
و یکی از قورچیان امیر نوروز تیری بر امیری از امرای شاهزاده غازان زده چون آن امیر جوشن داودی پوشیده بود آسیبی بدان کس رسید و امیر نوروز قورچی را بصفت چوب نواخت یعنی
چون دید که آن شخص جوشن در بر داشته است چرا تیر بر سینه او نینداختی و امیر نوروز از ان معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات آن نواحی از معمور ساخته
مردم ان را بعبادت ترغیب و تحریص نمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و انتکاس رایات کفر و ظلام از ارتکاب اخطار اسفار سفر نمود و بوقت فرصت هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید
با مخالفان ملت بیضاء مشارزت و معادات مینمود و در اوائل شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه از خدمت تیمور منحرف گشته میان او و شاهزاده اورنگ تیمور که در ما سبق آورده بوده مهمی واقع شد که
نواحی ان را از شراسب ... ساز ... و چون این معانی شیوع یافت اورنگ تیمور و نوروز مستشعر گشته بیکبار کشیدند و سلسله الفت چنان انقطاع پذیرفت که دیگر با موصلت
محال نمود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر سیور زدند و از کثرت سپاه او اندیشه نموده زبان باین دو بیت گویا گردانیدند رباعی ستاره تیا بد فراوان چو نور که چو اندر ...
گستر ... که شیری نه ترسد ز ... گر ... چنگال او کبک ... و بنا بر آنکه میان ایشان باضعاف مضاعفه نوروزیان بودند اورنگ تیمور و نوروز از معرکه عنان برتافته بهرات آمدند و خبر
رایات آب ... اورنگ تیمور ... امیر نوروز ... بر آن رقم زده باطراف و جوانب فرستاد و آثار باس و سیاست او در بلاد خراسان شایع گشت و خوف و رعب او در ضمائر
اهالی آن دیار ... امیر نوروز از هرات به نیشاپور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نموده خندق بمحاصره اشتغال نمود و بعد از محاربه بسیار مهم بر مصالحه قرار گرفته در خلال این احوال اورنگ
تیمور را از مهابت نوروز مستشعر گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست شاهزاده با خواص اتباع خود مشورت کرده مضمون این کلام نصب العین خاطر ساخت که پیش دستی کن که نموده هشت پی
را بدل از ... خانه اورنگ تیمور ... امیر نوروز را از کیفیت موضوعه اعلام داده نوروز با لشکر خویش از نیشاپور بازگشته ... رسالت بحضرت شاهزاده غازان فرستاد مضمون
سفارت و پیغام آنکه ناگاه از جانبین در مقام مساوات و انتقام باشیم وقت آن است که شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض کشد و موجبات جشن را که فلک متقضی آن بود و تبع
جمیل مقابل نماید و اگر ... چون عنایت شاهزاده با اخلاص بنده قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند در رکاب همایون ... استقبال و ... در حضرت شاهزاده شرف عرض یابد
هر چند ... مخالفت ... منافقت معروف بود غازان خان حسن ... از مقدمات نتایج تائید و نصرت شمرده ... مشتمل بر ... نوروز دعا فیت خویش در مصاحبت
یکی از معتمدان نزد او ارسال نموده و بوصول عندلیش آثار خرمی و علامات فرح با ظهار رسانید و امیر نوروز بار دیگر ... رد بار دوی شاهزاده نهاده و بتوسط متوسطی ارشاد مرشد
بتقبیل بساط جلالت ... رسالت ... پیمان را بایمان مغلظه مبرم و محکم گردانید که مدت العمر جاده عبودیت در حضرت خانیت مسلوک دارد و مشروط با آنکه شاهزاده جوان بخت
کاهنکار ... بنور ایمان تصدیق ... صلی الله علیه ما دار الفلک الدوار منور سازد و در اعلام معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد نماید و استماع نصایح نوروز را که سرمایه
موجب نظام ملک و ملت و ... رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا اجابت لازم شناسد شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جا داده ملاطفت و مهربانی بی اندازه بظهور رسانید
دلشکریان و ... طلبه ... خاطر گردانید اعوان حضرت بدل صافی از غوائل غش و عقیده پاکیزه تر از عارض ... امیر نوروز رو بمرافقت کرد و حیثیت بیگانگی او را
بیگانگی تبدیل یافت ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری بطلب مدد و مراد اعذار را از بایدو خان و جواب و چون بایدو خان مخالفت کیخاتو کرده و امرا اکثر
او را هلاک ساختند چنانچه گذارش یافت شاهزاده غازان از استماع این واقعه آرام گشته در باب انتقام و کیفیت آن نوروز غازی مشورت نمود امیر نوروز گفت امید چنان است که بتوفیق
یزدانی شاهزاده گردن ... ابر ... باقی نشانم و بایدو را مانند حباب کفر از میان برگیرم بشرطی که پادشاه متقلد قلاده اسلام شود و تمثال اردشیر بابکان الدین والملک توامان ما البرت
اسل ... الاحارس ... و چون غازان خان قبل از ان متفحص ملل و ادیان بود از انجا در نظر ... اسلام پسندیده و تحسین نمود
لاجرم ... امیر نوروز مرشد طریق هدایت گشت و پادشاه عالم پناه در فیروزکوه در حضور شیخ صدر الدین حموی قدس سره زبان بکلمه توحید گویا گردانید و در آن روز جمعی کثیر از امرا و اعیان
و لشکریان که مشرکان بیشتر بودند مومن و موحد گشتند پادشاه جهان بسلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون مخدوم دوری مخیم سپاه نصرت مال گشت ایلچی پیش بایدو
فرستاد و پیغام داد که هرگز معهود سپاه چنگیز خان نبوده که امرا قراچو بی حکم خانان او را بقتل ... رسانند و کنون معلوم آنکه جمعی از امرا را که بر قتل کیخاتو اقدام نموده اند نزد ما فرستند

بجمعی از ایشان برسید و شود و جزای آن جماعت در کنار ایشان نهاده آمد و بعد از ارسال رسول غازان خان بجهت تحصیل اموال ریبنیا با فراوان جوجب فرستاد از آن جمله محمدیان برانجو فارس نوشت ... و
امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان غازان خان تمکین کرد و فرستادگان ناخوشنود بازگشتند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان بارکوی بایدو رسید و
باداء رسالت قیام نمود امراء خاین مستشعر گشته با پادشاه از مخالفت عادات تحریض نمودند در جواب گفتند که تخاتو با وجود خباثت احوال حرکتی محمل گذاشته بود و بر افعالی که در خور جاهت سلطنت نبود اقدام نمود
از حکم یاسای چنگیزخان با او را از میان برداشتیم و ایلچی ... عادت کرده امرا جمیع تومانات هزاره خویش بمحافظت اطراف شهر در دیار نامزد شد تا در اینجا تیمه تمامت نزده از مجاری احوال روز بروز اعلام
شاهزاده جهان و امیر نوروز با مقدار شش هزار سوار هنگام آنکه قرض رشید ... بود رسید ... شتاب ... رکرده بشهر یار رسیدند و اولان طرفین در یکدیگر آویختند و لشکریان شاهزاده غازان خان در آن
آورده در حمله نخستین پیاده از ولیست تن را بر خاک انداختند و تو کال از آن ... که بر روان چنته ... و باید شد و روز دیگر شاهزاده غازان ایلچی نزد بایدو روانه کرده پیغام داد که لشکریان بی جهت اغتشاب
بر سر تو کال رفته بر آن جسارت اقدام نموده اند بایدو خان نیز جواب این مضمون اشتیاق فرستاد که گفت و پیغام داد که داعیه آنست که آقا و اینی لباس مصادقت پوشیده و کاس ولا و محبت نوشیده اساس آمیت
را بملاقات یکدیگر موکد گردانید سخنی که داشته باشند بالمشافهه گویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شد و القصه هر دو پادشاه در روز معین در قعه معیاد با لشکرهای آراسته حاضر گشتند **نظم** بر آن
که ملایک سنج دیو ساز + ... بهم ساغر و خنجر دارند + در بزم گهی ز لعل گوهر باشند + در رزم گهی بتیغ سرها زنند + و رعایت جانب احتیاط و اتقای سوء الظن هر دو پادشاه با چندی معتمد از لشکر پیش
رانده باقی سپاه بر جای خود توقف نمودند و از آنچه شرایط اعزاز و احترام یکدیگر بجا آورده در کلیات امور ملکی حکایت گفتند شاهزاده غازان سخن انجو فارس و عراق که تعلق بارغون خان داشت در میان آورده گفت
چون تمامت ممالک در تحت تصرف بایدو خان است اگر بر آن با مناقشه واقع شود بتعرض گماشتگان آنجا کرانه نشاید بایدو جواب گفت که چه جای این محضر آنست زیرا که مجموع ممالک شمه لشکریت دارد و بهره
خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت و از بر آن قرار دادند که فردا کار طوی را ساز داده در جه ملتمسات از جانبین بازکنند و شاهزادگان بمنازل خویش مراجعت نمودند بایدو خان بعزم آنکه روز دیگر
تمارجلان را قبلغ رسانند در آن شب نایع بال تخلخل ... هر کرا لطف ایزدی شامل روز کار گردد ... دشمنان غدار ... مفسد و حساد هر چند از اصحاب شوکت و مکنت باشند پایمال خذلان
و اهانت کرد و شاهزاده غازان امیر نوروز را بنا به عقل و بخت فیروز تسند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چه ... هر کار وقتی معین است ... هنگام ستلزم ندامت متمر افتد الامور مرهونة باوقاتها لاجرم
تکیه بر فضل ... کرده درجوف لیل بر باد پا بر آمد ... منزل ... ساخته از آن غرقاب غم در الامن نجات رسانید ... و دیگر صبح ملک بیت ... نمود تا چرخ طارم ... بیده دم بر دم
بایدو خان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت ملوک و مستدعی مصالح ملک سلطنت بود خبر یافت بر فوت زمان فرصت تحسر خورده قنق هراتیه ... شاهزاده ایلچی فرستاد
فرا نمود که ما با تو ولی بجهت ... و باعث از توجه بر خراسان ... اخلاص بایدو خان بود اما چون امارت افساد امرا پادشاه گشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد و بایدو حسب الامر در مقام تملق آمده
یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین انجو فارس ... مقاطعه بست ... سالانه و سال دیگر مجموع املاک ... جناب تسلیم نمایند و چون یرلیغ را بشیراز رسانیدند و کسان شاهزاده
طلب اموال کردند ملک جمال الدین ... آن حکم یرلیغ هم از بایدو خان بیرون آمده مضمون آنکه چون مال مقاطعه سالیانه ... لشکریان متخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند
و اگر چیزی گرفته باشند باسقاق را استرداد نموده ایشان را از ولایت اخراج نمایند در اثنای این وقایع افواه دو از نزدیک و ترک تا زیک جاری شد که پادشاه غازان خان بر سر بایدو زود نقشبند سلطنت
بمعنی ندارد ... از روی دلایل نجومی هویدا است که دولت او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت جهانگیری استمرار دوام مراسم نشر صحایف نصفت و معدلت
نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت نبوی اقدام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و مقارن این احوال امیر نوروز بنابر تمام مهمات و اسعاف
ملتمسات پیش بایدو رفت و مقصود کلی آنکه بر سر ضمایر اعادی اطلاع یابد و لیه از آن بر مقتضی همت بلند و عقل بانند خویش مصلحت امور بیش گیرد و در خفیه با طغاجار پیمان بست که هم پشت
کردند و آن جماعت با بایدو ... چون بین بیست گردانند نوروز غازی چند روز رخصت انصراف نیافت ... بجهت خلاصی خویش در مجلس بایدو بغلاظ ایمان تمسک جست که غازان را البته بیو کلان
بهرام مولت بایدو خان بیاورد و بایدو بدین افسون مطمئن شده او را بسوی خامیشی کرده بانجاح تمنیات و تقدیم مواعید رضا داشت و امیر نوروز در مرکوب با بکران ساعتی ... چند
شاهزاده رسید و حیله را که در مجلس خود انگیخته بود بعرض رسانید و بجهت تصدیق این معنی غازانی را البته پیش بایدو فرستاد و بایدو و امرا از این معنی تعجب نموده از اجازت او ... پشیمان گشتند و چون
کار از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت خاییدن فایده نداشت و چون امیران و دلاوران خراسان از وجود شاه سپاه خالی مانده بود ترکان ماوراء النهر از جیحون عبور نموده حوالی هرات را مخیم ساختند
و این خبر بمسامع علیا رسید و نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل بدان جانب شتافت و چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده دست تعالی
سیف و سنان آموخته سهام جان ستان مضمون کلامه انفراری ... بر ظفر را غنیمتی موفور دانسته و چون خاطر امیر نوروز از انکار فارغ شد با آنکه معاندین بر غنیمت خشک گردانید عنان معاودت بر صوب
خدمت شاهزاده بدست قاصد سپاه شمال سپرد **گفتار در توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحسب ارث و استحقاق بعد از**
جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بجمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدر الدین از ... نیابت طغاجار بضبط اموال روم فرستاد و او چند روز بدان

مهم استقبال نموده ازان کار زنگ عار و انست چه آن شغل را سزاوار کمتر بندگان می پنداشت و انتهاز فرصت نموده از آن موضع غنیمه اقامت برکنده طبل رحیل کوفته بطرف گیلان توجه کرد و براه عمان ترتافته با اتباع و اشیاع خیل مقدم رکوب بگیلان نهاد و از سرعت دو منزل یکی می پنداشت و در هیچ مرحله یک لحظه توقف جائز نمیداشت چهارپایان بیشتر زمانها با ضرورت متخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و خدمتش چندان متوقف شد که متعلقان باو پیوستند بعد ازان عزیمت حضرت شاهزاده ماليان غازان خان مصمم گردانید و در ولایت سبز وار بشرف تقبیل بساط همایون مشرف شده سیورغامیشی یافت و امیر نوروز نظر التفات بحال صدر جهان انداخته پایه قدرش از چرخ برین برتر رسانید و آن جناب در همان چند روز صورت میلان ضمائر امرا بایدو و انبعاث شاهزاده معروض داشته تقریر کرد که اگر پادشاه فریدون فر سکندر حشمت کیخسرو آئین آئینه ضمیر جهان نمای را به زیور توکل مصقل تسلیم ربانی وارد و نیت کند که بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر گردد و در تقویت دین محمدی باقصی الغایت سعی نماید داد و ارادت و تحیات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند از شوایب تنقیص مصون فرماید و اخلاق طائفه را که بیاسا رسیده اند بر اولاد ایشان مقرر دارد من بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیگ را با شرائط تشنگی که تمام اندکی گیلان بجز بایدو ورانم و طغاچار خود انتظار وصول لشکر نصرت شعار کند روزی بشب و شبی بروز میرساند و دیگر امرا چون مسیل او مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط گردند غازان خان بر همت فلک مرتبت ملازم گردانیده که چون خاتم خانیت در انگشت دولت در تا سیس مبانی شرع و عدل جهاد تمام نماید و بعد ازان بفال میمون میامن و لت روز افزون غازان عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروز بیگ را با صدر جهان و طائفه از شجاعان سپاه نصرت پناه روان نمود و امیر نوروز و صدر زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهر ذو القعده سنه اربع و تسعین و ستمائه بودند که لطم سیاه شب تیره بر دشت راغ * یکی فرش گستر دا زپر زاغ * چو فولاد زنگار خورده سپهر * تو گوئی بقیر اندوده چهر * بدور روز بارو که بایدو رسیده در پس پشته نزول کرده در پنهان ایلچی پیش طغاچار فرستاده او با لشکر خود از هشت رود در حرکت آمده بعد از وی قورمیشی پسر البناق و طولدای روان گشتند و سائر امرا از یورت ها خود متوجه خدمت شدند و بایدو بر این حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار نمود و چنان عزیمت بل هزیمت بجانب انار بایجان تافت و نوروز از پی او بدوید و نماند بزار عقب آهو بیابان شد و بعد از قطع دو روزه مسافت چهارپایان بر جا ماندند و چندان توقف نمود که قورمیشی برسید بعد ازان او را با چهار هزار سوار تبکامیشی بایدو فرستاد و در باطراف و نواحی مکتوبات ارسال نمود تا مجموع کلیسیاها نصاری و دیر مجوس را که سالها مال از زر و دینار و جواهر شاهوار مزین آراسته بودند غارت کردند و لشکر یان مظفر نشان مع حدود نخجوان بایدو رسیده او را بگرفتند چهره اش بسلوی خجلت و حسرت مراندند حال گرفت و خدمتش را بتبریز رسانیدند و امیر نوروز بحکم یرلیغ نهال دولت تشنه اش را از کنار جویبار نشو و نما بدست لبتان برکنده قهر بر کنده نتیجه حال عهد گار غدار و بازیچه فلک دوار جز این نیست متفق نشامش از خون بی گناهان هر شب که بست دخلق مجش از آتش داد خواهان که تب خاقانی گوید **ابیات** مرا دل چون تنور آهنین شد * ازان طوفان همی بارم بدامن * در این پیروزه طشت از خون چشم * همه آفاق شد بیجاده معدن * و گر نه سرنگون سازستی این طشت * لبالب بودی از خون دل من * و در ماه ذی حجه سال مذکور شهریار جهانبانی سلطان محمود غازان خان بر تخت سلطنت عروج کرد غلغله تکبیر کروبیان در حرم طاق مقرنس گردون افتاد و در بدایت جلوس آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیگ بانها دی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول والیغور کانگمن کان که از متابعت شریعت غرا خود را مستغنی میدانستند و محرمات را که پیش ازان مع حب نص اجتناب ثابت حلال میشمرد بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر الزمان اقرار آوردند و در جمیع امور و قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند و هر که گردن از انقیاد و ارتکاب دین قویم پیچد بی پرسش بمیان آرند و اهل کتاب که ملتزم جزیه شده باشند بنابر حکم مفتی قوانین شرع تعرضی نرسانند اما بنظر استخفاف در ایشان نگرند و تشهیر این فتح نامه را ایلچیان با یرلیغها باطراف ممالک روان شدند و خلق را بار تفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون گلخن سرا آفاق همین معدلت ایلخانی مانند ریاض دولت او خوش و خرم گشت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزئین پذیرفت رتق امور خانیت و تقریر نظام مملکت و تشریع نمودن نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه با سامیشی سپاه دین پناه را به نوروز بیگ مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و نقض و حبس و اطلاق عمل نماید و بجهت تمیز و تعادل آل تمغا و دیا بیزه ها را از مربع مستدیر که افضل الاشکال است مبدل ساخت و فرمود که در میان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر مکتوبات کلمه الله اعلی که تقدیم اولی بود و همت مقدم داشتند و چون حال خطه خراسان از نظر افتاده بود و دران بلاد فردوس اثر خالی از لشکر مانده بود و طولدای با طائفه از دلاوران که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستاد و در عین جلوس همایون توکال گرخیته بلشکر کرج پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته بحسب فرمان طائفه از متجنده متوجه نصرت شده و خدمتش را گرفته باردوی اعلا آوردند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مهم او را بانجام رسید و تیکتاش آورده و ایلدو و جمعی دیگر از نوئینان و غیر ایشان را که در قتل کیخاتو اهتمام نموده بودند بموجب فرمان بیاسا رسانیدند ازین ابواب چون فراغتی روی نمود و شهر را نظم سیاست ملک بغایت بپیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران کرد و در انجا خبر رسید که پسر براق با سپاه ماوراء النهر از آب عبور نموده مانند شعیر بخراسان آمده و لشکریان پادشاه جهان تاب مقاومت نیاورده از مقام خود بیرون رفته در انتظار استمداد اند و چون پادشاه بیقین میدانست که دفع این مهم جز بیازوی اقتدار امیر نوروز بیگ میسر نخواهد شد فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه از قلمرو ممالک و سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه سه پادشاه بر گوشه تخت ایلخانی بیک اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چهار سو مملکت رکوب لشکر عظیم داشت و اوده مالی در خزانه نمانده بود و حشم و رعایا را در مقام مطالبه آورده از مواشی ده دو بگرفتند و ازین جهت اختلال تمام باحوال ایشان راه یافت امیر نوروز

بحسن اهتمام چند تومان زر در تبریز از ملوک و اعیان تقسیط کرده بمصالح جریک مرتب گردانید و از برق باد سرعت سیر استعارت کرده روی بدیار شرقی نهاد و لشکریان آنجا تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده دگله و مواشی فراوان بدست آورده بودند و چون آوازهٔ توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان برتافتند و نوروز بیگ انبوه مجموع متجنده بجد تمام متصل شده بود مخالفان را تعاقب نموده و بقدر الامکان میسر از عرصهٔ خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود هرات با ارباب خلاف و عناد رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران در میدان درآمدند و نوروز بغازی بحملات متعاقب آن جماعت را منهزم گردانید و از عقب گریختگان شتافته موی اکثری گشت و بهادری را انگند تا بقیة السیف را بگذرانید و بازگشت و چون عرصهٔ خراسان را از شایبهٔ مخذولان معاندان معنی ساخت تومن عم نظام الدین یحیی را به نیابت نصب فرموده و سپاه را بعد از … آنجا بگذاشت و خود متوجه ملازمت پایهٔ سریر اعلا گشت بیت تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد و باز خدمتی که بجای آورده بود بمزید عنایت پادشاهانه اختصاص یافته و یرلیغها باطراف قلمرو فرستاده در هر ملکی نایبی نصب فرمود و چون صدر جهان یعنی صدرالدین زنجانی در وقت طغیان بایدو و قبل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهت مصالح ملک اطلاق مرسومات جریکه نشانها بنام خود در قمرزده بهر طرف ارسال نموده بود عقیدهٔ امیر نوروز نسبت باو متغیر شده خدمتش را از منصب نیابت عزل نمود و زمام آن شغل خطیر را در قبضهٔ درایت جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد امور دیوانی و آن شغل بزرگ سلطانی برادر خود حاجی بیگ رجوع نمود و چون صورت تغیر مزاج طغاجار نویین نیز بامیر نوروز انعکاس یافت او را از خدمت خویش مهجور گردانید و با معدودی چند بحراست ممالک روم روان فرمود عاقبت شآمت کفران نعمت گریبانگیر او و بایدو اغول شامل روزگار طغاجار نویین گشته سلطان محمود غازان ایلچی روان کرد تا امرای آن ولایت او را بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة و الدین ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان که تا انقراض عالم اورنگ سلطنت بوجود … تأثیر بالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان ارغون شیوهٔ طغاجار مسلوک داشته لاجرم بسزای کار کینه گذار بجزای افعال ناهموار او گرفتار ساخت چه برای کیاست روشن است که غدر بدخوئی با ولی النعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد راقم حروف چند کس از ارباب حکومت و جاه دیده که روزی چند نهال اقبال ایشان بجویبار اعتبار بالا کشیده چون حقوق منعم و ولی نعمت را فراموش کردند در چاه ادبار و ورطهٔ رنج و عنا افتادند و شکر منعم مزید نعمت است و کفر او مستلزم زوال آن نعمت لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید **ذکر اتفاق بعضی امرای برگشته روزگار بقتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز بیگ** چون احوال خراسان از رغبت امیر نوروز روی باختلال نهاد و فرمان قضا جریان شرف صدور یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت مذکور گشت و از حکم جهان مطاع سوکا و برلادر مصاحبت او در حرکت آمدند و بنا بر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام خدیعت معاندان دین که در این باب پادشاه را تکلیف امیر صاحب یقین اندیشیده بودند از پردهٔ اختفا بیرون آمده آن بی سعادتان بفضیحت و رسوائی عالمیان شتافتند بیان این سخن آنکه جمعی از شیاطین رجیم از جادهٔ سعادت منحرف گردانیدند که با هم میثاق بستند که آفتی بسلطان حلیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا و برلادر در خراسان بر ذو معین قصر حیات نوروز بیگ را منهدم سازند و ایلتیمور و قنقور بیگ و ارسلان بشکربانی که در عهدهٔ اهتمام ایشان مند مهم ایلخانی را باتمام رسانند و تمامت مساجد ارباب … یقین را کنایس ساخته در بنیان … گردانند و پیش از وصول نوروز بیگ بخراسان سوکا و برلادر ایلچی پیش شاهزاده تاجو فرستاده او را از موضع خویش آگاه ساختند و نوید دادند و تاجو بحسب ظاهر سر رضا جنبانیده قاصدی نزد نوروز فرستاده او را ازین حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال بمضمون زبان میعاد حکایت گفت جوان بخت بیدار دولت قرین دیار بود امیر عالی مقدار در شب … خود عزم … اقبال خود را خالی گذاشته در کمینگاه با سپاه نصرت پناه تابید و هنگام آنکه جهان گذران بپاس کواران پوشید منافقان تیره دل اشتغال … شجاعت نهادند و خرگاه را مانند سینهٔ ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند … هراس بر ضمیر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند ناگاه نوروز کمان کین بگشاد و راه خلاص و نجات بر جماعت بربست و بزخم تیر و ضرب شمشیر طایفه … بقتل رسانیده و بکمند قدرت قوت زمره را اسیر گردانید و سوکا راه انهزام پیش گرفت روز دیگر که پردهٔ شب از چهرهٔ ایام برگرفتند گرفتگان را در معرض سخط و عقاب آورده از حقیقت احوال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقه را که در خلاف شقاق موضعهٔ اتفاق داشتند بعرض نوروز بیگ رسانیدند صورت قضیهٔ نامرضیه مکشوف و منکشف شد آنروزگار رود دولت منصرف گشت فی الحال برلادر قفا او را بسر چشمهٔ تیغ آبخضر شربت فنا چشانیدند و ایلچی بحضرت روان کرده معلم بوقوع حادثه و کیفیت موضعهٔ دشمنان و ایلتیمور و ارسلان احوال یاران خویش معلوم کرده با قوت و شوکت تمام متوجه گشته … راه اردوی همایون با تراولان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم گردانیده در ناحیه محل اقامت انداختند و پادشاه اسلام از جرئت جسارت فرقهٔ اشقیا اطلاع یافته فرمود که تا پیل طغان خراب ساختند و باحضار سپاهی که در آن اوان پراگنده بودند تواجیان فرستاده دار … سلاح از جانبین از حرکت آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربتی هولناک واقع و عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته ایلتیمور با چندی … دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست از جنگ کشیده پای انهزام در راه نهادند در مدت یکماه … پادشاهزاده و سی هفت امیر بیاسا رسیدند و پادشاه … از منازل خود … و دنیع کشیدند و برین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت و مشاهیر انام و جماهیر ایام صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و از غرائب حالات آنکه در اثناء ظهور این قضیه مباشران اعمال دیوانی صدر جهان را با چندین مساعی مشکور که در زمرهٔ دولت پادشاه عالیمقدار ثابت داشت بمتابعت و موافقت مخالفان متهم داشتند بیت من توام که نگریم بدکس همه عمر نتوانم که بگویند مرا بد دگران بد من تهمت او را گرفته بموکلان بهرام صولت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روز در شان … دهقان تعذیب بیم رسانیدند … عقوبت جریمه پادشاه فرمان داد که … حیات او را از تصرف بدن منزول سازند از جناب … منقول است که گفت در آن اوان گرفتاری شبی … از اعمال خود باز ماند دیدم بصیرت جهان شاه … رفت که بر جمعه … لباسی که برند در میان بیشه محفوف

داشتند ناگاه از میان بیشه شخصی نورانی با شمعی افروخته بیرون آمده مرا از انتظار بهشت موعود بشارت خلاص داد و گفت ترا رخصت است که بموطن و مأمن خود باز گردی که از ایشان محرم گردی روز دیگر باد
روشن بینشکوه تیقن آیات صدق مبین بودم که از پرده غیب چه روی نماید و کیفیت مبنا مرا با هفت کس از غلامان حقیقی در میان آن ... چون خورشید ... میدان آسمان تا
موکلان مرا بر اسپ بالائی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنابر آنکه در عهد گیخاتو خان درباره او نویسان انواع عاطفت بمیسان تقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم مسابقت نمی نمودند تا هنگام شام
مرا در آن مقام کربت موقوف داشتند و من از بازیچه فلک مختال فارغ و مرفه الحال بودم انتظار روشنی معهود میکشیدم و در این اثنا شخصی را بیابانی که بر صفحه خیال از مرسام یافته بود و محاذی منظر آمد لاجرم از سبیل
شوق حضرت باری ارادت غلبه غشی روی نموده از پشت مرکب ارادت بر زمین افتادم موکلان تصور شد که من از خوف تیغ خوردم ... در این حال مرغ قراقی نوئین از شکارگاه مراجعت نموده
بدان موضع رسید احوال من استفساری بجای آورده صورت حکم قضا مضا که بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند بر فور اشارت راند که دو سوار در آن شب بمحافظت من قیام نماید تا کیفیت حال بعرض
رسانیده آید و چون از آن سکرات افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در داده روز دیگر که از مطلع ... آفتاب ... روشنان فلک بر تخت تفصیل سامی مخالفان را بر رای عالم آرای پادشاه
سپهر احتشام معروض داشتند و نام من در آن میان نبود لاجرم از آن بلیه عظمی نجات یافتم در تاریخ مسطور است که در همان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین دستجردانی را که بسعی
نوروز بیگ در مسند وزارت تمکن شده بود بیاسا رسانید و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائة صدر جهان را بمنصب ... وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت از سحاب رأفت جناب صاحبی
سرسبزی و طراوت پذیرفت

ذکر حرکت رایات همایون به ییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و کشته شدن او

در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائة که ... مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد و بلبل ... در پرده ... شد رایت نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده بنیت شکار ...
ازار و بیرون ... و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان ... در اردوی همایون توقف نموده بتنظیم مهمات مملکت پردازند و پیش از این تاریخ بیکسال تقریبا امیر نوروز را بضبط ولایت خراسان
فرستاده بود و مزاج شریفش از بعضی حرکات نوروز ... متغیر شده و اسباب نکبت نوروز بیگ ... مهیا گشته دشمنان جانی نوروز بیگ بتخصیص صدر جهان که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال
امیر نکو خصال ... سلطان محمود غازان ... کرده بود که ... امیر نوروز جهت اهتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود
نموده ... ساختند و از زبان ... پادشاه ما اگرچه مسلمان است ... تقویت دین اسلام کند اما امرا را نمی آیند ...
... که در خدمت غازان نوشته ام که مطاوع و متابع شما باشند و قیصر نامی را که ... امیر نوروز آمده ...
گردانیده ... برادرش حاجی بیگ ... پادشاه مصر نوشتند و صدر الدین زنجانی در هنگام ... با حاجی بیگ
منفعل ... در میان ... نوروز را ... مملکت ... معروض پادشاه گردانیدند و بموجب فرمان ...
قیصر ... پادشاه ... تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته بتیغ داد که برادران و نوابع نوروز که در عراق بودند معرض تیغ یاسا گردانیدند و امیر ... نامی مرقدی نوئین را با دو تومان
لشکر نامزد کرده تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک برگرفته اوست دفین تراب سازند و چون این همه ایادی و نعم پادشاه را بکفران مقابل داشته از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیات حاکم شهرستان
بدن او را معزول گردانند و بعد از غازان خان امیر قتلق شاه را بمدد آن دو امیر تعیین نموده با طایفه از دلیران در عقب ایشان فرستاد و حکام باطراف ولایات عراق ... با متعلقان و مخصوصان
نوروز ... بی ثبوت گناه بکشند ... مملکت جنبش نموده خلقی کثیر از آن جماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز که جان تنگ بیرون برده بود باردو
برادر رسیده از کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر قتلق شاه و دیگر امرا ... اطلاع داد امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت چون دانست که طاقت مقاومت
ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشاپور متوجه هرات گشت و در حدود جام بعضی از امرا و لشکریان ... گرفتار ... تا نماز پیشین کوشش نموده امیر نوروز ...
داد و نیز عاجز آمده عنان ... چون یک فرسنگی هرات رسید روی با ... امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخر الدین ... داماد و مربی من است چنانکه همه میدانند ... اعتماد کلی است ...
چه اقتضا میکند طایفه از اعیان ... گفتند که قلعه ... مغول فسحت صحراست ... گفته اند ... الحرب الحیل والصلاح مصلحت در آن است که امیر ... دیوار
مقید محبوس نگردانند ... ملک فخرالدین خویشی او اعتماد ... امیر نوروز ... غضب ... گفت مرا بر ملک فخرالدین وثوق تمام است ... شما هرجا که خواهند بروید ... طایفه از خواص ...
که بعقل ... نوروز بیگ با چهار صد سوار که دم از ولاء و وفاء امیر ... ملک فخرالدین که برادرزاده او در حباله نکاح
داشت ... آن جناب ... اختیار الدین ... و بعد از چند روز امیر قتلق شاه در ظاهر هرات نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نموده چون دید که شهرستان مسخر نخواهد شد
شیخ الاسلام جام را که ملک فخرالدین ... برآن داشت که نامه بملک نوشت که ... پادشاه ... تسلیم ...
ولایت هرات بل مجموع ملک خراسان در سر ... شهر فرستادند ... چون ... ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز ... در غیبت ملک

گفت که از انها این مکتوب یقین شد که ملک با ما در غایت محبت و مصافات است و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و نواب گفت که قتلق شاه در این دو سه روز دست از محاصره باز ندارد تدبیر کار چیست بعضی جواب دادند که
که بر بهانهٔ اجتماعی خود را به معاندان رسانیم و خویش را از این مهلکه بیرون اندازیم و زمرهٔ معروض داشتند که بعهد و پیمان پیش قتلق شاه رویم امیر نوروز گفت بر گواهی اعتماد نیست ما را هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هرات
نخواهد بود قریب پنجاه هزار مرد جنگی در این شهر اند و هیچ شک نیست که قتلق شاه را فتح این بلده میسر نخواهد شد رمضان و فرقهٔ از مقربان نوروز بیگ گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق
حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم ماند و دشمنان بر وی دست نیابند باید که ملک فخرالدین را بگیرد و شهر و حصار از دست غوریان انتزاع نماید چه شاید که غوریه قصد وی […]
و انصار را با ایشان اعتماد دست نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب […] تربیت […] و از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک با سونتای عهد کرده که هر کجا […] که باشد بدست خصم سپارد
و این روز خود هیچکس […] آنچه با بندگان را در خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر است امیر نوروز از این سخن امتناع نموده گفت معاذ الله که من نسبت بملک فخرالدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزای مکار
و غدار عذاب صعب است والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید […] وقت این کار نیست ع همان بهتر که باز آید اگر آزرم کار […] رمضان که عاقل مشفق بود گفت […] کار امروز […]
پشیمان […] ازین شاهان پشیمین مگرد نوروز گفت ای رمضان […] هنگام ترس […] یکی از سرهنگان سیستان که […] حکایت […]
ملک فخرالدین رسانید ملک ترسید و با اعیان دولت مشورت کرده و از هر نوع سخنان گفته قرار بدان داد که خاک بیوفائی در چشم مردمی پاشیده امیر نوروز را بگیرد […] تا از سطوت غازان خان فارغ […]
خاطر زندگانی کند بعد از آن با امیر نوروز گفت که در این شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده دروازه بر روی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازه ها به معتمدان […] سپارد
دفعهٔ از خللها رفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن را بر اشفاق حمل نموده اقربا و خواص و مقربان خود را بدروازه ها فرستاد و چون […] ملک فخرالدین
یلدوز و جمال الدین محمد سالم و سراج الدین عمرو هارون و محمد نعمان و دیگر طایفهٔ مبارزان […] امیر نوروز نامزد فرمود […] گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و […]
ملازم نوروز نبود و او بجانب سپاه قتلق شاه تیری انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت از سر غضب کمان را بر زمین زد در این اثنا امرای غوری […] هر یک […] بدست گرفته […] نوروز […]
کرامی پهلوان یلدوز […] گفت که ملک فخرالدین ما را فرموده که […] امیر […] جواب داد که […] در فلان موضع […]
پناهی باید ساخت بعد از آن نوروز بیگ […] مشغول شد […] محمد ساد […] عمر هارون و محمد نعمان او را فرو گرفتند و با دست بسته […]
بخانهٔ باز داشتند و مقارن آن حال ملک با دویست سوار […] بر در حصار ایستاده بود و چون […] خبر یافت فی الحال […]
کر سانح شده […] گمان شد که سبب طلب ملک فخرالدین […] فوج فوج بجانب حصار […] زمرهٔ […] می کشتند و فرقه را در چاه می افگندند […]
[…] گرفتار گشتند آنگاه ملک امیر نوروز را با ده کس پیش قتلق شاه فرستاد و پیغام داد که […] دشمن پادشاه […]
گردانیدم ع نگاه کیومرث تا این زمان […] قتلق شاه فرستادگان را […] نوروز […]
پادشاه رسیدن و سخن […] قتلق شاه بدست خود […] حکم قضا تیغ راند و شخص او را بر خاک […] و این واقعه در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه
نموده سر او را […] فرستاده […] یکی از فضلا در آن واقعه گوید رباعی […]
که نوروز کشته شد ملک فخرالدین مجموع اقارب و ملازمان […] در القتل آورد و چون خاطر قتلق شاه […] امیر نوروز فارغ گشت بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنابر
خدمتی که از ملک فخرالدین […] شده بود […] خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات فرستاده از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان بود ملک شمس الدین
والی غور و غرجستان بود و بنابر […] که در ناصیهٔ پسر خود ملک فخرالدین مشاهده مینمود او را در قلعهٔ رفیع خیسار مقید و محبوس گردانیده بود مادر ملک فخرالدین که در قلعه نازل تر مقام داشت هر روز […]
جهت پسر طعامی ترتیب داده در صندوق […] نزد او فرستادی و یک کلید پسر برداشت و دیگر با مادر پسر طعام را تناول نمودی صندوق را قفل کرده نزد مادر ارسال فرمودی چند سال بر این منوال روزگار تیره
گذرانید مفتاح فتوحی […] نمود و در بخت بستهٔ او را کلیدی پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان پیش شمس الدین فرستاد در باب استخلاص ملکزاده مبالغه نمود و هر نوبت پدر در
جواب فرمود که در ناصیهٔ این پسر امری چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد شایستهٔ مصاحبت آنجناب نباشد و لایق ملازمت آن جناب هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم […] احوال
شوریدگی طرفین گردد […] بسلامت نزدیکتر است و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملکزاده از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که
بموجب فرمودهٔ امیر عمل نمایم بشرطی که آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر از این شخص امور ناملایم صدور یابد عهدهٔ آن در دنیا و عقبی بر وی باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین
نوشته پیش ملک فرستاد و ملکزاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز رفت و امیر نوروز در صدد تربیت ملک فخرالدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و روز بروز مهم او در ترقی بود
و چون بدرجهٔ مکنت اعتلا یافت […] عذرخواهی امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت تقدیم رسانید بالجمله ملک فخرالدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را از آمدن باردو معاف دارد […]

معاف دارند تا همچنان مطیع و ایل باشد و کوچ دهد و بندگی کند باسعادت طمس اوزبک ملغی ساز شده بحکام غور و غرجستان و قهستان و فره و سبزوار و غیر ذالک بخدمت مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند و بخار استبداد و استقلال در دماغ او راه یافته در استحکام برج و باروی هرات نهایت جهد مبذول داشت و در پیرامون قصر خاصه خویش فرموده خندقی کندند که عرض آن چهل گز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان و متابعان او بشصت هزار رسید و فی الواقع آن امیر با هیبت و شجاعت بود در قضایا و مهمات ملکی غوری تمام داشت اما روزگار بزبان حال در باره او املا میکرد که شعر دریغا که خاقانی بران خسارستی با ره دیگر خدمتش بصیانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشته راه ادای مال مقرری بتقصیر و توانی پیش گرفته بعد از آن کار او روز بروز سمت انضاع میگرفت

ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره بلده هرات

در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه اولجایتو سلطان بهرات آمده و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان در بادغیس باشد و از ایشان جمعی در زمان خیمی گناهکاری ستانیده بودند که بدزدی و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم دزدی و راه زدن بود راقم حروف گوید که اکنون نیز بهمان حرفه اشتغال می نمایند مجملا هرکه در ولایت عراق راه میزد آن جماعت را معاقب و مواخذ و معاتب میگردانیدند که فعل شماست و نکودریان از این معنی بتنگ می آمدند و از آن تهمت ملول و متبرم میشدند و چون کار ایشان بجان رسید از عراق بی رخصت بقهستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخر الدین کرت بردند ملک فخر الدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده همه را باسب و سلاح و جامه و غله مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بیباک را بتاخت ولایاتی که انقیاد نمینمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان ضعفا و رعیت را بقتل آورده و دود از دودمانها برآورده با نیمه سلطه ملکوت و دادخواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته و از نکودریان استغاثه کردند و غازان خان برادر خود خربنده اغول که بعد از این زمان باولجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران بلشکر بهرات کشیده نکودریان را از ملک فخر الدین طلب نماید اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و غوریان و سنجریان را که اهل شر و فتنه اند مستاصل سازد و رعایا را زحمت ندهد و چون آن یرلیغ باولجایتو سلطان رسید از مازندران بجانب خراسان روان شده از آنجا ایلچی نزد ملک فخر الدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرای هزاره نکودری را با اتباع و اشیاع پیش ما بفرست ایلچی بشهر آمده ادای رسالت کرد ملک فخر الدین اندیشه مند شده با امرای نکودری گفت که اینک اولجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار در گذشته بپایان از دور میرسد باید که با ما عهد کنید که تا جمعیت ... هیچ موضع پیش نکنید نکودریان بشمشیر و آب چنانچه معهود ایشان است سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند و دیگر ایلچی را بسر الف غلیس تحویل نمایند سی برده باز داده بکشتند و با فقاد سایر امرای نکودری بتاخت ولایتی رفتند و بعد از مراجعت آن جماعت را مغلوب پادشاه عادل بیارمید رسول بازگشته معذرت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخر الدین سر ناسازگاری دارد لاجرم بتعجیل تمام متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و نردبان مشغول شد و ملک فخر الدین بقلعه امکاجه که اورا آن کوه نیز گفتندی پناه برد اولجایتو سلطان متوجه آنجانب شده چهار روز در ظاهر قلعه توقف نمود و لشکر را رخصت حرب نداد باامید آنکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک سلطان را ببهانه مایل کرده روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه زاده قتیل و مجروح گشتند و چون شب در آمد ملک با چند نفر از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده و خود را از لشکر پادشاه زاده بسلامت بگذرانید و روی بجانب هرات نهاده و شهر را بامرای غور و خلج و غیره سپرده با صد سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر شاهزاده جنگی عظیم نموده فتح میسر نشد و چون اولجایتو سلطان دانست که ملک فخر الدین در قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف ساخت و چون بدانجا رسید امرا و سپاه مثل امیر آتش و سلوک و هلاجو و قداتی و مولای و دانشمند بهادر و غیرهم گرد شهر صف کشیده بایستادند نوکران ملک فخر الدین مثل مقدم فخر الدین و مبارز الدین محمد برادر جمال الدین محمد سام ایلچی خواجه و عرب در خوارزمی و پهلوان احمد و دیگر لشکریان مرد زیاده از قطرات باران بیرون آمده و آتش محاربه زبانه کشیده خلقی کثیر کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه هفده روز امتداد یافت و از طرفین قریب ده هزار کس تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه التماس نمود و معروض داشت که در این شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند تا جان در بدن ایشان باقیست دست از قتال باز نخواهند داشت شاید که تسخیر میسر نشود و هزیمتی موجب ناموس سلطنت شود اکنون صلاح در مصالحه است ملتمس مبذول افتاد و شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات فرستاد که پادشاه از سر جریمه شما در گذشت باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار با زر روان کردند و ملتزم شدند که در سه ماه تتمه بنمایند و پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده بالجیل رحیل فرمود چون خبر معاودت پادشاه بملک فخر الدین رسید مستبشر گشت و نذر و صدقات بمستحقان رسانید و عازم هرات شد و چون بمستقر عز خود نزول فرمود طائفه را که در آن واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند نوازش بیکران فرمود خصوصا کسانی که برج و باروی شهر را نیک عمارت فرمود و مرمت کرد و برج را از دو سو پر پشته چهار گز بلند بر ساخت و از میان خاک پر کرد شعر چنان بلند شد برج و باره ای که برو ز هزار ره بسو دو در پای حصار اختیار الدین بازاری معتبر ترتیب گردانید و فرمان داد که هر زنی که بر در خانه بیرون آید چادر او را سیاه گردانند و بر سینه بازار و محلات بر آورند تا عبرت دیگران شود و نوحه گر آنرا از درگفتن ماتم سرا منع فرمود و فرمان داد که منقرات ... حکم کرد که سر و ریش پیغامبران تراشند هر کس که شرابی خورد بعد از اقامه حد شرع او را در زنجیر کشیدی و بیاده کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی بالجمله در زمان حکومت او دار السلطنه هرات بغایت معمور و آبادان شد و چمن ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت

ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه دشمن سوز و بوقوع بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز

چون نهال اقبال امیر نوروز از تندباد حادثات خزان بی عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع شریف و تحکیم امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه نمود و خود بکسوت

بلسوت اهل صلاح ملتبس گشته امرا و مقربان حضرت نیز موافقت نموده بزی ارباب صلاح و تقوی متزین گشتند و بحکم احل الله البیع وحرم الربوا یرلیغ بتقطیع مرابحات که موافق شرع شریف نبود نافذ شد از بار
و بارگاه شهره انگشت نمای عالمی بود در سر نتیجه بکنت خود اثر تافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز یکی از جهال انام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی با شاهزاده الوغ گفته
که چهل روز دیگر سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و از این هذیان بخار پندار بر دماغ شاهزاده تصاعد نموده بر نهج دیگر زندگانی آغاز کرد و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده
و مقربان و اتباع آن دو جاهل یرلیغ صادر شد و بر مقتضی فرمان مجموع گرفته بیاسا رسانیدند بیت در دون تو از غیب آگاه نیست * بدین پرده اندیشه را راه نیست * و هم در آن نزدیکی صدرالدین
صاحب دیوان را که گویا در شان او گفته اند ع آن خداوند که چندانکه توان گفتن نیست * نگرفته است زر اندر کف رادش آرام * بعلت تصرفات دیوانی از امرا بزرگ مثل نورین نوین و قتلق شاه
بخجلات راستی در بندگی حضرت سخنی گفته بگرفتند و روز دیگر یکشنبه دوم رجب سنه تسع و تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند و خون او که گلگونه روی مکرمت و سخا بود چون آب سبزه وفا بر خاک ریخته
شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود و فرید عصر خود در عبارت بهمدان روز از عقب او روان شد و در سنه مذکور نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی بر سر آورد و تدبیر و بخت جوان
مخادیم عظام ناظم مصالح الانام بحر بی پایان اهتمام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات و کتاب جامع التواریخ از مصنفات او است و خواجه سعد الملة والدین مفوض گشت جهان کهن به نو فر و صفا گرفت
تا فلک بی سر و پا [illegible] حرمت را بر حاشیه عنبر پیراسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و افاضت عدل و اخلاق فاضله و کمال [illegible] و فرط خوش خوئی این دو وزیر صاحب تدبیر مجلس ندیده
بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد و نخست جوانان و اطفال بچاه فنا فرو رفتند آنگاه دیار عالم در میان تموز شیوع یافت و در سال قران سقا اصحاب تمام زمهبانیان [illegible]
بی آب شده و سحاب آذار چون خنجر برق و تیغ کهسار در جیحون و دجله و نیل نقصان تمام ظاهر شد و در ممالک پادشاه خصوصاً در مملکت فارس آبادی کار مزروعات برفت و خرمن امید ها بر باد آمد و مردم
در [illegible] بجان بی میوه نمرده مدت چهل روز حیات نان چون عنقا و مغرب روز از بینندگان نهفته و خبر قرص ماه و خورشید یادگاری از آن نان ماند و چون خسرو انجم رخت به بیت الشرف خود کشید و با [illegible]
[illegible] بلای [illegible] نموده از مرض [illegible] زیاده از هیجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دفین خاک گشتند و عشاق ناتوان در فراق سبز خطان با هزار ناله و آه سر افشان گفتند بیت چون
ابر بهار [illegible] زار بگریم * بر خاک تو تا بو که دگر بار برآئی * در [illegible] والا که بعضی از دیوانها بحد تحقیق بنا ربا و گوشمال محتکران رفت رحمت بی نهایت بر عیب رسانید و جهت تغییر نقود
و در غلا [illegible] منتشر شد و زاده شد رسولان جهت آنکه در ولایت قری و قصبات مساجد و حمامات بنا کنند علاوه این قضایا شد و چون حکم شده بود که هر زمره مغول اسلحه سلاح نگاهدارد و تجار [illegible]
و [illegible] معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطه قطاع الطریق و افساد مفسدان از سفر کردن عاجز آمدند و دست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون بنا دادن امر مشاهده نمود
از هر حکمی که کرده بودند درگذشتند ابا و اسلحه از [illegible] رانده اند [illegible] از آن تکلیفات که بر رعایا میرفت بسمع پادشاه جهان رسید برسانند و دهنده ابقا نه فرمود [illegible] ملخص سخن [illegible]
در آن چند گاه محترفه و احتشام چندان الم و زحمت رسید که تقریر بر آن دست نیاید تا آن زمان که حق عز و علا بلطف عمیم خویش فرج ارزانی داشت **ذکر توجه رایات نصرت آیات بادشاه اسلام بجانب**
ممالک مصر و شام چون بادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون نشست و از استماع دین محمدی بتأکید مبانی شرع متین سعی موفور نمود چنانچه شمه از آن سعی همت گذارش
یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد و از اقدام خویش باسلام و پیروی بیرق نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیشتر از این پدران
ما بنابر تباین دین لشکر با آن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند امروز بحمد الله والمنة که بحکم المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضاً یگانگی ببیگانگی مبدل است و مخالفت بموافقت معوض [illegible]
بعد از این اندیشه لشکر ظفر قرین ما آسوده و فارغ خاطر باشند و تجار جانبین متواتر و متوالی بر خلاف سوابق و سلامت از علامات [illegible] از این نوع کلمات که سامعان را [illegible] تشویش [illegible]
یرلیغ درج کرد بادشاه مصر و اشراف آن دیار بحسب ظاهر اظهار استبشار نموده وعده اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقاً از قوه بفعل نیاوردند و والی مصر همچنان بر مقام عناد دم استکبار میزد و غازان خان [illegible]
دولت یار تا عوان مسلمانان بجهت تشویش اسلام ایشان معرض نیاید [illegible] عفو و اغماض کار بند شده [illegible] تعرض مصریان گشت و تغافل و تساهل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از غفلت غرور [illegible]
سواران بجانب رأس العین و ماردین [illegible] تا آتش نهب و غارت در آن ولایت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالعین والرأس گرفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود آن شهر رسیدند [illegible] ازان جا
به لباس مغولان متلبس گشته نزدیک دروازه رانده گفتند [illegible] رسیدیم بجهت اعلام وصول خویش مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن [illegible] بشهر آمده و دیگران [illegible] رسیده خود
در [illegible] انداختند [illegible] نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود از این فعل متعجب و از این تعبیه متحیر شده بجز قلعه چاره ندید مصریان دست بغارت و تاراج برآوردند و در هنگام مساجد جامع بجای قندیل ساغر
بر داشتند و بعوض مصحف چنگ و رود زدند و عفائف و اولاد اهل اسلام را در قید اسار و خزی و خسار آوردند و همچنین در رأس العین و دیار بکر از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این خبر موحش
در تبریز بمسامع علیه رسید آتش غضب او در التهاب آمده همت خسروانه مصروف بر آن داشت که جزای آن حرکات ناشایسته را در کنار مخالفان نهد نخست در آن باب از ائمه اسلام استفسار فرمود جماعت علما
گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از جرایم [illegible] مسلمانان بر بادشاه عادل که برگزیده حضرت رحمانی و رکن مشیت جهانبانی است واجب باشد و غازان خان [illegible] است که بی تأخیر و توقیف بجانب
شام نهضت فرماید اما ایلچی مولانا [illegible] رسید که قبچاق و بکتیمور از لاچین والی مصر روگردان شده متوجه بندگی حضرت اند بادشاه بدین جهت [illegible] چندان توقف نمود

امرا ایشان بشرف تقبیل بساط همایون یافتند و بسیورغامیشی مشرف شده در پایهٔ سریر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پا از جادهٔ صواب بیرون نهاده بشعائر اسلام و مراسم سلطانی قیام نمی نمایند اگر فرمان
شود که جمعی از سپاه نصرت پناه مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را به ممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خان خواست که سلطان ناصر را که با وجود صدق
و عقیدت سیلاب نکبت الیس ملک مصر نامزد ... تجربی سن نخستی در خاطر جا داده از خواب غفلت بیدار سازد و قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را از زینت جلوس همایون دهد باحضار لشکرها فرمان داد تا چون قمر
مسیر بانجاز و اقطار ممالک سوار شده ... حکم شد که سیزده نفر پنج تن متوجه رکاب فلک فرسای گردند و هر نفری از لشکریان پنج اسپ با ساز و عدت تمام و از وجه تنشما به مرتب گردانند و قوافل
اعلا و پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات ساخته گردانند و بعد از آنکه جهت ضبط سرحد ما طائفه از امرا مقرر و معین نمود از بیست و ششم شهر ربیع الثانی سنه تسع و تسعمایه بطالعی سعد که گردون بدان تفاءل سپهر دیگر دید کار
گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و چون دیار بکر مخیم شاهی در ماه عظمت گشت امرای روم با بیست هزار مرد به همایون ملحق شدند و در موضع نصیبین امیر بن نجم الدین تقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و تمور که جایی
گرد که شل آن از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را عفارا و از آنجا تا معبر رأس العین قلعه حصین زر دو علوفه سپاه مرتب مهیا ساخت و خدمات شایسته تقدیم رسانید و مشمول عواطف خسروانه گشت و چون
بکنار فرات مضرب خیام ظفر انجام گشت پادشاه دریادل فرمان داد که سلطان محمود دیوبندی با شاهزادگان و دو هزار سوار مردان که اکنون توقف نمایند و دیگر از اطراف مملکت نیز به سرحد با اعلام حضرت اعلا احتیاج افتند
اعلام کنند و آن مهم را بر حسب صلاح بدینوش خویش تفیص ساختند و بادشاه دریانوال از آب فرات عبور نموده و لشکر اسلام ... نود هزار سوار در شمار آمد بعد از آن قتلغ شاه نوئین و مولای بمقابله ایشان
شدند و بادشاه از کنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسید و در قصبه که بانواع نعمت آراسته بود نزول فرمود و چند روز در آنجا اقامت نمود تا لشکریان آسایش یافتند و بعد از آن غازان خان چون کوه
وقار برنشسته برای احتیاط قلعه حلب فرمود و در امر محاصره و عدم التفات بیا مختلف شد آخر الامر چنین مقرر شد که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا هم مصریان مقطع رسد در آن حدود بار دیگر بعرض
لشکر فرمان داد و آن روز از میمنه و میسره و از قلب تا جناحین بادشاه سپهر احتشام مسافت خطوات ابرش گردون خرام بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود و در آن روز چوپان زانو زده معروض داشت که چون
همایون بادشاه در روز شنبه عرض بر مرکب بندگان افتاد اگر رخصت شود هر یکی از ما اسپی باد پیما برق رفتاری که در چنین روزی بکار آید بنظر تحفه به سلطان بیاید این سخن گفته و این بیت که شب تیره
گریز نیستیافتی + تبکت در نگذشته در دلیلی + پیشکش کردند و سایر امرا موافقت نموده بیان تا بگذرانیدند و رایت فتح آیت از آنجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال فرمود و در آن موضع جاسوس
بگرفتند و بعد از آنکه تخویف و تهدید نمودند چنین تقریر کرد که پیش از این بسه روز امیری از امرا از این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته بگریخت در راه قرا سنقور حاکم حما با ملحق شد و پیش سلطان مصر رفتند و چون
از وصول لشکر قیامت هیبت جبل السماق ملک ناصر و تجنده مصر با آوازه حرکت بادشاه روی زمین ترتیب ... کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند در حوالی حمص تر صد و منتظر نشسته با لجمله چون رایت عالیه
بحوالی حما رسید قافله آنجا از معرض سپاه ظفر پناه معاونت مانند و در آن موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با تجنده به پایان تپه بهت خالد بن الولید مقام کرده و هیچ شک نیست که ما در قتل نصر جای تمهید آن موضع
دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربه افتاده هر دو نوبت چاشنی ظفر نوشیده اند و پیکر فتح و نصرت در آیینه مراد دیده و آن تل را بر خود مبارک دانسته اکنون نیز بهمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن
محل میر منصرف قتلغشاه گفت مصلحت چنان است که صفوف در جای دیگر اتفاق افتد و ایشان را از آن عبت کوه خذلان گردد و بادشاه گیتی ستان سلطان با مکنونان لشکر بدان فرموده که ما در اعادت ممانعت نمایند
تا بر قرار قادر نباشند و بعد از این تدبیر بر لیغ نافذ شد که تمامت امرا و لشکریان با آب حسن آلاب شرط طهارت بجا آورده و سر در اساس اخلاص ... بقدم راستی الیستاده در یک مقام مجمع عرفات صفت از
سر نیاز نماز بجماعت گذاردند و بزمزمهٔ اللهم انصرنا و لا تنصر علینا صدا در این گنبد گردان انداختند و چون از ادای فریضه فارغ گشتند بادشاه روی زمین آفتاب در زمرهٔ تخشع برخاک ضراعت نهاد و از درگاه الهی
بر بوم زبان حرف اول نام اوست + این همی گوید آلهٔ آن خدادان منکری + ظفر و نصرت مسألت نموده اما رتبت ها فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست از ملهم غیب بلا تهنوا و لا تحزنوا انتم الاعلون استماع
افتاده و مقارن این احوال چون از آن مسیر بعد مسافت اسپان لشکریان مغول شده بود و بقایا لاغر و ناتوان مانده بود بیک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده در حال عجز خویش عرضه داشتند جهت
استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند و دیگر احتراق مریخ بود و نامهٔ دولت بادشاه را اسباب فتح عنوان آیات ظفر تاریخ زبان شد که تمامت لشکریان
پوشیده و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان گشتند و چون بیک آب باریک رسیدند بادشاه فرمود که امروز روز چهارشنبه است جنگ را توقف باید داشت که مناسب وظیفه آنکه عساکر روز دیگر استراحت
نمایند تمامت جبر یک فرود آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ و غیر ذلک قیام مینمودند که ناگاه قراولان خبر آوردند که سلطان مصر رسید و سپاه منصور یکبار سوار شده صفها راست کردند و مصریان
بمقدار چهل هزار نامدار با لشکرهای چون بیشه فولاد متعاقب یکدیگر بعنان تیز رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک آمد که بقدام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان متزلزل شود ده هزاره
تا یمان عطفر محبه و بر طاس از مراکب پیاده گشتند و سپاه اجتماعی شبه آغاز کردند و از نوک تیر بسی چهارپایان بر زمین افتاد و در این اثنا ده هزاره قتلغ شاه نوئین از کوس بر آمده مصریان روی بدان
طرف نهادند قتلغ شاه فرمود تا ملازمان پیاده شوند و هنوز مجموعی از اسپان فرود نیامده بودند که باز اشارت شد که سوار شوند و بین الرکوب و النزول تراخی افتاده که مصریان رسیدند و بضرب
تیغ و تیر بعضی را بیفگندند و مقارن این حال عسکر ظفر قرین چون بفضل ایزد متعال مترادف و متعالی رسیده بر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیر باران مانند کمان پشت نمودند و مولای تویشی
بحملات متعاقب پولاد زمین مرزبان انگندند و مقدار پنجهزار کس از مصریان بقتل آمده بقیة السیف تا کنار آب عاصی برانداند و در فتنا گیر و دار اعراب شام بخشش بنهب ... ظاهر شدند و چون این

منصوبه معلوم رای مشکلگشای شهریار هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف طائفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام مقام و تقطر رسم تصوف تحفظ بجای آورند چنانکه سپاه منصور سیاهی اعدا دیدند یکی از نوئینان با تعدادی
کس که مستر صهبه بودند در مقابل ایشان ایستادند و فوج مشرقی نیز از میسره امداد نموده در یک لحظه اساس هفت هزار مرد شامی از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون در روی کبود لب یکمنجس سیه اهالی اند یا گفتند که تدبیر کار ما جست
درجواب گفت که مهمات دیگرگون و سررشته اختیار از دست بیرون شد هر نوع که دانید صیانت نفس و مال خود و اهل بیت پیدا این سخن بگفت و روان شد روز دیگر که ایلخان از روی آسمان سپاه زنگبار را
منهزم ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال بلوازم صفدری بهادری قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایای دلپسند اختصاص یافتند
و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک ارسال کردند و چون بر رای عالم آرای پادشاه گیتی گشای روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک از خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شد و امرای که
متعلقان ایشان در دمشق بودند بان صوب شتافته اند و اتباع را مصحوب خویش گردانیده در عقب سلطان رفته اند حکم جهان مطاع صدور یافت که مولای سلطان بعضی دیگر از نوئینان با پانزده
هزار سوار پی سلطان مصر گرفتند و در آن راه هر کس که از شامیان یافتند بقتل آوردند تا غزه که هشت روزه راه مصر است غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب روز دیگر در حمص اقامت نموده خزاین و مواشی
که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرموده و از آنجا بجانب دمشق نهضت نمود و چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضات و اعیان و معارف شهر با صنعت و منقولات لایق و پیشکشها مناسب
باستقبال بیرون آمدند دست در دامان استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بر زبان حجسته بیان گذرانید که پیش از التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو ما کاس استیناس بر مشتاقان دایر
گرداند و جمیع اهالی ایشان از زلال افضال تازه و سیراب باشند و آنگاه پادشاه یکی از مقربان حضرت را اشارت فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طائفه باز دارد و قبلق قیا بجهت منکلی موسوم مدد بلا مجموعه برخورد مقاره
منصوب و قبچاق بحکومت ماگوشرت و حکم شد که از جمله هفت دروازه دمشق دروازه بغداد را بگشایند و باقی را از ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بربندند و چون اهالی دمشق بسابقه خدمتی مشاهده کرد
که شهر با گیتی ستان طائفه را که بمحافظت حصون و مال موسوم کرده بودند از آن باب برخورد و بالجائی تعافلی در زیر چوب یا ساق نرد و در زمره دیگر بجای آمدند بازداشت از دو صدق عقیدت معروض گردانیدند که چون بر تمامی
و امان پادشاه جهانبان شامل حال همگنان گشت با تفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره سپاریم و تحصیل آن وجه بسید قطب الدین و خواجه صدرالدین بهری متعین گشتند و در اثنای این اوقات
غازان خان عزم مراجعت کرده قبلقشاه نوئین را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص طرابلیس و عکه و سواحل معرة النعمان که آنها را شام سفلی گویند بایلکی بهادر تفویض رفت و حلب و ولایات
و جبل السماق و دیگر بلاد شام که شام سفلی عبارت از آنست به بیکمور داده گرفت و سولا با یکتومان سپاه بحکومت غزه و آنحدود متعین شده چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر
سلطان نجم الدین حاکم ماردین طوی کرده خدمات پسندیده را التزام نموده بمزید عنایت خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت و از طرف شامیان ارباب اطلاع چون از حرکت رایت
ظفر نگار ایلخانی خبردار شدند با یک جراتی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و اسبان لشکریان را از دزدیده بردند و از غرائب احوال آنکه در آن اوان که قبلق شاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود
یکی از استادان منجنیقی که در آن شیوه مهارت تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قبلق شاه فرمود که اسباب آنچه استاد طلب دارد بدو تسلیم نمایند و استاد بکار خود اشتغال
نموده نزدیک بود که عمل با تمام رسد مقاران آنحال کوتوال قلعه که تدبیر حیله ندیده بود بر رونت خداوند آن شخص در آن قلعه فوت یافت با قوم خود گفت که اگر این منجنیقی فرصت نماید اجزای مجتمعه کوه را
متفرق گرداند اکنون آن کس که از برای ناموس متحصنان اسلام ذاحترازمثوبات یوم القیام شر او را مندفع سازد یک صره که محتوی بر هزار دینار بود اجرت مزد او باشد شخصی از تهوران بسبب این سخن استماع
نموده از قلعه بشیب آمده در اردوی قبلقشاه متفحص کار در ستر نسیان تقدیر میبود باشتی منفکر دار در رواق استاد منجنیقی در آمد و در گوشه مختفی نشست و استاد که استاد اهل بر عمل کرده بود بخانه معاودت نموده با
در منزل نهاد و بمهابن بود و زخم بر مقتل خوردن بهمانی آن عیار سر استاد از بدن جدا کرده و با کاو کشته بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند و چون در غفلت مشغله پاسبان چه عیار
باد ویبر سر خویش سالم بر دوش و دیگری سر دشمن بریده از گوش آگوش بقلعه مراجعت نمود و سکان حصار غلغله تقلعه افلاک رسانیده مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلع
دمشق در توقف افتاده کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بر تمرد اصرار نمودند قبلق شاه نوئین بعلت رمعاودت دیده با مقترچی از رفقا بای التزامات مشتقیان باردوی همایون پیوست و لشکر ایلخانی که در آن
بمحافظت امرا نامزد بودند قبلقشاه موافقت نموده در وقت عبور از آب فرات مشعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت و با نوئین ملازمت شده با عزل تبدیل آن امرا مراجعت امرا از دیار شام بنفاق قبچاق بود
او سابقه در زمره ممالیک الفی سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان بشام آمد قبچاق ملازمت پادشاه اسلام شتافته بصنوف تربیت عاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان اعیار نقد
اعتقاد را مغیر ساخته با سلطان مصر آرزخت **ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام و شرح بعضی از حوادث آسمانی مستند بتقدیر حضرت سبحانی** چون پادشاه اسلام
غازان خان بر دیار شام استیلا یافت بعضی نوئینان را بمحافظت آن حدود تعیین نموده بازگشت امرا نیز بواسطه نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه رقمزده کلک بیان گشت از این صورت
غباری بر حاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس المملکت بخواهد ضمیر مهر و دوار برآورده معاودت بگاه و بیگاه عکس پذیر بود هر چند مقربان درگاه بصریح و کنایت خواستند که آن مهرنشین سلطنت صفه
را از سر عزیمت بگذرانند میسر نشد تا در شهور سنه اثنی و سبعمائه باز علم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار شام برافراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان
در اماکن و مساکن ساکن شده اند و میل آن ندارند که استسال پای در میدان مبارزت قتال و جدال نهند همت غازانی که خالیه عروس ملک را غبار موکب کارزار میدان ساخت فرمود که متیوقف

و اهمال روانه باید شد لاجرم امسال و هذه جهة تسخیر قاهره از خاطر مرتفع باید ساخت تا مرا عوض شد که مصلحت آن است که به نفعت مسارعت ننمایم چند گاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوش ملک ناصر
بدان نصائح و مواعظ گرانبار سازیم اگر جواب طبق مدعا رسانند فهو المطلوب والا خاک آن ولایت را به نعل توبره اسپان کرده باران و آذربایجان بریم و چون این رای از امرا استماع مصالحه خاص و عام بود پادشاه عنان عزیمت بجانب
یورتهای اصلی منعطف گردانیده بفراغ بال روزگار گذرانید تا سال آخر کشیده سبزه بهار سنه ثلاث و سبعمائة از بیجی بدیه ینگاه قاضی نصیرالدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در سنه مذکوره بسفارت
مصر نامزد فرموده و زبده مراسله آنکه اگر در آن دیار شعار پادشاه کامکار را از خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه برام انتقام ایمن باشند و الا هر آینه آن رسد که از چنگیزخان
بخوارزمشاهیان رسید ایلچیان حرکت آمده بعد از قطع مسالک و منازل چون بحدود مصر نزدیک شدند شغادلان ایشان را تا بر مداخل و مخارج وقوف نیابند در شب بشهر آوردند و بعد از سه روز به بارگاه
سلطان بردند و چون مضمون رسالت باو رسانیدند والی مصر گفت جواب این الوکها در صحبت معتمدان رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان را بخلعت و نعمت مستظهر ساخته بازگردانید قاضیان بخدمت
ایلخان سعید کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که تواچیان باطراف ممالک فتحجار رسانند که لشکر بالجماعه معین بدرگاه پادشاه عالم پناه حاضر کردند و بعد از جمعیت سپاه در شهر قتلق شاه
چوپان و مولای باسه تومان لشکر بیت سپاهی که از کوه تا کوه جای + نیابند گویند گیتی به پای + براه کشائی موصل دوان فرمود و نفس نفیس از راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور
ظاهر حله مخیم اقبال گشت و در آن حله رسولان مصر باردوی همایون پیوستند که در مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه که رعایت آن در شیوه سلطنت جهانبانی پادشاهی که عقلا و عرفا حکم وجوب داشته
مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در آن صحیفه بالای نوشته بودند و در باب قبول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته جواب التماس التزام مال بر این نهج از مکتوبات بمطالعه پادشاه رسید که اما
حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرا و مرسوم عساکر که در راه مرابطه و مجاهده معروف می شود از آن چیزی بخزانه عاید نیست اگر
بکم و بیش آن التزامی رود موازی آن خلل بدین ابواب راه یابد و جواب استدعاء سکه بر یک صفحه النقودی که در این دیار جاری است اسم امیرالمؤمنین و نام سلطان محمود غازان نقش کنند و بر یک صفحه
بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند آنگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور نیست الا در تشهیر آیات دولت بدو
افزودن و تابیدن مناسب آنکه از این ممالک بدین مقدار اختصار فرمایند بعد از آن صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه درآوردند ایلخان از رسولان سؤال فرمود که در این صندوق چیست زبان بگفتن گشادند
که ما را از این بناتی خبری نیست بجز ده تو هم سخنی نمیتوانیم گفت بیت چون از درون خریزه واقف نشد کسی + هر کس حکایتی بتعصب و حیرا کند + و بفرمان او سر صندوق گشاده انواع سلاح در آنجا
مشاهده افتاد آتش قهر و غضب غازان خان که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهره خود به سلطان مصر فایق می دانست افروخته گشت اما نفس مطمئنه او که صورت پاس نعمت ابن النعمت اساس و رحمت قرین
داشت از زلال مرحمت آبی بر آن نایره زد و در حال قدرت باحراز فضیلت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مخصوص آمد و در خلال این احوال سنه ایماق ایلچیان توقتای باسعید دلبست بر نهج الاغ
از راه دربند برسیدند و صورت حال چنان بود که در اوایل سال میان توقتای و نوقای در حدود سقسین و بلغار محاربتی سهمناک و مقاتلتی هولناک واقع شد و توقتای غالب آمد و نوقای مخذول
و مقهور گشت و از عادات سپهر تند و بیوفا یکی آنست که رباعی یکی را ز خورشید برتر کشد + یکی را خط نسخ بر سر کشد + یکی را دهد تاج و گنج و سپاه + یکی را نشاند بخاک سیاه + چو هر دو بدو ندانی امان از جهان
بنزد حقیقت چه این و چه آن + و چون توقتای بر سریر فرمان دهی متمکن گشت عرق تکبر و نخوت او در حرکت آمده هوس احراز ممالک اران و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافت و ایلچیان در مصاحبت
عیسی کورکان پیش پادشاه غازان فرستاده زبده رسالت و خلاصه سفارت آنکه بر حسب تخصیص و تقسیم چنگیزخان ممالک اران و آذربایجان تعلق بما توراولاد او میدارد و سالها است که
هلاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات آن را بخلاف یاسا تصرف می نمایند بر گذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امر حق را بر مرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا جنگ را سپاه آماده باشد
و بداند که از حدود قراقرم تا ظاهر دربند قراولان سپاه ظفر پناه یا زیاده از ده تومان خیام اندر خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده نشسته اند باقی لشکر را بر این قیاس باید کرد و جهت اظهار مکانت بر یک
کیسه ارزن مصحوب ایشان گردانیده بود عیسی گورکان و ایلچیان چون بشرف دستبوس دریافتند از مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشونتی داشت بعبارات خوش و لفظی دلکش
ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان غضب شده فرمود که فرستادگان اگر جهت استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاده بر این بایستی و اگر جهت تبلیغ رسالت است هر یک بر انبوه کفایت بود
اما جواب طلب ولایت آنست که الملک عقیم و دعوی کعقیقه سقیم با آنکه از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا اران و آذربایجان مضاف ممالک بسیطه گشته ما بضرب تیغ آبدار او را از سر تعرض طالبان ملک نگاه داشته ایم
اکنون انتزاع آن جز باستعمال تیغ آبدار میسر نشود برو و بجز پیغام عروس در کنار بیاید بیت عروس ملک که مهرش بریده اند به تیغ + اگر به تیغ مراد او را طلاق توان داد + چون کیسه ارزن
معروض حضرت ایلخان افتاد در بادی الرای فرماند او تا مرغی چند آوردند و آن مرغان همه در یک لحظه برچیدند قلم حروف گوید مثل این حکایت از دارا و اسکندر مرویست غالبا در موضع خویش ثبت
افتاده بالجمله در آن ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه و ترتیب طوی امر فرمود بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه + نظاره گر آمد در آن جشن گاه + امرا حضرت و وزرا
مملکت و حکام گرجی و روم و فارس و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن حاضر بودند و مدت یک شبانروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال
نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه طوراروی بتنظیم مصالح ملکی آوردند و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که رسولان مصر بمصاحبت ایلچیان رفته در آن بلده جنت نشان تا معاودت رایات فتح آیات توقف نمایند

و ایلچیان قتلغ شاه نوین و قتامی بار رخصت انصراف ارزانی داشت چون از این امور فراغت روی نمود فرمان همایون صادر شد تا لشکریان بعد از خستگی اسباب و اسلحه و دواب و زاد و نفقات ترتیب نمایند و چون اسباب سفر مرتب شد در هم اول رایات نصرت آیات
راه عازم گردید که از مستقر سلطنت تا محل ایام دولت روزافزون بود در آن ایام در آن زمین بزیارت مشهد مقدس امیرالمؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب تبرک نمود و از آنجا بر اعمال حدیثه عانه نهضت نمود باد که بر ره زرد و زرنگار
زیاده قطع نمیشد و در آن حدود رایت عقاب سیاست بتفرج شکار تسخیر مرغ طیران میگردانید و که آثار ش از معنی یلج الجمل فی سم الخیاط خبر میداد چون پادشاه از شکار فراغت یافت متوجه عانه شد و از آنجا افواج را
بموصل فرستاد و خود بجهت آنکه شام فتح روز پنجشنبه در پایان قلعه سر پرده خاقانی برافراشتند مشتولی اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی راه کاروان بود از انقام لشکریان پادشاه اسلام
اندیشیده پسر خود را با قاضی و چندتن از اعیان ببندگی حضرت فرستاد و لشکریان تبغار و نعل و دیگر یحتاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سرحد شامات افتاده در وقت تاختن جانبین همه ملاقات
و انصار دولت قاهره در تسخیر ولایات جهد تمام دارند و ما بندگان صحیفه رقم ایلی بر صفحه یکدلی کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خطیر از روس نواحی جمع شود با رایات آسمان فرسای سیاست
الهام الاعلی الاقدام موکب اعلی خواهیم پیوست پادشاه این سخن معقول پسندیده افتاده یرلیغ داد که هیچکس از سپاه قیامت اثر تعرض بآن نواحی اقدام ننماید باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب ملاقات مفتوح دارند
و از آنجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرموده هم در پایان قلعه رفعت سرا خیام ملازمان ظفر انجام التفات را رخت صاحب حلب رسولی فرستاده اظهار مطاوعت نمود و در تسلیم قلعه بعذر سکان آن حیله مسک جست
پادشاه چند روز بنشاط شراب و شکار اشتغال کرده بعد از آنکه ماده عیش و طرب را بر دست تمام دریافت آنگاه چوپان و تیتاق را با جمعی دیگر از امرا بمدد قتلغ شاه در آن زمین بگذاشت و بعزم تختگاه خویش از راه موصل
و سنجار علم دولت برافراشت و از آن جانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که سخبده مقدار شبری از مقام خود قدم پیشتر ننهند و چون امرای پادشاه جهان پناه از فرات
گذشتند و از مصریان خبری نمیرسید اثری ظاهر نشد عنان بجانب حما منعطف گردانیدند و از آنجا متوجه حمص شدند اهالی آنجا بقلعه تحصن نموده بودند قتلغ شاه و امرا بمحاصره مشغول شدند نزدیک بآن شد که فتح میسر گردد ناگاه خبر
رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده و اختلافی در میان امرا پدید آمده دست اطلاع انسانی که خبر بسته نتیجه مرگ بر تافته شود و این نیز خاطر باشد بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم با وجه میسر شود که حالا کار آن
و حشیان از دام رمیده را چنگ باید آورد و توهم نسیه نقد حاضر را الیتست باز ندهد موجود ذهنی را بر موجود خارجی مرجح شمرده دست باز کشیده داشتند چوپان صلاح در آن دید که اول بدمشق روند و سه روز پیمایش
نموده منهزمان را تعاقب نمایند قتلغ شاه نوین مانع آمده گفت بی ملاقات مصریان فراغ خاطر از ایشان نخواهد یافت بهتر آن است تا در همین جا بنا بنیاد از آنجا در ساعت آمده دوم رمضان بر سر پشته رسیدند چون همایون نگاه کرد
آن صحرا را از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند چه هم در آن وقت ملک ناصر بآنجا رسیده بود از انبوه مخالفان خوف و رعبی بر خاطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت است تا ملاقی فریقین در موضع دیگر اتفاق افتد
امیر چوپان گفت از این موضع برگشتن دلیل ضعف و بد دلی باشد خصمان چیره و دلیر شوند و پیش از آنکه قلب و جناح آراسته شود هر کس از مقام خود در حرکت آید و اگر بهم بر همی گیر باشند خود را از زمره ارباب ثبات
معاف و معذور کرده باشیم و نیز شب یکی است شاید که در ظلمت لیل از این ورطه جان بسلامت بیرون نتوان برد موافقت بجمع امرا رای او را پسندیده داشته گفتند نیست مقتضی عزم ثبات و اندیشه درست امیر چوپان آیه
و ما النصر الا من عند الله را نصب العین ضمیر ساخته با طائفه از ابطال رجال فرود آمده و میثاق و تیتی چند از امرای نصرت موکب بهم پیوستند قتلغ شاه نوین و مولای با دو تومان لشکر و طوق بزرگ بر سر پشته متوقف شدند
از آن طرف ملک ناصر بهیبت چو خورشید تابان بالا گشت و خروش و صدائی برآمد و دشت و لشکر آراسته بار فرزین فراوان ساز و اسباب بیکران بجوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال
و ذوات و جمال مادر لشکر اصطف دیگر ترتیب نهادند بیت ز گرد سواران هوا گشته میغ ¤ چو برق درخشنده پولاد تیغ ¤ همه صحرا آلی تن بتن دبال و سر پیکر و پیکر بی سر افتاده بود امیر چوپان چون شیر که در کله افتد
هر سوی تاختن ممالک قالب از سلطان روح می پرداخت تیر لو گوی حکم قضا و آفت از خطا نمیشد و تیتاق باتفاق گردان لشکر مردانگیها نمودند که اگر بالفرض رستم زال باز آمدی از راندن تیغ ایشان سپر دهشت
در روی کشیدی آخر الامر میسره ملک ناصر یکسر چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم که اکثر معدوم گشتند و لشکریان بأخذ غنایم مبادرت نمودند تیتاق که صاحب میسره بود باده غلام شده سلطان مصر از آنجا
اعلام داد و ملک ده هزار سوار بجانب میسره فرستاد و پیش از وصول ایشان از غلاق و طغاتیمور تو بهی طمل از کمال بی مددی گردان شده چوپان تیتاق بطرف میسره عنان گرانی مرده بهادرانه تیغ رانی کوششهای بلیغ
نمودند اما چون بعضی لشکر فراز بعضی مراد و مشغولی سپاه بار و لجام صفوف بهم برآمده بود و نظم ترتیبی نمانده هر چند چوپان تیتاق لشکریان را بر حرب تحریص نمودند هر ستیبان طعن نمودند مفید نیفتاد و چون کار از سعی و کوشش درگذ
تیتاق ترسا و کشو اباطائفه دیگر از اعیان لشکر در نتیجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و چوپان بسلامت نفس خویش با بقیه لشکر عنان تافت و در تخلیص سپاه و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل بساختن مشغول بود معینت
نمود که در عاجل شهر اصطلاع پادشاه آمده در سبل منهج ثواب تلافی گناه حضرت و چون امرا که در معرکه جولان مینمودند دستگیر شدند و چوپان جان بیرون برد بقیة لشکر آن شب یلدا صورت را در آن پشته رفیع بودند نظم
چو بربند سر از کوه گیتی فروز ¤ دو زلف شب تیره بگرفت روز ¤ از آن جا پدر تیر بیرون کشید ¤ بدندان لب ماه در خون کشید ¤ مصریان در جنگ چیره گشته در فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون سوار بر ساعد
کمر و میان شدند و از اطراف محاربت در پیوست و لشکر ایلخان حمله ایشان را باشتیا خود دفع میکردند تا آنکه امرا اشارت کرد که از تیارت انجامت را راه دهید مصریان چون باین مرده عمل نمودند و طرفی گشوده
گشت قتلغ شاه با طوق بزرگ و لشکر خود از بالای پشته فرود آمدند و مولای نیز از عقب او بشتافت آمده هر دو امیر باتفاق راه یلاد خویش در پیش گرفتند و جمعی کار از زیر شمشیر غلامان مینه میگریختند در شورستان
الآب مرج سفر آن راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسپ و سلاح بگل فرو رفتند خلاصه تقریر آنکه از سپاه ایلخان بجز کشتگان عرصه هیجا در آن ناحیه افتاده هر کس با بیست هزار اسپ در قبضه
تصرف مصریان در ملک مصر بدین قدر اکتفا نا کرده فرمود که اقوام اسیر دمشق بالشکر گران سه شبانه روز بصوب رحبه رفته منهزمان را تعاقب نمود و هر که را یافت رشته حیات او بر تافت

سلطان ابوسعید فتح مبین مخبر نماید با طراف فرستاد و اسیران لشکر ترک را امیر تاکو تالجی در میان مخاذ قلعه تنور سپاه عرب تعبیه نمود و آخر حال هر یک از اسب و سلاح موسوم تعیین نمود و بر جوانان ایشان استقا
افزود و چون حال مردانگی و فرزانگی تیتاق بها در که در رزم و بزم مسموع ملک ناصر رسانیده بودند باحضار او مثال داد و او را حاضر آورده استیلا کرد تنها زخم بر اعضا داشت ملک ناصر از تیتاق پرسید که
غازان خان سال تو را چه میداد که این همه جان سپاری به تقدیم رسانیدی جواب داد که مغول با پادشاه خود را بنده الیست که آزاد نشود و بر عرش خدای عالم را دانند و پرورش و نعمت خود را پس از بزرگی و رسم و بنیاد خدمت
نکنند و من اگر چه کمترین ملازمان غازان خان بودم بدولت او هیچ چیز مرا کم نبود و همچنین سلطان گفت تا سؤال کردند که جامه چه یک ساله سال چه میدهد گفت از دو نفار تا پنج نفار الحمد عجب آمد از آن نعمت
وصول موقوف حرب بر این نفر زیاده از پنجهزار لشکری را بار گیر ستوط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات و ادوات سفر در ماه جله برداشته آمده اند با وجود چنین در هیچ تشنیع که بر ایشان رفته اگر
بادطلان رسند و پیش از آنکه بندر قیاس گشاید بر یلیع صادر گردد که باز بیورش و دست در حرکت آیند بر مقتضی فرمان همان زمان روان کردند و مغنی چه بیچون چرا وکی در خاطر گذرانند سلطان معروکان دولت
قاهره بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را ظفر و فیروزی ترین نصرت همنشین ملپساه و ما را از هر طرف سوار و پیاده که مرکز رایات خانی نهاده بوده
تحمل انواع شدائد نموده بسیاری راز اعادی بیک برابر سکه از طعام یکدیگر بندگی خط دادند و بسیاری از امرا هده و هزاره که بواسطه حرکت نافرجام ابلق توسن ایام که مرکب اولیان مانند حوصله بخیلان تنگ
از حواشی ماندگان معرکه بر تیغ دختران ما و پیکر بادگیری مسیگرفتند گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار مراحل قطع میکردند کیتومان از لشکر پیاده به بغداد آمدند و نیز چند تومان در تجهیز مصالح و نفقات
انجماعت صرف نموده ایشان را روانه اردو گردانید و این بندگی حضرت موقعی تمام یافت بعد از اصابت عین الکمال پادشاه جهانیان را حوالی اوجان قریب تمام ساخت و امرا را در موقف بزه بازخواست
امیر چوپان عرض رسانید که قتلغشاه نوئین از اول تا آخر قدم در خطه مقاتله نهاد و لشکر را که در آب و آتش ما زخیال بودند هیچگونه مدد داد با الجمله چون منکه سرور لشکر بودم مسیر و معبران در هم شکسته اگر سپاه
امیر قتلغشاه بجرد لمعان اسلحه و صهیل اسپان امداد مینمودند تا تیغ را از زخم نشاندن چه رسد مهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من بنده با تنی چند از بهادران بکرات حملات
بردیم تا بدولت خسرو صاحبقران بقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص دادیم قتلغشاه گفت که چوپان هنگام رسیدن ما بمبارزت مبادرت نمود و من این معنی را انکار بودم چه گفته اند العجلة من عمل الشیطان
والتانی من الرحمن چون کار از دست تدبیر در گذشت صیانت ناموس موقوف بر آنکه در عهده اهتمام من بود و جهت دفع این تهمت و شفقت بر حال بقایای سپاه بر آن شدم که عنان کشیده داشتم و مضمون لاتلقوا بایدیکم
الی التهلکة را کار بسته بادشاه فرمان داد که جمیع امرا که بر سر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بکم و بیش چوب یاساق زدند و چند روز ایشان را بار ندادند و امیر چوپان با آنکه تشریف و خلعت
خاص فر ارساخت جهت تقویت اعادی نی فرمود که سر چوب بیند

ذکر وفات پادشاه عالیشان سلطان محمود غازان علیه شآبیب الغفران

بوفای دنیا و تر عقلا و جهلا تورست و معین
و جفای چرخ ستمگار کالشمس فی رابعة السماء عاقل و غافل روشن که ام گل از رسانید خسارت شگفت که بنیاد حادثات آن را برخاک ذلت برخیزد و برگردون در هستی کدام عقد بستند که بشارت سر انگشت اجل
از هم نگسیخت نظم در زمانه چو باد است و بید انجمن نه تاب از زخم گل بعزت کشد پس از رفتن در میان چمن نهفته را نجاک ذلت کشد غرض از تمهید این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی سر آغاز ضعف ذات
اشرف پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان روی یافت و انواع معالجه نافع بود زیرا اصناف ادویه فاسد را جمع چون باغ آثار ربیع نمود و شدت سرما مانند سپاه اعدا دولت قاهره انکسار پذیرفت رایات ملک
آیات بجانب ییلاق در حرکت آمد مرض روز بروز اشتداد میگرفت تا کار بجایی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان فانیکرد از پشت سمند گردون خرام ملالت زده نمود و احتیاج تقدیر که مراکب عالم اسباب
و مرکبات فلول بدو رام حکم اوست جنیبت محفه پیش کشیده مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد موید تا یید سبحانی کوچ می فرمود و تمامت خواتین و عشایر و عساکر با هستگی از عقب اردو حرکت میکردند و سید
کل حرکة سکون و غایة کل کائن ان لا یکون من یوما فیوما چون اندوه مسلمانان یاد میشد و قوت روز بروز سمت نقصان پذیرفت امارات ضعف طبیعت بظهور پیوست چون پادشاه یقین
دانست که کار نوع دیگر است و دامن مشیت در قبضه قضا و قدر نخست تیغ توکل قطع علایق کرد پس آنچه بر شرط وصیت که از شعار ارباب انتباه است بجای آورد و لاجرم خواتین با حشمت را که
محارم حریم حضرت بودند حاضر گردانید و باحضار امرا رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود نوئین اعظم قتلغشاه و چوپان بیگ با یدر و سونتای و پولاد و سلطان مولانا خواجه رشید الدین
سعد الدین و دیگر اعیان قاآن و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور الیقین دیده ام و در بین نزدیکی محقق و مقرر شد که از این منزل فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد تا این جمله نهایت برکا
ودار القرار رایه پیوست بحمد الله و المنة که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود بتایید یزدانی تقویت دین محمدی و رونق احکام اسلام تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و دفع
قوانین ظلم و سیاست و رفع مراسم ظلم و بدعت بقدر میسور سعی نمودیم و پیچو استقیم که دیگر آثار حسنه اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مساعدت ننمود و اجل مهلت نداد و آن آرزو با خود بردیم
تنبیه الا من خیر من عمل امید داریم که از مثوبات آن بی نصیب نمانیم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت مسلوک دارید و از مخالفت که عاقبت وخیم دارد احتراز و اجتناب واجب و لازم
شناسید و برادرم خدابنده را که مدت سه چهار سال است که بولایت عهد مقرر شده بحاکم واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نکشید و رعایا را به تکلیفات زیاده متعرض مشوید غازان خان امثال این سخنان
که مشتمل بود بر نصایح و مواعظ بسیار گفت و در حدود قزوین که سر حد منازل آخر تا بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائه نقد روح طبیعی بمجاری عروق و اعضا بانجام رسید و زبان
بکلمه توحید جاری کرده ودیعت حق تسلیم نمود و حمیه روز سه شنبه از عالم اصغر بر جهان است و بعد از تجهیز و تکفین بآیین شرع سید المرسلین ارکان دولت و اعیان قاآن حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف

و طوایف جامهای سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او که سوار رکاب بدل رکاب رخش او فرستاده بود روان گشتند و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیده ائمه و علما و صلحا و شیخ و شاب و ترک و تاجیک در لباس ماتم
با طوفان آب دیده تسکین نایرهٔ آتش جگرسوز را پذیره شدند و در مجمعی که نمودار سواد روز رستخیز بود بر وی نماز گزاردند و در گنبد عالی که خود ساخته بود دفن کردند و چون خبر این واقعهٔ هائله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات و از
قلزم تا ساحل عمان تمامی آفاق با جمله اشک ابر ماتم در نیل زدند در مآثر و مناقب آن پادشاه عاقل فاضل عادل و شرح حالات و ضبط مهمات کتابها گویاست و در نور سیاست و فراست و فصاحت بیان و طلاقت
لسان و علم و تحصیل خداترسی و رعیت پروری و اصحاب انشا فضیلت رسالها ساخته و مجلدات پرداخته و شمه‌ای از زکات فاضلا در ربع رشیدی که مسطور است و ذکر آن بر سبیل تفصیل سبب اقوام تمامیت

ذکر بعضی از تواریخ و وقایع که در هنگام مرض پادشاه جهان و بعد از وفات او در خراسان روی نمود چون خبر اشتداد مرض غازان خان در خراسان شیوع یافت مرقداق
بدین نظر که بواسطهٔ افعال ذمیمه پیش از اولجایتو سلطان که در آن هنگام بحکومت آن دیار موسوم بود خوفی تمام داشت از جادهٔ صواب انحراف نمود و محبت شاهزاده الافرنگ را در دل جای داد و
که او را دست افزار ایت و الا گرداند و در حین واقعهٔ ناگزیر غازان خان اسمعیل خان که از مخصوصان امیر سونج در خراسان ملازم اولجایتو سلطان بود بیکبار در رکاب آمده آهنگ آن نمود و بعد از
دوازده روز بار و در مده متوجه گردید اتفاقا در آن روز مرقداق و سایر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات مروق کشیده مست و مدهوش متفرق گشته بودند چون ملازمان پادشاه را از وصول
اسمعیل خان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس در آوردند اسمعیل تقبیل بساط جلالت نما قیام نموده صورت واقعه بعرض رسانید و زبان به تهنیت پادشاه کامران گشاده سلطان محمد خدابنده
خواست برسم تعزیت قیام نماید مولانا مانع شده گفت افشای این راز مصلحت نیست چه الافرنگ سر منازعت دارد و امیر مرقداق در خلاف با او اتفاق نموده سلطان رای تدبیر مولانا پسندیده افتاد و امیر
و امیر کرجی حسب الاشارت نموده مهم او به یک شمشیر منقطع رسانیدند و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلاث و سبعمائه اتفاق افتاد و عجب این است امر جاه و حکومت که تو هم شرکت دران کار رود خبر با فنا برادر را
نمیگردد از شخص فاضلی پرسیدند که یار بهتر یا برادر در جواب گفت که برادر باید که یار باشد و چون خاطر خطیر اولجایتو سلطان از مکر و نیرنگ الافرنگ فارغ گشت با امرا و نوئینان خوش و معتمدان این راز
در میان آورد که مدتی مدید است که آثار سوء اعتقاد در ناصیهٔ مرقداق مشاهده و معاینه میکردیم تا غایت بنا بر صلاح ملک مخفی میداشتیم اکنون وقت آنست که تیغ خورشید شعاع عرصهٔ زمین را
از سیاه گری او پاک گرداند امرا زمین عبودیت بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب تیره بر سر او رفته او را با اتباع و اشیاع عرضهٔ تیغ قهر گردانیم فرمود حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقهٔ خاطرها
و فردا بروز روشن کلبهٔ بدنش از فروغ شعلهٔ حیات تاریک باید ساخت و دقیقه‌ای آنکه امشب تا صباح مسلح شده در مقام انتباه باشند و روز دیگر بامداد مرقداق متوجه بارگاه کیوان نعمت فلک فرسا شده چون
بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده سلاح دید و بر وی ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم ضرری جانی است و بنا بر حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن هست بدگمانی عنان عزیمت خود پیچیده پادشاه شخصی از عقب
او فرستاده که خبر واقعه غازان خان رسیده و باید که مرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شرایط عزا تقدیم رسانیده آید چون نه بخت یاور بود و نه زندگانی باور دیگر در باره تیز بیرون میدمید
اولجایتو سلطان دیگری را که از عراق در همان لحظه رسیده بود و همان خبر موحش آورده و با مرقداق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد و مرقداق حال معلوم شده کسی نزد پادشاه ارسال کرده و التماس نموده که
میثاق در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید اولجایتو سلطان فرمود که اگر آید و اگر نیاید بوی التفات نخواهد رفت مرقداق مایوس گشته از سطوت پادشاه پناه بکوهی در راه بدر برده از آن کوه بالای دهد بار ره
و خود با انبوه عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود یافته و لشکریان پادشاه بوی رسیدند و چون کریمهٔ فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نصب العین
ضمیر اسمعیل بازگشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم کرد که هم اسمعیل او را همچنان قربان کند و خدمت مرقداق را هلاک ساخت و قهرمان قهر برادر و پسر او را نیز همان شربت چشانید
مرقداق پسر کوچک خود جهانگیر نام که از وی مانده بود بخدمت پادشاه فرستاد و گفت این کودک ثمرهٔ آن شجره و فرع آن اصل است اگر او را نیز بدانهٔ مهربان خاک سپارند شاید سلطان ترحم نموده جهانگیر را
بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی مرقداق را بمادر و پسر ارزانی داشت

ذکر نهضت اولجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان آذربایجان و جلوس او
بر تخت سلطنت برادر خود سلطان محمود غازان علیه الرحمة والغفران چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون خرگاه خطهٔ خراسان را از شایبهٔ کدورت مخالفان مصفی
ساخت بطالع سعد بخت همایون آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت برآمده عیال جهانگیری بجنبانید حسین بیگ و سونج و نوئین و الین قتلغ و مولانا و امیر ملی توشچی و دیگر امرا و اینیاقان رکاب
فلک فرسای با یک تومان لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی مراحل و قطع منازل خامس شهر ذی الحجه سنه ثلاث و سبعمائه علم ظفرپیکر در اوجان نزول اجلال فرمود پادشاه کامگار
رسوم تعزیت بجای آورده چند روز متعطل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلائق را آشهای عالی همتانه و صلات و تحیات داد و بعد از آن باتفاق علمای نجوم در پانزدهم شهر مذکور بطالعی
که سعود از اوتاد ناظر بودند و نحوس در زایل الاوتاد ساقط بر فراز تخت گوهرنگار عرش ابهت که مساعی بسمین کواکب مسمر بود خورشید مثال برآمده شاهزادگان هر جانب بسیار چون پروین گرد
سپهر کر بسته و خواتین گل رخسار بطلعت یمن مانند مهر و ماه بر کرسیها و مسندها نشسته نوئینان عظام و امرای کرام قتلغ شاه و چوپان و فولاد و حسین بیگ و سونج و قتلغ و مولانا دیلو و زوسیناسی
سلطان بی رسم بر عقود مجیر در مقام عبودیت چشم و گوش بر صدور موارد فرمان نهاده بیرون بارگاه اصناف لشکریان و اکثر مردمان صف صف زده چندانکه بر نظر باشد
بهم جا گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام را بر گردانیدند و مطربان آواز نوش بآسمان رسانیدند بعد از سه روز که عیش و سرور بنهایت انجامید رای صائب بر تدبیر امور ملکی

اندیگر امور مقدم نموده اسباب ملاهی و مناهی از دیار اسلام چون مهره نرد بر چیدند و نخست حکم شد که کافهٔ امرا و ارکان در تعظیم و تفخیم شرع محمدی و ترویج احکام احمدی سعی بلیغ نمایند و در مهم مملکت از یاسای غازان که تفصیل جزئیات و کلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان جهانبانان را بنور عدل و شمول رأفت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت مژده داده و قتلغشاه نوئین را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اعظم خواجه سعد الدین را در منصب سابق متمکن داشت و چون حال شمس منیه رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلال احوال میشود حکم شد تا امرا و باستقاقان و عمال بدستور معهود بمباشر اشتغال نموده باشند خوفی که بر اهل داشتند مغلوب آب و از این لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن عبودیت آمده زبان گشادند و مودات خزانه را با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام بر افشاندند و چون عقیده که سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله را در تلو کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیات ائمهٔ معصومین را در سکوکات نقش کردند و ضبط اوقات ممالک محروسه منظر اهتمام تمام تاج الدین آوجی یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستانند که حاصل آن را بموجب شرط واقف بمصرف مصرف رسانند و از اجه عشر که ولات و متصرفان سابق الگاغ از ملات شرع شریف میگرفته اند دست تصرف کشیده دارند اگر بالجمله حوالی از اوقاف وقوف حاصل نکنند باید تدارک مظالمها معلوم توقف جایز شمرند و در موقف خطاب و عتاب سلطانی موقوف مانند چون خاطر اشرف از تمهید یاساها کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان فرمود آن زمستان را بمیمنت ایام شدلی و خرمی بگذرانید و چون سر دخیل اختران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمده و مسافات طی نموده در دار السلطنه اوجان آفتاب رایت اشرف خویش نزول فرمود و در اوایل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادگان ماوراء النهر و ترکستان با چهار صد و سیزده سر اولاغ رسیدند در باب الفت و مصادقت سخنان امیر ازربایجان بر بنا ارتفع پادشاه جهانگیر چنگیزخان بمسامع عالیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از رحلت پادشاه ... مسلک ایشان بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشند راه مخالفت و نفاق مسدود ماند و ایلچیان با طویهای پادشاهانه بدان عهود و دیگر عهود دادو مجموع رعفضه الراکسل فرمود بالجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حدود شام تا کنار آموی ملاد از کران تا سر حد سیستان تا به کوه عرض و از آنجا تا آب تل و قبچاق و الان و روس و بقسین بلغار و از طرف ماوراء النهر ایش بالیغ و خانبالیغ و بلاد خطا و از خطهٔ خوارزم تا یورت یاتوه جانی که سم اسب تاتار از زمین آن غبار انگیخته بود همه بر یاتجدد عهود و داد منسلک شد و قوافل و رواحل بسهولت در آن حدود اتفاقاً ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اروغ چنگیزخان که تفصیل آن سبب تطویل میشود آمد و شد مینمایند ذکر عمارت سلطانیه که حسب الفرموده سلطان محمد خدابنده صورت پذیر شد در سنه اربع و سبعمائه شهر سلطانیه اولجایتو سلطان حلیست که قنقورالانگ شهری طرح افکنده چه پدر از غایت خوبی حیات خویش شروع کرده بود و در ایام حیات آن کار را تمام نتوانست رسانید و بعد از حکم فانی به بلده باقی کشید و چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و اساس قلعه آن را از سنگ تراشیده ساخته آماده گردانند و وجود عمارات و بنا اجناس ادوات و آلات آن بر متوجهات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابکدست که در فن خویش صنمار را در عرصه تخییل می آوردند و بمهر و نیرآبادی که معمار کره زمین جهت استعمار عرصهٔ خاک بر سر دیوار افلاک بر آمدی عمله عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بوقتی که پاشی آفتاب از عمود عیار معدل النهار متمایل گشتی علی سبیل التتابع بر سطح عزت نشسته ترازوی ادا و اجرت برابر روی احراز مثوبت بر دوش نهادی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاهی و دیگر بنایان خود نیز بودندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل عیال از برای توطن و تمدن بنا بر زمان واجب الاذعان بصوب روان گشتند و در اندک زمانی شهری در نهایت معموری ساخته پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود چنان بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسب میراندند و آن قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول هر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا بر آن خود عمارتی کردند و اولجایتو سلطان جهت مضجع خویش گنبدی با تمام رسانید و مسجد دار الضیافه و دار الشفا نیز احداث فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله منه و همچنین جهت خاص خود سرائی بزرگ ساخته و ایوانی در آن بر مثال ایوان کسری مرتفع گردانید و دیوانخانهٔ بزرگ که گنجایش دو هزار کس داشت از قوت بفعل آورد و آن را کریاس نام نهاد خندق قلعه را در عمق بپشت گاو و ماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفائی با جمیع مایحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ممالک نیز در آن شهر عماراتی عالی بنیاد نهادند تخصیص خواجه رشید الحق و الدین فضل الله که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و مبانی الرضا تعالی بر نفعت بسیار مدرسان و طلاب و اطبا را خوشنود گردانید و باشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت

ذکر بعضی از احوال سلاطین مصر

چون ذکر ملک ناصر شمه از سر گذشت او در این اوراق ثبت گشت و قلم مشکین رقم خواهد که تبذی از حالات او بعد از غلبه بر قتلغشاه نوئین و امرای ایلخانی سمت نگارش یابد و در جار واثق که بزرگان خرده بین سخنوران نگیرند که در تواریخ مذکور است که بعد از فتح قتلغشاه نوئین و امرا ناصر را از جهت کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر و جهان سایر مشهور گشت و لشکری و رعیت مطیع و مسخر و دولت و خزینه این دو عمارات مشهور و مسجع و معابه بچشم مدبر دگار و کارآمد چند گاهی خدمتش را از جهار بالش شکوهت سلطنت جدا ساخت بیت ما ز تو چشم براه ایام جدا کرد چشم ایام بگویم که جدا کرد تفصیل این جمال آنکه سیف الدین سالار حسام الدین بدرجاشنی گیر که سابقاً امرا کنت و حشمت و اختیار و اقتدار حشمت تقدم داشتند قصد ملک ناصر کرده پیش نهاد خاطر ساختند و سلطان را بر سرکار دشمنان آن بکار وقوف افتاده در بنیاد خرم گریخت و با هفتاد خروار خزینه زر نقد و جواهر و حرم و فرزند و صد و هفتاد تن از غلامان تیرانداز از قلعه قاهره بسبب آمده عازم حصار گرگ شد و آن قلعه ایست بری از فتنه همچون طبع عاقل و مصون از زخنه چون گردون اما الاسلطان با اتباع و اشیاع در آنجا مطمئن و متمکن گشت و قاهره بدست دشمنان مقهور بازگذاشت از جهت اطمینان خاطر امداد دولت قاهره در صحبت رسول

سنخان این محضر مرقوم بشهادت اعیان مسجل بسجل قیدات و مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و افتراق مخدره سلطنت سلوک مسالک ان تحریر و نسک و ترند معتبر فرستاد و سالار و برجاشنی گیر نیز امرا را بزینت العصر
با تشه عادت و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و امرا و کافه عساکر را احضار کرده محضر را بدیشان خواندند و در باب تعیین پادشاه مشورت فرمودند و اقبت راها تراگرفت بر سلطنت جاشنی گیر اد اتفاق
نشاندند ملقب بملک مظفر گشت و سالار که منشا فتنه و صاحب اختیار بود و علی قبچاق از منصب نیابت داد اما خود صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و جاشنی گیر قتال السبع از ممالک انفع
جمال الدین مع صلی علاء الدین بهاء الدین نور معار الدین بغدادی را باسی کس از سرداران و لشکر نصرت شکن بجدد حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بجمال الدین اغوش افرم داد و قبچاق را الحاد و اسفر ایجاب
حلب را بتیمور النجیب طرابلس ارسال نمود و با هر یک لشکر فراخور ایشان نامزد فرمود و همچنین امرا دیگر را بدیگر ولایات فرستاد اما از طرف ملک ناصر عاطر جاشنی گیر دغدغه و دهشت و خوف بمرتبه رسید که
در بند و ناکوب که معهود سلاطین مصر بود سوار شده ببرطرف کرد و در اثنا این اوقات امرا ماضی بکرات رسول پیش ملک ناصر فرستاده اعلام کرد که چون سلطان بعد از عزل و انتزاع اختیار خود با تفاق
طوائف امم ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم بر قاعده مستمر در محافظت ثغور و رعایت جمهور از تکالیف اعاده جهاد و نشر عدل و داد و کرامی و امتیاز بمیدان تسلیم کن سلطنتی بسیار از حرا امر سلطان
مصلحت ندارا جهت تجهیز عساکر و اتفاق او بیج احتیاج تمام بدان است همچنین حسب وصیت لغو نظام که هر یک روز معرکه صف در ربا مدار دفتر لشکر را جز ارنده در ملازمت سلطان بصری برد بلکه الحال
انکه معدود چند که از عهده ضروریات چنین از نزد تفقضی توانند کرد نگاهدارند و دیگران را به فرستند چه شیران بیشه هیجا را در حجرات موقوف داشتن امری منتفی خرد و دو دنبایه باید ملک ناصر جواب فرستاد که مجرد
چیزی که از خزانه معدا است در جهت معاش انجانب بلازمان متعین عشر عشیر مال موروث نیست که در مصر گذاشته ام تا بدیگر معاش خزائن مکتسب بیت المال چه سد آن از آن جمع و دولت بسیار رود هر آینه بهر قدر از آن
وجه کفاف یوزه بایه کرد و طلب و جی از غلامان که بلازمت ما انصاف دبی از ریست چه امروز زیاده از ده هزار بنده و بنده زاده ملک اشرفی و منصوری و ناصری انواع عصیان و کفران نام و نشان خود
نهاده اند در مصر منتظر فرمان مخالفان دولت ایستاده و چشم و گوش بر اشارت ایشان نهاده و ما بر سبیل اختیار یا اضطرار دل از جماعت برداشته ایم و وجود ایشان را عدم انگاشته و دیگر بعد عالم در صدد
انتقال و انقلاب است طبیعت روزگار در مقام جزا و مکافات ملک مظفر وارکان دولت را آن لایق ترکه از هر چه میان ما و سلطنت و امارت از غنیمت شمار روز دولت بگنج قناعت پیر مملقف
گردانند و چون بر این قضیه چند ماه بگذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری را در نهان و آشکارا گشتن گرفت و در تسلیم دادن ما منکوتمور را از ایالت انشریه که پیاده شیر شکار بود بر مهم قصد
ملک مظفر بگریخت و عزیمت خدمت ملک ناصر کرده مقاربان انحال دو کس دیگر از سرداران بسبب ردگی خاطر منکوتمور ملحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشته سلطان مقدم ایشان را باعزاز و اکرام
تلقی نمود اما چون توقی بر اخلاص آن جماعت نداشت از خصمان نه ایشان اتابلعه راه ندادند و بعد از آنکه منکوتمور بمصر رفت در خفیه بعضی از امرا و سرداران فرستاد و باطاعت و موافقت ملک ناصر
دعوت فرمود و همه را دران باب با ثبات پاک فرزانه برشته سیم ۹ فرزند و ماه و وفا هید و مهر تعالی شانه سوگند داد و چون منکوتمور سازان کار فارغ شد بجانب شام رفت امرا حاجب جلال الدین مره از امرا
دمشق چون بها در اس خاص ما بر راس این خطیر در سلک اتفاق ملک ناصر منخرط گردانید و صحیفه ماضیه را نزد سلطان برد ملک ناصر آن را فاتحه فتوحات و خاتمه نکبات شناخته نظام کار دولت بتفریع
دشمنان و تالیف دوستان پرداختند و این سخن از افواه افتاده بعقاید و اهواء نسبت بجاشنی گیر سمت اختلال پذیرفت و سنقر صاحب حلب است که قتال السبع و جمال الدین مع صلی و علاء الدین نغداد و بیر
در دولت خواهی ملک ناصر با خود متفق گردانید ایشان را بهمین ابا دو انتاج نمودند آن جماعت جهت مصلحت خویش عزیمت دمشق کردند ملک ناصر را از این حرکت خبر شده جمعی را بجز در سر راه ایشان
فرستاد تا انچه داشتند بغنیمت گرفته نزد او بردند منکوتمور و طایفه دیگر از اعیان که جاشنی گیر رو گردان شده بملک ناصر پیوسته بودند و او را بدان داشتند که از قلعه بیرون آید تا دو هوا خواهان که هوس
ملازمت دارند امیدوار شده بشرف پابوس مشرف شوند و سلطان این رای را مستحسن نموده از قلعه بشیب آمد و موضع ضراع المحیم اقبال ساخت و رسولی نزد جمال الدین افرم والی دمشق فرستاد
التماس نمود که آن را بدان ولایت راه دهند تا مرمت حال لشکریان بجای آورد و دفع معاندان دولت را وجه همت سازد و افرم بدان معنی همداستان نشد و در جواب گفت که سلطان باید که بتخت
دار الملک مصر از وجود مخالفان پردازد که ما خود سهل الموخذیم از همین استبعادی تمام بر ضمیر ملک استیلا یافته از آن منزل برفور کوچ کرد و بقلعه فرستاد مراد و مقربان سلطان را از آن تعجیل
سرزنش و توبیخ نموده عرضه داشتند که امرا مصر و حکام شام که حرف و لا و هوا سلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سربازی و جان نشانی آمده اند چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعله ارادت
ایشان منطفی شده و اختلال بامور که تا غایت ساخته و پرداخته راه یابد سلطان جواب داد که در این کار سکون و تانی بر عجلت و تمنی مرجح است و از این خروج ناگاه مراجعت بجای اکنکه مقصود شما است و توقف
بر عقاید موافق و منافق بسهولت دست دهد اگر اراده ازلی متعلق بان شده که تخت و افسر بما رسد البته تعجیل در ادراک مطلوب و تاخیر در نیل مقصود زیاده و نقصانی صورت نه بندد شما بعروه توکل معتصم باشید
که نا سر منتصر بسبب منصور جوانه شده و در انقضای عیت انحال امرا چون بیگ تیمور و ایبک شامی و میر قربان از ترکان که موم با حشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و بپایه سریر همای آسای ملک ناصر
استقلال منیه و ندند فضاه باحشمت مبانی اخلاص ایشان را بایمان غلاظ موکد میگردانیدند و ارکان دولت هر فوجی را که بپایه سریر اعلا میرسانیدند از فاداران از روی نیاز هفت جا پیشانی انقیاد
بر خاک انکسار نهاده زمین بوسی کردند و مراسم عهود دیگر باره تجدید میساختند و جمال الدین افرم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن السبع و دیگر سرداران که از هوا خواهان ملک مظفر جاشنی
گیر بود عنان بجانب مصر بر تافت و ملک ناصر از قلعه بلبلق بیمن تا ج با سپاهی منکاثر بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسید در قصر ملک ظاهر نزول کرد مقاربان انحال حکام

قرابلیں و حلب بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر بلند اختر با سپاهیان اختر زیر برج قمر با استقبال آن حشم فرمود و خواص سپاه در قتلق بیگ غیره و چند تن از سرداران سپاه که با بشارت آن قوم در موضع
حوران خیمه اقامت بمطلب گردانیده بودند چون طبقات امم و طوائف بنی آدم را متوجه رکاب سلطان دیدند در آن سپاه که در آنجا بودند هر یک از ایشان به زبان گذرانیدند که من بگی با ترک
خلق برانند و بعد از استیمان طلب میثاق و پیمان بنقل طلیل شهر باری التجا جستند و در دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمائه از دمشق عزیمت مصر نمود و با ابهت و عظمتی که زبان از تعریف آن قاصر است
آن کلال پیچیده او از گره نامی و غلغله کوس و درای گوش گردون کر گشته و از انبوهی لشکریان کثرت پوشش میان پشت گاو زمین جسیم گرفت سپاه مانند کوه سدین با تیغ و نیزه و خنجر و زوبین نهضت
زوبین رشک سماک رامح و سیاه کیند سعد ذابح و در ملازمت رکاب همایون آن شهید که چیان جهان پناه صد جنیبت با زین های مرصع و زر و زینت بسیار و پیشکش برد و سلطان مقدمه ایشان پیش ملک مظفر فرستاد
و العفو و اغماض نمود و جاشنی گیر در جواب گفت ه گوشم که بنگریدند آنجا که در قضیه مخالفین صاحب بر خود مشورت کرده حسب الامر سالار پنجاه خزانه برداشت و با چهارصد غلام خاص
براه سعید سودان شد و بعد از غیبت ملک مظفر بشارت موکب منصور ناصری قاهره آرایش نموده و ساحت ایوان و باغ جنان ساختند و سلطان عید فطر در قاهره نزول فرمود و در همان شب
بالا قلعه رفت و روز دیگر چون سماط عید مبسوط گشت با طالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از بادشاه با سپاهیان عیش و سرور و شرب خمور مشغول شدند و چون رایات ملکی بر پشته بود
از مداومت اوملالت افزود و ملک ناصر در زمان قرار جاشنی گیر قراسنقور و سنکو تیمور را با سپاه شام فرستاده بود تا با بیبرس و خلیل به محافظت نمایند و راه بر ایشان شد او مسدود گردانند و جاشنی گیر
و غلامان خاص موضع جاده با کیسه نهفته بسکیش که اسلحه از خود نکشیده بودند در آن حمله سلاح ها گشادند و شب تا روز سر از خواب غفلت بر نداشتند روز دیگر که دست تقدیر برق خورشید معلا برداشت
قراسنقور و سنکو تیمور رسیدند و ایشان لشکری در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه و ابروی خود بکار آوردند جاشنی گیر مانع شده فی الحال او را گرفته بند کردند و سوال او را در
طراز اورد سلطان منشور حکومت دمشق بنام قراسنقور فرستاد و حکم فرمود که خدمتش جاشنی گیر را مصاحب لشکر ساخته بپایه سریر اعلی آورند و خود متوجه دمشق گردد و قراسنقور بموجب ... عمل نموده
و چون جاشنی گیر بمجلس همایون رسید سر خجالت در پیش افگنده انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر با او خطاب کرد که ای حمیت با آنکه من ترا از حضیض ... باوج رفعت امارت رسانیدم از برد
در حق چگونه خصمت یافتی که این همه ایادی و نعم را بکفران مقابل کردی جاشنی گیر زبان لال و عبارات با کلال در جواب سوال گفت که سالار مرا برین حرکات ناهموار باعث شد و معروض آمد سلطان را گفت
... که ... جاشنی گیر را نه قتل بکنیم و نه حبس اما بنا بر محافظت بنیه سلطنت و دولت او را میل باید کشید چه دید که نعمت منعم نه بیند نابینا به نوری که بموجب هدایت نگردد نابینا
اول جاشنی گیر ... نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان با امرا گفت من خصمت گشتن او نمیدهم شما دانید و جاشنی گیر را امرا بنا بر ملتمس بزه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان سالار
... غارت و تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید بادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود و بر وفق ملتمس عاقبت فرمود که او را ... انجا متاع قناعت بر خسار زرد
... و عیال روان شد معروض داشتند که صد خروار از زر و همراه ادست سلطان فرمود که ده خروار نقره دیگر کفایت باشد انچه ازین قدر زیاده تسلیم بیت المال کنند و چون
... زمیان بر ... مالک محروسه بنام ... تقسیم نمود جمال الدین اقوش الافرم بعضی از ولایات شام نامزد کرد و آقوش الافرم به بغداد رسید و قبوقای او را ... از عقب آن گشت
داور اگرفته در قلعه ... محبوس گردانید سر خود را با تیغ و کفن پیش سلطان آمده در باره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی بخش و اگر جلادی بکش لئن کنت سلطانا فهب الذنب و عف عن الجانی وان
کنت جلادا فخذ السیف و اقتل ملک ناصر ترحم فرموده جان او را بخشید اما حکم فرمود که بقیه عمر دیگر سلاح نه بندد و جز برد از گوش سوار نشود زین ابلق تیز رو میدان ... کس که بیاد گشت ...
مراد ملک ... سکن ... ساخت و تمهید اسباب اعتراف بر دهشت اقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند مسعود ماثر که وضع ترتیب حکایات که گاهی که
اشتباهی رسید ... چنین گفت که چون در این اوراق حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف تا ملک منصور الفلاان المشهور بالفی بسبیل اجمال در عرصه بیان آمده در نظر تابعت
و چنان نمود که قضایا این طبقه تا هنگام انتقال دولت ملک ناصر سمت گذارش یابد و این سخن پسندیده افتاد چون جهت تقدیم که لائق سیاق تاریخ است فوت شده جمال نسخ حکایات در
خود نمانده بنوعی جرم در ذیل حکایات ملک ... از وقایع زمان ایشان کلمه چند تحریر کرده کلک بیان گشته می شود ذکر تتمه احوال ملوک مصر حمله اخبار و نقله آثار آورده اند که ملک منصور سیف الدین
چون سن ... سال سلطنت کرد داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید پسرش ملک اشرف که دولتمندی صاحب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن گشت و در اظهار آیات مناقب و مفاخر
نوعی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات روزگار پایدار نموده هم در اوایل تقلد سلطنت همت عالی نهمت را بر استخلاص طرابلس از ... فرنگ مصروف داشت و در اندک زمانی آن بلده را
مسخر گردانیده بسیاری از کفره فجره را به دوزخ فرستاد فلم اللعنة و لهم سوء الدار و اساس القلعه منهدم و منعدم ساخت و برکنار نهر شهری نو بنا نهاد و آن را طرابلس موسوم کرد و بمساکن اهل اسلام گشت
و چون از این فرصت ... نمود داعیه تسخیر عکه از خاطرش سر بر زد و آن حصاری بود رفیع و قلعه منیع از سالها در ... خزائن عالم و از مکاید چرخ بر ایام مسلم ... آن ... بیابان
راسی و نصف دیگر کنار ساحل راسخ که قوت ... وقت عبور از آن خندق کثرت ... و بر تخته سنگهای عظیم با ... برافراشته بودند ... آهن ... سه هزار ... برآن نشانده ...
از دو بیست هزار کافر ... در آنجا مجتمع بود ساوس شیطانی و هواجس نفسانی از تیغ ملک اشرف لشکری ترتیب داد که افواج آن از امواج بحار بیشتر بود از آنجمله سیزده هزار ممالیک خاص ... زنده ...

و سیف و سنان اختصاص داشتند بادشاه حرب با لشکر گران قرب مسالک تقدیم نموده بپایان پیموده بظاهر عکه رسیدند محمود لشکریان در میمنه مقام نعت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق پران گشت در ایام
محاصره روزی از ملاعین یکی از مسلمانان که محبوس داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند و اجزای آن بیچاره هم در فضا رهو کالعهن المنفوش متلاشی شد از مشاهده آن حالت دود غیرت
بر استخفاف و جسارت از باب جسارت نائره خشم و غضب ملک اشرف بر افروخت و بموکدات ایمان شداد مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و آب تیغ آتش قهر در ایشان نزند عنان
از جنگ نپیچد و دست از محاربه باز ندارد و بعد از آن حکم فرمود تا برج و باره را نقابان حادث آمین چند موضع بحفر نقب مشغول شده مانند مار در مسام زمین راه بریدن گرفتند و از زیر خندق
گذشته ستون در شیب برج و باره نصب کردند و همچنین فرمان داد تا بعد ورود لشکریان تو بره ای ریگ بیاورند هر کس هر توبره و چون شماره رفت دویست هزار توبره بنظر حساب آمد و یکبار آن ها را
در خندق ریختند و برج و زوایای آن را بخاک و خاشاک بینباشتند و بعضی از خندق ها زمین یکسان شده راه آمد و شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش در ستونها زدند برج ها منهدم شده با زمین
عباده سجود در آمدند کفره حکم جزین ماهی دیدند که مضطر بگشتند و مصریان از اطراف جوانب ناگهان بشهر درریختند و جمعی فرنگی که از برای چنان روز سفائن مرتب داشته بودند در کشتیها نشسته
از دیار بگریختند و قریب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شده کشتگان از حساب افزون بود و چندان نقود و جواهر و امتعه بدست مسلمانان آمد که از تعداد و محاسبه هم خارج افتاد و قریب ده هزار نفر از اهل اسلام که
در مجلس آن نور و ضیا و نسیم محبور و محبوس بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال آن را نیز که در صورت متخیله پادشاهانه سابق نگذشته بود بر بسیط وجود رسانیده و فتح آن در سنه
شهور سته تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و در همان سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعة الروم و بیروت و صور و صیدا و دیگر قلاع آن دیار نموده قلعه نشینان که قوم تاتار این فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر در شهر که مسلمانان سالها گریه میکردند
و مواضع اصحاب عبادات و صوامع ارباب عبادات گشت چون آن نار سعی مشکور او در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت دولت
خویش اظهار کرد مفصل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نایب و مشیری داشت بیدره نام و پادشاه پیوسته بلفظ عم او را خطاب میکرد و لا لکن عم النفس بود و آن نادره ترتیب اهل ملک
نسبت بافتن و قصدی در خاطر داعیه باد او از ده امیر که مقدم ایشان لاچین بود بر کفران نعمت همداستان شدند و امرا از غدر تجربه بیدره انتها زور فرصت نموده در وقتیکه سلطان مصر بجانب تنوار از اغتشاش با سه چهار تن
غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره نخست تیغ سیر انگشت اسلم گرفته سلطان را قلم کرد تا در غدر و بی وفائی کنار علی علم گشت و لاچین تا تمام مهم او را با تمام رسانید و چون ملک اشرف در قفس قالب
در طهران آمده بیدره باتفاق ارکان دولت ملک ناصر به جای برادر بر تخت مملکت نشاند خود در رتق و فتق و حل و عقد و کشاد امور جمهور علی الانفراد شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف
از تحکمات او ملول گشته لاچین را که بفرط شهامت شجاعت از امثال اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او آغاز مخالفت کرده در مهم محاربه انجامید کتبوقا بیدره را در حرب از زین منزل ابادان
مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق و مکنت کامکاری نهاد گویند که این کتبوقا کودکی بود که او را شامیان در زمانی که با کتبوقا نوئین جنگ کرده غالب گشتند با سیر گرفتند و در شهور سنه خمس و تسعین
و ستمائه بعهد این کتبوقا در مصر غلای عظیم روی نمود چنانچه صد و بیست هزار نفر از مخمصه و صناع بنابر عدم قوت بقوت الا معدوم گشتند و بعد از دو سال که کتبوقا سلطنت راند اشراف ملک و اعیان مصر و عرب
مملکت را بلاچین عقد بستند و چون در امارت دست نشان کتبوقا بود از قصدی مانند شهباز دیده بر دوخت تا به دمشق رفت و از آنجا بجهت التجا از قلاع حوران کشیده مدة الحیات آنجا در تحت تصرف
او ماند و لاچین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تقیید اوامر سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور بظهور رسانید و فی الواقع هیبت شوکت مغفور و بأس سیاستی نا محصور داشت از بیم باس
ضوابط ملک داری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خوست تا سپس منتخلص گردانده و مضافات ممالک مصر تا بدو الطرف را از طغات بیباک از سر پاک سازد و بابن داعیه لشکری بر نصب و فرستاد و نیز
خویش نیز از عقب متوجه گشته و در آن بقاع قلاع مشحون بمال و ذخایر مسخر گردانید مدت دو سال با خر نکشیده بود که رسول جبار دو جوه افراد عصابه عصیان بی بیشانی بی آزرمی بستند و لاچین را از میان
برداشته ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت بنشاندند ذکر بیاسا رسیدن خواجه سعد الدین صاحب دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علیشاه جیلان
در وزارت با خواجه رشید الدین طبیب چون خواجه سعد الدین صاحب دیوان ملاحظه از نواب جرایه را باز داشت که بر جمعی از امرا و خواجه رشید الحق والدین تقریر کنند و سر رشته انقیاد در کف کفایت سید تاج الدین آوجی نهاد
و فرمان واجب الاتباع نفاذ یافت که ایشان را در موقف یرغو حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرائم خواجه سعد الدین را با نواب بیاسا رسانیدند و صدر محوش را نصدیر مانی زر کار از توقیر مطعون مماثل التزام نموده بودند خانه
آنجماعت و سعد خونم طلب یوان آمد و اسباب و املاک ایشان مجموع در گشت و امرا عظام در حضور قاضی القضاة ممالک مشار الیه و سلطنت سید تاج الدین آوجی را که افعال اعمال او بر بطلان نسبتش دال بود بر غوغای
جمعی اشتباه بر کرسی ایشان جد او بوده نیز زیاده از سیصد هزار دینار از مال سادات و دیگر طوایف بغضب و تسلط گرفته بود و قصد مکارم ملوکان پیوسته اتلاف نفوس و تهییج غبار فتن میکرد تفصیل آن
موجب تطویل میشد سر در داشت بحکم واجب الاطاعت او را با دو پسر او بسادات مشهد مقدس سپردند تا استیفاء حقوق خویش کرده مکافات او در کنار ش نهند سادات مشار الیه او را فاتحه سعادت شمرده بر کنار
شط او را بضربات متوالی بقتل آوردند چنانچه از سیادت در آن مراد ستن مجروح گشتند و آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا بفلک اعلا رسید اهل سنت و جماعت فنا او را مستلزم بقای ملک و ملت
دانسته و بعد و سپاس او را که تمره شجره خبیثه بود از عقب پدر بسر داران کرد و امیر محمد نیز گرد و زیر الدین کیمیاگر را که خواجه سعید الدین فضل الله تبهت تقصیر متهم گردانیده بودند بیاسا رسانیده و سید عماد الدین
را که در اتفاق با خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از جانش بخشیدند و حیات بخش را میل کشیدند و وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از نشحات خامه گوهر بارش تاریخ

معالی تازه و سیرا [illegible] بود و در خلوت انجمن مستشار و مؤتمن حضرت سلطان گشت و از بهترین نسخ و تحریر و نقش و جلا بهره بود تصنیفاتش که مشتمل بر تاویلات قرآنی و اصول اجوبه متفرقه و اخبار و آثار خلاصه مکارم
و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقالیم سبعه و غیر ذلک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاسای سلطانی در بستان عمر امکانات باغبان آن [illegible] وجود نهالی چند که برگ و بار سلطنت بالا کشیده بود در معرض
منقطع اصل گردانید به جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک را کفایت کند در حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بزبان گوهر نثار سلطانی جاری شد که خلعت وزارت جز بر قامت سعد ملّی
شاه [illegible] صاحب [illegible] خواجه رشید الدین [illegible] و تحسین [illegible] حکم قضا [illegible] یافت که علی شاه جیلان [illegible] خواجه رشید [illegible] امور [illegible]
شریک کند و خواجه علی شاه پادشاه [illegible] مقربان ایلخان [illegible] داد و در آن [illegible] حشمت [illegible] طلب [illegible] انسی [illegible] که [illegible] بیست [illegible] انتقال
در آن تعبیه [illegible] غلام مشتری طلعت [illegible] خلعتها [illegible] زرنگار [illegible] تعیین عنایت [illegible] پادشاه مخصوص
و هر دو وزیر صاحب تدبیر باتفاق یکدیگر به تحصیل مال و تنظیم احوال لشکری و رعیت [illegible] مشغول شدند و ممالک محروسه [illegible] نضارت یافت ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا و نوئینان
را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بآنجانب از عقب ایشان [illegible] سلطان [illegible] چنگیزخان [illegible] ایران [illegible]
و نشیبهای [illegible] ممالک گیلان [illegible] حکومت [illegible] لشکر [illegible]
سپاه [illegible] دور [illegible] بردن مناسب [illegible] گیلان [illegible] ایشان [illegible] نخست [illegible] بلا [illegible] دعوت
اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو المطلوب والا لشکر [illegible] در گیلانات حکام متعدد بودند اما امیره دباج از همه معظم تر [illegible] سلطان [illegible] فرستاده [illegible] طلب
و امیر [illegible] متوجه [illegible] همایون گشت و چون [illegible] رسید پادشاه [illegible] امیره دباج [illegible] لوازم [illegible]
ایشان تنگ آمده و چند روز [illegible] از خدمت بارگاه تخلف جسته [illegible] گشت ناگاه [illegible] شاه از آن معنی خبردار شده [illegible] گیلان
مصمم گردانید و یکی از امرای سلطانی [illegible] الدین [illegible] گیلان [illegible] آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب [illegible] گیلان [illegible]
مشتمل بر [illegible] شهرت [illegible] امیری با سپاه [illegible] گیلان [illegible] معمور [illegible] پادشاه [illegible]
بدانجانب [illegible] پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید [illegible] از بندگان [illegible] مأمور [illegible] کفایت کند پادشاه این سخن را
بسمع رضا اصغا نمود و چون عساکر اطراف مجتمع گشتند سلطان [illegible] امیر چوپان از راه اردبیل [illegible] گیلان [illegible] امیر قتلغشاه از راه [illegible] متوجه [illegible] طغان
و امیر مومن [illegible] و آینده [illegible] سلطان [illegible] سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت [illegible] چوپان [illegible]
رفت و اطراف و نواحی [illegible] تاراج کرد [illegible] پادشاه در لاهیجان [illegible] ملحق گشت امیر قتلغشاه چون [illegible] رسید [illegible] شرف الدین [illegible]
بخدمت مبادرت نمود و قتلغشاه از احوال گیلانات [illegible] جنگل آن [illegible] شرف الدین [illegible] امیر [illegible] گیلان [illegible]
و مهابت لشکر پادشاه [illegible] گیلانیان [illegible] این مهم [illegible] تسخیر [illegible] امیر قتلغشاه چون [illegible] شوکت خویش مغرور شده بود
این سخن موافق مزاج او نیفتاده [illegible] امیر فولاد [illegible] سپاه نصرت شعار [illegible] گیلان سر [illegible] پریشان گرفته
بجنگ مشغول میشدند [illegible] امیر [illegible] امیر [illegible] فولاد [illegible]
نموده [illegible] امیر قتلغشاه [illegible] لشکر [illegible] گیلانیان
[illegible] اگر [illegible] فولاد [illegible] صلح [illegible] چون [illegible] قضای الهی [illegible] قتلغشاه [illegible] فولاد [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] بجنگ [illegible] گیلانیان [illegible] باتفاق [illegible] امیرزاده [illegible] هزیمت نهاد
و اکثر لشکریان [illegible] گشتند و چون [illegible] قتلغشاه رسید [illegible] لشکر [illegible] امیر قتلغشاه [illegible] مردم خود [illegible]
تا دیگران [illegible] دست [illegible] زخم تیری [illegible] زمین [illegible] فرار [illegible] گیلانیان
آمد امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین چون بحدود گیلان رسیدند [illegible] آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمد [illegible] گردانید [illegible]
و چون اولجایتو سلطان از سلطانیه حرکت [illegible] لاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آنجا فرستاده پیغام داد که اگر [illegible] محافظت [illegible] مملکت [illegible] استقلال
[illegible] لاهیجان [illegible] پادشاه [illegible] این سفر اختیار کند [illegible]

می فرستاد از مقدم میر تخمه همت چه جهت که سلطان خجسته فرجام در بحر گرد و بیم و بیم و بهر که کمترین بندهٔ از سپاه به فرمان سیدی بدین جایگاه + زسر پا کرد نهی در زبان هبر پادشاه آمدی گمان باشد
وا فرستاده آن نیکمرد و درگاه سلطان بگذراگرده چون پایهٔ سریر اعلی رسید بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص یافته الجایتو سلطان بالاهبهان آن سپیده نامهٔ جلیلهٔ التخصیص گذارد و خبر قتل امیر قرلغ شاه
بسمع شریف رسیده بغایت غمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیلی بکر را بالاکرده دیگر ازو مرد را شهر از نامدار به انتقام روان فرموده و ایشان به شب و روز از حرکت نیاسوده تا مخالفان رسیدند از فرمن آن سپاه نامدار گشتند
عظیم رفت و سپاه در کار حاضر آمده بعد از تقدیم مشورت در موضع حسین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول بر استمداد متوجه اردوی پادشاه بازگشت و چون صورت واقعه معروض افتاد نائرهٔ غضب
شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را بمدد فرستاده و ایشان چون بمدد قوم رسیدند جنگی نموده که دلاوران نشان نمیدادند و امیر سونج جرأت و جلادت گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا
بتیشه مشغول شدند و خود از اسپ فرود آمده با سپاه دیگر بنیاد طریق محاربه قرار دادند و لشکریان گیلان اگر چه تا رسید بالسیف به بیشه و جنگل نهادند و بعد از این فتح مبین امرا مشغول شدند و قوم تولم
غارت کرده بایشتن و پادشاه فرمان داد تا بسیر تولیت پناه و طایفهٔ از اعیان سپاه که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف به غو حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمیعی که جرم ایشان ثابت شد بیاسا رسانیدند
و مرتبهٔ ایشان بیایا بق رسانیدند و امیر تولیت پناه از منصب خویش معزول شده منصب او علاوه امیر چوپان گشت ذکر فرستادن الجایتو سلطان امیر دانشمند بهادر را به شهر هرات و گرفتار
شدن او و بعضی آفات و بلیات چون الجایتو سلطان مسند جهانبانی را بوجود خویش آرایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالم پناه گشتند و سید آنکه در زمان
دولت غازان خان ملازمت الجایتو سلطان میکرد ملک فخر الدین و حشتی در میان آمده بود چنانچه رنجیده گشته بود ملک پا در دامن استغنا کشیده بدرگاه پادشاه نرفت و برسم خدمت تهنیت قیام
ننمود روزی سلطان مهر گشت که ملک فخر الدین کروی متابع گشته و خلق هرات تیز با حسن بهادر زنده و اکنون که بکرت ایلی زمام امور جهانبانی در قبضهٔ اقتدار ما نهاده سر بدرگاه ما نهاده بلطف
بیکران و عنایت بی پایان ما ملتجی شده حالا اکنون ضمیر خاطر خطیر آنست که امرای لشکر شکن بهادران شیرشکن شمشیر زن که آیات ایام محنت یگانه کرم و سر روزگار چشیده باشند با لشکر بهرات روند و ملک فخر الدین
را نکو در آن به درگاه ما رسانند و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت و شجاعت در گیتی معروف است و شهرت داشت او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه دار السلطنه هرات
شده و بعد از طی منازل به نیشابور رسید گرامی نامه را از اقربای خود در مقدمه روان کرد و وصیت کرد که بهانه و محافظت کن و بیعت را نه نمت ده هزار و تحفه نرساند کرامی چون بهرات رسید همچنین اپیش ملک
فرستاد و پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این پیام بموجب فرمان معسکر همایون خواهد شد و در کل امور ظاهرا و معاونت نماید و عذر نخواهد داشت ملک فخر الدین ز دوست و راست گفت
به ملکش تحفه ایلچیان گرامی تقریر کنید بطور خواهد پیوست و فرستادگان را اعزاز و نوازش نموده بدلنوشتی تمام بازگردانید آنگاه با استعداد آلات حرب و ادات طعن و ضرب مشغول شد و دیگر گرامی نامهٔ دیگر
ملک فخر الدین رفته ملک شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورده و حیات پادشاهانه تقدیم رسانید و ابعاد در روز ملک فخر الدین را وداع نموده متوجه بادغیس شد ولیکن چند روز امیر دانشمند به حوالی هرات در آمده
از مقربان خود و طوالک بلاد همه جامع را نزد ملک فرستاد ملخص سفارت آنکه حکم واجب الاذعان الجایتو سلطان نفاذ پیوست که ملک فخر الدین لشکر و انعام بسیار در هم بر دو بر خصم و خواف را
که بهرات آمده و متوطن گشته رخصت دهد تا بمساکن خود روند و حاصل سه ساله هرات را از منعا و داد و غیر ملک بمعال و کار کنان من جواب گوید والا موجب هیجان قهر و غضب گشته ملک را از دست تصرف
ملک انتزاع نمایم فرستادگان چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخر الدین در غضب رفته گفت که دعای من بدانشمند بهادر برسانید و بگوئید که زیاده از حق القدوم که متعین است انسانیت و مروت است از این دیار
توقع نتوان داشت و اگر امیر خواهد که بتوفیق توسل در این مملکت دخل کند و مال و اطاعت و متابعت خویش منسوب گرداند هیچ چه میسر نخواهد شد و همه تا از جملهٔ محالات و ممتنعات است ملوک بلاد همه جامع
برگشته جواب ملک را بسمع امیر رسانیدند و امیر دانشمند بهادر از استماع این حدیث آتش غضب در نهاد او برافروخت و چند روز بهرات مانده استقرار قلعه کالیون را میسر کردان روان کرده در توجه ملک که سرداران آن موضع در تعجیل مبالغه تمام نموده باشند
تا آن حکام آن ولایت با لشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هرات که بر رخصت ملک فخر الدین به نیشابور رفته بود در هنگام رسیدن امیر دانشمند بآن بلده
علیه اختیار ادراج ملازمت او پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بر محاربهٔ ملک و محاصرهٔ شهر ترغیب و تحریص نمود و میگفت که هرات را آسان میتوان گرفت بشرطی که راه بهار اختیار
مضبوط سازند که هیچکس خورد و نشی بشهر نتواند برد و بتعلیم مولانا قاضی ستدین امیر دانشمند و سواران طرق نگاه داشت که هیچ آفریده لشهر نتوانست رفت و چون وقت زرع غله بود و ذخیره کهن تمام شده بود
و نو هنوز نرسیده در هرات عسرتی پیدا شد و خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخر الدین ابواب خزائن و خزائنی که آبا و اجداد او بسالهای دراز فراهم آورده بودند بگشاد و بر وجوه حشم و طبقات خدم خویش صرف فرمود
و هر یک از ایشان را احوال بصلات و عواطف نواخت تا دلهای ایشان بر متابعت او قرار گرفت همه از حرب و اغب طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر بعزم شبخون بیرون رفته بسیاری از سپاه دانشمند را
بقتل آوردند و چون مدت دوازده روز بدین نسق بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخر الدین سابقهٔ عداوتی نبوده و طالب ریختن خون
مسلمانان نیستم اگر امروز فرمان الجایتو سلطان را دگرگون کنم فردا در معرض هلاک و تلف آیم اگر ملک بجهت حفظ ناموس شهریاری چند روز به امان کوه رود و یکی از فرزندان
بقائم مقامی خویش نصب کند از مروت بعید نباشد و من آب را مورم که در کنار آب مقیم شوم و هیچ طمع آن شهر نیست و شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند از این نوع کلمات بحث انگیز مصالح
آمیز بسمع ملک فخر الدین رسانید در جواب گفت که از دم هر که نیکو خواه مسلمانان است و بهره ای بشارت آن جناب بشنود از آن در نگذرم شیخ قطب الدین گفت که صلاح در صلح است و خیر

و حوالی در قبول نصیحت مردم این شهر بنابر قلت ذخیره مائل مصالحه اند و باید که این چند روز نکودریان را که مخالفت ایشان طاعت و علت آن جماعت عبادت است بیرون شهر فرستی و خود بقلعه امان کوه بعضی از کلهر روی
و چون این سپاه پراگنده شوند آتش فتنه و عداوت منطفی گردد باز بشهر مراجعت نما ملک گفت که نقشی بر دیوار است شاید که درباره قلعه جمعی ازو لیین نشینند و چون متوجه آن جانب شوم مرا بگیرند و بدست
آورد شیخ قطب الدین معروض داشت که از ابنای اقارب امیر دانشمند هر کدام که ملک گوید بر ضمانت بگرو بفرستد ملک فخر الدین گفت که از پسران دانشمند بهادر لاغری بقلعه اسکلچه آید و طغای در شهر بود که فرزند دیگر او
در شهر باشد و من چون بقلعه رسم لاغری را باز فرستم بر آنچه مقرر کردند دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین و شمس الدین با جمیع امیر دانشمند رسانیدند امیر خوشدل گشت چه در محاصره شهر محافظت لشکر خوف
شبخون پریشان خاطر و مشوش ضمیر بود و بعد از آن رؤسا و ملوک اطراف را احضار فرمود کیفیت التماس ایشان را بیان نمود و ملک جلال الدین فراهی و ملک نیالتکین و ملک قطب الدین اسفزاری
و طایفه دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده لاغری و طغای را بدست غوریان مردان بی وی بگذاری که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رود فتنها متولد شود که تسلی آن متعذر نگردد جماعت دیگر گفتند که
مصلحت در مصالحه است چون از نزد ملک شمس الدین … کتاب مشتمل بر … امیر در دل آید امیر دانشمند بهادر … رسانیده فرمود تا مولانا وجیه الدین … عهدنامه نویسد و از زبان امیر دانشمند
بر آن نهج در قلم آورد رباعی بدان خدای که در … بزرگی او … وزیر شاه و گدا + بدان خدای که در ملک لایزالی او + قدیم و زنده و سلطان است خالق اشیا + بالله العظیم قسم بالله العظیم
بخدای آسمان و زمین … چون ملک الاسلام فخر الدین … دانشمند بهادر هیچ
نوع … امیر دانشمند و تمامت امرا
و ملوک اسامی خود را در آن ثبت فرمودند شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید ملک فی الحال وثیقه بخط خویش بدین عبارت نوشت رباعی بذات خداوند و جان
محمد + بتعظیم اسلام و اجلال ایمان + بباقی … + که … چون از زبان سلامت بقلعه امان کوه
امیرزاده لاغری را باز گردانم … امیر دانشمند … و اگر این … تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب
و عقاب شوم و خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را با امیر دانشمند رسانید امیر … لاغری با دو کس از اکابر مصحوب ملک با امان کوه رود و طغای … گفت که در شهر طریق نیکنامی
مسلوک دار … نوازش و اعمال … رعیت … دل … چون این بلده … مصادره … بگیرم
و طایفه را که مستوجب قتل شده باشند هلاک سازیم و طغای با معدودی چند بهرات در آمد ملک فخر الدین قلعه را بجلال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران … بود سپرده گفت که ای محمد حسب
مصلحت ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم خواهم بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه مهمل نگذاری و از نیک و بد رعایا و امور شهر غافل نباشی … آن روز از کس مبینا که دانشمند بهادر
بمکر و حیله خود بدام آورد و بحرب زبانی و بکلمات رنگین تو را فریب دهد و حصار را بگیرد که هر چند با تحصار ساکنین قلعه کسان فرستد … اختلاط او اجتناب نما و گوئی
که یا مطیع و منقاد امیر هم لیکن بسبب … که بالطلاق و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهم و اگر طمعی کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه خرخوار رخت چند بدهد
و کیسه … ترک رسم خدمت پیش او فرستی و بعد از آنکه … ساکنان قلعه را چون تاج الدین … محمد سکه و لقمان یحیی و شیخ زاده علی سیستانی پیش خود خواند و
محمد را خلعت پوشانیده گفت باتفاق … تابع امر و نهی محمد سام باشید و در جمیع امور رجوع بدو نمایید و از شهریان شاه اسمعیل و از غوریان بهرام کند و سر راه مقرر کرد که با دویست نفر ملازم
محمد سام باشند آنگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام داده گفت هر که از حکم تو سر بپیچد با این تیغ آبدار آتش فعل سر آن خاکسار را بباد بر داده محمد سام … در این امر خطیر بقدر میسور سعی
خواهم نمود و بعد از آن ملک هزار جوشن و تیر و کمان بمردم حصار قسمت فرمود و با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری توجه بامان کوه نهاد و چون ثلث شب بگذشت بقلعه در آمده نزول
فرمود و روز دیگر مولانا امیر دانشمند را با نجاح مطالب و اسعاف مآرب باز گردانیده پیغام داد که بزرگ عالم … امیر بزرگ دانشمند مخفی نماند که با سخن خود رسیده ام و برادرزاده لاغری را با حصول امانی بخدمت
فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا فرمایند و با مردم هرات زندگانی بوجه صواب سداد کنند و از جاده محبت و طریق وفا تجاوز جایز نفرمایند و چون لاغری بدست بوس پدر رسید … دریافت
امیر دانشمند عازم شهر شده فرمود تا بر زین در دمیده کوس حربی زدند و … رایات … برافراشته بعظمت و شوکت تمام سوار گشت و از کهدستان کوچ کرده بدروازه خویش رسید …
خاک بیزد بلندی و تندی بار … برج دیده متحیر شد و مولانا وجیه الدین نسفی پیش رانده گفت ای امیر روشن ضمیر باده طغیان … غوریان … چهار دیوار است اکنون مصلحت
در آنست که تخریب بسیاری بارو شهر نموده آید و محافظت دروازها را بملازمان خویش رجوع کرده شود امیر دانشمند بجمیع ابرید مولانا آن مهم با تمام رسانیده فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر شهر پادشاه
عادل اولجایتو سلطان است و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است باید که رعایا هیچ دغدغه بخود راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نمایند و بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند
بغیر لطف و احسان چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم هرات از استماع این حدیث خوشدل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند بهادر پیش جلال الدین محمد سام پیام فرستاد که بخدمت من مبادرت
نمای و از موجب فرمان تجاوز منمای محمد سام در جواب سخنان جنگ آمیز و وحشت انگیز گفت چون آن کلمات بسمع امیر رسید در غضب شده سوگند یاد کرد که اگر … موافق تقدیر

یزدانی افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد و بر خود لاغری طغای و ملوک اطراف چون ملک تکین و ملک قطب الدین مجموع مقام رون لشکر و وجوه و اعیان را به طلب داشته
گفت میخواهم که هم درآن روز بمحاصره قلعه اشتغال نمایند تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین و شهاب الدین گفت مصلحت در آن است که این حصار بی جنگ و خون ریختن بدست امیر دانشمند
بخواهد آمد گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با بعضی
از متعینان باردوی همایون فرستم تا معتمدان بشهادت ایشان باشند و معروض گردانند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ جهانگشای فرموده شهر را تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورده و
این خبر برسد البته چنان است که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چه این بار بی اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد اما آوازه حصانت قلعه آفاق را فرا گرفته
تمام دارد و بیک بار پادشاه عامل از لاغری خواهد پرسید که ملک قلعه را تسلیم نمود یا فی الکنون مناسب چنان می نماید که ملک نامه بمحمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بیست تن از معتمدان بقلعه گذارد
تا کیفیت حال براستی معروض گرداند و سخن او دروغ نشود و این صورت خود بعید است که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد زبان هیچکس از ملازمان پادشاه بقلعه راه نداد
دانشمند بهادر این سخن را پسندیده شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با طوطاک برادر یکی از تواجیان خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خدمتش این التماس بر زبان آورد با خواجه گفت که من در
هدایت میدانستم که این ترک بدکیش بعهد و پیمان خویش وفا نکند شیخ الاسلام زبان نصیحت گشاده گفت این چنین گرامی را نمیکنند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود و طوطاک با دیگری گفت
که ای ملک امیر بر میثاق خود است امان میخواهیم که سخن لاغری در مجلس پیوند سلطان برطبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر در این قضیه بر صلاح ملک است ملک فخر الدین گفت که آنچه امیر
میگوید محض صدق و عین صواب است اما از آن می اندیشم که بوسوسه ابلیس پر تلبیس دانشمند بهادر از جاده صواب منحرف گشته قصد دم حصار کند و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت آمده
فتنه برانگیزد و نایبکه تلافی آن در حیز امکان نباشد چه جماعت مردم جلد و مفتن باشند بتخصیص محمد سام که در سر دارد و از ان غور نبع شهر و شورست طوطاک بلاگفت امید مخلصان حقیقی انکه امری که
مستلزم صلاح حال بلاد و عباد باشد از ملک توقع است بجز تعلل آید و آنچه بهبود مسلمانان باشد بوجه نماید بدره سخن انکه خواجه قطب الدین چشتی و طوطاک ملک را بلا تغییر التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک بمحمد سام رقعه
در قلم آورده مضمون انکه پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خویش بدین حصار خواهد آمد باید که دانستر صاحب بعضی تا بر بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمند نگاه
دارد نوشته ملک در باب ایت که خواجه قطب الدین بمحمد سام رسانید خدمتش بجواب گفت که آنچه ولی نعمت من گفته تنفیذ برسانم چون امیر تشیم فرماید خدمتکاری بجا آورم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار
بیرون آمده دانشمند را از مطاوعت محمد سام خبر داد و مقربان امیر مبتهج گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست ما افتاد امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در حصار چند سپاهی باشد
شیخ گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه هجری اند که هر یک هنگام نبرد با شیر خونین پنجه در پنجه اندازند و مولانا وجیه الدین فرمود که در این ولایت پانصد غوری بوده که چهار صد کس از ایشان
بخدمت ملک بقلعه اسکلچه رفتند و جمعی که اینجا مانده اند اکثر ساز و سلاح ندارند و من تخمین نموده که با محمد سام زیاده از سی کس صاحب سلیقه نیست شیخ قطب الدین روی بامیر دانشمند آورده گفت که الوا نیست
آن بحصار میرود که فتنه انگیز و باید که از سر این درگذرد چه محمد سام و یلدوز و لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابوالفتح جماعتی اند بس بیباک و مفتن و از آن می اندیشم که چشم زخمی بملازمان امیر رسد این سخن با طبل
گرد و دنیا موسی واصل شود دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ آن روز مباد که من نقض عهد نموده آورم و بنیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت بجمال الدین محمد سام و کسان ملک بد اندیشیم
و در خفیه با فرزند خود و غلام لاغری قرار داد که شما با الکیش ید که تربت و مترصد باشید و چشم و گوش بمن دارید هر گاه که من در حصار کمان خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام را با اتباع او دستگیر کنید ایشان گفتند
بالسمع و الطاعه و امیر سوار شده انجام رفت و مبرز نشسته متوجه سفر آخرت شده بیرون آمد هندوی منجم را که دم از رمال میزد فرمود که رملی بزن و ببین که رفتن ما بدین حصار مصلحت هست یا نه هندو رملی
کشیده گفت اولی آنکه عزیمت توجه بحصار منفسخ گردد چه از اشکال که متوجه دولت آید پیوند است که خون آید و چنین که تعلق بذی دارد و در غایت نحوست دانشمند از این سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین
گفت که ای امیر سخن این رمال پریشان روزگار مردار که باری تعالی علم غیب بایشان نداده اما مشاهده کرده ایم که اکثر منجمان در زمان میگویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود بدلایل شرعی مؤکد گردانید و معتقدان
امیر دانشمند خرم شده و برفتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری را با بیست کس از پیش فرستاده و از عقب او کاجوی را با ده نفر روانه گردانیده فرمود که منکوی که از زمره فرزندان ملک بود در پی ایشان روان گشت
و چون امیرزاده لاغری بحصار رسید جمال الدین محمد سام به بشاشت تمام باستقبال شتافت با عزاز و احترام تمام او را بخرگاه ملک فخر الدین فرود آورده در یکساعت قریب شصت کس از دلاوران امیر دانشمند
در حصار حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا ساخته لاغری کاسه پیش داشت ما جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه از مجلس بیرون می رفت و انواع اطعمه و اصناف میوه با خود
می آورد و ترکان او را انسیت دند در این اثنا کاجوی نیم مست از خرگاه بیرون آمده نظر باطراف جوانب حصار می افگند ناگاه دید که چهار کس از بازاران غور با سلاح تمام در پس دیوار نشسته اند
دهشتی بر وی استیلا یافته بازگشت با محمد سام گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی را دیدم که مسلح بودند مگر ایشان را در کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام گفت حاش لله بدانند نسبت بشما این گونه
شما باندیشیم و چماق بدست گرفته مبادرت بجماعت کرده ایشان با ده نفر دیگر از حصار بیرون رفتند خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند از قلعه اخراج نموده از جمعی
مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون ساعتی بگذشت دانشمند با صد و هشتاد کس از مردان کارزار دیگران درگاه بحصار در آمده بنا بر آنکه جمال الدین محمد سام گفته بود که هیچکس از اتراک با سلاح بقلعه

مبنای پیشان نزد ملوز بر قبا پوشیده و خنجر و کارد و تیغ و تیر کیسه ده بود و چون دانشمند بهادر به حصار نشاند محمد سام و دیگر شرایط خدمت زمین بوس بجای آورد دانشمند از سر غضب روی بازکشید و گفت
تو بکدام ساز و قدرت و مکنت از ملازمت من تقاعد نمودی و تا غایت بدرگاه من نیامدی یکی که تو با همه عظمت و جلالت از فرمان من تمرد جست برلیغ بادشاه جهان اولجایتو سلطان بجای آورد تا نمودی فرمان
واجب الاذعان را ملازم شمرد و قلعه بااین حصین تار یک محبوس بچه از خوف تیر در نهاده در این جا بدیوار خزیدی و خود را در سلک بندگان پادشاه گیتی ستان منخرط گردانیدی اگر خواهی که سلیم آیی تیغ آبدار را از روزگار
تو بر آورند و این قلعه با خاک یکسان سازند محمد سام گفت بزرگ امیر عادل پوشیده نماند که بنده از شمایل ستوده خداوندگار با تیغ است که به لوامر و نواهی مخدوم قیام نمایم و از فرمان ولی نعمت خود تجاوز ننموده
حانث نشوم و سبب تاخیر در امر آن بود که از شیر فرت پای بوس آن شد که ملک بنده را سوگند داده بود که بیعت او از قلعه بیرون نیایم و بجد تمام آفریده نزد مصغر بر محمد سام مقبول امیر افتاده امیر پیش خواند و عذر او قبول کرده گفت
که تو از الغیر زند قبول کردم و در قم عفو بر جرایم تو کشیدم و جرأت و جسارت تو نابود انگاشتم محمد سام لوازم خشوع و خضوع مجدد گردانیده از امیر دانشمند با میان صحن سواره بر آمد و از آنجا فرود آمده بر کید است بحال ملاقات
و جمال الدین محمد دیگر دست گرامی طغای بوقا که هر سه ان و تا زاده و هپلوان آمده بود و بر لیغ آورده که سرداران شکیبایان هرات باشند و از کشته شدن محمد سام با سر هنگان غور و مبارکان سیستان متغیر گردید بود و دانشمند بهادر
را لو قتی که نزدیک بپارگاه رسید هلاک ساختند و چون امیر سر برهنه بالا رفت تاج الدین یلدز پیش آمده دست او را بوسه داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش بیا و دامن اسب باش تا بپارگاه ملک فخر الدین رسیم
یلدز گفت راه نزدیک است و همه روشن و مساحه حصار آن باشد که قدم پیش نهم امیر نخندید و گام بر داشت یلدز گریبان او به یک دست گرفت و بدست دیگر گرزی بر سر او زد و ابو بکر سدید که از خواص ملک بود از بام
در بالا کرد و دانشمند بهادر بانجا رسیده بود کمین گشاد و شمشیری بگردن فرود آورده سر او را در صحن حصار انداخت دانشمندیان چون جمال الدین هنر جلو و شکوه و تمام دیگری از بعلی نوکر شاه قایا نه به عی نظم در هم کرانجال
شنیع مشاهده کردند باز پس گشته خواستند که از حصار بیرون آیند لیکن ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود دیدند اشتند مجدد از اینجا روپهلوانان سیستان ماننده گرگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند در پی ایشان
نهادند و در یک لحظه به تیر و خنجر و اسلحه دیگر مجموع دانشمندیان را بر عرصه هلاک و تیغ بلا افکندند و صحن حصار از خون آن کشتگان رنگین آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دروازه بود آواز بر کشید که القوم ستمکار
بیباک چه فتنه است که می انگیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل نمایید از خدای عز و جل بترسید مردم هرات را در ورطه رنج و عنا مبندازید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس سخن او را التفات ننمود
لا عری سه نفران مجلس هم از خرگاه بیرون آمده اکثر ها نجات نشستند و بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند و غوریان به قصد ایشان روان شده بجماعت خود ابریز انداختند غناق
اطلاع دانشمندیان هم شکسته هر زده و عوریه بخندق در آمده هر کرا رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که حرمهای امیر دانشمند که بعضا به برده بود غارت و تاراج کردند و حصاریان شیرین خاتون سالکه
زوجه دانشمند بهادر بود در تلبیس ثیاب ها می البلبین و با متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لالی لولو حلی و جواهر اسباب قیمتی بدست غوریان افتاد که عشر آن در متخیله ایشان نیافته بود در آن زمان
ملک نیا لتگین و طوغان ... بلاد لطافه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر در فیل نزد حصار بودند از ایشان هیچکس از حال اطلاع پیدا نکرده بود تا پیاده از پیادگان سیستان آشنای ملک نیا لتگین بود در پیل نزد بدو آمد
آن وضع از او پرسیدند که یکجا امیر و جوانب خداوند جمال الدین محمد سام در صحبت همی بنلان روزا زره در ایستاده جار سالکه باز کردند او بیرون آمده نیا لتگین گفت خیر است که چنین شتاب بیرون می گفت اینشاء الله تعالی
خیر باشد پرسید که امیر دانشمند بهادر از طوی ... فارغ شده یا نه جواب داد که امیر دانشمند همان طعمه خورد که تو سوز بیک خورده بود نیا لتگین که این سخن شنید دو حیرت بدماغ او راه یافت فی الحال سوار شده با ملوک
بلا متوجه دروازه فیروز آباد گشت و بمقدار صد مرد با ایشان بودند چون بدانجا رسیدند در وازه را مقفل دیدند یکی از ملازمان نیا لتگین قفل را بضرب تبرزین بشکست و آن جماعت از اسلاف بیرون رفتند القصه چون محمد سام و
پهلوانان و سرهنگان سیستان از قتل ترکان به پرداختند از آن طبقه جمعی بر بام حصار و بروج آن بر آمده ندا در دادند که ای مردم هرات در وازه را بر بندید که ما بتوفیق باری سبحانه و تعالی و یمن دولت ملک معظم فخر الدین
دانشمند بهادر و اتباع او را بقتل رسانیدیم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند و جمال الدین محمد سام با پهلوانان غور و سیستان از حصار بیرون تاخته شمشیر انتقام آخته هر کرا
یافت از ترکان بقتل آورد و از چاشت تا پیشین آن روز در شهر هرات تردد یافته اهل شهر را شجاعت خود ظاهر گشت و بعد از صلوات ظهر محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند و یکی از افاضل تاریخ
این واقعه عظمی و بلیه کبری گوید رباعی در سال هفصد و شش در صفر شهر هرات * بحکم لم یزل کردگار بی مانند + دست بد قضا از کف محمد سام * کشید جام شهادت امیر دانشمند * و چون خبر این واقعه به امیر دانشمند
بسمع ملک فخر الدین رسید بحسب ظاهر بر کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش او گشاده و با قتل بهتج و شادمان گشت چه از دشمنی آن خان قوی این سلطان خاطر شد مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نمود
مضمون آنکه با تو یکی کرا این حرکت و جسارت از تو ظاهر شد می بایست که در محافظت شهر رعایت جهد مبذول داری و در این باب به مردم معتمد کار دان مجاری والبته بظهور این فتنه را ایمن مدار الا کی
و گرامی که دانشمند بهادر را بقتل آورده ای دست کوتوال زندگانی مرا از حصار ربان کوتاه کند من از بیم جان با آن امر عظیم اقدام نمودم و از مبارزان امان کوه صد کس را باساز و سلاح بهرات فرستاد تا در حمایت محمد سام باشند و آنرا فرموده او بیچ وجه عدول نجویند و چون خبر قتل دانشمند و اتباع به سمع همایون سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشم او افروخته گشت امیر یساول را که بامارت خراسان تعیین
فرموده حکم کرد که ای پسر امیر دانشمند بوجای که در سر حد فرنگ و رسوم مقیم بود بهرات رود و از کشتگان پدر خود انتقام کشد

ذکر محاصره بوجای دار السلطنه هرات را بفرمان بادشاه اسلام اولجایتو سلطان ملقب و مشهور بسلطان محمد خدابنده و قتل جمال الدین محمد سام بسعی امیر یساول حاکم خراسان بوجای

پسر امیر دانشمند بهادر حسب الفرموده شهریار جهانبان عازم خراسان شده بعد از قطع مفاوز و مسالک بطوس رسید برادر طوغان که با بقیه سپاه امیر دانشمند در آن نواحی بسر برد

باد پیوست و باتفاق روان شده ظاهر بلده طیبه هرات را معسکر ساختند و بوجای ایلچی با نان کوه پیش ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طائفه از برادران و اقربای و اعیان امرا
و لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا بمردم هرات نامه بنویس که او را با سائر خونیان بما سپارند و هرچه گرفته اند از اموال و اسلحه بازپس دهند تا آتش فتنه فرو نشیند
و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخر الدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را بقتل امیر دانشمند امر نفرموده ام و میان کار را منی هم تنها
نبوده ام و او از بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بزبان من مردم شهر نمیتوانم که او را گرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار ده هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان
سپاه در خون دانشمند سهیم و شریک اند چون این سخن بملک بوجای رسید در غضب شده فرمود که ملک فخر الدین سر از حکم پادشاه پیچیده الجماعت را بر آن داشت که پدر مرا بقتل آوردند اکنون میگوید که من
از این واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری تعالی نصرت دیاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکلجه را خراب و ویران سازم و چندان از ساکنان این دیار بکشم که صدای ایشان بعالم العیوب رسد و بتیغ جاهی مرا مجاهده
و محاربه قرار داده مسرعان با سفزار و فراه و سجستان و غرجستان و تولک و غیر ذلک فرستاده مجموع حکام ولاة و بلدان و قصبات را طلبداشت و صناع و محترفه و اهل سوداد و معامله را از اطراف فراهم آورده در مدت
تا سیصد دکان در جنوب شهر مرتب گردانید و در مدت چهل روز ملک نیالتگین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عمره و رکن الدین زادانی و اهالی و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس بمدد
سی هزار مرد در ظل رایت بوجای مجتمع گشتند و استادان را هر که از صدود فرنگ با خود آورده بود بنا فرمود تا بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام نیز بکار حرب آماده شده در غره شعبان سنه ست و سبع مایه
بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده ایستاده و مبارزان غوری و سجزی و بلوچ و خلج موازی هزار و هفتصد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده
داد جدال و قتال دادند تا آنکه نائره آتش حرب بین سئوال افروخته بود و چون فتح بسهولت میسر نگشت و جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند از شهر برخاسته نواحی پل پالان لشکرگاه ساخت و گفت
در این اوان جنگ مصلحت نیست تدبیر منحصر در آنست که مداخل و مخارج هرات را ضبط کنیم تا هیچکس نتواند از شهر بیرون رود لاجرم بالضروره محصوران از قلت غله و خوردنی در کاهش روزه کافی افتند و چون قوت ایشان
رو در انعدام نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیده امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر هشیار بمحافظت طرق قیام نمایند و راه آمد و شد بر آینده و رونده مسدود گشت با وجود سعی حشر از بها
در این اثنا هر شب جمعی از شهر بیرون آمده و بهار پایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می یافتند میراندند در خلال این احوال ملک فخر الدین نقض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر
بمحمد سام رسید با خواص خود گفت که افشای این راز نباید کرد که مردم شهر دل شکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند فرمود تا از زبان ملک فخر الدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روز عارضه روی نموده الحمد
کران نعمت بصحت متبدل شد اکنون باید که اکابر و اهالی هرات خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و هم در این نزدیکی برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری مستعد حرب بمدد
میرسند و هم در آن شب جمعی از آن قلعه آمده خبر فوت ملک را بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر استقراری اسفزاری سلاح دار ملک فخر الدین با ردوی بوجای رفته صورت واقعه را پیش او تقریر کرد و بوجای مستبشر و شادمان
گشته پهلوان را بعنایات بیکران سرفراز ساخت و آن روز را با امرا و نواب بعشرت و شرب خمر بسر برد و شب بپایان رسانیده روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمد و هر دو گروه در حوالی
پل بیکدیگر رسیدند و تنور حرب گرم گشته از جانبین خلقی کشته و جمعی مجروح گشتند و در آن معرکه مظفر اسفزاری بزاری از دحات ملک فخر الدین سؤال گفت که ای غوریان نابکار ملک شما فوت شده دست از کار باز دارید
که امیر بوجای در مقام عفو و عنایت است لقمان غوری که بر برج حصار شمغان بود آواز برکشید که ای اسفزاری ناکس این سخن دروغ است زیرا که دیروز نوشته بخط ملک رسید اگر خدای تعالی توفیق ارزانی
دارد سر از بدنت تو برگیرم و چون بوجای آواز لقمان شنید پرسید که چه میگوید گفتند تکذیب اسفزاری میکند و میگوید که ملک فخر الدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات
کرده یا در ضمن این خبر حیله بجا آورده یافته مظفر گفت من آنجا بودم که درگذشت و در حضور من دفنش کردند بوجای از این سخن مستبشر گشته و در تتبع سخن میگفتند که ملک فخر الدین از خلق اعراض نموده
در قلعه خیسار ساکن شده بعبادت مشغول است القصه در آن روز من الفلق الی الغسق جنگ قائم و دلها بهم طبلها در ناله و کرنای در رغفان و عامل اجل در عمل و زمین و زمان متحیر بوده چهار روز هر دو فریق بدین
طریق حرب نمودند و در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان و دلیران سپاه را به جنگ مأمور گردانید و هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای پیاده شد و سائر امرا و اعیان با او موافقت
کردند و غوریان را منهزم گردانیده بکنار خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون آمده مخالفان را مقدار دو تیر پرتاب باز پس نشاندند و هفت هشت نوبت حملات متعاقب یکدیگر
مصمم شدند و در هر طرف جمعی کثیر قتیل و جریح گشتند و مدت محاصره امتداد یافت و در این اثنا پهلوان بار احمد نسبت محمد سام غدری اندیشیده بقتل رسید مفصل این مجمل آنکه در شهر هرات
شخصی بود که او را بار احمد میگفتند و این بار احمد را مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنه هرات بود و در اوائل حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون در آن فن بدرجه
کمال رسید ملازم ملک فخر الدین شد و بمرور ایام رتبه او در تزاید بود تا بمرتبه خانی ترقی نموده ترتیبی تمام یافت چنانچه در خلا و ملا از ملک مفارقت ننمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک
او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و ترتیب بدولت کس از اهل جرأت و جلادت در تابین او بودند و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانیده در هرات زمام دولت
در دست استبداد و استقلال زد نائره حسد و حقد در باطن پهلوان بار احمد اشتعال یافت و با منسوبگان ملک فخر الدین محمود نهاد و بتکبر تزویر کرکنت و شوکت و تبع داشت اساس محبت
استوار گردانیده ایشان را سوزے بوثاق خویش برده گفت اندیشه در ضمیر دارم که اگر مردان با من هر دو معاونت خواهید نمود با فتحاد میان شما ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کردند بار احمد گفت

محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شده از قتل دانشمند بهادر بخار نخوت و پندار در دماغ خود راه داده کسانیکه بر جمیع صفات پسندیده برادر رجحان دارند تفوق میجوید و خود را از ایشان در مراتب رفیع تر میشمارد اکنون
مکنون ضمیر آنست که او را از میان بر داشته شهر حصار را تصرف خویش آوریم نیکپی تیزگر گفت که توابع محمد بسیار است ما را با فوجی اندک یکمن که این مهم تمشیت پذیرد و جان و مال ما در معرض تلف آید و
متعلقان و منتسبان ما پایمال حوادث گردند درین باب فکری بصواب باید کرد رباعی بخندید ازو گفت او پهلوان * بدو گفت کای در روشن روان * مرا نیز مرد و سپهدار هست * و لاین رد و بوم
کسی یار هست * و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند که ازین اندیشه در نگذرند و فردا هنگام بار کار محمد سام را با تمام رسانند و پیمان را با یمان موکد گردانیدند محمود فهاد و نیکپی تیزگر هر یک بجای
خود رفتند و پهلوان یار احمد شب تا روز در آن فکر بسر برده علی الصباح یاران خود را طلب داشت و مجموع را بصلات و عطایا خوشدل گردانید و چون از بخشش فارغ شد خبر رسید که محمد سام در بخات
جواب داد که در میدان حصار است استفسار نمود که چه مقدار مرد در پیش او باشند گفتند زیاده بر ده نفر پیش او نیست یار احمد ازین خبر مستبشر گشته بر فور پای در رکاب آورده بخانه محمود فهاد رفته گفت
که بشتاب بمیدان محمد سام و آن هر دو خون گرفته با صد و پنجاه مرد بمیدان حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام مشاهده یار احمد گشت با محمود فهاد گفت مصلحت چنان می نماید که هم درین میدان کار او
با تمام رسانیم که یاران او اندک اند محمود فهاد گفت تاج الدین و ابو الفتح و سائر سرهنگان در قلعه اند اگر او درین موضع بقتل رسد همانا ایشان قلعه را نگاه دارند وظیفه آنکه هم در قلعه قصد او کنیم تا
حصار نیز بدست آید یار احمد گفت روا باشد و چون محمد سام یار احمد را دید بدان شوکت و هیبت بمیدان در آمده متاثر گشته با حضار مجلس گفت که این کشتی گیر خود را ببینید که بچه کیفیت می آید
گفتند مردی روستائیست و هرگز خود را باین حشمت ندیده او را معذور باید داشت محمد سام شخصی را بقلعه فرستاده برادرزاده خود ابو الفتح را با جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در یک لحظه خلق بسیار
از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع گشتند و یار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر برد محمود فهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد درین اثنا نیکپی تیزگر با صد نفر برسید محمد سام از او احوال پرسید
نیکپی گفت طائفه از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشان را بگیریم چون نظر آنجماعت بمن افتاد بگریختند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت که روز بآخر رسیده او بحصار در آمده
یار احمد و محمود فهاد مراجعت نمودند و نیکپی تیزگر همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد و صورت مواضعه تفصیلی مشبع باز راند محمد سام ازین خبر موحش متردد و متحیر گشته یلدز و لقمان و
و شاه اسمعیل و غیرهم را از اعیان اتراک که بر ایشان اعتماد داشت طلب نمود و سخنان نیکپی را در میان آورده از ایشان در آن باب استعانت نمود مجموع گفتند که اگر این قضیه تحقیق انجامد
یار احمد و محمود فهاد را جواب القتل لابد ما در کشتن این دو کس با تو موافقیم و سرهنگان از وثاق محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را از دستور سابق زیاده حراست نمودند روز دیگر که خورشید نورگستر
بر بام این نیلی حصار بر آمد یار احمد و محمود فهاد بر قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیری بر کمر و خنجری در میان داشت محمد سام شمشیر او را بنظر در آورده در تعظیم او مبالغه نمود و یار احمد شمشیر خود را به یکی از
ملازمان داده بر کنار صفه برابر محمد سام نشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد آن تیز را بملازمان خود تسلیم نمود محمد سام باز گفت ای پهلوان اهل مروت و فتوت
نمک چنین خورند و با یاران خود اندیشه های چنین کنند یار احمد گفت چه کردم و از من کدام امر ناپسندیده صادر شد محمد سام صورت مواضعه باز نموده و فی الحال برخاسته اشارت کرد تا او را
با محمود فهاد بگرفتند و روز دیگر هر دو را در سر چارسو بقتل رسانیدند خلق هرات ازین سیاست خائف شدند و در آن دو روز قریب صد کس از ملازمان یار احمد و غیره خود را از قلعه انداخته به توجای
پیوستند در خلال این احوال امیر سیاول بجهت خراسان رسیده محمود و لد ری را با چند هزار کس روانه هرات گردانید تا کشتگان امیر دانشمند را گرفته به توجای سپارد و چون محمد و لد ای بظاهر
شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلوک داری و بخدمت مبادرت نمائی من ترا در ظل حمایت خویش جای داده نگذارم که سببی از توجای بتو و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در برابر
کلمات صلح آمیز گفت و توجای از وقوع این قضیه اندیشناک شده با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد سام از در ایلی در آید و شهر را با محمد و لد ای سپارد هر رنجی که درین مدت کشیده ایم ضایع
گردد و فتح هرات باو منسوب شود چاره این کار و درمان این درد چیست بعد از قیل و قال توجای باتفاق ارباب دول و استصواب اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین را
که در جنگگاه در رفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که پیش من آید تا از قبل او با من پیمان کند و پهلوان شهر حصار را با پاسدنه بمحمد و لد ای من از سر خون پدر و برادران در گذارم و هر سوگند که ایشان اعظم تر
نباشد بر زبان آورم و دیگر قصد او و منتسبان او نکنم و کسی نیز نفرمایم و رعیت را هیچگونه نرنجانم و چون مکتوب بمحمد سام رسید آن را بر سر جمع پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام بسیار داده سخن همه از رزم
و پرخاش و آویزش و خون ریزش گفت و این خبر بتوجای رسیده در تضییق اهل شهر و مهم محاصره مجدتر شد و قحطی عظیم و غلائی قوی در شهر پدید آمد چنانچه قریب صد هزار کس در شوارع و محلات مرده افتاده
که هیچکس پروای غسل و تکفین ایشان نداشت والعهدة علی الراوی چون مهم بدین مرتبه انجامید نفیر عام برخاست و بقیه خلق بدر قلعه رفته فریاد بر آوردند که ای محمد سام از خدای جبار و انتقام
اندیش و در دروازه بگشا که با فقیران از آتش جوع سوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و محاربه نداریم و طائفه در جمعه بر تخت المقربان منبر خطیب بر آمده جامها را چون پاره کرده جمع نموده
بفلک اثیر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازه را گشاده چند هزار کس از ضعفا و فقرا را بلشکرگاه توجای فرستاده خدمتش تکلیف و ضرب یاق ایشان را بشهر راندند محمد سام چون دید که کار از
دست رفت باتفاق اکابر و اعیان شهر از پای ملک قطب الدین بند بر داشته او را با احترام تمام پیش توجای فرستاده و عهدنامه طلب داشت و توجای در آن باب صحیفه نوشته بحصار روان کرد و روز
دیگر محمد سام فرمود تا دروازه ها بگشادند و لشکر توجای بشهر در آمدند و توجای حکم کرد تا برج و باره و شهر را خراب ساختند و روز یکشنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و ستمائه فرمود لشکر از شهر

بیرون آمده مردم و کار و بار خود قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس از قلعه با معدودی دیگر باده کس پیش بوجای آمده بوجای او را در آغوش کشیده گفت از انتقام تو در گذشتم و عفو
بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بکشائی تا معدودی چند از نوکران ما بانجا روند محمد سام متقبل شده و بوجای بخلعت خاص اختصاصش ارزانی فرمود تا امرا و اعیان او را
کاسه داشتند هر یک پیشکشی چیزی بدو بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاصه رفته محمد سام را طلبید اشارت بمجلس عشرت بیاراست و چون حرارت شراب بر دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه بهانه
استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده تن در خرگاه نی مصلحت در آنست که تیغها برکشیم و او را با حضار مجلس بقتل آوریم و تجدید صیت نامداری و
آوازه دلاوری خود در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون نعمان فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری رستم باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند و بر
قلت عدد ما از این اراده مشکل توانیم بیرون رفت محمد سام از سر آن خیال درگذشته نماز شام باجازت بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت
نموده بتشریف و نوازش بازگشت بعد از آن تاج الدین یلدوز ببارگاه بوجای شتافت و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نمود و مدت سیزده روز سرهنگان یگان یگان پیش بوجای میرفتند
و خلعت و اسپ گرفته باز می گشتند و در اثنای این اوقات بعضی از اهل حصار پراگنده شدند و سیستانیان بالکلیه آنجا را پناه برده زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند و شخنی تمام مجال او راه یافته
مقارن این حال امیر لیساول که امیر الامرای خراسان بود با هزار مرد برسید و پیش از این محمد سام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر بنفس خویش بنیسوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده انجه
در تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن بسپارم بالجمله امیر لیساول در سواد هرات نزول فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاده که بر وعده متوجه جانب باشد تا تربیت و عنایت ما از شر توجای و تعدی او مصون
و محروس مانی و در این باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه تو را بانواع احسان و اصطناع محسود امثال و اقران گردانم محمد سام بر امیر لیساول اعتماد نموده با جمیع سکان
دیار و حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرهنگان غور و غیرهم بتوجای سپرده گفت خصمان تو را بتو تسلیم نمودم ایشان را به فرمان دیگر تو سلطان بقتل رسان و از جمله اهل هرات بیرون
سه که حکم چنان است که بوجای جز کشندگان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکنند و در امر هرات هیچ وجه مدخل ننماید و بعد روز دیگر بزعم امیر لیساول بعضی از ملوک توجای تاج الدین یلدوز و نعمان
را با بیست تن از مبارزان غور در نواحی پل مالان بقتل رسانیده طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را با بند گران ببرد و بعد از چند گاه او را با نوکران خاصه روانه عراق گردانید و این خبر با امیر
لیساول رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت اولجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه بامیر لیساول بردم و او اولاد و اموال من گرفته و اسیر کرده ما را بتوجای سپرد و بعد از مشاورت
با امرا محمد سام را از راه بازگردانیده و چون توجای از سر مرغاب مراجعت نمود محمد سام را بار تسلیم کرده فرمود تا بوجای خود بقتل رسانید و خلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای
آوردند و صدقات بذر ارباب استحقاق رسانیدند و امیر لیساول اهالی هرات و رعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود و فرمان که ایالت ولایت هرات به برادر ملک فخر الدین
ملک غیاث الدین تقرر گرفت و هرات در معموری بحالت اصلی معاودت نمود **ذکر تتمه احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام پناه بجانب خطة الشام با عساکر گردون**
مآثر چون ملک ناصر بار دوم باستعانت حضرت مهیمن قادر بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی شد چهره حال از غبار تغییرات بنشست و نقش مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلی جست بیان این سخن آنست که
در ادوار فرصت [illegible] امرای مصر و شام که اتابکیان بودند [illegible] خاطر داشت از روضه حیات بمطموره ممات فرستاد بیت سر زخرد این سخن در نیست که ز زندان دشمن بلا ز گور نیست و از اندیشه سطوت و سیاست
او ای ستقر والی دمشق و جمال الدین اقوش و جمعی دیگر از امرا مستریب و متوحش گشته با پانصد کس سوار از ابطال جنود و غزاة کنود بعزم پابوس اولجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه
رسولی بعالی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه بمعرض سریر سلطنت مسیر گردانید امیر قتلق قیا داد و جمعی بموجب فرموده روان شده با یرلیغ و پایزه
در دیار بکر بدیشان پیوستند و امرای مصر بعد از طی مسافت بعد و مسلمانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرای انجا شرائط استقبال بجای آوردند و مصریان تقبیل بساط جلالت مناط
استسعاد یافته انواع مرحمت و صنوف عاطفت مشمول تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه ایشان مصروف گشت و نوکران آن جماعت نیز بانعامات
محفوظ شدند و نظر بر تغار ملقب آق سنقر گشت و امیر حسام الدین مهنا سرور امرای شام نیز پای از دائره متابعت و مطاوعت ملک مصر بیرون نهاده سر طاعت جهان نورد باظهار ایلی
و انقیاد و متعاقب پایه سریر اعلا روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی اثر قبول اقبال بظهور رسانید یرلیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت و خلعت خاص و تشریفات اقارب و برات
سه هزار تغار غله بر اق عرب بار دیگر مصوب ایلچی روان کرد و در آن آوان امرای مصر و شام از افراط خون ریختن و آویختن و گردن زدن و ظلم و تعدی و جور ملک ناصر در مجلس عالی در آن
بکرات و مرات حکایت کردند علو همت معمول مرحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان بود از ظالمان ایشان را بتوجه جانب شام نوید داد و فرمان فرمود که تا عساکر ظفر قرین لباس جنگی
پوشیده تیار نمایند و چون سپاه نصرت پناه بدرگاه پادشاه جوان بخت مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب خطة الشام در حرکت آمد و بعد از قطع مسافت بموصل رسیده در قصر جلال الدین
لؤلؤ نزول فرموده چند روز بجهت تهیه اسباب پادشاه قیام نمودند در این اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسیده او و ملازمانش بانعامات شاهنشاهی بهره ور گشتند و تشریفات خاص
پوشیده از دست ساقیان عدیم المثال کاسات مالامال نوشیدند و بموجب فرموده منشور حکومت ولایت کوفه و حله با عمال مضافات که حاصل آنها مبلغ [illegible] تومان بود بنام امیر مهنا مهیا گشت

در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات حصارگیری و استعداد یورش اشتغال نمودند سادات نقل کرده اند که مبلغ پنجاه هزار دینار در صورت چوب و ترتیب منجنیق و ادهال گوی هنجار داد چون شد
منجنیقها که در بغداد بود دیوان منتظم گشت و در مقابل آن بجمال هزار و پانصد سنگ از مستعملات دیوان عمارت که در غرنا ساخته بود در سپید به مبح تاریخ مسطور است که در بلاد ماهی اسلو ساخته به پادشاه بیگانه رسانید
دویست و شصت سر اسب چرخ پیکر هامون سیر با جلهای گوناگون از اطلس و اکسون و زینهای مرصع و زر بندهای پیرایه نگار زرکش بدست غلامان پریوش روان ساختند و دو هزار و پانصد شترکوه
تحمل بادوام ابر سیرت جهت تحمل بار... در رابه قطار کشیده نزد و نود چرخ و رانداز و یازده هزار تیر فولاد و صد تاربند نقد و دشمن سوز و صد خروار کوس و پیل مهیات رعد آواز و صد علم عالی قامت
بر هفت درجه گردانیده و سیصد و شصت مرد نقاب بکلماهای تیز منقار و پنجاه هزار پوست جهت گذرانیدن از آب باشکر ملحق گشته این ساختگی شد و در سلخ رجب طوبهای عظیم و جبرخانه و دیو فهاد
با فضا پیشی کرده رایات نصرت آیات براه سنجار نهضت نمود اعاظم نوئینان شل سونج و امیر چوپان و الیس قتلق و سایر بناهان حضرت و امرا مصر و شام با دو تومان لشکر آراسته در حرکت آمده
صحرا و هامون از جوش و خروش سپاه در اضطراب شد و روز چهاردهم شعبان سنه اثنی و عشر و سبعمائه رایت ظفر نشان سلطان جهان با عالی نجاد رسیده پادشاه بالشکریان جبه قسمت فرمود
روان گشت سلخ ماه مذکور در کنار فرات اتفاق افتاد روز یکشنبه غرهٔ رمضان با فوجی از خواص از آب عبور نمود و امیر قوشتمر و جمال الدین قرمه و حاجی دولت قندی بجانب جبه فته پرتیغ رسانید
که بهر کیمیا یون بعزم استخلاص این دیار از آب فرات بگذشت باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبه جلال را مسارعت نمایند که تو اول حصار به نزاع بسیگر د
نمودن به باغ خود راه داده اهالی و مواشی مواضع رحبه را بقلعه آورده و پل را خراب کرده مستعد قتال ایستاده بود چون این بشنیدند که ساکنان حصار هرجا و سنگ تیرکشاده در آزرم بستند و در
آدینه ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار و تمامت سپاه نامدار بر حوالی حصار صف کشیده بایستادند آوازه کوس که غریو کوس شاهی چون حامی سحرگاهی بمجدب فلک اثیر رسید شعله مانند فلک البروج دوازده
برج داشت و خندقی در عمق می گزید در عرض پانزده گز بگرداگرد و برده بودند و بر سر ته طبقات بنا داشت و تیر ناوک صراد و منجنیق و عروسک مشحون بود فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهت
هم خندق از بساتین و رحبه و اطراف آن فراهم بقصد هیزم در جهت مشغول شدند و هر کدام ترنیب داده بلب خندق بردند و کنار آب را از بسیاری هیزم حمالة الحطب ساختند و بسته و از متصل جنگ پیوستند و چند جهت
نخوشیب رحبه از پایان نافله شیب آمده زجور جسارت کردند که پا از دستار تعرض کوتاه کنند و ستاره نجاتش خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان مکان طلب داشتند و شرط آنکه بزول حمد و تسلیم قلعه و تلمس ایشان مبذول
نیفتاده با بخالی مقیم بودند بازگشتند اما ساکنان آن بقعه به وسوسه مردم شیطان صفت جنگ از سر گرفتند و چند تن از بالا و پایان تیر چرخ از بالای آمدند و از حکم سرتیغ خراسانیان پای ثبات بغیر زدند و تیک تن
کم نقابان آن دو از زمان که در قلعه با شوهران خویش حکایت میکردند بشنودند بازگشتند نجم الدین با چهار تن بیرون آمده بخدمت مبادرت نموده رخصت انصراف یافتند ایشان را بر حسب فرمان بخواجه رشید الحق
والدین بر پسر بدند بقیه و افغان و لا و هیبتگان قلعی گوش اکنان قلعه گرد و از گرساخت در شب که سلطان اسلام بر ابرش گردون خرام سوار و بیرون حصار را طواف مینمود با وجود صیاح صیاح المقال
و مهوران ابیسم اشرف اعلا رسانید بسلسله حالت اعماض در حرکت آمده سوز بدیگر شیر بی نظیر و دستور آصف تدبیر عرضه داشت که اگر خسرو صاحبقران دام سلطنه فرمان دهد تا کار این بیچارگان
بر حسب ملتمس ایشان فیصل داده آید بلطف و احسان نهایت بیرون و شستان باشد و این شفاعت موافق مزاج اولجایتو سلطان افتاده مصلحت آن بصلابت دید بفرمان و مای موالف و مهور با تمام
مصالح صلح و اصلاح و تنفیذ سوانح بجهت اشتغال نمود و زبان اورنگ را بدین خطاب کرد که بیت کلید در گنج بسته تو ای جهان سرش خجسته تو ای و هر چند نوئینان و امرا و طبقات حشم گفتند که دست
از حرب باز داشتن مقتضی جهانگیری نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر اصلاح حال جمهور انواع لطائف و فنون حکم کار بست و بعد از توسط بر وجهی صلح واقع شد که رضا هر دو جانب بدان مقرون بود و بجای
نفیر و نفیر انواع آواز مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و بیست و چهارم رمضان اولجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانیده و از آب فرات عبور نموده و لشکریان در صحرای خلایق بروز
محشر بر سر پل صراط مجتمع گشتند و در آن مضائق خلایق را زحمتها رسید و امیر سونج بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین جهت فرمان متوجه ایران گشته و امیر برنجن بجانب روم رفت و اولجایتو سلطان

امیر چوپان و الیس قتلق و دیگر امرا تومانات بعد از نزول در سلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند ذکر رسیدن شهزاده کیک و میسور و چند شهزاده دیگر بخراسان
و کشته شدن بوجای و رسیدن عین الکمال بیسار شهریار جهان اولجایتو سلطان شهزادگان کیک و میسور و داود خواجه باتفاق چند شهزاده دیگر از اعقاب چنگیزخان
با لشکر زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار بجهة خراسان از آب آمویه گذشتند و چون این خبر بامیر یسادل و بوجای و برام شاه و محمد مولای رسید از مساکن خود در حرکت آمده در مقابل لشکرگاه ساختند
و امیر یسادل در خزینه گشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده بنقد و وعده خوشدل گردانید و بوجای و غیاث الدین علی شاه از شاهان بدخشان کرده آن گروه نجاشان
آمده بود و با هزار سوار در مقدمه فرستاد تا احوال یاغی تحقیق نماید و مدروش وارد و دران روز بوجای و علی شاه یازده فرسنگ راه از مخالفان اثری ندیدند در شب و آمد
بوجای با شاه بدخشان گفت که مقام و منزل یاغی معلوم نیست بدین طریق که بامسافت قطع میکنیم اگر فهمیدار پایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه من بندگی شاه با سواران
گزیده براه پیمان اعتمادی مسارعت نمایم شاید که از مخالفان کسی بدست افتد و خبر باز معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده سیصد نفر از هزار نفر از گزیده جهت تعجیل
تمام در سر آمدند و بسر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد که لشکریان شاهزادگان اند که از راه بدخشان آمده اند و بعد مخالفان بودند علی شاه گفت

اکنون مصلحت چنان مینماید که درین خرابه توقف کنیم شاید که ازان قوم کسی بدست ما افتد بوجای این رای را پسندیده دهنهٔ عنان باز کشید بعد از ساعتی بیست نفر از بدخشانیان جدا شده بر هم آمیختند و بهادر شاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و لشکریان بوجای رسیده بعضی از آن قوم مع سپاه ماوراء النهر آمده با ایشان مختلط شده مردم بوجای ایشان را گرفته نزد امیر خود رسانیدند بوجای از ایشان و شدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود آن درماندگان گفتند که شاهزاده کپک و بیسور و داود خواجه و ایلچیکدای و فولاد با شصت هزار مرد آهن پوش از آب آمویه گذشته و از اینجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان را نزد امیر یساول فرستاد و دیگران را بقتل رسانیدند شاه بدخشان گفت مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند چنان پیش رویم تا بیش ازین بر قضایای معاندان مطلع شویم پس بوجای و شاه بدخشان با سیصد سوار روان شدند و با قراولان شاهزادگان سیده در آن شب بجوی تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر و بال هم کوفتند و از جانبین عربده و خروش مردان و صهیل اسبان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلادت بظهور رسانیدند و قریب صد کس از مخالفان بقتل آوردند و منکلی نام امیری را از خویشان امیر بوزر اسیر و دستگیر کرده چون بوجای دانست که کپک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند هنگام صبح مراجعت نموده با کثرت غنایم بمقصد رسید و آنچه دیده و شنیده بعرض امیر یساول رسانید و امیر یساول در باب صلح و جنگ و حرکت و درنگ با امرا و اعیان سپاه مشورت فرموده اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ و جدال رضا ندادند امیر یساول گفت هر که در توقف امور اندیشه بسیار کند اثر شجاعت نیاید من بار از بسیاری امداد و قلت مردم خود دغدغه ندارم و متوکلا علی الله بمحاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم نزد خالق و خلایق معذور باشم و از سرزنش ملامت کنندگان دور روز دیگر هر دو سپاه بحرب قرار گرفته رو بروی هم آوردند ع چو خورشید تابنده بنمود چهر شاهزاده کپک و بیسور و داود خواجه با ابنای اعمام و لشکری چون کوه آهن و دریای مواج بحدود مرغاب رسیدند و امیر یساول جرانغار و برانغار و قول بیاراست امرای تومان و توشون در موضع قرار گرفتند و چون تقارب فریقین دست داد امیر یساول پیش از آنکه معاندان بر جنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد و شاهزادگان ازین جرأت و جسارت در غضب رفته بهیئت اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند و بهادران طرفین چندان قتل رسید که از خون ایشان رنگ رود زرد روی مرغاب نهاده از لون دم آن روز کشتگان صحرا و دشت گلگون گشت امیر یساول مانند شیر خشمناک بر یمین و یسار میتاخت و سپاه را بر حرب تحریص و تحریض مینمود شاهزادگان چون تجلد خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آوردند در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نمودند غلغله در زمین و زمان افکندند و چون لشکر ماوراء النهر باضعاف و آلاف لشکر خراسان بود خراسانیان دریده درفش نگونسار کوس بلب خشک در خساره چون سندروس بیت بیچارگی روی برگاشتند * سراپرده و خیمه بگذاشتند * امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای ثبات و وقار بفشردند و داد شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول با هفت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر گرفتار مانده چنان بکارزار اشتغال نمود تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای از غایت سراسیمگی خود از سر بر گرفته دست بجان برد که از قربان بیرون کشد و بزخم تیر مخالفان را از خود دور کند ناگاه بضرب نیزه یکی از بهادران ماوراء النهر مانند پاره کوه از زین در گشت بیت ز بالای آن باره تابناک * سر نامدارش در آمد بخاک * و آن روز تا شب سپهر مانع آمده گفت در عقب هزیمتیان رفتن نزد اهل خرد مذموم است بیت چو فیروز گشتی مشو در ستیز * مکن بسته بر خصم راه گریز * و کپک و داود خواجه و فولاد و سایر شاهزادگان باز گشتند هر از خراسانیان که در کمند میسور گرفتار گشت شاهزاده میسور ایشان را توشه الوانع داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر یساول و کشته شدن بوجای بسمع اولجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشید و متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در آن بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراء النهر مراجعت نمودند و اولجایتو سلطان بعد از استماع خبر عود مخالفان عنان عزیمت از راه بازگشت نهضت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا درج سلطنت و گوهر کان خلافت سلطان ابوسعید بضبط خراسان رود و در آن اوان ملک غیاث الدین بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمانران شد

ذکر نهضت پادشاهزاده عالیان سلطان ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بدار الملک خراسان

چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون اولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته با قرة العین خویشتن سلطان ابوسعید که در اوان کودکی آثار رشد و نجابت از ناصیه همایون او مفرس منمود گفت که از بدایت جلوس جد اعلای ما هولاکو خان تا غایت از شاهزادگان هر که او را عزیز بوده اند بضبط و حکومت خراسان تعیین شده اند آخر الامر ازان منصب بمرتبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و غازان خان و منکه سلطان خدابنده ام اکنون تو را که سعید و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست بایالت آن ولایت می فرستم و سونج و الغو را که از امرای معتبر اند و درین دولت معمر شده اند و بحوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته و سرد و گرم روزگار چشیده ملازم تو میگردانم باید که از سخن و صواب دید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت تواند بود تجاوز ننمائی شاهزاده بسیار در آن اندک سال در جواب گفت که امیدوارم چنانم که نگاه دارم و امید بعنایت یزدانی و میمنت دولت سلطانی چنان است که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون رای اولجایتو سلطان بارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت بیراق اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران مقربان متعین باشند و دیوانیان بر حسب فرمان مایحتاج سلطان ابوسعید را از جواهر و نقود و مرصعات و اقمشه

قیمتی و اسپان راهوار و استران قطار و اشتران بار بردار و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرتبان که مشمول بعنایات شاهزاده بود تسلیم نمودند و مهر آل و طبل و علم و تمغا و سایر آلات
دادوات پادشاهی مرتب گشته سپردند و او لجایتو سلطان فرمان داد تا اردوی شاهزاده در پیش اردوی بزرگ زدند و بر فراز شش پایه رفیع بر آمده بنظاره مشغول شد و حکم قضا نفاذ
صادر گشت که متصدیان اشغال سلطانی یکی از معتبر معین ساختند و ایلخان جمیع ملازمان شاهزاده عالیشان را به تشریفات فاخره و انعامات وافره خوشدل و مستظهر گردانید امیر سونج را
که باسم آتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خواند و بزبان گوهرافشان گذرانید که سوابق اخلاص ترا با لواحق اختصاص نسبت به دولت چنگیزخان یقین است و توقع تمام و اعتماد
مالاکلام بتو دارم و فرزندان جان خود را با اولاد امرا و اینا قان بارگاه سلطنت بتو میسپارم باید که از شرایط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذاری و دایما ایشان را نیز بر عایت من از سوانح
توبیر وان نخواهند رفت و مبادا بتصور آنکه پادشاه پرورده ام و پادشاهزاده می پرورم حرکات نالایق که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و جان سبب معرض تنجاوز غضب
الهی اید سونج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و خلاف یاساق پادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا باین مرتبه رفیع رسانیده اگر قدر نعمت
سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم الفصه در شهور سنه ثلث عشر و سبعمائه شاهزاده با ملازمان خاصه روان شدند و آن سال ییلاق در کوشک لار
که از نواحی مازندران است کردند و عجب آنکه مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان چنین تصانیف تحت کتاب مطلع سعدین که از مصنفات
آن جناب است درین محل باین عبارت نوشته که لشکر خراسان که امیر یساول و امیر علی توشچی بجنگ شهزاده کپک رفته بودند مظفر و منصور شدند و کوتک مراد بمراد رسیدند و حال آنکه
امیر یساول و بقیة السیف که از معرکه کپک شاهزادگان ماوراء النهر خسته و مجروح و منکوب و مغلوب جان بیرون بردند بعد از پریشانی و سرگردانی بار دو شاهزاده پیوستند و حق آنکه
چون آوازه توجه سلطان ابو سعید خان در ممالک خراسان شیوع یافت امیر یساول و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار
در سایه امن و امان غنودند و چمن مملکت تازگی نضارت و طراوت یافت در خلال این احوال چین تیمور از اقربای شاهزاده میسور برسالت رسیده عرضه داشتی مشتمل بر نخوا
دانقیاد او به اولجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت ذکر وحشتی که میان شاهزاده میسور و کپک پسر دوا خان روی نمود و بدان سبب میسور
در ماوراء النهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نمود شهزاده کپک بنابر نقاری که از میسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود ایسنبوقاخان که حاکم
الوس جغتای خان بود غمز و سعایت میکرد و میگفت که میسور با اولجایتو سلطان منشأ موافقت و مصادقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق آمد و شد مینمایند مبادا
که فتنه انگیزند و خلق ماوراء النهر را از آب گذرانیده بخراسان در آرند ایسنبوقا بدان کلمات التفات نمی نمود و میگفت که بر میسور اعتماد کلی است هرگز او با ما خلاف نخواهد کرد و چون شاهزاده
بخراسان در آمد بو جای بن دانشمند بهادر کشته و باغنایم فراوان با اوطان خود باز گشتند شاهزاده کپک معروض ایسنبوقاخان گردانید که اگر میسور در مقام موافقت نمی بود ما را
از رفتن منع میکرد و اکثر خراسان را در تحت تصرف آورده تا مازندران میرفتیم و از امارات صدقات او با اولجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار کس از اسیران لشکر خراسان را آزاد در اصله
داده روانه هرات گردانید اکنون او را بموقف یرغو باز خواست حاضر باید ساخت و در این مهم اغفال و اهمال جایز نباید داشت ایسنبوقا گفت که اگر درین اوان میسور را
از بخارا بترکستان طلبیم لشکر خراسان بماوراء النهر در آیند و اختلال بحال مملکت راه یابد و چون زمستان شود ترا با لشکر آراسته بدان صوب فرستم و میسور را طلبداشته بمقتضی یاسای چنگیزخان مهم او را
بمقطع رسانم شاهزاده کپک نخوه شدل و مسرور به الایتی که در تحت تصرف او بود رفته منتظر فرصت می بود و طایفه از اینا قان ایسنبوقا که با میسور طریقه دوستی داشتند او را ازین معنی آگاه
دادند میسور اندیشه مند شده چین تیمور را برسالت نزد سلطان ابو سعید خان فرستاده بود سفارت آنکه من ایل و منقاد اولجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایل خود را از آب آمویه بگذرانم
و اگر اجازت فرمایند ممالک محروسه خود را منضم گردانم و چین تیمور بخدمت سلطان ابو سعید رسیده تهنیت گذرانیده مضمون رسالت ادا کرد شاهزاده چین تیمور را بعواطف
و عوارف پادشاهانه سرفراز ساخته گفت این سخن منوط برای پادشاه است و او را باحترام تمام باردوی اولجایتو سلطان فرستاد و سلطان ملتمس میسور را بانجاح و اسعاف مقرون
گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب بگذراند و مقرر نمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده میسور محتاج گردد امرا و نواب فرزند
ابو سعید بلشکر و مال امداد نمایند و سلطان محمد خدابنده چین تیمور را از مال و خوراسته بی نیاز ساخته و بجهت شهزاده میسور خلعتهای قیمتی و کمر مرصع و اسپان تازی با زین های
زرین و سرافسار گوهر نگار روان کرد و چین تیمور مراجعت نموده از عنایت و عاطفت اولجایتو سلطان انچه مشاهده نموده بود بعرض شاهزاده میسور رسانید و شاهزاده عزیمت
جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی از امرا او کپک خان را بنقد وعدهای نسیه فریفته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شهزاده کپک از عزیمت میسور آگاه گشت
سپاه پراگنده را جمع آورده بمیسور نیز بهمین امر مشغول شده سرعی پیش سلطان ابو سعید بهادرخان فرستاده التماس نمود که او را امداد نمایند شاهزاده ایلچی بار دوی
پدر روان ساخته صورت حال باز نمود و اولجایتو سلطان امیر علی سکرتو ورمشی پسر نیاق و طغای گورکان را با لشکر روان نزد شاهزاده ابو سعید فرستاده تا بعضی از امرا

[illegible] چون ضرورت شد پیش از وصول امرا خراسان و عراق بر موضع الغی تیموری ... چشم امید در راه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل مینمود [illegible]
[illegible] امرای خراسان و امرا عراق که از لشکرهای خراسان امیر کتو بالشکرهای خراسان و امیر بهرامشاه بن محمد و دلداری امیر بهرام شاه و امیر سیاوش و امیر شاه بهادر خان مثل امیر سیاوش سلطان ابوسعید بهادر خان سپاه سلطان ابوسعید بهادر خان مشل امیر سرداران سپاه [illegible] شاهزاده و کپک [illegible]
[illegible] ماوراء النهر از مرور [illegible] گرفته مراجعت نموده و عجلانق ... از امیرزادگان [illegible] مراجعت نمودند و خراسانیان الجه و امیرزادگان گرفته منهزم ساخت ... کپک گشته [illegible] رسید و میسرهٔ بعد دستمال شهر ... کپک آمده بود و معرکه رسیده بهادر خان [illegible]
شاهزاده کپک [illegible] عظیم رسید شاهزاده بسیار ساکنان سمرقند و بخارا را بر مدینه ترمذ کرد از آن طرف ... قیسارات کوچانیده از آب آمویه گذرانید و حکم نمود که در آن زمستان جلگا شوند [illegible]
[illegible] رسیده و چون تشخیص و دستور از آب گذشته در کنار جیحون حل اقامت افکندند و هم در آن چند روز شاهزاده کپک لشکرهای پراکنده جمع آورد و [illegible]
[illegible] ماوراء النهر که کوچانیده بود عازم جلگاه هرات شدند و آن همه را کار در قلب زمستان گرفته [illegible]
[illegible] جانب هرات که هیچ کردند و در آن اوان سپهسالار یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لایق از این ابداد و جواهر نفیس [illegible]
[illegible] فرستاده اوزبک ... شاه و بادشاه فرستاده ... تبوسلطان از شاه و پادشاه فرستاده ... گرانمایه و خاصه‌های خاصه و مراکب تازی نژاد و ساز برود خرگاه و خیام زر بفت
[illegible] دساربنده و لبس و علم ... شاهزاده لطیف ساخت تا هر موضعی را که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و میسور نبود بنابر این آمده آن زمستان در صحرای

فارس بگذرانیدند ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علی شاه و مشارکت الیشان مجدد آلبفرمان پادشاه اسلام در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان

خواجه تاج الدین علیشاه بغایت اتفاق گشته بود و در پایهٔ سریر اعلا گستاخ شده و بعضی از مهمات دیوانی را بی مشورت خواجه رشید تمشیت میداد و خواجه رشید از این معنی در تاب میشد و تحمل این صورت نمیکرد و چه خود را ... از خواجه علی شاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب نزاع در حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من بنده بر علیشاه تقدم دارم او را به سپرده من باید گردد و اگر او در این امر مستقل است مو... بنده تعیین باید نمود تا مقتضای آن عمل کنم و اگر بهر دو شریکیم باز خواست تنها از بنده چراست و حالا از سه صورت هرکدام اختیار کند من موافقت کنم نخست آنکه متعهد مجموع امور دیوانی گردد تا من بیت کوتاه کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که تعلق بوزرا میباشد به بنده واگذارد تا من بعد وی دیگران
از عهدهٔ آن بیرون نیایم ... ممالک ... منقسم گردانیم و هر یک بخش خویش دخل کنیم و لیس حسن کفایت و رای بر پادشاه و امرا روشن گردد او لجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه
علیشاه در ... ... دل علیشاه جوانی کاردان خردمند هرچه از ایلیست آنکه او دیگر... مرتب و مهیا میدارد اکنون صلاح ملک در آنست که هر دو باتفاق در ضبط ممالک
مهمات سعی نمایند و میان ... یکدیگر ... کار را منفصل ... مقام شفقت و این ... مقام حرمت باشند آن دو وزیر حسب فرمان مصالح راضی گشتند و آشتی کردند و در تمشیت مهمات

تا انقراض ایام دولت پادشاه سپهر احتشام ساهم و مشارک بودند ذکر وفات اولجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالی شان سلطان محمد

خدابنده اولجایتو بعزم شکار بیرون رفته چون مراسم صید فارغ شد بسلطانیه مراجعت فرمود و بعد از دو هفته مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نموده مرض صعب بر ذات مبارکش مستولی شد و اطبا
در معالجه مبالغه فرمودند ... در انحطاط نهاده هنوز اندک ضعفی باقی بود که بکام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظه تناول فرموده معده ضعیف از هضم عاجز آمد پادشاه بسفیه و تخمه مبتلا گشت
بعضی از اطبا در استعمال تو... مبالغه کردند و طبیعت که بطول انجماد کثرت مجامعت ضعیف شده بود بآن مقاومت نتوانست نمود چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس گشتند اندیشه کردند
که اگر در غیبت شاهزاده امر حادثه شود آتش فتنه بالا گیرد بنابراین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلبید شنیدند و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید
میتر ارظهور نستین وارث مملکت بسریر سلطنت متمکن بوده باشد و سلطان ابوسعید در آن اوان در مازندران بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق باو میداشت
علی اختیاری الروایتین ... ... از بندگان شاهزاده که ... امیر سونج بودند بی حضور او حرکت شاهزاده تجویز نداشتند بی چندان صورت در توقف افتاد و سرور مرض
اولجایتو سلطان سمت تزاید یافت ... تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان بقصر ادریس جنان انتقال نمود واقعه در شهور سنه ست عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و مدت عمر او سی و شش سال بود
[illegible] ... از کلاه سروری شاه گذشت ÷ گیتی بدشت و جهان ... گذشت ÷ آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت ÷ خواتین و سرداران سپاه لباس ماتم
پوشیده و فریاد و فغان ... قلم ... هر یک کسی را ندید ÷ بدین شیوه اندر جهان کس ندید ÷ مبادا بدینگونه عیدی دگر که گردون شد جهان را خلیفه بگیر ÷ بود عید سرمایهٔ خرمی ÷
بر این عید شد اهل ایران ... خرمی ملکان را ببید ÷ در این عید شادی شد از ما بعید ÷ و بعد از ... تجهیز و تکفین در گنبدی که از مستحدثات همت عالی نهمت شهریار بود در سلطانیه مدفون گشت

ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادر خان لسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده ملازم مازندران گشت و باتفاق

بجانب سلطانیه در حرکت آمدند و چون ... رسیدند امیر سونج ... خبر تعزیت ... شاهزاده آن ... امیر سونج بیکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل تعجیل این خبر
[illegible] ... خاتون که حرم محترم اولجایتو سلطان بود خبر ... از سلطان ابوسعید پرسید گفت پدرت در سریر ... کجاست اهل ... آنست ... تیغ ... مهم کیا

دو فرستاده و ترتیب نواخت خاتون اختصاص یافته باتفاق دمشق خواجه علیشاه جیلان آن بی بحرگاه امیر چوپان نهاده امیر بعد از اظهار تشوق و آرزومندی تقبیل شده سلطنت اوا بانعام ساخته نعمت انصرف التفاتی داشت و به یراق استقبال اشتغال نمود و سائر امرا و ارکان دولت در مرافقت امیر چوپان بخشش آمدند و چون باردوی شاهزاده رسیدند و چشم امیر چوپان بر پایهٔ گاه فلک اشتباه افتاده از اسپ پیاده شد و مجموع اکابر و معارف شرط موافقت بجا آوردند و بنزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف تبوس شاهزاده حاصل کرده بواسطه آنکه امر قوریلتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چند گاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهت تقدیم و تاخیر نزاع واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدیم امیر چوپان را مسلم داشته آنمعنی پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بپای قلعه رسید خواتین و مخدره نشینان تتق عصمت باستقبال شتافتند و بسر کوه ماهچه او بجایتو سلطان بر تخت نهاده میگریستند و روزی چند برسم تعزیت اشتغال نموده چون از آن مهم فراغت یافتند جامه های سوگ را بلباس سور بعوض ساخته بطرب و عشرت مشغول شدند و در اوائل سنه ست عشر و سبعمائه در ساعتی که مسعود از آن اقتباس سعادت مینمودند یکدست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر او امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشانیدند و از بسکه در و گوهر افشاندند فرق سلطانیه محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت و آنچه شایسته جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند و چون از لهو و سرور ملال روی نمود پادشاه حسن مبارکش در آن اوان بده سالگی رسیده بود بار شاه امیر چوپان را بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار که تا غایت استمرار یافته برقرار باشد و حکام اطراف معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات ناموجهه خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دهاقین بزراعت و حراثت اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاد و چه پادشاه بنا بر حداثت سن بامور ملکی نمی پرداخت و خود بشخصه تمشیت حل و عقد و رتق و فتق قضایای ممالک ایران تمکن یافته امیر حسین بیکلوب دیار بکر فرستاده و امیر سونتای را بایالت ولایت ارمن تعیین فرموده پسر خود تیمورتاش را بضبط ولایت روم مقرر گردانیده گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در وزارت ادر خبهٔ با موزیدان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر حسین قتلق که از جملهٔ عظمای امرا بود باستصواب امیر چوپان بدفع فتنه شاهزاده میسور مازندران بخراسان گشت

ذکر مخالفت شاهزاده میسور و شهادت امیر یساول

چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشاهزاده میسور رسید خود مشغول داعیه تسخیر خراسان با پیدا آمد و این راز با معتمد خود بکتوت در میان آورده گفت صلاح در آن است که بدفع و قتل امیر یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع گردد دیگر کسی را در خراسان با ما مجال منازعت نماند و در اوائل حال باظهار خلاف مبادرت ننموده اما ضمنا بکارسازی مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سونج ابواب امیر یساول بعلت آنکه از میسوریان دختری بجبالهٔ نکاح می آورد و شهزاده میسور را طوی میساخت اشتغال نمود و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشته و ده کس از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی حجه سنه ست عشر و سبعمائه بهرات رسیده مردم را در لقه شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام داده بازگشتند و رعایا در عجز زبان بنفرین امیر یساول گشاده دست بدعا برداشتند و پیش از این ابویزید ولد بوجای دانشمند بهادر در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز در آن امر شروع نکرده پادشاه برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج آن حکم امضا نمود و امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورد که تا ابویزید در میان است کار بکند مبارکشاه و تاس تمور زنده ملک نسازم ننشینم و از سر لجاج دعاوی آن نشان نوشته با میرزاده و صده بوجای فرستاد مضمون آنکه امیر یساول ابویزید کودکیست و از عهدهٔ امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر لشکران بن دانشمند بهادر را بر خود حاکم دانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول با یل والوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند بکتوب آنحال مطلع شده بعرض شهزاده میسور رسانید که امیر یساول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابویزید را که التجا بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای او منصوب گردانید و بعد ازین قضیه نسبت برسادل هیچگونه اعتماد نماند و این طوغان مشتمل بر مکر و خدیعت مینماید او را بزودی از میان برباید گرفت تا فتنه روی ننماید و درین اثنا امیر یساول با خزینه معمور و اوانی زرینه و سیمین و اسپان تازی و غلامان ترک بقصد میسور خروار از جنس تولات و چند جنیبت شراب و ده هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده میسور گشت نخست بکتوب رسیده بکتوب بضیافت مشغول شد و امیر یساول بشرب خمر اشتغال نمود ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغان برآمد و امیر یساول جانب بکتوب طلع نمایان گرفته قصد تمرد دارد امیر یساول با معدودی چند سوار شده روی بفرار نهاده هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که میسوریان جمال و اثقال او را غارت کرده بودند و بکتوب خرگاه خاص امیر یساول را که زیر طاق کبود بحسن و لطافت طاق بود در تحت تصرف آورده مبارکشاه بن بوجای با پنجاه سوار در عقب امیر یساول شتافت و امیر یساول که بسر پل غرجستان رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات نمود و از بکتوب شکایت کرده ملک گفت شبهه در نیست که آمدن امیر یساول بجانب دیگر مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین پسر خود را باحتیاج سفر او مهیا گردانیده با کسی را هم چند بشتاب گذشت مبارکشاه و بعد از دو سه روز در حدود با او رسید آتش حرب اشتعال گرفت در اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیری از اسپ گشت و ملازمانش منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سرش را از مرکب بدن جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید رباعی در مقصد هفتصد سیم و ماه محرم سال و مه و تاریخ نه نقصان نه زیادت ز چرخ فلک آنرا که برافراخت بینداخت + این ست مراد رعیت صفت سیرت سعادت + و بعد از واقعهٔ امیر یساول امیر حسین قتلق بخراسان رسیده مکتوب از پیش شاهزاده میسور نزد او رفت و چنان نمود که سبب کشتن امیر یساول آن شد که قصد قتل شاهزاده میسور کرده بود و بجهت مصلحت وقت شهزاده میسور عهدنامه بپایه سریر اعلا

در مصاحبت ایلچیان کاردانی ارسال نموده بادشاه نیز بتاکید مبانی مصادقت فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر میثاق در فرمان در قلم آوردند و فرستادگان را بنوازش بیکران اختصاص داده بازگردانیدند **ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشیدالدین محمد صاحب دیوان** میان خواجه رشیدالدین و خواجه علیشاه همیشه نقار بود و در زمان دولت اولجایتو سلطان بنابر مقتضی وقت گرگ آشتی کرده بودند چنانچه سمت گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید بسبب امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید و جناب امارت مآب نیز با او دم از موالات می زد این معنی سبب زیادتی وحشت و نقار علیشاه میگشت و بنابر آنکه پسر خواجه رشیدالدین شمس الدین عبداللطیف در ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت بادشاه آمده روز بروز اقبالش سمت ازدیاد می پذیرفت نائره بغض و حسد علیشاه لحظه بلحظه زبانه بر میکشید و هر چند وزیر خواست تا بر خواجه رشید تقصیری یا تصرفی روشن کند میسر نشد و در اثنا این اوقات عمله دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد می نمودند دیگری میرنجید و چنانچه عادت نویسندگان است جمعی از آن طبقه بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که اگر رخصت باشد مقرون شده با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات وی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک این امر را مستحسن نشمرده در جواب گفت من با خواجه علیشاه بگویم که تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری از این مرد نمی گشاید و نزد علیشاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید با او اتفاق نمودند و خواجه علیشاه ابواب امرا را برشوت باز داد تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانید و مهم منجر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه بتبریز رفت و امیر سونج بعزل او راضی نبود اما مرض صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه رشید را تدارک کنم و در آن زمستان بادشاه ببغداد رفت و امیر سونج نیز با محفه مرافقت نموده زحمت اشتداد یافته در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنابر خدمات پسندیده امیر سونج بسیار گریست و بر پسران و اخلاف او حشمت فرموده و شرایط تفقد بجای آورد و چون بادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید طلبیده شفقت فرمود که وجود تو در ملک مانند نمک در طعام مطلوب است خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه مراد دولت شما در وزارت میسر شده هیچ وزیر را دست نداده و حالا اولاد رشید بجد رشد رسیده اند و هر یک رائی و جائی دارند و در آن وقت او را سیزده پسر بود بالجمله خواجه رشید هر چند تمهید معذرت کرده گفت بعد از این میخواهم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت و گفت از آمدن بار و چاره نیست اجتناب قطع نمای که من سخن ترا بتفصیل معروض بادشاه گردانم و نشانی بنام تو بکمال سازم علیشاه و عمله دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند وعده امیر چوپان را شنیده خائف و بی آرام گشتند و تا بنان مراد بتخصیص ابوبکر آقا که نفس ناطقه امیر چوپان بود بدرهم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانید امیر چوپان اگر چه با خواجه نیک بود اما لوحی ساده داشت که هر کس از آن حرفی که میخواست می نگاشت و کار بجائی رسید که مفسدان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار اولجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش آن حضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار بقا پیوست امیر چوپان این سخن را باب رنگ معروض سلطان ابوسعید گردانید و امیر بصدق این قضیه گواهی دادند و بادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده در موقف یرغو بازداشتند و امرا بادای شهادت قیام نمودند بادشاه حکم فرمود تا خواجه رشید و پسرش ابراهیم را بقتل رسانند جلاد ابراهیم را در پیش پدر بر کرد زده چون قصد خواجه رشید کرد فرمود که با علیشاه بگوی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای این کار در کنار تو نهد تفاوت اینقدر باشد که گور تو نو بود از آن ما کهنه بود و جلاد آن خواجه نیک نفس حلیم را از میان دو نیم زد و این حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کردند و ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت و املاک و فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آنجناب فرماید شعر رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبا نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه و چون مدت یکسال از واقعه خواجه رشید بگذشت امیر یسن قتلغ از خراسان رسید و بر قتل او تاسف بسیار خورد اما چون کار از مقتضی گذشته بود بیت هیچ عمل نموده بود هیچ فایده بران مترتب نگشت و اکثر آنجماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند هم در آن سال معرض تیغ بلا گشتند * توبه کننده خود را بر روزگار بسیار * که روزگار تراچاکریست خدمتگار * **ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی بادشاه زمین و زمان و مقهور و منکوب شدن دشمن** در شهور سنه تسع عشر و سبعمائه اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده یسور در خراسان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان باز کشید چنانچه بتفصیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و حدود عزیزداران جانب دشت قپچاق بادشاه اوزبک براه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمدند سلطان ابوسعید خان با امرا و اعیان حضرت مشورت نموده رای صواب بران قرار گرفت که امیر حسین گورگان با لشکر گران جهت دفع شهزاده یسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ارتتن با سپاه سنگین بدیار بکر رود و بادشاه بنفس نفیس با جمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد و بادشاه و امرا بموجب اشاره در حرکت آمدند امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر یسن قتلغ بتبریز رفته از آنجا عزیمت اران نموده در اثناء راه از مرض فجاه سفر آخرت اختیار کرد بادشاه از استماع واقعه او ملول گشته بغایت پریشان خاطر گشت و در این اثنا قاصد از پیش حسین گورگان رسیده بعرض بادشاه رسانید که شاهزاده یسور با لشکر فراوان بمازندران درآمده و ما بنابر احتیاط از سر خود پیش نرفتیم اگر شهریار جهان طائفه را بمدد تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی و دولت شاهنشاهی آنکه ما او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون نمائیم سلطان ابوسعید لشکری جرار بمدد و معاونت امیر حسین نامزد فرمود و ایشان بی خاری بمدد پیوستند فراوان امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان قطع منازل کرده بدامغان رسید و چون شهزاده یسور تحقیق دانست که

لشکر عراق روی بدان نهاده اند بعد از تقدیم مشورت معاودت نموده پیش از نزول خبر معاودت یساور بارودی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید فعل یساور و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده
از قراباغ به ییلاق آمد متعاقب این حال امرای سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات با یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک از دربند گذشته در حدود
سپاه لشکر سلطان ابوسعید در آن اطراف متفرق بودند بضرورت با پنج هزار سوار از قراولان متجنده و یکصد هزار از شاگرد پیشگان کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر آمده فرود آمد و مجموع در کنار آب بخط مستقیم
بر طول فرود آمدند و خیمه زدند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و لشکر اوزبک از طرف آب بعدد قطرات امطار نزول کرده بودند و ولایت آن جانب را بباد غارت و تاراج داده و امیر چوپان از ییلاق چون از نهضت پادشاه
اوزبک خبر یافت بسلطان نوشته بست فسخ عزیمت خراسان کرده مهم اوزبک را اهم شمرده با ده تومان لشکر مانند ابر بادی در حرکت آمده بسلطان پیوست و از مجیء بر سپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت در نهضت دیدند و
امیر چوپان از آب کر گذشته و بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی تمام بحال یاغی راه یافته مرتبه امیر چوپان بعد مرتبه بیشتر از بیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا را که بسرحد
رفته و با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرده برخی از ایشان را بیاسا رسانیده و زمره از معتبران را چوب یاساق زده بدین سبب جماعتی که چوب خورده بودند و آن طبقه که از منصب عزل گشته کینه
امیر چوپان بدل گرفتند و بوقت فرصت در تهییج فتنه پیوستند و شرح آن در این اوراق از مساعدت توفیق مسطور است **ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطه طغیان و عصیان شاهزاده**
یساور باغوای بعضی از امرا و افغانان شاهزاده یساور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادر در خان ولایت خراسان خرابی بسیار کرد و سبب آنکه بکتوت پیش شهزاده راه سخن یافته او را بر مخالفت
سلطان تحریض گرفتن امرای خراسان را التماس نمود و امرا روز بروز در خدمت یساور همت تضاعف پذیرفت چنانچه بی استصواب شهزاده و امرا در کلیات و جزئیات امور مملکت مدخل نمیکردند امرای ابوسعید
بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که آن ماده فتنه و فساد را از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین کرت از بکتوت و یساوریان نژند خاطر بود امرا ایلچی بهرات فرستاده از او استمداد نمودند و ملک حاجی
را از خویشان او با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاده امرا انتهاز فرصت نموده تیمور تاشی خود را بر خیل خانه بکتوت زدند و بکتوت با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شاهزاده گشت و چون
به بارگاه او رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زده از امرای خراسان استغاثه نمود شهزاده یساور بر توسن سوار شده پسر خود جوکی را با امرای نامدار و هفت هزار کس از مردم جلادت شعار در مقدمه روان نمود و
حکم فرمود که تا مخالفان را سزا ندهند مراجعت ننمایند شاهزاده جوکی در حوالی سرخس با امرا رسیده بزودی آتش محاربه زبانه کشید و جوکی غالب آمده یاغی فرار نمودند و یساوریان اردوی امرای خراسان را غارت کردند
و بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را ستانده بازگشتند و شهزاده یساور بکتوت را بخلع گرانمایه و اسلحه و خیمه و خرگاه مستظهر گردانیده و هزار مرد معتبر در تابین وی کرده فرمود تا بکتوت با ملازمان در بادغیس مقیم
شده خود بطرف گرمسیر که اردوی او آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن اوان بمسامع امیر حسین تغلق رسید که بیرلیغ سلطان ابوسعید بقصد یساور بخراسان گشته بدان دیار آمده بود و
بکتوت بخدمت امیر حسین آمده بر خلاف یساور سخنان تصمیم راند امیر حسین بکتوت را نواخته منشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و آل تمغای بزرگ امیر چوپان است که مجموع امرا ملازمت بکتوت نمودند از
دیدار تجاوز جایز نشمارند و پای از دائره متابعت او بیرون ننهند و بکتوت را تشریفات داده شاد کام و منقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و از این حرکات جمعی گمان بردند که امیر حسین تغلق
ضمناً با شاهزاده یساور در خلاف سلطان اتفاق نموده **ذکر لشکر کشیدن شهزاده یساور بجانب سیستان و مراجعت نمودن بگرمسیر و توجه او از آنجا بجانب خراسان** شهزاده
یساور در سنه ثمان عشر و سبعمائه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم آنجا ملک نصیر الدین فرستاد مشتمل بر وعده و وعید منطوی بر تلطف و تهدید و سوگندان یاد کرده که اگر
ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما نسبت باو ظهور ننماید و اگر تمرد نماید باو آن رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعه مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت با قوابین جواب
پسندیده گفت و ایلچیان را بخوبی نمود و بعضی از ایشان را با تحف و هدایای آن دیار نزد شاهزاده فرستاده باج و خراج قبول کرد و بعضی از ایشان را نگاه داشت و خواست که برعایای سیستان مبلغی خطیر حواله کند
و در استرضای شاهزاده سعی فرماید در آن اثنا از نوشته تیمور نکودری بسید عالم باآنکه ملک نصیر الدین باید که از جانب یساور هیچ اندیشه بخود راه ندهد که مجموع نکودریان بخون او تشنه اند و در صدد طلب اند که قدمش از میان
برگیرند زیرا که نقض عهد سلطان ابوسعید کرده و بعضی از ولایت خراسان را خراب و ویران ساخته و ملک کلات هر چند طلبید پیش او نرفت تو آن نیست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت
دل بر مقابله نهاد و نفر از ایلچیان شاهزاده را که جهت تحصیل اموال موقوف داشته بود بقتل آورد و یساور تا دره زرنگ سیستان آمده قلعه ارتفاع آن ولایت را محاصره کرده و چون طائفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بود
بعد از فتح مجموع ساکنان حصار را بقتل رسانید و بواسطه استماع خلاف نکودریان بازگشت و متوجه خیل خانه آن جماعت شده تیمور را بقتل آورد و از آنجا باردوی خود شتافته بکارسازی یورش خراسان
مشغول شد و شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که در گرمسیر بود او را از توجه یساور آگاه گردانید و ملک غیاث الدین امرای ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر حسین تغلق بعراق در ارکان [illegible]
انداخته بودند بر این قضیه مطلع گردانید و ایشان بدان سخن التفات ننموده گفتند این بار یک رای نرساند یساور با پادشاه هرگز مخالفت نکند و بر تقدیری که آن داعیه داشته باشد چندان لشکر
ندارد که بخراسان درآید و یساور از ترتیب اسباب یورش فراغت یافته باردوی خود با پسر خود جوکی بپیوست و از گرمسیر بمراحیست آمد امرا که در بادغیس بودند مثل بکتوت و مبارکشاه و غیرهم باستقبال رفتند و تابع
یساور از غایت تدبیر و مکری که داشت با ایشان گفت که میخواهیم بخراسان رفته از آنجا بمازندران رویم چه بسمع ما رسیده که سلطان ابوسعید نامی بر تخت سلطنت نشسته است و تمامی
مهمات ملک از پیش او میسر است اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم و شاهزاده را بر سریر دولت بنشانیم و مخالفان او را مستاصل ساخته مراجعت نمائیم و اگر دروغ بود مسند [illegible]

بنا شد از مازندران باز گردیم امرا گفتند حقوق نعمت اولجایتو سلطان در ذمت ما بسیارست بر ما واجب آنکه فرزند او را محبوب داریم و مراسم خدمتگاری بجای آریم شاهزاده میسور
چون امرا را در توجه بخراسان با مازندران متفق یافت در باب محاصره هرات و تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هر کس در آن قضیه سخنی گفت و آخر الامر مصلحت آن
دیدند که مکتوبی از شاهزاده بملک فرستاده مضمون آنکه ما درین مدت چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده آن جناب را طلب داشتیم و تا غایت پیش ما نیامد و بکرم جبلی ابا و امتناع ملک را از ملاقات خویش تاویل کرده
انگاشتیم و ما امروز بعزم تسخیر خراسان بدین طرف آمده ایم باید که بمجرد وصول ما بی تحاشی با سپاه خویش بما پیوندد که مکنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد در نام حکومت خراسان را تا کنار دریای قبه اقتدار
ملک بنشینیم و از این نوع کلمات و لفریب در آن مکتوب مندرج گردانیدند چون ملک غیاث الدین بر مضمون نامه مطلع گشت روی بحضار مجلس آورده گفت که من بهیچ وجه بر میسور اعتماد ننموده بخراسان دعوت او
دانستم که از او بجز شر هیچ چیز بمردم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز در جواب نامه شاهزاده سطری چند در قلم آورد خلاصه حکایت آنکه
فرمان شاهزاده جهان میسور رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب نزدیک تر که با پادشاه
مغفور اولجایتو سلطان و بخدمت شاهزاده عالمیان عهد موکد و میثاق موبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلمه لا تنقضوا
الایمان بعد توکیدها دال است بر آنکه نقض عهود نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست و دیگر آنکه مملکت خراسان و عراق تختگاه پادشاه باستحقاق است نه مملکتی است که هر سروری را قوت و مقدرت
تملکت آن باشد که در آن کوس شاهنشاهی زند و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر نامعدود سلطان ابو سعید مانند ذره ایست در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریا و چو قطره برزند دریا بری
بریوانگی ماند این داوری و دیگر آنکه طائفه از امرا چون مکتوب فرستادند عریضه داشتند که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بر جانب خراسان و تخریب مسلمانان ترغیب و تحریص مینمایند بحقیقت دوست
آنحضرت نیستند چه بنده مخلص مشفق آنست که طالب نام نیک باشد و ... تخدیم خود ذکر جمیل اندوزد و این طبقه از امرا که بتازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد
چه اگر جماعت معتمد موثوق بهم میبودند با ولی نعمت خود سلطان ابو سعید مخالفت نمیکردند و دیگر آنکه پدران شاهزاده براق و دوا پیش از این تاریخ بمدتی با لشکر چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه
خراسان شده بدین ولایت درآمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بجز تخریب مواضعی چند که بار و سور نداشت هیچ چیز بران مترتب نشد و عاقبت خائب راجعت نمودند العنوان نوان نسبت
که باین جمع که شاهزاده وارد در خراسان چه دست دهد و دیگر بنده را طلب فرموده اند که ملوک و حکام خراسان در سلک اطاعت انتظام یابند فلان و بهمان تا مازندران مفتوح شود و سپاهی که ...
بحرب او آیند منهزم گرداند این کمینه چون دیگران که بخدمت و ملازمت بر میان نبندد و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده رسید دانست که ملک بر رای و تدبیر خواهد شد که بنهاد در داد نگاه داشت و از
جلکا هرات گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا بتعجیل روان شد و با آنکه امرا ابوسعیدی را که در ارکان اقامت داشتند ملک غیاث الدین از توجه میسور اعلام کرده بود
ایشان همچنان در خواب غفلت بودند و دست از شراب خوردن نمیکشیدند تا میسوریان بیخبر بر سر آن جماعت راندند و بنه و احمال ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان میسور افتاد و امرا
عیاش متفرق گشته بجانب دامغان راندند و میسور تا سلطان مازندران رفت و از آن ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه دو هزار کس از اشراف و سادات و خاندانهای قدیم ذلیل اسیر گرفتار آمدند و
کشتار ند لشکر به بیدادی دست بر آورده گردی آن ملک بیت بغنایم بیکران از بیست میسوریان افتاد و الجیان را باطراف خراسان فرستاده مردم را بانقیاد خویش دعوت فرمود و بحکم سرداران و انقیاد
او در نیاورد و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین بن امیر آق بوقا از پیش سلطان ابو سعید برسید و هم در زمستان خیمه و تنش از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح باقی وقایع و حالات شهزاده
میسور عنقریب قمرزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر عصیان و طغیان امرا سلطان ابو سعید بهادرخان بسبب تسلط امیر چوپان در اوقات**
که امیر چوپان لشکر او زبک شاه را شکسته در بند باز گشت چنانکه ذکر آن گذشت سلطان ابو سعید را از امرا دل آزرده یافت و سبب آن تمیزی الحال جنگ در آنجا تقصیرات کرده بودند
و نیز بنا بر صغر سن پادشاه هر یک خود را صاحب اختیار تصور کرده بحکم اشرف اعلا نمی شنیدند و سلطان این همه در دل نگاه داشته عاقبت شکایت امرا را با امیر چوپان در میان نهاد و امیر
چوپان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص اکثر امرا را گناهکار ساخت و چوب یاساق زد از آنجمله یکی تورمیشی پسر علی ایناق بود که بلفظ زکان را ازین اوراق از وی به ایناق تعبیر رفته
امرا از این بحرمتی از امیر چوپان دل شکسته گفتند که چوپان میخواهد که ما را بضبط و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند پدران ما مراتب از پدر او زیاده بوده اند کشتن خود اختیار میکنیم و
حکومت او را گردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت و زمان مجال امیر چوپان را بدست گرگ اجل سپارند و در این اثنا سلطان متوجه ییلاق
شماچیه بان گرجستان رفته پسر خود حسن را بر سر اغرق گذاشته با معدودی چند بجانب کوکچه تنگر توجه نمود امرا بدعهد فرصت غنیمت شمرده در تعقیب رفتند شخصی امیر چوپان
را از این واقعه خبر داد خدمتش باور نکرده ابوبکر و ایلینو تا پرسش ره بجهت تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امرا افتاده بقتل رسیدند ملک نصر الدین موسی که امیر چوپان
او را بحکومت کرمان نامزد فرموده بود و بعد از قتل ابوبکر و ایلینو تا گفت که امیر را غافل نشاید بود چوپان از آن شده متوجه جانب پسر خود امیر حسن شده باو پیوست امرا در نصف لیل بیورت
چوپان ریختند و چند آنکه او را جستند نیافتند و بورت را غارت کرده با گله از نوکران جناب امارت مآبی عز شهادت یافتند و دیگر امرا در عقب امیر چوپان پویان گشتند و چون او از منول

ایشان آگاه شد با آن قدر لشکر که داشت ثبات قدم نموده معرکه بیاراست میان هر دو فریق جنگی دست داده که در هیچ تاریخ بصعوبت آن نشان نداده‌اند بنابر کثرت دشمن و اتفاق
تغماق که یکی از مقربان امیر چوپان بود امیر چوپان با پسر شیخ امیر حسن از معرکه بیرون رفتند و قورمیشی او در پس برادر تغماق را با پنجاه دلاور از عقب چوپان فرستاده با ایشان گفت که در هیچ مکان درنگ
مکنید و در رفتن و گرفتن او سعی تمام نمائید امیر چوپان کلمهٔ الفرار مما لا یطاق من سنن سید المرسلین خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین براند گرسنه و تشنه بر غزا
رسید دید که در آن موضع جمعی بره کباب می‌کردند و آن مردم هر چند مردمی کردند امیر چوپان التفات ننموده درگذشت و در همان لحظه بدان غزا رسیده فرود آمده بطعام خوردن مشغول شد
و کسی را که ایزد نگهبان بود + چه باک از جهان دشمن جان بود + و امیر چوپان چون بنخجوان رسید از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نموده او تغافل کرده و چون وقت مقتضی بازایست
نبود بسرعت از آنجا بیرون شد و بزودی ملک ضیاء الدین را معاتب ساخته او جان را بصد هزار درم خرید و هنوز هراسان بود و در آن ایام خواجه علی شاه که در تبریز بضبط اموال دیوان اشتغال نمود
به یراق تمام استقبال او بجای آورد و این معنی بغایت موافق مزاج امیر آمده یک شب در تبریز توقف فرموده از آنجا با دو جان فشان از آن موضع دو امیر را با لشکر باز داشت که میان او و دشمنان حایل باشند
و خود با خواجه علی شاه بطرف سلطانیه توجه فرموده از جانب امیر قورمیشی به تبریز رسیده امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با خود یار ساخته هر دو بکینه کمر
پیوسته خاطر بر سلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان باجتماع قیام نمودند و از سلطان یرلیغ نوشته بر مردم می‌خواندند مضمون آنکه قورمیشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان را هر جا یابند بشمشیر از ایشان
دریغ ندارند و بدین نامهٔ مزوّر جمعی کثیر از معتبران در ملازمت آن دو امیر به ترک کمر بستند و این خبر بر دم رسیده امرا انجا خواستند که تیمورتاش بن چوپان را قصد کنند خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید
آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش از روی ممنون شد و از انشار قورمیشی و ایرنجین ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشید بنابر این و بفحوای آن
با او در مقام محاربه آمدند پادشاه در قضیهٔ چوپان متردد شده قتلغ شاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم اولجایتو سلطان بود شیخ علی پسر او که در زمرهٔ معتبران انخراط داشت قصد قتل دمشق
خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت ناپسند بد مانع آمد و چوپان بنابر اندیشهٔ سعایتی سلطان که در افواه افتاده بود پیش
از وصول خواجه علی شاه را بپایهٔ سریر اعلی فرستاده تا بمزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از پادشاه
بغیر عنایت و مرحمت نسبت بچوپان مرحی نگرشته ندید لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشت و بپای بوس
مشرف شده چون چشم او بر بارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت بوسیدن یاساق شرف دستبوس دریافت حرکات ناملایم امرا را بعرض پادشاه رسانید پادشاه امیر
چوپان را بلطف بیکران و وعدهٔ جمیل مطمئن خاطر گردانید و امرا عاصی چون به تبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند بازماندند که در مبدء حال بدنامی حاصل گردد و مردم
از ایشان متنفر شوند و از سر آن خیال درگذشته چون بحدود اوجان رسیدند امیر سورغمش و دیگری از امرا که امیر چوپان ایشان را در آن موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده
بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفید رود گذشته منتظر و مستعد جنگ سلطان شدند **ذکر حرب سلطان ابوسعید بهادرخان با امرای عاصی و ظفر یافتن بر ایشان** چون سلطان از توجه
ارباب عصیان خبر یافت اسباب حرب مهیا نموده از سلطانیه بیرون آمد میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر شیخ علی و قنقتر مصری و ترسای سپرد و بر میسره امیر انقو و امیر محمد بیجاب
و امیر علی شاه و برادران او را که خالان آن حضرت بودند گماشت امیر چوپان ذره را در پیش خود گذاشت در میان هر دو سپاه یک منزل مانده خاتون اولجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین
بود کسی نزد پادشاه فرستاده که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را بایلی دعوت کنم ممکن که بی جنگ و خون ریختن فتنه تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمده
یک روز در زنجان توقف نموده فرستادگان قتلغ شاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند و قورمیشی مطلقاً بآن راضی نشد و این خبر بسلطان رسیده شعلهٔ غضب او زبانه کشید
کوچ فرمود روز دیگر هر دو سپاه سیاهی دیده چون شب شد هیچکس پشت فرود نیامده تا اصباح مجموع لشکر پاس داشتند و در آن شب باز قتلغ شاه خاتون معتمدی نزد پدر خود فرستاده او را اطاعت
سلطان دعوت فرموده گفت اگر امیر ایرنجین سخن نشنود او را بستر بود امیر ایرنجین در جواب گفت که اگر این سخن راست است و سلطان از سر جریمه ما میگذرد فردا علمهای سفید بر افرازند تا ما را اطمینان
خاطر شده رو بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین وعده شادمان شده این خبر پیش پسر فرستاد و سلطان التماس ایرنجین را مبذول داشته چون ایرنجین دیگر روز نظرش بر علمهای
سفید افتاد غرور او زیاده شده گفت ابوسعید بان از ما خوفی دارند و با قورمیشی گفت که رعبی عظیم از شوکت و مکنت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته و هیچگونه در برابر ما نخواهند ایستاد
و چون لشکر را منهزم سازیم مملکت ایران با سرحد ما مسخر ما گردد و طمع خام چنان بر بواطن ایشان مستولی گشت که ممالک ناگرفته بر یکدیگر قسمت کردند و بغیر از تمام امیر قورمیشی و تغماق که
بیشتر مقرب امیر چوپان بودند که ذکر آن گذشت و امیر سیتو قائم مکتوب و لوقا ایلدرجی و چوپان تراداناس و گردان نامجوی و دلیران نامدار هر یک با چند قوشون مرا آراسته روی
بحرب نهادند و سلطان ابوسعید جرأت و جلادت مخالفان چون مشاهده فرمود متحیر ماند او که امیرزاده شیخ علی پسر ایرنجین را که قابلیت بیحد داشت بقتل آورده سر او را سر نیزه کرده فریاد بر آوردند که هر که بود دشمن
شهریار بدینگونه جزا بیند سر انجام کار امیر ایرنجین را از مشاهدهٔ این واقعه جان گسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت نماید و با وجود پیری شمشیر کشیده مانند شیر ژیان و پیل دمان رو بمیدان آورد

با جوانان هرو و لشکر حملهای تند کرده از غبار سم مراکب روی روشن چون شب تار شد و چشمهٔ خورشید تابان از چشم بیننده در ظلمت گرد پنهان گشت دو سپاه از یکدر خانهٔ خویش و پیوند یکدیگر تیغها و خنجر در هم
نهادند شهر کیچیک خاتون امیر ایرنجین مادر شیخ علی بود با شمشیر آخته از پس پشت شوهر در آمده چند بهادر را به تیغ بگذرانید و از حملهای مردانه او بهادران حساب کار گرفتند و عبدالرحمن پسر امیر تورمیشی نیز کوششهای
مردانه کرده نزدیک آن شد که چشم زخمی به لشکر ظفر قرین رسد در این اثنا سلطان ابوسعید توکل بر لطف عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام برکشید و بنفس نفیس بر دشمن تاخت و همچند
برق حرکت براق صفت خود را در شعلهای آتش بار جنگ مانند سمندر و در غمرات موج دریا چون نهنگ انداخت ۵ برقی گرفته برکف ابر آتش روی + ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران
چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده بهیئات اجتماعی حمله آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمد الیسن قتلق و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و پسرش امیر حسن چون سیل
که از فراز کوه در انحدار آید مانند شیران گرسنه که روی بگله آهو نهند بطرف مخالفان روان شده تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد و هول اجل با رمح و سهم هر یک هم عنان
گشت و از مهب و لا تیأسوا من روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمده و بر موافقت دولت سلطان بادی برخاست که چشمهای عاصیان از آن سیاه و تاریک شد ۵ یکی باد برخاست زان
کوهسار + بزد بر رخ دشمن شهریار + طائفه که رایت تمرد و عناد برافراخته بودند بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده ولوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و مهابت رایات همایون مشاهده کردند
روی بخت ایشان تیره و چشم امید آنها خیره گشت کیچیک بعد از جنگ بسیار بقتل آمده ایرنجین و تغماق و الشینوقا با جمعی از سپاه دستگیر شدند و تورمیشی و پسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدرجی
و چوپان قراونان از معرکه بیرون رفتند ایرنجین و تغماق و الشینوقا و جمعی دیگر را تکامیشی کرده دستگیر نمودند و بسلطانیه برده ایرنجین و تغماق و الشینوقا را بموجب فرمان معلق آویختند و در زیر
ایشان آتش افروخته تا بدان عذاب هلاک شدند و باقی اسیران را در همان جا گردن زدند و جمعی را اگرچه با مخالفان نبودند اما ضمناً با ایشان موافق بودند بیاسا رسانیدند و چون این خبر
بدیاربکر رسید سونتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و در راه گریختگان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند عبدالرحمن و بوقا ایلدرجی و چوپان قراوناس
را کشته و تورمیشی را بدرگاه عالم پناه فرستاد در رسیدن او همان بود و رفتن او براه عدم همان و حکم شد که امیر سونتای از همانجا رسیده بجانب اربیل و موصل معاودت نماید و بموجب فرموده
بازگشت و چون پادشاه بنفس شریف در آن معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادرخان اضافه اسم همایون او آمده و در فرامین بعد از آن بدین عنوان نوشتند که السلطان العادل
ابوسعید بهادرخان و فتحنامها در قلم آورده باطراف ارسال نمودند و زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین کورگان میسوریان از خراسان بیرون کرد چنانچه ثبت می افتد ذکر رفتن
امیر حسین بخراسان و حوادثی که در آن دیار بسبب میسوریان روی نمود چون شهزاده میسور بجد توجه امیر حسین خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت بخراسان منعطف گردانید امیر حسین با لشکر
عراق از عقب او روان شده در حرکت میان ایشان نسبت شد که قراول او بجنداول آن شهزاده میسور رسید و لشکر شاهزاده از مازندران الجار و اسیر فراوان گرفته بودند در هر بوقی چهارپایان
لاغر و احمال و اثقال انداخته میرفتند در منزلی که شهزاده میسور از آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب در آن موضع فرود می آمد و چون چند مرحله بدین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه
عراق آهسته تر حرکت کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده میسور بحدود نیشاپور رسید دو هزار سوار فرستاد تا از آن دیار مالی سنگین گرفته واصل خزانهٔ عامره کنند و خود بجانب
مشهد مقدس رفت و میسوریان به نیشاپور رفته خلایق را در شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند محصلان قبول نکردند و دیگر روز در این گفت و شنید بشب رسید رعیت ترسان و هراسان شده دست
بدعا برداشتند ناگاه نیم شب از جنداول شاهزاده خبر بمحصلان رسید که قراول امیر حسین بدو فرسنگی شما نزول کرده خوف و رعب بر ضمایر میسوریان استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و کمر برگ گذاشته گریختند
و نیشاپوریان از این محنت بازرسته شکر حق تعالی بجای آوردند و شهزاده میسور چون نزدیک مشهد مقدس رسید امیر بدرالدین نقیب مختصر ساوری ترتیب داده با طائفه از سادات عظام استقبال
نمودند و در آن اوان شهزاده میسور را پیش و پس اخبار ناملایم شنیده بود از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی ببادغیس فرستاده و قبیلهای امرا
غارت کرده عیال و اطفال ایشان را بهرات برده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده میسور از حوالی هرات گذشته خرابی لا تعد و لا تحصی نسبت با اهل خراسان از او صادر شد ملک
غیاث الدین ایلچی بپایهٔ سریر اعلا فرستاده تا کیفیت احوال معروض گرداند امیر چوپان در زمرهٔ تربیت ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک را بعرض پادشاه رسانید و عنایت نامه
تشریف حاصل نموده خبر روان کرد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف شده ملک باید که از میسوریان هیچ دغدغه بخود راه ندهد و از خیل خانهای ایشان و امرای عاصی که در آن
ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف و پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسید طائفهٔ سفاک بیباک را فرمان داد تا ببادغیس رفته مراسم کشتن و تاراج کردن
اسیر گرفتن نسبت بخیل خانهای مخالفان تقدیم رسانیدند و در آن روز که سادات مشهد بمجلس شاهزاده در آمدند خدمتش بغایت در غضب بود و ایشان سلام کردند و او مطلقاً سر بالا نکرد و جواب نداد آنجماعت
از نماز پیشین تا نماز دیگر بر پای ایستادند که هیچ آفریده را مجال تکلم نبود شاهزاده در آخر روز سر بالا کرده همین قدر گفت که لشکر تنغار محتاج اند و مطبخ گوسفندان فربه امیر بدرالدین نقیب عرض نمود که این
امالیه که محصلان نامزد شود سی صد نفر تعیین شدند که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با احتیاج دیگر از مردم ستانده باردو رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت و نقیب محصلان را
به تنارقی فرود آورد و مجموع ایشان را با طایفه از لشکریان که جهت سودا و معامله در شهر بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب سادات بقتل آوردند و چون امیر حسین بسیار بدرالدین

از اسب سلاح مقتولان پیشکش شگفتین گذرانیده امیر حسین بازن تحسین سپهکشا داد و از منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت و شاهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلبیده بشفاعت خود متوجه فرزند شد و بنابر توقف امیر حسین در سرحد طول تمام با پایان عزیز قبیان فریب شوند چندروز در آن منزل اقامت فرمود و چون فرستاده شاهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام بگذارد شیخ بالتفات نفرمود و قاصد بازگشته و شاهزاده در غضب رفته غایبرا روان فرمود تا سلسلۀ مشایخ عظام را از صومعه بیرون کشیده باردو آوردند و شیخ زاده در گوشکی که کم از حصنی نبود در آمده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید و فتح میسر نشده و عاقبت از پیرامون قصر برخاسته بیشتر ولایت جام را غارت کرده باردو بردند و در آن اوقات شهزاده میسور مبارک شاه بوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات فرستاده تا از ملک غیاث الدین انتقام کشد و بقدر میسور در خرابی ولایت او سعی نمایند و ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته و اهل رستاق را بشهر در آورده اسباب حصارداری مرتب گردانیده بود و بقیه مردم او ارباب ولایت نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارک شاه بوجای بباذغیس رسیده دانست که ملک سابق نیز در میعاد داشته و مردم بیرون را بشهر در آورده در کهدستان گله میدیابد بایست آید روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع عشر و سبعمائه از دره بادغیسان در آمد و لشکریان مواشی بلوچان را که در کهدستان میچریدند بجهت تصرف در آورده راندند و ملک غیاث الدین بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران را فرمود که بدان طرف روند و در زمانی که شاه بلوچ که رئیس بلوچان بود با مبارک شاه بوجای در حرب بود که مبارزان غوری و سنجری رسیدند و دست تمکن از مخالفان مواشی را بطرف بادغیس رانده باقی بحرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نموده قریب سی صد نفر از ترک و تاجیک بقتل آمدند و از طرف شهر متعاقب و متواتر رسیده و سپاه مبارکشاه آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک از عقب میرفتند و مردم شهر مخالفان را در دره کرخ تعاقب نموده از انجا پیشتر رفتند اما از گله و رمه چیزی بدست ایشان افتاده ترکان در ریگ سار نزدیک پانزده فرسنگ راندند و قاصدی نزد شاهزاده میسور فرستادند که هرات را بافتیم و چون بلوکات و شهر با هم اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر آمدند مراجعت نمودیم اکنون اگر تجهیز لشکر نموده آید معاودت نموده شهر را محاصره نمایم و شهزاده میسور امیر یکتوب سلطان نامی را از فرستادن خویش با ده هزار سوار بمعاونت مبارکشاه فرستاده و سواری تاخته ملک غیاث الدین را از کیفیت حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شده و چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده اول چاشت تا نماز دیگر نیز آن محاربه اشتغال داشتند روز دیگر امیر یکتوب شیخ الاسلام خواجه ابواحمد چشتی را بسفارت خوبی پیش ملک فرستادند و پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک نام و ناموس زندگانی کرده ام و هرگز از من بمردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب بد اندیشی امیر یساول از درگاه پادشاه ابوسعید روی گردانیدم و حالا بدستور سابق نیکو خلق این دیارم اکنون صلاح مسلمانان درانست که طایفه را که لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شهزاده میسور بدست آید و فتنه تسکین یابد و اگر این ملتمس مبذول نیفتد مرا با جمعی بخرابی این مملکت نامزد کرده اند از طرفین مردم بسیار مستاصل خواهند شد و چون خواجه ابواحمد پیغام مکتوب بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران بادغیس را فرستم نیکو دریان را از من طلب دارند و هر لحظه خرخشه دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید گرفته ام بی رخصت او باز نخواهم داد بر تقدیری که مخالفان امروز غلات این ولایت خورند و بخورانند فردا که از جانب عراق لشکرهای آفاق در رسند از راه خلاف و عناد خائب و خاسر باز گردند منع مال و فرزندان ایشان بسیستان فرستم تا همه را بمیر محال فروشند و از بهای ایشان غله خریده بهرات آورند و رزق بسته نیست چون خواجه بملک یکتوب رسید در غضب شده گفت غیر از جنگ با این غوریان چاره نیست روز دیگر مبارکشاه بوجای با هزار کس بسر پل رنگینه آمده سلطان با سه هزار کس بسرپل دره زار رفت و یکتوب با بقیه سپاه بدروازه عراق تا سرپل انجیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آوردند ملک نیز از هر فرقه جمعی در برابر ایشان فرستاد و آن روز تا شب دو گرد و جنگهای مردانه کردند و سلطان از سرپل دره زار تیر پرتابی پیشتر رانده اسب او از زخم تیر افتاده خواست که بر اسب دیگر سوار شود مردم شهر حمله کرده نوکران او را باز راندند و چون دید که گرفتار میشود خود را در انداخت و شخصی تیری برد زد که از زره و خفتان او گذشته سه انگشت در کتف او نشست نوکران او حمله کرده بجد و جهد تمام خدنگش را از او بیرون آورده بودند در مقام ویران ساختن عمارات و بریدن باغات آمدند و بار دیگر خواجه ابواحمد را بشهر فرستاده که اگر ملک پنج خانه وار از کسان بوجای بیرون فرستد فرمائیم که لشکریان دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه آباد و یک درخت بر جای نماند و اهل بلوکات جهت باغهای خود هراسان بودند که ملتمس یکتوب مبذول افتد چون خواجه پیغام گذارده بیرون رفت دید که لشکرگاه یکتوب چون دل دانا از غم دنیا خالیست و اسباب رفتن یکتوب و سایر امرا که در ظل رایت او مجتمع بودند آنکه شاهزاده میسور آن روز شنید که لشکرهای عراق نزدیک رسیدند یکتوب را طلبیده اشتنا در باب حرکت در نگ و صلح و جنگ مشورت نماید و بعد از وصول امرا مشورت فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه الجهتو غنیمت فراوان گرفته اند و حرب با امیر حسین خطر دارد همان بهتر که متوجه هرات شویم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم و الا روانه دیار خود شویم رای همه بر آن قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و در بیست و دوم ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه بمرغزار پشوران نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب داده ایستاده بود و هر صد و لشکر هر روز بدروازه آمده کوشش بسیار نموده باز میگشتند و مدت سه روز محاصره امتداد یافته از طرفین خلایق بسیار قتیل شدند و لشکر بیکار چون از تسخیر هرات عاجز آمدند روی بخرابی آوردند و درین اثنا خر بوست و دیگر امرا کسان پیش ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای با حشم نزدیکی بیرون فرستد تا شهزاده را درخواست کنیم تا کوچ کند و غله نخورانند ملک جواب داد که هفت سال است که غله این ولایت را ملخ زیان میرساند همان انگاریم که یکسال دیگر نخورد و بعد از یک ماه شاهزاده میسور از جلکا هرات کوچ کرده بطرف گرمسیر در حرکت آمد و بعد از آن امیر حسین بهرات رسیده ملک غیاث الدین ملازم او گشت و باتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و ما بیدن روزی رفته جمعی از متعلقان لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنابر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در هرات فرود آمدند و ملک

غیاث الدین امیرحسین را خدمات پسندیده کرده امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت **ذکر نهایت کار و مآل حال شاهزاده بیسور** چون شاهزاده بیسور عنان بجانب گرم سیر تاخت و امیرحسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کیبک بن دوا خان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان اوس خواجه و چهار نفر را چون ایلچکدای و رستم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد فرمود که متوجه گرم سیر شده بدفع بیسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیرحسین فرستاد که بالشکری بقندهار فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان نامزد کند تا باتفاق بیسور را که مادهٔ فتنه و منبع فساد است از میان برگیرند و امیرحسین امیر بابیست هزار تعیین نمود که بگرم سیر روند و بملک غیاث الدین نوشت که با امرا در آن یورش رفاقت نماید و همچنین بحکام سیستان نوشت معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آورده متوجه شهزاده بیسور گشتند و چون بموضع خرسنگ رسیدند از پیش شاهزادگان جغتایی خبر رسید که ما بیسور را کشتیم شما خاطر خود جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان به بیسور رسیدند کسان در خفیه نزد امرای او فرستاده هر یک را بوعده بفریفتند و اکثر امرا اقرار دادند که در روز مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره از این مکر و خدیعت بیخبر بود و چون شنید که سپاه ماوراء النهر بعزم رزم او متوجه اند در خزینه بگشاد و لشکر خود را انعام جهت بیا و قول و جوانغار و برانغار را راسته در برابر خصمان صف آرای گشت و بهنگام جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر مردم او نا جوانمردی کرده بصف دشمن پیوستند و منغلای نخست بمکتوب را که رکن اعظم بود از پای درآوردند و شهزاده بیسور که احوال بر این منوال مشاهده کرده با خواتین و فرزندان و دویست سوار از معرکه بیرون رفت و ایلچکدای هزار سوار نامدار کاردیده را از عقب بیسور فرستاده بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده بمبارزت و مردانگی بسیاری نموده آخر الامر گرفتار شده بقتل آمد و شاهزاده جوکی و شاهزاده غازان با خواتین بیسور بدست افتاده لشکر ماوراء النهر با غنیمت فراوان بوطن خویش بازگشتند و امرای خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود بتیغ آبدار فرو نشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند **ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تغیر مزاج شهنشاهی بر امیر چوپان** یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوائل سنه احدی و عشرین و سبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر رسید که امیر زغبا غزان اغلان پسر طغرلجه را بپادشاهی برداشته مردم را بمطاوعت دعوت میکنند و در تعمیر قلاع سعی مینمایند و از آنجمله قلعه باحصانت و ذخائر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیا را با ده هزار سوار بدفع او نامزد فرمود و او بموجب فرمان بگرجستان رفته زغبا را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر حصار روآمده و زغبا را پیش امیر فولاد قیا آوردند و بفرموده او معروض تیغ یاسا گشت و امیر بارگاه همایون مراجعت نموده بنوازش بیکران اختصاص یافت بمرتبه که بر حسب حکم جهان مطاع قتلق شاه خاتون را که مطلقه اولجایتو سلطان بود و دختر امیر ایرنجین در حبالهٔ نکاح درآورده و دیگر آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که والد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان اولجایتو شاهزاده دلشاد را بمن ارزانی داشته بود و چون بتقضای ربانی او بفرادیس رضوان خرامید من از دولت مصاحبت مرحوم باز ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بجلیست شاهزاده مشرف گرداند در خدمتکاری و جانسپاری بیشتر از بیشتر سعی نمایم و از ترس سراغ بال مراسم کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته شاهزاده را باو ارزانی داشت و در سال مذکور امیر چوپان بتدارک قیام نمود و در این سال شاهزاده کیبک بمرض طبعی درگذشت و او را در قرشی بجوار مسجد جامع دفن کردند بعد از وی دوره تیمور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش ترمشیرین جان متصدی حکومت گشت و مدت سلطنت تا هفتصد و بیست و هفت بجری امتداد یافت و در اوائل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمائه امیرحسین گورکان والی خراسان برحمت ایزدی پیوست و دیگر آنکه تیمور تاش بن امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود مخالفان را در آن ولایت برانگیخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شده با غوایی جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرده خود را مهدی آخر الزمان خوانده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد و امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانیده گفت تیمور تاش عاصی گشته مخالفت میورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر بمطاوعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سر شرارت بر کرم سلطان فرمان داد تا لشکرها در ملازمت امیر چوپان بدان دیار روند امیر چوپان در میان زمستان با آنکه برحمت نقرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمور تاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ پدر آید امرا از زبان نصیحت او کشادند **بیت** تمورتاش را گفت فرزانه \+ بر آمده نیست بیگانه \+ مکش از پدر سر ترس از خدای \+ مکش شرمساری بهر دو سرای \+ و بعد از عنف لطف و عدد عید از کار دولت او را پیش امیر چوپان آوردند و تیمور تاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی دم مفتن بد اندیش بر این داشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند **ابیات** خداوند رویین تنان سپاه \+ گرفتار آهن شد از کرده راه \+ و امیر چوپان طائفه که ماده فتنه و فساد بودند از میان برداشته تیمور تاش را بارگاه همایون رسانید و سلطان جهت رعایت امیر چوپان گناه تیمور تاش را بخشیده بار دیگر او را تربیت فرموده عنایت شهریاری تاج دولت پایداری و خلعت کامگاری بر سر او نهاده و در بر او افگنده خدمتش را که بعد آخری بایالت ولایت روم فرستاد و در این سال یعنی سنه اثنین و عشرین و سبعمائه عالی جناب افادت مآب افضل المتاخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد و در ترتیه الرجال لقتازان که از ولایت نسا است جهان را بنور ولایت خویش منور گردانیده اورده اند که یکی از جبشیان جرأت نموده

منوده با جناب مولانا مرحوم مذکور گفت که ما شما را از رجال گمان می بریم شما خود از نسا بوده آید مولانا فرمود که هیچ عاقل گر این کلمه نشنیده که الرجال من النساء شرح بعضی از حالات عالیجناب مشار الیه
در مجلد سادس به تقریبی ازین مساعدت روزگار مسطور است و دیگر آنکه در سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علی شاه خرخشه اسباب نازخاتون مرفوع شد بیان این سخن
آنست که در ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بوده او را با طائفه تنازعی در میان آمده خواست که از ایشان انتقامی کشد و حجت کهنه پیدا کرده
باساخت بنام نازخاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان و یکدو کس را با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد و گفت پدر را امیر عادل بلکه پسر تودان بهادر در آن
هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد و ولایت کردستان را در تحت تصرف آورد نازخاتون را اسیر گرفته و بحکم یرلیغ اسباب و املاک او ملک پدر امیر بوده و اکنون باو میرسد و در مملکت
عراق ضیاع و عقار نازخاتون بسیار است این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جای گیر آمد و آن طامعین پیش افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بنازخاتون کردند و امیر چوپان
نوکران بولایت فرستاد تا چند موضع در قزوین و همدان و خرقان تصرف گرفتند و بر دیگر برابر این خرخشه واقف شده هرکس را که از ممالک نفعی می بود میگفت که این زمین نازخاتون است و دمار از نهاد خلق
برآمده با اهتمام امیر ایسن قتلغ و خواجه رشید امیر چوپان بچند موضع که گرفته بود طوعا و کرها قناعت نمود و چون دولت بسلطان ابوسعید بهادر خان رسید آن دو مفسد بدیانت مقدار دویست
قباله که اثبات دو سه ولایت در آن قباله جات بود و در خریطه های کهنه کرده نزد نایب امیر چوپان بردند گفتند فلان موضع را از عمارت میکردیم از جنب دیوار این خریطه ها از نام نازخاتون است یافتیم کار بجائی
رسید که رعایا املاک و اسبابی که بده هزار یا سه هزار دینار می ارزید بده دینار بخریداری یافتند می فروختند و اکثر املاک از آن بلاد خراب شد و فتنه عموم یافته خواجه علیشاه صورت واقعه را بعرض چوپان
رسانید بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانده باو داد و از خزانه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بلطائف تدبیر وزیر مسلمانان
ازان بلیه خلاصی یافتند و از امیر چوپان احکام موکد بلعنت تمام باز گرفت و آن خرخشه بکلی مرتفع گشت دیگر آنکه خواجه علی شاه هم در آن اوان مریض گشته بسیار اطبای حاذق از مداوا و معالجه او
قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت او بدین صورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت آن وزیر صاحب تدبیر از جهان بیجان گشت و نعش او را به تبریز بردند و در جوار
جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشائر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت را به یکی از دو پسر او دهد برادران بر یکدیگر تعرض کردند و مهم تحریر نیافت
شد که هر دو را گرفته بعد از خلاصی از کشتن هرچه پدر و قوم ایشان اندوخته بودند بستاندند آنگاه برادران باهم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند
راقم حروف گوید که در اوایل دولت سلطان شهید سلطان ابوسعید انار الله برهانه دو طالب علم که باهم علاقه اخوت داشتند و در مدرسه دار السلطنه هرات ساکن بودند بنا بر
فلاکت خویش و قحط و عسرت زمان بلطائف الحیل و هزار جان کندن تخمینا نیم من آرد بوزن شرع هر روز پیدا کرده آش می پختند و اکثر اوقات در حین منضم ساختن قتق به بغرا یا آرد محکم
کردن برسران بایکدیگر منازعت میکردند که کدورت بمرتبه می انجامید که باتفاق تغار آش را از بالاخانه در صحن مدرسه سرنگون می کردند و همان ساعت سینه از کینه پرداخته و بساط مشورت انداخته تدبیر خلاص
نیم من آرد دیگر مشغول میشدند از ثقات استماع افتاده که در هفته هفت روز این آش در کاسه بود و دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه در ایام سلطنت اولاد و احفاد چنگیز خان در ولایت
ایران بغیر از دو وزیر بمرگ فرش نمرده بود و منصب وزارت برکن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از قسای شیراز است و جد اعلای او ضیاء الملک عارض لشکر
سلطان محمد خوارزمشاه که در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیز خان محاربه نموده و شکست یافته از آب گذشت ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان بهندوستان رفت و چون سلطان
ازان دیار مراجعت نمود سوابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش را در زمانی که متصدی اشتغال سلطانی بود وفات یافت و رکن الدین چون بسن
رشد رسید ملهم توفیق او را بر آن داشت که ملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و یوما فیوما مرتبه او و همت تضاعف می پذیرفت تا منصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابوسعید بهادر خان
بوی مفوض گشت تا زمان دولت او امتداد نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان به تیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر تغییر مزاج سلطان ابوسعید
بهادر خان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر مشار الیه بجانب خراسان** منشاء انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدمتش دختری داشت بغایت صاحب جمال
بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر بوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت از وست
و سلطان اویس بغدادی اسلام دست آورد و سلطان ابوسعید در تاریخ هفتصد و بیست و پنج که سن مبارکش بیست رسیده بود بمقتضی ایام جوانی چنانکه دانی تعلق و تعشقی به بغداد خاتون پیدا شد
و روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از سراچه دل او رخت بر بست و این ابیات از تتمه غزلیست که در آن ایام انشاء فرموده بیا معبر دلم تا دمشق جان بینی + که
آرزوی دلم در هوای بغداد است + و روزگار دران و لا بزبان حال املای نمود که چو دل در سر نرگس مست رفت + اگر شاه اگر بنده از دست رفت + و چون در توره چنگیز خان
این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه باید شوهر او را بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خانه گرداند سلطان ابوسعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاده صورت مدعا
خود در میان نهاده چوپان از استماع آن پیغام سراسیمه و مدهوش گشت و نائره حمیت در باطن او زبانه کشیده از روی غیرت جوانی نه بر وفق رضای سلطان گفت هیهات هیهات عشق را

با سخنان ارباب خرد ... چکار ... پادشاه از جانب امیر پابوس گشته با دیده گریان ساخت مانند شمع و در شب ... مفارقت میسوخت و میگداخت و بر حاشیه ضمیر انورش از جواب درشت امیر چوپان
غباری نشسته بود که احوال بدان منوال گشت و این قضیه در زمستان و ییلاق و جان بوقوع پیوست و امیر چوپان خود را از این سخن در پیداشت بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق
رسید در عرصه ربع مسکون زمستانگاهی بهتر از خطه بغداد نیست ع بغداد خطه ایست معطر که خاک او + آورند چون نافه مشکین ز خطا + بازار خوز رسایه او ... در تموز + پشت زمین بتی اگرم
در شتا + از شهر ... این سواد که او جهان عالم است + تبریز در میان ... باغها + چون پادشاه از مصلحت دید امیر چوپان تجاوز نمیتوانست نمود باتفاق متوجه بغداد شدند و امیر چوپان تصور
آنکه چون بعد دیاری میان محب و محبوب ... شود ... محبت کمتر گردد امیر شیخ حسن بغداد خاتون را به قراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر شریف میگذرانید که ع
میان کعبه و ما گرچه صد بیابان هست + دریچه حرم در سراچه جان هست + و چون پادشاه بدار السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از
خرگاه بیرون نمی آمد مگر گاهی و مقربان حضرت را بار نمیداد ... ع جهاندار در گنج ایوان خویش + نبیکر ... جانان خویش + تنش گر به بغداد و آن راغ بود + دلش در میان قراباغ
بود + و امیر چوپان بجهت نفع حالت سلطان انگیز شکار کرده در آن موضع نیز او را خرم و شادمان نیافت امیر فرصت نگاهداشته در خلوت بعرض سلطان رسانید که ع بحمد الله ز شرق تا غرب عالم بفرمان جهانبان
شد مسلم اگر اندیشه مهمی داری و بر ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا تدارک آن بندگان قیام نمایند ع الا ای چراغ خوش نخندی مگوی سخن + بکن هرچه خواهی که گوید مکن + سلطان در جواب
فرمود که من تمام مهام عالیات بقبضه اقتدار تو در صلاح و فساد ممالک برای درویت تو مخصوص داشته ام تو چنان کن که من چند روز ... بدل ... خاطر زندگانی کنم تا اکنون بازی لحظه
دم به فراغت نزده ام و مخلص شکایت دمشق خواجه کرده گفت او را از پیش من ببر و دیگری از فرزندان را در پیش من بگذار امیر چوپان ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمده دمشق
خواجه را طلب داشته زبان بنصیحت و موعظت او بگشاد و فصلی مشبع در این باب ایراد کرد و یکی از جمله نصایح و وصایای او این بود که ترا بنوعی در رضای پادشاه باید کوشید که اگر از من جریمه بزرگ
صادر گردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه گفت روز و شب شمع آسیا بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام
گردانیده اما مزاج پادشاهزاده بار خویش بر خلاف سابق می یابم و اعتقاد من آنکه سبب بنا بر سعایت صاین وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که هیچکس بغیر از چوپان
و چوپانیان را در قلمرو اعتباری نیست ع نه روز ... دارند و فرمان ... + ندارند اندیشه از هیچکس + و آن ناکس ناحق شناس ترتیب اهتمام با پادشاه شناس شده و اکنون خبر قصد ما اندیشه
ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین وزیر که نصرت الدین عادل لقب یافته در تمشیت امور دیوانی سعی مینمود و صادرات احوال چوپان و پسران او را با قبیح وجهی معروض
سلطان میگردانید و ترتیب حقوق نعمت ایشان را بکفران مقابل داشته هرگاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه مصروف میشود و
باقی نیز بحواله ایشان مصروف میرسد و من که گماشته پادشاهم بیکی دو دینار دیگر من با اعتبار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایگیر آمده موجب ازدیاد وحشت او
میگشت و هرگاه که پادشاه سوار میشد از مردم بسیار فریاد و دادخواه میشنید و هیچ آفریده بخو مسلمانان نمیرسید و هرچند از این جنس تفحص امور در حیز ظهور می آمد سلطان آن را از
چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر از ایشان هیچکس را اعتباری و اعتباری نمانده بود و چون امیر چوپان خبث ... و تغییر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود در آن دید که بولایت
دوردست رفته جناب وزارت مآب را با خود ببرد و هنگام فرصت خدمتش را گوشمالی بسزا دهد لاجرم چون بمستان باخبر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید
که بلاد خراسان از امیر متغیر و لشکر نامور خالی اوست اگر عیاذا بالله طالبان ملک خصوصا شاهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند بآسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که شاهزادگان داعیه پیدا
کرده انکیان جانب لشکرگشته و نیز موسم ارتفاعات نزدیکست و اموال آن ولایت ضبط باید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود هرچه صلاح است چنان باید کرد
امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکرنج و امیر محمود بیک و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و صاین وزیر را مصحوب خویش گردانید و مهمات بسر خود دمشق خواجه سپرده بشوکت و عظمت
هرچه تمامتر بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایت با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امرا عظام را که اسامی ایشان مسطور گشت در آن یورش
علمهای سنگیم فرمود و باستقلال تمام منازل می پیمود تا بهرات نزول کرد و قاآن در آن حال از ممالک مغولستان ایلچی با تشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرائی که بنام امیر چوپان
فرستاده بود بهرات رسید امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده بانعامات متکاثره او را خوشنود گردانید و چندان بیکلات مصحوب او جهت قاآن روان کرد که در حوصله تقریر نمیگنجید
و در این اثنا مسموع امیر چوپان گشت که ترمشیرین خان در حدود غزنین و قندهار است و داعیه دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع این فتنه پسر بزرگتر خود حسن را با سپاهی گران
نامزد آن نواحی کرد و لشکریان امیر حسین هرجا که رسیدند دست بتاراج برآورده اسیر گرفتند و چون ترمشیرین واقف شد جمعی از سواران رزم جوی را باستقبال فرستاده فریقین را در حوالی غزنین اتفاق
ملاقات افتاده از جانبین حملهای تند بردند و سر سروران گوی میدان رزم سنان گشت و بتایید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه ترمشیرین خان را منهزم گردانیدند و لشکر امیر حسن بعد از این
فتح نامدار بغزنین آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتگین را باسیری بردند و کبوترخانه او را هم در هم شکستند

و اوراق مصاحف و کتب را در زیر دست و پای چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند و آن تعدی بیدو بر امیر حسن سال بکنار رسید غم زیردستان بخور نیز نهار ترس از زبردستی روزگار و این قصه در شهور سنه ست عشر و سبعمائه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسین از غزنین بازگشته در هرات بخدمت پدر سرافراز گشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و یرلیغ فرستادن سلطان ابوسعید بهادرخان با امرای خراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان

چون امیر چوپان علیشاه وزیر را همراه خویش بخراسان برد جزئیات و کلیات مملکت سلطانی با امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت بلکه پادشاهزاده را هیچ امری از امور اختیار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه گشت و در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت جرأت و بی‌ادبی او بمرتبه‌ای کشید و استعداد و استقلال او از حد اعتدال گذشت مجموع امرا از تنگی آمده ملازمت او میکردند اگر کسی از آشنا بخدمت پادشاه رفتی بکین و انتقام او کمر می‌بست بعضی ارکان دولت را در خلوتی طلب نموده گفت تکبر و نخوت دمشق بمرتبه رسیده که دیگر تحمل آن نیست شخصی از آن میان بعرض رسانید که او را نسبت بیکی از خواتین سلطان که در خانه دی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا شده و گاهی در خفیه بوثاق آن زن میرود و سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفت پنهان سلطان را اعلام دادند حکم بقتل او فرمود اما گرایا یا آن بود که پیرامون این حرکت گردد و دمشق خواجه را چون لحظه از فرمان سلطان خبر کردند دمشق اندیشه کرده امرا را طلبید اشت و ایشان را بر مخالفت سلطان تحریص و ترغیب نموده بمواعید مستظهر گردانید و آن جماعت کلمه چند بموافق مزاج او گفته بجاهای خود رفتند روز دیگر بمجلس پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق در آن روز سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آورده بودند سلطان حکم کرد آوازه در انداختند که چوپان بعضی از خواص او را کشته‌اند و سرهای ایشان است دمشق خواجه از اهل حرم آوازه قتل پدر شنیده سراسیمه گشت و با چند کس از خواص خویش از جنوبی قلعه بیرون آمده بر لشکر زده بگذشت سلطان آقالوقو جمعی را از عقب فرستاد تا او را بگیرند دمشق خواجه آن روز بر اسبی سوار بود که در اوس عدیل و نظیر نداشت حیوان تورونی که امروزش از برانگیختن بمهالیت رساند کاتد وز دست طائفه که به تکامیشی مامور شده بودند به دمشق خواجه رسیدند و چندانکه خواست که اسب را برانگیزد چهارپای قدم پیش ننهاد و مانند اسپ چوبین خشک بایستاد دست بشمشیر برد که از نیام برکشد بیرون نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقالوقو با مصر گفت که قتل دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان داری بنمای مصر خواجه بازگشته صورت حال بازگردانید سلطان انگشتری قاصد بدو داد که امانش ده مصر خواجه انگشتری برده بآقالوقو نموده بیک تیغ سر از حیات دمشق بشام رسانیده و از مصر جامع و تعاقب براه سری که اطلس کبود را در زیر خود میدید بدرگاه سلطان آوردند بموجب فرمان از دروازه سلطانیه آویختند و خزاین و دفاین او را بباد غارت و تاراج دادند ۷۰ بخزانه و مشهوره باقبال زمانه زیرا که شد وقف تو این گنبد خضرا و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغه دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از آنکه چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت کرده گفت اینکار بازیچه نیست که واقع شد هرگاه چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آنست که سلطان با امرای خراسان چیزی نویسد که ما بنابر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما هر وجه که میسر شود چوپان را از میان بردارید و فرمان چنانست که هر جا که چوپانیان را یابند بکشند و بجهت دفع محمود و تیمورتاش هم لشکر مقرر فرموده‌ایم تا بندگان بر پادشاهان گستاخی نکنند و از برای اهتمام این مهم و اتمام اینکار مردی خردمندی کاردان روی بخراسان نهاد و امرای سرحد مانند امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت

ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید

سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بران مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده مفصلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد و پس از تدبر شافی قرعه اختیار بر صاحبزاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و در این باب با امرا مشورت کرده ایشان سلطان را در این امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تدبیری که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صائب در نظام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و مقادیر طبقات امم از عرب و عجم بشناسد و خیر از شر و نفع از ضر جدا کند و امور ملکی و ملی را در مرکز کمال خود قرار دهد مناسب مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسبت آراسته است و در صفات حمیده و صفات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابنای زمان فائق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف است پادشاه فرمود که تا پدر او از میان مهمات من بیرون رفته رونقی در مملکت نمانده و من هیچکس را سزاوارتر از آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه‌زاده را طلب داشته قامت قابلیت او را بخلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان خواجه علاءالدین محمد را با وی سهیم و شریک گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات بنوعی سعی نمایید و شرائط کفایت و راستی بجای آورید و کلیات امور را بعرض رای عالم آرای رسانید تا حقیقت قضایا نزد ما بوضوح پیوندد و هر چه عهده کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید به التفات خاطر فیاض لحظه بران مصروف داریم و ضمیر انور را لمحه بران مقصور گردانیم و دیگر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال واجب دیوان باشد پیشکش بگذارید و بار رعیت

تبوعی سلوک کنند که یوم الحساب از عهده جواب بیرون توانند آمد و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط و قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان نهادند زمام امور ممالک ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان نهاده اند و وزیر صائب رای نیک اعتقاد با طبقات انام و طوائف عباد و بر وجه احسن معاش کردند و بعد از چندی خواجه علاء الدین محمد بر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل شد و جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی سببها کرده بودند متوهم شدند و آن خواجهٔ نیکو سیرت بخلاف عقیدهٔ آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید افاضل ایام آن خجسته فرجام کتابها نوشتند و شرح ها بنام آن افادت پناه قاضی عضد الدین الایجی بر مختصر ابن حاجب بنام موافقت و فوائد غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مؤلفات جناب فضائل مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیره ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار بر این دعوی شاهدان صدق و گواهان عدل اند

ذکر اطلاع امیر چوپان بر آن امر و کشته شدن صاین وزیر که ملقب شده بود بملک نصرة الدین عادل

فرستادهٔ سلطان حسین بخراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق خواجه و داعیهٔ پادشاه در باب چوپانیان معلوم ایشان گردید با هم اندیشه کردند که کیست که با امیر چوپان مقاومت تواند کرد و در ایران کیست که اینکار که سلطان حواله نموده از حیز قدرت بشر بیرون است و ما چگونه بچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود و امیر تورن و امیر محمد بیگ و امیر جیجاک خال سلطان پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان را باو دادند و گفتند که ما در این قضیه همداستان نبوده ایم و این صورت بغمز و اسعایت طائفهٔ بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جزای خود خواهند دید و ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد ایم مرد آن باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر متوحش و ملول شد و اضطراب عظیم نمود امرا مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسن و خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آزرم گذشته و ابو سعید دمشق خواجه کشته قاصد جان ماست با اظهار دوستی و یکجهتی فائده ندارد از امرا امین مباش که گفتار آن جماعت غره مشو اگر زندگانی باید مجموع امرا را از دست و بر هر کس که سلطان در پیش داشته باشد ابقا مکن و ولایت خراسان را روز تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار و ملازمان امیر اند با ابو سعید یاغی گری و بکر و بیدکن از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابو سعید بلشکر بدخشان کشد معاونت خانان ماوراء النهر او را از انتقام توان کشید و الا چون خراسان برما قرار گیرد دیار بر سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد بیفزاید مکنت و شوکت ما زیاده گردد و لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از او توان خواست و هرگاه که از آن جانب خلاف ظاهر شود و تیمور تاش گرجستان و روم را تواند نگاه داشت چون تائید سبحانی شامل حال سلطانی بود امیر چوپان این رای امیر حسن را مستحسن نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت من از این نوع حیله اندیشه نکنم و وجود و عدم ایشان پیش من یکسانست

بیت

چنین گفت من هیچ اندیشه دارم از این انجمن — که باد و من جست جنگ نبرد
سر مدبر سگال او درم زیر کرد — و چون ابتدا در حشمت او بد دمشق خواجه از غمز و سعایت ملک نصرة الدین عادل وزیر پیدا آمده بود و آنچه در بغداد و دمشق با او گفته بود در خاطر داشت وزیر را طلبید و بی خشم امیر چوپان بر وزیر افتاد و فرمود که بی جرم خود رسیدی و با جلاد گفت که مهم او را الفیصل بیان نمائید بیچاره مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که از میان بدو نیم زند جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده بیت

بیت گفت وزیر او بشتی که آن — کند بر شما عمر از جهان — همین است آخر سر انجام او — بناشد بجز تیغ انجام او

و امیر چوپان لشکر عظیم فراهم آورده بر خیال آنکه از زیر فرمان کسی سر بر نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد

ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین خواستن از خسرو آفاق

امیر چوپان هشتاد هزار سوار فراهم آورده باتفاق امرا در صوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن مقام متبرک سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از وی باز نگردند و بعضی از ایشان را زبان با دل موافق بود برخی را مخالفت در ضمیر که لشکریان بر آن عزم کردند از رعیت عمارات تنگ داشتند و امیر چوپان اغماض نموده خرابی سلطانان بر کو مبارک نیامد و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة و الدین علاء الدولهٔ سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود در آمد و یک سوگند داد که از وی برنگردند و امرا سوگند خوردند اما هم در آن چند روز حانث شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت نیکی بندگی و اخلاص او را بپادشاه رساند و شیخ گفت که شاید بیمن نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مراتب دوری و نصیحت مخدوم زاده خود بنا کشید مشروط بر آنکه جمعی که در کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بمن سپارند تا بعد از تحقیق ثبوت گناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنا بر التماس باردوی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد برپا خواست و شیخ را در پهلوی خود نشانیده بدو زانوی ادب بنشست شیخ زبان به نصیحت گشاده در اثنای موعظت سخن بذکر امیر چوپان رسانید و گفت او را پدر پادشاه تربیت فرموده و در این دولت بکمال رفعت رسیده است چوب را آب فرو نبرد دانی چیست — شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش — اکنون غبار آشوب بواسطهٔ قتل دمشق در هیجان آمده اگر پادشاه نمی چند که باعث بر قتل او بوده با امیر چوپان سپارد تا این فتنه تسکین یابد و بطلوب عقرب بی نماید باقی اختیار پادشاه راست سلطان ابو سعید در حضور امرا فرمود که تکبر و تسلط دمشق خواجه استیلا و استعلا چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و ما تصور آنکه از کردار نا صواب خویش باز آیند شیوهٔ اغماض مرعی میداشتیم مفید نیفتاد بلکه هرچند از این جانب ملایمت بیش دیدند نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را تمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشتند حالا طریق مصالحه مسدود است و رسم محبت مسدود مفقود اگر چوپان مقام استرضای من است باید که حریم حیا بنا در گوشه که تعیین کنم نشیند و بعبادت مشغول شود الا میان من و او حاکم عدل شمشیر است شیخ هرچند در مصالحه سخن بیشتر گفت از امتناع بیشتر مشاهده فرمود از کیفیات

ای شیخ وجود او برین درخانه باعادم تست از ماند من بعد میان ما و او جز تیغ نخواهد بود و شیخ هر تیری که در جعبهٔ تقصیر بود بینداخت و چون مخالف تقدیر بود به هیچ هدف مقصود نیامد بضرورت بازگشته
آنچه دیده و شنیده بود با امیر چوپان گفت و او را از مخالفت اولوالامر تحذیر نمود و چوپان همچنان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع قونقور رسیده میان فریقین
یک روزه راه پیش نمانده لشکریان دست از جان شیرین شستند و سلطان میگفت اگر خدای برین دولت ارزانی داشته و اراده او بزوال نعمت متعلق نشده هیچکس باز نتواند ستد و اگر
خواست او غیر آنست بلشکر دفع ضرر نتوان کرد و بنابر حسن اعتقاد او ملهم توفیق او را حقوق تربیت و عنایت او بجای آورد سلطان و ولد رشید او به در خاطر امرا او افکند و امیر محمد بیک و حجک خال
سلطان و امیر محمود و امیر نوروز و طائفه دیگر از برکشیدگان دولت با سی هزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده در نیم شب از قونقور روان گردیده روز دیگر باردوی همایون پیوستند و سلطان
ایشان را نوازش فرموده منت فراوان داشت **ذکر انهزام امیر چوپان نوئین و پناه بردن او بملک غیاث الدین** امیر چوپان چون از غدر و رفتن بعضی از امرا آگاه شد
بر دیگران اعتمادش نماند با خود اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر سر ما آیند ما را سر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش و از تدبیر ولد خود امیر حسن یاد آورده انگشت ندامت بدندان گرفت و چون
اختیار از دست رفته بود پشیمانی نافع نیفتاد و با خواتین و خواص حشم خویش از راه بیابان روی بخراسان نهاد و عدول از طریق مستقیم بنابر آن بود که شاید لشکریان سلطان از عقب بر آمده باو رسند و از امرا
امیر کرنج و امیر محمود همراه بودند و باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند و هیچکس گمان نمی برد که سپاهی بدان عظمت پیش از آنکه سپاه خصم به بینند از هم فرو ریزند و بعد از سه روز جهت متعلقان
ساتی بیک و گردون چین را که در حبالهٔ نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقهٔ قرابتی با او در میان دارید بگناه من مواخذه نخواهید گشت ایشان را
وداع کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسپان تیزتک چند جمازه و هفده تن از راه مفازهٔ طبس روان شد و دیگر مردم از وی جدا شده هر یک بطرفی روی آوردند و پادشاه امیر طغای با دو هزار سوار
بتکامیشی امیر چوپان فرستاد و جغتش بساوه رسیده معلوم کرد که چوپان از راه بیابان بیرون رفته و ادراک او ممکن نیست مراجعت نموده در ملازمت شاهزاده ساتی بیک و گردون چین بخدمت سلطان
پیوست و سلطان شرط اعزاز بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست و امیر کرنج و امیر محمود نیز پیش پادشاه رفتند و سلطان اظهار خاطر ماندگی کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چند روز
بر سر عنایت آمده تومانات ایشان را هم بدیشان داد و امیر حسن پسر چوپان بطرف خوارزم رفت و امیر چوپان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود و از او استمداد نموده لشکری بایران کشد و کین از دشمنان
باز خواهد در حرکت مسارعت نموده تا مرغاب عنان باز کشید و در آنجا از آن عزم برگشته گفت هر تقدیری که قاآن مدد دهد از سلطان انتقام کشم موجب کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در خاندان من
بماند و اگر امداد نماید مستلزم انفعال بود و روزگار در غربت و مذلت باید گذرانید مرا نام باید که تن مرگ راست نواب پرسیدند که چون امیر داعیهٔ ترکستان فسخ فرمود کجا خواهد رفت جواب داد که ملک
غیاث الدین مرد بزرگ اصیل است تربیت یافتهٔ من بهرات میروم تا روزی چند در آن مقام بفراغت زندگانی کنم نیکی و لندی فریاد برآورد که ملوک هرات از حلیهٔ وفا و مروت عاری اند و طبیعت ایشان
بکید و غدر سرشته شده امیر نوروز را که مربی ایشان بود با میر قتلغ شاه بردند تا هلاک گردانید و امیر دانشمند را برسم ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار او و فرزندانش برآوردند و رفتن امیر بیمن
در روم و هند بهتر از آنست که بهرات رود و چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر جایگیر نیامد و دولندی را با دیگری از مرغاب پیش ملک فرستاده با ایشان گفت که چون بملک رسید
بیبیت بگوئید او را که چوپان رسید + بیا راه خانه که مهمان رسید + اگر بتوان داد جائی بده + دو سه روز ما را تو آبی بده + بر آن شو که چوپان شوی + وگرنه تو دانی پشیمان شوی +
دولندی پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسانید اگرچه ملک مشوش ضمیر و پریشان خاطر گشت اما بنابر مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج کرده بر زبان آورد که اگر بخت
نیرو شود یار من + ز بام و در آید سازمش در دهن + سر و هر چه دارم همه بهر اوست + زهی بنده فرمان بری شهر دوست + **ذکر قتل امیر چوپان و توجه سرور ارباب نفاق یعنی
ملک غیاث الدین کرت از خراسان بعراق** بعد از وصول امیر چوپان بهرات باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را باید بیاسا رساند
تا خاتون او خان زاده گردون چین و املاک اتابک فارس بدو اختصاص یابد ملک متردد شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت نموده گفت اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر حکم
از عهدهٔ سخط و غضب سلطان چون بیرون آیم و جان و خانمان در سر این کار شود و عاقبت رای او بنقض عهد و بیوفائی قرار یافته یرلیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد و امیر چوپان مانند ماهی
در شب که اضطراب آغاز نهاد و مانند مرغ در قفس هم نفس او سرد شده اشک گرم از چشم خونبار روان کرد و گفت من با یاد دادی حقوق خویش که بر ذمهٔ ملک دارم بدین پا آرم و پیمان او
میثاق او اعتماد نموده با او در دم که دل ندادم تا ندیدم از تو صد لطف و کرم + من چه دانستم که خواهی شد ستمگار این چنین + و مع ذلک من عنقریب بهر تقسیم بسته و افتاده دشمنانم چند
پروازم بدام او گرفتار گشته باید که هر آستان ازو ست ندهد و وسیلهٔ حصول خویش سازد ملک جفا پیشه از بیچارگی او اندیشه نکرده بدان کلمات التفات ننمود امیر چوپان التماس نمود
که با ملک ملاقات کند آن بی مروت حق ناشناس با وجود چندان ایادی و حقوق امیر چوپان انعام و با او امتناع نمود سبحان الله بنی آدم با یکدیگر نه شرم نه آزرم و حیا ننمودند
ملک حیله ای استحق جلاد و دیوین او و پسر او جلاو خان که از خواهر سلطان متولد شده بود در شاه دگر گریست دلیر هیبت گریست زار + هر شک این چنین ... امیر چوپان بملک
پیغام فرستاد که وصیت او بجای آورده و گاه نغو مایدکه سر او را از بدن جدا کنند و اگر انگشت او را که نگین ... دارد بازدان سازند و دیگر آنکه جلاو خان را که جوانست ... رسید

توجهات نامیده زنده به پیش سلطان فرستند و بنابر علاقه خصومت ثانیه که بر جوانی وی مرحمت فرماید سوم آنکه جسد او را بمدینه حضرت رسول فرستند و در عمارتی که در آن بلده مکرمه او ساخته مدفون گردد ملک کرم
فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوپان را بخفیه هلاک ساخت و انگشت ابهام او که دو سر داشت بنشانی و آنرا آرد و گردانید و نواب امیر نیکونهاد را هر نوعی گشته در گور بنهاد و یکی بود و لندی که در بعضی نسخ
از وی به دولتمندی تعبیر رفته و همیشه با ملک سه نشیا بوی منازعت مینمود در روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آهنگریست نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر
ملک جای گیر آمده فرمود تا دم آهنگران ابر سفلکه نهادند و دمیدند تا نفسش منقطع گشت و انگشت امیر چوپان را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه باردوی همایون رسانیده بنابر فرموده در اردو بازار
او بخشیه بود زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین خدمت اردو نموده و در ری شنید که بادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن ستانده و در حرم خاص خویش جای داده است و لقات
مقبول طبع سلطان افتاده و بخواند کاملقب شده ملک خیاث پیشه از استماع این سخن بحر اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل سنگین او استیلا یافت و نتوانست که مراجعت نماید ان بیراد ناکسی از راه
کس فرستاده تا جلاد خان را که در آن اوان محبس آن نشان بمیداند براه عدم فرستادند دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی ملک در فراغ بفر تقبیل بساط جلالت پناه فائز شده
بواسطه اختیار و اعتبار بغداد خاتون مهم او از پیش نرفت و ملک را دلداده موقوف گردانید تا کسان فرستاده تابوت های امیر چوپان و جلاد خان را با وجان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین بران موضع بر ایشان
نماز گذاردند و نعش هر دو را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بر خرج محمل افزود و آن دو تابوت در عرفات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید اضحی جمهور
حاجیان بر ایشان نماز گذارده امر شرع استند اهل حجاز و یثرب برگشتند و امیر چوپان نفرین کرده گفتند لعنة الله علی قاتل چوپان و از مکه شریفه ایشان را بمدینه مکرمه برده اشراف و معارف آن
بلده طیبه بار دیگر بران جنازها نماز کردند و چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود و او را با پسرش در گورستان بقیع در جوار مقبره امیرالمؤمنین حسن علیه السلام
دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان مجاد صفات و محاسن سمات آراسته بود باعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که مامی سایر ملوک
عجم و اکاسره ست و معبوط قصور و مینه سلاطین روزگار و قیاصره کامکار و اجرای آبی که در مکه کرده از مبدا آفرینش عالم تا زمان او هیچکس اسباب روان بود غیر ذی زرع نشان نداده مردی و فتوت و
مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری او نسبت بسلاطین چنگیزخان زیاده از آن ست که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت
انجام روزگار ایشان** امیر چوپان نه پسر داشت اول از همه امیر حسن بود در شرقی در ممالکت سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال می نمود دوم از سه پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از هزیمت
امیر چوپان پدر و پسر را باحتیاج سفر داده ایشان بخوارزم رفتند و قتلق تیمور که از قبل بادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان ننموده پیش بادشاه فرستاد و بادشاه عنایت
و تربیت فرموده هر دو را با لشکری فراوان بجنگ چرکس فرستاد امیر حسن و تالش بران یورش شرایط جلادت و بهادری بجای آوردند و امیر حسن زخم خورده بادشاه او را بنواخت اما بدان زخم
درگذشت و تالش نیز بمرض طبیعی نماند ٥ اگرچه بجستند از شهریار + نرستند از گردش روزگار + ز حکم قضا چون گریزد کسی + اگر چند پوید بهر در بسی + و دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و فوج حسین
بودند حاجی بیک را شیخ حسن کوچک که پسر عمش بود زهر داد و فوج حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمور تاش بود که بواسطه خورد تر از امیر حسن بود حاکم ممالک روم شد و او را
در آن دیار کارها عظیم دست داد و چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک میگفتند دوم ملک اشرف سوم ملک اشتر و ملک مصر و ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد انشاالله تعالی و تیمور تاش در زمانی که از اقصی
روم متوجه سیواس گشته بود نزدیک بآن بلده رسیده واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند ٥ چو تاج چوپان بگوشش رسید + بگردون گردان خروشش رسید + ارباب ملی والفیاد و مخالفت و عناد سترد شده خوا
و نواب در امیج آورده و از ایشان رای بر استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند التجا بدولت باید نمود شاید که یرلیغ فرستاده مملکت روم را بر قرار سابق بامیر مسلم دارد تیمور تاش این رای را ناپسندیده گفت
اکنون اعیان حضرت سلطانی بضدیت خاندان چوپانی کمر بسته اند و سلطان پدر و برادر مرا بیگناه کشته و مرا بر جانب او اعتماد نمانده زمرۀ گفتند لشکر کشیم و محمود را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این
تدبیر نیز پسندیده او نیفتاد آخرالامر تیمور تاش فرمود که حصارهای محکم در این دیار بسیار است از بهر چنین روزگار بکار می آید و قرار بران داد که هر یک از بهادران بحصاری رفته در استحکام آن
کوشند و خود در لارنده ور که محکم ترین قلاع بود در آمد ٥ چو لارنده در جهان کس ندید + چو برآسمان نردبان کس ندید + به پهنا و بالا جهانی دگر + برون از زمین آسمانی دگر + از خوف سپاه
سلطانی در انحصار بود عاقبت ایلچی پیش بادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر من کرده من حالا از وی خائف ام و لامحاله هر که مرا با و رساند همان
شربت چشانند بنا بر آن ایلچی او را اعزاز و احترام نموده گفت اگر تیمور تاش بدینجانب قدم رنجه دارد ملک و مال حکم مشارکت گیرد و چون رسول مراجعت کرد آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید
امیر تیمور تاش امرا و تنار را بنیابت گذاشت و با سباب و تجملات بادشاهانه و خزاین موفور عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا منظر سمرقند با او روان شدند ٥ روان بود
با او چه یوسف کسی + نرفته سوی مصر چون او کسی + و نخست بعظمت و شوکت تمام بحلب رسید امرا آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر
در تعظیم و احترام تیمور تاش باقصی الغایت کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و تیمور تاش دست بذل و احسان کشاده مرغ دل ملازمان ملک را بدانه
انعام صید نموده و بدام بخشش وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد او گشتند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق تیمور تاش را در سلطنت زیاده از خود دیده دانست که مرا از ارکان دولت

از صمیم قلب دوست و هواخواه او شده اند اندیشید که ناگاه فتنه روی دهد که تدارک آن نتوان کرد و بنابرین فرمود تا تیمورتاش را گرفته مقید و محبوس گردانیدند و او در آن حبس نقض عهد نامها
اخلاص خود پیش پادشاه فرستاد و سلطان که حال تیمورتاش ترحم فرموده ایلچی بمصر روان کرده او را طلب داشت ملک ناصر تصور آنکه اگر تیمورتاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب اهانتی که بوی رسیده
بمملکت شام تعرض رساند او را بقتل آورد و بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیمورتاش را برگرفت بر فور او را بکشت و سر او را مصحوب نوکر سلطان ابوسعید ایاجی نام که برسالت رفته بود نزد سلطان
فرستاد پسر سوم امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد آغا و او خاتونی بزرگ منش و عاقله و فاضله بود سلطان او را در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر
شیخ حسن بزرگ در ازدواج خواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی بود و ممدوح سلمان است و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در گرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد بعد از قتل دمشق
خواجه سیاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند و او را چهار پسر ماند دو پسر او را امیر شیخ حسن کوچک که عمزاده ایشان بود زهر داد و پسر دیگر بسعی امیر ایلگا پسر امیر شیخ حسن بزرگ
بقتل رسید و این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شد و بغداد خاتون از یک مادر متولد شده بودند و پسر پنجم او جلاو خان بود که در راه خراسان بفرموده ملک غیاث الدین غوری کشته شد و جلاو خان
از دولندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سورخان بود و از ساتی بیک دختر دیگر اولجایتو سلطان سه پسر دیگر امیر چوپان سیوکمان و یاغی باستی و نوروز
از یک مادر بودند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون خاطر سلطان از چوپانیان فراغت یافت باری طغای را بامارت خراسان نامزد فرموده بدان حدود فرستاد و در اثنای این دفعات
وقوع اینحالات ذره از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشده مومن ز دین برآمد و کافر ز کیش خویش + ترسا محمدی شده عاشق همان که هست + بعد از امتداد روزگار تعاقب لیل و نهار
که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادر خان قاضی مبارک شاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن رو و بهر صورت که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از این خاتون بگذران قاضی برحسب فرمان با مشار الیه ملاقات
کرده گفت از جانب سلطان بابلاغ چیزی بدیع و حکایتی غریب مامورم که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه هرکه خیانت انکار روا دارد باید که از مقتضای پادشاه سر تابد و خلاف
سلطان را جستن + بجز خون خویش باید شستن + اکنون مصلحت شما در آنست که طوعاً و کرهاً مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمائید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان و جان ما روان است
و بر فور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته بشارت وصل دلدار بی مزاحمت اغیار رسانید سلطان در خطبه بغداد خاتون و تعیین ساعت میمون مبالغه نمود قاضی گفت انقطاع
جانبین و رفع موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در تبسم بود چند روز در مفارقت دلدار در نظر او سهل و آسان نمود و چون
ایام عدت منقضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و بآئین شریعت غرا و ملت بیضا آن حجله نشین تتق عصمت را در تحت تصرف در آوردند و فرمود تا مجلس پادشاهی را بسرور آراسته بساط خرمی
انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را بافروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود و نغمه بجوزا رسانیده از استماع نوای روح افزای ایشان
زهره بر افلاک در چرخ آمد و چرخ از مشاهده آن بزم متحیر شد و مانند زمین پا برجای بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکین یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند

ذکر ظلم و تعدی نارین طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او

در آن زمان نارین طغای نبیره کسوقانویان بود که در جنگ کشته شد چنانچه گذشت و بعد خراسان
ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره خاصان ایناقان پادشاه انتظام یافته آن شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بیباک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه ضمیر وی را از چهره دار سیستش تفرس نموده
چنان ساخت که مانند چشم بد مجال آن نداشت که گرد اردو گردد و تکلیف که ملازمت سلطان نماید و نارین طغای شکایت پیش امیر چوپان برد و خدمتش از رعایت ملاحظه نوحی و نیک نفسی پسر خود را
از قصد او مانع آمده نارین طغای بنابر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد اما از دمشق خواجه استشعاری تمام داشت و چون تغیر مزاج سلطان نسبت بچوپانیان دریافت
در استیصال آن خاندان سعی ها نمود و بعد از قلع آن طبقه دست باموال و متروکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و درگاه او ملاذ و ملجا امرا و اعیان شد و مشرف شده از کمال نخوت
و تکبر حرکاتی اقدام مینمود که موافق مزاج سلطان نبایه و بنابرین پادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و هر چند حکومت آن دیار منصب شاهزادگان
نامدار و امرای عالیمقدار بود نارین طغای را اینمعنی دشوار می آمد زیرا که میخواست که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوعاً و کرهاً بجانب خراسان روان شد و بمازندران قشلاق کرده داعیه
آن داشت که تومان هرات نیز که سالهای دراز بملک کرت متعلق بود با و تعلق گیرد و ملک غیاث الدین غوری را با وجود کشتن امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول گرداند ملک غیاث الدین
در این اوقات متوجه اردوی نصرت قرین گشته بمازندران آمد و با نارین طغای ملاقات فرموده از او رخصت خواسته هرچند این معنی موافق مزاج او نبود اما منع نتوانست کرد
و ملک بعشوه و وعده از چنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف پای بوس سلطان مشرف و سرفراز گشته بمراحم و عواطف پادشاهانه مخصوص آمد و بتجدید یرلیغ ستاند که نارین
طغای در تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نکند نارین طغای از استماع این خبر رایات خصومت با ملک برافراخته ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را
که از ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملک شمس الدین پای در دامن وقار کشیده بسخن نارین طغای التفات نکرد و ایلچی باز گشته نارین طغای از غضب شاهزاده را
باسپاه گران بهرات فرستاد تا ملک شمس الدین را بگیرد و تکلیف پیش او ببرد ملک شمس الدین رایت خلاف برافراخته و قدم در میدان محاربه نهاد و مخالفان نارین طغای

بنفس خویش متوجه هرات گشته هیچ کاری نتوانست نمود و خرابی چند از نواحی آن ملک صادر شده خائب و خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنیده و سوائل انگیخته رخصت معاودت حاصل کرد و در آن اوان که ملک متوجه خراسان شد ناری طغای لشکریان بسیر راهها فرستاد تا او را بجنگ آورند ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از بیابان طبس جنابذ بهرات رفت که هیچکس بگرد او نرسید و در این اثنا ناری طغای آتش ظلم و بیداد در خراسان بر افروخت و بواسطه آنچه که شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکر گران از دیار ماوراء النهر عازم خراسانند و بمدد احتیاج هست سلطان ابوسعید تاش تیمور را با بعضی از امرا و سپاه شکیل نامزد خراسان گردانید و ناری طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه اعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت لاجرم نیشابور را غارت کرده از سائر بلاد خراسان مال فراوان ستانده روی بار روی نهاد و هر چند حکم یرلیغ می آمد که از آنجا که رسیده باز گردد ملتفت بآن نمیشد و در راه با تاش تیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرده آزاری که انبغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر بود خاطر داشتند گفتند و با هم قرار دادند که آن هر دو صاحب اختیار را از میان برگرفته بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان بود فرستاده او را با خود در این امر متفق ساختند و جمعی دیگر را با خود یار ساخت و با یکدیگر مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رفته اگر دفع ارکان دولت موافق مزاج سلطان باید فبها والا قصد پادشاه کند و تاش تیمور بحدود قزوین بهانه ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نمود و ناری طغای بسلطانیه رفت چون ظلم و تعدی آن کافر بدکیش از او بسمع سلطان رسیده بود و او را بار گاه راه نداد و بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود و از مستقل بودن نیست خاطر را با تمام قرار داده و داعیه داشت که آن خاکسار را در ورطه بوار اندازد و ناری طغای از مشاهده این حالت سراسیمه شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاش تیمور را با امیر نور الدین گفته از او استمداد نمود و امیر نور الدین او را بوعده فریفته در حال کیفیت واقعه بخواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد و خواجه بآن سخن التفات ننمود اما پادشاه از استماع این واقعه عظیم ملول و متفکر شد و ناری طغای جمعی را مسلح ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات حاصل شده خواست که با سلاح و نوکری چند در آید برادر وزیر گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود سلاح از خود جدا ساخته تنها در آمد و چون دید که تیر تدبیر او بر هدف مقصود نیامد بتملق تمهید آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف اعلا بر سر عنایت آید و خواجه مستقل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم ناری طغای بیرون آمده هر در رسیده بقصد خواجه در کمین عذر بایستاد سری خواجه دو در داشت یکی در مدرسه دیگری در بیرون و خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض گردانید که ناری طغای بد عیه احراز پابوس آمده منتظر رحمت و عنایت میباشد پادشاه از سلامت نفس وزیر متعجب شده فرمود هیچ میدانی که درباره تو چه اندیشه دارد خواجه گفت دانسته ام که من بنده درگاهم مشمول عنایت پادشاه هر که در شان من بد اندیشد بد عاقبت گردد و سلطان فرمان داد تا ناری طغای را بگیرند شخصی نزد تیش رفته خبر داد و او چند اسپ باد رفتار و سلاح چند برداشته با دو نوکر از سلطانیه فرار نمود تا پیدا شد و سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بسمت خراسان از عقب او روان فرمود و ناری طغای براه خیال در حرکت آمده و از بالای ابهر گذشته در یک شبان روز بحدود ری آمد با آنکه نوکر را در خراسان باتباع و نوکران خود رساند و خواجه لولو او را نیافته ایلچیان تمر مسیر باطراف و اکناف فرستاد حکم کرد که هر کجا یابند او را بدرگاه پادشاه رسانند و چون ناری طغای کوفته و گرسنه با چهارپایان که از رفتن مانده بودند بنواحی ری رسید مدت دو روز پنهان شد و نوکری را بطلب طعام فرستاد و نوکر بخانه حاجی ایتامس و جمعی مغولان که در آن حدود یورت داشتند رفت و حاجی ایتامس از غایت خوف و هراس در شب آن شخص را دید و دانست که آمدن او بر طریق صواب نیست و بزخم چوب از وی صورت حال معلوم کرده با چند سوار مانند بلای ناگهان بر سر ناری فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یاساق چنگیز خان و فرزندان او بر چه سان است اینجا توقف باید کرد تا از غیب چه پدید آید و بحسب اتفاق مقارن آن حال ایلچی رسیده حکم یرلیغ رسانید که ناری طغای را هر جا که باشد بند کرده باردوی همایون رسانند حاجی ایتامس او را گرفته و مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانید و در روز قرار ناری طغای فرمان اشرف نفاذ یافت که ایلچی رفته تاش تیمور را گرفته بیارد و در حدود قزوین فرستاده سلطان در روز رمضان قریب بوقت غروب نزدیک منزل او رسیده نوکری از پیش روان کرد که مهمان میرسد تاش تیمور دری باگیاست و زیرک بود دریافت که حال چون است خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پرسش نمود و گفت فرمان پادشاه چنان است که عزیمت خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت نمائی تاش تیمور روی بخت خویش تیره دید از ایلچی استدعا کرد که او را رها کند ایلچی قبول نکرده گفت حکم یرلیغ سخت است و او را بسلطانیه رسانید و در روز عید فطر سنه تسع و عشرین و سبعمائه غدتش را با ناری طغای بیاسا رسانیدند و سرهای شان را بجای سر دمشق خواجه از کنگره قلعه سلطانیه در آویختند و با ذهیب قبا راج بر ساعت فرو مانند آن دو پلنگ سیرت گرگ صفت بوزیده و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود جهت رعایت خاطر مادر پادشاه بیاسا نرسانیدند اما از رتبه اعتبار ساقط گشت و خواجه علاء الدین محمد را بموافقت ناری طغای و سائر اهل طغیان متهم کرد خواجه غیاث الدین محمد او را از ان ورطه خلاص کرده بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل آورده بود در این قضیه با مخالفان دولت متفق گشته چون سالها در ملازمت سلطان کرده از دیر باز کوچ داده بود آسیبی باو نرسید و رخصت یافته بجانب کرمان شتافت و دیگر پرتو عنایت و تربیت سلطان شامل حال وی نشد

ذکر وقایع متفرقه که از سنه اثنین و سبعمائه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابوسعید بهادر خان دست داد در سنه ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید بهادر خان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون در آن ایام بواسطه جور و تعدی ناری طغای اکثر ولایت خراسان خراب

گشته بود سلطان حکم فرمود که بتغییر زبان و لوای فلسی از رعیت آنجا نستانند و بدین خبر مسرت اندوز مردمی که از خراسان جلا شده بودند مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور سنه اثنی
و ثلاثین و سبعمائه طائفه از حاسدان با امیر شیخ حسن بزرگ افترا کردند که او با بغداد خاتون مراسلات پنهان نیست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد بادشاه از
خون او گذشته فرمان داد که بقلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون مغلوک شد تا آن زمان که تحقیق این سخن کرده کذب مفتریان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند و بغداد
خاتون بار دیگر بمزید عظمت و عزت مستقل گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات بغداد خاتون و وزیر بود و مدت براین هردو بود و چوپان را بدان ... دیگران احسد بود کار ... و در این
اوقات سلطان امیر دولتشاه را بایالت روم فرستاد و در راه بمرض صعب گرفتار شده و سوم ... ده مهلتی نیافت و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ
بود بایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و در سال ... مولانا اعظم زبده الاتقیاء اعلم مولانا نظام الدین هروی که ملک غیاث الدین کرت
او را ... بهرات ... وفات یافت و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان حکومت ممالک فارس را برامیر مسافر ایناق مسلم داشت سالها امیر محمود شاه اینجو بحکایت اهتمام امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در ایام
شیراز و شبانکاره چندان ملک داشت که هر سال مبلغ صد تومان ... و اهل شیراز نسبت بروی ... آورده که با وجود حکومت بدیگری دهند و محمود شاه اینجو ... بواسطه سخن گوئی و چستی و چالاکی در فراز
عقل بیاست و در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با محبت و مودت میورزیدند و چون مسافر ایناق بنا برتقرب محرمیت سلطان محسود امرا بود محمود شاه و امیر محمد بیگ امیر محمد بیلتن در قصد مسافر با هم
متفق شده متوجه خانه او شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شده خود را بقصر سلطان انداخت و امرا و محمود شاه بمنزل سلطان ... بر در ... بعد از ... نزدیک آن
که سلطان ... در این اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با علی تمام رسیدند و سلطان ایشان را ... بادشاه ... شاه ... ایشان حکم
بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص گشتند اما سلطان ... بقلعه ... امیر محمد ... در خراسان ... امیر علی ... سلطان ... قلعه ... محمد بیلتن
قلعه ... محمود شاه اینجو ... نهان حسب الحکم ... وفات ... محمود شاه ... آورده ... شاه
در روم ... امیر شیخ حسن ... سلطان ابو سعید بعد از وفات سلطان اخلاص شدند و در سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه ... خان که حاکم الوس ... ماوراء النهر وفات یافت ... آن
... در آخر آن سال بادشاه اوزبک که از نژاد جوجی خان بود ... آهنگ ... آذربایجان کرد سلطان ابو سعید ... در سنه ثلاثین و سبعمائه پیش از
استیلاء ... خصم ... بجانب لشکرگاه ... روانه شد ... بشیروان رسید بسبب عفونت و حرارت هوا تب کشیر از لشکریان ... بادشاه نیز بعارضه تب گرفتار شد و مزاج
از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت ... بموجب ... المیا اجناس ... والعلم عند الله تعالی ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادرخان
بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیزخان چون کمال نیرو ... بادشاه بمیامن آ ... ت
ارکان دولت و اهالی مملکت ... اطبا ... و معالجه ... نمودند ... و فائده ... از دست طبیعت در گذشت و بر شربت ... هجران
گشت سلطان در ایام جوانی ... کامرانی ... مکرات ... العز ... در سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بوقوع
پیوست خواجه سلمان ساوجی ... سلطان ... کریم ... سلطان اعظم ابوسعید ... سلطان ... مانند ... شدند
خواتین ... بادشاه ... ممالک ابوسعید ... جان ... برکرد خاطر
برترک وطن قرار دادند و دلشاد خاتون ... حامله بود ... خان ... علی بادشاه خال سلطان ... صاحب
سعید خواجه غیاث الدین محمد بارو ... تدبیرات ... اندیشه ... ابواب مخالفت ... مصادقت مسلوک
داشته پیش از تجهیز بادشاه سلطان ابو سعید ... از نسل ارتق بوکا بن تولی خان ... نعش بادشاه را ... بجانب سلطانیه برده
در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله بجای آوردند ... راشدیان خواندند ذکر سلطنت ارپاخان سلطان ابوسعید
بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی ... سلطنت ... ارپا خان ... زمان ... آثار ... بر ... ناصیه ...
سلطان لائح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپا خان را ... سلطنت ... سلطان در گذشت ... وزیر بادشاه
خواتین و دختران و دامادان باتفاق آقا و اینی چنانچه رسم و آئین سلاطین ... او را بر تخت مملکت نشاندند و مادر سلطان حاجی خاتون ... ارپاخان رضا نمیداد ... وزیر را
شده گفت که چون ابو سعید ... سلطنت ... خواهید ... ارپاخان بحکومت متعین شده تاج مرصع سلطان ... امرا ... نویان ...
ببستند و با ... شب ... چون خورشید بر تخت جمشید ... پری چهرگان ... خسرو ... زلف ... همه شب ... و آن روز تا شب ...

ذ نعم و حفظ و لسیه بر بندد روز دیگر بوقت آنکه ابروی حبش بچین درآمد + کائینهٔ مهین ز چین برآمد + پادشاه روی با عیان ملک و سران سپاه آورده گفت مرا چون تاج دیگر پادشاهان زیب
زینت و تجمل و تنعم مطلوب نیست بجای کمر زرین تسمه بعوض افسر مرصع نمد روسی میان بند و طاقیه کافی است از لشکر متابعت و موافقت و از رعیت شفقت و مرحمت و تحقیق شیوهٔ جهانداری و آئین سلطنت مبانی بر
برقامت جلالت و شهامت او درست آمده اما روزگار او را امان نداده و از ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت و در خطبه لقب او معز الدنیا و الدین قرار یافت و مناصب بر ارباب
با ارباب آن مسلم داشت اما اندیشید که جمعی که پیشتر معتبر بوده‌اند و او متملوک ایشان را براه عدم رسانید مهم او تمشیت نپذیرد و موید این مقال آنکه بغداد خاتون نظر استخفاف در ارپاخان می‌نگریست و سلطنت
او را وقعی نمی‌نهاد و در این اثنا غمز کردند که میان او و پادشاه اورتنگ مکاتبات است و سلطان ابوسعید را زهر داده و بهانه در یورش کسالت ورزیده با دیگر خواتین موافقت نموده بارسال
خواجه لؤلؤ در حمام بغز شهادت فائز شد و ارپاخان دران زمستان لشکر بدربند کشیده در کنار آب کر در برابر لشکر اورتنگ که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمده قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه برافراخت
و از طرفین گذرها گرفته ارپاخان فرمود تا امرا نامدار با لشکری جلادت شعار از قفا اورتنگ درآمدند و تدبیر موافق تقدیر آمده پادشاه اورتنگ از عقب خبر یاغی شنید و از جانب رزم آوازه قضیه تغلغل و حال
که عمده استظهار اورتنگ بود در رسید ناچار طریق هزیمت گزیده درنگی نکرده براه اندکی مدت منزل هیکر دهر کس یکی + شاه و سپاه اورتنگ خود را بدانطرف دربند انداخته خود را بملک خویش رسانیدند و اعیان
چون آن شجاعت و جلادت از ارپاخان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جای گیر آمد پادشاه و لشکر نامور مظفر و منصور بخیمه‌گاه مراجعت نمودند و ارپاخان شهزاده ساتی‌بک بنت
اولجایتو سلطان را در عقد آورده بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت چون ارتفاع مرتبهٔ خویش حد انحطاط مرتبهٔ دیگر مشاهده میکرد در روز استفتاح همین سال ملک سعید شرف الدین محمود شاه اینجو را
که قادر زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود ببهانهٔ آنکه پسری از نسل هلاکوخان در حجرهٔ تربیت دارد برسیده بقتل آورد و شهزادهٔ دیگر را هم از آن نسل که حامل الذکر بود بکشت و پسران محمود شاه
از تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت و امیر محمود و امیر شیخ ابواسحق بخدمت امیر علی پادشاه شتافتند و دران اوقات شاهزادگان توکل و قتلق را نیز در ارپاخان آوردند و ارپاخان ایشان را در امور
از خوشایسته تردید حکم برقتل آن بیچارگان کرده برجان و جوانی خویشان خود نبخشود و این معنی ماثر و مبارک بنا مده + بجوان ای برادر بسیار سست دست + که بالای دست تو هم دست هست + و اولاد
قاآن که سلطان ابوسعید بهادرخان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود ایسن قتلق و سلطان شاه بن بیک و زر و محمد بیلتین از حبس خلاص یافته بخدمت ارپاخان آمدند و
زیاده از دستور پیشتر پیرامون فتنه و فضولی میگشتند و بواسطهٔ توهمی که از پادشاه داشتند ضمناً با امیر علی پادشاه مصادقت میورزیدند و ارپاخان از آن معنی تعرض نموده خواست که بدفع شر ایشان
پردازد و خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و مهم ایشان اعلی پادشاه را محقر انگاشت و امیر علی پادشاه از اولاد تنکیز است که در زمان دولت قوبیلا قاآن حاکم هرات بود و قاآن او را
چند نوبت بجنگ برادر خویش ارتق بوکا فرستاد تا او را مقهور و منکوب ساخت و بدین سبب میان تنکیز و ارتق بوکا که جد اعلی ارپاخان است کینه و عداوت بود و بمقتضی الحب یتوارث میر علی پادشاه
با ارپاخان صفائی نداشت و سلطنت وی که همیشه متوقع شده بود راضی نبود

ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب ارپاخان و گرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد بن خواجه رشید و قتل ایشان

امیر علی پادشاه را حیله و تدبیر بر طبیعت غالب بود و ظاهر الصلاحیت عبادت و قیام
لیل و صیام نهار اشتغال می‌نمود و بر امر معروف و نهی منکر اقدام می‌فرمود و چون دلشاد خاتون از دیار بکر بدو پیوست و از سلطنت ارپاخان نهضت اعلام داد امیر علی پادشاه در اکرام و احترام او
مغرور بسر حد مبالغه تمام بجای آورده بانواع کذب استصواب آن واقع شده بود انکار بلیغ بظهور رسانیده با امرا دیرات که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرده ... موافق
در لیست مخالفت ارپاخان افراخته موسی خان بن بایدو خان بن ترقای بن هلاکوخان را اسم پادشاهی و داد ابهت و عظمت هرچه تمامتر روی بار و ارپاخان نهاد و با امرا ...
و عهدنامها فرستاد و ایشان را بعنایات و ملاطفت موسی خان امیدوار گردانیده وعدها داد هر کرا اندک خوفی بر ضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاص در آن نسبت بموسی خان میر علی پادشاه نزد فرستاد
او بر طبق اخلاص نهاد و ارپاخان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرا بزرگ مثل امیر اکرنج و حاجی طغای بن سونتای و جوان قتلق بن مبارک غیرهم با لشکرهای جرار از پیش ...
در آیند بر اجماعت محیط شده دشمنان را مرکز وار در میان گرفتند اما در جنگ تعلل می‌نمودند و تصور آنکه میان هر دو فریق صلح شده خونها ریخته نشود و دراز ... مخالفان بکر ... پیغام ... اگر
منصب امیر الامرائی با میر علی شاه دهند باردو آید و این فتنه تسکین یابد بدان رضا نمیداد و میگفت بیت نشنوم خاضع عدو هرگز + گرچه بر آسمان کند مسکن + باز گنجشک را برد فرمان + شیر روباه را اند گردن
ارپاخان جمعی را که هوادار موسی خان متهم بودند از میان خبر است که برادر و صاحب سعید از غرور دولت و شوکت و وجود عدم ایشان و لشکر او دیرات را یکسان انگاشته میگفت چه سگ با قصد ... اندیشه
کسی نکند القصه وزیر از سر قدرار ارپاخان را با لشکر گران از قراباغ ازان لعزم رزم مخالفان بولایت مراغه برد و در آن حدود هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد در روز چهارشنبه عشر آخر رمضان
سنه ست و ثلاثین و سبعمائه در زمانی که مشتری صاحب طالع وزیر محترق بود حرب در پیوسته و یکی از سهوهای پادشاه و وزیر آن بود که سپاه را دو قسم کردند قسمی در پیش پادشاه و بخشی در میسره ملازمت
وزیر کمر بستند اگرچه ارپاخان سازنده و مردانه دلیری داشت اما هاتف غیب بگوش هوش امیر علی پادشاه میرسانید که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و در اثنای محاربه مقدار به امیر محمود
ایسن قتلق و سلطان شاه که عداوت دیرینه صاحب سعید در سینه داشتند بجماعه امیر داشتند و موقع ارپاخان را انداخته پیش موسی خان تاختند و با خود اینصورت پادشاه پای ثبات ...

بهفشرده جنگها می داد که در مقارن این حال حیله بخاطر امیر علی بادشاه گذشته سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخته آوازه درانداخت که اربا خان کشته شد و علامت ... بدین ... فرستاد تا گریز
برافراخته آوازه برکشیدند که پادشاه وزیر و لشکر میسره از هم فرو ریخت امرا و بهادران که این خبر شنیدند راست پنداشتند مجموع ترکان ترکمان ... کسوه از معرکه عنان برتافتند و سرداران ... فته سائر اطراف
در اطراف پریشان و سرگردان شدند خواجه غیاث الدین وزیر و برادرش پیر سلطان ثبات قدم نموده دلاوری دادند و چون دیدند که کار نوعی دیگر است و کارفرما حاکم قضا بعد از کوشش بسیار فرار
اختیار نمودند و طائفه تکامیشی ایشان رفته هر دو را در سنه گنبدان مراغه گرفتند پیش امیر علی بادشاه بردند و خدمتش با وجود آنکه آثار نا ازو وزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و در خواست
که در برابر جفاهای او مروت و انسانیت بتقدیم رساند اما چون مراد در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی بادشاه ناچار بر کشتن او همداستان شد در حادی
عشرین رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر از قضای ربانی شهید شد و برادرش نیز با دو سه امیر بعد از سه چهار روز همان شربت چشید. این دو سه بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین
رشید که بتاریخ نظر رسیده درین مقام ثبت افتاد ه جای آنست کاختران بردر + بر سر از دست چرخ خاک کنند + در چنین ماتم ار مه از سر درد + جامه صبر چو صبح چاک کنند + الغیاث الغیاث
در گیرند + ناله و آه دردناک کنند + که وزیری بدان عزیزی را + اینچنین خوار می هلاک کنند + امرا تحصیل ضبط اموال امیر غیاث الدین را بکسان تبریز فرستادند جاودانش که آمدند که چنین روز
سالها انتظار میکشیدند دست بغارت و تاراج بر آورده از ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس مرصعات و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین
بیرون آوردند که محاسبان از قیاس و تخمین عاجز آمدند و قریب بهزار سال که بوزیر هیچ نسبت نداشت بدین بهانه تا ربع رفت ولیکن بسیاری از آنها که ثروت برکنار نداشتند صاحب
ثروت و خداوند تومان گشتند و اربا خان را در ولایت سنجار گرفته با دو جان نبردند و بدست ورثه امیر شرف الدین محمد شاه انجو دادند تا بقصاص رسید و در سادس
شوال همین سال از دل شاه خاتون دختری متولد شد و امیر علی بادشاه خاطر جمع کرده در امر سلطنت مستقل شد و بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی دولت و شوکت خویشتن را
از امرا مستغنی دانسته در لیت استبداد و استقلال افراشته در تنظیم امور ملک و ملت با ایشان مشورت نمی فرمود و در مهام مملکت دخل نمیداد امرا از این صورت متنفر شده اطاعت و انقیاد
شمرده و پای در دامن اختیار می کشیده منتظر آن می بودند که از غیب چه روی نماید و امیر علی بادشاه منصب نیابت و وزارت خود با میر جمال الدین پسر جمال الدین پسر تاج الدین
علی شیروانی که حاکم دیاربکر بود تفویض نمود و آن ... عاقل را چون بران دولت زیاد وثوق و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش چشم بصیرت گشوده جز دلجوئی مردم نفرمود و بغیر از استمالت
دوست و دشمن بهیچ امری دیگر اقدام ننمود ... سعادت ... دولت و وزارت طریق مروت و انسانیت مسلوک داشته و دوستان را بمراتب عالیه و مناصب سنیه رساند
و دشمنان را بلطف و احسان برافتنان درست گرداند چنانچه ... بر روزه تجارت عزیزی ... زبان تعنت و زبان گشاید و در مقام ایذا و اضرار مخلصان قدیم
و ... ران بر جاده اخلاص مستقیم آمد با آنکه ... معاش ... با ایشان کشیم جفا کار و نعوذ بالله من شرور انفسنا
و من سیئات اعمالنا القصه چون آوازه استیلا و استعلای امیر علی بادشاه ... دیار بکر ... حاکم دیار بکر ... که از آن قوم در خاطر داشت
رایت مخالفت امیر علی بادشاه برافراشته ... بر دفع و استیصال ... امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آق بوقا پسر ... سلطان
... بهادر خان بود ... ذکر خروج شیخ محمد خان و ظهور **خروج شیخ حسن نویان**
امیر شیخ حسن ... بتحریک امیر حاجی طغای ... ولایت اران ... سلطان محمد ... تیمور بن ... هلاکو خان بادشاهی ...
برداشت و امیر ... ولایت ... اردو ...
دست ... بادشاه ... عصر ... ما آبا و اجداد ... احوال ... علوم داریم
اکنون مصلحت چنان ... که شخصی ... حکومت ... تسکین یابد
اهل و الوس ... ممالک معمور و آبادان کرده امیر علی بادشاه در مقام موافقت ... گفتند ... شمشیر گرفته ایم ...
و افسون ... بیست ... کرد و ایلچی فرستاده قرار بران یافت که در نواحی ... از نواحی الاطاق ...
... عشر ذی حجه سنه ست و ثلاثین و سبعمائه ... ابدا اتفاق ملاقات ... امیر علی بادشاه حیله بخاطر آورده پیش
امیر شیخ حسن کس فرستاد که با دو مسلمانیم و دو بادشاه ... با هم محاربه نماید چه لازم که ما در میان باشیم تا در آخرت ... معاقب و معذب گردیم امیر شیخ حسن ...
با دو هزار سوار بر قرار ... امیر علی بادشاه ... طائفه قرار گرفت ... آتش حرب اشتعال یافت ... سوم آن ...
نصرت بر پرچم ... این سخن آنست که محمد خان ... بر صفحات روزگار ... مشاهده کرده از معرکه عنان برتافت ...

اکثر لشکر [illegible] غنائم وجمع بهائم مشغول شدند ودر آن حال امیر علی پادشاه خرم وشادمان بفتح وظفر قوم تازان باز آن جانب نرفت تا تجدید وضو وقیام نماید در آن حال که اگر اجل امان داد[illegible] دو رکعت نماز شکرانه بگذارد ناگاه چون امیر شیخ حسن فرصت یافت از بالای پشته بزیر آمد وکار امیر علی پادشاه را با توابع ولواحق بساخت وموسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد [illegible] شیخ حسن [illegible] کامیابی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بر خاک مذلت وهوان انداخت وبعد از این فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شده آن سرزمین را بوجود خود [illegible] وجهت بسلطان ابوسعید [illegible] آورد خیال بغداد خاتون که سلطان بزجر وتکلیف از وی ستانده بود وبوصال دلشاد خاتون [illegible] شد و[illegible] ودر مکافات امیر شیخ حسن باز ماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را بعنایت وعاطفت بی نهایت سرفراز وخوشدل گردانیده منصب نیابت بامیر مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو [illegible] خواجه شمس الدین [illegible] داماد وخواهرزاده صاحب سعید بود داد وسلطان شاه نبیره امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود براه عدم فرستاد وبعد از آن بعضور [illegible] آن دیار را از فتنه قوم اویرات پاک ساخت ودر تبریز آمده شهزاده ساتی بیک پسر امیر چوپان را [illegible] وبعد از این مهمات بازپرداخته بساط عیش وعشرت گسترده در چند [illegible] استماع نغمه [illegible] شمشیر آهنگ [illegible] در این اثنا امرا بهوای مخالفت کرده امیر محمود ایشن [illegible] بطرف خوزستان رفت واز آنجا بموسی خان ملحق شده امیر علی جعفر [illegible] رفت ذکر سلطنت طغا تیمورخان ولشکرکشیدن او بجانب عراق وآذربایجان علی جعفر [illegible] سبع واربعین وسبعمائه از امیر شیخ حسن [illegible] شده امیر شیخ علی [illegible] بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب وتحریض نمود و[illegible] ممالکت عراق وآذربایجان [illegible] امیر شیخ علی [illegible] امرا خراسان بسلطنت طغا تیمورخان اتفاق نمودند ولشکر جمع آورده [illegible] عراق [illegible] امیر عبدالله بن [illegible] طغا تیمورخان [illegible] اختیار کرده بازگشتن واین صورت موجب [illegible] خاطر شاه [illegible] سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج [illegible] بعضی ایشان بقوت [illegible] خراسانیان [illegible] طغا تیمورخان [illegible] امیر شیخ حسن از این [illegible] پادشاه زاده ساتی بیک [illegible] ارغون خان محمد دمیانی [illegible] موکد ساخته بمعاونت یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغا تیمورخان در ولایت عراق محمد [illegible] بمعاونت برآورده سلطان را ولایات کردند وسپاه عراق از ایشان تخلف نموده خبر خراسانیان بالطغا تیمورخان رسانیدند در این اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ایشن تسلق بجنگ طغا تیمورخان آمده بامداد محاربه [illegible] ایلدان [illegible] شهر [illegible] تسلق بود قتل وغارت عام تقدیم رسانیدند موسی خان [illegible] مطلع شده طغا تیمورخان [illegible] کرده باتفاق امیر شیخ حسن [illegible] بیقین را در ولایت عراق [illegible] همه صف کشیدند وپیش از استعمال تیر وکمان [illegible] طغا تیمورخان عنان [illegible] از میان [illegible] فرزند [illegible] طایفه از اهل خراسان با موسی خان اتفاق نموده بایستادند وجنگ عظیم کردند [illegible] امیر حسن کشته شدند [illegible] گردان شده [illegible] ملک نعمان شد وامرا اویرات [illegible] امیر شیخ حسن ایلکانی امیر مسعود خان وحاجی [illegible] محاصره نامزد نمود وآن [illegible] متفرق ساختند وموسی خان را [illegible] امیر شیخ حسن آورده [illegible] عید [illegible] طغا تیمورخان [illegible] امیر شیخ حسن [illegible] تا بسطام [illegible] توقف نمودند واز آن [illegible] امیر ارغون شاه [illegible] طغا تیمورخان [illegible] امیر ارغون [illegible] امیر شیخ علی [illegible] امیران بر [illegible] امرا خراسان بدستور سابق در خدمت طغا تیمورخان کمر بستند وامیر شیخ حسن بزرگ [illegible] عراق وآذربایجان [illegible] امیر محمود ایشن تسلق [illegible] اهل تصوف [illegible] شیخ شرف الدین [illegible] امیر شیخ حسن آمدند وامیر مذکور حیات ایشان را سبب اختلال ملک وبال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را در قشلاق مغان بیاسا رسانید

ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن امیر چوپان وجمع شدن چوپانیان بر درگاه او ومحاربه او با امیر شیخ حسن ایلکانی

شیخ حسن بن تیمور تاش که بلقب شیخ حسن کوچک [illegible] بود داعیه خروج پیدا کرده حیله اندیشید وغلام ترکی را که قراجری نام داشت ودر حیله با پدرش مشابهتی داشت بدست آورده آن غلام ملکوک حاجی حمزه نامی بود [illegible] خواص امیر تیمور تاش [illegible] در انداخت که این تیمور تاش است که از زندان خلاصی یافته [illegible] چند [illegible] وازین جهت غلبه بروی جمع آمده فتنه آغاز کرد ومکتوبی بامیر شیخ حسن بزرگ فرستاده اورا از قدوم تیمور خبر داد امیر شیخ حسن نویان حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمور تاش بود بجهت شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معما نماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را از لفیه باز فرستاد وخدمتش نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمور تاش است چوپانیان وامرا اویرات که از شیخ بزرگ نوهمی [illegible] گردان شده بامیر شیخ حسن کوچک پیوستند وهر چند آخر دانستند که مهره [illegible] اما لشکر بنگیر

در ظل رایت شیخ حسن چوپانی مجتمع گشتند و مرتبه او عروج تمام یافت تا با سپاه گران آهنگ آذربایجان کرد و محمد خان و شیخ حسن نویان و دیگر امرا در برابر رفتند اما ساتی بیگ و امیر سیورغان پسر او موافقت ننمودند و ازین جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته شد و در عشرین ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در حدود اطلاق فریقین بهم رسیدند و در میمنه و میسره شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده آتشی بلند افروخت و مردم شیخ حسن بزرگ را گمان شد که مگر جمعی موافقه کرده وعده داده اند که بجانب آتش زنند مقارن این حال پیر حسین بن محمد بن چوپان از صف بیرون تاخته بچوپانیان پیوست کمان مع اضعه سر حد یمین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نمانده فرار بر قرار اختیار کرد و بطرف تبریز روان شده بمقصد رسید و چند روزی روی پنهان کرد محمد خان که بعد از شکست شیخ حسن بزرگ بود با طائفه در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کرد و آخر بتیغ [illegible] کشته شد و محمد خان بجنگ تیمورتاشیان افتاده پیش از آنکه غنچه عمرش بنسیم مقصود شگفته گردد از تند باد حوادث فرو ریخت رباعی آن گل که هنوز نو بدید آمده بود + ناشگفته تمام باد قهرش بربود + بیچاره بسی امید در خاطر داشت + امید دراز دید کوتاه چه سود + فوجی از تیموریان بتبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرا و ویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان داشت از مصادره و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند اهل ترک و مزارعان خرمنها جمع کرده در صحرا گذاشتند دیگر نچیدند عیاذا بالله اگر این باد بی نیازی در سال بوزیدی اثر عمارت خشتی و از زراعت گامی در آن یا کس ندیدی در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از مکمن غیب لطیفه روی نمود که مسلمانان از آن بلیه عظمی خلاصی یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمورتاش شده را هوای استقلال در خاطر پدید آمده با خود اندیشید که اگر شیخ حسن کوچک را بعدم رسانم صاحب وجود نگردد و منصب تیمورتاشی یابم نتوانم نمود فرصت نگاه داشته تیغی بروی زد که آن تیغ حکم شمشیر خطیب داشت خود تیغ خطیب بیشمار داشت که اصلا بر آن راهی ندارد و امیر شیخ حسن کوچک گریخته در حال [illegible] کرده این حیله انگیخته من بست لیکن این قراجری ترکمان ست و از تیمورتاش ندانید دشمن ساخته متهم این و آن + وگرنه گدائی بر این ترکمان + و امیر شیخ حسن کوچک تا آذربایجان [illegible] سکان و مهمانان [illegible] و در آنجا شهزاده ساتی بیگ و امیر سیورغان پیوست تیمورتاش مزور بیش از آنکه سر او فاش شود خواست که دست بردی نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی عزم [illegible] شد و امیر مشارالیه با مقدار لشکری که داشت روی باو نهاده قراجری تاب مقاومت نیاورده گریخت امیر شیخ حسن بزرگ عازم سلطانیه گشت چون امرا و ویرات از توجه او خبر یافتند بجانب کور خوزستان رفتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمورتاش مزور با امرا و ویرات ملحق شده باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی را اندک مددی روزگاری از پیش رفت خواست که به مهم خود بوجود شاهزاده ساتی بیگ پسر او را بر سریر سلطنت نشانده فرمود تا سکه بنام او زدند و خطبه باسمش خواندند و باز بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشید و چون آنکه او در جنگ [illegible] استقامتی پیدا نکرده درین محل او را بآسانی از میان توان برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه افزون تر دار الملک بعزم کین بیرون آمد و سپاه حسب تجارب داد و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسائل در میان آمد و صلح واقع شد شاهزاده ساتی بیگ و چوپانیان بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر استقلال یافت و برخی را ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان مخصوص گردانیده و پسران امیر اکرنج بولایت کردستان و خوزستان صاحب اختیار شدند و امیر [illegible] محمد مظفر و یزد و ممالک قطب الدین غوری [illegible] و کرمان و ممالک شجاع [illegible] ملک عز الدین حسین در هرات و طغاتیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغون شاه در طوس و مشهد و امیر عبدالله مولای در قهستان [illegible] حاکم و فرمان روان بودند

ذکر رفتن طغاتیمور خان به عراق کرت ثانی و مراجعت او از انجا درکمال خجالت و پشیمانی

چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه شیخ حسن چوپانی [illegible] اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور خان قرار داده اتابک [illegible] تیمورتاش و امیرزاده تقلق بن مبارک را باستدعای حضور [illegible] طغاتیمور خان را بسلطنت ممالک پادشاه مغفور سلطان ابوسعید نوید دادند از ان موضع با امیر ارغون شاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان [illegible] و چون بسباوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده [illegible] پسندیده بجای آورد اما بغیر خسران هیچ فائده مترتب نشد زیرا که طغاتیمور [illegible] خراسان [illegible] خواجه بزرگوار در دیار [illegible] پیدا نکرده بود [illegible] خرج سیاست کرد تا کار پادشاهی طراوت و رونقی گیرد [illegible] آغاز نهاد [illegible] لجاج و عناد اهل سیاق [illegible] دست بر مصادرت و طلب [illegible] گماشته در وجوهات املاکات و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف [illegible] پیش گرفت با آنکه اضعاف [illegible] حاصل آن املاک در [illegible] مبلغ پادشاه و ارکان دولت او صرف شده امیر شیخ حسن هرچند التماس نمود که محقری که از زمان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بود برقرار ماند ملتمس مبذول نیفتاد و آن طمع [illegible] و خسارت [illegible] آثار ملالت و انکار بظهور می پیوست امیر شیخ حسن با خود گفت [illegible] + چون هیچ [illegible] نداشت [illegible] بر آن مکروهات تحمل فرمود و در این اثنا شاهزاده ساتی بیگ و امیر سیورغان [illegible] امیر شیخ حسن چوپانی با وجان رسیدند و امرا و ویرات تیمورتاش را گرفته پیش ایشان بردند و بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغاتیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاد و در اثنای تردد ایلچیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بر آن داشت که پادشاه را بدلشاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدری کند و چون از نفاق پادشاه [illegible] مبدل شد امیر شیخ حسن چوپانی

در خفیه بطغاتیمور خان پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات دیر باز است که مسألت می‌نمائیم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط و ممدود شود و اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی مقرون گردد شاهزاده ساتی بیک را در نکاح تو آریم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت و فرمان برداری بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما بسازد اتفاق نمائی طغاتیمور خان بآن فسانه و افسون عنان اختیار از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفقم اما این سخن را استحکام باید شیخ حسن چوپانی گفت این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط خود رقعه نوشته فرستد مشتمل بر استمالت ما و آن را از اتفاق شیخ حسن ایلکانی تا ساتی بیک آن نوشته دیده بدان امر رضا دهد طغاتیمور خان از قلت تدبیر و عدم ملاحظهٔ عواقب امور خواتیم احوال سطری چند در قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که در دفع ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت اولوس بر ایشان مقرر گردد و عالمیان فارغ و آسوده گردند و چون این تمسک بدست شیخ حسن چوپانی افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر ایشان را فرو ریختیم و از هم پاشیدیم و شب هنگام بکبار بمعسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را طلبداشت و رقعهٔ طغاتیمور را بدست ایشان داده پیغام فرستاد که از مازندران آنکس را که آوردی و هزار تومان مصاحب او صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین فکرها میکند مرا که از زمرهٔ دشمنان میشماری تحمل این کوشش ... که سوء نقیض دولت تو باشد محض ... امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید خط طغاتیمور دید متعجب و متحیر شد دست بدست ... و از خواص طغاتیمور نوروز را طلبداشته آن رقعه بدان نشان داد نوروز خجل و منفعل شده فصلی در ترتیب شیخ کوچک که طغاتیمور را داده بود ... از مجلس بیرون ... طغاتیمور رفته بملامت و سرزنش زبان بگشاد طغاتیمور خان از آن مسامحه هم در آن کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا باطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی با عظمت و شوکت بیکباره برگسیخته شد و اساس دولت چنانچه ... منهدم شد بفضل الله پادشاه و بحکم او ... چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمور خان و سپاه خراسان مایوسی روی نمود اندیشه بر آن گماشت که تدبیر آن واقعه بچه کیفیت کند و جبران این کسر را اگرچه ... رای بر آن قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ بن ایغاقان بن اباقاخان بن هلاکو خان که اول او را عزالدین میگفتند بپادشاهی موسوم گرداند و این معنی از قوت بفعل آورده فرمود تا در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بخواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان ببغداد رفته بر ولایت خوزستان و عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت **ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام او روی نمود** امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده ساتی بیک ... را بپادشاهی برداشته بود بعد از چندگاه اندیشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از ... شنیده ... که ساتی بیک قصد او دارد بنابراین رعایت حزم نموده چند کس از نواب و سیورغان پسرش را که علامات فتنه در بشرهٔ ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانید و سلیمان خان را که از اعقاب شاهزاده یشموت بن هلاکو بود بر سریر خانیت نشانید و شاهزاده ساتی بیک را طوعا و کرها در حبالهٔ نکاح او در آورد و در عراق عرب و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان ... در سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب به بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمائه ... امیر حسین چوپانی ... از شیراز ... بیوست سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده باهم ملحق شدند و خلقی کثیر از اطراف مجتمع گشتند در آن هنگام امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود بحدود آب تغتو رسیده و آنجماعت از تبریز و جان بیرون آمده ... بآنجا نهادند و در نواحی تغتو فریقین را بایکدیگر ملاقات دست داده بحرب پیوستند امیر حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را بقلب بغدادیان زد و بسبب جرأت و جلادت او امیر ... چوپانیان ابراهیم شاه ... و حاجی یعقوب شاه محمود ذکریا حمله آورده بر میمنهٔ بغدادیان که مفوض بمحمد الیاس ... بود غالب آمدند یادگار سلطان ابو سعید ... تعاقب ... و جهان تیمور خان و بغدادیان خائف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یک روز در عقب گریختگان رفته ... بازگشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمائه در ... نزول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم داد و ملک اشرف را نیز بولایت فارس فرستاد امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور خان کاری بر نمی آید در ذیحجهٔ همین سال ... جمع گشتند تا بر دفع دشمن قیام نمایند و در این اثنا امیر یاغی باستی بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسب را که در مرتع ... گذاشته بود در پیش افکنده میرفت بسبب اتفاق گذار او بقریب بغداد امیر شیخ حسن بزرگ افتاد و بغدادیان غبار بسیار دیده تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان آمده و از هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته هزیمت غنیمت دانسته تا بغداد عنان باز پس نکشیدند و در اثنای این حالات امیر شیخ حسن علی کاون برادر خود طغاتیمور خان را بالطعن و تشنیع ... کرده بود ... که دو نوبت بعراق لشکر کشیدی و بحصول مقصود بازگشتی و این معنی موجب سقوط رتبت و انحطاط منزلت تو شد من اگر سپاه بآنجانب کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن مملکت در دماغ او راسخ شده با لشکری تمام متوجه آنجانب شد و ندانست که

سعادت ببخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زورآور است
چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند

در خفیه با امیر سیورغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت و چون شیخ حسن کوچک از این حادثه آگاه شد برادر ملک اشرف را با لشکری صف شکن بجنگ دشمن فرستاد و هر دو گروه در حدود ... بیکدیگر رسیدند و حربی صعب اتفاق افتاد و در آن معرکه ملک ... بن ... که مردانگیها نموده دلاوران لشکر سلسلهٔ اتفاق مخالفان را بزخم تیغ و نوک نیزه از هم گسستند و اهل خراسان جرأت و جلادت عراقیان مشاهده نموده عنان برتافتند و بکمال خجالت و شرمندگی بمازندران شتافتند و امیر شیخ حسن علی کاون ... در مراجعت بجنگ ... الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن سابقاً ... انشاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را که بضرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده مبلغها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت با لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از رزمگاه متوجه ولایت ... گشت و امیر شیخ حسن

کوچک چوپان خاطر از وهمندغه امیر شیخ حسن علی کاوون لشکر خراسان فارغ ساخت از یلمان به تبریز رفته از انجا بعزم رزم حاجی طغای حرکت آمد و در مقدمه تغلق خواجه ابن تیابی پیش او فرستاد و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزاده خود عوب شاه را مصحوب تغلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرده مولانا طوطی اعظم را طلبید بشتاب تا بحضور او مبانی عهد و پیمان مشید گردد و امیر شیخ حسن مولانا را ارسال فرمود و امیر حاجی طغای بنا بر مصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد تا بخانهای خود رفتند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن چوپانی با خواجه مجد الدین رشیدی روانه شده خواجه را با پنجهزار سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خود با ده هزار کس از عقب در حرکت آمد و امیر حاجی طغای از این واقعه خبر یافته فرار بر قرار اختیار نمود و در یک شبانروز راه بسیار قطع کرده تا صحرای موش راند و مولانا طوطی را بکلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن آمده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بآن کلمات التفات نکرده همچنان میرفت تا بولایت موش رسید و لشکریان در آن دیار خرابی بسیار کردند و خانها را آتش زده خرمنها نیز بسوختند و حاکم ماردین بمراسم خدمتگاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کما یجب و ینبغی قیام نموده نوازش یافت و از حدود ماردین امیر حاجی بیگ بن امیر حسن بن چوپان بموجب فرمان با لشکر گران بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ ایلکانی امیر علی جعفر و احسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاده از کوشش بسیار شکست بر چوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب روم در حرکت آمد و چند موضع را که تعلق بامیر حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی از عساکر به تبریز آمد و امیر شیخ حسن کوچک بارزنة الروم شتافت و از متمولان آنجا مبلغی خطیر بگرفت و یکماه در آن موضع توقف نموده شهری که از مستحدثات حاجی طغای بود بسپر حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر نشد آن امر مهمل گذاشته در فصل خریف امیر شیخ حسن کوچک به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر مشار الیه آن زمستان آنجا محل اقامت در آن دیار انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود غیاث الدین محمد علی شاهی را بالسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده پیش او برد و آن ساخت خدمتش و مرد معتبر را از نواب امیر سیورغان بر قناره زده فرمود تا ایشان را بکثرت تیر مانند ظهر خارپشت گردانیدند و امیر سیورغان را مدتی در تبریز محبوس داشته بعد از آن بقراحصار روم فرستاد و بالاطاق و قصبه لعلابق رفته یورت حاجی طغای منازل سونتائیان را غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نموده در آن شهر عمارتی اساس نهاد و از مدرسه و خانقاه طرح انداخته و اندک فرصتی باتمام رسانید و در آن زمان در تبریز عمارتی بکلفت تر از آن نبود

ذکر وداد باغی باستی بن امیر چوپان و ملک اشرف که ولد امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان بود و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از اردوی او

در آن زمان که ملک اشرف از تسخیر شیراز و استیلا بر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق در آمد باغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تاکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده بود و شیخ مذکور بیوسته داد مراسم اعزاز و اکرام بتقدیم رسانیده مقدم ایشان را گرامی داشت و بمقارن این حال طایفه از امرا و ارباب برات امیر شیخ حسن چوپانی با غرض رنجیده بخدمت امیر شیخ ایلکانی پیوستند و شیخ حسن چوپانی باقی امرا او را استقبال رسانید و حیلها اندیشیده جمعی را بر آن داشت که بسمع شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک کس پیش باغی باستی و ملک اشرف فرستاده که شما القصد دشمن من بدالطرف رفتید تا غایت اثری ظاهر نشد اگر شما از دست میدهید من تدبیر دیگر اندیشم و زود کار او بسازم که زمانه از آنکس تبه کند که او کار امروز فردا افکند + امیر شیخ حسن بزرگ بنا بر قرب جوار و دشمن زود اندیشناک شده خواست که ایشان را بگیرد از محرمان مجلس کسی باغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون اجل آن دو امیر تا سوری نرسیده بود تاخیر بود بر فور گریختند و لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود باز گشتند و امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و ملک اشرف و باغی باستی بهزار مشقت و ضعف و سستی بابهر رسیده خواستند که از انجا متوجه فارس شوند در آن وال شنیدند که رای ملک بن الیسن قتلق با احتشام بسیار در فلان موضع ست و امرا یاسامیشی کرده بآن مقدار لشکری که داشتند بر سر او تاختند و خدمش را بقتل رسانیدند و اموال فراوان گرفتند و مدتی احوال خویش کرده با ملازمت مرجع اهالی جربادقان کرده اسارم الدین محمد گفتندی باصفهان رفته در باغ رستم نزول نمودند جلال و روسای اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم از جمله بازماندگان امیر پیر حسین چوپانی با غلبه تمام بامیر باغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا مال فراوان گرفتند و اسباب حرب آراسته علم و نقاره و طوق و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و بابرقو رسیده آتش نهب و غارت زدند و در آن یورش از لشکریان آسیب لا تعد و لا تحصی برعایا رسید از انجمله قرب ده هزار کس را که از آسیب لشکر بیگانه پناه بغاری برده بودند در حوالی بانواب شیراز بگاه و دود هلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق انجو حاکم شیراز خبر یافته بترتیب آلات نبرد قیام نموده اسباب حصارداری مرتب گردانید و چون امرا بیک منزلی شیراز رسیدند عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی گفت و او دستارچه بر روی نهاده بگریست امیر باغی باستی از سبب آن پرسید جواب داد که برادرم شیخ حسن بالقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوسته ملک اشرف و باغی باستی گرچه ضمنا از واقعه شیخ حسن چوپانی شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زبان باظهار تاسف و ملال گشودند ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود و امیر باغی باستی را ترغیب و تحریص امیر ابراهیم که از اعیان فارس بود رفتن بجانب شیراز مرجح مینمود ملک اشرف گفت که امر کلی مهم تبریز است اگر برین جزئیات ملتفت شویم آن مملکت از دست رود و عاقبت باغی باستی مصحوب ملک اشرف بازگشت و امیر ابراهیم و امیر سلطانشاه جاندار که امیر محمد مظفر او را بمدد امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند

ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان

از جمله معظمات وقائع سنه اربع و اربعین و سبعمائه قتل امیر شیخ حسن کوچک است و مفصل این مجمل آنکه امیر

شاه را گفته بعد از تسخیر ممالک ایران و آذربایجان سلیمان خان را با امیر یعقوب شاه و طائفهٔ از امرا بروم فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ و میان کرده بود زر تاب گرفته
و نابینا گردانید و امیر شیخ حسن عزت ملک که به یعقوب شاه قضیهٔ پنهانی در میان داشت تو هم آنکه شوهر برای او مرا پسندیده و توقف یافته مستشعر گشت و دو سه زن که رتبهٔ محرمیت او داشتند با خود موافق ساخته در شب
سه شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن را [illegible] خصیه هلاک ساختند [illegible] حیران شدند و خواجه سلیمان ساوجی فرماید که از هجرت نبوی بود هفتصد و چهل و چهار + در آخر رجب اتفاق
افتاد حسن + زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان + زهی با زهی نوه خصیتین شیخ حسن گرفته و بحکم سیادت تا ببرد و برفت + زهی خجسته زنی خایه دار مرد افکن + خواجه مظفر الدین شاه غزنوی در این تاریخ
گفته سنه [illegible] نویان شیخ حسن بیانی + از حکم قضا و قدر یزدانی + در سال بدو شنبه بروز معلی + بر دست زنش تباه شد پنهانی + از غرایب حکایات آنکه در روزی که خبر سعادت امیر شیخ حسن شنیده شد مولانا فخر الدین
جاربردی که اعلم علمای تبریز بود پرسید که اگر دشمنان ناگاه شخصی را در گیرند و او را مجال آن نباشد که کلمهٔ شهادت بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز نشود که معنی آن بر دل گذراند آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرموده که چون
در ایام حیات نیت و رسیدن بمقصد بود مستغنی انما الاعمال بالنیات حکم او در حکم سایر مسلمانان که گویی یکی باشد چون از آن قضیه باکار این تشنیع صادر شده صباح که جمعه بحکام رفت زمانی که در قلعه عزت ملک
متفق بودند سفر و گفتند شیخ حسن دوسه روز در خانه گذاشتند و چون هیچکس را بارای آن نبود که گرد خانهٔ شیخ حسن گردد چه سیاستی از او در دل داشتند و در روز سوم امرا خادمه فرستادند تا معلوم کند
که سبب دیر بیرون آمدن چیست خادمه بحجرهٔ خاص در آمده امیر شیخ حسن را با گذشتگان هزار ساله یکسان یافت و از زنان و محرمان کسی را ندید از اتباع شیخ حسن صورت حال دانسته بعد از جستجوی عزت ملک و سایر فتنار را
پیدا کردند و خاتون عزت ملک را هر چه تمام تر هلاک کردند اجزاء او را بلشکر [illegible] سلیمان خان خزاین و دفائن امیر شیخ حسن که در زیر سنگ بکدکان بود و ولایتها دراز اندوخته شده بر امرا و ارکان
دولت تقسیم نموده [illegible] امیر شیخ حسن سلیمان خان و پیر حسین بن حسن بن امیر چوپان که محبوس بود رها گشته بقراباغ رفت و
حاجی حمزه مولائی و چون اخی خواجی را که عناد و سرکشی میکردند امارت داد امیر یعقوب شاه را از حبس طلب نموده [illegible] خود پیوست آنگاه بخدمت سلیمان خان رسیده بنا بر آنکه بشوکت و جاه زیاده از همه بود منصب
امیر الامرائی یافت و سلیمان خان از استیلای امرا بتنگ آمده باستدعای ملک اشرف و یاغی باستی کسان فرستاد و چون ایشان با یک سید بدان طلب پادشاه را ندامت پشیمانی افزوده [illegible] داشت ذکر

مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس و بعضی قضایا که بعد از معاودت ایشان بظهور آمد

سابقا مذکور شد که ملک اشرف و یاغی باستی عزیمت شیراز
فتح نموده بازگشتند و چون بخیال سلطنت تبریز و سایر ممالک شیخ حسنی که در دماغ ایشان جایگیر شده بود تعجیل [illegible] راندند [illegible] اصفهان رفتند [illegible] لشکریان در راه
مانده شده اکثر ایشان پیاده و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال [illegible] تبریز آمدند شهریان ایشان [illegible] کرده مهم بجنگ شد [illegible] طاقت مقاومت نداشت [illegible] مولانا نظام الدین [illegible] مولانا
تاج الدین و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه را تسکین داده امرا در منزل پادشاه مغفور غازان خان نزول نمودند و بعد از واقعهٔ امیر شیخ حسن یاغی امیر سیورغان که بموجب فرمان او بر قرار حصار [illegible] محبوس بود خروج کرده کوتوال
قلعه را بکشت و دفائن و خزاین امیر شیخ حسن که در آنجا داشت متصرف گشت و اسباب [illegible] ترتیب [illegible] بیرون آمد [illegible] ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود و ایشان نیز بعزم دیدار او استقبال نمودند
در [illegible] بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق [illegible] که ییلاق [illegible] بود رفته [illegible] لشکر ایشان [illegible] جمعیتی عظیم دست داده خبر اجتماع قوم بسلیمان خان رسید متفرق گشتند
و او در آن [illegible] با عزم [illegible] ساخته بود پس سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه مولائی و پسرش و محمد علی شاه و وزیر [illegible] و طائفهٔ دیگر از نواب سلیمان خان باردوی امرا ملحق گشتند و عماد الدین سرداوی که مستوفی ممالک
سلیمانی بود و قتیبول ملک اشرف [illegible] وزیر او خواجه عبد الحی که یک فرسنگ از یورت امیر سیورغان [illegible] یاغی باستی بود نزول کرده شبی خیال ارباب [illegible] و ایران داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه
خیمهٔ قتیبول امیر سیورغان شده با ایشان ملاقات کرده گفت ملک اشرف مردم [illegible] بر سر شما آید ایشان متوهم شده نوکران خود را مسلح گردانیدند و در نیم شبی خبر بملک اشرف رسید که امیر سیورغان
و یاغی باستی بکمل شده قصد تو دارند و او نیز ترتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم هر دو گروه بر اسپان سوار بایستادند و منتظر یکدیگر بودند و چون روز شد ملک اشرف خبر با ایشان فرستاد که ما هنوز مملکتی
نگرفته ایم و سبب خلاف و نزاع باشد موجب اینهمه شورش و شغب چیست امرا گفتند که عماد الدین سرداوی آمده چنین و چنان گفت ملک اشرف سوگندان مغلظه یاد کرد که از این معنی خبر ندارم و هرگز این امر
بخاطر من خطور نکرده و امیر سیورغان و امیر یاغی باستی با ما در مقام موافقت اند باید که عماد الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف گردانیده نزد شیخ [illegible] قتیبول او رسید مقتول گشت و امرا با هم
متفق شده تبریز سیورغان و یاغی باستی را تعظیم بسیار میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت با ایشان [illegible] داد که نشستن مغول در شهر خلاف تورهٔ چنگیز خان است و دامن کوه سهند و [illegible] زارهای
نیکوست باید بآنجا رفت امرا وعدهٔ رفتن داده در آن [illegible] میکردند و ملک اشرف بدامن کوه سهند رفت و در این اثنا امیر جلال الدین پسر امیر قتلق شاه [illegible] از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد
که سیورغان و یاغی باستی لشکر مرتب کرده امشب عزم شبیخون دارند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زد و تا صبحدم سپاه او بر پشت اسپان منتظر بودند و روز دیگر با ساختگی
گروه با برادر خود مصر ملک متوجه مخالفان شد و چون نزدیک شهر رسید شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب از تبریز بیرون رفته عزیمت قوی نموده اند ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده میان آن
لشکر در دامن کوه [illegible] گذشته در معموره [illegible] نزول کردند و ملک اشرف [illegible] بسرعت تا در صحرای [illegible] با ایشان رسیده [illegible] حرب اشتغال یافت و از فریقین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند
و بعد از کوشش و کشش بسیار سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر [illegible] مخالفان را ملک اشرف در موضع [illegible] از صحرای [illegible] که وقتی شهری بوده فرود آمده نوشیروان

ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان

[illegible] نامی را که از نسل کاویان ملازم او بود بر تخت نشانده حکم کرد که خطبه بنام نوشیروان عادل گویند
فتح و نصرت بکجینه رفت سیورغان یاغی باستی قاضی محیی الدین و شیخ فخرالدین حبش را پیش او فرستاده مطالب مصالحه شدند و ملک اشرف بدان رضا داده سیورغان پشیمان گشته از یاغی باستی مفارقت کرده [illegible]
ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که در آن ایام بود بخست او را اعزاز و احترام نمود و چون فرصت یافت خاطر از دغدغه امیر سیورغان فارغ ساخته باغی باستی بملک اشرف پیوسته باکید بگر کمال تواضع آغاز نهادند متوجه تبریز
چون بمقصد رسیدند ملک اشرف بدربری و باغی باستی بدربه مهامی مشغول گردد و بعد از چند روز ملک اشرف بحجر بسر باغی باستی رفته او را القتول خود برده مقتول گردانید و هیچکس را از آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت
که باستی گریخت و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت شیروان تعلق باو داشت پیش ملک اشرف
آمده احترام تمام یافته وکمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرفراز و بلندپایه گشت و در این اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امرا خود اقدام نمود کاوس که مدت العمر مثل آن حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده در همان شب
بجانب شیروان گریخت و باغی گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی بن حیدر و اخی شاه ملک را بعذرخواهی پیش او فرستاد و برای کاوس کیقباد تحف خسروانه و هدایا پادشاهانه از کمر و شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و
خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود جهت خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان نمود و ایشان را بموضعی مناسب فرود آورده و آنچه محتاج الیه آن دو مهمان عزیز بود بروجه اتم و اکمل مرتب گردانید
خواجه و اخی را بالعنایت و رعایت بی نهایت ممنون و خوشنود ساخت و برای ملک اشرف تنسوقاتی که لایق پادشاهان کامگار و سلاطین ذوی الاقتدار باشد روان کرد و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک
با ما وصلت کند و از ما دختر خواهد از این جواب بعد از ثواب ملک اشرف خواست که بجانب او لشکر کشد اما چون زمستان باخر رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته بود از قراباغ کوچ کرده بتبریز آمد و آن بهار و تابستان
بعیش و طرب بگذرانید بعد ملک اشرف در تبریز برادر خود مصر ملک را بنابر امری ناخوش که از وی شنید در قفس آهنین کرده و یحیی جاندار و خواجه علی دانکیر بهادر را بقتل رسانید و از تبق پسر خواجه شمس الدین رشیدی را
بقلعه برکله فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمد رومی را که معتمد و معتبر او بود با دو هزار سوار جرار در تبریز گذاشت محمدی در غیبت او باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده مصر ملک و ارتق رشیدی را از بند
خلاص کرده باستعداد تمام متوجه شیر از شد و ملک اشرف این خبر با ملایم شنیده در قلب زمستان بتبریز آمد و در بهار وبائی عظیم در آن شهر پدید شد و ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از مفلوکان جهت تعدی بیداد او جلاء وطن اختیار کرده
و در اطراف سرگردان گشته بلای غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف از بیم و با بقراباغ رفت و از آنجا بطرف شیروان در گذشت کاوس لشکر بکنار آب در ده گذر بگرفت و ملک اشرف را کاری از پیش
نرفت و صلح کرده هر یک بدار الملک خود بازگشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمائه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از سر پل آباقا اغوق رالسیند فرستاد و در آن
موضع برادر خود ملک اشتر را با طائفه از امرا بمنقلای روان کرد و امیر شیخ حسن از توجه لشکر آذربایجان آگاهی یافته خواست که بقلعه کماخ رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان فراحسن مانع آمدند و او را مستحکم ساخته
دل بر تحصین نهادند و ملک اشرف ببغداد رسیده شهر را مضبوط یافت و چند روز اتفاق جنگ کردند مهمی از پیش نرفت روزی امرا ... ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد
شخصی از اهل بغداد گفت ای ظالمان آذربایجان را که ترک ... خوان است بنام الله شنیدیم بغداد خراب را آبادان کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید ندیم امیر احمد گفت که ما در ردم خرابی میکردیم چون
شنیدیم که آذربایجان معمور است بآن صوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ از خرابی آن ملک بدینجا آمده تا شما را از این ناحیه بیرون کرده هم خویش را اشتغال نماییم در اثنا این کلمات پنج سوار
مجهول از شهر بیرون آمده برلاجین غلام ملک اشرف که قریب دروازه ایستاده بود حمله آورده او را منهزم ساختند و حرفی بر خاطر لشکر ملک اشرف استیلا یافته بی موجبی راه انهزام پیش گرفتند و امرای بغدادیان
خواستند که در عقب گریختگان بروند دلشاد خاتون منع نموده از نوکران ملک اشرف هر که ببغداد در رفت مشمول نظر عاطفت و تربیت گشت ابغدادیان از فتحی باسانی میسر شد و ملک اشرف بتبریز آمد و ممالک
آذربایجان و عراق عجم و موقان و اران و کرجستان و کردستان را برامرا و ارکان دولت قسمت کرده موجب مرسومات تعیین فرموده زمام اختیار جزئیات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبدالحی بود و در مملکت
استقامت گرفته از هیچ جانب معارض و منازعی نداشت خزائن معمور از جواهر نفیسه و زر سرخ سفید و قماش جمع آورده در مملکت خویش هر کس گمان بشیری بردی او را مجبوس با ناچیز ساختی تا آنکه جمعی لوی رسیدی در تاریخ مسطور
که بعهد او خزینه مرتب گردانیده بود راقم حروف را در این سخن اشتباهی است و نمیداند که در این شبهه مصیبت است یا مخطی و ملک اشرف هر چند گاه امیری از امرا خود را قصد کرده بی اموال و نوکر را اختصاص کشید و منصبش را بدیگری دادی
و در اواخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شیروان فرستاد و کاوس بن کیقباد در اطاعت مقاومت ایشان نمود بالضروره در قلاع متحصن شدند لشکریان اشرفی در آن دیار خرابی بسیار
کردند و در سنه تسع و اربعین و سبعمائه امیر خداداد با لشکر فراوان از کرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شده چون نزدیک رسید ملک جمیع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد و تا اردو تعظیم تمام آوردند و ملک
اشرف درباره آن امیر نیکو خصال انواع ترتیب عنایت تقدیم رسانیده تشریفات فاخره داد و در همان چند روز از آب ارس عبور نموده در یورت امیر خداداد فرود آمده خواتین و خدمات پسندیده بجای
آورده بعد از سه روز ملک اشرف ظالم او را بقتل رسانیده قتول و حرمش را غارت کرد و هیئت منکسر عازم تبریز شده در سال مذکور خواجه عبدالحی را در قراباغ گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و مسعود دامغانی
داماد وزیر را که بسهم الشأن مرغوب [illegible] وزارت داد و بعد از چند گاه عبدالحی وزیر را پیش کیا اسمعیل ... ساخت ... [illegible]
دختری از اقارب خود را در حباله نکاح او آورد و عبدالحی بملوک گیلان مراسلات آغاز نهاد و بملک اشرف پیغام داد که عنقریب ایلیات را برای تو ... [illegible] ... وزیر خبر یافته که زنهار ...
و حرمت روزگار میگذرانید سال او بملوک پشیمان شد و اندیشید که اگر وزیر را طلب دارد کیا ... دست و ... ملتمس او نبود حیله پیش آورد و فرزندان و متعلقان وزیر را گرفته بود نگذاشت و در باد هستان ... [illegible]

دستوانی گرداینده آنجماعت پیغام بالوت میفرستادند که بادشاه او در مقام عنایت است و بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بخط مغولی نوشته مصحوب یکی از خواص پیش او فرستاد و اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاد و مضمون آنکه تا صاحب اعظم از این دیار غیبت نموده احوال مملکت و ملازمان نامضبوط است وظیفه آنکه بی توقف دو فرسنگ در مصاحبت بحری متوجه اینجانب شود خواجه عبدالحی از استدعای ملک اشرف و هوس وزارت بی آرام گشت و عزیمت سفر نمود کیا اسمعیل گفت بر کلام اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش من بر نتواند برد وزیر نصیحت او را نشنود و در مصاحبت بحری چون بنزدیک بمقصد رسید مهتر بحری بخدمت ملک اشرف آمده از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و تربیت خواهد نمود مهتر بحری بموجب فرموده عمل نموده خواجه را در منزل خود فرود آورد و ملک اشرف شب بخانه مهتر بحری آمده خواجه عبدالحی را دید که بزرگانه بر بالش تکیه زده با مهتر بحری گفت که خواجه را بقلعه الینق باید برد بحری برتن از دوش عبدالحی کشیده خدمتش را بر اسپ لاغری نشانده بآنجا برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقایع دیگر

در اوایل محرم سنه خمسین و سبعمائه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر خواجه معین بار اگرفته بقلعه الینق فرستاد و بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریا وزیر خواجه عماد الدین محمود کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بودند ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را احاطه کند با آنکه پنجاه هزار مرد داشت بیش از ده دروازه محاصره محصور نشد مدت پنجاه روز در پای شهر جنگ کردند و یکنوبت جنگ سلطانی کرده بسیاری از اشرفیان به درجه عدم رفتند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دانگه روز جنگ میکردند بوقت زوال یکدیگر را خبر کرده باز میگشتند و در روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بخانهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز برخصت مراجعت مینمودند و آن روز تا شب به حرارت هوا و مقابله آفتاب تاب نیاوردند بضرورت بی اجازت معاودت نمودند و این صورت نوعی از انهزام بود اهل اصفهان سید مرد مجاور مزار گلستانه را نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر است تا رمقی در بدن باقی باشد شهر را نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرست تا خطبه خوانده و در حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد تا روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس منقالی و دیگر اجناس برسم قبیح فرستادند و ملک اشرف براه منغز متوجه آذربایجان گشت و در اوجان نزول کرده عادل انوشیروان را فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکر لب و سلطان شاه سلدری و جمعی دیگر از اهل قلم که مجموع در انجا محبوس بودند بقتل رسانیدند و خواجه عبدالحی وزیر را از آن موضع بیرون آورده بقلعه از قلاع کردستان بردند و بکوتوال قلعه موسی حبشی سپردند و موسی عبدالحی را باحترام تمام نموده در مقام دلجوئی باو زندگانی میکرد و آن وزیر نازنین جهان باین خبر داشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا که گردان مستولی شوند و ملک موسی را طلبیده آشفته در غضب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد بر آورد که جریمه من چیست و گناه من کدام است اشرف مکتوب خواجه با خود موسی خاطر نشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده اشرف او را تربیت نموده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی را در خانه تاریک مقید گردانید و در آن را بسنگ و گچ بر آورده سوراخی گذاشته هر روز خواجه را نان و قدری آب میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفته از اوجان بطلب مولانا نظام الدین غفیری که از علما ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذرخواهی آمد که بعد از این بخلق خدا معاش پسندیده کنم ملتمس آنکه مولانا مردم را از ما ایمن گرداند مولانا در جواب فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست و بر فور بازگشته عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز آمده بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از من گذشته ایلسکی شهر خرمار رسید که نوبایزید برگشته سر خط متابعت کشید اشرف کس بطلب او فرستاد التفات نکرد طایفه دلاوران را در ان کرده جنگ کردند کاری از پیش نرفت و مدت پنجاه روز در موغان بدین سبب توقف نموده هر چند دلیران نامدار فرستاد فائده بر آن مترتب نشد عاقبت عازم تبریز گشت و زر فراوان بلشکریان داده امرا عظیم القدر بر سر او نامزد کرد و هر دو گروه بهم رسیده جنگ در پیوستند نوبایزید در آن معرکه توقسمیه که مردی بهادر بود از امرا توشون ملک اشرف بزخم چماق از اسپ بینداخت و بر فتراک بست و یمین ملیان سر براه آمده اشرفیان را منهزم گردانیده ملک اشرف آلبی را از عراق طلبیده با ساز و عدتی تمام بدفع نوبایزید فرستاد و ایشان با یکدیگر موافق شده ابا از مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشت و با حقد تمام لشکرهای اطراف فرمان داد و عامی غریب واقع شده در خزاین بگشاد و چون مجال شمردن زر نبود سپاهیان زر بقیاس و تخمین میدادند ملک اشرف پیشتر بعضی از امرا را فرستاده خود براق هر چه تمامتر از عقب متوجه شد و در اثنای آن حسن سلطان رود که امرا با ایشان رسیده در خاطر نوبایزید و الپی آن بود که جنگی واقع شود خوف و رعبی افتاد و بعضی از میان ایشان تفرقه روی نمود و نوبایزید قبضه شمشیر بر جای و سر شمشیر بر سینه خود نهاده خود را بکشت و الپی بمغول گریخته امرا که در برابر بودند بر سر ایشان راندند و سر هر دو را جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته جشن عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را بتربیت و نوازش مستظهر گردانید و سرهای مخالفان بر تخته نهاده گرد ممالک بر آوردند و ملک اشرف بعد از این فتح مبین ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و گرد آن فصیلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرفه و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی در آوردند و حکم کرد که هر کرا دست دهد عمارتی کنند اما آنکه قدرت نداشته باشد در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الحمامه ساکن شوند و از ازدحام خلائق کار آنجا بمرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف چون خفاش در خانه تاریک نشسته بوده در ماکول و مشروب احتیاط تمام مینمود و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقا در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از آن طرفی پر کرده از آن آب میخورد و بسبب آن متوهم شد که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که کس نزدیک او انگشته باشد و پنجهزار درم رسوم صید داد تا روز و شب بر در خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر که

زنجیر را حرکت دهد او واقف شود و بفور پرسد که آن زنجیر از بهر عدل جنبانیده اند جا بشارت و رنگها بران زنجیر تشبیه نموده منار و تیکجیان بر برابر دیوان میایستادند عرض آنکه پیوسته بصفا نه غلبه باشند
هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و نوئینان را گرفته اتقلاع بنیاد بر ستاد یا میکشت و بجای ایشان دیگران نصب مینمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر حاکم ملدین را
در نکاح آورد و جهت آوردن او طائفه از امرا و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال به ترتیب و عظمت هرچه تمامتر ملکه را بتبریز رسانیدند
و شهر و ربع رشیدی را آئین سلاطین فر و شوکت لیسته طوی سنگین کردند **ذکر توجه جانی بیگ خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف**
و پراگنده شدن مردم او بهر طرف چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلای اختیار کردند خواجه شیخ کجج بشیراز رفته ازانجا عزیمت
شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران روی بگیلان نهاده قاضی محی الدین بردعی بسرای رفت
و در آن ولایت بوعظ مشغول و معروف گشت و بادشاه عادل مرحوم جانی بیگ خان که بادشاه علم پرور دانشمند دان بود مولانا سعد الملة والدین التفتازانی شرح مختصر در فن معانی
بیان بنام شریفش نوشته بوعظ جناب افضلی مآب تشریف شریف ارزانی میداشت روزی بخدمت حاضر بود اثنا وعظ شرح و بسط ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که بادشاه و اهل مجلس در
گریه افتادند و جناب قاضی روی بجانی بیگ خان آورده گفت که بادشاه را قوت و مکنت آنست که دست تعدی او را از دامن خلایق کوتاه گرداند اگر درین باب التفات نفرماید در عرصات
معاقب و معاتب خواهد بود بادشاه ازین سخن متأثر گشته باحضار لشکرها فرمان داد و در مدت کمی چند تومان سپاه بر درگاه عالم پناه جمع آمده جانی بیگ خان متوجه آذربایجان
گشت و در بدایت حال که این خبر بملک اشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهت مرسومات و مواجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه بادشاه عادل بتحقیق انجامید ملک اشرف
امیر علی قلندر و جمعی از ارکان دولت را که باستخلاص سپاه فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند روز از ربع رشیدی بیرون آمده در شنب غازان نزول کرد و خواتین و بنات و دختران
خود را بقلعه النجق ارسال نمود و کار چهار آورده و چهار صد قطار شتر و هزار قطار استر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس بار کرده سپاهی انبوه مجتمع گشته همه را مرسوم و جیره داده باوجان روان ساخت
مردم میگفتند که اکثر لشکر بادشاه جانی بیگ رکاب چوب و لجام از ریسمان و هر کس از ایشان را اکثر کفاف همت و چون آوازه وصول بادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت
و با خواجه لولو و خواجه شکر الله غازان گفت که خواتین را با خزاین شماسه کرده در کره مرند ببرید و بر سرچشمه خواجه رشید توقف کنید که من باوجان ببرم گر خبر غلبه بشنوید
تبریز بروید و اگر بر عکس باشد بروی بگوئید بعد ایشان را اکبر بوه مرند روان کرده خود عازم اوجان شد منزل اول در کنار رودخانه مهران فرود آمد لشکریان که در آن موضع رسیده
ایشان را از نرد و سلاح زیاده پیش از خود بجانب اوجان فرستاد و اغی جوق از انجمله بود و روز دیگر جبه بر بعضی از نوکران و تاریکان و شاگرد پیشگان که با او بودند تقسیم نموده با قرب سه هزار
کس بر بالای پشته بر سر راه و دل بایستاد ناگاه ابری پیدا شده از پیش روی بادی مهیب بوزید و تگرگی عظیم ببارید چنانچه چهار پایان روگردان شدند و درین جمعیت اشرفیان مراد
جان جانی بیگ خان از راه سر در رسیده چون سپاهی سپاه دید فرمان داد که بطریق شکار ایشان را در میان گیرند امرای اشرف عظمت و کثرت لشکر بادشاه دیده منهزم گشتند و مشقت بسیار
جان از ان ورطه خونخواره بیرون برده در اطراف و اکناف پراگنده شدند و ملک اشرف بر شنبه سعید با دهجیان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه و ذل پیدا شده چون نزدیک رسید
مشخص شد که از نوکران ملک اشرف است در گوش وی سخنی گفت خدمتش دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز عنان برتافته آن شب در شنب غازان نزول کرده بامداد بجانب خوی
و خزاین در حرکت آمد و مردم از او باز مانده چون باعروق رسید پیش از دو غلام کرجی با وی نبود مردم مرند دست بغارت خزاین دراز کردند و خواتین نیز صلای تفرقه دادند ملک اشرف
چون حال مشاهده نمود بجانب خوی روان شد و شیخ محمد از حال ملک اشرف خبردار شده باستقبال نشتافت و او در وثاق خویش فرود آورده کسان باعلام این حال پیش بادشاه فرستاد
حکم شد که امیر بیاض رفته او را بدرگاه رساند امیر بیاض چون ملک اشرف را بتبریز در آورد از بامها خاک بر سر اشرف خر پاشیدن گرفتند و زبان بفحش و دشنام او گشادند و بی ادبانه
و خواری هرچه تمامتر بخانه والده شیخ کجج رسانیدند ملک کاوس شروانی و قاضی فخر الدین بردعی آنجا بودند اشرف دست کاوس را بوسیده بتضرع و زاری آغاز نهاد و گفت
او را وعده داد و یکی از آنها و خانه شد و اشرف را پیش بادشاه او را مخاطب و معاتب ساخت که ولایت را ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران بی حقیقت
من پیدا شد و بادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت رود رفت و آن سال در آن ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و دواب لشکری بدان کثرت بدانجا عبور نمود که یک خوشه
غله شکسته نشد نتیجه ظلم ازینجا قیاس باید کرد و با حسن اقتیل ظالم نماند و قاعده ظلم از آن نماند + عادل نماند و نام نکو یادگار کرد + جانی بیگ خان منتظر است که آسیبی بملک اشرف
نرساند و مصحوب خویش او را بسرای برد اما ملک کاوس و قاضی فخر الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم این دیار بگشت خواب است نکنند این سخن در مزاج خسرو جانی بیگ خان
سنجیده آمد حکم بقتل ملک اشرف فرمود و شمشیر پهلوش فرو بردند که ازان طرف بیرون آمد سر او را بتبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا شادمان و مستبشر گشتند
صدقات و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند مدت دولت او که بهر گردن اشرف نخر + او مظلمه بر دو جانی بیگ نیمر + و بادشاه با ده هزار سوار به تبریز آمده در دولتخانه نزول

فرمود و یک شب در آنجا بوده صباح در مسجد خواجه علی شاه نماز گذارده لشکریان او در میان راه و در دو خانها فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت گذارد و جانی بیگ خان عازم اوجان شده پسر خود بردی بیگ را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و پسر ملک اشرف تیمورتاش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود دیوان جهت جلوس شاهزاده طوی عظیم نمود و بردی بیگ را بر تخت نشانده سرتیمور پسر امیر چاپوق را بوزارت او تعیین فرمود و خود از عقب پادشاه رفت و بردی بیگ سرتیمور را در تبریز گذاشته خود جهت علفخوار بورغان رفت و اکثر ملازمان و نوکران ملک اشرف پیش سرتیمور جمع شدند و در این اثنا سرتیمور خبر یافت که مستیم ننه ملک اشرف مشحون بجواهر در مرند پیدا شده وزیر اخی جوق را فرستاد تا آن را بیاورد و جواهر که فزون از چند و چون و بیرون از حیز قیاس و تخمین بیرون بود تصرف کرد و بمردم خود تقسیم نمود جمعی کثیر بخدمتش کمر بستند و مقارن آنحال از اردوی جانی بیگ خان خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد مناسب چنان مینماید که بردی بیگ خان به تعجیل تمام متوجه شود و پادشاه عزیمت فرموده اخی جوق از رفتن او خبر یافته با گروه انبوه به تبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نمودند و در مسند حکومت متمکن شد و خواجه علاء الدین محمد کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علی شاه جیلانی وزارت داد و بقشلاق قراباغ رفته در شیوه ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد

ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز

در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی از این خاکدان پر محنت بریاض خلد خرامید و این واقعه در بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت نشست خواجه سلمان ساوجی در تهنیت جلوس قصیده گفته و مطلع قصیده ظهیر فاریابی را تضمین کرده این ابیات از آن قصیده ثبت افتاد * بشارتی است سعادت بر این بلند رواق * همی کنند منادی در ممالک آفاق * که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه ماه رجب * باتفاق خلائق بیاری خلاق * نشست خسرو روی زمین باستحقاق * فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق * خدایگان سلاطین عصر شیخ اویس * پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق * شهنشهی که برای نثار مجلس اوست * پر از جواهر انجم سپهر الطباق * و چون بردی بیگ از تبریز بسرای رفت اخی جوق بر آن مملکت مستولی گشت در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمائه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرد و اخی جوق تا کوه سینا رفته میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شده میسره سلطان که قوم اویرات بودند با هم اتفاق نداشتند منهزم گردیدند و میمنه و اشرفیان را بر داشتند و هیچیک از آن دو گروه غالب مطلق ناشده آن شب در جوار مزار ایوب انصاری ره گذرانیدند بامداد که صفها راست شد اخی جوق بگریخت و بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد و چون کوکبه سلطان اویس رسید اخی جوق بطرف نخچوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امرا و اعیان اشرفی به پابوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طائفه از اشرفیان خواستند که غدر اندیشند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند باخی جوق پیوستند و او را از نخچوان بقراباغ آوردند و دو ماه انتظار کشیدند تا هیچکس بدیشان ملحق نشد و سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده امیر بیلتین را بحرب ایشان فرستاد و بنا بر آنکه او ضمناً با سلطان در مقام ناراستی بوده راه سه روزه بیک ماه رفت تراکمه قراباغ از امیر علی تهاون و تکاسل مشاهده نموده باخی جوق ملحق شدند و بر سر علی بیلتین رانده خدمتش روی بگریز نهاد و چون سپاه سلطان متفرق بودند مصلحت توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق طائفه را بتکامیشی نامزد گرد ایشان تا مراغه رفته هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان بمشقت تمام در آن زمستان در عقبه سینای بگذشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد کردان اتفاق نموده مراد آن ظالم بحصول موصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را شکسته به تبریز درآمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان اویس به تبریز آمده ایلچی فرستاد و او را بلطف خویش امیدوار ساخت و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی بیلتین و خواجه جلال الدین قزوینی را بقراباغ روان ساخت و اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت چند روز بر این قضیه گذشت اخی جوق و علی بیلتین و جلال الدین قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ کججی از آن حال آگاه شده پادشاه را خبردار ساخت از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفتن را با موافقان بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمورتاش که جانی بیگ خان او را با الوس اوزبک برده بود بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست و اندیشه فتنه دارد و سلطان جهت قلع ماده فساد تیمورتاش بالالطاف رفت و خضرشاه تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاده و مخدوم زاده شربت فنا چشیده پادشاه والی اخلاط را خضرشاه فوج لقب داد و خلع گرانمایه و تشریفات فرستاده و فرقه از ارباب فتنه که انتظار شورش میکشیدند مایوس گشتند و سلطان اویس برادرزاده خود ابواسحق پسر ایلکان را باستخلاص ری روان ساخت و او دو دفعه بخود راه داده متوجه بصره شده و خواجه نامی خادم با سلطان و تقویت اعراب سمی قاتل بخورد او داد و برلم بیگ پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و پادشاه بی او یک لحظه قرار و آرام نداشت از سر مستی با حریفان جنگ کرده سلطان او را ببغداد فرستاد و خواجه سلمان ساوجی فراق نامه در آن باب نظم فرموده تسلی ساخته و سلطان چندگاه در باب شبدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه و بازار آنجا باوجان آمده ییلاق کرد

ایلچیان سلطان که لطف عظیم القدر با و امتیاز داشتند عزم حج کرده ببغداد رفت و امیر سلیمان را بانجا فرستاده منصب امیر الامرائی یافت و او را بعد از آن سلیمان اتابک گفتندی و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین
قرار یافته مولانا الیاس قلندر در شان ایشان گفته • امارت بر سلیمان شد مقرر • وزارت بر نجیب الدین بران • چو ملک از نو همی گوید جهان زانکه آنک آمد آنک سلیمان • و در سنه ثمان
و ستین و سبعمائه بحج رفت و در راه خیرات بسیار از وی در وجود آمد و در سنه خمس و ستین و سبعمائه بسبب مخالفت کاوس شیروانی سلطان خواست که بقراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان را
حاکم بغداد بود از عصیان بیز سلطان عزیمت دار السلام نمود در اوائل بهار و موسم زیادتی آب ها بدان حدود رسید و خواجه مرجان بند فوسیج گشاده چهار فرسنگ صحرا آب فرو گرفت و سلطان
چند روز بیچ لعری میسر نشد عاقبت طائفه از امرا بموجب فرمان متوجه شمامیه شدند تا کشتیها پیدا سازند و قمر احمد حاکم واسط در زمره خدام سلطان انتظام داشت کشتی در کنار رود یافته آورد
از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمده و خود او عرصه جنگ است اگر حمایت سلطانی سایه دولت بر سر بندگان شده سلطنت افکند غالب آنست که دشمن مغلوب گردد
و سلطان هم در آن شب از آنجا گذشته با امرا پیوست با مدادیان که نظر مخالفان بطوق نصرت پیکر افتاد خوفی بر ضمیر ایشان استیلا یافته از هم فرو ریختند کیخسرو و شیخ علی و محمد بیلتن و علی حیدر و جمعی
گرفتار شدند و زمره از انجماعت بیاسا رسیدند و فرقه را بحسب فرمان به تبریز فرستادند و خواجه مرجان گریخته جسر پیر مغایخ و سلوات دار السلام بعز دستبوس پادشاه اسلام فائز شدند ذو النون خواجه
مرجان درخواست کردند و از انجا که کرم و عفو مقتضی طینت پاک سلطان بود از سر جریمه او در گذشت و خواجه مرجان دروازها گشاده بخدمت مبادرت نمود و خواجه سلمان فرماید • بار دیگر گشاده گشت
در دار السلام • در طواف آرید غلمانا اکاس من مدام • نزد اهل خارا ستگل زان نیست بوی وفا • خود کسی بوی وفا نشنید از ابنای لئام • لاله از سینه بود در کام اهل غدر
سیر عقرب سرابند بیش چون اهل عوام • بر درخت آمد بیرون گل لاجرم بر باد رفت • انچنین باشد چو بر مولا برون آید غلام • آنکه شد چشم ما روشن که شاهنشاه گل • بر سر کشور آمد تازه روی و خلق
کام • سلطان آب دجله عبور کرده در غار ... خود نزول کرده یازده ماه در بغداد بفراغ بال توقف نمود و سلطان شاه خازن را بحکومت دار السلام گذاشته راه دیار بکر روان شد قلعه تکریت
را بصلح از پیر تیمور بسته و از انجا بموصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل بماردین رفت خواجه سلمان در فتح موصل فرماید • موصل رسید و آورد اخبار
فتح موصل • بادا این خبر مبارک بر پادشاه عادل • زیبد که از قدومت امروز نیل مصر است • چون آب دجله افتد در پای شهر موصل • و تمامت رمضان در ماردین گذرانیده بنابر آنکه بیرام
خواجه و قرا یوسف دیه موش را که راهی عظیم تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان براه چمچمه و غار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت و با بیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم
گردانید و مجموع ایل و الوس ترکمان بباد غارت رفت و ضمیمه توجه آن میت که در صحرای موش بسوز حسامت چنین بار فراوان گرفت • و سلطان از صحرای موش راه ولایت
متوجه تبریز شد فصل تابستان در انجا بسر برده چون موسم خزان شد ببغداد رفت و قرب شش ماه در بغداد رحل اقامت انداخته در اوان بهار عازم تبریز شده چون در غیبت پادشاه ملک
کاوس شیروانی دو نوبت بقراباغ آمده و مردم را کوچانیده بولایت خود برده بود سلطان بیرام بیک را با جمعی امرا بطرف شیروان فرستاد و کاوس تاب مقاومت نیاورده بقلعه از
قلاع متحصن شد و قرب سه ماه امرای سلطان در شیروان توقف نمودند کاوس چون دید که ولایت بکلی خراب میشود اکابر و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و بیرام بیک او را مقید پیش سلطان برد
و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از سر جریمه او در گذشت و مملکت شیروان را بوی ارزانی داشت و چون توابع و مضافات شیروان و باکو به دربند متصل است خان و امرا
و حاجی فرید میان این مرحمت و احسان از سلطان دیدند بخدمت آمده بصنوف نوازش و امتنان سرفراز گشتند و مدت الحیات بر مقام اطاعت و اذعان بودند مملکت سلطان چنان معمور
و آبادان شد که هرگز عشر آن نبود در سنه تسع و ستین و سبعمائه امیر قاسم برادر سلطان برحمت حق در گذشت و عزای عظیمت داشتند و کالبد او را بنجف اشرف برده در جوار مرقد شیخ حسن
ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید • دریغا که خورشید روز جوانی • چو صبح دوم بود کم زندگانی • دریغا که ناگه گل نو شگفته • فرو ریخت از تند باد خزانی • یقین است ما را این جای حیرت
ولیکن نبود این کسی را گمانی • که زد عنفوان صبی میر قاسم • زند خیمه در جنت جاودانی • دریغ آن سر و افسر شهریاری • دریغ آن قد و قامت پهلوانی • و هم در این سال والی بغداد سلیمان شاه
خازن وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را تربیت فرموده و طوق و علم و نقاره داده با رایت بایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال بطریق معدلت امارت کرده عمارات عالیه که مشیر بنا نهاد
و ناتمام مانده بود باتمام رسانید و از نو نیز بناهای رفیع ساخت و هم در این سال بیرام بیک که محبوب سلطان اویس بود رحلت نمود و بعد از قضای الهی سبب او ادمان خمر و افراط شراب بود
و سلطان عزائی داشت که هیچکس یاد ندارد آن پادشاه و سپاه سیاه بر تن سفید پوشیدند و خواتین و امرا پلاسهای سیاه در گردن افگندند و تعظیمی کردند که هیچکس در هیچ تاریخ نشان
نمی دهد خواجه سلمان گوید • آسمان با سینه پر آتش و پشت دوتاه • شد بهایاها گریان بر سر بیرام شاه • شد • نازنین ساقی تر از آب حیات • در میان خاک ریزان طیب الله تراه
در میان خاک پنهان کی تواند دید کس • آنکه نتوانست دیدن گرد مشکش گرد ماه • بر سرش روحانیان فریاد و زاری میکنند • هم چو مرغان بر سر و در دست شکسته و گیاه • انجمن چون انجم
پر فغند زین غم فرو کبود و مردمان • چون مردم چشمند یکسر در سیاه • حرمت سلطان برعایت کرد میخی کو سرشت • بر جبینش از سر آسمان زرین کلاه • ای خداوند انچه در بایست
بود شد میسر مرد از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه • و در اوائل سنه سبعین و سبعمائه حاجی ماماخاتون که محبوبه و مادر اولاد سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیت بغایت نمکین

داشتند و در سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه در تبریز وبائی مهیب واقع شد چنانچه سی هزار کس فرو رفتند و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده والعهدة علی الراوی که کثرت مردم آن ولایت
در مرتبه بود که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچکس در آن دیار تلف شده باشد و در سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن طغاتیمور خان حاکم استرآباد
شده بود روان گشت و ذکر قتل طغاتیمور و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بالجمله سلطان و امیر ولی را در ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شده و از
لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفت و باستصواب امرا پیشتر نرفت و بازگشت در ری اقامت نمود و بعد از دو سال قتلغ شاه را که نهشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت
را بجلال آقا داد و در سنهٔ ثلاث و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر باوجان کشید تا ولایت او را مستخلص گرداند ناگاه برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی ازاهای اجل بالای ساخته
بسته در مستی بر بام کوشک آمد جان بدست رفته و از بالا بزیر افتاده جان بداد و خواجه سلمان در مرثیهٔ او فرموده است بیت ای باغ بارچه بر پشته فرو ریخت از تندباد خزانی بیت آسمان بالا که او را از بالا افتاده
بلا ناگهانی چه تو دانی که افتاده است آن زمانه که افتاده است معرکه مراسلات سلطان بواسطهٔ او زده بلورترک آن یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بواسطهٔ آنکه پادشاه دختر شاه محمود برادرش را
با و نداد از سلطان آزرده خاطر گشته و رقعه با میر ولی نوشته او را بر مخالفت خاندان شیخ حسن تحریض کرد امیر ولی در جواب نوشت که سلطان اویس را مملکت مفت بدست افتاده اگر بدیگر
شاه تا همدان قدم بنجد فرما یمین ممالک او را مسخر سازم و در سنهٔ اربع و سبعین و سبعمائه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری درآمده تا بساوه رفت اکابر و اشراف آنجا با میر ولی خبر فرستادند که
این شهر سلطانست داد لشکر فراوان اراده با جمعی مردم فقیر بیچاره و ارنیه باری باشیم اگر امیر در این فصل زمستان و هنگام سرما از ما درگذرد و غایت عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت که مال چند ساله
بیطلبیم با تقبال بیرون آیند تا باز گردم ملازمان موش مزاران اراده ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه بگرفت و بسیار کس از ساوه کشته آنجا را روی نهمان کرد و باز بیدا
شده دختر صاحب جمال خود را بامیر ولی داد و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نمود و در این سال کاوس شیرازی وفات یافت و سلطان اویس پسر او هوشنگ را که دارد و ملازمت مینمود تربیت فرموده
بحکومت ولایت پدر فرستاد و در آخر سنهٔ خمس و سبعین و سبعمائه خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه منوهر ارسانی داشت و در سنهٔ ست و سبعین
و سبعمائه غلبهٔ آب در بغداد بجائی رسید که بجز عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار کس در زیر آب بدار القرار رفتند بیت ... بخار رخ را فواقعه کردید ... ملا اسال ... عجب مردانه بود
پای در زنجیر و کف بر لب نگر دیوانه بود و خواجه سلمان از این غصه رنجور گشته غرق بحر فنا شد و سلطان حکومت عراق عرب را بامیر زاده ... اسمعیل پسر امیر ... زاده ... معمور گردانید و بار دیگر
دار السلام مجمع فضلای انام گشت **ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس ... یورش ولایت امیر ولی
کرد بربیع رشید با نقل فرمود پیش از این بسه ماه بر زبان مرگ خود اطلاع یافته کفن و تابوت و آنچه موقوف بر نهادن مرتب گردانیده بود و راقم حروف گوید که از طبع سلیم او دور نمینماید که او نیز وقوف بر این امر
عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک نیست که سلطان بکمال کیاست و وفور عقل موصوف بوده و بتیز ادراک معروف با جمله در اواخر ربیع الاول سنهٔ ... سبعین و سبعمائه مرض صعب بر ذات
سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات روزگار او لائح شد امرا و ارکان دولت و قائم شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر بالین او حاضر شده و امور سلطنت و وصیت طلبیدند سلطان
گفت ملک تعلق بحسین دارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل این معنی نکند فرمود که شما ... این سخن بر خصت حمل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند و علی ...
بعد از این مجال تکلم نماند و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست و همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را در بیرون شهر ... شیخ حسن او عمارت ساخته بود
دفن نمودند و خواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان گوید ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده + ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده + آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود + زیر خشت گل به ... بخورشید
پنهان کرده + آسمانی را فرو آورده از اوج خویش + بر زمین افگنده با خاک یکسان کرده + نیست کاری مختصر گر در حقیقت بنگری + قتل خون عالم و عرض هر مسلمان کرده + زین مصیبت
در زمین واقع نگشت از دور تو + آسمانا زان زمان کاغاز دوران کرده + روزگار او نگار دولت سلطان اویس + یاد کن وان بر خلایق رحمت سلطان اویس + روز دیگر سلطان
حسین باتفاق تمامی امراء عظام عباس مسافر و محمد دولت ... و قبچاق و پهلوان اتابک خسرو پسر فرخ زاده صالح و لؤلؤ و پادشاه و سلطان شاه و اسمعیل بن بعد القبیل که در پای تخت حاضر بودند
بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی بنشست و امیر عادل که در سلطانیه بوده و شیخ علی ایناق که در همدان بودند بمین اتفاق بآستان شتافتند و خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین قصیده
گفت که این چند بیت ثبت افتاده است آی در پناه چتر خورشید پادشاهی + محکم و موقت از ماه تا بماهی + هم ملک تست امین از صدمهٔ تزلزل + هم دولت تست فارغ از وصمت تباهی + از رای تست
حالی ایات گاه مکارم + روشن ز تست منزل آیات پادشاهی + اصلاح مملکت را کلک تو بوده آمر + افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی + تا آفتاب گردد گرد جهان بناشد + در آفتاب گردش زین
سایهٔ الهی و خورشید در زمانت خواهد که ... باشد + تا سکه بنهش سلطان حسین باشد **ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود** بر سبیل اجمال سلطان
حسین چون بر جای پدر نشست اشتغال و مناهی لعب و سایر ملاهی زمان را بعنوان زمان والد مرحوم خویش باطل قرار نشست و در اوائل بهار سنهٔ سبع و سبعین و سبعمائه در اوجان قوریلتای
ساخت و بعد از تقدیم مشورت با سپاهیان قرار گرفت که بدفع بهرام خواجهٔ ترکمان که پسر برادر زاده او و قرا محمد پدر امیر قرا یوسف که بعد از فوت سلطان اویس در عصیان نیز و لشکر کشند

و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الماق شده عادل آقا و دیگر سرداران لشکر ابراهیم منقلای ردان خبوشان و در راه قلعه بندهای یا مکرمانی مسخر کرده متوجه آن الوس بهرام خان اخته رانزه الروم
بود و قرا محمد در قلعه اخسیو و سلطان بعد از فتح قلعه بندهای محاصره قلعه اخسیو مشغول شد قرا محمد التماس صلح کرده دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض از آن امهال آنکه خندق کنند و نیز امید آن سید داشت که از
جانب بیرام خواجه مدد رسد بالجمله و سید و اثر افتاده ترک محاصره کردند و در آخر سلطان از خبث طبیعت او آگاه شده فرمان داد که حصاریان چوب و خاشاک بسیار جمع کرده که از بالای قلعه بگذشت در این اثنا
خبر رسید که از دو فرسنگی از جانب بیرام خواجه سپاهی دیده اند و قصد شبیخون دارند سلطان با لشکر بر الغار سوار شده بر سر مخالفان راندند و چهار نفر از معتبران ترا کمه را دستگیر کردند و بار دو رسانیدند و از ترحم بانه
شامل حال ایشان گشته بر قرا محمد خبر ساخت قرا محمد خبر یافته و بمقام اعتذار و انقیاد آمد و مال معهود که هر سال بیست هزار گوسفند متعهد شد و عزیمت
گرد و ملوک جانب و ملوک بعد از بیست روز عرض بساط بوس دریافت و پادشاه و تبریز معاودت کرد و قرا محمد بسبب مدد گاه گاهی بنیاد آمد و در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرمود
آنچه قبول کرده بود باو گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته و عادل آقا به سلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار رسید سلطان بار جان آمد و عادل آقا
از سلطانیه جهت یاسامیشی مملکت بار دو همایون باز گشت و امرای سلطان چون اسرائیل و عبد القادر و حسین شاه درویش و گروهی انبوه از اولیا بقصد عادل آقا اتفاق نموده با هم قرار
دادند که اگر پادشاه جانب او گیرد با سلطنت برادرش بایسنغر بیعت کنیم و قاضی شیخ علی را که پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و در ننتش شام رفته باز آورند و امرا اندک زمانی گاه سلطان گروه عادل آقا
آورده گفتند که تا غایت پیشوای ما بوده اکنون تو را خواهیم عادل آقا گفت بعد از این اختیار پیش شماست دوست بدامن زده از خرگاه بیرون رفت بقبول خود در آمده از آنجا عزیمت سلطانیه
نمود امرا از کرده پشیمان شده جمعی را از عقب فرستادند تا عذرخواهی نموده آن گرگ کهن را با فسانه و سخن باز گردانند عادل آقا بآن کلمات واهی التفات ننموده از فوق سلطانیه در هیچ مکان توقف
ننموده در آنجا محل اقامت انداخت و شاه منصور را که پیاده با او بر دم بود و عادل آقا همدان باو داده بود داشت و در اندک وقتی لشکر بسیار جمع آمده و امرای سلطان حسین چون از
مراجعت عادل آقا مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین شاه غم را تکلیف کردند که تا از مال مملکت برات نویسند ایشان گفتند که برات می توان نوشت اما در سالی که یک بیش از مال نتوان گرفت امرا متحیر شدند
از آنجمله روز بعد از مقامی که خواجه جمال الدین خبر خطر رسیده ثبت افتاد و آورده اند که خواجه جمال الدین و پسر را شت عبد الله و فضل الله نام و مدت خواجه بغایت مغلق سخن گفتی
روزی امیر شمس الدین زکریا از نوکران ترکی شخصی را پیش خواجه فرستاده چیزی خبر از کاه طلب مد آن ترک چون پیغام امیر گزارد و خواجه در جواب گفت که بجان عبد الله و فضل الله که در مطبخ ما چندان
علیق نمانده که تعمیم مهمات ... کنند نوکر معنی این کلمات نفهمیده باز گفت که بیک ستان تیلهاء در ریعی امیر کاه ... عبارات از عبادات اولی الالباب بعید است مگر از الطاف
خواجه ... استاده ... باو گفت اگر ... نوبت ... این سخنان نامفهوم خواجه بگفت نوکر بالضرورة بخدمت امیر زکریا رفته امیر گفت که آوردی
بگو ... جواب ... چون بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم شده چون در دفع ایشان از غیر قدرت او بیرون بود در بعد با هم بیر
سوار گشته ... جهت افگندن و سرکوب ... حفظ کردن ... اما ... رغبت و ... برد ... نمودند و از آنجانب امرا و خزانه پادشاه تصرف نمودند برای
تقسیم کرده ... سادات ... پادشاه ... آگاهی یافته ... عادل آقا فرستاد تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و عادل آقا با شاه منصور
و جمعی از امرای ... از عقب ... محرمانه ... ارسال نمود مضمون آنکه بندگان پادشاه باغی شده از آن حدود میگذرند سر کرده مقام دفع ایشان
بسیوی ... اختصاص یابید و آنچه از آن جماعت بگیرید ... بشمار ... ده هزار سوار سر راه بر ایشان گرفته و بمقام ممانعت آمدند و چون بعقبه صعب المسالک پیش آمد که کوه بلند بر ان
محیط بود و عبور از آنجا متعذر مینمود عاصیان خیال بختند که هم از این راه که آمده ایم باز گردیم و در این اثنا شاه منصور که منقلای عادل آقا شده بود نزدیک سید بمخالفان رسیدند ناگاه
توشون بسیار دیدند که پیدا آمد و آنشون از آن امیر احمد خلج و نوکران او بودند که عادل آقا و امصو شاه منصور فرستاده عاصیان گفتند که این قوشون که باشد یکی از آن میان گفت که بیر درویش است
که بجهه اولی ... شده و ریش از گوشه گفت ... که بس با غنیمت امرای عاصی خواستند که خود را بر امیر احمد زنند چون کثرت دشمنان دیدند عنان باز کشیدند و چون کوه و آب کوه کان که
اکنون کورک کوه گویند میان ایشان حائل بود ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر با هفتصد مرد آراسته برسید امرا را محقق شد که حال چیست و چون مجال مقاومت نداشتند اکثر
روی بگریز نهادند و بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم و پناه بشاه منصور بردند شاه منصور ایشان را دلجوئی کرد و گفت تا ... از بن ماخوذ گذارم که بجان شما آسیبی رساند پیشتر
عاصی گرفتار شدند و قاضی صدر تومان قبول نموده بجان امان یافت و چون عادل آقا و امرا بظفر و منصور باز گشته بمراغه رسیدند سلطان ایشان را جهت استمالت و نوازش عادل آقا و امرا رسالت
نمود و فرمود که علامه مکتوب با آقا نوشتند و بر حاشیه آن بخط خویش چند سطر آب زر رقم آورد مضمون آنکه آفرین صدق نیت و حسن عبودیت او باد و بعد ها ما بقش طلاق گفتن خوردیم که در حق مخالفان
در حال جهات ایشان ... معزز است که آقا و اندر که در این سعی کند ... شوم ... آگه ... شان ایشان ... بر که بقدیم ساند و عادل آقا بموجب مکتوب الطاع ... مجموع امرا ... شاه منصور
هر یک جدا جدا ... بمنزد ... سلطان در حق ... اتفاقات ... عادل آقا مبلغ ... تقسیم ... عزیمت جانب سلطانیه

تصمیم دادند و سلطان بلهو و طرب مشغول شده در سنهٔ ثمان و سبعمائه امیر اسمعیل حجی از بزم فرمایه ترتیب کرده بود و ایشان باتفاق شاهزاده شیخ علی فرصت میجستند که او را بقتل آورند و روز جمعه از جمادی
آتش در خانهٔ عبدالملک تمغاچی افتاده نوکران امیر به اخبار رفتند و در خانه خلوت شده از ملازمان بی‌اندیشه وقت غنیمت دانسته منتظر ایستادند که امیر کی بدر آید و امیر بنابر بودن نوکران
آن روز اندیشه کرد که در منزل خود نماز پیشین بگزارد و بمسجد جامع نرود و چون ارادهٔ پادشاه بی وزیر نوعی دیگر بود مولانا شهاب الدین حبلی پسر امیر اسمعیل شمس الدین زکریا وزیر یعنی امیر اسمعیل
را الزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرای شمشیر و ترکش امیر بیرون آورده ترکش را بمبارکشاه بخشی داد و شمشیر را بقرا محمد سپردار بسم حکام عراق بردارند و امیر اسمعیل از خانه بیرون آمد و بهم
زانو زد که ای امیر مغرور بازگرد که بنوای بد برم و امیر اسمعیل چون شمّهٔ از اتفاق ایشان شنیده بود و میخواست که بعد از نماز پرسش نماید بغضب گفت که چون از مسجد بیرون آیم مغرور شمارم
مبارکشاه در پهلوی او زانو زده گفت کی مغرور را خواهی رسید که از بی برگی بیجان بسیم امیر فرمود که ای مرد کیچه ام بیمنائی مبارکشاه منحوس شمشیر اسمعیل را که قرا محمد داشت از غلاف کشید
و بر بینی امیر اسمعیل چنان زد که بر روی افتاد امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسمعیل بانگ زد که ای عم مرا دریاب امیر مسعود بجانب او روان شده در راهش بشهادت رسانیدند
و قاتلان از راه غلط بخانهٔ شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معروض داشتند او این سخن باور نداشته در گوشهٔ پنهان گشت خاتون شاهزاده بظالمان گفت که اگر راست میگوئید
سر او را بیاورید قاتلان شمشیر را کشیده بسر اسمعیل رفتند هنوز رمقی از حیات در بدن داشت سر او از تن جدا کرده بخانهٔ شاهزاده بردند و بغداد پر فتنه و آشوب گشته رنود و اوباش
بغارت و تاراج بر آوردند و سر امیر اسمعیل را از چوب در آویختند و از غرائب اتفاقات آنکه امیر اسمعیل عمارتی میساخت و سر چوبی از عمارات بیرون مانده نجار قصد کرد که ببرد امیر اسمعیل او را
منع کرده گفت شاید که سر شخصی از آنجا بیاویزند و عاقبت سر او را بر سر آن چوب بیاویختند و چون این خبر بسلطان حسین رسید و عادل آقا حادثه را فهمید دو سه روز از امیر زکریا پنهان
داشتند و آخر با او رسانیدند بیچاره اضطراب بسیار نمود و گفت من همیشه قضیهٔ اسمعیل پیش چشم میداشتم اما برادر مظلوم من شایستهٔ این عقوبت نبود القصه سلطان حسین رسولان
ببغداد فرستاده بشاهزاده علی پیغام داد که مسکن اصلی ما دار السلام بغداد است و ما صولت و شوکت از آنجا یافته ایم و حسب وصیت پادشاه آن دیار را بتو سپردم اما ایران تحمل مزیدی
نیست اما تا زنده سرداری که بضبط مملکت قیام نماید چاره نیست از امرا و رفیع مقدار هر کرا هم که خواهی بر انجا فرستم اگر خود بآسایش بنشینی هیچ مضایقه نیست و دیگر آنکه هر چه از ارکان دولت
در آن مملکت است بر قرار مسلم باشد شیخ علی سخنان برادر خود سلطان حسین را بسمع رضا اصغا نمود و ایلچیان را خوشدل و مسرور باز گردانید و بر سریر سلطنت و مسند خلافت
متمکن نشست و قتلهٔ امیر اسمعیل خزائن و اسباب و نقد و جنس بسیار تاراج کرده صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک را منزلتی بزرگ شده و ثواب ترک و تتاری یک بهتر رفته و اولاد امیر
اسمعیل را آورده احوال ایشان را دیوانی کردند و بموجب فرمان تحقیق عاملات آن جماعت آغاز نهادند و عبدالملک تمغاچی بوزارت مقرر گشته تفتیش غدران را به پیشکش داد دست و به انواع
گردانید و جناب وزارت نایب بر کسی منضبط و نسقی بنیاد کرد زیاده بر آن ممکن نشد و نبود و چون قاتلان امیر اسمعیل تا ... بمدارج رفعت نهاده بودند از عهدهٔ مهمات مملکت بیرون نمی
توانستند آمد بنا بر این چنان مصلحت دیدند که امیر علی اتابک را که اسیر در خانهٔ شاهزاده شیخ علی بود و بعد زمره که امیر اسمعیل در مشهد مقدس امیر المؤمنین علی محبس و قید روزگار میگذرانید آورده
پیشوا ساختند و او بواسطهٔ خللی که در دماغش راه یافته بود از فیصل مهمات امور عاجز آمد و چون خاطر خطیر شاهزاده ملتفت بضبط و آسایش ممالک بود مسرعی بشوشتر فرستاده پیر علی
باوک را که از زمرهٔ پیران او و انتظام و انحراط داشت طلب فرمود و پیر علی ببغداد رفته اهل عذر بل شاهزادهٔ عالی مقدار را اختیار نماند و بضبط ملک و لشکر اشتغال نمود و از قراری
که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز کرد و عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد شنیده در سلطانیه قوریلتای کردند و ان
بهار ارکان و اعیان ملکی که در تصرف سلطان بود امرا و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در معاملهٔ بغداد و تسلط پیر علی باوک سخنان گفتند و رای بر آن قرار گرفت که در فصل پائیز سلطان با سپاه
عادل آقا و لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند **ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان واقعهٔ شاهزاده سلطان حسین بن
سلطان اویس ایلکانی دست داد** در فصل خریف سنهٔ اثنتین و سبعین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد نموده در سه روز خبر
رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک از بغداد بعزم رزم انتقام بیرون آمده بآسایش سپاه مشغولند و روز دیگر شنیدند که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده متوجه شوشتر شدند
چون هزیمت ایشان بتحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که بهیأت اجتماعی عزیمت شوشتر کرده خاطر از فتنهٔ پیر علی باوک فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان حسین آمده او میخواست
که در بلوک کومهٔ خوش بغداد بود و بدانجا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید هر چند آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی و پیر علی افتراق روی ننماید اقامت در بغداد دست نمیدهد
نپذیرفته آخر الامر آقا با لشکر بادر ... سالی بکوه بعزم استخلاص شوشتر روان شد و سلطان با خواص و ندما ببغداد رفت و عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسید ایلچی فرستاده باوک را نصیحت
کرد و ایشان بعذرهای نامعقول تمسک جسته جوابهای نامعقول گفتند و آقا همچنان سپاه راند تا مسافت بین الفریقین بسمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضرورة در قلعه
متحصن گشتند و آقا از رود عظیم که میان او و قلعه حائل بود بی کشتی بگذشت و جمعی از مردم او در آب تلف شدند و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت عادل آقا همت بتحصیل شاهزاده مقصور

گردانید و مهم محاصره را بسجد گرفت شاهزاده شیخ علی به پای حصار آمده آقا را پیش طلبیده گفت که شما از خدای تعالی نمی‌ترسید که امرا مملکت را به یکدیگر سر کرده اخراج نمودید اکنون در باب صلح کار از دو رنج نموده امید سهمگین بر تیر چاره چون نمی‌بینم که به درگاه شاه شجاع روم تا ایمن باشم آقا منفعل شده قرار بر آن یافت که شاهزاده به شوشتر قناعت نموده متوجه بغداد نشود و شاهزاده ملتزم گشته بایک و حکومت شوشتر راضی شد و آقا مراجعت نموده در زمستان عید اضحی به بغداد رسید و سلطان حسین را در انجا گذاشته با لشکر سپاه عزیمت کردستان نمود و از آنجا سلطان آمده به مسند عز و تمکین قرار گرفت و بجهة اقامت سالیان در بغداد خاطرنا سپاس ازوی رنجیده بود و در دفع اعدا طریق تغافل و تکاسل پیش گرفت و امیر عبدالملک مقام عیال با والی صمد تومان پیش شاهزاده شیخ علی به امیر علی پادوکی فرستاده نموده که ایشان را سپاهی رنش آماده ساخته و تحلب تابستان متوجه بغداد شدند و چون اهالی شهر رسیده ایلچی پیش خواجه فرستادند که عزم سپاه ما نمود و ایشان سلطان حسین چون بنا بر طبیعت بر علی سلوم و اشت بلبن متمکن ساختند و محمود واقی و عمر قبچاقی لباس فوجی در برابر ایشان فرستاد و بر علی پادوکی حمله نخست آن و بهرام عید و شاکیر کرد و بنلعی کثیر را به قتل آورد سلطان حسین از این خبر شنیده متوجه تبریز شد و هر دو شیخ علی اندا شت که همیکی از عقب سلطان نمود و الامستنفی جان برون برد و پیر جوان سمر قند یان با و محمود شکر این سلطان جمعی از معتمدان به تعاقب شد و سلطان شفقت تمام خود را به تبریز رسانید و این مهم با امنیت به کنش آقا دانست و در این اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بی کشید که تا ولایت را از شاه منصور و گماشتگان او بپردازد مستخلص گرداند چه شاه منصور به سلطان عدم قبول شفاعت او در باره امرا عاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از بخشش با پیر علی پیوسته و قلاع ولایت را استحکام گردانیده دم از مخالفت آقا میزد و آقا چون بحدود ری رسید پیر توالتفات بر تسخیر قلعه کرد ندامت بی‌حد امرا آن مشغول شد و در خلال این احوال شاه منصور از آقا که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد که از هر چه کرده‌ام و گفتم پشیمانم آمر آقا از جرائم من در گذرد بار دیگر به خدمت مشرف میشوم آقا استمالت او را در کرد و گفت بازآی که آنچه بود در گذشت و شاه منصور با آقا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهاد و چون قلعه فرا آمد آقا استغنا نمود و یکی بجهة طلبید که زام امور ولی نعمت ... بسیار ... خبر رسید که سلطان احمد برادر سلطان حسین او را بقتل آورده و پادشاه شد آقا را مجال توقف نماند و دست از محاصره بازداشته او ... متوجه گردید و ... تمام سلطانی شد

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد

در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمائه عادل آقا به قلع قلاع ری در حرکت آمد و بنیاد گذشت و سلطان حسین از اسماعیلان ولایت تبریز ... آقا فرستاده و در ملازمت سلطان غیر از دیوانیان که شب و روز به شراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کجی که ملازم بودند از کثرت اشتغال او نولیس مهمات سلطان نمی‌پرداختند سلطان احمد که در اردبیل بود و ملکی که تمام جهان شبل سفاکی مبارک نبود بنا بر رنجشی که از برادر در ضمیر داشت حرف غدری بر لوح خاطر بیکاشت آن ... به نوبتی دیگر سپاه جمع آورد و بود ... سلطان حسین و با تمام نمی‌خاله و دانه سلطان احمد بیجاره عقب دران کرد تا خدمتش را بهر طریق که باشد بازگرداند و دایه سلطان احمد رسید و هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداد بلکه نوکران خود از دیار پذیر رفته از اردبیل باران و موغان رفت و لشکری فراهم آورده حمزه پسر فرخ زاد که از قبل حاکم اردبیل بود با علیه تمام با وی ملحق شد و سلطان احمد با لشکری بی‌کاری ... نمودند به تبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد در دولتخانه بجای برادر بر مسند سلطنت نشست و در مقام تفتیش و تجسس برادر برآمد و در همان شب سلطان حسین را بدست آورد و هم از آن کیسو نهاده برادر را به درجه شهادت رسانیده در روضه قیه دفن کردند و برادر دیگر سلطان پیاده گریخته و دو فرسنگ پشت تمام رفته در ره به مسند با سپ کلیایان سوار شده خود را به سلطانیه افکند عادل آقا و شاه منصور بعد از دو روز بآنجا رسیدند امرا عظام هر چه تمام تر بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده محبوس را بقلعه کراوه فرستاده با سپاهی پر از فتحجوی عازم تبریز گشتند و در موضع سیانه یا باستی پسر شیخ علی ایناق و ابو سعید پسر ملنک فوج از عادل آقا برگزیده به سلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرا سپاه دستاهی سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد را که ... ارادت محبت بیدار که نبود تاب لیا ور گریخته از راه مریدان به نخجوان رفت و عادل آقا تبریز رفته متعاقب از سر کرت آمد و عباس آقا و مسافر را که ... از تبریز گذاشته خود متوجه مرغزار ... گردید و ... و قراسباحه اکنار آب ارس رسیده گردد لشکر او ... سلطانیه اعلام ... سازمانه مجاور گرفتند سلطان ... محمد خواجه و عباس و ... پیغام فرستاد که ... سلطان ... با سلطان احمد موافق شده در ... و ... محمد ... اظهار مخالفت آقا نموده ... آقا ... و عباس و مسافر ... استمداد نمود و عباس و مسافر گفتند با موافقت ... تو عادل آقا بالفعل کوچ کرده از ... نموده و بعضی از قلاع را مضبوط گردانیده به سلطانیه رفت سلطان احمد کیفیت معلوم فرموده حمزه و باقی باستی و ابو سعید ... و مسافر ... اعیان تبریز از شهر بیرون آمده به رسم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند و چون ... و یکی سید بکر رسیدند حمزه و یاران گفتند که این جماعت پیش پادشاه ... به قتل آوریم و سید ملاقات پیش از سلام و کلام شمشیر در هم بستند و عباس و مسافر کشته شدند حمزه و ... و ابو سعید ... پیش سلطان ... و مستولد سلطان ... عادل آقا هرگز مطیع من نخواهد شد بعد از آن سلطان به تبریز رسیده شهر را آیین بستند و پادشاه ... در رعایت رعیت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده ... آن بود که بعد از واقعه سلطان حسین عادل آقا ایلچیان به بغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام داد و بعد از مراجعت آقا به سلطانیه بغداد یان به قصد تسخیر تبریز در حرکت آمده ایلچیان آقا از مراجعت ... تا تبریز روان شدند سلطان احمد نیز بعزم رزم نهضت فرموده در حوالی سفت رود فریقین ملاقات دست داد و عمر قبچاقی که در جوانغار سلطان احمد بود با طایفه صف دیران ...

پیوست سلطان احمد را بدیگران اعتماد نمانده فرار اختیار فرمود و از راه نخجوان رفته در فرار پیر عمر نخجوانی بقرا محمد ترکمان ملحق شد و پیر علی باوک و جمعی از امرا شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را
تعاقب نموده جانب نخجوان بازگشتند و قرا محمد با سلطان گفت که از برای تو کوشش خواهیم کرد مشروط بآنکه تو با نوکران در محلی که تعیین رود ثبات نمائی و قدمی فراپیش ننهی تا ما بطریق عادت خویش با ایشان
جنگ کنیم و هر گاه که غنائم خصمان مخصوص ما باشد و هیچکس در آن باب طمع نکند و اگر از این دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شد و قرا محمد پنجهزار کس ترتیب داده هر سه صد نفر را بلوکی
ساخت و بهر فوجی سه دسته کرد مقرر آنکه از هر فوجی ده مرد پیش روند و تیر اندازی کنند و چون خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و ده نفر دیگر در کمین بود آن ده نفر سابق اقدام فرمایند تا بدین منوال از هم
فرو ریزند بالجمله قرا محمد ترکمان و لشکریان او دشمنان را برین طریق بعز ده شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند و از خدم و حشم او دو هزار نفر را بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام
بتبریز آمده بقیه سپاه بغداد را رعایت فرمود و سر پیر علی باوک را بر سبیل استعجال پیش آقا فرستاد آقا سر باوک را بر سر بازار آویخته مانند برق و باد بعزم تبریز برگشت و سلطان خواجه صدرالدین اردبیلی را با جمعی
از اکابر مملکت بر او بوسیله صلح کرد و خاله خود وفا قتلغ را بقرا محمد داد و دختر او را در حباله نکاح آورد و چون این عقد منعقد شد عادل آقا گفت که مرا بالفعل جهت نسق معاملات ولایت پادشاه تبریز بباید
رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت ما معلوم و مشاهده گردد و خواجه صدرالدین را پیش پادشاه فرستاد و تا این خبر گذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات
پادشاه حاصل کرده آنچه از عادل آقا شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان احمد هیچ نوع اطمینان پیدا نکرد خواجه کجج و مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا پیمان را
بایمان موکد و مشید گردانند و خود در تبریز متردد و مترقب بود ناگاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک رسید سلطان اغروق را بقلعه قهقهه ارسال نموده خود از راه نخجوان بطرف اران
و سوغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب بوشنک حاکم آنجا فرستاده در سوغان توقف نمود عادل آقا در اوجان نزول کرده امرای بغداد پیشتر رفتند و خدمتش همه را بعطایا و انعام و نوازش
ممنون و خوشنود گردانیده از لباس تعزیت که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورد و بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم آران شد و قاصد و دبیر آن رفت امیر شنکوم
از جانب سلطان در باب صلح سخنان گفته قرار بر آن یافت که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریک باشد
و داروغه و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد بدان دیار رود و آقا برین قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرای بغداد با او گفتند که مقتضی مصلحت آنست تا ما بغداد را بجهت تو ضبط کنیم آقا باین سخن فریفته
تورسون را که پسر خال او بود و سرداری صاحب وجود بحکومت بغداد فرستاد و وزارت آنجا را بخواجه قوام الدین النجفی داد و در آن اوان عبدالملک تمغاچی حسن سنگین ترتیب کرده
بود که بجانب عادل آقا فرستد چون آوازه وصول تورسون شنید از ارسال آن توقف داشت و چون تورسون نزدیک رسید خواجه عبدالملک بعد از تامل بسیار صلاح در متابعت
دیده تورسون و امرای بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند بشهر در آمده در موضعی لایق نزول کردند و عبدالملک تمغاچی که بر بغداد مسلط بود با طائفه از اهل غدر که امیر اسمعیل را کشته بودند
بسلام تورسون رفتند و چون بمجلس او رسیدند فی الحال مقتول شدند و بغداد پر فتنه و آشوب شده خانه عبدالملک غارت یافت و مبلغ دو هزار تومان از منزل او بدر رفت و مندان مستظهر
و مفلسان واصل گشت و خزینه که جهت عادل آقا در هم آورده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب [illegible] بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید آمد و تورسون از دفع
آن عاجز گشته دست قهر او از دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد ازین حالت اطلاع یافته از تبریز بجناح استعجال روی ببغداد نهاد و منصور [illegible] قلعه کرد او تو خلاص شده پیش سلطان
احمد رفت بعواطف پادشاهانه اختصاص یافت و مصحوب [illegible] ببغداد برد و چون خبر توجه سلطان بتحقیق انجامید بغدادیان سینه از مهر تورسون پرداخته بحیله از راه یعقوبیه روی ببغداد نهادند و طائفه او را
گرفته بخدمت سلطان رسانیدند و بعد از چند روز با خواجه قوام الدین النجفی بر حسب فرمان بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی و مندوی قورچی و سلطان عرب را بنا بر شیوه غدری که در زمان پادشاهی صورت
اتفاق ایشان را بعرض رسانیده آن جماعت معروض تیغ یاسا گشتند و سلطان شاه منصور را بجویزه و شوشتر فرستاد و آن ولایت را در حیطه ضبط آورده دیگر سلطان را امداد نکرد
و علم [illegible] و سلطان احمد آن زمستان در بغداد بسر برده و در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خواجه یحیی سمنانی را بحکومت آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل آقا با علیه پیش آمده
در موضع مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شدند و فریقین از هم گریختند سلطان احمد به تبریز رفت و آقا بسلطانیه و باز علیه بدرگاه سلطان پدید آمده در اوجان نزول
کرد و تاجر گوران ابسر را بصفاهان فرستاده بود و یقین میدانست که پادشاه از عقب متوجه آید ناگاه سینان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعه سلطانیه را به قطلان هشیار سپرده روی بهمدان نهاد و امرای تبریز
و سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده و دلالت بیلیه شجاع بهوس تسخیر مملکت آذربایجان حرکت کرده بجرباذقان رسید و آقا و سلطان بایزید با دو هزار سوار پیوسته مشمول
نظر عاطفت و احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آوردند و سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر من و محرم حرمت من ملک و مال از او دریغ ندارم بر پادشاه
جواب فرمایند از مقتضی آن [illegible] اما عادل آقا بنده ماست که عاصی شده روی بآن درگاه آورده متوقع آنکه تقویت او نکنند و او را از نظر اندازند اختیار تسلط ماند و شاه شجاع با قرار رسید که
سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستانند خود در حیطه ضبط آورد و عادل آقا را مسلوک گردانند و آنچه محرر بود در میان بنهاد و ایلچیان را بهمین وجه قرار دادند و بازگشتند و شاه شجاع حکم
کرد که امرا او تبریز پیش عادل آقا دیگر نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان احمد رسیدند سلطان نیز این مصالحه مزید [illegible] نمود

و متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امرای تبریز را ایراق مناسب کرد و شیخ شجاع جمعی از امرای فارس را نامزد سلطانیه فرمود که بهمراه ایشان در مدت بکر را بمبارکباد سلطانیه
فارسیان را البسته و تنگچی بر سبیل ضبط اسوال تعیین فرمود و خود بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر تیجاقچی و محمد جمشید باهم گفتند که اختیار قلعه بگونه بدیگران تا شبلی شوان داد و بران یافت که فارسیان را در قلعه
نگذارند چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام اوغان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافته امرای تبریز ابراهیم و عبد الکریم را که از امرای فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک نزلی و علفه بایشان
داده دیگر التفات نکردند و فارسیان بقوت لایموت محتاج شده در میان زمستان بشیراز رفتند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز بحکومت بر رونق خود اشتغال داشته ناگاه باغوای مفسدان سپاهی
بقتل آورده از کمال نادانی امرای دیگر متوهم شده بگریختند و سلطان احمد خبر فوت برادر شنیده بسلطانیه آمده و قلعه را انصاف گرفته مهمات مضبوط ساخت و پسر خود آقا بوقا را که ده ساله بود بحکومت
سلطانیه نصب کرده و زمام اختیار او در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاد و چوپان قورچی را که از امرای علی شاه تبریزی بود کوتوال قلعه او ساخت و سلطان بایزید را مصحوب غولتش تبریزی
و در این اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه مسموع او رسید و ایلچیان آن حضرت نیز بعد از یک هفته بتبریز آمدند و سلطان احمد مقرر ساخت که ایلچیان او را در بغداد بینند
و سلطان بایشان از آنجا فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را مسخر گردانید و دو هزار کس جلد پیش او جمع شدند و سلطان احمد
بار دیگر از بغداد بتبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از رکیلان و اوجان بخدمت او پیوست و سلطان بار دیگر امیر ولی صنوف نوازش ارزانی داشته
خدمتش را بامیر سنتیای بسلطانیه فرستاد تا عادل را بهر نوع که تواند انتقام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز بجور و غدر مرتکب فروع الطمع گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب شیوع یافته
چون عادل آقا این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان لشکر را جمع آورده ناگاه همیشان مسموع او رسانیدند که از اطراف آذربایجان حاجی سلطان بر سم منقلای از نخجوان فرود آمد آقا داماد خود امیر الطیف الله
را با جمعی یراق کرده باستقبال مخالفان فرستاد تا فرصت نگاهداشته بر ایشان شبخون زنند و کسی از ابخاد رشته حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلد را از دست داده بیرون برده در کمینگاه بایستاد
امیر لطف الله سحر گهی بر لشکر حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را بتیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیة السیف را شکسته عنان
در سلطانیه پناه برده و منهزمان بشتاب تمام رسیدند در همین اثنا سپاه با جمع آورده باز فرار رفت اما باندیشه آنکه سلطان احمد وفات یافته است تجلد نموده و خود را بتسلی مید او در این اوقات امیر
عادل از قلعه کم بیرون آمد چه شنیده بود که جمعی در کمینگاه غدر ایستاده اند که هرگاه امیر عادل بدستور معهود برسم سیر بیرون آید دستبردی نمایند ناگاه هنگام طلوع آفتاب پنج فوج قوسون از در فرود آمد
در برابر قلعه ایستادند و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون را گمان شد که ضعفی بحال آقا راه یافته زیاده ملازمت ندارد و دویست نفر پیاده شده و سپر بر سر کشیده و برابر
قلعه رفتند و از بالا سنگ و تیر بر مثال تگرگ روان شد جمعی بقتل رسید و بعضی زخم یافته بازگشتند و روز دیگر امیر ولی و سنتیای رسیده از اکابر شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستادند و امیر ولی این پیغام
داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از ملک بیرون کرد و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع معامله مرا بتو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آئی تا باتفاق
عزم استراباد و خراسان کنیم و لشکر چغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که درین آوان که حضرت صاحبقران بماوراء النهر رفته این صورت بسهولت میسر گردد این کلمات واهی در خاطر آقا که معنی
عادل تاثیری نکرد و جواب گفت که تخیلات چنین نتیجه نیک و مالیخولیا است پنجاه هزار مرد مغول در استراباد و خراسان ساکنند حضرت صاحبقرانی با دویست هزار سوار در ماوراء النهر متوطن
است چگونه مرد عاقل امثال این خیالات در باغ راه دهد و فرستادن منقلای و آمدن شما بر این وجه آشتی و مصالحه منافات دارد مرا بفریب و افسون در دام چون توان آورد چون امرا
از ملاقات آقا مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته از ابتدای طلوع تا وقت عصر در جنگ میکردند درین اثنا سخن صلح بمیان افتاد و نایب امیر ولی
بدروازه قلعه رفته زبان بنصیحت گشاد و عادل آقا او را باندرون طلبیده بهرگونه حکایات گفت و این خبر بسنتیای رسیده بتبریز پیش سلطان فرستاد که امیر ولی با آقا در معنی متفق
و عنقریب از اتفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان بجهت بقیه ضعف و صواب دید اطبا که هوای بغداد بمزاج تمام مناسبت است عزیمت آن طرف
داشت و بنا بر مقتضی وقت سلطان خواجه خواجگی را با پسر عادل آقا حسن نام و خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرد و گفت پسر را بپدر رسانید و آقا را بعنایات ما مستظهر و امیدوار
گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید و الا امیر ولی به آذربایجان رفته حاکم باشد و سنتیای همچنان بمحاصره سلطانیه مشغول باشد خواجه مذکور بمقصد رسیده
امرای شحنگی فرستادند تا پیغام پادشاه با آقا رسانید آقا جوابی نفرمود بلکه فرستاده را بیرون نفرستاد و باز آتش حرب و فتنه زبانه کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور
ببغداد رفت و امیر سنتیای هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرائط جد و جهد بجای آورد و در اثنای این اوقات ناگاه امیر سنتیای با پنج هزار سواری که داشت ترک محاصره نموده
عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر و سپاه توقتمش خان بود و بیان این سخن آنست که لشکریان توقتمش خان پیوسته پیش سلطان احمد می آمدند در آن آوان که حضرت
صاحبقران در استراباد استیلا یافته قیشلاق در ری فرمود قاضی سرای برسالت از نزد توقتمش خان پیش سلطان احمد می آمد چون قدتش به نهاوند رسید احوال معلوم فرمود شخصی را نزد
خان فرستاده شرح فرار امیر ولی و تسخیر استراباد و قیشلاق ری باز نمود و عرضه داشت که عرصه خالیست و محافظت الوس خان واجب و لازم توقتمش خان ایلکانیان توبخشی خواجه را با پنجاه

هزار سوار همراه ایشان کرده بتبریز فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی ببغداد رفته اوراز رسالت منع نمود و مشغول بکار صاحب جمال همراه داشت سلطان را نسبت باو تعلقی پیدا شده این خبر افشا یافت بیت مرا سیاه مرا آبروی ریخته شد غماز تو دگرنه عاشق و معشوق رازدارانند قاضی منفعل مراجعت نموده آن صورت را ماده مخالفت ساخته معروض تو غتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که در تبریز مقیم بودند سلطان احمد را بجنگ آورند و ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی بکر بخت و تبریزیان شهر را محکم کرده جهة محافظت اهل و عیال خود دل نهاده بجنگ و جدال اشتغال نمودند آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساختند و هم در آن زمستان بولایت خویش باز گشتند شعر نهب تبریز و قتل و غارت او نه بود تا بچنان زمین تبریز و چون امیر شنتیای از در سلطانیه برخواست حاجی سلطان و ملک فرا آنجا گذاشت و بعد از رفتن امیر شنتیای بسه روز عادل آقا در قلعه عرض چهره و سلاح و مرد کرده اکثر مردم بیرون توقف نیافتند و در غره ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و سبعمائة با جمعی کمل بیرون خرامید حاجی سلطان بر بازار شراب ستحول کرد آوازه پای خنیده شمشیر بر گرفت و روی بدیشان نهاد و زیادتی جنگ کرده چند زخم بیایی بوی رسید هلاک شد سرش را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان بقتل آوردند و بقیه السیف بگریختند و آقا را در آخر سال نتیجه این میسر شده از تنگنای محاصره خلاصی یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امرای حضرت صاحبقرانی بعراق آمدند و در اهتمام بخاطر گذشت که لایق سیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای حضرت صاحبقران گیتی ستان رقم زده کلک بیان گردد و الحال جواد خوش خرام خامه چند دستان که از دیرباز آن این جلد چهار منیست الغطاف نیابد هر چند قضایا بر حسب زمان تقدم بود اما باراده خالق زمین و زمان درین مقام ثبت افتاد حسب الفرمان نماید

ذکر کشته شدن طغای تیمور خان

چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن محرر کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی طغای تیمور خان چند نوبت او را بایلی و انقیاد دعوت فرمود و خواجه یحیی هر کرت جوابی دور از صواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که باو فرستاد مندرج گردانید قطعه گردن منه بجفای مانزاو مرکش بکاری بزرگ الفتون و اشت مختصر تو مرغ واریجین بعنوان کرتعهد قاف و چون صعوه خورد باش و فرد زیر بال و پر تو بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نشود صد هزار سر خواجه فرمود تا جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند قطعه گردن بهیم جفای زمانه را بنه راهی چرا شویم بهرکار مختصر دیدی که گوهر آب گذاریم و بگذاریم چو مرغ وار زیر پر آریم و خشک و تر یا بر در سر گردن بهیم پای و یا خود در سر تحت کنیم سر و بعد از تردد رسل و رسائل خواجه یحیی کراوی با سیصد نفر بهادر یکجهت متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بر سبیل رسم برد کر پاس راندند در آن زمان خواجه غیاث سربداری بعد طالب علم مشتی بادشاه بود و از حوادث زمانه غافل و زاهل و بر کار خیر محتی و داش و خواجه سر کسی بنود خواجه یحیی کراوی و حافظ شغانی و نکید و نفر از سربداران بخرگاه در آمدند و در اسوخراسان سخن آغاز کردند و تنها حدیث حافظ شغانی تبرزینی بر سر پادشاه زد چنانچه بر روی بیفتاد و خواجه یحیی سرش را از بدن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیر کشیده هر کرا از توابع طغای تیمور خان دیدند بر روی القا کردند و در مقدار ساعتی از اردوی چنان بعظمت نشان نماند و سربداران در آن نواحی خرابی لاتعد و لاتحصی کردند و با غنیمت فراوان از حدود مازندران بخراسان مراجعت کردند قتل طغا تیمور خان را درین سنه مولانا عبد الرزاق در تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران بنوعی دیگر روایت می‌کند و حوادث چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استرآباد

امیر شیخعلی هندو پدر امیر ولی از امرای معتبر طغای تیمور خان بود و امیر ولی در تحت تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغای تیمور خان بقصد غدر سربداران شهادت یافت امیر ولی با معدودی چند گریخته بنسا رفت و امیر شبلی جانی قربانی حاکم آن موضع خوار امیر ولی در تاج آورد و امیر ولی با مید بسیار و نفر اندک بجانب مازندران معاودت نمود و چون بدهستان رسید از هزاره امیر شیخعلی هندو قریب بدویست سوار و پیاده در خدمتش مجتمع شدند و آوازه ایلغار سربداران بعزم دفع معاندی پادشاه آن طبقه ام اسیر بود با پانصد سوار بغرور رهبر تماس هر برابر امیر ولی تاختند و امیر ولی بضرورت پای ثبات بیفشرد و بزد و خورد باز و سرداران منهزم ساخته اکثر ایشان را بقتل آورد و لشکریان امیر ولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی‌نیاز گشتند و اهتمام سرباری بگوش قاضی و اوانی رسید و اتباع خاندان طغای تیمور که در کوهها مختفی و منزوی بودند پیش امیر ولی کمر خدمت بستند و امیر ولی باساز و اسبابی تمام عزیمت استرآباد نمود و ابوبکر شاه سمانی که از قبل حسن دامغانی حاکم قلعه سمجان بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیر ولی جنگ کردند و گریخته بخراسان رفتند امیر ولی بعد غدر با پنجهزار سوار متوجه استرآباد شد و مراحل و منازل قطع کرده در سلطان دوین فرود آمدند و چون سلاح مردم امیر ولی کم بود در خدمتش ملهم توفیق اشارت کرد تا سپاهیان سنگها در غدر کرباس و جعبه کل را شبها ساختند و زنان دستارها بر سر نهاده بشیوه مردان بر پشت زین نشستند و از سر رغبت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سربداران شدند و رعایا و مملکت زبان بفتح و نصرت او گویا گردانیدند و در حین تسویه صفوف و استعمال رماح و سیوف خوف بدل سربداریه افتاده از جانب امیر ولی فریاد بر آوردند که تات قاشتی و سربداریه منهزم گشته لشکر امیر ولی ایشان را تعاقب کردند ابوبکر شاه سمانی خود را در آب گرگان زده نتوانست که بگذارد از غرقاب رسیده سرش از بدن جدا کردند و این ابوبکر شاه سمانی سفاک بیباکی بود و نوبتی عمارات قلعه شتقال منهدم گردانیده در آن وقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش او آوردند آن ظالم فرمود تا ایشان را زنده در گل گرفتند بالجمله از سربداریه هر که از تیغ ترکمان امان یافت بزشت ترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی پسر بزرگ طغای تیمور خان را طلبداشت تا بر تخت سلطنت نشاند و چون نزدیک رسید لذت حکومت بر حق گذاری نعمت غالب آمد و کسی پیش او فرستاد که شما را جای دیگر

قدم رنجه باید فرمود و برکس که بالطغا تیمور خان نسبتی داشت حاکم گردد که در مملکت او نباشد و چون حسن و اسفندیار بسرای آن جهانی رفت و حکومت سربداران به خواجه علی سعید قرار
گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج سمنان و فیروزکوه و تاری و رستمدار در تحت ضبط آورده بهیبت و صلابت او در دلها قرار گرفت و بنابر عدالتی که داشت ولایت
بعنایت معمور ساخت و آبادانی رسید ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران خروج سید قوام الدین را بر بعضی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین
عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده جناب سیادت مآب قوام الدین که از احفاد امیر سید قوام الدین بزرگ اند و درین تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه است در بلده مرو
ساکن آن ولایت اند اسلم نمیدارند و چون تقریر آن جناب درین باب معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که نسبش بامام محمد عسکری علیه السلام
در قریه قرای آمل گوشه نشینی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طایفه از مردم مازندران که نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازم آن جناب گشتند و امیر افراسیاب جلاوی نیز
که دران اوان حکومت مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنابر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافت تسخیر مازندران در ضمیر
جناب امیر جاگیر آمد این راز با جمعی از محرمان در میان نهاده قرار آن یافت که هنگام فرصت خاطر از افراسیاب جمع نمایند اتفاقا روزی درین اثنا افراسیاب بدیدن سید آمد
طایفه که انتظار وقت میکشیدند از کمینگاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بجناب سیادت مآب پذیرفت و اتباع افراسیاب چندگاه جلادی و از
ملازمان سید صیانت نمودند و عاقبت تاب مقاومت نیاورده ازانجا جلا کردند و بحوالی قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در
مجلد سادس تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست
از قرای بیهق خواجه بود محترم و محتشم بامال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله طباطبا شاه و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر
وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابو سعید خدابنده بود و در زمره ندیمان او منخرط و منتظم و از ملازمان پادشاه شخصی بود
که او را ابو مسلم علی سرخ خوانی میگفتند و بقوت بازو و کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما کسی باشد که با ابو مسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر
امین الدین عرضه داشت که بنده را در خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که او با ابو مسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین گردید که عبد الرزاق را بپایه سریر اعلی رساند و امین الدین از گفته
خود پشیمان شد که انفعال بعالم بشریت او در آخر راه نیاید و ایلچی برحسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را بآرزو حاضر گردانید شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده بعنایت موعود
اختصاص یافت و بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیر میفرمود از قضا نظرش بر کمانی افتاد که آویخته بودند و بدره سیم بآن منضم گردانیده و از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته
و وصیت کرده که هر کس این کمان بکشد بدره سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرمود آوردند و سه نوبت گوش تا گوش بکشید چنانچه از کوشها آواز بر آمد و بدره زر را گرفته بپاشید این حدیث بسمع پادشاه
رسانیدند قرب عبد الرزاق در خدمت پادشاه زیاده گشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با امیر ابو مسلم تیر اندازد و بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبد الرزاق ده قدم از
تیر ابو مسلم گذشت و ابو مسلم انفعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و مسرف بود پادشاه فرمود که او را دیوانیان عمل نیکی فرمایند و اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند که مدت بیست
هزار دینار از مال و جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی برسم محصلانه بگیرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفته مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده تمامی را صرف کرد
و چون از خواب مستی بیدار گشت بنیاد از آن زر بوجود نیافت در بحر اندیشه فرو رفت کار معهود چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از دغدغه عتاب و خطاب
فراغت یافت روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که معاملتی حادث شده است تبیین این مقال آنست که در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب
و شاهد طلبیده حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند نشنید و خواست که به بعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیر کشیده گفتند ما سربدار میدهیم و تحمل این فضیحت نداریم و بزخم تیغ آن ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد
که وزیر خراسان بود در آن زمان در فریومد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعللی میکردند و در این اثنا امیر عبد الرزاق از کرمان رسید و غوغا و شور
در میان آن جماعت ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بر ما و همه مسلمانان واجبست که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و حمیت اند
فرستادگان خواجه علاء الدین محمد را بی وقوف مرام بازگردانید و خواجه علاء الدین جمعی را فرستاد که خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان جابر را که در آن نواحی
خیال رستمی در دماغ داشتند جمع کرده و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند امیر عبد الرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت سخن گفت و منجر بنزاع و خصومت تمام شد چند تن کشته شدند
باقی بازگشتند امیر عبد الرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم درین مقام پدید آمد اگر ما مبادرت نکنیم کشته و مغلوب میشویم و سر خود بر دار دیدن
هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن و بدین سبب و قول این جماعت بدین لقب ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن
جوری بودند او را با حاکمی که رئیس بود نزاع شده رئیس بقتل آمد و امیر عبد الرزاق که بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود قوت تمکن و خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود

اتفاق کردند که اختیار خود از دست بدهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان را گرد کرد و ایشان او را بسرداری قبول کردند و معنی ایشان
بطائفه مسلط شده ظلم میکنند اگر خدای تعالی ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم و الا سر خود را بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند بلقب سربداری پیدا شد و القول
الاول الاصح و چون خواجه علاء الدین محمد خبر فوت پادشاه شنید این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که باسترآباد پیش امیر شیخعلی که حاکم خراسان بود رود تا شورش و آشوب فرو نشیند و آرام گیرد
و باین عزیمت از فریومد بیرون آمد امیر عبدالرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در دره شهرک نوبوی(?) رسیدند و از جانبین رایت قتال و جدال
افراخته و آتش کینه افروخته بر جنگ اقدام نمودند و خواجه علاء الدین محمد کشته شد و پسر و متعلقان او گریخته بساری رفتند و امیر عبدالرزاق با غنیمت فراوان بازگشته فرو آمد(?) شد و خزینه خواجه را
بر یاران قسمت نمود و موازی پانصد مرد در درگاه او جمع آمدند و در این اثنا امیر عبدالله مولای حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری نموده مبلغ سنگین و اجناس بسیار برسم شیربها(?) ارسال
کرده بود امیر عبدالرزاق خبر یافته محمد تیمور را با دویست مرد براه فرستاد و محمد تیمور بایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب بهفتصد مرد آراسته بودند مردم محمد تیمور
منهزم شدند در این حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد بمدد او آمده و باتفاق بازگشته بر لشکر امیر عبدالله زدند و بیست و پنج کس از ایشان بقتل آمد باقی سپاه روی بفرار نهادند و آن مال
بتمام(?) سربداران پیش امیر عبدالرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شده گفتند ما را جایی می باید که این اموال محفوظ باشد لهذا از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهاده کوتوال حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود
و امیر عبدالرزاق در آن ولایت متمکن شده علم و لوای ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را در حباله نکاح آورد دختر راضی نمیشد و میدانست که غرض از این وصلت آنست که با پسر(?)
که جمال نیکو داشت اختلاط کند و چون آن دختر از دفع عاجز گشت از سبزوار بیرون آمده روی به نیشابور نهاد و بعد روزی دیگر امیر عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین را عقب فرستاد و امیر وجیه الدین مسعود
بدختر رسیده خواست که او را برگرداند آن ضعیفه تضرع و زاری نمود و گفت تو مرد مسلمانی بصلاح و دیانت آراسته و مدت وقتی ملازم پدر من بوده بدوستی حیله کار را بر مردی پیشه کن و مرا از رسوایی
که هر کس را در موقف پرسش باز دارند اندیشه نما و از سر من درگذر امیر وجیه الدین مسعود رقت فرموده گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست بعد از آن مراجعت نمود و پیش برادر آمد امیر عبدالرزاق
از حال دختر پرسید جواب داد که باو نرسیدم امیر عبدالرزاق زبان بدشنام گشاده گفت از تو هیچ حرکتی نمی آید تو مرد نیستی امیر مسعود جواب داد که تو مرد نیستی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبدالرزاق در حجت(?)
که زخمی برادر زد امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عبدالرزاق از بیم جان خود را در دریچه بالاخانه بینداخت و پایش بشکست و امیر وجیه الدین مسعود او را بر سر دار انداخته شر آن ظالم را از سر خلق مندفع گردانید
بعضی گفته اند که چون امیر مسعود بسبزوار بازگشت برادرش آن صورت معلوم کرده غضب نمود که چرا دختر را نیاوردی امیر مسعود کیفیت حال را باز نمود و گفت مرا از آن دختر رحم آمده گذاشتم از برای خدا
که شما نیز از این جنگ در گذرید امیر عبدالرزاق زبان بدشنام دراز کشاده امیر مسعود آهسته آهسته پیش می آمد چون نزدیک برادرش رسید خنجر کشیده پیش دوید و شکم برادر خود عبدالرزاق
بدرید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بدو مقرر گشت و این واقعه در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه اتفاق افتاد ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار امیر مسعود مردی بود شجاع
و مردانه و عاقل و فرزانه باصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیک را تربیت فرمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی و آن جناب همت عالی داشت در قلعه از قلاع که بسبزوار
نزدیک بود در آن قلعه بند ذخایر و آلات بی پایان از سایر قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود با بیست و پنج مرد در شب بپای حصار رفته و کمین کرده و چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا افکنده
و هر چه در آن قلعه یافت از نقد و جنس در تصرف کرد و خال(?) را از قلعه که مشحون بود بذخایر و آلات و سلاحها در آن موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش در آنجا نشاندند و اسب بسیار فراوان
بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا گله های خواجه علاء الدین محمد را که در علفخوار سلطان میدان بود بیاوردند و روی به نیشابور نهاد و امیر ارغون شاه ایشان را مختصر
شمرده با چهار هزار مرد بجنگ سربدار رفته منهزم گشت و دست از نیشابور باز داشته بطوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نمود امیر ارغون شاه با امیر محمد توکل الملبید(?) گفت اگر بدفع سربداران
مشغول نشویم بعد از این بخراسان نتوانیم بود و سعی باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا از مملکتش آواره گردانیم و دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته و هر دو از یک ولایت اند
ممکن که بایکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و در آن وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن
جوری بآن جناب و قتل شیخ حسن جوری بعد از واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون او را بقلعه راویان ناظمان جواهر اخبار درر سخن را در سلک نظم و تحریر
چنین کشیده اند که در ممالک مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده تجوید خواندی و علم و فراست نیک دانستی و ترک تحصیل گفته
مرید شیخ بالوی زاهد شد که در آمل بسر میبرد و بعد از چند گاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار فرمود روزی شیخ از وی پرسید که کدام مذهب
از مذاهب اربعه معتقدی گفت ای شیخ آنچه من میطلبم از این مذهبها بالاتر است دواتی پیش شیخ بود آنرا چنان بر سر او زد که بشکست و شیخ خلیفه از سمنان ببحرآباد آمده ملازم خواجه غیاث الدین هبة الله حموی گرد
شده مقصود او از خواجه نیز بحصول موصول نشد از آنجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن بآواز خوش و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نمود
و از نشستن در مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمیشد و بسخن ایشان التفات نمیفرمود آخر الامر فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون

متعرض می‌کنند مزید مشقت و آزار میشماید این چنین کس واجب القتل باشد یا نی فقها را چنان نوشتند که باشد فقها فتوی و عرضه‌داشتی در آن باب پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستادند سلطان فرمود که
من دست بخون درویشان نیالایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقها رسید از روی جد و جهد تمام معاقب شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و فقها
نزاع کلی وسعت داد و در آن ایام شیخ حسن در قریهٔ جور از تحصیل علم فراغت یافته بمرتبهٔ مدرسی فایز گشته بود و یکی از تلامذه از کرامات شیخ خلیفه را با مهمات اعتقادی زیاد داده رقمهای
درس و فتوی را و بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعان همچنان غلو میکردند و در اثنای این اوقات شیخ خلیفه را بامدادی از ستون مسجد جلوی آویخته یافتند و خشتی چند
در زیر ستون بر یکدیگر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد و بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن دادند و شیخ حسن بطرف نیشابور رفته اهالی آن دیار را
بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوپایهٔ نیشابور قدم در دایرهٔ ارادت و متابعت او نهادند و هر که مرید میشد نام او نوشته میگفت که حالا وقت اختفاست و میفرمود که آلات حرب ترتیب داده موقوف
اشارت باشند و شیخ حسن کلمات دلپذیر و پسندیده داشت تقریری مستحسن مردم خیال معتقد او شدند که اگر جان مطلبند روان سپارند فقها با امیر ارغون شاه گفتند که شیخ حسن بر سر اهل التشیع
و سر خروج دارد و امیر ارغون شاه امیر محمد یاسق را فرستاد تا تفحص احوال او نماید و امیر محمد بمشهد آمد و شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک حاشی یافت که بکسب و حرفه انتعاش مینمودند و بطاعت و عبادت
روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغون شاه گردانید امیر از سر ایذای شیخ حسن درگذشت و بار دیگر حاسدان که عرضهٔ ایشان اتصالی کرامت کنان پیش امیر ارغون شاه غمز و سعایت کرده
گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و ظفر ابر مذاهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیهٔ خروج دارد و تفقه چندان از این نوع کلمات بسمع امیر ارغون شاه رسانیدند که بقتل شیخ حسن را
بقتلو طاق کرد برای ابیورد فرستاد و چون خبر این بجانب شیخ حسن جمع شد هفتاد هزار مرد مرتب گردانید امیر محمود اسفراینی گفت که تا بیست هزار مرد برای عزیمت نیشابور رسانید و امیر محمد تمل را فرمود تا با بیست
و پنج هزار از راه دیگر بیم بر آن راه رود و خود براه ده سرخ در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود سربدار مراسم جد و جهد بجای آورند و امیر
مسعود در آن وقت مقیم نیشابور بود و بیش از هزار سوار با او نبود منهیان خبر رسانیدند که مردم جانی قربانی متوجه امیر مسعود در سنگی نیشابور لشکرگاه ساختند و هزار پیاده از شهر بیرون آورد و در روز
صبح مر جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده‌اند امیر مسعود وصیت کرد که این راز با هیچکس نگوید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفراینی با بیست هزار مرد بیاران در بکر توقف
نکرده و بشوکت خویش مغرور گشته در خواستند که بگریزند امیر مسعود ایشان را استمالت داده بر حرب تحریص نموده گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما باید که سر خود
بر نینداز ید و خود را با هزار سوار حمله ور و پیادگان را تیرباران کردند ترکان روی بگریز نهادند و بعضی کشته گشتند و سرداران اسب و جبه فراوان گرفته پیادگان سوار گردیدند و غنیمتی
که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاده به پیادگان داد و بهنگام چاشت بلند امیر محمود تمل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که هر کدام فردا امیری و بزرگی خواهید شد و یکبار
عنان سبک و رکاب گران کرده حملات متواتر گشت امیر محمود تمل و سپاه او روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و وقت نماز پیشین از جانب بقعیشان صدای آواز نقاره و بزرگی امیر ارغون شاه
با بیست و پنج هزار سوار پیدا آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان طریق انهزام سپردند دست از شجاعت کار رفته خوف و رعب بر خاطر ایشان استیلا یافته روی بفرار نهادند و اموال
فراوان بمخالفان گذاشتند و امیر ارغون شاه هر چند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد و بضرورت عنان تافت و امیر وجیه الدین مسعود غنیمت فراوان بیرون از حساب بمظفر و کامیاب
بیامد فتح نیشابور مراجعت کرد و مردم آن دیار را بلطف خویش امیدوار گردانید و بلوازم ضبط شهر و مضافات نموده عازم سبزوار گشت ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری
از قلعهٔ یازر و اشتغال نمودن او باوامر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر چون امیر ارغون شاه شیخ حسن را مقید ساخته بقلعهٔ یازر فرستاد و درویشان و مریدان او متفرق
شدند هر کسی بمساکن خود نهادند او را مریدی در قریهٔ از قرای تو خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بباغ میرفت جمعی از درویشان با او ملاقات کردند و پرسید که از کجا می‌آیند و شیخ در چه حالت است
ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان بتوبیخ و سرزنش درآورده گفت ای مسلمانان بیغیرت باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانه‌های خود
آسوده و فارغ بنشینید و بر فور خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثنای طریق امیر ارغون شاه با کوکبهٔ عظیم پیش آمد و بنا بر آنکه امیر با او معرفتی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت نصیحت
این بنده بجهت آن است که اگر شیخ حسن بقید حیات باشد هر روز مراصد چوب بیند و یکنوبت رخصت فرمائی تا روی او را ببینیم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغون شاه از امیر محمد اسفراینی
استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنابر قصد شیخ گفت یا الف میر سالار ارغون شاه فرمود که هر گاه مثل اسد مرید باشد عالمی را خراب کنند بعد از آن امیر ارغون شاه بلطف با خواجه
اسد سخن کرد و او را پیش شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ حسن را نرنجاند اما از محافظت او غافل نماند و چون بعضی درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق
عصبیت ایشان در حرکت آمده هفتاد کس اتفاق نمودند و با هم گفتند که در استخلاص او سعی مینماییم اگر آن حضرت رهائی یابد فهو المطلوب و الا وظیفهٔ ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بعز شهادت
و ثواب آن جهان رسیم بر این عزیمت مصمم گشته بجانب یازر رفتند و بنوعی که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بیرون آید شیخ حسن بعد از قیل و قال و جواب و سوال از حصار
بیرون آمده با درویشان متوجه سبزوار شد و بعضی گفته‌اند که امیر وجیه الدین مسعود خواست که بسبب دولت خود را استحکام دهد اندیشه بران قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا

ویعنی اسباب و خیمه و لشکرگاه کشی کنند ایشان با سواری چند متوجه شده بطرف پایزرفت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی
مناع ما را چون دست یافته مراد تو بر گشته شود شیخ حسن برضا جنبانید و در مرافقت امیر مسعود بسبزوار آمد اما قول اول اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن بوضوح میپیوندد انشاء الله تعالی بالجمله
چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان او که ایشان را گورکان نیز میگفتند و مدتی انتظار آن روز کشیده بودند از گوشها بیرون آمدند در ظل رایت شیخ حسن و امیر وجیه الدین سربداران خلق کثیر مجتمع
گشتند و هر روزه رسیاست و باس ایشان مزید تمکین می یافت و ساحت مملکت ساعت بساعت بسطت میگرفت و شیخ حسن با امیر مسعود قوم عمود را باستجماع آلات ترغیب و تحریص میکردند و بعضی از ارباب اخبار
گفته اند که در آن زمان که تغلب و تسلط سرداران بنهایت رسید امیر ارغون شاه در ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیگ پسر او بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام مینمودند و
مردم از عوان غنا واز بیم صولت سربداریه پیش امیر محمد بیگ جمع آمدند و قصد تشویش نامه بشیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود را که مرد سپاهیست اگر داعیه حکومت و سرداری او را باشد دور نیست
و این فقیر شیخ که مردی گوشه نشین سلامت طلب است هیچ نسبتی ندارد و آن جناب بباید اندیشید که صورت تفصیه بکجا منجر خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد
این حرکت از اهل رشاد و هدایت و انابت مستبدع و مستغرب است و شیخ حسن جوری چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیگ مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیگ فرستاد و چون آن
مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغیر لفظی در این مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت اطهار او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم
الامراء فی العالم و مجمع المفاخر امیر محمد بیگ وفقه الله لما یحب و یرضی والهمه متابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات بلا خلاص فرو میگزارد و انها علی باشا و قد برایند عبایا زدهم ذی الحجه
مقام سبزوار محرر گشت از حال خبر و جواب حمد میباید نمود نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عزشانه که این ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید معتقد اهل حق بود و دوستدار
ائمه علماء دین و متابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بود بدین هوس مدت هفت هشت سال بمدارس تردد مینمود و بقال و قیل مشغول شده و سخن امیر طوایف استماع نمود تا عاقبت
در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافتقار السالک فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد براه حق است
و از سر صدق و ارادت و صفا نیت بدو تمسک نمود و صحبت مبارکش آنچه مقصد و مقصود این نحیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار بدرجه شهادت رسید این
ضعیف در رمضان شب بطرف نیشابور سفر کرد و بیست و سوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بآنجا رسیده و دو ماه دیگر در نیشابور بگوشه منزوی میبود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف
یافتند و آغاز تردد نمودند از آنجا بمشهد مقدس رضوی سفر کرد و از آنجا بابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر از مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمی آمیخت و مع ذلک در هر جا که میرفت می بود
مردم تردد را جائز میکردند و بعد از وجه میسید تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرده و یکسال و نیم در آن سفر بماند و از آنجا بهر جا که مقام کرد همچنین تشاویش میداشتند جمعی از خراسان
در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود در دو سه ولایت بجهت ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلاثین
و سبعمائه بعزیمت ترکستان آمد و مدتی در طرف بلخ و ترمد بود و بسبب این زحمت بطرف هرات معاودت افتاد و از آنجا بجانب قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر میبود از آنجا عزم
کرمان کرده فاما اعداء رسید بود و ضعف بر مزاج غالب آمد دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر بر غار ابراهیم و در آن کوهسار بسر برده و در گوشه دیگر میبود و در این مدت
خلق بسیار بطرف این ضعیف آمدند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از جمله طائفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجائی ادا کرد که بعضی از مشایخ و متفقهه نیشابور و
اصحاب اغراض حیلها انگیخته اند و افتراها کردند که امید ریش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب شریعت و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند
مگر آن بود که امیر محمد باستق روزی پیش این ضعیف رسیده و سئوالی کرد و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق
کرد و بدستجردان افتاده و راه بیابان مشهد معروف بود و طائفه انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقهه بقصد و سعی خوا
و بجانب حکام طومارها روان کردند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک گرفت و تیغ و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب روافض
خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغون شاه هداه الله لما یشاء ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد که ویرا گرفته بهر بری این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد و او را
معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتانست اهمیتی باز نمود از آنجا حکم فرستاده و او را باز خواندند و این ضعیف را عذر خواهی نمودند و قرب ماه در این گفتگو بی شده و صحابه
و عزمن هیچ نوع قرار و آرام بگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان عزیمت حجاز بر راه قهستان توجه کردند و در آن وقت امیر بزرگ در نیشابور بود از عزیمت من و درویشان خبردار
شد بعذر خواهی و دلداری بازن سفر شد و عاقبت لشکر بر این فقیر آمدند و نواب جنتش شنیعه آغاز کردند این ضعیف را رنجانیدن گرفتند و بطرف باز رفرستادند و قرب شصت هفتاد تن از درویشان
مجروح شکستند و بولایت طوس برده بسر برده واز آن بود که اصحاب سبزوار بنیشابور رفتند و از آنجا بولایت باز آمد و چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش
چیست گفتند که چون ما را معلوم شد که خدمت شما را گرفته اند بر خواستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان معلوم کرد که شما را طمع آنست که من بمقام شما آیم و عمل شما بر دست گیرم گفتند نعوذ بالله

که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اکثر شعار اینست است که با طریقه و روش این فقیر گردید بیایید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند که ظلم با نهایت رسیده است که این میسر نشود پرسیدم که فایده آمدن شما
چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند و بعد از آن گفتند مطمح ما آنست که شما بخراسان مراجعت کنید و هر جا باشید و بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که هیچ نوع فراهم و شورش
ننمائیم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه درویشان مصاحب ایشان بودند دانستم که دست از من باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود از این
تصدیعات آنست تا رای منور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است و تا بامروز رسیده مدت دو ماه بود که این فقیر در سبزوار مقام داشت از اهل خراسان پیش
این ضعیف آمدند و اظهار نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسیده که بر دفع آن باید خواست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خانمان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان
در معرض تلف و سوء خواهد افتاد این ضعیف در جواب جماعت چنان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدائی نکرده ام و نخواهم کرد و با پیشوایان دین باید گفت تا ایشان بسعی و دفع بر خیزند و نوعی قرار گیرد که صلاح
مسلمانان و علمای دین در آن باشد ما نیز در این کار یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که ... مسلمانان آنست بدان قیام خواهیم نمود و آنچه فرمایند که سخن حق باشد
بگویند خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشائخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلاح و ملاذ مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است
که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند بمقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بسبیل
اتفاق با سائر مسلمانان و در مصاحبت ائمه و مشایخ کرام و سادات عظام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این توجه بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بر تعیین
معنی که اینجا بتقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنانچه بسخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم
در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر آنحضرت مطاوعت ننمایند ... است که تمامت خلائق در سهو آمده و بمطاوعت شده اند صورت حال این است که بانمودم
شد باقی آنچه مشیت کار امیرزاده را از نهایت ... است و فراست نشان میدهند هرگز این ضعیف بامر دنیاوی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود اکنون اتفاق پیشوایان دین با مسلمانان
بقول آنکه نزدیک بر همه مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و بر نوعی که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولی است از این بیش که زیاده تصدیع ندهد دست
ایزد شر باد و توفیق ... والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن جوری با امیر وجیه الدین مسعود در نیشابور و سبزوار تسلط یافتند امیر ارغونشاه ... نزد طغاتیمور
با بشارت او ایلچی پیش امیر مسعود و شیخ حسن جوری بمازندران فرستاده پیغام داد که پیش از این پادشاهی نبود که شما متابعت او کنید لله الحمد و المنه که اکنون طغاتیمور خان بر سریر
متمکن گشته وظیفه آنکه اکنون شما اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم شناسید شیخ فرمود که پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و علا میباید کرد و بمقتضی قرآن مجید عمل میباید نمود و هر که خلاف این معنی کند
عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بر دفع فساد او قیام نمایند اگر پادشاه بفرموده خدا و رسول زندگانی فرماید ما همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود و چون ایلچی بازگشته حدیث شیخ معروض
گردانید طغاتیمور خان گفت که ایشان سرباغی گرفته اند و هفتاد هزار مرد جمع آورده بعزم رزم سربداران روانه شد شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و سیصد کس که هر یک خود را رستم دستان
و سام نریمان میدانستند بجانب مازندران روان شدند و بکنار آب گرگان رسیده لشکرگاه ساختند ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما ... حرب و خون ریختن از میان برخیزد
و هر کس که کوشش کند بفعل خود گرفتار آید طغاتیمور خان خبر بایشان روان کرد که شما ... روستائی چه هستید ... امر خود گردانید ... و چون هم بجرب ... هر دو لشکر ... عظیم
کردند و برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون ... بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمد و خلقی بسیار غرقه فنا گشتند و مردم پادشاه متفرق شدند امیر ارغونشاه و امیر عبدالله مولائی و سایر امرا ... رفتند و امیر
مولای بعد از چند روز در قهستان وفات یافت ... بزرگ و امیر محمد پیش شیخ حسن آمده مرید شد و ... جنگ طغاتیمور خان را با سربداران مسلم نمیدارند اما میگویند که چون برادر پادشاه علی
کاون از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که ... اقدام نماید که دفع شر ... او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود لشکر کشید و در معرکه سربداران
کار او بقتل انجامید بالجمله بعد از قتل امیر شیخ علی کاون امیر مسعود و شیخ حسن بعزم تسخیر هرات ... راه یافته سپاه بجانب ملک معز الدین حسین کشیدند و در آن مصاف که ایشان
با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود بتیغ یکی از ... شربت شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در ... در ذکر ملک غور گذشته

ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود سربدار

و حمله محمد ایتمور که نایب او بود ... بعد از معرکه ملک معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار رفت و لشکری فراهم آورده
عازم رستمدار شد و چون بجنگل در آمد مردم رستمدار راه بروی گرفتند و هم در آن جنگ بسیاری از طبقه سربداران تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کرده ... است کار او بانجام
پسر خواجه علاء الدین محمد دیوان ... او را بقتل آوردند و بعضی گفته اند که مدت حکومت او شش سال بود و شجاعت ... جمع داشت ... ولایت
بود و چون خبر قتل امیر مسعود بسبزوار رسید ... بلشکر و سرداران عطا ... و بعضی قلاع ... که از تصرف ایشان ... بود ... محمد ایتمور ... حکومت رونقی تمام یافت
فرستاده خواجه شمس الدین علی ... بزرگ زاده و اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود اکابر سربداران ... آوردند و او پیوسته سخن از فقر و درویشی گفتی

و تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت شکستی و ندامتی بر زبان می‌آورد که کار حکومت بالعبارة اراده حق سبحانه و تعالی بر همت حضرت شیخ حسن و درویشان تمشیت پذیرفت و جانب ایشان را بزرگان
مرعی و محترم داشته این طبقه را بر آن جماعت می‌آغالید و طائفه از اعیان ملک را با خود متفق ساخته مجلس محمد تیمور را آمد و بنیاد عتاب کرده با او گفتند که عجب حالتی است که درویشان را پیش تو
هیچ قدر و قیمتی نمانده و اراذل و اوباش را بر ایشان تقدیم مینمائی با وجود آنکه مدد و تقویت این طایفه پسندیده اخلاق تمشیت شد. حالا نزدیک شده که این کار بر پای آورده و دشمن درویشان ظاهر گردیده
و باعث بر این مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت شمس الدین خواجه علی حکومت داشت اما در کتمان آن باقصی الغایة میکوشید اقتضای جمع کرده که ایشان در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند
با محمد تیمور گفتند که ما این سخن میگوئیم که خواجه شمس الدین علی میفرماید اکنون از مسند خلافت بر خیز که تو بنده زاده و ما را عار تمام است که تو ... محمد تیمور چون این معلوم شد که مردم با خواجه
مخالف دارند در جواب گفت که من با اتفاق شما اینکار پیش گرفتم و بالای که اهل آنجا سرکشی میکردند سر ساختم و قلاع مضبوط ساختم و بر هیچ درویشی زیان نرسانیدم حالا آنچه مصلحت شماست چنین کنید ایشان
گفتند بر خیز و در این خانه درآی که با حکومت تو نمی‌خواهیم و محمد تیمور هر چند بجهاد رجاء بود و چون سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه بستند و خواجه شمس الدین علی را
گفتند که بهتر و مستر باتو کی شیخ حسن ... مهمات نمیپرداخت در این باب فکری صواب باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مردیست که با درویشان مدارا میکند باید که مددگار
او باشید تا او حکومت را رونق دهد و قرار باز آورد دیگران گفتند که اینکار قابلیست بر بالای شما و خواجه گفت که من درویشی و گوشه نشینی خود بعالم نمیدهم ولیکن تقویت درویشان
بر من واجب است ایشان گفتند هر چه مصلحت باشد بتقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین علی فرمود که نخست محمد تیمور را باید کشت که اگر او خلاص شود هیچکس را زنده نگذارد
و بصوابدید خواجه شمس الدین علی سرداران محمد تیمور را کشته کلو اسفندیار را بر خود حاکم ساختند و مدت حکومت محمد تیمور دو سال و یکماه بود **ذکر حکومت کلو اسفندیار سربدار** کلو در اصل
داشت و نه بیراه تکبر دیگر پیش گرفته بیگاه و سیاسات از وی صادر میشد سرداران از و ملول شده متفرق گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست
کلو نهادیم و چون دانستند که مخالفت کلو موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهادند گفتند که حرمت ما همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود بیشتر از تو بوده تا رعایت آن
خود حاکم ساختیم که قدر ما بشناسی و در ترویج و رونق ما سعی نمائی اکنون درویشان را خوار و سرداران را بی‌مقدار گردانیده اراذل و اوباش را بر ما تفضیل میدهی و علوفه و رسوم خلائق را با ایشان
نرسانیدی و از پیشوائی تو بیزاریم کلو گفت در این روز که قصد محمد تیمور کردید من دانستم که شما را مروت و وفا و دیانت و حیا نیست چه مدت مدید در میان شما بودم و امیر مسعود او را حرمت
تمام مینداشت حالا سخن ترک ریاست شما داده بهر کرا خواهید بمسند حکومت بنشانید سرداران با کلو در مقام مخاصمت آمده ... کلو خواست که از خانه بیرون
رود محمد حبش شمشیری بروی راند و فخر الدین عصار مشهدی چاقی بر او زده کلو اسفندیار رخت بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسید بنا بر مصلحت وقت ایشان را ...
کرده گفت چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سرداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای ... فرمود که سزاوار اینکار امیر لطف الله پسر امیر مسعود
مهتر سگان و درویشان او را طالب اند ... خواستند که بر مسند حکومت بنشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در روایت سن است و ... اینچنین خطیر بیرون می‌آید و مردم
و در روز نزدیک بخشم استخفاف او خواهند کرد بیست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین پسر باشد **ذکر حکومت امیر شمس الدین سربدار** او مردی با راحت ... و لهو و لعب روزگار گذرانید
و چندان پروای ملک و لشکرکشی نداشت و رعیتی عظیم و طبیعت غالب داشت و در آن آوان طغاتیمور خان در مازندران شنید که سرداران را رونقی و روائی نماند و بنا بر آن دل بلشکر کشی نهاده
تا متوجه خراسان شود و سربداران ازین معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی کنند و خوفی عظیم بر امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشت سرداران با خواجه شمس الدین علی گفتند اگر امیر
شمس الدین سپاه را سر کرده با مازندران رود ... تمام و نقصانی واقع شود ... باره باید و بغیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست خواجه شمس الدین علی سر ... امیر شمس الدین طالب حفظ النفس امر حکومت را باو گذاشت
مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود **ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی سربدار** هر چند صاحب تاریخ سرداران از وی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه
شمس علی معتبر گشته این کمینه متابعت جمهور مورخان نموده میگوید که خواجه شمس الدین علی مردی باکیاست و فراست و شجاعت و سیاست بود در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت مرتبه ...
شهر ... و چون طغاتیمور سلطان شنید که حکومت سربداریه ... شد و منع عزیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی سعی کرد بسیار که ماده فتنه و فساد را از ساحت ممالک خویش دور گرداند و ضبط و ربط
رسید که در زمان دولت خود پانصد فاحشه را در چاه انداخت و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر سر زبان آورد هر جری را که میگفتند که ... قالب تهی میکرد ... در میان ...
... و ... در ... طواف کردی و اخبار معلوم فرمودی و در ولایت منهیان داشت که هر چه حادثه شدی از کلی و جزئی بسمع او رسانیدی نقیب سبزوار را بعلت آنکه میگفتند که او از
نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر داده بعالم آخرت فرستاد و ولایت را معمور گردانید و خزائن آبادان کرد و امیر عونشاه ... و ملک معز الدین حسین در هرات ... و در آن اوان کوتوال
قلعه طوس امیر علی ... هم از استقلال ... و امیر عونشاه از دفع او عاجز آمده بود و خواجه شمس الدین علی لشکر بدان جانب کشیده محاصره کرد و نزدیک بانشد که فتح روی نماید ناگاه شنید که ملک معز الدین حسین
در فراه ... نزول فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره گفته ... بجانب ملک معز الدین حسین روان شد و ملک از فراه ... پیش رفت و عاقبت ملک بجانب هرات رفته

خواجه شمس الدین علی بمملکت خود بازگشت و چون خواجه بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش هندو مشهدی که از قبل او حاکم دامغان بود بشیوهٔ عصیان میرود خواجه شمس الدین علی متوجه
دامغان شد و بآنجا رسیده در مدت یک هفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از معتبران و خواجگان آنجا را بقتل آورد و مراجعت نموده بسبزوار آمد و بعد از آن بآنجا آورده مغلوب ساخت و او را ملازمی بود حیدر قصاب
که متعلق باو بود سیصد بهشت و بعد محاسبه مبلغی بروی باقی شد خواجه بتفتیش را استصواب کرده مهر برداشت ابستد و از روی محاسبه جزوی بعد چند باقی ماند مصلحت همچنان قرار نشد و هیچ نوع حیدر عجز و اضطرار
خویش بعرض خواجه رسانید و گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است خواجه شمس الدین علی مروی فحاش دشنام داده بود گفت زن خود در خرابات بنشان و از آن ممر بدیوان تسلیم نمای حیدر قصاب پیوسته
گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود گفت در خلوتی که این دست از جان خود شسته ام اگر مرا کاری از دست برآید معلوم نمائید الی آخر
با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب در راه بخواجه یحیی رسیده گفت امشب اگر قصد خاطر او رام عنایت از من باز نباید گرفت خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه میگوید و غرض او چیست
گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد و حیدر نماز شام ببالای قلعه رفت و گفت من از خاک برگرفتهٔ شما ام امروز بر این فضیحت رسوائی میسود خنجر از آستین بیرون آورده
بر سینهٔ خواجه زد که از پشتش بیرون گذشت و حسن دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی شمشیر از نیام برکشیده گفت ای پهلوان حسن دست نگاهدار حسن گفت ای خواجه دانستم که این امر بمشورت شما
واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه روی نمود یکی از فضلا بعد از آن واقعه این بیت بر حیدر خواند دره حیدر
از روزگار تو دی کرده راست خنجر تو کار روزگار ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سرداران باتفاق در مسند حکومت خواجه یحیی را نشاندند و خواجه یحیی پهلوان عجب
و غنی بود و هم اصالت و هم شجاعت داشت و هیچکس از سرداران نداشت که در مجالس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمان او باقبال زندگانی میکردند و تربیت و تقویت علما کرده و درویشان را
رعایت نمودی و بسرهنگان و سپاه کامل رسانیدی نوکران و ملازمان را مجموع صوف پوش گردانیده بود و بر سر خوان کرم او پیوسته غنی و فقیر می نشستند اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت و احکام
شرعی را بعلما که در بین بقعه بودند تفویض نموده سلطان غازان خان را جماعت ماوراء النهر بخواست و تشریفات خاصه فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت عزیمت آنکه با طغاتیمور خان صلح واقع شود
روی بمازندران نهاد و بار دوم بپادشاه ملحق شد و سه هزار بهادر تعیین داده بود روز سیم ... گفتند که بنوزده ... و چون نکرده ایم و اکنون ...
در اثنای آنکه ... پادشاه ... خواجه یحیی گفت که هر گاه که من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید و در وقتی که ملازمان
مشغول ضیافت بر پادشاه زده و تیغ خان بهلاک رسید و لشکریان پادشاه و امرا به یکطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سرداران افتاد و یحیی بضبط مازندران مشغول
گشت و جوانان مردم ... بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه حکومت او بود
جماعت سربداران ... که خواجه یحیی ... استرابادی ... خنجری به پهلوی او فرو برد خواجه یحیی
او را در آن گرمی بگرفت و قاتل و مقتول را ... سلطان ... استراباد
اطلاع یافته ... ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین
کراوی مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهرزادهٔ خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران او را از برادران خواجه شمرده و علی ای تقدیر چون
شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر مسند حکومت نشست و از امور ملک کم آگاه بود و بشطرنج مشغول میبود و حیدر بمهم مملکت میپرداخت و حیدر
لشکر باسفراین کشید و خواجه نصر الله ... امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود و هم از مخالفت ... خواجه ظهیر الدین از این کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب باو
گفت که حالا یراق لشکر باید گرفت ... شطرنج ... از مسند فرود آمد ... معاف داشته خود متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند
مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود ذکر حکومت حیدر قصاب سربدار چون پهلوان حیدر حاکم شد آوازه انداخت که بسر میرعلی باستراباد میرویم و بعد از آن بمنزل قطع
کرده عنان عزیمت بجانب اسفراین منعطف گردانید و خواجه نصر الله امیر لطف الله پسر امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصرهٔ ایشان مشغول شد و در این اثنا پهلوان حسن
دامغانی با غلام خود قتلق بوقا گفت که چون من ... قتلق بوقا در وقتی که ... کار حیدر را بتفصیل رسانید ...
بود و این واقعه در ربیع الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمائه روی نمود ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربدار چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله
میرزا را از قلعهٔ اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی میرزا را ... خود بزرگ کرده بود مدتی بنشاند و میرزا ...
و در سبزوار دو کشتی گیر بودند میرزا مربی یکی بود و پهلوان حسن مائل آن دیگر و بدین سبب وحشتی تمام میان ایشان پیدا آمد و پهلوان حسن میرزاده را گرفته
به ستجردان فرستاد و در آنجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی

و تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت نشستی و دائم بزبان می‌آورد که کار حکومت بالعباد از اداء حق سبحانه و تعالی بهتر است حضرت شیخ حسن و درویشان تمشیت پذیرفته و جانب ایشان را بر بزرگان
سربدار مرجح داشته این طبقه را بر آن جماعت می‌آغالید و طائفه از اعیان ملک را با خود متفق ساخته بمجلس محمد تیمور آمد و بنیاد عتاب کرد و با او گفت ای عجب حالتی است که درویشان را پیش تو
هیچ قدر و قیمتی نمانده و اراذل و اوباش را بر ایشان تقدیم مینمائی با وجود آنکه مردم تو بتقویت ایشان بلطف پسندیده اخلاق تمشیت شد و الا از تو چه برآمدی و این کار بپایان آوردی و بعد دشمنی درویشان ظاهر گردید
و باعث بر این مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت شمس الدین [illegible] حکومت داشت امداد کتمان آن باقصی الغایه میکوشید القصه جمعی که [illegible] در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند
با محمد تیمور گفتند که ما تا زمین میگوئیم که خواجه شمس الدین علی می‌فرماید الحال از مسند خلافت برخیز که تو بنده‌زاده و ما را عار تمام است که تو [illegible] محمد تیمور را چون معلوم شد که مردم با خواجه یار
خلاف دارند در جواب گفت که من باتفاق شما این کار پیش گرفتم و ولایتی که اهل آنجا سرکشی میکردند مسخر ساختیم و قلاع مضبوط ساختیم و بر هیچ درویشی زیان نرسانیدم حالا آنچه مصلحت شما است چنین کنید ایشان
گفتند بیرون رو و در این خانه درآی که با حکومت تو نمی‌خواهیم و محمد تیمور هر چند بجادو رجلد بود و چون سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه ببستند و خواجه شمس الدین علی را
گفتند که بهتر و مهتر ما توئی و شیخ حسن بنده بر تو مهمات نپرداخت در این باب فکری صواب باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مردی است که با درویشان مدارا میکند باید که مهم کار
او باشید تا حکومت را رونق دهد و بقرار باز آورد دیگران گفتند که این کار قابلیت بر بالای شما دوخته خواجه گفت که من درویشی و گوشه نشینی خود بعالم نمیدهم و لیکن تقویت درویشان
بر من واجب است ایشان گفتند هر چه مصلحت باشد بتقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین علی فرمود که نخست محمد تیمور را باید کشت که اگر از خلاص شود هیچکس را زنده نگذارد
و بصواب دید خواجه شمس الدین علی سربداران محمد تیمور را کشته کلو اسفندیار را بر خود حاکم ساختند و مدت حکومت محمد تیمور دو سال و یکماه بود ذکر حکومت کلو اسفندیار سربدار کلو امل
داشت و تدبیر راه کبر و تجبر پیش گرفته بیجا و بیگاه سیاسات از روی عناد در میشد سربداران از و ملول شده متنفر گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما در این اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست
کلو نهادیم و چون دانستند که مخالفت کلو موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهادند گفتند که حرمت با همشیره زاده شیخ حسن و امیر مسعود پیش از تو بود تا رعایت آن
خود حاکم ساختیم که قدر ما بشناسی و در ترویج و رونق ما سعی نمائی اکنون درویشان را خوار و سرداران را بیمقدار گردانیده اراذل و اوباش را بر طبقه سربداران مقدم ساختی و مردم علاقه را بایشان
نرسانیدی و از پیشوائی تو بیزاریم کلو گفت در آن روز که قصد محمد تیمور کردید من دانستم که شما را مروت و وفا و دیانت و حیا نیست و مدت سربداری در میان شما بود و امیر مسعود اول حرمت
تمام میداشت حالا من ترک با مشت شما دادم هر که را خواهید بر مسند حکومت نشانید سربداران با کلو در مقام مقاومت آمدند و با جمعی از اولاد کلو خواست که از خانه بیرون
رود محمد حبش شمشیری بر روی راند و فخر الدین عصار مشهدی چاقی بر او زد و کلو اسفندیار نیز رخت بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسید بنا بر مصلحت وقت التماس آنان
کرده گفت چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سربداران جواب دادند که تعیین حاکم منوط برای تو است خواجه فرمود که مرا با این کار نیست امیر لطف الله پسر امیر مسعود
شایسته است سپاهیان و درویشان او را طلب داشته خواستند که بر مسند حکومت نشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله خرد سال است و هنوز از خطر بیرون نیامده و مردم
دور و نزدیک بچشم استخفاف در او نگرند جز این نیست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین سربدار باشد ذکر حکومت امیر شمس الدین سربدار او مردی با راحت و تنعم و لهو و لعب روزگار میگذرانید
و چندان پروای ملک و لشکرکشی نداشت و درویشی عظیم بطبیعت غالب داشت و در آن اوان طغاتیمور خان در مازندران شنید که سربداران را رونقی و روائی نمانده بنا بر آن فرمان داد که لشکرها جمع شوند
تا متوجه خراسان شود سربداران از این معنی آگاه شدند اتفاق نمودند که پیش دستی کنند خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشت سربداران با خواجه شمس الدین علی گفتند اگر امیر
شمس الدین سپاه ما را سر کرده بمازندران رود و ما را تمام نقصانی بحال ما راه یابد [illegible] سزاوار حکومت نیست خواجه شمس الدین علی سر رضا جنبانید و امیر شمس الدین طالب حفظ النفس امر حکومت را واگذاشت
مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی سربدار هر چند صاحب تاریخ سربداران از وی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه
شمس علی معبر گشته این کمینه متابعت جمهور مورخان نموده میگوید که خواجه شمس الدین علی مردی با کیاست و فراست و شجاعت و سیاست بود در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت [illegible]
شهره ملک شده و چون طغاتیمور شنید که حکومت سربداریه بوی متعلق شد فسخ عزیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی هر کرا دانست که ماده فتنه و فساد است از ساحت ممالک خویش دور گردانید ضبط او
بجائی رسید که در زمان دولت خود پانصد فاحشه را در چاه انداخت و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر زبان راند هر مجرمی را که میگفتند [illegible] در میان [illegible]
لشکریان و [illegible] در محلات طواف کردی و [illegible] فرمودی و در ولایت منهیان داشت که هر جریمه که حادث شدی از کلی و جزئی مسموع او رسانیدی [illegible] میگفتند که او از
نسل حجاج بن یوسف ثقفی است [illegible] بعالم آخرت فرستاد و ولایت را معمور گردانید و خرابی آبادان کرد و امیر عونشاه را بوسه و ملک معز الدین حسین در هرات از و خائف بود در آن اوان کوتوال
قلعه طبس امیر علی [illegible] دم از استقلال میزد و امیر عونشاه از دفع او عاجز آمده بود و خواجه شمس الدین علی لشکر بآن جانب کشیده محاصره کرد و نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناگاه شنید که ملک معز الدین حسین
در فراه [illegible] نزول فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره گفته چند مرحله بجانب ملک معز الدین حسین روان شد و ملک از فراه پیشتر نرفت عاقبت ملک بجانب هرات رفته

خواجه شمس الدین علی بمملکت خود بازگشت و چون خواجه بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش هندوی مشهدی که از قبل او حاکم دامغان بود شیوهٔ عصیان پیش گرفته خواجه شمس الدین علی متوجه دامغان شد و بآنجا رسیده در مدت یک هفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از معتبران و خواجگان آنجا را بقتل آورد و درویش هندو را بسبزوار آورده بعد از آنکه از آنجا آورد مغلول ساخت داد و ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که متعلق باو بیست و هشت و بعد محاسبه مبلغی بر وی باقی شد خواجه بقبض آن مصلوب گرده بهر ... برداشت ابستند و از روی معامله حیدر مبلغ حیدر باقی ماند مصلحت چنان گشت و مغیوز حیدر بعجز و اضطرار خویش بعرض خواجه رسانید و گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است خواجه شمس الدین علی مروی فحاش شتام بود گفت زن خود در خرابات بنشان و از آن مدد پیوان تسلیم نمای حیدر قصاب بسیت گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود گفت در خلوتی که من دست از جان خود شسته ام اگر کاری از دست برآید معاونت نما ئید و مبادا که زخم اکسانی تا بعهد نشنوم آن شخص گفت ...

با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب در راه بخواجه یحیی رسیده گفت شب ... خاطر دارم عنایت از من باز نباید گرفت خواجه یحیی بفراست که داشت دانست که حیدر چه میگوید عرض او چیست گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد و حیدر نماز شام بالای تلی وقت گفت من از خاک برگرفتم شما امروز بیان فضیحت رسوائی میرود خنجر از آستین بیرون آورده بسینهٔ خواجه زد که از پشتش سر بر کرد حسن دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی شمشیر از نیام برکشیده گفت ای پهلوان حسن دست نگاهدار حسن گفت ای خواجه دانستم که این مشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و سبعمایه روی نمود یکی از فضلا بعد از وقوع این بیت بر حیدر خواند بیت حیدر ازرو زکار ... خنجر تو کار روزگار کرد ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سرداران باتفاق در حکومت خواجه یحیی کر بستند و خواجه یحیی پهلوان عصر وعیّت بود هم اصالت و هم شجاعت داشت و همچکس از سرداران نداشت که در مجالس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمانش بفراغبال زندگانی میکردند و تربیت و تقویت علما کرده درویشان را رعایت نمودی بسبب هنگامی موسوم کامل رسانیدی و نوکران ملازمان او مجموع صوف پوش بوده نان و برخوان کرم او پیوسته فقیر و غنی و مستفید اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت و ساحت شرعیه را بعلما و دین مبین تفویض نموده سلطان غازان خان از ممالکت ماوراء النهر و بتشریفات فاخره فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغاتیمور خان صلح واقع شود روی بمازندران نهاد و باردوی پادشاه ملحق شد و سه ترکوبهای غیب داده مرتو روز رسیدم و فیتلشغانی و محمد عبینی غیرتا از سرداران گفتند که بنوز ع و سپاه نگروده او و ارکان دولت در اثنای آنکه ... پادشاه مراد خود و پادشاه اندیشه بود که چون از علوی فارغ شود ما را از گیر خواجه یحیی گفت که هرگاه که دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید و در وقت کاسلطان ... مشغول شد حیدر بر پادشاه زده و تمامی تیمور خان بلاک شد و لشکریان او بگریختند و پسران پادشاه و امرا بیک بطرفی افتادند اموال فراوان بدست سرداران افتاد خواجه یحیی بضبط مازندران مشغول گشت و جوانان از آن مرد ... بجهت عزم دو باره و زخامت هوا و ... ولایت او صعب ... آبادانی و معموری رسید بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه حکومت او بود جماعت سیونقیان کبتیریت او برگشته بودند در مقام و تعهد و غدر آمدند و در ماه که خواجه یحیی بدار مسیر سرای در آمد علاءالدین ... استر تش بنشست و خنجری به پهلوی او فرو برد و خواجه یحیی او را در آن گرمی بگرفت و قاتل و مقتول را استرافتادند خواجه قاتل خود ابجمی زده بهر دو ... را براس سرداری شد در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب سلطان سیدان استراباد بود نیاورده اطلاع یافته روی بسبزوار نهاد و چون که در کشتن خواجه یحیی موده بودند متوهم شد و لقاء شغان رفتند و شار ترده و روز آتش در انجا زده تا بتسیه قلعه رسیدند ذکر حکومت خواجه ظهیرالدین کراوی مولانا کمال الدین عبدالرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیرالدین خواهرزادهٔ خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سرداران او را از برادران خواجه شمرده و علی ای تقدیر بعد از چند روز از شهادت خواجه یحیی بالاشت خواجه ظهیرالدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر تخت حکومت بنشست او مردی حلیم کم آزار بود و بیشتر بعزم و شطرنج مشغول بود و حیدر مهم مملکت میپرداخت و حید و ... کیلشکر با مستر این کشته و خواجه نصرالله که الملک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود و دم از مخالفت پیوتو ... برادر خواجه ظهیرالدین از این کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب باو گفت که حالا بر اوق لشکر باید گرفت و تو لهو و لعب شطرنجی از مسند فرماندهی برخیز که شایستهٔ اینکار نیستی و ندبیرتش را از آن کار معاف داشته خود متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود ذکر حکومت حیدر قصاب سربداری چون پهلوان حیدر حاکم شد آوازه انداخت که بسر میرعلی با ستر آباد میرویم و بعد از آن بکه منزل قطع کرد عنان عزیمت بجانب اسفراین منعطف گردانید و خواجه نصرالله با پسر امیر لطف الله با امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصرهٔ ایشان مشغول شد و در بین اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قلتق نام گفت که چون من شاگرد ... حیدر قصاب ... در وقت که حیدر بتفصیل رسانید زهر ... انداخت حیدر ... پنج ماه بود و واقعه او در ربیع الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمایه روی نمود ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربداری چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصرالله میرزا را از قلعهٔ اسفراین بیرون آورده پهلوان حسن دامغانی میرزا را که دهش و بغل نزد بزرگ کرده بود بتکفل امر دولت بنشاند و میرزا الملک جب ... بود در قیام او در سبزوار دوستی گیر بودند میرزا مردی بود و پهلوان حسن با آن میرزا دیگر بودند سبب وحشتی تمام میان ایشان پیدا آمد و پهلوان حسن میرزاده را گرفته بسبجرداد فرستاد و در آنجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی

سربداری در شهور سنه اثنی وستین وسبعمائه پهلوان حسن دامغانی بمسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری که سفر نموده بود و در آن
احکام سربداریه بعراق رفته بود باز آمده در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشت خلقی کثیر بروی جمع آمدند و ناگاه به معاضدت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و پهلوان حسن دامغانی
بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته درویش عزیز را ملامت کرده و چندی خرواری ابریشم باو داده گفت که در خراسان مباش درویش عزیز بجانب عراق توجه
نمود و در ایام او طائفه از بازرگانان سبزوار منتسب به خراسان آمدند و چون اتفاقا به سبزوار رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند خندیده بده
هزار سوار بدان جا رفته کوتوال قلعه را کشته مجموع آن اموال را بی نقصان بباز رگانان تسلیم نمود و نگذاشت که وازی فلسی از کسی متصرف شود و بعد از آن پهلوان حسن با شش هزار سوار بجنگ امیر
ولی باستر آباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از آن جمله یکی خواجه علی موید بود و بیان این سخن آنست که خواجه علی موید در دامغان امیر
نصر الله را که پهلوان حسن غرض او را خواست بمعاونت جمعی گرفته محبوس گردانیده دیوان شب بر آمد با او گفت که من تو را نجات میدهم بشرطی که از این ولایت
بر وی و اگر در فرمان اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصر الله از بیم جان و بخت بازو بیست فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت خواجه علی موید محمد رضا نامی را گفت
که ترا باستعمال باید رفت و درویش عزیز را آورد و محمد گفت میروم مشروط بآنکه چون تو را منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه علی این معنی از وی قبول کرده
محمد رضا باصفهان رفت و درویش عزیز را با خود آورده خواجه علی موید درویش عزیز را احترام تمام نموده و بدرگاه خواجه علی از حامی پدید آمد و در آن اوان در قلعه شغان جمعی
بکار عصیان پهلوان حسن مبادرت نموده و پهلوان حسن دفع ایشان اهم از معامله دامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی موید را از آن معنی خبر دادند
و خواجه با درویش با سیصد سوار سبزوار رسیده روزها در شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند ناگاه بمقصد رسیده خود را در شهر افگندند و مردم پهلوان در سبزوار را بیان تعصب کردند
که ایشان اهل پهلوان حسن و لشکریان او نبودند که باز گشته اند و چون دانستند که سال چونست تیغ جنابانیده خواجه بیرون نمنان که زیر مگر گریخت و او را بستیر اکرده پیش خواجه علی
آوردند و مستفیض ابر خسته یافت بقصاص امیر الفت الله گشت و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شغان مراجعت نمود و بنابر آنکه اهل و عیال و لشکر او در سبزوار
بودند مخالفت نکردند پهلوان چون دانست که اختیار از دست رفت گفت باید رفت و سالار زمان تنظیم کردیم و چون با او نیکوئی کرد امام آن جناب تیز رفت من خواجه یا ما
خواجه علی موید را آن سپاه و مکتوب نوشت که کشتن حسن کنند ما بقتل او اشاره ایشان حسب مخالفت کردن فرزند تو انستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرود آورده
و فخر الدین جوینی سرش را از بدن جدا کرده مردان سراو بسبزوار بردند و درویش عزیز را بر غلال نموده با خواجه علی موید خطاب فرمود که بمشورت من چرا او را کشتی که او در آن من
حقوق بسیار داشت خواجه علی عذر خواهی نموده گفت کار حکومت و مملکت گیری از رم و بنابر زبان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود **ذکر حکومت خواجه علی موید**
باتفاق درویش عزیز چون حکومت بخواجه و درویش قرار گرفت و زمانی چند بر این قضیه گذشت درویش با خواجه علی موید گفت که از ملک حسین کرت میخواهم که انتقام کشم خواجه علی گفت که
سفر دور و دراز است و این عزیمت لشکری مرتب ساخته درویش عزیز بنیشابور آمده بخواجه علی گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا از انجا جمع متوجه شویم چون درویش عزیز در نیشابور مسکن کرد خواجه علی تغیر
عقیده کرده و مکتوبات باعیان لشکر فرستاد که درویش را گذاشته باین جانب متوجه شوید و روز عید همه سپاه درویش عزیز را آن لم یکن انگاشته روی بسبزوار نهادند و درویش عزیز
با مریدان خود که قریب پانصد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی رسید بابر توهمی که از درویش داشت عیسی ترکمان و سیه شیر را با دو هزار مرد جنگی
در عقب او فرستاد که تا او را بقتل رسانند بعد ازینکه درویشان بیچاره در بیابانی بر سر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سربدار بایشان رسیدند و درویش عزیز را با قرب هفتاد کس
بقتل آوردند و سر او را بسبزوار آورده از چهار سو بیاویختند و خواجه علی موید در حکومت مستقل شد و خواجه با آنکه بنگ و شراب نمیخورد و اما مردم خود را از آن کار باز نمیداشت
و اکثر از زمان او بشراب و شاهد و بزم آرائی اشتغال مینمودند و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات باقصی الغایة کوشیدی و سادات را بر علما ترجیح داشتی
و هر بامداد و شب بانتظار صاحب الزمان اسب کشیدی و اسما و از دوازده امام بر سکه و خطبه ثبت نمودی و کرم او بنهایت نبود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی
و چون خاطر از جانب درویش فارغ شد دست باذیت درویشان شیخ حسن جوری گشاد و فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و در محلها اهل بازار
کردند و حکم کرد تا احمقی چند ایشان را بلعنت بلعنت بلغاندند و میان ایشان ابواب ظلم و قربانی و توابع دست داد که ذکر آنها موجب تطویل میشود و خواجه علی تا بتائید ایزدی مدت
مدید از روی استبداد و استقلال بحکومت مشغول گشت و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی موید بارشاد ملهم توفیق روی
باستان فرخنده نشان آن حضرت آورد و ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایت الهی فیض فضل نامتناهی پادشاهی ما مول است لله الحمد و المنة که این مجلد بخیر و خوبی باتمام
رسید و صورت اختتام پذیرفت بر ضمائر اولو الالباب پوشیده نماند که همگی همت و تمامی نهمت بنده کمینه و دعاگوی دیرینه مصروف و مقصور بر آنست که بر

خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده ضمیر آفتاب اشراق صاحب تائید افتد که بفضائل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن آداب و مراسم ... شرائط دل نوازی
انسانیت و وظائف هنرپروری و سائر ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و آزار خلق و اضرار مسلمانی و رنجانیدن عباد صالحین
و باقی صفات رذیله پیراسته و سعادتمندی چنان در ایام خجسته فرجام میمنت نگر امیر فاضل عادل مؤید منصور کفیل مصالح امور جمهور رعایت حوزهٔ مسلمانی مظهر آیات رحمانی نیک رای
نیکوخواه نیک اندیش خوار کنندهٔ ظلمهٔ بغداد کافر کیش مقرب حضرت سلطانی مخدوم اوس چنگیزخانی آنکه باظهار کلمهٔ حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار جری و دلیر نظام الدولة والشریعة
والدنیا والدین امیر علی شیر و سبب آنکه ضمیر منیر آن صاحب توفیق را مائل و متوجه اخبار و آثار ابنای روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک فرصتی قریب به بیست و چهل جزو
بخطابی ربط دران باب مرتب گردانید امید بفیض فضل ربانی آنکه دو مجلد دیگر از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد بحضرت مجیب الدعوات تا دامن آخرالزمان ست تقاریف
دوران از ذیل شرف اقبال این خداوند احسان و افضال کوتاه دارد و او را باحراز سعادات دنیوی و مثوبات اخروی در عاجل و آجل بر کافهٔ اقران سرفراز گرداناد بمنه و فضله وعونه وطوله وصلی الله
علی محمد و آله و صحبه اجمعین

رنگینی ادا ہی چمن ہی و نخل بہار ہی گلشن لاثانی ہی نقش بادی بخش رضا ہی گلکن فکان ہی

از کتاب لاجواب با صداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب و بی نظیر که در هفت مجلد هر هفت همچو سبع سیاره ای دافع ظلمت جهان بر آمده رفعت نظم افزا است مجلد ششم

روضة الصفا

تصنیف آخوند با فهم و ذکا میر خاوند شاه هروی که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست که به تصحیح شام تعلق صبح گوهر آباد ان حمید عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی زمان منشی نول کشور مطبع مزین گرامی مرکز نشین دلها شد

جلد ششم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر حمد و سپاس و لآلی شکر بی‌قیاس نثار بارگاه پادشاهی که سراپردهٔ عظمت او برتر از کون و مکان است و شادروان عزت او خارج از زمین و آسمان شعار کل ما یرتقی الیه بوهم
من جلال و رفعة و ثناء فالذی ابدع البرایا علی ضمنه سبحان مبدع الاشیاء بی‌نیابی تو بی حمد و شکر خدای به درون سراپردهٔ غیب جای با مالک الملکی که اساطین سلاطین تاج سر
رقیت و عبودیت در حضرت ذو الجلالیش بر زمین مسکنت نهند و منشور اختیار و اقتدار ایشان نشان عنوان انی آتیکم بسلطان مبین تشریح نگردد و اهب المواهبی که خواقین حشمت
آیین تا پیشانی خضوع و خشوع بر ساحت عزت لایزالیش نمالند در زمرهٔ متمکنان مکان و اتیدنا لکم فی الارض منتظم نشوند قطعه پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی زفیض
اوست سرفرازان و تاجداران را گردن جان باطوق خدمت اوست و صلوات و سلام بر سید انام و ماحی ظلام و حامی دین اسلام که انوار دولت او بر طراز قامت آدم
و من دونه تحت لوائی مطرز است و رایت نصرت آیت فتح مسرت علم والا منصب کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین تمکن مسند لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین نص بر نشر
مهر از فص و لکن رسول الله و خاتم النبیین و رایت رسالتش را طراز آیهٔ و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ماه مجلس احترام آفتاب سپهر احتشام پیشوای زمرهٔ انبیا مقتدای
فرقهٔ اصفیا صدر نشین بارگاه اصطفا ابو القاسم حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نظم ای صدر نشین هر دو عالم محراب زمین و آسمان هم اسم و کنیت
نام تو موید بو القاسم و احمد و محمد و تحف روح و ریحان و لطائف رحمت و رضوان بر روان آل اطهار و امجاد و اصحاب اخیار او تا داد و باد که بنیاد دین را تشیید عمارت
و تشیید ارکان ملت را حصن حصین بودند اما بعد چون رای عالم آرای ملازمان خداوندگاری مملکت پناهی مظهر لطف رحمت الهی صاحب نفس قدسیه مالک ازمهٔ
ریاست انسیه مشید قواعد رافت و احسان موکد مبانی رحمت و امتنان رکن سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آن بلاغت ادا امیدوار و از عنف او هراسان سپهر دون نیک
نظام الشریعة و الدولة و الدین امیر علیشیر ابد الله تعالی علو مناصبه و سمو مناقبه مقتضی آن شد که بندهٔ کمترین بی تشبیب شائبهٔ تکلفات بخلاف شیوهٔ مترسلان
بی ملاحظهٔ سعادت و نحوست ساعت و زمان نموده ما بعد از اتمام دفتر خامس در تحریر مجلد سادس که مشتمل است بر قضایای ایام دولت حضرت صاحبقران و اکثر اولاد
نامدارش انار الله براهینهم شروع نماید لاجرم قلم مشکین رقم کمر اطاعت بر میان بسته و در آن امر جلیل الشان خوض کرده نخست علی سبیل الاستعجال میان بزرگوارش
بطریق اجمال اقبال نماید گفتار در نسب همایون حضرت صاحبقران گیتی ستان افاض الله علیه شآبیب الغفران بر زبدهٔ صاحبدلان
کامگار که قدوهٔ سلاطین گردون اقتدار بود بنا بر گوهر نفس و طینت پاک علو حسب و سمو نسب و شرح آثار مناقب آبا و اجداد عظام خویش که هریک از ایشان بر چهر رفعت و کامگاری
بدر تابان و بر آسمان حشمت و بختیاری خورشیدی درخشان بودند احتیاجی ندارد ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را اما چون عادت اشراف و اعیان ترک و مغول آنست
که نسب خود محفوظ داشته فرزندان را از آن آگاه سازند و هر یک از قبیله و انساب خویش مطلع باشند بلاغت شعار در بطون صحائف و متون دفاتر سلسلهٔ نسب

حضرت صاحب قران فرا این نهج ثبت نموده اند سلطان کامیاب و کامران قطب الدین امیر تیمور گورگان بن امیر ترغای نویان بن امیر توکل نویان بن امیر ایلنگیز نویان بن امیر ایچل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغان چچن بن امیر قاچولی نویان بن تومنای خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن دوتومنین بن بوقا خان بن بوزنجر خان بن آلانقوا و بعضی از حالات آلانقوا در ذکر قاآن گذشت و شعبه حضرت صاحب قران کامگار از اجداد چنگیزخان در فرزندان تومنای خان بن بایسنقر خان جدا میشود و از جمله اولادش قبل خان جهارم پدر چنگیزخان و قاچولی نویان برادر هشتم پدر حضرت صاحب قران بود و امیر قاچولی اصل قبیله برلاس است و در آن زمان که چنگیزخان بعضی از ممالک محروسه را به پسر خود جغتای خان ارزانی داشت طایفه از امرای معتبر ملازم او گردانید و منصب امیر الامرائی جغتای خان را با امیر قراچار مقرر داشت و قراچار نویان جد پنجم حضرت صاحب قرانست و خدمتش بارای ملکت و امانت اندیشی و غیرت پروری نوعی قیام نمود که خاص و عام زبان باستحسان او بگشادند و در قواعد جهانگیری و لوازم کشورستانی بنهجی قیام و اقدام فرمود که مزیدی بران متصور نبود و آثار جرات و جلادت و لوازم شفقت و عاطفت قراچار نویان بر عالمیان روشن گشت و بعد از وفات جغتای خان امیر قراچار نویان در الوس صاحب اختیار بود و در ایام قراچار نویان تا هنگامی که گلشن حیات او از آفت دهر پژمرده گشت و چون قراچار نویان رخت بمنزل دیگر کشید روزگار غدار و سپهر ناسازگار آنچه مقتضای طبیعت او بود بظهور رسانید و حوادث ایام و لیالی در الوس جغتای خان اثر کرد و بتوالی گشت و در دیار ماوراءالنهر و ترکستان از شعله سیف و سنان شرار ماجرا و دمار طاهر شد و نیران اولاد جغتای بمثابه مخالفت روی نمود که زبان قلم از شرح آن و تفصیل آن قاصر آمد و بواسطه کثرت فتنه و شور فرزندان قراچار نویان بجوانب و اطراف متفرق گشتند که آن زمان که قرعه ایشان اقامت انداختند و اولاد و احفاد امیر قراچار نویان ... بعد سلطنت متصدی امر حکومت اند باعث بر پادشاهی که در ولایت ماوراءالنهر است شوکت و حشمت ایشان افراشت و دولت آن خاندان متوده آیین مسلم و مقرر گشت

ذکر ولادت با سعادت حضرت صاحب قران تیمور در زمانی که دولت سلاطین چنگیزخانی منقرض شده

در شهور سنه ... سلطان ابوسعید بهادرخان وفات یافت و در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور موافق ییلان ییل که بیازاد و بسالهای مغول است بیت طلوع کرد تا بید حق زبرج جلال بر آسمان ختم اختری مبارک فال موشحی پادشاه تاج بخش گردون زخش ... کشورگشای عالمگیر ... قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه که ... طالع ... اکتشاف ... که مشتری استفاده سعادت از آن کند و زهره قوت نیاگری بران سازد جهان را بنور خود روشن و منور گردانید ... آثار عالم ستانی با هیبت آن و مده که اقبال می داد وفا شد و آن کام که ایام همی خواست بر آمد چمن دولت و روضه مملکت بآئین نهال جمال و غنچه گلشن جاه و جلال آراسته شد و ریاحین ریاض آمال دین را بهری پدید آمد و چون اوان رضاع گذرانید و سن انشعاب او بمبادی رشد و تمیز رسید خاطر خطیرش بمداومت سواری و شکار و مباشرت رسوم رزم و پیکار مایل گشت و ارتکاب لهو و لعب اجتناب واجب و لازم شمرده و از بدایت ده سالگی بصید و طرید و تاختن و تیر انداختن اشتغال مینمود تا آن زمان که بالشکر معمور ربع مسکون مالک شد چنانچه کیفیت آن علی سبیل التفصیل درین اوراق مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سخن و نظم کتاب اقتضای آن میکرد که بعضی از قضایای ماوراءالنهر که پیش از ولادت آن حضرت باندک زمانی و بعد از آن تا آنوقت که بر مسند جهانبانی تمکن یافته در میان ... خوشخرام قلم بایراد حالات غزان سلطان و امیر قزغن منعطف گشت

ذکر سلطنت غزان سلطان خان بن یسور اغلان و مخالفت امیر قزغن با او و آنچه در میان ایشان واقع شد

در شهور سنه ... غزان سلطان در الوس جغتای خان که از اولاد او بود بر سریر سلطنت متمکن گشته و تمامی بلاد ماوراءالنهر را تحت تصرف آورده مبانی نسخ و معارض امور و فرمان روائی در دو پادشاه بود بغایت متکبر و تجبر و سفاک و بیباک بر استیصال خاندانهای قدیم و استهلاک امرای صاحب تعظیم شده تمام داشت بگناه اندک عقوبت بسیار فرمودی و زود خشم گرفته و دیر بر سر رضا آمدی از کمال سیاست و فرط مهابتش بیچاره را پیش او مجال سخن گفتن نبود و و دلنشین که در پای تخت او بنوبت دمید اکثر آن بود که یکی را گردن زدی دگاهی هر دو را خروش تیغ قهر گردانیدی از امرای الوس بکسی که تقربانای طایفه در خانه رسم و صیت بجای آورده متوجه اردوی او شدی و از آن طبقه بسیاران رفتند که یکی باز پس نیامدند لقیه ارکان دولت زوال آفتاب سلطنت او را بدعای نیم شب و نماز سحرگاه از بارگاه حضرت احدیت مسئلت مینمودند چون نوبت سیاست بامیر قزغن که بوفور عقل و کیاست و کمال جلادت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت رسید او را بخدمت طلب فرمود و خاطرش بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شده خاطر نشان سرداران سپاه کرد که اگر ما پیش دستی کنیم این ظالم ستمکار همه را از پای بر آورده یکتن از ما زنده نگذارد و اکثر امرا در مخالفت غزان سلطان با خود متفق ساخته در سالی سرای سپاهی متکاثر آراسته گردانید و دانشمند اغلان را از نسل اوکتای قاآن بخانی برداشته عزیمت محاربه تصمیم داد و غزان سلطان خان بر حادثه که متوقع و منتصور او بود اطلاع یافته با لشکر فراوان در حرکت آمد و از مهلقه گذشته بدشت قریه دره زنگی در شهور سنه ... هر دو فریق بایکدیگر ملاقات نمودند و در اثنای جدال و قتال از اصابت عین الکمال تیری بچشم امیر قزغن رسید و از قوت بینش نور آفرینش عاطل مانده عنان برتافت و غزان سلطان خان بطرف قرشی رفت و در آن زمستان

از فرط سرما اکثر چهارپایان او در حرکت تلف آمد و امیر قزغن از غیبت دشمن آگاه شده بار دیگر با میامن فتح و ظفر سپاهی قیامت اثر جمع آورده رایات نصرت آیات برافراشته روی همت
بدفع اعادی نهاد و غزان سلطان خان نیز متوجه او شد و بعد از تلاقی فریقین کشش و کوشش جانبین پادشاه در معرکه کشته شد امیر قزغن فرمود که چون غزان از میان برخاست لشکریان از عقب
گریختگان نروند و نیز دست از غارت و تاراج کوتاه کنند و متعلقات غزان سلطان را ایمن گردانند و حلیله او را که ترمش خاتون میگفتند در حباله نکاح آورد و بعضی از مورخان گفته‌اند که
بعد از فتح مبین امیر قزغن دانشمندچه اغلان را بر سریر خانی نشاند و علی ای التقدیر چون دو سال از خانیت دانشمندچه بگذشت امیر قزغن او را شربت فنا چشانیده بیان قلی ابن سوغدین
و او را از احفاد جغتای خان را باسم پادشاهی داد **ذکر شمه‌ای از مآثر امیر قزغن و نهایت کار و انجام روزگار او** چون زمام اختیار ماوراءالنهر و ترکستان بدست اقتدار
امیر قزغن آمد مجموع آن بلاد و امصار را بزیور عدل و داد بیاراست و باحسان بیکران عطایای آمال صغیر و کبیر و غنی و فقیر را گرانبار گردانید و در تعظیم سادات عظام و اشراف انام از
ارباب زهد و تقوی و اصحاب درس و فتوی مبالغه تمام فرمود و در زمان دولت او چنانچه در زمانها باز نگردی و در ایام حکومت او پریشانی جز در زلف بتان کس ندیدی و خواص و عوام
مشمول عاطفت و احسان او گشته احرار و عبید بنده لطف و امتنان او شدند از معظم وقایع او یکی آنکه در نهضت بدفع ملک مظفرالدین کرت لشکر کشید و مدت چهل روز هرات را محاصره فرمود
و آخر میان ایشان مصالحه واقع شده امیر قزغن بجانب ماوراءالنهر معاودت نمود چنانچه تفصیل این حکایت در مجلد رابع ذکر یافت دیگر آنکه پسر امیر قزغن لشکر بجانب خوارزم برده
آن ولایت را در حوزه تسخیر و تصرف آورده و امیر قزغن زمستان در سالی سرای بسر بردی و در بهار مرغزار قراتو را بوجود خویش زیب و زینت دادی و تابستان و فصل بهار در
شهر مونکاک توطن نمودی و اکثر اوقات بشکار و جانور پرانیدن اشتغال فرمودی و در اثنای این حالات قتلق تیمور نامی که خواهر خاتون امیر قزغن را در حباله نکاح داشت
از امیر التماس نمود که او را بحکومت ایل بورلدی سرفراز دهد امیر قزغن جهت ملاحظه مصلحتی این صورت را موقوف ساخته آن ناپاک زاده کینه او را در دل گرفته منتظر فرصت میبود
روزیکه امیر قزغن با معدودی چند از سالی سرای سوار شده و از جیحون گذشته آهنگ جانور انداختن کرد آن حرامزاده بداصل با طایفه غدار بیرون تاخته بر سر آن امیر عادل راند
و سرای وجود او را از کدخدای روح بپرداخت خواص و مقربان امیر قزغن قتلق تیمور را نگاهبانی کرده در قندز بدو رسیده اعضای او را بتیغ انتقام از یکدیگر جدا ساختند و بعد
از حادثه امیر قزغن داماد او امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده بجای پدر نشست و امرا سر در متابعت و مطاوعت او آورده بر مسند حکومت متمکن گشت و چون امیرزاده عبدالله
بسمرقند فردوس مانند خو کرده بود خواست که بآنطرف رود و بیان قلی را بدستور خود که او را خان نگاه داشته بود با خود همراه برد امرا از اراده دولتخواهی معروض گردانیدند که تمام
احتیاط گذاشتن از حزم و تیقظ دور مینماید امیرزاده سخن ناصحان گوش نکرده بسمرقند رفت و در انجا هم دران سال بنا بر طمعی که بحرم بیان قلی خان داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود
و تیمور خان اغلان پسر میبو تمور خان را بخانی برگرفت و نعش بیان قلی را بنجارا برده در جوار مزار فائض الانوار شیخ سیف الدین باخرزی روح الله روحه دفن فرمودند امرا از این
قضیه متوهم شده آغاز مخالفت با امیرزاده عبدالله کردند **ذکر محاربه امرا با امیرزاده عبدالله و مغلوب شدن او و هرج و مرج ممالک و آمدن تغلق تیمور خان
بولایت ماوراءالنهر** بیان این سخن آنست که امیر بیان سلدوز از ملازمت و متابعت امیرزاده عبدالله متنفر شده دل بر مخالفت قرار داده و لشکری جمع آورده متوجه
او شد و چون بنواحی کش رسید امیر حاجی برلاس بن بورلتی بن نمول بن میسوکه منکا ابن قراچار نویان با الوس خود باو ملحق شده و باتفاق روی بامیرزاده عبدالله نهادند
بعد از قتال و جدال شکست بر امیرزاده عبدالله افتاده بروایتی خذنتش در آن معرکه بقتل آمد و بقولی آنکه وی گریخته و از جیحون گذشته باندرآب رفت و در انجا بسر میبرد
تا فوت شد و علی ای التقدیر امیر بیان و امیر حاجی برلاس تیمور خان و برادر و متعلقان امیرزاده عبدالله از میان برداشته و هرکه از منتسبان امیر قزغن بدست ایشان
افتاد از پای در آوردند و امیر بیان بر در دیار ماوراءالنهر استیلا یافته متصدی امر خطیر حکومت گشت و با وجود آنکه مردی سلیم النفس کم آزار بود و نهایت و دیانتی نداشت
پیوسته بشرب مدام و مجالست سرو قدان گل اندام اشتغال مینمود و مانند نرگس و لاله بقدح و پیاله روز بشب و شب بروز میرسانید و از آسایش ملک غافل و ذاهل مانده
نوائر فتنه و آشوب در مملکت توران و بدخشان تا غزنو و شبرغان اشتعال یافت از امرا و نوئینان هرکه در هر مقامی رایت استبداد و استقلال برافراشت و بخامه پندار بر لوح ضمیر رقم سروری
و سرداری مینگاشت امیر حاجی برلاس کش بدستور زمان سابق پرتو التفات بر آن مقامات و یارکس انداخته و امیر بایزید جلایر در خجند رایت علم انا و لا غیری برافراخت و امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن بر بعضی ولایات
استیلا یافته تلافی منصب جد خویش را وجهه همت ساخت و اولجایتو بن ابوقا سلدوز در قبة الاسلام بلخ هوس سروری در دماغ خود جای داد و محمد خواجه اپردی شیرغان
و کیخسرو کجا تیمور در راهنگ ختلان همین طریق مسلوک داشته هیچ کس پای در دایره مطاوعت دیگری نمی‌نهاد و امیر خضر یسوری نیز در طرفی مجموع یسوریان را جمع
آورده عزیزی را در نظر نمی‌آورد و شاهان بدخشان هم در قلال و جبال خویش کار بحکومت هم نمی‌بستند و بنیان منازعت و مخاصمت خاطر یکدیگر می‌گسستند و این صورت موجب
آن شد که میان طوایف مختلفه کدورات متلاطمه مقابله روی نمود و رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پایمال دست برد حوادث دوران گشتند و چون تغلق تیمور خان

از نژاد جغتای خان که بحسب نسب وارث سلطنت ماوراءالنهر بود و میر سید از مخالفت امرا و پریشانی مملکت خبر یافته خیل و حشم خود را جمع آورده و با سپاه فراوان در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و بواسطهٔ بی اتفاقی امرا او پادشاه جته بی تحاشی به ازبکتا خان بالغ که قریب بآب خجند است در هیچ مکان توقف ننموده در انجا خان با خواص از قربان مشورت کرد مقرر چنان شد که الغ توقتمور از قوم کرایت و حاجی بیگ ارکنوتی و بیکیجک برسم منقلای عنان عزیمت حرکت دهند و مرا ثلاث بحسب فرمان روان شده چون از آب خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر موافقت پیش نهاده با تیغ خویش بایشان پیوست و باتفاق روی توجه بشهر سبز نهادند و امیر حاجی برلاس متجنده قوشی و کش رو بهم آورده بعزم مقاتله و مدافعه لشکر بیگانه سوار شد چون سپاه و بیم و هراس بر شهرستان ضمیر امیر حاجی برلاس استیلا یافت پیش از آنکه فریقین بهم رسند عنان توجه بجانب خراسان منعطف گردانید و حضرت صاحبقران با رای پیر و بخت جوان همراه امیر حاجی برلاس تا کنار آب آمده در آنجا با او گفت که چون شما عازم خراسان اید اگر رخصت فرمائید من مراجعت نموده با امرا جته ملاقات کنم و بعد از آن پیش پادشاه روم اگر تدبیر موافق تقدیر افتد آفتی بخاندان قدیم نرسد و ایل و الوس از بلای عظیم رهائی یابند چون این کلمات الهامات حاوی دانائی بود در خاطر امیر حاجی برلاس جای گیر آمده آنحضرت را رخصت داد و امیر صاحبقران عنان عزیمت بصوب کش منعطف گردانیده بحوالی کش رسید و دید که حاجی محمود شاه یسوری لشکر جته را برداشته به تعجیل میآید تا آتش نهب و تاراج در مملکت زنند امیر صاحبقران با حاجی محمود شاه و سپاه جته گفت که شما چندان توقف نمائید که من با امرا ملاقات نمایم و بصوابدید ایشان آنچه مصلحت وقت باشد تقدیم نموده شود سخن فرخنده آن حضرت را که نشان قضای مبرم داشت بحسن قبول تلقی کردند و امیر صاحبقران عنان بصوب ایشان تافته با آن جماعت ملاقات فرمود ایشان آثار تائید یزدانی و انوار توفیق سبحانی در ناصیهٔ همایونش دیده مقدم او را گرامی داشتند و از فحوای کلام گوهربارش نسیم رشد و اقبال استشمام نموده حکومت تومانات کش را در قبضهٔ اقتدار آنحضرت نهادند و بیمن رای عقده گشای امیر صاحبقران طوفان بلا که بالا گرفته بود تسکین یافت و خلایق از غارت و نهب خلاص شده زبان بدعا و ثنای آنحضرت گشادند و امیر صاحبقران کامیاب و کامران مراجعت کرده پرتو التفات بر محافظت و تمامت ایل و الوس انداخت و بحضار لشکر شهر سبز و توابع آن مضافات آن قرار اعدادی اندک زمانی در ظل رایت آن وجه کامیاب سپاه بسیار جمع آمدند و حضرت صاحبقرانی با امیر خضر یسوری پیوست و درین اثنا مخالفتی میان امرا جته پدید آمد بار دیگر پادشاه باز گشتند و در آن ما دان تغلق تیمورخان نیز عازم تختگاه خویش شده بود

گفتار در بیان وقایعی که بعد از مراجعت خان در ولایت ماوراءالنهر و توابع آن دست داد

در آوانیکه تغلق تیمورخان بولایت خود بازگشت امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن لشکری جمع آورده از کابل بیرون آمد تا انتقام خویش از میرزاده عبدالله باز خصم بکشد و آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز کرده ایلچی فرستاده از حضرت صاحبقران و امیر بایزید و امیر خضر یسوری استمداد نموده بعد از تقدیم مشورت قرار بر آن گرفت که امیر صاحبقران و امیر خضر ملتمس امیر حسین را مبذول داشته و امیر بایزید بدفع تغلق تیمورخان رود تا امرا جته را از جانب مذکور منع نماید امیر بایزید بامضای این عزم روان شده چون بخجند رسید شنید که تغلق تیمورخان با مجموع لشکر مراجعت نموده در کنار آب جو باره با عزوق خود ملحق گشته است دادا از اندیشه و دغدغه فراغت یافته در سه جمع شمع رحل اقامت انداخت امیر صاحبقران و امیر خضر با سپاهی چون کوه آهن بعزم معاودت امیر حسین در حرکت آمدند و از قلعه کهمرد که باهنین استهار دارد گذشته با وی پیوستند و باتفاق روی توجه با امیر بیان آوردند و خود متقش تاب مقاومت نیاورده و آیت انهزام خوانده متوجه بدخشان گشت و ایشان از عقب روان شدند و امیر بیان و شاه بهاءالدین والی بدخشان بقلال و دره های آن دیار متحصن نموده امیر حسین بر آن ولایت استیلا یافت و بعد از ضبط مملکت کیقباد بر کیخسرو ختلانی را بایسار سپرده امیر صاحبقران و امیر خضر عذرخواهی نموده رخصت انصراف داد و ایشان در ضمان سعادت و سلامت روی بولایت خویش آوردند و چون گذار امیر خضر بدیار امیر صاحبقران بود طبیعت کرم سلطنت بنای اقتضای آن کرد که ترتیب طوی فرماید که سزاوار پادشاهان ذوالاقتدار باشد لاجرم از موضع کشم بدخشان پیشتر از امیر خضر نهضت فرموده پانزده روزه راه بچهار شب و روز قطع کرده بکش رسید و اسباب جشن و سور را مرتب داشته چون آوازه وصول امیر خضر مسموع آنحضرت گشت استقبال نموده آنچه از شرائط اکرام و اجلال توان بود بتقدیم رسانیدند و چند روز بعیش و عشرت مشغول و امیر خضر بعد از طوی بولایت خویش توجه نمود و حضرت صاحبقران کامگار در مقر عز و شرف خود قرار گرفته جناح معدلت و احسان بر ساکنان آن خطه گسترد و در خلال این احوال امیر تغلق سلدوز رایت مخالفت امیر حسین فراشت و به سبب آرزمی در روی کشید امیر حسین معتمدی نزد امیر صاحبقران فرستاده صورت حادثه را در میان نهاد و امیر خضر و امیر بایزید را نیز از آن واقعه اعلام داد حضرت صاحبقران کامگار از فرط مروت و فتوت که ذات همایونش مجبول بر آن بود بر فور بجمع لشکر فرمان داد و با سپاهی جرار روی بشوکت و اقتدار بمعاودت و معاضدت امیر حسین آورد و در موضع قلعه امیر خضر یسوری با حشم و خدم خویش بآن پادشاه جهانگیر مقدم پیوست و باتفاق در حرکت آمدند و بتعجیل رانده در حصار امیر حسین را ملاقات نمودند و خود متقش از وصول ایشان مسرور و شادمان گشته شرائط تفقد و دلجوئی بجا آورد و دشمن بمجرد آوازهٔ گرد آن سمت شکن گریخته و روزگار خاک ادبار بر سر انگیخته و امیر حسین بعد از طوی و اظهار منت و سپاس هر یک از ایشان را بمستقر شرف و دولت خویش روانه ساخت و امیر صاحبقران چون از دره نهنگ بگذشت بسمع علیه او رسید که امیر حاجی برلاس که هنگام توجه سپاه جته خوف و هراس بخود راه داده متوجه خراسان شده باز آمده است و با امیر بایزید عهد و پیمان در میان آورده قرار داده اند که بعد از جمع لشکر با امیر خضر یسوری زنند داکنون امیر حاجی در خطهٔ کش بجمع آوردن سپاه مشغول است امیر صاحبقران چون بر حقیقت حال اطلاع یافت با آن عدد سپاه که همراه داشت از پایان گذشته با امیر خضر پیوسته باتفاق متوجه شهر سبز شدند و امیر حاجی برلاس با دلاوران کارآزمای که خود را از رستم دستان و سام نریمان کم نمیپنداشتند عنان سبک کرده و رکاب گران ساخته باستقبال ایشان مبادرت نموده هر دو سپاه کینه خواه در موضع قباد بهم پیوستند

وصفوف بیاراستند جنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل آن نشان نمیداد از کثرت کشتگان پشت گاو زمین خم و از بسیاری خون افکندگان بسیط ارض تا مرکز نم گرفت و از متعینان امیر ولدان بخشی کشته شد و امیر الامرا امیر مظفر و اقبال پرچم رایت خسرو بیهمال و زیره و امیر حاجی گریختند امیر تیمور نیز توقف ننمود و پناه بامیر بایزید برد و حضرت صاحبقران دامن همت بهیات اجتماعی روی توجه بان خطه فردوس مانند نهادند و در اثنای طریق لشکریان کمر اطاعت حضرت صاحبقرانی بر میان بستند راه خلاف سپرده روی از طاعت آنحضرت گردانیدند و گریزی بی هنگام نموده بامیر حاجی پیوستند و امیر خضر نسبت بحضرت صاحبقران بگمان شده غبار کدورت بر حاشیه ضمیر منیرش نشست چنانچه از فحوای کلماتش بظهور پیوست و امیر یاسمت معانی ضمیر از تهمت بغاوت آزرده خاطر شده طریق صواب منحصر در آن دید که راه سمرقند پیش گرفته بامیر بایزید و امیر حاجی برلاس ملحق شود و بامضای این عزیمت بامیه حاکم مبارک برلچ عان بن غاران بن شرعه بن قراچار نویان که از اعیان امرا و غیره و پیش شهریار گیتی ستان کس نمانده بود روان شد و چون پیش امیر بایزید رسید بنابر منشی از دولت آنحضرت اظهار ابتهاج و مسرت نموده از وظائف تعظیم و تبجیل و مابعد من ذلک القبیل دقیقه فرو نگذاشت و رایت اعتقاد و اختصاص بر افراشت و دران حال امیر بایزید و امیر حاجی آهنگ جنگ امیر خضر داشتند و چون حضرت صاحبقران با ایشان پیوست انفس همت انصاف پذیرفت و باتفاق سپاه منکیتی و ترک داشتند و امیر صاحبقران تیمور گورکان بر سم منقلای مردان شدند و در خصوص سرکوش گردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بهم رسیده آتش حرب و پیکار افروخته و دیده بسوزن پیکان و سنان یکدیگر دوخته گشتند عاقبت امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید چنین عازم شد و امیر صاحبقران بلطف و نصرت منفرد شد و بعنان آمده امیر بایزید کامران و کامیاب پرتو التفات بر ضبط ایل و الوس خود انداخت و درین اثنا امیر بایزید خواست که نسبت بحضرت صاحبقران غدری اندیشد آنحضرت بنور فراست و رای روشن بتیرگی ضمیر و ظلمت درون او اطلاع یافت به بهانه رعاف دست پیش دهن گرفته از مجلس بیرون آمد و فی الحال سوار شده و ترکش بر میان بسته و دل بعون و عنایت ملک دیان نهاده روی به بیابان آورد و چون امیر حاجی برلاس ازین قضیه آگاهی یافت قاصدی نزد امیر تیمور فرستاد که با بدا از آب گذر دهد که عبد الصمد تاجوی لشکری فراهم آورده اندیشه مخالفت دارد و وظیفه آنکه سپاه جول را جمع کند که من جوغان برلاس ایلطالیفه از مردان یکدل خواهم فرستاد و بانتیخ آبدار غبار آن فتنه را که بالا گرفته در نشانند امیر صاحبقران چون از کماهی حالات آگاهی یافت بی آنکه جورغان بن ایلاد داد بن اوجار بن لالای بن قراچار نویان بدو ملحق شود با سپاه جول روان شد و دفع آن فتنه را عزیمت ساخت و درین اثنا امیر بایزید از جلکای کش بجانب خجند شتافت و چون امیر صاحبقران بحوالی خجند رسید شیخ علی جری جری اجوم رزم با سپاه پیش آمد و بیک حمله سپاه ظفر پناه مانند لشکر اشتر با روی بگریز نهاد و حضرت صاحبقرانی چون از امر کارزار به پرداخت روی بکند نیم اقبال ساخت

ذکر توجه توغلق تیمور خان بجانب ماوراء النهر نوبت ثانی در سنهٔ ثلاث و ستین

بار زوی جهانگیری چون بار دیگر خیال حکومت ماوراء النهر در دماغ توغلق تیمور خان استیلا یافت سپاه قیاس جمع آورده متوجه آن صوب گشت و بخجند رسیده و امیر بایزید کم التیام در میان بست و امیر بیان سلدوز نیز در رواهره و متابعت قدم نهاده به رسم استقبال تا سمرقند رفت و امیر حاجی برلاس با زعیم سیاست پادشاه گردون اساس گریخته متوجه ولایت کش شده با جمعی از ایل و الوس خود از آب جیحون عبور نموده خان کشمیر را غلبه تمام ترک کاشغر امیر حاجی را فرستاده بادو سپید و خوار سر روی نموده چون عام بالامرع این معرکه گذشته شاد بلخ خراسان شتافته چون بخراسان بخصوصی که قریه الیست از ولایت جوین رسید شدائد سبزواریه او را بدرجه شهادت رسانیدند بعد از فتحی که خراسان مسخر حضرت صاحبقران گشت تمامی آن قاتلان امیر حاجی را عوض تیغ یاسا ساخته و آن ولایت برسم سیورغال بر رسته او قرار گرفت بالجمله چون این اخبار بصاحبقران بار شد ملهم توفیق عزیمت اردوی خان نمود و بسعی امیر حمید که از ارباط عقل و کیاست متفرد بود و پیش پادشاه تقرب تمام داشت منظور نظر اهتمام و التفات شده ولایت کش بدستور سابق بر آن حضرت مقرر شد و بنا بر فلب زمستان بنفس خویش روی توجه بامیر حسین نهاد چنانچه در ظفرنامه و کتب دیگر به کوثرت لشکری یحب او فرستاد و علی ای التقدیر چون هر دو لشکر در کنار آب وخش بیکدیگر رسیدند و جمع بسیار کشته گشتند و خذلانی از امیر حسین روی گردان شده و سمت راه ایران ساخته بجانب افغان پیوست و امیر حسین بضرورت هزیمت اغتنام دانسته راه گریز پیش گرفت و لشکریان خان روی فتح و اقبال از بقیه هندوکش غارت کردند و بعد از آن فتح امیر بایزید را به مقتضی فرمان بیاسا رسانیدند

گفتار در مراجعت توغلق تیمور خان بجنگاه خویش و توجه نمودن امیر صاحبقران

اطفالها امیر حسین چون تابستان بپایان رسید و فصل پائیز در آمد توغلق تیمور خان را هوس زیارت اهالی وطن گریبان گیر شده جنبی را که خبر از پایه فتنه و فساد و نسبت از میان بر داشت در زمره را که محل وثوق و اعتماد بود نوازش و عاطفت اختصاص داده پسر خود الیاس خواجه را بحکومت دیار ماوراء النهر نصب فرموده علیه تمام از امرا و سپاه بجهت پیش او گذاشت و ایکجک را مقدم او گردانیده در باره صاحبقران صنوف تربیت و نوخت ارزانی نمود که از دائره الیاس خواجه تخلف جایز ندارد و چون از فحوای گفتار و کردار پادشاه کامگار بغی بهی امیر تیمور گورکان آشنا شد و اقبال و علامت ترفع و جلال مشاهده فرمود در تق و فتق مهام آن مملکت را بهر آرای رزین و فکر دوربین او مفوض گردانید و خود عنان عظمت و حشمت بجانب مستقر سریر مراجعت نمود و بعد از رفتن خان امیر ایکجک دست ظلم و بیداد گشاده بمنافع دیگر امرا دست و در مقام لجاج و عناد ایستاد و چون امیر صاحبقران ملاحظه نمود که معاش ایکجک بر خلاف رضای خان است مفارقت او را مصلحت دیده و مهاجرت او را انسب و اصوب دانسته در تغار و صحاری روی بامیر حسین نهاده و در بیابان خیوق بسر چاه ساغج بادو رسیده و بعد از تقدیم مشورت هر دو امیر پیش تکل عالم خیوق فرستند و آن غدر اندیشه دل طلبیه آن شد که ایشان را بگیرد امرا از کید او آگاهی یافته با شصت سوار عنان عزیمت بجانب پاریاب منعطف گردانیدند و تکل با هزار مرد سلحشور در عقب ایشان روان گشت و در حین طلوع خورشید جهانگیر با ایشان رسیده از اول طلوع خورشید عالمگیر تا آخر روز هر دو طرفین بجنگ در پیوستند و آتش فتنه زبانه کشید و طوفان بلا بالا گرفت و کوشش بجائی رسید که از هزار کس تکل خان پنجاه نفر و از شصت نفر امرا هفت نفر باقی ماندند و دیگران کشته گشتند و بجو گذر شده گریختند گویند که در آن معرکه از اتباع صاحبقران امیر رستم طغای بوغا برلاس با امیر سیف الدین اسپان از حرکت باز مانده بود و ایشان همچنان پیاده با ترکان بجنگ مشغول بودند و امیر ایلچی بهادر با اسپی که تاخته بود

پیاده با تیر و کمان آهنگ جنگ دشمنان کرد و حضرت صاحبقران زه کمان او را پاره ساخت و دست اعتماد به بازوی شجاعت تا غایت حیات او بمقرانس قصد دشمنان گرفته گروهی با جمله امیر حسین بجنگ باقی ماند و
بر تکل تاخته و تیغ جلادت آخته به ضرب تکل را مجروح گردانید و دل رزم جویان بیم کرد و مردم تکل راه فرار نموده باز جمع شدند و قصد امیر حسین کردند و حضرت صاحبقران بر تیغ آتش فشان
خاکساران را پراگنده ساخت و امیر حسین را از آن معرکه بیرون آورد و باتفاق روان شدند بمکانسان از عقب راندند بار دیگر بران جماعه اشتغال یافته اسپ امیر حسین از رفتار افتاد و حضرت صاحبقران اسپ
خود را بدو داد و امیر صاحبقران اعدا را بنوک پیکان جان ستان سرجای باز داشت تا امیر حسین سوار شد و از آنجا روان گشته بپایان در آمدند و از آن جماعت کس [illegible] نفر که از [illegible]
اسپان ایشان را گرفته گریختند و امیر صاحبقران توکل بعنایت یزدان نموده با حرم محترم خود الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود از پایان بیرون آمد و ترکمانی سر راه گرفته صاحبقران [illegible]
پنهان ساخت و تیغ جلادت از نیام بر کشیده عازم جنگ گردید و ازین ترکمانان حاجی محمد نامی در میان ایشان بود که دوست قدیم امیر تیمور بود و آنحضرت را شناخته ترکمانان را از جنگ مانع آمد و اسپ کشیده امیر را سوار گردانید
و حضرت صاحبقران بالضرورة آن شب با او در میان ترکمانه بسر برده چون خستگی [illegible] و ذات بهمت ایشان امام [illegible] روز دیگر دو عدد [illegible] لعل با ایشان بخشیده و حاجی محمد ترکمان [illegible]
جمعی که ناخوش قلانچی بود ملازم گردانید تا آنحضرت را با امیر حسین رسانیده آنحضرت و امیر حسین را سوار کرده باتفاق متوجه محمودی شدند و بآن موضع رسیده چاهی کندند دوازده روز توقف کردند درین اثنا علی بیگ
جونی قربانی ازین حال خبردار گشته نوشته به برادر ارسال داشت که شصت نفر از دلیران سپاه را بدانجانب فرستاده امیر حسین و صاحبقران را گرفته با خان برند و در موضع خوش و [illegible] ناخوش باز داشتند
و محمد بیگ برادر بزرگ علی بیگ از جرأت و جسارت آگاه شده از حدود طوس جهة امیر حسین و امیر تیمور بیلاکات و تحف فرستاد و زبان توبیخ و سرزنش برادر نادان گشاده پیغام داد که بزودی ترک ما فات و قیام نموده مراسم
عذرخواهی بتقدیم رساند علی بیگ از غایت شقاوت و کمال دنائت هدایا و بیلاکات محمد بیگ را بخود تصرف نموده مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده اسپی پیر لاغر گرگین با درویشان [illegible] گفته اند بیت دستان سام [illegible]
داغ بهرام گور بر کتفش [illegible] مثل آن که مصدوقه حالش آمد [illegible] شب مولود او را دعوت نوح مصرع روز پیری بزمان طوفانش و با ایشان داد و بگذشت و پاداش این حرکت ناپسندیده [illegible] بروزگار او رسید
چنانچه در موقع خود کمک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و دوست قدیم صاحبقران محمد [illegible] اسپان را پیشکش امیر حسین کرد و بواسطه این نیکو بندگی مبارک شاه در زمان سلطنت صاحبقران بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید

گفتار در بیان بعضی حالات که بعد از رهائی از حبس علی بیگ دست داد

و چون حضرت صاحبقران و امیر حسین از حبس علی بیگ جونی قربانی خلاص شدند با یکدیگر مشورت
نموده رای ایشان بران قرار گرفت که امیر حسین بطرف گرمسیر [illegible] آنحضرت با اهل [illegible] و با مقتضای این عزیمت در حرکت آمده صاحبقران کامگار [illegible] نموده ملک [illegible]
کرت گرامی خواجه عصامی بطلب او فرستاد و [illegible] خواجه [illegible] غلیظه بزبان آورد که از جانب ملک امری که موجب ملال خاطر شریف باشد بظهور نخواهد پیوست صاحبقران بران سخن اعتماد نموده عازم [illegible] شده
و [illegible] که ملک متوجه [illegible] بود رسیده ملک در اعزاز و اکرام آنحضرت نهایت مبالغه بجای آورد و اسپ خاصه خود پیش وی کشیده مبلغ ده هزار دینار کپکی و [illegible] و دویست خروار غله برای [illegible]
حواله داشت نمود صاحبقران [illegible] الزام بازگشت و چون امیر حسین شنید که امیر تیمور با ملک معزالدین حسین ملاقات فرموده بجانب ولایت خود مراجعت نموده است او را نیز داعیه اختلاط ملک [illegible]
روی بآن صوب نهاد و روزی چند در هرات رحل اقامت انداخت تغلق تیمور خان کس [illegible] برسالت پیش ملک فرستاده مضمون مقالش آنکه چنین استماع افتاد که امیر حسین بملک پیوسته باید که او را گرفته پیش ما
ملک بالضرورة امیر را بقلعه کرد تا خدمتش [illegible] و چون طوعا [illegible] در زاویهٔ کاهی نشست و یکی از نوکران خود را که به برهان شاه موسوم بود با تنسوقات پادشاهانه مصحوب [illegible] گردانیده باردوی تغلق تیمور خان فرستاد
و برهانشاه بمقصد رسیده بوسیله امرا بساط بوس دریافت و بعرض رسانید که ملک معزالدین امیر حسین را گرفته بقلعه کرد فرستاده است و او در قلعه وفات کرده ایلچیک گفت که [illegible] بسمع ما رسانیده اند که او
در قید حیات هنوز انتظام دارد پادشاه روی بایلچیک کرده فرمود که چون برادر ما معزالدین او را مرده گفته است مناسب چنان مینماید که ما نیز مرده تصور نمائیم و اگر قرار بر آن [illegible]
پایدار نماند و عاقبت از مملکت آواره گردد و در غربت بهمان تمنا بمیرد و از زیستن محروم [illegible] وجود و عدم او [illegible] خاطر دوستی عزیز مثل ملک از خود نرنجانیم بواسطه او و بعد از نه روز تغلق تیمور خان
ایلچی ملک معزالدین را رخصت و تشریف سرافراز گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت اما امیر حسین اگرچه در قلعه محبوس بود اما قیدی در پای نداشت درین اثنا شخصی از ملازمان خود را [illegible]
فرستاده بنوکران خود که انتظار قدوم او میکشیدند پیغام داد که اسلحه و جبه و اسپ او را در فلان موضع معین حاضر سازند و چون امیر حسین را خاطر از آن معنی جمع شد در ظلمت اللیل از قلعه فرود آمده بر اسپ
جهان نورد سوار شده با معدودی چند عازم قندهار گشت

ذکر قضایای حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت از خراسان و پیوستن او با امیر حسین و ازدیاد محبت جانبین و بیان بعضی از وقایع

چون ملک معزالدین حسین حضرت صاحبقران را رخصت مراجعت ارزانی داشت آنحضرت بصوب دیار کش روان شده فرود
تا از آب عبور نمودند و چون بکنار زندان [illegible] رسید مهد علیا الجای ترکان آغا را آنجا گذاشته بطریق [illegible] میان اهل [illegible] آمده [illegible] پانزده کس [illegible] سعادت پایبوس
سرافراز شد حضرت صاحبقران با آن مقدار مردم متوجه خوارزم شد و از آن موضع گله اسپ رانده از جیحون گذشت و بحوالی [illegible] در آمد و بنابر شدت حرارت هوا در کنار آب [illegible] یکماه با الجای ترکان
آغا بسر برد و دران حین اغلان شاه و [illegible] با پانزده کس دیگر در زمرهٔ ملازمان اختلاط یافت و چون یکماه از توقف ایشان گذشت ناگاه از دور سپاهی دیدند بنا بر حزم اسپان در آب راندند
خود را بساحل نجات رسانیدند و الجای ترکان آغا موافقت نموده بسلامت بگذشت و یکماه دیگر در ییلاق کنار آب بسر برده بعد از آن متوجه [illegible] شد و چون حضرت صاحبقران [illegible]

ملازمان می رفتند او وداع نموده بجایگاه خویش در آمد و مدت چهل و هشت روز در قریهٔ ایخی از نواحی شهر هری توقف گشته و بعد از انقضای مدت مذکور پادشاه مذکور منصور با طائفهٔ ملازمان شب در میان بکنار آب آمویه آمدند و در آنجا بخواجه ایلغار و دوام مجالست بملاقات فرموده مدتی بسر بردند و از شاه مان گذشتند باتفاق از آن موضع سوار شده روی بقندهار نهادند و تدبیر موافق تقدیر آمده در برین پیش تومن نکودری که وعدهٔ ملاقات امیر حسین و صاحبقرانی بود رسیدند و از آنجا بمیامن اجتماعی روی بسیستان نهادند و در آن وقت والی سیستان را دشمنی پدید آمده بود که طاقت مقاومت او در خیر مکنت خویش نمی دید و چون شوکت و عظمت امیر حسین و حضرت صاحبقران را مشاهده نموده توسل جسته گفت اگر بیمن مساعدت شما شر این دشمن زبردست از من مندفع شود چندین نقد و جنس تسلیم نمایم و انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانم و جواهر آبدار و کرایم اموال ایثار کنم و ایشان رعایت او بر ذمت خود واجب دانسته بمعاونت و مظاهرت او با هزار سوار بر دشمنان تاختند و بزخم شمشیر آبدار مخالفان او را بر خاک هلاک انداختند و والی سیستان بوعدهٔ خود وفا کرده امرا از آن موضع بیرون آمدند جمعی کثیر از آن سگ طبعان سیستان سر راه بر ایشان گرفته قتال و جدال در دست داد و امیر صاحبقران که در فن تیراندازی سرآمد ارباب قبضه بود بهر تیری سگ دلی را بر خاک هلاک می انداخت و لشکر سیستان را بازپس نشاند و امیر حسین و صاحبقران بکرمسیر رفتند و حضرت صاحبقران کامگار جهت معالجه جراحات پیش تومن توقف نموده امیر حسین با نوکس بجانب تقلان شتافت و چون بآنجا رسید الچیاب با سپاه سر راه ایشان گرفته بحرب مشغول شدند و از کثرت مخالفان لشکر امیر حسین متفرق گشتند و در تقش باد وانده کس هشت سوار و چهار پیاده جان از معرکه بیرون برده بموضع شتر توفت و چون جراحات امیر صاحبقران را جهت سقم او بصحت تبدیل یافت با تمور خواجه اغلان و بیست و چهار نفر از ملازمان عنان عزیمت بجانب ارهنگ منعطف گردانیده در کهمرد نزول فرموده کیفیت احوال و از عدم اطلاع امیر حسین موجب آنحضرت گشت و سوچ نام نوکری را برسانیدن مژدهٔ سلامت نفس نفیس و ذوات همایون نشان پیش او فرستاده پیغام داد که بعد ملاقات اصحاب اختیار از اتفاقات صدیق برلاس با پانزده کس سعادت پابوس حاصل نموده حضرت صاحبقران او را بخدمت امیر حسین و ذکر بمیان تعجیل آمد و خود متعاقب او بسرعت سیر مسارعت نموده ناگاه از طرف ارهنگ سپاهی سوار گرد برگشت حضرت صاحبقران پیاده جهت تعیین کرد تا پیش رفته احوال باز داند و چون خبر گرفته شناخت که فراهجی با سپر حسن است که آوازهٔ توجه امیر حسین بجانب تقلان شنیده با صد سوار برسم استقبال می آید بنابر اشارت حضرت صاحبقران که هر موافق باشد بر فرخ زند بالای پشته رفته آن عمل بجای آورد و از طرفین تعجیل رانده بیکدیگر پیوستند و منازل قطع کرده بارسمت سیدزند نزول فرمودند تیمور کورکان محمد اقرا تعیین نموده ایشان صبحگاهی خبر رسانیدند که سپاهی سواران از دور نمایان است صاحبقران کامگار سوار شده از عقب ایشان گذشت و از طرف راست در آمده پرسید که شما چه کسانید گفتند طائفه از نوکران امیر تیموریم که بخدمت او میرویم حضرت صاحبقران پیشتر رانده معلوم کرد که تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و اتشمور تواکی و تبعی بیکه از مطیعان سندکه از مرسله اندلاس قدم پیش نهاده می آیند و چون امیر صاحبقران با ملازمان بمنزل همایون نزول سعادت فرمود در روز دیگر شیخ بهرام که از ملازمت آنحضرت تخلف کرده در خیم اقبال تومن مانده و پشیمان شده بخدمت پیوست و ترکی در آیند ثوال ثوات شد و چون صدیق خبر صحت و حرکت امیر صاحبقران با امیر حسین رسانید غنچهٔ آمال شگفته بر فور سوار شده با صد و سی سوار و پیاده روی بارهنگ نهاده در آن موضع بحضرت صاحبقران ملاقات کرده یکدیگر را در کنار گرفتند و بساط الفت و استیناس گسترده از آینده و گذشته سخن در میان آوردند و در مملکت داری مشورت نموده آنچه گفتنی بود گفتند و روزی چند از رنج راه و محنت ایام آسوده در مقامی قرار گرفتند و در خلال این احوال بسمع امیر حسین و صاحبقران رسانیدند که منکلی بوقا و بیلدوز در قلعه لاجرد در دروازه موافقت بسته و راه مخالفت گشوده و سر گردن کشی و عناد دارند امرا قصد قلع و قمع صاحب قلعه خواستند که در حرکت آیند شیر بهرام بنا بر صداقتی که با او داشت تقبل نموده که بقلعه رفته منکلی بوقا را بخدمت رساند و منکلی کیفیت و وجه اطلاع یافته راه فرار پیش گرفت و در اثنای این اوقات یک کس از قوم والا برلاس جان مازندران خلم که از زمان قدیم در سلک ملازمان امیر صاحبقران انتظام داشتند خبر رسانیدند و خواه اعتضاد سپاه بحصول ایشان همت از دیار برگرفته متوجه در موصوف گردیدند و در آن محل امیر حسین پسر تومن که با دویست سوار تاخت کله های بلخ آمده بود از احوال امرا خبر یافت و با ایشان پیوست و حضرت صاحبقران منکلی را با سه کس بجانب قلعه فرستاد تا خبرها باز تحقیق کرده مراجعت نمایند و منکلی از گذر ترمذ گذشته چون بقلعه رسید دید که سپاه جته بغارت ولایت مشغولند و بحسب اتفاق با خویشان و متعلقان خود دوچار شد و بعد از تقدیم مراسم پرسش با او گفتند که اهل و عیال تو در این ترمذکی منزل اختیار کرده اند اگر لحظه بدیدن ایشان بروی بهشاید از صادق مصافی نیست جواب داد که چون مخدوم و ولی نعمت من از آستان خود دور است مند نگار را سزا آن باشد که بخانه خود در آید و هر چند در این باب مبالغه کردند مفید نیفتاد و امیر حسین و صاحبقران از آن موضع کوچ کرده بر کنار دریا الجای بوقا در آمدند و در آن موضع بسمع امیر حسین و امیر تیمور رسید که امیر سلیمان برلاس امیر صاحبقران سخنان دشت تمها زده عنان عزیمت بجانب قلم که امتوی لعنت تافته اند و در آن موضع آب بولدار را تبع آورده نیت تسخیر بدخشان داشتند و در آن کوهان جاده جسته قریب صد نفر کس که از ایشان از اسلام بهره نداشتند باد دیده روان شدند و چون بطان اتا رسیده قریب آب سوخته پل نمودند و در آن موضع بحرب زبانی توشیرین سخنی و بیو سلطان میان امرا و شاهان بدخشان صلح شده و امرا از آنجا آهنگ ارهنگ کرده در آن مکان آرام بسا الیه امی رفتند و از آنجا متوجه ختلان گشته از جوی گذشتند و در موضع وشت تولک معسکر ساختند و در این اثنا شبی صاحبقران موزه از پا کنده پهلوی مبارک بر بستر استراحت نهاده بود که شخصی از نزد امیر حسین آمده گفت قدم رنجه باید فرمود که اینک آمدن شما بنا بر است آنحضرت روانه گشته چون بمجلس امیر حسین رسیده بولاد بوقا و شیر بهرام را دید که آنجا نشسته اند امیر حسین از شیر بهرام شکایت کرده گفت مدتی چنین که بمخالفان [illegible] بر طریق بیوفائی سلوک داشته از ما جدائی می جوید و به پای مروت و صداقت و موافقت کی بود [illegible] بنا بر خون مخالفت میسر [illegible] با آرزی [illegible] در دیده گردی باشد

امیر صاحبقران چند نوبت زبان بسرزنش و نصیحت شیر بهرام بگشاد و او هر نوبت از سخن آن حضرت اعراض نموده بنابر غفلت در گوش می نهاد اگرچه ساعت بساعت از لجاج و عناد شیر بهرام آتش خشم
و غضب امیر حسین افروخته تر میگشت اما چون وقتی مقتضی بازخواست نبود صبر و تحمل را شعار خود ساخت و عاقبت شیر بهرام از امیر حسین تخلف نموده بجانب ملک خود روان شد و طغیان آن نزد او
محقق شده بود که تغلق سلدوز و کیخسرو سپاه جته را جمع کرده با بعضی از امرای جسارت در پیش نهاده اند و جمعی از سرداران و متعلقان جته با بیست هزار مرد از سر بالا تا پل سنگین نشسته جدال و قتال را
آراسته اند حضرت صاحبقرانی اعتماد بر عون و عنایت یزدانی کرده از شش هزار کس که در لشکرگاه ظفر پناه بودند چهار هزار کس اختیار فرموده و از کثرت دشمن نیندیشیده در حرکت آمد و در پل سنگین سپاه
طرفین بهم رسید و رایت مقاتله برافراشتند و از چاشتگاه تا رواح قابض ارواح بکار خود اشتغال داشت و دلاوران جانبین بعد از سعی و اجتهاد در مراسم رزم و پیکار بر تقریب خورشید جهانگیر گندپای
از میدان بیرون نهادند و چون عدد دشمن دران معرکه بمرتبه بود که محاسب وهم از شمار آن عاجز می آمد صاحبقران مؤید بتائیدات ربانی اندیشه بر رفع دخل این توهم گماشت و در آئینه ضمیر منیر
پادشاهانه که مطرح اشعه انوار الهی بود صورت تدبیری که موافق تقدیر بود روی نمود و بیان این سخن آنست که خسرو موفق روشن رای یعنی حضرت صاحبقران گیتی ستان [illegible] و امیر مؤید
الات و اوچ قرا بهادر را با پانصد مرد که در آئین نبرد و طریق رزم و پیکار رستم و اسفندیار بنزد ایشان کمتر از زالی بودند در پل سنگین در مقابل مخالفان باز داشت و خود بنفس همایون با هزار و پانصد نفر
که بهرام مرغزار آسمان از هیبت ایشان در خطر بود در جانب بالای آب توجه نموده در جوف لیل مانند موج آتش لشکر از آب گذشته بتلال و جبال بالا رفتند روز دیگر دلاوران مخالفان دیدند که این جماعت ظلوم گویند که
از آب گذشته اند سپاه جته را این معنی وهن و غم بر خاطر استیلا یافت چون شب در آمد صاحبقران دشمن سوز فرمان داد تا بر کوههای بلند آتش بسیار افروختند امرای جته از استماع خبر و از مشاهده آتش شب بیخود و مضطرب
شده پای ثبات و وقار ایشان متزلزل شد [illegible] روی بهزیمت نهادند و در روی [illegible] بصوب فرار نهاده بگریختند خاقان مؤید گیتی ستان لشکر ظفر قرین نصرت نشان را فرمان داد تا از عقب ایشان [illegible] سیل
در آمده تا میدان [illegible] مخالفان گروه گروه بزخم پیکان و ضرب سنان و [illegible] ایشان برآوردند و دران منزل حضرت صاحبقران بانواع مسرت و شادمانی ترتیب طوی فرموده [illegible] با پانصد سوار کم
و از امراء [illegible] مبین شجره اقبال ثمره آمال بار گرفت و نهال آرزو و امنیت [illegible] رفعت بالا کشید و چون تقدیم [illegible] صاحبقران در ازل [illegible] اقران مقرر شده بود با [illegible] با دو هزار کس که هر یک
از ایشان [illegible] روان کرده و در [illegible] فرخنده آشیان آورده در سلک سایر ملازمان منتظم گشتند و امیر
صاحبقران از جمله دو هزار مرد که [illegible] سیصد کس برگزیده و [illegible] توقف در انجام [illegible] فرموده روی توکل [illegible] که برلاس و امیر [illegible] امیر جلال الدین برلاس
[illegible] طایفه دیگر از متعینان که در میان سپاه جته [illegible] امر توران [illegible] فرمودند که از جیحون
گذشته از کیفیت حال اعلام کنند و امیر حسین و امیر تیمور بعد از [illegible] توران [illegible] منزل کوچ کرده [illegible] بلخ در آمدند [illegible] امیر ابوسعید پسر تاج محمود
[illegible] با شش هزار مرد [illegible] کشاده و [illegible] ظفر پناه رسید و از آب سیاه
[illegible] فاصل بود خروشان و جوشان فرود آمدند و از طرفین [illegible] صاحبقران [illegible] بشارت [illegible] مبارک فرموده از هر گونه سخنان [illegible] و حکایات
[illegible] صولت و حدت ایشان بیخت و در آئینه کار دان صاحب تائید هنگام حدوث وقایع [illegible] لطف تقدیر [illegible] رعایت کند که از دست [illegible]
[illegible] کامل سخن [illegible] لشکر [illegible] و سپاه از طرف آب [illegible] لشکر [illegible] محل [illegible] جستند و میان لشکر
[illegible] رسید تمام شد سخن مولف ظفرنامه روح الله روحه [illegible] مقام و کلام حافظ [illegible] کمال الدین عبد الرزاق رحمهم الله [illegible] حکایات با آنچه در ظفرنامه تحریر یافته
[illegible] حروف را برگفتار [illegible] اعتراض روی نموده [illegible] تسکین مخالفان چون توان گفتن [illegible] طلب
محل [illegible] ستیز و عاقبت حرب عظیم واقع شد و بالجمله چون سپاه کینه خواه در برابر بلخ رسیدند عبد الله در میان [illegible] قول لشکر آراسته [illegible]
[illegible] امیر حسین و صاحبقران [illegible] امیر سلیمان برلاس و سایر امرا [illegible] قدوم [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] دیار ماوراء النهر [illegible] زوال [illegible] بولایت [illegible] قتال [illegible] مبارزان [illegible] کمان [illegible] پیکان [illegible]
[illegible] گشت و دران روز [illegible] از رسیدن تیری مجروح گشت و چون [illegible] در آمد بخواب [illegible] از جنگ [illegible] از میدان [illegible] در منازل خود [illegible] و روز دیگر
[illegible] آفتاب [illegible] کواکب نهاد جوانان [illegible] ضرب [illegible] قتال [illegible] حضرت صاحبقران کامران حمله آورده [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] نهاده مخالفان [illegible] بسیار [illegible] صاحبقران [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] ده هزار سوار [illegible] حضرت صاحبقران با طایفه از ایشان [illegible] روان شده [illegible] نموده [illegible]
احوال [illegible] کرده [illegible] خویش [illegible] آب لنگر اقامت انداخت [illegible] سپاه [illegible] احتیاط [illegible] لشکر آمده

به او و بیک ایلچیک از ایشان گریخته بکنار آب سیحون رسیدند و چون قتل تاباسات پیش لشکر رفته مسموع نمود بالضرورت تحنده خود را گذاشته از آب عبور کردند و صاحبقران و دلیران باز جنبان
ابطال رجال در جزیره پای ثبات افشردند و در مقام ممانعت آنقدر ایستادند که مجموع سپاه از آب گذشته آنگاه حضرت صاحبقران عبور نموده هر دو لشکر در طرفین آب مدت یکماه در مقابله
یکدیگر نشستند و چون این مدت منقضی گشت صاحبقران مقرر نمود که امیر برلاس و امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو برلاس و امیر سیف الدین با دویست نفر از مبارزان بطرف کش ایلغار توجه فرمایند
و چهار قوشون شوند و هر کس از لشکریان که مصحوب باشند باید که دو شاخ بسیار بسته بر دنبال مرکب خویش درآویزند تا از کثرت گرد و غبار در نواحی کش شهرت کند که لشکر بسیار رسید امرا و لشکریان حسب فرموده عمل نموده
متوجه شهر سبز گشتند و داروغه کش بعد از مشاهده آن کار و گرد و غبار مضمون این بیت که بر خاطر گذرانیده که خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و کلمه الغرق فی ... و رفته ظفر خوانده
بگریز نهاد و زهی صاحب اقتداری که گاهی شعله ناری شرر مخالفان را متلاشی سازد و گاهی بمجرد غباری خرمن جمعیت معاندان را بباد فنا دهد بالجمله امرا در شهر سبز نزول کردند و آن دیار را در تحت تصرف آوردند و در آن
اوان الیاس خواجه خان موضع تاش اریغی را که در چهار فرسنگی کش واقع است لشکرگاه ساخته بود و سپاه فراوان و لشکر بی پایان در ظل رایت او مجتمع گشته و امرا نامدار و نوئینان رفیع مقدار بر اساس ...
پرتو التفات انداخته و قریب بآن اوقات وارثه تغلق تیمور خان در تختگاه خویش وفات یافته و آن خبر بتوقیمور و امیر حمید آمده بود که الیاس خواجه خان بزودی تا بالضبط الوس و مملکت پدر قیام نماید و در این اثنا حضرت صاحبقران
کامکار با صد سوار سبکبار کرده بجراز آمد و خلق آن دیار از قدم سعادت آثار او خبر یافته در جوار سعادت پابوس سرافراز گشتند و بعد از جمعیت لشکر آن نواحی معاودت نموده بجلد الیک رفت و در آنجا شیخ محمد پسر میان سلدوز با هفتاد
قوشون و سواران بحضرت پیوست و امیر حسین با بقیه لشکر نیز آنکه در اطراف بودند رسیدند و شیخ بهرام که در دشت تولک از امیر حسین جدا شده بایل رفته بعد از چهل و هفت روز مدت غیبت با لشکر ختلان
بموکب همایون ملحق گشت و بهیات اجتماعی متوجه جانب چراز گشتند و در آنجا بزیارت مزار فایض الانوار خواجه شمس فایز گشته از روح مقدس آن بزرگوار استمداد همت نموده مبانی عهد و پیمان با یاران
مؤکد گردانیدند **گفتار در منام آن ملاذ انام و محاربه آن حضرت با الیاس خواجه و غالب شدن سپاه نصرت پناه** نزد ارباب تحقیق این قضیه تحقیق و مبرهن است که مزاج
سعادتمندی که باعتدال حقیقی از روی معنی بنیه قیاس نزدیک است چون حواس او از شواغل حسی فراغت یابد نفس نفیس وی با عالم بالا پیوند و اتصال روحانی آنچه از نقوش خزینه فلک و از حوادث ایام مرتسم
شده باشد بنا بر مناسبت تمام بنفس وی پرتو اندازد و نفس ناطقه چون قوی باشد و قوت متخیله صنعت فرا گرفته نفس متخیله آن صورت را بقوت حافظه سپارد و بعد از تیقظ و انتباه آن صورت بدون تغییر و اشتباه
روی نماید چنانچه شمه ازین معنی در مجلد ثانی بتقریب سمت گزارش یافت و از مؤیدات این مقال خواب حضرت صاحبقران است چه در آن آوان که امری خطیر و شغلی عظیم پیش آمده بود که بدستیاری سپاه اندک
با لشکر بسیار در میدان مقاتله مبادرت نماید روزی در بیرون شهر در این مهم تأملی میفرمود که ناگاه خوابش در ربود و به بیان صریح در زبان فصیح آوازی شنید که شاد باش و غم مخور که خدای عز و جل شما را
نصرت و فیروزی ارزانی داشت و چون بیدار شد از حضار پرسید که هیچکس درینجا حدیثی بزبان آورد گفتند نه از این سخن آن حضرت را بیقین معلوم شد که آن ندا از عالم غیب مسموع آن حضرت شده بود و یقین نفس
بازنمود و از این بشارت مواد اعتضاد شاه و سپاه استعداد مضاعف شد در ظفرنامه در این مقام مذکور است که امیر حسین و حضرت صاحبقران بعد از اقامت وظایف مشاورت با شاه بقیاس عزم جلال السعادت سوار شدند و در
ترتیب و تعبیه لشکر شرایط اهتمام نمودند امیر حسین دست راست را آراسته بیرق ظفر پیکر برافراخت و حضرت صاحبقران که هنگام نبرد به دل بود جانب چپ را مرکز رایت نصرت شعار خویش ساخت و آیین صفها راست کرده
روان شدند لشکر دشمن که در تاش اریغی بود بدین منوال در قول تعیین فرموده میسره از الیاس خواجه و امیر حمید زینت یافت و میمنه را بشکوه امیر توقیمور و امیر ایلچک آیین بست راقم حروف گوید که در حین عبور
در این سخن دغدغه پیدا شده آن اینست که میمنه و میسره کنایت از برانغار و جوانغار گویند وقتی مرتب شود که قلب معین باشد و سپاه بسه قسم منقسم گردد و امیر حسین و امیر تیمور با الیاس خواجه خان هر کدام
لشکر خود را دو بخش کرده بودند اطلاق دست راست و دست چپ بر این دو گروه چندان مناسب نمینماید بالجمله بعد از تسویه صفوف و وضع تعبیه آیین افواج فتن متلاطم شد از غریو کورکه و کوس نعره دلاوران
گوش گردون کر گشت و از صهیل اسبان صدا در گنبد نیلگون افتاد و دلاوران سپاه جته بخار پنداری که در دماغ داشتند نخست بحضرت صاحبقران روآوردند و آن حضرت پای ثبات و وقار در موضع خویش فشرده
و بهادران سپاه نصرت آیین دست به تیر و کمان برده از زخم پیکان جانستان رخنه در قصر حیات بسیاری افکندند از معارف لشکر دو نفر کشته شدند و از افتادگان شوق و قیمور خان بهادر زنگی برادر ایلچک و غیرهم که هر یک
از ایشان شیر عرین و در دریای کارزار نهنگ مردم خوار بودند و گردان سرور لشکر و مبارزان هر دو کشور سر بر یکدیگر تاختند و رایت مقاتله و مقابله باوج ثریا برافراختند آخر الامر دلاوران سپاه نصرت شعار دمار از روزگار
اعدا برآوردند و جمعی کثیر را بر خاک هلاک انداختند الیاس خواجه خان و اسکندر اغلان و امیر ایلچک و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در پنجه تقدیر سپرده دستگیر شدند اما طایفه که الیاس خواجه خان را گرفته بودند از حسن اعتقادی
که اتراک بدودمان چنگیز خان دارند پیش از آنکه سرداران سپاه خبر یابند او را بایلجات سوار ساخته راه گریز باز دادند و دیگر اسیران را پیش امیر حسین آوردند و در همان شب حضرت صاحبقران شبگیر کرده از عقب گریختگان
شتافت و تا کنار آب با همراهان سر راه بر دشمنان گرفت و بزخم شمشیر آتشبار خاک وجود جمعی از آن طایفه خاکسار را بباد فنا داد و امیر جاکو و امیر سیف الدین را با لشکری بسمرقند فرستاد و این فتح نامدار در شهور سنه خمس و ستین
و سبعمائه اتفاق افتاد و امیر صاحبقران که شوکت امیر حسین از عقب گریختگان رانده و شیخ بهرام را مصحوب خویش گردانیده و از آب خجند گذشته تا شاهرخیه تعاقب نمود و امیر حسین و صاحبقران بر ایلات مغول
نه بود ناگاه عارضه بر مزاج او طاری شده چند روز شفا یافتند و بعد از صحت امیر تیمور گورکان از آب خجند معاودت نموده عبور فرموده شکار کرده انداخت و امیر حسین در قرشی بمیمن اشتغال نمود و از هر جانب امرا و لشکریان که
آمده بودند در موضع ... قاتل گردند و از آنجا بسمرقند رفته بجلوس حضرت و جهانبانی بر سر راه اهالی آن دیار مسرور و منبسط ساختند و چون دست تعرض سپاه جته از مملکت ماوراءالنهر و ترکستان کوتاه شد امیر حسین و حضرت

صاحبقران قوریلتای کرده امرا و نوئینان تیمور گشته بنابر مصلحت کابل شاه اغلان را که از نسل چغتای خان بود به پادشاهی برداشتند و رسم پیشکش و سوغات بجای آوردند و امیر حسین بر سریر
عقید و بر بزه حشم سپرده داد و در شب خدنقش را معروض تیغ یاسا گردانید و حضرت صاحبقران طوی شاهانه ترتیب داده تنسوقات خسروانه بنظر امیر حسین کشید و درین طوی بمشورت امیر الچایتو [illegible]
امیر حمید که میان پدر و پسر حضرت صاحبقران مبانی مودت سالها مستحکم بود سخن گفت و همچنین در باب استخلاص اسکندر اغلان شفیع شد هر چند این معنی موافق مزاج امیر حسین نبود اما بنا بر رعایت خاطر صاحبقران
از سر خون ایشان درگذشت و رخصت فرمود که آن دو ذوات گرفته را رها کنند و بمقتضای اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون این معنی مفید نیفتاد و چون امیر حسین عنان عزیمت بجانب سالی سرای
که یورت قدیم او بود منعطف گردانید آن منظور نظر عنایت مالک ودود امیر سیف الدین و امیر داود را روان کرد تا امیر حمید و اسکندر اغلان را مطلق العنان گردانیده باحترام تمام بیاورند چون آن دو امیر از دور آنها را دیدند
تصور کردند که بکشتن آنها میروند پیش دستی کرده یکی گرزی و دیگری شمشیری برکشیدند و هر دو شهید شدند و چون امیر حسین ازین قضیه آگاه شد گفت کار نیکو کمتر از بهتر است و بر فور کسی نزد امیر حمید و اسکندر اغلان را
طلب داشته بسالی سرای رسانید و در آن زمستان امیر حسین در سالی سرای و حضرت صاحبقرانی در شهر دلکش کش بفراغت و کامرانی و عشرت و شادمانی بگذرانیدند **گفتار در بیان جنگ الیاس و کشته شدن**
جمعی کثیر از سپاهیان پرفتن جوی رزم آزمای چون فصل شتا باخر رسید و خسرو انجم سپاه در زمستان از خانه حوت کوچ کرده خیمه بر مرغزار حمل زد منهیان بعرض صاحبقران کامگار رسانیدند که الیاس
خواجه خان با لشکر جته متوجه جانب ماوراء النهر است آنحضرت ایلچی فرستاده امیر حسین را از وقوع این حادثه آگاهی داد امیر حسین فرمود تا پولاد بوغا و زنده حشم و پسر محمد خواجه اپردی و ملک بهادر با مبارزان
آتش آهنگ روان شده بسرعت تمام با امیر تیمور گورکان ملحق شدند و از آنجا کوچ کرده منازل و مراحل قطع کرده از آب خجند بگذشتند و چون قراول دشمن نزدیک بود امیر صاحبقران در میان چناس و تاشکنت
کنار آب سکر همایون ساخت و امیر حسین با لشکری افزون از چند و چون در جنبش آمده و از آب سیحون عبور نموده طبقات حشم در موضع چیل خود نزول نمودند و از آن طرف سپاه جته نیز رسیده در لب آب خیام اقامت
نصب کردند امیر حسین و امیر تیمور گورکان طبل الرحیل فرو کوفته از منزل خویش سوار شده پیشتر رفتند و چون قراولان یکدیگر را دیدند سران سپاه ازین معنی خبردار گشته بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند
امیر حسین و موسی و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر با دیگر شیران پیل افگن لشکر شکن در قول قرار گرفتند و بنفس خویش با طایفه که غبار معرکه را توتیای دیده آرزو میدانستند دست
راست بایستاد و قتلش و تلانچی ارلات بود و هراول الچایتو اپردی و پولاد بوغا و دیگر دلاوران و شیر بیشه هیجا حضرت صاحبقران کامگار در جرانغار که او را دست چپ گویند رایت جلالت [illegible]
برافراشت و در قبل او امیر سار بوقا با قوم قبچاق معین شده و هراول تیمور خواجه اغلان مقرر گشت و چون هر دو لشکر مانند دو کوه پولاد در برابر هم صف کشیدند و لبسان دو دریای دمان از باد مخالف در تموج
آمدند سه روز در روی تنگ آمد اندر سپاه ز یکی ابر گفتی برآمد سیاه ز باران او بود شمشیر و تیر ز جهان شد بکردار دریای قیر ز پیکان پولاد پر عقاب همه گشت رخشان رخ آفتاب ز قضا را حرکت بهادران
جوشن پوش آهنین از هوای معرکه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین شد و چون سپاه امیر حسین و حضرت صاحبقران بعدد از مخالفان افزون بودند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته [illegible]
بر جیانه نهاده بسنگ یده که خاصیت آن از بدایع و صنایع تقادیر بیچون و صنایع کن فیکون است توسل جستند و با آنکه خورشید در برج جوزا توطن داشت ناگاه ابری سیاه فام در عرصه هوا ظاهر گشت و از آواز رعد و برق
ساکنان عالم بالا و قاطنان خطه غبرا صیحه روز محشر مشاهده نمودند و چندان آب از دیده سحاب روان گشت که اگر قایل سآوی الی جبل یعصمنی من الله یعنی پسر نوح در آن ایام بودی التجا بجز عنایت
فیاض علی الاطلاق نکردی تیر از کثرت نم خم گرفت و کمان پی سست کرده علت استرخا پذیرفت پای لشکریان در موزه بسان پای بط در محیط شناور شد و بهمات از قطرات مطر چنان [illegible] که
پیاده و سوار از حرکت باز ماندند و با وجود آن حال سپاه اینجانب پای جلادت از فرط حمیت و عصبیت به مشقت بسیار بر گرفته پیشتر میراندند و دشمنان نمدها در سر کشیده بقدر میسور محافظت جان
خویش میکوشیدند و چون مردم این طرف بایشان میرسیدند نمدها از سر انداخته باستظهار تمام حرب مینمودند با آنکه طوفان و باران بدین مثابه روی نموده بود چنان آتش خنجر جهان بر فروخت بیت
که بر چرخ از گاو و ماهی بسوخت ؛ درین اثنا حضرت صاحب قران دل بر عون و عنایت یزدان نهاده دست [illegible] مخالفان را بسر پنجه قدرت در هم شکست و الیاس خواجه خان از مشاهده آن حال
روی بفرار نهاد اما میمنه لشکر خصم بر میسره امیر حسین غلبه کرده شیر اول و حاجی که در قبل بودند تبلانچی و زنده حشم را که با امیر حسین رسانیدند و سپاه اینجانب پراگنده و متفرق گردیدند و شیر بهرام و پولاد بوقا
ایستاده کوششهای مردانه نمودند و از آنجانب مخالفان و امیر شمس الدین در مقام انتقام آمده آثار شجاعت و مردانگی که حسب و نسب بظهور رسانیدند و از تهور دشمنان آتش حمیت حضرت صاحبقران [illegible]
نزده با صفدران توشون بر مخالفان حمله آوردند و امیر شمس الدین تاب مقاومت لشکر سعادت آیین در حیز قدرت و مکنت خویش ندیده از معرکه عنان برتافت و امیر حسین بظفر و نصرت مستوثق گشته و دل قوی
کرده حشم پراگنده خود را جمع کرده بر جایگه مقرر شده بود بایستاد و امیر صاحبقران لوکر خویش تابان بهادر را نزد او فرستاد که مصلحت در آنست که امیر پای تجلد در پیش نهد تا باتفاق بر سر دشمنان رفته ایشان را چنان
مقهور و مستاصل سازیم که دیگر در مخیله آن جماعت خیال مقاتلت و مقاومت راه نیابد و چون [illegible] امیر حسین بجد در نحوس رسیده و کوکب شرف بر برج هبوط نزول نموده بود [illegible] اخلاق او [illegible] ساعات
مبدل گشته افعال ناشایسته و اقوال نابایسته ازو بظهور رسید و طبیعت او تغیر یافته از جاده صواب انحراف نمود چون تابان بهادر پیش او رسیده پیغام صاحبقران بگذارد در زبان سفاهت بهذیان بگشاد [illegible]
بهادر [illegible] که بیتاب شده از پای در افتاد و حضرت صاحبقران [illegible] و ملک اتر را او فرستاد که البته در حرکت تعجیل می باید کرد که فرصت فوت میشود امیر حسین چون این سخن بشنید [illegible] ایشان بگشاد و آغاز
دیگر بار کرده گفت مگر من گریخته ام که مرا پیش میخوانند اگر شما غالب شوید و اگر مغلوب که از تیغ سیاست من سالم نخواهید ماند ملک و [illegible] متنفر و آزرده خاطر باز گشتند بخدمت حضرت صاحبقران [illegible]

دهقانان بهانوش زده درخواست نمودند که تم جنگ در توقف دارد و بپای جلیق آن حمله ننمایند حضرت صاحبقران این سخن دلخواهان بسمع رضا اصغا نموده قرین تخفیف صریح بدرگاه مجار بقضیه مهره گر دیگر امیر استو
کوشش فرود آمدند و دران شب چند نوبت امیر حسین کس بطلب امیر صاحبقران فرستاد و چون خاطر خطیر آن حضرت از ایمان و پشت امیر حسین رنجیده بود دعوت او را اجابت ننمود و التماس او مبذول نفرمود و دیگر
که این ترک نامور از افق خاور برآمد و هر دو فریق صف ها راست کرده میمنه و میسره و قلب بیاراستند و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر سر یکدیگر ریختند سپاه جته پشت داده روی بگریز نهادند و لشکر اینجانب بتعاقب
گریختگان روان شدند درین اثنا طوق امیر شمس الدین که از اردو جدا مانده بود با فوجی از شکستگان لشکر جته برسر کرده پدید آمد و منهزمان عطف عنان کرده پیش آن طوق مجتمع گشتند و بهیات اجتماعی توجه مردم این جانب
گردیدند و از صدمات حمله رزم آزمایان ولوله در زمین و زمان افتاد و مقتضی چرخ بوقلمون که بر هیچ کاری قراری و استمراری ندارد در یک لحظه غالب مغلوب شد و قوم باد پایان در آب و گل فرو رفته قریب ده هزار
کس در معرض تلف آمدند و ذلک تقدیر العزیز العلیم امرا و اعیان سپاه به هزار مشقت خود را از آن بحر خونخوار بساحل نجات رسانیدند و هر کس قصد آن کرد که ایل و الوس خود را از جیحون بگذراند امیر حسین
حضرت صاحبقران را بگذرانیدن ایماء ترغیب و تحریص نمود آن حضرت در جواب فرمود که ایشان خود باین عزیمت رفته اند اما من نمیخواهم که ولایت بالکل پایمال حوادث و نوایب گردد مصلحت آنست
که یکبار دیگر لشکر را جمع آورده برابر خصم رویم و اگر درین امر تاخیری واقع شود یقین است که معاف و معذور خواهم بود و امیر حسین متوجه سالی سرای شده ایل و الوس خود را از جیحون گذرانید و در موضع لب رود حل اقامت
انداخت و جاسوسان فرستاد که هر گاه خبر توجه سپاه جته بآن بورساند متوجه دیار هند گردد و امیر صاحبقران همت برجمع لشکر مصروف داشته بسعی بسیار دوازده قوشون مرتب گردانید و تیمور خواجه اغلان و بایزید جلایر
و عباس بهادر را با هفت قوشون فرمود تا بسرم منقلای عزیمت جانب سمرقند نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بهادر جی در ان یورش بشرب خمر مشغول شدند و غلیان بکار داد و تیمور خواجه و بهادر شاه گفت
که عنقریب امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و رسیدن شما باینجا همانست و رفتن بعقبا همان این سخن را راست پنداشته و هم برین بخود راه داده بگریخت و حقوق پیشینه را فراموش کرده بدشمن پیوستند
و از لشکر جته کپاسه تمور پسر انغ توتمور و شیر اول و النکو جان پسر حاجی بیگ را که بر سرم منقلای پیش آمده بودند بخبرچی شده بسر تیمور خواجه و بایزید آوردند و ایشان منهزم شده سلسله آن جمعیت گسیخته گشت
و حضرت صاحبقران چون بران قضیه اطلاع یافت دانست که آن نیز از امارات نکبت امیر حسین است و در دفع قضای مبرم سعی و کوشش فایده ندارد لاجرم از آب آمویه گذشته در بلخ نزول واقع شد و ایل و الوس
خود را جمع کرده بجمعیت توجهات و تهیه اسباب فراهم آورده و بالشکر الضبط کنار آب تقریر فرموده تا مردم لقیطه و انتباه مرعی داشته از سوانح حالات خبر دهند و تیمور خواجه اغلان را بواسطه تقصیری که از وی صدور یافت
بیاسا رسانیدند و بساط عیش و عشرت بسط داشته منتظر و مترصد طلوع کوکب اقبال بود

ذکر محاصره سپاه جته سمرقند را و اتفاق نمودن مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری

در کوچه سربداران چون امیر حسین و حضرت صاحبقران از آب آمویه گذشتند لشکر جته متوجه سمرقند شدند در آن وقت بلده مذکوره خندق و شهربندی نداشت مردم سمرقند از وقوع این بلیه متحیر گشتند مولانازاده
سمرقندی که بکثرت و جلادت از ابنای روزگار امتیاز داشت و مولانا خردک بخاری که مردی تیرانداز دلیر بود از بزرگ زادگان و کلوی نداف که باوصاف سرداری اتصاف داشت مردم شهر را بر
صیانت مال و محافظت شهر و اهل و عیال و ضبط سرهای کوچه ترغیب و تحریص نمودند ارباب سمرقند متابعت ایشان نموده در مقام ممانعت آمدند و طرق آمد شد مسدود گردانیدند و اسباب مقابله
و مقاتله ساختند و سپاه جته تا بهار گرد سمرقند باقامت مطلب گردانیده در تسخیر مراسم جد و اهتمام بجای آوردند و چون ایام محاصره امتداد یافت و نزدیک به آن شد که شهر مسخر گردد و اموال
و دماء مسلمانان در معرض تلف آید نسیم عنایت ازلی از مهب الا ان نصر الله قریب وزیده و با در میان اسپان جته افتاده از هر چهار اسب یکی زنده نماند و ازین جهت خوف و رعب تمام بر ضمایر مخالفان استیلا یافته
عاجز و سراسیمه گشتند و بعد از تقدیم مشورت مصلحت چنان دیدند که رجوع نمایند و بامضای این عزیمت اکثر آن جماعت ترکشها بر پشت بسته پیاده دست بیل روی بدیار خود نهادند و چون علمای سمرقند
کاری چنان عظیم از پیش بردند و با لشکر مخالف چنان مقاومت کرده بانتهای همت خود رسیدند طایفه از ایشان که بقوت و مکنت ممتاز بودند بفتنه انگیزی و شرارت متصف پای جسارت از حد خود بیرون
نهاده دست تغلب و تعدی برآوردند و در آن حین که ضعف و فتور بحال سپاه جته راه یافته بود و عزم مراجعت نمودند امیر صاحبقران عباس بهادر را جهت استکشاف اوضاع ایشان بقلعه فرستاد و احوال آنها بر نهجی
که مسطور گشت معروض داشت امیر صاحبقران چون بر کماهی حالات ایشان اطلاع یافت مسرعی همعنان صبا بلشکر تو فرستاد پیش امیر حسین که از آن نعمت غیر مترقب او را آگاهی داده بگوید که بتعجیل تمام متوجه
باید شد تا در انتظام مملکت سعی و اهتمام نموده آید و چون فرستاده آن خبر را بامیر حسین رسانید خدمتش مراسم شکر حضرت آفریدگار بجای آورده و کوچ کرده متوجه سالی سرای و حضرت صاحبقرانی ایل و الوس خود را جمع
آورده فرمود تا از جیحون گذشته بصورت قدیم منزل اصلی روند و خود بنفس همایون باستقبال امیر حسین روان شده در بقلان اتفاق ملاقات دست داد و بدیدن یکدیگر مسرور و خوشدل شدند و در تنظیم امور مملکت
و ملت سخنان گفتند و از تهور سربداران سمرقند حکایات در میان آورده بنابر مقتضای وقت خلعت و هدایا و استمالت نامها جهت ایشان ارسال نمودند بعد از آن امیر حسین و امیر تیمور گورکان یکدیگر را طوی مقرر چنان
شد که امیر صاحبقران آن زمستان در اورکش و نخشب قشلاق فرماید و امیر حسین در سالی سرای بسر برده در فصل بهار باتفاق روی توجه ببلده سمرقند نهند و هم بر این وداع فرموده امیر حسین بسالی سرای رفت و امیر تیمور عزم
نخشب فرمود و در آن زمستان حضرت صاحبقران پرتو التفات بر عمارت قرشی افکنده باتمام رسانید و چون ایلچی امیر حسین با تحف و بیلاکات بسمرقند رسید مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و سایر
سربداران اظهار خرمی و استبشار نمودند و برسم مغول تا نوزده ایلچیان را با تبرکات پیش حضرت صاحبقرانی فرستادند و سبب اشتهار نسف و نخشب بقرشی آنست که کبک خان در دو فرسنگی آن موضع قصری بنا نهاده
و مغولان آن قصر را قرشی خوانند

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی و امیر حسین بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از تمکن بر حرکات ناپسند چون فراش ربیع خیام زمرد فام

سلطان گل در باغ و بوستان نصب فرمود امیر حسین و حضرت صاحبقران سعادتمند رایت نصرت قرین بجانب سمرقند برافراشتند و آن خطه فردوس مانند را مضرب سرادق شرف و تمکین ساختند و در آن مدت از سرداران انواع حرکات شنیع صادر شده طمع در استیصال ایشان را از جمله واجبات شمردند بنابر آنکه امیر حسین پیش از وصول بنواحی سمرقند ایلچی فرستاده بود که تا رایات عالم پناه بدان کل بهر شتافت استقبال ننمایند آن جماعت بافسانه و فسون او مغرور شده دران موضع بابرکات و تنسوقات رسیدند و امیر حسین لقتل مجموع آن طبقه امر فرمود و عرق شفقت حضرت صاحبقرانی در حرکت آمده مولانا زاده سمرقندی را از آن مهلکه خلاصی داد و باقی سرداران سر بدار را تیغ قهر و سیاست کشتند و چون امیر حسین بر تخت حکومت تمکن یافت حرص جمع مال بر طبیعتش مستولی شده دست ظلم و بیداد برگشاد و از وضیع و شریف طلب نقد و جنس آغاز نهاد و مهم بمرتبه رسید که مخصوصان و ملازمان حضرت صاحبقران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوقا بهادر و غیرهم مبلغی خطیر تحمیل کرده محصلان بر گماشت تا وجهیکه بنام هر یک قسم زده بود گرفته بیاورند و چون دران اوان جنگی و اتم شده بود و اموال امرا و لشکریان در عرصه تلف آمده بود ایشان در ادای آن عاجز آمدند و حضرت صاحبقران دریا نوال و در عام مساعدت خواص و عوام خود آمده سیم و زر و حلی فراوان بایشان داد از جمله یاره و گوشواره حرم خاص خویش الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود مسامحت نموده چون امیر حسین آنچه بخواهر تعلق میداشت بدید همه را بشناخت اما بواسطه شره و خستی که در جبلت او مستولی شده بود از سر آن در نتوانست گذشت و با این همه مبلغ سه هزار دینار از آن مبلغ وجه باقی مانده بود و از کمال اشفاق حضرت صاحبقران در عوض آن اسپان خاصه خویش پیش امیر حسین فرستاد و خود نقش چون بر حقیقت حال اطلاع یافته اسپان را قبول نکرد و بحضرت گفت که من اسپان سالیسرای میر دم غرض آنست که مبلغی سنگین بخواستگاری دختر حسین صوفی پیش او فرستم اگر بر رسم مساعدت مبلغ مذکور را از عقب من ارسال نمائی دور نباشد و چون امیر حسین بسالیسرای رفت حضرت صاحبقران درکش کرده سفر شرف او بود اقامت کرد و آن مبلغ را نقد کرده از عقب او فرستاده و از لوم و دنائت امیر حسین خاطر بازوی تنفر شد چه خساست و بخل و طمع از همه کس مذموم است خصوصا از پادشاهان

ذکر مخالفت و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحبقران گردون توان سپهر ارتفاع

چون امیر حسین بسالیسرای رفت حضرت صاحبقران از زده خاطر از وی در کش باز ماند جهة تسکین نائرهٔ نشاط شکار میل فرموده بتعلیه تمام سوار شد درین اثنا جمعیکه از افعال ناشایست و اقوال ناپایست امیر حسین متنفر و آزرده خاطر بودند و میدانستند که تا میان امیر حسین و حضرت صاحبقران طریق مصادقت و موافقت مسلوک باشد هیچکس نتواند که مسامحت و مخالفت او را بقدم جرأت و جلادت بپیماید بر حیله آغاز نهاده نوعی ساختند که الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافت بیان این سخن آنست که امیر موسی و علی درویش پسر امیر بایزید بمشورت ارده خاتون مکتوبی سراسر کذب و بهتان بامیر حسین فرستادند مضمون آنکه امیر تیمور سبب بجواز تو و زوال امیر حسین اندیشهٔ مخالفت وارد و دلیل بر صدق این قول آنکه در بیخا بتهیهٔ اسباب محاربه مشغول است و با خواص و مقربان خود پیوسته اظهار رنجش از تو مینماید امیر حسین چون بر مضمون مکتوب که تسطیر آن محض تمویه و تزویر بود اطلاع یافته آن کلمات واهی را الغرض خاتون رسانیده و یرلیغ فرستاد که امیر تیمور با جمعیکه این سخن گفته اند باید که در سمرقند ببارگاه ارده خاتون حاضر شوند تا او مرتکب آن اشنات بجای آورده حقیقت حال باز نماید و چون ضمیر حضرت صاحبقران مانند آسمان از خس و خاشاک پاک بود بسان باد بجانب سمرقند روان شد تا پیش ارده خاتون ابلر ذمت نموده غمازان را خجل و شرمسار سازد و این ارده خاتون از مخلفات تغلق تیمور خان بود و دختر ش در سلک خواتین امیر حسین انتظام داشت و چون اهل غدر و سعایت دانستند که پرسش غیر از کال فضیحت امری مترتب نخواهد شد روی از معرکه برتافته بطرف خجند رفتند و آن قضیه بانجام نرسیده بماند و در اثنای این حال بر خاطر امیر صاحب تدبیر گذشت که بحکم کلمه من لسمع یخل از استماع این خبر بر آینه غبار تغیری بر حاشیه ضمیر امیر حسین نشسته باشد و در اساس محبتی که با او داشتند فتور پذیرفته اندیشه تدبیر این قضیه گماشته صورت حال با شیر بهرام و بهرام جلایر که از ایاس و سطوت امیر حسین هراسان بودند در میان نهاد ایشان جواب دادند که تربیت میدانیم که دل امیر با هیچیک از ما راست نیست اما از خوف آنکه ملایم مزاج حضرت تو نباشد نمیتوانستیم که این راز بر زبان آریم اکنون چاره جز آن نیست که بخلاف او اتفاق نمائیم و لشکر جمع آورده روی همت بر دفع او نهیم و درین باب مبالغه نموده و وعده بر خاطر همایون حضرت صاحبقران بمثابه تضاعف پذیرفت و با ایشان در مخالفت امیر حسین همداستان شده عهد و پیمان بستند و مقرر چنان شد که شیر بهرام بموجب قدیم خود که ختلان بود در رفته لشکر جمع نماید و امیر تیمور نیز در ولایت خویش بترتیب سپاه قیام نماید و شیر بهرام در حین توجه بختلان نوکر حضرت صاحبقران عادل نام را مصحوب خود گردانید و نوکر خود را خواجه در خدمت آن حضرت گذاشت مشروط آنکه هرگاه عادل بیاید تا خواجه برود و مردم جانبین بحال یکدیگر اطلاع یابند و شیر بهرام بختلان رفته لشکر فراهم آورده در موضع حصین تحصین جست و با علان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت خلاف امیر حسین برافراشت و خود نقش رسل و رسایل نزد او متواتر داشته دام فریب در راه نهاد و شیر بهرام بکلمات نافرجام امیر حسین فریفته شده رام گشت و از آن بالا بزیر آمده بار دیگر اطاعت و انقیاد نمود و امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام با امیر حسین پیوسته مکتوبی باو فرستاد مضمون آنکه منشاء خلاف و نزاع تو شدی و اکنون با امیر حسین ملحق گشته بعوی نیکمردی مینمائی زود باشد که هم او جزای تو در کنار تو نهد و عاقبت آنچه بر زبان خجسته بیان حضرت صاحبقران جاری گشت باو پیوست بعد از آن امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام و امیر جاکو و بهرام جلایر و عباس بهادر را با سپاهی بطرف خجند فرستاده تا ایل جلایر را ضبط نموده علی موسی و علی درویش که خمیر مایه فتنه و فساد بودند بگیرند و امیر موسی و علی درویش از توجه امرا آگاه شده بگریختند و بهرام لشکر جلایر را جمع کرده از اندیشه عدم مقاومت امیر حسین او را بران داشت که بمشورت حضرت صاحبقران با مشفقان خویش طبل کوچ فرو کوفته ایل علی درویش را غارتیده بجانب جته روانه شود و آن حضرت بسمرقند روانه شد تا لشکر آن دیار را جمع کند و در اثنای این اوقات امیر سلیمان و چاردرچی که طریق مخالفت امیر حسین می پیمودند از آن حضرت روی گردان شده با پیوستند

تا میر علی برادر امیر خضر یسوری و الیاس و حاجی محمود شاه با تمام یسوریان در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحبقرانی آمده و از ربقهٔ اخلاص کمر خدمت بر میان بستند و آنحضرت قرار دادند که برلاس را
بمحافظت سمرقند نصب فرموده معاودت فرمود و مقرر شد که خاک بوخائی در دیدهٔ مردی پاشیده و گریخته پیش امیر حسین رفت و ترکه چون از عهدهٔ ضبط آنجا بر نیامد و تقصیر نمی‌توانست نمود سر بدیوانگی بر آورد
و در خلال این احوال لوای اجل وفات الجاتیه ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحبقران بود غبار ملال بر صفحات روزگار امیر حسین نشسته و علاقهٔ خویشی که میان ایشان بود مرتفع گشت
و در پائیز سنه سبع و ستین و سبعمائه صاحبقران سعادتمند با سپاهی سنگین بعزم رزم امیر حسین در حرکت آمده امیر سیف الدین را با گروهی انبوه در مقدمه روان ساخت و در خلال امیر حسین تصور آنکه حضرت
صاحبقران سعادت قرین را بعشوه و فریب مانند شیر بهرام در دام تواند آورد ملک بهادر و عبدالله پسر او را با عهدنامه که چون اساس مودت خویش شکست پیش آنحضرت فرستاد و پیغام داد
که ما و تو درین مدت بر سبیل اتفاق بر تنسیق امور ملک و ملت قیام نموده‌ایم و بچوگان قدرت گوی دولت از میدان اکفا و اقران ربوده سزا آنکه بعد ازین حال همین طریق سپرده آید و علاوهٔ تمام
باین عهدنامه کرده بعید می‌نماید با یکجانب قیام نماید و چون سپاه نصرت شعار از مرحله گذشته در الیسون نزول نمودند ملک و عبدالله شرف دستبوس آنحضرت فایز شدند و مراسم سفارت
بجای آوردند و حضرت صاحبقران کامگار که آینهٔ ضمیرش بصیقل توفیق و تایید انجلا یافته بود معلوم داشت که آن سخنان مشتمل بر مکر و فریب است لاجرم بآن عهدنامه التفات نفرموده آن کلمات دلپذیر را
بسمع رضا اصغا نمود اما یسوریان باندیشه آنکه شاید که مهم مصالحه تمشیت پذیرد خواستند که از معسکر همایون تخلف نموده بیورت خویش پیوندند مقارن اینحال امیر بایکو و عباس بهادر که در موافقت
بهرام جلایر بخجند رفته بودند بار رسیدند و امرا باتفاق صلاح در آن دیدند که رؤسای یسوریان را از آنکه اندیشه خلاف در ضمیر داشتند بگیرند حضرت صاحبقران دانشور که رای انورش همیشه مقتضی نظام و انتظام
احوال بلاد و عباد بود بدان رضا نداده بر زبان فصاحت بیان گذرانید که اگر ما در فاتحهٔ دولت خویش اقدام بر چنین امور نمائیم دیگران التجا بدین آستانه نکنند و اعتماد بر ما ننمایند
و اگر مهر دولت و شمس سلطنت و جهانبانی باشد شرفات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبنی بر غدر و عدوان بود در اندک زمانی با خاک یکسان شود مولانا کمال الدین عبدالرزاق
درین مقام تتبع حافظ ابرو کرده میگوید که امرا خواستند که ملک بهادر و عبدالله پسر او را گرفته مقید سازند اما حضرت صاحبقران بآن راضی نشده بامثال این سخنان بندگان دولت را ارشاد نمود
راقم حروف گوید که قول اول اصح است چه تعرض ایلچیان که جهة مهم مصالحه آمده باشند از مقتضی خرد لبیب بعید می‌نماید بالجمله حضرت صاحبقران کلانتر قوم یسور را نوازش فرموده از آنجا معاودت نمود
و بقرشی رایات ظفر قرین نزول داد و امیر حسین و شیر بهرام با سپاهی افزون از احاطهٔ اوهام متوجه آنجانب شدند و امیر حسین بطریق مکر و حیله خضر خزانه‌دار را با مصحفی که بآن سوگند خورده بود
نزد امیر تیمور فرستاد که نزاع و خصومت مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و یقین می‌دانیم که همت آنجناب مقصود بر ترفیه حال عباد و تنظیم بلاد مصروف است اکنون بصلاح آن نزدیکتر
که لشکرها در چغانیان توقف نمایند و سپاه آنجانب در حرار و هر یک از ما با پانصد سوار در حرکت آمده بمثابهٔ اتفاق چنانکه موکد و مشید گردانیم که بعد ازین مفسدان و غمازان در میان ما مجال
و افساد نمانند تا دیگرباره ممالک و ولایت امن فرو گیرد و خاطرها مطمئن خواهد شد هر چند بر ضمیر آفتاب اشراق خورشید آفاق این معنی کالشمس فی رابعة النهار منکشف و مبرهن بود که قوم عهد
و میثاق امیر حسین امروز مبنی بر بیت العنکبوت است لیکن چون امرا باتفاق معروض داشتند که صلاح در صلح است حضرت شهریار عالیمقدار بر مقتضی رای امرا بمداراة و مصالحه راضی شده جمهور لشکر را
در حرار گذاشته با سیصد سوار روان شدند بنیت آنکه دویست سوار در احتیاط و حزم توقف نمایند و با صد کس بجانب تنگ چلیچک که وعده‌گاه ملاقات امیر حسین بود توجه نمایند مقارن
این حال امیر حسین شیر بهرام را در توقاب گذاشته و فوجی را کردانید و فرمان داد تا سه هزار سوار بجانب صاحبقران متوجه گردد و یکی از نوکران امیر تیمور که در میان مخالفان بود گریخته بتعجیل تمام رانده
در زمانیکه آنحضرت بدین موضع آمده بود در شب هنگام برسید و هر چه امیر حسین از نوکران خاصهٔ آنحضرت بود و در وثاق همایون حاضر بود از آن ماجرا آگاهی داد و بلوم بنا بر مقتضی جبلت تجربه این سخن را مهمل
انگاشت و چنان پنداشت که چون امرا سعی در اصلاح می‌نمایند افشای آن موجب تفرق و جمعیت مستلزم فساد گشته ارباب فساد منسوب خواهند داشت و محرز است گویا از درگاه رانده لیکن بمقتضای
سحرگاه لشکریان امیر حسین چون بلای ناگهان در رسیدند و از اتفاقات حسنه آنکه آن امیر سعادتمند که موید بود بتائیدات ربانی پیش از وصول مخالفان در ضمان عون و عنایت یزدانی سوار شده بود
و متوجه وعده‌گاه گشته چون از وصول سپاه اطلاع یافت در مسارعت نموده بتنگ حرم رسیده و ملازمان خود را از آن تنگنای گذرانیده سر راه بر دشمنان گرفته جنگ در پیوست و ببازوی
اقتدار آن سپاه جوشن در نیزه گذار را باز داشت و از آن موضع حضرت صاحبقران عنان مراجعت منعطف گردانیده دشمنان نیز روان شدند هر دو فریق جنگ کنان میرفتند تا نقابش سپیده
و از محض عنایت الهی دیگر مخالفان را یارای آن نماند که از آنجا قدم پیشتر نهند لاجرم خایب و خاسر در آنجا توقف نمودند و چون خبر این واقعه بحرار رسید لشکر تتائی که حضرت صاحبقران در آنجا
باز داشته بود پراگنده گشتند و آنحضرت با معدودی چند که در ملازمت رکاب همایون مانده بودند از راه حرار بجانب قرشی شتافت و بعد از تقدیم مشورت رأی جهان‌آرا بر آن قرار گرفت که
با خان نقل کرده در حوالی سنجریان که از دیرباز حقوق دولتخواهی بر ذمت همت صاحبقرانی ثابت داشتند روزی چند بسر برند آنگاه با خاطر جمع قلع و قمع مخالفان را وجهه همت سازند
و بامضای این عزیمت هر کسی جزئیات خود را سرانجام ساخته در ظلمت لیل کوچ کرده راه خان پیش گرفت روز دیگر لشکر امیر حسین در قرشی نزول کرده امیر موسی و امیر جو شاه برتق
و فتق آن دیار اشتغال نمودند حضرت صاحبقرانی چون قطع مسافت فرموده بجاه آلمق رسید چندان توقف فرمود که افراد خدم و حشم باو پیوستند آنگاه باتفاق عزیمت مقصد تصمیم داده

از آب آمویه گذشتند و بحوالی بلده آمده بسر پل چکرک منزل ساختند و حضرت صاحبقران ایلچیان پیش ملک معز الدین حسین و محمد بیگ جونی قربانی فرستاد تا استخراج نمایند که ایشان ... با حضرت ... و مقام
و عام خلافت اند یا و وفق زبان نغیبت ... از خراسان توجه ماوراءالنهر شده بسرحد شبورغان رسیده شهره ... کامیاب ایشان از آن موضع بازپرداشت و چون
ایلچیان معاودت نمود و تفصیل بساط ... بوس ... امیر صاحبقران کاروان را رخصت رفتن داده آوازه در انداخت که ملک هرات استدعا حضور یا کرده ... کاروانیان از تمام خود دوان
نشده بود که آنحضرت با ملازمان و متعلقان ... سوار شده روی توجه بهرات نهادند و بازرگانان چون بصوب قرشی رسیدند امراء و وجوه سپاه امیر حسین خبر حضرت صاحبقران و ملازمان او پرسیدند کاروانیان گفتند
که این جماعت که شما از احوال ایشان استفسار مینمائید بجانب هرات پیش ملک رفتند امیر حسین ... مردم ... بغرض را مصدق داشته از قلعهٔ قرشی بیرون آمده سپاه بیلکده جمع آورده باهفتاد هزار
سوار جرار عزم انتقال ساخت و در خاطر داشت که ... و ملک بهادر با پنج هزار سوار از قراولان که امیر حسین ایشان را بدانجانب فرستاده بود در عرض قراتون آویه ملکند قرار گرفتند گفتار در توجه
حضرت صاحبقران بجانب نخشب و تهیای اسباب ... و بر معاندین و حسرت و ندامت دشمنان از جملهٔ غرائب و عجائب واقعات و حالات صاحبقران گیتی ستان رفتن
آنحضرت است با عدت اندک بجانب قرشی و منهزم شدن اعدای دولت با وجود کثرت و این قضیه در کتب معتبره برین نهج تسطیر یافته که چون امیر تیمور گورکان کاروانیان را رخصت فرمود تا بجانب
ماوراءالنهر روند بنفس همایون بسمت هرات در حرکت آمده و بعد از رحلت قافله بازگشته در منزل مبارک نزول کرده مبارزی مدتی که قافله بقرشی تواند رفت در آنجا رحل اقامت انداخت بعد از آن عنان
همت بر دفع دشمنان مقصور گردانیده ... بزبان شریف فرمود که عقل خرده دان انگشت تعجب بدندان گرفت و در آن اوان زیاده از دویست و چهل و سه کس از ملازمان آنحضرت نبودند و از جمله
اعیان و دلیران و خواص صاحب اختصاص سیورغتمش اغلان و حضرت صاحبقران و امیر داود و امیر ساربوغا و جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر از قبیلهٔ قپچاق و اقبوقا بهادر
از قوم نایمان و محمود شاه بخاری با عددی قلیل عزیمت صوب قرشی تصمیم داد با آنکه در آن حوالی و نواحی با امرا و امداد امیر حسین با دوازده هزار سوار جلادت آئین کمر کین بسته در کمین رزم و پیکار نشسته بودند
بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که ارتکاب امثال این امور از خیر تکبیت افراد بشری بیرون است بلکه بسر حد ممتنعات مقرون بالجمله حضرت صاحبقران روشن ضمیر در تاریکی شب روان شده بکنار آب آمویه
رسیده در همان شب با چهل و سه کس در آب راندند و مجموع ایشان بشنا عبور نمودند و قریه خستار را احاطه نموده بملاحظهٔ آنکه کسی خبر بجائی نرساند گشتیها را گرفته بکنار آب فرستادند تا لقایای سپاه از آب
گذشتند و شب دیگر در سوریای فرود آمده ایلچیان امیر موسی را گرفته بر آنجا دایره آسا احاطه شدند و شب توقف نموده روز دیگر روی توجه براه آوردند و شب هنگام در فرود گفت نزول نموده بر کنار
آب سبز گمرد و رخصت مراجعت یافت و بعد از غروب آفتاب بسه گفت رفتند و در آن محل امیر جاکو معروض داشت که اعتماد با بر ملک بچون کرده بر سر امیر موسی شبیخون بریم اگر او دست آید
پای مراد بر سر گردون نهیم حضرت صاحبقران که موفق و منصور بتائیدات ربانی بود فرمود که سپاه ما اندک اند اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد و تفرقه روی نماید آسان آسان جمع نشود وظیفه آنکه
شما در همین مکان توقف نمائید تا من با قرشی بروم و در برج دباره و محل دخول در نظر آرم و به بصیرت تمام مراجعت نمایم این سخن گفت و عبدالله لازم خویش ساخته بر جناح استعجال روان شد
و بکنار خندق رسیده نزول فرمود و چون آب خندق فراوان بود اسپان را بسرهٔ سپرده از ممر ناودی که بالای خندق انداخته بودند آب از آنجا بحصار میرفت بدان ... همایون تا پای دروازه رسید و پای مبارک بر
نهاده بخاک ریز برآمد و عبدالله در عقب آنحضرت قدم مینهاد تا بدروازه که بجانب حرامهت رسیدند حضرت صاحبقران دست بر در نهاده دانست که از اندرون آنجا بخاک انباشته اند از آنجا بازگشت و نظر احتیاط
بر باره انداخته جائیکه نبواخش ایست بود کرد که محل نردبان نهادن و در آمدن است و از آن ممر که بر خاک ریز بالا رفته بود مراجعت نموده تعجیل تمام بملازمان پیوست و بار دیگر با ایشان متوجه قرشی شد
و چهل و سه کس را پیش اسپان باز داشته هم کس با نردبانها که از بولغ آورده بود بخاک ریز فرستاد تا از دیواری که بعبدالله نموده بود بقلعه در آمدند و خود با صد کس دیگر بر دروازه بایستاد و دلاوران سپاه نصرت انتما
چون پای بحصار نهادند دست بقوائم شمشیر زده از نیام انتقام بیرون کشیدند و روی بدروازه نهادند چون بدانجا رسیدند محافظان را مست و لایعقل یافتند و تیغ بیدریغ دمار از روزگار ایشان برآوردند
بلکه تبر قفل دروازه را شکستند و حضرت صاحبقران با آن صد کس در آمدند از آواز غاغای دلیران قلعه کشتاری زلزله و ولوله در حصار افتاد و مردم قرشی سر از خواب برآورده افتان و خیزان از بیم در آن شد که با هم
گفتگو و صور قیامت مست که میدند لشکریان ضبط قرشی نموده زن و فرزندان امیر موسی را بدست آوردند و محمد بیگ بن امیر موسی را که در صغر سن بود بفرموده حضرت صاحبقران که بر زبانند اند تصور آنکه مخالفان
از بیم و هراس متفرق و پراگنده شوند و در همان شب محمد بیگ به پدر پیوست و صورت واقعه باز نموده خدمتش را دل از جای نرفته پای ثبات و وقار استوار داشته پیش ملک بهادر فرستاده او را از آن واقعه اعلام داد
طلب نشست روز دیگر از دشمنان بمقدار دوازده هزار سوار از مواضع خویش در حرکت آمدند و بقرشی رسیده اطراف حصار را فرو گرفتند حضرت صاحبقران فی الوقت بنفس همایون تصدی ضبط یک دروازه گشت
و امیر سیف الدین را بمحافظت دروازه دیگر نصب فرمود و سیورغتمش اغلان و امیر عباس اقبوقا را فرمان داد تا بر برج عروج نموده بزخم پیکان جان ستان نگذارند که دشمنان حوالی فصیل و خاکریز در آیند
امیر موید ارلات با سی نفر کس بیرون آمده خود را با آن سپاه کینه خواه زده داستان رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت و شصت سر اسپ از مخالفان گرفته بقلعه در آمد در این اثنا که بهادر چون از امداد اغتنام
جسته در سلک سایر ملازمان حضرت منتظم شد حضرت صاحبقران ظفر قرین خواست که تیغ جلادت آخته و بر سر دشمنان تاخته آثار هول روز رستخیز ظاهر گرداند اما امیر سیف الدین که از علم نجوم خطی
داشت بعرض رسانید که امروز توقف اولی است و فردا انسب و این سخن مقبول افتاده آن عزیمت تا روز دیگر موقوف ماند آن شب از جانب مخالفان میرکی بهادر با دویست کس که بیک با درج

و سپر بودند تیر یکی در کارزار آمده بسپر بزد و در روند دیگر که خورشید عالم گیر ابر بام این نیلی حصار علم گیر و دار برافراخت الچی بوقا و آقتیمور بهادر و خود در آن پل در روازه انداخته با پنجاه مرد از قلعه بیرون تاختند و بر دشمنان حمله آوردند و علی شاه و در ولیشک با فوجی حسب فرمان واجب الاذعان بر سر مدد با بیست کس در عقب آن بهادر شتافتند و از صف اعداء الطغا تیمور بهادر با شمشیر کشیده متوجه شیران بیشه هیجا گشت و بیک ضرب تیغ آقتیمور پیاده مجال نیافت و از جمله سپاه امیر موسی تابوز کی بود بغایت مشهور و دلیر و بقوت بازو و افزون از پیل و شیر که از زخم گرزگران سنگش عشره در بدن کوه و بلاذ اوفتادی و از نهیب عمود آتش آهنگش که در جنگ داشت اجزای جبل البرز بهاد رفتی عزم بهادری در سر و دماغ قدم در میدان نهاد و نوخزان بوقا بپای مبارزت پیش رفته بهر دو دست چنان کوفت که مجال آن نماندش که قدم از جای برگیرد و تاتنگی رسیده مهم او باتمام رسانید امیر سار بوقا و الچی بهادر از بالای باره تیرباران آغاز نهادند و طایفه از مخالفان که در پای باره قلعه آورده بودند همه را انداخته و کلنگها در سرشیده بگریختند و بخندقی که جهة روز کارزار ما منی کنده بودند پناه بردند سپاه نصرت شعار نیز ایشان را رانده از خیمهای شان گذرانیدند و از سپاه امد التوکل با صدمرد حمله آورده و پیادگان دشمن نیز دست به تیرباران گشاده لشکر سعادت مآل ظفر قرین را بر گردانیدند حضرت صاحبقران سپهر اقتدار با پانزده سوار از حصار رایت جلادت برافراخته بیرون تاختند و دولت قاهره لشکریان را قوتی و شوکتی تازه و بی اندازه حاصل شد الچی بوغا و بهرام توکل روی بیکدیگر آورده درین اثنا از بهادران لشکر نصرت انتما جوانی نادانسته تیغی بر بهرام فرود آورد و روز دیگر حیات آن نامور بشام اجل منتهی شده کارش باتمام رسید لا راد لقضائه و لامعقب لحکمه و بعاقبت امیر موسی با هفت هزار سوار که بیران محاربه برافروخته بود رایت مقاتله برافراخته خاک بینا موسی و اد بار بر فرق خود بیخت و آبروی شجاعت و مردانگی بریخت و در مقابله اندک نفری معدودی بخوف بسیار بگریخت و مردم او در صحرا و بیابان متفرق و پراگنده گشتند لیکن ملک بهادر با سپاه قراوناس که به عدد پنج هزار بودند بطرف دروازه حرا هنوز پای ثبات و وقار بر جای خویش استوار داشت حضرت صاحبقران کامکار با شصت نفر از شیران بیشه کارزار روی جلادت بایشان نهاد و ملک چون دید که از نفس خویش متوجه جانب اوست در حوصله خویش تاب مقاومت ندید و در جبلت خود قوت منازعت نیافت لاجرم پایه اصطبارش متزلزل شده دست اقتدارش بعجز و انکسار مائل گشته قدم فرار در راه ادبار نهاد و عنان مراجعت بقتلغ خود منعطف گردانیده بجانب گنبد تولی توجه نمود و حضرت صاحبقران غیرت جنگ که از برای حفظ ناموس و ننگ دست به پیچ نهنگ نهادی مانند برهان از عقب ایشان روان شد مخالفان سپاهی سپاه ظفر پناه دیدند و از آنجا نیز توقف نتوانستند نمود از بارقه شمشیر صاعقه کردار پادشاه دولت یار آتش در خرمن تمکن و وقار دشمنان افتاده بیکبار پشت داده تشتت و تفرق بحال ایشان راه یافت حضرت صاحبقران ظفر قرین فرمان داد که امیر سیف الدین و امیر جاکو و تاتنگ چیچک در عقب گریختگان رفته بقدر میسور در امر تعاقب و تفحص تقصیر ننمایند و ایشان از لشکر بسیار امیر حسین و سپاه اندک خویش فی الجمله اهمال و امهال ورزیدند و آنحضرت بمضمون این حدیث که چون تیر بجود سپه شکن با تنی عمل نموده در ارتکاب این امر خطرناک اقدام فرموده عنان را سبک در رکاب گران گردانیده بر جناح استعجال در حرکت آمدند و امیر داود رایت تجلد برافراخته بمقتضی فرمان در مقدمه روان شد و از مخالفان صد سوار نامور که بر ساقه لشکر بودند از وصول ایشان آگاه گشته منقسم بدو قشون شدند فی الجمله فوجی بر می تیر و ضربت تیغ و تبر الچی بوغا را باز گردانیدند و فوجی دیگر بر حضرت صاحبقران حمله آوردند و آنحضرت ببازوی دولت و سرپنجه قدرت ایشان را چنان برتافت که از سطوت و صولت او فوجی که الچی بوغا را رانده بودند عورتهای خود را گذاشته راه انهزام پیش گرفتند و آرزو ملک آغا دختر امیر بایزید جلایر و دختر امیر موسی در موافقت ملک بهادر گریخته میرفتند و صاحبقران که دودمان او از ایشان انتشار یافته ملک بهادر خطاب کرد که از سر خون تو اگر چه گذشتنی است در گذشتم مشروط بآنکه دست ازین مشت عورات برداشته وقت نمائی ملک بجان منت دار شده کلمه السلامة فی الوحدة بزبان انداخت و از عورات جدا گشته سر خویش گرفت و ایشان همچنان می تاختند و حضرت صاحبقرانی تنها از پی ایشان می شتافت و با عورت نوکری بود عاشق یار نام تیر و کمان در دست داشت اگر چه در رمی سهام دستی نداشت هرگاه که آنحضرت نزدیک میرسید عاشق یار تیری در کمان نهاده میکشید و نمی انداخت و حضرت صاحبقران به گمان آنکه درین کار مهارتی دارد عنان کشیده میداشت تا اگر آسیبی رسد هدف تیر ملامت کنندگان نگردد و گویند که جهة طمع در مال و عیال مردم زخمی خورد درین اثنا باگیرش را که بابا درویش معانی میگفت در گرفته از حرکت بازماند و دولت شاه سپهدار پی عورات در تاختن آمد و عاشق یار بضرورت تیری بجانب او انداخت و عیبش را در آن فن ظاهر ساخت و کمان را نیز بیفکند و با عورات راه تنگ تاز پیش گرفت و دولت شاه هر چند کرد بوی نرسید و خسرو آفاق از نیز دگی یلاق مراجعت نموده روی بقرشی نهاد و الوان امیر جاکو و امیر سیف الدین که در امتثال فرمان نهادند زیاده از عقب دشمنان نرفته بودند انجا بالمره تاتنگ چاچیک تاختند و ایل جلایر و طایفه دیگر که گریخته میرفتند گرفته بپایه سریر اعلی آوردند و حضرت صاحبقران گیتی ستان آن زمستان را در قرشی پرتو التفات انداخت و در تنظیم احوال رعایا پرداخته ایشان را بعمارت و زراعت امر فرمود و محمود شاه را بحکومت بخارا تعیین نموده و نیکی شاه که در خراسان بود بهر روز منزلی در هر شب بجائی بسر میبرد و طلبداشته آموی را تا بوابع که پیشتر متعلق بجد منتش بود باو ارزانی داشت و علی میسور کش تو پیش ... گردان میگذشت و بخارا محمود شاه که داماد او بود پیوست و حضرت صاحبقرانی چند نوبت ایشان را بالطاف ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانیده

ذکر توجه امیر حسین بجانب حضرت صاحبقران و رفتن امرای یمنگ آن

چون امیر موسی از صولت سپاه امیر صاحبقران گریخته بامیر حسین پیوست و صورت واقعه را بی زیاده و نقصان چنانچه مشاهده او شده بود بازنمود امیر حسین از استماع این واقعه تعجب و متحیر گشته باحضار لشکریان رسید و منقلای امیر حسین که باتفاق ایشان امیر موسی و امیر الچی تیمور بودند بکنار متواتر شده حضرت صاحبقران شجاعت شعار سعادت آثار ... محمود شاه گفت که ... مردانگی آنست که با سپاه از شهر بیرون رفته فرصت شبیخون نگاه داریم و چون این سخن

در وصلهٔ ایشان نمی‌نمود و عزم قصد استرداد اسپان ... ورده داشته درین مقام تهمتی کرده باشیم اگر در میان تهمت کنند خوب دلالت فرماید که کنند و از باب ایشان گویم حضرت صاحبقران کامکار آثار ضعف و انکسار
بر صفحات روزگار علی و محمود شاه مشاهده نموده از آنجا بیرون آمده عازم خراسان شد و بلب آب رسیده در کشتی نشسته از بالای جیحون بگذشت و از آب گذشته بکابل در آمد و بر وعده عهد نموده با خان باغروق
همایون پیوست و امیر حسین بعد از رفتن امیر تیمور به سمرقند به بخارا لشکر کشیده علی و محمود شاه باتفاق بخاریان در محافظت شهر کوشیده در مقام ممانعت درآمدند بعد از گذشت لشکریان امیر حسین روی بتسخیر بخارا آورده
دیگر باره متعهد شدند که بخاریان پای جلادت پیش نهاده با نامداران نفس الانوار شیخ عالم سیف الدین باخرزی عنان بازکشیدند مردم بخارا بتصور آنکه ترکان چنان منهزم گشتند که دیگر معاودت ایشان ممکن نیست
از عقب ایشان شتافتند و چون میان مردم بخارا و دیوانه بست مسافت بود اتراک مراجعت کرده تاجیکان را بند و جمعی کثیر از آن طبقه را بقتل رسانیده و بقیة السیف بزشت ترین صورتی بشهر بازگشتند
و درگاه دانها خزیدند و دم درکشیدند و دیگر در فضولی نگردیدند و علی بیسوری و محمود شاه هرچند سعی نمودند که ارباب بخارا را دیگر باره برج و باره نموده بمحافظت شهر قیام نمایند مفید نیفتاد و هیچکس از کنج محنت و ملالت خویش
قدم بیرون ننهاد و ایشان بالضروره دل از حکومت برگرفته شب هنگام عازم خراسان شدند و بموکب خجسته پیوسته در سلک ملازمان حضرت صاحبقران انتظام یافتند و بخجلت و ندامت سر در پیش
افکنده از تقصیرات خویش بزبان اعتذار و استغفار گشادند لطف عمیم صاحبقرانی شامل حال علی بیسوری و محمود شاه شده بخلعت گرانمایه و اسپان راهوار سرافراز گشتند و روز بروز عنایات پادشاهانه
درباره ایشان سمت تضاعف می‌پذیرفت تا بکلی ایمن خاطر گشتند و حضرت صاحبقران نشاط فرموده چون از آن کار سمت ردی نموده بازگشت فرمانداد تا نیسانها آتش زده تا منهدم شده اسپان
بدان فروساختند و درین اثنا منهیان خبر رسانیدند که تنگلی شاه بیمن دولت صاحبقران از کربت غربت خلاص شده در مسند حکومت و ریاست تمکن یافته سر از گریبان عصیان برآورده هر گرامی دیدند که ملاذ
آنحضرت می‌کند گرفته محبوس میکرد و مدتی گذرانید که بموکب همایون ملحق شوند نایرهٔ غضب حضرت صاحبقران بمجرد استماع این سخن اشتعال یافته باششصد مرد از ابطال رجال شبگیر کرده ایلغار نموده از راه
ترمذ کول بامویه سپاه از آب ایابان پور پلیخ حال گذر اختیار فرموده امرا با چهارصد کس بجانب نشیب آب فرستاده خود با دویست سوار چاشتگاه در آب رانده تا هنگام نماز پیشین بسلامت بگذشتند و از کنار
آب بازشکیه کرده سحرگاه منزل تنگلی شاه را در میان گرفتند و او پهلوانی بود که در روز معرکه از شیر دلیر روی نگردانیدی و تیراندازی بود بغایت سخت کمان که پیکان او در وقت رمی سهم در صحن نهم آسمان جای گرفتی
درین محل چون احساس هجوم لشکر کرد دست به تیر و کمان برد و اول تیری که بینداخت زه کمان گسسته شد و در که دختهای بهادر رسیده تنش را دستگیر کردند و بحسب فرمان کشتند تا آن طرف آب بردند
تا امرا که چهارصد نفر با بشارت حضرت صاحبقران بآن جانب رفته بودند عبور نمودند و در خلال این احوال بمسامع علیه حضرت صاحبقران رسید که سپاه بخارا در حوالی قراوتاس با ضمائر خالی
از دهم و هراس نشسته اند همت پادشاهانه اقتضای آن کرد که بعطف عنان و تحریک سنان تفرقه در میان ایشان اندازد و بامضای این عزیمت در جوف لیل سوار شده بر سر آن خیل راندند و در موضع
بهرس یابن قوم رسیدند و خلیل که رئیس ایشان بود بگریخت و امیدند و از آنجا مظفر و منصور معاودت فرموده از آب گذشت و مدت یکماه سرخانها قرار داده تو بر امضرب خیام اقبال ساخت آنگاه چون
باخان گشته با غروق همایون پیوست و امیر جاکو را برسالت پیش ملک حسین کرت فرستاد و ملک شرایط تعظیم بجای آورده نسبت بحضرت صاحبقران اظهار یکدلی و موافقت کرده در باب مظاهرت و معاونت
مبالغه نموده گفت بعضی سپهسرم اگر امیر تیمور گورکان از آن طرف قدم رنجه فرماید مبانی محبت و مودت استحکام یابد و ارکان عهد و پیمان تاکید و تشیید پذیرد و امیر جاکو بمقتضی حب الوطن مراجعت نموده
آن کلمات را بعرض والای هفت کشور رسانید و درین ولا آنچه از ملک غور نسبت با امیر موزر و دانشمند بهادر و امیر جویان در زمان سابق صدور یافته بود در نظر ضمیر منیر امیر تیمور گورکان پرتو افکند چنانچه شمه
ازین حکایت در مجلد خامس سمت گذارش یافت و بدیدهٔ امعان در احوال خود نگریسته بر خاطر خطیرش خطور نمود که آن طبقه مجبول بر بیوفائیست بنابراین میلی که بملاقات ملک داشت فتور پذیرفت
و نیز میخواست که بنای مصادقتی که تجدید و توکید یافت بواسطه خویشی داری منعدم و منهدم گردد و بعد از تقدیم مشورت فرزند سعادتمند خود را که شکوفهٔ باغ سلطنت و ثمرهٔ شجرهٔ خلافت بود پیش ملک فرستاد
و مبارکشاه مهتر برایای ایلی او موسوم گردانیده بملک پیغام داد که چون به حسن اعتقاد و پاکی سریرت و نیکوکرداری آنجناب وثوق تمام حاصل است قرة العین خود را پیش او فرستادم و در خاطر جا است
که آغروق و متعلقان خود را درین دیار گذاشته عنان عزیمت بوطن اصلی و یورت قدیم منعطف گردد توقع از مکارم ملکانه آنکه تلطف و تفقد درباره ایشان مبذول افتد و چون بزرگی نرگان بری تقدیم
و دعا دوی جهود داشت ذکر توجه صاحبقران بجانب ماوراء النهر و منهزم شدن لشکر امیر حسین بعد از رفتن امیرزاده جهانگیر بملک هرات همت عالی منزلت امیر صاحبقران مقتضی آن شد
که لشکر بجانب ماوراء النهر کشیده سپاه امیر حسین را که در آنجا بفراغ بال نشسته اند گوشمالی دهد لاجرم با سیصد کس که در آن وقت ملازم رکاب فلک فرسای او بودند روی توجه و توکل براه آورده از جیحون عبور نموده
شبگیر کرده چون روز شد در چهارباغی آمده دم درکشیدند و از تعب راه برآسوده از آنجا روان شدند و از آن طرف برادر قرشی را در میان گرفتند طائفه از نوکران امیر موسی که در آنجا بودند اسیر و دستگیر شده
و جمعی از رؤسای مخالفان با اتباع خود بگریختند و درکوشیخ علی بهادر و فوجی از بهادران انرا بی پیدا شده با ایشان جنگ کردند و چندین گرفتار آن جماعت پیش صاحبقران والا گهر آوردند و آن حضرت
فرمانداد تا گرفتارانرا بتصرف بصاحبش تسلیم نمودند و هیچگونه دست خیانتی بآن نرسید و در آن ولا شهر ارکس از لشکر قراوتاس در موضع قرچی میدان خیمه اقامت زده بودند امیر سلیمان شاه بیسوری
و پیران خواجه و هندوشاه با اتباع خویش بایشان پیوسته و امالحک و کوره نیز در حین توجه حضرت صاحبقران به قرشی گریخته با آن جماعت ملحق گشته و در آنجا جمعیتی عظیم دست داده بود و آن حضرت از این جماعت
آگاهی نداشت ناگاه قریب بوقت غروب آفتاب از قرشی سوار شده و نیم شب بوقت رسیده ... و نهایت حزم و احتیاط نموده بر فور سوار شده ... بیست

بیرون آمده تا روز دیگر شهر قرشی را محاصره نمودند و از آنجا روان شده در قرشی طریق بیابان پیمود و از اسب افتاده چنان آزرده و مجروح گشت که مزاجش از جادهٔ اعتدال انتقال یافت و بهر صاحبقران یک سوار از نوکران متقی
گرداینده تا او را با نقاهت به تعجیل از آن مقام برداشته بخشی آن حدود ساخت و مجموع امرا و بهادران در آن باب با حضرت صاحبقران ابواب مکالمه گشاده بعرض رسانیدند که علی یسوری
که ما ربه بآن قوم جنگ علم نمی توان افراشت چه بسبب آن عالم خلاف او معروف گشت فرمان با سپاه الازمان نافذ گشت تا از امکان سوار سازند و شیخ علی بهادر بموجب فرموده با شصت سوار برسم منقلا در حرکت آمد
و از جانب مخالفان محمود شاه با ششصد سوار در مقابله بایستاد و دلیران تیز دست بیکبار بر سپاه عدو حمله بردند و از دولت صاحبقران نقلای لشکر دشمن مکسور و منهزم شده روی بگریز نهادند و آن حضرت
بعد از استماع غلبه سپاه ظفر پناه فرود آمده ایشان را آسایش داده روز دیگر وقت نماز پیشین بمقدمهٔ روز افزون سوار شده و آن ششصد مرد را هفت قوشون ساخت و یکی از امرا و بهادران را
در موضع خویش بازداشت و دم خود را که ابقلت کار متصدی بوده بکثرت دشمن بجهت استمالت و دلجوئی نموده به جنگ دلیر گردانید و چون تلاقی فریقین … بهم پیوست دلیری و سرکشی اغاز آوردند حضرت
صاحبقران کامگار با سواران اندک و امیدواری سپاهیان بجلادت میکار در میدان رزم نهاد و از نهیب تیغ آتشبار دشمنان با آن همه عدد در مقام مقاومت نه ایستادند و خاک بدلی بر فرق خود پاشیدند
و در حمله نخستین گریختند و لشکر نصرت انتساب کامران و کامیاب تا نماز دیگر در عقب ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را بدست آورده غنایم فراوان از اسب و سلاح و غیر آن یافتند و الجای تو طغای برلاس
بولاد که در سوابق زمان بسمت بندگی حضرت صاحبقران قواعد اخلاص و مبانی خدمت را بنا نهاده به تشیید رسانیده بود از ارباب اخلاص پای جسارت پیش نهاده بجنگ آمد و سپاه جلادت آیین سرهای آن اشرار
به تیغ کین و شمشیر انتقام از بدن جدا نموده پیش حضرت صاحبقران آوردند و آن حضرت از این صورت متاثر و غمگین گشت و حکم فرمود تا کالبد ایشان را بشهر کش رسانیدند و ارباب عمایم نماز بر ایشان گزارده و فقیل ایشان را
حق عز و علا به برکت علما و صلحا جزای خیر دهد و از ارباب مغفرت گرداند غرض از ایراد این حکایت و تحریر این روایت آنکه برای ارباب عهد و وفا پوشیده و پنهان نماند که عالمیان را معلوم شود که حضرت
صاحبقران رعایت حقوق سوابق چه میکرد از الامر شمشیر در برابر ایشان کشیدند بدین طریق ملاحظه میفرمود و بعد از این فتح نامدار شهریار عالی همت کامکار اندیشید که دشمنان را تا ولایت حصار سپاه
نصرت شعار تعاقب کنند و لشکرهای آن دیار جمع آورده روی بدفع امیر حسین نهند و امرا این معنی را بیرون از مکنت خویش دیده و باتفاق زانو زده معروض داشتند که درخواست بندگان صادق الاعتقاد
آنست که این عزیمت فسخ گردد و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردد حضرت صاحبقرانی ملتمس دولتخواهان مبذول داشته و تا بعوق الخطاب بشاه راجعه تحریر از اول عزیمت بسوی دیار کش گذشته
بطرف سمرقند نهضت فرمود و چون نزدیک آن شهر فرود آمد سیاه اوچ قرا بهادر با لشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده در کنار آب رحمت سر راه بگرفت حضرت صاحبقران میمنه و میسره و قلب آراسته بر دشمنان
حمله آورد و بمجرد تویجه مبارزان آهن گسل پای ثبات و وقار مخالفان متزلزل شده روی بگریز نهادند و تیمور بهادر از عقب اوچ قرا بهادر تزدیک رسیده شمشیری انداخت که تمام تیغ بالیتش علم شد
و اوچ قرا بهادر بجراحت مذکور نموده باری دیگر عزم رزم بیرون آمد بهادران جلادت نشان چون شیر ژیان و پیل دمان روی بایشان نهادند و مخالفان پیش از آنکه خون ریخته شود طایفه از ایشان در
جانب شهر گشتند و بقیه بیرون آمده امان لشکر منصور … گرفته حال آن دشت سواران منهزم شدند و چون گریختگان بمجالست رسیدند از غایت رعب و هراس که ایشان را یافته بود اسبها در
مسکنت رها نمودند … و از زیان بسیار کرده … و بعد از انهزام دشمنان حضرت صاحبقران گرد آوری غنایم … که نمونه ایست از روضهٔ رضوان چند روزی توقف نموده از آنجا نهضت
کرد الجای بولاد و بیان با سپاهی از قراونان متوجه سمرقند شد و در عقب ایشان جمیع طغانشاه و آنکه گریخته بموکب همایون پیوست بولاد و بغا با سپاه قراونان معروض گردانیدند که طائفه از لشکریان امیر حسین بتجویز
… و اغون شاه و بولاد … گشتند و اغون شاه در حضرت صاحبقران او را نجیب فرستاده بود بعد از این اخبار شرف تقبیل بساط جلالت مناط دریافت و تحفهٔ برای خویش همراه آورده آن شخص
تقریر کرد که الجای بولاد و بیان کنار آب ترمد قرار گرفته اند و امیر حسین با لشکر سنگین در قرشی قرار گرفته و ضمیر منیر حضرت صاحبقران که مطلع اشعهٔ انوار غیب بود گذشت که چند روز هم جنگ در توقف دارد و بحکم الامور
… و قاتها بهادر … آن دیار آمد … سمرقند آورد … سپاهی کل جمعیت کشت … چون ملازم رکاب همایون گشته بودند رخصت از زانی داشته با ششصد سوار قندی بطرف بدایان آب نهضت فرمود و … بهادر تا شکست رسید

ذکر اختلاط حضرت صاحبقران گیتی ستان با امیر کیخسرو و بهرام جلایر و لشکر فرستادن امیر حسین بجنگ آنحضرت

… بهرام جلایر … به اول محالفت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین … خان بتر رفته خان که جهت تیمور شیر اول را در موافقت ایشان تا هفت هزار سوار بجانب ترکستان و ماوراء النهر فرستاد و چون فرمان خان نفاذ یافته بود که ایل
… بهادر … بجهت تعلیل … بعضی ولایات مستولی شده و تا شکست با کیخسرو لشکر جهت قرار گرفته چون سابقا با امیر صاحبقران دم از موافقت و مصادقت میزد در مخالفت امیر حسین با آنحضرت
… مساوات … در منافقت … سروری ترقی نموده بود آخر زیر ولا حضرت صاحبقران چشم آن میداشت که حقوق خدمت سابق بجای آورده در دفع امیر حسین
… از پیش … تعدیم … آنحضرت باشند تقدیم رسانید امیر صاحبقران زبان لطف معبر … گشاده بهرام کرده تغافل و تجاهل
… و … امید … که باز دیگر بار … محتاج … و معاقبت آنچه بر زبان همایون آنحضرت جاری گشت بوقوع انجامید لاجرم امیر کیخسرو شرایط اعزاز و احترام
… باشد … خویش که از توران قتلق اغا عمزاده تو غلق تیمور خان منسوب اشتهار داشت بامیرزاده جهانگیر علاوه خدمات پسندیده گردانید و مدت کماه بساط
… بر … تعلق امیر حسین رخصت انصراف داد تا امیر موسی و امیر محمد پسر امیر بیان سلدوز و الجای تو و ولد لنیوری با بیست هزار مرد از سار بلاق که معسکر او بود بیرون آمدند

بیرون آمده داد مردی و مردانگی بدادند و بجانب پایه سریر خلافت مصیر شتافتند و بخدمت حضرت صاحبقران روان شدند و ایشان از خجند گذشته در کنار آب ایلچی فرود آمدند و امیر موسی حکم کرد تا ملک بهادر با سی هزار کس بموضع وزرق و دو هزار کس نگاهبانی
این سه فوج لشکر بموجب فرموده عمل نموده متوجه مواضع مذکور شدند و امیر صاحبقران چون شیری که از کثرت آهو نیندیشد بیدغدغه و تحاشی باد و هزار سوار چنانچه که امیر کیخسرو تعیین نموده بود در همت بر استیصال
اعدا مقصور گردانیده در حرکت آمد و بنفس همایون با پانصد سوار بر سایر سپاه پیشی گرفت و از آب خجند گذشت و شبگیر کرده خود را بر سپاه جهان شاه زده آتش انهزام در ایشان انداخت و چون آن گروه در لشکر نهنگ غالب شد
بجانب وزرق رفت و بسر خرمن تاخت و نگذاشت که دانه مراد او در کشت زار امید سرسبز گردد و چون خرمن رانده و کوفته روی بهزیمت نهاد و آن حضرت ساعتی در وزرق توقف فرموده سپاهیان آسوده
بیصد کس را با غنایم بهمانجا گذاشته و دویست مرد را ملازم رکاب گردانیده بدفع ملک بهادر رایت جلادت برافراخت و ملک بهادر مقدمه روان کرده دو کس از طلایه دستگیر کرد و دیگران
دست چپ لقراولی فرستاده و خود با صد و شصت کس در عقب او شتافت و مخالفان دیدند که آن گروه بر اثر ایشان می آیند تصور کردند که سپاه مغول از پی است و هم و هراس بر ایشان غلبه کرده راه فرار اختیار کرده روی بگریز نهادند و
لشکر نصرت قرین تیغ انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را از اتباع ملک فرو داوردند و دیگر گریختگان چون بامراء رسیدند با آنکه بیست هزار مرد مسلح داشتند از مهابت حضرت صاحبقران که بکثرت در ضمایر ایشان
جایگیر شده بود بهمدران شب طبل ارتحال کوفته روی گریز بمعسکر امیر حسین آوردند مشاران این حال قاصدی از نزد امیر حسین آمده خبر رسانیدند که آن سیصد کس که شما ایشان را در موضع وزرق گذاشته بودید
مسلمانان را غارت و اسیر کرده متوجه دیار خود گشته و چشم انتظار در راه امیست تا در این باب فکری ابشان بوده و آیر از استماع این خبر بر ملال بر حاشیه ضمیر انور صاحبقران بمیامن نشسته بازگشت و با امیر کیخسرو و امیر
در باب استخلاص اسیران اهل اسلام تاملی فرموده مصلحت چنان دید که شصت کس از سپاه جهت سپاه خود را از آن جانب کوه بلشکرگاه نماید که آن جماعت متوهم شده دست از اسیران باز داشته سر خویش
گیرند تدبیر انسانی موافق تقدیر آمده چون آن جماعت حسب فرموده سپاهی خود را در دور لشکرگاه نموده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت اسیران مسلمانان و آنچه از دیار اسلام بغارت برده بودند گذاشته
بهزیمت راه نیست برداشتند و سپاه فیروزنشان بازگشتند و مسلمانان از ذل اسیری کافران بدین تدبیر شایسته خلاص یافتند و چون از آن دغدغه فراغت حاصل شد صاحبقران کامگار از جیحون عبور نموده در موضع
جزل نزول نموده گفتار ردر توجه

و انهزام مخالفان نوبت دیگر و وقوع مصالحه امیر حسین با حضرت صاحبقران

چون امرا لشکر با امیر حسین پیوستند خاطر او شکسته دل
بیش از پیش بسبب آنکه آتش خشم و غضب او مشتعل گردید و ایشان را سرزنش کرده و ملامت نموده مجموع را بتقصیر موسوم گردانیده گناهکار ساخت و بنفس خویش با لشکر گران در حرکت آمده آن
کوهل پر سپاه و تمامت سپاه و دو هزار سپاه کینه خواه بر گزیده فرمان داد تا از آب خجند گذشته چون باد آتش پیکار برافروختند ایشان حسب فرمان روان شدند و چون این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران
رسید بالاتفاق امیر جسه و با پانصد مرد متوجه گردیده روی جلادت بدشمنان نهادند و نیم شب بیدار شده بر سر ایشان رسیدند حکم شد تا بوق کشیدند مخالفان که هر یک خیال آن داشتند که بار ستم و مفسدی ارتکاب نمایند
بجهة آن آواز کنار آب بهمان لحظه بازگشتند و با خجالت و شرمندگی که مردن بهتر از آن زندگیست با امیر حسین پیوستند و مشاران این حال بهرام جلایر با مشورت امیر تیمور و امیر کیخسرو با لشکر جهت از راه
بدخشان ... نیش گرفت و بهرام رسیده در آنجا توقف نمود و پیشتر رفت و چون از توقف حضرت صاحبقران و امیر کیخسرو در آن نواحی بود و ایشان هم متوجه آن صوب شده در حدود سیرام با توق
نو رسیده از آنجا امیر تیمور گورکان سار بوقا و اقبوقا بهادر را بطلایه با لشکر پیش فرستاد بنابر آنکه صاحب اختیار جهت بودند فرستاده با اتفاق امیر کیخسرو در قشلاق بر آن آمده شده توجه آن صوب
... با شصت کس باشند غرض که از مرتبه باشد ملازم رکاب همایون بود مراجعت نموده و تا شکست زحل ادبار امیت انداخت و تمام بدخشان از آنجا بختلان و شادمانی قتب سیر و روز و شب می راندند چنانچه
... تمام شده فصل بهار روی نمود و سار بوقا و اقبوقا بهادر که با بشارت امیر تیمور گورکان جهت آوردن لشکر بجانب جهت رفته بودند رسیدند و آوازه لشکر مغول شایع شد و امیر حسین در سالی سرای
از استماع این خبر اندیشناک شده با خود گفت که اگر از جانب جته لشکری با امیر تیمور پیوندد در مقام مقاومت نامدیت یکبار از قبضه اقتدار بیرون رود بلکه جان شیرین نیز در معرض تلف باشد
... ذیل ... جهان بهم زده چون سپاه جته آرد که توانم دم زد لاجرم همت خود را مصروف تسکین این آشوب گردانیده بعلما و مشایخ خجند و تاشکنت توسل جسته از ایشان التماس نمود که با حضرت
صاحبقران کامگار انتساب نموده در ختم ماده مخالفت و نزاع کوشند و غباری که بر صفحه خاطر همایون نشسته بزلال موعظه فرونشانند اصحاب حرفه و ارباب عمائم بمقتضی کریمه و ان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما امیر حسین را ملتمس قبول شده ایشان از سر وفور رغبت قدم در عرصه مصالحه نهادند و باتفاق بمجلس جنت آیین حضرت صاحبقران رفته بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا
معروض گردانیدند که چون مخلصان حقیقی را کمال نصفت و عدالت و دین پروری در همت گستری معلوم و محقق است کلمه چند که متضمن صلاح حال عباد و بلاد است بسمع همایون میرسانیم اگر قبول
کلمات درویشان اعتماد نموده نتایج آن در عاجل و آجل شامل حال امیر نیکو اعتقاد عادل گردد و حال آنکه منازعت و مخالفت شما و امیر حسین مستلزم ویرانی ممالکت و پریشانی رعیت است اگر لشکر بیگانه
درین راه یابند خونهای بناحق ریخته شود و اموال مسلمانان در عرصه تلف آید و اهل شرک و کفر بر ارباب توحید و عرفان استیلا یابند و اوضاع شریعت غرا اختلال پذیرد و مبانی ملت بیضا انهدام گیرد
و عاقبت نیز با شما بیوفایی کنند و آن زمان پشیمانی سود ندارد و اگر بفحوای کلمه الصلح خیر طریق موافقت مسلوک شود عند الخالق و الخلایق مستحسن و پسندیده باشد که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است و چون امثال
این حکایات معروض رای اشرف اعلی گشت جواهر کلمات حضرت صاحبقرانی در جواب درویشان از آیینه ضمیر زدوده باستینای والقه رضا داد و کیفیت این واقعه چنان بود که نوبتی حواس
مبارک از مشاهده محسوسات باز مانده صورتی مبشر از عالم غیب چنان نقش پذیر گشت که آب خجند سیل بسیار منضم گشته متوجه بر سر چوب پاره نشسته بر کشتی در افتاده و از فریادی عاجزان در ماندگان

از آن بلیه خلاص و نجات مسلّت نمودی و از کمال حسرت و دهشت که از خویشتن غایب شده بود خود را در کنار آب یافتی و از جانب سمرقند دیگر تعقب نظر افگندی دریای خجند همچنان جوشان و خروشان
به چشم بهالوین او در آمدی و چون بعد از این مشاهده حضرت صاحبقران از جمال تیقظ و انتباه یافت رای دوربینش سیل را بلشکر تعبیه کرده از آنکه خود را در جانب سمرقند بسلامت دید [illegible]
که مطلوب که در دل او ست هم از آن صوب باصواب بحصول موصول خواهد شد لاجرم رشته امیدی که بسپاه جته داشت بمقراض همت منقطع ساخته در آن ولا که اعیان و اشراف التماس
صلح نمودند عن صمیم القلب قبول فرموده و چون ضمیر آفتاب تاثیرش بمصالحه قرار یافت اندیشید اگر مصلحان درمیان تردد نموده آغاز قیل و قال کنند قضیه به تطویل انجامد همان بهتر که بوسیله
دیگری پیش امیر حسین روم و آنچه گفتنی باشد بمشافهه بگویم و بر این عزم جازم شده پنجشنبه نام نوکر خود را باعلام این عزیمت که در خاطر داشت پیش امیر حسین فرستاد و از عقب او [illegible]
بی اندیشه چنانچه عادت آن شجاعت پیشه بود دل بعون و عنایت ربانی نهاده رو براه صواب [illegible] کرده از آب جیحون گذشته روی بسمرقند نهاد و چون بمقصد رسید خواست که بشهر درآید خبری خلاف
واقع بسمع شریفش رسید که امیر حسین [illegible] بشهرستان [illegible] است و امیر صاحب [illegible] بعد از استماع این حدیث در آمدن بشهر مصلحت ندیده هم از آنجا عنان عزیمت بجانب شادمان معطوف گردانید و چون [illegible]
بشادمان رسید طایفه از سپاه امیر حسین دچار شده با لشکر این مخالف که چند قشون بودند در مقام محاربه آمدند حضرت صاحبقران همه را بیک حمله متفرق گردانید و چون از آب [illegible] گذشته [illegible]
امیر موسی با غلبه تمام پیش آمده سر راه گرفت و بعضی از ملازمان حضرت صاحبقران او را از نیت آنحضرت خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد و [illegible] مودت را از خار و خاشاک کدورت پاک ساخته امیر موسی با کثرت
سپاه خود مغرور شده آن سخن را مسموع نداشت با آنکه [illegible] آزمایش و امتحان نموده بود [illegible] الله [illegible] غافل و ذاهل ماند و حضرت صاحبقرانی که در میدان
از شیر و پلنگ روی بگردانید فرمان داد تا امیر سیف الدین و [illegible] بهادر با پنجاه سوار از عقب مخالفان در آمده [illegible] و خود بنفس نفیس [illegible] پیشتر رفت و سپاه امیر موسی
چون دیدند که از پس و پیش ایشان [illegible] روی بگریز آوردند و لشکر جلادت شعار [illegible] بقتل رسانیدند و بعضی از اسپ فرود آمده بجان امان طلبیدند و مقارن
این حال بمسامع جلال پیوست که [illegible] امیر حسین نزدیک رسید و حضرت صاحبقران [illegible] بایستاد و در میان [illegible] قشون لشکر او [illegible]
و هر دو فریق در برابر یکدیگر صفها راست کردند و حضرت صاحبقران [illegible] پشته دو روز توقف نموده [illegible] معلوم گردانید [illegible]
و آن حضرت ایشان را بجا گذاشته با مردم خویش بازگشت و شب در میان [illegible] رسیده فرود آمد و در آن موضع بانتظار پنجشنبه که پیش از این نزد امیر حسین فرستاده بود توقف [illegible] چون پنجشنبه خبر
امیر تیمور بسمع امیر حسین رسانید اظهار بهجت و مسرت نموده سوگند بر زبان راند که [illegible] موافقت بجای آورده [illegible] مخالفت نکند [illegible] فرستاد تا از این جانب [illegible]
بایمان [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] پنجشنبه پیش امیر حسین فرستاد [illegible] میثاق [illegible] امیر حسین [illegible] عهد تازه کرده [illegible] در مقام الفت [illegible] امیر موسی و [illegible]
با ده هزار مرد [illegible] با ایشان گفت که [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible] ملاقات واقع شود امیر حسین منازل و مراحل طی نموده [illegible]
[illegible] فرود آمدند و حضرت صاحبقرانی [illegible] امیر موسی و الجایتو با التماس امداد و مصالحه [illegible] صاحبقران [illegible] التماس امداد
معروض داشت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیر موسی و الجایتو [illegible] بمصالحه باتمام رسانند [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible]
در حرکت آمده چون بهم رسیدند مقربان حضرت صاحبقران [illegible] گفتند که [illegible] امیر حسین [illegible] پای خویش [illegible] آمده [illegible] اقدام نمائیم دیگر مجال این نماند
که با ما مقاومت نماید [illegible] فرصت شمارند [illegible] گفته اند [illegible] دولت دشمن [illegible] فرصت از دست [illegible]
[illegible] آن دولتی [illegible] لذات جسمانی [illegible] ایشان [illegible]
ایشان است [illegible] رعیت [illegible] عدل [illegible] ظالم از مظلوم [illegible] عاقبت اندیشی که بدان فرصت
غنیمت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] اطلاع یافت [illegible] وفا بعهد و میثاق رکنی از ارکان
دین است [illegible] رعایت ارکان ملت [illegible] خصمان [illegible] عهد و پیمانی
کرده باشند [illegible] القصه چون امیر حسین [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] مودت [illegible] و حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] آن دیار [illegible]
[illegible] ذکر رفتن امیر حسین بجانب بدخشان و معاودت او از آنجا بعزم ملاقات حضرت صاحبقران و توجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان [illegible]
زمان شاهان بدخشان [illegible] امیر حسین اظهار یاغیگری [illegible] امیر حسین با لشکری گران متوجه ایشان شد و شاهان [illegible] روان شدند [illegible] برابر [illegible] ایستادند
چون ملک معز الدین کرت والی هرات از توجه امیر حسین بجانب بدخشان آگاهی یافت جمعی کثیر از مبارزان غور [illegible] بلخ [illegible] آن جانب فرستاد و حضرت صاحبقرانی [illegible]

اطلاع افتاده با لشکر کش و غیره به دفع فتنهٔ آن جماعت روانه شد غوریان نامه به حضرت صاحبقرانی فرستادند و التماس اعانت کردند تعجیل به هیچ تمام در آن جهت نموده حضرت صاحبقران از آنجا گذشته غوریان شان

عزم میدان مقاتله کرده و امیر حسین از عزیمت صاحبقران کامگار خبردار گشته با شاهان بدخشان ... مصلحت آن دید که با کمال استعجال با کمال اشتیاق به آن حدود مراجعت کرده و بعد از اتفاق ملاقات ...

در آغوش گرفته اظهار استبشار نمودند و آنچه تاکنون ضمیمه داشتند به طریق اخلاص نهادند و آنگاه شته آیند بدخشان گفتند در باطن ایشان وحشت و کدورت باقی مانده چند نوبت بدیگر طلبی ... وحشت

بسر عزم و ضمیر خطلی واقع الزمان جوانی واقعات زندگانی بر زبان آوردند به حرکت آمده به پایان لشکر ... حضرت صاحبقران تمام دیر با نام شان ... امیدوار و ماکیا آمد و به کمال ...

توجه نماید و چون از لولا پوله و بوغا اقبوقا به بهادر که قصبات کابل الترب اعوان و انصار بودند گشته هم از خیانت و عصیان ایشان نیز ز امیر حسین حضرت صاحبقران با لشکر ... آن ...

و چون از عقبه هندوکش گذشته نواحی کابل رسید و پولاد بوغا و اقبوقا اسباب حصار آرایی و ترتیب داشته تا یک چند جنگ و ... سپاه نصرت نشان حصار را گرفتند در میان گرفتند ... حضرت

صاحبقران در باب محاصره و تاراج ... نیز و اولاد آن اشکار ... چون طغای بهادر و شیخ علی بهادر و غیره ... به الزحب بالشیند

و آن حضرت نفس ... به ملازمان رکاب ... با اقبوقا ... و آمدند و بعد ... جعفر ... صاحبقران

خلاف نصرت و کامران از آنجا ... احوال ... امیر حسین ... گفت که داعیه آنست که خطه ... سالم و قلعه بندوان ... در آن ... لشکر ... کمالات

... حضرت صاحبقران ... عبدالله ... المستقشان ... امیر حسین را از عمارت آن ... منع فرموده و گفت عم شاه امیر زاده عبدالله که جد از واقعه

... حکومت گشت ... شهر و ولایت خویش گذاشتن و جای دیگر وطن ساختن و مملکت بلخ

... سمرقند ... و موافقت رسید با ... سیر ولایات ... الحال ... بلخ

... گفتند ... کلمات از ... اشتیاق بر زبان ... بیان می ... حتی ... وطن ... یافته که ... گذشتن ... ازجمله

... بعد از آن ... اسباب ... نهاد و با آنکه ... از کابل ... امیر تیمور گورکان را

... قلعه ... آغاز نهاد و ساکنان ... القلعه ... و ... باز ... قلعه ... بندوان

... مبارک ... در آن ... حال ... حضرت صاحبقران التماس نمود که ... عالی ...

... امیر ... حضرت صاحبقرانی ... کرد ... عبور ... سپاه ... جیحون عبور نموده ... سپاه

... رسید ... حضرت صاحبقران ... دیر ... ساختند و درین اثنا میان ... عمارت ...

بیان این آنست که ... حاجی بیگ ... بیگ ... ایشان آگاهی یافته ... آن ...

... رکاب آورده روان شده ... نزدیک یکدیگر رسیدند و از ... حکایات گفتند ... سیف و سنان ... ترکمان ... قمرالدین ...

... حاجی بیگ ... گرفته به قتل رسانیدند و باین سبب پراگندگی ... مخالفان ... محفوظ ماند بعد از آن حضرت صاحبقران ...

... امیر حسین فرستاده رخصت طلبید ... شاهان بدخشان بر نقض عهد و پیمان اقدام نموده و با قدام جسارت پیش آمده ... امیر حسین

... دشمنان ... امیر حسین ... حضرت صاحبقران بجانب بدخشان

و وقایع آن چون از جانب سپاه ... امیر حسین و صاحبقران گردون توان تجدید لشکر ... عازم بدخشان شدند ... جیحون ...

... انتقام گشت امیر حسین صاحبقران گردون ... ملک ... بدخشان ...

بر سر عقبه ... سپاه نصرت پناه ... ثبات و ... روی ...

... پل ... ساختند ... آب ... حضرت صاحبقران ... گذر پیدا ساخته فوج ... لشکر ...

... شاهان ... سپاه آگاه ... بجانب ... بدخشان روان شدند ... تنگ است و دو آب بزرگ ...

مجموع بایستادند ... گذشتند ... مخالفت ...

نصرت شعار بایشان رسیده آن ... شاه شیخ علی بدخشانی ... گرفتند و درین اثنا ... علی ...

... حضرت جهان ملک ... بدخشانیان رسید و دست به غارت ... آوردند ... ترکمان ... گرفتند ...

کرم گشت جهانبان ملک ستان بگریختن دشمنان نیز دیده شد و آنچه سپاه امیر حسین بنا بر ستاره کرده بودند گرفتند و ششصد و سی سوار را زدند و آورده اسب در حبال ایشان را تصرف نمودند و بعضی از آن کراینز بقتل آوردند و چون این خبر موحش

بسمع صاحبقران رسید آتش خشم جهان سوز آن صاحبقرانی اشتعال یافته با تمام سواران بر بالای کوه بر آمده از نشیب آن جاده و صعوبت مسلک اکثر بهادران از مرکب همایون تخلف نمودند و آنحضرت بر سر راه تنگ

با سیزده کس که مردم دشمنان بود با تبنگ جنگ بایستاده و جنگ تیر و کمان زده حربی آغاز نهاد که از هم خون آشام برطارم سپهر از بیم آن چشم تنگ آمد بعد از سعی و کوشش بسیار لشکریان را از آسیب متغلبان خلاص داد

و از زبان نقد ماسند بیان حضرت صاحبقران منقول است که فرمود در مدت عمر به هیچ نوبت آن جنگی ندیدیم و بعد از آن بیست هزار از شاه ملک نموده و از آنجانب بازیچاه مرد بهادر سر کشیده نزدیک صاحبقران رسیدند و جنگ آغاز کردند

و دولت مردی یاران عقب ایشان بهم آمدند و از حمایت عنایات ربانی که شامل حال و زکات صاحبقرانی آمده بود آنست که در آنوقت جولانک ایلچی بوغا آن مقدار قوت و توان خود دید که بی دغدغه و تحاشی در میان مخالفان

دوید و بنزدیک ایشان رسیده بر خویش و کلمات اشارت بحضرت صاحبقران کرده با ایشان گفت که آن شخص که می بینید امیر تیمور گورکان است و اسیران شما را خلاص کرده شما امید بدین جنگ بیهوده

چه امید دارید پیادگان که از هم ... دست جلادت از محاربه کشیده داشتند و از همانجا که ایستاده بودند مسکنت فرود آوردند و کس از آن جماعت بپای استکانت پیش آمده پیشانی ضراعت

بر زمین نهادند حضرت صاحبقرانی با ایشان گفت که آنچه از اسب و حبه که از لشکریان ما گرفته اید بر ما رجوع دهید و بر جور بسیار دیدیم ما ... ایشان تسلیم نمایم ایشان قبل این معنی ... مراسم ... بجای آوردند

و باز گشتند و حضرت صاحبقران در کنف سعادت و اقبال معاودت نموده در اردوی همایون فرود آمدند و اهل بدخشان غنائمی که از لشکریان این جانب گرفته بودند مرده گردانیدند تحف و هدایا از اسبان و

و قطارهای شتران ضم گردانیده روز دیگر مجموع آن را بنظر کیمیا اثر حضرت رسانیدند و مراحم خسروانه باطلاق اسیران فرمان داد و بعد از آن منصور و مظفر در حفظ ملک داد گر مراجعت نمود و چون در ... نزول

نزول کرد در مقام تنبیه بعضی سپاه که از جنگ گاه گریخته بودند آمد امرا التماس نموده عرضه داشتی کردند که اگر باز خواست ایشان بعد از مراجعت بظهور آید شاید ... پادشاهانه ... گناه آن

آن جماعت فرمان داده و در وقت ... بعد از ثبوت گناه ... یاسا بنواخت **ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بدخشان بسبب عصیان کیخسرو و شیخ محمد بیان سلدوز و مخالفت**

آنحضرت با امیر حسین نوبت ثانی دران اوان که حضرت صاحبقران گیتی ستان معاودت نموده به بدخشان نزول فرموده بود امیر حسین اینجا آمده ... شیخ محمد بیان سلدوز خطائی

اتباع خود را جمع آورده رایت مخالفت و عناد برافراشته اند امید آنکه جناب امارت مآب ... متوجه گردد ... صاحبقران کامگاری ...

سوار شده در ان اثنا شیخ محمد بیان سلدوز و امیر کیخسرو مکتوبی بجانب حضرت صاحبقرانی فرستادند و التماس امداد و معاونت نمودند و آن مکتوب ... بدست امیر حسین افتاد ... امیر تیمور از این قضیه

واقف شده و چون صاحبقران بارهنگ رسید با امیر حسین ملاقات نموده ... مراسم ... احترام ... مبالغه ... تعظیم و تکریم ... نگاه داشت ...

امیر ... ایشان ... ملاقات ... تأکید ... امیر حسین ... امیر حسین ... بر زبان ...

و از ... برافراشته اسرار ... انحراف ... صاحبقران ... گشته ... شخص که

معاودت نموده معروض داشتند که امیر حسین در خاطر عذری دارد ... صاحبقران ...

داده بآن سخن اعتبار نمود تا عاقب این خبر ... و مکتوب ... حضرت رسانید ... امیر حسین ... گفت ... امیر ... حضرت صاحبقران

چون از مجلس امیر حسین بیرون آمده بوثاق خود تشریف آورد صورت قصد امیر حسین ... شخصی دیگر رسید مکتوبی که امیر حسین از زبان خان با امیر موسی

نوشته بود مشتمل بر آنکه فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیر و بدست او ... حضرت صاحبقرانی ... اعتبار نموده ... گفت که این سخن غالبا آنست که دروغ باشد

چه اگر امیر حسین را اندیشه ... است که ... بظهور رساند ... امیر حسین ... بعد از این اندیشه حضرت صاحبقران دولت

یار ... با این ... ملاقات ... امیر حسین ... حکایت ... از میان ... و ... مرتفع چون

رسید امیر حسین را در آنجا ایستاده ... امیر حسین گفت که ... امیر حسین ... دشمنان را

در التفات و اعانت حضرت صاحبقران ... صاحبقران آورده ... از آب ... دیگر بزرگان سنگ ... شمشیر آتش ... آهنگ دشمنان ...

ذره وار پراگنده گردانی که زنده چشم بعضی از دلاوران ... حضرت صاحبقران ... چون ... مردان ... مستقلا ...

بپیوستند ... باستیصال دشمنان ... ایشان ... امیر تیمور گورکان آگاهی یافتند فرار اختیار نمودند ... حضرت صاحبقران ... شتافت ... از جیحون بگذ

تا اثر ... در محلی قرار گرفت و آنحضرت مظفر و منصور ... نزول ... مساعدت و اهتمام آن ... امیر حسین ... از ... دشمنان امان یافته از ... سنگ

بجانب بلخ توجه نمود و در قلعه هندوان رایت تمکن ... فرزندان رسانید و چون استاد ازل در کارخانه نحن قسمنا ... نقد ... سلطنت بر قامت قابلیت امیر...

و نظیر تیمور ... جهانگیر دوخته بود ... این معنی در عالم اسباب ... بران داشت که ... طالبان ملک از میان ... درین ایام چند صفات نکو ... طبیعت امیر حسین ...

مستدعی شد که امرا و اعیان ولایت روی از موالات و مصافات او گردانیدند از آن جمله حسن بارلاس و اشاک کیلی برتاج او استیلا یافت و با آنکه حضرت صاحبقران نیکو عهد پاک اعتقاد از لوازم وداد و
اتحاد دقیقه نامرعی نگذاشت امیر حسین بنای مکر و غدر بگذاشت و با فساد خویش پولاد بوغا و امیر خلیل سرچشمه محبت و وداد را بخار و خاشاک بیوفائی و بدعهدی تیره و مکدر گردانید و تا صفحه عهد و پیمان
بر طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز کرد و تواچیان فرستاد که از متعلقان و منتسبان حضرت صاحبقران که را امیر موسی و رسمی داشته باشد محمود را بجلای وطن تکلیف نموده از خطه کش ببلخ آورند
و شیرین بیک آغا که خواهر حضرت صاحبقرانی و بسبب شوهرش امیر شوید خاوری را بسر خاوری را در سر شراب گشته و گریخته بود هم ببلخ آورد و امیر موسی مراکه از طرف آب صاحب آن
حضرت بود با کوچ طلب داشت و این حرکات ناملایم موکد امارات و علامات قصد امیر حسین شد که سابقاً نسبت با حضرت صاحبقرانی اندیشیده بود و امیر با تمکین ملتفت بآن نشده در زوال
که مدیده در صفحات حالات امیر حسین از روی امعان نگریست دانست که خدا تقض را عهد و میثاق یکسو نهاده مقصد آنست که دست بردی نماید لاجرم همت عالی نهمت بر رفع
آن حادثه گماشته بمقتضی و شاورهم فی الامر عمل نموده فرمود با امیر موسی و ارکان دولت مثل امیر داود و امیر ساربوغا و امیر جاکو و امیر سیف الدین و غیرهم در مقام مشورت آمده از مکر و غدر امیر حسین
سخنان در میان آوردند امرا باتفاق الکلمه گفتند که مطلقا جز عهد و پیمان او وثوق و اعتماد نیست ع تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد چون این معنی معلوم شد که روی و هیچ عذری که در خاطر داری آنرا بعمل
در این باب فکری کرده نشود شاید که امری روی نماید که دست اقتدار از دامن آن قاصر آید اکنون صواب چنان مینماید که پیش دستی کرده لشکر جمع آورده بجانب او نهضت گردانیم و اگر درین باب
اهمال و اهمال ورزیم عرض و مال هلاکان و معرض تلف آید و آنزمان ندامت سودی ندارد و حضرت صاحبقران گیتی ستان آن سخنان را بسمع رضا اصغا نموده در مخالفت امیر حسین
با ایشان همداستان شد و در اثنای مشورت علی برادر خضر یسوری بر رخصت در آن خلوت در آمد و امرا از مخالفت امیر حسین تحاشی کرده از جهت عاقبت آن ترسانید و امرا از کلمات او متنفر
گشته و بی اندیشه گردیدند و از روی اتفاق آن خون گرفته را که قتل معاش نداشت بیاسا رسانیدند و تهیه اسباب محاربه اشتغال نمودند گفتار در نهضت صاحبقران بجانب
بلخ با دلیران صف شکن و انقراض دولت امیر حسین بن مصلای بن امیر قزغن چون امرا و تومنیان از افعال ناپسند امیر حسین ملول و متنفر گشته از سطوت او بجان آمده
با حضرت صاحبقران رابطه یکرنگی و اتحاد در کمال الحمد بسته آمدند و از مخالفت او همداستان شده با یکدیگر عهد و پیمان بستند و چون جبلت حضرت صاحبقران بعهد و فای آراسته بود
با امیر حسین خلاف آن نمیخواست گردانید و با حصار لشکر و امداد ترتیب پرداختند و از اطراف و اکناف سپاه بدرگاه او رسید و نهضت امیر حسین که بمعاهدت انجامیده بود و دانست که رضای حق در انتساب بدرگاه
خسرو کامیاب روزی آورده متوجه گشتند و با لشکر و انصار و قتل رعیت و ترتیب داده بطالع سعد و بخت فرخنده از خطه کش بیرون آمده یا ساغی قول امیر موسی کرد و خود با طایفه از
شیران بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا در مقدمه روان شد و چون طی مسافت نموده بکنار سیند امیر موسی چنانچه عادت قدیم او بود بگریخت و حضرت صاحبقران آفتاب اصطناع بگریختن
و فرار امیر موسی التفات نکرده اغلان را با امیر مؤید و سیف الدین و دیگر اعیان سپاه با لشکر جرار از پیش روان ساخت و قول را از طاعت خویش زینت داد و
طلایه بیکر با افواج لشکر چون امواج بحر اخضر در حرکت آمد و چون سیورغتمش اغلان با بهادران ظفر نشان بحوالی ترمذ رسیدند شاه و شبلی که از منقلای لشکر امیر حسین بودند قوم بسیار
جمع نموده در برابر بیاسا پشت داده و در روی خشک لب از آب آمویه گذشتند و به بلخ رفته و دست از امر ... کشیدند در آن زمان حضرت سیادت مآب نقابت پناه قدوة ارباب انساب
مشتمل ائمه المعصومین المختار آل طه ویس میرسید برکه که از عظمای سادات مکه بود و بحسن خلق و صفای سیرت متحلی بود و صیت فضل و کمالش چون صیت دولت تمام در اقطار جهان منتشر حرمین الشریفین بود با ترمذ
آمد و امیر حسین با آنکه از محصولات وقف چیزی بآن جناب نداده و تعظیمی لایق بجا نیاورده بود زبان بنکوهش او دراز کرده بود از آن جناب رنجیده بود آن عنقای قاف سخا را بزبان خطاب نکرده متوجه بجانب
والتفتی بمالک سلام طول حیات و بکرم عالم طلعت و جدی پیروان آمده روی توجه بجانب ما وراء النهر نهاد و در خطه بلاد کش نزول نمود و با حضرت صاحبقرانی پیوسته طبل و علم پیشکش کرده بزبان
فصاحت بیان گذرانید که توجه جهت حضرت صاحبقران که منزلت الهی بود از وصول جناب سیادت پناهی و این غنیمت را غنیمت شمرده شادمان گشتند و تمامی اوقات
و این را آنجناب بتعلم واشتغال از وظایف اعزاز و شرایط احترام دقیقه مهمل نگذاشت و میان ایشان الفت و ائتلاف از غایت تمکین و قیاس بیرون شد القصه حضرت صاحبقرانی با اهلی فسیح
و نیت درست از بیلاد حرکت آمده بجیغانانزول فرمود و امیر جاکو را که آن اطراف نامزد فرموده بود و او بموجب فرمان عمل نموده اهل سلدوز و غیره را فراهم آورده بایلغار بدستور سابق شتافت
قتلان شتافت تا لشکر آن موضع را در سلک ملازمان گردون اساس منتظم گرداند و ... آب بموجب امر شیخ محمد بیان سلدوز بارها بنده و ... بطلب او رفته بود پیوستند
و چون در وضع حکم معسکر سپه ظفر قرین گشت شاه شیخ محمد و ارشان و امیر الجانیو که از قبل امیر حسین حاکم قندز بودند با تمام لشکر بیا بوس رسیده بانواع عنایات سرافراز گردیدند و همچنین امیر کیخسرو که سعادت
حکومت ولایت ختلان بازداشته امیر حسین روی بیابان نهاده بود بعز بساط بوسی فایز گشت و امیر جاکو نیز با سپاه ختلان برسید و تمام امرا و اعیان و الوس جغتای که از کردار ناصواب متنفر بودند
امیر حسین متنفر و کوفته خاطر شده بودند روی بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی نهاده کمر خدمت بر میان بستند و آن حضرت شیخ علی بهادر را با طایفه از بهادران در مقدمه روان گردانید
و امیر حسین نیز جمعی از بهادران را پیش فرستاده بین الفریقین جنگی صعب روی داد و سپاه نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند و شیخ علی بهادر چهار سردار را دستگیر نموده گرفته کشان بدرگاه

...ستان آوردند حضرت صاحبقران درین اثنا سیورغتمش اغلان را بسریر خانی نشانده چند روز بعیش و شادمانی بسر بردند و بعد ازان مرتب ساخته رایت استعلا برافراشت و متوجه بلخ شدند مقارن این حال
امیر زنده چشم با سپاه شبرغان بار دوی اعلی ملحق گشت و باتفاق قلعه هندوان را مرکز دایره میان گرفتند و گورگه زده سوران انداختند و اهل حصار سوار و پیاده بسیار فزون از حد شمار بیرون آمدند و جنگ بنا کردند
و دران روز شاهزاده جلادت شعار امیرزاده عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان که در سن شانزده سالگی بود بقدم جرأت پیش آمده داد مردی و مردانگی داد و از شصت قضا تیری بکشاد و یافته برپشت پا رسید
که از جانب دیگر سر بدر کرد جراحان سیخی گرم کرده دم تیر را چنان داغ کردند که شیخ از زیر قدم او بیرون آمد و شاهزاده با وجود خورد سالگی دست در دامن صبر و تحمل زده هیچگونه اضطراب نکرد و روز دیگر لشکر ظفر آیات
و سپاه بعزم تسخیر این قلعه فیروزه فام برق ظفر نگار را برافراخت جوانان جانبین روی بمیدان نهاده دست به تیر و تیغ گشادند و بعد از ستیز و آویز بهادران امیر حسین روی بگریز آوردند و پناه بحصار بردند
و درچنین وقتی امیر حسین از غایت بخل و امساک که بر طبیعت غالب بود و قوت آن نداشت که زر و سیم و قماش جان شیرین سازد و بر ریش درم بذل اموال [illegible] چه داری ز شمشیر زن [illegible]
دریغ آید پیش دست بردن تیغ را امیر حسین از کمال خوف و هراس در دروازه ببست و حضرت صاحبقران ظفر قرین کس پیش او فرستاد که اگر جان میخواهی از قلعه بیرون آی و اقدام مسارعت بجاده
متابعت بنمای امیر حسین چون راه خلاص و نجات از اطراف و جوانب بسته دید و از پس و پیش سیلاب بلا دید ناچار دست در دامن تضرع و استیمان زده پسر بزرگ خود را با جوابی که [illegible] کرده بود
پیش حضرت صاحبقرانی روان ساخته گفت در مقام انقیاد و اذعانم و جز متابعت و مطاوعت چاره نیست [illegible] متعاقب دیگری را فرستاده پیغام داد که آفتاب دولت من بحد الطول رسیده و کوکب
اقبال من از خانه عروج و شرف بدرجه هبوط و وبال انتقال کرده درخواست از تو که سعادت و فیروزی همعنان داری همین است که بر جان من ببخشائی و راه بر من بکشائی تا ازین تنگنای محنت
و مشقت بیرون آمده روی بکعبه معظمه نهم و زیارت بیت الله بجای آورده از جرایم آثام زبان باعتذار و استغفار گشایم مرام خسروانه ملتمس او مبذول داشته از موقف عنایت و مرحمت زبان [illegible] گشت
که هیچ آفریده مزاحم و متعرض او نگردد تا بیرون آید بهر جا که خاطرش خواهد برود باز امیر حسین کس فرستاد که فردا بیرون می آیم مشروط بآنکه امیر تیمور عهد و پیمان در میان آورده که قصد جان من نکند و [illegible] را
نیز باید که تعرض بمن ننماید و حضرت صاحبقرانی که در عهد و میثاق و صدق و صفا یگانه و بجمیع فضایل نفسانی سرآمد سلاطین و خواقین دوران بود بران جمله پیمان بست و قرار بران یافت
که روز دیگر بسلامت بیرون آمده بهر جا که خواهد برود و بمقتضای این کلمه که ع بر عهد [illegible] امیر حسین برین سخن اعتماد نمود و چون زمانه لباس سوگواری دربر افگند امیر حسین با دو نوکر بیرون آمد
و از کمال حزم و حیرت نمیدانست که بکجا میرود و کیفما اتفق قدم بصحرا می نهاد تا بشهر کهنه افتاد و قریب بصبح رسیده بود که نوکران را ببهانه از خود دور ساخته خائف و لرزان بر بالای
مناره مسجد جامع شهر ویران که از آسیب تعرض لشکر تاتار [illegible] در وقت کندن و تخریب عمارات سالم مانده بود و دست حوادث ایام متعرض [illegible] آن نرسیده رفت و ندانست که ازو گرگ حذر کردن
و در دهن اژدها [illegible] که قضا باشد و روزی که انقضا نیست و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات آنکه شخصی اسپی گم کرده بود و هر چند که بجست کمی یافت ناگاه بر خاطرش آمد که بر آن مناره بالا رود و نظر
باطراف و جوانب دشت و صحرا اندازد شاید که سیاهی گم شده بچشمش در آید پس [illegible] اسپ بکوشش رسید و خداوند اسپ چون بران مناره بر آمد امیر حسین را دید بشناخت و خدمتش در ایام رفاهیت بآنکه
با سلف کنند مهربان هیچ مبارز پهلوان نمیداد و دران سال از بیم جان [illegible] و در گلستان [illegible] نفس داد و در کتمان [illegible] خواب امید [illegible] گردانیده آن مرد امیر حسین را بسوگندان
تعظیم امیدوار و مطمئن خاطر گردانیده فرود آمد و بدرگاه حضرت صاحبقرانی رفته صورت قضیه را عرض نمود شاه و سپاه و کلان این حال اطلاع یافت پیاده و سوار بجانب مناره شتافتند امیر حسین چون دید
که گروه انبوه باشتیاق دیدار عزیزش متوجه اند ازان بالا بزیر آمده در کنج دیوار همان مسجد درخزید و چون دست اجل گریبان جانش گرفته بود مقداری از دامان جامه اش در بیرون ماند مردم بالای مناره رفتند خدمتش را
بیافتند و از آنجا مراجعت کرده پی بمکان بردند و [illegible] و از سوراخ کشیده دست در گردن بسته پیش حضرت صاحبقرانی رسانیدند [illegible] باستان [illegible] او را کشان کشان آوردند
حضرت صاحبقران پاکیزه سیرت صافی ضمیر خواست که از مقتضی عهد تجاوز نموده [illegible] تعرضی بدو رساند [illegible] امرا آورده گفت که من از ریختن خون او درگذشته ام و جناب الهی [illegible]
[illegible] اضطراب آغاز نهاده معروض حضرت صاحبقرانی گردانید که امیر حسین برادر مرا بی گناه کشته است و او را بمقتضای شرع شریف [illegible] القصاص رسانم آنحضرت کیخسرو را تسکین داده خود
[illegible] عاقبت وخامت خون ناحق بروزگار او خواهد رسید و در اثنای این گفت و شنید حضرت صاحبقران ظفر قرین یاد ایام گذشته کرده حقوق مصاحبت قدیم بخاطر گذرانید و بی اختیار [illegible]
[illegible] زهر فراق [illegible] آغا [illegible] امیر حسین که در حرم محترم حضرت صاحبقران بود [illegible] واقف بود [illegible] در زبان شهور و در افواه عوام [illegible]
آنحضرت [illegible] امارت پناهی مشاهده کرده [illegible] که چون امیر حسین پای [illegible] اشارت [illegible]
دریافته [illegible] از عقب امیر حسین شتافته کار او باتمام رسانیدند و دو پسر امیر حسین را با خانی که برگزیده او بود [illegible] و در غربت [illegible]
و لشکر [illegible] قلعه هندوان مستولی شده تمامی خزاین و دفاین امیر حسین را با خوانین و متعلقان و منتسبان او پیش حضرت صاحبقران جهانستان آوردند و آنحضرت سرای ملک خانم دختر قزان سلطان و الوس آغا دختر
[illegible] که [illegible] امیر حسین سمت تقدم داشت [illegible] و دیگر خوانین و زنان و دختران [illegible]
[illegible] و خطبه سلطنت [illegible] خواندند و تلک الایام نداولها بین الناس و این واقعه عظمی در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد

بعد از قتل امیر حسین فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلعه هندوان شهر بلخ را خراب سازند و آن قلعه را هموار گردانیده آثار عمارات را بالکل محو نمودند و اما بعد از قتل امیر حسین غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد که دفتر و اقتباس در میان ایشان تا به پایه گشت **ذکر سلطنت حضرت صاحبقران گیتی ستان و بیعت نمودن امرا با آن حضرت** چون بمقتضای کلمه کریمه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء مفرد کارخانه تقدیر تعالی شأنه بساط حکومت و سلطنت امیر حسین در نوشت منشیان دیوان مالک ممالک ایجاد و انشاء با قتضای والله یؤتی ملکه من یشاء منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بنام خجسته فرجام حضرت صاحبقران کشورستان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان نوشتند بیان این سخن آنست که امیر حسین که دم از استبداد و استقلال میزد بر زبان او غیر از لفظ انا و نحن چیزی جاری نمی گشت، تیغ قهر ملازمان بارگاه گردون اشتباه که موافق حکم شریعت غراء ملت بیضا بود کشته شد و مجموع ممالک در تحت تصرف بندگان حضرت درآمد و آوازه این فتح نمایان در اطراف و اقطار دیار خراسان و ماوراء النهر شیوع یافت خوفی عظیم و رعبی قوی بر خاطر اقاصی و ادانی مستولی شد و بجهت تاکید قواعد میثاق و تشیید مبانی پیمان امرا و نوئینان و وجوه و اعیان الوس جغتای و غیرهم که در ولایت بلخ متوطن بودند مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر الجایتو و امیر کیخسرو ختلانی و امیر داود که از قوم دوغلات بود و امیر سارابوغا جلایر و امیر حاجی برلاس و امیر زنده حشم و شاه شیخ محمد بدخشانی و دیگر سرداران باتفاق سادات عظام و اهل بیت کرام که آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی در شان ایشان نازل شده و حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی در شان آن طبقه عالیمکان روایت کرده اند مثل عالیجناب معالی آیات افتخار اعاظم السادات صاحب الکرامات والمقامات سید برکه و خانزادگان ترمذ خانزاده ابو المعالی و خانزاده علی اکبر که در صحت انتساب ایشان هیچکس را سخن نیست حضرت صاحبقرانی را بر سریر جهانبانی نشانده عهد و بیعت آنحضرت را تازه کردند و سرداران قبایل مغول بشیمه و عادت خویش مراسم جلوس بجای آوردند و زانو زده درهم و دینار نثار کردند و اورا پادشاه صاحبقران خواندند و جلوس همایون آنحضرت در ثانی عشر رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد صاحب جوش و خروش گوید بیت مفتصد زون بود و هفتاد و یک قضا گفت نند الملک لک و جهان را که میداشت پستی خراب برآمد ز مشرق بلند آفتاب تمور آمدش نام یعنی حدید و من شانه فیه باس شدید تمور طغانجی شه تیرمرد ولقد بود جهانگیر گیتی نورد و چون حضرت صاحبقرانی بر سریر جهانبانی و سلطنت تمکین یافت خزاین و دفاین امیر حسین که سالهای دراز بدست حرص و آز جمع آورده بود گشاده مجموع اعیان حضرت و ارکان دولت و طبقات حشم و افراد خدم را بمواهب بیکران و عطایای بی پایان خشنود و بهره مند گردانید و چون از ضبط و یاسامیشی ولایت بلخ پرداخت مرادخان پسر جوغام برلاس را بحکومت آنجا نصب فرمود و بعزیمت جانب ماوراء النهر رایت نصرت شعار برافراخت و بر جیحون پل بسته از آب عبور نمود و عنان ملک و ملت بکف کفایت و اقتدار آن حضرت بازگشت و امراء و سرداران را که مراسم جانسپاری و خدمتکاری بتقدیم رسانیده بودند مناصب داد و بعد از چند روز که در چلکارقیه خضر اکش توقف نموده و از ترتیب ملازمان موکب همایون فراغت یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند انعطاف داد و اهالی آن سرزمین مشمول عنایت و مرحمت حضرت صاحبقران ظفرقرین گشتند و آنحضرت همت پادشاهانه بر عمارت قلعه و حصار و ابنیه رفیع عقدار و سرایهای زرنگار گماشت و آن بلده جنت مثال را مرکز دولت و اقبال گردانیده پای تخت ساخت و پرتو التفات بر تدارک خلل های که سابقا بآن ولایت راه یافته بود انداخت و امیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحبقرانی از موکب عالی تخلف نموده بود چون خبر کشته شدن امیر حسین و فتح قلعه بلخ شنید به ترکستان گریخت و آنحضرت چنگی توچین را با طایفه از بهادران بطلب او فرستاد و جنگی با امیر موسی که رسیده میان ایشان جنگ واقع شد و امیر موسی منهزم گشته چنگی توچین لشکر او را گرفته روی بهایه سریر اعلی نهاد و امیر موسی بطرف تنگی رفته در کوه و صحرا میگشت تا بار دیگر امیر قزغن برادر امیر حسین برحسب فرموده با مردم کار آزموده متوجه او شد و چون امیر موسی بر این صورت اطلاع یافت با وجود آنکه اکثر راههای استحکام ترکستان مضبوط ساخته بودند بالضرورة از آب آمویه گذشته متوجه شبرغان شد. زنده حشم پیوسته باغوا و اضلال آن تیره خاک نهاد و از فرط مصاحبت امیر موسی سد در رسید آنچه رسید نخست و عظه بیرداختن این حرف است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید و در تیره ماه مال مذکور صاحبقران جهانگشای طرح قوریلتای انداخته بطلب اعیان و اشراف و الوس جغتای ایلچیان فرستاده مجموع ایشان بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند مگر زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی که بعشوه امیر موسی از جاده مستقیم انحراف جست حضرت صاحبقران کامگار ایلچی فرستاده او را بخاصیت خدمت دعوت او اتخیر نموده توجه قبله اقبال کعبه آمال تحریض فرمود زنده حشم شرایط اعزاز و احترام ایلچی بجای آورده فرستاده را گسیل کرد و وعده داد که عنقریب تو با تیغ و کفن می آیم اما سخن خویش وفا ننموده و میولا انحضرت که برقول او وثوق و اعتماد تمام بود از جانب شبرغان آمده بسمع همایون رسانید که زنده حشم بی شبهه یاغی شده و خواهد و پیش از این امیر پیر پادشاه ارلات و پسرش نیلانچی با امیر حسین در مقام یاغی گری آمده بودند و چون خبر او باد و اقتدار صاحبقران کامگار استماع نمودند از جانب خراسان در غایت بهجت و شادمانی روی بدرگاه حضرت صاحبقرانی آوردند زنده حشم چون از توجه ایشان آگاهی یافت با اسباب معاشرت از نقل و شراب و آنچه از این باب تواند بود پیش راه ایشان آمد و در موضع دلیه بیلاق بساط نشاط گسترده ایشان را طوی داد و چون از نخار خمر دماغ ایشان گرم پیر پادشاه با پسرش گرفته بند بر پای هر دو نهاده بهزار خدعه پیر محمد سپرده در مجلس خاص با گفت که این دو شخص را با امیر تیمور گورکان رسان و خفیه با پیر محمد گفت که هم ایشان را در اثنای راه بقطع رسان و پیر محمد را لاتیا بنابر زنگی چند پرده و رها شب پیر پادشاه و پسرش را بقتل رسانید حضرت صاحبقرانی بر این قضیه نهانی مطلع شده با امیر الجایتو گفت که برادر شبرغان باید رفت تا از ارتکاب خود را ملامت و نصیحت کرده بقوریلتای عام گردانی الجایتو گفت مستبر سم که نصیحت من مفید نشود در میان این مخیلت بمعرفی سازی حضرت صاحبقرانی عذر اولجایتو را مسموع داشته هم باستصواب او پسرش خواجه یوسف و تابان بهادر را بشبرغان فرستاد تا زنده حشم را بهر طریق که تواند در سلک سایر ملازمان و خدم منتظم گرداند و خواجه یوسف و تابان بهادر چون بشبرغان رسیدند و با او ملاقات کرده آن بحر را ایشان را گرفته مقید ساخت **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب شبرغان و خلاص یافتن زنده حشم** ابو اللطف خسرو دانه چون خبر حبس و قید خواجه یوسف و تابان بهادر بگوش شهریار زمان رسید آتش خشم او در التهاب آمد

بالشکری بیکران متوجه صوب شبورغان شد و از آب جیحون عبور نموده چون بمقصد رسید زنده حشم در قلعه آنجا متحصن گشت بهادران سپاه منصور حصار را در میان گرفته سورن انداختند از خروش کوس و نعره جوش و خروش
نامداران صاحب ناموس ولوله درین گنبد آبنوس افتاد زنده حشم نی مرده و نی زنده بیرون شد و در مهم خویش حیران و مدهوش ماند و بمراقبت جز اعتراف بگناه چاره ندید و دست در دامن استیمان زد و منسوبی از آنجا تو آمد
و الجای توپوقا حشم را از زلال رحمت و احسان حضرت صاحبقران خطا بخش پوزش پذیر خاطر جمع نموده بحضرت صاحبقران عرض کرد که تا لشکر دست از محاصره و محاربه باز ندارند هیبت و دهشت او کم نگردد و امکان نپذیر
و کریاس بعد بارگاه گردون اساس حاضر نشود ملتمس امیر الجای توپوقا اجابت مقرون گشته آنحضرت از سر خون زنده حشم درگذشت بلکه بنوازش و عاطفت خسروانه او را امیدوار ساخته و بعد از آن زنده حشم
امیر موسی را با خود بیرون آورده عنان عزیمت بمستقر عز خویش معطوف گردانیده چون بشهر سبز رسید چمن امل امیر موسی را بترشحات سحاب احسان و امتنان خویش تازه و ریان ساخت و بلطایف اکرام و احترام و انعام مخصوص گردانیده
و طوی پادشاهانه ترتیب داشته فاتحش را خلعتهای گران مایه بیاراست و حکومت ایل و الوس او را بوی ارزانی داشت و زبان اعتذار امیر موسی باین کلمه جاری گشت که ع از من گنه آید و من اینم تو
وز تو کرم آید و توانی و چون کاتب قضا منشور او باز زنده حشم را بتوقیع خسران الدنیا و الآخرة موشح گردانید و سر خلاف دادبار دیگر از گریبان عصیان بر آورده پای جسارت در میدان طغیان نهاد و در میان این سخن آنست
که خانزاده ابوالمعالی ترمذی بتصور آنکه ظهور مهدی ع آخر الزمان نزدیکست این حدیث شایع گردانید که من حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین علی ع را در خواب دیده‌ام که مرا بتقویت دین مبین و ترویج شرع متین
مأمور گردانیدند و درین باب مساعی جمیله مبذول خواهم داشت و بدین فسانه و افسون خاص و عام را فریفته و زنده حشم ساده لوح را نیز از راه برده خاطر بر مخالفت حضرت صاحبقران کامگار قرار داده با سید ابوالمعالی بیعت
و باتفاق دست بغارت و تاراج ایل و الوس بلخ برآوردند و چون خبر این امر ناصواب بسمع اشرف شهریار کامگار رسانیدند خطای بهادر و ارغون شاه و بوردلیغی را با سپاهی تیز جنگ آهنین چنگ بر سم ایلغار فرستاد
تا شر شریر که مشتعل گردیده بصرصر تیغ آبدار منطفی گردانند و چون سپاه نصرت انتما نزدیک رسیدند زنده حشم که سپاهی ایشان را دید بگریخت و شب از آب گذشته پل را خراب ساخت لشکر شبورغان که تعاقب
رفته بودند روز دیگر باز گشتند و از صدمت سپاه ظفر پناه گریزان شده سراسیمه وار بجانب پل شتافتند و پل را مانند حال خویش خراب یافته و بهادران سپاه انتساب از عقب رسیده در دست تیر و کمان زد
و زخم پیکان جان ستان بسیاری از ایشان را بخاک هلاک انداختند و جمعی کثیر خود را در آب انداخته غریق بحر فنا گشتند و اندکی از آن جماعت بمشقت بسیار رخت بساحل کشیدند و زنده حشم گریزان افتان و خیزان خود را
بقلعه شبورغان انداخت و اسباب حصارداری ترتیب ساخته پنداشت که با درفش تا انچه میتوان زد حضرت صاحبقران کامگار چون دانست که زنده حشم پشت استظهار بحصار باز داده فرمان داد تا امیر جاکو بالشکری متوجه
شبورغان شود و او بموجب فرموده از آب گذشته سپاه منصور قلعه را پرگاروار در میان گرفتند و زنده حشم با دلی پژمرده و خاطری افسرده آن زمستان در تنگنای محاصره بسر برده چون لشکر سبزه و ریاحین بر اطراف باغ و دشت
دست یافت و شرارت سرما بحرارت هوا تبدیل یافت زنده حشم دست منازعت در دامن امیر جاکو زده زبان اعتذار و استغفار بر گشاد و امیر جاکو او را بعاطفت حضرت صاحبقران مرحمت شعار امیدوار گردانید زنده حشم از حصار بیرون آمد
و در مقام خجلت و شرمندگی در پیش سر افکنده بایستاد امیر جاکو او را مصحوب خویش ساخته بپایه سریر سلطنت مصیر رسانید و امرا باتفاق زانو زده ملکات ملکانه خسروانه را شفیع جرایم او ساختند کرم جبلی
ذات حمیده صفات حضرت صاحبقرانی عصیان و طغیان زنده حشم را بلطف و احسان مقابله نموده بر ضعف و شیخوخیت او بخشود و حکم کرد تا هرچه لشکریان از ولایت او گرفته بودند باز دهند و آنحضرت انعام و اجمال
و خیول و دواب افزون از حساب بزنده حشم داد و بزبان عفو و اغماض با او خطاب فرمود که ما از گناهان تو درگذشته ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود ببخشای و خیال محال از دماغ خود بیرون کن و بیقین دان
که دولت و سلطنت مرغی نیست که بهر آشیانه فرود آید و مملکت عروسی نی که بهر کس چهره گشاید عنایت ازلی شامل حال که شود و بخشش لم یزلی تا مقرون روزگار کدام دولتمند گردد و الله یختص برحمته من یشاء
و باین همه الطاف پادشاهانه و عطای خسروانه خبث طبیعت و سوء جبلت زنده حشم او را بر کردار لعیت و کفران نعمت باعث و محرض آمد چون تدبیر آن بدخواه بداندیش موافق تقدیر ملک قدیر نبود از آن سعی
و کوشش جز زیان و خسران چیزی روی ننمود و بسبب خسارت وی گشت چنانچه عنقریب از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب مغولستان معاودت
نمودن از عین کلوانی و رفتن آنحضرت بار دیگر بدان صوب چون سپاه جته چند نوبت بدیار ماوراء النهر آمده بودند و رایت استیلا و استعلا بر افراشته در زمان حضرت صاحبقران نصرت قرین خواست
که ایشان را گوشمالی که بعد از این خیال محال در دماغ خود راه ندهند و پای جرات و جسارت از حد خویش فراتر ننهند لاجرم جمیع سپاه فرمان داد و در شهور سنه اثنین و سبعین و سبعمائة مانند امواج بحر در حرکت آمده
چون از آب جیحون گذشت سکام آغا کوه و اوز تیمور که خدمتگاری در میان بسته داغ ایلی و بندگی بر جبین نهاده بودند خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر از آن ممر فراغت یافت و ضبط ایل و الوس که بتجدید
در تحت تصرف و تسخیر ملازمان بارگاه فلک اشتباه آمده بود بکیکیک تیمور تفویض فرموده در زمان تایید ملک ذو الجلال و تعز و اقبال خود معاودت نمود و مقارن وصول آنحضرت بمرکز دولت
خبر رسید که کیکیک تیمور حقوق نعمت فراموش کرده با عاملان کل عصیان مبادرت نموده است و در آن ایام بهرام جلایر که بحضرت صاحبقرانی در تاشکنت بواسطه ثبات اهتمام او نسبت با احوال ملازمان
عتاب فرموده و سرزنش کرده با وی گفته بود که زود باشد که ترا بر در خانه خویش محتاج ببینم در سلک بندگان سده سنیه انتظام یافته حکم واجب الاتباع صادر شد که امیر عباس و خطای بهادر
و شیخ علی بهادر بدفع کیکیک تیمور آیند و ایشان حسب فرموده روان شدند و مسالک طی نموده چون بهرام باغچ رسیدند ایل بهرام جلایر که امیر صدر خود مرگی که با خدمتش عداوت
قدیم داشتند خواستند که او را بگیرند بهرام از قصد ایشان آگاهی یافته صورت حادثه را با امرا در میان آورد و بنا بر مصلحت وقت آن سخن را پنهان داشته و مفسدان را استمالت داده غافل ساخت و سردار
بر کنار آب غایشه خاتون که میان آنها مایل بود صف زده با ایستادند و مقارن این حال خطای بهادر با تاخیر جنگ و رعایت حزم سخنی گفت شیخ بهادر رقم قبول بر آن نکشید و خطای

تا محل رجعت و بدر ملی نکنند از آب تنها گذشته خود را بسپاه دشمنان زده چند کس را انداخته گرده انبوه بگرد او در آمدند و شیخ علی بهادر و ینک ختای بهادر از عقب روان شده از آب عبور نموده حمله کردند و او را با محمد تمام از میان بیرون آوردند و این صورت طولیست و در آن اطوار شجاعت و جلادت و آخر الامر او بنابر مقتضای وقت بهمان کنار آب با مخالفان آشتی کرد و مراجعت نمود و از جدا بازگشتن بیت را که نسبت بیرام جلایر عذر اندیشیده بود بنیاد سیاست رسانیده و چون بکوکب همایون پیوستند حضرت صاحبقران گردون توان از مصالحه ملازمان انکشاف نموده ایشان را توبیخ و سرزنش کرد و با جمعی از عساکر گردون مآثر فرمان داده چون جمع آمدند بنفس خویش متوجه دشمن گشت و رایت نصرت آیت چون از سیرام و ننگی بگذشت مخالفان که زد آن ماتع توجه آن حضرت دادند فرار اختیار کردند و در صحاری و قفار متفرق و پراگنده شدند و حضرت صاحبقران سپهر اقتدار با دلیران شمشیر زن نیزه گزار تا موضع سنارقباج که تنگان را گاه مشی کرده و سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته رایات عالیات از آنجا بعزم مراجعت در اهتزاز آمد و در اثنای طریق شفقتی بوسیله یکی از مقربان بارگاه معروض رای شهریار گیتی پناه گردانید که امیر موسی و زنده حشم و پسر خضر یسوری با یکدیگر عهد و میثاق بسته اند که چون بموضع قراسمان رسند در باره شما مکری اندیشید آنچه در باطن دارند بظهور رسانند و خانزاده ابوالمعالی ترمذی و شیخ ابواللیث سمرقندی با عانیان درین باب اتفاق نموده اند و من خالکم را میدانم که اگر پرسش واقع شود همین مجلس اول گناه ایشان ثابت سازم و حضرت صاحبقران حاضر گردانیده تا مجموع ایشان را در موقف یرغو باز داشتند و بعد از شرایط تفتیش اهل خیانت بگناه خود اعتراف نمودند و چون امیر موسی خال مهد علیا سرای ملک خانم بود آنحضرت از سر جریمه او درگذشت و انتساب خانزاده ابوالمعالی بخاندان نبوت باعث نجات او شد و باحکم قضا جریان نفاذ یافت که از ممالک محروسه بیرون رود و ابو اسحق پسر خضر یسوری بواسطه آنکه خواهر او در سلک نکاح امیر سیف الدین بود بشفاعت او از ورطه نجات یافت و حضرت عالی منقبت درباره شیخ ابواللیث سمرقندی فرمود که چون هوای آنکه رسم ستایش ایشان کمال مودت واقع شده اند باید که بحج روند تا عنایت الهی روی نماید و زنده حشم بنابر بیغی و جهالت از عار مجلس که راه بیرون شدن نداشت باز داشتند

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی علامه تواچی و مولانا جلال الدین کشی را متعاقب هم بخوارزم و بیرون رفتن آنحضرت از عقب ایشان بعزم رزم

چون امیر صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از ضبط و نسق الوس جغتای باز پرداخت علامه تواچی را بسم رسالت پیش صوفی حسین والی خوارزم فرستاده پیغام داد که کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و توچه پادشاه ست که از آن ولایت مال گرفته و آنرا مسخر داشته در آوردی و لایق آنکه اکنون دست تطاول از آن مملکت کوتاه کنی تا گماشتگان ما ضبط نمایند و مبانی محبت و مودت میانه ما استوار ماند علامه تواچی بمجلس حسین صوفی رسیده پیغام بگذارد و چون حسین صوفی بکثرت منال و سپاه بسیار مغرور بود در جواب گفت که من این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ام بشمشیر از من توان گرفت علامه تواچی بازگشته این سخن خشونت امیر دشمنگیر را بسامع علیه رسانید و باطن صافی حضرت صاحبقرانی ازین جواب درشت متغیر و متأثر گشته خواست که بالشکری قیامت اثر متوجه آن کشور گردد و مولانا جلال الدین کشی که بحلیه علم و زیور عمل آراسته بود و نظر رجال بلاد و عباد انداخته از آنحضرت التماس نمود که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته گوش حسین صوفی را بدر نصایح بیاراید ملتمس مولانا مبذول افتاده بدانجانب توجه نمود و چون بقصبه رسید وظایف پند و نصیحت چنانچه شیوه علمای دین دار بود بتقدیم رسانید و در اظهار آن مبالغه نموده تا خون و مال مسلمانان در عرصه تلف نیاید و عرصه مملکت اهل توحید پایمال حوادث و لگدکوب دوران نگردد و حسین صوفی از کمال اعجاب بسخن آنجناب التفات ننمود و باین معنی التفات نکرده فرمود تا آن عالم ربانی را مقید و محبوس گردانیدند و چون این خبر بحضرت صاحبقرانی رسید عزیمت خوارزم مصمم گردانیده در بهار سنه ثلث و سبعین و سبعمایه لشکرها جمع آورده و اسباب یورش ایشان مرتب ساخته در موضع دیکتین بنزول اجلال فرمود و حاجی وزیر فرستاده ملک غیاث الدین پسر ملک معز الدین حسین کرت که بعد از پدر متصدی حکومت هرات و توابع آن کشور بود بپیشکشهای عظیم القدر باردوی همایون پیوست و اخلاص و یکجهتی ملک بعرض رسانیده بانعامات و تشریفات اختصاص یافت و آنحضرت بیلاکات گرانمایه مصحوب او ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و امیر جاکو را بحکومت قندز و بقلان فرستاده و امیر سیف الدین را در سمرقند داروغه کرده گذاشت و خود با سپاهی از حساب بیرون در حرکت آمده و از آنجا گذشته چون بکنار آب جیحون رسید مقدمه سپاه منصور سپاهی قراول دشمن دیده پیش رفتند و حمله نموده اکثر ایشان را دستگیر ساخته بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند و آن فتح را که در مبدا توجه روی نمود از میامن دولت روزافزون حضرت صاحبقران دانستند و چون قلعه خیوق مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت پیرام بیسا دل و شیخ مؤید گماشتگان حسین صوفی باتفاق قاضی آنجا در دروازه را بسته از عناد و لجاج گشادند و عراده و منجنیق ترتیب داده آتش رزم و پیکار برافروختند سپاه نصرت شعار بقدم جرات پیش رفته دست توانایی از آستین قلعه گیری و حصار ستانی بیرون آورده و حضرت صاحبقرانی فرمود تا خندق را بهیزم و خاشاک می انباشتند و بنفس همایون بکنار خندق آمده اشارت کرد تا کوچه ملک بفصیل بالا رود و آواز استیلای هجوم نتوانست که تا کسی بر سر در آمده بر حصار استعمال نماید بخاری لیساول آن امر را نور شده بی تعلل و توقف از خندق گذشته بر فصیل آورده بر شده و تا خواجه نیز قدم بر قدم او نهادند و لشکریان چون صورت حال بدین منوال مشاهده کردند با ایشان اتفاق نمودند و نخست شیخ علی بهادر بالای فصیل در آمده و بشمشیر دست برآورد تا آدم بر ایشان برزمین افتاد و ندیار دیگر شیخ علی بهادر بر بالای فصیل بر آمد و از آنجانب شخصی نیزه حواله او کرده از پنجه قدرت نیزه خصم را در هم شکست و تیغ بر سر یکی رانده و سپاه قیامت نهیب از اطراف و جوانب بقلعه در رفته دست بغارت و اسیر برآوردند و روز دیگر مراحم خسروانه باطلاق اسیران فرمان داده از آنجا بجوی خوارزم گشتند و از توقف تجلال فرمان قضا مثال نفاذ یافت که کوچه ملک جهت تعمیری که در کنار خندق کرده بود چوب بیسازد و بر دم خر بسته بسمرقند رسانید و غیاث الدین که از نژاد قتلق بود و جنگی در امتحان کرده بود چنانچه در جلد عالم گذشت و خواجه یوسف الجاجی تا پسر بایاد گیرد از حسب فرمان از پیش روان شدند و بر لب آب کرلاس بمخالفان که بسرم نقلای قدم جسارت پیش نهاده تا آنجا آمده بودند رسیدند و از طرفین آتش پیکار افروخته گشت و منگلی خواجه و کلک خواجه که رئیس و رئیس سپاه دشمن بودند حرکت المذبوحی کرده عاقبت روی انهزام آوردند و لشکر نصرت انتما آن جماعت را تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بر روی خاک هلاک انداختند و حضرت صاحبقران گلگون سپاه جلادت شعار را فرمان داد تا باطراف و جوانب خوارزم رفته شعله قهر افروخته آتش نهب و غارت در ولایت زدند و چون حسین صوفی استیلای لشکر نصرت انتما مشاهده کرد و بدیده الیقین دید که روباه ناتوان طاقت مقاومت شیر ژیان

ندارد قلعه در آمده و استحکام برج و باره مشغول نمود و عاقبت صلاح در آن دید که در استرضای خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق کوشیده کلمات دعوت را بتصرف گماشتگان دیوان اعلی باز گذارد و با مضای این عزیمت ایلچیان چرب زبان
باپیامات لایق و تنسوقات ناسخ بپایه سریر فلک اشتباه فرستاد و مقارن این حال کیخسرو ختلانی از روی عقیدت ملازمان حضرت صاحبقرانی را از باطن نهان میداشت بحسین صوفی پیغام داد که بر عهد و پیمان امیر تیمور گورکان اعتماد نما
و در صلح و آشتی یکشادمی بی تحاشی از شهر بیرون آی که اکثر لشکر سمرقند بتاراخت و غارت اطراف و جوانب رفته اند و فی الواقع چنان بود و دیگر وعده داد که در روز مصاف من با قوم خود بلشکر خوارزم پیوسته حسین صوفی
بمواعید کیخسرو ختلانی مستظهر شده بیای باره از شهر بیرون آمد و بر لب آب قاردون که بر دو فرسنگی شهر واقع است رایت جدال برافراختند و کورگه و نقاره کوفته سورن انداختند حضرت صاحبقران که در دولت با آن مقدار لشکر که
که در اردوی همایون ملازم بودند سوار شده میمنه و میسره آراسته بر غو و تکبیر کشیده در حرکت آمدند در کنار آب قاردون که میان هر دو گروه حایل و فاصل بود رسیده صفها بستند و کسی از بندگان خاص نخست اسپان در آب رانده بگذشتند
و لشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ آغاز شد و بعد از آن شیخ علی بهادر با پنج نوکر از آب بگذشت و بجانب خواجه شیخ زاده که در برابر او بود توجه نموده کشته شد در لگد کوب افتادند و همچنین امیر مؤید و قیمور بهادر و ختلانی بهادر از آب عبور نموده در حین کشش
ایلچی بهادر در زیر رفته چند تیر آب از سر او بگذشت و چه پیچ و نیزه چه سد چون بگذشت آب از سر حضرت صاحبقران کامگار نیز خواست که اسپ در آب اندازد شیخ محمد بیان مانع شده خود تازیانه بمرکب زده از آب بشنا گذشت و در آن معرکه
کارزاری کرد که بر دشمنان کارزار کرده آن روز از صبح تا چاشت تا قریب نماز دیگر آسیای حرب بخون عزیزان عمر گردان بود و سرهای سرداران در میان میدان چون گوی در خم چوگان آخر الامر نسیم دولت قاهره بر بازان رایات ظفر پناه بر خوارزمیان
غالب آمده گروه انبوه را بخاک هلاک انداختند و جمعی را اسیر و دستگیر نمودند و حسین صوفی با غلو کی چند گریخته بحصار در آمد و دروازها ببست و لشکر منصور در اطراف شهر فرو گرفتند و جمعی که بتاخت رفته بودند مقضی الوطر بازگشته بموکب
همایون پیوستند و حسین صوفی قرین حزن و تاسف گردیده از آن غصه بیمار شد و در همان چند روز سرای فانی را وداع کرده بدار باقی شتافت و برادرش یوسف صوفی بجای او بنشست و چون از امیر یوسف تا غایت جریمه صادر نشده بود
وسایل آمیخته دست تضرع در دامن متابعت آویخت و از مصالحه سخن گفت آنحضرت ملتمس او را مبذول فرمود و برادرزاده یوسف صوفی را که از شیرین بیگ ختن خان در نکاح بود جهت میرزاده جهانگیر خطبه کرد و یوسف صوفی
بجان و دل قبول نموده که بعد از تهیه اسباب لایق آن پرده نشین تتق عصمت را هرگاه که حکم شود بدرگاه کیوان اشتباه روان گرداند و لجاج و عناد بمحبت و وداد تبدیل یافته شهریار کشورستان عنان عزیمت بمستقر شرف و اقبال توجه
معطوف ساخت و پیش از وصول بمقصد غدر و خیانت کیخسرو ختلانی ظاهر شده یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که کیخسرو را حاضر آورده در مقام پرسش باز داشتند و بعد از تحقیق و تفتیش امراء و نوئینان با یکدیگر بیلچی فرستادن او
و پیش حسین صوفی و تحریص نمودن جهت نقض عهد و مخالفت و محاربت حضرت صاحبقرانی بثبوت پیوست و چند گناه دیگر بآن منضم شد لاجرم بفرمان واجب الاذعان بسیورغتمش خان او را بند کرده بسمرقند فرستاد و تا نوکران
امیر حسین بقصاص ولی نعمت خویش دست تصرف والی حیات او از شهرستان بستن کوتاه ساختند دیدیم چند بار و دنیا همی ننگ و نام آنکه قصد بدین خاندان کند ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم
کرت ثانی بعد از گرفتن کیخسرو ختلانی پسر او سلطان محمود و ابو اسحق پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف نموده بخوارزم رفتند و در شهر مجلس یوسف صوفی شده خاطرش از متابعت و مصادقت حضرت
صاحبقران بانواع کلمات زمینه بگردانیدند و او بنقض عهد و پیمان که در مذهب مروت و مردمی ممنوع است اقدام نمود و لشکری فرستاد تا کاث را غارت کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت در بهار سنه اربع و سبعین
و سبعمائه باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و از اطراف و اکناف بلاد و امصار سپاه جرار بدرگاه عالم پناه مجتمع گشتند و با گروهی انبوه روی همت بانتقام یوسف صوفی آورده روان شد و چون امیر یوسف از توجه رایات
نصرت آیات آگاهی یافته از کرده خود پشیمان شده زبان باعتذار و استغفار گشاده طایفه از اکابر و اعیان را با تنسوقات لایق بدرگاه گیتی پناه فرستاد و تقبل نمود که مهد علیا را حسب وعده که کرده بود روان سازد
و حضرت صاحبقران بستوده خصال بر قبول پوزش یوسف صوفی اقبال نموده رقم عفو بر صفحه جریده او کشیده و از آنجا که رسیده بود معاودت فرمود و چون بدار الملک سمرقند رسید نزول اجلال فرمود و بترتیب اسباب
طوی مثال داد و در بهار سنه خمس و سبعین و سبعمائه که عروس غنچه نقاب از رخ برداشت و بلبل نغمه سرائی جلوه گری آغاز کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر یادگار برلاس با او جهت آوردن مهد علیا بخوارزم
و ایشان با هدایای پادشاهانه و تحف عالی همتانه بجانب مقصد شتافتند و چون بخوارزم رسیدند با امیر یوسف ملاقات کرده تبرکات بگذرانیدند و در ضیافت مقدم امرای ابراهیم اعزاز و احترام تلقی نموده از دقایق
تعظیم و احترام نکته فرو نگذاشت و خان زاده را با تجملی که در قوت متخیله بشر نگنجد بعد از آنکه لوازم طوی داد با ایشان سپرده شرایط اطاعت بجای آورده روانه سمرقند گردانید فرستادگان قاصدی را بر سبیل
تعجیل بایصال این خبر بپایه سریر اعلی فرستادند و چون صورت حال معروض رای حضرت صاحبقرانی شد فرمود تا ارباب خاتون که عروس پسر قید خان بود با سایر خواتین و ارکان دولت و اعیان مملکت و امراء
عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار راه استقبال پیش گرفتند و سادات و قضات و علما و فضلا و ارباب فتوی و اصحاب زهد و تقوی تا موضع کات بر حسب فرمان شتافتند و دار السلطنه سمرقند را بانواع
تکلفات و تجملات بدیع بموجب حکم آذین بستند و خانزاده را بحشمتی و زینتی که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت دیده عروس دنیا قریب بآن ندیده بود بسمرقند آوردند و در مجلس خاص بآئین شرع مطهر در ساعتی که سعود اختران
اقتباس سعادت مینمود با پادشاهزاده عالی مقدار منظور نظر الملک القدیر امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدند و چندان جواهر و لآلی و دراهم و دنانیر و عبیر و عنبر و مشک اذفر نثار کردند که تعداد آن از حیز قوت ناطقه بیرون است
و طویهای با عظمت و مهمانیهای با سرور و بهجت که از ابتدای گردش سپهر مینافام در خیال ناهید قبل از آن ایام نگذشته بود ترتیب دادند و آن درج سلطنت و دری آسمان حشمت و ابهت در خلوتخانه خاص بشرف
صحبت شاهزاده عالمیان اختصاص یافت ذکر توجه حضرت صاحبقران گردون اقتدار بقلع و قمع لشکر جته کرت سوم در غره شعبان سنه ست و سبعین و سبعمائه صاحبقران گردون شکوه
باگروه انبوه عزم مغولستان کرد و چون برباط قلغمان رسیده نزول اجلال فرمود و باران و برف متواتر گشته بمرتبه انجامید که حرارت غریزی در چهارم مرتبه سرما آغاز نهاد و بمقتضی البرد یقتل مردم بسیار مردند
و چهارپای فراوان در عرصه تلف آمد مراحم پادشاهانه شامل حال باقی ماندگان شده از آنجا مراجعت نموده دو ماه در سمرقند گذرانید تا هوا باعتدال مایل گشت و در غره ماه شوال لشکر را جمع آورده بجانب جته نهضت فرمود

و شیخ محمد بیان سلدوز و عادل شاه پسر بهرام جلایر که بعد از فوت پدر ترتیب ضبط و نسق ایل جلایر بر حسب فرمان واجب الاذعان متعلق باو شده در رکاب شاهزاده عالم پناه میرزا جهانگیر بر سم منقلای روان فرمود و چون ایشان از سیر دن گذشته بموضع عاروی نزول کردند خبر یافتند که شخصی از قوم جته اگرفته پیش شاهزاده داراب آوردند و مذکور نمود که قمر الدین لشکر جمع آورده در موضع کوکه توبه نشسته و چشم در راه حاجی بیگ ارداول آنشخص را پیش حضرت صاحبقران فرستاده تا صورت حال باز نمود و آن حضرت مسرعی نزد فرزند ارجمند و امرا روان کرد که به تعجیل تمام متوجه قمر الدین گردند ایشان بموجب فرموده چون وی بدشمن نزدیک رسیدند قمر الدین از توبه لشکر نصرت قرین خبر یافت تاب مقاومت آن جماعت از مکنت قوت و توان خویش بیرون دید بر که غوریان که موضعی حصین و مکانی رصین بود پناه جست و آن سه دره است در غاکی و در آنجا سه روز عظیم جاریست قمر الدین با اتباع خویش اندر در گذشته در هر دو طرف ورود آمد و راه آمد و شد استوار ساخت و شاهزاده عالی مقدار با امرای دولت یار و لشکر جرار متعاقب سپاه جته رسیده در برابر ایشان صف کشیدند و جنگ آغاز کرده بعد از آن دست از جنگ باز داشته در موضع خویش فرود آمدند و چون شهر ناوک بهادران جلادت نشان در دل دشمنان جای گرفته بود شب هنگام روی بگریز آوردند و بوقت آنکه حجاب ظلمت از پیش ابصار مرتفع شد منقلای لشکر منصور قمر الدین را تکامیشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بقتل آوردند و چون آفتاب عالم افروز عرصه ربع مسکون بنور حضور خود منور گردانید حضرت صاحبقران بطلعت بهجت افروز با بقیه سپاه بآنجا رسیده فرمان داد تا امیر حسین و اوچ قرا بهادر را عقب دشمنان نشیب آب بلیه روان شدند و امیر حسین بعضی از رودخانها غریق بحر فنا گشته حیات او انطفا پذیرفت و سپاه ظفر پناه بباغی رسیده چهار پایان و دواب و اموال ایشان را بگرفتند و بعضی از قبایل و هزارها مغول که سر بلی در آورده بحسب فرموده توجه بسمرقند گردیدند و شهریار آفاق بقصد قلع و قمع مفسدان جته تا موضع پای طاق رفت و از آنجا قرة العین سلطنت باشارت صاحبقران بتدبیر دفع قمر الدین با سپاه جلادت آیین روان شد و هزارها جته که در موضع مسافران متوطن بود از عبور لشکر منصور پایمال حوادث و نوائب گشته اشتعه و اموال ایشان بباد غارت و تاراج رفت و خبر قمر الدین در کوهستان که تحصن شده بود بسمع امیرزاده جهانگیر رسیده و امیرزاده از عقب او شتافت قمر الدین بالضرورة از ایل و الوس خود جدا شده بموضع دور دست رفت و امیرزاده مواضع و منازل او را تاخته و خواتون او را با امیر شمس الدین و تومان آغا و دلشاد آغا و خبر فتح و نصرت آورده خبر بحضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت بعد از استماع این حدیث روح افزای از موضعیکه در آنجا بود سه روز توقف کرده کوچ فرمود و ببالای قراسمانی بر آمد و امیرزاده جهانگیر سالم و غانم مراجعت نموده و در آن محل بشرف ملازمت و سعادت پایبوس مستسعد دریافت و آنچه از غولستان بدست او آمده بود از صامت و ناطق پیشکش کرد و دلشاد آغا را بنظر کیمیا اثر رسانیده علاوه آن خدمات پسندیده گردانید و رایات عالیات از آنجا در حرکت آمده بموضع یات پشی رسید و از آن محل بصحرای ارنه باری نقل کرده حضرت صاحبقرانی در آن مقام چند روز بعیش و شادمانی گذرانید و مبارک شاه مکریت که او به بزاره آمده بود و از دولتخواهان قدیم حضرت صاحبقرانی طوی تکلیف نموده ترتیب داده خدمات شایسته بتقدیم رسانیده در آن منزل فرخنده صاحبقران پسندیده صفات بسنت حضرت نبوی صلعم عمل نموده دلشاد آغا را انیس و جلیس خود گردانیده از بند غم آزاد یافت و چون از مراسم جشن و سور و لهو و سرور فراغتی حاصل شد حضرت صاحبقرانی از ارنه باری کوچ کرده و از ایسی دوبان گذشته در اور کنبد فرود آمدند و در آن موضع مهد علیا تکلتر کان آغا با خواتین و امرا و نامداران و پایگاه دولت که از سمرقند بر سم استقبال متوجه گشته بودند بشرف بساطبوسی فایز گردیدند و در اسم نیاز و تهنیت بجای آورده نثار و پیشکش کردند و از طوی و عشرت فارغ گشته روی بخجند نهادند و عادل شاه جلایر حاکم آنجا حضرت صاحبقرانی را در سرای خود فرود آورده بترتیب اسباب اضیافت قیام نموده در آن وقت که آنحضرت لشکر بسر قمر الدین می برد شیخ محمد بیان سلدوز و عادل شاه و ترکن ارلات با یکدیگر عهد و پیمان بسته بودند که هر جا مجال یابند نسبت بآن سعادتمند غدر و مکری اندیشند و چون آنحضرت در زمان حفظ و عنایت ملک غنی و الجلال در بین حین بخجند رسید آن جماعت عهد تازه کرده قرار بر آن دادند که بوقت طوی چون گوشت خورده شود و شیره پیش آن حضرت نهند بپای جسارت پیش نهاده و ستیزه ی نمایند صاحبقران دولت یار در وقت آش کشیدن بحکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله آثار مکر و غدر بر مخایل و شمایل ارباب نفاق مشاهده نموده پیش از شیره نهادن از مجلس برخواست و بر فور سوار شده باردوی مبارک مراجعت فرمود و دشمنان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکریان را رخصت ارزانی داشته خود بنفس اشرف متوجه زنجیر سرای شد که در و فرسنگی قرشی واقع است و زمستان در آن بقعه شریفه بعشرت و کامرانی بگذرانید و عادل شاه در آن زمستان بعز بساط بوسی فایز شده اعتراف بگناه کرده صورت آن رای فاسد و اندیشه باطل که کرده بودند بعرض رسانید و در تجدید پیمان سوگند ان اقدام نموده گفت آن کرامت که از حضرت صاحبقرانی در آن مجلس واقع شد از نتیجه دولت روز افزون بود آنحضرت بنابر مقتضی زمان آن سخن را نا شنیده انگاشت و عادل شاه را بالعنایت پادشاهانه مستظهر گردانید و باخفای آن راز وصیت فرمود و چون زمستان بنهایت انجامید حضرت پادشاه و شوکت تواچیان بهرام صولت را بطلب سپاه اطراف و اکناف عالم فرستاد تا بار دیگر بعزم رزم خوارزم توجه فرماید و چون امرا و گردنکشان آفاق بدرگاه پادشاهانه باتفاق جمع آمدند از موقف جلال حکم بگرفتن شیخ محمد بیان سلدوز صادر شد و او را در مقام برغو باز داشته گناهش بثبوت پیوست و قهرمانان قهر خدنگش را به برادر بهرام یک سلدوز سپرده تا بخون برادر که بتیغ بیداد کشته شده بود بقصاص رسانید و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران نوبت سوم بطرف خوارزم و مراجعت نمودن آن حضرت

منشیان بلاغت شعار و مورخان فصاحت دثار مصادقت و موافقت حضرت صاحبقرانی و صورت پیوند و وصلت او با یوسف صوفی و اهتمام نمودن آنحضرت در شان خانزاده که برادرزاده و ولی خوارزم بود بابلغ وجهی در مصنفات خویش بیان کرده اند و مطلقا متعرض سبب لشکر کشیدن حضرت صاحبقران کامگار بکوه و قاریدان صوب نشده اند بر واقفان نکات و دقایق فن انشا و تاریخ پوشیده نماند که چون علم راقم حروف بغبار و نقار خاطر اشرف اعلی نسبت بیوسف صوفی متعلق نشده بود و طریق مورخان سابق مسلوک داشت و اگر ایشان را عدم ایراد خصوصیت همین معنی آفت بودی بایستی

که زبان باظهار معذرت گشاده بدی بالجمله در اول فصل بهار سنه سبع و ثمانین و سبعمائه حضرت صاحبقران کامگار عزم خوارزم جزم کرده آقبوقا و بهادر را در سمرقند دارونه کرده و امیر ساربوغا و عادل شاه جلایر
و ختای بهادر و ایلچی بوغا و دیگر امرا را با سی هزار سوار بجانب جته روان کرد تا در دفع شر قمر الدین و گرفتن او سعی بلیغ نمایند و رایت نصرت پناه را در ضمان حفظ و تایید حضرت اله بجانب خوارزم برافراخت
چون موضع سالی ازغبار سم سمند حضرت صاحبقران جهان گشای عطر سائی آغاز نهاد بمسامع علیه رسید که ترکن ارلات که از آنجانب آب با مردم خود متوجه اردوی همایون بود طریق ناصواب اختیار نموده
و وهم بیگانگی بخود راه داده بجانب یورت اصلی خویش روی آورده است آنحضرت پولاد را با جماعت آهنین پوش از عقب ترکن فرستاد و ایشان شب و روز رانده و زمانی از حرکت نیاسودند تا در نواحی فاریاب
باو رسیدند ترکن با برادرش ترمش و فوجی از الاتیان که با ایشان بودند بر کنار آب دست بتیر و کمان بردند پولاد تنها بترکن رسیده اسپ ترکن در آن ولا از تنگ و تاز مانده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکن
پیاده شد و بیک چوبه تیر اسپ پولاد را بینداخت و پیش از آنکه پولاد قدرت کند تیری دیگر بجانب او افگند چنانچه از خود او بگذشت لیکن آسیبی باو نرسید پولاد نیز پیاده گشته از روی ستیز قدم جسارت
پیش نهاد و هر دو دلاور با یکدیگر در آویختند و لشکر دولت قاهره پولاد ترکن را بر زمین زد بخنجر سر او را از بدن جدا کرده بازگشت و امان سردار نیز بترمش رسیده خدمتش امان نداده شر او را از سر خلق باز داشتند
و سر هر دو گردن کش را بپایه سریر خلافت مصیر رسانیدند و در این اثنا ساربوقا و عادل شاه جلایر که حضرت صاحبقرانی ایشان را با گروه انبوه بطلب قمر الدین فرستاده و عرصه ولایت خالی یافته
و محبت عقیدت بظهور آورده ختای بهادر و ایلچی بوغا را گرفتند و بهمدمی دارونه اندکان حق نعمت بر طاق نسیان نهاده در عناد و شقاق با امرا بر اعتقاد اتفاق نمودند و عادل شاه و ساربوقا بدر سمرقند آمده
بمحاصره مشغول شدند امیر حاکم شهر بود و مسرعی باردوی همایون فرستاده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقرانی دفع دشمن خانگی را اولی دانسته بر فور بازگشت و میرزاده جهانگیر را از پیش برسم منقلا
روان ساخته خود با قول لشکر از عقب در آمد و شاهزاده عالمیان در موضع کرتیه با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ بر آراست و بعد از مسارعت تیر و ضرب شمشیر بیشه شجاعت امیرزاده جهانگیر
بتایید نعم المولی و نعم النصیر غالب گشته اعدای دولت روزافزون عنان از معرکه برتافتند و بدشت قبچاق رفته پناه بتوقتمش خان بردند چندگاه ساربوغا و عادل شاه ملازمت درگاه او نمودند
آخر الامر عرق شرارت ایشان در حرکت آمده در زمانیکه خان بییلاق رفته بود دل دگرگون کرده تیغ بیشرمی از نیام بی آزرمی بیرون آورده و با نایب خان جنگ در پیوستند و [illegible]
از آنجا گریختند و بقمر الدین ملحق شدند و او را بسلوک طریق عناد و غوایت دلالت کردند

ذکر جسارت قمر الدین باغوای بعضی مردم و توجه حضرت صاحبقرانی بجانب جته دفعه سوم

چون ساربوغا و عادل شاه بقمر الدین پیوستند آتش حقد و حسد او را که از قدیم در باطن داشت باغوا و افساد برافروختند ع گل دیده را آبی تمام است
قمر الدین با لشکر آراسته بولایت اندکان در آمده هزاره قداق از امیرزاده عمر شیخ بهادر که در آن ولا ضبط آن ولایت بر او التفات انداخته بود روی گردان شده بقمر الدین پیوستند و امیرزاده عمر شیخ را مجال
مقابله و مقاتله نمانده بنا و مکره برود شخصی را بتعجیل فرستاده صورت حال معروض رای حضرت صاحبقرانی گردانیده تقریر کرد که یاغی با گروه انبوه رسید و از ضروری اندکان اثری نگذاشت آنحضرت اعدا را
دور و بنفس همایون در حرکت آمده حکم فرمود که هیچکس از لشکریان که از موکب همایون تخلف نماید او را بیاسا رسانند و قمر الدین چون از توجه حضرت صاحبقرانی آگاه گشت پای وقارش متزلزل شده فرار اختیار
نمود و بموضع اوباشی رسیده آغروق با قصی مغولستان روان کرده خود با چهار هزار سوار در کمین گاه عذر بایستاد و حضرت صاحبقران از این امر که لشکریان را بتگامیشی دشمن فرستاد و از شیران بیشه نبرد
زیاده از پنجهزار در ملازمت رکاب فلک فرسای نماند و در این حال زیانه شیخ علی بهادر و ختای بهادر رسیده واقع شد ایشان نیز از عقب یاغی تاختند و دیگران هم با آن دو پهلوان موافقت نموده چنانچه چهار صد کس
یا دویست علی اختلاف الروایتین با آن حضرت ماندند و قمر الدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار از کمین گاه بیرون تاخت تیغ کین از نیام بیرون آورده متوجه پادشاه اسلام شده رایت
انتقام برافراخت حضرت صاحبقران کامگار دست توکل بدامن عنایت پروردگار استوار ساخته و مضمون کلمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر گذرانیده بهادران سپاه را استمالت داده
فرمود دل قوی باید داشت که فتح و نصرت از جانب ملک منان است نه از کثرت انصار و اعوان بیت سعادت ببخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آور است و اگر اندک سستی پیش آرید هم بجای
رسد که ندامت سود ندارد و سابقت این فرموده روی بمیدان نهاده و در آن معرکه داد مردی داده و چون شهریار شیر شکار بنفس نفیس خویش متصدی کارزار گشت بهادران نامور مانند
بحر اخضر جوشان و خروشان روی بدشمنان نهادند و بضرب تیغ و سنان ایشان را متفرق و پریشان ساختند و قمر الدین با همه شجاعت و سپاهی گری و کثرت لشکر پیش اندک لشکری روگردان و گریزان شد
و امرا و بهادران که بتگامیشی رفته بودند فوج فوج متعاقب هم رسیده در عقب دشمنان راندند و قوم جته اهل و الوس را که اسیر کرده بودند بزور و قوت بازو باز ستانیدند و گردان را بطرف اوزکند روان فرمودند
و امیرزاده عمر شیخ و ختای بهادر بفرموده دارای هفت کشور روی توجه بجانب کشغر آوردند و حکام آنجا ولایت را گذاشته گریختند و حرمهای ایشان را بسمرقند رسانیده اهالی آنجا را باندکان بردند
و قمر الدین لشکر را جمع کرده در سنگر فوج باتفاق ساربوغا و عادل شاه جلایر رحل اقامت انداختند و حضرت صاحبقران سپهر احتشام بعزم رزم ایشان روان شد بعد از تلاقی
فریقین و انهزام اهل عناد و شقاق فوج قرا بهادر گریختگان را تعاقب نموده تنها بقمر الدین رسید و نوکران قمر الدین متفرق شده خدمتش نیز تنها در آن بیابان پویان بود
و اوج قرا بهادر با آنکه چند زخم بر اعضا داشت میخواست که پنجه در پنجه قمر الدین که در بیشه هیجا شیر غژان بود اندازد و قمر الدین از شصت قدرت تیری گشاده بر اسپ
قرا بهادر زد و از اسپ افتاده خدمتش سپر در سر کشیده با تیغی در دست قدم در راه نهاد و از عقب او باز نمیگشت قمر الدین بر کمال بهادری او آفرین کرده گفت وظیفه حلال

حالا تا بجای آوردی اکنون از من بهمین قدر راضی باش و بازگرد و الا ضرب دست و زخم شست من بر تیر تیری افکنده بر سنگ خارا زد که تیر تا پیکان در آن نشست و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شد درین نوا بهادر بزبان تحسین قمرالدین گشاده پیاده و مجروح بازگشت و سارابغا و عادل شاه بجانب ایلگر گریخته فولاد خزانچی در عقب ایشان شتافت و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شده دست فولاد بزخم تیری از حرکت باز ایستاد و ایشان پای فرار در راه نهاده از چنگ او خلاص شدند و فولاد بعد از چند روز بهمین زخم درگذشت

ذکر غروب کوکب حیات امیرزاده جهانگیر و طلوع نیر اقبال شاهرخ بهادر بن سلطان گردون سریر

حضرت صاحبقران ترقوامیین نزد امیرزاده جهانگیر را بیمار و ناتوان در سمرقند گذاشته متوجه مغولستان شده بود و چون از آن یورش مظفر و منصور مراجعت نمود در اثنای طریق در واقعه شیخ قطب الدین را مشاهده نموده و بمعنی عقیدم جرأت و ادب پیش رفته بزبان نیاز گفت ای شیخ صحت پسرم را از خدای تعالی درخواه شیخ در جواب همین قدر پیش نفرمود که بلند باش چون از خواب درآمد دانست که کار دگرگون است و روشنائی دیده سلطنت و سمند آشیانه مملکت جناح مفارقت از غایت پریشانی بیرون خواهد بود تا تلخ را از سکون تعجیل ابقیه شنا و تا خبری تحقیق بیاورد و بعد از رفتن او بازده شبان فرزند ارجمند خود خواب آشفته دید بدلالت خاطر افروزش که مطرح اشعه الهامات الهی بود زیاده شد و با خواص و مقربان خطاب کرد که تصور من آنست که دیگر روی فرزند خود نخواهم دید اگر شما از وی خبر دارید پوشیده و پنهان مدارید مجموع ایشان را از ده سوگندان عظیم بزبان آوردند که ما از حال شاهزاده هیچ اطلاعی نیست و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی بسمرقند واقعه ناگزیر امیرزاده جهانگیر دست داده بود و چون آنحضرت بحوالی آن بلده فردوس مانند رسید تمام شهر سر و پا برهنه کرده و پلاسها و نمدهای سیاه در گردن افکنده نعره زنان نوحه کنان با دیده پرخون بموکب همایون رسیدند حضرت صاحبقران پاک اعتقاد از مشاهده این حال ملول و متاثر آزرده خاطر بود اما چون ضمیر منیر بر این معنی روشن بود که درین جهان گذران هیچکس را از کاس مهمان بقا و خلود ممکن نیست شیوه تحمل و اصطبار را شعار خود ساخته زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاد و چند روز سیاه پوشیده و تعزیت فتوح اوالوان طعام و آش بفقرا و مساکین داده صلات و صدقات بارباب احتیاج و اصحاب استحقاق رسانید و نعش امیرزاده مرحوم را بسبب فرموده شهر سبز نقل کرده در آن خاک عنبر سرشت مدفون گردانیدند زمان حیات شاهزاده بیست سال بود از وی دو پسر یادگار ماند یکی امیرزاده پیرمحمد که بعد از چهل روز از فوت شاهزاده بظهور متولد شد و مادر امیرزاده پیرمحمد خنزلک آغا و دیگر از دختر الیاس خواجه یسوری بود و یکی امیرزاده محمدسلطان از خانزاده برادرزاده یوسف صوفی حاکم خوارزم بود و امیرزاده جهانگیر بحسن صورت و صفای سیرت اتصاف داشت و قادران این حال امیر سیف الدین جهت زیارت بیت الله حاصل کرده متوجه مکه معظمه شد و چندگاه حضرت صاحبقرانی در فراق فرزند نیکو خصال سعید فعال خود ملول و محزون بود و تاسف تحسر می‌نمود تا باری سبحانه تعالی در عوض آن جهانداری ارزانی فرمود یعنی بتاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمایه آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان در درج سلطنت کامکاری در برج خلافت و شهریاری بابا نشین حضرت صاحبقران ارث ملک سلیمان سزاوار تاج و دیهیم منظور نظر عنایت حی قیوم معین السلطنة و الدنیا و الدین شاهرخ بهادر از افق دولت و اقبال ابهت و جلالت طالع گشت چشم پادشاه روی شهریار بدین ولادت همایون و اقبال آن مولود میمون اعتقاد روشنائی پذیرفت خاطر پادشاه بزرگ از ناصیه آن نور سیده بوستان سلطنت حساب ما برگرفت و در حین ولادت آن زمان تحسین... متقدم برج قوس که بسعادت اکبر است بر افق شرقی منطبق بود و بسعد اکبر یعنی مشتری که صاحب طالع آنحضرت است در یازدهم جا که خانه مقاصد و امانیست با سعادت خود است... کرده تضمن آن شده که جمیع مقاصد و مرادات را با سهل وجهی و فیصلی دهد و همچنین سایر کواکب در محال مناسب و جهات الایق قرار گرفته بر خلاف تمردی که در زمان دولت حضرت خلافت پناهی و کشورکشائی برجمیع خلایق شده بود چنانچه بتفصیل این حالات بعد ازین اوراق کلک بیان خواهد پرداخت انشاء الله وحده العزیز

ذکر بعضی از وقایع و نهضت رایات نصرت آیات بتائید خالق افلاک و انجم بجانب جته نوبت پنجم

بعد از فوت امیرزاده جهانگیر طایفه حضرت صاحبقرانی از وفور حزن و ملالی که داشت بتنسیق امور مملکت نمی‌پرداخت و عاقبت بشفاعت و درخواست خوانین و امرا روی توجه بتدبیر مصالح مملکت آورده با حضار عساکر منصوره فرمان داد و درین اثنا بمسامع علیا رسید که عادل شاه جلایر در کوهستان فراجق با معدودی چند بتعب و شب و روز بسر میبرند آنحضرت آقبوغا و ابوبکر را با پانزده هزار سوار طلب نامزد فرمود و ایشان حسب فرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند و بعد از طی منازل بآن زار رسیده بعضی از لشکریان را جهت مدد با خود همراه ساختند و در آن کوهها بطلب او مشغول شده تفتیش حوالی آن نمودند که میل سمت جهت نمایان یا طراره بسمت قبچاق بر آن ولایت تیر... بست آوردند و شامت کفران نعمت سر و آفاق شمار حال عادل شاه شده معروض تیغ یاسا گردید و سارابوغا که در مخالفت حضرت صاحبقران اتفاق نموده بود بعد از ده سال حرکت او را از زلال رحمت و احسان و عفو دامنتان شسته ایالت ولایت ایل و الوس قدیم او بوی ارزانی داشت سعادت ابتدا از... تا آدم تا بعهد پادشاه از بزرگان عفو بوده است از فرود دستان گناه و چون قمرالدین که گناه کرده بود بحکم یافت دست بازجمال ممالک محروسه دراز میکرد و حضرت صاحبقران امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوغا و جمعی بهادران دیگر بدفع او فرمود تا بر آتش سال قمرالدین اقبال نمایند و در باب قلع و قمع او نهایت جهد بذل دارند و ایشان از سمرقند بیرون آمده بتعجیل هر چه تمامتر روان گشتند و در پایان فوران تو بقمرالدین رسیدند و جنگ پیوسته لشکر دولت قاهره او را مقهور و منهزم گردانیده اهل و الوس او را غارت و اسیر کرده با غنیمت فراوان بسمرقند بازگشتند و بعد از چندی قمرالدین... خبر در آن سوز باین قدر اکتفا نکرده بار دیگر عزیمت جانب مغولستان تصمیم داده رایت ظفر پیکر برافراخت و محمد بیک پسر امیر موسی و امیر عباس بهادر و اقتیمور بهادر را از پیش با جمعی روان ساخت و ایشان تا لوحام اتی کول قرته قمرالدین را آنجا یافتند و میان ایشان محاربه عظیم واقع شده قمرالدین گریخته و مردم او دیگر باره عرضه تیغ و غارت گشته حضرت صاحبقران تا موضع بوقا از عقب دشمنان رفت و از آنجا

بسمع اشرف اعلی رسید که توقتمش اغلان از ارس خان متوهم شده با یک پولاد جنگ گریخته منهزم گردیده است و بهر تقدیر متوجه شده تا که پناه باین درگاه آورده وصول او نزدیک است آنحضرت ایتکو تیمور اوزبک را باستقبال فرستاد تا آن نهال چمن عافیت را بپایه سریر بلند ورود دولت سعادت و اقبال مراجعت نموده در سمرقند نزول فرمود

ذکر آمدن توقتمش اغلان بدرگاه خسرو گیتی ستان و دیگر حکایات

حضرت صاحبقران دریانوال چون در زمان دولت و اقبال بسمرقند نزول اجلال فرموده شنید که توقتمش اغلان قریب بشهر رسیده آنحضرت رسم مهمان نوازی بجای آورده بر سبیل استقبال سوار شده و با یکدیگر ملاقات کرده تمامی ایشان را بشهر درآمدند و آن میزبان با همت اسباب ضیافت چندان ترتیب داد که شکم نیاز و دیده آز پر شد اجداد از تقدیم مراسم طوی و سور وا ده و بسرور حضرت صاحبقران تو ئید منصور از اموال نامحصور از سیم و زر و جواهر و درر و اقمشه و اسپان راهوار و استران نامدار و شتران بارکش و غلامان پرورش و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه با دو دلال نامش بخشید و طبل و علم و خیل و حشم علاوه اشیاء مذکوره گردانیده او را بحکومت اترار و صقناق فرستاد و چون توقتمش خان بر سریر حکومت تمکن یافت قتلغ بوغا اورس خان بالشکری آراسته که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید بجنگ توقتمش خان فرستاد و میان سپه دو گروه مقاتله اتفاق افتاده وی نموده و با وجود آنکه قتلغ بوغا در آن مصاف نماند توقتمش منهزم شده بار دیگر روی بدرگاه گیتی پناه آورد حضرت صاحبقران جهان بخش زیاده از نوبت اول تحسین اسباب پادشاهی توقتمش را مرتب داشته او را بکمال ابهت باز گردانید و ارس خان دیگر بار استماع نموده پسر بزرگ خود توقتمش خود را با شاهزادگان جوجی نژاد و امرای دشت قبچاق و سپاهی افزون از اوراق اشجار بدفع توقتمش اغلان نامزد گردانید و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده جنگ آغاز کردند و آن نوبت نیز شکست بر توقتمش خان افتاده سپاهش بعضی کشته و برخی پراگنده شدند و روی بجنگل و بیابان نهاده توقتمش اوراتعاقب نموده و توقتمش بسیاری خود را بکنار آبی رسانیده از اسب پیاده شد و جامه از تن بیرون آورده خود را در آب افکند و توقتمش تیری بر بازوی او زد و توقتمش برهنه مجروح از آب گذشته در جنگل پنهان شد و توقتمش چندانکه او را جست نیافت لاجرم ناامید بازگشت و از غرایب حالات آنکه حضرت صاحبقرانی ایدکو برلاس را جهت تسلی و دلداری توقتمش خان فرستاده بود در آن اوقات توقتمش آنجا رسید تا پیام آنحضرت بدو رساند و حسن اتفاق آنکه توقتمش خسته و زار و برهنه بر خار و خاشاک افتاده دل بر هلاک نهاده بود که ایدکو بدان جنگل رسیده آواز ناله شنید و از پی ناله رفت دید که توقتمش خان بحالتی که ادای آن ناخوش تر باشد افتاده است ایدکو بر سر بالین او که از خار و خاشاک آشیانه رنج و آزار آمده بنشست و غمخواری او آغاز کرده بجای آورده تن او را بلباس لایق پوشانید و مأکول و مشروب مناسب بخورش داد و چون توقتمش خان براحت رسید ایدکو برلاس او را در ظاهر بخارا بپایه بارگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی رسانید و بار دیگر توقتمش خان مشمول عنایت و عاطفت آنحضرت گشته و بمین التفات خسروانه آنچه محتاج الیه او بود از اسباب رفعت و کامگاری مرتب و مهیا گردید و در خلال این احوال ایدکو منغول که در زمره امرای اولوس جوجی انتظام داشت از ارس خان برگشته بعز بساط بوسی سرافراز گشت و بعرض رسانید که ارس خان بالشکری گران بطلب توقتمش اغلان می آید و تتار ترکی مال ایلچیان ارس خان باردوی همایون آمده بعرض صاحبقران رسانیدند که ارس خان میگوید که توقتمش پسر مرا کشته پیش شما آمده است یا او را بما تسلیم نمائید یا موضع جنگ معین فرمائید صاحبقران کامیاب فرمود که از مقتضای عقل و مروت فتوی نمی یابم که کسیکه پناه بمن آورده با خصم سپارم اما حدیث موضع رزم جای که باهم ملاقات نمائیم موضع جنگ آنست ع سروار مبن نگو پیش ارس خان به زبان زبانی را مترسان و دلیران را جنگ است پیشه که شیران را ست دشت رزم بیشه و تیر سد مردکار از پیشه شیر خشمناک اندیشه نخود

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب مغولستان بعزم رزم ارس خان

حضرت صاحبقران کامگار چون ایلچیان ارس خان را گسیل کرد بر توالتفات بتجهیز و ترتیب سپاه انداخت و مجموع ایل و الوس جغتای را جمع گردانیده با سپاه گران و لشکری بی پایان در حرکت آمد و بغاز و سامالک اهمیت قریب بخطه اترار نزول فرمود و ارس خان از آن جانب با شاهزادگان جوجی نژاد و جنود دشت قبچاق در حرکت آمده بر صقناق نزول کرد و میان هر دو گروه بیست فرسخ مسافت بود و نقارن این حال برف و باران عظیم باریدن آغاز نهاد و لشکر سرما و زمستان نوعی تاختن آورد که از مهابت و شدت برودت خون در عروق منجمد گشت و از ذی حیات قوت بر امجال حرکت نمانده کره آفتاب بطلعت زمهریر گرفت و مزاج سمندر در میان آتش فسردگی پذیرفت و درین مدت سپاه هر دو کشور در مقابل یکدیگر نشسته بودند که امدی را مجال آن نبود که قدمی پیش نهد و چون موافق جمله اعتدال پیدا گردید حضرت صاحبقران فرمان داد تا بارتیمور و جتای بهادر و محمد سلطان شاه که از ملک هرات روی بگردانیده بموکب همایون پیوسته بودند بر سر دشمنان شبیخون آورند و ایشان حسب فرموده با پانصد مرد آزموده روان شدند و تیمور ملک پسر ارس خان با سه هزار سوار بجهت معین کار آمده بود در برابر شدند و قریب بصبح جنگ آغاز شد از رسیدن تیره آهی بو غار بهای ملک اغلان و انهزام پیش گرفته سپاه این جانب بر تیمور معود مظفر و منصور مخالفان منکوب و مقهور شدند اما بارتیمور و جتای بهادر در آن حرکه بدرجه شهادت فایز گشتند و چون لشکر فیروز اثر مراجعت نموده بار دوی مبارک رسید بحکم جهان مطاع صدور یافت که امیر محمد سلطان شاه بجرگری رود و او بمقتضای فرموده عمل نموده پیش رفت و شخصی را گرفته بپایه سریر اعلی رسانید و امیر شهر تیز که بدان امر مأمور شده بود دیگری را گرفته بیاورد و از تقریر آن دو شخص بوضوح پیوست که ایدکو سالقین و کوبک سالقین از بهادران سپاه ارس خان با صد کس بخبرگیری آمده اند و ایشان را با قیتمور بهادر و الله داد که در آن لشکر اصطلاح سیلده اند در بیرون شهر اتفاق ملاقات افتاده آقیتمور بهادر دو کس از متعینان سپاه را انداخت و برادر زاده کوبک سالقین کوچک را کشته است و هندو شاه سالقین بزرگ را اسیر کرده میرسانند و متعاقب این خبر هندو شاه سالقین را بدرگاه عالم پناه آورده بعنایت خسروانه سرفراز گشت و نیز معلوم گردید که ارس خان بجهت خود معاودت نموده است و تفرا کیک را بجای خود نشانیده حضرت صاحبقران ظفر قرین بنفس همایون سوار شده و توقتمش اغلان را بجرجی پساخت و پانزده شبانه روز بتعجیل تمام رانده در حیران بمقر سراپیل و الوس او رسیده لشکر ایلچی دست بغارت و تاراج برآورده اسپ و گوسفند و شتر بی اندازه گرفتند و درین اثنا خبر رسید که از فروت کیانی

و توجه طالع حضرت صاحبقرانی ازتش خان تخته تخت اختیار کرده و پسرش را که بجای پدر نشسته بود از عقب او شتافته و آنحضرت اسباب سلطنت توقتمش اغلان را مرتب گردانیده و او را روانه ممالک خویش نمود و اسپی سبز رنگ که در سرعت برباد صبا بامسری نمودی باو داده فرمود که در وقت استیلای تو بر دشمن گریخته میسری و بهنگام گریز او تو بر سر دی چون آنحضرت از نمودن نشین عزیمت دو بار نعمت یافت از دشت قبچاق مراجعت نموده بجانب دار الملک سمرقند عنان عزیمت معطوف ساخت و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه کامیاب کامران بمقر عز و شرف خویش نزول فرمود و او بر اشراف و اهالی بانواع الطاف پادشاهانه در نظر دیار نثار کرد و چون توقتمش فیا فوت شد تیمور ملک بجای اوبر سریر خانی بنشست بعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی باسپاهی عظیم متوجه جانب توقتمش خان شد و هر دو گروه با یکدیگر حرب در پیوستند و از صدمات بهادران دشت قبچاق توقتمش خان شکسته آمده روی بر تافت و بر آن اسپ که خسرو آفاق باو داده بود جان از معرکه بیرون برد و بسعی و مشقت بسیار با یکسوار بپایگاه فلک اشتباه رسید حضرت صاحبقرانی بر رفع حیرت توقتمش خان مصروف داشته فرمانداد تا خواص و مقربان کة بعد از هزیمت اسباب حشمت و اهبت تهیه دادند و از وقت عنایت حکم جهان مطاع صادر شد که امرای نامدار مثل تیمور اوزبک و یکی خواجه و پسرش غیاث الدین ترخان و ینکی توجین همراه توقتمش خان بسقناق رفته او را بر سریر سلطنت نشانند و امرای جهانگیر بموجب فرموده روان شده خدیتمش را در آن ولایت بر تخت خانی نشاندند

ذکر فرستادن حضرت صاحبقرانی توقتمش اغلان را بجنگ تیمور ملک خان و تحریک اوزبک تیمور و نشستن توقتمش اغلان بر تخت خانی

در آن زمان که توقتمش اغلان از اردوی ارس خان گریخته بپناه بارگاه صاحبقرانی آمد و اوزبک تیمور با او همراه بود در آن وقت که تیمور ملک لشکر بر توقتمش خان کشیده او را منهزم ساخت اوزبک تیمور چندگاه در دشت قبچاق افتاده خدیتمش را پیش تیمور ملک خان برد و بپادشاه از سر خون او درگذشت و اوزبک تیمور چندگاه در دشت قبچاق بملازمت که اینده و روزی رخصت یافته پیش تیمور ملک آمده خدیتمش درخواست نمود که ایل و الوس او را باز دهند تا با رسم نیکو بندگی و کوچ دادن قیام نماید سخن او التفات نمود و گفت اگر خواهی با و اگر خواهی ببر دو اوزبک تیمور بعد از آنکه رخصت نموده گریخت و در سمرقند بسعادت تقبیل عتبه علیای حضرت صاحبقرانی مستسعد گشت و بعنایات پادشاهانه مخصوص و بانواع عواطف مفروض داشت که تیمور ملک روز و شب با انواع بالش و رسید مدام مشغول است و از احوال مملکت و حواس غفلت بیاد بر بستر راحت و استراحت نهاده اگر سعد همت بر گردی نماید یکبار آن جماعت را بر اندازند و در این سبب ایل و الوس از او نا امید شده جویای توقتمش اغلانند حضرت صاحبقرانی چون بر کیفیت احوال تیمور ملک اطلاع یافت ایلچی بسقناق پیش توقتمش خان فرستاد و لشکر دشت قبچاق برو مدد از میان بر دار توقتمش خان سپاه فراوان جمع آورده متوجه قراتال شد که تیمور ملک در آنجا قشلاق کرده بود و تیمور ملک تیر بار بر آن یاران الوس حرج حی در حرکت آمده رو دو سپاه کینه خواه بر سید و تیغ جلادت از نیام انتقام کشیدند و قتالی ناخوش در میان ایشان واقع شد و هم بمساعدت صاحبقران تیمور ملک شکست خورده توقتمش خان بجای پدران در دشت قبچاق بحسب ارث و استحقاق بر مسند سلطنت قرار گرفت و ارس خواجه را بسایه تدبیر این مژده بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد و حضرت صاحبقران کامگار از وصول این خبر بسیار شادمان گشته مجلس بزم بیاراست و چند روز بعیش و نشاط گذرانید و ارس خواجه را بالکلاه و کمر و انعامات ملکانه ممتاز و سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد و توقتمش خان در سقناق قشلاق کرده چون خسرو انجم سپاه رایت زرنگار در بیت الشرف خویش بر افراخت عنان عزیمت بجانب اقبال معطوف ساخت و آن ولایت را مسخر گردانیده سلطنتش روز بروز در ترقی نهاد و رایت استعلا بقبه جوزا بر افراخت و تیمور ملک بعد از انهزام بهزاره خویش که منبط و یساقشی آن را محمد اغلان رجوع کرده بود رفت و با او در باب دفع توقتمش خان مشورت نمود و محمد اغلان صلاح در توقف دید و تیمور ملک سخن او را محمول بر غرض داشت و آن بیگناه را بقتل رسانیده با اهل و عیالی که داشت بجنگ توقتمش خان نهاد و در موضع قرا تال برو در ملاقات دست داده آتش حرب زبانه زدن گرفت و در حمله اول تیمور ملک با بسیاری از سپاه بالجاق رسید بالجاق را پیش توقتمش خان بوفاداری و شجاعت تعریف کردند فرمان خان نفاذ یافت که بالجاق در سلک امرای منتظم باشد و او بر فور بزانو زده عرضه داشت که در ایام حیات و دولت تیمور ملک بهترین عمر با رعایت و حکومت گذرانیده بر کنده او چشم من که تا آنجنت بجای او مینند اکنون کرم نموده لوای ترا گروان مرا بزیر ند پیش ازان که بیراه سر از بدن جدا سازد و بر زمین نهد و تن مرا در زیر بدن او اندازد تا جسد او در زمین او بر زمین بنا شد توقتمش خان فرمان داد تا ملتمس او مبذول داشته آن پهلوان نامدار را بالجاق از فرستادند

ذکر ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران بجانب خوارزم و اقدام نمودن یوسف صوفی بر حرکات نالائق و توجه نمودن آنحضرت بدانجانب

در آن سال که حضرت صاحبقرانی با ترار رسیده جهت شدت سرما در مقابل ارس خان زمستان بپایان رسانید یوسف صوفی لشکر فرستاده اطراف بخارا را غارت و تاراج کرد و آنحضرت ایلچی پیش یوسف صوفی فرستاده پیغام داد که با وجود قرابتی موجب خلاف چیست او یوسف ایلچی را مقید ساخت حضرت صاحبقران حاجتمند چون این فعل ناپسند را اطلاع یافت نامه قلمی کرده آنرا به یکی داده بخوارزم فرستاد مضمون آنکه یوسف صوفی دانسته باشد که بر ایلچی نه کشتن است و نه بند و ما علی الرسول الا البلاغ اکنون باید که ایلچی را روانه این صوب نمائی یوسف از کمال خود پسندی قلت تدبیر یک راه بند کرده باز آن التفات نکرده سپاهی را فرستاد تا شتران را که در نواحی بخارا متوطن بودند رانده بخوارزم بردند و در اثنای این حالات امیر حاجی سیف الدین از سفر مبارک راجعت نموده بشرف تقبیل شهریار مخلص نواز حاصل کرده و احوال و اوضاع طوائف ملوک که بعد از وفات سلطان ابو سعید بهادر خان بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بتفصیل معروض رای منیر گردانید و هم درین اوقات حضرت صاحبقران کامکار دختر امیر موسی توبان اغا را در حباله نکاح آورده و در جانب عرب سمرقند بعمارت باغ بهشت مانند فرمان داد و در مستان آن سرای بهجت انجام بدولت و اقبال مزین گردانید و در بهار سنه ثمان و سبعین و سبعمائه بنا بر سنه او بهجای یوسف صوفی لوای توجه بجانب خوارزم بر افراخت و از ایل الکر گذشته شهر خوارزم را بر گرد در میان گرفتند و لشکریان بهرام انتقام هر روز صبح و شام طرح جنگ انداخته

در هم محاصره نهایت جدّ و اجتهاد و تقدیم رسانیدند و سپاه قیامت اثر باطراف و جوانب خوارزم در آمده غنیمت و اسیر بسیار گرفتند و در اثنای این اوقات یوسف صوفی نوبتی بحضرت صاحبقرانی ارسال نموده مضمون آنکه تا چند مردم از برای دو تن در زحمت باشند و مال و منال مسلمانان در معرض تلف آید و ولایت بکلی مستاصل و خراب گردد لایق بحال ما دو عبارت آنکه سرو و شخص پای جرأت در میدان شجاعت نهاده بجنّت از میان نزنیم تا بقبضه شمشیر که آلات خون هنگام دولت اقبال که را لا گیرد حضرت صاحبقران شجاعت انصاف فرمود که یوسف صوفی از سر انصاف سخن میگوید و من در بیعت که این آرزو در خاطر ارم و در تو زجبه پوشیده و شمشیر جلادت بر میان بسته بر سمند گردون خرام سوار شده و روی توکل بجانب حصار نهاد و امرا در زانو زده عرض داشتند که توقف اولی و انسب می‌نماید آنحضرت بکلمات ایشان التفات نفرموده امیر حاجی سیف الدین دست در عنان شهریار گردون توان زد و گفت تا بندگان زنده و جان در بدن داشته باشند خداوندگار در برابر خصم سرورد از این سخن آتش غضب صاحبقرانی بر افروخته زبان بدشنام او گشاده تیغ از نیام کشیده حواله او کرد و امیر سیف الدین عنان از دست گذاشته قدم از جای خود برگرفت و پای باز پس نهاد و آنحضرت بجنگ عصام و مجرد توفیق توکل نزد تا کنار خندق بی توقف و تعلّل راند و آواز داد که با یوسف صوفی بگوئید که ما بنابر ملتمس تو بدینجا آمدیم تو نیز بیرون آی و وفا نمای و قدم از دروازه بیرون نه تا به بینیم که تائید آسمانی و نصرت یزدانی قرین حال و شامل روزگار که میگردد خوف و رعب بر یوسف صوفی استیلا یافته از گفته پشیمان شد و محافظت نفس پیش او رسم راجح دانسته دم در کشید حضرت صاحبقرانی تصور آنکه شاید که بحق عهد ادر حرکت آمده بیرون آید دیگر بار آواز داد که هر کس سخن خود وفا نماید مرگ وی به از زندگانیست و این سخن تیز اثر نشنیده و آنحضرت زمان طویل بکنار خندق ایستاده هر چند از این مقوله حکایات بر زبان آورد فایده نکرد و یوسف صوفی از نهایت خجالت و شرمساری دم در کشیده جوابی بیرون نفرستاد و آنحضرت از توقف ملالت و کلالت رو بمعسکر گردون اعتصام نهاده دلاوران ظفر قرین بر کمال شجاعت و مردانگی خسرو بادل و دین آفرین کردند و آواز تحسین بهادران با وج علیین رسید در خلال این احوال از جانب ترمذ خربزه نوباوه بمعسکر همایون رسانیدند از نهایت گرمی اهل دولت خجسته مرکوز خاطر فرمود که هر چند یوسف با ما در مقام جنگ و عناد است اما مقتضی مروت نیست مرا که این نوباوه را بی او بکار بریم باید که نصیبی از این بر طبق زرین نهاده پیش او فرستید امرا در طبق چوبین باستصواب فرمودند بنابر همّت عالی بدین سرفرود نیاورد و حسب فرموده آنرا بر طبق زرین نهاده شخصی بکنار خندق برده از بالای باره آواز داد چون رسید ندانک طبق چیست از زده جواب داد که خربزه نوباوه است که شهریار بعادت اخلاق از برای یوسف صوفی فرستاده است و آن طبق را در کنار خندق گذاشته مراجعت نمود ملازمان یوسف طبق را برگرفته پیش او بردند و مقتضی عقل انسانیت آن بود که خندق به تلکات و تنسوقات بیرون فرستاده از در آشتی در آمدی تا وحشت و خشونت بالفت تبدیل یافتی لیکن از کاکت رای و قلت تدبیر حوانز ثمره طبق را در بیرون کشیده و خربزه ها را از بالاء حصار در خندق انداختند و یکی از سرداران با طایفه از بیباکان خوارزم در دروازه باز کرده بیرون تاختند و امیر عمر شیخ با جمعی از بهادران صف شکن از آب گذشته با ایشان آویختند و جنگ صعب کردند ... آتش حرب بالا گرفته امیر عمر شیخ ... جمعی از بهادران بر خاک هلاکت افتادند دیگری هم زخم دار شده و دشمنان بعد از کوشش فراوان عاجز و منهزم شده بحصار باز دویدند و شیر ... بهادر ... بود از آن معرکه زخم رسید و از آن صحت یافت و اپیچ رحلت نموده حضرت صاحبقران فرمان داد تا استادان ماهر مجانیق نصب کردند و قصر رفیع یوسف صوفی را از سنگ منجنیق خراب کردند و مدت ... و آثار و عمارات ملازمان حضرت صاحبقرانی حیرت داده و نزدیک بود که از عوارض نفسانی بطبیعت یوسف صوفی استیلا یافت و رنجی سلک بمزاج او عارض شد و عالم فانی را وداع کرد بعد از وفات یوسف میان ارکان دولت او اختلافی پدید آمد زمره جانب مایق صوفی گرفتند و فرقه مردم از ولای خواجه لاق که ولیعهد بود زدند آخر الامر خواجه لاق مخلوب شد و خود را از دروازه بیرون انداخت و سعادت ملازمت پیوسته صورت واقعه را بعرض صاحبقرانی رسانید رای عقده کشای آنحضرت اقتضای این معنی کرد که لشکریان بیات اختیاطی متوجه تسخیر خوارزم شده جنگی سلطانی انداختند سپاه ظفر پناه بیکبار در جنبش آمده روی جرأت و جلادت بحصار نهادند و بقوت بازو سپر چهره دیوار رادخنها کرده در شهر ریختند و از اماکن و مساکن اثری نگذاشتند و سادات و مشایخ و علما و اشراف و اهل بازار و ارباب حرفت را که در میان شهر بودند بیرون فرستادند و ملوک چند در خوارزم ماند حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر را بداروغگی آنجا منصوب فرمود و لوای فتح و نصرت بر افراخته عنان معاودت بجانب ماوراءالنهر معطوف ساخت و بمقر عزّ و اقبال رسیده زمستان در نجیه برای قشلاق نمود و چون موسم بهار در رسید حضرت صاحبقران کامگار به بنای حصار کش فرمان داد و آن در برابر ایوان هزاره دساید لشکریان قسمت فرموده لطایع سعد بنیاد نهادند و باندرون شهر بموجب فرموده استادان طرح سرای عالی انداخته تمام ساختند و بباغ سرا اشتهار یافت و از زمین سرکشیده سوی سماک کشیده نام شریف باغ سرا

ذکر ارشاد نمودن حضرت صاحبقرانی امیر حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین والی هرات و تعلّل نمودن ملک و توجه نمودن امیرزاده میرانشاه بر حسب فرمان

حضرت صاحبقران گیتی ستان از قشلاق زنجیر سرای قاصدی پیش ملک غیاث الدین بن فخر الدین حسین کرت فرستاده معلوم ما آنکه اول بهار بر سبیل ... و نهار ... امرا و نامداران و نوئینان رفیع مقدار قوریلتای خواهند شد توقع آنکه ملک نیز باین صوب توجه نماید ملک در باب فرستاده صدف مرحمت و احسان بتقدیم رسانیده در شرایط ادب و تعظیم نکته فرو نگذاشت اما در رفتن تعلل نموده پایه سریر اعلی گردانید که اگر امیر حاجی سیف الدین بانیطرف قدم رنجه فرماید تا بموافقت و مصاحبت او مستظهر و مطمئن خاطر بدرگاه عالم پناه شتابیم ملتمس ملک در محل قبول افتاد و امیر حاجی سیف الدین در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بموجب فرمان متوجه هرات شد ملک غیاث الدین در اعزاز و احترام او غایت مبالغه بجای آورد اما در رفتن بجانب ماوراءالنهر مبالغه نموده اسباب سفر و ترتیب پیشکش تعلل مینمود و با تمام شهربندی که پیش از وصول امیر سیف الدین در هرات بیک سال بنیاد کرده بود در آن ... جدّ و اجتهاد بظهور میرسانید

داد و با برکات نماید بسیار نشد مهم و چون توقف امیر حاجی سیف الدین در هرات بحد اعتدال گذشت و بر توقیع ملک غیاث الدین مطلع گشت متوجه پایه سریر اعلی گردید و ملک وعده کرد که از عقب او
در حرکت آید لیکن بر سخن خود وفا ننمود و امیر حاجی سیف الدین بدرگاه گیتی پناه رسیده آنچه از ملک غیاث الدین معلوم داشت بعرض رسانید و در خلال این احوال علی بیگ پسر
ارغون شاه جونی قربانی بالتماس حضرت صاحبقرانی باردوی همایون پیوست و مراسم خسروانه در تعظیم و تکریم او بتقدیم رسید و عنایت و تربیت درباره او شامل گشت و امیرزاده میرانشاه دختر امیرزاده جهانگیر سلطان
خطبه نموده طوی رنگین ترتیب داد و در باب توجه هرات با او سخنان در میان آورد و از بیان یافت که در اوایل فصل بهار بپاس جرون اساس معانده شود تا در یورش هرات ملازم رکاب همایون باشد
علی بیگ قبول نموده سوگندان عظیم بر زبان آورد که از قول خود عدول ننماید و از جاده استقامت و طریق متابعت انحراف نجوید اما چنانکه عنقریب بمطالعه خواهد رسید از عهد و پیمان بگشت و مصاحبت و مرافقت
و منافات نقض عهد همایون نمود و کار او بدانجا کشید که با کثر اهل قربانی سرایت کرده چنانچه عنقریب بتحریر قلم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی بعد از مراجعت علی بیگ جونی قربانی رای عالم آرای حضرت
صاحبقرانی اقتضای آن کرد که پیش از توجه بنفس همایون سرداری صاحب وجود را با لشکری گران بجانب خراسان فرستد تا ماتقی در دل دشمنان افتاده از سرکشی و عناد احتراز نمایند بنابرین
اختیار امیرزاده با مقدار امیرزاده میرانشاه فرمود و از امرا فرمان نفاذ یافت که امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر و امیر عباس بهادر و امیر محمد سلطان شاه و قماری بهادر و کوه تو عین
و تابان بهادر و اروس بوقا و دیگر امرا و دلیران بیشه هیجا با تیغ و جوشن از میان نظر انتساب در ملازمت کامیاب فلک فرسا متوجه صوب خراسان شده با پیر... و شیرغان بگذرانند
و شهزاده عالمیان بموجب فرموده عمل نموده با سپاه نصرت پناه از جیحون گذشته و اشعه ذکور انجم دولت و اقبال ساخت و چون زمستان آخر رسید تا بادغیس که معمور ترین ولایات
آنست بود تاختند و غنائم موفور از اسب و گوسفند و شتر بدست آورده بازگشتند و در بیابان علی بیگ جونی قربانی ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده عرضه داشت که اگر حسب فرمان رایت فتح آیت بجانب
خراسان در حرکت آید بنده کمینه بجهت بندگی مهیا است **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران گردون توان بجانب ایران** در اوایل سنه ثمانین و
سبعین و سبعمائه در فصل بهار حضرت صاحبقران سپهر اقتدار یورش خراسان را وجهه همت عالی نهمت ساخت و با حضار عساکر ستاره عدد تواچیان بهرام صولت باطراف و جوانب فرستاده با ابهت
طوق ظفر بر کمر شوکت پیش از آمدن لشکر بی التفات و توجه بجانب ایران انداخت و در اوایل هفت اقلیم العسر روان شده از آب جیحون گذشت و آن سرور در خراسان فکند فاخره خوجه
بعد از قطع منازل بقصبه اندخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت با اولیاء داشت مدفون بابا سنگو رفت که بابا سنگو از جمله ابدال وقت بود و زبان خود ... پاره گوشت بجانب
حضرت صاحبقران انداخت شهریار کامکار از آن فال خیر بر زبان مبارک گذرانید که پادشاه پادشاهان خراسان را که سینه زمین است در این یورش بما ارزانی خواهد داشت محفوظ ضمیر انور دولت
پرتو انداخته آن چنان میشود و چون متوجه رایت نصرت آیت بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در آنجا بحکومت و ضبط سرخس قیام مینمود رسید تحمیل استقبال لشکر
منصور مستعد شده لوای مباهات باوج سعادت رسانید و حضرت صاحبقران کامران از نواحی بلخ ایلچی پیش علی بیگ جونی قربانی فرستاده پیغام داد که باید لشکر را جمع آورده در ... بر
بنده باردوی همایون پیوندد بهتر است و علی بیگ از بخت مدبر طالع برگشته با آنکه خود ... فرستاده رخصت مراجعت داده در سلوک طریق بیوفائی که شیوه مردان است و نه شیمه مسلمانان قدم
نهاد و در تواریخ مسطور است که چون ملک غیاث الدین در دیار نیشابور با جمعی از سرداران نزاع نموده بود بسیاری از لشکر او در آنجا بودند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بجانب جام و کوسویه
تافت تا لشکر آنجا بملک ملحق نتواند شد راقم حروف از ثقه ... سالی خورده شنیدم که امیر سلطان شاه که قورچی سپاه ظفر پناه بود در ظلمت لیل ... لشکر را بنواحی کوسویه بیرون برد با جمله
رایات جهان گشای بکوسویه رسید مهدی سردار آن موضع بقدم الطاعت و انقیاد پیش آمده مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و رعایای کوسویه از ضرر و آسیب لشکر قیامت اثر امان یافته آرام
و چون صیت ورع و تقوی و گوشه نشینی و انزوای عالیجناب ولایت مآب قدوة العلماء الراسخین مولانا زین الملة والدین تایبادی نور الله مرقده بسمع همایون حضرت صاحبقرانی رسیده بعزم
ملاقات او عازم تایباد شد و بدان موضع رسیده شخصی را پیش او فرستاده در حین ارسال با او گفت که بخدمت مولانا برو بگوی که امیر تیمور در این قصبه نزول کرده شما را دیدن او باید فرستاده جواب
نرسوده بنزد مولانا زین الدین ابوبکر رفته زبان بآن کلمات گشاد مولانا در جواب فرمود که مرا با امیر تیمور هیچ کار نیست حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون این سخن شنید فی الحال روی توجه بوثاق
مولانا نهاده بحکم ... اتفاق ملاقات افتاده مولانا سخن نصیحت آمیز بر زبان مبارک آورد و در اثنای محاوره دلیرانه حضرت صاحبقرانی با مولانا گفت که چرا ملک خود را نصیحت
نمیکنی که خمر نخورد و مرتکب محرمات میشود و پیوسته بمنهیات اشتغال مینماید مولانا در جواب گفت که او را نصیحت کردم نشنود و حضرت جبار شما را بروی گماشت اگر شما نیز نشنوید دیگری برا
شما گمارد از این سخن صاحبقران باحشمت گریه و رقت کرده از پیش مولانا بیرون آمد از آنحضرت منقول است که فرموده بر زبان دولت با هر کس از ارباب عزلت و اصحاب خلوت و تقطعین
و گوشه نشینان که ملاقات کردم بحسب فراست دهم و هراس از خود در دل او یافتم بخلاف مولانا که در حین رؤیت هم برعکس بود و بالجمله چون حضرت صاحبقرانی آن عالم ربانی
وداع نمود رایت عزیمت بجانب هرات برافراشت نخست بقصبه فوشنج رسیده ارباب آنجا در قلعه بستند و اسباب حصارداری داشته بقدم ممانعت پیش آمده و چون خندق
فوشنج آب داشت لشکر نصرت شعار سه روز بموجب فرمان اسباب فتح و تسخیر حصار مرتب داشته روز چهارم که خسرو مینا فام سپهر احتشام تسخیر این قلعه مینا فام تیغ شعاع از نیام برکشید

فرمان [illegible] در آن وقت جلال صدور یافت که دلاوران لشکر [illegible] از مواضع خویش جنبیده دست قلعه‌گشائی از آستین [illegible] بیرون آرند و بموجب فرمان لازم الاتباع بهادران لشکر منصور
روی توجه بجانب حصار نهادند و [illegible] ایشان چون [illegible] تیمور و [illegible] و امیرزاده علی و عمر ولد عباس بهادر در روبرو شده [illegible] از آب خندق گذشته بفصیل در آمدند و از
اطراف و جوانب [illegible] قلعه [illegible] هرچه در آن قلعه [illegible] و غارت رفت و [illegible] رایات نصرت آیات از فتح و [illegible] بدار السلطنت
هرات [illegible] عن الآفات چون خاطر [illegible] از تسخیر قصبه فوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنت هرات تافت و ملک غیاث الدین [illegible] کثرت [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] ماند و حضرت صاحبقران [illegible] قلعه‌گشای [illegible] حیدر [illegible] و آنحضرت بنا بر حزم و احتیاط فرمان داد تا [illegible]
حصار [illegible] که بیم شبیخون [illegible] نمایند و لشکریان [illegible] عمل نموده خاطر از آن ممر جمع نمودند [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] و جوانب شهر را احتیاط [illegible] طایفه از دلیران صف شکن و غازیان مرد افکن بر دروازه [illegible] بیرون آمده جنگی صعب [illegible] نهادند و لشکر ظفر [illegible]
[illegible] تا دروازه دوانیدند [illegible] چون تیرگی شب قوت [illegible] مشاعل افروخته [illegible]
و روز دیگر [illegible] در مقابل حصار [illegible] سیف و سنان [illegible]
پای از دروازه بیرون نهادند و محاربه روی نمود و لیکن طایفه از آن جماعت در ظلمت لیل بیم شبیخون از دروازه خواجه عبدالله انصاری که در شهر بند بود بیرون آمده [illegible]
تمامتر مراجعت نموده [illegible] دیگر [illegible] سپاه منصور پیرامون حصار صف زده جنگ سلطانی آغاز کردند و حضرت صاحبقرانی بنفس [illegible] سوار شده قریب [illegible]
شعار از قدوم آنحضرت قوتی تازه و [illegible] بی‌اندازه یافتند [illegible] تیمور و سونجک [illegible] بهادر [illegible] پیش نهاده [illegible]
و لشکریان از اطراف و جوانب روی بحصار آورده [illegible] نهادند و آن روز ملک غیاث الدین پیر علی برادرزاده [illegible]
اهل بصیرت مانند حرکات [illegible] سپاه نصرت پناه نیز تیر و سنگ [illegible] از جمله [illegible]
خلیل یساول [illegible] فوجی قریب ملکوشک [illegible] از ممری که آب انجیل بشهر در می‌آید داخل رفته [illegible]
و اهالی هرات از ستیز و آویز عاجز آمده روی بگریز نهادند و ملک غیاث الدین با آن همه لاف و گزاف که داشت [illegible]
[illegible] گذشته [illegible] رخصت انصراف ارزانی داشت و بمردم هرات پیغام داد که هر کس از اهالی شهر [illegible]
و عیال او در ضمان امان باشد و هر که بخلاف این عمل نماید [illegible] مردم هرات که این سخن شنیدند [illegible]
باید که بر برج و باره روند و در محافظت شهر قیام نمایند و رعایا [illegible] تغافل در گوش نهاده پای از زاویه فراغت بیرون ننهادند [illegible]
امیر قوام الدین [illegible] پیش ملک غیاث الدین آمده باو گفت [illegible] شهر [illegible]
اسکندر گفت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] بسفارت پیش ملک فرستاد [illegible]
بوده [illegible] ملک [illegible] اولاد [illegible]
متوسل خواهد گشت ملک غیاث الدین [illegible] که چاره غیر تسلیم نیست [illegible] پسر بزرگتر خود امیر پیر محمد و اسکندر شیخی [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] خلعت و کمر بخشید و رخصت بازگشتن داد و فرمود که سلام ما بملک برسان [illegible]
ملکی بود باید که [illegible] اسکندر شیخی [illegible]
و بعد از سه روز ملک غیاث الدین در باغ زاغان که حضرت صاحبقران [illegible] بسعادت و اقبال در آن موضع نزول اجلال فرموده بود بشرف دستبوس استسعاد یافت و با [illegible] مرصع [illegible]
برخصت بازگردید و روز دیگر سادات و علماء و اشراف الناس [illegible] بعتبه علیا [illegible] مخصوص آمدند و حضرت صاحبقرانی از باغ زاغان کوچ کرده
بمرغزار کهدستان که در شرقی هرات واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا نقل خزائن و دفاین که سلاطین غور [illegible] آن مدتهای مدید سعی نموده بودند فرمان داد و یرلیغ جهان مطاع
صادر شد که حصار جدید و قدیم هرات را با زمین مساوی ساختند [illegible] و همین بازی گشت [illegible] رب جهان [illegible] حکم شد که مولانا قطب الدین
بن مولانا نظام الدین را که مقتدای علمای خراسان در آن زمان بود [illegible] و ولایت کوچانیده بخطه کش رسانیدند و
چون برج و باره را خراب کردند دروازه‌های شهر را که مغرق با آهن بود و اسامی و القاب ملوک غور بر آن ثبت نموده بودند حسب فرموده بشهر سبز رسانیدند و اندک مال امانی

به اهالی هرات حواله شده سه روز آن مقدار تحصیل کردند و بعضی از تواریخ چنین مذکور است که چون تسخیر هرات گرفته حضرت صاحبقران به حسب ظاهر تغیر و الده ملک غیاث الدین تیغ بیداد ملاغا
تیمور خان بحصار با لا رفت و در باب تعرض ملامت پسر سخنان بی ادبانه بر زبان می راند که گذرانیده در ظفرنامه مسطور است که ملک غیاث الدین را با خواجه علی و قوروز وزیر چارگی با پسر خود
ملک ... پیر محمد و اسکندر شیخی که از نسل ... بود بیرون نوشتاد و مقدار اعاده ... الاقامة ... که ذکر آن در مجلد رابع گذشته و تحت تصرف و ضبط امیر ربیع ... ملک غیاث الدین فرموده
از ... آن حضرت ... در آن قلعه بود حضرت صاحبقران ... قرین ملک غیاث الدین فرمود که ... و ... از ... که یعنی ... با مال وعده داده فرود آورد اگر ... تعرض ... آن ... خدمت
باری سبحانه تعالی در باره شما بجه کیفیت لطف و خواهد ... ملک غیاث الدین متوجه جانب قلعه شد ... نظر لطف تقریر ... از ... به بارگاه گیتی پناه ... غیوری ... نجات ... الواع
سیورغامیشی مخصوص گشت فتح هرات در محرم سنه ثلث و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد ذکر گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب طوس و کلات و آمدن علی بیگ جونی قربانی به بارگاه جهان پناه
چون خاطر خطیر پادشاه گیتی گشای کشورگیر از قضیه تسخیر هرات ... فراغت یافت ... با فوجی از لشکر جرار بطرف نیشابور و سبزوار روان ساخت ... ضبط ... نفس
همایون متوجه طوس و کلات شد ... امیر علی بیگ جونی قربانی در کلات ... از ... خدمت ... علی بیگ ... بارگاه ...
انتها آورد و خواجه علی مؤید ... حاکم سبزوار ... نیز ... حضرت صاحبقران عالی منزلت ... اخلاص ... ساعت ... دو ... روان شد آن شهر
سرور ... حضرت صاحبقران ... استعداد یافته ... مفتخر و سرافراز ... اعتقاد ... خواجه علی مؤید ... نسبت ... مذکور
حضرت صاحبقرانی نیز در تعظیم و احترام سادات عظام ... جمله خواجه علی مؤید ... اخرش ... در باب ... سلف
کرد الناس علی دین ملوکهم ... پادشاه ... اعتقاد ... حضرت صاحبقرانی ... زبان ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ...
و نیز فرموده که الجماعة رحمة ... شفاعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ... مذهب اهل سنت و جماعت ... بالجمله حضرت صاحبقرانی ...
زیارت ابو مسلم ... آنجا متوجه اسفراین ... چون به آنجا رسید ... امیر ولی ... جنگ ... تعیید ... عزم ... دعا ... بیت
که سپاه ظفر پناه به تسخیر شهر روان شد و لشکریان ... اسفراین ... یکبار در شهر ریختند و جمعی کثیر ... القتل آورده غنایم بی اندازه گرفتند ... حضرت صاحبقران ... ایلچی
به مازندران پیش امیر ولی فرستاده ... پیغام آنکه اگر از سر اخلاص قدم پیش نهاده ... بدرگاه عالم پناه بشتابد ... نوازش ... و اگر ... بدرگاه ...
امیر ولی نوشته حضرت صاحبقرانی را ... نهاده با عزاز و احترام فرستاده و ... اطاعت و انقیاد ... ایلچی ... امیر ولی ... وعده ... عنقریب ... دولت ...
خواهد شد و حضرت صاحبقرانی چند روز ... اسفراین ... لشکریان ... احوال ... جریان ... نفاذ یافت ... شهر را
... ذکر یافت که ... امیر حاجی ... آید کو ... سبزوار ... حاجی ... قصبه ...
ایشان ... و حضرت صاحبقرانی ... نهضت ... عزیمت بدار الملک سمرقند منعطف گردانید و ملک غیاث الدین ... فرستاده ... دولت
و اقبال ... قطع کرده در ... سمرقند نزول فرموده ... اهالی ... سادات و علما ... بلند ... ارتفاع ...
از آنجا به بخارا رفت و زمستان در آن بقعه فرخنده بعیش و ... شادمانی گذرانیده ... ملک محمد برادر ملک غیاث الدین ... گیتی پناه
فرستاده ... آنجا قشلاق کرده ... مقام ... سخن ... که آنحضرت ...
اختری بود در پس پرده عصمت طغان شاه نام ... حضرت صاحبقرانی ... مهربانی ... موجب سنت نبوی صلی الله علیه و سلم ... سلک
ازدواج امیر محمد بیک پسر امیر موسی انتظام ... ناگاه عارضه کبری ... آن بانوی عظمی ... هر چند اطبای حاذق در معالجه ... اهتمام نمودند مفید نیفتاد ... عاقبت ...
ارواح تسلیم نموده بسرای آخرت نقل فرمود و از وی یک پسر ماند که موسوم بامیرزاده سلطان حسین بود حضرت صاحبقرانی ... اضطراب ...
اختیار ... از دست داده ... مراسم تعزیت و ختمات کلام الله ... روح آن مرحومه ... صدقات بر اهل فقر و احتیاج
رسانید تقبل الله تعالی منها گفتار در لشکرکشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب خراسان نوبت ثانی هنوز جراحت فرقت ... التیام نپذیرفته بود که ایلچی خواجه علی مؤید
رسید اعلام ... علی بیگ جونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده عازم سبزوار ... دشمنان ... حضرت
صاحبقرانی از رحلت ... بعضی گفته اند که این خبر ... حضرت
حضرت صاحبقرانی بود ... ارکان دولت ... آنحضرت ... دفع فتنه و فساد ... پادشاهان ...

واجبات است و خویشتن داری در امثال این امور بر مذهب خسروان فرخنده اخلاق از مقوله مهمات و منهیات است و چون این سخن از محض شفقت و نیکخواهی بود پسندیده عقل سلیم و طبع مستقیم آن حضرت صاحبقرانی
چنانکه شیمه و عادت او بود در آن صحیفه تعظیم سر از گریبان رضا و تسلیم بر آورده و پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته با جمعی از عساکر ظفر نشان داد و در اواخر زمستان از جیحون عبور نموده آوازه عزیمت مازندران
انداخت ناگاه با عساکر گردون مآثر بحوالی قلعه کلات تاخت و دواب و چهارپایان ایل جونی قربانی را که بحصار در نیاورده بودند عرضه تاراج ساخت و امیرزاده میرانشاه از حرکت رایات نصرت آیات آگاه شده از هرات
بیرون آمده باردوی همایون پیوست و ملک غیاث الدین از پایشکرهای هرات بعز تقبیل بساط جلالت مناط مستسعد گشته در سلک سایر ملازمان انخراط یافت و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی علی بیگ جونی قربانی
متعلقان و تبعان خود را بقلعه کلات آورده و لشکر به پناه دیوار حصار باز نهاده بود حضرت صاحبقرانی رعایت پیوندی که با او در نظر داشت ملاحظه کرده خواست که از دست بردارد ایام علی بیگ را از این ایام
حوادث و نوائب گردون و الا حرمت اپی حیث بانی پیش او فرستاده بر زبان عطوفت پیغام داد که موجب این همه خوف و هراس چیست و لطیفه آنکه سید محمد شاه رساله بجانب شما تا بقوای الفت نشیند تا متعلق بر ...
بمخالفت و معادات سر ازرده نکند و سیلاب بلا با او و اتباعش محیط نگردد و علی بیگ از این کلمات مشفقانه تنبیه نگشته پنبه غفلت از گوش بیرون نکرد و بحصانت حصار و متانت قلعه مغرور گشته از جاده صواب
انحراف جست و بقدم متابعت پیش نیامد حضرت پادشاه صاحبقران تسخیر جهانگیر از صوب کلات بجانب یزد در حرکت آمده بموضع کرت نزول فرموده سپاهی عمده را بار رسانیدند که عثمان عباس
بجانب مازندران مدفع امیر ولی منعطف خواهد شد علی بیگ جونی از حرکت و مراجعت حضرت صاحبقرانی خبر یافت و آوازه نهضت اردوی معلی بطرف مازندران شنید با آنکه پیشتر بنابر عدم احتیاط [illegible]
آتش با اموال چهارپایان او رسیده بود این نوبت نیز از حوادث زمان غافل شده مجموع اسپان و گوسفندان و شتران که بحصار برده بود بیرون فرستاده و در علف خوار آنها [illegible] نشست حضرت صاحبقرانی
بار دیگر عطف عنان کرده بظاهر کلات نزول فرمود و لشکریان دست بغارت و تاراج چهارپایان او زدند و آنکه بیساقیان که اهل آن قلعه از تقریر فاقه بودند صاحب جمل و ناقه شدند و بعضی از ایشان که به بهای نعلی قادر نبودند
خداوند مواشی بسیار گشتند لشکریان نصرت شعار اطراف و جوانب کلات را مانند ثوابت بر پرکار در میان گرفتند و کورکه زده سوران انداختند و فرزندان ایشان بیک دست شده بودند خاص در مقابل دروازه حصار که بدروازه
چهارده اشتهار داشت برافراختند و دیگر دروازها را بشاهزادگان نامدار تقسیم یافت علی بیگ درین عالم هول رستخیز مشاهده کرده خوف و رعب بر ضمیرش چنان استیلا یافته که لیل از نهار و روز روشن از شب تار
او تمیز نمی شد لاجرم دست در دامن خضوع و خشوع زده سر از گریبان تضرع و زاری بر آورده بزبان مسکنت و نیاز معروض رای عقده گشای گردانید که من از اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده خود شرمسار
و از حرکت و جرات و جسارتی که درین مدت واقع شده خجالت وارم و قوت آنکه بمواجهه خدمت شتابم ندارم و اگر آنحضرت باکرم بسیار اندک قدم رنجه فرموده قریب بدروازه آیند تا من بعد از اعتذار و استغفار
چنانکه مرید و ملتجی عفو و اغماض زده سعادت زمین بوس حاصل کنم بعد از آن بمقام خسرو جرم بخشی لغزش بدین ملتمس او را باشتفاق و انجاح مقرون داشته از برای آن کار پروانچی تعیین فرمود و آن روز [illegible] انتظار
و آن حصار را [illegible] بغایت تنگ و تاریک و دروره هولناک مانند سرایه خاطر دشمنان سیاه و تاریک و چون علی بیگ را معلوم شد که آنحضرت با معدودی چند تشریف آورد خبث طینت و شرارت
طبیعت او را بر آن داشت که جمعی را در کمین گاه نشاند تا فرصت غنیمت دانسته مکری و غدری اندیشید و بذات کامل الصفاتی که در حفظ و حمایت مالک منان باشد آسیبی رسانند حضرت صاحبقران دولت
یار زمانی دور و دراز در وعده گاه توقف فرموده و آن بی عقل بی مروت بقول خود وفا ننموده بیرون نیامد و آنحضرت مراجعت فرموده و کین کار ساز پرده ظلمت در پیش دیده ملازمان فرو هشت تا در ضمان [illegible]
و عافیت بمنزل خجسته نزول آمد و چون حضرت صاحبقرانی بر اندیشه بد و نقض عهد علی بیگ جونی قربانی وقوف یافت آتش خشم و غضب او ملتهب گشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر
قیامت اثر روی بآن کوه و کمر نهند و اشارت علیه صادر شد که تنی از مردم تکریت و فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه کبک وری از موافقت ایشان بستوه آمده بالا بر آیند سوار و پیاده
دل بر تسخیر قلعه نهاده از محال خویش در حرکت آمدند و پیادگان تکریت و بدخشان هم در آن شب آثار جرات و جلادت ظاهر ساخته بکوه بر آمدند و مقارن وصول ایشان بصفحه جبل طائفه از بهادران سپاه
نصرت نشان بر عزم دروازه تفیر کشیده بدروازه رسیدند و آقتیمور بهادر و النکو تیمور و دیگر سرداران دشمنان از مقابل خود رانده ببالای کوه بر آمدند و مبشر و عمر عباس با فوجی پیش رفته در کمری
ایستاده بودند که دشمنان متوجه شده حضرت صاحبقرانی طائفه از بهادران را بمدد عمر عباس و مبشر فرستاده از جانبین حمله کردند و بعد از کشش و کوشش اعدا مقهور و منکوب گشته فریاد الامان
بر آوردند و علی بیگ را کار بجان و کارد باستخوان رسیده کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده معروض داشت که لشکر فیروز اثر دست از جنگ باز دارند من فردا پای انقیاد و اطاعت پیش آمده
عتبه همایون را استقبال لب عبودیت ملازم و پیشانی ضراعت و مسکنت بر زمین خدمت نهم و بر این معنی عهد بسته این پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانید و یک روز محمد شیخ حاجی را از اعمامی جونی قربانی
با دخترش که نامزد شاهزاده محمد سلطان بهادر بود بیرون فرستاد و ایشان بزبان عجز و بیچارگی علی بیگ را العرض رسانیدند بار دیگر حضرت صاحبقرانی عهد و میثاق علی بیگ اعتبار نموده فرمان داد که لشکر
از جنگ گاه بازگشته و آن حضرت بنفس همایون نیز مراجعت نموده در وثاق خجسته نزول فرمود و [illegible] بیک روز محمد شیخ جونی قربانی در رکاب فرخنده پادشاه کامیاب بمعسکر همایون آمدند و روز دیگر حضرت
صاحبقرانی در حفظ و حمایت یزدانی سوار شده تا در دروازه کلات راند و علی بیگ طوعا و کرها از حصار بیرون آمده پیشانی ضراعت بر خاک مسکنت نهاده امان طلبید و چون ملتمس و
بانجاح مقرون گشت درخواست نمود که امروز دیگر از رکاب نصرت انتساب معاف باشد و فردا بخدمت شتابد حضرت صاحبقرانی بمرحمت این مطلوب نیز رقم اسعاف کشیده
از پیش حصار بازگشت و محفوف بنصرت پروردگار در وثاق همایون نزول فرموده چون کوکب دولت علی بیگ بشب محنت تبدیل یافته بود و آفتاب اقبال او بسر حد زوال رسیده و رجوع

در جوف لیل جرابی که لشکر نصرت شعار از آنجانب بالا رفته بودند استوار گردانیده و بار دیگر پشت استظهار بر دیوار پندار نهاده یاغی شد و کشف دار در حصار سنگین خزیده دم کشید جنود صاحبقران
سعادت قرین بعد از چهارده روز از آن وضع معاودت نمودند و قلعه تمنازکه در آن زمان خراب بود تا دل کرده و آن قلعه میان کلات و ابیورد است حسب فرمان واجب الاذعان [illegible]
سعی و اهتمام نموده و بعد از دو شبان روز از آنکار باز پرداختند و حاجی خواجه بکوتوالی آن قلعه مقرر شده و جمعی از مردان کارزار و دلاوران روزگار بمصاحبت او معین گشتند و حضرت صاحبقرانی [illegible]
علی بیگ جونی که خواهرزاده آنحضرت بود با شیخ علی بهادر و تومات ایشان بمحافظت راههای کلات باز داشت تا طریق آمد شد و مخالفان و معاندان مسدود ماند **ذکر فتح قلعه ترشیز** [illegible]
ملازمان رکاب سپهر احتشام و آمدن ایلچی والی فارس خلاصه دودمان مظفری جلال الدین شاه شجاع علی بیگ جونی قربانی چون در زمان [illegible]
را بطن ساخته حضرت صاحبقرانی مانند بحر مواج در حرکت آمده کمند التفات به تسخیر ترشیز انداخت حصن ترشیز قلعه حصین و موضعی رصین و کوتوال آن حصار ملک علی سیدی بود و ملک غیاث الدین
آن قلعه را باو سپرده بود و فوجی از سربداران در آن حصار با آن ابله همراه بودند و آن جماعت از میان قوم غور بمزید شجاعت و وفور جلادت و کمال مردانگی و شیوه فرزانگی امتیاز داشتند و از غایت تمرد و ابلهی
آن قلعه را بذخایر فراوان و اصناف آلات حرب و ادوات نبرد مملو و مشحون گردانیده بودند و آماده جنگ و جدال گردیدند حضرت صاحبقران گیتی ستان با ملک غیاث الدین فرمود که این جماعت نوکران تواند بیرون آیند و
الی ما بروش گنجی چه اگر درین کشش مینمایند ملک در جواب گفت … مقالات تمرد ایشان ملک غیاث الدین بر در دروازه حصار رفت و هر چند زبان نصیحت گشاده مفید نیفتاد و سر بخط اطاعت و انقیاد
در نیاوردند حضرت صاحبقران کامکار فرمان داد که … خندق را از آب تهی کردند و نقبچیان بکار خود مشغول شدند بهادران جنگ پیشه … و استادان ماهر منجنیق نصب کردند
چند روز کوششهای مردانه بتقدیم رسانیدند و آخر الامر بنابر تایید آسمانی آثار استیلا … روزگار سپاه نصرت پناه … گشت و بضرب سنگ عراده و منجنیق معتقد برج و سور در هم شکست
و سدیدیان علامات عجز و انکسار … و باطن خویش … ظاهر … مرحمت
تضرع بدامن آسمان زده بجان امان خواستند حضرت صاحبقران رقم عفو و اغماض بر جریدت ایشان کشیده مجرمان را بلطف و احسان خویش امیدوار ساخت و سدیدیان از قلعه ترشیز بیرون آمده باحراز
تقبیل عتبه علیا مفتخر و سرافراز گردیدند حضرت صاحبقرانی چون … آثار جلادت و جرات … مشاهده فرموده بود مجموع را تربیت و نوازش مخصوص ساخته و بانعامات و بخشش
اختصاص فرمان داد تا با متعلقان و منتسبان متوجه دیار ماوراء النهر گردند … و بمحافظت … حدود ترکستان قیام نمایند و چون سدیدیان با خانه کوچ گروه متوجه آن صوب گشتند داروغگی
ولایت ترشیز از قبل امیرزاده میرانشاه بمبارک شاه … یافت … شاه شجاع که بفضل و کمال و جاه و جلال اشتهار تمام داشت با تحف و [illegible]
بپایه سریر اعلی … خواص … قواعد … باقسام عنایت و سیورغامیشی اختصاص یافت
و حضرت صاحبقران در جواب مکتوب نامه نوشت … سلاطین ذوی الاقتدار باشد مصحوب ایلچی شاه گردانید و خدمتش را
خوشدل و شادکام بجانب فارس گسیل کرد … **حضرت خسرو گیتی ستان**
از ترشیز بصوب دیار مازندران مراجعت … حضرت صاحبقران … مازندران را همت ساخته بآن جانب
روان شد و از راه رونه گذشته … خواص خویش … بالقوزیاری اسپ
و قطارهای شتر و لطایف … بدرگاه عالم پناه … سلطنت … فرمایند تا بنده کمینه از مرحمت
خالی قدم در سلوک طریق ارشاد … ابیات … بتقدیم رسانید … یرلیغ پادشاهانه
بعید و باج بنا شد … آنحضرت رقم … انجاح … فرمود … درین اوقات
خبر مصادقت و مصاحبت و توسل بستن علی بیگ جونی قربانی با امیر شیخ علی بهادر … بجانب مازندران امیر شیخ علی بهادر
تحقیق … کوه کلات کرده باتنی چند از خواص ملازمان خویش شبی … باستحقاق محافظت طرق و محاصره کلات منسوب بالای
کوه برآمده تاریکی شب راه غلط کرده … دشمنان … شیخ علی بهادر … ترک جنگ نکرده دست از قبضه کمان باز نداشت و چون جعبه از سهام
تهی گشت و امید … و انتقام نماند ناچار در مقام تسلیم آمد و او را با چند نفر گرفته بقلعه در آوردند و علی بیگ … در اکرام و اعزاز و تعظیم و احترام امیر شیخ علی غایت مبالغه
بجای آورد و فرمود تا از برای او خرگاهی ترتیب دادند و شرط ضیافت مرعی داشته … پیش او میکشیدند … مجالست و مصاحبت …
… تشفیع گناهان خویش ساخته و در آن تابستان مرض طاعون در کلات انتشار یافته بسیاری از سکان قلعه قدم بدروازه عدم نهادند و این معنی …
سعادتمند پاک اعتقاد مزید … چون جلگاه … مضرب خیام پادشاه عالی مکان گشت امیر شیخ علی بهادر باردوی همایون پیوسته احوال علی بیگ و … عجز

و بیچارگی اهل خست و خسارت بعرض صاحبقران کامکار رسانیده درالتماس و درخواست کرد که خون بیک تیغ سیاست ریخته نگردد و چون ملتمس شیخ علی بهادر بشرف اجابت اقتران یافت
علی بیگ را با میخ و کفن ببارگاه فلک اشتباه آورده مراحم خسروانه گناهان گذشته را بخشید بمضمون کلمهٔ الماضی لا یذکر عمل نموده اما فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که علی بیگ و سایر امراء جانی
قربانی را با کوچ و متعلقان بسمرقند برده و منشور حکومت هرات را باسم غوری پسر ملک غیاث الدین کلمی نموده ملک نیز متوجه ماوراء النهر گشت و از غایت شقاوت و از سر کاتی چند اقدام نموده که تفصیه
منحوبان فهند که او را بند کرده بسمرقند بردند پسر انش را نیز بهمان طریق بماوراء النهر فرستادند و امیر تیمور که مدار دنیا گی متعین گشت حکومت بسیستان معود بسر خواجه علی مید فرا گرفت و چون حضرت صاحبقران مستقر سریر
سلطنت بنزول اجلال فرمود ملک غیاث الدین بعلی بیگ با پسر بیک ترش پیر محمد بسمرقند موقوف داشت و علی بیگ جونی قربانی با ملک محمد بن ملک حسین و امیر غوری بن ملک غیاث الدین را

بندکرده با ندگان پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد ذکر فتنهٔ غوریان در هرات و انتقال حضرات در ما وراء النهر و شرح دیگر حالات اولاد ملک فخر الدین ملک غور

را در شیرین بنان حکومت ملک معز الدین حسین و پسر او ملک غیاث الدین پیر علی در کمال فلاکت و بی اعتباری روزی بشب می آوردند و شبی بروز می رسانیدند و آن زمان که خراسان تحت تصرف ملازمان
حضرت علیا در آمد ایشان تظلم نموده در باب سر خلافت مسیر عرضه داشتند که باندگان امام ملک حسین می باشیم و تفتیش تمام اموال و اسباب بدیوان ما را متصرف شده ملک غیاث الدین نیز همان
داشت و اکنون مامول آنست که عین التفات بار دیگر عنایت شامل حال ما گردد حضرت صاحبقران کامکار بنوع مرحمت بر احوال ایشان انداخته حکومت غور را بملک محمد که سردار سرکشان بود ارزانی
داشت و ملک غیاث الدین نیز بمنصب ابوکرده پدری سال بر آن گذشت امر حمایت بی غایت حضرت صاحبقرانی خلاص شده مطلق العنان گردید و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمائة که حضرت اعلی خاقانی
بماوراء النهر و امیرزاده میرانشاه در موضع پنجده کنار آب مرغاب تشلاق کرده بودند ملک محمد از جانب غوریان با طائفه از ارباب جهل و غرور بشقاوت به بیابان نحوست نهاده و از زخامت آن حرکات
و جسارت نااندیشیده دیانوریان بی عاقبت متوجه هرات گشتند امراء سعید با ایشان بیعت نموده چون بشهر رسیدند جمعی کثیر از اراذل و اوباش آن جماعت ملحق گردیدند و داروغه و محصلان نوکران امیرزاده
که به مهمات ضروری در هرات بودند بپناه حصار اختیار الدین رفتند و غوریان دست بغارت و فساد برآورده چند خرد امیر علی اسد که از جملهٔ نیکان بود از فیروزآباد و در ترتیب رسانیده آتش ولایت زنده را
تراکم نموده خود را از بارو بیرون انداخته بسلامت بیرون رفت و امام نبیاد غوریان بر حرم آن گروه اتفاقی کرده اهل صلاح و ارباب عمایم و جمعی که از خرد بهره داشتند در گوشه ها خزیده و رعایا
متحیر و آشفته خاطر شده و علاج آن مرض نمی دانستند و چون خبر این واقعه بامیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین را با فوجی از سپاه نصرت انتما بر سبیل تعجیل بطرف هرات فرمود
و در عقب با بقیهٔ لشکر حرکت آمد و چون بحوالی شهر رسید غوریان بمقابله و مقاتله پیش رفتند و سرکردگان پیادگان از طرفین بالاتفاق دست برد جوانان جانبین بقتال و جدال و در تقدیم مهمل نگذاشتند و آخر الامر
بدولت روزافزون حضرت صاحبقرانی شکست بر غوریان افتاده و جمعی کثیر از آن طایفه بقتل آمدند و بقیة السیف از اثر لکزینه و ظلمات لیل پراگنده و متفرق شدند و امیرزاده میرانشاه در عقب سپاه
نصرت پناه در کوشک تفحص و تفعیه نموده و برای اعتبار از روس آن گروه منارها برآوردند و چون خبر این واقعه بسامع علیه رسید فرمان داد تا ملک غیاث الدین و ملک محمد که در سمرقند محبوس
بودند و امیر غوری و علی بیگ جونی قربانی را امیرزاده محمد سلطان که در آن مهم بامر ساخته شده بود بیاسا رسانیدند و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائة حرم محترم حضرت صاحبقران دلشاد آغا بعارضه رنجوری
ازین مرحله فانی بسرای جاودانی رحلت نمود امر روزی چند خواهر بزرگ آنحضرت قتلق ترکان آغا که خواتین خیر معاونه بود و بحلیهٔ عقل و زینت کیاست و فراست آراسته داعی حق را لبیک اجابت گفت
و آنحضرت بجهت ارتحال آن هر دو ارغامی الاجل اعنی آنقدر غایت الاسف خاطر کرده بودند دفن کرده و بجهت رعایت روح آن نیک بیگم مشغولی نو فضل صدقات بارباب مساجد و فقرا مبذول داشته و بواسطهٔ خون و ملال که از مفارقت ایشان
نموده بود از مهمات دنیوی اعراض فرمود و چون امور ملک و ملت بی نظام نشد از رسید که لختی اختلال پذیرد ارباب عمایم و اکابر سمرقند زبان به موعظه و نصیحت بتقدیم رسانیده آنحضرت پرتو التفات بر ضبط
مهم انداخت و نخست امیرزاده علی را با لشکری فراوان بقلع و قمع قمر الدین که جمع یاغیان پناه جته بود نامزد فرمود و بنفس همایون عزیمت خطهٔ لکش کش شد و چون امیرزاده علی بجانب مقصد در حرکت آمد قوم
بهزبن که از خرد بهره نداشتند فرصت غنیمت شمرده آنچه از اغرق او یافتند بباد غارت و تاراج دادند امیرزاده علی شکسته خاطر باز گشته بارد و اعلای پیوست و حضرت صاحبقرانی امیر شیخ علی بهادر و سیف الدین
پسر امیر حاجی سیف الدین و اقلمش و ارغون شاه اختاجی را با فوجی از لشکریان بمرتب بیابان جته فرستاد و بعد از چند روزی که از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه و جاکو و المجی بوغا و شمس الدین پسر اوچ قراسیاه درنیات
تمور را با دو هزار سوار جرار بحسب فرمان حضرت صاحبقران کامکار از عقب آن جماعت روان گشتند و در اراسائی بهزبن که در صحرا و بیابان یافته بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند اهل و عیال آن جماعت را اسیر کرده
و اموال و اثقال آن قوم را بغارت کرده مراجعت نمودند و در اثنای سیر امیر جهانشاه و دیگر سرداران که از عقب پیر رفتند ملاقات فرمودند و چون امیر جهانشاه مامور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید تا انجا که میسر
باشد از عقب او شتافته مجموع ایشان را باز گردانید و از اسیکول گذشته تا کوتوبا اتفاق رفتند و چون از وی اثری نیافتند بمعاودت نموده بموکب همایون پیوستند و بانواع دلجوئی و سیور غامیشی اختصاص

یافتند گفتار در لشکرکشیدن حضرت صاحبقران ممالک ستان بجانب ایران و نهضت فرمودن آنحضرت از آنجا بطرف سیستان و فتح آن و رسیدن بهرات حضرت

صاحبقران ظفر قرین در پائیز سال مذکور لشکری بیرون از قیاس و تخمین جمع آورده بعزم تسخیر مازندران از جیحون بگذشت و چون کنار آب مرغاب مضرب خیام سپاه نصرت انتساب گشت امیر حاجی کوکه حسب فرمان
بحکومت کابلستان اشتغال مینمود از عقب رسیده بسعادت بساط بوس سرافراز شده بعد از عرض مهمات مملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایت معهود باد و بود شتافت و در بن و لا خبر رسید که امیر ولی کشیکی

نکودی علم عصیان افراشته پای دلاوری بیرون نهاد و بیت تعیین مسامع علیه رسانیدند که شیخ داود سبزواری که حضرت صاحبقران او را تربیت و الیمین تربه کرده منیده بکفران نعمت اقدام نموده
دارنچه آنجا تا بان بهادر را کشته است و چون میرزا میرانشاه بهرات جهت اطلاع یافته امیر اقبوقا را با طایفه از دلیران نامدار بجانب سبزوار روان ساخته است و امیر حاجی سیف الدین امیر اقبوقا بجادۀ
اشتغال می نمایند و درین اثنا مخالفت ارباب سیستان نیز مسموع حضرت صاحبقران گشته و آنحضرت امیر شیخ علی و داود قراپهادر را با سپاهی آراسته بجانب امیر ولی فرستاد تا در برابر او نشسته نگذارند
که انتقام خود کشیده آید و روی توجه بجانب سیستان نهاد و چون بهرات نزول فرمود بنابر اتفاقی که مردم آنجا با غوریان نموده بودند مال امانی بر ایشان حواله رفت و رایات نصرت آیات بطرف سبزوار در حرکت
بلشکریان حصار بدرابادر المحاصره نمودند و حصار زالقب ده دلوای عظیم بفتاده و شیخ کیمی فرمزیکه بهر نقب چنان ایستاد بود با طایفه دیگر در زیر دیوار باهم هلاک شدند و دو هزار کس از قلعه بیرون آوردی
بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار نموده مناره ساختند تا اعتبار دیگران شود متمردان باشند با جمله بشامت مردم فتاک بیباک بسی خرابی و ویرانی در خراسان واقع گردید تحصیص بهرات و سبزوار
و رعایای بیچاره در زیر چوب و شکنجه هلاک شدند و کثرت مردگان بجائی رسید که زندگان را مجال تجهیز و تکفین ایشان نماند و مسلمانان از دلهای خود جلا نموده بکربت غربت مبتلا گردیدند و از عیال و اطفال جدا ماندند
و چون خاطر عاطر خسرو جهانگیر از قضیه سبزوار فراغت یافت طایفه از سواران شمشیرزن نیزه گذار بجانب سیستان بسبیل منقلای روان گردانید و خود از عقب ایشان متوجه شده و شاه جلال الدین فراهی
که در آن اوان حکومت هرات باو رسیده بود بقدم نیک خواهی و بندگی بیرون شد بالکرام و اعزاز سرافراز شده و بسیاک سایر بندگان انحراط یافت اما رعایا آنجا که دست سرکشی آغاز کرده و سپاه ظفر انتساب
بموجب فرموده آن ولایت را بتاراج دادند آنحضرت با لاوران جوشن پوش کمند انداز بسیه در حرب که نیز بستند و هیمانه از تباهه در تحت تصرف ملازمان عتبه علیا در آمد و درین اثنا پنج هزار کس از متهوران
سیستان پیش آمده محاربه عظیم واقع شد بعضی از مخالفان کشته شدند و ... بهزیمت نهادند و چون سیستانیان بنام سمند باد پای ملازمان کام فلک فرسای عنان آسائی آغاز نهاده بودند و از دیگر
سپاه حضرت صاحبقرانی ببالای پشته برآمده شاهزادگان تاج الدین ... و قطب الدین که به زمین بوس سرافراز گردیدند در باب مصالحه مبالغه کرده الحاح بمکاری بجائی آوردند و مضمون نوازش
التماس صلح بعرض آنحضرت رسانیدند ... بود که ناگاه سیستانیان آراسته بکمال حزم جنگی پیاده و سوار از دروازه بیرون تاختند حضرت صاحبقران کامکار با دو هزار سوار کمین گاه باز داشت
در زمان ... امیر زاده سلطان شاه بالغزی چند اندک پیش رفته و در ... مکر و فریب ... بموجب فرموده عمل نمود ... مخالفان از عقب ایشان روان شدند و آن دو هزار مرد از کمین گاه
بیرون آمده بیکبار حمله آوردند ... شمشیر و پیادگان سیستان بزخم سیاه بسیار مجروح ساختند ... پانصد مرد شمشیر آبدار ...
از وزگار مخالفان برآوردند و داد مردی و مردانگی دادند و چون زمانه لباس ماتم پوشیده ... بر ابر کاکیه ... بر بر آمدند روز دیگر که شهسوار میدان
افلاک بعزم تسخیر ملک نیمروز از کمین گاه افق بیرون تاخته حضرت صاحبقران فلک اقتدار ... التفات بر پای سامی سپاه نصرت شعار انداخت و قلب را بفر شکوه خسروانه تزئین داده
میمنه و میسره را بوجود همایون امیرزاده میرانشاه زیب و زینت بخشید و امیر حاجی سیف الدین و اقبوقا بهادر با گروه ... ملازم ایلغار ... امیر خداداد و امیر ایلغار ... قیامت
الطرفین ... جانب حصار ... نمود و ندامت خود ... در شب ... لکن آن ... چون شب ... ده هزار کس که هر یک ... در دماغ داشتند
از شهر بعزم شبیخون بیرون آمدند امیر شمس الدین ... مراقبت بر ایشان ... تغافل نمودند تا آن قوم از خندق گذشته بمیان آمده و آمدند و دست جسارت
اسب ... و ... ساختند و بعد از آن سپاه نصرت نشان ... بجانب ... آنجا ... برادران گریزده ... ایشان هلاک گشتند ... فرار پیش گرفته
بشهر در آمدند و روز دیگر مبارزان ... دلیران ... کشورگیر ... امیرزاده علی بن امیر مؤید با پانصد سوار ... در برابر ایشان
بودند حمله کردند و مجموع ... از عقب ایشان ... بسر کس در میان گرفتند و ... که بهستان ... سام نریمان
بر طاق نسیان ... سپاه ... دست از جان شیرین شسته ... مقام سربازی آمدند ... دل بر مرگ نهادند و در آن حال آقتیمور بهادر با هزار سوار ... دستم
و اسفندیار زنده بودند ... خدمتکاری ایشان ... نصرت شعار بسته بودند
صاعقه کردار ... دست تفرق گردانید و امیرزاده علی ... بسلامت بیرون آمده بموکب همایون ملحق گشتند ... شاه قطب الدین دانست که بازوی قدرت و توان
در سر پنجه شیر زبان ... تاب تافت از حصار بیرون آمده روی عجز و استکانت بر خاک ساحت بارگاه گردون اساس نهاده مراحم پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم ایشان پوشانیده بجان ایشان
امان داد و در زمانیکه حضرت صاحبقران کامکار با پانزده کس بکبسه و بجهت تشخیص جوانغار سیر فرموده ... هزار کس از ... سیستان مجموع با تیر و کمان دست بکدیگر گرفته از بازو
بر آمدند و از راه خسارت جسارت نموده با وجود آنکه شاه قطب الدین حاکم ایشان در ملازمت پایه سریر اعلی بود روی بمعسکر همایون نهادند حضرت صاحبقرانی که آن حال مشاهده فرمود
جهت ضبط لشکر عنان بجانب ... معلوم ساخت ... سیستان تیرباران آغاز کردند و زخمی بر یک ران شهریار کامران رسید و حضرت صاحبقران حاذق ... چون ... امین سعید
زمان داد ... شاه قطب الدین را بند کرده و لشکر مرتب نموده خواست که بنفس همایون بعزم دفع مخالفان در میدان رود امرا ... در عنان موکب همایون زده عرضه داشتند که سالهای

سال است که چمن آمال امیدگان از رشحات سحاب انعام حضرت صاحبقران تازه و ریانست و تا کی ما بندگان زنده ایم عقل چگونه رخصت دهد که پادشاه هفت کشور قدم مبارک در محل خطر نهد آنحضرت در جواب
بندگان مخلص شفقت نمود امرا و سرداران را از کمین بیسار به پیکار امر فرمود و بزخم شمشیر و تیر و نیزه اکثر آن ناپاکان را بر خاک مذلت در جهان انداختند و اندکی از ایشان خسته و مجروح از معرکه جسته بشهر
در رفتند و دروازه را بسته تصور کردند که سیلاب حوادث را بگمیشت گل باز توان داشت و لشکر منصور بفصیل برآمده از صدمات ایشان رخنها بسور پدید آمده و شهر را مسخر ساخته دیوار را با خاک
برابر نمودند و مساکن اهل شهر سیستان را ماوای زاغ و زغن گردانیدند و هر کس از سپاهیان که در آن بلده یافتند بیاسا رسانیدند حضرت صاحبقران کامگار بقتل والی شاه آن دیار امر فرمود و حکومت
سیستان را با توابع بشاه شاهان ارزانی داشته شاه قطب الدین صدر و سادات آن دیار را بسمرقند فرستاد و فرمود تا علما و صلحای سیستان را کوچانیده بفراه بردند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی
از این امور فراغت یافت متوجه بست شد و در راه ملازمان رکاب شهریار آفاق حصار را مسخر ساختند و چون بر کنار آب هیرمن نزول فرمود از طنطنه لشکریان نصرت شعار زلزله در بند رستم و اسفندیار
افتاده و بنا و اساسش از هم ریخته خراب شد و رایت نصرت آیت از قلعه در حرکت آمده و در این اثنا بمسامع علیه رسانیدند که تومن نکودری بجانب گنج دگیران رفته است حضرت صاحبقران
که بر حقایق امور مملکت آگاه بود امیرزاده میران شاه را بدفع تومن نامزد فرمود و امیر کیه پسر شیر بهرام که بعز مصاحبت آنحضرت فایز شده بود با امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا از اردو ملازمت نمودند
روان گشته و ایشان در وقت شب از حرکت بیاسودند و در جایگاه قرار تومن و حشم او رسیدند و تومن سوار شده و صف آراسته در مقابل لشکر منصور آمد حاجی سیف الدین بحق صحبت قدیم و سابقه حقوق
با تومن بزبان حرمت آواز برکشید و او را پرسش گرم نمود و از راه خیراندیشی گفت که بیدمدمه و تحاشی ببارگاه فلک اشتباه می باید رفت که خیر و خوبی شامل حال تو خواهد شد و چون پیک اجل
بطلب او رسیده بود سخن ناصح مشفق بسمع رضا اصغا ننمود و در حمله نخست سرش از تن جدا کرده ببارگاه فلک اشتباه فرستادند و صاحبقران نصرت قرین بالای آب هیرمن روان شد
و در راه اوان ملک مقتول که در حین مصاف امیر حسین و آنحضرت تیری بر دست مبارک آنحضرت زده بود با تحف و هدایا شرف بساط بوس دریافت و حضرت صاحبقران همین که چشم
بروی او انداخت او را بشناخت و چون از مجلس اشرف اعلا بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که او را تیرباران کنند و از آن کینه را این عقوبت آن چنان بسیار نیست
و در اثنای یورش قلعه فتوره قلعه شرخ نیز بتصرف بندگان حضرت صاحبقران آمد و در خلال این احوال خبر رسید که از ایل تومن سه هزار کس که خدای عز و علا ایشان را بمزید خستی بناه ملجا بیان داده
و در قلعه جمع شده بیگانگان را لشکر و سپاه ساخته اند صاحبقران پاک اعتقاد دفع شر اهل فتنه و فساد را بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته لشکر را بآن صوب کشید و سپاه منصور جنگ در انداخته
کوششهای مردانه نمودند و حصار را مسخر ساخته بعضی از متمردان را از باب عصیان را از کوه بزیر انداخته و بعضی را گردن زده آن سرزمین را از لوث وجود ایشان پاک ساختند و بعد از این
قلعه عنان عزیمت بجانب منتافه شد و در انجا مردم اوغانی تحصن نموده بودند و اوغانان حصار را پناه و ملجا ساخته بدان سپاه نصرت پناه در محاصره آن حصار نیز غایت جد و جهد مبذول داشته
بمیامن دولت صاحبقرانی تمام ایشان را بکشتند و تیغ در اوغانان نهاده از سرهای کشتگان منارها برآوردند و پیش از این اوغانان از تخت سلیمان ایلچی بپای سریر اعلا فرستاده اظهار انقیاد کرده بودند
و دوا و غم طلب داشته بودند در آن وقت خبر رسید که آن جماعت قدم از طریق اطاعت بیرون نهاده و یاغی شده اند حضرت صاحبقران عنان عزیمت بآن طرف انعطاف داده در همان
روز بپای قلعه نزول فرموده اشارت کرد که رزم آزمایان پیل افکن و تیراندازان ترکش بند رزم و پیکار بنیاد نهادند و قتالی صعب روی نمود امیرزاده علی و الله تیمور بهادر و طایفه دیگر از بهادران نامدار
مجروح گشتند و نیکی شاه پسر مبارک شاه بهور و الیتی در آن روز بقتل آمد و چون اقتیمور بهادر در جانفشانی دوماندن در این معارک قدم می نهاد و رعایت حزم نمی کرد حضرت صاحبقرانی
همیشه او را در آن روز در پیش خود باز داشته تا آسیبی بدو نرسد و چون خبر زخم امرا باو رسید آتش غیرت او اشتعال یافته آب در چشم آورده و زانو زده رخصت جنگ طلبید و مفید نیفتاد
و آتش حرب و جدال بنوعی افروخته گشت که از انجمله اوغانان بسیاری از خوف شمشیر نهانی خود خالی گذاشته بغیر افغانان اختاجی که پای او متزلزل نشده و مانند کوه بجای خود ایستاده
حضرت صاحبقران فلک شکوه فرمان داد تا جمعی از امرا حمله کرده آن گروه انبوه سپهای خود باز داشتند و شیخ علی خواجه که در صغر سن بود در پس سنگی کمین کرد و چون دشمنان را بروی گذر افتاد
یکی را از آن جماعت بگرفته از اسب فرود کشید و سرش از تن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران آورد و چون در آن زمان کودکی چنان جسارتی بظهور رسانیده از آنحضرت احسان
و تحسین یافت و سپاه ظفر مآل از اطراف و جوانب روی با عدا نهاده داد مردی و مردانگی و قتال دادند و ایشان را منکوب و مقهور گردانیده قلعه را در تحت تصرف در آوردند و هر که را
در آن حصار یافتند بهزاره جات و توشون تقسیم نمودند و بیاسا رسانیدند و چون خاطر همایون صاحبقرانی بلند دولت روزافزون از مهم اوغانان بدین فراغت یافت عنان توجه بصوب قندهار تافت
و پیش از آن امیر جهان شاه و اسکندر صاحبقران گردون اقتدار امیر جهان شاه جاکو را بصنوف نوازش و عطا اختصاص داده و غذ تمش را با سپاهی بتسخیر قلعه کلات که از امهات
قلاع ایرانست نامزد فرموده و متوجه آن جانب شده و آن حصار را بقهر و قسر بگرفت و قتل و غارت کرده در ضمان تایید و اقبال مراجعت نموده باردوی همایون پیوسته بمزید اعتنایات
خسروانه سرفراز گشت و در خلال این احوال امیرزاده میران شاه از راه حصار در با سلطان محمود رسیده بعز دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت و چون در تمام
ناحیه سیستان و زابلستان از ارباب شقاق و عناد کسی نماند شهریار آفاق عنان عزیمت بجانب تختگاه خویش معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل در دار السلطنت سمرقند نزول

اجلال نمود و چون مدت سه ماه بعیش و طرب و شادمانی بگذرانید بار دیگر داعیه مازندران انعام خاطر خطیرش شد **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بعزم رزم والی ولایت**
مازندران سابقاً قرم زده کلک بیان گشته که امیر ولی والی مازندران وعده داده بود که متوجه آستان بلند مکان حضرت صاحبقران گیتی ستان شده شرف پای بوس دریابد چون انجاز آن وعده
وفا ننمود آنحضرت را این معنی بر خاطر همایون گران آمد و باحضار لشکر نصرت شعار فرمان داد و از هر طرف گذشته و منع رائحه دولت و اقبال ساخته چند روز در آنجا توقف نمود تا عساکر گردون مآثر
مجتمع گشتند و درین اوقات ایلچیان که جهت آوردن دختر سلطان اویس بن شاه شجاع بجهت امیرزاده پیر محمد بجانب فارس رفته بودند آن مخدره علیا مرتبت را بزینت تمام بقبة الاسلام
بلخ رسانیدند و ملازمان رکاب فلک فرسای ترتیب اسباب طوی قیام نموده چند روز در آن مقام بهجت افزای بعیش و سرور گذرانیدند و از جمله ایلچیان حاجی قوام را که آن مسافت
بقدم ادب نه پیموده و پای از حد خود بیرون نهاده بود بیاسا رسانیدند آری هر که در خدمت ملوک و سلاطین چشم را از خیانت پاک ندارد در مذهب اهل حمیت جزای او سزاست او
کمتر از این نباشد بالجمله چون حضرت صاحبقران کامگار از قبة الاسلام بلخ در حرکت آمده بر غاب رسید مهدی علیا خان زاده حرم محترم شاهزاده میرانشاه از هرات استقبال نموده
فرزند ارجمند خود امیرزاده خلیل سلطان که دو ساله بود همراه داشت و بانوی عظمی سرای ملک خانم خانزاده و طوی داغه خان زاده بهرات مراجعت کرد سرای ملک خانم امیرزاده خلیل سلطان را
مصحوب خویش بسمرقند برد و هیچکس از خواتین بغیر از تومان آغا در اردوی همایون نماند چه دیگران نیز بموجب فرموده متوجه ما وراء النهر شدند حضرت صاحبقران از برغاب نهضت کرده
از راه مرغاب شاش بسرخس رفت و از آنجا بزاوه شتافته در آن بلوک گذشته بنا مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت و در آنجا بسمع اشرف اعلی رسید که لشکر امیر ولی کوتوال حصار دوران قلعه را
مستحکم گردانید باجماعتی در آن موضع متحصن گشته آماده جنگ و پیکار است و شیخ علی بهادر و سونجک و بعضی دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند در موضع کاوکوش با قراول امیر ولی رسیده
جنگ آغاز کردند و شیرپای ثبات و جلادت پیش نهاده حمله آوردند و دشمن از مقابل تیری بر دهان او زد که دو دندانش بشکست و از جانب حلق او بیرون رفت و او بهلوان پر دل با وجود زخمی
چنین هائل متوجه دشمن گشته بیک ضربت سرش را از بدن جدا ساخت مخالفان منهزم شده و مبشران آن سرا بر بده گذرانیدند ... حضرت صاحبقران افکندند و آنحضرت شرف احماد ارزانی داشته
موضع کاوکوش را بسیورغامی او گردانید و رایت نصرت شعار در حرکت آمده بظاهر قلعه درون نزول نمود و لشکر حصار را در میان گرفتند و جنگ در انداختند و بیک روز گشاده و تسخیر کرده آن افکندند
و کوتوال قلعه را با هر که در قلعه یافتند بیاسا رسانیدند و حضرت صاحبقرانی از درون نهضت نموده بداهستان عبور فرمود و از آب جرجان گذشته در سمکان فرود آمد و بموجب فرمان از امراء تومان هزاره
و صده پیر لیغ واجب الاذعان صدور یافت که سر جوه بیل در دست و بر سر مقدار نیم فرسنگ کوچ واقع میشد زیرا که درختان جنگل و بیشه ابنوه را بریده راه می ساختند و قراول از طرفین
پیش آمده محاربات دست میداد و در ان معارک حاجی محمود شاه بیسوری و اقتیمور بهادر و پسرش شیخ تیمور جنگ های مردانه کردند و مدت نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال
میان قراولان برین منوال گذران بود و در روز بیستم امیر ولی با جمیع سپاه استراباد مانند برق و باد در حرکت آمده پای جلادت پیش نهاد و بقدر قوت و توانائی سعی و کوشش نمود
و چون سعادت و اقبال عنان سپاه نصرت مآل بود هر چند اجتهاد او فایده مترتب نگشت بالآخر خائب و خاسر شکسته و پریشان خاطر بازگشت و لشکر نصرت قرین بجانب سیرزم بی او تاختند
و بسیاری از مازندرانیان بضرب تیغ تیز از پشت زین بر زمین انداختند و بعد از فرار امیر ولی حضرت صاحبقرانی که از عالم معنی بشهرستان ولایت خطی وافی و نصیبی کافی داشت فرمان داد
تا امرای تومان و سرداران فوشون خاطر بر ضبط و استحکام جای خویش در پیش خود خندقی فرو برده از چوب ها سیلها مرتب داشته در آخر روز پادشاه صاحب ایقان بحکم ساعت منجم توفیق از سپاه
روز افزون بی قوشون اختیار فرموده او کمین گاه باز داشت و چون صبح نجات روز گار مانند باطن دشمنان خسرو کامگار تاریک و تار گشت امیر ولی و مازندرانیان در پی ساختن ... حصار
بیرون آمده بعزم شبخون روان شده هر گاه بکنار اردوی همایون در برابر امیرزاده میرانشاه رسیدند دلیران مازندران حمله کرده غنیمت بسی یافتند تا ترتیب داده بودند ضرب شمشیر و اعمال ستان سپرند...
و جمعی کثیر از لشکریان امیر ولی در خندق سردی یکدیگر افتادند و در آن شب هولناک امیرزاده میرانشاه بنفس خویش متوجه ایشان گشت و دران وقت اسپاه ظفر نشان تیرباران کردند
مقارن این حال آن سی قوشون که در کمین گاه نشسته بودند از محل خود در حرکت آمده بر دشمنان تاختند و بضرب شمشیر آبدار آتشبار اد بیایان خاکسار تفرق ساختند و امیر ولی پیش از آن
فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنده بعیار آنرا تعبیه کرده و آب در چاه ها سر داده و جنگ با پیر داخته بود و در ظلمت لیل مازندرانیان از حمله سپاه منصور روی گریز نهاده اکثر ایشان
در چاه ها افتادند و هلاک گردیدند و مضمون من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بظهور پیوست و این واقعه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمائه روی نمود بالجمله خوف و هراس بر ضمیر امیر ولی
مستولی شده در همان شب باندک نفری از سپاه و عیال و اطفال از راه لشکر بجانب دهستان بر سبیل تعجیل روان شده و کوچ و متعلقان را در قلعه که در کوه گذاشته خود بطرف ری
توجه نمود و حضرت صاحبقرانی خداداد حسینی و امیر شیخ علی بهادر را با دیگر امرا نامدار لشکر جرار بگذاشتن فرستاده و ایشان در حدود ری سپاه امیر ولی را دیده غدر قتل از بیم خود را
در ولایت رستمدار انداخت و بحمایت جنگل و کوه ها از تعرض و آسیب سپاه نصرت شعار خلاصی یافت حضرت صاحبقران حکومت استراباد و الغمان را بپادشاه
پسر لقمان تیمور خان که مدتی مدید از خوف امیر ولی در اطراف و اکناف سرگردان بود ارزانی داشت و در مجلد خامس سمت گذارش یافت که امیر ولی سر یکی از امرای لقمان تیمور خان بود

گفتار در توجه رایات ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی از استراباد به ری و از آنجا بصوب سلطانیه و معاودت آنحضرت از سلطانیه بمازندران و از آن بموضع
بسمرقند فردوس نشان اعداد آن که تحت استراباد در تحت تصرف حضرت صاحبقران آمد آنحضرت فرمود که امیر اقبوقا و اوچ قرا بهادر و آغوق و لشکر در رستان در آنجا باشند و از جمیع کس
سه نفر اختیار کرده که از کلاب امور اعانه حد الشوند و در نسبان حمایت و عنایت کرد کار سواد شیره روی توجه بری نهاد و بجانب کار آن ولایت مقرون به سعادت و اقبال در آمد و از نهضت موکب
آنحضرت پای ثبات و وفا سلطان احمد بن اویس بسلطان اویس حلایر که در آن اوان در سلطانیه بود متزلزل شده و در استحکام قلعه کوشید و جمعی از امرا و معتمدان خود را با پسر خود آنجا
در آنجا بگذاشت و خود بر جناح استعجال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس موجب فرموده پادشاه هفت کشور با شصت نفر از شیران بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا در طلب فضل شتافته
لشکر برده و سرداری سلطانیه آورد و خان اغلان چون از وصول سپاه ظفر پناه آگاهی یافتند قرار بر آن داشته بجانب تبریز شتافتند و عمر عباس قلعه را ضبط کرده ایلچی با اعلام این خبر
پیش حضرت صاحبقران فرستاد و ترکی از ازل و اوباش آن بلاد که از سلطان احمد منصب مال ایلگه عمر عباس تعیین کرده بود گرفته کشتند و امیر عمر در ضبط قلعه کوشید و چون لشکر آن شهر
بوضوح پیوست اکثر آن قبایل کان را گرفته بقتل رسانیدند چون شهامت سرباز ما بیت انجامیده خرم حرکت لشکر بر سید حضرت صاحبقران کامگار با سپاهی افزون از حیز حساب و شمار
عازم سلطانیه گشت و در اوان آنکه اعظم امرا سلطان اویس بود و بعد از وفات او متوجه شیراز گشته بملازمت شاه شجاع می نمود و بعد از حیات شاه شجاع در ملازمت پسر سلطان
زین العابدین بسر برده طالب دانشت و در اوان آقا ساعی الامام الاعلی الاقدم بجانب کربلا گردید آسامه شتافت و بمناسب باند علمای ایجمند الاختصاص یافت آنحضرت
ایالت سلطانیه را بی شافات و تو آن با ارزانی داشت و محمد سلطان شاه باملازمت او بجهت جمعی و غیره ساعت او بازگشت تا باتفاق یکدیگر آنچه از متعلقان باقی بود بحیطه تصرف آورند
و چون از مهم فراغت روی نمود حضرت صاحبقرانی بسلامت و سعادت عنان معاودت بکردستان منعطف ساخت و ملک آنجا از اهراز دولت پای بوس احتراز نموده در شیخ تیمین
متحصن گردید و لشکر ظفر قرین دست باغارت و تاراج برآورده در کمین و کمینگاه اشتغال نمودند و غنیمت زیادی بدست ترکان افتاد و چون آن دیار بجاروب یغما و نهب رفته شد رایت
نصرت آیت بطرف مازندران در حرکت آمده تسخیر آمل و ساری همت همت آنحضرت شد و عنایت بازگشت و در اثنای این اوقات سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام آن سرزمین بودند بمتابعت
و سلطنت موفق شده خواب خود را با نثار و پیشکش بپایه سریر اعلی فرستادند و سکه بنام نامی آنحضرت زده خطبه باسم همایون آنحضرت خواندند و حضرت صاحبقرانی سادات عظام را به تفقدات
بی نهایت و التفات پادشاهانه مخصوص و مخاطب فرموده از دیار مازندران متوجه ماوراءالنهر گشت و آن تابستان در سمرقند گذرانیده زمستان بگذرانید و زمستان و بنگیه سرای الطرب دستان
بسر برده و در آن زمستان توقتمش خان از صحرای دشت قبچاق انحراف جسته مذهب مجدی را که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند بیاد داده شاهزاده جوجی نشان داده ایشان موسوم به بیک
زیاده وامرای الفصاحت مثل داود بیگ و عیسی بیگ و علی بیگ و تنگی و غیرهم بر سر ایشان آن ولایت رسیده آنچه ممکن بود از قتل و غارت تقدیم رسانیدند و چون در آن مقام
بجا پلطفا ترسید که شمه از این معنی و در بعضی سابق سمت گزارش یافته تر تحقیق بتفصیل این حکایت کشیده آید **ذکر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان بار دیگر بجانب ایران**
که مورخان آن را یورش سه ساله تعبیر می کنند در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائة صاحبقران گردون توان داعیه یورش ایران از خاطر خطیرش سر برزد و با حضور آنکه غبیر از اثر زبان زاد
بعد از اجتماع سپاه ظفر پناه امیر سلیمان شاه بن امیر داود که از خاصه امرا و مقربان بود بیش زده و در ساعتی مسعود سوار شده روی توجه با ایران نهاد و از جیحون عبور نموده مسالک و منازل
پیموده چون بفیروزکوه رسید سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین با کرمساری با لشکر پادشاه پیوست و پیش از این به اشرف اعلی رسیده که ملک عز الدین حاکم فرکوه پاک تنافر
مجاوزان از لرستان عبور می کرده اند و تجارت که از آن دیار اموال ایشان را برده و در خاطر خطیر رسوخ یافته بود که ایشان را قتل و نهب و تاراج از وی بکشد و در این اوقات که فیروزکوه مضرب خیام سپاه
گردون خیام گشت رای عالم آرای استکشاف احوال ملوک آن دیار نموده میان از آن بلاد بیفر ملک عز الدین حرکات ناشایست او شمه معروض گردانیدند و این صورت عاده و ملکون
ضمیر انور شده و قتل و غارت در آن دیار یافت که او لیکن از محمد ... و اختیار کرده ملازم رکاب همایون باشند و بعد از آن لطائف حضرت صاحبقران کامگار بر سمند باد رفتار سوار شده
با آغوق راه گذشته عازم لرستان گشت و تعجیل بر وجهی تمام در منازل طی فرموده چون بمقصد رسید حکم کرد تا آتش نهب و غارت در آن حوالی زدند و قلعه خرم آباد را که ملجاء اهل سرق و فساد بود مسخر ساخته
ویران گردانیدند و اکثر دزدان دیار را بدست آورده از بالای کوه در انداختند و در آن اوان امیر تیمور بابا در عباس و محمد سلطان شاه مریض گشته از دار فنا بدار بقا پیوستند و خواجه علی موید سربداری را
ولوله ضعیف از معارک تیری رسید و بعد از روزی چند بجوار رحمت ایزدی پیوست آری بر مرکب حیات او مرگ هم راه است و هر کرا که از زوال خود سندی باید که دل بر حیات دو روزه نهند و لقمه میسر از فواضل صدقات
اسباب فقر و احتیاج رسانند و قدم بر قدم این سعادت مندان صاحب توفیق که باعث بر ترتیب و تنمیق این کلمات است نهند تا در عاجل و آجل سعادت دنیوی و عقبوی باخروی شامل حال روزگار
گردد بالجمله در خلال این احوال بمسمع همایون حضرت صاحبقران بیمال رسید که سلطان احمد جلایر لشکر بار تنج آورده از بغداد بتبریز آمده است و آنحضرت امیرزاده میران شاه را با طایفه از امراء نامدار
مثل رم نغادی و فرستاد و شیخ علی بهادر را به آغوق گذاشته خود بتبریز روان شد سلطان احمد خبر توجه لشکر فیروزی اثر شنیده بکلمه الفرار و قلنا لا یطاق بر زبان رانده بجانب بغداد شتافت و حضرت صاحبقران

مظفر قرین امیر حاجی سیف الدین را بار دیگر با سپاه بهادران جنگ آزمای روان فرمود و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند فی تفتیش را اهمال و اتقال گذاشته بدان قرار ... علی بهادر
با معدودی چند از عقب رفته در موضع نکنار سلطان احمد را دریافت و او گرد و انبوه بود بی صعب روی نمود و الیاس خواجه را زخمی گران رسید و سلطان احمد از آن مهلکه خلاص یافته
در رفتار باباد صبا همعنانی نمود و جراحت الیاس خواجه بالامزاج منجر شده ... آنکه الامر حق ... ارزانی داشته ... باقی ماند
در چهان خونه ... تعظیم واقع شده ... بسیار ... تمام ... اسباب ... پادشاه کامیاب ...
و سلطنت آنکه تیمور ... سلطانیه ... قوچقان ... سلطان ... تیمور ... سلطانیه رفت ...
بجا آورده چون ... عادل آقا ... خراسان ... صاحبقران ... اطلاع ... فرمان داد
که مجموع ملازمان ... عادل آقا ... بهادران از اطراف ... عادل آقا ... لیکن هیچ
فایده بران مرتب نگشت و بعد از چند روز ... عادل آقا ... ظفرنامه بعضی
از تواریخ دیگر بسارق عادل تعبیه کرده اند ... اباقا خان ... حال عادل آقا ... سلطان ... ملازمت وی کالاد
عروج یافت و چون سلطان عراق ... عادل آقا ... آن مملکت مشغول گشت ... جلوس سلطان
چون سلطان احمد پادشاه شد ... عادل آقا ... سلطان احمد ... عادل ... دریافته
در مقام کافر نعمتی آمد ... سلطان ... ساخت ... خواهش ... شاه شجاع ... رفت
در ممالک فارس بخلافت ... روزی ... صاحبقرانی از افق عراق عجم طلوع نمود ... بلاد حکومت ... عالم پناه فرستاد
همه خانی ... ناشایست
اقدام نمود ... شامل روزگار او گشت ... ایلخانی ... لقاری ...
سپه ... ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان ... رسیدن آنحضرت تفلیس و عزیمت نمودن او
از آنجا بقشلاق قراباغ ... صاحبقران ... چون بحصار گرجی رسید بهادران سپاه نصرت پناه
قلعه را مسخر ساختند ... شیخ ... سپاه نصرت شعار ... آن حصار را مسخر ساختند
و ... حضرت صاحبقران ... لشکریان نصرت نشان حسب فرمان وی
... حلقه بندگی در گوش کرده سپاه نصرت انتساب
... کرده ... سیاست ... ضلالت آثار ... اعتماد ...
قلعه نهاده روی ... حضرت صاحبقران ... ممالک مسلمانان قرار گرفته دعوی سلطنت کنند
و از این ... سلاطین اسلام ... بر قبضه اقتدار ... واجب و لازم میدانم
که ... کلمات شنیده ... کوششها
بهادرانه نمودند ... پادشاه ... ملک ... حسب فرمان
... حرکت آمده ... سپاه
حیوانات ... صحرا و بیابان ...
و رسوم آن ... صاحبقران سعادت قرین ... قلعه و حصار ... نصرت شعار ...
و چند ان سیم و زر و لعل و گوهر بدست لشکر افتاده ... ولایت ... حضرت صاحبقران ... غلام ...
گردون ... امیر جهان شاه ... امیر محمد بیگ ... ولایت ... غارت ...
از وجود بنیان پاک ساخته در موضع قبله بار دیگر همایون پیوستند و حضرت صاحبقران ... مسخر ساخته ... کنار آب ... نزول فرمود ... آب ...

بجانب سمرقند عطوف ساخت و اهل آن ولایت منقاد گشته بقراباغ رفت و ملک بقراط تفلیسی را که بموجب فرمان مقید گردانیده بودند بابشارت علیه از مجلس همایون حضرت صاحبقران بنیاد از زبان حضرت بهایج
نصیحت بقراط کرده او را بقبول ملت بیضا دعوت فرموده بکلید توفیق قفل غفلت از سر صفحه دل ملک بقراط گشوده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و پادشاه نوازش دشمن گداز بقراط را بشمول عاطفت
احسان مکرم گردانیده حکومت ولایتی که سابقا متعلق بدو بود باز بدو مفوض داشت و ضمایم و ملحقات بجهت تمغا ارزانی داشت و رخصت انصراف علاوه سایر عنایات ساخته و ملک بقراط در زمره اهل اسلام انخراط
یافته متقضی المرام بمملکت خود معاودت نمود و درین اوان والی ولایات شیروانات امیر شیخ ابراهیم که بنسبت حسب و جلیه نسبت خاندان مشرف و دودمان و فور شوکت و کمال حشمت از ملوک آن اطراف امتیاز
داشت کمر بندگی و خدمتکاری بر میان بسته بتحف و هدایا بجانب ساده زمین بوس شتافت و از جمله تتابع وفا داد که بسبب دولت در پایه تشدیکی آن گرد و خاک آن بلد که در بارگاه فلک اشتباه از ترکات و نسوقات
نه هیکل رانید و هشت غلام زیر دست نیز بمحل عرض رسانید و چون در بیان ایستاده بود هم آن را بنفس خویش تمام کرد حسن نیت و صفای طویت و خلوص عقیدت امیر شیخ ابراهیم بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور روشن شده و التفات
و اهتمام بر احوال او از اندازه افزون گشت و تمام ممالک شیروانات بانضمام مضافات صوبات مذکور بر او ارزانی داشت و شیخ ابراهیم بحقیقت شیروانات وقف شده علم مباهات باوج مهر و ماه برافراشت و ملوک گیلانات نیز آن عنایت و افضال دیده
سیجکس را قبول کرده بودند هیچ یک از ایشان باد شاهان غزنی الاقتدار با حسن ساخت و همتوای گروه جنگل خیال الاستیلاء آن ممالک بخاطر نگذرانیده درین باب نسبت بملازمان عتبه علیا موافقت و متابعت مسلوک داشته و اموال
و دواب بجهت تحف و هدایا که لایق بیان پادشاهی باشد بار و روی بملازمت نهادند و در اثنای این اوقات امیر شیخ علی بهادر که بموجب فرمان محافظت آغروق می نمود از راه اردبیل آن مردم را اسیر کرده بقراباغ
رسانید و حضرت صاحبقران آن زمستان هم در آن موضع بمسند شادمانی و عیش و کامرانی گذرانید **ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب تبریز و رسیدن خبر توجه لشکر توقتمش خان بجانب**
آذربایجان چون اعلام لشکر بهار سپاه شتاء روی بفرار نهاد در اوایل سنه تسع و ثمانین و سبعمائة رایات نصرت آیات حضرت صاحبقرانی گیتی کشائی روی عزیمت بمقام بهجت افزای برج نهاد و در آن زمان خبر
رسانیدند که توقتمش خان نهال کفران بجویبار عداوت نشانده و در کارخانه بیوفائی بیمروتی بنیاد کرده مصداق این سخن آنکه جمعی از لشکر او در کنار آب کر دیده اند که عزیمت عبور دارد چنانچه حضرت صاحبقران
شیخ علی بهادر و اتکو تیمور و عثمان عباس را با طایفه دیگر از بهادران نامدار فرمان داد تا از آب کر گذشته تفحص آن قضیه نمایند و بالمره گفت که چون میان ما و توقتمش خان طریق محبت و وداد و تمامیت سلوک راه داده اگر او را
ملاقات واقع شود شما در جنگ مسابقت منمایید و پیشدستی نکنید و از عقب ایشان امیرزاده میرانشاه باشارت علیه روان شد و امرا عالیمقدار حسب فرموده صاحبقران کامکار در حرکت آمده از آب بگذشتند
و بیاغی رسیده پرسیدند که شما چه کسانید ایشان جواب داده اند که توقتمش خان ما را فرستاده تا لشکر امیر تیمور را نگاه داریم امرا او بنابر وصیت حضرت صاحبقران عنان کشیده داشتند و بخلاف عادت در جنگ سبقت
ننمودند مخالفان این معنی را بر ضعف و عجز حمل کرده و خیره گشته حمله آوردند و بتیرباران مشغول گردیدند امرا بالضرورة بجانب ایشان تاخته دفع ایشان واجب دانستند چون از اول دشمنان حسابی نگرفته بود
با سابقشی سپاه کما ینبغی نکرده اند که در یک حمله روی نموده جمیل لشکر ایشان گشته و درین اثنا امیرزاده میرانشاه گورکان رسیده چشم آفتاب را از گرد رایات ان برادر و ثبات و وقار امداد نزول شده
و از سر فرار را علیا نمودند سپاه نصرت شعار از عقب رفته آن قوم را بدان طرف در بند رسانیدند و جمعی کثیر را دستگیر نموده پیش شاهزاده جوانبخت آوردند و شاهزاده ایشان را مقید کرده بدرگاه گیتی پناه فرستاد
آنحضرت در مقام عنایت آمده با اسیران سر زبان ملاطفت فرمود که میان ما و توقتمش خان حق پدر و فرزندیست سبحان الله که این حرکت ناشایست اقدام نمودن تا حین حق تربیت خود باید دانست
بر این فعل ناپسندیده اقدام نماید و فتنه در خواب رفته را بیدار سازد و خود را در سلک جمعی که بلسان شرع ملعونند منخرط گرداند که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها حضرت صاحبقران کامکار امثال این الفاظ
گوشه نشینان گذرانیده فرمودند تا جمیع مردم بدرقه با آن جماعت روان شدند و ایشان را بولایت رسانیدند و چون موکب همایون در کوکجه نزول فرمود بسمع اشرف رسید که بانوی عظمی سرای ملک خانم و امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان از حرم با عزت بسته از جانب سمرقند متوجه سپاهی شده اند از وصول این مژده شعله اشتیاق افروخته شد آری گفته اند که وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد حضرت
صاحبقران بجهت دیگر ملاقات و مرافقت نماند و بر جناح استعجال بر سر آن اقبال روان گشت و در موضع مرند اتفاق ملاقات دست داده هم در آن بیان شاکر شده و پیشکشها آنچه مناسب بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران
دولت یار از آنجا مراجعت بجانب قلعه النجق که گماشتگان سلطان احمد جلایر که محافظت آن اشتغال می نمودند توجه فرمود چون بمقصد رسید و فرمان جهان مطاع صدور یافت تا بهادران لشکر منصوره در شب بکوه
بالا رفته و روز دیگر قراقه ایشان بن راگرفتند و محافظان از صدمات لشکر فیروزی اثر گریخته بالا قلعه بر آمدند و بسبب ممانعت در تمام تمرد و عناد پای ثبات نهادند و مراقبت کار ایشان بجان و کار باستخوان
رسید و دست در دامن تضرع و تشفع زده بجان امان طلبیدند و سوگند بر آن خوردند که اگر سپاه نصرت پناه دست از جنگ باز دارد ما پای اطاعت و انقیاد بر زمین نهیم مرحم خسروانه شامل حال آن جماعت گشته فرمان داد
که بهادران حاجت ننمایند ناگاه ابری پیدا شد و باران عظیم باریدن گرفت قلعه آنجماعت تحصن خود وفا نمودند و بیحیائی پیش آورده بار دیگر رایت عصیان برافراختند
حضرت صاحبقران تدبیر که پیش سپهر اعلام اجاصره قلعه النجق باز داشته عنان عزیمت بجانب آغروق منعطف گردانید و پیش از این شیخ علی بهادر حسب فرمان متوجه قلعه النجق شده و حاجی سیف الدین
و امیر اکو تیمور نیز بنابر اشارت علیه بدان رفته بالاتفاق نقب زدن و خندق ساخته جنگ در انداختند و قلعه را بالغلبه گرفته حاکم او را بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند **ذکر توجه حضرت صاحبقران**
بدفع قرا محمد ترکمان و نصب رایات ظفر نشان بعد از آن بجانب وان و وسطان درین اثنا این اخبار بسمع اشرف اعلی رسانیدند که ترکمانان دست تعدی دراز کرده قافله حجاز زده و دیگر آیندگان
و روندگان را اسباب و اموال بیرسانند حضرت صاحبقران صاحب سیرت دفع شر و فتنه را از همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته از نخجوان متوجه قرا محمد و اتباع او شده محمد بیک را بمحاصره النجق مأمور فرموده بود

طلب داشت و آغروق را با النگ فرستاد تا در آنجا توقف نمایند و بنفس همایون با طائفه از بهادران ایلغار کرده چون بقلعه بایزید که از آن نیز گویند رسید لشکریان حمله آوردند و آن زمین را از تعرض شیخ علی
و امیر حاجی سیف الدین سالم و غانم مانده غارت و تاراج کردند و از آنجا بقلعه ارنیک رفته احتشام ترکمه که در آن نواحی بود تارومار گردید و چون ارض روم از غبار موکب همایون ... ساکنان آن شد
و قلعه آن در تحت تصرف بندگان درگاه آمد حضرت صاحبقرانی ایلچی بجانب ایشان فرستاده طهرتن والی آن ولایت را بمتابعت و مطاوعت دعوت فرمود و طهرتن کلمه توفیق و دولت تقدیم داشته
باحترام و اعزاز و اکرام تلقی نموده اظهار ایلی و انقیاد کرده بمراسم خدمت او را خوشنود بازگردانید و آنحضرت امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه ظفرنشان بجستجوی قرامحمد ترکمان بر تحریک و سفر
و شاهزاده متوجه شده بمیان ایل و الوس تراکمه رسید و مراسم غارت و الجه بتقدیم رسانید و با غنیمت بسیار و مردم و دختران پری پیکر بازگشته باردوی همایون پیوست و همچنان محمد کیچه با طائفه از بهادران
بهنگام آنجنگ بهمان مهم مأمور گشتند و عبور ایشان بر کوهستان و دره‌هایی واقع شد و دشمنان بر آن حال اطلاع یافته سر راه گرفتند و بعد از محاربه و کوشش بسیار از آن ورطه جان بیرون برده باردوی اعلی پیوستند
شدند و شیخ علی برادر ارغون برلاس و اقبال شاه پسر عرغونچی و نیک قوچین با طائفه از سپاه بدان آئین ... دیگر مجبور فرود دره که قرامحمد نهاده در کوهی بلند محلی صعب المسالک و سید زاده بتیزان محاربه
اشتعال یافته لالای خواجه در معرکه بقتل آمد و چون قرامحمد بدان جبل شامخ مرتقی شده بود و از جنگ زیاده فایده متصور نبود مراجعت کردند و بدولت پای بوس استسعاد یافتند و حضرت صاحبقران
کامگار دیگر بار امیر جهانشاه را با لشکری شیرشکار بدفع مفسدان به کردستان فرستاد و ایشان بچشم ترکمانان رسیده مراکب و اغنام و غیره بدست آورده سالم و غانم بازگشتند اما شاه ملک پسر ملک غیاث الدین
برلاس را که بسفیران حضرت صاحبقران رفته بود مردم بابانی کشته یافتند و آنحضرت از ارض روم بصحرای موش رفت و ایل و الوس بابلی و انقیاد پیش آمده بنابر عنایت و عاطفت بکام خاص مخصوص گشتند
و چون از آنجا روان شده بکنار عادل جوز نزول فرمود حاکم آنجا بپیشکش‌های شاهانه سعادت زمین بوس دریافت و عنایت پادشاهانه شامل حال گشته حکومت ایل و الوس بوی تفویض رفت
و طوق زرنگار در حرکت آمده با مجموع سپاه از بتلیس بگذشت و در آلاتاق با اغروق همایون پیوست و از آنجا متوجه وان و سلطان ... شده ملک عزالدین از هیبت لشکر گردون توان بقلعه وان که در آن
بود در غایت متانت و رصانت بر سر کوهی بلند واقع شده بود و یک طرف محفوف بابی عظیم است درآمد و بعد از دو روز بزنهار عقل بیرون خرامید و منظور نظر تربیت گشت اما اهل حصار با طاعت امید اعتذار
گذرانیده سر از گریبان عصیان برآوردند و راه‌ها استوار ساخته طریق مراتب پیش گرفتند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که استادان ماهر عراده و منجنیق ترتیب داده لشکر نصرت انتما بجنگ مشغول شدند
و از بیست روز بقدر غلبه شهر را گرفتند و بعضی متهوران جاهل را گردن زدند و برخی را دست و پای و گردن بسته از بالای کوه بزیر انداختند و حکم جهان مطاع صدور یافت که قلعه را خراب کنند و در میان ارباب
تواریخ چنان اشتهار یافته که بانی آن شداد بن عاد است قلعه مذکور بر کوهی بلند مگج و سنگ ساخته بود و بزرگی ارکان از کوه قاف نشان میداد و محکمی و استواری آن بمرتبه بود که چند امیر با دگار با لشکریان خود
جهد و کوشش نمودند یک سنگ جدا نتوانستند نمود یکی از فضلا در تاریخ فتح آن قلعه این رباعی گفته است

شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت
ماه علمش سرحد کیوان بگرفت
تاریخ گرفتن حصار وان را
گر پرسندت بگو که کیوان بگرفت

حضرت صاحبقرانی فرمان داد که حاکم روم ملک ... ایلکینه ... تراشیده گرد آورده برآورند و روز دیگر کوچ نموده فرمود تا گرد ... لشکر
تا مجموع لشکر یکروزه بگذشتند و در اثنای این حالات ایلچی طهرتن از ارزنجان باردوی همایون آمده انواع تحف و هدایا و جواهر و اجناس منسوجات و تبرکات از نفائس قماش و لطائف امتعه و اسبان راهوار
و شتران قطار بعرض رسانید و خلاصه پیغام آنکه طهرتن معروض میدارد که مدت الحیات در خدمتکاری و جانسپاری ثابت قدم خواهم بود هرگز از جاده مستقیم اطاعت و متابعت انحراف نخواهم جست حضرت صاحبقران
در باب ایلچی او التفات نموده تشریفات گران مایه داده فرمود تا منشور ولایت طهرتن بنام او نوشتند و از آنجا بسعادت معاودت نمود و چون بسلماس رسید ملک عزالدین را بعنایات خسروانه مخصوص گردانید حکومت
ولایت کردستان را باو مفوض داشت و در این ولا حاکم کردی که نام ... بود طالع مسعود احرام ملازمت بسته بدرگاه پادشاه اسلام آمد و ملاقات گذرانیده مشمول تربیت و احسان گشت و حضرت صاحبقران
بیهمال کنیزکی در غایت حسن و جمال که خورشید ... را بوی مقرر داشت و چون جلال الدین شاه شجاع بهنگام وفات عریضه داشتی مشتمل بر مسکنت و ضراعت و محتوی بر سفارش فرزندان ...
گذشت نوشته و آنحضرت در آن زمان که بعراق رسید ایلچی پیش سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع تو را بجانب ما سفارش نموده وظیفه آنکه در این اوان که رایت همایون نزدیک است
بی توقف بدین صوب شتابی که پیش نهاد خاطر آنست که چنان تربیت یابی که محسود ملوک نامدار و حکام رفیع مقدار گردی و در غایت عظمت و جلال مستقر اقبال خویش بازگردی

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب اصفهان و تسخیر آنجا و رفتن آنحضرت بدار العلم شیراز

چون آفتاب دولت سلطان زین العابدین بحد افول و غروب رسیده بود بمعاذیر نامقبول ...
جسته در آمدن تغافل و تکاهل نمود ایلچی حضرت صاحبقرانی را موقوف داشت و خیال فاسد در دماغ جای داد و رای شهریار آفاق بر این معنی اطلاع یافته بتسخیر دیار عراق و فارس جازم گشت و ...
و تسعمائه مانند بحر مواج در حرکت آمد و آغروق را با امیر حاجی سیف الدین و امیرزاده میرانشاه و امیر شیخ علی بهادر واگذاشت که در ساوق قشلاق کنند و بنفس همایون با بقیه سپاه ... شهر ...
نزول سپاه بهرام انتقام گردید در آن حال سلطان زین العابدین در شیراز بود و سید مظفر کاشی حاکم ابرقوه و اشراف و سادات و مشایخ و علما بخدمت مبادرت نموده ... و بنوازش ... امیدوار
شدند و چون حضرت صاحبقران قلعه تبرک را بقدوم خویش تزیین داده بود باردوی بازگشت و ... آن موضع تعیین فرمود و حکم شد که در اصفهان ... باشند ... درگاه
سپارند و جمعی از سپاه نصرت پناه را محافظت دروازه‌ها نامزد کرد و روسای اصفهان باردوی همایون آمده مال امان قبول نمودند و بجهت تحصیل آن محصلان طلب داشتند و حضرت صاحبقران ...

نور ملک ارلاس و امیر محمد سلطان شاه و ملک تیمور پسر آقبوقا را بجهت ضبط مال الشهر فرستاد ملازمان امرا بشهر آمدند تا رری که کلانتران و محلات توجیه کرده بود بوصول نمایند چون محصلان با رعایا شهر درشتی کردند
و متعرض اهل و عیال ایشان می شدند اصفهانیان باتفاق علی کچه پا که از جهال شهوران آن دیار بود در مقام معارضه و دفع آمدند و دست تعرض محصلان و لوکران امرا در از کردند و بسی کثیر بالقتل آوردند
و اهل هر محله که از خود و بر و دوشتند بعضی از لشکریان را که از ایشان مال امان طلبیده بودند در شب فتنه و خروج از آسیب مفسدان صیانت کردند و در آن شب بسیاری از تجنده که جهت مهمات بشهر رفته بودند
کشته شدند و عدد مقتولان بسه هزار رسید و محمد پسر ختای بهادر دران یورش کشته شد و جمله اراذل الناس بدروازه شتافته محافظان باطلان عمل معزول ساختند و باستحکام و ضبط شهر مشغول شدند
و خاطر بر یاغی گری و جدال و قتال دادند و آواز دهل و بوق باوج عیوق رسانیدند و روز دیگر منهیان صورت واقعه را معروض حضرت صاحبقران گردانیدند آتش جهان سوز زبانه بافلاک کشید
و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت آثار روی بزم دیگار آوردند و ایشان از ترس جان و محافظت فرزندان حرکة المذبوحی می کردند و بیان تیمور آقبوقا در ان معرکه بقتل آمد و خواجه
عباس را تیری رسید اما صحت یافت و چون شهر مسخر شد حضرت صاحبقران دین پرور فرمود که محلات ارباب عمائم را حمایت کنند و خانهای جماعتی که از کمال خرد محصلان را از تعرض آن بدبنیان نگاه داشته بودند
محفوظ دارند و بقیه سپاه را فرمان داد که تیغ انتقام از نیام بیرون کشند و بر قتل عام اهتمام نمایند° سیاست در آمد بگردن زنی مه چشم جهان گشت در روشنی ۰ از موقف جلال حکم صادر شد که تومانات و هزارجات
و صدجات بحصه و رسد خویش سر کشتگان بیاورند و تواجیان برای ضبط این معامله دیوانی علاحده نهاده بروایت اقل هفتاد هزار سر جمع آمده در ظاهر اصفهان از رؤس کشتگان منارها برآوردند و از غرائب
الاتفاقات آنکه جمعی از اهل فتنه شب از اصفهان بیرون رفته پناه بزوایا بردند مقارن فتح ایشان خبر باز بدید لتقدم آن جماعت بران برف بماندند و روز دیگر که لشکر قیامت اثر بی مدد برده همه را از کنجها بیرون آورده
بر طشت خون نشاندند و بحسب الاتفاق دران نزدیکی قران علوبین در جوزا بود و بعد از ان قران نحسین در سرطان روی نموده و چون خاطر حضرت صاحبقران از قضیه اصفهان فراغت یافت حاجی بیگ پسر امیر سارابوقا
دلو با نیشاپور را بضبط آنجا گذاشت و عنان عزیمت بجانب شیراز تافت در آن وقت حاکم آن سرزمین سلطان زین العابدین بود و چون از توجه رایات نصرت آیات خبر یافت روی بگریز آورده از جانب کار وان برآه شوشتر
شتافت و در آن وقت حاکم شوشتر شاه منصور بن مظفر ابن عم او بود با وجود آنکه میان ایشان چندان صفائی نبود سلطان زین العابدین بتصور آنکه مضمون المشفق اذا اعتدل سببا للاحقاد مست ظهور خواهد یافت پناه با او آورد
و ندانست که هرکس بر دشمن اعتماد کند انگشت تحسر بدندان حسرت بخاید و سلطان زین العابدین چون بحوالی شوشتر رسید شاه منصور کسان فرستاده امرا و نواب و را بوعده های نیکو از او برخاطر داشت بفریفت و ایشان
چنانچه عادت ابنای زمان است طریق بیوفائی مسلوک داشته پیش شاه منصور رفتند و چون با سلطان زین العابدین اندک نفری بیش نماند شاه منصور جمعی را فرستاد تا شاهزاده ساده لوح را گرفته بشهر در آوردند و در قلعه سلاسل
محبوس گردانیدند° ولا تجوی نزا بنای دهر بوی وفا که در جبلت این همرهان مروت نیست ۰ و آن جماعت که از سلطان زین العابدین برگشته بودند بمقبل الیشان فرمان داد و بحضرت صاحبقران دوست نواز
و دشمن گداز در اول ذیحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بیمانعی و منازعی بشیراز رسیده و در ظاهر شهر نزول اجلال فرمود و صول و اعیان و رؤسا و کلانتران بخدمت شتافته و تقبیل بساط بوسه سرافراز گشته و مبلغ یکصد هزار دینار کپکی
قبول کردند که از مال و غیر ذلک تسلیم خزانه عامره نمایند و خواجه عباس بتحصیل آن مال مشغول شده وجه مذکور تمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید خطبه باسم و لقب همایون آرایش یافت و در ین اثنا سلطان عماد الدین احمد
و برادرزاده شاه شجاع از کرمان امیر اختیار الدین حسین را که عقل امرا جهان پهلوان صاحب دیار ایران بود بخدمت خسرو گیتی پناه فرستاده خود بسیرجان رفت که اگر سپاه ختایی بآن طرف توجه نماید او قلعه را آید حضرت صاحبقران اندیشه
سلطان عماد الدین احمد اطلاع یافته فرمان داد که ده هزار سوار از ین جانب بسم ایلغار با امیر اختیار الدین روان شوند و قلعه سیرجان و شهر کرمان را محاصره نمایند و عماد الدین احمد بر حقیقت حال آگاهی یافته متوجه اردوی اعلی گردید
و تقبیل دست دریا نوال مفتخر و سرافراز گشت و عنایت پادشاهانه شامل حال او شده همچنین شاه نصرة الدین یحیی برادرزاده شاه شجاع از یزد و ابو اسحق نبیره شاه شجاع از سیرجان و اتابکان لر و کرمین لاری که نسبت شان
باکرین میلاد منتهی می شود و سایر حکام اطراف روی بدرگاه عالم پناه نهادند و مجموع این طوائف بعواطف پادشاهانه سرافراز گردیدند **گفتار در هجوم نعمان و معاودت شهریار آفاق بدین سبب از فارس**
بعراق چون قمر الدین امیر مغولستان کاری از پیش نرفت متوجه درگاه توقتمش خان شده اغوا و افساد بنیاد کرد و او را بر آن داشت که بار دیگر با حضرت صاحبقران طرح مخالفت انداخت و چند تن از شاهزادگان جوچی را در ا
با امرا و تومانات بجانب ترکستان و آنکه از ایشان از سقناق گذشته سیرام را محاصره نمودند و تیمور خواجه اقبوقا که حاکم آن موضع بود در مخالفت پای ثبات بیفشرد و بیرونیان هر چند سعی و کوشش کردند که شهر را مسخر سازند
میسر نشد چون کمند عزم مخالفان بر کنگره مقصود نرسید دست از محاصره باز داشته باطراف و جوانب ممالک محروسه شبیخون و غارت آغاز کردند و شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر که در اندکان بود لشکر را جمع آورده متوجه ایشان گشت
و امیر سلیمان شاه و امیر لعل برادر طغای بوغا و امیر ... ادر طغای بوغا بحرطاس و امیر عباس و شیخ تیمور پسر اقبوقا بهادر که بضبط سمرقند باز داشته بجانب شاهزاده عمر شیخ روان شده با وی پیوستند و باتفاق از آب جیحون گذشته در حین فرخی اترار
در موضع جو کلک هر دو سپاه بهم رسیدند و بعد از تسویه صفوف بر یکدیگر حمله آوردند و تنور حرب گرم گشت و از اول روز تا وقت غروب خورشید عالم افروز بازار محاربه متمادی یافت و میرزاده عمر شیخ که قول لشکر بود ادائه
بود و با اندیشه آنکه تا بنفس خویش مباشر طعن و ضرب نشود مهم بر وجه دلخواه میسر نگردد با فوجی از بهادران برگزیده خود بر قلب دشمن زد و از آنجا بیرون رفت و از سپاه منصور دور افتاد و امرا بمخصوصه را جهت مصلحت در قول فرستاده
و آن شخص شاهزاده را در محلی که قرار داشت نیافت و با آنکه لشکر قول در موقف خود آرام داشتند فرستاده تصور باطل کرده با امرا خبر رسانید که میرزاده عمر شیخ بهادر در بساط معرکه در نوردیده بگوشه بیرون رفته است
امرا و بهادران از ین خبر متوهم شده سر خویش گرفتند و شاهزاده عمر شیخ چون معاودت نمود هیچکس را در قول ندید تا سف و تحسر بسیار خورده چندان جنگ کرد که بار گیر او زخم رسیده از حرکت بایستاد و آخر الامر بر خواست
یکی از ملازمان سوار شده تنها روی باندکان نهاد و مردم بتصور آنکه شاهزاده گرفتار گشته می خواستند که دل بفرار نهند در ین حال اقبال جمال آفریدگار شاهزاده بسپه حیاتی تازه یافتند و نوبت دیگر شاهزاده لشکر را جمع آورده در ین اثنا

مسموع گشت که انکا تورا برادرزاده حاجی بیگ با لشکر گران از جانب مغولستان بطرف تاشکند روانه آمده و مردم او دست بغارت و تاراج برآورده اند و چون این خبر تحقیق پیوست شاهزاده عمر شیخ آن قدر فرصت که دفعت بر داشته بخجند آمد و در آنجا شنید که آن جماعت متوجه اندکان اند شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه برایشان گیرد حرکت نموده در کنار آب جیحون بمقابل ایشان رسید و از جانبین گذرها نگاه میداشتند و [illegible] در برابر یکدیگر بر معبرها منتظر فرصت می بودند شبی انکا تورا حیله اندیشیده جمعی را در معسکر گذاشت و فرمود تا بر آگنده آتش بیفروختند و خود با بقیه سپاه بطرف بالای آب روان شد و بر گذری که از اندکان [illegible] پیدا کرده و از آب گذشته صف لشکر بیاراست و امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده نیران محاربه اشتعال یافت و شاهزاده بکوشش های مردانه مبارز افگندن گرفت اما چون کثرت مخالفان زیاده از حد بود عنان بجانب اندکان تافت آنکا تور متعاقب او روان شده در نیم فرسخی اندکان فرود آمده خواست که بمحاصره قیام نماید شاهزاده از غلبه غیرت و تعصب با اندک لشکری از حصار بیرون رفت و خود را بر سپاه دشمن زده مانند شیر ژیان میغرید و بضرب شمشیر و نوک نیزه جگر خصم را میدرید و چون مخالفان از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون تر بودند توکل بهادر شمشیر از نیام برآورده در میان ایشان جست و عنان اسب شاهزاده را گرفته او را از آن معرکه بیرون آورد و انکا تور نیز مصلحت در توقف ندیده راه کافرستان پیش گرفتند و شاهزاده جمعی را بایلغار در پیش فرستاده ایشان بموجب فرموده عمل نموده و بسیاری از سپاه جته را معروض تیغ قهر گردانیدند و درین اثنا لشکر توختمش بماوراء النهر آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و امیر سلیمان شاه و امیر عباس که از جنگ جوکلک بسمرقند آمده بودند در محافظت شهر جد و جهد تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه توختمش خان که سلطان محمد پسر [illegible] و خشلانی براه نمائی ایشان اشتغال می نمود و آن جماعت را از جانب خوارزم بطرف بخارا آورده هوای تسخیر در دماغ مخالفان جایگیر آمده بمحاصره مشغول گشتند و لطفا بهو قابرلاس و ملتمس قوچین که در اندرون بودند باستحکام قلعه پرداخته جنگ های مردانه نمودند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته از تسخیر بخارا مایوس گشته روی بخرابی دیگر بلاد و ولایت ماوراء النهر آوردند و در زنجیر سرای آتش زده قرشی و حوالی آنرا [illegible] تا کنار آب آمویه غارت و تاراج کردند و در این حال امیر عباس بزخم تیری که در جنگ جوکلک باو رسیده بود متوجه سفر آخرت شد و بعد از حدوث این قصه وقایع را معروض حضرت صاحبقران گردانیدند آنحضرت امیر عثمان عباس را فرمود تا با سی سوار بتعجیل تمام متوجه سمرقند گردد و اهالی آن ولایت را از وصول رایات همایون اعلام دهد و ولایت عراق و فارس را بر آل مظفر تقسیم فرمود و حکم شد که عالی جناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتاخرین سید شریف جرجانی در کنف حمایت حضرت سبحانی از شیراز بسمرقند تشریف برند و همچنین امیر علاء الدین اینانق که از اعیان امراء شاه شجاع بود و بمزید شوکت و کیاست امتیاز داشت با جمیع دیگر از متعینان مامور گشتند که متوجه آنجانب شوند و از اهل حرفت نیز طائفه که در هنرمندی عدیل و نظیر نداشتند حسب فرمان عزیمت دیار ماوراء النهر نمودند حضرت صاحبقران گیتی ستان [illegible] امین وقت و سعد ساعت عنان معاودت منعطف گردانید سوار شد و چون به بند عضد الدوله نزول فرمود پهلوان مهذب خراسانی امیر عرض رسانید که اگر [illegible] دست بوس حاصل نمایم حضرت صاحبقران کامگار توکل باورچی را بآن دیار فرستاد و مهذب شهر اقلیم نموده بموکب همایون پیوست و چون خطه ابرقوه مرکز اعلام ظفر [illegible] گشت مهذب بقدر [illegible] پسندیده بجای آورد و بدین معنی پسندیده افتاد و حکومت ابرقوه با تفویض شد و آنحضرت در ری با عز و همایون پیوست و از آنجا امیرزاده میران شاه گورکان و امیر حاجی سیف الدین را فرستاد تا لشکر آن دیار جمع آورند و کاشان و قزوین را به امیر محمد ساده داد و مملکت ری را بموسی [illegible] ارزانی داشت و ملوک رستمدار و گیلانات را رخصت فرمود که باوطان خود روند و فیروزکوه را [illegible] و اتباعش گذاشت و زمام حکومت دامغان [illegible] کفایت امیر جمشید قارون که از [illegible] خراسان بود نهاد و [illegible] در ایام [illegible] پادشاه [illegible] طغا تیمور خان [illegible] رعیت پروری و معدلت گستری وصیت فرمود و مراحل و منازل قطع کرده بسمرقند رسید و پیش از وصول آنحضرت یاغی مملکت را گذاشته گریخته بود و بموجب فرمان خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عثمان [illegible] طایفه دیگر از بهادران در عقب مخالفان رفتند و بسیاری از ایشان را طعمه تیغ گردانیده باردوی همایون معاودت نمودند و چون اندک اهمالی از امراء و ارکان دولت و سرداران در معرکه جوکلک واقع شده بود این [illegible] گران آمد لاجرم دران [illegible] با حضور جمیع ایشان فرمان داد و بعد از تحقیق و تفتیش با امیر سلیمان عتابی عظیم فرمود و میران خواجه کوکلتاش را که در جنگ سستی کرده بود بر حکم یاسا [illegible] سرخی و سفیدی بر روی وی مالیدند و معجر او پوشانیدند و [illegible] رفت و [illegible] ملک چون با سیزده نفر بر سر صدکا [illegible] شبیخون برده بود و اسیران خجند و آن نواحی را از چنگ کفار خلاص داده بود بمزید انواع عاطفت و احسان مخصوص آمد و حکم ترخانی در باره ایشان نافذ گشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر چون بدولت دست بوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت او را در آغوش گرفته [illegible] بوسیده و شرف [illegible] ارزانی داشت و پایه قدر و منزلت او [illegible]

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت پنجم بخوارزم و تسخیر آن مملکت بی تکلف مشقت و محنت

چون حضرت صاحبقرانی از جیحون بگذشت توختمش خان اندیشه ضعیف که [illegible] دیگر بر [illegible] خویش گرفت اما در دیار خوارزم بعض شاهزادگان جوجی نژاد و امراء بد نهاد که بموجب فرموده خان [illegible] آمده بودند خاک بر فرق دولت خود می بیختند و باتفاق خوارزمیان غبار فتنه می انگیختند لاجرم خسرو دین و داد دفع اهل شر و فساد را وجهه همت عالی نهمت ساخته در شهور سنه تسعین و سبعمایه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکرآباد معسکر خیام سپاه نصرت پناه گشت حضرت صاحبقران کامگار کونجه اغلان و تیمور قتلغ اغلان را که از توختمش خان در خوارزم [illegible] التجا بآنحضرت آورده با جمیع امراء از پیش روان ساخت و آن جماعت از [illegible] عبور نموده عبید خواجه [illegible] قراول [illegible] ایلتمش خان که از جانب توختمش خان در خوارزم بود [illegible] گرفته بدرگاه آورد و شاهزادگان چنگیزخانی و امراء صاحبقرانی [illegible] بر حضرت صاحبقرانی گیتی ستانی فرستادند و آنحضرت اوضاع و احوال دشمنان را معلوم فرموده روان شد و چون [illegible]

از جانب خوارزم شخصی آمده خبر آورد که ایلغار افغانان و حسین صوفی هزیمت غنیمت دانسته گریز اختیار کردند و منوچهر اردوی توقتمش خان گشتند و بار دیگر ولایت خوارزم پامال سم مراکب محروسه عساکر شد حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه گورکان و محمد سلطان شاه و شمس الدین عباس و شیر بیشه مردانگی اوچ قرابهادر و امیرالیکا تیمور با جمعی دیگر از بهادران سپاه ظفر پناه بدفع مخالفان روان فرمود و ایشان بجانب خوارزم ایلغار نموده چون بآن نواحی رسیدند مخالفان فرار نموده بودند و امرا برگشته در حرکت آمدند و بدشمنان رسیده از قتل و غارت دقیقه‌ئی مهمل نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور با اموال نامحصور باردوی اعلی ملحق شدند و حضرت صاحبقران روزی چند در خوارزم توقف فرموده حکم کرد مجموع سکان آن ولایت را کوچانیده بسمرقند بردند و عمارات عالیه آن بلده فاخره را با زمین هموار ساختند و جو کاشتند و دیوار شهر را نگذاشتند و نام و نشان آن دیاری نماند و در تمام خوارزم دیواری که تنفسی در سایه آن آسایش نماید موجود نبود و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران از این قضایا بازپرداخت بمستقر سریر سلطنت عود و معاودت فرمود و خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت و در زمانی که آنحضرت از یورش دیار قبچاق باز آمد بموسکه بفرستاد تا آن ولایت را فی الجمله معمور گردانید و مردم اطراف و جوانب آن دیار را فراهم آورده بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود

ذکر مخالفت محمد میرکه پسر شهر بهرام که بمصاهرت صاحبقرانی مشرف شده بود

و چون شعشعه ضیاء آفتاب اشراق شهریار آفاق بر صفحات روزگار محمد میرکه تافته بود سلطان بخت بیگم که از مخدرات حجرات سلطنت بود در حباله نکاح او آمد و منصب امارت ختلان و حکومت ختلان و توابع آن بروی مقرر شد و این بیت از جمله اشعار او است که امیر که در عشق جانان گر رود شاهی چه غم ملک معنی را امیری ملک ختلان گو مباش ، مدتی بحکومت و کامرانی گذرانید عاقبت دیده بصیرت او پوشیده شد و بکفران نعمت اقدام نموده بجزای عمل خود گرفتار گشت بیان این سخن آنست که در آن اوان که حضرت صاحبقرانی ممالک ستان بدفع فتنه و فساد توقتمش خان روی بخوارزم نهاد و ابوالفتح برادر محمد میرکه از آستان فرخنده نشان روی گردان شد مگریخت و الالم بهادر از این حال خبر یافت و از عقب او بتعجیل روان شد و اسپان لشکریان گرفته در پی ابوالفتح تاخت تا او را در پای درختی خفته یافت و از آن حرکت ناپسندیده پرسید ابوالفتح جواب داد که برادرم محمد میرکه باغی شده مرا طلبید و من خیال داشتم که با او بپیوندم الالم بهادر او را مقید ساخته در کنار ایشان شاهزاده عمر شیخ رسانید و شاهزاده مسرعی بجانب خوارزم روان داشت تا صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقران رساند و شاهزاده بتعجیل هر چه تمامتر بطرف سمرقند رفت و در آنجا استکشاف احوال نموده تحقیق پیوست که محمد میرکه با اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده از سمرقند بطرف حصار شادمان رفت و ملک برلاس را تقیید نموده دست بغارت کرده و باین اکتفا نکرده در حصار شادمان تاخته جسارت نموده و بکتبخانه مخاص بازیده مجموع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب بر ارذل و اوباش تقسیم نموده حشری انبوه جمع آورده همه را اسپ و خلعت داده متهیئ جنگ و جدال گشت و چون شاهزاده عمر شیخ بتفصیل حالات اطلاع یافت با حشمات ماوراء النهر از سمرقند بیرون آمده در مرغزار کاج توقف نموده تا سپاه مجتمع گشتند و از آنجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شد و از میامن دولت و اقبال صاحبقران بمجرد آوازه شاهزاده مخالفان متفرق و پراگنده شدند و میرکه علامات ادبار بر صفحات احوال خویش مشاهده کرده شکسته و خاکسار روی بفرار نهاد و از آب وخش گذشته بجانب ختلان رفت و شاهزاده متعاقب او در حرکت آمده تا ختلان در هیچ مکان توقف نموده میرکه در بدخشان پناه آورده و شهاب الدین حاکم آن سرزمین دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و خدمتش را تعلیقه راه نداد و محمد میرکه محروم و مایوس از آن موضع بازگشت و اکثر ملازمانش از مرافقت او تخلف نموده بیش از سه چهار کس با وی نماند و سپاه ظفر پناه بهر جانب اطراف و جوانب او را طلب داشتند نیافتند و امیرزاده عمر شیخ بختلان رسیده در آنجا که قصر میرکه بود نزول فرمود و منتظر بود که بلطیف روی نماید که خلاص کیبارکی از دغدغه میرکه بیاساید و بحسب اتفاق عثمان پسر اروغ عمر با چند نوکر بسمرقند میرفت و در اثنای راه بسوی چشمه رسید اسپان دید که از جاده مستقیم منحرف شده بود و در خاطرش افتاد که در آن باب تفحص و تفتیش بجای آورد تا معلوم شود که حقیقت حال چیست لاجرم به آن رفته چون اندک مسافتی طی نمود محمد میرکه را دید که با چهار کس نشسته و اسپان را علف گذاشته فی الحال با بشارت عثمان نوکران اطراف و جوانب او را گرفته آن چهار کس خواستند که دست بتیر و کمان دراز کنند میرکه مانع آمد و ایشان اسپان را بدست آورده بعد از آن میرکه را مضبوط نموده و عثمان او را مصحوب خویش گردانیده متوجه جانب شاهزاده عمر شیخ شد و در اثنای راه از جانب شهزاده خبر رسید که او را بیاسا رسانند عثمان بموجب فرموده عمل نموده و برادرش ابوالفتح را نیز در سمرقند از میان برداشتند و بعضی از فضلای متاخرین در کتب خویش آورده‌اند که محمد میرکه بخط الغیب نوشتی و شعر از مرغوب گفتی راقم حروف یک بیت او را که در خاطر داشت درین اوراق ثبت نمود و خط او را در آن تعباس باید کرد القصه بعد از دغدغه محمد میرکه امیرزاده عمر شیخ بهادر عازم سمرقند شد و در آنجا بشرف دست بوس حضرت صاحبقران بادین مراد استسعاد یافت و همان آوان که محمد میرکه اظهار باغی گری کرده بود از سمرقند بازگشته امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکر بولدای و اسپرزی و طایجان چپ فرمان واجب الاذعان بجانب اردوی همایون میرفت در اثنای راه ایل بولدای باغی شده مراجعت نمود و امیر جهانشاه و خواجه یوسف بن اولجایتو و منیدی از زمره بولدای در عقب ایشان را نده تحمیل را نده در ختلان بمخالفان رسیده هر چه داشتند بباد غارت و تاراج دادند مقارن این حال امیر جهانشاه شنید که امیر در حصار لشکر جمع آورده در مقام باغی گری است و او با سپاه نصرت پناه بعزم رزم او روان شد و خواجه یوسف بار بنیاکت رفت و پیر علی بازه حاکم بلخ گشت قرار بر آنکه بقایای لشکر آن موضع را فراهم آورده در کنار جیحون توقف نمایند و چون شب در آمد عقید بولدای و برادرش بایزید و علی که باغی شده بودند بسر امیر جهانشاه آمدند با سه هزار کس و با امیر جهانشاه زیاده از شصت کس نبود و خود نیز با این لشکر اندک پشت بآب کرده دل بر یا نموده هیچگونه اضطرابات بخود راه نداد و تا شب باو چیرهاوردی کشیده بجنگ مشغول شدند و در همان شب صبح گاه پیر یوسف و پیر علی با پانصد مرد مکمل بشنا از آب گذشته بامیر جهانشاه رسیدند و هنگام طلوع نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت نصرت آیت سپاه نصرت شعار وزیده مخالفان با وجود کثرتی که داشتند روی بگریز آوردند و لشکر فیروزی اثر بگاه پیشی کرده دست بقتل و تاراج برآوردند و امیر جهانشاه در قندز توقف نموده ایل بولدای بکابل رفتند

داعیه آنجا ابوسعید که از خاک برگرفته حضرت صاحبقرانی بود نقد اخلاص خویش را مغشوش ساخته با آن مردان مخالفت اتفاق نمود و آن حضرت اقبوقا که دشمن ابوسعید بود
تربیت نموده بهنگام فتح خوارزم اسباب حکومت او مرتب ساخته امارت تمام کابل چنانچه آنانی داشت و ایالت ایل و الوس میسور را به اقبوقا مقرر گردانید و او را نیز امیر جهان شاه و سنا
و منصور خواجه و خواجه یوسف با لشکرها بموجب فرمان از قندز و بغلان و حرکت آمده بتعجیل تمام روان شدند و از کابل گذشته در موضع لقمان جنید و ابوسعید را یافتند و وقوع [illegible]
کسانیکه از صدمه تهور و لوای بهرام انتقام خلاصی یافتند بجانب سند گریختند و در آن زمین پیوستند و باتفاق از جنگها گذشته مخالفان رسیدند و آن مخذولان [illegible]
بقتال رسیدند و مالی که جمع کرده بودند عرضه نهب و غارت گشت و جنید و ابوسعید و ابوسعید و میسور به اضطراب از دریای خونخوار هلاک خود را بساحل نجات افگندند و بطرف [illegible]
بمواطن خویش بازگشتند و دران وقت حضرت صاحبقران فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و سلطان شاه محمود پسر سیورغتمش خان در دیار بخارا بگذشته بعد از [illegible]
بدار السلطنه سمرقند معاودت فرموده در باغ بهشت با مخدرات حجرات عصمت و ابهت بطریق شرع مطهر عقد بستند و بعد از آن بسلامت بخراسان شتافتند و امیرزاده عمر شیخ [illegible]
روزی چند در سمرقند بمسرت و شادمانی و طرب و کامرانی گذرانید جلوس محمود خان و تزویج شاهزادگان در شهور سنه تسعین و سبعمائه اتفاق افتاد **گفتار در لشکر کشیدن توقتمش خان بجانب**
ماوراء النهر و دیگر حکایات توقتمش خان دفتر انعام و احسان حضرت صاحبقران گیتی ستان را بر طاق نسیان نهاده بکفران نعمت اقدام نموده [illegible]
لشکرگران حشم بیکران فراهم آورده در اول زمستان سنه تسعین و سبعمائه بعزم آنحضرت متوجه ماوراء النهر گشت و چون پادشاه غیبت کشور [illegible] فرمان داده
وایشان خلل رایت فتح آیت جمع آمده موضع ساغرج معسکر همایون گشت و تواجیان را باطراف ممالک محروسه فرستاد تا تمامی سپاه را بدرگاه عالم پناه رسانیدند [illegible]
بمرتبه رسید که حرارت غریزی در ابدان انجمادی یافت و در بین اثنا منهیان بمسامع علیه حضرت صاحبقران رسانیدند که مقدمای لشکر توقتمش خان با سپاهی افزون از [illegible] گذر نموده و در نواحی
زرنوق رحل اقامت انداخته و آنحضرت بر فور توجه نموده خواست متوجه شود مقربان بارگاه سلطنت معروض داشتند که اگر توقف افتد که لشکر جمع آید بصواب نزدیک تر باشد حضرت صاحبقران که مؤید بود بتائید
ربانی بر زبان گوهر افشان گذرانید که فی التاخیر آفات الی فقط مصراع در تاخیر طالب را زیان دارد و مضمون این بیت که زمانه بر [illegible] عمل نموده با وجود آنکه [illegible]
دست در عنان دولت و اقبال زده سوار شده و با جمعی از بهادران نامدار برف کوفته بجانب باغی راند و مقارن این حال امیرزاده عمر شیخ بهادر با سپاه اندکان بموکب همایون پیوست حضرت
صاحبقران گردون توان کونچه اغلان و تیمور تلق اغلان و شیخ علی بهادر را با فوجی از ابطال رجال روان ساخت تا لشکر دشمنان مسعود ساختند و روز دیگر هنگام طلوع خورشید [illegible]
با ابهت جمشید بر سر مخالفان رسید و چندان مجال نداد که ایشان صفها راست کنند و بیک حمله آتش آهنگ باد بی نیازی بر آن خاکساران زده روی بانهزام نهادند و جمعی از ایشان تیغ کین از پشت زین
بر زمین افتادند و برخی خود را در آب خجند انداختند و غریق بحر فنا گشتند و زمره که از آسیب تیغ آتشبار و آب بادرفتار خلاصی یافتند گریختند و لشکریان که پیش رفته بودند راه گریز ایشان بستند و از عقب سپاه ظفر پناه
رسیده بزخم شمشیر و تیر و گرز دستان دشمنان را بیجان ساختند و آب دیگر بخشش راکه بزمره امرای توقتمش خان بود دستگیر نمودند خواستند که [illegible] از بیم جان نام خویش بر زبان آورده به بارگاه
گیتی پناه رسانیدند و حال توقتمش خان از وی پرسیده بعنایت و ملاطفت نوید داد و ظفر کردار ملازم رکاب همایون گشت حضرت صاحبقران کامکار معاودت فرموده در سنه احدی و تسعین و سبعمائه
موضع اقار مضرب خیام لشکر نصرت شعار گشت و فصل زمستان بنهایت انجامید امیرزاده میرانشاه با لشکر ظفر پناه از خراسان تشریف قدوم ارزانی داشت و سپاه دیگر بلاد و امصار نیز بدرگاه
حضرت صاحبقران گردون اقتدار مجتمع گشتند و امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر اکو تیمور بموجب فرموده بر آب خجند در مواضع متعدده پل بستند و آنحضرت در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائه
از اقار نهضت نموده بکنار آب خجند رسید و شاهزادگان و مجموع لشکریان از آب گذشتند و تیمور تلق اغلان و سونجک بهادر و ترم منقلای از پیش روان شدند و امرای مذکور قراولان تعیین نموده
پیشتر از خود فرستادند قراول دشمن را رانده و دیده بر فور بازگشتند و امرا را از آن حال آگاه نمودند و امرا در کمین ایستاده خود را بدشمن نمودند و مخالفان چون هیچکس ندیدند و شب در آمد پهلو بطلب استراحت نهاده
در خواب غفلت فرو رفتند و لشکر منصور در میان شب بر سر خفتگان رسیدند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و بقیة السیف مدی بگریز آوردند و از آب ارج گذشته پیش توقتمش خان رفتند و هم دمش
دران اوان از کنیزکی میران شاه میرزاده و لیعهد را نائره در بعضی از صحاری آن موضع نشسته بودند و گریختگان چون ملازمان توجه لشکر ظفر پناه آگاهی دادند خوف و هراس بر ضمیر ایشان استیلا یافت بحدیکه
با وجود کثرت لشکر و وفور استعداد بی توقف و درنگ بجانب دشت قبچاق عنان تافت و حضرت صاحبقران چون بر هزیمت دشمن مطلع گردید امیر حاجی سیف الدین را با [illegible]
دولت یار و امرای عالی مقدار از عقب مخالفان در حرکت آمد و خواجه شیخ قوچین و اتابشاه خزانچی و دولت شاه جلیا جی را با چهل مرد بجزگیری فرستاد و در موضع سارق مخالفان رسیده جنگی عظیم واقع شد
و لشکر ظفر پناه از جمله اعادی جمعی کثیر بقتل آوردند و بقیة السیف بگریختند و در وقت معاودت سپاه ظفر نشان در آن بیابان بکمیک تیمور خان که با صد خانه وار نشسته بود و چار شدند و بعد از نهب و تاراج [illegible]
بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحبقران از آن محل کوچ کرده منازل و مراحل قطع فرموده بسعادت و اقبال مقرون در موضع آل توشون نزول فرمود و دران اوان ایلچی از خراسان رسید [illegible]
که سر تیز امیر حاجی بیگ جونی قربانی و ملوک سبزوار سر بیداری با مجموع لشکرهای کلات و طوس باغی شده اند و خراسان پر فتنه و آشوب ساخته ذکر مسیر اعلام ظفر اعتبار و تنبیه عصیان حاجی بیگ جونی قربانی

حاجی بیگ پسر عم علی بیگ ایلچیغون شاه در زمان دولت او اعتبار و اختیاری نداشت و در غایت افلاس و نهایت فلاکت روزگار می گذرانید و چون در ایام حکومت علی بیگ آیین تقاعد گزیده بود
پاکیزه که چون خورشید دست نداده در آن زمان که پادشاه طرق آسمان سای حضرت صاحبقرانی از افق دیار خراسان طلوع کرد بواسطه شامت و مخالفت علی بیگ اکثر وجوه اعیان جونی قربانی در عرض خطاب
حضرت صاحبقرانی آمدند و آنحضرت حاجی بیگ را منظور نظر عنایت و احسان گردانیده حکومت طوس را ارزانی داشت و در وقتیکه شهریار آفاق متوجه تسخیر عراق و فارس شد حاجی بیگ ملتزم گردید در رکاب
همایون ملازمت می نمود بعد از استخلاص اصفهان و عزیمت شیراز حضرت صاحبقران علی بیگ را بایالت آن ولایت نصب فرمود و از آنجا … اصفهان … خطبه بدست او افتاده بود
و مکنت اقتدار او در گذشت و کارش بجائی رسید که حضرت صاحبقران … امیرزاده عمر شیخ خواستگاری نمود و چون آنحضرت بواسطه هجوم لشکر قبچاق از فارس مراجعت نمود حاجی بیگ و سایر امرا
ولایات را بمواضع خویش فرستاد و بنفس همایون بماوراء النهر رفت و آوازه شایع گشت که آنحضرت از توقتمش خان انهزام یافته بماوراء النهر رفته است و او را محاصره نموده و حاجی بیگ خیال مملکت
ماوراء النهر در دماغ جای داده با خود گفت که توقتمش خان تا استیصال این خاندان نکند آرام نخواهد گرفت و تا او از مهم ماوراء النهر فارغ شود من باری خراسان را ضبط نمایم بدین سبب تسخیر
دار الملک شهر طوس را حصار ساخت و حقوق الطاف حضرت صاحبقران را نسیاً منسیاً انگاشته سکه و خطبه بنام توقتمش کرد و یوسف خواجه پسر قوام الدین که در طوس متعین بود بیرون آورده بامارت نشاند
و در این وقت ملوک سربدار … میرانشاه از سبزوار روان شد … آنکه شاهزاده عالمیان … و چون بحوالی طوس رسید حاجی بیگ او را اغوا نموده با توقتمش … شد و خبر …
در هرات انتشار یافته امیر آقبوقا … بطوس فرستاد و حاجی بیگ را از عاقبت این کار ناپسند ترسانیدند اما در دل او جایگیر نیامد و امیر آقبوقا لشکری از خراسان و غیر ذلک جمع آورده
روی بطوس نهاد و حاجی بیگ باتفاق طوسیان باستقبال شتافته جنگ های مردانه کرد و آخر الامر منهزم شده بشهر در آمد و امیر آقبوقا از یک جانب و شیخ محمد … از
جانب دیگر طوس را محاصره کردند … گرد خندق … مدت محاصره تمادی شد … امیر آقبوقا ایلچی پیش حاجی بیگ فرستاده پیغام داد که سه ماه است
که پشت راست تکیه کرده ام و سه دیگر بدست چپ تکیه خواهم کرد و آنگاه سه ماه به پشت خواهم خوابید بعد از آن … و چون خبر تشویش و فتنه خراسان بسمع حضرت
صاحبقران رسید خواجه … و حاجی عبدالله پسر عباس … ساربوقا … ایشان بر حسب فرمان از آب
گذشته … امیر آقبوقا … چون از افواه … انهزام توقتمش خان در خراسان شایع شد امیر آقبوقا … ملازمان … حضرت صاحبقران
… طوسیان … امیر آقبوقا … عبدالله … ساربوقا … فرستاده و … را
پیش خود باز نهاد و بعد از رفتن امرای حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه از فرمان … بسمرقند آمده ملک پیر محمد بن ملک غیاث الدین را با دو پسرش محمود و زین العابدین نیست گردانید و از نسل
کرت … اعتباری نماند و امیرزاده میرانشاه بتعجیل تمام بخراسان شتافت و در آن اوقات خان زاده در هرات بود و چون خبر توجه شاهزاده شنید باستقبال او روان شد و در چکتو ملاقات روی نمود و در
دران منزل توقف واقع شد و از آنجا ابوبکر قبچاق را پیش امیر آقبوقا فرستاده آوازه وصول لشکر ظفر لوا رسانند و شاهزاده عازم هرات شده در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و لشکریان را بار
رسانیدند که از راه فراه و بادغیس در حرکت آمده در موضع ساربوقا جمع گردند و چند روز شاهزاده در هرات رحل اقامت انداخته بتوالی التفات به ترتیب اسباب حصارگیری …
و قاروره های نفط … اندازند و در خلال این احوال ایلچیان امیر آقبوقا رسیده معروض داشتند که ملوک سربدار با سپاهی بیرون از حساب و شمار به حاجی بیگ پیوسته اند اگر رایت
… بدین جانب نهضت فرماید بیشک کارها برفق دلخواه گردد و شاهزاده فرستادگان را خوشدل و خرم باز گردانید و بساط عیش گسترده مجلس نشاط چید و با وجود … امور مملکت
آگاه بود بالجمله در تاسع جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و سبعمائه رایت نصرت آیت بجانب طوس در حرکت آمد و روز چهارم در جام اتفاق نزول افتاده شاهزاده عالی مقام از روضه شیخ الاسلام
احمد جام استمداد همت نموده با ایلچی امیر آقبوقا بتقبیل بساط جلالت مناط فائز شده بعرض رسانید که ملوک سربدار و دیگر سپاه او چون امثال این کلمات معروض داشتند نائره غضب شاهزاده
اشتعال یافته فرمود که ملوک سربدار چه سگ است که آقبوقا از او اندیشه داشته باشد بیت سگ کیست روباه نادیده جنگ که باشیر غران در آید بجنگ و با ایلچیان گفت که درین چند روز حرکت
نخواهم کرد و نعل اسپان را بسته نمود که آغروق باهستگی متوجه طوس گردد و با هزار سوار نامدار ایلغار کرده بعد از قطع منازل و مراحل بحوالی … رسید و از آنجا به تیر رفت و مردم رود تیر
در قلعه متحصن بودند و شاهزاده جوان بخت نخواست که آسیبی بایشان رسد لاجرم بزبان گوهر فشان گذرانید که همانا این حرکت نادانسته از آن جماعت صدور یافته باشد و یکی از محرمان را بجهة … فرستاده
از حقیقت حال اعلام داد ایشان بپای ادب بخدمت قیام نمودند امیرزاده میرانشاه بنظر عنایت در ایشان نگریسته نیم شب … از آنجا روان شد و چون اندک مسافتی قطع فرمود با لشکریان
پیری را که پیاده میرفت گرفته آوردند پیر بعرض رسانید که دوش چهار صد سوار از لشکر ملوک بقراولی آمدند و در قلعه قاسمی … مرا فرستاده اند که خبری معلوم نمایم امیرزاده عالی مقدار فرمود که فوجی که
قراول فرستند توان دانست که ایشان را چه قوت و توانائی و شوکت باشد و شاهزاده پیر را نوید داد که چون فتح و ظفر روی نماید عنایت پادشاهانه شامل تو گردانم و از آنجا بتعجیل تمام رانده خود را
بقلعه قاسمی رسانیدند و شاهزاده بنفس همایون پیش رفته آواز داد که جمعی که از نزد ملوک آمده اند اگر در زمان طلب امان نمایند … والا در خون خود سعی نموده باشید و بعد از … از آن موضع گذشته
[illegible]

ناگاه سیاهی سپاه در نظر لشکریان آمد و آبی در میان فاصل بود و امرا توهم نموده باتفاق عرضه داشتند که گذشتن از آب مصلحت نمی نماید شاهزاده فرمود که اگر ما همه بارداری می کنیم
هرات امین ما منع نکنم ... و تازیانه بر اسب زده مانند برق و باد از آب گذشت و سپاه موافقت نموده ملوک مردانه با فوجی از اهل شر و فساد در صحرای بکرآباد پیش آمده جنگی عظیم واقع شد و لشکر
منصور در آن حرب بغی و فساد در هم ریختند خاکساران را منکوب و مقهور ساختند و دست بغارت و تاراج گشوده ناگاه یک سوار از گوشه بیرون تاختند و بر زخم حمله آورده بعضی از بهادران را به
شاهزاده مخالفان شمشیر بر امیرزاده میران شاه رسانیدند و چون عنایت الهی یار او بود زخم کارگر نیامد و شاهزاده فرمود که تیرباران کنید اصحاب قبضه و شبه آغاز کرده بسیاری از آنها را بر خاک هلاک
افکندند و بقیه اهل ادبار منهزم شده روی بفرار نهادند و غنیمت بسیار بدست لشکر افتاده مجموع را بعرض رسانیدند و شاهزاده هر دو جلد کتاب که یکی ابن یمین بود یکی دیگر الانصاب بود
تم اختصاص گشته و باقی را با لشکریان قسمت فرموده و ملوک از آن معرکه نیم جانی بیرون برده بعراق گریختند و شاهزاده بعد از این فتح بر فراز پشته بر آمده در میان اواخر آن کس باد بسری بیاورد
و سپاه و نصرت شعار مخالفان از کمالیشی گرده سواران و پیادگان رسیدند و بسعی و اهتمام ایشان میان روح و ابدان مفارقت افتاد و از آن سرها بموجب فرموده مناره بر آوردند

ذکر مراجعت امیرزاده میران شاه از صحرای بکرآباد بجانب طوس چون خاطر خطیر شاهزاده کشورگیر از جانب ملوک فراغت یافت بعزم تسخیر طوس ... عنان توجه معطوف گردانید
این گنبد طوس رسانید و چون بحوالی قلعه حاجی رسید اول قصر مود اهالی آنجا بر در و قصبه میان امرا نموده شاهزاده و امیر حاجی مشهدی را که از امرای امیر ولی بود ... را نا ... رکاب عالی
می نمود قلعه فرستاد تا آن قوم را از نصیحت نماید و امیر حاجی بپای قلعه رفته ایشان را از مخالفت و عناد تحذیر نمود و چون اجل موعود رسیده بود یک چوبه تیر از شست قضا گشاد یافته امیر حاجی
بر خاک هلاک افتاد و چون محل مقتضی انتقام بود امیرزاده میران شاه مهم طوس را مهمل و اولی دانسته عنان عزیمت بآنجانب تافت و بسبب آنکه هشتم جمادی الآخره سنه اثنی و تسعین و تسعمائة
و در عز ارادگان نزول اجلال فرمود و در آنجا بر شاه شهاب صحرائی و خیل ایلیات با استقبال شتافته بر بساط بوس رسیدند و امیرزاده میران شاه و محافظت خراسان ایشان فال اشتمام
از آنجا عزیمت و رایت فتح آیت از رادکان نهضت نموده بپای طوس رسید و شاهزاده قلعه را نظر انداخته در آورده با استعمال آلات و مجانیق و نردبان ... ... آن ... سپاهیان
می شنیدند که امیرزاده میران شاه با لشکر ... ... و ... مزروعه خراسان را بتاراج گرفته و از آنچه از آن نی اندیشیده ... و ... دست و زبان ...
بموجب فرمان لشکریان بمحاصره مشغول شدند و در بین اثنا یوسف جوانی قزبانی که ضابط آن شهر بود از حاجی بیگ روی گردان شده بیرون آمد و امیر پناه بخدمت آورد
بنوازش مخصوص گشت و حاجی بیگ ... که از منتسبان یوسف ... را بر بند ساخت یوسف بعرض رسانید که حاجی بیگ ... داد و امیرزاده میران شاه ...
معقول و مستحسن ساخت حاجی بیگ چون دانست که بعد از رفتن یوسف و متفق شدن اتباع او محافظت شهر مشکل گشت و طریق بیرون آمدن مسدود شد با خواص خویش ... گریختن
نمود یکی از آن جمله او را بدیواری راه نمود که از اندرون تا بیرون رخنه می شد و بیرون آمده از آن غافل ماندند و حاجی بیگ قرار بر فرار داده مردم خود را مستعد ساخت و به بهانه شبیخون
از دروازه بیرون آمد و در خیمه لشکریان آتش دیده با مردم خود گفت که چون مردی که در برابر ما اند بیدار اند از این جانب هیچ مهمی منتشی نمی شود شما درین محل توقف نمایید تا من راهی دیگر پیدا کنم
و بر فور بازگشته موضعی را که بانشان داده بود در رخنه کرده عیال و اطفال خود را گذاشته بیرون آمد و امیرزاده میران شاه گورکان بعد از زمانی بر فرار حاجی بیگ وقوف یافته جمعی را به لگامیشی
فرستاد و باو نرسیدند و لشکریان دست بغارت و تاراج بر آورده شهر طوس را که رشک بزم کیکاوس بود در خرابی قرین بیابان ساختند و از توقف جلال فرمان صدور یافت که هر سری بیاورد انعام پیش قرار یابد
پس سپاه بهرام بهر انتقام تیغ کین از نیام بیرون آورده از مردان هر که را یافتند کشتند و چون از آن جنس دیگر فردی بیابان نماند و عرض شاهزاده رسانیدند به حصول حکم زنان را سر تراشیده به القتل می آوردند
و روس ایشان بتواچیان می سپردند و بموجب فرمان از سرهای کشتگان مناره ها مرتب می ساختند و زن و فرزند حاجی بیگ را که ... ... تسلیم نمودند تا در حفظ ایشان شرایط احترام مرعی دارند و چون ترتیب ... هزار
سر بضیق یاسا گشت شاهزاده با جهانیان ترحم نموده حکم کرد که تجدید دست از کشتن باز داشتند و منشیان بلاغت شعار بموجب فرمان فتح نامه انشا کرده با طراف خراسان فرستادند و در همین ایام
که حاجی او را محبوس گردانیده بود مشمول مرحمت و عنایت شاهزاده شدند و از قید رهائی یافته حاکم طوس شد و امیرزاده ... بجانب رادکان ... ... یوسف جوانی قربانی بی رخصت سلطان
خود را بمشهد فرستاده می خواست که خود نیز برود امیرزاده میران شاه از این حال آگاهی یافته آتش غضب او بر افروخت و فرمود با وجود آنکه سبب این فتنه و شورش او بود مرتکب جرائم ... شده ایم
هنوز مرتکب امر او و فساد ایستاده پس یوسف را طلبیده از وی استفسار نمود که چرا بی رخصت ما اولاد و خویشان خود را فرستاده ای او جوابی نامعقول گفت شاهزاده فرمود که این شخص ... دولت
بدولت ما موافق نیست و گذاشتن او موجب زیادتی جسارت دیگران می شود لاجرم قهرمان قهر القتل خانه ... فرمان داد و امیرزاده جوان بخت مولانا حسین مازندرانی را جهت آوردن خزینه
حاجی بیگ بقلعه ... فرستاد و سرکان آنجا که در زمره متابعان انتظام داشتند و سابقا امیر حاجی بیگ را تیر زده کشته بودند چنانچه سمت گزارش یافت ... ... متابعت ... پیش آمده
مجموع نقد و جنس را که تعلق بحاجی بیگ داشت تسلیم نمودند و در منزل رادکان خواجه مسعود سبزواری از نیشاپور رسیده پیشکشی بعرض رسانیده مقبول افتاد و امیرزاده جوان بخت نیک خواهی
و جان سپاری خواجه را که در مدت غیبت رایات جهان گشا می بجای آورده بود دلنشین همت معروف گردانید و مقارن این حال توجه حضرت خان زاده از هرات بتحقیق پیوست و شاهزاده مشهد

استقبال نموده بعد از تقدیم مراسم زیارت باز بجانب رادکان معاودت نمود و در یازدهم شعبان سنه مذکوره امیرزاده میرانشاه امرا و حکام اطراف را رخصت انصراف داد که بموضع خویش روند
و خود بطرف هرات متوجه شد و چون بجام رسید بمشایخ آنجا خدمات پسندیده بجای آورده و از آن موضع متبرک در حرکت آمده بیست و ششم شعبان باغ زاغان را بوقوع موکب خورشید مثال
گلستان ارم ساخت و مولانا علاء الدین علی قصیده در مدح شاهزاده انشا نموده بصلات پادشاهانه اختصاص یافت و این دو بیت از قصیده ثبت افتاد ای مهر رخ تو با فروغ گشته
عالم از نکهت زلف تو معطر گشته ٭ خط مشکین تو بر صفحهٔ کافور عذار ٭ آیت حسن و جمال است مکرر گشته ٭ و در اواسط رمضان ایلچیان سلطان احمد از کرمان و رسولان شاه یحیی از یزد رسیدند
در اواخر رمضان ایلچی از ماوراء النهر آمد و اخبار فتوحاتی که حضرت صاحبقران را در مغولستان روی نموده بود بعرض رسانید و در اول شوال باز از پیش آن حضرت امیر تیمور خواجه پسر آقبوقا
رسید و سید توبان نقی با سه اکل کاه شاهزاده آمد و شاهزاده تیمور خواجه را بصنوف نوازش اختصاص داده بار دیگر ایلچی صاحبقرانی رسید و امیرزاده میرانشاه را طلب داشت و امیرزاده
روانه خدمت گشته در سمرقند بشرف دست بوس آنحضرت فائز شد و چون مدت پنج شش ماه حاجی بیگ جونی قربانی در اطراف و اکناف سرگردانی کشید آخر بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار
گشت بیان این سخن آنست که چون حاجی بیگ بهزار حیله بسید عماد الدین حاکم آن موضع او را گرفته در مصاحبت معتمدان با بند گران بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقرانی
از وی پرسید که درباره تو چه تقصیر نمودیم که یاغی شدی زبان ناطقه او از جواب لال ماند بعد از پرسش و ثبوت گناه در پای طوق بیاسا رسانیدند **ذکر نهضت حضرت صاحبقران**
بجانب جته و مغولستان بعد از فرستادن امیرزاده میرانشاه گورکان را بخراسان شهریار آفاق داعیه آن داشت که لشکر بطرف توقتمش خان و دشت قبچاق کشد اما مقربان
بارگاه فلک اشتباه عرضه داشتند که اگر رای اعلا صواب بیند نخست به نیت صافی و عزم درست بگوشمال حضرت خواجه املان تو غلقتمور خان و انکا توره قیام نمائیم تا دیگر ایشان پای از حد خود بیرون
ننهند و پیرامون جسارت و فضولی نگردند و چون از این مهم فراغت حاصل گردد از سر استظهار روی توجه بدشت قبچاق آریم و جزای عمل ناپسندیده توقتمش خان و لشکریان در کنار ایشان
گذاریم و حضرت صاحبقران کامگار رای امرا و نامداران را پسندیده سخن ایشان را بسمع رضا اصغا فرموده در شهور سنه احدی و تسعین و سبعمائه عزیمت جانب مغولستان مصمم گردانید و از موضع آل پوش
عنان سعادت انعطاف داده بیلهوری باشی با خدم و حواشی در حرکت آمد و فرمان فرمود با استحقاق بعد از طی مسافت بقصبه اوزناق برآمد و بنا بر لاغری اسپان تجدید الغرامیه کس
بسمرقند فرستاد و مجموع لشکریان را دو اسپه ساخت و بمرکب همایون سوار شده روان گشت و چون بمنزل الیس سوار رسید مردم از بی آبی در زحمت و مشقت افتادند و دو سه روز
در راهها چاهها کندند و اندک آبی حاصل نمودند و بدین زحمت و مشقت می رفتند که ناگاه از فیض فضل ربانی در حلیه تابستان به مرغزاری رسیدند که از علف و برف و یخ فراوان یافتند
چنانچه تمامت سپاه با دواب و چارپایان سیراب گردیدند و شکر و سپاس ملک وهاب بجای آوردند و روان شدند و در صحرای الغویانی بامر شکار مشغول گشته گور بسیار گرفتند و در آنجا نزول کردند و پیره ایلچی
و پیر علی تاز که قراول سپاه نصرت شعار بودند در آن دشت با هزار سوار از لشکر انکا توره که بطلب توم بحرین می گشتند دوچار خوردند و آتش پیکار افروختند و مخالفان روی بهزیمت نهادند و سپاه
منصور شخصی از دشمنان دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و بعد از تفتیش آن شخص چنان تقریر کرد که انکا توره بموضع اورنگ ماند نشسته است حضرت صاحبقران امیرزاده شیخ علی را
با میر انکا تیمور و جمعی از بهادران بر سر انکا توره فرستاد و غزنچی راه غلط کرده بطرف دیگر افتادند و روز سوم راه یافته با گور رسیدند و روز آمدند حضرت صاحبقران با امراء و شاهزادگان و خواص مقربان فرمود
که چون سر عسکر در غلط کردیم شاید که مخالفان آگاه شده پراکنده گردیده باشند و لطیفه آنکه از دو جانب متوجه ایشان شویم که راه از جماعت بگیریم و با مضاء این عزیمت امیرزاده عمر شیخ را بطلایه بجانب
روانه ساخت و امیر جلال الدین حمید را بجوجی گردانید و نفس همایون با بقیه سپاه به راه دیگر روانه شد و موضع قراتور را وسه روزی عساکر همایون گردانید و امیرزاده عمر شیخ بتعجیل تمام آمده در منزل قبقاق
بانکا توره رسید و دلیران شیر شکار آتش رزم و پیکار برافروختند و بهادران نصرت شعار مخالفان را بضرب تیغ آتش بار متفرق و پراکنده ساختند و انکا توره از ولایت بیرون کرده دختران ماه پیکر
و دوران خورشید منظر داشته و اسباب بسیار و اسپان را هم گرفتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده بشرف دست بوس پدر بزرگوار استسعاد یافت و چون
از شیخ علی بهادر و انکا تیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا غایت در اردوی همایون خبری نبود آنحضرت فرمود که امیرزاده عمر شیخ بهادر با فوجی از بهادران در طلب ایشان روی براه آورند
و شاهزاده بحسب فرموده در حرکت آمد و از بعد از چند روز از راه دیگر بموکب همایون پیوستند و امیرزاده عمر شیخ با کول رسیده با پنجاه کس از شجاعان مثل خداداد حسینی و آقتیمور و حاجی محمود میسوری
و امیر حاجی ارلات و غیرهم برسم قراولی از لشکر جدا شده پیشتر رفتند ناگاه از جمله معاندان قرابتیان تیمور بالقصد لشکری در آن بیابان پدید آمدند و شاهزاده شیر دل بعون و عنایت یزدانی متوسل شده و اعتماد بر دولت
روز افزون حضرت صاحبقرانی کرده تیغ دشمن شکن داده بر شیوه مبادرت آخته بر دشمنان تاخت و دستبردی نمود که بهرام خون آشام انگشت حیرت بدندان گرفت و امیر حاجی ارلات بکمال مبارزت
بتلافی نفیر دلیرانه داران بخاک ذلت انداخت و در اثنای کر و فر تیری بر مقتل او آمده در زمره شهدا انتظام یافت و آخرالامر مجاهدان دین بر آن طاغیان غالب آمده جمعی کثیر از آن طاغین شقاوت قرین را
تیغ کین بگذراندند و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کردند و بار دیگر اردوی اعلا معاودت نمودند حضرت صاحبقران بموضع قراجو رسیده چند روز در آنجا توقف نموده تا اسپان فربه شدند و مجموع غنایم
که از اطراف رسیده و جوانب بدرگاه گیتی پناه آورده بودند بر خواص و مقربان و سایر لشکریان قسمت فرمود و از آنجا امیر جهان شاه با کلر با بیست هزار جنود ظفر پناه بطرف اردوی بطلب دشمنان بر سبیل ایلغار

برادر اختیار نمودند و تعجیل هر چه تمامتر راندند و بمقصد رسیده دست بغارت و تاراج بر آوردند مردان که بمواضع حصین پناه برده بودند جنگ آوردند و بقایای نسب ایشانرا قتل و قمع فرمودند و اشتغال نمودند و بتیغ ... و ...
بیرون از قراباس و تخمین بازگشته بموکب همایون پیوستند و حضرت صاحبقران ... ایل و الوس مغولستان را که در تحت تصرف بندگان دولت نشان آمده بود با امیر برلاس بیرون برده بجانب سمرقند
فرستاد و آنحضرت بعد از قطع منازل و مراحل بایل عرجون رسیده در سرای او در منزل فرمود و بار دیگر قوللتای تیسمال توم جهت رای پیش نهاد همت ساخته در آن باب با امرا و تومنان طرح مشورت انداخت و امیدان
قرار گرفت که بنود ظفر ورود بطریق تفاصیل در آن تومند و هر جا که از مردم جته نشان یابند نام و نشان ایشانرا از صحیفه احیا محو گردانند و فرمان قضا جریان صدور یافت که سکنه عتبه علیا را بیان نوشته بر شانزده کان
امرا و تومان قسمت فرموده بتجهیز سپاه پیدا کردند و همگنان بعد از تلع و قمع مخالفان سرداران و ایشان اگر فردی نشان در موضع یلدوز جمع آیند و نخست امیرزاده عمر شیخ برای که مقرر شده بود با لشکر اندکان
روان شد و برهان اغلان و سان تیمور و امیر خدابخت قوچین روان شده و شاهزاده تا قوچه که از سمرقند بدان راه است تاخته نمایند و تاراج نمود و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهان شاه با یک هزار سوار که بر
که مقرر شده بود در حرکت آمده دریا نوردیده و بلو گذشته از مخالفان هر کرا یافتند کشتند و اموال ایشان بیغما بردند و امیر عثمان عباس با جمعیت ده هزار سوار نامدار که امیر جلال امیر قوچین ایشان بود
براه سفرغان و سوعولغان لیغ و کبوک دیلبا لیلاب که پیوند و از قتل و غارت دشمنان خود را معاف نداشتند و او را جسینی و جبه آراسته بیان با جمعیت هزار مرد دیگر قرار و عبور سپرده ساختند و از جمله از بهبود لشکر
و دران یورش با قوم بولقاجی تلاقی شده حربی صعب دست داد و در زمان محاربه یکشانه روز استداد یافت و سپاه منصور عاقبت غالب آمده و باغی را پراکنده ساخته و الجای قراوان گرفتند و حضرت صاحبقران
کیتی گشای بالشکر ... شکن و رزم آزمای بود و از مسکر ظفر قرین ایلغار فرموده بار دیگر الوس بولقاجی در معرض خسار و بوار آمدند و آنحضرت در ان که توجه جانب توغمش خان بود
و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و شمس الدین غیاث ترخان را در ترکستان گذاشته بضبط سرحد و جمعیت فرمود و ایشان در آن دیار توقف کرده وظیفه نیکو بندگی بجای آوردند و چون لشکر
توغتمش خان از صدمات سپاه ظفر پناه نصرت شکست یافت عثمان عزیمت خسرو آفاق از جانب دشت قبچاق معروف شده بطرف مغولستان معطوف گشت و فرمان واجب الاتباع
شرف نفاذ یافت که امرا و کوه ... در منازل قوم ... ایل و الوس بسیار غارت کردند و چون از موضع مولدو در گذشتند حضرت خواجه اغلان که پادشاه مغولستان بود رسیدند و او در ان
حدود سپاه بسیار داشت ... که سوار از ... و ... جنگ ... از اسپان پیاده شدند و دامن جهد بر میان زده دست بتیر و کمان گشادند و بعد از زد و خورد بسیار هزیمت یافتند گروه
و امیرزاده ... شده ... قبایل در ... شدند ... گشتند امرای نامدار بموضع یلدوز که موعد اجتماع بود عنان عزیمت معطوف ساختند و پیش از آمدن امرای
بان محل رایات صاحبقران کامکار آنجا بود ... که از یک گریخته بود ... را معلوم کرده و تعجیل نموده بان موضع رسید و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا را
که از مصالحه ... حضرت اغلان ... و باز ... شیبان ... سعادت یار ... از آن گذشتند و حضرت صاحبقران کامکار از بهادران نامدار لشکر اختیار کرده در اغروق گذاشته
در عقب دشمن ایلغار فرموده بعد از طی مسافت و بیابان پر آفت چون بانشوقای رسید قراولان خبر آوردند که سیاهی سپاه باغی پیدا شد و آنحضرت شب در آن موضع توقف نمود و مخالفان
چون از وصول لشکر قیامت اثر خبردار گشتند دهم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته از هم فرو ریختند و طایفه از منهزمان با امیرزاده عمر شیخ باز خوردند و از صدمه سپاه به انتقام شاهزاده دیدند
آنچه دیدند و لیکن ایشان از که ... و دیگر ... با امیر جهان شاه و شیخ علی بهادر باز خوردند ... بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران ظفر قرین از کوتل
... گذشته تا موضع قراتاس در عقب دشمنان رفت و حضرت خواجه اغلان دل از حکومت مغولستان بر گرفت و روی در صحرا و بیابان نهاده ایل و الوس او را غارت کردند و جهارپایان
بیشمار بدست آورده معاودت نمودند و حضرت صاحبقران فلک رفعت از آنجا مراجعت فرموده غنایم نامحصور که جمع آمده بود بموجب فرمان بر طبقات خدم و حشم مقسوم گشت
و رایت نصرت شعار در حرکت آمده موضع یلدوز را نمونه روضه رضوان ساخت و در آن مکان حسب ... امرا و تومان و قوشون که باطراف و جوانب قری و قصبات رفته بودند
و اقوام مغول را تاخته مال و غنیمت گرفته بازگشتند و رایت جمعیت برافراشتند حضرت صاحبقران از یلدوز ایلچی پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاده پیغام داد که از آنملکه حرکت آید و در قلع
و استیصال طوایف شمرده که در آنجا بر اقطار پراکنده سعی بلیغ نماید و شاهزاده بموجب فرمان واجب الاذعان روان شد و در اثنای راه کوتلیک که از عظمای امرای جته بود پیش آمد و بعد از محاربه
... آثار ... صفات روزگار خود ... از حضرت و بیا پیش از قتال ... با تیغ انتقام شاهزاده جوان بخت سالم و غانم بازگشت ... در تخلیش ... داد
و از آنجا باندکان ... و اعلال ... نزول اجلال فرمود و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران از مهم جته فراغت یافت با افواج لشکر کوکب ... بجانب ... یافت و در آن موضع
چند روزی بلهو و سرور گذرانید و شاهزادگان و امرا و نوئینان و بهادران را علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم بعطایای ارجمند و انعامات دل پسند بنواخت و در اثنا از خامس عشر
شعبان سنه احد و تسعین و سبعمائه رایت توجه بجانب دار السلطنه سمرقند برافراخت و در هفتم ماه مبارک رمضان آن بلده بمیامن نزول رکاب فلک فرسای ارتفاع منزلت رسید گشت
و چون فصل زمستان نزدیک رسید آنحضرت بعزم قشلاق روی توجه بجانب بخارا نهاد و در آن زمستان کوکب بخت امیر سلیمان شاه ... شد ... مناکحت سلطان
بخت بیگم بموجب شریعت مطهره جلیس و همنشین او گشت و بسبب مصاهرت صاحبقران بهیال غنچه آمال او در روضه اقبال شکفته و در آن زمستان بر حسب فرموده

دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میران شاه شد و حضرت معلی خانزاده بمراسم طوی قیام نمود و درین اثنا قتلق خواتون حرم محترم پدر حضرت صاحبقران از ین سرای فانی
بسرای جاودانی انتقال نمود و چون فصل زمستان روی در حجاب نقاب کشید شهریار کامگار از موضع اقتار طرح تربلیتای انداخت **ذکر تربلیتای فرمودن حضرت صاحبقران**
و فرستادن امرا و نوئینان را بطرف جته و قمر الدین حضرت خسرو با استحقاق در بهار سنه اثنین و تسعین و سبعمائه از موضع اقتار تواچیان را باطراف و جوانب فرستاد و حکم
با آنکه گردن کشان آفاق باید که روی توجه بدرگاه عالم پناه آورند و چون امرای تومان و قوشون و سرداران عرصه ربع مسکون از مواضع خویش در حرکت آمدند و بعسکر همایون پیوستند و کامکاران
بارگاه حشمت و جلال ترتیب اسباب تربلیتای اقبال نمودند و چندان گاو و اسپ و گوسفند کشته شد که از لحوم آن پشته ها بهامون سمت تساوی پذیرفت و خون بجیحون رسید و آب رنگ لعل بدخشان گرفت
و درین اثنای زمان تعمنا جیان در شمار زیادتی شان سپاه نظر انداخته تواچیان رفیع مکان عالی اساس مثل امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه و امیر جاکو و امیر شمس الدین عباس
مامور شدند که سپاه را بعرض گاه رسانند تا در این محل شنقی و دیگر منصب یافته خواجه زاده حضرت صاحبقران موسی تغلق آغا را در سلک ازدواج امیرزاده عمر شیخ کشیدند و چون از ین قضایا فراغت
روی نمود حسب فرمان امیرزاده میران شاه گورکان بخراسان و امیرزاده عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقران بدار الملک سمرقند توجه فرمود و روزی چند در موضع یلغز اغاج که در ظاهر سمرقند است
مرکز اعلام ظفر انجام گشت امرا و سرحد نوئینان نیز قدرت میان شاه ملک و شاه داده و حسینی و امیر شمس الدین عباس و عثمان برادرش و امرای قوشون صدیق تابان و سلطان محمود حاجی سیف الدین و حسین جهان دار
و امثال ایشان را با بیست هزار سوار جرار بطرف جته روان داشت و چون امرا نزدیک بلشکر منصور در حرکت آمدند و ایسی کول رسیدند از پیش امیرزاده عمر شیخ صدر ترکمان با پنج هزار سوار فرستاده بود
بایشان پیوستند و سپاه ظفر نشان بکوک توبه نزول کرده از احوال دشمنان استفسار نموده از پی ایشان رفتند و در راه هر کرا یافتند با اسیری بردند یا کشتند و بعد از طی منازل و مسالک از الاتاغ گذشته
بقراقال که یورت انکا توراو بود فرود آمدند و در آن موضع بسمع امرا رسید که آنجا بیوقا قوچین از بندگان پادشاه روی زمین که پیش از ین با چهار صد سوار بخبرگیری در دشت و صحرا می گشت در شکارگاه
دوچار قمر الدین شده جنگی هولناک میان ایشان دست داد لاجرم امرا کسی را پیش رفته حسین جاندار را فرستادند تا خبری بتحقیق بیارد در دو این جماعت شبگیر کرده بمصاف قمر الدین و الوکجا بیوقا قوچین
رسیدند و در آن موضع کشته بسیار دیدند و در آن دشت یکی از مردم خود را یافتند زخم دار که چهل روز بعلت گذرانیده بود و رمقی از حیات باقی داشت او تعهد نموده پیش امرا آوردند و خدمتش تقریر کرد
که در بین سرزمین با قمر الدین جنگ کردیم و خلق بسیار از جانبین کشته شدند و لوی سپاه ما غالب آمده بطرف صحرای جستی روان شد امرا بعد از استماع این خبر بر سبیل استعجال از عقب او شتافتند
و آغروق در راه گذاشته ایلغار فرمودند و روز و شب رانده در کنار آب آر دیش رسیدند و پیش از وصول ایشان قمر الدین گذشته بود و در آنجا بتحقیق پیوست که قمر الدین بطرف توس که سمور و قاقم از آن حدود
می آورند رفته است و جهان بیرون برده امرا سه یک از ملازمان خود شخصی را بآنطرف آب فرستادند تا داغ تمغای ایشان بر درختان صنوبر عالی نهادند و چون مدت آن شش ماه رسید قوت
لشکریان و قوت چهارپایان بنهایت آمده بود امرا از آنجا معاودت نمودند و بعد از قطع صحرا و بیابان در سمرقند بتقبیل آستان حضرت صاحبقران مالک ستان فایز گردیدند **گفتار در عزیمت**
فرمان فرمای با استحقاق از دار السلطنت سمرقند فردوس مانند بجانب دشت قبچاق در شهور سنه اثنین و تسعین و تسعمائه حضرت صاحبقران سپهر توان عزم رزم
توغتمش خان فرموده تواچیان را بطلب لشکر ممالک محروسه تعیین فرمود و فرمان داد که از ایشان محلکا ستانند که بجانب هیچ آفریده نگاه نکنند و بیاسون قدیم و جدید آذوقه یکساله از بابت
یساق ایلغار و یورش دشت قبچاق تکلیف نمایند و باید که یک مرد کمان باسی و چوبه تیر با کیش قربان همراه داشته باشند و میان سه و نوکر یک اسپ کسل و هر ده آدم یک خیمه و دو بیل و یک کلنگ
و یک داس و یک اره و یک تبر و یک تیشه و صد سوزن و یک نفش ... و یک سنگ انبار ریسمان و یک دیگ برگ مصحوب گردانند و باید که در وقت عرض نمایند و آنحضرت فرمان داد که اسپان لاغر را آورده
بلشکریان دهند و در خزینه گشاده طبقات حشم و خدم را بمرحمت و بنا بر بی نیاز ساخت و از سمرقند بیرون آمده روی براه آورد و بر آب خجند پل بسته زمستان جهت اشکنت قشلاق فرمود و درین اثنا
مزاج همایون از صوب صحت انحراف جسته مرض اشتداد یافته چهل روز امتداد پذیرفت و ارکان متحیر و پریشان خاطر گشته دست بدعا بر آوردند و عاقبت مزاج مبدل بصحت گشته کافه خلایق
اظهار فرح و شادی نمودند و صلات و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و بر سلامتی ذات بی بدل خسرو آفاق شکر ها گفتند و مقارن این حال امیرزاده میران شاه گورکان با سپاه خراسان
باردوی همایون پیوسته شرف بساط بوس دریافت و رای حضرت صاحبقرانی پرتو تفقد و التفات بر احوال ملازمان انداخت و امرا و نوئینان کل العطایای ارجمند و صلات گرانمند مستظهر و بلند پایه ساخت
و عامه سپاه را رایگان ایگان خوشنود کرده بنواخت و تیمور ملک خان و کونجه اغلان و آیدکو از بک را برسم قراولی در قول باز داشت و سائر عزجیان با ارکان دولت و امرای با حشمت تقسیم
فرموده در دوازدهم صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه که آفتاب جهان تاب در هشتم درجه دلو بود در ضمان تایید ملک ذو الجلال بجانب دشت قبچاق رایت اقبال برافراخت و امیر علی
و امیر ملکه را ملازم امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ ساخته جهت ضبط مملکت ایشان را باز گردانید و مجموع خواتین و بعضی از اغاییان را رخصت انصراف داد و دیگر جلب ممالک
آغا را که در مرافقت خویش نگاهداشت و چون قراپیوان محل نزول جنود نامدار شد ایشان گشتند ابواب آسمان کشاده نم باران متعاقب شد و در آنجا ایلچیان توغتمش خان رسیده بعد از چند روز
بوسیله امرا بکار شرف دست بوس مشرف و ما ... حاصل کرده یک نفر اسپ را هوار دیگر دست شنقار بعرض رسانیدند و زانو زده بزبان تضرع و نیاز در پایه سریر خلافت مسیر پادشاه

بندۀ نوازی تقریر کردند که توقتمش خان عرض می کند که حضرت صاحبقران مرا بمثابۀ مخدوم و پدر مهربانست و حقوق آبادی و نعم آنحضرت در بارۀ من بیکران و از افعال ناشایست و اعمال نامناسب که سابقا
بواسطۀ اغوای اهل شرارت و مفسدت بر آن اقدام نموده پشیمانم و در سودای تحسّر و تحیّر تاکم و سرگردان اگر این نوبت رقم عفو بر جریدۀ جرایم من کشند بعد ازین قدم از دائرۀ متابعت و مطاوعت
بیرون ننهم و دست در فتراک دولت دیر باز زده سر از خط بندگی و فرمان باز نپیچم حضرت پادشاه دوست پرور معدلت گستر فرمود که بر عالمیان روشن ست که در بدایت حال او بچه کیفیت در
سایۀ ما گریخته و بآستان دولت آشیان ما آمده و ما بر انتظام احوال او قیام نموده لشکر و مال هیچ دریغ نداشتیم و بعداوت ارس خان کمر بسته در قلب زمستان متوجه شدیم و بسیاری از اسپ و شتر
دران یورش تلف شد و مع ذلک در باب تقویت امر و مشیت کار او خود را معاف و معذور نداشتیم و بعداوت ارس خان کمر بسته بدین مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در الوس جوجی خان
باراده و ملک منان بر تخت سلطنت قرار گرفت و انجا روا المراد دست قبچاق در حوزۀ تصرف تسخیر او در آمد و میان ما و او طریق پدری و فرزندی مسلوک گشت و آخر الامر که ازین موفور لشکر نامعمور
معزز شده بکار رسید ابواب غرور خود راه داد و حقوق احسان و نیکوئی بر طاق نسیان نهاده و در زمانی که در تسخیر ولایت فارس و عراق مشغول بودیم با علان کلمۀ عصیان مبادرت نموده لشکر فرستاده
تا حوالی مملکت ما خراب و ویران ساخته و این معنی را حمل بر افساد مفسدان بدآموز کرده پرتو التفات بروی انداختیم و آن حرکات ناپسندیده را کان لم یکن انگاشتیم تا ازان صورت بیموضع و
جسارت بیموقع پشیمان نشسته در مقام اعتذار و استغفار در آید و او خود از شراب غرور چنان مست و بیخود شده بود که بنیاد از بد خیر از شر باز نمی دانست تا بنفس خویش متوجه این جانب شد
و جمعی از متهوران کافر کیش را بر سم منقلای از پیش فرستاد تا بولایت ما در آمده بار دیگر خرابی آغاز کردند و چون این صورت معروض رای عالم آرای گردید نابست و ننگ آهنگ جنگ از ولایت
و در دست نهضت نموده قدم پیش نهادیم و سیاهی سپاه نادیده بگریخت و گرد ادبار بر فرق خود ریخت و اکنون که حسب بلیغ خان لشکر بیان تنگ آورده بعزم انتقام روی بدیار او نهادیم
و او برین حال اطلاع یافته تاب مقاومت با لشکر اسلام در خود نمی بیند لاجرم دست در دامن عجز و بیچارگی زده می خواهد که سیلاب قهر الهی و دهانۀ زهر پادشاهی را بافسانه
و فسون از ساحت ملک خود دور گرداند و چون بر قول و فعل او اعتباری نمانده ما ازین اندیشه منقاعد نخواهیم شد و بعنایت ملک بیچون آنچه مکنون ضمیر انور ست از قوة بفعل خواهد آمد
و با این همه اگر در قول خویش صادق ست و مایل مجبت شده باید که علی بیگ را بفرستد تا بواسطۀ او استشاره در استخاره بر مقتضی وقت عمل نموده آید و چون دو سه روزی بگذشت ایلچیان را طوی داد
و خلعتهای قیمتی پوشیده و با امرا و شاهزادگان مشورت فرمود و ایلچیان را موقوف کرد ایلچی روانی اکرن نفت را سعد با دید سر ابر جهان نورد سوار شده با امرا و لشکریان روی براه آوردند
و از قرا جون گذشته یک هفته در بیابان راندند و از بی آبی چهار پایان را جیات تلف شد و چون بموضع ... رسیدند اسپان را سیراب ساخته شکر نعمت ... بی منت
بتقدیم رسانیدند و بنابر کثرت وحل چند روزی دران مقام توقف افتاد و چون دو سه روزی گذشت ایلچیان را ... خلعتهای قیمتی داده بودند چون سیل ... بگذرد و آب اسپ کرده
بشنا از آب بگذشتند و درین اثنا دو نوکر از پیش ایدکو اوزبک گریخته پیش توقتمش خان رفتند و موجب فرموده جوجی ایشان را تعاقب نموده آنانیافتند و لشکر ظفر نشان همچنان مسافت
می پیمودند تا بجنک طاق رسیدند و از آنجا دو شب در میان بموضع بالغ طاق آمدند و حضرت صاحبقران فلک شکوه ببالای آن کوه که بنجاه گز ارتفاع داشت برآمد و نظر بر آن بیابان
که طول و عرض آن را خدای جهان داند و بس بیفگندند و آن صحرائیست مشتمل بر چشمه های خوشگوار و آبهای فراوان و اشجار بی پایان و آنحضرت یکروز در آنجا توقف فرموده دریان حال الهام
یافت که لشکریان از اطراف و جوانب سنگ آوردند و در آن مکان نشانه بلندی بر مثال مناری برافراشتند و سنگ تراشان تاریخ وصول حضرت صاحبقران بلند محل بر آن نگاشتند
تا بر صفحات روزگار از مآثر آن شهریار رفیع مقدار یادگاری باشد ۵ شنیدم که جمشید فرخ سرشت ٭ بسرچشمۀ بر بسنگی نوشت ٭ برین چشمه چون ما بسی دم زدند ٭ برفتند تا چشم برهم زدند ٭
و پادشاه کامران از آنجا روان شد و شکار کنان بکنار آب ییلان جوق رسیده منزل فرمود و از آب گذشته بیست شعبان روز ... بموضع فرعومی فرود آمدند و چون از ابتدای یورش خجسته
مدت بگذشت پنج و شش ماه آن دست از عمارت و زراعت و دور بود عسرت و قحط در اردوی همایون پدید آمد چنانچه بهای یک گوسفند بصد دینار ترقی کرد و قیمت یک من غله بسنگ تبریز
که عبارت از شانزده من شرع ست بصد و بیست دینار کپکی یافت نمی شد و اکثر لشکریان دران بیابان بی پایان تخم مرغ و اصناف جانوران که شایستۀ خوردن بودی گذرانیدند
و حضرت صاحبقران از طریق مرحمت و اشفاق حکم کرد که ... لشکریان مانده باشند باکولی قناعت کرده هر شخصی ازان قوم روزی بیک کاسه بلماق بسر کنند و یکس نان کماچ و خمیر او بتماج ننه نزدد
دیگهای معده باوجود حرارت هوا از اشتیاق خوردنی بجوش آمد خلایق را طعمۀ بسحاق فراموش شد و امرا تجربه کردند از یک من بار بسنگ اینان شصت کاسه بلماق آماده شد و گردن کشان آفاق که
از غایت تکلف بکباب گوشت مرغ و قاز مایل نمی شدند سر بکاسه بلماق فرو می آوردند و درین اثنا صاحبقران کامگار نشاط شکار فرموده و از برای انعقاد جرگه لشکر نصرت شعار در حرکت آمده
اطراف دشت و بیابان فرو گرفتند و چندان شکار در آنجا مجتمع گشتند که با وجود قلت طعام سپاه اسلام صید فربه برداشته و لاغر را می گذاشتند و از جمله آهوی دران صحرا یافتند که
هر یک از ایشان بجثه انکاو میش بزرگتر بود و آنرا مغول قندهای گویند و اهل دشت بیکن و چینگله سپاه ظفر پناه از گوشت آن معاش می نمودند راقم حروف در تاریخی که بیکی از ملازمان
امیرزاده میران شاه نوشته است دیده که دران صحرا شیما موشان از سوراخها بیرون آمده مانند بلبلان میسر گردید والعهدة علی الراوی بالجمله چون آفتاب اشراق حضرت صاحبقران

سعادت یار از امر شکار باز پرداخت پرتو التفات بر عرض سپاه انداخت و طبقات لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده آراسته تکمل فوج فوج متوجه عرضه گاه گشتند و حضرت صاحبقران گردون احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده دران عرصه فسیح تومن تومن را بنظر احتیاط در می آورد و سردار هر فوجی از شاهزادگان و امرا و تومنیان که ماهچه رایت ظفر پیکر سایه التفات بر یکی افکند زانو زده آیین رکاب بوس بجا می آورد و زبان بدعا و ثنای آن حضرت گشاده می گفت تا بروز قیامت آفتاب حشمت پادشاه گردون غلام از منقصت زوال محروس و مصئون باد حضرت صاحبقران شرف مدحت و تحسین ارزانی میداشت و در مدت دو روز عرض سپاه بنهایت انجامید و آنحضرت متأمل می بود که از شاهزادگان و تومنیان کدام یک را برسم منقلای روانه سازد و دران ساعت امیرزاده سعادتمند محمد سلطان بهادر زانو زده التماس نمود که منقلای لشکر فیروزی اثر او باشد و این جرأت و جلادت از شاهزاده جوان بخت موافق مزاج همایون آمده ملتمس او بانجاح و اسعاف مقرون گشت و در روز هشتم جمادی الآخر بانتخاب قدوه اهل نجوم مولانا عبدالله شاهزاده محمد سلطان و امرای عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان بر ایشان لازم شده بود که ملازم رکاب نصرت انتساب باشند روان شدند و حضرت صاحبقران تأکید و مبالغه نمود که از جزویات و کلیات هرچه در راه پیش آید قوة الظهر سلطنت او را اعلام نماید و شاهزاده و امرا دو روز راه رانده در پنج شش موضع آتش دیدند که تمام فرو نشسته بود در فور سرعت یاد برفتار پیش صاحبقران کامگار فرستاده این حال اعلام دادند و آنحضرت فرمود که مجرجیان تفتیش نمایند که افروزنده آن آتشها بکدام جانب رفته اند و همچنین خبر فرستاد که شرایط حزم و احتیاط باید مرعی داشت و از احوال لشکر و سپاه بیک اختر با خبر باشد و شاهزاده عالی مقدار و امرای نامدار بعد از استماع این اخبار از و شبگیر کرده تفحص کنان در رفتار آمدند و چون از سه آب عبور نمودند جمعی را بقراولی پیش فرستادند و فرستادگان بسمع شاهزاده عالمیان رسانیدند که در هفتاد محل آتش دیدیم و هرچند صحرا و بیابان پیمودیم هیچکس را ندیدیم باز این صورت معروض حضرت صاحبقران گردانیدند آنحضرت را چون برین حال اطلاع افتاد با لشکر ظفر مآل بر سبیل استعجال روان شد و از آب گذشته بمنقلای پیوست و لشکریان عرصه آن دشت را هرچند پیمودند در رسم اسپان آوردند و باین طرف و آن طرف شتافتند اصلا از نام و نشان هیچ صنف مردم نیافتند و حضرت صاحبقران بتلقین دولت راسخة البنیان شیخ داود ترمد را با جمعی دیگر از بهادران بزبان گیری فرستاد و او مردی بود که در بیابان و ریگستان نشو و نما یافته و تجربه مهذب گشته و در حشمت نظام امور رحمت کشیده بالجمله شیخ داود بسرعت هرچه تمام تر دو شبان روز رانده و در سحر شب سوم چند الاجوق دیده داود با دلاوران در پس پشته بایستادند و در وقت صبحدم سواری از آن الاجوقها بکاری روان شد و چون از بهادران درگذشت او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و حضرت صاحبقران درباره شیخ او و صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته دیگران را نیز بانعام و احسان سرفراز گردانید و از آن شخص احوال توقتمش خان استفسار نموده معروض که مدت یکماه شد که ما از میان ایل و الوس بیرون آمده ایم و درین موضع قرار گرفته و از احوال خان زیاده خبری نداریم اما درین دو سه روز سوار جبه پوش آمده در بیشه که نزدیک است ساکن شده اند و تا غایت معلوم ما نشد که از کدام مردم اند و آنحضرت فرمان داد که عبید خواجه بای نقی برود و مردم الاجوق را کوچانیده باردو رساند و عبید خواجه بموجب فرموده عمل نموده ایشان را بیاورد و همچنین حکم شد که حماری لیساول که نیز بیشه را هیچا بود بران جنگل توجه نماید و آن ده سوار را که در آن بیشه بسر می بردند گرفته بیاورد و حماری بر حسب اشارت روی توجه بجلادت بدان بیشه نهاد و چون بسر ایشان رسید آن جماعت قدم پیش نهاده بمحاربه مشغول شدند و بعضی از آن ده نفر کشته و برخی را دستگیر کرده بپایه سریر اعلی رسانیدند و بعد از تفتیش احوال توقتمش خان طبل رحیل کوفته کوچ کردند و مسافت بسیار پیمودند و از آبها و کوهها گذشته در بیست و چهارم جمادی الآخر کنار آب تبق مضرب خیام نصرت انجام گشت و در آنجا مخبری بشرف عرض رسانید که این آب سه گذار دارد یکی را ایغرماغی نامند و دیگری را اسوار کیت و سوم را ... حضرت پادشاه جهانگیر که ضمیر منیرش مطرح اشعه انوار ملک قدیر بود بر زبان خجسته بیان گذرانید که گذشتن ازین سه گذار از مصلحت دور می نماید چه پیشاید که دشمنان در کمینگاه غدر نشسته و بر مرصد ایستاده دست بردی نمایند وظیفه آنکه ببالای آب شویم و اعتماد بر فیض فضل ربانی کرده خود را بر رود زنیم و بگذریم و مضای این عزیمت همان لحظه بوال انتقال بر طبل ارتحال فرو کوفته در جنبش آمدند و بمقصد رسیدند و سواره و پیاده خود را بر آب زدند و بعد شش روز از آب عبور نمودند و از آنجا رایت توجه افراخته بعد از شش روز بکنار آب سمور رسیده فرود آمدند و دران موضع قراولان که پیشتر رفته بودند آوازه دشمن شنیده این معنی را بر رای اشرف اعلی عرضه داشتند و مقارن این حال امیرزاده محمد سلطان بهادر شخصی را از مخالفان گرفته بساحت سرادق جلال رسانید و بعد از پرسش جواب داد که گروهی بسیار درینجا بودند و چون آوازه توجه لشکر منصور شنیدند کوچ کرده برفتند و چون تحقیق پیوست که باغی نزدیک است فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که هیچکس از هزاره و قشون خود جدا نشود و لشکریان دشمن سوز مطلقا در شب آتش نیفروزند و بعد از آن افواج خدم و حشم مسلح و مکمل متعاقب یکدیگر روان گردیدند و چون موضع اینک مخیم دولت پادشاه ترک و تاجیک گشت حضرت صاحبقران در یاول صباح روز شنبه غره رجب بحرکت مایل شده بر مرکب هامون نورد سوار شده در سر پل تامل نموده فرمان داد که منقلای پیشتر از ایل بگذرند و چندان ایستاد که سپاه قول رسید و لشکر دست چپ و راست خود را بر آب زده بشنا عبور نمودند آنگاه پادشاه اسلام از پل گذشته روان شد درین اثنا قراولان سه کس از مخالفان را گرفته آوردند و حضرت صاحبقران از کماهی احوال پرسیده ایشان بعرض رسانیدند که توقتمش خان از آمدن لشکر ظفر نشان خبر نداشت و نوکران ایدکو از اردوی شهریار جهان آمده باو گفتند که امیر تیمور گورکان با سپاهی فزون از قطرات باران میرسد توقتمش خان از استماع این حدیث دود حیرت بدماغ او راه یافته از غایت دهشت و اضطراب گفت که من نیز دو جیلان

لشکر فراهم آورم و خان غافل ندانست که نصرت و ظفر بتأیید پادشاه عادل است نه از کثرت سپاه باطل و بر فور تواچیان باطراف ممالک جوجی خان فرستاده سپاه و بران قلمرو جوانغار جمع آورد
واکنون در فرق کول نشسته است و انتظار دیگران می برد و این معنی نیز معروض داشتند که توقتمش خان در خیال بود که چون شما آب یهق سیه ازان گذار را عبور فرمایند فرصت غنیمت داشته
دست برد نمایند و آنچه در باطن توقتمش خان بود بر ضمیر منیر پادشاه کشورگیر پرتو انداخته بود که از بالای آب گذشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و چون برای عالم آرای حضرت
صاحبقران احوال دشمنان انکشاف یافت تا آنجا که رسیده بود توقف فرمود تا افواج بهادران صف شکن و مبارزان مرد افگن بموکب همایون پیوستند و در آن منزل فرمان همایون صادر شد
که تورها و چپرها آماده و مهیا دارند و لشکریان در حوالی خود خندق کنده از دقایق حزم و احتیاط غافل نشوند و جنود ظفر ورود بموجب فرموده شهریار عاقبت محمود عمل نموده شب در آن مرحله بودند و روز دیگر که خسرو سپهر
احتشام برین کاخ فیروزه فام برآمد فرمان فرمای اهل اسلام ازان منزل کوچ کرده متوجه جانب دشمنان شده عساکر گردون مآثر در هر محل که فرود می آمدند از سلوک حزم و خندق خود را معاف
و معذور نمی داشتند در خلال این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال امرای تومان و قوشون را احضار فرموده همه را بتجدید درهم و دینار بخشید و قامت ایشان را بخلعت های گوناگون آراسته
انواع نفایس علاوه آن عطایا گردانید و در اثنای راه گل و لای تیره و سیاه پیش آمد و بزحمت و مشقت بسیار از آنجا گذشتند و خیام و استراحت برافراشته هر کس در وثاق خود قرار گرفت
و بعد از اندک زمانی قراولان خبر فرستادند که از مخالفان سه قوشون خود را بما نمودند و باز پیغام دادند که گروهی انبوه از دشمنان ظاهر شده اند حضرت صاحبقران سعادت قرین باطلیقه
از ملازمان جلادت آیین سوار شده پیشتر رفت و فرمان داد تا مجموع لشکر صفها آراسته از عقب روان شدند مقارن این حال قراولان شخصی را گرفته پیش حضرت صاحبقران رسانیدند
و بعد از استفسار چنین تقریر کرد که توقتمش خان میخواهد که شما را پیشتر برد زیرا که چنین شنیده که خوردنی درین اردو و لنجایت نایاب و عزیز است و شحنه قهر بقتل او امر فرموده آن بیچاره صادق القول
کشته شد و سونجک بهادر و ارغون شاه مامور شدند که بدان جانب توجه نمایند و خبری که باشد بسمع اشرف عالی رسانند و ایشان با امتثال امر مبادرت نمودند و چهار فرسنگ در آن
بیابان رفته از مخالفان اثری نیافتند و بی خبر بازگشتند و صدق قول شخص مقتول بوضوح پیوست و بعد از مراجعت سونجک بهادر و ارغون شاه شهریار جهان مثال داد که مبشر بهادر در زبان گیری
رود تا خبری بتحقیق از مخالفان بیاورد و باز نگردد و آن شیر بیشه ظفر با جمعی مردم دلاور سرجاخ بتعجیل در حرکت آمدند و چون چند مرحله قطع کرد بجنگلی رسید از دور راه روی دید و پیشتر رفته آواز غنیم
و کس فرستاده بر کیفیت دشمنان مطلع شد و چون مقاومت با ایشان در حیز امکان خویش ندید با یاران خود بکسان جماعت راند و یاغی اتفاقا آگاه شده بجز جنگ چاره دیگر ندیدند و بضرورت
آن قوم خون گرفته پای جلادت پیش نهادند و در مقام مقاتله آمدند سپاه نصرت شعار بزخم تیر و دنبره دمار از روزگار اهل ادبار برآوردند و چهل کس از ایشان را دستگیر کردند و گرفتاران را بدرگاه شهریار
عالم پناه رسانیدند و سپاهی بهادر منظور نظر عاطفت و احسان بیکران شده یاران او نیز بصنوف پادشاهانه اختصاص یافتند پادشاه بحر و بر ازان چهل نفر احوال توقتمش خان استفسار فرمود
و ایشان بعرض رسانیدند که خان ما حکم کرده که لشکر در فرق کوچ جمع آیند و ما بیچارگان بآنجا رفتیم و او را نیافتیم و نیز معلوم ما نشد که سبب نا آمدن او بوعده گاه چه بود لاجرم در جنگل و بیابان
سرگردان می گشتیم تا بدین محنت و بلا مبتلا گردیدیم و بعد از عرض این حکایات بموجب فرمان آن اسیران را بقتل رسانیدند و درین اثنا و سپیر شقاق را مجروح و خسته بپایه سریر اعلی آوردند و زانو زده
معروض داشت که از جانب لشکر عدو که خان با بندگان جا رسانیده بود رفتیم و او را در آن موضع نیافتیم و بر دیگر حالات اطلاع نداریم و حضرت صاحبقرانی ندملیه ترخانی و جلال پسر امیر حمید و مولا که صاین تیمور را
با طایفه از بهادران بقراولی فرستاده فرمود که چون سپاهی سپاه مخالف را ببینید اگر غلبه باشند از راه فریب خود را بدیشان بنمایید و روی بفرار نهید تا ایشان فریفته شده پیش آیند و هر چه روی نماید
بی توقف معروض دارید و بهادران برحسب فرمان واجب الاذعان متوجه جانب دشمنان شدند و از لب آب لانتهای گذشته چشم ایشان بر سواران قراولان توقتمش خان افتاده
از ایشان پانزده کس جدا گشته بدان جانب توجه نمودند و صاین تیمور ازین طرف پیش رفت و با یکدیگر حکایت گفتند و صاین تیمور مراجعت کرده مولای بهادر بخدمت حضرت صاحبقران روانه گردانید تا کیفیت و قصه را
معروض دارد و همعنان شمال و صبا شده خود را بموکب همایون رسانید و آنچه دیده بود بسمع صدرنشینان بارگاه اعلی رسانید **ذکر قراولان شاه منصور و بقتل رسیدن**
ایدکو تیمور و دیگر حکایات چون مولای بهادر بموکب همایون آمده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقران کامگار امیر ایدکو تیمور را با چند هزار سوار جرار تیره گذار فرمان داد که بطرف
مخالفان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبری درست بیاورد و امیر شیردل پیل افگن با امتثال حکم واجب الاتباع کمر بسته با طایفه از دلیران
صف شکن روان شدند و از گل و وحل گذشته بجلال حمید و ندملیه ترخان و سایر قراولان پیوست و چون باتفاق پیشتر رفتند اندک مسافتی پیمودند جمعی از سپاه توقتمش خان را
بر افراز پشته دیدند که ایستاده نظاره می نمایند و امیر ایدکو فوجی از مردان کار دلاوران شمشیر شکار را بجانب ایشان فرستاد و مخالفان چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه گشتند از پشته بزیر آمدند
و فرستادگان بجای آن جماعت بر پشته بالا رفتند و ازان طرف پشته سی قوشون مرد آراسته دیدند که صف کشیده و در کمین فرصت نشسته حرب و پیکار را آماده چون قراولان لشکر دشمنان
اطلاع یافتند بهادران توقف نموده کس نزد امیر ایدکو تیمور فرستادند و صورت حال معروض داشتند و او بی تامل پیشتر راند و بالای پشته برآمد و کثرت دشمنان را ملاحظه کرد و
مصلحت در مراجعت ندید و نهضت مردم خود را بازگردانیده وصیت کرد که با آهستگی از وحل و آب بگذرند و خود با اندک لشکری بر فراز آن تل بایستاد و چون مردم توقتمش خان

دانستند که بهادر قراولان حضرت صاحبقران دور دست و در راه آب و گل بسیار متوجه جانب ایدکو شده و او پای ثبات و وقار فشرده چندان کوشش نمود که سپاه جهان گیر بسلامت از آب بگذشتند و بعد از ان عنان معاودت انعطاف داد و از عقب تیری بروی خورد و تیری دیگر بر اسپ او رسیده و خدمتش با آن اسپ بگذشت و اسپ بی قوت شده از پای درآمد ملازمان اسپ دیگر کشیده چون قدم در رکاب آورد آن اسپ نیز بزخم تیری بیفتاد و او پیاده روی با عدا نهاده تیری انداخت تا شهادت یافت لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و در آن معرکه نیز ملک و لسپریادگار برلاس و رمضان خواجه ارلات بشرط موافقت اسیر آمده کوتموریکی آوردند انا لله و انا الیه راجعون و مقارن این حال حضرت صاحبقران بهمال در ضمان تائید پادشاه بیزوال با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمان داد تا دلاوران ماز آب بگذشتند و بزخم پیکان جان ستان اعدای دولت قاهره را برانداختند و امیر حاجی سیف الدین و میر جهان شاه که ملازم رکاب همایون بودند کوشش های مردانه نمودند و دران محل هولناک امیر جلال الدین پسر حمید آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده بپایه سریر سلطنت مسیر رسانیدند و حضرت صاحبقران از موضع خود مراجعت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طائفه که در آن معرکه مردانگیها نموده و از کثرت دشمن و حشمت مصاف نیندیشیدند بعطایای بیکران و نوازش بی پایان مخصوص شدند و حکم شد که بیساولان چوب منع پیش ایشان ندارند از آمد و شد مجلس آنحضرت و تا جرمیه از ان جماعت و اولاد ایشان صادر نگردد مواخذت ننمایند و اقربا و بازماندگان اسیر آمدگان را نوازش فرموده مواجب او را با امیر غیاث الدین شاه ملک ارزانی داشت و پایه قدر او را از فرق فرقدین بگذرانید و در بعضی تواریخ مسطور است که چون اسیر ایدکو گشته شد و هم بر لشکر نصرت شعار مستولی شد و شبی در غایت هول و هراس و اندیشهای گوناگون گذرانیدند بالجمله چون نزدیک بشش ماه بود که حضرت صاحبقران بهمال در ضمان تائید حضرت ذو الجلال بجانب شمال می رفت لشکریان بجائی رسیدند که بعد از غروب آفتاب و پیش از غیبت شفق اثر صبح ظاهر می شد و چون یکی از شروط صلوات وقت است دران اوقات که خسرو انجم جهت خیمه در برج شمالی میزد که نماز خفتن بر ذمه مکلف حسب شریعت غرا و ملت بیضا فرض نمی شد بنابرآنکه توقتمش خان هیچ طرفی چندان توقف نمی کرد که جنود ظفر ورود بدو رسند و قریب بآن شد که آن گروه انبوه بستوه آیند حضرت صاحبقران با شاهزادگان و امرا در آن باب مشورت فرموده گفت امیرزاده عمر شیخ با سی هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سونجک و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم بتعجیل تمام بروند تا او ناچار توقف نماید و شاهزاده و امرا بر حسب فرمان روان شدند در روز دیگر خبر آمد که قراولان جانبین بهم رسیده اند و چون رای همایون ازین قضیه آگاهی یافت پرتو التفات بر آراستن سپاه انداخت

گفتار در بقیهٔ طبقات لشکر و محاربهٔ حضرت صاحبقران و توقتمش خان با یکدیگر دران آوان که مسافت میان فریقین سمت تقارب پذیرفت خسرو انجم از حجاب ظلام نقابی بروی کشید تا هول کارزار مشاهده نکنند و برف سرمای عظیم پدید آمده و همین توجه خاطر آفتاب اشراق فرمان فرمای باستحقاق بعد از شش روز هوا صافی شده آنحضرت روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در موضع قندزجه بآراستن سپاه ظفر پناه اشتغال نمود و هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان محمود و پادشاهی آن بسلیمان شاه رجوع شد و قول دوم را که بآنحضرت اختصاص داشت بشاهزاده محمد سلطان سپرد و بهادران سپاه نامدار و دلیران تیغ گذار استحکام داده قول سوم بوجود امیرزاده میران شاه گورکان آرایش یافت و امیر محمد سلطان شاه بضبط در ربط آن مقرر شد و موضع این قول دست راست معین گشت و قول چهارم در دست چپ بامیر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم بالتفات و اهتمام امیرزاده عمر شیخ بازگذاشت پوشیده نماند که در تاریخ بر سبیل اجمال بهفت قول بیش نکرده اند بالجمله حضرت صاحبقران ظفر قرین هشت توشون از دلاوران جلادت آیین اختیار فرموده حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف نمایند تا اگر هنگام نبرد فوجی را بمدد احتیاج افتد ایشان آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضی تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ در قبل دست راست بود و پیروی بیگ سارپوقا و خداداد حسینی و طائفه از بهادران در قبل دست چپ مقرر شده و امرای تومانات و قوشانات هر یک در موضع خود قرار گرفته آماده جنگ و پیکار شدند و از آنجانب سپاهی دشمن پدید آمد و توقتمش خان قول برانغار سپاه خود را بشاهزادگان مثل ماشور و ملتمش اغلان و بیگ پولاد و علی اغلان و امرای الوس جوجی خان مثل علی و سلیمان صوفی و نوروز و قیقم و عیسی بیگ برادر بزرگ ایدکو و حسن بیگ و دیگر بهادران دست قبچاق آرایش داد و در مقابل عدو آیاق صف کشیده و از ازدحام لشکر مخالفت چشمها خیره و از غبار سم اسپان هوا تیره گشت و در وقتی چنین حضرت صاحبقران کشورگشای فرمان داد تا لشکر از چهارپایان فرود آمده خیمه و خرگاه برپای کردند و در اکثر جاها آتش افروختند و توقتمش خان از کمال تمکین و وقار سپاه نصرت شعار و قلت التفات ایشان تعجبها نمود و حسابها برگرفت و با خود گفت که اینها چه نوع مردمان اند که در روزی بدین هولناکی پروای خیمه زدن و پختن و خوردن دارند و با خوف و خشیتی تمام تسویه صفوف مشغول گشت و سپاه اعدا چند قشون از لشکر نصرت مآل زیاده بودند و حضرت صاحبقران کامگار که پیوسته فتح و فیروزی از عنایت و تائید حضرت پروردگار می داشت نه از کثرت اعوان و انصار پیش از شروع در قتال و جدال فرود آمد و از سر صدق و اخلاص دو رکعت نماز بگذارد و جبین نیاز بر زمین نهاده از بارگاه صمدیت ظفر و نصرت مسالت نموده سوار شد و مقارن این حال مرتضی ممالک اسلام افتخار عترت حضرت خیر الانام امیر سید برکه و مشایخ عظام خواجه نظام الدین یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بقدوه ارباب صفا و عرفان شیخ الاسلام احمد جام قدس سره منتهی میشود دستها بدعا برآورده و سرها برهنه کرده از حضرت باری تعالی ارتفاع اعلام اسلام و شوکت حضرت صاحبقران و انخفاض دولت توقتمش خان طلب داشتند و جناب سیادت مآب روی بخسرو کامیاب آورده بر زبان خجسته بیان گذرانید که توجه حیث شئت فانک منصور و دلاوران هر دو لشکر و صفدران هر دو کشور پای در میدان کوشش نهادند

نهاده دست از آستین جلادت بیرون آوردند و آتش رزم و پیکار بنوعی برافروخت که دل بهرام خون آشام بر کشتگان آن معرکه بسوخت پیش از همه امیر حاجی سیف الدین شمشیر انتقام از نیام بر آورده حمله کرد
دست چپ مخالفان را که در برابر او بودند بهم شکست و صف اعدا از هم فرو ریخته دشمنان روی بگریز نهادند و چند قوشون از اهل شقاوت و عناد که زیاده آمده بودند بقصد آنکه از عقب امیر حاجی سیف الدین
در آیند دست بردی نمایان ظاهر شد و چون امیر جهانشاه تهور ایشان مشاهده فرمود با سپاه خویش حرکت کرده سر راه بر ایشان گرفت و همه را بزخم تیر و شمشیر بازگردانید و امیرزاده میرانشاه
گورکان رخش جهان نورد برانگیخته دمار از روزگار جمعی که در مقابل او قرار گرفته بودند برآورده و از جوانغار دشت قبچاق بعضی کشته گشتند و برخی راه انهزام پیش گرفتند و امیر عباس با فوجی اندک
از مردم وفادار حق شناس خود را بر سه قوشون زده در اثنا که دو از اسب در گشت و میان امیر عباس دست بتیر و کمان یازیده بار دیگر به نیروی دولت حضرت صاحبقرانی پای در رکاب آورده
بر پشت زین نشست برقراول دشمن تاخته مجموع را پریشان ساخت و امیر شیخ علی بهادر که در روز جنگ همیشه طالب نام و ننگ بود شیشه خانه جمعیت برانداختن سنگ تفرقه انداخت
و شاهزاده عالمیان امیرزاده عمر شیخ بهادر رایت جلادت برافراخت و بر برانغار تاخته هر کرا در برابر خود یافت در میدان او جوشن کفن ساخت و پیروی بیگ خداداد حسینی نیز کوششهای مردانه
نمودند القصه بهادران سپاه نصرت نشان غالب آمدند و مخالفان از هم فرو ریختند و بعضی کشته شده و برخی گریختند و توقتمش خان چون مقاومت با حضرت صاحبقران در حیز امکان
خود ندید روی از آنجا گردانیده متوجه جانب امیرزاده عمر شیخ شد و شاهزاده مانند کوه راسخ پای ثبات و قرار محکم داشت و توقتمش خان چون دید که مرد معرکه او نیز نیست عنان عزیمت بجانب شیخ تیمور
و هزارهای سلدوز تافت ایشان هر چند شیوه آغاز کردند فایده نداد و توقتمش خان با امرا و سرداران الوس جوجی خان حملهای پی در پی آورده غالب آمدند و بسیاری از قوم سلدوز را کشته
و از میان ایشان گذشته در عقب لشکر پادشاه جهان گشای صف آرای شدند و شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا امیرزاده عمر شیخ بهادر با مردم خویش در مقابل توقتمش خان آمده و جنگ آغاز
نهادند و حضرت صاحبقران در عقب گریختگان سه فرسخ رفته که به یک نواحی رسیده معروض داشت که توقتمش خان در عقب لشکر منصور صف کشیده ایستاده است و دیگر باره ایشان آمده عمر شیخ آمده
همان سخن گفت و آنحضرت عنان بطرف منعطف گردانیده چون توقتمش خان چتر فلک فرسای پادشاه هفت کشور مشاهده نمود پای ثبات آتش از جای رفت و دست جلادت از حرکت
باز ماند بشامت کفران نعمت بروزگار او واصل شده و با هزار حسرت و افسوس دل از ملک و مال برداشته بدرود ناموس او فرار پیش گرفت و تمامت الوس جوجی خان شکست رکاب بسته
متفرق و پریشان شدند و اعیان ایشان صد اتفاق زدند و دشت صاحبقران گردون غلام در آن منزل فرود آمد و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان شرف تقبیل بساط جلالت دریافتند
و زبان استبشار بتهنیت آن فتح نامدار که سرمایه فتوحات روزگار بود گشاده و نثارها کردند و آنحضرت ایشان را در آغوش گرفت و همه را بعنایات پادشاهانه بنواخت و از سپاه ظفر پناه هفت نفر اختیار
نموده بتعقیب دشمنان فرستاده و دلاوران بهرام انتقام تیغ قهر از نیام برکشیده از پی دشمن شتافتند و مانند برق جهنده در حرکت آمدند و آن خون گرفتگان بخت برگشته از ترس شمشیر قاتل پیش پا
رود اتل قیاس توان کرد که میان این دو سیلاب چند کس رخت بساحل نجات کشیده باشد و مال و منال چندان بدست لشکر نصرت ظفر اوفتاد که زبان ناطقه از تعداد آن گنگ و لال بود
و شاهزادگان جوجی نسل کوبچه اغلان و تیمور قتلغ اغلان و امرای الوس آیدکو که پیش ازین بچند سال از توقتمش خان روی گردان شده ملازمت عتبه علیه حضرت صاحبقرانی می نمود بخلعتهای
گرانمایه و جامهای نیمچی سرفراز شده نوازش تمام یافتند و در اثنای این اوقات که فتحی چنین روی نمود توقتمش خان نیم جانی از آن دریای خونخوار بکنار کشید و ایشان در پای سریر اعلی زانو زده
عرضه داشتند که اگر رای عالم آرای صاحبقران اقتضا نماید که ما بندگان صاحب اخلاص ایل و الوس خود را که از گردش دوران پریشان و سرگردان شده اند جمع نموده بیاد کرم و ملاطفت
پادشاهانه ملتمس اند و پادشاهزاده را باجابت مقرون داشت و فرمان داد که از برای هریک منشوری علیحده در قلم آوردند مضمون آنکه هیچکس متعرض ایشان نشود و باج سرداران جماعت نگیرد
و کوبچه اغلان و تیمور قتلغ و ایدکو حکمی در آن باب حاصل کرده خرم و کامیاب و رنگ و بوی آمده و صاحبقران عالی مکان از عقب جنود ظفر نشان که در عقب گریختگان رفته بودند در نهایت
طراوت و بهاء متوجه معسکر همایون گشت و تیمور قتلغ اغلان و ایدکو ازبک که بطلب الوس خود رفته بودند هر دو قوم خود را یافته گروه انبوه پیش ایشان جمع شدند آن یک را هوای
خانی دشت قبچاق و مملکت جوجی خان در باطن راسخ شد و این را داعیه امارت بتمامی از باطن سر زده حقوق ایادی و نعم صاحبقران را فراموش کرده چهره وجهه را بناخن بی وفائی خراشیده
تیمور قتلغ روی به بیابان نهاده و ایدکو با اقوام متوجه بطرفی رفت و کوبچه اغلان چون بمجلس خاص بمزید تقرب و شرف محرمیت اختصاص یافته بود با بعضی از متابعان خود در صحرای دشت بار
خورده بدرگاه عالم پناه مراجعت فرموده ملحوظ نظر عنایت پادشاهانه گشت و جمیع امرا و نوئینان که بموجب فرمان بتاخت ولایت یاغی رفته بودند باغنایم نامحصور و دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر
و اسپان راهوار و شتران باربردار بار بردوی همایون معاودت کردند و چندان غلمان و حوران پری رخسار در معسکر همایون جمع شد که از برای حضرت صاحبقران پنج هزار نفر برگزیدند که از ظرف
که ملازم رکاب اعلا بود در اثنای راه بزبان امید نظم کرده بود که ع گر نماند حیات ما باقی * بکف آریم ترک تغماقی و در آن منزل جنت نشان که نسیمش از باد بهشت حکایت میکرد و آب روانش
از چشمه حیوان خبر میداد طبیعت صافی پادشاه بصحبت میل طرب و عشرت فرموده مدت بیست و شش روز در آن مکان دل فروز بتختگاه جوجی خان و اولاد نامدار او بود داد عیش و کامرانی
داد

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران علی الاطلاق بدار السلطنه سمرقند از دشت قبچاق چون ایزد [illegible] نامدار که [illegible] گردون اقتدار [illegible]

حضرت صاحبقران کامگار رایت شیلدو نهضت و جز ایرکسی از قهر عساکر گردون ماثر نماند حضرت صاحبقران سعادت قرین روی توجه بجانب سمرقند نهاد و از غنایم و اموال تمامت صحرا و بیابان مالا مال شد
چنانچه دنبله ورود مستنطه و شادمان قطع منازل می نمودند و از جمله اسباب تجمل که بدست لشکریان افتاد چندین خرگاه بود که نشیمن اهل دشت و صحرا می باشد و کیفیت آن خرگاه چنانست که آن را هنگام
نزول و ارتحال از هم نمی گشایند و همچنانکه ساخته اند بر گردون می نهند و برمی دارند و کثرت خلایق در ادرو بمرتبه بود که هر کس وثاق خود گم کرده بود و زبان حال او باین مقال مترنم بود ه هرگز نیم بر هوس منزل
از بادیه عشق تو گر یاد وطن آیم ه و چون بکنار آب سیحون رسیدند نزول کردند و کونچه اغلان خبر یافت که تیمور را بر سر برخانی نشانیده اند و از هوای مسکن مالوف و ملازمت تیمور قتلق دامن گیر شده از جاده
صواب مستقیم منحرف شده راه بیوفائی سپردن گرفت و بی رخصت حضرت صاحبقرانی بجانب وطن مالوف خود شتافت و چون از آب سیحون عبور نموده فرسنگی چند پیمودند حضرت صاحبقران معدلت آئین
امیر حاجی سیف الدین را در اغروق گذاشته بتعجیل هرچه تمامتر در حرکت آمده بیابانهای پرخطر پیمود تا در ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از حیران گذشته دران روز فرود آمده و از آنجا بسعادت
و اقبال روان شده خانه خویش را بوجود شریف مزین ساخت و تومینان و خواتین مراسم استقبال بجای آورده و پیشکشهای لایق گذرانیدند و زبان در ستایش ملک منان جاری گردانیده
و عامه برایا و کافه رعایا سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فرمان داد که طویهای عظیم مرتب ساخته بعیش و طرب اشتغال نمودند و چون چند روز بلهو و سرود بگذرانیدند
امیرزاده میرانشاه بر حسب فرمان متوجه خراسان گشت و آن حضرت در نواحی تاشکند تربایق قشلاق کرده بآن صوب رایت اقبال برافراخت و امیر حاجی سیف الدین در محرم سنه اربع و تسعین
و سبعمائه با اغروق همایون پیوست و شهریار کامگار تمامت شاهزادگان و امرا و تومینان را از فتوحات آن سفر خجسته خوشحال ساخته زمستان در حدود تاشکند بفراغ خیال گذرانیدند و در اوایل بهار
متوجه مستقر سریر سلطنت گشت و از آب خجند گذشته شکارکنان در حرکت آمد و چون موضع اقبال مرکز اعلام ظفر شعار گشت عاطفت خسروانه ممالک سلطان محمود سبکتگین را از کابل و غزنین
و قندهار تا حدود آب سند بشاهزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر ارزانی داشت و بموجب فرمان امرای عظام مثل حسین صوفی و غیاث الدین ترخان و قطب الدین عم زاده امیر سلیمان شاه
و حسین خواجه پسر امیر عیاش و شمس الدین و دیگر سرداران و بهادران در رکاب شاهزاده با اهل و عیال روان شدند و هم دران سال پادشاه مؤید منصور سایه التفات بدار السلطنه سمرقند
انداخت و آن سرزمین را بفر وجود همایون خویش زیب و زینت داد و بعد از روزی چند که در نفس شهر بساط انبساط گسترد از آنجا نهضت فرموده کان گل موضع خیام پادشاه دریا دل گشت و حکم جهان مطاع
صادر شد که جهت ازدواج اولاد و احفاد خیمه و خرگاه و دیگر بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشتند و اسباب طوی بزرگ که لایق پادشاهان باشد آماده و مهیا داشتند و دختر غیاث الدین ترخان را با دختر
امیر حاجی سیف الدین در حباله نکاح امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه در آوردند و برای هر یک از شاهزادگان اردوی علیحده ترتیب دادند و صلای پیر مغان بگوش خورد و کلان در بزم
رسیده لباس زهد و تقوی در نوردیده شد و صومعه نشینان ایام که در اجتناب از جرایم و آثار قدم بر قدم شیخ احمد جام داشتند بیک کرشمه ساقی سیم اندام از سر سجاده برخاستند و رطلهای گران
کشیدند ه اساس توبه که در محکمی چه سنگ نمود ه ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست ه و چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از ان قضا فراغت یافت بعزم یورتهای بحر سلاحوانی عزت

برافراخت ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران به ممالک ایران و فتح قلعه ماهانه سر بسعی سپاه فیروزی اثر

چون بمسامع علیه حضرت صاحبقران نصرت قرین رسید
که طائفه از حکام ولایت ایران زمین در زمان غیبت موکب همایون پای از حد خویش فراتر نهاده اند و بخلاف توره و یساق آن حضرت عمل نموده اند بر ضمیر منیرش گذشت که یکنوبت
دیگر بر آن دیار گذار فرماید و ایشان را گوشمال بسزا دهد تا دیگر باره هیچکس از جاده انحراف نماید و بامضای این عزیمت در منتصف رجب سنه اربع و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران
که همت بلندش کمند تسخیر بر شرفات ایوان کیوان می افگند رایت جهانگیری برافراخت و در غره شعبان از سم سمند باد رفتارش کنار بخارا العنبر سارا تبدیل یافت و دران موضع به مزاج
شهریار دریا دل مرضی عارض گشت و بدان التفات نفرموده کوچ فرمود و تا جوی زر که از اعمال بخاراست عنان باز نکشید و در آنجا زحمت قوی شده خواتین و اولاد را
طلب داشت حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و قرة العین سلطنت سلطان بخت بیگم با سائر فرزندان و آغایان از سمرقند بیرون آمده بشتاب تمام شتافته بپایه سریر
خسروی زمین حاضر آمدند و درین اثنا فرمان حضرت صاحبقران صادر شد که امیرزاده محمد که به رسم منقلای از پیش رفته بود و از جیحون عبور نموده بود و سپاه منصور را بموضعی که
رسیده بگذارد و مراجعت نماید و خواتین و فرزندان و ارکان دولت و ارکان حضرت داشتند که حدیث ادفعوا البلاء بالصدقة آن حدیثی است که تصدیق قول علما و اهل صدق و صفا
بآن مقرون گشته همت دست بتصدق گشادند و از فواضل صدقات بر فقرا و مساکین و ارباب احتیاج هر آنچه مقدور میسر ایشان بود قسمت نمودند و اهل صلاح و تقوی بجهت امن و امان
عالمیان دست بدعا برداشتند تا در یازدهم شعبان آن مرض صعب که روی نموده بود بحد صحت باز آمد و چون مزاج اشرف باعتدال مائل گشت فرمان واجب الاذعان
صدور یافت که بدستور سابق میرزا محمد سلطان شاه پیش رفته بیاسامیشی لشکر منقلای توجه خاطر مصروف دارد و در ششم رمضان المبارک حضرت صاحبقران گردون توان
در کنف صحت و اقبال بار دیگر بقصد ضبط ممالک ایران سوار شده و چون بموضع ایامه نزول فرمود مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا را با سائر خواتین رخصت انصراف بدار السلطنه
سمرقند ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده در جنبوشان با میرزاده محمد سلطان و لشکر منقلای پیوست و امیرزاده سلطان محمد و امیر جهان شاه با لشکر ا پیشتر از وصول رایات

نصرت آیات با میرزاده محمد سلطان ملحق گشت و بانوی عظمی خانزاده نیز از جانب هرات رسید و در آن مکان حضرت پادشاه عالیشان را طوی داده تکفهای سنگین کشیدند و اردوی اعلا از جنبش آن نهضت فرموده جرجان موضع قیام سپاه نصرت انجام گشت و در آن مقام قدوه سادات عظام امیر سید برکه که پیش ازین برسالت مازندران رفته بود باز آمد و گفت که سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین در صدد اطاعت و فرمانبرداری و خراج گذاری است و چون پادشاه بادین و داد از استراباد در نواحی آمد جنگلی عظیم پیش رسید که از کثرت درختان جانب و هم را در آنجا راه نبود و حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که ملازمان موکب همایون اشجار قطع کرده سر راه بگشایند و چنان کنند که عرض هر یک یک سر تیر پرتاب باشد و ملازمان کثیر بیشه بیکار بودند بدین طریق جنگل بریده پیش می رفتند تا بسیاهی در ره رسیدند و در آنجا تحقیق پیوست که سید کمال الدین با ماهانه سر گریخته پیش سید رضی الدین رفته است و ماهانه سر قریه ایست که در چهار فرسخی آمل واقع است نزدیک بدریا و قریب بآن موضع حصاری بغایت مرتفع و استوار ساخته اند که یک طرف آن اتصال بحر داشت و دیگر جانبش بسیار مغاک بود که هنگام تموج آب دریا در آن میریخت و عرض آن مغاک که حکم دریا داشت قریب یک میل بود و پیرامون قلعه ماهانه سر درختان بلند سر در هم کشیده چنانچه هر چشم بیننده آن حصاری دیگری نمود و در آن هنگام ولات و حکام ساری هر چه داشتند از نقد و جنس بآنجا برده بودند و سایر متمولان آن ولایت با نفایس اموال در آن قلعه خزیده چندان نقره و طلا در آن موضع مجتمع شده بود که قوت مدرکه گمان نمی برد که عشر عشیر در خارج موجود باشد و این معنی بر رای عقده گشای حضرت صاحبقران منکشف گشته روی بآنجا نهاد سپاه رزم آزمای در آن گل و لای جنگل را بریده چون بآمل رسیدند پادشاه بر و بحر فرمود که سید غیاث الدین بماهانه سر رود و پدر را نصیحت کند و بپایه سریر اعلا حاضر گرداند بعد از رفتن سیدزاده اردوی همایون از عقب در حرکت آمد و سپاه بمشقت بسیار آن جنگل و بیشه را صحرا ساخته می گذاشتند بالجمله روز دوشنبه بیست و ششم ذی قعده قراولان جانبین بیکدیگر رسیده جنگی صعب روی نمود و حسین خواجه پسر شیخ علی بهادر در آن معرکه سفر آخرت اختیار کرد و بعد از سه روز سید کمال الدین از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس سرفراز شد و زبان باستدعای دولت دیدار گشوده امان طلبید و حضرت صاحبقران گیتی ستان بزبان گوهر افشان گذرانید که مسئول شما مبذول میدارم مشروط بآنکه حکام این ممالک هر کدام یکی از فرزندان خود را با مال چندین ساله پیش ما فرستند تا در سفر و حضر ملازم باشد و پدران ایشان چون رافت و مرحمت ما را در باره اولاد خود معلوم نمایند از کمال رغبت و اطمینان خاطر توجه بدین جانب نمایند و این خبر بگوش اهالی ماهانه سر رسیده گردن از خط متابعت پیچیدند و نقاره زده اظهار مخالفت کردند و رای عالم آرای شهریار کشورگشای اقتضای آن کرد که پسر پادشاه دار و غولشاه و دیگر سرداران و غیرهم از برادران با کشتی با ناجیون و رعدانداز ان کنار قلزم بروند و کشتیهای اهل شقاق و عناد را بدست آورده روی تدبیر و تسخیر بقلعه ماهانه سر نهند و آن جماعت بنا بر اشارت حضرت صاحبقران رحمة سفاین ارباب خلاف را بدست آوردند و مردان کار و دلیران کارزار با طبل و نقاره و نفیر با کشتیها کشیده بکشتیها در آمدند و … تیغ آتش بار بهادران سپاه نصرت شعار مانند مهر جهانتاب میدرخشید و از خروش کوس گوش گردون کر می شد و چون رایت ظفر پیکر پرتو توجه بقلعه ماهانه سر افگند … و غایر مستقیم فرمان حضرت صاحبقران از اطراف حصار از جانب خشکی فرو ریختند و در آن روز جنگی دست داد که زبان بیان از تعریف آن عاجز و قاصر آید و عاقبت مبارزان لشکر منصور دشمنان را مقهور ساختند و حصار بیرون را مسخر گردانیدند و ایشان باندرون گریختند و در غره ذی الحجه آثار شجاعت بظهور رسانیدند و جنگ های صعب کردند و بعد از هشت روز ساکنان قلعه ماهانه سر عاجز و مضطر گشتند و گروه گروه از قلعه بیرون آمده روی توجه ببارگاه فلک شکوه آوردند و نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین با اولاد و احفاد بخدمت مبادرت نمودند و صاحبقران پاک اعتقاد بواسطه آنکه شنیده بود که آن جماعت در وظایف عبادت تکاسل میورزیدند و از اقامت نماز جمعه و جماعت تغافل می نمودند اول ملاقات با ایشان سخن خشونت آمیز گفت و در آخر بسبب انتساب ایشان بخاندان نبوت همه را باکرام و احترام و بذل و انعام بنواخت و زبان همایون بنصیحت گشاده فرمود که از اعتقاد فاسد و مذاهب باطله احتراز و اجتناب می باید جست و دست از شیوه های پیروی خویش سید قوام الدین باید شست و بر شما واجب است که فرزندان را بتعلیم علوم شرعی ترغیب و تحریض نمایید و اعزاز و احترام علما بر خود واجب شناسید و بعد از ادای موعظه ایشان را بقلعه ساری فرستاد و در محافظت آن جماعت مبالغه و تاکید نمود و حضرت صاحبقران چند روز در آنجا توقف فرموده اموال قلعه را که از حیز حساب بیرون بود کشتی مالامال کرده بامرا و لشکریان بخشید و قلعه ماهانه سر را بفرمان دارای هفت کشور با خاک برابر ساختند و چون از افواه و السنه بسمع اشرف اعلا رسید که مردم آن دیار فدائی و شریر و بد عقیده و بدکیش اند بمرتبه که اگر ورقی بدست کسی می بینند بتهمت آنکه طالب علوم فقه است خون او را مباح می شمرند و از قتل اهل صلاح و تقوی و ارباب علوم و فتوی هیچ باک ندارند یرلیغ واجب الاذعان از موقف سیاست صادر شد که هر که موسوم بسیادت باشد از سپاهی و عوام افراز نمایند تا بران نارستان تیغ طبیعت بحکم شرع شریف تیغ را حکم سازند و شیخ علی بهادر بانتقام پسرش حسین خواجه و اسکندر شیخی بهتگ و درویشان سید قوام الدین که پدرش افراسیاب را کشته بودند در میان آن قوم در آمده تعدی بافراط کردند و بر حسب اشارت علیه سید کمال الدین را با اهل و عیال از راه دریا بجانب خوارزم بردند و پسرانش سید مرتضی و سید عبدالله را از سمرقند گذرانیدند و بنا بشکست ایشان نهادند چون ولایت مازندران در تحت تصرف گماشتگان حضرت صاحبقران در آمد مبشران باقطار ممالک روان شدند و از آن جمله ایلچی با فتح نامه و بیلاکات که از ساری و آمل و قلعه ماهانه سر بحصول موصول شده بود عازم سمرقند گشت با تحف و هدایا رسانیده و شاهزادگان و خواتین و اعیان طلب داشته چون تسخیر مازندران بسمع ایشان رسید امیرزاده شاهرخ میرزا بهادر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده رستم و حضرات عالیات

سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین بتهیه اسباب سفر مشغول شدند و آنحضرت در محرم سنه خمس و تسعین و سبعمائه فرمان داد که در موضع شماسان از اعمال جرجان قصری رفیع البنیان ساختند
و داروغگی ساری را بجمشید قارن که مولدش بود مفوض گردانید و حکومت آمل را باسکندر شیخی پسر افراسیاب ارزانی داشت و در کنف حفظ ملک ذو الجلال بسعادت و اقبال بولایت مازندران مراجعت
نمود و بعد از طی منازل در بیست و … ماه مذکور بشماسان رسیده در قصری که بنا یافته بود تخت عالی نهاد آنحضرت استراحت کرده بود فرود آمد و بنا بر اشارت عالی تواجیان باطراف ممالک رفته لشکر را بدرگاه گیتی پناه
آوردند و شاهزادگان و آغایان که با سندهای ایشان رفته بودند چهارم ذی القعده بمبارکی بخت و طالع … بیرون آمده و البرز را دستگیر کرده از آب جیحون عبور نموده بکلاخان رسیدند و از آنجا گذشته
بسندوان نزول فرمودند و آغروق را گذاشته شب … شعبان … قرار گرفتند در آن مقام حضرت صاحبقران از طریق عاطفت و مهربانی استقبال نموده بدیدار یکدیگر
شادمان گردیدند و آغایان و شاهزادگان مراسم … و پیشکش تقدیم رسانیدند و از آنجا … مسرت کوچ کرده سایه التفات بر شماسان افکندند و … شهریار فرخنده
مقدم بار دیگر بجانب ممالک … حضرت صاحبقران کامگار در اواسط فصل زمستان با اوایل بهار علی اختلاف الاقوال در بیست و چهارم صفر با فوجی از شیر شیران ظفر شعار
کوچ کرده … نفر ملازم نموده و در آغروق بانوی عظمی سرایملک خانم و تومان آغا را گذاشت و چلپان ملک و سلطان آغا و دیگر آغایان را … مصاحبت اختصاص داد و امیرزاده …
و امیر جهان شاه و امیر عباس و حاجی محمود شاه و اوچ قرا بهادر را جهت ضبط و نسق در اردوی همایون گذاشت و مقرر فرمود که باستگی بیایند و امیرزاده محمد سلطان را منقلای ساخته و از ییلاق …
گذشته و لشکر … دامغان و سمنان و ری و شهریار کامگار تغار داد و امیرزاده محمد سلطان و برادرش که در مقدمه بودند بقزوین رسیدند شیخ خواجه شهسوار که حاکم آن سرزمین بود بی جنگ گرفته پیش
شاهزادگان آوردند و ایشان او را بدرگاه عالم پناه فرستادند و در آن محل حاکم سلطانیه وفات یافته ارتق شاه نام نوکرش بجای او نشسته بضبط شهر و قلعه مشغول بود و چون شاهزادگان متوجه آنجانب
شدند و بکردستان رسیدند مولی از اردوی همایون آمده خبر رسانید که شاهزادگان باید که در راه چچال در حرکت آیند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از کردستان مراجعت نموده … رسیدند و لشکر
آتش نهب و تاراج در آن ولایت زده بار دیگر از نزد حضرت صاحبقران خبر رسید که شاهزادگان باید که کردان را بایلی دعوت کنند و هر کس که دعوت را اجابت ننموده سرکشی کند سزای عمل او در کنارش نهند
و بغارت ایل الوس یاغی مبادرت نموده عرصه آن مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان پاک سازند شاهزادگان بسبب فرمان بار دیگر بکردستان روان شدند و چون بچچال و کوه بیستون رسیدند …
واقع … و مبشر بهادر را با طائفه از منسوبان … ولایات فرستادند و شاهزادگان از … باجی خواتون در حرکت آمدند و چون در آن موضع نزول کردند یکی از سرداران کردستان بهوس اجرای حکومت آن
ولایت پیش ایشان آمده معروض داشت که من راههای این ولایت را نیک می دانم اگر فرمان شود راهبری کنم و شرائط نیکو بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان کمر و شمشیر و خلعت خاص داده او را سرافراز گردانید
و شیخ بهادر را منقلای ساخته حکم فرمود که آن سردار کرد عزچی او باشد و شیخ علی بهادر بموجب فرمان با عزچی روان شد و در این اثنا والی کردستان ابراهیم شاه پسر خود سلطان … را با تحف و هدایا و اسبان تازی
و نفایس امتعه بدرگاه شاهزاده عالم پناه فرستاد و امیر شیخ علی بهادر را بخدمات شایسته خوشنود گردانید امیرزاده محمد سلطان رقم قبول بر پیشکشهای ابراهیم شاه کشیده کس روانه کرده شیخ علی بهادر را باز خواند
و امیر شیخ علی بهادر مراجعت نموده در اثنای طریق فرود آمده بآش خوردن مشغول شد عزچی چون از مطلوب خویش مأیوس شده بود ناگاه کاردی بشیخ علی بهادر زد چنانچه دم نزد و … عزچی با تیغ … کشته
شد و مضمون کلمه کما تدین تدان بوضوح پیوست ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب لرستان و خوزستان پادشاه کامگار در موضع … دیگر باره جمعی از لشکریان را گزیده امیرزاده
میرانشاه را با بقیه سپاه در آنجا گذاشت و فرمود که چندان توقف نماید که آغروق با او پیوندد و بنفس همایون با آن طایفه گزیده متوجه بروجرد شد و امیرزاده عمر شیخ را با لشکر دست چپ فرمان داد که از راه دیگر در حرکت آمده
قلعه کهور البهر را غلبه بگیرد و کوتوال قلعه محمد تقی را اسیر کرده از آنجا رانده روز دیگر بموضع مرور رسید مظفر برهانی که گماشته محمد تقی بود بشرف بساط بوس مشرف شد و از آنجا در گذشته در گرم رود نزول کرده اسفندیار
کوتوال آنجا از راه عجز و نیاز از قلعه بیرون آمده سعادت ملازمت دریافت و امیرزاده عمر شیخ محمد تقی و اسفندیار را بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقران گیتی ستان بعد از طی منازل بروجرد را مخیم اقبال
ساخت و امیرزاده عمر شیخ بهادر در آن موضع بپایه سریر اعلی رسید و آنحضرت سیف الدین … را بضبط بروجرد نصب فرموده حکومت نهاوند را بشیخ میکائیل ارزانی داشت و از آنجا کوچ کرده روز دیگر
بخرم آباد رسید و ملک عزالدین تاب مقاومت دلاوران نصرت قرین نیاورده فرار بر قرار اختیار نمود و صاحبقران آتکین تمغی را بمحاصره قلعه تعیین فرموده امیرزاده عمر شیخ را بتنگامیشی ملک عزالدین فرستاد
و اکثر سپاه را بتاخت اطراف روانه ساخت و بنفس همایون متوجه شستر شده بمنزلی که میر سید مردان … رسید … و ندای رحیل … آن طایفه دزدان و مفسدان که …
فرود می آمدند دست بازیان لشکر منصور … در آوردند و حضرت صاحبقران بیمال از خرم آباد یازده منزل قطع فرموده بپل آب زلال رسید و امیرزاده عمر شیخ که بتنگامیشی ملک عزالدین رفته بود
بازگشت و در آن موضع بموکب همایون پیوست و معروض داشت که مسالک و مراحل بسیار پیمودم اما از ملک عزالدین اثری نیافتم و امیرزاده میرانشاه که ضبط و پاشامیشی آغروق تعلق …
می داشت بر حسب فرمان تا در کاشان راند و در آن وقت شاه سربدر که از سبیج (؟) سپاه ظفر شاهزاده رفیع مقدار از خراسان گریخته بعراق رفته بود بر حسب فرموده شاه منصور بحکومت آن ولایت اشتغال …
چون از وصول رایات عالیات خبر یافت بزبان ضراعت و استکانت امان طلبید شاهزاده از سر جرم ایشان در گذشته و ملک بیرون آمده ملازم رکاب نصرت انتساب گشت و امیرزاده میرانشاه
در ضمان حفظ و تایید باری سبحانه و تعالی باغروق معاودت فرموده و آن حضرت امیرزاده عمر شیخ را بحویزه فرستاد و شاهزاده چون بآنجا رسید داروغه که از قبل شاه منصور کوتوال آنجا بود از خوف جان

بکبر کیت و حضرت صاحبقران چون در موضع زرقان نزول فرمود امیر شمس الدین سعادت دست بوس حاصل نموده بیست فرد از نقره برسم پیشکش تسلیم خازنان کرد و آن حضرت از زرقان نهضت فرموده متوجه تستر شده و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد نیز از تستر بموکب همایون پیوستند و علی کوتوال اصفهان که از قبل شاه منصور حاکم تستر بود در گریخته بشیراز رفتند و حضرت صاحبقران خواجه محمود سبزواری را بحکومت تستر بازداشت و کمر همت بر کنگره قلعه سفید انداختند و سپاه منصور لوا آن قلعه را تسخیر آن حصار پادشاه کامکار متوجه شیراز گشت و پادشاه منصور جنگ کرده او را از میان برداشت و بعد از قتل شاه منصور بقیه آل مظفر باردوی همایون پیوستند و نخست بنوازش اختصاص یافته آخر الامر آتش غضب صاحبقران اشتعال یافته تر و خشک آن جماعت را در هم بسوخت و این حکایت بتفصیل در دفتر پنجم مسطور گشت

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از فارس بجانب عراق و اصفهان

حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز بعد از تسخیر شیراز و قتل آل مظفر در سلخ جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانیدند و منازل و مراحل طی کرده نقش جهان اصفهان را بعز ورود زینت داده چند روز در آنجا بعیش و طرب گذرانیدند و بطرف قلعه انکوان توجه فرمود و مردم آن موضع که از غلات اسمعیلیه بودند و الحالة هذه بهمان مذهب اند گریخته در نقبها تحصین جستند و لشکر ظفر آیات حسب اشارت علیه از بلندی جوی بریده آب در نشیب انداختند تا بنقبها در آمده مجموع مردم از ممر آب باتش دوزخ شتافتند و حضرت صاحبقران شب در انکوان بسر برده روز دیگر صحرای سلطانیه محل سپاه نصرت شعار ساخت و از آنجا سوار شده نشاط شکار فرموده در آن دشت لشکریان گورخر و آهوی انداختند و مقارن این حال حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و حرم محترم امیرزاده میران شاه و دیگر خواتین و آغایان که در اغروق بهشتی گرفته در آن دشت و صحرا بدست بوس صاحبقران ممالک ستان استسعاد یافتند و پیشکشها گذرانیدند و نثار بتقدیم رسانیدند و از آنجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در محل سلمه هوای همدان را از غبار سم سمند ملازمان عطر سای ساخته نزول اجلال فرمود و در خلال این احوال امیرزاده میران شاه اغروق را گذاشته بپابوس سریر خلافت مسیر آمد و جهانشاه و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و اوچ قرا بهادر که در اعراق بحسب حکم جهان مطاع توقف نموده بودند از راه سلطانیه بموکب همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان چند روزی که در اصفهان رحل اقامت انداخته بود بعد از تحصیل اموال آن مملکت باردوی همایون آمد و بانوی عظمی سرای ملک خانم و تومان آغا حضرت صاحبقرانی را طوی عظیم دادند و عاطفت خسروانه ممالک دربند و بادکوبه تا [illegible] و مضافات تا حد روم با میرزاده میران شاه گورکان ارزانی داشت و شاهزاده جوان بخت از سلطانیه و تبریز و دیگر ممالک سادری کرده طوی پادشاهانه مرتب گردانید و بزم عیش و عشرت انتظام یافته چند روز بلهو و سرود بگذرانید و آنحضرت در سیزدهم شعبان از همدان کوچ کرده امیرزاده میران شاه را برسم منقلای بطرف قراباغ روانه گردانید و حضرت صاحبقران با امرا و تومانات شکارکنان می رفتند تا از موضع کنبدک بگذشتند و در اثنای این اوقات از پیش امیرزاده میران شاه ایلچی آمده عرض داشت که قرا محمد ترکمان در میان کوهستان نشسته است و کوچ و حشم خود را در موضع حصین در کوههای بلند بر آورده خیال قتال و جدال دارد و چون رای اصابت شعار از این قضیه خبردار گشت از راه قلعه صفاهان روان گشت و بعد از شبان روزی بقولای رسید فرمان داد تا سپاه ظفر پناه مجموع راههای مخالفان را محافظت نمایند و ترکمانان در حصارها و درهای صعب المسالک رایت قتال و جدال برافراختند و سپاه نصرت پناه پیش رفته جنگ انداختند و یساقیان بالای کوه بر آمده جنگهای مردانه کردند و عاقبت زخمی خورده بازگشتند و بهمان زخم در گذشتند و چون ترکمانان جلادت لشکر نصرت انتما مشاهده کردند همه بر ترک اموال و اسباب دل نهاده از کوه بزیر آمده روی بگریز نهادند و جنود ظفر ورود بر کوه بالا رفته غنیمت نامعدود گرفتند و شیخ تیمور بهادر و سپاه منصور در عقب گریختگان شتافته بایشان رسیدند بسیاری از آن بخت برگشتگان را بقتل آوردند و بقیة السیف بنیم جانی بیرون برده متفرق و پراکنده شدند و جمعی از اعدا اهله در آن حدود حصن حصین داشتند حضرت صاحبقران تسخیر آنها رخصت داد و لشکر جلادت آیین اطراف حصار را فرو گرفتند و از دولت قاهره باندک زمانی قلعه را مسخر ساختند و کار نا گذشته از عمارت و برج حصار اثر نگذاشتند و حضرت صاحبقران از آنجا معاودت فرموده در دشت قولاغی نزول اجلال فرمود و از آن منزل روان شده در کنار افتای باغروق ملحق شد و پیش از این امیرزاده میران شاه بتسخیر سارق قورغان فرستاده بود و اوچ قرا بهادر را بمحاصره کرد نامزد کرده بود ایشان باقبال حضرت صاحبقران هر دو قلعه را گرفته دشمنان را مستاصل گردانیدند با غنایم موفور باز گشتند و بمعسکر همایون پیوسته شرف دست بوس حاصل کردند و در اثنای خان زاده بخت شکر بیگ و حرم محترم امیرزاده میران شاه طوی عظیم ترتیب نمود و حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیرزاده میران شاه و امیرزاده محمد سلطان بدان طوی توقف نکنند و امیرزاده میران شاه متوجه مخالفان شود و امیرزاده محمد سلطان بطرف روم و کردستان رود و قطاع الطریقی که در آن حدود رو با ضرر مسلمانان دست بر آورده اند تیغ بیدریغ بهم ایشان را قطع فرماید و شاهزادگان بامتثال فرمان مبادرت نموده خان زاده طوی عظیم داد و شاهزاده از دشت قولاغی کوچ کرده بالاق آمد و در آنجا ماه مبارک رمضان بطاعت مالک منان بپایان رسانید و در سیوم شوال مقتدای آن روزگار شیخ الاسلام اعظم عبد الرحمن اسفراینی قدس سره که بوفور زهد و تقوی و کمال معرفت اتصاف داشت از طرف دار السلام بغداد باتفاق سلطان احمد بغدادی برسم رسالت بپایه سریر اعلی آمد و آنحضرت چنانچه عادت پسندیده او بود که در تعظیم و تکریم ارباب دانش و بینش باقصی الغایت کوشیدی مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و شیخ الاسلام اعظم ادای سفارت بجا آورده بعرض رسانید که سلطان احمد می گوید که من بنده و خدمتکارم و در مقام متابعت و مطاوعت راسخ و ثابت قدم می باشم امیدوارم که عنقریب در سلک خدام بهرام انتقام منتظم شوم و سعادت پابوس حاصل نمایم و در خاطر خطیر حضرت صاحبقران کشورستان چنان بود که اگر سلطان احمد بروس منابر خطبه باسم و لقب آنحضرت بخواند عراق عرب بر وی مسلم دارد و مراجعت نماید و چون آن باب مختفی در میان نیامد و بنقد اخلاص سلطان احمد سکه نیافت هدایا و تحف که مصحوب شیخ عبد الرحمن فرستاده بود ملحوظ نظر التفات گشت

وآنحضرت جناب ارشاد مآب را بخلعت خاص وزر واسپ وجامه انعام فرمود ودر خصمت لرزانی داشت پوشیده نماند که شیخ الاسلام مذکور نسبت سلسله ارشن بحرقه شیخ زین الملة والدین خوافی است گفتار در توجه فرمان فرمای بلاد نوبت اول بجانب دار السلام بغداد حضرت صاحبقران چون فرستاده سلطان احمد ایلکانی بغداد باز گردانید عزیمت آن صوب تصمیم داده فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغروق را سر کرده با حضرات عالیات سرای ملک خانم وتومان آغا ودیگر خواتین بجانب سلطانیه مراجعت نماید واز آنجا توقف فرماید وحکم شد که بفرحی از برای گذشتن آب ونساج مرتب دارد ودر سیزدهم شوال سنه خمس وتسعین وسبعمائه صاحبقران دریا نوال در ضمان حفظ وتایید ملک ذو الجلال سوار شده عنان عزیمت بجانب بغداد منعطف گردانید ودر موضع ماق ملیاق نزول اجلال فرموده وازانجا ایلغار وشبگیر کرده وبسیاری از کوه وهامون طی کرده در روز سوم بر سم قراولی آن لشکر پیش شد ونسب ایلقبها وکریوها بگذشت وبهنگام صبح صادق با صد سوار موافق زاید ترکمان را گریزانیدند وسپاه منصور ایل والوس او را غارتیدند او بجای قراولان بدست لشکریان افتاد وحضرت صاحبقران کامگار ایلغار کرده بتعجیل تمام روانه شد وچون بمزار فیض الانوار شیخ ابراهیم لکی قدس سره که بقیه از نسیم اشتهار دارد رسیده شرایط زیارت بجای آورده وصدقات بمستحقاق رسانید واز ساکنان ومجاوران آن بقعه استفسا نمود که کبوتر بغداد فرستاده آید واز حال ما خبر داده اند ایشان گفتند بلی این کبوتر فرستاده اند وپیدا است شد بامری که بر حسب اشارت بدان اقدام می نمایم اقدام نمودیم آنحضرت فرمود تا کبوتر دیگر آوردند وحکم کرد که بهمان خط رقعه نوشتند وبر بال او بستند بمضمون آنکه گردی که دیده بودیم واز وصول لشکر بیگانه خبر داده تحقیق پیوست که احشام ترکمان بود که از سپاه امیر تیمور گورکان گریخته بدین طرف می آمدند وسلطان احمد برسیدن کبوتر اول اضطراب بخود راه داده احمال واثقال را از آب گذرانیده بود بکبوتر دوم تسکین یافت وحضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر را بقراولی از پیش فرستاده بنفس همایون چون باز بلند پرواز بهمت سی فرسخ راه بیک راندن طی نموده روز سه شنبه ماه مذکور بنزدیک بغداد رسید وسلطان احمد جلایر احمال واثقال را از آب گذرانیده بود وخود نیز از دجله گذشت وجسر بریده وکشتیها شکسته غرق کرد وخود بدان طرف سوار ایستاده بود وچشم براه نوازل آسمانی نهاده که ناگاه آواز کبوتر دگر که شنید بتوقف بجانب دجله روان شده افواج لشکر مانند بحر اخضر از عقب می آمد واز هر دو طرف بغداد بالا وپایین خود را بآب زده می گذشتند ومحمد آزاد از آب گذشته کشتی خاصه سلطان احمد که غرق کرده بودند بدست آوردند بدین طرف آب رسانیدند وحضرت صاحبقران در کشتی نشسته واز آب عبور فرمود وامیرزاده میران شاه از موضعی که بعقبه عقاب مشهورست با طایفه از دلاوران دریا دل اسب در آب راندند ومولانا نظام الدین شامی که تاریخ عالی مشتمل بر قضایای حضرت صاحبقرانی تالیف نموده است می فرماید که من در آن اوان در دار السلام بغداد بودم واز مردم آن دیار اول این بنده بشرف بساط جلالت مناط فایز شدم وحضرت صاحبقران نسبت بمن صنوف عواطف ومرحمت بتقدیم رسانید وبر زبان گوهر افشان گذرانید که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که نخست از مردم این دیار تو پیش ما آمدی غرض از تحریر وتقریر این حکایت آنکه از مولای مشار الیه مرویست که گفت از آن زمان که از بغداد بعزم بساط بوس بیرون آمدم بروی دجله از کثرت لشکر منصور که عنان فرار در آب داده بودند از صحرا باز نشناختم ومتعجب شدم که آیا این چه طایفه اند که خاک وآب در نزد ایشان یکسانست واهل بغداد از مشاهده این امر غریب انگشت تعجب وتحیر بدندان گرفته دانستند که حضرت صاحبقرانی مویدمن عند الله است از حافظ نور الدین مشهور بحافظ ابرو منقولست که گفت از حضرت صاحبقران شنیدم که فرمود از من در آن روز تقصیر واقع شد چه اگر در آن روز که بکنار دجله رسیدم خود را بآب زده می گذشتم سلطان احمد بدست می آوردم القصه سلطان احمد از نهیب لشکر نصرت اثر بجانب دجله روان شد وحضرت صاحبقران بلند مکان با جمیع شاهزادگان وامرا ونوئینان بتکامیشی از عقب او شتافتند وچون بموضع کسور رسیدند اینانج اغلان وسایر خواص ومقربان زانو زده عرضه داشتند که درخواست ما بندگان آنست که شهریار کامگار بطالع مسعود وبخت جوان مراجعت فرموده در بغداد باستراحت مشغول شوند وما وتواچیان از عقب سلطان احمد شتافته او را بچنگ آوریم حضرت صاحبقران التماس نوئینان وامرا را بسمع رضا اصغا نموده از آن موضع بازگشت ودر دار السلام بغداد درآمده سرای سلطان احمد را بوجود همایون خویش رشک بهشت برین گردانید وذخایر ونفایس که از والی بغداد باقی مانده بود بدست آورده وجمعی که از عقب سلطان احمد رانده شبگیر نموده صبحگاهی بکنار فرات رسیدند معلوم فرمودند که سلطان احمد از آب گذشته وکشتیها غرق کرده وجسر بریده از راه کربلا بدمشق رفته است عثمان بهادر با دیگر بهادران گفت که صواب چنان می نماید که بر آب زده بشتابیم وبگذریم واز عقب باغی بشتابیم ایشان گفتند بکنار آب رویم وگذاری پیدا کنیم وبرین رای اتفاق نموده روان شدند ودرین اثنا چهار کشتی یافتند وامرا در سفاین نشسته واسپان را پهلوی کشتی داشته بگذشتند وچون بدینسان از فرات عبور نموده در پی مخالفان شتافتند واموال واسباب فراوان از خیمه وخرگاه وغیر ذلک که در راه از غایت وحشت وحیرت انداخته بودند بگرفتند چهل وپنج مرد از امرا ونوئینان واعیان مثل اینانج اغلان وجلال حمید وعثمان بهادر وسید خواجه پسر شیخ علی بهادر وغیرهم بر سبیل تعجیل در پی براه آوردند واسپان لشکریان از رفتار باز مانده آن چهل وپنج نفر در دشت کربلا که بسیط کرب وبلا بود بسلطان احمد رسیدند واو قریب دو هزار سوار جرار داشت واز آن مردم دویست سوار نامدار بازگشته حمله آوردند وامرا از اسپ فرود آمده شیوه تیر اندازی آغاز کردند واز زخم پیکان جان ستان ایشان مخالفان روی گردان شده امرا سوار شدند وباز در پی آن جماعت روان گشتند ودیگر کرت یکان مبادرت نموده حمله آوردند وامرا بار دیگر فرود آمده از اسپان تیر انداخته دست بتیر وکمان بازیدند وباز دشمنان روی بفرار آوردند وامرا پای در رکاب آورده در عقب منهزمان تاختند وسوم بار اعدا چنان حمله نمودند که امرا را مجال پیاده شدن نبود ودلاوران جانبین ومبارزان طرفین با یکدیگر در آویختند واز زخم شمشیر وتیر وخنجر خاک کربلا را با خون کشتگان در آمیختند وعثمان بهادر در آن روز داد مردی وشجاعت داده ودست خوش بضرب شمشیر از کار بازماند وسلطان احمد بمساعی ایشان جان از آن مهلکه بیرون برد وامرا دشمنان را گریزانیده مصلحت در مراجعت دیدند وغنایم نامحصور گرفته بازگشتند ودر آن روز از قلت ماء وشدت حرارت هوا وکثرت حرکت امرا از عطش بمرتبه رسیدند که لعاب در دهان وخون در استخوان ایشان نماند ومجموع خلایق در جستجوی آب

بی قوت و تاب گشته‌اند اینایج اغلان و امیر جلال حمید طایفه‌ای که سخن آب روان کرده‌اند و ایشان بجوار مشهد متبرک تمام مقدار دو شربت آب یافته آوردند اینایج اغلان یک شربت آب آشامیده عطش او تسکین نیافت
و با امیر جلال الدین گفت که از غایت تشنگی روح از بدن من مفارقت می‌کند اگر آن شربت آب را که حصهٔ تست بمن ارزانی داری غایت مروت باشد امیر جلال حمید گفت که در وقتی از صاحبقران شنیده‌ام که شخصی
از عرب و دیگری از عجم در سفر با یکدیگر موافقت می‌نمودند اتفاقا در آن بیابان که مانند شیم دشمنان آل عبا بود حکایت از دشت کربلا می‌نمود بمحنت مبتلا گرفتار شدند و عرب را یک شربت آب مانده بود و عجم را آب
نمانده بود و تاب الفت که مروت ... از مردی عرب التماس نمود که آن شربت را تمام باو دهد اگر امروز هم تو لب گذاری ... این ... خوار ... غایت کرم باشد عرب جواب داد که با آنکه یقین می‌دانم که اگر این آب بتو دهم
مانند ماهی بی‌آب بی‌تاب شوم لیکن می‌خواهم که ذکر فضیلت عرب بر عجم تا روز قیام بماند و نام نیکوی ایشان باین صفت بروزگار ثبت گردد آنگاه آب را بعجم داد تا از غرقاب بلا نجات یافت و ذکر مروت و احسان عرب
و گذشتن او از جان شیرین در السنه و افواه بماند و امیر جلال حمید بعد از ادای این قصهٔ غریب فرمود که من اقتدا بآن عرب می‌کنم و این قدر آب که حیات منست باو باز گذاشته‌ام ... ارزانی می‌دارم و چنین حقی عظیم بر اولاد و جمیع
و الوس او ثابت می‌گردانم تا ذکر امتنان اهل جغتای باوراق لیل و نهار ثبت گردد و مشروط باینکه چون بپایهٔ سریر اعلی ... رسیده این قصهٔ غریب در تواریخ جدید
ثبت افتد و اینایج اغلان انگشت قبول بر دیده نهاد و امیر جلال دست از جان شیرین شسته حصهٔ آب خویش بدو داد و اینایج اغلان آب آشامیده از آن بلیه نجات یافت و امیر جلال حمید ببرکت کرامت
چنان در زمرهٔ رستگاران منتظم شد و هر دو تن با سایر ... تبرک و مشهد مقدس امام ابی عبدالله الحسین رضی الله عنه شتافته سعادت آستان بوسی حاصل کردند و علاءالدوله پسر سلطان احمد با زنان
و فرزندان او اسیر کرده چون بموکب همایون پیوستند اینایج اغلان و امیر جلال ماجرای آب در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشتند و حضرت صاحبقران دریانوال زبان بمحمدت و تحسین امیر جلال گشاده او را از حق صحبت
و عقل و کیاست پدرش یاد آورده در بارهٔ امیر جلال حمید التفات و اهتمام تمام نمود و علیه قدر او از فرق فرقدان بگذرانید **ذکر بعضی از قضایای متفرقه و بیان برخی از حکایات متنوعه** ارباب عیش و عشرت
چند روز در دارالسلام بغداد ... که وقت صبح است و لب دجله و ایام بهار داعی ... پرستی ... تا شط بغداد ... دجله ... تر و تازه و کس می‌گذرد ساقیا عمر گران مایه بغفلت مگذار و حضرت شهریار کامگار
شاهزادگان را باطراف و جوانب فرستاده روزی چند در مسکن خلفا و ملوک بعیش و سرور گذرانید فرمان داد تا خمهای شراب موصلی و دیگر مسکرات که در بیت الشراب سلطان احمد یافتند در دجله ریختند و ماهیان
نیز از آن تلخ وش مخلوط شدند و شوری در نهاد ایشان پدید آمده بر روی آب مست افتادند چنانچه لشکریان یک یک و دو دو بدست میگرفتند و بعد از انقضای ایام لهو و لعب صاحبقران فرمود تا قرا و وسط الانوار امام احمد
که از طغیان آب دجله ویران شده بود بعمارت باز آوردند و در این اثنا امیرزاده محمد سلطان که بکردستان رفته بود و عرصهٔ آن ممالک را از وجود حرامیان پاک ساخته و مقصد مشهور را که در کوشش ... متحصن شده
از جبل ... معاودت نموده در بغداد ... استسعاد یافت و در همان چند روز شاهزاده ... بواسطه و نواحی آن مأمور گشته بدان طرف رفت و از آن ... متوجه خدمت امیرزاده ...
شتافته رسانید که فرمان چنانست که امیرزاده از دیار جانب بصره رود و حکم واجب الاتباع بنفاذ پیوست که زنان و متعلقان سلطان احمد با پسرش علاءالدین و صناع و محترفه و هنرمندان را بالخانه کوچ کرده بسمرقند برند
و ملازمان رکاب همایون بموجب فرموده عمل نمودند خواجه عبدالقادر که در فن موسیقی سرآمد ادوار و علامهٔ روزگار بود حسب اشارت با اهل و عیال در ضمان حفظ ملک متعال متوجه دیار ماوراءالنهر گشت و اهالی بغداد
بشکرانهٔ آنکه نفس و عرض ایشان از صدمات سپاه جهان ... مصون و محفوظ ماند مال امان قبول کرده بخزانهٔ عامره رسانیدند و در خلال این احوال صاحبقران عدیم المثال شیخ ساوه را که از مشاهیر عصر بود با تحفه
از روم و انا و تحف و هدایا بجانب مصر و شام فرستاده برسالت ... سفارت آنکه بواسطهٔ منازعت سلاطین چنگیزخان حرمت و تشویش بسیار باهالی آن دیار رسید تا عاقبت هم بصلح آنجامید و خلایق ایمن و مطمئن
خاطر گردیدند چون پادشاه سلطان ابوسعید بهادرخان عالم فانی را وداع کرده بسرای جاودانی خرامید فتنه و شورش در ممالک ما بگرفت و این زمان که از اقصای ماوراءالنهر تا نهایت مملکت عرب تحت تصرف
گماشتگان ما آمده نیک اندیشی رعایا و انتظام احوال برایا مقتضی آنست که رعایت حقوق قرب جوار کرده مبنی البین قاعدهٔ دوستی و محبت تاکید یابد و مکاتبات و مراسلات مفتوح گردد تا اهل تجارت که معموری
عالم از آثار ایشانست بی‌دغدغه آمد و شد توانند نمود والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر نهضت حضرت صاحبقران از بغداد بقلعهٔ تکریت و تسخیر و تخریب آن** چون دارالسلام بغداد با سایر امصار و بلاد در حوزهٔ
تصرف بندگان پادشاه مؤید کامران آمد طایفه‌ای از آنجا آمده و رفته در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشتند که در این نواحی قلعه‌ایست تکریت نام که دست تصاریف دوران بدامن خاکریزان نرسیده و سپهر کج رو در عرصهٔ ربع مسکون
چنین قلعه ندیده و اهل آنجا بنهب و تاراج مشغول‌اند و پیوسته قافلهٔ مصر و شام از ایشان در بیم و مسافران بجائی رسیده که باد صبا با وجود آنکه گردآلود فتنه و بلاست از آن حوالی بدشواری میگذرد و چون پرتو این خبر
بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بحر و بر افتاد فرمان داد که برهان اغلان بیک صوفی و جلال حمید و زمرهٔ دیگر از بهادران لشکر فیروزی آیات پیشتر روان شده بمحاصرهٔ قلعهٔ تکریت اشتغال نمایند و ایشان حسب فرموده
متوجه شده بدان امر قیام نمودند و رایت نصرت آیت در بیست و چهارم ذی الحجه سنه خمس و تسعین و سبعمائه از دارالسلام بغداد متوجه شده بطرف قلعهٔ تکریت روان گشت و امیرزاده شاهرخ منقلای شده در اثنای
بکردستان رسیده فرود آمدند و شخصی در آن بیشه شیری دیده خبر بحضرت پادشاه آورد و آنحضرت با جمعی از بهادران پیل افکن بعزم صید روی بآن بیشه نهاد و ناگاه پنج شیر غرین جوشان و خروشان از آن جنگل بیرون آمدند
و مبارزان پلنگ سیرت هر پنج را در یک زمان بنوک سنان بر زمین افگندند و طعمهٔ زاغ و کرگس و وحوش و سباع ساختند و پادشاه ممدوح بقلعه‌گشای از آن موضع روان شده بنظارهٔ قلعهٔ تکریت نزول فرموده
از آواز کوس و کورکه و نفیر گوش گردون کر شد و لشکریان حصار را احاطه نموده بمحاصره مشغول شدند و در خلال این احوال والی موصل یار علی و حاکم اربیل با پیشکشهای لایق متوجه درگاه گیتی پناه گشته
بوسیلهٔ مقربان بارگاه فلک اشتباه باحراز دولت زمین بوس سرافراز گردیدند و ملک قلعهٔ تکریت امیر حسین که پیوسته راه زده و هرگز بمتابعت هیچ پادشاه سر فرو نیاورده از صیت توجه رایات

نصرت آیات غایت و هراسان گشته برادر کوچک خود را با روی پهلوان فرستاد و التماس اطاعت و انقیاد کرد و حضرت صاحبقران فرستاده را اسب و خلعت داده فرمود که باز گرده با برادرت بگوی که با پای خویش
بخدمت شتابد تا از بانده احسان ملحوظ نماید و چون برادر امیر حسین باو رسیده پیغام بگذارد و بنا بر آنکه از غایت بیم یارای آن نداشت که بیرون آید تاکید اساس حصار نموده بنای دولت و مخالفت بر دوام
باز نهاد و آماده رزم و پیکار گشت لشکر قیامت اثر عراده و منجنیق و غیر ذلک ترتیب داده جنگ در انداختند و مساکن ساکنان قلعه از صدمت سنگهای گران خراب و ویران شده روز سیوم امیر حسین برادر خود را با پیشکشهای گرانمایه از اسپان
تازی و دیگر هدایا بیرون فرستاده و از زبان امیر حسین عرضه نمود که ما بندگان را چه حد آنکه با سپاه نصرت آیین در مقام عداوت و کین باشیم لیکن شکوه سطوت و هیبت آنحضرت بمرتبه در دل ما جای گرفته
که قوت دیدار و بیرون آمدن نداریم اگر رخصت شود … متفرق گردیم و ما را چه بیرون فرستیم و چون خوف و رعب من کمتر گردد شرف بساط بوس حاصل کنم حضرت صاحبقران نصرت قرین باز پیش
فرمود که گناه او را بخشیدم … اگر بی توقف بخدمت ما آید و اگر در آمدن تعلل نماید خون … بی گناهان در گردن او خواهد بود و برادر امیر حسین از آن سخن اندیشناک گردید و به حصار باز گشت
و لشکریان نصرت شعار … بپای حصار در آمده بودند … خواجه … علی … از لشکریان بر حصار … لشکر قیامت اثر … از آن جانب حصار … و …
گریختند و امیر حسین را خوف و خشیت زیاده گشت و دل از جان شیرین برگرفت و بجد … بجدال و قتال اشتغال نمود و حسب الامر نفاذ یافت که … بیرون قلعه … بفرمان …
مقرر شد که چهل نقب … و هر … امیری باشند … نقب … و شیخ ارسلان … نقب دوم امیر سپهدار شاه …
قرار یافت و دیگری … شاه و اولجایتو … امیر توکل برلاس و امیر جلال الدین … شمس الدین علی … نقب مشغول شدند و … از خویش …
… هر یک بیک نقب اشتغال نمودند و … خواجه … هر یک نقب اهتمام نمودند و … قوچین بیک نقب مشغول شده
و شمس الدین … و ابو القاسم خویش امیر عباس هر سه بیک نقب اهتمام نمودند … بیک نقب … و … درویش … قطب الدین
برادر قمر الدین … و امیر … شاه … و … بیک نقب … و درویش … و … خواجه … بیک نقب و خواجه مسعود …
… قوچین بیک نقب … و مجموع این مردم … منسوب بایشان بود … امیر حسین چون … نیست مضطرب شد و کس بیرون فرستاده
بجرم خویش اعتراف نموده امان خواست و حضرت صاحبقران فرمود که تا بیرون آمدن چاره نیست … آن حضرت رسانید … اضطراب زیاده شد … امیرزاده …
فرستاده دست امید … آنحضرت … بواسطه ایشان از خواهش نماید … برادر خود را … روانه کرد … بجهت … صاحبقران …
اما برادرم از غایت وحشت و خشیت یارای آمدن بارگاه فلک اشتباه ندارد شاهزاده جوان بخت برادر امیر حسین را … بعرض … رسانید … آنحضرت فرمود که تا خود بیرون نیاید …
… نکند … اگر … عفو و اغماض … بیرون نیاید … امیر حسین … باید … مشورت
کرده گفتند که … حکومت کرده ایم و … اقدام نموده ایم … اکنون اگر بیرون رویم … که در این اوقات احوال …
… بیرون آییم … گرفتار گردیم … آن نیست که تا … باشیم … در قلعه بودند این رای …
… شدند و … عصیان … حرکت آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته فرمان داد … در … آوردند و بعضی از دیوارهای قلعه
که مجموع آن … گرفته بودند … آتش در زدند … و اهل حصار … سوار ساخته … جنگ و جدال اشتعال نمودند و سپاه جلادت شعار … بر … جهان
… ساخته … آتش … دیوار … افتاد … خالی کرده بود … اسپ …
افتادند و حکم واجب الاذعان صادر شد که دیگر دیوارها … دست … غیر … آتش زدند و … دیوار …
گردانیده بودند بالکل منهدم شد و امیر حسین … از مشاهده این جلادت … حیرت … قلعه کوه برآمد و بهادران سپاه نصرت شعار … طلبیدند که بالا برآیند … روزگار
خاکساران … حضرت صاحبقران فرمود که چندان صبر باید کرد که … گشاده شود و چون کار حصار … بدین مرتبه رسید … بنیاد کرده … الامان … آوردند … استشفاع …
زنهار خواستند و شفاعت … قبول نیافت … سپاه نصرت انتما چون این معنی فهم کردند بقلعه کوه برآمدند و امیر حسین را با … قلعه … دست و گردن بسته … بدرگاه عالم پناه رسانیدند حکم واجب الاتباع
نفاذ یافت که … سپاهیان … اسیر … غنیمت … قسمت نموده … مقتضی فرمان تمام آن مفسدان قطاع الطریق را بیاسا رسانیدند و از سر … کشتگان …
… برآوردند … کردند … موجب … مکافات … معلوم عالمیان … آن قلعه … غایت … فاعتبروا یا اولی الابصار و ذکر مراجعت صاحبقران ظفر قرین
در … شاهزادگان … ماه … و در روز دوشنبه غره … سعادت و اقبال …
عزم … سعادت نمود … خطبه بنام … پادشاه جهانگیر … بموجب فرموده عمل نموده … آنحضرت در شب چهل توقف فرموده روز دیگر

در که بسر سید محمد ... وزاوان ... پیش ازین امیرزاده محمد سلطان که از کنار شط بواسطه رفته بود ... قصر الدین عباس و غیرهما از آب شط ... اندو ... ایران شاه و نیز
با لشکر خویش از بغداد در حرکت آمده بجانب بصره توجه نموده بود و شیخ تیمور بهادر و اوچ قرا بهادر و بشیر ... از عقب روان شدند و امیرزاده ... بر لب ... جهان شاه ... و محمد ... بر لب ... نصرت
محمد بر لب ... و دیگر ... جمیع شاهزادگان و امراء ... که از ... مملکت ... مقسدان پاک ساخته ...
با توابع ... بندگان درگاه ... آمد آنحضرت شواهد ... سبزوار ... حکومت ... علما و فضلا و ... و ... فقرا ...
انگاه ... با یاران ... میرزاده ... شاه ... فتح ... ساخت ... آب ...
... سپاه نصرت شعار ... آورده ... الغ ...
بیاورده ... سلطان غیاث الدین ترخان ... و ...
روان شد و چون ... سید ... الحق ... جهانگیر ...
بساط بوس حاصل کرده ... عنایات بادشاهانه ...
... نموده ...
و آب ...
تسلیم نمودند و صلات و صدقات فراوان بمستحقان آن وضع رسانیده ... اهل ...
بعز بساط بوس فایز شده ... والی بلده مذکوره ... حضرت صاحبقران ... سلطان عیسی والی
ماردین رسولی فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نموده و بنابرین حضرت صاحبقران نصرت ... فرستاده پیغام داد که باشد ...
اعتذار بیت ... شام ... آنحضرت ... راس العین نزول فرموده ...
ازانجا در حرکت آمده بروحا رسید و گویند که حاکم آن موضع ...
نسب ... حضرت صاحبقران ...
ملک ... آتش ... حضرت صاحبقران ...
بساط عیش و نشاط گسترده ... پادشاهانه مرتب داشتند ...
وعنایات شایسته بجای آورده و برای ملک و مال و اهل و عیال امان طلبیده ...
و کیا ... دولت ... پایه قدر او ارتفاع یافت و چون سلطان عیسی والی ماردین ... حضرت صاحبقران ...
گرا ... بجای دیگر توجه نمایند و بواسطه این معنی رایت نصرت شعار روز پنجشنبه ... ربیع الاول بصوب ماردین در حرکت آمد ... سلطان والی ارزن ... حاکم ... ملحق ... دولت ...
اقبال آورده ... سایر ملازمان ...
... شرف بساط بوس ... سلطان عیسی ... ماردین ... تاخیر در آمدن سوال فرمود
... مقام اعتذار و استغفار ... بادشاه خطابخش ...
... سپاه ظفر قرین گشت **ذکر شهادت امیرزاده عمر شیخ بهادر انار الله برهانه** چون امیرزاده عمر شیخ بهادر ...
... حضرت صاحبقران ... امیرزاده ... حکومت فارس ...
... خاطر ...
بعضی ازان مردم ... مطیع ...
مشغول بود حضرت صاحبقران بجانب دیاربکر ... پیش آنحضرت آمده ...
... والی سیستان و پیر علی سلدوز ... سیرجان ... امیرزاده ...

گذاشتند و امیر … حضرت صاحبقران بعمارت قلعه … شاه شجاع بود مشغول گشت و شاهزاده آنجا … توقف نمود و امیرزاده پیر محمد را مصحوب خویش گردانید با سپاه … بجانب …
از راه شولستان متوجه … گشت و … گذشته بقلعه … رسید که او را خرماتو گویند و اندک مردمی در آنجا بودند و مقاتله … شاهزاده نوکران فرستاده از ایشان … طلبید و آن جماعت سر باز زده
و نوکران برگشته صورت حال … شاهزاده … بر فراز … بر آن قلعه بود … یکی از گروهان … تیری بجانب سواران انداخته آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته … کشیده پیشتر رفت
ناگاه از شست قضا تیری … آن … رسید … آن سعادتمند بجانب ریاض خلد پرواز کرد و بعضی از مورخان گفته‌اند که چون شاهزاده بحوالی خرماتو رسید بنظاره حصار بالای
تلی برآمد که … ناگاه … شاهزاده … آنجا یافتند تا کودکان … پاره پاره کردند
و … امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت شاهزاده … آتش فرقت و الم … درون … نعش شاهزاده … جسد مبارکش را … عماری
نهادند … دولت اقبال … حوادث … عظمت و حشمت آفتابی طالع نشد … کسوف گرفتار … بیت … چون
… نقصان و شکست … در عالم نیست … حضرت پادشاه گردون … انتظار قدوم امیرزاده عمر شیخ … کشید که با او مشورت نموده عازم دیار
مصر و شام گردد که ناگاه … بهادر … همایون آمده خبر واقعه … شاهزاده … اعیان دولت … امرا و ارکان دولت … متفکر و اندیشه … گفتن … مشکل …
خود را … و عاقبت … حضرت صاحبقران دولت یار … اصلاح …
و زبان … بیان آیه کریمه انا لله و انا الیه راجعون … ایالت فارس … امیرزاده پیر محمد نهاده … شاهزاده بود … بهادر … فرموده … همایون متوجه خراسان … شد
و امیرزاده … امرا و شاهزاده مرحوم … امیرزاده عمر شیخ بهادر قتلغ آغا و فرزندان سعادتمند … نعش آنجا … شیراز
… نقل نمودند … حضرت صاحبقران … شیخ شمس الدین مدفون ساختند … نقل نعش شاهزاده مرحوم در ظفرنامه و سایر تواریخ حضرت صاحبقرانی
مسطور است

ذکر بقیه قصه ماردین و مقید شدن سلطان عیسی … پادشاه باداد و دین و توجه آنحضرت بجانب جزیره

… چون سلطان عیسی ببارگاه عالم پناه آمد و باج و خراج قبول کرد
… بعضی … مال … ناگاه طایفه … سلطان عیسی … حرکت اطلاع یافته سلطان عیسی
طلب … تفحص و تفتیش نمود … کلمات … بوضوح پیوست که … برادران … گفته است که … قلعه را از دست ندهند … کنند
و وصیت کرده که … شفاعت مرا قبول نکنید … بعد از ثبوت این جرایم … اتباع … قید … شد و چون
… صحرا و بیابان … صواب … ماردین … کوهستان روان شد و چون … طی کرد …
متغیر … طوفان نوح … خشک … شست و … مرحوم … گرفتار شده قطار … شتران بار … استران
… زمان … تا … رسید که … خیمه … شاهزادگان و امرا … امثال آن
… یازدهم جمادی الاول بود … جمادی الآخر … حضرت صاحبقران … تحف … فرزندان …
مملکت … شیخ … ملک عزالدین حاکم جزیره … سعادت … عاطفت و احسان … طریق … دست درازی کرده
… ملک عزالدین … حضرت صاحبقران … ملک عزالدین فرستاده پیغام داد که شیخ را … باز دست
تا … جزیره … ملک عزالدین … نصیحت … دولت بیداری …
… حضرت صاحبقران … ملک عزالدین … قلعه … جمادی الاول … ایلغار فرموده
از … در وقت … رسید ملک عزالدین … مال فراوان گرفت … رها کرد
ملک عزالدین … مملکت … قلعه جزیره … سپاهیان … نصرت … گوشمالی
… جمادی … انهار … همایون … ذکر توجه

پادشاه گیتی ستان بجانب ماردین نوبت دوم و ولادت شاهزاده جهان پناه سلطان الغ بیگ

… چون … رسید … شهریار … خبر …
… التفات … سپاه … در غره جمادی الآخر سنه ست و تسعین و سبعمایه … امیرزاده میران شاه گورکان …
… حضرت صاحبقران با سپاه منصور بصوب ماردین … شهر محیط شد و از آواز کوس …

و در این گنبد ابنوس افتاد و روزی دیگر صاحبقران کامگار با سپاه قوی و جوان نامدار توجه حصار کشتند و پیش امیر لشکر قول نزدیک نهاد و دلیران با انبوه بیلا برآمدند و سایر سپاهداران دیگر حمله آوردند و دشمنان دیگر گرفته شهر را مسخر ساختند
و مخالفان از بیم جان روی بقلعه آوردند و لشکریان تعاقب نموده جمعی کثیر را کشتند و بسی از پسران ماه پیکر و دختران خورشید منظر بدست پای درآب هلاک شدند و بسیاری از آن تنگی مردند و جنود ظفر ورود اموال
محصوران بدست آورده و در پای قلعه بجنگ مشغول شدند و این حصاریست در نهایت محکمی و استواری و بر سر کوهی بلند واقع است و مقدار یک تیر آب قلعه در نشیب رود و شعرا در لطافت و متانت و سنگربات آن بلیغ
متانت و حصانت آن قلعه اشارت کرده اند القصه بهادران و دلاوران سپاه فیروزی نشان آن روز تا شب آتش رزم و پیکار برافروختند و چون خسرو سپهر احتشام نقاب ظلام بر روی کشید دست از جنگ
باز داشتند و روز دیگر بالا رفته بر کنار برون قلعه رفته بود و بنیاد و کمر را گرفته زور آوردند و ابواب حصار چون قوت پنجه لشکر نصرت شعار مشاهده نمودند و خوف و خشیت بر ضمایر خود راه داده و تضرع و زاری آغاز نموده زبان
زینهار خواستند و حضرت صاحبقران دولت یار از پای قلعه بازگشت و باردوی همایون نزول نموده اهالی ماردین پیشکشهای بیرون فرستادند و باج و خراج قبول نمودند و از اتفاقات که مردم آن سرزمین را
دستگیر دیدند آن بود که در اثنای تضرع و تخشع ایشان ایلچیان از جانب سلطانیه بموکب ظفر قرین سرای ملک خانم رسیده خبر رسانیدند که در یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه شاهزاده شاهرخ را فرزندی فرخنده
و اهبی نسبت بخشیدند و لی طلعت فرزندی ارجمند از زانی داشت و عمله نجوم از راسم احتیاط چنان معلوم فرمودند که هنگام ولادت برج اسد بر افق شهر سلطانیه طالع و صاحبش آفتاب در حمل
که خانه شرف آنست بود اسعد طالع آن خداوند روز در نظر دیده دشمنان گشت کور شهرت یافته آفتاب از حمل بر کرانه از علم سوی عمل و از استماع این بشارت مسرت و ابتهاج حضرت صاحبقران گردون منزلت
روی و رای داد و نام آن شاهزاده جهان سوزش که بر فلک الشیره رسیده بود بر تکاب تمکین یافت و لشکر این عطیه کبری اسباب بار دین گذشته و بالکلیه مال و انچه قبول نموده بودند بدیشان بخشیده و زمام حکومت آن دیار را
در قبضه سلطان صالح برادر سلطان عیسی نهاده و از آنجا عنان عزیمت بجانب دیار بکر معطوف فرموده عامه سپاهی شاهزادگان و امرا و نوئینان بر یک و برای بازگشته و بنفس نفیس خود از راه تنور جمع نموده
و چون بکنار شط رسید شاهزاده میرانشاه را بجانب البستان و الایت بالا آب جانب تنور رایت اجلال روان ساخت و خود از آب گذاشته در مرغزاری که طیب نسیمش از باد بهشت نشان می داد نزول نموده و عزیمت
آن داشت که متوجه آلاتاق شود و ذکر قلعه جاهد چون حوالی آلاتاق مضرب خیام صاحبقران گردون اقتدار شد نعوذ آن مرغزار کوچ نکرده بود که امیر شیخ شاهزادگان کامکار امیرزاده میران شاه گورکان و محمد سلطان بهادر
ایلچی رسیده خبر آورد که اهالی قلعه جاهد بیگکی تمام مغرور شده آلما سرکشی می کنند آنحضرت فی الحال امیرزاده جهان شاه را بر مقدمه روان گردانید و خود با مجموع سپاه در حرکت آمده لشکریان از آب دجله گذشتند
و بولایت جاهد رسیده آن قلعه را محاصره کردند عنقریب تنگ می باشد عبره نمودند و بر ظاهر آن قلعه فرود آمدند و طناب از طناب گشیده و آن حصاریست که در رفعت با ایوان کیوان لاف همسری می زند و در متانت با سد سکندر دعوی برابری می کند خندق آن با
تا مرکز زمین فرو رفته و دیوارش تا اوج اعلا علیین برآمده از مجموع باره آن از سنگ تراشیده ترتیب داده اند بجهت استوار ساخته اند و عمق و بواطنش بمرتبه ایست که وسواس در بیرونی آن بمرتبه ای نمی تواند رسید
و بسیار هم از طرف شهر قسم از طرف بیرون دیوار سنگین مرتب داشته اند و لیکن این دو دیوار از ساخته اند و سنگ را با هم از آن کشته اند تا قسمت شکست و آن بلا هنگام رفت بر خلایق در آنجا آسوده توانند بود و اهل قلعه
حصار و پشتیبان جنگ از بیرون داده و تنگ آب در آن فاسد و جهاد بر بای حصار جاهد تا زمان محاصره حضرت صاحبقران جهانگیر از روی مهر و اهل آن بوده است که در مدت این اوقات بجنگ هم مقابله اتفاق
یافته گرد خالد بن ولید که در ایام محاصره آن بمرتبه آن سر برسینه و آن وقت واقع بوده بدان موضع مشغول شده القصه چون حضرت صاحبقران کشور گیر از لشکریان که بنظر پروردگار و لشکر لشکر محاصره نموده
بکار حرب مشغول شدند و سپاه ظفر پناه جنگ اشتغال نموده و هر چه از بالا سنگ می ریختند پای ثبات و قرار بهادران جلادت آیین از جای خود متزلزل نشد حضرت صاحبقران فرمان داد تا عثمان بهادر و اغون شاه
به پای برج که الغ قب و او آمده بودند نفیسا ساختند و لشکریان از هر طرف نقب زدند و شاه دیگر از هر طرف فصیل بر رد و لشکر اساطیر و حواس به حمله آورده و قلعه را که در مدت چهار هزار سال هیچکس بدست نیاورده بود در روز
مسخر ساختند و حصار را بخته دست بغارت گشودند و سپاهیان ایشان را بی نقب رفته راه یافتند و کس از ایشان نشان نیافت و بموجب فرمان باقی باقیان بالای برج رفتند و بتخریب آن مشغول شدند
و چون از نهایت استحکام آن عمارت زحمتی و روز و روز ارزانی دیر باز نماند بایست که این معنی میسر شود اندکی از برجهای آن شکافت بنداخته دست از آن باز داشتند و از آنجا کوچ کرده در اثنای راه سایه پرتو اعلام ظفر انجام
که بیرق صدق دل و دگرگون کرده است و می گه برد و حسب فرمان در زمان او احاطه ساختند و بعد از اظهار گشتن بگناه خود معترف شده جمعی که در آن باب اتفاق نموده بودند نام برده و صورت حال آنکه
بادشاه خطا بخش جرم پوش اشتال این حرکت را از روی مشاهده فرموده و ذیل عفو و اغماض بدان پوشیده در برابر اعمال ناپسندیده او مراحم خسروانه و نوازش بادشاهانه ارزانی داشته بود چون تمهید آن
اندیشه او می باد گشت مصاحبت ایشان بقید او فرمان داد و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که جمعی که با او اتفاق نموده بودند بیاسا رسانیدند ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب آلاتاق و فرستادن
بعضی از شاهزادگان باطراف حضرت صاحبقران باستحقاق بعد از تسخیر جاهد متوجه آلاتاق شده و در آن دیار کوتوالان و سرداران بقاع قلاع حلقه اطاعت در گوش کرده باردوی همایون شتافتند
و تقبیل قوایم سریر خلافت مسیر سرافراز شدند و باج و خراج قبول کرده که هر سال مبالغی خطیر بخزانه عامره رسانند و چون شهریار روی زمین از زیارت قلعه فیروزه بازگشت در آنجا تعیین نموده شهرجهان مقرگردانید و امیرزاده
محمد سلطان ابراهیم بهادرانه داشت و رایت ظفر پیکر بنزاده رسید آنگه بجانب صحرای موش در حرکت آمد و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب نصرت انتساب بود و آنکه توم بهار بود از شدت سرما اکثر چهار اسب استر بسیار
در آن عقبهای بلند پیش آمد تلف شده و در روز سه شنبه یازدهم رجب از تراکمت آن عقبات و شمالی و راهها آنها وارد بوجه فرموده صحرای موش مضرب خیام و سرادق عز و جلال گشت و امیرزاده عمر شیخ
و محمد سلطان در آن محل باردوی همایون پیوستند و حاکم تفلیس حاجی اشرف که بمجموع گرجستان بحسن اخلاق منفرد بود در آن موضع بدولت پای بوس سرافراز شده آیات بادر تمار گذرانید و از آن جمله سی نوی

که با تمامت سپاهیان نامدار حکام اطراف که برسم پیشکش آورده بودند گذرانیدند و بر حسب سنت گزیده حضرت صاحبقران خدمتش را منظور نظر احترام گردانیده مملکت او را بتمامت و دیگر ملحقات و ضمایم بر وی مسلم داشت
و تمامت قالمیت او را بخلعت طلا دوز و کمر زرین مشرف ساخت و شیخ صوفی را بدو سپرد تا در قلعه تفلیس محبوس دارد و در خلال این احوال محمد درویش برلاس را با طایفه از سپاه بمحاصره قلعه النجق فرستاد و چون تو الوس
و شام ترا کمه با و آوازه توجه طوی زرگار ایزد اوند قرار بر قرار انتشار کرده بودند حضرت صاحبقران در آن باب شورت فرموده رایها بران قرار گرفت که جمعی تنگ تشته ایشان فرستد و آنحضرت برهان اغلان را با تبلیغ سپاه
گردانیده و اینایج و جهان شاه بهادر را با دیگر دلیران مصحوب او ساخته از صحرای موش در عقب دشمنان فرستاد و فرمان داد تا آنجا که میسور و مقدور باشد سر عنان باز نکشند و در دفع شر فتنه ایشان
سعی و اهتمام نمایند و بنفس همایون چند روز در آن صحرا توقف نموده بجهة استیصال طایفه کتانایت خویشتن را مشغول ساخته و درگاه گیتی پناه شتافته بودند امیرزاده پیر شاه را با لشکر به انتقام
فرستاده فرمود که هر کس بتقدیم الطاعت و انقیاد پیش آید مزاحم احوال او نشود و آنکه تمرد نماید ولایت و الوس او را بر باد تاراج دهد و از دقایق سیاست دقیقه فرو نگذارد و بعد از فراغ از گوشمال اعدا بجانب
قلعه النجق رفته در محاصره آن سعی و اهتمام مبذول دارد و بر رای جهان آرای مطالع صدور یافت که تواچیان باطراف ممالک محروسه روند و لشکریان الکا نامزد کرده جمع کرده بدرگاه گیتی پناه آورند و آن دلیران
فرمان روان شده در اکناف و اطراف بجهات جهت اجتماع لشکر گردون ماثر متفرق و پراگنده گردیدند و رایات فتح آیات از صحرای موش در حرکت آمده بجانب آلاتاق بازگشت و حضرت سرای ملک خانم و تومان آغا
و خواتین که در سلطانیه توقف نموده بودند در ربیع الاول ازانجا بیرون آمده متوجه اردوی اعلی شدند و چون حوالی الاطاق محل مسرت شد امیرزاده اسلام جلالت پناه والی عدلی چون رسیده صاحب قدیم ...
بدرگاه گیتی پناه شتافته شرف زمین بوس دریافت و پیشکشهای مناسب گذرانیده در محل قبول افتاد و عرق مرحمت و عاطفت خسروانه در حرکت آمده و اعلا از ... و اوازانی شد و حضرت صاحبقران
دران بیابان سیل تیمکار فرموده ملازمان رکاب نصرت اقتساب بتقدیمات آن مشغول شدند و بعد از دو سه روز که بیمر سیده ابوی سفید و عیش و فوج گوبی و گوزن فراوان انداختند و چون مدت یازده ماه ...
و خواتین از آنحضرت جدا مانده بودند و در سلطانیه اقامت داشتند در یوالا که خبر آمدن ایشان بمسامع علیه رسید شعله اشتیاق او زبانه کشید و براه اوج در حرکت آمده و در اثنا راه ملاقات اتفاق افتاد و چمن آمال ایشان
از رشحات فیض سحاب انفصال حضرت صاحبقران برومند گشت و از تذکر واقعه جگر سوز امیرزاده عمر شیخ بهادر حزن و الم بی پایان بخاطر استیلا یافته و مراسم تعزیت شاهزادگان و نوئینان تازه ساختند
آخر الامر چون ماه از گریه باز ایستاده و زبانها از ناله خاموش شد و بمقتضی کلمه الانسان مرکب من السهو و النسیان آن شکوه و صدمه ازخاطر دوستان و برادران فراموش گشت صاحبقران ظفر لوا
بر انتظام احوال مملکت انداخته و قهر و استیصال اعدا اوجه همت ساخت و تیمور خواجه آقبوقا را بمدد محمد درویش که بمحاصره النجق مشغول بود فرستاد و نفس سعادت قرین متوجه قلعه آوین شده اهالی قلعه مال
امان قبول نموده هر چه داشتند از صامت و ناطق بیرون فرستادند و با عیال و اطفال بدر گاه آمده فریاد و الامان باوج آسمان رسانیدند و مزاج اشرف صاحبقرانی که متضمن بعدل و انصاف بود ایشان را
از بیرون آمدن جان و معذور داشت و از آن موضع بازگشته شب درمیان کوچ کرده باوج کلمیسا نزول فرمود و منقلات این حال ملهم درانی از یکجان که مواقف اخلاص رالواء اختصاص داشت باستطایا
و هدایا بر روی سعادت آثار سعید وانچه آورده بود بنظر کیمیا اثر رسانید بعنایات بی پایان و عاطفت بیکران اختصاص یافت ذکر فتح قلعه اونیک چون اکثر حکام و سرداران اطراف و کوتوالان قلاع
بتقدیم الطاعت پیش آمده روی نیاز بساحت بارگاه جهان پناه آورده بودند مصرخواجه سپه قرا احمد ترکمان که حاکم قلعه اونیک بود بنا بر ضبط شهر یاجر نامتوجه تسخیر آن حصار شد و امیرزاده محمد سلطان را
و مقدمه روان کرده و رایات نصرت آیات با دیگر امرا در حرکت آمد و حضرت صاحبقران سپهر احتشام پیشتر آمده امیرزاده محمد سلطان بدان مقام رسیده لشکریان فی الحال جنگ در انداختند و یکی از بهادران دولت روز افزون
پادشاه و زمان حصار را با زمین یکسان ساخت ... با اتباع عیش بقلعه کوه متحصن شدند و بهادران سپاه ظفر پناه پیاده گشته فی الحال کمر پای کوه بر آمدند و نزدیک دروازه رسیدند صاحب جوش و خروش گوید
پیاده روان شد بکردار پیل و سوی ... ماننده دریای نیل ... چون بقلعه رسید نزدیک ... بر آوردند چاووشی کوس جنگ و قبوچی زهر گوشه با تیغ خون ریز افراشتند که هر کس که جنبد فراز فصیل بیناوک زنندش
که گردد قتیل ... با اسبان پلنگ ... آهنگ جنگ ... خونریز گان خوبان و صف رنسازی بی نشیب و کی دران ... و دیگر مصر سپه ره نایب خود را تحف و هدایای پادشاهانه بپایه سریر اعلی فرستاد
معروض داشت که بنده فرمان بردار ام اما از مهابت چتر فلک سای یارای بیرون آمدن ندارم اگر این نوبت امان یابم از سر اطمینان خاطر بخدمت شتابم غایت بنده نوازی باشد حضرت صاحبقران کشورگشای
فرستادگان او را بنواخت و فرمود که چه مصر فرستاده است قبول است و باو گوئید که از سر جریمه اش در گذشتیم اما باید که بزودی بیرون آید تا عنایت شامل حال او گردد و ایشان باز گشته بقلعه آمدند و این سخنان با وی گفتند
مصر از طول ضعیف و بخت نحیف کلمات نیکو خواهان را بسمع رضا نشنید و اهل قلعه دست تدبیر و کمان ارزیه جنگ آماده کردند و روز دیگر ملحق ... پیش رفته مصر را از طریق صلاح اندیش نصیحت کرد و گفت این چه
فاسد و خیال باطل است که در بازو خود راه داده و با پادشاهی که سلاطین آفاق در مقام خدمتگاری و غاشیه کشی او آمده اند از خلاف و نزاع باو پیچیدن چه اندیشی که هر که پیش سرایت کند از عهده این امر خطیر چگونه
بیرون تواند آمد از استماع این کلمات خوف و هراس او زیاده شد باز بیسه خود ابا سلمش که از خویشان ترکمان بود وزد و ولاوران که بزمین جرأت و جلادت امتیاز داشت با سپاه ... برگرفتار بیرون فرستاد
و ایشان بزبان تضرع و استکانت در پایه سریر اعلی عرضه داشتند که مصر امید دارد که آنچه سابقا التماس نموده بود بشرف انجاح اقتران یابد حضرت صاحبقران کامکار دانست که مصر عزیمه دارد که بخدمت نشتابد
لاجرم فرمان همایون نفاذ یافت که بهادران لشکر منصور در ظلمت لیل بپای کمر رفته تا روز جنگهای عظیم مردانه کردند و در اثنای حرب و قتال از حصار تیری انداختند که بران چیزی نوشته بود مخصوص آنکه یمان
مصر دولتش خویشی نزدیک است و تنگدل از اهل قلعه و اصحاب این بقعه بدوست آگر و در تقش را مفید گردانید خطوری تمام به احوال مبارزان راه یافته حال آنکه برضمیر انور پادشاه هفت کشور از نخست این معنی

پرتو انداخته بود و روز یکشنبه حضرت صاحبقران پسر مصر را پیش خود طلبید و او در سن شش سالگی بود و در ادای سخن و حسن تقریر و حرکت موزون و کلمات دلفریب از ملاهی زمان امتیاز داشت و چون بپایه سریر اعلی رسید روی بقدم همایون بندگی صاحبقران نهاد و در افزوده بعبارتی دلپذیر چون مهر ترش خواهش نمود و عرضه داشت که اگر پادشاه او را کشتن امر کند دشمن بروم و سعی کنم که با شمشیر و کفن بدرگاه پادشاه آید و آنحضرت فرمود که هر چند خون پدر تو ریختنی است اما از راه تو بخشیدم بشرط آنکه پیش ما آید و حضرت صاحبقران از روی ترحم و مهربانی خلعت فرزندی از فرزندان خود را بر سر پوشانید و حمایل کمر شاهزادگان ... او را با جمعی از ملازمان و استمالت نامه نزد پدر فرستاد و او چون بدین بشارت بقلعه درآورد دل آن بقلعه و جوش و خروش آورده زبان بدعای آمد و پیوند گشاد و مقدم بندگان علیه القدم را باعزاز و احترام تلقی نموده مصر آن جماعت بخلعتهای فاخره و جواهر خوشدل گردانید اما از غایت وحشت و سراسیمگی پی بمقصود نبرده و زهره نداشت که قدم از قلعه بیرون نهد و خود را بپایگاه فلک اشتباه رساند تا نقش بی بدیل ملازمان ممکن ... و تسویف جایز داشت حضرت صاحبقران فرمان داد تا قلعه را ویران سازند و در اثنای این اوقات مادر مصر با تحف و پیشکش از حصار بیرون آمده روی نیاز بر خاک عجز و مسکنت نهاد و بر زبان آورد که معروض که پسر من بنده ایست از بندگان این آستان او را چه یارا آن باشد که در مقام منازعت خدام عالی مقام آید لیکن از غایت خوف و خشیتی که بروی استیلا یافته دست و پا میزند الحق جای دارد اگر از شکوه این گروه که ملازم رکاب نصرت انتسابند زهره شیر ژیان آب شود و اگر مصر خوف و هراس بر خود راه دهد عجب نباشد حضرت صاحبقران او را خلعت و نوازش فرمود که اگر پسرت بجان امان ... بخدمت شتابد و الا هر چه بیند از خود بیند و اهل حرم سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین مادر مصر را خلعت های فاخره داده گسیل کردند و چون بقلعه رفت کیفیت حال با پسران در میان نهاد مصر از غایت ... داد و باز بر عصیان اصرار نموده فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست تا استادان هنرمند در برابر قلعه عمارتی بلند ساختند و در اندک زمانی بنائی رفیع تر از حصار باتمام رسانیدند و از ضرب سنگ عراده و منجنیق محصوران را تنگ آوردند و چون پنج ماه از زمان محاصره گذشت قلت آب بمرتبه رسید که مصر بیتاب گشت و مجموع رعیت را از قلعه بیرون کرده و اکثر کاخ و ایوان قلعه از سنگ منجنیق و سنگ عراده با خاک یکسان گشته آن مصر ممالکست که تو دیدی خراب شد و آن نیل بکثرت که شنیدی سراب شد و از غایت اضطراب و پریشانی نایب خود را پیش شاهزاده محمد سلطان فرستاده زاری و تضرع از سر گرفت و شاهزاده جوان بخت او را بپایه سریر اعلی رسانیده از آشفتگی مصر و بیچارگی او چند کلمه معروض داشت آنحضرت فرمود که اگر بدرگاه ما شتابد آسیبی بدو راه نیابد و حسب فرموده فرستاده را خلعت پوشانیدند آنگه با مصر ملاقات کرد و آنچه دیده و شنیده بود باز گفت و بر زبان گذرانید که مصلحت در بیرون آمدن است حرارت مصر نه بمرتبه بود که بزبان نصیحت تسکین یابد و همچنان در کار خود مصر بود و هر که از لجاجت می کرد مبارزان سپاه ظفر پناه بران کمر بالا رفته ... بجهت تسخیر قلعه ... بیرون آمده بهفت کس ... تا یک کمر بالا آمده و آن موضع ... بلفوجوی ... و فنا ... اطلاع یافته سر راه بر ایشان بگرفتند ... یک کمر بالا یکی جنگی عظیم ... شاهزاده محمد ... و از عقب ... و دلاوران ... بموضعی که ارتفاع آن ... بودند ... و سیلاب ... خالی ... مصر ... طلوع ... با ... و روز جمعه ... اموال ... مالک ... گرفته ... بیرون ... قلعه ... و تبدیل ... خلافت ... زبان ... و آن ... روی ... و زاری ... فلک ... از ... و گداز ... پسران ... بجهت ... حال ... بخشید ... بیرون ... تا ... آن ... تعلل ... چون ... و گردن ... از صورت قضیه پسر آگاه گردانید و مصر با شمشیر و کفن بیرون آمده ... بلباس ... نمود ... گفت ... شاهزاده ... و سپاری ... شاهزاده جوان بخت مصر را ... بدرگاه عالم پناه آورده کلمات اعتذار ... معروض داشت و شفیع جرایم وی گشت حضرت صاحبقران خون مصر را بشاهزاده بخشید لیکن یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که سلطان عیسی والی ماردین ... سلطان عیسی ... نمود ... بموجب فرموده عمل نمودند و حکم شد که تمامت آلات و ادوات حرب و جنگ که در آن قلعه بود بیرون آوردند ... آن موسوم گشت

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران ممالک ستان و فرستادن لشکر بجانب گرجستان و ولادت میرزا ابراهیم سلطان

چون رایت گیتی گشای کشورگیر ... بعد از تسخیر قلعه ... پنج روز در آن موضع ... و چون ... روی نمود ... شوال در اثنای راه امیر حاجی سیف الدین ... حضرت صاحبقران ... در روز دوشنبه سیزدهم ماه مذکور ... عظیم ... و در آن ... ولایت ... و نواحی آن ... جنگ ... حاکم آن قلعه امیر یزید چون ... اهل حصار ... امان طلبید و التماس نموده عهد کرد که اگر ... از پای حصار بیرون ... امیر بزرگ ملتمس او را ... امیر یزید ... از حصار بیرون آمده ... همایون رسید منظور نظر عاطفت گردید و حضرت صاحبقران ولایت ... امیر حاجی سیف الدین و امیر عثمان بموجب فرموده از راه ... با لشکری گران متوجه گرجستان شدند و آنحضرت بنفس همایون از ... عازم ... لشکریان ظفر قرین ... قتل و غارت ... حضرت صاحبقران کامکار با شاهزادگان ... بشهر خارص ... در روز خجسته بیست و ششم شوال

سنه ست و تسعین و سبعمائه حضرت ملک متعال میرزاده شاهرخ را فرزندی سعادتمند کرامت نموده بمیرزا ابراهیم سلطان موسوم آمد و بانوی عظمی سرای ملک خانم کس فرستاده خاطر خطیر پادشاه جهانگیر را از ایصال بشارت فرحناک مسرور گردانید مدت بیست و یک روز بجشن و سرور و لهو و نشاط گذرانیدند حضرت صاحبقران بکمال مسرت و شادمانی از مرغزار قراباغ کوچ کرده در دشت سنگ کول نزول فرمود و در آن موضع امرا و بهادران که بغزو و تسخیر گرجستان رفته بودند بقلاع و اتباع آن ولایت را فتح کرده بودند و با غنایم موفور بازگشته بعز بساط بوس مشرف گشتند و با دیگر طوی کرده و بر سر شته فیض عریض نزول فرمود

ذکر رفتن شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بجانب سمرقند

بحسب فرمان و توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان بار دیگر در بیست و یکم ذی قعده سال مذکور خاقان مؤید منصور ذریات الصلوة میرزاده شاهرخ بطرف سمرقند رفت و بضبط و ربط مملکت قیام نماید و چون شاهزاده را الیه عزم رفتن نمود آنحضرت اشارت فرمود که جمله علیا و اهل و عیال آنجا نماند و با دیگر خواتین و آغایان با اغروق در موافقت آن جناب بسلطانیه روند و ایشان در آن موضع توقف نمودند شاهزاده متوجه مقصد گشت و دولت خانه سلطنت و حرم بامنیت و امن و امان و شادکامی بدان جانب روانه شدند و چون آن باعث باعث آنکه احراز فضیلت جهاد از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زد لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان که اقوالیش استشمار دارد عطف نمود و ایشان با تمکن جبال و مواضع استوار پناه برده بودند سپاه بلاغت شعار که همه با بار رفته و پاره آن بیدینان قتل و غارت بتقدیم رسانیدند مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه معاودت نمودند حضرت صاحبقران کامران لشکر کشان می رفت تا بتفلیس که معظم ترین بلاد گرجستان و از ممالک سلطنت ایشانست رسیده و از آنجا بازگشته بولایت شکی آمد و سید احمد حاکم سیف الدین امیر جهانشاه را با جمیع امرا و سپاه بیلقان بطرف آن ولایت فرستاده تا بزیر اندر یلی و ایواب عاطفت مبذول گشته اند و هر کرا که بلطف نماید بیسار و او را از ایشان ترسانیده و ایشان تمامی کوه و دشت بتاراج و غارت کردند و اهل و الوس آن نواحی را بند کرده بار دیگر هم این مسافت و امیر شیخ نورالدین و امیر سارابوغا را با لشکر سنگین بکوهستان البرز فرمود و ایشان چون بکوهستان آمدند سید علی شکی حاکم آن موضع مال و ملک را وداع کرده از خوف جان روی بگریز نهاده و امیر شیخ نورالدین آتش نهب در کوهستان زده با غنیمت فراوان بدرگاه خسرو صاحبقران معاودت نمود و در خلال این احوال بسمع انور بیگی بیدران آمده خبر آورد که لشکر توقتمش خان با تبلیغ ایشان علی اغلان و الیاس خواجه با جمعی دیگر از شاهزادگان جوجی تراد و امراء ایشان آمده بعضی از ولایات شیروان را که بجانب ایشان بر آن خفت بود غارت کردند حضرت صاحبقران فی الحال بجانب ایشان روان شد و مخالفان چون از توجه رایات نصرت آیات خبر یافتند و لرزه بر اندام ایشان افتاد و از آن جایگاه عنان بگریز تافته بر خود فرمود تا نشان آنحضرت بجهت قشلاق بمحمد آباد نزول فرمود و قبه بارگاه جلالت نشان را بیکیوان برافراشت و از آنجا امیر عثمان عباس را با جمعی از سپاه بطرف سلطانیه فرستاده و سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و فرزندان عالی مکان حسب فرمان روان شده متوجه نمودند و آن کوچ و اغروق شاهی بحضور پیوستند و شاهزاده خلیل سلطان را از آنجا بجهت شکار فرستاده سعادت بنورس حاصل کرده و این اوقات میرزاده شاهزاده میرزا پیر محمد جهانگیر نهضت نموده بدرگاه عالی و جهان پناه آمده بود حضرت حق سبحانه و تعالی نور باصره او را بمدد فرزندی زیاده گردانید و حضرت صاحبقران این بشارت شنیده آن پسر را اسمعیل نام نهاد و میرزاده پیر محمد حسب اشارت علیه امیر حسین حاجی و قوچک و علی بیگ و لشکر خاص روان شد و در این غایت عنقریب پادشاه بوس فایز گشت

ذکر احوال سلطان احمد جلایر بعد از هزیمت و جلوس او بار دیگر بر سریر سلطنت بغداد

سلطان احمد جلایر چون از تعب لشکر فیروزی اثر گریزان شد بجانب حلب توجه نمود در آنوقت والی آن با برقوق که در آن ایام فرمان فرمای مصر و شام بود در اکرام و احترام خدمتش مبالغه نمود و آنچه باحتیاج او بود مرتب و آماده گردانید و سلطان احمد با جمعی در ولایت حلب نشسته و بعد از آن سلطان برقوق کسی بطلب او فرستاده خود را بنده و خدمتگار خوانده پیغام داد که ملک و مال و حشم و خدم همه ایشان مشترک است و دولت بر عالم فرمان و فرم حکمش قائم گشته اند و بنده هیچ عنایتی جز حکمت سلطان... بجانب مصر رفتن فرصت ندیده و فیروزی و صلح داده عازم دمشق شد و آن لحظه سلطان احمد دار الاماره فرود آورده اسباب مایحتاج ترتیب داد و چند روز در آنجا بعیش و خرمی گذرانید و روی بمصر نهاد و چون بقاهره رسید ملک برقوق بنفس خویش باستقبال نمود و پایه تختش را از فرق کیوان گذرانید و صد و سی اسب تازی و جامه زربفت و پیشکش که در خور سلطان باشد ترتیب برخیال و برضیع نمود و آورده و چهل بار کوات لذیذه پیش او می فرستاد و سلطان احمد برکات لب بیار بکشید و ایام ضیافت بنهایت انجامید و ملوک مملکت با یکدیگر مشورت نمودند و ایشان بر آن قرار گرفت که سلطان احمد با لشکر متوجه حلب شود و برقوق بخزانه با وی کرده و سپاهی عظیم آراسته گردانیده و سلطان احمد بر سبیل تعجیل بجانب حلب شتافت چه حضرت صاحبقران از غزای گرجستان مراجعت نموده عنان عزیمت بجانب دشت قبچاق منعطف ساخته و بنابر این مصالح از حلب متوجه دار السلام بغداد شد و خواجه محمود داروغه بغداد آگاه شده بطرف بصره شتافت و سلطان احمد در سنه تسع و تسعین و سبعمائه بار دیگر بر تخت عراق تمکن یافت و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر خطور نمود که توقتمش خان را جزای گوشمالی بسزا دهد تا دیگر پای از اندازه خویش فراتر ننهد

ذکر گفتار درشت کشیدن حضرت صاحبقران بجانب شمال و وقوع محاربه بزرگ با توقتمش خان

حضرت صاحبقران بجانب شمال را نوزاد ایشان توقتمش خان برزاد و قتلغ... که سلطان عدالت شعار با استر اسبل و آنها را زیان نموده و خاطر خطیر رفیع آنحضرت تا این جهانگیر خطور نمود که گوشمالی بسزا دهد تا دیگر پای از اندازه خویش بیرون ننهد بدین واسطه این معنی را پیش نهاد همت بر احوال سپاه ظفر پناه انداخته بهر الانعام داد و حضرات عصمت سمات را با اغروق بسلطانیه روان گردانیده و فرمان داد تا سرای ملک خانم و تومان آغا با اولاد و صغار از سلطانیه بسمرقند روند و دیگر خواتین در آنجا توقف نمایند و در منتصف جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمائه خدیو آفاق بالشکری آراسته بجانب دشت قبچاق علم توجه برافراخت و پیش از این حضرت صاحبقران بنصرت قرین شمس الدین الماليغی را که مردی چرب زبان شیرین سخن بود و از دقایق مواقف و رغبت سمین حکایات مطلع و ابراد کلام و بر حسب مقتضی و مقام دانا از پایه محمود غزنوی مکتوبی مشتمل بر وعده و وعید و محتوی بر صلح و جنگ پیش توقتمش خان فرستاده بود و آواز و بنا گذشته و بدشت قبچاق نزد توقتمش خان رسید مکتوب خسرو آفاق رسانید و بخناق حضرت صاحبقران با از فرنکته دانی و کمال سخن رانی بنوعی تقریر کرد که در خاطر ایشان ماثر و ما یگاه آید و توقتمش خان خواست که در دست در این صلح دست زند و زبان بکلمه اعتذار و استغفار گویا گرداند و غبار وحشت بزلال عذرخواهی تسکین دهد اما امرا و ارکانش که بهره از این معنی سر باز زدند و بدآموزان او را بکلمات ناملایم از جاده صواب منحرف ساختند تا در تیه غفلت و پندار و غرور سرگردان شده و درشت نخوت و عنادت تخم دل و تهور کشت و کلمات خشونت آمیز در جواب نامه قلم

و شمس الدین را از رود جانه داده بازگردانید و او در کنار آب سمور بموکب همایون پیوست و بعد از شرف الثم زمین بوسی مکتوب توقتمش را معروض گردانید و از آن جواب ناصواب آتش خشم جهان سوز حضرت صاحبقران اشتعال
یافته بعرض سپاه و ترتیب لشکر فرمان داد و آب سمور در دامن کوه البرز واقع است و از آنجا تا دریای قلزم مسافت نه روزه راه است و بعرض محل لشکر افواج سپاه مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده فصل ترتیب
در دامن البرز کوه و قیل و دست راست بمحیط بر ساحل قلزم لشکری که به آهستگی و کثرت آن از زمان افراسیاب تا آن غایت در یک موضع هیچکس نشان نمی داد و حضرت صاحبقرانی مؤید بتاییدات آسمانی بر ترتیب
گردون خرم سوار شده و از بدایت طلوع نیر اعظم تا غروب ظلام بر ایمن قلب و میمنه و میسره گذشته مجموع را منظر انتظار آورده بسمع مبارک رسید که سرداران جماعت زنان ما علوفات و آذوقه اسپ می کشیدند
چنانچه رسم و عادت ایشان بود و آنحضرت تشریف مدت ارزانی میداشت و بعد از فراغ از این امر شاهزادگان و امرای تومان و قشونات هر یک بجای خود در مقام شدند و از رود گذشته بقوی از سواد خوارزم اولغ
رسیدند و بعضی اطراف و جوانب آن زمین گشته تکان فرو گرفتند که از هر یکی از بسیاری از امرای مرکحان بیرون بودند و در این اثنا توقتمش خان شخصی و قاق نام را برسالت فرستاده و آن شخص چون بکنار آب رسید
رسید کثرت و انبوهی سپاه ظفرپناه را دید سراسیمه و حیران بازگشت و بتعجیل تمام راند و بلشکرگاه خویش پیوسته معروض خان گردانید که امیر تیمور گورکان با سپاه گران اینک میرسید و توقتمش خان از استماع این خبر
پریشان و هراسان گشته قراجی را با طایفه از بهادران دشت قبچاق منقلای ساخته روانه گردانید و آنحضرت در موضع ترتی نزول فرموده شنید که قراجی با علیه تمام در کنار آب جوی منزل کرده است حضرت صاحبقران
کامگار امرا و بهادران نامدار شبگیر کرده روی جلادت بالیشان نهاد و هنگام صبح از آب گذشته بضرب شمشیر آبدار بسیاری از دشمنان خاکسار برآورد و از آنجا پیشتر رفته کنار آب سوج مضرب خیام نصرت انجام گشت
و توقتمش خان با لشکر بسیار گران بر کنار آب ترک فرود آمده و اسباب پیش داشته در استواری و محکمی سعی نمود و چون انهزام قراجی و توجه آن حضرت را آگاه شد پای ثبات و وقار او متزلزل شده روی بگریز نهاد
و شهریار کامگار با سپاه ظفرپناه بگذار رسید اگرچه از آب ترک عبور نمود و توقتمش خان بآب جوی رسیده توقف نموده و توچیان فرستاده بقیه لشکر را طلب داشت و حضرت صاحبقران در دنبال او بمراحل طی نموده
سپاهیان کنار آب بطلب ولایت حرارت در حرکت آمده ایشان از غلات آدم بار سبو دگشته با ستظهار تمام کمر بقلع و قمع مخالفان بستند مقارن این حال قراولان بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش خان با تمامی
جوجی نژاد و بهادران دشت قبچاق کنار آب در عقب لشکر منصور می آیند حضرت صاحبقران کلمه العود احمد بر زبان مبارک راند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته و چون مسافت میان دو گروه بسیار بود
بذرقیت آن دستگاه کینه خواه برابر یکدیگر فرود آمدند و فرمان شد که حشم و خدم احتیاط اسباب پاسبانی مرعی داشته بیرون معسکر همایون خندق کنند و چپرها استوار گردانیده بموجب فرموده در این حق تأکید نمودند و حکم شد که امشب کسی از جای خود
حرکت نکند و آواز برنیاورد و مجموع و طایفه تیقظ مرعی داشته از شبیخون بر حذر باشند و در آن شب انایج افلاک از امرای جوجی خان چهره عهد بناخن بیوفایی خراشیده بگریخت روز دیگر که سلطان سپهر ارتفاع از مکمن کاه
افق بیرون آمد بهادران بر دولت لشکر امواج بحر اخضر در حرکت آمد و حضرت صاحبقران فلک شکوه بتوضیح آفتاب تاثیر بر تنظیم و تنسیق لشکر ممالک ستان کشورگیر پرداخت و هفت قول مرتب گردانید و قول اول را
امیرزاده محمد سلطان زیب و زینت داد و بهادران صف شکن و دلاوران مردافگن استوار و استحکام داده بنفس همایون با بیست قوشون آراسته چون کوه آهنین در عقب لشکر قرار گرفت تا اگر خللی روی نماید تدارک
و تلافی آن اشتغال نماید مخالفان نیز از برای شمشیر پرداخته و علمها افراخته در مقابله آمدند و از هر دو طرف نعره بهادران بپیل افکن زهره شیر فلک آب شد و از گرد سم سواران شمشیرزن خسار مهر و ماه سیاه گشت و در این اثنا
از جانب جوانغار شخصی آمده بسمع همایون رسانید که از دست راست توقتمش خان جمعی از شاهزادگان مغل کونجه اغلان و بیگ ماری و دیگر نوئینان مغل داود صوفی در مقابل میسره آنجانب آمده بجنگ مشغول اند حضرت
صاحبقران با قشونهای خاصه که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند روی به ایشان آورده حمله کردند و مخالفان از صولت سپاه منصور پشت داده روی بگریز نهادند و از عقب بیست و هفت قوشون جمیع
امرای کرم کمکان روان شدند و دشمنان بقتل رسیده بازگشتند و از آن جمعی که ایشان را تعاقب نموده بودند جمعی را کشته و بعضی را زنده بحضرت صاحبقران رسانیدند و قوشونات متفرق شده ایشان
بی تحاشی پیش راندند بر آنحضرت حمله آوردند و امیر شیخ نورالدین سلار بوفار رعایت حقوق ایادی و احسان صاحبقران ممالک ستان کرده فاز سر جان گذشته فرود آمد والله داد با قوشون خاصه بمدد رسیده فوج کاملند و قشون
قول در پهلوی شیخ نورالدین پیاده شده مشبه کردند و حسین ملک توچین با قوشون خود رسیده و قلب ایشان منظم شده در خدمتگاری کمر بستند و نوک پیکان جان ستان جان دشمن خستند و بهادران
دشت قبچاق متعاقب هم فوج فوج رسیدند و حمله های متواتر کرده کوششهای مردانه می کردند و سپاه ظفرپناه که نزد و آمده بودند بتیر انداختن مشغول بودند از جای برنتوانستند گرفت و جمعی از غلامان در آن معرکه
جولان یافت و سپاه بهادران در آن میدان انداخت و امیرزاده محمد سلطان با قوشونهای خاصه بمدد رسیده حمله آوردند و مجموع بهادران باتفاق متوجه آن غدار دشمن شدند و بزخم پیکان و شمشیر خونریز
دست از جان شسته با تومان خود از اسب پیاده گشتند و دست جلادت گشاده تیرباران آغاز کردند و دشمنان هرچند بهم یکدیگر رسیده بشمشیر تیز بر سر ایشان راندند پای ثبات فشرده مخالفان را بزخم پیکان جگردوز
بازگردانیدند و در اثنای این احوال امیر جهانشاه با فوجی از سپاه ظفرپناه بمعاونت امیر حاجی سیف الدین از گوشه درآمده باتفاق خود در برابر قول دست چپ توقتمش خان زدند و ایشان را چنان راندند که دیگر روی باز نکردند
نکردند و خواجه آقبوقا بهرذلایون شجاعت بتقدیم رسانیده مقابل خود را از جای برگرفت و امیرزاده رستم پسر شاهزاده سعید عمر شیخ بهادر بیک حمله آتش آهنگ خرمن شوکت مخالفان را بسوخت و نام پدر بزرگوار را
در صغر سن بسرپنجه اقتدار زنده ساخت و علی بیگ ابن محمود میان توقتمش خان با برادران و ملازمان خویش بمیدان درآمده زبان ملامت و گزاف بیرکشاد و امیر عثمان عباس را بمبارزت
طلب داشت و عثمان بهادر با قوشون خویش پیش رانده بر سر قوشون بایکدیگر درآویختند و خون بضرب شمشیر و خنجر در صحراهای پیکار ریختند و عاقبت عثمان بهلوی بپیروزی دولت روزافزون دشمنان
منکوب و زبون گردانید و بهادران و سرداران بیمامن اقبال صاحبقران عدیم المثال بلکه از میامن عنایت ملک متعال بل اعدا را منهزم و شکسته همه را متفرق و پریشان ساختند و توقتمش خان بی دولت

دانست که کار نوعی دیگر است بر غارت مال و ملک تا سعت خورده باشاهزادگان جوجی نژاد و امرای دشت قبچاق اتان معرکه پشت داده و دلشکر بهرام انتقام تیغ کین از نیام بر آورده بسیاری از مخالفان را بقتل رسانیدند و نوئینان دولت یار و همراه رفیع مقدار مراسم دعا و ثنا بجا آوردند و زانو زده زبان بتهنیت گشادند و صاحبقران گردون اقتدار ایشان را در کنار گرفته تحسین و ستایش فرمود و چون ایات نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده کنار آب قوی معسکر همایون ساخت و آنحضرت امیر شیخ نور الدین را از میان ارکان دولت امتیاز داد بسبب آنچه دران معرکه ازوی صادر شده بود اسب خوب و جامه اطلا و زر و کمر مرصع باو بخشید و مبلغ صد هزار دینار کبکی برسم انعام باو ارزانی داشت و غنایم و اموال که دران مصاف حاصل شده بود با آغروق بگذاشت و امیرزاده میرانشاه که پیشتر از جنگ از اسب افتاده بود و پای مبارکش کسری یافته بود بضبط آغروق تعیین نمود و امیر یادگار برلاس و امیر حاجی سیف الدین را در ملازمت شاهزاده گذاشت و بنفس شریف با لشکر شیر شکار در پی توقتمش خان روان شد و چون بکنار آب اتل رسید عنایت بادشاهانه شامل حال کویرچاق اغلان گشت و جمعی از بهادران که در سلک ملازمان عتبه علیا انتظام داشتند همراه او ساخت و یک بند زره و کمر مرصع و فرس زرین لگام او را سرافراز ساخت و از آب بگذرانید و نام حکومت دشت قبچاق و الوس جوجی خان را در قبضه اقتدار او نهاد و شاهزاده در آن طرف بضبط سپاه و اسامیشی الوس مشغول شد لوای شوکت و عظمت بر افراشت و توقتمش خان عروس ملک را سه طلاق گفته جلو برست و از بیم جان ترک خان و مان کرده بجنگلستان بولا با معدودی چند در آمد و خواص و مقربان او بهر طرف در حرکت آمدند و لشکر فیروزی اثر این نوبت بر دشت قبچاق قتل و غارت کرده تا بریک بظلمات رسیدند چنانچه در یورش اول تا بقریب بان موضع رسیده بودند پیوستند و چون زمان غیبت حضرت صاحبقران از ممالک محروسه امتداد یافته بود و اکثر شاهزادگان نامدار و نوئینان رفیع مقدار ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند رای عالم آرای آنحضرت اقتضای آن کرد که امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ را بفارس فرستد و برخی از امرا او را از سمرقند گردانیده باقتضای این عزم حکم شد که شاهزاده مشار الیه با شش هزار کس بشیراز معاودت نماید و غیاث الدین ترخان و شمس الدین عباس را در بیل نزول کردند و شنیدند که قرا یوسف با غایله ترکمانان در نواحی الاتاق است و بخوی دارد و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان چنانچه قرار یافته بود روی توجه بسمرقند نهادند و امیرزاده پیر محمد با لشکر خویش بتبریز آمد و لشکریان آن نواحی را جمع آورده و امرا و سالاران امیرزاده میرانشاه که دران دیار اقامت داشتند بشاهزاده پیوستند و چون تعبیه تمام دست داد امیرزاده پیر محمد روی توجه بدفع قرا یوسف نهاده در خوی نزول فرمود و در آنجا شنید که قراول قرا یوسف در زاره است شاهزاده ایلغار بر سر ایشان تاخت و تراکمه از بیم جان گریخته در بندهای پیش قرا یوسف رفتند و مقدمش از خوف شمشیر بهادران شیر شکار فرار بر قرار اختیار کرده و امیرزاده پیر محمد ایلغار فرموده تا در بندها برفت و لشکریان از عقب قرا یوسف تنکاوشی فرستاد و ایشان تا اونیک رانده از وی اثر نیافتند و امیرزاده پیر محمد بازگشته بسلطانیه آمد و خان زاده و پولاد طری داد و خلعت خاص پوشانید و مقدمش متوجه شیراز گشت

ذکر تاخت فرمودن حضرت صاحبقران بدست راست جوجی خان و تسخیر و گیوفالیع که در مغولستان روی نمود تا زمانیکه آنحضرت معاودت فرمود

چون از توقتمش خان بادشاه ممالک ستان تاخت الوس دست راست جوجی خان را وجهه همت ساخت و رایت نصرت آیت برافراخت بجانب آب ازی روان شد و امیر عثمان عباس را در مقدمه فرستاده امیر مشار الیه بموضع ... بیک بارق اغلان و طایفه از الوس او زیک سید آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زدند و معدودی چند از ان طایفه جان بکنار کشیدند باتیه و در اغلان آوازه توجه لشکر منصور شنیده با اهل سرداری که پیوسته با هم عداوت داشتند توسل جسته و غارت یافته بروم رفتند و حضرت صاحبقران از آب وای بازگشته آهنگ روس کرد و لشکر ظفر قرین در کنار آب تن هرکرمیه بیک بارق اغلان رسیده خدمتش چون عاجز گشت فرزندان و متعلقان خود را گذاشته با یکسر از میان بیرون رفت و سپاه ظفر مال اهل و عیال او را بدرگاه صاحبقران آوردند و آنحضرت جهت ایشان خیمه و خرگاه تعیین فرموده اسباب یورت آن جماعت معین داشت و نقد و جنس با ایشان ارزانی فرموده همه را خوشدل و شادمان از عقب بیک بارق اغلان روان کرد و امیرزاده میرانشاه بار دیگر با سرداران بازگشته نوبت دوم متوجه بران جوجی خان شدند و بقصد سید بقیه مردم را غارت کرده مجموع ایل و الوس اروس خان را غارتیده و تالان کردند و اسپان خوب و دختران مرغوب را اسیر کرده شتر و گوسفند فراوان بدست آوردند و امیرزاده محمد سلطان نیز مجموع اقوام قوتوجی را تاراج کردند و چند قبایل دیگر که از خوف شمشیر لشکر صاحبقران ممالک ستان در کوه و بیابان سرگردان بودند دریافته با ایشان ملحق گردانید و حضرت صاحبقران چون بشهر مسکاو که از امهات بلاد روس است رسید لشکریان مجموع آن ولایت را بباد غارت و تاراج داده و آن حضرت چون بقطع منازل بحصار ازاق نزول فرمود امیرزاده میرانشاه بموکب همایون پیوست و از آنجا حکم جهان مطاع نفاذ یافت که اهل اسلام از اهل کفر جدا ساخته رها کردند و فرقه ضاله را بجهنم و بئس المهاد فرستادند و خدیو آفاق از حصار ازاق نهضت نموده بر سمت قوبان روان شد و بنابر آنکه چرکیان علف زارهای ولایت را سوخته بودند در آن راه چارپای بسیار از پا درآمد و اردوی همایون از آب لای فراوان گذشته موضع قوبان محل اقامت سپاه ظفر پناه گشت و امیرزاده محمد سلطان و جهانشاه با طایفه از بهادران بتاخت اطراف و جوانب چرکس شتافتند و هر کرا یافتند کشتند و بر چیزی که دیدند گرفتند و بازگشته بموکب اعلا پیوسته سعادت بوسیدن دریافتند و چون خاطر آفتاب اشراق فرمانده آفاق از مهمات ولایت روس و چرکس فارغ شد عنان عزیمت بجانب البرز کوه معطوف ساخت و در اثنای طریق امیر عثمان عباس بواسطه تهمتی عزلی بر فنا شد لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه حضرت صاحبقران جهانگشای امیر حاجی سیف الدین را در آغروق گذاشته بنیت غزا بالبرز کوه بالا رفت و بسیاری از تیره دینان را که در دره و قلعه های محکم تحصن جسته بودند بدوزخ فرستاد و مظفر و منصور با غنایم نامحصور بآغروق معاودت نمود و امیر حاجی سیف الدین آنحضرت را طوی پادشاهانه داده پیشکش لایق بسر بردند و چند روز دیگر توقف واقع شد تا چارپایان بحال خود باز آمدند و لشکریان بیاسودند و حضرت صاحبقران کامکار از آغروق جدا شده بجانب قلعه طاوس توجه نمود و ایشان از سروران البرز کوه بودند و حکام آن موضع قلعه حصین داشتند که قوت واهمه بآن راه نمی برد و نور باصره از کنگره آن نمی گذشت و قلعه طاوس قلعه بود در کوه بغایت رفیع و منیع چنانچه طایر اندیشه هرچند سیر و بال ...

بلکه شهباز بلند پرواز فکر را طیران در هوای تسخیر آن محال می نمود حضرت صاحبقران نصرت قرین جمعی از قبیلهٔ کریت را که در آن کوه تمام بر تمام آمیزش نهاده بطلب نشیب و تجسس تفتیش آن قلعه امر فرمود و ایشان
هر چند احتیاط کردند جایی برای که موصل باشد بمقصود نیافتند و رای حضرت صاحبقران بجد از تدبیر راه حاکم اشارت فرمود که چند نردبان بلند ترتیب دادند و بر یکدیگر پیوند کرده بر کمر اولین نهادند و طایفه از دلاوران
بالا بر آمدند و نردبانها کشیده بر کمر دوم نصب کردند و باز بمعارج همان دیگر مرتقی شده و نردبانها بالا کشیده بر کمر سوم که قلعه در آنجا بود نهادند و دست از جان شسته در عقب هم نردبانها بر آمدند
طایفه از دلاوران روزگار که پلنگان کوهسار از بیم ایشان بجان زینهار خواستندی بر قلعه جبل عروج کردند و طنابها بر میان بسته سرهای طناب بسر کوه محکم گردانیدند و با تیغ های کشیده تا برج قلعه
فرود آمدند و بهر دو گروه حمله آوردند و هر چند از قلعه تیر و سنگ می انداختند و قفس کالبد را از مرغ روح تهی می ساختند دیگر بهادران دست از سعی آن کار نکشیدند و اهل قلعه حوادث ارضی و سماوی را
بر خود محیط یافتند سراسیمه و حیران مانده دست ایشان از کار و کار ایشان از دست رفت و ملازمان درگاه پادشاه هفت کشور بدین نهج قلعه را مسخر ساختند و کرلاد کولاد و ملاوس را دستگیر کردند
و از موقف جلال حکم بقتل آن دو مفسد و نهب مال بهادر شده بهر دو را از پای در آوردند و چون بسمع همایون رسید که اوتر کوپناه بقلعه پولاد برده است تا از چنگال شیران بیشه بجا امان یابد رایت فتح آیت بجانب
او حرکت آمد و اوتر کو یکی از عظمای امرای توقتمش خان بود و بمزید حشمت و ابهت از امثال و اقران امتیاز تمام داشت با جماعه حضرت صاحبقران برادر اوتر کو را که ملازمت رکاب نصرت انتساب می نمود
برسالت نزد پولاد فرستاده مکتوبی مصحوب او گردانید مضمون آنکه اوتر کو را که گریخته نزد تو آمده است باید که او را بدرگاه عالم پناه فرستی و الا هر چه بینی از خود بینی پولاد جواب داد که قلعه رفیع دارم مشحون
بمردان جنگی و ذخیره بسیار و مجموع ایشان مستعد رزم و پیکار اند تا جان در بدن دارم محال است که زینهاری را بسپارم از این سخن نایرهٔ غضب شهریار التهاب یافته فرمان داد که لشکریان ظفر شعار
که جنگلی پر درخت اند مسالک آن مانند کف دست هموار سازند و سپاه نصرت پناه شهر سنگ و درخت بریده راه ساختند ملازمان رکاب تا این دو راه بموضعی رسیده چندان مسلک یافتند که هیچ خواستند
برداشتند و آنچه کار راه گشتن باشد نماندند و چون بحوالی قلعه که در غایت متانت بود رسیدند مردم حصار بغدایی و اوجی آمده بجنگ مشغول شده بعد از ستیزه و آویزه دست انداخته راه گریز پیش گرفتند و سپاه نصرت شعار
بعد از کوشش بسیار قلعه را گرفتند و قتل و غارت کرده از غارات اثر نگذاشتند و آنکه گریخته بجانب البرز کوه رفت و شهزاده امیرزاده میرانشاه بر فرستاده پسر اوتر کو را که مشتی کرده ام و او سر از پیش دیرین
البرز کوه مانده است و حضرت صاحبقران سوار شده و چون بموضع انفاس رسید بعد از آن امیرزادگان بموضع آمدند و برسر این جمعیت در آن بارگاه ایوان اشتباه آوردند و از موقف سلطنت
حکم بقتل او صادر شده و بشفاعت بعضی از امرا قتل او در توقف مانده فرمان شد که برسبب او بندگان نهضت بموجب فرموده عمل نمودند بعد از آن موضع حصین متحصن بودند غارت یافتند و گشتند
گردان بحکم آنچه قبل نهادند حضرت صاحبقران معاودت نموده بار دیگر همایون نزول آمد و چند روز در پایاس طلاق و نواحی آن بسر برده محمد اغلان را که در آن اوان بموکب اعلی پیوسته بود و عزجی ساخته
متوجه قلعه شد و قلعه را گرفته بنام ایشان مسلم شد مردم را از پای در آورده بر خشک آن دیار را پاک ساخت و لطیف اشعار مسلمانان صیانة الله عن جمیع کلیسیاها و معابد اصنام اطراف ویران
ساخت و از آنجا باز گشته در سیاست براقراخت و دامن کوه عین برسید و اهل والوس آن عرصه را تاراج ساخت و از آن موضع در ضمان سعادت و اقبال معاودت نموده به پیش کست شد و ملوک
آن دیار که قبل از این بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده بودند از خوف و هراس ایمن شده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافتند و منظور نظر عاطفت گشته پهلو بر بستر استراحت و فراغت نهادند و رایات
ظفر پیکر از آنجا نهضت نموده لشکریان ایل جورقاورا استیصال ساختند و آنحضرت چون بموضع بوقار تم رسید در آن محل قشلاق فرموده آن یورت را یاقیه از مردم مغول و قبایل متفرقه فارسی توجه
بدرگاه جهان پناه شتافتند و بعواطف خسروانه سرافراز گشتند و در آن زمستان جمعی کثیر که ایشان را ایلیق خان می گفتند یعنی ماهی گیران بجزایر رفته بودند و آب را بند بسته بودند تا در آن بارگاه خلافت
تقصیر و نهادن و در زنده بودند چون رای عالم آرای بر این قضیه مطلع گشت بهادران سپاه منصور را باستیصال ایشان امر فرمود و آن جماعت از آسیای عظیم که قوی بسته بود در گذشته مجموع جزایر را
تاختند و با غنیمت بسیار باز گشته بعسکر فیروزی ملحق شدند و درین اثنا فرستاده امیرزاده ابابکر که حسب فرموده بضبط حاجی ترخان اشتغال داشت بار دوی همایون آمده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسانید
مضمون آنکه محمدی کلانتران موضع سر مخالفت دارد و اگر تدارک مهم او نفرمایند کار مشکل شود و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و طایفه از بهادران و امرای عظام را در آن روی
گذاشته با وجود شدت سرما و کثرت برف ایلغار فرمود و بعد از قطع مفاوز و مسالک چون بحاجی ترخان نزدیک رسید محمدی طوعاً و کرهاً باستقبال بیرون آمده آنحضرت او را در ملازمت امیرزاده پیر محمد ابن جهانگیر
و دیگر امرا بتخریب سرای فرستاده بنفس همایون در شهر نزول فرموده بعد از تحصیل مال امان صادر نمودند آن عرصه تاراج آمده امیرزاده پیر محمد و امرا با لشکرها از آب ایل بعدی بر یخ بگذشت محمدی را
بر یخ فرستادند تا ماهیان محظوظ گردیدند و چون شاهزاده مشار الیه با سپاه بسرای رسید بمکافات آنکه لشکریان توقتمش خان در آن زمان که حضرت صاحبقران بتسخیر فارس و عراق اشتغال داشت بماوراء النهر آمده
آتش در سرای سلطان زده بود که بتخریب سرای اشتهار دارد ایشان نیز بآتش قهر سرای را بسوختند و احشام و صحرا نشینان آن ولایت را بنوعی زیر و زبر ساختند که دیگر اثری از ایشان نیافتند و مجموع ممالک
حاجی ترخان را کوچانیده در آن شهر آتش زدند و خسرو آفاق با لشکر بیورت قشلاق معاودت فرموده در آن زمستان بنابر شدت سرما و بعد مسافت از عمده ممالک محروسه بیشتر چهارپایان تلف شدند
و عسرت در میان لشکریان بمرتبه رسید که یک راس گوسفند بدویست و پنجاه دینار کبکی و یکمن بار زن بهفتاد دینار و کله گاوی بصد دینار کبکی یافت نمی شد و عاطفت پادشاهانه شامل حال
ملازمان شده حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که تواچیان مجموع غنایم را که در آن یورش بدست آورده بودند بر ایشان قسمت نمایند و سپاهیان از تنگی و قحط خلاص شده بعضی پیادگان سوار گشتند

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بلاد شمال و شرح بعضی از قضایا چون تمامت دشت خزر و سایر بلاد شمال در تحت تصرف بندگان صاحبقران بیهمال آمد و دشمنان کشته و آواره ساخته
والیان ولایت از ایشان انتزاع نمانده بسمند آنحضرت در اوایل بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمائة از آن دیار قدم براه دربند معاودت برافراخت و از آب ترک سپردی گذشته موضع برقی معسکر همایون گشت
لشکریان دولت آیات آغروق پیشی گرفته با سپاه آراسته بنیت غزای باشکوهیه نهضت نمودند و بقصد رسیدن لشکر ستاره عدد مرکز وار شکوهیه را در میان گرفتند و در این اثنا سوقتلی توقاری توشون
با سه هزار مرد کمک بمردم اهل شکوهیه رسانید و این کثرت با آنکه ایشان پیش از این تاریخ اکثر اوقات بغزو و جهاد کفار آن موضع اشتغال می نمودند این خبر بسمع اشرف اعلی رسید آنحضرت با پانصد مرد نامدار ایلغار کرده
باستقبال ایشان شتافت و مخالفان در پس پشته فرود آمده اسپان را بعلف رها کرده بودند و حضرت صاحبقران ببالای پشته تنها برآمد و همه را بنظر اعتبار درآورده و فی الحال عنان پیچیده
سواران را نزد خود تا رکاب گران گردانیده با آن قوم خون گرفته تاختند و کار ایشان را بتیغ خونریز و پیکان بلادریز آخر ساختند و سوقتلی با سپاه فرار نموده ببالای کوهی برآمدند ابراهیم خان نیز عقب پیاده بکوه برآمد
بیکبار تیر او را از بالا بغلطانید سرش را از بدن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران رسانید و جمعی را زنده بدرگاه عالم پناه آوردند آنحضرت از این جماعت پرسید که چون شما بغیر از نیت احراز
مثوبات اخروی بکفار جهادی نموده اکنون بخلاف سابق چرا ممد ایشان میشوید ایشان در مقام خجالت سر در پیش افکنده بسهو و خطای خود اعتراف نمودند حضرت صاحبقران از جریمه ایشان گذشته
همه را خلعت داد و فرمود که بدیدۀ اعتبار در رسالۀ خود بگوئید که بی توقف بدرگاه ما بشتابند تا از مائدۀ احسان ما محظوظ و بهره مند گردند و آن قوم زبان باطاعت گشاده بولایت خود رفتند و آنحضرت معاودت
نموده مجاهدان دین شکوهیه را قهرا و قسرا مسخر ساختند و مجموع آن بیدینان را بتیغ جهاد گذرانیدند و اموال ایشان را متصرف شدند و حوالی و نواحی آن را تاخته بنیاد اهل کفر و عناد برانداختند و غنیمت فراوان گرفتند
و مقارن آن حال عظمای غازی قموق با علما و قضاة بدرگاه عالم پناه آمده زبان باعتذار و استغفار گشاده وظایف خدمت بجای آوردند و پادشاه جهان همه را بخلع گران مایه و کمر و شمشیر و اسپان تازی
خوشدل گردانید و بر غزا و جهاد ترغیب فرمود و ولایتی که در همسایۀ ایشان است مقرر گردانید و در آن باب یرلیغ داده همه را رخصت انصراف ارزانی داد و در ضمان سعادت و اقبال از آنجا روان شد و قطع مسافت
کرده بظاهر قلعه کرکس رایات ظفر آیات و خیام نصرت انجام گردانید و کفار آن موضع را بدار البوار فرستادند و گروهی انبوه از مخالفان دین که پناه بموضعی حصین برده بودند و در شکافها و کوههای
بلند خزیده بودند آنحضرت همت بر استیصال ایشان مصروف ساخت و جمعی از بهادران جلادت آیین در صندوقها نشستند و طنابها آویخته تا بر سر آن شکافها که فرقۀ ضاله در آنجا متحصن شده بودند
فرو گذاشتند و مجموع آن کفار را از زخم تیر و شمشیر بدوزخ فرستادند و اموال و اطفال ایشان را اسیر کردند و لشکر فیروزی اثر در آنجا چند قلعۀ دیگر در ... که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و چون اکثر قلاع
و ولایات البرز کوه از لوث وجود مخالفان پاک گشت رایات نصرت آیات از آنجا در حرکت آمده لشکریان ظفر شعار اموال بسیار و دختران سیمین عذار بدست آوردند و محبوبهای ماه رخسار زهره سیما
نشانده در نهایت خرمی منازل پیمودند و چون موکب همایون قریب بولایت زرگران رسید اهالی آنجا بقدم انقیاد پیش آمده زره و جوشن بی اندازه برسم پیشکش گذرانیدند و مشمول عواطف خسروانه
شدند و اهل قلاع نیز امان طلبیدند و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و چون اردوی همایون از دربند گذشت رای عقده گشای بعمارت و استحکام قلعۀ آنجا فرمان داد و استادان چابکدست کمر اهتمام
بازوی سعی برگشادند و حاکم شیروان و شماخی امیر شیخ ابراهیم که در آن یورش ظفر کردار ملازم رکاب همایون بود بیشتر از این رخصت طلبیده بشیروان آمده بود بترتیب اسباب طوی و ساوری
اشتغال نموده در آن حوالی خدمات لایقه بجای آورده لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و چون بعد از طی منازل لب آب کر نزول فرمود امیر شیخ ابراهیم طوی عظیم ترتیب داده
پیشکشهای پادشاهانه کشید و بعاطفت شهنشاهی از خلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و خواص و مقربان او نیز بخلع گرانمایه سرافراز گردیدند ممالک شیروان با توابع و لواحق بدستور سابق
بامیر شیخ ابراهیم مقرر داشت و فرمود که راه دربند را محافظت نماید و از سرحد الکه با خبر باشد و چند روز در آنجا بعیش و عشرت بگذرانید و بعد از آن در حرکت آمده از آب کر گذشت و موضع آق بام مضرب خیام
سپاه احتشام گشت و در این وقت حکم شد که امیرزاده میرانشاه بر ضبط ولایتی که سابقا باو مفوض شده بود قیام نماید و آن عبارت است از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا سرحد روم و فرمان
قضا جریان نفاذ یافت که چون از ضبط و نسق آن ممالک بپردازد بمحاصرۀ قلعۀ النجق مشغول شود و شاهزاده مشارالیه حسب فرمان عزیمت نمود و حضرت صاحبقران از امرا و قوشون گرفته وداع کرد
و امیرزاده و امیر جهانشاه را همراه او گردانیده وصیت کرد که در محاصرۀ قلعۀ النجق اهمال ننمایند و امیرزاده میرانشاه بموجب یاسا شتافته امرای لشکر را که در خراسان مانده بودند کس بطلب ایشان
فرستاده بود رسیدند و سران سپاه شاهزاده قراباغ و نخجوان را تا اردوی نیک یورت ساختند و جوانغار لشکر در سر ... و در کنار ... تولون گریمن ... و شاهزاده جوان بخت لشکر را در اهتمام
بمحاصرۀ قلعۀ النجق مشغول شد ذکر خروج سلطان محمد طبسی در یزد و بهلول و نهادن توجه امیرزاده محمد سلطان بهر دفع سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی در مدت غیبت
سپاه ظفر پناه خیال فاسد در دماغ راه داده باتفاق ... خویش از خراسانیان که سابقا در زمرۀ ملازمان آل مظفر انتظام داشتند و در آن اوقات در یزد بسر می بردند اتفاق نموده خروج کردند و
حاکم یزد را بقتل رسانیدند و از اکابر یزد نیز طایفه از میان برداشتند و مال و ... آن ولایت را که در خانه ها قابض اموال مغولان داشتند ... و چند خروار قماش جهت سرای ملک خانم که خزینه بود و شهر را
و حوالی سپاه رخته ... که با ایشان ... شده بود ... و جمعی کثیر از ... در آن موضع جمع شدند و میرزاده پیر محمد در شیراز از این قضیه آگاه شده تهیۀ یورش
و ترتیب محاصرۀ یزد مشغول شد و شاهزاده مشارالیه و ... کرمان و اصفهان و قهستان و غیر ذلک متوجه رفع این فتنه شده و بظاهر یزد ... عظیم دست داد و سپاه اطراف بمجاهده و محاربه

مشغول شدند و چون پیشتر این خبر به پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران گیتی ستان رسیده فرمان واجب الاتباع صدور یافت که میرزاده پیر محمد با تیمور خواجه آقبوغا و دیگر سرداران و بهادران بدان صوب شتابند چون در حوالی
یزد بملازمت رسیدند که قوت چهارپایان حاصل شود و نیز حکم شد که سواران اسپان خود را در ییلاق کوشک زرد و نواحی اصفهان گذاشته بآنجا پیاده روند و بمحاصره مشغول شوند شاهزاده و امرا و لشکریان حسب الفرموده
عمل نموده روان شدند و چون بمقصد رسیدند یزد را محاصره کردند و جنگ آغاز نمودند و هر روز دو نوبت بدان امر خطیر عمل می نمودند و یکی از حوادث زمان غیبت حضرت صاحبقران آن بود که میرزاده ابابکر را
که مردی شکوه مند بود حسب فرموده آنحضرت بضبط نهاوند نصب کرده بود و او بامور آنجا اشتغال می نمود … دست بهلول نام که … بحیثیت سلطان تعلیم گرفتی بعد از آن بغوغا و افساد مشغول شده و بهلول مخذول …
تفلیس و حیله بلاد … نهاوند مستولی شد و اسباب مدافعه و مقاتله مهیا داشته بتسویل نفس و فریب … چون حضرت صاحبقران بعد از قطع منازل و مراحل بسلطانیه رسید سلطان …
والی ماردین را از بند بیرون آورده تربیت فرمود و حکومت آن نواحی را بدو مسلم داشت و او را … فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که میرزاده سلطان حسین و جهانشاه حسینی با دیگر امرا و لشکریان متوجه
نهاوند شوند و جزای بهلول نمک حرام و کتاش … حسب فرمان بدان صوب در حرکت آمدند و رایات ظفر نشان از همدان بجانب نواحی عراق نهضت فرموده و مشار الیهم چون بظاهر نهاوند
رسیدند حصار را مرکز دائره … گرفتند و حرب در پیوستند و بعد از سعی و کوشش بسیار قلعه را مسخر ساختند و ارباب فتنه و فساد را بتیغ خون ریز … کردند و بهلول کافر نعمت را گرفته بآتش سوختند و چون خبر
این فتح نامدار بسمع شهریار کامگار رسید فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده سلطان حسین با امرا و سپاه بطبرستان توجه نمایند و مفسدان … الطریق آنجا را بجای خود فرستند که دیگر معاودت توانند کرد
و کنار ساحل … بحر و بر تا اقصای هر موضع … تحت تصرف آورند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده بدان صوب توجه سر افراختند و چون بنواحی همدان در آمدند ماه مبارک رمضان شریف قدوم
ارزانی داشت و حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون از صلوات و صیام و تلاوت و ایصال صدقات فارغ شد امیرزاده محمد سلطان را بجانب شیروان روان گردانید و فرمان داد که امیر جلال الدین
و … شاه ملک و امیر ارغون شاه در رکاب شاهزاده تا هر موضع بروند و تمام بلاد و سواحل … مستخلص گردانند و میرزاده محمد سلطان و امرا حسب فرموده روان شدند و جلال الدین احوال خبر فتح …
… و کیفیت واقعه چنان بود که چون زمان محاصره امتداد یافت مردم با وجود آنکه گوشت سگ و گربه می خوردند … خلق شهر قریب بیست هزار مرد از گرسنگی هلاک شدند و پسر ابوسعید طبسی با جماعه
او را قوتی نماند و آن مخذولان از زیر خندق نقبی کنده و از آنجا بیرون رفته روی بفرار نهادند و سپاه منصور را خبر شده آن جماعت را تعاقب نمودند بسیاری را از آن جماعت … دست آورده از پای
در آوردند و پسر ابوسعید که راس و رئیس ایشان بود … کشته شد … هفت کشور مخفی نماند که فقرا و رعایای یزد را در آن حادثه اختیاری نبود از کمال مرحمت حکم فرمود که بعد از فتح
شهر مردم آنجا را تعرض نرسانند و بر حسب فرمان … که داروغه آنجا بود بعد از تسخیر با نوکران بشهر در آمده هیچکس از لشکریان را نگذاشتند که قدم در یزد گذارند و بنوعی آن دیار را که روی بخرابی نهاده بود آباد و آن
و معمور ساخت و بعد از استیصال مخالفان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که شاهزادگان مراجعت نموده لشکریان را رخصت دهند که با وطان خود روند امیرزاده پیر محمد … بخراسان متوجه شدند …
و میرزاده … عمر شیخ … ولشکریان روی بخانه های خود آوردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرزاده پیر عمر شیخ بعد از فتح یزد باردوی همایون رفته از آنجا برخصت معاودت نموده متوجه
شیراز گشت و چون بمقصد رسید سونجک که ملازم او بود از شاهزاده رنجیده خاطر عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاده نسبت اسراف و اتلاف مال فارس بآن شاهزاده کرد … که چند گاه ملازمت
شاهزاده کرده بود بنابر میل و محبت بسیاست رسید و امیر توکل و امیر … که از امرای شاهزاده عمر شیخ بودند بواسطه … که از امیرزاده پیر عمر شیخ داشتند بصحبت شیخ الاسلام … مائل گشتند
در سلک مریدان آنجناب انتظام یافتند و دولت خواه … که نیابت شاهزاده می کردند با سونجک اتفاق نموده رای عقده گشای حضرت صاحبقرانی که بر این حالات اطلاع یافت حکم فرمود که میرزاده …
بضبط و نسق ولایات فارس و شبانکاره اهتمام نماید و میرزاده پیر عمر شیخ با سونجک دولت خواه باردوی همایون آیند و ایشان بسمرقند رفته حضرت صاحبقرانی بزبان عتاب با شاهزاده خطاب فرمود
و چند روز نظر التفات از وی باز گرفته بار دیگر … عنایت آمد و شاهزاده را روان کرده و سونجک گناهکار ساخته حکم کرد که با تومان خود بهندوستان رود و مدت سه سال بفتح قلاع و بلاد آن دیار اشتغال نماید
و دولت خواه … میرزاده اسکندر شفیع شد تا بجان امان یافت و شاهزاده … میرزاده محمد سلطان بعد از ضبط ولایات خوزستان چون خواست که … روان شود
با امرا و سرداران مشورت فرموده … نموده … از طرف … بر و بحر در حرکت آمد و امیر حاجی سیف الدین … و امیر جهانشاه و دیگر امرا در ملازمت رکاب
نصرت انتساب روان شدند و میرزاده رستم بن عمر شیخ که … بود باتفاق امیر شاه ملک … پیش گرفته خوشحال و فارغ بال متوجه شدند و امیر جلال حمید و ارغون شاه و بیان تیمور و ایلچک
براه جهرم و لار عزیمت دریا بار نمودند و … از راه کرمان بموجب فرمان … شوکت برافراخته ولایت کیچ و مکران را غارت کرده شاهزاده و امرا از دیگر … مختلفه روی توجه بمقصد نهادند و در آن
از ولات و حکام … هر که بقدم اطاعت و ایلی پیش آمد بنوازش و اختصاص یافت و هر که … در زمان … پایمال حوادث … و چون
هرموز … رسیدند در آن نواحی هفت قلعه مثل تنگ زندان و گوشکل … و منوجان و تازیان … گرفته غارت و تاراج کرده … محمد شاه حاکم هرموز …
دریای عمان … جزیره جرون … آب عمان را پناه خود ساخت و از هیبت آن لشکر که مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی بآن نهاده بود … اظهار عجز و بیچارگی نموده … تحف و هدایا … استعداد
در مقام ادای مال چهار ساله که مبلغ … هزار … بود … مبلغ مذکور تسلیم کرد …

بفرستند و امیرزاده محمد سلطان نقشی المرام از آنجا بازگشته بسمت ماوراء النهر تاخت و کیفیت ملاقات او با حضرت صاحبقران در آن دیار سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی **ذکر مراجعت حضرت صاحبقران**
بمستقر سریر عز و جلال حضرت صاحبقران ممالک ستان در یازدهم شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمائة از موغان در حرکت آمده عنان عزیمت بجانب دار السلطنه سمرقند منعطف گردانید
و در مرغزاری خوش هوا و صحرائی دلکش نزول فرموده ایلچی فرستاد تا امیر جهانشاه نام محاصره قلعه النجق را بر امیر سلطان سنجر حاجی سیف الدین و ملازمان امیرزاده میرانشاه گذاشته در عقب امیرزاده
محمد سلطان متوجه فارس گردد و در آن روز صاحبقران کامکار کوچ کرده فرمان از آنجا که ... روز دیگر چون بحد سعید ... عبدالملک قوچین را که النجق آمده
بود امیرزاده رستم بطلب فرستاد و عبدالملک حسب فرمان ... امیرزاده ... و در رکاب شاهزاده بازگشت و حضرت صاحبقران لشکریان را رخصت انصراف داده
از آنجا کوچ کرده ... امیرزاده رستم ... بشارت ... امیرزاده محمد سلطان
جمیع آفاق در زمان مراجعت ... امیرزاده شاهرخ روان کرده ... امیرزاده ابابکر ... امیر حاجی محمود شاه ... با پنجهزار سوار
باردوی همایون فرستند و در این وقت که خدام ... امیرزاده ابابکر ... حاصل کرد و حضرت صاحبقرانی ... شاهزاده
... بیکر کوه ... امیرزاده ... امیرزاده میرانشاه ... و خود عنان
و رکاب گران گردانیده ... و از آنجا ... پیشکش آورده ... ولایت که ... نموده از ظلم و عدل
و دادخواهان تفتیش می نمود ... خراسان ... استقبال
و پیشکشهای ... حضرت صاحبقران ... ولایت ... و در آن محل ...
خانم و سلطان بخت بیگم و تومان آغا و سایر خواتین ... امیرزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان ... حاصل کرده ... نمودند ...
تقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران کامکار ... نزول فرموده ... عالی ... نزول نموده ... آن دیار ...
و فرزندان عالی مقدار ... ارباب فقر و احتیاج رسانیده ... ممالک ماوراء النهر ... بدرگاه عالم پناه ... سپاهیان ...
زبان ... ارکان دولت و اعیان حضرت ... دار السلطنه ... نزول
همایون ... انعامات ... تشریفات ... خاطر ... صاحبقران ...
... ممالک ... تفتیش احوال ... تا ...
سه ساله ... سبحانه تعالی امیرزاده محمد سلطان ... کرامت فرموده ...
نموده ... حضرت صاحبقران ... سمرقند ... عمارات ...
... خراسان و عراق و آذربایجان و بغداد ... سمرقند جمع آورده ... عمارت ...
... در تاریخ جمادی الآخر سنه تسع و تسعین و سبعمائة ... حضرت
صاحبقران ... اتمام ...
ذکر آمدن امیرزاده شاهرخ بحکومت خراسان و نهضت حضرت صاحبقران بخطه شهر سبز و وصول امیرزاده محمد سلطان باستان فرخنده آشیان و انتهای تعمیر
قصر باغ شمال حضرت صاحبقران ستوده خصال حکومت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود ری بمدبرج سلطنت و دری برج خلافت معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر ارزانی فرموده امرا مانند
امیر سلیمان شاه ... شیخ علی بهادر و عبد الصمد امیر حاجی سیف الدین و ملک آقا و جهان ملک ... غیاث الدین ترخان حسین صوفی ترخان
تولاق ... شاهزاده ...
و ... سنه تسع و تسعین و سبعمائة ...
... پیشکش ...
و ماه مبارک رمضان ... خراسان ... عنایت ...
شاهرخ از کوه ... مستان ... آن ... شاهزاده علی الاطلاق آن ...

در شب بیست و نهم ذی الحجه سال مذکور آفریننده اناث و ذکور شاهزاده جوان بخت را بطالع سعد پسری شایسته تاج و تخت کرامت فرمود و چون این بشارت بسمع برگزیده الذی [illegible] رسید
به بایسنغر موسوم گشت و حضرت صاحبقران عدیم المثال از شمال سوار شده رایت عزیمت بجانب شهر سبز برافراشت و چند روز در یایلاق کلش بنشاط و طرب گذرانید و از آنجا کوچ کرده
بشهر درآمده در آق سرای نزول فرمود و ماه مبارک رمضان را آنجا بطاعت و عبادت و قیام و صیام بسر برد و از آن محل نهضت نموده به ییلاق سلطان ارتوم برآمد و در آن موضع امیرزاده محمد سلطان
از یورش فارس و هرمز پیشکشهای پادشاهانه از اجناس نوادر و اسپان تازی با زینهای زرکش بعرض رسانید و محمود شاه بزرگان و تحفه‌های لطاف برسانیده و حضرت صاحبقران [illegible]
نفس نفیس شاهزاده محمد سلطان را عنایت ربانی از خطر [illegible] نگاه داشته بود وظایف شکر بجای آورده [illegible] آنکه جمال [illegible] امداد [illegible]
شاه عالم [illegible] مرتبت امیرزاده [illegible] بزرگی [illegible] رفت [illegible] امیرزاده [illegible] مبارک
دخود [illegible] جهان [illegible] دیده [illegible] حیات [illegible] شاهزاده [illegible] جهان نور
آن جمال [illegible] **ذکر خواستگاری دختر خواجه املان بازدواج امیرزاده اسکندر و توجه رایات عالم آرای بعمارت باغ دلگشای** حضرت صاحبقرانی شمع جهان سپهر خفر خواجه املان [illegible]
[illegible] اختصاص [illegible] خواجه [illegible] خواستگاری نماید [illegible] حکم [illegible] غیاث الدین ترخان [illegible] اقلیم [illegible] جهان
مرافقت نماید و ایشان [illegible] فرمان [illegible] شدند و شهریار [illegible] در سمرقند بمرغزار کان گل که [illegible] جان [illegible] شاهزاده
عالمیان [illegible] بهار [illegible] کرامی [illegible] رسانید و فرمان عالی در باب ترتیب اسباب طوی [illegible] سراپرده و بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشتند
و چندان [illegible] ورزان [illegible] مدت [illegible] بعیش و عشرت اشتغال نموده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلک ازدواج امیرزاده اسکندر [illegible] رخصت معاودت یافته [illegible] تمام [illegible] عزیمت [illegible]
سنه تسع و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقرانی [illegible] فرمود که [illegible] مرغزار کان گل [illegible] فردوس و باغ جنت نشان می [illegible] نماید
مهندسان [illegible] صاحب [illegible] پادشاه هفت کشور [illegible] مشار الیه [illegible] عالیه [illegible] رفیع [illegible] هزار و پانصد گز [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] آن [illegible] گردون [illegible] گذشت [illegible] خوشبو [illegible] تازه روی [illegible] غنچه
[illegible] گل صدبرگ شگفته [illegible] باغ دلگشا موسوم گشت و حضرت صاحبقرانی [illegible] خانم [illegible] املان [illegible] جهان [illegible] غیاث الدین ترخان [illegible]
[illegible] التفات [illegible] در آن اوقات حضرت صاحبقران [illegible] رایات نصرت آیات [illegible] آب جیحون [illegible] گذشت و قریب [illegible]
[illegible] گشت [illegible] اتفاق [illegible] حضرت [illegible] بقصبه [illegible] شیخ [illegible]
مشرف شده و آن [illegible] امام زاده [illegible] فرمان [illegible] طرح [illegible] بنیاد [illegible]
بنایت بلند [illegible] چهار صفه [illegible] حجرات [illegible] عمارات [illegible] رعایت [illegible]
و نقوش غریب [illegible] سعد [illegible] اتمام [illegible] عمارت [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] تمام انعام [illegible] ایوان [illegible] مصطفوی [illegible] خواتین و آغایان [illegible]
امرا و سواران [illegible] شیندند [illegible] دوشنبه غره ربیع الاول سنه
[illegible] اسلام [illegible] علمای [illegible] عالی [illegible]
تاج [illegible] زهره [illegible] خورشید و مشتری [illegible] بنت خضر خواجه اغلان [illegible] عالمیان [illegible]
[illegible] عصمت [illegible] شاهزادگان [illegible] امرای عالی [illegible] بنثار [illegible] دینار [illegible]
[illegible] سعادت و شادمانی [illegible] اعیان [illegible]
فیض انعام و احسان حضرت صاحبقران [illegible] ختا [illegible]
ساختند [illegible] مضمون [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
بعد از تحویل آفتاب بحوت فرمود که متوجه خراسان شده [illegible] امیر حاجی سیف الدین [illegible] الدین عباس و دیگر امرا [illegible] هزاره [illegible]

فرمان داد که ولایت اوترار و شیرو و سوری و خجند تقبل مهمات آن نمایند ایشان آن ولایت را شهر و ده از عقبه قولان گذشته نواحی شیرو را معمور ساختند و بموجب فرموده مردم را بزراعت و عمارت ترغیب نمودند و در اوایل حمل حضرت صاحبقران گیتی ستان
از یورت قشلاق کوچ کرده متوجه سمرقند گشت و در آن بلده فردوس مانند چند روز بعیش و خوشدلی گذرانیده بجانب کش نهضت فرمود و در هفت فرسخی سمرقند بکوهی رسید که در دامنه آن رودخانه است جاری چون
آن موضع را شایسته عمارت دید فرمان داد تا اهل [illegible] در آن مکان خرم باغی بهتر و خوشتر از باغ ارم سازند و در میان باغ قصری به تکلف بپردازند و در اندک مدتی باغ و کوشک بر طبق مدعا تکمیل کرده [illegible]
نهضت همایون از آنجا در حرکت آمده در اثنای طریق امیرزاده شاهرخ که از قشلاق استراباد بدرگاه عالم پناه متوجه شده بود بشرف دست بوس حضرت صاحبقران فلک شکوه حاصل کرده پیشکشها و تنسوقات
بمحل عرض رسانید آنحضرت از کش گذشته [illegible] دولت و اقبال ساخته در یورت قدیم خویش چند روزی رحل اقامت انداخته قبه بارگاه سعادت را بقبه جوزا برافراخت ذکر اسباب یورش هندوستان و توجه
حضرت صاحبقران [illegible] ملک منان حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان قندز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار تا سرحد هندوستان امیرزاده پیر محمد جهانگیر [illegible]
چنانچه سابقا اشارتی بدان رفت [illegible] بعد از تنسیق امور این ممالک با لشکرهای آراسته متوجه فتح دیگر بلاد و امصار گشت و با امرا و تومنان مثل امیر [illegible] قندهاری امیر قطب الدین [illegible]
امیر سلیمان شاه و بهلول پهلوان [illegible] و شاهان بدخشان و لشکر شاه بهاء الدین و دیگر سرداران شجاعت آیین که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل [illegible]
در حرکت آمده او غانیان کوه سلیمانی را غارت کردند و از آب سند عبور نموده شهر اچه [illegible] استیلا یافتند و از آنجا [illegible] قطع منازل کرده بمولتان رسیدند و در آن وقت حاکم شهر سارنگ [illegible]
و دو برادر بعد از فوت سلطان فیروزشاه نبیره او سلطان محمود را بپادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلا یافتند و ملو در دهلی بلوازم پادشاهی اشتغال نموده سارنگ بضبط مولتان آمده بود القصه
سپاه منصور مولتان را محاصره کرده هر روز دو نوبت جنگهای مردانه میکردند و این خبر بحضرت صاحبقران رسید و چون آن حضرت بجانب هندوستان توجه نماید و در آن زمان عزیمت آن حضرت که با لشکر
اطراف و اکناف که در بارگاه جهان پناه جمع آمده بودند متوجه ختای گردد و بجای بتخانهای آن مملکت معابد و مساجد بنیاد نهد و [illegible] بود که در آن محل
مملکت دهلی و مولتان بت پرستان و عبده اوثان بسیار اند که عرصه آن ولایت از لوث وجود خویش آلوده میدارند و چون همت عالی نهمت پادشاه و نیت پاک اعتقاد [illegible]
بجانب مولتان و دهلی را راجح نموده با خواص و مقربان مشورت فرموده مجموع ایشان بر یورش هندوستان همداستان گشتند [illegible] با سپاهی افزون از اوراق اشجار و قطرات امطار
بر آن صوب نهاد و امیرزاده [illegible] میرزاده میرانشاه را بضبط سمرقند باز داشت و چون رایت نصرت انتساب پرتو وصول بر آن دیار انداخت ارباب آن دیار بپایه سریر عالی آمده [illegible]
از مسلمانان و کافران کتور و سیاه پوشان بسال از ما [illegible] باج و خراج مبلغی میستانند و اگر ادای آن بسال امسال میرود مردم را بقتل میرسانند و عیال و اطفال را اسیر میکنند [illegible]
صاحبقرانی از این سخن اشتعال یافته دفع آن کافران ستمکار [illegible] و تسویت [illegible] و از سپاه فیروزی [illegible] کرده بی توقف و اهمال بسعادت و اقبال [illegible] امیرزاده شاهرخ و باقی لشکر
در ییلاق [illegible] گذاشت [illegible] جریده بجانب [illegible] رسید امیرزاده رستم و برهان اغلان [illegible] سیاه پوشان [illegible]
رسیده [illegible] قلعه [illegible] خراب و ویران شده [illegible] اکثر سواران و مجموع لشکریان اسبان خود را در آن محل گذاشته پیاده بر بالای کوه کتور آمدند و با آنکه [illegible] برف [illegible]
تا بزانو در آن برف [illegible] و شب که یخ می بست [illegible] و روز [illegible] توقف نموده [illegible] و در این طریق
مسافت می پیمودند تا بر بالای کوهی [illegible] رسیدند و چون [illegible] درّه [illegible] از بالای کوه [illegible] مشکل
[illegible] و حضرت صاحبقران [illegible]
که طول هریک [illegible] گز بود [illegible] و بر آن [illegible] بهادران [illegible]
محل [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
مقدار [illegible] باقی [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
و دیگران [illegible] و کفار [illegible] بلند بالا [illegible] و اکثر آن جماعت [illegible] باهم [illegible] بزبانی غیر از زبان
پارسی و ترکی و هندی [illegible] بلغت ایشان [illegible] بترجمان [illegible]
می گذشت و از آن طرف کوهی عظیم بود [illegible] بادشاه جهانگیر [illegible] آگاه شده بود [illegible] بالای کوه بود
[illegible] فارغ البال [illegible] سپاه نصرت شعار [illegible] ایشان استیلا یافته [illegible]
[illegible] بموجب فرمان [illegible] علیهم [illegible] ارسلان [illegible]
مرتفع بر اندیشان [illegible] سلطان [illegible] کفار را [illegible] جماعت [illegible] شاه ملک [illegible]

و مردانگی و دلاوری بجای آوردند چون غازیان سعادت قرین چهارده نفر از آنها که بشهادت فایز شده بودند بمقبره سادات نقل شیخ علیه الرحمه دفن کردند حسین توچی عشائی بهادر که محمود بانی امیر تومان بر قوشون از اطراف در تونه حمله آورده اند طریق
جلادت بظهور رسانیده و بسیار کافران بی دین سیاه پوشان را بتیغ جهاد گذرانیدند بعد از شهادت و نزدیک بود که لشکر بادشاه مظفر منصور بکفار کشته جنگ کردند و زخمهای منکران تنگ آمده امان خواستند حضرت صاحبقران آقا سلطان کنتبوز را بر سر ایشان فرستاد پیغام
داد که اگر بخدمت مبادرت نمایند و بزبان کلمه توحید بگشایند بجان و مال امان یابید و حکومت این ولایت بشما مقرر گردد و آن نفته حضرت اعلی بمعانی این کلمات اطلاع یافتند بعد از سیر و زمره آقا سلطان بدرگاه بادشاه عالم پناه شتافتند و
اظهار مسلمانی کرده زبان بتضرع و زاری گشادند که ما از جمله بندگانیم و متقضای فرمان عمل کرده چهار رکنیم عنایت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده و رخصت انصراف داد و چون زمانه لباس ماتم در گردون پوشیده آن تیره دلان شبیخون آوردند
و تیغ سپهر نجات بی نفر از ایشان گرفتار شده کشته گشتند و بعضی از آن جماعت بدرجه رستگاری بیرون رفتند و لشکر اسلام بدان کوه بالا رفته اکثر لشکر ایشان بقتل آوردند و تیغ بیدریغ بشان گمارده بودند کشتند و زن و فرزند ایشان را بند کشیدند
مغلوبه ساختند و الاولاد اسیر بر دیگران شتافته آن گروه چنانچه شیاطین صاحبقران کامکار را در آن ایام این اسم حسین مستغنی گردیده بیکباره فتح عظیم قرین گشت اعلی حضرت صاحبقران دین پرور این خبر بسمع مبارک رسید
حال امیرزاده اسکندر و برهان اوغلان چون از فرستادن لشکر به کمک سلطان محمود تاخیر در گذشت و اخبار او اندک شد بر حسب حکم پادشاه هفت کشور آن حضرت شکایت نموده که ایشان تن زده ساختند و چه پیش آمد
پیکان چهار صد نفر از لشکر تا بنگ و تفحص حال ایشان بعرض رسانید بسبب بی تعجیل حرکت نمود ایشان بسیار از راه های کوه گذشته بکوه های بلند پیش رفتند و همراه کرده شیخ حسین تنهوده
ایشان را که در زمین بسیار دیده با خبر آشکارا در جمله سیاه پوشان بشنیده و آن جماعت از راه افغانان که تبرا میدادند بسیار آمدند که بجانب ایشان و آن سیاه پوشان هم از تیر سیاه پوشان کشته شد
تنگ کمین کرده بودند چون لشکر ده ترکمن و برهان اوغلان و قوشون او در رسیدند بی خبر بر ایشان تاختند سیاه پوشان غافل فرود آمده بودند ایشان را در میان گرفتند و سیاه پوشان از کمین بیرون آمده بر ایشان حمله کردند و برهان اوغلان غایت عجز و
دلتنگی بجای آورده و از آن جماعت بسیاری بقتل رسانید و جماعتی که بقتال مشغول بودند نیز کشته شدند و بسیاری از آن جماعت بدرجه شهادت رسیدند و چون قوشون شیخ حسین مصیبت زده شده بودند
رانید و سعی و کوشش فراوان بدرجه شهادت رسانیده و حکم مجمد آورده سیاه پوشان بهزیمت شدند و چون لشکر به جنگ مشغول شده بودند با سیاه پوشان جنگ کرده زخم تیر و ضرب شمشیر حمله نموده بار دیگر
آن جماعت کافران را مقهور ساخته بیاسا رسانیدند و لشکر اسلام و آلات حرب ایشان را گرفته سالم و غانم مراجعت نموده برهان اوغلان و سپاه ایشان ملحق شدند و از لشکر پادشاه پیاده سلاح خود ساخته و محمد آزاد و برهان اوغلان
که مصلحت چنان می نماید که در این موضع فرود آمده چون از کوه کیم رو آوردند و آن بنیقه بر پای لشکر ایشان افتاد نموده بود و گرنه بیکبار از جنگ بر گشته بودند در مصاف کشته شد فی الواقع از زبان چنگیز خان تا آن غایت
هیچکس از قوم سیاه پوش آن جنگ بر ترتیب و نظام نموده بود و پیش از این ایشان حرکت نموده بودند تنها بنیه ایشان نکرده بود حضرت صاحبقران عفو و اغماض را کار بسته از آن گناه تجاوز نموده مجمان مرحمت الهی داشت و ایشان
مدتی متشنج آن فرستاد که تلافی مافات نمایند و در میان اکراد و زنار پوش قریه ما حصل شده آن جناب این نوبت نیز تقلید آنچه بود که از کوه می گریختند یکی از مردان بی بهره شد تا ایشان نیز بسبب ایشان از گریختن کم کنند می
کرده تا اجتناب کنند و در آن انجمن از بیم عنایت با کشایند و جهت آن تردد چندین رحمت حضرت نمود چه اسب که تیره پاشیده خلایق لعنة الله علیه گویند آنکه گفته شوم بهرام لعنة الله علیه بزبان آمده پادشاه هفت کشور طلوع کرد و قتل آن قوم
فلک گشتند بعد از جلال الاسلام و ملک سیستان فرستاده از کوه آمدن لشکر آماده که از آن سیستان پیش لشکر او منع شد و ناچیز ساخته آن بلاد را تاخته مانند جلال الاسلام علی حسب فرمان تفحیش طریق نموده
پیدا کرده و بعضی مواضع را سوراخ کرده و پی ساختند و حضرت صاحبقران کامکار با امرا و عساکر سپاه نصرت شعار در حرکت آمده از عقبات و جبال عبور نموده در خاک بعد از نزول اجلال واقع شد آن حضرت جمعی از امرا آنجا گذاشتند
فرمان داده بود در آن مکان سه مسلمان سیده که امیر دانشمند ولی پیش روز بعد از اشتغال نموده واشدند و از آنجا در حرکت آمده باغ و روف همایون پیوستند چون برهان اوغلان محمد آزاد را در آن پایه اعتراض رسیدند حضرت صاحبقران حکم
ستاند برهان اوغلان که بار بنیاد کس پیش از این کفران نعمت با ایشان در عنایت قلت بوده جنگ ناکرده گریزان شده بودند مجلس فرشنده داد و محمد آزاد را گناهکار ساخته از نظر عنایت بیفکند حضرت محمد آزاد که پیاده با چهار صد کس
آن کوه سپاه نمود و به یاری نازک طفل فرستاده بودند و سلاح اهل اسلام آنکه رفته بودند باز شده بود نوازش فرموده و از آن مرکب ثبات قدم نموده بود بعضی نوازش و ملاطفت مخصوص گشت و گنهکار گرداننده حضرت
صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب هرات و رسیدن ایلچیان اطراف چون حضرت صاحبقران دین پرور از کوه خرمان تا ایدر مراجعت نموده باغ و روف همایون پیوست قرة العین سلطنت شاهزاده شاهرخ
رخصت فرمود که بخراسان معاودت نماید و گوش و هوش آن سعادت مند را بدرر نصایح و مواعظ آراسته او را در آغوش گرفت و محافظت و عنایت پروردگار جهانیان سپرده وداع کرده هرات روان گردانید و بنفس همایون
روان شد با لشکرها متوجه صوب کابل شد و بعد از قطع منازل کابل را ایران که آن جا را لالا بنگ خرج آسمت در مرغزاری که فرود آمد درختی فایق بر علی الاطلاق مینمود که از رشحات سحاب بکرمت حضرت صاحبقران جهانیان ایلار
اریاب آن جا یا تازه و سلیقه ما شد آنحضرت را موقوف ساخته و از رودخانه آنجا جوی نهری بکاریان را قسمت نموده بمقتضی حکم قضا جریان جوی بی الطول نیم فرسخ از آنکه مانی جاری گردید و بجوی ماهی گیر
موسوم گشت و از آن آب جیپند قریه معتبر پدید آمده معمور شد و بعد از سرانجام آن مهم رایات فتح آیات در حرکت آمده به کابل رسیدند و چون از آن سرزمین مرغزار بیرون رحل اقامت انداخت لشکر تیمور قلتق اغلان که از کور
از نکیر رسیده و از طرف چپ نیز رسول حضرت خواجه اغلان آمد و بوسیله امرا بپایه سریر اعلی حاضر شده پیغام گذارده و محصل سخن آنکه حکام ما گویند که ما بنده و چاکر تربیت یافته آن حضرتیم اکنون در این بد بختی ملازمت بدرگاه
مفسدان ما را بنافرمانی و مخالفت سر بر زده گردانیده ما از جا بردند و از مخالفت او را شید بر ساختند جهان سیاه گشته و حیران گردیدیم اکنون صورت حال کرده ایم و آینه خویش را دیدیم از افعال خود نادم و پشیمانیم و ملتمس آنکه
امیدواریم از عفو اعمال نظام اساسیم کرامات کنند ما گشته شده بعد از این پای از جاده عبودیت فراتر ننهیم و از مقتضای فرمان قضا جریان در نگذریم و به فرمان تو زندگانی کنیم و در این سلک کامرانی کنیم
و هم در اغلان که مخالفت نموده بود جرایم تمامی کردند ما بیرون آمدند و حضرت صاحبقرانی استعداد یافت آن حضرت زبان بعنایت و ملاطفت سبب مخالفت او را پرسش نموده بشرایط احترام مرعی داشت

بیست یا بیست و چهار هزار شتران قطار و شتربان با بیار و خیمه و خرگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق ارباب فرمان و حکومت باشد کشیده و از ملوک و امرا موکب سعادت آثار نیز هم درین سرزمین امیر شیخ نورالدین که در اثنای یورش به پیشکش بسیار
بملک فارس بضبط و جمع اموال فارس رفته بود با خزانه و تحف ارجمند از زر و جواهر و کمرهای مرصع و خلعت های طلادوز و نفایس اقمشه گران مایه و دیگر اسلحه و آلات و ادوات حرب و اسپان تازی با زین های و شتران شکوه
منقا و گوهرنگار سیمین و زرین رکاب با خوت و آلات زربفت و خیمه و خرگاه و سراپرده های الوان و دیگر ظرایف و لطایف که دیده و شنیده از نوادر آنها خیره می ماند با اردوی همایون پیوسته کتاب حساب دیوان اعلی را
سه شنبه بیست و دوم شعبان ترتیب نموده ملاحظات و نسخ بیرون ساخته بمطالعه رای اعلی رسانیده بانصاف رسانید و خورشید برتوی گیتی پناه مهر قیام کردن و خلایق را کوچ و بجود و قیام و قعود نماید امیر شیخ نورالدین تقدیم نمود و در آن روز امرا
در نظر حضرت صاحبقران رسانیدند ما بین خلایق و ایلچیان تموت قپچاق و دیگر جهانیان بدیع بحث آن شاه ایشان جان ماند که بنده از بندگان خسرو آفاق را با وجود علو شان التفات این همه منت داده که چنین
بغیانی قیمت ملاحظه گردید بعرض رسانید آنحضرت از آن تبرکات بسیاری بحاضران مجلس بخشیده و عذر تنگاری امیر شیخ نورالدین موقع قبول یافت حضرت صاحبقران ایلچیان او را که با تحفهای گرانمایه آمده بودند رخصت
مراجعت ارزانی داشت و ایشان مسرور و خوشدل بوطن خویش مراجعت نمودند و بعد از آن شیخ نورالدین زانو زده جهت سبب بربان اغلان تمنی کرد که امرا و عزیزان کرده که شفاعت نمود حضرت بادشاهانه التماس او را
بشرف اجابت مقرون گردانیده از سر گناهان ایشان درگذشت و هم در آن اوان سلطان محمود خان و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده رستم با طایفه از امرا و لشکر که از برهت هندوستان معاف شده بودند پیش از این
ملک محمد برادر لشکرشاه اوغانی در بارگاه حضرت صاحبقرانی با طایفه از رعایا آمده بود و تظلم نموده که موسی اوغانی که امیر و رئیس قبیله کرکس است و در غایت شرور و دناکس برادر مرا که در زمره خدام عتبه علیا انتظام
داشت کشته است و قلعه ایریاب را که ویران ساخته و اموال بی اندازه از ابناء غارت و تاراج داده دست تعدی بر املاک و اسباب مادر و زکر در دست و ضیاع و عقار ما را بتحت و تصرف خویش در آورده و پیوسته بقطع طریق
و انواع حرکات ناشایسته اقدام می نماید و هیچکس از خوف او بر آن طریق عبور نمی تواند گذشت و من بنده کمترین از خوف جان شب و روز گریخته از آن زمین آمده و چون بشارت موکب نصرت قرین شنیدم توقف نکردم
نا برخم حضرت صاحبقران داد گر از استماع این خبر اشتعال یافته ناگاه همت نصرت را بر دفع شر موسی اوغانی و بکردار اعوان و انصار او گماشت و با ملک محمد فرمود که تو بنهان می باش تا در این باب کاری
بمصلحت اندیشیم بعد از آن ایلچی را بیش موسی اوغانی فرستاده که تو قلعه ایریاب را خراب ساخته و چون آن حصار بر سر حد هندوستان واقع شده مناسب نیست که ویران باشد باید که بر سبیل استعجال بخدمت شتابی
مستحق رعایت شده ملکات تو مقرر گردد و قلعه ایریاب را عمارت کنی و چون ایلچی به پیش موسی رسیده با داء رسالت قیام نموده پیشکش هامتر سب گردانیده بدرگاه گیتی پناه شتافت و بشرف پای بوس
استسعاد یافته آنچه همراه داشت بمحل عرض رسانید حضرت صاحب قران او را بانعامات و نوازش مستظهر گردانیده وجوه لشکری و در موافقت توجهه بعمارت قلعه می فرستم تو نیز باید که حشم خود را با نجا
بیاوری که ساختن عمارت آن سعی نمائید و تا آمدن تو باید که ایشان بهم باز بپرداخته باشند و اگر کاری از کاری حرزی مانده باشد چون ایشان بهم بدرگاری هر یکی تمام شود موسی را با سه هزار کس که مصحوب او گردانیده بر سبیل
استعجال از پیش روان ساخت و ایشان بقصد رسیده و موسی مردم خود را آورده بعمارت مشغول شدند حضرت صاحبقران بامداد روز دوشنبه سیزدهم ربیع الاول ... امیرزاده الغ بیگ را که در اردو بود بسمرقند بازگردانیده
و موکب همایون از آنجا کابل با تجمل تمام روان شده روز چهارشنبه هشتم ذی حجه سنه ثمانمائه بر ایریاب رسید آن نواحی محل نزول جنود ظفر ورود گشت و موسی بر سر عمارات ایستاده هر روز دویست سیصد نفر
بالطبل و سرکار می فرمود حضرت صاحبقران فرمود که با قیان مدد معاون شوند تا بزودی آن مهم سرانجام یابد و آن حصار مشتمل بود بر مساجد و معابد و دیگر عمارات عالی و بناهای متعالی و حکم شد
که امیرشاه ملک و جلال الاسلام را تمام مسجد جامع اهتمام تمام نمایند و چنان قلعه فسیح عریض بمدت چهارده روز ساخته آمد حضرت صاحبقران خزانه تواجیان را فرمود که چون عمارت تمام شود موسی را ...
بگذارند که بهویت خود بازگردند و ایشان شمه از این حدیث شنیده بودند چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر فراغت یافت روزی سوار شد که حصار و خندق را احتیاط نماید و در آن محل که با امرا و ارکان
دولت گرد قلعه می گشت دوهفت نفر از حشم موسی که در عمارت قلعه مشغول شدند بر بالاخانه پشت دروازه قلعه ایستاده بودند چون حضرت صاحبقران در برابر دروازه رسید یکی از آن هفت نفر بلا خبر تیری بقصد
آنحضرت انداخت چنانچه بر سر اسب جهان نورد رسید و از کمال عنایت ربانی گزندی بحضرت صاحبقرانی نرسید آتش خشم جهان سوز ش برافروخته امر دادند دیگر بحصار آمده و امرا حشم موسی را
گرفتار کردن آمده بودند که بر قفند و اسفت کس که بالای دروازه متمادی اندیشیده بودند یکی از ایشان تیر انداخته بود از بیم جان مست تجلد تیر کمان بادیه چند کس را زخم دار کردند تا کار سیستانی نواب
سپاه و بالا رفت و ایشان را بقتل رسانیدند و بهان و موسی را با دویست نفر از اتباع او گرفته بملک محمد سپردند او با سه نوکر مجموع را بقصاص برادر کشته از سرهای ایشان منار ساخت و بر لیغ جهانمطاع
نفاذ یافت که حشم موسی اغار قید نموده طایفه از سرداران آن قوم را از پای در آوردند و عیال و اطفال و اموال آن طایفه که خانه خراب مسلمانان ایریاب افتاده بمخالفت بادشاهانه حکومت قلعه ایریاب
و ریاست حشام آن ولایت را با ملک محمد ارزانی داشت ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب قبیله برسانی و عبور آنحضرت از آب سند و وصول موکب همایون بدیار هند چون ولایت
ایریاب بهمت صاحبقران کامیاب بجمال عمارت و زراعت آمد و رایت نصرت انتساب از آنجا در حرکت آمده متوجه خطه سوران شد و کوه و جنگل قطع فرموده در دو آب نزول تزول سپاه نصرت شعار
گشت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با طایفه از امرا و ملوک در زاه قپچای متوجه جانب بانو شدند و آنحضرت با ده هزار سوار ایلغار فرموده بطرف قلعه تور رفته و پیش از این امیر ... لشکرهای خراسان تجور رفته بود و آن قلعه را عمارت کرده و چون چتر همایون ظل سایه وصول بر آن دیار انداخت منسیان بسامع علیه رسانیدند که قبیله برسانی از حشم اوغانی که سابقا خان ... فساد بود
کی با سدی ... و تیو هندیان ... ظاهر وتابعت و مطاوعت بیرون نهاده آمده در لقوت امیرزاده پیر محمد بعضی از ولایت هند را غارت کرده غنایم بکابل می فرستاد و این جماعت را گرفته و دست

تعدی از آستین بیباکی برآورده چیزی از ایشان اموال بوده اند واکنون پناه بکوه های وجنگلها برده بر قطع طریق اقدام می نمایند از استماع این خبر آتش خشم پادشاه هفت کشور که زبانه بفلک کشیده بود میرزادگان
با بهادران اردوی فیروزی نشان روان شد وبعد از سه روز بوطن آن بی بهرگان رسیده فرمود که سواران از اسپان فرود آمده پیاده بکوهها وجنگلها در آیند وبآب شمشیر آتش‌بار عرصه آن دیار را از لوث وجود آن ناپاکان
پاک سازند ودلاوران بر حسب فرموده بتک وپوی آمدند وخلق نامحدود از آن ناصبیان را بتیغ قهر گذرانیدند وعیال وکودکان ایشان را گرفته آتش نهب وتاراج
در خانمان ایشان زدند وبعضی از آن طائفه بهزار مشقت جان بتک پای بیرون بردند وحضرت صاحبقران دین‌دار خواست که در آن کوه چندان توقف نماید که بقیة السیف ایشان را
بدست آورده بدار سیاست آویزد تا عرصه آن دیار از اشرار ایشان بالکل ایمن گردد درین اثنا پیشوای آن قبیله با نیت صادق واخلاص تمام روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده
پیشانی عجز وافتقار بر ساحت مسکنت نهاد وزبان باعتذار واستغفار گشاده توبه وانابت از روی اخلاص نکات ساخت وچون فروغ صدق نیت وپاکی عقیدت او بر پیشگاه ضمیر انور آفتاب پرتو انداخت بود رقم
عفو واغماض کشیده بانواع عنایت وملاطفت او را ممتاز فرمود ومحل بلند رسانید وبعد از تعمیر قلعه امیر سلیمان شاه تفحص که سپهبد کلاتیان که گروهی بوده قبیله با شکوه اند فرمان حضرت صاحبقران سعادت یار را
بسمع رضا اصغا نموده اند وپیش از آنکه پرتو رایات ظفر آیات سایه وصول بر آن دیار اندازد پیشتر امیر شاه الیه بر آن قوم قوی هیکل دورمند تاخته بود ومجموع ایشان را مقهور ساخته
خانمان ایشان را بباد غارت وتاراج داده زنان وفرزندان آن جماعت را اسیر کرده درین حال که رایات نصرت آیات بدان نواحی رسید امیر سلیمان شاه مظفر ومنصور بموکب همایون پیوست ونیکو بندگی او بموقع قبول افتاده
بانواع تربیت ونوازش مخصوص گشت ودر غره محرم سنه احدی وثمانمایه بلندی کیهان پوی از نواحی قلعه برساخت نهضت نموده در حوالی قلعه تغلقپور نزول فرمود حضرت شهریار ممالک ستان از آنجا امیر سلیمان شاه
باطایفه از سپاه ظفر پناه بمولتان پیش میرزاده پیر محمد روان گردانید وکوتوال قلعه تغلقپور شاه علی نام پس از ارزانی پیشه با پانصد کس از سپاهیان بیرون گذاشت وآن موضع سوار شده قطع مراحل ومنازل کرده
در آن محل که سلطان جلال الدین خوارزم شاه بعد از آنکه از فرزندان چنگیزخان گریخته بود خود را بآب زده گذشته چنانچه در مثنوی است ... گذار یافته نزول فرمود حکم جهان مطاع عالم مطیع صدور یافت که بر آب
سند پلی ببندند وفرمان برداران فی الحال بحسب فرموده عمل نموده در مدت دو روز از سه پایه کشتی دنی جسری ترتیب دادند مقارن این حال سید محمد مدنی که از مکه ومدینه مکرمه برسالت آمده بود بعرض رسانید که
حکام واشراف آن اطراف انتظار قدوم مبارک می برند که رایت نصرت آیت سایه وصول بر سر آن دیار اندازد وآن ممالک را از ظلم حادثه برعایت خویش آورد وحضرت صاحبقران او را نوازش فرموده بازگردانید
ورسول اسکندر شاه حاکم کشمیر را نیز که بجهت عرض عبودیت در آمده بود خلعت داده رخصت انصراف ارزانی داشت وباسکندر شاه پیام داد که با لشکرهای آن نواحی بموکب منصور پیوندد روز دوشنبه دوازدهم
محرم سال مذکور صاحبقران گردون غلام از آب سند گذشته ولشکریان بهرام انتقام تمامت آب بگرفته وکنار چون بجرد نزول کردند آن بیابانیست طویل وعریض که در میان اهل تاریخ بچول جلالی اشتهار دارد
واز آن جهت که سلطان جلال الدین خوارزم شاه در صیغ از چنگیزخان بدین چول درآمده بود وخلاص یافته بود ودرین تاریخ امراء وپیشوایان کوه جود بملاحظه نهایت عظمت طالع مسعود روی توجه بدرگاه گیتی پناه
آورده واظهار خدمتگاری کرده پیشکشها کشیدند وپیش از این بچندگاه امیر رستم طغا بوقا برحسب اشارت علیه با فوجی از جنود نصرت بمولتان رفته بود وازانجا بجانب کوه جود عنان عزیمت منعطف ساخته در آن سرزمین
او را چند روز نگاه داشته ووظایف خدمت وضیافت بتقدیم رسانیده بودند لاجرم درین وقت عنایت پادشاهانه شامل حال ایشان شده مسرور ومسرور وخاطر بمنازل خود بازگشتند ذکر شهاب الدین مبارک شاه
ملتی وعناد او بعد از انقیاد شهاب الدین مذکور حاکم جزیره بود که بکنار آب جه کاین است وبکثرت حشم وبسیاری مال از اعیان دولت امتیاز داشت ودر آن اوان که میرزاده پیر محمد جهانگیر بحدود مولتان رسید
خدمتش کمر عبودیت بر میان بسته بدرگاه شاهزاده آمد ودر سلک سایر ملازمان عتبه علیا انتظام یافت ولباس لطف واحسان بیکران مخصوص گشته چندگاه بشرایط ملازمت قیام نمود وچون رخصت انصراف یافته
بمقر حکومت خود مراجعت کرد شیطان جهل وغرور استحکام مقام وقابلیت در نظر او جلوه داد تا سپر مخالفت در روی کشید واز طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد وچون کنار آب چند محل تنزل عساکر پادشاه بود جمعی
از عصیان شهاب الدین آگاه شده امواج بحر غضب در تلاطم آمده فرمود که امیر شیخ نور الدین بالوسان خویش روی توجه بدان جزیره نهند وبه شمشیر صاعقه کردار آتش در خرمن جمعیت مخالفان زنند امیرزاده حسب
فرمان روان شده مانند دریای جوشان متوجه مقصد گشت وچون بحدود جزیره رسیده خبر یافت که شهاب الدین خندقی عظیم فرو برده وباره بلند برکشیده مهیای محاربه است ودر حوالی آن حصن حصین کیور بود بنا
هفت کشور مانند برق از آب گذشته آتش حرب برافروختند وجنگی دست داد که زبان از تعریف وتوصیف آن قلم آسا چون بخانه بسان در دهن مخالفان تیره وتار شد سپاه نصرت شعار بمنازل خود فرود آمده قرار
وآرام گرفتند شهاب الدین با ده هزار مرد گزین شبخون آورده جنگی عظیم دست داد وامیر شیخ نور الدین با سپاه جلادت آیین پای ثبات ووقار بفشرد وحملات متعاقب متواتر کردند وعرصه بر مخالفان تنگ آمده از تیغ
آتشبار بعضی از ایشان خود را در آب انداختند ودر غرقاب گریخته بمشقت بسیار کشتی حیات بساحل نجات رسانیدند ودر آن حین حضرت صاحبقران سعادت قرین بالشکر رسیده در حوالی آن جزیره فرود آمد وشهاب الدین جانب حزم
رعایت کرده بود ودویست کشتی جهت روز چنین مهیا ساخته بود ودر آن شب شکسته ومنکوب بازگشته برفور با مردم ومتعلقان خود بکشتیها در آمده روان شد امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین
باشارت صاحبقران آتش شعار کنار آب ... عظیم نمودند وبسیاری از آن طایفه را بتیغ انتقام بگذرانیدند وچون امیر شاه الیه عقب گریختگان بازگشت حضرت صاحبقران ... شبخون ...
وملازمت قیام نموده بودند ... خواتین ... مظفر ومنصور ... شهاب الدین ... امیرزاده پیر محمد ... امیر سلیمان شاه ...
درمیان آب ... شهاب الدین ... فرمان ... لشکر ... الهی ...

ما تقیمت بسیار چون از حساب و شمار گذشته [illegible] از مویشات و اجناس و اموال بار اردوی اعلا حاصل نمودند چون حضرت صاحبقران از آنجا در حرکت آمد [illegible] کنار آب [illegible] شد [illegible]
فرود آمد که آب [illegible] و آن محل [illegible] حضرت فرمود که جسری بر آن دریا ببندند و در مدت سه روز پل [illegible] ساختند و چهارشنبه [illegible] جنود فرخنده [illegible] فی القلعه [illegible] نهضت رایات ظفر
بجانب نصرت [illegible] شهر [illegible] زمین [illegible] از پل گذشته بکنار آب [illegible] شهر [illegible] بارگاه سعادت [illegible] حکام [illegible] ساحل آن [illegible] باسعادت [illegible]
بشرف دست بوس استسعاد یافتند و جهان [illegible] حضرت اعلای خاقانی [illegible] و در غره صفر سنه [illegible] خیام [illegible] گشت و [illegible]
حرم [illegible] امان [illegible] حکم شد که سادات عظام و علما و ائمه [illegible] مطالبه معاف و مسلم باشند [illegible] بکار خویش مشغول شده [illegible]
[illegible] یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت [illegible] لشکریان [illegible] غله [illegible] شهر [illegible] بالا گرفته آتش در خانها [illegible]
[illegible] نهب و غارت و تاراج [illegible] منازل سادات و علما [illegible] این حال بسمع همایون [illegible]
در مقام متابعت آورده بود [illegible] عصیان [illegible] طغیان [illegible] مخالفت [illegible] امیر شاه ملک [illegible]
[illegible] هندو [illegible] فرستادند [illegible] اردوی همایون [illegible] شهر صفر سال [illegible]
نهضت آیت در حرکت آمده [illegible] نواحی جال [illegible] کنار آب [illegible] موضع جال [illegible] نصرت [illegible] بار دو هزار مرد [illegible] موضع جال [illegible]
حضرت صاحبقران [illegible] لشکری بی پایان مانند بحر اخضر [illegible] امیر شیخ نورالدین [illegible] امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور [illegible]
و علی سلطان تواچی با پیادگان [illegible] پیش قول [illegible] جنگ [illegible] گشتند [illegible] نصرت کوکری [illegible] جنگجویان هندوستان [illegible] سپاه نصرت نشان صف آرای گشت
و علی سلطان تواچی با پیادگان خراسان در کنار آب جال آتش جدال و قتال بر افروختند [illegible] ساختند و مخالفان [illegible] امیر شیخ نورالدین و امیر [illegible]
برگشتگان شتافتند و بزخم شمشیر آبدار [illegible] را بدوزخ فرستادند و آن [illegible] نکبت انجام را معلوم نشد [illegible] پیش گرفت لشکریان
اموال فراوان و غنائم بی پایان گرفته آتش در خانهای ایشان زدند و عساکر گردون مآثر بزحمت و مشقت بسیار از گل و لای گذشته موضع شاه نواز [illegible] گشت
و آن قریه ایست معتبر و در آنجا غله بسیار یافتند و آنچه توانستند [illegible] و بر حسب فرمان جهان مطاع آتش در تتمه غله زدند [illegible] منتفع نشوند [illegible] از شاه نواز کوچ کرده بکنار
آب [illegible] در برابر قریه [illegible] فرود آمد و در همین [illegible] شاهزاده شاهرخ [illegible] رسید [illegible] رسانید و تحف [illegible] که همراه داشت گذرانید ذکر تسخیر مولتان و وصول
امیرزاده پیر محمد بموکب حضرت صاحبقران سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده پیر محمد ملتان را محصور [illegible] نوبت جنگ پیش [illegible] چون مدت شش ماه [illegible]
بگذشت [illegible] در شهر پیدا شد [illegible] مولتان [illegible] شاهزاده [illegible] مستولی گشت [illegible] فتح نامه [illegible] فرستاد
و در بین اثنا باران بسیار چند روز متصل که آن را اهل هندوستان برشکال گویند بارید اسپان امیرزاده مشارالیه و لشکر [illegible] تلف شدند و مجموع سپاه و شاهزاده [illegible] بیرون
بشهر در آمدند و حکام و سرداران دیار هند [illegible] بعضی مواضع [illegible] قتل [illegible] سپاهیان [illegible]
مجال حرکت نداشتند و شاهزاده بغایت متفکر و متحیر [illegible] ناگاه [illegible] پادشاه هفت کشور از افق آن دیار طالع گشت و از لمعان تیغ آتشبار حضرت
صاحبقران [illegible] مخالفان افتاده [illegible] سرگردان [illegible]
و امیرزاده پیر محمد از مضیق تفکر بیرون آمده [illegible] متوجه اردوی همایون گشته [illegible] شهر صفر [illegible] آب بیاه [illegible] شاهزاده [illegible] دست بوس [illegible] استسعاد یافته حضرت صاحبقران
او را در آغوش گرفت و بزبان عاطفت پرسش بسیار فرمود [illegible] هندوستان [illegible] آن زمان که [illegible] امیرزاده پیر محمد
مولتان را مسخر فرموده [illegible] نمودند و شاهزاده ایشان را [illegible] التماس نمود [illegible] خلافت مآب [illegible] عنایت پادشاهانه
چون آن جماعت [illegible] هر کدام را [illegible] روز دوشنبه [illegible] آب بیاه گذشته مقابل قلعه [illegible] منزل [illegible] نصرت نشان گشت و چهار روز در آنجا توقف
واقع شد و در این منزل امیرزاده پیر محمد [illegible] ترتیب داده [illegible] زرین [illegible] عرض رسانید
و نویسندگان دیوان اعلا [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] احسان [illegible] شاهزادگان [illegible]
و سی هزار اسپ بلشکریان امیرزاده پیر محمد که اسپان ایشان در برشکال تلف شده بود [illegible] عنایت فرمود و حضرت صاحبقران از آن موضع [illegible] نهضت نموده قطع
منازل کرده [illegible] اقبال ساخت [illegible] امیرزاده پیر محمد [illegible] متابعت [illegible]

دوران آوان که قحط سال واقع شد اندک ضعفی بحال سپاه خطائی راه یافت چنانچه مدت گزارش یافت مردم آن ولایت از خبث طینت با غلامان سلطان فیروز شاه تغلق شاه و مسافران با آن طایفه بقتل رسانیدند
و چون آوازه توجه اعلام ظفر انجام در ولایت مولتان و دهلی بگوش صغیر و کبیر رسید آن تهوران بیباک از بیم جان خانمان را وداع کرده بقلعه بطنیر رفتند و چون صاحبقران بهال و ضمان شرف اقبال و منبع جمال
تروال جلال فرمود امیر شاه ملک و دولت تمور توجی را در آغروق گذاشته حکم فرمود که ایشان براه دیبالپور حرکت آیند چنانچه محل سامانه بموکب همایون ملحق شوند و حضرت صاحبقران با ده هزار سوار خیر ابرار
جهوال به حبله استقبال روان شد و با بوادی شتاب گرم کرده عنان عزیمت بصوب اجودهن معطوف گردانید و صباح بیست و هم ماه چتر همایون شهریار بمجاه سایه وصول انداخت یا رگسند و بیش ازان شیخ منصور شیخ
آن یک تبیره رانی حرمت و دین نخوت ذاتی موصوف اکثر خلائق آن موضع را که تفاوت فیشین همه ابواب احترامات مسدود جلای طمع و نجیب و تحریص نموده بعضی ازان خلایق بجوار شیخ سعد که علی بطیر
و بعضی همراه شیخ منصور بجانب دهلی رفتند الا جماعت سادات و علما بنابر آنکه نهایت التفات حضرت صاحبقران بالنسبت بجود درستی پای مرقا بالمن توکل کشیده در دیده امید کشاده بسعی آن فرقه ملتفت نشده
در منازل خوایش توقف نموده دران بامداد که خورشید رایت نشان از افق آن دیار طالع شد البتمان بدرگاه بادشاه اسلام آمدند و بجمیع عنایات خسروانه سرافراز گشته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران
مولانا ناصر الدین عمر و مهرابه خواجه محمود شهاب ابدار بنگی آن شهر تعیین فرمود تا سادات و علما را از پیاسا لگر و هان آن نگاه دارند و آزرده خاطر نشوند **ذکر تسخیر قلعه و شهر بند قلعه بطنیر و استیصال اهالی آنجا**
از مردم دسیر و رئیس و آمر و مامور قلعه بطنیر حصنی بود در غایت حصانت و مضبوطی در نهایت رصانت در میان جوانب بیابان واقع شده و سپاه لشکر بیگانه بانجا نرسیده و بدین سبب از اجودهن و دیبالپور
و دیگر مواضع و دیار رهیط خلائق پناه بانجا برده و جمعیت و کثرتی عظیم دران سرزمین دست داده بمرتبه که شهر گنجایش آن انبوه نداشت لا جرم با پای فراوان و غلهای مشحون بر خوت و اقمشه نفیس در حوالی حصار بار فرستادند که
بحفظ و حراست آن اقامت می نمودند و حضرت صاحبقران صباح سه شنبه بیست و نهم ماه از اجودهن در آمده زیارت شیخ فرید الدین شکر گنج قدس سره شتافته از روح پرفتوح آن بزرگوار استمداد همت نموده ازانجا
نهضت فرموده و از رود گذشت و در خالص کوتلی که ازانجا تا اجودهن ده گروه و تا بطنیر نجاه گروه است فرود آمد و بهمین گروه یک فرسخ شرعی مدت و آنحضرت تا خالص کوتلی نماز پیشین گذارده بسعادت و اقبال
سوار شد و بقیه آن روز و تمامت آن شب از حرکت نیاسود و چنان مسافه طویل را بیک شب قطع فرموده وقت چاشتگاه رایت جهانگشای بقلعه بطنیر رسید و از آواز کوس و کورکه زلزله در زمین و زمان افتاد
غلغله تکبیر مجاهدان از اوج اثیر درگذشت در بیرون شهر بودند به نهب و تاراج گذشت و اهل آن قلعه که راو دولچین می گفتند و او بلغت هندی بهادر را گویند بحصانت حصار و کثرت جنود
و انصار مغرور شده پای در دائره اطاعت و انقیاد ننهاده و سپاه نصرت شعار از دست برد بیخ ثبات و چیره آورده و یک حمله شهر بند را گرفته یا رکار رسیده و باین جماعت آنچه قتل رسانیدند همت و الا
بست لشکریان ازان او امرا توان نوشتن بر ما پیر امان آن امیر بر جنگ را نمانتند و راو دولچین با دلیران لشکر همه بهای قتال و جدال گشته بر قلعه ایستاده بودند و بهادران سپاه فیروزی اثر تخصیص
از قراولان امیر زاده شاه رخ مثل امیر سلیمان شاه و سونجک بهادر و جهان ملک تیمور شمشیر کشیده که نشانی بهادرانه ورزیدند و آنچنان تهیه آن شد که قلعه در گرد رعب و هراس خیمه زده و دولچین ایلچیان یافت سیدی را بشفاعت
بیرون فرستاد که آن روز او را امان دهند تا روز دیگر کمر خدمتگاری بر میان بسته دروازه گشاده بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آید حضرت صاحبقران پاک اعتقاد ملاحظه خاطر فرستاده که از خاندان نبوت
و دودمان رسالت بود کرده ملتمس حاکم بطنیر را بانجاح مقرون گردانید لشکر را از پای حصار باز طلبیده از جنگ منع فرموده متوجه بیرون شد و در یورت همایون فرود آمد و چون روز دیگر راو دولچین بعهد خود وفا ننمود و
یرلیغ جهان مطاع نفاذ پیوست که هر یک از امرا در برابر خود نقب فرو برده بدیوار قلعه رسانند و دلیران برحسب فرمان عمل نموده بحفر آن مشغول شدند و هر چند از بالای قلعه آتش و سنگ و تیر خدنگ بر سر
غازیان دین می ریختند ایشان آن را حواله بتقدیر کرده با ملک حی قدیر می گفتند ع هر چه آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم راو دولچین و امرا او از ملاحظه آن حال مضطر و سراسیمه شده بر سر جواب آمدند
و تفرع و زاری آغاز نهاده بزبان مسکنت و بنا آواز بر آوردند که ما در خود ناختیم از طریق خلوص نیت و صفای طویت قدم در دایره عبودیت می نهیم با مول آنکه مراحم پادشاهانه رقم عفو و تجاوز بر سیئات ما کشد
عنایت خسروانه ملتمس ایشان را مبذول داشته راو دولچین در آخر همان روز پسر و نایب خود را با تحفهای نامی و پیشکشهای گرامی بیرون فرستاد و پسر او بخلعت قیمتی و جامه طلادوزی و کمر مرصع سرافراز شده بموجب
اشارت علیه پیش پدر بازگشت و راو دولچین روز دیگر بلطف و احسان حضرت صاحبقران امیدوار شده از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودهنی با او مرافقت نمود و چون بدرگاه عالم پناه رسید بندی اخلاص
بر خاک نهاده جانوران خوب و سه سر تفوز اسب تازی بازینهای زر بعرض پادشاه هفت کشور رسانیده منظور نظر التفات گشته بانعام جامهای طلادوز و کمر زرین و کمیل مرصع سرافراز و مباهات
اوج سموات رسانید و چون جمعی کثیر از ممالک هندوستان تخصیص از دیپالپور و اجودهن که از توجه رایات نصرت آیات شنیده پناه بانجا برده بودند و امیر سلیمان شاه و امیر اللهداد بفرموده شدند و خلق اطراف را
از حصار بیرون آورده با اردوی همایون رسانیدند پانصد کس از مردم دیبالپور که خون مسافر کابلی نوکر امیرزاده پیر محمد و هزار نفر دیگر از نوکران او شریک بودند برحسب فرمان خدیو آفاق بیاسا رسیدند
و زن و فرزندان آن جماعت بذل رقبه گرفتار آمدند و بعضی از اهالی اجودهن نیز که از سو اعتقاد روی از رایات ظفر پیکر تافته بودند و بطنیر رفته بودند بجزای عمل خویش گرفتار شدند و کمال الدین برادر زاده را
راو دولچین و پسر او از سیاست حضرت صاحبقران توهمی بیگانه نموده با آنکه راو دولچین در اردوی نصرت قرین بود دروازها بسته ابواب رنج و عنا بر روی خود کشادند و آتش غضب صاحبقران
زبانه زده فرمود که لشکر منصور بحفر نقب و تخریب سور قیام نمایند و بهادران نامدار برحسب فرمان شهریار کامگار روی جلادت بتسخیر حصار آوردند و محصوران چون سیل بلا را بر خود محیط دیدند دست کرم و دست
باقضا و قدر از خبر نگشت لشکر بیرون است برادرزاده و پسر او بقدم عجز و نیاز بیرون آمده به آستان دولت آشیان شتافتند و پیشانی خشوع بر خاک نهاده زبان باعتذار اراستند فنار کشاده عفا ...

بملازمان عتبهٔ علیا و امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد برای تحصیل مال باندرون قلعه رفتند و ایشان بهره‌ای در قبول وجه داده آن مناقشه آغاز نهادند و از جادهٔ مستقیم انحراف جسته رسم جدال و قتال آغاز نمودند و شور و شر بالا گرفت پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که بهادران ظفر شعار روی همت بقلع و استیصال آن مفسدان بدکردار آرند و ایشان بموجب فرمان متوجه حصار شده کمندها و طنابها بر شرفات آن افکنده ببالا برآمدند و گبران قلعه را آتش زده و سر عیال و اطفال خود را بر مثال اغنام بریده باتفاق عزم رزم و پیکار گردیدند و ایشان جمعی بودند در نهایت کثرت و همه قوی هیکل و سنگین دل و تنومند و آهنین کسل و سپاه نصرت پناه در شهر ریخته و با آن طایفه در آویخته جنگی صعب واقع شد و بسیاری از غازیان سعادتمند بمرتبهٔ شهادت فایز شدند و امیر شیخ نور الدین یکی از ارباب خلاف را از پای در آورده گبران بشمشیرهای کشیده بگرد او درآمدند و نزدیک آن رسید که آسیبی بدو رسد که اوزن مرد بغدادی و فیروز سیستانی باتفاق روی آن بی باکان نهادند و چند کس از آن مقهوران را بر خاک هلاک انداختند امیر شیخ نور الدین را از آن ورطه خلاص دادند و آخر الامر بمقتضای ان جندنا لهم الغالبون باد نصرت بر پرچم رایت اسلام وزیده ده هزار نفر از آن بدبختان بدعتقاد بتیغ جهاد کشته شدند و آتش در عمارات و ابنیهٔ شهر زده مجموع را سوختند و ازان بلدهٔ معتبر بغیر چند تودهٔ خاکستر نشان نماند و آنچه بدست آمد از زر و نقره و اسباب و گاو و گوسفند بیکرانه و دراری و امتعهٔ نفیس و اقمشهٔ مرغوب بموجب فرمان میان لشکریان قسمت رفت و ازان مرد فیروز سیستانی که از جان گذشته امیر شیخ نور الدین را از آن مهلکه بیرون آورده بود بصنوف تربیت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند

ذکر توجه رایات حضرت صاحبقران نصرت شعار بجانب بعضی از دیار و دفع و استیصال بدکرداران

حضرت صاحبقران جهانگیر بعد از تخریب بطیر عنان عزیمت بجانب دیگر از بقاع هندوستان تافت و چهارده کروه طی کرده موضعی را که سوم بکنار آب جون بود مخیم اقبال ساخت و از آنجا روان شده و منازل پیموده شهر سرسطی از یمن مقدم لشکر ظفر قرین غیرت افزای سپهر برین گشت و مردم آن بلده که اکثر از دین مبین بهره نداشتند و گوشت خوک میخوردند خبر آمدن اعلام ظفر انجام شنیده گریخته بودند فوجی از سپاه اسلام از عقب ایشان رفتند و بسیاری از آن روز برگشتگان را در راه یافته بتیغ جهاد بگذرانیدند و اموالی که داشتند در تحت ضبط آورده سالم و غانم معاودت نمودند مگر غازی ولد شیخ که شربت شهادت چشید و رخت بفردوس اعلی کشید و حضرت پادشاه غازی نیک اعتقاد یک روز در سرسطی توقف نموده و روز دیگر بجانب فتح آباد در حرکت آمد و بعد از طی منازل و مراحل بقصبهٔ مذکور رسیده سرادق جلال بذروهٔ کیوان برافراشت و اهالی آن قصبه نیز بوسوسهٔ ابلیس تلبیس طریق ضلالت پیش گرفته شهر را گذاشته بودند و روی ادبار به بیابان فرار نهاده طایفه‌ای از جنود که قلع و قمع دشمنان شیوهٔ ایشان بود در پی گریختگان رفتند و بعضی از آن گمراهان را بقتل آوردند و مهمات ایشان را غارت کرده بازگشتند و حضرت صاحبقران ظفر لوا از فتح آباد با سپاه نصرت همراه روان شد و سایهٔ وصول بر حوالی قلعهٔ امروفی انداخت و چون در آن باره هیچ ملجأ و جود صاحب تدبیری نبود که رسم استقبال درگاه عالم پناه بجا آورد تا آفتاب عنایت و عاطفت آنحضرت بر صفحات روزگار اهالی آن ولایت تابد لاجرم لشکر قیامت اثر دست تعرض دراز کرده بعضی از مردم آنجا را کشتند و برخی را به بندگی گرفته و آتش در قلعهٔ امروفی زده از ابنیه و عمارات ایشان اثر نگذاشتند و در آن نواحی جمعی بود از طبقهٔ کبار که ایشان را جتان گویند استیلا یافته بودند و لوای استیلا افراخته و از دیرباز بقطع طریق اشتغال می نمودند و پای از دایرهٔ اسلام و مسلمانی بیرون نهاده کاروانیان و تجار را بانواع ایذا و اضرار از قتل و غارت می رنجانیدند و چون لمعان تیغ سپاه ظفر نشان حضرت صاحبقران عرصهٔ هندوستان اصابت پذیرفت آن تیره دلان بکشش و رسیان و بیشها و جنگلها که مشحون بخار و گیاه بود خزیدند و یرلیغ جهان مطاع نفاذ یافت که امیر توکل و سید خواجه و مولانا ناصر الدین عمر با فوجی از بهادران فیروزی اثر بتاخت بر سر آن جماعت روند و ایشان بموجب فرموده در آن جنگلها درآمده دویست کس از آن مفسدان را کشتند و برخی را اسیر کرده سالم و غانم باردوی همایون مراجعت نمودند و چون همگی همت حضرت صاحبقران سعادتمند بر تفرقهٔ جماعت بدکرداران و امن طرق بلاد و ترفیه عباد مقصور بود امیر سلیمان شاه را با آغروق و غنایم و مواشی که جمع آمده بود بصوب سامانه روان داشت و بنفس همایون از آن موضع با لشکری از تخمین و قیاس بیرون بعزم استیصال بقیهٔ جتان که در صحرا و بیشها پنهان بودند ایلغار فرموده در آن روز از آن قوم مدبر عفریت منظر دو هزار نفر در دام بلا افتاده غریق بحر فنا شدند و اموال و جهات ایشان در تحت تصرف مجاهدان دین آمده زن و فرزندان آن طبقه در سلک دیگر اسیران انخراط یافت و مادهٔ شر و فساد جتان که از بیم ایشان آمد و شد مسافران در آن حدود و اقطار نمی گذشت بکلی منقطع گشت و در آن حوالی طایفه‌ای از سادات عظام که در قریه مقام داشتند بدستیاری ملهم توفیق قدم امید بیرون نهاده بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و ملاطفت خسروانه همه را سرتاپا جامه پوشانیده داروغه گماشت تا ایشان را از آسیب لشکر قیامت اثر محافظت نماید و حضرت صاحبقران در کنار آب کیکر که قریب بسامانه بود باغروق پیوست و در روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول از آنجا روان شده در حوالی تل کوتله فرود آمدند و شاهزادگان و امرای جوانغار مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهان شاه و غیاث الدین ترخان و حمزهٔ طغایی و بوبکر برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و تشیر بهادر و سایر سرداران لشکر دست چپ که از غزنین و کابل براهی که تعیین شده بر حسب فرموده در حرکت آمده بودند و مردم افغان که دوبار رهگذار ترخان را برآورده و احمال و اثقال ایشان را غارت و تاراج کرده بودند در این مرحله بموکب همایون ملحق شدند و رایت نصرت شعار از آن محل در حرکت آمده و مسافت قطع کرده بموضع کیتل که از سامانه تا آنجا پنج فرسخ و دو میل است محل نزول سپاه ظفر انجام گشت

ذکر توجه اعیان لشکریان بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران و بیان بعضی از وقایع

و چون شاهزادگان و امرا و نوئینان که بطرق مختلفه روانه شده بودند در ذیل رایت نصرت آیت مجتمع گشتند بموجب حکم قضا مضا چون امرای برانغار و جوانغار هر یک در محل خود بر نهج آئین خویش در حرکت آمدند و در دست راست امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه برلاس و امیر شیخ نور الدین و امیر مضراب و تماری و تیمور خواجه و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکو تیمور و سونجک بهادر و دیگر بهادران و در قول و تومان کلان و امیر الله داد و علی سلطان تواچی و دیگر امرا و تومان و قوشون بدین آئین و یوسون العرض چهار فرسخ و دو میل تا شش فرسخ علی اختلاف الروایتین یاسامیشی کرده متوجه صوب پانی پت شدند و در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول بسندی رسیدند و اهالی سامانه و کیتل و سندی از صولت سپاه ظفر پناه گریخته

پناه بدهلی برده بودند ورایت نصرت آیت سپاه از قلعه سندی گذران شده بتمامه تو قلعه پرسید و در آن حصار مواطن جمعی از هنود بود که سرحد دال ایشان از تو ...[illegible] ... و ...[illegible] آن جماعت گبر و مرصد دانشان نخواندندی

که کمی را یزدان گویند و دیگری را اهرمن و هنوز ظلمت از آن تعبیر نمایند و هر چه خیر و نیکی باشد بزعم ایشان از یزدان شناسند و هر شر و بدی ...[illegible] بدو منسوب نمایند القصه اهالی حمایة آن قلعه کینه ایشان را بسالوس و نفاق مکروه ...[illegible]

گریخته بودند خشم جهان سوز حضرت صاحبقران در تنزاید آمده فرمود تا آتش در آن حصار زنند خشم جبهه تقدم ...[illegible] نموده از آن ابنیه و عمارات اثر نگذاشتند و ما بقیه طوق ...[illegible] از آن قلعه ...[illegible] نموده بودند آنرا کر

قطع سلسله وصول بر شهر ما بیت انداخت و در آن دیار ...[illegible] پیدا نشد اما در اندرون آن بناری ...[illegible] که زیاده از صد و شصت هزار من بوزن شرع گندم در آنجا ...[illegible] ...[illegible] در وی ...[illegible]

می رفت و جهت تقاضای قوت زمانی در هر مکانی توقف می نمود و در روز بیست و هفتم ماه فرمان عالی ...[illegible] تا عمارت سلطان فیروزشاه که ...[illegible] ...[illegible] کوهی ...[illegible] از آن کوه

رود آبی می گذرد و جهان نمای موسوم شده تاخت کنند اعیان سپاه و ملازمان جهان پناه بمقتضای اشارت عالیه از قلعه ...[illegible] تا آن سرزمین ...[illegible] پایان جهان نورد آوردند ...[illegible] شام بصحرا انشدیان

گشته ...[illegible] لواء انتقام را بر باد داده ...[illegible] نصرت ...[illegible] بر روی همایون مراودت نمودند و حضرت ...[illegible] گرد آن محل ...[illegible] روز ...[illegible] ربیع الاول ...[illegible] حصار لونی شد

که علف زارها در آن صوب بود و در همان روز بعد از قطع مسافت نزول تجلعه ... فرمود و ...[illegible] جهان شاه و ...[illegible] ...[illegible] بحسب الحکم بپای آن قلعه رفته بودند و ...[illegible] کشتی که نزول قلعه که

میمون و مشئوم موسوم بود بکجا صرف ...[illegible] مشغول شدند و چون هوای آن دیار از غبار موکب همایون بادشاه جهانگشای ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] بود بقدم صدق و ارادت بیرون آمد

و دیگران از نهایت جهالت و شقاوت سر مخالفت ...[illegible] ...[illegible] مشغول ...[illegible] قلعه را مسخر گردانیدند

و گبران را از مسلمانان جدا کرده تیغ جهاد دریغ ندیدند و خانمان ...[illegible] ...[illegible] لشکر الاموال ...[illegible] ...[illegible] ویران ساختند و ...[illegible] حضرت صاحبقران

از حصار لونی سوار شده بکنار آب جون ...[illegible] جهان نمای ...[illegible] احتیاط ...[illegible] همایون ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] سازند

تا اگر ...[illegible] لشکریان ...[illegible] آماده باشند و روز دیگر ...[illegible] ...[illegible] عمارت ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] جمعی از ...[illegible]

داران ...[illegible] ملاحظه نموده ...[illegible] جنگ ...[illegible] ...[illegible] سلطان ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] محمد سلطان

که امیر علی ...[illegible] ...[illegible] آمده و ...[illegible] ملو خان ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] حضرت صاحبقران

از آب عبور فرمود ...[illegible] پیوست و دلاوران سپاه ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible]

خواستند ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible]

فیل جنگی ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] بشارت دادند و در جمعه سوم ربیع الاول

حضرت صاحبقرانی از مقابل جهان نما کوچ کرده در جانب شرقی قلعه لونی فرود آمد و در آن حین ...[illegible] ...[illegible] رفته بود تا در پایه سریر خلافت مسیر حاضر آمدند و شرف پایبوس دریافته

زبان باستدامت دولت و عمر درازی آنحضرت گشادند و شهریار کامکار در آن مجلس خاص که ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] دیباچه سلاطین سابق ...[illegible] میان

آورده ...[illegible] میدان داری و لوازم حرب و تیغ گذاری ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] جلوه داد و در همان روز در همان مجلس

شاهزادگان و ارکان دولت بعرض رسانیدند که از کنار سند تا این مرحله زیاده از صد هزار ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] جمع اند ...[illegible] ...[illegible] میل نموده

با ایشان پیوندند ...[illegible] آنکه در آن روز که ملو خان با لشکریان و فیلان ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] مقبول خاطر پادشاه جهان گشا که

در حقیقت جام جهان نما عبارت از آنست افتاده فرمان داد که تمامت اسیران را که در دست ملازمان رکاب نصرت انتساب ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] بکشتند

و جهار آن شخص تعلق بار گرد که این خبر رسانیده باشد تیغ سیاست بگیرد ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] انتظام ...[illegible]

ذبح نکرده بود در آن ...[illegible] ...[illegible] شمشیر ساخت ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] عیال و اطفال ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible]

قیام نمایند آنحضرت در همان روز ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] آب جون ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ضعف و قوت طالع ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible]

تاخیر و تعجیل جنگ سخنی بر زبان میراندند حضرت صاحبقران آن کلمات را اعتبار نکرده بمقتضای اهل تنزیه ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible]

بجانب شهر کلام مجید بگشاد و آیه برآمد که بفتح و فیروزی بشارت داد و بار دیگر ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر

علی شیء ومن رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا هل یستوون آن سعادت ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible]

نزول سپاه نصرت مآب گشت لشکریان رعایت حزم و احتیاط مرعی داشته خندق کندند و از شاخ درخت ...[illegible] حصاری ترتیب دادند و ...[illegible] خندق ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] ...[illegible] داشتند

ذکر محاربه پادشاه اسکندر سریر جم جاه با والی کشور هندوستان محمود بن سلطان فیروزشاه حضرت صاحبقرانی صباح پنجشنبه هفتم ربیع الثانی پرتو التفات بجانب ترتیب لشکریان انداخته
و بمقتضی رای صواب نمای صابت شعار برانغار بوجود امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و تمامی تیمور خواجه آقبوقا و دیگر امرا آرایش گرفت و جوانغار از وفور دولت امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده
خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر سرداران زیب و زینت پذیرفت و هراول بسعی و اهتمام امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و سایر تومانات انتظام یافت و هیچ
حضرت صاحبقرانی از اوج علیا و قلب سپهر سلطان البروج تافت و میمنه بترتیب و نسق شاه و سپاه ... رزمگاه شدند از جانب مخالفان قلب سپاه بمرکز اعلام سلطان محمود و ملوخان گشت و میسره
بمساعی خان و میر علی و دیگر اعیان هند آمد و میمنه ملک معین الدین و ملک هادی و سایر سپهسالاران آن نواحی که بجلادت بهرام اختصاص داشتند با کمال مملکت و پانزده هزار سوار نامدار و پنجاه هزار پیاده و بیست و
جرار علی اختلاف الروایتین که مجموع حرب و پیکار را آماده بودند و خاطر بر مرگ نهاده و جمیع اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب را که بمیدان کارزار شاید مهیا و آماده و عمده استظهار ایشان پیلان کوه پیکر
که دیده نظر بود که عدد آنها بصد و بیست میرسید و همه بسلاح و گبیم آراسته بودند و بر پشت آن فیلان هیبت تختها و صندوقها محکم ساخته و در هر صندوقی چند نفر انداز چرخ انداز و قدرانداز گرفته
نفط انداز و تیرانداز در پهلوی صف پیلان پای بر مرکز جلادت استوار کرده ایستاده هر چند پیش ازین معرکه که ملاحظه بود نه درصفها شکسته و ترتیب دشمنان پیل افگن را از زخم پیکان و نوک سنان خسته اما بکثرت پیلان که بدیده
واز افواه و السنه شنیده که پیکر ایشان بمثابه ایست که هیچ سلاح بران کارگر نمی گردد و قوت ایشان بمرتبه ایست که درختان قوی را از بیخ بر میکنند و قصر های ثابت و مرتفع را بر زمین میزنند و از خرطوم ازمیان
بردارند و میبرند ... از شنیدن این اخبار و مبالغه خلایق درین باب اندیشه بسیار در خاطر لشکریان پیدا شده بود تا آنکه در وقت تعیین مواضع اشراف و اعیان حضرت صاحبقران
ممالک ستان از وفور شفقت و مرحمت که نسبت باهل فضل و دانش داشت از ارباب عمائم که در اردوی همایون ملازم رکاب بودند مثل خواجه افضل کشی و مولانا عبد الجبار و قاضی نعمان الدین خوارزمی پرسید
که شما کجا خواهید بود ایشان از دهشت آن کلمات وحشت آمیز که شنیده بودند بر زبان راندند که در آن مکان که خواتین و عورات باشند در جوار حضرت صاحبقران آن حضرت بر ایشان از زبان خندید
از برای اطمینان خاطر ایشان بر زبان مبارک گذرانید که در پیش صف پناهی سازند و خندقی کنند و پیش آن گاومیشان را پهلوی یکدیگر بداشته گردنها و پایهای ایشان را محکم بر بندند و خارها و
خارهای خسک بزرگ از آهن ساخته بودند که چون پیلان حمله کنند پیادگان آنها را در راه ایشان افگنند و جناب مستطاب مولانا شرف الدین علی یزدی که بعضی از فضلا آن حضرت کارگزار ملک بوده
واکثر ابیات او نظیر ندارد درین محل این سه بیت از آن ابیات ملاغت سمات که او در جنگ هندوستان گفته ثبت افتاد بس آنگه بسی گاومیشان نره بزنجیر بستند بر یکدیگر که در پیش خندق فعل بود بدان
وزان پرکینی منع فیلان بود بچرا باید از پیل کردن حذر که او را بدانسته چون گاو و خر ناگه عنایت ازلی در همه حال شامل روزگار حضرت صاحبقرانی بود و کوکب دولت و اقبال آنحضرت نوعی درلمعان
آمد که احتیاج بامثال این امور نشد و معهذا حین تلاقی فریقین شهریار کامگار که در میان لشکرگاه بر بالای پشته سواره ایستاده بود از اسب فرود آمد و روی نیاز بدرگاه مالک کارساز آورده
دو رکعت نماز گذارده بزبان تضرع و ابتهال استیصال مخالفان مسئلت نموده و چون دعای آنحضرت از سر خلوص نیت و صفای طویت بود بی تاخیر و توقف اثر اجابت ظاهر گشت و از غرائب اتفاقات
آنکه در آن آوان که حضرت صاحبقران کامران دوگانه از برای یگانه حقیقی می گذارد در خاطر امرای که در هراول بودند مثل امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و الله داد افتاد که اگر آنحضرت طایفه از لشکر قول
بمدد برانغار ... ما بندگان فرستند نشانه دولت و استیلا و علامت نصرت و استعلا باشد چون حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز از ادای نماز فارغ شد علی سلطان تواچی و الطون بخشی و موسی کمال را
بامداد برانغار روان کرد و جمعی دیگر از بهادران را کمک هراول فرستاد و ایشان را از وقوع این حالت و صدور این کرامت دست و دل قوی گشته باقبال خویش داد بار خصم جازم شدند و شمشیر شجاعت
و رایت شهامت افراخته بیدهشت و تحاشی بر دشمنان تاختند و آثار مردی و مردانگی خویش بر صفحات روزگار یادگار گذاشتند تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه قراولان نصرت مآل سونجک بهادر
و سید خواجه و نصرت قماری و حسامین تیمور و محمد درویش برلاس و سایر دلاوران چون مخالفان را دیدند که از اطراف برانغار متوجه شدند در کمین گاه قرار گرفتند و چون قراولان خصم از ایشان درگذشت
شمشیر بر کشیده و بازوها گشاده از عقب ایشان تاختند و بیک حمله زیاده از پانصد کس بر خاک هلاک انداختند و از قبیل برانغار امیرزاده پیر محمد بانک غو در انداخت و بر انگیخته بر دشمنان حمله آوردند و مجاهدت
بجنت سر مد شمشیر بر پیل راندند و بهادران برانغار باتفاق بیش از ده میسره سپاه مخالف را که باهتمام طغای خان استظهار داشت از جای بر کندند تا از حوض گمز رانیدند و قدم از قدم ایشان بر نگرفتند و حوض گمز بیست
عریض و عمیق از مستحدثات سلطان فیروزشاه و سعت آن بمرتبه ایست که تیر پرتاب بیک پرواز ازین جانب بآن طرف نمی رسد و در موسم برشکال چندان آب باران در آنجا جمع می شود که اهالی دهلی را
مدت یکسال کافی باشد و مرقد سلطان فیروزشاه که بر کنار آن واقع است القصه و قبیل جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و دیگر بهادران بقوت بازو و دست مخالفان را
که بغرور دولت و شکوه ملک معین الدین و ملک هادی که مانند کوه آهن می نمود در هم شکستند و امیر جهانشاه دشمنان را تعاقب کرده تا نزدیک دروازه دهلی عنان باز نکشیدند و چون بهادران کشور هندوستان از قلب
سپاه با پیلان آراسته حمله آوردند امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین در مقابل آمده روز روشن در چشم ایشان سیاه و تیره گردانیدند و دولت تیمور تواچی و منگلی خواجه و سایر امرای تومان قوشون بمدد
دولت روز افزون خود را بر پیلان زده پیلبانان را از پشت آن جبال باد رفتار نگون سار ساختند و بزخم شمشیر خرطوم اکثر از صف پیلان را انداختند سر دشمنان بر خاک مذلت انداختند و سرداران کشور هند
بقدر قوت و توان پای تدارک فشرده دست جلادت برآورده کوششها نمودند اما عاقبت علامات ادبار و نکبت بر صفحات روزگار خویش معاینه دیده روی بفرار نهادند و از بسیاری خسته و کشته با خون آغشته

سمت تساوی پذیرفت و میرزاده خلیل سلطان با وجود صغر سن مانند شیر ژیان با جمله کرد و فیل قوی هیکل که فیلبان داشت گرفته بخدمت حضرت صاحبقران رسانید و سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر
درآمدند و آنحضرت تا دروازه دهلی راند و بعد از ملاحظه باره آن بلده فاخره را بنظر احتیاط درآورده از آنجا بازگشته کنار آب جون خاص منصب سرادق جلال آنحضرت شد و شاهزادگان و امراء و نوئینان و خواص
و مقربان بپایه سریر اعلی حاضر گشته مراسم تهنیت بجای آوردند و در آن مجلس خاص آثار شجاعت و مردانگی مبارزان پیلتن و دلاوران شیرافکن که درین معرکه قاهره و در آن معرکه ظهور یافته بود بر سبیل تفصیل
معروض رای عالم آرای گشت و آنحضرت از جلائل نعم الهی رقت فرموده شکر بخشنده نعمت و دهنده عطیت که او را از فر لوای نصر گزیده بجای آورده و بفرزندان کامکار و کثرت اعوان و انصار و خزاین
موفور و ممالک معمور مخصوص گردانیده بود بسا بنمود **ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران کامکار طایفه از بهادران و امرا را**
از عقب ایشان بر سبیل ایلغار چون سلطان محمود و ملوخان از نهیب سپاه فلک شکوه با خاطر شکسته و دل مقرون بحزن عائد و گریخته شهر را حصار خود ساخت و از اعمال ناپسندیده و افعال
نکوهیده خویش در زمانی که ندامت سود نمیکند نیز پشیمان شد و بنابرآنکه جز آوارگی چاره نداشت در همان شب که زمانه برنگ رایان تیره رای برآمد هر کدام از ایشان رو براه نهادند و فرار بر غربت
قرار دادند از شهر بیرون رفتند و چون حضرت صاحبقران از گریختن سلطان محمود و ملوخان آگاهی یافت طایفه از امراء و بهادران را در عقب ایشان فرستاد و آن جماعت مانند برق و باد شتافته
گریختگان را دریافتند و پسر ملوخان را باسیری گرفته با غنیمت فراوان معاودت نمودند هم در آن زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت که جمعی از اعاظم امرا بضبط دروازها قیام نمایند تا دیگر کسی از شهر
بیرون نرود و در روز چهارشنبه هشتم ماه که خاقان شرقی انتساب آفتاب بر این سپهر فیروزه فام علم فیروزی برافراخت و عیدگاه که قریب دروازه میدان بود از نزول رایات جهانگشای محل جلوس پادشاه جهانگشای گشت
و در آن محل سادات و قضاة و علماء و اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی روی بعتبه علیا نهادند و بشرف دست بوس فایز شدند و فضل الله بلخی نایب ملوخان با ارباب دیوان متوجه بارگاه فلک‌اشتباه
شدند و روی نیاز بر خاک آستان فرخنده نشان نهاده سر افتخار و مباهات باوج سماوات رسانیدند و اعیان ملت و منتسبان خاندان نبوت و شاهزادگان با حشمت و امرا و ارکان دولت توسل جسته
دست در دامان استیمان زدند و ملتمس ایشان را باسعاف و انجاح مقرون گشته اهالی دهلی بجان و مال امان یافتند و امرا و اعیان مقضی المرام بازگشته نقاره و طوق ظفر پیکر بر بالای دروازه برآورده
طنطنه فتح و بشارت بمسامع ساکنان چرخ اخضر رسانیدند و این فتح مبین در سنه احدی و ثمانمائه دست داد و چنانچه هر یک ازین سه بیت از آن خبر میدهد ۵ فتح شاهی که مجموع اشتری تاریخ هر شود کوکب
خورشید نور صدیق آرا ۵ تو بادار زنگی کامه دوان چنگیز شرقی که بر ایشان رسید سال رجاء ز آب یاری نصرت بباغ دولت شاه ۵ اقبال خار کل فتح هند شد بار ۵ و از جمله از پیل و کرگدن در شهر یافتند
بدرگاه پادشاه زمین آوردند و مجموع پیلان روی بر زمین نهاده مانند جمعی که امان طلبند یکبار فریاد و فغان برآوردند و صد و بیست پیل کوه پیکر عفریت منظر در تحت تصرف بندگان پادشاه گیتی‌گشای آمد
و بعضی از آنها را برای شاهزادگان و حکام اطراف ارسال فرمود از آن جمله دو عدد پیل کوه پیکر به تبریز بردند و صد عدد بسمرقند و پنج عدد بهرات و یکی بشیروان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی بآذربایجان
نزد امیر طهرتن و روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر و سائر ارباب عمائم و اکابر و اشراف برحسب اشارت علیه بشهر درآمده منبر را باسامی و القاب سلطان محمودخان و امیر تیمور گورکان زیب و آرایش دادند
منشیان بلاغت شعار کیفیت آن فتح نامدار را قلمی کرده مسرعان باد رفتار به شهرها و دیار رسانیدند و تحصیلداران دیوان اعلی برحسب حکم جهان مطاع بشهر درآمده مال امان توجیه کردند و مسلمانان تعیین شده موخذه
وصول آن آغاز نهادند و درین اثنا خاطر همایون صاحبقران جهانگشای مایل آراستن مجلس عشرت و سرور شد فرمان داد که ساقیان سیم تن شرابهای ارغوانی در شیشهای مینا فام و جامهای زرنگار ریختند
و مطربان لاله عذار این نغمه در دادند ۵ خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز پیشتر زآنکه شود کاسه سر خاک انداز و در آن عشرت سرای حیات بخش از رشحات سحاب مکرمت و احسان شهریار کامکار ریاض آمال
شاهزادگان و امرا و نوئینان با خضرت و نضارت گشت و نهال اقبال ایشان جویبار انعام و افضال بالا کشیده و در روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت صاحبقران کامکار بر سریر بیکران خورشید منظر
بعیش و طرب اشتغال داشت طایفه از لشکریان بر در دروازهای دهلی جمع آمده متعرض رعایا می شدند چون این خبر بسمع اشرف اعلی رسانیدند فرمان شد که امرا و ارکان دولت ایشان را از آن جسارت
منع نمایند اما چون اراده ازلی بخرابی دهلی و استیصال آن دیار تعلق گرفته بود اسباب آن فراهم آمد و بیان این سخن آنست که درین اثنا حضرت عصمت سمات جهان ملک آغا و دیگر خواتین و آغایان بعزم
تماشای هزار ستون که ملک جونه بعمارت آن در جهان پناه موقوف شده بود بشهر درآمدند و چندین کس برات قند و غله بشهر آورده بودند و طایفه دیگر از جهت گرفتن جمعی که از صدمات تیغ و تیر اثر
گریخته بودند و پناه بآنجا برده در شهر ریختند و چون غلبه و ازدحام جنود ظفر ورود در آن بقعه روی نمود و اهالی آن موضع جرأت و جسارت ترکان مشاهده کردند در شهرهای دهلی از سیری و جهان پناه و دهلی
کهنه دست جسارت دراز کردند و گوی کشتی آغاز نهاده با تیر و کمان و سیف و سنان در مقام جواب ترکان برآمدند و خلقی بسیار از گبران آتش در اموال و اثقال خود زده خویشتن را نیز با اهل و عیال
خود سوختند و با وجود جنگ و جدال و حرب و قتال هندیان و کمی فرصت ایشان امرا دروازها بستند که لشکر از بیرون بشهر در نیایند و خرابی کلی واقع نشود و لیکن پانزده هزار مردم که پیشتر در شهر شده بودند
و در آن شب جمعه تا روز دست بغارت و تاراج گشادند و آتش در خانمان زده و دروازها برآوردند و روز دیگر علی الصباح سپاهی که در بیرون مانده بودند عنان اختیار از دست داده بجانب شهر
تاختند و آتش فتنه و طوفان بلا بالا گرفت و اکثر محلات جهان پناه و سیری بباد تاراج رفت و روز جمعه از نهب و تاراج تقصیری نرفت و اولین کسی را از لشکریان زیاده از بیست نفر برده بدست افتاده بود
و بسیاری از ایشان پنجاه شصت کس از مرد و زن و کودک اسیر گرفته بیرون آوردند و انواع جواهر و لآلی بتخصیص یاقوت و الماس و لطایف اقمشه و نفایس امتعه و ظروف قیمتی و سایر اوانی و ظروف

همین ورتقه نامعدود شدند بعد و معونه چندان بود که از هزار یکی در قید کلک بیان نتواند گشت و بسیاری از کنیزکان شکر گفتار شیرین کردار را اسیر کرده بودند که غلمان نیز رفتند و بدست و پای ایشان دستند و بادیه و عقاقیر و اشیا خود به مجلس منعقد نمی شد و در نوزدهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد کمل و مسلح به نیت جهاد متوجه دهلی کهنه شدند و مفضل ابن محمّد آنکه جمعی از گبران اتفاق نموده در مسجد جامع دهلی کهنه در بند آن بقعه متبرکه را حصار خود ساخته مهیای جنگ و جدال و رزم و قتال گشته دم از تمرد و عصیان زدند و چون این صورت بعرض مراسم عالم آرای رسید اشارت فرمود که آن دو امیر صاحب تدبیر در رفع آن فتنه قیام نمایند و ایشان بموجب فرمان آن جماعت نعت سرافشان آن بیدینان را جان کرده در آن روز کلمه اسلام محلات دهلی کهنه را غبار تیره بلقمه السیف اسیر و دستگیر گردیدند و فرمان عالی نفاذ یافت که بعضی ارباب حرف و ارباب صنعت را ابنا و زادگان خوانین و امرا یابان که بسعادت و اقبال ملازمت آن سعادت اند قسمت نمایند و جمعی را جهت مخدوم زادگان و حضرات عالیات که در مستقر عزّ و شرف خویش اقامت نموده بودند روانه کنند و چون در خاطر خطیر آنحضرت این معنی رسوخ یافته بود که در دار السلطنه سمرقند مسجد جامع از سنگ تراشیده بسازد یرلیغ واجب الاذعان صادر شد که صنیعه سنگ تراشان را از جهت کار خاصه شریف نمایند و وضع این شهر که مذکور گشت چنانست که سیری سوری دارد و دهلی کهنه نیز محاط است بسوری مثل آن و دهلی تو نیز گرم است و سوری که بجانب شمالی واقع است تا سوری کهنه که از طرف غربی مایل بجنوب است از دو جانب بازو کشیده اند و جهان پناه عبارت ازانست و دهلی کهنه بزرگتر است و سیزده دروازه دارد و شش از جانب شمال مایل بغرب و هفت از جنوب مایل به شرق چنانچه از دهلی که عبارت ازین سه شهر است سی دروازه بیرون گشاده است و آنحضرت

رایت نصرت آیات بدیگر مواضع هندوستان و توجه فتوحات و غزوات که دران ایام واقع شد

حضرت صاحبقران ممالک ستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده بعد از ان بنیت غزا متوجه دیگر بلاد هندوستان شد و در وقت حرکت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سادات و قضات و علما و مشایخ را در مسجد جهان پناه حاضر کردند و یکی از مقربان بدارغگی ایشان تعیین فرمود تا نگذارد که از جنبش لشکر بادکرد ملالی به حواشی خاطر آن جمع حمیده خصال رسد و چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمائه آنحضرت صاحبقران وقت چاشتگاه سلطانی از شهر جهان پناه کوچ فرموده با لشکر فیروزی اثر روان شد و سه کروه قطع کرده در فیروزآباد فرود آمده و ساعتی بتماشای غرایبات آن بقعه مشغول شد بعد از ان بمسجدی که فیروزشاه بر کنار جوی آبی از سنگ تراشیده و پرداخته بود در آمد و از روی شوق و نیاز دو رکعت نماز گذارد و چون در زمان تاپهر بانی سوار شده و از دروازه بیرون آمد سید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نائب شیخ کوکری که پیش ازین بفرمان صاحبقران ظفر قرین بشهر کوتیله رفته بود در رسیده عرضه داشتند که بهادران و حاکم آن سرزمین داغ اختصاص بر جبین نهاده کمر خدمتکاری بر میان بسته اند و در جمعه بشرف بساط بوسی استسعاد خواهند یافت و چون عرصه فیروزآباد محل نزول پادشاه گشت بهادر ایلچیان دو طوطی سفید که بهادر بمصاحبت ایشان فرستاده بود بشرف عرض رسانیدند و بعنایت پسند و قبول افتاد و آن دو طوطی از زمان سلطان تغلق شاه باز مانده بود و در مجالس ملوک هند […] و شیرین گفتاری قیام نموده و حضرت صاحبقران از ان منزل کوچ کرده و مسافت […] چون وضع کیم که عسکر همایون گشت بهادر و پسرش قتلقاش با تحفهای گرامی بدرگاه عالم پناه آمده عز بساط بوس دریافتند و لوازم بندگی و سرافکندگی بجای آورده عاطفت شهریار سعادت پایه قدر ایشان را از اوج ثریا گذرانید و از آنجا روان شده بعد از طی منازل موضع آتامحل نزول ساکره صاحبقران کامکار گشت و از ان منزل روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الثانی رستم طغا بوقا و امیر شاه ملک و الله داد را بحصار میرت فرستاده و ایشان روز بیست و ششم از آنجا پیغام دادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر با طایفه از گبران در حصار میرت تحصن نموده آتش کبر بر افراشته میگویند که ترمشیرین خان با این قلعه آمد و بی نیل مقصود باز گشت صاحبقران بلند مکان از نسبت عجز و قصوری که بترمشیرین خان کرده بودند آشفته گشته چون تیغ خورشید با ده هزار سپاه منصور المیامن روز […] روز دیگر که بیست و نهم ماه بود بوقت نماز پیشین در ظاهر قلعه میرت نزول فرمود و در همان روز فرمان داد که امرای تومان و قوشون هر یک در برابر خویش بحفر نقب مشغول شوند و تا هنگام ظلام در برابر برجی بگز نقب بریده شده بود و هندوان از مشاهده این حال سراسیمه و مضطرب گشته دست ایشان از کار رفته آثار حیات در ان تیره رایان نماند و روز دیگر امیر الله داد با قوشون خود بدروازه رفته سلمی نام نوکری از نوکران او که نهنگ دریای هیجا بود کمند بر کنگره قلعه انداخته ببالای باره بر آمد و دیگر دلاوران و بهادران از عرق عصبیت در حرکت آمده با وی موافقت نمودند و در همان زمان […] والیاس اوغانی را با پسر مولانا احمد دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و صفی گبر در جنگ بقتل آمد و باقی گبران را هم بدوزخ فرستاده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و قلعه حصار میرت که ترمشیرین خان از تسخیر آن عاجز آمده بود فوجی از سپاه ظفر پناه بیک لحظه مسخر ساختند و صد در امثال این غرایب از جمله نتایج اخلاق مرضیه و آداب رضیه آنحضرت بود و در تواریخ مسطور است که چون بسمع معلی حضرت صاحبقران رسید که مردم قلعه میرت میگویند که این حصار را ترمشیرین خان نتوانست که مسخر سازد تا بدیگری چه رسد آنحضرت بزبان خجسته بیان گذرانید که بیاری سبحانه تعالی فتح آن بر ما سهل و آسان گرداند و فرمان داد که منشیان بلاغت شعار تهدید نامه باهل حصار نویسند و آن جماعت را براه رست و دلالت نمایند و یکی از آن مهر نامه در قلم آورده در میان سطور درج کرده بود که ما از ترمشیرین خان بیشتر هستیم و در اثنای عرض مکتوب چون این کلمه بسمع آنحضرت گشت خاطر اشرف از آن عبارت بهم بر آمد و منشی را مخاطب ساخت و فرمود که ترمشیرین خان فایق است و در جمیع امور رجحان او بتحقیق […] عقیده پاک و حسن آداب اکثر معموره عالم به سعادت ابدی فایز شده بالجمله چون مهم قلعه میرت فیصل یافت اشارت عالی صادر شد که امیر جهانشاه با فوجی از سپاه نصرت پناه متوجه بالای آب جون شده ولایات آن نواحی را غارت و تاراج کنند و ضبط آغروق به امیر شیخ نور الدین رجوع فرمود که از کنار آب قراسو در حرکت آیند و رایت جهانگشای بنفس خود متوجه دریای گنگ شد و در اثنا راه امیر سلیمان شاه به نهضت همایون پیوست و بعد از قطع منازل بموضع فیروزپور رسیدند سه گروه را فرمود که کنار کنار آب رفتند تا گذار پیدا کنند و هنگام چاشت گذار آب یافتند اما چنان نمود که همگنان با سانی توانند گذشت و طایفه از سپاه بر آب زده بشنا عبور نمودند و چون حضرت صاحبقران دریادل خواست که سمند بادرفتار را در آب راند امرا زانو زده بعرض رسانیدند که امیر پیر محمد و امیر سلیمان شاه با لشکر آنجا بر عبور فیروزپور از آب گذشتند

اگر رای صواب نمای اقتضا نماید امروز درین طرف آب توقف نمائیم این سخن مقبول افتاده فرمان صادر شد که بعضی از لشکریان عبور نمایند و از تومان امیرزاده شاهرخ و سپاه خواجه شیخ علی بهادر و جهان ملک و دیگر بهادران
از آب گذشتند و صاحبقران با ده سرکرده در کنار آب نزول فرمود و از آنجا بجانب تغلق پور که در بالای آب دریای گنگ واقع است روان شده در اثنای طریق بسمع همایون رسانیدند که در پایان دریای گنگ
گروهی انبوه از نود و هنود مجتمع گشته رایت عناد برافراشته اند آنحضرت مبشر بهادر و علی سلطان توجی را با پنجهزار سوار روانه آن طرف گردانیده و خود بنفس نفیس و جمعی دستور متوجه تغلق پور بود و مقارن این حال
اندک تعبی در بازوی مبارک آنحضرت پدید آمد اطبا مشغول معالجه گشتند و در خلال این حال منهیان عرضه داشتند که طایفه کثیر از گبران در چهل و هشت کشتی نشسته اند و در روی آب میآیند و دران حین
و در زمان حصول این خبر آن عارضه زایل گشته بود حضرت صاحبقرانی از غایت حرص جهاد بنفس همایون با هزار کس از بهادران که در آن آوان نصرت آسا ملازم رکاب عالی می بودند متوجه دریا شدند و چون از وصول
آن گبرکان کرمت و حسان در کنار دریا صورت مرج البحرین یلتقیان روی نمود بهادران جلادت شعار بعضی از کمال شهور و فرط اعتماد بر خود در دریا انداخته توجه نمودند و برخی پایان آب را گرفته بر آن ناکسان تیرباران
کردند آن تیره روزان سپرها در کشتیها بسته بر جوانب آن و جمعی سپاهان خود را بر آب ایستاده بودند و چون فضا کرده مخالفان رسیدند بهادران بکنار کشتیها رسیده بی تحاشی با ایشان در آمدند و مخالفان را بتیغ جهاد بگذرانیدند
و بر کشتیها مالک شده و دران حین غازیان نشسته روی جلادت بباقی گبران آوردند و جنبه کشتی که مشحون بود بسلاح و مردم جنگی بدست بهادران نماند و ایشان آن گروه را در میان دریا بگیر بستند و بازوی
انداختن گشادند و از تلاطم امواج بحر بیجا جمعی کثیر در غرقاب فنا افتادند عاقبت سپاه ظفرنشان مجموع آن شرمساران را هیمه ساختند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از جانب مسافران دریا باز پرداخت
رایت منصور بجانب تغلق پور برافراخت و در شب از پیش امیر جهانشاه و امیر سلیمان شاه و امیر سلطان بخشی که بیک روی رفته بودند و کس آمده خبر آورد که درین طرف گنگ از ملوک هند مبارک خان نام با سپاهی سنگین فراهم آورده
خیال جدال و سر تمنای محال در خاطر دارد و شهریار گردون اقتدار ازان سحرگاه نسیم لطف الهی استشمام نموده به نیت غزا سوار شد و پیش از طلوع صبح با نگهداری کناره دریای گنگ بگذشت و یک گروه راه قطع
کرده نماز بامداد بگذارد و دلاوران غزا پیشه بی اندیشه متوجه جانب خصم شدند چون نزدیک باهل عدوان رسیدند دیدند که مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده بیشمار بر مقاتله و مقابله مهیا و آماده
ایستاده است دران حال بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور گذشت که اعدای دین که تیغ کین آخته اند بعدد بسیار و لشکر اسلام درین وقت در مقام اندک سپاه همراه عالیجاه اند که باطراف رفته اند بغایت
دو چار و جز آن نیست که پای تحمل درین معرکه استوار داشته دست بحبل المتین توکل زنیم و سعی و کوشش خود را در میان نهیم بعد لطف الهی و عنایت پادشاهی فریاد رس جنابت شما اگر لطف تو فرماید رسید
پدید آید که کوشش با کار رسد و از غرایب اتفاقات آنکه مقارن این اندیشه نخست امیرزادگان شاهرخ که پیش از آن بامید خواجه و جهان ملک از آب گذشته بودند و همچون رفته بودند رسیدند و حضرت صاحبقران
کامیاب بزبان شکر مالک الملک باب گشاده اشارت فرمود که میرشاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار خاصه که ملازم رکاب ظفرانتساب بودند بر دشمنان رانند و از کثرت و شوکت آن جماعت سلطان تقادع نعت کامل راه
ندادند امرای دولت یاری توفیق با آن هزار سوار تیغها کشیده بجانب اعدا تاختند و چندان خوف و رعب بر سینه مبارک خان و اتباع او مستولی یافت که بی لبث و درنگ روی بازمو که جنگ بر تافتند و حیات
طبیعی را بر نام و ننگ اختیار کرده بجانب جنگل شتافتند لشکر ظفر لوا در پی ایشان بسی کشته از آن مدبران گمراه در بر ساختند و عیال و اطفال ایشان را اسیر ساختند و گله های گاو که از حساب
بیرون بود بدست مسلمانان افتاد حضرت صاحبقران در آن محل لحظه نزول فرموده و همان زمان خبر رسید که در دامن کوه کوپله که بر کنار گنگ واقع است چند قبیله از هندوان مجتمع شده اند بر فور با بقصد ایشان متوجه
آن صوب گشتند و باقی چریک بگرفتن غنائم از غوث و بهائم مشغول بودند و چون قریب بدره کوپله رسید در آن مقام از اعدای ملت اسلام گروهی انبوه بود و دید با ساز و آلت تمام و امرای تومان امیر شاه
ملک و علی سلطان با وجود قلت انصار بر سر ایشان راندند و بضرب شمشیر صاعقه کردار خرمن جمعیت ایشان را سوخته مخالفان را دران کشتند و غلبه مغلوب گردانیدند لشکریان باخذ غنیمت اشتغال نموده و زیاده از صد
ملازم رکاب فلک نماند و دران حال گبری پرکینه ملک شیخ نام با پنجصد هزار سوار و پیاده همه از دل و جان بر گرفته و شمشیرها کشیده متوجه موکب همایون شدند و آنحضرت تا بنفس نفیس بقتل و اعدام آن کفر نژاد
اقدام نموده باشد و بدست مبارک تا سر نام مبارک افکنده عنان بآنجانب تافت و چون شیخ گبر نزدیک رسید یکی را از زبان خلیفه دانسته معروض داشت که این شیخ گبر است که در سلک بندگان درگاه انتظام دارد
و دارد و روی همایون می باشد و بنابراین خبر حضرت صاحبقران ظفرقرین روی بکوه آورده شیخ گبر بعضی از لشکر اسلام را بتیغ رسانیده و آنحضرت چون بکیفیت واقعه مطلع شد عنان بطرف آن ملعون معطوف ساخت
و یکی از سپاه ظفرقرین آن گبر تیره روز را تیری بر شکم و شمشیری بر فرق زده از پشت زین بر زمین انداخت و دست و گردن بسته نزد پادشاه اسلام آوردند حضرت صاحبقران از احوال پرسیده
او پیش از جواب جان داده بود و در همان ساعت خبر رسانیدند که در دره کوپله که از اینجا تا آن موضع چند گروه راه است خلق بسیار از کفار و فجار مجتمع آمده اند و از اینجا تا مقصد راههای سخت و بسیار درخت
است چنانچه باد صبا از مضایق آن بدشواری می گذرد حضرت صاحبقرانی با وجود آنکه در آن روز دو نوبت در حدت مشقت رزم و پیکار تحمل کرده بود نسبت و الیق می نمود که لحظه آسایش فرماید
اما طلبا لمرضاة الله با طایفه از بندگان خواص و امرا و تواچیان در ضمان حفظ و عنایت ملک بیچون روی بسعادت نهادند و چون طریق صعب المسلک و پیش آمد و گفتار بیش
از بیش و لشکر خاصه در غایت قلت در خاطر خطیر پادشاه موید منصور خطور نمود که اگر درین وقت فرزند ارجمند امیر محمد و امیر سلیمان شاه برسند از لطایف صنع الهی باشد و حال آنکه سه روز قبل ازین
ایشان را بنواحی کوه دست جهت غارت و تاراج عبده اوثان و مجوس فرستاده بود و ممکن نبود که بموکب همایون درین اوقات بپیوندند و در خیال امیرزاده مشارالیه و امیر مذکور گنجایش نداشت که حضرت
صاحبقران درین طرف آب عبور خواهد فرمود و هنگام نماز دیگر شاهزاده جوان بخت و امیر المنصور بلطف بتقریب ضمیر انور گذشته بود بتقبیل رکاب ظفر انتساب فائز گشتند و سپاه و سپاه با منقلها

بسیار از ایشان غارت و غنایم از اندازه بیرون شمار بشیه برداران روزگار ایشان بر آورده با غنایم موفور و اموال نامحصور بموقف غزوه دوم معاودت نمودند و در آن ولا بسمع همایون رسید که بالاتر از تو کهپله بپانزده کروه راه تنگی
است که شکل گاو می آب دریای گنگ از آن سنگ بیرون می آید و گبران کشور هندوان آن سنگ را می پرستند چنانچه ازیک ساله راه اهل هند آنجا می آیند و آب را بمعبود طریق و خوی بر آن گاو سنگی که یکی از بتها است و
نفع دفع بر آن متصور می دانند و هندوان آن عصور تقرب می نمایند و مردگان خود را سوخته خاکستر ایشان را همراه می آورند و در آب میریزند و این معنی را وسیله نجات و رفع درجات دانسته زر و نقره نیز در آن آب می اندازند و زندگان در آن باب
قدم می نهند و آب بر سر خود ریخته سر و ریش می تراشند و این صورت را از جمله عبادات می شمارند و چون در نواحی سنگ مذکور بسی از هندوان مانده بود که اموال فراوان از مواشی و منقولات داشتند حضرت صاحبقران
بعزیمت عنان عزیمت بدان صوب تافت و آن [illegible] جنگ و جدال که خیال محال بود در محل عبور توقف نمودند و در وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بدان موضع رسیده دار از ایشان بر آوردند امیرزاده محمد سلطان
و امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و دیگر سرداران سپاه و از پیش قول امیر شاه ملک و سائر سرداران و امرای لشکر منصور حمله آوردند و اکثر آن مبتدعان بدکیش را به تیغ جهاد بگذرانیدند و اندکی از آن ورطه نیم جانی
بهزار مشقت بیرون بردند و چون عرصه آن ولایت از آلایش وجود اهل شرک و عناد پاک شد و اسباب بی پایان بدست غازیان و موحدان افتاد رایات نصرت شعار در همان روز باز گشته از دریای گنگ بگذشت
و در ساحل آن بحر حضرت صاحبقران در پایان نماز پیشین گذارده تا آواز شکر پادشاه ذوالجلال که امثال آن فتوحات در آن یورش کرامت فرموده بود قیام نمود و همان ساعت سوار شده کوچ کرده راه
قطع فرموده و در طرف دیگر آب گنگ نزول نموده قبه سرادق جلالت اتمام باوج ثریا برافراشت **ذکر عزم مراجعت فرمان فرمای ممالک حضرت صاحبقران بکوه سوالک** چون اطراف
و نواحی مملکت دهلی از خبث وجود گبران و بت پرستان پاک شد حضرت صاحبقران دین پرور عزم مراجعت مصمم گردانیده روز سه شنبه جمادی الاول سنه احدی و ثمانمائه از کنار آب گنگ نهضت نموده حکم جهان
الاتباع صدور یافت که توچیان بروند و آغروق را بموکب همایون رسانند و دیگر روز بمسامع علیه رسانیدند که دره های کوه سوالک که آنرا کیلک لک و دانگی از هندوستان می شمارند و جمع کثیر از هند
هندوان بدکردار با یکدیگر اتفاق نموده عزم جنگ و پیکار دارند یرلیغ جهان مطاع صادر گشت که سپاه ظفر پناه که در آغروق اند کوچ کرده براه اتاوه روانه شوند و آنحضرت بنفس همایون ایلغار فرموده بعد از قطع
مسالک نزدیک سوالک فرود آمده و در آن مرحله امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین که از آغروق پیشتر گرفته شرف بساط بوسی دریافتند و امراء و نوئینان بزبان درخواست عرضه داشتند که اگر رای ملک
آرای اقتضا فرماید رایت نصرت در ضمان اقبال و سعادت معاودت نماید ما بندگان بدین مهم رو بیاوریم و روزگار اهل شرک و عناد را براندازیم آنحضرت جواب فرمود که در ارتکاب امر جهاد دو فایده منظور است یکی احراز
اموال دنیوی دوم فایز شدن بسعادت اخروی و همچنان شمار دین و تجه نظر بر ثواب آخرت نه نفعت غنیمت است من نیز خواهان این معنی ام که در جهاد لشکریان انبناکیم اموال کفار مستظهر گردیم دوم
بنعیم سرمدی و سعادت ابدی برسیم و هیچ شبهه نیست که ملاحظه حال مسکینان و زیردستان از آنکه رب العالمین دین پرور و حق بین معدلت گستر است و هم در آن روز فرمان قضا جریان خاقان [illegible] جنگ
صدور یافت که امیر جهان شاه که از امرای آغروق بود و پیش از [illegible] غارت نتایج [illegible] با سایر امرا و سرداران بتفصیلات غزا و جهاد مخصوص بهره ور گردد [illegible]
متوجه گشته بموکب همایون پیوست و آنحضرت در عاشر جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک رایت برافراخت و در آن دره رای بود بهروز نام و چند هزار اوباش و جهال فراهم آورده بحصانت جا
و تنگی موضع بحکم پندار بدماغ راه داده رایت نخوت و سرکشی برافراشت از امیران عالی امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و دیگر ملازمان درگاه فلک اشتباه حمله آورده روی بمحاربه آن گمراهان آوردند
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که در اوایل قول بودند دست از آستین جلادت بیرون آورده در قمع و استیصال مخالفان بادیه همت ساختند و حضرت پادشاه فلک شکوه در دهانه دره توقف نموده
بوجود همایون لشکریان را قوت دل افزوده قتال و جدال دست داده آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت جهان گشای خسرو غازی وزیدن آمد و آن مخاذیل بعضی کشته شده و جمعی نیم جانی از تنگنا بیرون بردند
اموال ایشان از نقود و رخوت و اسلحه و دواب بدست مجاهدان دین افتاده از موقف عدالت حکم قضا جریان نفاذ یافت که از مردم زیردست که هر یک از ایشان صد و چهار صد گرفته بودند نیز بستانند
بجهة زیردستان لشکر و منازل [illegible] پادشاه کامران افراد سپاه نیز مخلوط بهره ور گشته زبان بدعای خسرو کشور گشا برگشادند و رایات نصرت شعار از آن مرحله در حرکت آمده باردوی همایون رسید
و بنابر کثرت احمال و اثقال باده [illegible] که در شبانروزی زیاده نمی شد و چون بعد از طی مفاوز و مسالک از موضع کندر گذشته و از آب جون عبور نموده حدود دیگر از حدود سوالک مضرب خیام سپاه گردون غلام گشت
بسمع اشرف اعلی رسانیدند که در این حدود رای است که از رایان کشور هندوستان [illegible] ایام حشمت اینو که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه آید فراهم آورده و کوهها و بیشه های محکم پناه برده حرب و جنگ افگندن و در
جنگل [illegible] آمدن ممکن ندارد حضرت صاحبقران نماز پیشین توقف نفرمود که روز شود و هم در شب بیازدهم ماه مشعلها افروخته فرمان داد که لشکریان بهر دو جهت [illegible] کردن راه مشغول شوند
و در آن شب دولت روز افزون [illegible] آن مسافت قطع نمودند و صباح روز پنجشنبه رایات ظفر پیکر بمیان کوه سوالک و کوکه رسیدند در آن محل رای [illegible] میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته [illegible]
و پیکار [illegible] حال که آواز کورکه و کوس و نعره تکبیر و تهلیل مجاهدان بگوش هندوان رسید رعب و هراس بر ضمایر ایشان مستولی شده از میان ستیز روی بوادی گریز نهادند لشکر اسلام
[illegible] اهل اسلام [illegible] تمام گذرانیده [illegible] هر که [illegible] و هر یک از امرا و افراد سپاه [illegible] گاو و دو بسته [illegible] نفر برده بدست افتاده و امیر جهان شاه که دست [illegible]
بسیاری از زنده [illegible] آن عرصه [illegible] لشکریان [illegible] بموکب همایون پیوستند و در زمره حضرت صاحبقران
دشمن گداز [illegible] کوه سوالک برآمده و از آن مرحله تا [illegible] پانزده فرسخ بوده و آن دره [illegible] جنگل [illegible] و کوه [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] گرفته [illegible]

ملتجمات الا آمد و لا گسمی از جنت چه بر تمان و مجوس سبقت اقرار یافته و چون آیه بهمان تشاده و سپاه خراسان که گذشته در کوه سوالک چنانچه مذکور شد و به تعیین کرام ممالک اشتغال نموده بودند فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که امیر جهان شاه با لشکریان بدان موضع در آمده امیر و نما سپند نمایند تا در این حال صاحبقران ترکه تو کرده توان آمده و پایه سریر اعلی عرضه داشت که کثرت هندوان نه بمرتبه ایست که قوت ناطقه از شرح بیان
آن عاجز و قاصر باشد افواج مظفر حضرت صاحبقران فرمان همایون بایستاد و سپاه خراسان لشکر جرار را فرمود که هم خود را مشغول نمایند و ایشان تیغ جهاد از نیام بر آورده بسی کشتگان از ایشان بقتل آوردند
و غنیمت بی پایان و مال فراوان گرفتند در وقت نماز پیشین همین روز از پیش امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی کس آمده خبر آورد که از طرف دست راست دره است در آنجا ما بینه گبران جمع شده اند
و عدد ایشان از حیز قیاس بیرون است و مراعی و مواشی بسیار دارند حضرت صاحبقران کامکار عنان عزیمت بدان طرف معطوف داشته فرمان داد که شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی و سایر بهادران نامدار
بر سر آن جماعت ظلمت شعار رانند و ایشان حسب الحکم روان شدند و تیغ جهاد بران زمره کشتگان نهادند و چه بسیار خسرو و دلیر از ایشان کوهی که بران حرکت شرف بود در آمدند و آن حضرت داد دست مجاهدان
قوی گشته داد جهاد دادند و چون اکثر آن مخاذیل کشته گشتند بقیة السیف مجروح و شکسته روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین با غنایم روی بمعسکر رسیده بودند بعزم مسند جهان نوبه با به جواب طلعت بیکران عوامت
بی پایان اختصاص یافتند و چندان طرعی و مواشی آورده بودند که صحرا و کوه از حمل آن ستوه می آمد و حضرت پادشاه اسلام تا هنگام ظلام بر بالای آن کوه توقف نموده و از کمال شفقت و محبت حکم فرمود که هر کدام از سپاه
ظفر پناه غنیمت بیافته باشد او را نصیب دهند و شب از روی گیهان پوی در آن دره فرود آمد و در آن جنگلها و بیشه ها مرغ بسیار بود چون می شد به لشکرگاه می آمدند و خوب و شب از آن شکاریان می بردند در بیت کیماه
در میان کوه سوالک و کوکه بیست غزوه مبین لشکر اسلام روی داده و هفت قلعه حصین دران حدود و نواحی مسخر ساختند و آن دیار با بانک روزگاری از جنبت و عبده شرکان پیراسته شده بانوار توحید و عرفان
آراسته آمده و ظفرنامه مسطور است که یکی از قلعه ها قلعه شیخ کبر بود و از خویشان ملک شیخ کوکر اهالی آنجا بود بسبب آن که مسلمانان نیز در میان ایشان بودند قدم در دایره متابعت نهاده و ظاهر گردن انقیاد
و بطوق بندگی و فرمان بزاری بیاراستند اما و از اهل نفاق و علامات جنت اندرون از صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح بود و چون مال امانی بر ایشان انداختند و از مزاج و اوضاع آن گروه آیین
منافی عذر و فساد و تفرس شد رخت یکی از بندگان درگاه و فکری لطیف انگیخته مقرر داشتند که اجناس به جهت مال امانی بستانند و اسباب و آلات حرب که اندک شمنی بهما قیمت گران تر از آن و در نزد کشتگان
هر سلاح که داشتند مجموع بیرون بردند و فروختند و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند بعد از آن حکم و حب اتباع صدور یافت که یک نفر گبر و مسالک ... از شاد ... بندگان درگاه
جهان پناه بوده این دو سه آن بدبختان از جاده شریعت و متابعت انحراف جستند و بعضی از مسلمانان را بقتل آوردند و زمره لشکر غازیان لشکر اسلام انتقام آن به پاکان ستقاوت فرجام لازم
نمودند از روی جلادت تسخیر آن قلعه آوردند و آن را فتح نموده و دو هزار گبر را به تیغ غازیان بدرگاه رسانیدند و بسبب اتصال از خانمان ایشان آتش بر زدند و در قلعه برسانیدند و در ظفرنامه و در بعضی تواریخ
دیگر کیفیت فتح آن قلعه بدین طریق آورده اند و انتم حروف گوید که هرگاه که مورخان قایل بدین شدند که اهالی قلعه مجموع اسلحه خود را در عوض مال امانی دادند چندان مناسب نمی نماید که گویند مخاذیل نفاق

بنیاد نفاق و غدر و فساد از ناصیه گبران ظاهر و باهر بود و الله اعلم بحقیقة الاحوال **ذکر غزوات حضرت صاحبقران در نواحی هندوستان و دیگر وقایع و حالات** او چون خاطر انور

صاحبقران والا گهر از غزوات حدود کوه سوالک باز پرداخت رایت سعادت و اقبال بجانب ولایت جمو بر افراخت و در مقابل قلعه قریه بابله از اعمال آن موضع نزول فرموده شیخ محمد ایکتیمور و منشی بهادر
را با جمعی بر لباس رسالت آن ده فرستاده و مردم با ناله انجابت تنجاع و دلیر بودند و جنگلها استوار داشتند و چیره بادر جنگ مرتب داشته آماده جدال شدند و جهادیان دین خواستند که ... تا خبر بدار و گیر مشغول شوند
و جزای اعمال آن بدکرداران را در کنار ایشان نهند اما دران حال از موقف جلال خبر آمد که بهادران در جنگ مبادرت ننمایند تا روز دیگر چتر زرنگار سایه وصول بدان دیار اندازد و در روز هفتم جمادی الآخر
حضرت صاحبقران بهرام احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده و لشکریان نیز همه کشیده سر انتقام در جواب نغاره قول بیار آمدند و از تکبیر و تهلیل اوج فلک رسانیدند و مخالفان دین که آواز
نغاره و کوس و سورن سپاه ظفر قرین را گذاشته بگریختند و بلسان مرغ آبی در بیشه ها و جنگلها ماوی گرفتند شیران بیشه هیجا چتر ها بر داشته در میان جنگل توقف نمودند تا سپاه ظفر پناه پای در قلعه
نهاده و غله فراوان بدست آورده همان روز در حرکت آمدند و چهار گروه مسافت پیموده فرود آمدند و همان روز ... خواجه معتمد الدین که از دهلی بر رسم رسالت پیش اسکندر والی کشمیر رفته بودند احکام
واجب الانقیاد را با مسم اوبرده با ایلچیان شاه اسکندر رسیدند و بسعادت بساط بوسی فایز شده بعرض رسانیدند که شاه اسکندر احرام ملازمت بسته روی نیاز به درگاه عالم پناه آورده بود و چون بجهان کا
رسیده بود که دران مرحله مولانا نورالدین از جانب او برسالت آمده بود ملحق شد و چنین تقریر کرد که امرای دیوان بزرگ مقرر فرموده که سی هزار و صد هزار در ستر از هر یک ... و دو مثقال و نیم از ولایت کشمیر
سرانجام نمایند بجهت تقدیم این خدمت باز گشت تا بعد از نسق این مهم دیگر باره روی بالخلاص به درگاه فلک اشتباه نهد حضرت صاحبقران بر ملوا بنان انکار فرمود که بر شاه اسکندر تکلیف مالا یطاق کرده اند
از آنچه گنجایش ولایت کشمیر است از او طمع داشته اند و مقتضی عدالت آنست که هر چه در خور وسعت مملکت بود از آنجا بطلبند ایلچیان حسن عبودیت و صفای طویت شاه اسکندر بعرض رسانیدند
عاطفت صاحبقران جهانگیر شامل روزگار والی کشمیر گشته با ایلچیان فرمود که بادشاه اسکندر هیچ چیز بازنماند و بزودی احرام ملازمت بندد و در روز سیوم ماه رسولان شاه اسکندر را در صحبت زین الدین رخصت
انصراف داده مقرر بر آنکه بعد بیست و هشت روز از آن تاریخ بگذرد و باید که در کنار آب سند رسیده باشد بعد از آن ایلچیان ما کسیل کرده سپاه ظفر پناه قریه ممورة جهیر انداختند و خاطر خود را از غله و علوفه
چند روزه فارغ ساختند و لشکریان فیروزی اثر بعد از قطع چهار فرسخ که مجموع کشت زار بود و منبع آب جمو بود در آمدند و چند نوبت از آب بگذشتند و در دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جمو بود بجانب

دست راست قوی تنومند و محل گذر آن قوم بیکبار دو زمین بود و کوه‌ها و جنگلها از غایت حصانت و متانت داشتند چنانچه بندگان عبور بر آن موضع را از محالات می‌پنداشتند و آن بخیال عیال و اطفال خود را اتقال جبال فرستاده رای ایشان با طایفه از تهوران بیباک بموضع حصین از کوه پناه برده ایستاده بودند و تیر می‌انداختند و غوغا می‌کردند رای عالم آرای بنابر مصلحتی که ملاحظه فرموده فرمان داد که ایشان را بحال خود گذاشته هیچکس از لشکریان متعرض آن جماعت نشوند و ما آن قوم سوار تاخت کنند سپاه ظفر پناه حسب فرموده عمل نموده آن مراعات کردند و وقت مراجعت بقصبه جمو در آمدند و غله فراوان برگرفتند چنانچه احتیاج ایشان آماده گشت و رایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده خسرگه بیرون اقتدار زده بود که سید تو فیشون از مردم جالادر کمین جنگل توقف نمایند و آنحضرت روز جمعه بیست و یکم ماه از آب جمو عبور نموده دیار گروه از آن آب جمو در مرغزاری که چهار ده فرسنگ علف خوار بود در کنار آب سپاه فرود آمده و چون اردوی کیهان پوی باز در جمو و سو در بیرون آمده روان شد هندوان سوار صف بصورت آنکه مشیه از شیر آن جلادت شعار تهی مانده از جنگل پای بیرون نهادند ناگاه بهادران جلادت آئین از کمین گاه بیرون تاختند و بر آن مدابیر حمله آوردند و بسیاری از آن طایفه را بخاک هلاک انداختند و دولت تیمور تاجی حسین ملک قوچین سه جمو را که زخمدار شده بود در آنجا که بر دیگران سپرده دستگیر کرده بدرگاه پادشاه دین پناه رسانیدند و بنابر مصلحت وقت زخم او را معالجه نمودند و بعد از وعده و وعید بسیار رای جمو زبان بتوحید گویا گردانیده و گوشت گاو که در مذهب و کیش ایشان حرام است بموافقت مسلمانان بخورد و به شرف اسلام سرافراز گشت و در آن منزل خبر رسید که قلندر لوگان و مر اکه بطرف تهماوه رسته بودند شیخه کوکر که اعدا اخلاص داز بوته امتحان تمام عیار بیرون نیامد گرفتند و بیان این سخن آنست که شیخه مزبور را به نصرت کواهی که ذکر او گذشت در وادی لاهور هندوستان تقبیل آستان حشمت نشان فائز شده ترتیب و نوازش اختصاص یافت و مرتبه او بجائی رسید که هرکس در حدود هند گفت که من از اتباع شیخه کوکرم بمال و جان از سپاه دشمن سوزان ایمنی یافت و در آن زمان که میان دو آب دریای گنگ و دریای جون لشکر ظفر آب بود شیخه کوکر رخصت طلبید که بولایت خود رود و پیشکش و ساوری ترتیب داده در کنار آب بیاه بار دیگر بشرف بساط بوسی مستسعد گردد و چون ملتمس او با جابت مقرون گشته بعد از قطع منازل در لهاور که مملکت او بود قرار گرفت بساط انبساط و کامرانی بگسترد و ترنم لسان بر میعاد مقرر کشیده با وجود خلف وعده و قلت التفات نسبت به بندگان حضرت صاحبقران کثرت عجب و اشعار روزگار او را با آثار خود ساخته بود در آن دوران که مولانا عبدالله صدر و هندوشاه خازن و دیگر ملازمان در کلاهور آمدند بانجا رسیدند ملتفت بحال ایشان نپرداخت و شرایط ضیافت و مروت بجای نیاورد لاجرم قهرمان قهر بغایت ولایت و خانه و قبیله او اشارت فرمود و مضمون لئن کفرتم ان عذابی لشدید بظهور پیوست و رایت نصرت پناه در چهارم ماه در جنبش آمده و پنج کرده در منزل نزهت قرار گرفت در آن روز فرستادگان امیرزاده پیر محمد رسیدند و اخبار شاهزادگان و دولتخواهان و احوال و اوضاع ممالک محروسه و غیر آن بعرض رسانیدند و روز بیست و پنجم ماه هندوشاه خازن مامور گشت که بجانب سمرقند رود و بشارت حصول فتح همایون بسمع اهالی آن دیار از صغار و کبار رساند و هم در آن روز نوکران امیرزاده پیر محمد بن شاهزاده عمر شیخ از فارس رسیدند و کماهی حالات آنجا را معروض داشتند و پیشکشهای لایق از شمشیرهای مصری و غیر آن بگذرانیدند و در بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه نهضت نموده شش کرده را پیموده در پایان فرود آمدند و در بیست و هفتم بسعادت و اقبال روان شدند و بر سر تلی که حضرت صاحبقران از دور گرفته بودند دیوان در شیری ظاهر شده بهادران بشکار آن حیوان تاختند و پیش از همه امیر شیخ نورالدین شمشیر زده آن شیر را از پای در آورده و مقارن این حال امیرزاده رستم و امیر جهانشاه که بتاخت لهاور جهت تادیب شیخه کوکر رفته بودند با غنیمت فراوان و اموال بی پایان بموکب همایون پیوستند و انواع نقود و ذخایر بمجلس عرض رسانیدند و همت پادشاهانه مجموع آن را با ایستادگان پایه سریر اعلی بخشید و در آن میان نظر مبارک بر محمد آزاد افتاده او را بشمول عنایت بیکران گردانیده بجامه خواص و ترتیب که مخصوص آنحضرت بود مختص ساخته داد و هم در آن روز حکم شد که شاهزادگان با حشمت و جاه و نوئینان گردون پایه هر یک براهی معین بجانب وطن و مسکن خود باز گردند و تمامت مخدوم زادگان و ارکان دولت از یمن عاطفت پادشاهانه با کلیل خاص و میان بندهای کمر مرصع موشح و مزین شدند و از ملوک و اعیان ممالک هند طائفه که ظفر کردار ملازم رکاب شهریار جهاندار بودند همه را خلعت و تشریف داده یرلیغ فرمود و رخصت انصراف ارزانی داشت و خضر خان که از قید مبارک گریخته به پیش آسود من ملک بجایه رفته بود و از آنجا در حین وصول چتر فلک فرسای بپناه ظل رایت جهان گشای آورده بحکومت مولتان تعیین فرمود و چون از آنجا کوچ کرده در شکارگاه وسیع عریضی بود و جنگل و حوش مثل شیر و پلنگ و گرگ و کرگدن و گوزن و آهو و گوزن و کبود و غیر ذلک و اصناف طیور مانند طاوس و طوطی و سائر مرغان در آنجا یافت می‌شد خاطر خطیر حضرت صاحبقران میل شکار کرده لشکریان بجرگه روان شدند و چندان شکار افکندند که کلاب و دواب مدتها از لحوم و دسوم آنها انتفاع گرفتند و چون از آن کار فارغ گشتند در جمعه بیست و هشتم ماه هشت کرده راه در موضع صهیان که سرحد کشمیر است و در آن زمان بانواع سبزه و ریاحین آراسته بود فرود آمدند و اگر اشارت عالی حضرت سعادت منقبت نفاذ یابد که در خاتمه کتاب تعرضی بانحصار سواد بلاد و روح حب کشمیر بعد از قضاء الله تعالی در آنجا سمت گزارش پذیرد ان شاء الله وحده العزیز

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران کشورستان بصوب مستقر سریر خلافت

در روز یکشنبه سلخ جمادی الآخر اعدل خواقین اوایل و اواخر عنان گردون مآثر جدا شده روی توجه بدار السلطنه سمرقند نهاد و بر سبیل تعجیل بیست کرده راه قطع کرده موضع سامنیت از توابع کوه جود محل نزول شهریار صاحب وجود گشت و در روز دوشنبه غره رجب از آنجا روان شده حوالی قلعه بوجه مضرب خیام اقبال و از آن مرحله رهان بعد از ادای نماز پیشین پای در رکاب نصرت انتساب آورده بجول جلالی در آمده و بسرعت هر چه تمام تر رانده نماز شام از آن جول بیرون آمد و سبب تسمیه جول بجول جلالی سمت گذارش یافت و چون از قریه بر بهجه کرده راقطع فرموده در کنار کول آب اشکال مخفوف بسعادت و اقبال فرود آمد و روز دوشنبه دوم ماه کنار دریای سند بقدوم حضرت صاحبقران گیتی ستان رشک چشمه حیوان گشت و امرائی که ضبط قلعه نغز و بانو و آن حدود و نواحی تعلق بایشان می‌داشت مثل پیر علی سلدوز و شاه علی فراهی حسب فرمان قضا جریان بر آب سند پلی از سه پایه و جسری از کشتی بسته بودند رایت نصرت مآب از آن پل فرود آمد تا وقت استوار بر کنار آب توقف نموده امداد اعیان سر پل نگاه داشت که آغروق و لشکریان که از عقب متوجه آن دیار بودند بگذرانند و بعد از قطع مسافت در حوالی بانو به بارگاه پادشاه اسلام پناه مهرو ماه بر افراشته پیر علی سلدوز و دیگر سرداران که جهت دفع شر ازغانیان در قلعه بانو و آن حدود بمقتضای فرمان حسب الامر توقف نموده بودند در این مکان بتقبیل بساط فرخنده نشان فائز گشته یک تقوز اسب و هیک تقوز بمجلس عرض رسانیدند حضرت صاحبقران بعد از استماع کیفیت کارگزاری انعام او خرم فرمود بهادران بخشید و حکم کرد که گاو مان را

انه کس که بسبیل تعرض گرفته بودند بایشان رسانند و اسپ علی واتباع او در آن محل چندان توقف نمایند که لشکریان از آنجا بگذرند و روز سه شنبه پنجم ربیع الاخر مطابق اول فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود رایت نصرت شعار
بجانب نخجوان حرکت آمده و هیجده عاس شهر که در قلعه لنجو را از غبار موکب منصور عطر سای گردانید و در آن روز که امیرزاده میرانشاه بموجب فرمان قضا جریان بجهت تمام اخبار فتوحات آمده که بندگان خاص را درگاه سپهر
مدار اختصاص یافته بود بمسامع سکان ممالک آذربایجان رسانند و هم در آن روز اشارت عالی صدور یافت که محمود آن خواجه هندو شاه و لکابل ننه اشکا آن نامی عمارت شهر قلعه النجق بیلوند و معمور
گشته کمال بیان گشت که حضرت صاحبقران ممالک ستان در بدایت توجه بجانب هندوستان جهت قمع و تدمیر فساد اوغانیان و تمهید بساط امن و امان میان مسلمانان امیر سلیمان شاه را فرستاده بود تا قلعه نغز را بعمارت
آورده امیر مشار الیه در تعمیر آن قلعه ساعی جمیله مبذول داشته بود او در کنار قلعه چشمه آب خوشگوار در خارج حصار افتاده بود و در این وقت رای عقده کشای اقتضای آن کرد که آن چشمه داخل حصار شود و با وجود استیلای
شوق و آرزومندی بملاقات اولاد و احفاد و مصلحت بلاد و عباد بر میل مراد راجح دانسته در آنجا توقف فرمود و چون عدد لشکریان را علم نمود حکم مطاع گشت که اجناس اسباب خانه بخانه جهت ذخیره داخل حصار
فرمان قضا امضا نفاذ یافت که آن ملازمان امرا بر طائفه که ملازم رکاب نصرت قرین اند بخش کنند و سرداران ابواب اهل طمع و آتش اهل نهایه نوکران خود از باده از واقع توشتند بعد از آن حکم واجب الاتباع صدور
یافت که در اضافه عمارت قلعه سعی نمایند چنانچه چشمه مذکور داخل حصار گردد و حسب تفصیل قسمت اهل ایماق انداخته قدغن بمرتبه رسید که امرا بدست خویش بمقتضای فرموده خشت می کشیدند تا بر نوکران و زیردستان
چه رسد بود و سه روز آن عمارت سنگین تکمیل یافت و بعد از اتمام آن مهم نصرت قاری را بنوکران امیرزاده محمد سلطان مکس از قوشون و الغلان از اخفاد جوجی خان باجهار صد خانه کوچ از زیک مقرر شد که محافظت آن قلعه
قیام نمایند و ضبط قلعه را پایاب و شور آن الشیخ حسن سخت کمان و عمزاده او شیخ نورالدین مفوض گشت و رایات نصرت آیات در حرکت آمده یک منزل قطع نمود و در روز سه شنبه نهم ماه از حوالی گنبد شیخ مبارک شاه
روان شده منزل کریاس و قیام اقبال سریر تخت و تاج گشت و در این مرحله شیخ احمد خواجه اوغانی ببارگاه حضرت صاحبقرانی حاضر شد اما جهت شیخ مشار الیه از احضار چیزی که تقاضای عروج بمعونه اوقات آن نموده است آن
با قاعت وظیفه ضیافت چنانچه راه و رسم ارباب خرقه و فقر است بهیچ گونه نتوانست نمود در آن روز دیگر بنا شیخ عمل اطعمه و فرشها از قوم نهمان و ماضر عمر افزای بسمع برین گشت و آن درویش عزیز تقدیر دست
و طاقت لوازم خدمت تقدیم رسانید سه روز بعد آن همایون فرخت که بر سایه آن نوال بدرخت که از سایه آسایش جان می دید که از میوه آرایش خوان سه روز دهم ماه از موضع اشکبار کوچ کرده در بانه
از آنکه لحظه آرامگاه سپاه نصرت پناه گشت و در آن روز ولا نعمت را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده تا نوید وصول چتر فلک فرسای رسانند و چاشت آن روز آن نکان منزل از سر تاشل آمده موای کابل از غبار موکب
جهان پیمای پادشاه مظفرلوای عطر سای گشت و بعضی از آغایان را که طاقت ایلغار نداشتند بگذاشت و پیشتر را بازداشت تا بآهستگی ایشان را بیاورند و از آنجا نهضت نموده بجوی ماهی گیر که عمارت
آنحضرت احداث فرموده بود آمد و چون از آنجا روان شده بموضع غوربان محل نزول موکب نصرت نشان گشت فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن سر راه رباطی معتبر از گچ و آجر مرتب سازند با تونک فوتی
آن عمارت باتمام پیوست و بعد از زمان ترتیب آن اقبه حضرت صاحبقران از آن منزل کوچ کرده و قریب بدو فرسخ قطع فرموده فرود آمد و در آن منزل که تا خشک اشتهار داشت مدد دست بادشاه اسلام فرمید اشد و
ملازمان بارگاه سپهر احتشام از این صورت ناخوش ناخوش گشتند و شب هنگام از جانب هرات نوکر شاهزاده شاهرخ رسیده اخبار سلوت بمسامع علیه رسانید بجهت صحت و جمعیت دندان موضع توقف و توقع شده بود از آن
اردوی گیهان پوی در حرکت آمده و محفه آنحضرت را در آن دره استران راهوار میکشیدند و چون در محفه و روز زیادت می شد بندگان صادق الاخلاص در دل ساخته محمل اشرف را اکفلان صنیاع هشت چهار دران
بود بر گردن گرفته از آبها می گذرانیدند و در اثنای آن طریق عقبه الیست سیاه سنگ نام از اول دره تا آن عقبه بیست و شش کرت و از آن عقبه تا آخر دره بیست و دو نوبت از یک آب عبور می باید نمود روز پنجشنبه
پانزدهم ماه نوکران حضرات عصمت آیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر خواتین و آغایان و پادشاهزادگان رسیدند و بیلاقات گذرانیدند و احوال سلامتی بعز عرض رسانیدند و حضرت صاحبقرانی کسی بالغزوق
فرستاد که پیلان را بتعجیل بیاورند و روز هفدهم ماه عارضه که بود بکلی زایل شد و روز شنبه هیجدهم ماه خسرو کامیاب از موضع سر آب نهضت نموده متوجه بقلان گشت و در قریه آخر نزول فرموده چندان توقف
نمود که آش خورده شد و از آنجا در حرکت آمده قرابلاغ معسکر شهریار آفاق گشت و در آن منزل خواتین امیرزاده پیر محمد و امرا و رعایای دیار بقلان سادرهای لایق مرتب داشته بنظر کیمیا اثر رسانیدند و

موکب همایون از آن محل جنبیده و منازل و مراحل قطع فرموده بهان شب بلب آب جیحون رسید ذکر عبور حضرت صاحبقرانی از جیحون باسعد طالع و ملاقات با اولاد و وصول بسمرقند در روز
شنبه بیست و یکم رجب سنه احد و ثمان مائه آن بحر کرمت و احسان بکشتی در آمده از آب بگذشت و در آن مکان مخدوم زادگان امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و جمله نعیمن نتق عصمت و جلالت
سرای ملک خانم و تومان آغا و بیگم سلطان و سایر شاهزادگان و آغایان و مجموع اشراف و اعیان بلاد ماوراء النهر و سمرقند برسم استقبال آمده دیده بدیدار خجسته صاحبقران سعادت مند روشن ساختند و زبان
بدعا و ثنا گشادند و مراسم تهنیت بتقدیم و پیشکشهای سزاوار کشیده درم و دینار بسیار نثار کردند و دو روز در آن منزل توقف نموده در روز سیم خان زاده علاء الملک از جانب سادات آنجا که بقیامت ذکر و نبات
شان قیام داشت طوی بسنگین کشیده تنسوقات مناسب بعز عرض رسانید و در روز سه شنبه سیم ماه حضرت صاحبقران بر سمند باد رفتار سوار شده قطع منازل فرموده موضع دره پاینچ سکاکان قرین نشست
و در آن مرحله دریای برج خلافت امیرزاده شاهرخ از قبة الاسلام هرات رسیده بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شد و لوازم تهنیت بجای آورده تبرکات مناسب بموقف عرض رسانید
و هم در آن منزل امیرزاده عمر ولد امیرزاده میرانشاه که شهریار جهانگیر او را در سمرقند گذاشته بود بدولت بساط بوسی سرافراز آمد و چون در مدت غیبت آنحضرت با رعایا و کافه برایا احسان پسندیده کرده بود در محل
عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و در روز سه شنبه سلخ ماه رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده قبة الخضرای کش از مقدم همایون آنحضرت جنت دیگر گشت و از حسن عقیدت و صفای سریرت

شده پا بر زمین نیاز نهاده بزیارت قطب الواصلین شیخ نور الدین و سایر مشایخ بزرگوار و پیر عالی مقدار شتافتند و نذور و صدقات به فقرا و مستحقان و ارباب احتیاج رسانیدند و از آنجا روان شده و مسافت پیموده در کوشک باغ دلگشا و نزول به سمرقند که در آن حین باتمام رسیده بود نزول اجلال فرمود و در آن مکان با بهجت شاهزادگان و آغایان و ارکان دولت ایشان بحضرت حاضر آمده زبان تهنیت گویا کردانیدند و چندان در و گوهر و سیم و زر نثار کردند که رسم آرزو حیات از میان برخواست و در وقتی شده ندیت و بکام جهان مانند بوم که ناگاه دار السلطنه سمرقند فی ایمن وقت و اسعد ساعت در آمد و بازدر آمد شهر که به رشک روضهٔ جنت و غیرت فردوس گشت از قدوم آن پادشاه بعد از اهتمام بصدق و اخلاص تمام صاحبقران با شیروان و ساس بزیارت خضر و سان قثم بن عباس تیمن و تبرک جست و فقیران و زهاد و ارباب مزار الجهت و صدقات شافی با بنده شعر و شادمان گردانید از آنجا به انقضاء هر زمان پادشاه آنانی مر رحمت فرمود و بعد از نماز پیشین بباغ چنار از قدوم صاحبقران دولت یار مسعود گشت و بعد از آن که ازین گشت و در آنجا بعیش و عشرت مشغول شده داد طرب و کامرانی داده و آن موضع فرح افزا بباغ بهشت عنبر سرشت انتقال کرده بساط نشاط گسترد و بعد از آن به مرغزار کان از باغ بهشت به باغ بلند خرامید و در این ایام ییلاق و آغروق که در عقب بود برسید و در مکان دیار ماوراء النهر که مدت الحیات چنین بیل ندیده بودند از آن بکل مهابت و ترکیب غریب در تعجب افتادند و انگشت تحیر بدندان گرفته بر کمال صنع قادر بیچون آفرین خواندند و حضرت صاحبقران ممالکستان مجموع شاهزادگان و آغایان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان و اکابر و اهالی ماوراء النهر را العطا بخشش و هدایا و تبرکات و تنسوقات ممالک هندوستان فرحناک و شادمان گردانید و سارنگ برادر بزرگ ملو خان را که در نتیجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بود با ده زنجیر فیل و دیگر امتعه و نفایس کشور هند با شرف پیش میرزاده محمد سلطان فرستاد و برای مجموع امرا که در حد خوزستان قرار داشتند انعامی روان ساخت و شاهزاده شاهرخ رخصت انصراف یافته متوجه هرات گشت و در اثنای این اوقات مجموعه به جانب که کنان بخیر آفتاب تاج پادشاه همایون بود زبان او در روز یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه احدی و ثمانمائه که قرار سعد بوده منعقد از تسدیس آفتاب متصل بمیل بهره مند سال که بقصد به نهر و استادان نقش در مساحتی شایسته و طاعتی بالا آن بنای آن شروع نمودند و عمله و پیشه کاران که هر یکی در فن خویش عدیل و نظیر نداشتند و آن هم عاطفت همه وقت بدان می داشتند و سنگ تراشان ماهر که از نواحی ممالک جمع آمده بودند در آن بابت نقش در نفس سعی کار می کردند و با نفس و کوه ها بدان سنگ فرستادن آن شهر کرده برابر ساخته بودند و برای متمم آوردن آن ثقل با مواد تا بیست و پنج زنجیر فیل که از دیار هندوستان بجهت این مهم آورده بود تعیین رفت و عمل های عظیم تاه و گردون ها کشیدند و شاهزادگان و امرا و نوئینان در کار دولت بیان منقسم شد بر کس در انجام امری که بعهده گرفته باتمام رسانید و در تقدیم امری مساعی جمیله به تقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ابنیه و عمارات آن کفو به فرمان حضرت صاحبقران خواستان لود اما مدوری چند از جواهر و قرآن مسمی به صد و خانقاه و نوان بنا شد بر آنکه بر وجه اسعاد یافت و واسطهٔ آن وتشکل آن بنیاد نمود و آن حضرت نقشه ای عمارات را از آغوش کشیده بر شمال وفق بر آن بیشتر از دارالمرتبه قرار داد و تمامی آن بفرمان و ملاحظت تعلیم و اتمام آن بقعهٔ شریف هر وقت آنجا رفته برسر عمارت متوجه شده با ... و ... آن استحکام یافت و ... مهیای گشته و ... ستونی از سنگ تراشیده که هر یک ... سنگ تراش با مساحت ساخته ... و ... ستون ها در زمین ... و ... و در ... و ... آن شهر ... در آن ... و ...

و کار اصابت عین الکمال بحال انیمه زاده شاهزاده ان شاه و لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بایران و ایران و امیر و شهر هفت ساله و با ... سنه اثنین و ثمانمائه شاهزاده میران شاه ... چون گشته در ... کشیده ... از ... و ... با ... و ... و به حوالی ... در ... و ... که ... شاهزاده گردون فراز ... از ... زمین ... تا ... نتواست که ... به بیت ... که ناگاه از فضای آسمانی بحکم ربانی ... گردون ... زمین افتاد و بعضی ... و ... آن ... شاهزاده از بالا زمین ... افتاد ... ولی از ... شدت این صدمه ... و ... خروش ... و ... شاهزاده ... قلق و اضطراب آغاز نموده ... و ... در ... شاه ... روز ... گشت ... تعدی ... واقع شد ... در باغ شاه ... راه یافت ... ممالکت ... و ... در ... و ... او ... و ... که ... و ... فرمان ... و کار ... در اوائل فصل تابستان ... لشکر ... شعبان روزی ... سلطان احمد جلایر ... ابراهیم بیگ ... تبریز ... و ... آن ... کمی اندیشید ... شاهزاده ... سلطان احمد ... و در آن وقت محاصره ... و ... از ... تبریز ... و ... اسلام و ... شاهزاده کامران ... قاضی ... تبریز ... همین ... تحقیق ... ولایت ... ممالکت ... شاهزاده ... اقطار ... سیف و سنان لشکر توران در زوایای اختفا خزیده بود در غیبت حضرت صاحبقران گردون غلام در فتح اوجانب هندوستان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تعدی باذیال ممالک محروسه در از کردند ... سلطان ... خواجه حاجی سیف الدین بموجب فرمان صاحبقران سعادت قرین سلطان ... احمد جلایر در قلعه النجق محاصره کرده و گرد قلعه دیواری کشیده بود

ومعسکر گرجیکس را مجال دخول نبود و اهالی حصار بغایت تنگ آمده بودند در مضیق حیرت افتاده و در این اثنای گرگین حاکم گرجستان جمعی با آنکه گرجیان بمعین را بود سلطان طاهر محصوران قلعه النجق فرستاده بسید علی تکلی
ابوبکر مجلی نیز بور اسلام بواسطه آنکه لشکر شاهزاده ولایت او را غارتیده بودند با ایشان اتفاق نموده متوجه قلعه النجق شده ممالک آذربایجان در آمدند و دست تطاول آورده بعضی کرایق مسلمانان شهید کردند چون سلطان
از ازدحام مخالفان آگاه شد بضرورت از قلعه بیرون آمده متوجه تبریز رفت و صورت حادثه بعرض امیرزاده میران شاه رسانید و آن جناب بنفس خود با میرزاده ابابکر را با طایفه از امرا مثل سلطان سنجر حاجی عبدالله عباس و قسمتی را تعیین
داد تا آن فتنه از فرمود شان بدفع ایشان روی جلادت بجانب النجق آوردند و چون گرجیان بقلعه النجق رسیدند سلطان طاهر بیرون آمد و با ایشان ملحق شده قلعه را بحاجی صالح و سید احمد علی قتلغ سپرده و در اثنا در گرجی بسید ولایت
کرجی اثنا در عبارت از امرا و سپاه و آنست و چون مقصود گرجیان استخلاص سلطان طاهر بود بعد از آنکه این صورت میسر شد مراجعت نمودند و هم در آن نوحی لشکر تبریز با ایشان ملاقات دست داد و از جانبین قسم بصفوف
اشتغال نموده و تیر آن معارکه اشتعال یافت و چون مخالفان در غایت کثرت بودند از آن گرجی برایشان و جوانان نامدار شاهزاده ابابکر از جای برگرفتند و دوین اثنا سید علی ترقاب بیرون تاخته متوجه شاهزاده ابابکر
شدند و خنجر کش امیرزاده بانگه و رسن چیده ساگی بود در مقام مردانگی ایستاده بیک چوبه تیر سید علی را بر خاک هلاک انداخت و چون گرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز منهزم ساخته امیرزاده ابابکر بمصلحت
در توقف ندیده با جرم عنان از آن معرکه برتافته خود را از عقاب بلا بساحل نجات رسانید و گرجیان بیرون با وطان خود شتافتند و امیرزاده میران شاه مائل بعیش و عشرت و شرب خمر و لهو و لعب گشته از تنسیق مهمات
ممالکت غافل می بود و از آن جهت اختلال باحوال ملک راه می یافت و چون حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از دیار هندوستان مراجعت نموده در مستقر عز و شرف قرار گرفت بسمع همایون رسانیدند که ضبط ممالک
آذربایجان رسانیده و در این اثنا حرم محترم امیرزاده میران شاه یعنی بانوی عظمی خانزاده از شوهر شکایتی از اسباب رنجیده از تبریز بسمرقند رفت و در قصر باغ چنار شرف بساط بوسی خسرو کامکار را سعادت یافته حال
دماغ شوهر بعرض رسانید و گفت اگر در این آوان رایت عالی سایه وصول بآن دیار نیندازد و از اطوار او مخالفت ظاهر گردد آن عالی موجب آن شد که حضرت صاحبقران از ایلغار هندوستان آسوده و خشم بهمه
مستقر سریر سلطنت توقف ننموده بار دیگر توجه ایران جازم شد و تواچیان بهرام صولت باطراف ممالکت فرستاد تا خبر رسانیدند که لشکریان استعداد یورش هفت ساله نموده بدرگاه عالم پناه شتابند و امرا مثل امیرزاده شاهرخ
مثل سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهان ملک و پیر محمد فولاد حسب فرمان بعجلت رفتند و با شاهزاده مشارالیه گفتند که موجب فرموده شما را با لشکر خراسان عزیمت آذربایجان میباید کرد و امیر سلیمان شاه پیشتر متوجه تبریز شود و چون این خبر
بسمع فرخنده امیرزاده شاهرخ رسید در حال بجمع سپاه نصرت مآل فرمان داد و امیر سلیمان شاه و امیر سید خواجه را در مقدمه روان ساخت و بعد از اجتماع لشکر با شاهزاده جوان بخت پای مبارک در رکاب سعادت آورده براه بسطام و دامغان
در حرکت آمد و چون در جاجرم اتفاق نزول افتاد توکل فرزار و بی علی رسیده خبر رسانید که سپاه خراسان براه شما بتا باستر آباد روند که رایت جهانگشای از جیحون عبور نموده السلام و خان خواهد گذشت شاهزاده اطاعت
مثال واجب الامتثال نموده با لشکریان خراسان عنان بجانب شمال تافت و در آن اثنا بسبب صعوبت طرق و علفهای جان گزا چندان چهارپا در عرصه تلف آمد که زبان بیان از تعداد آن عاجز گشت و بعد از تعب و مشقت انبوه بفیروزکوه
رسیدند و بسعادت دریافت مرکب همایون از آنجا روان شدند و حضرت صاحبقران ممالک ستان امیرزاده محمد سلطان را جهت ضبط ممالک توران در سمرقند بگذاشت و بعضی از امرای که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل می شود بدستور سابق در حدود اشپاره
باز گذاشت و امیرزاده اسکندر و امیرزاده عمر شیخ بهادر را بحکومت اندکان تعیین فرموده و خسرو ممالک عرب و عجم در محرم سنه ثنتین و ثمانمایه بطالع مسعود و زمان محمود پای در رکاب نصرت انتساب آورده سوار شدند و منازل و مراحل قطع فرموده
و شرف زیارت مشایخ و آثار دین قدس الله اسرارهم دریافته چون بقلعه رسیده وثاق امیر مولی کار برلاس که داروغه آن ولایت بود فرود آمده و امیر مشار الیه نیز بترتیب طوی و پیشکش داده و وظایف خدمتگاری بتقدیم رسانید و از آنجا روی بکابل
بفضل الله آورده چون سارق تمش جاه محل نزول مهام عالی مقام گشت حرم محترم امیرزاده شاهرخ ملک آغا و گوهرشاد آغا و فرزندان از هرات آمده در آن محل عز بساط بوس فایز گشتند و امیرزاده سیورغتمش که پیش از این بتاریخ پنجشنبه
ثامن و عشرین شهر صفر سنه احدی و ثمانمایه بطالع سنبله در هرات از ملک آذرتیل یافته بود بنظر کیمیا اثر پادشاه هفت کشور رسید و هم در آن منزل امیر قیمو قاینی از هرات آمده شرف دست بوس دریافت و حضرت صاحبقران او را بنوازش خلعت
اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی فرمودند و از آنجا نهضت نموده و مسافت پیموده بمزار فایض الانوار شیخ الاسلام احمد جام رسید و بقدم صدق پیش رفته استمداد همت نمود و امیرزاده رستم را از آنجا بولایت فارس پیشتر در
برگشتن امیرزاده پیر محمد فرستاده تا هر دو برادر باتفاق یکدیگر متوجه بغداد شوند و امیر سونجک با ده هزار کس حسب فرمان در رکاب شاهزاده روان شد و رایت جلالت سمات از راه نیشابور و بسطام در حرکت آمده از خبوشان گذشت
و چون ذی الحجه ایوان کیفیت از نزول پادشاه سپهر احتشام غیرت افزای ایوان کیوان گشت جناب شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر که بموجب اشارت علیه از راه مازندران متوجه ملحق شده بود در آن موضع بظل رایت جهان کشای

استظلال جست ذکر وصول امیرزاده میران شاه گورکان بدرگاه گیتی پناه و گرفتاری خواص و ندمای او بحکم و بلاء و بیان بعضی از وقایع امیر سلیمان شاه که بموجب فرمان پیشتر عازم تبریز شده بود

چون بمسامع ارباب کلام توجیه تعبیه تشویش دماغ امیرزاده میران شاه ظاهر و محقق شده و رفتن او بتبریز و ملاقات او با میرزاده مشارالیه صواب ندانست لاجرم بهمدان رفته در آن مکان توقف نمود و امیرزاده ابابکر ولد امیرزاده
میران شاه حقیقت حال معلوم کرده قاصدی با مکتوب پیش امیر سلیمان شاه فرستاده و او را طلب داشت و امیر سلیمان شاه متوجه آنجانب شده چون بقصد او رسید از روز امیرزاده میران شاه را با معدودی چند بار دوی همایون روان کرده و چون
رایات جهانگشای بمحبوبی ایزد ولایت بگذشته امیرزاده میران شاه بموکب همایون ملحق شد پادشاه کامکار روز دیگر شاهزاده بار نداد و روز دیگر امیرزاده میران شاه بدولت پایبوس سرفراز شده و زانو زده پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید
آنگاه اخبار نامناسبی که از جانب او بمسامع علیه رسیده بود محل نظر التفات نشد و خواجه ابو قاسم و حاجی الاسلام پیشتر حسب فرموده جهت تحقیق و تفتیش حالات شاهزاده بتبریز رفتند و ندیمان و کارکنان او را گرفته
بند کردند و دفترهای دیوانی را ملاحظه نموده اموال خزانه چند ساله را که تعلق بخزانه عامره می داشت و شاهزاده او را بعرض رسانیده بود و از آنجا بیرون نوشته استرداد نمودند و چون مکرر بعرض رای عالی رسانیده بود که مملکت از امثال
شاهزاده طهمورث در شرب مدام و صحبت ساقیان سیم اندام بسبب اختلال مملکت گشته بترغیب و تحریص جمعی از مردم اهل ساز و ندیم پیشه که پیوسته بملازمت بزم او منسوب شده از شرف حضرت صاحبقرانی

بحکم ربانی و قضای آسمانی چنان تغیر شده بود که مدین الافراد مرکه مجموع الشان را گرفته مدار اعتبار گشتند و موجب فرموده حریفان نزهت سرای فرح افزای شاهزاده امثال مولانا محمد کاکی که با وجود تبحر در مسایل عقلی و نقلی در شیوه نظم و نثر فن هزل و هجو از ابنای زمان افراد و امتیاز داشت و استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی و عبدالمومن گوینده که هر یک در فن موسیقی داد و داور زیر این گنبد دوار بود از سرآمد ابنای روزگار بوده و مگر فتند چون ایشان بجای وزرا رسانیده مولانا محمد کاکی بطریق مطایبه و ظرافت چنانچه شیوه او بود روی به قطب الدین نایی آورده گفت که چون خدمت استاد در جمیع ابواب و حالات بر آنست که قدم داشته کنیم نیز همان طریق مرعی می باید داشت استاد قطب الدین فرمود که چه محل هزل و امثال این سخنان است مولانا محمد گفت فایده نیست و حالا نخست قطب نایی را رسن در نای افگنده کشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت مرثیه انشا کرد چنانچه عقل از اقبال او بر شعر گفتن در آن حال متحیر ماند که پایان کار روز آخر عمر است و ما خدا اگر باید و گرنه درست اختیار نیست بخضوع و اگر بر بدیهه بپایمردی مردانه پای در جهان پایدار نیست مرفوعان انیشان نیز از دست ساقی اجل همین شربت چشیدند و اگر چند ندیمان شاهزاده را بیاسا رسانیدند و خواص و دوستان او را از ملازمت او منع کردند اما در مقام سلطنت بر مجموع شاهزادگان مقدم می نشست و در اردو مستقر سعادت و شام مجموع الوس بنظر اعزاز و احترام در روی می نگریستند و چون لوای نصرت انتمای سلطانیه بسبب ظفر لطری که صاحب قران غازی عزم آن بود با اصفهان آمده به تقبیل اطلالت مسات علم مباهات بر افراخت و تبرکات و تنسوقات لاتعد و لاتحصی بپایه سریر اعلی حضرت گذرانید و اعلام ظفر فرجام از جانب قراباغ توجه نموده بجانب قراباغ توجه نمود و صحرای موقان را قران شکار کنان در کنار آب ارس نزول آمده بر آن آب پل بسته عبور نمود و از پیش تا بان راه و حوالی قطور قدم به قشلاق اختیار کرد و در آنجا امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه بشرف زمین بوس سرفراز گشتند و امرای امیرزاده میرانشاه که همراه ایشان آمده بودند هر یک فراخور حال پیشکشها بموقف عرض رسانیدند و چون پیش از این سید علی شکی ارلات که جیاش الشاق نموده بر قاعده النجق آمده بود و خان سلطان بجهانه داده جفت گذشت و در بیع الاول سید احمد که منصب پدر شده تنسیق امور ولایت خود نمود و در این ولا الحاکم شیروان برده او را تنبیه ساخت تا گناه بدو واننگرد امیر شیخ ابراهیم شیروانی که از ندیمان خاص به مزید قرب اختصاص داشت سید احمد را به سریر خلافت آورده در آن باب کلمات شفاعت آمیز بعرض رسانید و التماس او بقبول اقتران یافته منصب سید علی پدرش بدو مقرر گشت و از لطف توبیخ بنده نومید نشد و امیر شیخ ابراهیم در مقام خدمت کربسته بترتیب اسباب طوی مشغول شد و چندان اسب و گوسفند کشته طباخان از پختن آن عاجز آمدند و نواچیان ذبایح بر لشکریان قسمت نمودند و دیگر یا محتاج جشن که مناسب آن بود ترتیب دادند و اعداد پیشکشها از کنیزکان ماه روی و غلامان آینه روی و خیمه و جانوران پرنده و نفایس اقمشه و لطایف امتعه بمحل عرض چندان رسانید که از حیز قیاس و تخمین بیرون بود و از آن جمله شش هزار اسب کشیده و مقارن این حال در یک روز از اطراف و اکناف خبر رسید که و الا رتبت دولت یکی نخست آنکه تیمور قتلغ اوغلان که بعد از آنکه تومتمش خان از پیش حضرت صاحبقران بجانب دشت قبچاق رفته بود و حکومت الوس جوجی خان بروی تقرر شده بود و از غرور دولت به کفر نعمت اقدام نموده دم از تمرد و مخالفت می زد در این ولا وفات کرده هرج و مرج مملکت او راه یافت و اهل و الوس او متفرق شدند و دوم آنکه ملک برقوق که سلطنت مصر و شام با او متعلق بود بوده رخت بسرای باقی کشیده و میان امرا و اهالی آن دیار حرب واقع شده جمعی کثیر از ایشان به قتل رسیده اند و پسرش فرخ که ولیعهد او است چندان اختیاری ندارد و سیم آنکه مسعود خان پادشاه ممالک ختایی که در آن ولا به کفر ضلالت و صحرای غباوت و غوایت سرگردان می گشت از این سرای فانی بسرای باقی نقل نموده سپاهی و رعیت آن مملکت پریشان و بی پا مانده و دیگر آنکه خضر خواجه اغلان و دیعت حیات را بمقتضای اجل سپرده میان اولاد او شمع جهان اغلان و شیر علی اغلان و شاه جهان اغلان بواسطه بدگویی اهل غرض و سعایت مخالفت پدید آمده قصد یکدیگر داشتند و دیگر آنکه میرزا اسکندر پسر شاهزاده عمر شیخ بهادر با امرا و بهادران بمغولستان رفته بقوت دولت روز افزون بر مخالفان غالب آمده است و ایشان را منکوب و زبون گردانیده از استماع این اخبار یکبار در اردوی اعلی انتشار یافت موادّ بهجت و سرور و نشاط در جمهور بندگان متضاعف گردید و تفصیل اجمال احوال امیرزاده اسکندر در قضیه لشکر کشیدن بجانب مغولستان آنکه چون خضر خواجه اغلان وفات یافت مملکت او بهم بر آمد شاهزاده مشارالیه فرصت غنیمت شمرده لشکر بیشمار از آن دیار و نواحی آن فراهم آورده باتفاق امرا مثل پیر محمد طغا بوقا برلاس و کر برلاس و بیان تیمور پسر ایکو تیمور و پیر حاجی و غیرهم با آنکه در سن پانزده سالگی بود مانند شیر ژیان و پیل دمان بجانب مغولستان روان شد و چون شاهزاده عالی گهر بجانب کاشغر رسید امرا که بموجب فرمان در سرحد جته اقامت داشتند مثل پیری بیگ ساربوغا و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و غیرهم بموکب او پیوستند و بسبب اجتماع متوجه آن جانب شدند نخست بارکنت را غارت کردند و چون از آنجا فراغت یافتند عرصه صارق قمش و کلمین و الی کول و امثال این ولایات را تاختند و بعد از آن متوجه شده بدان موضع رسیدند و آن حصار استوار را بسعی و کوشش کشادند آنگاه امیرزاده مشارالیه با امرا و سپاه عنان بجانب اقسو تافتند و اقسو عبارت از سه قلعه است در یک کنار بکیراهای آن نوحی هنگام ظهور شداید و محن دهر حوادث و فتن جهت پناه مدآنجا می رفتند و اموال ایشان مصون و محروس می ماند القصه شاهزاده و امرا بقصبه رسیده در ظاهر فرود آمدند و بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند و قریب یک چهل شبان روز جنگ و پیکار در شمس سوزان اشتداد یافت عاقبت مقیمان آن قلعه و ساکنان آن بقعه دم از ایلی و انقیاد زده پیشکشها بیرون فرستادند و بسیاری از تجار ولایت ختای را وقایه عرض و مال خود گردانیده از حصار اخراج نمودند و شاهزاده باین قدر از ایشان راضی شده فرمان داد تا لشکریان دست از جنگ باز داشتند و در بعضی از تواریخ بخلاف این سخن مذکور است که چون دو سه روز از محاصره اقسو بگذشت ارباب قلعه بجنگ آمدند و امان طلبیدند امیرزاده اسکندر ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود که سپاه از محاربه و مجادله باز ایستادند و مخالفان از التماس مصالحه پشیمان شده دو باره دیگر اظهار یاغیگری کردند از این حرکت ناپسندیده آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود تا عساکر منصوره بهم سابق اشتغال نمایند و ایشان از روی جلادت بتسخیر حصار نهاده از سر جد و جهد جنگ آغاز کردند عاقبت بقهر و غلبه استیلا

یافتند و مردم را بسیار رسانیده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و علی ای التقدیر چون امیرزاده اسکندر از مهم آق سو پرداخت طایفه از بهادران را بجانب بای و کوسن که ییلاق و قشلاق
افواج مغول بود روان ساخت و آن جماعت بر امتثال مبادرت نموده و حرکت آمدند و اسباب آنجا را بتاراج دادند و مردم کوسن را بانواع محن گرفتار ساختند و از آنجا بتادم رفته آن سرزمین را نیز تاختند و غنایم
جوان بخت بعد از این فتوحات عظیمه عزیمت بجانب ختن نافت و از ختن تا قاتبالیغ که دار الملک با وسعت خطای است از راه اباد شش ماهه راه است و یک منزل است چنانچه در تاریخ ... تفصیل آن را در بیان مسافات خواهد آمد
کرده اند و گویند که راهی دیگر هست که از ختن تا سرحد خطای چهل روز میتوان رفت اما در آن راه بغیر ریگ هیچ چیز یافت نمی شد بالجمله چون امیرزاده اسکندر بختن رسید ملوک ذوالمنن کمربند بندگی بر میان بستند و در زمین بوس بارگاه
آن شاهزاده که شایسته سریر تخت بود برآوردند و انواع تبرکات و تحف و پیشکش بموقف عرض رسانیدند و بمساعدت دولت و اقبال حضرت صاحبقران بی همال قلاع و تقلاع آن نواحی از شائبه کدورت
و نزاع مصفی گشت و امیرزاده اسکندر بعد از نیل مقصود لکا غنیمت معاودت نموده آن مستان را از هوا برده از خوب رویان ختن و تنقوز گزیده ... شهریار زمین و زمان فرستاد و یک تنقوز دیگر از آن جنس با ... است
پیش امیرزاده محمد سلطان روان کرد و خداش شاهزاده عالمیان در آن اوان در نواحی مغولستان و جنت باشکر بجانب تول پیش آمده بود و چون امیرزاده اسکندر تا رسیدن لشکر سمرقند توقف نکرده ... رفته بود
و آثار جهانگیری بظهور رسانید این معنی بر خاطر امیرزاده محمد سلطان گران آمده بیلاکات امرا و کرده بسمرقند مراجعت نموده و چون نامزد شد امیرزاده اسکندر با شهزادگان و امرا آنجا بوجه ملاقات امیرزاده محمد سلطان عنان عزیمت
سمرقند منعطف گردانیده در اثنای راه منهیان بسمع او رسانیدند که شاهزاده عظیم بیست و اندیشه گرفتن تو دارد و نیز بتقصیر نشده بازگشت و چند از امرا که دران سرزمین بودند
شمال سر سید طلیقا و چارجی این صورت را حمل بر مخالفت داشته و لشکر زر کان را فراهم آورده حصار را احاطه نمودند و امیرزاده اسکندر با ایشان سخنان گفته از قلعه بیرون آمد و بباغ گلستان که از محدثات شاهزاده مرحوم
امیرزاده عمر شیخ بهادر بود نزول فرمود و امرا و نواب و خواص او را گرفته مقید ساختند و خبر پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که امیرزاده اسکندر در باغ گلستان اندیشه عصیان ... با نوکران خاص او را گرفته گوش داریم
بر حسب حکم شود بدان قیام نماییم شاهزاده کسان فرستاد تا امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با نوکران خاصه بند کردند و قاضی جلال الدین را نیز با نوکران فرستاد که امیرزاده اسکندر را با خواص بسمرقند آورد
و بعضی گفته اند که چون امیرزاده اسکندر از قلعه بیرون آمد از پیش امیرزاده محمد سلطان کسی با مردکان رفت و او را با نوکران بسمرقند بردند و در کنار آب کرمک خدمتش را بشاهزاده رسانیدند و او را مقید ساختند
بالجمله بعد از حصول امیرزاده اسکندر گفت تا شاهزاده محمد سلطان بیان تموز بیک را که اتابک او بود با بیست و شش نوکر امیرزاده اسکندر بقتل رسانیدند **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران**
مظفر لوا جهت حراز مثوبات غزا بجانب کفار گرجستان در وقتی که حضرت شهریار نامی بنابر جرات و جسارت گرجیان که سال گذشته آمده بود و با سلطان طاهر المفیض کمک صور خلاصی داده بود
برده بودند در آن ولا که از باغ ارم آن محل نزول لشکر فیروزی نشان بود عزیمت حرب کفار گرجستان و گوشمال ایشان بالغ و جهی تصمیم داده امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد را رخصت مراجعت ارزانی
داشت و حکم کرد که از پیش بروند و قوه رو زیر راه ند و ملازم رکاب نصرت انتساب باشند و بقیه لشکر و اغروق در همانجا توقف نمایند و آنحضرت با تمام شاهزادگان عالی مقدار و طایفه از بهادران شمشیر زن
نیزه گذار که از جرم رزم شاکه کی از مردان گرجی بود و الینار فرمود و چون کنار آب گر از بوصول رایت همایون علم تفاخر بر چرخ بر بین برافراشت و بموجب حکم جهان مطاع واجب الاتباع بر سر آب پل بستند
مجموع مردم بآسانی از پل گذشتند و امیر ابراهیم شیخ ابراهیم با لشکر شیروان و سیدی احمد با سپاه شکی بار دیگر علی بستند و اعلام ظفر انجام از شکی گذشته بطرف دره هاشاکه مساکن گبران گرجی بود روان شد و مجموع آن که
از مسالک و شعاب بر ضیق بود که جاسوس وهم آسمان از آنجا گذار نتوانستی نمود لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که از اکثر جاها درختان بیشه ببرند و راه دیگر تنگه جنگل بریده و منزل آلوده و مهیا ساختند تا
لشکریان از آنجا بسهولت توانستند گذشت و در آن اوقات مدت بیست شبان روز برف می بارید و باوجود شدت سرما برف ذبح مجاهدان دین و دیوبندگان عرصه یقین همچنان میراندند تا بمواطن گرجیان رسیدند
و بضرب تیغ انتقام روی زمین را از خون آن بیدینان بلعل فام گردانیدند و هرکه را یافتند کارش ساختند و هرکه پیدا شد در زیر خاک پنهان گشت و تمشاکه سردار آن قوم بود از
شمشیر مبارزان اسلام اشتغال ساز جنگ ماوی و رهست خرید و مساکن گروهان با شراعب و نادره آتش سوختند و غنیمت بیحساب فراوان بدست آوردند و عنان مراجعت از آنجا تافتند و چون ضمیر کیشان بشراب خوردن معتاد
بودند و موقی آن جماعت را با آب انگور می شستند و دفن می کردند برای تخفیف عیش مقرم فاعلان آن بکردار آن مجموع از بیخ برکندند و کلیساهای ایشان را بزمین هموار کردند القصه در آن دیار اکثر عمارات
و اشجار و ثمره آتش تمکن اشتند و بنابر شدت سرما و عدم قوت سپاه و علیق چهارپایان حضرت صاحبقران مظفر لوا و لشکریان نصرت انتساب با اقسام دولت و دولت که از حیز حساب بیرون بود با اغروق باز گشتند
و مقارن این حال بخشنده بی منت امیرزاده جلیل سلطان را پسری کرامت فرمود و او را الغ بیگ نام نهاده چند روز متعاقب پادشاه عالیشان و شاهزادگان و امرا و نوئینان بعیش و طرب بسر بردند
و درین اثنا در بدیع جهان مطاع صدور یافت که امرای امیرزاده میران شاه را که در جنگ گرجیان که جهت استخلاص سلطان طاهر بحوالی که قلعه النجق آمده بودند تقصیری از ایشان واقع شده بود بر غور رسند و امیرزاده
شاهرخ و امرای دیوان بزرگ بآن مهم اشتغال نمودند و بعد از تفحص و تفتیش صورت حال زیاده و نقصان معروض شهریار عالمیان گردانیدند و از موقف جلال مثال واجب الامتثال صادر شد که حاجی
عبدالله عباس و محمد قراچمان را چوب بیاسا رسانند و اشارت علیه بکشتن خمره ایبروی که در آن محرکه پیش از همه فرار نموده بود صدور یافت و عاقبت بشفاعت شاهزادگان او نیز از تیغ جسته او را چوب بسیار زدند
و هریک از این سه نفر کرمانه سیصد اسب تسلیم نمودند و از باقی نوکران و ملازمان امیرزاده میران شاه هرچه داشتند بقدر استعداد ایشان از پنجاه تا دویست و سیصد اسب ستاندند و مجموع این اسبان
بر پیادگان لشکر قسمت نمودند و امیرزاده ابابکر که در آن مصاف آثار شجاعت بظهور رسانیده بود و سیدی علی را بکچو تیر انگنده مشمول عاطفت و احسان بی پایان گشت و در خلال این احوال برهان

انفعال که بکثرت تقصیرات از وی در وجود آمده بود بواسطه ارتکاب گناه عظیم که مجدداً ازوی در وجود آمده و بسمع همایون رسانیدند بیاسا رسید

ذکر بعضی از حالات امیرزاده پیر محمد و توجه سپاه منصور بجانب بغداد و فرار سلطان احمد از آنجا

سابقاً سمت گذارش یافت که حضرت صاحبقران گردون غلام از ولایت جام امیرزاده رستم را پیش برادرش امیرزاده پیر محمد بشیراز فرستاده تا باتفاق متوجه بغداد شوند و چون امیرزاده رستم و سونجک بهادر با دو هزار کس بموجب فرمان در رکاب او روان شده بود بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را با نوع دلداری و نوازش مخصوص گردانیده خلعت پوشانید و صد هزار دینار بیک بخشید و امیر سونجک و برادرزاده اش حسین جاندار و حسن جنداول که هر دو در شیراز ملازمت امیرزاده پیر محمد نمودند از راه تستر و بهبهان روی به بغداد نهادند و امیرزاده شار الیه با امیرزاده رستم نیز عازم آنجانب شده امیر سعید برلاس و علی بیگ عیسی را که با امیر عباس خویشی داشت بموجب اشارتی که از بارگاه گردون اساس صادر شده بود بضبط و نسق امور مملکت شیراز بگذاشت و چون امیرزاده پیر محمد بنواحی جان شولستان رسید بتخاصم نموده بازگشت و امیرزاده رستم و امرای مذکور را استرک را غارت نموده غنیمت فراوان گرفتند و لوریکت بغداد او از قول گذشته در راه اهتمام هشام سالکی و فیلی را غارت و تاراج کردند و از موضع رونلار نهضت نموده بادر او بادکسار انیز تاختند و زنان و فرزندان متوطنان آن موضع را اسیر کردند و چون بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر در آنجا بود پای در میدان مقاتله و معارضه نهاد و عساکر منصوره بیکبار حمله او را منهزم ساختند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده گردن زدند و از صدمت این واقعه ظفر پناه خرابی تمام در مندلی راه یافت و چون امیرزاده پیر محمد بهانه مرضی که نه حقیقت داشت مراجعت کرده بشیراز در آمد و بواسطه افساد بدخواهی مردم تاژیک شهر که ملازم شاهزاده شده بودند تصورات باطل بدماغ راه داده بترتیب توهمات فاسد و تدبیرات باطل مشغول شد و طایفه ازیلان را از اندیشه های بیحاصل امیر سعید برلاس اعلام کردند و هنگام تفحص و تفتیش همان نوکران آن سخنان را در حضور شاهزاده و امرای بازراندند و امیر سعید برلاس امیرزاده پیر محمد را در قلعه قندز بند بوط ساخت و جهت احتیاط خود نیز در ان قلعه ساکن شد و علی بیگ عیسی را بمحافظت شیراز بازداشت و عرضه داشتی مشتمل بر وقوع این حادثه بار دوی اعلی که در قراباغ بود فرستاد و قاصد امیر سعید چون بپایتخت همایون رسید عرضه داشت رسانید حضرت صاحبقران یرلیغ داد که میرالله داد بشیراز رود و مفسدان بد آموز را بسیاست نماید تا عرصه حمیم مملکت از خار فساد پیراسته گردد و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ بنشانند و امیرزاده را محبوس و بند کرده باردوی همایون بیارند و امیر مشار الیه حسب فرموده در حرکت آمد و چون بشیراز رسید از اهل شهر آن کسانی که در مکتب جسارت بید آموزی شاهزاده اشتغال نموده بودند مولانا محمد دلیم و خواجه ... و رستم اسانی را بر فور بیاسا رسانید و مستوفی و منجم را دست و پای بریده و مبارک خواجه و محب سنت داره شیخ زاده در بند کرده و نشان فرمان همه ملک فارس را بجهت امیرزاده رستم بجانب عراق عرب فرستاده و در منزلی بعد از ذوالقعده امیر قلندر و خاقان منصور با امیرزاده رستم و سید و شاهزاده چون بر مضمون آن وقوف یافت در حال عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و حسن جاندار و حسین جنداول حسب فرمان در رکاب امیرزاده مشار الیه بازگشتند و امیر سونجک بر سبیل استعجال بروی توجه باردوی همایون که در قراباغ بود آورد و چون امیر علی قلندر از صدمات عساکر گردون ماثر گریخته بجانب رفت و کیفیت حادثه را به سمع سلطان احمد رسانید قلق و اضطراب بر خاطرش استیلا یافت و از غایت سراسیمگی فرمود تا دروازه ها بستند و در آن هنگام بتقدیر دولت روزافزون قضیه عجیب غریب از پس پرده غیب ظاهر شد تبیین این مقال آنکه حضرت صاحبقران ممالک ستان حکومت خوزستان و ضبط حدود آن را در کف کفایت و قبضه درایت امیر شیروان شاه نهاده بود و او دل بر جمع مال قرار داده دست ظلم و ستم گشاده و از متمولان آن ولایت شمس الدین دباره و غیره اموال فراوان بستانده و بجهت ازمتیقنان حویزه البقتل رسانید و با هزار سوار کمل روی به بغداد نهاده در زمره خدمتگاران سلطان احمد انتظام یافت و سلطان احمد بچشم عزت و احترام در او نگریسته پایه قدرش را از فرق فرقدان بگذرانید و شیروان پوشیده و پنهان با امرای بغداد و ارکان دولت آن اساس دوستی و محبت بنیاد نهاده و هریکی از آنها را بمنصب خطیر از ده هزار دینار تا سی صد هزار دینار بغداد محظوظ و ممنون ساخت و دوتا خاتون عمه سلطان احمد که سلطان احمد نیز تربیت یافته او بود از حین طفولیت تا آن زمان نسبت به سلطان احمد شرایط شفقت بجای می آورد و خدمتها پسندیده کرد از قضا آلهی و جهی که بکسی داده بود از نویسنده شیروان ظاهر شده بدست یکی از نوکران سلطان احمد کوه بهادر نام افتاد و در ان ایام که سلطان احمد از خوف و خشیت توجه سپاه نصرت شعار صاحبقران سعادت یار دروازه های بغداد بسته بود و دهشت و حیرت بر ضمیرش غالب گشته اندیشناک نشسته بود کوه بهادر آن صحیفه را بعرض او رسانید و در آن مفصل مبلغ ده هزار دینار با سم مثبت بوجه توهم سلطان احمد از این جهت یکی در هزار شده فی الحال کوه بهادر بفشاندند و بدست خود گردنش را زد و در ان اوقات سلطان احمد شیروان را با فوجی از امرای مثل قطب حیدری و غیره بناخت قوم او بر آب فرستاده بود دیالو کالحتساب راروانه کرد تا امرای شیروان را بقتل رسانیده سر او را مصحوب خویش به بغداد آورند امرای بموجب فرموده عمل نموده چون بشهر رسیدند سلطان احمد خود را در ورطه بلا و خطر دید و بعد از اندیشه بسیار دست در دامان حیله زده یک یک از امرای و ارکان دولت خود را در خلوت سرای طلبیده او را امیدوار گردانیده می گفت که روا باشد که فلان کس تربیت یافته این درگاه است بموجب دل دگرگون کرده با مخالفان دولت من اتفاق می نماید اکنون مصلحت چیست آنکس نوزده معروض می داشت که هر چه رای صوابت نمای پادشاه اقتضا نماید عین صواب خواهد بود سلطان می گفت اگر در تربیت و رعایتم مباد که تو مانند دیگران بر کفران نعمت اقدام نمائی و با عصیان یار شوی آن شخص بتضرع و زاری سوگند بر زبان آورده عهد و میثاق می بست سلطان می فرمود که اولیا سازم آن و اموال و جهات و خانمان آن عاصی را برسم سیورغال بگیر و چون آن بیچاره را بر این خدمت قیام می نمود دیگری را طلبیده بهمین نوع بروی می گماشت و بهر وجهی که توانست و یک هفته دو هزار کس از مردم خود را در شهر از میان برداشت منقول است که روزی که سلطان احمد بعضی از محرمان خود را بدست خود گردن زده از بالای قصر بزیر می آمد فراشی تیر در دست سلطان بادی گفت که فلان و فلان را کشتم و فراش گفت مگر که دیگر با یکی من و تو زنده باشیم و هم دیگران همه سلطان را خنده شده شمشیر از دست بینداخت و فراش مذکور بجان امان یافت و بعضی از مورخان گفته اند که وفا خاتون را بجای مادر بود و او از خوف جان پرده و بزرگ کرده بود بواسطه فرستادن تا باشی بر وی او نهاده بآن طریق او را ملاک ساختند

زنان و فرزندان و خدمتگاران که در حریم دولت او پیوند بیشتر خود گشته در دجله انداخت و چون نزدیک آن بود که روی پوشان حرم را باد فنا خاتون و کنیزی نشانده بهانه آنکه بوسیله کسی از سوختن او بسعد عمل ۱
رسیدند ملازمان و ملاحان که در کشتی بودند با شارت تا مبارکش همه را غرق کردند القصه سلطان بزعم چون باز قتل امرا و حصینان و خواص و محرمان باز پرداخت و خانه بسته هیچکس را از بقیة السیف
پیش خود راه نداد چنانچه آتش خاص که باد رحیان می آورد و نزد مینزدند منکار را کنیزی دیسوار آنجا بر کشتند و چون چند روز بدینگونه گذشت او بدین منظر مگذشت شش کس از محرمان را که بر ایشان اعتماد داشت
و بدان اجل آن جماعت تاخیری بود نزد بود که هفت اسپ از طویله خاص بیرون آورده با نجانب دجله بند در ظلمت لیل بکشتی از آب بگذشت و با آن شش نفر سوار شده روی بخیمه قرا یوسف ترکمان نهاده تا بدو
می ستونها آتش می سپردند و بخادم سپرده بازی گشتند و خدمتگاران دعوی لقول تغلب بال می خوردند از بیرونیان هیچ آفریده بر خبث او اطلاع نداشت و چون سلطان احمد با قرا یوسف ملاقات کرد غارت بغداد را که
روی عروسان آراسته بود در نظر او جلوه داد و ترکمان را با خود بمدینة السلام برده در کنار آب منزل ایشان مقرر گردانید و خود بکشتی از آب بگذشت و چندان سلاح و اسپ خوب و دختوت و حشمه
و غوب بقرا یوسف ترکمان و براکه داد که حیرت گشتند و گمذاشت که دست تعدی بمال رعایا دراز کنند و بنابرآنکه از هجوم سپاه نصرت نشان حضرت صاحبقران ممالک ستان بغایت خائف و هراسان
بود و جاسوسان بر گماشت و تفحص احوال آن حضرت می نمود و چون در اواخر سنه اثنین وثمان مائة بسمع او رسید که رایت گردون مماس پادشاه هفت کشور عزیمت سوای دارد و اندیشید که اگر خدام عالی مقام
بولایت روم و شام در آیند او خلاص و نجات او مسدود گردد لاجرم عیال و اطفال و منسوبانی که در بغداد بود برگرفت و با قرا یوسف از مدینة السلام نهضت فرمود و از آب فرات گذشته عازم روم گشتند
و چون نزدیک حلب رسیدند تمور تاش والی آنجا و دیگر امرای مصر و شام با ساز و اهبت تمام از جزم جنگ از شهر بیرون آمده صفها بیاراستند و شاهزاده نوروز و شاهزاده معتصم و علی بلوشاه و سیاوش
و شاهین و فرخ و تبتنه و دیگر سیلاب بلا بنیان تهمز و دالیشان از پای درنیاورده بود و در آن یورش همراه سلطان احمد بودند و یار علی بلو و قرا یوسف و پیر حسن و سعد و الیاس و قاسم و دیگر سرداران
ترکمان با حاکم و قرا یوسف ترکمان آن راه می پیمودند بالجمله چون ترتیب صفوف از جانبین دست داد نایره حرب بالا گرفت و طوفان بلا از سر در گذشت آخر الامر عظمای مصر و شام روی بانهزام نهاده
و بشهر متحصن گشتند و در آن معرکه اموال و اسلحه مردان بدست لشکریان افتاده و سلطان احمد و قرا یوسف چون قوت محاصره حلب نداشتند از آن مهم اعراض نموده بجانب روم روان شدند و چون بنوحی
بهنسی رسیدند میان ایشان بسخنان اصحاب اغراض نقاری پدید آمده قرا یوسف تخاف نموده سلطان احمد متوجه روم گشت و چون شهریار غازی ایلدرم بایزید شنید که سلطان احمد نزدیک رسیده
بقدم استقبال پیش آمد و سلطان و پادشاه از اسب فرود آمدند و شرایط تعظیم بجای آوردند و یکدیگر را در کنار گرفته اسپان کشیدند و قیصر سلطان را بوثاق پادشاهانه داده مجلس بزم بیاراست و اخراجات
کوتاهیه را جهت خرج مطبخ او گذاشت و خود به بروسا رفت سلطان احمد چندگاه بعیش و طرب گذرانید و قبیله او به بروسا طلب داشت و جشن های عظیم ترتیب داد و بعد از فراغ از سور باز سلطان احمد
بکوتاهیه رفت و درین اثنا قرا یوسف نیز از نهیب لشکر قیامت اثر پناه بروم برد و ایلدرم بایزید جانب احسان برو گسترده فرمود تا الاق شهر بروی مسلم داشتند و قرا یوسف در انجا رحل اقامت انداخته

پای وردزن ذراعت کشید گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان محفوف بتایید ملک متعال و ذکر فتح و غزوات چون فصل زمستان

منتهی شد و آوان بهار رسید حضرت صاحبقران کامکار از یشلاق قراباغ بیرون آمده بجشن و سور فرمان داد و شاهزادگان و امرا و گردنکشان اطراف را جمع آورده در قضیه توجه بجانب گرجستان با ایشان
مشورت نمود و چند روز بسور بسر برده و گذرانیده پرتو التفات باحوال لشکر جلالت سمات انداخت و بجمیع مخدوم زادگان و امرا و تومانان و سایر سپاهیان اولکاها داده پیادگان را سوار ساخت
و از سر انتقام و کین که در زمان غیبت رایت فتح آیت گرجیان پای جسارت از سر حد خود بیرون نهاده بقلعه النجق آمده بودند چنانچه سبق ذکر یافت روی جلادت بولایت ملک گرگین نهاده و چون
بعد از قطع مسافت صحرای بربوچ محل نزول لشکر شهریار نصرت آیت گشت طهرتن که همیشه خویشتن را از جمله کمینه بندگان آن برگزیده ملک ذو المنن میشمرد از ارزنجان بدرم رسید و بشرف بساط بوس
سرفراز شده و زانو زده پیشکشهای لایق کشید حضرت صاحبقران دریا نوال بنوازش و ترحیب او اقبال نموده بکلاه مرصع و خلعت زربفت قامت قابلیتش را زیب و زینت داده و تقلب طوق و علم و نقاره
که نسبت بمشار الیه از موقف اهتمام صدور یافت طنطنه کوس شوکت و اهبت خود تمش و جهد در روم و آن نواحی افتاد و رخصت انصراف یافته بصیانت و محافظت آن ولایت کما ینبغی از تعرض رومیان
مامون گشت و رایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده چون در حدود گرجستان از وصول موکب همایون پای تفاخر بر آسمان نهاد ایلچی پیش ملک گرگین فرستاد که طاهر احمد را بدرگاه فرستد چون گرگین از جاده مستقیم
انحراف گشته بر مضمون پیغام اطلاع یافت در برابر جوابی نه بر وفق صواب گفته فرستاده چون باز گشت و سخن آن بدکیش بسمع پادشاه بزرگ منش رسانید آتش خشم جهان سوز آن حضرت شعله کشید و آن فوج را
گذاشته بتعجیل هر چه تمامتر روان شد و فرمان داد تا لشکریان بولایت اهل شرک و ضلال در آمده دست نهب و غارت و تخریب عمارت و قلع اشجار و رفع آثار بگشادند و ایشان حسب فرموده بناهای عالی را با زمین
هموار ساختند و درختان و غله ها با میوه رسیده و خوشه کشیده را از بیخ برکندند و گرجیان شقاوت فرجام از خوف حامیان حوزه اسلام پناه بمواضع حصین و قلاع رصین بردند که عقل گره گشای از فتح آن
قلاع عاجز بود...

غازیان موکب ظفر قرین مشاهده کرده از میدان ستیز روی ابوادی گریز نهاده و از سرداران و ماموران گرجی بقدم انقیاد پیش آمده امان خواستند و چون آن ولایت در تحت تصرف ملازمان خسرو جهانگیر آمد بموجب فرمان کلیسا ها را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهادند و بعد از فتح مملکت گرگین صاحبقران با تگین آغزدق راه دیگر باز گذاشته ابوشت متوجه گشتند و با هر یک ازین دو سپاه در جانب ایبک گرجی روان شده اطراف آن دیار را ببیاد غارت و تاراج داده جانی بیگ از خوف جان بپایه سریر اعلی شتافت و جمیع حصارها و مغاره بیکباره تسلیم نواب حضرت صاحبقران نموده و لشکر منصور دران ولایت قتل و غارت نموده با غنایم موفور در ظل رایت فیروزی سمات بازگشته با غزوق ملحق شدند و حضرت صاحبقران سید خواجه و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه را بتاخت ولایت گرجیان روانه ساخت و خود براه سماوات که امیر شیخ علی بهادر ازان راه رفته بود در حرکت آمده دار باب جهاد و اصحاب جد و اجتهاد جهت اضرار کفار غلها را برکنده کلیسا ها را ویران ساخته با اسپ و گوسفند بسیار مراجعت نمودند و بار دوی کشورگیر جمشید قدرت فریدون اقتدار پیوستند و دران نواحی قلعه بود که در غایت صیانت و نهایت متانت و چون چتر گیتی کشای سایه وصول بر آن مکان انداخت یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که لشکریان بی توقف درنگ بجنگ مشغول شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در همان روز بران قلعه استیلا یافتند و حضرت صاحبقران فلک اقتدار بعد از فتح آن حصار لوی جهان شاه و دیگر سرداران را بالغلبه تمام بطلب گرگین که در جنگلها و بیشهها سرگردان می گشت فرستاد و سپاه ظفر پناه فوج فوج دران کوهها و درها بشتافتند و هر چند او را بیشتر جستند کمتر یافتند اما طایفه از خواص و نوکران او را دستگیر کرده با غنیمتی بسیار که بیرون از حیز شمار بود مراجعت نمودند و باردوی همایون پیوستند و حضرت صاحبقران ازانجا روان شده از آب کر گذشته بسعادت و دولت فرود آمد و مقارن این حال جمعی از مخبران صادق الاقوال برای صواب نمای صاحبقران جهان گشای عرضه داشتند که جمیع گران از سرداران گرجی حصار زریت را که لایق نزول پادشاهان است پناه ساخته بانجا برده اند همت عالی نهمت آنحضرت کمند تدبیر بر کنگره تسخیر آن حصار استوار که بر بالای کوهی واقع بود انداخت و یلغار روان شده و سپاه تا آنجا کشیده لشکریان آن قلعه را مدار را در میان گرفتند و مرتب اسباب محاصره از عراده و منجنیق و امثال آن مشغول شده جنگ در انداختند روز هفتم بر مقتضی فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران جنگ سلطانی تقدیم رسانیدند و قلعه را فتح کرده مشرکان الی جهنم فرستادند و درین اثنا بیقین پیوست که گرگین شقاوت قرین در قلعه سورمین گشته است در روزی اسرای او را آمدند و بخت و سعادت برودی متوجه گشته آنحضرت منجنیق و اسبابات دیگر را فرمان داد تا بانجا برند و بعد از انکه لشکر دران ماثر که بجیوان رفته بودند نیمه سپاه را اغروق باز گذاشته و بانصف دیگر بجانب آن قلعه ایلغار فرمود و ملک گرگین از استماع این خبر از حصار باسوز و گداز بیرون آمده بطرف انجار گریخت و جنود ظفر ورود بان قلعه رسیده و بیک حمله در ملک تسخیر آوردند و طائفه از بهادران بهنگام متنی گرگین روان شده و بسیاری از اتباع او در راه گرفته بقتل رسانیدند و او از آب الیفرد کران گذشته نیم جانی از ورطه هلاک و غرقاب بلا بساحل نجات کشید و چون گرگین عاجز و بیچاره گشت سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را از پیش خود براند و او بجانب روم عنان بتافت و عاقبت ملک گرگین اند عتذار و استغفار در آمده اسمعیل نام را بدرگاه عالم پناه فرستاد اسمعیل اخلاقی که از حوادث روزگار با حوال او راه یافته بود در پایه سریر اشرف اعلی عرضه داشت و گفت که گرگین سوگند غلاظ و شداد بر زبان رانده که مدت الحیات از وظایف خدمتگاری و جان سپاری و ادای جزیه و باج گذاری تهاون و تقصیر جایز ندارد اگر دیگر نوبت از سر جان او درگذرند بعد ازین روی اطاعت از قبله فرمان برداری برندارد و مراحم خسروانه عذر او را پذیرفت و جرایم بخش رایات عفو و اغماض شست و عنان عزیمت بجانب ولایت دیوانی که یکی از امراء عظیم الشان گرجستان بود منعطف ساخت و آن دیار را نیز تاخت و لوای شوکت بطرف منازل قلقاقلق برافراخت و آن قوم را نیز غارتیده حصارهای ایشان را با زمین یکسان ساخت و چون عساکر گردون ماثر اکثر ولایت گرجرا غارتیده آتش در اماکن و مساکن آن دوزخیان زدند لوای گیتی کشای معاودت نموده مسافت بپیموده ییلاق منکول جهت نزول در عرصه قبول آمد و درانجا مسموع پادشاه جهانبانان گشت که طایفه از گرجیان بی ایمان در موضع فرس بند نشسته اند یرلیغ واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که امیر شیخ نور الدین با جمعی از حامیان حوزه دین استیصال آن ملاعین بی تمیز تازند و امیر مشار الیه بر مقتضی فرمان روی بدان صوب نهادند و بعد از چند روز آنحضرت بنا بر شیوه غزا که بر ازند و غازی نام و ننگ و هم از فضیلت غزا و جهاد داشت از عقب میر شیخ نور الدین روان شد و علم ظفر پیکر برافراخت و چون منازل قطع فرموده بان موضع رسید در پنج روز هفت از قلاع آن مشرکان ثالث ثلاثه گوی را مفتوح ساخته با خاک یکسان کرد و اهل اسلام تیغ بیدرنگ عرصه کوه و هامون را از خون ارباب ظلام لعل فام گردانیدند و رایت خسرو جهانگیر محفوف بتائیدات ملک قدیر از انجا بازگشته در اردوی همایون که در حسب الحکم در منکول نزول فرموده رسید و درین اثنا ایلچیان فرنگ رسیده پسر امیر مراد را که از جمله قیاصره روم بود بدست ایشان افتاده بود نزد حضرت صاحبقران رسانیدند و بوسیله امراء و مقربان درگاه فلک اشتباه حاضر آمده صورت اخلاص و دولتخواهی سروران خود را در نظر کیمیا اثر جلوه دادند **ذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقران به قیصر روم و لشکر کشیدن آنحضرت بجانب سیواس** ایلدرم بایزید که دران وقت قیصر روم بود بمزید شوکت و کثرت ساز و عدت و فسحت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و فزونی لشکر جرار و خدمتگاران جان سپار از قیاصره امتیاز داشت و نیز او را دست داده هیچیک را از پدران ایشان میسر نشده بود بنا برین اسباب بخار غرور و پندار در دماغ خود راه داده پای جسارت و جرات از حد خود بیرون نهاده پیش طهرتن والی ارزنجان که از زمره بندگان حضرت صاحبقران بود ایلچی فرستاد که تا بعد ازین مطیع و منقاد ما باید بود و خراج ارزنجان و آن حدود را حاصل کرده بخزانه عامره رساند و فرستاده دیگر کلمات از زبان قیصر در مجلس طهرتن گفت که از رتبه ادب بغایت بعیدی نمود و گفت طهرتن صورت واقعه را عرضه داشت موکب همایون کرد و حضرت صاحبقران دانست که قیصر روم بال و پر نموده بطلب و انعام سپاه ناحساب مغرور شده است و از جاده قدیم و صراط مستقیم انحراف جسته و آنحضرت خواست

بجست نصیحت نامه نویسید و بزلال موعظت غبار طغیان و نخوت که بر حاشیهٔ ضمیر او نشسته فرو شوید شاید که از بادیهٔ غوایت بشاهراه هدایت گراید و از مقام تکبر و تجبر عدول جوید و با سپاهیان مخالفت و منازعت بیرون آمده دخانه در کوی عافیت و سلامت گیرد و این همه ملاحظه پادشاه دیندار و شهریار ستوده خصال نیکو کردار بنا بر آن بود که آنحضرت ضمیر ایلدرم را پیوسته با نصاری و مشرکان فرنگ حرب و جنگ می کردند و در اعلای معالم دین و ترویج احکام سید المرسلین می کوشیدند و از غبار رسم ستور سپاه منصور زنگ ملال نپذیرد لاجرم دبیر اندیشه خود خواند تا صدر کتابت را باین کلمه آرایش داد که کرم الله ارو قدره و کلم تعیذ طوره یعنی بارخدای سبحانه و تعالی بر آنکس رحمت کند که مقام و رتبهٔ خویش شناسد و از رتبهٔ خود تجاوز جایز ندارد و پای از پایه که دارد فراتر ننهد و بعد از آن در قلم آورد که بعد الحمد و المنة که امروز مطالع سعد بخت فیروز زمام احکام ملک و ملت بیضا در قبضه اقتدار انامل اختیار ما ازمان بارگاه بندگان درگاه است و عرصه ربع مسکون و بسیط روی زمین بعنایات الهی بحوزهٔ ما آمده و ارکان قبلیون در تحت تصرف خدمتگاران شایسته و جانسپاران بایسته ما و ملوک سلاطین ایران و توران حلقه عبودیت ما در گوش و غاشیه اطاعت ما بر دوش و سروران اطراف گردن کشان اکناف از مقتضی فرمان همایون مطاع و بلیغ واجب الاتباع ما بمقدار سر موئی در نمی گذرند و بر ضمیر انور ما روشن است که سلسلهٔ نسبت تو بترکمانان منتهی می شود همان بهتر که در سفینهٔ ندامت و استغفار نشینی و زورق حیات خود را از تلاطم امواج بحر غضب ما بساحل نجات و سلامت رسانی و چون درین مدت استماع رفت که اکثر اوقات تو [illegible] فرنگ صرف است و همگی همت تو بر [illegible] بنام و ننگ مقصود تا غایت عنان توجه تعرض بدان صوب از مکمن قوه بفعل نیامد چه خاطر خطیر نمی خواست که بمقتضی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ازین مرد غبار گردون آشوب تفرقه و ملالت شامل حال مسلمانان گردد و شادی شماتت نصیب دشمنان دین شود اکنون وصیت ما آنست که از طریق روش آباء و اجداد خود اعراض و انحراف ننمایی و [illegible] جسارت بادیهٔ غوایت [illegible] و حدیث اترکوا الترک ما ترکوکم نصب العین [illegible] ابواب بلا و فتنه بروی خود و مملکت خود نگشائی والسلام علی من اتبع الهدی و چون مکتوب بمهر توقیع رفیع مزین و موشح گشت مصحوب ایلچیه از مردم هوشمند سخندان پیش ایلدرم بایزید فرستاده ایشان بر جناح استعجال روان شدند و بمقصد رسیده آنچه وظیفه سفارت و پیغام گذاری بود ادا نمودند اما چون صفرا و سودای [illegible] بود که [illegible] نصیحت وقعی ننهاد و بموعظت تسکین نیافت و در برابر سخنان خشونت آمیز بر زبان راند که مدتهاست که آرزوی مقاتله او در سر و سودای مقابله او در خاطر است و مخزون و مکنون ضمیر [illegible] عنان بر سر سلطانیه [illegible] از عقب او بروم [illegible] تا [illegible] سر برآرد [illegible] گردش چرخ [illegible] خواهم در این روزگار فرستاده چون بازگشته و کلمات قیصر الروم بعرض پادشاه والا گهر رسانید آتش خشم حضرت صاحبقران چنان اشتعال یافت که وصف آن نتوان نمود و با سپاه قیامت پناه عزیمت بجانب سیواس تصمیم داده و چون رایت نصرت شعار بحدود ارزنجان رسید امیر الله داد که جهت آوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود او را بند کرده باردوی همایون رسانیدند و نقش را بموجب اشارت علیه در دیوان بزرگ حاضر آورده بیرغو پرسیدند و چون [illegible] چوب یاساق زده [illegible] بند برداشتند و شیخ زاده فریدون و مبارک خواجه که در آن امر شایستهٔ علم شاهزاده بودند یاسا رسانیدند و حضرت صاحبقرانی حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و دیگر خدمات شاهزادگان را با امیرزاده الغ بیگ بجانب سلطانیه روان ساخت و جهت ضبط مهمات ایشان امیرزاده عمر امیر خداداد برادر بزرگ الله داد و مولانا قطب الدین با قومی معین شدند و رایت ظفر نشان با لشکری گران و سپاهی بی پایان از آنجا در حرکت آمد و چون هوای [illegible] ازغبار موکب همایون عطر آمیز گشت امیر طهرتن با گروهی انبوه [illegible] اهل [illegible] و عنایت و عاطفت خسروانه سرفراز گشت و بعد از دو روز موکب ظفر شکوه از آنجا در حرکت آمده از ارزنجان بگذشت حضرت صاحبقران در اول محرم سنه ثلاث و ثمانمایه ایلغار فرموده متوجه سیواس شد و درین اثنا منهیان بمسامع علیه رسانیدند که ایلدرم بایزید پسر خود [illegible] را با تمرتاش که از [illegible] امرای روم بود و بمزید شهامت و صرامت امتیاز داشت با دیگر سرداران و بهادران برسم منقلای بیرون فرستاده بود ایشان از استماع توجه رایت نصرت نشان باضطراب شتابان بازگشته اند آنحضرت امیر جهان شاه و امیر شیخ نور الدین و امیر سلیمان شاه و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر بهادران را از راه [illegible] فرستاد و امراء مذکور تعجیل تمام [illegible] قیصریه گذشته بلشکر روم رسیدند و آن جماعت [illegible] ساختند آتش نهب و غارت در آن حدود زدند و غنایم بسیار مراجعت نمودند و در ظاهر سیواس باردوی گردون آسا ملحق شدند و شهر سیواس را در روی استوار داشت از اساس تا کنگره از سنگهای تراشیده مرتب ساخته بودند هر یک دو گز و سه گز عرض قاعده دیوارش ده گز و سیمای سر دیوارش شش گز و ارتفاعش تا سر کنگره بیست گز و از سه جانب محفوظ بخندقی عمیق بود چنانچه نقب زدن میسر نمی شد زیرا که چون نقب می کندند آب بیرون می آمد و از جانب شرقی که محل نزول جنود ظفر ورود بود نقب زدن صورت می بست و مصطفی نام داروغه قیصر با چهار هزار سوار جرار شمشیر زن تیرانداز در درون شهر اسباب رزم و پیکار مرتب ساخته در مقام جلادت پای مقاومت و ممانعت فشرده ایستاده بود و اهل اخبار و تواریخ آورده اند که آن شهر از محدثات سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بود القصه و از بیرون شهر که امر نقب زدن تمشیت می پذیرفت نقبچیان بکار خود مشغول شده سپاه جلادت شعار از اطراف در جانب جنگ درانداختند و استادان ماهر [illegible] و منجنیق نصب کردند بعد از هیجده روز برج و باره از زخم سنگ اختلال پذیرفت و نقبها تمام شد و برج بر سر چوب گرفتند و شعله قهرمان قهر زبانه بفلک اثیر کشیده فرمود تا آتش در ستونها زدند و برجها را انداختند و دهشت و حیرت بالا گرفته و نزدیک بآن شد که حصار بغلبه و قهر مفتوح گردد مصطفی از سر عجز و اضطراب بپای مسکنت و انکسار بیرون آمده با سادات و علماء و ارباب عمایم روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مسلمانان را امان دهند و باموال ایشان قناعت نمایند و نصرانیان و سایر بددینان را غارت نمایند و اسیر گیرند و از سپاهیان ایلدرم بایزید چهار هزار که جنگ جسارت بآلات جنگ بازدیده اکثر از ملت بیگانه بودند زنده در چاهها افگندند و خاک بر روی ایشان ریختند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و حصار سیواس را با زمین هموار ساختند و از ابنیه عمارات عالیه اثر نگذاشتند و در اثنای این اوقات بمسامع جلال رسید که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف که از بغداد گریخته بودند متوجه روم اند و از این حوالی می گذرند و آنحضرت طالبا لازالة الباطل

رجال را تکالیف شاق این روان کرده ایشان ابواب عصیان گشوده با غرور تمام عدد تیش رسیده بودند و مهتر بزرگ او سلطان جلال فساد و فتنه ترش را با زبان دستگیر کردند و سلطان ابراهیم جانی اتالیق آن میان بیرون برده و مسیب
چنانچه ذکر آن گذشت و در آن اوان که حضرت صاحبقران به محاصره سیواس اشتغال داشت اشرار الکستان پوشیده و پنهان بار روی ظفر نشان آمده اسپان لشکر منصور را دزدیده و می بودند و جماعه
از مخافت عاقبت نمی اندیشیدند و چون مهم سیواس منتهی گشت خاطر مشکلین ترسیم بر قرطاس نوشته و آن گرفت مالرتی را با زنجان بازگردانید تا بضبط سرحد قیام نماید و عنان عزیمت بجانب الکستان منعطف
گردانید و میرزاده شاهرخ را بر سم منقلای روان ساخت و امیر سلیمان شاه با جمعی از امرا و طوایف اولنگ نصرت شعار در رکاب شاهزاده بآن صوب در حرکت آمدند و چون شاهزاده و سپاه ظفر پناه بالکستان
رسیدند تراکمه آنجا شهر را گذاشته در کوه و صحرا سرگردان گشتند و شاهزاده از عقب ایشان تعجیل رانده بآن جماعت رسیده جنگ در پیوستند و بهادران جلادت شعار بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار آن شهر
برآوردند و بسیار را مستغرق گردانیدند و مواشی ایشان را گرفته معاودت نمودند و حضرت صاحبقران ایلچی بملاطیه فرستاد و اهالی آن موضع را بایلی و انقیاد دعوت فرمود و پسر مصطفی حاکم سیواس قاره عثمان بود
از غایت جهل و نادانی ایلچی را محبوس گردانید از استماع این خبر آتش غضب صاحبقرانی برافروخته شد و رایت نصرت پیکر بدان صوب در حرکت آمد پسر مصطفی با اتباع خویش با استماع توجه خدام بهرام
انتقام راه گریز پیش گرفت و چون چتر زرنگار سایه وصول بر ملاطیه افکند بار انداخت بهادران شجاعت آثار در همان روز شهر را مسخر ساختند و گریختگان و پنهان را اسیر کرده از مسلمانان اسیر
و حضرت صاحبقران تلفیق امیر جهانشاه را با دیگر امرا و سرداران جنادب و گوشمال کنان آن حدود نامزد فرموده ایشان حسب فرمان واجب الاذعان بدان شتافتند و قلعه کاخته تاختند و آتش
غارت و نهب در خانمان آن بند بجان و مفسدان آن ولایت انداختند و بعضی از قلاع ملاطیه را مسخر ساختند و با غنیمت فراوان بازگشتند و در ملاطیه باردوی همایون پیوستند عاقبت حضرت صاحبقران
حکومت ملاطیه را با توابع و مضافات بامیر عثمان ارزانی داشت ذکر اسباب توجه رایات ظفر فرجام بولایت شام و شرح بعضی از قضایا که مناسب است
دران مقام حضرت صاحبقران در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمائه بعد از تسخیر عراق عرب خواجه شیخ ساوه را که بکمال حسب و نسب آراسته بود بر این منوال رسالت پیش پادشاه مصر و شام ملک برقوق فرستاد
و سخنان خالصانه و کلمات بایسته پیغام داد چنانچه در این اوراق شمه از این معنی رقم زده کلک بیان گشت و چون شیخ مشار الیه بر حلیه الشام رسید او را از آنجا بسم صوبه بازداشته خبر بمصر فرستاد و برقوق
بخلاف شرع و عرف که برایلچی گشتن و بند نمودن نیست بنابر اغوای سلطان احمد جلایر که آن زمان در مصر بود بقتل شیخ اشارت کرد و بعد از آن بزرگ و فریقان و دیوانیان و خواجه شیخ را با جمعی که ملازمش بودند بدار القرار فرستاد هم
و با آنکه حکایت ما بزرگانان و ایلچی چنگیز خان بحکم سلطان خوارزم شاه و تجهیز شدن کشتن آن ایلچیان سبب شده بود و دیدند که آن شیخ اقدام نمودند و از وخامت عاقبت نه اندیشیدند و دیگر آنکه چون
حضرت صاحبقران ممالک ستان بعد از فتح آذربایجان و عراق عرب همت عالی نهمت بر فتح توقتمش خان معروف داشته متوجه دشت قبچاق شد اطلمش نوکر برقوق که بر حسب حکومت و ضبط قلعه اونیک
تعلق بقرا یوسف ترکمان محاربه اتفاق افتاد و بمقدمه ملک تقدیر او در آن معرکه دستگیر شد و قرا یوسف خود قتلمش را مقید کرده پیش برقوق مصر فرستاد و برقوق در توقیف اطلمش اصرار بر ساخت
و درین هنگام که ملاطیه و البستان در تحت تصرف ملازمان دولت آشیان آمد حضرت صاحبقران کرر دون غلام ایلچیان پیش فرج که بعد از وفات پدرش ملک برقوق فرمانفرمای مصر و شام شده بود
فرستاد و از روی وعد و وعید سخن راند و اطلمش را طلب داشت و ایلچیان چون بحلب رسیدند ایشان را بدستور سابق موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و فرج شقاوت فرجام بمقتضی انا وجدنا آباءنا علی امة
و انا علی آثارهم مقتدون تقلید پدر خود کرده بحبس ایشان در قلعه فرمان داد و از خبر جسارت فرج که معروض رای انور گشت شعله غضب که از حرکت ناپسندیده برقوق در خاطر خطیر آنحضرت مستتر بود باز گردید
سر بفوق کشید چه از متابعت قیصر اعراض نمودن در رایات ظفر آیات بجانب مصر و شام بر افراشتن اولی دانست چه درین ولا که لشکر فیروزی نشان تجهیز سیواس و ملاطیه فرموده بودند ایلدرم بایزید اصلا از
ممانعت به نیابت در سلسلقا متعرض اذیال حشم منصور نشد چه بنا امرا و نوئینان بر لشکر کشیدن و رفتن بجانب دیار شام سعی می کردند راضی نمی شد و دران باب دلایل معقول اقامت نمودند پسندیده
حضرت صاحبقران گردد و نقی آن عهد و ذکر نهضت خسرو گردون شکوه کامیاب امیر تیمور گورکان و فتح قلعه بهسنی و عتاب چون حضرت صاحبقران عذر امرا و اعلام در نیامد
یورش شام مصمم ساخت آنکه لشکریان از مشقت سفر هندوستان و گرجستان و ملاطیه و البستان آسایشی نیافته بودند بسمع رضا اصغا نمود و فرمان داد تا افواج لشکر مانند بحر اخضر در حرکت آمده متعاقب یکدیگر روان
شدند و میرزاده شاهرخ با جمعی از امرا بر سم منقلای لوای جلادت برافراخته متوجه قلعه بهسنی شدند و چون بآنجا رسیدند حصار در میان گرفتند و آنحضرت با تمامه سپاه از عقب رسیده در برابر قلعه بر فراز
پشته فرود آمد اطراف و جوانب حصار را بنظر احتیاط درآورده آن حصنی بود حصین در میان دره بسیار بر سر کوهی بغایت مرتفع واقع شده بود چنانچه خطیب شعاعی از رفعت مرغ آن نمی گذشت و شکوه
مرتبه که اشتمال برج و باره وی آن در خاطر هیچکس نمی گذشت عقل از تصور تسخیر آن عاجز و فرو بود و همه در حراس فتح آن متحیر و قطان و سکان حصار بحصانت و رصانت آن مغرور و بکثرت ذخایر
و اسباب از مقام اطاعت بر آمده و فرمان گذاری دور از سر غفلت در مقام مخالفت و ممانعت آمدند و عساکر گردون ماثر یکحمله شهر او را تحت تصرف آوردند تا حوالی آن عرصه اسب تاختند و در حوالی قلعه
شام مهر سری منقل نام بجانب قلعه قیام می نمود و در میان قلعه منجنیق گردان ساخته و پرداخته بودند که بهادران لشکر منصور را سنگ می انداختند و دران اثنا که حضرت صاحبقران با عنایت درج ملاحظه
مشغول بود ناگاه سنگی گران از منجنیق گردان گشاده یافت چنانکه نزدیک بخیمه خاص آنحضرت بر زمین آمده و از آنجا بر جسته باندرون خیمه افتاد و از مشاهده این صورت فرمان قضا جریان صادر شد
فرمان داد که امرا و سپاه از جوانب لشکر کرده لشکریان تیغ انتقام از نیام برکشیدند بهادران اردوی گردون شکوه که فضای هامون را از سم مرکب مالامال ساخته بودند قبل از فرمان واجب الاذعان شد

شده و در بیست موضع منجنیق نصب کردند و در همان مکان که سنگ مغافلان بزمین آمده بود برافراشتند و تخته سنگی که از منجنیق انداختند بر منجنیق اندرون آمده آن را درهم شکست و [illegible]
امثال این امور از چند وجه صدور یافت و در خلال این احوال میرزاده سلطان [illegible] از فارس رسیده بشرف بساط بوس مشرف شد و لشکریان بهادران جنگ را انداختند و نقبها حفر کردند
جوانب مجوف ساختند و برج و باره آن را بر سر چوب گرفتند مقبل از هیبت آن واقعه جان کسان در قلق و اضطراب افتاده و متعاقب یکدیگر کسان بآستان فرخنده نشان فرستاده زبان عجز بگشاد
عرضه داشت که کمینه بندهٔ درگاه فلک اشتباه از شکوه چتر سلطنت یارای بیرون آمدن ندارم عاطفت خسروی کامکار را شفیع میسازم که از سر خون این بیچاره درگذرد و گناه کار را
ریختن و تاراج کردن خون این کمینه در عرصه حشمت و جلالت چندان تفاوت ندارد شهریار بلندهمت فرمود که قلعه را چون بغلبه و قهر مسخر سازم خلعت عفو و اغماض بپوشانم و اگر پیش از دم
کمکشانت استقها رواردو سر خیمه مردم کوته نظر حمل بر عجز و انکسار لشکر فیروزی اثر کنند روز شنبه ششم صفر از موقف جلال فرمان صدور یافت که آتش در نقبها زدند و بر جها انداختن آغاز نهادند
از مشاهده آن حال ارکان ثبات دولت مقبل و سائر اهل حصار انهدام و اختلال پذیرفت دلی لبت و رنگ سرجه درهم شکست مقبل با آن همه سید از طوایف اقمشه و نفایس
و اسپان راهوار و اشتران قطار در رکاب سادات و علماء و مردم با فرهنگ بیرون فرستاد که بمحل عرض سانند و شاهزاده جوان بخت شاهرخ ... ساختند تا آنحضرت از سر خون سپاه در گذرد
و پیشکشها قبول فرمود و رقم عفو بر زلات بکشید و عنان عزیمت بصوب بلاد حلب تافت عتاب حصاری که بنیاد آن قلعه بود مانند عهد ارباب دیانت خلل پذیر و باره آن از سنگ تراشیده و مستحکم خندقی
در غایت عمق که از خاک ریزی سنگ مجوف پیرامون حصار کشیده بود چنانچه در اندرون آن می توانست رفت و تیرانداز باکمان داشته ... ساحت بانجا رسیده بودی مشحون بغله
بنعمت فراوان الا آنکه اکابر و اشراف و ارباب اقتدار که بوند طایفه از صناع و محترفه و از بالاسته و نشسته مهمی که راستی ... سایه وصول بر آن دیار انداختن ملتجی در روب
چیش آماده شهر را بسپردند و خیر نهاد تسلیم حصار و دیگر از اشتند و کمر مراجعت حضرت صاحبقران بجانب ... و فتح آن ولایت و بعضی از حادثات آوازه حضرت صاحبقران
در دمشق و عتاب بود و عرب و طرس درضمیر تمرتاش که از قبل پادشاه مصر بود و حضرت ... استیلا یافت که نامه نوشته پیش فرستاد بحاکم مصر و شام فرستاد و از آنجا حکم شد
مجموع عساکر و جنود شام با سماز و عمارت تمام روی بحلب آورند و حسامت و خاصه تمرتاش اهتمام تمام نمایند و بر وفق اشارت فرمان ... امرای دمشق ابو سیاهی از قطار ممالک
از قولان و از حبر و ... بیرون آمد آرسته با سلاح و جوشن و دیگر ... با آن بجانب آمدند و لشکریان از سایر ولایات عرب چون حمص و ... طرابلس و لبنان و غیر ذلک
و غیر ذلک امرا و سرداران و افواج متجنده متوجه آنجانب شدند و بالکلیه ... از شماره آن عاجز آمده در حلب مجتمع شدند و بعد از اجتماع تمرتاش والی عرب که از عقل و کیاست بهره تمام
داشت با امرا و سرداران عرب مناقب و مآثر حضرت صاحبقرانی بشمردن گرفت و گفت این پادشاه موید من عند الله است لشکرهای عظیم شکسته و قلاع حصین و حصون متین فتح نموده و اکثر معموره عالم
بضرب تیغ گرفته اگر مصلحت دانید در انقیاد و طاعت در آئیم و سادات و علما را که پیش او حرمتی تمام دارند وسیله سازیم و پیشکشهای لایق و تبرکات مناسب بسعوت ایشان فرستیم شاید که
عنان توجه ازین صوب بگرداند و خانمان و ناموس اهل اسلام را بباد ندهد بعضی که از رای خرد بهره داشتند رای تمرتاش را استحسان شمردند و بعضی از جهال مثل طرون و ... امثال او از این سخن سر باز زدند و
تدبیر او را اعراض نمودند و گفتند مر که خوف و رعب بخاطر راه داد از آنرا اکثر مقصود باز ماندند این ملک بدیگر ممالک نسبت ندارد و باره بلند و حصار رفیع و قلاع و بقاعی که بهر طائفه مخرکه از گل و خشت
تمام است و بناهای شهرها و حصارهای ما از سنگ رخام در این ولایت نامه سنگی بسیار است که اگر قصد تسخیر کنی از آنها شوند بسالهای دراز میسر نشود و اگر خوف خشیت شما از کثرت سلاح
و ذخیره بسیار است الحمد لله که در اینجا نیز تفاوت عظیم است کمانهای ما دمشقی است و شمشیرهای ما مصری و تیرهای عربی و سپرهای حلبی و در این دیار شصت هزار قصبه و قریه است که از هر قصبه یک کس
بیرون آید جهانی از مردم پر شوند و مع ذلک پناه ایشان از راه کرباس است و با قلعه های سنگین گرد ... اساس عرب و هراس نباید داد و مواعظ کر چه در حدود جبال و در میان ما دربست و بنا و کار بر عنایت
حضرت آفریدگار باید نهاد و طایفه از عجمیان که در میان حلبیان بجنگ معاشی دخیره و کیاست اشتهار داشتند گفتند که این مهم را خورد نباید گرفت و در جنگ تعجیل نکنید که این جماعت را ضبط مینماییم و نگاه داریم
عرب و جاهلان ایشان طعنه بر اهل عجم زده گفتند شما با سواران و رجاله آن دیار که مملکت بدست ... افتد و بعد از قیل و قال بسیار و کثرت جواب و سؤال اتفاق نمودند که از شهر بیرون فرود نیایند و
اعتقاد و استظهار بدیوار حصار باز نهند و انصاف آنکه اگر بدین قرار استقامت نمودند مهم بدیر در از می انجامید و از جانب حضرت صاحبقرانی الکه دو منزل از عتاب تعجیل و شتاب بی فتور و ملال بحلب
شامیان و قوت یافت بتعلیم ملهم غیب عنان سمند جهان نورد کشیده و شش دهر در نیم فرسنگ کوچ می کردند و چون فرود آمدند لشکریان همایون پیرامون خود حسب فرمان خندقی می کندند و از انبوه استواری
استواری گردانیدند و شرایط حزم و احتیاط در هر منزل مرعی می داشتند و مخالفان که بر لطایف تدبیر حضرت جهانگیر وقوف نداشتند پنداشتند که این حذر سبب از ایشان تو می دارند و این همه تسکین و تانی جهت
این معنی است و چون خیال بستند که عدم مسارعت در حرکت جهت قلت حشمت و شوکت است دلیر شدند و از آن طرف ابواب نزدیک بود و ... قلاع و ... استیلاء از شهر بیرون آمده با کوی نخوت پرداختند
روز شنبه نهم ربیع الاول مطابق ... حضرت صاحبقران خورشید مثل سایه وصول بر حوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با معدودی چند از بهادران ... از عقب ایشان رسیده ایشان را دمار برآورد و ...
کثرت بودند امیرزاده را ... باندیشه بر ایشان تاخت و بنوک نیزه سواری را از مرکب بر زمین انداخت و او را دستگیر کرده بر ... بیرون آورد و ... لشکرها ...

اعراب از مشاهدهٔ این حال و صورت آن نمایش عجاب بر زبان گذرانیده روی بگریز نهادند و همچنان بر دنبال میرزاده ابابکر با شصت نفر از لشکریان و امیران پیش رفت و گروهی انبوه بمقابلهٔ ایشان
در آمده حربی صعب روی دست داد و بعد از کوشش بسیار هر دو فریق بی آنکه بر یکدیگر غلبه کنند روی از معرکه برتافتند و روز دیگر طلایهٔ لشکر از ترکمانان در برابر خصم رفته بایستادند و هیچکس از طرفین قدم
جلادت در میدان مبارزت ننهاد و روز سیوم که خاقان مشرقی انتساب آفتاب آیینه سوار بر لشکر شام تاختن و اعیان اعراب مغرب بخنجر صاعقه کردار منهزم ساخت خسرو افراسیاب با هیبت بکوبیدن کوس و نفیر
و افراختن رایات جنگ و جدال فرمان داد و با سایر سپاه بر انغار سلطان زاده میران شاه و میرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و سرداران بهادران صف شکن باز داشت
و در قبل ایشان میرزاده ابابکر علم شجاعت برافراخت و جرانغار سلطان محمود خان و امیر جهان شاه و دیگر نوئینان بلند مکان و امرای تومان بضبط و تنسیق لشکر بر آن قیام می نمودند و در قبل ایشان میرزاده
سلطان حسین رایات نصرت آیات برافراخته جوزار ساینده قلب سپاه ظفر شکوه صاحبقران فریدون حشمت آرایش یافت و از جملهٔ اسباب حشمت و هیبت صفی از پیلان کوه پیکر عفریت منظر که بر هر یک
دیار سند قصد بود تو گویی آراسته شده که دیدهٔ عقل مخالفان از دیدن آن تیره و خیره ماند و در وقت تعبیهٔ صفوف فرمان قضا مضا نفاذ یافت که یک تومان سوار جرار شیر شکار بر بالای پشته که جانب
راست مصاف گاه بود توقف نماید معهذا آنکه با وجود انهزام لشکر دشمن و فرار ایشان اصلا از جای خود حرکت نکنند و از آنجانب مبارزان حلب و بهادران دمشق و سرداران سایر بلاد و شام با سپاه
تمام میمنه و میسره آراسته و خاطرها از جبن و بددلی پیراسته در برابر پادشاه هفت کشور صفها آراسته کردند و از آواز طبل و کوس زلزله در ارکان گنبد آن مرحله افکندند از برانغار امیرزاده میران شاه با سپاهی
نصرت انتساب حمله آورده بعون و عنایت ملک وهاب بیشتر شامیان را در هم شکستند و از جرانغار میرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه میمنهٔ مخالفان تاخته همه را متفرق و پراگنده ساختند
و بهادران شیر صولت که در قلب قرار و استقرار داشتند پیلان را با هیبت راندند و معاندان از جای برداشتند و تمرتاش از مشاهدهٔ این حالات سراسیمه شده عنان از مصاف گاه برتافته از جانب
دروازهٔ منقوصه روی بشهر آورده گریختگان متوجه دمشق شدند و جمعی از دلاوران لشکر ظفر قرین تعاقب ایشان روان شده تیغ کین و انتقام در اهل انهزام نهادند و امیران آن سواران کمسوار جان بر
بردند و صورت حادثه را بدمشقیان رسانیدند و چون لشکر حلب که گریخته خواستند که بدان شهر در آیند ازدحام نمایند و از آن راه روی نمودند کس را مجال عبور نماند ارباب شیر شکار لجام ریز از عقب
ایشان شتافته سر که میرسید بکارش می ساختند لاجرم از غایت خوف و هراس چندان خلق در خندق ریختند و سر بالای یکدیگر افتاده جان دادند که خندق سمت تساوی پذیرفت و در یازدهم
ربیع الاول شهر حلب بحیز دولت قاهره مسخر شده و شدون و تمرتاش بعد از انهزام و وصول بشهر بی تاخیر و تسویف پناه بقلعه بردند چه آن قلعه کوهست بود از سنگ خارا سر باوج ثریا در کشیده
و گرد آن قلعه خندقی در عرض بیست گز واقع و عمق آن تا آب رسیده و خاک برآن قلعه از این طرف خندق تا دیوار حصار سی گز بحجر و بمرتبه بالا شده که پای جاسوس خیال از ارتقا بر آن
کند گشتی شدون و تمرتاش پشت استظهار بمناعت دیوار حصار نهاده دیگر باره رایت اضطرار برافراختند و اهل قلعه بجوش و خروش در آمده برج و بارو برفتند و آتش باران و خود را گرم کرده
اندازی آغاز نهادند و حضرت صاحبقران بلند مکان بشهر در آمده در برابر قلعه قبهٔ بارگاه را به مه و ماه برافراشت و تیراندازان نگذاشتند که هیچکس از سور سر بیرون کند و لشکر نصرت شعار
بر لب خندق ایستاده حصار را مرکز وار در میان گرفتند و نقبچیان بهادری نوبت بنوبت حوالی خندق را مانند غربال سوراخ کردند و آب بیرون بردند و روز دیگر خاک ریز آمدند و تکیهٔ دیوار که بسنگ
استوار کرده بودند نقب بریدن مشغول شدند و مولانا نظام الدین شامی که در بیان وقایع حضرت صاحبقرانی دفتری ساخته و پرداخته منقولست که در آن اوان که لشکر منصور قلعهٔ حلب را محاصره می کردند و اصحاب نقب
بهم خود اشتغال می نمودند من یکی از ساکنان حصار بودم و در برجی ایستاده بنظر اعتبار در موضع آن دیدگاه حالات جسارت سپاه نصرت شعار می نگریستم ناگاه در قلعه بارشید فتح در جوش و خروش آمد دروازه بیرون آمده
دستبردی که جانب دیگر پیش بست مردم حصار بود خود در میان ایستاده و بندی خاک برمید غذا آمد شب تواند نمود و تیغ انتقام از نیام کشیده و از جانب نقب نهادند نقبچیان با بهادران سپاه ظفر نشان که
با ایشان بودند عملی اختیار القولین همه را زخم تیر ببند اختند و اهل قلعه آن جماعت را بطناب بالا کشیدند در موت و حیات آن پنج نفر معلوم نشد و بعد از فتح جلال الاسلام نعت و نای مشارالیه بپای تخت
حاضر آوردند القصه ارباب حصار از مهم او ست بر دلهٔ خشناک شده و دیگر کس را یارای آن نماند که از سوراخ نگاه کند تا از بیرون آمدن چه رسد در این اثنا فرستادهٔ حضرت صاحبقرانی یاکتوبی بقلعه در آمد مضمون نوشته آنکه
حضرت باری سبحانه تعالی و علم بعنایت ازلی قدرت لم یزلی زمام مهام عالمیان در کف اقتدار ما نهاده و در عرصهٔ ربع مسکون احکام امر و نهی نافذ گردانیده و حمایت قلعه و ولایت بلدان مانع تسلط و تصرف لشکر
ظفر پناه نمی شود و بسیاری مردم و کثرت آلات حرب دافع مسکات آتش خشم جهان سوز ما نمی گردد و اگر حیات و مال خود را دوست دارید با طاعت و انقیاد بیرون آیید و در تضییع نفس و اموال و اهل و عیال سعی می نمایند
ارباب قلم چون دانستند که تمرد و عناد نسبت به بندگان حضرت صاحبقرانی سبب خسران مآل و کمال و پشیمانی است انگشت ندامت بدندان غرامت گرفتند و شدون و تمرتاش با سادات و علما و اکابر و اشراف بپای
عجز و انکسار بیرون آمدند و بساحت بارگاه شتافته روی نیاز و افتقار بر زمین نهادند و کلید خزاین و قلعه را بتسلیم نمودند و حکم جهان مطاع صادر شد که شدون و تمرتاش با هزار کس از سرداران سپاهیان که در قلعه
بودند قرابین را بتصرف ملازمان دادند و مهمات قلعه نوابین قدیم و جدید را که در قلعهٔ حلب بود بملازمان عتبهٔ علیا بخشیدند و فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که شرفات قلعه را برشکستن قرار از برجی که سر بآسمان می کشید
بر زمین افکندند و حضرت صاحبقران کامگار آسن بوغا را که حصار بدست یکی از لشکریان سعادت یار گرفته شده بود بمصر عشق فرخ حالکم آن دیار فرستاده پیغام داد که شدون و تمرتاش در پنجهٔ تقدیر اسیر
و دستگیر اند و فرستادهٔ خلاصی ایشان موقوف بر رسیدن اتیمش است اگر او درین زودی برسد صحبت ستا اسیران نیز آزاد گردند آسن بتعجیل تمام روانه شد و آنحضرت سید عبدالدین ملک هزار گری

وشاه شاهان عامل سیستان و موسی قوچی توغا بقا با جمعی دیگر از امرا در آن محافظت قلعه حلب بگذاشت و بعد از پانزده روز که در آنجا توقف فرمود رایات نصرت آیات بعزم تسخیر دیگر ولایات شام
منعطف ساخت **ذکر توجه پادشاه ظفر لوا بجانب حمص و تسخیر آن دو موضع و شهر بعلبک** در اوان که قلعه حلب قرارگاه عساکر اردوی همایون بود حضرت صاحبقران
امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک و دیگر سرداران را بحمی فرستاد و چون شاهزادگان و نوئینان بمقصد رسیدند شهر را مسخر ساختند اما فتح قلعه از روی
بنابر حصانت و رصانتی که داشت در حیز توقف مانده و چون رای عالم آرای صاحبقران از تسخیر قلعه شامخ قلعه حلب فراغت یافت نخست تسخیر قلعه حمی را وجهه همت ساخت و علم دولت در پای آن نصب
برافراخت و چون رایات نصرت قرین حمی را از گرد سم سمند لشکر جهانگشای عطرسا گردانید اهالی آنجا از پای قلعه مهابت و کثرت سپاه نصرت شعار مشاهده کرده از مخالفت و عناد پشیمان گشته جاده اطاعت
انقیاد ندیده با تبرکات و پیشکشهای لایق بیرون آمدند و شاهزادگان و امرا که پیشتر آمده بودند شفیع ساخته بجان امان یافتند و حضرت صاحبقرانی جمیع اموال و غنایمی که در آن یورش بدست آمده بود بجمیع شاهزادگان
و امرا و خواص و مقربان تقسیم نمود و چون مدت بیست روز از تسخیر حمی بگذشت معروض داشتند که قرب دو سال شد که جیش مشقت میکشند و مهما پامال الغرامه و دشمنان بالساره و عدتی در خانهای خود
نشسته اند اگر رای عالم آرای صواب بیند بجانب صحرای قراپیش روی بنظر مستحسن منیا بیا مقبول نیفتاده شه شیر دل خسرو یامین و دران وقت گفت باز خویشتن و علوب آنجا شیخ که از دمشق
که در نزد دشمن بنا شد بتاب و رایات فتح آیات متوجه حمص شد و چون عرصه آن دیار مرکز اعلام ظفر نگار گشت ارباب حمص بنابر نصیحتی که یکی از امرای عالی آن پیشتر رفته بود و کرده بود اقدم خدمت و مسکنت
پیش آمده بخدمات شایسته قیام نمودند و بهیچ سبب از تعرض لشکر قیامت اثر مصون و محفوظ ماندند و چون خاطر انور از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب بعلبک تافت و بعد از چند روز حوالی آنجا
محل نزول اردوی پادشاه کامگار گشت و از آنجا حسب فرمان قضا جریان فوجی از لشکریان را بیلغار کرده بجانب صیدا و بیروت روان شدند و موکب همایون بعد از طی مسافت بعلبک رسید و ملازمان پادشاه
معماران کار از سنگهای بزرگ تراشیده بودند تعجب نمود چنانچه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بعد از احتیاط از طرفی بیست و هشت گز ... مساحت آمد و جانب دیگر شانزده گز ... و از آوازه
خاص و عام مردم ... که آن بنا ... سلیمان پیغمبر دیوان ساخته اند والله اعلم القصه فتح شهر بعلبک با سهولت ... و لشکریان بسیار غله و اموال که از آنجا یافتند لشکر و سپاهیان ... نذر ...
تقدیم رسانیدند و بموجب فرموده حضرت صاحبقرانی امیر شیخ نور الدین و شاه ملک و امیر سونجک و غیرهم با سی هزار سوار بجانب دمشق حرکت نمودند **ذکر نهضت امیر لشکر صاحبقران بصوب**
جذبه عشق و محاربه با فرج حاکم مصر و دمشق و مفتوح شدن مصر چون شاه‌زادگان آمده بر روی بعلبک که نزدیک کوه واقع است اتفاق افتاد حضرت صاحبقران گیتی ستان از آنجا
نهضت نموده روی توجه بجانب دمشق نهاد و اشتداد جمعی که ... بیروت شده بودند با غنائم محصوره گشته بموکب منصور پیوستند و در آن حین که ... خبر ... جهانبانان
امرا دمشق و غیرهم آن اخبار مکرر بعرض فرج که حاکم مصر و شام بود رسانیدند ... بجانب دمشق ... و دفع لشکر قیامت اثر ... تا از جاده مستقیم منحرف شده راه صواب گم کرد
و لشکر فراوان و حشری بی پایان جمع آورده با تجمل فراوان ... تمام عنان عزیمت بطرف شام تافت و چون بدمشق رسید بنوعی استحکام ... و ... حصار ... اوصلوا سلطان فرج
نفس نفیس بمکر و حیله مهاد ... نهاد ... بنیاد ... باز کرد ... بیان این سخن آنست که فرج با جمعی از اهل خیر ملبس بعد از بغاوت ... اگر پیر رسالت
نامزد کرده و دو فدائی ... ساخت که ملازم او باشند تا فرصت جسته بخنجر زهرآلود ... ذات همایون حضرت صاحبقرانی ... فدائی ... خنجر ... آلود و بجاق ...
بوده ... پیر ... چون بمقصد رسید بادا رسالت قیام نمود ... حضرت صاحبقرانی ... خواجه مسعود سمنانی ... لوی
اشرف اعلی بود حلیه ... و بعد از تفتیش و تفحص خنجرهای زهرآلود از ساق موزه ایشان بیرون آوردند ... مقدم فرستادگان ... واقعه ... در میان نهاد
و حضرت صاحبقران موید و منصور صلات و صدقات موفور بارباب فقر و احتیاج رسانید و بزبان گوهرفشان گذرانید که هر چند اهل فقر و آداب سلطنت از کشتن معاف اند
اما این شخص که از کمال خباثت و شرارت بصورت ... اهل تصوف برآمده مشهور ... و ... مستحق ... جبال ... بعد ... جرم ... اجلا ... نفاذ
پیوست که آن ... کارد ... با خود ... کارش ساختند ... و رفیق ... بر بریده با نوشته ... حاکم مصر فرستادند و رایات نصرت آیات از آنجا روان شد
و قطع منازل کرده بنواحی دمشق رسید و به قبه سیار ... خیام ... گشت ... رعایت حزم و احتیاط ... در حوالی خندق ... کنند حضرت صاحبقران ... از ...
و برج و باره شهر ... احتیاط ... و بشارت ... فرمود که ... دست ... برسانند ... امیر سونجک ... و از ...
صائن تمور بهادر و ... خواجه ... توکل باورچی قصد کردند که ... جمعیت مخالفان ... خواجه شیخ علی بهادر ... دست چپ ... در ... ایشان رایت
مبارزت مرفوع ... عاقبت نسیم فتح و فیروزی برپرچم لوای نصرت انتما وزید و شامیان ... هزیمت گرفته و لشکر منصور بعضی از ایشان را کشته و فوجی را اسیر کرد ... بدرگاه عالم پناه رسانیدند و شیخه
... ظهیر ... جماعت ... از حلب ... بودند ... بگذرانیدند و چون شب شد از پرده غیب امری عجیب ... منفصل این مجمل آنکه امیرزاده سلطان حسین
بهادر ... در آن اوقات ... کشته ... از دمشق ... متوجه ... شد ... صبح ... اقبال از مطلع آمال دمید ... مقدم ... مظفر ...

خدمتش را با آیین و عظمتی تمام بشهر در آوردند و از مراسم تعظیم دقیقه فرو نگذاشتند و از ملازمان امیرزاده مشار الیه دو شخص امیرشاه ملک ساربان از این واقعه آگاهی یافتند و صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقران رسانیدند و چون موکب ظفر قرین رایات همایون کوچ کرده و یک فرسخ رفته بصحرائی که بطرف کنعان مصر واقع است محل نزول خیام سپهر احتشام گشت و بر طبق فرمان لشکریان گرداگرد اردو دیواری از سنگ بمقدار شخصی بلند قامت بر آوردند و در پیرامن آن خندقی کندند و قراولان بهر طرف رفته طائفه را از برای پاسبانی تعیین نمودند و بعد از دو روز حضرت صاحبقران گردون غلام پادشاه توران را برسالت پیش فرمان فرمای مصر و شام فرستادند و بدو سفارت آنکه امارات و علامات حزم و عزم ما در امر جهانگیری شنیده و دیده بر عقلا این معنی مخفی نماند که غرض ما طینابد [?] لشکرها و کشودن کشورها و ارتکاب منازعت لسفاره والتزام مشقت شبگیر برای رعایت ناموس نام است و گرنه بهیچ باب اهتمام است مقصود از تمهید این مقدمات آنکه چند نوبت ایلچی فرستادیم ولی عاقبت مهم منجر بآن شد که اردوی گیهان پوی متوجه این جانب شد و از این سبب پریشانی و اختلال بسیار بحال ساکنان این دیار راه یافت و مع ذلک اگر ایلتمش را بدرگاه ارسال نماید و روش مناسب وجوه دنانیر را باسم و لقب خجسته ما بیاراید بساط مخالفت در نوردیده شود و راه منازعت مسدود گردد و رعایا و جنیان در ضمان سلامت و عافیت آسوده نمانند و الا سپاه ظفر پناه از قتل و غارت و سبی و نهب و جراحت و جسارت عادت دارند مبادا که از سعی ایشان مبانی دیار اسلام انهدام پذیرد و تفرقه تمام بحال آن نام راه یابد طریق صلاح و راه بهتر کاران امن خبر و زبن تحریر نمودیم بمقتضای آن کاربند شوند و زین هر دو ره آنچه خواهی بسند چون فرستاده بشهر در آمد اهالی مصر و شام بخلاف سابق اعزاز و احترام بجای آوردند و در تفقد و دلجوئی او کوشیدند و چون رای ایشان آنرا بازی رعد انگیز مسموع نمودند این معنی در نظر ایشان وقعی ماللکلام داده جمعی کثیر از این طایفه را پیش فرستاده تا بهتر بای خود قیام نمایند و این صورت از شوکت قوت خویش تصور کردند و ندانستند که سیلاب قهر که در حرکت آید نه آب مانده و نه آتش و نه ناوک انداز و نه باز سعد انداز القصه پادشاه توران را مقتضی المرام بازگردانید و در عقب او اشراف و اعیان لشکر را بجهت نگاهبانی بیرون آمدند و پای بدرگاه اعلی معروض داشتند که حکام دیار مصر و شام میگویند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد و دور از طریق مخالفت و عناد دیم و تا پنج روز دیگر ایلتمش را بخدمت امیر مبتهم و مراحم خسروانه چهره امید ما بگذارند و بعد از آن فرمان بردار بجای آوریم و از مقتضی رای جهانگشای هر موئی تجاوز ننمائیم اکنون بلطف خسروانه امید واریم و خاطر بدان قرار داده ایم که جز راه اطاعت مدت العمر نپوئیم حضرت صاحبقران ایلچیان را زر و خلعت بخشیده بازگردانید و چون اردوی همایون مدت دو روز در جانب غربی دمشق نزول فرموده و در آن بیت از علف اثر نمانده بود فرمان عالی شرف نفاذ یافت که تواجیان علف از طرف شرقی شهر واقع است بنظر احتیاط در آورند و ایشان بموجب فرمان عمل نموده جهت نزول موکب همایون موضعی مناسب پیدا نموده عرضه داشتند و حکم شد که لشکریان کوچ کرده دفعةً رو نهند تا چهار پایان را علف باشد و چون اردوی همایون جنبش آمده دمشقیان تصور آنکه بر لشکر ظفر پناه در رو نهاده فتور و ضعف تصور کردند که مجال ایشان را یافته است طبل ارتحال کوفته بجانب شرقی متوجه شد واندبا یکدیگر گفتند که فرصت غنیمت باید شمرد چه اگر ما بهیئت اجتماعی از شهر بیرون رویم و از پس پشت لشکر جغتائی آمده با ایشان حمله کنیم هیچکس را زمام نفتیا [?] بدست نماند و جمله متفرق و پریشان گردند و آثار شجاعت و جلادت ما بر صفحات روزگار پایدار بماند باین اندیشه باطل و هوای فاسد مجموع جند باز به صدر شام تجهیز و جوشن اردوی پادشاه دو بیرون راعی در دست و شمشیر بمصری بر میان بسته سوار شدند و پیادگان شهر اطراف در اندرون جمع شده بودند تیر و کمان و سیف و سنان و کارد و خنجر و سایر اسلحه بدست گرفته گروهی انبوه از این طبقه سر بر سواران نهادند چندان خلق از شهر بیرون آمدند که صحرای دمشق از ایشان مالامال گشت و در ظاهر شهر از کثرت خلایق اجتماعی دست داد که مثل آن در هیچ زمان هیچکس نشان نمیداد و چون قراولان از وقوع این حال صاحبقران بیهمال را خبر دادند آنحضرت دانست که آفتاب اقبال شامیان بحد زوال رسیده و دولت از ایشان بمصریان انتقال کرده دست در عروه وثقی توکل زده باز گشت و روی جلادت بمعاندان نهاد و فرمان داد که لشکریان فرود آمدند و از سنگ احمال و اثقال بنائی تهیه نمودند و خرگاه و خیمه و سایبان بر افراختند و شهریار دین داد بانچاه نفر از خواص و مقربان بالای پشته بر آمده بنماز و عرض نیاز مشغول گشت و بعد از مسئلت ظفر و نصرت از درگاه احدیت پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده از غریو کوس و کورکه و نعره دلاوران سهیل یمانی از گنبد را سخه البیان ایشان افتاده در این اثنا مردم جوانغار تمام رسیدند حکم واجب الاذعان صادر شد که برانغار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا و بهادران در دست مخالفان آورند و ایشان با امتثال امر قیام نموده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل و امیر جهانشاه و شهاب الدین خان و امیر نوکل و شیخ ارسلان و دیگر امرا و تومانات افکنده شتر و ملزم و شتر مشغول شدند و در مقدمه هراول قوال امرا و تواچیان امیر سونجک و امیر شاه ملک و سید علی و شیخ علی بهادر از امرای قوشون پای تیمور و محمد آزاد و تکل بادرچی و سایر بهادران نصرت شعار رایات سعادت و منازعت ... بازه مع نیزه ... بر اوردند و از جمیع جوانب آتش ... پیکار بالا گرفته بسوال تیغ تیز ... گشت ... و غرق آخرالامر نسیم ... ظفر و بهر ... رایت نصرت ... گرفت و لشکر شیره و شام را بهزیمت شدند و سپاه ... شام را تا کنار عمارات دمشق راندند و بسیاری از ایشان از تیغ تیز گذرانیدند ... در این ... افتاده بودکه ... سلطان حسین که ... سلطنت تمام ... اتفاق افتاد و در اثنای حرب و ضرب امیرزاده سلطان حسین که ... شام ... و غضا ... و ... امیرزاده ... بجای ... زمان ... و رسیده ... آتش ... رفته بجد و ... خویش ... و تعجیل ... بیاد ... حضرت ... امیرزاده ... امیرزاده سلطان حسین نقاذ یافت و بعد از چند روز خدمتش بشفاعت امیرزاده شاهرخ چوب یاساق خورده بکید تسنتندامه [?] تمکین نموده بجلس فرخنده

عزم ارتحال شد و حکم جهان مطاع نفاذ یافت که شهزادها و تمامی لشکر آراسته در حرکت آیند و در پیش موکب عساکر گردون مآثر پیلان کوه پیکر را بترتیب تمام بر پای دارند و علمهای منصور برافراشته
نقارهای گوناگون بنوازانند و لشکر قیامت اثر با زینت و زیب روانه شدند و نزدیک بدمشق رسیده در بالای موضعی رفیع که بر شرقی شهر بود برآمده کوس و کورکه زده صف آراستند و اهل دمشق چون
چون برکمیت سپاه که تا غایت بران اطلاع نداشتند وقوف یافتند خروش و شور و فزع اکبر در دشت محشر شوند و استماع نموده دلیران ایشان رمیده و بدهشت تمام قضای بشم مشغول شدند و لشکر یاجوج صفت
از انجا پیش رفته بر کنار جوی مغاک که حکم خندق داشت فرود آمدند و از توره و کاه و سنگ امرا ساختن دو سه هزار قلعه ترتیب دادند و امرا از رعایت حزم و احتیاط در سبیل جهان مطاع سواران
تند خوی از جوی گذشته در برابر شهر صف کشیدند و مخالفان اگرچه بسیار بودند آلات و ادوات حرب مهیا داشتند لکن از بیم و دهشت دلیری در پیش شاهزادها ننموده مجال حرکت نداشتند
لاجرم هر جائی خویش توقف نموده قدمی پیش نهادند و درین اثنا والی مصر و شام با امرای عالی مقام مثل نوروز حافظی و بیبک و دیگر خواص مقربان مسابر سپاه منتخب مصر و شام کثرت سپاه و رفع آن را علیم
رای شما چه اقتضا میکند بعضی گفتند اگرچه اندک فتوری بحال ما راه یافته و طایفه از مردم با قتل رسیدند الحمد لله والمنة که شهر و حصار بر قرار است و سپاه و تیغ زن و نیزه گذار بسیار مصلحت آنست که پشت استظهار
بدیوار حصار نهیم و ثبات قدم نموده مرکز دولت نگاه داریم و بعضی عقلا که به تجربه کارها گیاست ممتاز بودند از تیغ و تیر سپاه گفتند که خود را باندیشه باطل و خیال فاسد بازی ندهید که شهر بدان
و در آن ساعت که آن جماعت بجانب غرب ضبط می نمودند لشکر کوه پیکر ما با هیأت اجتماعی ارتقا نمی توانند کرد آمیزیم و آنچه مقدور و میسور باشد در کسر و انکسار ایشان سعی و کوشش نمائیم چیزی که سودمند باشد آن است
چاره نیست که امروز این قوم ستیزه اجتناب را از پذیرفته سکینه دهیم چون زمانه لباس سوگواری پوشید ترک ولایت شام کرده و پرده ظلام با سواران خویش راه مصر پیش گرفته روانه شویم و درین شهر
جندیان و رعایا گروهی انبوه اند اگر بجهت حفظ ملک و اهل و عیال خویش جنگ کنند و قلعه و حصار را نگاه دارند فهو المطلوب الا خود را از غرقاب بساحل حیات رسانیده باشیم این سخن
مستحسن و مقبول آمد فرج حاکم مصر و شام ایلچی پیش حضرت صاحبقران گردون غلام فرستاد که آنچه دیروز واقع شده رضای ما در آن مقرون نبوده چه جمعی از جهال بی اجازت اقدام نمودند
و ما بر پیمان عهد قدیم که معروض داشته ایم اگر رای عالی صواب بیند لشکریان مهر دست از محاربه کوتاه سازند تا فردا پای اتحاد پیش آمده تجدید عهدی که عهد کرده ایم قیام نمائیم ایلچی با آن کلمات فاسد
رسیده و پیام بگذاشته و پیشکشی که داشت بگذرانید و بر طبق فرمان جریک منصور عنان از معرکه تافته بمنزل خود فرود آمدند و چون سلطان مملکت صبح از بیم کواکب گریخته عزم بجانب شام نمود
بجانب ولایت مغرب نهاد فرج با اعیان مصر و شام با اکثر مقربان و مخصوصان ساختگی گریزکرده در نیم شب بر سلامت تفرقه روان و متوجه مصر شد و از دمشق بیرون شده روی بفرار نهاد در وقت
شخصی که میان مردم جغتای اشتهار داشت و از ایشان روی گردان شده متعجب و متحیر بمیرزاده شاهرخ آمده کیفیت حال باز نمود و شاهزاده تحقیق حال نموده پیش حضرت اعلی فرستاد و چون رأی
عالم آرای برین قضیه اطلاع یافت فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه از جانب اطراف شهر امرا گرد دارد و میان گرفته تا کسی بیرون نتواند آمد و امرا با آتکمین و نجک و امیر الداد
و علی سلطان و دیگر بهادران غلبه از عقب جنیان گریزان و ان شدند و بسیاری از سواران و پیاده ایشان را بسیلت هلاک ساختند و بعضی دستگیر کرده و ما حق بکنند و بسیاری جانی بهزار مشقت
روز دیگر که شهسوار گردون خرام سپاه شام را منهزم داد متوجه حصار فیروزه فام شد حکم قضا امضا صادر گشت که لشکریان بترتیب تمام در حرکت آیند و ساختن نعستان گرفته شهر را در میان گیرند
و ایشان حسب فرموده عمل نموده و آنحضرت قصر ابلق را که از مستحدثات ملک ظاهر والی مصر بود و در پای قلعه واقع است بدولت خویش تنزیل فرمود و شاهزادگان و نوئینان در عمارت قلعه نزول
کرده تمام محلات بیرون که بحقیقت دمشق عبارت از آنست در تحت تصرف آوردند و چندان قماش و امتعه غریب و اسلحه بدیع بدست عساکر گردون مآثر افتاد که تامل محاسبان اکثر آن اقصی آن
عاجز آمدند و صاحبقران با کنوز حسن عقیدت و صفای طویت بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه که از زوجات طاهرات سید کائنات و خلاصه موجودات بود و زیارت بلال حبشی که مؤذن رسول الله
حضرت سرور قریش بود سوار شده و آن بقاع متبرکه را مراسم نیاز بتقدیم رسانیده روی توجه بمنزل همایون نهاد و در عقب آن بسعی اکابر اهالی دمشق قاضی و اعاظم علما و مشایخ و صلحا و اکابر و اشراف
و اعیان بقدم مطاوعت و اذعان از شهر بیرون آمدند و بمبارک بارگاه فلک اشتباه رسیده و زبان بعجز و ثنا گشادند و مبالغات تضرع بی انداز کشیدند و ملتمسات ایشان قبول کرده جهت خراج تعیین نمودند
تحصیل آن وجه و ضبط و نسق امور شهر امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر الداد و دیوان و نویسندگان و خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بدمشق درآمدند و خطبه بر سر منبر بنام القاب همایون
ربع مسکون حضرت صاحبقران خواندند و ذکر فتح قلعه مذکوره بهمت حضرت صاحبقران و بیان دیگر وقایع و قضایا هرچند دمشق بعد از پسر بردن کافت جنگ و مشقت
در تحت تصرف حضرت صاحبقران قرار گرفت اما نزل کوتوال و طائفه از جندیان که در قلعه مسیری بسند و رایت خلاف و عناد برافراخته بمتانت و حصانت حصار را حیله نجات ساخته آتش
پیکار بر افروختند و الحق آن قلعه در نهایت استحکام و استواری چنانچه از سنگ تا آسمان سنگهای رنگ ساخته و پرداخته آمده بود و از علو و عروج سر بفلک سائیده و برجها و دیوارهای
و سال ماضی بعضی حادثات دوران مصون و مامون افراسیاب که روز قاره های بلند عالم سوز ضرب سنگ عراده و منجنیق و دیگر اسباب ممانعت و مدافعت که اهل حصار آماده و مهیا داشتند
محال نمی نمود و منکیان اطوار آن آگه شده و حضرت صاحبقران کشورگیر اندیشه از تسخیر قلعه چنین حصین ناکرده فرمان داد که شاهزادگان و نوئینان و سائر سرداران لشکریان بترتیب پیش رفته اطراف آن را محاصره
و سرکار را بخش کرده عراده و منجنیق و دیگر ادوات حصار گیری مشغول شدند و ساختند چنانچه بر قلعه مشرف بود و نقب زده آب خندق بلند نقبچیان آئین جنگ سنگ کنندن اشتغال نمودند

وازبالا باران بلا باریدن گرفت و رعد اندازان و ناوک افگنان و نفط اندازان حرارت بخود راه داده و از سر جد و اجتهاد جهاتی که مفوض بایشان بود مشغول شدند و در اثنای این حال بشارت
عالیه صدور یافت که امیرزاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان قشلاق بجانب کنعان کنند و تمامت چهار پایان سپاه نصرت نشان از حماة
رکاب ایشان بعلف خوار روان شوند و بر مقتضی فرموده عمل نموده در خلال این احوال نقبچیان سنگهای بزرگ با آتش مینا ساختند و سنگهای ریخته و شکسته بیرون می آمدند و در تخریب
برج و باره و وظائف سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانیدند و بیش از همه برج برج تارمه را که سرکار النون بخشی بود و بلندترین مجموع برجها بود مجوف ساخته بر سر چوبها گرفتند و بر حسب فرمان
آتش بران زدند تا فرو افتاد و راه گشاده شد و بهادران لشکر فیروزی اثر بامید تسخیر تعجیل تمام نموده بی شمار شدند ناگاه مقداری دیگر از دیوار بر زمین افتاد و غباری عظیم پدید آمد
و قریب هشتاد کس در زیر آن بمهابت شهادت شعار پایمال شدند و بقیه بودند باز ایستادند و مخالفان فرصت یافته رخنه را محکم نمودند اما خوفی عظیم بخاطر ایشان استیلا یافت و از
جرأت و جسارت خود پشیمان شده بواسطه اعلان کلمه امان بپای بیرون آمدند و با آتش درو دیگر نقبها زدند و جانب دیگر از حصار بیفتاد و بالضرورت کوتوال و کلانتران قلعه
در دروازه ها گشوده روی توجه باستان نصرت آشیان آوردند و مفاتیح ببارگاه عالی سپردند و هر که رئیس اهل حصار بود بمثال واجب الامتثال بیاسا رسید و اموال بکلی
متصرفان ارباب دیوان آمد و از تحصیل اوقاف حرمین شریفین بنابر حکم معتبر بپایهای عالم آرای مبارک قوت یافت که فرموده بود که حدود دمشق تصرف نمایند و در آن ایام
و یکی از نوئینان سپاه ایلک نام صدمتی از انجا بر داشته بود و متنش با شارت شحنه سیاست چوب پیش و پس زده بهای جو را از وی گرفتند متعاقب آن بیاسا رسید و حسب اشارت آنحضرت جمیع اهالی
و هر یکی ازان بسته دینارکی فروختند و آخر سال بود و ایام پریشانی و خوردنی بسیار کم یافت میبود و جمعی از انبار صالحی که علم مرتبه انتسابی داشتند بنا بر آنکه تمامت ایشان عبید و ممالیک بودند
بعضی از ولایتی چرکس و بعضی از دیگر ممالک بموجب فرمان برامرا و شاهزادگان تقسیم نمودند و باقی اهل شام را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر گرفته مقرر فرمود که از ایشان استعانت نمایند و چون بیشتر ایشان از امرای عظام بودند
که بلغار و سکوج ایشان اسیر قیمت ساختند و همچنین حکم شد که مولانا جمال الدین و امیر سلیمان که هر دو از زمره امرا بودند بجانب کوه سمرقند رسانیدند و همچنین در خلال این احوال حضرت صاحبقرانی بجمال
از قصه ابلق یک پشک فرخ آمده بخواص که یکی از امرای عظام بود بنقل رسانیده در ان مقام روح بخش دلپذیر دید که مردم بهوا و هوس خود آن عمارات را بکلیفت فروع ساخته و پرداخته اند و از بنای جامع
مسلمین یعنی در مهای خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم که اعتماد صورت آن نبود که مرتبه رفعت بر ایشان بخشش چند بر بالای هم نهاده چون این معنی بخبر امیر تیمور گشت فرمان داد که بر سر آن مرقد منور گنبد عالی
مرتب سازند و شاهزادگان امیرزاده ابابکر و امیر خلیل سلطان و امرای عظام تدبیر اساطین عمارت و مکان خواجه افرمودند و در آن باب اهتمام نمودند ایشان بامتثال امر فرمان مسارعت نموده
قرار مدت بیست و پنج روز گنبدی از سنگ سفید بنا نهاده که در رفعت و استواری از عمارات اسلاف اولاد ایشان ممتاز گشت و چون تاریخ آن بلاد دمشق بود بمقتضی حکم لازم الاطاعت
نقره و زر را کار بسته و بخلاص بردند و مسکوکات ده مثقال و پنج مثقال و ده مثقال و کمتر از این بلقب همایون تیمور مزین ساختند و کثرت نقره و زر بان مرتبه بود که در آن ایام در دارالضرب مبلغ
سی و سه هزار دینار کپکی بخزانه عامره واصل شده اشارت علیه بارسال فتحنامه ها و فرستادگان با تحفه مسکوکات باطراف ممالک جهت اعلام آغایان و شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان نافذ گشت
و مبشران ظفر مسیر با صحایف و تحف و مبارکات دلپذیر روی توجه بممالک ایران و توران نهادند و صاحبقران جهانگیر خواجه حسن را بتعجیل پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر جهانشاه و امیرزاده میران شاه
با سپاه فیروزی شعار بجانب ساحل دریای فرنگ رفته آنحدود و نواحی را و شهر عکه تاراج کنند و ایشان عنان عزیمت بدان جانب تافته حسب الفرمان آن ولایت را بغارت و تاراج گرفتند و اموال بیکران بدست آورده
کامیاب و کامران بازگشتند و در خلال این احوال فرصه بر آن بود حضرت صاحبقرانی پدید آمد و نصرت متعاقب گشت چنانچه امرا و ملازمان ازین حال فرزندی امیرزاده میران شاه را بر سر آن بسیار یافته بودند
ایشان بود و طلبیدند و منقارون حصول شاهزادگان و نوئینان آن نهضت بصحت تبدیل یافت و در اثنای این حالات حضرت صاحبقران دشمن شهر را اندیشه و طریق گذشت و در مجلس خاص
بر زبان گوهر بیان گذرانید که پیوسته بسمع ما رسید که در آن دیار که مردانیان با اهل بیت نبوت معادات میورزیده اند و تفصیل معاویه و یزید که نسبت بدان ارواح بعالم اند در زمان حضرت
رسالت پناه و سبط مکرم او امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه ازیشان حرکات ناملایم صدور یافت سکان شام با آن جماعت معاونت نموده بغفلت و اندیشی این صورت الیسیار مستبعد می نمایم
که چگونه طائفه از امت افضل انبیا بوده باشند و همین دولت و ارشاد آنحضرت از مبدا جهالت و غوایت رهائی یافته بسر چشمه عنایت و هدایت رسیده باشند جانب اهل بیت را گذاشته
و با دشمنان ایشان در سازند و هرگونه جور و ستم و ظلم و تعدی درباره اهل بیت طاهرین روا دارند بنا بر آن تعجب است الکنون این نقل بمرتبه تیقین رسید چه اگر بخلاف آنچه میگویند بودی آل ابوسفیان
که جمله ملوک و سلاطین بنی امیه عیوب اعلام مباهات و افتخار باوج فلک دوار بر افراختند جزا و سزای با حمیت حواله اولاد و احفاد ایشان که بشبیه آبا و اجداد خود متصف اند بر ایشان
واز بدایات این معنی در بین بیست منزل هیچکس از ارباب تحمل و مال از باطن تیره خود رخصت نیافت که بر سر مقبره و حرم بزرگوار سید مختار چهار دیوار طرح اندازند و از ابتدای حالت
ایشان تا غایت مراقدان هم نشین و هم صحبت حضرت رسالت پناهی رواج و رونق بوده چنانچه مشاهده رفت و بعد از ادای این کلمات که دلالت بر کمال مودت و محبت خاندان کرامت
آیات است حرارت را صفحا بجتنب عقیده آنحضرت معلوم شد روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلاث و ثمانمائه سپاه هیبت سمات بنیت غارت و تاراج روی قهر بشهر آورده دست تسلط

دست تیغ یاسا بسبی و نهب گشاده طریق مدارا و مواسا به بستند و دمشق را از پیر و جوان و ترک و تازیک ناتوان و شیوخ و اطفال و نساء و رجال اسیری گرفتند و آنچه سالها از بحر و کان اندوخته بودند در آن
در یک ساعت بدست یاسا و تاراج فنا و نهب پیوسته که غارتگران رومی و ... از هیچ کس هیچ سقرلات و اطلس و بنات و سایر قماشات نمیگذاشتند ... بجز کیش گرفته بودند اجتناب
و بیچارها را بهیمه الانعام ... که بمعنی این حوایج است و از آنی زر و نقره و مصاعات از کمر دارایان سربازانه بیکر دند و در اقتضای این حالات از شعله قهر الهی آتش در دمشق افتاد و طبقه طبقه از چوب ساخته بود
و بیکبار ... در مسجد جامع که در ته طبقه سنگین بنا نهاده پاک بسوخت و بیشترین آن آتش در شهر افتاد با وجود سعی و اهتمام اکابر و اشراف و عامه مردم در اطفاء آن آتش نیک همه محترق میگشت که
آتش ... در روشنی ... و در ... قات از غایت پیشانی کسی از نه پر ... و در اوان خبر این احتراق بسمع خجسته حضرت آفاق رسید امیر شاه ملک را با فوجی از لشکریان به آتش نشاندن فرمان داد تا جامع را
از آن جا ... نتیجه یافته نمایند و چون سقف از چوب بود سعی و کوشش ایشان مفید نیفتاد و شعله غضب پادشاهی پایان چنان پر بالا گرفت که مناره شرقی مسجد مذکور که از سنگ ساخته بود تمام خراب گشت
و مناره ... که بیان صاحب شریعت غرا وعده داده بود که نزول عیسی بر آن خواهد بود و زبان معجز نشان حضرت بمناره بیضا مذکور شد با وجود آنکه اصلش از چوب بود از آتش ظاهر ... سالم
سالم مانده و هیچگونه آتش بر آنجا اثر نکرد و چون تمامت دمشق بسوخت آنچه در آن شهر بود بتاراج رفته آتش نهب و غارت و مجموع بلاد شام از فتنه گشت ... عالم آرای پادشاه ... شامی
... جلال اشارت عالیه صدور یافت که امیران دمشق و سایر ولایات شام را ... و جسب ... دمشق ... آمده بودند بیرون شهر رسانیدند و ...
حضرت صاحبقران ... کامران ... که بجانب کنعان و اقدس ... در حرکت آمده برای ... نزول اجلال فرمود در آن منزل ...
جانان ... رضوان ... که دو مثال واجب الامتثال نویسند بپاس آنکه امیرزاده محمد سلطان که در سرحد هندوستان بموجب فرمان نشسته بود ... بیری بیک ... سار بوغا ... ضبط الکاء
و نواحی ... خود ... پایه سریر اعلی گشته ... اوغلان با حواله شده و دیگر ... مهد علیا تومان آغا فرزندان ... روانه شوند و این نشان ... همراه ... شرف توقیع ... یافته
مصحوب ... حضرت صاحبقران ... از آن مرحله نهضت نموده ... منزل قطع فرموده حوالی حمص ... موکب نصرت قرین ... بازگشت ... آن ... دست غلبه ...
نصرت شعار ... انقیاد ... با ایشان ... آنحضرت ... شاهزادگان و امراء عظام با افواج لشکر قیامت اثر بجانب اطراف ... شتافته
از آن جمله میرزاده ... امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین ... فرموده با ده هزار سوار ... روان شدند تا چشم ذوالقدر ... بود ...
امیرزاده سلطان حسین ... امیر ... با پنج هزار کس متوجه ... انطاکیه گشتند و امیرزاده خلیل و رستم ... برلاس ... علی سلطان تواچی و دیگر سرداران ... ترکمانان
کوتاک ... کنار فرات نشسته بودند نهادند و امیرزاده ابابکر با سپاه ... تا شهر ... رفته دویست هزار گوسفند ... آن جماعت ... انداختند
شاهزادگان ... مظفر و منصور از آنجا بازگشته ... گذشته بکنار آب فرات آمدند و از آنجا ... امیرزاده سلطان حسین ... بهادر ... انطاکیه رسیده ... غارت و تاراج
دادند و از آنجا عنان عزیمت بصوب حلب تافته در راه با میرزاده خلیل سلطان و لشکر قول ... پیوسته باتفاق متوجه قلعه الروم شده در آن حوالی ترکمانان رسیدند و آن جماعت
... در برابر عساکر گیر ... صف ... شیخ حسین ... که ... مقام ... بیابان ...
و سپاه بهرام انتقام تیغ کین ... برآورده ... کثیر ... غنیمت فراوان ... گوسفند در شمار آمده چون پادشاه ظفر ... بحوالی حمص رسید شنید
که اهالی آنجا ... طالع نحس اظهار مخالفت کرده عماراتی که سپاه نصرت انتما ... توجه ... ترتیب داده بودند ... و ویران ساخته ... شعله خشم ... زبانه گرفت و لشکریان
دست بغارت و تاراج برآورده ... آنجا را اسیر نمودند و آتش در ابنیه و مساکن انداختند و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده بعد از قطع منازل چون بحوالی حلب رسید ... سیف الدین ...
و شاه شاهان و موسی ... و دیگر سرداران که در قلعه حلب بودند بموجب فرمان آتش در شهر زدند و بقیه عمارات ... و رایت نصرت آیت از حوالی حلب نهضت نموده
بکنار آب فرات رسیدند و در این مکان امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر ... امراء ... بموکب همایون پیوستند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امراء قول ... نیز آمده ...
استسعاد یافتند و از کثرت مواشی و غنیمت که آورده بودند گوسفندی از اردوی ... بیک دینار ... چون ... امیرزاده سلطان حسین ...
مراحم خسروانه ... عفو ... ملاقات ... شاهزادگان ... گذشته ...
نمایند و ... خاصه ... کشتی ... قلعه بیره نزول فرمود و ... اطاعت ...
پیشکشهای ... مشمول عنایت خسروانه گشت و حکومت آن موضع ...
... بعرض رسانید و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردید و چون ... آنحضرت ... شاهزادگان و امرا ...
... راس العین ... شهر ... اعیان آنجا ...

بحصاری رسید که ستغلق جمعی از رعیان بود لاجرم فرمان قضا امضا بنفاذ پیوست که مجاهدان دین آن موضع را از خبث وجود کفار بی دین پاک ساختند و اموال ایشان را غنیمت گرفته قلعه را منهدم گردانیدند
و درین اثنا مهد علیا شاه خراجی از سمرقند آمده خبر خوش سلامتی نوکران و آغایان و خواتین که همراه اردوی بزرگ رسیده بودند تحف و هدایای ایشان معروض داشته اخبار صحت و سلامت حضرات را گفت
ولایت ظفر قرین ودی توجه بهار دین آورده هند و شاه خراجی دیگر نوکران و آغایان و خواتین که با او آمده بودند بالکتابات و بیلاکات خصوصیت یافتند و سلطان حسین کیفا و حسن کیف
اعتمهار داروغه حاکم بهار دین و دیگر سرداران اطراف و اکناف بدرگاه گیتی پناه توجه نموده از عنایت شامل و عاطفت کامل پادشاهانه همه و سایر اعیان و اشراف شدند و چون سلطان عیسی که از اعیان
که چند گاه بموجب فرمان در قلعه سلطانیه مقید و محبوس بود ملحوظ نظر عنایت عاطفت شده فرمان باطلاق او نفاذ یافت و او عهد و پیمان میان آورده مبانی پیمان را بایمان غلاظ شداد استوار
گردانیده که مدت العمر شرائط خدمات بتقدیم رساند در آن وقت رضای خاطر انحضرت بهیچ وجه اهمال و اغفال جایز ندارد درین وقت که چتر فلک فرسا متوجه شام بود مناسب چنان می نمود که بنفس خویش در
سلک خدام عالی مقام انتظام داشتی و اگر بنابر قرب جوار اعدا این معنی میسر نشدی بایستی که یکی از فرزندان یا برادران با جراره سعادت تعیین فرمودی چون سین متواز اندیشه باطل
در آن قلعه تقصیر کرده از قلعه بیرون نیامده مراسم استقبال بجا نیاورد و چون ظاهر بهار دین از وجود پادشاه با دلو دین غیرت فزای چرخ برین گشت ضمیر آفتاب تاثیر سایه تفقد و التفات بحال
او انداخت و ایلچی فرستاده خدمتش را طلب داشت از کمال شقاوت پنبه غفلت از گوش بیرون نیاورد و خفاش وار در چهار دیوار حصار خزید و از امتثال و اقبال عدول جست بنابر آنکه استخلاص
و محاصره قلعه بهار دین بطول زمان منحصر است و علاف خواری که علیق سپاهیان لشکریان از آن حاصل شود از موقف جلال یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که بمجرد فرمان سرداران مجموع علوفه و زرع
و قصوران را با زمین هموار و یکسان ساختند و تر و خشک آن ولایت را بآتش قهر و غضب سوختند و رای ممالک ستان امیر قرا عثمان را که با قلعه قرب جوار داشت بعنایت بی پایان سرافراز گردانید
و امر فرمود که در محاصره سلطان عیسی تغافل و تکاهل جائز ندارد و عنایت پادشاهانه حاکم حصن کیفا و حاکم ارزن و دیگر سرداران اطراف که بتلقین ملهم توفیق دولت روی باردوی گردون
شکوه آورده بودند جامه های طلا دوز و کمر و شمشیر مرصع اختصاص داد و رخصت انصراف ارزانی داشت و موکب نصرت قرین از قلعه نصیبین رسیده یرلیغ عالم مطیع صدور یافت که آنرا
خراب سازند و اهالی آنجا مقالید روب پیش آورده روی استکانت بر زمین نهادند و زبان تضرع و زاری گشادند عرق بخشایش در حرکت آمده فرمان شد که احدی مزاحم ایشان نشود
و درین اثنا امیر الله داد مامور گشت که متوجه گرجستان شود و در آنجا رحل اقامت انداخته بمحافظت سرحد قیام نماید خدمتش حسب فرمان بجانب آن ولایت لشکر کشید و فرستاد
فرمان فرمای زمان حضرت صاحبقران بجانب گرجستان و طرف مدینة الاسلام چون رایات همایون بولی ظاهر بهار دین در جنبش آمد کوچ کرد فرمان قضا امضا صادر گشت که امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و تیمور خواجه آقبوقا و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر امرا و سرداران متوجه قلعه النجق شوند بعد از فتح قلعه روی بتسخیر گرجستان نهند
و شاهزادگان با امرا و لشکر منصور رایات شجاعت بانتصاب افراختند و هنگام توجه اعلام نصرت انجام بجانب مقصد شام ملازمان میرزا میرانشاه شیخ محمد از مقربان میرزاده
و امیر فیروزشاه بر مقتضی بشارت شهریاران روزگار بجانب حصار النجق رفته بمحاصره مشغول شدند اهالی قلعه با وجود قلت از زمین قیموقی بجان رسیده کهنه گرامی ساختند و بعد از
آن بالضرورة دروازه باز کرده قلعه را تسلیم نمودند کوتوال قلعه سلطان احمد غلاطی را بند کرده باردوی همایون فرستادند و شاهزادگان و امرا بحوالی قلعه اونیک رسیدند از فتح حصار النجق آگاه شده
لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان تافتند و در آن ولایت دست تسلط بغارت و تاراج برآوردند ملک گرگین چون از توجه سپاه نصرت قرین اطلاع یافت از در آمده ایلچی فرستاد که من یکی از کمترین بندگان
آستان سعادت آشیانم و هرگاه که لوای نصرت انتما سایه عاطفت برین بلاد اندازد بدرگاه سپهر احتشام شتابم و شاهزادگان کس فرستاده صورت اطاعت و انقیاد او را معروض پایه سریر سلطنت مصیر گردانیدند
و دست از تخریب گرجستان باز داشته در آن حوالی توقف نمودند تا از حضرت صاحبقران چه فرمان شرف صدور یابد و از حضرت ذو الجلال یرلیغ بنفاذ پیوست که سلطان محمد خان امیرزاده
رستم و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب جاکو و رستم و طغای بوقا و دیگر سرداران امرا با گروه انبوه آنچه جهانگشایی بر سبیل تعجیل جازم بغداد شوند ایشان بموجب فرمان عمل نموده بعد از قطع مراحل
و طی منازل در قبل مدینة السلام فرود آمدند و در آن موضع شخصی فرخ نام از قبل سلطان احمد جلایر بحکومت آن شهر قیام نمود و بواسطه جمعی کثیر از اتراک و اعراب در بغداد تجمع
از سنقادت فرجام خیال خام در ضمیر جای داد و در مقام ممانعت و منازعت آمده خاطر بر رزم و پیکار قرار داد و چون آوازه توجه لشکر جلادت آثار در آن نواحی اشتهار یافت امیر علی قلندر
و جان احمد از بیم ... بدین موقف آمده ... فرخ از جاده ... ... میدان رزم ... از آنجانب امیرزاده رستم
با امرا و لشکریان سوار شدند و مخالفان لشکری را در میان گرفتند و چون اتفاق جنگ ... با فوجی از دلاوران لشکر ... تعاقب نموده در آب دجله
غرق شدند امیر علی قلندر ... بعد ... شفقت ... تنگ پای ... فرخ ... حاکم دار السلام ... سلطان احمد ... بجانب ...
ولایت ... تسلیم ... سلطان احمد ... صاحبقران ... مقصد ...
بنیر انحضرت هر چند شاهزادگان و امرا ... در مقام ممانعت ... بغداد ... سلطان ... نگاه داشت ...

و با این عذر دل ناپذیر عصابه مخالفت بر پیشانی بست و علم جدال و قتال برافراخت و بسیاری از رعایا و لشکریان او فریفته در محافظت شهر با خود یار ساخت و در محلی که دریای دجله در تموج آمده بود عمارت و حصار
در کشتیها نشسته پیش می آمدند و دست جسارت بیرون آورده به محاربه و مقاتله مشغول میشدند ذکر توجه رایات فتح آیات بجانب بغداد و مفتوح شدن آن و انقطاع حکومت فرج بدنهاد
مروی است که حضرت صاحبقران از ولایت شام مراجعت نموده بموصل رسید بموجب فرموده بر آب دجله جسری بسته شاه و سپاه در یک هفته بگذشتند و از پیش امرا و نوئینان که
برحسب فرموده به بغداد رفته بودند قاصدی آمده صورت تمرد و عصیان فرج معروض ملازمان کامیاب گردانید آنحضرت چون بر آن حال اطلاع یافت با جمعی از سپاه نصرت شعار ایلغار فرمود
و ضبط و نسق امور اغروق را در عهده امیرزاده شاهرخ کرد و فرمود که با چنار اوق و قلاعی به تبریز برسند و بنفس همایون متوجه دار السلام بغداد شد و میان التون کوپرک در حرکت آمده بعد از قطع منازل سیوم
در کنار دجله بطرف پایان آب در مقابل دروازه قریه العقاب طوق ظفر پیکر برافراخت و لشکر بهرام صولت از اطراف و جوانب شهر را احاطه نموده نقبچیان آهنین چنگ بمقتضی اشارت نقب فرو بردند
بکار خویش مشغول شدند و شاهزادگان امیرزاده میران شاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از امرای عظام امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و برندق و جهان شاه و رستم طغای بوقا و سلطان
و سائر امرا و تومان و قوشونات از سر کار خود کرسی نقبچیان برکاشتند و بهادران هشیار کاردان بصیانت و حمایت ایشان باز داشتند و فرج از برای تحقیق آمدن حضرت صاحبقران شخصی معتمد که
پیش از آن دیده او بدیدار آنحضرت روشن شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد تا بار دیگر طلعت همایون را برای العین مشاهده کند و آن معتمد بپایه سریر اعلی آمده مشافهه ادای سفارت نمود
و به خلعت و نوازش سرافراز گشته مراجعت نموده صورت حال را چنانچه مطابق واقع بود بفرج رسانید و فرج با آنکه میدانست که راست میگوید از کمال شقاوت و بدبختی سفاهت کرده او را
بدروغ متهم ساخت و آن صادق القول را محبوس ساخت تا دیگران نگویند و در اکثر راتبان پادشاه گیتی ستان اصرار نموده قرار داد بر سابق شیوه شبیری برکشیده بانواع و جسارت بکار مقاتله میپرداخت
و در بین این حالات وزیر از شصت تعدی بتنگ آمده بر مقتل خواجه مسعود سمنانی و تنگی مدت مرگ حق هست لیکن از تقدیر آگاه سنگش سبب بود که تیر حضرت صاحبقران تمام اجی الطلب
امیرزاده شاهرخ فرستاده فرموده که با اغروق متوجه بغداد شوند و لقمان موضع قلاعی بشاهزاده مشار الیه رسیده مجموع بازگشتند و چون آن لشکر بیکران بدار السلام رسیدند و حضرت
بدان باغ بغداد دیدن راه یافت و لشکریان شهری با آن عظمت را که دور آن دو فرسخ بود چون نگین در میان گرفتند و آنحضرت فرمان داد که در طرف پایان آب قریه العقاب جسری بر روی دجله
بسته تیراندازان تیر پیوست در کمین باز داشت تا هیچکس از زیر آب نتواند گریخت و ضبط بالای آب بشاهزادگان عالی جناب امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ حواله فرمود و ایشان در مقابل
سوق السلطان نزول فرمودند و تمام ازدبانگی و طایفه از سپاه بهرام صولت بنابر اشارت علیه بجراست مقابل شهر قیام نمودند تا هیچ آفریده بدر نرود القصه طرف خروج و دخول بغدادیان
چنان مضبوط شد که موری از خانه خود پا برای بیرون آمدن نمیتوانست تا که بحکم تقدیر مرد چه رسد در این اثنا احمد علی شاه که کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح خدمتش را مفید بدرگاه فلک اشتباه
آورده بودند چنانچه سبق ذکر یافت بموجب فرمان مقتول ساختند و حراست آن قلعه بملک محمد اوبهی مقرر شد مقارن این حالات امیر موسی که از طرف ماوراء النهر آمده از پیش امیرزاده محمد سلطان
اخبار انجا را معروض داشت و یکقطعه لعل بوزن صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود بعرض رسانید و فرج با اهالی بغداد دست از جان شسته دل از دنیا و ما فیها برگرفته
سعی در کوشش مینمودند تا که نقبچیان از عمل خود فارغ شده آتش در نقب زدند و مقداری از برجها و حصار بیفتاد و مردم شهر بنابر احتیاط بجای آن دیوار از گچ و خشت پخته استوار کردند
و در اوان تموز خورشید عالمتاب در برج سرطان مقام داشت و شدت حرارت هوا مرتبه بود که مرغ در هوا و ماهی در قعر آب کباب گشتی و سنگ خارا مانند موم گداختی از آمدی لشکریان در چنین هوا اجها تو
و از بامداد تا شام بساختن آلات طعن و ضرب اشتغال نمودندی با آنکه چند نوبت شاهزادگان و نوئینان زانو زده رخصت خواستند که یکبار از اطراف و جوانب حمله آورده شهر را بقهر و قسر در تحت
تسخیر آورند حضرت صاحبقران بدان مرضی نمیشد باندیشه آنکه شاید که اهل بغداد از عصیان پشیمان شده از عجز و مسکنت درآیند و رعایا بالکل پایمال حوادث نکرده بملکی
چنان با ابر و ویران نشود آنرو از برشتگان مطلقا تنبه نمیشدند و از کمال شقاوت و ادبار همچنان بعصیان اصرار مینمودند تا در شهر عسرت و تنگی پدید آمد بجز نام از نان نشانی نماند و در این اثنا روزی که گرما
از شدت حرارت آفتاب و فور گرسنگی تاب ایستادن نداشتند و اکثر بمنازل خود رفته و برج خالی گذاشته بودند و خود ها سپر چوب ها تعبیه کرده بودند از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از نوئینان
امیر شیخ نورالدین و رستم طغابوقا بروی اشتقام بجانب دار السلام که بر محصوران از الظلام شده بود در آوردند و نردبانها بر دیوار حصار نهاده چنان زهره نورالدین بالا آمده طوق ظفر نگار بملک دار
برافراخت و از جانب دیگر امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و تومان و قوشون از اطراف دیگر امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان و سائر امرا و هزاره و صده حمله آورده یورش
شهر را در خندق ریختند و غریو و نفیر کشیده و مهابت نفخ صور در آن ساعت نظهور پیوست القصه با زاطراف و جوانب لشکریان ظفر قرین بر آمده شهر را فرو گرفتند و اهالی بغداد خبر بعین الیقین مشاهده نمودند
و حضرت صاحبقران آن روز بر سر آن جسر تخت نشین فرموده که در پایان آب برحسب فرمان بسته بودند و چون پای غارتش جوی تیغ ها کشیده بغداد درآمدند و خون از دهن ها حصاریان مانند جوش تیزها
بهر جانب که روی آوردند سیلاب بلا را بر خود محیط دیدند و راه خلاص و نجات بر خود مسدود یافتند و خلق بسیار از مهابت تیغ آتشبار خود را در آب انداختند بدار القرار شتافتند و جمعی بسیار از آب
گذشته چون بجسر رسیدند و از زخم ناوک دلدوز دیدند آنچه دیدند و فرج بد اختر که چند روز کشتی در بر خشکی رانده بود با بدختر که داشت و جمعی از مخصوصان بر سفینه بر آمده بجانب بالای آب نزول شد

اصحاب قبضه کنار کنار آب میرفتند و با ایشان تیرباران میکردند تا ... یکبار نستاخ جوهر دار آب [illegible] پرورده خود را طعمه ماهیان میساختند و جمعی از ملازمان سلطان احمد غرقه بحر فنا گشتند
و بمالک مذلت و هوان در افتادند و چون آن مدار سپاهی جغتای و لشکر جهانگشای جمعی کثیر در جنگ حصار از پای در آمده بودند قهرمان قهر فرمان داد که هر کس سری بیاورد و تیغ یمانی آغاز سرافشانی نمود و نائره خونریز
که در زمان چنگیز خان در میان آمده بود تازه ساخت و بازار سیاست چنان گرم شد که دلال اجل بهر نقد دو ساله کودک تا هفت ساله دو رایگان بها میفروخت و شعله غضب پادشاهی چنان بالا گرفت
که تر و خشک یکسان بسوخت و تواجیان بر حسب یرلیغ سلطانی بشمار روس کشتگان مخالفان پرداختند و از آن سرها بعد الناظرین منارها بر افراختند سادات و علما و مشایخ و صلحا که خود را
بدرگاه گیتی پناه رسانیدند از آفات سالم ماندند و عاطفت خسروانه ایشان را بنوازش خرد و مرکب و ملبوس داده فرمود که آنها را بجایی که میخواهند رسانند و باقی خلایق در مرتع تلف آمدند و کار اغنیا و مساکین
بابن طریق فیصل یافته نوبت بمساکن رسید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق و سایر بقاع خیر مجموع را پست و ویران سازند و لشکریان علی الرسم نهاده عمارات عالیه
و سافله از اسواق و بیوت و بقاع زبر و زبر ساختند و ابنیه مزین و متکلف از تگه ساختند و الحکم لله الواحد القهار در تواریخ مسطور است که فتح بغداد در روز یکشنبه بیست و یکم ماه ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه
اتفاق افتاد و زمان محاصره قریب بچهل روز امتداد یافت ذکر نهضت حضرت صاحبقران از دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که در آن ولایت و اثنای آن ایلغار روی نمود حضرت صاحبقران
منصور عشره اول ذی الحجة الحرام سال مذکور پای دولت در رکاب سعادت آورده مقدار یک فرسخ بجانب بالای آب راندند و در روضه مقدس امام موسی بزیارت مشغول شده از روح پرفتوح آنحضرت
استمداد همت نموده در ان نواحی نزول اجلال فرمود و امیر موسی که از سمرقند آمده بود با امیرشاه و مناشیر تحف دلپذیر بازگردانید یرلیغ واجب الطاعت بنفاذ پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان
و امیر سلیمان شاه و امیرشاه ملک و دیگر نوئینان و متعینان که ذکر تفصیل اسامی آن جماعت موجب تطویل میشود بسبیل تعجیل در حرکت آیند و ایشان بامتثال مثال مبادرت نموده از حله گذشته تا مشهد مقدس
امیر المومنین علی رفتند و روی نیاز بر آن آستان عالی مرتبه آوردند و ارباب روضه معظمه استمداد همت نمودند و ساکنان بقعه شریفه را استمالت و دلجوئی داده سپاه ظفر مآل که در رکاب اصحاب دولت و ارباب اقبال بودند
ولایت حله و سطر را غارت کرده با کرایم اموال ملازمت امرای بازگشته بار دوی عالی پیوستند و حضرت صاحبقران فرخنده نشان از راه شهر روم و قلاع متوجه تبریز گشت و از غرق معظم لشکر ابعد
امرا بهادر گشت و فرمود که با آهستگی بیایند و هیچ فردی از تومان و قوشون خود جدا نشود و بنفس نفیس ایلغار کرده شاهزاده عالی مقدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده جلیل سلطان را ملازم رکاب
نصرت انتساب ساخت و گردان گمراه بقطع طریق پیش آمده هر که از اردوی همایون جدا میشد دست برد می نمودند و چون صورت سطر تقی مخالفان بمسامع علیه رسید فوجی از مرکب بازداشت و همین ایشان بودند
بهادران از کمینگاه بیرون تاختند و قرب سی هزار کس از متطلعان طریق را گرفته از درختان بلوط که در سر راه بود بیاویختند و در بیان اخبار که هیچ آفریده انکار قول ایشان ننموده روایت کرده اند که درخت بلوط
آنجا یکسال بلوط بار می آورد و یکسال مازو و القصه رایات نصرت آیات چون بکنار جغتو رسید حضرت عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمهای شاهی و شاهزادگان والا و سعادتمند ایشان شبل امیرزاده
الغ بیگ و ارکان و غیرهم برسم استقبال استعجال نموده بمقام صفینه شرف دست بوس حاصل کرده زبان بتهنیت فتوحات ارجمند بگشادند و نثار و پیشکش بجا آوردند و از آنجا کوچ کرده وارد شدند و چون یلاق آن دیار
محل نزول اردوی با عظمت گشت سادات و قضات و علما و فضلای عراق و آذربایجان که بنیت احراز شرف ملازمت از مواطن خویش مهاجرت نموده بودند رسیدند و بشرف نوازش و عاطفت اختصاص یافته
و خلعت عز و کرامت پوشیدند و مدت بیست روز در آن موضع توقف واقع شده هر روز با وقت فراغ از شیلان مجلس همایون جمع علما و فضلا که از اطراف و اکناف عالم در اردوی همایون جمع آمده بودند
مزین بود و اکثر اوقات فرخنده آیات بتحقیق مسائل شرعی و دقایق عقلی مصروف و مقرون بود و مقارن این حال امیرزاده رستم با بشارت عالیه متوجه شیراز گشت و فرمان شد که حسین جاندار اول و حسن جاندار بعد از
رسیدن شاهزاده روی توجه بدرگاه فلک اقتدار نهند و در آن اوان که بادشاه سپهر احتشام بفتح بلاد شام اشتغال مینمود ایلدرم بایزید بحریک سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان که از صولت سپاه گردون
احترام گریخته پناه باو برده بودند لشکر کشیده بانتقام تخریب سیواس از ارزنجان و احاطه نموده با طهرتن جنگ کرده بر آن شهر مستولی گشت و در آن محاربه مقبل نایب طهرتن بدست نوکران قرا یوسف بقتل رسید و ایلدرم
بایزید بنفس حکومت ارزنجان را بطهرتن ارزانی داشت و امان و فرزندان او را بسیار فرستاده نمود و نیز مراجعت نمود و این معنی بسمع همایون رسیده بر مزاج اشرف گران آمده و در آن والا که در ضمن هشت ماه
از نزول موکب فرخنده رشک شهرستان لاجرم دانه و گشت نوئینان بعرض رسانیدند که ایلدرم بایزید بار متوجه اینجانب است از استماع این تقریر آتش خشم جهانسوز زبانه کشید یرلیغ واجب الاذعان بنفاذ پیوست
که امیرزاده شاهرخ همت عالی نهمت بر دفع هجوم قیصر روم مقصور و مصروف گرداند و امیر سلیمان شاه و امیرشاه ملک و دیگر امرا و بهادران و سرداران با لشکرهای فیروزی نشان در رکاب فلک جناب
او در حرکت آیند و ایلچیان بپیش شاهزادگان و امرا و نوئینان که بجانب گرجستان رفته بودند و در ممالک توقف نموده ارسال نمود که با موکب امیرزاده شاهرخ پیوندند و شاهزاده مشارالیه بموجب
فرمان روان شده در اثنای راه شاهزادگان و امرا بار دو ملحق شدند و چون طوق ظفر پیکر شاهزاده جوان بخت با ذینک رسید شیخ علی بهادر خواهرزاده طهرتن از پیش او آمده خبر رسانید که قیصر روم
از کردار ناصواب خویش نادم و پشیمان شده و طهرتن را شفیع ساخته است که حضرت صاحبقران جرم پوش رقم عفو بر زلات او کشیده از سر جرایم و عثرات او درگذرد و بیان آنکه چون مهم مصالحه
با تمام رسید در برابر سعی طهرتن کسالی و راه سپاه بجره باز فرستاد و طریق یکجهتی و ارسال رسایل مفتوح دارد و امیرزاده شاهرخ شیخ علی را در ملازمت مصاحبت یکی از ملازمان بپایه سریر خلافت مصیر فرستاده صورت
حال باز گوید و خود در آن مقام توقف فرمود و اردوی گیهان پوی هشت روز با دجان رفت و در این اثنا مهد علیا تومان آغا و دیگر خواتین و شاهزاده سلطان ابراهیم و امیرزاده سعد وقاص از ماوراء النهر بسعادت

ملاقات آن سعادت دریافتند و تنسوقات و پیلاکات بعرض رسانیدند و بعد از چند روزی حضرت صاحبقران عالیتمکن از اوجان متوجه تبریز شد و در راه شهر آصف سعید طوی اشتغال فرمود و چون بمقصد رسید
در دولتخانه نزول فرمود ابواب راحت و نصفت بروی رعایا و ضعفای آن دیار بگشاد و کافهٔ برایا را باحسان نوازش داد و در این اثنا خواجه علی سمنانی از زیارت خواجه سیف الدین ... بدرگاه عالمپناه
رسیدند و بشرف بساطبوس یافته پیشکشهای گران گذرانیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد گشته شده بود چنانچه حضرت صاحبقران آن خواجه را بدیوان مرزمود و بعضی از آن اعزه
تا بر جلال الاسلام تقریر کردند و حوادث ... دولت صورت قضیه را بمسامع علیه رسانیدند و فرمان شد که بعد از تفتیش او را عزل کرده بند کنند بر حسب فرمان عمل نمودند و نقد تنها را بمحصل
سپردند و از بقایای اموال و تصرفات خاصه مبلغی گرامند برو گرد آمد و از تشدد محصل کاردی را از میان خود بکشید و بر خویشتن زد و چون آن زخم مردانه نبود برهان رسید و بموجب فرمان
معالجه نمودند و بهتر شد و آنحضرت فرمود که بیدار بیگ تر تازیک تعلق با او داشته باشد در مهم مال مدخل نکنند و مفتران فرصت یافته بسعی ایشان طایفه از مباشران امور دیوانی در بند او
از آنجمله خواجه محمود شهاب بود و مهم او بعد از وجوهی که فرود آورده بود بتسلیم و بیست سراب متوسط قیمت قطع کردند و خواجه اسمعیل خوافی ... دولتخانه ... ده هزار ... دکتار ده
همه کس چیزی می طلبید بحقری که میبافت از خرج محصلان فاضل نمی آمد و رایت نصرت شعار از تبریز نهضت نمود و ... خواجه اسمعیل در سر دو باز از بعد التعذیب بر کشیدند و لشکر
فیروزی اثر را در اوجبکند نخجوان مضرب خیام ظفرفرجام ساختند و حضرت صاحبقران با طایفهٔ از خواص مقربان بتفرج قلعه النجق که در آن وقت مسخر شده بود تشریف فرمود و بعد از ملاحظه بمعسکر
ظفرقرین معاودت فرمود و در این ولا طهرتن از جانب ارزنجان رسیده بسعادت بساطبوس فائز گشت و زانو زده صورت عرض و نیاز بایارم بانید بعرض رسانید بزلال تقریر دلپذیر آتش خشم
آنحضرت منطفی گردانید

ذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقران بجانب والی گرجستان ملک گرگین و قشلاق نمودن آنحضرت در قراباغ و رسیدن رسول امیرزاده محمد سلطان

از سمرقند بحضرت صاحبقران سعادت قرین از نخجوان رسولی پیش والی گرجستان فرستاد جزیه و خراج طلب داشت و در این ولا امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر اعیان امرا حسب
فرمان شهریار ظفرلوا از حوالی انکول ... با امیرزاده شاهرخ پیوستند و باردوی همایون رسیده دولت زمینبوس را مایهٔ اعزاز ساختند و رایت نصرت نشان از جلکای نخجوان در حرکت آمد
قطع منازل کرده سایهٔ وصول بر کوکچه انداخت و از داعیهٔ صید شکار از خاطر خطیر سر بر زد و بعد از تعلیم اسباب آن چندان گوزن انداختند که پشت گاو زمین خم گرفت و چون از آن مهمات پرداخت
فرود آمد شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر بامراد و ملازمان مراجعت نموده بدرگاه صاحبقران گیتیستان آمد و رایت نصرت شعار از آنجا روان شد و چون صحرای شنکیز مضرب خیام شد ...
امیرزاده کوپیر غیاث الدین بلاس کرمان رسیده پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید و در آن مکان ایلچی که بگرجستان رفته بود بازآمد و ملک گرگین ... با تحفه ها و اموال ... انواع ...
همایون ساخته باج و جزیه را ملتزم شد و بوسیلهٔ امرای پایهٔ سریر اعلی ... روی مسکنت بر زمین نهاده با داعی پیغام ملک ... که از قدیم بندگان آستان
آشنائیم و از حرکت و ازجرأت و جسارت خود نادم و پشیمان اگر مراحم خسروانه نقوش زلات ما را از صحایف ... نادانی ...
البتاوگی نمائیم و از جزیه و خراج سال بسال ...
گرگین بپذیرفت و از سر جرایم او درگذشت ...
امان و دم شفاعان عطف ... مشروط بآنکه ... بالکه تعظیم ... ایشان ...
و هنگام طلب لشکر مرتب ساخته بمعسکر نصرت انجام ... خواجه ... دیگر امرا در تقسیم آن ممالک ...
موضع قراول تپه محل نزول سپاه جهانگیر شجاعت پیشه گشت و از آنجا ... عرض رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان ... امیر سیف الدین را ملازم رکاب ظفر آیات ...
بیرون آمده چون به نیشاپور رسید امیر مشار الیه بواسطهٔ عارضهٔ چند روزه بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحبقران بنا بر سوابق خدمت ... متألم گشت ...
گشاده بود دست در دامن تحمل و اصطبار زده یکماه در حوالی قراول تپه توقف واقع شد و ... بحرکت آمده متوجه قشلاق قراباغ شدند چون آن سرزمین محل سرادق جلال گشت ...
شهریار کامگار و اولاد نامدار ... بوریا ترتیب دادند و در اندرون آن خیمه و خرگاه ... برافراختند و چون مقرر چنان بود که در اوایل بهار رایت نصرت شعار متوجه دشت قبچاق شود
شاهزادگان و امرا و نوئینان و لشکریان هر یک بجانب ... خیمه ها زدند و در آن ... رعایت پادشاهانه تمامت ... رخصت فرمود ... دشت قبچاق ...
نوئینان و مقربان بشرف دست بوس سعادت یافته از زبان خان خویش جواهر محمدت نثار کردند و اظهار الطاعت و انقیاد نمودند ...
بفلک قمر رسیده بود تسکین پذیرفت و در اثنای این حالات بشارت بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکر بیکران ... فرمان ...
قطع کرده باق نام رسیده مجموع شاهزادگان ... امیرزاده شاهرخ و امیرزاده میرانشاه و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین ... نوئینان ... استقبال ...
گذشته عهد ملاقات تازه ساختند و باتفاق عنان توجه باردوی اعلی منعطف گردانیدند و چون بشرف بساطبوس سرفراز گشتند شاهزاده ... لطایف ... حضرت

جهانبان از روی عاطفت وی را در آغوش گرفت و شاهزاده بعد از آن لوازم بپاکات عدیم المثال بموقف عرض رسانیده و امرا که در رکاب شاهزاده بودند مثل شمس الدین عباس و غیره تقبیل
بساط ... پاس گردون اساس مبادرت نموده پیشکشهای لایق گذرانیدند و چند روز در اردوی اعظم طویهای بزرگ واقع شد حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را بحر احسان و انعام گردانید
... از تاج زر و کمرگاه و ... از جواهر چنانکه باید بخشیدند و تقوز اسب تازی مجموع با زینهای مرصع ... و بعد از طی بساط جشن و سور ... آفتاب اشراق ...
... التفات به تنظیم امور ممالکت افتاد و امیرزاده اسکندر را که امیرزاده محمد سلطان بنابر جریمه که از وی صادر شده بود چنانچه سبق ذکر یافت بند کرده همراه داشت در این ولا بنابر فرموده چوب
یاساق زدند و این سخن بسیار غریب است چه رفتن بجانب مغولستان موافق مزاج آنحضرت بود و یاغی گری او متحقق نشده و آنحضرت هیچیک از فرزندان را با وجود جرایم چوب یاساق نفرموده تمام
مولانا کمال الدین عبد الرزاق راقم حروف گوید که از همه غریب تر آنکه مولانای مرحوم نیز همچنین سانحه را در تاریخ خویش ثبت فرموده که حضرت صاحبقرانی امیرزاده سلطان حسین را
... عصمت سلطان بخت بیگم متولد شده بود بنابر تخلفی که از وی در ولایت شام صدور یافت چوب یاساق زده و ایضا بصحت پیوسته که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را بواسطه جرم
... گشت بر حسب فرمان چوب یاساق زدند چنانچه در این اوراق ثبت افتاد ذکر ایلغار فرستادن فرمان ده مشارق و مغارب در شهور سنه اربع و ثمان مائة
... و جوانب پیش از این سمت گذارش یافت که سلطان احمد جلایر از بیم عساکر گردون ماثر بغداد را گذاشته گریزان شد و پناه با یلدرم بایزید برده بود و در اوانی که آوازه توجه رایات فتح آیات
... دیار روم انتشار یافت و سلطان احمد در حوالی قیصریه خاطر بر فراغ قیصر قرار ... عراق عرب شد و در قلعة الروم ... آمد از آنجا به بغداد رفت و با آنکه بغداد بالکل خراب و ویران شده بود
بعمارت آن مشغول شده جمعی که مانند بنات النعش پراگنده شده در زوایا خزیده بودند در خدمتش و چون ثریا مجتمع شدند و صورت این حادثه معروض رای عالی گشت مصلحت
ملکی باعث بر آن شد که پیش از آنکه مخالفان را تمکن دست دهد و ... پدید آید فکری در دفع ایشان کرده شود که بکلی مستاصل گردند بعد از تقدیم مشورت رای جهان آرای قرار گرفت که چهار فوج از سپاه
نصرت نشان هر یک براهی روان شوند مفصل این مجمل آنکه امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمان شاه و جهانشاه و پیر علی و دیگر بهادران ... کردستان و واسط مامور شدند و امیرزاده
... و جهان ملک با جمعی از امرا و طایفه از لشکر ظفر پناه نامزد دار السلام بغداد شدند و تعیین یافت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین ... و امیران با چند قوشون
ظفر پناه عزیمت بعضی از ولایات عرب نمایند و امیر برندق با جمعی از ارباب شجاعت و جلادت بعزم تاختن جویزه و قلع و قمع مفسدان کرد ... جهت لشکر از بغداد و ...
... که موجب خسارت ... برده بودند مقرر شد و در این باب بقدر میسور شیوه جد و اجتهاد مرعی داشتند با آنکه فصل شتا بود در هنگام هجوم لشکر سرما شاهزادگان و امرا با نوئینان
... مبادرت نموده و هر گروهی براهی روان شدند و در نواحی ... از کثرت برف و شدت سرما از کوهها فرود آمده بودند در صحرا نشسته ناگاه سپاه ظفر پناه به سر
... رسیدند و گروهی انبوه از ایشان ... فوجی از آن بیباکان روی بکوه نهادند تا از آن عقاب خونخوار جان بکنار کشیده از کثرت یخ و برف و برودت سرما آن صورت دست نداد
... مراجعت نموده فغان الامان برآوردند و چون ایلی و انقیاد آن جماعت ... فائده بر آن مترتب نشد ... آن قوم ناچار ...
... تیغ بی دریغ گشتند و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهان ملک روی توجه به بغداد نهادند راهها چنان مضبوط ساختند که مرغ وهم را مجال پرواز نبود ...
... ناگاه بآنجا رسیدند و سلطان احمد ... غافل بود که از غایت اضطرار ... خود را در کشتی انداخته از شط بگذشت و از آن طرف آب پیش سلطان طاهر ... از قبیل لشکریان
نوکران بر پیسان باد پیمای سوار شده راه حله پیش گرفتند و مردم ایلغاری آن شب در بغداد توقف نموده روز دیگر چون معلوم ایشان شد که سلطان احمد ... جانب رفته است امیر جهانشاه
... در رکاب آورده تا حله عنان باز نکشیدند و بنابر آنکه سلطان جسر را ویران ساخته بجزیره خالد ... رفته امیر مشار الیه هم در آنجا توقف نموده مسرعی باردوی عالی ...
... صورت حال را معروض رای صواب نمای پادشاه جهانگشای گردانید و امیرزاده خلیل سلطان از راه چپچال رفته ... بغارت و تاراج برآورد ...
... و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد والی آنجا بود گریخته و از شط عبور نموده ... آن نواحی جمع کرده آب را پناه ساخته پای جلادت بیفشرد و امیرزاده خلیل سلطان ... سلطان ...
... از راس بایانصر مرو بهادر از طرف بالای آب رفته و از شط آب شنا عبور نمایند و از ... مخالفان درآیند و بنفس خود ... ایشان بایستاد و چون ... سلطان از شط گذشته ...
... گرفت لشکر ... بهم شکست و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه ... غارت و تاراج کردند و امیرزاده ... که از شیراز بعزم ...
... بر حسب فرمان ایشان ملحق شدند و از آنجا باتفاق عزیمت عباده ... بزیارت سلطان احمد کبیر قدس سره رفته استمداد همت نمودند و از آنجا ...
... قطع کرده ... جمعیت نموده بشوشتر آمدند و امیرزاده ... بشیراز بازگشت و شاهزادگان و امرا آن زمستان در عراق توقف نمودند و ... ولایت
غنیمت فراوان بدست ایشان افتاده و در اوایل بهار در حرکت آمده ... باتفاق روی توجه باردوی همایون آوردند ذکر آمدن ایلچیان روم
... قیصر و داعیه لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بآن کشور در آن اوان که حضرت صاحبقران ... ممالک ... آمدند ...

بارگاه فلک اشتباه سرفراز شدند و سخنان دلپذیر بعرض رسانیدند تفصیل این اجمال آنست که چون قرا یوسف ترکمان اندیار باز دست برآورده بود قدم جسارت پیش نهاده حرکاتی
مبادرت مینمود که دفع آن بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب و لازم بود و حضرت پادشاه عدو بند قلعه گشای همیشه همت خسروانه بر دفع فتنه و اطفاء نایرهٔ شرار مقصود میداشت و چون رایت
فتح آیت بجانب عراق عرب و دیار شام در حرکت آمد قرا یوسف از بیم لشکر منصور بطرف روم گریخت چنانچه شمهٔ ازان رقمزدهٔ کلک بیان گشت و قیصر در صدد تهیهٔ او آمده این معنی
بسمع حضرت صاحبقران رسید و ازین جهت به تجدید داعیهٔ لشکر کشیدن بجانب روم از خاطر خطیر آنحضرت سر بر زده چون این معنی در اقطار و اطراف اشتهار یافت تهیهٔ عظیم باطراف و امصار مستولی
گشت و اهالی آن دیار نیز در قلق و اضطراب افتادند و سادات و علماء و مشایخ و صلحای مملکت روم پیش ایلدرم بایزید شمهٔ از جهانگیری و کشورگشائی حضرت صاحبقران باز راندند و گفتند که این همه دولت و عظمت
که الا زمان آنحضرت را روی نموده از حیز قدرت بشر بیرون است و امثال این امور بی تائید و نصرت حضرت خالق خیر و شر میسر نمیشود و با چنین سعادتمندی مخالفت ورزیدن از طریق صواب دور مینماید اکنون
صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصیحت ایلدرم بایزید را این معنی بقبول مطبوع افتاد و خود نیز خائف و هراسان شده بود آنگاه یکی از قضاة ممالک خویش را با امیری سخندان جهت بانو نامه
مشتمل بر اظهار الفت و یگانگی مبنی بر اطاعت و انقیاد فرستاد و ایشان در قراباغ بپایهٔ سریر حضرت صاحبقرانی رسیدند و مکتوب را بوسیلهٔ شاهزادگان و نوئینان بعرض همایون رسانیدند و بادای پیغامات
زبانی که محتوی بر تملق و استکانت بود قیام نمودند حضرت صاحبقران در جواب ایلچیان سخن گزار فرمود که چون والی شما پیوسته بغزای فرنگ و ادای وظیفهٔ جهاد از سر جد و اجتهاد قیام مینماید ما
بالطبع راضی نیستیم که لشکر بآن دیار کشیم چه این منجر بخرابی مملکت مسلمانان و شماتت بیدینان میشود و لیکن قرا یوسف که یورت او و جماعتی از اشرار که متابعت او مینمودند بقطع طریق و نهب
و سایر حرکات ذمیمه مشغول میشوند و در وسط مساکن و مواطن اخیار و ابرار واقع شده اند آن مفسد که همیشه ضرر او باهل اسلام میرسید اکنون از بیم تیغ جهانگیر منصور گریخته بدان طرف رفته است
و والی شما او را جای داده و رعایت و حمایت میکند و این معنی بغایت مستبعد و این صورت بسیار مستنکر است حالا چشم داشت آن توقع چنان است که حاکم شما از سه کار یکی بکند نخست آنکه شقی بد کار را
بروی حکم ساخته قضیهٔ او را بفیصل رساند یا آنکه او را بند کرده پیش ما فرستد تا بعد از پرسش و ثبوت گناه او را بسزا و جزا رسانیم یا او را از مملکت خود بیرون کند تا سلسلهٔ منازعت و مخالفت
انقطاع یابد و مبانی محبت و دین استحکام پذیرد و ما بعد ازان در غزای کفار شرط مساعدت و معاونت بجای آریم و طریق مخالفت مسدود داریم ایلچیان بزبان خضوع و مسکنت گفتند که
چون پادشاه ما در مقام مطاوعت و متابعت آمده اند مخالفتی که سابقاً از وی صدور یافته پشیمانست بقدر میسور در سرانجام خاقان منصور خواهد کوشید و آنچه خاطر خواهندگان شهریار
دین پناه باشد از سر اخلاص بجای خواهد آورد و درین اثنا میل شکار از خاطر خطیر آنحضرت سر زده با مضای این عزیمت پای مبارک در رکاب آورده سوار شد و از آب ارس گذشته لشکر
مور شمار پیل افگن شیر شکار تمام عرصهٔ ارق نام صحاری حوالی آن دیار را احاطه نمودند و بعد ازان جرگه بهم رسیده چندان شکار جمع شد که شاهزادگان و امراء و ایلچیان روم بموجب فرمان از صید افگندن
فارغ شدند و عامهٔ لشکریان متصدی آن امر گشتند و هر یک نفر از ایشان پنج و شش صید گرفته می بردند و چون مهم شکار بآخر انجامید صاحبقران کامگار باردوی همایون مراجعت فرمود و بعد
چند روز بر حسب اشارت علیه طوی پادشاهانه ترتیب دادند و فرستادگان روم را البوی بخلعتهای نفیس و کلاه کمر سرفراز گشتند و آنحضرت با ایشان فرمود که ما درین زمستان در این مکان توقف خواهیم کرد و در
اوایل بهار در ضمان حفظ و تائید پروردگار از ینجا روان شده بجد در روم می آییم و انتظار وصول رسول والی شما می کشیم اگر از جانب او جواب خوب رسید فهو المطلوب و الا بهنگام جنگ شما را باشد
پنبه سوم و کرباس چه سنگ شود بایزید همدانی با ایلچی گری نامزد شد که با جمعی سیم رسالت بسرحد ایلچیان روم پیش ایلدرم بایزید رود و حضرت صاحبقران مکتوبی مصحوب ایشان بقیصر فرستاد مضمون آنکه اگر
سخنان ایلچیان که بما رسانیدند مطابق واقع است باید که آنچه در باب قرا یوسف گفته ایم بتقدیم رسانید و یکی از امراء بزرگ را بفرستید تا در اینجانب اساس محبت بایمان متوار گردانند والا بسیل و دلیل
مفتوح گشته غبار خلاف که بسطوع یافت فرو نشیند و مسلمانان برفاهیت و آسایش روزگار گذرانند و بعد از مراجعت ایلچیان روم حضرت صاحبقران در یانوال بجهت نهری که منطمس شده بود فرمان کیمیا اثر
آنحضرت در شکارگاه بآن افتاده بود فرمان داد و نوئینان و امراء و لشکریان قسمت نمودند و قریب بیکماه جوی که طول آن ده فرسخ بود بلکه بیشتر کنده شد و از آب آن جوی بسی قری و مزارع و باغات و بساتین معمور
گشت و آن نهر بنهر برلاس موسوم آمد ذکر نهضت حضرت صاحبقران از قراباغ و آراستن بجار شکوه شهریار خجسته قدم و توجه بجانب روم بنابر آنکه ایلدرم بایزید بغزا و جهاد قیام مینمود متردد می بود
و چون از حد تمش حرکاتی صادر میشد که موافق مزاج همایون نبود همت پادشاهانه رخصت آن نمیداد که هیچگونه از لشکر ظفر مآل تعرضی صادر گردد و چون در ملکتی شیخ عریضه فرستاد والی ایلدرم بایزید بتسکر
و او از پیش دانست که مجموع مستعد رزم و پیکار بودند در آن زمان نیز از افواه مسموع میشد که شوکت و عظمت و مرتبه ایست که دوازده هزار سکبانان و رود سپاه نصرت شعار از سیواس با زایاد و لشکر کرده نیز بآنجا
بآنجانب بتاختن و ایلغار روزگار گذرانیده بودند و سپاه را فارغ شده بنا برین قضایا با نوئینان و امراء دولت در هر زمره صواب نمیشمردند و چون شمس الدین المالغی که بعلو زبرکی و فصاحت لسان بپایهٔ سریر اعلی
مجال تکلم و بیان داشت او را برآن داشتند که هنگام فرصت و مجال بعرض همایون رساند که امراء میگویند که در باب توجه بروم فکری بالصواب می باید کرد که محل تامل و اندیشه است این سخن را بکلم عمائم مؤکد
گردانیده عرضه داشتند که منجمان بر آنند که بسال لشکر جغتائی از دو میان اتنیجی امید رسید چون شمس الدین گو حدیث همگنان بسمع حضرت صاحبقران رسانید آن کلام گفتار اهل نجوم بهمل ساخت
شهریار سخندان و فقیه شناس پرسید که آنچه از امراء نقل کردی مسلم داشتیم اما قضیهٔ اوضاع فلکی از کجا دانستی اگر شنیده که شمس الدین در جواب عرضه داشت خود حاضر شد فی الحال جلال الاسلام انوزده فضه آت

که ما این یورش را بخلاف حکم امراء اختیار میکنیم امید بعون و عنایت الهی قوت دولت روزافزون پادشاهی آنکه ایلدرم بایزید اسیر دستگیر شد و ولایت وی ضمیمه ممالک محروسه گردد که تا کبر و نخوت او
بافراط منقضی گشته هنگام زوال دولت و سلطنت اوست و حضرت صاحبقران شکوه جهت دفع دغدغه امراء و نوئینان مولانا عبدالله منجم را که نصرت آسا ملازم رکاب همایون بود و مطالبه اشتغال از اوضاع فلکی
و تشکلات سماوی استفسار فرموده مبالغه نمود که آنچه از دلایل معلوم شده بی مداهنه باز گوی محرم رموز تکشافی مولانا عبدالله گفت که در تقویم امسال که بعرض رسیده ثبت افتاده است که طالع حضرت
صاحبقرانی در غایت قوت است و از آن مخالفان در غایت ضعف و بحسب اتفاق ذو ذوابه در آن اوقات در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه از هنگام شام تا وقت غروب شفق از طرف مغرب مرئی میگشت
و بعد از چند روز مقاران طلوع صبح از طرف مشرق پدید آمد و مولانای مشار الیه از مولفات محیی الدین مغربی بمجلس همایون آورده و در آن نسخه ثبت بود که چون ذو ذوابه در برج حمل ظاهر شده اثر آن پدید آید
سپاهی از جانب مشرق بر دیار روم استیلا یابد و پادشاه روم را از ایشان نکبت رسد راقم حروف گوید که در زمانیکه کسوف کل در حد مشتری واقع شد ظلمی عظیم ظاهر گشت منجمان هرات بعضی از نتیجه
که از آن جهت تفرقه و تشویش بی نهایت در اکثر بلاد عالم ظاهر خواهد شد بنده کمترین احکام محیی الدین مغربی را جهت اطمینان بعضی از ارباب تنجیم پیدا ساخته در آنجا نظر رسید که چون آفتاب در حد مشتری بکبیر
تا آن کوکب در حد بر موضع کسوف منسوب باشد امنیت و رفاهیت در زمانی از حکم پندادانی روی نماید غرض از ایراد این کلمات آنکه ارباب علم الصحت نقلی که در ظفرنامه و غیر آن مذکور است در باب امثال این مسطور باشد
و احکام ذوذوابه را این کمینه بنظر احتیاط در آورده مطابق قول ارباب تواریخ است که از مولانا عبدالله روایت کرده اند القصه صاحبقران سعادت قرین عزم یورش روم جزم کرده در سنه دهم رجب سنه اربع و ثمانمائه
از یورت قشلاق روان شد و هم در قراباغ سبزه زاری نزول فرموده در آن نواحی چند روز رحل اقامت انداخت تا فصل شتا بنهایت رسید و خسرو انجم از خانه مشتری بقرن خرامید و نظام بهرام اکبیت اختر
اوست بوجود خود مشرف ساخت و از آنجا در حرکت آمده بجانب صحرای شمکور رایت نصرت برافراخت و امیرزاده محمد سلطان بحسب فرمان از آب کر عبور نموده در کنار آب روان شد و حضرت صاحبقران فلک قدر
مولانا عبدالله صدر را از برای ضبط اموال صفاهان فرستاده و همچنین مولانا قطب الدین قمی را که در سلک صدور انتظام داشت جهت تنسیق امور دیوانی بشیراز ارسال نمود و رایت نصرت آیت از
بردع و گنجه گذشته حوالی شمکور را منزل ساخت و بعد از چند روز که تمامت علف آن حوالی در عرصه تلف آمد فرمان قضا جریان باستحقاق عازم الاطاق شد و چون کنار آب کر مخیم ... جنان مضرب خیام ظفر پیکر
گشت در بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمائه باری سبحانه و تعالی از بحر موهبت خویش دری گرانمایه بامیرزاده شاهرخ ارزانی داشت یعنی امیرزاده محمد جوکی با طالع سعد از مکمن غیب با عالم وجود آمده این خبر
بسمع حضرت صاحبقران رسید مادۀ فرح و سرور آنحضرت سمت تضاعف پذیرفت و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب حرکت آمده جماعت لگزیان البرز تاخته و بشمشیر بیستان کار ایشان ساخته با نعام
بیحساب در این محل باردوی ظفر انتساب پیوست و چون شهریار بمویید مظفر از وضع سند کیچ فرمود حضرت بهست سرای ملکه خانم و دیگر خواتین و آغلیان و شاهزادگان مثل میرزا الغ بیک و امیرزاده
خلیل سلطان و امیرزاده جهانگیر و امیرزاده ... و امیرزاده ... و سایر اولاد و احفاد گرامی بموجب فرموده بازگشتند و ... پنجشنبه ... جماعت ...
رسیدند بمقتضی فرمان بقیه تابستان آنجا بگذرانیدند و در اوایل پاییز متوجه سلطانیه گشتند و ... رسیده دست ... و حمایل کردند و چون ... منکول محل نزول لشکر ...
و قول گشت حضرت صاحبقران باردیگر ایلچی پیش قیصر فرستاده خلاصه پیغام آنکه هرچند لشکر نصرت شعار روی توجه بآن دیار نهاده اند اما قول ما همانست که سابقا اعلام کرده ایم اگر سخن ما گوش کنی تا ...
کار را که همیشه داخل این ممالک بوده یکی از منسوبان ما بازگذاری مملکت روم برتو مسلم ماند تا در آن مرز و بوم بفرمانروائی و کامرانی اشتغال نمائی و ما بقدر امکان معاونت تو تقدیم رسانیم تا در ثواب جهاد با تو شریک
باشیم و در حین ارسال نمودن رسول خبر آمد که قرا یوسف از قیصر روی گردان شده جریده از روم ببغداد رفت آنحضرت با ایلچی گفت که ایلدرم بایزید را بگوی که متعلقان او را نزد ما فرستد تا اعتماد
دوستی موکد گردد **ذکر فتح قلعه تزنوم و حصار کماخ و تخریب عمارت او و رسیدن ایلچیان** در آن اوان که حضرت صاحبقران در صحرای منکول بود منهیان بسمع همایون رسانیدند
که در این نواحی قلعه ایست محکم و استوار موسوم بقلعه تزنوم قریب بدویست نفر گرجیان ان موضع حصین پناه برده اند و تعرض رسانیده میشوند و اهل اسلام از ایشان متضرر میگردند و در آن هنگام حاکم
ایشان شخصی را نایب خود گذاشته غیبت نموده بود و چون این خبر بسمع اشرف اعلی رسید یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیرزاده ملک و موسی طغای بوقا و دیگر امیران متوجه
شمشیر کین از نیام کشیده روی انتقام بدان صوب آورند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و پیش از وصول خویش ایلچی فرستاده بمقتضی القدا عذر من انذر پیغام دادند که اگر مال و جزیه قبول کنید
در امان باشید و الا آثار سخط و غضب ما بشما رسد و گرجیان باستحکام حصار مغرور شده جوابی برفق و صواب ندادند از انقیاد و اطاعت سر باز زدند و تهیه اسباب جنگ و قتال اشتغال نمودند چون محل اهل دین
دلیران کار عجیبی یقین بآنجا رسیده بیکباره بمحاصره حصار مشغول شدند گرجیان شقاوت فرجام مدت پنج روز در مقام منع و معارضه سپاه اسلام حرکت مذبوحی میکردند روز ششم چهره مقصود نمود
قلعه مفتوح گشت و سپاه بهرام انتقام مجموع آن بی بنیادان را بدوزخ فرستادند و حصار را با زمین یکسان ساختند چنانچه از عمارات اثری نماند بعد از تسخیر و تخریب آن قلعه ... حاکم آن که ... عالم پناه شتافته
مراحم خسروانه از جریمه او درگذشت و چون این نصرت نشان بالقاعده و نیک سر بچند روز در آن موضع توقف واقع شده و ماه ... آمدن ایلچیان شهریار خجسته قدوم از ممالک گذشت ... ملال
خاطر خطیر حضرت صاحبقران ظاهر شد و بر زبان مبارکش جریان یافت که ... اعتبار عظیم ... هرچند با ایلدرم از روی رفق و مدارا سخن میگوییم عرق ترکمانی او را نمیگذارد که از در موافقت و مصالحت در آید ...
میخواهیم که لشکر بجانب او کشیم که آن دیار از نفوذ سپاه اسلام بی تعرض سالم ماند و هر کافری که قلعه ... بر همت پادشاهانه واجب و لازم میشود که متوجه جانب او شویم و جزای ... کار او در کنارش نهیم

از آنجمله ایلچیان انگاه داشته تبغیر سندند و درین اثنا مهد علیا تومان آغا و سعد وقاص پسر میرزاده محمد سلطان و السلطانیه باز گردانید و چون مواکب عون و ملازمان موکب جهان پناه عالیه شهزادگان و نوئینان که در زمستان از قراباغ و از آنجا باطراف و اقطار ممالک رفته بودند و خصمان را مقهور ساخته و ایل و حشم را اغار تیده با غنایم فراوان باز گشتند و از آن الحاق و ابتهاج گذشتند درین محل بموکب همایون پیوستند در اثنای این اوقات تسخیر قلعه کماخ از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زد و آن حصاریست که باستحکام استواری معروف و معروف بر روی سنگ پاره بلند واقع شده پیرامن او بباغات و بساتین که مشتمل بر انواع گلها و ریاحین آراسته و دامن آن بر و دفرات که غیرت نهر الحیات است جریان یافته و از بدایع صنایع آفریدگار آنکه هر سال در موسم بهار طیور صنعا چون عصفور شده روز پیوسته فرود می آیند و مردم آنها را گرفته و پخته و بنمک شور کرده در اوانی و ظروف ذخیره میسازند و هر چند آن مرغان سیمیگین با آتش بزرگ شده می پرد القصه چون به اتفاق حضرت صاحبقران بر تسخیر قلعه کماخ افتاد امیرزاده محمد سلطان از آنحضرت التماس نموده که آن مراد مفوض گردد ملتمس شاهزاده جوان بخت بانجاح مقرون گشته آنجناب با امرا و نوئینان و قوشون سپاهی زراد و اسلحه افزون و آلات محاصره و جنگ حصار و ادوات رزم و پیکار بآنجانب توجه نمود و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان از آنجا بجانب رسیده امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شاهزادگان و امرا و نوئینان را با فوجی از سپاه جلادت شعار در عقب شاهزاده مشار الیه فرستاد و چون ایشان با میرزاده محمد سلطان پیوستند بر اطراف و جوانب قلعه محیط گشته بمحاصره اشتغال نمودند و سپاه نصرت انتساب سمت بر فتح حصار گماشته آب از قلعه باز گرفتند و نردبانها از ریسمان ترتیب داده طائفه از مردم کار دیده در ظلمت لیل بکمر بالا رفته و بر قلعه بهار ابراج بالا استوار ساختند امیرزاده محمد سلطان سامی جمعی از بهادران اقلیمی گرده مقرر فرمود که بآن نردبانها بالا روند و آن مردان کار زار در آن شب تار ابقه نموده شهریار دولت یار عمل نموده و اهالی حصار از توجه دلاوران خبردار شده از مضطر دست مدافعت بر آورده سنگهای گران بر آن کرده در مقام ممانعت آمدند و در آن شب بهرام بهرام بر اس علی شیر عمر زاده امیر عباس با چند نفر دیگر خطا شده از بالا در افتادند و گوهر حیات تسلیم صیرفی قضا و قدر نمودند و دیگر روز سپاه دشمن سوز جنگ سلطانی در انداخته از نهیب آن واقعه غبار معرکه رخسار آفتاب زرد و فضای هوا لاجورد گشت امیرزاده محمد سلطان بهادران جنگی را بجد و جهد حرب و قتال اشتغال نمودند امیرزاده و اتابک در باب تسخیر حصار سعی و کوشش می فرمود و نوکران او بیش از همه بالا در آمدند آخر الامر عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب حمله آورده قلعه نشینان را سفهور ساختند و بیک جنگ سلطانی آن حصن حصین را مسخر ساختند و چون این خبر بسامع شهریار کامگار رسید فی الحال سوار شده متوجه آنجانب گشت چون بآنجا رسید برج و باره حصار را بنظر احتیاط در آورد و چون آن مهمات ساخته پیاده آذربیجان حصار کماخ هفت فرسنگ بود تهیه اسباب محاربه قیصر مشغول گشت و در اوائل ربیع الاول یعنی عوصیان از بیم تیغ سرافشانی عساکر فیروزی نشان گریخته بود بدیناه لغار ها و مواضع محکم برده امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی در دولت تیمور تواچی حسب المقرر بدر جلالت زعامت و رسم استیصال بسوی ایشان نهادند و چون آن شکوه لشکر دشمن شکن لرزه در عضای کوه و مفاصل آن گرد افتاد آن بیچارگان از سر عجز و انکسار بپای الحاعت و اضطرار پیش آمده بر نهاد و هستی جان از زعرقناب فناکنار کشیدند چون حلقه سیواس سعزاب سراو نحو آن بساس گشت فیای الحجب که حضرت صاحبقران در رسم رسالت فرستاده بود با فرستادگان قیصر نعم بدرگاه سپهر اشتباه آمدند چون از اراده ازلی نخراب آن مرز و بوم متعلق شده بود ایلدرم بایزید بعذر رسالت راه الفت سپرده از جاده صواب منحرف گشته پیغامهای درشت و سخنان خشن آمیز در جواب فرستاد و در تسلیم قلعه کماخ بمعاذیر دلپذیر و سک حجت بالجمله رسولان قیصر بوسیله شاهزادگان و نوئینان بپایه سریر جهانبانی رسیده زانو زده چند دانور شکار می و بهلر سبتاً نارنجی ایشان عرض ساختند و از کلمات واهی ایلدرم بایزید فصلی باز راندند حضرت صاحبقران بعد از استماع این حکایات شفقت بر اینکار او ابراز کرده نه با جشنوت فرمودند که اگر رسم شاهان نیکو سیر بدی کشتن ایلچی بد مستمر بالفعل ببخشید و تا سر تو را زیر تن: بدانکه بسبب کردی جدا ای سخن و بعد از تسکین سورت غضب فرمود چون کمی سعادت مساعدت نکند بنصیحت نیک اندیشان عمل نماید هر چند عزم آن کرده که ایلدرم از خواب غفلت بیدار گردد تا بامداد اسلام از سیاست سپاه بهرام انتقام مامن و محروس ماند چون جز نامه ای که آمد و فائده بران مترتب نشد و تلون برمزاج والی شما مستولیست کوچ قرا یوسف را مینهتاده و قلعه کماخ را بر کماشتکان ما تسلیم نمود هیم او و هم مملکتش از حوادث در امان الهی ماند السلطنه که قلعه کماخ بیمنت در تحت تصرف بندگان ما آمد اکنون باوی بگوئید که چون سخن ما را بسمع رضا اصغا نمود نمی از مقتضی ملتمس ما تجاوز جایز داشتی بایی ثبات استوار دار و اگر دختی به بنیان پای من ابتک سر تیغ تیز نهد را پای نو گرد عرض لشکر و **مراجعت فرستادگان قیصر و بعضی حالات دیگر** چون عزیمت خسرو دیگر جانب معظم تصمیم یافت لزما به سر گردان حاشی فرمان صادر شد که لشکریان را در صحرای سیواس عرض دهند آنحضرت بر بالای تپه که سراپرده ظفر قرین با وج سپهر برین بر افراشته بودند بنشست عساکر منصور چون موج دریا در تموج آمدند گروه مانند کوه از جای خود جنبیده همه سنیراندازان شمشیر زنان از فرق تا نعل نگار در غرق آهن هر فوجی از آن افواج که در مقابل خداوند تخت و تاج می آمدند سرداران پیش ایستاده و زانو زده اسپ میکشیدند و زبان بمعاقی ثنا و شکر بی نعمت میگشودند و آنحضرت از سر عاطفت ایشان را نوازش میفرمود بدین نهج و اسلوب تومان تومان و هزار هزار و قوشون قوشون میگذشتند و چون نوبت بامیرزاده پیر محمد سلطان رسید که در آن روز از سمرقند آمده بود سپاهی عرض نمود که چشم گردون پیر مانند آن جوانان نهفته بود و دیده کوکب بزیب و زینت مرکب ایشان باز شاهزادگان جوان بخت فرمودند که هر فوجی از لشکر بر نگی دیگر آیند جمعی المجموع اسلحه از کمان و تیر و ترکش و نیزه و چماق و غیر ذلک از علم و سنج و سایر اشیا سرخ بود و گروهی اسبر و فرقه سفید و زمره سرانبفش و تمامت زره و جوشن پوشیده مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند امیرزاده مشار الیه با سپاهی چنین بعرصه گاه در حضرت صاحبقران شرف اتحاد و ارزانی داشت و چون از اول ملو

تا آخر پیشین بمیقات حشم خود را در نظر فرمان فرمای امم جلوه داده یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که فرستادگان روم را سوار کرده تا آخر صف رسانند و ملازمان بارگاه فلک اشتباه بمقتضی فرموده
عمل نمودند و ایلچیان از مشاهده کثرت و حشمت عساکر گردون مآثر و تجمل و آئین ایشان دهشت و حیرت بلیغ در آمد و خوف و خشیت بر ضمائر آن جماعت استیلا یافت و روز دیگر حضرت صاحبقران
والاگهر رسولان قیصر را نوازش فرموده رخصت بازگشتن داده فرمود که با ایلدرم بایزید بگوئید که چون آئین غزا و رسم جهاد در مملکت تو قائم است موافق مزاج ما نیست که آن دیار را از سبب لشکر
منصور خرابی رسد ما این همه طریق مدارا و مواسا مسلوک میداریم اگر متعلقان طهرتن را بفرستی و یکی از فرزندان خود را بدین جانب روانه داری با فرزندان صلبی خود در گرامی میداریم و غبار وحشت از میان خیزد
و مملکت روم بر تو مسلم گردد تا مردم آن دیار بفراغ بال و سکون خاطر بغزای کفار روند و بدفع معاندان فاسق فاجر مشغول شوند یقین است که چون برین منوال با ما سلوک نمائی حرکت آن در عاجل و آجل موجب
همگنان واصل گردد و السلام علی من اتبع الهدی ایلچیان مراجعت نمودند و منهیان بسمع اشرف اعلی رسانیدند که درین حدود و نواحی قلعه ایست موسوم [illegible] که درانجا طائفه از [illegible] خان
متحصن شده بمتانت حصار وهم از تمرد و عناد دیده اند فرمان عالی صادر شد که امیر شیخ نورالدین و امیر برندق متوجه آن صوب گردند و در تسخیر قلعه و [illegible] آن بقعه مساعی جمیله مبذول دارند امرا بامتثال امر
مبادرت نموده با طائفه از بهادران سپاه روی بدان جانب نهادند و چون بآن قلعه رسیدند نیران محاربه اشتعال یافت و نقبچیان بکار خود مشغول شده دیوار حصار را بینداختند و لشکر نصرت شعار
بتیغ آبدار جماعت اشرار را بدار البوار فرستادند و عمارت را با زمین هموار ساختند ذکر توجه آن برگزیده خالق البریه بصوب انگوریه و قیصریه در حوالی سیواس جمعی مردم که بلطف
و مسالک آن دیار وقوف داشتند بعرض همایون رسانیدند که راه توقات جنگلستان است و قیصر با گروهی انبوه و جمعی گردون شکوه به توقات آمده و سر راه گرفته و فوجی از قراولان که آن جنگل را
دیده بودند تنگی گذار مشاهده نموده موافق ایشان گفتند بنابرین حضرت [illegible] تمکین عنان بکنت [illegible] از طرف سائر منعطف گردانید [illegible] حرکت آمده امیر سلیمان شاه و [illegible] لشکر [illegible]
بآن صوب روان ساخت و ملک سلطان [illegible] را از عقب فرستاد تا نگذارد که لشکریان از قیصریه [illegible] رعب در [illegible] موکب خجسته [illegible] منزل از سیواس بقیصریه رسیده و جناح عدل و احسان [illegible]
آن مملکت گسترانید و چند روز در آنجا توقف فرمود و طائفه که پناه بنقبها و سوراخها برده بودند ارباب جلادت تعاقب نموده همه را از زوایا بیرون آوردند و آنچه داشتند غارت کردند و چون وقت رفع محصول
آن زمین بود بموجب فرمان شهریار عالی مقدار از سپاه مورشمار جماعتی با ذخار غلات آن دیار کمر اجتهاد در میان بستند و بعد از آن فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین بقراولی
از پیش روان شدند و آنحضرت با بقایای سپاه از قیصریه بجانب انگوریه عنان عزیمت معطوف ساخت و سه منزل قطع نموده روز چهارم در نواحی قراشهر مضرب خیام لشکر بهرام قهر گشت و در آنجا خبر رسید
که قراولان سپاهی لشکر ایلدرم بایزید پدید آمده اند بر حسب فرموده شاهزادگان و نوئینان سائر سپاه منصور [illegible] فرود آمدند بر رسم احتیاط قیام نموده بر گرد خود خندق میکنند و اطراف آن را محکم گردانیدند
و حضرت صاحبقران دولت یار امیر شاه ملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد و او در ظلمت لیل متوجه خیل دشمن گشت و بسرعت قریب بیست فرسنگ رانده و نزدیک بصبح باردوی ایلدرم بایزید رسید
و در کمینگاه ایستاده چون قراولان دشمن نزدیک رسیدند از قبیل پای بیرون نهادند و بر آن جماعت حمله کرده حربی صعب روی نمود و چون قیصر مطلع شد که عددی اندک از سپاه نصرت پیکر پای جرأت
پیش نهاده اند بر خاطر او گران آمده در حیرت بدماغ او [illegible] شده امیر سرداران سپاه خود را در محل خطاب و عتاب در آورده هنگام طلوع آفتاب بطبل رحیل کوفته متوجه شهر شدند و امیر شاه ملک مسرعی فرستاده
صورت جنگ و توجه ایلدرم را معروض گردانید و حضرت صاحبقران دوراندیش الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و صاین تمور و برادرش مراد و دانه خواجه و امیر حسین قوچین و سلطان ملک را از پیش روان ساخت
و در روز دیگر آنحضرت با شاهزادگان و امرا بر سبیل مشورت گفتند که درین مقام آسوده شویم تا چارپایان استراحت نموده از کوفت بیرون آیند و دیگر آنکه میان مملکت یاغی در آئیم و غارت کنان [illegible]
و باطراف و جوانب ایلغار [illegible] تا ایلدرم بایزید از ضرورت بتعجیل از عقب ما روانه شود و بعد از قیل و قال حضرت صاحبقرانی رأی ثانی را مرجح داشته بسعادت و اقبال پای در رکاب همایون آورد
و امیرزاده سلطان حسین با ده هزار سوار در یورت توقف و امیر برندق بمقتضی حکم واجب الاطاعت و دیگر امرا بیشتر از آنجانب انگوریه رفتند که اگر از آنجانب دشمنان متوجه شوند سر راه بر ایشان بگیرند و لشکر
پیاده بر حسب فرموده با امرا موافقت نمودند [illegible] با فوجی از آن جماعت ملاقی شده دو کس را بگرفتند یکی را کشتند و دیگری را مصحوب خویش ساختند و در آن شب [illegible] هزار سوار
بزبان گیری آمده بود و بخبر از قراولان سپاه ظفر پناه گذشته در مقدمه پنهان شده و ایشان چون بوقت ظهور صبح بازگشتند با مخالفان [illegible] چار خوردند با آنکه آنها شصت نفر بیش نبودند با یاغی هزار نفر
بفراغ بال بمقام جدال و قتال در آمدند و جنگ کنان بسوی [illegible] خود روان شدند و ایشان چون از دور سپاه شاهزاده مشار الیه دیدند منهزم شدند و امرا و پیادگان که در آنجا بجلو و امداد
سپاه مشغول شدند و امرا و دیگر از پیش بازگردیده اند [illegible] نموده [illegible] تاراج کردند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و رایت فتح آیت بعد از سه روز بانگوریه رسیده و در آن ولا
ایلدرم بایزید یعقوب نامی از امرای خود بانگوریه فرستاده بود که بمحافظت قلعه آنجا که بحصار گردون پهلو میزد قیام نماید و یعقوب در استحکام قلعه کوشیده آماده قتال و جدال گردیده بود و حضرت
صاحبقران والاگهر روز دیگر بکیفیت عالم نورد سوار شده اطراف و جوانب قلعه را بنظر احتیاط در آورده اشارت فرمود که بهادران جلادت شعار روی جرأت بتسخیر حصار آورند و ایشان حسب
فرمان پیش رفته دلیران بمحاربه و مضاربه اشتغال داشتند نقبچیان نقب زده آب خندق را بیرون بردند جمعی از ارباب شجاعت [illegible] مقصود و توکل [illegible] علی [illegible] بر برجی از برج [illegible] کردند
نزدیک بآن شد که قلعه مفتوح گردد ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با عددی پیاده از عدد اختر از عقب می آید و چهار فرسخی رسیده است حضرت صاحبقران باردوی همایون بازگشته و آن که بالا رفته بودند جنگ کنان

بر می‌آمدند و بر حسب مثال متحتم الامتثال لشکر کوچ کرده و عقاب رایت همایون تا خواستن پیش رفتند و از غضب آب گذشته توجه فرمودند و بر ... استوار ساختند و بر مرکز لشکر و حشم که بغو ... روی ... واقع بود و آن گذرگاهی ... بود و چون ... بر ... نمایند بر فیضت و ... مالا ما ... و بمقتضی ... صاحبقران فرمان داد که طایفه رفتند و نجاسات قاذورات آن را مانند طبیعت اهل خلاف و شقاق تیره و مکدر گردانیدند و حضرت صاحبقران با فی طویت پاکیزه و نیت درآنجا ... و به اعزاز دست خفتند روی نیاز بر خاک خضوع و خشوع نهاده از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسألت نمود و بتوکل بر فضل الهی ... بجا آورد ... ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده چاره ما ساز که بیچاره ایم ... روز ... صاحبقران ستوده مآثر بکوکبه جمیع عساکر فرمان داد ... همایون ظفر شکوه آنحضرت آراسته ... و لشکر جرانغار بفر اقبال میرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان ... و امرا ... مثل امیر سلیمان شاه و امیر ... که از خود ... طغایبوقا و سونجک بهادر و دیگر امرا در ملازمت شاهزاده مقرر شدند و قول از ایشان امیرزاده سلطان حسین بود و علی سلطان ... و موسی ... بوقا و از جانب برانغار ... شاهزاده دولتیار امیرزاده سلیمان شاه و ... امیر شیخ نورالدین و امیر ... قرا ... حاجی سیف‌الدین و سلطان سنجر و ... شیرداد ... در خدمت شاهزاده ... تا ... امیرزاده محمد سلطان ... دست راست قول قیامت ... یوسف ... و یوسف ... حاجی ... سونجک و اسکندر هندو بوقا و خواجه علی ... تمور و حسن ... محمد قوچین و دیگر ... در قول ... فرمودند و چهل قوشون آراسته ... که از هر جانب که مدد ... افتد ... ازین صوب ... می‌آوردند و چند پیل ... که ... کوه پیکر ... آراسته ... از هر طرف ... عساکر منصوره ... و از آنجانب ... ایلدرم بایزید بار آراستن لشکر خود ... پسر ... او اولاد و اقربا و طبقات حشم و افواج خدم خود را بر محال مناسب جای داد ... افرنجی ... در قول ... جمعی سپاه پوشیده بود ... ظاهر و باطن ... اتحادات ... و عادت انجاعت در پوشیدن جوشن ... که بغیر چشم عضوی ... بند ... پای ... و ... در قول بسیار پسران ... مسلمان چلبی ... موسی و عیسی و مصطفی ... پسر ... جلبی ... او را ... امرای روم ... پادشاه ... حسن پادشاه ... یعقوب ... ایلدرم بایزید ... احمد ... فیض ... و قیصر ... صدرات ... بمیدان مبارزت ... همه ... مسلح در حرکت آمدند و جانب سلطانی سواره و پیاده ... اندام ... آمد ... کوس ... و ... بهر سو

زمین ... چون آتش در آهن ... در محاربه حضرت صاحبقران با قیصر ... نسیم اقبال ... ظفر پیکر و گرفتاری ایلدرم بایزید

چو شد قلب و جناح ... کوس ... علم آتش ... دو لشکر را علمها ... حضرت پادشاه دین ... تیر پیاده

روی ضراعت ... نهاده از بارگاه فلک ... مسألت نمود ... امید آنحضرت جلوه آمد و ... از روی نقاب ... بدیده ... فرمود و رکاب نصرت انتساب پای مبارک ... نصرت ... کل بر ... فرمان داد که لشکر فیروزی ... اهل جلادت و عناد ... ساختند ... نصرت شعار شمشیر کشیده بازو گشاده ... در میدان مقاومت ... دو لشکر چون دو دریا ... تیغ ... سر گشته ... شیرافکنان ... بر سر ... سینه‌ها چاک ... آتشی از تیغ ... امیرزاده محمد ... جرانغار مخالفان ... مسلمان چلبی بود ... امیر جهانشاه و امیر عثمان ... مردانگی ... شکست ... روم ... جلادت ... بهادران موکب همایون ... و قدرت خود ... انهزام پیش گرفت ... برانغار میرزاده سلطان حسین چون شیر ... جلادت ... تیغ خونریز آتش ... مخالفان ... آنحضرت ... جرانغار ... کشتی حیات مخالفان ... و پسر ... افرنجی که برانغار ... و محکم بود با دلاوران افرنج در برابر آمده آثار جلادت ... عاقبت سپاه نصرت شعار غالب آمده ...

خنجرهای خونریز بر سینهٔ مخون نمودند که فرزندان تیزچنگ شیر مردان سینه خسته از قتل پردلان برخون نشسته روان پیک اجل بهر سوی چون تیر که گرد خنگ گردان اعنان گیر و در آن معرکه چندان پیاده کشته شدند که زبان تقریر از شمار آن عاجز آمد امیرزاده اسکندر و امیرزاده پیر محمد و امیر شاه ملک و بهادران پرخاشجوی قول پیش رانده بازوی شجاعت بعد از گشتن و بسیاری از اهل روم را باستعمال نهنگ مردم خوار شمشیر در گنجفهٔ غوطه دادند و چون آثار ضعف و فتور بر صفحات روزگار ارباب خلاف و شقاق ظاهر گشت اشارت علیه فرمان فرمای باستحقاق نفاذ پیوست که سایر شاهزادگان و امرا و نوئینان بیکبار روی شجاعت و مردانگی با لشکر قیصر نهند و از سپاه ظفر پناه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم و حاجی عبدالله سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و دیگر امرا و تمکین و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغای بوقا و دیگر شیران بیشهٔ وغا از میمنه و میسره باتفاق حمله آوردند و نائرهٔ قتال بمرتبهٔ اشتعال یافت که دل بهرام خون آشام بریخ و اوراق فیروزه فام بر گشتگان معرکه بسوخت و آتش حرب چنان بر افروخت که کرهٔ زمهریر حکم کرهٔ ناری گرفت ملخص سخن آنکه در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان با لنگار قیصر را از جای برگرفت شش فوشون از سپاه انجناب بر فراز پشته که محل عبور ایشان بود برآمدند و ایلدرم بایزید در میان لشکری وار در میان گرفتند و قیصر بقیهٔ آن جمع از هر نوع که بود سیر حمایت بر روی کشیده پای تجلد بیفشرد و بهادران روم و فرنگ که طالب نام و ننگ بودند بمحافظت خود را از حمایت و اجبات شمردند و بهنگام اضطرار آفتاب از راه اضطرار رایات بخت و دولت خویش از اوج اعلا متوجه نشیب شدند و پای ربا دیهٔ فرار نهاده تیراندازان تیر باران کردند جمعی کثیر را بخاک مذلت و هوان افکندند و بسیاری از گریختگان از تشنگی نقد روان سپردند و چون خورشید در شش درجهٔ اسد بود و هوا بغایت گرم و در آن مرحله آب یافت نمیشد و چون فتحی چنان که کمتر از فتوحات سلاطین گردون اقتدار توانند بود روی داد حضرت صاحبقرانی بمنصور در عین کامرانی و دور از انجام حمیت کرده یاره و نیک بیوق نزول فرمود و با داعی لشکر و سپاهی وهب بی منت و بخشنده بی طلبت قیام نمود و شاهزادگان و امرا و نوئینان بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر شتافتند و زانو زده زبان به دعای آن سرور بی ایشان نهادند و سلطان محمود خان با ایلدرم بایزید سید خدمتش را دستگیر کرده بهمان حال دست بسته بدرگاه گیتی پناه آوردند در تواریخ مسطور است که چون آنحضرت بر کیفیت این خبر اطلاع یافت فرمود تا دستهای وی را گشاده بخیمت در آوردند اما مسعود این اوراق از والد خویش شنید که سید احمد ترخان چنین گفت که من در آن درگاه و آن ایام ملازم بودم که ایلچی خبر به عرض رسانید که قیصر را دست بسته بر در کرباس آوردند آنحضرت فرمود تا دستهای او را بگشادند و رخصت شد که در همچنان مجلس همایون آورند و ایستادگان پایهٔ سریر اعلی امتثال نمودند و چون چشم بخت خاقان تو به منظر قیصر افتاد نخست کلمات درشت از آنحضرت صدور یافت بعد از آن فرمود که دست او را گشاده شرف جلوس ارزانی داشت بالجمله چون عرق لطف و مرحمت حضرت صاحبقران خطابخش در حرکت آمد ایلدرم بایزید را نزدیک خویش نشانید با او بزبان عتاب که مقرون بلطف بود خطاب فرمود که هر چند نیک و بد منوط و مربوط بارادهٔ قادر خیر و شر است و هیچکس را زیاده اختیاری نیست اما از روی انصاف و راستی در عالم اسباب سبب این همه عبث که بتو رسید خود بودی بارها پای از حد خویش بیرون نهادی هر چند قضیه مبادرت نمودی که سرکی باعث بر آن میشد که لشکر بجانب تو کشیم بتحمل گذرانیدیم و آنچه وظیفهٔ مسلمانی بود بجای آوردیم که مبادا از عبور سپاه منصور غبار ملالی بروزگار مسلمانان و غازیان آن دیار نشیند در خاطر داشتیم که اگر نصیحت من بشنوی و در جریمات التماس کردم مضایقه کنی بمال و لشکر و گنج نیز امداد کنم و هیچ چیز از تو دریغ ندارم و با این همه همگنان را معلوم است که اگر قضیه بر عکس میشد و چنین استیلا و استعلا و تمکن و تسلط که باری سبحانه بما ارزانی داشت نصیب بر تو میشد از آثار غضب و سخط تو چه ناملایمات بما و اتباع و متعلقان ما میرسید لیکن شکرانهٔ نصرت و ظفر که بادشاه داد اگر چه از آنچه گفته در بارهٔ تو و اولاد و منتسبان تو جز خیر و نیکی نخواهیم که ایشان خاطر آسوده دار و هیچ دغدغه بخود راه مده ایلدرم بایزید سر خجالت و انفعال در پیش افکنده بجرایم و تقصیرات خویش اعتراف نموده گفت که فی الواقع خطا کردم که سخن چنین پادشاه ارجمندی نشنیدم اگر خسرو صاحبقران رقم عفو و اغماض بر زلات بندهٔ مجرم کشد من و فرزندان تا زنده باشیم پای از دایرهٔ متابعت و مطاعت بیرون ننهیم و بآنچه مقدور و ممکن باشد وظیفهٔ خدمتگاری و جانسپاری بجای آوریم حضرت صاحبقران نوازش پذیرای و را بخلعت بادشاهانه پوشانیده خاطرش را بوعده‌های جمیل مطمئن گردانید قیصر چون آن همت و مرحمت مشاهده کرد بعد از ادای دعا معروض داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در معرکه با من بودند از جهت ایشان دغدغهٔ عظیم بر من مستولی است مامول آنکه فرمان عالی نفاذ یابد که تفحص حال ایشان کنند اگر زنده باشند بمن رسانند تا بسایهٔ الطاف و بنده نوازی آسوده گردند ملتمس قیصر مبذول افتاده تواچیان حسب فرمان باطراف و جوانب روان شدند و بعد از چند روز موسی و مصطفی را بدرگاه عالم پناه آوردند و عاطفت بادشاهانه قامت قیصرزادگان را بخلعت خاص بیاراست و پیش پدر فرستاد چه در آن اوان قریب بمنزل خجسته خرگاهی تکلف جهت قیصر نصب کرده بودند و حسن برلاس و بایزید خمپامی بنابر فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران ممالک ستان بمحافظت او قیام می نمودند و فرستادن صاحبقران ممالک ستان لشکر باطراف اهل نزاع و ارسال فتحنامه‌ها به ممالک محروسه و اشتغال بعیش چون شهریار ممالک ستان از میدان رزم منصور و مظفر کوچ کرده در مرغزار انکوریه نزول فرمود و یعقوب کوتوال از شهر بیرون آمده مفاتیح ورود تسلیم نموده و اداره علی سلطان تواچی سپردند و گماشتگان علاء موجب اشارت علیه بتحصیل مال امانی انکوریه قیام نمودند و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد بسا که تختگاه قیاصره بود بتوجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و شیخ نورالدین و دیگر امرا باعز و تمکین ضبط آن ولایت قیام نمایند و شاهزاده محمد سلطان با دیگر نوئینان تا کنار شهر بضه که بنای اسکندر است تاخت کنند و فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر الله داد

وسید خواجه و شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز با دیگر امرا و بهادران متوجه جانب قونیه و آق شهر شوند و منال آنجا را جمع کنند و مجموع بر حسب اشارت علیه عنان عزیمت باطراف ولایات روم منعطف گردانیدند و چون خاطر انور از امتثال این قضایا فراغت یافت یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که فتح نامها ارباب قلم و اصحاب خامه در سلک تحریر کشند منشیان بلاغت شعار این رسایل را پرداختند و مصحوب ایلچیان قمر سیر بممالک ایران و توران روان ساختند و فتح نامه پیش خوانین و آغایان بسلطانیه فرستادند و یکی بدار السلطنت سمرقند ارسال رفت و یکی بجانب کابل بشاهزاده جهانگیر و یکی نیز به پیش امیرزاده و همچنین بکرمان و کاشغر و ختن و خوارزم و خراسان و مازندران و گیلان و آذربایجان و عراق عرب و عراق عجم و گرجستان و دیار بکر و کیچ و مکران و سیستان و بدخشان و بلخ و طخارستان و هند و سایر بلاد و امصار فتح نامها ارسال نمودند و در آن سال خواجه غیاث الدین سمنانی ضابط مال یزد بود و نیمی از اموال دیوان اعلی را در عین شهر بازاری می ساخت و در حین اتمام خبر فتح روم رسیده او را دار الفتح نام کرده بدان اشتهار یافت و بی تکلف در تمام روی زمین بدین نزاهت بازاری بآن تکلف و آئین کسی نشان نمیدهد و حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکریان بسرحد ترکستان رود و در آن نواحی مراسم تیقظ و احتیاط بتقدیم رساند و امیر شیخ [illegible] و دولت [illegible] بملازمت آنجناب مأمور شدند و چون [illegible] امیر [illegible] بجوار رحمت مالک غفور پیوست حکم شد که امیرزاده [illegible] موکب شاهزاده [illegible] بخراسان رفته در آن بلاد توقف نماید بمقتضی فرموده عمل نمودند حضرت صاحبقران دولت یار از نواحی انکوریه در ضمان حفظ و تایید آفریدگار نهضت فرموده بعد از قطع شش منزل بسوری حصار رسیده ببالای قلعه بر آمده اطراف و جوانب را احتیاط نمود و [illegible] آنجا نزول کرده همایون سر بگنبد دوار کشید در تضاعیف این حالات حضرت صاحبقران گردون توان دست پرور امیرزاده شاهرخ را با ده تومان لشکر ظفر اثر بطرف [illegible] فرستاد و بنفس همایون متوجه کوتاهیه شده چون بآنجا رسید شهری دید در غایت خوبی و زیبائی متصف بطیب آب و هوا مشتمل بر جایگاههای دلگشا مشحون بمیوه های خوب و بقعه و چشمه های خوشگوار از جهت یکماه در آنجا توقف فرمود و ارباب و اهالی آن بلده طیبه را باشارت علیه خلعت امان پوشانیدند و مال امانی بخزانه عامره فرود آوردند و مبلغی خطیر از اموال تیمورتاش که در کوتاهیه بود ضمیمه آن شد و [illegible] تمامی ممالک آن بعد از وصول بآنجا [illegible] امیرزاده [illegible] ملک و امیر عبد الکریم و حاجی سیف الدین و دیگر بهادران شهامت آئین را با فوجی از سپاه نصرت قرین بطرف [illegible] خواجه ایلی [illegible] فرمود و چون تمام ممالک روم تا کنار دریای مغرب جولانگاه سپاه پادشاه گشت [illegible] و بعضی از اولاد [illegible] در زمره [illegible] انتظام داشتند [illegible] شهریار عجم و عرب [illegible] نشاط و طرب فرموده مجلس [illegible] شاهزادگان [illegible] بیت [illegible] جامهای [illegible] و مغنیان خوش آواز [illegible] نوشانوش شراب ارغوانی بسمع مغنیان [illegible] در خلال این احوال سپاه نصرت [illegible] باطراف و اقطار تاخت برده چندان غنیمت [illegible] که رسم [illegible] خارجست

ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان بعد از بیرون آمدن از اردوی همایون صاحبقران خورشید لوا

چون شاهزاده جوان بخت صاحب افسر و تخت بجانب برسا روان شد پنج شبانروز چنان بتعجیل راند که از سی هزار سوار که ملازم رکاب آنجناب بودند زیاده از چهار هزار کس به برسا نرسیدند و پیش از وصول شاهزاده مسلمان چلپی بآنجا رفت و از خزاین پدر آنچه بود و دست می توانست برد برگرفته بی توقف بدر رفت و جمعی از اعیان مملکت [illegible] برسا در دامن کوه واقع است و طائفه از ارباب حشمت و مکنت بساحل دریا گریخته بودند از آنجمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اشراف برسا مثل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین محمد فنادی و دیگر اکابر و اشراف عمایم از شهر بیرون رفته بودند و عساکر منصور تکامیشی کرده همه را دریافتند و [illegible] غارت از کمین قوت بحیز فعل آمد و در صحرای [illegible] به شیخ جزری رسید او را و پسرش را گرفته پیش امیر شیخ نور الدین آوردند و دو دختر قیصر در نزدیکی شهر مختفی گشته بودند و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید بجهت پسر خود مصطفی نامزد نموده در برسا اقامت داشت مجموع بدست سپاه نصرت اثر افتاده و در آن اوان که قرا یوسف ترکمان از بیم سطوت لشکر حضرت صاحبقران گریخته پناه بروم برده بود بموجب فرموده ایلدرم بایزید در برسا روزگار میگذرانید و چون آوازه وصول رایات فتح آیات بجانب قیصریه مسموع او گشت گریخته بجانب [illegible] رفت و در این وقت که امیرزاده محمد سلطان به برسا آمد آن شهر [illegible] مسلم و مسخر شد امیر شیخ نور الدین بقلعه در آمد خزاین قیصر که مشحون بود بزر و نقره و گوهر و جواهر و اجناس بیقیاس در تحت تصرف آورد و نویسندگان دیوان اعلی سیف الدین [illegible] تفاصیل آن را در صفحات دفاتر ثبت کردند [illegible] انضباط لشکر ظفر مآل [illegible] عرصه آن ولایت را بجاروب غارت و تاراج رفتند و ابنیه برسا را که از چوب [illegible] ترتیب یافته سر باوج ثریا کشیده بود بآتش سوختند و بعد از رسیدن [illegible] سپاه که [illegible] راه مانده بودند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و امیرزاده ابابکر را با دو هزار سوار از جانب دست راست بطرف ازنیک فرستاد که از شهرهای معتبر روم است و آب و هوایش [illegible] لطافت و اعتدال و سوری از سنگ [illegible] نهایت رفعت و استحکام و در یک دروازه آن بحیره ایست که دور آن دو روزه راه است و [illegible] ایلغار [illegible] و امیر سونجک بهادر را با فوجی از جریک شمشیر زن [illegible] بسوی [illegible] و دریا کنار روان ساخت و امیرزاده ابابکر چون به ازنیک [illegible] مسلمان چلپی [illegible] و لشکر فراوان [illegible] شهر را گذاشته از آب [illegible] گذشت و با بقیه [illegible] کوچ و متعلقان او و بعضی اسیر گرفتار شدند و چون لشکر جهانگیر از نهب و سبی ازنیک و آن نواحی پرداختند امیرزاده ابابکر کیفیت حالات را بتفصیل معروض امیرزاده محمد سلطان گردانید و در آن ایام [illegible] اقبال [illegible] شاهزاده بعد از استماع خبرها [illegible] تعیین [illegible]

در فتح و فیروزی متوجه گرجستان شدند ... جلال رسانیده امیرزاده ابابکر و سلطان به درگاه سپهر اشتباه شتافتند و میان ... کوتاهی که دو مرحله عقبه ایست بسیار سخت و بغایت پست
بود ... از شتابکاری ... در آن راه ... و چون شهزادگان شاهزاده با آن جماعت که طول آن چهار فرسنگ بود ... بیاده ...
... سمت ... و دست ... کار باز ماندند لیکن ... محمد ...
... هم بر آن ... تمام ... و ثبات و وقار ... جلادت شعار با اعمال ترکمان ...
... تمام ... انقیاد ... شمس الدین ... و امیر شیخ ... و بعد از آن ... شمس الدین ... و چون ...
... خود ... و درین ... اعظم ... و ... خلافت مسیر ... انها ... عرض ... رسانیدند
و امیرزاده محمد سلطان ... عاودت نموده ... و امیر ... که ... مکان ... بتقدیم رسانیده ... ساحل ... کرده ... موکب
شاهزاده ... امیرزاده ابابکر ... محمد سلطان ... شاهزاده ... کوچ کرده
... و امیرزاده ابابکر ... بشارت ... قدر دختر قیصر ... ذکر ... قضیه که آن را محله گویند و نهضت حضرت صاحبقران از
کنار ... و بعضی وقایع که روی نمود و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ... امیر سلیمانشاه و ... دیگر ... امرا که بجانب ... الیغار ...
یافته غارت ... و شهر و قرا ... مال ... و قوم ... چندان اسب و شتر و گوسفند بدست آوردند که از ...
لشکریان ... و شهر ... فتح شد ... امیرزاده ... اقامت انداخته ... و ... مجموع ... بدرگاه همایون
فرستاده و امیر خواجه و شیخ علی بهادر باتفاق شاهزادگان ... بطرف ولایت ... توجه نمودند و مجموع آن ولایت را تا کنار دریا غارت کرده جمعی کثیر را بقتل آوردند و در خلال این احوال امیر شیخ
نورالدین ... فرزندان و متعلقان بدرگاه عالم پناه آمده ... خسروانه شامل حال ... شده و ... که زن قیصر بود ...
... پیش ... پادشاهانه آن عورت که سالها ... ضلالت ... بسر برده بود ... اهل ایمان ... کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله گویا گردانید و شیخ شمس الدین محمد جزری را ... بدرگاه عالم پناه رسانیده بود ... باتفاق امیر مضراب بجانب ... در ... ارد ...
بود ... در خلال این احوال ... ماک که بطرف گرم ... رفته بود ... اسب ... دشمنان انداخته ... غنیمت ...
... علی بیگ ... امیرزاده ... که ... نصرت قرین تخلف نموده ... آنحضرت ... شاه ملک چه
... این ... بیگ ... دیار ... فرستاده و پیغام داد که ... کنون ... میعاد گذشت و ظیفه آنکه ...
اگر ... ممالکت ... امیر محمد ... سال ... بایزید ... محبوس ... ایلدرم بایزید ... مایوس ... اشرف علی رسانیدند ... شهر ...
با فسر و کمر ... حکومت ممالکت ... انطاکیه ... مضافات و ملحقات ... و ایالت آن شهر ... ساخت و ...
و تصرف امیر محمد ... صاحبقران ... غنایت ... عزم ارتحال از آنجا ... امیرزاده سلطان
... شمس الدین ... از شهر ... ضبط ... تعیین ... متوجه درگاه گیتی پناه شد ... امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه ... ملازم رکاب عالی ... اردوی گیهان ...
غبار ... جهان پیمای ... پادشاه ... ساختند ... در بین ... فرمان ... تمور ... یافت که ...
هر جا ... بگیرند ... فرموده ... امیرزاده محمد سلطان ... با امرا و اتباع آمده بودند از آنجا بازده ... شهر ... ملحق شدند ...
عالیات بجانب ... حرکت ... حوالی ... مرغزاری ... نصب خیام دولت اقبال گشت و ... سیاست بقتل ... حکومت
امیر ... تعلق ... فرمان ... کتاب ... ممالک ... گلستان ... صاحبقران ... بهارستان ...
... حضرت صاحبقران ... اطمینان ... مهیات ...
... مقام الفت ... بانواع نوازش ... الطاف و اعطاف خسروانه ... گشت ...
... ذکر ارسال ایلچیان از آنجا باطراف و وقایع که در آن
آوان واقع شده و شرح حالات آن حضرت صاحبقران نصرت قرین مولانا بدرالدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری برسالت مصر نامزد فرموده بسفارت آنکه بنصرت الهی

وعنایت پادشاهی مملکت روم در تحت تصرف و تسخیر بندگان درگاه ما قرار گرفت باید که خطبه و سکه ولایت و شهرها هم بنام و لقب همایون ما زیب و زینت یابد و ایلچیان را در زمان بدرگاه عالم پناه
روانه سازد و اگر در این باب تغافل جایز دارد یقین بداند که رایت نصرت مآل متوجه آن مرز و بوم خواهد شد ع هرچه در دل داشتم گفتم تو دانی بعد از این ۞ و فدا عذر من اندر و چند کس دیگر را …
روم مصحوب شیخ زاده مشار الیه گردانید در آن اوان که کوتاهی … اعلام ظفر انجام … احتیاج … نصرت قرین به چند کس از ایلچیان … از جمله … کس از اسطنطنیه
که مشهور باستنبول است پیش حاکم آن دیار که کالتور نام داشت ارسال نمود و جزیه و باج طلب داشت و دو کس دیگر نزد سلمان چلپی که … گریخته بود و در کنار حصار … استمداد نموده بود
بود در برابر استنبول نشسته روانه ساخت خلاصه پیغام آنکه بدرگاه گردون احترام می باید آمد یا مال باید فرستاد و الا سپاه ظفر انجام بتعجیل تمام متوجه آن جانب خواهند شد در این اثنا
فرستادگان از استنبول باز آمدند و کالتور رسولی سخندان همراه ایشان کرده بود و تحفه و تبرکات بسیار ارسال داشته خلاصه سخن آنکه من یکی از بندگان درگاه گیتی پناهم و از متابعت
و متابعت فرمان عالی بسته چشم و گوش بفرمان واجب الاذعان پادشاه جهانگشا باج و خراج قبول دارم و از مخالفت و نزاع بیزارم حضرت صاحبقران جزیه حاکم استنبول
مقرر فرموده فرستاده را خلعت داد و در حال رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون موکب همایون بموضع بلق رسید قاصدی که پیش سلمان چلپی رفته بود معاودت نموده بود عز
بساط بوس یافت و شیخ رمضان را که در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید بشغل خطیر قضا یا بامنصب وزارت … باتفاق … با نوازشهای … مرافقت ایشان
فرستاده بود عرضه داشتی که این بنده خود را از کمترین چاکران ساحت کبریا … آن اساس می شمارم چون کرم و لطف خسروانه شامل احوال پدرم شد و او را در مجلس علی اشرف جلوس ارزانی داشت
و جرائم و آثام او را باکرام و احترام مقابل گردانید و بنده را بعنایت شهریار دولت یار هزار گونه امیدواری است … بغارت … تسلیم
تا از عواطف و مراحم پادشاهانه بهره ور شوم حضرت صاحبقران سخنان او را بسمع رضا اصغا نموده در جواب فرمود که آنچه گذشته بتقدیر بود بظهور آمد اکنون گذشته گذشت و بساط خلاف و نزاع
در نوشتیم باید که قیصرزاده … و اندیشه متوجه این جانب گردد تا غبار کدورت از آیینه مصادقت مرتفع گردد و چهره موافقت در مرآت مرافقت روی نماید از عواطف و عواطف خسروانه
بهره ور شود و شیخ رمضان را بانواع کرم و افسر سرافراز ساخته باز فرستاد و سلطان محمود خان که با امیرزاده ابابکر تاخت بعضی از ولایات رفته بود … برحمت الهی پیوست از استماع
خبر ارتحال حضرت قدوه شهریاران اواخر و اوایل مهد از فرح و سرور بمقام حزن و اندوه تمایل گشت و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده دل بمفارقت ضروری نهاد
و امیرزاده ملک که با دیگر امرا به جیحون رفته بودند … شیخ علی سمنانی و شیخ حاجی را در جنگ کشته بودند و از آنجا … میان آن گروه آتش تاراج
در سواحل و دریا کنار زدند و مجموع ولایت منشا ایلی … بفضل الله … خراب ساختند و با اموال و اولجه فراوان … باردوی کیهان پوی
پیوستند در اوایل فصل خریف اردوی جهان پوی … خواجه و شیخ علی بهادر … چنانچه رقم زده کلک بیان گشت در این اوان
… آمد و بعضی از لشکریان که همراه بودند بنابر حرارت و عفونت آنجا رنجور شده رحلت نمودند و او نیز بمرض صعب گرفتار شد حضرت صاحبقران … قدم رنجه فرمود
و … بحضور موفور السرور حیاتی از نو یافت و از غرایب حالات آنکه در آن نواحی چشمه بود که آب آن … اندک درنگی میکرد متحول به سنگ میشد طایفه از لشکریان از آن آب آشامیدند
بجای … سرشته بود فالحکم لله العلی الکبیر

ذکر تعیین فرمودن خسرو آفاق موضع قشلاق در ممالک روم

شهریار کامگار با شاهزادگان و نوئینان فیض مقدار در باب قشلاق مشورت
فرموده هریک از شاهزادگان و امرا و نوئینان را امر فرمود که در شهری از شهرهای … زمستان بپایان رسانند … امیرزاده محمد سلطان … که بعد از غارت … شهرهای … معنی
قشلاق کنند و شاهزاده جوان بخت چون … شهری … توجه نموده … چند روز توقف فرمود از آنجا کوچ کرده … آن ولایت … بمرغزار … نزول
فرمود و چون پاسی از شب بگذشت الیاس … باطایفه کثیر … خان که در آن حوالی اقامت داشتند شبیخون آوردند … اول … مخالفان ناگاه
در اردو ریختند و چون اکثر سپاه به جیحون رفته … شاهزاده جهت رعایت حزم … سوار شده … امیر جهانشاه و دیگر … سپاه … جمع آمده … خصمان
و دفع دشمنان نهادند و مجموع … ساختند … شهرستان … ابدال … جماعت … امیر جهانشاه … مرغزار … فرود آمد … شاهزاده از عقب … چند روز در آن منزل
توقف افتاد و شاهزاده و امیر جهانشاه … سپاه … فرمود … شهرها … مضافات در عرصه غارت و آفات آوردند … شاهزاده … تاخته …
بعضی سپاه رفت و تمامت زمستان … آبهای … چشمه … هوای عنبر افشانش … جهت … شاهزاده
شاهرخ … ولایت … تعیین رفت و شاهزاده … زمستان نزدیک … رحل اقامت انداختند … نصرت شعار …
که در کتب قدما از آن … تعبیر کرده اند آن شهری بود به نعمتهای متنوع … موافق مزاج اشرف … پادشاه … رسانیدند
گردون اساس از آب … عبور نموده فرود آمد در آن منزل … امیر … یوسف … بدرگاه پادشاه گردون اقتدار رسیده … سعادت …

و حمایت شهرها بر دریا نوال شامل حال ایشان شده با فسر و کمر مغزز و موقر گشتند و اسفندیار ملازمت رکاب نصرت انتساب اختیار نموده امیر محمد بال امان قبول کرده با محصلان بازگشت و چون رایات فیروزی سمات بکنل حصار رسید چند روز در آن محل قرار گرفت و گماشتگان دیوان اعلی بر ارباب آنجا مال امانی حواله کرده بتحصیل پیوست و در آن موقع بمسامع جاه و جلال رسید که درین حدود که بیست و دویست نفر از جغتای غارت خون گرفته پناه بآنجا برده اند و هر یک از لشکریان جهت هیزم و علف بیرون آن میروند بعزم قتل متعرض ایشان میشوند از استماع این خبر آتش غضب فرمان فرمای عرب و عجم التهاب یافته اشارت فرمود که ابطال تمام شام موج از سیاه غوث اشام آنکوهسار در میان گرفتند و از آن هیاکان اثر نگذاشتند و درین اثنا مولانا عبدالجبار خوارزمی که سالها نصرت با ملازم رکاب صاحبقران هنرپرور بود بعارضه چند روزه وفات یافت حضرت صاحبقران از کنل حصار نهضت نموده بشهر ایاسلیغ آمد و روزی چند در آنجا توقف نموده تا مال امان بحصول موصول شد و از آنجا متوجه شهر تیره شد که نیابادرم هست و آن بلده را بفر طلعت خویش نورانی گردانیده و مال امان حواله رفت درین محل جمعی که همراه امیر محمد قشابه بتحصیل مال رفته بودند آمده نقود فراوان و اجناس بیکران آوردند و پیشکشهای که امیر مذکور فرستاده بود بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسانیدند و مدتی آن مقام محل نزول اردوی گردون خرام بود **ذکر فتح قلعه ازمیر کیران** در تضاعیف این حالات بسمع همایون رسید که بر کنار دریا قلعه ایست از سنگ تراشیده و ساخته اند بغایت بلند و محکم و سه طرف آن متصل است بحر بی پایان و دیگر طرف که بر خشکی متصل است خندقی عمیق فرو برده اند و گروهی انبوه از مشهوران افرنج در آنجا مجتمع اند و آن قلعه بازمیر موصوف است و اهالی افرنج بزعم خویش آنرا از مواضع متبرکه میشمارند چنانچه از سایر ولایات بقصد زیارت آنجا میروند و نذر و صدقه با خود می برند و این معنی را از معظمات طاعات و عبادات میدانند و مسافت یک تیر پرتاب دوراز آن حصار قلعه دیگریست بر سر کوهی بلند که ارباب اسلام در آنجا توطن داشتند و او را ازمیر گویند و پیوسته میان ساکنان آن دو بقعه سها بحاربه و مقاتله مهدست و چون سه طرف ازمیر کیران متصل بدریاست مخالفان دین مبین کشتیها ماکول و ملبوس و اسلحه و آنچه مایحتاج ایشانست می آورند و چون ساکنان شهر مسلمانان پادشاهانست قیصره با اعدای ملت بیضا بر دوام جهاد و کوشش جهتها مینمایند اهالی افرنج ازمیر کیران ایمن بوده اند و هر کس را جهت محافظت قلعه نکو بوده بسال بسال علوفه و مرسوم میدهند و در هیچ وقت آن حصار سعی و اهتمام مینمایند و هیچ یک از حکام سلاطین بتسخیر آن موفق نشده که دست تصرف بدان رسانند و از بدایت عمارت تا اکنون ساکنان آنجا جزیه و باج بهیچ صاحب تخت و تاج نداده اند سلطان مراد و پسرش ایلدرم بایزید چند نوبت لشکر بدان حصار کشیده نامراد بازگشت و ایلدرم خود هفت سال بمحاصره مشغول شد و بجائی نرسید و مسلمانان از سگان آن حصار زحمت بسیار داشتند و چون صورت حال ازمیر کیران بر صفحه ضمیر منیر صاحبقران انتقاش پذیرفت فرمود که امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ و نورالدین با دیگر امرای بهادران متوجه آن قلعه شوند بطریق سنت ایلچیان پیش ایشان فرستاده همه را بقبول امر شریعت غرا دعوت نمایند اگر توفیق رفیق ایشان گشته بدین اسلام درآیند اعلام کنند تا بصنوف نوازش و عنایت پادشاهانه اختصاص یابند و بالفرض اگر از اتیان واجبات و کل تکالیف شرعی را قبول نکنند و لکن بتقدیم امامی انقیاد پیش آمده در مقام ادای مال باشند جزیه بر ایشان مقرر سازند و اگر شقاوت ازلی دامنگیر اهل ضلالت شده پای در دایره متابعت و طاعت ننهند بحکم صاحب شریعت غرا تیغ جهاد و غزا بر ایشان حاکم سازند و اصل و بنیاد اهل فتنه و فساد در اندازند امیرزاده مشارالیه با امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا بر حسب اشارت آنحضرت در حرکت آمده بآنجانب مسارعت کردند نخست ایلچی بازمیر فرستادند و از وعده و وعید و بیم و امید سخن راندند و بجز جواب ناصواب چیزی نشنیدند و ناموس سردار آن قوم بهیناموس باطراف اکناف ولایات افرنج کس فرستاده استمداد طلبید و از بیشتر و سپاهیان آن دیار حشری انبوه و گروهی با شکوه جمع آورده در کثرت ذخایر و تحصیل اسلحه و اسباب نبرد و حصارداری با قصی الغایت کوشید و امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نورالدین صورت حال بپایه سریر اعلی فرستاده قضیه آنها کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت و اغروق را در دامن کوه شهر تیره بگذاشت و بنفس همایون در فصل زمستان و حسن با زندگی بتاریخ روز شنبه ششم جمادی الاول سنه خمس و ثمان مائه با لشکری که از کثرت روز محشر نشان میداد متوجه ازمیر گشت و بر حسب فرمان امیرزاده محمد سلطان که سپاه دست چپ با وی معین بود و امیرزاده میرانشاه و پسرش امیرزاده ابابکر و سایر امرا و اعیان که با ایشان بودند روی توجه بازمیر نهادند و چون چتر ظفر پیکر سایه وصول بر آن دیار انداخت جبر یک منصور از جانب حصار که بخشکی اتصال داشت جنگ آغاز کردند و امرا با سپاه خود نقبچیان ابکار خود بازداشتند و بنصب عراده و منجنیق و امثال آن اشتغال نمودند و بمقتضی فرمان قضا جریان امیرشاه ملک مردان کار را امر فرمود که طرف دریا سر کوب قلعه که در آب بود و سه پایه های بلند استوار ساخته بطریق جسر استحکام دادند و راهی چون که سپاه منصور بر زبر آن آیا ده بدافعه قیام توانند نمود و پرداخته آمد مبیا قلعه و دریا سد نهج و راه آمد و شد مخالفان مسدود شد و هیچکس را مجال آن نماند که بوسیله کشتی خوردنی و سلاح بحصار برند و بهادران ظفر شعار چترها گرفته بپالا بر آمدند و بحرب مشغول شدند و در اثنای این حالات امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه اغروق را در قشلاق معین ساختن بعهده امیر شمس الدین عباسی گذاشته بموکب اعلی پیوستند امیرزاده محمد سلطان آتش پیکار افروخته نوکران غایت سعی و جهد مبذول داشتند و بموجب اشارت علیه در آن فیروزی مآثر پیکار روی جلادت بر زمین پیکار آوردند از این جانب مجاهدان دین و سالکان طریق عرفان الیقین بر زخم پیکان گداز و نوک مکارسوز قصر حیات مشرکان را رخنه میساختند و از آن جانب بیباکان افرنج نیز چرخ دوار را به لعنه و سنگ متعاقب و متوالی می انداختند و میان هر دو فریق مدت دو هفته نیران محاربه اشتعال یافت و با آنکه در آن ایام روزگار بسعی و کوشش مخالفان میخندید چشم سحاب تیره دل عاقبت آن روز گذشتگان را ملاحظه کرده خط از گریه نمی آسود و چون نقبچیان سنگها بیرون آورده برج و باره را بر سر چوبها گرفتند خشم جهان سوز حضرت صاحبقران

رخصت داد که نقبها بنفط و هیزم انباشته آتش زدند و دیوارهای قلعه سرنگون شد و لیسا انگیفارا زدند و بحصار افتاد و در چنگ اجل گرفتار شدند و غازیان دولتمند با شمشیرهای کشیده
روی جلادت بقلعه نهادند و بازوی اقتدار گشاده دشمنان را مقهور ساختند و از رخنها در آمده بفحوای فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم از جماعت هر کرا یافتند بپای آوردند و چندی
چند از فرقه ضاله خود را در کشتی انداخته بهزار مشقت جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و حامیان اسلام بحکم فرمان حکام انام از عمارات اهل شرک و ظلام که بر کنار ساخته بودند و از تیر ناخنها
برافراشته بکار نشستند و بعضی از مواضع افرنج کشتی بزرگ را که اولکه گویند دو و بادبان از دو شحون بر آن کار زار و آلات و اسلحه و اسباب رزم و پیکار بعدد مشرکان ازمیر متوجه این جانب شده بود
چون نزدیک این موضع رسید از برج و باره و ابنیه اثر ندیدند غرق دریای دهشت و حیرت گردیدند و کشتی باز داشتند اشارت علیه نفاذ پیوست که از سرهای کیشان که تیغ نهادند از برج انداختند
چندی بکمان عد سوی کشتی ایشان انداختند و ایشان اندیشان بچشم صورت حال ایشان مشاهده کرده خائب و خاسر بادبان مراجعت برافراختند و مردم آن دیار که بمتانت و صیانت آنجا اطلاع
داشتند تخصیص قیصر روم انگشت تحیر بدندان گزیدند چه از ابتدای محاصره تا زمان تسخیر بیست روز زیاده در میان نبود و مؤلف ظفرنامه گوید که محرر این حروف در اثنای بعضی مسلمانان عنوان
یکی از رفیقان حریق حاصل قضیه مذکور بمناسبت مقام در سلک انتظام در آورده در آن وقت صورت این نظم بطریق محفوظی که بی اندیشه یاد آید بخاطر میرسد ه ۵ از ... خراب گشت ازمیر
تیمور سعید جهانگیر در آن قلعه که مسیح شاه لنگاند برکنگره اش کمند تسخیر در جنگ بهفت سال قیصر نتوانست ندیران عیار تغییر ... گرفتش گنبدش ز بنیاد و زمین شد و بهفته یافت ...
کمال کامرانی بازوی فوجی حسن تدبیر والحمد لله العلی الکبیر ذکر آمدن اولاد قیصر در پایه سریر خلافت مصیر و مراجعت از ساحت ازمیر و خلاص احوال شیخ رمضان که از امرا
مسلمان خان ولد ایلدرم بایزید آمده بود با دیگر بیاید و انواع تحف و پیشکشات که لایق چنان پادشاه بزرگوار باشد با خود همراه داشت و بوسیله امرای رفیع مقدار همه ابو فتح نمود و ...
انقیاد و مطاوعت و امیدواری مرسل خود را بعنایت کامل و عاطفت شامل حضرت صاحبقران بزبان ضراعت و استکانت در پایه سریر اعلی تقریر کرد و ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق پرتو
التفات بر احوال پر اختلال پسر نه قیصر انداخت و حکومت امیر لقبهرا با توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات باو ارزانی داشت و منشور جهان مطاع عالم مطیع در آن باب تکمیل یافت و شیخ حصار
با خلعت فاخر و اسب با زین زر و افسر و کمر مرصع ارسال نمود و هم در آن چند روز از پیش پسر دیگر قیصر عیسی چلبی رسولی سخندان موسوم بقطب الدین با تان فرخنده نشان شتافت و مضمون نیاز نامه
و امیدواری قیصرزاده را بوسیله امرا و مقربان در پایه سریر پادشاه گیتی ستان عرضه داشت و او نیز مشمول عنایت و احسان بیپایان گردید و در آن اثنا شاهزاده محمد سلطان مأمور گشت که بجانب قلعه
توجه نماید که بیک روزه راه از ازمیر بر کنار دریا واقع است و آن حصن که جمعی از فرنج پناه بدانجا برده اند برای عقده گشای فتح فرماید و چون شاهزاده بامتثال امر مبادرت نمود و مقیمان
ساکنان حصار شوکت سپاه نصرت پناه مشاهده کرده بازوی اقتدار ایشان از کار باز ماند و اعیان قلعه بقدم ضراعت و اطاعت بیرون آمده ملتزم باج و خراج شده بجان امان یافتند و شاهزاده جهانگیر
بر ایشان مقرر فرمود و محصلان باستیفای آن وجوه مشغول شدند و امیرزاده مشار الیه با لشکریانی که همراه بودند بازگشتند و باغروق خود پیوست و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از قضیه ازمیر فراغت یافت
بر تفقد و التفات رجال ازمیر مسلمانان انداخت و ایشان را بانواع خلع و اصناف اسلحه اختصاص داده در باب غزا و جهاد ترغیب فرموده رایت نصرت شعار از نواحی ازمیر نهضت نمود و بهمان ...
پیوست و از آن مکان پرواز شده و چون صحرای ایازیق مضرب سرادق جلال گشت رسول حاکم جزیره که مصطفی گی از آنجا خبر داد پیسنام که در سلک ملوک فرنج انتظام داشت بپایه سریر خلافت مصیر رسید و از زبان او
پیغام بندگانه معروض داشت و پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید و حضرت صاحبقران در باره او لطف و احسان بی نهایت ارزانی فرموده رخصت انصراف داد و از موقف جلال فرمان تحتم الامتثال صدور یافت
که امیرزاده اسکندر و علی سلطان تواچی و دیگر امرا و سرداران بایلغار ایلامیشی کرده بعزم غارت کنند و ایشان بی توقف روان شده در وظائف نهب و تاراج تقصیر ننمودند در آن باب شکسته از تمامی مملکت مال
امانی شدند و از آنجا مظفر و منصور بازگشته باردوی همایون ملحق شدند و رایات نصرت آیات از ایازیق در حرکت آمده چون ... کاستنوزلغ نزول فرمود امیرزاده محمد سلطان که از اغروق جدا شده در آنجا
شرف پای بوس دریافت و حکم شد که خدمتش با لشکر برانغار از جانب دست چپ با نکاوید رود و در قیصریه بموکب اعلی پیوندد و شاهزاده جوان بخت در تنغوزلغ توقف فرموده تا جریک ... صاحبقران
از آنجا سوار شده بسلطان حصار رفت و طایفه جیتیا خان که در جبال آنجا توقف نموده بودند بضرب تیغ آبدار بگذرانیدند و مراحم خسروانه زمام ایالت کوتاهیه تنغوزلغ ...
کرمیان را در کف کفایت یعقوب چلبی نهاد که بحسب ارشاد ... از ایلدرم بایزید گریخته و بشام رفته و بعد از فتح آن دیار ظفر کردار ملازم رکاب فیروزی آثار گشت و اعلام نصرت اعلام
از راه انغربریق در حرکت آمده چون بدان سرزمین سایه وصول انداخت امیرزاده شاهرخ که از یورت قشلاق خود متوجه شده بود بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر شتافت و اشارت شهریار جهانگیر نفاذ
پیوست که لشکریان بروی تسخیر آنجا آورند و ارباب جنگ و جدال بامتثال مبادرت نمودند و بعد از ریاست مردانه و ابطال ... آن حصار را با زمین هموار کردند و تاریخ واقعه جلال الاسلام
گفته کان تاریخ نهضت رجب طبیب روح و طائب ... ذکر طول و عرض و طرح عمارت و ابنیه و امکنه و بساتین دار الملک حمید در مملکت حمید دریاچه ایست طول آن بیست
فرسخ و عرضش چهار فرسخ آب آن عذب و خوشگوار و در آن بحیره چند رود خانه میریزد و از یک جانب بیرون میرود و در اطراف آن باغات بسیار و بساتین بیشمار است و مشتمل
بر انواع گلها و ریاحین و در کنار دریای مذکور شهری بندی از سنگ احداث کرده اند و شهر بیست بآبادی یافته و سه جانب آن متصل است بآب و یکطرف دیگرش بکوه پیوسته ...

تواریخ آن قلعه را بنا کرده آباد و تعمیر کرده اند و در میان آن دو بحیره دو جزیره است در غایت نزهت مشهور بگلستان شهود دیگری بنصیبین که بزرگتر است قلعه ساخته اند و عمارتی دلگشا پرداخته اند
و مردم آن حوالی نیز حوالی و آنچه محتاج الیه ایشان بود در قلعه نگاه داشته و درین ولا خلقی کثیر در آنجا مجتمع شده بودند با اعتماد دریا که از جمیع جوانب بآن محیط شده نشسته اند و چون صورت این حال
بر آئینه ضمیر خسرو جهان جلوه گر آمد خیال تسخیر آن قلعه از خاطر عالم سر بر زد و مثال واجب الامتثال صدور یافت که برادآق شهر بلده حرکت آیند و چون آنزمان امراء ایلدرم بایزید از منهج اعتدال
منحرف شده بود و مرض صعب بر وی مستولی گشته بلطف شهریار بنده پرور اطبا حاذق مثل مولانا مسعود شیرازی و مولانا جمال الدین عرب ملازم ایلدرم کرده ابتدا بمداوا و معالجه او قیام نمودند
و ایشان را بانحروف روانه آن شهر ساخت و رایت نصرت شعار از ازنیق برسم ایلغار نهضت فرموده و شب در میان کرد و صباح سه شنبه بظاهر اکری در نزول فرموده و روز دیگر بمقتضی یرلیغ جهان مطاع
امیر زاده شاه رخ و شهزاده اسکندر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی و سونجک بهادر و دیگر امرا و سرداران و اعیان و جوق سپاه متوجه حصار شده بعضی
بکوه برآمدند و برخی بطرف دروازه شتافتند و حصار را مسخر ساخته لشکریان بشهر درآمدند و از مخالفان جمعی کثیر بقتل رسانیدند و گروهی انبوه خود را در آب انداخته پناه بآن دو جزیره بردند
بیرلیغ جهان مطاع صدور یافت که معبر را به بندند و کشتیها از چوب و پوست گاو مرتب سازند فرمان بران بامتثال امر مبادرت نموده مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان و دلاوران بکشتیها در آمده
و رو بجزیره نصیبین نهادند و آنرا مرکز وار در میان گرفتند و کس نبود که قدرت و توانایی داشته حصاریان از مشاهده جرأت و جسارت لشکر نصرت آثار مدهوش و متحیر گردیدند و شیخ بابا کلان نیز آن
جماعت بود دست از جان شیرین شسته بیرون آمد و التجا بدرگاه شاهزادگان عظام برده ایشان را شفیع ساخت و بجان امان یافته فرمان شد که ایشان را کوچ و نقل نمایند و قلعه نصیبین نیز در حوزه
تصرف بندگان درگاه آمده اموال و جهات آنجا بموجب فرموده بلشکریان تقسیم یافت و درین اثنا از اردوی امیرزاده محمد سلطان پیکی مبشر بابشارت شاهزاده مشارالیه خبر آورد که غره العین سلطنت
رنجور و ناتوانست از استماع این خبر ناخوش خاطر خطیر حضرت صاحبقران مشوش و پریشان گشت و ایلچیان را فرستاد که بتعجیل شخصی را روانه کنند تا صورت حال چنانکه هست بموقف عرض رسانند
و بنفس همایون متوجه آن شهر شد و چون عبور رایت فتح آیت لشکر و انعار باردوی امیرزاده شاهرخ اتفاق افتاد شاهزاده جوان بخت طوی عظیم کرده پیشکشها گذرانید و امیرزاده سلطان حسین
و امیر سلیمان شاه نیز خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و درین اثنا امیر محمد از قونیه بدرگاه گیتی پناه شتافت و انواع تحف و هدایا بموقف عرض رسانیده عاطفت خسروانه او را از بساط قرب بتحفه مخصوص گردانید
باز گردانید و اردوی کیهان پوی از آن منزل کوچ فرموده **ذکر وفات ایلدرم بایزید و امیرزاده محمد سلطان** در روز پنجشنبه چهارم شعبان سنه خمس و ثمانمائه کیقباد دنیا ایلدرم بایزید
در آق شهر از دست ساقی اجل شربت مرگ چشیده و بمرض خناق و ضیق النفس درگذشت و حضرت صاحبقران از استماع این قضیه بغایت محزون و اندوهناک و پریشان خاطر گشت و مضمون کلمه
عرفت ربی بفسخ العزائم بخاطر گذرانیده و زبان مبارک بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاده چه عزم آن داشت که چون تمامت ممالک روم در حوزه تسخیر لشکر ظفر اثر درآید اسباب سلطنت قیصر آماده داشته
جبر کسر او فرماید و مجموع آن مرز و بوم بحکومت ارزانی دارد تا باره دیگر بکسر او شان و انفصال عهده آن کرم بنده و چون کاتب قلم تقدیر مخالف تدبیر بود باراده مالک حی قدیر رضا داد و چون رایت نصرت آیت بحدود
آق شهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان بانتظار آمده تقریر کرد که مولانا فرخ طبیب شاهزاده را مسهل مفید نیفتاد و از اقتضا عدم اختلاط مرض بصرع انجامید از این حدیث خاطر اشرف بغایت پریشان شد
و دانشمند خواجه راده را باسپه باز گردانید که تا پیش از رسیدن موکب همایون از مجاری احوال بی اهمال خبر گیرند و چون خسرو سعادت مهر در ضمان تائید الهی بآق شهر رسید بازماندگان قیصر را
تفقد و دلجوئی نموده خلعتها پوشانید و عیسی چلبی ولد چلبی او را بخلعت گران بها و کمر شمشیر مرصع و ترکش و باره طلا سرافراز ساخت و صد اسپ سره اعطا و یرلیغ موشح بآل تمغا کرامت فرمود
که قیصرزاده برود و نعش پدر را که در آق شهر نزد شیخ محمود حیران امانت گذاشته اند در محفه بآئین سلاطین بر سایه دو درعمارتی که آنجا از خواص از برای این ساخته اند دفن کنند و عیسی چلبی
بموجب اشارت در حرکت آمد حضرت صاحبقرانی اغروق را گذاشته از آق شهر بر جناح تعجیل روانه اردوی امیرزاده محمد سلطان شد و در راه شنید که خضر بیگ و ابراهیم که امرای ترکمان اند رجاله
متابعت منحرف شده از کوهی که راه بدامن آن پیکان در گذشته در موضعی حصین تحصین نموده اند بنابرین حکم شد که لشکر جلادت آئین روی توجه بکوه نهند و باستیصال آن گروه زیر شکان
کمر اهتمام در میان بندند و لاجرم دلاوران قهرمان گذار از اطراف کوه را فرو گرفتند و بتیغ پیکان آبدار آتش در خرمن جمعیت آن خاکساران زده بعضی را کشتند و جمعی گریختند و اموال ایشان بتاراج رفت و
عیال و اطفال آن جماعت بدان امیرگرفتار شدند و هم در اثنای طریق دولتخواه از قیقاق از اردوی شاهزاده خبر آورد که مرض آنجناب بر روز شدت ذی یافت و حضرت شهریار باد رفتار و بتعجیل براندند و بعد از
وصول بمقصد به بالین نجیبزاده آمده او را چنان ناتوان یافت که مجال تکلم نداشت و بیمار خود را چنان ناتوان یافت که مجال تکلم نداشت آنحضرت را ملالی عظیم بر باطن مستولی شد شاهزاده را در محفه نشانیدند و هم در آن روز کوچ فرمود
و چون سه مرحله از آن احا گذشته فرود آمدند مرغ روح شاهزاده از قفس کالبد پرواز کرده ندای ارجعی را از اصلی آورده و این واقعه هولناک در هیجدهم شعبان سنه خمس و ثمانمائه روی نمود و مدت
عمر شاهزاده محمد سلطان بیست و نه سال بود و زبان مقال حضرت صاحبقرانی بمضمون این کلمات مترنم گشت بیت کجائی ای ز فراق تو جامه جان چاک ز هجران تو سینه پر خون و این دل غمناک
تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک و چون قرار تحمل و اضطراب یکباره از ضمیر شهریار کوه وقار رخت بربسته و عنان تمالک و تماسک بالکل از دست
مبارکش بیرون رفت و وضیع و شریف اعیان و ارکان ماتم شیون آغاز کرده لباسها پوشیده پلاس در نمد در گردن انداختند و از فریاد و فغان و نفیر امیر و وزیر صبح روز محشر ظاهر گشت و صاحبقران

دریادل درآن واقعه جان گسل بتقضای حضرت سبحانی رضا داده زبان همایون بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گویا گردانید و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد شاهزادهٔ
مرحوم را در تابوت مشحون بحرمت حی لایموت نهادند و تابوت را در محفهٔ تعبیه فرموده بر شتران بار کردند و ایلیاس خواجه و شیخ علی بهادر و امیر بایزید و دانا خواجه را با سوار و پیاده ملازم تابوت گردانیده
فرمود که چون باونیک رسند گوهر دریای مغفرت را در صندوق نو سازند و در تابوتی مجدد نهاده بسلطانیه رسانند و در مزار قیدار پیغمبر علی نبینا علیه السلام که در آنجا واقع است بامانت بسپارند
تا بعد از آن بسمرقند نقل کنند و باقی خواتین و ملازمان با محفه و تابوت خالی بسمرقند متوجه گردند و در اونیک توقف نمایند و جماعت مذکور حسب فرمان عمل نمودند حضرت صاحبقرانی بعد از تعزیهٔ
ایشان با غرق مرحمت کرده و از صحرای آق شهر نهضت نموده روی عزیمت بشهر نهاده و در اثنای طریق عرضه داشتی بصوب دیار امرا العرش رسانیدند و حکم شد که اهالی اردوی همایون از
لباس سوگواری بیرون آمده ترک نوحه و زاری کنند و مجموع خلائق که سیاه و کبود پوشیده بودند لباس ماتم در نوردیده زبان افغان و خروش را کام کشیدند **ذکر خبر فتح روم و
گرفتار شدن سعید ال دولة پادشاه روم و اراه ایلدرم بایزید گویند بمصر** چون رسولان پادشاه گیتی ستان بمصر رسیدند و التمش اطلبه شنیدند و فرج خلف برقوق ملقب
بملک ناصر قضیهٔ فتح روم و گرفتاری ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت او در خاطر اهالی آن دیار قرار داشت استماع نمود دود حیرت و وحشت بدماغ او راه یافت و دانست که منازعت با آن
دولت و مخالفت با اصحاب تایید و نصرت مثمر خسران و نکبت است و مستلزم محنت و مذلت و از نافرستادن التمش که در این باب تقلید پدر خود کرده بود پشیمان شد و بعد از تقدیم مشورت
با خواص و مقربان حضرت خدمتش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبید و در توقیر و احترام او مبالغه و الحاح نمود و در نشر ابط دلجوئی و دلخواهی بتقدیم رسانید و در تمام ولایت مصر و شام وجوه دنانیر و رؤس
منابر باسم و لقب شهریار آفتاب احتشام محلی و مزین گردانیدند و التمش را شفیع ساخته او را با دو رسول جهت واقعه نام بدرگاه فرمان روای انام فرستادند تا صورت معذرت والی خود را
بقبول باج و خراج مؤکد سازند و در باب فرمان برداری و طاعت گزاری فصول پردازند و برسم پیشکش اموال متکاثره از نقود و جواهر و ثوب نفیس و شمشیرهای آبدار مصری و غیر ذلک با ایشان
روان کرد و فرستادگان بولایت روم در آمدند و التمش مسارعت نموده پیش از ایلچیان بدرگاه فلک اشتباه شتافت و احوال مصر و شدت خوف و هراس والی و اهالی آن مملکت بشرف عرض
پادشاه سپهر احتشام رسانید و رسولان باردوی اشرف اعلی رسیده بوسیلهٔ امرا و نوئینان عز تقبیل بساط جلالت مناط دریافتند و تحف و هدایا معروض داشتند و سخنان فرج را بعرض رسانیدند
و عرق شفقت و الطاف خسروانه در اهتزاز آمده بزبان گوهرافشان گذرانید که چون او را در حداثت سن سایهٔ التفات پدر از سر افتاده بمساعدت و معاضدت او نهمت همت پادشاهانهٔ ما از جملهٔ واجبات
اگر در سلوک جادهٔ متابعت و مطاوعت راسخ قدم باشند بفنون رأفت و صنوف مرحمت ما مستظهر و امیدوار گردد و به تنسیق مهمات ملک و ملت و تمشیت حرمین شریفین زادهما الله تعالی
تشریفا کما یجب و ینبغی قیام تواند نمود و تجار و آینده و رونده بی‌دغدغهٔ خوف تردد توانند نمود و فرستادگان فرج را بانواع نوازش سرافراز فرموده بخلعت و کمر و شمشیر زر بی‌نیاز ساخت
و از برای حاکم مصر خلعت خاص و افسر مرصع و کمر مزین بجواهر رواز ارسال نمود و نوید عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه فرج را در زمرهٔ خدمتگاران وفاداران انتظام داد چنین کنند
بزرگان چه کرد باید کرد **ذکر قتل عام خاص و عام مغول بامر چنگیزخان** از قدیم باز قوم قراتاتار عدد و کثرت ایشان بهفتاد هزار خانه دار رسیده بود و در حدود دیار
ختای روزگار میگذرانیدند و بر اکثر قوم و قبایل غالب آمده بحرمت و جاه زندگانی میکردند و میان آن جماعت و مغول خصومتها واقع شده چنانچه تفصیل آن در تواریخ ترکان مذکور
و مسطور است و چون حضرت باری سبحانه تعالی چنگیزخان را استیلا و اقتدار بخشید حکم کرد که تمامت آن قوم را با کودکان شیرخوار بکشند و چون از ایشان فتنه و فساد به نهایت انجامیده بود
لشکریان پادشاه جهانگشا بموجب فرموده عمل نمودند و چون در اوان دولت چنگیزخان و پیشتر از آن نیز مغول و غیر مغول از آن قبیله دختران خواسته بودند و فرزندان متولد شده
کودکان خود را پنهان داشتند و چون صورت غضب چنگیزخان تسکین یافت آن اطفال بزرگ شده بعضی از آن فرقه هم در زمان او بمرتبهٔ امارت رسیدند القصه هم در زمان منکوقاآن برادر
خود هلاکو را بولایت ایران فرستاد و قراتاتار را داخل لشکر گردانید و چون هلاکوخان بر سریر سلطنت متمکن گشت آن قبیله را بواسطهٔ نزاعی که در جبلت داشتند در حدود روم یورت داد تا
بعد از سلطان ابوسعید خان در ممالک ایران پادشاهی صاحب جود نماند ایشان تمرد و سرکشی شعار خود ساخته پنجاه و دو فرقه شدند و هر فرقه بهوای خویش یورتی اختیار کردند
و بعد از انقضای ایام قاضی برهان الدین ایلدرم بایزید بر ممالک روم و آن نواحی استیلا یافت قراتاتار را داخل لشکر روم گردانید و از برای ایشان در ممالک خود منازل تعیین کردند
چون در آن ولایت عوارضات دیوانی چندان نمی باشد فرصت یافته خورد و بزرگ آن قوم صاحب ثروت و مال و اغنام شدند و در آن هنگام که حضرت صاحبقران گردون غلام
بر قیصر غالب آمد این داعیه از خاطر او سر برزد که قراتاتار را کوچانیده در میان الوس جغتای جای دهد آن زمان سرداران قبیله بدرگاه گیتی پناه شتافتند و عنایت خسروانه ایشان را
بخلع طلا دوز و شمشیرهای زرین و انعام و نوازش دیگر معزز و محترم گردانید و وعده‌های جمیل بر زبان خجسته بیان گذرانید چون هیچکس از سپاه منصور متعرض قوم مذکور نشد ایشان خوش دل و منقاد
و تهنیت در یورتهای خود بفراغ بال نشسته بودند و در آن وقت که رسولان حاکم مصر باردوی اعلی رسیدند پادشاه ظفر پناه سه روز در آن منزل توقف نموده بار یاسا بکیاست عقلا نشانده گان بیدار و امرا
رفیع مقدار در باب نقل قراتاتار بماوراءالنهر مشورت فرموده رای عالم آرای بکوچانیدن آن قوم قرار گرفت و چون قریب بچهل هزار خانه دار بودند و مردم تمین میان ایشان جلیه بودند فرمان داد که شاهزادگان عظام

نوئینان هر یک براهی روان شده اطراف و جوانب آن قوم را چنان احاطه نمایند که هیچکس از هیچ جا بیرون نتواند رفت و در رعایت حزم و احتیاط مبالغه نمایند که مطلقا ضرری بایشان نرسانند و بر مقتضی اشارت علیه امیر جهانشاه با دیگر امرا و سپاه بر الغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات و اماسیه در حرکت آمدند و امیر سلیمانشاه با طائفه از بهادران جهة الغار بطرف قیصریه بصوب روان شدند و بعد از آن صاحبقران سعادت قرین بالبقیه جنود فیروزی آثار ایلغار کرده عنان عزیمت بصوب صحرای اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن و مساکن الوس قرا تاتار بود منعطف ساخت و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را بحفظ طرق تعیین نمود تا ایشان خیال فرار بدماغ راه ندهند و چون موکب همایون بعد از قطع منازل از پل آب قرا شهر عبور نموده نزدیک صحوهای ایشان رسید کس فرستاده رؤسای ایشان را طلب فرمود و فی الحال دو سردار قوم قرا تاتار را با تبرک بسیار بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گردانید و خلع طلادوز و کمرهای زرنگار بخشید و جهت اطمینان ایشان سوگند یاد کرد که درباره شما جز عنایت و مرحمت از این جانب بظهور نخواهد رسید و مدتی مدید است که آبا و اجداد شما بفرمان سلاطین گذشته در این زمین که بیورت اصلی و ماوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند و در دیار غربت روزگار گذرانیده اند و اکنون بعنایت ایزدی در پنجا تا انجا در حوزه بندگان درگاه ماست و حکم و لایت وارد و وظیفه آنکه کلمه حب الوطن من الایمان را نصب العین ضمیر ساخته بجانب ماوراء النهر با اموال و عیال و اطفال خود در مرافقت اردوی علی توجه نمایند و مدت العمر در ظل حمایت عنایت ما زندگانی کنند و از موائد انعام و احسان بهره ور شوند و ایشان بعد از ادای شکر و سپاس دعا و ثنای بیقیاس بعرض رسانیدند که ما مردم نوئینان پادشاه را از فور اخلاص و کمال دولتخواهی بجان و دل مطیع و منقاد و هیچ و منبکار آن اکرام دولت یار آن باشند که در زمره خدام شهریاری انتظام یافته حیات چند روزه بپایان رسانیم و حضرت صاحبقران هر یک از کلمات ایشان را قوم تاتار را فی الجمله باور کرده احتیاط و حزم را حاکم کرد و اسلحه ایشان را گرفته بقورخانه سپارند و آن قوم را جوق جوق ساخته بر امرا و تومانات تقسیم نمایند و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که هیچکس از ایشان گوسفند و چارپای نخرد تا موجب بیکباری ایشان و فکر گریز نکنند و فرمود که از جمیع تکالیف و اخراجات معاف و مسلم باشند و انجکیان ایشان را هر سر آبها جو و شکوه علف مراعات مناسب فرود آوردند و چهل هزار خانه دار با حواشی و مواشی مقرون بی غدغه و تحاشی ملازم اردوی اعظم شدند **ذکر مراجعت پادشاه جمجاه بعد از تسخیر بلاد روم بجانب سمرقند و خراسان** چون تمامت ممالک روم در تحت تصرف لشکر پادشاه جهانگیر در آمد و قلاع و بقاع آن مرز و بوم از شائبه کدورت اغیار و تمرد و عناد ارباب استکبار صافی گشت رای آفتاب اشراق نخست پرتو التفات بر مراجعت بجانب آذربایجان و عراق انداخت تا قضایای آن مملکت بسر انجام داده متوجه سمرقند شود و در ضمان حفظ و حمایت ملک ذوالجلال در ضمن یکماه التی و اقبال روان شد و نشان بجانب سلطانیه ارسال رفت که حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و خانزاده مادر امیرزاده محمد سلطان و دیگر آغایان و شاهزادگان که آنجا بودند متوجه اردو شوند تا قلعه ونبک بیایند و چون صاحبقران گیتی ستان بقیصریه رسید دانست که اهالی آنجا از رعب هر یس بخود راه داده پناه بقیهابره برده اند جرم فرمان قضا مضا صادر گشت که علی سلطان تواچی با طائفه از جیش منصور متوجه ایشان شوند و چون نزدیک آن جماعت رسیدند ایشان از بیم جان آهنگ جنگ کردند و علی سلطان تواچی از سوراخی که قوم روشنائی تفنگ بود نگاه میکرد ناگاه تیری جانگزا بر شاهرگ او آمد در زمان روح روان تسلیم نمود و لشکریان از آن بیچارگان بهیبت بر آوردند و برادر علی سلطان با تیغ انتقام زبانه افروخت و موکب میمون چون از سیواس بگذشت حضرت صاحبقران کامگار امیرزاده قرا عثمان را خلعت داده بجای خود روانه ساخت و چون منزل آذربایجان از وصول موکب ظفر نشان غیرت افزای روضه رضوان گشت و طهرتن خدمات پسندیده بجای آورده پیشکشهای لایق گذرانید و چون اعلام نصرت فرجام از آن موضع در حرکت آمده یکدو منزل قطع فرمود ملکات ملکا بطهرتن انجماعت خاص خصاص داده خرمت مراجعت ارزانی داشت و کسانیکه توجه آغایان و خواتین خواهش از سلطانیه آورده بودند بخلعت خاص اختصاص داده بازگردانید که در تعجیل بیشتر نمایند و چون ارزنة الروم منزل شهریار جهانبان شد امیرزاده الغ بیگ امیر محمد سلطان جهانگیر امیرزاده کمل و امیرزاده سعد وقاص با دو یبون رسیدند حضرت صاحبقرانی ایشان را در آغوش مهربانی گرفته بزبان عطوفت و لطف پرسش فرمودند و نیت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت فرقت شاهزاده مرحوم محمد سلطان تازه شده و چون خواتین و آغایان حسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز اسباب تعزیت ترتیب داده بودند و از آنجا در حرکت آمده بقلعه ونبک رسیدند و چند روز در آنجا توقف نموده سایه وصول بر آن جا انداختند خانزاده را از واقعه هایله فرزند مبرور مغفور آگاهی دادند و بانوی عظمی از استماع این حادثه پیکبری سر از دست داده میکند کفن را تمامت آغایان و حرمها لباس سوگواری پوشیده نوحه و زاری آغاز کردند و عزای سنگین بر پا داشته کوس را پاره پاره ساختند و تابوت خالی را که در آن ونبک بمسمار استوار کرده بودند کند نهند پیش خانزاده آوردند و آن ستی عظمی چنان در گریه و افغان آمد که خون از دل سنگ چکیدن گرفت و چند روز جهت ترویح روح او ختمات کلام مجید کرده طعام و آش دادند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که از اطراف آمده بودند در مجلس متبرکه بصیقل نصیحت و موعظت زنگ ملال از خاطر عاطر صاحبقران بیهمال زدودند و چون حزن و اندوه آنحضرت فی الجمله تسکین یافت بساط تعزیت در نوردیده شد و پرتو عنایت پادشاهانه بر وجنات روزگار آن جماعت مجدداً تافته آنحضرت همه را بمنظر اعزاز و اکرام نگریست و باحسان و انعام سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت **ذکر شرح احوال شهریار بادین و داد و عزم جانب گرجستان** خرم فرموده در عین تسلط و کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی برافروخته بنابر مهد چپانی

که ملک در سال گذشته با بندگان پادشاه با تمکین کرده بود و چون چنان نمود که در آن هنگام بپای ضراعت و مسکنت پیش آید به پیشانی نیاز و اخلاص به ساعت کریاس که دون آسمانها
بزبان به ثنا و تهنیت گشاید و چون باین سعادت موفق نگشت عصبیت دینی و غیرت خسروانه باعث آن شد که شهریار دین پرور عزم جانب لرستان فرمود و در مدت تسلط و کامرانی رایت
جهانگیری و جهانبانی برافراخت و بطرف منکول با سپاه برانغار و جرانغار و قول روان شد و در بین شنا سلطان عیسی الی ما دین از تقاعدی که پیش ازین نموده بود پشیمان شد و بموکب همایون پیوست
و دانست که جراحت نکبت او بغیر عاطفت آنحضرت دوائی ممکن متصور نیست لاجرم دلی از اندیشه و بیم باشتنیه و گریان روی توجه باردوی همایون نهاد و چون بمقصد رسید دست در دامن شاهرخ
شاهرخ بهادر زده آنجناب را شفیع جرائم خویش ساخت و شاهزاده مشارالیه خدمتش را به بارگاه کیوان اشتباه برد و او سر برهنه کرده بعد از رخصت شیرگیر گنه کاران آمده نوشیروان جمشید منش
بعد از عتاب سرزنش رقم عفو بر جریده زلات او کشید و بنوازش بیکرانش نوید داد و باج خراج چند ساله که مادین پیشکشهای منزوا از نظر کیمیا اثر رسانید و شمول انواع عاطفت و احسان شده
بتاج و خلعت و کمر مرصع سر افتخار بذروه دو پیکر کشید و بمزید قرب اختصاص یافته مخدوم خدمتش نامزد مظفر الدین میرزا ابابکر شد و در اثنای این وقایع پسر قبوقا کرچی ملک میهم امول بدرگاه پادشاه اسلام
پناه آمده بوسیله مخصوصان و مقربان شرف تقبیل بساط جلال دریافته آنچه از جانوران غیرا بوقت عرض رسانید همچنین گوسپند ابل برادر ملک کرکین یا او مخالف ... روز بیدی نصبه بلمعه
آمال و قبله اقبال آورده پیشکشها گذرانید و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شد و از جانب امیران اطراف و اعیان اشراف بدرگاه گیتی پناه می آمدند و بانواع سیورغامیشی یافتند و حوالی
منازل پرتو التفات آنحضرت بر امیرزاده پیرمحمد بن عمر شیخ افتاده بانواع نوازش و تربیت سرافراز گردانید و به تجدید حکومت دار العلم شیراز بخدمتش ارزانی داشت و لطفانه بیان نمود پیلپان شاه
بالاس ملازمت و تعیین نمود و شاهزاده مشارالیه روی توجه بانصوب نهاد و بموجب حکم امیرزاده رستم که ایالت فارس تعلق باو گرفته بود از ییلاق کوشک زر متوجه اردوی کیهان پوی گشته
چون بخوانسار که از اعمال جرباذقانست نزول فرمود از پیش حضرت صاحبقران کس آمده خبر آورد که ما اصفهان را بتو دادیم غروق خود بدانجانب فرست و خود بعمارت قلعه میان کش خراب و ویران است
اشتغال نمای و هم در خوانسار با میرزاده پیرمحمد که عازم شیراز بود در سیب و با امیرزاده رستم ملاقات کرده برادران جانبین یکدیگر را در آغوش مهربانی گرفتند و اظهار مسرت و شادمانی نمودند و امیرزاده پیرمحمد متوجه مقصد گشت
امیرزاده رستم گماشته بضبط اصفهان فرستاد و خود به یزدجرد رفته در عمارت قلعه مذکور سعی و اهتمام نمود و در تضاعیف این حالات داعیه تعمیر بغداد که از امهات بلاد اسلام است
و بواسطه مخالفتی که از سکان آنجا واقع شده بود در پی انتقام خشیده بود چنانچه سبق ذکر یافت از خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر سر کشیده آن شغل خطیر با میرزاده ابابکر حواله شده
و ایالت عراق عرب با توابع و ملحقات بشاهزاده مشارالیه مفوض گشت و جمعی از امرای عالیمقدار مثل پاینده سلطان برلاس و حسن برلاس و پیک سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین
دولتخواه اینیاق و دیگر بهادران حسب فرمان ملازمت رکاب شاهزاده نامدار اختیار کردند و اشارت علیه نفاذ یافت که امرای عساکر واسط و بصره و کردستان و دیگر ولایات بر کوکب شاهزاده اقامت و
و از متابعت آنجناب گردن نپیچد و شاهزاده را امر فرمود که از راه دیالی بکه در آید و بقیه مفسدان آن سامان را با تیغ فرمایند و چون پای سریر غازی به عراق عرب گذارند نخست بدفع قرایوسف
ترکمان اشتغال نماید چه در آن آوان ممالکت استیلا یافته بود و چون از آن مهم خاطر جمع سازد مردم را بالعمارت و زراعت ترغیب و تحریص کند و خود بآبادانی بغداد از سر جد و جهد دیدار که
بزودی معمور گردد چنانچه سال دیگر باراده ملک داد دیگر قافله حجاز روانه شود و لیس التوفیق والتایید الا من عند الله العزیز الحمید ذکر شرح استیلاء قرایوسف ترکمان بر عراق
عرب شرح استیلاء قرایوسف ترکمان بر عراق عرب چنین است که او از صدمات عساکر نصرت مآثر گریخته پناه به ایلدرم بایزید برده بود چنانچه بقصه کلک بیان گشت و در وقت توجه
حضرت صاحبقران به ممالک روم قرایوسف اظهار کفران نعمت قیصر کرده دست بأموال چهارپایان قیصر دراز نموده غنیمت فراوان جمع آورده از ساحل فرات روی توجه بجانب
حلب نهاد و جور چول و بیابان محنت گرفتار شده احشام و قبایل عرب را بمتابعت خود دعوت نمود و گروهی انبوه از هر دو طائفه پیش او جمع آمدند و سلطان احمد که حاکم بغداد بود
و تمامت عراق عرب را داشت حکومت حله و بعضی ولایات عراق عرب را بپسر خود سلطان طاهر ارزانی داشته و خدمتش در حله اقامت داشت و سلطان از بغداد بحله پیش پسر
سلطان طاهر رفت و آقا فیروز که وزیر شیراو بود نا رفت و سلطان طاهر از این معنی متوهم شده با امرای پدر خویش مثل محمد بیک و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخ شاه که با جماعت نیز اعتماد
بسلطان احمد نداشتند مشورت کرده باتفاق یاغی شدند و در نیم شب از سر گذشته بانطرف آب آمده و سلطان احمد چون براین حادثه اطلاع یافت جسرا بریده و آن آب گرفته در مقابل
ایشان نشست و قاصدی پیش قرایوسف فرستاد و التماس نمود که باو ملحق شود و او را بمال فراوان نوید داد و قرایوسف با لشکر گران از عرب و ترکمان روان شده بسلطان پیوستند
و بهیأت اجتماعی از آب بگذشتند و هر دو سپاه صفها بیاراستند و بعد از محاربه عظیم شکست بطرف سلطان طاهر افتاد و ترکمانان غنیمت بسیار گرفتند و سلطان طاهر در وقت فرار
جوئی پیش آمده خواست که مرکب از آن جوی بجهاند اسپ در جوی افتاده و شعله حیاتش منطفی گشت و ترکمانان که بمال سلطان احمد طمع کرده بودند در مقام غدر آمدند و خدمتش این صورت را
بفراست دریافت و در ظلمت لیل سر خویش گرفت و راه بغداد پیش و قرایوسف از مردم جلد آنچه توانست بدست آورده در عقب سلطان متوجه شده و چون به بغداد رسید فی الحال شهر را مسخر
ساخت و سلطان احمد با نیم جان در گوشه مختفی گشت و چون شب در آمد قراحسن نامی سلطان احمد را از بغداد بیرون برده بر دوش ... بنهیب درنیم قطع کرده در راه کادسیه با ایشان آمده سلطان

احمد بران سوار شده هر دو منکوبت رفتند و سارق عمر او برات که در آنجا بود در مقام خدمت آمده چهل سر اسپ کشید و از نقود و اسلحه و رخوت و امتعه آنچه دست قدرتش بران رسید
پیش سلطان احمد بکشید و بعضی امرا و نوکران سلطان احمد که پراگنده شده بودند مثل شیخ مفقود و دولت یار و عادل و غیرهم منکوبت آمده در ظل رایت او مجتمع شدند
و سلطان احمد فرموده از آنجا عنان توجه بجانب شام تافت و قرا یوسف بر ممالک عراق عرب استیلا یافت و بنا بر سیاق تاریخ چون شمه از حال قرا یوسف و سلطان احمد
ثبت افتاد خامه مشکین شمامه بر سر داستان اصل رفته باز مینماید که چون امیرزاده ابابکر با امرا و لشکریان متوجه بغداد شدند اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده رستم از یزدجرد
در حرکت آمده با امیرزاده ابابکر ملحق شود و توکل ارس از همدان و سنوجی از نهاوند در ملازمت امیرزاده رستم بروند و باتفاق در دفع فتنه قرا یوسف مساعی جمیله مبذول دارند و چون
امیرزاده ابابکر برحسب فرموده روان شده باردبیل رسید عبدالله حاکم آنجا با بعضی سرداران که در تهییج فتنه میکوشیدند گرفته و بند کرده باردوی همایون فرستاد و در آن موضع پاینده سلطان
برلاس نقد حیات بقابض ارواح سپرد و امیرزاده ابابکر اغروق را گذاشته و ایلغار کرده متوجه دفع فتنه قرا یوسف شد و امیرزاده رستم از یزدجرد بیرون آمده در حوالی حله بامیرزاده ابابکر پیوست
و شاهزادگان مذکور با امرا و لشکر منصور از فرات بگذشتند و در زیر حله بکنار نهر الغنم که مقابل قریه بیت نقرا یوسف رسیدند و با ایشان زیاده از سه هزار کس نبود و قرا یوسف با غلبه تمام جوی را
خندق ساخته جنگ را مستعد و آماده ایستاده بود و چون امیرزاده رستم بحسب سن از امیرزاده ابابکر بزرگتر بود امیرزاده ابابکر گفت که در قلت لشکر توقف نمایند امیرزاده رستم در جواب فرمود که من
برحسب حکم جهان مطاع مجدد شما آمده ام اگر مصلحت باشد در قول بیارانیم و بجنگ از هر طرفی درآئیم و سخن برین قرار گرفته امیرزاده رستم از آب بگذشت و خود را بمخالفان زد و آتش حرب افروخته
گشت و یار علی برادر قرا یوسف با معدودی چند از معرکه بدر رفته روی توجه بجانب شام نهاده مجموع ایل و حشم او قریب پانزده هزار خانه دار بودند با اموال فراوان از گاو و رمه گاو
و گوسفند و غیر آن بدست تصرف بندگان درگاه گیتی پناه آمد و نوکران امیرزاده رستم حرم قرا یوسف را که مادر اسکندر و اسپند بود اسیر کردند و مغیره عرب که حکومت عراق تعلق باو داشت با ما
سرداران و متمردان آن نواحی که تا غایت گردن بکمند انقیاد و اطاعت ننهاده بودند منکوب و مقهور ساختند و در اثنا نمیر سلقان ملازمان امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم سر برادر قرا یوسف را
باردوی همایون آورده صورت فتح احجمند معروض داشتند و چون خاطر امیرزاده ابابکر از جانب قرا یوسف و دیگر معاندان جمع شد از سر فراغ بال همت عالی نهمت بر عمارت بغداد و اعمال آن مصروف
داشته بتدارک خلل آن مشغول گشت **ذکر آمدن رسولان سخندان چرب زبان بدرگاه گیتی ستان** سعی کعبه گیتی ستان حضرت شهریار کامران اعنی حضرت صاحبقران
از حوالی فارس نهضت نموده و منازل و مراحل پیموده بممالکت گرجستان درآمد و پیش از توجه رایت منصور امیر شیخ ابراهیم شیروانی که همیشه طریق جانسپاری و خدمتکاری مسلوک میداشت برحسب فرمان
روان شده بود و مداخل و مخارج ولایت گرج را ضبط کرده و چون ملک گرگین حاکم و والی آن سرزمین بر قصد لشکر اسلام اطلاع یافت قلق و اضطراب تمام بر وی مستولی شد نزدیک بان آمد
که مرغ روح او از قفس قالب در طیران آید لاجرم رسول سخندان چرب زبان با پیشکش و اموال فراوان بدرگاه خسرو صاحبقران کامگار فرستاد و خلاصه عرضداشت آنکه این بنده بکارها در ان مدت شهمات
است که پادشاه ذو الاقتدار بنفس همایون متوجه این دیار گردد اگر غرض امتثال اوامر و نواهی حضرت شهریاریست بجان و دل فرمان بردارم و اگر مقصود باج و خراج است آنچه مقرر شود بسال
بی تاخیر و تسویف بخزانه عامره رسانم اما سایه چتر سلطانی لبس هیبت و در این دیار ارم که شرف تقبیل و مدارق جلال دریابم اگر عاطفت بیکران حضرت صاحبقران مهلت بخشد
تا بعد از زوال خوف و هراس مانند سلطان ماردین و دیگر حکام مواضع بپایگاه سپهر اساس شتابم بنده نوازیهای سابق لاحق گردد و آنحضرت این کلمات را وقعی ننهاده التفات نفرمودند رقم
قبول و ارتضا بر تحف و هدایای او نکشیدند و در جواب فرمود که با گرگین بگوئید که قضیه تو عجبی که شرف اسلام شفیع جرائم و آثام ایشان میشود نسبتی ندارد و اگر بحیات خود تعلقی داری باید که زود بدرگاه
شتابی و بعد از وصول بدرگاه ما حال از دو بیرون نیست قبول ملت اسلام یا اصرار بر کفر و ظلام بر تقدیر اول عنایت شاه از این نوعی شامل تو گردد که جهانیان از مشاهده آن انگشت تحیر بدندان
بمانند و اگر توفیق رفیق تو نگردد برحسب فرموده صاحب شریعت غرا جزیه بر تو مقرر سازیم و ترا مستظهر و متوثق باز گردانیم و عرض و مال تو پایمال حوادث و نوائب نگردد و رعایای مملکت تو
از مکاره و نوائب دوران سالم مانند و والی استنبول که در دین و کیش با تو موافق است التجا بدین درگاه آورد شنیده باشی که از عواید احسان ما تا بچه سان محظوظ گشت باید که در آمدن
تعلل ننماید که هیچ گونه عذر مسموع نخواهد بود و بعد از آن ایلچیان رخصت مراجعت یافته بازگشتند و در اثنای این اوقات داروغه تبریز بیان قتیح چیزی نویسندگان و عمال آذربایجان بدرگاه فلک
اشتباه آمده جانوران و اسپان بموقف عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی شمقان که از قبل علی سمنانی ضابط اموال دیوانی آن ممالک بود رسیده پیشکشها کشید و همت خسروانه
مجموع آنها را بایستادگان پایه سریر اعلی قسمت فرمود و چون وقت رفع محصولات گرجستان بود رای صواب نمای تجویز نمی فرمود که مخالفان دین غلات از زمین برگیرند و خود را
قوی ساخته مخالفت از سر گیرند لاجرم برحسب اشارت علیه امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا برسم ایلغار روان شده بولایت گرج درآمدند و ارباب عناد و شقاق را متفرق و پراگنده ساخته
امیر شیخ نورالدین چندان تمکن ورزید که لشکریان غلها را برگرفتند و امرا و سپاه بعد از آن مقرون بسلامت و غنیمت متوجه درگاه گیتی پناه شدند **ذکر توجه عنان
جهان پیما بصوب قلعه گرجیان و حوالی آن** ولایت گرجستان میان دو دره عمیق بر زمین بلند واقع شده و بر آن موضع مرتفع کوهی از جمیع

اطراف

جوانب بلند و ناهموار و موازی یکصد و پنجاه گز سر باوج دوا کشیده و از یک جانب آن کوه شعبه منفصل گشته بارتفاع از آن در گذشته چنانچه گردن باوج لامکان فرا افراشته و
و از سر کوه بغیر نردبان با ریسمان اصلا بآن قلعه نتوان شد و آن کوه بجز یک راه باریک پیچاپیچ از هیچ طرف ندارد و در پیرامنش بواسطه دره ژرف و تنگ محل نزول لشکر نیست و
در بالای کوه گرجیان قلعه ساخته بودند و دروازه بران نشانده و حوضهای عمیق وسیع جهت آب باران مرتب داشته حاکم آن شخصی نیزال نام سی نفر از عظماء [illegible] و انبوه
از گرجیان و نخچیین با او موافقت داشتند و چند گله خوک و گوسفند در آن قلعه می چریدند همیشه جهت ایشان که از کثرت در شمار نمی آمد [illegible] و چون
حضرت صاحبقران جهانگشا بر صورت این قضیه اطلاع یافت عنان همت جهان پیمای بصوب تسخیر حصار مذکور تافت و چون قلعه مذکور مربوط بارباب عناد بود و در زیر آن
آب چندان یافت نمیشد تا به تقویت چهارپا و سپاه اندک بنا بر قرب مخالفت در آنجا اقامت می توانستند نمود بنا بر این امیر مرحوم ظاهر [illegible] قلعه را از محالات می شمردند [illegible]
نصرت انتساب بدان صوب استعجاب مینمودند و اهل کیاست حمل بران میکردند که چون حضرت صاحبقران بنفس همایون توجه نموده شاید که دهشت و حیرت از وصول عسکر آفاق
بر اهل عناد و شقاق استیلا یابد و حصار بسپارند و اگر چنین نکنند جز از گذشتن و گذشتن بکام چاره نتوان [illegible] بالحجاره روز جمعه بیست و [illegible] محرم الحرام سنه ست و ثمانمائه موکب همایون
بظاهر قلعه [illegible] حصار برسم پیشکش اندک هدیه بیرون فرستادند و زبان تضرع باظهار الطاعة و الانقیاد گشادند و چون [illegible] امیران سالخورده [illegible] کوه کان [illegible]
و موبر [illegible] نخواهند شد [illegible] اشتکبار برافراختند و سنگهای متعاقب و تیرهای متواتر بالا میریختند حضرت صاحبقران فرمان داد که امراء رفیع مقدار در اطراف حصار
منزل اختیار کرده فرود آمدند و اشارت علیه نفاذ یافت که امیرشاه ملک در برابر دروازه حصنی حصین بغایت محکم بسازد و دیگر امراء فرمود که از دو جانب دو قلعه بنا کنند تا اگر فتح قلعه و حصار
بزودی میسر نشود جمعی از لشکریان در آن قلعه ساکن گشته بمحاصره قیام نمایند و امیرشاه بمساعدت دولت روز افزون بمدت سه روز قلعه بر افراشت که گنجایش اقامت سیصد کس داشت
و آنحضرت از برابر قلعه به پشت قلعه نقل فرمود که نقل عراده و منجنیق در آن محل تیسیر می پذیرفت و برحسب فرمان از برای عراده و منجنیق از سنگ [illegible] ساختند [illegible] افراختند [illegible]
بر قلعه [illegible] و چون از آسیب سنگ عراده و منجنیق در برج و باره قلعه [illegible] افتاده بود گرجیان فارغ البال نشسته [illegible]
[illegible] و چون یکهفته بر این نهج گذشت از قوم [illegible] که در رفتن بکوه [illegible] نام [illegible] جمعه بیست و [illegible] ماه مذکور [illegible]
که در جانب جنوب قلعه بود بر آمد و [illegible] رفت و یکسر گوسفند بر گرفته ببالای سنگ بر آورد و در آنجا ذبح کرده به نشان گذاشت و همچنین [illegible] قلعه بران اطلاع [illegible]
شبانه راه و پایه سر را علی التقریر کرده حضرت صاحبقران فرمود که از ابریشم و ریسمان [illegible] ساختند و نردبان مثال [illegible] در یک طناب و سری در دیگر استوار کردند [illegible]
ایستاده پنجاه مرد از ترکمان و مبارزان خطه خراسان که اسامی ایشان در مجلس سامی حضرت صاحبقران ثبت افتاده بود از جمله [illegible] بالا فرستاد [illegible] مساعدت
و اقبال آن شهریار دریا دل گرجیان آن شب بخواب غفلت غنوده بودند چون روشنی صبح صادق در آفاق منتشر گشت گرجیان نیز از اندرون [illegible]
آمدند یکی از مبارزان خراسانی [illegible] گفت و بنام انبیاء [illegible] علیه السلام فرستاد و محمود [illegible] که از بندگان میرزاده شاهرخ بود بران قلعه [illegible] گرجیان
بد افعال از آن حال که [illegible] ایشان نگذشته بود آگاهی یافته سراسیمه از هر طرفی شتافتند و پای مخالفت فشرده دست مقاتله و مقابله بر داشتند و شهریار [illegible] عالم [illegible] شده
در برابر قلعه که دلیران سپاه منصور بالا رفته بودند بایستاد و مجموع لشکریان [illegible] انداخته [illegible] فرو کوفتند و چون [illegible] آن سنگ [illegible]
که زیاده از دو کس پهلوی هم نمی توانستند ایستاد نخست پردلی سپر در سر کشیده پای تهور پیش نهاد و دو نفر دیگر بدست به تیر و کمان باز [illegible] ناگاه از شست قضا و قدر تیری بران [illegible] آمد
و از شدت آن زخم سپر از دست انداخته باز پس افتاد و گرجیان پیش آمده سپر برگرفتند و عبد الله سبزواری را عرق عصبیت دینداری در حرکت آمده با شمشیر [illegible] صاعقه [illegible]
یکبار نهاد و داد مردی و مردانگی داده دوازده زخم خورده و بازگشت و بعد از وی از اتراک محمود نامی محمدت فرجام باگروهی آهنگ پیش رفت و پای پیش نهاده [illegible] گرجیان بمعاونت [illegible]
کرده بودند بشکست و بعضی از آن پنجاه دلاور که ببالا بر آمده بودند [illegible] بدروازه قلعه نهادند و آنجا نیز تنور حرب گرم گشت و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات جهانگشای [illegible]
بنیروی دولت قاهره قفل دروازه را شکستند و قلعه چنان که یک شمه از وصف آن شنیدی هم در روز یکشنبه بیست و سوم ماه مذکور مسخر ساختند و چون کار از دست [illegible]
گرجیان فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و لشکر فیروزی نشان جمعی از ایشان از بالای قلعه بزیر انداختند و نیزال حاکم قلعه و دیگر [illegible] گرفته دست [illegible] گردن بسته [illegible]
مجموع مردان بتیغ سیاست بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و عاطفت خسروانه زنان [illegible] شیخ ابراهیم والی شروان بخشید و برحسب حکم جهان مطاع آتش [illegible] عراده با
منجنیقها زدند و فرمان فرمای هفت اقلیم در کنف دولت و اقبال مراجعت نمود و باردوی همایون فرود آمده یکیک دلیری را که در آن [illegible] حصار بالا رفته بودند [illegible]
و خلعت و شمشیر و اسپ و خیمه و خرگاه و ضیاع و عقار و دیگر اسباب تجمل و تنعم بی نیاز و توانگر گردانید و حراست قلعه را [illegible] از اعیان خراسان [illegible] محمد [illegible] که پادشاه [illegible]

تفویض فرمود و طائفه از خراسانیان را به پیش او گذاشت و فرمود که اموال آن حدود و نواحی او را به احتیاج خود صرف کرده نگذارند که بعد از آن گرجیان پیرامون ولایت مسلمانان گردند
و در خلال این احوال مولانا قطب الدین قمی از شیراز با مجموع نویسندگان آن دیار به درگاه عالم پناه آمدند و بسیاری از برکات به موقف عرض رسانیدند و متعاقب ایشان حاجی
مسافر [illegible] رسیده پیشکشها کشید و از اصفهان خواجه مظفر نطنزی از جواهر و نقود و دواب و استر و اشتر چندان بگذرانید که دیدهٔ عقل از آن خیره ماند صاحبقران
دریا نوال [illegible] را بر شاهزادگان و امرا و نوئینان تقسیم نمود و از کرمان ایدکو برلاس و احمد داود که به ضبط مال آنجا رفته بودند به اردوی عالی پیوستند و غره بساط بوس دریافته مراسم پیشکش
به تقدیم رسانیدند و از ولایت مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که هر دو متصدی منصب قضاوت بودند رسیدند و شیخ محمود زنگی که نسخه خوش و خروش در مناقب
و مآثر حضرت صاحبقران پرداخته و ساخته او دست همراه ایشان بود و شیخ محمود مشار الیه در وقت عبور از آب کر که در حوالی نعلین بسته اند و گذشته در آب افتاد
و غریق بحر رحمت گردید و پسرش آن کتاب را باتمام رسانیده به تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و مشمول نظر عاطفت و احسان حضرت صاحبقران گردید و از
یزد یوسف خلیل با ضابطه اموال آنجا و غیاث الدین سالار سمنانی به موکب همایون پیوستند و همچنین از اقطار ممالک محروسه حکام و عمالداران می رسیدند و هدایا و تحف گذرانیده
به تفقد و التفات پادشاهانه سرافراز می گردیدند ذکر توجه حضرت صاحبقران به جانب ابخاز و مراجعت از آنجا در عین نعمت و ناز چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از فتح
قلاع گرجستان فراغت یافت بعد از تقدیم ترتیب طوی با عظمت عزیمت جانب ابخاز تصمیم داد و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک و دیگر امرا و نوئینان را با سپاهی فزون از قطرات باران
در مقدمه روان ساخت و حکم کرد که ممالک دیار را از آنکه عمده مملکت ایشان است غارت و تاراج کنند و لشکریان برحسب فرموده در حرکت آمده چون [illegible] سنان جنگ [illegible]
شیران بیشه وغا در ختان [illegible] راه [illegible] ساختند و تقدم صدق پیش رفته دست به نهب و [illegible] برمی آوردند و غلغله تکبیر در طاس نگون سپهر می انداختند و حضرت صاحبقران از عقب
نهضت نموده به میان گرجستان درآمد و از عبور لشکر منصور قریب هفتصد مزرعه و قصبه و دیر معروض عرصه تاراج شد و کلیساها که از سنگ افراخته شده بود با خاک یکسان آمد
گرجیان هرکه به دست افتاد کشته شد و بعضی از مواضع کفار گرج که در میان مغارها و کوهها بود و به نردبانها بالا رفته متحصن شدند از موقف جلال حکم واجب الاذعان صادر
[illegible] که صندوقها به زنجیر و ریسمان استوار کرده در هر صندوقی یک نفر یا دو نفر از ارباب جلادت و شجاعت نشسته طایفه را بر کرده ایستاده و صندوقها را برابر مغارها فرو میگذاشتند
و آن بهادران به تیر و شمشیر غرغره جنگ میکردند و [illegible] و چابکی از صندوق جسته خود را در مغارها می انداختند و با آنکه در هر مغاره چهل و پنجاه کس یا که زیاده بودند همه غالب می آمدند
و مردان را کشته زنان و فرزندان ایشان را اسیر می نمودند و اموال و اثقال آن جماعت را به باد غارت و تاراج می دادند و بدین نهج بسی مواضع مسخر گشت و کنائس مخالفان [illegible] منهدم
ساختند و باغات ایشان را از بیخ و بن برانداختند و از خرابی و ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشتند و درختان العنب بعضی را از پوست باز کردند و بعضی را به آتش سوختند و چون اصرار کفار به نهایت
انجامید روز شنبه چهارم ربیع الاول سپاه بهرام محل بازگشته با اردوی اعلی ملحق گشتند و در روز سه شنبه بار دیگر [illegible] موکب فیروزی نشان سوار شده صید افکندند و بار دیگر
هیجدهم ماه مذکور داعیه شکار از خاطر خاقان مؤید منصور سر بر زد و در آن صحرا و بیابان نخجیری پایان افگندند و چون از آن کار فراغت یافتند بار دیگر به قتل و غارت رفتند و پیش از آن
سرداران گرج که در اردوی گیهان پوی اسیر بودند کس [illegible] فرستاده [illegible] آگاهی داده بودند که اگر به این طریق رایت فتح آیت خسرو سرافراز به آنجا رسد دیگر [illegible] از ایشان نشان نماند
ملک گرگین از این سخن متغیر شده جمعی از [illegible] کیشان خود را با پیشکشهای نفیس به درگاه پادشاه اسلام فرستاد و چون ایلچیان گرگین خجسته پادشاه روی زمین رسیدند دست در دامن شفقت
امرا زده عرضه داشتند که والی ما در مقام طاعت گذاری و فرمانبرداری است اگر همین اهتمام و عنایت شما نوعی شود که صورت غضب حضرت صاحبقرانی تسکین یابد به فور از نقود و
جواهر که میسر گردد ارسال نماید و باج و خراج را ملتزم شود که سال به سال به خزانه عامره رساند امرا فرصت جسته در وقت مناسب آن نوع سخنان را عرض [illegible] گرگین را پایه سریر اعلی [illegible]
و در آن باب فصلی مشبع راندند چنانچه در تواریخ مسطور است و زبان هر یک به مضمون این مقال مترنم شد [illegible] گرگین [illegible] صاحبقران [illegible]
به شفاعت ایشان را نشنید و آن کلمات را به سمع رضا اصغا نمود و امرا در این قضیه با ارباب درس و فتوی رجوع کرده فقها و مفتیان در مجلس همایون تقریر نمودند که این جماعت
جزیه قبول نموده اند حکم شرع آنست که دست از ایذا و اضرار ایشان باز دارند و تعرض قتل و غارت ننمایند بالاخره حضرت صاحبقران به موجب فتاوی ائمه اسلام عمل نموده ملتمس
گرگین را به اسعاف مقرون داشت و امیر شیخ [illegible] که یکی از شفعا او بود ممنون گردانید و سرگرم جنبانیده فرستادگان را در میان یأس و امید رخصت انصراف داد و چند روز در آن نواحی به عیش و
عشرت اشتغال نمودند و ایلچیان مراجعت کرده [illegible] هزار تنگه مسکوک به القاب همایون شهریار و [illegible] بار قسمه نفیس و امتعه غریب و اوانی طلا و نقره و یک قطعه لعل آبدار خوش رنگ به سنگ
هیجده مثقال به عرض همایون رسانیدند و جزیه و خراج را به قبول عهود و مواثیق موکد ساختند و حضرت صاحبقران رایت مراجعت برافراخته بعد از قطع چند منزل به تفلیس رسید و مجموع دیرها و کلیساها
که در آن حدود و نواحی بود منهدم گردانیدند و چون از آب کر گذشته دو مرحله پیموده جهت امارت بیلقان عنان عزیمت به جانب قراباغ منعطف گردانید و [illegible] پیش [illegible]

بیلقان

بیلقان رسیده فرود آمد و بعد از دو هفته آغروق و لشکریان رسیدند هر یک از افواج حشم و خدم در محلی فرود آمدند و رأی آفتاب اشراق خسرو آفاق پیرا التفات بر تعمیر بیلقان انداخت
و آن شهر از دیرباز خراب و ویران شده بود و منبعی که از ابنیه و عمارات آن نشان خشتی بر جای خود نبود القصه فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که مهندسان چابک و مباشران دانش ضمیر طرح شهری
کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و چهار بازار و بیوت و دروب و بساتین و غیر آن در ساعتی مسعود و زمانی محمود طرح شهر انداختند و طناب پیموده بر شاهزادگان
و امرا قسمت نمودند و لشکریان باهتمام تمام بکار عمارت مشغول شدند و مجموع آن ابنیه و عمارت را از خشت پخته در یک ماه تمام باتمام رسانیدند و دور بارهٔ آن بگز بزرگ
دو هزار و چهارصد گز بود و عرض دیوارش یازده گز و ارتفاع آن قریب پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمقش بیست گز و کنگره و سنگ انداز ترتیب دادند و [illegible] با وجود کثرت بارندگی و شدت
سرما و برودت هوا در یکماه چنانچه سبق ذکر یافت ساخته و پرداخته آمد و رای صواب نمای اقتضای آن کرد که از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد تا از فیضانش آثار
اراضی آنحدود و نواحی معمور و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و شاهزادگان و نوئینان بکفایت آن مهم قیام نمایند و تواچیان مسافت جوی را بر
سپاهیان قسمت نمودند و باندک زمانی نهری روان که طول آن مقدار شش فرسنگ و عرض پانزده گز شرعی مهیا و آماده شد **ذکر ارسال حضرت صاحبقران امنا را
بولایات جهت تفتیش احوال زیردستان و تعمیر شهر بیلقان** در آن اوان که اراضی بیلقان مرکز رایت فیروزی نشان بود اشراف و اعیان ممالک
توران و ایران برسانیدن تعزیت شاهزاده مرحوم محمد سلطان و تهنیت فتح دیار روم و گرجستان از انحا و اقطار احرام قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال بسته بودند و بدرگاه شهریار ستوده
خصال جمع آمده هنگام بار عام در مجالس فرمان فرمای انام از علما و نامداران و فضلای روزگار جمعی عظیم منعقد میشد و چون خاطر خطیر آنحضرت بتحقیق مسائل دینی و معارف یقینی و ملکات
ملکانه و اخلاق خسروانه بود و نکات لطیف و حکایات بدایع در میان آمد از جمله کلمات ارباب فضل و دانش بتفضیلت عدل و احسان و مزیت رواتنان منجر شد و حضرت صاحبقران عدالت
نشان خواهشت که آن بحث بمجرد گفتار بیکدار آخر نشود لاجرم با افاضل فضائل انتساب خطاب فرمود که در ازمنهٔ سابقه و قرون سالفه علمای امت سلاطین و ارباب دولت را نصایح مشفقانه
میکرده اند و بر امور مستحسن ترغیب و تحریص مینموده اند و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده منع میفرموده اند و درین عصر شما هیچ ارشادی نمیکنید و از صلاح و فساد مملکت و رعیت
با من حرفی نمیگوئید ایشان متفق الکلمه معروض نمودند که بحمد الله و المنه که پادشاه دین پرور معدلت گستر از موعظت و نصیحت امثال ما استغنا دارد و همه کس در اجرای احکام علمی و قوانین
عملی از آنحضرت تعلیم باید حضرت صاحبقران صافی سیرت از ان کلمات اگرچه مطابق واقع بود اعراض نموده فرمود که امثال این سخنان که بسبیل ستایش و تحسین گوئید بصلاح خویش نمی آید
غرض از اظهار این حدیث جذب قلوب نیست بلکه مقصود آنست که هر یک از شما که از ناحیه آمده اید احوال ارزعگان و معاش گماشتگان مرا نسبت برعایا و زیردستان اعلام کنید تا اگر از رعیتی
حیفی بر زیردستی رفته باشد بتدارک آن مشغول شوم علما و فضلا زبان بدعا و ثنا گشادند و هر یک آنچه از نیک و بد و غث و ثمین مملکت خود میدانستند عرضه داشتند و حضرت
صاحبقران رعیت پرور طائفه از اصحاب درس و فتوی را که بزهد و تقوی موصوف بودند اختیار فرمود و هر یک را با ایشان آیینی منشور از قبل دیوان اعلی بقطری از اقطار ممالک محروسه
فرستاد تا تحقیق مهمات نموده داد مظلوم ستانند و ستمکاران را گوشمالی بسزا دهند و صورت قضایا را بموجب حق ثبت کنند و بازگشته بعرض رسانند تا عالمیان را بیمن عطوفت آن پادشاه
در مهاد امن و امان پهلو بر بستر استراحت نهند و در صبح و شام بدعای دولت روز افزون پادشاه اسلام قیام نمایند و دیگر از وقایع آن زمان این بود که میرزاده عمر از انجا روان شده
و قطع منازل و مراحل نموده باراضی بیلقان رسید و در روز غرهٔ جمادی الاول سنه ست و ثمانمائه بشرف پایبوس استسعاد یافته و سبب طلب میرزاده عمر آن بود که ایالت ولایت آذربایجان
با توابع و لواحق مفوض برای و رویت آنجناب گردد و دیگر از وقائع آنکه نوکر چرکس پیسر تومن آمده سر ملک عزالدین حاکم کوچک را که پیوسته راه تمرد میپیمود بدرگاه گیتی پناه آورد
فرمان شد که پوست سرش را پر کاه سازند و بر دار اعتبار آویزند و دیگر از وقائع آنکه شحنه عدالت نشان شهریار جهان فرمان داد که مولانا قطب الدین قمی را که پیشتر ازین از عمال فارس بود
بهای این آمده بود بند کنند و سبب قید او آنکه بسمع اشرف اعلی رسیده که مولانا مشار الیه بتعیین نوعی بار دوی گیهان پوی مبلغ [illegible] بنا بر کیکی علت [illegible] از رعایا و محترفه شیراز
گرفته است و قدم از عالم انصاف و مروت بیرون نهاده و حکم بتکلیف شیخ درویش [illegible] بشیراز برده و آن وجوه را باصاحب آن اموال سپارند و نوکرش را [illegible]
از مصادره شده بود و [illegible] بخلائق رسانیده از حلق بیاویزند و بجبر کسر حال ضعفاء و مظلومان بپردازند و اشارت علیه بصدور پیوست که مولانا صاعد که بهمراه مولانا قطب الدین قمی
نویسندگان از فارس آمده و صورت ظلم مولانا مذکور بمسامع علیه رسانیده بود همراه ایشان بشیراز برند و خاطر نشان مردم آنجا کنند و هر حیف و ظلمی که مولانا قطب الدین مرتکب آن شده [illegible]
و بشارت خسرو کامیاب بان مقرون نموده باز گویند و آنحضرت خواجه ملک سمنانی را با ایشان جهت ضبط اموال فارس [illegible] و چون آنجماعت بموجب یرلیغ پادشاه با امثله
احکام بشیراز رسیدند از عقب آن از حلق کشیدند و روز جمعه گروهی انبوه از مردم شهر در مسجد عتیق جمع آمده بودند و صحن و بام مسجد از ایشان پر شده بود مولانا قطب الدین را در پای منبر سنگسار [illegible]
[illegible] مولانا صاعد مجبر شده سخنان شهریار صاحبقران را بسمع خلائق رسانید و این بیت [illegible] بر زبان گذرانید که اگر [illegible] این ممالکت [illegible]

کردند و مردم وا ناگذاده مولانا ست و از اطراف و جوانب عاملان ممالک پادشاه رعیت پرور بگوش سکان عالم علوی رسید و در مدت دو ماه مبلغ سیصد هزار دینار کپکی که آن مردم آورده بودند و حقوق تفضلات ایشان مالک بتقصیر و کسور بخدا و ندان اموال تسلیم نمودند و در این باب خطوط نوشته با سامی حضار مجلس موشح گشت و بعد از آن شاهزاده جوانبخت امیرزاده پیر محمد ابن امیرزاده عمر شیخ مولانا قطب الدین را بند و ساخته بگرفته روانه کشمیر گردانید **ذکر توجه امیرزادگان نامدار بپایه سریر اعلی و رفتن امیر سلیمان شاه و امیرزاده رستم بصوب ری و دماوند** چون خاطر خطیر بانی مبانی جهانبانی حضرت صاحبقرانی از عمارت بیلقان فراغت یافت عنان عزیمت از برای قشلاق بجانب قراباغ تافت و چون بانجا رسید آنحضرت و شاهزادگان و سران سپاه در بوریا یاکه بموجب فرموده ساخته و پرداخته بودند نزول فرموده و لشکریان نیز در منازل خود قرار گرفتند امیرزاده رستم که پیش از این مقرر شده بود که جهت تفویض ولایت والوس هلاکوخان با امیرزاده عمر در قراباغ حاضر گردد از راه قلاع سنتا متوجه گشته باردوی همایون پیوست و شرف زمین بوس دریافته و در آن اوان که منهیان بمسامع علیه رسانیدند که اسکندر شیخی که حسب یرلیغ واجب الاذعان اضبط فیروزکوه دماوند رفته از تمرد و عصیان سر پیچیده و فیر حقوق تربیت حضرت صاحبقرانی بر طاق نسیان نهاده بکفران نعمت اقدام مینماید و این معنی بر مزاج اشرف اعلی گران آمده از موقف جلال امثال واجب الامتثال صدور یافت که امیر سلیمان شاه باتفاق امیرزاده رستم متوجه ری شوند اگر آن باغی گمراه اسکندر و طبایق واقع باشد پیادگان غم و کاشان درگز بن را جمع آورده از عقب بروند و سزای خرابی آن ولایت را در کنارش نهند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و امیر شیخ ابراهیم بموجب فرموده بدرگاه عالم پناه آمده ساوری فراوان آورد و اول چه پیشکشها از خیوت و مشروح و جوشن و سایر اسلحه و غلامان خوش منظر و کنیزکان ماه پیکر و تنسوقات دیگر بعرض رسانید بیکهزار اسب کشید و همچنین مطایای اموال امرا از نقود و اجناس گران بار گذرانیدند و در آن زمستان هر هفته بهانه طوی عظیم ترتیب داده بجلائف عیش و عشرت و طرب می پرداختند و در تضاعیف این حالات از عراق عرب نور الورد پسر سلطان احمد که بیچاره مرحله زمرحلی ندکانی طی کرده بود در کل خسارتش در ساحت رسانید ناشگفته بیاو رنده ناهمه خبر بر نهال اقامتش که از چه بیار عمارت بالاکشید منتهی گشت و اثنا ابو وقات سید برکه علیه التحیة والبرکات سید حضرت صاحبقرانی بود و خصال از خرگاه سیم اقبال بیرون آمده جناب عبادت مآبی بهتا قامت بقسم تعزیت امیرزاده محمد سلطان جنت از سر پرداخت و آنحضرت سید مشار الیه را در آغوش گرفت و در تابوت بسته در زمان از جانب ما و را ء النهر اعیان و اشراف و سادات و علماء مثل خواجه زادگان سمرقند و خواجه عصام الدین اولاد شیخ الاسلام برهان الدین و عبدالرحمن و دیگر بزرگان آن دیار و متصدیان درگاه پادشاه کامگار آمده مراسم عزای شاهزاده تامدار تنقیه بیم رسانیدند و بزلال موعظت و نصیحت نائره حسرت را کالتهاب داشت تسکین دادند و چه اجمع خطبه جهانگیر تحقیق مسائل دینی میل تام داشت هر روز بعد از آنکه رای عالم آرای از تنسیق امور ملکی فراغتی روی نمودی فضلاء انام علماء اعلام در مجلس واجب الاحترام پادشاه اسلام جمع آمدندی و بمباحثات شریف و القای نکات لطیفه که تعلق بعلت حنیفه بود مجلس آراستندی چون پیش از این لوبندگان امیر ایدکو حاکم کرمان تحریر کرده بودند مبلغی بنام او مقرر بود در این محل سنجر عطفی توقان آغا که عمزاده و بود و دختر او در حباله نکاح امیر ایدکو بود بمیان در آمده آن مهم را بصد تومان کپکی قطع فرموده امیر ایدکو را ملتزم داشت چه مذکور شده بار دیگر حکومت کرمان بروی قرار گرفت و دیگر از جزئیات وقایع آنکه درین ماه شیروان شیر بیان آن غار ابرای تحصیل اموال آذربایجان به تبریز فرستادند و پیر محمد پولاد را که از جمله امراء شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر بود در حکومت سمنان روان گردانیدند و درین اثنا حضرت معالی بیگم ملک آغا حرم محترم امیرزاده پیر محمد جهانگیر و پسر امیرزاده مشار الیه امیرزاده خالد سلطان و سلطان مهدی باردوی همایون رسیدند و بشرف ملاقات فائز شده اخبار هندوستان بموقف عرض رسانیدند **ذکر توجه مخدوم زاده عالمیان شاهرخ بهادر بصوب گیلان و وقایع ترکان در قراباغ** چون حکام ممالک گیلان بارسال رسل و هدایا و تحف اکتفا نموده بحضرت خسرو جهانگشای سعادت استظلال ندیده امیدوار را از غبار سم سمند جهان پیمای شهنشاهی تفرقه نمودند از موقف غیرت پادشاهانه یرلیغ جهان مطاع نفاذ پیوست که پالال و محمد برادر علی سلطان تواچی و بایزید بولدای و بهلول برلاس برخی از سپاه ظفر پناه بجنگلستان گیلان در آمده در آنجا و قشلاق کنند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند و حکم شد که امیرزاده شاهرخ با چند توشون از جریک منصور متوجه آن صوب گشته بعزل و تعاج روند و فرزندارجمند شاهزاده مذکور ابراهیم سلطان با تومان امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم و رستم صفای لوغا و سید خواجه علی بهادر و دیگر شیران بیشه و غا و ملازمان کامکار ظفر انتساب آنجناب باشند و شاهزادگان جوان بخت و سرداران پای تخت بموجب فرموده در حرکت آمدند و بعزل و تعاج رفتند چون حکام گیلان از توجه سپاه فیروزی نشان خبر دار شدند اضطراب بنیان صبر و تمکن و توان ایشان راه یافته و کسان فرستاده مبلغی گران بر سم باج و خراج قبول نمودند و شاهزادگان کسان فرستاده باج و خراج را بعرض همایون رسانیدند و در محل قبول افتاد و جهت تحصیل اموال بگیلان رفتند و سید رضا کیا بی که از حکام آنجا بود حسب گوهر حلم منفرد و متفرد بود و امیر محمد رشتی که از ملوک آن سرزمین بحشمت و تمکین امتیاز داشت تنسوقات بسیار ترتیب داده متوجه درگاه پادشاه سپهر اقتدار شدند و همچنین سرداران دیگر ولایات هر یک بقدر مقدور تحف و هدایای بسیار ارسال نمودند و چون آن جماعت بساحت بارگاه جلال رسیدند و پیشکشها گذرانیدند و زبان باظهار اطاعت و انقیاد گشادند و بمیمونی سعادت و اقبال ادای باج خراج را التزام نمودند عاطفت خسروانه همه را بصنوف نوازش و تربیت سرفراز ساخت و بنابر آنکه سید رضا از اهل بیت نبوت بود

صاحبقران صافی عقیدت خواست که در ترتیب او بنوعی شروع نماید که سایر ملوک گیلان ممنون منت او باشند لاجرم از مال آن ولایت که قریب پانزده هزار من ابریشم بود بوزن شرع و هفت هزار اسب و سه هزار دینار کپکی مقرر شده بود آنچه بمملکت سید مشار الیه و امیر محمد بن سید ثلثی بجناب سیادت مآب بخشید و محصلان حسب فرمان از مطالبت نصف و ثلث مال که مرقوم رقم تحقیق شده بود باز داشتند و مقارن این حال حضرت صاحبقران شمس نامی از پیش امیر عباس بضبط قلعهٔ کاخ فرستاد و از جملهٔ وقایع زمان قشلاق قراباغ آن بود که امیر سید برکه مریض گشت و هر چند اطبا در معالجه آن ید بیضا نمودند فایده بر آن مترتب نشد و صحیفهٔ حیات آن سید بزرگوار مطوی گشته مرغ روحش از قفس کالبد پرواز نموده بکنگرهٔ عرش پرواز نمود و حضرت صاحبقران از وقوع این حادثه بغایت مضطرب و متألم شده آخر الامر مضمون کلمه کل نفس ذائقة الموت را نصب العین ضمیر ساخته دست در عروهٔ تحمل و اصطبار زده و اشارت عالیه صدور یافت که نعش او را باندخود برده بر سبیل امانت در خاک نهند و در ان او ان عنایت شهریاری شامل حال امیرزاده اسکندر آمده او را بایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و مواضع دیگر از لرستان کوچک با ضمایم و ملحقات و توابع و مضافات در قبضهٔ اختیار او نهاد و چون فصل شتا باخر رسید در اوایل فروردین سلطان عیسی حاکم ماردین با زینت و تجمل تمام بدرگاه پادشاه آمد و حجله نشین تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود با خود همراه آورده ملک عز الدین بن نزار سلطانیه رسیده پیشکش فراوان بر وفق عرض رسانید و در بین اثنا حکم لازم الانقیاد بنفاذ پیوست که وجوه و اعیان الوس هلاکوخان که در ولایت آذربایجان ساکن و متوطن اند هر کس پسری یا برادری بالکوچ بسمرقند فرستند و بجهت کوچانیدن ایشان جمعی معین شدند و چون ماه مبارک رمضان روی نمود و مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان گذشته بود برای ترویح روح آن غفران کلام الله بتقدیم رسانید و آشی عظیم دادند و بعد از آن فرشها سیاه که از خاطر خطیر خسرو کامگار بر سر بود دو آنحضرت سوار شده شاهزادگان عظام و امرای عالی مقام در صحرای آق نام خرگه انداختند و بعد از شبانروز از اطراف خرگه بهر سیاه و سپید فراوان افگندند و چون از ان کار فراغت یافتند حضرت صاحبقران عالی همت بسادات و علما و اکابر و فضلا سمرقند و بخارا و سایر بلاد ماوراء النهر و افرنج و روم و بغداد و ... که در مخیم ایشان نگذشته بود رخصت انصراف ارزانی داشت آنجماعت را شاکر گردیده دعاگوی و آسوده خاطر بمواطن و مساکن خویش فرستاد

ذکر جنبش رایات ظفر پیکر بتفویض ایالت الوس هلاکوخان بمیرزا عمر چون دیدهٔ بوتهٔ خجسته آثار آنجا از تجلیات پادشاه هفت کشور منصور بود گشت عزم مراجعت بجانب تخت سلطنت از خاطر خطیر پادشاه بر زد در اوایل بهار که اوقات اسباب مشرقی انتساب دی بشتافت و شرف خویش نهاد در چهارم رمضان المبارک سنه ست و ثمان مائه از قشلاق قراباغ نهضت نموده بجانب دار السلطنت تخت ... در حرکت آمد و بر آب ارس جسر بسته باسعادت و اقبال عبور نمود و در علف زار کنار رجوانی قریه نعمت آباد که از قرای نهر پلاس ست واز مستحدثات همت آنحضرت نزول فرموده و در آن محل امیرزاده شاهرخ از عزل انام معاودت نموده بموکب همایون پیوسته در بین اثنا ملازمان عتبهٔ علیا بموجب اشارت پادشاه ظفر لوا بترتیب اسباب طوی و تهیهٔ ما یحتاج جشن قیام نموده و عاطفت خسروانه حکومت ممالک آذربایجان با توابع و لواحق تا حدود روم و شام بامیرزاده عمر بن میرانشاه ارزانی فرموده و برلیغ واجب الاتباع بنام خاص ارزانی داشت و فرمان داد که شاهزادگانی که متصدی ایالت فارس و عراق عرب و عجم باشند از حکم او بیرون نروند و بجای او حاضر شوند و لشکریانی که پدرش در ملازمت او گذاشته بود امیر جهانشاه بن امیر جاکو و امیر دیگر مثل امیر موسی و توکل و یادگار برلاس و جدید بولدای و غیرهم را ملازم شاهزاده گردانید و سفارش فرمود که در کلیات و جزویات امور از صواب دید ایشان بیرون نروند و شاهزاده را بتاج و کمر مرصع و خلعت خاص و اسبان با زین زر اختصاص داد و امرای را نیز بتشریفات فاخره و انعامات وافره معزز و سرفراز ساخت و حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم شیروانی و سلطان عیسی حاکم ماردین و ... گرجی و ... سلطام پیر را رخصت داده ملازم رکاب امیرزاده عمر گردانید و او بصوب ییلاق آلاطاق توجه نموده فرمان فرمای آفاق بعون ملک خلاق از آنجا کوچ کرده وطن ... انداخته صیت فرمان افگند و کتار آب آفاق که آنجا را املار دکو میند از فر نزول موکب همایون رشک سپهر کبود گشت و چند روز در ان منزل توقف افتاده ماه مبارک رمضان باخر انجامید و چون هلال فرخنده فال شوال روی نمود مولانا نظام الدین لبستی که بعضی مورخان از و بشامی تعبیر کرده اند بقرائت خطبهٔ عید و اقامت صلوات آنروز سعید قیام نمود و حضرت پادشاه دریا دل بعد از فرایض و نوافل بخشش و انعام شامل لطرب و سرور و عیش و حضور مایل شده فرمان داد تا جشنی شاهانه و بزمی خسروانه بیاراستند

ذکر تتمه داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و رفتن امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک در عقب ایشان بجانب یزد برفق اشارت پادشاه اسلام سابقاً سمت گذارش یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بمقتضای اشارت خسرو جهان جهت تحقیق حال و دفع اسکندر شیخی متوجه صوب ری شدند و چون بآنجا رسیدند روشن شد که اسکندر از تیرگی رای روی از درگاه سلاطین پناه گردانیده و در بیابان غوایت و بغاوت توغل نموده و قلعهٔ فیروزکوه را مستحکم ساخته و پسر و خویشان خود محافظت آن قلعه نصب کرده و خود بکوه رستمدار گریخته است امیر سلیمان شاه و امیرزاده رستم هشت روز در طهران بساط اقامت انداختند و از پیادگان آن ولایت فوجی از شکاریان ساده و غیر ... ملک دو هزار تومان آوردند و بسر درپی اسکندر نهاده رستم و امیر بسطام در آمدند و بعد از محاصرهٔ قلعهٔ نوروز را مسخر ساختند و در ان محل ملک کیومرث پیش ایشان آمد امیرزاده دولت یار و نوئینان رفیع مقدار الجوی را ...

عمل نموده ملک کیومرث را که میان او و اسکندر شیخی نزاع و مخالفت بود بگرفتند و بخدمت امیرزاده پیش ... فرستادند و از راه فریب پیغام دادند که ما دشمن ترا فرستادیم که بعد از این
دنحاشی پیش ما آئی و خدمت سابق را باین حرکت موکد گردانی و اسکندر بعد از اظهار تمرد و عصیان باین کلمات اعتبار نکرده با کیومرث صلح نموده بپیش او رفته او را تربیت ...
با یکدیگر عهد و میثاق بسته در بدعهدی اتفاق نمودند و در کوههای سخت بیشه های پر درخت خزیدند و در اوایل سال که کنار آب اغلوق مخیم سپاه نصرت پناه شد قاصدان پیش امیر سلیمان شاه
آمده صورت واقعه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و رای عقده گشای الحی پیش امیر مضراب بخراسان روان کرد که بالشکر بای آنجا از راه آمل و ساری توجه بدفع اسکندر
شیخی نهند و روز جمعه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر آمده اخبار آنجا بمسامع علیه رسانید و چون رایات از اردبیل مضرب خیام ظفر فرجام گردید خسرو ... امیرزاده شاه
ملک پسر علی ساوه را از پیش بری فرستاده پیغام داد که از حشام خلج و اعراب که در نواحی قم و کاشان ساوه ... حشمی فراهم آورند و امیرزاده اسکندر متوجه شده با امیرزاده رستم
و امیر سلیمان شاه پیوندد و موکب فرمان فرمای عرب و عجم از اردبیل و میانه گذشته بموضع سرچم نزول فرموده در آنجا دولای که ضبط قلعه اونیک تعلق باو داشت بتعجیل در عقب ...
عزم بساط بوس دریافت و حضرت صاحبقران جهانگشای بجهت خدمات دیرینه دولدای را در آغوش مهربانی کشیده پرسش احوال نموده خلعت کمر داد و فرمود که معلوم نیست که ... یلاق ...
وظیفه آنکه ... مصالح ... این بلاد غافل نشوید ... واقف شده ... در اندیشه نیست ما از فراه ... بعد از اتمام ... او داع کرده ... حضرت ...
و چتر ظفر نگار از آنجا روان شده بیست و پنجم شوال در خطه سلطانیه نزول اجلال ... و در آن مکان که محصلان تحصیل اموال گیلان رفته بودند آمدند و نقد و جنس فراوان آوردند
بیست و دوم ماه مذکور رایات نصرت ... از سلطانیه نهضت نموده و قطع منازل کرده صحرای قزوین معسکر لشکر ظفر قرین شد و چون امیرزاده ابابکر بموجب حکم آنحضرت اطلاع گردید از اردبیل ...
... مسافت بعید ... در صحرای قزوین بخاکبوسی حضرت ... پادشاه روی زمین سرافراز ... و سپاه ملک خانم و امیر شیخ نورالدین ...
... خواست که اگر ... حضرت ... امیرزاده میرانشاه ... شاهزاده ... حضرت صاحبقران دوست نواز ...
و اعزاز امیرزاده میرانشاه ... اجازت ... امیرزاده ابابکر انعام فرموده ... بغداد ...
مشار الیه شاهی ملک ... امیر یوسف ... امیر سلیمان شاه ...
باتفاق در دفع اسکندر شیخی سعی نمایند ... امیرزاده رستم ... امیر سلیمان شاه و سپاه منصور
پیوست و ایشان در آنجا ... حزم و احتیاط ... خندق ... لشکریان ...
اسکندر بود شاهزادگان ... دیار ... فرستادند ... اسکندر ...
... گذارده عبور ... نمودند ...
در حرکت آمده ... واقعه ... از اردبیل ... دولت ... افغان ...
و در آنجا ... امیرزاده پیر محمد با فرزندان رخصت مراجعت یافته بجانب غزنین و کابل روانه شدند و بر لیغ جهان مطاع صدور یافت که امیر شمس الدین عباس ... قرا تاتار
و خانه کوچیان ممالک آذربایجان ... ایشان ... قطع مسافت نمایند و باشارت علیه ... یک ...
... خانه ... ایشان ... امیر شاه ملک ... و پیر علی سلدوز ... لشکر ... آمده بود ... و چون ... حضرت صاحبقران فلک ...
که در ... و در آن ... اتفاق ... فرمان ... از آنجا روان شده ... عروج امیرزادها
عالی مقدار پهلوانان جرار بقلعه فیروزکوه آغاز حرب ایشان از امهات قلاع ممالک ... حصانت ... قلعه ...
آن در افواه و السنه ... در کتب تواریخ مسطور ... رایات منصور بحوالی آن حصار رسید لشکریان جلادت آثار از اطراف و جوانب قلعه احاطه نمودند ...
... گروه ... شکوه ... بتقدیم رسانیده ... اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق باشتغال نمودند اهل حصار از ... خاطر ... نعمت ...
و دست به تیر و کمان ... سلطان محمد ... و شیخ بهلول ... طائفه دیگر از بهادران ... یکیک ...
... افغان ... حرب اشتغال یافته از بهادران سپاه لشکر فیروزی اثر ... شدند ...
از کوه ... بهادران ... قلعه ... جلادت بتسخیر حصار ... اسکندر شیخی ...
... این حال ... غایت خوف و وحشت ... درگاه ... عظمت فرستادند ... حضرت صاحبقران ...

حضرت صاحبقرانی شامل حال فرستادگان شده همه را خلعت پوشانید و بعنایت بی پایان نوید داده بازگردانید و چون آن جماعت بقلعه درآمدند اسکندر و سایر متعلقان
که او در آنجا بودند پای ضراعت بدرگاه عالم پناه شتافتند و فوجی از سپاه منصور رفته ساکنان آن قلعه را کوچ بیرون آوردند و حصون و بنیان حصین بیلدوز و عقبات شده در تصرف
بندگان حضرت آمد حضرت صاحبقرانی تنگی تول را با جمعی بکوتوالی قلعه نصب فرموده روز دیگر از وی کوچ کرده نیم فرسنگ رفتند و در موضع غزاری فرود آمدند و شاهزادگان و
حضرات عالیات یعنی ملک خانم و تومان آغا با گلدستهای چمن خلافت امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده اکل و امیرزاده سعد وقاص از راه سلطانیه به
روانه سمرقند گردانید و در این اثنا در میان جمع اعلام رسانیدند که ایل قراتاتار یاغی شده فتنه انگیخته اند بیان این سخن آنست که طایفه از ایل قراتاتار که نقل ایشان بعهده چواکی تنگری
برمش شده بود ناگاه امتان سرگرگه بیان عصیان و طغیان برآورده و اوراق تمام از مرکب دانداخته راه گریز پیش گرفتند و داروغگان طوایف دیگر که از عقب ایشان می آمدند
تنگری برمش را که زخمها خورده بی خبر افتاده بود شناختند و بضد نقش یا بر روح امغان برده مردم کاردان بمعالجه او مشغول شدند و دیگر مردم آن جماعت که از این معنی خبردار شدند بر عقب رفته
رفته آهنگ فرار کردند و داروغه ایل دیگر که از عقب ایشان می آمد امیر شمس الدین عباس و شاه ولی پسر سونجک ایلتمش و غیرهم از امرا و تومنات کموکل ایشان بودند بر این حال اطلاع
یافتند قوم مزبور از بام گریختند و قریب شش هزار نفر از ایشان را در بیرون دامغان براه عاد فرستادند و چند فوج از آن قوم بجانب جنگلستان استرآباد شتافتند و بار ملک
امیر شمس الدین با خود برد و چون رای عالم آرای شهریار جهان گشا از این حادثه آگاهی یافت بیان قوچین و سیف الملک و امیر خواجه و سنجار ملایم و قمار بهادر را با فوجی سوار جرار در عقب
آن گریختگان فرستاد و بعد از آن امیرزاده محمد سلطان و شیخ و امیر برندق با لشکریان متعاقب ایشان قراتاتار از عقب بر سبیل فرمان شتافتند و چون ایل قراتاتار بعضی کشته شده
و برخی گریخته و زمره با امیر شمس الدین عباس رفته بودند امیرزادها تا الیه تا دامغان راندند و از آنجا بازگشته بموکب همایون پیوستند و بشرف ملازمت دریافتند و یک فوج دیگر
بهادران که نخست از عقب تاتار رفته بودند از بسطام و عقب لشکر روانه شدند قراتاتار بکنار دریای قلزم مردم بسیار یافتند مردی بیش نبودند و عاقبت
گروهی انبوه با ایشان جنگ کردند و هزار نفر از آن جماعت بقتل آوردند و زنان و اطفال آن قوم قراتاتار بدست آوردند و باقی چون از آن موضع بازگشتند روی توجه
باردوی اعلی نهادند و شاهزادگان نیز چون ببسطام رسید امیرزاده شاهرخ از ایشان جدا گشته با
براه نیشابور بهرات متوجه شد و حضرت عالی جریده در حرکت آمدند ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب اسکندریه
و محاربه با سلطان حسین حضرت صاحبقرانی شیخی را با معتمدان بجانب فرستاد امیرزاده شاهرخ را که اندک مرضی
روی نموده بود روانه هرات گردانید و حکم فرمود که امرا و لشکر بجانب حرکت کردند تا از کوههای بلند
و دریای ژرف طی کردند و چون بعد از قطع راه تشویش بسیار بفیروزی رسید از شقاوت روی بجهت موافق بودن دریا
روز دیگر از عقب سکندر شتافتند و در آن راه بیشه عمیق بسیار و درختان بلند بر آن رسید و ساحل در پای گل و در آن بیشه عظیم
و بغایت تیره که مناسب عبور از آنجا نتوان کرد و از غایت صعوبت طریق دو شوار بجهت درهها که بر بالای آن بسته بود چون جانب شقاوت آب از عقب بود ذرات بران
ساخت و چون گذشتن از آن آب متعذر بود اطاعت کاران بجواب اشارت فرمانده که بر آن دم بستند و نخست بهادر شجاع که نفر ولی فقیر بود با پانصد نفر دلاور بعد از آن
یوسف برلاس و خواجه شیخ علی برلاس سید خواجه ابن خواجه شیخ علی بهادر و امیرزاده سلطان شیخ نور الدین بترتیب از عقب یکدیگر بگذشتند و از آن گذرگاه جنگل بسیار رسیده شتافتند و
که از جاده صواب منحرف گشته بود به طریق نفاق رفته حضرت صاحبقرانی نیز از دریا گذشته فرمود که بر بالای آن تپه در آن نزول فرمود و مقرران بهادران را با طرف جوانب
اسکندر به فرستاده و عجز سادات مازندران بوده و اسماعیل بازبان رکاب نصرت قرین بادشاه روی نهاده جمیع شاه ملک برلاس صد برلاس شیخ در آن تپه و دلیر بهادران
در میان جنگل در افتادند و در دریای قلزم با اسکندر شیخی بیستند و اسکندر را دولت بیاد داد و قبول خود بیرون آمد منصور بیلکار شیخ الهی چون راه داده تا آن
بازگرفت و لشکر منصور که با اسکندر شیخی بسیار نشسته از نفر بیش بودند بار دست برداشته و معارک مشاهده کرده بودند و فی الواقع اسکندر والده دی او است چند
اهل تواریخ مقرر شده که قبیله او فرسان که پدرش کیومرث و جدش گودرز ماد او از نسل خسرو فردوسی مکان فی فرادیس الجنان بود بر این گفته
کبود کرده هم اکنون در زمین و سبب الفضل آنست بیاد از خواست سرکلاه یاپی تجلد فشرده تا زنده و دست تیر و کمان بیاد دل بر بزرگ نهادند و استوار شدند
با منسوبان خویش تیر با درگرفت پیش را نهادند و تیراندازان بیشه بغار که در غفلت خود داشته تیراندازان کرده نده اسکندر که بیقیر دولت قاهره از تشکر بهیچ وقت از جانب کفران نعمت
از مبتلا شدن اندک نفری برادر همت شتافت که کفران نعمت ایلچی کرده که از پیش جانش سکندر نخورده سکندر و در سر رستم روزگار گه زکفران نعمت چنین گشت خوار گه و وقار دا فشرده و زمین الثانی

دانستند که اسکندر در وادی جنگل بکدام طرف گریخت و مقارن این حال یوسف برلاس و سیف الملوک حاجی سیف الدین حاجی عبدالله عباس از عقب رسیدند و باتفاق وارد وی اسکندر
دست بغارت و تاراج برآوردند و غنیمت بیرون از تخمین و قیاس گرفتند و شب آنجا توقف نمودند و امیرزاده رستم کیا با امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر موسی جگ بیشتر آمده بودند با ایشان پیوستند و از جانب
چپ و راست بجستجوی آن نامحفوظ حرکت آمده بعد از ده اسب رسیدند و امیر علی پسر اسکندر و متعلقان زن تاجیک متوقف گرفتند و در آن شب امیرزاده سلطان حسین سید خواجه بن شیخ علی بهادر با هفتاد نفر
رسیدند و بهیات اجتماعی بجنگل درآمده از پی اسکندر روان شدند و هنگام سحر آن پهلوان تیغ گذار را در نگارستان یافتند با او دویست پیاده بود و پنجاه سوار با تضرع و زور دست از جان شیرین شسته آماده
قتال گشته در برابر ایستادند و مخالفان گیر گشته و پیاده از جنگل بیرون خرامیدند و روی با میرزاده مشار الیه بلا زبان او نهادند و ایشان تیغ انتقام در معاندان نهاده اکثر پیادگان را خاک هلاک انداخت
و سپاه نصرت شعار و فادار قلم نسخ بر داستان رستم و اسفندیار کشیدند چه بعد از آنکه لسان یکی بضرب سنان از دهان بیرون افتاده بود جنگ بسیار کرد و عاقبت اسکندر مغلوب و مقهور بجانب گریخته
بیرون رفت در مآل حال او اختلافست بعضی گفته اند که در آن ره بعد تلخی جان شیرین بقابض ارواح سپرد و برخی بر آنند که جهت سلامت نفس لباس اهل تصوف پوشید و وضع صوفیان
اختیار کرد و القول الاول بالصواب والتحقیق اقرب امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشته از کنار دریای قلزم با امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین با گروه انبوه در جستجوی اسکندر تنگ و لوهی
ولهر کنار دریای مذکور بجانب گیلان رفته بعد از قطع پنج فرسخ فرود آمدند در آن علامت آبادان از اسکندر نشانی نیافتند مراجعت نموده باردوی همایون پیوستند و غیرت خسروانه شاهزادگان امراء را بارعنایت شاهانه
وعتاب فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتند و امیر شاه ملک مصحوب ایشان گردانیده بار طلب اسکندر همه را بجانب گیلان فرستاد و آن جماعت یکشبانروز در میان جنگل والای اندوه مشقت بگذرانیده فرزند
در آن ایام منقص دیده از بی حال اسکندر مکسر نیست چنانچه شاهزادگان نزول فرود آمدن نمی یافتند و مقارن این زحمت و مشقت فرمان حضرت صاحبقران رسید که بازگردند و ایشان حسب فرموده حضرت معاودت نمودند
منصور از بیشه مذکور نهضت نموده از پلی که بر آب جیحون زده بسته بودند گذشتند و همه ایلچیان امان بخشید و شب هنگام شاهزادگان امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین به امارت پناهان لهی
جبر آورد که پل را جیحون در شب باد هم بر پل شد و از آنجا متوجه شدند و بار دیگر یعتمد پل بستن بر ایم آنحضرت محمد آزاد با تو کل او چی درهی کشتی بآنجا فرستاد تا بر آن آب پل بستند و شاهزادگان امراء و لشکریان
از آن پل عبور نمودند و بخدمت شتافته سعادت زمین بوس دریافتند و شب آن مرحله توقف نموده رایت ظفر نشان از آن منزل بجانب گیلان طرف قلعه فیروز کوه کفت آمد بجانب مکاله و نشسته رسید
چند روزی در آن مرحله اقامت انداخت مقارن این حال حضرت صاحبقرانی امیر غیاث الدین پسر کمال الدین علی را که بیان او و اسکندر شیخی عداوت قدیم بود ملحوظ عنایت گردانیده بالکه ولایت
ساری بوی ارزانی فرمود و گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقرانی بجانب مرکز دولت و وصول آنحضرت بدار السلطنت سمرقند چون اسکندر شیخی بهیچ باب جواب رایات
ونشان نجات نداد و افربا و اعوان انصار او در قبضه لشکریان پادشاه فلک اقتدار درآمدند عزیمت خسروانه بجانب ماوراء النهر تصمیم یافته بموجب فرموده امیر سید بر لاس دیگر سرداران در مازندران امیرزاده
معصوب حفظ مهمات نشست نمودند و آنحضرت امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر گردانیده بغداد فرستاد و امیرزاده ابابکر مامور شد که بهمدان رود و هم چنین بشارت عالیه صدور یافت که سید غیاث الدین
بهزار جریب و سید علی بآمل توجه نمایند و اعلام ظفر فرجام از آنکاره دشت نهضت نموده و بعد از چند کوچ بپای دماوند که با غوان رانجا قصر بنا کرده کوه شاک اغوان نهاد و نزول فرمود از آنجا
بتعجیل بانجو اهل دغریان روان شد و چون فیروزکوه مضرب خیام نصرت انجام گشت امیر سلیمان شاه از آن جماعت طالب کرد مرجع سرافراز فرمود که بند فیروزکوه در آن حدود بازده هشت
و بیابان خوجیجن آکه ار و غدری او دام فرمود که تکلحندان رود و بضبط قلعه آنجا قیام نماید و از آنجا حرکت آمده به بسطام رسید و بزیارت سلطان العارفین بایزید گذشته بفقرا و مساکین
صلات و صدقات داده پسر پادشاه شاه ملک نصرت آسا ملازم رکاب همایون بود و حکومت استرآباد تعلق بوی میداشت و بیشتر بابشارت عالیه بآنجا رفته بود و معاودت نمود در بن محل
باردوی اعلی پیوسته پیشکشها بموقف عرض رسانید از آنجا به تفوز آب کشید و بعد از اختصاص بخلعت خاص بموجب فرمان بولایت خود و هم در بسطام دانخواجه که از عقب قوم
قرا تاتار رفته بود معاودت نموده باردو رسید و احوال آن جماعت را معروض داشت شهریار سپهر احتشام فرمان داد که سرداران ایشان را بسمرقند برند و در این اثنا قاصدی
از پیش امیرزاده شاهرخ رسید که رکاب مکان شاهزاده عالمیان بموکب همایون پیوندد و آنحضرت او را باز گردانید فرمود که زود متوجه گردد چنانچه در کنار آب جعفر آباد به رایت
ظفر نشان در حرکت آمده و طی مسافت نموده به نیشاپور فرود آمده در روز چهارشنبه غره محرم سنه سبع و ثمان مائه از آنجا کوچ کرده بعشق آباد نزول فرمود و در روز جمعه سوم ماه موضع
محل خیام ظفر فرجام گشت و از روح مقدس زنده پیل احمد استمداد نموده بر گیت خوش خرام سوار شد و بتعجیل راند و چون کنار آب جعفر آباد معسکر همایون خاقان بلند مکان شد امیرزاده شاهرخ تشریف آورده
دیده امید از مطالعه طلعت چون خورشید آن فریدون وقت جمشید روزگار روشن گردانید و پیشکشها کشید و بهمت خسروانه همه را بفرزند ارجمند بخشید و اقبوقا و قراء و قاجی قربانی که در غیبت
غیبت حضرت صاحبقرانی سر از گریبان عصیان برآورده بودند و بحرکات نا ملایم اقدام نموده بودند هندو شاه هر دو را گرفته بدرگاه جهان پناه آورده و بعد از ثبوت گناه هر دو را بر دار کیاطی
که در آنجا بود بحلق آویختند و در این اثنا خواجه احمد طوسی بضبط اموال خراسان مقرر شد و او در مدت چهل روز دویست تومان کپکی حاصل کرد و حضرت صاحبقران به سیر مسارعت نمود
و امیرزاده شاهرخ را بهرات بازگردانید و چون رایت فرمان فرمای ایران و توران بکولان رسید خواجه اقبوقا که از سمرقند به سمت استقبال شتافته بود بموکب همایون ملحق شد و سر اپا ارزنی نید

گشتند و چون کنار آب مرغاب محل نزول شهریار کامیاب شد مردم چکتای از غلبهٔ خود شکایت نمودند بموجب فرموده پای داروغه سوار کردند و نگونسار آویختند و آن داروغگان [illegible]
و بلاد و امصار بپای رسیده ایشان را بسوار کشیدند و ملازمان رکاب فیروزی انتساب الاغان بازده خود را میگرفتند بسر پای آن مرده خود سوار میشدند و بتعجیل میراندند چون خاقان [illegible] نموده استعجال
بعد از قطع منازل در حوالی بلخ باقتراب قریهٔ مسجد آدینه نزول اجلال فرموده اهالی شهر مذکور برسم استقبال پیش آمده پیشانی نیاز بر ساحت بارگاه صاحبقران سرافراز نهادند بعد از یک دو روز
از آن منزل نهضت نموده بکشتی از جیحون بگذشت و در ترمذ بخانهٔ خانزاده علاء الملک نزول فرموده و خانزادهٔ مشار الیه شرائط خدمت و ضیافت چنانکه باید بتقدیم رسانید
و از آنجا بکش رسانده آق باغ از قدوم آنحضرت جنت مثال گشت و چون از کش حرکت آمد بعد از چند روز بباغ قراتوبه و قصر جهان نما مرکز لوای ظفر انتما گشت و در آن محل خواجه یوسف و ارغون شاه
و امیرزاده قیدو پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر به اردوی عالی آوردند و پیشکشها بمحل عرض رسانیدند و مهد علیا تکل خانم نیز با خواتین از دار العز بتقبیل بساط جلالت بنیاد سرافراز شدند و تنسوقات
بموقف عرض رسانیدند و در آن مکان اکابر و اعیان سمرقند بدرگاه گردون اشتباه رسیده ناصیهٔ اخلاص بر آستان دولت آشیان نهادند و آنحضرت بسعادت از قصر جهان نما سوار شده در قصر باغ چنار
نزول فرمود و از آنجا بسمرقند در آمده بمدرسهٔ میرزا محمد سلطان که تا غایت که ساخته بودند منظور نظر کیمیا اثر گشته بود تشریف برد و از آنجا بباغ چنار رفته بساط عیش ممهد ساخته و خواتین و نوئینان
و نوئینان که پیشتر از راه ماخان و مرو متوجه شده هنوز نرسیده بودند کس فرستادند که بتعجیل بیایند و ایشان بعد از چند روز رسیدند و سرای ملک خانم باغ چنار را منزل ساخت و تومان آغا بباغ بهشت
رفت و مزاج اشرف در آن اوان از نهج اعتدال انحراف نموده و بعد از یک هفته بصحت تبدیل یافت و آنحضرت در میان [illegible] باغ بهشت بسر برده چون بصحت مبدل شد بباغ شمال رفت
و در آنجا جهت فرزندی که از بیگیسی سلطان متولد شده بود جشنی شاهانه مرتب ساخت و از باغ شمال بباغ دلگشا انتقال فرموده و از آنجا بشهر در آمده بخانهٔ امیرزاده محمد سلطان بقدم فرخنده زمین را [illegible]
که متصل بمدرسهٔ شاهزادهٔ مرحوم گنبدی از جهت مرقدش احداث نمایند و معماران چابکدست در اندک زمانی قبهٔ رفیع [illegible] نقش [illegible] و نقاشان طلا [illegible]
در حوالی مدرسه بوده ویران کرده باغچه که از روضهٔ رضوان نشان میداد مرتب گردانیدند و چون مسجد جامع که احداث کرده همت آنحضرت بود [illegible]
بود بواسطهٔ کوتاهی و کوچکی نیک پسندیده اشارت علیه نفاذ پیوست که آنرا ویران کردند [illegible] ایوان [illegible]
از کمال انصاف و عدالت نویسندگان و معماران را گرفته بند کرد و بعد از آن تحقیق فرموده [illegible] فرمان داد [illegible]
همایون مشغول [illegible] بود و چنین جشن و سور [illegible] و در این اثنا ایلچی [illegible] دشت قبچاق [illegible]
وقایع آنجا [illegible] تبرکات [illegible] ایلچی [illegible]
که هرگز نظیر آن در متخیلهٔ مانی صورتنگر نگذشته بود و پیش از این حضرت صاحبقران فرمان داده بود که در جنوب باغ شمال [illegible] هر یک از چهار دیوار آن [illegible]
و پانصد گز شرعی بود که کوشکی در میان آن با تمام رسانند در این اثنا آن قصر رفیع [illegible] پادشاهانه بود با تمام رسیده هنرمندان آن [illegible] در سنگ تراشی و خاتم بندی ید طولی داشتند چنانچه هر کاری
که خاتم بندان در آبنوس و دندان سازند ایشان بهمان خردگی و نازکی از فرش و دیوار بپرداختند [illegible] سنگ [illegible] در آن قصر زیبا منظر صور بدیع الظهور [illegible] کمال حذاقت و مهارت خویش
اظهار کردند و فواید بسیار ضمیمهٔ نزاهت و طراوت آن ساختند و حضرت صاحبقران آن قصر محتشم فرموده ترتیب طوی پادشاهانه مثال داد و جشنی [illegible] زینت آماده و مهیا گشت و امرا
و نوئینان بلوازم ثنا و تهنیت قیام نمودند و ایلچیان افرنج در آن طوی حاضر بودند و این مثل مشهور است که عیدی بی روستائی نمی باشد.

ذکر قورلتای حضرت صاحبقران کشورکشای و ترتیب جشنی عظیم جهت تزویج شاهزادگان

چون از دیرباز خسرو سرافراز [illegible] اندیشه تدبیر صفحهٔ ضمیر نگاشته بود که بعد از فتح بلاد روم و شام
لشکر ببلاد ختا و دیار اهل شرک و ظلام کشیده بنجا آنکه [illegible] جهاد قیام نماید تا این معنی سبب غفران بعضی مآثم و جرائم گردد که در آوان جهانگیری از خدام [illegible] انتقام صدور یافته بود
لاجرم در این اوقات که در مقر دولت و مستقر سلطنت قرار گرفت خواست که پیش از ارتکاب آن سفر دور و دراز بعضی از شاهزادگان نامدار [illegible] در سلک ازدواج کشد
چه بقای نسل [illegible] موقوف بر این است القصه فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که طوی پادشاهانه ترتیب نمایند [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] حاضر گردند و از شاهزادگان چنگیز خانی طاری اغلان [illegible] بعضی دیگر بعرض رسانیدند [illegible] چنان [illegible] امیرزاده پیر محمد جهانگیر [illegible] امیرزاده شاهرخ از خراسان
بیایند فرمود که آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه مجموع بلاد عراق و آذربایجان بوجود او [illegible] امیرزاده پیر محمد [illegible]
و روز یکشنبه غرهٔ ربیع الاول سنه سبع و ثمان مائه اثر نزول شهریار [illegible] فردوس [illegible]
و دوازده پایه گیتی آرای که ظاهرش از سقرلاط هفت رنگ و اندرونش از مخملهای فرنگ [illegible] ستونهای منقش [illegible]
به یک هفته برپای کردند و آن دوازده پایه [illegible] بود که [illegible] هزار کس [illegible] تخمین و قیاس سایه می انداخت و از برای خواتین شاهزادگان و امرا و نوئینان خیمه و خرگاه

وسایبانی بارگاه برافراشتند و در آن مکان از انجا رو اقطار چندان خلائق جمع آمدند که از کثرت ایشان دیده خیره ماند و درین اثنا شکلی بوقا حاجب که از امرای ملک مؤید در فنون فضائل نفسانی و حفظ کلام سبحانی و فصاحت بیان و طلاقت زبان وقوف بر لطائف علمی و شعور بر قوانین عملی و اتصاف بصفات ارباب تحقیق ممتاز داشت از پیش پیرش فرج حاکم دیار مصر رسید و انواع تحف و هدایای فاخره بموقف عرض رسانید و از جمله زرافه و نه شتر مرغ علاوه تبرکات گردانید و امیرزاده خلیل سلطان که در حدود ترکستان بود و بخشش گاه اهل و نصر شرف دست بوس دریافت و امیرزاده پیر محمد جهانگیر که طالب کوکب از پایه سریر خلافت مصیر رفته بود درین اثنا رسید حضرت صاحبقرانی او را در آغوش مهربانی گرفته جهت رفع فرق امیرزاده محمد سلطان تازه شد شاهزاده بمراسم نثار و پیشکش قیام نموده و ملاطفت خسروانه او را بخلعت طلادوز و کمر افسر سرافراز گردانید و خواص و ملازمانش را جامه پوشانیدند و ایشان لباس سوگواری بیرون آمدند و خواجه احمد طوسی که جهت اعمال خراسان معین شده بود دیبا و مبالغ از وجوه مقرره اموال فراوان بخزانه عامره رسانید حضرت صاحبقران دیبج و مغنیان کاتب ایشان را مخلوع و نوازش در منظور نظر داشته فرمان داد که ارباب تنجیم ساعتی مسعود اختیار فرمودند و در ان زمان محمود بر حسب اشارت عالی سادات و قضات و علما و ارباب رشد و فتوی بمجلس همایون حاضر آمدند و میرانشاه و امیرزاده ابراهیم سلطان میرزا امیران شاه و از اولاد امیرزاده عمر شیخ امیرزاده احمد و سیدی احمد و شاهزاده بایقرا هریک با کریمه از کرائم خاندان سلطنت و دودمان مملکت بآئین شرع مطهر عقد بستند و در آن محفل جنت مثال امام ائمه ستوده خصال شیخ شمس الدین جزری بعد از رعایت شرائط عقد بقرائت خطبه نکاح اشتغال فرموده کلمه ایجاب و قبول بقاضی قضات سپرده ... متعلق بود و بنیاد بی شمار و گوهر بسیار نثار کردند و از بس گوهر و زر که افشانده شد نه هر چند پایش ... مانده شد و حضرت صاحبقرانی بمسند جهانبانی برآمد خواتین و آغایان تاقها بر گزیده چمن عسار خوبی را بدر خشان مرصع زیب و زینت بخشیدند و ماه رویان زهره جبین با طراوت گل و لطافت نسرین آن بزم بهشت آئین را بفر حضور خویش مزین داشتند امرا و بزرگ و نوئینان و سادات و قورچیان ساده دوازده پایه آرام گرفتند و سائر خلائق از امرای زیاده از شرف تقدار یک یک تقرب از دوازده پایه دونتر مجالس جلوس خست یافتند و بساولان بهرام صولت با خلعتهای طلادوز بر تنهای مرصع سوار شده و طائف خدمت بتقدیم رسانیدند و فیلان کوه پیکر با انواع تکلفات تخفها بنشیب بسته بجای خود بازداشتند و کثرت ماکولات و مشروبات بمرتبه رسید که رسم جوع و عطش از میان برخاست و چند شبانه روز شاه و گدا و صغیر و کبیر بنائی نوش بهره مند از حبشی و سو ... یان مصر و شام و دیار افرنج و بلاد هند و دشت قبچاق و سائر ممالک و حکام اطراف و مجموع امرا و سرداران سپاه را بخلعتهای فاخر و انعامات وافر مسرور گردانیدند و چون ایام عشرت منتهی شد حضرت صاحبقران بیا به التفات بامور مملکت و ملت زاختند و از اعلی امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام نموده و بخلوت ... نیاز در آمده مراسم شکر ربانی بتقدیم رسانید الحمد لله المنعم المفضل المتعال فی جمیع الاوقات والاحوال ذکر بعضی از قضایایی که پیش از یورش ختا روی نمود و توجه رایات نصرت آیات بدان صوب نخست حضرت صاحبقران فرمان داد که تواچیان شماره سپاه هر یک بجهت کار بنویسند و هر جا که قابلیت اضافه داشته باشند زیاده کنند و دفعات ... نمایند و چون این مهم تمام ساختند امرا و دستور العمل بستانند که بچه یراق و بچه طریق بیایند و مجموع تواچیان بموجب فرموده عمل نموده بحکام ولایات مقرران اطراف که بعد از آن ... صاحبقران جهت گرد کردن جرایک با قطعات ممالک روان شدند و حضرت صاحبقران بجانب شهر توجه نموده در مدرسه علیای سرای ملک خانم نزول فرموده و امیرزاده محمد جهانگیر را نواخته رخصت انصراف داد که بنزد ابستان مراجعت نمایند و امیرزاده سیدی احمد بن عمر شیخ را که با دریش حرمشاهزاده مشار الیه بوده درین قریلتای بجهانست شاهزاده مخصوص شد و همراه و والدیه و ایشان متوجه قندهار شدند و ایلچی مصر را خلعت و کمر ارزانی داشت و از مواید اکرام بهره ور گردانید و دستوری یافت که بکشور خود باز گردد و مولانا عبد الله کشی را با جمعی رفیق او ساخت و مکتوبی در عرض سه گز و طول هفتاد گز باب زر قلمی شد و بخط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بند گیر تبریزی که در حسن خط و حسن کتابت نویسی سرآمد روزگار بود بوالی مصر ملک فرج در جهت ایشان ... انکه در وجهون فرج پیغام داده بود که ما سلطان احمد مقداری و قرایوسف ترکمان اگر فته بند کرده ایم بهرچه بشارت شود در باره ایشان تقدیم افتد حضرت صاحبقرانی در جواب نوشت که احمد جلایر را بند کرده بفرستند و قرایوسف ترکمان ابدا زبند جدا سازند و آنحضرت تحف و هدایاکات که هر یک از آن خراج مملکتی بود بارسوال نامه رسال داشت و سائر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت قبچاق و هندوستان آمده بودند مقرون بنوازش و احسان بازگردانید و بانوی عظمی ملک آغا که بنا بر فرمان از هرات درین اوان در قریلتای حاضر شده بود اجازت انصراف یافته مراجعت نمود و درین ولا بعنایت بیکران حکومت ولایت تاشکنت و نیکی اشو و ولایت جهت تا صد و ختای شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان ارزانی داشت و زمام ایالت اندکان و طراز و کاشغر در کف کفایت امیرزاده ابراهیم سلطان نهاد و از امرای شاهزاده مشار الیه پیر محمد طغای بوقا و شیخ محمد بهلول و محمد آزاد متوجه شدند تا لشکر آن نواحی را فراهم آورده بتاشکنت که موعدگاه اجتماع سپاه بود حاضر شوند و حضرت صاحبقران کامکار از مدرسه سرای ملک خانم سوار شده در کوک سرای که از مستحدثات معمارهمت آنحضرت بهت مدلت اقبال نزول فرمود و امر عالی نفاذ پیوست که امیر بردق نسخه لشکر احتیاط کرده باز بیند که چه مقدار مرد درین یورش ملازم رکاب همایون خواهند بود و امیر مشار الیه تفحص نموده بموجب حساب که ارکان دولت قرار گرفته بود معروض داشت که از بلاد ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و بلخ و بدخشان و خراسان و مازندران و قوم قراتاتار که ایشان را از روم کوچانیده آورده اند صد و بیست هزار سوار نامدار جمع میشود چنانچه در ظفرنامه مسطور است و مسوده اوراق از امیرزاده سلطان احمد شنیده که دفترشان حضرت صاحبقران در پیش من بود و در آنجا ثبت شده که علوفه خاصه آنحضرت در حین یورش ختای سیصد هشتاد هزار و شصت و اند مرد در شمار آمده و همچنان از آنجناب استماع

افتاده که مجموع سپاه صاحبقران کامران در آن اوان هشتصد هزار سوار و پیاده بودند القصه فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سیدی احمد و خداداد حسینی
و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با لشکر دست چپ تاشکنت و شاهرخیه و سیرم قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با جمعی از سپاه جوانغار در یسی و صیران مستان بپایان سازند و شاهرخیه
در زمان سابق فنا گشته میگفتند و در اوان توجه چنگیز خان بممالک ماوراء النهر و ترکستان در آن یورش ویران مانده و معمار آتش حیات خراب و یک خشت بر خشت پیدا نبود تا در شهور سنه اربع
و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقرانی بعمارت آن فرمان داد و معماران چابکدست باندک فرصتی حصاری استوار ساختند و طاعت گذاران آن حدود در حوالی آن بانجا نقل نمودند و امیرزاده عمر شاه
بحکومت سمرقند مامور گشته و محافظت خزاین بشیخ […] حواله شده و رایات فتح آیات در بیست و دوم جمادی الاول سنه سبع و ثمان مائة که آفتاب در اوسط قوس بود روی توجه بقشلاق
اقسولات نهاده بموضع قرابلاق نهضت فرموده و بعد از طی مسافت سایه وصول بر انجا افگندند و آفتاب عالمتاب روی در نقاب سحاب کشیده برفی عظیم بارید و باشتی سرمای قوی
پدید آمده و حضرت صاحبقران از انجا سوار شده و بتعجیل تمام رانده در اقسولات فرود آمد و شاهزادگان و امرا و تومانات در فوریها که پیش ازین باشارت علیه ساخته بودند قرار گرفتند و
در آن اوان خورشید در خانه جدی بود و شدت برودت بمرتبه بود که اگر کره اثیر کیفیت آن بر خاطر گذرانیدی فی الحال طبیعتش انجماد پذیرفتی و با وجود این علی الدوام سرما قوتی می شد
و موجبی که مقرر شده بود امیرزاده خلیل سلطان بتاشکنت رفت و امیرزاده سلطان حسین بیسی و صیران نامزد شده در دستان آینده بدان احتیاج خواهد افتاد و الجمله قضایا که در زمان غیبت
اتفاق افتاد قضیه شاد ملک بود و بیان این سخن آنست که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده علی را در حباله نکاح داشت و امیرزاده علی خواهرزاده حضرت صاحبقران و از قضایای ربانی
امیرزاده خلیل سلطان با شاد ملک که سابقا در زمره مکنات حاجی سیف الدین انتظام داشت تعلقی تمام تعشقی پدید آمد و محبت شاهزاده یوما فیوما سمت تزاید میپذیرفت تا عنان
تمالک و تماسک بیکبار از قبضه اختیار او بیرون رفت و در زمان غیبت رایات جهانگشای شاد ملک را بزنی خواست و چون حرم امیرزاده خلیل سلطان ازین معنی آگاه گردید صورت قضیه را
بهم […] بعرض حضرت صاحبقران رسانیدند و آنحضرت باحضار شاد ملک فرمان داده شاهزاده نوعی ساخت که او را نیافتند و بدین سبب آتش خشم جهانسوز او فروخته گشته فرمان
قضا جریان صادر گشت که هرجا شاد ملک را بیابند بکشند و رسید که درین وقت […] بشفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر مصالح آن حکم در توقف افتاد و در اقسولات بسمع حضرت صاحبقران رسید
که امیرزاده خلیل سلطان خدمتش را مخفی همراه آورده و فرمان نفاذ یافت که آن عورت را بقتل آورند مهد علیا سرای ملک خانم از دل نگرانی شاهزاده پریشان خاطر شده […]
اندیشید و با امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک قرار داده که در پایه سریر اعلی عرض رسانند که شاد ملک از شاهزاده حامله است و چون این صورت معروض گشت حکم شد که او را با امیر شاه ملک سپارند تا
بعد از وضع حمل شاد ملک را بیکی از ملازمان […] دهند و در اقسولات از جانب خراسان میر سید خواجه ابن شیخ علی بهادر پیش امیرزاده شاهرخ رسیده خبر سلامتی شاهزاده باسمع علیه رسانید و آنحضرت امیر
برندق را بجانب تاشکنت روانه ساخت تا بسامان تغار لشکر قیام نماید و در آن زمستان […] شهری بانواع ماکولات […] و اسباب تجملات از اطراف بدرگاه عالم پناه میرسانیدند و شهرها
و بلاد مجموع آنها را […] امرای بخشید چون رفعت و حشمت و رفاهیت سپاه و امرا بمرتبه رسیده بود که زیاده بران متصور نبود ارباب فراست از مضمون کلمه اذا تم الامر دنا نقصه
خایف و هراسان بودند و از بیم زوال دولت بالحظه مغموم تا کر توجه حضرت صاحبقران بجانب اترار آنکه آفتاب را اواخر جدی بود و بشدت برودت هوا آن مرتبه که زیاده و بسیار دارد
مفارقت آتش دوزخ نفس سرد می کشید […] حضرت صاحبقران گردون توان […] غزا و جهاد دامنگیر شده صبر نفرموده که بسورت سرما کمتر شود و بجانب آن مملکت رایت توجه برافراز و عنان
بخطه اترار منعطف ساخته و در آن ولا فرمان داد که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سید علی و امیر برندق و شمس الدین عباس و خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات و محمد درویش برلاس و رستم طغای بوقا
و عبد الکریم حاجی سیف الدین با جمعی از امرا در نواحی تاشکنت و شاهرخیه قشلاق کنند و چون آفتاب به نصف حوت رسد در جنبش آمده باتفاق توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین نیز که بجانب
یسی و صیران رفته بود بی تاخیر و تعلل در اول بهار سوار شوند و کوکبه همایون از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود و دران حال از اول قوس تا اواخر حوت […] از غایت سرما […]
انگرها […] بجیحون بر روی یخ میگذشتند و رود سیحون بنوعی بسته بود که تا سه گز بیلکند آب نمیرسید و حضرت صاحبقران از کنار سیحون سوار شده روز چهارشنبه دوازدهم رجب بیری بیگ
نفر وجود خویش زیب و بها بخشید و امرا و شاهزادگان هریک بمنزلی فرود آمدند و از غرایب حالات آنکه در سرائی که از برای نزول آنحضرت معین شده بود از حجره بخاری آتشی در سقف افتاد و اندک
احراقی روی نمود اگرچه در زمان فرو نشاندند اما از حدوث این امر بدیع پریشانی در خاطر شریف وضیع زیاده گشت و در آن اوقات مردم خوابهای آشفته میدیدند حضرت صاحبقران […]
موسی کمال را فرستاد تا تفحص نماید که راه چنان شده که توان گذشت یا نه او بفرموده عمل نموده […] بازگشت و معروض داشت که اصلا عبور ممکن نیست دیگر آنکه از جانب سیرم […] آمده بود
مراجعت نموده بعرض رسانید که در آن عقبه دو نیزه بر بالای برف نشسته است و درین اثنا […] از پیش توقتمش خان که از دیار دشت گریزان گشته بود بدرگاه جهان پناه آمد و روزی که حضرت شاه و
شاهزادگان در دیوان نشسته بودند و امرا و اعیان گرد آنحضرت صف زده بودند بوساطت امرا شیخ پیر یک و شیخ نورالدین و امیر شاه ملک […] عز بساط بوس دریافت و پیغام توقتمش خان را از زبان بعرض
رسانید که جزای اعمال کفران نعمت صاحبقران […] خود دیدم و محنت آن کشیدم مدتی شد که در بیابان پریشان و بی سامان میگردم و از خوف اعدا النفسی نفسی […] امیدم آنکه اگر […]

از سر نو دیگر پایی از دایرهٔ اطاعت و انقیاد بیرون نهیم و مدت العمر بشرائط خدمتگاری و جان سپاری قیام نمایم و خلق کریم شهریار هفت اقلیم قرا خواجه را که از نوکران قدیم توقتمش خان بود
نوازش بسیار فرموده استمالت داد و در جواب فرمود که امیدوارم که بعد ازین یورش دشت قبچاق و الوس جوجی خان را از سوانح کدورت منازعان مصفی ساخته باو سپارم و چون
در خاطر خطیر صاحبقران جهان بود که هم دران چند روز از اترار بجانب ختای نهضت فرماید خواتین و شاهزادگان که برسم مشایعت آمده بودند باز گردانید و خواجه را رخصت انصراف
داده بیلاکات از انواع نفایس و نفایس که او را بتنسوقات و استمالت پیش توقتمش خان فرستاد لکن نگاشتهٔ قلم تقدیر خلاف اندیشهٔ تدبیر بود والحکم لله الملک القدیر **ذکر انتقال**
حضرت صاحبقرانی ازین مرحلهٔ فانی بدار القرار آن جهانی حکم منیع قضا بر جمیع بریات جاری و تیر تقدیر اجل بر همه دلها کاری است هیچ [illegible]
جسارت بالا نکشید که آفتاب دولتش بپای اجل پست نشد و هیچ غنچهٔ رخساری در چمن زندگانی نشگفت که از صرصر حوادث پژمرده نگشت هر که رخت هستی درین کاخ فیروزه منظر آورد
گرد فنا از قصر وجود او برآورد و هر که علم رفعت باوج ثریا برافراخت بانگ نامانی زمانه خدنگش را در دیدهٔ عنا افگند بیت نیامد کس درین فیروزه منظر که ننهد مرکبش آخر رخت
ز رفعت گر نهی بر آسمان پای بود زیر زمین سست عاقبت جای سرت گر بالش مه گرد بالین در آخر کاسه گردد سفالین غزالی بر عروسی زر آ در پی پی نوبهاری
گلی خندد نزد بر طرف گلزار که ناید از گل ابش گریه زار نسازد آسمان گهواره کس که تابوتش نسازد نیز ز پس نروید سبزه از بوستانی که آسیبی نه بیند از خزانی غرض
ازین کلمات و تمهید این مقدمات آنکه در این اوان که حضرت صاحبقران از دار السلطنت سمرقند بیرون آمده بخطهٔ اترار رسید بنا بر کثرت برف و صعوبت مسالک حال [illegible]
کامرانی گسترد ناگاه در چهارشنبه دهم شعبان سنه سبع و ثمان مائه مزاج همایون از حد اعتدال انتقال کرد و تبی محرق بذات پسندیده صفات آنحضرت عارض گشت [illegible]
زبان خجسته بیان باعتذار و استغفار گشاده از جمیع مناهی و معاصی بصدق نیت و خلوص عقیدت توبه فرمود و هر زمان حمیت اشتداد می یافت تا چند مرض مختلف جمع آمد چنانچه [illegible]
یکی دیگری زیاده میشد و مولانا فضل الله طبیب با آنکه دم عیسوی داشت و در علاج ید بیضا می نمود معالجهٔ او مفید نمی افتاد چون شهریار روشن ضمیر بیقین میدانست که مرض علاج نپذیرد
و از سفر آخرت گزیر نیست متعرض نوع فیض بشته علایق و عوایق قطع کرده [illegible] امراء گزیده و خواتین عفت آیین و امراء عظیم القدر را طلب فرموده دربارهٔ [illegible] امور ملک [illegible]
و آنکه محل آن شده که منشور [illegible] فلک [illegible] بر صفحهٔ خورشید [illegible] که پیر محمد جهانگیر ولیعهد و قایم مقام منست وظیفهٔ شما آنکه طریق مطاوعت مسلوک دارید و از منازعت و مخالفت [illegible]
باشند تا سبب تفرقهٔ حال برایا نگردد و سعی چند سالهٔ من ضایع نشود و باید که امرا حاضر این معنی را باغلاظ ایمان موکد گردانند و سران سپاه را هر که خواهند سوگند دهند که فرمان [illegible]
شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و سایر خواص مقربان که بر سر بالین خسرو روی زمین حاضر بودند در گریه افتادند و زبان عجز و شکستگی گشاده گفتند که مجموع ایام زندگانی ما فدای یک لحظه [illegible]
باد تا رمقی از حیات و نفسی در تن ما باشد پای از دایرهٔ خدمتکاری بیرون ننهیم و بقدر مقدور در لوازم جان سپاری کوشش نماییم و بخلاف رای ولی النعمت اقدام ننماییم که موجب [illegible]
کفران نعمت است [illegible] عرضه داشتند که اگر فرمان شود کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امراء را طلب داریم تا بسعادت ملاقات فائز گردند و آنچه از زبان همایون شنیده ایم ایشان نیز
بشنوند که از ایصال ما این معنی را تا شنیدن ایشان از زبان [illegible] تفاوت بسیار است حضرت صاحبقران فرمود که اجل نزدیک رسیده زبان گنجایش آن ندارد که غایبان حاضر [illegible]
والحمد لله والمنه که هیچ آرزو در خاطر نماند مگر ملاقات قرة العین شاهرخ که میخواستم که یک نوبت دیگر دیده بدیدار او روشن سازم و میسر نگشت [illegible]
بود [illegible] و گوشش ایشان [illegible] موافقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت تحذیر نمود و چون نصیحت با تمام رسید مرض بنهایت انجامید و ضعف عظیم طاری شد
و اشارت علیه صادر یافت که مولانا هبة الله از میان موالی و حفاظ که در بیرون بقرائت کلام مجید مشغول بودند بیاید و بقرائت قرآن مجید و تکرار کلمهٔ توحید [illegible]
چون [illegible] لباس [illegible] گواری [illegible] میان شام و خفتن چند نوبت کلمه بر زبان مبارک جاری گردانیده جان بجانان سپرد انا لله و انا الیه راجعون این حادثهٔ کبری در هفدهم شعبان سال مذکور اتفاق
افتاد و مولانا بهاء الدین جامی در تاریخ واقعهٔ صاحبقرانی فرماید سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون کرد از خون عدو روی زمین گلگون کرد [illegible] هفدهم شهر شعبان [illegible]
ز رضوان سر و پا برون کرد شهنشاهی که ما و ایشان بهشت جا [illegible] وداع شهریاری کرد و تاریخش [illegible] مولانا بدر الدین علی مروزی گوید امیر اعظم تیمور [illegible]
بهشت و تخت بهشت [illegible] قبر او شد بهشت و تاریخش سر قبرش نموده بهشت [illegible] مقام و تخت شاهرخ خسرو فرشته سرشت مدت زندگانی صاحبقرانی هفتاد و یک سال
بود و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال بود و سی و شش پسر و نبیره زادگان یادگار بگذاشت چنانچه تفصیل ایشان عنقریب بمساعدت وقت مذکور خواهد شد **ذکر اقامت مراسم**
تعزیت حضرت صاحبقران عالی منزلت و ارسال نعش مطهر آنحضرت بصوب سمرقند جنت صفت در آن شب که آفتاب [illegible] خاقان [illegible]
از حال مقیمان این خطه [illegible] روز قیامت آشکار گشت و ناله و نفیر صغیر و کبیر بگوش ساکنان حظایر قدس رسید و شاهزادگان افسر عزت بر خاک ذلت افگندند و امراء و خواص
گریبان چاک زده خوناب سرشک از دیده بر رخسارها روان کردند و خواتین بزخم ناخن رویها خراشیدند و نمک بر جراحت سینه ها پاشیدند و از لوازم تعزیت و سوگواری [illegible]

سران ملک پیرهن بدریدند و دم و یال ستوران را ببریدند و آه و ناله از جیب پرست و زمرد و زن بعیوق بالا خاست و چون روز شد به تجهیز و تکفین آنحضرت آورده بنا بر وصیت شاه
خزانچی بغسل اشتغال نمود و چون ازان مهم بازپرداختند اعاظم امرا مثل پیر بیگ و سار بوغا و برادرش شیخ نورالدین و شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و مقربان با هم اتفاق کرده
سوگند خوردند که مخالفت یکدیگر نکنند و از مقتضای وصایای حضرت صاحبقران در نگذرند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را ولیعهد دانسته تخت سمرقند بدو سپارند و ندانستند که مشیت امور
عزت و ذلت در قبضه قضا و قدر است و سعی عباد دران باب بی اراده ملک وهاب هبا و هدر و چون هنوز عزم رفتن خطا فسخ نشده بود ارباب اقتدار آغایان را از تغییر لباس و فریاد
و فغان باز داشتند تا دشمن بر کیفیت حال اطلاع نیابد هیهات هیهات آفتاب جهانتاب بکسوف گل در وسط السماء پنهان ماند و آثار طوفان نوح در بین بر سینها
چگونه بوقوع پیوندد و امرای عظام بعد از تقدیم مشورت با خواتین و حاجب الاحترام کس فرستادند و امیرزاده خلیل سلطان که در تاشکنت بود ازان واقعه هایله آگاه گردانیدند و بار دیگر پیش امیرزاده
سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که مرض حضرت صاحبقرانی قوی شده بایلغار و جریده متوجه گردد و خضر خواجه را با نوشته بجانب غزنین روانه ساختند که امیرزاده پیر محمد را از رحلت
آنحضرت و ولایت عهد قائم مقامی او خبردار کنند تا بر جناح تعجیل بتخت سمرقند شتابد و بشاهزادگان و حکام که در ممالک محروسه بودند مکاتبات ارسال نمودند از وقوع آن حادثه آگاهی دادند و در حفظ
عباد و ترفیه بلاد و دفع اعادی مبالغه نمودند و شیخ تیمور قوچین را بجانب هرات پیش امیرزاده شاهرخ فرستادند و علی درویش که بیک بچه شهرت یافته بود متوجه تبریز گشت که امیرزاده عمر ابن امیرزاده
میرانشاه را از صورت آن واقعه خبر دهد و از تیمور را بجانب بغداد نزد امیرزاده ابابکر و امیرزاده میرانشاه فرستادند و دیگری بطرف فارس و عراق در حرکت آمد و بعد از ارسال رسل شاهزادگان و امرا
و آغایان که در اترار بودند شب پنجشنبه هیجدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن انصاف ناموس را در محفه نهاده از شهر بیرون بردند و در همان شب از روی یخ گذشتند و در دو فرسخی اترار در میان بیشه فرود آمده
و در انجا با عنان تمالک مالک و مملوک از دست رفته جزع و فزع بسیار کردند بتخصیص خواتین که خود را در عرصه هلاک آوردند و چون نوحه و زاری آغایان از حد گذشت امرا پیش آمده ایشان را
نصیحت آتش ایشان را فی الجمله تسکینی دادند و بعد ازان امرا در حضور خواتین و آغایان ارباب یورش خطا مشورت کرده با یکدیگر گفتند که حیف باشد که لشکری چنین عظیم که در شمار و تعداد آن تقلیل ایشان
کسی نشان نداده بی نیل مقصود بازگردند و مجموع آغایان امرا و شاهزادگان که حاضر بودند فتح بجانب خطا را صواب شمردند و رای همه بران قرار گرفت که در رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان که حضرت صاحبقران
او را با خود بخطا می برد روان شوند تا با امیرزاده خلیل سلطان که در آن وقت هیبت و کیاست از شاهزادگان حاضر بس بزرگتر بود بپیوندند و متوجه دیار بت پرستان گردند و بعد از اقامت
مراسم جهاد و استیلا بر معاندان معاودت نموده بموجب وصایای حضرت صاحبقرانی عمل نمایند و چون مشورت مذکور بر نهج مسطور قرار یافت نعش صاحبقران مغفور را مصحوب خواجه یوسف و
علی قوچین و جمعی از خواص روانه سمرقند گردانیدند و مبالغه کردند که بتعجیل بروند و در راه نیک باخبر باشند و ایشان بامتثال مرام مبادرت نموده در حرکت مسارعت کردند و شب دوشنبه بیست و دوم
شعبان تابوت آنحضرت را بسمرقند رسانیده در گنبدی که جهت آرامگاه و آسایش آنحضرت تعیین رفته بود بر نهج شرع شریف بخاک سپردند و بعد از ارسال جنازه مغفرت بهیجان صاحبقران بر حال
حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و میرزا الغ بیگ بجانب سمرقند روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا و نوئینان بنیت غزو و جهاد مشرکان خطا رایت جهانگشای
برافراخته و چاشت همان روز بدولت و اقبال سوار شدند و از آب سیحون گذشته بکفر سیخ راندند و در جانب شرقی بکنار اترار فرود آمدند و از آنجا ایلچیان بجانب تاشکنت رفتند و امرا را که در
تاشکنت و شاهرخیه بودند خبردار کردند که ما نعش حضرت صاحبقران را بسمرقند فرستادیم و خواتین و آغایان نیز از عقب متوجه شدند و داعیه عزیمت خطا تصمیم یافته و همچنین بطرف دشت جته فرستاده
پیش امیرزاده سلطان حسین از صورت قضیه مذکور اعلام نموده پیغام دادند که با لشکر توجه نموده نوعی سازد که در موضع جوکاک ملاقات واقع شود تا باتفاق متوجه غزا شویم و جوکاک
قریه ایست در پنج فرسخی اترار جانب شرقی ذکر معاودت میرزا سلطان حسین بعزم جلوس بر تخت فرمانفرمایی هفت اقلیم چون خبر فوت حضرت صاحبقران مغفور بامیرزاده
سلطان حسین رسید لشکر دست چپ که با او بودند پراگنده ساخت و اعیان بعضی از ایشان را گرفته بازگشت بتعجیل تمام عزم سمرقند کرد تا بتدبیر خود را در شهر اندازد و اعلام شوکت و جهانداری
برافرازد و ایلچی که بجانب او رفته بود در بیابان و زبان آمده خبر آورده بود بنابرآنکه وقتی عجیب بود خوف و هراس عظیم ارباب بصائر را استیلا یافت و چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک حقیقت حال
اطلاع یافتند نوشته بضابط سمرقند ارغونشاه فرستادند مشعر برآنکه امیرزاده سلطان حسین با آقا و الی مخالفت آغاز کرده و لشکر را برهم زده با هزار سوار روی توجه بآنجانب نهاده باید که
در محافظت شهر مساعی جمیله مبذول دارد و او را بدرون راه ندهد و اگر میسر شود خدمتش را گرفته و بند کرده نگاهدارد و پیش حضرات عالیات هر کس فرستادند و ایشان را از مخالفت امیرزاده سلطان حسین
آگاهی دادند و التماس نمودند که بهر جا که رسیده باشند توقف نمایند که ما بندگان از عقب میرسیم و نزد خواجه یوسف نیز مسرعی فرستاده پیغام دادند که در محافظت نعش و رعایت حرم مرعی دارد و بعد از
تعجیل هرچه تمامتر بشهر رساند که در نیت امیرزاده سلطان حسین خود را با سپاه غوغا بشهر اندازد و آتش فتنه را التهاب داده آشوب پدید آورد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان امرای که در تاشکنت بودند ایلچی
روان کردند و شکایت امیرزاده سلطان حسین در میان آورده باز نمودند که جهت مخالفت امیرزاده مشار الیه یورش خطا در حیز توقف افتاد اکنون صواب آنست که شما با جمیع لشکری که در آنجا باشد
فراخور و علوفه زیاده معتبر است بازگردید و ما نیز ازین محل توجه بدان صوب نمائیم و بعد از ملاقات فی مابین بموجب وصایای حضرت صاحبقرانی بشمار سانیم و آنچه مصلحت آقا داند و مقتضی وقت دران باب عمل نمائیم چون

از ارسال رسل فراغت یافتند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک عزم سمرقند جزم کردند و امیر بردی بیگ و سار بوغا باتفاق همگنان در آنجا توقف نمودند و شاهزاده و امرا
از ظاهر شهر مذکور بیرون شده و لشکریان از استماع مخالفت امیرزاده سلطان حسین تمام جبه پوشیده در حرکت آمدند و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردانیدند و از آب سیحون گذشته قاران
عبور ایشان بشکست و سه شتر خزانه با بار در آب فرو رفت و ایشان قریب بسیحون فرود آمدند و چندان توقف نمودند که چهارپایان جو خوردند و شاهزاده و ملازمان از آنجا سوار گرده
روانه سمرقند شدند و از غرائب حالات آنکه پیش از وصول ایلچی که بانزار رفته بود خبر مخالفت امیرزاده سلطان حسین را شاهزاده خلیل سلطان امراء شنیده بودند از استماع این واقعه وحشت و حیرت
لکن از واقعه حضرت صاحبقران شنیده سمت تضاعف پذیرفت و امیرزاده سیدی احمد ولد امیرزاده عمر شیخ و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر جلاجی برندق و دیگر سرداران با ...
... ایشان فرستند بحضرت عالیات و شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک رسیدند و مکتوبی بر سبیل سرزنش دادند و ایشان فرستادند که اگر این امر ناپسندیده مخالف قول
حضرت صاحبقران بهمال است چه آنحضرت فرموده که بعد از من امیرزاده پیر محمد جهانگیر قائم مقام ست ما مطاقا السلطنت دیگری را ...ستان ... طریق متابعت امیرزاده خلیل سلطان سپرده
باید که شما با وجود کیاست و کاردانی امری خلاف وصیت صاحبقرانی با شد پیش نگیرید و زنهار که بخیالات فاسد مردم نادان ... مروت و فتوت ... عهد بیوفائی
نخراشید و خاک بی آزرمی در دیده مردمی میباشید تا از بدنامی و شمن کامی ایمن باشید و چون ... ایشان ... ندامت فایده ... و با خوبی کی کار از دست ...
امیر برندق ... در مقام تلافی آمدند از آمدن امیر برندق جهانشاه و پیش سرداران سپاه رفتن امیرشاه و ملک بپای تخت و راه نایافتن بعدم مساعدت بخت
و چون موضع ... منسوب بنام شاهزادگان و حضرات عالیات شد امیر برندق از جانب تاشکند رسیده و بعد از اقامت مراسم تعزیت منسوبا امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس
و خواجه تی با امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک رسانید مضمون آنکه با این مهم یعنی نهضت امیرزاده خلیل سلطان بجهت استقامت ملک ... پیش گرفتیم و اندیشیدیم که در این
ملک احامی دولت را ضابطی پیدا شود و خللها از ... و فتنه ها روی نماید تا ترک ... انتظار ... شود و باشد ... شما ... که هر گاه ... ممالکت را نگهبانی نباشد کمر ...
که از ... چنین ... ما گذرانیده اند سرکشی کرده پای از ... خویش بیرون نهند و باطراف و ولایات تعرض رسانند ... ایشان ... این مرحله ... و چون ... این ...
صاحبقران بخلاف این وصیت کرده اگر ... ایم و ... در باب ... صاحبقرانی ... آنحضرت مصلحت نمی بینیم ... امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک چون مضمون نامه اطلاع
اطلاع یافتند گفتند ما هیچ وجه تغییر و تبدیل نفرموده و ولی نعمت خود را ... امیر برندق ... از آن استحسان ... شاهزادگان عهد کرده ... نمودن
وصایای حضرت ... امیرزاده پیر محمد جهانگیر ... ولیعهد قائم مقام آنحضرت ... امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک ... برندق ...
خلیل سلطان ترغیب و تحریض نمودند و مکتوبات را با امیر برندق تسلیم فرمودند و پیغام بانی فرستادند که ... امیرزاده ...
و از جمله سعادت بزرگ دانید و نوعی سازید که امیرزاده خلیل نیز در مقام اطاعت ... در این باب عهدنامه نوشته ... چنانچه در سمرقند بما رسند ... ممالک ...
و امیر برندق با مکتوبات مراجعت نموده روی بجانب تاشکند نهاد و روز دیگر شاهزادگان و خواتین با چشم گریان و دل بریان ... شدند و امیرزاده ... و امیرشاه ملک با طائفه ... وست ...
و حرکت آمدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین با جمعی از بهادران و سرداران ... دیگر توجه نمودند ... امیرزاده خلیل ... ممالکت ...
و چون بعد از طی مسافت بموضع قرص نزول فرمودند بشورت و صلاح ... امیرشاه ملک ... چون بحوالی سمرقند رسید ... ارغون شاه بنا بر مواعید امیرزاده
خلیل سلطان و اشارت او که امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک که متوجه آنصوب اند به تختگاه راه ندهند ... در وقائق حصار ... حکام ... در مقام مخالفت
پای ثبات بفشرد و امیرشاه ملک از دروازه شیخزاده که بر کنار ... چهار ... امیر خواجه یوسف و ارغون شاه و سایر سرداران سمرقند ... ایشان گفت ... واقع
ارغون شاه و امیرشاه ملک ... مسلک حسبت که من ... نشان حضرت صاحبقران ضابط این دیار ... امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولی عهد قائم مقام آنحضرت ...
پادشاهی و انقیاد نمایید و خدمتش بقدم خویش این خطه را مزین سازد من کمر مطاوعت ... التسلیم نمایم و امیرشاه ملک چون ... ارغون شاه ... امیرزاده خلیل سلطان ...
دیگر ... دروازه باز نخواهد ... ومحزون و پریشان باز گشت و چون از آب کوهک گذشت دید که حضرات عالیات بسرای علی آباد رسیده اند صورت حال تقریر کرده آنچه از ارغون شاه
دریافته بود باز ... این قصه جراحت فرقت حضرت صاحبقران تازه شد بسیار بگریستند و بعد از نوحه و زاری همانجا نزول نمودند و امرا ... مصلحت دیدند که متوجه بخارا شوند
و حضرات عالیات ... آن ... که امیر شیخ نور الدین از راه ... بیستاره نموده بجانب سمرقند شتابد و وقائع آنجا را معلوم نماید امیرشاه ملک ...
روان شد و چون ... دروازه رسید مردم اندرون ... فوق ... هر چند در اصلاح مزاج ایشان کوشید بجز جواب ناصواب از آن جماعت سخنی نشنید ... آن ...
و با شهریان گفت با زاین چه تعصب است که در میان هست و مرا باندرون راه دهید تا در اصلاح فساد این امر بخوبی ... سخن گنیم و طریق سلوکی اختیار نماییم که موجب خسارت ... نباشد

ملتمس او را بصلاح قبول تلقی نمودند و دروازه بگشادند و امیر شیخ نور الدین نیز بالضروره بی نیل مقصود مراجعت نموده به علی آباد رسیده کیفیت حال پیش شاهزادگان و نوئینان بتفصیل باز راند

ذکر وصول امیر برندق بتاشکنت و میل امرا بامضاء وصیت حضرت صاحبقران و مخالفت بعضی نوئینان با امیرزاده خلیل سلطان

سابقاً سمت گذارش یافت که امیر برندق و رسولات بخدمت شاهزادگان حضرات عصمت سمات رسیده و با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در باب تثبیت وصیت حضرت صاحبقران عهد و پیمان بستند و با مکتوبات آن دو امیر پیغام ایشان بطرف تاشکنت بازگشت القصه چون امیر برندق بمقصد رسید مکتوبات امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک را با امرا رسانیده پیغام بگذارد و آن جماعت از این معنی که با میرزاده خلیل سلطان گرویده بودند بغایت پشیمان شدند و باتفاق گفتند که تاج و تخت تعلق بامیرزاده پیر محمد جهانگیر دارد و ما تغییر و تبدیل بوصیت امیر کبیر راه نخواهیم داد و در میان مجلس عهدنامه نوشته هرکس مهر خود در آن نهاد و امیرزاده خلیل سلطان نیز بنا بر مقتضی وقت بر آن عهدنامه مهر نهاد و ثقه را با تبرکات برسالت پیش امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک فرستاده و فرمود که از آنجا بتعجیل شتافته این نامه را بشاهزاده پیر محمد جهانگیر رسان و بگوی که ما شما را بجای قائم مقام حضرت صاحبقران میدانیم بنا بر مقتضی وقت باین حساب اقدام نموده بودیم اگرچه امیرزاده خلیل سلطان حسب ظاهر باتفاق نوئینان این سخن میگفت اما در معنی چنان تشنه سلطنت بود و هیچ چشم از مطالعه غنچه آن نمی‌بست و از دل خود رخصت نمی‌داد که آسانی بسان وصال مفارقت آن عهد و عمر کند در این اندیشه با شاهزاده بهم او از بود و بخلوت با او گفتند که کنون که فرصت غنیمت باید شمرد و بخود را بسمرقند باید افکند و بر تخت کامرانی باید نشست و دیگرها باز گردد در این وقت سلطنت دست میدهد اگر فرصت فوت کرد پشیمانی سود ندارد و داعیه امیرزاده خلیل سلطان از امثال این سخنان قوی یافت امیر شمس الدین عباس و حاجی سیف الدین که در آنجا حاضر بودند با ایشان اتفاق نمودند و امرا را از تاشکنت بجانب سمرقند روان شدند و پس از نقوذ و اسلحه اشتایین که در آنجا موجود بود مجموع با ایشان داده باد ماغی از سودای سلطنت مملو روی بتختگاه سمرقند نهاد و چون بآب سیحون رسید بنزول فرمود و از جیحان یافت که نخست امیر برندق که در خفیه با امرا گفته بود که من داعیه آن دارم که با شاهزادگان امیر شیخ نور الدین بپیوندم که چنین عهد کرده ام و ایشان نیز در جواب گفتند که ما هم بمقتضی وصیت حضرت صاحبقران عدول نخواهیم جست و بسلطنت امیرزاده خلیل سلطان راضی نخواهیم شد و عزم آن داریم که از موکب او تخلف نمائیم و چون از آب بگذرند چون امیر برندق و رستم طغائی و تاج عبد الکریم حاجی سیف الدین سیمران حمیده از آب بگذشتند امیر برندق انقطاع حسر فرموده تنکابیشی ایشان را از تعاقب شیعه رفتند و شاهزادگان روی بسمرقند نهادند تا از عهده عهدی که از تار عنکبوت لعیف تر بود بیرون آید و از جانب امیر خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس با زبان خود از امیرزاده خلیل سلطان جدا گرد آمدند و چون شاهزاده شاه الیاس را ازین حالات اطلاع حاصل شد دغدغه پیر آلتمغی خاطر بخود راه داده و بکنار آب آمده بسمرقند جسر فرموده و شاهزادگان ایشان را در آنجا اعلام کرد و بایشان دلالت کرد تا شاهزادگان را از پل عبور کرده و چون امیر برندق بموالی رود روانه رسیدند حال باز گفتند و آن جماعت از قبول شاهزادگان خوشبختی تحصیل نمودند و با امیرزاده خلیل سلطان شیخ و جلال القصه رفتن امیر شاه ملک را بدان شغل شاه او را شهر تقریر کرد و امیر برندق از نقض عهد و پیمان هیچگونه نیندیشیده فی الحال از آنجا که آمده بود بازگشت و روی توجه بپایگاه امیرزاده خلیل سلطان نهاد و خجل و منفعل بموکب شاهزاده رسید زبان معذرت بگشاد و تجدید عهد نمود و آن را بیان معاذیر مؤکد گردانید و رستم طغائی که رای او از امیر برندق نیز جدا شده بود دغدغه از حضرات عالیات و شاهزادگان رسیده صورت حال باز نمود و امیرزاده خلیل سلطان امرا از عهدنامه که در صحبت ایلچیان فرستاده بودند فراموش کردند و رایت تسلط بر او افراشته متوجه سمرقند شدند ذکر رفتن امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با امرا بجانب بخارا چون خبر تجدید بیعت امرا و رفتن ایشان با امیرزاده خلیل سلطان و توجه ایشان بسمرقند بسمع امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسید با حضرات عالیات و تعزیت آغایان رسانیده گفتند که مهم این مرتبه رسید صلاح چنین مینماید که مادر کاشی شاهزادگان عازم بخارا شوید و متوجه بجانب آن سرزمین نزول فرمائید و پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر و حضرات امیرزادگان تو قف نمایند گردد چنانچه باید و شاید بعد از خواهی امرا که ولی‌نعمت پرداخته حضرات عالیات امرا صافی نیات رای آن کار پسندیدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و سایر امرا مدد و مقربان حضرت خاقان مغفور که همه آن تلمش فوجین بوده توکل قرار و حسن جهد اول و از سلاطین خواجه شمس الدین الماغی بهی کمال و نسبت فادار که فی الحقیقة همه وفادار جمع آوردند و رسم مشورت با ایشان در میان نهادند که داعیه ما چنان است که بخدمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بحکم وصیت صاحبقران سلطنت تعلق بدو میدارد شتابیم و مشورت با شما در این باب چه اقتضا میکنند آن جماعت متفق الکلمه گفتند مصرع چه عاشقان بحق جان کنند در پایش امید هست که ما نیز در قدم باشیم و امتثال مثال حضرت صاحبقران بهمه حال در حیات و ممات از واجبات است و با امیرزاده پیر محمد جهانگیر حاکم دیگر شاهزادگان احکام انگاشته اند و سایر خواص تقرب حضرت نیز در این امر با ایشان متفق بودند چون عزم بخارا تصمیم یافت شاهزادگان عالی مقام میرزا الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان که هر دو در سن یازده سالگی بودند و میرزا الغ بیگ از پدر بچهار ماه بزرگتر بود جهت گذر کالبد را وداع کرده با چشم نمناک جامه صبوری چاک زده متوجه بخارا شدند امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با سایر دولتخواهان در رکاب ایشان روان شدند در عشر اول رمضان المبارک بمقصد رسیدند و رستم برلاس که او را از پیش روانه بخارا گردانیده بودند و برادرش حمزه حاکم آنجا بود باستقبال شتافت و در ظاهر شهر بر سر قنا ایوب ... با امیر شیخ نور الدین

وامیر شاه ملک و رستم برلاس تجدید عهد با هم بستند و در رمضان مذکور از آنجا روان شده بقلعهٔ بخارا درآمدند و بعمارت و زیادتی استحکام آن مشغول شدند و چنان قرار گرفت که شاهزادگان
وامیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در قلعه باشند و ضبط یک دروازه که بر شهر گشوده است تا نصف قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیگ و امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر از دو دروازه که بجانب بیرون
بازارست بانصف دیگر از قلعه متعلق بامیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه و التمش و توکل قراقرا و دیگر امرا و سرداران در شهر قرار گرفتند و
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی چو گر فلک شان بگذارد که قراری گیرند و بنهج مذکور هر کس بکار خویش بضبط و روب و غیر آن مشغول شد و از آنجانب حضرات عالیات و دیگر
شاهزادگان چون بایقرا و سعد وقاص و سیورغتمش و غیرهم با نوکران خاصه و طوق و علم و طبل صاحبقران مذکور متوجه سمرقند شدند و لباس سیاه پوشیده شعار عزا هویدا کردند و با ناله و زار
و آئین سوگواری بدروازهٔ چهار راه رسیدند و اعیان اندرون توهم هیجا بگاه بخود راه داده ایشان را ببی طریقی بشهر راه ندادند و ایشان با خاطر پریشان و دیدهٔ گریان در باغ امیرزاده شاهرخ که قریب بآن دروازه
است فرود آمدند و شبی که از صبح روز قیامت نشان میداد در آنجا گذرانیدند و چون آفتاب طالع شد دروازه دیگر باز کرده حضرات عالیات را با شاهزادگان اغروق بشهر درآوردند و بخانقاه
امیرزاده محمد سلطان که مرقد صاحبقران آنجا بود محل نزول ایشان گشت و آغایان مقنعه ها خراشیده سرها گشاده غلغله در زمین و زمان افکندند و شاهزادگان و خواتین و امرا که در شهر بودند زبان
اعیان و امرا و اکابر همه موی گشاده و روی بناخن خراشیده نمد در گردن افکندند و دیگر شاهزادگان و امرا و ارباب عمائم مثل خواجه عبدالله و خواجه عصام الدین عالم ربانی میرک نقشبند و غیرهم نمد
لباس واندوه حاضر شدند و مجالسی دست داد که خامهٔ مشکین عمامه از شرح آن قاصر آمد و چون بغیر از شکیبائی چاره ندیدند بعد از چند روز بساط التعزیت در نوردیدند ذکر وصول امیرزاده
خلیل سلطان بشهر و جلوس بر تخت امیرزاده خلیل سلطان با امرا و لشکریان از تاشکند راند و چون بقصد رسید نامیر خواجه یوسف باشارت شیخ شهر بیرون آمد در قرشی بتاز
که از آنجا تا سمرقند چهار فرسخ است بعز بساطبوسی سرافراز گشت و مجموع اکابر و اعیان آن بلدهٔ فاخره از سادات و قضات باستقبال شتافتند و چون کنار آب کوهک مضرب خیام سپاه
نصرت فرجام گشت ارغون شاه با مفتاح دروب شهر و مقالید خزاین بخدمت شتافت و مجموع را بگماشتگان شاهزاده خلیل سلطان سپرد و در چهارشنبه ماه از ابدال الدین منجم شاهزاده
مشار الیه در شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمان مائه که آفتاب در برج حمل رایت عز و شرف افراخته بود دلشاه در آمد و از دروازه بدر کاریز بتخت آمد و همانجا تعزیت حضرت
صاحبقران کرد و امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان بود و برادرزاده پیر محمد ولیعهد را بخانی برداشته و اسم او را در ابتدا بنا شیر نوشتند و امیرزاده خلیل سلطان جهانگیری و بنابرعی در مشیت
امور سلطنت شروع نمود و در تاریخ جلوس او این مصرع را گفته اند که تاج زر بسر خلیل نهاده و بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان که تربت صاحبقران مغفور آنجا بود رفت و کار تعزیت
از سر گرفت و مجموع شاهزادگان و آغایان و امرا و نوئینان و تمامت اکابر و اشراف و اعیان با لباس کبود و سیاه گریه و زاری کردند و بعد از اقامت مراسم عزا شاهزاده عالمیان در مقدمات قرآن
بارباب احتیاج رسانید و در آن چند روز آتش مرده دادند که قافله جوع از معدهٔ گرسنگان مدت الحیات رخت بربست و شعرا و فضلا قصاید عزا و مرثیه حضرت صاحبقران مغفور گفته بعرض رسانیدند
و از آنجمله خواجه عصمت الله بخاری قصیده گفت که مطلعش این بیت است ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایب است تخت که بر خاک نشین چون جهانبان غایب است و چون چند روز بگذشت
و ایام تعزیت منقضی گشت فرمود که شاهزادگان و خواتین و نوئینان با عز و تمکین رخت از کسوت عزا بیرون آوردند و قامت همه را بجامه های عالی و زر بفت زینت دادند و در گنج بگشادند و لشکریان را از زر
و نقره توانگر ساختند و اتلاف و اسراف بمرتبه رسید که نقد مضروب بترازو و کیل تقسیم یافت و زر بخروار ها بلکه بقنطار می بردند تا در اندک زمانی گنجهای گران تلف گشت و ممالکت و حکومت
امیرزاده خلیل سلطان روی در خفت و تلف آمد چنانچه شرح آن در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر اسامی اولاد و احفاد حضرت صاحبقران گیتی ستان خلد آشیان صاحبقران در وقت رحلت از
جهان ناپایدار سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده یادگار گذاشت شاهزاده میرانشاه در سن سی و هشت سالگی بود با هفت پسر و نبیره و امیرزاده ابابکر بیست و سه ساله با دو پسر اسکندر نه ساله و
عثمان چهار ساله و عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله و خلیل سلطان بیست و یک ساله و ایجل دو ساله و سیورغتمش شش ساله و شاهزاده جوانبخت شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی بود با هفت پسر
و نبیره الغ بیگ و ابراهیم سلطان هر دو در سن پانزده سالگی و بایسنقر هشت ساله و میرزا محمد جوکی سه ساله و جانی اغلان نه ساله و بارو بیگ یک ساله از نسل شاهزاده جهانگیر دو نفر پسر از
امیرزاده محمد سلطان پسر مانده بود جهانگیر نه ساله و قیاص شش ساله و یحیی پنجساله و امیرزاده محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بود با هفت پسر بزرگتر از همه قیدو نه ساله و خالد هفت ساله و بوزنجر
سعد وقاص و سنجر و قیصه و جهانگیر و از شاهزاده شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر نه پسر و نبیره زاده بود از پیر محمد در سن بیست و شش سالگی با یک پسر عمر شیخ هفت ساله امیرزاده رستم در سن بیست و چهار سالگی با دو پسر
و عثمان شش ساله سلطان علی یک ساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله احمد هشت ساله سیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله حضرت صاحبقران مغفور را این سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده
بود که دیدهٔ دولت از مطالعه جمال ایشان روشنی آئینهٔ بخت ارباب مخالف از شمشیر مصقول ایشان تیره بود ذکر جلوس شهریار عالیشان شاهرخ بهادر بر سریر مملکت ایران چون واقعهٔ هایلهٔ حضرت
صاحبقران مغفور بدار السلطنت هرات رسید گوهر دریای سلطنت خلف صدق آنحضرت الذی افتخر بوجوده العدل و الرفعة معین السلطنت و الخلافت شاهرخ بهادر افسر خسروی از سر و خلعت شهریاری
از بر بینداخت و جبل صبر و شکیبائی از سینهٔ مبارکش تاخت و انواع حزن و اندوه بر ضمیر انورش نزول کرد خواص حضرت و عظمای دولت جهت خشوع روی بر زمین ادب نهاده

معروض داشتند که دار دنیا که محل حوادث و تزلزل نوائب است مصرع در حق او گمان ثبات و بقا خطاست * خلود در این جهان از قبیل محالات است و ثبات دار دنیا مقرر است مقامات اگر چه حضرت
صاحبقرانی تخت کامرانی را وداع نمود الحمد لله که فرزندان ارجمند از وی یادگار ماندند که استعداد ملکداری و استحقاق شهریاری بر وجه اتم و اکمل دارند اگر او وافی رحمت گشت ساعت
جهاندار به نشانش باد باقی * وربی تاج شد تا حشر رضا باد * سر تاجداران را بقا باد * حضرت صاحبقرانی اعمال شاهان * منظرگاه عالمی که خواهان امید بلکه و شاکی نیستی
زمام او پذیرد و نوبت پیش * رستم جهان گیرد از آن نیست که اگر پدر بزرگوار برد ارالقرار رود و پسر نامدار قایم مقام و بر تبار شود اگر جام را گردی سپهر بجای او کشید سهی درخت برکند
چون شاخ بلند * گرابد زگردون به برکند * و چون اعجاز او گسسد با شاخ نیش * بشاخ نو آئین هجای خویش * هر چند زود تر پای معارج سروری نهاده دست دریا نوال گشاده در رفع دل قاصی و دانی را
بدانه احسان بدام اطاعت و اذعان باید آورد و حضرت خاقان سعید سخنان بزرگان نیک اندیش را بسمع رضا اصغا نموده پرتو التفات بر نسق امور مملکت انداخت و سریر خلافت را
بفر وجود همایون خویش سزاوار ساخت و ارکان دولت و اعیان مملکت را بعنایت خسروانه بنواخت و منشور وجوب الاحترام در صحبت مردم دانشور باطراف و اکناف ممالک بحر و بر فرستاده و در آن
حدود حکام ولایات و حکام عالم مطیع او را النقدم بلقی پیش آمده شرایط مطاوعت و لوازم عبودیت بظهور آوردند و گردنکشان خراسان و سیستان و مازندران و سایر بلدان کرمان و سایر نیز بیان سپاسه متوجه
قبله اقبال و کعبه آمال شدند و در اندک زمان ساحت بارگاه فلک فرسا و سجده گاه جباران شده و در مقام ولایتها بگوی خطبه سکه بنام نجسته و القاب همایون او زینت و آرایش یافت
و چشم فتنه در خواب و تیغ خلاف در غلاف قرار گرفت و چهره مطلوب عالمیان به جهت حسن روی نمود و رخساره مراد جهانیان بصفح فرح بارز شد چون جلوه آن شاه خسرو فرخنده در ماه
مبارک رمضان در دارالسلطنت هرات اتفاق افتاد و مقیمان خطه بالا خلود ادعیه دولت در پایه بارگاه حق سبحانه و تعالی مسألت نمودند و ساکنان اقالیم ربع مسکون قاطبه خطه
خراسان دعا و ثنا بیان عبور شدند چمن ملک از سحاب افضال شهریاری تازه و ریان شد و ریاض مملکت رشک روضه رضوان آمد گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب
سمرقند و شرح دیگر قضایا حضرت خاقان سعید از تمکن بر سریر دولت ابد پیوند خواست که پیش از آنکه حیطه الملقاع مملکت صاحبقرانی راه یابد لوای شوکت اقتدا بجانب سمرقند
برافرازد و خاطر همایون از آن طرف جمع سازد و چون این عزیمت تصمیم یافت امیر مضراب امیر حسن صوفی ترخان امیر علیکه کوکلتاش و امیر خواجه را بمحافظت هرات تعیین نمود و علاء
الدوله در ضبط دارالسلطنت هرات و حمایت آن * متوجه سمرقند گردید و چون با تفوق رسید عبدالصمد حاجی سیف الدین احمد الحضار لشکر اسمی باد عیش با نصوص آنکه آمدند و در آن موضع
سید خواجه شیخ علی بهادر را به ماوراء النهر فرستاد تا اخبار آن دیار معلوم کرده به پایه سریر اعلی مراجعت نماید و چون موکب همایون از آنجا کوچ کرده به رکنه نگی رسید سید خواجه
از جانب سمرقند آمده * معروض داشت که امیرزاده خلیل سلطان باتفاق اعاظم امرا افسر سلطنت و جهانبانی بر تارک نهاده و در گنج و خزاین گشاده و حامد درواده حضرت خاقان سعید
خواص و انت را حاضر ساخته بمقتضای کلمه وشاورهم فی الامر قرعه مشورت در میان انداخته هر کس بقدر دانش خویش سخنی گفت آخر الامر رای برآن قرار گرفت که چون عالم ظهور عازم دیار
ماوراء النهر شد حزم و احتیاط اقتضای آن می کند که دارالسلطنت هرات که مستقر عز و شرف بندگان است مرتبی باید چه آن ماکن حضرت صاحبقرانی از افتتاح خزانه مانده با حفظ استحکام
کوس حوادث و نوائب گردد و حکم لازم الانقیاد نفاذ پیوست که امیر جلال الدین فیروزشاه قبة الاسلام هرات را آباد و معمور سازد و ابنیه که به باران حمت نامتناهی ابتر باد در موعد هرات
بزبان ظرافت بیان گفته * شام رمضان خوش است و گلگشت هرات * با نعره تکبیر و خروش صلوات * و نوبانش بنازکی با زار ملک * چون آب خضر روان شده در ظلمات * القصه
امیر فیروزشاه بهرات آمده در تعمیر آن بلده فاخره غایت جهد مبذول داشت چنانچه سواد شهر و اتش از ابوان کیوان گذشت و خندق آن از عمق بپشت گاو و ماهی رسید و پوشیده نماند که هرات
از شهرهای عظیم قدیم است و پادشاهان و شوکت در عمارت و رونق آن اهتمام تمام نموده اند چنانچه از تواریخ این باغی معلوم میشود * لهراسپ نهاده است شهری با دو گشتاسپ او را
دیگر نهاده * بهمن پس از او عمارت دیگر کرده * اسکندر رومیش همه را دیباد * اما عمارتی که تجدید یافت بر عمارت سابق راجح و فایق آمده و در این حال امیر سید خواجه بموجب فرمان عالم مطاع
بجانب ولایت طوس و نسا و مشهد و باورد و نیشاپور و سبزوار توجه نمود تا از آن حدود نیک باخبر باشد و قلعه طوس که بشامت علی بیگ قربانی خراب شده بود معمور گرداند چون موکب
همایون حضرت خاقان سعید شیخ زاده بایزید رسید امیرزاده سلطان حسین از جانب ماوراء النهر آمده اظهار نوازش فرمود و خضر خواجه و حسن قوچین که از ماوراء النهر رفته بودند سمرقند آمده اخبار
آن دیار مشروح معروض داشتند و حضرت خاقان سعید حمزه اقبوقا را پیش امیرزاده خلیل سلطان فرستاد و به زبان عطوفت پیغام داد که پدر بزرگوار کما داده عقضا و استظهار بود حمیت ایزدی
پیوست و تو امروز در آنجا بجای فرزندی روشنائی دیده بلکه از جان عزیز تری و هر چه تمنی تو باشد از ملک و مال مضایقه نیست اما کبرسن و تجربه روزگار و معرفت معارف نعمات تمشیت
منظمات امور و وقوف بر دقایق لشکرکشی و جهانداری خللی تمام دارد اگر بعضی امرا بواسطه بعد مسافت و تطرق آفت بحواشی مملکت تعرض رسانند دانند بدان باید اتفاقی تعرضی
و از سر بصیرت پیش آمی تا هر چه مصلحت باشد اتفاق افتد و اردوی همایون از آنجا درگذشته بکنار جیحون نزول فرمود و بر حسب فرمان پل بستند و خلال این احوال از بناء ملک از بخارا
آمده خبر سلامتی شاهزادگان میرزا ابراهیم سلطان و میرزا الغ بیگ بعرض رسانید و این معنی سبب مزید مسرت و ارتیاح خاطر اشرف اعلی گشت و ایلچی امیرزاده خلیل سلطان بموکب

ظفر نشان پیوسته معروض رای خاقان بلند مکان گردانید که شاهزاده میگوید که ایل و مطیع آن حضرتم و یقین میدانم که حضرت شهریاری خراسان را خالی نخواهد گذاشت و هند را بضبط ملکت خواهند گماشت و هیچ باره سزاوار تر از مخلص نخواهد بود اگر لطف فرموده معاودت فرماید این بنده مال بخزانه ارسال نماید و در وظائف عبودیت و بیع طاعت از هیچ باب اهمال و تقصیر از خود رخصت نکرده و حضرت خاقان سعید ملتمس شاهزاده خلیل سلطان را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف ساخت و امیرشاه ملک را به بخارا فرستاده شاهزادگان را طلب داشت و چون رایت نصرت آیت بحوالی اندخود رسید امیرزاده سلطان حسین توهم بیجا بخود راه داده از اردوی اعلی فرار نمود و در این اثنا خبر بخارا رسید که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر گران از سمرقند بعزم آمده و بکنار آب ترمذ نزول نمود بواسطه مخالفت رستم برلاس و امرائی که آنجا بودند بخارا را گذاشته و در رکاب شاهزاده ها از آب گذشته باردوی اعلی پیوستند و امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین لشکر را بلی و غنیمت را اسیر کرده بشرف پایبوس دریافتند و حضرت خاقان سعید چنین که میر سیر علی از یاران امیرزاده خلیل سلطان مفارقت نموده ببلخ آمد و آنحضرت امیر شیخ لقمان برلاس و امیر جرکس و امیر یوسف خواجه را روانه ساخت و در اثنای این اوقات از پیش امیرشاه ملک که پیش از این حسب الاشارت علیه بر کنار آب رفته بود عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید که از طرف سمرقند امیرزاده میرک احمد و امیر شمس الدین عباس و امیر ارغونشاه آمدند اگر مصلحت باشد امیر شیخ نورالدین بیاید و با ایشان سخن گوید حضرت خاقان سعید فرمود که امیر شمس الدین عباس و ارغونشاه بخدمت ما آیند تا شیخ نورالدین پیش خلیل سلطان رود و کلمات محبت انگیز در میان آورد که موجب صلاح طرفین باشد و بعد از مصلحت دید شاهزاده را بلطف بیکران نویدها داده بساط مصالحت تمهید یافت و چنان مقرر شد که امیرزاده خلیل سلطان جهان ملک بیگم با بعضی از نفایس پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرستد و خزینه خاص و امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با نوکران و خواتین ایشان که در سمرقند مانده اند باردوی همایون اعلی روانه دارد و از آنجانب جیحون امیرزاده خلیل سلطان مسلم شده بدین موجب اساس میثاق ممهد گشت و امیر شیخ نورالدین بازگشته کیفیت واقعه را بپایه سریر اعلی عرض داشت و حضرت خاقان سعید بر آنچه امیر شیخ نورالدین مقرر کرده بود رضا داده بود حکم شد که امیر شیخ نورالدین و امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین از جیحون عبور نمایند و بعد از سرانجام مهمات معاودت نموده باردوی همایون باز رسیدند و در تضاعیف این حالات امیر سلیمانشاه را که حضرت صاحبقران در حین مراجعت از یورش روم در ری گذاشته بود و تا حدود دستمداره و فیروزکوه و بولای رازی داشته از صولت سپاه امیرزاده میرانشاه دست از حکومت کوتاه کرد متوجه درگاه عالم پناه شد و بتقبیل قوائم سریر خلافت مسیر استسعاد یافت و بعواطف پادشاهانه از امرای کبار ممتاز گشت و امیر محمد سنکه ضبط ولایت ساری بعهده او لاوری و مفوض بود چون بر فرار سلیمانشاه اطلاع یافت او نیز ترک ولایت آن سرزمین گرفته بالک تمام ساری را غارتیده با یک هزار سوار روی بهرات آورد و چون بهرات رسید یک روز در آنجا توقف نموده بپایه فرمان واجب الاذعان صدور یافت و حضرت خاقان سعید بعزم معاودت رایت دولت با فراخت و امیر سلیمانشاه معروض داشت که تومان و دولان نزدیکی زاوه در آمده اند اگر فرمان نافذ گردد روزی چند در حدود اندخود گذرانند تا از رنج راه بیاسایند و ملتمس او مبذول افتاده حکم شد که چندان توقف نمایند که امرائی که بسمرقند رفته اند باز آیند آنگاه در ملازمت ایشان عزم بدرگاه گیتی پناه و پیش از این بچند گاه امیر سید خواجه باردوی همایون آمده بود و خبر آورده که خواجه علی سبزواری پای از حد خود بیرون نهاده و نیز امیر مضراب از هرات آمده بعز بساط بوس سرافراز گشته بود حسب فرموده بمدد امیر سید خواجه شتافته و رایت نصرت شعار در بیست و ششم ذیقعده بدار السلطنت هرات رسید ظلال عنایت و عاطفت بر مفارق ساکنان آن دیار انداخت **ذکر عصیان خواجه سلطان علی سبزواری قدم نهادن در دایره سرداری و سرانجام او** در آن اوان که امیر سید خواجه بعمارت طوس اشتغال داشت منهیان بسمع او رسانیدند که خواجه علی سبزواری حقوق ایادی حضرت صاحبقران را بطاق نسیان نهاده باستظهار جمعی از سربداران همیشه گردنکشی و سرفرازی میکند و در ممالک اعلی بنا بر بنیاد مینماید امیر سید خواجه چون این خبر شنید بی لبث و درنگ بر مرکب تکاور سوار شده با آن مقدار سپاه که داشت بآهنگ مخالفان در حرکت آمد و تا مزار ارغوان باز کشید و در آنجا روزی چند توقف نموده باطراف و ولایات جهت احضار لشکر سرعان فرستاد و در این اثنا امیر مضراب با پانصد و آن امرا باتفاق سیصد سوار جرار برسم منقلا بطرف سبزوار فرستادند خواجه سلطان علی از توجه سپاه آگاه گشته دویست سوار تکمیل را نامزد دفع ترکمانان کرده و در حوالی بحر آباد هر دو فریق بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافت و سبزواریان غالب آمدند و اکثر ترکمانان را بقتل آوردند چون امیر سید خواجه بر این حال اطلاع یافت با ده هزار سوار تعجیل ایلغار فرموده بجنگ گاه رسید تنهائی می بردند و از مخالفان یک نفر ندیدند و از آنجا متوجه جاجرم گردید طائفه مردم بی عاقبت بجنگ پیش آمدند و از طرفین بسیار زخمدار شدند تا آن غایت که امیر سید خواجه را زخم تیری رسید و آن شیر دل زخمهای خود را پنهان داشت و چند روز در خفیه مرهم و فتیله می نهاد چنانچه هیچکس از خواص و مقربان او را بر آن اطلاع نیفتاد القصه بمدت سه چهار روز چهار دیوار قلعه جاجرم را مانند چشم زرخانه زنبور ساختند و برج و باره را انداخته قتل با فراط کردند و امیر سید خواجه بعد از قتل اهل قلعه متوجه فریوند گشت و سکان آنجا و نواحی که پناه بقلعه برده بودند سر مخالفت در روی کشیده متوجه رزم و پیکار شدند و محاربات صعب واقع شده امیر سید خواجه دست از جنگ برداشت و فرمان داد که باغات ایشان را خراب سازند و درختان را از بیخ برکنند و لشکریان بآن مهم مشغول شدند مردم فریوند سادات و علما را شفیع ساخته امیر سید خواجه از سر جریمه آن جماعت درگذشت و بسیار مال از آنجا اکتفا نموده متوجه قلعه ستیان شد و مردم ستیان را تحت و تصرف آورده روی بسبزوار نهاد و در ظاهر آن دیار فرود آمده فرمود که لشکریان گرد خندق کنند و هیچ روزی از محاصره سبزوار گذشت ناگاه خبر رسید که پیر پادشاه اظهار مخالفت کرده بولایت جوین آمده است امیر سید خواجه دست از جنگ سبزواریان برداشته متوجه پیر پادشاه شد و خواجه سلطان علی از تنگنای محاصره بیرون جسته بپیر پادشاه پیوست و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده از جانبین صف مبارزت کردند

و امیر سید خواجه در قول و امیر مضراب در میمنه قرار گرفتند و تمور بوقا و شیخ سلطان و ابابکر در میسره منزل گزیدند و از انجانب پیر پادشاه در قلب ایستاده خواجه علی سبزواری با جمعی سرداران در
میمنه توقف نموده و میسره را بوجود طائفه از بهادران مازندران آرایش داد و خواجه سلطان علی از برانغار حمله کرده جوانغار امیر سید خواجه را از جای برداشت و امیر مضراب بجوانغار پیش راند
و برانغار پیر پادشاه را از موقف خود برگرفت و از عقب درآمد و پیر پادشاه که آن همه لاف جلادت و مردانگی میزد روی بستیز نیاورده گریزان شد و خواجه علی سبزواری چون معلوم کرد که پیر پادشاه گریخته [illegible]
عنان از معرکه برتافت و در عقب گریختگان بشتافت و سپاه منصور غنیمت فراوان گرفتند و امیر سید خواجه دو روز از عقب آن منهزمان رفت و قتل بسیار کرده بجانب سبزوار بسعادت معاودت نمود

ذکر احوال امیرزاده میرانشاه و فرزندان او و سابقاً مذکور شد که حضرت صاحبقران بهنگام مراجعت از یورش هفت ساله تخت هلاکوخان را بامیرزاده عمر بن میرانشاه ارزانی داشته بود و بغداد را
امیرزاده ابابکر بن میرزا میرانشاه را بحکومت بغداد باز گذاشته و بنابر التماس امیرزاده ابابکر [illegible] در بغداد پیش او باشد و چند امیرزاده ابابکر بحسب سن تقدم داشت و متابعت امیرزاده عمر
که برادر کوچکتر بود بروی شاق می آمد و چون خبر حادثه حضرت صاحبقران بمیرزا عمر رسید بدرس منابر و وجوه دنانیر را باسم خویش موشح ساخت و از پدر و برادر هیچ [illegible] و این سخن
در مجلس میرزا ابابکر پیوسته میگذشت که با وجود پدر و برادر بزرگتر برادر کوچکتر چگونه دعوی میکند و چون خبر ناگزیر حضرت صاحبقران محقق گشت طائفه از مفسدان امیر جهانشاه جاکو را این
داشتند که چند نوکر معتبر امیرزاده عمر را از میان برمیباید داشت تا باستقلال امر حکومت اشتغال توانیم نمود و امیر جهانشاه که اکثر اوقات بشرب مدام مشغول گشتی و از نیک و بد ایام غافل بودی بکلمات
ارباب فتنه و فساد فریفته شده صباح بیست و دوم رمضان با دماغی در غایت یبوست بدرگاه راند و جمعی از نواب و مخصوصان شاهزاده را که حاضر بودند بقتل آورد و مولانا قطب الدین
که راه و رسم نیابت داشت و شیخ محمد تواچی و عبدالخالق پسر تیمور تیکورچی را بقتل آورد و بعد از کشتن ایشان امیر جهانشاه جاکو روی بسراپرده نهاد و میرزا عمر [illegible] اکمل ساخت
و فرمود تا سوار شده آهنگ جنگ امیر جهانشاه کردند و لحظه بلحظه شاهزاده فوجی را بمدد ایشان میفرستاد و چون امیر جهانشاه دانست که مهم از پیش نمیرود راه گریز پیش گرفت و از امرای امیرزاده عمر
تابان و باباحاجی برادرش و پسران امیر شیخ محمد مقتول بقصاص پدر امیر جهانشاه را بکشتند و چون میرزا عمر از این صورت خبر یافت زبان بسرزنش گشاده چندان فائده نداد و امیرزاده عمر [illegible]
تصور کرده مردم پسران و بازماندگان امیر جهانشاه را بنواخت و درباره ایشان انواع عاطفت ارزانی داشت در این اثنا امیرزاده ابابکر از کنار بغداد متوجه شده با لشکر [illegible] بقصد ییلاق همدان
کرد و ایلچی فرستاده در این باب از برادر رخصت طلبید میرزا عمر ایلچی را بنوازش بیکران مستخشید و فرمود که چون واقعه امیر بزرگ روی نموده آن برادر را باید که بزودی متوجه اینجانب
گردد تا با یکدیگر مشورت کنیم و باتفاق ضبط مملکت را وجه همت سازیم و چون فرستاده مراجعت نموده پیغام میرزاده عمر را بامیرزاده ابابکر رسانید در منش بی توقف با دویست
سوار متوجه اردوی برادر شد و میرزا عمر پیشتر با امرا اتفاق کرده مقرر ساخته بود که چون میرزا ابابکر برسد فی الحال او را بگیرند و همان دم که میرزا ابابکر باردوی میرزا عمر رسیده در دیوانخانه
فرود آمد جمعی از بهادران بروی او ریختند و امیر سونجک دست در کاکل وی زده او را عاجز گردانید و همان لحظه [illegible] فرلیتای عظیم کرده امیر سونجک
و سلطان سنجر و بیشتر امرا گفتند که امیرزاده ابابکر را از میان برمیباید داشت تا فتنه تسکین یابد امرای عراق مثل بسطام و پیرک و جالیق عرض کردند که علاقه اخوت در میانست [illegible]
میرزا عمر برادرزاده در قلعه قهقهه بند کرد و طائفه [illegible] گماشتند و چون میرزا میرانشاه از گرفتاری فرزند خود میرزا ابابکر خبر یافت متوجه خراسان شد و تا کالپوش [illegible]
سید خواجه بدفع سلطان علی خواجه اشتغال داشت و چون حضرت خاقان سعید از توجه میرزا میرانشاه بخراسان آگاه شد فرمود که امیر حسن صوفی ترخان و امیر جهان ملک و امیر فیروزشاه با پنج هزار
سوار باستقبال شتافتند مقرر آنکه اگر امیرزاده میرانشاه داعیه تسلط و ملک گیری داشته باشد بمقاومت و مدافعت او قیام نمایند و اگر بمقتضای وقت طریق ایلی و برادری پیموده باشد
آنچه وظیفه مهمانداری بود بجای آورند و مکتوبی مصحوب ایشان گردانید مضمون آنکه حضرت صاحبقران مغفور هر یک از فرزندان را مملکتی داده و رسمی مقرر فرموده امور صلاح در آنست
که هر یک از اولاد و احفاد آنحضرت بضبط ناحیه که متعلق باو شده قیام نماید [illegible] و بیگانگان دخل نکنند اگرچه بواسطه حرکت ناپسندیده عمر [illegible] ممالک آذربایجان که تختگاه ممالک ایران
دخلی ندارد اما ولایت اران و موقان و ارمنیه و گرجستان در تصرف بندگان آنجناب است اگر بتنسیق امور آن مملکت التفات ارزانی دارد باصلاح نزدیکتر باشد و الله الحمد جناب شهریاری بمزید کیاست و وفور
عقل از سلاطین جهان ممتاز است و بگفتار شر و فتنه عمل ننماید که این معنی موجب پشیمانی و پریشانی خاندان و [illegible] دودمان خواهد گشت و مخفی نماند که این مبالغه در مصالحت [illegible] از جهت نیست بلکه غرض [illegible]
ناموس ست و نام و اگر عیاذاً بالله چهره موافقت بناخن [illegible] شود و مشرب عذب اخوت بخار و خاشاک منازعت تیرگی پذیرد و آتش فتنه بنوعی در التهاب آید که اطفاء آن نظر عقل محال نماید در جای
واثق که در عواقب امور تاملی بسزا فرماید و طریقه که [illegible] مسلوک دارند و چون بموجب فرمان صاحبقران اولاد و امجاد آنحضرت در مملکت یکدیگر دخل ننمایند و بآنچه حواله ایشان شده قناعت کنند
لامحاله آثار خیر و برکت بروزگار فرخنده آثار ایشان واصل گردد و الحمد لله [illegible] امرا با لشکریان حرکت آمده بسبزوار با امیر سید خواجه رسیدند و باتفاق روی توجه بکالپوش نهادند و امیرزاده
میرانشاه آنجا بود و پیش از این سلطان علی سبزواری که از معرکه سید خواجه گریخته در عقب پیر پادشاه رفت چون شنید که امیرزاده میرانشاه بکالپوش رسید و التجا بدرگاه او برد القصه امیر
سید خواجه و امیر مضراب بخدمت شاهزاده سرافراز شدند و پیغام خاقان سعید را مفصلاً بعرض رسانیدند میرزا میرانشاه سخنان [illegible] گفته خلوص عقیده که نسبت بآن حضرت

بهشت نشاط و مرحبا نموده انواع تملق و دلجوئی آغاز کرده امرا بعد از دعا و ثنا معروض داشتند که برای عالی مخفی و مستور نماند که اگر بنده عاق سر از ربقه اطاعت ولی نعمت باستحقاق کشد به مقتضای [illegible] مستحق تادیب و نکال او گشته باشند و بمنع و زجر او قیام نمایند و غرض از تمهید این سخن آنکه سلطان علی میرزا از حقوق انعام و احسان حضرت صاحبقران مغفور را کان لم یکن انگاشته و با خلاف صدق آنحضرت در مقام یاغیگری [illegible] آمده و چون سیلاب بلا را بر خود محیط یافت بدرگاه حضرت شهریاری شتافت اکنون اگر سر اردوی همایون است اگر جزای عمل ناپسندیده خود نیابد دیگران نیز دلیرتر شوند و سبب فتنه و تشویش شود امید به مکارم ملوکانه آنکه او را بما سپارد که این معنی سبب ازدیاد محبت و صداقت خاقان سعید خواهد بود و الا تا بندگان را [illegible] نیاز ندکه [illegible] نیست که با گرد [illegible] امرا مبذول افتاد و سلطان علی و سلطان حسین پسر پیر محمد شاه را با طایفه از ارباب عصیان با سید خواجه سپردند و ایشان به تیغ یاسا بگذرانیدند و از نصایح [illegible] جلالت میرزاده ابابکر [illegible] یافته [illegible] میرزا [illegible] شاه [illegible] آورده [illegible] سپاریده و طریقه مروت مسلوک نداشته و [illegible] اعتماد [illegible] میرزا [illegible] شاه [illegible] ذکر چند قضیه مخلص میرزا ابابکر بعد از [illegible] گرفتار گشت میرزا عمر فرمود که امیر حسین برلاس آغروق خواتین احتشام و اردو سلطانیه محفوظ و مضبوط دارد و میرزا عمر در اوایل ذیقعده بطرف همدان شتافت تا آخر ذیحجه بعیش و عشرت گذرانید و مردان و سرداران کردستان و لرستان بخدمت او شتافتند و پیشکش ها گذرانیدند و عنایت شاهانه اختصاص یافتند در این اثنا خبر آمد که کریبان [illegible] زحد خود بیرون نهاده و بنخجوان و گنجه را غارت نموده و دست بنجون مال مردم دراز کرده اند و بسطام جاگیر با وجود [illegible] میل و چند منصب دیگر با علان کلمه عصیان [illegible] نموده و با امیر شیخ ابراهیم والی شیروان [illegible] و مکاتبات ارسال داشته و دیگر خبر رسید که سلطان احمد از ولایت مصر مراجعت کرده به بغداد در آمد و دولت خواجه اینانق بیرون آورده [illegible] کیفیت خلاصی و فرار او [illegible] شاه مصر [illegible] انشاء الله تعالی و چون این اخبار به اردوی میرزا عمر شیوع یافت امرای عراق زانو زده معروض داشتند که مصلحت آنست که [illegible] خود [illegible] یکی از عم زادگان و جمعی سازیم و چون از فارس نشویم بدلیری برداریم میرزا عمر اصلا تدبیر امراء التفات ننمود و عمر تابان تو کل برلاس [illegible] را با جمع محمدیان کرج [illegible] سوبجک را با فوجی از لشکریان به بغداد فرستاد تا آن ولایت را از دست سلطان احمد انتزاع نمایند و بنفس خود [illegible] چون [illegible] تقوی شعار [illegible] بابا [illegible] نام داشت و کرامات صادر میگردید چنانچه و اثنای [illegible] سماع [illegible] کلوخ در دست [illegible] میرزا عمر فرمود که درویش [illegible] حالات و کرامات سوال کردند درویش انکار نمود [illegible] توکل [illegible] مرتب [illegible] شرایط مبالغه بجای آوردند و باد حضور قاضی محمد که یکی از مستعفیان ولایت آذربایجان بود نداوم و سماع مشغول شد [illegible] بجای آن کلوخ در دست او قند یافتند بعد از مشاهده چنین حالتی قاضی بعرض رسانید که این شخص از اهل [illegible] و قتل او مباح و میرزا عمر حکم کرد که بابا را بکشتند و بابا چون از حیات مایوس شد گفت که نصیب ما از جهان شربت شهادت و اوا بازوال و دولت این پادشاه نزدیک است [illegible] بعد از این [illegible] بابا مقتول گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در همین ورکه بابا را کشتند میرزا ابابکر از بند رهائی یافت [illegible] خلاصی و موجب [illegible] مروت میرزا عمر [illegible] کرده منش میرزا [illegible] که میرزا ابابکر را زندان بیرون آورده بجهت خاطر والد [illegible] بهتر است که این امر را با [illegible] شود لاجرم فرمان داد که خفیه شربتی مسموم بخورد او دهند و چون شربت بدو [illegible] آوردند از آشامیدن آن امتناع نمود و عادل خزانچی و عیسی قوچین که مامور آن کار بودند آن صورت را بعرض میرزا عمر رسانیدند جواب چنین [illegible] و در شب خفته هلاک گردانند و میرزا از کیفیت واقعه میرزا ابابکر را خبردار کرده بود و پیش از این یکی از نوکران عادل شمشیری در میان علف پنهان کرده بود و پیش میرزا ابابکر آورده بود و عادل و عیسی [illegible] شرب خمر [illegible] تا چون شب شود بآن فعل شنیع اقدام نمایند و در آخر روز زنده باختن آغاز نهادند و انتظار آمدن عادل و [illegible] میکشیدند که میرزاده ابابکر فرصت غنیمت شمرده بهانه [illegible] بند را بشکست و با شمشیر برهنه بیرون دوید و فی الحال عادل و عیسی را بقتل رسانید و روی انتقام بسرای عاقل غافل نهاد و او نیز خود را [illegible] جان او [illegible] بعد از [illegible] اتفاق نموده میرزا ابابکر قریب بده کس نامی از رفقا در قلعه [illegible] متصرف شده و خزاین و اسلحه و اموالی که امیر تیمور جهت میرزاده عمر در قلعه سلطانیه گذاشته بود همه را بگرفت و مبلغ دو هزار تومان نقد در آنجا یافته بارازل و اوباش و احاد الناس تقسیم فرمود و روز دیگر مهد علیا والده اش با سایر خواتین با [illegible] قلعه سلطانیه را [illegible] خالی ساخته و باتفاق روی بجانب [illegible] نهاد و تا به پدر خود میرانشاه [illegible] پیوند و در همان روز که میرزاده ابابکر خروج کرد لشکر گرجستان [illegible] امرای میرزا عمر غالب آمدند و ایشان را تا [illegible] این اخبار [illegible] رسید خوف و رعب بر وی مستولی گشت [illegible] لشکریان و ندیم [illegible] گشته و میرزا عمر از آنجا که بود عنان بجانب سلطانیه تافت چون بمقصد رسید میرزا ابابکر [illegible] عبد الرزاق [illegible] تیمور [illegible] اسماعیل [illegible] ایشان [illegible] میرزا ابابکر رسیدند [illegible] جرأت [illegible] آورده [illegible] اطاعت [illegible] طوس [illegible] اسماعیل [illegible] دستگیر کرده با خود [illegible] و ایشان خائب و خاسر بازگشته و این حادثه موجب زیادتی هراس میرزا عمر شد و قلعه سلطانیه [illegible] از آنجا بازگشت

در تخاس منزل کرد و در انجا شیخ خسرو شاهی که حضرت صاحبقران مغفور به اطغفولی کراز دومی شاه بسفیر نموده او را که چاپیده بسمرقند برده بود از ماوراء النهر رسیده به میرزا عمر پیوست و خدمت شاهزاده او را صاحب دیوان ساخته باتفاق مولانا محمد شیخی بتخریب ولایت و رعیت مشغول شدند چمن مملکت که از امتحان سحاب عدل شاهزاده مانند غنچه عنوان تازه و ریان بود بصرصر ظلم و بیداد پژمرده گشت و چون دولت روی بانحطاط نهد بیرایت عقلا نا صواب آید از مقدمات این مقال آنکه چون میرزا عمر از تخاس کوچ کرده دو منزل بتبریز رفت نخست خبر رسید که لشکریان که همراه امیر سونجک به بغداد رفته بودند یاغی شده از اردوی میر سونجک اغا رانیده روی بماوراء النهر نهادند و دیگر خبر آمد که امیر توکل برلاس از معرکه گیلان روی گردان شد و به تبریز آمده اظهار عصیان کرد و با طایفه از سپاه متوجه ری است و میرزا عمر سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین را با جمعی از امرا در عقب توکل برلاس فرستاده باو رسیدند و چون لشکریان عزیمت خراسان جزم داشتند با کرد ایشان متعرض نمیشدند و جنگی عظیم واقع شده سلطان سنجر چند زخم خورده سپاهش متفرق شدند و امیر توکل باستقبال مرغوبه نمود و ... خبر رسید که بسطام جاگیر لشکر ناکشی و حشم تمام را جمع کرده دم از استقلال میزند و میرزا عمر امیر حسن جهه را با فوجی از بهادران بجنگ بسطام نامزد کرد و در میان ایشان ... بسطام ... غنیمت دست داد و حسن ... گشت بعد از آن میرزا عمر منصور جاگیر برادر بسطام را تربیت کرده بدفع او فرستاد و منصور با منازعت در لورسیده به بسطام پیوست و در زمستان این سال میرزا عمر و امرا در ییلاق قرنیلتای کردند و پایه بعظمت زده رایت جبروت برافراختند اما در تصرف ایشان جز تبریز و سلطانیه هیچ جا نمانده و العظمة والکبریاء لله الواحد القهار و درین اوقات دولتخواه اینان اعدا و دیار بکر و عراق عرب را طوعاً و کرهاً بسلطان احمد گذاشته باردوی میرزا عمر رسید و امیر سونجک نیز با جمعی بر پیغام بخدمت پیوست و خبر متواتر شد که بسطام جاگیر اهل هزاره را جمع نموده پیش امیر شیخ ابراهیم شروانی رفت و سرداران قراباغ و گنجه با حشری انبوه از آب کر گذشته با امیر شیخ ابراهیم ملحق شدند و از طرف امرای شکی نیز در سلک خدام انتظام یافتند و ملک گرجستان نیز ایلچیان پیش خدمتش فرستاده دم از اطاعت و انقیاد زدند و مخالفان متوجه بیلقان از مستحدثات صاحبقرانی شدند و بهرام شاه که مستحفظ آن دیار بود روی بفرار نهاد و لشکر بیگانه آن شهر را خراب ساختند و میرزا عمر ایلچی پیش شیخ ابراهیم روان کرد که بسطام را با جمعی باردوی ما فرست و الا بعد ... الی مسک جسته ... که چون ... زمستان است و چون آنحضرت زمستان قشلاق تشریف خواهند آورد این کمینه او را مصحوب خویش باردوی اعلی خواهم رسانید و میرزا عمر ... خشم رفته متوجه امیر شیخ ابراهیم شد و از آب ارس گذشته ... بالی نزول فرمود و شیخ ابراهیم و بسطام و پیران قرامان و سید علی حمد شکی از رود ... کنار آب گرفته آب را پناه ساختند و تشمر جنگ و پیکار گشتند و میرزا عمر بتعجیل کنار آب رفته فرود آمد و بعد از یک هفته که هر دو لشکر در برابر هم بودند خبر رسید که میرزا امیرانشاه و میرزا ابابکر از حدود خراسان عزیمت نموده بجانب عراق عجم در آمدند بیان این سخن آنست که در این سه روز ایشان از بسطام بدامغان آمدند و اعیان ... فرستاده لشکریان را در شهر نگذاشتند و سمنانیان بسبب آنکه بعضی از ملازمان میرزا امیرانشاه را غارتیده بودند ... بجانب کوه گریختند ... سمنان نمود و سمنان را غارتیده بجانب ری آمدند و میرزا امیرانشاه و میرزا ابابکر امیر پیر حسین برلاس را بقلعه شهریار فرستاده و خود نیز از عقب ایشان ... قلعه را منصرف شدند و در آنجا شنیدند که میرزا عمر بجنگ امیر شیخ ابراهیم رفته است امیرزاده ابابکر آنوق ... در ساوج بلاغ گذاشته با ده هزار سوار بسلطانیه رفت و قلعه بی کلفت جنگ مسخر شد امیرزاده ابابکر فرمان داد که ... که در انجا نشستند زنان را ... اموال آن تهما بهرس ... و لشکریان امرا که در رکاب میرزا عمر بودند این خبر شنیده اکثر از اردوی برگشتند و پیش میرزا ابابکر رفتند و امیرزاده عمر با امیر شیخ ابراهیم آشتی کرده مراجعت نمود و درین اثنا شیخ خسرو شاهی و دیگر ظلمه بعرض رسانیدند که چیزی از متمولان تعرض می باید گرفت و برات بسال آینده نوشت که لشکر را بخرج احتیاج است و چون دولت میرزا عمر منتهی شده بود بدان رضا داده شیخ خسرو شاهی و دیگر ظالمان به تبریز رفتند و بدو روز مبلغ دویست تومان عراقی نقد کردند و اکثر اکابر تبریز از غم مفارقت عیال و اموال دیده و میرزا عمر از اردبیل به پیانه رسید و در انجا خبر استیلای امیرزاده ابابکر و تمکن او شنید و چون هم معنی بتحقیق پیوست عمر تابان و سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین و عبدالرزاق و غیرهم از امرا میرزا عمر را گذاشته پیش میرزا ابابکر رفتند و میرزا ابابکر عمر تابان و فرزندان او را وصیت تربیت کرده باقی سرداران را ... و اکثر امیر سیاه فوجین و شیخ خسرو شاهی را همچنان ... میرزا عمر شنیده مالها که بظلم از رعایا ستانده بودند بر داشته پیش امیرزاده ابابکر رفتند و شیخ ظالم نفس لعین ... میرزا ابابکر مصلوب شد و میرزا ابابکر میرزا امیرانشاه را بر تخت زرین نشانده بپادشاهی برداشت و چند روز بعیش و عشرت گذرانیدند و میرزا عمر از جانب کاو رود بمراغه رفت و بعد از ... ترکمان سابق برلاس و طایفه از مردم ساوه عازم تبریز شد و علیکه سپه مخالف را ... منقلای بدان صوب فرستاده و علیکه به تبریز رسید و ترکمانان آغاز ظلم و بیداد نموده در هتک ستر ارباب ناموس کوشیدند و رعایا تاب این معنی نیاورده اتفاق نمودند و خواجه پیر علی را که حکم صد هزار دینار آورده بود کشتند و ... اهل و مخارج شهر را مضبوط ساختند و در مقام ممانعت آمدند میرزا عمر کسی را فرستاده شهریان را نصیحت فرمود تبریزیان گفتند که میرزا عمر شاهزاده ماست اگر بشهر در آید ما را مانعی نیست اما ترکمانان را نمی گذاریم میرزا عمر این معنی موافق مزاج نیفتاده ترکمانان را رخصت جنگ داده ایشان مسلح و مکمل روی بجنگ نهادند قاضی غیاث الدین و شیخ امیر عبدالحی قزوینی پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و ترکمانان را بشهر راه ندادند و در این اثنا خبر آمدن میرزا ابابکر تحقیق پیوست و میرزا عمر بجانب مراغه روان شد

ذکر جلوس میرزا ابابکر علی الاستقلال بر تخت و توجه بجانب تبریز

در بعضی تواریخ مسطور است که چون میرزا ابابکر بسلطانیه رسید ... بکمال رنجشی که از امرا و امیرزاده عمر داشت خواتین ایشان را با لواو باش بخشید چنانچه سبق ذکر یافته و اموال آن جماعت را در معرض تلف و تفرقه در آورد و امرا این خبر شنیده از میرزا عمر روی گردان شدند و به خدمت او پیوستند و شاهزاده همه را مقید ساخت الا عمر تابان با خود اندیشید که اگر اموال و خواتین امرا را محافظت می نمودیم اکنون با ایشان

اعتماد بوده‌اند چون شتاب کردیم و اموال آن جماعت در معرض تلف آمده خواتین ایشان بفساد مشغول شدند حالا صواب اینست که این جماعت را از میان برداریم تا خاطر بالکلیه فارغ
گردد و این صورت با خواهش سفریان در میان آورده فی الحال باحضار امرای بیوفا فرمان داده زبان عتاب گشوده با هر یک خطاب فرمود که از شامت اعمال ملوث و محبت و مودت با برادران
بکدورت و منازعت تبدیل یافت و نزدیک بود که از دست در کاکل من زده و مرا بیگناه مقید گردانید و از این تدبیرات انواع تفرقه و پریشانی بممالک راه یافت و اکنون شیوهٔ
عذر و بیوفائی و زرقی و میرزا عمر را تنها گذاشته با امرای بیجانب آمده دفع شر تو از مفوله اجابت است و انتقام از تو از قبیل مخطورات این بگفت و فرمان داد تا او را بسیاست رسانند
و کنار نیز همدیگران موجه ساخته اشارت فرمود که مجموع را بقتل آوردند چنانکه هشتاد و دو نفر از امرا و اعیان دولت میرزا عمر را شربت فنا چشانیدند و چون خاطر میرزا ابابکر از دغدغه اطراف فراغت یافت
پرتو التفات بتنظیم احوال مملکت انداخت و در این اثنا خواص و مقربان بعرض او رسانیدند که با وجود استحقاق شاهزاده بشیوه جهانبانی و عالم‌ستانی با حصول ... سلطنت و بزرگی حلاوت
کند و میرزا ابابکر این سخن را بسمع رضا اصغا نموده و طوی سنگین فرموده خود بر تخت نشست و پدر را خلع نمود و با اعلام این رسل رسائل باطراف و جوانب فرستاده امیریان بموجب اشارت شاهزاده
با جمعی به تبریز رفت و ... او باش که پیش از این آن کمیه الشهر بگذاشته بودند بتصور آنکه هنوز میرزا ابابکر در ری است و این جماعت از پیش خود به تبریز آمده‌اند امیریان نیز دخلی نداده و امیریان زشت
نازان فرود آمده خبر یافت که دولدای محمد خواجه پروی بمدد میرسند و القوتی حامل آمده روز دیگر شیخ قصاب قاضی عماد با دوازده هزار سوار از مخالفان منهزم شده‌اند و مخالفان
سپاهی سپاه را دیده راه انهزام پیش گرفتند و مقارن این حال امیریان شنید که شیخ قصاب با جمعی از شهر معاونت این جماعت می‌نماید و متنفر گشت کنکاش کرده روی بشیخ قصاب نهاد
و از صولت لشکریان گرگ صفت امیریان بر سر شیخ قصاب سم خورده پراگنده شدند و امیریان بشنید ... غازان آمد و روز دیگر امیر دولدای تبریز نشستند که میرزا ابابکر بلا جرم باستقبال
بیرون رفتند و امیر دولدای را بتعظیم تمام بشهر در آوردند و خواست که طائفه از پیشوایان شهر را بسیاست رساند امیریان مانع آمده امرا دو شب در شهر توقف نموده بهلول برلاس را داروغه کرده
بمراغه رفتند و میرزا ابابکر متوجه آذربایجان شده بعد از قطع منازل در دولت خانه تبریز نزول فرموده نشانها بانجا و اقطار آفاق فرستاده و خلایق را بعدل و نصفت نوید داده چون بمدت انواع جور
و ظلم و مطالبت نسبت به تبریزیان واقع شده بود مردم را استمالت داده‌اند و مناشیر نوشتند که بعد از این ارباب توجه دست تظلم کوتاه دارند و جمعی که باطراف و جوانب پراگنده شده بودند باز آمده‌اند و متمولان
که در زوایا اقامت داشتند پای در صفحه ظهور نهادند و از امرای صاحب ناموس که حضرت صاحبقرانی در ولایت آذربایجان گذاشته بود کسی را الا نام نمانده و ابابکر نبود و جمعی از اراذل و اوباش بنیابت شغل ...
مینمودند و از عهده دارائی مملکت و پاسبانی رعیت بعضی نمی‌توانستند بیرون آمد لاجرم طبقات حشم و اخوان خدم فسق و فساد و ظلم و بیداد آغاز نهادند و دست تعدی باهل و عیال مسلمانان دراز
کردند و چون مولانا حسن که از عملداران هرات بود بمرتبه وزارت شاهزاده رسیده دید که اندک جمعیتی در تبریز پدید آمد قلم تخصیص و توجیه از قلمدان بدبختی کشیده بنام کس مبلغی رقم زده محصلان
برگماشتند و بزخم چوب و شکنجه مطالبت مینمودند و روز بظلم و شب بفسق مشغول بودند و این صورت تا بیست و دوم شعبان سال مذکور امتداد یافت و در آن زمستان که از شدت برودت
خون در عروق منجمد میشد و باران و برف لبیا ریدیه بود میرزا ابابکر جمعی از ظلمه را بر ضبط تبریز بازداشت و خود بسلطانیه رفت تا ملامت کمی از جانب عراق استماع مینمود از شهر بیرون آمده روی بجلادت و دفع
میرزا عمر و اولاد میرزا عمر شیخ نهاد ذکر محاربه میرزا عمر با برادران باتفاق میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر بر سبیل اجتماع امیرزاده عمر بعد از تنگ و پوی و کر و فر که در ولایت
آذربایجان و عراق و فارس کرد از اولاد امجاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر استمداد نمود و شاهزادها که اسامی ایشان در عنوان مسطور گشت خاطر بر معاونت میرزا عمر قرار دادند
و بهیات اجتماعی بر سر اغروق میرزا ابابکر که در ولایت ری که بود رفتند و مردم او را غارت و اسیر کرده بجانب اصفهان بازگشتند و چون این خبر موحش بمیرزا ابابکر رسید از تبریز
با سپاهی خون‌ریز روی انتقام باصفهان نهاده شاهزادگان عظام نیز با لشکری خون آشام باستقبال روان شدند و در نواحی پل خسرو زهره فریقین را اتفاق ملاقات
افتاده و حربی صعب دست داد و در نخست امیرزاده ابابکر شکست یافت و شاهزاده مشارالیه چون دید که ارباب خلاف بغارت و تاراج مشغول‌اند جمعی قلیل پیش شاهزاده
بوده‌اند از کمینگاه چون شیر غران بر سر ایشان تاخت و همه را بیک حمله گرز گران سنگ متفرق و پریشان ساخت شاهزادگان تا اصفهان عنان باز نکشیدند و غنیمت فراوان بدست
لشکریان افتاده و میرزا ابابکر از عقب ایشان شتافت و بمحاصره اصفهان قیام نموده و ظاهر اصفهان حکم کرد که کسی بباغات و عماراتی که در اندرون بود تعرض نرساند
تا اگر اصفهانیان بدین مکرمت قدم در دائره اطاعت نهند و سه روز توقف نموده روز چهارم با جمعی از بهادران یکجهه باغها درآمدند و مردم شهر پای مخالفت و محاربت
پیش نهاده از طرفین خلق بسیاری زخمدار شدند و هر دو گروه مراجعت نمود و شب تا روز از جانبین پاس داشتند و روز دیگر امیرزاده ابابکر میمنه و میسره قلب و جناح آراسته با مجموع لشکر روی
جلادت و شجاعت بشهر نهاده یکجهه باغها درآمدند و نیران محاربه اشتعال یافت و پیر و جوان از خلق اصفهان قریب ده هزار نفر بقتل آورده همه زاران اسیر کردند و اگر میرزا ابابکر ترحم نمودی تمامی
آن بودی که شهر بغلبه و قهر مسخر شدی صباح که خورشید خاوری از بیم لشکر کواکب لرزان از پس طاق نیلوفری سر آورد و سادات و اشراف و قضات بار دوی شاهزاده شتافتند
و متقبل شدند که هر چه از اغروق شاهزاده باصفهان رسانیده‌اند باز دهند و خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح سازند و مهم این جمله قرار یافت و اصفهانیان معاودت نموده شهر را باهم

اعیان

از آن قرار داد پشیمان شده گفت صواب آنست که شهر را بجنگ بستانیم و آنچه مدعای ما باشد حاصل نمائیم و بامداد آن لشکریان بنهایت رشته روی بشهر نهادند اصفهانیان دفع علائق
چون بر نقض عهد میرزا ابابکر اطلاع یافتند تیغ باغات کرده روز تا شب جنگهای مردانه کردند و درین اثنا امیرزاده ابابکر بگوش شنید که شیخ حاجی عراقی بمحاصره سلطانیه مشغول است
و امیر شیخ ابرهیم شیروانی و امیر بسطام در تبریزاند بآن جانب رفت با خلق اصفهان صلحی شکسته بسته درهم پیوسته از در شهر برخواست و چون بدرگزین رسید امیر شیخ حاجی دست از محاصره باز داشته
بولایت خود رفت و مقارن این حال خبر توجه سلطان احمد جلایر بجانب تبریز منتشر شد و چون میرزا عمر یقین دانست که از پیش برادرانش مهم او کفایت نمیشود عازم خراسان شده کیفیت
ملاقات حضرت خاقان سعید و تربیت کردن آنحضرت شاهزاده مشار الیه را درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر احوال فرزندان شاهزاده عمر شیخ
و برافراختن ایشان رایت موافقت حضرت خاقان سعید انار الله برهانه** در وقت واقعه ناگزیر حضرت صاحبقران غفران امیرزاده پیر محمد که ارشد اولاد امیرزاده عمر شیخ بود
بر فارس استیلا داشت و برادر دیگرش در اصفهان و دیگر برادرش در همدان بود و چون خبر ارتحال صاحبقران بشیراز رسید میرزا پیر محمد با لطف الله بیان تیمور و امیر جلیبان شاه برلاس و دیگر امرا از مشورت
رده از هر کس در تنظیم امور ملک خواهش رای اولی الالباب بعضی گفتند که تقلید امیر محمد مظفر باید کرد و کسان بمصر فرستاده تا از خلیفه عباسی که در آنجاست منشور مملکت آورده و بر طبق آن
کار کنند تا بعث میرزا عمر کنیم و جمعی اظهار کردند که بپادشاهی میرزا امیرانشاه بهدستان شویم القصه هر کس بقدر فهم خویش سخنی میگفت و میرزا پیر محمد که عاقل ترین و زیرکتر بود فساد آن رایها
باز نمود و گفت که چون حضرت صاحبقران مغفور والی ممالک آفاق را بامیرزاده شاهرخ بهادر داده و صله رحم را بدان پیوند جهت تاکید فرموده مناسب چنان مینماید که ما او را پیشوای خود
دانسته خطبه و سکه بنام و لقب آنحضرت موشح گردانیم شاید که باین قدر از ما خوشنود گردد و اگر عیاذاً بالله از جائی حادثه روی نماید بنصرت و معاونت از ما دریغ ندارد و امرا بدین صواب دید میرزا
پیر محمد آفرین کردند و رایها بران قرار گرفت و شاهزاده مشار الیه فرمان داد تا منشیان بلاغت شعار مکتوبی اخلاص آثار مرتب ساختند و این بیت در آن مکتوب اندراج یافته بغایت مناسب آمد

همه بندگانیم شاهرخ پرست ... نه من و رستم و اسکندر و هر که هست

و در مملکت خویش خطبه بنام خاقان سعید خوانده و سکه نیز زده و مکتوب را در مصاحبت هوشمندان سخندان رسولی چرب زبان
بخراسان فرستاد و قاصد چون بمقصد رسید بوسیله امرا و خواص شرف پابوس دریافته کیفیت حالات بعرض رسانید حضرت خاقان سعید در نوازش بسیار فرموده در شان میرزا پیر محمد سخنان دلپذیر
بزبان آورده هم در آن حین ایلچی از پیش حاکم کرمان امیر ادکو آمده و تنسوقات مسکوک شاهرخی آورده عرضه داشت که تمامت آن ولایت خطبه و سکه بنام و لقب همایون آرایش یافته حضرت خاقان سعید
ایلچی را بانعام و احسان مخصوص داده باز گردانید و چون فرستاده شاهزاده بشیراز رسید و شرح لطف و احسان بر وفق تقریر نمود حضرت خاقان سعید بعرض رسانید میرزا پیر محمد سرافراز گشته تمامی مهمات ملکی
بنظام ایلچی قیام نمود و محمد سرا ... که از اهل خاص پیشتر داروغه یزد فرستاده در طلب بشتافت و دیگری را با جام طلا در نزد سلطان محمد داروغه ابرقو ارسال نمود و ایشان از طلب ایشان
با پیشکشهای سنگین متوجه شیراز شدند و میرزا پیر محمد در شان هر دو داروغه لطف بیکران مبذول داشته ایشان را در سلک امرای بزرگ انتظام داد و حکم فرمود که مجموع سپاهیان فارس و عراق که بعضی در فرقه
دست زده بودند و برخی متصدی خزینه گشته از زوایای خمول بیرون آیند و علوفه از دیوان گیرند ... پراکندگان جمع آمده اسامی ایشان در دفاتر ثبت گشت و چند بیتی با ایلچیان کرمان فرستاد و امیر ادکو را
بمطاوعت خویش دعوت فرمود و امیر ادکو باین سخن هیچ باز التفات نفرمود و درین اثنا امیرزاده رستم از جانب اصفهان آمده ملحوظ نظر عنایت گشت و بعد از چند روز رخصت انصراف یافت
و فی الواقع میرزا پیر محمد لطف عام و کرم تمام داشت و در رعایت صله رحم و محافظت حقوق مسلمانان در نصاب کمال و درجه قصوی بود و در ضبط و سیاست بمرتبه که احدی یک بوتگاه
بخلاف حکم او از رعیت نمی توانست گرفت و برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا پیوسته ملازمت او مینمودند و بتقدیم اوامر جماعت در همه باب اعتراف داشتند در زمانی که میرزا اسکندر
از صدمات میرزا عمر اصفهان را گذاشته بشیراز رفت میرزا پیر محمد خدمتش را بحکومت یزد فرستاد و چون میرزا پیر محمد بعزم تسخیر کرمان رایت جلادت برافراشت میرزا اسکندر با لشکر یزد نیز آمده
بموکب برادر پیوست و برسم منقلای روان شده در راه شنید که طائفه از بهادران سپاه کرمان باستقبال شتافته اند و در کمینگاه حیله و مکر نشسته اند میرزا اسکندر بر ایشان تاخت و گرد از نهاد
را بقتل رسانید جمعی کثیر را اسیر و دستگیر کرده و دیگر کرمانیان را یارای آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و لشکر شیراز بظاهر کرمان محیط گشته خرابی آغاز کردند و عالیجناب سیادت مآب سرور آل
نقطه دائره انتباه سید نعمت الله از دار الامان کرمان بیرون آمده در باب مصالحه مبالغه نمود و بهمین نفس آن سید عالی نفس بصلح قرار گرفت و امیر ادکو پیشکشهای قیمتی بیرون فرستاد تا آنکه انعقاد
مبانی مصالحه بیرون کرمان از تعرض لشکریان حکم بیابان لوط گرفته بود و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را بجانب یزد فرستاده خود بشیراز باز گشت و چون قضایای اولاد و احفاد شاهزاده مرحوم
عمر شیخ بهادر درین اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت حالا برین قدر اختصار افتاد **ذکر وقایع خراسان و کشته شدن سلطان حسین** امیرزاده سلطان حسین اگرچه بجمال نسب
آراسته بود اما در مهمات زیاده غوری نداشت و هرچه در بادی الرای او را دست میداد بی اندیشه بدان عمل مینمود و چون در حوالی اندخود از اردوی خاقان سعید بموجب
فرار نموده متوجه ماوراء النهر گشت و در حوالی کش بخدمت امیرزاده خلیل سلطان پیوست و بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و چون در آن ایام امیرزاده پیر محمد جهانگیر
در بلخ بود امیرزاده خلیل سلطان جمعی از امرا مثل امیر الله داد و امیر ارغونشاه و تیمور خواجه یوسف را ملازم رکاب سلطان حسین ساخته بکنار جیحون فرستاد تا از آن جانب با خبر باشند

ناگاه خیال سلطنت در دماغ سلطان حسین پدید آمده با حضار امرا امر فرموده بهانه آنکه مهمی حادث شده که بمشورت احتیاج است و خود بدرگاه نشسته بود و جمعیت کرد
مسلح پیش خود بازداشته چون امرا حاضر شدند فرمود که ایشان را مقید گردانیدند و تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیدند و امیر زغون شاه و اله داد و بشیر
وسعادت را لرزه بر اندام افتاده زانو زدند و زبان بتضرع و زاری گشاده سوگند خوردند که مدة الحیات بیکجهت باشند و بعد از شرایط پیمان ایمان غلاظ همه را بخشید بلکه ایشان را بامارت سرافراز ساخت
و خانیکه حرم میرزا محمد سلطان که از سمرقند بیلغار پیش شاهزاده پیر محمد میرفت غارت کرده بسی نقود و جنس گرفته بنوکران داد و امرا و سپاه دعا گویان امر و نواهی را انقیاد نمودند و با لشکری آراسته توجه
به سمرقند نهاد و میرزا خلیل سلطان چون ازین صورت آگاهی یافت در خزانه بگشاد و جنود ظفر ورد را نقود فراوان داد و اواخر ذی حجه از سمرقند بیرون آمد و در نواحی کش موضع جگدالیک بسر دو فوج رسیدند
و پیش از تسویه صفوف نائرهٔ قتال بر افروختند و امیر زغون شاه و دیگر امرا که حسب ضرورت ملازم میرزاده سلطان حسین بودند بطرف میرزا خلیل سلطان شتافتند و اکثر لشکریان با ایشان موافقت نمودند
و این واقعه در محرم سنه ثمان و ثمانمائه دست داد و میرزا سلطان حسین [illegible] اختیار کرده [illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] بسمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین بهمین عزیمت
در حوالی اندخود بخدمت امیر سلیمان شاه پیوست و میان ایشان مبانی ایمان تاکید یافت در بین امیرزاده امیر محمد یحیی پیش امیر سلیمان شاه فرستاد که سلطان حسین دشمن من است و از وی چنین حرکت ناشایسته
صادر شده خلیفه آنکه تو او را پیش من فرستی تا قاعده وداد برقرار ماند امیر سلیمان شاه بدین کلمات التفات نکرد آتش عصبیت شاهزاده افروخته شده ناگاه بر سر ایشان شبیخون آورده
و میرزا سلطان حسین و امیر سلیمان شاه بالضرورت روی بادیه گریز آوردند و ابوالمظفر گویان بجانب هرات شتافتند و بپای بوس حضرت خاقان سعید رسیده منظور نظر عنایت و التفات شدند
و حکم شد که ولایت [illegible] سیورغال امیر سلیمان شاه باشد و عجالة الوقت صد هزار دینار کپکی و اسبان خوب باو دادند و خدمتش را بجانب طوس و مشهد فرستادند تا با میر مضراب و امیر [illegible] خواجه
پیوندد و این صورت در آن وقت واقع شد که میرزا امیرانشاه در حدود کالپوش بود و چون میرزا امیرانشاه را کسیل کردند حضرت خاقان سعید در باب میرزا سلطان حسین مشورت فرمود
و خواص و مقربان زبان بذکر حرکات ناملایم مخدومش که در زمان [illegible] از غایت واقع شده بود گشادند و گفتند اگر این نوبت بعفو و اغماض شامل حال گردد مبادا حادثه روی نماید
که دست تدارک از دامن آن قاصر آید و مرد عاقل چگونه از وی غافل باشد و به چه کیفیت بروی اعتماد کند پادشاه سعادتمند سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نموده بقتل میرزا سلطان حسین فرمان داد
و نوشیروان برلاس آن شهزاده جوان را در بیرون دروازه عراق بریاض جاودانی فرستاد والحکم لله العلی الکبیر **گریختن امیر سلیمان شاه و بعضی از حوادث خراسان**
و لشکر کشیدن او الی ولایت هرات چون امیر سلیمان شاه از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد بنابر جمعیت و اغوائی که با وی داشت تنگدل و پریشان ضمیر گشت و اظهار خلاف کرد
قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاد که اگر آنحضرت خواهد که من نوکری [illegible] شاه ملک [illegible] و نوشیروان برلاس را بقتل رساند از استماع این التماسات آتش خشم پادشاه زبانه کشیده عنان
عساکر گردون مآثر فرمان داد و عزیمت جانب طوس و مشهد نموده اعلام ظفر فرجام چون [illegible] جام رسید [illegible] امیر سلیمان شاه آمده عرضه داشت که امیر [illegible] امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین که محل اعتماد است
بمطالبه حضرت خاقان سعید امیر عبدالصمد را رخصت داد که بآن جانب رود و در رفتن توجه فرمود که با سلیمان شاه بگوی که همیشه پدر تو با خاندان ما مقام جان سپاری و نیکخواهی بوده اند و حقوق خدمت تو
بر ذمه این خاندان عالی شان زیاده از آنست که بشرح و بیان راست آید حضرت صاحبقران همیشه ترا در زمره برادران و فرزندان نظام میداده عقیده ما درباره تو [illegible] است پس
بی موجبی متوهم یا بدشومی از هر که شکایت داشته باشی در حضور بازرانی تا غور رسی شود امیر عبدالصمد رفته پیغام حضرت خاقان سعید رسانید و امیر سلیمان شاه عذر چند نامسموع تقریر کرد و آخر کلمات
گفت که امیر [illegible] شاه میباید تا با او مشورت کرده هرچه صلاح داند چنان کنیم بعد از این سخنان بجانب کلات تافته در آن موضع استحکام ساخته طایفه از ارباب عناد و خلاف پیش او مجتمع گشته حضرت
خاقان سعید از قلعه خرجرد ایلغار فرمود و چون ماهچه طوق ظفر پیکر سایه وصول بر صحرای طوس و مشهد انداخت [illegible] میرزا امیرانشاه را بجانب [illegible] کسیل کرده اند خود در [illegible]
پیوستند و امیر عبدالصمد نیز از جانب امیر سلیمان شاه آمده سخنان او را معروض داشت و امیر جهانشاه حسب فرموده رفته با امیر سلیمان شاه ملاقات کرده خدمتش را وعده [illegible] و چون امیر جهانشاه باز آمد خاقان سعید امیر مضراب را
بجانب کلات فرستاده دهقانان آن حوالی را [illegible] که در [illegible] قاصدی رسیده و بعرض رسانید که از اهل قرا تاتار که صاحبقران [illegible] سمرقند فرستاده بود طایفه گریخته
باین سرحد آمده اند حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه و امیر شاه ملک و جهان ملک با جمعی از لشکریان ایلغار کرده سر راه بر ایشان بگیرند [illegible] سلطان علی [illegible]
که از آنجا گریخته بسمرقند میرفت گرفته پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت او را [illegible] بجانب استرآباد روان کرد [illegible]
با آنکه [illegible] پیش آید و خبر مخالفت [illegible] متوجه کلات شده امیر سلیمان شاه چون از [illegible] آگاهی یافت بر سبیل مسارعت بسمرقند شتافت و حضرت خاقان سعید امیر
خواجه [illegible] فرستاد تا آنچه از امیر سلیمان شاه مانده ضبط نمایند [illegible] ظفر نگار معاودت نموده در منتصف جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمائه بدار السلطنت هرات نزول فرموده در این اثنا
ایلچی شاه قطب الدین از سیستان آمده عرضه داشت کرد که [illegible] فراه علی شاه و غیاث الدین [illegible] جلال الدین [illegible] حضرت خاقان سعید امیر حسن جاندار را با لشکری خونخوار بدان صوب فرستاد و امیر مشار الیه
بجانب فراه رفت و شاهان یاغی را گرفته بیاسا رسانید و از وقائع سال مذکور یکی آن بود که ضمیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر ملتفت بآن شد که میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک را بجانب اندخود و شبرغان رفته بضبط

آمده و در قیام نمایند و ایشان بآن جانب توجه نموده چند کس را بکلان گیری بدان طرف فرستادند و فرستادگان عیسی و خضر خواجه را گرفته باز گشتند و میرزا الغ بیگ خضر خواجه را نزد خاقان سعید
و عیسی را پیش میرزا پیر محمد که در قبة الاسلام بلخ بود فرستاده در تضاعیف این حالات امیر سید خواجه از مهمات فراغت روی نموده چون کار رهائی کسی از محیی اندک فرصتی صورت
یافته بود از گریزانیدن پیر پادشاه و رفع بیاکان سربلند چنانچه مذکور شد منصب امیر الامرائی یافت و باشارت عالیه در مهمات کلیه و جزویه شروع نموده روی بضبط ملک آورده مواقف ذات
که تا غایت مودود و گرسیبری بدرگاه جهان پناه نیامده حکم شد که امیر شاه ملک بجانب گرمسیر رود و هر کرا در مقام سرکشی یابد از پای درآورد و چون فصل زمستان بنهایت انجامید رایات نصرت آیات
بجانب بیلاق بادغیس در حرکت آمده در قزل رباط بمحاربه میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان بمسامع علیه رسید و در موضع مهترکه غالبا دختر کیخسرو و فرزند ارجمند میرزا پیر محمد در حرم میرزا الغ بیگ از جانب
ماوراء النهر رسیده بود حضرت خاقان سعید چند روزی بجشن و فراغت تمام بگذرانیده کیفیت محاربه شاهزاده بلند مکان میرزا پیر محمد جهانگیر و امیر شاه ملک و امیرزاده خلیل سلطان بدان اوان
میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک بموجب فرمان بلند خود شبرغان فتح کرده امیر شاه ملک بکنار جیحون رفته و میرزا خلیل سلطان با لشکری آراسته بکنار آب آمد و جمعی از زوار و الوس سمرقند از آب گذشته امیر شاه ملک را متعاقب
بگذشتند و با خراسانیان جنگ کردند و دولتخواه خویش امیر شاه ملک بنقل سید و رسل و رسایل در میان آمده مهم بمصالحه قرار گرفت و میرزا خلیل سلطان بما وراء النهر رفت و امیر شاه ملک باز گشت
میرزا پیر محمد او را در بلخ پیش خود طلبیده چون خدمتش بدان جانب رسید شاهزاده مشار الیه از میرزا خلیل سلطان شکایت بسیار در میان آورده و خواص و مقربان میرزا پیر محمد گفتند که شاهزاده ما ولیعهد است و تخت بادشاهی
میرزا خلیل سلطان و حضرت صاحبقران چنین وصیت فرموده بود اکنون میرزا خلیل سلطان تمرد نموده بر این شاهزاده دعوی تفوق میکند بعد از قبول و قال ایلچی پیش خلیل سلطان فرستادند که نشستن تو بر سریر سلطنت
خلاف وصیت صاحبقران است میرزا خلیل سلطان جواب داد که آن قاعده که افسر و تخت با میرزا جوان بخت عنایت فرمود اکنون بر این ارزانی داشته میرزا پیر محمد و امیر جهانشاه و سایر امرا و ارکان دولت از این جواب بیتاب
شدند و با سپاهی گران از آب بگذشتند و میرزا خلیل سلطان ابواب خزائن گشاده بهادران و سرداران بل افراد لشکریان را باحسان و عطایا آسوده خاطر گردانیده و حشری انبوه جمع آورده از مرکز دولت روان شد و هر دو
گروه در حوالی نسف بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف آرایی شده و بعد از تمهید جنگ و جدال و کر و فر جوانان جانبین میرزا خلیل سلطان با جوانان بهادران ماوراء النهر و عراق و خراسان بر میرزا پیر محمد حمله آورده فوج فوج
از جای برداشتند و نخست ایل الوسات روی گردان شده و الغار و جوانغار نیز متفرق شدند و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک چون دیدند که کار از دست رفت روی از معرکه برتافتند و اثقال و اموال فراوان بدست سمرقندیان
افتاد و بعد از استماع این خبر حضرت خاقان سعید عنان غضب بجانب اندخود و شبرغان معطوف ساخت و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک در آن جنگ که رسیده شرف بساطبوس دریافتند و اشارت علیه صدور یافت
که ایشان یکماه در ولایت بادغیس توقف نمایند تا اسپان فربه شوند و حسب فرموده کاربند شدند و چون اردوی همایون در ناری قوشون نزول فرمود ایلچیان میرزا خلیل سلطان که بحضرت خاقان سعید فرستاده بودند رسیدند
خلیل سلطان فرستاده بود با نوکران مشار الیه رسیدند و از زبان او عذرخواهی نموده گفتند که خدمتش میگوید که ما بر همان عهد و پیمانیم که با ملازمان حضرت خاقان سعید بسته ایم و گر تیغ بارده کرد بی تابع
گردن نهادیم الحکم لله و چون میرزا پیر محمد قدم جلادت پیش نهاده بولایت ما درآمده بود بالضرورة با او جنگ کردیم و حضرت بخشنده بیمنت ما را ظفر و نصرت بخشیده آن عهد بتائید آسمانی مزید شود
قربانی را با نوکران میرزا خلیل سلطان پیش او فرستاده پیغام داد که میثاق ما همچنان برقرار است و بنای مشورت بدستور سابق استوار است بر همانیم که بودیم و خواهیم بود اما سلیمان شاه و ارغون شاه که مملکت ما
درآمدند و میخواستند که ضرری تمام برعایا رسانند چون سپاهی ما آنجا رسیده بود دیدند آیة الفرار خوانده گریزان بستیز گزیدند اکنون کار ظفر انتساب تا کنار آب حرکت خواهد کرد باید که آن فرزند یعنی
خلیل سلطان نیز بدان جانب آید تا احوال گذشته باز رانیم و همین عهد و میثاق را بگلدسته محبت و وفاق تازه گردانیم و اگر خود نیاید امرا و معتبران بفرستد تا با خواص و مقربان ما ملاقات کنند و از آنچه قرار یابد
سر موئی تخلف نخواهد شد و مزید جوجی قربانی رفت و پیغام حضرت خاقان سعید بگذارده دولتخواه ایناق را با خود آورد و باتفاق عرضه داشتند که میرزا خلیل سلطان میگوید که مقرر کرده ایم که امیر اله داد
و امیر ارغون شاه بکنار آب حاضر شوند و آنحضرت هر که را صلاح بداند بفرستد حضرت خاقان سعید امیر مضراب و جناب قاضی قطب الدین عبد الله امامی را بدین مهم امر فرموده در آن وقت اردوی همایون
در بیلاق بادغیس توقف نموده و در خلال این احوال امیر جهان ملک که بطرف گرمسیر رفته بود و در استیصال سلطه بانعمت فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیک
در پایه سریر اعلی معروض داشت که امیر شاه ملک میگفت که من جهت تکبر و تجبر سید خواجه از رکاب نصرت انتساب تخلف نمودم آنحضرت در غضب رفته فرمود که شاه ملک را چه جای آن باشد که امثال
این سخنان گوید و فی الحال الی سلطان تواجی را پیش او فرستاده پیغام داد که مقرر چنان شد که یکماه در بادغیس توقف نماید اکنون چند روز از میعاد گذشته وظیفه آنکه بر فور متوجه شود و اگر نیاید
در مملکت ما نباشد و بهر جا که خاطرش خواهد برود و رایات نصرت شعار از ییلاق ایلاد در حرکت آمده بدار السلطنت هرات توجه نمود و امیر شاه ملک متوجه اردوی میرزا پیر محمد جهانگیر شد ذکر عصیان
امیر سید خواجه ولد امیر شیخ علی بهادر آورده اند که چون امیر سید خواجه ابن شیخ علی بهادر منصب امیر الامرائی یافت و مهمات جزویه و کلیه رجوع بدو شد دماغش مختل کرده
میخواست که حاکم علی الاطلاق باشد و جمعی از ابناء امرا که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بهر نوع که توانست بطرف خود مایل ساخت و با خود متفق ساخت و در نماز شام سلخ ذیقعده از هرات علیک سلوک
شد و چون صورت واقعه برای خسرو آفاق روشن گشت هم در آن شب با جمعی که حاضر بودند پای عزیمت در رکاب آورده متعاقب اهل عصیان روان شده علی الصباح
بر سید خواجه و مخالفان رسیده و آنحضرت یکسواره در میان آنان راند و فرمود که چرا باغی شده اید ایشان همه پیاده شدند و گریه و زاری آغاز نهاده بگناه خویش مقر و معترف شدند حضرت

خاقان سعید ذیل عفو بر زلات آن جماعت پوشیده از سر جریمهٔ ایشان درگذشت و فرمود تا سوار شدند و در ملازمت رکاب نصرت انتساب بازگشتند و چون بیلار رسید حضرت خاقان سعید
بر قول مخالفان اعتماد کرده بشهر راند و طائفه از مفسدان در مقام شرانگیزی آمده با میر سید خواجه گفتند که اگر فی المثل حضرت خاقان سعید ترا معاف دارد هر آینه تا رالصوقی هلاک نماید که
زیاده بر آن متصور نباشد و باتفاق نموده متوجه جانب طوس شدند و حضرت پادشاه عزم انتقام جزم نموده و مقارن این حال تمور تواچی از نزد امیر مضراب رسیده خبر آورد که بهنگام آنکه از استظهار
کشیدیم میر خلیل سلطان بعهد وفا نکرده و پیکلیس را نفرستاد خاقان سعید امر فرمود که امیر مضراب مراجعت نماید و بپایهٔ سریر اعلی آید آنحضرت امیر قربان شیخ را نزد امیر سید خواجه فرستاده پیغام داد که توجه
اندیشهٔ فاسد بخود راه داده کدام پادشاه ترا بیش از من عنایت خواهد کرد باید که بی‌غدغه بخدمت بشتابی که از گذشته گذشتیم و جریمهٔ ترا نابوده انگاشتیم بنابر عاطفت و عنایت استوار است و موجب منصب
برقرار و امراء با سید خواجه ملاقات کرده هر چند او را نصیحت کردند فائده بران مترتب نشده بر آن شاخ بر آورده که مود و دیگر مسیری بجد و دخور در آمده دست بغارت و تاراج بر آورده آنحضرت امیر زین
بن امیر قنبر ارغون شیر انداز را نامزد فرمود و سوم ذیحجه سنه ثمان و ثمان مائة از دار السلطنة هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و میرزا شیر لوز انجم اقبال ساخت و امیر مضراب از کنار
جیحون آمده بموکب همایون پیوست و از جانب طلب فرستاده امیر یوسف خلیل داروغه آنجا رسیده مکتوب سید خواجه آورد که بامیرزاده اسکندر نوشته بود و بدست نوکر برادر خواجه یوسف بجانب عراق
روانه داشته بموقف عرض خاقان سعید رسانیده مضمون آنکه اگر توفیق رفیق شود خراسان از جهت ملازمت شاهزاده مستخلص گردانم چون این از ناحیه بازی ظاهر شد امیدها از سید
خواجه منقطع گشت و معتمدی از جانب سید خواجه باز نمود که او در مخالفت مصر است و سپاه گرد ... احترام در غرهٔ محرم سنه تسع و ثمان مائة از دار السلطنة هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت
فرمود و از آنجا متوجه جام شده بزیارت مزار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فائز شد و شیخ زادها را بنوازش اختصاص داده صلات و صدقات بمستحقان رسانید و چون قریهٔ خرجرد مضرب خیام
عساکر گردون مآثر گشت امیر زاده عمر آمده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که آنجناب احرام ملازمت بسته است اما بنابر عدم اسباب سفر آهستگی می‌نماید حضرت خاقان سعید فرمود که او بمثابهٔ فرزند و برادر است
بهیچ چیز از ملک و خزانه و لشکریان و ادوات و آلات نیز از وی دریغ نخواهد بود و آنحضرت بار دیگر بتحف و انعامات با احوال سید خواجه پرداخته یکی از امرا را نزد او فرستاد و بعنایات خسروانه
نوید داد و با نجاح ملتمسات او وعده فرمود و چون شقاوت ازلی در نهاد او پوشیده بود دم مخالفت از میان گشاد و خوشی منازعت از سر نیفکند و چون صورت حال او بسمع همایون رسید معاودت بشهر
شد آتش خشم جهان سوز سر بفلک اثیر کشیده و اردوی اعلی از قریه خرجرد در حرکت آمده بموضع یاقوتیه نزول کرده و در آنجا بمسامع جلال رسید که سید خواجه عزیمت بجانب کلات
داعیه کرده در آن حصن حصین متحصن نماید و رایت نصرت شعار چون بمشهد مقدس رسید حضرت خاقان سعید شرط زیارت بجای آورده سادات عظام را بتفقد و دلجوئی نمود و فقرا و ارباب احتیاج را بصدقات
بنواخت و از آنجا عازم مرغزار رادکان شده و در این فضای دلگشا بسمع خاطر آنحضرت صورت پذیرفت که خواجه علی نصرالله نوشیری در آن ... سید خواجه ... آنحضرت امیر مضراب را بتحقیق
امر فرمود و تحقیق پیوست که چون سید خواجه بحوالی کلات رسید شنید که امیر علیکه و دیگر امراء با لشکرهای انبوه عازم اردوی همایون اند در مضیق حیرت مانده با وجود شرارت فرار اختیار کرده
روی بمازندران نهاده است و چون امیر علیکه کوکلتاش با لشکریان ضمیمهٔ سپاه منصور گشت حکم شد که تواچیان بتوجه بر احوال هر یک پرداخته قلم ایشان بعرض رسانند و بعد از اتمام این مهمات
دست دریا نوال ببخشش آمده امراء و سرداران سپاه را تا آتشگر دستگیر انعام و احسان سرافراز گردانید و در بلغ یغاج ارشاه ملک از جانب بلخ آمده عز بساط بوسی دریافت و در ییلاق سلمقان حضرت
خاقان سعید منگلی تیمور که بآداب رسالت مزین و متحلی بود نزد ... ارسال فرمود مضمون آنکه ما سید خواجه را از حضیض مذلت باوج عزت و امارت رسانیدیم و زمام اختیار ممالک و مال در قبضهٔ اقتدار
آن ناکس نهاده خصال نهادیم و بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی چون اسباب ترفع و کامرانی جمع دید سودای فاسد بر دماغ او چنان استیلا یافت که با قیمتی نصیحت علاج پذیر نیست و انحرافات و غرور
تعرض ... مشغول شده و چون از توجه سپاه ظفر پناه آگاه گشت تا دید زد و برق شمشیر ... چنانکه ... و اکنون بمسامع علا رسیده که او متوجه آن طرف شده
آنکه مجمع محبت ملاطفات سحاب موافقت تازه دارد و با ارباب تمرد و عناد که حقوق ولی نعمت رعایت نکرده اند بحوالی ممالک خویش راه ندهند ... عقل ... باد دوستان
با دشمنان دوست بد و الحمد لله والمنة که قرب ما عادات ... مکافات عدل ... حاصل است و اگر عیاذاً بالله چهرهٔ مخالصت بناخن منازعت خراشیده شود امواج بحر خشم ما چنان متلاطم گردد
که سفاین امن و سلامت در جهان نایاب شود و آنچه در مکمن غیب است بنوعی ظهور یابد که دست تدارک بدامن او نرسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چون منگلی تیمور بجانب مازندران روان شده
حضرت خاقان سعید جهت حرارت هوا در آنمکان یک چندی توقف نمود **ذکر ارتکاب صید و شکار و رسیدن میرزا عمر بدرگاه گیتی پناه** در صحرای سلمقان اتفاق ... خاطر خطیر خاقان
کشورگیر سر زده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که تواچیان جار بلشکریان رسانند که هر فوجی از مقام یورت خود بعزم شکار حرکت کنند و دشت و صحرا را از وحوش ... و جوش بصیدگاه رسانند
ملازمان بموجب فرمان بجنبش آمدند و غلغلهٔ خروش در زمین و زمان افتاد شهریار شیر شکار بر سمند ماه شیر گردون ... سوار شده شاهزادگان سعادت یار و امراء عالی مقدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند
و سواران هر طرف بتاختند و تیر بهر جانب می‌انداختند پشت کوه و سرین آهو به عقاب پوشیده گشت و بر گشادند دست ... شکار ... باز
گشت نازان بسوی کوه کمند و چون شهاب از تقاضای پویش بند شد هوا همچو ابر فروردین از پر باز و باشه و شاهین و چون فضای هوا در عرصهٔ صحرا از پرنده و چرنده خالی بود ادیم خاک از خون جانوران رنگ

شقائق النعمان گرفت درین اثنا قاصد میرزا عمر رسید و معروض داشت که شاهزاده میگوید که از پدر و برادر و خویشان نومید شده ام و میرزادگان عالم پناه ملاذ و ملجائی ندارم و بمراحم خسروانه امیدوارم و الیسا [illegible]
بعرض رسانید که میرزا عمر جهت ضعف مراکب و فقدان هر گونه مآرب در مضیق اندیشه و تفکر مانده و در حرکت مسارعت نمیتواند نمود شهریار بلند همت فی الحال مصحوب ایلچی کسوت خاص و اسبان رهوار ارسال کرد
فرستاد و فرمود که در سبزوار که ممر عبور شاهزاده بود مایحتاج او و فرزندانش مرتب داشتند آنچه از خرگاه و سراپرده و سیم و زر و چون میرزا عمر به سبزوار رسید بمطلب و بود آماده یافت بتعجیل روان شد و در غره
ربیع الاول سنه تسع و ثمان مائه در ییلاق سملقان بموضع خواجه قنبر بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر شتافت و در نظر عنایت از شاهان شاهزادگان اقبال پذیرفت و مجموع خدم و حشم او بجاه و مال
و اسبان رهوار بهره ور شدند و این اوان الکلی نمو که برسالت نزد پیر پادشاه رفته بود باز آمد و عرضه داشت که پیر پادشاه میگوید که چون مراحم خسروانه جرائم طائفه که پناه باین جناب آورده اند عفو فرماید بنده
آن جماعت را با فرزند خویش بخدمت فرستم و چون ملتمسات پیر پادشاه معروض حضرت خاقان سعید گشت متوجه استرآباد گردید و بهر روز بواسطه گرما اندک مسافتی قطع میفرمود و رفتن سیاه
نمینمود اوائل خزان که خسرو سیارگان سایه وصول بر برج میزان افکند پادشاه کامران از جاجرم بمازندران آمده در اواسط ربیع الآخر بنواحی قلعه شماسان نزول فرمود و بایزید چوپان که از قبل پیر پادشاه حاکم آنجا
در وانه بار کشید و چون مهم استرآباد اهم و اولی بود حضرت خاقان سعید بران قلعه التفات نفرمود / لشکر شاه جهان سوز بخصمان ضعیف * حیف باشد که شود ملتفت جنگ و جدال * تنگ [illegible]
آنچه ز که عصفور کشند عار شیران بود آنرو که کبوتر نشغال * و سپاه نصرت پناه بجانب استرآباد روانشد و قراولان خراسان بیکدیگر رسیدند و از جانبین بتیر و کمان و شمشیر بران بازار [illegible] لشکر
مخالفت چند نفر گرفتار آمده بیاسا رسیدند و چنانچه قاعده لشکرکشی است حکم شد که یساقچیان پیرامون اردوی علی خندق کنند مردم بآن کار مشغول شده ناگاه پیر پادشاه با [illegible] از غنچه و لاله در
و خفتان لعل پوشیده مانند نرگس خنجر تیز کشیده از بیشه بیرون آمدند / چو آمد با سپاه از بیشه بیرون * زمین گفتی روان شد همچو گردون * میان گرد [illegible] لشکر * تا بنده [illegible] جهان
همی لشکر [illegible] که یاد داشت کرد دشت [illegible] کوه * پیر پادشاه در قول بود و شمس الدین شیر علی دیگر سرداران در جوانغار و امیر سید خواجه و امیر عبدالصمد و سید شمس الدین برانغار و چون لشکر ظفر نزدیک
میرزا محمد بهادر و یوسف خلیل و امیر جهان ملک حمله های مردانه کردند و از قول امیر علی ترخان و ترخانیان که در شب تا رسیده [illegible] بهم رسید و [illegible] دشمنان را ندند و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک
و امیر موسیکه نشانه روز رستخیز پدید آوردند و بر دو لشکر چون دو کوه فولاد و دو دریای مواج بهم پیوستند و بتیغ و تیر و گرز و شمشیر اضیافت هم مشغول شدند / بجنبید رو سپاه گران
تو گفتی که شد کوه و بیشه روان * دو رویه چو تنگ اندر آمد سپاه * یکی ابر کوهی بر آمد سیاه * که باران او شمشیر و تیر * ز گرد گشت عالم چو دریای قیر * ز پیکان [illegible] عقاب * [illegible]
و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت پادشاه هفت کشور وزید و پیر پادشاه با صد گونه حسرت و آه عنان از جنگگاه برتافت و چون روی با بجانب جنگل شتافت و بهزار مشقت از شامت آن [illegible]
افکند و امیر سید خواجه و امیر عبدالصمد را در راه شیراز گرفتند و شمس الدین اوج قرا و حسام خواهرزاده سید خواجه التجا بدرگاه جهان پناه آوردند و بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته تمام ملک مازندران
در تحت تصرف بندگان معدلت نشان آمد آتش خشم جهانسوز را بزلال احسان تسکین داد و رقم عفو بر جرائم اهل جرجان کشید و سید عزالدین هزارجریبی را که از کبار سادات بمکارم اخلاق و محاسن صفات
امتیاز داشت بحسب استحقاق بحکومت و دارائی آن مملکت اشتغال داشت و برادر خود را باتحفهای پادشاهانه بپایه سریر اعلی فرستاد و بوسیله امراء بسعادت بساط بوس فائز شد و آنچه آورده بود
بموقف عرض رسانید و در مجموع آن مملکت خطبه و سکه بنام ملقب بالقاب همایون زیب و آرایش یافت و حضرت خاقان سعید مولانا جلال الدین لطف الله صدر را برسالت ساری نامزد فرمود و حسب فرمان
بان صوب رفته شرائط سفارت بجا آورد و والی آنجا امیر مرتضی ممالک اسلام سید مرتضی مبانی عهد و پیمان را بایمان مؤکد گردانید که مدت الحیات راه موافقت سپرد و سر موئی مخالفت جائز نشمرد و همچنین
مولانا صدرالدین ابراهیم باشارت علیه مصحوب برادر سید عزالدین هزارجریبی رفت و ایشان نیز میثاق بسته شرائط خدمتکاری بجا آوردند و چون ملک مازندران مفتوح شد رایات [illegible]
نماند عاطفت پادشاهانه زمام حکومت آن ولایت را در قبضه اقتدار میرزا عمر بن میرزا میرانشاه نهاد و [illegible] را بافسر عزت از فرق فرقدان بگذرانید و شاهزاده [illegible] الاقتدار [illegible] همچنین
طوس و خبوشان و کلات و ابیورد و نسا را مع ضمائم و ملحقات بمیرزا الغ بیگ مفوض شد و رایت نصرت آیت بعزم دارالسلطنت هرات در حرکت آمد و درین اثنا بمسامع جلال رسید که امیر سیکه کوچ خود را
بخوارزم فرستاده خود نیز متعاقب عزیمت خواهد نمود لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که او را مقید ساخته بهرات رسانند بندگان آن درگاه بموجب عمل نمودند و آنحضرت در چهارم جمادی الآخر بدارالسلطنت
هرات نزول فرمود و در آن ایام در بلاد خراسان عموما و در شهر هرات خصوصا قحط و عسرتی روی نمود که هرگز قریب بدان واقع نشده بود چنانکه بهای یکمن غله بوزن شرع به بیست دینار کپکی رسید و اکثر خلایق بدین
قرص ماه و خورشید قناعت مینمودند اگر دسترس داشتندی برده را از میان فلک میربودند عرق مرحمت شهریاری که نسبت بخلایق عمومی داشت در اهتزاز آمده از موقف عنایت اشارت شد
که انبارها را گشایند و یک من گندم به یک دینار کپکی فروختند و خلایق از زبان بی نیاز شده بجان امان یافتند

ذکر مخالفت و عصیان پیر علی تاز و شهادت میرزا پیر محمد بارادهٔ ملک بی نیاز

میرزا پیر محمد جهانگیر خلف صدق میرزا جهانگیر پیر علی تاز را از حضیض خمول باوج قبول رسانید و بپایه قدر و منزلت والا از اوج فلک بگذرانید و آن بد [illegible] از تنسیق امور ملکی [illegible] استقلال [illegible]
و چنان صاحب اختیار مطلق شد که دیگری هیچکس را وجود و اعتبار نماند و شاهزاده بکلی از تنظیم مصالح مملکت اعراض نموده مجلس بزم را بر میدان رزم برگزید و با دلیران پریپیکر بنگاه عیش و نشاط آرامید
و صبوح را بالغبوق و غبوق را بالصبوح متصل ساخت و این معنی سبب زیادتی تمکن پیر علی تاز شد و چون اشتغال شاهزاده بارتکاب مناهی از حد تجاوز گذشت اختلال در شغل خطیر

سلطنت پدید آمد و هوس استبداد در دماغ پیر علی جای گرفت و جمعی از معتمدان شاهزاده را بطریقی که توانست فریفت و با خود یار ساخته مضمون کلمهٔ اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا از خاطر
ناپاک محو کرده و چهارم رمضان که میرزا پیر محمد در سراپرده دل شمع انابت و استغفار افروخته بود آن غدار بیباک بیدولت با طائفه از اشرار بر سر شاهزاده آمده و آنجناب را با جمعی از خواص
مقربان شربت شهادت چشانیدند و از وخامت عاقبت نه اندیشیدند ✿ ماه تمام ملک بزیر نقاب شد ✿ آمد جمال دولت و حشمت سراب شد ✿ سرو سهی بوستان بزرگی شکسته گشت ✿
برج بلند قصر معالی خراب شد ✿ ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ✿ روح القدس بتعزیت آفتاب شد ✿ و میرزا سیدی احمد میرک در شبرغان بود و از این قضیه جانگداز متوهم شده بدرگاه عالم پناه آمد
و شرح حادثه را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی گردانید قوافل خوف و الم در سینه بی کینه خاقان سعید بار گشاده قلق و اضطراب بسیار کرد و عاقبت رضا بالقضا داده گردن تسلیم نهاد لا مرد
لقضاء الله تعالی ولا مانع لحکمه و امیر غیاث الدین حسن صوفی ترخان و امیر شیر [illegible] بموجب فرمان بملازمت سیدی احمد میرک متوجه بلخ شدند و مقارن این حال بمسامع جلال رسید که اسپهبد غور جمعی
از غوریان و سیستانیان فراهم آورده در حدود غور بفتنه و فساد مشغول اند آنحضرت در عشر آخر رمضان متوجه سفر آن شده امیر حسن جاندار و امیر جهان ملک را بدفع شر اسپهبد نامزد فرمود و در اوایل شوال بعز
و اقبال عزم هرات فرمود و اسپهبد چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد عنان بادیه فرار تافت امرا دهات او را غارت کرده موافقانش را بیاسا رسانیدند و ولایت را مضبوط ساخته باز آمدند پیر علی تاز
بعد از قتل پیر محمد بر مسند تنعم و ناز نشست و مملکت فسیح عریض در تحت تصرف آورد و ندانست که اگر چند گردن فرازی کند عاقبت بار سر خویش باز نکند و بر سر کوبیده شد که مکر و غدر را [illegible]
انتظامی نماند و آتش خشم جهان سوز حضرت خاقان سعید اشتعال یافته خواست که بر سر آن بدبخت روی بلشکر کشد ناگاه خبر رسید که میرزا عمر بن میرزا میرانشاه از اطاعت عصیان ورزیده عازم خراسان است ذکر احوال
امیرزاده عمر و انتقال او ای برادر مرا از جفا ننگی دل اعمی گرد عالم از تو خراب در عالمی گرد چون میرزا عمر سریر سلطنت مازندران را بگرفت نوکران و ملازمان خود را باقطاعات و سیورغالات خوشنود
و طوایف مختلفه در ظل رایت او جمع آمدند و خانه تجدید نظامی و انتظامی گرفت لشکری بجد و درخور فرستاد امیر [illegible] مغول را کوچانیده بمازندران آوردند و شیخ حسن جمعی دیگر که ملازمت شاهزاده ملک
مینمودند از غدر او اعراض نموده بمیرزا عمر پیوستند و گفتند که سپاهیان خراسان از امیرشاه ملک آزرده اند اگرچه رایات فرسایی بوصول هر ان یار اند از مجموع ایشان امیرشاه ملک کسی را شاه
بر سبیل طوع و رغبت بدین جانب آیند و بدین سبب معنی داعیه تسخیر خراسان از خاطر خطیر میرزاده عمر سر بر زده حقوق ایادی و احسان حضرت خاقان سعید فراموش کرده رایت عناد برافراخت امیر
شاه ملک از این حادثه آگاهی یافته فی الحال مسرعی تندبرق و بادپوی بسوی [illegible] کیقباد فرستاد و چون خبر توجه میرزا عمر بمسامع علیه رسید یکی از مقربان در خلوت با حضرت خاقان سعید گفت
که در آن زمان که میرزا عمر بدرگاه عالم پناه آمد گفتم که قابل اعتماد نیست چه با پدر و برادر وفا نکرد ع با که وفا کند که با ما کند ع تفاوت و سعادت در قبضهٔ قدرت حق سبحانه است از هر کس که خواهد بستاند
و بهر کس که خواهد بدهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و بنده را بر هیچ چیزی اختیاری نیست ع بقا بقای خدا هست و ملک ملک خدا لاجرم [illegible]
برگوش [illegible] متابعتش القصه حضرت خاقان سعید یازدهم شوال بتأیید الهی پای در رکاب نصرت انتساب آورده از دار السلطنت هرات بجانب [illegible] روان شده
بادغیس آمد چون موکب همایون بالغرل بابا رسید نوکر امیر مضراب آمده بعرض رسانید که میرزا عمر با لشکر بجانب رادکان کشیده است و امیر [illegible] از صدمات او گریخته با امیر مضراب [illegible]
رایات عالیات متوجه دفع میرزا عمر است و در این اثنا مهد علیا خانزاده از جانب سمرقند رسیده و میرزا احمد جوکی را همراه آورده و در فاتحه این سفر که مسرتی چنین روی نمود ارباب فراست آنرا بنصرت و ظفر دانستند شاه
هفت کشور را اتفاق شد و آنحضرت [illegible] نمود و طوی بعظمت داده ایشان را بهرات روانه گردانید و علم ظفر فرجام متوجه جام شده در نواحی [illegible] اتفاق ملاقات افتاد و چون تسویه صفوف داد جنگ
طلب میرزا عمر [illegible] شکسته بخدمت خاقان سعید مبادرت جست و دیگران این صورت مشاهده کردند اطراف و جوانب پیش گرفتند و میرزا عمر با اندک نفری [illegible] فرار نهاد
بمقتضی الحق یعلو ولا یعلی حضرت خاقان سعید غالب آمد و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و حضرت پادشاه ستوده خصال شکر مالک الملک جل جلاله بجای آورده در ظل عنایت و احسان [illegible] و ادای فتح
نامه ها در روز دوشنبه تاسع ذیقعده سنه تسع و ثمانمائه روی نمود و فتحنامه ها باطراف بلاد و امصار روان کردند و عرصه خراسان از سبب اهل تمرد و عصیان [illegible] گشت و خاطر اهل دانش که مشوش و پریشان
بود ساکن و مطمئن شد و سواری از اردوی همایون بجهت مژده فتح بماوراء النهر رفت و معتمدی از پیادگان نیز برای این مهم متوجه اردوی همایون شد تا آنجا که قریب بقصبه کوسویه رسید سوار آنجا
دید [illegible] پیش آن سوار رفت گفت مرا نیز جهت همین کار فرستاده اند اما پای من [illegible] آمده است و بدین زودی نتوانم رفت سوار این سخن را اعتبار ننموده [illegible] تعجیل نمود و مهتری [illegible] کرده
از راه دیگر بشهر آمد و خبر فتح رسانید خلایق از نقد و جنس [illegible] تا مدت العمر بی نیاز گشت و حضرت خاقان سعید میرزا الغ بیگ را بحکومت بعضی از خراسان و مازندران نصب فرموده شاهزاده
هم آنجا [illegible] و رایت نصرت شعار عازم سریر دولت پایدار گشت و در منزل امرود [illegible] رسید و عرضه داشت که [illegible]
نوکر امیر مضراب میرزا عمر را که در حوالی [illegible] گرفته بود [illegible] ظفر نشان [illegible] زخمی که بر میرزاده عمر رسیده بود [illegible] عنایت فرمود و طبیب جراح را ملازم او ساخته
او را روانه هرات گردانید و شاهزاده [illegible] ضعف بر قوت غالب کرده و مداوای هیچ طبیب جراح مفید نیفتاد [illegible] جهان [illegible]
بیک مشت گل شود معمور [illegible] آنجا باصد هزار ناله و آه زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گشاد و جان شیرین تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون و در بیست و پنجم ذیقعده او را در مزار [illegible] الانوار

امام فخر الدین رازی دفن کردند و حضرت خاقان سعید در اوایل ذی حجه بمستقر عز خویش باز گشت و در تضاعیف این حال امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار که بافغنستان کامیاب آمدند
پسر سپهبد غوری که در زمان حکومت ایلک ریت حکومت غور تعلق باجداد او داشته فرستاده و شخصی را که مدد بعرض رسانید که اعدا در نهایت کثرت اند بنا بر رعایت احتیاط متوقف ایشان مانده تا چه
اشارت شود عمل نموده آید آنحضرت امیر سید خواجه ترخان و امیر قربان شیخ را با لشکری تمام بمدد ایشان روانه کرد و امرا بیکدیگر پیوسته بسر اغیان رفتند و پسر سپهبد گریخت و ملک صالح گرفتار گشت
وسپاه منصور بغنائم نامحصور خوشدل شده مراجعت نمودند و ملک صالح را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و شحنه سیاست بصلب و آمر فرموده خدمتش را بیاسا رسانیدند ذکر توجه رایات نصرت آیات
بجانب بلخ و گرفتاری پیر علی تاز بعیش خوشگوار فی زندگانی تلخ حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمان مائه بالشکر بارزیلاق بانغیت جهت استقلال پیر علی تاز
متوجه شده چون خطه اندخود از قدوم شهریار روی زمین بچرخ برین کشید بمسامع علیه رسانیدند که آن غدار نابکار جرأت نموده تا پل خطب پیش آمده است و سر پل را ضبط نموده و موکب همایون از اندخود
نهضت نموده چون بدوکه نزول فرمود از جانب بلخ خواجه قوچین بعضی نوکران را آورده عرضه داشتند که پیر علی تاز از توجه سپاه ظفر پناه خبر یافته عنان بجانب بلخ تافت و آنحضرت امیر سید احمد
و امیر یادگار ارلات و امیر نوشیروان برلاس را با ایکامیشی خدمتش امر فرمود و امرا بدو رسیده پیر علی تاز با فوجی از میان بیرون رفت و احمال و اثقال لشکر منهوب شد جریکات منصور تا دو از جمعی که با پیر علی تاز
همراه بودند برگرا توفیق رفیق گشت بپایه سریر اعلی شتافت و خلعت بیچان یافت و چون همای چتر خاقانی سایه عنایت بر سر اهالی بلخ انداخت امرا که با ایکامیشی پیر علی تاز رفته بودند او را از ولایت
بیرون کرده مظفر و منصور کوچ کردند و در این وقت الکیخسرو ختلانی و سلطان محمود و خواجه حاجی اسپراوی و حاجی تونام کمسالی برسم تبرکات فرستاده بود بپایه امرا معروض افتاد و حضرت خاقان امیر علیشیر را
روانه سمرقند گردانید و از آنجانب امیر الله داد و سید منصور قماری نیز آمده بودند و آنحضرت امیر جهان ملک و امیر قربان شیخ را نیز امیر الله داد فرستاده پیغام داد که بپیمان عهد و فا قائمیم
و امرا رفته با امیر الله داد ملاقات کرده آنچه گفته بود گفتند و مراجعت نموده بعز بساط بوس سرافراز شدند و امیرزاده خلیل سلطان مصحوب عنایت شیرین هیلاکات بسیار روانه داشت و تجدید
قواعد محبت و الفت تاکید یافت و در اثناء این اوقات بمسامع جلال پیوست که پیر علی تاز و [illegible] ارک نشسته بهت فرمان عالی نفاذ یافت که امیر جهان [illegible] بدانجا فرستاده
که قاعده بندوان بلخ را که حضرت صاحبقران بدایت سلطنت بخرابی آن فرمان داده بود بحال عمارت باز آورند و قاعده در اندک مانی تمام شد و عنایت خسروانه ایالت ولایت بلخ را امیرزاده قیدو
معدق میرزا پیر محمد جهانگیر تفویض فرمود و امیر شمس الدین [illegible] قراونوکل بپاس [illegible] ملک جیند از بلخ [illegible] حکومت تمکن کرده
فتح هرات [illegible] در حرکت آمده و در شبرغان نزول فرموده و اشارت علیه صدور یافت که آن قلعه را [illegible] امیر سید علی [illegible] محمد ترخان [illegible]
کوشش [illegible] دور ساخته و موکب همایون طی مسافت نموده در یازدهم ربیع الآخر دار السلطنه هرات را بوجود خویش مزین ساخت و امرا در عقب پیر علی تاز رفته بودند
او را دریافتند و نایره قتال و جدال بالا گرفته پای جلادت بیفشردند و چون صولت دلاوران مشاهده کرده چاره بجز فرار ندید و چشم امل خیره روی بعقبه نهاد و امرا
عظام مظفر و منصور کامیاب با غنیمت تمام مراجعت نمودند و از قضای آلهی [illegible] حضرت خاقان سعید بود در آن معرکه شهادت یافت فرزند خود امیر عبد العلی را بملازمت
آنحضرت یادگار گذاشت و مدتها امیر عبد العلی در سلک معتبران درگاه [illegible] و امیر جهان ملک یاسامیشی مهمات بلخ نموده بعضی مفسدان را که جا بنده و بعضی که با پیر علی تاز موافق بودند
بیاسا رسانید و متوجه دار السلطنه هرات گردید والحمد لله الملک العلی الکبیر ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقان سعید بجانب مازندران نوبت ثانی چون شهریار [illegible]
بلخ در عنان تائید و نصرت مالک حی اکبر بدار السلطنه هرات معاودت فرمود فرستاده امیرزاده الغ بیگ گورکان آمده عرضه داشت که پیر پادشاه از صدمات جریک منصور گریخته بجانب خوارزم
رفته بود گروهی انبوه از مردم جون قربانی و غیر ذلک جمع آورده روی باسترآباد آورده است و اعمال بمحاصره قلعه اشتغال دارد و شمس الدین علی جمشید قارچی کوتوال آنجاست در مضیق دهشت مانده خطر
عظیم دارد و چون پرتو شعور حضرت خاقان مؤید منصور برین حادثه افتاد حکم کرد که امیر مضراب با فوجی از لشکر ظفر انتساب در گرمسیر سیستان آن نواحی قشلاق نمایند و از آنجا [illegible]
والوالفتح میرزا ابراهیم سلطان بضبط هرات باز داشت و نهضت فرمود و چون موضع شبرتو که جناب فضائل مآب سید فضل الله [illegible] پیوسته آن امر [illegible] بلغت زبان
می آورده دولت او می گشاده محل نزول موکب همایون شد و در قصبه کوسویه فرمان واجب الاذعان صدور یافت که طائفه از امرا و لشکریان براه [illegible] امیر حسن جاندار و امیر جلال الدین فیروزشاه
و امیر شیخ علی و امیر عجیب [illegible] و محولات در حرکت آمدند و حضرت خاقان سعید راه جام و مشهد اختیار فرمود و امیر شاه ملک در حدود مشهد بشرف زمین بوس دریافت و آنحضرت در مشهد نزول فرموده
بوظائف زیارت امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام قیام نمود و از آنجا [illegible] و میرزا الغ بیگ در قصبه جرجان بپایه بوس سرافراز شده در موضع جرجان امیر شیخ لقمان برلاس و امیر پیرشاه
ارلات و امیر علیکه کوکلتاش با جریک بادغیس و مرو و سرخس و ملغان باردوی فیروزی نشان پیوستند و در این والا ابو مسلم بسبب اوج قرا بجانب استرآباد گریخت و موکب همایون در حرکت آمده منازل
و مسافت پیموده ماهچه طوق ظفر پیکر شهریار کوه نهاد از افق استرآباد طالع شده دیگر باره ممالک مازندران تحت تصرف بندگان درگاه عالم پناه آمده محفوظ و مضبوط گشت کوتوالی قلعه استرآباد بدولت
و قلعه شماسان بر شیخ سلطان مقرر شد و امرا و [illegible] دیدند که خسرو گیتی ستان قشلاق در مازندران کند [illegible] جناب سیادت مآب امیر سید عز الدین هزارجریبی بسعادت ملازمت

استسعاد یافت و برحسب فرمان خطهٔ دامغان بسیم سیورغال بجد تنش تفویض رفت و حکومت دیار مازندران نیز بگماشتگان میرزا الغ بیگ تفویض فرمود و چون ملک خطیب خسرو جهانگیر از تنظیم مهم و تفقد حال عزیمت باز پرداخت رایت معاودت برافراخت و تمسک کنان از جانب بادغیس حرکت آمده در تاسع ذیقعده دار السلطنت هرات از مقام فرخنده آنحضرت زیب و زینت یافت و ذکر عصیان امیر جهان ملک و آوردن نفس نحو درا در عرصهٔ ملک امیر جهان ملک این مملکت از قبیلهٔ چو خیان بود و از زمان صغر سن بملازمت حضرت شاهرخی قیام می‌نمود و بحسن عبودیت روز بروز مرتبه او ارتفاع پذیرفت چنان امید سید خواجه آنکه سلاطین پناه دولت افزا بمواجب منصب و بر جهان ملک قرار گرفت و در رتق و فتق مهمات مدار الیه گشت و از شراب دولت جهلی عظیم در دماغ او راه یافت تا از جادهٔ استقامت بادیهٔ غوایت گرائید و روی از متابعت حضرت خاقان سعید برتافت و یکی از اسباب عصیان او و دیگر امرا آن بود که خواجه غیاث الدین سالار صاحب دیوان ممالک بود نسخهٔ تقریری مرتب ساخته و باسم هر یک از کشیدگان دولت رقمی داده بر هر یک از شتر و غلام و هر گوسفند مبلغی و هر ماده حرمی و خر منعی هر یکی از کاهی دفتر از خویش مبلغ و مستحصلات ولایات مبالغه کرده و دانگی را که از آنجا حاصل بود دو بار عطا کرده و در این سال احتیاط تمام داشت و چون آن نه تقریر بگوش همایون سعید بعضی را بنا بر صدق اعیان درگاه که از خرد بهره نداشتند متوهم شدند که مبادا از دیوان جمع الحقوق الطاقه رود و بی غرضی باید کشید مع ذلک حساب جمع آمده که آن مخبر باشند که جمعی از امرا و نامداران خاطر بران قرار دادند که نسبت بخاقان سعید قصد اندیشند چنانچه امیر جهان ملک با فرزند حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سعادت و لد تیمور تاش و پهلوان حیات و سلطان بایزید عثمانی و غیر هم در این باب با یکدیگر مشورت کردند و پیمان بستند و چون آنحضرت همیشه در حفظ و حمایت پادشاه دادگر بود همه از این حادثه معلوم فرموده امیر مضراب که از اولاد ان سیستان آمده بود جهت دفع این فتنه طلب داشته امرا عاصی آنحضرت که صلحت واقعه ایشان بسمع همایون علی سعید خواستند که بلشکری که در اوان زمان مرد سیستان شده بوده بپیوندند و ایشان از دین امرا خود متفق ساختند با مضای این عزیمت اتفاق نمودند و حضرت خاقان سعید با طایفهٔ بهادران که ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند سوار شدند و امیر مضراب عاصیان در یافته جنگی عظیم دست داد و زخمی قوی بر روی امیر مشار الیه رسید و او را بشهر آوردند و آن متهوران بهامکال آب را پناه ساختند و حشم که نامزد سیستان گشته بودند فوج فوج بموکب همایون پیوستند و عاقبت آن قوم نمک حرام روی بهزیمت نهاده بر یک بطرفی جستند و لشکر منصور ایشان را تعاقب نمودند و سعادت بسعادت و برادرش اسیر گشته و جهان ملک و نمک بحاخان افتادند و امیر جرکس سر ره را گرفته و بند کرده روانه هرات گردانید و چشتی قاصد آمده حضرت خاقان سعید را از این معنی خبر داد و آنحضرت ایلچی فرستاد که بهر جا که رسیده باشند کار ایشان را آخر سازند و پنجاه و در چهل دختر این باب عصیان رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل بجانب طبس و قهستان گریختند و ایشان بود گریختند و امیر حسن صوفی ترخان مدتی کمال پدر و پسر را تعاقب نمود و ایشان را بیابان بیرون برد امیرزاده بستم رفتند و سلطان بایزید را در حوالی جام گرفتند و با شفاعت میرزا ابراهیم سلطان بجان امان یافت و ذکر عاقبت کار پیر علی تاز و دفع شدن او در بلخ پیر علی تاز بعد از شکست خوردن از امیر و حاکم و طالع خونخوار بیرون برد و باز در مقام فتنه و فساد آمده با بدرقهٔ مردی را بخود متفق ساخت و از تناهان بدخشان استمداد نموده و لشکرهای پراکنده را جمع آورده داعیهٔ تسخیر بلخ از خاطر ناپاک او سر بزد و میرزا قید و خبث نیت اطلاع یافته ایلچی نزد خاقان سعید فرستاد و صورت حال باز نمود و آنحضرت یارگار شاه ارلات و خضر خواجه و عثمان تواچی و جمعی دیگر از بهادران را با لشکر گران بطرف بلخ روان فرمود چون پیر علی تاز بکثرت سپاه و بسیاری آلات حرب مغرور شده قدم جسارت پیش نهاده و هر دو فریق در حوالی قبة الاسلام بلخ بیکدیگر باز خوردند و دست جرأت از آستین جلادت بیرون آورده نایرهٔ حرب را التهاب دادند و شامت کفران نعمت در حوالی بلخ بر صفحات احوال پیر علی تاز ظاهر شد و از معرکه بازگشت و هر چه همراه داشت بضرورت بگذاشت و اهل ختلان بولایت خود گریختند و سر او را بهرات در باب پیر علی تاز بساط شورت ممهد داشته گفتند که تا ابن خمیر مایهٔ فساد در میان ما خواهد بود پادشاه عنا خواهد ورزید و از این جهت بسی الم بما خواهد رسید و لطیفه آنکه قبل از وقوع این واقعه آن نیت را انگیز ... را خودیا از شیم لاجرم اتفاق نموده او را گرفتند و سر بی مغز او را که هوس سروری داشت از بدن جدا نمودند و بدرگاه عالم پناه فرستادند و آشوب شقاوت پناه تسکین پذیرفت

ذکر احوال مملکت تبریز بعد از مراجعت میرزا ابابکر از آن بلده بجهت نقشان چون میرزا ابابکر در تبریز شنید که میرزا عمر و دیگر شاهزادگان قصد اغروق او کردند محمد دوانی و زین الدین قزوینی و محمد دمشقی را جهت محافظت تبریز گذاشت و بجانب اغروق توجه نمود و ایشان مبلغی خطیر جهت عمارت برج و باره از رعایای بیچاره رسیدند و شیخ قصاب که تمغاچی شهر بود طبل و علم ترتیب داده سر گماشتگان میرزا ابابکر فرو نمی‌آورد و امیر بسطام جاگیر در اردبیل خبر پریشانی تبریز را شنیده متوجه آنجانب شد و بر آن جماعت دریده اظهار کرد که از قبل امیر شیخ ابراهیم شروانی می‌آیم و محمد دوانی که امیر و صاحب اختیار تبریز بود دست اقبال روان شد و امیر مشار الیه بشهر در آمده رعایا را استمالت داد و داروغگان باطراف فرستاد و نویسندگان را تعیین نمود و مال بر مردم شهر و بلاد کائنات حواله شد و بعد از حصول اموال بر ملازمان خود قسمت فرمود و چون چند روز از حکومت بسطام بگذشت خبر رسید که امیر شیخ شیروانی از آب گذشته متوجه این صوب است و شاهزادگان امیر بسطام از وی روی گردانیده نزد امیر شیخ ابراهیم رفتند و از جبال خویش ... بنا بر ... ساز شده خاطر امیر شیخ ابراهیم جاگیر آمده عزیمت تبریز نمود و در اواسط ذی حجه بشهر نزول کرد و امیر بسطام ولایت را گذاشته بجانب اردبیل رفت و در روز جمعه بیست و سوم ماه مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شادی خان پادشاه دشت قبچاق خواندند و ایلچی امیر آیدکو بهادر در آن انجمن حاضر بود و چون امیر بسطام بطرف اردبیل روان شد خواجه زین الدین قزوینی و خواجه محمود دمشقی و خواجه محمد دوانی از وی گریخته با امیر شیخ ابراهیم

پیوستند و سرداران متعرض محمد دواتی شدند اما از زخم عزیز دیگر مبلغی خطیر ستده نویسندگان باطراف فرستادند تا اموال استخراج نمایند و بر جمیع ... در تمام قسمت فرمت
و گماشتگان امیر شیخ ابراهیم با مردم آذربایجان زندگانی بر وجه احسن کردند و از مقتضی نصفت و عدالت عدول ننمودند و در ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه خبر رسید که گروهی انبوه از اوباش نزد
سلطان احمد جلایر مجتمع شده اند و او را بتوجه بر تبریز ترغیب مینمایند و خدمتش باستعداد یورش اشتغال میفرماید و امیر شیخ ابراهیم بر این خبر اطلاع یافته با امرا جهت مشورت نزد ... قرار گرفت که از مملکت
آذربایجان بیرون روند و چون امیر شیخ ابراهیم فرمود که ما تنها با این خاندان طریق اخلاص مسلوک بوده آذربایجان تختگاه آبا و اجداد سلطان است و نیز ... ما را توقع ... ما نیاید ... ایم
و ایشان از جنگ نوائب خلاص داده ایم اکنون بجانب شیروان توجه نموده و برادر بسطام جاگیر منصور پسر منصور که پسر بسطام که متقید است نزد بسطام ... سلطان احمد ...
تبریز نزول فرمود خلائق اظهار فرح و سرور کرده آئین بستند و سرداران ولایت بخدمت شتافتند و مردم را گمان آن بود که چون سلطان احمد مدتها کربت غربت کشیده و مکروه ... دیده
ترک حرکات ناملائم کرده باشد و ندانستند که قضیه بر عکس نتیجه داده است القصه چون قاضی عماد الدین بتخریب قلعه النجق اشتغال نموده بود از وی پرسید که چرا آن موضع خراب ساختی
که مسکن اصلی ما بوده قاضی مردی فصیح دانا و سخنور بود در جواب گفت که چون اعدای دولت بر ولایت استیلا یافتند و آن موضع حصین بود نخواستم که پناه ایشان باشد اکنون که مملکت
موروث در تحت تصرف بندگان سلطان درآمد اگر رخصت باشد به روزبازوان سازم و سلطان را این کلمات موافق مزاج افتاده ... خود سطری چند بآب زر رقم فرمود و مضمون آنکه
امرا و سرداران ولایت نخچوان و اوارق و مرند و خوی و سرخیلان حشام بدانند که قلعه النجق که در شان اهتمام شماست خراب شده ما معتمدی قاضی عماد الدین امر کردیم که آن قلعه را بحال عمارت
باز آورد و وظیفه آنکه از جمیع ولایات مصالح و آنچه مایحتاج باشد بر حسب توجه قاضی مذکور بدهند و امر و نواهی او را مطیع باشند و بسبب خرابی قلعه مذکور ... دولت صاحبقران
آن قلعه مسخر شده دویست نفر علوفه خوار مقرر شد که بمحافظت آن قیام نمایند و ایشان را در هر سه ماه رسوم میدادند و چون سلطنت بمیرزا عمر رسید خلائق از سبب قلعه النجق ... رسید
قاضی عماد الدین نزد امیر جهانشاه رفته پنجاه هزار دینار قبول کرده عرض نمود که هر ساله جهت محافظان قلعه مبلغی خطیر باید داد و هیچ حاصل از آن نیست اگر رخصت باشد قلعه را خراب کنیم امیر جهانشاه
فریفته زر شده ... بتخریب قلعه فرمان داد بالجمله چون سلطان در تبریز متمکن گشت ملوک اطراف و حکام اکناف بخدمت او توسل جستند اما سلطان احمد از احوال ملک تغافل ورزیده پیوسته
بعیش و عشرت و کبوتربازی و صحبت پسران ... منظر اشتغال داشت و از این جهت امرا و سلطان شیخ اومرت و امیر علی عرب که ... خاطر می بودند آخر ... میرزا ابابکر ... مکتوبی ...
ارسال نمودند و اظهار اطاعت کردند و شیخ علی از قبل سلطان احمد بمحاصره قلعه سلطانیه اشتغال داشت و مکتوبات را در راه گرفته نزد سلطان احمد فرستاده و سلطان در حال شیخ اومرت
و امیر علی عرب را مقید ساخت و امرا و فرمان بر داران دیگر ولایات را اجازت داد که بخانه های خود روند و شیخ حاجی را رخصت داد که ... و چون میرزا ابابکر متوجه تبریز بود سلطان احمد ...
آذربایجان ... بغداد مراجعت نمود و ذکر رسیدن میرزا ابابکر بتبریز درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و محاربه میرزا ابابکر بتبریز با قرا یوسف نیز در سلک تحریر خواهد آمد
لائق بسیاق تاریخ چنان بود که کیفیت حبس و خلاص شدن ایشان از قید پادشاه و رسیدن بمقاصد و مآرب باتمام رسد و من الله العظمة و التوفیق ذکر لشکر پادشاه ... کردستان لرستان
و ذکر بعضی از وقائع و ذکر رسیدن میرزا ابابکر در تبریز درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی چون سلطان احمد جلایر و قرا یوسف از صدمات
عساکر گردون مآثر صاحبقران بممالک شام پناه بپادشاه مصر بردند و آن حضرت بر این معنی اطلاع یافته بممالک مصر فرستاد که اگر او در دعوی دوستی و اطاعت ما صادق است باید که سلطان احمد
بند کرده بدرگاه جهان پناه فرستند و قرا یوسف را بند از بند جدا کرده چنانچه شمه ازین معنی سبق ذکر یافت و چون پیغام حضرت صاحبقران بفرج حاکم مصر و شام رسید
سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را هر یک در برجی از بروج قلعه باز داشت اما میان ایشان اختلاط آمد و شد واقع میشد و دران هنگام قرا یوسف را پسری تولد شد او را پیر بداق نام کرد و سلطان احمد
پیر بداق را در دامن خود انداخته او را بفرزندی قبول کرد و او به فرزند نزد خود نگاهداشته بتمهید ایشان مشغول شد و در اثنای اختلاط میان سلطان احمد و قرا یوسف انواع حکایات روی نمود روزی سلطان
با و گفت که اگر تو با من از صمیم قلب متفق می بودی مهم با این مرتبه سرایت نمیکرد و قرا یوسف از حدت مزاج و سرعت غضب سلطان داستانها راندند و آخر الامر با یکدیگر عهد و میثاق بستند که اگر از بند
و ورطه خلاصی یابند قصد یکدیگر نکنند و مدتها با هم متحد باشند و تبریز از قرا یوسف و بغداد از سلطان احمد باشد و هیچ یک متعرض مملکت دیگری نشوند و مدتی در قید و حبس روزگار میگذرانیدند تا خبر فوت
صاحبقران مغفور رسید و از توهمی که داشتند ایمن شدند و شبی قرا یوسف در خواب دید که او را در مجلس صاحبقران گیتی ستان حاضر ساختند و آنحضرت از انگشترها که در انگشت داشت یک انگشترین بیرون آورده
در انگشت وی کرد و علی الصباح قرا یوسف واقعه و شنیده را با سلطان احمد در میان نهاد و سلطان چنین گفت که تعبیر خواب آن است که بر قطری از اقطار ممالک آنحضرت فرمان روا خواهی شد
و درین اثنا بممالک مصر خبر رسید که امیر الامرای شام حکام آن بلاد را با خود یار گردانیده دم از استقلال میزند سلطان مصر با امرا و خواص مشورت فرمود چون اطراف ممالک ایشان مشوش بود و امرای ...
میبود نرسیدند رای ایشان برآن قرار گرفت که سلطان احمد جلایر را با قرا یوسف ترکمان از حبس بیرون آورده تربیت نمایند و ملک فرج ایشان را طلبیده بانواع نوازش اختصاص یافتند و مقرر شد که هر کدام از ایشان
با پانصد نفر ملازم باشند و مایحتاج هزار نفر از سپاه و اسلحه و زر نقد بسلطان احمد و قرا یوسف دادند و بجز بندگان و شاگرد پیشگان ... سلطان احمد کسی ... سلطان ... مصر گرفت با جماعت

داده و از توابع قرا یوسف که مجموع شمشیرزن و تیرانداز بودند و قانون سواری به وجه اتم دانستند بآن ولایت بسیار آمده بودند بعضی از ایشان به نوکری مصریان و طایفه بحرفه مشغول بودند و قرا یوسف با پانصد نفر چنانچه خاطر او میخواست اسب و جامه و زر و جیره داده مرتب و آماده ساخت و مجموع مردم خود را بنظر والی مصر رسانید و موجه داشت که این مردم ترکمه از دیگر سپاهیان جلدتر هستند که ملازمت را شایسته اند اگر پادشاه ایشان را بلحاظ عنایت فرماید میشاید ملک فرج ممنون شده همه را شاکر و خوشنود گردانید و هر روز که قرا یوسف سوار میشد جمعی کثیر در غایت آراستگی ملازم او بودند و غلبه و ازدحام ترکمه بمرتبه رسید که شکوه ایشان در خاطر مصریان جای گرفت و روز بروز انتظام قرا یوسف زیاده میشد چون ترکمان مردم بی باک بیشتر بودند [illegible] در ضمیر ملک فرج و امرای مصر پدید آمده روزی پادشاه مصر با خواص و مقربان به میدان رفته چوگان باختن آغاز کردند و قرا یوسف نیز با طایفه ای ملازمان خود مثل پیر عمر و سلطان [illegible] قورچی و دلو موسی و دیگر جوانان جلد بآن کار مشغول شدند و سایر ترکمان سواره بنظاره ایستاده بودند امرای مصر مبالغه ایشان را در اظهار جلادت ملوف ملک فرج نیفتاد و فرمود که جماعت ترکمان که بنظاره ایستاده اند از اسبان پیاده شوند و میدان را از سنگ ریزه پاک سازند و بر ترکمه این معنی شاق آمد چنانکه امرا در این باب مبالغه نمودند مفید نیفتاد و آخر در خاطر قرا یوسف آمد که قصد رفتن داشت فی الحال سواره بنزد سلطان مصر رفت و گفت که ما مردم غریبیم بامید اینکه از ولایت آمدیم و پادشاه درباره ما عنایت و عاطفت فرمود اکنون بی رخصت پادشاه بطرف خود میرویم و هر جا که هستیم دعاگوی سلطانیم قرا یوسف بعد از ادای این سخن از میدان بیرون آمده روی بجانب خود نهاده جماعت ترکمه از عقب وی تاختند چون بخانه های خود رسیدند اهل و عیال خود را برگرفته روی براه نهادند و بعد از رفتن ایشان معروض پادشاه گردانیدند که نقص سلطنت باشد که طایفه چنین بی رخصت از مملکت بیرون روند اگر مصلحت باشد جمعی از سپاهی روانه داریم ملک فرج فرمود که این فوجی متهورند و دست از جان شیرین شسته اند صلاح نمی نماید که هیچکس از عقب ایشان برود و بگذارید تا بمواطن و مساکن خود روند ترکمانان از حدود مصر تا کنار فرات غارت کنان رفتند و هر چند لشکر آن حدود راه بر ترکمانان بستند قرا یوسف و لشکر او غالب آمدند القصه ترکمانان بعد از قطع منازل و مراحل بدیار بکر آمدند و میان قرا یوسف و ملک شمس الدین حاکم اخلاط [illegible] موافقتی تمام روی نمود و قرا یوسف دختر خود را بدو داد و میان ملک شمس الدین حاکم [illegible] سلطان ملک عز الدین [illegible] ملک شمس الدین [illegible] تا قرا یوسف [illegible] و دوات [illegible] و اموال آن ولایت را بیکباره غارت [illegible] و ایل و الوس ترکمان [illegible] قرا یوسف قلعه اونیک را [illegible] تصرف آورد و موکب بخت او از حضیض نکبت روی باوج شرف نهاد و آن زمستان در آنجا [illegible] بسر برد اما احوال سلطان احمد چنان بود که بعد از رفتن قرا یوسف مصریان بروی اعتماد نماندند و سلطان نمیتوانست که از آن بلاد و در آن ماند قرا یوسف بجرأت و جلادت قطع کند لاجرم بطریق درویشان با اهل فقر آمد و نمد پوشیده با معدودی چند از مصر بیرون آمد و روی بشام نهاد و از آنجا بدیار بکر رسید و از دیار بکر بحله رفت و [illegible] نشست و [illegible] از اطراف آمدند [illegible] و شب [illegible] بخانه ها [illegible] که از ایشان خوشنود نبود تا انواع جور و ظلم بتقدیم رسانیدند و آوازه وصول سلطان احمد در عراق عرب شیوع یافت و [illegible] بغداد انتشار یافت که دولتخواجه [illegible] حاکم آن موضع [illegible] اقامت در آنجا نماند [illegible] از حکومت باز داشته و از آنجا بیرون رفته [illegible] و بعد از یک هفته از رفتن دولتخواجه سلطان احمد با معدودی چند به بغداد درآمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء

ذکر وصول میرزا ابابکر به تبریز و آنچه واقع شد

سابقاً مذکور شد که سلطان احمد چون آوازه توجه میرزا ابابکر را بجانب تبریز شنید آن ولایت را گذاشته متوجه بغداد شد بعد از رفتن سلطان احمد میرزا ابابکر بده روز دار الملک تبریز را از قدوم خویش زیب و زینت داد و [illegible] نوائب از رسم [illegible] و بلیه طاعون بقیه مردم تبریز [illegible] و میرزا ابابکر [illegible] الحاء عدالت کرده استمالت نامه ها باطراف و اقطار آذربایجان فرستاد و فرمان داد که هیچ آفریده بهیچ وجه متعرض رعایا نشود و مردم یک باره [illegible] از زوایای [illegible] آوارگی پیدا شدند و فی الجمله جمعیتی در تبریز پیدا شد و میرزا ابابکر را داعیه داشت که در عقب سلطان احمد به بغداد رود ناگاه بسمع او رسانیدند که قرا یوسف کردستان را غارت کرده است و قلعه اونیک [illegible] انتزاع نموده و گروهی انبوه از ترکمه و غیر ایشان نزد او جمع آمده اند و هر روز لشکر او در تزاید است و چهارپایان و اموال فراوان دارد و شاهزاده چون از تبریز [illegible] فی الحال که این خبر شنید عزم رزم قرا یوسف جزم کرده و قرا یوسف سرداران ترکمان را طلب فرموده بر سبیل مشورت با ایشان گفت که بر نهج آبا و اجداد خویش باید کرد و وظیفه آنکه متابعت ایشان بجای آورده تابستان بییلاق الاطاق رویم و زمستان قشلاق دیار بکر و کنار فرات و ممالکی که بییلاق و قشلاق ما نزدیک است [illegible] بدستور پدران [illegible] کسی متعرض نشویم اکنون جمعی کثیر از متعلقان ما در دیار بکر [illegible] آنجا رسیم همه جمع آیند و چون مردم جدید فراهم آمده اند و قرار و استقرار پیدا نکرده اند با لشکر جغتای محاربه و مقاتله مصلحت نیست صلاح آن مینماید که بدیار بکر رویم [illegible] و امرا و سرداران ترکمه گفتند اگر نوئینان [illegible] مقدار و بهادران شجاعت شعار که حضرت صاحبقران ایشان را بضبط ولایت آذربایجان تعیین نموده بود در قید حیات بودند [illegible] ما مقابله و مقاتله با جماعت جغتای [illegible] نمودیم اکنون از این امرا صاحب وجود هیچکس نمانده و میرزا ابابکر طایفه [illegible] اراذل و اوباش ترتیب نموده و عنان اختیار مملکت بدست [illegible] داده [illegible] عنایت [illegible] مطلقا ندارند [illegible] میرزا ابابکر اگر چه پادشاه و پادشاهزاده است و شجاع و دلاور است اما بیشتر اوقات باعمال [illegible] اشتغال مینماید حالا اگر [illegible] فتح [illegible] مجموع ایشان مردم کار نادیده و گرم روزگار چشیده اند مردانه پای ثبات [illegible] افشرده در دفع مخالفان سعی و کوشش نمائیم و وظیفه دلاوری و مردانگی بجای آریم و تا جان در تن ماست روی گردان نخواهیم شد

ذات اختیار نخواهیم و ظفر و نصرت در مشیت حق است و اگر مهم بر وجهی دیگر روی نماید آنچه ما در عالم حقیقت واجب است باری بتقدیم رسانیده باشیم قرا یوسف از سخنان القوی حال شنو
اظهار بشاشت نموده میرزا را استمالت داده و گفت هرچه حق تعالی بما ارزانی داشته از ملک و مال همه از برای شماست و در ساعت از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند
و در دیلمکرد میان فریقین ملاقات واقع شد لشکر جغتای چنانچه شیمه ایشانست آثار جلادت بظهور رسانیدند و مردم ترکمان بنزول از جای نجنبیدند و در مقام ممانعت محکم ایستادند و قرا یوسف بجان
کوششهای بلیغ نموده میان صف اعدا در آمده از پیادگان سپاه جغتای شش نفر از دست [illegible] دست چپ دراز کرده تا از اسپ زیر کشیدند و افواج ایشان پیاده خود در آن و حله
هلاک بیرون افکندند و آنروز مقاتله از جانبین تا وقت عصر امتداد یافت و بعد از آن هر دو لشکر بمنزل [illegible] معاودت نمودند [illegible] روز دیگر باز یکدیگر
صف آرائی کردند و [illegible] طرفین [illegible] لشکریان میرزا ابابکر جرأت و جسارت نموده [illegible] شکست [illegible] ترکمانان [illegible] تنگ شده [illegible] رجعت
کرده بجای خود قرار گرفتند و [illegible] خوف ترکمانان زیاده شده لیکن اظهار تجلد نموده تا نماز شام بکاوحت و ممانعت مشغول شدند [illegible] میدان ستیز
نهادند و تنور حرب گرم گشت و درین وقت میرزا ابابکر [illegible] آثار ضعف [illegible] صفحات احوال [illegible] گذشته در جنگ اهتمام نموده قرا یوسف بکنار رسیدن [illegible] میرزا
ابابکر [illegible] گفت که بواسطه عداوت [illegible] حق واقع خواهد شد [illegible] مصاف [illegible] باری سبحانه تعالی [illegible] ملک و مال [illegible] ماندگان
[illegible] میرزا ابابکر این سخن شنیده اصلا بجواب و التفات نفرمود [illegible] سپاه [illegible] میرزا ابابکر [illegible] تاب نیاورد [illegible]
که در منزل خود قرار [illegible] روز دیگر متصدی جنگ خواهد گردید میرزا ابابکر [illegible] خود [illegible] و اسباب تجملات پادشاهی گذاشته [illegible]
و بعضی از لشکریان او کشته شدند و بسیاری در آب ارس غرق گردیدند و اکثر نفایس و اموال که بدست ترکمانان افتاد از عقب [illegible] میرزا ابابکر [illegible] سپاه [illegible] بغارت و تاراج
برآوردند و بهر موضع که عبور نمودند همین شیوه مرعی میداشتند و به تبریز رسیده نهب و سلب مشغول شدند و انواع خرابی و بیداد آغاز نهادند و چون شب شد شیخ قصاب [illegible]
آتش بسیار افروخت و مردم میرزا ابابکر [illegible] تصور کردند که قرا یوسف آتش افروخته [illegible] تبریز [illegible] جمعی کثیر [illegible] میرزا ابابکر
سلطانیه شد و درین اوقات شیخ زاده اعظم خواجه سید محمد یحیی [illegible] قرا یوسف [illegible] شیخ زاده [illegible] حکایات [illegible]
بارگاه بیرون خرامید و شیخ زاده را باعزاز و احترام در آورده [illegible] از احوال شهر و خرابی و آبادانی آن تفتیش نموده خواجه [illegible] حوادث دوران [illegible]
بود در ضمن حکایات باز نمود چنانچه قرا یوسف متغیر و متأثر گشت و شیخ زاده او را بر توجه بجانب تبریز ترغیب و تحریص نمود قرا یوسف در جواب گفت که [illegible] صاحبقران امیر تیمور
گورکان فرزندان بسیار مانده اند و من عهد کرده ام که با ایشان خصومت و عداوت نورزم و آنچه در میان من و میرزا ابابکر واقع شد از جانب او بود [illegible] سلطنت [illegible] ترکمانی
خود خواهیم رفت قرا یوسف درین باب مبالغه نمود تا عاقبت شیخ زاده بحسن تقریر کلمات دلپذیر نوعی ساخت که قرا یوسف [illegible] تبریز [illegible] و بعد از آن فرمود [illegible]
نوشتند که شاهزاده شیخ محمد بتبریز رود [illegible] از حکام [illegible] دست بظلم و زیادتی [illegible] شیخ زاده [illegible]
فرستاد و در عقب او داروغه و حاکم به آنجا فرستاد و خود [illegible] تبریز رفت و در حوالی مرند قشلاق کرد و در جمادی الآخر سنه تسع و ثمانمائه [illegible] قرا یوسف [illegible] منصب [illegible]
و همچنین حکام ممالک و سرداران اطراف بخدمت او شتافتند و ملوک و سلاطین [illegible] رعیت [illegible] پیش گرفت و وضیع و شریف را رعایت نمود

ذکر مآل حال امیر سیان و بعضی از قضایا که در آن زمان روی نمود میرزا ابابکر چون از لشکر ترکمان منهزم گردید [illegible] بقزوین [illegible] چند روز گذشت در آنجا شنید که [illegible]
در قلعه شهریار یاغی شده و قاصدی بمازندران نزد امیرزاده عمر فرستاده است که [illegible] سپاه [illegible] قزوین خراب و بدحال [illegible] جمعی [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible] قزوین [illegible] شهریار [illegible] بمحاربه و محاصره مشغول شد امیر سیان [illegible]
جنگهای مردانه کرد و سپاه شاهزاده [illegible] جلادت [illegible] کار [illegible] امان طلبیدند و قلعه را تسلیم نمودند میرزا ابابکر قلعه [illegible]
[illegible] غنیمت فراوان [illegible]
در کزین و همدان توجه نمود و [illegible] میرزا ابابکر [illegible] امیر [illegible] سلطنت [illegible] میرزا ابابکر [illegible] گفت
که [illegible] این سخن [illegible] امیر [illegible] امرای عهد [illegible] اسمعیل [illegible]
که [illegible] خبر یافته [illegible] حاضر [illegible] کیفیت حال [illegible] اسمعیل [illegible]
را با شد پرسید که [illegible] منصب [illegible] میرزا ابابکر [illegible] گفت از این اتفاق [illegible] میرزا ابابکر [illegible]

فرستاد و پدر را مصحوب خود گردد و از امرا پدر نیز هر که از آن قصه خبر داشت بزندان فرستاد چنانچه دیگر اثری ازو پیدا نشد و عمر کیوک و قتلق خواجه یساول که در تعجیل این خبر [illegible]
داشت هر یک به اگری مرصع که موازی خراج ملکتی معمور بود ارزانی داشت و میرزا ابابکر از سمرقند بعزم گرمسیر تقرقوق ارغون رفت و چند روز در آنجا با نزهت بعیش و عشرت گذرانید

ذکر محاربه میرزا امیرانشاه و میرزا ابابکر و قرا یوسف ترکمان و شهادت یافتن میرزا امیرانشاه گورکان

چون میرزا ابابکر از قرا یوسف ترکمان منهزم گردید بقلعه سلطانیه
رفت که در تصرف گماشتگان او بود و از ولایت قزوین و درگزین و همدان و غیر ذلک لشکر خود آراسته و معمور ساخت در بین اثنا شنید که امرا جونی قربانی نوروز و عبدالرحمن با پنج هزار سوار از جانب
میرزا خلیل سلطان اعراض نموده اند اندیشناک شد و علما و که با کوچ بانیده بعراق برد و باسرداران جونی قربانی در باب مهمات ملکی مشورت فرمود و رای ها بر آن قرار گرفت که در موسم بهار متوجه
آذربایجان شوند و ترکمانان را از آن ولایت بیرون کنند و در اوائل بهار میرزا ابابکر و میرزا امیرانشاه با سپاهی فزون از قطرات امطار متوجه تبریز شدند و قرا یوسف بمراغه رسید جمعی را بقلعه که در پایان آن [illegible] نشستند
و اینجو موقف عرض قرا یوسف رسید امرا عراق را که ملازم او بودند طلب داشت و بزبان فوق با ایشان گفت که من از قوم ترکمانم و ییلاق من الاطاقست و قشلاق دیار بکر و ساحل فرات
تخت سلطنت نسبتی بما ندارد و اکنون این عزیز یعنی میرزا ابابکر روی توجه بما آورده نبیره حضرت صاحبقرانیست و حقوق ایادی آنحضرت در ذمه شما بسیار است اگر شما میلی بجانب او [illegible]
و خاطر من بدین سبب اعلام میکنم شما همه دست و برادر [illegible] من میخواهم که بحالت اصلی خود باز روم و شما با میرزاده خود ملحق شوید امرا عراق عرضه داشتند که این چه حکایتست ما تا زنده ایم از
ملازمت شما جدا نشویم و دست از دامن متابعت باز نمیداریم ما عراقیان قبل از همه [illegible] اقدام مینمائیم و جان نثار میکنیم و آنچه بر زبان شما گذشت که حضرت صاحبقرانی در ذمه ما حقوق نعمت
فراوان دارد درستست اما میرزا ابابکر یاد خود دارد که تیمور گورکان [illegible] و سه مستعد لشکر در ولایت آذربایجان گذاشته بود از ممالک بیرون کرده و امرا و بزرگ را بقتل آورده و زنان را
ناموس بار ازل او باش بخشیده از روی ظلم و فسق هیچ در وجود نمی آید جمعی را که بمرتبه امارت رسانیده و در مقابل آورده کسانی اند که هرگز هیچ حساب نبوده اند و آیین رزم و جنگ نمیدانند
سرداران عراق مثل بسطام و برادرش معصوم و منصور و جلال الدین برادرش یادگار شاه جالیق و علیکه و پیر علی مقدم قوم ساوه و غیرهم سوگند عظیم بزبان آوردند که بر قول صادق قدیم
و با امیر یکدل و یکجهت و موافق و قرا یوسف بواسطه یکجهتی امرا عراق و اتفاق ایشان در امر وفاق بغایت خوشدل شده و از سر استظهار تمام بتهیه اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده و قصد [illegible]
و کلانتران حشام در شنبه غازان نزول فرمود و [illegible] و قول ترتیب ساخت و از مردم شهر و ولایت حشم انبوه فراهم آورده [illegible] لشکر [illegible] ماندند در بیست ششم ذیقعده سنه
ثمان و ثمانمائه ملاقات فریقین اتفاق افتاد [illegible] میرزا ابابکر با جوانان کارزاری خود از قول [illegible] بموقف خود [illegible]
خود [illegible] ساعت نماید [illegible] بطایفه بهادران اعتمادی بجانب انغار [illegible] که در عهده بزرگ برادرش [illegible] عنان تافته ایشان [illegible]
[illegible] شکست [illegible] میرزا ابابکر [illegible] تعاقب نمود تا آنجا که [illegible] لشکریان [illegible]
و امیر بسطام و دیگر امرا که در جرانغار قرا یوسف بودند در زمان غیبت میرزا ابابکر بر انغار سپاه حمله آوردند و جمعی که در [illegible] سپاه بر انغار [illegible] از جای بیگانه گشتند و مردم جونی
قربانی چون [illegible] از اهل خود کشته و خسته یافتند عنان از معرکه بتافتند و فوجی از بهادران قول [illegible] میرزا ابابکر شدند و بابا حاجی با زمره مردم [illegible]
قول ایستاده بود [illegible] بعضی از [illegible] ساختند و چون از مردم قول [illegible] ایشان قدم [illegible]
و بابا حاجی عنان [illegible] بشنید انقلاب پیوست و بسطام و سایر امرا عراق مقابل خود را [illegible] قول در آمدند و قلب سپاه که میرزا امیرانشاه در آنجا بود شکست یافت و مردم بهر طرف پراکنده شدند
[illegible] لشکر قرا یوسف به میرزا امیرانشاه رسیده نا شناخته شاهزاده را زخم کاری ده از مرکب بینداختند و قطعه جامه و سلاح [illegible] از اسپ فرود آمده آنسرخیل سلطنت را برهنه و عریان
و چون از زخم [illegible] سر مبارکش جدا کرده بدن همایونش همانجا انداخته اما معلوم نشد که مقتول چه کس است و لشکریان [illegible] پوشیدگان حرم میرزا ابابکر را نزد قرا یوسف آوردند و
[illegible] غلام ترکی که سر میرزا امیرانشاه را آورده بود نزد قرا یوسف [illegible] مقتول شده سر شاهزاده سعید را [illegible] در حرب [illegible] و بعد
مدتی شمس غوری [illegible] قبة الخضرا [illegible] چون [illegible] همایون [illegible] بابا حاجی [illegible] میرزا ابابکر بعد از ساعتی از تعاقب
[illegible] بازگشته با سی صد نفر بمعرکه رسید و از مردم خود اثری ندید ناچار از عقب گریختگان روان شد و قرا یوسف فرمود که هیچ کس در پی ایشان نرود [illegible] ترکمانان [illegible]
پوستین [illegible] و ترکمانان [illegible] هر یک [illegible] که بدست جمهور ترکمانان افتاد [illegible] قرا یوسف [illegible]
و چون [illegible] از حد نصیب آمد قرا یوسف خاطر بپادشاهی قرار داد و شاه و سپاه متوجه الاطاق شدند و امیر بسطام که در آن مصاف آثار جلادت ظاهر [illegible]
و چون در ییلاق الاطاق نزول کردند در باب خطبه و سکه اندیشها نمودند خاطر قرا یوسف میخواست که فرزند خود پیر بداق را بر تخت نشاند لیکن [illegible] ثمره شبیبت بود [illegible] قرا یوسف
عنوان [illegible] ماه [illegible] ملوک باطراف آفاق روانه کرد و یکی از معتمدان خود را [illegible] سلطان احمد جلایر به بغداد فرستاده [illegible] پیر بداق [illegible]

کردانیده علیحده بسلطان احمد نامهٔ نوشت و پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمود ایلچیان پدر و پسر چون ببغداد رسیدند سلطان نیز صنوف نوازش و انعام تقدیم رسانیده ایشان را گرامی معزز و موقر ساخت و جواب مکتوب پیربداق را از روی محبت و مودت نوشت او را بتجدید فرزند خواند و بجهة او چتر دیگر اسباب سلطنت بدست یکی از ملازمان خاص ارسال داشت و ایشان که در صحبت ایلچی سلطان بازگشتند و چون اهتمام سلطان احمد درباره پیربداق معلوم قرایوسف شد اظهار بشاشت کرد و درباب سلطنت فرزند بهمان تمسک جسته او را بتخت سلطنت نشاند و در جمیع ممالکی که تعلق بوی داشت خطبه و سکه باسم و لقب پیربداق موشح بساخت و در مناشیر احکام فرمود که چنین نویسند که پیربداق خان بهادر ولیعهد ابو النصر قرایوسف بهادر سوزومز و چون پیربداق بمجلس پدر درآمدی قرایوسف دست او را گرفته ببالای تخت نشاندی و خود در پایه دو زانوی ادب نشستی و از ملازمان قرایوسف هرکه پسری یا برادری داشت بموجب حکم ملازم پیربداق خان بهادر رسیدند و هرجا که قرایوسف رقم سیورغال بران کشیده بود بدیوان او بازگشتند انصاف آنکه پیربداق با حسن صورت پاکیزگی سیرت جمع داشت چنانچه در زمانی که بر خاکدان دنیا تنگنای طبیعت گرفتار بود هرگز بهیچ کس سلیزه نمود و در حلم و بردباری کم آزاری میکوشید و پادشاهان گیلان و ملوک شیروان و حکام کردستان و سرداران حسن کیف و ماردین ایلچیان فرستاده پیشکشها و از روی زبان تهنیت گشودند و مژده جلوس تبرک و تحیت دور دست و نزدیک رسید قرایوسف نزد سلطان احمد قاصدی فرستاد که چون آنحضرت بتجدید پیربداق را فرزند خوانده براق چتر و دیگر تجملات پادشاهی فرستاده بموجب فرمان اعلی الا ذعان حکومت ممالک آذربایجان بدو مفوض داشتیم و خود بنظام لشکرکشی و رعیت ملک و دفع شر معاندان کمر بسته ایم و چون صورتحال بدین نهج بوده مبتنی است که بعد ازین تسلیم باقی رای عالم آرای اعلی احکام است **ذکر بعضی از قضایای متفرقه و حالات متنوعه** یکی از وقایع آن بود که بعد از انهزام میرزا ابابکر قرایوسف بالتماس محافظت حکومت عراق عجم فرستاد و او بانجا رفته قلعه سلطانیه را از گماشتگان میرزا ابابکر انتزاع نمود و قزوین و قلعه شهریار و درگزین و همدان را در تحت تصرف درآورد و بعد از ضبط این ممالک بحسب فرمان روی بعراق عرب نهاد و ایل و حشم نیز او بسیار مجتمع شدند و دیگر آنکه بابا حاجی از معرکه قرایوسف که روی برتافت بقلعه کاوره درآمده آنرا مستحکم ساخت و قرایوسف محاصره قلعه امر نمود و ملازمان تعلقان محاصره قلعه کوه گذاشت و بعضی از ترکمانان که با خندق صف کشیده تیری چند انداختند و از شصت قضا تیری گشاد یافت بر روی باباحاجی آمده و جراحت امتداد پذیرفت و بهمان زخم درگذشت بعد از ان قرایوسف بقلعه درآمده چون دید که حصاری مستحکم است از محاصره پشیمان شده به زعم و چنانچه که یک مرد جلد به رصد قلعه است پیوسته میگفت که مردم عاقل چگونه جنگ حصار اختیار کنند که ازین طرف سرگل نمی آید و از انجانب بدل و دیگر آنکه قاضی عماد الدین باشارت سلطان احمد چنانچه مذکور شد بعمارت قلعه النجق مشغول شد و در اندک زمانی بحال اول بازرسانید و سرداران و کلانتران بعضی ولایات را که در حوالی قلعه واقع بود کوچانیده بانجا برد و چون سلطان احمد از تبریز ببغداد رفت و تبریز حاکم صاحب وجود نبود قاضی عماد الدین رایت استبداد و استقلال برافراخت و بنابر آنکه قرایوسف میدانست که استخلاص قلعه بهیچ وجه ممکن نیست بایشان نوشت که قلعه بالنجق چنانکه نزدیک آن واقع است بقاضی مسلم باشد و بعضی از ولایات که از قلعه النجق تا نخجوان بالجمله بعهده ساوجی زاهدیت نفیسه خود از ان داشت و چون قاضی عماد الدین مرد متعین بنخجوان بود و عقل و کیاست از قرانان متفرد و کار او بالا گرفت و به نخجوان رجوع بدو کردند هر یراقی که هر جا می نوشت بطوع و رغبت وجه تسلیم مینمودند و در اندک زمانی مال فراوان جمع آمد و هر روز جمعیت قاضی زیاده میشد چون نخوت حکومت در دماغ او رسوخ یافت با برادران گفت که طایفه ترکمانان را که درین حوالی یورت و مقام دارند بنده خود میباید کرد و بسیار مهمات از ایشان گشایش می یابد تا جمعی آمده تقاضای اهل قاضی آن بود که از انها که ترک و ترکمان خوش ندارند برادران آن جماعت حاجی قورچی و جمال الدین شهریار و ییلاق و غیر آن طایفه را با خانه کوچ بقلعه آوردند و بجانب قلعه را با ایشان سپرد و علوفه و رسوم همه را بموجب دلخواه مقرر ساخت چون مدتی برین قضیه گذشت ترکمانان مشاهده کردند که زبردست شیر قاضی همه مردم تاجیک اند و هیچیک از ایشان را در امر ملک و مال دخل نمیدهند نایره بغض و حسد در خاطر آن جماعت اشتعال یافته با یکدیگر قرار دادند که روز چهارشنبه وقت نماز پیشین در خانه قاضی جمع شوند و او را از میان برگرفته قلعه بتصرف درآورند و مقرر کردند که چون ییلاق فریاد کند هرکس که باشد دست بسلاح برد و صباح روز چهارشنبه مقرر شخصی با قاضی گفت که ترکمانان جمعیتی کرده بودند و در خفیه حکایتی میگفتند قاضی با برادران گفت که فردا مجموع ترکمانان را جمع باید کرد تا هرکه قابل باشد نگاه داریم و اهل شر و فتنه را از شهر بیرون کنیم و درهمین وقت که قاضی در خواب بود ترکمانان جمع شدند و بدر خانه او ییلاق نعره برآورد و ترکمانان تیغها کشیده قدم پیش نهادند و چون آتش شور و غوغا بالا گرفت تاج الاسلام که برادر قاضی بود و مردی دلیر و پهلوان بود با شمشیر کشیده از خانه بیرون دوید و شهریار تیری بر خانگاه داشت چنان بر سینه او زد که از پشتش سر بیرون کرد و شاه محمود برادر دیگر قاضی با تیر و کمان از در دیگر بیرون نهاد و حاجی قورچی نیم او را بیک چوبه تیر آخر ساخت و غافلان باینحال قاضی از خواب بیدار شد و با شمشیر خود بر ایشان مدافعت نمود چندان جنگ کرد که او را پاره پاره کردند مجموع نوکران قاضی عماد الدین را کشتند اموال آنها را قسمت نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که اگر ما بضبط قلعه مشغول شویم ممکن که از عهده داری آن بیرون توانیم آمد اکنون مصلحت آنست که قلعه را بکسان پسر قرایوسف سپاریم و بملازمت او کمر بندیم و ازینجا تا یورت او شش فرسخ است همین وقت کسی باستدعای او باید فرستاد تا خاطر جمع شود و شهریار بطلب اسکندر رفت آن سخن بقبول رسید و اسکندر در ساعت و اسکندر با معدودی سپاه و پیاده که داشت بر جناح استعجال در حرکت آمد بقلعه تردد کرده از احوال اهل قلعه تفحص و استعلام نمود تا شجاعت صبیحات و نکارش ایشان ظاهر شد بر یکی ازین جماعت انشیبی منسوب جمعی را بر جای خود ساخت و شهریار را بامارت دیوان نصب فرمود و ایلچی بسرعت نزد قرایوسف فرستاد و بشارت فتح النجق را بسمع قرایوسف گردانیدند و ایالت قلعه را باسکندر تفویض نمود

ذکر تتمهٔ احوال امیرزاده ابابکر در کرمان و ذکر کار آن شاهزاده در سنهٔ احدی عشر و ثمانمائه میرزا ابابکر بکرمان نهضت یافته بار دیگر متوجه گرمسیر شد و چون بان حدود رسید ایلچی نزد سلطان
اویس پسر امیر ایدکو فرستاد که دواب لشکر ما بایان الاغی از دست رفته و در زمستان گرمسیر که علف را رسمست تنزول فرمائید که چهارپایان ما فربه شوند ما نگذریم غالباً بمصلحت شما نزدیک تر باشد
سلطان اویس با امرا مشورت کرده ایشان گفتند که اگر وی بدین ولایت درآید این ولایت را از زیر و زبر کنند و سلطان اویس و امرا در اظهار طاعت الغ شتافتند و مبالغه نمودند امیر ترکان را فرستادند
که شاهزاده را بخلوص نیت اطلاع داده بشهر درآورده امیر ترکان نیز با اردوی امیرزاده ابابکر رسیده ملحوظ نظر عنایت شد و از کمال عاطفت شاهانه شمول مراحم سلطان اویس گشت و چون میرزا ابابکر بحدود کرمان
رسید سلطان اویس تمام تقبال بعزت شتافت و شاهزاده را با عزاز و احترام بشهر درآورده در قصر همایون جهت نزول او تعیین نمود و چند روز بعیش و عشرت گذرانیده میرزا ابابکر سلطان اویس را بنا بر استقلال
یافت عنان تحمل از دست اطاعت بگسسته خیال فتنه در سر پرورده در خفیه با سلطان خلیل متفق شده بود و میرزا ابابکر از بعضی سلطان اویس را صحیح خیال می گذاشت و تفتیش حال می نمود
در خاطر داشت تا آخر بازی کرمانیان سلطان خلیل را بدست آورده بیرون قصر رفته گفتند و نوکران میرزا ابابکر که در محلات فرود آمده بودند مجال آن نیافتند که بدو ملحق شوند تا روز دیگر که آفتاب بانب شاه شکار این ترکان
صعوبت کشید بعضی از خیل و حشم میرزا مدتی در حصار قصد شاهزاده بکنند و ولایت خالی کند عنان باقلیم دیگر منعطف سازد میرزا ابابکر از قصر بر آمده با معدودی چند از دروازه
الله اکبر بیرون رفته عازم سیستان شد و چون بحدود آن دیار رسید میان او و شاه قطب الدین والی آنجا مبانی محبت و مودت استحکام یافت و بهمین سبب آن شد که حضرت خاقان سعید بلشکر جرار صوب سیستان کشید چنانچه
شمهٔ از آن بر قلم خواهد گذشت ان شاء الله تعالی القصه چون میرزا ابابکر از ولایت کرمان مفارقت نمود سلطان اویس بار دیگر بر آن ولایت متمکن گشته لشکری بجانب گرمسیر که مکران
و از آن سپاه طائفهٔ که بیان گریخته بسیستان رفتند و بعرض میرزا ابابکر رسانیدند که شهر بان خالیست چه لشکریان که بگرمسیر رفته اند هنوز باز نیامده اند و شاهزاده حرکت مسارعت نموده عنان عزیمت بان جانب معطوف
ساخته در وقت شهر و تسخیر قلعه مشغول گشت و میرزا ابابکر از برف سرعت سیر اختیار کرده از سیستان متوجه شد و در عشر آخر جمادی الاخر سنهٔ احدی عشر و ثمانمائه در آن خطه نزول کرد و سلطان اویس این خبر شنیده متحیر
گشت و از غرائب اتفاقات آنکه مقارن آن حال لشکری که بجانب گرمسیر رفته بودند رسیدند و قوت دل کرمانیان پدید آمد و چهارم ماه رجب سلطان اویس با لشکر یار و تمام جانب داده در رابع عشر ماه مذکور
فریقین را ملاقات واقع شد و قراولان بسبب هیجان جدال با زیدهٔ امیر ترکان از کرمانیان سه یافت و میرزا ابابکر محاربه توقف نمود و هر دو گروه در برابر یکدیگر فرود آمدند سلطان اویس فرمود تا پیرامن لشکر
خندق انداختند چون آن خبر بمیرزا ابابکر رسید فرمود که تا گرد خندق نیز خندق بیندازند و از جانبین هیچ فریقی از جای خود حرکت نکرد و میرزا ابابکر فرمان داد تا تیری چند بلشکرگاه مخالف انداختند و بازگشتند و علی
الصباح چنین فرمود پیش سپاه خویش که میرزا سلطان اویس پیشتر ضرت و خود با فوجی از مردم کار دیده در رود خانه ایستاد که چون روز آید و میرزا از کمین بیرون آمده بدو نمایند سلطان اویس ازین حال
غافل با آن جانب که قراولی داشت میل کرده با لشکر روان شد میرزا ابابکر گمان برد که از کمین آگاهی یافته اند و کرمانیان بقصد وی متوجه شده اند خوف بر ضمیر مستولی شده از بیم آن حال روی بجانب
فرار نهاد و تا حیرفت در هیچ مکان از غلبهٔ خصومت توقف نتوانست و کرمانیان شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده روی بسپاه میرزا ابابکر نهادند و قتلی فراوان کردند و چون شاهزاده بجیرفت رسید لوس و احشام بدو پیوستند و سلطان
اویس با لشکر در مصاحبت برادر خود سلطان حسین و انهزام آن گروه را نیکو دانسته بعد از محاربه با میرزا ابابکر منهزم بازگشتند و سلطان اویس بجیرفت مشغول شده با لشکری آراسته متوجه میرزا ابابکر شد و بعد از تلاقی
فریقین شکست بر میرزا ابابکر افتاد و شاهزاده در آن معرکه زخمی عظیم یافت و مرغ روح او از قفس کالبد بجانب کنگرهٔ عرش پرواز نمود انا لله و انا الیه راجعون **ذکر مخالفت اولاد میرزا عمر شیخ بهادر و شرح وقایع آن**
مدتها میان برادران بنای مودت و اساس محبت و اخوت استوار بود تا با فساد مفسدان و سعایت حاسدان محبت بوحشت انجامید و منجر بان شد که میرزا پیر محمد میرزا اسکندر
را متهم گردانیده و میرزا رستم نیز در این امر تصمیم کرده بخراسان رفته و از میرزا شاهرخ امداد طلبیدند و دارو غگان توابع و مضافات یزد نزد میرزا پیر محمد آمده بمعروض رسانیدند که با امر میرزا پیر محمد عازم اصفهان شد و بشکست و بند ما
و تخریب عمارات و تضییع زراعات فرمان داد و همچون میرزا رستم رنجور بود کسی بجنگ پیش نیامد میرزا پیر محمد از نزدیک اصفهان بر سبیل کامرانی و ناز بجانب شیراز بازگشت و میرزا اسکندر را امتیاز ساخته بخراسان
فرستاده و در رسیدن بگذشته از راه بیابان بجانب اصفهان شتافت و میرزا رستم مصاحبت و را فوز عظیم دانسته باستقبال شتافت و از غلبهٔ دست و خزانه تمام بشهر در آورده میرزا پیر محمد از اتفاق ایشان
اندیشه کرد و جمعی از نوکران میرزا اسکندر که در شیراز مانده بودند مقید کرده بند میرزا اسکندر سعی بسیار نمود که میرزا رستم به انتقام تهیهٔ اسباب یورش فارس اندیشه هر دو برادر در موافقت یکدیگر
بالشکرهای گران عازم شیراز شدند و میرزا پیر محمد نیز لشکر کرده از سر بند عضد الدوله که پیش قلعه در کنار رود خانهٔ کُر محل گذر است مضبوط داشتند و تیمور خواجه را فرمود تا سر پل منقلای بدر بند
فاروق برد و در بین این اثنا میرزا اسکندر بمیرزا بهلیمان رسیده در قریهٔ کهر فرود آمد و سپاهی بتعاقب تیمور خواجه آمد و پیاده بر ایشان حمله کرده همه را متفرق و پریشان ساخت و تیمور خواجه میرزا پیر محمد
و میرزا پیر محمد فرمود تا امرای نومانات و مزارعات کنار آب را گرفته بضبط گذرها اهتمام نمودند و میرزا اسکندر بکنار آب آمد میرزا رستم نیز با لشکر قول رسیده از رفتن گذار بحیرت تمام مجال ایشان نیافت
و روز تا آخر امدیه سپاه و تمام جوانب دید آمده میرزا سکندر فرمود که اگر امشب باران ببارد گذار شکل توان گذشتن بهر طریق که باشد در همین شب از آب عبور باید کرد و باد مخالف از غیب جهت ایشان
با گذار یکی مشهورترین گذارها بود با باد داشت و فرمود تا لقاره زدن نیا را گزند و خود از گذارها محول آب زده چون جلو بگذشت متحفظان باقی گذارها چنین شنیده جمعی رو بگریز نهادند و میرزا پیر محمد
با وجود جاه و اتفاقی چنین چون بمحل نازک بود از متحفظان بانهزام شد و عازم شیراز شده با این باران چنان تند شد که نشان از طغیان لوح میداد و سپاه و لشکر در عقب بمیدان که قوت نماز شام بشهر رسیده

و میرزا رستم در برابر دروازه سلم فرود آمد و بعد از آن بنابر کثرت لاعلی دجله بر دامن کوه رفت و اکثر ایام از صبح تا شام نائره قتال و جدال افروخته بود و چون زمان محاصره تا چهل روز
امتداد یافت میرزا رستم و میرزا اسکندر دانستند که فتح شیراز متعذر است و بعد از تقدیم مشورت دست از محاصره باز داشته لشکری بجانب گرمسیرات فارس فرستادند و مجموع آن الکا را
در عرصه نهیب و تاراج برآوردند و غنیمت فراوان گرفته رایت معاودت برافراختند و بعد از چندگاه میرزا پیر محمد را داعیه انتقام پدید آمد و لشکر پیراسته آماده گردید آهنگ عراق کرد و میرزا رستم بکثرت
اتباع و انصار مغرور بود و آمدن امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل از خراسان ضمیمه غرور شده در آن ایام میرزا رستم ... و باد طاعون که در صفاهان واقع شد هر روز بیرون آمده در موضع کندمان
نشسته بود و چون خبر توجه لشکر فارس در آنجا باو رسیده بود جمعی شاهزاده را بمحاربت ترغیب نمودند و میرزا رستم آغروق را گذاشته ده فرسخ پیش رفت و از برای مصاف محلی مناسب اختیار فرمود و فرود آمد
قراولان جانبین یکدیگر را دیده هر دو گروه از شدت هراس شب تا روز پاس داشتند و روز دیگر علی الصباح میرزا پیر محمد بر بقیه سپاه افتتاح نموده در برانغار لشکر جلیان شاه و الیاس ... و حاجی سیف الدین را
باز داشت و قول را با میر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و صدیق سپرده و جوانغار را مقرر شد که خواجه حسین شربت دار با طایفه از مردان کارزار باشند و میرزا رستم قول را باهتمام سلطان شاه و قاضی احمد صاعد
منوط گردانید و در جوانغار صاد و اغلان و میرزا اسکندر را تعیین نمود و در برانغار امیر حسن جاندار با فوجی از بهادران نیزه گذار تعیین شدند و بقیه سپاه را ترتیب صف کشیده میرزا رستم پیشدستی کرده
بر سپاه فارس حمله آورد و هر دو لشکر مانند باد صرصر روی بیکدیگر نهادند و از جانبین کوشش بسیار نموده آخر الامر شیرازیان غالب آمده اصفهانیان عنان معاودت بعزم انهزام تافتند و میرزا رستم بکاشان آمد
و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سلطان شاه محمود آقبوقا ملازم او بودند و میرزا رستم ایشان را در کاشان گذاشته خود متوجه خراسان شد و میرزا اسکندر نیز عازم آن صوب گردید و چون میرزا پیر محمد
انتقام خود کشید حکم فرمود که دیگر هیچکس متعرض میرزا رستم و ملازمان و رعایای مملکت او نشود و اصفهانیان که مژده امن و امان شنیدند فوج فوج متعاقب یکدیگر رسیدند و میرزا پیر محمد همه را بنوازش
پادشاهانه چنانچه عادت او بود اختصاص داد و میرزا پیر محمد چند روز با لشکر در مرغزار کندمان نشستند تا الاغان فرستادند امیر حسن جاندار با فرزندان از روی عجز و اضطرار نزد میرزا پیر محمد
آمدند و مقارن استعجال ایلچی حضرت خاقان سعید رسیده خبر گریختن ایشان را بمیرزا پیر محمد رسانید و میرزا پیر محمد همه را بند کرده محمد قبچاق و عیسی بکاول را بدرقه بندیان ساخته مصحوب ایلچی روانه خراسان گردانید
در اثنای راه اهل قید باهم گفتند که حیف باشد که تن نازک ما مقید باشد باشد که هرگاه فرصت ... محافظان را گذاشته سر خویش گرفتند و میرزا پیر محمد خاطر از معامله کاشان جمع ساخته متوجه
اصفهان گردید و غلات آنجا با وجود آنکه آفتاب خوشه دلش گرفته بود و هنوز مرتفع حصاد در نیامده بود بهمین مقدم شاهزاده از دار شهر اشتر نجات دیگر باره اصفهان معمور شد و میرزا پیر محمد و منگلی ترخان
و خرابی ادراک شد ... و حکومت اصفهان بغیر ... میرزا داد ... شیخ داد و جمعی از امرا مثل امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان بحضرت ... ملازمت ... شیخ لسان ... بمکه و مکان ...
و خود بر ... شیراز بازگشت و روزی چند بفراغت گذرانید متوجه بلاد خوزستان شد چون میر خاوند برلاس و شیخ زاده که متوکل حکام آن نواحی بودند دم از مخالفت و عناد میزدند میرزا پیر محمد ...
عبد الله پروانچی و عبد الله خواجه و مولانا صنع الله ... امرا ایشان با عهدنامه روان کرد و پیغام داد که اگر در مقام مطاوعت آیند عنایت و عاطفت ... نسبت بشما ... چون ...
شاهزاده گذرانند امرا با هم مشورت نموده گفتند که باید باستقبال بیرون رویم و میرزا پیر محمد در شش فرسخی تستر فرود آمده امرا با خزاین و تحف بخدمت شتافتند و شرف بساط بوس یافتند و ...
دعوات ... سرفراز شدند و شاهزاده دولت یار در شهر تستر بدار الاماره نزول فرمود و چند روزی بخرمی و نشاط گذرانید عازم دزفول شد و از آنجا متوجه حویزه شده و کنار ...
جزایر ... سید یونس و سید عبد الله پیشکشهای افزون فرستادند و شاهزاده ... ملک خوزستان را مسخر ساخته ... بعضی از امرا بنابر عفونت هوا ...
پیوستند و میرزا پیر محمد ملاحظه حال خود و دیگران کرده عنان عزیمت بصوب شیراز منعطف گردانید و در آن ولایت معتمدان نشاند و میرزا رستم از جور حوادث دوران بخراسان آمده ...
فائز شد و بعنایت خسروانه از سایر شاهزادگان امتیاز یافت و در باب بعضی از ارباب جرائم که ملازم او بودند شفاعت نموده التماس او بانجاح مقرون ... گشت و
میرزا اسکندر نیز متوجه دار الاماره خراسان شد و در میان طریق چند روزی بر سبیل اختفا بگذرانید و زمانه خواست که بافشای آن ... ظلمت لیل ... بیابان بجانب بلخ روان شد و بحدود
آن ولایت رسیده جمعی بدو پیوستند و میرزا قیدو که در بلخ بود متوهم گشته لشکری فراهم آورد و قبل از آنکه احوال میرزا اسکندر انتظام یابد بدفع او نهاد و فریقین بیکدیگر رسیده جنگ
پیوسته شد و میرزا اسکندر طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشت و جمعی که با او بودند متفرق شدند و شاهزاده مشارالیه تغییر وضع کرده خواست که از جیحون عبور کند تا بهنگام ...
که بر وی اعتماد تمام داشت گریخت و بنابراین فتح عزیمت کرد و در بیابان با صحرا میگشت تا بحوالی اندخود افتاد و حاکم آنجا امیر سید احمد ترخان که حضرت خاقان سعید آن ولایت را
بدو ارزانی داشته بود خبر یافته باستقبال شتافت و او را در مقام مناسب فرود آورد و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و صورت واقعه را معروض آستان ...
و میرزا اسکندر اندیشه مند می بود که ... چون ... حضرت خاقان سعید ... امیر سید احمد ...
... متعلقان میرزا اسکندر ...
... میرزا اسکندر ... میرزا پیر محمد ...

فرزندی میرزا اسکندر را طلبیده و بعنایت و عاطفت مخصوص گردانید و ناحیهٔ از نواحی مملکت را باو مسلم داشت و از شرائط اخوت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت و امیرزاده اسکندر چون مضمون
مکتوب حضرت خاقان سعید اطلاع یافت با خواص خود مشورت نموده عازم فارس شد با مید آنکه شاید که برادرش علاقهٔ اخوت ملاحظه کرده زنگ کدورت از آئینهٔ ضمیر بزداید بشب ره مسافت
پیموده و صحرا و بیابان قطع کرده از رفتن لحظهٔ نیاسود تا در بیست و ششم ماه رمضان وقت نماز شام از تنگ الله اکبر شیراز گذشته و پیاده در شهر درآمد و بخانهٔ خواجه حسین طبیب رفت و در وقت
افطار خبر بمیرزا پیر محمد رسید و دست از طعام باز کشیده او را باحترام تمام طلبید و انواع تفقد و دلجوئی بجای آورد و اسباب پادشاهی برادر مرتب داشته فرمود که در محلهٔ موردستان بخانهٔ رمضان آقا
که اختاجی شاه شجاع بود بخیر و خوبی فرود آید و میرزا اسکندر با خاطر آسوده از مجلس برادر بیرون آمده در آن منزل بسعادت و اقبال نزول فرمود و ذکر توجه میرزا پیر محمد باتفاق امیرزاده اسکندر
بجانب کرمان میرزا پیر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز او را مصحوب خویش گردانیده با لشکری گران متوجه تسخیر دار الامان کرمان شد و منازل و مراحل پیموده چون بموضع [illegible] رسید
خواجه حسین شربت دار که شاهزاده او را از رتبهٔ طبیبی بمرتبهٔ امارت رسانیده بود با طائفهٔ از اشرار صورت غدری بخاطر گذرانیده در نیم شب از اطراف و جوانب بخرگاه شاهزاده درآمدند تا آن گوهر
جوهر سلطنت را از پای درآورند و از خدا شرم نداشتند نه از خلق حیا و آزرم و میرزا اسکندر ازین واقعهٔ عظمی آگاهی یافته باد و رفیق سر خویش گرفت و راه شیراز پیش گرفت و بعد از ورود بشیراز بشهر رسید
و با تیمور خواجه که قائم مقام میرزا پیر محمد بود ملاقات کرده کیفیت حال باز گفت امرا که در شیراز بودند گمان بردند که این حرکت شنیع از میرزا اسکندر واقع شده و چون مردم متعاقب رسیدند آنچه واقع
شده بود تقریر کردند امرا و اعیان و کلویان میرزا اسکندر را بپادشاهی برداشتند و خواجه علاء الدین که رئیس و رئیس اصحاب شهر بود بضبط شهر و برج و باره قیام نمود و حسین شربت دار بعد از آن جرأت
برادر خود علی را با وثاق میرزا اسکندر فرستاد تا او را بهمان شربت بچشاند و او خود همعنان برق و باد بطرف شیراز رفته و بهمان راه امیر عبد الصمد بجانب [illegible] و باقی امرا اظهار اطاعت و انقیاد کرده
او کمر بستند و از جوانب شهر جنگ درانداختند و حسین شربت دار بدروازهٔ موردستان رفت و با کلو علاء الدین محمد سخن گفت جوابهای تلخ شنید آن روز تا وقت عصر از طرفین آنچه امکان سعی بود در امر مبارزت
بجای آوردند و در آخر روز یکی از امرا از درب موردستان بشهر درآمد و خواجه حسین این خبر شنیده پریشان و بدحال متوجه یورت خود گشت و سایر امرا و لشکریان میل خدمت میرزا اسکندر کرده شاهزاده
فرمود که دروازهٔ موردستان بگشایند و سران سپاه [illegible] بشهر درآمدند و آن غدار نابکار یعنی حسین شربت دار با چند مفلوک بجانب کرمان فرار نمود و روز دیگر میرزا اسکندر جمعی را که ضمنا
با حسین شربت دار موافقت نموده بودند میان بسته و بر ایالت فارس متمکن گشت و امرا که ایشان را میرزا پیر محمد بسم منقلای روانهٔ کرمان کرده بود از استماع این واقعه از هم فرو ریخته در عقب یکدیگر عازم شیراز شدند
و از آنجمله امیر صدیق در راه حسین شربت دار را گرفته و یک گوش او را بریده با خنجر سیم نشانی پیشتر نزد میرزا اسکندر فرستاد و بعد از آن آن ملعون را بمزار شیخ سعدی قدس سره درآوردند و خدمت
آرایش زنان کرده و ریش او را تراشیده بر گاو نشاندند و کلاه دولتش بر سر نهاده نزد امیرزاده اسکندر آوردند و شاهزاده از وی پرسید که چرا قصد برادر مخدوم من کردی چنین جواب گفت که اگر نسبت با
قصدی واقع شدی ترا خود بنیاد میرزا اسکندر کار کشیده بدست خود چشم [illegible] و از حد قدر بیرون آورده فرمود تا بزخم چماق او را هلاک ساختند و سر آن مخذول [illegible] باصفهان فرستادند و بدنش
بعد از دو سه روز که آویخته بود بسوختند و مجموع امرای میرزا پیر محمد پای در دائرهٔ طاعت و انقیاد میرزا اسکندر نهادند الا داروغهٔ یزد و با وجود دیگری که قدیم شاهزاده مرحوم عمر شیخ بود تمرد آغاز نهاد و عبد الصمد
و طاهر را بگرفت و بیک ملک غارا که مخدومهٔ او بود غارت کرد و میرزا اسکندر برین امر اطلاع یافته امیر عبد الله و امیر عبد الکریم و خواجه محمود را بامر المحاصره بیزد فرستاد و خود بجانب صفاهان توجه
در اثنای راه شنید حادثه که در خاطر هیچکس نمی گذشت در ولایت صفاهان روی نموده بیان این سخن آنست که سلطان معتصم ابن سلطان زین العابدین بن شاه شجاع که پدرش را بفرمان حضرت صاحبقران
بسمرقند برده بود و از ولایت شام رفت و درین اوان از آنجا آمده نزد قرا یوسف رسیده ملحوظ نظر اعزاز و احترام شد چند روز در تبریز بطریق [illegible] بسر برده آنگاه باتفاق بسطام جاگیر و قاضی احمد صاعدی عازم
صفاهان شده و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید برلاس و میر جلبان شاه که در صفاهان بودند باستقبال شتافتند و جنگ ناکرده متوجه یزد شدند و امیر فاضل از امیرزاده عمر شیخ جدا شده در کوشک زرد بخدمت
میرزا اسکندر رسیده صورت حال معروض داشت میرزا اسکندر امیر صدیق و امیر کیومرث و امیر بایزید را در عقب امرائی که جنگ ناکرده بجانب یزد رفته بودند فرستاد و خود بدفع معتصم روی آورد و چون سپاه بحوالی
آتشگاه بهم رسیدند و بدین سبب مخالفان نیز [illegible] یک قول میرزا اسکندر آمدند اما ملازمان رکاب اسکندر بنصرت باری حضرت [illegible] مظفر آوردند و مخالفان عنان از معرکه برتافتند و اکثر اعیان
عراق و آذربایجان اسیر و دستگیر شدند و سلطان معتصم شکسته و منهزم بحوالی صفاهان رسیده [illegible] اسپ [illegible] نمانده [illegible] خود را نتوانست نگاه داشت [illegible] افتاد و بهادران عقب
رسیده سر او را از بدن جدا ساختند و شعلهٔ حیات آتش فتنه فرو نشست و قاضی نظام الدین احمد صاعد صاعدی بتعصب پیشانی بسته رعایای بیچاره را نگذاشت که [illegible] جمع کرده در صفاهان تمرد آغاز نهاد
و بدین واسطه انواع خرابی در اصفهان راه یافت و درین اثنا میرزا رستم بنهضت خاقان سعید از جانب خراسان رسید و قاضی احمد صاعدی و دیگر سران باستقبال شتافتند و میرزا اسکندر این معنی شنیده بیقین دانست عبد الصمد
که از بند یزد خلاص شده بود بر سر [illegible] فرستاد و دیگر امرا را [illegible] تاخت روانه داشت و خود عازم شیراز شد و جمعی از امرای میرزا پیر محمد که جنگ ناکرده متوجه یزد شده بودند در اثنای راه امرای میرزا اسکندر
با ایشان دو چار شدند و جنگ کردند و اسکندریان غالب آمده امیر جلبان شاه با ایشان پیوست و دیگران گریخته راه خراسان پیش گرفتند و چون بآنجا رسیدند میرزا رستم را تحریک بعراق نمودند چنانچه مذکور
شده آمد ایشان نیز همراه بودند و امرای میرزا اسکندر که قبل ازین بمحاصرهٔ یزد مشغول گشته بودند عاقبت در آن باب مبالغه نمودند تا یزدیان تنگ آمده امیر عبد الصمد را از حبس بیرون آورده بجهت امر صلح نزد

میرزا اسکندر فرستادند و ملاهر را که گذاشتند و میان او و کوتوال یزد ابابکر نام مجتبی پدید آمده ابابکر ملاهر را در قلعه قائم مقام خود گذاشته خود بسببی از اسباب بیرون رفت و ملاهر در امر نهب امرای میرزا اسکندر که بمحاصره نزد یزد آمده بودند خبر فرستاد که عرصه خالیست فرصت غنیمت باید شمرد و امرا الجام رسیده در قلعه ریختند و جمعی کثیر را از اهل شهر بقتل رسانیدند و میرزا اسکندر از فتح یزد آگاهی یافته امیر سعید خلیل را بحکومت آنجا تعیین نمود و چون میرزا اسکندر بر ممالک فارس و بعضی از عراق عجم استیلا یافته عرضه داشتی بجهت جهان نزد خاقان سعید فرستاد مضمون آنکه بعد از واقعه برادر شهید بنابر تغیر احوال عالم ملک داری شروع نموده شد و مهمات فی الجمله انتظامی یافت اکنون التماس آنکه از برادران هر کرا مصلحت دانند نامزد عراق فرمایند تا امداد و معاونت نماید نگذاشته حضرت خاقان سعید قلم بنام شاهزاده جوان بخت میرزا بایقرا کشیده او را با طبل و علم و سایر اسباب پادشاهی معزز و محترم ساخت و روانه عراق عجم گردانید و بمیرزا اسکندر نوشت که لطف یزدانی آن بزرگوار را بمرتبه جهانبانی رسانید و این منزل خالی از اسلاف با خلاف رسید چنانچه اکنون متعالیه امر و نهی مملکتی که تختگاه سلیمان مشهور است بدان عزیز انتقال یافته مقتضی آن شکر تمام لازم شکر نعمه که عقلا و نقلا واجب است بجای باید آورد تا موجب مزید دولت و نعمت گردد و مضمون سنشد عضدک باخیک را ملاحظه کرده بنابر التماس او میرزا بایقرا که آثار رشد و نجابت از ناصیه او ظاهر و لایح بود بآن صوب روانه گردانیدیم وظیفه آنکه طریق ملاطفت مسلوک داشته عقد اخوت را انتظام دهند و لله الحمد که آن جانب را مثال این معانی نیازیست محقق و واثق که برادران و خویشان را در ظل رأفت بشفقت خویش جای دهند که این معنی در ثبات دولت اثری عظیم دارد و طریق مکاتبات مسلوک داشته ابواب مراسلات مفتوح دارد و آرزوئی که باشند اعلام نماید تا در اتمام آن لوازم اهتمام مبذول شود و با حاجت موصول گردد انشاء الله تعالی

ذکر محاربه میرزا اسکندر بجانب دار السلطنت اصفهان

میرزا اسکندر چون بوجهی ضبط ممالک فارس نمود اندیشه تسخیر ولایات عراق عجم پیش گرفت و امیر عبد الصمد و امیر صدیق را بجانب اصفهان روان کرد و ایشان بطرف ورزنه رفتند و قلعه آنجا را مضبوط ساختند و میرزا رستم از این جرأت آگاهی یافته متوجه آن صوب شد و بمحاصره قلعه اشتغال نمود و چون این خبر بسمع میرزا اسکندر رسید امیر توکل و امیر یوسف خلیل را با فوجی از لشکریان بمدد محصوران فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه شیراز خبر یافته تاب مقابل ایشان نیاورده شتافت و آن جماعت چون طاقت مقاومت میرزا رستم نداشتند بنا بقلعه پناه بردند و میرزا رستم برادر خود میرزا بایقرا را که در آن نزدیکی بعراق آمده بود تفقد و رعایت بسیار نموده او را با خود یار ساخته باتفاق محاصره نمودند و میرزا اسکندر بموضع اشکالجه نزول کرده در آن اولا میرزا خلیل سلطان را ده هزار سوار رفیق نموده حضرت خاقان سعید بعراق فرستاده بود چنانچه تفصیل قضایای سمرقند تفصیل کیفیت میرزا خلیل سلطان بعراق در این اوراق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ازین جانب میرزا رستم از آنجناب استمداد نموده و میرزا خلیل سلطان بعزم مصالحه برادران باصفهان آمد و چندی بکسان فرستاد میرزا اسکندر صلح ننموده مقیم شد و میرزا اسکندر در طرفی از شهر مقام داشت و میرزا خلیل سلطان از طرفی دیگر بشهر درآمده و در آن ایام از جانبین محاربات قوی بظهور پیوست مهم بجائی رسید که در اصفهان عسرتی عظیم روی نمود و از فقدان اسباب قوت مردم اندرونی بی قوت شدند و میرزا رستم بضرورت ولایت را گذاشته روی براه نهاد و میرزا قرا یوسف نهاد و میرزا خلیل سلطان با پیچیده فشرده در شهر توقف نمود و میرزا اسکندر همچنان بسر جدال و نزاع بود درین اثنا طائفه از لشکریان بشغل برخصت مراجعت کردند و خاطرنشان نیز ترک محاصره داده بجانب شیراز در حرکت آمد و مردم اصفهان ببلائی گرفتار شدند که تطلق نطاق با احاطه آن عاجز گشت گویند که در ایام محاصره اصفهان میرزا خلیل سلطان بسرقا یزد درویشی رسید که در شهر آسیاچه نوع گردانیده بود درویش خبر بنواحی آورد و او را خدمت بتقدیم رسانید و میرزا خلیل سلطان دست کرده این را رعایت فرمایید بیرون رفت اما بزبان عذرخواهی نمود و السند چیزی انعام باشد که شاهزاده در لقطه امید و در اندک مانی بدرود دنیا فرمود فاعتبروا یا اولی الابصار و امیرزاده خلیل سلطان از اصفهان بری رجوع نموده صورت واقعه را معروض پای خاقان سعید گردانید القصه میرزا رستم چون بنواحی تبریز رسید امیر قرا یوسف قریب فرسخ استقبال نمود و باعزاز و احترام تمام او را بشهر درآورده بطویهای عظیم زبان داد و آنچه وظایف مروت بود بتقدیم رسانید و میرزا رستم نیز تحفه های لائق گذرانید و از برای نزول سرای خواجه محمد عزیز که بهترین سرای تبریز بود مقرر شد فراخور مهمانی و ضروریات سرکاره آماده گشت و میرزا رستم و امیر قرا یوسف در خلوت با هم صحبت میداشتند و در باب امور ملک هر نوع سخنان میگفتند و میرزا رستم او را به تسخیر ولایات عراق تحریص میکرد و امیر قرا یوسف در جواب میگفت که در عراق عجم زیاده حاصلی نیست مال فراوان و محل در ولایت روم و شام است و تسخیر این دو مملکت بسهولت میسر میشود و بان ولایاتی که نزدیک است مثل مراغه و نخجوان و اردبیل هر کدام که خواهی بیرغال شاهزاده میدهیم تا مادام زمان آنجناب از آنجا یراق نقاره کرده بسبیل اختفار و ملاطفت ... نهایت نیم لعبد تسخیر آن بلاد بجانب روم و چون میرزا رستم را تعلق تمام باصفهان بود و همچنان توجه بصوب اصفهان مینمود آخر الامر قرا یوسف طائفه را از ترکمان فرمان داد که در رکاب میرزا رستم بجانب اصفهان توجه نمایند و میرزا رستم خود میرزا عثمان نزد قرا یوسف گذاشت و چون بری رسید متوجه اصفهان شد امیر قرا یوسف بعثمان احترام تمام نموده هنگام بار او را از فرزندان خود مقدم می نشاند و در اثنای راه ترکمانان میرزا رستم را گذاشته گریختند و میرزا رستم با خواص خود عازم اصفهان شد و خواجه احمد صاعدی که صاحب اختیار آن مملکت بود با سایر اعیان برسم استقبال روان شدند و میرزا رستم را بشهر در آوردند و خدمتش فرموده باعده در اصفهان کامکار و کامران میگذرانید و چون خواجه احمد صاعدی برخلاف اشتهار شاهزاده در تفصیل قضایا مدخل میفرمود میرزا رستم در قتل او با خواص مقربان مشورت فرموده همه گفتند که چون عهد نزدیک است خواجه مبارک باز خواند دراین ماه باید که کار او را باتمام رسانند و بموجب مقرر در روز معین آن مهم را ساختند و اصفهانیان بعد از قتل خواجه با میرزاده رستم دل گران گشتند و میرزا رستم تاب مقاومت نیاورده بجانب خراسان شتافت و بملازمت حضرت خاقان سعید سرافراز شده بانواع انعامات و عنایات سرافراز شد و آنحضرت آنچه مایحتاج آن شاهزاده بود ازو دریغ نداشتند و بعد از رفتن میرزا رستم بخراسان میرزا اسکندر در فارس و عراق فرمانفرمای مطلق شد

او شهر قسم ره سمرقند گردانیده باصفهان رفت و کوکب طالع او بدرجهٔ شرف رسیده دارالملک سلطان ملکشاه را تختگاه ساخت

ذکر تأثیر سلطان علاء الدوله و توجه بجانب آذربایجان و حالات و وقائعی که در آن آوان بظهور رسید

در زمانی که امراء عراق از سمرقند مراجعت کرده بآذربایجان میرفتند سلطان علاء الدوله پسر سلطان احمد جلایر را بر خود حاکم ساخته گاه بیگاه نزد او مجتمع میشدند اما او را زیاده شوکتی و مکنتی نبود و چون بحوالی استراباد رسیدند علاء الدوله بخفیه قاصدی نزد پیر پادشاه فرستاد که این جماعت عازم ولایت آذربایجان شده اند الغو و اجناس همراه و قوت طامعه پیر پادشاه در حرکت آمد و با لشکر پیر پادشاه بر ایشان رفت طائفه از آن جماعت کشته گشته بودند و هر چه داشتند با خود برده و جماعتی که مانده بودند دست از احمال و اثقال شسته همه را گذاشته با اهل و عیال بیرون رفتند و علاء الدوله نزد پیر پادشاه رفت چه بموجب امر حضرت صاحبقران خواهر علاء الدوله که دختر سلطان احمد جلایر بود در حبالهٔ نکاح پیر پادشاه بود علاء الدوله چند روزی در استراباد بفراغت روزگار گذرانیده متوجه امیر قرا یوسف شد و قرا یوسف در مقام ترتیب او آمده خدمتش از انعامات متکاثر آسوده خاطر گردانید و چند روز بملازمت او آخر الامر امراء عراق بعرض رسانیدند که مصلحت نیست که علاء الدوله نزد پدر سلطان احمد توقف نماید و در اینجا موجب فتنه و پریشانی است قرا یوسف علاء الدوله را نزد خود طلبیده گفت میان ما و پدر تو مبانی پیمان بغلاظ ایمان تأکید یافته و با یکدیگر در مقام مخالفت نیستیم و مدتی شد که بکرات نیت کردار اکنون صلاح چنان می‌نماید که بخدمت پدر مبادرت نمائی و زینهار که به تبریز نروی که از اراذل و اوباش آنجا نزد تو مجتمع خواهند گشت و این معنی موجب فتنه خواهد شد علاء الدوله از نزد امیر قرا یوسف بیرون آمد و باغوای جمعی مردم بدآموز که همراه او بودند متوجه تبریز گشت و چون بآنجا رسید طائفه از ارباب شرارت نزد او جمع آمدند و حاجی کوچک که از قبل قرا یوسف حاکم تبریز بود این معنی شنیده فی الحال سوار شد و نزد علاء الدوله رفت و گفت فرمان پادشاه چنان بود که به تبریز نیائی چرا مرتکب امر خلاف شده علاء الدوله جوابی ناملائم گفت حاجی کوچک او را بند کرده نزد قرا یوسف فرستاد و خدمتش از جرأت علاء الدوله در غضب رفته او را بقلعهٔ عادلجوز فرستاده فرمود که در چاه زندان قلعه شاهزاده را محبوس نگاه دارند و در اثنای این اوقات سلطان احمد در استحکام بغداد سعی بلیغ مینمود و مال فراوان در آن اوان بدست او افتاده بود و در عمارت مدینة السلام صرف میکرد و بیان این سخن آنست که در وقت توجه حضرت صاحبقران مغفور بجانب بغداد بسیار از طلا و زر خود را در صندوقها نهاده بموضعی که هیچکس بجا گمان نمی‌برد نهاده بود و درین نوبت که بدارالسلام آمد آنها را بچنگ آورد و شهر را از آنچه بود مختصرتر ساخت و خندق عمیق در پیرامن آن فرمود تا حفر کردند چنانچه آب از شط بخندق می‌آمد و باز بشط متصل میشد و چون از عمارت برج و باروی بغداد باز پرداخت رسولی پیش بدایغخان قرا یوسف فرستاده با تحف و هدایا در باب پسر که محبوس بود هیچ نگفت پیغام داد که بهار آینده بواسطهٔ ضعف مزاج که طاقت گرما در بغداد ندارد در ییلاق همدان اتفاق نزول خواهد افتاد و قرا یوسف از عدم خواهش علاء الدوله و از پیغام توجه بجانب همدان متأثر گشت و گفت میان ما عهد و پیمان واقع است که قصد مملکت یکدیگر نکنیم من هیچ نقض عهد نمیکنم اگر او مرتکب این امر ناپسندیده میشود حاکم است درین نوبت ایلچی سلطان احترامی نکرد و چون بهار شد قرا یوسف به ییلاق الطاق رفت حشر انبوه در ظل رایت او گرد آمد و بضبط آن ولایت مشغول شد و در آن وقت گماشتهٔ قرا یوسف بقلعهٔ سلطانیه بسطام جاگیر بود سلطان احمد از سمنان بهمدان گذر نمود و با پانزده فوج شوال سنه متوجه سلطانیه شد و در قلعهٔ سلطانیه معصوم برادر بسطام جاگیر بود و سلطان مژده داد و او را محاصره کرد و کاری از پیش نرفت و سلطان کسان بپیش معصوم فرستاده و او را بعنایات شاهانه نوید داد و معصوم بدان سخنان التفات نکرد و سلطان گفت صبر باید کرد تا خود پیش آید و مقارن اینحال خبر رسید که ادیس نامی که در بغداد بفرزندی سلطان موسوم بود و بعضی مفسدان عروس ملک را در نظر او جلوه داده اند و خدمتش شیفتهٔ این معنی شده و سلطان از این اخبار در سلطانیه مجال توقف نماند عازم دارالسلام شد و چون بآن حدود رسید عقد جمعیت مخالفان از هم فرو ریخت و ادیس با کور پسر صلیب که خمیرمایهٔ فتنه و فساد بود گرفتار شدند و درینحال که سلطان از سلطانیه بازگشته ببغداد رفت امیر قرا یوسف قشلاق ببغداد کرده بعد از آن بنا بر استدعای طهرتن و تعرض قرا عثمان بولایت آذربایجان امیر قرا یوسف با سپاه فراوان متوجه آن حدود شد و پسر خود شاه محمد را که ارشد اولاد او بود در تبریز گذاشت و سلطان احمد غیبت قرا یوسف غنیمت شمرده از مردم ترکمه و سپاه عراق عرب و احشام کردستان و لرستان نیز آنچه ممکن بود فراهم آورده از بغداد بهمدان آمد و از آنجا متوجه تبریز شد و شاه محمد پسر قرا یوسف از آنجا بجانب خوی رفت و سلطان احمد با تجمل و زینتی تمام در غرهٔ ربیع الاول سنه ثلاث عشر و ثمانمائه بشهر درآمد که بینندگان در تحیر افتادند چنانچه قریب صد قطار شتر خیمه و خرگاه و سراپرده و دیگر احمال و اثقال می کشیدند و جلهای آسمانی استران و اشتران بنفایس کمخاء شاهی بود و در آن روز نه نفر اسپ برسم کوتل با زینهای مرصع پیش پیش میبردند و در بالای هر اسپی چتری زربفت مرصع داشتند و مرغی از طلای احمر بر سر چتر ترتیب داده در مقابل بیضهٔ عصفوری در دهان مرغ تعبیه کرده امراء عظام در رکاب پادشاه پیاده میرفتند و از عقب ایشان پری چهرگان و صاحب حسنان که ملازم بودند با جامهای زربفت هر یک نوعی از سلاح در دست گرفته می شتافتند و در دست راست سلطان شاهین آقا که صاحب اختیار مملکت بود قدم بر خاک می نهاد و در دست چپ او بغداد آقا نیز پیاده میرفت و از پیش و قفای سلطان مقدار یک تیر پرتاب در هیچ سواد نبوده و در آن روز شهر را آئین بسته انواع آرایش بتقدیم رسانیده بودند و هر چند قدم که رفتی زر مسکوک بر سر او پاشیدندی و هر چند گام که اسپ او پا نهادی پااندازهای قیمتی بر زمین میگستردند و سلطان لعلی بر تاج داشت که دیده از نظارهٔ آن خیرگی میکرد بدین آئین و عظمت سلطان احمد در دولتخانهٔ تبریز نزول فرمود و جمعی از امرا که عقب شاه محمد قرا یوسف رفته بودند در حوالی چغتبار رسیدند و بعد از کوشش فراوان برده کرده

دست از محاربه باز داشته بهیک ایلچی که مقصد ایشان بود رفتند و چون قرا یوسف بنا بطلب پسر طهرتن متوجه ارزنجان شد اسید خلق آن شهر دولتخواه آن ملک تعلل مینمودند و
آن شنیدند که قرا یوسف کسی بر ایشان و قهر کرده و شهر را با پیر عمر بن مسلم داشته باز گردد و قرا یوسف بدین معنی راضی نشده آغاز محاصره کرد عاقبت سادات و موالی و اشراف و اعیان
ارزنجان بیرون آمده شهر را تسلیم کردند و خطبه و سکه بنام و لقب پیر بداق خان و شیخ و مزید آن بار را به توابع و لواحق قرا یوسف بیار غار خویشتن پیر عمر ارزانی داشت و چون از ارزنجان
بگذشت خبر استیلای سلطان احمد بر ممالک آذربایجان مسموع قرا یوسف گشت امرا و اعیان سپاه و منظران درگاه را جمع آورده در باب صلح و جنگ با ایشان مشورت فرمود همگنان بر محاربه قرا یوسف
با سلطان احمد اتفاق کردند و تا کیچی خویش سوگند بر زبان آوردند و قرا یوسف همه را بر عادت جمیل خوشدل گردانید و متوجه شد که بمنزل تبریز آید از آذربایجان و اثنای مسافت بموضع صحرای
بشنب غازان پیوند نزول فرمود و در آن منزل بتهیه اسباب قتال و مقاتله مشغول شدند و صباح روز دیگر قرا یوسف ایل یورت خود سوار شده میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراست و روی
بشنب غازان نهاد و سلطان احمد نیز با لشکری متوجه او گشت و بعد از تلاقی فریقین جنگی عظیم واقع شده از طرفین خلقی بسیار بقتل رسیدند عاقبت ترکمانان غالب آمده لشکر سلطان احمد روی بهزیمت
نهادند و در اطراف و جوانب پراگنده شدند و سلطان احمد تنها عنان بگردانید و وقت فرار ترکمانی مجهول بوی رسید و ندانسته دو ضربت بر سلطان زد از اسب بینداخت و سلاح و جامه‌های قیمتی
پادشاه را گرفته او را گذاشت و سلطان بسوراخ باغی که آب بدان می‌آمد خزید از قضا پسری از قشون بالای درخت جوز رفته نظاره جنگ میکرد در آن حال که سلطان بکسوراه از معرکه دیگر تیرانداز
اسب او را شناخت و دانست که راکب پادشاهی عالی مراتب است بزیر آمده در پیش سوراخ رفته کشید که ای پادشاه عالم این چه حالت است سلطان گفت خاموش باش و این سر را فاش مکن مرا
درین شهر پنهان دار چون شب شود در وی رویم و زر و جواهر بسیار بیابان از ایشان تا بغداد رعایت نیک کنیم و چون به بغداد رویم ملوک یعقوبیه ایریم سیورغال بتو ارزانی داریم بر این جمله عهد
بخانه رفت و با عجوزه بدنهاد خود خوردن آغاز نهاد و چون از کار فارغ شد این زن بدنهاد همیان آن سلطان شوهر را گفت که در میان و بغداد و یعقوبیه مسافتی بعید است و غالباً نفس
ما بخواهد رسید و پیشتر آنست که چون شب و روز آید مردم پیش سلطان جمع شوند و دیگر ترا با او ملاقات نشود و صیدی که در دام آمده از دست بدر رود پشیمانی سودی ندارد و مصلحت چنان
مینماید که پیش قرا یوسف روی و کیفیت حال باز نمایی و سیورغال نیک بستانی و گفته آن زن معقول افتاده متوجه درگاه پادشاه شد و در آن حال امیر جهان احتیاج ایشان سلطان احمد را
بود و از ایشان تفحص میکرد که سلطان چند سپاه همراه داشت و چند نفر همراه خود برده باشد و چند دیگر بدست سپاه ما افتاده ناگاه کفش‌دوز بی‌تحاشی به مجلس قرا یوسف در آمد و گفت که سلطان
در موضعی نزدیک پنهانست اگر پادشاه خواهد جمعی را بسر او بفرستد قرا یوسف گفت که این چه سخن است ما یکچند فرسخ قطع کرده باشیم کفش‌دوز قول خود را اصرار نموده عرضه داشت که
معتمدان خود را باید فرستاد تا سلطان را بسپارم قرا یوسف چند از معتمدان خویش مثل شیخ و رسول پیری و شیرچی محمود ایناق و تلمش همراه کفش‌دوز روانه کرد ایشان رفته سلطان را
از سوراخ باغ بیرون آوردند و سلطان سر و پا برهنه بود و یک پیراهن قبای خلق در بر او انداختند و طاقیه کهنه بر سرش نهادند و بر اسب بیرون نشانده بمجلس قرا یوسف رسانیدند
امیر قرا یوسف بر پای خواست و سلطان را پهلوی خود نشاند و زبان بگشاده با سلطان خطاب کرد که بر قول و فعل تو اعتماد نیست بارها به قرآن مجید سوگند خوردی که قصد من
و خلاف من نکنی و شرط بجا نیاوردی و قرا یوسف هر حکایتی و شکایتی که در دل داشت اظهار فرمود و هر حرکت ناشایست که از روزگار گذشته تا غایت از وی صادر شده بود باز نمود و بعد از آن او را
از موضع جلوس برخیزانیده در منزل فرود آوردند و بجهت تفویض آذربایجان زر گرفتند و تقریر کردند که سلطان بخط خود نوشته که شاه محمد را در ممالک آذربایجان
گذاشته بودیم تو آمدی و بتغلب از دست انتزاع کردی اکنون یورت قدیم خود بغداد را با مضافات بدو باید داد و فرمانی در آن باب نشانی نوشت مضمون آنکه فرزندان و امرا
الله تعالی که در بغداد اند بدانند که تختگاه بغداد را با تعیینات الدین شاه محمد ارزانی داشتیم می‌باید که چون از توجه او آگاه شوند فی الحال با پیشکش باستقبال او بیرون آیند و مفاتیح قلاع و خزائن
باو بسپارند و از مخالفت محترز باشند و چون سلطان احمد از نوشتن این سطور فارغ شد قرا یوسف امرا را از مجلس خالی کرده شاه محمد را نامزد دارالسلام کرد و امرا و نسلان اعراب
و غیر ایشان را که در جنگ اسیر کرده بودند امان داده در رکاب شاه محمد روان کردند با سلطان حکایت کرد که با وجود این نفس تو میشرمد نقض عهد و نوشته و بر قصد جان و مال من بر کشته
من چه اهمی کشتم امیر بسطام روی به سلطان آورده گفت که خاندان سلطان اویس را تو خراب کردی و بزمانها دولت او رشته از تو هیچ کاری لایق باشد نیامد نخواهیم گذاشت که امیر قرا یوسف
بفرمایی فی الحال از جای برخاست و شمشیر بر میان کشاده پیش قرا یوسف آمد و گفت که حیات این شخص موجب فتنه و فساد است اگر او را زنده بگذاری هزار فتنه و شورش ظاهر شود امرا و اشراف
متفق الکلمه گفتند که امان دادن سلطان را هیچ وجه مصلحت نیست آن ترکمان صادق جواب داد که بعنایت الله تعالی اگر بسر ازکسی قصد من باشد غدر در خاطر من خطور نکند و سوگند
خورده ام که قصد نکنم و اصلاً بخلاف سوگند خود عمل نخواهم کرد بسطام جواب داد که این شخص چندین خون ناحق کرده است و خصمان حاضر اگر تو قصد نمیکنی حمایت هم مکن و قرا یوسف ساکت شد تمام
عراق ستانی گفت که سلطان را بمدرسه قاضی شیخ علی بر خواجه جعفر تبریزی عرضه داشت که سلطان در مراتب گذشته و مردم بصدق اگرچه در السابق بمبالغه عراقیان امیر یوسف تقبل سلطان احمد
همدستان گشت و خواجه جعفر و چند کس دیگر بجانب سلمش رفتند و سلطان احمد را هلاک ساختند و روز دیگر امرا بجهت قرا یوسف بسطام را بعد مسافت دید که بانک سلطان احمد را بجز لعام عدم مقر ساختند

اوباش و اراذل میگویند که سلطان زنده است و چندان مبالغه مینمایند که فتنه روی نماید قرا یوسف به بسطام گفت که تدبیر امثال این امور منوط برای تو است بسطام فرمود که نعش سلطان را در مدرسهٔ خواجه شیخ کججی نهادند و صوفی سیاه بر سر او کشیده و اهل تردد آمده تا سه روز سلطان را بآن حالت میدیدند و بابتهاج بیرون آمدند گفتگو تسکین یافت و بعضی گویند که سلطان احمد در جنگگاه گرفتار شده بود و همان شربت چشیدند و علاء الدوله را که در قلعه محبوس بود بموجب فرمودهٔ قرا یوسف براه عدم فرستادند و سلطان را آنکه کفن کرده در عمارت دمشقیه در پایین سپاه در پیش سلطان حسین که بتیغ او کشته شده بود دفن کردند که دنیا جای آفات است که محل مکافات ظالمان هم درین عالم بجزای اعمال خود گرفتار میشوند چون خبر واقعهٔ سلطان احمد بخاقان سعید رسید از جناب عبد القادر گوینده پرسید که در باب قضیه دست خود هیچ ساخته عبد القادر این رباعی گفته و بعلی انتظام داده بعرض خاقان رسانید عبد القادر زدیده سر مخون ریز باد و سپهر نیست جای کین بود کان مهر سپهر سروری اناگاه تاریخ وفات گشت قصد تبریز نمود اما قضیهٔ شاه محمد ولد قرا یوسف چنان بود که بعد از قطع مسافت بدار السلام رسید بعد از یک سال و دو ماه که لشکر سلطان احمد در بغداد محاصره کرد ایشان در شب بکشتیها نشسته و تمامت ولایت عراق عرب استیلا یافت و در آن مملکت مدتها حکومت کرد و لشکر فراوان جمع آورد و مال بیکران اندوخت و خطبه و سکه بنام خویش موشح ساخت و دیگر از بغداد به تبریز نیامد و قرا یوسف نیز باو تعرض نکرد

ذکر ترتیب اسباب طوی حضرت خاقان سعید و نظر التفات بحال اولاد

در شهور سنه احدی عشر و ثمانمائه حضرت خاقان سعید پرتو التفات بر احوال اولاد امجاد انداخت و نواب اذن اسباب طوی بعظمت ترتیب کردند و موضع باغ شهر آکه قریب بقلعهٔ اختیار الدین است آرایش داد و نسبت با شاهزادگان غیاث الدین میرزا بایسنقر و جلال الدین محمد جوکی بهادر سنت ختان بتقدیم رسانیدند و در اثنا معروض افتاد که امیرزاده بابا بکر بسیستان آمده شاه قطب الدین با او دم از محبت و دولتخواهی میزنند و همین معنی را موجب استغفار از استرضای حضرت خاقان سعید میدانند بنابر آن شهریار دادگر باحضار لشکر فرمان داد و اعلام ظفر فرجام در شهر جمادی الاول سال مذکور از دار السلطنت در حرکت آمد چون رایت نصرت شعار بقصبهٔ فراه رسید حسب اشارت سپاه منصور زرهها پوشیده و خودها بر سر نهاده صفوف در سر کمانهای کیانی در بازو بعرض گاه آمدند چون از سفر رسیده شاهزاده اسکندر بنیاد الثکیین بر امانت حصار و ذخیرهٔ بیشمار و مدد اهل سیستان مغرور شده پیر ممانعت در کشید بپای اطاعت پیش نیامد جمعی منصوریان قضای بر ... آن حصار نزول کردند و هزار مرد جلد از مردم فراه باشاه اسکندر در حصار بودند و بهادران سیستان مثل محمود هندو و بوفا محمود و شمس و غیرهم با ایشان یار بودند محمود شاه نکودری و یوسف عراقی و دیگر سپاه سرداران حمله کردند و از دیوار باغ گذشته بمیان باغی در آمدند و بارزان جانبین بهم آویختند و مخالفان چون دست برد لشکر قیامت اثر مشاهده کردند در حصار خزیدند ارکان دولت و اعیان حضرت بنصب عراده و منجنیق و حفر نقب اهتمام نمودند و یک نقب بعهدهٔ امیر شاه ملک بود و نقب دیگر بعهدهٔ امیر محمد مشرف و طایفه از سرداران سپاه از اطراف و جوانب حصار نقب میکندند و پیش میبردند و مرتبه ... و همت در ... نیز و آتش رزم و پیکار افروخته بود و اهل حصار چون علامت دولت و اقبال بر چهرهٔ حال لشکر نصرت مآل مشاهده کردند چاره جز اطاعت و انقیاد ندیدند ... بنیاد ... سر کشان از زره تجربه بحضیض تضرع در آمده امیر شاه ملک را شفیع ساختند و امیر مشار الیه سخن عجز و بیچارگی ایشان به پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت و بخشش ... شاه اسکندر ... بخدمت شتافتند و ارباب جرایم از احرام و عطایای خسروانه اختصاص یافته چون خاطر خسرو جهانگیر از دغدغهٔ قلعهٔ فراه فارغ شد رایت فتح آیت بجانب حصار اک برافراخت و بهادران شمس را از مجاهدات ... بسیستان برسم رسالت پیش شاه قطب الدین فرستاد و از تحریض و ترغیب بموافقت نموده پیغام داد که شاه قطب الدین ... بدرگاه جهان پناه آید جز عنایت و عاطفت ... نظهور نخواهد پیوست حق ... کفی به شهیدا کی یا قصد ... و مال او نداریم و اگر نصیحت ... ناپسندیده ... خواهد شد ... تعزیت ... ولایت ... و با ... فیروزی شعار ... ارباب حصار ... حضرت خاقان سعید ... نصرت عنایت ... قلاع ... چون از ولایت ... حرکت آمده ... شاه قطب الدین ... سیستان ... و همت نهبت و غارت آن ولایت ... آمد و امیر معراب حسب فرمان ... آثار بی عنایتی ... حضرت خاقان سعید ... شاه اسکندر و شاه علی ... از ... بود ... سلطنت ... نزول اجلال فرموده ... صاحبقران مغفور رسانید بانواع نواخت سرافرازی یافته رخصت انصراف یافت

ذکر جلوس شاهزاده بمدار مستقر سلطنت و جهانبانی

چون ارباب بصیرت و هوشمندان ... سلطنت ... منصب شهریاری معارج بر عروج جهانداری ... عنایت ربانی ... خیالی است محال اندیشه ... کثرت رجال و بسیاری مال ... و ملک ذو الجلال ... و بنابر ... حقیقت ... اسباب شوکت جهانبانی و مقدمات مکنت ... سلطان ... حضرت صاحبقرانی اکثر امرا ... اولاد امجاد صاحبقران ... بحسب ... مجتمع شدند ... سابق ...

برداشتند و جمهور امرا و سپاه در رکاب او عازم سمرقند شدند و چون بحوالی آن بلده می رسیدند جمهور اعیان امرا و سپاه که محافظت خزاین تعلق بایشان میداشت بالتمام ارباب عمایم
باستقبال شتافتند و مقالید خزاین تسلیم شاهزاده نمودند چنانچه مذکور شد در آن اوان شهری بمعموری و آبادانی سمرقند در ربع مسکون نبود از اقالیم عالم اکابر و اشراف و علما و فضلا و هنرمندان ارباب
حرف و سایر طوایف بنی آدم در آنجا جمع آمده بودند و خزاین خسروان نامدار از آفاق تا اقصی بلاد روم و هند تا نهایت شام و از خوارزم و دشت قبچاق تا بالای چرکس و بلغار و فرنگ و دیگر سرحدات
ملوک از بلاد کفر و اسلام بآنجا انتقال یافته بود و چندان نقره و اجناس و حلی مرصع و جواهر قیمتی در خزینه موجود بود که هرگز عشر عشیر آن در خیال قارون نگذشته بود و مال سی و شش
ساله ممالک محروسه نیز بآن منضم گشته بود با آنکه تختگاه بی چندان مشقت حرب و منازعت بدست میرزا خلیل سلطان افتاد در اندک زمانی سر هیچ باز نهاد و شاهزاده دست انعام و احسان
برگشاده در مدت چهار سال از آن همه گنج و گوهر اثری نگذاشت و جمعی را که شایسته یک دینار نبودند زر و گوهر بقنطار می بردند و دیگران که هر فردی از ایشان مستحق صد تومان بودند از روی یکسان
می مردند اکثر اموال را یکسانی داد که هم ایشان بسبب زوال ملک و اقبال او شدند و از جمله آنچه ارباب دولت را از آن اجتناب واجب است و لازم شاهزاده از آن احتراز ننمود یکی آن بود که
فرومایگان را بر کشید و بمرتبه امارت رسانید و از خواستن آن نیندیشید هم خاطر امرای کبار رنجیده و هم باد غرور در دماغ آن ناکسان ناشایسته گرفت و جزو اعظم علامات انتقال دولت میرزا خلیل سلطان آن بود
که او را چنانچه سبق ذکر یافت با یکی از سراری میرحاجی سیف الدین شاد ملک نام تعلق خاطر پیدا شد و پنهان از حضرت صاحبقران آن عفیفه را در نکاح آورده و مدتی بترس و بیم از وصال و خطر میگذرانید چون
نوبت سلطنت بشاهزاده رسید بیکبار شیفته غنج و دلال او شده عنان تمالک و تماسک از دست داده از مقتضی شاوره من خالف النساء عدول نموده از صوابدید آن ناقص عقل تجاوز جایز نمیداشت و شاهزاده
باغوای شاد ملک خواتین و سراری حضرت صاحبقران که نسبت با او رتبه مادری داشتند بر سبیل تکلف بطایفه داد که قابلیت خدمتکاری آن آستان نداشتند و همین علاوه تنفر اعیان دولت و ارکان حضرت بلکه جمیع
وضیع و شریف از شاهزاده رنجیده و آزرده شده آن همه دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان بحد زوال رسید

ذکر حالات امیرزاده نامدار سلطان ابراهیم میرزا در مملکت دار

چون حضرت خاقان سعید ماه مبارک رمضان را در دار السلطنه هرات گذرانید و شرایط آداب عید فطر سعید قیام نمود و خسرو انجم در بیت الشرف خویش آمده اقبال بر افراخت آنحضرت فرزند ارجمند
خویش امیرزاده ابراهیم سلطان را در دار الملک به نیابت گذاشته امیر فیروزشاه را بملازمت او باز گذاشت و فرمود که لطف الله بیان تیمور و حمزه اقبوقا بسرحد سیستان رفته لوازم احتیاط مرعی دارند خود
عازم بادغیس شد و فرمان باحضار منصور صدور یافت و در اندک زمانی سپاه فراوان در ظل رایت همایون جمع آمدند چون خبر بمیرزا خلیل سلطان رسید میرزا با لشکر فراوان از سمرقند بشهرکش آمده در آنجا
خبر یافت که خدایداد که در زمره امرا انتظام داشت بکنار آب خجند رسیده و شاهزاده مشار الیه میرآله داد و امیر ارغون شاه را باسه هزار سوار نامزد آن صوب گردانیده و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده
در مقابل هم فرود آمدند و در جنگ تعجیل نمی ورزیدند و امرای میرزا خلیل سلطان قاصدی پیش او فرستاده مدد طلبیدند شاهزاده با چهار هزار سوار تا قریه شیراز راند و در آنجا فرود آمد خدایداد نیز [illegible]
و از جانبین جوانان در میدان آمده نیران محاربه اشتعال یافت و عاقبت لشکر سمرقند شکست یافته میرزا خلیل سلطان پناه بحصار برد و خدایداد فی الحال شاهزاده و حصار را بدست آورد و نشانها
نوشته میفرستاد که شاهزاده محمد کند و بانجا و اطراف ولایات میفرستاد تا دیار ماوراء النهر مسخر او شد و این حادثه عجیبه در سیزدهم ذی قعده سنه احدی عشر و ثمانمائه وقوع یافت و چون این خبر
بخاقان منصور رسید بر این واقعه اعتماد ننمود و لوای توجه بجانب ماوراء النهر برافراخت و پیش از این آنحضرت امیر چرکس را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود خدایداد بعد از این ظفر یافت اعاده خود او را
امیرزاده میرمحمد جهانگیر را مصحوب امیر چرکس روان کرد و ایشان در بعضی منازل بموکب همایون پیوستند و بعرض رسانیدند که امیر خدایداد میگوید که این صورت بنابر خدمتکاری آنحضرت از بنده مخلص
شده بهرچه فرمان شود عمل نمایم حضرت خاقان پیغام فرستاد که آنچه در پرده غیب مستور بود ظاهر شد و ما متعاقب ایلچی میرسیم آنچه مصلحت باشد بتقدیم خواهیم رسانید باید که امیر خدایداد بی توقف متوجه قبله
اقبال گردد که عنایت خسروانه شامل حال اوست و در ششم ذی حجه کنار آب جیحون محل نزول معسکر همایون گشت و امیر شیخ نورالدین وقت توجه بماوراء النهر با حضرت پادشاه قرار داده بود که هرگاه رایات
عالیات سایه بر آن دیار اندازد من باردوی همایون خواهم پیوست بنابر وعده خویش از راه به بخارا آمد و چون خدایداد از توجه موکب عالم پناه خبر یافت از سمرقند بایلغار بر سر امیر شیخ نورالدین شتافت
و مردم او را پراگنده ساخته مراجعت نمود و موکب حضرت شاهرخی بفیروزی و فرخی از جیحون عبور نمود در این اثنا میرک احمد که خدایداد او را بتسخیر ولایت حصار فرستاده بود با تابعین ملازم دولت متوجه درگاه
سلاطین پناه شدند و شرف پای بوس یافته بنوازش شاهانه سرافراز شدند و در خزار بسمع پادشاه دولتیار رسید که چون رشته امید خدایداد حسینی منقطع از رستن عروس ملک شد میرزا خلیل سلطان را
بند کرده هزیمت غنیمت شمرد و حضرت خاقان سعید در ضمان تایید خداوند متوجه سمرقند شده و پیشتر امیر علیکه کوکلتاش را با سادیوان جهت ضبط خزینه و اموال روان فرمود و میرزا پیر محمد جهانگیر و امرا و اعیان
و دستار بندان شهر را برسم استقبال تا رباط بام آمدند و بالطاف پادشاه اسلام سر افتخار و مباهات باوج سموات برافراختند و در عشرین ذی حجه ارمین مقام آنحضرت تختگاه صاحبقران را بفر قدوم میمون
نهاد و ظل رافت و حمایت آنحضرت بر ساکنان آن دیار ممدود شد و چون حق در مرکز خود قرار گرفت امیر خدایداد طریق فرار اختیار نمود و آنحضرت الله ترخان را پیش امیر خدایداد فرستاده پیغام داد که تو پیش از این بعرض ما
رسانیده بودی که من مهمی که متصدی آن شده ام بنابر رضای خاطر شما بود و ما از آن کار ممنونیم و بجهانا طریق اهتمام در النسبت ببندگان قدیم و چاکران جاده عبودیت مستقیم مستحسن شد و اکنون بعد از آن باید
که متوجه اینجانب گردد تا از مائده احسان ما حظی تمام یابد و چون الله ترخان با امیر خدایداد ملاقات کرده و ادای رسالت تمام نمود در جواب گفت که امیر شیخ نورالدین آنحضرت را بر این مزاج

نخواهد گذاشت اگر او را نبکند من بخدمت سرافراز گردم و آن حضرت ازین جواب ناصواب در غضب رفت و دفع فتنهٔ آن ناحق‌شناس را اهم دانسته بجانب مغولستان در حرکت آمد ذکر یورش

حضرت خاقان بجانب مغولستان و شرح وقایع او و حضرت خاقان سعید عزم یورش مغولستان جزم کرده رایت جلادت بانصوب برافراشت و انتقام خدایداد حسینی فریضهٔ

پادشاهانه و واجب لازم دانسته امیرزاده فیروز ... چون فرزند شیرازهٔ مرکز دولت ... ارستم و امیر علی ترخان و ... بر حسب فرمان بر سبیل منقلای آن حضرت ... برلاس

میرزا بایقرا و امیر سلطان شاه و امیر حسین صوفی ترخان تا مرز خجند شدند و حضرت خاقان سعید محل ... خیام اقبال ... از پیش امرا منقلای خبر آمد که خدایداد حسینی میگوید که امیر شیخ نورالدین ... جانب آباء

مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانید و شود آنحضرت امیر مشارالیه را بدان طرف فرستاده در بین اثنا صورتی ... روی نمود و بیان این قضیه آنکه خدایداد از پادشاه مغولستان ... نموده

برادر خود شمع جهان را بمعاونت فرستاده امیر خدایداد خرم و خوشدل باستقبال شمع جهان شتافت و از غضب ... مثال هر شیشه گمان میبرکه غالب است شاید پلنگ ... غافل از آنکه

نسبت با برادر خان لوازم مردانگی بتقدیم رسانیده اما او با خواص و مقربان خویش با ... نهاد که امیر خدایداد مردی ناحق‌شناس است و بی‌وفا چه با وجود چندان عنایت و عاطفت که حضرت ... درباره

او داشت اکنون ... با اولاد کرام آنحضرت چگونه معاش میکند ... شخصی ... بدر خبر ... داد و ... اتفاق نمودند و خدایداد ... گرفته

جهت ... امیر شاه ملک فرستادند و سری که گردن از امر ... کشید گردنش ... توان ... کشان ... توجه التفات **خاقان سعید ملک اقتدار**

براحوال میرزا میرک چون ممالک ماوراءالنهر در تحت تصرف خاقان سعید قرار یافت پرتو التفات بر حال میرزا میرک بن میرزا عمر شیخ انداخت و زمام حکومت چند الکی کفایت نمود

و برادر او میرزا بایقرا و امیر موسی کمال را بدان ولایت فرستاده ... بعد از ضبط آنجا بار دیگر همایون باز گردند و امرای منقلای سر خدایداد و پسرش ... الله داد که در قلعه شاهرخیه بسر میبرد

همراه آوردند و بصنوف نوازش سرافراز شدند و امیر شیخ نورالدین که بر حسب فرمان ... ملاقات خدایداد ... چون ... بمعاودت کرده و ... اعلا ... دانست که اعوان ...

در آمده اند ... از ایشان خرابی واقع شود اگر رخصت فرماید ... خود باز گردم و دست تصرف آنجماعت کوتاه گردانم حضرت خاقان سعید اجازت داده شرط آنکه زود باز گردد و میعاد

مقرر کرد که از آن باز نتماید و امیر مشارالیه بقتل نموده روان شد و در بین اثنا مسامع جلال رسید که میرزا خلیل سلطان بعد از واقعهٔ خدایداد ... با خود یار ساخته بطرف قلعه

آلان رفت و بابا عبدالخالق پسر خدایداد مذکور پیوست حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را با دیگر سرداران بآنجانب فرستاد که ایشان را بدست آورد و بنفس همایون عازم سمرقند گردید

و پسر امیر خدایداد از امیر شاه ملک التماس نمود که امن بار دهید که ... امیر عبدالخالق خبر فرستاد که ... در قلعه ... متوجه درگاه عالم‌پناه شوم امیر شاه ملک مصلحت ...

دیده عازم اردوی اعلی گشت چون امیر شیخ نورالدین در آمدن تعلل نمود حضرت خاقان سعید مولانا قطب‌الدین ... امیر ... که در زمان حضرت صاحبقران مغفور متصدی مهمات امور بود بپیش امیر

شیخ نورالدین فرستاد که تقریر نماید که تردد و مراجعت نمائی موجب توقف چیست و در جواب گفت که عنایت پادشاهانه در باره من بیاید اما قصد ... و از تقصیر خود منفعلم ملتمس آنکه ... را از آمدن

معاف دارند و چون رایت نصرت‌نشان بخراسان معاودت نماید بخدمت برسم ... میرزا خلیل سلطان ... امیر شیخ نورالدین پیوست مولانا قطب‌الدین مراجعت نموده سخن او را

معروض گردانید حضرت خاقان سعید عذر شیخ نورالدین را بپذیرفت و عنان عزیمت بجانب ... معطوف ساخت ... میرزا خلیل سلطان بخشی کاتام کیفیت حال و صورت نیاز و ... تخوی

او را معروض گردانید حضرت خاقان سعید فرستاده را بانواع الطاف ... نوازش فرموده شاهزاده را ... ترغیب نمود شاهزاده بایزید بخشی کاتام را فرستاد که آنحضرت عهد و پیمان بسته ... بر ...

مبادرت نمایم حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیر حسین صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را نامزد فرمود که متوجه جانب او گردند و در حضور بخشی کاتام پیش امرا قسم یاد کرد که مدت الحیات قصد

فرزند خلیل سلطان نکنم و او را معزز و محترم دارم و اگر کسی قصد او کند بقدر وسع امکان در دفع او سعی نمایم بخن صاحب غرض را در شان او نشنوم امرای عظام از حضرت شنیده متوجه جانب او گشتند که میرزا خلیل

و شیخ نورالدین ... چون ... امیر شاه ملک بکنار آب توقف نمود امیر حسین صوفی و امیر علیکه باتفاق ... با میرزاده خلیل سلطان ملاقات کرده در حضور امیر شیخ نورالدین سخنان حضرت خاقان

سعید را بعرض رسانیدند و شاهزاده بمیعاد ... آسوده خاطر روی بدرگاه جهان‌پناه نهاده در ... موضع ... بشرف تقبیل ... حاصل کرده حریف مجلس انس و بساط ... گشت و ... خطیر خسرو جهانگیر

معاودت بجانب خراسان ... ولایت مملکت ماوراءالنهر و ترکستان ... ساخته خود نور ... خلافت الغ بیگ گورکان ارزانی داشت اگرچه شاهزاده در آن باب ... نصفت ... احتیاج

نداشت اما آنحضرت گوش هوش او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبها گران ساخت ذکر مراجعت شهریار آفاق بصوب دار **السلطنه هرات و شرح وقایع او** و چون ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق از مهمات

امور ماوراءالنهر بپرداخت مراجعت بصوب دارالسلطنه هرات معطوف گردانید و ولایت حصار شادمان به میرزا احمد سلطان ارزانی داشت شاهزاده را بدان ارزانی رغبت تنظیم امور ملک و ملت ... نیرو

خوشدل و شادمان ... توجه بجانب حصار نهاد و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود ممالکات قندهار و کابل و غزنین ... اهل سلطنت ... امیر ... فرزند ارجمند میرزا پیر محمد جهانگیر ارزانی داشت

و وصیت فرمود که عروس آن مملکت را بزیور صلاح و احسان ... بیاید و ... الملک لا یبقی مع الظلم ... ممالکت از خار فساد ظالمان و مفسدان پاک سازند ... اسباب ... و ...

وانظار سوی شعاع عدالت ... ربی ... عالم آرای ... هفت کشور ... حکومت ... کابل و غزنین ... عدل شامل ... حسن ... کامل فرزند عالیشان ... تعالی ... خوش

ابو الفتح ابراهیم سلطان که در تمامت الوس چغتائی بلکه بر مجموع بلاد ایران و توران در فنون فضایل و مکارم اخلاق و محاسن آداب نظیر و عدیل نداشت حواله فرماید بنابران فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که شاهزاده که در دار السلطنه هرات قایم مقام حضرت اعلی خاقان بود متوجه اردوی سلطانی گردد و آنجناب امتثال مثال نموده بر مرکب استعجال سوار شده در شانزدهم رجب بحضور آمد و دولت
سعادت دستبوس دریافت و بعد از نصیحت بسیار بضبط ممالکی که باسم آنجناب موسوم شده بود فرستاد و زبان مجتبیان حضرت خاقان بسبب این مقال مترنم شد که همان به که نیکی بود
یادگار چو نماند گیتی بکسی پایدار و چون مهمات آن ولایت بنجح پیوست سرانجام یافت خاقان عدالت شعار بجانب دار السلطنه هرات ایلغار نمود و در شانزدهم ماه شعبان بمستقر دولت
رسیده آن بلده طیبه طراوت روضه رضوان یافت **ذکر عاقبت حال امرای کی** از آنجا آن بود که سید علی ابن امیر سید کمال الدین که حاکم آمل و مازندران و حضرت صاحبقرانی تمامی آن مرابع
بجناب مشار الیه ارزانی داشته در آن ایام که حضرت خاقان سعید در ماورا النهر بود با میر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور با بعضی سادات بنزاع برخاسته کار بجایی رسید که فرار بر قرار اختیار کرده
بولایت خراسان آمد و مشمول نظر عاطفت گشت و حضرت خاقان سعید متقبل شده که او را بمملکتش رساند و خواجه محمد شرف سمنانی را مقرر فرمود که در مصاحبت امیر سید علی بجانب ساری
و با سید مرتضی بگوید که صاحبقران مغفور ولایت آمل و ساری را برابر در تصرف داشته تو اکنون آن مضایقه بیکسو نهی و طریقه ابطال بقواعد بیگانه انحضرت موکد گردانید که اگر نه در این باب
فرمایی که این معنی موجب کدورت ضمیر اشرف خواهد شد و بحمد الله و المنة که امروز با هشتاد هزار سوار یکدل در خراسان نشسته خاطر از همه جوانب جمع است و ضبط آن مملکت نظام احتیاج
نهضت رکاب همایون نداشته باشند اگر جناب مرتضی سخن ما نشنود لشکرها در آنحدود مجتمع اند و اشارت عالی فرو خواهد چون خواجه محمد شرف متوجه ساری شد سید مرتضی بجان که در دیگران یک
تمکن یافت و دیگر آنکه امیر بیکی شاه بدخشانی که شاه بهاء الدین او را بقتل رسانیده بود روی امید بکعبه آمال آورد و محل از سعادت زمین بوس باز گشت و حضرت خاقان سعید او را
فرمودند بوعده های جمیل امیدوار ساخت و دیگر آنکه از اطراف و جوانب خوارزم ایلچی ای انجا رسیده تحف ایلچی بسیار گذرانید و زبان بمبارکباد فتحها در ماوراء النهر گشاد و آنحضرت بعد از نوازش او را رخصت
ارزانی فرمود هم چنین ایلچی فولاد خان و امیر ایدکو بهادر و دیگر حکام دشت قبچاق بدرگاه شهریار آفاق رسیده پیشکشها و سایر جانوران شکاری بر آورده مراسم تهنیت فتوحاتی که تجدید ولایت ماوراء النهر
و ترکستان واقع شده بود بتقدیم رسانیدند و آنحضرت همه را اسپ و جامه و زر داده بانواع نوازش و انعام فولاد خان و امیر ایدکو تحفها و هدایای شاهانه ارزانی فرمود و امیر حسن کار را که بطرف کیستان
الصاف داشت فرمان داد که پیش فولاد خان رود و بجهت شاهزاده جوان بخت میرزا محمد جوکی مخدره از خاندان خانی و دودمان چنگیز خانی خطبه کند و امیر حسن کار بموجب فرموده عزیمت نمود و دیگر آنکه
اتکه یمانان که در موضع اغریچه کهستان بسر می بردند در فتنه پیر بادشاه فرار نموده بودند در آنوقت معلم ایشان تیمور سالار استقلال دولت بیدار را همراه آورده بخدمت قدیم باز آوردند و بشرف
مشرف شده زبان باعتذار و استغفار گشاده مرحمت بی دریغ ذیل عفو بر جرایم آن جماعت کشید و ایشان بفراغ خاطر در اماکن خود قرار گرفتند و دیگر از وقایع آنکه حکام سیستان رکن الدین نام بشیمانی
داشتند که اگر آنحضرت از جرایم ما در گذرد و بجهت اطمینان خاطر این بندگان جناب ارشاد مآب شیخ نور الدین خوافی را ارسال فرماید همه ایمن شده بخدمت شتابیم حضرت خاقان سعید جناب تقوی مآب ایشان
را رخصت داده آنجناب با آن شیخ و چون بمقصد رسید اعیان ولایت باستقبال مبادرت نموده شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند و شیخ مشار الیه از عنایت و عاطفت آنحضرت بر مردم سیستان جمیع
او شده بود بازراند و اکابر متعینان آن دیار مثل شاه محمود برادر شاه قطب الدین و غیره با تیغ و کفن آمدند بر سر راه سلطان آمدند و جناب ارشاد مآبی در باب ایشان فصلی مشبع باز نمود عفو بخشش ایشان
در حرکت آمده قلم عفو بر جرایم ایشان کشید و همه را العنایت بیکران اختصاص داد و شاه نصرت پسر شاه محمود را که در بند بود اطلاق فرمود و همراه اکابر سیستان پیش پدر فرستاد و شاه مسعود ملازم
رکاب نصرت انتساب گشت و دیگر از وقایع آنکه خاطر آفتاب تاثیر حضرت خاقان جهانگیر متوجه تعمیر ولایت مرو شد و آن دیار در زمان چنگیز خان بآتش قهر پسرش تولی خان خراب بود و چجا
و خاکستر از ابنیه و عمارات آن اثری نمانده بود و بامضا این عزیمت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که از مجموع بلاد خراسان از ترک و تاجیک جمعی آنجا آورده بعمارت
بر حسب فرمان کار بند شدند و باهتمام امیر علی کوکلتاش و امیر موسی امیر علی شقاقی ولایتی که آن خرابی و ویرانی داشت در اندک زمانی بکمال معموری و آبادانی رسید **ذکر گرفتار شدن امیر وفادار بسبب**
شیخ نور الدین بدست دشمنان جفاکار امیر شیخ نور الدین بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی با جمعی از متهوران بیباک روی بسمرقند نهاد و امیر شاه ملک با لشکرها از شهر بیرون آمد
و در موضع قرول رباط بهم رسیدند و صفها آراسته به نبرد مشغول گشت بردند و قول امیر شاه ملک مخالفان را از جای برداشتند و خود نیز از معرکه عنان بر تافت و از آنجا بکوه اسولا که میان کش و سمرقند است
پناه برد و امیر وفادار بدست دشمنان گرفتار گشت و چون کیفیت این قضیه بسمع همایون رسید فرمان داد که امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر نوشیروان و امیر محمد صوفی ترخان و امیر یوسف خواجه بجانب ترمذ
و مازندران رفته از آنجا و دیگر باخبر باشند و حضرت خاقان سعید الغ رشید خود بالینغر را در هرات بحکومت تعیین نمود و موکب همایون در چهاردهم محرم الحرام بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و در موضع
مرو عرضه داشت اعیان سمرقند بپایه سریر اعلی آمد مضمون آنکه روز دوشنبه پانزدهم ذیحجه خبر محاربه امیر شیخ نور الدین با امیر شاه ملک رسید و آن روز که محافظت آن با اهتمام اولاد شیخ زاده ساغرچی بود و جمعی فرستادیم که
هیچکس جواب نداد و از آنجا بدروازه آهنین رفت که خواجه عبد الاول و قاضی صلاح الدین متعهد ضبط آن شده بود و همین سخن گفته خواجه عبد الاول جواب داد که ما مردم طالب علمیم بحکومت کاری نداریم
حاکم امیرزاده شاهرخ بهادر است و قرة العین خود در اینجا گذاشته بود از صدمات شما شاهزاده مجال اقامت ندید اکنون اگر رخصت حضرت شاهرخی نشود کسی را بشهر راه نخواهیم داد و آنجا رخصت

اکابر و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که برودی رایت فتح آیت متوجه آن صوب شود تا ایشان از تعرض شر آن گروه در امان گردند حضرت خاقان سعید ایلچیان
تمر به سمرقند فرستاده تا بشارت وصول چتر فلک فرسای بسمع اهالی آنجا برسانند و چون آن جماعت بمضرب اعلام ظفر فرجام گشتند نوکر امیر شاه ملک عرضه داشت آورد
که میرزا الغ بیک و دیگر از کلف نشسته است و این بنده در مصاحبت نوشیروان برلاس متوجه سمرقند شدم چون امیر شیخ نور الدین بدروازه سمرقند باز گشت عم زاده خود امیر شیخ حسن را فرمود
که بکنار آب فتنه حصار گرفته محاصره کند و در بین اثنا پسر امیر السید احمد حسینی بی رخصت امیر شیخ نور الدین بولایت خود رفت و از آن جهت خدشه اندیشناک و پریشان خاطر گشته و او را
که مقید داشت بقتل رسانیدند بعد از آن میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان که در حصار بود به دمدمه افسون پیش خود آورد و در آن زمان که امیر شاه ملک بسمرقند رفت و رایت همایون بکنار
آب رسید چون امیر شیخ نور الدین عبد الکریم حاجی سیف الدین را با بعضی از سرداران برابر میر مضراب بازداشت سلطان بایزید را از جانب بکلف فرستاد و تا ملازمت میرزا الغ بیک نماید
و خود با میرزا جهانگیر متوجه سمرقند گشت به تصور آنکه شاید سمرقندیان در برابر شاهزاده بگشایند و چون بمقصد رسید چهره مقصود جمال ننمود و شهریان همچنان بر مقام ممانعت بودند و حاجی
امیر شیخ نور الدین پریشان خاطر و آزرده دل در باغ دلگشا که از کل بگذرانید و در ضمن ولایت فتح آیت بکلف رسیده سلطان بایزید احمال و اثقال آنجا گذاشته فرار نمود و امیر عبد الکریم حاجی
سیف الدین را با دیگر امرا بجانب کش فرستاد و امیر شیخ نور الدین از گذشتن لشکر فیروزی اثر خبر یافته سراسیمه گشته عطف عنان نموده امیر شاه ملک تاخت و سمرقندیان را منفق گردانیده بر
اموال و اسلحه ایشان دست یافتند امیر شیخ نور الدین افتاده بسبب بی یاری غرور او گشت و در زمانی که هر دو فریق در برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نور الدین در شان امیر شیخ و لشکریان
برداشت و نایره حرب بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفت و یک سپاهی را فرمود که ملازم امیر شیخ نور الدین بود و کروفری میکرد و میرزا امیرک با پانصد سوار از ولایت خود بیرون آمده با امیر شاه ملک
پیوست و روی توجه بدرگاه اشرف اعلا آورد و میرزا الغ بیک نواجیان ولایت کش جمع آورده و مجموع ایشان بخدمت پیوستند و گروه انبوه از دوی گردون شکوه مجتمع شدند امیر شیخ
نور الدین با سپاهی فزون از حساب همه پرخاش جوی رزم آزمای متوجه لشکرگاه شهریار گیتی ستان شد و در زمانی که هر دو فریق در برابر هم صف آرایی شدند جمعی از اعوان بخت بلند متوجه معسکر
همایون گشته بدولت اتمام خویش معترف شدند و امیر شیخ نور الدین روی بر تافت و این فتح مبین در روز دوشنبه نهم ربیع الاول از کمین غیب بظهور آمده یازدهم ماه مذکور مطلع سمرقند از مقدم
آنحضرت بهشت مانند گشت و سمرقندیان از جنگ حوادث امان یافته مشمول نظر ملاطفت و احسان خاقان منصور شدند و آنحضرت امیر شاه ملک را با لشکری جرار بنواحی اترار فرستاد تا بر کرایان
اتباع امیر شیخ نور الدین دمار باستاصال بر آرند و چون مهمات مملکت ماوراء النهر تجدید رونق و طراوت یافت عنان عزیمت بجانب خراسان تافت ذکر نهضت حضرت خاقان
سعید بهرات حضرت خاقان سعید در بیستم ربیع الاول از سمرقند توجه نموده در ربیع الآخر دار السلطنت هرات نزول فرمود و از دشت قبچاق و ولایت و رنگ ایلچیان امیر ایدکو از بلاد شیروان
فرستاده امیر شیخ ابراهیم و از جانب ترمذ قاصد امیر سید عز الدین و از ولایت ساری قاصد امیر سید علی کیا و از فیروزکوه و دیگر ممالک ایلچیان رسیدند و متعاقب رسیدند نعمان حکام خود را
بوسیله امرا و مقربان معروض میداشتند و در بین اثنا میرک احمد که صاحب اختیار ممالک گرمسیر بود و در آن ولایت بر زبان کرانه بود متعاقب هم بدرگاه عالم پناه آمدند و امرا کبار در دیوان اعلا
معامله ایشان رسیدند و چنان بوضوح پیوست که نخست غبار فتنه از جانب مودود سر بر آورده شد و جرم میرک احمد مقبول افتاد و حکومت گرمسیر بتعلق میرک احمد داشته شد و مودود به ملازمت نصرت تخصیص یافت
نماید و بعد از معاودت آنحضرت بخراسان مدرسه شریفه و خانقاه معارف پناه که در شمالی قلعه اختیار الدین طرح انداخته بودند باتمام رسید که تاریخ هجری سنه تسع و تسعین و ثمانمائه منتهی شده و غایت معمور گشت و در سال
خاقان معدلت منصوره بجانب شرقی شمالی هرات بعمارت باغ سفید فرمان داد و مهندسان و استادان چابکدست در اندک فرصتی بغایت خوبی باتمام رسانیدند و بیشتر از آن سال ایام در فضای سپهر باغی بود و
به باغ سفید ذکر وقایع حالات امیرزاده عمر بن میرزا محمد عمر شیخ بهادر حضرت خاقان سعید در افتتاح اربع عشر و ثمانمائه عزیمت ییلاق بادغیس فرموده و در آنجا میرزا عمر شیخ بن میرزا محمد عمر شیخ از
جانب فارس و عراق آمده شرف بساط بوس یافت و سبب این معنی آن بود که چون میرزا اسکندر آن ممالک را در تحت تصرف و ضبط آورده مصلحت چنان دید که میرزا احمد بن میرزا عمر شیخ و میرزا رستم را که هر دو
برادرزادگان او بودند از مملکت عذر خواسته چه ایشان در مدعی ارث و اکتساب استحقاق با برادر اشتراک داشتند و آن دو شاهزاده متوجه خراسان شده در اواخر محرم بموکب همایون پیوستند و در بین اثنا ایلچی از کشتن
آن دیار بود برسالت آمده انواع تحف بیلاکات آورده بوسیله امرا معروض داشت که در آن بلاد خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح شده بعنایت بی غایت مخصوص گشت و رخصت انصراف یافت
و در بین اثنا خواجه نوکر میرزا الغ بیک آمده مغولی را مقید آورده بعرض رسانید که امیر شیخ نور الدین بمغولستان پیش محمد خان رفته و او برادر خود شمع جهان را بمدد امیر شیخ نور الدین تعیین نموده و ایشان با لشکری تمام
سپهر رسیدند و متعاقب این حال از جانب کرمان نوکر سلطان اویس رسیده آمده خبر آورد که میرزا اسکندر از ضبط مملکت عراق و فارس فارغ شده روی بولایت کرمان نهاده و آن ولایت خرابی بسیار میکند
و در بین اثنا ایلچی میرزا الغ بیک رسیده اخبار خوش رسانید و خاطر خطیر آنحضرت از جانب سمرقند فراغت یافت و لشکریان را از ییلاق بادغیس اجازت داد که بجانب خود روند و آنحضرت در بیستم صفر بدار السلطنت
هرات نزول فرموده بباغ زاغان که غیرت روضه رضوان است نزول فرمود و در بین اثنا ایلچی امیر شیخ ابراهیم از جانب شیروان رسیده تحف و هدایا کشید و آنحضرت فرستاده او را رعایت فرموده باز گردانیدند و از جانب سمرقند خبر رسید
که امیر شاه ملک بطرف مغولستان رفته و آن دیار را غارت و تاراج کرده و با اموال فراوان مراجعت نموده و کیفیت ظاهر شدن امیر شیخ نور الدین و محمد خان و استمداد آن امیر شیخ نور الدین با لشکر شکست فاحش یافت

اما دل از حکومت بر نمیداشت و هر لحظه سر از پی میگرفت و هر زمان خود را بر حاشیهٔ ولایتی میزد و چند نوبت از صدمات لشکر سمرقند منهزم شد چون کار بعجز رسید بشفاعت ملتجی
بپناه محمد خان برد و ازان استمداد نمود محمد خان با لشکر فراوان متوجه ما وراء النهر گشت و این خبر بسمرقند رسید میرزا الغ بیگ صورت حادثه را معروض بندگان پایهٔ سریر اعلی گردانید حضرت خاقان سعید
لشکرها فرمان داد و در روز چهارشنبه سلخ ربیع الاول از باغ زاغان بباغ مختار نزول فرمود و از آنجا با چتر سعادت در رکاب روان شد و منازل قطع فرمود بکنار آب مرغاب رسید و در آن مقام صورت
خبر رسانید که مغولان بولایات خود بازگشتند بیان این سخن آنست که چون محمد خان میان نیکی و صبری مترددی بود امرای خود گفت چه لازم است که بعهد خلاف امیر شیخ نورالدین بر قوت و شوکت خصم کمی معلوم
نیست که ظفر و نصرت نصیب کیست و ایشان بر باد رفتند و محمد خان ایلچی حافظ نام پیش امیرشاه ملک فرستاد که سابقا میان ما و تو عداوتی نبوده و اندک نزاعی که روی نموده بنا بر مصاحبان اغراض بود
اکنون با تو دوستی میکنیم اگر میان تو و امیر شیخ نورالدین عداوتی هست او را حمایت نمی کنیم و امیرشاه ملک ایلچی را بخلعت و زر و جامه نواخت و با نگرهای نوروز بخشی با ایلچیان محمد خان فرستاد و
قواعد محبت و صداقت تاکید یافت و در این ولا امیرشاه ملک پیش الغ بیگ آمده معروض داشت که میان شاهزاده و امیرشاه ملک کدورتی واقع شد حضرت خاقان سعید جهت معاودت مغول
و آمدن ملک بسیار اول و در رفتن بجانب سمرقند متردد شده چند روز در النگ چگل توقف نمود و امیر سید علی ترخان را فرستاد تا جهت کدورت میرزا الغ بیگ و امیرشاه ملک معلوم نماید امیرشاه ایلچی را ...
عمل نموده باز آمد و معروض داشت که بعد از تفتیش چنان بوضوح پیوست که از آن زمان که زمام حل و عقد مهمات مملکت ما وراء النهر در کف کفایت امیرشاه ملک آمده تا غایت در شهر ...
و جانب شاهزاده فرو نگذاشته اما مزاج شاهزادگان بغایت نازک می باشد و رای اعلی حاکم است و همچنین امیر سید علی بعرض رسانید که در این حین که من بازگشتم امیرشاه ملک منع امیر شیخ نورالدین متوجه
مغولستان شده تا ... بکار رسد و از استماع این اخبار حضرت خاقان سعید عازم سمرقند گردید تا مهمات آن مملکت را تجدید رونق و طراوتی دهد چون قبة الاسلام بلخ رسید ... همایون ...
کنار آب جیحون پل بستند و موکب همایون در بیست و یکم جمادی الاول عبور فرمود و چون موضع قتقا مضرب خیام ظفر انجام گشت میرزا الغ بیگ و اکابر و اشراف رسیده سعادت بساط بوس دریافتند
و آنحضرت چون ماه نو که بعد از آن ... شهر سمرقند درآمد و بمزارات اکابر و بارگاه حضرت صاحبقران رفته صلوات و صدقات به مستحقان رسانید و از اکابر و اهالی ... روزگار گذشت بعد از چند روز نوکر
امیرشاه ملک رسید و سر امیر شیخ نورالدین را رسانید ذکر وقایع حالات امیرشاه ملک و امیر شیخ نورالدین امیرشاه ملک چون بدفع امیر شیخ نورالدین عزم مغولستان کرده بود چون بکنار آب چیچو
پل رسید امیر شیخ نورالدین آگاه شد اضطراب آغاز کرد و بهر کس از شاهزادگان چنگیز خانی و امرا توسل جسته التماس نمود که چنان کنند که میان او و امیرشاه ملک صلح واقع شود و بعد از قیل و قال امرا
با امیرشاه ملک در باب صلح سخنان گفتند و امیرشاه ملک ایشان را بر پیش روان داشته خود متعاقب بصوب آن آمد و قاصدی پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد و پیغام داد که اگر گناه خود را اعتراف میکنی
و بعذرخواهی گذشته مشغول می شوی با تو صلح میکنیم و الا میان ما و تو جنگ خواهد بود امیر شیخ نورالدین گفت امیرشاه ملک با ده نوکر بدین قلعه آید تا من نیز با دو نوکر بیرون آیم و بی آنکه کسی ...
بقطع رسد بهتر باشد سخن برین قرار یافته امیرشاه ملک بدر قلعه رفت و امیر شیخ نورالدین بیرون آمده یکدیگر را در آغوش گرفتند و احوال پرسیدند امیرشاه ملک با امیر شیخ نورالدین گفت که بر عالمیان
روشن است که حضرت صاحبقران مغفور ترا امیرشاه به تربیت کرد که مزیدی بران متصور نبود چه از فرزندان صلبی عزیزتر میداشت و یکی از عنایتهای آنحضرت که در حق تو مبذول داشت آن بود که ترا
در زمرهٔ امرای عظام انتظام داد و انصاف ده که با وجود این همه حقوق از تو نسبت باین خاندان چه بیحرمتی واقع شد اکنون الماضی لایذکر بزرگان گفته اند که از گذشته مگوئید اگر از سر اخلاص قدم پیش نهی
من متقبل می شوم که از جانب حضرت خاقان سعید هیچ گزند بتو نرسد بلکه همه لطف و عنایت مشاهده کنی امیر شیخ نورالدین گوید چون رشته گسیخت می توان بست ولکن گره در میان هست
امیرشاه ملک هر چند مبالغه نمود که امیر شیخ نورالدین از سر عناد و گردن کشی بگذرد و در مقام استغفار آید فائده نداد و امیرشاه ملک گفت که روزبانه است دهوا گرم شاید میانه زبر امیلی ... و خود
دو سه از قلعه رفت و امیر شیخ نورالدین همچنان ایستاده بود و امیر نورالدین سخن فریب داد القصه امیر موسی و امیر دولتخواجه چند نوبت آمد و شد کرده سخن صلح بجائی نرسید و امیرشاه ملک بار دیگر گفت که
یک نوبت دیگر این بیدولت را نصیحت کنید اگر خود پیش آنحضرت نمیرود یا فرزندان را روان نمیکند ما نیز بی جنگ خود را انصرف تا بازگشتن ما را ناموسی باشد امرا رفتند و امیر شیخ نورالدین بر قلعه
ایستاده و با ایشان سخن میگفت در آن حال امیرشاه ملک در مقام نوازش قراق آمده با او گفت که تو مرا بجای برادری بلکه بیشتر اگر امروز قدم جرأت پیش نهی برین امر که در خاطر دارم اقدام
نمائی شاید که چهرهٔ ظفر و نصرت در آئینهٔ مراد جلوه گر آید و ذکر دلاوری تو در السنه و افواه سائر و دائر گردد نام شجاعت تو بر صفحات روزگار باقی ماند باید که چون امرا از پیش امیر شیخ نورالدین بازگردند
تو تردد او روی و بیشک چون ترا از دور ببیند بطلبد و در آغوش مهربانی کشد فرو کشیدن او از اسب در عهدهٔ تو و محافظت و حمایت تو در عهدهٔ ما قراق متقبل این معنی شد چون امرا
سخن تکلم کرده مراجعت نمودند قراق فرصت نگاه داشته متوجه در قلعه شد و چون چشم امیر شیخ نورالدین بوی افتاد آواز داد و قراق پیاده شد چند نوبت آواز داد امیر شیخ نورالدین
نرم شده او را در آغوش گرفت چندانکه دستهای قراق به پشت امیرشاه الیه رسید بزور که داشت او را از اسب فرو کشید چون شیخ نورالدین بر زمین افتاد قراق زانو بر سینه نهاد و شمشیر از غلاف
بیرون آورد و نوکران شیخ نورالدین که با او در قلعه بودند دلیر پیاده در سر قراق تاختند یکی از ملازمان امیر شیخ نورالدین ... بر پای قراق فرود آورد و دیگری امیر شیخ نورالدین را کار تمام کرد شمشیر بسوی ...
چنانچه لب های اسب بریده شد و زخم خورد و آنگاه شمشیر بر وی امیر شیخ نورالدین فرود آورده و آن مخالف را که جهت قبضهٔ شمشیر پیش داشته بود با بعضی از کسان که همراه بود و امیرشاه ملک با جمعی از عقب رسیده بمحاربه مشغول بودند

و چون حال بدین منوال بود هر قداق شتافت و هر قداق چون دید که مدار سعید برخواست و بیک ضرب شمشیر سر او را بخاک مذلت انداخت و امیر غیبه چون بیرون رفت دولت قاهره را
غیبه بی نمود و امیرشاه ملک هر قداق را که چنین امری قیام نموده بود تربیت و نوازش فرموده گفت مدت العمر ممنون خواهم بود هر قداق گفت چه سعادت ازین بهتر که رضای مخدوم من حاصل
شد و نام این بنده در میان الوس باقی ماند و بعد از آن امیرشاه ملک قلعه صوران را محاصره کرد و درین اثنا ایلچی از حضرت خاقان سعید رسید و پیغام امیرشاه ملک آورد که اهل قلعه را تو هم نداد که پیش آیند
تا مادرگیری را فرستاده آنجماعت را استمالت دهیم و امیرشاه ملک حسب فرمان درگاه عالم پناه مراجعت نمود و کمر منعطف ساختن علم دولت از کاتل بکوک گنبد چون ممالک ماوراء النهر و ترکستان
از وجود عصات طاعات صافی شد مجموع آن ولایت محفوظ و مضبوط گشت حضرت خاقان سعید بعزم مراجعت رایت دولت و شوکت برافراخت و ارادی همایون از کاتل کوچ کرده بکوک گنبد نزول فرمود در
منزل میرک احمد بموجب فرمان خجسته پیوسته شرف پابوس یافت بعنایت مخصوص شد و امیرشاه ملک نیز بتقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته بلطف خسروانه فرق گذشت و هم درین منزل شاه
جوان بخت میرزا الغ بیگ طوی عظیم ترتیب داد تحفهای لایق پسندیده نظر پادشاه رسانید و درین اثنا ایلچی عم زاده امیر شیخ نور الدین شیخ حسن از قلعه صوران رسید و مفتاح انقیاد و اطاعت بر سبیل تحفه بدرگاه
خاقان سعید آورد چنین امیر شیخ حسن که در بعضی تواریخ برادر شیخ نور الدین تعیین نموده اند فرستاد که اگر برین خیال صادقی تو مال قلعه را پیش ما فرستی تا سیاق کلام مؤثر افتد چنین فهم میشود که بعد از واقعه حضرت
صاحبقران مغفور امیر شیخ نور الدین تومان آغا را در حباله نکاح آورده بود و چون خاطر اشرف میرزا الغ بیگ از امیرشاه ملک اندک غباری داشت چنانچه شمه ازین معنی مذکور شد فرمان واجب الاذعان بشرف نفاذ
یافت که امیرشاه ملک عازم خراسان شود و موکب همایون از کوک گنبد نهضت نموده مسافت پیموده در دار السلطنه هرات نزول فرمود و بعد از چند روز علیا تومان آغا رسید و آنحضرت شرایط العزم
بجای آورده قصبه کیسار را که از هرات تا آنجا قریب پانزده فرسخ است بتصدق او ارزانی فرمود و حالا آثار خیر مهد علیا در آن سر زمین آب ابر موجود و در پیش از توجه بماوراء النهر حضرت خاقان سعید فرزند
میرزا خلیل سلطان با ده هزار سوار با و داد و جمعی سرداران مثل پیر محمد اقبوقا و بیک فولاد و خضر و غیرهم را ملازم رکاب او گردانید و فرمود که اسباب پادشاهی میرزا را تمام ترتیب داده متوجه جهان مطاع نفاذ یافت
که شاهزاده بجانب عراق عجم و آذربایجان رود و از آن حدود ممالکی که تعلق به پدر مرحوم میرزا امیرانشاه میداشت هر جا را که بگیرد از آن او باشد و هر جا که بخاطرش قرار گیرد مرو دولت سازد و میرزا خلیل سلطان روی
بعراق نهاد و چند روزی در نشسته بنابر طلب میرزا رستم باصفهان رفت و از آنجا بری آمد چنانچه گذشت در نوبت آخر که بری رسید بعارضه و سکته و زراره القرابین گرفتار و از وقوع این حادثه چشمها
نمناک و سینه ها چاک گشت و خبر واقعه او بمسامع علیه حضرت خاقان سعید پیوست خاطر انور آنحضرت از استماع این حادثه جگرخراش ملول شد و زبان خجسته بیان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشوده و بعد از اصغای
رحیل شاهزاده خلیل سلطان فارغ نشده بود که طلعت آن سحاب و الده او شاد ملک از درشفقت قلب و ضعف بدن طرفی حاکمی کرفت مشار الیها در خلوت عظمی در شهر مقدسه مشهد مقدسه مدفون گشت و روح آن ضعیفه بزرگوار انجا از سکنه
بمثوبت و رضوانش بر از نور باد ذکر توجه بادشاه جهانگیر بجانب مشهد مقدس منور حضرت امام رضا چون آفتاب عالم فروز از افق عظمت و شوکت بجانب بیت الشرف خویش سایه افراخت ضمیر
خورشید تاثیر پادشاه جهانگیر اقتضای آن کرد که موسم عید الضحی بزیارت مزار متبرکه رضویه آن امام بر حق بر خاطر اقدس رسانده بنا بر مضامین عزیمت نهم ماه ذی القعده موکب همایون از دار السلطنه هرات نهضت فرمود
و درین اثنا بمسامع جلال پیوست که بلوچان و کرم سیر که التجا بدرگاه عالم پناه آورده بودند بعضی از ملازمت رکاب نصرت انتساب نکاه میگذرانیدند درین اوقات فرصت غنیمت دانسته گرم سیر را خراب و ویران ساخته حضرت
بتفحص حال امیر سید علی ترخان بجانب هرات روانه گردانید کیفیت احوال و جهان بود که چون حکومت ولایت گرم سیر که منازعا و او مفوض گشت چنانچه سبق ذکر یافت مود و دبنابر فرموده ملازم شده مدتی بفلان
روزگار گذرانید و همچنین که مجال یافت آن گرم سیر نهاد و در موضعی برسبیل جماعت بلوچان که رئیس ایشان علی تیمور بود در شکارگاه با او دو چار خورده علی تیمور را از سید که با این جانب چگونه افتادی جواب داد
که بحسب اشارت علیه بولایت خود میروم علی تیمور گفت درین باب نشان همایون باید نمود الا موقوف باید بود مودود تیغ کین از نیام برآورده چند تن از بلوچان را زخم دار ساخت و بعضی از ایشان بدرگه شهادت
رسانید علی تیمور فرار نموده مودود نیز او را تاخت و تیمور پسر علی تیمور از عقب رسید چنان زخمی زد که از سینه او بیرون آمد جماعت بلوچان گرد آن مودود را مقید کرده با امرا به هرات گرداندند و بیان
که قاصد حضرت خاقان سعید جهت تفحص حال مودود و شهر بلوچان آمده سر مودود را رسانیدند و چون آنحضرت به مشهد نزول فرمود نخست مراسم زیارت بجای آورد و صدقات بارباب احتیاج داد و سادات عظام
بنوازش اختصاص فرمود و درین ولا امیر سید عز الدین حاکم هزار جریب از حسن عقیدت و صفای سریرت بپایه سریر اعلی آمده پیشکشهای لایق که از چهار نژاد رگی سرود و خورجنان پادشاهی بگذرانید و خدمت او
شرف قبول یافته بعنایت پادشاهانه ممتاز و سرافراز شد و برادر امیر حسن حاکم فیروزکوه نیز رسیده ببلاکات سرا و ایجل عرض سایید و مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت بعد عزیمت معاودت تصمیم
آنحضرت در کنف نصرت و تائید ایزد متعال با دولت و اقبال بر باد عیش شکارکنان روان شد و در جمعه عاشر محرم خوشدل و خرم بمحل خود نزول فرمود و مقارن وصول موکب ظفر نشان بدار السلطنه هرات
ایلچیان امیک خان پادشاه خطای نزدیک رسیدند فرمان عالی نفاذ یافت که شهر و اسواق آیین بستند و ارباب حرف و صنایع حذاقت و مهارت خود ظاهر گردانیدند و کانها را از زیب و آرایش و بعد از
انتظام اشغال و جب الامتثال امرا و اعیان باستقبال ایشان شتافتند و بمقدم رسولان بیرون رفته ایشان را بعزت و احترام تمام بشهر آوردند و آن هنگام نیز ماهی بود و چون ایام جوانی طرب افزای بتیغ سبا
وصل جوانان نمود بود حضرت خاقان سعید فرمود که باغ زاغان ایشان را باغ جنان بیارایند و سیلوان بر مسطوت کرسی را در محل و مقام خود تعیین فرمودند حضرت شهریار هیئت خورشید طلعت بحر
آیین حشمت و بر سریر عزت آمد و امرا و ارکان دولت ایلچیان را بپای سریر رسانیدند ایلچیان تبلیغات ایشان را گذرانیدند ایلچیان که ایشان از محض خیرخواهی نیک اندیشی بود بعد عرض رسانیدند و مکتوبات پادشاه خطای که

که بزبان مختلف نوشته بودند مشتمل بود بر سلام و تحیت و ستایش و محمدت آنحضرت و سفارش میرزا خلیل سلطان و غیر ذلک معروض داشتند و حضرت خاقان سعید قتلق آغا را بفکر دوربین ادراک فرمود و بعد از ادراک بر مقاصد مجموع رایها انصراف و انجاح مضمون ساخته حکم شد که امرا ایلچیان را طوی دهند و درین اثنا ملک قطب الدین والی سیستان که پیشتر از مراسم عبودیت متقاعد بود اعتماد بر لطف و مرحمت خاقان سعید کرده بدار السلطنت هرات آمد و امرای عظام ارباب جرایم و آثام خود را شفیع ساختند و امرا عرضه داشتند که چون ملک قطب الدین درین مدت در خدمتگاری تقصیر نموده و در وقت لزوم از موافقت عبودیت تعذیر نموده اکنون زبان باعتذار و استغفار گشاده با تیغ و کفن بدینجا آمده است از عنایت و مروت پادشاهی چنان سزد که نومید بازنگردد و ملکانه رقم عفو و اغماض بر جرائد زلات او کشند ملک قطب الدین سعادت دست بوس دریافته بعواطف خسروانه سرافراز گشت و عذرهای آنرا که خطائی رسیده تا دم از اخلاص بجای رسید و قبول کرد که سال بسال مال بخزانه عامره رساند و آنچه از مال گذشته باقی باشد ادا نماید عاطفت پادشاهانه آن ملک را از آن بقایا معاف داشت و چون مهمات ایلچیان ختا انجام یافت رخصت شد که معاودت نمایند و شیخ محمد بخشی بسم رسالت با ایشان روان گشت

ذکر فرستادن والی بدخشان قاصد را پیش حضرت خاقان

بهاء الدین والی بدخشان قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاده بود و التماس نموده که معتمدی ارسال فرمایند که مال ولایت باو تسلیم نماید و فرزندان بملازمت فرستد و آنحضرت امیر حمزه اتقوقار را روانه گردانید و امیر مشار الیه بمقصد رسید شاه بهاء الدین از وعده پشیمان شده بود و اندیشه محال و خیال استقلال بخود راه داده انقیاد احکام ننمود امیر حمزه بازآمده کیفیت حال معروض داشت آنحضرت فرمان داد که امیر مضراب و امیر سید علی ترخان و امیر جلال الدین فیروزشاه ببلخ رفته در ظل رایت امیرزاده ابراهیم سلطان مجتمع شده لوای جلادت برافراخته متوجه بدخشان گردند امرای نامی ببلخ رسیدند شاهزاده بر شان ایشان صنوف نوازش مبذول داشت و امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا بعزیمت بدخشان نهضت نموده از راه بغلان پیشکش آمدند شاه بهاء الدین بجانب قصبه ولایت بدخشان گریخت و امرا و لشکریان از عقب او روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان با لشکر پیاده در کشم توقف نمود و شاه بهاء الدین از آوازه لشکر شاهزاده جوان بخت بکوههای سخت و بیشه های پر درخت گریخته بود و در نظر عقل محال می نمود که بیگانه بآنجا تواند آمد بنابرین حمال و اثقال شاه بهاء الدین بسبب لشکریان افتاد و امرا و سپاه بازگشته بواسطه بدخشان درآمدند و حکومت آن ولایت را بشاه محمود برادرزاده شاه بهاء الدین دادند که پیشتر ازین بدرگاه سلاطین پناه آمده بود و حکم شد که او در حمایت میرزا ابراهیم باشد و درین اثنا بمسامع علیه پیوست که حرم محترم شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان دانه [illegible] حضرت خاقان سعید از غایت محبتی که نسبت با اولاد امجاد داشت فرمود که آن صدف گوهر عز و شرف را با قبال در میان جمل بخراسان آورند و حسب فرمان محفه های زرنگار مرتب گردانیدند و آن بانوی عظمی را به حشمت و عظمت تمام بهرات رسانیدند و در عاشر جمادی الاول سنه خمس عشر و ثمانمائه بیکی کا خانزاده بطالع سعد قدم از زاویه عدم بصحرای وجود نهاده طوی با عظمت ترتیب دادند و در این سال امرای عظام بموجب یرلیغ واجب الامتثال بخوارزم رفتند و پسر امیر ایدکو که صاحب اختیار ولایت اوزبک بود شهر اورگنج را گذاشته آن ولایت بسایر ممالک محروسه انضمام یافت و امیر شاه ملک چند روزی در آنجا توقف نمود و برای رزین و عقل متین مهمات آن سرزمین را ضبط و نسق داده مردم کاردان برای محافظت آن مملکت باز داشته متوجه پایه سریر اعلا شد و بنوازش بیکران اختصاص یافت و بعد از چندگاه خوارزم مع توابع و ملحقات بامیر مشار الیه ارزانی شد که تا آخر ایام حیات تعلق باو داشت و در سنه ست عشر و ثمانمائه حضرت خاقان سعید میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید و چند روز شاهزادگان و آغایان بجشن و سور بسر بردند درین اثنا چون خبر استیلای قرا یوسف ترکمان متواتر بمسمع همایون رسید تسخیر ولایت آذربایجان و عراق در خاطر خطیر رسوخ یافت و فرمان جهان مطاع عالم مطیع باطراف ممالک فرستاد که لشکرهای فیروزی نشان بدرگاه جهان پناه حاضر شوند و در اندک فرصتی چندان سوار و پیاده جمع آمدند که هامون و کوه از حمل آن عاجز آمد و چندین زنجیر فیل که از سمرقند آورده بودند در مقدمه مقرر شد

همه زنده پیلان گردن شکوه ... بتن در دریا بهیکل چو کوه

حضرت خاقان سعید یازدهم رجب از دار السلطنت هرات بطالع سعد نهضت فرمود چون موکب همایون به بلده فاخره نیشاپور رسید رای رزین اقتضای آن کرد که مکتوبی بمیرزا اسکندر ارسال نماید و از عزیمت خجسته اعلام فرماید منشی دیوان اعلا آن نامه را باین عبارت در قید کتابت آورد

ذکر صورت مکتوب حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر

جناب اعزی فرزندی [illegible] بسلام مخصوص گشته معلوم فرماید که بفیض فضل الهی و یمن دولت و تائید نامتناهی احوال مملکت بر مناهج استقامت استقرار یافته و همواره این آیات بمجاری آمال استمرار پذیرفته و بر مقتضای بارگاه احدیت و درگاه صمدیت ذو الکرم و النعم نصیب دولت و قسمت حشمت نامی آید و هر مراد که در خاطر گذرانیده ایم دولت مساعدت مینماید و روزگار موافقت مینماید اکنون خاطر بر تفریق جمع قرا یوسف ترکمان و ضبط و نسق آذربایجان مصروف است و حال العزیمت آنست که زمستان در مازندران گذرانیم و چون طلیعه بهار رسیده شود رایت شاهی فراخته سوار و پیاده لشکر و اسپان پیل پیکر رخ بدین مهم آورده فرزین بند خصم شاه را بدست پیاده مات سازیم چه از زبان ناز که برادر مخدوم بوقوع پیوسته تدارک آن قضیه فرض عین بلکه عین فرض دانسته و به سبب بعضی قضایا که در ممالک واقع شد چنانچه جناب فرزندی را معلوم است توجه بآن طرف میسر نمیشد امروز بحمد الله تعالی که ممالک خوارزم و خراسان و زابل و کابل تا اقصی هندوستان و مملکت ماوراء النهر تا نواحی ترکستان و مازندران و تمام طبرستان در تحت تصرف بندگان ماست و خاطر از جمیع جوانب جمع است و حق تعالی قوت انتقام ارزانی فرموده صد هزار سوار هر یک ابری غران و برقی درخشان در اردوی همایون جمع اند و بیخ آفریده این خاندان [illegible] از انفصال مصون باد این جرأت که قرا یوسف نموده و مالحال هنگامه استبداد از سر گرفته [illegible] مخالفت مستمر است انتقام از او طبعا و شرعا و عقلا و نقلا از شمار واجبات است دفع او از مفترضات [illegible] مباحث کشاده ایم جاده [illegible]

در جذب منافع و دفع مضار متشارک و متشارک نشویم دشمن قوت گیرد و طمع او در مملکت زیاده گردد می باید که با لشکرها متوجه شده در حدود علی اتفاق بملاقات مستعد و از امرا هر کرا صلاح بینیم با تفرقت
تا مشورت نموده هر چه مقرر باشد بتمام رسد و چون نامه تمام شد و شرف اختتام یافت در صحبت ابو سعید ملک ارسال نموده آمد و آنحضرت در اوایل میزان پای همایون در رکاب آورده سپاه نشاط
و تسکار کنان و صید افکنان تا به جابلکا مازندران در آمد اکابر و اعیان از اقطار ممالک روی توجه باردوی همایون آوردند و امیر عز الدین ابن هزار جریب و امیر حسن کالی فیروزکوه و امیر علی آمل و ساری
و سایر حکام ولایات و کیلانات روی توجه بدرگاه عالم پناه آوردند علی اختلاف طبقاتهم مفتخر و سرافراز شدند و ملتمسات ایشان بعز اجابت اقتران یافته و بعد از رخصت بر سر اعمال و اشغال خود رفتند

ذکر غرور میرزا اسکندر و نا بکاری و اعتبار ابو سعید ملک چون مکتوب خاقان سعید بمیرزا اسکندر رسانیدند و آمدن آن حضرت بجانب مازندران مطلع شد گمان برد که غرض آنحضرت
قصد ولایت فارس و عراق دارد و لطفی چنین که در خاطر او از پادشاه کشور گشا گذشته بود خود را در معرض خطر بلا افگند و بکثرت مال و فسحت ملک و بسیاری اعوان و انصار مغرور شده یکی از نوکران
خود را منفرد که تا همراه ابو سعید ملک بپایه سریر اعلا آمده جوابی نا صواب بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید بدان سخن التفات نفرمود و گفت که اگر خود می آید لشکر ایفرستند و میرزا اسکندر
از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی اسم و لقب خاقانی را در خطبه و سکه که پیش از این بخجسته نام آن حضرت آرایش داده بود حک کرد و رایت استبداد و استقلال برافراخت و طبل طغیان و گردنکشی
بنواخت و در اصفهان مضبوط ساخت و فرمود که نواحی ری اکثر لشکر فیروزی اثر بود آتش زدند و این معنی بدان ماند که سیل را با پای شتن گل باز داده و زمین را از زلزله ایمن داند و بیاسا
و ییلاکات بسر حدها فرستاده شیوه بغی و عناد و خود در خط الحرا دانی و اقامت قرار داد و از آن جمله کافی الاسلام را بجانب سیستان و قندهار و گرمسیر نامزد کرد و چند نوبت نامه هایی بر این مضمون
قیمتی جهت این الایات فرستاد و نشانها ارسال نمود مضمون آنکه باری سبحانه تعالی از دیوان تؤتی الملک من تشاء سلطنت ممالک بر و بحر را ازلی داشته و بعنایت ازلی و التقسیم که بمرور زمان آن
در تزاید باشد و حالا که همگی همت و تمامی نهمت مقصور بر آنست که بلادی که در تصرف جد ما امیر بزرگ صاحبقران مغفور بوده محفوظ و مضبوط گردانیم و قرا یوسف که از پشت و نیاد ترکمان است
یک حمله ایاب نابود و میرزا اسکندر این سخن در مکتوب بنا بر آن نوشته بود که پیش از این بچند روز لشکرها کشیده متوجه یکدیگر شده بودند و قرا یوسف بنا بر مرغی که در راه بوی تعلق داشت
باز گشته بود و میرزا اسکندر این صورت را از جمله فتوحات عظیم می شمرد و دیگر میرزا اسکندر در مناشیر قلمی کرده بود که حضرت شاهرخی با ما طریق خوشی و دوستی مرعی می داشت
رعایت جانب ایشان میکردیم اکنون با لشکر گران بطرف مازندران آمده اند ما نیز اصفهان را معسکر همایون ساخته ایم و مقرر شده که در اوایل بهار پنجاه هزار سوار جرار مردافگن
کینه گذار در ظل رایت نصرت شعار مجتمع شده باشد باید هر کدام از ایشان با ما در مقام وفاق و اتفاق باشند با نواحی هرات سوار تاخت فرستند چون مملکت از منازعان خالی شود
ولایت زابل و کابل و بعضی از خراسان را برسم سیورغال میان ایشان تقسیم نماییم و این مثل در میان مردم مشهور است ؎ چنین گفت رستم بخاقان چین ٭ که دست آهو نگرفته بخش مکن
کافی الاسلام عازم سیستان شده و در باطل استنزال نوکران دروغ طلبش در دیده و شناخته ییلاکات را بنظر در آوردند و صورت قضیه را عرضه داشت کرده بدار السلطنت هرات فرستادند
که کافی الاسلام متوجه اینجانب است و چون این خبر بهرات رسید از هرات بملک قطب الدین والی سیستان حکم شد که چون کافی الاسلام به سیستان گردد بر فور او را گرفته و بند کرده
و از آن جانب چون کافی الاسلام به نواحی سیستان رسید قاصدی فرستاده از آمدن خویش ملک را اعلام داد ملک قطب الدین فی الحال کسان فرستاده او را گرفتند و خدمتش را با ییلاکات
و مکتوبات بهرات بردند و از آنجا او را باردوی همایون رسانیدند و حضرت خاقان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر بعز نظر رسانید و دید که حکایت مخالفت شاهزاده آگاه بغایت بیکرانه است
واقع است بتصدیق پیوست با وجود این حال آنحضرت خواست که بشیوه عفو و اغماض کار بند شود و معارضه و مقابله در میان نیارد امرا عرضه داشتند که میرزا اسکندر طنطنه مخالفت و نزاع بهم در عالم
انداخته و جهان را بیکبارگی آشفته ساخته اگر درین باب اهمال و تغافل واقع شود دوست و دشمن دور و نزدیک حمل بر عجز اینجانب کنند و ازین مر خللها زاید که دست تدبیر از آن مدارک
قاصر آید حضرت خاقان سعید در جواب فرمود که آنچه میگویید متضمن مصالح است و ملک ملت است اگر فرزند اسکندر از روی نادانی و غرور جوانی بحرکات ناشایسته اقدام نمود ممکن که به نصیحت و موعظت
چون غفلت از گوش کشند و از کردار ناصواب خویش پشیمان شده و در مقام اعتذار و استغفار آید اگر دشمن با تو دوست و جیه برآید ؎ اگر بصلح میسر شود که با دشمن ٭ ره وفاق روی بی نیازی از جنگ
بهتر است به ما المظهر آنست که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایااند تا پامال رنج و عنا نگردند امرا زبان عاجز را یشان گشادند چون زمستان بپایان رسید حضرت خاقان سعید مصلحت چنان دید که با شهر
هرات مراجعت نماید و شاهزاده بر حسب اشارت علیه از جابلکا و مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسید و شهر هرات از مقدم همایونش علم افتخار
بر ثریا برافراخت

ذکر نهضت فرمودن حضرت خاقان سعید بجانب ری چون خورشید عالم افروز از خانه برجیس روی بمنزل بهرام نهاد و عالم افسرده دیگر باره از فروردین نظام و انتظام گرفت
حضرت خاقان سعید از مازندران نهضت فرموده چون موکب همایون بدامغان نزول فرمود ایلچی امیر بسطام از سلطانیه رسید و اظهار اطاعت و انقیاد نمود آنحضرت او را
باعزاز و اکرام امیر مشار الیه باز گردانید و پیغام داد که بر حسن عقیده او اطلاع یافتیم وظیفه آنکه بسیار برادر خود را بدینجانب فرستد تا اعتماد بر سخن تو بیشتر شود و چون رایات فتح آیات بحوالی ری رسید جمعی از ملازمان میرزا اسکندر
گریخته آمدند و معروض داشتند که درین تعویق جد مت طایفه از امرا و لشکریان حاضر بوده اند و بیان این سخن آنست که در زمانی که موکب همایون در قشلاق مازندران و نظر به صحرای حکومت داشت میرزا اسکندر

التماس آن داده خبر نمود و حضرت خاقان سعید یکی از ملازمان ارادت نصب گردانید و میرزا اسکندر بر این حال اطلاع یافته امیر یوسف خلیل و امیر چلپان و عبد الله پروانچی و غیرهم را از طرف الوس با نامه و سیاده روانه فرمود
و چون حضرت خاقان سعید بر این قضیه اطلاع یافت فرمان داد که امیر حسن صوفی ترخان و امیر دولت خواجه ایناق و امیر جهانشاه با ده هزار سوار جهت معاونت و معاضدت نصرت آثار متوجه شده
بر حسب فرموده عزیمت آن طرف نمودند و چون سپاه میرزا اسکندر از توجه امرا وقوف یافت حضرت اعلا آگاه شد نامه بایشان نوشته فرستاد که ما جمله بندگان و بنده زادگان حضرت صاحبقرانیم و
میرزا اسکندر نبیره آنحضرت است اما اصلا بر اقوال و افعال او اعتمادی نیست و این توقع داریم که با جناب شکر گستر شما فرزند صاحبقران است و فرزندزادگان ولایت عهد بر نبیره او ولی تخصیص حق خلیفه
صدق که فرمان فرمای اکثر ربع مسکون است اما چون مثال این سخنان میان آمد هر یک دیگری را از خود در خدمت پادشاه رخصت گشتن ولایت و بندگی و اتفاق نمودند و در هیچ گاه حال ایشان نیز جواب نوشته
بنا بر آنکه در مخالفت با جهان ملک اتفاق نموده گریخته بودند و با عراق آمده چنانکه گذشت وقوفی نداشت و اگر فتنه و جنگ کردند و امرا بحضرت شاهرخی پیوستند و بنوا آنحضرت در هیچ دو گرفتن چنین اهل آید
و کوشش روی نموده ولایت نصرت شعار سایه وصول بر قلعه شهریار انداخته جانب خیمه میرزا اسکندر امیر زاده پیر محمد عبد الله پروانچی و سعد الله شرف بساط بوس سرفراز گشته موکب همایون چون پناه و سپاه
یوسف خلیل را به درگاه عالم پناه آورده بودند امرا میرزا اسکندر بلوازم خدمات و جانفشانی در مراجعت پادشاه با جمعیت یوسف خلیل که گذشته بود زبان بعذرت گشاده از ایشان ایلغار نمودند
فلک ارتفاع گشت و بنا بر آن ایام گذشته مشغول شده خاقان را در طلب آن نموده و بعد از آن و پیوسته کار فرمود و امرا از آنجا انعام یافته چندان که با زبان که تنها در آن شب دوستی آن مدت گذشته
گذرانیدند ذکر وصول رایات فیروزی نشان بحوالی دار الملک اصفهان چون موکب همایون نزدیک اصفهان رسید و بابلغ مبیت کرد نزدیک شهر رسیده موفق بنزول فرموده طائفه منیره
بحث آنچه چون سیل آن لشکر انبوه روی بولایت نهاد و سالک عیب و شکسته تعرض نموده طمع گرفتند و از آن شیخ محمد درویش خواجه ابو عباس که بهیچ شهر خانه بنیان نعمت بایشان پیش نهادند
شیخ علی فخر آن با سه صد سوار پیک ظفر قرین پیوستند و در مقام آنکه لشکر طائفه از مردم شام بعرض همایون رسانیدند که بعضی از اهالی شهر اصفهان ... اگر عنایت فرمایند بحکم آنکه دو هزار سوار
نزدیک شهر رفته بمعاونت سپاهی که این فقیران در ظل رایت شهریاری اند فنا شوند پیوسته فرمان فنا در ایشان نفاذ یافت که امیر معتمد با ایلچیان خواجه مردم دیگر از ارباب جلادت و شجاعت
آنجانب شوند و توجه بسازند که حشمیان آن ولایت اعلا نمیتوانند دلاوران سپاه منصور با سلاحهای جنگی در حرکت آمدند چون بقرب شهر رسیدند دلاوران لشکر میرزا اسکندر که نیز در تهیه نظام
و همگنان بیای پیکار بودند بر آمده چون اسکندر دیدند هر دو سپاه بجنگ مشغول شدند و بر دوی یکدیگر او در آمده میرزا ابابکر که نزد چغتای بود از پشت تیغ کین از نیام کشیده با ندرها در شان
میرزا اسکندر حمله آورده و امیر چلپان شاه ولایت لطف الله میان نو و خضر خواجه پسر شیخ علی بهادر و توکل با ریشی علی شاه آزاد و امیر دو بر میرزاگی و امیر مهابیان جمع پیوست بر دلاوران خصم
به انسان یورد از هر حال خود زایل شده سپاه بحالت پیوستند و مبارزان خراسان که جنگ کار تعاقب نمودند لطف الله بیان نمود و بر سر پل استاده حشمیان را گذرانیدند تا از جانب لشکر اصفهان
حمله نموده بر جمیع امیر عبد الصمد و امیر جنید سعی مبالغه نمودند لطف الله را از سر پل دو نیم او انداخته و خود هم با مخالفان چندان جنگ کرد که زخم یافت و رسید و شمشیر شکست اعلام
اصفهانیان روی از معرکه برتافتند و حشمیان خراسانیان آمده بار دوی اعلا رسانیدند و میرزا اسکندر در بیان حال خبر استقلال مردم خود شنیده و شرح لشکریان بجز دو هزار لشکر استعمال نموده
جیرت و دهشت بکاخ دماغش تصاعد نموده با خواص امرا در باب صلح و جنگ مشورت فرموده رأیها بر حرب قرار گرفت و باتفاق لشکریان افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار از شهر بیرون آمد
دست بکشش و کوشش بر آورد و همه بر کرانجت بسیری نکنده کوشش سخت یاوری نکنده حضرت خاقان سعید فرمان داد تا طوائف سپاه روی بمعرکه آورند و جوانان بتیغ و خنجر و سنان
وا ندند میرزا اسکندر چون چهره فتح و ظفر در آئینه روزگار انتصار خود ندید دانست که باکوه دست در کمر زدن و با شمشیر ستیزه کردن کار خردمندان نیست لاجرم با گروهی از اعیان عنان از معرکه برتافت
و سراسیمه و دل پریشان خاطر آهنگ چهار دیوار شهر کرد و اهل خراسان در عقب تیرش بنیان نهادند و بزخم شمشیر جماعتی کثیر را از مرکب بر خاک انداختند و میرزا اسکندر نزدیک بود
که دستگیر شود عاقبت بصد مشقت جان بیک پا بیرون برد و خود را باصفهان انداخت و موکب همایون قریب اصفهان نزول فرمود و در آن روز شیخ در دولی قلعه هر روز بیرون پیش سرطام
از حصار سلطانیه بار دوی اعلا پیوسته بعنایت مخصوص گشته در سلک دولتخواهان انتظام یافتند و با وجود آنکه اصفهانیان آن شکستی چنین فاحش بدیده بودند که از دروازه بیرون ها موازی سی صد
بیرون آمده فدائی وار آهنگ رزم و پیکار نمودند و میر الیاس خواجه زخم داشته و حضرت خاقان سعید فرمود که نواحی یا پل های شهر را بمیوه بر امرا بخش کردند و لشکر نصرت شعار اطراف حصار را
احاطه نمودند تا دیگری بیرون نیاید از آنجا بیرون نروند ذکر اطاعت اهل شیراز و تسخیر اصفهان بنیروی دولت دیرپا و چون خبر توجه سپاه فیروزی نشان بجانب عراق بسمع اهالی شیراز رسید
امرا و اعیان ولایت فارس شیخ محمد جلوق که داروغه میرزا اسکندر بود در آن مملکت در ترتیب امور نگاه کرده بایکدیگر گفتند که چون لشکر نصرت پیکر پادشاه در این صوب ظفر قرین خواهد مند یافت
پیش از آنکه طائفه از سپاه قیامت اثر توجه بدینجانب کنند با یکدیگر متفق شده بمراسم اخلاص و دولتخواهی خویش بعرض رسانیم تا کار به موضع نیکو انجام پذیرد و بعد از این جمیع رعایا و سپاهیان گرفتند
پسر میرزا اسکندر را با اولاد عبد الصمد و شیخ ایلیا دل و پسران و سایر متعلقان منصوصان امیر مشار الیه گرفتند و خطبه و سکه بنام القاب همایون موشح ساختند و بشکر گشته این مژده بدرگاه شهریار فرستادند
و آن حضرت بگنبه بخشی لطف الله بیان به درالضبط اموال و حکومت خاص تعیین فرمود و امیر چلپان شاه را فرستاد تا پسر میرزا اسکندر و پسران امیر عبد الصمد را باردو رسانند و ایشان کوتوال

نشاند چه کسی که معتمد میرزا اسکندر بود و خط برجی تعلق باو میداشت ولی نعمت خود را گذاشته و از راه بیوفائی قدم بیرون نهاده و بدرگاه عالم پناه آمده و میرزا اصفهانیان [illegible] اندازه میرسید و با وجود این حالت گاه و بیگاه آن جماعت تهور نموده از دروازه بیرون می آمدند با مردم محاصره به پیکار روز گذرانیدند و درین ایام از اطراف ممالک اخبار متنوعه بمسامع علیه میرسید نخست آنکه میرزا الغ بیک قاصدی فرستاده معروض گردانید که میرزا ابوبکر اظهار خلاف کرده امیر موسی و امیر یادگار امیر حاجی توجیه را بقتل رسانید آنحضرت از استماع این خبر متأثر شده فرمود که حالا از قضایا عراق پیش نهاد همت عالی است چون بمستقر جلال معاودت نموده آید تدارک کرده شود و دیگر تولک [illegible] آمده معروض شد که لطف الله بیان بگمان آنکه [illegible] شاه بری خروج خواهد کرد او را بقتل آورد بنابرین حرکت ناشایسته آنحضرت بکینه کشی لطف الله بیان [illegible] عزل فرمود و امیر سید علی ترخان را بحکومت شیراز تعیین نمود و فرمان داد تا امیر مشار الیه تحقیق آن گمان کند و دیگر از دولت قاصدان [illegible] سلطان اویس آمده اظهار مطاوعت نمودند آنحضرت ایشان را نواخته باز گردانید و بار دیگر وقت عزیمت محاصره قهستان عبدالله [illegible] علی درویش [illegible] فرموده متوجه کاشان شدند و ایشان این ولایت را [illegible] ضبط نموده [illegible] در مقام طاعت و انقیاد آورده عرض داشتی درین باب بپایه سریر اعلا فرستادند و درین اثنا بمسامع خاقان گیتی ستان رسید که میرزا اسکندر از کرده خود پشیمان است و داعیه آن دارد که باز خطبه و سکه بنام القاب همایون آنحضرت آرایش دهد این خبر ملائم مزاج پادشاه هفت کشور افتاده چون متوجه آن بود که بمیامن عنان عزیمت بجانب دار السلطنت هرات منعطف گرداند تا مصابره رحم بجای آورده شاهزاده ها استاصل نگرداند و خدمتکاران قدیم و رعایای آن دیار را پایمال حوادث و نکارنگ نگرداند بجهت تأکید این معنی مولانا غیاث الدین سمنانی را که بوفور دیانت و تقوی اتصاف داشت بشهر فرستاد تا میرزا اسکندر را بمصالح راسخ سازد و با او بگوید که رضای پادشاه بصلاح و رضای طرفین است مولانا غیاث الدین بشهر درآمد و با میرزا اسکندر ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگذارد و میرزا اسکندر برخلاف متوقع از حشمت و خشونت و مذلت و منقصت تا تندخوئی و درشت گوئی دقیقه مهمل نگذاشت مولانا غیاث الدین باز آمد آنچه شنیده بود معروض داشت و حضرت خاقان سعید معلوم کرده فرمود که میرزا اسکندر رفق [illegible] قاضی سمنانی را حمل بر عجز و فتور کرده لاجرم با خود قرار داد که مهم خاقانی را جز بتیغ خونریز فیصل ندهد بعد از چند روز میرزا اسکندر توکل قرا را که منصب امیر الامرائی داشت با دکرست پیش حضرت خاقان سعید فرستاده التماس نمود که گناه او عفو فرماید تا من بخدمت برسم شهریار دادگر فرمود که اگر فرزند اسکندر پیش ما آید با او گرامی داریم و اگر نمی آید بطرف یزد و دهلان رود که هیچکس متعرض او نخواهد شد قاصد او رفته خبر رسانید چون نفس اصغی نشد او و همچنان بتمرد دست کشاده بر خویش مصر بود و بهره [illegible] اقبال بیقین جنگ تجاربه رو نمودی اگر سپاه نصرت شعار بعد از کوشش و سعی بسیار بر بالای دیوار می آمدند هم اصفهانیان بزخم ناوک [illegible] ایشان از آنجا دور میکردند و چون مدت محاصره امتداد یافت حضرت خاقان سعید بیکبارگی بجهت تسخیر اصفهان عزم [illegible] خاطر پیکر برافراشت در یازدهم ماه جمادی الاول که غره صباح دولت روز افزون بود سپاه فیروزی نشان بهیئت اجتماعی روی بجلادت باستیصال خاندان خاقان آوردند و آوازه [illegible] از شهر [illegible] و از [illegible] و در زمین و زمان افتاده نعره دلیران باوج قبه جوزا رسید و از شهر لشکری آراسته در غایت کثرت بیرون آمدند و از استعمال تیر و کمان و [illegible] سنان و مهابت و گیرودار [illegible] آن [illegible] داغ [illegible] تفرقه در [illegible] بسیاری کشته و نفس [illegible] آمده [illegible] عاقبت نسیم فتح و ظفر بر اعلام سعادت فرجام حضرت خاقان [illegible] اقبال و زیدن آغاز نهاد و رایت دولت [illegible] گشته سپاه منصور نردبانها نهاده بر بالای دیوار بر آمدند و میرزا اسکندر با خواص و مقربان خویش روی بقلعه آورد و در [illegible] موافقت جمعیت اهل [illegible] بر سرهای دیوار تا روز مشاعل برافروخته انتظام طلوع می بردند و آن شب امیر عبد الصمد گریخته [illegible] ممالک [illegible] از دست میرزا اسکندر بیرون رفته قرین [illegible] حصن قلعه را گذاشته و مال و امکان [illegible] تیغ تیز [illegible] آورده و لشکریان دست بغارت و تاراج برآوردند و چندان نقود و جواهر و اوانی سیم و زر و لطایف اقمشه و نفایس [illegible] و سلاح ها بدست ایشان افتاد که رسم از دنیا از میان برخواهند [illegible] حضرت خاقان سعید فتح نامه ها باطراف ممالک [illegible] کابل و غزنین و قندهار و هندوستان و خوارزم و خراسان و طبرستان ارسال نموده شکر الهی بتقدیم رسانید و میرزا اسکندر چون عروس مملکت را الطلاق داد [illegible] و از قلعه بیرون رفت طلایه اردو [illegible] او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند امرا و ارکان دولت [illegible] از زبان [illegible] از غایت انفعال و شرمندگی [illegible] و مراحم خسروانه [illegible] میرزا رستم [illegible] شفقت اخوت مرعی داشت فلک [illegible] معامله دیگر پیش آورد و زمانه نقشی دیگر [illegible] میرزا رستم [illegible] و در [illegible] چشم جهان بین میرزا اسکندر را میل [illegible] کشیدند [illegible] این واقعه شنید [illegible] خون [illegible] دیده روان کرد [illegible] این خبر [illegible] مفارقت [illegible] دولت و سلطنت آن شاهزاده عالی مقدار را ختم [illegible] انجامید و دور خلافت او سر آمد [illegible] بفضل الله [illegible] حکم [illegible] اجرای امور [illegible] نهضت [illegible] و تفویض ممالک محروسه بشاهزادگان فرخ نژاد و بعد از آنکه چنین فتحی مبین [illegible] سلاطین [illegible] حضرت خاقان سعید لشکریان را از غارت و تاراج منع فرمود [illegible] احسان بر اهل اصفهان گسترانید [illegible] امان [illegible] ثلث مال [illegible] باقی با ایشان بخشید [illegible] صد هزار دینار [illegible] بفقرا و ارباب احتیاج رسانید [illegible] ضبط ملک و حفظ ممالک قیام نمود و بعضی از لشکریان [illegible] خراسان [illegible] سلطنت هرات [illegible] و چون میرزا رستم مدتی دیر باز در ماوراء النهر و خراسان آثار اخلاص [illegible] سالها حکومت بعضی از عراق عجم کرده [illegible] ایالت ولایت اصفهان [illegible] باز داد

و او مجدداً بر سریر امارت و حکومت متمکن گشت و نسبت با رعایا و سایر خلق طریق رافت و معدلت پیش گرفت و جرایم بعضی مجرمان که پیش ازین از ایشان صادر شده بود نادیده انگاشته
و از رعیت که از جور و بیداد متفرق و پراگنده شده بودند از یمن معدلت او روی با وطن خود نهادند و میرزا رستم تا در قید حیات بود حکومت اصفهان تعلق با وی داشت و همچنین آنحضرت نظر عنایت
و عاطفت بر احوال میرزا ابابکر که در ایام جوانی سرآمد مردان میدان دلیری و پهلوانی بود انداخته چون از جبههٔ او آثار امارت و علامات فرزانگی مشاهده می نمود حکومت ولایت همدان و قلاع بروجرد
و نهاوند و تمامت لرستان با نیمهٔ آن تفویض فرمود و مجموع این ممالک را بسیورغال او ارزانی داشت و خدمتش را بانصاف و انصاف حیثیت کرد و نشانهٔ [illegible] در ایالت
و مملکت ری به امیرزاده سیدی احمد بن میرزا میرانشاه ارزانی فرموده حکومت دیار [illegible] که هر یک ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت و جهانبانی بودند تفویض فرموده حاصل آن ممالک را
باخراجات ملازمان شاهزادگان مذکور باز گذاشتند ذکر توجه رایات نصرت آیات حضرت پادشاه ممالک ستان بجانب شیراز و تفویض آن مملکت
بمیرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان چون خاطر خسرو جهانگیر از تنسیق ممالک عراق فراغت یافت عنان عزیمت بجانب ولایات فارس افراخت و فرزند ارجمند خویش ابوالفتح ابراهیم سلطان را
بضبط الوس باز داشت و چون ماهچهٔ طوق ظفر نگار از افق شیراز طالع گشت همای عنایت سایه بر سرسکان آن دیار که پیش ازین بجنایات لایقه توسل بدرگاه عالم پناه جسته بودند سایه
انداخت و حکام لرستان و شولستان و اعیان و دیگر سرداران باردوی فرخنده شتافته پیشانی خضوع و عبودیت بر زمین نهادند و بعنایت بیکران مختص و ملحوظ گشته رایات افتخار بر آسمان ساییدند
و نوئین کامکار رفیع مقدار امیر مضراب بهادر در آن ایام ببالت آن دیار موسوم گشت و مقرر چنان شد که ده هزار سوار نامدار ملازم او باشند و در سنهٔ [illegible] بعارضهٔ مرضی ممتحن گردید بعد از ده روز مرغ
روح بلند پروازش قالب بگذاشته بکنگرهٔ عرش در طیران آمد و حضرت خاقان سعید با زمانگان او نوازش فرمود و عبید میرزا ابراهیم سلطان را طلب فرموده انصاف دولت را بضبط ممالک فارس
تعیین نموده و فرمود که مهام امت و دولت موقوف بر [illegible] و رعایت این جماعت فراخور حال هر یک بتقدیم رسانیده آید و بر قامت مکانت و منزلت ایشان [illegible]
و رسوم احکام حدود و هر چند شاهزاده بنا بر رفاهیت که در جبلت همایونش مرکوز بود در تنسیق امور شرعی و ملکی احتیاج بمرشد نداشت این معنی را آنحضرت بنظر شفقت پدری باعث
آن شد که [illegible] برهان گوهرفشان بگذرانند که جای آن [illegible] و بر نظم زرین بر صفحهٔ خورشید نگارد بالجمله شاهزاده جوان بخت زمین خدمت بوسیده قبول نمود
و از [illegible] و بزرگی و جلال در ناصیهٔ شاهزاده دیده بخدمتش مبادرت نمود
و شاهزاده بیرون [illegible] و بارگاه [illegible] صیت مناقب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیدهٔ او در اقطار و امصار عالم [illegible]
یافت و حضرت خاقان سعید چون [illegible] از ضبط ممالک فارس و عراق بپرداخت عنان عزیمت دولت بسعادت بصوب خراسان انعطاف داد و از تختگاه فارس الی العباد [illegible]
و از آنجا براه یزد بیابان و دهستان روان شد طی مراحل کرده در بیست و دوم رجب المرجب بدار السلطنت هرات نزول فرمود و سرداران اطراف و گردنکشان آفاق روی بدرگاه عالم پناه آوردند از آنجمله
امیر سلطان جهانگیر از عظمای امرای عراق عجم و تاج الدوله برادر مرتضی اعظم سید نصرالله صدر از سادات شاه اویس پسر علی سلطان نبیرهٔ اجی ارغون غیرهم در دار السلطنت [illegible]
و احسان حضرت خاقانی مستفید و [illegible] گردیدند ذکر بعضی از قضایای ماوراءالنهر ترکستان و تشریف آوردن میرزا الغ بیک جهت معاودت آنحضرت [illegible]
الغ بیک از سمرقند ایلچی نزد میرزا امیرک احمد فرستاده طلب [illegible] و پیغام داد که من بنده و ملتجی ما از فراه میرزا الغ بیک ترسانم اگر چه از تو بخدمت توفیقی واقع شود [illegible]
الغ بیک امیر [illegible] ایلچی را که مقرب و معتمد او بود باندکان پیش میرزا امیرک احمد روان ساخت و پیغام داد که سخن با یزید سخن من است هر چه گفت خواهد بود و دریای آن را بر نتابند فا [illegible]
پیش او رفت و هر چند سعی نمود بجایی نرسید او وعده کرد که چون روز بعد از پسر خود را بخدمت فرستد اما بار بازگشت [illegible] آمد و بعد آمدن آن ایلچی نزد میرزا الغ بیک بجانب
اندکان توجه نمود میرزا امیرک احمد قلاع اندکان در استحکام ساخته با کوه های سخت و بیشه های پر درخت پناه برد و میرزا الغ بیک قلعهٔ حصین را که منبع ترین قلاع او بود محاصره کرده مسخر گردانید و اموال
فراوان بدست آورد [illegible] و توالی آنجا را با بیاده و بکاول داده بطرف اندکان روان شد و چون بدانجا رسید شنید که میرزا امیرک احمد از باز گشتن آنجناب خبر شنیده با لشکر مغول [illegible]
او آمده بود و عازم اندکان شد و امیر موسی کاوه و امیر محمد تابان و علی قوچین و دیگر سرداران بآهنگ جنگ از اندکان بیرون آمدند و بحوالی اوس رسیدند و چون از حال یاغی خبر شنیدند [illegible]
گردید و از ... حزم غافل ماندند و میرزا امیرک احمد از ایشان چند نفر را به قتل آورد و امیر رستم پسر امیر سلیمان شاه جنگ کنان با اندکان آمد و میرزا امیرک احمد [illegible]
شد و باز گشت و چون خبر عاودت خاقان سعید بمیرزا الغ بیک رسید از سمرقند بیرون آمده عازم خراسان شد و بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات تشریف آورده بسعادت دست بوس حضرت خاقان سعید
شد و انواع عاطفت و عنایت درباره فرزند سعادتمند از آنحضرت صدور یافت و درین اثنا پرتو آفتاب عنایت حضرت خاقان سعید بر وجنات ... سپهر خلافت میرزا بایسنقر افتاد و
ولایت طوس و مشهد و ابیورد و سیلقان و جرمقان و خبوشان و نسا و باورد و اسفراین و کبود جامه را مع مضافات و منسوبات بدیوان او باز داشت و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که قلعه اختیار الدین را
که ملک فخرالدین متصل بدیوار شهر هرات آنرا ساخته و پرداخته بود و حضرت صاحبقران بتخریب آن فرمان داده بود بحال عمارت باز آورند و بموجب نسخه هفت هزار مرد در آنجا کار کردند تا باتمام رسید

والعهدة علی الراوی ذکر فرستادن حضرت خاقان سعید استمالت نامه تردد میرزا امیرک احمد بجانب اندکان و آمدن ایلچی از پیش قرا یوسف چون میرزا امیرک احمد [illegible]
چنانچه مذکور شد توهم او زیاده گشته عزم کاشغر نمود که از آنجا بپیش محمد خان رود حضرت خاقان سعید خبر عزیمت او شنیده توکل نام نوکرش را با استمالت نامه تردد فرستاد و مضمون مثال آنکه
اطال الله تعالی بقاءه فی الخلود والسعادات الابدیه والحصول المرادات السرمدیه و فور سلام و تحیت که نسائم آن از محض اشفاق باشد بر ریاض نفحات حفاظت گذرد مزین نیست بهالی بجلی
به حلیه جاودانی تامل نماید و بحکم خاطر استعلام احوال شناسد که در شانزدهم ربیع الاول از دار السلطنت هرات نهضت فرمودیم شکر مواهب یزدانی واجبست الحمد لله که چنین ... میسر شد که میان ...
بجز سخنان [illegible] که موجب تشویش بادو عباد باشد روی نمود این خبر مملکت ... مسافت متبارک آن ... از دار السلطنت هرات رسید ... که آن فرزند
عازم ... [illegible] ... نسبت برادران و فرزندان ... معاهد و ارادت وثوق کامل و اعتماد شامل آنکه ...
و فرزند ... [illegible] ... و این صورت ... و انتخاب تصلیت ... جمعی که ملازم آن فرزند ... شده آن فرزند ...
ناشایسته از ایشان اختیار او اضطرار اصدار شده مجموع قوم ... که ... خدا که ... و التوفیق من الله المنان عمر ...
باقی باد و در خلال این احوال امیر قرا یوسف از خواص مقربان خویش مردان شاه نامی که بعقل و کیاست و فهم و فراست و تدبیر لطف تقریر در ولایت آذربایجان در میان خاص و عام شهرت تمام داشت
بدرگاه عالم پناه فرستاد و بوسیله امرای کبار مکتوبی که همراه او بود بعرض رسانید مضمون آنکه اگر حضرت خاقان سعید قلعه سلطانیه را بجانب ارزانی دارند آنچه وظیفه اخلاص و نیکخواهی باشد بتقدیم رسانم
آنحضرت در جواب فرمود که علامت راستی قرا یوسف آنست که یکی از پسران خود را بپیش ما فرستد و چون او بدین خدمت قیام نماید ما سلطانیه آذربایجان را باو ارزانی داریم و ایلچی را از نوازش فرموده باز
و مقارن این حال خبر رسید که میرزا اسمعیل که حضرت خاقان سعید ... حکومت ... تعیین نموده بود ... چند روز ...
مقبل نمانده در اینجا که شهزاده اسمعیل نمانده ... ملک پریشان دل شده بجای او میرزا الغ بیگ را بضبط ولایت ... امیر یوسف خواجه و امیر ...
و امیر عجب مقرر شدند که در حدود آن ولایت باشند و چون خبر توجه ... مسموع پادشاه جهان گشت امیر ابراهیم و امیر جهان شاه را با بیست هزار قشون آراسته فرستاد که با امیر ...
ملحق شده متوجه جانب ری شوند و باتفاق امرا که در آن حدود ... اگر قرا یوسف ... متعرض ممالک محروسه سازند بمقابله او در آمده مانع شوند امرا بامتثال مثال مبادرت نموده آنچه ...
فرمان بود بجای آوردند و هم درین ولا ... قرا یوسف برادران آذربایجان و مضافات و منسوبات و محاربه شیخ ابراهیم ... گرفتاری شاه ... ایشان بعد از ...
سلطان احمد جلایر امیر قرا یوسف رایت استیلا و استقلال برافراخت و از سرداران کردستان هرکه با او دوستی ... عنایات سیورغال و از اقران ممتاز ساخت ...
آنکه امیر باباحاجی کاوردی که در زمان امیرزاده ابابکر ... غارت میکرد و بانواع جسارت ... قرا یوسف فرستاد که من از سر اخلاص
بخدمت تو می آیم قرا یوسف گفت این معنی از غایت مروت ... صادق ...
و مروت و مردی خود را به عالمیان ... فرستاده او را نوخته باز گردانید بابا حاجی بی توقف با برادران و فرزندان ملازمان بخدمت قرا یوسف شتافت و امیر قرا یوسف مقدم ایشان را
گرامی داشته همه را ... فرمود و باباحاجی و برادران و فرزندان او را ... در مجلس خاص ...
ارزانی داشت و حکم کرد که باباحاجی ... در دیوان ... و ارکان دولت ...
حاجی محمد و متعلقان ... سلطان احمد ... قرا یوسف متوجه تبریز شده بود ... شیخ ابراهیم شیروانی ... امیر شیخ ابراهیم ... کیومرث
با جمعی بخدمت سلطان احمد فرستاده ... قریب تبریز رسیده ...
کیومرث رسیدند ...
غارت کردند و اموال فراوان ... کیومرث ... قرا یوسف ... شیخ ابراهیم ... تحف و هدایا ... قرا یوسف
فرستاد و در اطلاق کیومرث ... که مملکت شیروان جوار تبریز واقع شده
شیخ ابراهیم باید که ... مخالفت ... ممالک آذربایجان و مضافات عراق عرب و دیار بکر
در تحت تصرف ماست می باید که امیر شیخ ابراهیم با ما یکدل ... بواسطه مروت انسانیت که جبلت ... امیر شیخ ابراهیم ...
با محبت ... سلوک دارد قرا یوسف بعد از آنکه ... ایلچی شیروان گفت ... تشریفات فاخره ... رسول ابراهیم ...
منفور ساخت و منور رخصت آنطرف داد و چون ... قرا یوسف شنید که میرزا اسکندر ... بآذربایجان ... لاجرم ...

نهضت نمود و بسلطانیه رسیده بواسطه متانت قلعه دست نیافت لیکن آتش نهب و غارت در آن حدود و نواحی زد و از آنجا بجانب همدان آمد اکثر لشکر ترکمان بجهت ارشمند قرایوسف نیز بجنگ گذشته تا نزدیک
الغو داولی را بخواند و عنان عزیمت بجانب تبریز منعطف گردانید و چون بمقصد وصول یافت شنید که امیر شیخ ابراهیم والی شیروان نیز بجانب ابجد ... نموده بهمت ... آنکه
بجهت دوستی قرایوسف در خاطر ... اتفاق آورده و لشکر انبوه از ولایت شیروان جمع آورده و پسران اسمعیل تکلی را با خود همراه ساخته و کوسپند بیل حاکم گرجستان با ده هزار سوار پیاده بعزم جنگ ایشان آمد
و قرایوسف ایمیعی را از فتوحات ... خود دانسته و با حضار لشکر فرمان داده و باطراف خبر فرستاد که هر که با ایل و یکجهت باشد درین معرکه حاضر شود و قرایوسف با ترکمانان متوجه قرا باغ شده
حکم کرد که بابا حاجی را با ردبیل ... نمایند از آنجا و با خبر شاه و لشکریان بن ... بقرایوسف پیوستند و سپاه توکل نخجوان ترکمانان ... شدند قرایوسف نیز با هفت هزار جمع کرده
بسیمت ... آن ... قرایوسف با لشکری از روی ... حرکت آمد امیر شیخ ابراهیم با ... برکنار آب کر خیمه اقامت زده بود و چون ترکمانان برابر ... سیدند ...
از آب بگذشته قرامان و خواهرزادگان ... میان ... ایلغار در آمدند و مردم شیروان بگریختند ملک کرجی با سواران پای ثبات بفشردند و قرایوسف که آن حال مشاهده کرد فی الحال بر ... تاخت
و گرجیان را در میان گرفته اکثر ایشان بتیغ بی‌دریغ بقتل آوردند و ملک گرجیان گرفتار شد بعضی سرداران روی بگریز آوردند درین حال امیر شیخ ابراهیم خواست که اسپ خود را از خندقی که پیرامون آمده
کنده بودند بجهاند از مرکب بیفتاد و دست او بشکست و ترکمانی مجهول او را بر سبیل ... و جامه اش بستد و امیر شیخ ابراهیم از غایت درد دست حال خود با ترکمان گفت و آن شخص فوطه در گردن والی
شیروان کرده او را پیش قرایوسف برد و فرزندان او مثل غضنفر و اسد الله و خلیل الله و منوچهر و عبد الرحمن و نصر الله و هاشم و ارکان دولت او چون قاضی بایزید و امیر هوشنگ با اولاد و اتباع
دستگیر شدند و همچنین طبیب و منجم و کوینده و دیگر بازیان شیروان شاه را گرفته پیش قرایوسف آوردند و آنچه از اعیان او بودند حسب الفرمان مقید شدند و چون عامه لشکر شیروان در آن جنگ بیاد تیغ رفته بودند
قرایوسف حکم کرد که ایشان را ... و مردم گرجستان را که گرفتار شده بودند همه را بقتل رسانیدند و ملک گرجی در مجالس عام ... ساخته چون از این شکر و آثار ... مشاهده کرد نیز ... گرفت ... زد
بنزد وی آورده ... عنایت کردند و قرایوسف امیر شیخ ابراهیم و اولاد و اتباع او را مقید به تبریز برد و چون اهالی تبریز شیخ ابراهیم را صاحب ... بودند و بر کس از ایشان که در محاسن سیف رایج ... نکوئی خویش
او را بعد سپارنده امیر شیخ ابراهیم پادشاهی شیرین سخن و عیاش بود و بصحبت ارباب سخن و ملاحت میلی تمام داشت و پیوسته کلمات ندیمانه از وی بقرایوسف می‌رسانیدند و چند نوبت امیر شیخ ابراهیم
بجد تمام ... باعث ... قرایوسف ... سهو ... میگذشت امیر شیخ ابراهیم از تملق و عذرخواهی ... قرایوسف
و امیر شیخ ابراهیم ... که از زمان ... در خزانه آبا و اجداد او بود ... ازو فلاع آورده همه را فدای خون و نفس خویش گردانید و دیگر جواهر نقود قبول فرمود که بعد قرایوسف
در تمام عنایت آمده گفت با وجود آنکه از شیخ ابراهیم انواع حرکات ناشایست بدولت ما صادر شد اگر از وی عفو کنیم و او را بحکومت شیروان باز بیم ... مردمی و مروت کرم ما در اطراف آفاق
اشتهار یابد و سن ... اهل ... اتفاق ... میان ... قرایوسف در مجلس خاص ... ارباب ... مبلغ ... بر زبان امیر شیخ ابراهیم عرض رسانید که غلامی ...
بسیار ... اگر چه از فیض فضل خویش ... این بند ... حواله فرمائی شاید که وجع اندکی تسکین یابد اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک ... که للفقیر ... این شخص ...
آنانک ... امیر شیخ ابراهیم ... قرایوسف فرمود که او را بمجلس حاضر سازند و چون اهالی شیروان ... امداد ... چند سخنان دلپذیر بر زبان آورد که قرایوسف ... شده
همه در آن مجلس ... قرایوسف ... بر مراق ... طلب کرد و بر حسب فرمان آمده با امیر شیخ ابراهیم کاسه ... درین اثنا اخی قصاب و امرا و اعیان تبریز
نثارها آورده ... قرایوسف ... امیر شیخ ابراهیم ازو ... قبول کرده است ... شویم که ... شروط آنکه حکم شود که ارباب حوالات ... سالیکار ...
شیخ ابراهیم ... هزار ... قرایوسف ... مبذول داشت و روز دیگر در باب حکومت امیر شیخ ابراهیم نامه نوشتند مضمون آنکه ... حکومت شیروان ...
باب الابواب ... امیر شیخ ابراهیم ... نباید که هیچ آفریده در آن ولایت بخلاف حکم او دخل نکند و امیر شیخ ابراهیم ... ولایت شیروان ...
از دیوان قرایوسف ... قصاب ... ضمان شده بود ... میدادند و ... امیر شیخ ابراهیم ... ممالک ...
زمانی آن وجه ... امیر شیخ ابراهیم در آن زمان حریف و انیس قرایوسف بود و چون فصل بهار رسید رخصت انصراف یافته بجانب ولایت خود بازگردید ذکر نهضت امیرزاده سعد
وقاص از بلده قم و رفتن قرایوسف در عاشر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمائة عرضه داشت امیرزاده سعد وقاص از جانب قم بپایه سریر خاقان سعید رسید مضمون آنکه امیر ... جا گیر ...
قرایوسف را بجانب سلطانیه شنید ... خود در آنجا گذاشته پیش بنده آمده است اگر کرفته مقصود نگاهداشته ام هر چه حکم شود عمل نمایم این مزاج اشرف خاقان سعید گران آمده فرمود که بسطام
تربیت کرده ماست چون دشمن قصد او کرده پناه بولایت ما آورده سزاوار است که بمال و لشکر مدد او کنیم ... و در نظر عقل ... بدیع مینماید که چون نوشته باو رسید بی توقف او را
مطلق العنان گردانیده بواجبی رعایت کند و مقرر شد که اردشیر تواجی پیش امیرزاده سعد وقاص رود و درین اثنا ... گفتند که ... باشاهزاده ... مثل نظام الدین ...
بیانی نیست که بخدمت قرایوسف روی و پای بر معارج سروری ... مدت العمر از تو ممنون خواهد شد ... سعد وقاص سخن ... شد ... خواجه ... غرض

و قم گذاشت و به بسطام گریخته با سی صد سوار قدم در بیابان ادبار نهاد و چون به غضب رسید امیر قرا یوسف شرایط اعزاز و احترام بجای آورده با شاهزاده گفت که تو مرتع سوی چمن
آمدی و سوی خانهٔ خویشتن آمدی و به استظهار امیرزاده سعد وقاص ابویوسف طمع در ولایت عراق عجم کرد و بسطام را گذاشته تربیت فرمود و شاهزاده در آنجا میل اقامت نمود قرا یوسف
پسر امیر بسطام را بجانب قم روانه کرد تا حرم محترم امیرزاده سعد وقاص را به آذربایجان رساند و چون شاهزاده خواتون آغا بیگی بنت امیرزاده میرانشاه که بانوی عاقله بود شنید که اخی فرخ به تبریز گریخته
با خود اندیشید که سعد وقاص غلطه فاحش کرده که پناه به دشمن برده اگر ما بآنجانب برویم ناگاه ترکمانان قصد او کنند حال ما در میان مردم بیگانه به کجا رسد تدبیری در خاطر گذرانید و نوکران خود را کمر
گردانید و چون ترکمانان رسیدند با آنجانب همه را گرفته و جمعی که بنابر تحریک ایشان میرزا سعد وقاص … به تبریز برده بود همه را به قتل رسانیده و آن مفسدان را مصحوب خویش
پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت مهد علیا را از این امر بسیار تحسین فرمود و شاهزاده را رعایت نموده … نوکر میرزا سنجر را همراه او ساخت با استمالت نامه و از جانب قم …

ذکر مخالفت میرزا بایقرا به تحریک میرزا اسکندر و قتل میرزا اسکندر … چون میرزا … میرزا اسکندر را … حضرت خاقان سعید او برادر
کوچک او میرزا بایقرا … میرزا اسکندر … واقعه روی نموده بود پیوسته با خود خیال سلطنت
می بست و در مقام فتنه انگیزی قدم می نهاد و چون … امیرزاده سعد وقاص بجانب باغی مملکت قم و کاشان تا حدود همدان بهم برآمد میرزا اسکندر فرصت غنیمت
شمرده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد از این در این سرحد اقامت متصور نیست چه لحظه فلحظه امیرزاده سعد وقاص با لشکر ترکمان عنان ریز پیدا خواهند شد و آن زمان مجال گریز
نخواهد بود و جمعی را انگیز کرد که میرزا بایقرا را بر آن داشتند که عازم شیراز شود و میرزا بایقرا این سخن عرض خواهان شنیده باتفاق میرزا اسکندر متوجه فارس گشتند و مراد نام نوکر میرزا اسکندر
از عقب بجانب اصفهان گریخت و کیفیت حادثه را به عرض میرزا رستم رسانید و میرزا رستم خواست که به تفرقه جمعیت ایشان بسیجه کرده و الاجرم جمعی را بر سر ایشان فرستاده و ستمیان در حوالی جرباد قان بدیشان
رسیدند از ضعف طالع و بخت بد … میرزا اسکندر … لشکریان میرزا رستم گرفتار شده و او را باصفهان بردند و میرزا بایقرا بسبب … هزیمت پیدا شد و چند روز در …
توقف نمود چون خبر مخالفت میرزا بایقرا و توجه بجانب شیراز مسموع میرزا ابراهیم سلطان گشت بعد از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون … خواجه …
گرفته و بند کرده مصحوب معتمدی روانه خراسان گردانید و ایشان … مشهد … رسیدند … شکسته … گشته … میرزا بایقرا …
و شاهزاده … میرزا بایقرا … میرزا ابراهیم سلطان … استقبال از شیراز بیرون آمد …
بیضا شیراز … میرزا ابراهیم سلطان … بجانب میرزا بایقرا رفتند و زمره عراقیان … مخالفت …
کرده و میرزا ابراهیم سلطان … میرزا بایقرا …
… شهر … میرزا بایقرا … اصفهان
بسمع میرزا رستم رسید میرزا اسکندر را که منبع آن فتنه بود از میان برداشت

ذکر توجه حضرت خاقان سلیمان مکانی بجانب تختگاه سلطانی نوبت ثانی

چون خبر مخالفت میرزا بایقرا بسمع
همایون حضرت خاقان … رسید … امیر جلال الدین فیروزشاه …
بعراق … میرزا ابراهیم سلطان … امیر غیاث الدین شاه ملک … بجانب …
راه … فرمان قضا امضا شرف نفاذ یافت که امیر شیخ لقمان برلاس … جمع آورده …
پناه مجتمع شدند حضرت خاقان سعید در هفدهم جمادی الآخر پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده …
رفتند و احوال عراق عجم و آذربایجان معلوم کردند … محمد خان پادشاه …
او به نشاندند و چون اعلام ظفر فرجام بجانب بسطام رسید امیر سید علی … امیر علاء الدین علی که پایه سریر اعلا آمده …
که از قلعه فیروزکوه … شکوه آمد … امیر بسطام … آذربایجان … قرا یوسف ترکمان …
که امرا که در … بودند بجانب شیراز توجه نمایند و هم چنین حکم شد که امیر فیروزشاه در رکاب میرزا ابراهیم سلطان …
تا قصر زرد … گرد سپه شود … و میرزا ابراهیم سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای بی پایان عازم شیراز گشت چون میرزا بایقرا ازین معنی آگاه شد …
تسلی میداد که ممکن نیست که آن حضرت بنفس همایون آمده باشد و چون میرزا ابراهیم سلطان بحوالی شیراز رسید میرزا بایقرا چهار دیوار شهر را پناه ساخت و موکب خاقان سعید بجد و قم
و کاشان رسیده از آنجا بجانب اصفهان رفت و در آن موضع قاصد میرزا ابراهیم سلطان آمده معروض داشت که میرزا بایقرا در شیراز … مخالفت … استماع این خبر …

به سبیل ایلغار روی توجه بملک فارس نهاد و بعد از طی مراحل چتر همایون فال سایهٔ اقبال بظاهر شیراز انداخته عرصهٔ با نزهت میدان سعادت محل سرادق عظمت و حشمت گشت و چون
میرزا بایقرا از وصول رایات نصرت شعار خبردار شد حیرت و دهشت بضمیرش استیلا یافت و کس پیش غیاث الدین بایسنقر فرستاده التماس نمود که در پایهٔ سریر اعلی زبان بجسته شفاعت او
گشاید شاهزاده جوان بخت ملتمس و مسئول او را بعرض خاقان سعید رسانید که هرچند از میرزا بایقرا حرکات ناشایسته صادر شده اما تا غایتی که ... مضمون العفو عند القدرة که بهترین مکارم است
بوضوح پیوندد و اکنون اگر رخصت شود او را با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه زمین و زمان آورده آنحضرت مشمول فرزند خود با سعادت انجاح مقرون ... از زلات میرزا بایقرا که معتاد و مکرر
از مردم بیاموزد ... آتش خشم جهانسوز فرو نشاند و خاص و عام برای نفع عام ... اختصاص داد ... و تفویض ایالت عراق عجم بمیر الیاس خواجه چون میرزا بایقرا از
غایت شرمندگی کمال انفعال مجال آن نداشت که دیگر بملازمت حضرت خاقان سعید ستوده خصال اقبال نماید اقامت در آن مملکت مقرون رضای سلطنت نبود رای عقده گشای حکم
اقتضای آن کرد که او را بجانب کرمسیر قندهار فرستند تا روزی چند در مصاحبت میرزا قیدو باشد ... را بمعتمدی سپرده روانه نصوب گردانید و موکب همایون از آنجا حکم شد
که امرا با لشکریان که در عهده ضبط و اهتمام ایشان بود ... و در آن جا احکام ... ولایت لار یا تخت ...
بموکب همایون پیوست و آنچه آورده بود بوسیلهٔ امرای کبار معروض گردانید ... و عز قبول یافته منظور نظر التفات گشت و آنحضرت ... بیکران سرفراز گردانید و باقی ماه مبارک رمضان
را در شیراز گذرانید و چون هلال فرخ فال شوال روی نمود حضرت خاقان سعید علی الصباح بنیت اقامت صلوة عید بصحرا توجه فرمود ... خوشا نسیم مصلی و آب رکناباد × غریب را وطن خویش
می برد از یاد و چون ولایت عراق عجم بار دیگر بفر التفات خسروانه زیب و زینت یافت حضرت خاقان سعید خواست که ضبط و نسق آن ولایت را بصاحب وجوهی حواله فرماید که عایا
در کنف رعایت او زندگانی توانند کرد بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر نوئین رفیع مقدار امیر مبارز الدین الیاس خواجه باز آمد ... و اسفندیار بود انتقاد زمام مهام آن
واقعهٔ ... عدالت و شجاعت او فراگرفت و برلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که مال و منوجهات مالک ... کاشان و ری ... و وجوه اخراجات لشکریان
که لازم او باشد مصروف کنند و از مقتضی ... عدالت در نگذرند و با سپاهی و رعیت معاش کنند که یوم یقوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون توانند آمد و چون خاطر خطیر جهانگیر از جانب عراق
فراغت یافت بعزم زیارت قطب السالکین شیخ ابو اسحاق قدس سره متوجه کازرون شد و از روح مقدس آنحضرت استمداد همت نموده مراجعت کرد و دیگر عزیمت شیراز فرموده و بعد از ... ایالت
آن ولایت بفرزند سعادتمند خود میرزا ابراهیم سلطان ارزانی داشت و بعد از آن رایات نصرت نشان از تخت سلیمان بجانب دار الامان کرمان حرکت آمد ذکر توجه رایات گیتی ستان
بجانب کرمان و مراجعت نمودن در نوبت اول که حضرت خاقان سعید متوجه عراق و فارس گشت ایلچیان باستحضار سلطان اویس ... بکرمان فرستاد و ... از احکام ولایت ... شده بود
و ... هیچ بهانه بود که پیشکشی سر انجام نماید در انقیاد حکم تعلل نمود و دست در اهالی و مشایخ و موالی ... که لایق ملازمان حضرت بود ترتیب داد
و او را باردوی همایون فرستاده لوکر سلطان اویس او را بیزد بموقف عرض رسانید معروض داشت که بسبب ... و غیر این که تهیهٔ اسباب سفر و ترتیب تحف و هدایا که سزاوار
ملازمان آستان دولت باشد مشغول گشت ... بدرگاه گیتی پناه خواهد رسید و آن حضرت از کمال لطف و کرم رقم عفو و اغماض بر جریدهٔ جریمهٔ بی ادبی او کشیده عازم خراسان گردید
و در نوبت دوم که حضرت خاقانی مملکت فارس و آن ولایت را از دست تصرف میرزا بایقرا انتزاع نمود سلطان اویس ... اعزاز و احترام روی می نگریست
بدرگاه پادشاه اسلام روانه کرد و چون در آمدن ترتیب نثار و پیشکش را بهانه ساخت و ایشان در شیراز بسعادت ... آنحضرت از احوال سلطان استفسار نمود جواب دادند
که در همین چند روز می رسد و چون زمان آمدن سلطان اویس امتداد یافت حضرت خاقان سعید فرستادگان او را ... اخبارات ... غضب پادشاه
اندیشناک شده ... از حضرت ... بعزت رسیده بودند انواع خیالات فاسده در دماغ ... و در آن وقت ... از شیراز ... بزیارت ... قطب السالکین شیخ
کرمانی رفته استمداد همت نموده خبر توجه آنحضرت بکرمان متواتر شد سلطان اویس ... نصرت ... آنجا ... عالیجناب ... شمس الدین ... قدس سره همت
شفاعت باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقان سعید بشرط احترام آنجناب کما ینبغی بجای آورده ... و شفاعت اهالی کرمان ... قبول نمود که اگر پادشاه عدالت شعار ... اخراجات
آن ولایت مانع آید و عزیمت خراسان فرماید آنجناب بهر وجهی که باشد سلطان اویس را بملازمت رساند و حضرت خاقان سعید درخواست جناب ... را قبول فرموده امر کرد تا هر که را سر رفته بود و غارت
از قصبهٔ ... براه بیابان روی بخراسان آورد و بعد از طی منازل در اواسط محرم سنه تسع عشر و ثمانمائه دار السلطنه هرات ... رشک گلستان ارم گردانید و در سال مذکور
غیاث الدین بموجب فرمان خاقان سعید در دیوان اعلا مهردار شد و تا نهایت عمر که صدر دیوان بعهده مشرف بود بمقتضی فاحکم بین الناس بالعدل عمل می نمود ذکر مصاحبت امیر ابراهیم
و میرزا ایلنکر و آنچه بایشان رسید چون امیر ابراهیم احمد امیر زاده الغ بیگ گورکان اظهار مخالفت کرده امرا او را بقتل رسانیده خواستند که ... و حضرت خاقان سعید نامه ... فرستاد
چنانچه مشروح گشت و بعد از آن مقارن معاودت خاقان سعید از کرمان بدار السلطنه هرات آمده و شرف تقبیل انامل فیاض ... میرزا ایلنکر بن میرزا بایقرا بموجب ... باکید ...

بشرر خنجر اشتعال می نمودند و نوکران فتنه انگیز عروس مملکت در نظر ایشان آرایش میدادند و شاهزادگان نیز نظر قبول در روی می نگریستند و چون این قضیه بسامع علیه رسید و اثنا انعطاف خاطر
عرضداشتی از جانب میرزا اقید و آمد مضمون آنکه میرزا بایقرا با طائفه از مردم بیعاقبت قصد این بنده کرده و بنده بر آن وقوف یافته ارباب شورش و فساد را بهبوس المهاد فرستاد و میرزا بایقرا را
مضبوط نگاهداشته ام و بر وصول فرمان گوش نهاده ام امرا و ارکان دولت بعرض پادشاه گردون مکنت رسانیدند که مضمون کلمه الاقارب کالعقارب بوضوح پیوست و چون شاهزادگان از حد اعتدال
گذشته اگر در این باب اهمال و اغفال رود ممکن که بخاطر اشرف چندان ملال رسد که ازاله آن سهل نباشد با وجود سعی مقربان در هلاک و اعدام شاهزادگان حضرت خاقانی بدان جماعت التفات
نفرمود و فرمود که میرزا میرک احمد بن عمر شیخ بزیارت کعبه معظمه رود و میرزا بایقرا را از آب سند بگذرانند تا در ولایت هند قرار گیرد و میرزا ایلنگر را در کشتی نشانند تا بجنت تمامتش بجزایر
هر یک امین نوکر حسب فرمان ملازم شدند و همه از حدود ممالک محروسه بسرعت تمام منزل ساختند و میرزا ایلنگر را از ممالک نفی کردند و از دیگر شاهزادگان غبار فتنه پدید نشد و هیچکس
نشان نداد ذکر آمدن امیر شمس الدین یحیی منسوب بشیخ سلطان اویس بخلعت و عاده نادری عالیجناب نقابت ایاب امیر شمس الدین یحیی که متعهد شده بود که سلطان اویس بن ... را
بپایه سریر اعلا رساند از کرمان بدار السلطنه هرات آمده معروض رای نور خاقان هفت کشور گردانید که هر چند سلطان اویس را نصیحت کردم که روی به قبله آمال آورد در مقبول نیفتاد و از استماع این
آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که از امرای عظام مثل میر جهانشاه جاکو و امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ و غیرهم که ذکر ایشان موجب تطویل است
باتفاق والی سیستان شاه قطب الدین حاکم فراه شاه اسکندر و ینال تکین با لشکرهای آراسته متوجه کرمان گردند و امرا بکور و شاهان با چهل هزار سوار نامدار عازم آن دیار شدند و در
ماه ربیع الآخر خبر توجه لشکرهای خراسان و سیستان بکرمان رسید سلطان اویس با وجود آنکه سر و ز علیق الاغان و ... از قسمت یکدانه و در خزانه مقدار صد دینار کپکی نداشت
بر استکبار و اصرار می نمود و امرا چاره را منحصر در تحصین شهر و رایت خلاف و عناد برافراشت و امرای عظام با لشکری عظیم که هرگز لشکری بآن عظمت بکرمان نیامده بود در
ظاهر کرمان احاطه نمودند و از جانبین نایره قتال افروخته گشت و مدت هفتاد روز زمان محاصره امتداد یافت و تمامت ارتفاعات ثمار و فواکه بیرون شهر در عرصه که داخل ...
یا اشکمی مانند طبل تهی بر سر بر زدند و امرای کرمان هر یک بر دروازه بودند و برج برج بر نوکران خود قسمت کرده بودند و بر خشم حبوب از ارباب صنایع و محترفه و اهل بازار خرج محافظان برج می کردند
و دیوان سلطان اویس بهر کس که دیناری گمان می بردند متصل بردی می گماشتند و ایشان پیش ترکان چنان قبیح بودند که از ادنی معقول هزار دشنام می شنیدند و بجز زر ده اله کردن
هنر دیگری نمی دانستند و بالآخره اهل شهر تنگ آمدند و سلطان اویس وسایل انگیخته که اگر خاقان سعید خون بنده بیگناه ببخشند بخدمت مبادرت نمایم و آن حضرت ترحم فرموده گفت
که سلطان اویس چند نوبت مقرر کرد که بدرگاه عالم پناه می آیم و یکبار روی بعهد وفا ننمود با این همه کذب و خلاف اگر در قول خود صادق است و زبانش با دل موافق یکی از معتمدان خود را
پیش ما فرستد تا لشکر فیروزی اثر ترک محاربه کنند و الا امرا از دور شهر برنخیزند تا گماشتگان بر سر ترک شهر کرمان بند از امرا چون رخصت مصالحت یافتند خبر پیش سلطان اویس فرستادند که مصالحت اهل کرمان
در آن میماند که شیخ حسن که رکن رکین این مملکت و مقرب تست مصحوب ما بدرگاه فلک اشتباه آید تا مهم او قرار دهد سلطان اویس ... شیخ حسن را ... امرا از ظاهر کرمان برخاسته متوجه
دار السلطنه هرات شدند و بعد از قطع مسالک بمقصد رسیدند و شیخ حسن بوسیله ایشان شرف پابوس حاصل کرده پیشکشها بگذرانید و التماس نمود که حضرت خاقان سعید باخذ عهد و علامت
امان در سلطان اویس پوشانند تا بی دغدغه بپای و پیشانی آن مکانت برساند ... آن حضرت قسم یاد کرد که هیچگونه تعرضی بسلطان اویس نرسانند و هرگاه ... آید او را منع فرماید ... اگر سلطان
اویس متوجه اینجانب شود از برادران و فرزندان نزد ما گرامی تر باشد والا دفعه او بر ذمه همت پادشاهانه واجب شود و باقی خود دانند و شیخ حسن رخصت یافته بطرف کرمان بازگشت و آنچه دیده بود بسلطان اویس
گفت و شنید و در دوازدهم شوال متوجه قبله آمال شد و چون بسرحد خراسان رسید در منازل و مراحل آنچه بایحتاج الیه بود آماده یافت و بعد از چند روز بدار السلطنه هرات رسید بملازمت حضرت خاقان سعید سرافرازی یافت
و آنحضرت سلطان اویس و سائر همراهان را بنواخت همه را در مهاد امن و امان ماوا داد و در این سال که ولایت کرمان بحوزه تصرف بندگان درگاه درآمد نوکران میرزا اقید با وی مخالفت کرده خواستند که او را
بگیرند و برادرش میرزا سنجر را بجای او نصب کنند میرزا اقید وقوف یافته ... حضرت خاقان سعید را معلوم شد امیر نوشیروان برلاس و جمعی دیگر را بدفع این حادثه نامزد فرمود و میرزا اقید بدستیاری ایشان
بجای خود متمکن گشت و هم در سال مذکور سید فخر الدین که منصب وزارت خاقان سعید را باستقلال منهیت از نخوت و تکبر بر تارک گردون قدم می نهاد و با سعی خواجه داود در اظهار قبایح احوال وی عنایت
شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنقر از وزارت معزول شد و بامراض مختلفه مبتلا گردید نقد جان بقابض ارواح داد و تفصیل احوال سید فخر الدین در تواریخ مذکور است و در تفصیل آن زیاده فایده نبود

ذکر رفتن شاهزاده عالمیان میرزا سیورغتمش بجانب بدخشان حسب فرمان شاه بهاء الدین بیکی شاه در چهارم ربیع الاول سنه تسع عشر و ثمانمائه از جانب دار السلطنه هرات
آمد و از ... اقربای خود در پایه سریر اعلا شکایت کرد و بیان احوال بدخشان بهرج و مرج آن مملکت فعلی ... بازار خاطر خطیر آنحضرت که مورد الهامات مالک قدیر بود مقتضی آن شد که ضبط ولایت
بدخشان بیکی از شاهزادگان صاحب جود ... فرماید و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر فرزند صلبی آنحضرت سیورغتمش افتاد و حضرت خاقان سعید اسباب سلطنت آن سعادتمند را در اعلی درجه
کمال مهیا داشته زمام مهام عرصه بدخشان در کف کفایت مخدومزاده عالمیان نهاد و او با فوجی از لشکریان بدانجانب روانه ساخت و مملکت بدخشان از فر طلعت آن مهر سپهر خلافت درخشان شد و مردم ۱۹

آنجا از حوادث روزگار و جفای چرخ غدار امان یافتند و خواجه بهاء الدین تنگی شد و با جازت مراجعت کرد و بعد از غیبت میرزا سید محمد شاهرخ زبانی اختر برج سلطنت یعنی اعلی الله ارتق
ولادت طالع شده و نقشبند نگارخانه ابداع این صورت بدیع بر لوح هستی بنگاشت سنه ۷۹۶ صاحبکرد نیایید حق بی جلال ۸۰ بر سمان تنهی اختیار ابوالقاسم ذکر آمدن میرزا الغ بیگ گورکان بجانب
هرات بنیت السلطنت میرزا الغ بیگ گورکان از اشتیاق ملازمت خاقان سعید بر عزیمت بیلاق یافته از ماوراءالنهر عازم خراسان شد و چون خبر وصول آنجناب بنواحی رسید شنیده ملازمان
او بجهة دو هرات سید بانوی کبری گوهرشاد آغا و غیاث الدین بایسنقر و میرزا محمد جوکی بهادر و اعیان و اشراف خراسان باستقبال شتافتند و شهزاده اعظم بجای آمدند و جناب الغ بیگ نوز دهم
ربیع الآخر بدست بوس آنحضرت مشرف شد و حضرت خاقان سعید فرمود که تا دوران چند روز جشنهای پادشاهانه ترتیب کردند و در آخر با ملچیان ختای که پیشکش آورده بودند
طوی عظیم داده و آنحضرت مجموع ایشان را غرق بحر انعام و احسان گردانیده و دست داد الغ بیگ خان که ایلچی ختای بود تبرکات نزدیک نمود با جماعت همین وقت ابعد از
و هم در آخر ماه قاتلو سلطان اویس از پی آمد و اکرام جانب کرمان آمده بود و بسمرقند ارسال فرموده و در اول جمادی الاول میرزا الغ بیگ پادشاه مالک آمده بود
فاخره پیامان اسلو تیغ فرموده رعایت ارکان دولت جناب بایسنقر کما ینبغی بجای آورد و جایی را از عازم سمرقند شد و میرزا محمد جوکی همراه برادر تو جیه رایات انحضرت شعار یحیی قبیلها
و شهور سنه عشرین و ثمانمائه از جانب کرمان خبر رسید که پیر غیبل قندهاری ملک محمد که بموجب فرمان حضرت خاقانی سرایت که ناحیه بود دانسته با جمعی از مردم کمین خلاف
رعایا در رحمت و شفقت اند و آنحضرت امیر حسن صوفی را با فوجی از لشکریان برسم تنبیه آن فتنه بجانب کرمسیر روان ساخت و چون امیرشاه را بجانب پیشتر سید و ولیسپه علی سلطان
محاصره غزنین مشغول هست و سلطان بایزید پسر غیبل بر بعضی از ولایات کرمسیر استیلا یافته طایفه از مفسدان مردم آن ولایت را از راه حرامزادگی فتنه انگیز گرده حضرت خاقان سعید
صلاح دولت در آن دید که تشلاق در آن ناحیه کند و چون میرزا قیدو و میرزا بایقرا را نگاه داشته بنابر بد گمانی فرستاده بود و آنحضرت قاصدی نزد میرزا قیدو که پیش از پدر بجانب
نزوفتاد و الحیفور وزمند حضرت خاقان سعید از راه هرات بناریخ چهشنبه و عزیمت به ملاکین نمود و در آن منزل لشکرگاه با جاهای سنقرتان قیام نمود و در آن وقت میرزا قیدو
و دلهای بیگ میرزا بایقرا را در دو بخار یون پیوست ها و فرمود که حضرت خاقان تا هرات و از سمرقند سر و رایات نصرت شعار از پل فارس چیزی از آنجا بجانب پیش قیداس میرزا بایقرا
در آن موضع با دوی اعلی ملحق شدند و بعد از یک هفته از آنجا کوچ واقع شد و چهار دهم شعبان کنار آب هیرمند که جنگ قتال از نظر شده بود محل پادشاهانه نشستند و میرزا پیش
از جانب قندهار رسید و امرا و نامدار بر سبیل ایلغار سوار شدند و چون حضرت خاقان سعید نمی خواست که لشکریان بی الزام حجتی دست تعرض بقتل و غارت بیازند
مانند تیمور در رحله سخت بیرون کنند و مولانا صدر الدین ابراهیم که منصب صدارت بوجه او مرتب بود بجانب هزاره فرستاد تا ایشان را پند و نصیحت کند بر جمعیت را
مقارن این حال رأی میرزا چنین که ترتیب کرده حضرت صاحبقران مغفور بود بتلقین بهمه دولت شرف بساط بوس مشرف شده مشمول انعام و انواع مراحم خسروانه گشتند
و امیر نوشیروان از جانب بیرون رسید و بموکب اعلی پیوست و ملک قطب الدین سیستانی ملحق شده با فوجی از مرتضیان بمرتبت ایلچی آمدند و عرض معروض داشتند که
بیست و دوم ماه شعبان ظاهر قندهار مرکز اعلام فیروزی آثار گشت و امرا و شاهزادگان جوان بخت مقرر شد که میرزا بایسنقر بر سبیل ایلغار بجانب هزاره روانه شوند و مولانا ابراهیم
رسیده معروض داشت که کلانتران هزاره سبب رفتن امرا و تنفر شده اند و روز سوم ماه مبارک رمضان ایشان عزیمت نکرده عالم پناه آمدند و از جانب میرزا قیدو کسی آمده
ذکر نمود آنحضرت فرمود شاید رسیده باشد و هیچیک از عقب نفرستاده هم آن کسی آمده عرضه داشت که درکاب امیر مرحوم میرزا قیدو کسی از ایشان نسبت بحضرت خاقان سعید امیدوار است
فرمود که اگر قیدو پیش آید و صلح کند غزنین را باو گذاشته مراجعت نماید و الا تهیه آن مشغول شود و بعد از دو روز میرزا اسنجر برادر میرزا قیدو به یاری آماده عنایت پادشاهانه
و امرا و سرداران هزاره ایلچیان نامدار فرستاده باج و خراج قبول کردند و آنحضرت در زمان دولت اقبال با اعزاز که در کنار هیرمند گذشته بود مراجعت نموده روزی حضرت بهرام
مبتلا شد که ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد و کسری بدست همایونش راه یافت فی الحال ایلچیان قاصد رحمت آمده استادی و جراحان آمده شکسته نبدی نمودند و در سلطنت هرات رسید
همایون حاضر ساخت و او بجبر کسر مشغول شده در بند مرید حسنا نمود و در اندک زمانی زحمت بصحت تبدیل یافت و از نعمت دنیای چنان استاد بیپروا سید که از وی پیمان نهاد
و آن ذکر تفویض وزارت و بعضی وقایع که در مدت توقف در پورت قشلاق روی نمود و معاودت آنحضرت در آن اوان که کنار آب هیرمند عباسگرد میان سابقی و ملابس
آرای اقتضای آن کرد که منصب وزارت که ثانی اثنین سلطنت است مفوض بوزیری صاحب تدبیر گردد که از عهده استخراج اموال پادشاه از ممالکت ادا بی تکثیر و بی سعی آید با تقدیم امور
همگنان اتفاق نمودند که این خلعت زیبا بر قامت قابلیت جناب آصف صفات دستور اعظم انور خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی چست و درست است لاجرم حضرت خاقان سعید زمام حل و عقد
و رتق و فتق جهانیان در کف کفایت آنجناب نهاد و او بنوعی در آن شغل خطیر شروع نمود که هم جانب پادشاه ملحوظ بود و هم ترفیه رعیت مرعی و قریب سی سال با استقلال و فراغ بال آن مهم اشتغال نمود
تا حضرت خاقان سعید در حیات بود گرد ملال بر حاشیه ضمیر او ننشست و یکی از وقایع که در آن ایام روی نمود این بود که میرزا علی ابن میرزا رستم از جانب اصفهان رسیده تحفه‌های پادشاهانه

بموقف عرض رسانید و دیگر در اواخر ماه مبارک رمضان امیر ابراهیم که بجانب کابل رفته بود باز آمده معروض داشت که میرزا اقیدو بکابل رسیده عازم اردوی همایون است
و در بین اثنا امیر شیخ لقمان برلاس جهت تحصیل اموال که هزاره متقبل شده بودند عزیمت نمود و امیر نوشیروان و یوسف خواجه حمزه که بسر جمعی از متمردان رفته بودند باز آمدند و الجه فراوان آوردند
و میرزا علی بن میرزا رستم حسب اشارت علیا متوجه ولایت خود شده نوازش بسیار یافت مقارن این حال بمسامع جلال رسید که هزاره در ادای مال تعلل می نمایند آنحضرت امیر محمد صوفی ترخان
را بدان صوب روان فرمود تا متمردان را تاخته و کار ایشان را ساخته مراجعت کنند و آنحضرت در اوایل بهار عزم معاودت تصمیم فرموده روی بمقر عز و شرف نهاد و فرمود که میرزا اقیدو را بدلجویی
خویش آورند اگر نیاید او را تاخته و او را نیز برده بدرگاه عالم پناه رسانند و حضرت خاقان سعید حکومت ولایت گرمسیر را بامیر عبد الصمد ارزانی داشت و جهت کوتوالی قلعه قندهار یکی از معتمدان
تعیین کرده موکب همایون بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول فرمود و اعیان آن بلده فاخره مراسم تهنیت و ثنا بجای آوردند و چون رایات فتح آیات در مقر عز خویش قرار گرفت حضرت
خاقان سعید ایلچیان میرزا ابو سعید امیر قرا عثمان که پیش ازین آمده بودند رخصت انصراف ارزانی داشت و در اوایل ربیع الاول خبر رسید که میرزا اسعد قاصد که بی موجبی ملک قم گذشته بود در بیجان
رفته بود چنانچه مذکور است در ریعان جوانی جهان فانی را وداع نمود و حضرت خاقان سعید بر فوت آن شاهزاده پاکیزه صورت تاسف و تحسر بسیار خورد و بغایت ملول و محزون شد و مراسم تعزیت
به تقدیم رسانید و جمعی از امرا که بطلب میرزا اقیدو رفته بودند در استمالت او مساعی جمیله مبذول داشتند و خدمتش را بلطف و عنایت حضرت خاقانی نوید دادند و شاهزاده اوچون وفور مرحمت
آنحضرت معلوم او بود برفور متوجه پایه سریر گشته بشرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرد و بعنایت بیکران مخصوص آمد ذکر توجه امرای عالیشان بجانب ولایت بدخشان چون چند روز از
وصول حضرت خاقان سعید بدار السلطنت هرات بگذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان آنجا علم طغیان برافراخته اند و طرح عصیان می ریزند آنحضرت سید احمد القبان را که بمراسم
رسالت دانا بود بدان صوب فرستاد سید احمد به بدخشان رفته با شاهان بدخشان ملاقات کرد و چندانکه از وعده و وعید سخن راند مفید نیفتاد لاجرم بازگشته بپایه سریر اعلی مذعوت امرای آن جماعت
به تمرد و تنکبا معروض داشت آنحضرت فرمود که امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم و امیر جهانشاه و دیگر سرداران لشکرهای قندز و بقلان و ارهنگ جمع آورده در رکاب میرزا اسیوغتمش عزیمت بدخشان نمایند امرا که
بدان شغل مأمور بودند به بلخ رسیدند و شاه بهاء الدین که رئیس کشیش شاهان بود از جانب بدخشان آمده امرا را بگفت که کلانتر شاهانم اگر قبول نمایید که مال آن ولایت چنانچه در زمان حضرت صاحبقران مقرر
بخزانه عامره رسانم با شفاعت کنیم که حضرت خاقان سعید حکومت آن مملکت را بتو ارزانی دارد شاه بهاء الدین گفت او قات من بطاعت و عبادت مصروف شده و لیس صاحب اختیار آن مملکت
اند امرا ایلچی پیش ایشان فرستادند برادر او پیش جوابی تفرزن نفعوت شادند امرا کیفیت حال عرض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و فرمان عالی نفاذ یافت که شاه بهاء الدین بهرات فرستند و امرا بجانب بدخشان
روانه تا اهم فتحان القطع رسانند معاودت نمایند و امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان شدند و میرزا الغ بیگ پنج هزار سوار بمدد فرستاده شاهان شنیدند و چون لشکر قیاس مشکل بنظر ندیدند سید شیره بهاء الدین
قلات تدبیر اطفای نایره مخالفت و عناد میکرد سیلاب بلا از سر گذشت و محیط بایف وار گرداب خود پشیمان شده بجناب ولایت مآب خواجه تاج حسن عطار که از اعاظم ارباب ایقان و عرفان بود تشفیع ساخت و پای در دایره
اطاعت و انقیاد نهاد و جناب قدوة العرفا با امرا ملاقات فرموده سخن صالح در میان آورد و امرا شفاعت خواجه را قبول نمودند و مقرر شد که ملازمان خواجه همراه امرا بپایه سریر اعلی رفته آنحضرت
خواجه تاج الدین حسن را حسن قبول تلقی فرموده از سر جرایم بدخشانیان گذشت و رقم عفو بر جرایم عصیان ایشان کشید و شاهان قبول نمودند که مال معهود بخزانه عامره رسانند و امرا مراجعت کرده و خدمت
بدخشان را یافت ذکر اخذ و قید میرزا اقیدو بنا بر مخالفت و عصیان چون میرزا احمد بن امیر علی تاز و جمعی از بیگان شتافتند حضرت خاقان سعید کشتگان را با انواع عفو و اکمال نوازش
و حکومت بلخ را به پیرش میرزا اقیدو عنایت فرمود و چون اعوان انصار میرزا پیدا شدند آنحضرت ممالکت قندهار را بازدستند تا مهر در هند بروی مسلم داشت و علم دولت و چنان را بالا گرفت که شاه
والی هندوستان قرار پیغام داد که اگر دوام ملک و حکومت میخواهی باید که نامه و فرمان تا ملتان سکه و خطبه بنام مقرب موشح گردانی و با وجود آنحضرت بدین نوع بجسارت اقدام نموده
و در آن هنگام که موکب ظفر آثار در گرمسیر و قندهار قشلاق و میرزا اقیدو انعام و احسان حضرت خاقان سعید را فراموش کرده بنا حق با گذاشت و از شرارت طینت بعادت جسته طریق بیگانگی
پیش گرفت و چون آنحضرت معاودت نمود امرا که مامور آوردن او بودند خدمتش را از پاس سطوت امین گردانیدند او نیز داشت روی بشاه عالم پناه آورده سر پابوس یافت و منظور
عنایت و عاطفت گشته چنانچه سمت گذارش یافت و چون چند روز در دار السلطنت هرات باعزاز و احترام گذرانید جمعی از مفسدان بموازنه طریق تسویلات شیطانی در دماغ دل آن شاهزاده جای داد
او از ضعف طالع و بخت بدرنوز هم رجب از دار السلطنت گریخت و آنحضرت فرمود که میرزا بایسنقر با جمعی از بهادران بتکامشی او روان شدند و همچنین امیر حسن صوفی ترخان و قیدان
شیخ بموجب فرمان بانشراح رفتند و میرزا اقیدو نیم شب بقریه توران در آمده نوکران شاهزاده خواستند که اسپان نوکران داروغه بوند را بگیرند نتوانستند و داروغه بوند دانست که میرزا اقیدو
روی بگریز دارد و قاصدی به قصبه او به فرستاده از کیفیت حادثه اعلام داد و میرزا اقیدو وقت صباح بحدود او رسیده چون معلوم کرد که زندان از حقیقت حال آگاه اند محل توقف ندید
و بسرعت هرچه تمامتر عزیمت نمود خواجه نظام الدین که ضابط ولایت تعلق با او میداشت با طایفه از عقب بسرعت آمد و شاهزاده زمان بزمان ایستاده بجنگ مشغول می شد و سرداران
گروه جنگ کنان می رفتند تا بقصبه... رسیدند و میرزا اقیدو در پناه دیوار کمین کرد تا نظام الدین شیرازی را او بهان او در گذشتند ناگاه بر ایشان تاخت و مجموع را پراگنده

ساخت و نظام الدین زخم دار شد و میرزا لغید و متوجه قریه بغیر گشت و مردم آنجا نیز واقف بودند و ملک قطب الدین سر راه گرفته جنگی عظیم کرده و بالاخره ملک بعد از زمان قید بود
بقتل آورده و میرزا بایسنقر هنگام چاشت بقصبه اوبه رسیده و پهلوان محمود دندان آثار پهلوانی بظهور رسانیده ناگاه رایت فتح آیت میرزا بایسنقر سایه وصول بمعرکه انداخت و میرزا قید و تحیر گشته
شده از اسپ فرود آمد و بتقدیر مالک قدیر ضاداد و دست به بند داد و امیر فرمان شیخ او را بجنیبه پیش آورد و باقی مخالفان فرار نمودند و میرزا بایسنقر حاکم کرد که جلیس تعرض نرسانند
که غیر مایه فتنه و فساد بود بیاسا رسانیدند و شاهزاده بعد از ظفر و نصرت معاودت نموده میرزا قید را مقید بدرگاه عالم پناه آورد و حضرت خاقان سعید برسم شکر و سپاس مالک تمیز قیام نموده
ارباب مجرمان بفتوی ائمه اسلام و شرع شریف عمل نمود و میرزا قید را بقلعه اختیار الدین محبوس گردانید و رتبه بعضی که در آن یورش کارهای مردانه کرده بودند بدرجه عیوق رسانید و چون
خاطر خطیر حضرت خاقان سعید از جانب میرزا قید بفراغت یافت تمامت ولایات که تعلق بشاهزاده میداشت از کابل و غزنین و قندهار و افغانستان و غیر ذلک برسم سیورغال بفرزند
ارجمند خویش میرزا سیورغتمش ارزانی داشت و آنجناب با طبل و علم و خیل و حشم و عبید و خدم بآن صوب رفته متصدی ضبط ممالک و حکومت گشت ذکر رفتن خاقان سعید
بمشهد مقدس و معاودت بهرات حضرت خاقان سعید بنابر عقیده که بخاندان طیبین طاهرین داشت عزیمت مشهد مقدس رضویه علیه السلام والتحیة جزم فرموده بارادت تمام
پای همایون در رکاب نصرت انتساب آورده روی توجه بآن صوب نهاد و چون بآن موضع رسید شرائط زیارت بجای آورده صلوات و صدقات بمستحقان و مجاوران رسانید و قندیلی که از
پانصد مثقال طلا باشارت علیا ساخته و پرداخته بودند فرمود که در گنبد مرقد آویختند و پیش ازین بانوی عظمی گوهرشاد آغا در جوار قبه بزرگوار امام هشتم علیه السلام مسجدی جامع بنا نهاده بود
و درین اوقات نزدیک باتمام رسیده و این عمارت بی تکلف و تزئین در نظر پادشاه روی زمین بغایت مستحسن نموده شرف مکرمت ارزانی داشت و حضرت اعلی خاقانی در مدت
اقامت در آن صوب چهار باغی و سرائی در طرف شرقی مشهد طرح انداخت و استادان چابک دست در همان چند روز باتمام رسانیدند که هرگاه چون موکب همایون
بدانجا رسد منزل آماده و مهیا بود و آن حضرت از مشهد مقدس متوجه طوس شده بزیارت مشائخ و اکابر آنجا فائز گشت و انواع صدقات درباره درویشان تقدیم رسانید
و از آنجا بجانب دار السلطنت هرات معاودت نموده باغ زاغان را از مقدم خویش نمودار روضه رضوان ساخت و مقارن این حال بار دیگر ایلچیان ختای با تبرکات و نفایس
فرح افزای و مکتوب ایمیک خان که مبنی بر یگانگی و اتحاد بود رسانیدند و تفصیل احوال فرستادگان در تواریخ بسوط مسطور است و امیر شیر نوائی که پیش ازین برحسب
فرمان مصحوب ایلچیان ختای پیش از این آمده بودند بانجا رسید و در آن ولا مصحوب این جمع باز آمد و یکی از مخدرات خاندان خانی را بجهت امیرزاده سیورغتمش خواستگاری نموده
و چون ایام جشن و لهو و سرور بنهایت انجامید و حضرت خاقان سعید تمامی را که در رکاب مهد علیا آمده بودند بصنوف نوازش و انعام خشنود و توانگر ساخت و زیادت
بمطلوب ایشان همه را بنواخت و آن جماعت رخصت انصراف یافته مراجعت نمودند و فرمان فرمای خراسان و عراق بلکه اکثر معموره آفاق آن زمستان را در بادغیس قشلاق
نموده و بعد از تقدیم مشورت رای جهان آرای بر آن قرار گرفت که بعد از تهیه اسباب یورش جهت دفع نزاع متوجه اران و آذربایجان شوند ذکر توجه خاقان سعید بجانب آذربایجان
و ظفر یافتن باعدای دین ملک مثان باعث بر این یورش آن شد که پادشاه جهانیان صدیق را پیش قرایوسف فرستاده و او را بر اطاعت و موافقت دعوت فرمود
و صدیق بآذربایجان رسیده پیغام بگذارد و از قرایوسف آثار سرکشی و عناد ملاحظه نمود و اجازت معاودت یافته بپایه سریر اعلی العرض همایون رسانید که قرایوسف
چنان استیلا در دماغ دارد که نمودها از سلاطین ذوی الاقتدار میشمارد و گردن کشان اطراف سر بر خط او نهاده اند و حصن حصین ساخته و قلاع متین پرداخته ذخایر فراوان
بدان موضع برده و آن بقاع را به مردم جنگی سپرده و از آن زمان که میرزا میرانشاه را آن واقعه هائله روی نموده در خیال حضرت خاقان سعید پیوسته میگذشت که لشکر بآذربایجان
کشد و قرایوسف را گوشمالی بسزا دهد اما بسبب حوادثی که در اطراف ممالک محروسه روی نمود این عزیمت در حیز تأخیر و تعویق ماند و در آن اوان که خاطر خطیر خسرو جهانگیر از
دغدغه مخالفان جمع بود و چمن مملکت از خار تعرض اهل عدوان پیراسته چون خبر صادق بمسامع جلال پیوست اندیشه آنحضرت تازه شد و فرمان قضا امضا صادر شد
که تواچیان به تفحص لشکر مشغول شوند و عساکر گردون مآثر به میعاد مقرر در موضع معین جمع آیند و باشارت علیا ابواب خزینه مفتوح گشته مال موفور در مرسومات متجنده
اتفاق رفت و امر شد که ملازمان آستان دولت آشیان بترتیب اسباب محاربه و مجادله اشتغال نمایند و سی هزار دست جهت تکمل یا بچه سپاهیان که بدان احتیاج است
از تیر و شمشیر و غیر ذلک بمعسکر همایون رسانیدند و یرلیغ جهان مطاع به نفاذ پیوست که میرزا الغ بیگ به ضبط و ربط ممالک ماوراء النهر مشغول باشد و ده هزار از لشکر آن دیار
باردوی همایون فرستد و میرزا سیورغتمش بدستور سابق در ولایت گرمسیر و قندهار اقامت نموده و امیر سید احمد ترخان در خراسان بحکومت مقرر شد و حضرت خاقان سعید
در سابع عشر شعبان از دار السلطنت هرات نهضت نموده و امیر شاه ملک که از جانب خوارزم آمده بود بعز بساط بوس دریافت و خدمتش باتفاق امیر حسن صوفی ترخان
برسم منقلای روان شدند و موکب ظفر نشان چهارم رمضان که موافق اول میزان بود در جنبش آمد و از ممالک محروسه و ماوراء النهر با ده هزار سوار و پیاده تا نیک ملازم شدند

ودر دوازدهم ماه مذکور بولایت جام رسیده شرایط زیارت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره بتقدیم رسانید و از انجا در ضمان حفظ و نصرت یزدانی سوار شده در حرکت آمد بیست و هشتم رمضان مواکب منصوره شکارکنان از نیشاپور عبور نمود و میرزا بایسنقر مقدمه سپاه فیروزی اثر گشته بیست و نهم ماه بقصبه سبزوار از وصول موکب همایون غیرت افزای نگارگاه چین گشت و آنحضرت بسعادت و اقبال بزیارت شیخ سعد الدین الحموی قدس سره استسعاد یافته دران فرخنده مقام بوظائف عید صیام قیام نمود و ششم شوال در ضمان حفظ و عنایت ملک ذو الجلال در مرغزار خرقان سراپرده اقبال برافراخت و از روح بزرگوار شیخ ابو الحسن خرقانی استمداد نمود و در هفتم ماه شوال بسر مزار سلطان العارفین بایزید بسطامی حاضر آمده مراسم نیاز بظهور آورد و عاشر شوال دامغان مضرب خیام سپاه ظفر نشان گشت و دران منزل چند نفر پیل که در ولایت مازندران بود هر یک بضخامت کوهی باردوی همایون رسانیدند و لشکرهای فسادخوار نیم و مادرو و سلقان و دامغان و جرجان مانند دران موکب اعلی پیوستند و چهاردهم ماه چتر ظفر پیکر سایه بر سواد بسطام انداخت و آنحضرت شرط زیارت سالک مسالک عرفان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی بجای آورد و دران مکان لشکرهای سیستان و فراه و عرصه گرمسیر و قندهار و غزنین و کابل ضمیمه سپاه ظفر پناه شده و در اثنای این اوقات امیر الیاس خواجه با سرداران قم و کاشان بعز زمین بوس فائز شدند و بیستم شوال از ری نهضت نموده بحدود ری درآمد و قریب سر این فرود آمدند و در آنجا شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس تشریف آورده بعنایت و عاطفت خسروانه سرافراز گشت و میرزا رستم از اطراف اصفهان با لشکر فراوان و امیر چقماق از صوب یزد و امیر عثمان از کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و چندان مردم جمع شدند که محاسب وهم از تعداد ایشان عاجز آمد و امرا چند روز احتیاط لشکر کرده دویست هزار سوار جرار در حیز شمار قرار گرفت و دفتر اسامی ایشان بموقف عرض رسانیدند و از انجا امیر قرا یوسف با سپاهی جرار همه شمشیرزن و نیزه گذار در مقام عناد و ستیز پا استوار نمود و اصحاب امیر فرهنگ و فارسان میدان جنگ در مقام تحیر و تفکر افتادند و کسی را خیالی در سر و اندیشه در ضمیر پیدا شد چه قرا یوسف با کمال شجاعت و بهادری استعداد حرب بر وجه اتم حاصل داشت و سپاهی رزم آزمای با آب و آتش آسوده در ظل رایات او مجتمع بودند و هر یک منصور او بیموده با اسپان لاغر و ضعیف چندان مسافت دیگر قطع می بایست نمود و فصل زمستان نزدیک رسیده بود اما مطالعه که بکرات مشاهده فرموده بودند که نیروی دولت قاهره مهمات کلیه دشوار مشکل بر سبیل سهولت بر قطع و فصل پیوست و بر موجب دلخواه هواخواهان او سرانجام می یافت هیچ دغدغه بخاطر ایشان نمی رسید و پیشتر ازین امیر شاه ملک نوکری از پیش خود بجانب قرا یوسف فرستاده بود و پیغام داده که مرد خردمند باید که از انچه بشامت و ملالت منجر شود احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اگر بعضی حرکات که از آن جناب صادر گشته موجب ملال خاطر اشرف گشته باعتذار و استغفار دفع ان می توان نمود و از ترک نزاع و جنگ با حضرت خاقانی هیچ کس عیب و ناموسی نسبت نخواهد کرد و وظیفه آنکه تدارک مافات نموده سلطانیه و قزوین که بر خلاف رضای شهریار بتمکین تصرف نموده بروی مسلم دارد و امیر قرا یوسف بقوت بازوی شجاعت آثار و کثرت اعوان و انصار و اموال و خزاین موفور و انقیاد حکام و محافظان مغرور شده از استماع این کلمات در غضب رفت و فرستاده را در تبریز محفوظ گردانید و از ممالک آذربایجان و اران و موقان و توابع و لواحق و عراق عرب لشکری بیکران جمع آورده خاطر بمحاربه و مقاتله قرار داد و حضرت خاقان سعید چون جرات و جسارت دشمن معلوم فرمود بالکل دل از اسباب ظاهری برگرفته روی نیاز و افتقار بدرگاه ملک کارساز آورد و بعد از استخاره و مناجات از درگاه مجیب الدعوات بزبان تضرع و تخشع فتح و نصرت مسألت نمود و از سروش غیب مژده اجابت شنیده فرمود که حفاظ و قراء که ملازم پایه سریر اعلی بودند دوازده هزار بار سوره انا فتحنا ختم فرمودند و بعد از ان شهریار ملک بخش گیتی ستان امیر یوسف خواجه را با هزار سوار نامدار از طرف قزوین گردانید و قاسم نیز که حاکم آنجا بود شهر را گذاشته متوجه سلطانیه شد و امیر یوسف خواجه جناح مرحمت و احسان بر بهبود ساکنان آن دیار گسترده همه ائمه و سادات و اکابر و اعیان آن دیار را بدرگاه گردون اشتباه فرستاده دولت پایبوس دریافتند و حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که لشکریان بقزوین رفته متعرض رعایا نشوند و قاسم چون بسلطانیه رسید صورت حال را بعرض امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف که ضبط آن مملکت تعلق باو میداشت رسانید و امیر جهانشاه بجمع و ترتیب اسباب محاربه و حصارداری اهتمام تمام فرمود و گفت که همه رعایا با قلعه درآمدند و سراپا و تخته های کلان جهت چپربستن بقلعه درآوردند و باقی بطرف طارم و گیلان رفتند تا که خاطر بر جنگ و محاربه قرار دادند **ذکر رسیدن خبر وفات والی ولایت تبریز و فرزندان او** از میدان ستیز براه گریز دران اثنا که رایات آفتاب اشراق سایه وصول بر مملکت عراق انداخت و امیر جهانشاه بصیانت و استحکام قلعه سلطانیه پرداخت ناگاه قاصدی از نزد عثمان رسید و خبر رسانید که امیر قرا یوسف در حوالی اوجان جان شیرین را بجان آفرین سپرد و فرزندان او ملک و مال را گذاشته بحضرت خاقان سعید گذاشتند و از استماع این خبر امیر جهانشاه هراسان و حیران شده از قلعه سلطانیه بیرون آمده با توابع و لواحق روی بتبریز نهاد و شخصی از قزوین باردوی همایون رسیده همان حادثه معروض داشت و همانروز قاصدی از سلطانیه ببارگاه جهانپناه رسیده واقعه قرا یوسف را بتفصیل در مجلس واجب الاحترام تقریر کرد و چون این خبر بسمع همایون حضرت علی رسید شکر یزدانی قیام نموده رایت توجه بجانب سلطانیه برافراخت و غیاث السلطنة والخلافة میرزا بایسنقر را بمنقلای روانه تبریز ساخت و بموجب فرموده امیر علیکه کوکلتاش و خواجه محمد اشرف سمنانی برای ضبط اموال دیوانی در رکاب نصرت انتساب میرزا بایسنقر روانه شدند و بمقتضای فرمان شاهزاده جوان بخت ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان از راه ابهر بجانب ... در حرکت آمد یازدهم ذی قعده سلطانیه محل نزول موکب جهانگشای گشت و رعایای سلطانیه از مخالفت و تعرض لشکر قیامت اثر بقلعه درآمده بودند حالت ایشان از کمال مرحمت قاصدی پیش ایشان فرستاد که از حصار بیرون آیند تا بموج جنود ظفر ورود لگدکوب نگردند و بعد از ان بمساکن خود قرار گیرند و در محوطه شهر بازار رسمی نمایند و آنحضرت امیر موسی را بمحافظت قلعه

گذشته از سلطانیه نهضت نموده باردبیل رسید و براه موقان روان شده در هشتم ذیحجه از آب ارس گذشته روز دیگر در قراباغ ازان پیورتی قشلاق بیرون فرود آمد و ازانجانب چون
امیر قرایوسف در هفتم ذیقعده سنه ثلاث و عشرین و ثمان مائة از دار فانی بسرای جاودانی رحلت نموده بود ترکمانان از غایت دهشت متفرق شدند و بتدفین او نپرداختند و میت او را در خرگاهی که بنا
نهاده بود گذاشته سر خویش گرفتند امیر الامرا امیر قراقدم پادشاه که محبوب ترین خواتین قرایوسف بود فرار کردند و یکی از اولاد او را بر سریر سلطنت نشاندند و دیگران در خدمت وی کمر بستند و چون پسران کلان
مثل امیر شاه محمد و امیر اسکندر و امیر جهانشاه و امیر ابوسعید هر یک در ولایتی بودند و زبان گنجایش آن نداشت خزاین را بر گرفته متوجه قلعه اونیک شدند و امیر قراقدم پادشاه بجانب قلعه
النجق رفتند و زین الحاج بیگ که برادرزاده قرایوسف بود روی بمعرف دیگر نهاد و امیر بایزید بهادر و امیر الیاس محمد جغتای پسران سعد پیوستند و بدین نوع عقد جمعیت ترکمانان از هم فرو ریخت
و این بیت در تاریخ وفات امیر قرایوسف گفته اند بیت وفات میر یوسف شاه ... چون کوچ ترکمانان از دور آن خیمه براه افتاد ... پراکنده شدند
پراگنده شدند که یک کس ... روی چنان با عظمت از ما زمان و نماند و او باش بارگاه قرایوسف ... غارت کردند بحدی که جامه ... بیرون کردند و حلقه
با گوش او ببریدند فاعتبروا یا اولی الابصار چون این واقعه دست داد اشراف و اعیان تبریز کرامیشا ... بیرون آوردند و دلخواهی نموده شرایط ... بتقدیم رسانیدند
و جسد قرایوسف را از راه تبریز بارجیش بردند و در جوار مرقد آبا و اجداد او بخاک سپردند **ذکر توجه شاهزاده جوانبخت میرزا بایسنقر به تبریز و بعضی وقایع که بعد از فوت قرایوسف**
غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر که پیش از توجه رایات همایون متوجه ممالک آذربایجان شده بود ... و ترکمانان بسان ... و اتباع قرایوسف مانند کواکب
از اثر طلوع آفتاب ناپیدا شدند و شاهزاده بطریق اسلاف خویش بساط امن و امان گسترده خطبه و سکه بنام و القاب شاهرخی زیب و زینت یافت و حکام اطراف و گردنکشان آفاق بدرگاه عالی آمده
آمده مراسم تهنیت بجای آوردند و میرزا بایسنقر بهادر بهمگی همت عالی نهمت بر ترفیه احوال رعیت گماشته امور مملکت بر منهج استقامت قرار گرفت و در منوالی که حضرت خاقان سعید در قراباغ
ازان قشلاق فرمود سرداران عراق عجم بخدمت پادشاه عالم پناه مبادرت نمودند مگر امیر بابا حاجی که بوردی که برادرزاده او پیش درگاه عالم پناه فرستاده خود بنا بر سبب تخلف آنکه در زمان امیر حمزه
بن میرزا امیرانشاه جاکو را بقصاص پدر خود کشته بود و در بین آوان توهم نموده پای وفا در دامن توکل کشیده و حضرت اعلی فرمود که ما چون رقم عفو بر جریمه او کشیده ایم سبب تخلف او
چیست و حکم شد که میرزا بایسنقر عزیمت قلعه گاورود نماید و بابا حاجی را بهر نوع که باشد بپایه سریر اعلی رساند و شاهزاده در قلب زمستان بآنجانب روان شده بظاهر قلعه گاورود رسید امیر بابا حاجی
در موافقت متردد و از مخالفت نیز متوهم بود و میرزا بایسنقر معتمدی پیش او فرستاده از عنایت و مرحمتی که از حضرت صاحبقران نسبت با وی و قبیله او شده بود بیاد آورد و از دغدغه
خلاف و عناد تحذیر نموده فرمود که اگر بتقدیم انقیاد پیش آید ملحوظ نظر عاطفت گردد و ولایات دیگر نیز ضمیمه املاک او شود و خاقان سعید فرمود که مردم امیر جهانشاه قصد بنیان نیاورند
و امیر بابا حاجی الطاعت شاهزاده نموده بیرون آمد و میرزا بایسنقر در شان او انواع تربیت بتقدیم رسانید و امیر مشار الیه در رکاب عقیدت انتساب بایسنقر روی بارودی اعلی نهاد و چون بمقصد
رسید بصنوف نوازش مخصوص گشته در زمره امرای عظام انتظام یافت **ذکر قشلاق فرمودن رایات نصرت آیات و بیان بعضی از وقایع و حکایات حضرت خاقان سعید**
در نهم ذیحجه بنیت زمستان در قراباغ ازان نزول فرمود ملوک آفاق و حکام ولایات با هدایای موفوره و تبرکات نامحصور بدرگاه عالم پناه شتافتند و از موائد احسان پادشاه گیتی ستان
حظی وافر یافتند و حضرت خاقان سعید در عید اضحی بآداب سنن قیام نموده صدقات بمستحقان رسانید و حکام آن ممالک بنوازش انعام مفتخر و سرافراز گردانید و در همین زمان تاش بیگ
و غیره که از سلطان مصر روی گردان شده بودند بدولت پایبوس سرافراز شدند و امرای عراق و ترکمان در عید آمده شرف تقبیل قوایم خلافت مصیر دریافتند و در این تاریخ امیر خلیل الله
شیروانی که بصفات پسندیده و سمات حمیده اتصاف داشت از ولایت خویش احرام قبله اقبال بسته بموکب اعلی پیوست و پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و خدمتگاری او
عز قبول یافت و چون علامات مردانگی و امارات فرزانگی در ناصیه او ظاهر بود بانواع صنوف الطاف ... گشت و سوابق اشفاق ... اختصاص گذشت و برادر او
امیر منوچهر که بشجاعت و دلاوری اتصاف داشت غبار ... کشیده و همچنین امیر ... ولایت خویش رسیده تبرکات لایق بعرض رسانید
و بتشریفات گرانمایه مخصوص شد و مقارن این حال امیر سونتای ... احمد ... بصورت قشلاق آمده پیشانی نیاز بر خاک آستان دولت آشیان مالیده سر افاده باوج
آسمان رسانیدند و روز دیگر امیر احمد شیر و اتباع پسران قرایوسف ... باردوی اعظم ملحق شدند و باصناف نعم مکرم گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف و ارکان دولت قرایوسف مثل خواجه
جعفر تبریزی و غیره و ایلچیان ... بقراباغ آمده اجتماعی عظیم دست داده در اول محرم علیکا کوکلتاش با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه آمده هفتم ماه مذکور ایلچی
از پیش خدمت پادشاه هندوستان بموکب خجسته پیوست و سخنان حاکم خود معروض داشت و شاهزاده سعادتمند میرزا ابراهیم سلطان که حسب فرمان متوجه ... گشته بود در روی باردوی اعلی
نهاده در چهاردهم محرم بخدمت پدر بزرگوار رسید و در آخر ماه مذکور ملک عزالدین شیرگیر که بحسب کمال و جلال نسب و رفعت ... خاندان نصاف داشت متوجه آستان
دولت آشیان گشت و انواع تبرکات و مستوفات بعرض رسانید و قابل قبول آمد و در این اثنا داعیه شکار از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زده در صحرای اقسام شکار انداختند و یکی دیگر از وقایع

آن بود که نصرالله صحرائی که از تربیت یافتگان دولت بود کفران نعمت را شعار خود ساخته دم از تمرد و عصیان میزد و امرا که جهت دفع او بساوه رفته بودند خدمتش گرفته آوردند
و با آنکه سکه و خطبه باسم و لقب قرایوسف کرده بود حضرت خاقان سعید از جریمه او درگذشت و دیگر آنکه حکام باب الابواب باردوی حضرت قرین آمده مشمول عواطف پادشاهانه
گشته معاودت نمودند و همچنین حکام و سرداران اطراف بجلایل انعام و مواهب اکرام اختصاص یافته بر حسب فرمان حضرت خاقان باوطان خویش بازگشتند و چون موسم بهار
و استواء لیل و نهار روی نمود حضرت خاقان سعید از قراباغ نهضت نموده عازم تبریز شد و چون به بیلقان نزول فرمود منهیان بعرض رسانیدند که عطا بهادر که نوکر قدیم میرزا عمر بوده
حسب اشارت علیا بضبط ایل و الوس خود رفته بود امیر اسپند او را گرفته آنحضرت میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک را با بیست هزار سوار جرار بجانب نخچوان که یورت قایم پسران
سعید که اصل ترکمانان ایشانند فرستاد و امیر اسپند را در آنجا نشان میدادند درین اثنا نوکر اسپند باردوی همایون آمده صورت دولتخواهی او را معروض رسانید آنحضرت او را نوازش فرموده
بازگردانید و چون خاطر خطیر آنحضرت مائل بآن بود که امیر خلیل شیروان را از تربیت فرماید بنوعی که محسود اکفا گردد دختر میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه را نامزد او گردانید و بعد از آن که مادر خلیل
از شیروان با تجمل تمام و اسباب آن کار آمد طوئی عظیم ترتیب دادند و آن مخدره را بآئین شریعت غرا عقد بستند و در خلال این احوال امرا در موضع قراکوبیک بعرض رسانیدند که
یاراحمد قرلمان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده نوکران امرا که در گنجه و بردع بودند غارت نموده است رای عقده گشای میرزا بایسنقر را بدفع او نامزد فرمود و شاهزاده چون متوجه یاراحمد
شد او از گنجه عازم گرجستان شد و پناه به قلعه اسفراین برد چه حاکم آنجا خویش یاراحمد بود و آن قلعه ایست بر روی سنگ خارا در میان بیشه واقع و آبی بر سان دنبال برگرد او و دروازه آن
و باروی آن چون سد اسکندر در استحکام و میرزا بایسنقر از راههای دشوار گذشته قلعه را محاصره کرد و اهالی قلعه و یاراحمد بعد از دو سه روز که بمقابله و مقاتله مشغول شدند دانستند که بجز
اطاعت و انقیاد چاره نیست یاراحمد از روی عجز و اضطرار بیرون آمد روی نیاز بر ساحت جلال نهاد و شاهزاده عالی مقدار رقم عفو و اغماض بر جریمه او کشید و بعد از تسخیر حصار
معاودت نموده در موضع حسن خانی بموکب خاقانی پیوست و روز دیگر یاراحمد را سر برهنه ساخته و دست و گردن بسته پیش آوردند آنحضرت ترحم فرموده بنظر عنایت بوی نگریست
و زیاده برین بادی خطاب افزود که خود را بی اعتماد کردی اما خونش را بامیر چهارشنبه سپردند و کوکبه همایون از حسن خانی نهضت فرمود و چون بکنار آب بندی فرود آمد قاصد
امیرشاه ملک رسیده خبر آورد که امیر اسکندر با میرزا عثمان محاربه کرده و قرا عثمان انهزام یافته است و رایت منصوره سوم جمادی الاول از آب ارس عبور کرده بپای چاشبه کوه نزول فرمود

ذکر فتح قلعه بایزید بنیروی دولت قاهره خاقان سعید

چون رایت فتح آیت از آب ارس گذشته در منزل تیره فرود آمد ناگاه بسمع اعلی رسانیدند که درین محل قلعه ایست
موسوم به قلعه بایزید چون برج آسمان مشید و ذخیره بسیار در آنجا است و امیر اسپند او را متصرف شده و مردم خود را در آنجا متمکن ساخته آنحضرت در بیست و سوم جمادی الاول در حوالی قلعه نزول فرموده
و مستحفظان را بایلی و انقیاد دعوت فرمود و حسام الدین نوکر اسپند بیرون آمده معروض داشت که امیر اسپند خاتون خود را با ذخایر فراوان در اینجا نشانده است آنجماعت تا جان در بدن دارند باختیار
از دست خود نخواهند داد حضرت خاقان سعید فرمود که تراجعت مساعدت نمود که بسعادت ملازمت رسیدی او را مصاحب امیر محمد خواجه چپر ساخت چپالمانی را بملازم رکاب نصرت انتساب
و لشکر فیروزی نشان مرکزوار قلعه را در میان گرفتند و سایبانها برافراشتند و خیمه ها نصب کردند و خوف و رعب بر ضمیر ساکنان حصار استیلا یافت و تمامی ایشان خیره و دیده ها تیره شده و آن
لشکر منصور دامن کوه را که شهربند حصار بود [illegible] انبارهای غله پاک ساختند و روی جلادت به تسخیر حصار نهادند و سپاه در کشیده متوجه بالا شدند و چندانکه ساکنان حصار [illegible]
سپاه نصرت شعار را از حصار گرده می غلطانیدند بجای ایشان دیگران بالا میرفتند و دگر کوه که متصل قلعه بود رسیده چند برج قلعه بر سنگ خارا واقع شده ملازمان میرزا بایسنقر متوجه آنجانب شدند
بر آن بالا رفتند و خود را بپای برجها رسانیدند و به سوراخ کردن برج مشغول شدند و تیراندازان آنجا [illegible] و نمی گذاشتند که کسی از هیچ جانب سر بر کند و بیک ساعت برج را شکاف ساختند خلل در حصار
حصارنشینان [illegible] و نوکران میرزا احمد جوکی از جانب بالای آن کوه هجوم آورده تا نزدیک دروازه رسیده دست به تیر و کمان بردند
و ساکنان [illegible] بعضی مجروح شده بانگ الامان برآوردند و پیش از آنکه ایشان الامان گویند باتفاق طایفه از لشکریان شجاعت آثار که بالای کوه رفته بودند خود را در حصار انداختند و قلعه بدان
نعمتی که [illegible] مفتوح شد و بر یک نفس [illegible] غنائم بسیار گرفتند و خسرو آفاق بعزم ییلاق ارباق که در فصل تابستان طیبت زمستان دارد
روان شد و در هفتم جمادی الاول در دامن کوه دریجی به سعادت و اقبال نزول اجلال فرمود و روزی چند در آن منزل توقف واقع شد ذکر بعضی از وقایع که بعد از تسخیر قلعه بایزید و پیش
از محاربه [illegible] پدید آمد حضرت خاقان سعید اوروق را در دامن دریجی توقیف نموده با سپاهی بیست هزار سوار نامدار در آخر جمادی الاول پای عزم در رکاب عالم ستانی آورده در اوائل
جمادی الآخر بجانب [illegible] گشته در پای کوه شامی فرود آمد و از آن منزل [illegible] از آنجا [illegible] اردوی گیهان پوی
از حوالی [illegible] گذشته در مرغزار خرم نزول فرموده چند روز در آن مکان گذرانید و امیر محمد کرد [illegible] بخدمت [illegible] گشت امیر اسپند در صحرای موش آواز توجه عساکر گردون مآثر شنیده
از آنجا [illegible] برفت و امیر شمس الدین [illegible] طالع سعد بموکب اعلی پیوست و کوکب اقبال او در مدارج شرف نهاد و امیر عبدالرحمن حاکم قلعه موش [illegible] پابوس حاصل کرد

حصار را تسلیم نموده و امیر نور الدین که بموجب فرمان صاحبقران بحفظ قلعهٔ اونیک و آن نواحی منسوب شده بود و خود را ... ملازمت ... امیر ... پسر
عز الدین شیر که صاحب اختیار قرابکو ... و ... بود با تابستان دولت آشیان آمده امیر علی پسر قرا عثمان ... پیوستند ... جگرگوشهٔ
جمادی الاول ... پیش از قدوم آنحضرت نیرت افزای خانه ... آمده و آنجا ... پسر دیگر قرا عثمان ... از دولت پایبوس ... سر مباهات بفرق فرقدان ... حضرت خاقان سعید با موکب ...
الله ... ییلاق ... و پیوسته حکم فرمود که میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک با لشکری ... پای ... آن ... که ... مخالفت و گردن کشی کرده گوشمالی بسزا دهند و امیر قرا عثمان
در ... ییلاق بدرگاه ... علی الاطلاق ... پادشاهانه ... و خلعت ... و سایر عواطف و عواطف محمود ... سلاطین ذوی الاقتدار ... و در ان ...
... ولایات باصناف عنایات و انواع تفقدات ... یافته رخصت انصراف باوطان و ممالک خود یافتند و امیر قرا عثمان همچنان ملازم بوده ... تا ...
... لشکر خاقان سعید با لشکر ترکمان ... لشکر ترکمان ... راه ... اسکندر و ... سپاهی افزون از ... چند ...
و قریب با خلاط ... بود ... آنحضرت با عقلا و ارباب تجربه ... ایشان مشورت فرمود ... امرا ... قرا عثمان باتفاق معروض آنحضرت ... اولاد قرا یوسف ...
... این مملکت رونق و رواجی نیابد و احوال رعیت نظام و انتظام نپذیرد و حضرت خاقان سعید سخن نیک خواهان ... جانب ... معاودت نمود ...
و امیر قرا عثمان ... فرمان ... لشکر قیامت اثر شدند و رایت همایون ... آنحضرت شد که میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک ... و سیدی احمد ... و اهل ...
نموده اند ... کار گرفته اند و درین اثنا ... السلطنت هرات ... این معنی موجب سرت ... حضرت خاقان ... خواجه ...
... ایشان ... بدرگاه عالم پناه رسانیدند میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک ... و اولاد قرا یوسف چند نوبت ایلچیان ... سخن صلح ...
... نشده حضرت خاقان سعید عزم رزم جزم کرده بجانب ترکمان روان شد ... ایشان نیز ... مناسب ...
... اسکندر ... و چند هزار ... خاقان سعید ... فرسنگ ... اظهار جلادت و مردانگی ... بجانب حضرت
خاقان سعید ... لشکر ... جوان ... کمان ... گرفت ... پیلان ...
... ترکمانان آواز پیلان نشنیده بودند ... پیلان ... پوشیده ... اسپان ...
... کرد ... اسپان ایشان ... روز ... میدان ... بالجمله ...
... وقت غروب آفتاب ... جنگ ... سلطان مشرق ...
مغرب نهاد حضرت خاقان سعید ... منزل ... فرمان ... از هر دو جانب ... شب ... روز دیگر که خسرو انجم ...
خاقان سعید فرمود که لشکر ... سوار شدند ... قیامت اثر ... آراسته روی ... نهادند و قریب نیم فرسنگ ...
ناگاه سپاه ترکمان با ساز و عدت فراوان ... ایران ... لشکر مانند دریای ... جوشان و خروشان
چون صرصر ... حمله ... میرزا رستم بن میرزا عمر شیخ ... میدان ... رستم و اسفندیار ... میرزا ابراهیم سلطان
و امیر جهان شاه ... مردی و مردانگی داد ... سپاه ... خسرو جهانگیر ... سپاه ترکمان ... دستگیر ... حضرت خاقان سعید فرمود که سپاه ...
... خرگاه ... ترکمانان ... عرض ... اولاد قرا یوسف دل بر جنگ قرار داده اند و مضمون این مثال النصب العین ...
ساخته اند ... مرگ ... جنگ ... و چون کشش و کوشش ... خورشید عالم افروز ... مغرب ...
... لباس سوگواری پوشیده از حال ایشان آگاه ... هر دو گروه ... خود قرار گرفتند و روز دیگر که خورشید خاوری ... کوکب در میدان ...
حضرت اعلی خاقانی فرمود که ... رزم سلطانی سوار شدند و از آن طرف لشکر ترکمان ... پیل ... شیر ...
و کمان و شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و درین روز نیز میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم آثار جلادت و مردانگی ظاهر ساختند که روان رستم و اسفندیار ... کارزار ...
شیخ لقمان برلاس بار دیگر حمله آورده ... و ... دشمنان افکندند و ... مخالف ... امیر علی ... امیر فیروزشاه و امیر قربان شیخ حمله ...
و ایشان جای خود نگاه داشتند و امیر ... خواجه محمد مشرف ... که از رسوم سپاهی گری عاطل بود ... ترکمانان ...
آورده ... خواجه محمد مشرف ... زندگانی طی کرده ... کثرت حملات ترکمانان نزدیک بود ... زخمی ... منصور ... مخالفان ...

را تقدیر فتح و ظفر دانسته از حضرت پادشاه نیک اعتقاد فرمان شد تا در میان میدان خرگاه طهارت خانه زدند و بعزم ادای نماز چاشت که مدت العمر از آنجناب فوت نشده بود از زین
گردون خرام فرود آمده به تسکین تمام وضوئی کامل ساخت و پیشانی تضرع و نیاز بر زمین اخلاص نهاد و بوقت اجابت دعا از بارگاه احدیت مسئلت نمود و چون بیقین پیوست که با سعادت ملتمس
اقتران یافته و تیر دعا به هدف اجابت کارگر ده پای سعادت در رکاب همایون آورده در مقر قول آرام گرفت و در آنوقت امیر غیاث الدین شاه ملک که ملازم آنحضرت بود نفیری بطلب
اندیشید و گفت تا نقاره بشارت زده آواز در انداختند که امیر اسکندر گرفتار شد و مضمون کلمه الحرب خدعة بوقوع پیوست لشکریان امیر اسکندر را از استماع این کلمات کار از دست رفت
انکار رفته پای ثبات و وقار ایشان متزلزل گشت و میرزا بایسنقر در آنزمان که شکستی بدست چپ جنود ظفر ورود رسید مانند شیر ژیان طائفه از دلیران پرخاش جوی که بآنصوب نهاد
و حضرت خاقان سعید فرمود که پنجهزار سوار آراسته بمدد شاهزاده روند و موکب همایون حفظ و نصرت ملک بیچون در حرکت آمده قول بران غار بیکبار روی بآن شهسوار آوردند و بران محاربه التهاب یافته
جویهای خون در معرکه روان شد و میان ارواح و ابدان مبارزان نوعی مفارقت دست داد که تا قیام ساعت بساعت قیام امکان مواصلت نماند و اولاد قرا یوسف و لشکر ترکمان که به
غرور و ادعای ایشان ما و اگر رفته چون آثار دولت و اقبال بر صفحات احوال سپاه نصرت پناه مشاهده کردند و تسلط و اقتدار ایشان معاینه دیدند شکسته خاطر شده دل از ملک و مال برگرفتند و چنین
خواستند که با شاهی بیشی لشکر کنند میسر نشد بضرورت روی فرار بباد دادند و بار نماندند و مانند پشه از باد صرصر گریزان شدند و بسیاری از ترکمان که میخواستند که روی ایلغار آورند در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند
حضرت خاقان سعید این فتح نامدار را که طراز فتوحات سلاطین روزگار تواند بود از محض عنایت الهی دانسته زبان بشکر ایزدی بپادشاهی گشاده فرمان داد تا منشیان بلاغت آثار فتحنامها مسلک
تحریر کشیده ایلچیان فلک مسیر آنها را بآذربایجان و مازندران و سیستان و عراق و کابلستان و خوارزم و ماوراء النهر و ترکستان و سایر ممالک محروسه بردند و لشکر منصور اموال نا محصور گرفتند
و این فتح ارجمند در غره شعبان سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در موضع السکر روی نمود و روز دیگر آن حضرت کوچ فرموده در اثنای راه نظر کیمیا اثر پادشاه دین پناه بر اسیران ترکمان افتاد
و از کمال کرمی که در جبلت همایون مرکوز داشت همه را بخشید و بر سختی کار ایشان به شمشیر جود داد زنهار ایشان بداد و فرمان عالی باطلاق آن جماعت نفاذ یافت و آن حضرت براه خوی
روانه شدند در منتصف شعبان بدار الملک تبریز رسیدند و اهالی آنجا که بیم غارت و تاراج داشتند بیمن معدلت و احسان حضرت خاقان از آسیب دوران مصئون و محفوظ ماندند ذکر

مراجعت حضرت خاقان با نصفت و داد و بیان وقایعی که دست داد و رای صواب نمای پادشاه جهانگشای اقتضای معاودت از ممالک آذربایجان بجانب
خراسان نموده اردوی گیهان پوی در حرکت آمد و در اوایل ماه مبارک رمضان در سلطانیه نزول فرمود و حکام و سرداران آذربایجان را رعایت و عنایت بسیار فرموده و مناشیر
و امثله ارزانی داشته اجازت مراجعت داد و خاقان ظفر قرین لشکرهای فارس و عراق را اجازت داد که بمساکن خود روند و میرزا ابراهیم سلطان براه درگزین متوجه شیراز شد و میرزا
رستم بجانب اصفهان و همچنین حکام کرمان و یزد و کاشان بر حسب فرمان بولایات خود باز گشتند و حضرت خاقان سعید بسبب شدت حرارت هوا چند نوبت شکار کرده از مملکت
ری بگذشت و امیر الیاس خواجه را با لشکر چالاک بجهت حراست آیین حدود ری و قزوین بگذاشت و در اواخر رمضان بمملکت خراسان در آمد و امیر غیاث الدین شاه ملک اجازت یافته از استرآباد بخوارزم رفت
و چون آنحضرت به نیشابور رسید بزیارت اکابر و مشایخ رفته و از آنجا روانه شده بمشهد مقدس رسید و از روح مقدس امام رضا علیه السلام استمداد نموده در نوزدهم شوال دار السلطنت هرات
از فر قدوم آنحضرت نمونه ریاض جنت آمد و چون در مقر دولت قرار گرفت ایلچیان خضر خان بدرگاه عالم پناه آمدند و پیش از این بوقتی که آذربایجان خضرخان کسان فرستاده بود و التماس نموده بود که از پایه سریر اعلی
رسولی بدانجانب رود تا موجب افتخار او گردد و در ممالک هند بسبب آن مزید رونق نام و ناموس و احترام او شود و حضرت خاقان سعید مولانا میر خواجه را که بحسن تقریر و ادای دلپذیر الهامی رتبه صیتی گردی
روانه آنصوب گردانید و خضر خان مولانای مشار الیه را رعایت بسیار فرموده تحفه‌های پادشاهانه مصحوب جناب مولوی ارسال نموده قاعده دولت خواهی را بخدمت شایسته مشید گردانید و از جمله عجایبات
آن دیار یک کرگدن فرستاده بود و آن جانوریست غریب شکل مهیب هیات و شبیه بگاو و سمهای شکافته و یک شاخ بر پیشانی دارد و هیچ حربه بر پوست او کارگر نمی آید و از ابلق سیه پیش میباید اگر چه بچشم
گاو است اما گویند که با فیل جنگ کند و غالب آید و محمد طبیب بر حسب فرمان از قراباغ از این پیش برسالت عازم مصر و شام شده بود و چون بآن مملکت رسید سلطان ششبچی حاکم آنجا دعوات یافته بود و مظفر
و تاتار بجلی عقیدت باقیام پیوند ایشان او را بانواع تفقد و دلجوئی کردند و عرضه داشتی مصحوب او گردانیدند مضمون آنکه اگر رایت فتح آیت بدین مملکت توجه نماید نتیجه وظایف جانسپاری و خدمتگاری بجا
بتقدیم رسد و محمد طبیب در آخر شوال بدار السلطنت هرات رسیده صورت اخلاص و عرضه داشت محمد و تاتار را معروض رای پادشاه کامگار گردانید و سلطان قوشچی که هم در قراباغ بر مقتضی فرموده
متوجه دشت قبچاق شده بود هم از آنجا خوشنود و شاکر بازگشته در ماه ذیقعده بدار الملک هرات رسید کیفیت صحبت و دولتخواهی خان آنجا را بعرض رسانید ذکر حالات فرخنده شاهزاده

جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان و قضایای ماوراء النهر و شمه از احوال مملکت جته و حکومت مغولستان چون جناب سلطنت قباب میرزا الغ بیگ پادشاهی
حکمت اندوز و سلطانی هنرپرور دادگستر بود و دانش افلاطون و حشمت فریدون جمع داشت و در جمیع علوم تخصیص علم ریاضی عدیل و نظیر خویش نداشت انفراد او در رعایت قواعد نصفت
و عدالت او به بسیاری کتاب روشن شده بود انفراد او در تنظیم ملک و ملت بر عالمیان عیان آمد اگر چه مناسب چنان مینمود که هر گاه که مشکین شمامه ذکر سلاطین کامگار رسد تحریر القاب استعمال نماید بلیغ ان

کرامات انتساب ایشان درین اوراق تسطیر یابد اختصاص می‌جوید نامه نیز گو ابن طبیعت نامدار اکنون می آید من الله العظمة و التایید در اوایل محرم سنه احدی و عشرین و ثمانمائه میرزا الغ بیگ از نواحی خجند که در آنجا قشلاق کرده بود بدار الملک سمرقند آمده در اوایل صفر جمعی از ملازمان خاصه که در ملازمت امیر شاه ملک متوجه خوارزم شده بودند بتلطف رخصت و بدرگاه عالی رسیدند و در آن ماه صفر خبر وفات خان مغولستان رسید در ربیع الاول نوکر صدیق بهادر از جانب کاشغر آمد خبر آورد که اویس اغلان نقش جهان را که خان جنبلود قتل آورده و میان مغولان شورش و آشوب است میرزا الغ بیگ معتمدی بتفحص احوال بجانب مغولستان فرستاد و جمعی از مغولان که در قلعه سمرقند مقید و محبوس بودند اطلاق فرمود و میرزا محمد جوگی بهادر در ماه رجب متوجه ماوراء النهر شد و چون از آب جیحون گذشت میرزا الغ بیگ طایفه از خواص مقربان را برسم استقبال نامزد کرد و ایشان روان شده سعادت تقبیل بساط شاهزاده دریافتند و در رکاب او بازگشتند و آن دو اختر سعد در یک برج و آن دو گوهر قیمتی در یک درج قرین یکدیگر شدند و میرزا محمد جوگی بهادر در باغ دلگشای فرود آمد و میرزا الغ بیگ چند روز بشرایط ضیافت قیام نموده بمهمات پادشاهانه بپرداخت و در بیست ... معتمدی که بتحقیق احوال مغولستان رفته بود بازآمد و شرح پریشانی آن دیار را بسمع اشرف اعلا رسانید و میرزا الغ بیگ را خاطر از آنجانب فراغت یافته میرزا محمد جوگی را اموال و نعمت فراوان داد و باتفاق عازم خراسان شدند و از سمرقند بیرون آمده بیست و هفتم شوال در کنف دولت و اقبال بدار السلطنت هرات رسید حضرت خاقان سعید که برسم جانور انداختن بکنار هرات رفته بود و چون بدولت و اقبال مراجعت فرمود شاهزادگان برسم استقبال بیرون آمدند و در رباط میرداد بتقبیل انامل فیاض فائز گشتند و آنحضرت در شان فرزند ارجمند صنوف نوازش و احسان ارزانی داشته طوئی پادشاهانه ترتیب فرموده رخصت معاودت داده و شاهزادگان متوجه ماوراء النهر شدند و روز پنجم ذیحجه بدار السلطنت سمرقند نزول فرمودند و یکی از وقایع ماوراء النهر آن بود که در هفتم ماه مبارک رمضان آک بیگم بنت میرزا محمد سلطان که حرم محترم میرزا الغ بیگ بود بعد از عارضه چند روزه بروضه رضوان خرامید شاهزادگان ... با وجود کمال تمکین و وقار عنان ضبط از دست داده قطرات عبرات از فواره دیده روان کردند عاقبت چنگ در دامن صبر و تحمل زده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشادند و صلات و صدقات ارباب فقر و احتیاج رسانیدند و شرایط اطعام و ختمات کلام ملک علام بجای آوردند و دیگر آنکه در سلخ ربیع الآخر براق خان پیش از آنکه بر سریر خلافت نشیند بسبب انقلاب احوال اوزبک اولوس و شورش ... ایشان بخلاف و انحراف از جاده اسلاف اسلام و بر جنیدگاه اجتماع ایشان تخریب خان و مان از میان الوس بیرون آمده التجا بدرگاه کیوان اشتباه میرزا الغ بیگ آورده بانواع احسان و انعام محفوظ و مخصوص آمده در زمره شاهزادگان و جوانان انتظام یافت و جناب میرزا الغ بیگ اسباب سلطنت براق خان ترتیب داده ... بممالک خویش فرستاد و آخر ماه رجب از جانب کاشغر خبر آمد که دختر امیر خداداد قصد پادشاه کرده و میان مغولان شورش است و میرزا الغ بیگ لشکری بجانب مغولستان کشید امیر اسکندر ... گذشت و از باغ دلگشای نهضت فرموده بموضع قراباغ فرود آمد و در آنجا نوکران امیر خداداد از جانب مغولستان آمده شرف پای بوس دریافتند و روز دیگر نوکران صدر الاسلام ... بود و همراه صدر الاسلام بنواحی آمده بوسیله مراسیان پیشکش که همراه داشت بگذرانیدند و میرزا الغ بیگ از آب خجند عبور نموده ... در ملازمت مهد علیا مهر نگار زمانه دختر شمع جهان که بجهت میرزا جوگی بهادر بخراسان میرفت رسیده و ذکر تزویج مبارک درین اوراق بنفرده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی میرزا الغ بیگ بجهت رعایت آنجمع ببستان خانی ... چنگیز خانی سوار شده و از آیین تمام بگذرانید و از آنجا کوچ کرده چون موضع بهرلاق مخیم دولت و اقبال گشت در آنجا شخصی از جانب اوزبک آمد خبر پریشانی قوم جته بعرض رسانید و یکی از تجار هم در آنجا رسیده موافق خبر سابق گفت میرزا الغ بیگ رایت معاودت برافراشت و خواجه تیخان و دیگر امرا را بجانب کاشغر روان ساخت و در آن صحرای روح افزای الکشای بمراسم صید و شکار قیام نمود و هفتم رمضان از رود جیحون گذشته منازل پیموده دوم شوال در کنف دولت و اقبال بفر مقدم خویش خطه سمرقند را جنت مثال ساخت و در آخر ماه بجانب بخارا عزیمت نمود و چهارم ذیقعده در ارک بخارا نزول فرموده روز دیگر نوکران امیر شاه ملک از طرف خوارزم جانوران برسم پیشکش گذرانیدند و جناب میرزا الغ بیگ ... بر وجهی که معمار همت عالی نهمت او ساخته بود در اندرون بخارا آمد و طلبه علم و ساکنان آن بقعه شریفه را عنایت و رعایت فرموده بعد از چند روز که در بخارا بکام دل گذرانید عازم سمرقند ... و در ... که بکاشغر رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بیست و سیم ذیحجه از طلعت خجسته اثر شهر سمرقند بهشت مانند گشت و در اوایل سنه اربع و عشرین و ثمانمائه ایلچیان ختای که پیش حضرت خاقان سعید آمده بودند و بعضی پیش میرزا ابراهیم سلطان رفته و زمره بخدمت امیر شاه ملک مبادرت نموده مجموع بازگشته بسمرقند رسیدند و از جمله ملازمان نوکران حضرت خاقان سعید امیر شادی خواجه و بایسنقر و سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش و میرزا ابراهیم سلطان امیر حسن پهلوان جمال و میرزا سیورغتمش ارغداق و از امیر شاه ملک ارداوان و از شاهان بدخشان خواجه تاج الدین که بسفارت ختای نامزد شده بودند همراه فرستاد و ایلچیان امینک خان حاکم ختای بسمرقند آمدند و میرزا الغ بیگ با جماعت ایلچیان ختای طوی داد و در رعایت و عنایت بسیار فرمود و ایشان در غره صفر بجانب ختای عزیمت نمودند و بسیار از تجار و مردم اطراف و اقطار آن سفر اختیار کرده با ایلچیان همعنان شدند در خلال این احوال میرزا الغ بیگ در وسط بلده فاخره سمرقند بنای مدرسه عالی و خانقاهای رفیع فرمان داد و از مستغلات و مزارع و قری چندان بر آن وقف کرد بعد از استیفاء ارباب وظایف از مدرسان و طلبه علوم و حفاظ و عمال آن در تقاعد حقوق خود را بحواله میگرفتند و مبالغی خطیر فاضل می آمد و در خزینه آن موضع ضبط میگشت و همچنین فرمان عالی نفاذ یافت تا استادان چابکدست ... عمده عمله ...

بطلمیوس ثانی و خلاصهٔ حکمای یونان مولانا غیاث الدین جمشید و جناب فضایل مآب مولانا نظام الدین کاشی بودند و در اندک زمانی این عمارت در غایت تکلف و تزئین و رفعت
باتمام رسید و از نتایج رصد زیجی مرتب شد که اکنون به زیج جدید گورکانی گویند و اکنون منجمان تقویم از این زیج استخراج می‌نمایند دیگر از وقایع آنکه چون خبر فتح آذربایجان و انهزام
لشکر ترکمان در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیگ خواست که دیده بهجران کشیده او به طلعت والده بزرگوار گوهرشاد آغا روشنی پذیرد و در آن زمان بانوی دوران با فرزند خود میرزا
محمد جوکی در خراسان بود و نهضت شاهزاده از ولایت ماوراءالنهر بنابر مصلحت ملکی متعذر بود لهذا کسی بجانب خراسان فرستاد و التماس نمود که آن بانوی عظمی بدان صوب قدم
رنجه فرماید و چون عصمت پناه در اوایل ربیع الاول از دارالسلطنت هرات روی براه نهاد و میرزا محمد جوکی در آن سفر همراه بود و چون به لب آب جیحون عبور نمود میرزا الغ بیگ باب
استقبال مراتب ... شد و در ولایت بخارا السعادت ملاقات فایز شدند و نهم ماه ربیع الاخر بدان بلده فایض نزول ... میرزا الغ بیگ از نتایج جهانبانی طوی هنگامی ترتیب داد و چندی روز بساط
انبساط مهیا یافته شاهزاده با ایمان بانثار زر و ... و اصناف نفایس و دیگر تبرکات پیشکش بانوی عظمی کرد و چون طوی بنهایت انجامید مهد علیا عازم خراسان شد و میرزا الغ بیگ
جهت اعزاز و احترام تا بالای آب ... شایعت کرده بعد از آن بانوی کبری گوهرشاد آغا آنجناب را مبالغه کرده بازگردانید و میرزا محمد جوکی برادر بزرگوار را وداع نموده خود در رکاب مهد عصمت انتساب
عازم خراسان شد و میرزا الغ بیگ لشکرها جمع آورده عزم جانب جته جزم فرموده رایت جلادت بدان صوب برافراخت و از قراباغ امیر اسکندر و امیر پیر بابا را به رسم منقلای پیش انداخت
و بعد از چند روز ملک اسلام از طرف مغولستان رسیده صورت اخلاص و دولتخواهی مغولان بعرض رسانیدند و درین اثنا از پیش امرا که به ایلغار رفته بودند خبر آمد که الوس مغول منقاد شده
ملجاء پناه پیوسته و متعاقب کلانتران آن قوم بسمرقند آمده شیر محمد اغلان و صدر الاسلام بشرف پابوس استسعاد یافتند و همه اسباب محبت آوردند و میرزا الغ بیگ ترتیب طوی پادشاهانه فرموده
و ایشان را بتشریفات و انعامات نوازش فرموده درین هنگام به مسامع علیا رسید که امرای مغولستان یک پسر قمرالدین را بالقتل آورده‌اند دیگر پسر او ... رسیده پسر قمرالدین
چون بدرگاه جهان پناه رسید بشمول الطاف بی نهایت و انعام خاص اختصاص یافت و درین وقت اوغانی اغلان از پیش براق خان آمده فرستاد و پیشکش آورده بقبول افتاد و پولاد تیمور از طرف
جته رسیده عنایت شاهانه شامل حال ایشان شد و شب سادس ماه شوال بمسامع جلال پیوست که شیر محمد اغلان با گروهی از جته گریخته آنجناب فی الحال پای دولت در رکاب آورده
بوقت پیشین به آن جماعت رسید و شیر محمد اغلان و ماریق اغلان را دستگیر نموده بعد از چهار روز به پایه سریر اعلی رسانیدند میرزا الغ بیگ قلم عفو بر جرایم گناهکاران کشیده همه را بعنایت
صدرالاسلام و ملک الاسلام را بجانب کاشغر فرستاد و شیر محمد اغلان را اسباب پادشاهی بخشیده بجانب الوس او روان ساخت و نفس همایون بجهت قشلامیشی عازم بخارا شد و چون
خطه ... شاهزاده شتافته فراغت یافت اردوی همایون به دستور پیشین در ظاهر بلده فاخره قشلاق فرمود و ایلچیان از جانب رسیده خوشنود معاودت نمودند درین
و باب علی الاطلاق خسرو آفاق را فرزندی گرامی ارزانی داشت و بعبدالله میرزا موسوم گشت و میرزا الغ بیگ چون فصل شتا در نواحی بخارا گذرانید در بهار سنه خمس و عشرین و ثمانمایه عازم سمرقند
شد و بسعادت دست بوس خاقان سعید استسعاد یافت و مژده فتح آذربایجان ... در این یورش اشراف و اعیان سمرقند مثل شیخ الاسلام و خواجه نظام الدین و خواجه عصام الدین
و خواجه ابوالفتح ابواللیث ملازم شاهزاده عالی جناب میرزا الغ بیگ بودند و در اثنای این اوقات میرزا بایسنغر از ولایت طوس و مشهد آمده برادران عالی گهر یکدیگر را ملاقات نمودند و بنابر آنکه
حضرت خاقان سعید از راه دور آمده بود و حکم مهمانداری داشت میرزا الغ بیگ طوی پادشاهانه مرتب داشته اعیان دولت را رعایت لاتحصی فرمود و مدت دو ماه در ملازمت حضرت خاقانی بسر برده رخصت
انصراف یافت عنان عزیمت بجانب ماوراءالنهر منعطف گردانید و در سمرقند عز نزول فرمود **ذکر توجه میرزا الغ بیگ بجانب جته و مغولستان و بیان سبب آن** در آن
که سرداران جته از منازل و مواطن خود گریزان شده بطرف ... و این المفر گویان التجا بدرگاه میرزا الغ بیگ گورکان آوردند شاهزاده جوان بخت همه را در ظل حمایت خویش جای داد
و ایشان در کنف مرحمت خسروانه بسر برده بجزایل نعم و مواهب کرم از درهم و دینار و خلعتهای فاخره و اسبان راهوار و منال روح بخش فرح افزای اختصاص یافتند و آخر الامر مقتضی
والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا ... طبیعت ایشان باعث شد که بعد از حصول مراد ... حقوق ... نمایند و بیان این سخن آنست که پسر شیر علی
بی جهتی ... از درگاه اعلی روی گردان شده بسوی ملک ایشان شتافت و اسکندر پسر بابک شاه قواچی بموجب فرمان از عقب او رفت و چون ... اسکندر را استمداد یافت میرزا الغ بیگ
گورکان بیگ ارسلان را بهمین مهم فرستاد و بعد از نه روزی که فرستادگان باز آمدند معروض داشتند که صدر الاسلام بعرض میرساند که ملتمس بنده آنست که بفصل بهار قاصدی بدرگاه فلک اقتدار
رساند و در باب جریمه پسر شیر علی کلمه چند بمسامع علیه رساند اگر ملتمس بنده قبول افتد فبها و الا بجز تسلیم و انقیاد چاره نیست و چون فصل بهار آمد قاصدی نیامد و علامات نفاق بر صفحات
روزگار ایشان ظاهر گشت و چون آن قوم مربوب شفقت شهریاری بودند رعایت جانب بنده عاصی مطیع ... از جمله واجبات است هیبت و باس آن جمع تا ... مبادرت نرفت ... آنکه
... بعضی قوما ... بهار و تابستان گذشته فصل خزان روی نمود و از رسیدن قاصد ایلچی یاس تمام حاصل آمد و آن جماعت که نقض مبانی عهود در لوازم ... استیصال
آن مفسدان قرار گرفت و چون عزیمت جناب خسروی بر توجه بدانجانب تصمیم یافت حمزه را بخراسان فرستاد تا صورت قضیه را به تفصیل بعرض خاقان جم جاه رساند و بموجب فرمان عمل نمود

وحمزه بپایهٔ سریر اعلی آمده ادای رسالت کرد و حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب شمرده فرستاده را باز گردانید و حمزه بسمرقند رفته صورت حال باز نمود و میرزا الغ بیگ از مهم الشلاء رایت انبساط را برافراخت و بدفع خصم و تنبیه اسباب لشکرکشی اشتغال فرمود و چون عزیمت تصمیم یافت ولی بیگ قوچین را بدار السلطنت هرات فرستاد تا حضرت خاقان سعید از توجه رایت فتح آیت بجانب جته اعلام دهد و میرزا الغ بیگ در روز چهارشنبه یازدهم ذیحجه سنه سبع و عشرین و ثمانمائه موافق تاری ئیل که آفتاب در اواخر حوت بود ولیفال همایون ای صواب پای سعادت در رکاب فلک انتساب آورده سوار شده به نیت آنکه چندگاه در حوالی شاهرخیه توقف نماید و چون لشکرها مجتمع شوند از آنجا بالفیض فضل رب العالمین عنان بجانب اعدا منصرف گرداند و فرمان داد که سپاهی که در نواحی سمرقند و کش و نخشب و بخارا خیمه اقامت زده بودند بزودی در حرکت آیند و تواچیان و ایلچیان از فرمان شد که تا جریک سایر ولایات چون ترک و تونداک و غیر ذلک جمع آورند اندک زمانی بر حسب میعاد در ساحل آب سیحون لشکری جمع گردید که هامون و کوه از کثرت آن لبریز آمده جناب شهریاری می‌دانست که کنار آب تاب چنین دریای لشکر نخواهد آورد بنا برین فرمان نافذ شد که میمنه عساکر منصوره تمام در ولایت اندجان اقامت نمایند و میسره بجانب استرآباد روانه شوند و قلب سپاه در ساحل قرار گیرد و برین نهج خدم و حشم در مواضع مقرره آرام گرفتند و جناب شهریار عادل فرمود که تا نقاره ها که جمع آمده بود بر لشکریان تفریق کنند و هر فردی از افراد سپاه را علوفه مستمر رسیده چنانچه طعام اقامت و سفره و اوانی و چهارپایان او را آب و علیق کافی گردید و علت آلات و ما یحتاج هر یک منصوره مرتب گشت حاکم اقتضا مضاعف یافت که امرای تواجی رسالت لشکر تفحص بلیغ نمایند و ایشان بفرموده عمل نموده هر جا قصوری بود بعرض رسانیدند و آیت عذاب که در باب تقصیر نازل شده در معرض سخط و عذاب آمدند و میرزا الغ بیگ ابواب خزاین گشاده عساکر گردون ماثر را کلکاه و اولاد و امرا و تومانات و قوشون را علی اختلاف مراتبهم نوازش فرمود و همه را مشروح الصدر گردانید و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب از تیر و کمان و سیف و سنان و گرز و خنجر و سپر و زره بسیار بر اجناد قسمت یافت بمرتبه که قسامه بستوه آمدند و درین اثنا بیارق اغلان که در آن نزدیکی در دشت قبچاق بر سریر خانی نشسته بود درگاه فلک اشتباه میرزا الغ بیگ آمده چند دست شنقار با سیاه احوال و دیگر پیلاکات و تبرکات گذرانید و از جلوس براق خان بمسند آبا و اجداد خویش بشارت داد و این معنی موجب یاد و سرور ارتیاح جناب میرزا الغ بیگ شده درحین یورش این معنی را بفال نیک داشت و بیارق چند روزی در اردوی همایون توقف نموده رخصت بانصراف طلب داشت و جناب شهریاری او را بانواع اکرام و خلعت و انعام اختصاص بخشیده اجازت داد و در یورش اغلان تورک برلاس که از یک از غلامان امیر یک از امرای رفیع قدر او بجانب دشت قبچاق روان فرمود تا بجهت براق خان تهنیت مراسم تهنیت جلوس تقدیم رسانند تحفهای ارجمند و هدایای لایق چون خلعتهای مطلا دوز و ثیاب بافته و تاج و کمر و شمشیر با بند زر و استر و خرگاه و خیمه بارگاه و درهم و دینار و کوس و علم و نقاره و فراشخانه و اوانی با دیگر اسباب سلطنت و جهانبانی بوی مصاف شاگرد پیشگان ملتفت نکاه بدرد و باورچی و نقارچی همراه ایلچیان بآن فرموده چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار و بیارق و یورش اغلان به تورک برلاس باتفاق متوجه دشت قبچاق شدند و درخلال این احوال جگه تواچی که لفظ او کار دانی مشهور و معروف بود از جانب خراسان رسیده معروض داشت که حضرت خاقان سعید میگوید که شما لشکرها جمع آورده در شاهرخیه قشلاق کرده آید و داعیه آن دارید که بولایت جته و مغول روید چگونه درین امر با ما مشورت نکردید میرزا الغ بیگ جواب داد که درین عزیمت رخصت حضرت خاقانی بود و حمزه و ولی بیگ را پیشتر ازین جهت استجازه بدرگاه عالم پناه فرستاده بودیم و ایشان بعد از مراجعت بازنمودند که آنحضرت تصویب باین اندیشه فرموده و نشان همایون موافق قول خویش همراه آوردند جگه گفت که حضرت خاقان سعید توجه شما را بدانجانب از طریق صواب بعید شمارد و شاهزاده جواب داد که آنچه انبا واقع شده بنا بر بشارت رای جهان آرای ده مقتضی الشرع یلزم این عزیمت را بامضا خواهم رسانید فاما خیر و تسویف درین کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تجهیز لشکرها و آمدن ایشان و در نزدیک ترک تاجیک مارا برکاکت رای تلون مزاج منسوب دارند و دیگر بر صادرات اقوال و احوال ما اعتماد ننمایند و نشان حضرت خاقانی را که مشتمل بود بر بیجان آن عزیمت یا جگه فرستادند و چون جگه بازگشت امیر یوسف خواجه ابن شیخ علی بهادر را بحضرت خاقان سعید پیش میرزا الغ بیگ فرستاده تا شاهزاده را ازان یورش منع نماید و یوسف خواجه دران باب از زبان همایون آنحضرت مبالغه نمود و میرزا الغ بیگ اعادهٔ آن کلمات کرده با جگه در میان آورده بود و لکن دیگر سخنان معقول ضمیمه آن گردانید و یوسف خواجه جواب بصواب شنیده مرکز رشید الفضد

چو خورشید بر زد سر از برج حوت ❊ بفرمان حی الذی لا یموت

جناب سلطانی بتوفیق حضرت سبحانی رایت جلادت بجانب جته برافراخت و صباح شنبه بموجب بارک الله فی سبتها و خمیسها بیست و هشتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه توبلالت دولت

ع بطالعی که تواند کند با و تقویم

از قشلاق شاهی بعزم جته سوار شد

بیت

شاه عزم غزا جزو کل کرد تا فزاید دین و دولت را فلاح ❊ دولت اندر پیش و فیروزی ز پس ❊ نصرت اندر قلب و عزت بر جناح

و با لشکری که کوه از حمل آن بستوه آمده و مرکز زمین از ثقل آن از جای بجنبید و چون قلب سپاه و بنا شکست رسید میمنه و میسره ملحق شدند و امرا و مبارزان و بهادران و دلاوران از اطراف ممالک محروسه باردوی همایون پیوستند و میرزا الغ بیگ بمقتضی و شاورهم فی الامر عمل نموده فرمان داد که امرا و ارکان دولت جمع آمدند و فرمود که درین امر مشورت کنید و آنچه وظیفه حزم و احتیاط است بدان قیام نمایید ایشان گفتند ای پادشاه صواب است بهر چه اشارت شود مقرون بصواب و نجاح خواهد بود میرزا الغ بیگ فرمود که درین ایام استماع افتاده که طایفه از قوم کرایت در حوالی نیک طراز مقام ساخته اند با اعتماد آنکه بعد از صاحبقران مغفور هیچ ملک قصد ایشان نخواهد کرد و هیچ خان میل خانمان ایشان نخواهد نمود

و فارغ و ساکن و ایمن و مطمئن نشسته اند مصلحت چنان می نماید که جمعی از بهادران و فوجی از نامداران بی خبر بر سر ایشان تاخت برند چه کار حرب مبنی بر مکر و خدعه است امرا این فکر را مستحسن
شمرده به امضای این رای اتفاق نمودند و میرزا الغ بیگ لقمان نواجی و پیری ملک و ابوبکر بهادر را با ده هزار سوار نامدار همه مردان کار و شایسته کارزار بر سر آن قوم فرستاد و وصیت فرمود
که مطلقا آتش نیفکنند تا دشمن آگاه نشود و باید که چون ظفر یابند بزودی مراجعت نمایند تا ایشان تصور کنند که شرذمه قلیل بوده اند که ناگاه رخ نموده اند و جمعی به جنگ آورده اند و به
سبب [illegible] کرده و لشکر نیز ندارند رایت منصور برسد امرا چون روی به منزل آن جماعت نهادند میرزا الغ بیگ با لشکری بیکران از عقب ایشان شد و چون چند منزل قطع فرمودند جمعی
و استطلاع احوال ایشان جمعی را به زبان گیری فرستادند و قراولان لشکر که بدین امر رفته بودند ناگاه به نخجیرهای بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان بیوت را بگرفتند و به سبب اشتغال
غارت و تاراج غفلتی واقع شده یکی از اهل خانها فرصتی یافته بگریخت و ابراهیم توقتیمور را از رسیدن سپاه آگاهی داد فی الحال با دلهای تیره از خوف و لجاشدن با عیال و اطفال
خود آن مقدار اموالی که میسر شد برگرفته روی به گریز نهادند و بسیاری از مردم خود را در منازل خود گذاشته امرا چون روز شنبه یازدهم ربیع الاول بدان موضع رسیدند دست به غارت
و تاراج برآوردند و غنایم بسیار و دواب و اغنام بی قیاس در تحت و تصرف درآوردند و به موجب فرمان جهان مطاع العواید احمد خواندند و موضع استره را مقام محمود دانسته به قصد آنجا بازگشتند و تصور
ایشان آن بود که چون دشمن پشت داده روی به گریز نهاده [illegible] سر رشته خود را در ورطه هلاک و لوای ضلالت ... ابراهیم توقتیمور از فرط طیش و خفت رای بعد از انهزام جهانشاه پسر امیر الدین
اعتصام نموده در بعضی مواضع بقوم او رسید جهانشاه چون این صورت مشاهده کرد دید که ... و تضرع بسیار کردند و گفتند که این جمع که مال ایشان تاراج شده
شاه علی بوده با خیل خود اگر در عقب سپاه بروی شبیخون بریم و اموال خود را استرداد نماییم ... موجب نیکنامی ما باشد و بدین دمدمه و افسون جهانشاه را متوهم ساخته
مغرور گردانیدند همه سپاه در تهیه اسباب سرگردانی ساختند و باتفاق یکدیگر غافل از سوء عاقبت ... رسیدند به تعجیل روان شدند و امرای بازگشته
با افسور رسیدند که ناگاه سپاهی ... دشمن ظاهر شده همه مستعد جنگ و جدال گردیدند و ... جهانشاه ... بود در این
از هر جانب میمنه و میسره آراسته صفها راست کردند فوج فوج سپاه چون دریای پر موج آمدند و اعدا جمله حمله آوردند و بر لشکر شاهزاده تیرباران کردند و ایشان ناوک دل دوز ... و دست به تیغ
و خنجر و نیزه و شمشیر بردند و بزخم تیر دمار از روزگار آن خاکساران برآوردند و جمعی کثیر را در آن معرکه بر خاک هلاک انداختند و ابراهیم توقتیمور با دو پسر و یک برادر جان به هلاک ... سلامت
و اطفای تیمور را با دو پسر و یک برادر به قتل آوردند و امرا چون از کار حرب بازپرداختند از سرهای مقتولان منارها ساختند و سر ابراهیم را مصحوب شیخ درویش بخشی به درگاه کیوان رفعت ساختند
و بر حسب فرمان عزیمت استره نمودند و این واقعه در روز دوشنبه سیزدهم ربیع الآخر دست داده و که وصول موکب فیروزی کوکب با شیره و رسیدن امرای به خدمت و تهنیت
دادن لشکرهای قول و میمنه و میسره را چون به وصول رایت نصرت آیت جناب الغ بیگ بمقتضای کل مکان ... به موضع شیره مشرف گشت امرا به مدارج فتح و تایید قرین به لطف و نواخت
همنشین بپایه سریر دولت مبادرت نمودند و میرزا الغ بیگ ایشان را به نوازش سرافراز گردانید و سران سپاه لشکر جناب سلطنت پناه رطب اللسان گشته زبان به گفتار درآوردند که ... امرا
آثار دولت روزافزون و نتایج اقبال و سعادت رکاب همایون است و بعد از این رای رزین شهریار ظفر قرین بر این قرار گرفت که چون لشکر به ولایت دشمن درآید باید که طریق حزم و احتیاط
مسلوک رود مبادا که دشمن بکمین آید و زمان ... روبرو درز و روز شیره جهت تعبیه و ترتیب سپاه متوقف شد و میمنه و میسره و قلب آراسته و دست راست و چپ
به مبارزان و دیگر رصف ... آن کارزار آرایش یافت و از مردان مرد و دلیران صف شکن که در اوقات ملازم بودند هر یک به مقامی مشرف شدند و چون تعبیه لشکر انتظام یافت جای هر کس و موضع خود
مقرر شد فوج فوج از محل خود در جنبش آمدند و چون موکب همایون با افسور رسید امرا و ارکان مغول با صد و پنجاه مرد بر حسب فرمان به زبان گیری از پیش روان شدند و شخصی از مردم آن بلاد گرفته
به اردوی همایون آوردند و چنین تقریر کرد که جهانشاه سر از جبه ... تنگین نشسته است میرزا الغ بیگ با امرا مشورت فرمود که لشکر به کدام صوب متوجه شوند بعضی از امرای مصلحت
چنان دیدند که به جانب التون کل به سر صدر الاسلام و ممالک اسلام روند و قومی گفتند که چون شیر محمد اعلان علم بی نیازی برافراشته و از عصیان ... اگر با نخست متوجه التون کل شویم
او فرار نماید و بر سعی و طلب فایده مترتب نشود و مهم او اهم و اولی است و عاقبت بر این رای مجموع اتفاق نمودند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و یوسف خواجه الیاس خواجه
بر سر امیر جهانشاه روند و موکب همایون براه ارکسو توجه نمود و کوتاه نمودن امیر جهانشاه از استماع توجه امرا و پیوستن ارسلان خواجه ترخان به اردوی ظفر نشان حکم واجب الانقیاد
نفاذ یافت که ارسلان خواجه ترخان با امرا و متوجه امیر جهانشاه شوند و نخست او را به انقیاد و سلوک طریق مستقیم دلالت کنند اگر سر در ربقه اطاعت آورد خوب و اگر بر عناد و تمرد اصرار نماید
آورند و ارسلان خواجه ترخان و دیگر امرا از موضع سو ... روان شدند و جهانشاه چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان گریز برتافت و ارسلان خواجه از شنیدن
در عقب او رود و بسهولت و آسانی رجوع به درگاه سلطانی است نه حزم و احتیاط را کار بند شده مراجعت نمود و در اثنای راه شنید که قومی از ایل ... که به آتش رفتند و چون از آمدن ایشان
آگاهی یافته اند موضعی حصین پناه ساخته اند فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و امرا متوجه آن صوب گشتند و بسیاری از اموال و جهات ایشان را در تحت و تصرف درآوردند و ترخان مذکور

مظفر و منصور به درگاه عالم‌پناه شتافت و شرف بساط‌بوسی دریافت و از جمله بیان خضرخواجه اغلان به موافقت پسران شد کار او با قرار و اگر اهتمام به دارالسلطنت سمرقند بگذرد میرزا الغ بیک بایردی اغلان را که معرکه بسیار دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده به بیان آنجا ناصر فرموده همراه قوچین که مردی ابوده معاندکاران آیاتی فرزانه با هزار سوار مصحوب او گردانیده فرمود که با بایردی اغلان و خیل او چون اندک پیش روند تا جمعی که در کنارهای راه باشند بشتابند و نگاه دارند و مراد قوچین با ایشان یک منزل در عقب باشند تا اگر جمعی که با بایردی با ایشان قوت مقاومت نباشد مراد قوچین زود به مدد برسد و فرمود که در راه احتیاط تمام به تقدیم رسانند و روز سکون التزام کنند و چون شب شود حرکت کنند و روز و شب مطلقا آتش نکنند و اطعام پخته که با خود داشته باشند اکتفا نمایند و چون ایشان روان شدند میرزا الغ بیک از آنجا کوچ کرده به جمع سپاه و به منزل ابوالقاسم رسیده فرمود که تا قصبه‌ای که ترکان آن را ابتاکو گویند بایند استور بزین نشانند و از آنجا روان شده در اثنای راه مراد قوچین و بایردی اغلان که به بیان بیری رفته بودند رسیدند و گفتند که از فرمان جهان مطاع بندگان تا آبنک فرزند و خیمه‌ها از استماع توجه مواکب گیتی‌ستان چندان صحرا و بیابان طی کرده گریخته بودند که هر چند این بنده با سعی نمودند نفسی از ایشان نیافتند و هر چند مفاوز و مسالک پیمودند در آن دیار دیاری پیدا نشد و چون فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بندگان از آب‌شور پیشتر روند به موجب فرموده عمل نمودند و چون خورشید آسمان سلطنت مرغزار ایشان را که از قدیم الایام خانه خانان جته و آرامگاه بنود ایشان بود مرکز رایات شیرشعار و جولانگاه اعلام ظفر آثار گردانید ناگاه از قراولان خبر رسید که بر بالای کتلی پیادگان [illegible] دشمن پدید آمده میرزا الغ بیک فی الحال به نفس مبارک خود با سپاهی گران روی به ایشان نهاد و آن جماعت به فور پریشان شده فوجی از بهادران در طلب مخالفان سعی نمودند که به ایشان رسند و موکب همایون از آن کتل کوچ کرده در موضع قوتی بالای نزول فرمود و شیخ درویش کوکلتاش از پیش امیر خداداد که در میان مغول مرتبه اعلی‌شان سمو مکان امتیاز داشت و تا غایت تسخیر اعادی درنیامده و بر پایه بادشاهی [illegible] در آمده و مکتوبی [illegible] رسانید مضمون آنکه مدتی مدید و عهدی بعید است که در میان قوم جته روزگار میگذرانم و عمر عزیز در رتق و فتق امور ایشان صرف میکنم و از ابتدای حال تا اکنون نظام روزگار ایشان [illegible] هر چند این قوم را نصیحت کردم و از مخالفت تحذیر نمودم مفید نیفتاده و حالا بنده به درگاه عالم‌پناه [illegible] کعبه آمال و امانی است [illegible] و چون میرزا الغ بیک کلمات امیر خداداد را شنید دانست که این کلمات از سر صدق است و این حکایات از [illegible] اختصاص [illegible] فرستاد و امیر خداداد را به تشریف [illegible] و تحسین [illegible] و از آن منزل کوچ کرده در [illegible] نزول فرمود و حسین ملک قوچین که [illegible] دولت بود به رسم سفارت [illegible] مصحوب شیخ درویش کوکلتاش نزد امیر خداداد فرستاد و در اثنای آنکه [illegible] همایون بود تقریر کرد که جهانشاه در حسین کول است و عزیمت آن دارد که به صدر الاسلام و ملک الاسلام پیوندد و میرزا الغ بیک چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اویس برلاس با سه هزار نفر به جانب حسین کول رود و سر راه سنگین تاش که محل عبور جهانشاه است نگاه دارد تا نتواند که به صدر الاسلام پیوندد و سلطان اویس به موجب فرموده بآنجا رفت و مقدمه سپاه جهانشاه را دریافته مردان ایشان را کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده جهانشاه چون از این حادثه خبر یافت هزیمت غنیمت دانسته عنان معاودت برتافت و سلطان اویس به موجب فرموده در همان موضع توقف نمود تا [illegible] فرمان شود بدان عمل نماید و میرزا الغ بیک چون حسین ملک قوچین را پیش امیر خداداد فرستاد روز دیگر بر ضمیر آفتاب اشراق گذشت که شاید امیر خداداد به سخن مردم بدآموز عمل کند و از جاده حق‌شناسی میل به جانب [illegible] نماید بنابراین ابول را که از تربیت‌یافتگان دولت بود فرمود که با هزار سوار نزدیک خیل امیر خداداد نشیند تا اگر او در آمدن تعلل نماید به قهر و قسر بیاورد و ابول بنا بر فرموده بآن طرف توجه فرمود و موکب همایون به راه باش برشاق در حرکت آمده در قول [illegible] نزول فرمود

ذکر آمدن امیر خداداد و بعضی قضایا که بعد از آن دست داد چون رایات نصرت آیات در آن منزل قرار گرفت خبر رسانیدند که امیر خداداد به تلقین ملهم دولت [illegible] بخت بلند متوجه درگاه فلک‌اشتباه است میرزا الغ بیک از استماع این خبر مستبشر شده جهت حرمت شیب و رعایت محل و منزلت او بر مقتضی انزلوا الناس منازلهم استقبال فرموده و امرا و بزرگان و خواص سپاه و ملازمان درگاه چون مواکب کواکب در گرد ماه از حد حصر افزون در رکاب همایون روان گردیدند و امیر خداداد را چون از دور نظر بر جمال طلعت شاهنشاهی افتاد به قصد زمین‌بوسی در اهتزاز آمد و جناب شهریاری مورد او را به تعظیم و تکریم تلقی فرموده و دست او همراه به بارگاه گردون اشتباه برده به صنوف عواطف و قبول [illegible] مشرف ساخت و به خلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره مکرم گردانید و امیر خداداد در ایام شیب روزگار شباب مشاهده نمود و زبان به شکر گشاده به عذرخواهی [illegible] احسان و تحسین [illegible] و در بین اثنا قاصدی رسیده که صدر الاسلام و ملک الاسلام در کنار [illegible] قیاس [illegible] است و عزیمت آن دارند که پیش شیر محمد اغلان روند و فرمان نافذ شد که محمد برلاس اسکندر [illegible] صمد و یوسف [illegible] ابوسعید توکل [illegible] و پسران ایلچی بوقا با بیست هزار سوار متوجه ایشان شوند و سلطان اویس برلاس که لشکر [illegible] بود [illegible] مذکور ملحق شود و هر دو لشکر باتفاق یکدیگر باستیصال صدر و ملک کمر بندند امرا به موجب فرمان روان شدند و چون [illegible] رسانیدند که صدر الاسلام و ملک الاسلام منهزم [illegible] شیر محمد اغلان از آب [illegible] گذشتند حکم قضا امضا نفاذ یافت که [illegible] بجای خود قرار گرفته [illegible]

بایدکه اردو در حرکت مسارعت نمایند و از بیرق رایات همایون یکمنزل پیش پیش نباشند و مهم برین جمله قرار گرفت و درینولا امیر خداداد معروض داشت که قوم این ضعیف بی توشه اند
و زمستان ایشان بغایت شاق گذرد و اسپان الوس لاغر اگر رخصت شود دنبالی و آهستگی متوجه سمرقند شوند و این مرحمت ضمیمهٔ سایر الطاف گردد و میرزا الغ بیگ ملتمس او را
مبذول داشته شیخ المش را فرمود تا با فوجی سپاه ایشان را بسمرقند رساند و بموجب فرموده عمل نموده و جناب شهریاری جمعی از بهادران را بزبانگیری فرستاد و شیخ درویش کوکلتاش
را که از جملهٔ خواص امیر خداداد بود دلیل ایشان گردانید و دلیران سپاه روی در آن بیابان نهادند و در راه جمعی که از مخالفان گریخته عزم اردوی همایون داشتند دیدند و ایشان را گرفته بدرگاه
عالم پناه آوردند و ایشان گفتند که قوم ما را اقتباس چون خبر توجه لشکر منصور بایشان رسید متفرق و پریشان شدند و جمعی و اعیان گریخته در شعاب جبال تحصین نمودند و ما در اثنای راه
جمعی را دیدیم که گفتند که شیخ محمد اغلان پاینده کوکش مستانشسته و لشکرهای اطراف و نواحی را در ولایت خود جمع آورده و کوچ و گله و احمال و اثقال خود از آب تکلیه گذرانیده اند و خود جریده از برای
جنگ و پیکار ایستاده اند و میرزا الغ بیگ چون این خبر را شنید بیاسامیشی سپاه ظفرپناه مشغول گشت و فرمان داد که امرا هریک یک منزل پیش پیش بروند و توقف نمایند تا رایات نصرت آیات بایشان
رسد و موکب همایون در حرکت آمده شاهرخ سپاهی که در مقدمه بودند پیوست و هم در این محل حکم شد که شب هریک نفر پنج جا آتش افروزند و این آتش را بزبان مغول محاروت گویند و چون ساحت ظلام
پوشید از کثرت آن آتشها زمین و زمان درخشان گشت و روز دیگر از آن منزل کوچ فرموده در منزل برک جکان نزول فرمود و جناب شهریاری فرمان داد که یوسف و جهانشاه و عبدالله خازن با یکصد
مرد بکوهی که آن را بای باغ گویند بر آیند و نگاه کنند که در کجا منزلگاه جته است که آتش افروخته اند و ایشان حسب فرموده بپای باغ رفتند و چون روز شد اردوی همایون از آنجا کوچ کرده در کنار آب
یغو تو فرود آمد و جماعتی که به پای باغ رفته بودند عرضه داشتند که شب ببالای کوه رفتیم و چندانکه نظر گماشتیم در کمیش هیچ جای آتش ندیدیم اما از جانب جبال آتش بسیار پدید آمد و لشکر یغو تو
که از معسکر برافروزند و در اثنای این تقریر از قراول خبر رسید که سپاهی دشمن پدید آمد و چون این خبر استماع افتاد لشکریان بموجب فرمان خندق عمیق گرد اردو کندند و اطراف آن را بعجاره و خار
استوار ساختند و در آخر روز لشکر جته فوج فوج مکمل و آراسته رسیدند و مخالفان از مقابله و راستی سپاه منصور گذشته در کمینگاه پشت بکوه باز نهادند و چون ماه اکسوت ظلام ملبس آمد
نیل فام در بر افگند سپاه منصور آئین حراست مرعی داشتند **ذکر محاربهٔ میرزا الغ بیگ گورکان با پادشاه جته محمد اغلان** روز دیگر که شهسوار گردون خرام بعزم آنکه
سپاه ظلام بمیدان آسمان تاخت میرزا الغ بیگ ساز جنگ را آماده از بالای کوه سپاه جته پدید آمدند دست راست و دست چپ دلیران معرکه آراسته در قول شیخ محمد اغلان و دلیران
رزم آزمای قرار گرفتند و در دست چپ ملک الاسلام و موسی جبریک تیمور و اوزع اغلان و یوسف اغلان و حاجی کابشاه تعیین شدند و در دست راست پاینده و ابوالملک
و ترمشیر تبیر نور مکان مقرر شدند و صدرالاسلام تمارضی کرده در معرکه حاضر نشده و میرزا الغ بیگ چون دید که لشکر مجموع میل میسره کردند فرمان داد که ما تقیل میسره که مقابل جته بود
داخل خندق بر جای خود قرار گیرند و مردم قول ما قراول در پس خندق باشند و توسونا که بر دست راست معین شده بودند از آن جمله نوزده قوشون بعهدهٔ محمود المش و پانزده قوشون
بعهدهٔ نعمان نواچی و نه قوشون دیگر بعهدهٔ سلطان اویس برلاس در میمنه قول و در خلف خندق بایستند و محمود برلاس که در میسره بود فرمود که در میمنه سلطان اویس با شش قوشون
که بدست چپ معین شده بودند از الجمله نوزده قوشون بعهدهٔ اویس ترخان و عادل بیگ بود و نوزده قوشون دیگر بعهدهٔ داود و ازالچی بوغا و نوزده قوشون بعهدهٔ تیمور ملک
و مجموع این قوشانات فرمان شد که از خندق بگذرند و مقابل دست چپ جته بایستند پس ایلچی غت بیت است گشتند و قول پیشتر از دست راست بدست چپ صف
کشیده بودند و بر این نهج شهریار عالی مقدار سپاه را تعبیه فرمود و میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر بیاراست و از میدان هیجا غبار در هیجان آمد زمین از جنبش سپاه فوج فوج
چون دریا از شر امواج زدن گرفت و سپاه جته بر فراز کوه داشتند و رایات همایون در دشت و هامون برافراختند و مخالفان از فراز روی بنشیب آوردند و میرزا الغ بیگ بعد از عرض
و نیاز بدرگاه ملک کارساز ظفر و نصرت مسالت نمود و فرمان داد که لشکرها بیکبار حمله کنند و ایشان سپرها بر سر کشیده و سنانهای بدار و شمشیرهای آبدار بدست گرفتند و روی بلادت
بدشمن نهادند و بهادران و دلیران جته که از پیل زمان روی نمیگردانیدند چون صدمات سپاه منصور مشاهده کردند فی الحال از کمال خوف و هراس متفرق گردیدند و چون روباه که
از حملهٔ غضنفر گریزان شود فرار اختیار کردند و عساکر منصور تیغ ظفر آخته از عقب ایشان شتافتند و بسیاری از آن سواران از پشت زین بزمین انداختند و طائفه را بدار السیر مبتلا ساختند
و اسیران اپیش پادشاه آوردند بموجب حکم معروض تیغ یاسا شدند و میرزا الغ بیگ زبان خجسته بیان بشکر و سپاس جهان آفرین گشاد و امرا و ارکان دولت و بهادران را بنوازش مزید
و بر دست و بازوی ایشان آفرین خوانده فرمود که اگرچه دشمن را شکستی فاحش روی داد اما و رنیست که بعضی سرداران آنها که بیرون رفته اند بار دیگر بخیال پندار بدماغ خویش
راه داده دست تعرض بحواشی ممالک محروسه دراز کنند و فساد و فتنه را آغاز نمایند حالا مصلحت چنانست که روی بتعاقب ایشان نهیم و رسد و گله و احمال و اثقال و جهات
ایشان را آنچه بکریزه در تحت در آوریم تا سورت و قوت ایشان بشکند و اگر زنده بمانند دیگر گرد فضولی نگردند و مجموع امرا این رای را مستحسن داشته با این عزیمت جازم شدند و
میرزا الغ بیگ سکندر هستند و بوقار مصوب اغروق خویش را بقرنشی فرستاد و بنفس همایون در عقب سپاه جته ایلغار فرمود و چون از زنده و داق قیاس جیحون که از نیول آن دو قیایی موج خون بود

عبد الصمد و محمد برلاس را با جمعی از امرا و بهادران بره ماتین فرستاد و خود براه تکیه متوجه گشت و هر قبیله جته که در شعاب و قلال جبال تحصین نموده بودند عرضه لشکر قیامت اثر
پایمال حوادث و نوائب شدند و موکب همایون کوه و هامون پیموده در گذشتن از نهرها عظیم بی توسط جسر تجاسر می ورزیدند تا موضع کوشکاس را مخیم لشکر ساخت و ارسلان
خواجه ترخان و ابو اللیث و ابراهیم پسر ایکو تیمور را بانبوه بعضی الوس جته بغارت و تاراج گرفته و دران دیار باری نگذاشتند و چون از آن نواحی بمخالفان پاک گردید میرزا
الغ بیگ عنان عزیمت بجانب قرشی که مقر و آرامگاه کوچ و اغروق بود حرکت آورد و بعد از چند روز دران منزل ال افروز رفته قبه بارگاه باوج مه رسانید در آن اثنا خبر
رسید که جهانشاه پسر فخر الدین محمد بیگ جبه که از سپاه ظفر پناه گریخته بود دران طریق بخضر شیخ پسر تکلمش و اغروق امیر خداداد بازخورده و بعد از جنگ غالب شدند و میرزا الغ بیگ چون
از کیفیت واقعه آگاهی یافت فی الحال فرمان داد تا اسکندر و بوقا و ارسلان و شاه ولی و طایفه از اولوس متوجه مخالفان شدند و بعد از رفتن ایشان یک کس که گریخته آمده بود تقریر کرد
جهانشاه و اتباع او بران بودند که بطرف اردوی شما روند و چون شنیدند که پادشاه مظفر و منصور مراجعت نموده خائف و هراسان بازگشته بجانب اشپره کول رفتند و میرزا الغ بیگ
کس پیش امرا و اولوس فرستاده پیغام داد که عنان جنبش باید کشید و در هر باب مراعات احتیاط باید نمود و بعد از وصول به موکب همایون متوجه دار السلطنت سمرقند شدند و در اثنا را شنید
که در قرشی در نخشب چنگیزخان سنگ قطعه سنگ نشیمن بود و کسی هیچکس مثل آن صخره ندیده و لیکن جز چون لعل با بها و معتبر گشت چنانچه چند نوبت پادشاه خطا
رسل و رسائل و هدایا ارسال نموده قبول کردند که ابریشم و ثیاب نفیسه و اوانی چینی هر چه خواهند و مبلغ صد هزار دینار کپکی بجزو جزو ارسال نماید تا حکام آن سرزمین رخصت دهند سنگها
در گنده و ایشان را خفی نشد و احیانا آن غنیمت نادر الوقت را معتبر دانستند امیر حکم فرمود که نواب گماشتگان بی توقف آن قطعه را به سمرقند نقل کنند و ایشان آن قطعه را دو نیم کرده و دو قطعه
دیگر همچنان بجای خود هست و آنجا که نشانه صاحبقران کامیاب بوده همت بران مصروف گردانید که و سنگ دیگر را نیز قطعه نمودند و گماشتگان ملازمان عرابها ساختند و سنگها را بر آن
عرابها نهادند و بقوت چهار پایان گاو و آدمیان روی براه آوردند و فرمان شد که هر روز یک امیر نوبان با همراهی خود همراه سنگها باشند تا در مسالک تنگ توقف ننمایند و نقابان سرکوه مقرر شده بودند
که هر کجا اگر درختها و خاکها بسبب ناهمواری راه دشوار گردد آن راه را هموار سازند و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از مهمی فراغت یافت بلشکرگاه جنبش مراجعت فرموده بامرا
بدایع اقدام از کوب می پیمودند و چون منازل بمنزل به سرعت اما حال امرای که بموجب فرمان فرقه شده بودند تا مرحله یک راه جهانشاه و اصفهان رسیدند که ارسلان خواجه با بعضی
امرا براه تعرض روان شدند و اسکندر و بوقا و شاه ولی و حاجی باده دیگر در حرکت آمدند و ارسلان خواجه را معلوم شد که جهانشاه و محمد بیگ بر فرار رفته اند جرم در عقب ایشان روان
گردید و اسکندر و شاه ولی از حال ایشان خبری نداشتند در فراغ بال میرفتند تا چشم جهانشاه بر ایشان افتاد بر حزم و احتیاط آگاه شتافتند مهیا گردید تا به میمنه دفع قبل از آنکه
استخفار جشمن و استخفاف اعدا موجب افسوس و ندامت است و جهانشاه و قوم او چون از توجه لشکر منصور خبردار شدند بجانب محمد بیگ و ارسلان و بعضی از آن قوم ایشان بر عجب و غرور در حمله
ساعت مینمودند بصد آنکه آن بی بی و بیستگی رو بلاد و بسط جته و جهانشاه آگاه شده و راه فرار پیش گرفتند تا بیابان کمال دل و انعام عنان تافته بلشکر جته که در قبا گنجه سپرده
و اکثر لشکر مغول منفرق شدند و امرا با فوجی قلیل در برابر آمدند و از جانبین چاک شمشیر و خنجر گوش هوا کر شد و قول مخالفان برابر بایستادند و باقی سپاه عنان گریز
وارسلان خواجه ترخان از این صورت آگاه شد و چون برق خاطف در حرکت آمده مانند ابر و باد روان شد و آن آب دو نقاب بجنبش را بکشتند و به جلادت با ایشان چون اقبال
سپاهی سپاه نصرت پناه از دور دیدند پای هزیمت در رکاب آورده عنان براه انهزام مصروف گردانیدند و هر دو فریق با افغان باز گشتند و محمد برلاس نیز از آن عرصه
نجات یافته زبان بحمد ملک ذو المنن و قول الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گشادند و بعد از آن امرا و لشکریان از پی جهانشاه و سپاه جته در سیر آمدند از ایشان جائی الخیل التجاء بسیف خیل بردند
و چون شهباز و هم هر چند پرواز کرد از لگرد کوه مسکنشان نشان نیافت و راه صعب المسالک واشت و حیوانات لشکر بود که حافظه آن نتوانند کرد ناچار امرا در دامان کوه توقف کرده کیفیت واقعه را عرضه
ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و میرزا الغ بیگ در قلعه الین کول که حضرت صاحبقران آن را بنا نهاده بود مقدم داشت لقمان تواجی و ابو اللیث و اولیس قوچین را کمک ایشان بطرف
سوار نامدار بامداد ایشان فرستاد و تا رسیدن این جماعت سپاه جته بهزیمت غنیمت شمرده لشکر فیروزی آثر هر چند در عقب مخالفان شتافتند از ایشان مطلقا خبر نشان نیافتند و چون
از وصول آن جماعت یاس تمام حاصل شد بالضرورت مراجعت نمودند و بعد از طی منازل بموکب همایون پیوستند و محمد برلاس و اسکندر و بوقا و چند روز بسبب تنبلی که ورزیده بودند در معرض
عتاب و خطاب آمدند و میرزا الغ بیگ چند نوبت بزبان سرزنش با ایشان دران باب پیغام داده عاقبت امیر خداداد شفیع شده آن حضرت از سر جرائم ایشان درگذشتند و بخلعت سرافراز
همه پوشانیده و در انعام مبالغه فرمود و تشکر جمیل فرمود و ملازمان را مان دشت و بیابان از حوش و طیور پرساختند و چون قطع منازل و طی مراحل کرده موکب همایون نزدیک سمرقند رسید شیخ الاسلام
خواجه عصام الدین و سادات و قضات و مشائخ و علما و موالی و ائمه و حکام و داروغگان باستقبال مبادرت نمودند و شرف دست بوس حاصل کردند و فرزند شیر انگیز میرزا الغ بیگ که از مهد واقعه قبیرای یزد با غو
چمن سلطنت و جهانداری شاهزاده عالمیان میرزا عبد الرحمن سعید و دیده جهان بین خود را بطلعت والد نامدار روشن گردانید و جناب سلطنت شعار آن را در آغوش مهربانی کشید و از آنجا روان شده

در دهم شعبان بتوفیق ملک مستعان در باغ چنار نزول فرمود و عالمیان در ظل امن و امان آسوده شدند و اعاظم و اشراف اطراف و اکناف با هدایا و تحف روی بدرگاه عالم‌پناه
آوردند و چون بفر قدوم سلطانی اسباب عیش و شادمانی دست فراهم آورد جناب شهریاری بترتیب طوی و تزیین بزم عشرت اشارت فرمود و نواب کامگار حسب فرمان
در صحرای کانگل بکمال دلخواه این مرشد و طوی ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف و توصیف آن بعجز و قصور مقر و معترف است و بعد از چند روز جشن و نشاط اسب عزیمت
میرزا الغ بیگ گورکان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت و صغیر و کبیر و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بلطف بیکران و احسان بی‌پایان بنواخت **ذکر محاربه میرزا الغ بیگ
گورکان با پادشاهزاده براق اغلان و توجه لشکرهای ماوراء النهر و سغناق** سابقاً سمت گذارش یافت که براق اغلان بخدمت میرزا الغ بیگ آمد و آنجناب او را
تربیت فرموده بجانب ولایت اوزبک فرستاده او در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه باردوی محمد خان اوزبک رسید و در سال مذکور بر اردوی محمد خان استیلا یافته بر الوس غالب آمد
و چون حال براق اغلان انتظام یافت پای جسارت از حد خویش بیرون نهاده بجده و سغناق آمده پیش میرزا الغ بیگ کس فرستاده پیغام داد که بیمن تربیت شما تخت و الوس خان
جد خویش ضبط کردم و بدین دیار رسیدم و امیدوارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من گردد و چون یلدوز خان بی‌اجازت بولایت سغناق درآمده بود و نیز بمسامع جلال رسیده
که سغناق را جد من اوروس خان عمارت کرده بسبب شرع و عرف اکنون بمن میرسد بنا برین و سبب ایلچی جوابی بر حسب دلخواه نشنیده و درین زمان رسالان خواجه ترخان که حاکم آن ولایت بود
از براق اغلان بخدمت آن حضرت شکایت کرده عرضه داشت که نوکران او در آنجا بی‌ادبی بسیار میکنند و در تخریب ولایت سعی مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغ بیگ عزم
جانب سغناق جزم فرموده لشکری ترتیب داده عرضه داشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال او در پایه سریر اعلی خاقانی بازنمود و آن حضرت از جنگ که سبب پریشانی عالم است
منع فرموده میرزا محمد جوکی را با لشکر بیکران بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغ بیگ متوجه سغناق شد میرزا محمد جوکی بسمرقند رسید
و از عزیمت آنجناب وقوف یافته فی الحال از عقب حرکت آمد و لشکر ماوراء النهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس را در خیال نمیگذشت که براق اغلان برابر شاهزادها آید
و میرزا الغ بیگ او را حقیر شمرده تند و بی‌التفات پیش راند و براق پای ثبات فشرده آماده جنگ و پیکار گشت و بر حسب اتفاق در آن معرکه کار بجنگ انجامیده بود و سپاه خصم تمام نرسیده و براق فرصت یافته با سپاه
بیکبار حمله آوردند و آتش حرب افروخته گشت و فزع دشت محشر روی نمود و لشکریان میرزا الغ بیگ بکثرت خویش مغرور بودند دشمنان را چندان حساب نگرفتند و ایشان دل از جان برگرفته
روی بکارزار آوردند و جوانغار سپاه سمرقند بهم برآمد و لشکر اوزبک قصد قول کردند و قلب نیز منقلب گشت و علامات انکسار و امارات عجز و افتقار بر وجنات روزگار اهالی ماوراء النهر
ظاهر شد و امرا چون کار از قبضه اختیار بیرون رفت و امید بهبودی نیست عنان میرزا الغ بیگ را گرفته از معرکه بیرون بردند و بهادران محمود ماژندرانی که از ملازمان حضرت خاقانی بود در خدمت
حضرت خاقان سعید بهواخواهی میرزا محمد جوکی بدانصوب رفته بود و در روز جنگ بمعرکه رسیده آثار جلادت و شجاعت بظهور آورد و چون جمعیت آن جماعت شاهزاده نمود شاهزاده مشارالیه
بسی بسیار از آن معرکه خونخوار بیرون آورد و بعد از آن شاهزادها با لشکر گریخته بتعجیل تمام متوجه سمرقند شدند و سپاهی که نظر نصرت شعار ایشان بود را نموده تیره گشتن بگذاشتند
و اموال فراوان بنصیب دشمنان آمد و ممالک ماوراء النهر چنان آشفته گشت که بعضی مردم کوته‌نظر خواستند که دروازه‌ها را ببندند و تدبیر قلعه‌داری پیش گیرند اکابر و اشراف آن ولایت
راضی نشدند و لشکریان براق اغلان بر اطراف ولایات ماوراء النهر و ترکستان دست ظلم و تعدی دراز کردند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند و بغارت و نهب و امر ... قیام نمودند
و این خبر موحش بمسامع علیا حضرت خاقان سعید رسید فی الحال فرمان داد تا الوس تهیه اسباب یورش ترکستان اشتغال نمایند و رفتن آن حضرت بدانصوب ... گفته آید ان شاء الله تعالی
ذکر آنچه از دور سپهر دوار بلکه از محض تقدیر آفریدگار در دیار خراسان پدید آمد الحکم لله الواحد القهار در اواخر جمادی الآخر امیر یوسف بن شیخ علی بهادر با لشکر
بر حسب فرمان بجانب ری رفت و امیر موسی کمال در دار السلطنت هرات وفات یافت و حضرت خاقان سعید بنا بر خدمات شایسته امیر موسی فرزندان و بازماندگان او را عنایت و نوازش
فرموده ورثه او را باولاد او تفویض نمود و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه عبدالله خواجه بیمن التفات آن حضرت عمارت یافت و آن موضع متبرکه را که محل مرقد شیخ الاسلام خواجه عبدالله
انصاری است از طراوت و رونق تمام حاصل شد و درین سال حضرت خاقانی زمستان در دار السلطنت هرات گذرانید و چون موسم بهار رسید برسم جانور پرانیدن عنان عزیمت بجانب
ولایت سرخس تحریک داد و چون بآنجا رسید خاطر اشرف از آن کار فراغت یافت بزیارت قدوه ارباب عرفان مرجع ارباب سلوک شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره رفت و از
روح مقدس او استمداد نموده بکلبگاه بادغیس درآمد و میرزا بایسنقر که بر سبیل شکار بجانب سیستان رفته بود مراجعت نموده زمستان در دار السلطنت هرات گذرانیده در موسم بهار بیلاق بادغیس
متوجه شده بشرف دست‌بوس خاقان سعید دریافت و آن حضرت عازم هرات شده در منتصف شهر رجب باغ زاغان نزول اجلال فرمود و در سال مذکور امیر اعظم امیر غیاث الدین شاه ملک وفات یافت
و این خبر بخراسان رسید حضرت خاقان سعید بغایت ملول و محزون گشت چه امیر مشار الیه درباره خاندان ایشان سوابق خدمات سابق گردانیده بود و آن حضرت حکومت
خوارزم را که با امیر شاه ملک ارزانی داشته بود بفرزند او امیر سلطان ابراهیم عنایت فرمود و در سنه ثلاثین و ثمانمائه کوکب حیات شاهزاده جهانیان میرزا سیورغتمش در ولایت کابل بافق

غروب رسید و این خبر در هرات متواتر شد و حضرت خاقان سعید از استماع خبر فرزند ارجمند چنان ملول و پریشان خاطر گشت که زیاده بر آن متصور نبود و چون بقضای سیاست
کسی چاره جز تحمل و اصطبار نیست زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و جهت ترویح روح او ختمات کلام الله بجای آورد و آش و طعام بفقرا و ارباب احتیاج داد و جای و الغ فرزند ارجمند با
سلطان مسعود ارزانی فرمود و درین سال شیخ الاسلام اعظم مرشد شیخ محی الدین غزالی که سلاطین مجلس شریفش را و میرسید ندر بزانوی ادب در مجلس او می‌نشستند و بی رخصت او در سخن خوض
نمی‌نمودند چند نوبت بزیارت کعبهٔ معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً بجای آورده و هم در راه کعبه دعوت حق را لبیک اجابت گفت وفات قطب جهان شیخ محی طوسی در میانهٔ رجب
و میانهٔ رمضان بود و از معظم وقایع این سال کار دهورزن حضرت خاقان سعید بود و بیان این سخن آنست که آن حضرت در بیست و سوم ربیع الثانی روز جمعه برسم معهود و عادت مألوف
مسجد جامع هرات را مشرف ساخت و بعد از ادای نماز و عرض نیاز عزم بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی نمدپوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی بطریق دادخواهان کاغذی در دست
در درون مسجد در آن شارع راه پیش آمد و حضرت اعلی خاقانی یکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق فرموده بعرض رساند احمد لر بدین اندیشه قدم پیش نهاد و کاردی چون قطرهٔ آب
بر شکم پادشاه نیکونهاد رسانید و علی سلطان قوچین در آن حال از آن حضرت رخصت قتل او حاصل کرده بتیغ تیز او را هلاک گردانید و سایر ملازمان شمشیر در احمد لر نهاده پاره پاره‌اش نمودند
و از وقوع این قضیه فریاد و افغان خلائق بآسمان رسید و چون همیشه عنایت اله حارس و نگهبان آن پادشاه بود آن زخم کارگر نیامد و امرای عظام امیر علاء الدین کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه
پیش از آن حضرت بیرون آمده در در مسجد ایستاده بودند که این حادثه روی نمود و خسرو آفاق امیر فیروزشاه را طلبیده امیر مشارالیه سواره بمسجد درآمد از مشاهدهٔ این حال حیران بماند
و حضرت خاقان سعید خواست که در محفه نشیند امیر فیروزشاه گفت بر اسپ سوار باید شد و الا فتنهٔ عظیم روی نماید چه مردم در حیات و ممات بی‌خبر اند تا بالتمام واقع شود و آن حضرت پای
در رکاب دولت آورده سوار شد و نقاره تهنیت فرو کوفتند و حضرت شهریار را بباغ زاغان تشریف برده طبیبان و جراحان بعلاج مرهم اشتغال نمودند و یکی از فضلا در تاریخ این قضیه
گوید سال تاریخ هشتصد و سی بود روز جمعه پس از ادای صلوات بوالعجب حالتی پدید آمد در خراسان لب شهر هرات که روی دیباج چون فرزین بخواست تا شه را شکست
کند شه مات شد میرزا بایسنقر و امرا بتفحص احمد لر مشغول شده در قتل او پشیمان بودند و در میان چیزهای آن کلیدی یافتند و متفحصان شرائط تفحص بجای آوردند در حجرهٔ خانه قفل
دیدند که بآن کلید باز میشد و اهل محله گفتند که شخصی باین هیئت درین خانه طاقیه دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می‌آمدند از آن جمله مولانا معروف خطاط با او اختلاط تمام میکرد و این مولانا معروف
از اجلهٔ افاضل دوران بود و شعر نیکو گفتی و در جواب خواجه سلمان گوید ز ترک چشم تو سر سبز غمزه کاردراست در درون سینه نشست آنچنان که دل نخواست و او بغیر خط و شعر بفضائل
دیگر موصوف بود و در بدایت حال از سلطان احمد جلایر روگردان شده نزد میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ آمد و یکی از متعینان کتابخانهٔ پادشاه شد و میرزا اسکندر فرمود که مولانا
باید که هر روز پانصد بیت نویسد او بموجب فرموده عمل می‌نمود و بعد از چندگاه دو روز هیچ ننوشت پادشاه چون این شنید سبب تعطیل از وی پرسید مولانا جواب داد که میخواهم که در روز دیگر
هزار و پانصد بیت بنویسم و کتابت سه روزه کنم میرزا اسکندر فرمود تا سایبانها زدند و بآن گاه برافراختند و یک کس قلم تراشید و مولانا نوشتن آغاز نهاد و تا نماز دیگر هزار و پانصد بیت
نوشت و پادشاه استحسان فرمود و بصنوف نوازش و احسان او را مخصوص گردانید و در آن اوقات که حضرت خاقان سعید بعراق رفته فتح اصفهان نمود آنحضرت مولانا را بهرات آورد
و فرمود تا در کتابخانهٔ خاص بکتابت مشغول باشد و او بسیار فاضل و نیکو منظر و شیرین زبان بود و همیشه نمد عسلی پوشیدی و طاقیهٔ نمد بر سر نهادی و الف نمدی بر گردن
پیچیدی و جوانان مستعد و ظریف هرات بصحبت او میل نمودندی و جناب مولوی بغایت بزرگ منش و متعزز بود چنانکه گویند که میرزا بایسنقر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاده التماس
نمود که خمسهٔ شیخ نظامی بنویسد و مولانا زیاده از یک سال کاغذ نگاه داشته تا نوشته آنرا باز داد و میرزا بایسنقر از این حرکت بغایت رنجید و انصاف آنکه جای آن داشت که هر گاه اندک
مروتی باشد با اهل باز این حرکت نکند القصه در آن اوان مولانا معروف را متهم ساخته او را گرفتند و ارباب طمع از جمعی که پیش او متردد بودند زرها گرفتند و چند نوبت او را پای
دار بردند و آخر الامر خدمتش را در قلعهٔ اختیار الدین محبوس گردانیدند و خواجه عضد الدین دخترزادهٔ مولانا فضل الله استرابادی را با جمعی دیگر که متهم بودند گرفته بقتل آوردند و جسدهای
ایشان را سوخته بباد دادند و در افواه و السنه افتاد که احمد لر گاهی جهت این جناب سیادت مآبی امیر قاسم انوار قدس سره میرفته و با امیر مخدوم که بمثابهٔ فرزند عزیز آن جناب بود صحبت میداشته
و چون میرزا بایسنقر التفاتی بعظم الملک دشنی در خاطر داشت آن جناب را در موافقت با احمد لر مطعون گردانید شاهزاده بدین اکتفا نکرده در باب جلاء وطن آنجناب سعی نموده تا حکم فرمود
که جناب سیادت مآبی از هرات متوجه سمرقند شد و وقت شنیدن جلاء سید بزرگ این غزل را بر سبیل بداهت انشا کرد که مطلعش اینست مطلع ای عاشقان ای عاشقان هنگام کوچ است از جهان
مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان مقطع قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی فگن مرده بپیش کرکسان و هنگام رکوب بعزم ماوراء النهر این بیت فرمود بیت
چه افتاده است نسبت با تقدیر رسانی که زین درگاه میرانند ایم و در بدر ساربان امیر سید قاسم علیه الرحمة و الرضوان بسمرقند رسید میرزا الغ بیگ بی تکلفانه آن جناب را مشاهده فرموده بغایت
معتقد شد و اعزاز و احترام آنجناب بتقدیم رسانید تا عزیمت خلافت پناهی حضرت خاقانی بجانب ماوراء النهر بعنایت ربانی حضرت خاقان سعید جهان از زخم

فراغت یافت عنان عزیمت جهت انتقام براق خان بطرف ماوراءالنهر تافت و میرزا الغ بیگ نیز با آنجانب توجه نمود و موکب همایون از راه بلخ رفته از جیحون عبور نمود و میرزا بایسنقر بنابر فرمان واجب الاذعان بجانب خراسان بازگردید و شب پانزدهم رمضان در اردوی مخدوم زاده عالمیان میرزا بایسنقر خواجه قنبر ابیوردی که خواجه صاحب جود بدیع دو ز ... چون مباح شد چنین تفحص نمودند قاتل معلوم نشد اما امیر یوسف جونی قرلاق اعدان مرنا شایسته متهم گشتند و میرزا بایسنقر از ظاهر بلخ بر جناح استعجال روان شده در بیست و یکم رمضان بباغ سفید که از فرقهٔ مخوایش غیرت افزای هشت آسمان ساخت و در این اثنا شاهزاده بنابر عرض مرضی که رو نمود سر بر بالین نهاد و اطبا بمعالجه مشغول شدند تا بتقدیر ملک قدیر موافق آن افتاده مرض زایل گشت و صحت کامل روی نمود و چون موکب همایون از ساحل جیحون در حرکت آمد اکابر و اشراف دیار ماوراءالنهر باستقبال مبادرت نمودند و شرف ملازمت پادشاه دریا نوال دریافته نثار و پیشکش تقدیم رسانیدند و آن حضرت در عین حشمت و جلال در بلدة الاقبال سمرقند نزول فرمود و بزیارت اکابر و مشایخ آن دیار رفته مستحقان و مجاوران بنذورات و صدقات و اقبیات بنواخت و ... و چون ضمیر آفتاب اشراق ... آن حضرت ... از ایشان ... بنابر تفحص نمود و ... آن فتنه ... و از کیفیت آن حال ... و تفحص ... امرا و ... آن حضرت ... میرزا الغ بیگ ... در مقام عطاب و عتاب آورده توبیخ و ملامت بسیار نمود ... باز چنین ... اختیار داعتبار ... ابخت و نافیت ... بعزت رسانید ... اختیار ... کیفیت ... فتنه براق اغلان منطفی گشت و کار ... زندان ... احکام ... برکنده ... و بحسب تمام ... و چون حضرت خاقان سعید مهمات ولایت ماوراءالنهر و ترکستان ... ضبط ساخت لوای عاطفت بجانب خراسان برافراخت و پانزدهم رمضان بدارالسلطنت هرات در سنه احدی و ثلاثین و ثمانمائه رسید و در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و در این اثنا بارادهٔ سبحانه تعالی میرزا محمد جوکی بهادر ... و میرزا بایسنقر ... و چند روز ... ارکان دولت ... سنگین ... یافت

ذکر توجه رایات نصرت نشان بجانب ممالک آذربایجان جهت دفع اسکندر قرایوسف ترکمان در اوایل محرم سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه بمسامع علیا رسید که اسکندر ترکمان بار دیگر رایت عصیان برافراشته با لشکری گران بحدود عراق درآمده سلطانیه را در تصرف درآورده است و پسر امیر الیاس خواجه که حاکم آنجا بود و دیگر ... مثل قزوین و زنجان ... بنابراین حضرت خاقان سعید ... فرمان ... مطاع ممالک ... در حرکت آمدند ... نوبت ... سلطنت و الملک ... امیر شیخ لقمان ... امیر علیکه کوکلتاش ... پنجم رمضان ... بسعادت ... دارالسلطنت ... نهضت فرمود ... منازل و مراحل ... زیارت مشایخ ... ایشان ... در آن دیار ... لشکرهای جهان ... سرداران ایران و توران ... موکب همایون ... حضرت ... شاهزاده ... میرزا ابراهیم سلطان ... بجانب فارس ... در آن جناب ... اردوی کیهان پوی ... حضرت خاقان سعید ... شاهزاده ... اظهار ... خلعت ... حسن معاش ... بتفصیل ... جلال ... تحسین ... ارغون ... امیر ... در بیست و یکم رمضان سایهٔ وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و گماشتگان اسکندر قلعه سلطانیه ... حضرت خاقانی ... غره شوال ... نموده در آن مقام ... روز عید قیام نموده امرا و ارکان دولت ... لوای اقدام ... ازینا ... کیهان پوی در جنبش آمده بحوالی موضعی که مزار ابوایوب انصاری در آن اشتهار دارد نزول فرمود و چند روز در آن مقام آرام گرفت و از آنجا روانه شده ... عسکر همایون سلطان ... گردون مماس ... سلماس ... خیام اردوی کیهان اساس ... در آن موضع اجتماعی دست داد که ... نفاسی ... آمد و شد و تردد ... متعسر ... بود

ذکر محاربهٔ حضرت خاقان گیتی ستان با سپاه ترکمان و فرار ایشان

چون موکب همایون در موضع سلماس نزول اجلال فرمود خبر متواتر شد که اسکندر قرایوسف و برادران و سپاهی ... آهن گسل ... عزم رزم و پیکار نزدیک رسیدند و حضرت خاقانی ... ترتیب لشکر و تعبیهٔ عسکر اشتغال نمود ... میرزا ابراهیم سلطان ... شاهزادهٔ عالمیان ... میرزا بایسنقر آرایش داد و فرمان فرمود تا لشکرهای خراسان و مازندران ... علم ظفر نشان آن جناب ... پادشاه گردون ... و میرزا محمد جوکی با چند هزار سوار که ... شیر ... بودند مقرر شد که ... قلب لشکر ... احتیاط ... معاونت مسلوک دارند و از آنجانب امیر اسکندر میمنه و میسره

وقلب و جناح را بنوعی بیاراست که دیدهٔ نظاره گر در تماشای آن خیره ماند و آن دو سپاه رزم جوی تندخوی دست از جان شیرین شستند و دل از خانمان برگرفتند و روی بمعرکه
آوردند و هر دو لشکر چون امواج بحر اخضر در جنبش آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سراپرده برافراشتند و از سمند کوه پیکر فرود آمده روی نیاز بر خاک نماز نهاد
مراخلاص زبان خضوع برگشاده و از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسألت و چون بخاطر خطیر و ضمیر آفتاب تأثیرش گذشت که تیر دعا بهدف اجابت آمد بقصد
گردون خرام آسمان احتشام سوار شده و میرزا ابراهیم سلطان از برانغار با مردان صف شکن پای در میدان نهاد و امیر جهانشاه برادر امیر اسکندر آهنگ جنگ نموده مقابله کرده
در برابر میرزا ابراهیم فرود آمد و از صدمات سپاه فارس آثار ضعف و انکسار بر وجنات حال او لایح گشت و امیر اسکندر چون حال برادر بر آن جمله مشاهده نمود بمدد او شتافته
و صلابت و ضربت او مرکب شجاعت در میدان راندند بدفع و منع دلیران شمشیر انتقام از نیام بیرون کشید و در آن وقت امیر اسکندر بنوعی کوشش نمود که مردان زده دست دشمن
بدست و بازوی او آفرین خواندند و کار رزم و پیکار بامتداد یافت تا خورشید جهانتاب بر خسارهٔ فلک نقاب کشید و از شب تا صبح صادق از جانبین پاس داشتند و از فرقین [illegible]
اندک و بیش فرونگذاشتند روز دیگر که شمعان خورشید آفاق روشنی پذیرفت ترکمانان [illegible] هیبت و گردون شکوه [illegible]
مدافعین [illegible] امکان کشش و کوشش بجای آوردند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات عالی [illegible] وزیدن گرفت اعدا منهزم [illegible]
بدین فتح شکر نعمای الهی بجای آورده بوظیفهٔ سپاس و ستایش کما یجب و ینبغی قیام نمود و فتحنامه ها باطراف ربع مسکون [illegible] احمد جوکی را [illegible]
مخالفان روان کرد و جمعی از امرا [illegible]
ظفر [illegible] یعنی کامل محقق مولانا شرف الدین علی یزدی [illegible] میرزا ابراهیم سلطان [illegible]
و شجاعت و بهادری [illegible]
و از قبول آن [illegible]
و آن جناب در تاریخ آن واقعه گوید [illegible] اسکندر ترکمان [illegible] از تیغ ابوالفتح [illegible]
ابوالفتح پدید ذکر بعضی از قضایا و احوالی که بعد از فتح [illegible] بوقوع پیوست چون آتش [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] عام النعام
خویش [illegible] شاهزادگان و امرا و نوئینان [illegible]
در این وقت که [illegible] سلطان محمود خان [illegible]
محمود خان [illegible]
بن میرزا پیر محمد [illegible] از این عالم فانی بسرای جاودانی [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] شاهزادگان [illegible]
ممالک انعام فرمود و [illegible] موکب همایون [illegible] محرم سنه ثلاث و ثلثین و ثمانمائه [illegible]
وصول بر آن دیار انداخت حصنی مشاهده فرمود موازی فلک البروج و محاذی معدل النهار [illegible]
ایشان بخشایش فرموده عنان عزیمت بجانب [illegible]
منصرف گشت و منظور نظر عنایت آمد [illegible]
[illegible]
فارغ شده عزم معاودت بطرف مملکت خراسان [illegible] پانزدهم شعبان [illegible]
[illegible] ایران گردانید و [illegible] هفتم رمضان [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
مثل امیرزاده ابراهیم سلطان امیرزاده رستم بهادر و امیر چقماق و دیگران سرداران اجازت یافته [illegible]
[illegible] آن مسافت دور و دراز را به ده روز قطع فرموده هشتم ذیحجه بباغ سفید نزول اجلال فرمود و در سال مذکور [illegible]
او بهی در دار السلطنت هرات از خاکدان دنیا بمنزل عقبی رحلت نمود و همچنین در این سال قدوهٔ ارباب قرائت و حدیث شیخ شمس الدین جزری نجات یافت و هم در این سال [illegible] بیگم
بنت حضرت صاحبقران مغفور از این سرای غرور بدار عقبی نزول فرمود و حضرت خاقان سعید بعد از طی منازل در هشتم محرم سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه [illegible]

و درین اولا از جانب خوارزم قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکری انبوه از اوزبک قصد خوارزم کرده و امیر ابراهیم پسر امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده بکنار جیحون رفته و خواجه جمیل الدین وزیر اسباب حصارداری مرتب ساخته رایت مخالفت برافراخت عاقبت عاجز شده اوزبک خوارزم را مسخر ساخته غارت و تاراج آغاز کردند و غنیمت فراوان گرفته بجانب دشت قبچاق بازگشتند و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متأثر گشته طایفه از امرا را بدان صوب فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و بر ایل و الوس اوزبک تاخته الیشان را متفرق و پریشان ساختند و درین سال قدوهٔ ارباب عرفان و کمال امیر سید نعیم الدین نعمت الله قدس سره وفات یافت و هم درین سال عالی جناب فضائل مآب مولانا رکن الدین محمد الخوافی که مرجع علما اعلام و ملاذ کبرا انام بود و از خواص مقربان علا خاقانی بهایت عز بیت آن یافت و بانی انجا داشت در دار السلطنه هرات بفرا دبین هناشق یافت و آنجناب را در حفظ و نقل لطایف و نکات همت مصروف بود و ابیات شعار را نیکو می‌خواند از فیض آثار او قطعاً متمتع بودند از آن جمله که شخصی از مولانا پرسید که چرا شما با تمایل میل نمی‌نمایند در جواب فرمود که سلسلهٔ ولادت از آدم علیه السلام تا این ضعیف رسیده نخواهم که یک سر سلسله در دست اولو شهر یار شده و یک سر در دست بنده

مصرع غرض هرکس بقدر همت اوست

ذکر رفتن میرزا بایسنقر بطرف استرآباد و توجه حضرت خاقان با دانش و داد بصوب جرجان و شکار و بیان بعضی از حوادث زمان غدار ناپایدار کج رفتار

راوی صحایف اخبار خسروان ایران و توران آنچنان تقریر کرد که میرزا بایسنقر در ولایت جرجان و استرآباد در ایام سابق تختگاه سلاطین گردون توان بود قشلامشی کند و بنابرین فرمان امرا عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش و امیر محمد صوفی ترخان و امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر محمد دلدای و دیگر امرای ملازم رکاب سلطنت انتساب با لشکر بیکران در شهور سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه بصوب مازندران روان شد و مدتی در آن دیار بسر برده چندگاه در آن مملکت بدولت و اقبال گذرانید و درین اثنا امیر محراب ترخان که از امرا و دیوان بیگیان نامدار بود در گذشت و خبر فوت او بمسامع علیه رسید و حضرت خاقانی از اهل بیت و اولاد او نوازش و استمالت فرمود و سرور رحلت نمود و مقارن این حال ایلچیان از جانب عراق رسیده گفتند که امیرزاده سلطان ابوسعید را که در ولایت آذربایجان نصب فرموده بودند حضرت خاقان سعید بود و کشته شده است و در آن باب سلیمان یافته و ... غبار غم بر خاطر حضرت خاقان نشست و جمیع امرای حضرت از ماه ربیع الاول تا اواسط جمادی الاول به تعزیت متوجه شد و چون از تعزیت فراغت حاصل آمد بجانب سمرقند با رایات همایون مراجعت فرمود و ارباب سیر و سلوک سلطان ابوسعید ابوالخیر را اظهار تعزیت بجای آوردند و خلایق اینجا حال میرزا الغ بیگ از تعزیت یاد آورده بدولت ملازمت امیرزاده استسعاد یافت و بمواهب پادشاهانه مخصوص و محظوظ گردید و در آن اثنا میرزا بایسنقر که در ملک جرجان قشلاق کرده بود فرزند ارجمند محمد سلطان را بار دوی همایون فرستاد و حضرت خاقان بایمان مکان شاهزاده را از احوال و کیفیت حالات آن بار استفسار فرمود و آن بلند همت بسیار زود در اندک ساعت جواب آن کلمات بعبارات دلپذیر ادا نمود چنانچه آن حضرت از حسن تقریر او تعجب کرده و محبت او زیادت گشت و هرگاه که شاهزاده در حضور حضرت خاقان سعید فرمود که باید فقر سبب رابعت فتح آیت ... و در اوایل ماه شعبان حضرت پادشاه ... بحفظ و تائید ملک سمرقند رسیده در باغ زاغان نزول فرمود و میرزا بایسنقر از دیار مازندران بازگشته بدولت ملازمت استسعاد یافت و درین اولا از جانب سمرقند خبر آمد که امیر عبدالرحمن بن میرزا الغ بیگ فوت شد حضرت خاقان سعید یکی از معتبران ایلچی بسمرقند بتعزیت فرستاد و درین سال جناب فضائل مآب حقایق قباب خواجه صائن الدین علی اصفهانی که در علم حکمت و اتصاف ذات و مؤلفات داشت در دار السلطنه هرات وفات نمود و در سنه ست و ثلثین و ثمانمائه امیر خلیل الله ولد امیر شیخ ابراهیم و امیرزاده یار علی ولد امیر ... زنگیان را که از پیش آمده بودند بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید او را تربیت فرموده در خرگاه پادشاهزادگان منتظم گردانید روزی آن حضرت تماشای کمان رعد که استاد فرنج بر آن نخته گرسنا ساخته بود و چهار صد من سنگ از آن کمان بیرون می‌انداخت سوار شدند و تماشای آن بازی گاهی که محل سنگ انداختن بود خلق مجتمع شده بودند و آن حضرت سوار ایستاده نظاره می‌فرمود ناگاه امیرزاده یار علی که جوانی بود در غایت صباحت نهایت ملاحت با رخساری چون عارض جان فزا پیدا شد خلایق را تفرج کمان و صدا غرض نموده روی توجه بدان ترک نازک آوردند حضرت خاقان سعید چون این صورت مشاهده کرد خاطر خطیرش متغیر گشت و چون بارگاه فلک اساس بازگشته نزول فرمود امیرزاده یار علی را بند کرده بسمرقند فرستاد و در سال مذکور مدرسه رفیع و عمارات منیع که با مهد علیا گوهرشاد آغا در نشحال تراب که بهر سر بخیل طرح انداخته بود باتمام رسید شرح تزئین و استحکام آن بقعه شریفه بتحریر راست نمی‌آید مگر برای العین مشاهده افتد و درین سال امیر خواجه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و غیر ذلک از حدود و نواحی بموجب فرمان حضرت خاقانی تعلق باو داشت وفات یافت و منصب امیری ایشان به برادرزاده اش امیر محمد بیرم بحسب اشارت علیه مفوض گشت و هم درین سال از جانب شیراز مبشری آمده بمسامع اشرف اعلی رسانید که حق سبحانه تعالی سلطان ابراهیم را پسری ارجمند ارزانی فرموده بنام عبدالله موسوم گشت و درین سال بیرا علاء الدوله زینب بیگم دختر امیر یادگار شاه ارلات را بنکاح شرعی بخواست و طوی های با عظمت واقع شده و دیگر از وقایع آنکه میرزا محمد

بن میرزا عمر شیخ جهان فانی را وداع فرموده و دیگر آنکه امیر محمد درویش که داروغگی هرات تعلق باو داشت از این سرای پرملال انتقال نمود و حضرت خاقان سعید منصب او را به پسر رشیدش علی سلطان ارزانی داشت و در اواخر این سال از جانب آذربایجان خبر آمد که امیر بابا حاجی همدانی شاه محمد ولد قرا یوسف را بقتل رسانید

ذکر شمه از مناقب شاهزاده کامیاب میرزا بایسنقر و وفات آنجناب در ایام شباب

چون غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر شهریاری بود بقدرت آثار کامگار بلند و با حشمت و اقتدار بفرط کیاست و ذکاء و وفور حدت و ذهن از اقران و امثال ممتاز بود و بثبات رای رزین و استقامت فکر و رزین خلعت اقبالش مزین و محلی بود خسرو تاج‌بخش باج‌ستان صاحب تاج و تخت و گنج نشان و معدلت شعاری که بنشر عدل و احسان و بث وجوه جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت و نعمت قناعتی که القاب کریم جمیل و ذو الفضل الجلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته سرانگوی نیک اختری فال اختر زده و برعیت پروری که در زمان دولت او جز نام دو رنگانه هیچکس بانعی کرد و عدالت گستری که در ایام حشمت او شهباز بجانب تیهو پرواز نمیکرد رسم انصاف در جهان آورد و عدل را سر بر آسمان آورد و در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان رزم ناسخ کارنامه رستم و اسفندیار و در تمهید دولت خویش جز نهال بر و امتنان نمی نشاند و صحایف آمال ارباب احتیاج بعین عنایت و رضا مینواند و با این همه صفات رضیه و سمات مرضیه پیوسته اوقات عزیز او مصروف بمجالست ارباب فضل و کمال بودی و از انجاح مطالب آن جماعه اهمال و اغفال نفرمودی و بسبب سخای آنجناب نسبت باصحاب هنر در اطراف بحر و بر منتشر گشت و مانند صبا در جهان بجا با قاصی و دانی اهل عالم رسید فضلا و علما و هنرمندان پیشه وران از اقطار و انحا در درگاه بادشاه سپهر اقتدار آورده از موائد خوان کرم آن ولی النعم بحظ تمام بهره ور شدند و از خط آمدن ملوک و سلاطین با بهجت و شوکت از استماع عظمت و حشمت و فر و شکوه شهریاری و انتظام امور جهانداری آنجناب انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند و بیمن اعتقاد و حسن اهتمام آن شهریار عالی مقام مولانا شمس الدین هروی شاگرد مولانا معروف خطاط بغدادی بمرتبه رسید که مبصران زمان بسیاری از خطوط او را از نوشته یاقوت تشخیص نمیتوانستند نمود و بهای گران میخریدند و مولانا جعفر تبریزی شاگرد داود در شیوه نسخ تعلیق خط نسخ بر تحریر کتابت خواجه میر علی کشیده و مولانا شهاب الدین عبد الله که بمیل شغف تخلص میفرمود در هفت قلم و تحسین خط علم و مهندسان و نقاشان در ترتیب تصاویر کار بجائی رسانیدند که مزیدی بران متصور نبود و در مجلس آن بزرگوار زرگران و در رودگران و نغمه سنجان در بارگاه و لطایف پیشگان در میدان سخن سعی و کوشش می نمودند که خزانه خیال ... شاهزاده عالی جناب با وجود اتصاف بفضایل نفسانی و خصایل ملکی بشرب مدام شغفی تمام داشت و مانند لاله ساغر بر کف می بود و از صبوح بغبوق و غبوق بصبوح متصل داشت از حضرت صادق القول منقول است که چون میرزا بایسنقر بسن رشد و تمیز رسید فرمود که منجمین طالع اینجانب را زایچه طالع همایون و نقشه احکام نویسند و ... بموجب فرموده عمل نمودند آنچه از اوضاع فلکی و انظار ... بحث علوم کردند بسلک تحریر کشیدند و ... مسعود بعرض رسانیدند میرزا بایسنقر از آن جماعت پرسید که عطیه چه خواهد بود ایشان جواب دادند که عمرت دراز باد کمترین عطیه ... از عطیه که دهد عمر خود ... مانند روانیکه مادام الحیات شرف و اقبال ملازم ذات فرخنده صفات خواهد بود و هرگز غباری بر ناصیه ضمیر انور شهریاری نخواهد نشست شاهزاده بار دیگر از آن معنی استفسار نمود منجمان همین جواب دادند میرزا بایسنقر فرمود که صورت زایچه در میان آرید و آنچه معلوم شما شده قضیه این عطیه با من بگوئید و هیچ اندیشه مکنید و چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال تجاوز نمود واقفان دقایق آسمانی را چاره نماند معروض داشتند که ایام زندگانی پادشاه قریب بچهل سال رسد میرزا بایسنقر از این سخن غمناک گشت و بعد از آن بمضمون این بیت عمل نموده

چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه
تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است

تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف آنجناب پدید آمد و اطبای حاذق هر چند منع میفرمودند مفید نمی افتاد و از جام نشاط و ساغر انبساط جرعه کم نمیکرد و غذا ... اندک تناول میکرد تا ضعف بر طبیعت استیلا یافت و در صبح شنبه هفتم جمادی الاول از خاکدان دنیا رو بمنزل عقبی نهاد و مدت زندگانی آن حضرت سی و شش سال و چهار ماه بود حضرت خاقان سعید از استماع این خبر با دل آشفته و پریشان دل گشت و وفات حیرت و دهشت و حیرت بر ضمیر آن حضرت استیلا یافت و در آن صبح که صبح روز محشر در اطراف نیلگون بام گنبد ... حضرت خاقان سعید بباغ سفید قدم رنجه فرمود فرمان داد تا بآیین شرع مبین بتجهیز و تکفین شاهزاده تارتبین پرداختند و چون غسل غفران بال تکمیل یافت هم انجا نماز گذاردند و آن حضرت در باغ توقف نموده امرای عظام و اکابر نام نعش را برداشتند و در آن وقت دار السلطنت چنان معمور بود که زیاده بر آن قوت متخیله نمی گنجد از درون باغ تا مدرسه گوهرشاد آغا که حالا مدفن شاهزاده است دو رویه مردم ایستاده بودند و از ازدحام بمرتبه ای بود که ... قریب بان یاد ... و مجموع خواص و عوام تغییر لباس کرده سیاه پوشیدند تابوت شاهزاده را در هودج محفه نهادند و با این نوع عظمت بر جمیع تمامتر بمدرسه مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی آن بقعه شریفه مانند گنج بخاک سپردند و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته سادات و علما و ائمه و اشراف و موالی و ارباب و اهالی مجالس تعزیت ... ضیافت نمودند تا ختم کلام ملک علام بجای آورده شهبا و اطعمه گوناگون امرا و نواب بمردم ... و شعرا مراثی گفته بعرض رسانیدند از انجمله مولانا ... الدین ... نظم ... سلطنت

چندانکه چرخ گشت بدوران عمر نگار
نقش وفا نیافت زد در آن روزگار
شاهزاده بایسنقر عالی جناب کو
جمشید را چه آمد و افراسیاب کو

... از فاضل در تاریخ وفات

شاهزاده بایسنغر گوید ع سلطان سعید بایسنغر خرم که گفتا که بگیتی بعالم خرم * دمن فتم و تاریخ وفاتم اینست * باد ابجهان عمر دراز پدرم * و چون چهل روز بر این واقعه هایله
بگذشت حضرت خاقان سعید فرمود تا خلایق لباس سوگواری بینداختند و بدستور سابق جامها پوشیدند و آن حضرت فرمان داد تا متروکات شاهزاده کما فرض الله تعالی
میان ورثه قسمت کردند و میرزا بایسنغر را سه پسر بودند رکن الدین میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و معز الدین میرزا ابوالقاسم بابر بهادر و این سه شاهزاده پای بر سریر سلطنت
نهادند چنانچه شرح احوال هر یک در موقع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت خاقان سعید والای کسوه غناح نیابت میرزا بایسنغر را بفرزند برگزیده میرزا علاء الدوله ارزانی داشت
و فرمان داد که در دیوان بزرگ بجای پدر مهر زند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر را علوفه تعیین فرمود و میرزا احمد جوکی ... فرمان ... بود که ... بر اولاد شاهزاده
و بتقبیل انامل فیاض سرفراز گردیده ناله و افغان بفلک رسانید و حضرت خاقان سعید او را بنصایح پادشاهانه تسکین و تسلی داد و بعد از وفات شاهزاده عالی جناب میرزا بایسنغر بیست و هشت روز
اعظم قدوة العظما فی العالم مولانا فصیح الدین که مفتی فریقین و جامع مذهبین بود در دار السلطنت هرات وفات فرمود و او را بکنار تربت مرحوم ... دفن کردند و در مزار ... خواجه عبد الله
انصاری رحمة الله تعالی دفن فرمودند و چون خبر وفات میرزا بایسنغر بمیرزا الغ بیگ رسید بنابر اداء تعزیت تقدیم رسانید بعد از آن نهضت نموده ... از ... بوده ... و در ... رفته بود ...
عالم پناه آمده در هنگام بهار پای مبارک در رکاب آورده عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانید و از اکابر اشراف سمرقند شیخ الاسلام شیخ خواجه فضل الدین ... فضل الله ابو اللیث
ملازم میرزا الغ بیگ بخراسان آمدند و در روز نهم ماه مبارک ... شاهزاده عالیشان بسعادت پابوس خسرو جهان سرفراز شد و آن حضرت فرزند سعادتمند را دیده براحت فرقت میرزا بایسنغر
و اعیان ماوراء النهر نیز بشرف ملازمت مستسعد یافته ملحوظ نظر عنایت و احترام شدند و میرزا الغ بیگ چنانچه رسم تعزیت باشد اش عظیم ترتیب نموده ختمات کلام مجید بجای آوردند
بلال عید بیام جمال خویش بخواص و عوام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا اش بزرگ مرتب ساختند و بالوس عظیم که مشتمل بود بر انواع تکلفات پادشاهانه ... کرده بود و چند ... با طعام
خاص و عام قیام نموده آمد و حضرت اعلی خاقانی میرزا الغ بیگ را باعزاز و اکرام مخصوص ساخت و اکابر ماوراء النهر را بانواع التفات ... و شاهزاده بر سبیت ... مال متوجه سمرقند شد و در
تمان و ثلاثین و ثمانمائه خواجه نظام الدین احمد ... خوافی بمنصب وزارت حضرت خاقانی مشرف شده ... نام حل و عقد امور دیوانی بخواجه شهاب الدین فرمود و در میان
خواجه سید احمد مبرد ... اشتهار داشت و در این اثنا امیر جلیل الله شیروانی که نسبت با بیستان سوابق اخلاص و لواحق اختصاص ... آن را ... ایشان
معروف خالق الدین ... سریر اعلی رسانیده مضمون آنکه اسکندر قرا یوسف چون مملکت آذربایجان سلطنه فرمان ... قصد شیروان کرده ... بلاد و ممالک
عباد مشغول است اگر حضرت اعلی خاقانی ... التفات ... دفع ... خواهد انداخت ... جمیع ... این ... ایران ... پادشاه عالم ... حضرت ...
که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشند ذکر انتقام کشیدن پادشاه عالم پناه حضرت اعلی خاقانی از اسکندر ترکمان چون نسبت اسکندر با رعایای مملکت
ایران و آذربایجان بتعرض لشکر ترکمان بار دیگر بالتماس امرای ... پادشاه عالم پناه ... رای ... بر آن مدد و عزم انتقام جزم فرمود و ارکان دولت عرضه داشت
کردند که صلاح در توقف است و مصلحت در قبول نصیحت امیر جلال الدین فیروزشاه ... بعرض رسانید که ... میرزا بایسنغر از میان رفته دیگر ... ترکمان ... که ... ضعیفی ... ساخت
لشکر فیروزی اثر راه یافته اکنون رایت نصرت آیت بهر طریق که باشد باید بر افراشت ... و حضرت خاقان سعید ... مشار الیه
بسمع قبول تلقی نمود و نواجیان ... از اقصی بلاد ماوراء النهر و ترکستان و هندوستان و ... و سیستان و ... خراسان و عراق ... بوقت معین لشکر را روی بدرگاه مملکت پناه
نهند و در ظل اعلام ظفر انجام مجتمع شوند و سپاه بی قیاس از اطراف و اکناف متوجه شدند ... و ... حضرت ... امیر ... شیخ ... ضبط و حکومت دار السلطنت
هرات مقرر ساخت و صاحب اعظم امیر علی شغانی و خواجه ... قتلی را جهت تمشیت امور دیوانی بگذاشت ... در دهم ربیع الثانی از مستقر عزت ... و در
چنانچه معهود آن شهریار نیکو اعتقاد بود بزیارت قبور مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت نمود ... و روز ... بحکام ... ملازمان ...
می پیوستند و در آن ایام برف و باران ... سرما بمرتبه بود که راکب و مرکوب را مجال حرکت نماند امرا را بعد از آن تقدیم مشورت صواب دیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در
ری قیام نماید و باتفاق این صورت بعرض رسانیدند و آن حضرت سخن ایشان را ... اصغا نموده فرمان جهان مطاع صدور یافت تا لشکریان قریباً قشلاق کنند
و سپاه نصرت پناه بموجب فرموده عمل نموده ... و شبگیر ... ترکمان از توجه حضرت خاقان ... کان خبر یافتند ... ترکمان از
مملکت آذربایجان ... کناره ... بدرگاه فلک ... آوردند و امیر خلیل الله شیروانی بار دیگر ... پیشکشهای پادشاهانه ... عرض رسانید
او عز قبول یافته باعزاز و احترام مخصوص گشت و در این اثنا امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف ... سعادت و اقبال متوجه کعبه آمال گشته بصنوف عنایت و نوازش اختصاص
در این ایام که پادشاه ... فرجام آیین فریدون ... قشلاق ری اقامت داشت میرزا ابراهیم سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود بعارضه چند روزه ... گشت و

و عاقبت مرغ روح آن شاهزاده خجسته صفات از قفس کالبد بجانب شاخسار طوبی در پرواز آمد رحمة الله علیه این واقعه عظمی در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه روی نمود و آن سعادتمند
بحسن مکارم اخلاق سرآمد ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار در باب اهل فضل و کمال داشت و پیوسته حرف صحبت می‌نمود ... بیمن التفات و ...
اعتنای آن حضرت مولانا الاعظم مولانا شرف الدین علی یزدی بتالیف ظفرنامه پرداخت و چنان نسخه که از بدو ابداع در فن تاریخ الی یومنا هذا هیچکس قریب بآن انشا ننموده
یادگار گذاشت القصه حضرت خاقان سعید چون از این واقعه جانگداز که در شیراز واقع شد خبر یافت آتش در خرمن ثبات و وقار زد و بعد از قلق و اضطراب ... تعزیت
بتقدیم رسانیده دست تعزیه در عروه وثقی شکیبائی زد و بمقتضای رای ... حکومت ممالک فارس را بخلف الصدق شاهزاده مغفور میرزا عبدالله با وجود آنکه در صغر سن بود ارزانی داشت
بتمام اختیار آن ولایت را در کف کفایت شیخ محب الدین ابوالخیر نهاد و بازگشت و مقارن این حال امیر ناصر الدین جانشاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که بعد از میرزا رستم حکومت
اصفهان باو تعلق گرفت در قشلاق ری روی بعالم آخرت نهاد و نعش او را بهرات برده در خیابان دفن کردند **ذکر قضیه چند که پیش از توجه حضرت خاقان سعید**
بجانب مشهد روی نمود یکی از جمله قضایا آنست که آنحضرت در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جهانداد در زمان حضرت صاحبقران نامدار در معارک
آثار شجاعت و جلادت بظهور آورده بود و در بدایت سلطنت خاقان سعید او و فرزندانش میر یوسف خلیل و امیر شیخ حاجی در سلک امرا انتظام داشتند چون در شیخ جهان ملک صورت
عذر بروح ضمیر نگاشتند بسبب خراسان محل اقامت ایشان ... راه اصفهان پیش گرفتند و بخدمت میرزا اسکندر رفتند چنانچه شمه از این معنی گذشت و ... گاه امیر
و اولاد او در اصفهان ملازم آن جناب بودند و از آنجا متوجه کعبه معظمه شدند و بشرف زیارت بیت الله ... بازگشتند و با ... میرزا اسکندر پیوستند در آن زمان که موکب فیروزی نشان
از قشلاق مازندران بجانب اصفهان در حرکت آمد امرای میرزاده اسکندر از وی روی گردان شده بندگی شاهی یوسف خلیل را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت
حضرت خاقان سعید از جریمه یوسف و برادرش شیخ حاجی درگذشت و از وجهی که سابق داشتند ایشان بازگشت و در سال مذکور حضرت اعلی خاقانی امارت دیوان میرزا علاء الدوله
به امیر شیخ حاجی تفویض فرمود و حل و عقد امور خانه شاهزاده را بعهده کاردانی او بازگذاشت و صلاح ملک و مال آنجناب را برای رزین فکر و عهد او منوط و مربوط گردانید و در این سال
امیر شیخ لقمان برلاس که در دیوان منصب امیر الامرائی داشت و بعنایت و کرم بیغایت ... زندگانی را ... کرد و آن حضرت منصب او را بپسرش رشید و عنایت فرمود و همچنین
ملک حسین که راس و رئیس پیادگان بود با امیر شیخ لقمان در سفر آخرت موافقت نمود و پادشاه جهان پناه ... امیر فرخ حسین داد و در جمادی الاول این سال میرزا بابا مسعود بن امیر
بابا محمود بن خواجه ... بجای ... رفت و در زمانی که حضرت خاقان سعید در نوبت سوم بآذربایجان رفت کوتوالی قلعه اختیار الدین به بابا مسعود تعلق میداشت و او جوانی بود
بغایت فتاک و بیباک چنانچه قصد زن و فرزند مردم میکرد و در هتک پرده مستوران میکوشید و با لوند و اوباش صحبت میداشت و انواع حرکات ناشایست از و در وجود می آمد بکشبان
بالای شیشتر آوازطبل و نقاره و شراب میخورد و گاه بر پل مالان و خیابان عزیمت نموده در رفتن و آمدن بشرب خمر و ملاهی و مناهی مبادرت مینمود و آثار تباهی و بی راهی و ... ظاهر بود
و هنگام مراجعت از بیم امیر علیکه کوکلتاش که از بابا مسعود رفع خویشی داشت بمنع و زجر او قیام می نمود و چون بابا مسعود جهان را از شر خود باز پرداخت حضرت خاقان سعید کوتوالی قلعه
مذکور را ببرادرش موسی بیک ارزانی داشت و خدمتش ... بغایت چابک و نیز خوب می انداخت و اکثر آن بود که تیر او بیقین بر هدف امید ... شاه ... که از امرای عظام بود و میرزا
علاء الدوله داماد او بود جهان فانی را پدرود کرد و شاهزاده مشار الیه بعزم تعزیت قیام نمود و در سال مذکور میرزا سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش نیز بفرموده حضرت خاقان سعید مخدره معلی
عائشه بیگم را بآئین دین نبوی و شرع مصطفوی در نکاح آورده و بتمهید بساط عیش و نشاط مشغول گشت **ذکر توجه فرمانفرمای انام بزیارت امام هشتم علیه الصلوة**
والسلام و معاودت آن حضرت در کمال احتشام و آمدن ایلچی مصر و بیان آنچه واقع شد در سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه حضرت اعلی خاقانی در کمال عز و تمکین در نجم
ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان متوجه مشهد مقدس شد و غلغله نهضت همایون در سمع ساکنان این گنبد مسدس افتاد و از شاهزادگان نامدار میرزا محمد جوکی بهادر و میرزا
علاء الدوله و از امرای کبار امیر علیکه کوکلتاش در تونقف ماندند اما درین ماه میرزا محمد جوکی بهادر عازم ماوراء النهر شد و بسعادت ملاقات پادشاه ... برادر بزرگتر میرزا الغ بیگ فائز شد
و بصنوف نوازش اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله نیز حسب اشارت عالیه عزیمت قشلاق استراباد فرمود و امیر علیکه رایت توجه بجانب مرو برافراخت و بقصد ... رسیده در آن ولایت
بزراعت و عمارت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بخطه جام رسید مراسم زیارت بجای آورد و علماء عظام و اکابر کرام شیخ الاسلام احمد جام را اعزاز و احترام نمود ایشان نیز از خدمات
چنانچه سزاوار بود بجای آوردند و آن حضرت مشایخ امام را استحسان نمود و از آنجا موکب همایون نهضت نموده بسعد آباد رسید و حضرت اعلی در آن منزل اسباب شکار پرداخته و در آن صحرای وسیع
صید فراوان انداخت و چون از آن مهم فراغت یافت عنان نهضت بجانب مشهد مقدس تافت و منازل طی فرموده چون بمقصد ... در شرقی شهر بچهار باغ که بمعمار همت آن حضرت احداث
فرموده بود فرود آمد و روز دیگر بآستانه امام رضا علیه السلام رفت و عتبه علیای قبه را که مرقد آن پاک زاده است ببوسید و سادات مجاوران را بانعام و احسان مسرور و شادمان ساخت ...

عنان مراجعت بمستقر دولت معطوف گردانیده و مولانا کمال عبدالرزاق در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید بجام رسید خواجه علی مؤید چند سر اسب بارین کرد و باقی
احباب دعوت کشیده دیدهٔ طمع از حسن ترتیب آن متحیر گردید و از انجمله صد طبق حلوا شیره حاضر ساخت و آن حضرت خدمت خواجه را بالطاف شاهانه بنواخت بالجمله اردوی ظفر انتما
از حیطه جام در حرکت آمده و چهار دهم ربیع الاول هوای هرات از نسیم سمند شهریار جهانگشای عطرسا گشت و در همین روز امیر علیکه کوکلتاش که بمصر رفته بود باز آمده منظور نظر کیمیا
اثر شده و درین سال میرزا الغ بیگ قاصدی معتبر بخراسان فرستاده جهت سلطان که مهد علیا گوهرشاد آغا تربیت و تعهد او قیام نموده بود طلب داشت و بنابر التماس آنجناب
بانوی کبری را با آیین و حشمت تمام بسمرقند فرستاده و در سال مذکور میرزا محمد جهانگیر که نبیرهٔ حضرت خاقان سعید متولد شده بود از دار پر وحشت بروضهٔ جنت خرامید و این معنی
سبب حزن و ملال آنحضرت گردیده عزای سنگین بر پا نموده و درین سال جناب معالی نصاب مولانا جلال الدین لطف الله که صدر صاحب وجود بود و حضرت خاقان سعید با او
التفات تمام داشت ع براه عدم رفت چون دیگران و استاد عماد الدین معمار که بانی مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا بود درین سال از خرابهٔ دنیا رحلت نمود و درین سال حضرت علی جاه
امیر سلطان محمود بن میر جهانشاه برلاس را امیر یوسف ساخته رعایت لشکر بحسن رایت او گذاشت و در سنه ثلاث واربعین وثمانمائه سلطان مصر ملک چقماق الملقب بملک ظاهر ایلچی با مکتوبی
نامه بدرگاه پادشاه اسلام فرستاده و اظهار محبت و دوستی و ارادت و اعتقاد نموده سبب آن بود که سلطان چقماق قبل از وصول بمرتبهٔ امارت در خواب دید که حضرت خاقان او را گرفته بر دست
و بر تخت نشانید و سلطان چقماق از غایت فرح و سرور بیدار شده از وفور نشاط و انبساط در جامه نمی گنجید تا آنکه از سر تبه با مجلس در میان نهاد و منتظر طلوع کوکب جلال از افق اقبال
می بود و با خود قرار داد که هرگاه دست در گردن مقصود پای از دایرهٔ ولای پادشاه ظفر انتما بیرون ننهد و بقدر امکان در ازدیاد مصادقت شهریار جهان سعی نماید در آن ایام که فرمان فرمای
مصر و شام ملک اشرف از جهان ناپایدار بدار القرار رفت چقماق بیگ میرآخور بود چون مؤید بتائید ازلی بود ارکان دولت ملک اشرف در تعیین پادشاه ثانی الحکم که از عهدهٔ دارائی
سپاه و رعیت بیرون تواند آمد با یکدیگر مشورت نمودند و قرعهٔ اختیار بنام سلطان چقماق افتاد و صنادید مصر و شام و عظمای انام بوی بیعت نمودند و او را ملک ظاهر لقب دادند و چون
سلطان چقماق بر سریر سلطنت بلاد مصر تمکن یافت از امری که با خود قرار داده بود یاد آورده در اظهار وداد و اتحاد حضرت خاقان سعید با اعیان و اشراف امرای مصر مشورت فرمود چون از
زمان ظهور چنگیز خان سلاطین آن مملکت با خواقین ترک شیوهٔ معادات می ورزیدند خواص و مقربان ملک ظاهر این شیوه مبارک داشتند اکثر مانع آمدند و بنا بر آنکه سلطان دوست
پادشاه بلند مکان بی اختیار بود برای شرذمهٔ قلیلی که سلطان را در آن باب استحسان نموده امضای عزیمتی که در خاطر داشت جزم فرموده جکلتوقا که از خواص و به کیاست و سخنگذاری
انصاف داشت برسالت تعیین نمود و او را با خلعتهای تمام و تبرکات لایق و تنسوقات مناسب که در خور پادشاهان ذوالاقتدار و شهریاران فلک مقدار باشد روانه خراسان گردانید چون وصول
جکلتوقا در آن نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید آمدن او موافق مزاج همایون آمده امیر حبیب الله سلدوز را که در زمرهٔ مقربان نظام انتظام داشت باستقبال فرستاده و رسول مصر بدار السلطنت هرات
آمد و او را بباغ امیرشاه ملک فرود آوردند و بعد از سه روز ببارگاه فلک اشتباه آمده و بوسیلهٔ امرا و مقربان بتقبیل انامل فیاض سرافراز شده و پیشکشها بعرض رسانیده بعز قبول مقرون گشت
و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر استفسار نموده و اظهار مصادقت فرموده و برحسب فرمان ایلچی را در دست راست در حرکهٔ نوئینان فسیح مقدار نشانده در آن روز طوی عظیم
ترتیب نموده بودند و اکثر خوانها و کاسها و طبقهای مجمر از طلای احمر مرصع بمروارید قیمتی بود و ایلچی بعد از تناول طعام در نهایت اعزاز و اکرام بوثاق خود بازگشت و میرزا محمد جوکی
و میرزا علاء الدوله و میرزا عبداللطیف بنوبت ایلچی را طویهای بی تکلف دادند و اسپان راهوار و خلعتهای شاهوار ارزانی داشتند و همچنین امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه
و خواجه غیاث الدین پیر احمد شرائط ضیافت و لوازم انسانیت بجای آوردند و ایلچی بعرض همایون رسانید که سلطان چقماق پنج کتاب معتبر از پادشاه هفت کشور التماس نموده که ارسال
فرمایند تاویلات اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور ماتریدی و تفسیر کبیر امام فخرالدین رازی و شرح تلخیص خواجه مسعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاء الدین پهلوان و صفه زر دست
و با وجود آنکه مجموع این کتب در خزانه موجود بود حضرت خاقان سعید فرمود که همه را بخط خوب نوشتند و جدول کشیده مکمل ساختند و باشارت علیه استادگان پایهٔ سریر اعلی طوی با عظمت
ترتیب دادند و جهت پادشاه مصر ملاکات که چشم بیننده در تماشای آن خیره میماند و ادراک مبصران بسر حد قیمت یکی از آنها نمیرسید تعیین دادند ایلچی را در پانزدهم رجب بمجلس همایون آورده
حضرت خاقان سعید او را پنجاه هزار دینار نقد و تشریفات خاصه و اسپان راهوار و قطار ارزانی فرمود و در حین اجازت ایلچی معروض داشت که سلطان چقماق بنده را فرمود که بدستور
بندگان حضرت چهار شهر را که عبارت از اصفهان و شیراز و یزد و کاشانست دیده و احوال و اوضاع آنجا را معلوم کرده باز نماید حضرت خاقان سعید ملتمس او را مبذول داشته احکام
بآن بلاد فرستاد که پیش از وصول ایلچی آن شهرها را آیین بندند و مبلغ سه هزار دینار کپکی از آن چهار شهر برسول مصر دهند و حسام الدین مبارکشاه پروانچی را که از تربیت یافتگان دولت
ابد پیوند بود فرمود که بر سبیل سفارت بمصر رود و تبرکات و هدایای سلطان چقماق و آن پنج کتاب را بوی تسلیم نماید و ایشان اسباب یورش مهیا نموده بجانب مصر و شام توجه نمودند و درین سال
حق سبحانه و تعالی بمیرزا علاء الدوله فرزندی کرامت فرموده بمیرزا ابراهیم موسوم گشت و این عطیه شب سوم شعبان بظهور پیوست و قلم شجر آثار بمقتضی فتوی فضلای بلاغت شعار

تاریخ ولادت او بر صفحهٔ روزگار نوشتند که ۵ تاریخ بود شب سیوم از شعبان ۸۰۳ و میرزا سیورغتمش ولد رشید حضرت خاقان سعید که کابل و غزنین و آن حدود بوجود او مضبوط بود وفات یافت و دو پسر بیادگار گذاشت میرزا مسعود و میرزا قراچار و حکومت آن بلاد به برادر بزرگتر میرزا مسعود مقرر شده و او بخلاف نوید قاعده می‌زیست و رعیت آن بلاد از ظلم و بیداد شاهزاده بجان آمدند و میرزا قراچار از و متوهم شده روی بدرگاه کیوان اساس آورد و بسعادت دست بوس مشرف شد و بعد از چند روز حکومت کابلستان و زابلستان بوی مقرر شد و شاهزاده با امثله و احکام بآن صوب روان شده میرزا مسعود را به پایهٔ سریر خلافت مصیر طلب نمودند و میرزا مسعود بدار السلطنت هرات آمد و چند روز در دشنام تجاب ماند بمجلس همایون آمده می‌نمودند و عاقبت بعنایت و عاطفت سرافراز شد و در سال مذکور حضرت خاقان سعید بر خرس لنته (؟) بامر صید شکار قیام نمود و چون خاطر اشرف اعلی از آن کار فراغت یافت بدار السلطنت هرات مراجعت فرمود و در این سال جناب فضائل مآب مفتی دو فریق مولانا نور الدین عبد العزیز المشهور بمولانازاده ابهری بعزم زیارت بیت الحرام کرد و بعد از طواف و ادای مناسک حج مراجعت نموده و در اثنای راه برحمت ایزدی پیوست و هم در این سال امیر فیروزشاه که در امور ملکی و مالی حضرت خاقان سعید صاحب اختیار بود رخت بعالم بقا کشید و آثار او مدرسه است در کوچه خیابان بغایت باتکلف در تزئین و رسته از بیع و اربعین و ثمانمائه سید مرتضی محتسب بعرض رسانید که این مخلص از شکستن خمهای شراب شاهزادگان عالی مقدار … و میرزا علاء الدوله عاجزم بلکه رسیدن بخمهای ایشان … این حال … آن حضرت بنفس نفیس سوار شده در جاهایکه شراب یافت فرمود که آنرا ریختند و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ بهاء الملة والدین عمر از فور صدق نیاز عزیمت سفر حجاز نمود و طایفه از اعیان و صنادید آن بلاد رفاقت اختیار نمودند چون سید امیر جلال الدین فیروزشاه و دیگر ارباب سعادتمندان که در شان حضرت ولایت منقبت اعتقاد تمام داشتند خواستند که اندک تحفه محقر هدیه قبول فرمایند راضی نشد و دیگر از وقایع آنکه در سال مذکور امیر علیکه کوکلتاش که سن شریفش از نود تجاوز یافته بود در بیابان فوت یافت او امیری عادل خیر بود و بفور مهمات رسیده و داد مظلوم از ظالم ستاندی و در همین سال از نهصد هزار خروار … حضرت خاقان سعید منصب امیر مرحوم به پسر او امیر شیخ ابوالفضل ارزانی داشت و خدمتش در دیوان اعلی بجای پدر نشست و امیر علیکه در گنبد مدرسه سر خیابان که ساخته و پرداخته همت عالی نهمت او است مدفون گشت و هم در این سال امیر ادریس بن امیر قیو که از خدمت سلاطین پناه اعراض نموده بود و زیارت حرمین شریفین بجای آورده بود برحمت ایزدی پیوست در مقبره که خود ساخته بود مدفون گشت و در سر خیابان و در این سال عالیه بیگم بنت میرزا بایسنقر که در حبالهٔ نکاح میرزا مسعود بود وفات یافت و در این سال … استرآباد مانند برق و باد رسید خبر آورد که لشکر ازبک آمدند حاجی یوسف خلیل در معرکه ایشان پای ثبات ورزیده فرمان شهادت یافت و در این اثنا خبر آمد که مولانا حسام الدین مبارک شاه که بمهم رسالت مصر رفته بود در قریه از اعمال بدین جانب بهشت شتافت و بیلاکات و تبرکات را پسر او عبد الرحیم بر حضرت خاقان سعید منصب پدر را باو لاد او ارزانی داشت و در خلال این احوال از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی عظمی ملکه آغا که میرزا عمر شیخ در حبالهٔ نکاح داشت و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا از و متولد شدند بعد از شهادت شاهزاده که مرحوم حضرت خاقان سعید … میرزا سیورغتمش … در وجود او وفات یافت و در قبة الاسلام بلخ و گنبدی که بهمت عالی نهمت آن مخدره بنا کرده بود مدفون گشت و روان شان بخلد برین شتافت و آن حضرت از مفارقت انیس قدیم غبار ملال بر خاطر مبارکش نشست و قطرات عبرات از دیده اش روان گشت و در اواخر ذی حجه سال مذکور بمناسبت ملک الدین که دریا … عراق در شرقی مدرسه نظامیه بود دبقعات دوازده کس که در صحن مدرسه بخواب رفته بود از آسیب آن … شدند و چنین استماع افتاد که ملک الدین از امرای سلطان سنجر سلجوقی بوده از قبل سلطان سالها در هرات حکومت کرد و عبد الواسع جبلی بنام او قصاید غرا دارد و در شهور سنه خمس و اربعین و ثمانمائه خواجه شمس الدین … که مردی اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سرافراز شده امیر علی شقاقی از دیوان معزول شد و این معنی بر طبع اشرف خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی بغایت شاق آمد چه امیر علی در جمیع مهمات دیوانی که خواجه میخواست متابعت مینمود و خواجه شمس الدین در مقام مضایقه و مناقشه بود و ذکر شکایت امرای فارس از شیخ ابوالخیر و انجام مهم او در این سال امرای مملکت فارس شکایت نامه بپایهٔ سریر ستادگان اعلی فرستادند مضمون آنکه مجموع رعایای فارس از ستم ابوالخیر بجان آمده اند و نفیر و افغان بآسمان رسانیده اند و میرزا عبد الله را در هیچ مدخلی نیست تا باموری چه رسد و چون حضرت خاقان سعید بر این قضیه وقوف یافت حکم بعزل شیخ ابوالخیر فرمود و امیر سعید … که از امرای با حشمت بضبط و سیاست امتیاز داشت بحکومت آن دیار روان نمود و او چند گاه در ولایت فارس بامر قیام نمود و چنان ظلم و ستم از و صادر شد که مردم بجان … طالب شیخ ابوالخیر شدند و در این اثنا بنفیر مظلومان با اثر افتاد و آن امیر ظالم بچنگ عزرائیل گرفتار شد و نعش او را از شیراز بخراسان بردند و در گنبد مدرسه که در مشهد مقدس ساخته بود دفنش کردند و حضرت خاقان سعید در باب ضبط ممالک با امرا مشورت فرمود و رای ها بران قرار گرفت که خواجه معز الدین … نصوبت آن شد که چون خواجه … شیخ ابوالخیر را اختیار گرد و چاره جز آن ندید که از نقد و جنس تحفها ارسال نماید تا بتدریج خود را بخراسان اندازد و رخصت حکومت فارس بار دیگر از دیوان اعلی حاصل کند … بدار السلطنت هرات فرستاد و تحف و هدایا جهت ارکان دولت ارسال نمود و التماس که او را بپایهٔ سریر اعلی بطلب نمایند و امرا بعرض رسانیدند که چون … شیخ ابوالخیر صاحب اختیار مملکت فارس بود مناسب چنان مینماید که مهم او در دیوان اعلی قرار گیرد و اگر فرمان نافذ گردد

باحضار داطلبیان فرستاده شود حضرت خاقان سعید رای مستحسن شمرده نشان بطلب او روان فرمود چون ایلچی بشیراز رفت نشان همایون رسانید شیخ ابوالخیر در پروانه آمده چون بمقصد رسید شاهزادگان و امرا پیشکشها ... بوسیله آن جماعت شرف دستبوس حاصل نمود و چندان تحف و هدایا گذرانید که همگنان آنرا عظیم شمردند و از کثرت خدمات شایسته چنان ساخت که امرا و ارکان دولت متفق الکلمه بعرض رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک در طعام می باید مهمات جزیره و شوشتر و ولایت خوزستان تا حدود بغداد بی حسن تدبیر او تمشیت نمی پذیرد و سخنان امرا موافق مزاج اعلی آمده شیخ ابوالخیر را بتشریفات فاخر بنواخت و زمام اختیار آن مملکت در قبضه کفایت او نهاده و خدمتش خوشوقت مراجعت یافته مقرون باحترام و اعزاز متوجه دارالملک شیراز شد و نوبت دیگر طرح اساس حکومتی چنان انداخت که قلم دو زبان از تحریر آن عاجز و قاصر آمده خواجه معزالدین سمنانی در جرگه امراء عظام در بهار امیرزاده عبدالله مهر زد و درین سال بانوی عظمی گوهرشاد آغا عازم سمرقند شد و سبب این عزیمت آنکه میرزا عبداللطیف در ایام جلال در ملازمت خاقان سعید بسر می برد و در ربیع الاول سنه خمس و اربعین و ثمانمائه رنجیده خاطر بجانب ماوراء النهر رفت و موجب رنجش آنکه بلقیس زمان گوهرشاد آغا محبت او با میرزا علاء الدوله زیاده از کمال دوستی که با دیگر فرزندان می پرداخت و چون میرزا عبداللطیف بجانب سمرقند توجه نمود و غیبت او امتداد یافت حضرت خاقان سعید از فراق جگرگوشه خود بی طاقت شد چه انس و الفت تمام با او داشت و جهت فرقت شاهزاده از مهد علیا دائما ... پیوسته ... اظهار ملال خاطر می نمود و میفرمود که فرزند ما ... اگر مهد علیا از راه اضطرار سفر ماوراء النهر اختیار فرماید و چون ورود مهد علیا از جیحون بسمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیک بر رسم استقبال روان شد و بشرف دستبوس والده بزرگوار سرافراز گردید و در ملازمت مهد علیا بلقیس زمان بشهر در آمده خدمات شایسته بتقدیم رسانیده و تحف و هدایا بگذرانید و بعد از چند روز میرزا عبداللطیف را با آیین و تجمل پادشاهانه ملازم والده بزرگوار گردانیده روانه خراسان ساخت و ایشان در چهارم شوال در کنف سعادت و اقبال بدار السلطنت هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید از وصول فرزند بجان پیوند بغایت خورسند گردید مقارن این حال مهد ... سلطان ... آن حضرت که در حباله نکاح میرزا ایلچی ... والده میرزا احمد ... وفات یافت و در مدرسه والده خویش گوهرشاد آغا مدفون شد و درین سال شاه جلال برادر والی نیمروز ... دار الارتحال کرد و حضرت خاقان سعید ... بمنصب ... ملک علی را عز رسانید و هم درین سال مولانا شمس الدین که ... زاهد بود و معالی ... ابی طمع ... بروضه رضوان ... و درین سال خواجه نصرالله شیرازی که خواجه صاحب وجودی بود در هرات وفات نمود و هم درین سال بسبب آثار ... که در ناصیه میر جلال الدین ... میرزا رستم مشاهده افتاده بود حضرت خاقان سعید او را ... نقابت ... ساده

ذکر عصیان ملک کیومرث و توجه حضرت خاقان سعید بجانب اهل شقاق و عزیمت میرزا سلطان محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بمملکت عراق عجم

در اوایل سنه ست و اربعین و ثمانمائه رایت نصرت آیت بطرف ... حرکت آمد سبب آنکه ملک کیومرث رستمداری که همیشه طریقه خدمتگاری مسلوک میداشت و رقم عبودیت و فرمان برداری بر صفحه ضمیر می نگاشت درین اوان بتسویلات شیطانی گردن از جاده متابعت پیچیده باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چون مملکت ... صاحب وجودی خالی بود جمعی از مردم خود را بآن طرف فرستاد و خیال ضبط آن ولایت در خاطر جای داد و چون این خبر بمسامع علیا رسید حکم جهان مطاع نفاذ پیوست که عساکر فیروزی نشان بتسخیر ممالک مشار الیه روانه شوند و چون موکب منصور از ولایت نیشابور عبور فرمود تزلزل اضطراب بکیومرث راه یافت و عرضه داشتها در صحبت قاصدان باعیان و ارکان دولت فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تضرع و زاری آغاز کرده خواهش نمود تا نوعی سازند که خاقان سعید از جریمه او در گذرد امرا صورت عجز و بیچارگی او را بموقف عرض رسانیده آتش غضب آن حضرت که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بزلال تقریر دلپذیر تسکین دادند و در باب ضبط و ربط مملکت عراق پادشاه و امرا و سرداران مشورت فرمودند و بنا بران قرار گرفت که یکی از شاهزادگان نامدار بسبیل ایلغار روان گردد و در آن زمان که شیخ بهاء الدین عمر از سفر حجاز بازگشت در باب الجنة قزوین بزیارت قدوه ارباب تحقیق شیخ احمد غزالی اقدام فرمود و بر آن حضرت درین مقام منکشف گشت که اولیا اتفاق نموده میرزا محمد بن میرزا بایسنقر را حاکم ولایت عراق ساخته و شیخ بهاء الدین عمر بهرات رسیده این واقعه را بخدمت امیر جلال الدین فیروزشاه گفته بود و امیر مشار الیه این سخن را در خاطر داشت و درین وقت که تفویض ممالک عراق بیکی از اولاد امجاد در میان آمد امیر فیروزشاه واقعه حضرت مخدومی را بعرض همایون رسانید و در باب فرستادن میرزا محمد سلطان اهتمام تمام نمود و والی اقلیم گشائی ولایت سلطانیه و قزوین بمیرزا محمد سلطان ارزانی فرمود و زمام ولایت مذکور را بحسن رای او بازگذاشت و الویه ... بآنجانب گسیل فرمود و رایت معاودت بمستقر سریر سلطنت برافراخت و امیر فیروزشاه در رکاب میرزا محمد سلطان تا بسطام آمد و از آنجا شاهزاده نیکونهاد را تفقد و دلجوئی نموده بازگردانید و خود عازم عراق شد و چون بدان مملکت رسید عمال دیوانی اموال دیوان را مضبوط ساخته و ... شاهزاده آورده بخدمت توسل جستند و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید را داعیه آن شد که بامحبت ... پوشش کعبه ارسال نماید و این معنی بی رخصت پادشاه مصر میسر نمیشد لاجرم رای صواب نمای اقتضای آن کرد که قاصدی بجانب مصر ارسال نماید و والی آنجا را از مافی الضمیر خویش اعلام دهد خدمتش امیر فیروزشاه که صاحب اختیار مملکت بود سید شمس الدین محمد ... را بسفارت مقرر ساخت و مرتضی مشار الیه اسباب سفر ترتیب داده روی توجه بمصر نهاد و آن مسافت دور و دراز را پیموده بدانجا رسید از نواحی حلب تا ظاهر قاهره حسب فرمان سلطان

آنچه امکان خدمت بود نسبت به سید مشار الیه بجای آوردند و سلطان جمعی از مقربان خود را باستقبال آنجناب فرستاد تا بلطف و مرحمت خسروانه سید ابو یزید …
ملاقات کرده مطمئن خاطر بشهر در آوردند القصه سید شمس الدین بمجلس پادشاه آمده مکتوبات و پیلاکات گذرانید سلطان مصر از احوال پادشاه عصر پرسش نموده متقبل شد که
آنحضرت جامه کعبه ارسال نماید و در تبلیغ آن سعی مبذول دارد و سلطان اعتقاد فوق الحد و القیاس اظهار کرده جناب سیادت مآب را رعایت و انعام فرموده اجازت مراجعت داد
و مرتضی مشار الیه بازگشته بپایه سریر خلافت مصیر رسید و کیفیت احوال و اوضاع آن ولایت را معروض داشت و در این سال استقلال امیر فیروزشاه و دخل او در ملک و مال از حد
تجاوز نموده بود و هر که را امیر مشار الیه بمهمی نامزد فرمودی هیچکس را مجال تغییر و تبدیل آن نبودی هر چند این معنی در مزاج حضرت شهریاری گران می آمد اما چون زمام عظمت او بکلی … نبود
که بمشیت امور قیام نماید آن حضرت تغافل و تساهل می ورزید در این وقت سید عماد الدین محمود که بفنون فضایل و آداب آراسته بود و پدرش سید زین العابدین سالها بوزارت صاحبقران مغفور قیام
نموده بود بوزیری ترقی قدرت و منزلت او بفر عنایت عاطفت حضرت شهریاری سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت گشت و امیر فیروزشاه آنجناب را بضبط ولایت بلخ تعیین نمود و سید
هر چند استعفا نمود مفید نیفتاد و حضرت خاقان سعید می خواست که سید بشغلی بهتر از آن معین شود و امیر فیروزشاه در آن باب مبالغه داشت آخر الامر رضا داد و سید متوجه آنجانب گشت و حسب اتفاق
میرزا محمد جوکی بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام بلخ شد و بمسامع علیه رسید که نواب و گماشتگان امیر جلال الدین فیروزشاه بر آن ولایت استیلا یافته اموال آنجا بدیوان داخل نمیشود و سید تنها
نمی تواند که از عهده امور آنجا برآید حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین مقرره سه ساله مال ممالکات بلخ را در حضور میرزا محمد جوکی بنویسند شاهزاده از امیر فیروزشاه غبار
ملال بر خاطر … ضمیر انور نشسته بود القصه میرزا محمد جوکی و سید عماد الدین متفحص قضایای بلخ از جد و اجتهاد مشغول شدند و در این اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد …
که سیورغال دست زیاده از واجب اول می ستانند و رعیت از نواب و گماشتگان او در زحمت اند آنحضرت جهت تادیب فرزند سعادتمند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین سیورغال
او باشد و در دیگر مواضع تصرف نکند و خواجه شمس الدین محمد بخاری جهت ضبط اموال مواضعی که از شاهزاده باز شده بود بعراق فرستادند و مقارن این حال خواجه عز الدین ملک سمنانی
در شیراز وفات یافت و شیخ ابو الخیر بنابر اشارت حضرت خاقان سعید در مجموع ممالک فارس متصدی فرمان روائی شد **ذکر عرض مرض بر ذات پادشاه اسلام و بیان بعضی**
وقایع که در وفات امیر جلال الدین فیروزشاه دست داد و امارت امیر سلطان در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه مزاج همایون حضرت خاقان سعید
از نهج اعتدال بسرحد اعتلال کشید و باصابت عین الکمال … عارضه بر رخساره همایون فال کشیده مرضی صعب روی نمود حضرت خاقان سعید سر بر بالین ناتوانی نهاد
و اطبای حاذق در معالجه جد و جهد بجای آوردند و بانفاس عیسوی در مداوی میکوشیدند و مرض بهیچگونه دفع نمیشد و لهذا ساحت خاطر پریشان بود در این اثنا حضرت مقتدای انام و پیشوای
مشایخ ایام بهاء الحق والدین شیخ عمر که از زیارت بیت الحرام باز گشته و در قریه چناره مقام داشته روز جمعه بعد از ادای نماز متوجه باغ زاغان شده ببارگاه همایون آمد حضرت خاقان سعید
با وجود آنکه سه شبانروز بود که دیده مبارک باز نمیکرد و سخن نمیگفت چشم بگشود و سلام بزبان مبارک جاری گردانید شیخ بزرگوار بعد از ادای جواب سلام دست مبارک بر آورده از درگاه احدیت
صحت پادشاه اسلام مسالت نموده و فاتحه خواندند خاقان سعید منصور از آن قدوه ارباب وفا چیزی طلب داشت حضرت شیخ دستار از فرق مبارک خویش برگرفته پیش شهریار رفیع مقدار
گذاشت و بیرون آمد و مرضی بآن صعوبت بیمن نفس ولایت منقبت روی بانحطاط آورد و باندک فرصتی زایل شد و خلایق جهانی تازه یافتند و صدقات بمستحقان سپاریدند و خاقان سعید …
بعد از کمال صحت خواست که آنچه مکنون خاطر همایون بود بظهور آورد و جامه کعبه را بکسی که قابلیت رسالت داشته باشد و بیت الله را جامه تواند پوشید ارسال نماید و چون خلعت قابلیت بر قامت
هر کس راست نمی آمد با ارباب اقتدار مشورت نموده جناب ولایت انتساب شیخ محمد المرشدی و جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین محمد ابهری را از برای این شغل خطیر اختیار … حضرت خاقان سعید
بر مقتضی صواب دید امر و فرمان داد که جامه کعبه را در دار العباده یزد ترتیب داده بودند و … در خزینه محفوظ گردانیده بودند تسلیم ایشان نمودند و گماشتگان بمهمات جناب شیخ و خدمت
مولوی ساخته و پرداخته آن بزرگواران بجانب مصر حرکت آمدند و چون قطع مسافت نموده بولایت شام رسیدند بعد از آنکه عظمای آن ولایت شرایط خدمت بتقدیم رسانیدند ایشان را روانه مصر گردانیدند
و چون بحوالی مصر رسیدند سلطان وقوف یافته طایفه از خواص و مقربان را باستقبال فرستاد تا ایشان را در موضعی لایق فرود آوردند و چون سه روز گذشته … در خدمت سلطان رسیدند
و پادشاه بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگریست و از احوال خاقان سعید استفسار نموده و مکتوب آنحضرت را طلبیده مطالعه فرمود و اظهار ارادت و انقیاد کرده ایلچیان را بوثاق خود باز گردانید و بعد از روز
اخراجات ایشان مبلغی خطیر مقرر فرمود و اکثر اوقات ایلچیان را ببارگاه خود می طلبید و احترام تمام مینمود و از اوضاع ولایت خراسان و عراق و سایر ممالک محروسه می پرسید این معنی بر مزاج …
گران می آمد روزی فرستادگان از پیش پادشاه مصر برآمدند و آوازه در شهر افتاد که سلطان بگرفتن ایشان فرمان داده … وثاق خدمت شیخ و جناب مولوی نهادند هر چه …
بغارت بردند و قبای جامه کعبه همه را غارت کردند و سلطان مصر از این حرکت ناشایست خبر یافته قلق و اضطراب نمود و فرمود که دست … شیخ و مولانا را طلبیده …
بگشاد و سوگند عظیم بر زبان آورد که من از این حادثه خبر نداشتم و اسباب سفر ایشان بجانب حجاز ترتیب داده … انعام فرمود و قاصدان … ایلچیان نمود …

ایشان بحکام حرمین شریفین نوشت و شیخ مولانا متوجه مکه گردیدند و مناسک حج بجای آورده باتفاق حکام آنجا بیت الله را جامه پوشانیدند و بخراسان بازگشتند و آن اوراق را
را پیموده بپایه سریر اعلی رسیدند و حضرت خاقان سعید پرتو التفات بر ایشان افگنده از حال پادشاه مصر و حرمین شریفین استفسار فرمود و مقارن این حال عبدالملک تاملی زاده که بسبب
که بسبب فرمان همراه ایلچیان رفته بود از نو زده تکلم نمود که جناب شیخ و خدمت مولوی از انعام پادشاه مصر حظی نصیب کردند آنحضرت فرمود که این سخن از دیانت دور بود و چندانکه دربن باب
گفت و شنید واقع شد و عبدالملک آن سخن را شنود گردانیدند و این معنی ملائم مزاج آنحضرت افتاد و در خلال این احوال سید عماد الدین محمود از تحقیق محلات بلخ فارغ شده بهرات آمد
و میر احمد جوکی باتفاق امرا رسید مشارالیه در مجلس همایون آورده و چون شاهزاده شنیده بود که در زمان شدت مرض حضرت خاقان سعید امیر فیروزشاه بترغیب و تحریص گوهرشاد آغا میرزا
علاءالدوله بیعت کرده نخستین که از وی در خاطر داشت سمت تضاعف پذیرفته بود و بنابرین میر احمد جوکی بنفس شریف در مقام معاتبه و گفت و شنید آمد و در کلی و جزوی مضایقه فرمود و حضرت
خاقان سعید بنابر صلاح وقت از امیر فیروزشاه جواب سخنی که نسبت باو کرده بود از تصرف اموال بلخ میگذشت استفسار نمود و امیر فیروزشاه از آنجا که خیال میگذشت که ایشان این سخنان از وی میپرسند و در اشعار
تنبل و قال برخواست و دست بدامان ... از مجلس همایون بیرون آمد چند روز بخانه نشسته بدیوان حاضر نشد و آنحضرت یعقوب بیگ ایلچی را پیش میر فیروزشاه فرستاده پیغام داد که از این جانب امری واقع نشد
که سبب ملال خاطر امیر باشد و ... آن بود که کلانتر آنچه حضرت نموده اند باز خواست ... و اگر تو را چنین است که پادشاه را در میان سخن گذاشته روند مبارک باد و الا باید که از سخط و غضب پادشاهی بپرهیز
باشند و امیر فیروزشاه از این پیغام ... انتقام اشتمام نموده از کرده پشیمان شد و لشکر اندوه ملال بر صفحات حال او تاختن آورد و از این غصه رنجور گشت و حضرت خاقان سعید چند نوبت بعیادت او رفت
و ... و او را بزیر ... مرض ... تا بعد از چند روز مرغ روح آن جناب از قفس قالب بجانب گلشن قدس پرواز آمد ... در مدرسه که در راه خیابان ساخته و پرداخته اوست مدفون گشت از اجلال الکه
فیروزشاه نیابت ... خصال حمیده افعال بود و در رعیت پروری و عدالت گستری ... و تقویت اهل الله و ارباب استحقاق ... اشتغال میفرمود و در ...
دقیقه نامرعی نمیگذاشت و اثر انعام او بوجه اتم و اکمل به سادات و اشراف مصر و شام و حرمین شریفین ... فرود عات معموره فراوان جمع آورده ...
چند و چون بنا کرده و فرزندان رشید بیادگار گذاشت و حضرت خاقان سعید امارت دیوان و اختیار ملک و مال را که تعلق بامیر مرحوم داشت بفرزند ارجمندش امیر نظام الدین احمد بازگذاشت و دربن اثنا
شخصی از محافظان خزینه تقریر کرد که خازنان در مقام خیانت آمده مبلغی خطیر از خزانه بردند و از آن جمله مالا و جهی که مندرج بود فلان مبلغ ... نوشت و این نظام الدین احمد ...
فرمود تا خزینه دار را بند کردند و امرا بنابر اشارت علیه بعرض خزانه اشتغال نمودند و خیانت بسیار از خزانه دار ظاهر گشت چون میر شیخ ابو الفضل و ... که کنکاش ... نظام الدین احمد امیر
جلال الدین فیروزشاه که بجای ... دیوان ... شباب ... حضرت خاقان سعید امیر سلطان شاه ...
در دیوان ملک و مال شریک ایشان گردانید و ضبط و ربط مملکت بر حسن رای و کفایت او گذاشت **ذکر واقعه هائله میرزا احمد جوکی در ایام جوانی از اقتضای آسمانی بلا یا محض تقدیر**
و اراده ربانی ع سر برنگشت بوستانی ... که آن نیافت از خزانی ... سروی ز چمن نخواست برجای ... که آخر نه بخزیده بپای ... هزار زمانه را ... زبست ... هر شمع مراد را گر افروخت ... در ره
کجاست صبحگاهی ... کش نیست ز پی شب سیاهی ... این بنا که بام شد سپهرش ... بکسر همه کینه است مهرش ... مؤید این حال و مصدق این مقال وفات میرزا احمد جوکی است که در سنه ثمان و اربعین
وثمانمائه واقع شد و او پادشاهی بود در غایت شوکت و ابهت و آثار شجاعت و مردانگی از صفحات روزگار او واضح و انوار مروت و فرزانگی از جبهات احوال ولائح و ... جهانگشائی ...
فرمان روائی هم در زمان صبی و اوان نشو و نما از ساحت شمایل و مشام جان ... و شمیم سلطنت ... دولت ... و شاهزاده پیوسته در ملازمت حضرت خاقان سعید بسر می برد
و این معنی را دولتی عظیم میشمرد و آن حضرت در شان فرزند ارجمند عنایت تمام و شفقت مالا کلام بود اما والده آنجناب گوهرشاد آغا ... کار رجال خود میگذاشت و در تزویج
اعمال و اقوال او می کوشید و در انحطاط منزلت او سعی بلیغ میفرمود و برادرزادگان او میرزا علاءالدوله و میرزا عبداللطیف را در امور ملک و مال ... شاهزاده را یارای آن نبود
که در جزوی از جزویات مهمات که تعلق بدیوان اعلی داشت دخل کند از این جهت سپاه حزن و اندوه بر عرصه ضمیرش تاختن آورد و ... غم در سراچه دل او بار گشاد و مهم منجر بآن شد
که انواع مرض بر ذات ... عارض شد و با وجود آنکه میرزا احمد جوکی با امراض متضاده ممتحن گشت از غایت غیرت در هیچ مقام آرام نمیگرفت و پیوسته در محفه نشسته ... میرفت
اطراف سر سفر میفرمود تا ... در شهور سنه ... تدبیر عاجز آمده روی از این سرای غرور برتافته ... شد و از استماع این خبر وحشت خاطر عاطر اعلی
خاقانی از دنیا و ما فیها متنفر و متوحش گشت و اضطراب عظیم کرد و آخر الامر ... شکیبائی زد و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده نعش شاهزاده را در گنبد مدرسه
مهد علیا گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنقر بود مدفون گشت و ولایتی را که بر سبیل سیورغال تعلق بمیرزا محمد قاسم و میرزا ابابکر تقسیم رفت و متروکات آنجناب کما فرض الله تعالی در میان ورثه
تقسیم یافت **ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق و انحراف از جاده مستقیم و مخالفت او** میرزا سلطان محمد چون بر سریر مملکت عراق تمکن یافت
... سرداران اطراف پای در دائره متابعت او نهاده بدرگاه فلک اشتباه شاهزاده ... امیر ... حسن و امیر بابا حاجی همدانی که از کمال ... طریق خلاف

و اشتیاق میرزا پیر محمد گرفت و شاهزاده چند نوبت ایلچیان فرستاده او را استدعا نمود با لطف و عنایت بیکران نوید داده امیر حاجی حسین التماس نمود که جمعی از امرای شاهزاده پیش او روند و بعهد
از سر مواثقت و الفت با ایشان متوجه خدمت گردد میرزا سلطان محمد طائفه از خواص پیش او فرستاد امیر حاجی حسین بوعده وفا نکرده و بنیاد مکر و شعبده بازی نهاد و امرای شاهزاده
که بنابر مصلحت او بدان صوب رفته بودند همه را در قلعه همدان محبوس کرد و با وجود ارتکاب جرائم چنین بزرگ میرزا محمد سلطان از جانب که مروت و مرحمت جبلی آن شاهزاده والا نسب بود آن جماعت را
که لشکر بجانب همدان کشید تا رعایا پایمال حوادث و منتسبان خاندان بابا حاجی بیکبار مستأصل نگردند اما امرا عرضه داشتند که اگر در دفع جسارت و بی ادبی امیر حسین اهمال و اغماض جایز
دارند محتمل که خللی روی نماید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید شاهزاده سخن خیر اندیشان را بسمع رضا اصغا نمود و دفع شر فتنه حسین بابا حاجی برهمت پادشاهانه واجب و لازم دید
و در فصل بهار آهنگ رزم او نمود و حسین بابا حاجی بکثرت اعوان و انصار مغرور شده بسرعت هر چه تمامتر سپاه نصرت مآل را استقبال نمود و فدائی وار خود را بر لشکر شاهزاده زد و میرزا محمد سلطان
با طائفه از مقربان و خواص روی جلادت بحسین بابا حاجی آورده بیمن دولت قاهره تزلزل در بنیان ثبات و قرار ایشان افکنده همه را منهزم ساخت و خاطر از غدغه افغان بپرداخت و حاجی حسین
روی بفرار نهاد و با بست نفر مغلوب بقلعه همدان رسید و اهالی قلعه غبار تفتیش انداختند و چون آنچه توقع میداشت بوقوع نپیوست سر بکوه و بیابان گذاشت و ارباب همدان امر شاهزاده را
از جبین بیعت آوردند و مفاتیح دروب بتسلیم ایشان نمودند و چند کس از بهادران پلنگ افکن حاجی حسین را که در کوه الوند بچنگ آوردند و او را باردوی میرزا محمد سلطان رسانیدند و بموجب فرمان او را
به پسر عمش سپردند تا در موضع چهار باغ همدان او را بقصاص بجزا رسانید و حضرت خاقان سعید چون از این حال آگاه شد بنابر سبق خدمت او این حرکت از میرزا محمد سلطان پسندیده نفرمود
که مناسب چنان بود که حاجی حسین را بپایه سریر اعلی گردانید تا بهر چه امر شاهی بود عمل نمودی بدین سبب غبار ملالی بر ضمیر خاقان سعید نشست و بعد از این فتح
درگاه شاهزاده ملجا خاص و عام گشت و در بین اثنا فتنه انگیزان عراق که ملازم رکاب نصرت انتساب شاهزاده بودند استماع انتخاب میکردند که مزاج حضرت خاقان سعید بالکل از منهج اعتدال
منحرف شده و ضعف در بدن آن حضرت بمرتبه استیلا یافته که مجال حرکت باو نمانده فرصت غنیمت باید دانست و آنچه مکنون ضمیر انور است بظهور باید رسانید و امرا و ارکان دولت باتفاق
عرضه داشتند که عرصه اصفهان خالی است و امیر خاوند شاه برادر امیر فیروز داروغه آنجاست و بنده خدمتگار است و رعایای صفهان ضمنا شاهزاده را استدعا نمودند و منتظر طلوع کوکب
سعادت از افق عنایت میبودند و در شب جمعه شنبه تسع و اربعین و ثمانمائه شاهزاده بلند مکان رایت فیروزی نشان بجانب تختگاه سلطان ملکشاه سلجوقی یعنی دار الملک صفهان
برافراخت و داروغه آنجا را مقید ساخت و اموال فراوان بدست شاهزاده سعادت آثار آمده مجموعه آن را بر سپاه قسمت فرمود و چون از ضبط امور اصفهان باز پرداخت بعزم فارس رخت
توجه برافراخت و اکابر صفهان را استمالت داده نوازش فرمود و با سوار و پیاده بیشمار بخیال شیراز در پرواز آمد و چون آوازه توجه شاهزاده بسمع میرزا عبد الله رسید بنابر آنکه در جنگ صحرا
طاقت آن نداشت اسباب حصارداری مهیا داشته قاصدی همعنان صبا و شمال بدرگاه خسروی ارسال فرستاد و از صورت حادثه اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسید
شهر را محاصره قرار داد و در آن اوان که اخبار مشوش و پریشان از جانب عراق و فارس بخراسان رسید حضرت خاقان سعید بغایت ضعیف و نحیف بود و آثار شیخوخیت
بر احوال آن حضرت ظاهر و مقتضی سن نبود که بنفس شریف زحمت سفر اختیار کند لیکن دو چیز باعث بر آن بود یکی شدت غیرت و ناموس سلطنت دیگر مبالغه مهد علیا گوهرشاد آغا که بانوئی بود
در کمال اختیار و غایت حشمت ذکر جمعیت عساکر گردون ماثر بپایه سریر خلافت مصیر بامر حضرت خاقان سعید مالک تاج بخش ملکستان چون خبر پریشانی دیار
عراق و فارس شنید تواچیان باطراف ممالک محروسه فرستاد و ناچار رسانیدند که عساکر گردون ماثر جمع آیند و پادشاه در شهور سنه خمسین و ثمانمائه پای سعادت در رکاب نصرت
آورده از دار السلطنت هرات نهضت نمود و میرزا علاء الدوله را در مقام عز و شرف خویش قائم مقام گذاشت و امیر محمد صوفی ترخان را بامارت خراسان باز داشت و چون اردوی کیهان
پوی در بسطام نزول فرمود ایلچی امیر جهانشاه ترکمان از ولایت آذربایجان رسیده بوسیله امرا تحف و پیشکشات بپادشاه بمجلس عرض رسانید و زانو زده معروض داشت که امیر جهانشاه
عرضه میدارد که من بنده در آن اوان که بدرگاه جهان پناه آمدم یکسواره بودم و اکنون بمیامن عاطفت و عنایت آن حضرت صد هزار سوارم و همچنان خود را از جمله عبید و خدام پادشاه جهان میشمارم
و مزید لطف و احسان امیدوارم آن حضرت ایلچیان را نوازش بیکران فرموده باز گردانید و مولانا جمال الاسلام را برسالت گیلان تعیین فرمود چه امیر سید ناصر کیا والی لاهیجان در سالی که
احمد مغول از جانب میرزا محمد سلطان قصد تسخیر قلعه سلطانیه کرده بود جمعی از گیلان بمدد امرای حضرت شاهرخی فرستاده بود و ایشان شرائط مساعدت بجای آورده بودند و این معنی موجب تر
همایون آمده بود القصه مولانا جلال الاسلام مشهور بقاضی سمنانی بشهر لاهیجان رسید و امیر سید ناصر کیا از التفات حضرت خاقان سعید لوای مباهات بذروه سموات برافراخت
و قاضی یحیی را رعایت بی اندازه فرموده گفت که من این نیکو بندگی باتفاق امیر محمد رشتی بظهور رسانیدم اگر آن حضرت عنایت فرموده کسی جهت استمالت او فرستاده شود شاید قاضی یحیی
باز گشته در سمنان باردوی همایون پیوست و ملتمس امیر سید کیا بعرض رسانید و دیگری متوجه ولایت امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر فیاض بهره ور آمد و رایت نصرت آیت بولایت ری رسید و امیر سلطان
شاه برلاس و امیر شیخ ابو الفضل و امیر نظام الدین احمد حسب فرموده سه هزار منقلای لشکر شدند و حضرت خاقان سعید بیکدفعه آن رسید میرزا محمد سلطان ترک محاصره شیراز کرده باردوی همایون شتافت جمع امکنه

مردمی از عبید و خدم بجانب لرستان شتافت حضرت خاقان سعید از راه شیراز مظفر و منصور بازگشته در اصفهان نزول فرمود و فرمان داد که طائفه از رعایا و اعیان و سادات اصفهان که همسنان اعمال ایشان
نموده بودند گرفته و مقید ساختند و اکثر را در ظاهر ساوه بقتل آوردند و کشتن سادات عظام موافق طبع پادشاه اسلام نبود و جناب حقایق مآب مولانا شرف الدین علی یزدی که پیوسته میرزا
سلطان محمد را بلعن و تکلم خود مشیت داد بمسامع علیا رسید و ملول بود که مولانا نوبتی چند این بیت را بر شاهزاده میخوانده است بیت پیرند چرخ و اختر بخت تو نوجوان باد آن به که بعد فوت خود باجوان دهد
و میگفت که خاقان سعید بعراق نخواهد آمد بر حسب فرمان او را گرفته پیش آن حضرت آوردند پادشاه از غایت تشدد پرسیده که از کجا دانستی که من باین طرف نخواهم آمد مولانا در جواب گفت
که من چنین سخن از روی عقل گفتم نه از طریق دلائل نجومی یا اوضاع فلکی چه از شاهزاده نهالی هست از جویبار سلطنت بالا کشیده و بر حسب ظاهر چنان بود که از صرصر قهر پادشاه جهانیان
ایمن باشد و دولت قاهره آن حضرت بسر حد کسوف و زوال نرسد اگر کسی بخلاف این سخنی معروض داشته باشد تا از محض تهمت عین افترا پنداشت میرزا عبد اللطیف در مجلس همایون
زبان بکلمه ناسزا گشاده مولانا را سخنان درشت گفت آن حضرت جناب میرزا عبد اللطیف سپرده شاهزاده بحسن تدبیر مولانا را از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیده و مشار الیه را روانه
دار السلطنت هرات گردانید و حضرت خاقان سعید زمستان را در حوالی ری گذرانیده چون فصل شتا باخر رسید حاکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که امیر احمد و شیخ ابو الفضل بجانب میرزا
محمد سلطان رفته او را نصیحت کنند و بار دوی همایون بیارند و اگر شاهزاده تمرد نماید او را بزجر و تکلف بیاورند و امرا متعاقب متوجه آن صوب شدند امیر شیخ ابو الفضل بر دیگران سبقت نموده بآنجا
رفت و شاهزاده را ملاقات فرموده نصائح سودمند و مواعظ دلپسند خاطر شریف شاهزاده را مایل آن گردانید که بدرگاه عالم پناه آید و تقصیرات گذشته را عذر خواهی نماید و تدارک مافات
مشغول گردد و حضرت خاقان سعید در بیوت قشلاق تا آخر ذیحجه توقف فرمود و گاهی از دوری معرکه تنگی مینمود و انتظار آمدن میرزا سلطان محمد میکشید که ناگاه صحن روی زمین که متوقع خلایق بود

ذکر ارتحال و انتقال حضرت خاقان سعید از این دار پرملال بسرای البقاء انار الله برهانه که ایام آفتاب روی متقطر ارتفاع نهاد که از محنت کسوف مبتلا نگشت و

کدام بدر کامل بشرف اوج در یافت که بحضیض خسوف گرفتار نیامد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در اواخر ایام حیات حضرت خاقان سعید معموره ممالکت بجای رسیده بود که خوشحالی
سپاه و رعیت بنهایت انجامید اسباب کامرانی و استغنا مجتمع و مواد احتیاج فنا کامی معدوم و مرتفع بحدی شد که گویند که در هنگام قشلاق آن حضرت در ولایت ری دوازده هزار دکان
در اردو بازار بشمار درآمد القصه صباح نوروز حضرت خاقان سعید از دست ساقی شراب مخالفه خورده بر آستر کوه پیکر نشست و عزمت قلعه طبرک نمود تا شرف زیارت مقابر کابر
آنجا حاصل کنند و استر را هوار در اثنای راه مانند توسن ایام سرکشی بنیاد کرد و چون بنابر بقیه ضعف قوت آن حضرت تماسک عنان ان نبود خواست که محفه در رسد احتیاج بمحفه شد
مضمون این مقال املا کرده است شد وقت که مرکبان انجم نهم نعل بیفکنند و هم دم و حضرت خاقان سعید بمحفه درآمده و اندک مسافتی قطع فرمود و این نوبت در معده چنانچه
استیلا یافت که بعبارت از داستان شهادت مجال دم زدن نیافت شاه و سپاه از راه باز گشته پیش از وصول بارگاه فلک اشتباه در اثنای طریق روح شهریار عالم از قفس بدن بجانب گلشن
قدس حدیقه انس در پرواز آمده و با مسافران آنجهان رفیق گشت و از این منزل پرملال بسرای سرور ارتحال نموده است در این واقعه خواجه سلطان خواجه درویش گفته که آخر عقبه مرگ آید پیش در این صحرا
که بوی حرمی میست دو گیاهی بی بقا تر آدمی نیست و این بلیه عظمی صباح پنجشنبه پنجم ذیحجه سنه احد و خمسین و ثمانمائه روی نمود و عمر آنحضرت هفتاد و دو سال بود و هفت سال از قبل حضرت
صاحبقران حکومت خراسان کرد و مدت چهل سال در اکثر ربع مسکون بیت سلطنت باستقلال برافراشت در روز آن واقعه هایله از شاهزادگان در اردوی علی میرزا ابو القاسم بهادر و میرزا عبد اللطیف
و میرزا خلیل سلطان بن میرزا جهانگیر حاضر بودند و از امرای عظام امیر امیر تغبای امیر اللهی چکلین بود و چه مجموع آن جماعت بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند بانوی عظمی گوهرشاد پیش میرزا
عبد اللطیف فرستاد که ایل و الوس را سروری نموده بضبط اردو و قیام نماید و نباید گذاشت که تفرقه بحال خلایق راه یابد شاهزاده این التماس قبول فرموده روز دیگر خبر وفات خاقان سعید
در اردو اشتهار یافت و علامت روز قیامت و اثر روز محشر پدید آمد و آه گرم نفس سرد امیر و وزیر و صغیر و کبیر باوج سپهر اثیر و کره زمهریر رسید و میرزا خلیل سلطان و میرزا ابو القاسم
با خواص و متعلقان عازم خراسان شدند و میرزا عبد اللطیف از جانب بزنغار پای طوق ظفر شعار آمد چون عبور شاهزادگان بر اردو بازار بود دست بغارت تاراج بر آوردند و از هر کس چیزی
می ربودند و هم سپاه از خیر ضبط بیرون رفت و میرزا عبد اللطیف گرد اردو بازار برآمده چند کس را سیاست فرمود و آتش فتنه که اشتعال یافته بود تسکین یافت بعد از سه روز نعش مغفرت پناه را
در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز واقعه آن حضرت میرزا عبد اللطیف قاصدی بسمنان و بسمرقند فرستاد تا میرزا الغ بیگ از آن واقعه اعلام دهد و در اثنا راه طائفه از مردم فتنه انگیز
بسمع میرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا باتفاق ترخانیان قصد حضرت میرزا دارند چه شاهزاده خود متلون المزاج بود و محبت بانوی عظمی با میرزاده علاء الدوله معلوم داشت این سخن در ضمیر او
جای گیر آمده بجانب متوهم و متفکر شده و مفسدان محل خیانت یافته شاهزاده را بر آن داشتند تا مهد علیا را با امیر نظام الدین احمد و متابعان ایشان را غارت کرده هر که از وی تعهدی داشت بند فرمود
...... در میان خوارزمی و سمنان است در اردوی شاهزاده مهد علیا بزرگ امرا و بنوای سرداری جامع مستحکم گردانیده روان شد تا بسمنان رسید و از آنجا دستور اعظم خواجه غیاث الدین
... سمنانی کلانتر شهر آن واقعه از اردوی خاقان سعید بیرون رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بموجب حکم در دیوان بدستور سابق مهر زدند و شاهزاده مانند جد بزرگوار

خویش صدق نیاز پیش آورده به زیارت بارگاه حضرت عارف سبحانی علاء الدوله سمنانی قدس سره رفت و از روحانیت آن بزرگوار استمداد همت نموده متوجه آن شد و از روضه عطا
سعادت تمام استفادت فرمود و در آن شهر البسته ابواب بلاد را بر خود مفتوح ساخت و عطاء الله قورچیان که ملازم موکب همایون بودند و بآن نهایت قرابتی داشتند هرچند ایشان را نصیحت کرد مفید نیفتاد قحط
و عسرت در اردوی شاهزاده بمرتبه رسید که هرگز مثل آن در هیچ زمان نشان نمیدادند و عبور از آن مکان بی یراق متعسر بود لاجرم میرزا عبد اللطیف فرمان داد که لشکریان دامغان را
مرکزوار در میان گرفتند و در شب نخست امیر نعمان برلاس از میرزا عبد اللطیف روی گردان شده روانه دار السلطنت هرات گشت و شاهزاده بعد از محاربه شهر دامغان را مسخر ساخت
و دامغان را تا هر یک منصور دست بغارت و تاراج برآوردند و این مثل مشهور است که گرگ را دو ختن آموزگه در بدین کار دست و سپاهیان که در بند بهانه بودند هرچه در ولایت دامغان
از متمنی بر آن اطلاق می یافت ربودند و خون سعادت اگرچه بخشیش نبود قورچیان بخشیده شاهزاده از دامغان به بسطام رفت و در آنجا مجاوران مزار سلطان العارفین بعضی سلسله که چون
میرزا ابوالقاسم بابر بهادر بدین بقعه نزول فرموده از جانب جرجان قاصدان رسیده خانقاهش را طلب داشتند و چون میرزا بابر باستراباد شتافت و کیفیت حال چنان بود که چون حضرت
خاقان سعید بعضی از امرا و تومانات را هر سال بولایت جرجان میفرستاد تا از جانب دشت قبچاق با خبر باشند و آن سال از امرای عالی مقدار امیر هندوکه بحدود مازندران در آن ملک اقامت
داشت چون خبر ناگزیر حضرت خاقان سعید بسمع او رسید اول بضبط اسباب دیوانی و جهات اشتغال نمود و بعد قاصدان بسر ابهار فرستاده تا هر کجا که میرزا ابوالقاسم بابر بهادر بوده اورا
بجانب استراباد ترغیب و تحریص نمایند و چون شاهزاده بنابر التماس امیر هندوکه بحدود مازندران رسید امیر هندوکه چند استقبال نموده شرائط خدمتکاری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و تفصیل آن
معروض گردانید که خیمه و خرگاه و سائر اسباب سلطنت بگذارید و انعامات مستحسن و مقبول افتاد و مملکت مازندران در قبضه اقتدار نواب کامکار شاهزاده قرار گرفت میرزا عبد اللطیف چون
براین حال اطلاع یافت سبیل ابتشام آمد و نخست خواست که بجانب ماوراء النهر توجه نماید و باز از آنجا بازگشته بطرف سبزوار سبیل فرمود و در اثنای راه بمسامع جلال میرزا عبد اللطیف رسید
که امیر سلطانشاه برلاس و امیر بایزید برلاس که بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده به درگاه پیوستند و شیخ ابوالفضل در عراق توقف کرده و امیر نظام الدین احمد چون امیر فیروزشاه از تیر
بهرات رفت و روز دیگر امرای برلاس باردوی شاهزاده رسیده بشرف دست بوس دریافتند و میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشابور آمد و چون بآنجا رسید شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزاین
که بسالها از خزانه اختیار الدین جمع آمده بود گشاده لشکر را استمالت داده بجانب مشهد رضویه فرستاده است ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری
میرزا عبد اللطیف سابقاً سمت گذارش یافت که در آن اوان که حضرت خاقان سعید رایت توجه بجانب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنت هرات بجای خود بازداشت
و چون آنحضرت رحلت بعالم دیگر گزید گوهرشاد آغا آقا صدری همدان را بصبا شمال بهرات فرستاد و ایلچی به هفت روز از ری بمقصد رسیده میرزا علاء الدوله را از شرح حادثه اعلام داد
و جناب سلطنت مآب که گنجهای جهان و خزانه او بود در سر آنکه گشاده و چندان بلشکریان داد که خزانه خیال حد آن نمی گنجید و در اوایل حال میرزا علاء الدوله داعیه آن داشت که
تحفه های گرامی نزد عم خود میرزا الغ بیگ فرستد و با او در صلح و موافقت در آید لیکن چون بشنید که میرزا عبد اللطیف با مهد علیا گوهرشاد آغا آن همه بیحرمتی کرده و میرزا در مقام
خلاف و جدال آمده بجمع آوردن لشکر مشغول شد و در آن ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبر می آمد که امرا و سپاه از تلون مزاج شاهزاده بتنگ آمده اند
اگر از دو سپاهی سپاه ظفر پناه پدید آید جمیع روی گردان می شوند و اردوی شاهزاده چندان ضبط و سامانی ندارد فی الجمله میرزا علاء الدوله شاهزادگان میرزا صالح و از امرای عظام
امیر ویس ترخان را با جمعی از سرداران رزم آزمای تعیین فرمود که بر جناح استعجال متوجه نیشابور شوند شاید که دست بردی نمایند و پای مردی ایشان مهد علیا گوهرشاد آغا از قلعه
از قید و حبس خلاص کردند و امرا در خدمت میرزا صالح بسرخس رفته از آنجا متوجه مشهد مقدس شدند و در آنجا دانستند که میرزا عبد اللطیف فارغ البال نشسته و اعیان سپاه
و سائر الوس از نیت خوبی و دولت گوئی او بیجان رسیده اند و میرزا صالح و امرا از جانب مشهد بر دو منزلی نیشابور آمده همت بر تعجیل مهمات گماشتند و با یکدیگر قرار دادند که در
ظلمت شب باردوی میرزا عبد اللطیف بر سبیل شبخون تازند و خاطر از آن قضیه فارغ سازند در صبح دوشنبه سیزدهم صفر چون آتش سوزان بلای ناگهان باردوی میرزا عبد اللطیف درآمد
و مهد علیا و خادمان را از حبس بیرون کرده و از اردوی بیرون آمده برغوی گشتند و سواران انداخته صف آراسته کردند و میرزا عبد اللطیف از حادثه چرخ گردون بیخبر و همه شب
سپاه بسپر استراحت نهاده و بخواب غفلت فرو رفته چون آواز جوش و خروش بگوش او رسید سراسیمه از جای خود برخاست از لشکر آنچه میسر بود جمع آورده متوجه جنگ گشت
و از جانبین آتش محاربه التهاب یافته ناگاه از ضعف حال و بخت بد اسب شاهزاده بسر درآمد و طایفه ای از دلاوران قدم پیش نهاده دستگیر کردند و امیر جنید را با جمعی از معتمدان بتعاقب شاهزاده
بیاسا رسانیدند و گروهی بشفاعت خویشان و آشنایان بجان امان یافتند و اردوی شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت و معنی کما تدین تدان بظهور پیوست چه در زمان سلطنت میرزا عبد اللطیف
چنانچه مذکور شد مهد علیا گوهرشاد آغا و خادمان را غارت کرده بود و بند نموده الحکم لله و العظمة و الکبریاء فی القصه میرزا صالح و ترخانیان مظفر و منصور با آن مخدره عفت پناه نفس خضرت
باردوی فرخنده مدار السلطنت هرات بازگشتند و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلالت و حشمت و اقبال تا سعدآباد جام باستقبال گوهرشاد آغا آمد و مراسم بدانست

بالتفات آن حضرت مشرف شد و بدیدار سایه پایه سنیه شرف و شادمان گردیدند و شکر نعمای الهی تقدیم رسانیدند و حکم جهان مطاع به لفافه پیوست که میرزا عبداللطیف را بشیوه سایر گناهکاران از جانب چپ در آورده به پایه تخت سلطنت رسانیدند و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که زانو زده بنشیند. و میرزا علاء الدوله از وی پرسید که این همه بدی چرا کردی میرزا عبداللطیف در جواب گفت که اگر من بدی کردم جزای خود دیدم تو نیکی کن تا سزای بینی و شهریار کامگار ذیل عفو بر گناه میرزا عبداللطیف پوشیده فرمود تا بهمت او خرگاهی خاص ترتیب دادند و مشفقان در آن مقام بر شاهزاده گماشت ه تو خود نیکی کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز و اعلام نصرت انجام از سعدآباد به جام بعزم دار السلطنت هرات در حرکت آمده چون در مقر عز و شرف نزول اجلال فرمود سیادات و قضات و اشراف توسل حسنه مراسم دعا و ثنا تقدیم رسانیدند و میرزا عبداللطیف را با توال قلعه اختیار الدین سپرده در آن وقت نعش چون لعل در سنگ محبوس گردانیدند و نعش مغفرت مآل را در گنبد مدرسه گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنقر بود مدفون ساختند و برسم و آیین سلاطین گردون احتشام عزا داشتند و آش و طعام دادند

ذکر رسیدن خبر واقعه هائله حضرت خاقان سعید بمیرزا الغ بیگ چون قاصد میرزا عبداللطیف بسمرقند رسید و میرزا الغ بیگ را از واقعه ناگزیر حضرت خاقان سعید اعلام داد آنجناب اضطراب بسیار نموده آخر الامر زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده و بعد از ارتکاب وظائف تعزیت خواست که پیش از آنکه انتشار یابد احوال مملکت را به ید عنان عزیمت بجانب ممالک ایران تابد و عساکر ماوراء النهر و ترکستان جمع آورده از سمرقند بیرون آمد و رایت جهانگیری بصوب خراسان برافراخت چون ساحل جیحون مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت بمسامع جلال پیوست که میرزا ابابکر ولد کهتر میرزا محمد جوکی بهادر که بعد از فوت پدر بموجب فرمان پادشاه هفت کشور در ختلان و ارهنگ وسالی سرای بسیورغال او بود و بکمال شجاعت و دلاوری و جلادت و بهادری اتصاف داشت حشر بسیار و حشم بیشمار جمع آورده داعیه استبداد و استقلال بخاطر آورده میرزا الغ بیگ اندیشه بر این قضیه گماشت و رسل و رسائل بجانب او متواتر داشت و وعده های جمیل داد. آن شاهزاده ساده لوح را در دام کشید به پیش خود برده و از تشرف مصاهرت خویش امیدوار ساخته و میرزا ابابکر صبح و شام با عظمت و حشمت تمام ملازمت عم بزرگوار خود قیام مینمود اما در ناصیه او آثار تمرد و سرکشی بسیار ظاهر و لائح بود و بسا او حرکات بر افعال و اقوال میرزا الغ بیگ انکار یافته میبود و زبان زمان زبان خود را بطعن او میگشود و در این اثنا یکی از امراء برلاس که در دیوان میرزا ابابکر مهر میزد در خلوتی بسمع میرزا الغ بیگ رسانید که شاهزاده اندیشه غدر در خاطر دارد و این معنی با جمعی از خویش در میان نهاده و بنقش جفا و قطع صله رحم عزیمت نگارده چون رعایت حزم و احتیاط بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم است میرزا الغ بیگ به تفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شد و بعد از جستجوی بلیغ بتحقیق پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و نفاق است و دور از منزل محبت و وفاق لاجرم آتش خشم پادشاهانه التهاب یافته و خاتمتش را بند فرموده بسمرقند فرستاد و بنفس همایون از جیحون عبور نموده و در قبة الاسلام بلخ را لشکرگاه ساخت و چنین شهرت یافت که میرزا عبداللطیف بار دیگر از راه نسا و ابیورد بموکب همایون میپیوندد چنانچه شاهزاده را آرزوی دل این بود که بشیمه ملازمت پدر بزرگوار مستسعد گشته بود که ناگاه قضیه گرفتاری فرزند ارجمند شنید و بغایت ملول و محزون گردید و بکلی همت را بر استخلاص قرة العین گماشت و با امرا و اعیان در این باب مشورت فرموده و رای جهان آرای قرار گرفت که با میرزاده علاء الدوله از در مصالحت در آید و شاهزاده را از قید خلاص نماید و از این جانب چون میرزا علاء الدوله از عبور میرزا الغ بیگ از جیحون آگاه گشت در گنج ها گشاده و زر بسیار از وکیل با اصحاب قبضه و ارباب زور بازو قسمت فرمود و چندان زر در میان خلایق پدید آمد که هر فردی از افراد جنسی که پیش از این بده دینار میفروخت و کسی نمی خرید بصد دینار رسید القصه میرزا علاء الدوله سپاهی عظیم مرتب ساخته براه سمرقند توجه فرمود و منازل و مراحل پیموده از آب مرغاب عبور فرمود و میرزا الغ بیگ میرک محمود صدر را فرستاد و پیغام آن بود که میرزا علاء الدوله مرا بجای فرزند صلبی است و هرگز خرابی مملکت او در خاطر نگذشته اگر عبداللطیف را فرستد اساس دوستی استحکام پذیرد و در رفع نقار سعی نموده آید در اثناء این وقت میرزا علاء الدوله شنید که میرزا ابوالقاسم بابر از ولایت جرجان بنیران آمده بجد و خراسان در آمده است و قراولان او با میرزاده محمد که از قبل آنجناب در عرصه جام بود باهم خون آشام قرار و آرام در دشت محاربه نموده او را گریزانیدند و میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی متحیر مانده به میرزا الغ بیگ صلح نمود بر مقرر آنکه فاصله میان طرفین جیحون بوده باشد

ذکر بیرون آوردن میرزا علاء الدوله میرزا عبداللطیف را از حبس و تعهد دلجوئی نمودن و فرستادن پیش پدرش میرزا علاء الدوله بعد از مصالحه با میرزا الغ بیگ بدار السلطنت هرات معاودت نمود و میرزا عبداللطیف را از حبس بیرون آورده دلجوئی نمود و شاهزاده در مجلس خواص نشستند و با هم عهد و پیمان بستند که خلاف یکدیگر نورزند و میرزا بابا نوکران میرزا عبداللطیف را که در واقعه نیشابور گرفته بود اکنون در زندان هرات گرفتار بودند از بند رها ساخته و از خزانه تحف و هدایا که لایق شان باشد بماوراء النهر فرستاد و فهم این جماعت را یافته میرزا علاء الدوله مولانا جلال الدین صدر را با میرزا عبداللطیف همراه ساخت و بار دیگر بمیرزا الغ بیگ سپرد که مملکت بلخ بود و میرزا الغ بیگ از آمدن فرزند بجان پیوند بالکلیه جان گسل فرحناک و خوشدل شد و او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و از بند و زندان پرسش نمود و شاهزاده در شکایت زبان باین مقال گشاد

بیت

چه شرط ادب آنست که در حضرت خورشید
گویند که ما خود شب تاریک ندیدیم

و میرزا الغ بیگ ولایت بلخ را بسیورغال بفرزند ارجمند خود ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده بمستقر عز خویش نزول فرمود و میرزا علاء الدوله خاطر از جانب لشکر سمرقند جمع ساخت بر جناح استعجال روان شد بجانب مشهد مقدس رایت جلالت برافراخت و میرزا بابر در ولایت خبوشان با لشکری مانند دریای جوشان

آماده جنگ و جدال شد و میرزا علاء الدوله بمشهد مقدس توقف فرمود و جمهور سران سپاه را با لشکری نامور بجنگ فرستاد و هر دو فریق چون برابر رسیدند امرای طرفین اندیشیدند که اگر در میان برادران منازعت قائم شود ممکن که میرزا الغ بیگ که بحقیقت وارث ملک است از مصالحه پشیمان شود و فرصت غنیمت شمرده بتسخیر ولایت برادران لشکر کشد و اگر برادران باهم متفق باشند آسمان آسان دست در گردن مقصود حمایل نکند بلکه بی‌شک چهره مطلوب در نقاب حجاب ماند و مراد خویش هرگز نیابد و در زمانی که سپاه تند خوی کینه جوی صف زده بودند امرا و نوئینان از طرفین در میان فرود آمده در باب مصالحه سخن گفتند و کلمات این طبقه قبول افتاد و قال و قیل آن طائفه بسر حد اطناب کشید آخر الامر مهم بر صلح قرار گرفت مشروط بآنکه عرصه خبوشان خاصه ملکت برادران باشد و تاکید مبانی مصادقت عهد و پیمان در میان آورده و لشکریان از نهب و قتل خلاص شدند و میرزا علاء الدوله در کمال حشمت بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و در مقام خویش آرام گرفت و از آن طرف بابر میرزا باز گشته عنان یکران بصوب استرآباد منعطف گردانید و بعد از طی مسافت در مقام عز و شرف خویش فرود آمد

ذکر صدور فرمان واجب الاذعان باستحضار امرای عالی مقدار جهت الزام والی ساری

میرزا ابو القاسم بابر بهادر چون علم جمعیت برافراخته در استرآباد نزول اجلال فرمود شنید که والی ولایت ساری امیر شمس الدین محمد سر از ربقه فرمان برداری پیچیده و پای از دائره خدمتکاری بیرون کشیده و چون این خبر بضمیر انور تافت فرمان همایون باستحضار سران سپاه و مقربان بارگاه شرف نفاذ یافت و بعد از تقدیم مشورت امیر هندوکه با جمعی از بهادران و دلاوران برسم منقلای در حرکت آمدند و میرزا بابر با بقیه جریک منصور از عقب ایشان روان شد و چون والی ساری ملجای و مفری ندید بر حسب ضرورت خاطر بر جنگ قرار داد و دلاوران هر دو لشکر بیکدیگر رسیده دست بر نیزه و شمشیر و خنجر بردند و در آن راههای سخت و جنگلهای پر درخت فوجی از مازندرانیان از کمین بیرون جسته در برابر شیخ منصور پیدا شدند و مسالک سپاه پادشاه ممالک بستند و چندی از ایشان بشهادت رسانیدند و باقی سپاه منصور از بیم فرو ریخته منهزم شدند و امیر هندوکه و امیر خداداد با طائفه که شیخ منصور را گریزانیده بودند باز خوردند و بزخم سنان آتش فشان بیشتر آن خاکساران را از پای در آوردند و سید عزیز که پشت و پناه آن سپاه بود زخمی چند خورده خسته از آن معرکه بیرون رفت و بعد از دو سه روز بآن زخمها در گذشت و بقیة السیف بیشه و جنگل را حصار خود ساختند میرزا بابر چون ایلغار از عقب امرا میراند چون شب در آمد از ظلمت لیل و کثرت گل مجال حرکت نماند موکب همایون در همان محل که رسیده بود فرود آمد مقداری از شب گذشته جماعتی باردوی اعلی آمدند و بشرف عرض رسانیدند که مخالفان لشکر منصور را پس نشاندند و متعاقب ایشان جمعی دیگر رسیده موافق آنها عرضه داشتند در آن اثنا شیخ منصور که از صدمت جنگ مخالفان گریخته بود بپایه سریر شهریار مشرف شد و معروض داشت که امرا و سپاه متفرق شدند اکنون مناسب چنان مینماید که پادشاه بجانب تختگاه مراجعت نماید و میرزا بابر ازین سخن بر آشفت و گفت حالا که امرا و بهادران را چشم زخمی رسیده اگر از آسمان تیر بارد تا سرهای بدکرداران بباد ندهیم محال است که مراجعت نمایم و میرزا بابر شب در آن منزل گذرانیده علی الصباح از آنجا نهضت نموده چون اندک مسافتی پیمود از جانب امرا قاصدی رسید که دشمنان که مانند بنات النعش پراگنده شده بودند چون عقد ثریا مجتمع شدند اگر چتر همایون فال سایه اقبال بر سر این خستگان اندازد بعنایت ایزدی امید هست که رخت حیات از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیم میرزا بابر از استماع این خبر چون آتش برافروخت و در حرکت مسارعت نموده نماز پیشین بامرا پیوست و بقیه آن روز در آنجا توقف واقع شد و روز دیگر پادشاهزاده عالمیان بعزم رزم مازندرانیان روان شده اندک مسافتی پیموده بود که خبر انهزام مخالفان رسید از وقوع این فتح مبین مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و لشکریان غنائم فراوان بدست آورده خرم و خوشنود گردیدند و حاکم ساری مختفی و متواری مانده اما در آن حین در مقام اعتذار و استغفار آمد و شخصی را بپایه سریر اعلی فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده از سر جریمه بنده درگذرد مدت العمر بر جاده عبودیت مستقیم باشم و میرزا بابر مولانا محمد بخاری را برسالت و استمالت سید شمس الدین احمد ارسال نمود و مولانا پیش او رفته بجناب سیادت مآب تضرع و انقیاد اظهار نمود و مولانا مشار الیه باز گشته یکی از معتمدان سید را همراه آورده صورت عجز و مسکینت او بعرض رسانید و میرزا بابر در صدد عنایت آنجناب آمده التفات بسیاری کرد و چند روزی بلده ساری را از فر قدوم خویش مزین ساخت و یکی از امرای کبار پیش سید فرستاده مخدره از حجله نشینان خاندان عصمت را خواستگاری نموده جناب سیادت مآب این معنی را فوز عظیم دانسته متقبل شد که چون اسباب مهیا شود هر وقت که اشارت رود نور باصره را ارسال نماید و میرزا بابر بهادر تمام ولایت ساری را بسید مشار الیه ارزانی داشته بجانب استرآباد در حرکت آمد و بار دیگر خطبه و سکه بنام همایونش آرایش یافت و شیخ منصور که اجتهاد خطا کرده خبر غیر واقع رسانیده بود معاتب گشت و در خلال این احوال فیاض بی علت میرزا بابر را فرزندی کرامت فرمود بمیرزا شاه محمود موسوم آمد و طویهای عظیم و جشنهای قوی ترتیب دادند و ولادت شاهزاده در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد

ذکر وقائع حالات امیرزادهای عظیم الشان میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف

سابقاً مذکور گشت که یکی از شروط مصالحه آن بود که میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعه نیشاپور گرفته بود بفرستد و از خزانه عامره آنچه لائق و مناسب داند ارسال نماید و میرزا علاء الدوله که بکثرت خزائن و اعوان و انصار استظهار تمام داشت از آن شروط یاد نکرد

و میرزا عبد اللطیف چند نوبت گرفتاران را طلب داشت و میرزا علاء الدوله این سخن را مکان تمکین نگذاشت و آن التماس از نتایج دماغ پریشان و پندار اندیشید و مع ذلک میرزا صالح و طائفهٔ از امرا را بجانب آب مرغاب فرستاد تا از آن حدود با خبر باشند و چون آمدن میرزا صالح و طائفهٔ امرا مسموع میرزا عبد اللطیف شد حال آنکه او از واقعه پیشتر بود صورت انتقامی در خاطر بود و تا خبر در فرستادن امرا علاوه آن کدورت گشت و ناگاه از بلخ ایلغار کرده بر سر میرزا صالح تاخت و تفرقه بجمعیت او راه داده از هم گسیخته پریشان ساخت گویند میرزا صالح را چندان مجال نماند که پای در رکاب آورد و خود را از آن معرکه بهزار مشقت بکنار کشیده بمیرزا علاء الدوله پیوست و کیفیت آن حال را معروض داشت شاهزاده از استماع این خبر برآشفت و برفور نوکران میرزا عبد اللطیف را که در زندان بودند بکشت و با آنکه فصل زمستان بود لشکرها جمع آورده متوجه بلخ شد میرزا عبد اللطیف در استحکام برج و باروی بلخ اهتمام تمام نموده قاصدی بسمرقند پیش میرزا الغ بیگ فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و میرزا الغ بیگ ایلچی نزد میرزا علاء الدوله فرستاده پیغام داد که چون اساس صلح تأکید یافته بود در آن باید کوشید که روز بروز محبت و مودت سمت ازدیاد یابد و اگر از عبد اللطیف حرکتی ناپسندیده صدور یافت وظیفه آن بود که اعلام اینجانب نمائی تا بتادیب پادشاهانه مودب گردد اکنون صلاح در آنست که عود نماید و لشکر را از خرابی ممالکت منع فرماید و چون این پیغام بمیرزا علاء الدوله رسید عزم معاودت فرمود و فرمود تا لشکریان آن حدود را تا اندخود را غارت کردند و مردم را اسیر گرفتند و شاهزاده مراجعت نموده در نواحی چچکتو بنای حصاری فرمان داد و چون از شدت برودت هوا و هجوم برف مجال خشت پختن نبود از خرمها و رباطها خشت پخته نقل کردند و بنایان و بیساقیان که بساختن آن حصار مشغول بودند بغیر از گندم بریان قوتی دیگر نداشتند و آن قلعه را قلعه قوریان نهادند و بعد از تکمیل حصار قوریان چون برف رونق و رواج نیافت میرزا علاء الدوله بسعادت و اقبال بدار السلطنت هرات بازگشت و در مقر عز و شرف نزول اجلال فرمودند و بقیه آن زمستان در منازل دلکش بانبساط بال و دل گذرانید و چون فصل شتا بنهایت انجامید و موسم بهار رسید و سبزه و ریاحین در اطراف چمن دمید میرزا علاء الدوله جهت ختان فرزند دلبند ترتیب طوی عظیم فرمان داد و فرمود که باغ زاغان مانند زلف عروسان بیارایند و چهار طاقها بستند و ابواب عیش و عشرت بر روی خود گشادند و حکم جهان مطاع صادر شد که خلائق از خاص و عام باشند و هیچکس را بر مشتهیات نفس مواخذه نفرمایند و جناب پادشاه و منهیان درگاه بالکلیه مجموع اهل خراسان که در آن اوان در دار السلطنت هرات بودند میل بنشاط و خرمی نموده بساط عیش و تماشا ممهد داشتند ناگاه روزگار بمقتضی طبیعت عمل نموده مضمون ما النعم لا یکدره الدهر بوضوح پیوست و فلک کبود پوش سنگ تفرقه در شیشهٔ جمعیت ایشان انداخت بیان این سخن آنست که در آن روز که مقرر کرده بودند که آش عام دهند و وضیع و شریف و شاه و گدا در یک انجمن و در بهره وری یک جامی که مملو باشد از سمن بر آب نشینند کسی آمده خبر آورد که میرزا الغ بیگ با لشکری زیاده از حد و حصر در دره قاضی که در دو فرسخی اندخود است فرود آمده شادی بغم و سرور بماتم تبدیل یافت و میرزا علاء الدوله بساط نشاط در نوردیده بکار رزم پرداختند و از مجلس بزم اعراض نمودند **ذکر لشکر کشیدن میرزا علاء الدوله بعزم رزم میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف بجانب بلخ** و چون میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که بفرستادن ایشان وعده کرده بود بکشت و از خزاین و دفاین حضرت خاقان سعید هیچ نفرستاد و لشکر کشیده بجانب بلخ و شبرغان گذشت و آن ملک را زیر و زبر گردانیده باز این قضایا میرزا الغ بیگ را باعث بر آن شد که بجانب او لشکر کشد و بمقتضی المکافات فی الطبیعة واجبة عمل نماید لاجرم با عساکر ماوراء النهر و ترکستان بعزم تسخیر خراسان از آمویه عبور نموده و میرزا عبد اللطیف با لشکرهای اندخود و قندز و بقلان و سالی سرای بلخ و شبرغان و فاریاب و غیر ذلک بدان جناب پیوست و باتفاق دفع میرزا علاء الدوله را جهت همت ساختند و میرزا علاء الدوله چون از توجه جلالت مآب آگاهی یافت در گنج بگشاد و افواج خدم و طبقات حشم را زر بیشمار داد و چون اسباب سپاه ستاره عدد تنظیم یافت هنوز زمان حضرت مهد اعلی ثانی و اردوی علی هرات امیر محمد صوفی و ابو سعید ارزانی داشت و قلعه اختیار الدین را با چهار هزار تومان نقد از جمله چهل هزار که مانده بود با قاجی که در زمره معتمدان انتظام داشت سپرد و مولانا احمد یساول که از تربیت یافتگان دولت بود و محل اعتماد بقلعه عماد که مشهور بگنج قارون است اندوخته کاوس و فریدون بود فرستاده از مقر دولت نهضت فرمود و میرزا الغ بیگ با حشمت هر چه تمامتر روز و شب مانند فلک دوار در حرکت آمده چون قمر در سیر مسارعت مینمود و منازل می پیمود تا از آب مرغاب گذشته قریب بسیر آب رسید و میرزا علاء الدوله از پل سنجاب عبور نموده در خاطر خطیرش گذشت که با عم بزرگوار از در صلح و صفا در آید و آتش فتنه را که بالا گرفته انطفا پذیرد و این معنی در باطنش رسوخ یافت طائفهٔ از مخصوصان الشهر فرستاد تا جناب ارشاد مآب سالک مسالک صلاح و سداد شیخ بهاء الملة و الدین عمر قدم رنجه فرماید و در باره مصلحت سخنی گوید شاید که بیمن نفس او چندین هزار کس از قصد خون و مال یکدیگر باز ایستند و چون فرستادگان بخدمت آن بزرگوار رسیدند و پیغام بگذاردند و ملتمس ایشان را مبذول افتاده جناب شیخ الاسلام اعظم با جمعی از مریدان و معتقدان روان شد و یکی از جمله والد این اوراق بود جناب مخدومی ابوت پناهی موازی بیست هزار دینار کپکی از غوث همراه خویش گردانید و این کمینه با وجود صغر سن جرأت نموده بعرض رسانید که فقیر در طریقه محترفه است اگر سبک نزد وی بدان جناب معینه دشنام داده فرمود که بطریقهٔ مخترعه با شیخ و مریدانش چکنند و پیش از وصول جناب ولایت مآب آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده روی توجه بیکدیگر نهادند و میرزا الغ بیگ جوانغار را بمیرزا عبد اللطیف سپرده برانغار را با امرای نامدار که در سلک امرای میرزا عبد العزیز انتظام داشتند تفویض فرمود و بنفس همایون در قول قرار گرفت و چند قوشون از سپاه دران نامدار در ظل

رایت فتح آیت جانب او تا اگر به احتیاج افتد مستعد کارزار و آماده کارزار باشند و میرزا علاء الدوله از جانب بادغیس (؟) امیرزاده تیغ بیرون (؟) و اتباع او روشن جوانغار (؟) را از
همان سنان میرزا خلیل سلطان بن میرزا منوچهر ساخته خود در قول آرام گرفت و چند امیر تومان با لشکرهای جهان سوز بیاسان کمک مهیا بودند و در وقتی که آن دو لشکر تلاقی نمودند
میرزا عبدالله شیرازی نصف پیرک بجانب میرزا الغ بیگ رفت و بدین صورت موجب هم و فتور لشکر خراسان گشت و پای میرزا علاء الدوله از جای رفت و هیجان گاه ازجانب
و پریشان گشت و با وجود این حال دلیرانه بر جنگ ترغیب و تحریص می نمود و آن دو لشکر بهم در آمیختند و خاک معرکه باسمان مبارزان آمیختند آثار ضعف در جنگ خراسانیان
ظاهر شد و سمرقندیان چیره گشته جوانغار و برانغار میرزا علاء الدوله از جای برداشتند و شاهزاده بقدر میسور در قلب توقف نمود چون دید که مهم از حد گذشت ناچار از معرکه عنان تافت و میرزا الغ بیگ
بتائید و نصرت ربانی اختصاص یافته میرزا علاء الدوله از جنگ گاه بیرون رفت و متوجه قلعه عماد شد و ابواب خزاین گشاد و اموال فراوان بنوکران و ملازمان ایثار کرد و عزم ملاقات برادر
کهتر میرزا بابر روی باسترآباد نهاد و چون بانجا رسید اجتماع معهود دست داد و برادران بملاقات یکدیگر اظهار بشاشت نمودند و میرزا بابر تعهد نمود که میرزا علاء الدوله را یکتنها و گفت
خاطر جمع باید داشت که هیچ چیز از ملک و مال و لشکر دریغ نیست مهد علیا گوهرشاد آغا و امیر محمد صوفی ترخان و خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر سلطان ابوسعید و جمعی که در هرات بودند چون خبر انهزام میرزا
علاء الدوله را شنیدند بر جناح استعجال متوجه عراق شدند و امیر سلطان ابوسعید و لشکر او گرفتار شدند و دیگران از بلا خود را بجانبی کشیدند و چون کوکب بخت میرزا علاء الدوله بدرجه هبوط رسید
میرزا الغ بیگ مظفر و منصور گشت و لشکر را از تعاقب مخالفان منع فرمود و در حال از ایشان بخشید و عساکر منصور از کثرت غنایم معمور شدند و میرزا الغ بیگ شکر نعمای الهی بجای آورده فتح نامها
باطراف فرستاد با آنکه میرزا عبداللطیف در آن معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بود بنوعی که دوست و دشمن تحسین کردند و میرزا الغ بیگ فرمان داد که منشیان بلاغت شعار
آن فتح نامه را بنام فرزند کهتر او میرزا عبدالعزیز نوشتند و این معنی بمزاج شاهزاده گران آمده کدورت بیکران در ضمیر او جای یافت و موکب همایون کامیاب بدار السلطنت
هرات نهضت نمود و سپاه سمرقند در موضع چهل دختران حضرت شیخ بهاء الدین عمر و اصحاب درا غارت نمودند و ساربان جناب مغفوری ابو یحیی حکایت کرد که جمعی ترکان صحرا
چهل دختران پیش آمدند و مهار شتر را که قنشه در غنوت بر آن بار بود از دست من بودند با ایشان گفتم که این شتر با و اسباب عزیزی که از مریدان حضرت شیخ زمان نسبت تعلق دارد
جواب داد که ما این شیر با را بجهت شکر می بریم القصه میرزا الغ بیگ هم در آن منزل با حضرت ایشان منقبت ملاقات فرموده حکم کرد تا ملازمان شیخ بزرگوار را باز دادند و تعظیم و احترام حضرت
چنانچه می بایست بتقدیم رسانیده بود و این معنی بروی مبارک بنا مد و شرح زوال دولت او عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و میرزا الغ بیگ شاهزاده بخشنگاه حضرت خاقان سعید شده
سادات و قضات و اعیان دولت بر رسم استقبال استعجال نمودند و میرزا الغ بیگ بر سر حکومت تمکن نموده آفتاب عدل و احسان بر جمیع ممالک خراسان تافت و فقیران زیر دستان را در کنف
عاطفت و مرحمت خویش جای داد و امیر جلال الدین محمد ولد امیر سلطان شاه برلاس که منصوب بمنصب دیوان از جانب میرزا علاء الدوله بود در مرو دار ان شده بود بخدمت میرزا الغ بیگ رفت و در
تاریخ فتح مذکور گوید که مظفر الغ بیگ گشت در کشاکش پادشاهی سلطنت با ندا سامان عجیب بعد از آن که جهان خراسان گشته بود از فتح و فتحی غریب ها شد و از پی نصرت لشکری
بتاریخ گفت آن فتح نا قریب و امیر جلال الدین محمد بلطف طبع و دقت ذهن در میان مردم گفت ... و در حدت ... میرزا الغ بیگ بجهت ساعی انقراض دولت میرزا علاء الدوله
بحقیقت امیر سلطان شاه برلاس بود از غرایب حکایات آنکه در آن اوان که میرزا عبداللطیف در قلعه اختیار الدین محبوس بود و میرزا علاء الدوله با خواص مقربان باب ابقا و اعدام او مشورت فرمود
و امیر حاجی عباس که در زمره امرای عظام و نظام انتظام داشت گفت رای من آنست که میرزا عبداللطیف را بجوب دار آویزند و امرا این تکلیف نمایند که او را بی کشند اما این تخت کسی که او را نیز هم
سلطان شاه برلاس با شیخ و چون ارادت ملک قدیر مقتضی تقدیر بخلاف آن اندیشه بود بری ...حاجی عباس ... امیر سلطان شاه ... ر ... میرزا الغ بیگ با ...
آورده بالجمله میرزا الغ بیگ بی سبب جهانبانی آید و قلعه تیره نوکه و شرقی هرات واقع است و از اینجا تا شهر دو فرسنگ می باشد و در آن وقت دو شیخون بر بقاع و بر آن تقویت یافته بود یکی از معتمدان
میرزا علاء الدوله بمحافظت آن قلعه قیام می نمود و مسخر شد و همچنین حصار اختیار الدین که آقا حاجی بیگ بانتظام آن مامور بود و چه میرزا عبداللطیف که در حین حبس او طریق احسان مسلوک
میداشت و او نیز با وانعرحدمت قیام می نمود مفتوح شد و اجناس بیقیاس در قبضه اقتدار شهریار دین دار درآمد و مبلغ دویست تومان آنچه که تعلق بخاصه میرزا عبداللطیف داشت و
در آن حصار مخزون بود با آنکه میرزا الغ بیگ از فتوحات و غنایم خراسان هیچ چیز بفرزند از جمند نداد و در آن دویست تومان نیز مضایقه نمود و این صورت موجب یادتی وحشت و کدورت
میرزا عبداللطیف گشت و میرزا الغ بیگ پرتو التفات بحال جناب افادت مآب مولانا قطب الدین احمد الامامی انداخته خدمتش را منصب قضا ارزانی فرمود و مولانا اعظم مرتضی اعظم
سید عماد الدین را بدیوان وزارت نصب فرمود و میرزا علاء الدوله پسر اسکندر ترکمان که امیر خلیل الله شیرازی او را بکرده بخراسان فرستاده بود بواسطه آنکه حضرت خاقان سعید
در بامیان و شاهره کرده بود بند کرده میرزا الغ بیگ آنها گرفته و بند کرده بحصار تیره فرستاد و موکب همایون در کنف دولت و اقبال بجانب مشهد مقدس معلی علیه السلام والتحیة نهضت
فرمود و ذکر مخالفت میرزا علاء الدوله ولد شاهزاده مرحوم میرزا بایسنغر ولد حضرت خاقان سعید شاهرخ بن امیر تیمور گورکان و میرزا ابوالقاسم بابر برادر میرزا

علاء الدوله بحصه میرزا الغ بیگ بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان میرزا علاء الدوله چون بمیرزا ابوالقاسم بابر پیوست هر دو برادر در مخالفت میرزا الغ بیگ اتفاق نمودند
و جمعی از گرجیکان و دیگر سپاهیان بایشان ملحق شدند و خلقی کثیر در ظل رایت شاهزادگان جمع آمده و طائفه از بهادران و امرای سمرقند که در عقب میرزا ... رفته بودند بحکم آنکه
از اجتماع آن فوج شاهزاده آگاه شده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و کیفیت حال باز نمودند میرزا الغ بیگ چون بر مضمون عرضه داشت مطلع شد با لشکرها در جنبش آمده
بمشهد مقدس رسیده و شرائط زیارت امام هشتم بجای آورد و جمعی از امرا را بتسخیر قلعه عماد فرستاد و آن قلعه ایست از زمین دور و به آسمان نزدیک و استیلا و استعلا بر آن موضع منیع از سعی
و کوشش انسانی بغریب و بعید مینمود و این معنی برای انور روشن گشت که فتح قلعه جز بتقدیر ربانی میسر نمیشود قاصدی فرستاد و امرا را طلب داشت و رایت توجه بجانب النگ رادکان افراشت
و در چهار باغ آن موضع چند روز اقامت نمود و در آن مقام ایلچی میرزا ابوالقاسم بابر رسیده تحف و هدایا بموقف عرض رسانید و میرزا الغ بیگ اظهار عنایت کرده ایلچی را بانواع نوازش
سرافراز گردانیده باز گردانید و متعاقب ... عنان بازگشت ... میرزا عبداللطیف میرزا عبدالله شیرازی را با گروه انبوه به بسطام فرستاد و فرمان داد که میرزا عبدالله تا استرآباد در آید
تسلط و اقتدار بظهور رساند و میرزا الغ بیگ تا پل ابریشم رفت و معاودت نمود و میرزا عبدالله باستراباد در آمده میرزا عبداللطیف که در سرحد بسطام مقام داشت چون از رجعت پدر آگاه
شد بفور بازگشت و از معاودت بی اتفاق میرزا الغ بیگ حشمت و شوکت او در خاطرها فتور پذیرفت و از مخبران صادق القول منقول است که اگر میرزا الغ بیگ تا الکای بسطام میرفت میرزا
علاء الدوله و میرزا بابر بعراق در آمده و ممالک ملازمان میرزا احمد سلطان انتظامی یافتند و میرزا عبداللطیف در اثنای راه بمرضی صعب گرفتار شده فتنه انگیزان استماع میرزا
الغ بیگ کردند که خدمتش تمارض مینماید و آن جناب طائفه از خواص و مقربان را روانه داشت تا شاهزاده را بمحفه در آورده بمشهد رسانیدند و در آنجا کیفیت حال بر میرزا الغ بیگ ظاهر شد
فرمود تا اطباء حاذق بمعالجه شاهزاده قیام نمودند و شاهزاده بعد از چند روز سر از بالین ناتوانی برگرفته صحت کامل یافت **ذکر خلاصی یافتن میرزا یارعلی و سلطان ابوسعید**
از محبوس بودن از حصن حصین بتدبیر ابوسعید در آن اوان که امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید در قلعه ... محبوس بودند شخصی از مردم ابوسعید سوهانی
در میان کماج تعبیه کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان بند از پای برداشتند و چندین با خود یار ساخته تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از مستحفظان را کشته بقیة السیف
امان خواستند و از سر اخلاص کمر خدمت بسته با زمانه یار شدند و امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید را رخصت دادند و آنها را از قلعه بیرون کرده اموال بسیار که در قلعه بود تصرف
نموده بطمع زر گروهی انبوه پیش او جمع شدند و امیرزاده یارعلی دست سخاوت گشاده نقد و جنس بسیار در میان مردم تفرقه کرده به تسخیر هرات لوای عزت برافراخت و بولایت کرخ در
و امیر بایزید پروانچی که در شهر حاکم بود از وقوع این هنگامه آگاهی یافته مسرعان پیش میرزا الغ بیگ فرستاد و برج و باره هرات را ضبط ساخته حکم فرمود که ...
امیرزاده یارعلی بیرون رو و مردم تازیک چنانچه باشند خیابان بیرون ... سوار شده روی بکرخ نهادند و چون با جمع ... رسیدند علی الصباح ایشان تاختند و هر چه داشتند غارت کرده
گرفتند اما مجلس امرا بجان تعرض نرسانیدند و از جهات خلق هرات احوال یاران یارعلی منتظم گشته بظاهر شهر هرات رسیده فرود آمده مردم بیرون شهر از روی آشتی نزدیک آمده طائفه از اوباش
و لئام که در آن ایام ذی اختیار بودند بخدمت او جمع آمدند و بجد و جهد هر چه تمامتر جنگ محاصره آغاز نهادند و امیر بایزید باتفاق قضات و اکابر و اعیان و اشراف در امر حصارداری سعی و اهتمام
بجای آوردند و زخم پیکان جگردوز ترکان سمرقند نمیگذاشتند که مخالفان پیرامون خندق گردند و کافه رعیت در مقابله و مقاتله بجان میکوشیدند و بقدر وسع امکان سعی جمیل مبذول داشتند
لحظه از مراسم حرب و پیکار غافل نمیشدند و چون چند شب تیره و روز ... که آن ... چشم شهر ... بسر برد یارعلی با حشر بسیار برابر برج ... جنگ پیش آورده
بکنار خندق آمدند و جمعی از ایشان چپرها بر سر کشیده و نردبانها بدست گرفته به فصیل در آمدند و سهم و هراس ترکان استیلا یافته از روی باره گریختند و تازیکان نیز از بیم فرو گریختند و درین حین
فرقه از تیراندازان پای ثبات پیش نهاده مخالفان اکثر به تخریب دیوار مشغول بودند تیرباران گرفتند و یکی از سرداران باغی را که از خندق میگذشت کشتند و آن قوم سفاک بیباک ...
از خاکریز بیرون آمدند تا رسیدن ایشان بکنار خندق زهره آن مدبران زخم دار و افگار شدند و از شست تقدیر تیری بگوش یارعلی رسید و بعد از دو روز از جانب میرزا الغ بیگ امیر اسمعیل
صوفی ترخان با ... و آغا با دیگر امرا بمدد شهریان رسیدند و آن شب از دروازه در آمده اهالی هرات را قوت و شوکت زیاده شد یارعلی هر چند سعی نمود نتوانست دست
در گردن مقصود حمایل کند و از اتباعش عاجز مانده در این اثنا میرزا الغ بیگ از جانب مشهد به هرات رسید و یارعلی از صدمات لشکر منصور قرین شور گشت و سراسیمه
و مایوس از در شهر برخاست و تمام عوام که در آن جمع بودند پریشان شدند و میرزا الغ بیگ در دارالسلطنت هرات فرود آمده امیر بایزید بعرض رسانید که اگر مردم بیرون شهر با یارعلی
یار نمی بودند هم یارعلی بدین مرتبه نمی رسید آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته حکم شد که محلات ظاهر شهر هرات را بر امرا قسمت نموده غارت کنند و در آن وقت سرما بمثابه بود که خون
در بدن منجمد میشد و لشکریان دست تاراج برآورده هیچ در میان بسیار نگذاشتند و بعد از سه شبانه روز ... ما یطلق علیه اسم الشیء در دست کسی نماند دریای غیرت شهریاری در تموج آمد
فرمان داد که دست از آن کار بازداشتند و مردم بیرون عریان و گریان در سرمای قوی بدعاگوئی میرزا الغ بیگ مشغول شدند و این صورت در آخر رمضان واقع شد و در روز عید

شخصی از رعایا که از خوردنی و پوشیدنی هرچه داشت روزگار آن را بتاراج حادثات داده بود گرسنه بمشهد مقدس رسید و توقف کرده و برهنه در سرمای قوی بدعاگوئی میرزا الغ بیگ زبان گشاده میگفت ای پادشاه عادل درین عید خوب عیدی به درویشان دادی حق تعالی بر عمر و دولت تو برکت کناد و میرزا عبداللطیف که بموجب فرمان در مشهد مقدس بود تا عید صیام در آن مقام توقف نمود و چون آوازه میرزا بابر شنید بی لبث و درنگ بجانب هرات روان شده به پدر بزرگوار پیوست و میرزا الغ بیگ عزیمت سمرقند جزم فرمود و نعش غفران پناه خاقان سعید را بدان صوب روانه ساخت و طائفه از ایل بیرا که چاپیده بدیار ما وراء النهر فرستاد و بزبان داد که بعضی از بدایع را نقل کنند از آنجمله چند زوج در منقش که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود و بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا نصب فرموده بود بموجب فرمان بما وراء النهر بردند و همچنین خزاین و نفایس فراوان بموجب فرمان از این جانب روان کردند و جناب میرزا الغ بیگ سده السلطنت هرات را که از بیم زوال انتقال ایمن نبود بمیرزا عبداللطیف ارزانی فرموده شاهزاده عالی نژاد بعد از چند از صدمات میرزا بابر فرار بر قرار اختیار کرد چنانچه بعد از چند کلمه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر نهضت میرزا بابر بجانب دار السلطنت هرات و فتنه یار علی ترکمان** میرزا بابر چون از حدود بسطام و دامغان شنید که میرزا الغ بیگ از پل ابریشم بازگشت بدولت و سلطنت خویش امیدوار شده لوای جهد بحرکت آورده در عقب او از ایلغار و شبگیر تقصیر جایز نمیداشت و با لشکری مانند شیر ژیان سخت چنگ چون ببرمان تیز آهنگ بمشهد مقدس آمد و امیر هندوکه با جمعی از بهادران از جانب او فرستاده چه دران آن استماع نمود که میرزا الغ بیگ از آن راه عازم سمرقند گردیده درین اثنا استماع نمود که امیر هندوکه مراحل پیموده و منزل ایلی ساخته بحوالی اردوی میرزا الغ بیگ رسیده و امیر ابراهیم ایکو تیمور که در ساقه لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورده بسیاری از چگونه کوچان باز گردانیده مراجعت نموده عازم هرات شد و میرزا الغ بیگ از جیحون آموی پل بسته عبور نموده جمعی فراوان از قوم اوزبک رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و سپاه سمرقند بهزار محنت جان بکنار کشیدند و به بخارا رسانیدند و میرزا الغ بیگ زمستان در آنجا قشلاق فرمود و نعش غفران مآل خاقان سعید را با آئین تمام روانه گردانیده در مقبره صاحبقران مغفور بخاک سپردند و میرزا بابر فوجی از بهادران را که بجانب هرات فرستاده بود منازل پیموده در قصبه توشنج نزول کردند و میرزا عبداللطیف خبر ایشان شنیده در ظلام لیل کلمه الفرار مما لا یطاق بر زبان آورده با لشکر خود روی براه آورد و سپاه میرزا بابر که رئیس ایشان امیر هندوکه بود بهرات درآمد و ظلم و بیداد آغاز نهاد و یار علی قرایوسف از قلعه تیره تو بیرون آمده روانه هرات شد چون میرزا و مردم او بجور و ستم از هر کس چیزی میستدند خلایق از حرکات ایشان ملول شده روز جمعه هنگام سحر طائفه از ارباب یقین یار علی را از دروازه هرات بشهر درآوردند و امرای میرزا بابر پناه بقلعه اختیار الدین بردند و روز دیگر بعهد و میثاق بیرون آمدند و باز بقلعه رفته مبلغی خطیر از مردم بزجر و تعدی میگرفتند و همه ابر دست فرار نمودند و دران چند روز که یار علی حاکم بود با رعایا و زیر دستان بوجه پسندیده معاش کرد و پیوسته بشرب خمر و ارتکاب مناهی مشغول بود درین اثنا میرزا علی رکابدار از اردوی میرزا بابر بطریق ایلغار آمده یار علی ... پیش گرفت و در آن شب که رایات همایون نزدیک رسید میرزا علی این معنی معلوم کرد و تا صبح رطلهای گران پیموده گرفته بترکان ساده لوح داد و تا صبح جامی نوش کرده بسر برد و علی الصباح فوجی از دلیران لشکر منصور همه جوشن پوش و نیزه گذار با تیغهای گران بها از دروازه ملک بشهر تاختند و یار علی را اسب و گردن بسته در کوچه خیابان بخدمت میرزا بابر رسانیدند و موکب همایون بطالع سعد و بخت میمون در شهر نزول اجلال فرموده بموجب فرمان یار علی را در چهارسوی هرات بشهرستان عدم فرستادند و این واقعه در اواخر ذیحجه سنه اثنین و خمسین و ثمانمائه بوقوع پیوست و میرزا بابر بر سریر جهانبانی بی مانع و منازعی تمکن یافت درین امیر هندوکه بعز بساط بوسی سرافراز شده عنایت خسروانه شامل گشته پایه قدر او از ایوان کیوان بگذشت و در اکثر بلاد خراسان روس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب او آرایش یافت و میرزا علاء الدوله از زمانی که از معرکه میرزا الغ بیگ روی گردان شده تا آن زمان که خراسان مفتوح گشت در ظل عنایت میرزا بابر ماوا داشت و میرزا بابر بعد از استیلا بر آن دیار سرکاریون برسم سیورغال میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و آنجناب والده و برادر خود میرزا ابراهیم را با جواهر و نقود که در آن زمان از قلعه عماد آورده بود بدان صوب فرستاد و درین اثنا که هرات در تحت تصرف میرزا بابر درآمد جمعی مردم شریر حاسد که در مجلس او آمد و شد مینمودند بعرض میرزا بابر رسانیدند که میرزا علاء الدوله داعیه سرکشی و جدال دارد و پیوسته حرف استعلا بر لوح خیال می نگارد و آن سخن موثر افتاده شاهزاده فرمود که میرزا علاء الدوله را محبوس نمودند و جمعی بمیرزا ابراهیم فرستادند تا میرزا ابراهیم را باز گردانند و آن جماعت بمیرزا ابراهیم رسیده مولانا احمد یساول جنگی عظیم کرد و زخمی قوی بدست او رسید و رقیه سلطان بیگه را که همشیره میرزا ابراهیم بود با خزاین و نفایس که همراه داشت نزد میرزا بابر بردند و جناب شهریاری صندوقهای طلا و جواهر گشاده بملازمان قسمت نمود و میرزا ابراهیم را نیز محبوس گردانید و درین اثنا امیر هندوکه که در امور ملکی و مالی بغایت صاحب اختیار شده بود چون میرزا بابر از اشتغال بعیش و عشرت پروای مملکت نداشت اکثر امرا و اعیان به جور و ستم که زدند بخلاف عرف و شرع از ایشان حرکات در وجود می آمد امیر هندوکه که بزینت نصفت و کیاست آراسته بود از اوضاع و اطوار امرا ملول و متفکر شده رخصت طلبید که چند روزی به ییلاق بادغیس رود و اجازت یافته بدان صوب روانه شد و امیر ایکو تیمور را که ... بود ساخته باخود همراه ببرد و در آن حین از پیش میرزا عبداللطیف که در بلخ بود قاصدی آمده خبر رسانید که میرزا الغ بیگ لشکر بما وراء النهر

و ترکستان جمع آورده عازم خراسان است لیکن با توفیق الهی نخواهیم گذاشت که از آب عبور نماید خاطر جمع کنند که من بعد با ایشان طریق محبت مسلوک نخواهیم داشت

ذکر مخاصمت میرزا عبد اللطیف بجانب میرزا الغ بیگ و بیان اسباب لشکر کشیدن پدر و پسر و نشستن در برابر یکدیگر بجیحون

و از نتیجه طالع میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف بنظر امعان تأمل نموده حکم کرده بودند که پدر را از پسر آسیبی رسد و این معنی را میرزا الغ بیگ نیز فهمیده است و همچنین خضر خان والی
هندوستان مکتوبی به پادشاه فرستاده بود و مضمون آن این صورت در آن درج نموده بود و غالباً خضر خان قضیه قصد میرزا عبد اللطیف را از ارباب نجوم یا از ارباب باطن استفسار کرده
معلوم داشته و اعجوبة الزمانی مولانا محمد استانی از این باب بشهادت ها بیجاب سخنان میگفت چنانچه روزی میرزا الغ بیگ در حین توجه بجانب خراسان میگفت که عنقریب ممالک
محروسه خاقان سعید را در تحت تصرف خواهیم آورد و مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد و مولانای مشار الیه در دیدن طالع رمل و غیر آن از نوادر دوران بود و حکایات
غریب از وی در اخبار مخفیه و قضایای آینده منقول است و از آن جمله سواد اوراق از جناب افادت مآب مولانا علی قوشچی در چند حکایت شنیده که هر یک از آنها موجب استعجاب
میشود در این مقام بذکر یکی از آنها اکتفا میکنیم مولانا علی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغ بیگ نشسته بودم که مولانا محمد در آمد آن جناب فرمود که برای پادشاهی از آنچه در خزانه ضمیر است
اعلام نمای مولانا بموجب فرموده عمل نموده گفت سوال از حرم است و دیگر مولانا هیچ نگفت پادشاه فرمود که مولانا علی قوشچی محرم ماست آنچه بخاطرت میرسد بگوی جناب مولوی فرمود
که پادشاه اراده دارد خاتونی که در حباله نکاح دارد یکی را طلاق کند و یکی آن که دختر خضر خان است طلاق میدهد میرزا الغ بیگ از طلاق دختر خضر خان که بزهد و عفاف و سایر صفات حمیده
آراسته بود و نمی خواست که لحظه از ایشان جدا شود تا بطلاق چه رسد مستعجب تمام نمود و بعد از چند روز میرزا الغ بیگ خاتونی را که مولانا محمد قصد قتل بر وی کشیده بود و گشت دختر
خضر خان چندان اظهار مسرت و شماتت کرد که میرزا الغ بیگ زجر و قهر او را طلاق داد القصه میرزا الغ بیگ بواسطه حکایاتی که در قلم آمد چندان محبت و التفاتی بمیرزا عبد اللطیف نداشت
و جانب میرزا عبد العزیز را بروی راجح میداشت و در خاطر جوئی او باقصی الغایت میکوشید و این معنی برای میرزا عبد اللطیف دشوار می آمد و بعد از انهزام میرزا علاء الدوله و تسخیر
خراسان چندان امور از میرزا الغ بیگ صادر شد که موجب کدورت خاطر میرزا عبد اللطیف آمد یکی جلدوی فتح نامه بنام میرزا عبد العزیز نوشت و دیگر آنکه دویست تومان که بنشانده
در حصار اختیار الدین ذخیره بود چنانچه قضیه سابقا مذکور گشت که کاک بیان گشت و دیگر آنکه در روز نبرد استظهار داشت و شهدا و زخم شمشیر دشمن بکار داشت تا غایتی که نزدیک بود که بدست
دشمن گرفتار آید و خاطر از جانب او فارغ کرده بمهمات مهمات تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی نتواند کرد و بعلت عصیان و مخالفت میرزا عبد اللطیف آن چه بود که بعد از وصول میرزا الغ بیگ
بسمرقند قاصدی پیش پدر روان کرده از وصول خود اعلام داد و میرزا الغ بیگ نشانی فرستاد مضمون آنکه امیر سیونج خان امینت باید که باز گردد و بضبط آن مملکت قیام نماید
و میرزا عبد اللطیف که این معنی را فوزی عظیم میدانست معاودت نموده بضبط مهمات آن ولایت پرتو افکنده در این اثنا میرزا الغ بیگ در خفیه نشانی بمیر امیر شاه فرستاد که از احفاد
حضرت صاحبقران بود و با ابو سعید در جایگاه بلخ و پیر محمد خان مسبری بر دار او را بر اخذ و قید میرزا عبد اللطیف ترغیب و تحریص نمود و میر امیر شاه بسخن میرزا الغ بیگ فریفته شده و اعوان
و انصار خود را جمع آورده آماده رزم و پیکار گشت و میرزا عبد اللطیف از استماع این خبر و عصیان میر امیر شاه متعجب گشته و پیر محمد نیز در مقام مولوی جان بازی می نمود با لشکر بلخ
روی توجه بدفع او نهاد و بعد از تقارب فئتین آسیای حرب گردان شد و چون کینه بدام فنا گرفتار آمده و عاقبت میرزا عبد اللطیف غالب گردیده مخالفان منهزم و پریشان شده میر امیر شاه
بقتل رسید و آن لشکر میرزا الغ بیگ و وقت ضبط جهات بدست میرزا عبد اللطیف افتاده بالکل از جانب پدر مایوس شد و خوفی که از جانب داشت یکی هزار گردید لشکر جمع آورده
رایت عناد و خلاف برافراشت و فرمود که تا صد روز نقاره شکسته منادی کردند که بعد از این بجهت تمغا متعرض مردم نشوند که ما این رسم را از میان برداشتیم و زبان نیاز بر سر
آنحضرت پیدا نشود باعث بر این آن بود که میرزا الغ بیگ در باب تمغا مبالغه تمام داشت و اهل و الوس که از میرزا الغ بیگ متنفر شده بودند در ظل رایت میرزا عبد اللطیف جمع آمده
شاهزاده با لشکری فزون از حیز حصر آماده قتال گشت و میرزا الغ بیگ با سپاه ماوراء النهر و ترکستان بامداد از یک بیابان یکی به یک متوجه گشت آب بگذشت و میرزا عبد اللطیف در این طرف
جیحون گذار را ضبط نموده پدر و پسر در برابر یکدیگر نشستند و آب در میان حائل بود و در آن مدت چند نوبت از بالا و پایان آب لشکرها گذاشته آتش محاربه افروخته و اکثر اوقات
کسان میرزا عبد اللطیف غالب می آمدند و نوبتی میرزا عبد الله شیرازی بر حسب فرمان از آب گذشته محاربه بسا داده بدست لشکریان شاهزاده گرفتار شده میرزا عبد اللطیف در مقام حرمت آمد
و او را بجان امان داد چند روز بر این قضیه بگذشت میرزا الغ بیگ بنا بر عدم مساعدت روزگار غدار از برابر میرزا عبد اللطیف برخاست اسباب پادشاهی گذاشته رو بجانب سمرقند آورد و مفصل
این مجمل آنکه میرزا الغ بیگ در وقت توجه بدفع فتنه میرزا عبد اللطیف میرزا عبد العزیز را بنیابت در سمرقند گذاشته بنفس همایون متوجه جیحون گشته بود و به لب آب طناب اقامت کشیده
و میرزا عبد العزیز در سمرقند حرکات ناشایست آغاز نهاده دست باهل و عیال امرا و عجزه دراز کرده امرا را اضطراب تمام روی نمود و این صورت را بعرض رسانیدند و میرزا الغ بیگ چند نوبت نشان
فرستاده مشتمل بر تهدید و وعید و لاغر و شاهزاده همچنان بر افعال خود مصر بوده التفات باحکام امثال پدر نکرد و امرا بمطاوعت شده نزدیک بآن شد که میرزا الغ بیگ را گرفته بپسر سپارند در

خلال این احوال میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرانشاه بن صاحبقران مغفور امیر تیمور گورکان انار الله تعالی خروج کرد ذکر ظهور میرزا
سلطان ابوسعید بمعاونت ایل ارغون و نهایت کار میرزا الغ بیگ گورکان آثار پادشاهی و انوار عنایات الهی همیشه از جبهه حال میرزا سلطان
ابوسعید گورکان ساطع و لامع بود و پیوسته ملازمت میرزا الغ بیگ مینمود و اقوال و افعال آن جناب اقتباس میفرمود و دایم الاوقات حرف سروری بر لوح ضمیر انور
می نگاشت و مانند سرمستان پروای عیش و عشرت نداشت و در آن زمان که پدر و پسر بساط منازعت گسترده بودند قوم ارغون را با خود متفق ساخته فرصت غنیمت شمرده
متوجه سمرقند شد و چون میرزا عبدالعزیز خود قوت و مکنت مقابله صحرا ندید در چهار دیوار حصار خزیده دم درکشید و میرزا سلطان ابوسعید ظاهر سمرقند قبه بارگاه نصرت انتما باوج
مهر و ماه برافراشت و چون میرزا الغ بیگ برین حال اطلاع یافت آتش غیرت پادشاهی از کانون ضمیر او مشتعل شده دود حیرت و دهشت بکاخ دماغش متصاعد گشت و بعد
تقدیم مشورت میرزا عبداللطیف را بحال خود گذاشته روی بسمرقند نهاد و چون بدان حدود رسید میرزا سلطان ابوسعید از بیم صولت سپاه نصرت پناه ترک محاصره کرده بجانب
ایل ارغون رفت و میرزا عبداللطیف از آب عبور نمود و بقیة الحضر اکش درآمده لشکر آن ولایت را جمع کرده متوجه سمرقند شد و میرزا الغ بیگ با سپاهی چون حرکات فلک نامحدود
از سمرقند بیرون آمده بحدود قریه دمشق رسید و از جانب دیگر سیاهی سپاه میرزا عبداللطیف پیدا شده میرزا الغ بیگ بر فراز پشته قرار گرفت و آن دو لشکر خونریز اثر روز
رستاخیز ظاهر ساختند و بعد از آنکه زمانی بمقاتله و مجادله مشغول شدند میرزا الغ بیگ بی آنکه عجز و فتوری بحال او راه یابد از آن پشته بزیر آمده روی بفرار نهاد و با هزار تن
می تاخت تا بدروازه سمرقند رسید خواست که بحصار درآید میرانشاه قوچین که از خاک برداشته او بوده کوتوال قلعه بود از دخول مانع آمد میرزا الغ بیگ با چشم پرنم و دل
پرغم روی بشاهرخیه نهاد و میرزا عبدالعزیز با معدودی که همراه او بودند باتفاق پدر رفت و از حاجی محمد خسرو که در آن هنگام در اردوی میرزا عبداللطیف بود شنیدم که
گفت در وقت گرفتاری میرزا الغ بیگ عرض کردم که اگر پادشاه در مصافی که قریب بقریه دمشق واقع شد بدین جانب پشته فرود می آمد مجموع لشکر میرزا عبداللطیف [illegible]
میکردند فرمود که ای حاجی چه سخنی ست که میگویی دارنده فراز و نشیب و فرازنده چرخ کبود ما را از آنجا فرود آورد و در حقیقت هیچکس را درین کارخانه اختیاری نیست بالجمله میرزا عبداللطیف
بسمرقند آمده بر سریر دولت قرار گرفت و میرزا الغ بیگ چون بقلعه شاهرخیه رسید خواست تا چندروزی در آن محل اقامت کند تا از پرده غیب چه روی نماید کوتوال قلعه ابراهیم
پسر فولاد که مملوک میرزا الغ بیگ بود قصد ولی نعمت خود کرد و پادشاه برین حال اطلاع یافته از آنجا بازگشت و کمند تقدیر او را کشان کشان بسمرقند آورد و میان آن جناب و فرزند
نامهربان او سخنان در میان آمد که قلم شکسته رقم از ایراد آنها خود را معاف و معذور داشت و در آن ولا میرزا عبداللطیف بیوسون حضرت صاحبقرانی خانی را برانگیخته بود و عباس نامی را
فرمود که پیش خان [illegible] عرضه داشت که میرزا الغ بیگ پدرم بغیر حق کشته است خان حکم فرمود که آنچه مقتضی شرع بود بدان رجوع رود و مجموع ائمه سمرقند فتوی نوشتند که میرزا الغ بیگ را
قصاص کنند الا جناب قاضی مسکین که بآن همداستان نشد بالجمله میرزا الغ بیگ را براق تمام با میر حاجی محمد سپردند که او را بحج برد راقم حروف از امیر مشارالیه استماع نمودم که گفت هنگام
شام در رکاب میرزا الغ بیگ از سمرقند بیرون آمدیم و آنجناب در غایت فرح و سرور اسپ میراند و از هرگونه سخنان می گفت چون اندک مسافتی قطع نمودیم ناگاه شخصی از عقب دست مرا
بکشید بازپس نگریستم یکی از قوم سلدوز را دیدم که پیش میرزا عبداللطیف راهی داشت گفتم چه خبر است گفت ختم سخن برین جمله است که میرزا الغ بیگ را در محلی که آبادانی نباشد فرود آورد
و چندان توقف نماید که براق او بر وجهی که پسندیده خرد باشد کرده شود جواب دادم که بالسمع والطاعه میرزا الغ بیگ از من پرسید که چه میگوید صورت حال باز گفتم آن جناب چون خبر
توقف شنید زبانش از گفتار بازماند و اندوهی عظیم بر ضمیرش مستولی شد و در آن نزدیکی قلعه مختصر بود در آنجا فرود آمدیم چون هوا اندک برودتی داشت آن حضرت فرمود تا پیش او
آتش کنند و بعضی از نوکران بآن کار مشغول شدند ناگاه شراره از آتش بر جامه آنحضرت رسید و اندک احتراقی روی نمود میرزا الغ بیگ آن را بدست خویش منطفی ساخت و با آتش
خطاب کرد که سن هم بو بیلک یعنی تو هم دانستی که حال چیست امیر حاجی محمد گوید که میرزا الغ بیگ در آن حال اضطراب نموده حال میرزا عبدالعزیز میپرسید و از حکم قتل خویش استفسار
مینمود و من او را تسکین و تسلی میدادم درین اثنا ناگاه عباس با شخصی دیگر درآمد چشم آن جناب بر عباس افتاد از جای برخاسته مشتی بر سینه آن فتاک زد و آن شخص که همراه او بود
پوستین میرزا از دوشش او در ربود و آن زمان عباس بیرون رفت تا ریسمان بیاورد و من بخانه را زنجیر کردم تا پادشاه غسلی برآورد و عباس بازگشته آن جناب را بیرون برد و قریب بمشعلی
که نیه و خست بنشاندند و ما هریک بگوشه رفتیم و آن بی سعادت بیک ضرب شمشیر آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت رسانید و باز از آنجا بازگشته بسمرقند رفتیم و میرزا عبداللطیف
به سه روز قبل از آن برادر خود میرزا عبدالعزیز را کشته بود و در تاریخ واقعه میرزا الغ بیگ گفته اند که ع چه عباس کشتش به تیغ جفا بود سال تاریخ عباس کشت والقصه آن شاهزاده
بی عاقبت پادشاهی چنان که پدر او بود بقتل آورد و بدنامی جهت خود حاصل کرد با وجود عذاب آخرت از دنیا نیز حظی برنداشت ع چون کافر درویش نه دنیا و نه دین +
و هنگام فتح سمرقند امیر سلطان شاه پسر امیر جلال الدین محمد در پیش میرزا عبداللطیف می آمدند امیر محمود و امیر سلطان شاه جنید و سلطان یعسف برلاس همراهی با ایشان

بازخورده پدر و پسر از زخمهای کاری زنده امیر سلطان شاه در اثنا طریق براه آخرت رفت و پسرش بعد از دو سه روز وفات یافت و چون چند روز برین قضیه بگذشت میرزا عبد اللطیف با امرای مذکور که در وقت مخالفت با پدر جان سپاری بجا آورده بودند بدگمان شده همه را بقتل آورد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا بالجمله میرزا عبد اللطیف عالمی از جمیع جوانب جمع کرده در ضبط ممالک و قمع اعدا بمرتبه سعی نمود که هر سال لشکر اوزبک با پنج فرسخی شهر آمده نقد و جنس بیارمی بردند و ازین معنی از بیم صولت او بعد فرسخی ماوراء النهر بنامدند و میرزا عبد اللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراء النهر متمکن گشت میرزا سلطان ابو سعید را از میان ایل و الوس ارغون بیرون آورده در پیش خود داشت و اگرچه در دل انگاشته تعرض نرسانید

ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان بتائید حضرت رحمن و بیان دیگر وقایع و موجب آن

در آن وقت که میرزا عبد اللطیف بتوفیق اسباب الذی بزرگوار خود قیام نمود حاکم سیستان شاه حسین که همیشه با آبا و اجداد او طاقت اذعان این خاندان بسر می بردند اظهار خلاف کرده بخیال آنکه بدو استقلال در دماغ خود راه داد از استماع این خبر آتش خشم شهریار بر شیر گیر میرزا بابر مشتعل شده فرمان داد تا سرداران آفاق و اقطار بلاد و خراسان با لشکرهای گران در ظل رایت فیروزی نشان جمع آیند و اندک فرصتی از دها دست داد که پشت گاو زمین از ثقل جوشن وران خم گرفت و خسرو فیروز جنگ از دار السلطنت هرات نهضت نموده آهنگ ولایت نیمروز کرد و قاصدی بالنگ یاد غیس پیش امیر زاده فرستاد و او را طلبیده امیر مشار الیه عرضه داشت که میرزا عبد اللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع میکند و این سرحد خالی گذاشتن مصلحت نیست و میرزا بابر باعتماد اسفار رفته از آنجا امر نامدار را بسیستان روان ساخت و حاکم مملکت نیمروز نوشت که یا کوه در کمر زد و با سد خود را از درون آید و یرست که گفته اند شعر که پای فولاد با زه پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد لا جرم در مقام عجز و نیاز آمده از کرده پشیمان شد و دست سایل بگریخته دست مسکنت و افتقار در دامن شفعا زده و بانی پیمان با پایان نهوک گردانید که بعد الیوم پا از خط عبودیت نکشد و دست الطف شکار بجا آورده و تحفه‌های لائق با تبرکات و نصیحت ایلچیان حضرت او از چرب زبان فرستاد و مقربان ارکان دولت بسخنان ضراعت آمیز مالک سیستان از حضرت زیبندها لطف اسلی کرم جبلی میرزا بابر رقم عفو و اغماض بر جریده جریمه ملک کشید و گناهان او را نادیده انگاشت و عنان مراجعت بمستقر دولت معطوف گردانید و چون امیر هند که از توجه میرزا بابر بجانب سیستان آگاهی یافت میرزا ابراهیم اکو تیمور را بطرف سمرقند فرستاد و او را در اندخود گرفته پیش میرزا عبد اللطیف بردند مدتی در حبس ماند و خود با اظهار کلمه عصیان مبادرت نموده چون میرزا بابر مراجعت نمود و میرزا بابر فوجی از سپاه ظفر پناه در ظل رایت امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابو سعید داروغه بتعقب امیر هند فرستاد و سپاه ظفر پناه در حوالی شان رسیده از جانبین مبارزان در میدان مردی شمشیر جلادت آختند و امیر هند که بسیاری از معارک دیده بود و صف شکنی در زمره قلبگاه و شیر بیشه کارزار چشیده بود در آن مصاف مانند شیر ژیان تیغ بر کشیده صفها بر درید و امیر سلطان ابو سعید را زخمی زده بادمان بگذشت و آن لشکر از بیم صولت امیر هند پراگنده شدند و مردم او از پی گریختگان رفتند و خدمش با معدودی چند در مصاف گاه بماندند لشکر بغارت و تاراج مشغول شدند در این اثنا امیر شیخ علی با امیر هند و کس با یکدیگر باز خوردند و در هم آویختند و خاک را با خون بر آمیختند و امیر شیخ علی بنیروی دولت قاهره امیر هند و کس را بقتل رسانیده و چون مجال توقف ندید تعجیل بازگشته بهرات رسیدند و سر امیر هند و کس جهت عبرت ناظرین گناهکاران کافر نعمت از دروازه ملک آویختند و میرزا بابر از جانب سیستان کامیاب و کامران مراجعت نموده در مقر عز خویش نزول فرموده چون خاطر خطیرش از جمیع جوانب جمع شد بلباس عیش و نشاط گستردند و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای مدام نوشیدن گرفت و چند روز بفراغت و بی غمی بگذرانید و در خلال این احوال قلعه عمارکه در تصرف گماشتگان میرزا علاء الدوله بود بسعی امیر محمد صالح که جوانی پر دل و هنرمند بود مفتوح گشت و نقود و ذخایر فراوان بدست ملازمان میرزا بابر افتاد و دیگر از وقایع آنکه در اثنای این اوقات شیخی محمد سلطان میرزا علاء الدوله از مرافقت او تغافل ماند ... و چون جستن راه غور پیش گرفت و از آنجا بسیستان رفت و کار او فی الجمله عروج یافت و میرزا بابر امیر چند را در رابطه او فرستاد و چون میرزا علاء الدوله خبر توجه سپاه نصرت پناه شنید از سیستان بجانب عراق رفت و خواست که بیرادر خود میرزا سلطان محمد پیوندد و میرزا سلطان محمد نیز برین معنی نکرده خبر فرستاد که آن برادر در معاره یزد توقف نماید که عازم خراسانیم و هنگام مراجعت بآن طرف ملاقات واقع خواهد شد انشاء الله تعالی میرزا سلطان محمد چون از واقعه هایله خاقان سعید خبر یافت فی الحال از نواحی خرم آباد روان شده در کندمان نزول فرمود و از آنجا باصفهان رفت و آن مملکت را ضبط نموده بعزم تسخیر دیار فارس رایت جلادت برافراخت و شیخ محب الدین ابو الخیر که شمه از احوال او مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آن جناب را بانصرف ترغیب فرموده و میرزا عبد الله بعزم مدافعت با لشکرهای فارس از شیراز بیرون آمده هم در آن نواحی چند روزگار گذرانیده و درین اثنا امیر محمد نا شیرین با سپاه کرمان بامیرزاده سلطان محمد پیوست عاقبت مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت و آتش حرب افروخته میرزا عبد الله چندی سعی و کوشش نموده مفید نیفتاد و منهزم گشت و خود را بقلعه اصطخر رسانید و چند روز در آنجا بناکامی روزگار گذرانید و لشکر عراق اردوی شاهزاده را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و میرزا سلطان محمد مقرون بعز و ناز بشیراز آمد و از اشراف فارس سید نظام الدین احمد بهستیه عالی شاهزاده نزد او فرستاد و سوگند یاد کرد که هیچ گونه قصد شاهزاده نکند و مرتضی مشار الیه بعد از رفتن شاهزاده آنجا رفت و او را بخدمت سلطان محمد آورده آن جناب بوعده وفا نمود و فرمود که شاهزاده در شهرهای فارس و عراق که خواهد ساکن گردد و الا بخراسان رود و امیرزاده عبد الله باستصواب میرزا الغ بیک که شاهزاده او را وعده داده بود مسافرت اختیار کرده اسباب سفر او بعنایت میرزا سلطان محمد سر انجام یافت و شاهزاده عازم خراسان شد و میرزا علاء الدوله بوی گرویده بجانب خراسان رفت

و میرزا سلطان محمد عراق و فارس و قزوین و سلطانیه را در تحت تصرف در آورد و گردن کشان آفاق سر بخط فرمان او نهادند لا امیر جهانشاه ترکمان که اظهار عصیان کرده لشکر فرستاد و سلطانیه
و قزوین را تصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون ازین قضیه آگاه گشت بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان همایون بر سیاق حضرت صاحبقرانی رقم فرمود باین سیاق که امیر جهانشاه بعنایت
پادشاهانه اختصاص یافته بداند که چنین استماع افتاد که مردم او بخلاف حکم همایون سلطانیه و قزوین را دخل نموده اند این صورت بغایت بی قاعده و بی راه است باید که آن ولایت را بدیوان
اعلی واگذارد و بآن ولایت که حضرت خاقان سعید جهت او تعیین نموده قناعت نماید و در حدود ممالک محروسه دخل نکند والا میدان قتال و جدال تعیین نماید تا آنچه در مشیت باری سبحانه تعالی
باشد بظهور آید و مهر بر روی نشان زده بصحبت قاصدی که بدقایق سفارت مطلع بود ارسال نمود و نفس نفیس با لشکری از امواج اشجار افزون در عقب قاصد روان شد و چون امیر
جهانشاه بر مضمون نشان اطلاع یافت از جرأت و جلادت شاهزاده تعجب نموده با لشکر آذربایجان روی بحدود فارس نهاد و چون بین الفریقین مسافت تقارب پذیرفت از طرفین رسل و رسایل
روان ساختند تا مهم بر صلح و دوستی قرار گرفت و شرائط پیمان را بایمان موکد ساختند و میرزا سلطان محمد بمستقر عز خویش بازگشت و امیر جهانشاه بجانب آذربایجان مراجعت نمود ذکر لشکر
کشیدن میرزا سلطان محمد بخراسان و وقوع محاربه میان او و جناب میرزا بابر سلطان میرزا سلطان محمد را هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید و مسقط الرأس
شاهزاده بود در خاطر راسخ گشت چون ممالک فارس و عراق را در تحت تصرف خود در آورد و در آن دیار و امصار منازعی نماند شنید که میرزا الغ بیک بجانب ماوراء النهر رفته داعیه تسخیر گشت لاجرم فرمان داد
که از ممالک محروسه لشکری از طوایف سپاه بیرون از شمار جمع آمدند و لوای نهضت بجانب خراسان بر افراختند و امیر سلطان که ... ایلچی پیش میرزا بابر فرستاده در آن توجه عزیمت خویش اعلام داد و میرزا بابر
لشکر خراسان فراهم آورده بتعجیل تمام از دار السلطنه هرات نهضت نمود و در نواحی جام از دو سپاه هر دو بهم رسیده کوشش نمودند و از جانب میرزا بابر خداداد بدست لشکر عراق گرفتار
گشت و امیر جهانشاه ... و در ... کرده و ... خزانه گذاشتند و ... امیر خداداد ... بحبالهٔ نکاح میرزا بابر در آمد القصه چون لشکر خراسان شکست یافت میرزا بابر از معرکه بیرون رفت و لشکر عراق و
فارس چندان اسب و اسلحه و امتعه و اسباب بدست آوردند که از حیز حساب بیرون بود و خزانه و خیمه و خرگاه گرفتند که در خزانهٔ خیال آبا و اجداد ایشان نگنجید و میرزا بابر با هفت نفر بجانب قلعهٔ عماد روان
و بعد از شنقار ... و رسیده بآن قلعه در آمد و میرزا سلطان محمد بشهر هرات در آمده بجهت استمالت رعایا بدار السلطنه هرات فرستاد و در این فتح ابیات تعاقب و در حرکت آمد خنجر
تاج بخش و ربع زمین را وفات ... بعد از ... زینت بخشید ... بعد از تنظیم و تمهید و در رعیت بساط عدل و داد گسترده فرمود تا مجلس بزم بیارایند و اسباب عیش و عشرت مهیا
و میرزا ابراهیم ولد میرزا علاء الدوله که در حبس میرزا بابر بود بیرون آورده منظر کیمیا اثر ساخت بنده پادشاه او را نواخته پیش پدر فرستاد و درین اثنا از جانب سمرقند ایلچی میرزا عبد اللطیف رسیده
مکتوبی که همراه داشت بعرض رسانید مضمون آنکه تمام ملک خراسان و ماوراء النهر مبارک باد و ما با میرزا بابر جهت آنکه شیوهٔ محبت مرعی میداشتیم که برادر شما بود و الا بر جهانیان روشن است
که در زمان حضرت خاقان سعید ما چه رتبه داشتیم و او را چه رتبه بود و ایلچی بوسیلهٔ امرا شرف دست بوس حاصل کرده مکتوب بگذرانید و مولانا شمس الدین محمد میرزا سلطان محمد مصحوب
ایلچی میرزا عبد اللطیف گردانید و در جواب نامه سخنان نوشته ارسال فرمود و در آن اوان که میرزا سلطان محمد در خراسان بود در دار السلطنه هرات قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانکه صد من گندم
بتنگ هرات بمبلغ چهار صد دینار کپکی رسید و با وجود غلای چنان بوضوح پیوست که یک کس از گرسنگی و فقدان نان جان داده باشد بخلاف قحطی که بعد از رفتن لشکر ترکمان در خراسان واقع شد
تفصیل این حال عنقریب درین اوراق رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز ذکر رفتن میرزا علاء الدوله بحکومت کرمسیر و جمعیت میرزا بابر و منتهی شدن آن بفتح استر آباد و کشته شدن
امیر حاجی محمد در آن اوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق بخلافت حضرت خاقان سعید کرده امیر حاجی محمد غیاث الدین که با جناب میرزا بابر موافق بود و چون بعد از وفات آن حضرت شاهزاده
بر مسند جهانبانی از لفتاب نموده امیر حاجی محمد پیسته در دیوان بزرگ مهر میزد و روز بروز در ترقی بود تا آنکه او را در ملک تمکین و اعتبار و اختیار ماند و چون ممالک خراسان بتصرف
میرزا سلطان محمد در آمد مطالبه و مواخذت ترک و تاجیک رعیت و سپاهی مشغول شد بیکی که هر چه میرزا بابر از ایام سلطنت خویش انعام کرده بود باز طلب داد و بنظر فرمود و چند روز در عالی جناب
خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی که او نیز در جرگهٔ امرای بزرگ مهر میزد و دیگر توینان و وجوه اعیان را ازین حرکت منع کرده گفتند این امر سبب اختلال ملک باشد مفید نیفتاد و بدین سبب اضطراب
غالب برایا از دولت میرزا سلطان محمد قصور بهم رسانید و خلایق میرزا بابر را گماشتند و فوج فوج گریخته بوی پیوستند و کیفیت حال بدان سبب که خدمتش چون از معرکه بدر رفته بقلعهٔ عماد در آمده بود
امیر محمد صالح که ضبط قلعهٔ عماد تعلق باو میداشت خدمات پسندیده بجای آورده و میرزا بابر از قلعه بیرون آمده بابیورد رفت و اولاد خواجه قنبر کرکی و خواجه شهاب الدین عبد الله و خواجه کمال الدین حسین
شرائط خدمتگاری بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز بجانب بیهق و استرآباد شتافت و گماشتگان میرزا سلطان محمد پریشان ساخته بار دیگر آن ملک را استیلا یافت و چون مردم از جور و ظلم امیر حاجی محمد بجان
رسیده بودند روی بآستان دولت شاهزاده نهادند و میرزا سلطان محمد چون دید زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیرون رفت بدفع میرزا بابر همت گماشت و تا امنا عطا از جانب میرزا علاء الدوله نشود او را بجانب
روان فرمود و انتی در صورت تنظیم نسبت ببرادر بزرگ بتقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله بکرمسیر روان گشت فرمان داد که امیر حاجی محمد با دیگر امرا و سرداران بمدافعه در حرکت آیند و امرای عراق
بعظمت هر چه تمامتر غرور در کلام و لشکر آراسته که دیده مردم از نظاره ایشان خیره میشد بصد جلادت برافراختند و بجانب استر آباد روان شدند و از آن جانب شهریار شیر شکار با سپاه کینه گذار از جنگل

خبر جان بیرون آمده روی بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاد و آن دو لشکر تندخوی در مشهد بهم رسیدند و صف‌ها راست کرده تیغ انتقام از نیام کشیدند و ادیم ارض از خون
کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و مرکز زمین از جهت نفس مقتولان آن میدان سمت بشاشی پذیرفت و والی اجل دست یغما بجان اهل ارزنگ در شوم برآورده بالاخره شکست بر اعادی غازی نهاد و افتاد امرای
لشکر عراق از ستیزه و آویز عاجز آمده امیر حاجی محمد که از تکبر نخوت پای بر تارک افلاک می‌نهاد با دیگر امرا و سرداران دستگیر شده بقتل رسیدند و شکستی فاحش باهل عراق راه یافت و غنایم بی‌حد و حساب
بدست خراسانیان و جرجانیان افتاد و هنوز بر تفصیل احوال اطلاع پیدا نکرده بودند که غلغله و لرزه در اردوی میرزا بابر افتاد که میرزا سلطان محمد رسید راقم حروف گوید که از مولانا شمس الدین محمد
استماع نمودم که میرزا بابر چند صندوق از نقد و امتعه نفیسه از غنیمت لشکر عراق بمن ارزانی داشت مال بسیار در خیمه انتظام داشت و من بر سر صندوق نشسته بودم و هنوز از نقل آن مال نپرداخته بودم
که ناگاه آوازه وصول میرزا سلطان محمد انتشار یافت تفصیل این اجمال آنست که چون امرای عراق بعزم رزم میرزا بابر جانب استراباد روان شدند میرزا سلطان محمد بلهو و طرب
مشغول شد و امرا و اوشین در رفته از عدد و عدت میرزا بابر آگاه شدند و امیر حاجی محمد چند نوبت عرضه داشت بپایه سریر اعلا گردانید که ما بندگان طاقت مقاومت میرزا بابر نیست اگر چتر
همایون ظلال سایه اقبال بر سر ما بندگان اندازد مهم حسب دلخواه دولتخواهان فیصل یابد و میرزا سلطان محمد در جنگ تاخیر کرد و آخر الامر ارتق و فتق آن مهم بعهده دستور اعظم خواجه غیاث الدین
پیر احمد بصد و دو طوس منوط و مربوط گردانید و از آنجا در عقب امرا به تعجیل روان شد و در اثنای راه کرجیکان رسیده صورت حادثه را بعرض شهریار رفیع مقدار رسانیدند و آتش غضب پادشاهانه
چنان مشتعل شده بسرعت می‌راند که بغیر از سیصد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نمانده و از مقتضای جرم در اردوی بابر کمتر فرود آمده لشکریان میرزا بابر چون حروف تهجی پراکنده
شدند و میرزا بابر بطرف تمامه عماد شتافت و چون شب درآمد میرزا سلطان محمد بخیال آنکه شاید که مخالفان بکمین گاه باشند در همان شب باردوی خود عنان تاب یافت و در راه خبر یافت
که اردو غارت و ویران شده مردم سر خویش گرفتند و کیفیت حال چنان بود که میرزا سلطان محمد از صد و دو طوس ایلغار فرموده چون خبر قتل امرای عراق باردوی همایون رسید نوع نوعی
بهم برآمد که خاطر غیاث الدین پیر احمد عاجز شد و هر کس از ایشان بطرفی گریخت و اراجیف بسیار در افواه و السنه سایر و دایر گشت چنانچه متعلقان مردم شهریار بی رعایت قواعد میرزا سلطان محمد
متردد شدند و در راه بهامنواری گردیدند و آن جناب چون عود نموده بولایت خود رسید از آن مرغلان فتنه نفسی تنبیه نجز گردید چون خلایق از سلامتی حال پادشاه خبر یافتند بیک
دو دو و از کنجها بیرون آمدند و میرزا سلطان محمد بعضی از آن مردم را بقتل رسانید و جمهور ایشان بجان امان یافتند و در این اثنا شنید که میرزا علاء الدوله از گرمسیر بهرات آمده ملک شاه
قاضی و بعضی از متعلقان آن جناب را اندک تعرضی رسانیده و چون اسباب تفرقه پادشاهی جهانگیر متوالی و مترادف شد با خواص مقربان خویش مشورت کرده فرمود که میل مردم خراسان بمیرزا
علاء الدوله است و او اکنون در هرات متمکن گشته و لشکر او بیرون شده مصلحت آنست که آوازه در اندازیم که میرزا عبد اللطیف با سی هزار سوار بهرات رسید و آن مملکت را در تحت ضبط آورده
و متوجه جانب عراق شویم و رای بر این قرار گرفته میرزا سلطان محمد آهنگ عراق کرد و میرزا علاء الدوله چون از رفتن او خبر یافت رایت عظمت بر ایوان کیوان برافراخت خاطر از حکومت خراسان
قرار داد و در این اثنا روزی خبر رسانیدند که در جانب قصبه فوشنج سپاهی دیده‌اند بمجرد این آوازه میرزا علاء الدوله اتباع و منازل و ساکن گذاشته سر خویش گرفتند و بعضی مردم فتنه انگیز نوکران
شاهزاده را تعرض رسانیدند و چون معلوم رای شهریار عالی جناب گشت که آن خبر اصلی نداشته روز دیگر بشهر معاودت نمود و بعضی از مردم فضول الجلق بیاویخت و میرزا علاء الدوله کوتوالی
قلعه اختیار الدین را بمولانا احمد بیساول داد و چون خبر توجه میرزا بابر منتشر گشت آن جناب عنان عزیمت بجانب بلخ تافت و میرزا بابر بعد از توجه میرزا سلطان محمد بطرف عراق عازم
دار السلطنه هرات گشت و پای بر سریر جهانبانی نهاد و بضبط امور مملکت که بغایت پریشان بود روی آورد و همت بر استخلاص قلعه اختیار الدین که بکارکی مولانا احمد بیساول بود مقصور
گردانید و مدت چهل روز لشکریان بمحاصره قیام نمودند کاری از پیش نرفت عاقبت میرزا بابر از سر رافت و عنایت در باب تسلیم قلعه پیغام داد بمولانا احمد بیساول مولانا در جواب
گفت که این معنی وقتی میسر شود که حضرت بهاء الدین عمر باتفاق امیر ناصر الدین قریشی میرزا بابر را سوگند دهند که هیچ گونه تعرضی باهل قلعه نرسانند و در باب این نیز التماس و اگر بگمان متعین آن
جماعت کنند گذارد تا ساکنان آن باب اعتقاد کرده بیرون آیند و آن دو بزرگوار در مجلس میرزا بابر حاضر آمده از آنحضرت عهد و پیمان بسته مولانا احمد بیساول از روی انتظام بپای اعتبار
بیرون آمد قلعه تسلیم گماشتگان پادشاه نمود و میرزا بابر آنچه وعده کرده بود وفا نمود و مولانا را در کنف امن و امان جا داد و رعایت جانب او نمود

ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و سلطنت میرزا عبد الله و بعضی از احوال میرزا سلطان ابو سعید و میرزا عبد الله و سلطان محمد بن میرانشاه

میرزا عبد اللطیف بلطف طبع و سرعت فهم و دقت ذهن موصوف بود و بفضایل
نفسانی متفرد بود در روزی قدوة العلماء المتبحرین مولانا شمس الدین محمد جاجرمی از جودت قریحه شاهزاده در سخن مبالغت نمود راقم حروف جرأت نموده از آن جناب استفسار نمود که شما را این
اندک بجا معلوم شد فرمود که نوبتی بمدرسه تشریف حضور ارزانی داشته و بعضی نسخ که طلاب علوم بمطالعه آن اشتغال مینمودند کلمه را بلفظ و صحیح تعبیر نموده بود مدرس یاران شتابه شد که این صواب
چگونه تواند بود میرزا عبد اللطیف گفت شخصی که کار پسندیده کرده در عرف میگویند که فلان کس نیک رفت مجموع حضار مدرسه زبان بمدح و آفرین گشاده گفتند آفرین بکمال توجه
خود بر او احتیاج تحسین نیست این پادشاه پیوسته عزت اهل الله کردی و در مجلس ایشان با دب نشستی و با وجود این حال الغایت تندخوی با سیاست و بگناه اندک عقوبت بسیار کردی

هیچکس از خواص و مقربان و ارباب اختصاص نبود که از فساد و صلاح مملکت با او سخن گوید یا به نصیحت نیک خواهی او حدیثی بعرض رساند در آن ایام نوکران میرزا الغ بیگ میرزا عبدالعزیز را به
دفع و استیصال او طرحها انداخته انجمنها میساختند و با آنکه مسامع نزدیکان و مریدان مجالس مزین نداشتند و اجتناب از آن سلطنت خویش این بیت خمسه نظامی رح در قصه شیرویه
که پدر خود پرویز را کشته بود گفته پیوسته میخواندند بیت پدرکش پادشاهی را نشاید ● وگر شاید بجز شش مه نپاید القصه جمعی که از سطوت میرزا عبداللطیف خائف و هراسان بودند و نوکران
میرزا عبدالعزیز قرار کار دادند که بوقت فرصت میرزا عبداللطیف را از میان بردارند و هم ایشان قصد سلطنت بجانب میرزا عبدالله شیرازی کشیدند و آن جمع اندیشه را وقتی که میرزا
عبداللطیف از باغ چنار بطرف شهر می آمد از کمینگاه غدر تیری بجانب او انداختند و آن تیر بقضای قدر کارگر آمد میرزا عبداللطیف دست و یال اسب زده فریاد برآورد که […]
یعنی از غلامان میرزا سعید مسعودی چند که با او بودند از مشاهده این حال پراکنده و پریشان شدند و آن گروه بی عاقبت فی الحال خود را باو رسانیده سرش از تن جدا کردند و نعش را
بمصدر خواری و زاری بر خاک مذلت انداختند و رفتند و سری که با افسر جمشید و فریدون فرود نمی آمد از پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ آویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود در دنیا
بمکافات او رسید مدت سلطنت او شش ماه بود و از شیرویه پدرکش شش ماه مهلت روزگار مشعر که با ترکان همداستان شده پدر خود را کشته شش ماه بیش نبود و بابا حسین نخست
میرزا عبداللطیف را تیر زده در تاریخ آن واقعه گفته اند بیت باباحسین کشت شب جمعه اش بتیر ● تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت ● و بعد از واقعه میرزا عبداللطیف امرا و ارکان دولت و اکابر
و اهالی سمرقند باتفاق میرزا عبدالله شیرازی را به پادشاهی برداشتند و در اواخر حیات میرزا عبداللطیف میرزا سلطان ابوسعید از سمرقند گریخته بجانب بخارا رفت و در زمانی که میرزا سلطان ابوسعید گریخته
میرزا عبداللطیف را کشتند و در آنجا خروج کرده و میرزا سلطان ابوسعید را مردم بخارا و داروغه و قاضی از بیم میرزا عبداللطیف گرفته در محلی تنگ و تاریک باز داشتند و جمعی مردم سفله کوتاه دست
کوتاه بین چراغی را که حق جل و علا برافروخته بود خواستند که خاموش سازند و کوکبی که بذروه شرف و اوج عزت رسیده در حضیض مذلت و هبوط گرفتار گردانند روز دیگر ایلچی رسید و خبر قتل میرزا
عبداللطیف رسانید و همان جماعت که سعی کرده بودند بپای ادب پیش رفته آن جناب را از زاویه برداشته بر سریر سلطنت نشاندند و خود بخدمت ایستادند و میرزا سلطان ابوسعید
که اعیان آن سعادتمند بسلطان سعید خبر خواهد رفت با وجود عدم استقلال و بدایت حال بملک بخارا قناعت ننمود و روی همت عالی نهمت به تسخیر سمرقند آورد و میرزا عبدالله
شیرازی نیز بعزم رزم و پیکار کمر بست و میان آن دو پادشاه محاربه واقع شد و میرزا عبدالله غالب شد و سلطان سعید مدتی در اطراف سرگردان میگشت تا دست در گردن مقصود حمایل کرد
چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی درین اثنا میرزا عبدالله شیرازی شنید که میرزا علاء الدوله در حصار شادمان لشکر بسیاری جمع کرده عزیمت سمرقند دارد و سابقا
مذکور شده بود که میرزا علاء الدوله از صدمات سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشت و میرزا عبدالله چون از حال آن طالب عروس مملکت خبر یافت عنان عزیمت بجانب شهر سبز تافت و عاقبت آن
دو پادشاه بساط محاربه هیچ نچیدند و میرزا عبدالله بسمرقند رفت و میرزا علاء الدوله بجانب […] توجه نمود و شکایات آن نواحی را […] ولایات خویش جلب داد **ذکر توجه شهریار کامگار از هرات بجانب**
بلخ و بدخشان میرزا بابر چون از جمعیت میرزا علاء الدوله مطلع گردید مهتر لشکر اویس بیک برکو توالی قلعه اختیار الدین نصب فرموده با لشکر خراسان بطرف قبة الاسلام بلخ توجه نمود
در قلب زمستان که از شدت برودت هوا سمندر وار در میان آتش هوس اقامت داشت مراحل و منازل پیمودن گرفت میرزا علاء الدوله چون از توجه رایات نصرت آیات
آگاه شد بجانب دیار طالقان و کوههای بدخشان شتافت و میرزا بابر در بلخ نزول فرموده و از کثرت برف محل حرکت و مجال انتقال نیافته با وجود مانع چنین عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله
معطوف گردانید و اسباب جمعیت او را بکلی برانداخت و میرزا علاء الدوله از سطوت سپاه ظفر پناه در فرار سبقت نموده در شکاف کوهی خزید و مهر کشیده خاطر بر کربت غربت قرار داد و میرزا بابر کوچ
و اغروق میرزا علاء الدوله را بدست آورده عازم بلخ شد بعد از تفویض منصوب رای صواب نمای ایالت ولایت بلخ و قندوز و شبرغان و بقلان و اهنگ و سالی و سرای و ضیاع
و ملحقات بر رسم سیورغال با میر پیر درویش هزار اسپی و امیر علی برادرش ارزانی داشت و ایشان مدتها برسم جانسپاری و خدمتگاری شهریار جهان قیام نموده بودند و فی الواقع آن هر دو در کمال
سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب و صفات رضیه و سمات مرضیه از امرای زمان و صنادید دوران امتیاز داشتند و قبة الاسلام بلخ در ایام حکومت ایشان از عمارت و زراعت
بجائی رسید که غیرت فزای مصر جامع گشت و امیر علی درویش در عالم تصوف و سیرت ارباب سلوک بسیار ماهر بود القصه موکب همایون از بلخ نهضت نموده عازم هرات شد و در ایام غیبت
آن حضرت امری در هرات واقع شد که متصور و متوقع هیچکس نبود و تفصیل این اجمال آنکه میرزا بابر در زمان توجه بلخ کوتوالی قلعه اختیار الدین با اویس بیک مفوض فرموده بود چنانچه سبق ذکر یافت
بخار پندار و سرکشی بدماغ آن ناپاک بد اصل تصاعد نموده و اسباب حصارداری بنوعی مرتب ساخت که دیده نظارگیان از آن خیره ماند و بر در دروازه آن حصار اندک وقتی عمارتی ساخته گاهی
در آنجا می نشست و جمعی کثیر از ملازمان و پیاده روان با شمشیر و سپر و قندیلهای تیر و دیگر اسلحه پیش او صف کشیده می ایستادند و گاهی از آن شراب میخورد و بعضی اوقات از ارباب حسن و ملاحت
و ارباب جمال و صباحت که در پای حصار میگذشتند بزجر و تکلف بمجلس خود می طلبید و شراب میداد و بالجمله با آنکه میرزا بابر در نهایت حشمت و سلطنت عازم هرات شده در بلخ نزول فرمود
اویس بیک همچنان عصیان و طغیان اصرار مینمود و بظلم و فساد و فسق و بیداد بیشتر مشغول بود و مداومت مینمود و بعد از وصول رایات همایون بهمان یوسف میرزا بیست

و چون قلعه اختیارالدین حصاریست در غایت رصانت و عوان آن مکان مشحون بذخایر فراوان بود امر در باب تسخیر آن متعسر گردید لاجرم آخرالامر رای صواب نمای خسرو گیتی گشای مقتضی آن گرد
که یکی از محرمان را پیش اویس بیک فرستاده پیغام داد که هرچند من تو را استدعا نمایم بیرون نیائی که من در حصار نخواهم آمد و شبی بپادشاه پیوسته خاطر خود را در پیش اهل ساز و گویندگان بقلعه فرستاد
که ما میرسیم طایفه از سپاه دران آن شب بدر قلعه روان کرده ایشان تا آنجا رفته غلغله در حصار افگندند که میرزا بابر رسید اویس تا بدر حصار آمد از جمله سردان شیخ منصور در آویخت و اویس را بحربه
یا او زده در قلعه افتاد و هلاک شد و دیگران مهتران خود را با اویس رسانیده او را بیرون آورده و سرش از بدن جدا کرده تنش بخاک مذلت و هوان انداختند و بعد از سه روز برادر اویس میر یوسف شاه
و مردم ترکمان که متعهد بودند قلعه را تسلیم نمودند ایشان را بجانب سوی شهر آورده بقتل رسانیدند و هم درین اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاءالدوله بعرض میرزا بابر رسانید که جناب پادشاه
نزدیک شهر رسیده در دامن کارزرگاه غایب شد میرزا بابر فرمود تا تفحص مشغول گشتند و در یوتاق سکندر ... بردند و او را از آنجا بیرون کشیده بنظر میرزا بابر رسانیدند و بعد نقش ...
میرزا علاءالدوله را محفوظ و مضبوط سازند و شرح خلاصی او عنقریب از مساعدت وقت ماسول است **ذکر محاربه میرزا عبدالله با ابوالخیرخان و سلطان سعید و اختصاص
یافتن آن سعادتمند بلندمکان** سلطان ابوسعید بعد از سیر و سلوک در بلاد ترکستان از ممالک توران گوشه بدست آورده در آنجا رحل اقامت انداخت و میرزا عبدالله چون
ازین حال آگاهی یافت در قلب ... امرا و ارکان دولت را با لشکری گران بدان صوب فرستاد با امیدی که آن آهوی رمیده را بدام آورند و امرای عظام با آئین و حشمت تمام مراحل و منازل
پیموده بشهر کش رسیدند و سلطان سعید برج و باره را مستحکم گردانید و در آنجا تحصن نموده دل بر عون و عنایت آفریدگار بست و پای ثبات و وقار بیفشرد و امرا بمحاصره اشتغال نموده آتش
پیکار اشتعال یافت و چند روز قتال و جدال امتداد یافته خلقی قتیل و مجروح شدند و لشکر سمرقند را مجال آن نبود که گرد برج و باره گردند و ترس و هراس ایشان غالب شده و درین اثنا تدبیری اندیشیده
بخاطر خطیرش گذشت سلطان سعید طایفه از مردم خود را بشعار سپاه اوزبک پنهان پوشیده از شهر بیرون فرستاد تا از دور سپاهی نموده آوازه در انداختند که با لشکر اوزبک بمدد سلطان ابوسعید
آمده ایم و ایشان بموجب فرمان عمل نموده در شهر نقاره بشارت فرو کوفتند که خان اوزبک رسید سپاه سمرقند از مشاهده این حال انجا که فتنه روی بگریز نهادند و مجموع احمال و اثقال و جهات
و اموال ایشان بدست سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبدالله در سلک خدام بهرام انتقام انتظام یافتند و دیگران بمشقت بسیار نقد حیات را که عوض ندارد بسمرقند رسانیدند و صورت
واقعه را معروض داشتند و میرزا عبدالله بترتیب اسباب حصار و تکمیل ادوات طعن و ضرب مشغول شده ابواب خزاین گشاده مال وافر بعساکر داد و با گروهی انبوه ... افکن ... شکوه ... سمرقند
بیرون آمده از جانب شاهرخیه در حرکت آمدند که آوازه سپاه مخالف ازان طرف استماع میرسید و چون آوازه توجه میرزا عبدالله بسمع سلطان سعید رسید با امرا و مقربان خویش مشورت نموده فرمود
که جز توکل بعنایت آفریدگار تدبیری نیست و بغیر از قائمه شمشیر آبدار درین امر دستگیری نه خاطر ... جنگ قرار باید داد که فیروزی و ظفر بنصرت ایزد داد گرست نه از بسیاری سپاه و لشکر درین اثنا مقربی
که از ملازمان رکاب نصرت انتساب بموقف عرض رسانید که لشکر ابوالخیرخان پادشاه اوزبک دم از مودت و محبت میزنند و آرزو دارند که پادشاه التفات فرموده بدان جانب تجشم فرمایند
تا در عزیمت بجانب سمرقند موافقت نمایند و این معنی موافق مزاج همایون آمده یکی از معتمدان را باردوی ابوالخیرخان فرستاده اظهار معاودت فرمود ابوالخیرخان خود منتظر اشارت بود و بزودی از
یورت خود کوچ کرده باردوی سلطان سعید فرود آمد و باتفاق یکدیگر لوای شجاعت و شوکت برافراختند و تسخیر دیار ماوراءالنهر را وجهه همت ساختند و چون میرزا عبدالله آگاه شد در مقام تحیر افتاد
و سلطان ابوسعید بلندمکان و ابوالخیرخان با لشکری گران از جانب تاشکنت عزیمت سمرقند نمودند و چون دلیران لشکر اوزبک از شدت حرارت هوا متضرر میشدند خان فرمود که سنگ یده
را در عمل آوردند و مردم اوزبک بدان کار مشغول شدند و بعد از چند روز ابرهای تیره فام و بارندگی مطر پدید آمده حجاب سحاب مانع حرارت هوا گشت و موکب همایون نهضت فرمود و صحرا ...
که در چهار فرسخی شهر واقعست رسید و از بدایت توجه تا آن زمان فوج فوج لشکر میرزا عبدالله عنان ... دیده بسلطان سعید می پیوستند و میرزا عبدالله با سپاهی مکمل از آب کوهک گذشته در برابر رفت
و میمنه و طرف اعدا زیاسایش برانغار و جوانغار و قول بمقابله و مقاتله مشغول شدند و میرزا عبدالله چندان که طاقت و توان داشت کوشش نمود و پای ثبات و وقار بیفشرد و چون بدیگر
دست چپ و دست راست او تمام شکسته کار از دست رفت و جمعی هم از عقب در آمدند ناچار روی بانهزام نهاد و در حین فرار قوایم باد پایش بگل فرو رفت و جمعی از عقب رسیده
او را گرفتند و در پیش سلطان سعید بردند و آن نیازمند انصاف در زمان فرمان داد تا آن پادشاه را که در زیر چرخ کبود کسی بخوبی او نشان نمیداد بعالم آخرت فرستادند این واقعه در عشر آخر جمادی الآخر
سنه خمس و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد و چون سلطان ابوسعید نفس میمون ... لشکر اوزبک بسمرقند مستولی یابند انواع خرابی از ایشان معاینه کرد ازین جهت در آن چند روز اندیشه مند
می بود و چون بنزدیک سمرقند رسیدند سلطان سعید با یکی از امرای اوزبک که پیشقدمی آن حضرت موسوم بود در معنی از حفظ و حراست پادشاه غافل نبود گفت نخست اسپان را آب دهیم بعد از آن ...
مصلحت باشد مقام کنیم آن امیر با آنحضرت موافقت نموده الاغان را بر جوئی که نزدیک دروازه بود راندند و عساکر اوزبک آب میخوردند و کمیت سلطان ابوسعید ...
که آنحضرت از جوی بیرون آمد و تازیانه ... دروازه رسانید و سلطان ابوسعید دروازه را بر بست تا از تعرض اوزبک سالم باشد ... پادشاه ... شهر ...
و دروب بدلیران کاردار هشیار سپرد و بضبط برج و باره قیام نمود و ابوالخیرخان بیرون متحیر و سرگردان بماند و سلطان سعید کس پیش او فرستاد که ...

دخان بنفس خود در آید بار توقف نخواهد کرد و بحسب ارث و استحقاق ایالت این ولایت بمن میرسد اکنون حق در مرکز خود قرار گرفت اگر چه این توقف نشود که خبر یافت فیما بعد ولایت
میشاید که ابوالخیر خان صلاح در صلح دیده سخنان ملائم در برابر گفت و سلطان استرضای خاطر او کوشیده از نقود و جواهر و خلع قیمتی و اسپان راهوار و استران و شتران بار بر چندان که مقدار آن
بود بیرون فرستاد و خان خوشنود گشته مصلحت در مراجعت دیده روی در دیار خود نهاد و در مقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون جناب رفعت مآب شیخ الاعاظم خواجه مولانا که حاکم
و رئیس اهل عمایم بود و با میرزاده صداقتی تمام داشت و میرزا عبدالله نیز از مشاورت و تجاوز و رجاء او نسبت شنید که دولت میرزا عبدالله بانقراض رسید پیش از آنکه سلطان سعید قدم
آید بر سبیل تعجیل از سمرقند بیرون آمده روی بخراسان نهاد و میرزا بابر بهادر چون خبر آمدن خواجه مولانا شنید نشان فرستاد و آن جناب را باردوی همایون طلب داشت و نزدیک بوصول او امرا
و ارکان دولت بر حسب اشارت آنحضرت باستقبال او شتافتند و چون بمجلس اعلا رسید پادشاه بر پای خاست و شرائط تعظیم بجای آورده او را در پهلوی خود نشانید و از احوال ماوراءالنهر
استفسار فرموده مدتها خواجه مولانا در خراسان معزز و محترم بود تا آن زمان که بنا بر استدعای سلطان متوجه وطن شد ذکر توجه آفتاب سلطنت از عراق بجانب خراسان چون آب
بهاران و حرب آن جناب با میرزا بابر و از پای در آمدن سرو جویبار در موضع چناران چون هوس تسخیر خراسان بار دیگر بر ضمیر انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت نواب
بهرام صولت باطراف ممالک محروسه فرستاد و لشکرها جمع آورده فرمان داد در بلده قم گماشتگان تعارد هند بموجب فرموده عمل نموده و موکب همایون از دارالعلم شیراز بر درون
شده چون بصفاهان رسید میرزا بابر در ولایت بسطام تفصیل این احوال شنید بعد از تقدیم مشورت رای پادشاه فریدون حشمت اقتضای آن کرد که خواجه مولانا را برسم سفارت پیش
سلطان محمد فرستند و آتش فتنه که تجدید بالا گرفته بزلال موعظت و نصیحت فرو نشانند و بنوعی که صلاح داند در اصلاح کوشند و جناب شیخ الاسلام بموجب فرموده فرمان همایون
بجانب اردوی میرزا سلطان محمد در حرکت آمد و چون بمقصد رسید پادشاه از تعظیم و تبجیل و ما بعد من التقبیل دقیقه فرو نگذاشت و آنچه وظیفه مروت بود بتقدیم رسانید و آنجناب
بشرائط ادای رسالت قیام نموده آیات و احادیث حسن صورت مصالحه را در نظر پادشاه جلوه داد و میرزا سلطان محمد بین الرد و القبول متردد بود و خواجه مولانا چند واقعه
آمد و شد کرده التماس صلح مکرر نمود آخر الامر قرار بر آن داده که سمنان و لایتی از مملکت خراسان داخل عراق باشد و خطبه و سکه باسم و لقب همایون ممالکت میرزا بابر موشح و مزین گردد
و بر این جمله از جانبین عهد و پیمان بستند و خواجه مولانا بازگشته متوجه الوطن باردوی شاهزاده پیوست و میرزا بابر اعتماد بصلح کرده بولایت مازندران رفت و مردم خراسان جهت
اقامت بسمنان در آنجا نور رها ساختند در این اثنا خبر متواتر شد که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان بگذشت و باسفراین رسید از استماع
این خبر آثار تغیر در بشره میرزا بابر پدید شد و سپاه تفکر بر ضمیرش تاختن آورد و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر محاربه قرار داد و چون شیر خشمناک با سپاهی بیکران از جنگل مازندران
بیرون آمد و میرزا سلطان محمد چون عهد شکسته بجانب اسفراین روان شده داروغگان باطراف فرستاد از آنجمله امیر عبدالرحیم دولداری را بضبط قهستان روان کرد و چون بشابران
چون بانجا رسید مولانا احمد یساول که ضبط قاین تعلق باو داشت باتفاق فراموخ داروغه تون بعزم رزم امیر عبدالرحیم از موضع خویش متوجه شده در دو بیگد بگر رسیده آتش
حرب و پیکار بر افروختند لشکر خراسان غالب شده میر عبدالرحیم را که سردار قوم عراق بود از پای در آورده هلاک کردند و سر او را از بدن جدا کرده باردوی میرزا بابر آوردند و چون در رباط مرخیان فتحی روی نمود
خراسانیان بر نصرت و ظفر واثق شدند و حیاتی تازه یافتند و میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه اوست از اسفراین بازگشته روی توجه بموضع چناران نهاد و آن و سپاه بیکران
در موضع چناران تیغ در هم نهادند و میرزا سلطان محمد شمشیر صاعقه کردار جهانی را میسوخت و میرزا بابر بحملات متواتر نیران محاربه می افروخت و مبارزان هر دو طرف در میدان می تاختند
و تیغ و شمشیر در یکدیگر می نهادند و امیر نظام الدین جلال الدین فیروزشاه از جوانغار حمله آورده و برانغار لشکر خراسان را از جای خود برده و خنیر احمد را که دست راست سپاه خراسان بعلوفت آ
استظهار تمام داشت از پای در آورد و دلیران که در برابر جوانغار بودند راه گریز پیش گرفتند و امیر ابوسعید میرم از لشکر عراق مفارقت نموده پیش میرزا بابر آمده عرضه داشت که میرزا سلطان
محمد قاصد قول بزرگ است بشرائط احتیاط در انجام سعی داشت مقارن این حال میرزا سلطان محمد بهمت کوه پیکر با شکسته طایفه از بهادران بجانب قول بزرگ تاخت لشکر قول اجلاء گریزان نهادند
و او در میان سپاه قول در آمده عساکر منصور از اطراف و جوانب قدم جرات پیش نهاده عراقیان از اسلحه بازداشتند و زمان طویل کشش و کوشش مبارزان از جانبین تا وقت صبح جمع آ
عاقبت نسیم ظفر بر پرچم رایت فرمانفرمای خراسان وزیدن گرفت و سپاه عراق راه فرار پیمودند و میرزا سلطان محمد را در میان معرکه تنها گذاشتند و خدنگی بر او زخمی گران رسیده گرفتار
گشت و او را بسیم در مصاف گاه پیش میرزا بابر بردند و پادشاه مظفر و منصور زبان بطعن و سرزنش گشاده گفت ای برادر از جانب ما چه واقع شده بود که این نوبت قصد جان و مال مسلمانان کردی
و با آنکه با انسان شکسته و پیمان شکنی هیچ ترا تنبیهی حاصل نشد و باز لشکر بدینجانب کشیدی تا بدین سان گرفتار گشتی میرزا سلطان محمد در جواب گفت که این در امور ملکگیری مثال قضیه یارد
میساید و میرزا بابر بسعی اغوای جمعی مردم کوتاه اندیش که پیرامن حرم ناموس و یکرنگی بودند بقتل برادری که بشجاعت و سخاوت عدیل و نظیر نداشت فرمان داد دوازده نام نهاد و بکمال آنحضرت نیند شهید
و مدت زندگانی او سی و چهار سال بوده و ده سال ببیعت خاقان سعید حکومت کرد و پنج سال باستقلال سلطنت راند و نعش خضران پناه شاهزاده را بدارالسلطنت هرات بردند

و در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا که مرقد پدرش میرزا بایسنقر است مدفون شد و از غرایب حالات و بدایع اتفاقات آنکه حرم محترم آن جناب آقا بیگی در فراق مونس قدیم آه سرد از سینه پر درد میکشید تا در بهار دوم روز شربت ناگوار مرگ نوشید و میرزا بابر فتح نامه ها باطراف ممالک محروسه روان کرد و طنطنه کوس عظمت و جبروت بمسامع ساکنان ملک و ملکوت رسانید و چون خاطر خطیر از جانب یک برادر جمع ساخت بمهم برادر دیگر پرداخت و فرمان داد تا چشم جهان بین میرزا علاء الدوله را بمیل از نور باصره عاطل سازند و بتعلیم آنکه این فعل ناپسند مفوض بود میرزا علاء الدوله بلطایف الحیل آب در چشم گردانید و پلکها را محکم بر هم نهاد و آن مشفق میل آتشین بر پلکهای چشم آنجناب کشید و میرزا بابر که طبیعت و مرحمت سخا و حسن خلق و مکارم بود بر برادران دیگر ترحم نفرمود و بقساوت قلب و قطع صله رحم خود را در سلک شیرویه و منتصر عباسی و میرزا عبداللطیف و سایر شاهزادگان که سبک انتظام داد و اگر عذر برادران بنیه فی و زمام علیکم که متابعان کشیدی به رسید اولی نیا گوی سبقت بمکارم اخلاق و محاسن صفات ربودی و در روز جزا موجب رفعت درجات او از مثوبات بود ولی بمزید توفیق بعض آلهی آنکه تا بسعادت لم یزلی تا که ادریابد

ذکر نهضت خسرو علی الاطلاق بجانب ولایت فارس و عراق و معاونت آن جناب و تمکن بر تختگاه هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات که روی نمود

میرزا بابر چون خاطر از جمیع برادران جمع ساخت عزیمت عراق و فارس مصمم گردانید و بدان سبب که میرزا سلطان محمد از راه فارس آمده بود و علامات در آن ولایت نماند بعد از تقدیم مشورت با امرا این قرار گرفت که بقلعه شیر رفته از راه یزد متوجه ولایات عراق شود و این نخست امری بود که مخالف قانون توجیه بود که دعوای از بهر آنکه میرزا قائد چه امیر جهانشاه ترکمان صاحب اختیار آن ولایت که محل عیش سلاطین گردون اقتدار بود حمل بر ضعف و فتور پادشاه کامگار کرد و دیگر خطا آن بود که میرزا بابر در مکتوبی که بعد از محاربه با میرزا سلطان محمد با امیر جهانشاه بآذربایجان نوشته ارسال نمود مهر بر پشت زد و امیر جهانشاه این معنی را حمل بر عجز او نمود و بعضی گفته اند که میرزا سلطان محمد مکتوبی که بآذربایجان فرستاده بود مهر بر پشت زده بود بالجمله چون این معنی معلوم امیر جهانشاه شد اعتقادی که در باب لشکر خراسان داشت بوضوح پیوست چه مناسب مرتبه سلطنت آن بود که فرمان واجب الاذعان بر سنن اجداد بزرگوار بنام امیر جهانشاه نفاذ یافتی و در باب خطبه و سکه سخن براندی و او را باطاعت و متابعت خود خواندی و از وعد و وعید کلمات در میان آوردی تا نتایج کلیه بران مترتب گشتی بالجمله چون موکب همایون بظاهر بلده تون رسید غله در آن دیار نایاب بود و رعایا غله را بامید غلا در صدد بیع نمی آوردند و میرزا بابر فرمود که هر جا غله باشد بردارند و تصرف نمایند و سپاه قیامت نهیب به بهانه غله جستن بخانهای مردم در می آمدند و هر چه میدیدند بر میداشتند و از نهب و سلب دقیقه فرو نگذاشتند و رایت فتح آیت از بلده تون در حرکت آمده منازل طی میکردند تا بدار العبادت یزد رسیدند و اکابر و اشراف آن بلده ببارگاه عالم پناه شتافتند و مراسم تهنیت بجای آوردند و امرای میرزا سلطان محمد و اولاد امیر فیروزشاه امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین بشرف پایبوس مشرف شدند و یافتند و بعمارت دیوان اعلی سرفراز شدند و همچنین خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی و مولانا یعقوب بسعادت ملازمت استسعاد یافته بصنوف عنایت سرفراز شدند و موکب ظفر قرین از دار العبادت یزد روان شده قطع مسافت نموده در شیراز نزول اجلال فرمود و اکابر و اعیان فارس مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آفتاب عنایت و عاطفت پادشاه بر صفحات احوال ساکنان آن دیار تافت و میرزا بابر چند روز در آن بلده جنت نشان با خوبرویان مجالست و موانست اختیار فرمود و بساط عیش و نشاط و خرمی و انبساط ممهد داشت و چون از لهو و سرور داد از بزم عیش و نشاط و خلوت ببارگاه سلطنت خرامید و در آن اوان که واقعه میرزا سلطان محمد در موضع چناران دست داد میرزا بابر ولایت فارس و عراق را بامرا عنایت فرمود و هر یک را بجائی فرستاد و از آنجمله ساوه را بامیر شیر علی بهادر ارزانی داشت و شهر قم را بامیر درویش علی واگذاشت و ایشان از راه ری متوجه ساوه و قم شدند و امیر شیر علی رعایا را بمطالبه وجوه ناموجه از خود نفور ساخت بیچارگان از غایت اضطراب بجمعی ترکمانان که در آن نواحی بود التجا نمودند ترکمانان مانند بلای ناگهان بمنزل شیر علی بهادر آمدند و او را گرفته نزد امیر جهانشاه فرستادند و شهر ساوه که حقیقت کلید ملک عراق است رایگان بی مشقت حرب و جنگ بچنگ ترکمانان آمد و ایشان بعد از فتح ساوه متوجه بلاد قم شدند و امیر درویش علی که با رعایا معاش پسندیده نمود با وجود آنکه قم مولد و منشا او بود برج و باره مضبوط ساخته در شهر متحصن شد و ترکمانان بمحاصره مشغول شدند و در این ولا که میرزا بابر در شیراز بعیش و عشرت اشتغال داشت سرداران ممالک بمخالفت او توسل جستند و از آنجمله امیرزاده الوند ولد امیرزاده اسکندر ترکمان بموکب فلک احتشام پیوست و ملحوظ نظر اعزاز و احترام گشت و بعد از انقضای چهار ماه که پادشاه عطا بخش جرم پوش در شیراز بنیاز و نوش کوشید خبر گرفتاری شیر علی و فتح ساوه و محاصره درویش علی شنید همت بر دفع فتنه ترکمانان گماشته اعلام را بجانب صفاهان برکرد و دیار فارس بمیرزا معز الدین سنجر تفویض فرمود و بنفس نفیس از شهر شیراز بیرون آمده عازم عراق شد و در اثنای راه ایلچی رسید و بمسامع جلال رسانید که در خراسان فتنه و آشوب است چه میرزا علاء الدوله خود را از آسیب میل نگاهداشته بود و چون میرزا بابر از خراسان بعراق رفت آن جناب خود را بلطایف الحیل از مشهد مقدس بکنار آب مرغاب انداخت و از آنجا بغارات رفت و در آن مملکت رایت عظمت برافراخت و آن ولایت محل ایل و الوس ارلات بود و امیر یادگار شاه که رئیس ایشان بود مادام الحیات بواسطه مصاهرت شاهزاده مشار الیه سر افتخار و مباهات بفرق فرقدین برافراخته و میرزا علاء الدوله مجموع آن مملکت را خاصه خویش می پنداشت امیر سلطان محمود دولدای و امیر یادگار شاه ارلات و سایر امرای ارلاتی بسلطنت شاهزاده عالمیان اتفاق نموده کمر خدمتگاری بر میان جان بستند و مضمون این بیت سعدی ثانی در وصف الحال میرزا علاء الدوله آمد ع ازلاتیان همه مه بد رانند آفتاب

در خدمت سکان درت لب بسته اند بیان نمود بعد از اجتماع لشکر و انتظام میرزا علاء الدوله با امرای مشورت نموده رای همایون بر آن قرار گرفت که نخست بجانب بلخ روند و خاطر از امر میرزا ابابکر فارغ سازند و بعد از آن عنان عزیمت بطرف خراسان معطوف دارند و بامضای این عزیمت با لشکری آراسته متوجه بلخ و امیر پیر درویش برادرش امیر علی میرزا ابابکر با بلخ و آن نواحی را جمع آورده عنان شجاعت بجانب قوم ارلات تحریک دادند هر دو گروه در برابر یکدیگر رسیده شمشیر از نیام کشیدند و سنان نیزه برافراشتند و بر یکدیگر تاختند و از خون دلیران چندی از معرکه روان ساختند و عاقبت لشکر ارلات از ستیز و آویز عاجز شده راه فرار پیش گرفتند و امیر سلطان محمود ارلات رعایت نام و ناموس کرده پای ثبات و وقار فشرده تا رمقی در بدن داشت جنگ میکرد و مردانگی می نمود تا گاه از نشست قضا تیری بر مقتل او آمد امرای میرزا ابابکر مظفر و منصور با غنایم نامحصور بازگشتند و میرزا علاء الدوله با طایفه که از روی گردانیده بودند و جمعی که در اثنای طریق با ملحق شده بودند از راه شکم امیر غیاث الدین متوجه دار السلطنت هرات شدند و در شهر ولایات غبار فتنه برخواست و امرای عظام که از قبل میرزا بابر در ری و دیگر ولایات بشغل اشتغال داشتند مثل اویس ترخان و امیر اسپ و امیر پیر درویش از بلخ و امیر خلیل الله از مرو و ماخان بدفع میرزا علاء الدوله حرکت آمدند و امیر پیر درویش بتقدیر شاهزاده را در نواحی هرات دریافت شاهزاده تاب مقاومت نیاورده عنان سلامت بیرون رفت و لشکریانش متصرف و پراکنده شدند و مهم میرزا علاء الدوله بسعی و اهتمام امیر پیر درویش کفاف شده بود و میرزا بابر چون بقضیه خراسان اطلاع یافت توقف در مملکت عراق مصلحت ندید و روز پنجشنبه شانزدهم رجب عنان عزیمت بجانب مرکز دولت معطوف ساخت و در بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور در نفت بیرون نزول اجلال فرمود و با جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی ملاقات کرده از فواید مجالس او بهره مند گشت و موکب همایون از بلده یزد روان شده چون بتون رسید ایالت آن ولایت را از فرمان ترکان باز ستد و امیر غیاث الدین سلطان حسین در رکاب نصرت انتساب از تون نهضت فرمود و سایه وصول بر دار السلطنت هرات بسط گردانید و در اینجا تفحص حال میرزا علاء الدوله نمود چنان بوضوح پیوست که شاهزاده بعد از فرار از معرکه پیر درویش عازم سیستان شد و از آنجا بطرف عراق رفته با میر جهان شاه ملاقات فرموده ملحوظ نظر اعزاز آمده اکنون در آن دیار بفراغ بال روزگار میگذراند و خاطر خطیر میرزا بابر چون از جمیع جوانب جمع شد بساط مهمدشته بمجلس بزم بیاراستند و از دست ساقیان گلرخ ندام از صبح تا شام راح روحانی و شراب ریحانی مینوشیدند چون خسرو آفاق از ممالکت فارس و عراق نهضت فرمود انواع قضایا در آن دیار روی نمود یکی از آنجمله آنکه میرزا سنجر که حسب فرمان ضبط بلاد فارس با و تعلق گرفته بود از صدمات لشکر ترکمان روی گردان شده بخراسان آمد و بسعادت تقبیل انامل فیاض میرزا ابوالقاسم بابر بهادر مستسعد گشت و ترکمه در ولایت عراق مع فارس استیلا یافتند و بشآمت نزاع و مخالفت ملکی چنین بقیع از هشت ساله بدست ابن جا... ان بیرون رفت چنانچه این مقال از سیاق کلام گذشته و آینده بوضوح می پیوندد و دیگر آنکه ترکمه بعد از فتح ساوه متوجه بلده قم شدند و آن شهر را محاصره کردند و اهالی قم مدتی در مدافعه سعی بلیغ مبذول داشتند و عاقبت طایفه از ارباب شر و فتنه با لشکر بیگانه آشنا شدند و آن بلده را بدست دادند و مستحفظان قلعه چون غایت قلت بودند امان خواسته از اینر تسلیم نمودند و دیگر آنکه از سپاه ترکمان گروهی انبوه بعزیمت اصفهان نمودند و رئیس قطب الدین یزنه و خواجه محمود حیدر و بعضی اکابر چهار روز با ایشان منازعت کرده دروازه را بقبض ایشان بردند و مردم میرزا بابر روی بخراسان نهادند و جایگاه ارباب شر و اهل هیبت و شکوه ترکمانان دروازه باستند و پیلها برگشتند و در جواب ترکمانان چندین سنگ و تیر چیزی از ایشان معاونت ترکمه دست از تشان... ... حرب قتال شتر حال درشت و عاقبت رعایای بیچاره جهت مسرت بلای عظیم گرفتار آمدند و از بی امانی کار ایشان بجان رسیده ... کار دبا ستخوان آمد و امان طلبیدند و دروازه بیرون آمدند و آن قوم بیباک سفاک بشهر درآمده دست بغارت و تاراج برآوردند و بآن اکتفا نکرده گروهی انبوه از آن جماعت بقتل رسانیدند و قضیه استیلای ترکمانان بر ولایت فارس و عراق ... ... بتر روی نمود و چون میرزا بابر بر وقایع ممالک عراق اطلاع یافت ... قرار داد که بار دیگر با لشکر بجانب عراق کشد و سزای آن گروه را در کنار ایشان نهد لاجرم با احضار لشکر ... ابواب خزاین مفتوح ساخته دست جود و احسان بگشاد و در این سال حضرت ارشاد دستگاه ولایت منقبت شیخ بهاء الملة والدین عمر بن سلطان ... بجوار رحمت ملک حی اکبر پیوست و میرزا بابر بتقریب جنازه که مسکن آن حضرت بود رفته رسم پرسش مرعی داشت و نعش غفران مآب آن حضرت را تعظیم و احترام تمام فرمود تا در خیابان برسانیدند و در آنجا از میت گردون خرام فرود آمده پایه تابوت بر دوش گرفته قدم بر خاک می نهاد و باتفاق حضرت مخادیم و والد راقم حروف بر آن حضرت نماز گذاردند و قریب بنهایات هرات مدفون ساختند و پادشاه در آن جنازه کار سنجان وقت آن موضع متبرک فرمود و حسب اشارت علیه سر فداقدس شیخ بزرگوار در اندک زمانی عمارتی رفیع بنیاد نهادند و در این سال خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی که بعضب میرزا بابر گرفتار گشت و بر جبر و تکلیف مبلغ دویست تومان از او گرفتند و امراض نفسانی بر مزاج او استیلا یافت و دیگر اسباب ناتوانی روی نموده بدرجه شهادت رسید و در قرارگاه زین الملة والدین الخوافی مدفون گشت و خواجه شهید مرحوم بر سر آن مزار عمارتی عالی ساخته و املاک خوب و عمارات مرغوب را بر آنجا وقف فرموده بقتل الله منه ذکر نهضت میرزا بابر از خراسان

بجانب عراق بجهت دفع استیلای قوم ترکمان

چون میرزا ابوالقاسم بابر بعزم انتقام ارباب عناد و تشفاق لوای عزیمت بجانب فارس و عراق برافراخت در اوایل تابستان بجانب دیار جرجان روان شد و بعد از طی منازل و مراحل در یلیغ نعاج جنوشان نزول فرمود و چند روز در آنجا توقف نمود و در آنجا از پرده غیب صورتی عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه میرزا بابر در وقت معاودت از یورش عراق میرزا خلیل را بحکومت دار العبادت یزد باز داشت و خدمتش چندگاه در آن ولایت رایت مکنت برافراشت و چون چشم ترکمان بر دیار عراق

استیلا یافت شاهزاده عنان توجه از یزد بطرف خراسان تافته بموکب همایون پیوست و میرزا بابر را در آغوش مهربانی کشیده فرمود که تا که مال از تو دریغ نخواهد بود و در اثنای این اوقات طایفه از مردم جاه جوی فتنه انگیز میرزا خلیل را بمیران داشتند که نسبت بمیرزا افدری اندیشیده دانسته که پای بر سر سلطنت نهادن هر کس از الشاید بر آن مفسدان قرار داد که هنگام شرب مدام صحبت با ساقیان سیم اندام در خانهٔ چنان خلوت میشود که هرچه خواهد از پیش میبرد باید که دست بری نماید و از محرمان این اشخصی که با آن محرمان مساز بود صورت غدر بدسگالان بعرض میرزا بابر رسانید پادشاه فرمان داد که امرا و ارکان دولت بتحقیق آن امر نامبارک مشغول شوند و بموجب فرموده عمل نموده بعد از تحقیق بوضوح پیوست که آن سخن راست است غدران بدآموز را صف آن تیره روزگار که فتنه بقتل رسانیدند و بنفر آن نافرجام قاتلان میرزا عبداللطیف بودند که از بیم سلطان سعید گریخته خود را بجایی که می بایست رسانیدند و میرزا خلیل را مقید و محبوس گردانیدند و در دوم رمضان ولیز براه عدم رفت و میرزا بابر میرزا سنجر را تربیت فرموده اسباب سلطنت را مهیا و آماده داشت و بدار الامان کرمان فرستاد و بنفس همایون بعد از انقضای ماه مبارک رمضان در حرکت آمده صحرای سلطان میدان معسکر فیروزی نشان گشت در آن مقام امیر شیخ ابراهیم بیچ لیوری ال[illegible] بجد و قندز و بقلان و بدخشان رفته بود با سپاه غزنوان بموکب همایون پیوست و چون زمستان نزدیک بود یورت قشلاق در طرف مازندران مقرر گشت و در بیست و دوم ذی القعده دار السلطنه هرات و سلطان آباد و میدان استرآباد مضرب خیام پادشاه بادبخت گشت و موکب همایون در آن زمستان در جرجان اقامت نموده ملوک اطراف بخدمت رسیدند و توسل جستند از آن جمله قدوة السلاطین امیر سید عبدالکریم که حاکم ولایت ساری و آمل بود با روی ظفر قرین پیوست و پیشکشهای پادشاهانه گذرانید و ملحوظ نظر اعزاز و احترام شده همچنین سادات نامدار جرجان رسیدند و میرزا بابر همه را بنواخت و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت رسید از یورت قشلاق کوچ کرده در منزلات جرجان سبزه مرغزار بود خبر بلخ ایلچی رسیده خبری که متوقع نبود آورد و بیان این سخن آنست که امیر پیر درویش برادرش امیر علی برلاس از جیحون گذشته با لشکری گران تعرض بولایت سلطان سعید میرزا بنمود و چند نوبت عفو و اغماض فرموده عاقبت آتش خشم جهان سوز اشتعال یافت و از آب آمویه عبور نموده بطرف بلخ متوجه شد امرا و هزاره آن بی رایت جلالت برافراخته تا از خود پیش رفتند و بعد از کشش و کوشش ظفر و نصرت نصیب سلطان ابوسعید شده امیر پیر درویش و برادرش بقتل رسیدند و ممالک ایشان در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و سلطان سعید با تمکن تمام در ظاهر بلخ آرام گرفت و چون میرزا بابر این سخن استماع نمود دفع آن فتنه را اهم از تسخیر عراق دانسته از عرصه استرآباد ماننده برق و باد در حرکت آمد بجهت ترتیب اسباب یورش ماوراء النهر عازم خراسان شد و خواجه وجیه الدین سمنانی را که از عظمای ارکان دولت بود برای تحصیل مال دیوانی و ضبط سپاه و استخراج زر بدار السلطنت هرات فرستاد و جمعی از امرای دیوان روانه داشت خواجه مشار الیه بقصد رسید و آنچه امکان مطالبت بود بتقدیم رسانید و آنچه در خزینه خیال داشت در اندک فرصتی از رعایا مستخلص گردانید و مبلغی خطیر بحصول موصول شد و میرزا بابر بمحال کاربادغیس در آمد خواجه وجیه الدین و سایر امرای دولت پابوس سرافراز شدند و تفصیل آنچه گرفته بودند بموقف عرض رسانیدند و عنایت شاهانه مجموع آن وجوه را با امرا و اعیان قسمت فرمود و در آن اثنا بمسامع علیا پیوست که در آن اوان که میرزا علاء الدوله از جانب بلخ پوشیده پنهان بهرات آمده بود وجوه تقفیه بمهر و داشته نزد معتمدی محکم و پنهانی نهاده بود امرا و اعیان بجستجوی یاقوتهای رمانی و لعلهای بدخشانی و دُرهای آبدار و گوهرهای شاهوار که از جواهر بی پایان شستند بیرون ولت قاهره راجع شد معنی که بهای آن در قوت مدرکه هیچ قومی نمی گنجید پیدا شده در مجلس شهریار بی پیچ و تاب آورده آن جناب بگوشه چشم بآنها نگریسته فرمود که اینها مناسب تعیین مانست همه را بوی ایشان حرم ارزانی داشت

ذکر عزیمت فرمان فرمای بحر و بر از سر قدرت بجانب ماوراء النهر بعد از جمعیت لشکر میرزا بهادر بانتقام سلطان سعید از دار السلطنت هرات نهضت فرمود

و چون کنار آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان سعید از آب گذشته بدیار خود نزول آمد و میرزا بابر بسرعت نموده متوجه بلخ گشت و از آنجا بصحبت عالی حضرت ولایت منقبت خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره مشرف شده بانواع نصایح و موعظت مستفید گشت و هر چند آن بزرگوار در باب مصالحه سخن گفت مفید نیفتاد و چون در آن اوان بی کشتی از جیحون عبور ممکن نشد فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیر اویس ترخان با دیگر امرا بر سم منقلای از آنجانب شوند در منصور متعاقب ایشان در حرکت آمده غره ماه رمضان از معبر قندوز و بقلان عبور فرموده بکنار آب رنگ فرود آمد و چند روز در آنجا توقف نموده حکم واجب الاتباع صادر شد که آغروق بربالای آب روان شوند و جریک از معبری که بی کشتی توان گذشت عبور نمایند و چند کشتی در معبر ارهنگ بدرگاه شهریار با فرهنگ آوردند و در این اثنا امیر حسین برلاس و امیر احمد یار که از اعیان امرای سلطان سعید بودند گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و امیر مذکور را بعز زوال اکرام لختصاص یافته دیوان اعلا مقدم بر مجموع امرا ممتاز شد و امرا و ملازمان که در موکب همایون بودند بعضی بشنا و برخی بکشتی از آب عبور نمودند و میرزا بابر بپای کشتی نهاده مقترن بصحت و سلامت از آب گذشت آن آب و با عبور فرموده در کنار آب ... فرموده آنجا خیام دولت و اقبال و سراپرده جاه و جلال بطلت ساخته اعیان و اشراف بموکب ظفر قرین نصرت قرآن پیوستند و شاه و سپاه از آب و جنس که بهترین آن بهای بود و بسلامت بگذشت فرزند شبیه بولایت حصار در آمده بود و از آنجا بجانب فرزند که نشسته در آن ولایت خواجه نظام الدین یحیی که از اولاد صاحب هدایه بود با تفاق مولانا جمال الدین فتح الله بر سم رسالت سعید نزد با امرا ملاقات کرده سخن مصالحه

در میان آوردند و امرا در جواب سخنان وحشت آمیز گفتند مولانا فتح الله آواز بلند با صدرت درشت و فریاد برآورد که ما علی الرسول الا البلاغ سخنی مانده که عرض داریم اگر رخصت داده اند
رخصت فرمایند تا بگوییم گفتند بگوی مولانا تقریر کرد که سلطان سعید میگوید که من این ولایت را بجنگ گرفته ام و آسان از دست نخواهم داد و بنابر ثبات و وفا سخن ارزشستهٔ ابیرو مملکت آسان بحال تو گذاشته
امرا تندخوئی و درشت گوئی آغاز کردند و فرستادگان را مضبوط کرده لشکر منصور که چهار طرف رو دراز کرده بودند لحظه از حرکت نمی آسودند درین اثنا حکم جهان مطاع صدور یافت که بمیمنه
در بیلغار با لشکرگاه درآیند بموجب فرمان روز عید افواج لشکر و طبقات حشر پیاده و سپاهی که همگی سوار شده و با شمشیر و تیر و نیزه و خود و جوشن بلشکرگاه آمدند و هر کس در محل خود قرار گرفت با نهاد
همایون نظر احتیاط آورده میرزا بابر در همان روز آداب عید صیام قیام نمود و فرمان داد که مولانا احمد لیساول با دویست سوار بر سبیل قراولی روان شد و مولانا محمد شاه الیه تا قلعه که در بند آهنین مشهور است
وارد غنان بازکشید و عمارات آن را خراب ساخته کمال مبادرت بتقدیم رسانید و اردوی جهان پوی قطع منازل نموده تا چهارم شوال در صحرای تابک ذوالجلال در یک فرسخی سمرقند
نزول اجلال فرموده از ابتدای دخول در ماوراءالنهر تا غایت هیچکس در مقابل نیامد و پادشاه خراسان تصور کردند که سمرقندیان طاقت جدال و قتال ندارند و بدین غرور در یک ... ان بدا
داعیه آن شد که خود را بدروازه های سمرقند رسانند و کاری از پیش برند **ذکر معاودت سلطان سعید و قرار دادن خاطر خطیر بتحصن** سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر از جنگل
مانند شیر ژیان بیرون آمده بعزم مراجعت لوای شوکت برافراخت و با امرا و ملازمان در توقف و معاودت طرح مشاورت انداخت و رای ها بران قرار گرفت که العود احمد بتر
آورده بجانب سمرقند بازگردند و سلطان سعید الطالع سعد بخت همایون از جیحون عبور نموده و لشکریان را نیز اجازت داد که بجایهای خود روند و رایت نصرت شعار بجانب سمرقند شرف
درحرکت آورده بدارالملک خود نزول فرمود و چون بمسامع علیه رسید که میرزا بابر از آبهای عظیم گذشته بنواحی سمرقند رسید آنجناب خواست که عظیمت ترکستان نماید تا نجات کرخصت
خواجه ناصرالدین عبیدالله که خاطر انورش مهبط نور الهی بود و محل ورود فیضان نامتناهی بعزم آن کار قدمی پیش ننهاد جز در خلوتی بصحبت خواجه شتافته در وقع این قضیه مشکل و دفع ابتلا
نازل از رای آن حضرت استطلاع نمود درین اثنا اهالی سمرقند و کلانتران محلات و وجوه اعیان بالوکات استغاثه نمودند که لله الحمد والمنة که درین شهر دور آوران جمعیت اسباب و
اسلحه جنگ متمرد و تا رمقی در بدن باشندگان باشد در مدافعت و ممانعت میکوشیم و کشور خود را از تعرض لشکر بیگانه نگاه میداریم حضرت خواجه شرف محمدت ارزانی داشته فرمود که شهر را حصار سازند
و دل در عنایت آفریدگار بسته بجنگ پردازند و باشارت خواجه سلطان سعید فسخ عزیمت نموده فرمان داد که از مسافت پنج شش فرسنگ هرکه مستعد دفع دشمن باشد بشهر درآید و تقیه خلق
از اطراف راهها برخواسته بمواضع دور دست بروند بموجب فرموده عمل نمودند حکم فرمود که هر کنگره را مکسی محافظت فرماید یک ترکش و دو تازیکی در هر برجی خمی آب مملو روغن مهیا
فراوان آماده دارند تا بوقت نیران محاربه روغن داغ کرده بر فرق اهل خلاف ریزند بر حسب حکم در میان هر دو برج صندوقی مستحکم ساختند و دیگر اسباب و آلات حصارداری مهیا و آماده گردانیدند
و سنگ کارزار و متربصان رزم و پیکار زیاده اسباب محاربه مهیا ساختند که در میان بروج توان نشست و تیر توان انداخت و در هر پاره سنگهای بزرگ که از آغوش نمی گنجید لطنا بها بستند که تو
احتیاج توان گشاد و نمدها آویختند که هر تیر که بر نیزبان اندازند به نمد رسیده استوار گردد و شهریان نیز آنگاه داشته بکار بردند و در هر برجی از مبارز عنق تا هنگام قلق مشغول باشند و چون
میرزا بابر بسمرقند رسیده در یک فرسخی شهر نزول فرمود و امیر خلیل الله و مولانا احمد لیساول سیدی پیاده مقدم کابلی و ملک محمد بجانب شهر شتافتند و نزدیک دروازه رسیده سوار انداختند
و سمرقندیان ناگاه از دروازه بیرون آمده آتش پیکار برافروختند و بلحظه از شهر مدد میرسید تا منهزم باشند که امیر خلیل گرفتار گشت و دیگران پشت داده آنرا چنان تنگ بود که رفتار و سوار
از پهلوی هم متعذر می بود و لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد لیساول و جمعی دیگر را اسیر گرفتند و بعضی دیگر بقتل آمدند و اسیران را دست و گردن بسته پیش سلطان سعید آوردند شاه بخشش امیر خلیل
پرسش احوال نمود و بنابر رعایت شیب او را در موضعی باز داشتند آنگاه بحال دیگر اسیران پرداختند بتفتیش حالات نمود و مولانا احمد لیساول از آن میان جرات نمود و گفت امید چنانست که بواسطه
ما گرفتاران میان شما برادران صلح واقع شود و این معنی موافق مزاج همایون آمده همچو بسیان ارعایت فرمود و در محافظت ایشان مبالغه فرمود و این خبر بار دوی میرزا بابر رسید یاران هم آواز
اما اثر تغیر بر ناصیه میرزا بابر ظاهر نشده در روز دیگر پنجشنبه رفته بسراپرده با وج مهر و ماه برافراشت و هم آنگه در راه نیران محاربه افروخته از جانبین کوشش های مردانه نمودند و در آن روز نعمانی خلیل
پسر امیر جلال الدین لیساول بزخمی عظیم رسید و پهلوان حسین دیوانه در آن روز آثار شجاعت و مردانگی ظهور رسانید و روز دیگر که کبود ارنجم سیاه ۵ رجب افق تیغ تیغ کشید همه امیر حسین نجوشید
خراسانیان عم شمشیرها آخته بجانب شهر تاختند و از هیبت مورچل که انداختند زلزله در قلعه افتاد و اوراق اعضای بهادران افتاد و محاربه میان هر دو فریق قایم بود تا شب شده و این لشکر گرده
بمنازل خود بازگشتند و بدین سان چند روز شعله سیف سنان در میان رزم و پیکار لامع بود و غبار فتنه و آشوب در فضای کارزار ساطع درین اثنا در دوقی قونی و سرمای عظیم پیدا آمد
چنانچه اعضا و جوارح انکار بازماند و درین یورش هشتر بسیار در چهار پنجاه از حد و حساب تا اطراف سمرقند زیاده از صد هزار نفر در عرصه تلف آمد و اندکی باندازه آنهم از شدت برودت و بیت
و خاطرها از سامت و ملالت دریافت و چون نواحی سمرقند بتاراج رفته بود و لشکریان پنج شش فرسخ دور رفته غله می آوردند و مردم شهر بیرون رفته ایشان را گرفتار میکردند و دربارهٔ بعضی قباحت کرده
گوش و بینی بریده می گذاشتند میرزا بابر برین قضیه مطلع شده طایفه از بهادران سرداران تعیین فرمود که هر جانب که لشکریان بطلب غله روند ایشان را اسیر کرده باخبر باشند و

امیر یزید و بیش ترخان امیر سلطان حسین بیگ بیساقیان روان شدند و سلطان سعید خبر یافته جمعی از امرا و بهادران از عقب ایشان شتافتند و شخصی مدد عزیمت مخالفان را بعرض میرزا بابر رسانید
و میرزا بابر ابراهیم سکندر ترکمان و امیر ابوالحسن ترخان و امیر پیر حسین احمد و امیر اویس ترخان شتافته دو امرای کوچک پیش از وصول آن دو امیر بلشکر سمرقند باز خوردند و تیغها کشیده دستها افراخته
از طرفین آنچه امکان شجاعت بود بتقدیم رسانیدند عاقبت خراسانیان غالب آمده امیر علی ترخان امیر احمد افضل و دیگر اعیان سمرقند را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و در آن معرکه
از بهلول جاندار اثر تغافل بسیار ظاهر گشت و تقصیر در جنگ واقع شده و دیگر امرا و سرداران آثار جلادت بظهور رسانیدند و امیرزاده الوند صورت قضیه را بعرض معروض رای
عالم آرای گردانید و بهلول را گناهکار ساخته خدمتش از غایت خجالت متعرض امیرزاده الوند شد که سخنی که مناسب او نبود گفته بیرون رفت در این اثنا از جانب باغ شمال
فریاد برخواست و جمعی از بهادران متوجه آن جانب شدند و بدین بهانه بهلول حق ولی نعمت فراموش کرده و بجانب شهر توجه نموده برادرش تا دروازه سمرقند با وی رفته بازگشت
و باردوی همایون آمد و یکی از ظرفا حضرت اعلی را مخاطب ساخته در شان بهلول و حرکت ناپسندیده او گفت ای تیر تو در دیده اعدا میلی * در حضرت تو پیاده چون پیلی * بهلول
گر از سپاه تو رفت چه باک * کم گیر ز بغداد کهن طبلی * و میرزا بابر توامان بهلول را با میر حسین پروانه ارزانی داشت و ولایت ترشیز را که سیورغال بهلول بود با میر حسین که در آن معرکه
دست برد کرده بود عنایت فرمود و گرفتاران آن مجلس همایون آوردند و میرزا بابر بهمه الطاف بی پایان امیدوار ساخته فرمود تا مشفقان معتمد تعهد ایشان نمودند و بعد از آن جمهور سپاه
سمرقند بیرون آمده میان هر دو گروه جنگی عظیم اتفاق افتاد و هول روز محشر ظاهر گشت و مدت ایام محاصره چهل روز امتداد یافت و هر دو گروه از جنگ و جدال و حرب و قتال بستوه آمدند
و متوسطان نیک اندیش قدم پیش نهاده سخنان دوستی و آشتی در میان آوردند و بعد از گفت و شنود مهم بران قرار گرفت که اسیران جانبین را اطلاق فرمایند و رود جیحون میان مملکت
فاصله باشد و برین جمله طرفین عهد و میثاق بستند و از آن جانب امیر خلیل و مولانا احمد سیاول و دیگر سرداران که گرفتار شده بودند بتشریفات فاخره نواخته باردوی همایون رسانیدند
و از این طرف امیر عبدالعلی ترخان و امیر احمد فضل و امیر احمد یار و خواجه نظام الدین بوده و مولانا فتح الله تبریزی را با اعزاز تمام بما وراء النهر رسانیدند و چون کار صلح اختتام یافت میرزا بابر در ظاهر سمرقند
بساط عیش و نشاط گسترده خواجه محمد لنگر را از شهر طلب داشت و هر اثنا خواستگی ده هزار دینار کپکی و ده هزار مثقال طلا بابر ارزانی داشت و بعد از فراغ از عیش و طرب لوای مراجعت افراخت و در
اوایل ذی حجه سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه با مجموع لشکر از معبر کرکی در جیحون عبور فرمود و جمعی که در آن آوان شرایط جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بمراتب عالیه اختصاص یافتند و قبة الاسلام
بلخ که از امهات بلاد ایران است برسم سیورغال نامزد امیر شیخ حاجی شد و ولایت بیان و چاربک با میر فارسی مفوض گشت و بلده اندخود با میر شیخ ذوالنون برادرش میر احمد قرار گرفت و قصبه
شبرغان بامیر بابا کوکلتاش تعلق گرفت و قس علی هذا چون موکب نصرت انتساب بکنار آب مرغاب رسید جناب امیر سنجر در آن منزل از زبان آمده شرف ملاقات دریافت و گناهان گذشته
که در ایام مفارقت روی نموده بود تقریر کرده منظور نظر اعزاز شد و موکب همایون مقرون باسعادت و اقبال در رابع شوال بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود و اعیان خراسان
مراسم نثار بقیام نمودند و شکر الهی بجای آوردند الحمد لله علی نوالها و الایه و نستزید من نعمایه **ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان حسب فرمان و فتح آن و ذکر حوادث**
دوران فلکی بی اعتبار والی سیستان شاه حسین از طریق آبا و اجداد خویش که همیشه غاشیه طاعت اجداد آن خاندان بر دوش داشتند عدول نموده سر از حد خویش بیرون نهاد و آداب تعظیم
و احترام نسبت بخدام عالی مقام کما یجب و ینبغی بجای نمی آورد لاجرم از موقف جلال فرمان صادر شد که امیر خلیل که بوفور بطش و انتقام از سایر امرا امتیاز تمام داشت با لشکری گران
روی بجانب سیستان نهد و جزای اعمال نکوهیده شاه حسین بدو رساند و بآتش خشم جهان سوز خرمن جمعیت او را بباد فنا دهد امیر خلیل بموجب فرموده عازم سیستان شد و در این اثنا
بمسامع جلیله رسید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابوسعید که در حین عبور موکب همایون از جیحون بپایان زردک رفته بود و خرابی بسیار کرده در وقت معاودت آن حضرت در یکستان
پنهان شده سر بر آورده و فکر شورش و فتنه در دماغ داشت که شیخ ذوالنون او را گرفته منتظر اشارت عالی است و میرزا بابر حکم کرد که کحلش کشیده بماوراء النهر رسانیدند مقارن این حال
عرضه داشت امیر خلیل رسید به مدد خواست و شهریار جهان امیر اویس ترخان و جمعی از بهادران را نامزد فرمود که بمدد امیر خلیل روند و ایشان بامیر مشار الیه ملحق شده یکبار روی بسیستان
نهادند و والی آنجا شاه حسین باسباب حصارداری پرداخته خاطر بمخالفت قرار داد و شهر را مستحکم ساخته جمعی از مستعدان ملک نیمروز بقدم جرات پیش آمدند و با قراولان لشکر
نصرت آهنگ رزم و پیکار کرده مغلوب شدند و گروهی انبوه از آن جانب بقتل رسیدند و باقی گریخته در پناه دیوار حصار خزیدند و چون سپاه ظفر نشان بر اطراف شهر محیط شدند شاه حسین دانست
که قوت مقاومت ندارد و مردم آن ولایت هم از و متنفر بودند چه سیاست و قتل با فراط داشت لاجرم چاره جز فرار ندید و دست از ملک و مال شسته پناه بجنگلها و ولایت زره برده و بیشه ها
حصار ساخته تمامت ملک نیمروز در قبضه اقتدار امیر خلیل آمد و در آن دیار متمکن گشت بعد از چند گاه شاه حسین با طایفه از اوباش متوجه سیستان شد و سعی بسیار نموده روی بفرار نهاد و چون
چند روز برین قضیه بگذشت پسر او را که آشیانه هوا و هوس بود پیش امیر خلیل آوردند و او را بدرگاه عالم پناه فرستاد و بیم آنکه منازعی بحکومت آن موضع مشغول و کیفیت قتل شاه حسین بر او
بزرگ شاه قطب الدین استماع افتاد که ایشان بعد از انهزام از صدمات لشکر نصرت اثر با سه چهار نفر بجانب کیچ و مکران روان شدند و در آن حدود شاه حسین ... ذکر جلد خود را از اسب انداخت

بار دیگر او را بچهرهٔ خویش که برادر عمّ است تمام داشت داد و آن خود گرگینه می دل گرفت پیاده از عقب روان شد و نیم شب بایشان رسیده همراه آمدند گوفته در خواب یافت سید حسین و
قطب الدین از بدن جدا کرده بازگشت و با میر خلیل رسانید و دیگر از وقایع خراسان آنکه در خلال این احوال مازندرانیان قلعهٔ عماد مستولی شده آن حصار را در تصرف آوردند بیان این سخن آنست که
قلعهٔ عماد با میر بابا حسین تعلق میداشت و او از قبل خویش داروغه بحصار تعیین فرموده امیر بابا سید در ولایت مازندران چند بسر که از اصلاب ایشان آثار تمرد و عصیان ظاهر بود گرفته قتل بعضی
و باقی را دست بریده در قلعهٔ عماد محبوس ساخت و داروغه آنجا مقرر کرده بود که هر شب شخصی از ساکنان قلعه محبوسان را طعام داده محافظت نماید ساکنان قلعه از این معنی به تنگ آمده بودند
یکی از آن مردم شبی که نوبت او بود سخن عجز و درماندگی خویش با ایشان گفت محبوسان گفتند که اهلی از طرف تست اگر با اتفاق کنی هیچکس بر تو نباشد و سخن خوش
در میان آورده با تأکید یکدیگر عهد بستند و فی الحال بندها بر گرفته تیغها بر کشیدند و بر سر داروغه رفتند و او خود شب همه شب شراب خورده بود و بخواب غفلت فرو رفته ناگاه از آن غوغا بیدار شده
خود را در چهار دیواری انداخت و مازندرانیان او را بدست آورده کشتند و بعضی از ایشان که از آنها نوهم بسیار داشتند بقتل رسانیدند و دیگران از حصار بیرون کردند و قلعه را ضبط نمودند چون
بابر از وقوع این قضیه بغایت ملول و محزون گشت اما از کمال وقار اظهار ملال ننمود و فرمود که همانا داروغه با رعایا معاش پسندیده نکرده که از اثر نفرین مظلومی با عظم با آفتی گرفتار گشت
اما کسی بباید که آنجا رود و مازندرانیان را استمالت دهد و جهت این کار خواجه علاء الدین استرآبادی را روانه آنصوب ساخت و او با مازندرانیان اظهار رسالت کرده ایشان اظهار اطاعت
و انقیاد نمودند اما کردار موافق گفتار نداشتند و چون بعرّاده و منجنیق و دیگر اسباب تسخیر آن قلعه مقدور نبود اصحاب بینش چنین مصلحت دانستند که دولت در بابچه کار کند و از مکمن غیب
کدام لطیفه روی نماید که خاطر از آن جمع گردد در این حال جلال الدین محمود داروغهٔ مشهد با نوکران بابا حسین بنواحی قلعه آمده بودند و بترتیب نردبان و دیگر اسباب اشتغال نمودند و کس
بقلعه فرستاده پیغام دادند که اگر با ما داعیهٔ یاغیگری ندارید و ایلی مناسب چنان مینماید که یکدیگر را ملاقات کنیم و عهد و پیمان در میان آریم و اگر هوس سرکشی در دماغ تمام است جنگ را
آماده باشید مازندرانیان اظهار اطاعت کرده از طرفین بر روزی که مقرر کرده بودند بپای قلعه مجتمع گشتند و نوکران میر بابا حسین و جلال الدین محمود که مازندرانیان نیز دیگر سه سیم رفتند و با یکدیگر سخن
گفتند و شرط عهد با هم در میان آوردند و مازندرانیان بر بلندی قرار داشتند و مردم اینجانب دستی دراز کرده تا بدستور معهود کف بر کف نهاده معاهده کنند و جلال الدین محمود مخالفان را
گرفته بهر قوتی که داشتند بجانب خود کشیدند و ایشان به نیروی دولت قاهره بپایان افتادند و در هم آویختند و نوکران این طرف بجد در سینهٔ آن دو مازندرانی را بقتل آوردند و سرهای ایشان را بدرگاه
پادشاه فرستادند و سایر مازندرانیان در قلعه اصرار طغیان می نمودند و پیش از جرأت جلال الدین محمود اهل قلعه چند خروار روغن بر قلعه آورده بودند و غلامی بابا الاغان که در غوغا
داشت چند روز در آن قلعه بود و در آن زمان که غلام را با الاغان بیرون میفرستادند آهنگری که از تکلفات مازندرانیان بجان رسیده بود با غلام گفت بسمع بیرونیان رسان
که در فلان برج محلی ست که بده روز سوراخ توان کرد حالا هفت روز است که من بدان کار مشغولم منتظر باشید که در شب چهارم از این تاریخ چراغی خواهد نمود و چون
اثر روشنائی ببینید بیائید و در قلعه در آمده مهم خویش بسازید غلام از قلعه بدر آمده آن مردم را از آن حال آگاه ساخت و بیرونیان مترصد بودند تا شب معهود چراغ روشن نمود
و مردم بیرون نردبانها نهاده مانند دعای مستجاب عزم بالا کردند و از آنجا طلنابها گذاشته دیگران را ببالا بردند و مخالفان واقف شدند بعضی بی تن خود را از آن قلعه بزیر افکندند و جان
به تنگ با بیرون بردند و بازماندگان بتیغ سیاست کشته شدند و سرهای ایشان را عبرة للناظرین باطراف دیار فرستادند و عنایت پادشاهانه کوتوالی قلعه را بهتور و با میر بابا حسین
ارزانی داشت و امیر جلال الدین محمود را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و در این اوقات سلطان سعید بدایا و سیکران بخدمت میرزا بابر فرستادند و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا را
طلبیده جناب شهریار بیعت رفتن سمرقند را برای آنحضرت مفوض گردانید و خواجه مشارالیه را بواسطه کمی مألوف و دیدن اولاد و متعلقان دامنگیر شده بمفارقت خراسان رضا داد و میرزا بابر
یراق سفر آنجناب پرداخته بتجمل تمام شیخ الاسلام را بجانب سمرقند گسیل کرد و خواجه مولانا تا در هرات مقیم بود بکرم معزز زندگانی میکرد و در جمیع ارباب علم و اشراف آن دیار مقدم می نشست
و در تضاعیف این احوال امیرزاده الوند ترکمان که میرزا بابر او را تعلیم میداد و میکرد و ملفظ برادر خطاب میفرمود بی اجازت رو گردان شده بطرف سیستان بیرون رفت و از آنجا بجانب کرمان
فرمود و باشکرهای ترکمان او را واقعات دست داد و همیشه شرح حالات بموقف عرض میرسانیدند و دیگر از وقایع آن بود که مولانا شمس الدین محمد عرب از دار السلطنت هرات اخراج نمودند مفصل این مجمل
آنکه مولانای مشارالیه مردی پسندیده اخلاق بود و هرگز بزخرفات دنیای دون از زر و سیم التفات نداشت اما بغایت حب جاه و ریاست بر ضمیرش استیلا داشت و پیوسته در کوچها با جمعی از مریدان
و هر که میدید پرسش احوال وی مینمود و سخنان زیبنده بر زبان میراند و دو خواهان او بود که اکابر و اعیان ارباب حکم و فرمان مرید و معتقد او باشند و در زمان حضرت خاقان سعید شیوه مسلکش
با شاهزادگان بیاری و مصاحبت بسر می برد و چون نوبت سلطنت بمیرزا بابر رسید مولانا را در خاطر میگذشت که خسرو جوان بخت در بارهٔ او التفاتی فرماید آنحضرت بهیچگونه ملتفت باحوال
او نمیشد مولانا از عین انانیت پی سید آن شد که مردم را از میرزا بابر متنفر سازد و با میرزا علاء الدوله امیدوار گرداند و از سر جد و اجتهاد بتعریف و توصیف میرزا علاء الدوله در خدمت
میرزا بابر القا میکرد و بجانب آن یک ایشان را دعوت مینمود و از ملازمت آن یک تحذیر مینمود و در این اثنا شخصی سید عبدالله نام بلباس پهلوان از ابرستان بهرات آمده با خواجه مولانا همدم شد

و در خلال این احوال شخصی که برسم جاسوسی از پیش میرزا علاء الدوله آمده بود و برای مولانا سعید مکتوب آورده گرفتند و این معنی باعث بر آن شد که مولانا را روانه کوه ستون ساختند و سید باخود
فرستادند و جاسوس را بدار کشیدند و جناب مولوی ببرات رفت و دیگر وقایع آنکه سلطان سعید از سمرقند خواجه جعفر بازرگان را با تبرکات که دیده اهل بصیرت از دیدن آن خیرگی می پذیرفت
برسالت نزد میرزا بابر فرستاده و سخنان نخجسته آنگیز گفته خواجه از زبان ولی نعمت خویش حرفی چند بعرض رسانیده بوسیله امرا پیشکشها بموقف عرض رسانیدند و بعد از چند روز که در حضور
بسر درگذرانیدند مشمول نظر انعام گشته مقتضی المرام رخصت انصراف یافتند و قاصدان ولد امیر طهرتن نیز از ارزنجان آمده موجب تاکید مبانی مصادقت گشت و همچنین ایلچیان سلطان محمد
قرمان نیز از دیار روم رسیده بنوازش مخصوص آمدند و رسول امیرزاده الوند آمده وقایع او را که با مخالفان دست داده بود عرض نمود و پادشاه میرزاده الوند را بمواعید خوب مستظهر ساخته ایلچی را
اجازت مراجعت داد و درین اثناء عرضه داشتی از امیر خلیل رسیده و دیگر از وقایع آنکه مملکت نیمروز مفتوح گشت و سرداران آن نواحی اطاعت نمودند و میرزا بابر فرستاده امیر خلیل را کلاه و زر نشینی
و کمر مرصع ارزانی داشت و از برای امیر مشار الیه تشریفات فاخره و استمالت نامه ارسال فرمود و درین اثنا مزاج اشرف شهریار بمقتضای بشریت مدام از نهج اعتدال انحراف جست و روز بروز
زحمت و مرض زیاد بود و تا مدتی هیچکس را بجانب آنجناب امیدواری نبود و اطبای مسیحا نفس در تداوی ید بیضا نمودند تا شدت مرض زائل گشت اما همچنان اثر ضعف و نقاهت باقی بود و گاهی مشتبه
در اطراف و جوانب سیر و سفر می نمود و درین اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که در قلعه عماد مبلغی از سیم و زر در موضعی معین مدفون است امیر شیخ ابوسعید بنفس خود مشغول گشت که تفحص نماید امیر مشار الیه بقلعه
قاضی و بعضی از سادات را مصحوب خود ساخته بقلعه برد و هر چند تفحص گنج کردند خبر گنج ندیدند و در اوایل جمادی الاول سنه احدی و خمسین و ثمانمایه جناب ارشاد مآب هدایت انتساب مولانا
سعد الدین کاشغری بسفر عقبی شتافت و در قریب مزار شیخ زین الدین الخوافی قدس سره مدفون گردید هم درین سال از جمله آثار قدرت الهی و غرایب ظاهر گشت و از جانب مشرق به هنگام سحر تا نزدیک
طلوع خورشید بغایت عریض و مهیب می نمود و بعد از چند روز جانب مشرق روشن بود و تکوین آن در برج ثور که طالع هرات است و هشتم طالع خانه میرزا بابر که خانه خوف و خطر است
روی نمود و ارباب تنجیم بسیار در رسند و اقوال افتاد و میرزا بابر فرمود تا افاضل و اماثل نجوم مثل جناب سید رکن الدین آملی و مولانا حسن کربا احکام آن اشتغال نمایند و جهت رعایت
خاطر پادشاه بعرض رسانیدند که اثر دو دنبه خون ریختن و جنگ و ملالت و وقوع بلای گوناگون و زحمت طاعون است اما درین بلاد ظاهر نخواهد شد و مجموع این حوادث عاقبت در ولایت
خراسان بظهور یافت و درین سال جمعی از اعاظم امرا مثل غیاث الدین علی ترخان و امیر شیخ حاجی پهلوان حسین دیوانه و امیر شیخ تیمور که بجانب ولایت استرآباد رفته بودند و از دستان گذر نموده
باز گشتند و بشرف بساط بوس سرافراز شده تحفها گذرانیدند و میان شیخ امیر حاجی و امیر شیخ ابوسعید که مدار ملک بر این دو نفر بود نزاعی شد و هم بدان سبب آن دو امیر مردم خود را مسلح ساخته
بباغ سفید آمدند و عزم نزاع جزم کردند و میرزا بابر هنوز نقیه مرض را داشت و آثار ضعف از ناصیه او ظاهر بود القصه میرزا سنجر امیر شیخ حاجی و امیر ابوسعید را به نصایح دلپذیر تسکین داد و در زلال
موعظت آتش فتنه را که زبانه بفلک اثیر کشیده بود منطفی گردانید و بسعی مشکور آن دو دولتمند جنگ به آشتی و کدورت بصفا تبدیل یافت و بعد از آن قضیه مرض میرزا بابر بکلی زائل شده پای
مبارک در رکاب آورد و بالنگ جرغانک عزیمت فرمود و پهلوان سید علی تیرانداز تیر بر تاب انداخته از میل پهلوان قطب الدین بگذرانید و مشمول انعام و احسان گشت ذکر وقایع
حالات میرزا ابوالقاسم بابر و توجه بجانب مشهد میرزا ابوالقاسم بابر در بیست و پنجم شعبان بعزم زیارت مشهد مقدس از باغ سفید بباغ مختار نزول فرمود و تمام ماه
مبارک رمضان در آنجا با داعیه طاعت و عبادت قیام نمود و چون هلال فرخ فال شوال پدید آمد پادشاه بعیدگاه تختم و فرموده نماز عید بگزارد و از آنجا بمنزل همایون عادت نمود و چون شهریار
عالیجناب در آن زمان از ارتکاب شراب توبه داشت ارباب جشن و سور و لهو بغیر از امر الحمائت چیزی نام نیاوردند و در آنجا تمام ماه شوال بسعادت و اقبال گذرانیده در
اوایل ذیقعده از آن موضع بصوب مشهد حرکت آمد و در چهاردهم ماه مذکور رایات منصوره در چهار باغ مشهد نزول فرمود و بیلاق و قشلاق در آن مکان اتفاق افتاد و حکم جهان مطاع صدور یافت
که امیر نظام احمد و امیر حسن جهانشاه بطرف نسا و ابیورد رفته از آنجا با خبر باشند و امرا از آنجا حرکت آمده در غره محرم عزیمت نمودند و درین اثنا ماده وحشتی که در میان امرا بود و میرزا سنجر آن را
تسکین داده بود در حرکت آمد این معنی موافق مزاج همایون نیامد و امرا را منتسب فرمود و مقربان ایشان را ملامت کرده قرار بدان دادند که بگنبد سلطان خرسان رفته عهد و پیمان بندد و از
یک جانب امیر خداداد و امیر شیخ حاجی و پهلوان حسین دیوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابوسعید و برادرش امیر حسن علی و خواجه وجیه الدین سمنانی بر روضه صفا بخش آمده عهد و میثاق بستند
که مدت العمر با یکدیگر بدنیندیشند و در مقام غدر و فریب هم نباشند و چون این ایمان موکد ساختند و میرزا بابر شاد شده شرف احماد ارزانی داشت و امرا نامدار طوی های با مقدار ترتیب دادند
والتماس نمودند که پادشاه قدم رنجه فرماید و خسرو نیکو اخلاق سایه التفات بر سر بندگان انداخته وفاق ایشان را بنور حضور منور گردانید و درین اثنا امیر خداداد و امیر حسن شیخ تیمور
که سیورغال ایشان بهم اتصال داشت بر سر فرسنگی نزاع نمودند و هم بدان سبب که هر دو بدیوان رفتند و چون امیر خداداد خود را در مقام مباحثه با امیر حسن تر دید نسبت در عین مباحثه چماق
بر سر امیر حسن زد و او را دشنام داد و در وقتی که امیر حسن باقی امرا در بارگاه جهان پناه حاضر بودند امیر حسن نوزده صورت واقعه بعرض رسانیدند میرزا بابر غضب فرموده چند چماق بر سر و روی امیر خداداد زد
و امیر شیخ ابوسعید مرخاست پیش آمد منزلت خورده و میرزا بابر اکثر اوقات بمنزهات مشهد مقدس گذرانید و گویندگان خوش آواز و اهل ساز و ارباب ملاحت ملازم او بودند و روزی بوقت نصف النهار پادشاه

جم اقتدار در محلی جان فزا فرود آمده بود امرای کبار حوریان ماه رخسار جوزا وار کمر خدمت بر میان بسته ناگاه درویشی ژولیده موی بیاردی بر سر سنگی پیدا آمده دست در اطراف جواب ملازمان پادشاه بود و ترجیعی مشتمل بر بیتی اعتبار غریبانه بنیاد نهاد و بند بند آن این بود بیت این همه طمطراق کن فیکون شمهٔ نیست پیش اهل جنون و مجموع ترجیع بند که درویش آن را عجیب خوانده زیاده از صد بیت بود و خاطرها با ملاحظه مضمون آن محزون ساخت و بعد از آن ناپدید گشت چنانچه کس ندانست که کجا رفت و درین اثنا قدوه اهل عرفان بابا جاجی خوش در آن بمشهد مقدس آمده با میرزا بابر ملاقات کرد و آنجناب در تعظیم و احترام او غایت مبالغه بجای آورد و در تنظیم مهمات او حسب الخواه حکم فرمود عالی جناب ارشاد انتساب شیخ صدر الدین تربتی بمشهد شریف آورده و پادشاه بحضور شریف اتیمن جست و از ولایت خوارزم درویشی صاحب حال اوزن صوفی نام که سالها در صحبت خواجه ابو الوفا بسر برده بود و نیز آمده و امیر شیخ ابو سعید بنی بزمی پادشاهانه ترتیب فرمود و پادشاه هوس صحبت او نموده و زن صوفی را حاضر ساختند و پادشاه از سخنان پسندیده او و از کلمات اهل عرفان صاحب ذوق گشته و توجه زیادتی اعتقاد شده القصه میرزا بابر زمستان در مشهد رضویه گذرانید و در اواخر ایام شتا چند روز نشاط شکار روح افزوده پیرامون بابر گرد و نواحی او کان رفت ناگاه تازیان شنقاری که محبوب ترین شهریار بود بشکست و خاطر انور او متغیر گشت و در همان روز معاودت نمود و جناب سلطنت مآب از ارتکاب شراب قریب یکسال اجتناب نموده بود و در زمره تمکین انتظام ملحق نزار او را کار باز آمد و زبان فصاحت بیان این بیت متکلم گشت بیت بعد گل شد عزم از توبه شراب خجل که کس مباد کرد از اصحاب خجل پس در همان روز فرمان داد تا مجلس بزم بیاراستند و اسباب عیش و عشرت مهیا داشتند و چند روز پادشاه کامگار از دست ساقیان لاله عذار باده‌های خوشگوار کشیدند تا از جام ساقی اجل شربت تلخ چشید که واقعه هائله شاهزاده میرزا ابو القاسم بابر بن میرزا بایسنغر قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه هر کس را باعتقاد هر ذی نفسی مقرر و معین ست که پاینده و باقی ذات خداوند جهان است و بس موید این حال آنکه ارتحال شاهزاده جهان میرزا ابو القاسم بابر بهادر بن میرزا بایسنغر ست و شرح این واقعه بابا آنکه جناب بانی مبانی جهانبانی و نقاوه اولاد صاحبقرانی میرزا ابو القاسم بابر بهادر در میست و پنجم ربیع الثانی مقرون بدولت و کامرانی از چهار باغ مشهد بصوب نشسته مقداری مسافت قطع فرمود و بی توقف معاودت نمود و در مجلس بزم آرام گرفت و چون لحظه گذشت مزاج همایونش از حد اعتدال منحرف گشت و در مقام غضب بعضی امرا آمده بخشم در جاست و اهل مجلس با هم گفتند که خمار شهریار قوی شده و ندانستند که از دست ساقی اجل شراب گران که هرگز بهوش نیاید خواهد نوشید و در چاشت همان روز بر پادشاه منکشف شد که وقت ارتحال ازین سرای پر ملال ست زبان بدعای شهادتین گشاده از جمیع مناهی توبه فرموده و ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد انا لله و انا الیه راجعون وضیع و شریف و صغیر و کبیر در ناله و نفیر آمدند و فزع روز اکبر نمونه صبح محشر درین مرحله ظاهر شد و تجهیز و تکفین آنجناب بسنن دین مبین قیام نمودند و نعش غفران مآل را با آیین تمام برگرفته در گنبدی که حضرت خاقان سعید در جوار فایض الانوار امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام ساخته بود بخاک سپردند و اطبای حاذق بعلت و قیاس استعمال سمی از سموم احساس نمودند و او کیا در قرب جوار حضرت امام علیه السلام امید قبول التیام یافتند و مولانا شرف الدین عبد القهار در تاریخ وفات آن جناب گوید

آفتاب ملک بابر شه نماند * کی چنان خورشید پنهان در زمین است
در ربیع الثانی و فصل ربیع * لاله را ساغر ز خون دل بدست
چرخ را گفتم جگرها چاک شد * دیده را از اشک دامن پر گهر است
این چه حالست و چه تاریخ ست گفت * موت سلطان معید بابر هست

مسود اوراق را این دو بیت در آن ایام بخاطر فاتر گذشته درین مقام ثبت افتاد

شنیدی که شیر دلیری که مست ملک نهاد * ناگاه رفت و در دلش شوق جنان
هر کس که تاریخ وفاتش پرسد * برگوی که شه نهاد شه بابر جان

از ابتدای سلطنت بابر خان در سنه آلوی تا آخر ایام حیات او مدت ده سال بود و حکم جهانبانی هفت سال در تمام خراسان و سیستان و مازندران نفاذ پذیرفت ذکر جلوس میرزا شاه محمود بجای پدر نامور در همان روز که میرزا بابر وفات یافت امرا و ارکان دولت خلف صدق او میرزاده شاه محمود را که در سن پانزده سالگی بود به پادشاهی برداشتند و امیر حسن علی برلاس و امیر شیخ ابو سعید را با او بهانه چند بهرات فرستادند و در همین وقت شیخ زاده میر قیام که بمنصب وزارت قایم بود و میاکان را که طغیان کرده بودند گوشمال بسزا داده امیر حسن جاندار از میشاپور که بسبب غال و لود بمشهد آمده بشرف دست بوس شاهزاده استسعاد یافت در آن هفته ارجایی ... نه روز دیگر ... بیم ما جانب مرگ گشت امیر حسن علی از جانب هرات عرضه داشتی فرستاد مضمون آنکه درانوقت که خبر واقعه هائله پادشاه بهرات رسید میرزا ابراهیم شب هنگام از قلعه بدر خود را بغلامی زاده عاجز غایب شد شرح این قضیه عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی و امرای عظام بعد از دو روز که بموجب الهام غرا قیام نمودند در رکاب شاهزاده عازم هرات شدند و در آن روزها امیر شیخ بابا حسین قلاع صدیق نیشاپوری پیغام آورد که در ولایت جرجان بهمه حال استقامت مضبوط است و من بنده در مقام فرمانبرداری و خدمتکاری ام و بهر چه حکم شود بدان عمل نمایم درین اثنا از پیش امیر شیخ ابو سعید که بسرخس رفته بود خبر رسید که میرزا سلطان سنجر بعد از واقعه جانگزای شهریار مرحوم کیلی نوقف نمود بخدمت آید بواسطه آنکه شنید که سپاه از پیش ابو الفضل بهر دو سه روز توقف نمود و چون امرا و شاهزادگان بجام رسیدند از جانب نوروز سپاهیان آمده امیر سلطان حسین کوکب همایون آید و پیغام میرزا سنجر الیه را بعرض رسانید که خاطر از جانب این ولایت جمع دارند که بعنایت مضبوط است و من بنده در مقام خدمتکاری جانسپاری مترصد فرمان ایستاده‌ام درین اثنا شیخ زاده از مرو آمده عرض داشت که میرزا سلطان سنجر نهاد آمد و داعیه کشی وارد وسواس تابعیت فرو می آورد و از جانب هرات نیز خبر رسید که امیر حبیب الله که حاکم آن ولایت بود چون شنید که میرزا بابر رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید چنان سراسیمه گشت که از محافظت ملک بکلی غافل ماند و شاهزاده فرصت غنیمت دانسته در وقت فرصت از باغ شهر بیرون رفت و متعلقین ملازمت و سعادت بخانه امیر احمد ترخان رفت و امیر مشار الیه بقدوم شاهزاده ابتهاج و استبشار نموده

بعد ربیع شوار و پنجاه تقدیم رسانید و از اجتماع بندگان دولتخواه اکثرت و از جام تمام حاصل شد و شاهزاده امیر احمد ترخان و بوارسته بیرون آمده امر کرد تا مختار لشکرگاه
ساخت و در این اثنا شنید که از جانب مشهد گروه انبوه بمیرزا ابراهیم گرویده آمده اند و امرا چون بران کثرت اعتماد نداشتند بعد از تقدیم مشورت عازم میمنه و مرغاب و فاریاب
شدند و بمقصد رسیده لشکر تمام در ظل رایت فیروزی آیت جمع آمدند و امیر حسن علی امیر حبیب الله بعلت شلتاق آنکه میرزا ابراهیم از دست گذشته بگرفتند و از این اسلقی خطی از حصار گرده
و از شهر بلوکات نیز اموال قرار آن گرفته در بین اوقات میرزا شاه محمد رسید و در بیست و ششم جمادی الآخر بباغ مختار نزول فرموده بعد از چند روز باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت ساخت

ذکر حدوث وقائع متفرقه و ظهور انواع پریشانی و تفرقه در سال اثنی سنه احدی و ستین و ثمانمایه امواج فتن و افواج محن در حرکت آمده قوافل بلایا در ولایت خراسان
بار گشاد چه آن ممالک از پادشاه ذوشوکت نافذ فرمان خالی ماند هرج و مرج در احوال مملکت راه یافت و نخست بلائی که از آن زمان انگیخت آن بود که چون امیر شیخ ابوسعید از مشهد و سرخس بهرات رسید فرمود
تا سرکار اشنا کنند و بر سر اهالی مبلغی سنگین تحمیل نمود و بسعی امیر عالی مقدار دولتیم بکردار خواجه علی کرش و خواجه میر علی و مولانا میر خواجه بدیوان نشستند و اظهار کفایت کردند و اولا
محصولات بقاع الخیر از مساجد و معابد و مدارس و خوانق از اهل علم و فقرا و ارباب احتیاج و استحقاق باز ستدند و ثانیا آنچه از سر باز گرفته بودند یکی را جمع کرده تحصیلات نوشتند و
تحمیلات واقع شد و چون وجهی که ظلمه با خود مقرر کرده بودند که بیشتر از دنیا از آن بیرون آمدند تدارک پذیر نبود محصلان تشدد آغاز نهادند و خلائق بعضی گریختند و برخی گرفتار و زمره
روی بمساجد و معابد آوردند و دست بدعای یارب برآوردند هر چند اشراف و اعیان به امیر شیخ ابوسعید درخواست میکردند در خدمتش در باب تسلط غایط [illegible] و بیداد
مردم نفعی نمی کرد [illegible] الافلاک رسید آخر الامر تیرهای مظلومان بهدف اجابت رسید و بیچارگان از پریشانی و زوال جان امان یافتند تبیین این مقال آنکه امیر شیخ حاجی بنابر مصلحت ملکی در بیست پنجم
جمادی الآخر سال مذکور میرزا شاه محمد را از باغ زاغان بشهر در آورد و دروازه ها مضبوط ساخته فرمود تا در اسواق منادی کردند که از جبه خانه سپاه هیچکس فلسی باحدی ندهد و آنچه داده باشد
استرداد نماید و همچنین حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابوسعید را در شهر هر جا که یابند غارت کنند و جمعی کثیر از نوکران جناب امارت مآبی را تاراج کردند و بهزار مشقت نیم جانی بیرون بردند و بعد
از آن امرا که از کردار و گفتار امیر شیخ ابوسعید نخوت و تکبر او به تنگ آمده بودند بشهر در آمده با امیر شیخ حاجی موالفت نمودند و امرای ترخانی اگر چه از منازل خود که بیرون بود حرکت نکردند
اما ضمنا با امیر شیخ حاجی موافق بودند و آن شب مردم اندرون شهر پاس شهر داشته و امیر شیخ ابوسعید و برادر خود امیر حسن علی با طائفه از بهادران شبل قدم کابلی دعوی که همدم نامی بودند
شب همه شب به تهیه و ترتیب رفتن مشغول بودند و قریب بطلوع آفتاب هو و برادر با جمعی از بهادران و مبارزان نامور سوار شدند و از دروازه بیرون رفتند و امیر شیخ حاجی با غلبه
از عقب مخالفان روان شدند و امرا و قربانی نیز با اتباع و نوکران آراسته بمدد امیر شیخ حاجی در حرکت آمدند با هجوم عام بمرتبه بود که زبان خامه از تعریف آن بعجز و قصور اعتراف
می نمود و هر دو فریق را در شمالی کوه مختار اتفاق ملاقات افتاده و امرا عظام از اطراف شیخ ابوسعید و نوکران او در آمدند و دهشت و حیرت بر ایشان غالب گشت که هیچکس را مجال
آن نشد که دست به تیر و کمان و سیف و سنان دراز کنند و شامت کفران نعمت شامل حال امیر شیخ ابوسعید شده نتیجه ظلم و بیداد به روزگار او منتج اصل گشت و خدمتش را از فیل فرو کشیده
سر پر نخوت او که بافلاک می سود از رفق و تمکین آمده بی حیا کردند و عبرت للناظرین بر در دروازه بیاویختند و خاطر همگنان جمیع شهریان و اهالی هرات را زینت فضیلت و انشراح صدر بوصول پیوست
و اصحاب اموال [illegible] تبات با ارباب استحقاق رسانیدند و از جمله عظمات وقایع این سال قتل امرای ترخانی است مفصل این مجمل آنکه در اثنای این حال که مسطور شد پیوسته خبر رسید که لشکر بیانیه جیحون
بیره گذرانده در ظل رایت نصرت آیت میرزا ابراهیم مجتمع شده اند و شاهزاده خیال تسخیر دار السلطنت هرات دارد و در آن زمان زمام اختیار مملکت میرزا شاه محمود در قبضه اقتدار امیر شیر حاجی بود و ترخانیان
با امیر نظام الدین در باب صلح آن دو پادشاه مشورت کردند و بان اتفاق نمودند که هر چه رای صواب نمای مهد علیا گوهر شاد آغا اقتضا فرماید بدان عمل نمایند چه نسبت بانوی عظمی با آن دو شاهزاده متساوی
داشت و مزاج آنحضرت مائل آن بود که میان آن دو قرة العین سلطنت صلح واقع شود و جهت سرانجام این کار ترکمان شاه که از معتمدان مهد علیا بود عزیمت مرغاب نمود و بمجموع امرا مکاتبات نوشت
و در این اثنا جمعی از مردم شریر فتنه انگیز در خاطر امیر شیر حاجی نشاندند که میل مهد علیا نسبت بمیرزا علاء الدوله و فرزند او میرزا ابراهیم روشن است و ترخانیان بنابر رعایت خاطر
آنحضرت جانب ایشان را نخواهند گذاشت اکنون در این قضیه بدیده امعان باید نگریست و باید که ملاحظه کنند که مهم بکجا منجر خواهد شد و امیر شیر حاجی متوهم شده در دفع امرای ترخانی کمر همت بست
و آن قوم محتشم را از غرور کثرت اعوان و انصار و خیال حشم بسیار کجا در خاطر میگذشت که آسمان بیوفا و روزگار پر حوادث لیل و نهار قصد ایشان خواهد کرد و امیر شیر حاجی با پهلوان حسین دیوانه
مقرر کرد که هرگاه که ترخانیان بکوشک باغ زاغان در آیند با یکی از نوکران دست بردی نماید و روزی امرای ترخانیان آنجا رفتند و امیر نظام الدین احمد بن امیر فیروز شاه چون از مجلس بر
خاست کمند چرم دست خود را بهانه بیرون انداخت و چون او در غیبت نوکران امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد ترخانیان کردند امیر احمد ترخانی کاردی بر دست داشت
بدان گوشت پاره می ساخت از بیم جان آن کارد را بر شکم امیر شیر حاجی زد و در آن مجلس امیر اویس ترخان و پسرش یوسف ترخان و امیر [illegible] ترخان به تیغ ستم کشته شدند و امیر غیاث الدین علی
ترخان از زخم کاردی رسید و بهزار مشقت نیم جانی بیرون برد و امیر شیر حاجی از زخم کاره مجروح افتاد [illegible] و امیر محمد ترخان با پهلوان حسین [illegible] از کوشک بیرون آمده

و آن نوجوان مرد جوانی چنان القتل رسانید و بجانب خواف که سیورغال او بود عزیمت نمود و امیر نظام الدین احمد از آن مهلکه بعزم قصه به سرعت مسافت می پیمود و از راه زیارتگاه
عازم تون شد که برادرش امیر علی سلطان حاکم آنجا بود و در اثنای راه پهلوان حسین دیوانه رسیده جنگ واقع شد و امیر نظام الدین احمد به درجه شهادت رسید و امیر مشار الیه بصفات حمیده و
سمات پسندیده انصاف داشت و بکمال حسب و جمال نسب متحلی بود و از مکانت رتبه متحلی و امیر غیاث الدین علی ترخان و مولانا احمد ابیاوردی از آن حادثه یکنار کشیدند و متوجه درگاه میرزا
ابراهیم گشتند و امیر شیر حاجی چون منکوب امر خطیر شد امیرزاده شاه محمود در القلعه اختیار الدین در آورده مهد علیا گوهرشاد آغا تیر با متصلوب بالشهر در آمد در ساحت قاسم سعید ساکن گشت
و امیر مشار الیه از زخم کاری امیر اویس ترخان ضعیف و نالان بود و در یوم الآخر رسید که میرزا ابراهیم عازم جانب هرات است و میرزا شاه محمود و امیر شیر حاجی بباغ مختار رفته
منزل ساختند و جناب عدالت مآب قاضی قطب الدین الاحمد الامامی باشارت مهد علیا گوهرشاد آغا قلعه را ضبط و مستحفظان بر دروازه گماشت **ذکر وقایع حالات میرزا
ابراهیم سلطان در آوان سلطنت و زمان اختیار** میرزا ابراهیم چون خود را از مجلس بیرون انداخت با معدودی جانبان و طایفه از تنقاریان یکبار آب مرغاب رسید
نخست جمعیتی دست داد و بعد از آن تفرقه و پریشانی بحال آنجناب راه یافت و بار دیگر پای بر معارج سروری نهاد و اسباب پادشاهی انتظام گردید و موکب ظفر انتساب به حدود
مرغاب نصب فرمود و بجانب دار السلطنت هرات روان شد و بعد از طی مراحل و قطع مسافت صباح روز شنبه هفتم رجب قریب بباغ مختار رسید و میرزا شاه محمود عنان فرار بجانب مشهد
تافت و امیر شیر حاجی بحصار زیره تو شتافت و درین روز میرزا ابراهیم بطالع فرخنده و بخت فیروز در وقت نصف النهار بباغ مختار نزول فرمود و طایفه از بهادران به تکامیشی میرزا شاه محمود و جمعی در عقب
امیر شیر حاجی رفتند و فوج اول ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان و دولت کاری فرامان ترکمان و حاجی خلیل آقا رفته بدرگاه پادشاه رسانیدند ملک قاسم و فرامان بشفاعت مهد علیا
از کشتن خلاص شدند و دیگران به قهر شحنه سیاست گرفتار آمدند و فرقه دویم با امیر شیر حاجی رسیده حربی صعب واقع شده زخمی قوی به دست امیر مذکور زدند و خدابخش مجروح و جان بالعلم
نیره تو در آمد و میرزا ابراهیم بتوفیق مالک علیم تختگاه آباء و اجداد خود قرار گرفت و خواص و عوام را در ظل عنایت خویش ماوا داد و تاریخ جلوس آنحضرت را گفته اند ع شاهی که بعدل زنگ از ملک
است ** چون دولت و بخت ناگزیر پاک است ** به نشست چه بر مسند شاهنشاهی ** تاریخ جلوس بر سریر ملک است ** و میرزا ابراهیم در زمانی چند از رنج راه مشقت سفر آسوده خواجه
شمس الدین محمد بخاری را بشرکت خواجه محمد ... الدین بمنصب وزارت سرافراز ساخت و ایشان بال رعیت و زر لشکر را در عرض چند روز مستخلص گردانیدند و درین اثنا میرزا ابراهیم شنید که
امرای میرزا بابر در حدود جام به موکب همایون میرزا شاه محمود پیوسته اند و عازم تسخیر دار السلطنت هرات شده اند و آوازه توجه سلطان سعید بر گاهی به مهد علیا میرسید و میرزا ابراهیم بعزم رزم میرزا
شاه محمود در حرکت آمده رایت جلادت برافراخت و قرا بهادر را که از مخصوصان میرزا علاء الدوله بود در شهر داروغه ساخت و چون اعتماد کلی جانب مولانا احمد ابیاوردی داشت ضبط قلعه را با او
رابعهده کامرانی او بازگذاشت و در حین توجه بجانب جام میر حبیب را که در زمان حبس شاهزاده تقصیرات از وی به وجود آمده بود فرمود تا سرنگون بچاهی بختند و با قبیح وجهی جان شیرین تسلیم نمود
ع به بوی گربت راهی تدبیر هست ** ماکه راه را در بادخانه دست ** چه دانی که با جاه و تمکین شیخ ** چه بیدق که ناگاه فرزین شود ** و خواجه وجیه الدین اسمعیل که سالها وزارت میرزا الغ بیک
و میرزا علاء الدوله نموده بود درین ولا از میرزا علاء الدوله روی گردان شده و پناه ببارگاه فلک اشتباه آورد و بحکم میرزا ابراهیم گرفتار گشت و بعد از شکنجه فراوان در قضیه فقه شیخ مقتول گردید القصه
آن دو پادشاه بطلب ملک در آمده در حوالی رباط امیر شاه ملک بهم رسیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته در برابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد جان یکدیگر شدند و خاطر گشته شد از فرار و
و برانغار و جوانغار میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه و میسره میرزا ابراهیم را از جای برده شکستند و گریختگان را تعاقب نمودند و چند فرسنگ راندند اما قلب متقلب نشد و از این جانب امیر احمد ترخان
با جمعی جوانان پلنگ خوی بر قول میرزا شاه محمود حمله آوردند و از آهنگ آن شیران بیشه قضا پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل گشت و میرزا شاه محمود از معرکه روی گردان شد عنان
عزیمت بجانب مشهد تافت و بسیاری از وجوه سپاه و اعیان درگاه او گرفتار شدند و چندان غنیمت که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید بدست سپاه منصور افتاد و میرزا ابراهیم بعد از آنکه
مغلوب شده و دل از ملک و مال برگرفته بود بسعی امیر احمد ترخان غالب آمد آورده اند که ملازم میرزا شاه محمود به هرات رسیده خبر آورد که میرزا شاه محمود غالب گرد و بعد از زمانی مردم نوبه آگهی گفتند
که میرزا ابراهیم غالب آمد و خود علی الصباح بدار السلطنت هرات نزول اجلال خواهد فرمود **ذکر عزیمت سلطان سعید به تسخیر دار الملک خراسان** سلطان سعید از آن زمان
که بر سریر سلطنت ما وراء النهر تمکن یافت همیشه داعیه تسخیر خراسان در ضمیر انور داشت و چون خبر فوت میرزا بابر بمسمع اشرف آنحضرت رسید آن داعیه تاکید پذیرفت و درین اثنا امیر شیخ حاجی که حکومت بلخ
با وی تعلق بود قاصدی بسمرقند فرستاده معروض داشت که عرصه خراسان از پادشاهی فرمان فرمایی خالی است اگر عنان عزیمت بدان طرف معطوف گردد بی تکلف مجموع آن دیار در قبضه اقتدار خواهد آمد
و سلطان سعید را بعد از استماع این حکایات مجال توقف و تاخیر نماند اجرام لشکریان را کمکا داد و عزم تسخیر خراسان بل مجموع ایران جزم فرمود و از دار الملک سمرقند بیرون آمد بعد از تمام ...
تا از جیحون عبور نمود و چنانچه تعجیل میراند که باد صبا بگرد سم سمند جهان پیمای وی نمی رسید و نشیب رایات منصور منازل مراحل می پیمود و روز بهر جا که میرسید توقف نمیفرمود و چون بحدود هرات نزول
اجلال فرمود قاصدی فرستاده از آمدن خویش اشراف و اعیان را با خبر ساخت چنانچه سبق ذکر یافت و در وقت ورود قاصد بهرات جناب شیخ الاسلام اعظم مولانا قطب الدین یحیی تفتازانی

میرزا ابراهیم آن جناب را برسم رسالت پیش سلطان سعید فرستاده التماس مصالحه نموده بود جواب شنید که بعد از وصول بهرات آنچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نموده آید بازگردید و آن
جناب بدروازهٔ ملک رسید و باتفاق مولانا احمد لیباول که داعیهٔ سرکشی داشت پل روان را بکشید و آن جناب در میان پل و دروازه متحیر ماند درین اثنا خبر آمد که امیر سید مزید که از عظمای
امرای سلطان سعید است نزدیک دروازه ایستاده مولانا احمد لیباول قضات و اکابر را طلبید و گفت میخواستم که باتفاق شما شهر را محافظت نمایم بنا بر عدم مساعدت
روزگار از آن خیال درگذشتم اینک کلید حصار شما دانید بهر که خواهید تسلیم نمائید اما حصار اختیار الدین خانه ولی نعمت نیست و اعتماد بمن کرده است و آن را بمن سپرده تا رمقی در بدن
دارم آن را بکس نخواهم داد ازین سخن آن جماعت را هراسان گشته هم شدند و مولانا قطب الدین یحیی و سائر اشراف و اعیان بدروازهٔ ملک رفته در باز کردند و جناب شیخ الاسلام در آمده گروهی انبوه
از لشکر ظفر قرین در شهر ریختند و دار السلطنت هرات مفتوح شد و اهل حصار از اطاعت و اذعان سر باز زدند و چون موکب ظفر نشان در شمال قریهٔ سلمقان در رمضان تا میل ملک نشان
نزول اجلال فرمود و سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمدند و ظائف نثار و پیشکش بجای آوردند و بسعادت تقبیل انامل فیاض سرافراز شدند و روز دیگر
شهریار علی الاطلاق از دروازهٔ قبچاق بیرون آمده در باغ شهر که تختگاه قدیم سلاطین عظیم الشان بود فرود آمد و آن حضرت جمعی از مخصوصان و معتقدان بارگاه سلطنت را پیش مولانا
احمد لیباول فرستاده و او را بانعام و عاطفت بیکران وعده داده و خدمتش را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و مولانا در جواب گفت که میرزا ابراهیم ولی نعمت من است و این
موضع را بمن سپرده اگر در محافظت ودیعت اهمال ورزم بعصیان و کفران منسوب گردم و دیگران اعتماد بر من ننمایند تا مدتی که رشتهٔ حیات باقی است هرگز بدامن عرض او عار و ننگی
حیات باشد امثال این امور از من توقع نباید داشت و درین کار معذور باید داشت و حضرت پادشاه باید که بیقین داند که اگر از آسمان تیغ بارد از وفا بر نگردم و بداز آنچه گفتم نخواهم
والسلام فرستادگان باز گشته آنچه شنیده بودند بموقف عرض رسانیدند و سلطان سعید بیرون رفته با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات نمود و شرائط تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانیده در باغ زاغان
مستقر سریر سلطنت گردانید و چون مولانا بجوابهای درشت مبادرت نمود آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته بتهیهٔ اسباب محاصره فرمان داد و اهل قلعه پای در دامن ممانعت فشرده در محافظت
اصرار می نمودند و مدت چند روز نائرهٔ قتال التهاب داده و بیرونیان امری از پیش نمی رفت چون آن قلعه است در نهایت متانت و حصانت و در آن ایام بحراز کار روز ذخیرهٔ بسیار
مشحون بود هر چند دستور الاعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در فتح آن سعی نمود بجائی نرسید در اثنای این اوقات مفسدان بمسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم
پیش مهد علیا گوهرشاد آغا تردد مینمایند و اخبار ملک و لشکر تحقیق کرده باز میگردند مبادا که صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد و از ثقات استماع افتاد که در آن ایام سلطان سعید فاتحه
بقلعهٔ تیره تو فرستاده امیر شیر حاجی را طلب فرمود و مشار الیه جواب داد که تا گوهرشاد آغا در هرات باشد آمدن بنجا ممکن نیست چه با وجود قتل ترخانان و حیلهٔ میرزا ابراهیم از او چگونه
ایمن توان بود و بالجمله سلطان سعید در نهم ماه مبارک رمضان آن بلقیس زمان را که منبع خیرات هرات بود بقتل رسانید و این مختصر گنجایش شرح و بسط آن ندارد و از غرائب وقایع آنکه در سنه احدی و ستین
دشمان بانه خراج سه ساله هرات را یکبار از رعایای بیچاره گرفتند نخست میرزا شاه محمود دوم میرزا ابراهیم سوم میرزا سلطان ابو سعید و بعد از آن امیر شیر حاجی از قلعهٔ تیره تو بیرون آمده تشرف
پایبوس سلطان سعید حاصل کرده بعواطف شاهانه سرافراز گشت و کوتوالی قلعه را بمعتمدی تفویض نمود و بعد از آن صورتی غریب در قلعه روی نمود و بیان این سخن آنست که مجهولی از سپاهیان کلکار
بادغیس پیرکه نام روزی گوسفندی چند بدر قلعه آورد و سخنی که داشت گفت و چون نان تنام او شد التماس نمود که شب آنجا باشد و ملتمس او مبذول افتاده پیرکه با خود کمندی
برده بود و چون از شب قدری بگذشت و مردم حصار در خواب غفلت فرو رفتند پیرکه جمعی را که با ایشان مواضعه داشت یک یک را بکمند بالا کشید و چون ازدحام مرتبه رسید
که دانستند که مردم قلعه را با ایشان تاب مقاومت نیست تیغ ها برکشیده بر کوتوال قلعه رفتند و او را چند زخم زده از حصار بیرون کردند و پیرکه چنان قلعهٔ حصین حصین که در ربع مسکون
شبیه و نظیر نداشت بی تکلف بچنگ آورده چون زمام قلعهٔ تیره تو در قبضهٔ اقتدار پیرکه در آمد و تسخیر حصار اختیار الدین در حیز تعویق ماند و اخبار نا ملایم از جانب بلخ و ما وراء النهر
گرفت سلطان سعید با امرای مشورت نموده رای همایون قرار گرفت که رایت نصرت شعار معاودت نماید و خللها که در ممالک محروسه راه یافته تدارک نماید که نهضت معاودت
سلطان سعید از دار السلطنت هرات بجانب بلخ سلطان سعید چندگاه در هرات اقامت نموده بنا بر مصلحت ملکی عزم مراجعت مصمم گردانید و جناب معالی نساب
قاضی قطب الدین احمد الامامی را با دیگر اعیان طلب داشته فرمود که مخزون و مکنون خاطر انور آن بود که دار السلطنت هرات تختگاه ساخته درین جا اقامت نمایم اما امری چند در بلخ
و ما وراء النهر سانح شده که معاودت فرض عین مینماید اکنون این شهر را بشما سپردم که ابد از اراده و توفیق پروردگار در فصل بهار متوجه این دیار شوم و سلطان سعید مقرون بنصرت تایید
در تاسع شوال از هرات نهضت فرمود و باقی مالات و مطالبات را بالتماس اقضی القضاتی معاف داشته فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده برعایا تعرض نرساند و پای عزیمت در رکاب
بسرعت در حرکت آمد و امرای ابراهیم با غارت پیشتر فرستاده بود نا غیا رفته میرزا احمد پسر میرزا عبد اللطیف را بضرب شمشیر آبدار و تیر جانستان از امرای در نواحی بلخ بوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب او
فارغ ساختند و بلادرش میرزا احمد جوکی جان از معرکه بیرون برد و سلطان سعید آن سال بغراغ بال در قشلاق بلخ نزول فرمود و بعد از ارتحال سلطان سعید از هرات مولانا احمد لیباول قلعه

که در حصار اختیار الدین بودند در قلعه بگشادند و شهری را که روی بخرابی آورده بود دیگر باره معمور و آبادان ساختند و میرزا ابراهیم در ولایت باخرز و خواف بود و چون از رفتن سلطان سعید خبر یافت استشاره نمود و مفسدانی که در زمان سمرقند پایان سر بر آورده بودند از پای در آورد و چون عرصهٔ دار السلطنت هرات از خار مخالف صاحب وجود خالی بود امیر محمد ترخان را بدان جانب فرستاد تا بتدارک زلزل و خلل مشغول شود و امیر مشار الیه در عید الاضحی به جمع ترویج روح گوهر شاد آغا مجلس بزرگ ترتیب فرمود و ختمات کلام الله بجای آورده و فقرا را اطعام کامل داد

ذکر رفتن میرزا ابراهیم بجانب استراباد و بازگشتن از مقصد بی نیل مراد

چون میرزا شاه محمود از معرکه میرزا ابراهیم بیرون رفت بمشهد نزول فرمود و روزی چند در اینجا توقف نمود و از اینجا با استراباد شتافت و امیر بابا حسن برادر امیر شیخ ابوسعید که در ولایت جرجان حاکم باستقلال بود خدمات شایسته بجای آورد و آب سلطنت شاهزاده آمرب داشته و میرزا ابراهیم از عزیمت میرزا شاه محمود خبر یافته با سپاه منصور چنان در حرکت آمد که صبا از همراهی او باز ماند و از راه نسا و ابیورد رفته چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر دیار مازندران انداخت میرزا شاه محمود با پایانی معدود از استراباد بیرون رفته خاطر بر فتح قلاع قرار داد و در خلال این احوال قضیه بس نادر که در خاطر هیچ یک از ملازمان آن دو پادشاه نگذشته بود از مکمن غیب در ظاهر شد بیان این سخن آنست که امیر بابا حسین از غایت نخوت و تکبر از ابر از اهل روزگار عالی میکرد و بسیار بلندتر از اکفا و اقران می‌زیست و بعد از فوت میرزا بابر بخیر و تکبر روی بعصیان نهاد و از حرکات نا هموار او گردن کشان و سرکشان مازندران آزرده خاطر بودند پیوسته از میرزا جهانشاه التماس تسخیر ولایت استراباد می‌نمودند و میرزا جهانشاه نیز بهوس تسخیر خراسان و طبرستان در خاطر داشت و در آن وقت که میرزا ابراهیم عازم دیار جرجان گشت میرزا جهانشاه نیز بترغیب امیر خلیل و میرزا عبد الکریم متوجه آن صوب شد و از راه عقبه صندوق شکن که پیک تیز رفتار خیال از پیچاپیچ آن راه بیرون نمی‌رفت بحدود جرجان در آمد و میرزا شاه محمود و امیر بابا حسن از استماع این خبر سراسیمه و حیران شدند و دست در دامن فرار زدند و میرزا ابراهیم از شنیدن وصول میرزا جهانشاه مطلقا متاثر نگشت و حمل بر آن معنی کرد که این از جمله مکرهای بابا حسن است و در همان منزل که این خبر باو رسانیدند ملتفت نشد فرمود و تا یک فرسخی استراباد در هیچ مکانی توقف ننمود و نیک خواهان و بندگان معروض داشتند که درین موضع چندان توقف باید نمود که عروق ما بپیوندد و خبر ترکمانان بتحقیق انجامد میرزا ابراهیم گمان برد که امرا از غایت خوف چنین سخن میگویند لاجرم از استماع این کلمات اعراض نموده جمعی از بهادران با نفر اولی از پیش فرستاد و آن راه بود بیلزلای که مشتمل بر گل بهادری تنگ که یک سوار از آن بزحمت میگذشت و اگر بجانب چپ یا راست از جادهٔ مستقیم میل کنند غالب آنست که بگل فرو رفته هلاک شوند و چندین را سپاه ترکمان خود در القراول لشکر جهانشاه پنهان نموده عنان باز کشیدند و خراسانیان بتصور آنکه جماعه الفان اندک و ضعیف اندیش را رانده بودند و لشکر ترکمان جمعی کثیر از جنگلها بیرون آمده بر ایشان تاختند و اساس جمعیت الوس جغتائی را منهدم و ویران کردند و درین حالت میرزا ابراهیم با دلی پر امید و بیم از عقب رسید چون دید که کار از دست و تیر از شست رفته ناچار عنان بگردان از ستیز و آویز بپایان گریز انعطاف داد که ترکمانان از قفای خراسانیان در آمده تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و بسیاری از سرداران گردن کشان را مثل امیر سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سید یونس پسر امیر سید خواجه گرفته پیش میرزا جهانشاه بردند و میرزا جهانشاه بزبان طعن از وی پرسید که تو سالهاست که دعوی بهادری میکنی و نام بهادری گری میجوئی بهر عنوان من کسی این چنین می‌باید جواب داد که دولت پادشاه قوی بود و بخت مساعدت نمود و پادشاهزاده خود رای سخن نیک اندیشان نشنید تا این وزن پیش آمد الامداد چنان بود که بر این کار تکیه بر اصل کرده شد میرزا جهانشاه فی الحال بقتل او حکم فرمود و پادشاه بر بقیهٔ گرفتاران ترحم فرمود و درباره ایشان عنایت و رعایت بجای آورده همه را الاغ داده در زمان بسلامت بجانب خراسان ارسال نمود و در مدت سه ماه سپاه خسته و مجروح می آمدند و میرزا ابراهیم با پانزده نفر از معرکه بیرون رفته بنیشاپور رسید و جمعی بدو پیوستند و در شب یکشنبه نهم ماه صفر بدار السلطنت هرات فرود آمد و امیر احمد ترخان که بموجب فرموده ضبط هرات تعلق بوی داشت بشرایط استقبال اشتغال نموده نثار و پیشکش از خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و جبه خانه و اسب و استر و قطار و نقد و آنچه ممکن بود از نقد و رخوت دیگر رانید و مولانا احمد بیساول از قلعه بیرون آمده به تقبیل انامل فیاض سرافراز شد و او چون با سپاه سمرقند مقاومت نموده متصدی کارهای بزرگ شده بود در محافظت قلعه بجان کوشیده چشم آن میداشت که بزیادتی عنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یابد و میرزا ابراهیم بهر کان لم یکن انگاشته بلکه مبلغی از وجه علوفه و انعام که از دیوان اعلی بنام وی اطلاق یافته بود از بی اهتمامی پادشاه وصل نشد و دیگر اهانت نیز نسبت بوی بجای آوردند و درین اثنا یکی از ثقات بقلعه در آمده با مولانا گفت که شما را خواهند گرفت باید که شرط احتیاط بجای آرید و مولانا احمد از این سخن خائف و هراسان گشته در سلخ ماه مذکور اظهار خلاف کرده پل دروازهٔ حصار را برکشید و میرزا ابراهیم از استماع این خبر پریشان گشت و سوگند بزبان آورد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم بلکه درباره او عنایت و عاطفت بیکران مبذول دارم و امیر احمد ترخان و جمعی را پیش او فرستاد تا بر ازالهٔ وحشت او کوشیدند و داروغگی شهر علاوه کوتوالی قلعه گردانید و هر چند مبالغه نمودند که مولانا یکبار دیگر بیرون آید که تقاعد او از خدمت بالکل موجب بی ناموسی پادشاه میشود مولانا بآن کلمات التفات نفرموده پای ثبات در دامن وقار کشیده گفت من بنده و خدمتکار پادشاهم و خاک ساحت آن درگاه لیکن مصلحت خود بیرون آمدن نمی‌بینم و چون بر امرا و پادشاه روشن شد که مولانا احمد گرگیست کهن سال که بافسون و دمدمه فریفته نخواهد شد و مانند این آدمی ملازم مادای خود هست دست از دامن طلب او باز داشتند و قلعه ضمانرا طوعا و کرها بتصرف او باز گذاشتند و از برای او و نوکران که بمحافظت قلعه قیام می نمودند علوفه و مرسوم تجدید و معین ساختند و در اضعاف این حالات امرا و میرزا ابراهیم چنان

مصلحت دیدند که با سلطان سعید از در مصالحه درآیند و بنیان مصادقت را بامر مهمات موکد سازند و از برای اتمام این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین محمد الذی طبع ابن الامام
شیخ بهاء الملة والدین عمر و جناب نجابت مآب خواجه محمد کسوفی که از اولاد قدوة مشایخ عظام احمد جام که بمزید زهد و ورع و اطلاع بر دقایق علوم تصوف و امثال آن تمام و شرف مقرر شدند
بعد از آنکه دو مرشد روشن ضمیر که آفتاب و ماه اقتباس نور از باطن ایشان مینمود بترتیب اسباب سفر مشغول شدند اما والده مسعود اوراق انیر ثالث نیرین گردانیدند و فرمان داد که آن جناب
به بلخ رفته در امر مصالحه سعی مشکور بجای آورد آن جماعت در قلب زمستان که پیوسته برف و باران می بارید روان گشتند و چون بقبة الاسلام بلخ رسیدند سلطان سعید شرایط تعظیم و احترام
بجای آورده ایشان را بصنوف الطاف و عواطف مخصوص گردانید و ایشان قواعد دولتخواهی و اطاعت و انقیاد و داعیه خدمت و مواصلت میرزا ابراهیم بزبان گوهرفشان گذرانیدند و متقبل شدند که اگر چهره ازدواج رونماید خطبه و سکه در دار السلطنه
هرات و مضافات آن بنام و لقب همایون موشح و مزین گردد سلطان سعید در جواب مشایخ عظام فرمود که میرزا ابراهیم مرا بجای فرزند ارجمند است و از دیرباز داعیه ازدواج با او کمین
ضمیر انور است و هر ولایت که خواهد باو مسلم داریم اما مشروط بآنکه اتفاق نموده لشکر ترکمان را که خیال تسلط بر این مملکت در سر دارند دفع نمائیم و اگر خواهد که با ما ملاقات نکند گو مکن اما باید که در مصاف
موافقت نماید سخن برین قرار گرفته سلطان سعید نسبت بمشایخ کرام انعام و اکرام بجای آورده رخصت انصراف ارزانی داشت که پیش از همه جناب شیخ نور الدین محمد بهرات آمده حالات بلخ را عرض
میرزا ابراهیم سلطان رسانید و از غرایب اتفاقات آنکه در یک سال اعنی سنه ثمان و ستین و ثمانمائه چند پادشاه ذو شوکت و حاکم با سطوت در ولایت خراسان رایت استقلال برافراشتند و میرزا جهانشاه
از ولایت عراق و آذربایجان با لشکر انبوهی باسفراین آمده دو روزی چند بساط عیش و نشاط ممهد گردانید و میرزا سلطان ابوسعید قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت و میرزا علاء الدوله بعد از چند سال
از دشت قبچاق و اوزبک آمده در ولایت ابیورد مقیم شد و ولد او میرزا ابراهیم در هرات نشسته دم از استقلال میزد و میرزا سنجر در مرو بنای یگانگی نهاده بود و میرزا شاه محمود با بعضی امرا در طوس بسر می برد
و ملک قاسم والد هکند رقرا یوسف باتفاق امیر خلیل از سیستان آمده تا قصبه اسفراین هیچ مکان را از گزند فرو نگذاشت و قلعه اختیار الدین را مولانا احمد لیساول بعهده استبداد برافراشته هیچکس را منظور نمی آورد
قلعه سرخس را امیرزاده عبدالله پیرزاده و قلعه عماد را امیر بابا حسن نگاه داشت و ولایت خبوشان را حسن تیمور ضبط مینمود و قلعه طبس را امیر اویس بن امیر خواوند شاه پناه خود ساخته محفوظ میداشت و با وجود
این جمعیت و پریشانی که هر یک مذکور شد در یک اقلیم غالبا کم روی نموده است **ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با ولد رشید خود میرزا ابراهیم و رفتن آن جناب بهرات**
و باز گشتن او و ابتلای مردم از هجوم لشکر ترکمان بتوهم و محنت عظیم میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از دار السلطنه هرات دور مانده در اطراف سرگردان می گشت بعد از استماع
واقعه میرزا بابر از اقصای ولایت اوزبک بخراسان درآمد و قاصدان پیش فرزند خود میرزا ابراهیم فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و بمقتضی کلمه الملک عقیم این معنی بر خاطر
شاهزاده گران آمد اما اظهار استبشار نموده بیلاکات و تبرکات مرغوب بصحبت رسولان چرب زبان پیش پدر بزرگوار ارسال نمود و چون مسافت میان شاهزاده و پدر نزدیک شد میرزا ابراهیم
در نهایت استعجال نموده بر کنار آب سنجاب اجتماع آن دو گوهر دریای سلطنت در یک درج و دو دری سما خلافت در یک برج دست داد و میرزا علاء الدوله فرزند ارجمند خود را در آغوش
مهربانی کشید و قرین مسرت و شادمانی گردانید و پدر بزرگوار و پسر نامدار سرگذشت خویش بیان آوردند و در باب امور ملک حکایت ها گفتند قرار برآن شد که میرزا ابراهیم با لشکر بر تخت ملک
توقف نماید و میرزا علاء الدوله بهرات رفته چند روزی از کوفت و رنج راه برآساید بعد از آن میرزا علاء الدوله روی بتختگاه آباء و اجداد خویش آورد و در روز جمعه بعد از نماز از جانب
قریه ساق سلمان مانند خورشید تابان پرتو نور بحوالی دار السلطنه هرات انداخت سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمده بموکب همایون پیوستند و شرایط
اعزاز و اکرام بجای آوردند و از صوفیه و ارباب حرف و اهل بازار تنق چندان ازدحام واقع شد که در هیچ مکان عشر آن کس نشان نداشت و میرزا علاء الدوله از سر خیابان خرامان و نازان بشهر درآمده
بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا رسیده فرود آمد و بلوازم زیارت قیام نمود و از آنجا متوجه باغ زاغان شد و چند روز در آن موضع دلکش با پری پیکران حور وش بعیش و حضور و لهو و سرور گذرانید
و حظی تمام از جهان فانی در عالم جوانی برداشت و در آن ایام مولانا احمد لیساول که ضبط قلعه اختیار الدین در قبضه اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نمود که قدم رنجه فرماید
و آن شهریار نیکو اخلاق ملتمس او را مبذول داشته بقلعه تشریف برد و مولانا احمد آنچه از ایام سابق از نقد و جنس که جمع آورده بود بموقف عرض رسانیده خدمات شایسته در محل قبول افتاد و
میرزا علاء الدوله درباره مولانا شرف مرحمت ارزانی داشت و نوازش بسیار فرمود و در آن اوقات میرزا علاء الدوله بزر بی شمار امر فرموده مبلغی خطیر بر موالی و عبید رقم فرمود و آن وجوه هنوز
وصول نیافته بود که مفارقت ملک و مال اختیار فرمود و بیان این سخن آنست که در اثنای مطالبه از جانب میرزا ابراهیم قاصدی آمده پیغام آورد که لشکر ترکمان تیز دیگ است مجال توقف نیست
مقتضی وقت آنکه ما شماره روی باطراف نهیم اکنون موکب همایون براه لنگر امیر غیاث عازم بلخ الکن شد آنجناب باید که خود را از مضیق شهر هر چند زودتر بیرون افکند بمجرد استماع این خبر
میرزا علاء الدوله را مجال اقامت نماند و بر جناح استعجال قرین حزن و ملال از وطن مألوف ارتحال نمود و سادات و قضات و علما و اشراف و اعیان و اکابر و خواجگان و کلانتران و متعینان بل وضیع
و شریف و غنی و فقیر و توانگر و درویش از بیم سپاه ترکمان حیران و سرآسیمه شدند که نه دیگ بار را بر سر کرده نه اهل را پیشتر بسیار ناشناسند و زن و مرد که از خرد بهره داشتند دست اهل و عیال خود گرفته راه فرار پیش نهادند و نقد و جنس
نازنینان سایه پرور از آفتاب حوادث پیاده و بیحال گریزان شده دو سه فرسخ قطع نموده پایهای ایشان آبله کرده در گرگوه گرسنه و تشنه آرام گرفتند و شخصی نام نصر الدین خبیر الامراء بمصلحت بینی بهمرچی بود

پیوست و رنود و اوباش از بیرون شهر دست برآورده غارت عام کردند و از هوا سابیان مردم نماند و هول روز قیامت آشکارا گردید و مولانا احمد بسیاطی زاهد و اندرون شهر پیش بیرون نمی توانست آمد و چون تشویش و تفرقه مسلمانان از اعتدال در گذشت تا کار از سبب لاتیا سوا من روح الله نسیم عنایت وزیدن گرفت و صبح امید از مطلع سعادت درخشیدن گرفت و بقیه مردم که از ده یکی مانده بودند بفراغ بال در منزل خود آرام گرفتند بیان این سخن آنست که میرزا جهانشاه بقصبه کسویه رسید و خبر جلای مردم از اوطان خویش و ظهور انواع فتنه چنانچه واقع شده بود شنیده بود قاصدی جلد استمالت نامه بهرات فرستاده رعایا بیچارگان را بعدل و داد نوید امیرزاده بخاری که از امرای میرزا سلطان محمد بود بداروغگی شهر تعیین نموده فرستاد و رایت جلادت برافراخت و با آهستگی در حرکت آمده چون [illegible] خاقان سعید نزول نمود بقیه عظم و اشراف که در هرات مانده بودند بمراسم نثار و پیشکش قیام نمودند و میرزا جهانشاه مجموع را رعایت و عنایت فرمود و جناب مولانا عبدالجلیل محتسب و مولانا جلال الدین قاینی که باستقبال شتافته و در اثنای راه با پادشاه ملاقات نموده بودند بالطاف بیکران اختصاص یافتند و بحسب فرمان در شهر منادی کردند که احدی از کماشتگان و لشکریان شهر با کسی که فلان نوکر فلان بوده تعرض نرسانند و میرزا جهانشاه بر سریر سلطنت متمکن گشته حکم فرمود که امثله و احکام حضرت خاقان سعید [illegible] المضی مجری دارند و رسول امیر خلیل از سیستان آمده تحف و هدایا گذرانید و میرزا جهانشاه فرستاده او را بانعام گوناگون ساخته باز گردانید و در این اثنا بمسامع جلال رسید که میرزا ابراهیم در غور بالاست و میان پدر و فرزند نفاق و تخلف پدید آمده در آن سرزمین آشوب و فتنه روی نموده و کشف این امر آنکه امیر خلیل پیش میرزا علاء الدوله تقرب تمام داشت و ولد او محمد خلیل شحنه سبزوار بود و در کنار اول میرزا ابراهیم بود بیزد و جهات او را عرصه غارت و تاراج آورده و میرزا ابراهیم شکایت نزد پدر فرستاده و میرزا علاء الدوله در جواب [illegible] بهادر غلام من است و از وی چنین شیوه خاطر اینجانب غبار نشسته بود و بدین سبب این آسیب بدو رسید از این جهت میان پدر و پسر محبت و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافت و میرزا بقصد یکدیگر کمر بستند و از جانبین لشکرها ترتیب داده آهنگ جنگ و قدم پیش نهادند و مسافت میان دو فریق یک منزل رسید و محاربه واقع شده و میرزا ابراهیم گرفتار گشت [illegible] و بعضی امرا و خزانی که شیوه نامه [illegible] بالنسبت بشاهزاده [illegible] آورده بود متابعت امیر خلیل [illegible] عظیم [illegible] با امیر عبدالله خواجه متفق شده [illegible] میرزا ابراهیم را [illegible] بیرون آورده [illegible] معاودت [illegible] رایت جلادت برافراشتند و بار دیگر کوکب طالع شاهزاده از حضیض نکبت باوج شرف و عزت رسید و چون تفصیل این احوال بمسامع جلال میرزا جهانشاه رسید [illegible] میرزا علاء الدوله فرستاد و آن جناب [illegible] عید الضحی بار دیگر اعلام پیوست و میرزا جهانشاه فرمود تا امرا میرزا علاء الدوله را با احترام تمام [illegible] آوردند [illegible] امیر [illegible] که والد میرزا جهانشاه [illegible] حاکم مملکت فارس بود [illegible] پیوست و سبب آمدن آنکه میرزا جهانشاه از شنیدن کثرت لشکر سمرقند [illegible] پیرداق ایلچی فرستاده مشار الیه [illegible] بهرات رسید میرزا جهانشاه [illegible] سید عاشور [illegible] فرستادگان سلطان سعید روانه گردانید و چون ایشان بار دیگر [illegible] سید عاشور [illegible] بتقبیل قوائم سریر خلافت سیر فراز گشت [illegible] که بنده و لی میرزا جهانشاه [illegible] تا آنچه [illegible] پادشاه [illegible] صلح و صفا بمسامع علیه آنحضرت رسانید [illegible] معلوم کنید تا اساس محبت استحکام یابد سلطان ابو سعید بملایمت در آمده کلمات محبت آمیز فرمود [illegible] سید عاشور پیش میرزا جهانشاه [illegible] میرزا احمد ترخان و بعضی [illegible] داشته سر از متابعت میرزا ابراهیم باز زدند و پای از دایره مطاوعت او بیرون نهاده و شیوه خذلان شعار [illegible] میرزا جهانشاه نهادند [illegible] و عنایت پادشاهانه اختصاص یافت و بعد از چند روز سید عاشور با آنکه از جانب سلطان ابو سعید قاصدان همراه او رسیده بودند [illegible] میرزا جهانشاه رسانیده خاطر [illegible]

ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنت هرات و عود میرزا جهانشاه بعراق و آذربایجان چون سید عاشور بازگشت و میرزا جهانشاه از الکا کهدستان که روزی چند در آنجا اطناب اقامت کشیده بود [illegible] آن کوه [illegible] شمالی هرات واقعست [illegible] قشلاق [illegible] ناگاه خبر متواتر شد که میرزا سلطان ابو سعید از کنار آب مرغاب با لشکر بیحساب از راه لنگر میر غیاث روان شده و بحدود قصبه [illegible] رسیده و بعضی مردم ترکمان که در آن حدود بودند گرفتار شده و برخی فرار نموده [illegible] از استماع این خبر دود حیرت و دهشت [illegible] میرزا جهانشاه سراسیمه [illegible] آتش غیرت [illegible] اشتعال نموده با لشکری [illegible] بجانب هرات روان شد و در آن بین توقف نموده امیرزاده پیرداق که [illegible] قراولی [illegible] جوانان جانبین در میدان [illegible] لشکر ترکمان گرفتار شده و بعضی بقتل آمدند و میرزا پیرداق [illegible] و شرح آن حادثه بعرض رسانیدند و میرزا جهانشاه از مشاهده این حال و استماع آن اخبار [illegible] که از جانب آذربایجان شنیده و خلاص شدن پسر او حسن علی از حبس [illegible] خراسان برگرفت [illegible] همت بر آن گماشت که خود را از آن مهلکه [illegible] داده بیرون افکند و بعد از تامل و اندیشه سید عاشور را در خلوتی طلبیده با او گفت که [illegible] پیش سلطان ابو سعید باید رفت و سعی باید نمود [illegible] مصالحه [illegible] رفت و امرا او را وسیله ساخته حدیث صلح و صفا بعرض رسانیدند و بعد از تمهید [illegible] میرزا جهانشاه [illegible] آذربایجان [illegible] و بعضی گفته اند که چون امر حدیث صلح در میان آمد [illegible]

جمال مقصود وقتی بر منصهٔ ظهور جلوه گر آمد که میرزا جهانشاه دست تصرف از ولایت خراسان و فارس و عراق کوتاه کند و بآن مملکتی که حضرت خاقان سعید باو ارزانی داشته قناعت نماید و بعد از گفت و شنید بسیار و تردد و بیشمار سلطان عزت نشان در مقام عاطفت و عنایت آمده از سر آن مبالغه درگذشت و قضیهٔ صلح بران قرار گرفت که میرزا جهانشاه مجموع ممالک مذکوره را بنواب دیوان اعلی گذارد و میرزا جهانشاه ازین معنی ممنون گشته بدین جمله عهد و پیمان بستند که ازین جانب بممالکی که تعلق بسلطان سعید داشته باشد و ازان جانب بمیرزا جهانشاه و سید عاشق مقضی المرام بازگشت و خبر اتمام مصالحه بعرض همایون رسانید و لشکر ترکمان از مزرعهٔ میجی آباد که بهنگام صلح در انجا مقام داشتند معاودت نموده از جانب هرات عنان بجانب عراق منعطف گردانیدند و آتش ظلم تراکمه که دران چند روز بالا گرفته بود منطفی گشت و غبار فتنهٔ آن قوم بیباک که ساطع گشته بود فرونشست و عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا از حوادث زمان و تصاریف دوران خلاص شدند و در مهاد امن و امان آسودند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسیط عالم بساط عدل و داد نهاد و غایت مبالغه بجای آورد و آن زمستان قحط و غلا در ولایت خراسان تخصیص در هرات بمرتبهٔ رسید که از نان نشان نماند و آنکه گندم بقیمت از دانهٔ مروارید خوشاب درگذشت و هر روز بیشتر و دو هشتاد کس از گرسنگی جان میدادند و اگر گرسنگان در بعضی اسواق نان میدیدند می ربودند و خود را بر روی افکنده میخوردند و اگر صد شمشیر بر سر میخوردند سر بالا نمیکردند تا نان نمیخوردند و اگر وردکانی اندک نانی در صدد بیع می‌آوردند چوبها با قوت از دو طرف دکان ایشان ایستاده آنرا صیانت مینمودند و فوت خلائق از فقدان تا بسا قط شده گاهی بدین قرص خورشید رایضی شده آن نیز از حجاب سحاب دران زمستان روی نمی‌نمود و مدتی مدید احوال بلاد و عباد بدین تیره گذران بود تا حضرت رازق علی الاطلاق غلاء عسرت از میان برداشت

ذکر محاربهٔ سلطان سعید با بادشاهزادگان پاکیزه گهر و فرار میرزا ابراهیم از بند و قتل میرزا سنجر از خاصیت گردش فلک پیر سیه اختر

چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر یعنی سلطان سعید از غدغهٔ لشکر ترکمان فراغت یافته سپاه سمرقند را رخصت معاودت ارزانی داشت و بقلیلی و دو هزار سوار جلادت آئین در دار السلطنت هرات نصرت قرین لنگر اقامت انداخت و میرزا سنجر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از قلت سپاه سمرقند آگاهی یافتند و بی لبث و درنگ بنیت محاربه و جنگ حرکت آمدند و رسل و رسائل بیکدیگر ارسال داشتند و در باب منازله فضول پرداختند و بخیال آنکه لشکر منصور از نهایت قلت تاب معرکه نخواهند آورد خاطر بر استیصال سلطان سعید قرار دادند و در حوالی سرخس بهم پیوستند و چون پرتو این خبر بر شبستان ضمیر انور تافت همت عالی نهمت بر دفع ایشان گماشت و با آنقدر لشکر که همراه داشت عنان عزیمت بآن طرف تافت و پیش از ملاقی فریقین از اتفاقات حسنه میر سید مزید و امیر سلطان احمد تمرتاش با پانصد سوار آراسته بموکب همایون پیوستند و در میان مرو و سرخس آن دو سپاه رزم خواه بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف برکشیدند و امواج دریای هیجا و تلاطم آمده مخالفان فدائی وار به یکبار حمله آوردند و میمنه و میسرهٔ سلطان سعید را از جای برگرفتند و بعضی از گریختگان بماوراء النهر رسیده اخبار غیر واقع در انداختند و دیار ما وراء النهر بنوعی بهم برآمد که بداندیشان را خیال فاسد در دماغ راه یافت و آتش فتنه و شورش در آن دیار بالا گرفت و خبر انهزام پادشاه جهانگشا در اقطار بلاد خراسان و مازندران شایع شد القصه سلطان سعید با وجود یاس از مقاومت بمعاونت جر تعار و برانغار با سپاه قول که در ظل رایت نصرت شعار قرار داشتند بطرف مخالفان حرکت آمده بهادران قلب را بضرب شمشیر آبدار سلک جمعیت ایشان پریشان ساختند و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از معرکه بیرون رفتند و میرزا سنجر را گرفته پیش سلطان سعید آوردند و بموجب فرمان آن بادشاه نیکو سیر بقتل آوردند و از امرای آن جناب شیخ ذو النون و محمد بیگ را نیز همان شب شربت ممات چشانیدند و امیر عبد الله و خواجه ترخان را که از امرای میرزا ابراهیم بود از عقب یاران فرستادند و این واقعه در اواسط جمادی الاول سال مذکور بظهور آمد و سلطان سعید شکر نعمای الهی بجای آورده بهادران را که دران معرکه جانسپاری کرده بودند بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید و فتحنامها باطراف ممالک فرستاده میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از آن معرکه عنان برتافته تا ولایت مرغاب هیچ مکان توقف ننمودند و سلطان سعید امیر علی فارسی و امیر سید مزید را بتکامیشی گریختگان روان کرده رایت نصرت شعار بطرف هرات معاودت فرموده و دران سال جناب ولایت مآب خواجه شمس الدین محمد الشهیر بخواجه کوسویی از حرمت ایزدی بجوار رحمت ایزدی در مسجد جامع که متوطن بود مدفون گشت و موکب ظفر نشان بجلگاه بادغیس رفته از انجا متوجه کتور شد و از انجا در ضمان دولت بمقر عز و اقبال مراجعت نمود و درین اثنا داعیهٔ عمارت عیدگاه دار السلطنه هرات از خاطر عاطر آن حضرت سر بر زد و مهندسان باریک بین بموجب فرمان پادشاه روی زمین چنانکه مبانی آن عمارت را در کمال تکلف و زینت با تمام رسانیدند که فتح

قلعهٔ تیره تو و نهایت کار پیر کرد و قتل او

چون خاطر خطیر اشرف سلطان سعید از مهم دشمنان فراغت یافت همت بلند نهمت بر تسخیر قلعهٔ تیره تو که در استحکام زبان اطلاع ربع مسکون امتیاز داشت مصروف گردانید و جمعی را بمحاصرهٔ آن تعیین نمود و حکم شد که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان آن قلعه را بنصب شناید مداخل و مخارج حصار را احتیاط نموده موضع ساختن و مقابل کوب معین سازد خواجه مذکور بپای قلعه رفته بکید و موضع که مناسب آن کار بود اختیار کرده بازگشت و صورت حال را بموقف عرض رسانید تدبیر وزیر پسند پادشاه روشن ضمیر افتاد و جناب خواجه با بشارت علیه حسب الحکم نمود و بساختن مقابل کوب مشغول شد درین اثنا اتفاق افتاد که امیر سید مزید نیز بآن طرف رفته در ساختن مقابل کوب جد و اجتهاد نماید و امیر زیر مزید نوعی دران سعی نمود که مزید برآن متصور نبود و جمعی را بر سر آن کار تعیین فرموده مقرر کردند که ایشان بمحاصره مشغول شدند و چون عمارت آن جانب حسب المراد قرار یافت ایلچی وزیر صائب تدبیر بدرگاه فلک اشتباه آمده

و ارباب قلعه از محاصره اندیشناک شده درین اثنا صورتی روی نمود که بخاطر هیچکس نبود مفصل این مجمل آنکه در زمانیکه امراء سلطان سعید بجد تمام بمحاصرهٔ قلعه مشغول بودند یکی و بعضی از اهل حصار بدگمان شده جمعی از ایشان را بقتل رسانیده و برخی با زنان طبقهٔ دست در دامن استیمان زده با برادر نسخه کرده بجان امان یافتند اما همچنان از یأس و سیاست میرک متوهم بودند و با یکدیگر گفتند که این آسیب که بمردم ما رسید بسبب مخالفت است که از مردم ما نسبت بحضرت اعلی صدور یافته و موافقت با این کمینه دولت موجب بقا و نیکو سیرتست و باهم قرار دادند که میرک را از میان برگیرند و مکتوبی بامرا که بمحاصره اشتغال داشتند نوشته از بالا بزیر انداختند و صبح با تیغهای کشیده بر سر میرک ریختند و سرش را از بدن جدا کرده روانه هرات گردانیدند و بدین عمل بشفاعت توسل جستند

ذکر واقعه هائله میرزا ابراهیم و ولادت میرزا شاهرخ و دیگر وقایع که در سنه ثلاث و ستین و ثمان مائة روی داد

میرزا ابراهیم از معرکه سلطان سعید روی گردان شده تا حدود دامغان عنان باز نکشید و میرزا علاء الدوله در آن نواحی از پسر مفارقت کرده و جمعی کثیر در ظل رایت میرزا ابراهیم مجتمع شده و شاهزاده معاودت نموده بجانب مشهد در حرکت آمد و در اثنای راه مزاج همایونش از جادهٔ اعتدال انحراف جسته و روز بروز مرض در اشتداد بود تا برحمت ایزدی پیوست و نعش آنجناب را بهرات آورده در گنبد مدرسه گوهرشاد آغا دفن نمودند و دیگر از وقایع آن سال آن بود که حضرت واهب بی منت سلطان سعید را از بانوی عظمی رقیه سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله فرزندی ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا شاهرخ موسوم آمد و بعد از تقدیم مراسم جشن و سور سلطان سعید پرتو التفات بر تنظیم مصالح جمهور انداخت و امیر نظام الدین علی فارسی برلاس را با جمعی از امرا بمحاصره قلعه عماد فرستاده و دیگر از وقایع این سال فتح قلعه عماد است و قلعه مذکور را میرزا علاء الدوله عمارت کرده بود و خزائن و دفائن بآنجا نقل نمود و در زمان میرزا بابر مفتوح گشت چنانچه گذشت و بعد از وفات پادشاه مرحوم آن قلعه بدست امیر بابا حسین والی استرآباد افتاد و او در آن حصار شخصی از معتمدان خود را موسوم بمحمد دیوانه بکوتوالی آنجا نصب فرمود و بعد از قتل بابا حسن محمد دیوانه در آنجا متمکن گشت و نواحی حوالی حصار را غارت کرد و چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت با استمالت بمحمد دیوانه فرستاد و او را بایلی دعوت فرمود و خدمتش امتثال نموده از آنجا بیرون آمد اما چندی در سپردن قلعه تعلل نموده بمشهد رفت و چون امیر علی فارسی بآنجا رسید بگرد آن تسلیم حصار نمود و امیر مشار الیه صورت حال را معروض داشت و ملائم مزاج همایون افتاده پایه قدر امیر علی از ایوان کیوان بگذرانید و فرمان داد تا آن را ویران کنند چه از آبادانی آن حصار جز خرابی مسلمانان فائده نبود و موکب فلک احترام در ماه ذیقعده الحرام بتفرج قلعه تیره تو در حرکت آمد و بمقصد رسیده وضع آن در نظر اشرف بغایت مستحسن افتاد و فرمان داد تا ذخیره های بسیار در آنجا جمع آورند و از آنجا مراجعت فرموده در دوم ذی حجه بدار السلطنت هرات فرود آمد و دیگر از وقائع این سال قتل میرزا شاه محمود پسر میرزا بابر است تفصیل این اجمال آنکه میرزا شاه محمود پیش از توجه سلطان سعید روی بسیستان نهاده با میر خلیل پناه برد و آن امارت مآب طریق اعزاز مسلوک داشته در رکاب شاهزاده متوجه کابل شد و امیر بابا حسن حاکم آن دیار بمحاربه پیش آمد امیر خلیل از غایت کبر در مقابل مساهله نموده امیر بابا حسن فرصت غنیمت دانسته بر سر امیر خلیل تاخت و سلک جمعیت او را پریشان ساخت و میرزا شاه محمود بزخم تیر مجروح گشت و هم بدان زخم درگذشت و امیر شیخ قیام که در منصب صدارت میرزا بابر بوجود شریف او مزین بود در این معرکه شهادت یافت و امیر خلیل بهزار محنت نیم جانی از آن معرکه بیرون برد و امیر بابا حسن قصه را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرده و در غره محرم سال مذکور امیر نور سعید که از امراء کبار میرزا بابر بود و بمزید قرب اختصاص امتیاز داشت از طرف ماوراء النهر رسیده بدستور سابق در دیوان اعلی منصب یافته در جرگه نوئینان عالی مقام انتظام یافت

ذکر بعضی از قضایا و احوال بسبیل اجمال که بعد از انقضای این سال روی نمود در شهور سنه اربع و ستین و ثمان مائة

سلطان سعید پرتو التفات بر صفحات احوال شاه یحیی سیستانی که از اولاد ملک علی بشجاعت و سخاوت امتیاز داشت انداخته تمامت ملک نیمروز را برسم سیورغال بعز او مرحمت فرمود و حکم کرد که امرای عظام مثل امیر شیخ حاجی و امیر شیر حاجی و امیر قنبر و علی میر آخور بسیستان رفته دست تسلط امیر خلیل را از تصرف آن ولایت کوتاه سازند و امرا برحسب فرمان بطرف سیستان روان شدند و در اثنای راه شنیدند که امیر محمد ولد امیر خلیل و حرم او بشفاعت امیر مشار الیه میرسند امرا مصلحت چنان دیدند که یکی از ایشان پیش امیر خلیل رود و او را از سطوت قهرمان سوز بترسانند و بلطف و مرحمت عالم افروز امیدوار گردانند و از اندیشهٔ مخالفت تحذیر نموده بتقبیل ساحت گردون ساحت ترغیب فرماید و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام امیر حسن ملکی برآمد و خدمتش بعزم ملاقات امیر خلیل روان شد و درین اثنا سلطان سعید را یورش فیروزی بمازندران پیش آمد چنانچه در مجلد هفتم زبان خامه بتفصیل آن گویا خواهد شد و آنحضرت امرا را که بطرف سیستان رفته بودند باز طلبید و ایشان مراجعت نموده بموکب همایون پیوستند امیر خلیل چون شنید که پادشاه بمازندران رفته هرات خالیست هوس سرکشی و تغلب در سر و خیال استیلاء بدماغ بیمغز راه داده استخلاص هرات در ضمیرش رسوخ یافت و با حزب شیطان و جمعی مردم پریشان بگمان آنکه هیچکس در آن ضمن نیست که مقابل آید در حرکت آمد و چون مردم ملوکات از توجه او خبر یافتند با اهل و عیال بجانب شهر شتافتند و با آنکه وقت ارتفاع محصولات بود از غایت دهشت بضبط آن نپرداختند و چون غم جانی داشتند از بی نانی اندیشه نکردند و در روز دوازدهم رمضان امیر خلیل با سپاه نیمروز بهرات رسیده مور دانه که عبارت از عراق و فیروزآباد و توس است احاطه نمود و مردم او چندان نبودند که بر در دروازه دیگر محاصره شهر و امیر نظام الدین احمد برلاس که از قبل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر نظیر داروغه و پهلوان محمد پیاده باتفاق ائمه و قاضی و اکابر و اشراف بضبط شهر و مرمت

برج و باره مشغول گشتند و رعایا دران باب بجان ایستادگی نمودند و امیرخلیل خیال اشتیاق عروس مملکت بود که در میان آن که رسید رزم پیکار آغاز نهاد و جنگ پیش آورد و چون روز
دیگر شد امیرخلیل از صباح تا رواح سعی و کوشش نمود که نایرهٔ قتال التهاب یافته در وقتیکه آفتاب در برج سرطان بود شدت حرارت آفتاب بمرتبه‌ای بود که لعل در سنگ آب میشد و مردم بسیار
از فتوای ائمه سلام روزه خوردند و عصبیت را قوت تمام حاصل شد و هر برج و باره دست بممانعت دراز کردند شب تا روز در برجها مشعلها می‌افروختند و کانون سینهٔ اهل خلاف را آتش
غصه میسوختند و در اثنای محاصره وزرای امیرخلیل صفها آراسته بجنگ در پیوست و مولانا حسن شاه شاعر قطعه نوشت و بر تیر بسته فرمود تا در لشکرگاه امیرخلیل انداختند بموجب فرموده تیر را با آن قطعه بلشکرگاه
و لشکر منصور انداختند چهار بیت که از شهر بیرون فرستاده بود که ناغدر ابر داشته بدست امیرخلیل دادند و چون در آن معرکه آن قطعه را خواندند و حسب حالت امیر نوگرفته شد قطعه اینست قطعه یاران
پیامها برسانید بر خلیل + بگوئید اگرت از سر یافتن بود + دو روز روزه دو سه سال خورده‌ای عیب نی + بیا که وقت فتوح یافتن بود + و امیرخلیل در صباح جمعه روی جلادت بتسخیر حصار نهاد و
در تخریب برج و باره الحاح و مبالغه بجا آورد و نزدیک بآن رسید که چشم زخمی رسد و خلایق از مسجد جامع بیرون آمده بیکبار در دروازه‌ها گشادند و از شهر بیرون رفته بهیات اجتماعی روی
بامیرخلیل نهادند و آوازه انداختند که سلطان سعید رسید و مردم هرات با اهل سیستان روی بهم نهادند و خاک معرکه را بخون دلیران بیامیختند و خوف و هراس بر مخالفان استیلا یافته امیرخلیل
و اتباع او خوار و ذلیل از معرکه روی گردان شده آنچه آهنگ نشنیدند امیر مشار الیه که رستم دستان از غاشیه کشان خود می‌پنداشت با دلی پر خون تا حوالی سیستان بهیچ مکانی توقف ننمود

ذکر وصول موکب بی بدیل بدار السلطنت هرات و آوردن امیرخلیل

در زمان آوان که امیرخلیل متوجه دار السلطنت هرات شد موکب ظفر نشان از مازندران معاودت
نموده بود در اثنای راه صورت جرأت و جسارت او معروض رای عالم آرای گشت و چون از طرف ماوراء النهر نیز اخبار ناملایم بمسامع جلال رسانیدند فرمان همایون شرف نفاذ یافت
که میرنور سعید و غیره امرا آن دیار بهادران متوجه ماوراء النهر شوند و ایشان بموجب فرمان روان شدند شهریار شیر شکار بنفس همایون عازم هرات شده در حرکت مسارعت نمود
و در حدود جام بمسامع علیه رسید که امیرخلیل روی فرار ببادیهٔ ادبار نهاده در تیه ضلالت سرگردانست آنحضرت قریب بعید صیام بسرور شادکام مستقر سریر خویش نزول اجلال فرمود
و اعیان و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه ظفر لوا گویا گردانیدند و جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره شیوهٔ خدمتکاری سلوک داشته بودند بتکلیفات
و انعام مخلوط و مخصوص شدند و بعضی مردم تاجیک که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند و سواران اعدا را گرفته بودند از مواید انعام پادشاه حظ تمام یافتند و جامه‌های قیمتی پوشیدند
و چون رای عالم آرای خسرو گیتی گشا از جزئیات امور باز پرداخت جمعی از امرا را بقلع و استیصال امیرخلیل روانه ساخت و حکم کرد که تا او بدست نیارند روی از پس نتابند و ایشان
بر حسب فرمان منازل پیموده اطراف سیستان را احاطه نمودند و امیرخلیل ازین حادثه اندیشناک شده چاره جز آن ندید که انقیاد نماید تا بجان عرض امین باشد و بی مشورت خواص
و نزدیکان حلقهٔ اطاعت در گوش کرده غاشیهٔ فرمان برداری بردوش نهاد و روی اخلاص بدرگاه کیوان اشتباه آورد امیرکریم از توجه او آگاهی یافت و بجانب او شتافت ناگاه
در حوالی اسفزار بدو رسید و چار خوره بیچاره خلیل بجز تسلیم چاره ندید و ایشان در زمان میرزا بابر با هم دوستی می‌ورزیدند و امیرکریم حقوق دوستی را رعایت کرده با امیرخلیل برفق و مدارا پیش آمده هر دو
فریق باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون امرا بدار السلطنت هرات رسیدند صورت قضیه بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود که اولا در خاطر گذشت که خلیل را بهیچ سبیل بیرون شدن
بغیر ازین طریق نماند و بالجمله امیرخلیل بسعادت بساط بوس مشرف شده از سر اخلاص زمین عبودیت بوسیده بجان امان یافت و در سلک سایر امرا انتظام یافته سلطان
فرمان داد تا نظام الدین شاه یحیی بار دیگر در مملکت سیستان بجای آبا و اجداد خویش لوای عظمت و شوکت برافراخت و بحسن تدبیر کاردانی تدارک خللها کرده آن مملکت را
معمور ساخت و درین سال در بیست و پنجم شعبان جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد سید که جامع علم و عمل بود وفات یافت و در گازرگاه بقرب تربت منور پیر
هرات قدس سره مدفون گشت و در شهور سنهٔ خمس و ستین و ثمان مائه رای عقده گشای سلطان سعید اقتضای آن کرد که امیر سید مزید بولایت بلخ رفته از آن جانب باخبر باشد و درین ولا
منهیان بعرض رسانیدند که امیر نور سعید در ماوراء النهر ربقهٔ اطاعت از رقبهٔ خویش بیرون آورده نواحی سمرقند و بخارا را غارت کرد و سلطان سعید ملاحظهٔ حقوق خدمت سابق او نموده جمعی از
معتمدان بجانب او روان ساخت تا خدمتش را بموعظت و نصیحت آرام گردانند و اگر تمرد و عصیان اصرار نماید کیفیت حال را بعرض رسانند و ملاذ ملجای ارباب کمال خواجه ناصرالدین عبیدالله بهرات و تاشکند توقف داشت
متوجه ماوراء النهر شده با امیر نور سعید ملاقات کردند و سخنان دلپذیر و کلمات سودمند گفته خدمتش نصایح نیک خواهان نشنید و ایشان بسمرقند رفته حضرت خواجه را ازین حال آگاهی دادند
و خواجه بکوه بخارا که امیر نور سعید بآنجا رفته بود رفته با او قرار داد که دیگر پای از دائرهٔ اطاعت بیرون ننهد و چون خواجه بازگشت امیر مشار الیه کمر نابسته بسر کار خود رفت و بوعده وفا
ننمود و همدران چند روز جمعی از سرداران آن دیار بعزم رزم امیر نور سعید برخاسته بوی رسیدند و دست و بازوی جلادت گشادند و خدمتش تاب مقاومت نیاورده روی عجز و ناتوانی در بیابان
حیرانی نهاد و احمال و اثقال او بدست سپاه نصرت شعار افتاد و درین سال پادشاه بهرور رکن الدوله علاء الدوله که چندین سال در اطراف و اکناف سیر میفرمود در کنار دریای قلزم در خانهٔ ملک مسعود
کرا از احفاد ملوک سابق رستمدار بود فرمان یافت و نعش آنجناب را بهرات آورده در مدرسهٔ گوهرشاد آغا که مدفن میرزا بایسنغر است در مدفن مهد علیا مدفون ساختند و صبیهٔ او رقیه سلطان بیگم که

حرم محترم سلطان سعید بود و بآئین شریعت غرا قیام نمود و درین سال حضرت ارشاد مآب خواجه ناصر الدین عبید الله چون با میرنور سعید ملاقات کرد هم از انجا بازگشت و عزیمت خراسان نمود و در بیست و پنجم صفر بحدود هرات رسیده سلطان سعید مراسم تعظیم و استقبال بجای آورد و خواجه عالی منزلت بزیارت مشایخ و اهل الله و اماکن متبرکه رفته از همت ایشان استمداد همت نمود و چون اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم آستان قدس آشیان گشتند و سلطان سعید بکرات و مرات بدیدن آن حضرت رفته از کلمات قدسیه اشارات مستفید شد و چون خدمت خواجه را حسن اعتقاد بقدوه مشایخ انام شیخ بهاء الدین عمر در غایت کمال بود و مخدومی شیخ بزرگوار از عالم فانی نقل فرموده بود خواجه بهت پرسش بخدمت خلف شیخ مرحوم شیخ زین الدین ابوالحسن الحسینی المعروف به... شیخ نور الدین محمد رفت و او را پرسش نمود و انجناب لوازم ضیافت بجای آورد و مراسم مهمان داری کما یحب و ینبغی بتقدیم رسانید و حضرت خواجه شیخ زاده را وداع نموده بمنازل خود بازگشت و حضرت خواجه از سلطان سعید التماس آن نمود که صنوف مغاره سمرقند و بخارا را ببخشند و دیگر پیرامن آن رسم مذموم نگردند پادشاه ملتمس آن بزرگوار را مبذول داشته تمغای آن ولایت را که مبلغی خطیر از ان بخزانه عامره واصل میشد بخشید و حضرت خواجه ازان باب مثالهای احکام مرتب ساخته در یازدهم ربیع الاول عزیمت سمرقند نمود و در آخر ماه مذکور خواجه مظفر سبزواری و خواجه نعمت الله قهستانی و مولانا امیر سمرقندی بمنصب وزارت رسیدند و در ماه ربیع الثانی سلطان سعید مولانا عز الدین شیرازی را مولانا امیر را بماوراء النهر فرستاد و ایشان را ازاشاعت عدل و داد و تعظیم حال بلاد و عباد وصیتها فرمود و در اواسط جمادی الثانی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بجانب بلخ جهت امور دیوانی رفت و در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که میرزا محمد جوگی ولد میرزا عبد اللطیف در ولایت ماوراء النهر رایت جلادت و خلافت و عناد برافراشته است جمعی از مفسدان پیرامن وی درآمده بمنتشر ساختن رایت... باصواب ترغیب و تحریص می نمایند سلطان سعید ازین حال آگاهی یافته در ساعت مسعود و زمان محمود پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده عازم ماوراء النهر گشت ذکر توجه سلطان عالیشان بجانب ماوراء النهر جهت تسکین فتنه و غوغای بد اندیشان و مراجعت از انجا بخیمه جهت ظهور رسالت سلطان صاحبقران سلطان سعید در ان هنگام که آفتاب در بیست و یکم درجه دلو بود از دار السلطنه هرات نهضت فرموده در رباط قره ایاغ درون منزل کثرت بارندگی و شدت سرما بنوعی رسید که هیچ متنفسی را مجال حرکت نماند چند روز در آنجا توقف افتاد و تا لشکر بیرون از حد و حصر سلطان بهار روی بفراخنای آن گاه موکب همایون از ان جا در جنبش آمده چون بحوالی شبرغان انجامید مسند فرمان فرمائی ممالک ایران و توران عطر سای گشت جنود سعد در ظل لوای ظفر ورود جمع آمده از انجا رایت نصرت قرین عزیمت بلخ نمود درین حین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت پل بستن بر روی آب جیحون بعرض رسانید و صورت خدمتگاری او در نظر پادشاه مقبول و مستحسن افتاده پایه قدر او را بایوان کیوان گذرانیده باز جهت منصب امارت خدمتش در سلک نامداران مجلس انتظام یافت و رایت ظفر شعار از پل جیحون عبور نموده میرزا محمد جوگی که غلبه عظیم فراهم آورده بود از حال وغنیمت بیشمار از غارت دیار ماوراء النهر گرفته بمعاونت امیر نور سعید و امیر سلطان ارغون که تربیت یافتگان پرورش یافتگان دولت سلطان سعید بودند مستظهر شده برابر آمده وار تا به لشکر نصرت شعار را عنان انصراف از دیار ماوراء النهر... در اسب و حیران در صحرا و بیابان سرگردان میگشت آخر الامر بنا بر قاعده که غایب معنی و ضمانت سستی بود آن را مخزن در جهت ذخیره فراوان جمع آورده و سلطان سعید خبر مخالفان شنیده ... نمود و کنار آب خجند رسیده در مقام زوال اجلال فرمود و آن حصار یست که آب سیحون از ان محل باب خجند تغیر می نماید و بر اطراف آن میگذرد چنانچه سه طرف قلعه در حمایت آب است و در یک طرف که آب نیست مغاکهاست که نفرت بخند اعدا از انجا... بیت الحرام را بتحریر کرد لشکریان نصرت نشان نشان اسباب جنگ و غیر ایشان آلات و ادوات حصار گیری ترتیب داده بکارهای خود مشغول شدند بندگان دولت ابد پیوند فرمودند که از صباح تا شام از بام تا شام در تسخیر قلعه سعی نمودند و در یک... با آن شد که صورت فتح و نصرت چهره گشاید ناگاه خبر رسید که از جانب خراسان صاحبقران ثانی ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان از طرف خوارزم باستر آباد رفته است و امیر شیخ حاجی و دیگر امرا آن حدود در گذشته عزم خراسان دارد و هر چند صورت آن حادثه در نظر همگنان از غایت صعوبت نمود اما ازانجا که کمال تمکن و وقار در باطن شاه رفیع مقدار بود و دامن شجاعت اتفاقات نفرموده دست از تسخیر قلعه باز نداشته هیچ نوع فتور در عزیمت شاهانه پدید نیامد و چون خبر متواتر شد بنوعی که آتش فتنه بالا گرفت سلطان سعید امیر سعید و امیر جلیل ارغون را با جمعی از بهادران بجانب خراسان فرستاد تا آن دیار را محافظت نمایند امرا روانه خراسان شدند امیر سید جلیل بنیشابور و امیر سید مراد در سبزوار قرار گرفتند و درین اثنا قاصدان از خراسان رسیده بعرض رسانیدند که صاحبقران ثانی بنفس نفیس از جرجان بیرون آمده متوجه خراسان است و امرا که در نیشابور و سبزوار بودند بدار السلطنه هرات رفته شهر را محفوظ و مضبوط گردانیدند و اسباب قلعه داری چنان آماده و مرتب ساخته اند که دران عهد دیگر عمود نبوده و صاحبقران ثانی در ظاهر دار السلطنه هرات نزول فرموده بمحاصره و جنگ و پیکار مشغول شد و دران باب اهتمام تمام نمود و چنانچه در موضع خود تفصیل آن مرقوم کلک بیان گردد انشاء الله تعالی چون چند روز محاصره امتداد یافت کاری از پیش نرفت صاحبقران ثانی دست از محاصره باز داشته از ظاهر هرات کوچ کرد و از انجانب چون سلطان سعید شنید که مردم هرات در مضیق محاصره اند با میرزا محمد جوگی صلح کرده از ظاهر شاهرخیه بر خواست و لشکر منصور از آنجا بر جناح استعجال روان شده از جیحون عبور نمود و صاحبقرانی از ظاهر هرات بر خواست و ایوار شبگیر کرده بمنزل سوری سرسید انگاه از انجا بموضع سرخس رفته آن قلعه را مضبوط ساخته از انجا بجانب مازندران

ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان و ضمان تائید مالک جلیل و مشورت با امراء و خواص در دفع اهل فتنه و قتل امیر خلیل و کشته شدن رؤسای قوم جلایر

باراده هو الاول و الآخر سلطان سعید از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده بسرخس رسید و اکثر سلطان
که صاحب قران ثانی قلعه را بدو تفویض فرموده بود تاب مقاومت نیاورده با دیگر مردم که ممد و معاون او بودند زینهار طلبیده و بیرون آمد چون چشم سلطان سعید
بروی سلطان افتاد بنابر آنکه دلیری او نوعی در خاطر داشت بقتل او فرمان داد و بر دیگران ترحم فرموده و چون عساکر گردون مآثر راه دوره در ایام پیموده بودند و یراقی که داشتند ایشان را
کافی نبود سلطان سعید بولایتهای دار السلطنت هرات فرستاد تا بدستور معهود زر بستانند و از تجار قرض کنند و چون مردم هرات زحمت بسیار کشیده بودند و شهر از طالبان
مالک نگاه داشته بودند بخلاف این توقع میداشتند و این طلب نزد ایشان بسیار مستنکر و مستبعد مینمود و چاره و فائده نبود و القصه خزینه ازین وجه بحصول پیوست و همراه
شیخ احمد و علی نخول صراف باردوی اعلی فرستادند و چون موکب همایون بحدود مازندران رسید بها صاحبقران ثانی تا حدود ضرابخانه پیش آمده از انجا بنابر اقتضای روزگار غدار عازم
اصلی خود و اواق شده سلطان سعید شهر استراباد را بنور حضور خویش منور گردانیده در گلشنان نزول اجلال فرموده چند روز ببزم عیش بطریق حکمت ترتیب داده شب بروز
و روز بشب رسانید و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که امیر خلیل عذری در خاطر دارد و حال آنکه پیش ازین کرات این معنی از آن متهور بیباک مشاهده رفته بود چنانچه در آن آوان که
سلطان سعید بمحاصره شاهرخیه اشتغال می نمود منهیان آنحضرت که در اندرون حصار بودند خبر بیرون فرستادند که امیر خلیل با مخالفان مواضعه کرده که البته شما امشب از حصار بیرون آیید
که من از یورت خود که در فلان موضع لشکرگاه هست سوار خواهم شد و دست بردی بسلطان سعید خواهم نمود سلطان سعید یورت امیر خلیل را تغییر داد و جمعی از مخصوصان را در آن شب
جبه پوشانیده بر در بارگاه جهان پناه پاس داشتند تا روز شد راقم حروف از زبان حکمت مآب مولانا قطب الدین نفیس طاب الله ثراه که از خواص سلطان سعید بود بتقریب اختصاص
داشت چنین شنید که شبی در ولایت جرجان نوبت داران غوغایی از آن لشکرگاه گرفتند و بعد از وعید و تهدید اقرار کرد که امیر خلیل مرا فرستاده تا تحقیق نمایم که خرگاه سلطان سعید
کجاست القصه چند نوبت علامات مکر و امارات غدر امیر خلیل بوضوح پیوست و امراء درین نوبت جانقی کرده بر قتل امیر خلیل اتفاق نمودند سلطان سعید ایشان را از این حرکت
مانع آمد و در آن شب که سلطان صاحبقران گریزان شده بجانب اواق روان شد قطعه شبی بود مانند قطران سیاه نه سیاره پیدا نه پروین نه ماه نه آوای مرغ و نه هرای دد
زبانه بلان بسته از نیک و بد چون امیر خلیل الحاح و مبالغه بسیار نمود که پادشاه باید که بنفس شریف از عقب باغی برود آن حضرت فرمود که تو دانسته که در تعقب امثال این باغی را
متکا میشکنند و از بسیاری ترغیب و تحریص او درین امر ضمیر گنجینه پرور فریدون فر که مطلع الهامات غیبی بود روشن شد که امیر خلیل حرف خداع بر لوح ضمیر می نگارد و با وجود آنکه در ملک
و مال سلطان سعید صاحب اختیار شده بود خیال سلطنت از دماغ او بیرون نمی رفت و بمجرد امارت قناعت نمی نمود آخر الامر خاطر همایون بر قتل او قرار گرفت امیر عبد الوهاب گفت
که صباح آن روز که مقرر شده بود که او را بقتل آورند پسر کهتر امیر خلیل امیرزاده قاسم که منظر خوب و شمائل مرغوب داشت پهلوی من نشسته بود در خاطرم آمد که حیف ازین جوان میاروی که بیکبار کشته شود
و باز در ضمیرم گذشت که شاید چیزی از او بوجود آمده باشد که استحقاق این مراتب و بلای نازل پیدا کرده از وی پرسیدم که ای امیرزاده مدت العمر هیچکس را بقتل رسانیده جواب داد که چهل کس را
بدست خود کشته ام با خود گفتم که بیت هر که او نیک می کند یابد نیک و بد هر چه میکند یابد القصه امیر خلیل چون صباح بخلوتخانه خاص بدستور معهود در آمد یکی تسمه های کاردوی امیر
خلیل گرفت امیر خلیل گفت این چه ظرافت است که میکنی دیگری دستار از سرش برگرفت امیر خلیل گفت که کلاه ما کله از سر افتاد و از ایشان التماس نمود که سبوی آبی بیارند که احتیاج بغسل از مقتضیات
آب حاضر ساختند امیر خلیل خود را شست و شوی داده گفت که آب میکده اید اول بر آن اصل طریق به خاک میارید تا کی نتوان تیمم کرد و بفراغ بال چرکی از ناخنها بیرون آورده
سر تسلیم پیش افکند و جلاد در آن زمان بتعلیم او شمشیر را منحرف بر گردن او زد تا سر او بسهولت از بدن جدا شد و پسرش را بدان خانه که پدرش کشته بودند در آوردند و چون سر پدر را
بر سینه او دید گفت بپای خود بسلاح خانه آمده ایم و در این زمان بخشکه گردن زدند و پسر دیگرش را که شمه از حسن او گذشت همان شربت چشانیدند امرای خراسان ازین سیاست عظیم متوهم
شدند سلطان سعید ایشان را بفنون نوازش اختصاص داده فرمود که امیر خلیل چند نوبت گناهان جا در شد و هر یک از آنها موجب عذاب و نکال او گشته و ما شیوه عفو و اغماض که بهترین صفات سلاطین است
مسلوک داشتیم چون بی ادبی او از حد در گذشت بجزای خود رسید شما خاطر خود جمع دارید امراء خراسان زبان بدعا و ثنا گشاده مطمئن خاطر گشتند و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از دغدغه
امیر خلیل جمع آمد اندیشه بر قلع و استیصال امراء جلایر گماشت و ایشان از دیرباز در نواحی استراباد اقامت داشتند و باموال و انواع حیوانات کاشتر مغرور شده بغیر از تاراج و غارت مهمی دیگر نداشتند
ضرر آن جماعت بمقیم و مسافر رسیده بود و بخونریزی و فتنه انگیزی اشتغال مینمودند درین اوقات سلطان سعید خواست که بحسن تدبیر ماده شرارت آن قوم شریر را قلع سازد و رشته ظلم ایشان منقطع گرداند
لاجرم امرا را اول سرا فرمود که بشارت با آن جماعت رسانند که پادشاه از برای شما سیورغال تعیین میفرمایند چند روز درین گفتگوی بسر برده از برای گرفتن آن قوم بی عاقبت کاشتکان مقرر
فرموده در روزی که بگلشنان آمدند همه را گرفته بر سر میدان گردن زدند و آتش غارت و تاراج در خانمان دیگر متمردان زدند سلطان سعید مملکت جرجان را برسم سیورغال بشاهزاده عالیان

میرزا جلال الدین شاه محمود ارزانی فرمود و امراء عظام و سروران فلک احتشام را در ملازمت او بازگذاشت و ایلچیان که از ولایات ممالک دیگر آمده بودند
رخصت انصراف داد و مجموع ایشان کامل العنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص داده خوشنود و شاکر باوطان خویش بازگشتند ذکر نهضت رایات نصرت آیات از جانب
مازندران بطرف دار السلطنت هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات چون مهمات مملکت مازندران برحسب دلخواه خسرو گیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت
بجانب مستقر جلال تافت و موکب همایون بهر طرف که رسید رسوم مذمومه را از میان ایشان برگرفت و گلشن ممالک بتازگی از زمین معدلت سلطانی رونق و طراوت پذیرفت
و لوای نصرت انتما چون بقصبه کوسویه رسید بموقف عرض رسانیدند که عمال از آنچه واجبی رعایا بود زیاده گرفته اند فرمان جهان مطاع صدور یافت که فاضل را از خزانه بتسلیم رعایا
نمودند و موکب خجسته منازل را پیموده در بیست و سوم ربیع الثانی مقرون بحشمت و کامرانی در باغ سفید نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز که سلطان سعید از رنج راه
آسوده از وقایعی که در زمان غیبت چتر ظفر نگار در خراسان واقع شده بود تفحص فرمود چنان بعرض پیوست که خواجه معز الدین مهر زمانیکه لشکر به ... مبلغی خطیر از جهت
خاصه خویش از میان برده و بمقتضای هوا و هوس صرف کرده و همچنین شیخ احمد و علی مغول صراف که از تجار برسم قرض مطالبه نموده نام بسیاری از بازرگانان نوشته
بعد از آن رشوت گرفته و تغییر و تبدیل بآن راه داده اند از این حرکت ناپسندیده رای شحنه قهر و سیاست تقاضای آن کرد که آن دو شخص را بانواع هلاک سازد که دیگران عبرت
گیرند بعد از تأمل حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ احمد و علی مغول را پوست کنند و بتعذیب هر چه تمامتر کشتند و خواجه معز الدین را روزی چند در پای حصار ... بمدرسه
خانقاه خاقان سعید دست و گردن بسته در دیگ آب جوشان انداختند و بعد از دو روز جوش و خروش از وی فرو نشست و فرمان واجب الاتباع صدور یافت که بعد از این در هرات
و بلوکات زر تمام بها طلب نکنند و بعلت این وجه متعرض هیچ آفریده نشوند و نشانی درین باب بر سنگ مسجد جامع قریب بصفه مقصوره نصب نمایند گماشتگان بموجب فرموده
سلطان عمل نموده مدت الحیات سلطان سعید از قول خود تجاوز جایز نداشت و در اثنای این اوقات منصب وزارت بخواجه قطب الدین طاوس و خواجه اسمعیل جرجانی قرار گرفت و چون
قضیه میرزا محمد جوکی هنوز فیصل نیافته و خاطر خطیر از آن ممر جمع نشده بود سلطان سعید عازم ماوراء النهر و ترکستان شد و چون قاصدان متعاقب از ماوراء النهر رسیدند و بسمع همایون
میرسانیدند که میرزا محمد جوکی باز رایت عناد برافراخته بتخریب بلاد و عباد اشتغال دارد آنحضرت دفع فتنه او را بر ذمه پادشاهانه واجب و لازم دانسته باحضار لشکر یاسا فرمان داد و موکب
جهانگشا در بیست و هفتم جمادی الاول از دار السلطنت هرات نهضت نموده در شمالی قریه ساق سلماق(?) نزول اجلال فرمود و اعیان و اشراف را بعنایات شاهانه سرافراز ساخت و شهر را
بابنیان سعید و کلانتران محلات و بلوکات را استمالت داده در همان روز خواجه شمس الدین محمد را بجانب بلخ فرستاد و بعد از دو روز رایت همایون در جنبش آمد و در غیبت سلطان سعید
در خراسان وبائی عظیم و طاعونی مفرط روی نمود خلقی کثیر و جمعی غفیر در آن قضیه فرو رفتند و اکابر و اعیان در مصاحبت خواجه قطب الدین طاوس بییلاق بادغیس رفتند و چون وبا
تسکین یافت بازآمدند و مردم را بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمودند و چون حضرت سلطان سعید در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود چند روزی آنجا توقف نموده
بعضی از ایام بهار را در مرغزار بلخ بخرمی و شادکامی گذرانید و از آنجا بجانب سمرقند توجه نمود و چون از جیحون عبور نمود منازل و مراحل پیموده بقصبه ... اکابر و اشراف سمرقند باستقبال پیش آمدند
و مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و موکب ظفر نشان با لشکرهای خراسان متوجه شاهرخیه شد و بنظاره قلعه رسیده آن حصار را در غایت مضبوطی یافت سلطان سعید
مصالح وقت را آن دید که بمجادله و محاصره نپردازد و ... التعیین فرماید که مقابل حصار کوی ترتیب نمایند و چون اسباب حصارگیری مرتب شود بعرض همایون رسانند و خاطر همایون
بر این معنی قرار یافته عنان بجانب سمرقند معطوف گردانید و در موضع کان گل طوی عظیم ترتیب داده بسنت ختان شاهزادگان قیام نمود بعد از آن متوجه تاشکنت و شاهرخیه شد
و در ظاهر حصار فرود آمده فرمود که پیرامن قلعه شهربندی سازند تا مخالفان نتوانند که ناگاه بیرون تازند و باندک فرصتی شهربند تکمیل یافت و در اثنای آن از طرفین جنگهای مردانه و کوششهای
بهادرانه نمودند که تفصیل آن موجب تطویل میشود آخر الامر مردم اندرون از بی نانی بتنگ آمده از فقدان گوشت کار ایشان باستخوان رسید بحیله و تدبیر و معاونت بعضی مردم
بیرون روزی بشب میرسانیدند و ارباب کیاست که ملازم سلطان سعید بودند میدانستند که در قلعه خوردنی نمانده و از بیرون ماکولات بحصار می برند لیکن کیفیت ایشان
معلوم نشد و درین اثنا امیر شیر حاجی فکری بصواب اندیشیده نوکری از آن که میرزا محمد جوکی او را می شناخت فرمود که بشیوه فرار متوجه قلعه شد و شاهزاده او را دیده و بنواخته رعایت فرمود
و از سبب آمدن پرسید نوکر معروض داشت که امیر شیر حاجی محقر وجهی تحویل من کرده بود جزوی از آن باقی شده درین ولا امیر مطالبه آن تنخواه بسیار نموده مرا بند فرمود و من فرصت یافته گریختم
و التجا بدرگاه عالم پناه آوردم میرزا محمد جوکی او را بنوازش خوشدل گردانید و بکاری بازداشت و چند روز بتفحص کوشیده شرح احوال معلوم کرده گریخته پیش امیر شیر حاجی آمد و بعرض رسانید
که در بازار شخصی هست فلان نام آنچه مایحتاج قلعه است از ماکول و ملبوس بقرض میدارد و در نیم شب کشتی از روی آب می آید و آنچه بسعی او از روی بازاری مرتب شده بقلعه می برند
بعد امیر شیر حاجی کیفیت را معروض پایه سریر اعلی گردانید و بموجب فرمان در جستجوی آن شخص شتافتند و خدمتش را گرفتند و در برابر قلعه آورده بآواز بلند گفتند که این شخص

که از برای شما خوردنی و مایحتاج میفرستاد و اکنون بجزای عمل خویش رسیده گرفتار گشت و بعد از بن اقامت شما درین حصار دیوانگی و شور می نماید آن عزیز را در برابر حصار بجزای خود رسانیدند و ارباب قلعه بیکبار زبون شدند و التجا بعالی جناب سعادت انتساب خواجه ناصر الدین عبید الله نمودند و حضرت خواجه از سمرقند رسیده سلطان سعید شرائط تعظیم بجای آورده و مضمون از آمدن خواجه خبر دار شده امیر نور سعید این بیت را نوشته پیش او فرستاد بیت جامی غم تو بس خوش است گفتیم ترا گر تو دانی و امیر مشار الیه در باب مخلص خویش تضرع و زاری بسیار کرده حضرت خواجه چند روز خاطر بر امر خطیر گماشتند و اصلاح جانبین سعی و اهتمام تمام نمود ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نمود در حین محاصره شاهرخیه سلطان سعید چون در زمان توجه از سمرقند بجانب شاهرخیه فرزند العین خویش میرزا سلطان محمد را بضبط خراسان تعیین نموده شاهزاده در اوایل ربیع الاول سنه سبع و ستین و ثمانمائه بهرات آمده در رعایت رعیت و داری بلاد و عباد قدم برقدم پدر بزرگوار نهاد و درین سال مولانا جلال الدین فتح الله تبریزی که اصناف علوم از عقلی و نقلی نسبت و بجهت توجه بسلطان در هرات ماجبور فوت شده و در مزار کارزرگاه مدفون گشت و درین حال بنیهای عظیم بارید و سرمای قوی روی نمود و در خلال این احوال خبر قتل پهلوان محمد پیاده از جانب ترشیز رسید بیان این سخن آنست که پهلوان مذکور مدتی در ملازمت سلطان سعید قیام نموده آثار مردانگی و جلادت در معارک بظهور رسانید تا مرتبه اش روی در ازدیاد نهاد و کار او رواج و رونق تمام یافت و نشان شحنگی دار السلطنت هرات بنام او قلمی شده و خدمتش با اندک جرائمی خلقی کثیر را بقتل رسانید و بهیچ گونه مخاطب و معاتب نگشت و او چنان تصور میکرد که رستم دستان و سام نریمان را غاشیه کش خویش می پنداشت و مجموع رنود و اوباش هرات را مطیع و منقاد ساخته ملازم خود گردانیده در آن زمان عظمت و ابهت او بنهایت انجامید و در آن ایام که سلطان سعید در ظاهر شاهرخیه بود بدبخت محمد نامی که در کوههای ترشیز لب بی دستور آنجا نشسته در قریه از قرای آن ولایت که طینت او متکون شده بود از فوت آمد و طریق ظلم و ستم آغاز نهاده بجهت زنان نقاره میزد و محمد قزوینی که به بجهت پناه فرو می آورد در صدد آن شد که نسبت با او دست بر روی نماید و نوبتی شمه از آن پهلوان گفتند و اتفاقات بان سخن نکرد و گفت او چه کس است که درین ایام آید محمد قزوینی فرصت نگاه داشته در شبی که برودت هوا اشتداد یافت و بنیان برف تا قبای خود خریده بود زیاده از دو کس نزد پهلوان نبود و آتشی افروخته بانواع حکایات میگفت تا گاه محمد قزوینی با یاران خویش چون بلای ناگهان بخانه او در آمد و پهلوان محمد را خواست که از جای برخیزد محمد قزوینی بیک ضرب شمشیر سر او را از بدن جدا ساخت و شتر این خلایق از اراذل میان باز گرفته بناه بکوه برد و از رعایا هیچکس در احوال آن نشد که از عقب او برود ذکر بیرون آمدن میرزا احمد جوکی از قلعه شاهرخیه و مستیلای گماشتگان پادشاه بر آن قلعه معاودت سلطان سعید مخفوف بنصرت و تائید سلطان سعید قریب بیکسال در محاصره قلعه شاهرخیه روزگار گذرانید و مردم اگر چه دو غبار و کثرت حشرات مثل مور و مار زحمت بسیار رسید لیکن پشه و مگس بتنگ آمدند که اهل حصار بر بجد ضطرار رسیده و پیشتر حضرت خواجه عبید الله دو بار بقلعه رفته در امر مصالحه سخنان گفتند و میرزا احمد جوکی در تسلیم حصار تعلل نمود و فدمت خواجه او را در تنگنای محاصره گذاشته روی بسمرقند نهاد و ارباب قلعه بار دیگر چاره جوی شدند کس باردوی همایون فرستاده التماس حضور خواجه عبید الله نمودند آن حضرت بمضمون کلمه الشفقة علی خلق الله را منظور داشته باز متوجه شاهرخیه شد و پای در میدان نهاده سلطان سعید را سوگند داد که قصد قتل آن جماعت نکند و بهیچ آفریده غضب نفرماید بلکه جمعی از آن جمله رعایت فرماید حضرت سلطان سعید و دیگران بمجموع را متقبل شد الحق بهمه وفا نمود و خواجه بزرگوار بحصار در آمد امیر نور سعید و باقی گردنکشان را بیرون آورده و ایشان بشرف دست بوس سلطان سعید مشرف شده سر خجالت در پیش افگندند و پادشاه ارباب جرائم را در آغوش عطوفت کشیده پرسش فرمود و در روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ستین و ثمانمائه میرزا احمد جوکی را باردوی همایون آوردند و سلطان سعید او را در کنار گرفته بهلوی خویش نشانید و بانواع عنایات ازاله وحشت او نمود و فتح نامه ها نوشته باطراف ممالک فرستادند و سلطان سعید بعد از تنظیم و ترتیب آن ملک روی بولایت سمرقند نهاد و خاطر بر تنظیم کلیات امور ما وراء النهر و ترکستان گماشته چند روز در آنجا توقف نمود و چون خاطر اشرف از قضایا با فراغت یافت عزیمت معاودت بجانب خراسان تافت و از جیحون عبور فرموده بسعادت و اقبال منزل بمنزل می پیمود تا بجمیل دختران رسید در آنجا اشراف و اعیان بزرگان بشرف دست بوس رسیده شرائط نثار و تقدیم رسانیدند و در هر منزل تغور با اهل حرفت و هنرمندان و جای در می سلامتانه کشیدند و در بیست و دوم ربیع الثانی موکب منصور بباغ سفید نزول فرمود و از قلعه شاهرخیه تا دار السلطنت هرات میرزا احمد جوکی بموجب فرمان سوار ساخته همراه معتمدان پیش میرفت و حضرت اعلی از عقب او عزیمت نمود و چون مستقر جلال رسید شاهزاده را در حصار اختیار الدین نزدیک برجی که بنا بر مینار در آن حصار ساخته بودند محبوس گردانید و او در آنجا بود تا ایامش رخ نمود و چون سلطان سعید بر تخت سلطنت خراسان قرار گرفت بتحقیق احوال دیوانی پرداخت خواجه قطب الدین طاوس و خواجه نعمت الله و خواجه اسمعیل و مولانا امیر دفتر را متوجه ساخته بعرض رسانیدند و خواجه طاوس معاف گشت و خواجه اسمعیل در بند قنا و چون نوبت بخواجه نعمت الله رسید و نسبت بخواجه شمس الدین محمد سخنی گفت که مشعر بخیانت بود سلطان سعید از خواجه مشار الیه استفسار نمود خواجه گفت که من از مردم سیم خدمتی چیز بسیار گرفته ام اما از مال دیوان هیچ تصرفی نکرده ام و تقصیری نیز در لواقع نشده و باقی رای عالم آرای حاکم است سلطان سعید فرمود که هر چه گرفته و خورده بتو بخشیدیم و ترا از دیوان معاف داشتیم چگاه چنان واقع میشود که دیوانیان بغضب ما گرفتار میشوند و نمیخواهیم که آسیبی بتو رسد خواجه شمس الدین محمد انگشتری از انگشت بیرون کرده و قدمی چند پیش رفته زمین خدمت ببوسید و بر تخت نهاده بازگشت و در محل خویش باستاد گفت در هیچ تاریخ وزیری بدین خوبی معزول نشده

و درین اثنا بمسامع علیا رسید که یونس خان که بیمن التفات و حسن اهتمام سلطان سعید تختگاه آبا و اجداد خود را بوجود شریف مزین گردانیده بود از تاب آفتاب حوادث روزگار گردان شده
التجا بسایهٔ چتر همایون فال آورده نزدیک رسید سلطان سعید باستقبال او شتافته با یکدیگر ملاقات کردند و بدیدار هم استبشار نمودند و آنحضرت او را بمواعید جمیله مستظهر گردانیده و ترتیب توی بزرگ
فرمان داد و اسباب ضیافت بادشاهی چنان مهمانی مقرر داشته با چند تومان لشکر آن جناب را بولایت اصلی او گسیل کرد و حضرت پادشاه بعد از آنکه شنید که در شهر و بلوکات بقیه از مرض طاعون
هست عزیمت ییلاق بادغیس نمود و در انجا قاصدان رسیده معروض داشتند که دران ولایت نیز این مرض شیوعی دارد و از متروکات موتی که وارث نداشتند مبلغی کرامند بخزانهٔ عامره
واصل شد و درین سال حضرت شیخ صدر الدین محمد روسی که بزیور علم و عمل آراسته بود از قریهٔ بشتاق تشریف آورده در مزار فایض الانوار شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت و خلایق
لاتعد و لاتحصی بملازمت او کمر بستند و چون سلطان سعید آنجناب را بحسن ارادت و صفای عقیدت شناخت نصایح او را بسمع رضا اصغا میفرمود و در تنفیذ مراسم خسروانه بسخن
آنجناب عمل مینمود ذکر توجه خسرو آفاق به یورت قشلاق و معاودت او از آنجا تا بمملکت منان در شهور سنهٔ تسع و ستین و ثمانمایه تواچیان بهرام صولت
بهمه کس جای رسانیدند که براق قشلاق مرتب کنند سلطان سعید فرزند رشید خود میرزا سلطان محمد را در دار السلطنت هرات بگذاشت و جناب امارت مآب امیر نظام الدین احمد را
بملازمت او باز داشت و پای دولت در رکاب سعادت آورده عنان عزیمت بجانب بلدهٔ مرو تحریک داد و در اول جمادی الاولی به یورت قشلاق نزول نمود و درین سال تمامت بلاد خراسان
بتخصیص در هرات زمستان در غایت برودت گذشت و از اوایل دلو تا اواخر حوت برفهای عظیم افتاد و در اواسط ماه جمادی الآخره رایت عالی نشان بهرات آمد که سیدی سلطان
برادر ابوالخیر خان که در آنجا محبوس بود بدرگاه عالم پناه فرستند و بموجب فرموده عمل نموده و او جوانی نیک اخلاق پاکیزه اعمال بود و پیوسته بتلاوت کلام المجید اشتغال مینمود و چون
باردوی همایون رسید سلطان سعید او را زر و جامه و اسب و کمر و افسر داد و بولایت ازبک فرستاد و چون موسم بهار رسید رایات فتح آیات عزیمت هرات نمود در جمعه دهم شعبان
در ضمان ملک منان ببلاغ سفید نزول اجلال فرمود و درین اثنا از جانب ماوراء النهر عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلی رسید مضمون آنکه طایفهٔ از کفرهٔ قلماق بممالک محروسه درآمده غارت
و تاراج کردند و آنچه امکان خرابی بود بظهور رسانیدند و اولجه فراوان گرفته بازگشتند و فوجی از دلاوران سپاه منصور سر راه بر ایشان گرفتند و مانند باز بر عصفور حمله آورده شمشیر
دران جماعت نهاده از سرهای مخالفان عرابها بار کردند و بسمرقند بردند و چون سلطان سعید چند روز در دار السلطنت هرات توقف نمود متوجه مزارات بادغیس شده در اول رمضان
بمقصد رسید و تمام ماه صیام و شوال تا قریب بعید اضحی در آنجا بگذرانید و در اواخر شوال میر سید اصیل ارغون که جوانی دولتمند صالح و بهادر بود عزم سفر آخرت نمود و برادرش امیر
سید فرید بشرایط تعزیت قیام نمود و سلطان سعید بمجلس عزا تشریف برده بازماندگان او را بنواخت و در اواخر ذیقعده موکب همایون از یورت ییلاق نهضت فرموده در اواخر ذیحجه
بمستقر سریر خلافت فرود آمد ذکر وقایعی که در شهور سنهٔ سبعین و ثمانمایه از مکمن اجمال بظهور رسید یکی از وقایع این بود که طایفهٔ از امراء عظام مثل امیر احمد میرک حاجی
با چند امیر تومان برحسب فرمان متوجه ولایت ماوراء النهر شدند چه خبر صاحبقران ثانی از آنجا می شنیدند دیگر آنکه در زمانیکه میرزا جهانشاه بمحاصرهٔ بغداد اشتغال داشت با پانزده
هزار خانه دار از حشام و صحرانشینان که از ظلم ترکمان بجان رسیده بودند فرصت غنیمت داشته بعرصهٔ خراسان درآمدند و یورت و مقام ایشان برفق دلخواه معین گشت و دیگر آنکه داعیهٔ
قلعه و استیصال قوم هزاره از خاطر خطیر سلطان سعید سر بر زد و لشکرها بامضای عزیمت همایون جمع آمده سر پل مالان لشکرگاه ساخت و کلانتران ایشان دست در دامان [illegible] زده
آن یورش بشفاعت مشایخ عظام در توقف افتاد و بجهت استخراج اموال آن جماعت امیر نظام الدین حاجی و جناب افادت مآب مولانا شمس الدین المشتهر بصاحب کشف تعیین شدند
و در اثنای این حال مزاج شهریار فرخنده خصال از جادهٔ اعتدال منحرف شده ضعفی قوی روی نمود و زمان مرض امتداد یافت و نزدیک بان رسید که خلایق مایوس گردند آخر الامر بحسن معالجهٔ
اطبای حاذق تدبیر لکن ارادهٔ ملک قدیر آن زحمت بصحت تبدیل یافت و خلایق حیات تازه یافتند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سلطان سعید جهت صدقهٔ فرق همایون
مال سر درخت تمام خراسان بخشید و آن مبلغی کرامند بود و دیگر از وقایع آنکه جهت ختان شاهزادگان نسبت طوی عظیم فرمان داد و ارباب حرف و صنایع و اهل هر واقف [illegible] زینت طاق
بستن آغاز نهادند و در اندک زمان باغ زاغان [illegible] رشک روضهٔ رضوان گشت و [illegible] بحضور شرب مدام از کرشمهٔ ساقیان سیم اندام بمرتبهٔ رسید که زاهدان صد ساله خرقه های پیران طریقت را
از برای دفع مخموری رهن شراب انگوری کردند و بمقدار جوی اندیشه نکردند و زبان حال هر یک بدین مقال مترنم گشت بیت این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی وین دفتر بی معنی غرق
می ناب اولی و مدت پنجاه روز زمان نشاط امتداد یافت و در اثنای جشن و طوی شاهزادهٔ عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود بنا بر فرمودهٔ سلطان سعید قدم رنجه فرموده از ولایت جرجان بمجلس
و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا [illegible] العشق خود از جانب سمرقند خود را بان صحبت رسانید و چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از سنت ختان شاهزادگان فراغت یافت عنان همت عالی نهمت
بصوب تنسیق امور ملک و ملت تافت ذکر آوردن امیر نور سعید از خوارزم و وقایع حالات او در شهور سنهٔ اثنی و سبعین و ثمانمایه از جانب خوارزم قاصد امیر نور سعید آمده
عرضه داشت رسانید مضمون آنکه درین ولا میرزا سلطان حسین از جانب دشت قبچاق بدین ولایت آمده امداد طلب از [illegible] تا سبب حملهٔ او بنیاد [illegible] کرده لشکریانش دست بغارت و تاراج

برآورده مجموع بیرون خوارزم را ویران ساختند سلطان سعید فرمان داد که جمعی از امرای عظام به تصوب رفته تفحص بلیغ بجای آورند هر که تقصیری کرده باشد سزای او در کنارش نهند و در باب عقوبت و نکال عبرت‌ها جمال و اغفال ننمایند و امرا برحسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و چون بدان خطه رسیدند بتحقیق آن معامله مشغول شدند بوضوح پیوست که لشکر خوارزم با وجود کثرت در بدایت حال از صدمت سپاه سلطان صاحب قران فرار نموده اند و امیر نور سعید نیز به تقصیر منهزم شده اند و امیر پیر درویش قوچین که در آن ایام منظور نظر سلطان بود ناگاه امیر نور سعید را گرفته همراه معتمدان بدار السلطنت هرات فرستاد و خدمتش بنابر نسبالی که ورزیده بود در حصار اختیار الدین مقید و محبوس گشت و در آن ایام پادشاه فلک احتشام بدیدن سبیل مشایخ عظام شیخ نور الدین محمد رفت و در اثنای صحبت کلام مولانا جناب شیخ سنجر بذکر امیر نور سعید شد و بریه او در خواهش نمود سلطان سعید ملتمس جناب شیخ را مبذول داشت جرم خیانت امیر مشار الیه را نابوده انگاشت و چون بپارگاه همایون مراجعت نمود فرمود که امیر نور سعید را از حصار بیرون آوردند و در زمره حضار مجلس انتظام دادند و حضرت سلطان سعید او را بشرف خطاب مشرف ساخته و از احوال وی پرسیده با زمنش را در سلک امرا درکیار انخراط داد اما امیر نور سعید بغایت خجالت و انفعال روزگار میگذرانید داعیه چنان در نهضت که سوار شده بملازمت تواند رسید و این رباعی گفته بمجلس همایون فرستاد و تتمه از شرمندگی و درماندگی خویش معروض داشت و رباعی نه نیست رباعی این بنده شرمنده درمانده بیچاره دارد ابسی توقع از شاه جهان چون همت او بلند و چون بخت قوی چون دولت او جوان چون حکم روان سلطان سعید مجموعه بیچارگی او بخشید و چند سپ اسپ و اشتران بار بردار و استران قطار و سائر اسباب ارزانی داشت و کوکب بخت امیر نور سعید بار دیگر از حضیض مذلت و خمول بذروه قبول رسید ذکر عصیان میرزا پیربداق ابن میرزا جهان شاه

در شیراز و رفتن او از آنجا به بغداد و محاصره بغداد و آنچه میان او و پدر دست داد و قتل پیربداق به تیغ قهر میرزا جهان شاه و انقراض دولت او بیک ناگاه

برای هوشمندان واقفان دقایق اخبار پوشیده نماند که میرزا پیربداق اشجع اولاد میرزا جهان شاه بود و خشونت و سیاستی بافراط داشت و بموجب فرمان پدر بحکومت فارس اشتغال می نمود و در ایام دولت خویش اقطار و اطراف این ممالک تا حدود جزایر و نواحی مدینة السلام بغداد را در تصرف آورد و چون میرزا جهان شاه بخراسان آمد و میان او و سلطان سعید مهم بخصومت و جدال انجامید میرزا پیربداق در اندک فرصتی بخدمت پدر پیوست و بهنگام مراجعت او از طبس روان شده بر ولایت یزد عبور نمود و در آن ولایت خرابی تمام بظهور رسانید و بنا بر دعوی که بوالد خویش رسانیده بود نجار عجب پندار بدماغ خود راه داده بود که از جانب پدر مستغنی شده گردن از طوق اطاعت میرزا جهان شاه کشیده و پای از دائره اطاعت او بیرون نهاده حقوق ابوت نابوده انگاشت و علم طغیان بر فرق فرقدان برافراشت و چندانکه نیک خواهان از درگاه میرزا جهان شاه پیش او رفته چندانکه نصایح سودمند گفتند فائده نداد و همچنان طغیان اصرار نمود و میرزا جهان شاه با سپاه ظفر پناه تا حدود دیار فارس رفته و نمی خواست که او را بکلی مستاصل گرداند چراغی که خود افروخته بباد قهر فرو نشاند و نهالی که به جویبار دولت بدست خویش نشانده از بیخ برکند آخر الامر والده پیربداق حرم محترم میرزا جهان شاه بعد آمد و شد بسیار قرار بدان داد که میرزا پیربداق با اتباع و اشیار و اولاد و اموال بجانب دار السلام بغداد رفته دست از شیراز باز دارد و میرزا پیربداق شیراز را گذاشته روی به بغداد نهاد و میرزا جهان شاه حکومت دار الملک فارس را به پسر دیگر خود امیر یوسف ارزانی داشت و میرزا پیربداق چندگاه در بغداد گذرانیده آن مملکت را مزروع و معمور گردانید اما خیال شیراز مطلقا از دماغ او بیرون نمیرفت و پیوسته متعرض مملکت پدر میگردید و بانواع بی رحمی خاطر او را می رنجانید و ارسال رسائل و نصایح باوی مفید نیفتاد و چندانکه میرزا جهان شاه تغافل و تجاهل می ورزید عناد و استکبار او سمت تضاعف می پذیرفت و از خونریزی و فتنه انگیزی دقیقه فرو نمی گذاشت عاقبت میرزا جهان شاه با ازدحام تمام عازم دار السلام شد و میرزا پیربداق چون از عزیمت پدر آگاه شد خاطر بران قرار داد که برج و باره مدینة السلام را عمارت کند و در آنجا تحصن نماید و با این عزیمت لشکر خود را عنایات نموده انعام فرمود و به ترتیب اسباب حصارداری قیام نموده برج و باره را بمردان جنگی زیب و زینت داد و دروازه ها را بمحافظان جلد شیار سپرد و میرزا جهان شاه با سپاهی افزون از حساب و شمار رسید و ظاهر شهر را احاطه نموده همت بلند بر تسخیر دار السلام گماشت و شاهزاده چهار جانب را که چهار دیوار حصار خزینه تحصن نما بود و چون مدینة السلام در غایت متانت و رصانت بود و شجعان و بیر دلان کارزار فتح آن بسهولت میسر نبود و مردم از شدت حرارت هوا در زحمت بودند و در آن تابستان از بام تا شام بمحاربه قیام مینمودند و میرزا پیربداق هر روز آتش فتنه التهاب میداد و ابواب بلا را بر روی خود میگشاد و میرزا جهان شاه بسعی و اهتمام تمام در فتح شهر میکوشید و لشکریان را ترغیب و تحریص مینمود و قریب یکسال محاربه ممتد شده احوال رعایا بیچاره روی در اختلال آورد و آثار انکسار بر وجنات احوال ایشان ظاهر و لائح گشت و زبون عاجز شدند و درماندگان فقر و فقدان بیار رنج و عنا روزگار میگذرانیدند و کار بر اهالی به تنگ آمده هر چند شاهزاده رسل و رسائل پیش پدر می فرستاد و اظهار عجز و افتقار میکرد فائده بران مترتب نمی شد و میرزا جهان شاه بدان کلمات التفات نفرمود و بالیه قحط و غلا بمرتبه رسید که تا آنکه ملاوه مصری را به تکلف میخوردند بلکه چرم و چوب شیده قناعت نموده آن نیز در بعضی اوقات میسر نبود و سگ و گربه بلکه کیمیا و عنقا ناپدید شد و از حیوانات دیگر نام و نشان نماند و اهل بغداد در فریاد و فغان آمده ایلچی فرستادند و امان طلبیدند و میرزا جهان شاه به رضا آمده بغداد بیات داد و خرم شدند و دروازه ها گشاده سپاه میرزا جهان شاه به بغداد درآمدند و محصوران بار دیگر علی شتنا اقتنه ابیدیر

پیر بداق در منزل خود نشسته و گمان آن نمی برد که پدر نامهربان درباره او قصد بد کند درین اثنا میرزا جهانشاه ولد خود محمدی را با جمعی فرستاد که هم شاهزاده را القصه بشمشیر بدر فیصل دهد ایشان روبها بسته و تیغها کشیده بشهر آمدند ناگاه در وثاق میرزا پیر بداق ریختند و خدمتش در آن زمان عزم سوار شدن داشت و یکپای در موضع کوه بود که ناگاه برادر خود محمدی را با جمعی روی سینه بر سر راه خود ایستاده دید حیرت و دهشت بروی مستولی شده برادر را دشنام داد و امیرزاده محمدی شمشیر چنان با و فرود آورد که باو نرسید و بدیوار خورد و امرا او بتیغ خونریز جگر شاهزاده را زیر و زبر کردند و آن حرکت بر میرزا جهانشاه مبارک نیامد اکثر اطباع از و متنفر شدند و ملک و مال او در صدد زوال آمد و آفتاب دولت او روی بزوال نهاد و بیان این سخن آنست که بعد از قتل میرزا پیر بداق ممالک عراق و فارس ضمیمه ولایت او گشت و وسعت مملکت او بمرتبه شد که زبان از تقریر آن عاجز است و مجموع سرداران سر بر خط فرمان او نهاده الا امیر حسن بیگ از احفاد قرا عثمان که بواسطه عداوت قدیم که میان آن دو خاندان بود اطاعت میرزا جهانشاه نمی نمود و بواسطه قلاع رفیع که در تحت تصرف داشت قلع او دشوار می نمود عاقبت میرزا جهانشاه بی تحمل شده به استیصال قوم قرا عثمان کمر همت بسته لشکرهای ممالک محروسه اقرب صد هزار سوار جمع آورده روی توجه بامیر حسن بیگ نهاد و امیر مشارالیه در شعبی از شعاب جبال که موضعی مناسب بود فرود آمده راه آنرا مضبوط ساخت و میرزا جهانشاه با آن سپاه نزدیک باو در محل اقامت انداخت از آنجا که حسن سیاست نوکری بایست با امیر حسن بیگ بود رسل و رسایل فرستاده و در استرضای میرزا جهانشاه کوشید و میرزا جهانشاه این معنی را بر عجز و فتور او حمل نموده در خصومت اصرار می نمود و قاسم بیگ و جهانگیر با سپاه گاه گاهی را نوبتی بجنگ او فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و میرزا جهانشاه تا موسم خزان در آن صحرا و بیابان بسر برده بعیش و عشرت کوشید و چون مقدمه زمستان در رسید و سرما تاختن آورد لشکریان بفریاد و فغان آمدند و میرزا جهانشاه ترکمه را رخصت انصراف ارزانی داشت و خود با اولاد و خواص و مقربان چنانچه عادت او بود که بعد از رخصت اغروق بطرب و شراب خوردن مشغول میشدند در آن منزل توقف نموده بساط نشاط بگسترد و چون میان اردوی او و امیر حسن بیگ یک کوه فاصله بیش نبود خدمتش از کیفیت احوال خبر یافته نماز شام جاسوسی فرستاد تا تحقیق اوضاع معلوم کند آن مرد شب هنگام باردو آمده گرد یکیک خیمه برآمده آواز بر کشید که اسپی برین علامات گم کرده ام هر کس مرا نشان دهد فلان مبلغ دهم احدی از کمال غفلت جواب نداد و جاسوس بازگشته کیفیت حال را بعرض رسانید و امیر حسن بیگ با ده هزار سوار کمل بقصد میرزا جهانشاه در حرکت آمد و چون صباح شد طائفه از مردم میرزا جهانشاه که فی الجمله شعوری داشتند سپاهی سیاه از دور دیدند و چون مسافت نزدیک شد و نیک نظر کردند جمعی ترکمانان که هم جنس ایشان بودند مشاهده کردند دانستند که لشکریان میرزا حسن بیگ اند بغایت سراسیمه و متحیر شدند امیرزاده محمدی و امیرزاده یوسف از اولاد میرزا جهانشاه بجنگ پیش رفتند و طوفان بلا را بر خود محیط یافتند میرزا یوسف بازگشت و پدر را خبر داد که مجال توقف نیست میرزا جهانشاه یک زانو بند بسته بود که این خبر بدو رسید فرصت نیافت که آن دیگر ببندد ناچار سوار شد و میرزا محمدی و میرزا یوسف گرفتار شدند و دیگر سرداران بقتل آمدند و میرزا جهانشاه با صد درد و داغ روی بدره نهاد و مجهولی از لشکریان اسکندر نام در عقب او روان شد و چون بوی رسید میرزا جهانشاه از بیم جان نام خود را بر زبان آورده و آن شخص با او التفات نکرد و فی الحال او را هلاک گردانید و جامه های قیمتی او را پوشیده سرش از فتراک بیاویخت و همچنان ساخته بلشکرگاه مراجعت نموده در راه غافل شده سر از فتراک بیفتاد و اسکندر بضرورت تعمیه آنرا با هیچکس نگفت و امیر حسن بیگ چون نصرت و ظفر یافت از میرزا جهانشاه تفحص بلیغ نمود که باکدام جانب بیرون رفت درین اثنا سر قورچیئی که به پادشاه مشابهتی داشت نزد او بردند که سر جهانشاه است امیر حسن بیگ آن سر را نزد محمدی و یوسف فرستاد تا ایشان در این باب چگونه نمایند شاهزادگان گفتند که این سر قورچیئی است که بدین بیچارگان مانند بود و امیر حسن بیگ به تفتیش آن مشغول شد که در آن وقت که میرزا جهانشاه که لباس بر تن داشت جمعی گفتند که با یکی را می بینیم که اسباب گران بها در بر دارد که پیشتر ندانست حکم شد که اسکندر را پیدا ساخته به مجلس آوردند امیر حسن بیگ از آن فقیر استفسار نمود اسکندر صورت حال را بر نهجی که مسطور شد تقریر کرد و میرزا حسن بیگ فرمود تا جمعی در آن راه احتیاط نموده سر میرزا جهانشاه را بدرگاه آوردند و چون خاطر آنجناب از دغدغه دشمن فراغت یافت محمدی را بکشت و یوسف را میل کشید و خبر این فتح مبین که در تمام داشت باطراف عالم رسید و امرا و اعیان میرزا جهانشاه ازین حادثه آگاه شدند و امیرزاده حسین علی را که مسن اولاد او بود به پادشاهی برداشتند و دست او ابواب خزاین گشاد هشتاد هزار نفر را علوفه و مرسوم داد

ذکر وصول انواع اخبار بمسامع جلال در یورت قشلاق و نهضت شهریار آفاق بجانب عراق و بیان بعضی حکایات از خیر و شر و لشکر کشیدن فرماندهٔ بشر خلد الله ظلاله

حضرت سلطان سعید در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه در خطه مرو بفراغ بال اقامت داشت و خیال جهانگیری بر لوح ضمیر می نگاشت ناگاه از جانب عراق قاصدان رسیده بعرضه اشتهار رسانیدند مشتمل بر کشته شدن میرزا جهانشاه و استیصال خاندان و دودمان آنجماعت و امیرزاده حسین علی ایلچی بپایه سریر اعلی ارسال نموده پیغام داد که از ملک و مال و خزاین و دفاین هیچ چیز از ملازمان آنحضرت دریغ نیست و هر چه در تصرف این بنده است امیدوارست که عوض یک تار موی خدمتگاران آستان دولت آشیان مبذول میدارم مسؤل آنکه چتر همایون فال سایه اقبال بر سر ساکنان این دیار اندازد و دست تطاول ظالمان از گریبان مظلومان کوتاه سازد و این معنی در دنیا موجب مناصب سنیه و در آخرت مستلزم مراتب علیه خواهد بود و چون این اخبار در ولایت مرو بسمع اشرف شهریار کامگار رسید بساط انبساط گسترده اظهار استبشار نمود

و حکم فرمود که از اقطار ماوراءالنهر و سیستان و خوارزم بموجب یلغار سعید لشکریان قیامت نهیب در موضع مقرر جمع آیند تا ذیل رایت آفتاب اشراق متوجه عراق شوند و از آنجا در حرکت آمده ممالک تسخیر کنگره قلاع و بقاع آذربایجان بل مصر و شام را نمایند اما چون سلطان سعید در کلیات امور بی مشورت خواجه عبیدالله مدظله میفرمود جناب [illegible] صدر را روانه سمرقند گردانید و شرح حال امیرزاده جهانشاه معروض داشت و پیغام داد که اگر مصلحت باشد از آنجانب بماوراءالنهر آید تا سخنان مشارالیه گفته شود و الا تخلص حقیقی را بنوید قدوم شریف مستبشر و شادمان سازد و چون مولانای مشارالیه بسمرقند رسیده صورت حال بعرض خواجه رسانید آن حضرت عزیمت خراسان نموده بقشلاق مرو تشریف حضور ارزانی داشت و قران سعدین و اجتماع نیرین دست داد و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق شوند و بمقتضی ما تدری نفس بای ارض تموت ندانستند که قتلگاه خود میروند و بوقتی که قمر در برج عقرب منزل داشت میرزا سلطان ابوسعید بر سمند جهانگیری سوار شد و خواجه ناصرالدین عبیدالله بماوراءالنهر معاودت نمود و سلطان سعید بسرعت تمام در حرکت آمده بمیهنه مبارکه نزول فرموده شرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره دریافت عزیمت ولایت جام نموده از آنجا بمشهد مقدس رفت و بعد از استمداد همت از روح پاک سلطان خراسان یعنی امام هشتم بالنگر رادکان توجه فرمود و چند روز در آن مقام دلگشا و صحرای جان فزا توقف فرموده از رادکان روانه شده بکالپوش رسیده جهت آوردن سه هزار عرابه که در ولایت هرات مترتب شده در آنجا توقف نمود و بطلب پیاده لشکر خراسان ایلچی فرستاد و در خلال این احوال حکام عراق و فارس متعاقب باردوی همایون آمدند و سلطان سعید در کالپوش معتمدان و سرداران سپاه را بضبط ولایت میرزا جهانشاه بل والد حضرت صاحبقران میرزا معزالدین میرانشاه فرستاد و بموجب فرموده دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باصفهان رفته آن ولایت را ضبط نمود و میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه متوجه اصفهان شده و از محاربه مایوس بازآمد و خواجه مشارالیه مجموع کیفیات حالات آنجائی را معروض داشت و امیر نظام الدین احمد ولد امیر غیاث الدین علی فارسی حسب فرمان متوجه دارالملک شیراز شد و امیر محمود برلاس بجانب کرمان شتافت و امیر سید محمد برادر امیر سید مراد عازم سلطانیه شد همچنین بهر شهر و قصبه کسی نامزد شده بتفصیل اسامی ایشان بموجب تطویل منجر و اکثر ممالک عراق در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و از مبدء یورش و نهضت از مرتبا وصول بکالپوش ایلچیان امیر حسن بیگ پی در پی باردو میرسیدند و بعرض میرسانیدند که حسن بیگ میگوید که من از بندگان موروثی پادشاهم و هرگز اولاد امیر قرایوسف از صمیم دل موافقت نخواهند نمود بحسب توره بزرگ استیصال ایشان باید کوشید و خاطر از دغدغه آنجناب جمع باید کرد سلطان سعید ایلچی امیر بیگ را طوی داده جبه و کلاه نوروزی خلعت طلادوزی و کمر و شمشیر و انواع بیلاکات فرستاد و پیغام داد که خدمتش بالشکر خود از جانب عراق عزیمت نماید و عساکر گردون مآثر ازین طرف متوجه است تا باتفاق این قوم مفسد را از میان برداریم و پیش ازین میرزا حسین علی پسر میرزا جهانشاه ایلچی با جواهر و نقود بسیار فرستاده و عرض ممالک و خزاین خود کرده نوکری را اظهار کرده بود چنانچه گذشت و حضرت سلطان سعید او را نوازش نموده فرمود که اینک ما میرسیم هر چه صلاح وقت باشد بتقدیم خواهد آمد و موکب همایون از کالپوش نهضت فرموده در ولایت … نزول نموده در حین … میر عبدالله ولد والده خود را با تحف هفتاد هشتاد تومان از نقد و جواهر ارسال نموده گفت که این بنده میخواست که متوجه پابوس گردد اما بواسطه دغدغه از بعضی مخالفان نزدیک این معنی در حیز توقف افتاد و ملک اسکندر حاکم رستمدار نیز ولد خود را که جوانی بس زیبا و نیکو منظر بود با تحف و هدایا فرستاده پیغام داد که بنده و خدمتگارم و از پیش ملوک گیلان هم رسولان آمده و تحفه‌ها آورده بسمع اشرف رسانیدند که در تمامت ممالک گیلان خطبه و سکه بنام و لقب همایون مشرف شده سلطان سعید ایلچیان را نوازش فرموده بازگردانید و از راه فیروزکوه بخوار ری رسیده قریب ده روز در آنجا توقف کرد و امرا و سرهنگان که بولایت عراق رفته بودند اموال آنجا بوجهی ضبط نموده در همین بخزانه عامره فرستادند و حکام ولایات عراق در مقام اطاعت آمدند مگر حاکم شیراز امیر سید علی که از امرای میرزا پیربداق بود و بعد از قتل او میرزا جهانشاه او را نیز تربیت کرده حکومت فارس بوی رجوع نموده و او بنیاد فتنه انگیزی نموده دل در حکومت بست و چون امیر نظام الدین احمد بسر کوتل بائین رسید امیر سید علی با دو هزار سوار بسر او تاخت و با وجود آنکه میر نظام الدین احمد غافل نشسته بود و این معنی در خاطرش خطور نمیکرد بجنگ پیش آمد و چون پیوسته از شهر مدد میرسید امیر نظام الدین احمد عنان عزیمت بجانب ابرقو تافت و امیر سید علی مظفر و منصور بازگردید و سلطان سعید جناب فضایل مآب صاحب کشف را برسالت پیش او فرستاد و امیر سید علی احترام تمام بجای آورده چند گاه در آنجا نگاه داشت و گفت هر وقت که موکب همایون باین صوب بگذرد کلید مملکت شیراز را تسلیم گماشتگان نمایم و سلطان سعید خواجه قطب الدین طاوس را بضبط مملکت فارس تعیین نموده و امیر سید فرید با دیگر سرداران که بقراولی پیش رفته بودند با میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه رسیده جنگ کردند و او را شکسته مبلغ دو هزار تومان از جهات وی گرفتند و خدمتش گریخته پیش برادر خود حسین علی رفت و هم آنجا بقتل آمد و امیر سید فرید بسلطانیه رسید دیگر امرا و ایلچیان نیز رفتند و در تضاعیف این حالات امیرزاده حسین علی و میرانشاه بیان این سخن آن است که میرزا حسین علی با لشکری آراسته در مرند نشسته و دل در مقابله و مقاتله امیر حسن بیگ بسته می خواست که بحسن تدبیر و وفور سعی آثار تقدیر ملک قدیر از مکمن امکان بمنصه ظهور رساند و العبد یدبر و الله یقدر بالجمله امیر حسن بیگ

وامیر شاه علی وامیرشاه ابراهیم ودیگر سرداران را که بر سم قراولی فرستاده بود وایشان بسبب توهمی که در خاطر داشتند حقوق قدیم را نابود انگاشتند وبجانب امیر حسن بیگ پیوستند
وچون خبر بیوفائی امرا ووصول لشکر جغتائی بسلطانیه وتبریز باردوی امیر حسین علی متبوع یافت مردم او نوعی بهم برآمدند که از ضبط آن عاجز گشت وبالضروره ویران شد
وبعضی از مردم او پیش امیر حسن بیگ رفتند وبرخی باردوی همایون پیوستند وچون موکب فرخنده بسلطانیه رسید عرضه داشت امیر یزید وسائر امرا آمده مضمون آنکه لشکر
نصرت شعار باید که بسرعت تمام بدین جانب آیند تا مهم مقصود در آینه جلوه گر آید امیر حسن بیگ تا غایت در مکتوبی که بامیر سعید مزید مصفر فرستاده مهر برپشت نبرد والکتون بر روی
رقم نوشته است که با امرای جغتائی از تبریز بیرون روند که آن مملکت را با پسر خود داده ام وامرا آن مکتوب را بجنس پیش سلطان سعید فرستاده پیغام دادند که امیر حسن بیگ
گردن از طوق اطاعت پیچیده است وداعیه قتال وجدال دارد وامیر حسن بیگ پیشتر آمده پسر خود را از تبریز فرستاده وامرای جغتائی بیرون رفته در برابر او نشستند ودمبدم بجانب
پیش در آمده معامله میکردند ومتعرض یکدیگر نمیشدند وچون امیر حسن بیگ شنید که موکب سلطانی بسلطانیه رسیده از آنجا که نشسته بود مراجعت نمود وبقرا باغ رفت سلطان سعید
یوسف شیرازی را با دار وغگی تبریز فرستاد وبنفس همایون در موضع میانه توقف نمود ودر آنجا میرزا حسین علی وولد او سلطان علی که جوانی بنجابت زیبا منظر بود وامیرزاده یوسف شکل
پسر دیگر میرزا جهانشاه وامرائی که مثل عمر بیگ وولد امیر بایزید وبسطام وپیر علی بارعلی وبهرام بیگ پسران امیر علی شکر وحاجی قنبر که در زمان میرزا جهانشاه حاکم یزد بود وحاجی کمال
واولاد امیر بابا حاجی کاوردی بودند با پنجاه هزار سوار باردوی اعلی ملحق شدند وسلطان سعید حاکم گردانید امیرزاده یوسف تبریز رفته بر سر قبر پدر خود زیارت نموده نشان همایون گذرانید
ستولی اوقات انجا ذهنند آن حضرت با احوال میرزا حسین علی پرداخته پرسش فراوان نمود ودر اثنای این اوقات فرستادگان امیر حسن بیگ متعاقب یکدیگر باردوی همایون آمده
اظهار اطاعت وانقیاد حالکه خود کرده دهند وازان جمله برادرزاده خود یوسف بیگ را فرستاده پیغام داد که هنوز آفتاب از جانب مغرب طلوع نکرده در توجه بدین سمت اگر جریمه زننده
ما دانسته عفو فرمایند چه قرب صد سال است که پدران ما در خدمت آبا واجداد شما طریق بندگی وسرافکندگی سلوک میدارند وخود را از نمک خوار آن جان ندانسته یلبم مملکت
فارس وعراق که زمان حضرت صاحبقران گورکان بود وبه بیگانگان انتقال یافته بود بازستانده بملازمان حضرت سلطان گذاشتیم ودیار آذربایجان که ایشان را دران مملکت
سهم ملازمان اعلی مسلم داشته ومرحبا التماس مینمایم که مرا درین سمت چندان بگذارید که برف در طریق کم شود ومراجعت ممکن گردد مضائقه نه ما قسمت مینمایید اگر باور ندارید ایشان
آنکه در اردوی اعلی اند بر سیدکه درین ایام معاودت ممکن است یا نه وبعد از ترتیب مجلس باعظمت مهابت امرای عظام یوسف بیگ را بپایه سریر اعلی رسانیدند فرمودند تا مرتبت
نوبت زانو زده سلطان سعید را شرف دست بوس مشرف ساخت واحوال پرسید که امرا التماس حسن بیگ بعرض رسانیدند آنحضرت در جواب فرمود که رایت نصرت
شعار متوجه آن طرف است آنچه مصلحت باشد بتقدیم خواهد رسید وآنحضرت میرزا محمود وخواجه اسحق را سپرده شد و در ایالت امیر حسن بیگ مقرر شد ویوسف بیگ را اجابت
کرده رخصت انصراف داده میرزا محمود بسبب زمان مصاحبت او در دل شد وچون باردوی امیر حسن بیگ رسیدند یوسف بیگ در خلوت بعرض رسانید که سلطان سعید جمع عظیم
و دفائن میرزا جهانشاه دارد واساس جهانبانی از دامن تیمور بار نخواهد داشت وشمه از جلالت وعظمت سلطان سعید که مشاهده کرده بود تقریر نمود امیر حسن بیگ فرمود تا کسی از زنجان
وامیرزاده یادگار بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را در انجا نشانیده خود با نخوت وشوکت هرچه تمامتر دلیرانه اتراکیشان امرا ولشکریان را فرمود تا در اطراف او صف کشیده میرزا محمود
در آن موقف در آوردند وفرمود تا چند جا زانو زده وبدهشت تمام بپایه سریر امیر حسن بیگ رسانیدند وامیرشاه را فرمود که نخست خواجه خود را بیرزا یادگار را در پایه میرزا محمود را بداشت تمام
بجانب تخت میرزا یادگار رفته اول ورد یافت وبعد از آن شرف دست بوس امیر حسن بیگ مشرف شد وسخنی که بدهشت معروض گردانید چون وصیت وزیر بقضیه یاد داشت
امیر حسن بیگ میرزا محمود را باز گردانید وازینجانب یوسف بیگ که فرستاده حسن بیگ بود رخصت گرفته معاودت نمود وسلطان سعید با امرا در تعیین سمت نشلاق شورت فرمود
رایها بران قرار گرفت که بقرا باغ روند وامیر حسن بیگ را از انجا اخراج نموده زمستان در مقام بپایان رسانند وبامضای این عزیمت موکب همایون نهضت نموده تبریز را بر دست چپ
گذاشته از راه اردبیل روی بقرا باغ نهادند وچون بهفت فرسخی مقصد رسیدند بسبب قلت خوردنی صلاح در آن دیدند که بجانب محمود آباد روند ودرین طرف محمود آباد دو زنان آن سر
رحل اقامت انداختند تا شیروانشاه که متعاقب ایلچیان بدرگاه عالم پناه آمده اظهار اخلاص خود نمود باردوی همایون چند روز آن منزل کوچ کردند اتفاقا فصل اکی سعید دانالف
انجا زهر داده بود وچهارپا که از آن میخورده هلاک میشد ودر آن بیابان مملکت آب خوشگوار نیز نبود آنیشده وچون اردوی فرخنده نزدیک مقابل محمود آباد فرود آمد علی بیگ پسر امیر یزید بطعام
بجلدت مبادرت نموده در اردوی اعلی ماکولات روی بنقصان آورد وبغایت کمیاب شد چنانچه یکمن بار جو وگندم بده دینار کپکی یافت نمیشد وبیشتر چهارپایان ما هی بعضی را هی نهادند ودر
انضباط وحصر اسمت تساوی پذیرفتند واصحاب عیش وعشرت با ارباب محنت وعسرت بر یک خوان نشستند روز چندی از جانب شیروانشاه کشتی غله ومهمات ... ایلچیان
برین امر وقوف یافته راه امضبوط ساخت چنانچه از طرف خراسان وفارس وعراق هیچکس را نمیگذاشت که باردوی سلطان سعید آید ودرین اثنا سلطان سعید مولانا شمس الدین معانی

م ـ رسانه برسالت روانه شیراز کرد و چون جناب مولوی باصفهان رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از قبل پادشاه فرمان روا بود مولانا را مانع آمده گفت امیر سید علی تاتی
بانجا رفتن مصلحت نیست و درین باب عرضه داشتی بپایه سریر اعلی روانه داشت و مولانا را شاکر و خوشنود باز گردانید و جناب مولوی همراه جغتائی که از طرف خراسان می آمد بجانب اردوی علی
روانه شد و مردم امیر حسن بیگ که بضبط راه ها تعیین شده بودند جبه خانه را با طائفه از اعیان و متمولان که در اثنای آن باردوی همایون می رفتند گرفتند و خدمت مولانا در سلک گرفتاران
انتظام داشت و مجموع اسیران را نزد امیر حسن بیگ بردند و مولانای اعظم مولانا صدر الدین طبیب خدمت مولوی را در مجلس امیر حسن بیگ تعریف کرده فضیلت او را در تبیین و تنوع شعر
سید المرسلین بیان فرمود و مولانا حکایت کرد که چون جناب مولانا شمس الدین محمد شمه از حال من بعرض رسانید امیر حسن بیگ سراپا کرده هر انچه مطلب داشت کتاب را از دست من خواسته
و هیچ آسیب از من نتوانست بمن رسید من برخواستم و زانو زدم بعد از آن مرا حریف مجلس انس کرد زبده و چون شیروانشاه در برابر اردوی سلطان سعید معبر مقرر نکرده بود بلکه دو فرسنگ از جانب دیگر
امیر حسن بیگ مردم خراسان شیروان تردد نمودند و امیر حسن بیگ دویست سوار نامدار را فرمود تا معبر را تاخت کنند اتفاقا ده کس از لشکر خراسان که بعجز گری پیش رفته بودند و ایشان
بخروس بیگ که بحسب فرمان حسن بیگ روان شده بود هیچ دست که آن دویست نفر بپیوندد دوچار خوردند و اسیر گرفته بپایه سریر اعلی آوردند و از صورت حال استفسار نموده کیفیت واقعه
باز گفت سلطان سعید جمعی از امیران آن دویست نفر فرستاد و ایشان رفته بعضی مخالفان را دستگیر کردند و بپایه سریر اعلی آوردند و بعد از چند روز شبی ترکمه یکبار اردوی همایون آمده سواران
شورش انداختند و شاهزادگان و امراء و مقربان و بهادران فوج فوج زانو زده رخصت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید فرمود که شب مصلحت نیست که بر سر باغی روید صباح معلوم شد
که آن جماعت زیاده از هزار و پانصد نبوده اند لشکریان خراسان تاسف بسیار خوردند و فائده نداد و چون اسپان سپاه پادشاه ظفر پناه از قلت علیق قوی ضعیف و نحیف گشته بودند
و مجال آن نداشتند که بتاخت بیرون روند تا در میدان حرب جواب خصم دهند و اسپان ترکمه در غایت قوت بودند و پیوسته بتاخت می آمدند و هر کرا از ترکتازیک که می یافتند می کشتند
و معنی حال اهل خراسان ببین و تیره گذران بود درین اثنا شیروان شاه باغی گشته کشتی را بدان طرف کشید و خلق بسیار از مردم اردوی علی که بجهت معامله و سود بدانجانب رفته بودند
همه را غارت کرد و سبب مخالفت او آن بود که امیر حسن بیگ پیش او فرستاده پیغام داد که عاقبت لشکر جغتای ازین طرف بولایت تو خواهد رفت آن زمان معلوم خواهد شد
که نتیجه دوستی ایشان چه خواهد بود و شیروانشاه ازین تهدید اندیشناک شده محبت سلطان سعید را بعداوت مبدل گردانید و پادشاه و امراء و لشکریان از فقدان نان مهموم
و حیران بودند بر فور طبل رحیل کوفته متوجه اردبیل شدند و در اثنای راه بمحلی پیر رحل رسیدند و از آنجا گذار بغایت دشوار بود و زیاده از نیم فرسنگ دران لای و گل پلاس و نمد
و قالی و خیمه و سراپرده می انداختند و بانواع حیل راه میساختند و میگذشتند و سلطان سعید بنفس نفیس ایستادگی و اهتمام تمام مینمود تا مردم از آن گل و وحل می گذشتند و بسیاری
انعام پایان و رعونت در عرصه تلف آمد و بعد از مشقت از آن ورطه بیرون رفته در موضعی مناسب نزول کردند و پسران امیر بسطام و خواجه برهان کرمانی که صاحب دیوان
بودند بحسب فرمان سه هزار نفر و دویست تومان زر بردند که از قول تعاج غله و گوسفند بخرند و بیاورند و در دوازدهم رجب امیر سید مراد را بقراولی فرستادند و چون اندک مسافتی
قطع کردند ناگاه چهار صد سوار آراسته از جانب مخالفان که امیر بیگ مقدم ایشان بود پیدا آمدند و امیر بیگ با امیر سید مراد گفت که نبیره سلطان ابوسعید دشمنان صد ساله را
دوست و دوستان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی آنکه جنگ کند با ما مصالحه نماید فردا باید که امراء بزرگ ازانجانب بیایند که امیر حسن بیگ ضمناً در مقام التماس است
و او نیز ازین طرف خواص و مقربان خواهد فرستاد تا مهم صلح قرار یابد روز دیگر امیر سید مراد و امراء عالیمقدار بیرون رفتند و امراء روی گردان نشسته را دریافتند و چون ایشان بغایت
اندک بودند امیر سید مزید بر ایشان تاخت و بیک حمله همه را پراگنده ساخت و بعضی را دستگیر کرده باردوی اعلی فرستاد و خواست که در عقب گریختگان رود و امیر سید ارغون
گفت که این جماعت کمک در عقب دارند توقف درینجا از واجبات است که اسپان مالاغر اند امیر سید مزید نشنیده مسافتی از عقب ایشان قطع کرد که ناگاه امیر حسن بیگ با سه هزار
سوار آراسته بر اسپان آسوده نشسته از کمین گاه بیرون آمدند و بر سپاه خراسان که مشغول با ولجه شده بودند حمله آوردند قریب پانصد کس از امیر و امیرزاده و بهادران بقتل آوردند
و از مشاهیر کشتگان سید جنید پسر امیر بایزید بود و پهلوان حسین دیوانه و امیر حسین ارلات و شیر محمد بغدادی و پیر محمد قوچین و امیر سید مزید گرفتار گردیدند و بقیة السیف افتان و خیزان
گریزان شده جان شیرین باردو رسانیدند و پسران امیر علی شکر که همراه سید مزید بودند باز گشته بکنار رود رسیده ندا ما در نیامدند و امیر سلطان علی همراه ایشان به همدان رفته
و در انجا او را بقتل آوردند و در آن هنگام امیرزاده حسین علی بموجب حکم در تبریز اقامت داشت درین وقت رای سلطان سعید اقتضای آن کرد که شخصی را که بکمال حسب و جمال نسب
آراسته باشند بجهت تاکید مبانی مصالحه نزد امیر حسن بیگ فرستند تا بیمن التفات و حسن اهتمام او آن قضیه اتمام پذیرد و رقم اختیار بر عالی جناب سیادت ایات ایالت انتساب
امیر غیاث الدین محمد که از احفاد امیر سید قوام الدین پادشاه آمل و ساری بود و ذکر آنجناب در قضایای حضرت صاحبقران کامگار گذشت بمضمون آداب امتیاز داشت از سائر سادات دولت بعرض
کشیده شد و آنجناب متوجه شده باردوی امیر حسن بیگ رسید و جناب نصرت انتساب بمراسم استقبال قیام نموده از خرگاه بیرون آمد و مراسم اعزاز و احترام بجا آورد و سید را در آغوش کشید

و گفت هر چند مرا داعیه مصالحه نبود اما از اشارت جناب سیادت مآبی تجاوز چگونه جایز توان داشت درین اثنا افتخار اعاظم السادات امیر سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا
والده سلطان سعید جهت همین مهم بار دیگر بامیر حسن بیگ تشریف آورده بودند درین حین سیدی احمد ایلچی که پیش ازین امیر حسن بیگ او را جهت مصالحه فرستاده بود مراجعت نموده بعرض رسانید
که مردم خراسان بغایت ضعیف شده‌اند خود بخود ویران میشوند مطلقا بصلح راضی نمی‌باید شد امیر حسن بیگ این سخن را در خاطر جای داد و چون فرستادگان پیغام سلطان سعید رسانیدند که اول تو
در مقام مصالحه برآمدی ما بدان راضی نشدیم لاجرم از روزی که نمی‌اندیشیدیم پیش آمد اکنون ما طالب صلحیم هر چه فرمائی بتقدیم رسانیم چون سخن سید احمد ایلچی مؤثر افتاده بود ملتمس
سید مبذول نیفتاده و امیر حسن بیگ گفت که کار پادشاه شما از صلح گذشته و مهم سلطنت او زیر و زبر گشت مجموع امرای خراسان عریضه‌ها بما نوشته پیغام داده‌اند که ایام دولت سلطان سعید
بنهایت انجامید و آفتاب دولت و شوکت او بسر حد زوال رسید و بعد از آن امیر حسن بیگ شرایط تفقد و دلجوئی امیر غیاث الدین بجای آورده بآنجناب گفت که شنیده‌ام که میرزا
سلطان ابوسعید وعده حکومت ساری بتو داده و بآن وفا نکرده با وجود آنکه بران قدرت داشته در هنگام رفتن منشی خود را طلبیده فرمود تا نشان حکومت ساری نوشتند و بکمال صحیفه
تسلیم جناب سیادت مآب نمودند و فرستادگان سلطان سعید را رخصت انصراف ارزانی داشت ذکر واقعه هایله پادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید گردون مرسی را
سپهر آبی داده که باز خشک نگردد و شی با آتش بیداد کرانها ده و فلک تاج سروری بهر که بنهاده بر دست و پای او بنهاده آخر الامر آفتاب بقا باوج فنا غروب کرده دست زرع حیات
بداس ممات درو دنی نهال زندگانی هیچ سروقدی بر جویبار عمر بالا نکشیده که بتیشه نکبت خریف اجل آن را منحنی نگردانیده هر که از مشرب مسرت ولالی قدح راح نوشیده ناچار بیگار زمانه ساغر
انعکاس یاس او را شراب غراب کام می‌چشانیده مؤید این مقال و مؤکد این حال آنست که چون مهد علیا والده سلطان ابوسعید و امیر سید ابراهیم قمی از پیش امیر حسن بیگ روان شده
باردوی میرزا سلطان ابوسعید رسیدند در عقب ایشان دلاوران ترکمان بیدغدغه در حرکت آمدند و مقارن این حال امرای خراسان که ساکن خود گذاشته باردوی امیر حسن بیگ پیوستند
و چون سلطان سعید مشاهده نمود که کار از دست رفت بوقت نیمروز عنان برتافت و پسر امیر حسن بیگ مانند شیر ژیان از عقب او شتافته آن حضرت را گرفته نیم شب باردو رسانید و بمحافظان
سپرده خدمت او را منضبط نگاه داشته و بعد از دو روز امیر حسن بیگ او را طلبیده چون نزدیک بارگاه رسید شرایط استقبال مرعی داشته مراسم تعظیم و اجلال بتقدیم رسانید و بعد
از آنکه در مجلس آن دو پادشاه ترکمانان قرار گرفتند امیر حسن بیگ در شکایت آغاز کرده و حکایات سابق در میان آورد و اظهار نیکو بندگی خویش کرد و جفاهائی که در برابر آن
دیده بود بر زبان آورد و سلطان سعید جوابهای مناسب داد و چون از جانبین گفت و شنید بسیار واقع شد امیر حسن بیگ آن پادشاه نیکو خصال را بموضعی که مخصوص او
بود باز گردانید و در خاطر داشت که آسیبی باو نرساند بلکه میخواست که اسباب تجمل آن حضرت مرتب داشته بدیار خویش فرستد و چون در آن باب مشورت نمود امرا
باتفاق گفتند که در آن زمان که هیچ مخالفت ظاهر نبود خاطر بر جانب او اعتماد نمی‌نمود و اکنون که این همه اهانت و مذلت باو رسیده مرد عاقل چگونه بروی اعتماد کند و لامحاله
هرگاه که قادر گردد این دیار را زیر و زبر کند و بیشتر از همه قاضی شیروان در باب افنا و اعدام سلطان سعید سعی نمود و سبب آنکه درین دو روز قاضی با او ملاقات کرده بود
و سلطان سعید اظهار ما فی الضمیر کرده باوی گفته بود که بواسطه مخالفت شیروان شاه و باز گرفتن ماکولات امیر حسن بیگ بر لشکر جغتائی استیلا یافت والا این صورت کجا میسر شدی
قاضی شیروان اندیشید که اگر این پادشاه خلاص شود و برین دیار استیلا یابد خاک شیروان را بتوبره آسمان برداشته بواسطه آزاری که از شیروان شاه وارد بخراسان کشد و در
دوم رجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه امیر حسن بیگ سلطان سعید را بوثاق امیرزاده یادگار محمد فرستاد و چون نزدیک رسید شاهزادگان از بارگاه بیرون آمده
پادشاه را در آغوش کشیده و بخرگاه مراجعت نموده سلطان سعید خواست که در عقب او قدم پیش نهد او را منع کردند و گفتند همانجا بنشین او دانست که مهم بکجا رسیده
در همان مکان رو بقبله نشسته رشته حیات او بمقراض اجل انقطاع یافت هرگز که گمان برد که این بیان ناگاه فرمان ده روزگار زمان یابد ذکر بیان حکایات از هم
باب که لایق بسیاق تاریخ است چون میرزا سلطان ابوسعید از قتیل خویش بیرون نیامد فزع روز اکبر در میان خلایق پدید آمده مردم اردو چنان هراسیده شدند که
مرد از زن و سیاه از سفید نشناختند و دلیران دیوان ترا کمه که از شیشه ضبط بیرون جسته بودند در اردو ریختند و بنهب و سبی مشغول شدند و هنوز سراپرده و بارگاه برجای بود
که امیر حسن بیگ در رسید و بر در بارگاه بایستاد و بضبط خزاین و حرمت حرم‌ها فرمان داد و خواجه سرایان متحفظان خواتین با تمکین را فرمود که بدستور معهود بمهم خود قیام نمایند و چون لشکر ترکمان
عنان تمالک و تماسک از دست داده بودند بمجرد قول و حکم از تاراج باز نمی‌ایستادند امیر حسن بیگ را آتش غضب التهاب یافته چند کس را بخاک هلاک انداخت و حکم نفاذ یافت
که سپاه ترکمان و یساق جغتائی بیرون روند مجموع بموجب فرموده عمل نمودند و عجزه و فقرا روی بدرگاه امیر حسن بیگ نهادند و فرمان داد که لشکر خراسان را و امرای جغتائی را در ظل امیرزاده
یادگار محمد جمع کردند و اعیان سرداران سپاه خراسان را عنایت و رعایت فرمود و شاهزادگان عالیشان و امرای سمرقند و خواص و مقربان سلطان سعید بعضی بهر طرف متفرق شدند
و بسیاری از ایشان بمحنت اسیری گرفتار آمدند و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ که از اولاد سلطان سعید بودند از لشکرگاه بیرون گریختند و میرزا سلطان محمد و میرزا شاه ... آمده

باردوی امیر حسن بیگ فرستادند و میرزا سلطان محمود با امیر سید مزید و طایفه از امرا و سلامت بخراسان آمدند و امیر عبدالکریم صدر و مولانا قطب الدین طبیب و امیر احمد بارا در زنجیر کشیدند و امیر
عبدالکریم صدر که مردی متکبر بود و فی الحقیقه باعث نزاع امیر حسن بیگ و سلطان سعید او شد سخنان نا ملائم بسمع آنجناب رسانیده بودند فرمان شد که بدنش را پوست کندند و آنرا بکاه ساخته بر منار
نصب کردند و مخدومی افادت مآبی مولانا قطب الدین طبیب متوجه دیار روم شد و در حرمت تمام یافت و مدت چند سال بدولت و اقبال گذرانید تا برحمت ایزدی پیوست و چون خبر وفات به هرات رسید
جناب قضی ... غیاث الدین ... انیس همدم و جلیس محرم جناب مولوی بود و اکنون ملازم جناب مقرب حضرت سلطانی است مراسم تعزیت بجای آمده جهت تشریح روح مولانا کو
آتش عظیم ... تمامت اکابر و اشراف خراسان جمع بودند فی الجمله امیر حسن بیگ بعضی از مقربان مخصوص سلطان سعید را خاطر نشان پوشیده و بچشم عنایت و التفات بحال ایشان نگریست
و هر کرا میل وطن مالوف بود رخصت انصراف ارزانی داشت و بیشتر مردم خراسان از راه گیلان متوجه آن صوب شدند و حکام گیلان در رعایت و تفقد احوال آن جماعت بقدر وسع سعی نمودند و چون
گرفتاری و قتل سلطان سعید بهرات رسید در بلده و بلوکات فتنه عظیم پدید آمد و امیر قنبر علی که در اوان انحصار شادمان به نیت یورش آذربایجان آمده بود در ظاهر شهر نشسته بود باندرون نقل کرد
و مدت سلطنت سلطان سعید انار الله برهانه در سمرقند بالانفراد هشت سال بود و تخمیناً در خراسان و ماوراءالنهر هیجده سال و چون از عالم فانی بناکامی رحلت نموده نه پسر نامی یادگار گذاشت اسامی شاهزادگان
گرامی بدین موجب است میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیگ و میرزا عمر شیخ و میرزا ابابکر و میرزا سلطان مراد و میرزا خلیل سلطان و میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان ولد میرزا
سلطان محمد و میرزا شاهرخ در ولایت آذربایجان محبوس شدند چنانچه ثبت افتاد و میرزا سلطان محمود که از رشید اولاد سلطان سعید بود از عراق بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند پیش برادر بزرگ خود سلطان احمد
مقدم برادر گرامی داشت عاقبت میرزا سلطان محمود به ترغیب بعضی از ملازمان بعزم کشورستانی از ظاهر سمرقند بعزیمت شکار سوار شده بسعی و اهتمام امیر قنبر علی عنان عزیمت بجانب ولایت حصار تافت
و حکومت آن دیار و مملکت بدخشان بر شاهزاده عالیشان قرار یافت چنانچه استقرار دارد اما شرح حال میرزا الغ بیگ چنان است که میرزا سلطان سعید ولایت کابل را بدان شاهزاده ارزانی داشت
و امیر بابا که جهت اعتبار آن سرزمین بود چندگاه بر جاده عبودیت مستقیم بود و عاقبت کفران نعمت ورزید و بعضی از مخصوصان شاهزاده را بقتل آورد و او را محبوس گردانید و برادران امیر بابا آقاق و ...
و دریا خان که از وی کینه دیرینه داشتند امیر بابا را از میانه برگرفته شاهزاده را بپادشاهی برداشتند و در آن اوان امیر قنبر علی و امیر بابا کوکلتاش متوجه کابل شدند که میرزا الغ بیگ را استخلاص فرمایند
برادران امیر بابا بتصور آنکه لشکر بضبط ولایت می آید شاهزاده را گرفته بجانب هند رفتند و مردم افغان نیم شب خبر یافته بر کنار اردوی ایشان آمدند و شاهزاده را از دیده بربودند و برادران امیر بابا تعقیب
ایشان شتافتند و مردم افغان شاهزاده را بدره که مردم هزاره آنجا بودند آوردند و پیش دره را بسنگهای عظیم استوار گردانیدند و مخالفان تا سنگها بر سر ایشان بیفتند جماعت افغان و امیر شجاع الدین
محمد برندق و دیگر امرا رسانیدند و بار دیگر شاهزاده بر مسند کابل و غزنین تختگاه سلطان محمود سبکتگین متمکن گشت اما شمه از حال میرزا ابابکر آنست که میرزا سلطان ابوسعید مملکت بدخشان را
نامزد شاهزاده کرد و امرا عظام را به مهمات آن دیار تعیین نموده شرح فتح آن ولایت بدینسان است که امیر سید مزید بموجب فرمان متوجه ولایت بدخشان گشت و شاه سلطان محمد که سالها بحکومت
آن دیار اشتغال داشت و در روی الکیسرش صاحب اختیار شده و پدرش برهنمونی اقبال ... پایه سریر اعلی شد هر چند والد او را مانع آمد مفید نیفتاد و شاه سلطان محمد بطرف هرات شتافت و پسرش
بجانب کاشغر و ترکستان بیرون رفت و امیر سید مزید بدخشان را در قبضه اقتدار آورده اموال و نفائس فراوان از خزانه شاهان برد و میرزا ابابکر بعد از آن بموجب فرموده بجانب بدخشان رفت
و آن ولایت را در قبضه تصرف آورد ناگاه شاهزاده بدخشانی از جانب کاشغر با سر اسمعیل خاوند شاه که امیرالامرای امیرزاده ابابکر بود تاخت آورد و او را بقتل آورده دیگر ولایت موروث را متصرف شد و چون
بسمع امیر احمد مشتاق و دیگر سرداران که در حدود قندوز و بغلان بودند رسید ایلغار کرده به بدخشان رفتند و شاهزاده را گرفته بقتل آوردند و چون صورت قضیه مسموع سلطان سعید گشت
بکشتن شاه سلطان محمد که بغایت از آشوب و فتنه گریزان بود فرمان داد آن بیچاره را میرک حسین ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بدروازه عدم فرستاد و نوبت دیگر میرزا ابابکر بولایت بدخشان
رفت و شمه از شرح حال خدمتش در مجلد سابع مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما میرزا عمر شیخ که شجاعت آیتی بود در شان او سلطان سعید او را بولایت اندجان فرستاد و امرا و نواب جهت شاهزاده
مشارالیه تعیین نمود و او بدان صوب رفته ولایت مذکور بنوعی ضبط کرد که لشکر مغول و یونس خان دندان طمع از آن ... کندند و درین تاریخ شاهزاده جوان بخت در آن دیار بر تخت سلطنت و حکومت استقرار
دارد اما قضیه سلطان مراد چنان بود که سلطان سعید او را بحکومت گرمسیر قندهار فرستاد و امیر نظام الدین احمد برلاس که در آن سرزمین جمعیتی تمام داشت بخدمت شاهزاده کمر بست و میرزا سلطان مراد
چند سال در آن بلد بفراغ بال روزگار گذرانید و چون ولایت عراق و آذربایجان در تحت تصرف بندگان سلطان سعید آمد شاهزاده بر حسب فرمان از قندهار بجانب کرمان نهضت فرمود ناگاه
در اثنای راه خبر گرفتاری پدر شنید متحیر گردید و بعد از تامل بازگشته متوجه گرمسیر شد در زمانی که بکشتی از آب هیرمند میگذشت امیر یوسف ترخان که بموجب فرمان ملازمت شاهزاده مینمود از گذشته
کشتی باد در آب مسدود انداخته و از غلبه لشکر شاهزاده رسید از این جهت تفرقه بحال ایشان راه یافت و یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده اموال و اثقال شاهزاده را غارت کرد و میرزا مراد سلطان
بدحال و نامراد بخدمت سلطان صاحبقران آمده آنحضرت او را از خراسان بسمرقند پیش برادران فرستاد و چون حکم برادران نسبت با او حکم اخوان یوسف داشت بار دیگر بخراسان آمد حضرت صاحبقرانی
او را تربیت و عنایت فرمود عاقبت شاهزاده بجهت مصلحت ملکی به قلعه تیره تو فرستاد و دیگر خبری از وی باز نیامد اما احوال میرزا سلطان خلیل چنان بود که سلطان سعید در دارالسلطنه هرات

او را قائم مقام خود گردانید و شاهزاده چندگاه در انجا بحکومت اشتغال نمود و بعد از واقعهٔ سلطان سعید در آذربایجان صاحبقران ثانی شاهزاده را روانهٔ سمرقند گردانید
و شاهزاده چندگاه در انجا بحکومت اشتغال داشت اما قضیهٔ میرزا سلطان ولد بیان بود که سلطان سعید محافظت آن ولایت را بامرای ارلات رجوع فرموده و ایشان
از سر طوع و رغبت بخدمت شاهزاده کمر بستند پوشیده نماند که مجملی از احوال اولاد سلطان سعید درین مقام ثبت افتاد و انچه بر سبیل تفصیل بنظر رسیده در مجلد سابع
بعد از ارادهٔ قادر صانع رقمزدهٔ کلک خواهد شد ان شاء الله تعالی گفتار در خاتمهٔ کتاب الحمد لله والمنة که بیمن تائید و توفیق آلهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مجلد سادس
که مشتمل است بر بدائع اخبار و غرائب آثار بپایان رسید و حالتی که مسود اوراق را در اثنای روایات عجیبه روی نموده با غرابتی که داشت تند شکیبین رقم خواست که این نیز
ملحق گرداند تبیین این مقال آنکه چون کمیت خوشخرام قلم بر میدان جلوس حضرت خاقان سعید رسید ضعف جگر و درد گرده بمثابهٔ بر راقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت
بل مجال نشستن نماند و اطبا و مسیحا انفاس بمعالجهٔ این غریب بیکس پرداخته بسلوک طریق پرهیز که در نظر طبیعت بسیار دشوار نمود ارشاد نمودند چنانچه قرار دادند که هر روز یک بهر
گوشت که زنان اصلا بدان منضم نشود و در سبع شوربا و یک انار در آخر روز قناعت باید نمود و اگر تشنگی غلبه کند مقداری عرق کاسنی بجای آب باید آشامید و چون نقدیات
تحفهٔ عزیز و میوه نایاب است کمینه از اشارت آن جماعت تجاوز جایز نداشت و با وجود این ضعف قوی و احتیاط در اکل و شرب که فرموده بودند از کتابت منع نکردند
مخلص حقیقی این معنی را فوز عظیم پنداشته بکار خود مشغول شد بیننده مکشوف و بهم گواه است و آورنده لوح و قلم آگاه که از بدایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت
دولت میرزا سلطان ابوسعید این ضعیف نحیف بپهلوی راست بر دستان نشستن می نوشت و انچه موت در میان نتوانست که یک سطر را نوشته در سلک تحریر
کشد و بعضی از مهرهٔ اطبا گفته اند که اینقدر مشغولی در ازالهٔ مرض با عدم الدیاد دخل دارد و اگر بعضی از ایام از کتابت صحت اعراض می نمود در ان باب اهمال ورزیده
باستراحت مشغول میشد خوابهای عظیم دیده از هول آن بیدار می گشت و با حرارت مفرط بفراغ مشغول شده بحال انتباه می آمد و چون بدستور سابق در تحریر شروع میرفت
و حواس ظاهر میل بباطن کرده رویای صالحه اتفاق می افتاد و بیداری اندیشها که پیش این ناتوان می نمود از نصف لیل تا طلوع آفتاب بحال انتباه نمی آمد بی شائبهٔ
تکلیف این معنی بظهور نمی پیوست الا از کرامت عالی منزلت متعالی منقبت مهر سپهر علو و کمال خورشید فلک نفس و افضال اجمل الامراء و اقوامهم بالآراء العالیه والحالات
ارباب الدول و امجدهم بالفضایل المنتهیة الیه الذی هو بعین الافلاک مناره عدله لم یسمع الاذون امثاله و منبعه بدایه اسس اساس العدل والاحسان قامع بنیان الظلم والعدوان
الذی انامله مفاتیح ارزاق العلماء والفضلاء و ابوابه مفاتیح الفضلاء والفقراء و مقرب الحضرت السلطانیه و مرجع الامراء الخاقانیه المخلص بتائیدات الملک العلی الکبیر
نظام الدوله والدنیا والدین امیر علیشیر زین الله تعالی منشید الامارة بما نشر اقدامه انظر ریاض الممالک بمقاطر اقلامه **مثنوی** آلهی تا بود افلاک و انجم * مبادا نام نیکش
در جهان گم * بتائید آلهی باد منصور * بتدبیرش ممالک گشته معمور * دعای صبح خیزانش قرین باد * سعادت یار و دولت همنشین باد *

تمام شد روضة الصفا جلد ششم

تا مجلدات کلهم باتمام رسد ومقبول طبائع فضلای حال ومستقبال گردد وازین خاکسار بیمقدار تا قیام قیامت یادگاری خلف بماند وهاانا شرعت فی المقصود بعون
من الکتاب بتوفیق الملک الوهاب **ذکر مجملی از اوصاف واحوال خاقان منصور مظفر لوا معز السلطنة والخلافة والدین ابو الغازی سلطان**
حسین میرزا مشاطهٔ عرایس ابکار سخن وپیرایه بند عذار حکایات تو کهن جواهر مآثر خاقان منصور را برینموال در رشتهٔ تقریر وتحریر کشیده بر منصهٔ ظهور رسم آورد که آن
سالک طریق پادشاهی مؤید بود بتائیدات الهی وموفق بتوفیقات نامتناهی در سپهر جود وسخا؎ چه خورشید تابندهٔ از عطا ✤ در آسمان مهرهٔ از وفا ✤ بهار ایام
دولتش چون ایام بهار خرم وخرمی ایام سلطنتش مانند هنگام خرمی دور از غم واز رشحات غمام عدل واحسانش گلشن چون بهشت از فیض سلسبیل شاداب وبارور
واز نسیمات گلزار فضل وامتنانش نهال اقبال مثال طوبی از رشحات کوثر سرسبز وسایه گستر واز شمایم مکارم اخلاقش دماغ اماانی عطر سای واز نسایم محاسن آدابش
ریاض کامرانی بهجت افزای در معرکه شجاعت ودلاوری از کمال جلادت ومیدان داری رستم را مخجل ساختی ودر میدان محاربت وتیغ گزاری از صعوبت ستیز
وخونریزی بنیاد شجاعان اسفندیار توانا را برانداختی واز سهم گرز گران سنگش کیوان بر سپهر هفتم اضطراب نمودی واز بیم پیکان خدنگش چشم مریخ شبی بر بستر فراغت
وغنودگی نغنودی تیر آبدارش دریای هیجا هم وقت بگرداب جنگ میرسید وسنان خونبارش در صحرای وغا دم فرو در حیات اعدا تحرق میگرد ونیز در بزم عیش ونشاطش بهشت وش از جوانان رعنا آراسته مجلس
عشرت وانبساطش همچون گلستان ارم از نگار رخسار آراسته طبع نقادش در صفای حدت غیرت فزای آب دانش وتنایج ذهن وقادش از حسن بلاغت بسان سخنان سحبان مطبوع دلکش
متین طبع اکثر آب وقهم مردد و در دهم تیزش آتش مرده ودر وقت تمکن بر تخت سلطنت وجهانبانی مقتضای عدالت بجای آوردی ونقش وجود اهل تجبر وتعدی را به تیغ سیاست از لوح هستی ستردی
ودر هنگام تواضع وفروتنی اقتدا بسنت سنیه خیر البریه نموده بر طبق انما انا بشر مثلکم یوحی خود را با ملازمان آستان خلافت نشان یکسان شمردی ودر تقویت ارکان شریعت غرا وتمشیت مهام ملت
بیضا بقدر امکان لوازم سعی واهتمام مرعی داشتی وهمواره همت عالی نهمت بر انهدام قواعد بدعت واستیصال اهل ظلم وضلالت گماشتی ودر رعایت سادات عظام وعلمای اسلام
وفضلای روزگار وشعرای بلاغت شعار هرگز تغافل واهمال ننمودی ودر انجاح ملتمسات ووصول سیور غالات وانعامات این زمرهٔ کریمه همواره احکام مطاعه مبذول
فرمودی ودر هفته دو نوبت بروز دوشنبه وپنجشنبه قضات وعلما را بمجلس اشرف اعلی طلبیدی ومهمی که روی نمودی بمقتضای فتوی ایمهٔ دین تفصیل ساختی
ودر صحبت درویشان وگوشه نشینان مجالس وعظ بسیار تشریف بردی وتعظیم واحترام مشایخ اسلام وواعظان شیرین کلام بر ذمت همت عالی نهمت واجب ولازم
شمردی ودر بنیاد بقاع خیر ومساجد ومدارس وخانقاه ورباطات بغایت مایل وراغب بودی وقصبات معموره ومستقلات مرغوبه از خالص اموال خویش
خریده وقف نمودی ودر تعمیر قصور دلگشای وعمارات فرح افزای سعی واهتمام نمودی ودر طرح باغات وبساتین ونضارت اشجار ورياحین بنفس نفیس لوازم
جد واجتهاد بجای آوردی واز اوایل تنسیم نسیم صبای ومبادی احوال نشو ونمای پیوسته بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی واز غایت علو همت
وصغر سن سلاطین ذی شوکت وخواقین صاحب حشمت را معدوم ونابود انگاشتی بناء علی هذا در سنه احدی وستین وثمانمایه باوجود چندین پادشاه عالیجاه که در بلاد
خراسان نافذ فرمان بودند در بلده مرو بر زین ملک ستانی نشسته خروج کرد وروزی چند آن بلدهٔ فاخره را ضبط نموده بواسطهٔ بیوفائی بعضی از امرا واعیان روی
بصحرا وبیابان آورد ودر ذی حجه سنه اثنی وستین وثمانمایه دار الفتح استرآباد را از حسین سعد لوکه از خویش میرزا جهانشاه بود انتزاع نمود وچون سلطان سعید متوجه آنجا گشت
مصلحت در مقابله ومقاتله ندیده از آنجا بصوب عراق توجه فرمود ودر سنه ثلاث وسبعین وثمانمایه که واقع شهادت سلطان سعید بوقوع انجامید عنان ظفر تأیید
بدار السلطنه هرات شتافت وملازمانش را تسخیر آن بلدهٔ فاخره با سهل وجهی میسر گردید ودر روز جمعه عاشر ماه رمضان سال مذکور خطبه وسکه بنام نامی والقاب گرامی
خاقان منصور زیب وزینت گرفت وبر شحات سحاب معدلت آنحضرت نایرهٔ فتنه وفساد که در اطراف دیار خراسان اشتعال یافته بود تسکین پذیرفت ودر سنه
اربع وسبعین وثمانمایه میان خاقان منصور ومیرزا یادگار محمد در موضع چناران مقابله ومقاتله بوقوع پیوست ونسیم ظفر ونصرت بر پرچم علم آنحضرت وزیده سپاه میرزا یادگار محمد
از صدمهٔ حمله بهادران موکب همایون درهم شکست اما در اواخر همین سال میرزا یادگار محمد بمدد امیر حسن بیک مستظهر شده روی بدار السلطنه هرات نهاد ودر محرم الحرام سنه
خمس وسبعین وثمانمایه بر آن بلده استیلا یافته خاقان منصور عنان عزیمت بطرف میمند وفاریاب انعطاف داده وبعد از انقضای چهل روز بار دیگر بموافقت فتح وظفر
بمستقر دولت واقبال ایلغار نموده ودر شب بست وسوم صفر بوقت سحر بباغ زاغان درآمده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود ودر اواخر همین سال میان
خاقان دشمن شکن وسلطان محمود میرزا مقاتله دست داده آفتاب فتح ونصرت از مطلع اقبال آنحضرت طالع شده میرزا سلطان محمود روی بهزیمت نهاده پس از آن از کنار
آب آموی تا ولایت سمنان در تحت تصرف خاقان منصور قرار گرفت وتا شهور سنه اثنی وتسعمایه در غایت اقبال ونهایت جاه وجلال اوقات خجسته ساعات بعیش ونشاط

مصروف داشت و در خلال آن اوقات بجهة عارضهٔ مفاصل پای پادشاه گردون غلام از رفتار باز ماند و هر یک از اولاد امجاد آنحضرت نقش خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشتند
و در شعبان سال مذکور در منزل پل چراغ میان آن حشم و چراغ دودمان صاحب قرانی و پسر بزرگترش بدیع الزمان میرزا نائرهٔ قتال التهاب یافته سلطان بدیع الزمان میرزا تاب
مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت و برین قیاس چندکرت دیگر میان پدر و پسر کرو فر اتفاق افتاده بالآخره صورت صلح روی نمود و بدیع الزمان میرزا بر حکومت مملکت
بلخ و توابع آن تا کنار آب مرغاب قانع شده بعد از آن طریق مخالفت نه پیمود تا در سنهٔ احدی و عشر و تسعمایه خاقان منصور لعزم رزم ابوالفتح خان محمد شیبانی که بر ممالک ما وراء النهر
استیلا یافته بود از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و بعد از وصول بمنزل بابا الهی بتقدیر الهی مرض موت عارض ذات آن مهر سپهر گشته در آخر روز یازدهم ذی حجه سال مذکور بریاض
جنان انتقال نمود و آنحضرت نزدیک بهفتاد سال در دار ملال اقامت داشت و بر سبیل استقلال در خراسان و طخارستان و قندهار و سیستان و مازندران رایت دولت و اقبال سی و هشت
سال برافراشت و خواجه عبد الله طبیب و خواجه شمس الدین محمد مروارید و خواجه جلال الدین صانعی و خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره و برادرانش خواجه غیاث الدین منصور و خواجه معز الدین
حسین و خواجه نظام الدین و خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی و خواجه عماد الاسلام و خواجه افضل الدین کرمانی و برادرانش خواجه امیر الدین محمود و خواجه علاء الدین میکائیل و خواجه
جمال الدین عبد الله و خواجه نعمت الله سرخ و سید زین العابدین و خواجه جلال الدین قاسم در سلک وزرای خاقان منصور مظفر لوا منتظم بودند و سید نظام الدین حمزه اندخودی و مولانا قطب الدین
محمد الخوافی و خواجه کمال الدین حسین کذلکی و سید شمس الدین محمد اندخانی و خواجه غیاث الدین عادل شاه گیلانی و خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید و خواجه قاضی برهان الدین محمد
مروزی و میرک جلال الدین قائم ولد مولانا شمس الدین محمد امین و غیاث الدین محمد مشهدی و مولانا شمس الدین جمشید جلال و خواجه شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین
طبسی و امیر صدر الدین و سلطان ابراهیم امینی بنوبت بدرجه صدارت آنحضرت صعود نمودند و چون مجملی از سیر ستوده خاقان منصور سمت تحریر یافت خامهٔ سخن گزار عنان بیان
معطوف تفصیل کلیات وقایع و امور تافت و منه الاعانة والتوفیق **در بیان شمهٔ از علو نسب خاقان منصور سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت با سعادت**
آنحضرت فجسته منزلت از کرایم نعم و عظایم آلاء که حضرت ایزد عز و علا بعضی از سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشیده نعمت علو نسب است که مستلزم مکارم اخلاق و مستوجب
محاسن آداب است بناء علی هذا در تمامی ملل و ادیان اعیان عرب و عجم محافظت صحت نسب نموده اند و بعظم و شان و سمو مکان آباء و اجداد مفاخرت و مباهی بوده بی شائبهٔ اشتباه
خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصهٔ دودمان سلاطین صاحبقران و نقاوهٔ خواقین کشورستان بود زیرا که والد خجسته آثار پسندیده اطوار آن خسرو کامگار
سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا ابن میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان است و والده سلطان غیاث الدین منصور قلق سلطان بیگم بنت
امیرزاده علی بن میرزا اسکندر بوده از قوم ایلچیکدای که بسه واسطه به چنگیز خان میرسد و مادر قتلق سلطان بیگم بی بی فاطمه بنت امیر خسرو بن حنظل بن سودون بن بات
کیلکان بن تومنه بن تیتی خان و والدهٔ تیتی خان فاطمه قتلق خانم بود بنت اقتیمور خان که از اولاد کیک خان است و مادر قتلق خانم سکینه خانم بود که او در اتیتی توجی نیز میگفتند
و تیتی توجی دختر قدوة السالکین شیخ شمس الدین محمد سکین است و آنجناب ولد شیخ عبد الواحد و او پسر خواجه عبد الهادی است و او خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری
قدس سره العزیز است و مادر نیک اختر خاقان منصور فیروزه بیگم بنت امیرزاده سلطان ابن امیر محمد بیگ بن امیر موسی که از قوم تایجون بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا
آغا بیگم است بنت میرزا امیر تیمور شاه و مادر قتلق بیگم که زن سلطان بود دختر سیورغتمش خان بن دانشمند خان بن قیدو خان بن اوکتای قاآن بود و کسی را نبود چنین
نسب در عالم و ولادت با سعادت خاقان سعید منصور در ماه محرم الحرام سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه در میان شرق و شمال دار السلطنه هرات نزدیک به پل تولکی در سرای
که بدولت خانه اشتهار دارد اتفاق افتاد شعشعهٔ آفتاب طلعت همایونش انوار کواکب وزا فزونش تمامی ربع مسکون را اضائت و نضارت داد ماه منیر چون پرتو جمال جهان
آرایش دید دیگر از خورشید اقتباس نور نگرفته و مشتری صافی ضمیر تا از فروغ ناصیهٔ بهجت افزایش بهره ور گردید سرمایهٔ سعادت جاودان بدست آورد هنوز آن غنچهٔ اقبال
کامگاری از نسیم صبای صبی تمام شگفته بود که شمایم فرمان فرمائی از احوال و اقوالش بمشام جان میرسید و هنوز آن تازه نهال جویبار امید و الری از لوامع انوار نشو و نما
سرکشیده بود که دلائل آثار جلادت بخش کشورگشائی از حرکات و سکناتش ظاهر و هویدا میگردید ❊ همانم که گل بر فروزد بباغ ❊ شود بوی او عطر بخش دماغ ❊ همانم که تابد
از شرق چهر ❊ کند غرب را روشن از نور مهر ❊ خاقان منصور در ایام رضاع و اوان طفولیت در مهد رعایت و حجر تربیت والدین خویش اوقات خجسته ساعات میگذرانید و هر چند
بزرگتر میشد امارات جاه و جلال و علامات سعادت و اقبال از ارادات افعال و واردات اقوالش ظاهر میگردید و اهل کیاست اگر بدیدهٔ فراست در جبین مبین آن آفتاب طلعت
مینگریست میدانست که عنقریب باوج کمال ترقی خواهد نمود و هر کس از اصحاب درایت که بنور رهایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اش را مشاهده میفرمود بخاطر میگذرانید
که علی اسرع الحال مفتاح ابواب امانی و آمال برروی روزگار خواهد گشود ❊ از آنکه نشان ضرب اعلاست ❊ در چهرهٔ او چه نور پیداست ❊

در بیان بعضی از احوال خاقان منصور در ایام جوانی و مشرف شدن آنحضرت بملازمت میرزا سنجر در عین کامرانی چون مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور گذشت در سنه تسع و اربعین و ثمانمایه سلطان غیاث الدین منصور متوجه درگاه ملک غفور گشت و چون چهارده مراحل از زندگانی طی نموده از زبان هاتف اقبال مضمون این مقال استماع نمود شعر: چهارده ساله قرة العین + بالغ نظر از علوم کونین + فارغ ز معاشیش وقت بازیست + وقت هنر است و کار سازیست + آنحضرت با والدهٔ ماجدهٔ خویش طریق مشورت مسلوک میداشت و بخدمت میرزا ابو القاسم آمده آنحضرت را منظور نظر اشفاق گردانید و موجب مناسب تعیین فرموده و هر روز لطفی مجدد و تفقدی مجدد بظهور میرسانید و در سنه ثمان و ستین و ثمانمایه که میرزا ابو القاسم بابر بظاهر سمرقند با میرزا سلطان ابو سعید مصالحه کرد خاقان منصور بملاحظهٔ قرب قرابت بملاقات سلطان ابو سعید میل فرموده از میرزا ابو القاسم جدا شد و بسمرقند شتافت و روزی چند پرتو انوار عاطفت سلطان ابو سعید بر وجنات احوالش تافت که بمقارن آن حال سلطان اویس میرزا محمد بایقرا خروج کرده رایت مخالفت برافراخت و سلطان ابو سعید بر سایر میرزادگان بی اعتماد گشته خاقان منصور را با سیزده کس از قربان در قلعهٔ سمرقند مقید و محبوس کرد و ندانست که یوسف طلعتی را که عزیز مصر سلطنت میبایست از قید اخوان و زندان مضرت و زیان نرسد و سلیمان حشمتی را که بر تخت ربع ملک فرمان فرمائی میباید از غدر دیو سیرتان و مکر بداندیشان متاثر نگردد شعر: نافهٔ مشکین اگر بندش کنی در صد حجاب + بوی جان پرور او جوید طبیب جان افزای او + القصه چون این خبر وحشت اثر در دار السلطنه هرات بعرض مهد علیا فیروزه بیگم رسید مصحوب قافلهٔ غم و اندوه متوجه سمرقند گردید و بعد از وصول سمرقند از سلطان سعید التماس خلاص فرزند کرده مبذول افتاد و آن آفتاب عالمتاب از عقدهٔ کسوف بیرون آمده عنان عزیمت بصوب با صواب خراسان انعطاف داد بیت: منت خدایرا که همایون کلاه بیا + از عقدهٔ کسوف برون آمد آفتاب + و خاقان منصور در غایت سرعت و شتاب قطع منازل و مراحل کرده بخدمت میرزا ابو القاسم استسعاد یافت و تا آخر ایام حیات او در خدمتش بسر برد و از آنجا آنحضرت بمرو شاه جهان شتافت و میرزا معز الدین سنجر بدیدهٔ بصیرت فر دولت و اقبال در ناصیهٔ حال آن خاقان ستوده خصال مشاهده فرموده مقدم شریفش را مغتنم شمرده در نهایت اشفاق و عطوفت ظاهر ساخته صبیهٔ خود را که بیگا سلطان نام داشت بحبالهٔ نکاحش درآورد و صیت آن وصلت همایون از منزل ناهید و عشرتگاه خورشید درگذشت و چندروز لوازم جشن و سور و مراسم لهو و سرور مرعی داشته بساط نشاط و مجلس عیش و انبساط مبسوط و ممهد گشت و ساقیان سیمین ساق چون آفتاب جامهای شراب ناب در گردش درآورده از فروغ چهرهٔ ساقی بزمگاه طرب گلزاری بود پر آب و تاب و از تاب شراب بر عذار خوبان لاله زاری مینمود و بغایت سیراب مغنیان زهره وش بنغمات دلکش و نواهای روح افزا پیران چنگ پشت را بقانون جوانان چنگ لب برقص آورده و سازندگان دلنواز و نوازندگان دف ساز مضراب نشاط در راه انبساط مردم با آهنگ دیگر و نوای غیر مکرر دلهای مجلسیان را بتار عشق و محبت مقید کردند نظم: خوبی ساز و خوبی آواز + میبرد هر یکی به تنها دل + چون شود جمع هر دو یکجا + کار صاحبدلان شود مشکل + و در روزی که این طوی بزرگ بوقوع می انجامید میرزا سلطان سنجر قنقات دهیان و تویبان را خلعت فاخره پوشانیده و میان خاقان منصور و آن عزت نفر پری و حور عقد الفت و مواصلت انتظام یافت و اندک زمانی از رشحات سحاب مهربانی خاقانی صدف وجود ملک قیص شانی بدر دانه لوای فرح و نشاط آبستن گشت و چون آن گوهر شب افروز از کتم عدم قدم بعالم ظهور نهاد و بسلطان بدیع الزمان میرزا موصوف شد نوای فرح و نشاط از ایوان کیوان درگذشت و چندگاهی معز الدین سنجر و خاقان یدو ولی درمقام پدر و فرزندی بسر برد و بالآخره از جانبین صورت مخالفت روی نموده چنانکه رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد **ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور و اظهار مخالفت با میرزا سنجر** چون عنایت وهاب بی منت عز شانه مقتضی آن بود که خاقان منصور بمیامن عزیمت از روی استقلال بر تخت سلطنت و اقبال بنشاند و تاج خلافت را بر فرق فرقدسای او سرافراز گرداند در آن آوان که در مرو شاه جهان اقامت داشت امری بوقوع پیوست که در مخالفت میرزا سنجر ظاهر شده بر سریر ملک ستانی نشست در شعبان سنه احدی و ستین و ثمانمایه که میرزا شاه محمود بن بابر از دست برد سپاه میرزا ابراهیم بن علاء الدین انهزام یافت و میرزا سنجر خاقان منصور را در مرو به نیابت خویش تعیین نموده عنان عزیمت بطرف مشهد مقدس تافت و در غیبت میرزا سنجر میان خاقان فریدون فر و حسن اولات که از برگشتگان دولت سنجری بود غبار نقار ارتفاع یافت حسن بقصد حبس آنحضرت نموده خاقان پردل با پنج سوار جلادت آثار از شهر بیرون خرامید و متعاقب نهضت کردن مراتب جان علی بیسادل با شصت سوار جرار با آنحضرت ملحق شده خاقان والا گهر بدین فتح و ظفر امیدوار گشته عنان بکران بجانب شهر انعطاف داد و بی دغدغه بر در آمده حسن را مقید ساخته پای رفعت و کامرانی بر مسند جهانبانی نهاد بیت: زیب مقدم شاه جوان بخت + برتبه بگذشت از آسمان تخت + و در روز دیگر جمعی از ملازمان میرزا سنجر مثل محمد بیگ شیرازی و شیخ ذوالنون عراقی و امرای ایل علی با هم اتفاق نمودند وقتیکه خاقان منصور بجهت جانور پرانیدن از شهر بیرون رفته بود شمشیر غدر از نیام انتقام کشیدند و نور الدین شیخ بهادر و شیر علی و بعضی دیگر از خواص آنحضرت را در سر دیوان کشتند و علم طغیان افراخته بهواداری میرزا سنجر دروازها را مضبوط ساختند و در مقام استحکام برج و باره شده صدای عصیان در گنبد طاق فیروزه فام آسمان انداختند ولی برادر جان علی بحیله که توانست از شهر بگریخت و خود را بملازمت خاقان منصور رسانیده آنچه دیده بود بعرض رسانید همان لحظه آن زیبندهٔ تاج و سریر خورشید جهانگیر از برای دفع ظلام خواست که بر معارج بروج عروج نماید و متوجه دفع مخالفان گردد پس با شصت نفر از بهادران برجی که بطرف کاچکانست بر آمد و مردی را که از فصیل به بند بر زخم پیکان بدید و در منهزم ساخته بنابر آن در شهر غبار فتنه و آشوب ارتفاع و خاص و عام کمر مخالفت خاقان آفتاب احتشام را بر میان بسته و جمعی از ملازمان رکاب نصرت انتساب که در پای آن برج ایستاده بودند چون هجوم مردمان را دانستند خاک بیوفائی بر فرق دولت بیخته روی بصوب فرار آوردند لاجرم در وقتیکه خسرو ثوابت و سیاره از اعالی برج نصف النهار میل بسقوط نمود

خاقان منصور از آن برج پایان آمده بطرف بندسلطان توجه نمود و بعد از وصول بدان منزل حسن نرکس مردم ها برانجی بملازمت مبادرت نموده قریب دویست کس در ظل رایت نصرت شعار مجتمع گشتند و مقارن این حال میرزا سنجر مستعد عزم خلاف شده جمعی کثیر از امرا و لشکریان از عقب موکب همایون ارسال داشت و در میان مردم تلمجیان تیران قتال اشتعال یافته بخت خاقان منصور بضرب تیغ دشمنان بر مردیان غالب گشتند اما عاقبت الامر اعدا بهیئت اجتماعی حمله کرده جان علی یساول امیر درجه شهادت رسانیدند و سایر ملازمان کاب نصرت انتساب لشکر کثیر گشته میان کارزار آن مقاتلان کینه گذار بار گذاشتند چنانچه با خاقان کامگار زیاده از بیست و پنج کس نماند مع ذلک آن شیر بیشه مردانگی بدستور آثار شجاعت و فرزانگی ظاهر ساخت و تیغ خون آشام از نیام انتقام آخته بر بخطر برطرف می انداخت و کینه گذار و ا فراخت چون لشکر سلطان سنجر بسیار بود محمد جان قتل حمد از اصابت عین الکمال اندیشیده و بدست اخلاص عنان توسن همایون گرفتند و بمبالغه تمام آنحضرت را از معرکه بیرون بردند و از آن مکان بعد از آنکه چند فرسخ موکب عالی راه نمودند خائب و خاسر باز گشتند و خاقان باستحقاق بجانب دحاق شتافته مدت پانزده روز در میان شیخ ده زنگل اقامت نمودند آنگاه از آن منزل کوچ کرده در موضع آخته اغور از غبار سم سمند جهان پیما مشک بیز ساخت چون در آن وقت میرزا ابوسعید در بلخ اقامت داشت و در آخته اغور امیر سلطان ابو... از خدام آستان آسمان آساس بدانجانب گریخته توقف مناسب ننمود و خاقان منصور از آخته اغور پای مبارک بر رکاب سعادت انتساب درآورده بمنزل بابا قیر شتافت و از آنجا بجانب باغان توجه فرموده چند روز در بیابان بسر برده و بمدت ایام باقی ایام مصابرت نموده با امید عنایات الهی نقش غم از لوح خاطر می سترد و در آن اوقات چند نوبت میرزا معزالدین سنجر بر سبیل ایلغار لشکر بر سر آنحضرت فرستاد اما کاری از پیش نتوانست برد و مطلقا او را صورت استیلا بر خاقان مظفر لوا دست نداده و آنحضرت در فصل شتا در بیابانی که در میان جبوق و مرو است اوقات گذرانیده و پای در دامن شکیبایی کشیده انتظار لطیفه غیبی میکشید

در بیان توجه حضرت خاقان دشمن شکن بجانب طرق و بر خصم ظفر یافتن

چون سلطان بدیع آیین بیع که بواسطه هجوم شتا در بادیه اختفا ناپدید بود در تجلیگاه ظهور خرامید و خسرو و ثوابت و سیار از منزل کربت عزبت در حرکت آمده بر فراز گنبد خضرا بیت الشرف خویش را محل نزول همایون گردانید خاقان مظفر رایت و ده نفر از ملازمان که اکثر پیاده بودند از قشلاق بجانب کوک گنبد در نهضت نموده و از آنجا خواجه بردی یساول را با چهار نفر دیگر جهت اسپ بیابایساوان فرموده و از آنجا دویست سر اسب را نزد خاقان نقش در دست کامگاری آوردند و آنحضرت آن اسبان را بر خدام قسمت کرده بصوب طرق روان شدند و بعد از وصول بدان موضع آرش خواجه منش که با فوجی از لشکریان سلطان سنجر گریخته بودند بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور آن جماعت را منظور نظر عاطفت اثر گردانیده لوای جهان کشای بصوب نسا برافراخت و در اثنای راه مصر و میرشاه ترکمان که از جمله نوکران علاءالدوله بودند در سلک سایر ملازمان موکب نصرت نشان منتظم شده التفات و عنایات یافتند و چون منزل سکولی محل نزول آن خسرو پردل گشت خبر رسید که امیر بابا حسن بواسطه هجوم سپاه میرزا جهان شاه ترکمان که در خیل نوکران میرزا علاءالدین بودند از جرجان گریخته و از طرف ابیورد در عقب موکب همایون می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سیصد نفر مرد دلاور که در ظل علم ظفر پیکر جمع آمده بودند عنان بجانب جرجان انعطاف داد و صباحی که پادشاه روز بر سپاه شب تاختن آورد و لشکر انجم را مغلوب و منهزم گردانید در منزل ابیورد با امیر بابا حسن سیدوان پهلوان صف شکن بزد و بازو مغرور شده مرکب شقاوت در میدان ضلالت راند و صف قتال آراسته آغاز کارزار نمود و خاقان منصور رجال ابطال را بعنایات خسروانه موفور دامید وار ساخته و حسام بهرام انتقام از نیام شجاعت آخته بر سر اعدا تاخت و بنوک شمشیر خونریز و بزخم سنان فتنه انگیز جمعی از لشکر امیر بابا حسن مجروح و بسیاری را بر خاک ادبار انداخت باد حمله دلیران نیران حرب را فروخته شد و بر دلدو زشجعان با چهره سلامت دوخته گشت گوهر شمشیر آبدار و پیکان تیر آتشبار را عکس خون کشتگان و سوز درون بخت برگشتگان برنگ یاقوت رمانی و گونه لعل بدخشانی گرفت

بیت تف تیغ و خنجر جهان برفروخت + که در چشمه چرخ ماهی بسوخت +

عاقبت از تاب حمله رستم توان سپاه جرجان طریقه تیز گذاشته روی بصوب گریز نهادند و ملازمان موکب نصرت نشان با امیر حسن را گرفته شعله حیاتش را بآب تیغ آتش افشان انطفا دادند و طایفه از بهادران که ملازم او بودند التجا بدرگاه عالم پناه آورده بلطف بادشاهانه از شفیع جرایم خود کردند و از دست عواطف بدیع خسروانه خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند و این فتح که مقدمه فتوحات خاقان خجسته صفات بود در رجب سنه اثنی و ستین و ثمانمائه روی نمود و آنحضرت از ابیورد بنسا رفته و مال آن نواحی را گرفته بر امرا و سپاهیان قسمت نمود

ذکر توجه خاقان منصور بجانب استراباد و فتح نمودن آن ممالک بعنایت خالق عباد

در آن ایام که ولایت نسا و ابیورد مضرب خیام عساکر نصرت انجام بود شاه غریب عبدالله قمرالدین و عبدالرحمن ارغون از سلطان سنجر روی گردانیده بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور بملاحظه حقوق پدر و فرزندی کرده محمود ترکمانی را که بایلچی فراق مشهور است جهت تاکید موافقت و اتحاد بمرو فرستاد میرزا سنجر تا مال محمود را حبس فرمود و حسن تیمور و شیخ ذوالنون را با لشکری بجانب نسا و ابیورد روان فرمود از استماع این خبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهت تفریق آن جمع پریشان عنان عزیمت انعطاف دهد اما در آن اثنا قریب هزار سوار از قوم جلایر و سایر سپاهیان حدود جرجان با آستان سلطنت رسیده عروس مملکت استراباد را در نظر آنحضرت جلوه دادند و بزبان اخلاص دولت خواهی عرض داشتند که چون حسین سعدلو که بزرگتر امرا و عظام ترکمان است تفوق در جرجان دارد و حالا در خطه جرجان لوای حکومت افراشته غیر از آنکه چشم در نمی آرد شاید که بمیامن توجه خاطر همایون مغلوب گردد و سایر ترکمانان در خراسان مجال اقامت نماند و گلزار ممالک از خار طغیان مخالفان پیراسته گشته هر کس از امرای جغتائی در هر کجا که باشد درگاه عالم پناه را ملجا و ملاذ خویش دانند نقد این سخن بمحک خاطر

بتقدیم رسانیده و غبار زورکین ناظر شاهد اسمره دیده بخت بیدار بسیگر دانیدند و از آنجانب حسین سعد لو چون از توجه خاقان منصور خبر یافت از استراباد بیرون آمده سلطان میدان معسکر ساخت و در صباح دوشنبه از عشر اول ذی حجه سنه اثنی و ستین و ثمانمائه خاقان منصور مانند سلطان انجم در میدان آسمان بنواحی سلطان میدان علم اقتدار برافراخت آنگاه از جانبین بتعبیه لشکر و پوشیدن جوشن و مغفر قیام نمودند و تمهید مقدمات مقابله و مقاتله کرده ابواب قتال و جدال بر روی ابطال رجال کشودند نخست قومی از سپاه حسین سعد لو با غتنام ... و شیین پرداخته از میمنه گذشتند و نزدیک قلب لشکر نصرت اثر رسیده مستعد استعمال آلت پیکار گشتند خاقان منصور بنفس نفیس انده ... چشمه تیغ آبدار یکی از شجعان را شربت هلاک چشانید و دیگری خود را پیش انداخته او نیز از همان قدح جرعه ناخوشگوار کشید بعد از آن بهادران طرفین دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده بیکدیگر تاختند و ادیم زمین را از خون کشتگان مانند لعل بدخشان گلگون ساختند ع برآمد خروشیدن گیرودار ✦ عنان کاسمان شد پی زینهار ✦ ز خون یلان خاک آغشته شد ✦ تو گوئی زمین ارغوان کشته شد حسین سعد لو و جمعی از سرداران ترکمان چون دست برد خاقان و دلیران موکب ظفر نشان مشاهده کردند یکبار پشت از معرکه گردانیده روی بوادی فرار آوردند و سپاه نصرت پناه ایشان را تعاقب نموده بسیاری از آن گروه را بتیغ بیدریغ گذرانیده و حسین سعد لو و جمعی از سرداران را اسیر کرده حسب الحکم بقتل رسانیده خاقان منصور بتیسیر این فتح نامدار عظیم مظفر و منصور روی بدار السلطنه آورده جمعی را که در آن معرکه بجولان جلادت گوی مسابقت ربوده بودند باصناف الطاف نوازش نمود و عورات مستورات ترا کمه را از پامال ستخط لشکریان ایمن گردانیده برفتن وطن مالوف جازت فرمود ع چه از غایت لطف پروردگار ✦ خدیو جهانگیر جم اقتدار ✦ برافراخت اعلام فتح و ظفر ✦ نماند از سپاه مخالف اثر ✦ بر اطفال و نسوان خیل عدو ✦ بجمعی که بودند بیراه رو ✦ ز محض عدالت ترحم نمود ✦ طریق سلامت بر ایشان کشود ✦ لوای شریعت روی بر فراشت ✦ سپه را از آزارشان بازداشت ✦ بلطف حسینی و خلق حسن ✦ فرستادشان زود سوی وطن

ذکر بیان جلوس خاقان منصور بر سریر سلطنت جرجان و ذکر بعضی از وقایع و حوادث که بظهور آمد چون آفتاب عنایت الهی از مطلع آمال آن زیبنده سریر پادشاهی طلوع نمود در منزل سلطان میدان ماهچه رایت نصرت نشان آن مظهر عدل و احسان بر اوج فتح و ظفر چهره کشود و گلزار مملکت جرجان از غبار جور و طغیان سپاه ترکمان پرستیده گشت و سپهر ستمگار از سرانید اوامر استر شوطنان آن دیار روی گردانید خاقان منصور بعنان دولت و اقبال گلغشان استرآباد را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاده سادات و قضات و اشراف و اعیان را بمواید انعام و اکرام بنواخت و برشحات سحاب محاسن شمیم نوائر ستم فرو نشاند و بلمعات آفتاب عدل و کرم متوطنان آن ولایت را از ظلمات ظلم برهانید و عنایتیش رعایای بیچاره را از آسیب خدنگ حوادث که روزگار بر کمان ترکمان نهاده بود نجات داد و ظلال عاطفتش مظلومان آواره را از تاب آفتاب خلاص ساخته ابواب مرحمت بر روی ایشان بر کشاد ع گشاد حشمت او دست عدل بر عالم ✦ کشید هیبت او پای ظلم در زنجیر ✦ چون این جلوس همایون در بهار عشر اول ذیحجه که پیشتر بقدوم میمنت اثر عید بود رو نمود محمد خداوند و سایر امرا و ارکان دولت بعرض خاقان بادین رسانیدند که انسب چنان مینماید که خطبه عید بنام سلطان سعید مزین گردد تا مابین الجانبین طریقه پسندیده موافقت و اتحاد بظهور پیوندد حضرت این سخن را بسمع رضا نشنود و فرمود که خطبه بنام خجسته فرجام خوانند و روی زر از نقش القاب فرخنده انتساب سکه قبول رسانید ع خورشید در زمانش خواهد که بعد از این تا سکه چنین نقش سلطان حسین باشد ✦ مقارن این حال قتلق درویش آلهی از نزد سلطان سعید بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده و مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و وداد رسانید واقع اعد مروت و اتحاد بعرض رسانید و ایضا معروض داشت که سلطان سعید فرموده که آنحضرت باید که در رفع اعلام شوکت سپاه ترکمان و دفع اعدای آن دودمان لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و در سلوک انهدام طریق مخالفت معاندت اینجانب خود را معاف و معذور ندارند و بکرات آنکه هر ولایت که از تصرف آنجماعت استخلاص نماید بر ملازمان آنحضرت مسلم باشد و هیچکس ابواب تعرض بر روی نگشاید خاقان منصور قتلق درویش را بانعام موفور نوازش فرموده رخصت انصراف داد و جهه سلطان سعید تبرکات و تنسوقات لایقه فرستاد اما چون سلطان سعید رایت استقلال در ممالک خراسان برافراخت و خاطر عاطر از ممر ... امرا و ارکان و سایر ... فارغ ساخت محمد میثاق ... جانب بیاحمند که بتصرف محمد توجین که از بندگان خاقان نصرت قرین بود فرستاد محمد توجین ابقر دولت قاهره بر محمد میثاق غالب آمده او را مقید ساخته نزد خاقان منصور فرستاد و آنحضرت ... محمد میثاق را مصحوب امیر سید نموده بخدمت سلطان فرستاد ... محمد میثاق را مشمول لطف و عنایات نموده بسده سدره منزلت ... والتفات و شرب سعرت بخش ... مواخات و مصادقات را که ... و امیر سید بپایه سلطنت ... رسید سلطان سعید اصلا برعایت جانب خاقان منصور نپرداخت و امیر سید را گرفته محبوس ساخت و از آن زمان میان خاقان منصور و سلطان سعید نهایت عداوت انمیزه مخالفت بر دمید و روز بروز آبیاری باغبان تقدیر نشو و نما یافت تا ثمره آن در فضای روزگار بتعاقب لیل و نهار ظاهر و آشکارا گردید

ذکر طلوع آفتاب دولت سلطان سعید از افق دار الفتح استرآباد و محروم شدن اهالی آن مملکت از سایه مرحمت خاقان منصور عالی نژاد در اوائل سنه اربع و ستین و ثمانمائه بمسامع همایون خاقان منصور و سلطان حسین عرضه رسید که بعضی از اشام عرب که در حدود بیارجمند اقامت دارند بمواره متعرض متوطنان آن ولایات شده و نسبت با نیز و زردی طریقه راه زنی بجای می آرند بنابر آن عبد العلی ترخان را با فوجی از سپاه نصرت نشان تادیب آنجماعت مامور ساخت عبد العلی بعد از سرانجام مهام اعراب تا نواحی نیشاپور و سبزوار تاخته

برافراشت و چون این خبر بعرض سلطان سعید ابو سعید رسید امیر عبدالاعلی تواچی را با امیر حسین شیخ تیمور و امیر ترسعید برهان روانه آن جانب فرستاد و امیر علی ترخان از توجه امرای خراسان وقوف یافته بجانب استرآباد مراجعت فرمود
چون نجابت حکم متعرض ممالکت سلطان سعید گشته بود خاقان منصور برو غضب فرموده امرای سلطان سعید بعد از وصول بالنگ رادکان عرضه داشتی بهرات ارسال داشته سلطان سعید
پس از وقوف بر مضمون آن عریضه یورش جرجان را پیش نهاد خاطر ساخت و با تمامی سپاه خراسان بدان جانب روان شد چون خاقان منصور خبر یافت امرای سلطان سعید را بالنگ رادکان
استماع فرمود با فوجی از بهادران نخجیر گذار بر سر ایشان ایلغار فرموده بعد از آنکه نزدیک مخالفان رسید شنید که سلطان سعید با لشکر بسیار متعاقب میرسد بنا بر آن ترک عزم کرده باسترآباد بازگشت
بخیال آنکه تهیه اسباب کارزار پرداخته دروازه ها را مضبوط و از سر تمکن و وقار بمدافعت و مخاصمت دشمن پردازد و دوستان راه احمد و بلبابا یاقوت با قومی از جلایر نشیب بر دولت کرده از موکب
همایون روی گردان شدند و از ان ممر فتوری تمام بحال عساکر ظفر انجام راه یافته لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله ندیده باسترآباد مراجعت نمود و رایات آفتاب اشراق بصوب خطه ادرق
برافراشت اهالی جرجان که از رشحات سحاب موهبت خاقان والا منقبت محروم ماندند سیل سرشک از دیده خونفشان روان ساختند و در آن شب بموافقت باز ماندگان جرجان اشک
باران از دیده غمام روان گردید تا مدت سه شبانه روز حال بدینمنوال جاری بود و در آن ایام اصلاً آفتاب جهانتاب جمال ننمود بنا بر آن لشکریان سلطان سعید را امید نشد که تعاقب آنحضرت نمایند
و ابواب تعرض برروی لشکر باقی که متعاقب رکاب ظفر مآب متوجه بودند بگشایند و خاقان منصور چون هفت روز طی مسافت نمود با پانصد کس یکتاز آب امویه رسیده و بکشتی عبور نمودند و
سلطان سعید بعد از آنکه خبر نهضت آنحضرت شنود بعنان نصرت و اقبال باسترآباد شتافت و ایالت آن مملکت را بسلطان محمود میرزا تفویض فرموده مراجعت بصوب خراسان نمود **ذکر شمه از**
موافقت و مخالفت خاقان منصور با پیر بداق سلطان و مصطفی خان و نهضت رایات نصرت نشان کرت ثانی بجانب جرجان چون خسرو منصور
ابوالغازی سلطان حسین میرزا گذار آب امویه را از فر نزول موکب ظفر عطیه عبرت افزای گلستان ارم ساخت مرحوم میرشاه و سلطان علی که در آن نواحی ساکن بودند از قدوم همایون
شادمان و خرم شده بشرف بساط بوسی حاصل نمودند و در آن منزل بخاطر خاقان ستوده مآثر گذشت که عبدالرحمن جادوی را بشهر وزیر بنزد مصطفی خان فرستد و اظهار اتحاد نموده استمداد نماید و مصطفی خان
در آن زمان در بعضی از بلاد خوارزم رایت ایالت می افراشت القصه قبل از آنکه عبدالرحمن جادوی روی بار دوی مصطفی خان آورد ناگاه قراولان سپاه نصرت نشان رسیدند و خبر رسیدن
باغیان رسانیدند و یک کس از آن جماعت را گرفته بپایه سریر سلطنت بیاوردند چون تحقیق کردند معلوم شد بوضوح پیوست که پیر بداق با مصطفی خان است او در آن نواحی است آن منزل گزیده خاقان منصور
به پیر بداق کلمات محبت آمیز پیغام داده عقد اتحاد و انعقاد یافت و در خلال آن احوال پیر بداق سلطان را داعیه وصلت با خاقان بلند مرتبت بر خاطر گذشت و خواست که همشیره آن مظهر لطف الهی
بحباله نکاح خویش سازد و چون قبل از این مصطفی خان قاصدی باسترآباد فرستاده از خاقان والا آثار این التماس کرده بود آنحضرت جواب داده که اگر مشیت حضرت باری بمشیت این امر متعلق پذیرفته
بوقوع خواهد انجامید نخست ملتمسات پیر بداق را قبول نفرمود اما بعد از الحاح ابرام رضا جنبانیده درة التاج سلطنت با گوهر کان خانیت ازدواج یافت زمره از امرای مصطفی خان که همراه پیر بداق
سلطان بودند پس از آنکه حال بدینمنوال دیدند از وی جدا شده بخدمت خاقان شتافتند و کیفیت واقعه را معروض گردانیدند بنا بر آن میان برادران مواد نزاع در هیجان آمده خاقان منصور
به پیر بداق سلطان پیوست و از جانبین مستعد میدان قتال و جدال گشتند آخر الامر مصطفی خان مدار الملک خود تحصن گشته خاقان منصور باتفاق پیر بداق آن بلده را محاصره فرموده مدت چهل و یک روز
بطول انجامید و در آن مدت بیست و پنج نوبت مقابله اتفاق افتاده از هر طرف طائفه از اهل بسالت را انهدام بنای زندگانی دست داد و مصطفی خان از در مصالحه در آمده از طرفین قواعد عهد و پیمان
ایمان تاکید پذیرفت و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از محاصره شهر وزیر فراغت یافت بنا بر استدعای آق صوفی بصوب آداق شتافت و بعد از آنکه چند روز در آن منزل بنشاط و خرمی بگذرانید در شهور سنه خمس و ستین و
ثمانمائه بمسامع عالیه رسید که سلطان سعید از هرات جهة مخالفت میرزا احمد جوکی لشکر بترکستان کشیده و بنا بر آن خاقان عالی مکان فرصت غنیمت شمرده پای مبارک در رکاب ظفر نشان در آورده با گروه اندک
و امید بسیار بجانب استرآباد نهضت کرد میرزا سلطان محمود که از قبل پدر حاکم بود در آن مملکت با جنود نامعدود بمیدان قتال اقبال فرموده حربی در غایت صعوبت اتفاق افتاده آفتاب فتح و نصرت
از مطلع خاقان منصور طالع شده و امرای سلطان محمود و امیر شیخ حاجی و امیر الله بردی بیک و بعضی دیگر از سرداران کشته گشته شاهزاده عنان بوادی فرار انعطاف داده و خاقان منصور در اواسط
ماه شعبان سال مذکور باسترآباد در آمده بار دیگر بر مسند سلطنت قدم نهاد و خطه جرجان از فروغ آن خورشید اوج کشورستانی غیرت افزای بروج سمائی گشت و کره بعد اخری خطبه باسم و
لقب همایون مزین شد و صیت این فتح از ذروه گردون درگذشت و آن خسرو والا آثار در متنزهات ولایت استرآباد بساط عشرت گسترده روزی چند در غایت فرح و انبساط اوقات
بگذرانید و بعد از آن ضبط مملکت را به عبدالرحمن ارغون بازگذاشته عنان عزیمت بدار السلطنة هرات منعطف گردانید **ذکر محاصره بلده فاخره هرات و ایراد بعضی از حوادث**
آن اوقات صاحب دولتی که عرصه هفت اقلیم در نظر همتش حقیرتر از حلقه میم نماید بمجرد تسخیر یک مملکت چگونه قناعت فرماید و عالی همتی که فضای وسعت نمای نه سپهر در دیده بصیرتش بصورت
اعتبار در نیاید جز بصیر باز نتاب عظائم امور را ابواب دولت دمبدم بر روی خود چه سان بگشاید بنا بر علی هذا چون مظفر لوای خاطر آفتاب سیما از ضبط خطه جرجان فارغ ساخت بجانب خراسان
نهضت فرمود و از مدتی بر کنگره تسخیر آن ولایت انداخت و این خبر بمسامع امرای سلطان سعید که در خراسان بودند رسید و میر سید اصیل ارغون و امیر سید مراد که در حدود نیشاپور

عنان عزیمت بهرات رسانیدند و در شوال سنه خمس و ستین و ثمانمائة موافق سنه بلوکات اینیل آن بلده اسباب حصارداری با حسن وجهی مرتب گردانیدند و امیر بابا خطیب نام که داروغه آن
بلده بهشت نظیر بود ضبط دروازه ملک را متعهد نموده و امیر نصیر دروازه عراق را تکفل فرموده و دروازه فیروزآباد بحکم حاکم آن بلده امیر حاجی تعلق گرفت و حراست دروازه قبچاق با امیر
بابا احمد سمت انضباط پذیرفت و دروازه خوش بدارائی امیر سلطان حسین درمنکی مقرر گشت و شبها بر فراز برج و باره فریاد و فغان حاضرباش از منزل کوتال بعیوق میرسید و اسمعیل
ارغون و امیر سید مراد بطریق کومک مقرر بودند و در جمیع اطراف و جوانب شهر شرایط احتیاط بجای آورده تمامی محافظان برج ببرج را بهنگام حفظ و معاونت مینمودند تا خاقان منصور چون
شهر فتح آن خطه را برضمیر منیر گشته بود ایلغار نموده در عهده یکی از اهل اعتماد کرده عنان بارهٔ جهان نورد بهرات معطوف گردانید و در روز شنبه بیست و چهارم ذیقعده از راه کوه مختار بلچه
در آمده بباغ زاغان نشیمن اوج سلطنت ساخت و تصور آنکه شاید مردم هرات بی ارتکاب جنگ و پیکار درها بگشایند چند روز اشتعال آتش قتال را در حیز تأخیر انداخته و حال آنکه
سلطان سعید از این اندیشه بغایت دور بوده روز بروز در استحکام برج و باره و تهیه اسباب قلعه داری و مقاتله می افزودند و در اثنای آن خاقان سعید منصور با جمعی از خواص
خیل حشم بعزم حمام سوار شده از باغ زاغان بیرون خرامید و جاسوسی که در کمین بود بسرعت برق و باد بشهر شتافته این خبر بامیرزا رسانید ایشان آن را غنیمت عظیم پنداشتند
تنا سپاه قلعه دولت گماشتند و باین عزیمت جمعی کثیر همه غرق در جوشن و تیغ و تیر از شهر بیرون تاختند و ندانستند که چون خسرو ثوابت و سیار تنها بر خنگ فلک سوار شده و تیغ زرنگار برکشیده از انجم لشکر
ظلام منهزم شده و شیر ژیان هرچند تنها ماند به نخچیر آهو بره انگله سبب بسود ورا ندید ۵ اگرچند بسیار باشد گوزن * هماورد شیر نگیرد وزن * همائی که بر اوج عزت برد * ز گنجشک بسیار بدگی برد * و چون خاقان
منصور بر هجوم هرویان اطلاع یافت دست اعتصام بعروه وثقی توکل زده مانند بهرام رزم زن و شیر صف شکن بحرب ایشان شتافت و حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده بنفس نفیس بر آن حشر بیکران تاخت
حملهٔ اول جمعی کثیر را پایمال اذلال کرده با خاک راه یکسان ساخت ابقیة السیف روی بهزیمت نهاده روی بشهر آوردند بهزار حیله خود را به برج و باره رسانیده دست به تیر و کمان بردند بعد از آنکه یازده روز از شوال
بگذشت ساکنان هرات را خیال اطاعت و انقیاد در دل نگذشت خاقان منصور از باغ زاغان کوچ کرده در النگ کهدستان تیره بارگاه باوج مهر و ماه برافراخت و دو سه نوبت با عساکر نصرت مآثر نزدیک
بدروازه خوش سازنده جنگ درانداخت اما بنابر کمال استحکام شهر و وفور مخالفان بهرام قهر در صورت فتح چهره نگشود و اعلام ظفر پناه از کهدستان در آمده در خیابان بنزول اجلال در آمد و آنگاه مبارزان
موکب منصور چند روز از وقت طلوع رایت زرنگار خورشید گذار بر بام این نیلی حصار تا هنگام اشتغال مشاغل ثوابت و سیار بر برج سپهر دوار از جانب دروازه فیروزآباد باستعمال آلات جنگ و پیکار پرداختند
و بزخم تیر دلدوز و پیکان خدنگ سینه سوز هرویان را منزعج گردانیده آثار کمال دلاوری ظاهر ساختند مردم هرات نیز در اکثر آن ایام دروازه باز کرده جنگ پیش میبردند و امیر حسن شیخ تیمور و امیر
سید مراد مانند شیر ژیان و ببر دمان بمیدان تاختند و لوازم جلادت و غایت شجاعت بجای می آوردند از ملازمان موکب همایون اگر کسی بدست هرویان گرفتار میشد گوش و بینی بریده از شهر
بیرون میفرستادند و از شهریان نیز هر کس که در پنجه تقدیر اسیر میگشت لشکر خسرو جهانگیر او را نیز بجام شربت مرگ جرعه میدادند در این اثنا بعرض خاقان مظفر لوا رسید که سلطان سعید با میرزا جوکی
صلح کرده از آب آمویه عبور نموده بنابر آن عازم آن بلاد شد پادشاه همایون جاه گشته و بیست و هشتم ذی الحجه از خیابان بصوب کنار آب مرغاب نهضت فرمود و چون در ولایت بادغیس نزول فرمود خاقان نزل
دشمن شکن غیرت افزای این سبزه گلشن گشت قاصدی از پیش امیر مظفر برلاس که در ایام محاصره هرات حسب الحکم جهت تحقیق اخبار بکنار آب مرغاب رفته بود رسیده بشرف عرض رسانید که میرزا
و خلیل هندو که با جمعی کثیر از شیران بیشه قهر و دلیران ماوراء النهر ۵ همه تندخوی و همه جنگجوی * بعزم ستیز آوری کرده خوی * بتندی و جنگ آوری کرده خوی * بعزم ستیز و تاختن حرب بمنزل مورد در آمدند و میرزا سلطان ابو سعید
نیز متعاقب میرسد خاقان منصور بعد از استماع این خبر با امراء و سران لشکر سنت مشورت بجای آورده خاطر اکابر و اصاغر بر آن قرار یافت که بباد حملهٔ ابطال سجال نیران جنگ و جدال برافروزند
و خرمن حیات دشمنان آتش شعله سنان جانستان و پیکان خدنگ آتش فشان بسوزند و بدین عزیمت از منزل توتون کوچ نموده و در منزل تاب میر مظفر برلاس بموکب همایون سپهر اساس
پیوست و خاقان مظفر مآب از تر تاب شبگیر کرده در آن شب شیخ علی نموده مانند نکبت او باز موکب نصرت آثار بگریخت و بمرغاب شتافت و در دامن دولت سلطان سعید ادخلت
و چون منزل سبزکی بعز نزول خاقان فرخنده پی مشرف شد آن مقدار باختلاف در آرای سلطان ارکان دولت پیدا شد که کار از استعداد مقابله و مقاتله درگذشت لاجرم در سنه ست و ستین و ثمانمائة
علم ظفر پرچم بصوب سرخس در حرکت آمده و بعد از خاقان منصور آن قلعه را با میر سید آقا سپرده موکب گیتی نورد براه ابیورد عازم استرآباد گشت و با جمعی از ملازمان یکدل طی منازل و مراحل نمود و
قرین سعادت و عافیت بدار الملک جرجان رسید و عبد الرحمن ارغون که با التفات خاطر همایون در آن مملکت پای بر مسند رفعت نهاده حکومت مینمود طریقه نیاز و ثنا بجای آورده جشنی پادشاهانه و طوی خسروانه
ترتیب داد و خاقان منصور با فوجی خاص در زمره از اهل اختصاص در مجلس بنغم نشسته و ابواب فرح و نشاط برگشاده بادهٔ گلرنگ از دست ساقیان شوخ و شنگ گردش آمد و نغمه عود و چنگ از ساز
مطربان خوش آهنگ بلند شد ۵ بگردش در آمد می لعل گون * بآهنگ چنگ و نی و ارغنون * گرفته بکف ساقی گلعذار * شراب به از لعل نوشین یار * بنقش بالهام مردم قریب *
ببرد از دل اهل مجلس شکیب * ز بس خوردن رطلهای گران * بشد هوش و ساز مهتران * شه عشرت انگیز صاحب کرم * هگران سیاه مهان حشم * بقانون جمشید آیین کی * بنمودند
غافل ز کیفیت می * و در خلال این احوال خبر متواتر انجامید که سلطان ابو سعید از توجه موکب همایون بجانب جرجان خبر یافت نخست بقلعه بخش شتافته و امیر سید آقا را شهید کرده عنان یکران بدین جانب تافته

لاجرم خاقان منصور با لشکر و امیرا بجهت حزم و احتیاط در نور دیده با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته تمامی امرا متفق اللفظ معروض گردانیدند که اعادی در غایت کثرت اند و سپاه نصرت پناه در نهایت قلت مناسب چنان است که مملکت استرآباد را بازگذاریم و دست در حبل المتین شکیبائی زده مهم جنگ و حرب چندگاهی موقوف داریم خاطر اکابر و اعاظم بر توجه جانب داق قرار یافته چون پرده مشکفام شام صفحه زنگاری ایام را مانند خال رخسار خوبان گل اندام رنگ سواد ارزانی داشت خاقان منصور علم نهضت برافراشت و در آن شب دیجور که نور باصره از رویت اشیاء عاطل بود راه غلط شده بر ممری افتاد که بواسطه مجاورات دریا و فور گل و لای انواع تعب و محن بخاقان عالیجناب و موکب ملازمان نصرت آیات رسید و در وقتی که ملاحان تقدیر کشتی زر اندود آفتاب را در بحر اخضر فلک انداختند آن مهر سپهر سلطنت از آب به گذشت و ساعتی در آنجا توقف نمود چون جمعی کثیر از ملازمان سلطان سعید با جنود نامعدود در عقب متوجه بودند بار دیگر عنان مقصد گشت و سه چهار شبانه روز طی مسافت کرده قرین صحت و عافیت در آواق نزول اجلال فرمود ظل عاطفت بر مفارق ساکنان آن حدود گسترده همگنان را بوفور انعام و احسان نوازش فرمود ذکر فتح شهر وزیر و بعضی دیگر از سوانح چرخ اثیر چون خاقان کشورگیر در ضمان امان پادشاه قدیر در موضع آواق لوای آفتاب اشراق برافراخته اهالی اطراف آن دیار را در سایه علم بلند پایه مجتمع کرده مشمول عواطف کامرانی ساخت دولت خواجه اورنگ را که از زمره اهل اخلاص بمزید اختصاص امتیاز داشت باطرائف تحف و تبرکات نزد مصطفی خان فرستاد و پیغام داد که بنابر ارتباط علاقه ابوت و بنوت و اتصال سلسله محبت و مودت بخاطر عاطر میگذرد که بدینجانب توجه نماید و چند روزی طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در سرانجام مهام کشورگشائی موجب رای صواب نما عمل فرماید دولت خواجه بشهر وزیر رفته مصطفی خان شرائط ضیافت بتقدیم رسانید و در جواب حدیث ملاقات بزبان گذرانید که چنان استماع افتاد که آن فرزند ارجمند در این سفر بدرجات بلند ترقی فرموده و بهر ولایت خراسان که رسیده خطبه باسم و لقب شریف مزین گردیده و بحسب تقادیر در این اوقات کنور بقواعد سلطنت مارا رواج یافته لاجرم دغدغه میشود که چون آنحضرت بدین ولا تشریف آرند چنانچه باید شاید از عهده خدمت و ضیافت بیرون توانیم آمد و آن معنی موجب طعن و عیب جویان گردد آنگاه عثمان ولد محمد صوفی و تونقرات و یعقوب اوغلان را باستقبال موکب همایون مقرر ساخته وصیت نمود که لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانند و دولت خواجه اورنگ را اجازت داده بنفس خویش روی بقشلاق نهاد و دولت خواجه اورنگ بپایه سریر خلافت مصیر رسیده آنچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و رایت آفتاب اشراق از آواق در حرکت آمده کنار آب جیحون محل نزول موکب همایون گشت و در آن منزل بتحقیق پیوست که عثمان و تونقرات بخلاف مصطفی خان داعیه خدمتکاری حضرت شهریاری ندارد بلکه کمر عصیان بر میان بسته خیال قتال بر لوح ضمیر منقش گردانیده بنابراین خاقان منصور از جیحون عبور نموده کنار آب اوصفا مرکز مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت و چون امارات وصول رایات منصور بشهر وزیر متصور اهل شهر شد جمعی کثیر از اصحاب جلادت از آن بلده بیرون آمده در میان نبا با شهر وزیر تحصن نمودند و آن شب بقدم محاربه پیش نیامده روز دیگر که شهسوار عرصه سپهر ربع مسکون صبح در پوشید و لوای خطوط شعاعی برافراخته حصار نیلگون گردون را مسخر گردانید محمد علی برادر عثمان و تونقرات که میرزا ابایاف مشهور بود از دیوار نشیب ظاهر شده بفضای صحرا خرامیده صف کارزار بیاراست و خاقان منصور متوجه دفع آن مقهور شده از جانبین آواز نفیر و سورنای بر خاست از صرصر کین مردان جلادت آئین آتش محاربت افروختن گرفت و از نیران قتال ابطال مجال زمین جهات دلیران صف بر صف احتراق پذیرفت در آن اثنا محمد علی از عقب جمعی که سر گروه دولت خواجه اورنگ بود در آمده او را دستگیر کرده بقلعه در آوردند و اما سایر مخالفان تاب صدمات خاقان شجاعت صفات نیاورده بقلعه گریخته و در قلعه را استحکام داده بر سر برج و باره بر آمده و آغاز تیر انداختن و سنگ کردند مبارزان موکب همایون سپرها و قورها بر سر کشیده و بپای مردی از خندق گذشته مانند کبک دری بکوه رو بصعود کردند و همان زمان نسیم عنبر شمیم فتح و فیروزی از مهب ما النصر الا من عندالله وزیدن آغاز نهاده و روایح مشکین فوایح ظفر و بهروزی از گلزار فرخنده آثار ما یفتح الله للناس من رحمة بمشام جان رسیدن گرفت و عثمان و تونقرات با بقیه لشکریان مصطفی خان فرار بر قرار اختیار نموده شهر وزیر را گذاشته و بندگان موکب همایون بتائید مفتح الابواب بدان بلده در آمده رایت تسلط برافراشتند و اعیان رعایا و فرزندان را در ظل عدل و احسان جای داده و بر نتیجات غمام تردامنان ریاض مملکت را نافذ و ریان گردانید و رسوم ظلم و عدوان بر طاق نسیان جا دادند بعد از آن ایام عثمان و تونقرات با تیز سلطان خسرو را شفیع جرائم آثام خود کرده بعتبه سپهر احتشام آمده و عفو پادشاهانه شامل حال او گشت و در خلال این احوال اهالی شهر وزیر بعرض زینت تاج و تخت رسانیدند که وطن مالوف ما خطه خوارزم است و مصطفی خان حیف و تعدی ما جائز داشته ما را بدین دیار آورده بود امید که باقی خانمان دیجاورگان بهمین عنایت خاقان عالی مکان مسکن معهود معاینت نمائیم و این ملتمس بعز قبول افتاده خاقان منصور علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و اندکی ملتفی معمار عدالت آنحضرت جرجانیه را معمور و آبادان ساخت و بعد از چندگاه زمام ایالت مملکت را در قبضه اقتدار سید زین العابدین خیوقی نهاده جهت مصلحت یورش خراسان بار دیگر باوراق خرامید و مقارن آنحال سلطانان خیوق سهو و ادراک خذلان مستان خاقانی با قتلق و سوش الکی که از قبل سلطان سعید حاکم ایشان اظهار مخالفت نمود پسر ش را کشت و کیفیت را معروض داشت ایستادگان پایه سریر اقبال و دولت کردند موکب همایون بدانجانب شتافته پرتو انوار سعادت بر مفارق اهل آن ولایت تافته بعد از چند روز دیگر خطه خوارزم از لمعات ماهچه رایات نصرت آیات روشنی پذیرفت و خاقان منصور مقرون همایون انجا گذاشته کرت دیگر علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت و چون بحدود مرو رسید بوضوح انجامید که سید اصیل ازغوبخش و شیخ تیمور و سید مراد با جمعی کثیر از سپاه سلطان سعید آن ولایت را مضبوط دارند عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف داشت

در بیان توجه موکب همایون بعزم رزم و ستیز و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت ترشیز در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه که میرزا سلطان ابوسعید
در بلاد ترکستان و ماوراءالنهر با سپاهی پرخشم و قهر مراجعت نموده ییلاق بادغیس را مضرب سرادقات عزت و حشمت گردانیده بود خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا
از خوارزم بانگیختن غبار رزم جزم فرموده عنان باره جهان نورد بجانب خراسان انعطاف داده مانند قمر سریع السیر بهیچ منزل ساعتی نیاسوده از راه بازر و نسا و ابیورد بحدود نیشابور
و ترشیز خرامید و عساکر نصرت مآثر بر ولایتی که عبور نموده بودند به لوازم نهب و تاراج اقدام فرموده و از مخالفان هر کس که دیدند بقتل رسانیدند سلطان سعید باستماع این خبر عنان تمالک از دست
داده از ولایت بادغیس بولایت توشیح شتافت و از امرای کبار امیر شیخ حاجی و امیر احمد یار را با چند تومان از سپاه خراسان بدفع ملازمان موکب ظفرنشان نامزد فرمود و امرا بجناح استعجال
بدانجانب یلغار کرده فوجی که نیز از آن باکان فتنه انگیز در نواحی ترشیز بآن تسیر مشیه ستیز رسیدند و در آن روز بحسب تقدیر زیاده از هشتاد هزار سوار تیغ گذار کسی در ملازمت کاظفر انتساب
نبوده آنحضرت دست در عروة الوثقی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه زده مضمون کلمه همایون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر خاطر عاطر گذرانیده و با آن جماعت اندک در برابر ... سوار
دیو سیرت عفریت نهاد صف کارزار بیاراست چون نزدیک بقلب سپاه دشمن رسید مانند شیر ژیان که از گله آهوان نیندیشد و انسان با بلند بیم واز کثرت بی نوا از خطر همت در نیاورد
بر ایشان حمله کرده تیغ مینافام را از خون اهل نام و ننگ گونه یاقوت رمانی داده کمال مردانگی بجای آورده سمند برق مانندش سمند مثال در میان شعلهای معرکه پیکار در جولان بود و شمشیر اژدها پیکر همچون
نهنگ در دریای هیجا شناور گشته کشتی حیات اعدا را در گرداب فنا غرق مینمود و نوک پیکان خون آشام دیده و دل مخالفان را چون لعل بدخشان میساخت و از طعن سنان جانستان وجه زندگانی
سالکان طریق عصیان را از بنیاد برمی انداخت لاجرم گرد بر دار لبساط اغبر باوج گنبد اخضر رسید و سرهای گردن کشان دلیران را بر خاک ادبار برابر گردید ع سرهای سروران فتاده بر خاک + سینهای
دلاوران شده چاک + مستوفی این اوراق بی واسطه غیری از لفظ گهربار آن خسرو آفاق و پادشاه با استحقاق استماع نموده فرمود که در روز محاربه ترشیز کسی از دشمنان بر سنیز بضرب شمشیر خونریز من
مجروح و بی روح گردید و در آن معرکه سایر بهادران موکب همایون نیز لوازم جلادت بتقدیم رسانیده بسیاری جمعیت اعدا را ... امرای سلطان سعید چون حال بدان منوال دیدند عنان بوادی گریز
گردانیدند و دلیران لشکر نصرت نشان تیغ انتقام کشیده و بسیاری را بقتل رسانیدند و از کثرت خسته و کشته صحرا انباشته پراگنده و وحوش و طیور را مائده مستوفی مقرر گشت ع در مصافی که اندر آن
و نفس + تیغ را باکفش تن آن بود + صد قران وحوش و طیور را بسر آن + فلاک از کشته میزبان بود + و خاقان منصور بعد از انقضای فتح و ظفر از حدود نیشابور و مشهد گذشته صحرای
ماخان را از فر نزول همایون غیرت روضه رضوان گردانید و از آنجا ببادغیس شتافت و ... از امرا ظاهر دونتافته عساکر منصور بعضی بجهت سرانجام مهمات خود بشهر رفته و طایفه بمصلحت تاراج و نهب
و قری متفرق شدند در این اثنا امرای سلطان که بعد از انهزام بیکدیگر پیوستند هنگامی که موکب همایون آمد سیاست مشی نموده چون بنابر تفرق سپاه توقف صلاح نبود خاقان منصور بر اسپ
استلاقی که از سائر اسپان طویله خاصه بمزید قوت وجودت رفتار امتیاز داشت سوار شده ... آورده بعد از وصول بمرز ... عنان عزیمت همایون بخطوه نمود که خبر بر آمد خیوق
رود و آن بلده را در حیز تسخیر آورد زیرا که در غیبت حضرت خاقان متوطنان آن مکان با ملایم مخالفت مبادرت نموده نسبت به ابقای امیر نور سعید که شاه از حکم داشت لوازم فرمانبرداری مرعی میداشتند
مقارن آن حال بابا بین از عسکر خاقان صف شکن گریخته بخیوق رفت و مردم آنجا را از وصول آنحضرت آگاه ساخت لاجرم خیوقیان قلعه را مضبوط کرده شاهان رایت مدافعت و مخالفت
برافراشتند پس رای صواب نمای خاقان اقتضا فرمود که چند کس از شجاعان را بر بالای جبه جامهای کهنه پوشانیده بر رسان گوشنان سوار ساخته بقلعه فرستد چون بقلعه در آیند نفس نفیس بظاهر آن شتافته
جنگ در اندازند تا بدین تدبیر فتح و ظفر بشیتر پذیرد و بدین خیال معدوده ای از امرای جوشن پوش مثل امیر مظفر برلاس و امیر ولی بیگ و عبدالرحمن بغوان و عبد علی کوکلتاش و دیگر مشایخ
شیخ ابوسعید جان درمیان و میر علی میر آخور و قل علی جهره و شاه قلی لکاول و آقا بهمان قرا ایش یوسف طلب ... امیر شکار متوجه قلعه شدند و شبلی جابجولی را خاقان مظفر لوا متعاقب آنجماعت
ارسال داشت تا هرگاه که ایشان بخیوق در آیند بازگشته خبر آورد و چون شبلی بمقصد رسید دید که امرا در آمده اند و نیز بسرعت بشهر خرامید در این اثنا قاضی موبد از شهر بیرون آمده بملازمت خاقان
صاحب حشمت شتافت و سعادت تقبیل انامل فیاض دریافته عرض کرد که حالا جمعی بدین هیئت بخیوق در آمدند لاجرم آنحضرت بطرف شهر روانه شد و چون امرا به پای قلعه رسیدند فی الحال برادر شاهان
بقتل رسانیدند و بالای فصیل خرامیدند و همان زمان مردم بهجوم نموده دست باندختن سنگ و تیر برآوردند و عبدالرحمن بغوان را دو زخم زده از فصیل بزیر انداختند و پس از آنکه خاقان
منصور بدروازه نزدیک رسید تیری چند بجانب دشمنان انداخته صلاح توقف ندیده فرمود که عبدالرحمن را بر شتری بار کرده از راه بیرون آوردند و جمعی از پیادگان خیوق حمله نموده خواستند
که او را باز ستانند جرات آن جماعت مشاهده حضرت خاقانی گشته بنفس همایون بر ایشان تاخت و عبدالرحمن را بر شتری خوابانیده متوجه شد و روز دیگر عبدالرحمن وفات یافته خاقان دست نوازش
اشاره فرمود که برادرش او را در جای مناسب مدفون سازد و اثر قهر و ... ظاهر نگردانید آن گاه موکب همایون بهزار اسپ شتافته از آنجا به قلعه سرشک خرامید و آنرا تجدید عمارت
کرده محل توطن بعضی از متعلقان گردانید **گفتار در بیان رفتن خاقان عالی مکان جهت استمداد نزد ابوالخیر خان** چون خاقان عالی مکان منصور چند گاهی دیگر
با روزگار ناسازگار در صحاری خوارزم و حدود بخارا بگذرانید خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافت که نزد ابوالخیر خان که در آن زمان قاآن دشت قبچاق و عمده خواقین آفاق بود رود و از آنحضرت

استمداد نموده متوجه تسخیر خراسان شود با جمعی از خواص و فرقه از اهل اختصاص پای مبارک در رکاب آورده روی براه آوردند بعد از قرب وصول دشت قبچاق ابوالخیرخان از توجه موکب ظفر نشان واقف گشته جمعی از شاهزادگان جوجی نژاد و نوئینان جلادت نهاد باستقبال خاقان ستوده خصال فرستاده ایشان در غایت تعظیم و حرمت بآن نقطهٔ دایرهٔ حشمت ملاقات نمودند و بلوازم معانقه بجای آوردند جهت نزول همایون موضعی مناسب تعیین نمودند. و روز دیگر که خسرو انجم بارگاه فلک را بنور طلعت همایون آرایش داد ابوالخیرخان و شاهزادگان و نوئینان و اشراف و اعیان را بپایهٔ سریر اعلی خاقانی طلبید و قدم بر مسند جهانبانی نهاد و آنگاه فرمان فرمود که حضرت خاقانی را در آورند و بدعای نواب خاقانی نوئینان چنان بود که آنحضرت جهت تعظیم خان تابوغ نماید باصطلاح اهل ترک تابوغ آنست که در برابر سریر خاقانی ایستاده کلاه از سر بردارند و یک گوش را بدست نیاز بزنند و می گرفته مانند کمان پشت خم میکنند خاقان منصور اینصورت را قبول ننموده در اینباب گفت و شنود بسیار واقع شد آخر الامر ابوالخیرخان بدان راضی گشت که آنحضرت زانو زده او را دریابد بعد از آن خاقان عالیشان بارگاه سپهر اشتباه در آمد چون چشم ابوالخیرخان بر شمسهٔ همایون داشته خاقان منصور افتاد انوار دولت و کامگاری و آثار رزانت و استقلال و تقلید امور شهریاری مشاهده فرمود از روی شفقت و مهربانی میانی جهانبانی را در آغوش کشیده نزدیک بخود جای داد و بلوازم نوازش و پرستش بتقدیم رسانیده بترتیب مجلس بزم اشاره فرمود و فرمانبران بموجب فرموده عمل فرموده جامهای شراب ارغوانی [illegible] در آوردند بعد از آن که دماغ ابوالخیرخان از بخار بادهٔ خوشگوار گرم گشت جهت امتحان اقداح مالامال بر کف خاقان ستوده خصال نهاده آنحضرت بتجرع شراب بسیار قیام نمود و اصلا تفاوت در اقوال و افعالش ظاهر نشد همین موجب ازدیاد اعتقاد خان شده زبان بتحسین خاقان ظفر قرین بگشاد و بمبالغه تمام هر لحظه آنحضرت را بخود نزدیکتر میکرد تا هر دو زانو بزانو رسید بنابر آنکه در آن اوان ابوالخیرخان بمرض فالج گرفتار بود و بساعتی که زانوی خان بسعادت اتصال بیش رسید آن حضرت را مخاطب ساخته فرمود که چون عنایت الهی شامل حال تست و نفس نفیس [illegible] باعلی مراتب دولت و اقبال ترقی خواهی نمود امید هست که بمقدم همایون تو مرضی که عارض ذات منست صحت پذیرد و در آن مجلس هر لحظه اظهار دلجوئی و غریب نوازی میفرمود تا آنکه قلیاق [illegible] و خاقان منصور را تابوغ کرده گفت تو هرچند در وقت ملاقات تابوغ نکردی مانیز جهت احترام تو بدین کار قیام نمودیم حضرت خاقان از این التفات خان انفعال یافته فی الحال حسب رسم تابوغ بجای آورد. القصه خاقان منصور یکهفته در اردوی ابوالخیرخان توقف نموده ابوالخیرخان داعیه داشت که لشکر بسیار مصحوب موکب نصرت نشان بتسخیر خراسان نامزد نماید اما حسب تقدیر در آن اوقات ایام حیات خان بانقضا رسیده بعلت نجات مربلغیش دست از مشیت امور بدان کوتاه کرده و ایل والوس او از یک مرتبه پریشان شدند که خاقان باستحقاق مدد در دشت قبچاق مجال اقامت محال نمود و بعد العفو را داده.

و در بیان معاودت رایات آفتاب اشراق از دشت قبچاق و مسخر شدن مملکت خراسان بعنایت ملک خلاق

سلاطین را تایید آلهی + مرتب میشود اسباب شاهی + رسد امداد شان از عالم غیب + مدد از غیر ایشان را بود عیب + اگر از محض تقدیر خداوند + بانده شان یکچند در بند + بفضل ایزدی یاری نماید + در دولت بر ایشان بگشاید + بهر جانب عنان عزم تازند + بفیروزی و نصرت کام یابند + نظیر این تقریر و شبیه این تصویر حال خاقان منصور جهانگیر سلطان معز بن شهنشاه مشرقین ابوالغازی سلطان حسین میرزا تواند بود که چون ارادت ازلی و مشیت لم یزلی مقتضی آن گشت که بدون امداد غیری بر سریر سلطنت مملکت خراسان تمکن یابد ابوالخیرخان پیش از آنکه جهت مدد آنحضرت لشکر تعیین نماید فوت شد و آنخسرو نصرت برکت از امداد چشم داشت قطع نظر کرده با سی نفر از ملازمان خاصه که در آن سفر بسان فتح و ظفر همعنان آنحضرت بودند عزیمت خراسان نمود و بمقتضی کلمهٔ کریمه و اذا عزمت فتوکل علی الله دست اعتصام بعروهٔ وثقی توکل استوار کرده و بدان بیان فتح + نه ورزید از عنایت حضرت پروردگار دانست نه از بسیاری لشکر جرار و فزونی استعداد و حرب و پیکار لاجرم بهر منزلی که نزول فرمود هاتف غیب این ندا بگوش هوش رسانید

بهر جانب که رو آری بتقدیر + رکابت را شود دولت عنان گیر + و از هر مرحله که نهضت فرمود بشیر اقبال باستقبال موکب فرخنده فال مبادرت جسته بزبان حال عرض مینمود

بهر منزل که گردد جلوه گاهت + شود دیهیم شاهی خاک راهت + طوطی شیرین مقال قلم کیفیت حال را بدینسان رقم مینماید که چون ابیورد از وصول موکب گیتی نورد غیرت افزای منزل مهر عالم گرد شد خبر ویرانی میرزا سلطان ابوسعید در عراق باغ بالسنه و افواه طوایف انام جاری گشت لاجرم خاقان منصور بید غدغه بابیورد در آمده اشراف و اعیان آن ولایت بلوازم تمنا و نیاز اقدام نموده باظهار اخلاص دولتخواهی خدام موکب پادشاهی زبان حال و قال گشودند و انجه بدار السلطنت هرات رسیده امیر تاج الدین حسین ملکی و امیر نظیر که در شهر بار حکومت و داروغگی اشتغال داشتند بضبط برج و باره پرداختند و چون واقعهٔ اسیر شدن عرض داشت کرده میرزا سلطان احمد باسپاه یاران عدد بعزم رزم خاقان منصور جیحون عبور نموده ابوالغازی سلطان حسین میرزا با پانصد مرد جلادت انتما که در آن دلاوسایهٔ کوکب الظفر اجتماع آمده بود از ابیورد بجانب مرو نهضت کرد امیر سیف الدین ولی بیگ ابطرف نیشابور و مشهد و مستاده پسر سلطان محمود که بعد از گرفتاری پدر از عراق باغ گریخته بود در راه خود با میر ولی بیگ رسیده و مبین الجانبین صورت مقابله روی نمود شاهزاده منهزم بهرات شتافت حدیث واقعه ای که در ایران مردم فوج فوج روی امید بدرگاه عالم پناه آنحضرت آوردند... سلطان محمود بطرف ماوراء النهر حرکت آمد چون خاقان منصور از مرو گذشت و به قصبهٔ پنجده رسید در آنجا شنید که سلطان محمود میرزا با لشکر اندک ... انجم فرجی از روی گیهان ... امرا از خدمت طلبیده و بمقدم جلادت بپیش رفته سر راه بر آن شاهزاده گیرند خاقان از کرم جبلی ... فرمود چه گیرم سر راه برگشته + پدر کشته بخت برگشته + میرزا سلطان محمود صحبت سلاطین در حدود اندخود ... و چون آن شاهزاده بتسخیر خراسان قدم نهاد ... خاقان مظفر لوا چون از قصبهٔ پنجده کوچ فرموده بعد از یکدو مرحله امیر سلطان احمد ... از دار السلطنت هرات ... بسعادت تقبیل رکاب ظفر انتساب فایز گشت و مضمون این مقال ابوعرض رسانید که تخت جمشید تاج افریدون + آرزومند پادشاه کشت هدانگاه خاقان ظفر پناه امیر شیخ ابوسعید خان

دیوان را بدار الملکی هرات ارسال داشت و چون مشار الیه بدان بلدهٔ فاخره رسید جمعی از اهل فتنه و فساد را که متعرض عرض و مال فرق برایا می‌شدند تادیب بلیغ فرموده بساط عدل و داد ممهد گردانید و منادی
کردند که هیچ آفریده به هیچ حیثیت مزاحم و متعرض کسی نشود و همین عاطفت و نصرت مرحمت و رافت آنجناب رعایا از جور و طغیان اوباش و مفسدان نجات یافتند و در روز چهارشنبه هشتم ماه مبارک رمضان رایات نصرت آیات
و شماتا یه موکب همایون خاقان منصور بخت و دولت همعنان اقبال و نصرت همرکاب بشمال کوه بولیاه رسید سادات و قضات و اکابر و اشراف آن کشور بجهت ادراک شرف استقبال مستعجل نمودند و بانواع الطاف و اصطناع
سرافراز گشته زبان بدعا و ثنا گشودند و بتخت حاجی بیگ از نزول همایون رشک افزای سپهر نیلگون شد و روز پنجشنبه نهم ماه مذکور امیر مبارزالدین ولی بیگ از جانب اعلی تدس سید باساط زمین بوس مشرف گردید
روز جمعه بالا بر سر مسجد جامع دار السلطنت هرات خطبه بنام و القاب کامیاب خاقان قیصر بواب تزئین یافت زر بسیار برسم نثار پاشیدند سکان آن قلعه مبارک غلغلهٔ تهنیت بگوش موش خطیب دوبیر گردون رسانیدند
خسرو کامگار عدل طراز * شاه عالم پناه بنده نواز * چون قدم زد بسوی سواد هرات * گشت خاک مقدمش برکات * روز روشن مزین از نامش * نقش سکه موافق کامش * آیتی از نام شاه دین پرور
منبر چهره زر زیور * آب تیغش غبار فتنه نشاند * آتش ظلم فتنه جو نماند * از سحاب عدالتش عالم * گشته خرم چو بوستان ارم * والحمد لله علی الانعم والسلام علی النبی الاکرم **ذکر وصول**
آن شاهباز اوج سلطنت بباغ زاغان و مبسوط ساختن جناح عدل بر مفارق متوطنان بلدهٔ خراسان بر وفق تجارب امم و صدق تواتر اخبار عالم
شایستهٔ افسر کیانی و زیبندهٔ تخت خسروانی * سعادتمندی بود که چون نیر دولت و اقبالش از مطالع سلطنت طلوع نماید کشتگان بوادی نامرادی را در سایهٔ لطف و احسان جای ساخته از تاب آفتاب حوادث برهاند و تشنه لبان
وادی ناکامی را از زلال رافت و امتنان سیراب سازد و در رکاب سرافرازی و ریاست انسان درون آید که بدست مرحمت و دلنوازی خار آزار را از پای ستمدیدگان بیرون آورد و در جویبار ایالت و کامکاری نهال اقبال
ایشان نشاند که سایهٔ مکرمت و دلداری بر مفارق برگشته گستراند معاران همتش تصور جهانبانی را بالقصد مشید سازد که تصور در مبانی قواعد شریعت آخر الزمانی راه نیابد و انوار نصفتش از افق کشورستانی بامن نیت لامع
گردد و له شهرا شهر بر رخ حیات روزگار سالکان مسالک مسلمانی تا بدست بود مقصودش از کشورستانی * رواج ملت آخر زمانی * چو اعلام ایالت برفرازد * رعیت پروری را پیشه سازد * کند تعمیر عدل و احسان
پی آسایش ابنای انسان * و چون در ان اوان که مهم میرزا سلطان ابوسعید کورکان در قراباغ از ان بتفصیل انجامید در دودمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان غیر خاقان عالیشان ابوالغازی
سلطان حسین میرزا بهادر خان گیتی ستان که با صدق این مفهوم تواند بود موجود نبود پادشاهی اینا که کلام معجز نظام از مقالید السموات والارض مخبر است ازمۀ مهمات او وست زمام سلطنت دار الملک خراسان
بید الملک یعطی الملک من یشاء بقبضهٔ اقتدار آن خسرو کامگار دادند تا روز جمعه عاشر رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه از تخت حاجی بیگ بباغ زاغان تشریف برده قدم بر سریر جهانبانی نهاد و تختگاه خاقان سعید
مغفرت پناه از یمن مقدم آن پادشاه غیرت افزای اورنگ فیروزه رنگ مهر و ماه گشت و دار الملک اقلیم چهارم از رشحات سحاب معدلت آن سکندر سپهر بارگاه عمارت افلاک منتظم در گذشت آنحضرت پشت بر مسند
کامرانی نهاده بدل قوی و املی فسیح روی به تمشیت امور طوایف انسان آورده در تقویت ارکان شریعت غرا و استحکام قواعد و احکام ملت بیضا فرامین مطاعه نفاذ انجامید در باب رعایت سادات و قضات و فضلا و اربا
درس و فتوی نهایت سعی و اهتمام بتقدیم رسانیدند * شه از انوار عدلش ملک روشن * ز فیض همتش گیتی چو گلشن * زفتنه اهل عالم را امان داد * بعهد تو عدل کسری رفت بر باد * اساس شرع ازو نقش متین شد
دعاگویش همه روی زمین شد * و چون خاقان منصور پیوسته دست تولا بعروة الوثقای اهل بیت سید الوری برگزیدگان انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار داشته و غیر نقش مودت و محبت عترت طاهره
خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین صورتی بر خاتم دل نگاشت در ان اوان که بسریر سلطنت خراسان تمکن یافت شعشعهٔ انوار دین پروری بر اطراف ممالک تافت و از شریعت نماه چنان اقتضا نمود که خطبه و سکه را باسامی
و القاب ائمهٔ معصومین علیهم السلام مزین گردانند و صیت این نیکنامی را در اطراف آفاق انتشار داده آوازهٔ تجدید قواعد شریعت نبی هاشمی از ایوان کیوان بگذرانید اما جمعی از متعصبان مذهب حنفی که در انزمان
در هرات بغایت معتبر و موقر بودند بپایهٔ سریر سلطنت مصیر شتافته در باب ترجیح رسوم اهل سنت سخنان گفته از تغییر خطبه منع نمودند محل چون مقتضی عدم قبول ملتمس آن جماعت نبود در روز عید فطر خطیب بتوفیق سنت
زبان بقراءت خطبه گشوده هم در ان اوان بادشاه خجسته صفات یداعیهٔ عقد ازدواج با درة التاج سلطنت شهربانو بیگم بنت سلطان ابوسعید از خاطر همایون سر برزد و مجلس اشرف را بوجود سادات و قضات
و اشراف زینت داده مهد عصمت پناه با آیین شریعت غرا بحبالهٔ نکاح در آورده و محفل بهجت و شادمانی آرایش یافته سپهر جهاندیده عقود زواهر جواهر که سالها در جیب و دامان پرورده بود بصورت نیاز در نثار
کرد و در وقتیکه عروس سیم اندام ماه تمام در حجلهٔ فلک فیروز نقاب از عارض فایض الانوار برگرفت شاه عالیجناب با طلعت چون آفتاب بحجرهٔ مهد عفت مآب خرامید مقارنه بر جبیس اوج کامگاری با ناهید
برج نامداری سمت وقوع پذیرفت اما بحسب اقتضای قضا میان حضرت علیه و مهد علیا الفت و استیناس اتفاق نیفتاد بعد از چندگاه خاقان عالیجاه او را طلاق داده بسمرقند فرستاد و خواهرش تابنده سلطان بیگم
را در حبالهٔ نکاح کشید و بین الجانبین محبت و مودت بوقوع انجامید و هم در ان اوان و ایام که دیدهٔ افتخار بدیدهٔ پادشاه گردون غلام بدیدن عرایس الابکار مراد و مرام روشن بود باحداث باغ مراد
که بعد از چندگاه بباغ جهان آرا موسوم شد فرمان داد و معماران مدقق و مهندسان حاذق چهار باغ وسیعی چهار صد و چهل جریب قصری رفیع در غایت زیب و زینت طرح انداخته استادان
بنا با شاگردان و عمله تو اما آغاز آن کار کردند و در باب تکلف و لطافت و متانت و نظافت آن بوستان جنت صفت کمال جد و اهتمام بجای آوردند در اندک زمانی باغ جهان آرای قابلیت جلوس همایون
پیدا کرده خسرو کشورگشای از باغ زاغان بدانجا نقل نموده و مادام الحیات در باب تزیین و تعمیر آن گلشن فرخنده سمات نهایت سعی و اجتهاد بذل میفرمود لاجرم فضای دلگشایش حرم بهشت برین گل و ریاحین
شده و هوای روح افزایش مانند شمیم نسیم اردی بهشت فرح بخش دل غمگین شد و از نضارت ریاض خضرت آمیزش سبزه سپهر سرسبزی از لطافت بوستانش خجسته چو ان عرق خجلت بر جبین آورد * لطیف و دلکشا آب و هوایی

مبارک بنا بدین دلنشینی چنانچه * درختان چون بتان از تاج برکشیده * نهال سرو کز جنت سبق داشت * خط طوبی لهم بر هر ورق داشت * کنگرهٔ عمارات دلپذیرش بزبان طعن خورنق

و سدیر را از نزهت و خوبی ... از قصورش از هفت گنبد سپهر سبقت برده و بر کوی تفوق برده * از عمارات اوست در تشویر * قبهٔ سپهر و قصر سدیر الحمد لله والشکر لله الکبیر والصلوة والسلام علی النبی البشیر النذیر

ذکر وصول زمرهٔ از امرا و وزرا و صدور بسعادت ملازمت خاقان منصور و بیان بعضی از وقایعات و برخی از مهمات و عظائم امور که در آن اوقات که دار السلطنت هرات

بیمن جلوس همایون فرخ شد غیرت کارگاه گردون گردید امیر صاحب حشمت صائب تدبیر ملاذ اعاظم مقتدای ارباب روشن ضمیر نظام الدولت والدین امیر علی شیر از اردوی سلطان احمد میرزا جدا گشته بملازمت حضرت

اعلی رسیده و باصناف الطاف سرافراز شده در سلک بارگاه جهان پناه منتظم گردید صورت حال بر سبیل اجمال آنکه آبای کرام و اجداد عظام آن امیر با احتشام از قدیم الایام در سلک مخصوصان میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور

گورکان انارالله برهانه انتظام داشتند و نقش منقبت کوکلتاشی بقلم اعتبار بر لوح خاطر اولوالابصار مینگاشتند و آنجناب در ایام طفولیت و مبادی اوان صبی همواره در خدمت خاقان مظفر لوا بسر میبرد و در رکاب منیر

آنحضرت با میرزا ابوالقاسم بابر مصاحبت می نمود و بعد از فوت آن پادشاه عالیجاه اختیار کرده چون میرزا بابر وفات کرد خاقان منصور از مشهد مقدس بمرو شتافت آن امیر صاحب ضمیر هم در آن ولایت توقف

نموده و بتحصیل فضائل و کمالات مشغول گردید و در زمان دولت سلطان سعید بدار السلطنت هرات رفته روزی چند در ملازمت ایشان گذرانید و از وجه حال تربیت و رعایت نیافت بنا بر آن از خراسان بسمرقند

رفته در خانقاه خواجه جلال الدین فضل الله ساکن گشت و اکثر اوقات را بمطالعه مصروف داشت گاهی با امیر درویش محمد ترخان و امیر احمد حاجی که صاحب اختیار سمرقند و ما وراء النهر بودند اختلاط مینمود و تا در ایام

میرزا سلطان احمد بنا بر توجه خاقان منصور بصوب خراسان از آب آمویه گذشت و امیر علی شیر نیز همراه اردو روان شده بود بعد از تحقیق خبر واقعهٔ سلطان سعید و استیلای خاقان منصور مظفر لوا بر بلدهٔ فاخرهٔ

هرات از امیر شیخم رخصت طلبید اجازت حاصل نموده و بهرات آورده و قریب بعید فطر بسعادت ملازمت حضرت خاقان صاحبقران رسید و استسعاد دریافت و بعد از استعداد در روز کاری در مراتب صوری و معنوی و دیدار

خانیف الاانوار خطه ... رونق ساخته و التفات او شامل احوالش شده در روز عید قصیده از نتایج طبع نقاد که مهیت آن نسخه آبدار غیرت گوهر شاهوار است بعد از نثار بزم همایون نموده و آن موجب ازدیاد

اعتقاد خاقان عالی نهاد گردید و روز بروز اعتبار و اقتدار امیر فضیلت شعار زیاده در خدمت آن پادشاه کامکار می شد تا کار بجای رسید که سرانجام مهام و تمام عظائم امور جمهور از نزدیک و دور بکف صواب نمایش

تفویض یافت چنانچه از حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید ان شاء الله تعالی و هم در اوائل جلوس خاقان منصور امیر سید مراد غلا فچی که از معتبران دولت سلطان سعید بود با جمعی از قرابتان و خواجه

قطب الدین طاوس سمنانی و مولانا قطب الدین الخوارزمی و خواجه سیف الدین محمد شبان کاره از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان عالیجاه رسیدند و امیر سید محمد بمنصب امارت مشرف گشته خواجه

طاوس شرف ایوان شد و مولانا صدر الدین بامر صدارت اختصاص یافت و مهم وزارت تعلق بخواجه مظفر قرار گرفت مقارن آن حال امیرزاده محمد سلطان که خواهرزادهٔ خاقان منصور بود و میرزا کیچیک بابا و ادهٔ میرزا سلطان احمد

ابن میرزا سید احمد بن میرزا امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان از طرف قراباغ بدار السلطنت هرات رسیدند و خاقان منصور ایشانرا منظور نظر اشفاق گردانیده و میرزا کیچیک را بعنایت طبل و علم و خیل و حشم معزز و محترم ساخت و عنان

انقیاد ... آمات

بملازمت خاقان ... عنایات ... ولایت بلخ و شیرخان ... گشت و باتفاق عم خود امیر پیر محمد بن میر یادگار شاه ارلات بدانجا شتافته ... میرزا علی مغول که ... میرزا سلطان محمود ...

میرزا سلطان ابو سعید ... بود و یار علی گرفتار شد و امیر زین العابدین آن ولایت را بحیطهٔ تصرف در آورد و یار علی ... شهر ... خاقانی او را بقتل رسانید و هم در ان ایام

خاقان گردون غلام امیر شیخم ... بایالت ولایت استرآباد سرافراز ساخت آنجناب بدانجا رفته چنان شنود که امیر ... سلطان ابو سعید ... الغ ... رسانید

کوس شوکت بلند ساخته امیر شیخم زاهد بجانب ... انخیال محال بخاطرش نگذاشت و ناگهان برسرش تاخته و تخت وجود او را از زلال حیات بازپرداخت چون سنت سنیه ایزد تعالی مصداق لمن تجد لسنة الله

تبدیلا آنچنان رانده که هرگاه صبح دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال برآید و آفتاب جاه و جلال چون طلعت عدیم المثال عالم ابیار اید متعاقب شام محنت و ظلام نوائب بے نماید و شب ظلمت انجام مصابیح هر کشادهٔ

اوقات که زبر سلطنت و اقبال ... خاقان ستوده خصال ابو الغازی سلطان حسین میرزا اطراف خراسان را منور ساخت ماه لوای کشور کشائی آنحضرت سایهٔ حشمت بر مفارق متوطنان آن بلدان

انداخت والده آنحضرت ... علیا ... بیگم در چهاردهم شهر محرم الحرام سنه اربع و سبعین و ثمانمائة درگذشت و دو روز شنبه ... خاقان منصور از ... فرمود

وجهت ... مرحومه ... عمارتی عالی ... تکلف و زیبائی بنا فرمود و آن گلستان جنت نشان آبادست و معمور گشت کالمعمور ... نوعی بغفور

گفتار در بیان نهضت میرزا یادگار محمد از آذربایجان بتسخیر خراسان و کیفیت آن

در اواخر که میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابو سعید گورکان ... آذربایجان ... میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن

میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان با شاهزاده ... گوهرشاد ... سلطان بیگم که ملکه عاقله فاضله بود در تربیت برادرزاده خود سعی بلیغ نمود و بملازمت میرزا جهانشاه اختیار نموده چندگاه در ظل رایت نصرت آیتش

در رفاهیت اوقات گذرانید و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه ابو النصر امیر حسن بیگ در تعظیم او مبالغه فرموده چون خاطر خطیرا از مر سلطان ابو سعید جمع ساخت بعضی از امرای خراسان را با سپاه فراوان همراه شاهزاده

گردانید و او را بتسخیر ملک موروث ترغیب نمود و میرزا یادگار محمد ... علم جهانگیری افراخته نخست بجرجان شتافت امیر شیخم زاهد طارمی از صولت لشکر او انهزام یافته چون این خبر بعرض خاقان منصور رسید

امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر ناصر الدین عبد الخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروز شاه را برسم یلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از نیشاپور

عبد الخالق بن میر نظام الدین ابن امیر فیروزشاه را برسم ایلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از نیشابور به سمقان رفته روزی چند رحل اقامت انداختند خاقان منصور
میرزا کیچیک را از عقب ایشان فرستاده و شاهزاده و سلماق با مرای ایلغار پیوسته آنگاه باتفاق روی بمیرزا یادگار محمد که از دهنهٔ استرآباد بیرون آمده بود نهادند بعد از وصول بمنزل شورآب بمقتضای نشانی که از پایهٔ
اعلی بایشان رسید عنان از میدان قتال پیچیده در کوه خروس ییلاقی که در رفعت و متانت رشک فلک اخضر و غیرت سد سکندر بود تحصین نمودند و میرزا یادگار بپای آن کوه گردون شکوه رفته میخواست که فوج
کمند اندیشه بکنگرهٔ تسخیر آن نرسید دست تمنا برافشاند و بار دیگر قدم سیر بطرف اسفراین نهاد از انجانب خاقان کواکب مواکب بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه اربع و سبعین و ثمانمایه از دار السلطنت هرات رایات ظفر
آیات افراخته مشهد مقدس را محل نزول همایون ساخت و لوازم طواف مرقد عطرسا و روضهٔ جنت آسای امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا بجای آورده خدام و مجاوران آن آستانه را بصلات و انعامات
بنواخت و میرزا کیچیک و امرای ایلغار خبر وصول موکب نصرت شعار شنودند و از کوه خروس ییلاقی بیابان خرامیده در عقب میرزا یادگار روان شدند خاقان منصور از درآمدن میرزا یادگار محمد بولایت
اسفراین وقوف یافته عزم توجه بمیدان رزم جزم فرمود و براتلنگ رادکان عبور کرده از جلگا و جوشان بالفور آقاج بشعبه کهی که در میان جوشان و اسفراین حایل است درآمد میرزا کیچیک و امرای ایلغار
در همان منزل باردوی نصرت آثار رسیدند و خبر رسیدن میرزا یادگار محمد و سپاه آذربایجان رسانیدند خاقان منصور چون از حال دشمنان معمور خبر یافت سید مراد غلاقچی و میر علی میرآخور و شیخم
اوغلی با هزار سوار جرار برسم منقلا از پیش روان ساخت و آنحضرت بتهیهٔ اسباب شکار و تهیه‌ای مبارزان خنجرگذار پرداخت رهروان ایلغار با میر علی جلابرده بجای خرده آغاز کارزار کردند و میر علی
غارت گشته سید مراد بقتل رسید و دیگران روی باردوی همایون آوردند ذکر محاربهٔ خاقان منصور در منزل جناران با میرزا یادگار محمد صباح روز دیگر که خسرو فیروز او رنگ بخت
عزم حرب و جنگ لوای بیضا در فضای سپهر خضرا برافراخت و از شعاع تیغ عالم قطاع مواکب کواکب را انهزام داد صیت فتح و فیروزی در بسیط غبرا منتشر ساخت خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین
میرزا بالعساکر بترتیب امور مصاف و رزم سالکان مسالک خلاف بدن بی بدیل را بجوشن حمایت و عنایت الهی پوشید و بر بارگیر تائید نامتناهی سوار گشته در تعبیهٔ سپاه ظفر پناه لوازم اهتمام بتقدیم
رسانید سرداری میمنه بمهین جلالت امیر مبارز الدین ولی بیگ مفوض داشت و ریاست میسره را به پسر شهامت میرزا کیچیک و امیر عبد الخالق بازگذاشت امیر حسن شیخ تیمور و امیر مقبول و امیر شیخ ابو سعید را
در میان ابهراولی مقرر نمود و بنفس نفیس همایون در قول لشکر فیروزی اثر مقام و آرام فرمود چنان سپاهی آراسته شد که بهرام تیز چنگ برابع سیما از بیم پیکان خون افشان سپر زرین آفتاب بر سر کشید و نهنگ
بید رنگ شمشیر زبان از خوف سنان جان ستان ایشان چشم نیش گردید مصرع خدیو جهانگیر دشمن شکن + سپاهی بیاراست پولادتن + همه تند خو همه تیز چنگ + بیامون همه همچون نهنگ + گرزهای خنجر و خامه
ربوده بتیره سر سرکشان + و از انجانب ابو المظفر میرزا یادگار شیر عزم نهنگ همت پهلوانی تیز کرده بمیدان ستیز خرامید و روی بتعبیهٔ لشکر آورده خود در قول منزل گزید و میر علی جلایر را در ایلغار جای داد و میر علی فارسی بارلاس
و امیر سلطان حسن ایشکی آقا را بجرنغار فرستاد و ایوب شیخ جلایر را با محمد کوکلتاش قراول ساخت و بکثرت عدد مغرور شده رایت نخوت برافراخت و از تف سپاه عالم سوز شاهزاده در آن روز چهرهٔ خورشید برافروخت
و بکثرت از اوراق شجار زیاده بودند و از رستم و اسفندیار آگاهی نفوق میربودند مصرع همه تیز چنگ همه کینه جوش + همه همچو دریا بجوش و خروش + گرفته بکف تیغ بران همه + که حمله چون شیر غران همه + بعد از
ارسمعت صف لشکر آن دو خسرو جلادت شعار در برابر یکدیگر ایستادند و سوزن افروختند باشتعال آتش قتال فرمان دادند میرزا سلطان حسین چون آفتاب جهانتاب تیغ زرافشان از نیام تهور برکشید و مانند بهرام خون آشام در تقام
انتقام ثبات قدم ورزیده و میرزا یادگار محمد بیکان دلدوز بر تهراب داده خدنگ جان پرداز بر کمان کین انهاد و فغان کرنا و کوس گوش نظاره گیان سپهر آبنوس رسیده غبار سم ستوران بکلی بر روی آفتاب جلالت پوشیده زبان
حرب آتش نهاد در خرمن جان بنیاد افکند و تند باد حمله بنهال بقا از جویبار وجود برکند مصرع دلیران کمین بسته برخاستند + بقصد سر یکدگر تاختند + چنان بخت چون تیغ خارا شکاف + که شد لاله‌گون خاک دشت مصاف دوران
تنها از بر انغار سپاه خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیگ حمله بر جرنغار مخالف کرده منهزم ساخت و امیر حسن شیخ تیمور برادر جرنغار ندید بر آن طرف حمله آورده از دست چپ میدان با حیات فوجی از دشمنان
برانداخت میرزا یادگار محمد چون شیر بیشهٔ دلاوری یعنی حسن شیخ تیمور برادر جرانغار ندید بر آن طرف حمله آورده آثار اقتدار ظاهر ساخته بر عقب یساول ظفر مآل گشت و چون خاقان رستم خصال آن حال مشاهده نمود بهادران
موکب همایون را فرمود تا تعبیه کردند و عقاب سهام خون آشام را از آشیانهٔ کمان پرواز آوردند مصرع دلیران دشمن کش تیز جنگ + سوی کش و سر برد و جنگ + بهر تیر کز شست انداختند + یکی را از و سرنگون ساختند +
با وجود وفور باران تیر ترکان تیز فوجی از سواران شجیع ترکمان بحملات متواتر خود را نزدیک موکب ظفر مآثر رسانیدند و دست باستعمال تیغ و سنان برده نیران کارزار مشتعل گردانیدند در ان محل خاقان
بقوت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بر دشمنان تاخت و بصرصر حملهٔ قیامت هیبت تزلزل در ارکان جمعیت و شکیب ایشان افکنده همه را پریشان و گریزان ساخت مصرع هر چند که تمیز بود تند و دلیر + ناچار گریزپا
شود از حملهٔ شیر + تیمور مصاف بارگیر بر دارد + آهو به بر شیر بزرگی ماند باز + شجاعان خود را در تاب و توان از رستم دستان زیاده می پنداشتند مصرع هر جرأت و جلادت اسفندیار روئین تن را غاشیه کش خود می
ماننده پشه ضعیف نهاد که با لبند با شیر و با چون پیل گوکب از شعله آفتاب نگریزد از شیر از صرصر قهر پادشاه شجاعت پناه و لمعهٔ تیغ دستان خاقان نصرت دستگاه روی بجهت وادی گریز نهادند و بشیران بالید آلهی کارسازان تقدیر بشارتی که
میت روح افزای فتح و فیروزی بشارت رسانید و کوکب اعلی ظفر و بهروزی دمیده خاقان منصور سر بخیال [illegible] تعاقب نموده و بر اندیشان لشکریان تیغ بهادران و موکب نصرت نشان بقتل رسیدند و فرقه‌ای بیرون گشته اقتدار و تسلط گردیده بدست لشکر خاقانی
و شیخ سید الغاتی و محمد کوکلتاش و امیر ایوب با امیر مسعود سلطان حسین آشتکی از جملهٔ اسیران بودند امیر ایوب امیر مسعود سلطان حسین بمقتضای صفت لشکر و نصرت بیان سلطان غیرت و فیروزی نشان نجات یافته بقیه با مردگان بیابان عدم پیوستند خاقان منصور بعد از خصایص فتح
و ظفر لوازم محامد ایزد مهیمن منیع بتقدیم رسانیده و امیر حسن شیخ تیمور را بایالت استرآباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بمستقر سریر عزت و کرامت انعطاف داد در آن مسافت بعد از غایت استعجال و سرعت طی نمود چنانچه از مشهد مقدس تا

در دهم شهر صفر در دار السلطنه هرات بر تخت عالی بنشستند و در حوالی دار السلطنه متمکن گشتند و ارباب نعمت و اصحاب دولت که سالها به انتظار مقدم و اردوی جهان آرا دیده امید و ارزو بر راه انتظار کشیده از غبار موکب سپهر مرتبت روشنی ساختند و لوازم شکر و ثنای موجبات
شادمانی بجای آورده باتفاق نذور و صدقات بر دختند خاقان عالیشان آن زمستان با باغ سفید و باغ قشلاق نمود و ظل ظلیل مرحمت و رافت بر مفارق متوطنان بلده فاخره هرات مبسوط فرمود ذکر
وصول بعضی از امرای میرزا جهانشاه بدرگاه خاقان آفاق و ارتفاع دولت میرزا یادگار محمد بامداد پادشاه آذربایجان و عراق در آن زمستان که خاقان ولایت
ابو الغازی سلطان حسین میرزا بهادر در باغ سفید روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورد و بتجرع اقداح افراح پرداخته غبار شداید سفر بغایت خوف و خطر از لوح دل میسترد و یار علی ترکمان
و پیر ابراهیم محمد پسران علی شکر که از عاظم امرای آذربایجان بودند با جمعی از مردم شجاعت پناه باتفاق میرزا ابراهیم ولد میرزا جهانشاه از حسن بیگ روگردان شده عنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف داده بودند
و بکرنش ادراک سعادت آستان سپهر بنیان سلطانی مفتخر و مباهی گشتند و بتاریخ هشتم شهر رجب سنه اربع و سبعین و ثمانمائه قاضی علی که از جمله مقربان امیر حسن بیگ بود برسم رسالت تشریف
آورده از زبان آن پادشاه عالیشان بسمع اشرف خاقانی رسانید که همواره میان آبای عظام و اجداد کرام ما اساس محبت و بنای وداد استحکام داشت و چون بعنایت قادر بیچون اینجانب را دفع فتنه
میرزا جهانشاه میسر شد میرزا سلطان ابو سعید از شیوه اسلاف تجاوز نموده لشکر به آذربایجان کشید هر چند از پیطرف تواضع و نیازمندی بوقوع انجامید فایده بران مترتب نشد عاقبت منتقم جبار او را باد نموده صورتی
که در پرده غیب مستور بود ظهور فرمود و بالحال مدعا آنست که رابطه اتحاد و دوستی موروث را از طرفین مرعی داریم و جماعت تراکمه قراقوینلو که پناه بدان درگاه برده اند بدینجانب فرستند خاقان منصور
رعایت موفور کرده روزی چند باجازت مراجعت نداد و فرستادن امرای جهانشاه میرزا را از مروت مستبعد شمرده جهت جواب آن سخنان قاصدی نزد امیر حسن بیگ فرستاده در آن زمستان امیر مغول بایالت
ولایت بلخ سرافراز گشته بدان مملکت شتافت و شاه یحیی حاکم سیستان شد و زمام امور قهستان در قبضه اقتدار امیر شیخ زاهد طارمی قرار یافت اما چون یادگار محمد میرزا از معرکه چناران بجد و دمغان شتافت کیفیت
با امیر حسن بیگ نوشته و در مقام امداد بر آمده امیر یوسف بیگ را که امیر حسن بیگ را در سلک خویشان انتظام داشتند با امیر شاه منصور بن امیر شاه از قراقوینلو باد و هزار کمل جنگی همراه میرزا یادگار محمد نامزد کرده شاهزاده آماده
رزم و پیکار شده عنان مراجعت انعطاف داد و در ولایت خراسان ظلم و شرارت آغاز نهاده هم در آن ایام جمعی از کلانتران ولایت قاین بواسطه منازعتی که با قرابان خود داشتند بکرمان رفتند و میرزاده زنبیل بیگ ابن امیر حسن بیگ
را اظهار مقید کرده متکفل تسخیر قلاع قهستان گشتند و شاهزاده سوار مصحوب ایشان بدانجانب فرستاد تا بنجیر بر سر امیر شیخ زاهد تاخته اساس حیاتش بر انداختند و این اخبار بدار السلطنه هرات رسید و بعضی از مردم کوتاه
اندیش مانند امیر ابواب شیخی و جلایر و نعمت خارزمی از خاقان عالیشان کینش روی گردان شدند و بطرف اردوی میرزا یادگار گریختند و حضرت بقرار جماعت التفات ننموده امیر عبد الخالق فیروزشاه و پیر علی ترکمان
ترکمان را با فوجی کثیر از لشکریان بسم ایلغار روان نمود و چون این طایفه بمشهد مقدس رسیدند بعضی از جنود میرزا یادگار محمد که در نیشابور بودند بظلم و بیداد اشتغال داشتند در سفراین باردوی شاهزاده
پیوستند و امرا ایلغار با لنگر را دکان فتنه خیره اقامت بر افراشتند میرزا یادگار محمد بسبزوار در آمده آن ملک را در حیز تسخیر کشید و پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر خاقان عالیجاه تافته دانست که تا بنفس همایون متوجه دفع عدای دولت
روز افزون نگردد دخیره مراد دست بوقوع نخواهد انجامید بنابران غره ماه رمضان با سپاه فراوان از بلده فاخره هرات نهضت فرمود و در النگر دکان امرای ایلغار بخود ملحق کرده عازم سبزوار شده میرزا یادگار
محمد چون این خبر شنید سبزوار را بقاضی بیگ که از سایر خواص و بمزید اعتماد و امتیاز داشت سپرد و روی توجه به بسطام و دمغان آورد و بعد از آنکه سبزوار محل نصب لوای جهانگشای خاقان گشت عساکر نصرت ماثر با یکدیگر مانی آن
بلده را در حیز تسخیر کشیده قاضی بیگ را با هفتاد تن از متابعان مقید و مغلول گردانیده و قاضی بیگ زنده با سایر زندانیان بحدی شتافتند و از اهل آن ولایت سید نصر الله لسلکی خواجه معین که مردم از هواداری خدام
حضرت شهریاری ده بودند باصناف الطاف اختصاص یافتند و موکب نصرت شعار بعد از فراغ مهم سبزوار متوجه میرزا یادگار محمد شده چون موضع بجده پایان ولایت بجرآباد معسکر خاقان والاتراد گشت قراولان
سپاه شاهزاده بیار علی ترکمان و پیرم و شیخم ابل علی که برسم ایلغار از اردوی ظفر آثار بیرون رفته بودند دو چار خوردند و سر در پل جاجرم به شعله تیغ و تیر معرکه رزم گرم کردند قراولان یادگار محمد مغلوب شده امرای اعظم نعمت خوارزمی و عبد
جلایر و قاسم دولت که تا بطانه دیگر اسیر ساختند و بپایه سریر اعلی آوردند از جمله اسیران شخصی که نوکر خاصه امیر حسن بیگ بود بلحوظ عین مرحمت گشته سایر آن طایفه بسیاست شحنه قهر اختصاص یافتند آنگاه ماهچه علم فتح آیات عطیه از منزل
در حرکت آمده پرتو وصول بر قبه علم از افکنده در آن موضع فلک تیره کار شیوه ناساز گاری ظاهر ساخته کار فلک اینچنین بود دیرینه گفتار در سبب تغییر یافتن نیت رزم و معاودت خاقان از جاجرم و شرح آن در آن زمان که
جاجرم از نزول خاقان منصور بسان گلستان ارم ناضره و خرم بود زمانه بیشرم و سپهر بی آزرم ستمکاری آغاز کرده پنجبر در معسکر ظفر آثار شیوع یافت که میرزا یادگار محمد در سلک جمعیت امیر شیخ حسن تیمور را که در دهنه استرآباد
بود و به پنجه شجاعت از هم گسیخته و امیر حسن قلو شماسا گریخته بعد از چند روز بیرون آمده دست نیازمندی بدامن دولت شاهزاده آویخته بمجرد انتشار این سخن جمعی فوج فوج از سرداران صف شکن از موکب خاقان تهمتن تن فرار
نموده روی براردوی شاهزاده در آوردند لاجرم آنحضرت بر سایر امرا و ارکان دولت بی اعتماد گشته جهت رعایت حزم روزی چند از قتال میدان رزم درگذشت و از جاجرم کوچ فرموده پس از قطع
مراحل و منازل بمشهد مقدسه رضویه علیه الف الف الثناء و التحیة شتافت و التجا بعتبه علیه امام واجب الاحترام آورده آداب طواف آن قبه عرش مطاف بجای آورده نضارت ریاض دولت را از بارگاه
واهب العطایا مسالت کرده بطرف پل خاتون که محل نزول اعلام فتح روزی بود در روان شد بعد از وصول منزل بموقف عرض رسید که در دار السلطنه هرات غوغای عظیم دست داده و تقدیر ملک تعمیر ابواب بیداد
بر روی متوطنان آن دیار گشاده و تبیین این مقال آنکه در خلال احوال گذشته خواجه عبد الله خطیب بنسبت بخواجه قطب الدین طاوس تقریر بعرض خاقان رسانید و خواجه طاوس مقید و محبوس شد و مبلغ سیصد هزار دینار کبکی تعیین فرموده
و خواجه عبد الله بجای او منصب دیوان علی فعل کرد و در این اوقات که سرداران سایه معدلت چتر همایون دور مانده بودند خواجه عبد الله باتفاق خواجه بختیار سمنانی در هرات بسر انجام مهام دیوانی اشتغال داشت بر عجزه و رعایا زیاده حواله کرده

بتاریخ

به آتش تند و دود آه از سینهٔ مسلمانان مظلوم برآورده کار رعایا باضطرار رسیده بود بنابر آنجا امید که عوام الناس هجوم نموده بوقتیکه خواجه عبدالله بمزار ابدالیه نشسته داعیه نصب
بر روی خلائق بسته سنگ باران کردند و او یکی از خانهای مدرسه گریخته بهزار حیله از آن مهلکه جان بیرون برد و چون در ضمن پل خاتون این خبر بمسامع همایون رسید یکی از اعیان ملازمان آستان
سلطنت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان بشهر شتافت و خواجه عبدالله را بند کرده باردوی همایون رسانید و مقارن آن حال خاقان ستوده خصال امیر نظام علیشیر را جهت تمهید بساط عدل و انصاف
و رفع رسوم ظلم و اعتساف بدار السلطنه هرات ارسال داشت و نشانی در باب استمالت متوطنان آن دیار شرف اصدار یافت و میر علی و امیر علیشیر بدان بلدهٔ فاخره شتافت و بمقتضای عادت جبلی خویش جراحات
جانهای ایام را بمراهم مرحمت مندمل ساخت و بقدر مقدور در باب استمالت مظلومان و ستمدیدگان و در تیسیر نهال ظلم و عدوان پرداخت و فرمود تا آن نشان را در جمعه بر منبر خوانند لاجرم خلائق ظلمدیده آسوده
گشته زبان بدعای دولت خاقانی و ازدیاد جاه و جلال سلطانی گشودند و چون نظام الدین امیر علیشیر باردوی همایون معاودت نمود خواجه نظام الدین بختیار بتقید دیوانی انتقال گشته خواجه
قطب الدین طاوس بار دیگر بر مسند اشراف دیوانی نشست بعد از آن اغروق همایون از پل خاتون بصوب قلعه تیرتو و ردان روان شدند و خاقان منصور بطرف دار السلطنه هرات نهضت فرموده
و بتاریخ یازدهم ذیحجه بباغ نظرگاه نزول فرموده در هفدهم ماه از آنجا بالنگ نشتر تو که در برابر پل مالان است شتافت از آن جانب یادگار محمد میرزا چون از مراجعت موکب ظفر انتما وقوف یافت
بوصول عروس مملکت خراسان امیدوار گشته تا مشهد مقدس عنان یکران باز کشیده هم در آن ایام میرزا سلطان محمود از آب آمویه گذشته در حدود بلخ و خان طغیان باوج آسمان
رسانید و این اخبار در اردوی ظفر آثار انتشار یافت طائفه که پردهٔ شقاوت بصر بصیرت ایشان را پوشیده بود قدم در بیابان بی پایان فرار نهاده این معنی موجب پریشانی ضمیر خاقان گشت و
چنان نمود که چندروزی از مقابله و مقاتله اعدا تغافل ورزیده از النک نشتر تو بدشت شاق سلماق نقل فرموده در این منزل نیز بسیاری از مردم بمعاقبت انجم کوکب همایون تخلف جسته عنان انصراف
بوادی انعطاف دادند و پریشانی تمام باردوی خاقان گردون غلام راه یافته اعلام نصرت فرجام از دشت شاق سلماق براه تغور رباط متوجه تیرتو گشتند بمصلحت آنکه روزی چند اغروق همایون را در آن حصار
که مانند قلعه سپهر دوار از کمند نوایب روزگار محروس و مصون است مضبوط سازد و بنفس نفیس همایون بهر جانب که مناسب دانند تازند و رایت توجه را برافرازند بعد از وصول بدان موضع احمد قوچی که از جانب
برگزیدهٔ آنحضرت بود به پیغام فرستاد که اگر حضرت اعلی با یکی دو نفر دیگر تشریف می آورند در قلعه را میگشاییم والا طریق اطاعت مسلوک نمی نماییم خاقان منصور از شنیدن این سخن برآشفته شده عنان
یکران بصوب آب مرغاب انعطاف داده چون بقصبه پنجده از ترکمه میرزا ابراهیم بن میرزا علی و یار علی ترخان از مردم ماوراء النهر و سلطان بایزید ایغلان و سلطان ارغون و شیخ درویش قوچین سالک
طریق فرار گشتند لاجرم حیرتی عظیم بر ضمیر خسرو جهانگیر طاری شده ممیز نیست که بکدام راه توجه نماید در آن اثنا قاصدی یوسف نام از نزد میر مظفر برلاس بدرگاه گردون اساس رسید عرضداشتی رسانید مضمون
آنکه فوجی از بندگان خدمتکار و مخلصان اختصاص آثار چون امیر برلاس با چهار فرزند ارجمند و جمعی کثیر از مردم دولتمند در نواحی قیصار بهواداری موکب نصرت شعار اجتماع نموده اند و انتظار طلوع ماه
انجم حشم میکشند امیدواری آنکه بر جراید این مهجوران پرتو مقصود نور افشان گردد تا آنچه صلاح دولت خدام عالیمقام باشد بوقوع انجامد این التماس بعز قبول مقرون شده هوای قیصار از
غبار سم سمند پادشاه کامگار مشک آثار گشت و امیر مظفر برلاس بعز ملازمت سرفراز شده لوازم اخلاص و بندگی و مراسم نیاز و سرافگندی بجای آورد و نسیم عنایت خاقانی از مهب مهربانی بر ریاض
آمالش وزیده بتحصیل ثمرهٔ مقصود و محصول شجرهٔ بهبود امیدوار گشت و از قیصار نهضت همایون میان الماتیان اتفاق افتاده امیر سید محمد با اولاد و اقربا بتقبیل قوائم سریر سده آسا قیام نموده بنوید الطاف
خسروانه و عواطف پادشاهانه از امثال و اقران امتیاز داشتی یافته و از آنجا قرین یمن و سعادت کوچ بکوچ بسوی چهار باغ تصمیم یافته از غلغله کوس نزول همایون بلند آوازه گردید اطراف جمعی کثیر از اهل
اخلاص بملازمت سدهٔ بلندمرتبه رسیده مکارم اخلاق خسروانه همه را بمزید مرحمت و اشفاق سرفراز گردانیده حضرت خاقان هم در آن منزل اقامت داشت تا وقتیکه رایت نهضت بمستقر کرامت برافراشت

ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت خاقانی و بیان شمهٔ از حیف و تعدی امرای عراق و آذربایجان

در اوانی که خاقان منصور عالیشان ابوالغازی سلطان حسین میرزا
از النک نشتر تو بصوب قلعه تیرتو کوچ کرده هنوز ابوالمظفر میرزا یادگار محمد بولایت طوس بود اما عمهٔ شاهزاده پاینده بیگم بتحریک امیر فریدون برلاس و سلطان احمد چهارشنبه از منزلی که بیرون هرات داشت بشهر
آمده آن بلدهٔ فاخره را بجهت برادرزاده ضبط نموده نقارهٔ شادی زده فرمود تا روز ششم ماه محرم الحرام سنه خمس و سبعین و ثمانمائه خطبه بنام میرزا یادگار محمد خواندند و در آن ایام مولانا حسن شاه قصیده در مدح
پاینده سلطان بیگم در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست ز میمنت که ز فضل حق خاتم سلیمان رسید ملک بلقیس ان پاینده سلطان باز رسید چون میرزا یادگار محمد بولایت جام رسید باسم اکابر و اشراف
استمالت نامها روان گردانیده از اشتمال شهر گذشته از عقب سلطان حسین میرزا تا کنار آب مرغاب رفت و امیر حسن شیخ تیمور را بضبط آنحدود تعیین نموده رایت عزیمت بمستقر دولت و عظمت برافراشت و از راه
رباط سنجاب بسواد هرات در آمد سادات و قضات و اکابر و اعیان برسم استقبال استعجال نمودند شاهزاده بتعظیم ایشان قیام فرموده همه را بنوازش بیدریغ سرفراز ساخت و آن روز در طریق قیحیه بود که
با النک کهندستان نزول کرده در روز چهارشنبه نهم محرم الحرام که روز دیگر تربیع نحسین بود بباغ زاغان شتافت و سریر خاقان سعید را که چندین از فروغ طلعت اولاد آنحضرت عاطل مانده بود از پرتو جبین آفتاب قرین منور گردانید
امرای آذربایجان که قرابتان ابونصر و امیر حسن بیگ بودند و بکمک شاهزاده بودند در خراسان میل غارت نمودند آنجناب همه را در باغات و بساتین سلاطین جنت آئین فرود آورده در غایت عنایت
ایشان را تقدیم رسانید و چنان مقرر نمود که در خطبه نخست دعای دوام دولت امیر حسن بیگ بر زبان رانند آنگاه میرزا یادگار محمد را نام برند و میرزا یادگار محمد بعد از تمکن بر سریر جهانبانی منصب اشراف دیوان

بخواجه قطب الدین طاوس سمنانی مسلم داشت و زمام سرانجام مهام ملک و مال در قبضهٔ اقتدار پاینده سلطان بیگم باز گذاشت و چون آن شاهزاده بادهٔ عیار العیش و عشرت مشغول بود اکثر اوقات را بجرع اقداح بادهٔ گلرنگ و استماع نغمهٔ عود و چنگ مصروف میفرمود و بجهادی بر دای نظم مملکت و ضبط امور نمیکرد و از هر کس ظلمی صادر میشد بتدارک آن نمی پرداخت بجائی رسید که امرای ترکمان و اطراف ولایت خراسان ابواب جور و طغیان بر روی رعایا و بیچارگان کشادند و طوفان بلا بالا گرفته بسیاری از خراسانیان قدم در وادی جلا نهادند و سلطان حسین خلیل و امیر حسن بیگ صوفی ملک را بمکان خیمهٔ اقامت افراشته تفویض نمودند آن حدود ممالک دست ظلم و تعدی امرای برادر سیستان بیگ که در ولایت قهستان بود از حد اعتدال در گذشت در خلال این احوال امیر حسن شیخ تیمور که بجهت ضبط کنار آب مرغاب متعین بود دلبها ... که از امیر جلای در خاطر داشت از راه تخت بجانب سلماق و جر مکان که سیورغال او بود توجه نمود و ظهور این امر موجب آن شد که کرت دیگر آفتاب دولت خاقان از افق دار السلطنه هرات طلوع نمود در بیان توجه خاقان منصور بصوب مستقر سریر عزت و کرامت بعد از تقریر مشورت با امرای صائب رای و افر تجربت در ان ایام که قصبهٔ میمنه از میمنت مقدم معز السلطنه ابو الغازی سلطان حسین میرزا غیرت افزای فضای فردوس اعلی بود علی التعاقب والتوالی بمسامع جاه و جلال رسید که میرزا یادگار محمد از استیفاء بادهٔ غرور در غایت بی شعوریست و از تواتر تجرع شراب انگور گاهی مست و گاهی مخمور است و هرگز خیال ضبط ملک و مال در کاخ دماغ نمیگذارد و هیچ وقت نقش لشکر کشی و دشمن کشی بر لوح دل نمی نگارد و از سوء عدالت اعیان حضرت او صورت فراغت در بلاد خراسان مستور گردیده و از ضلالت ارکان دولت او مبانی شرع شریف و قواعد ملت حنیف بانهدام و انعدام نزدیک رسیده بناء علی هذا خسرو منصور لواء بدین یک فتح و فیروزی واثق گشته رای جهان گشا بر ان قرار داد که بیکناگاه بجانب دار السلطنه هرات تازند و بصرصر حملهٔ قیامت اثر نهال اقبال مخالفان را از بیخ و بنیاد بر اندازند پس در خلوتی که در بارگاه جهان پناه بر ربیع عمیست بود با نظام الدین امیر علی شیر ابواب مشورت و تدبیر کشوده شمه از ان کیفیت خاطر خطیر با آن امیر شیر در میان نهاد آن جناب نشیر الآفرین و تحسین بجای آورده در اخفای آن سر وصیت فرمود که اگر این سخن با من نیز گفته نشدی بهتر بودی خاقان منصور پرسید که سبب این همه الحاح و مبالغه در این وصیت چیست امیر عالی جناب جواب داد که عدم افشای آن از جملهٔ واجبات است زیرا که جوهری که از موکب عالی گریخته نزد میرزا یادگار محمد میروند اگر از این داعیه وقوف یابند بی شبهه کیفیت عزیمت همایون را بعرض میرسانند و هرگاه که بر ضمیر شاهزاده بیکنون ضمیر آفتاب تاثیر افتد سالک طریق حزم و احتیاط شود و آنچه مقصود ماست بحصول نه پیوندد و القصه بنابر تاکید امیر ستوده خصال شهریار بیهمال بدون آنکه این راز را بسایر امرا ظاهر سازد رایت نهضت برافراخته از میمنه کوچ فرمود و بطرف آب مرغاب روان شده پس از قطع منازل در توکن نزول فرمود آنگاه امرای عالی مقدار و نوئینان تمام اقتدار را در مجلس جانفزا نشانده مافی الضمیر را اظهار ساخت و بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ شاورهم فی الامر بجای آورده با ایشان مشورت پیوست تمامی آن جماعت متفق اللفظ والمعنی عزیمتی که در خاطر عالی مآثر قرار یافته بود تحسین کردند و بطوع و رغبت اظهار نموده لوازم دعا و ثنا بجای آوردند و خاقان دشمن شکن بوثوق تمام و اعتماد ما لا کلام از توکن روان شده سر پل مالان از فر نزول همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید در ان مرحله امیر محمد ... و میر سالار بان با چند نفری بموجب فرمان واجب الاذعان بجهت حراست و محافظت اغروق همایون توقف نمودند و سایر امرا و ارکان دولت در ملازمت رکاب سعادت منزلت تصمیم عزیمت فرمودند

ذکر نهضت رایات ظفر مآل بجانب دار السلطنه هرات بر سبیل استعجال و کشته شدن میرزا یادگار محمد به تیغ تقدیر ملک متعال

سلاطین که کشور کشائی کنند ۞ بتوفیق حق پادشاهی کنند ۞ چو تایید یابند از لطف حق ۞ شود حال ایشان بدیگر نسق ۞ نباشد چو دیگر کسان کارشان ۞ بود بوالعجب جمله کردارشان ۞ نترسند از دشمن کینه خواه ۞ بتازند بی باک از جهانی سپاه ۞ چو سازند اعلام دولت بلند ۞ ببندند خلقی بخم کمند ۞ دگر فکر تسخیر کشور کنند ۞ به یک حمله ملکی مسخر کنند ۞ بهر سو که تازند بهر ستیز ۞ برآرند از عالمی رستخیز ۞ شبی گر خیال شبیخون کنند ۞ بیکدم جهانی دگرگون کنند ۞

مؤید این معنی و مصداق این دعوی آنکه در آن ایام که میرزا یادگار محمد در دار السلطنه هرات در غایت احتشام مقام و آرام فرموده بود چند هزار سوار سرانجام ایام صبح و شام ملازمتش مینمودند و از خراسان تا ... کمک بی حد و بی پایان داشت و بمجلس اخبار انتقال آن حضرت را بیرون خاطر نمیگذاشت ابو الغازی سلطان حسین میرزا اصلا بکثرت عدت و عدد اعادی نیندیشیده با اندکی از ملازمان رکاب نصرت انتساب از کنار آب مرغاب ایلغار فرموده عنان گران بالنصرت منعطف داشته مانند فلک افلاک ... شبانه روزی عالمی پیموده بیکناگاه سحری بباغ زاغان که منزل اجلال میرزا یادگار محمد بود جهان جاه و جلال فرمود

شنیده ام که شبی حسین بهرام ۞ که داشت رایت او بر فلک سرافرازی ۞ رسیده بر سر خاقان چین بشبخون ۞ بتیغ او بخصم کرد سربازی ۞ هزار بار از آن قصه عجیب تر است ۞ که ساخت حضرت سلطان حسین ابوالغازی ۞

شرح این قضیه چنان است که چون خاطر عاطر حضرت خاقانی و همه سپاه ظفر زمان موکب سپهر کامرانی بر تصمیم این عزیمت قرار گرفت در کنار آب مرغاب سپاه را قسمت کرده ... سوار جرار که هر کدام در کارزار بودند ... تیغ آهنگان باک ... تیغ نوشته باب النصر ... در غایت استعجال بجانب مستقر سریر جاه و جلال ایلغار فرموده بعد از طی منازل ... در باغ رباط فرود آمده روز دیگر چاشتگاه ... بابا خاکی توجه نمود از جملهٔ مؤیدات فتح و ظفر که در آن شام ... اهل خدمت بابا خاکی ... از اختلاط شیخ و شاب احتراز و اجتناب کرده ... بعبادت ... چون خبر وصول موکب کشور گشای همایون ... ملاقات خاقان ... فرموده ... و آن مقدار در خانهٔ درویش نشست که ما حضری ... آنگاه ... بابا خاکی تا ... خاقان منصور ... بطرف هرات ... اشارتی ... خاقان منصور باز گشت ... عنان سمند عالم نورد ... چون شب ... بالگیری

پیشتر فرستاد در صحرای هولدشتک شخصی که در نماز دیگر گذشته از پیش میرزا یادگار محمد بیرون آمده بود بموکب همایون رسید و از تقریر او بوضوح پیوست که خاقان دولت قاهره از توجه رایات جهان‌گشا
اصلا خبری ندارند لاجرم خاقان ظفر نشان دو سه میل مسافت پیشتر سعی فرموده و همان لحظه از زمره قراولان معتمدی رسید و خبر رسانید که تا چشمه میرود کسی فرو دیده غفلت و عدم شعور از سروبان خبری بنظر
در نشود و آن شب شب شنبه بیست و یکم صفر بود در وقتی که ماه طلوع نمود ماهچه علم آفتاب شیم پرتو وصول بر چشمه بمیزد اندلخت و در آن موضع سپاه نصرت پناه جبه پوشیده مستعد قتال گردیدند و مجموعه
دلیران اجیال از خان امیر مظفر برلاس و علی دولتش علی برلاس با صد و پنجاه مرد شجاعت صفات جهت گشادن دروازه بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو دربان گیری از عقب امرا
ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان پیشتر رفته بازگشت و عرض داشت که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانند بخت خود بخواب است خاقان منصور از استماع این خبر مسرور و خوشدل شده براه کوچه
خیابان بلب پل شتابان روی براه آورد و بعد از آنکه از علامه رازی رسیدند میرزا کپک را امیر مظفر ارسال فرموده دولت بیگ ازبک را با جماعتی از ازبکان بدان دروازه باغ که متصل به مدرسه
علیا گوهرشاد بیگم آغاست روانه گردانید و میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان بآن دروازه که بطرف مزار پیر محمد ابو الولید احمد است روانه ساخت امیر ناصر الدین عبد الخالق و امیر مبارز الدین حاجی بیگ را
بخانه امیر فیروزشاه که منزل امیر علی جلایر بود فرستاد و بنفس نفیس با هشتاد نفر از لشکر قیامت اثر از عقب امیر مظفر نهضت فرمودند در اثنای راه میرزا کپک خود را پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرای عظام
دروازه باغ زاغان را بلسان میانی دشمنان درهم شکسته در آمدند لاجرم آنحضرت از باغ زاغان مانند شاهباز تیز پرواز شتافته تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان بگران باز نکشید و خرگاهی
که در انجمن آن باغ مرتفع گشته بعضی از مخصوصان را اشاره کرده که در آن خرگاه درآیند و هر کس آنجا یابند بملازمت رسانند مقرب حضرت سلطانی امیر علی شیر قدم پیش نهاده و امیر بابا علی که در آن زمان ایشک آقاسی
بود بدرون خرگاه فرستاد و ایشان باحتیاط تمام بازآمده عرض کردند که درین خرگاه هیچکس نیست آنگاه خاقان منصور کوشک را احاطه کرده ملازمان موکب همایون را بصعود امر فرمود ملازمان هیچکس جرأت ننمودند زیرا که
وهم و ضمائر آنجماعت آن بایانه بود آخر الامر امیر نظام الدین علی شیر اجازت طلبیده خود را با امیر علی بابا سپرده شمشیر کشیده مانند عصا بدست گرفت و از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن نمود بعد از آن خاقان
ظفر نشان امیر علی قلی را نیز باین مهم مامور گردانید مقارن این حال میرزا اسمعیل از باغ بیرون آمده شمعی بدست آورده روشن ساخت و بباغ در آورده بدان سبب چراغ دولت ملازمان موکب
همایون بافروختن میل پیوست و چراغ عمر دشمنان و زندگانی بدخواهان خاموش گشته و از محل متعدد در آن قصر برآمدند و حاجی علی پناه میرزا یادگار محمد را بر بستر فنا خفته دید دست کرد و امیر علی شاهزاده را
از میان امیر علی صوفیه پایان بمردوشان کشان بنظر پادشاه عالی شان رسانید حسنا گفت که در باغ عیش و مسند ناز و می شبانه خود بسر کجا بی کن خاقان منصور بر رحمت
آمیخت همایون میدان ظفر بود و با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم نموده میخواست که از خون او بگذرد اما امرای عظام که بقای شاهزاده مستلزم فنای خود میدانستند تجویز تجاوز درین معنی ننمودند لاجرم مهمات
شاهزاده احیل خاقان بیرون از تخت بر تخته انداختند بجهان کار نیست گه بسیار کرده زمانه نخستین این کار کرده همان است این چرخ فیروزه فام که گردید گرد سر جام و سام بمهمات
این حال که در عهد تیمور اسباب بامولانا عبد الواسع در تاریخ میرزا یادگار محمد گوید شد بشهر صفر شهید بهم شهر صفر از سال شهادتش دهر باخبر چون این خبر غریب و حادثه عجیب بمسامع
طایفه که بباغ سپید اقامت داشتند رسید همان شب عنان ضبط از دست فانداراده مضمون دیوانه الدبر وصف الحال ایشان گشت و عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه جرائم
جمعی را که از ظل اعوای خاقان کشورگشا گرفته به میرزا یادگار محمد پیوسته بودند بشفاعت بعضی از ارکان دولت با عفو و اغماض مقابل گردانید اما علی جلایر را که رتق و فتق مهمات شاهزاده بود روز دیگر بیاسا
رسانید العظمة والکبریاء لله العلی الحمید **ذکر جلوس میمنت مانوس خاقان منصور ثالث بسریر سلطنت و تفویض بعضی از مناصب بارکان جاه و جلال** روز دیگر که نیر آفتاب
برگرفت از چهره زیبا نقاب نیر اقبال بر عالم فکند بر سریر سروری شد کامیاب خاقان عالی جناب ابو الغازی سلطان حسین میرزا تخت سلطنت و جهانبانی را از طلعت خورشید سیما
غیرت افزای سپهر خضرا ساخت و در استمالت خاطر اکابر و اصاغر لوازم اجتهاد مرعی داشته در پایه مسند سلطنت عدل و انصاف فرامین مطاعه بنفاذ رسانید و تمام شهرها که دست بیداد تیموری گشت
و در انگشت اقتدار خسرو کامکار قرار گرفت و روزگار ناسازگار که خار آزار بر زمین دل اصاغر و کبار میکاشت همت نهایت پذیرفت و سادات عظام و قضات اسلام و علمای عالیمقدار و فضلاء روزگار
که در انتظار چنین روزی بسر میبردند شاکرانه اقبال آن سایه پروردگار بسر آمده شتافته مراسم تهنیت فتح و فیروزی ادا کردند سوختگان نایره بیدادی و خاکشدگان وادی ناامیدی با فاتحه تمام
پادشاه گردون غلام امیدوار گشته مضمون آیه همایون فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بر زبان آوردند و بی شائبه تکلف تصلف درهم هرات
عید سعید بود و بلسان ایام نوروز خرمی و فیروزی بنمود جهان که از تن زندگی یافت از برج شرف خورشید عالم افروز بهارستان فتح آمد بار نوروز خاقان
منصور بمهمان سوز متوجه تدارک اصلاح حال مظلومان شکسته بال در حضور قاضی قطب الدین احمد الامامی و مولانا کمال الدین شیخ حسن التقوی حکم نمود که رعایا و سپاهیان و ارباب حرفت
مدت دو سال از وجوه خارجی و لشکری معاف و مسلم باشند و عمال دیوان جهت طلب آن وجه تمک بر دل مرحمان درویشان ننهند و آن پادشاه والاجاه روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه جهت زیارت
تربت مقدس حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بکازرگاه تشریف برده روی نیاز بر اخلاص بر آستانه سوده و مجاوران آنجا لوازم نوازش بجای آورد و در آن منزل شریف مولانا کمال الدین
شیخ را نزد خود نزدیک مسند طلبیده گفت دار السلطنه هرات را بدستور زمان سلطان سعید ضبط میباید نمود اگر نفس من یا برادر من یا فرزند من حد شرعی متوجه شود در اجرای آن تاخیری نباید نمود درین

قیاس خاقان منصور در باب خیانت سائر اصحاب مناصب جلیله کام مطالعه بنفاذ رسانید و در تشیید ارکان دین قویم و تمهید قواعد ملت مستقیم مساعی جمیله مبذول داشت و بساط شریعت پرگرد مسوط گردانید و در آن
اوقات بمسامع جلال پیوست که میرزا الغ بیگ ولد سلطان ابوسعید میرزا بجانب [illegible] تاخته و شعله پریشانی در خرمن جمعیت متوطنان آن ولایت انداخته از استماع این خبر صرصر قهر خاقانی [illegible] در اهتزاز آمده در این [illegible] از
جهت استقلال زوال اقبال اهل خلاف بصوب [illegible] نهضت فرمود و چون [illegible] فرزند [illegible] تنگ فزای [illegible] بوضوح پیوست که اعادی [illegible] روز افزون [illegible] توجه [illegible] نشان خبر یافته عزم فرار
جزم کرده اند خاقان منصور بسرعت هرچه تمامتر از [illegible] باز آب گذشته متوجه [illegible] گشت میرزا الغ بیگ و اتباع او تاب مقاومت با آنحضرت [illegible] بلسان [illegible] قبل از طلوع خورشید
بر دامن تیز گریز [illegible] عنان بصوب فرار گردانید [illegible] منهزم خسرو خورشید روی نموده بستارگان نگذارند جاه بگریزید و خاقان منصور در نهایت حشمت و کامرانی بمرو آمده آن زمستان در آنجا طرح قشلاق
انداخت و اکثر اوقات [illegible] تمشیت امور سلطانی و مهمات [illegible] ملک [illegible] مصروف ساخت و ذکر در آمدن [illegible] اسلام بلخ بتسخیر میرزا سلطان محمود [illegible]
از وقایع که حضرت خاقانی را در آن قشلاق روی نمود از ریاض گلهای صفحات سابقه تمامی [illegible] مشام جان مطالعه کنندگان رسیده [illegible] میرزا یادگار محمد [illegible] امیر حسن بیک [illegible]
به تسخیر خراسان آورده بحسب اتفاق میرزا سلطان محمود [illegible] امیر مغول سلطان علی [illegible] که بموجب فرمان خاقان منصور در آن بلده بود ذخیره بسیار جمع گردانید [illegible] سلطان محمود
آغاز محاصره فرموده چندگاه از هر دو جانب جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند در این اثنا محمد که پرورده تربیت کرده سلطان محمود میرزا بود [illegible] ازان شاهزاده جدا شده [illegible] خاقانی
منصور شتافت و چهره مرادش از فروغ رعایت خسروانه برافروخت و بانواع اصطناع اختصاص یافت اما از سرداران بلخ سلطان علی [illegible] تابع [illegible] سلطانی شده قدم در طریق غدر و مکر نهاد
باظهار هواداری میرزا سلطان محمود مبادرت نموده دروازه خواجه عکاشه را بر روی سپاه شاهزاده بگشود لاجرم میرزا سلطان محمود در آن بلخ [illegible] امیر مغول را دستگیر کرده مصحوب یادگار که از جمله [illegible]
سمرقند روانه نمود یادگار در اثنای راه [illegible] بخدمت خاقان عالیجاه شد و به حقوق تربیت میرزا سلطان محمود را بطاق نسیان نهاده برافقت [illegible] امیر مغول عنان عزیمت بصوب [illegible] داده [illegible]
خبر [illegible] بتوان برد [illegible] از بدایع اتفاقات آنکه خاقان منصور در شب [illegible] در مجلس [illegible] نشسته بود جمعی از اهل اخلاص [illegible] بارگاه اختصاص [illegible] سخن [illegible]
دیگر [illegible] امیر مغول [illegible] خاطر انور خطور نموده اظهار ملال فرموده بموافقت امیر نظام الدین علیشیر [illegible] فاتحه قرائت فرمودند [illegible] امیر مغول و یادگار [illegible] امیر حسین [illegible]
نظم منعجب گردید و دران زمستان امیر مبارز الدین علی بیگ بایالت مشهد مقدس نامزد گشت و رخصت توجه یافت [illegible] سیاست سلطانی [illegible] عبد الهادی که [illegible]
و در اوایل حوت بمسامع جلال رسید که فوجی از امرای سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه جلادت انتما برسم ایلغار یکباره آب مرغاب تاخته اند و [illegible] و امیر [illegible] مرغاب غالب گشته [illegible]
اسیر پنجه تقدیر گردانیده اند بنابرآن آتش غضب خاقان عالیشان اشتعال یافت و عزم قتال سلطان محمود میرزا جزم کرده عنان یکران بطرف آب مرغاب تافت و بیان نهضت [illegible]
بجانب دشمن و وقوع مقابله و مقاتله در موضع چلمن چون خسرو خاوری پانزده درجه از منزل حوت قطع کرده [illegible] سلطان اعتدال آثار بهار غالب آمد
نهنگ لجه شجاعت و فرسنگ متوسلطنت و خلافت ابو الغازی سلطان حسین میرزا بادریای لشکر ظفر اثر بعزم رزم و تلاطم آمده در آخر ماه مبارک رمضان باقبال و دولت عنان [illegible] قشلاق [illegible]
آب مرغاب نهضت کرده [illegible] هلال عید انگشت نمای تشنگان گشت آن مهر فلک سروری بمنزل [illegible] رسید و در آن مقام فرخ انجام باداب [illegible] قیام و اقدام نمود [illegible] لوازم جشن و سور مراسم عیش
و سرور پرداخت آنگاه اسباب بزم در هم نوردید و بزم [illegible] دولت و همت عالی نهمت گشت مقارن نهضت سپاه عدو خرد و تش صاعقه با سلطان جنود [illegible] آثار ریاحین [illegible] دشت و کهسار کشید [illegible] لعل [illegible]
بساط زمرد اثر سبزه بسوط گردید [illegible] سلطان [illegible] افراخت و از لاله علم زنگار [illegible] افواج سپاه [illegible] عازم [illegible] چون منزل [illegible] از نزول همایون نظارت [illegible] یافت قاضی [illegible]
که در اوایل جلوس همایون برسم رسالت از نزد [illegible] حسن بیک بدرگاه خاقان عالیجاه آمده بود بوقت [illegible] میرزا یادگار محمد [illegible] نموده [illegible] ملازمت دریافت [illegible] پادشاه [illegible]
سخنان محبت نشان [illegible] وقف [illegible] رسانید و [illegible] الطاف خسروانه مباهی گشت و از آنجا معاودت کرده [illegible] منبع [illegible] جمعیت [illegible]
عالم سوز چنگیز توقف افتاد در آن مرحله چتر همایون فال [illegible] فرموده خاقان [illegible] آورده [illegible] سپاه [illegible] خبر رسید که میرزا سلطان [illegible]
ناحیه دولت [illegible] بلخ براه کوه پایه حرکت آمده [illegible] گذشته [illegible] منزل گزیده و خیال آنکه از عقب [illegible] درآید و قدم [illegible] دست [illegible] چیره [illegible]
اقتضا نموده که ارد و همایون بسوی بلخ [illegible] سپاه مخالف [illegible] آبادی [illegible] شکست یابد بنابرآن [illegible] شده [illegible]
که میرزا سلطان محمود [illegible] خود [illegible] فرموده خاقان منصور با ارکان دولت قاهره طریق مشورت مسلوک [illegible]
از خواجه [illegible] آن شب کوچ کرده نماز شام [illegible] بنابر [illegible] رباعی باشارت علیه آن شب نزول [illegible] خدام موکب خاقانی [illegible] قدیم [illegible]
مستعد معرکه رزم [illegible] روز دیگر که خورشید [illegible] علم [illegible] جمشید [illegible] بعزم رزم [illegible] آثار [illegible] سپاه [illegible] مخالف [illegible]
آفتاب [illegible] افراخت [illegible] ظلمت [illegible] میدان [illegible] نور [illegible] کوکب [illegible] امداد [illegible] منزل [illegible]

ه مخزوبیت کوس سهمناک غزو بیاسا مستکین را آورده نعره و دو دریای خونین آمد بجوش شعر بیت دلیران خروش ه خاقان منصور مغفر ظفر را بر سر نهاده جوشن جرات آلوده پوشیده با تیغ بر کشیده سپاه
آینه خواه گردیده در برابر غنیم خسرو فیروزی غلام بالقرا امیرزاده با دو تیر برگستوان شده در این فتح آیات برافرخت و امیر حسین شیخ تیمور با جمعی کثیر از شجاعان مبارزت آنحضرت را پیش نهاد همت ساخت جوانغار نصرت
میرزا سلطان احمد استحکام گرفت و شیخ عبدالله عباسی و امیر عبدالخالق فیروزشاه را با بسیاری از سپاه بمدد او تعیین نمود و امیر احمد برلاس و امیر احمد علی فارسی و شیخ ابوسعید خان جرمیان ... [illegible]
از آنجانب میرزا سلطان محمود تیمورخان لشکر برآراست میمنه و میسره و ساقه و مقدمه را بمردان خنجر گزار و شیران بیشه کارزار مستحکم ساخت و بفضای معرکه پیکار خرامیده کوس مقابله را فرو کوفت ه دم ... [illegible]
... لشکر برآمد موج و پیلان قلعه جنگ از تهتهه تیغ در آمد و انگاه ابر کمین آهنگ ... سپاه پادشاه حسین نسب غازی نقاب تیغ خون فشان پهلوی پهلوانان میدرید و لشکر سلطان ... [illegible]
... گزار ... شیران بیشه شکار میرساندند و شمشیر الماس گون رنگ اعدای ... کافتند در این اثنا امیر علی میرآخور و بهرام عثمانی فوجی از سالکان مسالک ... [illegible]
بر امیر حسین شیخ تیمور حمله کردند و مرغان تیر پرواز از آشیانه کمان سر دادند و در ... مبالغه نمودند کار زار سهام بمرتبه ای که ... شام ایشان بهرام ... [illegible]
جنگ کشادند از شست تیر خدنگ چنان گشته ببسیار باران تیر گوئی که کمان گشته ابر مطیر ه در آن محل امیر شیخ تیمور از غایت تدبیر بامردم خود سپرها و توره را ... و نگاه داشته ... در برابر اعدا
باستعمال آلات قتال نمی پرداخت و این معنی بر ضمیر خاقان مظفر لوا ظاهر گشته چنان کمان بر دکه امیر حسین با دشمنان ساختگی دارد که تیغ ... [illegible] ... نظام الدین علیشیر
امیر درویش علی را با امیر ... محمد علی آتاکه بخشیکه و شاه قلی قلماقی و دست محمد حیدر و ... و قلی علی ... بهادران رستم ستیز ... [illegible] ... باشد بر حکم
پیکان آتش بار خرمن حیات آتش بسوزند چون قنبر علی امیر آخور و موافقان او در تیری که در ترکش جلادت داشتند انداختند و اسپان ... جولان ... ساختند حسن شیخ تیمور باتفاق فارسیان مضمار
تهور توره ها و سپرها در کشیده و شمشیر تارک شکاف از غلاف برکشیده بسان شیر زیان که در گله آهوان افتد بر دشمنان تاختند و جمعیت ایشان را که ثریا وار مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق و پریشان ساختند
بیک حمله آن شیر مردم شکار ... برآورد از خیل دشمن ... بر این قیاس از جوانغار لشکر نصرت آثار سلطان احمد میرزا و امیر شیخ عبدالله و امیر عبدالخالق و دولت خواجه و ... از امرا و امیرزادگان ... در
طرف اقتباس حمله آورده آثار ... گردیده و آن یلگان قبه جلادت و مردانگی ... بسالت ... کمان ... سلطان محمود ... [illegible]
متهوران آستین پهلوانی بیرون کرده جنگی عظیم در پیوستند که چشم سپهر عبرا از شدت صدمت سم ستوران ... آمیخت که آفتاب ... [illegible]
اغبر ستور گشته چهره ... و لمعان سنان آتش فشان صاعقه سان خرمن زندگانی پیر و جوان ... تمام برق کردار آتش جان سوز در کانون ... [illegible]
غبار پیکار را می نشاندند و گرز گران سنگ گردن گردان نرم ساخته ایشان را از پشت زین بر روی زمین میرسانید ه چنان شعله زد آتش کارزار که دل سوخت مریخ را از شرار ه چنان ریخت خون تیغ الماس
که روی زمین گشت دریای خون ه عاقبت مبشر اقبال مژده و نصر من الله و فتح قریب بگوش هوش خاقان مظفر لوا رسانید و علامات عجز و انکسار بر صفحات احوال سپاه سلطان محمود میرزا وضوح انجامید جنود مظفر ورود
خاقانی رایت فتح آیات نصرت و فیروزی افراخته اعدا را منهزم ساختند و جمعی کثیر از ایشان را کشته ندای ان جند نا لهم الغالبون بعالم اندر انداختند در آن جنگ ... سپاه سلطان محمود میرزا ... باقرار رسیده
شاهزاده نامدار بدفع ایشان مشغول گشته ناگاه با گریزش بسر در آمد ... از پشت زین بر روی زمین افتاد و یک انگشت پایش شکست دلاوران سپاه سلطان محمود میرزا آن ... را گرفته بمیرزا رسانیدند چون قلمی خبر
لشکر خویش فهمیدند ناگاه خبر گریز پادشاه ایشان تحقیق انجامید دست از میرزا بابر باز داشته و پای طریق فرار نهادند انجناب خود را بمظفر لوا کامیاب ساخته خاطر اشرف اعلی از آن مخاصمه فارغ گردید القصه خاقان منصور
بعد از مشاهده ... فتح و ظفر و فرار دشمنان ... منزل بهشت اثر نزول اجلال فرمود و امرا و اسفندیار آثار و نوئینان رستم کردار را که در آن معرکه نمایت شجاعت و پهلوانی به ظهور آورده بودند باصناف عواطف پادشاهانه
و انواع عواطف خسروانه مفتخر و مباهی گردانیده مناصب علیه و مراتب سنیه عنایت فرموده پایه قدر و منزلت ایشان را بفرق فرقدین رسانید و از آنجمله احمد مشتاق را که پای جرأت در میدان جلادت نهاده بود و زخم برداشته
بایالت قبة الاسلام بلخ سرافراز ساخت و بعد از ظفر بیکر همایون در ضمان حمایت قادر بیچون از منزل چکمن بنواحی ... بازگشت ... چند در آن ... اقامت انداخت والحمد لله المنعم الکریم والصلوة والسلام علی
سیدنا محمد و آله اجمعین ذکر وصول میرزا بابر بکر و لید سلطان سعید بملازمت خاقان منصور صاحب تایید چنانچه در اثنای بیان احوال میرزا سلطان ابوسعید بوضوح انجامید که میرزا بابر بکر شاهزاده
شجاع بلند همت بود در ایام پدر بزرگوار مملکت بدخشان حکومت می نمود و بعد از واقعه تراباغ امیر علاء الدین ... بدخشان ... متابعت شاهزاده سر در دوش گرفته ... طرح جمعی کثیر از امرا
و لشکریان در آن ولایت جمع آمده مهمات میرزا بابر بکر صفت انتظام پذیرفت چون در معرض ... چکمن ... سلطان محمود ... [illegible] ... میرزا بابر بکر ... خاقانی ... طرح
اخلاص و محبت انداخته دم از موافقت و اتحاد زده کریمه از دودمان پادشاهی را در عقد ازدواج منتظم ساخته ... بدخشان ... امیر علی ... فرستاده ... [illegible] ... نواب
درگاه عالم پناه پیغام داد چون پرتو شعور خاقان منصور بر این صورت افتاد ... [illegible] ... شاهزاده ... و العنایت
بی غایت خاقانی امیدوار گردانیده نوعی سازد که بملازمت سده سدره منزلت شتابد ... [illegible]
فرمود و از محاسن شیم و مکارم اخلاق آن قدوه سلاطین آفاق آن مقدار ... [illegible]

خاقان منصور میرزا ابابکر را بوفور اشفاق و انعام و شمول عواطف و اکرام نوازش فرموده چند روز بجشن و سرور و عیش حضور پرداخت و مجلس نشینان تتق عفت و حشمت سلطان بیگم را نامزد شاهزاده کرده خاطر
شهزاده را بنوید فرحناک ساخت و بعد از انقضای ایام طوی ضیافت ضمیر آن مهر سپهر خلافت متوجه سرانجام عظائم امور سلطنت و جهانبانی گشته میرزا ابابکر را کرة بعد اخری به پوشیدن خلاع طلادوز و زر
و بخشیدن اسپان گردون توان مفتخر و مباهی گردانید و امیر مزید ارغون را با سائر خواص شاهزاده بانعام جامه و زر و اجناس نفیسه دیگر سرفراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت چون شاهزاده
بولایت بدخشان رسید از امیر مزید ارغون برنجید و باغوای جمعی که اختیار رعایت جانب امارت شعار موافق مزاج ایشان نبود او را بدرجه شهادت رسانید لاجرم اختلال تمام باحوال ملک و مال میرزا ابابکر
راه یافته و میرزا سلطان محمود طمع در تسخیر مملکت بدخشان کرد و شاهزاده بار دیگر بملازمت خاقان منصور شتافت و روزی چند در ظل تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت گذرانیده در حین
مخالفت بعد مشتاق فرموده عنان بصوب بدخشان منعطف گردانید چنانچه در ضمن حکایت آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی **ذکر مخالفت میرزا محمد عمر با خاقان منصور و آمدن**
میرزا شاه غریب از کتم عدم بصحرای وجود و ظهور در آن زمان که بواسطه استیلای میرزا یادگار محمد بعضی از بلاد خراسان در کوته اندیشی از موکب همایون خاقان معدلت کیش تخلف نموده طریق فرار
پیموده بودند میرزا محمد عمر بن سلطان خلیل بن میرزا میرمحمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور گورکان باتفاق یوسف ترخان و فوجی از سرداران در نوزدهم ذیحجه سنه اربع و سبعین و ثمانمائة
از دشت ساق سلماق اردوی همایون وی گریز بجانب سمرقند بار آورده و بعد از وصول بحدود آن ولایت امیر نظام الدین احمد بن توکل برلاس که از اعاظم امرای سلطان سعید بود در قندهار
حکومت می‌نمود ایلچی نزد شاهزاده فرستاده او را باطاعت و انقیاد نوید داد و میرزا محمد عمر پای بر مسند سروری نهاده در آوانی که خاقان منصور بدفع میرزا سلطان محمود اشتغال داشت میرزا محمد عمر فرصت غنیمت شمرده
با سپاه بسیار از قندهار بقهستان شتافت و آثار اقتدار اظهار ساخت و شرار بیداد لشکرش بر کانون و دمان متوطنان آن ولایت تافت و در وقتیکه خاقان منصور از اندخود معاودت کرده امیرزاده ابابکر را
اجازت توجه بجانب بدخشان داده بظفر و منصوری بچلکتو خرامیده رایت اقامت برافراشت خبر عصیان و طغیان میرزا محمد عمر در آنجا بتواتر مسموع گشت خاقان منصور باستیصال نهال اقبال او اندیشه نهاد همت ساخته
متوجه قهستان گردید بعد از وصول بمنزل آخته ابواب عنایت ملک وهاب بخاقان بلندجناب رسید که شایسته افسر فرمانروایی و فرزندی بتخت کشورگشائی عنایت فرمود ابوالفوارس شاه غریب میرزا از خدیجه بیگم
آغا بموجب شریعت غرا جباله نکاح خاقان سعادت انتما در آمده بود تولد نمود و این معنی باعث نشاط خاطر گشته بساط انبساط و عشرت پرداخته چون از مراسم جشن و طوی پرداخته از آنجا
کوچ فرموده بعد از طی مراحل و منازل بداین خان فرا محل النصب سرادقات جاه و جلال ساخت و از آن مرحله بموضع سپید رکه در تنگ ولایت قاین است شتافته خبر قرب وصول قراولان مخالف استماع فرموده
فوجی از مبارزان میدان جلادت بسر ایشان فرستاد تا کس را اسیر ساختند و بپایه سریر خلافت مصیر آوردند آنحضرت از آن جماعت تفتیش حال میرزا محمد عمر نموده بوضوح پیوست که شاهزاده در ظاهر قهستان
فرود آمده بمحاصره اشتغال دارد لاجرم خاقان شجاعت پناه چهار هزار سوار جرار از سپاه نصرت شعار برگزیده بر سبیل ایلغار توجه بمخالفان گشت چون این خبر بمیرزا محمد عمر رسید فرار بر قرار اختیار نموده بعضی
از عساکر نصرت مآثر او را تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند چون دانستند که بشاهزاده نمی‌توانند رسید عنان مراجعت انعطاف داده در ضمان عاقبت بموکب ظفر قرین پیوستند و آنحضرت بدار السلطنت هرات
خرامیده آن زمستان در آن بلده جنت نشان بکمال دولت و اقبال بگذرانید و جناح عاطفت و احسان بر مفارق متوطنان ممالک خراسان بسط گردانید یا میرزا محمد عمر بعد از هزیمت بقندهار رفته بار دیگر لشکر جرار از مردم
آورده بطرف قصبه فراه تاخت و چون خبر بسمع شریف خاقانی رسید امیر مظفر برلاس و دیگر امرای عظام را با فوجی از سپاه ظفر نشان بآن جانب فرستاد و بین الجانبین مهم بمقاتله انجامید و در اثنای گیرودار تیری
بر مقتل شاهزاده خورده مملکت قندهار بحیطه تصرف خاقان جم اقتدار در آمده و آتش فتنه بآبیاری تیغ و تیر فرو نشست **ذکر سرافراز شدن امیر علیشیر از ارکان فتح دولت جاوید مدت و کشته شدن امیر حسن شیخ**
تیمور بسبب فساد اعتقاد آن چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر همواره متوجه آن بود که امیر علیشیر را که بانواع خیرات و مبرات و لطافت طبع و صفای ضمیر شهره و بی نظیر زمانه است باعلی مراتب جاه و جلال رساند
در اوایل طلوع صباح سلطنت و جهانبانی محافظت مهر بزرگ همایون را در عهده آن جناب کرده امیر نظام الدین علیشیر بعد از چند گاهی که بلوازم مهرداری پرداخت از آن منصب استعفا نموده التماس
کرد که امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی مهردار باشد خاقان معدلت آئین ملتمس او را بعز اجابت مقرون داشته در شعبان سنه ست و سبعین و ثمانمائة پادشاه بنده نواز داعیه کرد که امیر جلیل الاعزاز را بمنصب امارت عالی قدر
دیوان اعلی سرافراز سازد و میر نظام الدین علیشیر نخست از قبول این امر ابا نموده بعرض رسانید که من حالا در جرگه ایچکیان شده سر خلافت تمام دارم و صاحب منصبی هستم که از جمیع امرای اعظام بسریر پایه احتشام
نزدیکتر می‌نشینم هرگاه متصدی منصب امارت گردم مقرر است که حسب قاعده بعضی از امرای برلاس و ارلات بر من تقدیم خواهند نمود پس تکلف امر امارت دون مرتبه من باشد خاقان اعظم جواب این عذر را بپذیرفت و حکم
از صدر عنایت بی نهایت صدور یافت که غیر از امیر مظفر برلاس هیچ یک از امرای عالی اساس بر امیر علیشیر مقدم ننشیند پس مقرب حضرت سلطان بطریق خلعت خاص خاقان جامع منصب امارت گشته به پوشیدن جبه
طلادوزی و کلاه نوروزی مفتخر و سرافراز شد و تصور فرق انام چنان بود که امیر علیشیر بموجب فرمان واجب الاذعان تقدم بر سائر امرا خواهد نمود اما چون آن بزرگ منشی بدست انتخاب داده ذکر علی الرسم سابق
نیک مهر زند از غایت تواضع کسی نقش جایی مهر زد که از آن پایان تر کسی را جای نمانده بود ۵ نه از نقش برآرد زمانه و نمود ۵ یکی چنانکه در آئینه تصور ماست همانا موجب سبب استحسان خاص و عام گشته باعث مزید
اعتقاد پادشاه اسلام شد و شرف آن موضع که از نشان مهر شریف آن امیر صافی ضمیر نقش پذیر آید بجائی رسید که زمینداران هرکس را مهر دادند تلاش نموده التماس کرد که هم آنجا مهر زند و حقیقت کلمه اشرف المکان بالمکین
نزد همگنان بظهور پیوست جناب حقائق پناهی مولانا برهان الدین عطاء الله الرازی در تاریخ مهر زدن نظام الدین علیشیر گوید ۵ میر فلک جناب علیشیر کز شرف ۵ عاجز بود ز درک کمالات او خرد ۵

نمایان

دیوان نشست آخر شعبان بماه عدل ۞ از لطف شاه عادل الحق چنین سزد ۞ چون مهر زد بدولت سلطان فرشته کار ۞ تاریخ شد همین که علی شیر مهر زد ۞ هم در آن روز کار امیر علی شیر بر مسند امارت دیوان نشست و امیر حسن ارلات نیز
نیز بدین منصب سرفراز گشت و هم در آن سال خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی در منصب وزارت دخل فرموده خواجه قوام الدولت والدین وزیر و نظام الملک مولانا شهاب الدین اسمعیل بوده و آنجناب بقضای بعضی از
قصبات ولایت خواف قیام مینمود و در اواخر همین سال خاقان بهمال خواجه مجد الدین محمد ولد خواجه پیر احمد خوافی را منظور نظر کیمیا اثر و عنایت وافی گردانید و حکم همایون شرف نفاذ یافت که خواجه فاضل مذکور متصدی
منصب پروانه و رسالت بوده بر جمیع پروانجات ملکی مهر زند و هرگاه پادشاه در دیوان نشیند آنجناب در پایه سریر خلافت مصیر نشسته سوانح و وقایع سخن دولتخواهان بعرض رساند و احکام که در باب مهام آن ملتمسان صدور یابد قلمی گرداند
و در ذیل فرامین مطاعه در برابر مهر بزرگ همایون اطلع علیه توقیع نماید و خواجه مجد الدین محمد در زمان سلطنت ابو سعید میرزا در منصب با نظام الدین عبد الحی منشی شریک بود و در اوائل اوقات سلطنت خاقان منصور
بوزارت میرزا الغ بیک قیام مینمود و چون وفور قابلیت و کمال صلاحیت او بر ضمیر انور همایون انجم گردید او را از شاهزاده طلبیده بمناصب مذکوره سرفراز گردانید القصه بسبب امارت امیر نظام الدین علیشیر و نیابت خواجه مجد الدین محمد
امور سلطنت و پادشاهی تجدید رواج و رونق گرفت و مهام سپاهی و رعیت بتازگی صفت نظام و انتظام پذیرفت ۞ شد از عدل آن نیک سیر ۞ زمان تا زمان ملک معمورتر ۞ ز تدبیر آن خواجه پاکدین ۞ اساس
ایالت بغایت متین ۞ ذکر مقارن رعایت و تربیت آنجناب امیر حسن شیخ تیمور بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار گشت و دست سیاست خاقان ورق نامه زندگانی آن شیر بیشه شجاعت را در نوشت و حسن شیخ تیمور
در زمان میرزا ابو القاسم بابر یساول بود و بواسطه وفور قوت و کثرت شجاعت او آن پادشاه عالیجاه روز بروز در تربیتش می افزود و امیر حسن بعد از میرزا بابر بمناصب علیه و مراتب سنیه ترقی نموده در سلک اعاظم امرا
انتظام یافت و او اگر چه بصفت جلادت و پهلوانی از اکثر مردان و شجعان عالم امتیاز داشت اما جبلتش بعدم رعایت حقوق اولیاء النعم مفطور بود و پیوسته نقش مکر و تزویر بر لوح ضمیر می نگاشت و در زمان سلطنت سلطان ابو سعید
روزی چند غاشیه خدمتکاری خاقان منصور بر دوش گرفته با آنکه آنحضرت در تربیتش غایت شفقت بجای می آورد و بی جهتی فرار بر قرار اختیار کرده بملازمت سلطان سعید رفت و بعد از واقعه قراباغ باز بآستان خاقان
گیتی ستان شتافته بکمال عاطفت خسروانه یافت و رقم عفو بر جرائمش کشیده ایالت ولایت استرآباد را بوی ارزانی داشت و بار دیگر بمقتضای طریق بیوفائی مسلوک داشته بمیرزا یادگار محمد پیوست پس اندک زمانی از میرزا یادگار محمد
رنجیده از کنار آب مرغاب بولایت سلماق و جرمکان رفت و چون مهم میرزا یادگار محمد بتفصیل انجامید در قشلاق مرو بملازمت حضرت خاقانی رسید و کرة بعد اخری ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردید با وجود نهایت مراحم
و اشفاق غشاوه کفران نعمت دیده بصیرتش را پوشید تا در خلال احوال گذشته بخیال انگیختن غبار فتنه قلعه خبوشان را که تعلق بدو میداشت بجمع ذخایر و نقل قبایل و عشایر استحکام داد و با معتمدان خویش مقرر ساخت که گر
از ظاهر بلده فاخره هرات قدم در وادی فرار نهاده باین داعیه یکی از دیوارهای منزل خود را که بجانب صحرا بود رخنه فرموده و بشخصی از نوکرانش مردان شاه نام حقیقت این حالت را بوسیله یکی از ارکان دولت بشرف عرض
رسانید لاجرم آتش غضب خاقانی اشتعال یافته حسن در قلعه اختیار الدین مقید و مغلول شد و شهریار جم اقتدار در باب مهم آن غدار با امرای کبار شرط مشورت بجای آورده امیر ناصر الدین عبد الخالق گفت که
رخنه گر ملک سر افکنده به ۞ و در روزی که حسن بسوهانی که یکی از دوستانش بدو رسانیده بود بند خود را سوده داعیه داشت که بکمند حیله از بالای قلعه بپایین گریزد که قاطع ریاان بتیغ سیاست رشته حیاتش بگسیخت
و خونش از شریان بر خاک ریخت ۞ فلک گو دیر مهر و زود کین است ۞ درین محنت سرا کاری وی این است ۞ یکی را بر کشد چون خور بر افلاک ۞ یکی را افکند چون سایه بر خاک ۞ ذکر بیان نهضت رایت آفتاب
اشراق جهت دفع فتنه و فساد احمد مشتاق لعون ملک خلاق چون احمد در قبة الاسلام بلخ بامر ایالت می پرداخت بخار نخوت و غرور بکاخ دماغ راه داده طرح اساس استقلال انداخت و بجد و جهد
تمام در مهیا ساختن ادوات و آلات خلاف و عناد مساعی نموده قاصدی نزد سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا فرستاده خود را در سلک دولتخواهان ایشان منتظم گردانید و چون این خبر در دار السلطنه هرات
شیوع یافت رای جهان گشای خاقان اقتضا نمود که احمد مشتاق را بحسن تدبیر از بلخ بیرون آورده زیاده ازین عنان اختیار آن دیار را در قبضه اقتدار او نگذارد بنابر آن امیر عبد الخالق را با جمعی از سرداران موافق بجانب
قبة الاسلام بلخ فرستاده و ایشان را گفت که چون بآن بلده در آیید با احمد مشتاق چنان ظاهر سازند که ما را بجهة مدد باین سرحد روانه کرده اند که اگر از جانب ماوراء النهر لشکری از آب عبور نماید دفع آن بسهولت میسر گردد
و باین وسیله احمد مشتاق با ایشان در آمیزد و مطمئن خاطر گردد آنگاه فرصت نگاهداشته او را مقید و محبوس گردانید امیر عبد الخالق بعد از طی منازل به بلخ در آمده احمد مشتاق از حرکات و سکناتش فهم کرد که سبب آمدنش چیست
لاجرم او را تکلیف نمود که از شهر بیرون رود و گفت من هم عنقریب بدرگاه عالم پناه رفته بزیارت خواهم گردید تا از آنچه اهل فتنه و فساد عرض کرده اند برای ذمه نمایم و چون امیر عبد الخالق بپایه سریر اعلی رسید مجاز احمد
مشتاق دیده و شنیده معروض داشت خاقان منصور را تصور چنان بود که احمد مشتاق بدلالت هادی توفیق از بادیه خلاف و شقاق بسجاده مستقیم وفاق آید بعد از آنکه اثری از وعده که کرده بود مترتب نشد خاقان
منصور تادیب او را بر خاطر عالی مآثر قرار داده رایات ظفر آیات را بعزیمت فتح قبة الاسلام بلخ برافراشت و قرة العین سلطنت و جهانبانی میرزا بدیع الزمان را بحکومت دار السلطنه هرات مقرر کرده امیر مغول را در ملازمت
شاهزاده گذاشت احمد مشتاق از توجه خاقان باستحقاق وقوف یافته برج و باره بلخ را مضبوط و مستحکم گردانیده خاطر بر تحصن قرار داده ایلچیان متواتر نزد سلطان احمد میرزا و برادرش سلطان محمود میرزا ارسال داشته مدد
طلبید آن دو پادشاه عالیجاه بخیال تسخیر بلخ افتاده متوجه امداد احمد مشتاق شده سلطان محمود میرزا بنفس نفیس عازم کنار آب شد و سلطان احمد میرزا اگر چه از محل خود نهضت ننمود اما فوجی از امرا و لشکریان
سمرقند را بآن جانب روان فرمود چون ماهچه علم نصرت شیم خاقانی حدود بلخ را نورانی ساخت و کیفیت تحصن و فساد احمد مشتاق بتحقیق پیوست خاقان ظفر قرین چین قهر در جبین مبین افکنده بترتیب آلات محاصره
و تمشیت ادوات محاربه امر فرموده اطراف شهر را بامرا قسمت کرده هر کس در موضع معین خود نزول نمود و فرمان فرمای خافقین در برابر برج شاه حسین منزل گزید و مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر دروازه خواجه خیر
را معسکر گردانید و سائر امرا و ارکان دولت و عساکر برج و فصیل آن حصار سپهر کردار را مرکز وار در میان گرفتند و آب خندق را بطرف دیگر انداخته بساقچیان جهت سوراخ ساختن آن آغاز درخت افکندند

کشتیبان خاک و خاشاک کرفت در بین ثنا به فیض حضرت اعلی سید که سلطان محمود میرزا با سپاه از سپاه نصرت انتما که امیر ذوالنون گزیده و امداد احمد مشتاق را پیش نهاد همت بلند نهمت گردانیده بنا بر آن فرمان واجب الاذعان
شرف نفاذ یافت که امیر مظفر برلاس با فوجی از جنود ظفر انتما مسرعاً متوجه مدد رفته در برابر مخالفان دولت قاهره خیمه اقامت مرتفع ساخته و لشکر به محاصره حصار را مجبور نموده لوای مقابله و مقاتله برافرازد و احمد مشتاق
از استماع خبر وصول سلطان محمود میرزا اگرچه چون قوی دل و مستظهر خاطر گشته قدم در وادی خلاف و نفاق استوار گردانید بهر روز بر بساد نخوت و غرور آتش جنگ و جدال برافروخته نهایت شجاعت و پهلوانی به ظهور
میرسانید و هر صباح که شاه سوار نیزه گذار آفتاب بلند همت بر تسخیر حصار سپهر دوار می انداخت خاقان منصور برابر کوه پیکر نشسته تسخیر آن قلعه آسمان کردار را پیش نهاد خاطر اقبال مآثر میساخت و صدای نقاره و نفیر بر زده
کره اثیری میرسید و غریو کرنا و سورن ارکان عالم را متزلزل گردانید بهادران و کماه‌داران و پهلوانان سپاه دامن بر کشیده پای در میدان قتال می نهادند و بدست جلادت عقابان تیر کرکس پر از آشیانه کمان پرواز آورده از زخم بر
دشمنان طعمه میدادند در اثنای روزی امیر سید بدر که ماه تمام فلک مردانگی او دی بدر قوت و جرأت از پهلوانان رستم نشان ممتاز و مستثنی مینمود با فوجی از دلیران معسکر ظفر قرین جنگ پیش برده بنوک پیکان ابدار جمعی را که در
فصیل اندرون تیر و سنگ میبردند منهزم ساخت و از خندق فصیل گذشته پای تهور پیش می نهاد تا بکنار خندق شیر حاجی که در میان خاکریز است رسید و نوبت که از خندق بگذرد و بکمند شجاعت بر برج شاه حسین
بر آید احمد مشتاق چون حال بر آن منوال دید جمعی از دلیران لشکر خود را زیاده بر پایان فرستاد تا با ممانعت امیر سید بدر آغاز مقاتله کردند و آن سید بلندقدر به پنجه پهلوانی نیزه یکی را گرفته چنان پیش خود کشید که آن شخص
به پیچ در افتاد آنگاه به پای نشسته خواست که بشمشیر قاطع سرش از تن جدا سازد که ناگاه دیگری پیش آمده بنیزه حمله کرد آنجناب همچنان نشسته دست دراز کرده نیزه آن شخص را نیز گرفته بدستور سابق کشید تا از پای
در آمده هر دو را کشته سرهای ایشان را بر بدیه نظر خاقان فریدون فر رسانید بنابر آن حضرت آن زبده اولاد حیدر کرار را باصناف الطاف بادشاهانه و انواع عواطف خسروانه نوازش فرموده بانواع انعام [illegible]
و خلاع قیمتی و تپیاه سرافراز گردانید و در علو قدر و منزلتش فرو دالقصه بنابر کمال متانت و حصانت شهر قلعه و بلیغ و بسیاری ذخیره مدت محاصره سه چهار ماه ممتد گشت و در اکثر اوقات از بام تا شام نایره قتال
مشتعل بود و از شام تا بام نعره حاضرباش از ایوان به کیوان میگذشت و در ان لیالی ترکمانی که مشهور بود بقراحاجی هر شب بر برج شاه حسین آمده در برابر دولتخانه همایون می ایستاد و زبان فحش و دشنام
و ناسزا می‌گشاد و خاقان منصور و همه ملازمان موکب ظفر نشان را دشنام میداد آنحضرت رای صائب و فکر ثاقب بر دفع شر آن بدگهر گماشته شبی سه چهار قدرانداز را امر فرمود که در مقابل آن برج نزدیک یکدیگر ایستاده
و سهام خون آشام در زره کمان نهادند چون قراحاجی آغاز سب و شتم کرده بمجرد آواز بیکبار شصت بر گشادند و این تدبیر موافق تقدیر افتاده یک تیر بر حلق آن شریر خورد که از پس او بیرون رفته چنانچه از پای
در آمده در تحت الثری همیشه جا گرفت و این معنی موجب شکست احمد مشتاق و سایر اهل شقاق گشته دیگر کسی بدشنام نگشاد مقارن این احوال امیر مظفر برلاس بر کنار آب لوای محاربت برافراخت و امری
در نهایت غرابت روی نموده حضرت خاقان منصور از وقوع آن حادثه متغیر گشته بمراجعت امر فرمود شرح این واقعه آنکه در آن ایام که امیر مظفر برلاس بر کنار آب لوای محاربه برافراخت و لشکر ماوراءالنهر را
از عبور مانع می‌آمد گاهی بعضی از نواب او در کشتی نشسته بمیان آب دریا میرفتند و از آن جانب نیز مخصوصان امیر شجاع الدین محمد بن امیر علی بن امیر برندق بن امیر جهانشاه بن جاکو برلاس پیش آمده در باب صلح
و جنگ سخن میکردند روز نهم امر برین قرار گرفت که از این طرف امیر مظفر برلاس و از آن طرف امیر محمد و امیر جهانگیر برلاس در کشتی نشسته بمیان آب رفته بواسطه گفت و شنود نمایند و اساس مصالحه را مؤکد سازند
و بر بن موجب بعمل رسانیده در اثنای قیل و قال ناگاه بادی تند وزیدن و بی اختیار کشتی امیر مظفر برلاس را بسوی مخالفان برده چنانچه هر چند ملاحان سعی نمودند سفینه را نگاه نتوانستند داشت مردم
سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند غلغله فرح و انبساط به سپهر بادیه‌پیمای رسانیده و شور انداخته امیر مظفر برلاس در بحر اضطراب گرفتار شده چاره مهم در ان دانست که خود را در آب انداخته شناکنان رو به
باروی خود آورد و مخالفان آغاز شب کرده بهر کرد و ترکش و چشتند اند اختند بنابر آنکه مشیت ایزدی مقتضای انطفای آتش حیات او نشده بود زخم پیکان هلاکت بار به سهام عداوت او نرسید و بوسیلت آشنایی
که یکی از نوکرانش در آب انگنده آنجناب به ساحل نجات [illegible] گزار گردون بیار خنجر و تیر [illegible] کار گر حکم تقدیر دیگر عالم [illegible] امیر مظفر برلاس اگرچه بکشتی عاطفت یزدانی
و قوت دولت خاقانی از آن غرقاب بلا خلاص شد اما جمعی کثیر و جمی غفیر از سرداران سپاه که در کشتی بار فیق و در آن قضیه و را ناصح شفیق بودند بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند و درخی عجیب
و انتقالی غریب حال سردار و سپاه روی داد حقیقت حال کیفیت واقعه را بایستادگان پایه سریر اعلی عرضداشت نمودند و اجازت [illegible] مراجعت طلبیدند چون پرتو شعور خاقانی بمضمون عرضینه
افتاد حکم همایون از مصدر جاه و جلال صادر گشت که امیر مظفر با سرداران دیگر و احاد و افراد لشکر بموکب گردون مراتب پیوندد و در بین اثنا به واسطه امتداد ایام محاصره قحط و غلای تمام در اردوی اعلی سمت شیوع
پذیرفت و سپاهیان را بجهت عدم وجدان قوت قوت بیکار دینار [illegible] حرکت و رفتار مفقود شده هر کس مجال فرار و فرصت گریز یافت و این الکه گویان بجانب وطن و الوس خویش راند چنانچه در ملازمت کار ظفر انتما
زیاده از ده هزار کس نمانده بود و بعد از وصول امیر مظفر برلاس بموکب گردون اساس وار دوی ظفر قرین فرمان قضا جریان لازم الاذعان به سپاه سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که امیر نظام الدین علیشیر به دارالسلطنت بهشت
فرسای هرات رفته بقدر وسع و امکان در سرانجام آوردن غله از ولایت و روانه کردن به اردوی کیوان شکوه سعی بلیغ و اهتمام کامل معمول و مبذول دارد امیر نظام الدین علیشیر حسب الفرموده عمل نموده سه هزار
خروار غله و حبوبات حاصل ساخته و شتران احتشام عرب را بکرایه گرفته آن غلات را بجانب بلخ روان ساخت در ان ایام که امیر علیشیر متوجه بود میرزا ابوالخیر میرزا که در سلک شاهزادگان انتظام داشت از هرات بگریخت
و عقب حضرت سلطانی او را تعاقب نموده بگرفت و در قلعه اختیارالدین بند کرد **ذکر توجه خاقان منصور کامیاب از بلخ بکنار آب مرغاب و فرار کردن میرزا ابابکر از منزل فاریاب و تعاقب نمودن**
موکب ظفر نشان او را تا موضع کرماب بعد از مراجعت کردن امیر مظفر از کنار آب آمویه سلطان احمد میرزا با لشکر سمرقند بسلطان محمود میرزا پیوست و هر دو برادر داعیه کردند که بموافقت یکدیگر از آب آمویه

عبور نماید و قدم در میدان جدال نهاده با شعلهٔ آتش عناد قایم فرماید خاقان کشورگشا بعد از تحقیق این اخبار بمقتضای رای صواب نما تواچیان قمر سیر بدار السلطنت هرات و سایر ولایات خراسان
ارسال داشت که داروغگان اولوس بگیرند و جنود آن حدود در اجتماع ساخته علی اسرع الحال بموکب ظفر مآل پیوندند از آنجانب سلطان محمود میرزا چون دید که از سپاه ظفر پناه بر کنار آب کسی نماند امیر ایوب با هزار سوار جرار فرمود
که از آب عبور نماید و بمعسکر نصرت اثر شبخون برد او متوجه گشته با خود قرار داد که پای جلادت از نهر مشتاق بگذراند و به اردوی همایون درآمده دست به استعمال تیغ و تیر آورد و حسب الاتفاق روزی نواب همایون
خاقان اعلی بر باره کوه پیکر نشسته گرد و حوالی بر می آمد در آن اثنا نظر شریف بر پل نهر مشتاق افتاده بتخریب آن امر فرمود و همان شب امیر ایوب با آن هزار کس بکنار آب نهر رسید چون دید که پل ویران است خیالی که کرده بود
بفعل نتوانست آورد و از همانجا سوران ملی انداخته باز گردید روز دیگر خاقان منصور طائفه از اهل لسانات تیرکاشی را فرستاد تا بعضی از تیرانداز میان ایشان را باز گردانیدند و بعد از وصول امیر ایوب بکنار آب سلطان محمود میرزا
بالتشکیل بلا انتها آغاز گذشتن کردند و خاقان منصور از جرارات حمله او وقوف یافته صلاح در آن دید که بکنار آب مرغاب شتابد و دلیل اجتماع جنود ظفر ورود عنان یکران بحرب مخالفان تابد بر این عزیمت از ظاهر بلخ کوچ کرده
از راه دره گز بساط بهار پیک خرمید و از آنجا نیز نهضت فرموده حدود مرغاب مخیم عسکر ظفر مآب گشت و میرزایان بکرد آن منزل قدم ابطال بر بیت خاقان عالیشان کشیده قرار نموده بر جوانب خاقان کامیاب
از مرغاب کوچ کرده بکنار باب رسید چنان معلوم گردید که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از آب گذشته بظاهر بلخ رفته اند اما بخلاف منظور احمد مشتاق که ابواب شهر بر روی ایشان نگشوده و برادران از تسخیر آن بلده
مایوس گشته بقصد دست برد از عقب موکب گردون مرتبت در حرکت آمدند لاجرم خاقان منصور ملازمان کامیاب نصرت انتساب را جبه پوشانیده از کنار بچکتیو رفت و از آنجا متوجه سر پل ملان شد در اثنای راه سلطان
بدیع الزمان میرزا و امیر مغول با دو هزار پیاده و سوار از جانب هرات رسیده موجب انبساط شاه و سپاه گشتند و خاقان منصور از آب مرغاب عبور نموده فراز پشته های کنار آب را معسکر ظفر آیات ساخت و در آن منزل اهالی فاقات
ولایت مرو و جاق و بادغیس و حوالی اردوی گیهان پوی مجتمع گشته غله و گوسفند و سایر اجناس که مطلوب خدام موکب گردون اساس بود بغایت ارزان شد و لشکریان از قحط و غلا که بسبب فراهت رستند و مقارن
وصول همایون بکنار آب مرغاب فوج فوج از ولایات خراسان با حکام و امرای آن بلدان بملازمت پایه سریر خلافت مصیر رسیدند و زبان ثناگران ساخته مهیای جنگ و پیکار گردیدند و لشکر
تیغ زن بخدمت شاه بسته میان به بدرگاه عالی رسیدند شاد زبان گشاده بمدح و ستایش زبان و از آنجانب احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چون بمنزل کرماب رسیدند و طلیعه جنود ظفر ورود مطالعه گردیدند
عظیم بضمایر ایشان استیلا یافته و مقارن آن حال از جانب ماوراء النهر خبر آمد که میرزا بابکر از موکب خاقان منصور فرار گزیده چون به بدخشان رسید سپاهی مجتمع ساخته و تسخیر حصار شادمان را مطمح نظر همت گردانیده
برادران از کامش موکب نصرت نشان پشیمان گشته عنان از معرکه قتال بطرف ماوراء النهر منعطف ساختند و مدت مراجعت ایشان صحبت چوبت امیر مظفر برلاس را با سپاهی از سپاه موکب گردون اساس
متعاقب ایشان مامور ساخت و امیر مظفر بفرموده عمل نموده تا ظاهر بلخ عنان یکران باز نکشید و اگرچه بسلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا نرسید اما بعضی از لشکریان ایشان را متصرف گردید آنگاه ایلچی نزد احمد مشتاق
فرستاده او را نصیحت کرد که زیاده از آن راه خلاف و شقاق نپیماید و بجادهٔ وفاق و استقامت اتفاق آید چون احمد مشتاق از آن عناد و استکبار بغایت نادم بود جواب داد که غرض من از اظهار این رایات جهانستان
بود که مرا فریب تذویر در قید بلا انداز آنگاه بین الجانبین عهد و پیمان در میان آمده احمد مشتاق قبة الاسلام بلخ را با امیر مظفر سپرده روی توجه بجانب اردوی همایون در آورد و امیر مظفر کیفیت حال را بایستادگان
پایه سریر اعلی عرضداشت کرده چون عریضه در کنار آب مرغاب بنظر انور همایون رسید خاقان کامیاب بظفر عنان نصرت رکاب بجانب مستقر سریر سلطنت کوچ فرموده مقارن وصول بلده فاخره هرات احمد مشتاق
با تیغ و کفن بآستان خلافت آشیان رسیده روی نیاز بر خاک راه سوده گره تفصال به جمال حال نشسته بلطف و رحمت آن مهر سپهر اقبال البسته از حرکات ناپسندیده شرمسار و بغایت بلطف بیدریغ شهریاری امیدوار
خاقان منصور از غایت کرم جبلی و عاطفت غریزی ذیل عفو و بخشش بر جرایم او پوشیده و از جامه خانه ترحم و بخشایش خلعت انعام و احسان بر قامت قابلیت او پوشانیده و نیز درکسی که به قامت بزم
کشی جرم بخشی گفتار در عقد ازدواج خانم سلطان بیگم بنت میرزا سلطان ابوسعید و بدیع الزمان میرزا چون خاطر علاء خاقان منصور از ستوده خصائل تسخیر قلعه بلخ فراغت یافت زمام
آن مملکت را در قبضه اختیار شهریار کامکار میرزا بیگ قرار نهاده آنجناب بدانجانب شتافته امیر مظفر الدین برلاس تا بستان همان سال بآن رو آمد و بعد از چندگاه بواسطه حلول اجل طبیعی درگذشت و در خلال این احوال
امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس باتفاق امیر جهانگیر برلاس از سلطان محمود میرزا روی گردان شده بدار السلطنت هرات خرامیدند و بلطایف عواطف عنایت خاقان مقصور گردیدند و امیر محمد منصب امیر الامرائی یافته در
مواجی و مال مقدم بر جمیع امرا شد و مقارن وقایع مذکوره ضمیر منیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر مایل بآن شد که خانم سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله بود در سلک ازدواج بدیع الزمان میرزا انتظام دهد
بنابرآن ترتیب اسباب طوی و بستن چهار طاقها از رفعت انشان عبرت افزای باغ جنان گردانیدند و صنف از اصناف مخترعات تعبیه حرفت بظهور رسانیدند و در ساعتی که اختر شناسان حکمت اقتباس
به اصطرلاب فکرت اختیار نموده بودند سادات و قضات و علما در مجلس اشرف مجتمع گشته قمر را با ستاره عقد بستند آنگاه شاه و سروران سپاه در نهایت نشاط و کامرانی در بزم عیش و شادمانی نشستند ساقیان حور عذار
ساغر گلگون خوشگوار بگردش در آوردند و مغنیان خوش الحان از جشن سازو آواز نشاط می پرستان را زیاده گردانیدند و خوان سالاران از انواع اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه آنمقدار معد و مهیا ساختند که رسم جوع
از میان فرو تمام بر افتاده ایام جشن و سور و لهو و سرور یکماه امتداد یافته بعد از آن خاقان عالی مکان روی توجه بسوی منظمات مهمات ملک و مال نهاده در شهور سنهٔ احدی و تسعین و ثمانمایه خواجه افضل الدین محمد
که از وزیرزادگان کرمان بود در زمان سلطان ابوسعید بلوازم منصب استیفا قیام نموده بود ملحوظ عین عنایت خاقانی گشته بپوشیدن خلعت وزارت سرافراز شده و باندک زمانی اورا ترقی تمام دست داده باتفاق
خواجه نظام الملک سخنان ازباب تصرف و تقصیر خواجه مجد الدین بعرض خاقان کشورستان رسانید و آن کلمات موثر افتاده خواجه مجد الدین معاتب گشت و امیر بدر الدین متفرق گشت هم در آن ایام خاقان منصور

بهشت آن قضیه بر وجهت ذ خواجه نظام الملک و خواجه افضل در پایه سریر سلطنت با خواجه مجد الدین محمد در مقام تقریر آمده آغاز قیل و قال کردند پادشاه عدالت پناه فرمود که طریقه انصاف آنست که یک یک یاد
سخن کنند و باتفاق تغلب نورزند و خواجه مجد الدین محمد بآن عنایت مستظهر گشته بر خود مست و زانو زد و بعضی از مقربان چون این صورت مشاهده نمودند خاموشی گزیدند لاجرم در آن مجلس چنین بر خواجه محمد ثابت نشد
و فرمان خاقان منصور بالملا احضر صدور یافت و خیانت عمر گشت که مبلغ شصت هزار دینار کبکی بر ذمه شکرانه جواب گوید و بشرکت محمد علی آنکه پروانچی بود در مهمات دیوانی مدخل نماید تا شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه عمل
خواجه مجد الدین محمد بر این منوال جریان داشت بعد از آن نوبت دیگر بترتیب یافته اعلام اقتدار و اختیار برافراشت چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر آمدن میرزا ابابکر از بدخشان بجانب
خراسان و مغلوب گردیدن و رشته حیاتش انقطاع یافتن میرزا مظفر الدین ابابکر که در منزل فاریاب از رکاب ظفر آیات خاقان کامیاب تخلف جسته بحدود حصار شادمان شتافته متعرض عرض و مال
متوطنان آن ولایت گشت و بعد از مراجعت سلطان محمود میرزا از عقب موکب خاقان تاب مقاومت نیاورده پناه بکوهستان بدخشان برد و از آنجا لشکر فراهم آورد و متوجه خراسان گردیده و بنواحی مرو شاه جهان
آمد چون این خبر بعرض ستوده سیر رسید امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروزه و معز الدین لیسیاول و امیر احمد یار را با هزار کس از مردم کارزار بدفع شاهزاده مأمور گردانید و میرزا ابابکر از آن لشکر شکست یافته از مرو بجانب بلخ
گریخت و از آنجا براه کابل بسیستان شتافته و از سیستان عنان بکرمان تافت و کرمان بی بیک ناگاه کرمان را فرو گرفته از چهار طرف شهر نفیر و کرنای در دمیدند و غریو کوس بی باوج فلک نیلگون رسانیدند و دارو غه
کرمان فرار بر قرار اختیار نموده میرزا ابابکر بشهر در آمده چند ماه بعیش و نشاط روزگار گذرانیده با رعیت معاش پسندیده کرد پادشاه عراق و آذربایجان پس از اطلاع برین واقعه یکی از امرا با تدبیر را با لشکر
از اهل تهور با ستخلاص کرمان نامزد فرموده شاهزاده مقابله و مقاتله با آن سپاه در حیز مکنت خویش ندیده بار دیگر بصوب سیستان نهضت فرمود و چون بحدود آن ولایت رسید شنید که مرض نقرس در پای
حضرت خاقان منصور استیلا دارد و بنابر آن باتفاق سر ایام بیگ و میر علی ترکمان و سایر امرا لشکریان بر جناح استعجال متوجه دار السلطنه هرات گشت بخیال آنکه چون خاقان منصور از میمنه فاریاب ایلغار کرده میرزا
یادگار محمد را گرفتار کمند گردانید ایشان نیز آنحضرت را بسبب نحیف اقتدار و تسلط بتدریج در عنا مبتلا گردانند ندانستند که شیر ژیان بمکائد روباه ناتوان از پای در نیاید و شاهباز قله معالی را از قصد صعوه ضعیف نهاد مکروه
نرسد نمایند ۵ نقاشکار کرنشود دوام باز چین ٭ کانجا همیشه باد بدست دام را القصه بعنایت مهیمن غفور خاقان منصور از خیال محال شاهزاده وقوف یافته با وجود شدت مرض در محفه نشسته با یاالقصد سواد جلادت
آثار که در آن زمان ملازم آستان اقبال آشیان بودند از مستقر عز و جلال متوجه قصبه اسفزار شد و تواچیان باطراف ممالک محروسه فرستاده فرمان با جتماع سپاه نصرت پناه داد و از بدائع اتفاقات که بمحض کرم
واهب العطیات وقوع یافت و بآن واسطه میرزا ابابکر در یران شده عنان بصوب فرار تافت آنکه جان احمد چولی که از خدام بارگاه خاقانی بمزید کیاست و سخندانی اختصاص داشت قبل از شیوع خبر توجه ابابکر میرزا از ابواب
پایه سریر اعلی اجازت یافته جهت تحصیل علوفه خود بجانب فراه توجه نموده در حدود سبزوار شبی بقراولان میرزا ابابکر باز خورده در ساعت او را گرفتند و نزد شاهزاده بردند و چون آن جناب از حال حضرت خاقانی
سوال فرمود بالهام ملهم غیب جواب داد که درین ایام آنحضرت از کیفیت اندیشه خدام موکب عالی خبر یافته پانزده هزار کس در نواحی بلده هرات در کمین نشانده تا هرگاه علم نصرت شیم سایه وصول آنحدود اندازد
و پای جلادت پیش نهاده دست مخالفان باز دارد و میرزا ابابکر این خبر را مطابق واقعه تصور کرده جان احمد چولی را بانعام اسب و جامه نوازش نمود و عزیمت هرات تغییر داده روی بطرف باغز نهاد و جان احمد آن شب
با شاهزاده همراه بوده بوقت نماز بامداد مجال فرار یافت و در نواحی قریه بهره بملازمت رسیده شرح واقعه را معروض گردانید و آنحضرت لوازم تحسین و احسان بجا آورده از عقب میرزا ابابکر بسرعت برق و باد نهضت
نمود و میرزا ابابکر بر توجه موکب همایون وقوف یافته در غایت خوف روی باستر آباد نهاده در هر منزل جمعی از آنجانب میگریختند و در هر مرحله فوجی از سپاه شیر دل بار دوی خاقان عادل می پیوستند و آنحضرت در طی
مسافت بشتاب و سرعت می نمود که میان آنحضرت و میرزا ابابکر زیاده از یک منزل واسطه نبود تا آنکه میرزا ابابکر بکنار آب گرگان رسیده با معدودی چند از آب عبور نموده در آن طرف رود بسبب ماندگی و کثرت باران کی فرود
آمد و یکشب بر آسود اما خاقان منصور در آن شب از آسایش اجتناب نموده قلب و میمنه و میسره آراسته راه می پیمود و علی الصباح که ملاحان تقدیر کشتی زر اندود خورشید را در بحر اخضر فلک افگندند منقلای سپاه کشور گشای
بکنار آب گرگان رسیده نخست امیر علی میر آخور و پلنگ پوش بهادر و شیخم ابدال علی و یار محمد با سپاه حوالی و یار یاب از آب گذشته و متعاقب مواکب کواکب گردون مرا آب عبور نموده میرزا ابابکر تا آن وقت مانند بخت
خویش در خواب بود و از نفیر و شور بیدار شده بکه سوار شده مجال فرار یافت و جمعی بهادران موکب نصرت نشان تعاقب او مأمور گشتند از آنجمله امیر احمد یار سبقت گرفته نزدیک بمیرزا ابابکر رسید و شاهزاده چون
ادرک نهاد عنان بازگردانیده تیر جانستان زد و امیر حیدر نیز خود را بآنجناب رسانیده و دست باستعمال سیف و سنان برد اما مغلوب شده میرزا ابابکر بدهستان شتافت و در خانه یکی از کلانتران آن منزل
فرود آمد و سپاهی طلبیده خود را از گرداب بلا بساحل نجات رساند آن شخص انگشت قبول بر دیده نهاده آنجناب را مطمئن گردانیده و جمعی در خدمتش باز داشته در ساعت متوجه پایه سریر اعلی گشت و بعد از وصول
کیفیت حال بعرض نواب کامیاب رسانید خاقان منصور قنبر علی جلادر با فوجی از شجاعان جلادت نهاد بگرفتن میرزا ابابکر بدهستان روانه و بیکناگاه بر گرد خانه که محل نزول شاهزاده بود محیط گشتند و در آخر رجب سنه اربع
و تسعمائه آنجناب را گرفته رشته حیاتش را بتیغ تیز انقطاع یافت و دهستانی را نیز که میرزا ابابکر را در خانه خویش فرود آورده طریق غدر مسلوک داشته بود از عقب فرستادند و بموجب حکم همایون سر میرزا ابابکر را قاسم عبد العزیز بهرات
برده خاطر اکابر و اهالی آن دیار که دغدغه تمام داشتند از آن اندیشه فارغ گردانیدند و امیر نظام الدین علیشیر که حاکم شهر بود از وصول این خبر بهجت اثر مسرور شده نذور و صدقات بمستحقان رسانید و خاقان منصور بعد از فراغ
ضمیر از آن خطب کبیر عنان رجعت بمستقر سریر سلطنت منعطف ساخت و در زمان صحت و عافیت بمبلغ جهان آرا رسیده بدستور معهود اعلام عدل و احسان برافراخت ذکر آمدن امیر ذوالنون بپایه سریر دولت روز افزون
و تفویض نمودن خاقان منصب ایالت ولایت غور و فره بدو و پسران او بر آن امیر دلاور امیر ذوالنون ارغون بن حسن بصری که بصفت شجاعت و بهادری از اکثر شجاعان کثیر الوصف ممتاز بوده بصفای عقیدت و وفور عبادت از بیشتر

ارباب دولت منتظم بود در زمان میرزا سلطان ابو سعید در سلک ملازمان آستان سلطنت آشیان بسر می برد و هنگام گیرودار و ایام رزم و پیکار با استعمال سیف و سنان پرداخته نهایت جلادت و مردانگی بجای آوردی بنا بر آن
منظور نظر عنایت و تربیت و رعایت گشته بأصناف انعام و احسان محسود امثال و اقران شد بمرتبه که از مراتب اقربا و اخوان در گذشت و بعد از واقعه قراباغ امیر ذو النون بهرات شتافت و روزی چند بخدمت درگاه عالم پناه
اوقات گذرانید اما چون بجهة طمع معیشت منصبی نیافت بنابر آنکه خاطر برقرار قرار داده در وقتی که رایات فیروزی نشان متوجه یادگار محمد میرزا بالقاق خبوشان عنان گرای بود بصوب ماوراء النهر منعطف گردید
و بسمرقند رفته بتو التفات سلطان احمد میرزا بر درجات خواهش تافت و دو سه سال در آن دیار بسر برده بعد از آن بسبب منازعت که در میان امرای ترخان و ارغون بوقوع پیوست نوبت دیگر روی توجه بخراسان نهاد
و چون بدار السلطنه هرات رسید خاقان منصور متوجه تربیت آن امیر صاحب تدبیر شده ایالت ولایت غور و زمین داور بوی تفویض نمود و حال آنکه در آن ولایت اقوام هزاره و نکودری در آن حدود استیلا داشتند و کمال سرکشی و تمرد
نفس کشی و استقلال در لوح خاطر نگاشتند و امیر ذو النون فی شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه بالشکری اندک و امیدی بسیار متوجه آن صوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت با آن جماعت محاربه فرموده بقوت دولت
خاقانی و غایت شجاعت و پهلوانی در تمامی معارک بظفر و نصرت اختصاص یافته ولایت مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف در آورد و از نکودری ابوی بهنگام کارزار از یک سوار بهزار سوار پیکار خونریز تیغ تیز
بر آورد و از دشمنان ستیزه اقوام هزاره و نکودری چون این معنی را مکرر مشاهده نمودند سر انقیاد و طاعت گذاری بر خط اخلاص و فرمان داری نهاده دیگر پیرامن خلاف نگشتند و مال و خراج بر گردن گرفته از دعام عناد
و استکبار در گذشتند و نیکو خدمتی امیر ذو النون موقع قبول یافته خاقان بنده نواز زمام رتق و فتق امور مملکت قندهار و فراه و غور و ساخر و تولک نیز در قبضه اختیار او نهاد اما چند سال بعضی از شاهزادگان بنیابت باسم
حکومت قندهار منسوب شدند و بالآخر امیر ذو النون بایالت آن ولایت استقلال یافته و لوای حشمت و شوکت افراخته پرتو انوار عدالتش بولایت سال و مستونگ و سوی و توابع و لواحق تافت و بی شائبه تکلف در نهایت استقلال
و شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و در اداء وظایف طاعات و عبادات رایت سعی و اهتمام می افراشت از صبح تا شام در اقامت آن باعث بنصفت و احسان گذرانیدی و از شام تا صبح در اقامت نوافل و قرائت قرآن
بسر بردی در میادین جدال و مصاف قتال رستم دستان سیف یا بد و فور جلادت و پهلوانی او آفرین کردی و در محراب عبادت روان ذو النون مصری و ابراهیم ادهم بر کمال اخلاص و نیازمندی او شرط تحسین بجا آوردی و برد شش مه
صولت کار بود و شب از بهر طاعات بیدار بود شمشیر خون ریز در جنگ همه روزی صحرا شده لاله رنگ و چون امیر ذو النون بجمیع نفایس اموال و افزونی ابطال رجال استظهار تمام پیدا کرد تمامی ممالک مذکوره را ملک
خود تصور کرده در اداء مال مقرر شرایط تغافل بجا آورد و حکومت قندهار را به پسر بزرگ خود شجاع بیگ تفویض نموده داور و زمین و ساخر و تولک را بعبد العلی ترخان عنایت و ریاست غور را بامیر فخر الدین و امیر درویش
مفوض ساخت و خود در زمین داور ساکن شده در آن دیار عمارات عالیه برافراخت و اهل غرض و سعایت فرصت یافته چند کرت بعرض خاقان جمشید منزلت رسانیدند که امیر ذو النون بوفور خزائن و نقود و افزونی اتباع
و جنود مغرور گشته بنخوت و عظمت و تکبر و حشمت او از حد اعتدال در گذشته لائق دولت ابد پیوند چنان می نماید که قبل از آنکه اندیشه کفران و سلوک در وادی مخالفت در ضمیر او رسوخ یابد یکی از شاهزادگان عظام بایالت
آن ولایت منصوب شود یا فوجی از سپاه بهرام انتقام متوجه گردد بنابر آن که در اکثر اوقات امیر ذو النون بالشکر قندهار و زمین داور بموکب فیروزی اثر می پیوست خاقان منصور بدین سخن اهل غرض التفات ننمود تا آن ایام
بحکم من لم یسمع خیل قصد کرد که بمقتضای سخن آن جماعت عمل نماید و در آن اثنا بدیع الزمان میرزا باید زیر گوار اظهار خلاف نمود امیر ذو النون که از تلاطم دریای غضب خاقانی بغایت هراسان بود بکشتی موافقت شاه
التجا کرده جان بساحل نجات کشید چنانچه کیفیت این سخن در محل خود مسطور خواهد گشت گفتار در طرح بنیاد خاقان منصور قبه فلک ارتفاع ملک بقاع مرقد جنت منزلت اسد الله الغالب را در قریه
خواجه خیران در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه که معین السلطنة و الخلافة میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و جمعیت پدری مرتفع گردانیده از ولادی استار غیب صورتی در غایت غرابت روی نمود شرح اینحال
بر سبیل اجمال آنکه عزیزی شمس الدین محمد نام که نسبش بسید عرفای کرام سلطان بایزید بسطامی اتصال می یابد در سنه مذکور از طرف کابل و غزنین بقبة الاسلام بلخ شتافت و شرف ملازمت میرزا بایقرا دریافت و تاریخی ظاهر
ساخت که آنرا در زمان سلطان سنجر ملکشاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتابت مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمده اصفیا مهبط انوار و مواهب اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
در قریه خواجه خیران در فلان موضع است بنابر آن میرزا بایقرا سادات و قضات و اشراف و اعیان بلخ را جمع آورده با ایشان مشورت کرده بقریه مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسخ مسافت است تشریف فرمود و در آن
موضع که در کتاب تعیین یافته بود گنبدی دید که قبری در میان آن موجود بود و فرمود تا آن قبر را حفر نمایند لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آن چنان منقوش بود که هذا قبر اسد الله الغالب اخ رسول الله علی ولی الله لاجرم
فریاد و فغان از میان جان حاضران بایوان کیوان رسیده همگنان جبهه نیاز بر آن خاک پاک سودند و نذورات بمستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص گشودند و این خبر در ولایات اشتهار یافته اصحاب
امراض مزمنه روی امید بآن آستان جنت نشان آوردند بروایت زمره مجاوران انجامی بسیار از آن طایفه صحت عاجل یافته بمقتضی المرام باوطان خود مراجعت کردند لاجرم ازدحام خاص و عام در آن مدره
شده مقام بمرتبه ای واقع شد که مزیدی بر آن متصور نتواند بود و کثرت نقود و اجناس که بر سبیل نذر می آوردند بدرجه انجامید که عقل از وجود زر و جواهر تعجب می نمود و میرزا بایقرا چون حال بر این منوال دید قاصدی
همعنان برق و باد بدار السلطنه هرات فرستاد و صورت حال و قصه را عرضه داشت بایستادگان پایه سریر اعلی کرد خاقان منصور بعد از اطلاع بر مضمون آن عریضه از ظهور آن صورت غریب متعجب
گشته احرام طواف آن قبله امانی و آمال بست و با فوجی از امرا و خواص بآنجانب نهضت فرموده لوازم وصول غایت نیاز و اخلاص بجا آورد و قبه عالی با کمال ارتفاع و رفعت بر سر آن مرقد جنت منزلت نهاده
در اطراف آن ایوان ها و بیوتات طرح انداخت و در آن قریه بازاری مشتمل بر دکاکین و گرمابه بنیاد نهاد و نهری از نهرهای بلخ که حالا آن نهر بنهر شاهی مشهور است بر آن مزار فیض آثار وقف ساخت و تولیت و نقابت
آن آستان علیه را بسید تاج الدین اندخودی که از جمله اقربای سید برکه بود و بعلو همت و سمو رتبت اتصاف داشت تفویض نمود و مهم شیخ الشیخی از اولاد سلطان بایزید بسطامی عنایت کرده جهت موقوفات و نذورات عمله

تعیین فرمود آنگاه خاقان عالیجاه عنان مراجعت بصوب مستقر سریر عزت و کرامت انعطاف داد و در ضمان صحت و عافیت ببلده فاخره هرات نشتافت و ابواب لطف و مرحمت پروری بروزگار سپاهی و رعیت
بگشاد القصه ظهور مرقد پرنور شاهی بر فتح حضرت خاقانی و طرح عمارت و تعیین موقوفات در اطراف آفاق اشتهار یافته هر کس اندک استطاعتی داشت علم توجه بر آنجانب برافراشت و چند گاه آمد و شد خلائق بران عتبه
کعبه مرتبه بمثابه بود که هر سال قریب صد تومان کپکی از نقد و جنس بر آنجا می آوردند و شیخ ولقیب و عمال آن فرخنده مقام تمامی آن اموال را صرف ضیافت زائران و راتبه مجاوران و زراعت میکردند و قریه خواجه خیران
از کثرت عمارت و زراعت صفحه مصر جامع گرفته باندک زمانی انعقاد جمعیت در نواحی سده سدره مرتبت دست داد که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید بنابرآن یکی از اهل مکر قصد دیگر که در سلک اراجیان
دار السلطنت هرات انتظام داشت با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب دهد و بوسیله مزار مزور زر و جواهر بدست آورده پای بر معارج عزت نهد و نماز شام در کارزگاه نزدیک آستانه الصاریه آغاز صیحه زدن
و جامه دریدن کرد و چون مردم بروی جمع شده کیفیت حال را پرسیدند جواب داد که حالا چهار شخص بصورت اعراب با اسپان تازی نژاد سوار در صحرای ظاهر شدند و گفتند روضه فیض بخش حضرت شاه
ولایت پناه اهل هدایت رضی الله عنه در فلان موضع است و اشارت بتختی کرد که خطیره شمس الدین تراش بود مردم بر افقت او تا آنجا بان تخت رفته فی الحال جمع کثیر از قلندران دستگیر ایشان بر وی جمع آمدند و حوالی
قبر بقعه ساخته آغاز ذکر و غوغا کردند روز دیگر که این خبر ببلده هرات اشتهار یافت خاص و عام از رجال و نسا روی بکارزرگاه آوردند و خاک قدیم آنجا را مانند توتیا در دیده کشیده و بلسان آبجیات زد و برده
آنچه توانستند بر و نثار کردند و آن مزور را از موضع آن قبر خاک گرفته بهر کس که میخواست اندکی عنایت میفرمود و در عوض زر و جواهر بسیار اخذ می نمود و ظهور قبر امام در میان طوائف انام مشهور گشته هر روز خلق
بی نهایت از مغلولات و مرضی بدان موضع می آمدند و نذورات گذرانیده و روی نیاز بر زمین میسودند و چون کوری یا لنگی بسر آن قبر رسیدی خود را بر خاک افگندی و قلندران و توابع آنجی آنرا دیدی می پرسیدند که مرض
تو به صحت مبدل شد یا نه اگر میگفت بلی صلوات میفرستادند و اگر میگفت نه فریاد و فغان بر اوج آسمان میرسانیدند و اگر بر زبان میراند که علت من بحال خود است آن بیچاره را بلکد نرم میساختند که منافق است
و منافق لایق حرق نیز اوراست و لائق القصه آنجا در عرض ده یا پانزده روز بدان وسیله زر و جواهر و اجناس نفیسه دیگر زیاده از آنچه در خزانه خیال گنجد بر سبیل نذر گرفته جمع خاص و عام انام شد و جمعی از مردم
این هوس در سر افتاده مثال این واقعات دروغ ساختند و هر یکی در محلی از محلات بیرون و درون هرات و بعضی از ولایات صدای ظهور امام در انداختند آنجا چون حال بدین منوال رسید از رسوائی ترسیده منهزم
گردید و بطلان این مجاهدت نزد خاقان منصور و علما و اعیان هرات ظاهر گشته مولانا کمال الدین شیخ حسین بتادیب ایشان مامور شد آنجناب آن فرقه را گرفته و الزام کرده تازیانه زد و جمعی را حبس فرمود تا آن غوغا
و آشوب تسکین یافت و دیگر شر آن اندیشه باطله بر کانون ضمیر ابو الهوس راه نیافت اما آستانه علیه خواجه خیران تا غایت معمور است و مطاف جمهور خلائق نزدیک و دور و الله اعلم بحقائق الامور **ذکر بهجت فزا رفتن**
و آمدن محمد سلطان همشیره زاده خاقان بیهمال و نهال عمر بخش او بصرصر فنا از پای درافتادن شاهزاده محمد سلطان خسرو یکی بی صورت و سیرت و صفائی طبع و ذکای سیرت موصوف
و بجلادت گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف و بصحبت علما و فضلا الغایت مائل و همتش مقصور بر تحقیق مسائل در تحصیل فروع و اصول علم منفرد و متفرد و در تکمیل فنون معقول و مفهوم
مستثنی مجرد و شرح فضائل و خصائل ستکمالات بسیارش شمه ای از معانی و صف مقالات بلغا قیاس باید و الفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران ٥ روشن اندر دل چه صباحش * کشف کشاف و فتح مفتاحش * عقل
و از قیاس عقل بیرون * نقش او از مقام رمل فزون * و آن مدرج کامرانی با وجود حصول اسباب جهانبانی و وصول مراتب کشورستانی در اوقات شباب و ایام جوانی در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین
شرائط مطالعه کتب متداوله بجای می آورد و از باطن قدسی مواطن شاه قاسم نوربخش اقتباس انوار سعادت میکرد چنانچه سابقاً مذکور شد بعد از وقوع قراباغ مصوب اله و والده خویش که خواهر کلان تر خاقان عالی گهر بود
از قراباغ بهرات آمده در ظلال عاطفت حال تودده خصال آرام یافته بود و بر تو عنایت آنحضرت بر وجنات حالش می تافت و زمام اختیارش در ملک و مال در قبضه اقتدار قرار گرفت و عظائم مهمات سلطنت و اقبال بیمن
توجه خاطر خطیرش صفت انتظام پذیرفت و چون چند سال بدین منوال بگذرانید عقل و فراست خویش مغرور شده آثار خیال استقلال از اقوال و افعال او واضح و لائح گردید و خاقان منصور بنابر ملاحظه خاطر همشیره عزیزه
روز چند تغافل پادشاهانه شعار روزگار همایون ساخت و تصور آنکه شاید میرزا کنجیک بمقتضای عقل و خرد کار فرموده و از جاده مستقیمه عبودیت انحراف نماید بنا و بلیش نیز در خت ٥ هر شاخ پایدار که مارست سر بلند
مشکن بدست خویش که آنهم شکست تست * در آن اثنا روز پنجشنبه خاقان منصور باتفاق آن شاهزاده مغرور بکارزرگاه شتافت و لوازم طواف مزار فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بجای آورده
عنان مراجعت بصوب مستقر سریر خلافت تافت و شاهزاده جلادت پناه بجهت دفع حرارت خورشید بر رفع چتر جسارت نمود و حال آنکه خاقان کامیاب تیغ یکاد و در آفتاب طی مسافت میفرمود از مشاهده آن حرکات تا غیر
قیامت الملک مشتعل گشت و خاقان منصور بعد از نزول میرزا در منزل همایون باخذ میرزا کنجیک فرمان داد کار از مدارا در گذشت امرای عظام در ساعت شاهزاده را گرفته بقلعه اختیار الدین در یکی از بروج سپهر
عروج محبوس گردانیدند و محافظان هشیار سپردند ٥ چنین است رسم سپهر بلند * غم تربیت اقبال او بر آگرند * گل دولت از باغ دنیا که چید * که آسیب از خار نکبت ندید * چون میرزا کنجیک چند گاه مانند لعل در صمیم کان در زندان
صرف عمان و اوقات گذرانید عرق شفقت اصلی موجب جبلی حضرت خاقانی در حرکت آمده او را مطلق العنان گردانید بعد از آن شاهزاده در غایت انفعال در ملازمت دیدگاه جلال آمد و رفت میکرد و از افعال و اقوال
سابقه نادم بوده لوازم اعتذار و استغفار بجای می آورد ٥ اگر گناه بخشند شرمساری هست * عاقبت الامر رخصت گردیده بعزم ادراک شرف زیارت روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام و ضمیر منیرش بر سر آمد
و ادای حج اسلام و الحاح ما لا کلام اجازت حاصل کرد با طائفه از افاضل انام بعد انعقاد فیض انجام آورده قافله توفیق بار شاه متعال رفیق خدام ذوی الاحترام صدیق مالک الملک لایزال همعنان و مکو کب احتشام ٥
توفیق رفیق و بخت همراه * اقبال ندیم گاه و بیگاه * و چون هوا آسیر از غبار رشد بر آن خسرو صافی ضمیر عیش بر گشت پادشاه مظفر لوا یعقوب میرزا مقدم شریفش را عزیز و مغتنم شمرده بار سال تحف و هدایا شایسته دیگر

بایسته مبادرت نموده شرایط مهمان نوازی بر وجهی که فراخور همت عالی نهمتش بود بجا آورده التماس ملاقات شریف فرمود میرزا کیچک جواب داد که چون من احرام طواف بسته ام و زبان حال و قال باداء کلمهٔ لبیک اللهم لبیک باهم بنالائیم اگر آنحضرت لطف غریب نوازی فرمایند بمنزل این ضعیف تشریف آورده و بمقتضای حدیث العازم نیاز عمل نمایند ؎ از طرف شه نپذیرد کمال او نقصان ؛ وزین طرف شرف روزگار را باشد ؛ سلطان یعقوب میرزا بواسطهٔ علو پایهٔ شاهی این التماس را تلقی بقبول نگردانید و میرزا کیچک نیز پای همت در دامن استغنا پیچیده چند روز درین گفت و شنود درگذشت آخرالامر بر آن قرار گرفت که میرزا کیچک یکروز بزیارت یکی از مزارات تبریز رود و سلطان میرزا بدانجانب تشریف حضور ارزانی فرماید و در روز موعود در مقام معهود در میان ایشان ملاقات دست داده از هر دو طرف لوازم تعظیم و تکریم باتمام رسید و سلطان یعقوب میرزا میرزا کیچک را در آغوش مرحمت و لطف کشیده اصناف اشفاق و عطوفت ظاهر گردانید و آن شاهزاده توفیق رفیق بعزت و احترام از تبریز بولایت شام رفته و از آنجا بمصر شتافت و در آن حضرت ملک مصر با یعقوب بیک ملاقات وقوع یافته و میرزا کیچک مصحوب و مسرور متوجه حجاز گشته بعد از ادای مناسک حج اسلام و طواف روضهٔ طیبهٔ رسول علیه السلام عنان بارهٔ خوش خرام بصوب خراسان انعطاف داد و چون در زمان ایاب حضرت واهب العطایا شاهزاده ... الملک ... سید ... میرزا سلطان احمد و آکه بیگم خبر وصول فرزند ارجمند شنیده و حدایق امید ایشان از آبیاری رشحات سحاب عنایت حضرت باری بشکوفهٔ سعادت جاوید باز گشت و در ریاض تمنای ایشان غنچهٔ فرزند ... گلهای آرزو و امانی شکفته بمضمون این مقال بر زبان حال و قال ایشان در گذشت ؎ باز آن مه طلعت خورشید سیما میرسد ؛ چشم روشن شد که نور دیدهٔ ما میرسد ؛ سلطان احمد میرزا و مهد علیا موکب عالی شاهزاده با قدم اشتیاق استقبال کرده دیدهٔ یعقوبی را که در بیت الاحزان هجران صفت وابیضت عیناه من الحزن گرفته بود از شمیم مواصلات آن یوسف مصر سلطنت روشن گردانیدند و بسلامتی ذات خجسته صفات شاهزادهٔ عالیمقام بر توفیق گزاردن حج اسلام لوازم محامد الهی بجا آوردند و صدقات بمستحقان رسانیدند و همچنین سادات و قضات و علما و موالی و امرا و وزرا و صدور و اهالی بمراسم استقبال پرداختند و شرایط نیاز و نثار قیام نمودند و کمال اخلاص و اختصاص ظاهر ساختند خاقان منصور نیز میرزا کیچک را چند نوبت باستقبال فرمود و آنمقدار عطوفت و مهربانی ظاهر گردانید که زیاده بر آن متصور نبود و میرزا کیچک در غایت فرح و سرور بوطن مألوف خود در آمده همواره در نزهات هرات با فوجی از علمای خجسته صفات بفراغت صحبت میداشت و عشیها و اوقات فرخنده ساعات در تحصیل فضائل و تحقیق مسائل گذرانیده همت بر اکتساب سعادات اخروی میگماشت ؎ نشستی به ارباب دانش مدام ؛ ز کسب کمالات حسن مرام ؛ نبود از ره خط آموزگار ؛ چو خطش ازین خط خسار یار ؛ و چون محال است که سپهر غدار درین مرحلهٔ ناپایدار ارباب وفا را آسوده و برقرار گذارد در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه مرض حصبه عارض آن شاهزادهٔ بلند مرتبه گشته معالجه و مداوای حکما و اطبا مفید نیفتاد و کار از تدبیر اغذیه و اشربه در گذشت داعی والله یدعو الی دار السلام ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک بسمع میرزا کیچک رسانید و شاهزاده لوح خواطر از تمامی دنیوی فارغ گردانیده بضیافت خانهای ... النفس و بلد الامین خرامید و نهال ثمر بخش گلزار اقبال بصرصر فنا از پای در افتاده روی آفتاب نوربخش خرش که به برج استقلال بود از اوج کمال بسوی حضیض وبال نهاد ؎ خورشید سپهر عدل و انصاف ؛ بر اوج کمال یافت نقصان ؛ وان اختر برج عز و تمکین ؛ از دیدهٔ بخت گشت پنهان ؛ و آن بزرگوار و والدهٔ عفت شعار آن شاهزادهٔ عالی مقدار را بدست اضطراب لباس شکیبائی پاره پاره گردانیده خود را بخاک راه افگندند و سیلاب اشک حسرت از نرگس و دود آه باوج ثریا رسانیدند ؎ بدست غم گریبان چاک کردند ؛ ز دیده خاک را نمناک کردند ؛ ز خون دل زمین کردند گلگون ؛ ز دود آه ایشان تیره گردون ؛ و خاقان منصور بمنزل شاهزادهٔ مرحوم تشریف برده سلطان احمد میرزا و همشیرهٔ عزیزه را پرسش نموده تجهیز و تکفین بر مهر اشارت فرمود و دیگر ... ایستادگان پایهٔ سریر آسمان نشان بآئین سلاطین مکنت آئین بلکه بتجمل و حشمتی که خامهٔ بلاغت قرین از تعبیر آن بقصور اعتراف دارد جنازهٔ مغفرت اندازهٔ شاهزاده را در محفه نهاده برداشتند و تمامی سادات و علما و اشراف و اکابر و اعیان خاص و عام از طبقات انسان پیاده مشایعت روان و از راه کوچهٔ خیابان بعیدگاه شتافتند و بر تابوت محفوف برحمت حی لایموت نماز گزارده آن گوهر کان پادشاهی را بخطیرهٔ که در گازرگاه جهت همین مصلحت بنا یافته بود بطریق سنت سنیهٔ خیر البریه علیه الصلوة والسلام بخازن خاک سپردند ؎ ای چرخ جهان خراب کردن کینهٔ تست ؛ بیدادگری عادت دیرینهٔ تست ؛ ای خاک اگر سینهٔ تو بشکافند ؛ بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست ؛ اصحاب این مصیبت در تعزیت چنانچه معهود است چندین روز باطعام فقرا و مساکین و ضعفا و ختمات کلام معجز نظام ایزد سبحانه تعالی قیام نمودند و روح مطهر شاهزاده را الا گهرا باصناف صلات و صدقات شاد کردند و گنبد مقبرهٔ منوره را بانواع تکلفات زیب و زینت در افزودند افضل انام مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در ایام برای کتابهٔ آن گنبد قصیده در سلک انتظام داده مطلعش بر خاطر بود ثبت افتاد ؎ رخشنده جرم خور که برین سبز طارم است ؛ قندیل گورخانهٔ شاهان عالم است ؛ و ایضا جهت نقش سنگ شاهزاده این رباعی را منظوم گردانید ؎ ای دسته از سلطنت عالم تنگ ؛ وی آمده از محنت ایام بتنگ ؛ بیرون زده زین جهان فانی اورنگ ؛ بر روی زمانه زمانه بر آورده تنگ ؛

ذکر آمدن بدیع الجمال بیگم همشیرهٔ خاقان از ولایت جرجان بصوب خراسان و ازدواج خاقانزادهٔ نامدار مظفر حسین میرزا

چنانچه در ضمن وقایع سابقه مستفاد میگردد بدیع الجمال بیگم که همشیرهٔ خاقان منصور بود در آن سال که ولایت جرجان بحضرت سلطان سعید بازگذاشته ... آفتاب اشراق بر افراشت و در سلک ازدواج بیری داغ سلطان احمد خان که از جملهٔ خواقین دشت قبچاق بمزید شوکت و مکنت امتیاز داشت انتظام یافت آن سلطنت را بحبالهٔ نکاح خویش در آورد و بدیع الجمال بیگم را دو پسر و یک دختر متولد گشت و آن خاقان عالیجاه رخت سفر آخرت بربسته مهد علیا جهت ملاقات برادر بصوب خراسان در حرکت آمده و پسر کلان ترش سلطان محمود خان بر مسند سلطنت آبا و اجداد توقف کرده و پسر خوردتر بهادر سلطان و خواهرش خانزاده خانم مرافقت والده اختیار فرمودند و چون محفهٔ زرنگار آن مهد علیا بحدود هرات رسید خاقان منصور حجله نشینان تتق خلافت و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را باستقبال مامور گردانید تا بدیع الجمال بیگم را بجهت هرچه تمامتر به مستقر عز و کرامت رسانیدند و لوازم نیاز و نثار بجا آوردند و دیده بدیدار برادر نامدار روشن گردانیده پیشکشهای لایق کشیده حضرت خاقانی بنظر عاطفت و مهربانی در همشیرهٔ عزیز نگریسته شرایط انعام و احسان مرعی داشت و در خلال این احوال رای همایون خاقان تودد خصال چنان اقتضا فرمود که سلطان بایقرا میرزا را بدرگاه عالم پناه طلبیده زمام حکومت آن مملکت را در قبضهٔ درایت امیر نظام الدین درویش علی کوکه نهد بعد از وصول بایقرا میرزا بهرات بجهت آن شاهزادهٔ عالی

[illegible] بساط طوی و برافراختن چهار طاق فرمان داد و در باغ زاغان جهت این کار تعیین یافته هر یکی از شاهزادگان و نوئینان در گرد آن حوض و باغ کوثر مثال که از آب عذوبت ملامال
بود چهار طاقی که از غایت زینت و زیب غیرت رواق سپهر خضرا می نمود ∗ بهر سوی آن حوض کوثر اثر ∗ شد افراخته چار طاق دگر ∗ فزون پیرایه روم و فرنگ ∗ ز اجناس زردوزی هفت رنگ ∗
بهر یک نشسته [illegible] مهجبین ∗ چو در قصر باغ جنان حور عین ∗ ز مردم ربوده دل و دین همه ∗ فرحبخش جانهای غمگین همه ∗ صناع و محترفات هر کوچه و بازار تا گرد حوض از ساختن چهار طاقهای
تزیین دکاکین غرابت آیین انگار خانه چین رشک افزای بروج چرخ برین گردانیدند ∗ بهر سو دکاکین شده آراسته ∗ مهیا بر آن هر چه دل خواسته ∗ و خاقان منصور از باغ جهان آرای بآن منزل دلگشا
نقل فرموده [illegible] ماه هر روز در وقت نماز پیشین [illegible] قربان بارگاه هشت آیین در چهار طاق خاصه همایون که بطلا و لاجورد منقش و مصور گشته بود در بزم عیش و نشاط می نشست و هر یک از امرا و شاهزادگان
در چار طاق [illegible] خود [illegible] بتحریک [illegible] ریحانی و استماع الحان اغانی قیام نموده و انواع [illegible] در خاطر نزدیک و دور سرایت کرده مهندسان هنرپیشه و صناع عنقا اندیشه انواع تعبیه های غریب و صنایع عجیب بظهور
رسانیده و [illegible] صورت نادر و بکر بدایع آثار ظاهر گردانیدند در آن اوقات ارباب حسن و ملاحت و نغمه سرایان صاحب هنر هر روز و هر شب در مجالس ارباب عیش و طرب جمعی کثیر حاضر بودند و نغمات
دلگشای و ترنمات فرح افزای نشاط برنا و پیر و صغیر و کبیر را می افزودند فروغ جامهای بلورین که از شراب لامال بود بزم می پرستان را نور و صفائی میبخشید و تاب عارض ساقیان مهرجبین که با انوار آفتاب برابری میکرد
افزوده محفل مستان را چون فضای سپهر برین روشن میگردانید ∗ پری پیکر ساقیان نغمه پرداز ∗ گهی ساز دلکش گه آواز ∗ نوای عیش و عشرت می سرودند ∗ نشاط باده می نوشان فزودند ∗ در این ایام بهجت انجام
[illegible] شهان فلک احتشام [illegible] تمام بعدد کواکب چرخ [illegible] معد و مهیا ساختند و از وفور اطعمه لذیذه و کثرت اشربه لطیفه رسم جوع از عرصه عالم بر می انداختند ∗ بزم خسروی هر دم مکرر ∗
خوانهای نعمت [illegible] پرورده ∗ بهر خوانی ز نعمتهای شاهی ∗ مهیا بود هر چند آنکه خواهی ∗ روزی که طوی بزرگ بوقوع پیوست در ساعتی که اصحاب تنجیم و اکابر ارباب تقویم اختیار نمودند نسبت مظفر حسین میرزا
[illegible] حضرت خاقانی امرای دولت و نوئینان و مقربان حضرت سدره مرتبت را خلاع نفیسه پوشانیده بعد از انقضای اندک زمانی از آن جشن و سرور و وصول مظفر حسین میرزا
[illegible] خاقان منصور آن شد که [illegible] زاده خانم دختر بدیع الجمال بیگم [illegible] در سلک ازدواج کشند و فرمان همایون بترتیب اسباب آن کار نفاذ یافت و کرّه دیگر بدستور مذکور در باغ زاغان
[illegible] موجبات سرور [illegible] در اوایل سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه بساعت مسعود و زمان محمود سادات و قضات و علماء در مجلس اشرف عالی اجتماع نموده جناب شیخ الاسلام
مولانا سیف الدین احمد التفتازانی [illegible] را با یکدیگر عقد بست و در آن محفل شرایط نثار و ایثار و البسه خاصه هشت آیین چنانچه باید و شاید تقدیم رسید و هم درین لیالی میان ابو النصر مظفر حسین میرزا
[illegible] خانم لوازم زفاف بوقوع انجامید ∗ دو جان چو با تن بهم پیوستند ز التیام ∗ که جان از تن نشد فرق و تن از جان ∗ چون سنت ایزد تعالی بحکم و لن تجد لسنة الله تبدیلا [illegible] مقتضی آن بود
که در دار دنیا [illegible] مقارن [illegible] باشد [illegible] عراقی و هر سوری متصل بغم جان گزاری بود در خلال این احوال پادشاه حمیده افعال ستوده خصال بایقرا میرزا که
[illegible] گشته بجوار مغفرت عزوعلا انتقال کرد و این معنی موجب ملال خاطر ستوده مآثر خاقان بیهمال شده چنانچه که دستور است بسوگواری و تعزیت داری اقدام فرمود و بعد از اطعام فقرا و ایتام و ختمات کلام
ذوالجلال و الاکرام اولاد امجاد سلطان مرحوم [illegible] منتسبان آنحضرت را بخلعت گرانمایه از لباس تعزیت بیرون آوردند و در زمستان آن سال بقشلاق مرو [illegible]
[illegible] و تشیید اساس صلاح اهل [illegible] اهتمام کرد [illegible] سرافراز گردانیدن خاقان منصور وزیر منظور برای و تدبیر امیر کبیر علیشیر را بحکومت استرآباد در زمستان اثنی
و تسعین و ثمانمایه که خاقان عالی مکان در مرو شاهجهان [illegible] قشلاق انداخته بود رای ممالک آرای [illegible] اقتضا نموده که امیر مغول که بعد از فوت امیر ولی بیگ والی جرجان شده بود از آن مملکت
باستان اقبال آشیان آمده در خدمت باشد و مقرب حضرت السلطان امیر نظام الدین علیشیر بتقلد حکومت دار الفتح استرآباد سرافراز گردد و چون مکنون ضمیر منیر را بامیر صائب تدبیر در میان نهاد بنابر فرط
میلان خاطر عاطر بعدم تکفل مهمات خاقانی و کثرت شغف بسلوک طریق مرضیات سبحانی بقبول این امر زبان نگشاد و بعد از الحاح و مبالغه سر رضا بجنبانیده روی توجه بدانجانب آورد و از ملازمان
بارگاه عالم پناه امیر بابا علی و امیر بدرالدین همراه بود و چون نزدیک استرآباد رسید امیر مغول شهر را بگذاشته علم عزیمت بصوب مرو برافراخت و گلشن استرآباد از فر نزول امیر عدالت نهاد غیرت افزای
گلستان ارم گشته سادات و علما و اشراف و اعیان و اکابر و [illegible] جهان باصناف الطاف آن امیر ستوده اوصاف مفتخر و مباهی شدند رعایا و مزارعان بیمن انوار معدلت و انصاف از ظلمات ظلم و اعتساف نجات
یافته در مهاد امن و امان بفراغت غنودند حکام ولایت مازندران و رستمدار و گیلان چون خبر حکومت آنجناب شنودند رقبه بربقه اطاعت در آوردند و رسل و رسائل باسترآباد فرستادند و تحف لائقه و تبرکات
رائقه ارسال داشته جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهادند در آن اوقات که خطه استرآباد مستقر مسند عزت آن امیر باحشمت و داد بود پادشاه عالیجاه و خاقان معدلت پناه سلطان یعقوب میرزا چند نوبت
معتمدان سخندان با خلاع فاخره و منسوقات وافره بآنجانب روانه گردانید و فرامین عنایت آمیز و مناشیر رحمت آگین فرستاده کمال محبت و مودت بظهور رسانید و مقرب سلطان [illegible] تمامی سالکان مسالک
جهانبانی را [illegible] انعام داده و بجامه و زر نوازش کرده فراخور همت بلند نهمت خویش و جهت یعقوب میرزا و احکام گیلان و مازندران پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمود و در غایت تحمل و نهایت معدلت
و رعیت نوازی بر سر آن مملکت تمکن فرموده جناب نقابت مآب فضائل پناه امیر برهان الدین عطاء الله در تاریخ حکومت امیر معدلت دستگاه گوید ∗ آن میر علیشیر که دارد ∗ اوصاف برون ز حد تقریر ∗
چون کرد قبول بار امارت ∗ تاریخ شود امارت میر ∗ و در آن زمستان خاقان منصور ولایت مرو را بنور حضور فائض السرور منور داشت و نوبت دیگر خواجه مجدالدین بمسند وزارت پا نهاد و علم اعتبار و اختیار برافراخت

مفصل این مجمل آنکه در آن زمان که خواجه نظام الدین و خواجه افضل الدین محمد کسائی انگیختند و نسبت بخواجه مجدالدین محمد سخنان غرض آمیز بزبان آوردند و آنجناب از مناصب معزول گشته مدت سه سال شرکت امیر محمد توشکچی بپروانچی بود و در سائر مهمات سلطانی دخل نمی نمود و در آن اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت آنخواجه بلند مرتبت شد تا چون با شیر تو بر این معنی قرموده زمام اختیار امور در قبضه اختیار خواجه نظام الملک و خواجه افضل الدین می بود و پس از آنکه تقرب حضرت سبحانی از ملازمت موکب خاقانی دور افتاده روی باسترآباد نهاد خاقان بنده نواز خاطر انور بر آن قرار داد که بار دیگر خواجه مجدالدین محمد را بمنصب ارجمند سرفراز گرداند و حسب الاتفاق قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوه بفعل رسد روزی حضرت خاقانی در وقتی که خواجه مجدالدین محمد در پایه سریر جهانبانی ایستاده بود خواجه نظام الملک و خواجه افضل را گفت که مبلغ دو هزار تومان کپکی جهت مهمی در خزانه می باید و آن دو وزیر چنانچه می بایست این سخن را جواب نگفتند و چون از بارگاه بیرون رفتند خواجه مجدالدین محمد بعرض بادشاه دین پناه رسانید که اگر حضرت اعلی را اگر ده هزار تومان ضرورت باشد بایدی خواجه که هریک هرسال مبلغها کلی از اموال دیوانی اخذ مینمایند فی الحال کفایت فرمایند تا به ده هزار تومان چه رسد از شنیدن این سخن خاقان متنبه شده همگی همت بتربیت مهر سپهر کرامت مقصور گردانیده روز دیگر قامت قابلیتش را بخلعت گرانمایه آرایش داد و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بعد از این سیر توقیع رفیع نشان همایون و جواب عرضه داشت و تشخیص مهمات دیوان بخواجه مجدالدین محمد باشد و امراء و وزراء و صدور و سائر اهالی دیوان قبول نمایند و مرجع همه مهمات سلطانی در جمیع امور سرکار دیوانی او باشد و مقرر شد که منشیان آستان سلطنت آشیان در فرامین و مثالها خواجه را الانزاده و مؤتمن السلطنه و معتمد الملک نویسند مهم خواجه مجدالدین محمد در یک لحظه از پرتو انوار عاطفت خاقانی سمت صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و بخت بخشم رفته میل کنان باز آمد و در فوائد زبان حال باداء مضمون این مقال بگشاد که شب یلدای مرا شد آخر صبح پدید بیافت قفل غمم از فاتحه فتح کلید دل اگر خسته شد از صحبت مهر دید خود ز غم بشکر گلستان وفا باز گل بخت بچید چون خاقان مغفور فضل بستان را در مرو شاهجهان بپایان رسانید مانند آفتاب عالمتاب بیت الشرف خویش گشته بصوب دار السلطنه هرات خرامید در آن اثنا خواجه افضل الدین محمود دریافت که عنقریب خواجه مجدالدین در صدد انتقام آمده او را بانواع مصادره و مواخذه مبتلا خواهد گردانید بجهت مخلصی خود تدبیری اندیشیده بآنجناب گفت که اگر مصلحت باشد بنده بسر کار استرآباد رفته محاسبات سنوات سابقه را فرو گردانم و بقایای اموال دیوانی را تحصیل سازم خواجه مجدالدین محمد بنابر ملاحظه آنکه هرگاه خواجه فضل غائب باشد مناسب و در آستان خاطرنشان خاقان خواهم ساخت او را اجازت داد خواجه افضل الدین بانفراد از کمان جسته باسترآباد شتافت و در غیبت آنخواجه بلند مرتبه کوکب جاه و جلال خواجه مجدالدین محمد بدرجه کمال تصاعد نمود و جمیع صدور و وزرا و اکثر نوئینان و امراء که ملازمت آنخواجه عالی گهر نمی کردند دفاتر و مجموعه ها و فرامین محرقات در تصرف داشتند از دست انداز او در دیوان نجات یافته در محاذ عدالت و نصفت فاعیبال نشستند و خواجه مجدالدین محمد قصد مصادره کسانی که در آن قدمت تعیبات او بودند نمود و از جمله خواجه نظام الملک و جمعی دیگر از امرای از معاملات پادشاهی دخل داشت به اسلاو عمال مقید و مضبوط گشت و هرچه دست قدرت او بدان میرسید فرو گذاشت و در اندک زمانی دو هزار تومان از بابت امراء و وزراء در خزانه عامره گرد آورد و اکثر نویسندگان تباه و بیان محتاج گشته کار ایشان بدانجا رسید که از فرط پریشانی هیچ عملداری را یارا نبود که بیک دینار یا درهمی بدون اجازت خواجه دست دراز کند و بر هیچ معاملی دیگر بنابر آنکه متعلق بسر دیوان بود پاس عیالش برسید تا حدی که بر دی در تحت هیچ عنوان خورده از دست کس بیرون نرفت مگر بدستوری خواجه مجدالدین محمد و خواجه بتمشیت مهمات و تنفیذ مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی می گماشت بعد از آن تا به نزدیک نیم شب با طائفه از افاضل روزگار و علمای عالی مقدار صحبت میداشت و در مجلس سخنان در باب علوم از آن طائفه بسیار میگذشت و هرکس در این باب بیشتر مباحثه می نمود نزد خواجه مقبول تر میگشت و در دولتخانه خواجه مجدالدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بود و آنجناب در ترتیب اطعمه گوناگون فائقه مراتب و لوازم طرب بالغه بجا آوردی و معتمد السلطنه با وجود این فضائل و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت گوی بود و بادنی چیزی غضب بر مزاجش استیلا یافته زبان بفحش و دشنام میگشود و امراء و ارکان دولت را همواره بکلمات ناملایم میرنجانید و اکثر بادنی تقصیری ملامت مینمود و مقربان آستان خلافت آشیان میرسید از مضمون کلام معجز بیان و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس پیوسته عدول مینمود و بنا علی هذا اکثر امرا کمر عداوتش بر میان جان بستند و در کمین گاه مکر و غدر منتظر فرصت نشستند و بعد از آنکه آنجناب سه سال در کمال اختیار و استقلال اوقات گذرانید معاندان اجماع نموده از خراسان فرارش نمودند در راه مکه مبارکه مریض گشته بعالم آخرت اتصال نمود چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید و منه العونة و التائید **ذکر برپا شدن چنان خرامیدن والده بدیع الزمان میرزا بعد از طلاق خاقان** والده بدیع الزمان میرزا بیکه سلطان بیگم بنت میرزا سنجر ملکه تندخوی و درشت گوی بود و بواسطه علو نسب خود را بر سائر زوجات طاهرات خاقانی بلند مینمود و هرگاه که آن پادشاه عالیجاه نسبت ببعضی از خواتین زهره جبین التفات بیشتر میکرد بیگم از کمال غیرت در خشم شده نهایت خشونت نسبت با خاقان الاقرب بجای آوردی و چون این معنی از حد اعتدال متجاوز گشت آنحضرت لفظ طلاق بر زبان راند و از سر طلاقش درگذشت بنا علی هذا آن ملکه حشمت انتماء در غایت حزن و ملال روزگار میگذرانید تا در شهور سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائه مریض شده بریاض جنت منزل گزید سلطان بدیع الزمان میرزا بلکه جمیع شاهزادگان عالی مکان رسم تعزیت بجا آورده جنازه رحمت اندازش را به عظمتی هرچه تمامتر برداشتند و در گنبدی که بنا کرده همان مرحومه بود دفن نمودند و بلوازم سوگواری و مراسم مصیبت بتقدیم رسانیدند و باطعام و صدقات و ختمات کلام ملک علام قیام و اقدام فرمودند هم در این سال پهلوان محمد گردی که داروغه و کوتوال قلعه اختیار الدین بود در باغ زاغان... پای ... رفت و سلوک مینمود عالم را وداع کرد و نزدیک مزار سادات مطرح مدفون گشت و عمارتی که بر سر آن مزار فیض آثار واقع است ساخته و پرداخته پهلوان است **ذکر توجه رفتن خواجه افضل الدین و آمدن امیر محمد** از استرآباد بپایه سریر خلافت مصیر خاقان بادین و داد و استعفا نمودن امارت آن سرزمین چون خواجه افضل الدین محمد بنیاد در ولایت استرآباد در ظل عنایت و رعایت

امیر نظام الدین علی شیر رعایت فرموده ... رسیده خواجه مجد الدین محمد که تصرف و تقصیر موفور از جانب او بخاطر انشان خاقان منصور کرده بود فرامین مطاعه در باب طلب بدار الفتح استرآباد روانه
گردانید و خواجه ... بنا بر غضب خاقانی که بر باد سعایت خواجه مجد الدین محمد اشتعال یافته خرمن زندگانی او را محترق خواهد گردانید لاجرم چاره جوی گشته بعد از
تامل و اندیشه بنا بر صواب امیر نظام الدین علی شیر متوجه عراق و آذربایجان شده پس از قطع منازل و طی مراحل شرف ملازمت میرزا یعقوب را دریافته و بشمول انعام و احسان بیکران گردیده
امارت قافله حاج ... روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام را دریافت و در رجوع ... بعراق و آذربایجان شتافت اما
نظام الدین علی شیر چون مدت یکسال در خطه جرجان ... غایت اشتیاق ملازمت خاقان والا مکرمت بر ضمیرش غلبه کرد و بعد از استخاره امیر بدر الدین را در استرآباد قائم مقام گذاشته
بدار السلطنه هرات خرامید و دیده بدیدار خاقان جم اقتدار منور گردانیده التماس نمود که ایالت آن ولایت بدیگری از ارکان دولت مفوض گردد تا بیش از این آنجناب از شرف ملازمت محروم نماند حضرت اعلی
این ملتمس را بسمع رضا نشنود و بس از چند روز حضرت مقرب سلطانی را رخصت معاودت فرموده او چند ماه دیگر در مملکت استرآباد گذرانید و در ان اثنا امیر حیدر را جهت عرض بعضی از مهمات بپایه سریر خلافت مصیر
ارسال داشت و چون میر حیدر را از جنون بهره تمام بود در وقتی که کیفیت شراب ایشان را مضاعف کرده بعرض رسانید که مقرب حضرت سلطان چنان شنوده که از ملازمان آستان خلافت آشیان کاملی
بکاول را تطمیع نموده اند که طعامی مسموم بخورد او دهد بنا بر جرم و همی عظیم دارد و تعلم تدبیر اندیشه مخالفت بر ضمیر منیر میگذرد و خاقان منصور از شنیدن این خبر مضطرب شده ایلچی همعنان برق و باد باسترآباد فرستاد
و نشان همایون در باب استمالت امیر عالی منزلت ارسال داشت و در آن نشان سوگند یاد کرد که این نوع قصدی در خاطر اشرف اعلی خطور ننموده و آنچه در ان باب بسمع شریف رسیده اصلا
واقع نبوده و چون آن قاصد شرف ملازمت امیر نظام الدین علی شیر دریافت و نشان را بعرض رسانید مقرب حضرت السلطان در حیرت افتاد زیرا که از ان قضیه اصلا خبری نداشت و احرام بارگاه عالم پناه
بسته ده دوازده روز از استرآباد بهرات شتافت و سعادت تقبیل بساط جلال ... حاصل کرده بوسیله عرضه داشت نمود که آنچه میر حیدر بعرض رسانیده کذب محض و بهتان صریح است و هرگز این
نوع سخنی بگوش من نرسیده بنا بر آن امیر حیدر ... و تقیید گشت و امیر نظام الدین علی شیر از حکومت استرآباد و تکفل امر امارت بمبالغه تمام استعفا نموده الحاح از حد اعتدال در گذرانید و خاقان منصور
ملاحظه رعایت خاطر امیر ستوده مآثر فرموده آن ملتمس را بعز قبول مقرون گردانیده و مقرب السلطانی بفراغ بال در وطن مالوف و مسکن معهود اوقات نموده و بواسطه ترک امارت و منصب روز بروز بر جاه و منزلت
و تعظیم و حرمتش افزود تا کار بجائی رسید که خاقان منصور با وی ... و القاب آنجناب هدایت مآب معالی ایاب بدهٔ ارباب دین و دولت و قدوهٔ اصحاب ملک و ملت موسس الخیرات موفق المرام
رکن السلطنة و اعتماد الملک و الدولة الخاقانی مقرب الحضرة السلطانی نظام الحقیقة والدین میرزا علی شیر ضاعف الله توفیقه القصه بعد از آنکه امیر علی شیر از حکومت استرآباد استعفا نمود بار دیگر امیر مغول
جهت ایالت آن مملکت توجه فرمود ذکر خواستگاری نمودن مخدرهٔ پردهٔ عصمت بنت میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان سعید از برای اختر برج شهریاری شاهزادهٔ محمد معصوم
بسمع جاه و جلال رسید که شاهزاده میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید پس پردهٔ عصمت مخدرهٔ دارد که مهر از دیدار عارض آفتاب کردارش هرچشم گردیده و از شرم رخسار فیض آثارش مهر منیر نقاب سحاب
بر روی کشیده سرو سهی از رشک رفتار و قامت خوش خرامش پای در گل و بنفشه مشکین از غیرت زلف سیاهش بغایت منفعل ❁ دو چشمش دو آهوی مردم شکار ❁ دو ابرو دو سر فتنه روزگار ❁ زمین سای گیسوی
عنبر لقب ❁ در آویخته آفتابی دو شب ❁ لبش رشته در جیب جان گشته زه ❁ دهانش بر آن رشته بسته گره ❁ خاطر همایون مائل بآن شد که آن پری چهره را بحباله نکاح و ازدواج شاهزاده معصوم رساند لوا
آن وصلت میرزا الغ بیگ را مفتخر و مباهی گردانند بنا بر آن قاصدان سخندان با تحف و هدایای فراوان جهت تمشیت آن مهم نزد الغ بیگ میرزا فرستاد ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل در کابل
شرف ملازمت آن پادشاه عالیجاه دریافته بعبارت لائق اداء رسالت نموده و زهرهٔ برج سلطنت و جهانبانی را برای درج اوج خلافت و کشورستانی خواستگاری فرمودند میرزا الغ بیگ آن ملتمس را
بعز اجابت مقرون گردانید و یراق مهد علیا باشارت علیه منیذول داشته در بارهٔ ایلچیان مراسم انعام و احسان بتقدیم رسانیده در اوائل سنه خمس و تسعین و ثمانمائة مخدرهٔ زرنگار آن مخدرهٔ عفت و نار ...
که دیده گردون سپهر در نظارهٔ آن حیران مانده و عظمتی که جبین روشن ضمیر جهت دفع اصابت عین الکمال آیت و ان یکاد بر زبان رانده بجانب خراسان روان کرد و چون خبر قرب وصول آن درج قمر پیکر بدار السلطنه
هرات رسید خاقان والا گهر جهت ترتیب طوی بآئین لایق تر شهر ... فرمان فرمود امرا و ارکان دولت بسر انجام اسباب جشن و سور در ضروریات ایام نشاط مشغولی نمودند و در باغ جهان آرای یراق انکار کرده
ابواب فرح و شادمانی بر روزگار صغار و کبار طبقات انسانی گشودند ارباب صنائع و صناعات بدائع بظهور آورده از پل مالان تا باغ جهان آرا کوچها و بازارها را آئین بستند و چهار طاقها بر افراخته تمامی جدران
و دکاکین را بدیباهای ... و مخمل و اطلس خطائی و پارچه زربفت رنگ بیار استند و انواع نفیسها بصورتی بیاراستند که تقریر چگونگی آن از بیان عاجز است تحریر کیفیت آن از استطاعت
قلم و زبان متجاوز و اکثر محله نشینان تتق خلافت و جهانبانی نثارها ترتیب کرده در صفهای گوهر نگار نشسته باستقبال شتافته و در دوازدهم ماه ربیع الاول سنه مذکوره در سر پل مالان بآن مهر سپهر شهریاری ملاقات
نموده از جانبین شرائط کشیدن پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و آنقدر زر و گوهر ساچق کردند که قافله از مرحله جهان خیمت بربست و دست عنایت بخشنده کارساز ابواب غنا بر روی فقرا و مساکین بگشاد و همان روز
از پل مالان ... تمامی آن راه ... زیاده از یک فرسخ بود ... مطرب معنیان خوش آواز و سازندگان نغمه پرداز بنوای رود و سرود و صدای چنگ و عود ادای تهنیت مینمودند و در هر چند
قدم امرا و ارکان دولت خاقان منصور ... نثار جواهر ... بر موکب ... نثاری جاری ... زهرهٔ اوج ناهید ... فرمودند و بدین ترتیب و آئین او را بباغ جهان آرا رسانیده قضات و علما

واشراف و فضلا در مجلس همایون نشستند و بمقتضای شریعت آن دو شاهزاده حشمت قرین را با یکدیگر عقد بستند و چون مشاطهٔ تقدیر پردهٔ زرد نسیمی از پیش روی عروسان شبستان آسمان برگرفت و ماه و مشتری در حجلهٔ نیلوفری آغاز دلبری کرده مقارنهٔ سعدین باین صفت میسر پذیرفت شاهزاده محمد معصوم بخلوتخانهٔ خاص خرامیده آن قمر پیکر زهره جبین را در کشیده کام از وصال حاصل گردانیده روز دیگر که فراشان قضا و قدر شامیانهٔ زرنگار آفتاب در فضای بزمگاه سپهر اشتباه بر افراختند و از فروغ طلعت خورشید عرصهٔ ربع مسکون را منور و مزین ساختند روز دیگر که بزمگاه سپهر گشت روشن نور طلعت مهر خاقان منصور در خرگاه سپهر اشتباه در طوی خانه بسعادت بر تخت نشسته مجلس انس و بزم نشاط چون جبین خورشید قرین شاهزادگان عظمت آیین آرایش یافت و فروغ جامهای شراب ارغوانی و شعشعهٔ رطلهای راح ریحانی بر صفحات رخسار همگنان تافت و آفتاب عارض ساقیان سیمین ساق انجمن را نور و صفا بخشید و نغمات دلفریب مطربان خوش آواز حضور و سرور باده پرستان را زیاده گردانید * چو گلگون گشت از می روی ساقی * نماند از هوش مستان هیچ باقی * مغنی از نوای روح پرور * برقص آورد گردون مدور * طباخان چرب دست و خوان سالاران شیرین زبان اغذیهٔ لذیذه و مطعومات لطیفه از هر چه در حوصلهٔ گنجید افزون و از حیطهٔ دائرهٔ احتمال در آید بیرون از وفاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون می کشیدند و قافلهٔ جوع را از معدهٔ خاص و عام انام بر وجهی که رجوع ممکن نبود می کوچانیدند * ز هر جنس خوردنیها هر چه خواهی * ز مرغ آورده حاضر تا بماهی * بدین نهج چند روز در بساط عیش مبسوط بوده خاقان منصور در بزم خرمی و دوستکامی نشسته بلوازم جشن و سور قیام می نمود و چون از ان کار فراغت دست داد بطی مناطق و مناهی و ملاهی اشارت کرده ابواب تقویت شریعت حضرت رسالت پناهی گشوده * **گفتار در عصیان نمودن امیر مغول از جادهٔ تعظیم و مخالفت نمودن سپهر آیین نجابت خواجه فخر الملة والدین** سابقا خامهٔ واسطی نژاد تقریر آن بیان گشاد که چون امیر علی شیر از ولایت استرآباد استعفا نمود خاقان منصور بار دیگر حکومت آن مملکت را بامیر مغول که در جرجان بامر فرمانفرمائی اشتغال داشت رجوع نمود و در شهور سنهٔ خمس و سبعین و ثمانمائه حکم همایون صادر شد که جناب عالی ایاب بپایهٔ سریر خلافت مصیر شتابد و چون آنجناب بر حسب مثال لازم الامتثال بدار السلطنهٔ هرات رسید بنا بر سعایت بعضی از اهل شر در قلعهٔ اختیار الدین مقید و محبوس گردید آنگاه فرمان خاقان عالیجاه نفاذ یافت که امیر محمد آل عباسی و امیر سلطان احمد جوکانجی و امیر درویش محمد موجی باسترآباد شتافته بضبط جهات خواجه فخر الدین پردازند و اولاد و اقربا و وکلای آنجناب را مواخذه و تعذیب نمایند و امرای عظام بجرجان رفته امیر مغول و سه وزیر در تمشیت آن مهم با ایشان موافقت کرد آخر الامر بواسطهٔ تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی عصابهٔ عصیان و نافرمانی بر پیشانی بسته و بجوانب انجمن تنکچی ابنیه و بگرانه اقربا و اتباع خواجه فخر الدین در ساخت و گرفتاران را از بند رنگی بند نجات داده بدست بتیشه می ابواب فتنه و فساد بر گشاد عالیجناب سیادت مآب نقابت قباب سید کمال الدین که بعلو نسب و طهارت ذیل اتصاف داشت و بکرات بحج اسلام فائض شده هشتاد و چهار مرحله از مراحل زندگانی طی نموده بود بدرجهٔ علیهٔ شهادت رسانید و خواجه شمس الدین کرد را که صاحب دیوان میر نظام الدین علی شیر بود در آن وان بضبط مهمات خاصهٔ آنجناب اشتغال داشت از عقب سید کمال الدین پابستهٔ دام اجل ساخت امیر محمد امین و رفقا چون این حال مشاهده نمودند از دار الفتح استرآباد متوجه هرات گشته کیفیت حال عرضه داشت نمودند خاقان منصور از کفران نعمت امیر مغول تعجب نموده رایت سلطنت باسترآباد برافراخت و قبضهٔ اقتدار شاهزادهٔ کامگار بدیع الزمان میرزا نهاد و آنحضرت روی توجه بآن صوب آورده امیر مغول بجانب عراق و آذربایجان گریخت در سنهٔ ست و تسعین و ثمانمائه سلطان یعقوب میرزا او را منظور نظر عنایت و التفات گردانیده در سلک امرای عظام انتظام داد بعد از ان که امیر مغول چند ماه در ظل تربیت میرزا بایسنغر بسر برد در روزی که شاهزاده را با بعضی از اعدای دولت مقاتله اتفاق افتاد قصد کرد که قدم در طریق بیوفائی نهاده بمخالفان پیوندد و اما در وقت تسویهٔ صفوف وخامت کفران نعمت شامل حال آن نکوهیده افعال گشته بخوی خلیل که رتق و فتق مهمات میرزا بایسنغر بود کیفیت عزیمت او را استماع نموده در ساعت آن نمک حرام را پیش خود طلبیده بضرب شمشیر فرمان داد که رخنه گر ملک سر افکنده به * **گفتار در تقریر مواخذه کردن خواجه مجد الدین محمد خواجه نظام الملک را** در آن وقت که خواجه مجد الدین محمد در کمال اقتدار بتمشیت مهمات ملک و مال می پرداخت اگرچه خواجه نظام الملک چند گاه در متابعت روزگار میگذرانید آخر الامر مانند ماهی در شبکهٔ اضطراب افتاده عریضه در باب شکایت خواجه مجد الدین محمد نزد خاقان منصور فرستاده آنحضرت بنا بر التفات و عنایات آن صحیفه را بجنسه تسلیم معتمد السلطنت نمود و چون پرتو شعور خواجه مجد الدین محمد بر مکر و تزویر خواجه نظام الملک افتاد در تنگی همت بر دفع شر او مقصور داشته جمعی از اشرار عمال را بتقریر او اغوا نمود و ایشان در مقام قیل و قال آمده و عدم اشفاق بادشاه مدعی علت شده خواجه نظام الملک مع اولاد و اتباع و اشیاع مقید و مواخذه گشت و محصلان بهرام صولت آن جماعت را در شکنجهٔ تعذیب کشیده خواجه را جهت مزید اذلال و اهانت یک روز در چهارسوی بلدهٔ هرات قید کردند و چون این اذا و ضرر از خواجه آصف شعار از حد اعتدال در گذشت و تمامی جهات و تملکات اتباع او تنخواه وجوه برات داران گشت خواجه مجد الدین محمد ترحم کرده اشارت فرمود تا بند از پای خواجه نظام الملک برداشتند و او را مطلق العنان گذاشتند مقارن این حال دایرهٔ رشک و حسد در کانون درون امرا و ارکان دولت آغاز اشتعال کرده باهم اتفاق نموده و قواعد عهد و پیمان را بغلاظ ایمان موکد ساختند که خواجه مجد الدین را از دخل در امور سلطنت مانع آیند و این حدیث بسمع خواجه معتمد السلطنت رسیده بخاطرش خطور کرد که چون دست از سر انجام مهمات سلطنت سلطانی باز دارد محتمل است که ارکان عظام و مقربان بارگاه سپهر احتشام نوبت دیگر خواجه نظام الملک را بر سریر وزارت نشانند و خواجه نظام الملک را در خلوت طلبیده گفت که من کرت دیگر ترا بر مسند وزارت متمکن میگردانم و زمام نظم و فصل و رتق و فتق مهمات دیوانی در قبضهٔ درایت تو می نهم بشرط آنکه بلوازم عهد و پیمانی که میان آمد رسی که من بعد بمخالفت و عصیان من نپردازی و بر جادهٔ خدمت و متابعت من مداومت نمایی و با مخالفان و دشمنان من طرح موافقت و یگانگی نیندازی خواجه نظام الملک این معنی را فوزی عظیم دانسته بطریق مسطور با خواجه مجد الدین بیعت کرده و اساس معاهده را بقسم مستحکم ساخته روی بسر انجام مهام آورد و در همان ایام بوضوح پیوست که حاکم بلخ امیر نظام الدین درویش علی کوکلتاش بسبب آنکه خواجه مجد الدین محمد نسبت ببرادر او امیر نظام الدین علی شیر طریق خلاف و عناد مسلوک میداشت در مقام مخالفت ...

نزهت در مجلس انس [illegible] محاسن افعال ملازمان میر صافی ضمیر تسوید خصال الصورت مقابح اعمال بر لوح ضمیر پادشاهی می نگارد خیال عصیان نموده مکاتیب خلاص آثار نزد سلطان محمود میرزا
روان فرموده تا اعلی حضرت اعلی صلاح مملکت در آن دانست که خواجه مجد الدین محمد خوندگار [illegible] در مهمات سرکار سلطنت دخل نماید و پیش از آنکه مهم با صعوبت انجامد از روی اختیار از اشتغال الملک و مال
استعفا نماید [illegible] خاطر نموده آنگاه خواجه [illegible] فرار از مناهی که داشت معزول گردانید و در روز عزل صد هزار دینار کپکی انعام فرمود و لباس طلا دوز و غیره پوشانیده خواجه نظام الملک باستقلال
در سرانجام امور ملکی و مالی دخل کرده خاقان منصور توجه بجانب قبة الاسلام بلخ آورد گفتار در سرکشی کردن امیر درویش علی برادر امیر کبیر نظام الدین علیشیر در قبة الاسلام بلخ در زمانی که
خاقان [illegible] چون امیر نظام الدین درویش علی بکرات و مرات از ثقات استماع نمود که اعتبار و اقتدار خواجه مجد الدین محمد بمرتبه رسیده که اصلا برادرش امیر نظام الدین علیشیر در هیچ مهمی دخل
نمی نماید [illegible] که دخل می کند او جانب نقیض گرفته ابواب عناد می گشاید اندیشید که اگر خداوندگار حال بدین منوال باشد شاید که [illegible] امیر علیشیر [illegible] کرده از حکومت معزول
شود لاجرم خاطر بر آن قرار داد که خاقان منصور را متنبه سازد که اگر دست خواجه مجد الدین محمد را از دامان عز و جاه امرای معدلت پناه کوتاه نگردانند مهم منجر بسلوک طریق مخالفت خواهد بود آنگاه در باب
اخراج ابراهیم حسین میرزا که در آن ولا در بلخ حکومت داشت تدبیر کرده فرمود تا مهر همایون را کنند و نشانی در باب طلب شاهزاده در قلم آورده بآن مهر موشح ساخته نزد آنحضرت فرستاد میرزا ابراهیم بتصور
[illegible] عنایت خاقانی [illegible] بر آن عنان توجه بطرف دار السلطنه هرات تافت و بعد از آن میان سلطان محمود میرزا و امیر درویش رسل و رسایل آغاز آمد و شد کرد و چون
ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر اعلی رسید کیفیت حال و غدر امیر درویش علی و آنچه گذشته بود خاطر نشان خاقان منصور ساخت و معروض داشت که قبل از آنکه میان او و سلطان محمود میرزا [illegible] موافقت تمام
مهم بلخ را تفصیل باید داد لاجرم فرمان صادر شد که امرای عظام بیراق سفر فراهم آورده در آن لشکر اشتغال نمایند و در آن اثنا روزی از مخالفت امیر درویش علی چون ملال در خاطر داشت بعضی از خواص را مخاطب ساخت
و بزبان الهام بیان گذرانید که عجب حالتی است که با وجود این همه حقوق تربیت و عنایت که ما را در ذمه درویش علی ثابت است طریق کفران نعمت مسلوک داشته داعیه سرکشی دارد و چون بعضی از اهل فساد عرض رسانیده
بودند که امیر درویش علی بی وقوف برادرش امیر علیشیر نیست خاقان منصور از مقربان آنحضرت نیز در آن مجلس اندک شکایتی ظاهر ساخت در آن حین آنجناب بپایه سریر اعلی رسیده گفت و شنود را معلوم نموده
بغایت متاثر و متغیر گردید مقارن این حال خواجه غیاث الدین محمد [illegible] بکمال فهم و فراست بی نظیر روزگار بود [illegible] بصیقل کلمات هزل آمیز و مطایبات فرح انگیز زنگ ملال از مرآت
خاطر همایون [illegible] گفت [illegible] بجانب بلخ رفته [illegible] بامر خاقان منصور از
شنیدن این سخن در خنده افتاده خواجه غیاث الدین محمد را اجازت [illegible] فرمود و [illegible] استعجال متوجه [illegible] امیر درویش [illegible] رایات نصرت آیات [illegible] حرکت
کوچ بر کوچ [illegible] خواجه غیاث الدین [illegible] رسید امیر درویش علی را [illegible] ملامت نموده [illegible] فرموده بعنایات خاقانی امیدوار
گردانید و آنجناب از اظهار خلاف ندامت بی نهایت دست داده [illegible] خواجه غیاث الدین محمد باستقبال موکب ظفر مآل روان گشت و چون [illegible] همایون [illegible] خواجه [illegible] دیگر [illegible] خاقان
رفته امیر درویش علی ببارگاه همایون آورد تا شرف تقبیل انامل فیاض دریافت و معاهده معهود در سلک [illegible] منتظم شد [illegible] عذر [illegible] افعال که [illegible] پادشاهانه [illegible]
التماس کرد که خاقان منصور بآنجانب تشریف حضور ارزانی داشته در بزم عیش و نشاط نشسته همت بر استیفای لذات گماشت و امیر درویش علی از اسباب تجمل [illegible] آنمقدار حاضر گردانید که دیده بینندگان از نظاره
آن خیره گردید از اطعمه و اشربه و فواکه [illegible] در آن مجلس [illegible] بود کیفیت [illegible] شرح نتوان نمود [illegible] در آن صحبت [illegible] تمامی خیمه و خرگاه
و قبه و بارگاه و اسباب [illegible] فرش [illegible] پیشکش کرد و [illegible] موقع قبول یافته حضرت خاقانی نسبت بآنجناب لوازم التفات و عنایت بجای آورد آنگاه خاقان
جمجاه کوچ بر کوچ متوجه بلخ گشت و بعد از وصول [illegible] امیر [illegible] که در ظاهر آن بلده است از مقدم همایون مزید حضرت و نضارت یافت و آن زمستان قشلاق در آن مکان اتفاق افتاده خیال
یورش حصار شادمان در خاطر افتاده لاجرم ایلچیان [illegible] جهت اجتماع لشکرها بجانب امیر ذوالنون [illegible] سایر امرای ولایات روان گشتند و [illegible] سپاه بسیار بمعسکر همایون [illegible] شعار
جمع آمدند ۵ سپه شد بدرگاه خود انجمن ❊ که هم با گهر بود و هم تیغ زن ❊ گفتار در عازم شدن خاقان منصور بجانب حصار شادمان بتسخیر ملک سلطان محمود و از آنجا مراجعت بجانب قندز نمودن
در اول فصل بهار که سپاه ریاحین [illegible] بطرف بساتین [illegible] کنار جویبار نهاد و بلبل بی تحمل عشق سلطان گل گرفتار گشته رخت شکیبائی بباد فنا داد خاقان منصور عزم تسخیر ملک سلطان محمود میرزا
جزم فرموده امیر نظام الدین علیشیر را در بلخ گذاشته با سپاه موفور و بهجت نامحصور در منزل باباشاهو نهضت فرمود و بعرض سپاه ظفر دستگاه مشغول گردید در آن روز بنابر افساد امیر علی درویش
مواخذه شد خاقان منصور او را مصحوب جمعی از اهل اعتماد بجانب بلخ بازگردانید تا در قلعه آن بلده مقید دارند آنگاه رایت نصرت پناه عازم ارهنگ گشت و [illegible] گذشته
و چون سلطان محمود میرزا برین معنی وقوف یافت با لشکری تیغ گذار جوشن دار از حصار شادمان بیرون آمده [illegible] چغانیان [illegible] خسرو شاه را از قندز پیش خود طلبیده برادرانش [illegible]
بمحافظت آن بلده مقرر ساخت و چون قصبه [illegible] نزول خسرو جمشید [illegible] سلطان [illegible] میرزا جهانگیر [illegible] اقبال [illegible] گذشته
عنان [illegible] بازگشته [illegible] اموال [illegible] آنجای را تاراج گردانیده سالماً غانماً بازگردیدند آنگاه خاقان [illegible] خواست که از آب [illegible] عبور نموده [illegible] معسکر سلطان محمود میرزا توجه فرموده قدم در میدان مقابله

نمند و حسام خون آشام از نیام کشیده اعدای دولت قاهره را از جام انتقام جرعه دهد چون آنحضرت بسبب مرض نقرس و وجع المفاصل مجال سواری نداشت داعیه امیرولی در قندز رایات عداوت و عناد می افراشت امیر شجاع الدین محمد
برندق برلاس مانع نهضت همایون شد و گفت دشمن را در عقب خود گذاشتن از رعایت طریقه حزم بیرون است و خسروشاه که در قندز منتظر فرصت نشسته گذر از آمویه ممکن نخواهد بود و از توهم مراجعت
عساکر نصرت مآثر را از عبور بلخ خواهد آمد بنا بر آن خاقان منصور در باب امضای آن عزیمت متردد گشته ناگاه امری دست داد و اصابت رای امیر محمد برندق هویدا گشت و حرکت رایات نصرت آیات بجانب قندز اتفاق افتاد
تبیین این مقال آنکه امیر ذوالنون شجاع الدین از غور بموجب فرمان همایون از طرف زمین داور متوجه بلازمت خاقان منصور بود و بعد از نهضت آنحضرت از بلخ با فوجی از سپاه و تیر و کمان بآن بلده رسید از غایت غرور بیش از آنکه تمامی
سپاه هزاره و نکودری بوی پیوندد با شصت نفر از دلیران جلادت اثر روی بامنک نهاد و خبر توجه و قلت لشکر امیر ذوالنون بقندز رسیده امیرعلی با مقصد مرد کمان سر راه بر آنجناب بگرفت و امیر ذوالنون بعد از وصول بآنجا
کثرت عدد دشمن تیغ کشید و مستعد رزم و پیکار گردید و هرچند جمعی از دوستان گفتند که چون مردم ما در غایت قلت اند با این سپاه رزم خواه قدم در میدان قتال نمی باید نهاد و این سخن بجائی نرسید و آن شیر بیشه شجاعت
تیغ تیز از نیام انتقام آخته بر قلب لشکر امیرولی تاخت و در حمله اول جمعی را قتیل و جریح گردانیده بر خاک هلاک انداخت اما چون اعدا بسیار بودند بالآخر امیر رستم نشان فرار برپیکار اختیار کرد و سپاه قندز
آنجناب را در میان گرفتند و بضرب زخمی بر سرش زدند چنانچه از پشت زین بر روی زمین افتاد و سایر قندزیان هجوم نموده او را دستگیر کردند و امیرولی صید مطلوب را در دام خود گرفتار دیده عنان بصوب قندز گردانید و جراحان
بمعالجه زخم امیر ذوالنون اشارت فرمود و چون این خبر بعرض خاقان رسید خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافت که نخست بطاهر قندز شتافته مهم برادر خسروشاه را فیصل دهد آنگاه رو بسلطان محمود آورد و کیهان پوی
از امنک کوچ کرده متوجه قندز گشت بعد از طی منازل بظاهر بلده رسیده کنار آب نیکی مضرب سرادقات سلطنت و اقبال شد و عساکر ظفر مآثر قندز را در میان گرفته در برابر قلعه مقابل برج باره نشستند و در اکثر ایام از آن تا
که قمر عالم افروز بر فراز نیلگون حصار گردون تیغ زرنگار از نیام افق می کشید تا وقتی که سپهر بهرام سلاح سپر طاهر در هویدا میگردید دلاوران لشکر منصور بپای جلادت نزدیک بخندق رفته صف قتال می آراستند و مردم
شهر بر سر برج و باره از سر جان که متاع عزیز است گذشته بدفع مهاجمان می پرداختند و تیر ولد و ترک بر تارک سرکشان میدوختند و پیکان خارا گذار از شعلات جان سوز در فضای هوای فرو دخت و گوشه کمان ترک گوش هوشمندان
می ساند و تیر بران مانند خون شریان در بدن دلیران جاری گرده جان را از آمیزش تن میرهانید و زاغ بدین تیر هوای تنگ از هر گوشه بر جست و طوفان مرگ غریو کوس خالی دماغ و نهان گشت از دیده دریای جهان
سلطان محمود میرزا را جهت خاقان منصور از امنک معلوم نموده در تقویت محاصره و محاربه قندز لشکری از دو هزار سوار از دلیران روزگار بمجاربه آنجناب نامزد کرده سرداری آن سپاه به محمد ایلچی بوغا ارزانی فرموده حصار
بمزید جلادت و مردانگی امتیاز داشت مفوض گردانید و او را فرمود که بر لشکر ظفر اثر خاقان منصور شبخون زده دست برد نماید محمد ایلچی بوغا متکفل آن امر شده در غایت سرعت قدم در راه نهاده و از معبر مشهور
از آب آمویه عبور نموده نیم شبی در کنار اردوی همایون رسیده چون لشکریان موکب گردون مراتب بموجب فرموده خاقان فریدون فر نزدیک یکدیگر فرود آمده بودند و خیمه ها اطناب بر اطناب کشیده
محمد ایلچی بوغا خواست که بمعسکر فیروزی اثر در آید خیال آنکه هرگاه شور انداخت شاید جمعی از عساکر نصرت مآثر قدم در میدان مقابله و مقاتله نهند و بدان جهت تفرقه در اردو وقوع یابد آغاز فریاد کرد و چون آواز
شور بسمع خاقان صف شکن رسید فرمود که تواچیان جار بامر او بهادران رسانیدند که اصلا از خیام خویش بیرون نیایند و بفریاد و فغان معاندان توجه ننمایند و چون محمد ایلچی بوغا دید که فائده بر آن شغب
مترتب نشد عنان ادبار بصوب کنار آب گردانید بعد از آن خاقان منصور شاهزادگان امرا و سرداران انجمن ساخته نظر التفات بجانب ابوالحسن میرزا انداخت و آن شاهزاده سعادتمند را بانعام اسب
کوه پیکر هامون نورد سرافراز گردانیده فرمود که با سه هزار سوار تیغ گذار از عقب محمد ایلچی بوغا نهضت فرمایند و ابوالحسن میرزا حسب فرموده رو براه آورده پادشاه عالیجاه متعاقب سه چهار هزار سوار دیگر ارسال داشت
و ابوالحسن میرزا در کنار آب به مخالفان خذلان رسیده در ساعت دلیران موکب عالی بباد حمله آتش قتال را التهاب دادند و محمد ایلچی بوغا تاب مقاومت در خود ندیده عنان بوادی فرار گردانید و قصد کرد
که در کشتی نشسته خود را از دریا به ساحل نجات رساند و در محلی که قدم در سفینه نهاد تیر عمر فرسا از شست قضا گشاد یافته و دوری حیات او را غریق لجه فنا گردانید و نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت ایزد تعالی
بر پرچم ابوالحسن میرزا وزید و از اتباع محمد ایلچی بوغا قریب هشتاد نفر در کنار آب سر بباد فنا دادند و جمعی دیگر بر زخم پیکان قادرانداز از دلاوران روی بعالم عقبی نهادند و دریای جیحون از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان
گرفت و دریکی هامون از بسیار جثه آن قوم بر کشتگان سمت تساوی پذیرفت و شاهزاده مظفر لوا خرمن زندگانی دشمنان را بآتش قهر سوخته در خسارت همایون با نوای فتح و فیروزی افروخته معسکر همایون معاودت نمود
و خاقان منصور مبتهج و مسرور گشته ابواب عاطفت و اشفاق بر روی روزگار شاهزاده بیش از پیش برگشود و چون جمعی از مردم سلطان محمود میرزا را در بیغه تقادیر اسیر و دستگیر شده بود بخشید و از کنار آب نیکی کوچ فرموده
در چهار باغ خسروشاه که بیرون قندز است منزل گزیده گریختگان حرکه محمد ایلچی بوغا باردوی سلطان محمود میرزا رسیدند و نزد پادشاه سعادت انتما بتحقیق انجامید که در منازعت خاقان منصور غیر از فائده
منصور نیست و بهر که با نولاد بازو پنجه کرد بی ساعد سیمین خود را رنجه کرد و امیر نوبتگ را که در آن زمان از سایر امرای خاقان بمزید جاه و جلال و افزونی حشمت و اقبال امتیاز داشت نزد خاقان منصور فرستاد و آن
بزرگ ملک و ملت بمفهوم آیه کریمه همایون وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عمل نموده بپایه سریر اعلی شتافت و خاقان منصور مقدم شریفش را معزز و محترم داشت جناب مرتضوی انتساب
شرط رسالت باو رسانید و در باب تمهید بساط مصالحه بدایع الفاظ و لطائف معانی آراسته گردانید خاقان منصور بنا بر کمال ارادت منتسبان دودمان سیادت آن سخنان را بسمع قبول اصغا نموده چنان
مقرر شد که سلطان محمود میرزا صبیه صلبیه خود را که درپس پرده خلافت مستور دارد در سلک ازدواج خواهرزاده خود حیدر محمد میرزا کشیده بدار السلطنه هرات فرستد و علاوة الوقت امرا قندز را نیز در دست ایشان بهان رسم
بر سبیل پیشکش ارسال دارند و امیر شجاع الدین ذوالنون را بعون الله از قید غم نجات داده معزز و مکرم بپایه عالم پناه رسانند آنگاه موکب گردون مراتب روی بمستقر سریر جاه و جلال آرند و سلطنت مملکت حصار شادمان

و بغلان و بدخشان و قندز را بتصرف مسعود میرزا سلطان محمود گذرانند و چون این خبر بهجت اثر ببرادران امیر خسروشاه رسید ملطفه کوس بشارت بعشرتگاه ناهید رسانید فی الحال امیر شجاع ذوالنون ارغون سالار مجلس بیرون آورده خلع نفیسه پوشانیدند و مراسم اعتذار و استغفار قیام نموده پیشکشهای لایق و منسوقات رائق مرتب ساختند و مصحوب جناب امارت مآب امیر محمد باقی که شوهر خواهر امیر خسروشاه بود بدرگاه خاقان والاجناب فرستادند آنحضرت امیر ذوالنون را منظور نظر رحمت کرده فرمود پرسش فرمودن آنجناب تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر قیام نموده زبان نیاز بشفاعت امرای قندز بگشود و ملتمس او در منبر دل افتاده امیر محمد باقی از افعال قرباتر منده و سر انفعال پیش افگنده فر بساط بوسی دریافت و پیشکش کشیده پرتو انوار عاطفت خاقان بر وجنات احوالش تافت و دست عنایت خسروی پرورش پذیر خلعت عفو دامان در قامت قابلیت امیر محمد باقی پوشانید و جهت امیر ولی خلعت طلادوزی فرستاد و امیر باقی را بجامه خاصه و افسر مرصع اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت هم در آن ایام امیر بزرگ ترمذی با انعام و اسب و زر و نفایس تبرکات دیگر مفتخر و مباهی و مقضی المرام روی باردوی میرزا سلطان محمود آورد بنابر آنکه در باب صلح مساعی جمیله بتقدیم رسانیده بود آن پادشاه عالیجاه نیز جناب سیادت پناه را مشمول انعام و احسان بیکران کرد و چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر از این واقعه و امور فراغت یافت عنان مراجعت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و نشاط شکار از ضمیر فیض آثار سر بر زده امراء و لشکریان تمام صحرای قلم حرم و ساباغ را احاطه نمودند و بجرگه رو آوردند و چند روز جانوران شکاری راندند و در منزل باباشاهو جرگه بهم رسانیده ده یا پانزده هزار آهو و نخچیر جمع گشت و شاهزادگان عظام و امرای کرام حسب الاشاره خاقان گردون غلام نوبت در آن حکم فرموده تا از زخم تیر و تیغ و شمشیر خونریز شکاری بسیار بر خاک هلاک انداختند بعد از آن سائر لشکریان را مامور ساخته تمامی آن جانوران را غرقه بخون ساختند و خاقان منصور به قبة الاسلام بلخ شتافت و حکومت آن بلده را بدرج کامگاری حیدر محمد میرزا ارزانی داشت و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ را جهت تمشیت مهمات آنجا در ملازمت شاهزاده گذاشته آنگاه رایات نصرت آیات کوچ بر کوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شد کامکار و کامران از آب مرغاب عبور نموده و از نهره گذشته بسعادت و اقبال در باغ جهان آرای نزول اجلال فرمود بعد از آن باندک زمانی انامل تقدیر ایزد تعالی نخل بالان خسارة اقبال خاقان بی همال کشید و سلطان [illegible] چند ماه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده متوجه ریاض عقبی گردید خاقان منصور از وقوع این مصیبت محزون و متالم گشته امرا و ارکان دولت بلوازم تعزیت پرداختند و روح شریف شاهزاده را باطعام و ختمات کلام علام شادمان ساختند و از سلطان اویس میرزا یک پسر ماند محمد سلطان نام و مادر این پسر سلطان بیگم بنت خاقان منصور و حالا آن شاهزاده با والد خود در قید حیات است و در ظل عنایت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر بسر می برد

ذکر سرانجام مهمات دیوانی را خاقان کرام ناصر الدین قبضه قدرت از خواجه نظام الملک گذاشتن و بخواجه مذکور رفتن مقام خواجه مجد الدین محمد کوشیدن چون بسبب اتفاق امرا و ابوالغازی

سلطان حسین میرزا خواجه مجد الدین را از دخل در امور ملک و مال معاف داشت و زمام امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بکف کفایت خواجه نظام الملک گذاشت و خواجه نظام الملک باعلی مدارج اعتبار و اختیار ترقی کرده قدم از مرتبه وزارت برتر نهاد و در وزیری چند بمنصب اشرف دیوان اعلی مشرف شده بعد از آن در جرگه امرای عظام در دست نصب [illegible] و در رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات ممالک محروسه قوی شده اکثر امراء و صدور و مقربان و ایچکیان طوعا و کرها مراسم طاعتش بجای آوردند و در تحت امر و نهیش بسر برده و منشیان در فرامین مطاعه لقبش را امین الدوله القاهره قلمی میکردند و بکتابه تکلف خواجه نظام الملک بصفت علم و تواضع موصوف بود و نسبت بمشایخ و علما اظهار ارادت و اخلاص تمام ظاهر میگردید هرگز حاجب و دربان بر در خانه خود نمیگذاشت و هر کس که مهمی پیش می آید بر سرگاه میخواست پیش خواجه رفته حال خود در عرض میداشت و اولاد و امجاد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عبد الملک دو جوان بودند بحسن صورت و سیرت آراسته و نهال وجود ایشان از صفات ذمیمه و صفات دنیه پیراسته و خواجه کمال الدین حسین بجودت طبع و حدت ذهن و سماحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین با وجود این اوصاف در میدان جلادت و سپاهیگری گوی مسابقت از امثال و اقران می ربود و این دو برادر نامدار در زمان امارت و اختیار پدر بزرگوار در سلک ایچکیان مقربان خاقان عالی مکان منتظم بودند و همواره حاجت فرق انام بعرض رسانیده و مهمات خاص و عام را سرانجام می نمودند چون تقرب و نیابت خواجه نظام الملک و اولادش بدرجه کمال یافت بنابر آنکه از خواجه مجد الدین محمد در خاطر داشتند قدر عهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهاده در پایه سریر اعلی گاهی زبان بتعییبش میگشادند و محاسن افعال آن خواجه ستوده خصلت و حمیده طبیعت را بصورت مقابح باز می نمودند و کمال تمول او را شرح میدادند و بحکم من تسمع یخل بعضی از آن سخنان در خاطر خاقان عالی مکان جای گرفت و قواعد سلطانی نسبت بخواجه مجد الدین محمد سمت اختلال پذیرفت و در آن زمستان که خاقان در بلخ قشلاق فرموده منهی از اردوی همایون کیفیت تغیر مزاج آن صاحب تخت و تاج بخواجه مجد الدین محمد قلمی فرمودند و آنجناب متوهم شده در گوشه اختفا منزل گزیده و بعد از آن با آنچه علم ستاره حشمت از آن مستقر جاه و جلال بجای دیگر بر توان افراخت خواجه مجد الدین محمد خفیه با امرای برلاس شجاع الدین محمد برندق و مبارز الدین جهانگیر توسل جسته تحف و تبرکات نفیس والیشان فرستاده و برلاسان در مقام معاونت آنجناب آمدند و چون خواجه نظام الملک برین معنی وقوف یافت بتقریبات انگیخت و به قلم تدبیر بر لوح ضمیر منیر همایون نگاشت که در یورش قندز امیر محمد برندق و امیر جهانگیر با سلطان اویس میرزا بیعت نموده بودند که هرگاه اختلالی بمبانی قصر بندگانی خاقانی راه یابد او را بر سلطنت بردارند و سپاسداری بهیه خلافت و کامرانی را کان لم یکن انگارند و حال آنکه خاقان منصور از امیر برندق بسبب سخنان درشت که در اثنای یورش مذکور گفته بود آزار بسیار در خاطر داشت و استماع قضیه مذکوره ضمیمه رنجش گشته گرفتن امیر محمد و امیر جهانگیر را با خود مصمم گردانیده و با وجود این [illegible] خواجه مجد الدین محمد از غایت دوراندیشی به حمایت امیر محمد و امیر جهانگیر با اظهار عنایت جهانگیر صاحب تاج و سریر قانع نگشته بجناب افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی رجوع کرد و آنجناب با خاقان کامیاب ملاقات فرموده بعبارت لائق معروض داشت که دخل خواجه مجد الدین محمد در مهمات پادشاهی مستلزم معموری ملک و خوشنودی رعیت و سپاهی است و او را تربیت می باید نمود و سخنان ارباب غرض را در باب او نباید شنود خاقان منصور زبان قبول کشاده جناب مولوی را گفته

گفته بود شنود خواجه مجدالدین محمد بنظام فرمود و خاطر خواجه اطمینان تمام یافته رفته دیگر از منزل اختفا بباغ جهان آرای تشریف برد و بوسیلهٔ امرای برلاس بعز بساطبوسی مشرف شد بالتماس امرا دستار پیشکش کرده بجور فرست در مجلس او ال سور افراخ شهریاری را نسبت بخود فهم نموده از بیرون آمدن پشیمان گشت اما تن بتقدیر بلاک قضا نهاده روزی چند خاقان منصور بعضی از مهمات دولت را ملاحظه نموده هم دران هفته در آخر روز جمعه که حضرت خاقانی در چهار کوشک کنار حوض بزرگ باغ جهان آرای در بزم عیش و نشاط نشسته بود و امیر محمد برندق و امیر جهانگیر خواجه مجدالدین محمد را طلب فرموده امرای عظام را بمواخذه مصادرهٔ ایشان امر فرمود و امیر محمد علی آتکه مجلسی خواجه مجدالدین محمد مقرر شد و آنجناب را گرفته بخانهٔ خود برد و بعضی دیگر از اعیان آستان سلطنت نشان امیر محمد برندق و امیر جهانگیر دستگیر کرده در قلعهٔ اختیار الدین مقید و محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از مدت پانزده روز از قید نجات یافته بار دیگر بعنایت خاقان منصور بر وخیمات احوالش تافت و امیر محمد برندق مدتی یکسال در حبس مانده بود و بعد از ان خاقان منصور او را شمول نظر عاطفت ساخت و از قلعه بیرون آورده بانعام جامه و جبه زر دوزی و قبر نورروزی سرافراز گردانید و بدستور پیشتر منصب امیر الامرائی عنایت کرده در بارهٔ آن امیر عالی گهر لوازم الطاف و مرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجدالدین محمد پس از چند روزی که در خانهٔ محمد علی آتکه در بند بود خاقان منصور بپرسش او امر فرمود و میرزا سلطان احمد و امیر نظام الدین عبدالخالق فیروزشاه و امیر احمد علی فارسی برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و خواجه قوام الدین نظام الملک و اولاد او و سائر امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان و محکمیان در ایوان خانه باغ جهان آرای نشسته امیر علی آتکه خواجه مجدالدین محمد را بابند گران حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بغرض باغوای خواجه نظام الملک در آن مجلس زبان تقریر گشاده تعداد معایب خواجه مجدالدین محمد کردند و آنجناب بدلی توی املای فصیح تمامی سخنان بد اندیشان را جوابهای نیک گفت و هر چند اعدا سعی نمودند یک دینار و یک من بار بروی ثابت نتوانستند کرد خواجه نظام الملک عاجز گشته آخر الامر محمد عمر آبادی را که عملدار ساقط بود اشارت نمود که در پهلوی خواجه مجدالدین محمد نشست و آنجناب وی بکلام آورده گفت کسی را معارض من نسازید که هم کفو من باشد اگر درشتی گوید از وی تحمل توانم کرد محمد عمر ابادی بزبان آورد که من از تو کمتر نیستم بلکه اصالت من زیاده است زیرا که من حر الاصلم و مادر تو مملوک خواجه پیر احمد بوده است خواجه مجدالدین محمد از استماع این تشنیع شنیع برخود پیچیده روی بارکان دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورد و گفت با نچه اعدای شما ستاعتراف نمودم که از معارضهٔ محمد عمر ابادی معاف دارید آنگاه بنابر اشارت اعدا سطری چند نوشت مضمون آنکه آنچه در ایام اعتبار من صدور یافته نیک واقع نشده و بگناه خود اقرار دارم و امیر محمد علی آتکه او را از مجلس برده خواجه نظام الملک باتفاق امرا و وزرا بپایهٔ سریر اعلی شتافت عیب و کیفیت خطی که از خواجه مجدالدین ستانده بود عرض نموده حکم حاصل کردند که بتحقیق جهات و تملکات آنخواجهٔ حمیده صفات پرداز دو نواب و خواص او را در شکنجه التعذیب کشیده آنمقدار زر و جواهر و کتب نفیسه و اجناس شمرایه میان زهرهای حیوانی و اوانی و ظروف چینی و کلیمهای ابریشمی و خیمهای منقش رنگین ظاهر شد که هرگز در خزانه خیال هیچکس نگذشته بود و چون آن تحف و تبرکات بنظر نصفات منصور رسید بر زبان گذرانید که ما را اعتقاد بخواجه مجدالدین محمد چنان بود که هر گاه تحف نفیس است او نقد فی الحال پیشکش نماید و اکنون چنان معلوم میشود که ما را مرا راستی نمیرشته خواجه نظام الملک چون این خبر شنود بعرض رسانید که با وجود آنکه تا غایت خواجه مجدالدین محمد را شکنجه نکرده ایم این مقدار تبرکات بحصول پیوست غالب ظن آنست که اگر او را تعذیب نمایند دیگر زر و اشیا نادر ظاهر شود خاقان منصور نخست بدین امر رضا نداد آخر الامر بطریق مدعا خواجه نظام الملک حکم فرمود که باید ملاحظه نماید که آسیبی بجان او نرسد و جزم دهند که هرکس قطعهٔ خیانت خواجه مجدالدین سعی نماید کشته خواهد شد خواجه نظام الملک و سائر دشمنان خواجه مجدالدین از این سخن فهم کردند که رای همایون متوجه است که نوبت دیگر خواجه مجدالدین محمد را تربیت نماید لاجرم حیله انگیختند که او در خراسان مجال نماید کیفیت واقعه آنکه چون مدعیان خواجه مجدالدین محمد را فی الحال شکنجه کردند نزد ایشان بوضوح پیوست که دیگر چیزی معتد به از وی حاصل نمی شود کس نزد او فرستاده گفتند اگر تو متقبل شوی که در عرض چند روز مبلغ لا بدیوان اعلی فرود آوری ما ترا مطلق العنان میسازیم آنگاه در باب سرانجام آن وجه طریقهٔ امداد و معاونت مرعی میداریم و خواجه مجدالدین محمد مخلص خود را منحصر در قبول این سخن دیده بطریق بدرعای آعاوی تقدیم رسانید و از بند نجات یافت اما هم در آن هفته نظام الملک و جمعی بقبول ابن تحصیلات نوشته در وجه جمعی از غلطامی اتراک شاگرد پیشه تنخواه نمود و خاقان که سرانجام آن وجه مقدور خواجه نبود و هم بی ناموسی سرایت میکرد رفت دیگر در گوشهٔ مختفی گشت و به یراق رفتن حجاز کرده مصحوب طائفه از مردم ترک همراه شده براه بیابان کرمان پوشیده و پنهان روان شد و هم در آن سال امیر نظام الدین جعفر حج یافته بجانب حجاز توجه فرمود اما خواجه مجدالدین محمد چون بمنزل تبوک رسید فی ذی القعده سنه تسع و تسعین و ثمان مائه داعی حق را لبیک اجابت گفته متوجه ریاض جنت گردید و امیر جعفر بعد از گذاردن حج اسلام فائض شده قرین صحت و عافیت بمهمات رسیده و نوبت دیگر بمسند عزت و امارت تکیه زد چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم خواهد گشت انشا الله تعالی **ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و نجات یافتن خواجه فخر الدین احمد سکی از حبس** چون زمام ایالت ولایت جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان میرزا بدیع الزمان تعلق گرفت شاهزادهٔ بعظمت همتامتر باستر آباد شتافته رایت دولتش صفت ارتفاع پذیرفت حکام مالک مازندران باستمداد رسل و رسائل و پیشکشهای لائق بآستان سلطنت آشیان فرستادند و جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهاده بسلوک طریق اطاعت و انقیاد وعده دادند و میرزا بدیع الزمان بسط بساط نصفت و معدلت پرداخته بتدارک اختلال که در وقت مخالفت امیر غول واقع شده بود قیام نمود و بدستور معدلت ابواب انعام و احسان بر روی رعایا و جمهور برایا بگشود و امیر شمس الدین محمد عباسی را از پایهٔ سریر اعلی طلبیده منصب امیر الامرائی و اختیار ملکی و مالی و جزئی و کلی را بوی داد و زمام وزارت و صاحب دیوانی در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد امین بن خواجه معز الدین شیرازی نهاد و مهم صدارت و پیشوائی ارباب عمائم بدستور معهود بسید نظام الدین سلطان احمد بن امیر برهان الدین خاوندشاه مفوض گشت و چون هرج و مرج بامور دولت سلاطین آق قوینلو راه یافته بود بسیاری از امرای ترکمان التجا بشاهزاده آورده علم شوکتش از ایوان کیوان در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا بنابر تحریص آن فرقه بجانب

لی شهور سنه تسع و تسعین و ثمان مائه قصد تسخیر آن ولایت کرده از استرآباد بری شتافت اما کاری از پیش نتوانست برد و بجرجان رجوع کرده استماع نمود که نایب الملک جرجان شتافت از جمله اعاظم امرا که در زمان سلطنت بدیع الزمان میرزا در استرآباد دست داد یکی آنکه عالیجاه معالی دستگاه خواجه فخر الدین احمد نیکی از حبس قلعه اختیار الدین نجات یافته بوطن مالوف شتافته بود و برادرانش خواجه شمس الدین محمد را فرمان صدور یافت که بموجب کشتند و شربت شهادت چشیدند چون خلقی کثیر از مردم جرجان در زمان او و خواجه عالیشان برفاهیت و جمعیت بار بسته بودند در سلک جمعیت متوطنان آن ولایات صورت اختلال پذیرفت و دار الخلافه خواجه شمس الدین محمد یعنی حضرت مملکت پناهی معدلت دستگاهی معز الدین محمد را خواجه سیف الدین محمد مظفر بخراسان رفته منظور نظر عنایت مظفر حسین میرزا گشت و در سلک امرا انتظام یافت و در اندک زمانی شامت خون ناحق شامل حال امیر محمد امین عباسی شده بعرض خاقان منصور رسید که جناب امارت مآبی بوسوسه میرزا بدیع الزمان را بد آموزی کرده بسلوک طریق مخالفت ولایت مینماید و ترتیب آلات رزم و پیکار پرداخته داعیه دارد که ابواب فتنه بر روی اهالی دیار خراسان گشاید بنا بر آن فرمان واجب الاذعان بنام میرزا بدیع الزمان صادر گشت که امیر محمد امین را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستد و شاهزاده در امتثال آن نشان یکدو روز اهمال نموده آخر الامر حسب استصواب بعضی از خواص که اعتبار امیر محمد امین موافق مزاج ایشان نبود در گرفتن جناب امارت مآب فرمان فرموده حسین قلی جفاکش بموجب فرمان عمل نموده بند گران بر پای امیر محمد امین نهاده او را مصحوب خود گردانیده متوجه دار السلطنه هرات گشت چون خاقان منصور خبر آوردن محمد امین شنود نشان بنام حسین قلی خان فرستاد که سر او را از تن جدا کرده بپایه سریر اعلی فرستد و این نشان در رادکان بامیر حسین قلی رسیده حسب الحکم آن امر را تقدیم رسانید امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ رسیدن سر امیر محمد امین بهرات این بیت در سلک نظم کشیده

ظالمی را گشته سوی شهر آوردند سر ❊ آنچه آوردند قتلش را همان تاریخ بود

چون خبر قتل امیر محمد امین بسمع خواجه شمس الدین محمد بنا بر وفور اتحادی که نسبت بجناب امارت مآبی داشت متوهم شده علم عزیمت بلکه هزیمت بصوب قندهار برافراشت و وزارت سلطان بدیع الزمان میرزا من حیث الاستقلال بصاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین مفوض گشت و مقارن این احوال رایت همایون فال خاقان جهان بجانب حصار شادمان در حرکت آمد سلطان بدیع الزمان میرزا بر سبیل امداد متوجه کنار آب شد بتفصیل الله تعالی منه گفتار در وفات

سلطان احمد میرزا در سمرقند و عزیمت نمودن خاقان منصور بصوب بلخ و از آنجا بجانب حصار شادمان

درین نوبت که صورت بستی پیوند ❊ بهر کس نوبت کوس هستی ❊ زمستان چمن رخت ار ببندد چه تاثیر ❊ بهاران گل بخندد ❊ گر انده گردون نگه دارد نو زخور کم ❊ نگیرد رونق بازار انجم ❊

مصداق این سیاق آنکه سلطان احمد میرزا که پسر بزرگ سلطان سعید میرزا بود در بلده فاخره سمرقند سلطنت مینمود در غره ذی القعده سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه از غرور بسرای رحمت و سرور انتقال کرد و میرزا سلطان محمود از حصار علم نهضت افراخته سمرقند را بحیز تسخیر در آورده در ماه محرم سنه تسع و تسعین از پادشاه عالیجاه سرور گذشت و پسر شهید ش بایسنقر میرزا در سمرقند پادشاه فرمان فرما گشت و برادر خردش میرزا سلطان علی داعیه مخالفت داشت گرفته میل کشیدند بسبب امری شخصی که مباشر آن امر شنیع بود آسیبی بنور دیده شاهزاده نرسید و پسر بزرگتر میرزا سلطان تا محمود سلطان سعید میرزا که در حصار شادمان قائم مقام پدر بود چون بر فوت آنحضرت وقوف یافت در ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده تمهید اساس جهانبانی قیام نمود و امیر خسرو شاه که در زمان سلطان سعید در سلک نوکران امیر مزید ارغون انتظام داشت و هم در تربیت سلطان محمود میرزا بر مدارج رفعت نهاده از مرتبه ترقیات سلطنت در مملکت قندز و بغلان اعلام بایالت می افراشت بعد از فوت ولی النعمت داعیه استقلال پیدا کرد و اگر چه روزی چند نسبت بسلطان محمود میرزا رسم اطاعت بجای آورد اما آخر الامر بسبب اطلال جاه و فزونی اسباب حشمت استقلال مغرور گشت و از حکم و فرمان سلطان محمود میرزا گردن پیچیده و نخوت و جبروت و عظمت و بادبرودت او از حد در گذشت و چون این خبر بدار السلطنه هرات رسید خاقان منصور عازم تسخیر آن ولایات شده و لیکن از اجتماع سپاهی که در کثرت از اوراق اشجار زیاده بودند و در صورت با شیران پیل دمان دعوی مقاومت مینمودند بتاریخ اوائل سنه احدی و تسعمائه عنان عزیمت بجانب قبه الاسلام بلخ انعطاف داده و سرعت همعنان برق و باد بصوب استرآباد فرستاد و سلطان بدیع الزمان میرزا پیغام فرمود که با سپاه جرجان متوجه کنار آب آمویه گشته بموکب همایون پیوندد و باتفاق سایر شاهزادگان در دفع اعدای قاهره کمر سعی و اهتمام بر میان جان بندد و چون ایلچی بدرگاه شاهزاده رسید و نشانی که برده بود بعرض رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا نخست در اطاعت فرمان واجب الاذعان تغافل ورزیده آخر الامر بملاحظه رعایت حقوق ابوت نموده متوجه اردوی همایون گردیده تمام امور ولایت جرجان را در قبضه اقتدار شاهزاده کامگار محمد مومن میرزا نهاده بساعتی مسعود از استرآباد بیرون آمده عنان یکرانی بصوب آب آمویه انعطاف داد اما خاقان منصور چون قطع منازل و مراحل پیموده بقبه الاسلام بلخ رسید شاهزاده سعادتمند حیدر محمد میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ بلوازم استقبال استعجال نموده مراسم پیشکش و نثار تقدیم رسانیدند و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته ملحوظ عین عنایت پادشاهانه و منظور انظار عاطفت خسروانه گردیدند و چند روز آن کان سپاهی ملک در ییلاق فرخی بلخ است معسکر نصرت اثر گشته از دو گیهان کیوان از انجا بعزیمت عبور از آب و در بر و ولایت سعی و مسکر برده رفت و در آن منزل العرض خسرو عالی رسید که خسرو شاه لشکر جلادت اثر بلکه حشری عقوبت منظر فراهم آورده داعیه کرده که بعد از گذشتن لشکر دشمن شکوه از آب گذرها را مضبوط سازد و بقصد نهضت و تاراج ممالک محروسه اعلام اقتدار برافرازد بنا بر آن خاقان عالی مکان با امرای عالیشان مشورت فرموده صلاح دولت در آن دانست که بعضی از شاهزادگان رستم توان را با فوجی از جنود ظفر لوا جهت دفع شر خسرو شاه بجانب قندز ارسال دارد و آنگاه از آب عبور نموده مملکت حصار شادمان را بحیز تسخیر در آورد و در آن اندیشه بود که آن خدمت را بکدام یک از اولاد امجاد مرجوع نماید که ناگاه سلطان بدیع الزمان میرزا باردوی اعلی رسید و بشرف دست بوس والد بزرگوار استسعاد یافته بموجب فرمان بدلیل اعتضاد شاه و سپاه گردید خاقان منصور نور دیده سلطنت و جهانبانی را سردار فوجی از امرای ظفر اقتباس و لشکری از لشکر قیامت پرلاس کرده جهت مقابله و مقاتله خسرو شاه بجانب قندز روانه ساخت و مردم آنجا بهواداری سلطان محمود میرزا از ملازمت باگاه اعلی تخلف ورزیده بسر انجام پیشکش و ساوری قیام نمودند لاجرم نائره غضب خاقانی اشتعال یافته شاه نصرت نشان لشکر را در آن قریه بود بباد غارت و تاراج بر دند و از آنجا سلطان مسعود میرزا

چون قرب وصول موکب همایون را استماع نمود قلعهٔ حصار را با میر محمد باقی و جمعی دیگر از امرا منش امیر محمود برلاس و درویش علی ساربان سپرده خود نفس شهر توقف کرد بنا بر صغر سن و عدم تجربه در غایت غفلت [illegible] و خبر بی سامانی شاهزاده بعرض خاقان رسید ازانجا بر جناح استعجال بجانب حصار ایلغار نمود و پس از قطع منازل و صبحی که لوای بیضای آفتاب در فضای سپهر اخضر ارتفاع گشت ماهچهٔ رایت ظفر مآب بر الکای غوری [illegible] تا حصار یک و فرسخی مسافت بپرتو وصول انداخت و سلطان مسعود میرزا خبر شنوده با چند معدودی از ملازمان بطرف دره دروازه رفت خاقان منصور بر قرار شاهزاده اطلاع یافته [illegible] با جمعی از امرا و پهلوانان فوجی از نصرت عساکر نشان [illegible] غبار جنگ و ستیز [illegible] انتفاع یافت و سلطان محمد [illegible] مصافیان [illegible] و غایت [illegible] ظاهر کردانید [illegible] تسییر [illegible] آنمکان رسیدند و مخالفان عنان بوادی فرار گردانیدند و بوضوح انجامید که سلطان مسعود میرزا بلطائف الحیل بذروهٔ جبلی که در بلندی با منزل زحل برابری مینماید صعود نموده و چون میران کوه برف بسیار بود از جنس پلاس هرچه داشته بر زبر برف گسترده ازانجانب بیابان شتافته عنان عزیمت بشهر تافته بنا علیه ابوالحسن میرزا صلاح در مراجعت دانسته روز چهارشنبه بیست و سیوم جمادی الآخره باردوی عالی ملحق گشتند و خاقان منصور از وقعهٔ سلطان محمد میرآخور تاسف خورده اقربا و اتباع او را بپرسش و نوازش مفتخر و مباهی و سرافراز گردانیده و بهمان فرار امیر عمر بیگ و سلیمان بموجب فرمان واجب الاذعان جهت استمالت متوطنان [illegible] توجه نموده خاطر دور و نزدیک را بعواطف بدیع تسلی بخشیده بغایت عنایت و عدالت خسروانه امیدوار گردانیدند تا جرم خاص و عام ولایت حصار شادمان عنان عزیمت باردوی همایون تافته و التجا بسدهٔ سنیه کرده در ظل لطف و احسان [illegible] از آفتاب حوادث نجات یافتند و احکام مطاع لازم الاتباع بنفاذ انجامید که هیچکس از اعلی و ادنی سپاه انجم جاه بیک دانه جو و برگ کاه متعرض و مزاحم هیچ آفریده نگردد و اگر خلاف حکم بظهور پیوندد در عوض [illegible] سری و بجرم [illegible] سروری تلف خواهد شد و در روز پنجشنبه بیست و چهارم اردوی نصرت قرین از [illegible] کوچ کرده موضع [illegible] را بنصب سرادقات سلطنت و استقلال [illegible] و بهمان روز حکم جهان مطاع نفاذ یافت که از لشکریان ظفر اثر سه هزار مرد در سایهٔ علم شاهزاده فریدون حسین میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و امیر ابراهیم جغتای و امیر سعید اغون از آب عبور نموده بسلطان بدیع الزمان میرزا ملحق گردند و آنحضرت از آنجانب آب و مظفر حسین میرزا ازین طرف توجه قندز را جهت [illegible] ساخته [illegible] مخالفت آئین [illegible] خسروشاه پردازند و در روز شنبه بیستم یکی از نوکران مظفر حسین میرزا بپایهٔ سریر گردون احتشام رسیده عرضه داشت شاهزاده و مکتوبی که سلطان بدیع الزمان میرزا فرستاده بود رسانید مضمون آنکه خسروشاه قدم جرات و جسارت از قندز بیرون نهاده و خواطر بر مقابله و مقاتله سپاه نصرت دستگاه قرار داده اکنون بهر نوع حکم قضا مطاع نفاذ یابد در انحفاظ رایت شوکت [illegible] طریق اهتمام و سلوک دارد و چون پرتو شعور خاقان منصور بر آن صوب افتاد فرمان عالی صادر شد که مظفر حسین میرزا از آب گذشته بسلطان بدیع الزمان میرزا پیوندد و هر دو شاهزاده باتفاق یکدیگر بر سر خسروشاه روند و صورت جمعیت او را بپریشانی مبدل گردانند و روز یکشنبه بیست و یکم قاسم سلطان و [illegible] خان که از اعاظم خوانین دشت قبچاق و اکابر سلاطین [illegible] آفاق است [illegible] اقبال [illegible] بدرگاه خاقان جم اقتدار رسیده بتقبیل انامل فیاض سر مفاخرت افراختند و در سلک شاهزادگان منتظم گردیدند و در همین روز امیر مظفر برلاس و امیر شیخ عبدالله که در دیوان امارت میرزا سلطان مسعود مهر میزد به آستان سلطنت آشیان شتافت و تحف لایقه پیشکش کرده در سلک اقران خویش انتظام یافت و در روز شنبه بیست و نهم موکب همایون از [illegible] نهضت نموده موضع [illegible] محل نصب خیام سالکان طریق رزم و پیکار گشت و در آن منزل بتحقیق انجامید که چون مظفر حسین میرزا بسلطان بدیع الزمان میرزا پیوسته خسروشاه از مقاومت عاجز شده روی بهزیمت نهاده بجانب حصار قندز آورده شاهزادگان و نوئینان او را تعاقب نموده آن قلعه را مرکزوار در میان گرفته اند و بمحاصره و محاربه اشتغال دارند اما در میان بدیع الزمان میرزا و ابوالنصر مظفر حسین میرزا کورکان اندک نقاری واقع است زیرا که چون خسروشاه بعد از پیوستن میرزا مظفر حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا عنان از معرکهٔ قتال و جدال برتافته مظفر حسین میرزا بر سلطان بدیع الزمان میرزا مفاخرت می نماید و میخواهد که در حین سواری نقاره زند و با برادر کلان تر ابواب مساوات برگشاید چون پرتو شعور خاقان منصور برین صوب افتاد هم حصار را بصلح فیصل داده روی بقندز نهاد چنانچه مرقوم قلم خجسته رقم میگردد من الله الاعانة والمدد

گفتار در توجه نمودن خاقان گردون اقتدار نصرت نشان بمحاصره حصار شادمان

دران اوقات و آوان که نواحی حصار شادمان مرکز اعلام نصرت نشان بود [illegible] آن منزل چنان بود که امیر محمد باقی و محمود برلاس و درویش علی ساربان باتفاق جمیع متوطنان قلعه حلقهٔ مطاوعت در گوش کشیده غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته بپایهٔ سریر خلافت مصیر شتابند و بلوازم نیاز و نثار پرداخته در سلک بندگان دولتخواه انخراط و انتظام یابند اما آن جماعت رعایت حقوق تربیت سلطان محمود میرزا و اولاد او [illegible] امر مانع آمده پای در [illegible] پندار بصیانت حصار باز نهاده متوجه درگاه عالم پناه نگردیدند صباح که [illegible] ساخت و شعشعهٔ برق جمشید خورشید لامع تسخیر ساحت حصار فیروزه رنگ زرنگار گردون [illegible] فرمان آفتاب شعاع واجب الاتباع نفاذ یافت که از امرای انجم سپاه ناصر الدین عمر بیگ و محمد علی [illegible] و شاه حسین جان [illegible] عبداللطیف [illegible] حسن علی [illegible] و یوسف [illegible] امیر بیگ [illegible] سلیمان ترکمان و دوست محمد یحیی حمزه قراول با جماعهٔ بسیار از پیاده و سوار گرد قلعه محل نصب خیام ظفر انجام سازند و ملچارها تقسیم نمود و از روی جد و اهتمام بامر محاصره [illegible] الحق آن حصاریست که در رفعت و حصانت شبیه قلعهٔ خیبر و سد سکندر و خندق عمیقش بسان عرصهٔ [illegible] ارباب کرم عریض و پهناور

قضا کنگره اش را ز برج زحل ※ به بالا برآورده [illegible]
[illegible] زمین در مغاک ※ [illegible] تا روی خاک

القصه سپاه نصرت پناه آن قلعهٔ رفعت [illegible] مرکزوار در میان گرفتند و اسباب حصارگیری ترتیب داده عراده و منجنیق نصب کرده و از جانبین [illegible] تیر و سنگ باندختن تیر [illegible] محاصره و محاربه بجا آورده کما ینبغی امتثال [illegible] در [illegible] آتش

و خرمن وجود اهل نخوت و عقاب تیر از آشیانهٔ کمان پرواز نموده در کاخ دماغ پهلوانان نشیمن ساخت چون چند روز بر این منوال بگذشت و از هر طرف طایفه کشته گشت کار بر اهل حصار بغایت تنگ آمد قاصدی نزد جناب عرفان شعار خواجه حسن عطار که از اولاد و زبدهٔ مشایخ بزرگوار خواجه علاء الدین عطار بود و چندگاه بر مسند هدایت و ارشاد تمکن داشت فرستادند و التماس نمودند که به پایهٔ سریر سلطنت مصیر شتافته بزبان الهام بیان بشفاعت جرائم ایشان بگشاید و خواجه حسن بر حال آن فرقه ترحم آورده باردوی همایون خرامید و بوسیلهٔ صدور عظام بمجلس خاقان گردون احتشام درآمده بتقبیل انامل فیاض سرفراز گردید و گناهان محصوران را درخواست نمود و خاقان منصور ملتمس خواجه حسن را بحسن قبول مقرون ساخت و خواجه بقلعه رفته مژدهٔ امن و امان و عفو و احسان رسانید و متوطنان فرحناک و مسرور گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده آنچه از دست مکنت ایشان بر آمد مرتب ساخته پیشکش و نثار مصحوب امیر محمود برلاس از قلعه بیرون فرستادند و اکثر ایشان گردن اساس شتافته بشرف بساط بوسی رسیدند و پوشیدن خلع فاخره سرافراز شده و دست مراحم پادشاهانه سایر حصاریان را خلعت بخشش و بخشایش پوشانیده و زلال کرم خسروانه غبار انکار و عناد آن فرقه را فرو نشاند و قواعد صلح و صفا مؤکد شد خواجه حسن باصناف الطاف بیدریغ اختصاص یافت و امیر محمد برلاس نهضت انصراف حاصل کرده مقضی المرام بقلعه شتافته و نهی اقبال مرین که مندیز غلغله انداخت که الصلح خیر و امرای حصار قبول نمودند که بعد از مراجعت موکب ظفر اثر مخدره سراپردهٔ عصمت را که سلطان محمود میرزا نامزد فرزند ارجمند محمد میرزا کرده بود دیراق نموده بدار السلطنه هرات فرستند و میرزا سلطان مسعود را بسلوک طریق طاعت و انقیاد باعث و تحریص باشند و از وقایعی که در خلال احوال گذشته بظهور رسید یکی آنکه امیر یعقوب ولد امیر مظفر الدین ایوب که از اعاظم ارکان دولت سلطان مسعود میرزا بود و التجا بسدهٔ سدره انتما کرده شرایط نثار و پیشکش بجای آورده و خاقان منصور او را منظور نظر لطف و عنایت ساخته در دیوان امارت بهره داد و مواجب مناسب تعیین فرمود دیگر آنکه قدوة الصدور العظام میرک جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد امین که ایام عمر در منصب صدارت سلاطین حشمت آیین بود بتاریخ پانزدهم شعبان داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض جنان انتقال نمود و خاقان منصور بملاحظهٔ حقوق خدمت آنجناب کرده بر فوتش متاسف گشته اشارت علیه نفاذ یافت که جسد شریفش را بر نهج سنن سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین تجهیز و تکفین کرده در سلخ ... ... و بر بدره ... مزار خواجه ابو نصر پارسا بخاک سپردند و مدت حیات میرک قاسم پنجاه و نه سال بود و از شعرا در تاریخ وفاتش این بیت نظم فرموده بیت چو رفت روز برات از جهان دعاخوان ... سال وفاتش دعای روز برات **گفتار در محاصره نمودن شاهزادگان خسروشاه را در قلعهٔ قندز و انقیاد نمودن خسروشاه** چنانچه سابقاً خامهٔ سخن آرا در سلک تحریر کشید چون خسروشاه قوت مقاومت پادشاهزادگان در حیز مکنت خویش ندید چهار دیوار قلعهٔ قندز را پناه ساخته اسباب حصارداری مرتب گردانید و شاهزادگان و نوئینان با عساکر نصرت نشان اطراف قندز را احاطه نموده از جانبین هنگامهٔ رزم آتش دادند و شعلهٔ گیر و دار بفلک اثیر رسانیده دست باندختن ناوک دلدوز گشادند بنابر کمال متانت آن قلعه را مدت دو ماه محاصره نمودند لاجرم خاقان منصور بعد از فراغ مهم حصار با تمامی مخدوم‌زادگان عزیمت بدان صوب نمودند و موکب قباد دیان از غبار موکب نصرت نشان عطرفشان گشته فرمان واجب الاذعان بترتیب جسر صادر شده امرا از نواحی کشتیهای گذرهای آب آمویه جمع گردانیده نجاران اردوی همایون چند کشتی دیگر تراشیده در معبری که بالای آب دباج بود آغاز بستن پل کردند و در اثنا کشتیها بموضع بستن پل رسیدند و آب بشدت هرچه تمامتر کشتیها را بهم خورده اکثر آنها را درهم شکست چنانچه از شصت کشتی زیاده از پانزده عدد سالم نماند بنابر آن فرمان همایون نفاذ یافت که معبری پیدا کنند که جزیره در میان داشته باشد تا بدان کشتیها که در دست بود از این کنار آب تا جزیره جسر بسته بگذرند و کرتی دیگر از جزیره تا آن جسر بندند و عبور کنند و بعد از جستجوی و تکاپوی مثل این جزیره یافته جسر ترتیب نمودند و خاقان منصور با تمامی سپاه از آب عبور نموده بجزیره شتافتند بخیال آنکه شب آنجا عبور فرموده دیگر جسر را از آب بدان طرف کشیده و از آب بگذرند اتفاقاً در آخر همان روز نشتری در آب افتاده بانجانب بیرون آمده لاجرم بوضوح پیوست که بوسیلهٔ جسر از آب میتوان گذشت خاقان عالی مکان همانروز از آنجا عبور فرموده و شاهزادگان و امرا و لشکریان نیز مانند باد از آب عبور نمودند چنانچه تا وقت نماز خفتن هیچکس در جزیره نمانده نزدیک نیم شب آب طغیان کرده آن جزیره را فرو گرفت و بهمگنان معلوم شد که افتادن نشتر در آب بمحض عنایت ملک وهاب بکمال قوت دولت خاقان کامیاب بوده والا در آن شب در جزیرهٔ مذکور توقف واقع میگشت و همه کس را طوفان بلا امواج دریا از سر میگذشت ع بود هر کرا لطف حق راه بر ز طوفان دریا نیابد ضرر القصه چون دریای لشکر قیامت اثر خاقانی در ظاهر قندز بتلاطم درآمد سیلاب رعب و هراس اساس عناد امیر خسروشاه را از اساس برانداخته از مقام غرور و پندار تجاوز نموده علی التعاقب و التوالی قاصدان سخندان بآن آستان خلافت آشیان ارسال داشته بزبان عجز و نیاز پیغام داد که قدر بنده از آن کمترست که با خدام خاقان منصور در معرض مقابله و مقاتله درتواند آمد و جرأت و جسارت که تا غایت بوقوع انجامیده از خوف جان و بیم هلاکت بوده اگر زلال الطاف خسروانه غبار زلات این بیچاره را بآب عفو فرو شوید سر آئینه حلقهٔ چاکری و انقیاد در گوش کشیده مادام الحیوة قدم از جادهٔ خدمتگاری فراتر ننهد و چون موکب همایون از آنجا مراجعت فرموده در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال واقع شود بدرگاه عالم پناه شتافته دیده را بگرد دیده را از خاک بارگاه سپهر اشتباه جلا دهد خاقان منصور از غایت مرحمت جبلی و نهایت عاطفت اصلی بر عجز و بیچارگی خسروشاه ترحم نموده فرستادگان او را بانواع نوازش کرده بسخنان عنایت آمیز پیغام فرمود آنگاه خسروشاه خطبه و سکه بنام و القاب همایون توشیح و تزیین ساخته نظر بهادر را که از جملهٔ مخصوصانش بود با پیشکش لایق بیرون فرستاد و او بوسیلهٔ امرا بشرف تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر دریافت و زبان باعتذار و استغفار برگشاد و بانعام خلع طلادوزی مفتخر و مباهی گشته خاقان منصور جهت امیر خسروشاه و برادران او نیز اثواب خاصه ارسال فرموده زمام مکارم اخلاق منصب امارت دیوان اعلی بر خسروشاه تفویض فرموده اعلام بخشایش جرائم و آثام او را بلند گردانید چون نظر بهادر از بارگاه فلک احتشام مقضی المرام بقلعهٔ قندز بازگشت نمود و فرق مباهات خسروشاه از ایوان کیوان درگذشت و مهر خود را به قطب الدین بکاول سپرده بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاد تا فرامین مطاعه را بآن موشح سازد و بعد از آن اردوی کیهان پوی بجانب

قبة الاسلام بلخ نهضت نمود چون از غبار موکب گردون مراتب هوای آن بلده خطر تیره گشت خاقان ملک بخش ایالت بلخ با توابع و مضافات از آب آمویه تا مرغاب بسلطان بدیع الزمان میرزا مسلم داشت
و عازم دار السلطنه هرات شده بر جناح استعجال رایت نهضت برافراشت اما از وصول مبشران بسرحد [illegible] میمنت و تمهید بسط عدالت و مکرمت سلطان مسعود میرزا حسب الامر همشیره خود را که نامزد [illegible] میرزا
بود [illegible] نموده بدار السلطنه هرات گسیل فرموده خاقان منصور امرای عظام و وزرای کرام بترتیب اسباب سور و تهیه موجبات جشن و سرور مامور گردانید و بدستور معهود در باغ زاغان چهار طاقها ساخته شد
و تعبیه [illegible] و آیین [illegible] روز صغار و کبار بعیش و طرب بگذشت و زهره برج سلطنت را با [illegible] خلافت بمقتضای شریعت غرا مقارنت کرده بین الجانبین طریقه محبت مرعی گشت و چون بحسب تقدیر
قدیر [illegible] و تعالی [illegible] سال که تاریخ هجری بنهصد و دو رسیده بود [illegible] ولادت
انتما ابو الفوارس شاه غریب میرزا که بلطف طبع و حدت ذهن و وفور فهم و فراست و کیاست از سایر اخوان امتیاز داشت و با افاضل و شعرا و اعاظم فضلا صحبت و مصاحبت نموده همت بر تربیت این طایفه مصروف میداشت
بعلت [illegible] در گذشت و بموجب کلمه [illegible] رحلت شاهزاده موجب ملال خاقان [illegible] شده چنانچه معهود است لوازم سوگواری و مراسم تعزیت داری مرعی گشت گفتار در مخالفت
نمودن بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار بجهت استقرار یافتن مظفر حسین میرزا چنانچه سابقا مذکور شد دران آوان که سلطان بدیع الزمان میرزا بموجب فرمان واجب الاذعان والی مملکت
جرجان [illegible] ایالت آن مملکت را در قبضه اختیار دلبند ارجمند خود محمد مومن میرزا نهاده در خیال طمع میداشت که خاقان منصور بهمان دستور آن مملکت را بدان [illegible]
سعادت [illegible] خاطر [illegible] مقصود آنحضرت در روزی که سلطان بدیع الزمان میرزا را خلعت پوشانید و عنایت کرده بحکومت قبة الاسلام سرافراز گردانید
و در همان مجلس میرزا مظفر حسین را جهت تفویض ایالت دار الفتح استرآباد جامه پوشانید بنابر آنکه بدیع الزمان میرزا در وقت محاصره قندهار از مظفر حسین میرزا رنجیده بود [illegible]
[illegible] بامرا [illegible] خود طریق مشورت را مسلوک داشته از مقام اطاعت پدر بزرگوار در گذشت و بعد ازان که خاقان منصور از قبة الاسلام بلخ بدار السلطنه
هرات شتافت بدیع الزمان میرزا ایلچیان همعنان برق و باد بدار الفتح استرآباد فرستاده به محمد مومن میرزا پیغام داد که لشکرهای ممالک جرجان را فراهم آورده [illegible] چون مظفر حسین میرزا
بدان جانب شتابد مر حکومت را بار نگذارد و اگر ضرورت شود مقاتله در پیش نهاد همت خود سازد و همچنین بدیع الزمان میرزا قاصدان سخندان نزد امیر خسروشاه و امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون
که از خاقان منصور توهمی عظیم داشت ارسال نموده ایشان را از مافی الضمیر خویش آگاه ساخت و آن دو امیر صاحب اقتدار بپیران پادشاه عالیجاه در مقام اخلاص آمده هر یک بطریقی بنای خدمتگاری انداختند
و حقیقت این اخبار [illegible] یافت خاقان منصور در بحر اضطراب افتاده چند نوبت رسل و رسائل نزد بدیع الزمان میرزا روانه گردانید و شرایط نصیحت بجا آورده لیکن فائده نداد و لاجرم
خاقان منصور [illegible] شده قصد نمود که باوجود ضعف مزاج و فقدان قوت سواری دران زمستان لشکر نصرت نشان بجانب بلخ رساند و بدیع الزمان میرزا را تادیب بلیغ نموده از اطراف عقوق
[illegible] گرداند [illegible] سلطانی امیر نظام الدین علیشیر عرض رسانید که اگر فرمان همایون نفاذ یابد بنده به بلخ رفته میرزا بدیع الزمان را نصیحت نمایم و بکمال عواطف پادشاهانه امیدوار ساخته نوعی
سازم که از جاده [illegible] بیرون [illegible] آن آید و این معنی موافق مزاج همایون افتاده امیر علیشیر روی بمقصد نهاد و چون نزدیک آن بلده رسید شاهزاده باستقبال مراعی داشته مقدم شریف
آن مهمان عزیز را مغتنم شمرده در لوازم تعظیم و حرمت مبالغه کرده با حسن وجهی مراسم ضیافت بجا آورده امیر صاحب اقتدار بحسن تقریر میرزا بدیع الزمان را پند داده از طریق سلوک خلاف تهدید نمود
بر رعایت والد بزرگوار و استرضای خاطر خاقان کامکار تحریص فرمود و آن سخنان در ضمیر منیر بدیع الزمان اثر افتاده متوجه شد که حکومت استرآباد را بمظفر حسین میرزا بازگذارد و قرب حضرت سلطانی را مقصود
[illegible] معاودت انصراف [illegible] بیرامی ظاهر گشت که از سر صاحبیکبارگی در گذشت و صورت حادثه آنکه دران اوان که امیر علیشیر در بلخ بود و به صیقل مهمات کلمات حکمت آیات
زنگ [illegible] خاطر همایون میرزا بدیع الزمان میزدود خاقان منصور بنابر اغوای خواجه نظام الملک و بعضی دیگر از مقربان که نمی خواستند که امر مصالحه بسعی امیر علیشیر صورت پذیرد بنام امیر اسلام برلاس
که کوتوال قلعه بلخ بود نشانی ارسال فرموده بمضمون آنکه چون بدیع الزمان میرزا بعزم شکار بیرون رود باید که دروازه را بربندد و نگذارد که دیگر بار آن بلده درآید تا بمزید عنایت و التفات ما اختصاص
یابد و این نشان بنابر اقتضای قضا بنظر بدیع الزمان رسید از شفقت پدر بزرگوار نومید گشته و امیر علیشیر را بحصول مقصود رخصت داده از مقام مرافقت در گذشت و مقرب حضرت سلطانی
در تحت سفر بپایه سریر خاقانی رسیده آنچه دیده و شنیده بود معروض گردانید شعله آتش غضب پادشاهی که بسبب التهاب داشت ساعی جمیله بتقدیم رسانید اما اصلا نتیجه بر آن ترتیب نیافت
و خاقان منصور مظفر حسین میرزا با امیر محمد برندق برلاس و امیر [illegible] بجانب استرآباد فرستاده بنفس نفیس عنان عزیمت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و در اوائل بهار [illegible] بعد از آنکه
ریاحین و ازهار از تحت سفر عازم استیصال نهال اقبال بدیع الزمان گشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا خبر شنوده ابواب انعام و احسان بر روی امرا و لشکریان گشوده امیر نظام الدین حسین و شیخ علی طغائی را
بحکومت و محافظت شهر در قلعه مقر ساخت و در شعبان سنه اثنی و تسع مائه باستقبال والد نامدار از آن بلده بیرون خرامیده رایت قتال و جدال برافراخت و از راه خود خانان تا النگ [illegible] شتافته
در دیوانه دره پل چراغ قبة الاسلام بلخ بارگاه با اوج مهر و ماه رسانید و از انجا موکب گردون مراتب خاقان نیز از میمنه گذشته آنطرف دره مذکوره را معسکر همایون گردانیده و دران شب بتعبیه
دلیر بقصد یکدیگر کمر بسته تا روز در اندیشه کارزار بودند و دلیران جانبین بتهیه اسباب مصاف پرداخته بتسلی و اطمینان خاطر مشغول گشتند ذکر وقایع هائله پل چراغ و هزیمت و فرار صباحی که از اشتهار

بجلادت سپاه ظفر پناه میمنه و میسره و قلب خاقان منصور را بیاراست رایات فتح و فیروزی خورشید جمشید کشور گشای کبریای مالک الملک فضای سپهر گرد افق شبستان کواکب نمایش چراغ بعساکر
بدیع الزمان میرزا بتعبیه و از آن جانب در حرکت آمده بر سبیل یاقی خویش همایون بنفس نفیس ایشان تعاقب ایستاده بمیدان جنگ کام داده و نهنگ بهرام انتقام زینت بنیان بوجود احتشام فتان آن
فتنه انگیز ایام شد عزم ساخت و روی بمیدان رزم آورده اعلام قتال و جدال برافراخت در میان دره پل چراغ چون تقارب فریقین اتفاق افتاد غریو کوس لرزه در زمین و زمان انداخت
علامات هر جانب گردانیده و با حمله یلان چراغ زندگانی پردلان فرو نشاندند سنان یلان بوصف سینه بحصول احتراق رسانید و گوهر حسام زمردفام از خون کشتگان یاقوت مانی گرفت
صفحه خضرا را از خلایق افتادگان گونه لعل بدخشان پذیرفت و از خون یلان سنگ شد لاله گون جوی خون روان شد بروی زمین هر سر پهلوانان بر خاک چو گوی بمیدان در افتاده مانند گوی
در اثنای این حال و خلال این احوال همای چتر همایون فال خاقان منصور ظل اقبال و سایه بر آن معرکه انداخت و چشم بدیع الزمان میرزا بر ماهچه لوای کشور گشائی افتاد عنان تمالک از دست
داده دو بر راه هزیمت پای از مقتضای رعایت ادب مستبعد شمرده از راه اختیار با اضطرار پشت بر میدان کارزار گردانیده روی بوادی فرار آورده لاجرم دلاوران موکب نصرت نشان از سر اقتدار آغاز سر افشانی کرده
شاهی عرب با جمعی از مخصوصان شاهزاده بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و زمره را باسیری گرفته حسب المدعا حکم اکثر ایشان را شربت هلاک چشانیدند و چون بدیع الزمان میرزا عنان یکران بصوب فرار داد با تاخت بواسطه
تنگی راه و ازدحام خیل سپاه نتوانست که بر سبیل سرعت از غرقاب هیجا خود را بساحل حیات نجات رساند با طائفه از خواص که ملازم موکب سعادت اختصاص بود از پشته صعود نموده از طریق معهود آغاز طی مسافت نموده ناگاه فراز
کوهی بلند رسید که از هیچ طرف آن پیاده را نزول ممکن نبود تا بسواره چه رسد و حال آنکه ابوالمحسن میرزا کهم خاقان مظفر لوا قصد گرفتن برادر کرده بود از عقب بغایت سرعت می آمد لاجرم میرزا بدیع الزمان متحیر گشته و پیاده شد و ملازمان
رکاب چند فوطه و دستار بر هم بستند بادشاهزاده دست بر آن زده بپایان رفت و راقم حروف بعد از شش سال از حدوث این قضیه در خدمت سلطان بدیع الزمان میرزا بدان موضع رسیده کیفیت نزول آنحضرت را بواسطه از لفظ
گوهر فشان شنید القصه چون شاهزاده قرین صحت و سلامت از آن کوه بدهانه پل چراغ بپایان آمده کیکت خارزمی که در سلک خدام عالی مقامش انتظام داشت از راه دیگر بدانجا رسیده بود و عنان اسپ خویش پیش کشیده سلطان
بدیع الزمان میرزا را در رکاب آورده عنان عزیمت بطرف قندهار انعطاف داده اکثر مردم که بر سر آن کوه در خدمت شاهزاده بودند بسلامت پایان مده از عقبش دوان شدند اما بر اسپ بسیار که از آنجا پایان انداخته بودند هلاک گشته و علف تیغ انتقام شدند
و خاقان منصور بعد از دیدن پیکر نصرت ختام مهام با ظفر آبلاد ختم درین سال و شهر رایات همایون فال بجانب قبة الاسلام بلخ برافراشت و از نوادر وقایع آنکه شکست بدیع الزمان میرزا در پل چراغ در روز سه شنبه بیست و نهم شعبان سنه
اثنین و تسعمائه دست داد و در دیگر که چهارشنبه غره ماه رمضان بود پسرش محمد مومن میرزا در میان لشکر بزرگ مهر انجمن مغلوب شده بود بدست محمد حسین میرزا افتاد چنانچه عنقریب بسمت تحریر خواهد یافت و پرتو
اهتمام بتفصیل آن واقعه خواهد تافت انشاء الله تعالی گفتار در نهضت نمودن رایات خاقان منصور بصوب قبة الاسلام بلخ و محاصره نمودن و بیکار رفتن بدیع الزمان میرزا بولایت گرمسیر
و قندهار چون امیر نظام الدین شیخ علی طغائی که حاکم قبة الاسلام بلخ بود از واقعه پل چراغ خبر یافت برج و باره و فصیل و دروازه شهر را چنانچه باید و شاید محفوظ و مضبوط گردانید و خاطر بتحصن قرار داده مستعد بر
افروختن آتش جنگ و پیکار شد و رایات ظفر آیات خاقان بسند بر صفات از پل چراغ نهضت نموده چون سایه وصول بر آن بلده انداخت حریک منصور آغاز محاصره و محاربه نموده مردم شهر باندختن تیر و تفنگ
و افروختن نیران پیکار و جنگ پرداخته لوازم شجاعت بجای آوردند بعد از چند روز علیکه بخشی که ضبط برج چهل حجره را امیر شیخ علی بعهده او کرده بود نقش دولتخواهی بدیع الزمان میرزا را بآب بیوفائی از لوح دل
شسته بملازمت خاقان منصور مایل گشت و قاصدی نزد امیر عبداللطیف بخشی که خویش او بود فرستاده پیغام داد که باید در فلان شب عساکر نصرت مآثر از جمیع اطراف شهر جنگ کنان پیش آرند تا من از این برج جمعی از
شجاعان بالا آرم و باحسن وجهی لوازم خدمتگاری حضرت شهریاری بجای آورم امیر عبداللطیف کیفیت را بعرض خاقان منصور رسانید آنحضرت در نماز دیگر شب معهود جنود ظفر ورود را بجنگ سلطانی امر فرمود
همان ساعت یکی از مردم امیر عبداللطیف دسیسه داشت و نمی خواست که تسخیر بلخ بواسطه او میسر شود صورت موضعه را بر تیری نوشته بشهر انداخت آن نوشته بنظر امیر شیخ علی رسیده فی الحال با فوجی از ابطال رجال عازم
گرفتن علیکه بخشی گردید او نیز در اول خیال مقاومت نموده آخر الامر خود را از برج چهل حجره در خندق شیرحاجی انداخته بشکست او بزمین خورده بشکست همان لحظه امیر شیخ بر حقیقت حال اطلاع یافته کسی را پایان
فرستاد تا سرش از تن جدا کرد و از نوکران علیکه بخشی اکثری کشته بقیة السیف خود را از باره بزیر انداخته باردوی همایون شتافتند و صورت حادثه را معروض داشتند لیکن آن شب جنگ در حیز تاخیر
افتاده چون مدت محاصره بلخ از چهل روز در گذشت در شهر قحط و غلای عظیم واقع شده امیر شیخ علی از محافظت آن بلده عاجز گشته و در تامل افتاد که آیا بچه وسیله دست در دامان عاطفت خاقان منصور
استوار گرداند و لزام از ارکان دولت کدام یک را شفیع جرائم اعمال خود ساخته محصوران بلخ را از بلای غلا بوسعت گاه معیشت رساند در اثنا از مطلع الطاف ایزدی ناگاهی نمود ذروج
ثریا ماهی شد سرور اهل بلخ عالیجاهی نی نی ز عدم بعالم آمد شاهی یعنی نیر وجود شاهزاده سعادت انتما سلطان محمد زمان میرزا از افق ولادت طالع گشت و از انوار جبین مبینش دیده
دولت و اقبال روشن شده طنطنه کوس بشارت از اوج سماوات در گذشته امیر شیخ علی در درج کامگاری را در اقماط عزت و بزرگواری پیچیده برسم شفاعت نزد جد بزرگوارش فرستاد و خاقان منصور را از مشاهده
جمال آن قرة العین سلطنت عرق شفقت در حرکت آمده ابواب لطف و احسان بر روی روزگار بلخیان برگشاد و خواجه کمال الدین حسین ولد خواجه نظام الملک و امیر حاجی بر بکاول را از نزد امیر شیخ علی
کرده بخنان عنایت آمیز پیغام فرستاد امیر شیخ علی از استماع این حکایت قوی دل و مستظهر گشته در اواخر شهر شوال سال مذکور مصحوب مشار الیه بدرگاه عالم پناه شتافته بسعادت تقبیل بساط جلادت مناط مشرف
شده پرتو انوار عاطفت سلطان خاقان نشان بر وجنات احوالش تافت چون امیر شیخ علی پنج شش روز در ظل عنایت بیدریغ بسر برد رخصت حاصل نموده شاهزاده نو رسیده و والده او که صبیه بهمن بیگ بود

باسائر مستورات حرم سرای بدیع الزمان میرزا عزیمت قندز نموده خاقان منصور رایات قبة الاسلام بلخ و توسیع را به ابراهیم حسین میرزا تفویض کرده روی بجانب کنار آب مرغاب آورد اما بدیع الزمان میرزا
با معدودی چند از امرا و مخصوصان عنان بکران بصوب قندز انعطاف داده بعد از وصول بدان حدود امیر خسروشاه تحف خسروانه و تبرکات پادشاهانه از خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان و تازی نژاد و اموال و اشتران
با قطار و نفائس اقمشه و لطائف امتعه و نقود نامعدود مصحوب جمعی از خواص خویش باستقبال شاهزاده فرستاد و خود نیز متعاقب بملازمت شتافت و شرف تقبیل انامل فیاض دریافت آنگاه خسرو عالیجاه با
امیر خسروشاه و سائر امرا شجاعت پناه در باب تسخیر مملکت و تدبیر امور دولت شرائط مشورت بجای آورده چنان مقرر شد که بدیع الزمان میرزا به قندهار شتافته امیر ذوالنون را بخود متفق گرداند و سپاه آن ولایت را
فراهم آورده از آنجا بحدود خراسان درآید و امیر خسروشاه ازین طرف با لشکرهای قندز و بقلان و ختلان و بدخشان متعرض حدود بلخ و اندخود و شبرغان شود تا آنچه مدعاست بحصول پیوندد و هنوز بدیع الزمان میرزا
در ظاهر قندز بود که امیر شیخ علی بخدمت رسیده قدر اوج سلطنت را بارگاه سپهر اشتباه رسانید و آنحضرت دیده بیدار بفرزند روشن کرده چند روز بساط نشاط مبسوط گردانید بعد از آن شاهزاده را با
تتق عصمت در قندز نهاده عنان بکران بصوب قندهار و گرمسیر تافت پس از وصول بدان مملکت امیر شجاع ذوالنون با اولاد شجاع بیگ و محمد مقیم مراسم استقبال استعجال نمودند و بلوازم نیاز و نثار پرداختند
و بقدر الامکان در استرضای خاطر همایونش کوشیده همگی همت بر انتظام مهام آن خسرو عالی مقام مصروف داشته خاطر عالی ساختند هم در آن ایام بدیع الزمان میرزا مخدره امیر ذوالنون را که ناهید اوج عفت و طهارت بود
خواستگاری نموده بآئین شریعت مطهر در سلک ازدواج کشیده چند روز بساط سور و سرور مبسوط بود و بجهت این وصلت مبانی اخلاص امیر ذوالنون و اولاد او نسبت بآنحضرت سمت استحکام پذیرفت و قوم
شاهزاده صفت رفعت و مناعت گرفت اما در آن اوان جهت دفع مهابت عین الکمال امری در غایت غرابت دست داد و بدان سبب امیر شیخ علی را در بند کردند صورت حال آنکه روزی یکی از
فراشان امیر ذوالنون در اشتعال غضب بطریق دولتخواهان پیش آمده کاردی بجامه آنجناب رسانید و ملازمان در زمان او را پاره پاره کردند آن حرکت را از تحریک امیر شیخ علی دانستند امیر ذوالنون و اولاد قصد آن
بیگناه نموده امیر شیخ علی در سراپرده بدیع الزمان میرزا گریخته از عقب او نیز سه هزار سوار گرد سراپرده را در میان گرفته نزد آنحضرت فرستاده او را طلبیدند هر چند بدیع الزمان میرزا در باب برائت ذمه امیر شیخ علی
سخنان گفته پیغام فرستاد بسمع قبول نشنودند اما عهد و پیمان بایمان موکد گردانیدند که امیر شیخ علی را نکشند بعد از آن بدیع الزمان میرزا جناب امارت مآب را بامیر ذوالنون تسلیم نمود و بار دیگر از آنحضرت راضی گشته
کمر خدمت در میان بست و امیر مذکور را چند گاهی در یکی از قلاع گرمسیر محبوس گردانید آخر الامر اجازه داد که بهر طرف که خواهد برود و آنجناب بدرگاه خاقان منصور شتافته در سلک امرای عظام انتظام یافت و هم
در آن ایام که سلطان بدیع الزمان میرزا در زمین داور بسر میبرد حادثه محنت اثر محمد مومن میرزا اشتهار یافت شرر آتش در کانون درون همگنان تافت چنانچه مشروح میگردد کیفیت این اجمال تفصیل میپذیرد

گفتار در گرفتار شدن محمد مومن میرزا بدست ابوالمظفر حسین میرزا و از پای درآمدن آن نهال ریاض اقبال بصرصر تقدیر ایزد متعال

سلطان محمد مومن میرزا شاهزاده بود که آفتاب
طلعت همایونش شایسته فر هوشنگ و ذات خجسته صفاتش زیبنده دیهیم و اورنگ در میدان رزم چون شیر ژیان سرپنجه پهلوانی لباس حیات دشمنان از هم دریدی و در ایوان بزم بسان ابر نیسان از سحاب
دست گهربارش گلشن آمال دوستان را خضرت بخشیدی مرآت طبع لطیفش عکس پذیر صورت خیرخواهی و مصباح رای منیرش مظهر عنایات الهی ؎ گل باغ دولت درج شاهی ٭ فروزنده شمع بنور الهی ٭ ز انصاف
عدلش رعیت مرفه ٭ بجود و عطایش سپاهی بهاهی ٭ چو آئینه رات طبعش منور ٭ مصور در و صورت دادخواهی ٭ چون زمانه ستمکار و سپهر مردم آزار میخواست که از مردم ایام و طوائف انام در ظلال معدلت
آن فرع آسمان مرحمت بیاسایند و در پناه مکرمت آن گوهر دریای معدلت آسایش نمایند در عنوان جوانی نهال زندگانی او بتند باد اجل از پای درآمد و در مبادی اوقات شباب آفتاب حیاتش
بتقدیر ایزد عز و جل از اوج کمال روی بحضیض زوال نهاد و تفصیل این اجمال آنکه چون آن شاهزاده سعادت انتما از توجه مظفر حسین میرزا بجانب استرآباد خبر یافت میخواست که بقدم طاعت عم بزرگوار را استقبال
نماید و ملک و مال را گذاشته بجانب قبة الاسلام بلخ توجه فرماید لیکن متعاقب و متواتر فرامین میرزا بدیع الزمان بوی رسیده مبنی بر آنکه بهیچ وجه عنان اختیار از دست ندهد و سپاه جرجان را فراهم آورده قدم در میدان
مقاتله میرزا مظفر حسین نهد بنا بر آن میرزا محمد مومن با سپاه جرار از استرآباد بیرون خرامید و عنان بکران بصوب معرکه انعطاف داد از آن طرف مظفر حسین میرزا همراه امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس صفوف
ظفر اساس ترتیب کرده در روز چهارشنبه غره رمضان المبارک در میان آن دو فریق تلاقی روی داده آواز نفیر و صور بلند گشته سرپنجه دلاوران از پی طعن و ضرب برکشودند ؎ دو لشکر نمودند آهنگ جنگ
کشیدند شمشیر الماس رنگ ٭ ز سرنیزه سنان بحت باران خون ٭ ز خون یلان گشت زمین لاله گون ٭ در خلال این حال امیر عمر بیگ وفادار جوانغار مظفر حسین میرزا بر انغار محمد مومن میرزا حمله آورد و صفوف ایشان را از هم دریده
و محمد مومن میرزا چون حال بدان منوال دید با مبارزان قتال چون سیلی که از فراز و نشیب آید روی بجانب سپاه عم عالیجاه تاخت و علامت روز محشر ظاهر ساخت و جمعی از شجعان را بر خاک هلاک انداخت در اثنای کر و فر
کجروی سپهر و نهنگ بازی گیتی آن زیبنده تاج و سریر از سمند بگسیخت و از پشت زین بر روی زمین افتاد یکی از لشکریان خراسان دوید و آن آویخته مظفر حسین میرزا رسانید سپاه فتح و ظفر سرفراز گشته محمد مومن میرزا اسیر سرپنجه تقدیر
آوردند شاهزاده برادرزاده را تسکین داده در آغوش عطوفت کشید آنگاه باسترآباد درآمده او را به بند نقره مقید ساخت بعد از چند روز محمد مومن میرزا مصحوب امیر برندق بجانب هرات گسیل کرد و امیر برندق محمد مومن میرزا را
در ماه صفر سنه ثلاث و تسعمائه بمقصد رسانیده بقلعه اختیار الدین محبوس نمود وی بملازمت خاقان آن ورود بکنار آب مرغاب شرف بساط بوسی دریافت و کیفیت حال عرضه کرد مادر مظفر حسین میرزا لقای شاهزاده
مستلزم فنای خود تصور فرموده همگی همت بر آن داشت که آن تازه نهال ریاض اقبال را بصرصر قهر از پا درآورد و خواجه نظام الملک طالادار که در آن زمان صاحب اختیار ملک و مال بود نیز با خود متفق گردانید و در شبی که خاقان منصور
از شراب انگوری مست بود حکم قتل آن شاهزاده را حاصل کرده یار علی بخشی و عبد الرحمان بیساول و دو محمد دیگر را بجهت تمام آن مهم نامزد فرمود و صباح روز دیگر از حکم شب گذشته وقوف یافته یکی از عقب ایشان ارسال داشت

دنشان همایون مستاد که بیچاره شاهزاده آن قیسی سازند اما آن جهار ناهنجار بنا بر تاکید عهد بیگم آغا در غایت سرعت طی مسافت نموده نیم شبی بارده هیأت بستند محلی که محمد مومن میرزا بتلاوت کلام ملک علام اشتغال داشت پیش او در آمده شاهزاده
کیفیت حال و نهمت از جا بر جست و با ایشان آغاز تلاش کرد و آن بیچارهای عاقبت نا سنجیان جمعی که در دودمان میر تیمور گورکان نطفه شهادت هلاک ساختند و بیت مقاله مردم از برج جاک تیر زدند تنگ گل خیابان آن سرو . یاسمن ملک تماشاهی باغ
کرنسیم عنایت الهی شگفته بود در خاک افگندند ، هزار سرو که در حد اعتدال بر آید ، بقامت نرسد گر هزار سال بر آید ، آن جهار ناجوانمرد که مرتکب این امر شنیع شده بودند در همان شب متوجه اردو شده در سر خیابان بایلچی کشتان بخشش می آوردند
با سخن وزند چون قضا کار خود کرده بود غیر از تحسر و تاسف چاره نبود علی الصباح که خسرو خاور رخ جانب نیلوفری چاک زده قطرات کواکب چو اشک الم دیده فرو ریخت و از مهابت آن حادثه غمساره اش صفت صفوه گرفت و با انامل اضطراب بقدر برین
از هم گسیخت متوطنان ساکنان زمین از وقوع آن واقعه وقوف یافته فریاد و اوج آسمان رسانیدند و سیلاب خون از فواره عیون روان ساختند و از غایت بی طاقتی در خاک و خون غلطیدند و والده غمزده شاهزاده شهید خانزاده سلطان بیگم بنت سلطان شهید منشور
بیچاره وش نمدهای سیاه در گردن انداختند و جامه پیراهن جامه جان چاک کرده از فغان و شیون آثار قیامت ظاهر ساختند ، در ماتم سرو نهدار کسی شیون کرد ، لاله همه خون دیده در دامن کرد ، گل جیب قبای ارغوانی بدرید ، سنبل
نمد سیاه در گردن کرد ، بی شائبه تکلف سخنوری اگر از حیرت آن واقعه مائله سپهر تیز رفتار از رفتار باز ماند جا آن بود و اگر از صعوبت آن حادثه ماه عالم نور در خاک می افتاد لایق مینمود بلکه آفتاب را مهر نشاید خواند که
طالع گشت و بهرام را شد تیر انتقام نتوان گفت که از سوختن قالب تلاشش دیگر گذشت ، این چنین واقعه حادثه و الله هنوز چرخ گردون و فلک دشمن خورشید نور شاه امیر ساربان جنید که در شهر بود بتجهیز و تدفین جسد مطهرش پرداخته در گنبد
شریفه بدیعه مدفون ساخت و چند روز باطعام طعام ختمات کلام ملک علام پرداخته لیکن سهره از مصیبت میر نظام الدین علیشیر که بطواف روضه مقدسه رضویه رفته بود بشهر رسیده از استماع این خبر محنت اثر
در بحر اضطراب فرو رفت و سیلاب خون از جوی بار دیده روان گردانید در آن ایام چند بار بزبان الهام بیان گذرانید که واقعه محمد مومن میرزا حکم قتل شیخ مجد الدین بغدادی دارد زیرا که در آن زمان تمامی ولایات ما وراء النهر
و خراسان و عراق بسبب کشته شدن شیخ چنگیزخان از توران با ایران قتل عام یافته ویران گشت در این اوقات بشامت این حادثه فتنه عظیم که مستلزم تخریب عباد و بلاد باشد بوقوع خواهد پیوست فی الواقع
بلسان اندک زمانی سپاه اوزبک بخراسان استیلا یافته نزول بلایا و حلول رزایا در میان مردم تواتر انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گردید چون خبر عام شد بسمع بدیع الزمان میرزا
رسید مضطرب بی تحمل آغاز نهاده عزم انتقام جزم کرده با حضار لشکر فرمان داد **ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار و مراجعت نمودن بقرو تعب بیشمار** چون خاقان خطیر همایون
از ضبط مملکت بلخ و توابع فارغ گشت و مهم شاهزاده سعید شهید محمد مومن میرزا که شرح مسطور از هم بگذشت بسان جمشید خورشید که در اول ربیع به بیت الشرف خویش خرامد در اوائل ربیع الاول عنان عزیمت
به مستقر کرامت انعطاف داد و قرب حضرت سلطانی همعنان سادات و قضات و اشراف و اعیان تا دره زنگی باستقبال شتافته همگی پرسش و نوازش سربلند شدند و خاقان منصور با نند رحمی که به جسد در آید به باغ
جهان آرا خرامید و قریب بنجاه روز بسط بساط نشاط مسرور گردانید در آن اثنا بمسامع جاه و جلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق امرا ارغون با لشکرهای زیاده از چند و چون عزیمت دارد که بانتقام
محمد مومن میرزا قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد بنا علی هذا در اوائل جمادی الاول کوکبه کشورگشائی بجانب قندهار در حرکت آمد بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون چون بر نهضت آنحضرت اطلاع یافتند رعایا
و مزارعان مملکت قراه زمین داور را فرمودند تا از جنس حبوب هر چه در صحرا بود بقلاع آوردند و مجموع حصون آن دیار را به مردان کاری استوار کردند و امیر ذوالنون در قلعه باشلنک که اگر مور بر آن صعود نمودی پایش لنگ شدی
منزل گزید و بدیع الزمان و دیگری از قلاع بهر ارتفاع منزل گزیده خود در انضباط گردانید و شجاع بیگ در حصار قندهار مسکن کرد و چنان مقرر شد که هر گاه خاقان منصور بجانب باشلنک رود بدیع الزمان میرزا
با هنگ جنگ از عقب معسکر ظفر اثر در آید و اگر علم نصرت شیم نخست بدفع بدیع الزمان میرزا پردازد امیر ذوالنون موکب همایون را تعاقب نموده رایت محاربت بر افرازد القصه چون خاقان منصور بولایت قراه عبور نمود
به زمین داور آمد بواسطه عدم وجدان قوت صورت قحط و غلاء در اردوی اعلی دست داد از صعوبت آن حالت نزدیک بآن رسید که سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان گشته بقدم متابعت نزد مخالفان روند در آن اثنا مسموع
حضرت اعلی شد که در قلعه بست که ضبط آن بعهده عبد الرحمن ارغون است غله بسیار ذخیره نهاده اند و تسخیر آن بسهولت میسر شود بنا بر آن موکب نصرت نشان بظاهر آن حصار شتافت ، بابر و فور عنایت
یزدانی نسبت بحضرت خاقانی خوفی در ضمیر عبد الرحمن ارغون پدید آمده بملازمت بارگاه سلطنت شتافت و مقالید قلعه تسلیم نمود فی الواقع اگر مشار الیه دو سه روز دیگر قدم در میدان ممانعت نهاده بمراسم قلعه داری
می پرداخت مهم بکمال تمام به اشکر در امال العباد از اطاعت او عساکر منصور بقدر احتیاج از قلعه بست غله بر گرفته از نعمت بی نهمت رسیدند خاقان مصلحت در مراجعت دانسته از همان منزل بدار السلطنه هرات
بازگشت و در اثنای راه مرض مفاصل عام که عارض ذات آفتاب احتشام بود طغیان کرده در یکی از منازل امیر نظام الدین ولد امیر علی فارسی که بمکارم اخلاق اتصاف داشت مریض شده علم عزم
بصوب آخرت برافراشت و موکب همایون در اواخر رجب بباغ جهان آرا رسید و عارضه کوفته اشتداد یافت اطبای مسیحا دم آغاز مداوا کردند و بترتیب اغذیه و اشربه مفیده شرائط جهد و اهتمام بجای
آوردند بعد از چند روز بمحض عنایت رب العالمین از دار الشفاء و اذا مرضت فهو یشفین صحت کامل شامل وجود خسرو عادل گشت و صحیح المزاج گردیده روزگار را بالطاف بی سر انجام اصغار و کبار در گذشت ،
باز اعتدال یافت مزاج منتشی شهر و زن نشاط آمد و بگذشت شام عم ، **ذکر فرار محمد حسین میرزا بجانب عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال بحدود**
خراسان محمد حسین میرزا از اکثر اولاد و امجاد خاقان منصور بوفور تهور و جرأت ممتاز بود و قبل ازین تاریخ بچند سال در وقتی که خاقان بهمال پهلو بر بستر ناتوانی داشت از بعضی اخوان
توهم نموده باتفاق برادر اعیانی خود ابو تراب میرزا بجانب عراق و آذربایجان گریخت در مدتی که در آن ولایت شکسته بال و پریشان احوال اوقات گذرانیده وقتی که اختلال احوال سلاطین
آق قوینلو ره یافت و در ممالک عراق و آذربایجان نوائب متواتر بوقوع انجامید کوکب طالع العش از حضیض نحوست بارج اقبال رسید فوجی از رجال جاهل بظلال اعلام همایون خال التجا کرده آنحضرت

با آن جماعت مستظهر گشته روی بوطن مألوف آورده بعد از وصول بحدود خراسان اشتیاق خویش بسعادت پایبوس عرضه داشت آنحضرت از توجه او دلشاد و مسرور شده تمامت تاجها و اموالی که در قصبه درون تنها بسبب
ازمنیان بپایه سریر اعلی رسیده بعرض رسانیدند که آمدن محمد حسین میرزا از روی اخلاص و عبودیت نیست بلکه از غدر و بداندیشی بدین جانب توجه مینماید بنابران خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر عمر بیگ
و امیر بابا علی را با دو هزار سوار باستقبال شاهزاده روان گردانید و با ایشان گفت اگر فرصت یابید او را بی احتیاط کرده بدرگاه سپهر اقتدار رسانید چون امرا بمشهد مقدس رسیدند محمد حسین میرزا نیز در زمین
متبرک منزل ساخت و از بعضی مردم شنود که امرا قصد گرفتن او دارند لاجرم نائره غضبش التهاب یافته بیک دست برد پای در رکاب آورده امیر ولی بیگ در قفای او چارباغ مشهد مقدس را سد سدیدی
خود را مضبوط ساخته شاهزاده از رسیدن کمک اندیشیده راه ولایت جرجان پیش گرفت چون این خبر معروض خاقان آگاه شد حکم جهان مطاع چنان نفاذ یافت که امرا با آن دو هزار سوار عازم استرآباد گشته
باتفاق منصور و مظفر حسین میرزا گورکان پیوندند و در ملازمت شاهزاده بسر محمد حسین میرزا روند ایشان برحسب فرموده امر جهان مطاع بتقدیم رسانیده مظفر حسین میرزا باستظهار آن دو لشکر جرار مقابله
و مقاتله برادر را که در آن حدود بخرابی میگذرانید پیش نهاد خاطر عالی ساخته از استرآباد بیرون رفت بعد از تقارب فریقین و قبل از نائره اشتعال جنگ دشمن میرزا محمد حسین گریزان شده میان ترکمانان
آب اترک جنگی عظیم اتفاق افتاد مظفر حسین میرزا مظفر و منصور باسترآباد مراجعت فرموده امیر ولی بیگ و عمر بیگ و امیر بابا علی را مشغول انعام و احسان گردانید ذکر وصول خواجه فضل الدین
کرمانی بپایه سریر خاقانی و گرفتار شدن خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع و اقربا بغضب سلطانی در ضمن احوال سابقه سمت اندراج یافته که پرتو اشارات بهجت آیات تافته که خواجه [illegible]
در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه از قشلاق مرو باسترآباد شتافت و از آنجا بآذربایجان رفته بامارت قافله حجاز سرافراز شده چون از آن سفر مبارک مراجعت نمود چند سال در عراق و آذربایجان
اقامت فرمود شنود که گاهی خاقان منصور او را یاد کرده بزبان مرحمت لوازم پرسش را بتقدیم میرساند و امیر نظام الدین علیشیر از شوق ملاقات شریفش در غایت حزن و لهفات میگذراند خاطر
آنجناب مائل وطن مألوف گشته به مصحف مجید تفاؤل نموده در صفحه اول در سطر اول این آیه برآمد و اذا عزمت فتوکل علی الله والله یحب المتوکلین لاجرم عزم جزم کرده روی براه خراسان آورد و در حالی
آنکه در آن زمان اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک و اولاد و اقربای او در بارگاه خاقان عالیجاه در حد کمال داشت و نقش هر مهم که پیش نهاد همت میساخت به قلم توفیق بر لوح مرادی نگاشت
خواجه فضل الدین محمد با وجود استیلای اعدا اعتماد بر عنایت ایزد تبارک و تعالی کرده در غایت سرعت طی مسافت مینمود تا در اواسط ماه مبارک رمضان سنه ثلاث و تسعمائه ناگاه بباغ جهان آرا آمد
ارکان دولت و اعیان حضرت چون او را دیدند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند خاقان صافی ضمیر از وصول آن زبده اصحاب تدبیر بپایه سریر خلافت مصیر بغایت مبتهج و مسرور گشت زیرا که بواسطه
سعی خواجه نظام الملک در باب قتل محمد مؤمن میرزا کدورتی تمام از وی در خاطر داشت هم در آن ایام اعلام ظفر فرجام عازم ییلاق بابا خاکی شده سایه اقبال بر تخت سفر انداخت و در آن منزل تربیت خواجه فضل الدین
در ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر تافت و در روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور فرمان واجب الاذعان باخذ و قید عماد الاسلام که خال زاده اولاد نظام الملک بود و مدت بیست سال بامور وزارت خاقانی قیام مینمود
سمت نفاذ یافت و آن اول فتوری بود که در کار نظام الملک اتفاق افتاد چون النگ بابا خاکی از فر نزول آن مهر سپهر سنائی غیرت کارگاه گردون شد در اوائل شوال خواجه فضل الدین محمد خلعت فاخر
پوشیده بعد از چند سال مجدداً در امور ملک و مال دخل فرمود و بعضی از ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عمال ایشان که از خواجه نظام الملک رنجیده بودند با خواجه فضل الدین موافقت نمودند و خود را
در تفتیش و تفحص جنایات امین الدوله و اولادش برآورده هر روز امری که متضمن تقصیر و تصرف ایشان بود از پرده اختفا بظهور مینمود و کیفیت آن بتصریح و کنایه بعرض خاقان رسیده مزید سوء مزاج پادشاهانه
میگردید خاقان منصور چند روز بمنزل بابا خاکی بسر برده روی توجه بالنگ نشین آورده در آن موضع بمسامع جاه و جلال رسید که بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ ولد امیر ذوالنون ارغون با سپاهی افزون از
چند و چون رایت نهضت بطرف معسکر همایون برافراخته بنابر آن حسب الحکم فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و خواجه عبد الملک و جمعی از سپاه نصرت آثار روی بصوب اسفزار آوردند مقارن آن حال
بعضی دیگر از معائب خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع او بر ضمیر منیر همایون واضح گشته حضرت خاقانی در باب ایشان با میر علیشیر مشورت کرده خاطر بر مصادره و مؤاخذه قرار یافت مسرعی بمهمان [illegible]
خود امیر عبد اللطیف شتافت و نشان همایون رسانید که فلان فلان خواجه عبد الملک را مقید ساخته مصحوب معتمدان هوشمند باردوی همایون ارسال دارند و مقرب حضرت سلطانی نیز اجازت یافته بهرات رفت و [illegible]
مسعود حاکم شهر میرزا سلطان احمد را گفت که خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد العزیز وقایع نویس که خواهرزاده خواجه نظام الملک و داماد او نظام الدین کرت را که منسوب و متعلق اقربای خواجه نظام الملک بودند
در هرات بودند گرفته بند کنند و در اواسط شوال دیگر روز مشار الیهم در هرات و خواجه عبد الملک در اسفزار و خواجه نظام الملک و خواجه نظام الدین که در النگ نشین بودند مقید گشتند و خواجه فضل الدین محمد در تحقیق
جهات متملکات آن جماعت برآمده چندان زر و گوهر و کتب نفیسه و مرقعات شریفه و اسبان رهوار و شتران باربردار و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و گلیمهای ابریشمین و اجناس مهر و فرنگ و [illegible]
ایشان بحصول پیوست که شرح آن بجز بیان و تقریر خامه دوزبان تیسیر پذیر نیست و تمامی آن جماعت در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس شدند و بعد از چند روز خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک بحیله
از حصار فرار نمودند و روز دیگر عسسان بتعاقب ایشان بر دویده نوبت دیگر آن دو درة التاج وزارت را در یک برج مانند دو گوهر در یک درج محبوس ساختند و چون کیفیت گریختن و گرفتن ایشان بعرض حضرت
خاقان رسید آتش قیامت لهب غضب سر بفلک اثیر رسانید حکم لازم الامتثال از موقف جلال در باب سیاست ایشان باسم سلطان احمد میرزا و امیر عبد الخالق که او نیز در شهر بود صدور یافت و جناب
سلطنت پناهی بخدمت امارت دستگاهی در روز وصول فرمان که در اوائل ایام اواسط شهر ذی القعده بود سواره برج قلعه رفتند و جلادی را ببالا فرستادند تا نخست خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک را

در نظر پدید گردن زدند آنگاه خواجه نظام الملک را بدر قلعه آورده پوست کندند هم در آن روز خواجه عماد الاسلام و خواجه عبدالعزیز و خواجه نظام الدین کرد و خواجه محمود شاه فراهی که نسبت به بدیع الزمان میرزا
بطریق دولتخواهی بظهور رسانیده بودند بغضب پادشاهی مخصوص گشتند ❊ بود دیوان قسمت به شبانه الاتیه در آن ایوان مرو بسیار بالا ❊ که ترسم چون از آن ایوان در افتی ❊ ز پا افتاده محکم تر افتی ❊ اما خواجه فضل الدین محمد
بعد از دفع معاندان در اندک زمانی اموال بسیار فراهم کرده در ازدیاد و معموری خزانه عامره کوشید عنایت خاقانی نیز شامل حال خجسته مآلش گشته منصب اشراف وزرا تعلق بوی گرفت چون یعنی زری چند بین الامرا
والوزرا اعتبار او بیشتر از پیشتر از رابطه نیکوخدمتی بجای آورد بر طبق کلمه کریمه لئن شکرتم لازیدنکم یکرتبه دیگر ترقی نموده منصب امارت دیوان بدانجناب محول شده من حیث الاستقلال متصدی سرانجام ملک و مال
گردید و پا بر مسند رفعت و حشمت نهاده رایت قدر و منزلتش از ایوان کیوان در گذشت و نشینان درگاه عالم پناه و طغرانویسان بارگاه فلک اشتباه در مناشیر مطاعه آنجناب را بارباب عبارت سرفراز میساختند که
نظام اعاظم قوائم السلطنت و الخلافه معتمد الملک صلاح اندیش خواجه فضل الدین فلکیش و خواجه مسطور در ایام اعتبار و اقتدار روزی چند با امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ که در آن ایام از اکثر امرا قرب بیشتر داشت طریق وفاق
و اتحاد مسلوک نمود آخر الامر بسبب القاء اهل فساد میان ایشان مخالفت و عناد دست داد جناب وزارت مآب امیر ولی بیگ را بی اعتبار ساخت و سایر ارکان دولت در متابعت آن خواجه وافر شوکت راسخ دم و ثابت قدم
بودند و بی استصواب وی صورت انجام هیچ مهمی از جزئی و کلی شروع نمی نمودند و رای عظام عتبه علیه او را ملجأ و مرجع و ملاذ خود میدانستند و هر روز کمر ملازمتش بر میان بسته در مقام فرمانبرداری می ایستادند و خواجه فضل از صبح
تا شام در مقام جهانداری اهتمام فرموده بنظام مهام میپرداخت و در هفته دو روز و دو شب بباغ توقف کرده در آن لیالی با فضلا و موالی صحبت داشتی و بساط انبساط گسترده تخم مهر و محبت در فضای دل همگنان کاشتی
و باشاعت خیرات و ساختن عمارات بسیار مائل و راغب بود در ایام اعتبار بقاع خیر مانند مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و حمام بنا فرموده لاجرم عنایت سبحانی نتیجه قصر اقبالش را مانند نور آفتاب به اوج ظهور رسانید و اسم
شریفش در نیکوئی بر کتابه ایوان روزگار باقی ماند ❊ در خیر کوش زانکه در اوراق روزگار ❊ باقی بذکر خیر بود نام آدمی ❊ **ذکر جنگ النگ نشین و ظفر یافتن خاقان اورنگ نشین** بر ضمایر دانش مآثر
اولیا ظاهر و هویدا خواهد بود که چون سابقه عنایت ازلی نیر اقبال دولتمندان را از مطلع فتح و فیروزی طالع گرداند تراکم غمام حوادث حجاب انوار چهره آن طلوع نشود و هر گاه رابطه عنایت ازلی و سابقه ارادت
لم یزلی ماهچه رایت صاحب سعادت را به اوج نصرت و بهروزی رساند پیرا هم عناد نوائب پرده شعشعه صورت مقصود وی نگردد ❊ ز لطف ازل هر که یابد سپر ❊ ز سهم حوادث نه بیند ضرر ❊ بباید ز فضل الهی مدد ❊ بیند
از لشکر سعید ❊ بوقت ضرورت ز اوج سپهر ❊ رسد بهر امداد او ماه و مهر ❊ چو نی بر دمد از زمین نیزه وار ❊ به بندد کمر همچو نی بنده وار ❊ حکایتی که خامه مشکین شمامه بتبیین آن زبان میگشاید نظیر این تقریر کیفیت
حال برسبیل اجمال آنکه در آن اوان که خاقان منصور با معدودی از سپاه ظفر قرین در النگ نشین بدولت و اقبال نشسته بود و بمصادرت خواجه نظام الملک و اولاد و اقربا و اتباع او مشغولی مینمود که خبر تفرقه
پریشانی عساکر نصرت مآثر بمسامع بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ رسیده فرصت غنیمت شمردند و خاطر بر آن قرار دادند که با سه چهار هزار سوار تیغ گذار بجانب اردوی همایون ایلغار نمایند و بیکناگاه خود را
به معسکر نصرت اثر رسانیده بدست جلادت و مردانگی ابواب فتح و فیروزی بر گشایند با این عزیمت بر باد پایان قمر سیر نشسته مانند فلک الافلاک ساعتی از سیر نیاسودند و در عرصه شش روز خود را به
اسفزار رسانیدند و فریدون حسین میرزا و لکم را ایلغار خود در آن قلعه مضبوط گردانیدند و مسرعی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و کیفیت حادثه عرضه داشت نمودند چاشتگاه روز جمعه بیست و چهارم ماه
شوال این خبر بالنگ نشین رسید بنابر قلت سپاه مقربان بارگاه خاقان عالیجاه در بحر اندیشه و اضطراب افتادند اما آنحضرت بر کمال کرم یزدانی که همواره شامل حالش بود اعتماد فرموده مسرعان عنان
برق و باد بدار السلطنه هرات ارسال نمود که جناب مقرب السلطانی بنفس نفیس سوار شده در گرد محلات درون و بیرون شهر برآمده از عساکر نصرت مآثر هر کس آنجا باشد باردو فرستد امیر علی شیر بعد از ادای آن کار
بموجب معهود عمل نموده در آخر روز باتفاق امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر بابا علی که از جانب استرآباد رسیده بودند بموجب اشارت آنجناب متوجه اردو گردیدند اما قبل از وصول ایشان قراولان شاه نصرت
دستگاه خبر رسانیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا بمحاصره قلعه اسفزار التفات نکرده از رباط ارشکوه (?) و امیر در گذشته بسرعت برق و باد طی مسافت مینماید لاجرم اضطراب نواب کامیاب آنجناب سعی در ازدیاد
نهاده فی الواقع اگر میرزا بدیع الزمان بهمان طریق رانده در آن شب بمعسکر پدر میرسید بهم آنحضرت سلیلی ارتکاب تعبیه لشکر بتفصیل میرسانید اما تائید کردگار در سرکوچه اسفزار مانند بخت خویش بخواب رفت
علی الصباح که انوار جنود فتح و فیروزی از اطراف و جوانب خاقان سپهر نشین هجوم کردند و مواکب کواکب در فروغ اشعه لوای بیضای آفتاب ناپدید شده روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا
و شجاع بیگ سپاه یکدل و مبارزان جوشن کسل ❊ سپاهی همه یکدل و جنگجوی ❊ همه دیو از بوقت غضب تندخوی ❊ به تیغ جلادت و پهلوانی آخته و رایت شجاعت و گیتی ستانی افراخته
متوجه معسکر خاقانی گشتند آنحضرت بتائید ربانی و امداد آسمانی واثق بوده چون جمشید خورشید بتخت برآمد ❊ سلیمان صفت بر صبا زین نهاد ❊ بر آمد بتخت سلیمان چو باد ❊ عنان یکران همت
صوب تعبیه لشکر انعطاف داده مانند کوه راسخ در میدان مقابله و مقاتله ایستادند بندگان دولتخواه و مقربان فلک اشتباه در این تامل و تفکر که آیا قوت طالع همایون چه شعبده انگیزد که آن غبار از شاهراه
اقبال بر خیزد یا رب بعنایت ملک معبود کدام کوکب مسعود از اوج مقصود طالع گرداند در این معنی نیر سعادت مآثر امداد غیبی از مطلع مرحمت لاریبی طلوع نموده معسکر ظفر اثر منور گشت و ماهچه رایت فیروزی
آیت کواکب اسعد سلطنت بر مفارق منتظران موکب سپهر مراتب پرتو افگند طنطنه کوس بشارت از ایوان کیوان درگذشت بتبیین این مقال آنکه سلطان مسعود میرزا که بواسطه عصیان امیر خسرو شاه از ولایت حصار
روی امید بدرگاه سلطان سلاطین پناه آورده بود در آن صباح که خاقان منصور به آراستن لشکر در برابر دشمن مشغولی مینمود با پانصد نفر از دلیران نیزه و شمشیر همه سنگ فرسا و آهن شکاف ❊
بیکناگاه باردوی همایون رسید و بیمن قدم شاهزاده مظفر لوا شاه و سپاه بطلوع نصرت و ظفر واثق گشته خاطر همگنان مطمئن گردید و همان زمان امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر بابا علی از استرآباد و فریدون حسین میرزا

و امیر عبد اللطیف بخشی و سایر امرا ایلغار و از طرف سبزوار عساکر فیروزی اثر رسیدند و متمشی جنگ و پیکار گشتند و صف کارزار را مرتب گردانیدند * چو آن بینندهٔ دیهیم و اورنگ * بمیدان دلیران کرد آهنگ *
ز هر جانب سپاهی در رسیدند * بقصد دشمنان صف برکشیدند * بلی هر کو بود بخت سر رسیده * کند امداد سلطان مؤید * هزاران عقده گر افتد بکارش * بآسانی کشاید کردگارش * القصه از آنجانب چون بدیع الزمان میرزا
و شجاع بیگ بالنگ نشین رسیدند خلاف مقصود اردوی همایون را از سواره و پیاده مشحون دیدند در غایت وحشت و حیرت دست اضطراب باستعمال آلات کارزار بردند و صدای نفیر و سورن بر طاق نیلگون
گردون افکنده حمله کردند و بهادران لشکر نصرت نشان باقدام مدافعت و ممانعت پیش رفته آتش پیکار بنوعی افروخت که دل بهرام خنجرگزار بر کشتگان معرکه بسوخت و چشمه نوربخش آفتاب از غبار سم بادپایان
تیره شد و چشمهای ثواقب از شعله تیغ و سنان پهلوانان خیره گشت * ز جوش سواران دران ناحیت * گذرگاه شد تنگ چون عافیت * ز خون دلیران گلگون عذار * النگ نشین گشت چون
لاله زار * ز گوش جوانان لوا و ترک * زبان سنان داده پیغام مرگ * هنوز نصفی از روز نگذشته بود که خاقان منصور غالب گشته آثار انکسار بر صفحات احوال لشکر میرزا ورق دهار ظهور نموده روی
بوادی فرار آوردند و عمر بیگ تعاقب شاهزاده نموده بدیع الزمان میرزا را بآنکه روا طرف نصیحت کند تیری چنان بر دهن عمر بیگ زد که چند دندانش شکسته از پشت زین سرنگون شد و شاهزاده از [illegible] گذشته در میان
سلامت بیرون رفت و چنین گفتند که امیر آخور خود را بشجاع بیگ رسانید و آن نهنگ دریای شجاعت از قرب صولت دشمن آگاه شده عنان نگاه منعطف ساخته شمشیری بر رویش زد که دیگر مجال حرکت نیافت
و این واقعه در روز شنبه بیست و پنجم شعبان روی نمود خاقان منصور لوازم حمد خدای بجای آورد * ذکر شمه از احوال اولاد امجاد سلطان محمود و بیان آنکه سبب آمدن سلطان مسعود میرزا
بخراسان چه بود * چون غیاث السلطنة و الدین میرزا بایسنقر چندگاه در سمرقند سلطنت نمود دست زمانه ابواب تفرقه بر روی روزگار آن شاهزاده معدلت شعار برگشود میرزا سلطان علی که برادر
و ازو کوچکتر بود در آن سال که خاقان عالیشان از حصار شادمان مراجعت نمود از سمرقند به بخارا گریخته و لشکر فراهم آورده بجانب تختگاه آبا و اجداد خود توجه کرد و بایسنقر میرزا بواسطه عدم استطاعت تاب مقاومت نیاورده
روزی چند در آن شهر پنهان شد و بهنگام فرصت بقندز رفته پناه بامیر خسروشاه برد و میرزا سلطان علی بر مسند سلطنت سمرقند متمکن گشت و خواجه یحیی ولد خواجه عبید الله در غایت اختیار و اقتدار بمشیت امور ملک
و مال دخل کرد در آن اوان که میرزا بایسنقر بقندز رسید امیر خسروشاه از سلطان مسعود میرزا متوهم شده آنحضرت را بپادشاهی برداشت و با لشکری بسیار علم نهضت بصوب حصار برافراشت و سلطان مسعود
از مقابله آن نموده با معدودی چند ناخرگشته عنان عزیمت بل نهضت بطرف خراسان منعطف گردانید و بر وجهی که مذکور شد صباح روز شنبه بیست و پنجم شهر شعبان سنه ثلاث و تسعمائه در النگ نشین بملازمت
خاقان سعادت قرین رسید آنحضرت او را پرسش نموده نوازش کرد و در دولتخانه لشکر جای داد و بعد از اختصاص بفتح و نصرت ابواب عاطفت بر روی روزگار او برگشاده در روز دوشنبه بیست
و هفتم ماه مذکور مجلسی در غایت حشمت و زینت آراسته و شاهزاده را بپایه جهان پناه طلبیده باستخلاص ممالک موروث خاطر خوش و تسلی داد و بازدواج کریمه از دودمان شاهی امیدوار گردانید و آنقا
قابلیت شعار را بخلعت [illegible] ممتاز گردانید [illegible] و در روز پنجشنبه سلخ شهر مذکور بموجب فرمان واجب الاذعان خدیجه بیگم آغا و سایر مهد نشینان
تتق عصمت جهت یراق ازدواج سلطان مسعود [illegible] خاقان بود و از رتبه عالیه بایا نجید در وجود آمده از اردوی همایون بدار السلطنه هرات [illegible] و در غره شهر
ذیقعده شاهزاده بدان شهر خرم رسیده مسند آرا [illegible] مجلس [illegible] و نقلیات و اکابر و اشراف در باغ زاغان مجتمع گشته جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الملة
و الدین احمد در ساعتی که [illegible] سلطان مسعود میرزا در عین نشاط و کامرانی [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] بیگم [illegible] از طرب [illegible] خوش نغمه جوان [illegible]
میگفت * ساقی بیار باده [illegible] سلطان مسعود میرزا [illegible] ولت [illegible]
مسعود [illegible] در غایت [illegible] بولایت ماوراء النهر منعطف گردانید چون بقندز رسید امیر خسروشاه آغاز مکر و غدر نموده
رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد شاهزاده فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و بسلطنت ممالک موروث بشارت داد و میرزا سلطان مسعود بگفتار آن غدار فریب یافته بقندز شتافت و آن طریق کفران
نعمت مسلوک داشته [illegible] با معدودی چند [illegible] بجانب سمرقند [illegible] دولت میرزا [illegible] و امیر مسعود بنابر اعتمادی که بکرم خان [illegible]
داشت نوبت دیگر [illegible] خراسان [illegible] در بلده فاخره هرات اوقات میگذرانید تا وقتی که [illegible] محمد خان شیبانی ولایت خراسان را تسخیر کرد چون آن خان گیتی ستان غیر استیصال اولاد
امیر تیمور گورکان مدعائی نداشت سلطان مسعود میرزا را با شاه میرزا [illegible] بود [illegible] بیگم سلطان [illegible] در آن سال که دیده سلطان مسعود را [illegible]
از حلیه بینائی عاطل ساخت از غایت قساوت قلب بقتل میرزا بایسنقر [illegible] سلطان مسعود بهرات [illegible] تا آن زمان [illegible] شاهزاده بلند محل را
بچنگ آورده [illegible] سنه خمس و تسعمائه بشهادت رسانید [illegible] در ولایت قندز و ختلان و حصار شادمان بحکومت مشغول گشت [illegible] حالش بر زبان خامه خواهد گذشت * ذکر مصالحه
حضرت اعلی با سلطان بدیع الزمان میرزا [illegible] سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ از جانب قندهار بسمت النگ نشین ایلغار کرد و امیر ذوالنون ارغون ولایت غور
[illegible] بدیع الزمان میرزا از النگ نشین [illegible] شتافت و [illegible] عزیمت بصوب عسکر [illegible] تاخت آنجناب شاهزاده را استقبال نموده بموجب ذات خجسته صفات [illegible] لوازم حمد و سپاس

بتقدیم رسانید وجهت تدارک آن احتمال باجتماع سپاه قندهار وزمین داور وغور رسا خود تولک وصمسرعان باطراف وجوانب روان گردانید با تکرمانی از ایل ارغون هزاره نکودر وقبچاق وغیر ذلک جمعی کثیر در ظل رایات
بدیع الزمان میرزا وامیر ذوالنون مجتمع گشتند وستعد رزم وپیکار شده کمر معرکه گاری وجان سپاری بر میان بستند چون این خبر بحضرت خاقانی رسید وبخیال آن که کثرت دیگر دلدار شد را گوشمالی دهد عازم هرات
آمد وهم دران ایام شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی از نزد بدیع الزمان میرزا وامیر ذوالنون بار دیگر بهمایون آمده طرح اساس مصالحه انداخت خاقان منصور بصلح مائل شده خواطر جوانی شاهزاده رابپیش نهاد همت
ساخته تعیین این مقال آنکه پیش از وقوع جنگ نشین بعزم جنابخان خاقان سعادت مند جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی وشیخ جلال الدین ابوسعید پورانی وسید غیاث الدین محمد صدر را
بجانب گرمسیر فرستاده بود تا بدیع الزمان میرزا را نصیحت نموده از بادیهٔ مخالفت بجادهٔ مخالفت آورند چون بحدود فراه رسیدند شنیدند که بدیع الزمان میرزا بسبیل ایلغار لشکر بر پدر بزرگوار کشیده است بنابران
شیخ الاسلام عنان مراجعت بدار السلطنه هرات انعطاف داده وشیخ جلال الدین ابوسعید وسید غیاث الدین نزد امیر ذوالنون رفتند هنوز آنجا نرسیده دانستند که سلطان بدیع الزمان میرزا در آن
فتنه شکست یافته بامیر ذوالنون پیوست وشیخ ابوسعید در باب تمهید بساط مصالحه با شاهزاده گفت وشنید نموده آنجناب جواب داد که اگر حضرت خاقانی در مقام عاطفت درآید از ممالک محروسه آن
عنایت فرماید که معیشت جمعی که ملازم رکاب سعادت انتساب اند بسهولت بگذرد من نیز طریق اطاعت وفرمانبرداری مسلوک داشته غاشیهٔ عبودیت وخدمتگاری بر دوش خواهم گرفت والا فلا شیخ اجازت یافته
روز چهارشنبه بیستم ذیقعده که هنوز خاقان ظفر قرین در النگ نشین بود که بهارگاه حشمت آئین رسید وسخنان بدیع الزمان میرزا الشرف عرض رسانید وجهت تاکید اساس مصالحه نوبت دیگر معتمد شیخ علی طغای
که درآن ولا در ملازمت سده سنیه بود بجانب اردوی بدیع الزمان میرزا توجه نموده در اوائل ذیحجه بجناب هدایت پناهی حضرت امارت دستگاهی باز آمده عرضه داشتند که بدیع الزمان میرزا التماس میدارد که حکومت
ولایت بلخ بدستور سابق تعلق بوی گیرد تا دیگر پیرامون مخالفت نگردد آنحضرت این سخن را بسمع رضا قبول نموده از النگ نشین کوچ کرده بجانب هرات در حرکت آمد چون این خبر بدار السلطنه هرات رسید
که حضرت خاقان بعزم رزم بدیع الزمان میرزا بهرات می آید از آنجا عنان بکران بطرف ولایت غور برتافت تقرب حضرت سلطانی کلمهٔ الصلح خیر ملحوظ نظر فرخنده اثر گردانیده روز شنبه دهم
ماه محرم الحرام سنه اربع وتسعمائه بنیت تمشیت امر مصالحه عازم اردوی کیهان پوی گشت ودر روز چهارشنبه بنواحی چشمهٔ کوریان بشرف ملازمت خاقان منصور مشرف شده بهرگزشته آنحضرت را بر تحصیل رضای
خاطر بدیع الزمان رغبت فرموده چون این سخن مستحسن کمال دولتخواهی بود بسمع قبول پادشاهی راه یافت وحکم همایون صادر شد که منشیان آستان خلافت آشیان نشان ایالت سیستان وفراه بنام
بدیع الزمان میرزا در قلم آورند چون حکم جهان مطاع بمهر بزرگ موشح گشت خاقان منصور امیر شیخ علی را اجازت داد که منشور فائض السرور را نزد بدیع الزمان برده بدستور سابق در خدمت شاهزاده باشد تا
سازد که آنحضرت بحکومت ولایت سیستان خشنود گشته از مقام مخالفت ومنازعت درگذرد آنگاه عالم لغت شیم در روز جمعه سیزدهم محرم بجانب مستقر سریر سلطنت در حرکت آمده در روز شنبه شانزدهم پرتو وصول
بر باغ جهان آرا انداخت وازانوار معدلت روز افزون دار السلطنه هرات را روشن ساخت در خلال این احوال گذشته امیر نظام الدین درویش علی بعد از آنکه بشرف مصاحبت مکه مبارکه ومدینهٔ طیبه زادهما الله تعظیما
بگذاردن حج الاسلام فائض گشته بود مقتضی المرام باز آمده نوبت دیگر منظور نظر عنایت خاقان والا گهر شد ومنصب امارت ودیوان علی یافته پهلوی میر ناصر الدین عبد الخالق قرار گرفت اما بدیع الزمان میرزا بعد
از وصول نشان همایون بسیستان شتافت ومحمد معصوم میرزا که والی آن ولایت بود عنان عزیمت بدار السلطنه هرات تافت **ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استرآباد وشکست یافتن مظفر حسین میرزا**
گورکان بتقدیر خداوند بلاد وعباد در اواخر سنه ثلاث وتسعمائه محمد حسین میرزا کرتی دیگر لشکر ظفر اثر فراهم آورده لوای عزیمت بطرف استرآباد برافراخت ابو المنصور مظفر حسین میرزا از توجه برادر واقف
گشته با سپاه جرجان باستقبال بیرون خرامید روز جمعه بیست ودوم ذیقعده سنهٔ مذکوره در کنار گنبد قابوس تلاقی فریقین دست داد ودلاوران کارزاری بنا موس گرم زدند وغبار ستیز باوج گنبد لاجورد رسانیدند
در اثنای اشتعال آتش قتال بواسطهٔ ضعفی که در آن وقت عارض مزاج مظفر حسین میرزا بود آنجناب را شکستی عظیم روی نمود وشدت آن حالت بمثابه انجامید که لشکر پای دست از کار مانده از معرکه پیکار روی بوادی فرار آوردند
ومحمد حسین میرزا مظفر ومنصور بدار الفتح استرآباد درآمده ابو المنصور مظفر حسین میرزای گورکان تا بولایت سبزوار عنان باز نکشید چون آن خبر دربلدهٔ فاخرهٔ هرات بعرض خاقان منصور رسید در اواخر سنه اربع وتسعمائه
امیر بندق برلاس وامیر کمال الدین حسین علی جلایر حسب الحکم روی بسبزوار آوردند تا بموکب محمد حسین میرزا پیوسته در باب تدارک آن اختلال مساعی جمیله مبذول دارند ومکنون ضمیر همایون چنان بود که
بنفس نفیس متوجه آن صوب گردد اما بواسطهٔ مخالفت ابو المحسن میرزا در تأخیر افتاد **ذکر خاقان منصور کمر دشاهجهان آورد ذکر توجه محمد حسین میرزا با استرآباد وسلوک ابو المحسن میرزا در طریق عصیان**
ونهضت رایت نصرت آیت خاقان منصور بمرو شاهیجان در آن اوان که خبر شهادت محمد مؤمن میرزا اشتهار یافت از شنیدن شناعت آن امر آتش اندوه والم در کانون درون نزدیک و ترک تا رک تافت
هر یک از شاهزادگان که در ناحیه از نواحی خراسان بحکومت میمنون بودند از مکر وتدبیر خدیجه بیگم آغا اندیشه مند گشته در سلوک طریق منافقت تقلید بدیع الزمان میرزا نمودند از آنجمله حاکم مرو ابو المحسن میرزا برادر اعیانی
خود محمد محسن میرزا که در نسا وابیورد سلطنت میکرد طرح بیگانگی انداخته رسل ورسائل از جانبین در تردد آمده مراسم عهد وپیمان در میان آوردند این خبر در اوائل سال نهصد وچهار بدار السلطنه هرات رسیده
خاقان گامکار جناب سلطنت شعار امیر قوام الدین حسین ساری را در ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بمرو ارسال داشت تا بزلال مواعظ ونصیحت نائرهٔ عدوان ابو المحسن میرزا را فرو نشاند وشاهزاده را بران
دارد که کس وبرادر خود فرستد واو را نیز از مقام عصیان در گذراند امیر قوام الدین حسین حسب الفرموده بمرو نزد ابو المحسن میرزا رفته شرائط نصیحت وموعظت بتقدیم رسانید فائده بر رسالت او مترتب گشته
وابو المحسن میرزا بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته از سر عصیان وخلاف درنگذشت بنابرآن خاقان منصور بر تادیب شاهزادگان شده بعد از اجتماع جنود خراسان در روز چهارشنبه پنجم جمادی الاول

از باغ زاغان بجهان آرا انهضت فرموده در تخت سفر نزول اجلال واقع شد و از آن منزل بمقتضای فرمان واجب الاذعان حسین میرزا و امیر عبد اللطیف با فوجی از ابطال رجال بر جناح استعجال از راه خبوشان متوجه
مرو گشتند و محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علیشیر و امیر ناصر الدین عبد الخالق و حاجی بکاول در شهر توقف کرده لیت ایل یکروز جمعه تنغوم از تخت سفر بسر کوچه یساق سلماق رفته چهار روز در آن مرحله اقامت نمود
چهارشنبه دوازدهم رباط پریان از مقدم خاقان عالی مکان غیرت افزای روضه رضوان گشت و از آنجا آنحضرت قاصدی با یرلیغ نزد حیدر محمد میرزا فرستاده پیغام داد که باتفاق امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی
جنود آن حدود را مجتمع ساخته جهت دفع محمد محسن میرزا که بکنیک میرزا اشتهار دارد متوجه ابیورد گردد و آنگاه لوای ظفر پناه از راه دهنه کوتل سنجاب بصوب مرو در حرکت آمده چون ابوالمحسن میرزا از توجه موکب همایون خبر یافت
برج و باره مرو را ترتیب فرموده خاطر بتحصن قرار داده ماهچه علم انجم حشم بعد از طی منازل پرتو وصول بر ظاهر آن بلده انداخت و عساکر منصور آغاز محاصره و محاربه کردند لشکریان ابوالمحسن میرزا سپر ممانعت
در رو کشیده در محافظت شهر تمام جد و اهتمام بجای آوردند و از طرفین سفیر تیر آغاز آمد شد نمود و نشتر پیکان تیغ اولی از شریان بیرونیان و اندرونیان گشوده گاهی صدمه سنگ منجنیق برجی از بروج قلعه را از مساحت
صفت هباء منثورا یگانگی داد و احیانا از بروج قاروره نفط بمعسکر ظفر انداخته جان بیدلان را محترق میگردانیدند سه چهار ماه حال بر این منوال جاری بود بعد از آن بیدریغ بسیار از طول ایام گذشته ملول گشته
بین الجانبین مصالحه گونه روی نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر نهضت موکب حضرت خاقان به نیت گزاردن حج اسلام و برخی از وقایع که روی نمود**
در آن ایام امیر نظام الدین علیشیر بدلالت هادی دین قویم و هدایت دلیل والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مدتی مدید و عهدی بعید داشت که از سر قدم ساخته و آن را سرمایه همه مرادات شناخته بطرف
حجاز شتابد و شرف گزاردن حج الاسلام و سعادت طواف روضه مقدسه رسول الانام دریابد اما هرگاه که احرام آن مهم باصواب بسته در پایه سریر سلطنت مآب اجلال رخصت می‌گشاد خاقان بنا بر
سیلان خاطر بصحبت شریف آنجناب رخصت ارزانی نمی‌فرمود تا در آن ایام که آن پادشاه سپهر احتشام ظاهر مرو را منصب خیام عساکر نصرت انجام گردانیده بود آن ساحت تحقیق فرصت غنیمت شمرده با جمعی کثیر
از اصحاب فضیلت مآب و ملازمان سعادت انتساب بجانب مشهد مقدس روان گشت و مولانا عبد الحی زیارت نامه‌خوان را که گاهی در بارگاه حضرت پادشاهی راه سخن داشت جهت اجازت بپایه سریر خلافت مصیر
فرستاد و چون امیر معانی ضمیر بمشهد مقدس رسید جهت وصول مولانا عبد الحی روزی چند در آن مقام متبرکه ساکن گردید و در آن ایام حیدر محمد میرزا و امیر شیخ احمد سهیلی که حسب الحکم جهت کنیک میرزا با ابیورد رفته بودند
منهزم باز آمده جناب مقرب السلطانی باستمالت شاهزاده و امیر شیخم پرداخته ایشان را بانواع نفائس جنانش نزد ایشان ارسال نموده ابواب ملاطفت و مهربانی بر روی سایر حضار معرکه گشود مقارن این حال مولانا
عبد الحی خود را بحضور نواب پادشاهی رسانیده خیال توجه جناب هدایت مآب را بجانب کعبه معظمه بعرض داشت حضرت خاقانی فرمودند که اگر چه عنایت خاطر فیض مآثر مقتضی آنست که این ملتمس بعز اجابت مقرون گردد
اما چون در اختیار این امر مبارک اصابت خاطر نیز در طریق شرطیست چنانچه بر ارباب حقایق واضح خواهد بود که درین اوقات بواسطه تواتر قرات غبار فتنه و آشوب در ولایت عراقین و آذربایجان بمرتبه در
هیجان است که مزیدی بر آن متصور نیست دیگر بکیفیت دیگر بملاحظه رضای خاطر اشرف این عزیمت را موقوف داشته بدین جانب تشریف آورند تا عهد ملاقات خجسته صفات تازه گردد و هرگاه که خبر امنیت طرق
تحقیق پیوندد در نهضت فرمایند از کمال مکارم بدیع و بعید نخواهد بود و چون این مکتوب عنایت اسلوب بمطالعه امیر نظام الدین علیشیر رسید با نقباء مشهد اقتفا آل عبا و اغره اصحاب سعادت انتما طریق مشورت
مسلوک داشته مجموع آنجماعت متفق الکلمه و داعی صلاح دین و دولت در آن دانستند که آنجناب بصوب اردوی ظفر آیات توجه فرمایند و نوعی سازد که میان خاقان منصور و ابوالمحسن میرزا صورت مصالحه روی نماید
بنا علی هذا مقرب حضرت سلطانی در اوائل فصل بهار از مشهد امام عالی مقدار بجانب مرو شاهجان روان شد بعد از وصول بحدود سرخس چنان معلوم شد که رایات نصرت آیات از ظاهر مرو نهضت کرده متوجه آنصوب است
صورت قضیه آنکه چون مدت محاصره مرو سه چهار ماه امتداد یافت و پیکر فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر نیامد حضرت خاقانی مائل صلح گشت و ابوالمحسن میرزا نیز از امتداد قلعه داری ملول شده قاصدی نزد پدر
بزرگوار فرستاده امیر نظام الدین درویش علی را طلب نموده جناب امارت حسب الحکم بشهر رفته شاهزاده گفت که اگر خاقان منصور از جرائم من گذشته عنان عزیمت بصوب هرات انعطاف دهد بعد ازین پیشکش لایق
روی توجه بپایه سریر خلافت مصیر خواهم آورد امیر درویش علی بدرگاه عالم پناه بازگشته سخن ابوالمحسن میرزا را بعرض رسانید ملتمس شاهزاده درجه قبول یافته موکب همایون بجانب سرخس در حرکت آمد و در منزل
نوید قرب حضرت سلطانی بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شده باصناف الطاف و اختصاص یافت بعد از دو سه روز توقیع منصب جاروب‌کشی مزار فائض الانوار خواجه عبدالله انصاری بنام وی نموده رخصت انصراف بطرف
هرات طلب خاقان منصور فرمود و امیر که شماره مملکت من ... باشد بشرف اجابت مقرون است آنگاه قامت قابلیت آنجناب را بخلع فاخره آراسته رخصت داد
امیر صوفی صفت بمسکن معهود شتافته اعاظم سادات و مشایخ و قضات و علما و اشراف و اعیان هرات را در کنار التفات جا ساخته به استقامت در جاده درویشی و گوشه‌نشینی از ایشان ممتاز گشت
و همگی همت بر تعمیر بقعه مبارکه اخلاصیه مصروف داشته ارباب وظائف و خدام آن مقام فرخ انجام را باصناف انعام و احسان نوازش فرموده در رابطه درویشان ... روزی چند خلال احوال گذرانید
سلطان احمد میرزا که سالها بحکم آن پادشاه مظفر لوا در هرات حکومت و داروغگی می‌نمود و امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروزشاه عازم حجت بسفر آخرت گشتند اصحاب آن جماعه چنانچه رسم است بتعزیت ذکر ...
و اطعام طعام و ختمات کلام حضرت باری پرداختند **ذکر طغیان امیر خسروشاه و برخی دیگر و بیان کشته شدن نظر بهادر** ... در اوائل زمستان که خاقان عالیشان
در ظاهر مرو نشسته بمحاصره ابوالمحسن میرزا قیام مینمود امیر خسروشاه فرصت غنیمت دانسته با سپاه بی‌نهایت بحدود قبة الاسلام بلخ توجه نمود و میرزا ابراهیم حسین بنا بر قلت لشکر طریق حزم رعایت کرده
در شهر متحصن گشت و این معنی موجب جسارت امیر خسروشاه شده جنود قندوز و ولایت اندخود و شبرغان دست بغارت و تاراج برآوردند و در گرد بلخ رایت اقامت افراشته از روی اهتمام بامر محاصره چند روز در

از صبح تا شام از درون و بیرون شهر مبارزان بهرام قدر ابواب جنگ و جدال بر روی یکدیگر می‌گشودند و باندختن تیر و تفنگ و سنگ عراده پرداخته در افنا و اعدام یکدیگر سعی مینمودند احیانا بهادران لشکر ابراهیم حسین میرزا بپای جلادت بیرون آمده خرامیدند و بضرب تیغ و سنان عرصه قتال بر ایشان تنگ ساختند از آن جمله روزی امیر خسرو شاه و نظر بهادر که از مشاهیر شجاعان و دلاوران ممتاز بود جنگ پیش آورده نزدیک بپای قلعه رسید وازطرف میرزا ابراهیم حسین تنکری بردی شمایخی از شهر بیرون رفته مستعد دفع دشمنان گردید و بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد امیر تنکری بردی ظفر یافت و نظر بهادر منهزم شده عنان عزیمت بمعسکر خسرو شاه تافت امیر تنکری بردی او را تعاقب نموده تنها نظر بهادر رسید و بازگشته بسمند تکین انتقام برکشید و بر آن پهلوان رستم توان حمله کرده امیر تنکری بردی تبا سپر از زخم تیغ خصم را به سپر رد نموده بیک ضرب حسام نظر بهادر را از پشت زین بر روی زمین انداخت و زخم دیگر مهم او را اتمام ساخت و در دستکاه عنان تعرض گردون خرام بجانب قلعه معطوف ساخته از وقوع این حادثه لشکر خسرو شاه دلتنگ شده شکسته خاطر گشتند و مردم بلخ مستظهر و قوی خاطر گردیده ابراهیم حسین میرزا نسبت بامیر تنکری بردی اصناف الطاف تقدیم رسانیده بانعام اسپ و خلعت آن زبده شجعان دوران را خوشدل و سرافراز گردانید القصه در وقتی که خاقان منصور از مرو مراجعت فرموده در هرات بود که خبر طغیان خسرو شاه و محاصره بلخ مسموع شد لاجرم خاقان محمد معصوم میرزا با امیر محمد بیگ و چند هزار سوار تیغ زن نیزه گذار بر سبیل ایلغار متوجه بلخ گردانیده و موکب نصرت نشان متعاقب ایشان در حرکت آمده چون خسرو شاه بر توجه آن پادشاه عالیجاه وقوف یافت اقدام ثبات در قرارش متزلزل گشته بلا توقف بقندز شتافت و محمد معصوم میرزا کیفیت حال را از چنگ توجه عرضه داشت کرد فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ یافت که امیر نظام الدین عمر بلخ رفته ملک ابراهیم حسین میرزا باشد و محمد معصوم میرزا بموکب همایون پیوند و بعد از آن از رایات عالیات بییلاق بادغیس خرامیده در منزل باباخاکی معسکر ظفر اثر گشته از یمن مقدم همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید و در این اثنا امیر حیدر از نزد امیر خسرو شاه بدرگاه عالم پناه رسید و دست سیاست خاقانی بساط زندگانی او در نوردید مجملا از حال امیر حیدر آنکه امیر سید آقا او که سلطان سعید ابوسعید بر خرس قتل نموده امیر سید خال امیر علیشیر است امیر حیدر بلطف طبع و حدت ذهن و حسن صورت و وفور شجاعت از سایر امیرزادگان خراسان امتیاز داشت لاجرم خاقان منصور در اوائل حال و ر امشمول نظر عاطفت گردانیده و در سلک ایگچیان آستان خلافت آشیان انتظام داده در وقتی که نظام الدین علیشیر بایالت استرآباد سرفراز شد او را همراه برده بنیابت نصب حکومت آن مملکت را بوی گذارد اما امیر حیدر چنانکه سابقا مسطور گشت در وقتی که برسالت از جرجان بهرات رفته بود بواسطه تشاجر بواسطه سخنی چند در واقع بعرض حضرت خاقانی رسانیده مواخذه و مقید گشت و چون از آن قید نجات یافته از امر ایالت استعفا نموده بلباس قلندری درآمده جمعی کثیر از آن طائفه سر در ربقه ارادت او نهاده امیر حیدر در عمارت سر چشمه ماهیان که نزدیک بزیارتگاه هرات واقع است منزل گزیده و یکچند در منزل بازار آن بلده را در آن نموده زر در جیب اسباب از صغار و کبار اخذ نموده همه را صرف قلندران و مصاحبان خود فرموده آنگاه بقبة الاسلام بلخ رفته ابراهیم حسین میرزا که نسبت با او ارادت تمام داشت جهت طوف روضه بهشت آثار قدم رنجه فرموده بی آنکه امیر حیدر بملاقات نماید میرزا فائض الانوار شتافت این معنی بر خاطر حیدر گران آمده گرانبار که خدام آستانه علیه را فرمود تا درویش را بی اکرام به ... گرفته دولت کف پای زده بخدمت مطبخ بازداشتند بنابر علی هذا ابراهیم حسین میرزا قصد ایذای امیر حیدر کرده و از بلخ گریخته بقندز رفت و در آن ولا امیر خسرو شاه با او بلوازم تعظیم و تکریم تقدیم رسانیده و در وقتی که از طاهر بلخ بقندز رفت او را برسم رسالت روانه آستانه خلافت گردانید بنابر آن بعرض خاقان منصور رسانیده بودند که حیدر قلندر پیوسته در مجلس امیر خسرو شاه بمعیت ملازمان درگاه عالم پناه میمود و از سلوک طریق مخالفت فرموده در بارگاه سپهر اشتباه راه نیافت چند روز مقید بوده بقتل رسانیدند امیر نظام الدین علیشیر از هرات این خبر شنیده بغایت متغیر و پریشان گردیده و کس فرستاد تا جسد او را از باباخاکی بفضای چشمه ماهیان نقل نموده اولاد و اتباعش را بقدر امکان رعایت فرمود

گفتار در بیان پیوستن محمد میرزا و ابو المحسن میرزا بیکدیگر بجهت مخالفت خاقان و انهزام یافتن ایشان از دست ملازمان موکب ظفرنشان

در موضع حلو چشمه در آن اوان که خاقان منصور از ظاهر مرو کوچ فرموده بخراسان شتافت و از خسر عنان عزیمت بکنار آب مرغاب تافت ابو المحسن میرزا ممتد ادایام قلعه داری به تنگ آمده بود آن بلده را ازکی از لعمر اسعد سپرده خود با فوجی از ابطال رجال و هژبران بیشه رزم و جدال بسوی توجه بملاقات کیک میرزا آورده بعد از وصول بحدود ابیورد کیک میرزا مقدم برادر بزرگتر را باعزاز و احترام استقبال نموده مراسم نیاز و پیشکش باحسن وجهی بجای آورده و دوان و در ری سپهر جهانبانی را در یک برج مقارنه روی نموده بمشیت امور جهانبانی قرار و شهرت در میان انداختند و خاطر مرحمت به پدر بزرگوار قرار داده جمیع شتر هار سوار جمع ساختند این خبر در منزل باباخاکی بسمع اشرف آن آفتاب برج شرف رسید آنحضرت امیر مبارز الدین ولی بیگ را با علی در جه رعایت و تربیت رسانیده بحکومت دار السلطنه هرات سرافراز ساخت و بدانجانب روان کرد بعد از آن موکب ظفر نشان بالطاف دیران طغیان شاهزادگان بجانب ابیورد توجه نمود خاقان منصور با وجود ضعف مزاج شریف بقوت دولت در محفه نشسته بسرعت طی مسافت میفرمود ابو المحسن میرزا و محمد حسین میرزا چون از قرب وصول کوکب جهان کشا خبر یافتند از ابیورد بیرون رفتند و عنان بازه گیتی نورد بصوب ولایت نسا تافتند خاقان منصور در اثنای راه خبر توجه فرزندان استماع نموده تصور فرمود که داعیه قتال و جدال ندارند بلکه گریز بر ستیز اختیار نموده کلمه الفرار مما لا یطاق در صحیفه خاطر می‌انگارند بنابر آن ابو المنصور مظفر حسین میرزای گورکان و حیدر محمد میرزا ابن حسین میرزا و امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس را با اکثر لشکر ظفر اساس بتکامیشی ایشان روان ساخت و بنفس نفیس در حرکت تانی نموده با هستگی رایت نهضت می افراخت چون شاهزادگان نزدیک بحلو چشمه رسیدند بخلاف متصور شنیدند که ابو المحسن میرزا و محمد حسین میرزا با غرور تمام منتظر رزم و پیکار ایستاده اند و قلب و میمنه و میسره مرتب ساخته دل بر اشتعال نایره قتال و جدال نهاده اند لاجرم ایشان نیز تعبیه سپاه پرداخته ماهچه علم نصرت نشان مظفر حسین میرزای گورکان از افق قول طلوع نموده در برانغار حیدر میرزا توقف نموده جوانغار را با وجود ابن حسین میرزا استحکام افزود از آنجانب ابو المحسن میرزا در قلب جای داشت و کیک میرزا در برانغار رایت شوکت برافراشت ابراهیم ترخان در جوانغار بایستاد بدان ترتیب هر دو سپاه روی برزمگاه نهادند و در دشت حلو چشمه تقارب فریقین تلاقی نجامید دلیران

روز پیکار در هم آویخته کام جان جمعی از جوانان بسبب تجرع جام ناخوشگوار مرگ تلخ گردید و پیکان تیر دیده دوز چشمه خون از فواره دلها روان ساخت و شعله سنان سینه دوز جان بهوشان را در معرض احتراق
انداخت و زبانه تیغ خونفشان و خنجر تیز و پیکان خدنگ فتنه انگیز چنان خون [illegible] که جلو چشمه [illegible] جوی خون [illegible] در آن روز هولناک از جوانغار شاهزادگان ابراهیم [illegible] برانغار سپاه
نصرت نشان حمله کرده [illegible] محمد میرزا [illegible] عنان [illegible] بتافت و کپک میرزا از میمنه لشکر خود [illegible] میرزا تاخت آن شاهزاده نیز انهزام یافت مظفر حسین میرزا که در قول
بود چون حال برین منوال دید خواست [illegible] برادران نموده پشت بر معرکه گرداند اما امیر سلطان علی عنان اسب آن شاهزاده را گرفته از آن حرکت مانع گشت و گفت اگر فضای معرکه از کوکب اقبال خالی گردد مخالفان
دلیرتر شده نکایت این هزیمت بحضرت اعلی سرایت کند لاجرم مظفر حسین میرزا دل بر مقاتله نهاده ثبات قدم ورزید خاقان منصور در دره که منتهی بجلو چشمه بود توقف کرده در ملازمت موکب همایون غیر خواجه [illegible] محمد
منشی و خواجه شهاب الدین اسحق صدر و بعضی نویسندگان و جماعتی از آخوران و اختاجیان و شاگرد پیشگان کسی نبود از گریختگان برانغار و جوانغار سپاه فیروزی آثار خبر یافته از کمال وثوق جبلی بعنایت ازلی [illegible] بیرون آمده
با وجود ضعف مزاج جامه جنگ در پوشید و مغفر بر سر نهاده بر [illegible] تنگ آتش آهنگ سوار گردید و عنان یکران [illegible] باد و باران بجانب معرکه پیکار انعطاف داده فرمود که نقاره و کورکه همایون را بلند آوازه ساختند
و سورن انداخته رایات نصرت آیات برافراختند و بدین طریق از دره بیرون آمده چون چشم ابو المحسن میرزا بر چتر علم نصرت شیم افتاده بیقین دانستند که خاقان نصرت حشم بر پاره کوه پیکر نشسته میان همت بر انهزام
چست بستند و تزلزل بارکان اقتدار ایشان راه یافت نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان نصرت اثر وزید و هریک از آن دو شاهزاده عنان بطرفی تافتند و کپک میرزا براه استرآباد رفت چون گریختگان سپاه
خاقان حقیقت واقعه را شنودند تیغ انتقام از نیام کشیدند بار دیگر روی بمعرکه آوردند و شاهزادگان را تعاقب نموده سالماً غانماً مراجعت کردند خاقان منصور لوازم حمد پادشاه غفور مرعی داشته تصدقات و نذورات بمستحقان
رسانیدند و درباره جماعتی که در آن محاربه آثار دلاوری نموده بودند انعامات فرموده با فتح نامها باطراف بلاد خراسان روانه گردانیدند والله اعلم بالصواب ذکر نهضت همایون خاقان ولایت امکان بجانب جرجان
و مسافت عنت [illegible] در مراجعت بواسطه طغیان بدیع الزمان میرزا از آن بابت که محمد حسین میرزا استرآباد را از مظفر حسین میرزای گورکان انتزاع نموده پیوسته خیال توجه بدان صوب بکنون ضمیر همایون بود اما
بواسطه موانع متنوعه که در بلاد خراسان وقوع می یافت آن داعیه از قوت بفعل نمی آمد بعد از محاربه جلو چشمه که کپک میرزا باسترآباد شتافت و میان برادران بساط مصاحبت تمهید یافت خاقان مظفر لوا آن عزیمت را
تصمیم داده رای توجه باسترآباد نهاد این خبر بشاهزاده رسید سیلاب اضطراب از سر او در گذشت و با فوجی از خواص سپاه در طریق شورت مسلوک داشته متوجه کنار آب اترک شده از میان ترکمه آن سرحد گذشت و شاهزاده
کپک میرزا نیز دیار [illegible] از برادر [illegible] کرده بطرف خراسان عزیمت نمود و مانند شیری خشمناک [illegible] و آن ولایت در آمده کیفیت حال را بابو المحسن میرزا اعلام فرمود چون این اخبار بعرض خاقان جم [illegible] رسید
نشان حکومت مشهد مقدس را بنام محمد محسن میرزا نوشته نزد شاهزاده فرستاده بزبان لطف و رحمت پیغام داد که هرچند حقوق ابوت را بعقوق و مخالفت مبدل ساخته با ملازمان موکب نصرت نشان در مقام مقابله و محاربه
در آمدی ما بالتمام شفقت اصلی رقم عفو بر جریده آن جریمه کشیدیم و ایالت مشهد مقدس را با توابع و لواحق بدان فرزند عزیز مفوض گردانیدیم می باید که از افعال سابقه نادم و پشیمان بوده من بعد بلوازم خدمتکاری قیام نمایی
و آن مملکت را بآیین عدالت و رعیت پروری معمور و آبادان گردانی بعد از آنکه پیغام خاقان منصور بمسامع [illegible] محمد محسن میرزا رسید سر در ربقه تبعیت [illegible] گشته بمشهد مقدس شتافت و قدم در وادی فرمان برداری نهاده دیگر امری
که موجب آزردگی خاطر آفتاب احتشام باشد صدور نیافت خاقان منصور بعد از طی منازل و مراحل بخطه استرآباد در آمده [illegible] گلستان [illegible] ساخت و پانزده روز در جناح رحمت بر مفارق [illegible]
آن ممالک گسترده بلوازم رعیت پروری پرداخت در اثنا قاصدی از دار السلطنه هرات از نزد امیر مبارز الدین ولی بیگ [illegible] بعرض رسانید که میرزا بدیع الزمان با سپاه [illegible]
و رایات طغیان مرتفع گردانید و اکنون در حوالی آن بلده قبه خرگاه باوج مهر و ماه برافراخته و باتفاق امیر ذو النون [illegible]
[illegible] شاه مکتوبی نزد [illegible] حسین میرزا ارسال داشت مبنی بر نصایح سودمند [illegible]
[illegible] امیر مبارز الدین [illegible]
بشاهزاده نموده لوازم تبلیغ رسالت را بتقدیم رسانیده آنحضرت بار دیگر استرآباد را مقر سلطنت ساخته لشکر [illegible] فراهم [illegible]
دار السلطنه هرات در رفتن او بجانب [illegible] بعد از [illegible] خاقان منصور مظفر [illegible]
از سیستان و امیر شجاع الدین ذو النون از زمین داور به ییلاق غور خرامیدند و خیال تسخیر خراسان کرده سپاهی هزاره و نکودری و قبچاق جمع گردانیده بعد از تقدیم مشورت علم نهضت برافراخته با جنود [illegible]
ببالای ولایت هرات رود شتافتند از مراعی و مواشی امرا و ارکان دولت خاقانی هرچه یافتند تصرف کردند و از آنجا عنان عزیمت بصوب عمارت مقدسه غیاثیه تافتند و از آن سرکار نیز گوسفند بسیار غنیمت
کرده متوجه دار السلطنه هرات شدند از شیوع این اخبار امیر نظام الدین علی شیر و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و سائر امرا که در آن بلده فاخره بودند در بحر اضطراب افتادند و برج و باره شهر را مضبوط ساخته مردم
بلوکات را بشهر در آورده و خاطر بر تحصن قرار داده چون بدیع الزمان میرزا القضیه او بر سید امیر ذو النون برسم منقلای پیشتر متوجه گردید و بعضی از مردم بلوکات که در باغات خود مانده بودند امیر ذو النون را تنها
دیده تصور کردند که بدیع الزمان میرزا مراجعت کرده امیر ذو النون با لشکر اندک و غرور بسیار نزدیک رسیده مقارن آن حال محمد معصوم میرزا نیز از جانب چیچکتو بهرات آمد و امیر محمد ولی بیگ مستظهر گشته دو سه هزار
سوار مکمل ساخته در رکاب محمد معصوم میرزا و سید عبدالله میرزا بعزم رزم از دیوار [illegible] بیرون رفت محمد معصوم میرزا را در قلب سپاه باز داشت و خود در میمنه ایستاده ضبط میسره را بعهده سید عبدالله میرزا

و امیر بابا علی باز گذشت و از آن جانب بدیع الزمان میرزا در نواحی بلک لنگانه با امیر ذوالنون بپیوست در وقتی که آتش می کشیدند قراولان خبر رسانیدند که سپاه یاغی نمودار شد همان ساعت امیر ذوالنون با لشکر ظفر قرین
پای در رکاب آورده چون شیر ژیان متوجه پیکار گشت در نواحی النگ نشین فریقین بهم رسیده آواز سورن و نفیر از ایوان کیوان درگذشت از هر دو طرف شیران بیشه نبرد تیغ کین آخته بیکدیگر تاختند و گرد
از فضای هیجا باوج فلک تیز گرد رسانیدند و عذار آفتاب در زیر نقاب غبار مستور ساختند زبان سنان پیام اجل در گوش جوانان میگفت و تیر مرگ تاثیر دل پهلوانان را بلسان لعل بدخشانی سفت و شمشیر تارک
شکاف بیک ضربت از فرق تا لبناف می شگافت * برآمد فغان از زمین و زمان * برآمد تزلزل بکون و مکان * ز تیغ سر انداز و تیر خدنگ * چو هول خون فتنان شد زمین لاله رنگ * در اثنای آن حال که اعلام کشورگشای
بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بر معرکه انداخت بیرونیان از مشاهده آن حالت دست از کارزار و دل از جای رفته نخست سید عبدالله میرزا و امیر بابا علی فرار نمودند بعد از آن محمد معصوم میرزا و سید عبدالله میرزا
و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ گریز بر ستیز اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبدالله میرزا مصلحت در آمدن ندیدند و بار دیگر بهمایون آوردند اما امیر محمد ولی با سائر گریختگان بشهر درآمده دروازها بر کشیده
بروج را بمردم اعتباری سپرده سلطان بدیع الزمان میرزا مظفر و منصور در النگ نشین نزول اجلال فرموده پس از چند روز از آنجا به پل مالان نقل کرد طمع داشت که بی آنکه مباشر جنگ و پیکار گردد بهرات
شهر بدو دهند بنا بر آن بدان ادهم را سا گذرانیده سپاه را اجازت حرب نداد چون مدت چهل روز حال برین منوال بگذشت و خبر رسید که خاقان منصور متوجه بدیع الزمان میرزا شد مصلحت در حرکت دیده از پل مالان بجانب
سالار شتافت و از آنجا عنان عزیمت بطرف آب مرغاب تافت پس از سه روز اعلام ظفر انجام خاقانی پرتو وصول بر سواد هرات انداخته امرا و عظام و اکابر و اشراف بلوازم استقبال قیام نمودند خاقان منصور بمکان پرستش نوازش
فرموده امیر محمد ولی بیگ و جماعتی را که در ایام محاصره شرائط جلادت بجای آورده بودند بمزید عنایت سرافراز گردانید و بدولت و اقبال در باغ جهان آرا نزول اجلال فرموده کوس عیش و نشاط باوج عیوق رسانیدند ذکر تفویض
سلطنت بلخ به بدیع الزمان میرزا و باز آمدن محمد ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر خاقان مظفر لوا چون بدیع الزمان میرزا از ظاهر بلده هرات کوچ کرده بکنار آب مرغاب شتافت تمامی لشکر باغیس و چیچکتو
در ظل رایت او مجتمع گشتند شجاع بیگ نیز از قندهار بملازمت رسیده در اردوی عالی جمعیتی عظیم دست داد امیر بریده که از قبل خاقان منصور در قلعه مرو چاق حکومت مینمود از تسلیم حصار ابا کرده شجاع بیگ در تسخیر آن قلعه
آورد سپاه هزاره و نکودری و سائر افواج لشکر سپر بر سر کشیده دست به تیر و کمان بردند و بقدم جلادت در دانگی متوجه آن حصن حصین گردیدند امیر بریده از صباح تا نیمروز بدفع مشغول شده بالاخره از مقاومت عاجز گشته
شجاع بیگ بقهر و قسر آن حصار مروچاق را گرفته امیر بریده را دست و گردن بسته و پای مراد شکسته نزد بدیع الزمان میرزا فرستاد آنحضرت جریمه او را بعفو و اغماض مقابل ساخته باطلاق فرمان داد خاقان منصور در بلده
هرات از وفور سپاه و کثرت استعداد فرزند والاقدر وقوف یافته بغایت مضطرب شد زیرا که در آن ولا سپاه نصرت پناه از یورش استرآباد مراجعت نموده بودند و اسپان ایشان لاغر و ناتوان بود می توانستند که
چندی در آسایش نمایند ترک سفر گفته با بدیع الزمان میرزا ابواب مقاتله و مقابله بگشایند لاجرم خاقان منصور با مقربان حضرت سلطانی مشورت کرده بطرح مصالحه پرداخت مولانا فصیح الدین استرآبادی را جهت تمشیت
آن مهم بکنار آب مرغاب روان ساخت جناب صاحبی در آن مقام بشرف ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون رسیده بخوبترین عبارتی ادای رسالت نموده شاهزاده را باطاعت پدر بزرگوار ترغیب و تحریص
فرموده آنحضرت بنابر حقوق ابوت مائل صلح و صفا گشته بعد از تکرار آمد و شد سفیر مهم بر آن قرار یافت که سلطنت مملکت بلخ از کنار آب امویه تا مرغاب من حیث الاستقلال تعلق به بدیع الزمان میرزا داشته باشد و در آن
ولایت نام نامی آن شاهزاده گرامی در خطبه ردیف اسم همایون حضرت خاقانی گردانند و دیگر هیچ یک از پدر و پسر طریقه ناستوده مخالفت و عناد بظهور نرسانند بنابر آنکه ابراهیم حسین میرزا در بلخ بود و چند گاه با خسروشاه مقاومت
کرده آن مملکت را از شر اعدا حراست نموده بود خاقان منصور را دغدغه شد که مبادا شاهزاده آن خطه را به برادر بزرگتر ندهد و از این جهت فتنه دیگر حادث گردد بنابر آن خواجه شهاب الدین عبدالله را فرمود که بجانب
استعجالا به بلخ شتابد و بتقدیم مقدمات مناسب چنان سازد که ابراهیم حسین میرزا در باب تسلیم بلخ بیراه فتنه نگردد و بجانب هرات نهضت فرموده به پدر بزرگوار بپیوندد خواجه برحسب فرموده کاربند شده قبل از وصول بدیع الزمان میرزا
بآن بلده تشرف ملازمت ابراهیم حسین میرزا حاصل کرده شاهزاده را بملازمت پدر بزرگوار مائل گردانیده از بلخ بیرون آورد و در اثنای راه آن دو دری برج نامداری با یکدیگر ملاقات دست داده ابراهیم حسین میرزا
بلوازم پیشکش و نثار پرداخت بدیع الزمان میرزا برادر را در آغوش مهربانی کشیده بزبان تفقد و دلجوئی او را بنواخت آنگاه بدیع الزمان میرزا کامران کامیاب بقبة الاسلام بلخ خرامیده و عمر بیگ در خدمت شاهزاده
توقف نموده ابراهیم حسین میرزا ملازمت خاقان منصور را پیش نهاد همت گردانید چون ماهچه رایت فتح آیت سلطان بدیع الزمان میرزا از افق آن ولایت طلوع کرده جناح مرحمت و عاطفت بر مفارق
ساکنان طخارستان سایه گستر شد امیر خسروشاه رسل و رسائل با تحف شایسته و منسوقات بایسته بنظر انور شاهزاده فرستاده اظهار متابعت و مخالصت نموده در ممالک قندز و بقلان و ترمذ و حصار شادمان
و قبادیان و ختلان و بدخشان خطبه و سکه بنام آن حضرت ترتیب داد و بدیع الزمان میرزا قاصد او را باصناف عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه بنواخت و بانعام خلع فاخره و زر و نفائس دیگر
معزز و سرافراز ساخت و بجهت امیر خسروشاه نیز شمشیر مرصع و قبای زردوز و اسپ با زین مرصع مهیا فرموده گسیل کرد و خود در تخت فرمانروائی آسوده بدولت و اقبال متمکن گردید ذکر عصیان سلوک
محمد حسین میرزا کرت دیگر در وادی طغیان و نافرمانی و نهضت رایت نصرت آیت خاقانی بسمت خطه استرآباد نوبت ثانی چون محمد حسین میرزا در مملکت استرآباد تمکن تمام پیدا
کرده اکثر توابع و لواحق آن ولایت را بحیز ضبط درآورده خیال تسخیر ولایت خراسان در خواطرش افتاده در اواخر سنه خمس و تسعمائه با سپاهی شجاعت نهاد روی توجه بطرف اسفراین نهاد و بیکناگاه
منزل امیر بدرالدین را دائره کردار در میان گرفت و کسی نزد آن شیر بیشه هیجا فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر بدرالدین رعایت تربیت خاقان منصور کرده سر بحلقه مطاوعت شاهزاده
در نیاورد و باندک مردی که در ملازمتش بودند دست به تیر و سیف و سنان برده سپاه استرآباد نیز آغاز کارزار کرده امیر بدرالدین مانند شیر غرین بر ایشان حمله مینمود و زخم ناوک و ضرب سنان

سینه سنور روز نهلو سنیه بهادران پیچ کشود اما چون لشکر میرزا محمد حسین سیاه بود زنده او لعد میان گرفتند و از طرف دیگر جوانب علی التوالی و التعاقب سهام خون آشام حسام مهرام تمام بر سر ایشان بارانیدند در آن ثنا عرض امان کرده او را بعواطف شاهزاده امیدوار گردانیدند تا دست از جنگ باز دارد و جان عزیز خود را در معرض هلاک نیاورد امیر بدرالدین ملتفت آن سخنان را بسمع قبول نشنیده حرب میکرد تا وقتی که از زخم تیغ آبدار شربت شهادت درکشید و چون مظفر حسین میرزا در سبزوار طغیان محمد حسین میرزا و کشته شدن امیر بدرالدین استماع نمود عزم رزم جزم کرده با انصار عساکر ظفر مآثر ده سیزده هزار سوار جرار باتفاق امیر محمد قاسم برسم منقلای روانه داشت محمد حسین میرزا پس از فراغ از امور سفراین بعزم سبزوار حرکت آمده درویش محمد کوکلتاش را پیش از خود بمنقلای روانه ساخت در اثنای طریق امیر محمد قاسم بدرویش محمد کوکلتاش دوچار آمده هنگامه رزم گرم گردید آن امیرزاده پسندیده اخلاق که خلاصه اولاد امیر جاکو بود در حین اشتعال نایره قتال و جدال بزخم تیری از پای درافتاده درویش محمد کوکلتاش بظفر ملتفت شده نصرت یافته بسیاری از جنود مظفر حسین میرزا را تیغ بیدریغ بگذرانید و زمره را اسیر گردانید چون گریختگان عسکر شاهزاده رسیدند و کیفیت را بعرض رسانیدند بیم و هم بمثابه بهم برآمد که مظفر حسین میرزا را مجال توقف نمانده روی بطرف ولایت ترشیز آورده تا قصبه تربت عنان بکیران بازکشید و کپک میرزا بعد از استماع این خبر مشهد مقدس را خالی گذاشت در ایت عزیمت بصوب ولایت نسا و ابیورد برافراشت آنگاه محمد حسین میرزا مملکت خراسان را خالی یافته از استرآباد تا نشاپور را جلوه گاه سپاه ظفر پناه ساخت و طریقه عدالت مرعی داشته بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت نپرداخت کیفیت وقایع لشکر خاقان منصور با وجود ضعف تن و استیلای لوازم پیری بر شهرستان بدن از غایت غیرت خسروانه و نهایت حمیت پادشاهانه در محفه محفوف بانواع فتح و فیروزی درآمده امیر نظام الدین علیشیر و امیر مبارزالدین محمد ولی بیگ را در هرات گذاشت و در ماه محرم الحرام سنه ست و تسعمائه روی براه آورده علم نهضت بجانب استرآباد برافراشت در اثناء راه مظفر حسین میرزا و امیر محمد برندق برلاس و سایر حکام ولایات بموکب همایون پیوستند و تمامی سپاه خراسان در ملازمت رکاب ظفر انتساب مجتمع گشتند دعاگویان و ثناخوانان کمر خدمت برمیان بستند چون خبر نهضت رایت ظفر آیت بمحمد حسین میرزا رسید صلاح در توقف ندیده کرت دیگر عنان بوادی فرار گردانید حضرت خاقان بعد از طی منازل دارالفتح استرآباد را بفر نزول همایون آرایش داده جناح مرحمت و احسان بر مفارق اهالی مملکت جرجان بسط ساخته بتمهید اساس معدلت و انصاف و تسلیح رسوم بدعت و اعتساف پرداخته بدستور معهود رایت مسرت و رعیت پروری برافراخت در آن اثنا محمد محسن میرزا اعتماد بر کمال شفقت و عطوفت حضرت خاقانی کرده عازم ملازمت پدر بزرگوار گشت و رسولان سخندان بآستان سلطنت آشیان فرستاده مافی الضمیر خویش را عرضه داشت بندگان خاقان نمود خاقان منصور از این معنی بغایت مبتهج و مسرور شده فرستادگان شاهزاده را باصناف الطاف مفتخر و مباهی گردانیده نامها ارسال داشت و بملاقات فرزند ارجمند اظهار شوق فرمود محمد محسن میرزا بعد از مطالعه مکاتیب مطاعه بجانب اردوی کیهان پوی در حرکت آمده خاقان منصور امیر محمد برندق را باستقبال شاهزاده نامزد گردانید و بزبان الهام بیان گذرانید که در هیچ منزل طریق حزم و احتیاط را نامرعی نگذارد زیرا که محمد حسین میرزا بغایت نزدیک است مبادا که خود را بکپک میرزا رساند و دست برد نماید امیر محمد برندق بعد از طی مسافت بشاهزاده رسیده پیشکش کشیده از زبان خاقان منصور سخنان عطوفت آمیز و کلمات مودت انگیز معروض داشت شاهزاده نسبت بجانب امارت مآب لوازم اعزاز و احترام مرعی داشته همعنان در ایت عزیمت بصوب اردوی معلی برافراشت و در غایت غرور و غفلت قطع منازل مینمود و از قرب جوار محمد حسین میرزا غافل بوده بخلاف فرموده پدر بزرگوار طریقه حزم و احتیاط را رعایت نمی فرمود ناگاه محمد حسین میرزا بدان جانب ایلغار کرده در یکی از آن احیان که اکثر سپاه کپک میرزا بطلب هیمه و کاه پریشان شده بودند بکنار اردوی برادر رسید محمد محسن میرزا سپاهی سپاه محمد حسین میرزا را نادیده دانست که مجال توقف محال است باتفاق امیر محمد برندق و امرا و ارکان دولت خویش سوار شده بطرف اردوی همایون گریخت تمام اسپان و شتران و خیمه و خرگاه و احمال و اثقال امرا را محمد حسین میرزا بغنیمت گرفته بکنار آب اترک بازگشت چون خاقان منصور استماع نمود که انچه بر ضمیر انور همایون گذشته فرزند ارجمند را بوقوع انجامیده فرمان فرمود که امرای اعظام و وزرای آصف احتشام براق کپک میرزا را از خاصه همایون سرانجام نموده باستقبال او فرستند و هر یک از ارکان دولت بجهت هر یکی از امرا و خواص شاهزاده اسباب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند فرمان بران حسب الحکم بتقدیم رسانیده باضعاف آنچه محمد حسین میرزا گرفته بود بیک ساعت در اردوی همایون سامان یافت امرای اعظام آن اشیاء را نزد شاهزاده فرستاده بعد از آن مراسم استقبال بجا آوردند کپک میرزا بسر پل سنگین بسعادت دستبوس خاقان ظفر قرین فایز شده از افعال سابقه اعتذار و استغفار نمود و بانواع شفقت و عطوفت و اصناف مرحمت و رأفت مفتخر و مباهی گشت و پایه قدر و منزلتش افزود و بفرمان خاقان مظفر لوا منصب امارت دیوان اعلی بشاهزاده سعادتمند رونق گرفت و فرامین مطاعه بمهر عالی آن در و درج کامگاری صفت زیب و زینت پذیرفت در آن اثنا بتلقین عالم غیب و ارشاد هاتف لاریب محمد حسین میرزا از طریق مسلوک مخالفت پدر بزرگوار بغایت ندامت دست داده جهت عذرخواهی حضرت پادشاهی قاصدان سخندان با پیشکش فراوان بدرگاه عالم پناه فرستاد خاقان پوزش پذیر معاذیر آن فرزند را بحسن قبول تلقی نموده عرق شفقت ابوت در حرکت آمده بار دیگر سلطنت جرجان بوی تفویض فرموده بعد از آمد و شد رسل و رسائل و تمهید قواعد عهد و پیمان خاقان عالی مکان مجدد ایالت مملکت جرجان را نزد شاهزاده فرستاده عزم مراجعت بمستقر جاه و جلال جزم کرده عنان بصوب خراسان انعطاف داد در اثناء راه قابلیت محمد محسن میرزا را بخلع طلا و زر کمر مرصع زیب و زینت بخشیده بتجدید ایالت ولایت طوس بدو عنایت کرده فرمود که با وجود سرما و بارندگی در طی مسافت طریقه مسارعت بتقدیم رساند

ذکر انتقال مقرب حضرت سلطانی از زمین منزل فانی بسرای جاودانی و نزول رایت حضرت خاقانی در مستقر اقبال و کامرانی

از مطلع ضمایر فضائل آثار نامداران سخندان نیر عالم افروز این معانی طالع است که جناب جلال سبحانی اشراف طبقات مهمات را بالشرف ولقد کرمنا بنی آدم مشرف ساخته و بتشریف خطاب ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی فرق مباهات ایشان را باوج سموات رسانیده و لیس تواند بود که در لعقوار و فضای اقتدار آن فرخ گرامی عیار مرحلبی اعتبار در سرای ناپایدار جائی بنا شده دنیا بنزد اهل خرد لبس محقر است با آفتاب قدر تو از ذره کمتر است

بلکه مناسب شان و رفعت مکان طایفه‌ای که خلعت افتخار شان بطراز و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مطرز باشد آنست که بیش از چند سال در این منزل پر ملال نپایند و چون نسیم ایتها النفس المطمئنة بشنوند بی شائبه اهمال بریاض دلگشای خلد برین انتقال نمایند و بقدم همت از مضیق محنت بوسعت سرای رحمت نامتناهی خرامند بدیده ... فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ... برین سرای فنا ... گرچه برای مسکن تو ... کشیده اند قصور ... هر چند عارف خبیر داند که غرض از ... تشبیه ... سوگواری پوشیده و کیفیت این مصیبت را باین عبارت در سلک تحریر می‌کشد که روز دوشنبه پنجم جمادی الآخر قاصدی قمر سیر از اردوی علی بدار السلطنه هرات رسید و این بشارت رسانید که موکب کوکب مراتب بر جناح استعجال متوجه سریر سلطنت و استقلال است از استماع این خبر بهجت اثر در قلب مستان ریاض امانی و آمال متوطنان آن دیار بهجت و نضرت پذیرفته خاص و عام فرق انام را فرح و انبساط تمام دست داد و در روز سه شنبه ششم ... مقرب حضرت خاقان ظفر قرین امیر نظام الدین علی شیر با جمعی از اجله اصحاب و طاغوه احباب برسم استقبال متوجه گشته شب چهارشنبه در رباط پریان منزل گزید و روز دیگر از آنجا تشریف برباط آب برده در آن مقام قرب وصول موکب همایون استماع نموده در اکثر آن شب از غایت شعف بادراک شرف ملازمت خاقان سعید کامگار بیدار بود در وقتی که رایضان تقدیر محفه زرنگار خسرو ثوابت و سیار را بر توسن سپهر دوار بستند بصحت و سلامت سوار شده بجانب رباط امیر محمد ولی بیگ که در آن شب محل نزول خاقان منصور بود توجه فرمود و بعد از طی اندک مسافتی فوج فوج از ملازمان سعادت انتساب از پیش رسیده بتقبیل انامل فیاض آنجناب سرافرازی گشتند و نوازش می یافتند در موضعی که مشهور است بخواجه عبدالله محفه محفوف بدولت و اقبال خاقان ستوده خصال از دور بنظر درآمده عالی جناب مآب خواجه شهاب الدین عبدالله پیشتر رانده مقرب حضرت سلطانی آن حاوی کمالات نفسانی را در آغوش کشیده مراسم پرسش بتقدیم رسانید هنوز از آن سخن فارغ نگشته بود که تغیر تمام بحال آن امیر عالی مقام راه یافته از غایت اضطراب گفت که خواجه عبدالله از من ... باش تعارف این سخن محفه حضرت خاقانی نزدیک رسید مقرب حضرت سلطانی از اسپ فرود آمده بعزم معانقه خاقان عالم پناه پیش رفته چون پای آنجناب را قوت رفتار نمانده بود یکدست بدوش خواجه و دست دیگر بر کتف مولانا جمال الدین قاسم خواند امیر انداخته بلطائف الحیل خود را نزدیک بمحفه رسانیده بتقبیل انامل فیاض قیام نموده بواسطه استیلای ضعف همانجا بنشست هر چند خاقان سعادتمند بلطائف و دل آن امیر صافی ضمیر را مخاطب ساخته احوال پرسید اصلا جواب نتوانست داد این معنی موجب پریشانی خاقان شده فرمود که آنجناب را در محفه خاصه که کوتل بود خوابانیده بردند و حکم شد که هم آن شب بشهر رسانند و خواجه عبدالله را بتعهد حال آن مهر سپهر کمال بازداشته بنفس نفیس متوجه رباط پریان شد آنگاه علامات سکته در نبض و بشره مقرب حضرت سلطانی ظاهر شده جمعی که از علم طب وقوف داشتند فرمودند هم آنجا مریض را فصد باید کرد تا صورت صحت روی نماید اما مولانا عبدالحی زیارتگاهی که او نیز دم از طبابت میزد خلاف طریق مسلوک داشته گفت که بعد از وصول هرات و اجتماع اطبا در علاج شروع می‌باید کرد خواجه عبدالله رای ثانی را صواب شمرده مقرب حضرت سلطانی را در محفه خوابانیده روی براه آورد بنده دولتخواه که غریق بحر نعم آن امیر عالیجاه بود مضطرب گشته بعرض خواجه عبدالله رسانید که شدت مرض بمثابه ایست که اگر در امر فصد تاخیر واقع شود علاج نخواهد پذیرفت آن جناب در تردد افتاده مسرعی نزد حضرت خاقان فرستاده کیفیت حال را پیغام داد آنحضرت فرمود که باقتضای رای این ضعیف عمل نموده رگ بکشایند اما تا زمان باز آمدن قاصد وقتی گذشت لاجرم بعد از فصد زیاده بر پنج ششم سیر خون جریان نیافت و مرض اشتداد یافته در نیم شب جمعه آن بنابر آن منزلش رسانیدند علی الصباح تمامی اطبا مجتمع گشتند و نوبت دیگر فصد کردند اما چون کار از دست رفته بود فائده نداد همان لحظه خاقان ظفر قرین بربالین امیر عدیم النظیر تشریف آورده از دام العنایت ... دیده دل بر واقعه ناگزیر نهاد و قطرات اشک از فواره دیده باریده روز شنبه صعوبت آن عارضه بیشتر شده صبح یکشنبه مرغ روح مطهرش قفس قالب بشکست و از تنگنای هیکل جسمانی بتربات ریاض جاودانی پرواز نمود ع درداکه پاکباز جهان از جهان برفت چون پاک آنچنانکه آمده بود آنچنان برفت جان روحش کو پاکباز معارف ... بود ... آوازه طلبش ناگاه شنید و روان برفت علی الصباح که خورشید خاوری از سقف نیلوفری مانند شعله اندوه از درون ماتم زدگان ظاهر شد از این خبر محنت اثر در دار السلطنه هرات اشتهار یافت نائره اندوه از کانون درون خواص و عوام سر برزده آواز ناله و نفیر امیر و وزیر ... موافقت اصحاب آن ... سحاب ... قطرات باران ... علما اعلام عمامه عزت از سر افتاده ... کوه که از صدمت آن حالت متزلزل نگردید و ... که از الم آن حادثه خیل نجوم را لباس ... ماتم زدگان از دیده فرو نه بارید ... چرا خون نبارید چشم سپهر ... انگشت روشن گر ماه و مهر ... سلک ایام در هم نشد چرا ماه از سالها گم نشد ... خاقان منصور و مهد علیا خدیجه بیگم آغا با سائر خواتین عظام همان لحظه ... آمده سادات و مشایخ و علما جمع گشته بدن بی بدلش را بطریق شریعت غرا غسل دادند و جنازه رحمت اندازه او را به عیدگاه هرات بردند بعد از ادای نماز بگنبدی که در مسجد جامع آن جامع انواع خیرات بهمین مصلحت ساخته شده بود رسانیدند و بمقتضای سنت سنیه خیر البشر علیه السلام والتحیة مدفون گردانیدند ع ای خاک چه دانی که چه در بر داری حضرت خاقان سه روز در تعزیت سرای مقرب حضرت سلطانی توقف کرده با سائر اصحاب آن مصیبت مشارک بود و هم در مفارقت آن امیر صائب تدبیر صاحب حشمت غمناک و متالم آنگاه بترتیب آش هفته اشارت فرمود امرا و تواچی و خوان سالاران آن مقدار طعام ترتیب ساختند که در شهری بدین عظمت منزلی که گنجایش کشیدن آن اطعمه داشته باشد نیافتند لاجرم حکم همایون نفاذ یافت که سادات و مشایخ و علما و فضلا و شعرا و صدور و وزرا الملکه تمام فرق برایا در روز هفتم آن مصیبت عظمی در صحرای جوی ماهیان در شمالی عیدگاه دار السلطنه هرات جمع آمدند و خاقان منصور در خیمه دوازده پایه همایون که در آن منزل برافراخته بودند بر تخت نشسته مجلسی ... داد که در ازمنه سابقه و قرون ماضیه هرگز چشم دیده بر آنچنان جمعیتی نیفتاده بود و امرا و تواچی سوار شده بلوازم معاودی پرداخته تواچیان و خوان سالاران آغاز آش کشیدن کردند و بعد از خوردن طعام حفاظ خوش الحان بقرائت کلام الله پرداخته ختمات بجای آوردند و خدام بارگاه شهریاری اصحاب سوگواری را سلب کسوت ماتم

مامور گردانیده ولباس فاخر پوشانیدند آنحضرت اکثر اجماعت را نزدیک بپایهٔ سریر خلافت معین خواندی و بزبان لطف و رحمت نوازش نمودی و بعضی تنبیهات و وصیت فرمودی و شعرا و فضلا وفات آن امیر را بانشا اشعار
بعبارات مختلفه در سلک نظم کشیدند و در مرتبه آن ذات خجسته صفات قصاید و قطعات منظوم گردانیدند از آنجمله امیر صدرالدین ابراهیم امینی این قطعه برلوح بیان نگاشت قطعه میر دین پرور علی شیر آنکه بود ٭ عقل
و دانش ملک و ملت را پناه ٭ در هدایت هادی راه هدی ٭ در ولایت والی دین اله ٭ عاقبت زین تنگنا آمد بتنگ ٭ شد بسوی فردوس با صد عز و جاه ٭ از جهان چون رفت پرسیدش تاریخ فوت ٭ گفت رضوانش
ولایت انتباه ٭ و راقم حروف را در آن مصیبت شامله این قطعه بخاطر رسیده قطعه جناب امیر هدایت پناهی ٭ که ظاهر از و گشت آثار رحمت ٭ شد از خارزار جهان سوی باغی ٭ که آنجا شگفته است گلزار رحمت ٭
چو نازل شد انوار رحمت بروحش ٭ بجو سال فوتش ز آثار رحمت ٭ بنا بر آنکه قلم دو زبان مکارم اخلاق و محاسن آداب و تفصیل اشعار و مؤلفات و تعداد آثار و عمارات آن امیر فرخنده صفات را در رساله
علیحده موسوم بمکارم الاخلاق تمام در سلک تحریر کشیده است آن نسخه در بیان فرق انام اشتهار تمام دارد و درین مقام بذکر آن امور شروع ننمود و ابواب تبیین بمآثر وقایع زمان حضرت خاقان منصور گشود

گفتار در بیان آمدن ابوالمحسن میرزا بملازمت حضرت خاقان و پیوستن بعضی از شاهزادگان بجوار رحمت و مغفرت حی رحمن شاهزاده وافر تهور معین الدین ابوالمحسن بهادر چون استماع نمود
که پدر بزرگوار نسبت به برادر عالیمقدار کمال عطوفت و مهربانی بتقدیم رسانیده ایالت ولایت طوس و مشهد و نسا و ابیورد امع توابع و لواحق بوی مفوض گردانیده احرام طواف قبلهٔ اقبال
و کعبهٔ امانی و آمال را بسته در همان اوقات که میر علی شیر وفات یافت بازبانی عذر خواه و دلی مشحون باخلاص پادشاه بدار السلطنت هرات شتافت خاقان منصور آن قرة العین سلطنت را در
آغوش شفقت کشیده انواع اصطناع بجا آورد شاهزاده دو سه ماه در ظل عنایت و پناه عطوفت والد ماجد خویش بعیش و عشرت گذرانیده رخصت انصراف فرمود و بجانب مرو رامی شاکر توجه نمود و در ماه
ربیع الاول سنه سبع و تسعمائه شاهزاده سعادت انتما محمد معصوم میرزا در قاین مرض سهال کبدی بعالم ابدی پیوست چون این خبر محنت اثر بعرض خسرو عالی گهر رسید بغایت ملول شده آخر الامر زبان
بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشود بعد از اقامت مراسم تعزیت ولایت قاین که سیورغال وی بود به برادر اعیانی او ابراهیم حسین میرزا داد هنوز جراحت محمد معصوم میرزا التیام نیافته بود که دست زمانه [illegible]
نیل ملال دیگر بر چهرهٔ امال خاقان بینده فعال کشید شاهزاده عالمیان محمد حیدر میرزا در سنه ثمان و تسعمائه بعلت اجل طبیعی در گذشت دری نور افشان سلطنت از اوج جلال در حضیض وبال [illegible]
ملقابان سپهر خلافت و کامگاری بجنب خسوف مبتلا گردیده در محاق الاحتراق افتاد رباعی ای دل بجهان ثبات امید محال ٭ پیوسته سرور است مقرون بملال ٭ هر کوکب مسعود که بنمود جمال ٭ [illegible]
کمال او پذیرفت وبال ٭ خاقان منصور از صعوبت مهاجرت قرة العین سلطنت عنان شکیبائی از دست داده لباس سوگواری پوشیده والدهٔ محمد حیدر [illegible] مهد علیا پاینده سلطان بیگم از دیدهٔ خونبار [illegible]
از غوانی سر و امان فغان ساخت و فریاد و زاری باوج فلک زنگاری رسانید ٭ ز دیده در سیدم خوناب میریخت ٭ نگو خونابه خون ناب میریخت ٭ ز دست جور دوران جفاجو ٭ گهی بر سینه میزد گاه بر رو
آخر الامر دست بر دامان صبر زده نعش شاهزادهٔ مرحوم را بآئین شریعت سید المرسلین در مدرسه سلطانیه دفن کردند جهت ترویح روح مطهرش چند روز لوازم اطعام و ختمات کلام بجا آوردند و در شوال همین سال
سلطان سکندر میرزا که برادر زاده و داماد خاقان منصور بود در سفر آخرت اقتدا به محمد حیدر میرزا نموده [illegible] معهود لوازم تعزیت و مصیبت داری باقامت رسید و روح پرفتوحش بختمات کلام و اطعام طعام شاد گردید
و در خلال این احوال عبد الباقی میرزا و میرزا عثمان سید احمد بن میرزا میرانشاه که نسبتش از جانب والده بسلاطین آق قوینلو میپیوست و مراد بیگ حاکم بزرگ عراق اعتبار بسیار داشت از صدمات سپاه طغیان
پناه نیب کامیاب شاهی فرار نموده بدار السلطنت هرات رسیدند خاقان منصور مقدم شریف ایشانرا معزز داشته میرزا عبد الباقی را بمزید التفات مفتخر و مباهی گردانیده مهد علیا سلطان بیگم را که سابقاً در حبالهٔ
نکاح سلطان احمد میرزا [illegible] بادی در سلک ازدواج کشید درین ماتم سرای آبنوسی ٭ گهی ماتم بود گاهی عروسی ٭ **ذکر توجه ابن حسین میرزا بجانب سیستان و بیان بعضی حوادث که در آن**
آوان سمت ظهور نمود ما جم جامی که کوتوال قلعه لاش بود بهوا خواهی خاقان منصور با حاکم سیستان امیر سلطان ارغون یاغی شده عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه اگر رایت نصرت نشان یکی
از شاهزادگان سایهٔ وصول بدین حدود اندازد فتح سیستان بسهولت میسر گردد بنا بر آن خاقان عالیشان ابن حسین میرزا را با دو هزار سوار آزموده بجهت تسخیر ولایت نیمروز نامزد فرمود آنحضرت بلا توقف
شتافته حدود سیستان را تاخته در آوق رایت قامت برافراخت چون این خبر بسمع امیر ذوالنون رسید باتفاق ولد ارشد خویش روی بمعسکر شاهزاده آورده در طی مسافت مسارعت کرد در صباحی که [illegible]
ابن حسین میرزا در خواب بود و لشکریانش متفرق بودند ناگاه علم امیر ذوالنون پرتو وصول بر نواحی آوق انداخت شاهزاده متحیر شده با سیصد سوار که در آن زمان در آستان سعادت آشیانش بودند متوجه
اعدا گشت از آنجانب حاصل که کلتاش [illegible] که منقلای لشکر ارغونیان بود در برابر ابن حسین میرزا صف قتال آراسته بهادران جانبین دست باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان بردند مقارن آن حال [illegible] ذوالنون
با جمعی از دلیران قوم ارغون از جانب دیگر شجاع بیگ با فوجی از لشکریان قندهار بمعرکه رسیدند و شاهزاده در آن [illegible] در میان گرفتند آنحضرت سعی ساعی بجای آورده اقدام نموده [illegible]
ساختند لاجرم عنان قرار بصوب هرات تافت امیر ذوالنون رایت عزیمت بشهر [illegible] افراخته مظفر و منصور بزمین داور شتافت در سنه تسع و تسعمائه فریدون حسین میرزا [illegible] خیال گریز کرده ببهانه شکار
از هرات بیرون رفته راه استرآباد در پیش گرفت بعد از وصول [illegible] در آن ولایت محمد حسین میرزا [illegible] انواع اشفاق و الطاف ظاهر کرده [illegible] در آن ایام محمد حسین میرزا
بمرض [illegible] مبتلا گشته در گذشت فریدون حسین میرزا بعد از تقدیم لوازم سوگواری و تعزیت داری بمسند سروری نشسته قایم مقام برادر شد **گفتار در بیان مبادی احوال جوانی نوئین زمان [illegible] سلطانی**
ابوالفتح محمد خان شیبانی بمسالک جهانبانی محمد خان شیبانی ولد داق خان بن ابوالخیر خان از خواقین اوزبک [illegible] جوجی خان بود و بوفور جاه و حشمت و مزید شوکت و عظمت ممتاز بود [illegible]

در کمال اقبال رایت سلطنت و استقلال برمی افراشت چنانچه سابقاً مذکور گشت که سلطان ابوسعید میرزا از وی استمداد نمود و بیمن همت آن خان عالی شان او را فتح سمرقند دست داد و در محلی که خاقان منصور ابوالغازی سلطان حسین میرزا از روی خواهش اراده نمود مادر محمد خان [illegible] بیگم را جهت بوداق خان عروسی کردند و تولد شیبک در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود چون آن ولد ارجمند بسن شعور و تمیز رسید چون ابوالخیر خان و پدرش بوداق سلطان باجل موعود بعالم آخرت رسانیدند نقش جهانگیری و کشورستانی بر لوح خاطر مرتسم ساخت امرای ازبک را بسلطنت خود دعوت کرده چندگاهی در دشت قبچاق و حدود خوارزم بلوازم ستیزه و گریز پرداخت و بواسطه وفور شوکت اعادی دولت از مقاومت عاجز شده بجانب بخارا رفت حاکم آن دیار عبدالعلی ترخان مقدم او را باعزاز و اکرام تمام تلقی نموده تحف لائقه بسیار پیشکش نمود چون محمد خان از رنج راه برآسود عبدالعلی ترخان او را بسمرقند برده ملازم سلطان احمد میرزا ساخت و در مقام تعظیم و حرمت زندگانی نمود پس از چندگاهی که محمد خان فی الجمله ترقی دید [illegible] از میرزا سلطان احمد گریخته بار دیگر سر در بیابان و صحرا نهاد بعد از وفات سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و عمر شیخ میرزا هرج و مرج باحوال دیار ماوراء النهر راه یافت محمد خان لشکری فراهم آورده بحدود ترکستان شتافت و آن مملکت را مسخر گردانیده در سنه ست و تسعمائه عزم تسخیر ماوراء النهر جزم کرده نخست کمند بر کنگره تسخیر سمرقند انداخت و با سپاهی خنجرگزار در ظاهر آن بلده فردوس مانند محل نصب سرادقات پادشاهی ساخت و حال آنکه در آن زمان خواجه یحیی ولد خواجه عبیدالله بر آن شهر استیلای تمام داشت جمیع مهمات ملکی و مالی را بمقتضای رای خود سرانجام می نمود و سلطان علی میرزا از سلطنت بجز نامی نداشت هر روز بملازمت خواجه رفته خلاف فرموده او را محال می پنداشت چون محمد خان شیبانی چند روز بلوازم محاصره و محاربه پرداخته دانست که سلطان علی میرزا و ارکان دولت او از تعظیم و نخوت خواجه بتنگ آمده استمالت نامها نزد شاهزاده ارسال داشته پیغام داد که درین ایام که ماهچه لوای ظفر اعلام پرتو وصول بر حوالی این دیار انداخت کیفیت استیلای خواجه یحیی و عدم اختیار تو در امر شهریاری بوضوح انجامید همت عالی نهمت متوجه بر آنست که در رفاه حال تو گردد لاجرم مناسب چنان می نماید که ابواب مخالفت مسدود گردانیده از شاهراه موافقت ببارگاه عالم پناه آیی تا در سلک اولاد صلبی انتظام یافته در ظل عاطفت بیدریغ فراغت فرمائی محمد خان رقعه محبت آمیز مودت انگیز نزد مادر سلطان علی میرزا فرستاده او را بمناکحت خویش نوید داد شاهزاده باتفاق آن ضعیفه ساده بافسانه و افسون فریفته گشته عزم ملازمت محمد خان جزم کرده در روز جمعه که خواجه یحیی و اکابر سمرقند در مسجد جامع بادای نماز اشتغال داشتند با سعید سوار از امرا و لشکریان روی توجه باردوی خان آورد و نوع صید را چون اجل آید بسوی صیاد رود محمد خان در کان کل با شاهزاده ساده دل ملاقات کرده دو سه روز اظهار عنایت و عطوفت فرمود آخر الامر طریق نقض عهد سلوک نموده نهال حیاتش را بصرصر بیداد از پای درآورد خواجه یحیی و اکابر سمرقند چون حال بدین منوال دیدند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیده شتافتند جناب خواجه لاموت و لایحیی بدرگاه سلطنت انتما آمده با اکثر اخوان و اولاد و قرابتان از عقب سلطان علی میرزا روان گشتند و ممالک سمرقند و بخارا و توابع در تحت تصرف محمد خان درآمده دست تعدی باموال رعایا دراز کرده بلوازم جور و بیداد اشتغال نمود چون سه چهار ماه بدین منوال گذشت ظلم ازبکان از حد اعتدال متجاوز گشت خواجه ابوالمکارم که از اولاد صاحب هدایت بود و در آن زمان بمرتبه اعتبار و اختیار از سایر ارکان سمرقند ممتاز میبود قاصدی معتمد برق و باد بدرگاه خسرو عالیجاه ظهیرالدین محمد بابر که در اندجان قائم مکان پدر خویش میرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید گشته و در تسخیر ممالک موروث داشت ارسال فرمود و پیغام داد که مناسب آنست که شاهزاده بر جناح استعجال متوجه تختگاه آبا و اجداد خود شوند و بر وجهی طی مسافت نمایند که فلان شب بظاهر بلده سمرقند رسند تا بندگان دروازه شهر بسان درب دولت و اقبال بر روی ملازمان آستان جاه و جلال بگشایند و راه خروج ازبکان که درین بلده بظلم و تعدی اشتغال دارند مسدود گردانیم چون این پیغام بعرض میرزا محمد بابر رسید بفتح سمرقند امیدوار گشته قاصد را مشمول انعام و احسان باز گردانید و متعاقب مواکب گردون مراتب بجانب دار الملک ماوراء النهر متوجه و حال آنکه محمد خان شیبانی بغفلتی هر چه تمامتر در کان کل نشسته بود و خیال آنکه سمرقندیان طریق خلاف مسلوک داشته میرزا محمد بابر را بشهر در آورند بخاطرش خطور نمی نمود میرزا محمد بابر از غایت تهور با اندک مایه آن مسافت را طی کرده در شب موعود بدروازه سمرقند رسید خواجه ابوالمکارم باتفاق تمامی اعیان و اعاظم بر حسب عده بتقدیم رسانید آنحضرت را بشهر درآوردند و دروازه را مضبوط ساختند و بگرفتن امرا و لشکریان محمد خان امر کردند لشکر اندجان در آن شب [illegible] نموده در تسخیر ظاهر کرده اوباش سمرقند در منازل ازبکان ریختند و دست بقتل و غارت برآوردند بعضی از لشکریان و خواص خان بحمایت طائفه از مردم دوراندیش بگریختند و سایر لشکریان گرفتار شده بسیاست پادشاه انتقام یافته قرب سیصد ازبک هر یک بنوعی عجیب سر بر خاک هلاک افتاده عنان بسوی عالم آخرت تافتند علی الصباح که خسرو خاوری تختگاه نیلوفری را بنور حضور منور ساخت ظهیرالدین محمد بابر قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاد و رعایا و بیچارگان سمرقند را امنیت و فراغت دست داد محمد خان در کان کل از کیفیت حادثه وقوف یافته مصلحت در توقف سمرقند ندیده همان روز کوچ کرده متوجه ترکستان گردید حضرت پادشاه محمد بابر میرزا چندگاه در آن مملکت در غایت رافت و نصفت اقامت نموده بقدر مقدور در باب استمالت سپاهی و رعیت سعی فرمود اما چون غلات آن دیار را جنود نامعدود ازبک ضائع کرده بودند قحط و غلای عظیم بوقوع پیوست محمد بابر بملاحظه آسایش رعایا سپاه اندجان را متفرق ساخت محمد خان از این صورت وقوف یافته باز کمند همت بر کنگره تسخیر سمرقند انداخت با سپاهی افزون از چند و چون عنان یکران بطرف آن بلده فردوس مانند منعطف گردانید بعد از شیوع این خبر محمد بابر بواسطه تفرقه لشکر روی باندجان نهاد اما اهالی آن شهر که [illegible] ترک وطن مالوف نمودند و آن بلده بیدون منازعی در حیز تسخیر خان درآمده همت بر اخذ و قتل اکابر آن مکان گماشت از آن جمله جمعی که مجال داشتند باطراف ممالک ترکستان و ایران و توران شتافتند و زمره که پای ثبات در دام تقدیر شده بودند سپاه ازبک خون ایشان را با خاک راه آمیختند خواجه ابوالمکارم مصلحت آنکه کسی او را نشناسد محاسن شریف را تراشیده روی بترکستان نهاد اما چون اجل رسیده بود آن حرکت نافع نیفتاد جمعی از لشکریان محمد خان شیبانی او را دیده شناخته نزد خان بردند چون چشم آن پادشاه بمعالم قهر بر خواجه ابوالمکارم افتاد پرسید که چرا ریش خود را تراشیده آن جناب در جواب این بیت خواند ٭ چراغی را که ایزد بر فروزد ٭ هر آنکس تف کند ریشش بسوزد ٭ اما چون این لطیفه هیچ سودی نداد

همان لحظه قهرمان قهر شهریاری او را بعالم آخرت فرستاد رایت استقلال و استبداد آن خان عالیشان در اکثر بلاد ماوراء النهر صفت استعلا و ارتفاع پذیرفت سمرقند را دار الملک ساخته ایالت بخارا و توابع را ببرادر خود محمود سلطان عنایت فرمود و حکومت ممالک ترکستان با عمام خود کوچم خان و سونجک سلطان که نبیره دختری میرزا الغ بیگ گورکان بود تفویض نمود آنگاه خیال استیصال امیر خسرو شاه پیشنهاد ساخته بلاد حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بقلان برلوح خاطر نگاشت و علی التعاقب و التوالی سپاه بیباک ازبک بغارت و تاراج آن ولایت مامور گردانیده رایت استقلال و تسلط برافراشت گفتار در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون و در آمدن کابل بحیز تسخیر امیر محمد مقیم چون بمقتضای کریمه کل شیء هالک الا وجهه ثبات و دوام خاصه ذات قادر بیچون و ارتحال از دنیای دون لازم وجود محدثات فرسود جمیع متوطنان ربع مسکون و در شهور سنه سبع و تسعمائه میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید در ولایت کابل بجوار رحمت خداوند عزوجل پیوست پسرش میرزا عبدالرزاق حاکم آن دیار گشته بجای پدر بمسند حکومت بنشست و بسبب صغر سن شاهزاده در میان امرا و ارکان دولت مخالفت اتفاق افتاده شیرم که تمام سرانجام حربی و کلی را از پیش خود گرفته بود امیر محمد یوسف و امرای دیگر از شهر بیرون رفته در صدد آن گاه میداشتند که از میان بردارند ناگاه صباح عید الضحی که شیرم در دیوان خانه سلطان آش میکشید با سی نفر دیگر متکفل تیغ برکابل رسیده برسرش تاختند از آن جهت پریشانی تمام بکابل کابلیان راه یافته این خبر در گرمسیر بسمع ولد خورد تر امیر ذوالنون محمد مقیم ارغون رسیده در آخر سنه ثمان و تسعمائه لشکر هزاره و نکودری را در هم کشیده تسخیر کابل را پیش نهاد همت ساخت و بدان جانب نهضت نمود میرزا عبدالرزاق فرار بر قرار اختیار کرده محمد مقیم بدولت و اقبال در آن مملکت مقیم شده دختر میرزا الغ بیگ را بحباله نکاح در آورد و این اخبار در وقتی که بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون در کنار آب مویه بودند بدیشان رسید موجب ابتهاج و فرح فراوان ممکنان شد

ذکر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا بعزم رزم خان عالیجاه و بازگشتن از کنار آب مویه بسبب نفاق امیر خسرو شاه چون صیت گیتی ستانی شاهی بیگ خان محمد خان شیبانی در اقطار آفاق مشهور گردید و سپاه ازبک جمعیت و اکابر و اشراف سمرقند را بتفرقه مبدل گردانید خاقان منصور سلطان حسین میرزا قاصدان نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده او را بر مقابله و مقاتله خان ترغیب نموده امیر خسرو شاه نزد ایلچیان ارسال داشته از بیداد ازبک استغاثه نمود و پیغام گذرانید که هرگاه موکب عالی شاهزاده بکنار آب مویه رسد بنده با جنود حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بقلان باردو خواهم پیوست و در این یورش ملازم رکاب ظفر مآب خواهم بود بنا بر آن بدیع الزمان میرزا رسل و رسائل بقندهار و زمین داور فرستاده مثال واجب الاذعان بنام امیر ذوالنون و اولاد او در قلم آورده مضمون آنکه علی اسرع الحال سپاه آماده در اجتماع ساخته بقبة الاسلام بلخ آیند تا در ملازمت موکب عالی بدفع لشکر ازبک و فتح ماوراء النهر قیام نمایند امیر ذوالنون لوازم اطاعت بجا آورده با دو سه هزار سوار جرار بجانب بلخ گرائید بدیع الزمان میرزا آن امیر شجاعت پناه را بعواطف خسروانه اختصاص داده ابواب مراحم بر روی روزگارش برگشود امیر خسرو شاه نیز تحف شایسته و تبرکات بایسته بنظر امیر ذوالنون فرستاده پیغام داد که در باب آمدن بکنار آب مویه تعجیل نمائید چون آخر زمستان بپایان آید در حرکت آئید نواب شاهزاده توقیف ورزیده پس از زمستان که سپاه سبزه و ریاحین در کنار جویبار و اطراف کوهسار صف کشیده بدیع الزمان میرزا بعزم یورش سمرقند جزم کرده در آخر سنه ثمان و تسعمائه با دوازده هزار سوار و پیاده جوشن پوش نیزه گزار از قبة الاسلام بلخ بجانب معبر ترمذ روان شد و امیر عمر بیگ بدار السلطنه هرات فرستاده از پدر بزرگوار استمداد نمود و حاکم ترمذ امیر محمد باقر که بمیرزا باقی اشتهار داشت فی الحال باینجانب آب آمده تقبیل بساط سلطنت مآب پرداخت و پیشکش کشیده عنایت و التفات یافت آنگاه بدیع الزمان میرزا و امیر سلطان حسین ارغون و امیر ذوالنون قراقولان را نزد امیر خسرو شاه بحصار شادمان فرستادند و او را از وصول موکب عالی بکنار آب و تصمیم عزم رزم با محمد خان خبر دادند و فرمودند که زود بمعسکر ظفر اثر پیوندند تا انشاء الله باسرع الحال دفع اعدای ملک میسر گردد امیر سلطان حسین و قراقولان با امیر خسرو شاه و برادران او ولی بیگ و پیر ولی ملاقات کرده فرامین بدیع الزمان میرزا و مکتوبات امیر ذوالنون را بدیشان رسانیده ایشانرا بر توجه باردوی علی ترغیب و تحریص نمودند امیر خسرو بنا بر عدم مساعدت توفیق از اطاعت فرمان سر پیچیده بخاطر گذرانید که هرگاه بدیع الزمان میرزا از محمد خان شیبانی فارغ گردد شاید که بطمع مملکت میرزا سلطان محمود قصد من نماید لاجرم عذری سقیم بر زبان آورده فرستادگان را اجازت مراجعت داد چون ایشان باردوی بدیع الزمان میرزا بازگشتند و خلاف وعده امیر خسرو شاه را معروض داشتند علی الفور شاهزاده از آب مویه عبور نموده و متعاقب آن حال امیر عمر بیگ از پایه سریر اعلی باز آمده از تقریر او چنان بوضوح پیوست که خاقان منصور بجلادت و مقصود لشکر مدد نمی فرستد لاجرم بدیع الزمان میرزا با امیر ذوالنون طریق مشورت مسلوک داشته طلب جمعیت فرو گذاشت بعد از وصول بقبة الاسلام بلخ در چهارباغ ابراهیم منزل گزیده امیر شجاع الدین ذوالنون را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود از آنجناب علم نهضت بمستقر عزت برافراشت و بدین جهت نقصانی تمام بشوکت بدیع الزمان میرزا راه یافته انواع فتنه روی نمود و محمد خان بفتح بلاد خراسان امیدوار گشته از آب مویه عبور فرمود

ذکر فتنه که از خواص بدیع الزمان میرزا بظهور رسید و بیان سبب محمد خان از آب آمویه در گذشته به بلخ آمد سید جعفر که در احوال گذشته مذکور شد که در سلک سادات دشت قبچاق منتظم بود و خواقین ازبک نسبت باو در غایت محبت سلوک می نمودند از دیار ماوراء النهر به بلخ شتافت و شرف دستبوس سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرده چنان ظاهر ساخت که بسبب ظلم و تعدی محمد خان شیبانی روی گردان شده التجا بظل عنایت پادشاهی برده و مادام الحیات لوازم دولتخواهی تقدیم خواهم رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بدان سید غدر اعتماد فرموده او را مشمول انعام و احسان بیکران گردانید جناب سیادت مآب ضمنا با امرا و مقربان آغاز کرده طریق اختلاط مسلوک داشته در خلوت زبان بمدح و ثنای محمد خان میگشاد و ایشانرا بملازمت او دعوت کرده بانواع مواعید فریب میداد از جمله امرا و خواص بدیع الزمان میرزا ابراهیم سلطان برلاس و شاه محمد برلاس و جهانگیر برلاس و آفتاب ترخان و قرا امیر محمد و ینیک کلدی ازبک باهم اتفاق نموده با سید جعفر بیعت کردند که هنگام فرصت دست برو نمایند و پای در وادی مخالفت بدیع الزمان میرزا نهند ابوبکر محمد تنگری خان برروی روزگار خود گشایند در این اثنا از محمد باقر ترخان که سابقا بواسطه استیلای محمود سلطان گریخته پناه به بدیع الزمان میرزا آورده بود و منظور نظر عنایت شده داشت خود

حکومت میمنه و آثار خذلان ظاهر گشته بلکه بوضوح پیوست که امیر محمد باقر قاصدان نزد محمد خان فرستاده پیغام داده که هرگاه موکب همایون از آب آمویه عبور نماید بنده قلعه اندخود را بخدمه آستان سپهر احتشام
سپرده در سلک سائر ملازمان انتظام خواهم یافت خان گیتی ستان بدین عده امیدوار گشته از سمرقند متوجه کنار آب شد بنا بر علی هذا جماعت مذکوره باتفاق سید جعفر خواجه خاطر بر آن قرار دادند که هرگاه بدیع الزمان میرزا
جهت دفع باقر محمد روان شود و ایشان شعار خلاف ظاهر ساخته نوعی سازند که آنحضرت گرفتار گردد در آن ایام امیر محمد باقر ارغون نیز از بدیع الزمان میرزا رنجیده چند روز در خانه نشست و از ملازمت
بارگاه تقاعد ورزید بنا بر آن آفتاب ترخان و بعضی دیگر از عاصیان طمع افتاده که آنجناب را با خود متفق سازند پیش او دویدند و در خلوت ضمیر خود را در میان نهادند امیر محمد باقر حسب الطلب ترخان ایشان را بسمع رضا
قبول نموده گفت مناسب آنست که دست باز نداریم تا این مهم تمشیت پذیرد و سخن بر این قرار یافته هر یک بخانه خویش رفتند اما امیر محمد باقر ارغون بحقوق تربیت و رعایت سلطان بدیع الزمان میرزا
که نسبت بآن جماعت بتقدیم رسانیده بود بر آن داشت که حقیقت را بر رای سلطان بدیع الزمان میرزا معروض دارد پس از عرض مطلب شاهزاده این سخن را بر غرض حمل نموده چنانچه میبایست بسمع قبول نشنود امیر محمد باقر
عرض کرد که مناسب آنست که صباح یکی از معتمدان خود را مصحوب من بسر مزار خواجه ابوالنصر پارسا فرستی تا بعیان حقیقت این سخن بر رای انور همایون واضح گردد آنحضرت این التماس را بعز اجابت اقتران داده مقرر شد
که پهلوان حسین علی مصحوب امیر محمد باقر بدان مزار رود آنجناب سحری پهلوان حسین علی را در یکی از حجرهای جماعت نشاند و در خانه را مقفل نموده خود منتظر اصحاب عصیان بر در مزار نشست همان لحظه آن جماعت
در آنجا جمع شده بهمان خانه رفته در قضیه مذکوره آغاز گفت و شنود نمودند سید جعفر خواجه ایشان را بر موافقت خان عهد و سوگند داده متفرق گشتند آنگاه پهلوان حسین علی بخدمت میرزا بدیع الزمان رفته کیفیت
حادثه را بتفصیل معروض داشت صباح روز دیگر فرمان عالی نفاذ یافت که تمامی امرا و ارکان دولت جهت مشورت محمد باقر ترخان در خرگاه دیوانخانه مجتمع گردند بعد از اجتماع آن جماعت بدیع الزمان میرزا امرای اعظام محمد بیگ
و شیخ علی طغایی و عاشق محمد ارغون و یادگار ابو اسحق و آق بوقا و محمد باقر ارغون و شاه منصور را بگرفتن عاصیان مامور گردانید امرا در آن ساعت آن زمره نمک بحرام را مقید گردانیدند و هر یکی را بیکی از اهل اعتماد سپردند و یراق
و حیات ایشان را بحیطه ضبط در آوردند از جمله گرفتاران شاه محمد برلاس و آفتاب ترخان و بنیاک کیلدی بسیاست رسیدند و عفو پادشاهانه شامل حال ابراهیم سلطان و جهانگیر برلاس و قنبر محمد و سید جعفر خواجه گشته حکم عالی باطلاق
ایشان صادر شد امیر شاه منصور که محصل امیر سید خواجه جعفر بود گفت که چون خمیر مایه این فتنه جناب سعادت مآب است گذاشتن او مصلحت دولت نیست و بخلاف رضای بدیع الزمان میرزا او را بحلق کشید و مقارن این حال خان گیتی ستان
از معبر کرکی عبور نموده و بدیع الزمان میرزا از چهار باغ میرزا ابراهیم سلطان عنان بکیران بطرف کرزوان معطوف گردانید ذکر طلوع رایت نصرت خاقانی از افق مملکت بلخ و گرفتار شدن اهالی آن بلده
بعیش ناخوشگوار و محنت تلخ در اوائل پائیز سنه تسع و تسعمائه محمد خان شیبانی رایت کشورستانی بر افراخت و بنا بر استدعاء امیر محمد باقر ترخان از معبر کرکی عبور نموده بنواحی اندخود در آمد و بر سم ادوات سلطنت شاه محمد باقر
بموکب عالی پیوسته پیشکش کشیده اما منظور نظر التفات نشد و محمد خان در آن طرف آب کوچ بنیده خبر عبور خان گیتی ستان بچهار باغ ابراهیم سلطان بعرض بدیع الزمان رسیده بنا بر پریشانی سپاه و عدم جمعیت دلیران
رزم خواه مصلحت توقف ندید و نور حدیقه جهانبانی و سلطنت میرزا محمد زمان را در بلخ گذاشته امیر سلطان قلی خان را در ملازمت شاهزاده باز داشت و مقرر شد که صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی و امیر شیخ ابو سعید عراقی
و قراحسن الغوث نیز در شهر باشند و امیر علی خان و الله عمر بیگ به کمک عربی بیگ که داروغه شبرغان بود رفته در محافظت آن بلده طریقه اهتمام بجای آورد و بعد از آن رایات عالیات سلطانی از راه دره گزبستان و چهار یک رفته
بغرجستان شتافت و از غرجستان عنان عزیمت بجانب خرزوان تافت و محمد خان شیبانی چون مهم اندخود را فیصل داد روی توجه به بلخ آورد و دو فوجی از آن لشکر قیامت اثر ازبک بناحیه شبرغان نامزد کرد چون آن جماعت بحدود
آن ولایت رسیدند امیر علی خان و الله عمر بیگ با صد نفر از مبارزان دلاور بعزم رزم از قلعه بیرون خرامیده میان آن جماعت و اوزبکان مقاتله بوقوع انجامیده در اثنای ستیز تیری باسب امیر علیخان رسید و لشکر ازبک او را دستگیر کرده
بندی گران بر پایش نهادند و باردوی خان بردند و ماه محرم رایات ظفر آیات خانی در کمال حشمت و کامرانی از افق ظاهر بلخ طلوع نمود امیر سلطان قلیخان و سائر امرا و اعیان که در آن مکان بودند خاطر بر تحصن قرار داده ضبط
دروازه عکاشه بیمن جلادت و پهلوانی امیر علی و جان احمد قلیخان و امیر درویش علی کتابدار سمت استحکام یافت و صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی دروازه شتر خوار را مضبوط ساخته و محمد زمان میرزا با شیخ ابو سعید عراقی
و قراحسن الغوث در ارک متوطن بودند امیر سلطان قلیخان در مسجد جامع شاه حل اقامت انداخت و مددگاری جمیع بروج و دروب بدانش نهاد همت ساخت و از آنجانب محمد خان شیبانی با قریب دو هزار کس از
سالکان مسالک پهلوانی در برابر دروازه شتر خوار منزل گزیده جانی محمود سلطان برادر خود را برابر دروازه عراق معین گردانید و دیگر جمعی از سلاطین جوجی نژاد را به دروازه عکاشه جای داد و در برابر تمامی بروج بلخ امرا و نوئینان
فرستاده نخست ایلچی بشهر فرستاد و امیر سلطان قلی و سائر امرای بدیع الزمان میرزا را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و چون این سخن در سمع بلخیان جای نیافت بترتیب اسباب قلعه گیری اشارت فرمود و بعد از یک هفته که
اوزبکان چیره دست بسیار بهم رسانیده در آب خندق رابطه از دیگر انداخته راه توجه بخاک ریز مرتب گردانیدند و حکم جنگ سلطانی بنیاد یافت و سپاه اوزبک از جمیع جوانب شهر آواز سورن و کرنا و صدای کورگه و کوس
بر چرخ اطلس سپهر نیلوفری رسانیده مانند مور و ملخ روی بخندق آورده آثار رستخیز ظاهر ساختند و محمد خان در آن صباح جوشنی تنگ پوشیده بر اسبی کوه پیکر سوار گردیده قریب دو هزار سوار اوزبک جبه پوش سینه پیش
او [illegible] کشته [illegible] پر کرده بخندق در دروازه شتر خوار در آمدند و مردم خواجه جلال میرک آغاز اضطراب کرده دست بتیر و سنگ کردند و آنجناب ایشان را تا آن زمان که اوزبکان بخاک ریز بالا رفته نزدیک
بکنگره شیخ رسیدند از انداختن تیر و سنگ منع نمود آنگاه سنگی بطرف دشمنان افگند و آن حجر بر سر جبیری خورده پروازیده از آنجا بخندق غلطانید و بعد از آن سائر دلاوران که در آن برج بودند دست بانداختن
ناوک کشیده و در دست تنگ عرق آهنگ یکشودند و سپاه خان چاره منحصر در فرار دانسته بسیاری از ایشان در آن خندق قتیل بر روی یکدیگر افتادند و همچنین از جمیع بروج شهر بهادران بهرام قهر عقاب تیر مرگ تاثیر
از آشیانه کمان پرواز دادند و فکانهای رعد آسا بغرش در آمده ابواب محاربت و مدافعت گشادند ه بسان ژاله از ابر بهاران ه بفرق اوزبکان شد تیر باران ه سهام از دل گشت پر خون

زسنگ رعد شد گر گوش گردون ✽ واگر چه در آن معرکه ازوزبکان نهایت جلادت و مردانگی بجای آوردند و جمعی شهریان را بزخم ناوک مرد افکن مجروح ساختند اما چون گرفتن آن شهر از قبیل محالات است عاقبت انهزام یافتند

و دران جنگ قریب پانصد نفر از جنود خانی بزخم سهام خون آشام و بضرب سنگ صاعقه از عالم فانی بجهان جاودانی روی آوردند و برین قیاس ده نوبت دیگر جریگ اوزبک در بلخ جنگ سلطانی انداختند مانند بار دوم

اول مهمی پیش نبردند لاجرم مراجعت نمودند بعد از آن خان از ضایع شدن لشکر باز اندیشیده امرا و بهادران را باشتغال نیران قتال مامور گردانید اما بقدر امکان در تضییق محصوران میکوشید و دران اثنا شبی امیر علی خان

بندیر با یکبار بیخت و کنارد و باز و تشر غار فریاد برکشید و نام خود ظاهر گردانید و جمعی از نوکران خواجه میرکی با یاران قدیم او راه بردند و بر مخلص او محامد لوازم آلهی بجای آوردند چون محمد خان شیبانی مدت سه ماه

بظاهر بلخ نشست و دانست که تسخیر آن بلده بجنگ تیر تدبیر پذیر نیست خواست که ابواب صلح و صفا باز گشاید و بآنوسیلة آن خطه را بحیطه تصرف آورد بنا بر آن امیر درویش علی را که بعد از فوت امیر علی شیر از مناصب

استعفا نموده در قریه فیض آباد بسر میبرد دران آوان که ماهچه رایت خانی پرتو وصول بر حدود بلخ انداخت بحسب اختیار یا اضطرار سلوک طریق ملازمت اختیار نموده در شهر بلخ فرستاد و پیغام داد که از قبایل سلاطین

تیموری بهیچ جا نرسید و دولت سلطنت بدودمان چنگیز خان منتقل شده و شما را ذخیره نمانده مناسب آنکه بر التفات خوانی و عنایات خاقانی اعتماد نموده سد ابواب لجاج و عناد و قیام نمایید و بدست متابعت در دروازه شهر

برگشایید و چون میر درویش علی با امیر سلطان قلی و سایر امرا و اعیان بلخ ملاقات کرده لوازم ادای رسالت بجای آورد خواجه جلال الدین میرکی متکفل جواب آن سخنان گشته گفت قریب یکصد و پنجاه سال است که ابا عن جد

در ظل رایت اولاد و احفاد امیر تیمور گورکان بفراغت و رفاهیت گذرانیده ایم حالا بمجرد آنکه بدیع الزمان میرزا را شکستی واقع شده نتوانست که بمجادلات الوقت با حضرت خان در مقام مقابله و مقاتله در آید چگونه

جایز باشد که حقوق تربیت چندین ساله آن پادشاه عظیم الشان را نابود انگاریم و شهری را که بر سبیل امانت بما سپرده باشند مانند اهل خیانت بتحت تصرف دیگری گذاریم و حال آنکه عنقریب خبر همایون فال

خاقان منصور با تمامی شاهزادگان و سپاه خراسان سایه اقبال بدین حدود خواهند انداخت و با مید تائیدات آلوهی و توفیقات شاهنشاهی مهم دشمنان را بر طبق دلخواه دوستان خواهد ساخت اما آنچه خان

گمان برده که ذخیره ما با تمام رسیده غیر واقع است زیرا که اگر مغز خر خوردنی نماییم هنوز یکساله ذخیره داریم و منشا برین سخن آن بود که در آن ایام در از گوش بسیار از کوچه و بازار بلخ افتاده رو بجراگاه عدم آورده بود

القصه امیر درویش علی چون این سخنان استماع نموده دانست که سعی او بواسطه اداء جواب شر بردی محمد خان باز نخواهد شد و باز گشت و آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید و خان در واسطه ایام زمستان طبل مراجعت

کوفته از آب آمویه بگذشته بسمرقند شتافت و نوبت دیگر انوار فراغت و رفاهیت بر وجنات احوال ساکنان قبة الاسلام بلخ تافت اما در مدت محاصره آنمقدار خرابی از سپاه اوزبک در ظاهر آن بلده و توابع روی نمود

که مزیدی بر آن تصور نباید کرد و بر آن در باب تاریخ آن حادثه خامه سخن گذار این قطعه در سلک تحریر آورد ✽ تمامی شهر ویران گشت از جنگ ✽ از ان شد باعث ویرانی بلخ ✽ شمه از حال بدیع الزمان میرزا

در آن اوان و بیان مخالفت امیر ناصر الدین عمر بیگ دران ایام که محمد خان شیبانی با سپاه انبوه و قطرات باران نیسان بمحاصره قبة الاسلام بلخ قیام نمود چون بدیع الزمان میرزا در ولایت غرزوان بدره خود

تحصن نمود چند نوبت رسل و رسائل بپایه سریر اعلی فرستاد و کیفیت بیداد لشکر قیامت اثر اوزبک را انشراح داد و استمداد کرد خاقان منصور چون آن را بسیار از آنحضرت دور دانست در باب رسال مدد رسم تغافل بجای آورد

و امیر عبد اللطیف خان تمار و امیر ابو القاسم بخشی را فرمود که با لشکر انبوه در مرو الرود بسر برده آن فتنه را در حال قامت انداز زند و کنار آب مرغاب را مضبوط و مستحکم سازند و بدیع الزمان میرزا بعد از مراجعت محمد خان از حدود آن

به چکتو شتافته بقیه ایام زمستان را بپایان رسانید چون سلطان بدیع الزمان میرزا را آیین فروردین سپاه سبزه و ریاحین بفضای دشت و بساط بساتین کشید از آنجا کوچ فرموده صحرای جوزجان را محل نصب لوای ظفر انتما

گردانید و ایلچیان نزد امیر خسرو شاه فرستاد و کرت دیگر او را بسلوک طریق موافقت دعوت نمود و در باب استمداد جهت دفع اوزبک مبالغه فرمود و بار دیگر امیر خسرو شاه اظهار انقیاد کرده برادر خود امیر ولی بیگ را

بملازمت شاهزاده فرستاد مقرر آنکه چون بدیع الزمان میرزا در حضور او مراسم عهد و پیمان بجای آورد در کنسبت بدیشان قصدی نیندیشد خود نیز با لشکرهای بسیار از حصار شادمان و ختلان و قندز و بقلان بخدمت شتافته

و در مقابله و مقاتله محمد خان تقصیر جایز ندارد و چون امیر ولی در تنیم فرمحی اردوی عالی منزل گزید قبل از آنکه بعز دستبوس بدیع الزمان میرزا مشرف گردد امیر عمر بیگ خیال باطل کرده تا نیم شبی با او ملاقات نمود و او را از سیاست

شاهزاده ترسانید ثانی الحال طبل رحیل کوفته همعنان امیر شیرغان شتافت و عمر بیگ در آن بلده که تصرف ملازمانش قرا بیگ بود متوقف شده امیر ولی بیگ عنان بجانب قندز تافت و سبب مخالفت امیر عمر بیگ آن بود

که دران اوقات که بدیع الزمان میرزا در بلخ و توابع رایت اقبال مرتفع گردانید خواجه نظام الدین احمد بن خواجه شیخ محمد که خواهرزاده او بود در امر انتظام ملک از بلغ کفایت او نهاد امیر عمر بیگ را مقدم بر اکثر امرا و

نوئینان میداد و آن امیر وزیر با یکدیگر اتفاق نموده اکثر مهام را بمقتضای رای خود سر انجام میکردند و از سایر امرا و وزرا چندان حسابی بر نمیگرفتند بنا بر آنکه در آن اوقات از افعال و اقوال امیر عمر بیگ آثار احلاف

احتشام بی نهایت در آن وقت که در نواحی جوزجان خیمه اقامت بر افراشته بود امیر سلطان بایزید و امیر جهانگیر برلاس را بر تربیت و ترحیب سرفراز ساخته و دران نواحی بر تمامی امرا مهر عنایت کرد و مهر بزرگ را نیز بدو سپرد

و هم در آن ایام خواجه نظام الدین نیز منظور انظار عنایت شده بمنصب اشراف دیوان اعلی مشرف گشت و بعد از دخل امیر سلطان بایزید و خواجه محمدی اختیار اقتدار و اعتبار امیر عمر بیگ و خواجه نظام الدین احمد روی در نقصان

نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا بخلاف پیشتر بعضی از مهمات را بی مشورت ایشان فیصل میداد بنا بر آن عمر بیگ شعار هواخواهی خاقان منصور ظاهر ساخت و صدای مخالفت در انداخت و در آن شب که بسبب باطن او ظلمت

نفاق تاریک بود امیر ولی بیگ نیز اضلال کرده علم نهضت بجانب شیرغان برافراخت و همان صباح عزیمت رزمی نمود بدیع الزمان میرزا امرا و ارکان دولت را جمع ساخته در باب حرکت و سکون مشورت

فرمود و اکثر امرا تعاقب امیر عمر بیگ را در شب بجهت مقهور شمردند و روز دیگر خواجه ناصر الدین ابو نصر خواجه عبد الملک بن خواجه ابو نصر بن خواجه محمد پارسا را که درآن ولا بوده بجهت نصیحت امیر عمر بیگ نامزد فرمود و خواجه مذکور

بعد از ملاقات با امیر مشار الیه بلوازم نصیحت و دلالت تقدیم رسانید و عمر بیگ ثبات قدم ورزیده از عناد در نگذشت و بعد از آن بدیع الزمان میرزا قاصدی نزد امیر ذو النون فرستاد و پیغام داد که علی الرغم

بافوجی از ابطال رجال متوجه موکب ظفر مآل گردد تا دفع امیر عمر بیگ و فتح شیرغان بوقوع پیوندد و بنفس نفیس از آن منزل کوچ کرده عنان بجانب چیچکتو تافت زیراکه بسبب مخالفت امیر عمر بیگ دران ایام نقصان تمام بسپاه انجم پناه راه یافته بود و احتمال قریب داشت که چون محمد خان بر کیفیت اطلاع یابد از آب گذشته بمعرکه قتال شتابد ذکر نهضت خاقان منصور بخیال گرفتن شاهزاده عالیجناب و مراجعت نمودن بسبب عروض مرض در منزل ترتاب چون خبر تحصن امیر عمر بیگ در شیرغان و توجه میرزا بدیع الزمان بصوب چیچکتو در هرات اشتهار یافت خاقان منصور با سپاه موفور عازم کنار آب شد و بخیال آنکه شاید آن صید وحشی را بدام الفت درتواند آورد و آن سپهر کشش را بار دیگر مطیع و منقاد تواند کرد بعد از قطع منازل و مراحل ترتاب را معسکر ظفر مآب ساخته در آن وضع بحسب تقدیر مزاج همایون بغایت سقیم گشت و صحت بدن روی در نقصان نهاده کار از امضای آن عزیمت درگذشت و حکما مسیحا انفاس اطبا حکمت اقتباس آغاز ترتیب ادویه و شربه مناسبه کردند و همگی همت در ایراد آن عارضه طریقه اهتمام مرعی داشته لوازم سعی و جهد بجا آوردند و خواتین بلقیس آئین و شاهزادگان با تمکین و امرا و نوئینان خصوص مقربان صلات و صدقات بمستحقان دادند و گوشه نشینان صحت ذات ملکی ملکات را از حضرت واهب العطیات مسالت نموده زبان بدعا گشادند و این خبر در مسالت اصحاب دعوت بعز اجابت رسید و از دار الشفاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شفاء عاجل شامل حال خاقان عادل گردید و دعای اهل عبادت بلا بگردانید و از آنجا بدیع الزمان میرزا بدان مکان که آن موکب نهضت و عرض بدیر بر رکوات بوضوح پیوست داعیه فرمود که قدم در طریق اخلاص نهاده بملازمت آستان سلطنت آشیان شتابد و تقبیل انامل فیاض نموده بار دیگر بشرف ملاقات خاقان منصور دریابد بنابران امیر سلطان بایزید برلاس را بکرپاس گرد و دن اساس فرستاد و به نواب بارگاه سپهر اقتباس پیغام داد که اگر حضرت خاقان دفتر جرائم و آثام این مهالک سبیل سرگردانی را بآب عفو و رحمت فرو شوید و در حضور سادات و مشایخ دار السلطنت هرات لوازم عهد و پیمان در میان آرند که قصد ما نیندیشند حلقه اطاعت در گوش کشیده بپایه سریر اعلی می آیم و غاشیه متابعت بر دوش گرفته در ظلال عاطفت لایزال می آیم چون امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان عالیجاه رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا را بعرض رسانید آنحضرت مسرور و مبتهج گشت و بسرعت بهرات فرستاد که سادات و علما و مشایخ و اکابر را باردوی همایون رسانند تا التماس شاهزاده را بشرف اجابت مقرون گرداند و دران اثنا خدیجه بیگم و بعضی از امرا و نواب چنان بخاطر رسید که اگر درین محل که هنوز شمه از ضعف مزاج اعلی باقی است مظفر حسین میرزا بپایه سریر خلافت مسیر بیند محتمل است که اکثر لشکریان بپایه لوای کشورگشای او التجا برند و کمر خدمتگاری بر میان جان بسته موافقت و متابعتش را از لوازم شمرند و این معنی را بشرف عرض رسانیده آن سخنان بسمع قبول راه یافت و خاقان منصور امیر سلطان بایزید را رخصت معاودت ارزانی داشت و اجابت ملتمس ملاقات را در حیز تاخیر انداخت آنگاه اردوی همایون بطرف بلده هرات کوچ کرده خاقان صاحب حشمت قرین صحت و سلامت بمستقر سریر سلطنت رسید و بلوازم سلطنت و مرحمت [illegible] ذکر توجه میرزا بدیع الزمان از اله تور بجانب شیرغان و باز آمدن امیر عمر بیگ بآستان اقبال آشیان درین ایام که امیر سلطان بایزید از درگاه خاقان منصور باردوی بدیع الزمان میرزا مراجعت نمود و بسبب عدم جانب ملتمس ملاقات عرض فرمود شاهزاده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا کلزار مملکت از خار طغیان معاندان کدام یک از معاندان پاک گرداند و امیر عمر بیگ که اظهار شعار خلاف کرده در قلعه شیرغان متحصن گشته بود بچه طریقه از طریق عناد گذرانیده و بجاده اتحاد رساند مقارن آن مبشری خجسته مقال از نزد امیر ذو النون رسید و از زبان آنجناب بشرف عرض رسانید که چون این مخلص را بر مخالفت امیر عمر بیگ اطلاع افتاد سپاه زمین داور و فراه و غور و سافر و تولک را جمع آورده بر جناح استعجال عنان توجه بجانب شیرغان انعطاف داد و بعد از آنکه غیر بمنبوس حاصل کرده بعرض رسانیده که ایالت دولت روز افزون آنکه موکب همایون نیز بطرف آن بلده نهضت نماید تا مهام مخالفان فیصل یافته دست عنایت الهی ابواب فتوحات نامتناهی بر روی ملازمان آستان پادشاهی برگشاید بدیع الزمان میرزا بعد از استماع این بشارت بدیدن چهره فتح و نصرت واثق گردید و از اله تور در حرکت آمده عنان یکران بصوب شیرغان منعطف گردانید ماهچه علم ظفر شیم قطع منازل و مراحل کرده پرتو وصول [illegible] بشنبه بازانداخت امیر ذو النون از آنجانب رسیده انامل فیاض را بلب ادب مقبل و ملثوم گردانید و امیر عمر بیگ از قرب وصول موکب عالی و باز آمدن امیر ذو النون وقوف یافته خاطر بتحصن قرار داد و برج و باره شیرغان را مضبوط ساخته ابواب عناد و لجاج برگشاد و سلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح و ظفر برافراشته و سپاه جلادت آثار را کمل ساخته صباح روز چهارشنبه او بورت [illegible] شنبه بظاهر شیرغان رسیدند و صدای نقاره و نفیر و آوای سورن و کرنای باوج فلک اثیر رسانیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا در عیدگاه آن بلده نزول اجلال کرده امیر ذو النون در مدرسه سید احمد میرزا فرود آمد و سائر امرا و لشکریان آن بلده را در میان گرفتند و آب خندق را بطرفی دیگر افگندند و جهت برساختن آن آغاز کشیدن خاک و انداختن درخت کردند [illegible] خاطر امیر ذو النون مائل آن بود که بین الجانبین مصالحه واقع شود و امیر عمر بیگ بار دیگر در سلک سائر امرا و نوئینان میرزا بدیع الزمان انتظام یابد اصلا اجازت حرب و جنگ و رخصت انداختن تیر و سنگ نمی داد و پیوسته جهت تمهید بساط صلح و صفا قاصدان سخندان نزد امیر عمر بیگ می فرستاد و بعد از تکرار آمد و شد سفیر امیر عمر بیگ بامیر ذو النون پیغام فرستاد که اگر آنجناب قدم رنجه فرموده با معدودی چند از ملازمان بقلعه تشریف آورده و خاطر امرا بتاکید قواعد عهد و پیمان جمع سازند دروازه های شیرغان بلسان ابواب دولت اقبال برگشاید بدیع الزمان میرزا امیدوارم و بدستور پیشتر بملازمت شتافته طریقه خدمتگاری و جان سپاری مسلوک میدارم امیر ذو النون این التماس را بعز اجابت مقرون گردانیده صباحی عازم درون شیرغان گردید قبل از آن که پای در رکاب ورود میرزا بدیع الزمان بمنزل جناب امارت مآب تشریف برد آن زمان آنجناب را چنان بخاطر رسید که اگر آنحضرت بقدم عنایت بنده نوازی بقلعه خرامد بواسطه امیر عمر بیگ را بالتفات خاطر فیاض امیدوار گرداند هرآینه در حصول المقصود داخل خواهد بود و این معنی را بعرض رسانیده بدیع الزمان میرزا از صواب دید امیر صائب تدبیر درنگذشت و همعنان امیر ذو النون دو سه خدمتگاری عازم شیرغان گشت امیر عمر بیگ چون این خبر شنید طنطنه نقاره بشارت باوج سپهر دوار رسانید و پل خوان انداخته حضرت پادشاهی و جناب امارت پناهی بقلعه شتافتند و امیر عمر بیگ شمشیر بگردن و کفن در دست سعادت بساط بوس دریافت

و زبان اعتذار و استغفار گشاده بدیع الزمان میرزا در فرزلات و عثرات ایشان را بآب عفو و اغماض فرو شسته ایشان را بمزید تربیت و احسان مخصوص و مباهی گردانید باردوی اعلی معاودت نمود و همان روز از ظفا بشبرغان
کوچ فرمود در نواحی شبنبه بازار معسکر همایون شهریار کامگار گشت و صباح روز دیگر امیر ملازمت شتافته از سر مخالفت و عناد یکبارگی در گذشت **ذکر توجه امرای عالیجاه بعزم ملاقات
امیر خسروشاه و بیان افتادن امیر مشار الیه از مسند دولت و کامرانی بوادی نکبت و سرگردانی** چون مهم شبرغان بر نهج مسطور فیصل یافت بدیع الزمان میرزا با عاظم نوئینان و امراء ارباب
مراسم حراست ممالک خراسان از دخل ابوالفتح محمد خان شیبانی شرائط مشورت بتقدیم رسانید و بنا بر استصواب اصحاب رای و تدبیر خاطر دریا مآثر بر آن قرار داد که امرای عظام شجاع الدین امیر ذوالنون ارغون
و امیر ناصر الدین عمر بیگ و علی خان و اسفندیار ترکمان و شاه منصور نزد امیر خسروشاه رفته بهر نوع که دانند او را استمالت داده مطمئن گردانند و باردوی اعلی رسانند که استظهار سپاه ممالکی که در تصرف
او است دفع لشکر اوزبک تیسیر پذیرد لاجرم ایشان با سه هزار سوار عازم قندز شده مسود اوراق نیز حسب الحکم در مرافقت ایشان روان گشت و همدران ایام خسروشاه دو راندیش سید حسن ابیوردی را که در سلک
صدور منتظم بود بپایه سریر اعلی روان فرمود که تا کیفیت احوال بعرض خاقان ستوده خصال رسانیده طلب عهد و پیمان نماید که هرگاه آن حضرت بتجدید ست والد بزرگوار استمالت و عنایت و التفات و تربیت و رعایت
یابد بدرگاه موکب عالی از شبنبه بازار آن جانب دره خرد در حرکت آمد اما امراء عظام که متوجه قندز بودند چون یکدو منزل قطع نمودند امیر شاه منصور بقندز رسید خسروشاه را بر توجه امراء عظام مطلع
گردانید خسروشاه بحسب تقدیر ربانی از این گشته متوجه کوهستان شده از سر حکومت درگذشت تبیین این مقال آنکه در خلال این احوال محمود سلطان بموجب فرموده برادر خود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر
از سالکان مسالک پهلوانی عزم هدم امیر خسروشاه جزم کرده روی بقندز آورد و امیر خسروشاه از کیفیت حادثه وقوف یافته عبد الرحمن که در سلک قرابتانش انتظام داشت با فوجی از سپاه بهرم بالنگی
باستقبال باغی فرستاد و عبد الرحمن بیگ در حدود سالی سرای از آب گذشته بمحمود سلطان رسید و آتش قتال اشتعال یافته تیری بر کتف عبد الرحمن بیگ خورده روی بانهزام نهاد
و گریختگان معرکه در محلی که امیر خسروشاه در قندز بود بشهر در آمدند و پریشانی تمام بحال قندزیان راه یافت و امیر خسروشاه را چون آفتاب دولت و اقبال بحضیض نکبت و زوال انتقال
کرده بود با وجود ذخیره بسیار و قرب حصول امراء کبار عنان تمالک و تماسک از دست داده قندز را بازگذاشته با طائفه از خواص خویش روی بکوهستان آورد و امیر شاه منصور مراجعت
فرموده در منزل حلم امراء عظام رسید و صورت واقعه را معروض گردانید امیر ذوالنون از کمال غیرت و شجاعت فرمود که شهر چنین معمور تصرف اوزبکان گذاشتن و از این موضع رایت
معاودت برافراشتن شیوه مردان مرد نیست دلیل این صفت نیز و نیست مکر داعیه آنست که بقندز رویم و آن بلده را مستحکم سازیم و بتصرف محمود سلطان نگذاریم و امراء طوعا و کرها در امضای
این عزیمت با امیر ذوالنون اتفاق نموده آن شیر بیشه وغا همان ساعت جیبه بخشش کرد و اروغ خود را بالطرف اردوی اعلی بازگردانیده براقم حروف فرمود که بسرعت هر چه تمامتر خود را بملازمت
حضرت سلطانی رسانیده خبر ویران شدن خسروشاه و رفتن آن جناب را بقندز عرض کرده التماس نماید که موکب عالی نیز بدان صوب در حرکت آید تا ابواب فتح و فیروزی بسهولت گشاده
و این ضعیف در وره خرد بملازمت مشرف شده کیفیت ویرانی امیر خسروشاه و ملتمس امیر ذوالنون را عرضه داشت نمود سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که هرگاه که خبر در آمدن امراء بقندز
مسموع شود بدان جانب رفته خواهد شد و چون امیر ذوالنون در ظاهر قندز نزول فرمود بتحقیق پیوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندز بغایت معتبر بود خاطر صغار و کبار را بمتابعت
محمد خان شیبانی مائل گردانیده انتظار وصول محمود سلطان میکشد تا شهر بدو سپارد و امیر ذوالنون قاصدان سخندان نزد مولانا محمد و سائر قندزیان فرستاده ایشان را از صولت سپاه
اوزبک تخویف نموده پیغام داد که مناسب چنان است که دروازها بگشایند که من با سائر امراء عظام بشهر در آمده اطراف و جوانب آن را مضبوط گردانم و بمعاونت عنایت الهی و مساعدت دولت
پادشاهی در دفع اوزبکان کمال شهامت و جرأت بتقدیم رسانم مولانا محمد این سخن را بسمع قبول جای نداد و در مقام هواداری محمد خان راسخ دم بود و دروازهای قندز را نگشاد
و بنا بر آن امیر ذوالنون را با سائر امراء آن جانب اردوی عالی مراجعت نموده در دره خرد بشرف ملاقات بدیع الزمان میرزا فائز شده عناد قندزیان را عرض نمود و بدیع الزمان چاره کار منحصر
در استرضای خاطر بزرگوار دانست و عزم توجه بجانب هرات جزم کرده و میرزا محمد زمان را با اهل حرم و بعضی از امراء از بلخ بیرون آورده بدستور معهود محافظت آن بلده نیز بذوی شجاعت و پهلوانی
امیر سلطان قلی خان بازگذاشته رایت آفتاب اشراق بصوب شبرغان برافراشت و بعد از وصول بجورجان زمام حکومت آن ولایت را بکف کفایت و جلادت امیر علیخان ولد امیر عمر بیگ
داده و او را بالقلعه شبرغان فرستاده از راه انجکیه پالنگ نکی شتافت و در آن منزل امیر حسن باردوی از پایه سریر اعلی باز آمده الطاف و اعطائی که از خاقان منصور نسبت بآن حضرت عالی معلوم نموده
بود بعرض رسانید این معنی موجب ازدیاد تصمیم آنحضرت گشته فضای میمنه را از یمن مقدم همایون جایه نضارت ریاض رضوان رسانید و در آن منزل امیر خسروشاه بسعادت ملازمت استسعاد یافت
و پرتو آفتاب عنایت و عاطفت بر وجنات احوال موفور الاختلالش تافت چنانچه عنقریب کیفیت آن حکایت در سطور خواهد گذشت و تفصیل این روایت بعد از محاربه شیبانی خان با محمود سلطان بر زبان
خامه سخندان خواهد گذشت **ذکر لشکرکشیدن سلطان محمود خان و الچه خان جهت معاونت پادشاه بلندمکان بصوب اندجان و بیان وقوع محاربه میان خوانین
عالی شان و فرمان فرمائی بلاد ماوراء النهر ابوالفتح محمد خان شیبانی** در آن زمان که پادشاه مؤید کامگار کامران ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان متوجه دار السلطنت سمرقند
بود که برتبه دیگر سلطان احمد تنبل باشتعال نیران طغیان اقدام نموده ابواب مخالفت و عصیان بر گشوده با آنکه جهانگیر میرزا السان دولت و اقبال از وی جدا شده بود بدستور تسخیر اسم

سلطنت بروی اطلاق نموده بنا علی هذا چون پادشاه اسلام پناه سمرقند را به شیبانی خان بازگذاشته و استیلائی بر ممالک موروث میسر نشده و بتاشکنت شتافته چند گاه مشمول عاطفت سلطان محمود خان بوده از محنت محاربه و محاصره برآسوده سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان احمد که بالچه خان مشهور گشته همت بر آن گماشت که لشکر بصوب اندجان کشد و آن مملکت را از سلطان احمد تنبل انتزاع نموده بپادشاه جهان مطاع سپارد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل آرد و بتاریخ سنه ست و تسعمائه با سپاه فراوان بدان صوب روان شد اما قبل از آنکه بمقصد رسد دست در گردن مقصود کند شیبانی خان با لشکری بعدد قطرات امطار آن در رسید و در همان منزل تلاقی لشکرین دست داده قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد بحسب تقدیر خانی که والچه خان بر دست اوزبکان اسیر شدند و پادشاه جهانبان عنان بصوب بعضی از ولایت مغولستان انعطاف داد و مدتی امید شیبانی خان از دیدن یک فتح و ظفر روشنی یافته قاصدی همعنان برق و باد بتاشکنت فرستاده بمغولان آنجائی پیغام داد که سلطان محمود خان و سلطان احمد خان در دست ما گرفتار گشته و ظهیر الدین محمد بابر پادشاه روی بوادی فرار آورد اگر شمار اتمنا آنست که نائره غضب قیامت نهیب خرمن حیات گرفتاران محترق نگرداند دشمنان خالی راه جا که یابند از راه گریز مانع آیند و آن دو خان عالی شان را دو سه روزی نگاه داشته بعد از آن رخصت داد که بهر جا که خواهند توجه نمایند در رشته حیات ایشان بروجهی که در ضمن حکایات اولاد جغتائی خان نوشته شد مقطوع گشت بعد از این رایت خان شیبانی بیشتر از پیشتر مرتفع گشته سمرقند را دار الملک ساخت و برادرش محمود سلطان بدستور سابق لوای حکومت در بخارا برافراشت و ایالت تاشکنت و ولایت سلطان محمود خان و الچه خان باعمام کوچی خان و سونجک سلطان که والده ایشان دختر میرزا الغ بیگ گورکان است تعلق گرفت و منصب داروغگی شاه رخیه بامیر یعقوب که در سلک اعاظم امرا و انتظام داشت سمت اختصاص پذیرفت **ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت پادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر و بیان سبب وصول امیر خسرو شاه بدرگاه بدیع الزمان میرزا** چون پادشاه اسلام پناه از معرکه سلطان محمود خان عنان یکران بصوب مغولستان منعطف گردانیده و یکدو روز در ظل نشاط اوقات گذرانید بوضوح پیوست که فوجی از معاندان دهانه دره را که بر آن راه واقع است مضبوط ساخته اند و بخیال دست برد پای جلادت محکم کرده و تیغ عناد آخته اند بنا بر آن حضرت پادشاهی از سلوک آن طریق احتراز واجب دانسته براه غیر معهود بجانب حصار شادمان شتافت و از آنجا عنان توجه بطرف مدینة الرجال ترمذ تافت حاکم آن ولایت امیر محمد باقر که از صدمات سپاه اوزبک نسیم بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود وصول موکب همایون بابری را فوزی عظیم دانسته با سازی و پیشکش بخدمت شتافت آنحضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد با او مشورت نموده امیر صائب تدبیر بعرض رسانید تاج و سریر رسانید که چون محمد خان شیبانی بممالک ما وراء النهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی بر صفحات حال رعیت و سپاهی حضرت پادشاهی راه یافته مناسب آنست که چند روزی با روزگار ستیزه کار در سازیم و بجانب کابل رفته خود را از حدود مملکت اوزبک در اندازیم ه نداری اگر پا مدد روز جنگ + طریق مدارا گزین بید رنگ + نه زملکش بجائی نماند نماند اعقاب که یک چند امین شوی از قتال + پادشاه عالیجاه این رای مستصوب شمرده در شهور سنه عشر و تسعمائه روی توجه بجانب کابل آورد و بحسب اتفاق موکب عالی بر منزلی دارقع شد که امیر خسرو شاه در حدود آن بود لاجرم جناب امارت مآب تحفه لائق بملازمت حضرت پادشاه شتافت و اظهار اخلاص خدمتگاری نموده سعادت تقبیل قوائم سریر سلطنت دریافت بعد از روزی چند که در اردوی عالی ساکن بود اکثر ملازمان او مانند دولت و اقبال بملازمت آستان خلافت آشیان پادشاه استقبال رفتند و حلقه عبودیت در گوش کشیده و غاشیه خدمت بر دوش گرفته جناب امارت مآب چون حال بر آن منوال دید به غایت متوهم گردید شبی تمام یراق و جهات گذاشته با دو سه نفر فرار بر قرار اختیار کرده علم عزیمت بصوب اردوی بدیع الزمان میرزا افراشت زیرا که او را در هیچ طرف دیگر پناهی و در هیچ جانب آرامگاهی نمانده بود ه آئی بر من آن دم که نشوی از همه فارغ + و آن لحظه اگر نیز بیائی که کند کس + و در قصبه میمنه خبر رسید که امیر خسرو شاه بخدمت پادشاه عالیجاه میرسد بدیع الزمان میرزا بنا بر مکارم اخلاق جرائم سابقه او را نابوده تصور نموده قرة العین سلطنت و کامگاری محمد زمان میرزا و امیر ذو النون و سائر امرا و ارکان دولت را باستقبال امر فرموده و خود نیز از اردوی عالی بیرون رفته بر سر تپه فرود آمد و شاهزاده و امیر ذو النون امیر خسرو شاه را در آن منزل بسعادت دستبوس رسانیدند و آن حالتی که او را در خدمت حضرت پادشاه پیش آمده بود معروض داشتند و همان روز بدیع الزمان میرزا همت بر سر انجام اسباب نکبت امیر خسرو شاه مصروف داشته خیمه و خرگاه و اسپان راهوار و اشتران باربردار و استران رکابی و قطار و فرش و اوانی و نقود نامعدود انعام فرمود و میرزا زمان نیز تبرکات لائقه و تنسوقات رائقه نزد امیر خسرو شاه ارسال نمود بدیع الزمان میرزا با امیر خسرو شاه طریق مشورت مسلوک داشته عزم ملاقات خاقان خجسته صفات مصمم گردانید و از میمنه کوچ کرده در النک چیچکتو خرگاه بذروه فلک مهر و ماه رسانید **ذکر وصول موکب شاهی بظاهر بلده کابل و مفتوح شدن این خطه بمحض عنایت خداوند جزو کل** چون مشیت پادشاه بابر و نوال و ارادت شهنشاه منفرد در استقلال متعلق بآن بود که از فیضان غمام عدل و احسان خسرو با فر ظهیر الدین محمد بابر ریاض امید لب تشنگان بوادی ظلم و عدوان صفت خضرت و نضارت یابد و آفتاب دولت و اقبال آن در درج جاه و جلال از افق عنایت لایزال طلوع نموده بر وجنات احوال سرگشتگان شکسته بال تابد آن حضرت در معرکه جان ستان خواقین مغول آستان شیبانی در پناه لطف و رحمت خویش از شر دشمنان بد اندیش محافظت نموده قرین صحت و عافیت بکوهستان بدخشان رسانید و کرت دیگر بازوی استظهار آن پادشاه بختیار را باعطای اسباب سلطنت و جهانبانی و موجب خلافت و کشورستانی اسم یراق و جهات امیر خسرو شاه قوی گردانید آنگاه پادشاه عالیجاه باستصواب امرا و نوئینان درگاه عزم تسخیر کابل جزم کرده راه آن ولایت پیش گرفت و بسرعت طی مسافت کرده فضای آن بلده از زمین مقدم همایونش نضارت گلستان ارم پذیرفته امیر محمد مقیم چون تاب مقاومت نداشت در شهر متحصن گشت

که چون کریک منصور کابل را محاصره نمودند متوطنان آنجا بملازمت کشورگشائی مایل شده و کار مقیم از صبر و شکیبائی در گذشت قاصدان بدرگاه سپهر اشتباه پادشاه ارسال داشته طالب عهد
داد امان و مسلک عهد و پیمان نمود تا بخدمت شتابد و کلید شهر و قلعه سپرده عنان بصوب بدخشان تابد چون این معنی بعرض پادشاه رسید بالتماس محمد مقیم جواب داد که اگر ابواب عناد مسدود گردانیده دروازهای شهر بگشاید
چنانچه باید و شاید او را رعایت فرماید و محمد مقیم بولایت پادشاهی امیدوار گشته از کابل خرامید و شرف بساط بوس دریافته پیشکش کشید و محمد بابر پادشاه وعده او را بعواطف خسروانه و نوازش
پادشاهانه سرفراز ساخته با تمامی نوکران و ملازمان و یراق و استعداد فراوان رخصت رفتن بوطن مألوف ارزانی داشت و حضرت پادشاهی موفقیت تائیدات و مساعدت توفیقات نامتناهی خطه
کابل و توابع و مضافات و ضمائم و ملحقات را بحیطه تصرف در آورده و معمور و آبادان گردانید و ملازمات و مزارعات که پایمال جور عدوان و دست جوش ظلم و طغیان گشته بودند در ظل امان رسانید
و علم عدل و داد ساخت بلند و پرتو لطف بر جهان تابنده کابل از عدل آن خجسته سرشت گلشن خرم چو ارم گشت و باغ امید از نسیم شفقت و عطای او برشد **ذکر توجه**
بدیع الزمان میرزا بجانب هرات باتفاق امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه بامید لطف و عنایت خاقان عالیجاه چون حضرت امیر خسروشاه ملاقات بدیع الزمان نمود دانست که آئین
سلطنت اشتیاق ملاقات حضرت خاقان اعلی را مستحسن تمهید و مضای این عزیمت متضمن صلاح دین و دولت دانسته و زبان حال مضمون این مقال ادا کرد مصرع چو عاشقان بوفا جانی نهند
در پالیش امید هست که مانیز در قدم باشیم بدیع الزمان میرزا را تحریک پای مبارک در رکاب زینت انتساب آورده از سر پل تا بان بجانب لشکر مقدسه غیاسیه در حرکت آمده خبر نهضت میرزا بدیع الزمان
و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه بصوب دار السلطنت هرات شیوع یافته خاقان منصور بغایت مبتهج و مسرور گردید و رشادی برافروخت روش خیابان چو گل در بهاران بخندید ازان پس بجهت استقبال میرزا
میرزا بدیع الزمان و امرا عالیشان و جناب شیخ الاسلام سیف الملت و الدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابوزید پوران و سید نظام الدین سلطان علی مشهدی که مشهور بمیر خواب بن ابو و امیر غیاث الدین محمد
بن امیر سیف الرازی و قاضی صدر الدین محمد ایاز میرزا که خلاصه مشایخ و سادات و علما و قضات ممالک خراسان بودند بمجلس بهشت طلب فرموده در حضور ایشان دست بر مصحف مجید و کلام معجز
نظام سبحانی نهاده قواعد پیمان را بغلاظ ایمان مؤکد گردانید که نسبت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه قصدی بخاطر عاطر همایون نگذرانم و درباره ایشان نهایت شفقت
و عنایت بتقدیم رسانم آنگاه آن شیخ بزرگ را رخصت فرمود که با بعضی از شاهزادگان و امرا استقبال نمایند و بکمال عطوفت و مهربانی حضرت خاقانی را خاطر نشان نمایند تا بی‌دغدغه عزیمت را بامضا رسانند
و اکابر عظام ذوی الاحترام متوجه ملازمت شاهزاده گردون غلام گشتند و لشکر مقدسه غیاثیه بان عمارت فائض شده به سر کوب بسیلی بنیان واقع است کیفیت عهد و پیمان خاقان آفاق را تفصیل معروض گردانیدند
و میرزا بدیع الزمان نسبت بآن زمره واجب التعظیم کمال اعزاز و احترام بظهور رسانیده باتفاق ایشان تشریف برده همه را بخلعت فاخره و انعامات وافره نوازش کرده بقصد اردو چون بمنزل بادام
نزول اجلال دست داد ابوالمظفر حسین میرزا با والده خود مهد علیا خدیجه بیگم آغا که برسم استقبال از هرات توجه کرده بودند با حضرت اعلی بدیع الزمان میرزا ملاقات نمودند و بنابر آنکه میرزا جانبین جانب
بودند باب الفت و مواصلت فرو نشانیده در تأکید مبانی محبت و اتحاد سعی فرمودند و روز دیگر که پانزدهم جمادی الاول سنه عشر و تسعمائه بود خاقان منصور از باغ جهان آرا متوجه ملاقات فرزند شده
خصال حمیده صفات گشته بدیع الزمان میرزا از بادام تو در حرکت آمده بوقت نماز پیشین نواحی خیابان آباد که نیم فرسخ از قریه کرخ پایان است از مقارنه آن نیر برج سلطنت خیرت افزای سپهر افتخار گشت
و بدیع الزمان میرزا چون چشم بر تخت روان پدر عالیشان افتاد خواست بشیوه ارباب جرائم رومال در گردن اندازد و سه نوبت زانو زده شرف پای بوس دریابد خاقان منصور از مشاهده آن صورت رقت فرمود
و فرزند ارجمند را ازان امر معاف داشت و میرزا بدیع الزمان یکبار زانو زده حضرت خاقانی او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده قطرات عبرات از فواره دیده استغفار روان گردانید و مدتی پدر و پسر
در آغوش یکدیگر بسر برده زار زار بگریستند و حضرت خاقان غایت مهربانی با بدیع الزمان میرزا بنهایت نیازمندی بظهور رسانید و هر دو بگریستند مصرع گاهی پدر از کمال اشفاق در روی پسر نظر نمودی
گاهی پسر از سر تواضع خساره بخاک راه سودی و همدران مجلس که بوجود سادات عظام و مشایخ کرام و قضات اسلام و علما و فضلا مشحون بود امرا کبار امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه را بشرف زمین بوس
خاقان عالیجاه رسانیدند و آن دو امیر در غایت انفعال و خجالت زمین اخلاص خدمت بوسیده لوازم خاکروبی عبودیت ظاهر گردانیدند و خاقان منصور ایشانرا بفور پرسش و نوازش سرفراز ساخته بمضمون
کلمه لا تثریب علیکم الیوم بزبان الهام بیان رانده بتسلی خاطر ایشان پرداخت و آن سبب حضرت خاقانی در بزم خرمی و عیش نشسته ابواب فرح و سرور مفتوح و بجرعه راح ریحانی و آشامیدن باده ارغوانی
خطی تمام از زندگانی برگرفته رایت شادمانی برافراشتند و روز دیگر که مهر سار آن قضا و قدر محفه زرین پیکر خورشید خاور را بجانب شهرستان سپهر خضر کشیدند و ظلمت شب تفارق متوطنان ربع مسکون را
با ضائت روز وصلت رسانیدند حضرت خاقان بتخت روان سوار شده مانند باد وزان رو به مستقر سریر کامرانی نهاد و شاهزادگان عظام سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان پیشاپیش آنحضرت روان شده
امیر ذوالنون بجانب دست راست و امیر خسروشاه بطرف دست چپ حرکت آمدند و دران روز اصناف خلق از عام و خاص تمام دشت و صحرا و کوه را فرو گرفته بودند و اجتماع خلائق ازدحام مرد و زن در مضائق طریق بمرتبه بود
که در هیچ عید و نوروز مانند آن کسی مشاهده ننموده بود مصرع در آن روز از کثرت خاص و عام ز بسیاری ازدحام عوام در آن راه راه نفس بسته بود ز حمل خلائق زمین خسته بود و خاقان منصور و عین فرح و حضور باین ترتیب
و آئین از راه خیابان بمدرسه سر پل انجیل که بنا کرده معمار آنحضرت است رسیده شاهزادگان عظام و امرا و نوئینان ذوی الاحترام پیاده گشتند و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا در پایه پیش تخت روان
آنحضرت را بر دوش گرفتند و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه در پایه پس تخت نیز فرو ریخته را بر دوش گرفتند و برسم تشریف در آوردند مصرع مران سالک پیاده شتابان چو انجم به پیرامن ماه تابان

در آن مقام حاضر بودند در حال خجسته مآل خاقان منصور ناظر و از مشاهده آن صورت فریاد برآورده لوازم دعا و ثنا بار رسانیدند و بجهت مهابت عین الکمال آیت و ان یکاد بر زبان گذرانیدند آنگاه خاقان
گیتی پناه مبالغ جهات آن را استنکاف و منزل امیر علیشیر را بمقدم بدیع الزمان میرزا نضارت سپهر خضرا یافت و هر یک از امرا در مقام بهجت افزا که جهت ایشان تعیین یافته بود نزول نمودند و روزی چند در غایت
فراغت بسر برده از رنج راه برآسودند **گفتار در ترتیب نمودن امرا دولت مبانی جشنهای خسروانه جهت شاهزاده بدیع الزمان و رخصت مراجعت یافتن امیر ذوالنون طرف قندهار**
در آن ایام که بدیع الزمان میرزا در مستقر سریر پادشاهی تشریف داشت خاقان منصور چند کرت بدار السلطنه […] داده در هر مجلس انواع احسان درباره شاهزاده عالیشان بجا آورده امرا و صدور دربار خود
جشنهای فاخره […] لوازم شهنشاهی […] الغازی ابو المنصور مظفر حسین گورکان […] بگستردند جشنهای خجسته سیر جشن خسروانه ترتیب نموده لوازم کشیدن پیشکش مرعی داشته در تاکید مبانی اتحاد افزود
و امیر ذوالنون و مبارز الدین محمد ولی بیگ روز افزون نیز بزمی در غایت عظمت مرتب ساخته بدیع الزمان میرزا را بمنزل خویش برده اسپان تازی راهوار و تنسوقات بسیار پیشکش کرده لوازم خدمتگاری
بجای آورد و دیگر بدین قیاس سایر امرا و ارکان دولت مراسم اخلاص بتقدیم رسانیدند و جواهر دولتخواهی و هواداری بر طبق عرض نهاده شرایط نیازمندی ظاهر گردانیدند و چون امیر شجاع الدین ذوالنون دغدغه
داشت که مبادا حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر بنسبت بپسرش محمد مقیم عذری اندیشیده و رخصت ندید بعد از ضبط کابلستان رو بطرف قندهار و زمین داور نهد بسبب آنکه در هرات بوده اجازت طلبیده
مشمول انعام و احسان بجانب ولایت خویش نهضت نموده و سلطان بدیع الزمان در آن ایام که در هرات تشریف داشت صبیه صلبیه میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان سعید که در حجر تربیت عمه خود پاینده
سلطان بیگم بسر میبرد بحباله نکاح درآورد و در روز عقد سادات و قضات حاضر گشته قاضی اختیار الدین حسن تلقین کلمات ایجاب و قبول اقدام فرمود و بدین بهانه چند روز مجلس سور ترتیب یافت و فروغ
جام باده گلفام بر وجنات حال شاهزادگان عظام و امرای عالیمقام تافت و هم در آن اوقات خواجه خجسته صفات فضل الدین محمد کرمانی که بکمال اختیار و اعتبار در پایه سریر حضرت خاقانی که سابقا […] بیان گشت
داشت روزی چند مریض بوده درگذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا با امرا و وزرا و سادات و مشایخ و غیره جنازه آن خواجه عالیشان را متابعت نمودند بمزارگاه برده در بقعه که
همه مصلحت ساخته بود دفن کردند و چون ایام تعزیت بانجام انجامید خاقان منصور بنا بر اغوای امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ بتحقیق جهات خواجه مرحوم فرمان فرموده تمامی اولاد و اقربا و ملازمان ذیشان آن جناب
مواخذه گشته از ایشان اموال موفور و نفائس غیر محصور بحصول موصول شد و خواجه شهاب الدین اسحق که با خواجه افضل نسبت سببی داشت و بیمن اهتمام او منصب صدارت یافته بود و شهاب الدین محمد سمنانی که
ایضا بسبب تبعیت آنجناب بر زبرجد وزارت نشسته منصب سرکار امیر نظام الدین علیشیر را ضبط نموده در بند بلا افتادند و چون آنچه داشتند فرود آوردند مصادران حسب الحکم ایشان را از قید نجات دادند **گفتار**
در مامور شدن شاهزادگان از خاقان برفتن بکنار آب بجهت مقابله و مقاتله شیبانی خان و فتح خسروشاه بصوب قندز و قتل شدن و وفات یافتن
ابراهیم حسین میرزا چون سلطان بدیع الزمان اکثر ایام زمستان را در ملازمت خاقان عالیشان بسر برده خسرو ثوابت و سیارات از منزل […] سعادت جلیسه انتقال […] خانه بهرام شرف نزول
آورد رای عالم آرای خاقان منصور چنان اقتضا فرمود که آن شاهزاده عالیجناب باتفاق مظفر حسین میرزا و جمعی از نوئینان و امرا بکنار آب مرغاب رحل معسکر […] گردانند و اگر محمد شیبانی
[…] آشوب ستانی از آب آمویه عبور نماید بمقابله و مقاتله او اقدام فرمایند بنا بر آن سلطان بدیع الزمان میرزا در ماه مبارک رمضان سنه عشر و تسعمایه از منزل […] سلطانی سفر کرده در خطیره جنید
کوکاتاش که در دامن کوه مختار است اختیار نزول فرمود و در آن حال از نزد ظهیر السلطنت و الخلافت محمد بابر پادشاه ایلچیان بپایه سریر خاقان مجاه رسیده مکاتبه آن حضرت که مشتمل بود بر اظهار
موافقت بعرض رسانیدند و مشمول انعام و احسان شده اجازت مراجعت یافته بازگردیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از چند روز از خطیره جنید کوچ کرده بپل دختران شتافت و در آن منزل […] ایام
بنهایت رسانیده بلوازم سنن مستحبات عید فطر قیام فرمود آنگاه بصوب کنار آب مرغاب روان شده چون مرحله موری از فر قدوم همایون نضارت ریاض […] یافت میرزا مظفر حسین […] امیر محمد […]
[…] رسیده بموکب عالی پیوستند آنگاه برادران کامگار کامران همعنان یکدیگر از راه […] بمرغاب رفتند و آن موضع بنا بر فرمانی که از پایه سریر اعلی بوضوح انجامید میرزا مظفر حسین بدار السلطنت هرات بازگردید
امیر خسروشاه عنان یکران بصوب قندز و بغلان منعطف گردانید و جناب امارت مآب بعد از طی مراحل و منازل بحدود آن مملکت رسید جمعی کثیر از مردم هر جا بر وی جمع گشتند و اوزبکی که داروغه قندز بود با فوجی از
[…] امیر خسروشاه را استقبال نموده و بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته بسیاری از اتباع امیر خسروشاه بزخم تیر و تیغ اوزبکان کشته گشت و بقیة السیف رو بانهزام آورده آنجناب اسیر سرپنجه تقدیر شده سر دار را با
[…] دراز گوشی نشانده بقندز برده فرمود که بگرد شهر گردانیدند و آنگاه در همان بلده که علم کامرانی افراخته بقتل رسانیدند ۵ بیت […] در کرمش که هیچ از کین گنبدی نیست خرمش […]
[…] کم بست […] که در خون چون شفق بر تمام نشست و امیر خسروشاه عادل و رعیت پرور بود مدت ده پانزده سال در ایام سلطنت سلطان محمود میرزا بنیابت در قندز حکومت مینمود و بیش از
[…] چند سال ولایت حصار شادمان و ختلان و ترمذ و بدخشان و قندز و بغلان را در تحت تصرف داشت و در کمال جاه و جلال و نهایت کمال دولت و اقبال رایت فرمان فرمائی برمی افراشت و آنجناب از ارتکاب
سایر مناهی محترز و مجتنب میبود و همواره باداء وظائف طاعات و روایات عبادات و قرائت کلام مجید ربانی و تلاوت آیات بینات سبحانی قیام و اقدام مینمود اما با وجود این صفات حمیده بقساوت
[…] اتصاف داشت بمجرد توهم نقش بیوفائی و کفران نعمت بر لوح خاطر می‌انگاشت و چنانچه مذکور شد حدقه یکی از مخدوم زادگان خود را بنشتر عصیان […] اساس حیات دیگری را بدست جور و طغیان
برانداخت لاجرم بالاخره […] شامت این افعال شامل حال او گشت و سرپنجه انتقام ذو الجلال و الاکرام بساط جاه و جلالش در نوشت ۵ چراغ […] دل شست […] بمقصد محنت در […] مبتلا […]

بشهر و بی نعمت است بلکه دریچه فنای نفس رحمت است ٭ و در همین سال یعنی سنه عشر و تسعمائه شاهزاده مظفر حسین ابن ابراهیم میرزا بسبب شرب مصبوحی بود و ام مرضی صعب گرفتار گردید معالجه اطبا فائده نداد
و در اواخر ایام شوال حیاتش بنهایت زوال رسید و خاقان منصور از وقوع این حادثه بغایت محزون و قطرات عبرات از فواره دیده برگشود و بالاخره دست در حبل متین شکیبائی زد
بلخ برسابق متمسک نموده ولایت فائده اگر چه شاهزاده مرحوم بود برادر اعیانی که برادر کلان او ابن حسین میرزا بود عنایت کرد آنحضرت بدلعو پیشانی روی تمهید بساط معدلت

میرزا بدیع الزمان تا ساحت بلخانیان دران آوان و آمدن ایلچیان از نزد امیر ذوالنون و عثمان بکران کوه و افغانستان بصوب قندهار تاختن و او مخفی نیست
که آب دره جز و مرغاب هرات و مرو و دیگر نسبت شود و بنابر عصبات سخت و مشیهای پر درخت مردم آنجا پیوسته در مقام سرکشی اوقات گذرانیده کما ینبغی اطاعت حکام نمی آوردند و در شهور سنه
ثمان و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا در قبة الاسلام بلخ بساط سلطنت و جهانبانی مبسوط داشت امیر محمد باقر را با فوجی از سپاه جلادت انتما بتادیب آن طغیان بلخانیان و استخلاص اموال بدانجانب فرستاد میان محمد باقر
و بلخانیان نیران مقاتله اشتعال یافته جناب امارت مآب منهزم بازآمد و چون در آن وقت بدیع الزمان میرزا متوجه آمویه بود نتوانست که از آن طائفه انتقام کشد لاجرم در زمانی که آب مرغاب مورد عسکر ظفرمآب بود
اندیشه تاخت بلخانیان در خاطر عاطر خطور نموده رایات ظفرآیات را افراخته بدانجانب ایلغار فرمود و بیک ناگاه اطراف و جوانب کوهستان فروگرفته از ارباب طغیان جماعتی را که بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند
در ظلال عدل و احسان جای داد و با اقبال و اجلال تا صدر مراجعت نمود که از نزد امیر ذوالنون برسبیل متعاقب و متواتر ایلچیان سیده از زبان او معروض داشتند که حضرت پادشاهی ظهیر الدوله والاقبال محمد بابر
با سپاهی بی انتها آوازه جهان گشا بصوب قندهار و زمین داور برافراشته نقش تسخیر آن ولایت را بقلم شجاعت و تدبیر بر لوح ضمیر نگاشته با مواج خشم داشت چنان است که آنحضرت عنان عاطفت برین صوب
انعطاف داده دفع اعدا دولت ابد پیوند همت گردانند تا در سایه چتر همایون فال بریاض این مملکت از تاب آفتاب حوادث و نوائب محروس و محفوظ ماند بدیع الزمان میرزا مصلحت دولت در ایجاب این ملتمس
دانسته و فرستادگان امیر ذوالنون را بمقتضای مرام بازگردانیده مواکب کواکب مراتب متعاقب بجانب قندهار در حرکت آمد

گفتار در لشکر ظفراثر جمع کردن بدیع الزمان میرزا بقصد مقاتله و مقابله با بابر میرزا و ارسال نمودن محمد بابر پادشاه ایلچیان نزد میرزا بدیع الزمان و طلب صلح کردن

چون ماهچه رایت نصرت شعار شاهزاده کامگار بدیع الزمان میرزا بولایت قندهار نزدیک
رسید امیر شجاع الدین ذوالنون و اولادش محمد مقیم پیشکشهای پادشاهانه و تبرکات خسروانه مصحوب داشته باستقبال شتافتند و بتقبیل انامل شریف مشرف گشته نوازش بسیار یافتند و چون در آن ایام خبر
مخالفت پادشاهی ظهیرالدین محمد بابر از ولایات علی التعاقب والتوالی بارها بعالی امیر سید بدیع الزمان میرزا فرمان داد که تمامی لشکر دشت سیستانی و فوره و ساغر و تولک و قلعه کاه و دیگر ولایات فراه و عسکر زمین داور
در لشکر ظفراثر جمع کردند و آوازه اجتماع جهت رسانیدن تولیان باطراف و اکناف سر دار ساخته امیر سلطان علی ارغون با سپاه سیستان و ساغر بقندهار فرستند و چون
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در خلال این از وصول میرزا بدیع الزمان بقندهار و اتباع سپاه نصرت شعار وقوف یافته صلاح در صلح دیده رسولان با ارمغان نصرت نشان فرستاد و اظهار محبت و اتحاد نمود و بدیع الزمان
در برابر سخنان محبت آمیز پیغام فرموده قواعد مصالحه تمهید پذیرفت و حضرت پادشاهی عنان بصوب کابل برگردانید و موکب عالی بدیع الزمان میرزا از قندهار راه زمین داور پیش گرفت در خلال این احوال صبیه امیر ذوالنون
که در سلک ازدواج سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشت باتفاق والده خویش که عورتی خیره عادله بود از عالم رحلت نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون از وقوع این واقعه که در عرض بیست روز
اتفاق افتاد ملول و محزون گشت جهت ترویح روح ایشان اطعمه فراوان بفقرا و مستحقان دادند و ختمات کلام الهی بجای آوردند آنگاه در باب تعیین یورت و قشلاق شرط مشورت مرعی داشته خاطر بر این قرار یافت
که زمستان را در قصبه فراه گذرانیده بعد از انتقال آفتاب ببرج حمل اعتدال ربیعی بهر طرف صلاح دانند عنان همت رانند و باین عزیمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون بفراه شتافت و چون از رنج راه
آسوده رای عالی چنان اقتضا کرد که برادر امیر ذوالنون امیر سلطان علی ارغون را با اتالیقی قرة العین سلطنت و خلافت محمد زمان میرزا تعیین نماید تا شاهزاده را به سیستان برده همگی همت بر تعهد علاج آنجا
مصروف دارند و امیر سلطان علی باین التفات شفقت مبتهج شد و طویهای پادشاهانه ترتیب کرده در روز یکه شاهزاده را آنجا میبرد لوازم نثار بجای آوردند

ذکر عبور نمودن جنود محمد خان شیبانی از جیحون و تخریب نمودن بعضی از مضافات بلخ و طلب نمودن خاقان منظفر کرت دیگر میرزا بدیع الزمان را از قندهار بدار السلطنت هرات در اوائل سنه احدی عشر و تسعمائه

که سلطان بدیع الزمان میرزا از ولایت بلخ و توابع خالی صاحب وجود کرد که سپاهی بمراسم قیام و اقدام تواند نمود نگذاشت و محمد خان شیبانی که همواره همت بر انجام امور کشورستانی مقصور داشت
متعاقب و متواتر جنود جلادت ماثر بدانجانب جیحون میفرستاد تا لوازم قتل و غارت و مراسم تخریب شهر و ولایت ظاهر گردانیدند و در بهار سنه مذکوره جمعی کثیر از اوزبک لشکر برق اثر بولایت میمنه و فاریاب تاخته
بنهب و تاراج و عناد پرداختند اموال بسیار و غنیمت بی شمار گرفته رایت استیلا و تسلط برافراختند و والد امیر ابوالقاسم ارلات محمد قاسم میرزا که نسبش از جانب مادر بمیرزا بایسنقر می پیوست و بشرف مصاهرت خاقان
بود باتفاق امیر شیرم جلایر و امیر باباجان ولد خواجه جلال الدین میرکی در آن حدود اقامت داشتند متوجه دفع آن جماعت گشتند و بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت از کان اصوت ظفر و نصرت
روی نمود و آن سه امیر بشهادت فائز شده لشکریان ایشان روی بصوب فرار آورده بنا علی هذا امور متوطنان آن ولایت مختل گشت و تمامی صحرانشینان جلاء وطن اختیار کرده دود آه ستم رسیدگان از ایوان
کیوان درگذشت چون اخبار بدار السلطنت هرات رسید خاقان منصور صلاح قشلاق در باغ جهان آرای ندیده بباغ شهر در آمده رحل اقامت انداخت و بعد از اندیشه و تامل از راه اهمال و تغافل که در باب
امداد سلطان بدیع الزمان میرزا کرده بود پشیمان شد با امرا و ارکان دولت مراسم مشورت مرعی داشته خاطر عاطر بر آن قرار داد که کرت دیگر میرزا بدیع الزمان را بدار السلطنت هرات طلبیده و طریقه دلجوئی بجای آورد

آنحضرت را بر سم منقلای بکنار آب مرغاب ارسال دارد و خود نیز متعاقب در حرکت آمده با محمد خان شیبانی در مقام مقابله و مقاتله آید بعد از آن خواجه شمس الدین محمد منشی را که از سایر نواب درگاه عالم پناه بوفور عقل و فراست و مزید فضل و کیاست امتیاز داشت برسم رسالت نزد شاهزاده فرستاده فرامین عنایت آمیز ارسال فرمود و سخنان عاطفت انگیز پیغام داد و خواجه شمس الدین محمد در قلب شتا بسرعت سیر هرچه تمامتر رسیده کیفیت اشتیاق خاقان منصور را بعرض رسانید و بعبارت دلفریب ادای رسالت نموده ضمیر آن زبدهٔ تاج و سریر را بملاقات پدر مایل گردانید بدیع الزمان میرزا آن کلمات را بسمع قبول جای داده عازم دار السلطنت هرات شد و خواجه شمس الدین محمد را جهت رسانیدن خبر پیشتر بهرات فرستاد و امیر ذو النون بشرف رخصت ارزانی داشت که بزمین داور شتابد و تمامی سپاه ممالک گرمسیر و غور در ساخر و تولک را مجتمع ساخته در اول بهار عنان یکران بکنار آب مرغاب با موکب اعلی سلطانی در ماه شعبان سنه مذکوره متوجه مستقر سریر سلطنت و خلافت و جهانبانی گشته چون برباط اوسکن رسیده امرای عظام و اکابر انام برسم استقبال از هرات بیرون آمده بودند متعاقب و متواتر بشرف ملازمت دریافته لوازم نیاز و نثار بجای آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا عنان دولت و اقبال معطوف ساخته کرده در سر پل ترا بملاقات حضرت اعلی فایز گشت و خاقان منصور کرت دیگر دیده بدیدار شاهزاده روشن کرده غایت شفقت و عطوفت اظهار نمود و بدیع الزمان میرزا پیشکش کشیده بدستور نوبت دیگر دل بر ... فرمود گفتار در

ذکر عزیمت خاقان عالیشان بقصد مقاتلهٔ محمد شیبانی خان و انتقال نمودن خاقان مبرور از دار غرور در منزل بابا الهی بجوار رحمت الهی

همت عالی نهمت خاقان کامل حشمت همواره بر ترفیه حال عباد و تعمیر بلاد مصروف بود و عنان عزیمت آن پادشاه شامل رأفت پیوسته بر رفع فساد و دفع عناد اهل ظلم و بیداد معطوف است نظم بود جهانگیر و الاتراد ... که امام که خسرو فریست بجز دفع بیداد کار دگر نیست بنابر آنکه خبر اسر و قتل و نهب در حدود بلخ و اندخود و شبرغان و میمنه و فاریاب از عساکر جلادت ماثر اوزبک توحیه ... بدار السلطنت هرات رسیده غایت تفرقه و پریشانی و نهایت تحسر و سرگردانی متوطنان آن ولایت که کرت بعد اخری بوضوح انجامید و خاقان منصور مظفر لوا با وجود ضعف مزاج شریف اعلی و فقدان قوت محرکه در دست و پا از کمال غیرت خسروانه و وفور حمیت پادشاهانه بعزم رزم سلطان طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی جزم فرمود و امراء عظام و وزرا عظام را حکم شد ... سپاه و استعداد مردان شجاعت پناه امر فرموده و میرزا بدیع الزمان را که زیاده از بیست روز در دار السلطنت هرات نگاه نداشت و بر رفتن کنار آب مرغاب مامور گردانید و شاهزاده حسب الحکم رایت نهضت برافراشت و در اوایل ماه رمضان که آفتاب در حوت بود ... براه آورده جهت بردت هوا روزی چند در منزل چهل دختران منزل کردند و تتمهٔ ماه مبارک رمضان را در آن مقام گذرانیدند و چون هلال شوال رخ نمود آداب وداع بتقدیم رسانیده از آنجا نهضت فرموده در قصبهٔ مروچاق علم آفتاب اشراق برافراشت و در آن منزل امیر علیخان را بنابر آنکه پدرش امیر عمر بیگ از ملازمت تخلف جسته در هرات توقف کرده از امارت شبرغان معزول گردانیده آن منصب بخواجه نظام الدین احمد مفوض ساخت و موکب عالی سلطانی از مروچاق بسر پل تابان خرامیده در انتظار چتر همایون خاقان روزی چند در آن مرحلهٔ دلپسند ساکن گردید اما خاقان منصور در وقت ظهور لاله و گل و اجتماع جنود ریاحین و سنبل توکل بر عنایت صانع خرد و کل کرده دوازده هزار مرد خنجر گذار را که از موجب داده با صنادید حشمت و تجمل که براه آورده چون خسرو مهر بتوبر برج حمل افگند برای نیکخواهی در کربرج شرف لوای شاهی رایات نصرت آیات خاقانی محفوف بعنایت جناب جلال سبحانی از باغ شهر بعزم یورش اوزبکان نهضت فرموده در شاه ظفر دستگاه بسان عساکر سبز و الاطراف دشت و دمن فرو گرفته نزلزل در زمین و زمان ظهور نمود ... سپاه خدیو مظفر لوا بجنبید چون چرخ خضر زجا ... تا قدم غرق آهن همه ... دل جهان پر از کین تن همه ... در اثنای طی منازل و قطع مراحل بسبب کثرت حرکت و عزیمت نهضت مزاج همایون از نهج اعتدال منحرف گشت و بعد از وصول بمنزل بابا الهی ضعف مرتبه رسید که از مقتضای آن عزیمت و ارتکاب تسکیه در گذشت نمانده کل حرکت سکون و نهایه کل کاین الا یکون کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون فاطبه علما عالم را معلوم و طایفه فضلای بنی آدم را مفهوم که حکمت شاملهٔ حی قدیم و قدرت کاملهٔ قیوم واجب التعظیم جل شانه و عظم سلطانه پیوسته مقتضی آن بود که هر سروری که در تختگاه انا مکنا له فی الارض با فسر برلیوقی تؤتی الملک من تشاء آراسته گردد عاقبت دست از تمشیت امور مملکت دنیوی باز داشته بمقام عافیت حور و مقصورات فی الخیام انتقال نماید و سنت سنیهٔ حق عز و علا و لن تجد لسنة الله تبدیلا همواره برین منوال جریان پذیرفته از قدم همت انجام هر دو احتشام که در دار الملک بیع سکوی بساط او قلمرو تحت تخت خجسته بخت و جعلناکم خلائف فی الارض متشرف شود آخر الامر از تنگنای از هیاکل جسمانی ملول و متنفر گشته بساحت وسعت آثار و جنات تجری من تحتها الانهار توجه فرماید ٥ دل اعتماد بر محال ست ... بقای دنیوی زهی خیال ست ... بنا شد خسروی در دهر جاوید ... فنا آرد ملک و بقا یابد حسین میر زاده ... چه شد جمشید را دارا کجا رفت ... سکندر سوی آن عالم چرا رفت ... کجا شد شاه کیکاوس و شاپور ... کجا شد اردشیر و ایرج و طور ... کجا رفتند بهرام و منوچهر ... فریدون چون نقاب انداخت بر چهر ... چرا کسری در ایوان نیست تخت ... برآن عالم چرا برداز جهان رخت ... کجا شد صولت چنگیزخانی ... شکوه حضرت صاحبقرانی ... همیشه هیچکس را زندگی نیست ... بدنیا خلعت پایندگی نیست ... هر چند بر ضمیر عارف و مومن ظاهر است که از تمهید آن مقدمه مقصود چیست و غرض از تسبیب این واقعه ناگزیر کیست خامه در کیفیت حال را برین منوال در سلک تحریر میکشد که چون منزل بابا الهی نزول آن مهر سپهر پادشاهی شد عرض مرض آن جوهر پاک صفت آمیزش گرفت و الم سقیم بآن ذات همیت صفات زیاده سمت تداخل پذیرفت هر چند اطبا در معالجه سعی نمودند عکس مطلوب نتیجه میداد و ساعت بساعت ضعف مزاج همایون رو در تضاعف و ازدیاد نهاد شاهزادگان عظام و امرای ذوی الاحترام از تبدیه اطبای حاذق و حکمای مدقق دانستند که آن عارضه شفاپذیر نیست و آن بلایه ممکن التدبیر نی بنابر آن اندیشیدند که اگر فوت آنحضرت در وقتی وقوع یابد که سلطان بدیع الزمان میرزا در اردوی همایون نباشد ممکن که مواد فتنه و فساد در هیجان آید و هر فرقه از لشکریان بطرفی رفته صورت مخالفت میان برادران رخ نماید و از خاقان منصور استخاره نموده نشانی نزد بدیع الزمان میرزا فرستادند در باب توجه بدرگاه عالم پناه گوید و آن فرمان واجب الاذعان در اوایل ذیحجه در سر پل تابان بنظر میرزا بدیع الزمان رسید و بعد از اطلاع بر مضمون آن اعلام عروق همایون هم در آن منزل گذاشته با سعید کس از امرا ... عزیمت بصوب بابا الهی منعطف گردانید و صباح روز سوم بپایهٔ علم نصرت شیم آن مظهر لطف و کرم پرتو وصول بر یک فرسخی اردوی همایون انداخته شاهزادگان عظام مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا را

و سید عبدالله میرزا و عبدالباقی میرزا و امرای عالیمقام شجاع الدین محمد بندق برلاس و مبارز الدین محمد ولی بیگ و ناصرالدین عمر بیگ وفادار و نظام الدین عبداللطیف [illegible] پذیره و برسم استقبال
استعجال نمودند و بلوازم دعا و ثنا اقدام نمودند بدیع الزمان میرزا [illegible] در آن منزل توقف فرموده بصوب معسکر حضرت خاقانی وقوف یافته چند روز دیگر بعیادت [illegible] آنحضرت را
سخت سست و ضعیف و بغایت غمگین و حزین دید و جهت رعایت [illegible] بازگشت و کس [illegible] گردانند و بعد از آن
امرا و ارکان دولت و خواتین عصمت‌پناه طریق مشورت مسلوک داشته مصلحت ملک و آسایش سپاهی و رعیت را منحصر در آن دانستند که قبل از وقوع واقعه ناگزیر صاحب تاج و سریر میان سلطان بدیع الزمان
باشند و ابوالمنصور مظفر حسین گورکان قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان ربط و استحکام نموده تا دیگر [illegible] اطاعت [illegible] آمده باستقبال [illegible] نمایند در روز جمعه هشتم ماه مذکور
امیر شجاع الدین محمد بندق برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و امیر نظام الدین عبداللطیف بملازمت مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبدالله میرزا و عبدالباقی میرزا بمعسکر سلطان بدیع الزمان رفتند
و بمجلس عالی در آمده و از امرای آن پادشاه عالیجاه امیر سلطان بایزید ولد امیر جهانگیر برلاس با آن [illegible] دست بکلام حمید مجید سبحانی نهاده مراسم عهد و پیمان میان آوردند که مدت
العمر در جادهٔ مستقیم ثابت قدم بوده [illegible] مخالفت نگردند و [illegible] در دولتخواهی [illegible] مراسم سعی و اهتمام مرعی دارند و بسبب وقوع این
خاطر صغار و کبار اطمینان یافت [illegible] عاطفت [illegible] از حسن اتفاق [illegible] این معاهده بوقوع پیوست
مرض خاقان بغایت [illegible] روز عید الاضحی بدیع الزمان میرزا [illegible] تشریف آورده سایر شاهزادگان و امرا در خرگاه و دیوانخانه جهت ادای نماز
عید مجتمع گشتند و در وقت خواندن خطبه چون نام خجسته [illegible] آنحضرت بر زبان خطیب گذشت آواز گریه و فغان حاضران [illegible] در زمین [illegible] بموافقت ایشان سیلاب اشک [illegible] عالم بالا
و قدسیان [illegible] دوشنبه یازدهم ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمائه [illegible] روح مقدس آن پادشاه
ندای [illegible] ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنوده [illegible] معدوم شد و منسوخ
خورشید [illegible] تسبیح [illegible] در دست داد و افغان
رعیت و سپاهی [illegible] افسوس [illegible] زوال پذیرفت
[illegible] سیلاب خون از دیده [illegible] شدند
[illegible] بار کرده از افق مشرق [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا
[illegible] مقالید قلعه [illegible] بعرض رسانید و [illegible]
[illegible] ساخت و نقود [illegible] تحت تصرف در آورده
[illegible] بنظر احتیاط ملاحظه کرده خزاین [illegible]
[illegible] منصب کوتوالی بدان جناب تعلق گرفت و سحر روز دیگر از آنجا کوچ کرده
[illegible] و نقبا و مشایخ و علما و اشراف و اعیان و ارباب کلانتران لباس مصیبت پوشیده و فغان
[illegible] ملازمت [illegible] از مساحت [illegible] آن خاقان [illegible]
[illegible] نماز گزارده تابوت محفوف برحمت حی لا یموت را بگنبد مدرسه شریفه [illegible]
[illegible] آن پادشاه عادل [illegible] کلام ذوالجلال والاکرام قیام و اقدام فرموده [illegible]
چنانچه آیین سلاطین حشمت قرین تواند بود [illegible] سلاطین [illegible] ساختند و ذکر اولاد امجاد از ذکور و اناث و ازدواج
طاهرات خاقان منصور [illegible] سلطنت و خلافت ابوالغازی سلطان حسین میرزا چهارده پسر و یازده دختر کرامت فرموده بود بدین موجب
سلطان بدیع الزمان میرزا [illegible] سلطان بیگم [illegible] سلطان ویس میرزا بود [illegible] نکاح عبدالباقی میرزا [illegible] سلطان حسین میرزا
بعقد نکاح آنحضرت در آمده بود حیدر محمد میرزا [illegible] قاسم میرزا و ابوالقاسم [illegible] بیگم [illegible] آغا بیگم [illegible]
[illegible] بیگم [illegible] ابوالمحسن میرزا و محمد حسن میرزا که مشهور

بیگه سلطان بیگم که مشهور بود به بیگه سلطان دو دختر بیگه میرزا از لطفه سلطان آغا که نسبت او بامیر اجهان شاه می پیوست فرخ حسین میرزا و محمد معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و ابن حسین میرزا و سعادت بخت بیگم که مشهور بود به بیگه سلطان در سلک
ازدواج سلطان مسعود میرزا بود و سلطان ام بیگم که حرم سکندر میرزا بود و منور سلطان بیگم که در شبستان یکی از ابناء میرزا الغ بیگ بود و بشرف سیادت مشرف بود از شمع جمال منور دخت ازستر عالیا آغا بنت
خواجه احمد آنکه ابو تراب میرزا و محمد حسین میرزا و فریدون حسین میرزا و مریم سلطان بیگم که صاحبه سید عبد الله میرزا بود و فاطمه سلطان بیگم که زوجه میرزا یادگار فرخ میرانشاه بود از منکی آغا که ترکیه بود و ملکوت نهار بیگم
بنت سلطان ابو سعید میرزا بود و شهربانو بیگم در وقتیکه بشرف ازدواج خاقان منصور مشرف بود داور ابا آن حضرت شکشیده بود عائشه سلطان بیگم که در حرم میر آقا قاسم سلطان در کار میگذرانید از زبیده آغای
جلائر زاده اولاد ذکور حضرت خاقان منصور هفت نفر در ایام زندگانی آنحضرت جهان فانی را وداع کردند و اسامی ایشان اینست فرخ حسین میرزا و شاه غریب میرزا و حیدر محمد میرزا و معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا
و محمد حسین میرزا و ابو تراب میرزا و از شش مستوره در زمان حیات آن بادشاه خجسته صفات نقاب تراب بر رخ کشیدند و نام های ایشان اینست آن بیگم بیکه بیگم آغا بیگم کچک بیگم فاطمه سلطان بیگم و زنان طاهرات
آنحضرت بیکه سلطان بیگم و لطیفه سلطان آغاچه و زبیده آغاچه جلائر و چولی بیگم در زمان زندگانی آنحضرت مبانی جهان فانی را وداع کردند و دیگران بعد از واقعه آنحضرت باندک زمانی هر یک بکشور
افتاده بملک آخرت آوردند آفاق بیگم تا باین غایت در قید حیات است در بیان **ذکر جمعی که در ایام دولت خاقان جنت مکانی بمنصب وزارت رسیدند** از جمله عادات آن بادشاه صاحب سعادت
یکی آن بود که زود زود بعزل و نصب وزرا و دیوانیان می پرداخت و همواره چنان کس را در منصب باکید گر شریک میساخت بنا علی هذا در ایام دولت آن سپهر خلافت جمعی کثیر بمنصب وزارت مشرف گشتند
و ذکر بعضی از آن طائفه در اثنای حکایات سابقه سمت اندراج یافته و تتمه از حال مرده دیگر و آن اینست که مسطور میگردد **خواجه قطب الدین طاوس سمنانی** بخوبی حسب و علو نسب و عظم شان و قدم دودمان موصوف
و معروف بود چنانچه در ضمن داستانهای گذشته مستفاد میشود در زمان سلطنت میرزا ابو القاسم بابر و سلطان ابو سعید میرزا مدتی بامر وزارت قیام نمود و از این واقعه قراباغ بدار السلطنت هرات شتافته بنابر التفات
خاقان منصور در منصب اشراف و وزرا اعظام دخل نموده اختیار بسیار یافت و در وقت استیلا امیر یادگار محمد میرزا خواجه طاوس باز در منصب مدخل نماید چند روز در ظلال عاطفت و معدلت خاقانی بهال در رفاهیت
فراغت زندگانی مینمود و در تکثیر عمارت و زراعت سعی موفور مبذول میداشت در ان اوان که خواجه مجد الدین محمد خوافی قدم بر مسند جاه و جلال نهاد بنا بر طمع اموال نسبت بخواجه طاوس ابواب آزار بگشاد و خواجه طاوس از الم
عرض و ناموس رنجیده عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان منعطف گردانید و در آن مملکت نیز معزز و محترم بوده اوقات حیات بپایان آورد و در سنه تسعمائه که سن شریفش بهفتاد و دو سال رسیده گوش هوشش
صفیر عقاب اجل شنیده مرغ روح شریفش قفس قالب شکسته ع همانجا پرطاوسی بیند خت چه جهان از فرکاوسی بپرداخت **خواجه شمس الدین محمد مروارید** در سلک اشراف و اعیان ولایت کرمان انتظام داشت در زمان
سلطنت میرزا جهانشاه ترکمان بهرات آمده در خدمت سلطان ابو سعید میرزا در عزیمت فتح عراق و آذربایجان نمود خواجه شمس الدین محمد موجب فرمان واجب الاذعان بجانب سمرقند توجه فرمود و در وقتیکه خاقان منصور
در هرات بر تخت سلطنت نشست از ماوراء النهر بدرگاه عالم پناه آمده کمر خدمت بر میان بست و باندک زمانی ملحوظ عین عنایت شده در امر وزارت شروع کرد و در تمامت اکابر و اصاغر سعی موفور و جهد نامحصور بجای آورد
و عاقبت تائب شده از آن استعفا نمود و بسلوک طریق فقر و درویشی اشتغال فرمود و خاقان منصور تعمیر و تولیت مزار فائض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری را مفوض بآن اسلوب نمایش گردانید
و آنجناب چندگاه در تعیین و ترویج آن بقعه متبرکه کوشیده در تنسیق آینده و رونده اهتمام تمام بتقدیم رسانید و وفاتش در دهم ربیع الاول در سالی که حروف همین کلمات بحساب از تاریخ آن خبر میدهد روی نمود در مزار
فائض الانوار عارف ربانی مولانا شمس الدین محمد بادکانی مدفون گشت خاقان منصور تسلی خواطر امجاد و اولاد خواجه مغفور پرداخت و در این اوان ارشدش عالیجاه فاضل پناه خواجه شهاب الدین عبد الله ابیوردی بانعام
و خلع فاخر بنواخت **خواجه علاء الدین علی صانعی** در سلک ولایت باخرز سمت انتظام داشت و بواسطه اتمام انساب آل بر یک همواره رایت مفاخرت می افراشت بحدت طبع و جودت ذهن و مهارت در نظم اشعار و انشاء در میان
و دینار موصوف و معروف بود و در میان و قوع سلطنت خاقان منصور طریق علیشیر التفات خسروانه گشته در امر وزارت شروع نمود و چون بر عجز رعایا حیف و تعدی جائز میداشت بهمین نسبت بسائر وزرا رسم تقرر نیدیدگر
براوراق میگذاشت مزاج شریف مقرب حضرت خاقانی امیر نظام الدین علیشیر از او متغیر گردید در آن زمان از روی مزاح و هزل روزی خواجه صانعی این بیت در سلک نظم کشیده ع فردا که شود معرکه حضرت امیر معلوم شود تو
باز و علیشیر چو این معنی سبب آن دیار کدورت شده دیگر اسباب علت شده خواجه صانعی صباحی که در پایه سریر اعلی در جرگه وزرا ایستاده بود یکی از یساولان بموجب فرمان واجب الاذعان دستار شکر آلود نهایت
منحرف و بزرگ بود از سرش برداشته در گردنش افکند میر علیشیر که بخاقان منصور آورده این مصرع خواند ع چو او را سبک کردی سبک کن بار گران را ع القصه در آخر خواجه صانعی مواخذه و معاتب شده برچه داشت
آورده در بالاخانه زندان محبوس گشت در زمان حبس او قریب شش سال امتداد یافت در آن ایام غزل در منظوم گردانیده و نزد مقرب حضرت سلطانی فرستاد مطلع آن غزل اینست ع آنکه هرگز نشنود گوش تو فریاد من است
و آنکه هرگز نگذرد بر خاطرت یاد من است ع اما هیچ فایده بر ان مترتب نشد زیرا سرانگشت میر علیشیر از آن بیرون نیامد در گذشت و خواجه صانعی در مدت حبس اکثر اوقات را بکسب فضائل مصروف ساخت و حفظ کلام الله کرده اکثر کتب متداوله را
بانحصر تلخیص بنظر مطالعه در آورده قصیده مصنوع سلمان ساوجی را تتبع نموده اکثر صنایع شعری بالتمام بر اثر در آن قصیده درج فرموده مال حالش غیر ما قرب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی **خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره** از بزرگ زادگان مملکت
فارس بود و در اوائل ایام جلوس خاقان منصور از قراباغ بهرات آمده در منصب وزارت دخل نمود و بعد از چندگاه حج بیت الحرام و مرمت مشاهد از برای اوقاف ترتیب ملامت و قصیر و تقصیر متهم گردانیدند بنا بر آن مدتی در خدمت منصور گشته در زندان بلده هرات
محبوس شد و سه چهار روز در حبس بسر برده ناگاه تحفه قهر بقبول از فرمان نفرمود و چنان استماع افتاده و العهدة علی الراوی که در آن محل که نائره غضب خاقان منصور مشتعل بود و بکشتن خواجه سیف الدین حکم فرموده یکی
از نواب بنابر عرض کرد که خواجه صانعی تا کی در زندان خواهد بود خاقان منصور گفت که او نیز با او بسیاست میرسد و در آن هفته که داخل ایام اوائل محرم الحرام سنه احدی و تسعین و ثمانمائه بود خواجه صانعی

انطاق چهار سوق هرات بمظفر سیف الله را بروز بازار ملک رخلوت کشید بدیکی از نفسا گفت ای دیده جام ستمکاره نگر پسر خواجگی جهان خونخواره نگر بازحالت صافی بر و تجربه کن به در جهان مظفر شبانکاره
نگر خواجه امین الدین محمد پسر خواجه فضل الدین محمود بوده بشرب شراب و افراد مصاحبه مباهات و در بذل و بذل ساقه شفقت تمام داشت ظاهر بحسن خلق و وفور کرم از امثال و اقران امتیاز داشت و همواره بنیان نشینه
و مجالست اهل طبع و اصحاب فضل بر لوح خاطر می نگاشت و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه بمنصب وزارت خاقان منصور رسیده قریب پنج سال در مسند آن کار روزگار گذرانید و در آن اوقات که برادرش خواجه فضل الدین محمد
بجانب عراق شتافت معزول گردید و بعد از چندگاه نوبت دیگر بنظر خاقان منصور بالیجاه گذشته کرت ثانی در امر وزارت دخل نموده خواجه قوام الدین نظام الملک زمام عنبار و تمادی کرت دیگر او را مواخذ
و مقید گردانید و امین الدین محمد پس یک دو سال وصت یافته بتربتی بهرات از بالاخانه بگریخت و تا زمان وصول خواجه فضل الدین محمد بهرات در گوشه مختفی بود چون آنجناب بمناسب علیه و مراتب سنیه سرفراز گشت
خواجه امین الدین محمد از کنج آن او به بیرون آمده بملازمت ... اشتغال نموده و لوازم خدمات ... و مسائل ... درجه ارجمند یافت چون ... در اوائل سنه عشر و تسعمائه بجهان
جاودان شتافت خواجه علاء الدین علی میکائیل بصفت اصالت موصوف بود و بحسن خط مشهور و معروف و سالها در دیوان خاقان منصور بمنصب ... اشتغال داشت آخر الامر از آن مرتبه قدم برتر نهاده
رایت وزارت برافراشت مدت دیگر بلوازم آن امر قیام و اقدام نمود از غایت سلامت نفس و راستی و کوتاه دستی هرگز بمواخذه و مصادره مبتلا نگشت و چون اجل موعود رسید داعی حق را بلبیک اجابت گفت و در گذشت
خواجه نعمت الله سرخ که در قلم استیفائی نظیر آفاق بود در دیوان خاقان منصور بسر انجام اعمال بزرگ اشتغال خطیر توجه مینمود و خواجه مجد الدین محمد کرت دیگر صاحب اختیار ملک و مال حضرت خاقانی گشته خواجه نعمت الله را
مواخذه کرده آنچه داشت از وی بستد و بعد در پیر پادشاه عالیجاه بسر التفات آمد و خواجه نعمت الله چندگاهی بلوازم آن مهم پرداخت مغرور گشته در بعضی از مجالس زبان بغیبت خواجه مجد الدین محمد گشاد و خواجه باخذ
باز و قید خواجه نعمت الله فرمان داده محمود جمال را که از اشرار عمال بود بر وی مقرر نمود و جناب وزارت مآب تصرف و تفتیش مهم و منسوب ساخته در شکنجه و تعذیب کشید مذکور گویند که در آن وقت که خواجه نعمت الله را
شکنجه میکردند اقرار نمود که چند صندوق نفائس و اجناس در فلان موضع نهاده ام محمود او را گفت که کسی پیدا ساز که صنادیق بحضور آورد خواجه نعمت الله در آن حالت لطیفه گفت که ای مردک جمال تو کی
مرا چه ضرورت است که بجهت حمل صندوق کسی پیدا کنم القصه چون خواجه مجد الدین محمد ملک الکتر وزرا و ارکان دولت از شرارت نفس خواجه نعمت الله بغایت بیمار بودند او را چندان شکنجه نمودند که رخت
سفر آخرت بربست ... بر سفله جهان تا کی مهر بستن تا نخسبی دل و نیابی غافل ... لعف چو مشک از دست ... جو کل ... سید زین العابدین علی
پسر میر سید زین الدین محمود در خطبات دیوانی مدخل داشت و نادرش نهال سیادت از دودمان سادات ارجمند می افراشت و آنجناب بمحامد سیر و محاسن شیم مشهور و معروف بود در اوائل حال بوزارت
امیر محمد برندق برلاس قیام مینمود و پس از آنکه انوار کفایت و کاردانی از مطلع احوالش بر بینندگان ... ظهور یافت خاقانی به نواخت منصب وزارت خاصه همایون را بدو مفوض ساخت و در آن اوان که خواجه نظام الملک
پایه مسند اختیار و تمادی نهاد سید را از آن شغل معزول گردانید و در سنه ثلاث و تسعمائه که خواجه نظام الملک با اولاد و اقربا بسعادت شهادت رسید نوبت دیگر وزیر خاقان منصور گردید و بعد از چندی در زمان خواجه فضل الدین محمد
از حرکات و سکنات ... بسمت آب تمشا ... خالی ... و اموال ... بعد از وفات خواجه فضل الدین محمد خاقان منصور بلند محل که بعد اخری سید زین العابدین را بتقلید منصب وزارت امر کرده آنجناب استعفا نموده
بمهر ایران قرار یافت لیکن ... استصواب باب سیادت مآب بتفصیل مهمات دیوانی میپرداختند و فرامین مطاعه را امیکه بتوقیع او نرسید مهر بزرگ همایون نرسانند آنگاه سید زین العابدین بیشتر
اعتبار یافته ترجیح وزرا مقدم نشست و برقم اطلاع عالیه بنشان توقیع میکشید و بعد از فوت خاقان سلطان بدیع الزمان میرزا نیز آنجناب را منظور نظر الطاف ساخته بقبول منصب وزارت تکلیف نمود
اما سید در آن زمان که مانند ایام گل اندک بقا بود ... چون رایت نصرت آیات خاقان شیبانی از افق دیار خراسان طالع گشت سید زین العابدین فرار اختیار کرد و در اثنای گریز با فوجی
از اوزبکان ... دو چار ... بجدال ... فرمودند تیر جان گداز بر مقتل سید زین العابدین رسیده مانند اجداد بزرگوار خویش در روز عاشورا متوجه عالم بالا گردید ... چنین ست کردا گردان ...
... قهرست ... که ... در کنار ... خواجه معز الدین حسین برادر خوردش خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره بود مدتی بلوازم منصب وزارت خاقان منصور
و تولیت و قوفات همایون قیام مینمود و آنجناب بصفت و قوت کاردانی و سمت راستی و کوتاه دستی اتصاف داشت و در اوقات شروع در امر مناصب دیوانی رایت کفایت و حسن پروری داشت تا آخر ایام حیات
آن پادشاه خجسته صفات بر مسند وزارت متمکن بود و بعد از فوت آنحضرت کمر ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بر میان بسته در امر اشرف دیوانی شروع نمود و محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان آنجناب را وزیر
ساخت و کمانینفع ... بتربیت و رعایتش پرداخت و روزیکه محمد خان شیبانی در نواحی مرو بضرب تیغ سپاه نصرت پناه شاه گشته همدر آن معرکه دست قضا بساط حیات خواجه معز الدین در نوردید و ودیع بقائی جاودانی نیست
ممکن خواجه جمال الدین عطاء الله در زهد و تقوی درجه علیا داشت و همواره همت بر ادای وظائف طاعات و عبادات می گماشت در اوائل ایام جوانی که اوان نشاط و کامرانی است از ارتکاب مناهی
و ملاهی بیکبارگی در گذشت و در وادی پرهیزکاری و ورده در ملازمت درویشان و گوشه نشینان از خود بتقصیری راضی نمیگشت و در علم سیاق و تفصیل معاملات بغایت حساب وقوف بود در
اواسط ایام سلطنت خاقان منصور در امر وزارت شروع نمود بواسطه وفور فراست و کیاست روز بروز فهم او ترقی میکرد تا قدم از منصب و مسند وزارت برتر نهاده زمام اشراف دیوان را بدست آورده مدتی در میان
امراء و وزرا بر قلم اطلاع علیه توقیع نمیکشید و مهمات سلطانی و امور صاحب دیوانی را از روی کفایت و کاردانی بانجام مقرون میگردانید با وجود اشتغال بامثال این اشغال در دخل مهام ملک و مال از اداء فرائض و نوافل
زاهل نبود و بر سر دیوان تسبیح در دست گرفته در اثنای قیل و قال با صاحب جاه و جلال موردک داشت مشغول میبود در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات بمنصب صدارت و پروانه علاء

سایر مناصب خواجه عطاء الله گشت و قلم عاطفت خاقانی از فرحت نقش او رد زده بمطالعه عمده و صلها نوشت و بعد از فوت آنحضرت آن خواجه سعادتمند از اولاد و امجاد پادشاه ولی نعمت و محمد خان شیبانی منصب استقلال قبول نکرد وامضا در ایام استیلای کوکبه ظفر انتمای شاهی بر بلاد خراسان وی به تکفل مهمی بنا ورده تا در این مدت مختلفه و انقلابات متنوعه امرا و وزرا دار السلطنت هرات هرگز هیچ مهمی را بی توقف و استصواب آنجناب فیصل نمیدادند و در توجیهات و تحقیقات و قرار جهات مزارعات و محرفات ... دانسته ابواب مشورت میگشادند و در اوایل سنه سبع و عشرین و تسعمائه که حکومت بلاد خراسان بحکم نواب فلک آستان ملک آشیان پادشاه عالم پناه تعلق بامیرخان موصل ... خواجه عطاء الله بمرض موت مبتلا گشت چون عارضه موت گرفت خواجه دانست که کار از مداوا درگذشت ... امیرخان ارکان دولت را معلوم داشت جهات و تملکات خود را مفصل کرده مقرر داشت که از آنجمله مبلغ و مقداری پیشکش امیرخان نمایند و بهر یک از امرا ... دهند و فرمود تا بطریق سنت اسباب تجهیز و تکفین او را ترتیب نموده نظر آورد ... در ابریه ... آنگاه نویسنده ... خود نشانده فرمود تا مفصل کرده ... سایر را بمحتاج ... تعزیت ترتیب کنند و قرار داد که غسال و حفاظ و موذنان ... دهند بعد از آن بقیه اسباب ... جهاتش باقی ماند در میان فقرا ... خود تقسیم کرده چون ... از این امور فارغ گشت جمعی درویشان ... تا در روز یکشنبه دوم ربیع الاول سنه مذکوره وفات یافت و تمامی سادات و قضات و علما و اشراف و اعیان ... تا ... آنجناب مشایعت کرده در ... مدرسه شریفه خاقان ... آنحضرت ... در مزار شیخ علی صوفی در موضعی که خود تعیین فرموده بود دفن کردند و این قطعه از قول خواجه عطاء الله ... قطعه خواجه سالکان عطاء الله که دلش میل داشت سوی جنان ... جانب بلد رفت و شد تاریخ میل خواجه عطا بسوی جنان

ذکر صدور خاقان مغفور ... چون ... حال کار ... بلاد خراسان ... ایکدیگر ... عهده ... نسبت ... عالیجاه دو کس از اعاظم سادات و فضلا ... منصب صدارت سرافراز ساخته ... در دیوان سلطنت آنحضرت ... ارباب عمائم ... مهام ... مشغول بودند و این چهار کس که اسامی ایشان مذکور میشود ... امیر سید جلال الدین محمد ... سادات حسینی ... منتظم بود ... در انتخاب ... و وفات سلطنت حضرت خاقانی منصب صدارت ... بتمام صدور ... علم و ... و کمال ... الاختیاری ... میکرد ... روزگار ... قطب الدین ... بصفت فقاهت و فضیلت ... موقوفات ... حضرت ... مولانا نظام الدین ... منصب صدارت ... و پنجاه هزار دینار کپکی ... اختیار اعتبار معتمد السلطنت ... سادات و ... و حفاظ ختمات قرآن ... خواجه مجد الدین محمد ... بمعتمد السلطنت و سایر ... خواجه کمال الدین حسین ... جلال الدین ... و بمزید مکنت و حشمت و فزونی جاه ... نسبت از سایر اعیان خراسان ... در رسم صدارت طمع ... حضرت خاقانی ... خواجه کمال الدین حسین ... قبله مسجد جامع هرات ... مدفون گردید خواجه ... معین الدین ... منصب ... در سر خیابان ... شمس الدین محمد ... آن ... تو ... و حکایات ... بزرگوار شیخ لقمان ... از اهل ... در جواب این مطلع ...

امیر علی شیر از زمین کتابت بتجدید چندگاه بنابر نقار بین الجانبین بتفاع دشت آخر الامر بقرب حضرت سلطانی نسبت بجناب سیادت مآب در مقام مکرمت آمده منصب صدارت خاقانی بوی تفویض یافت و میان آن جناب و خواجه کمال الدین حسین بر یکی در تقدیم و تاخیر صورت نزاع و نقار نمود و میر سر بر این معنی بعرض امیر علیشیر رسانید که با وجود شرف سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالی مقام که بنده را حاصل است خواجه حسین داعیه تقدیم بر من دارد امید آنکه بیمن التفات شما برو تفوق میسر گردد و در حال امیر ستوده خصال را ایام گدائی و عنوان جناب سیادت مآب یاد آمده این بیت را بر زبان راند بیت در مقامی که صدارت بگدایان بخشند چشم دارم که بجاه از همه افزون باشم و کوکب اقبال امیر سر بر این معنی سید جاعلی سیه مقدم بر خواجه حسین توقیع کشید و بعد از چندگاه که بلوازم آن امر پرداخت استعفا نموده کاشانه عزلت را منزل ساخت و بقیه ایام حیات را بی آنکه مقید بمنصب باشد در مصاحبت امیر نظام الدین امیر علیشیر گذرانید و در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه مریض گشته بعالم آخرت شتافت خواجه غیاث الدین عادل شاه در سلک اشراف و اعیان ولایت ختلان منتظم بود و چند سال با امر صدارت خاقان منصور قیام نمود و بعد از عزل از آن منصب بلده نیشابور رحل اقامت انداخت و تتمه ایام حیات را در آنجا صرف نمود سید اعظم میر سید جلال الدین قاسم در شهور سنه تسعین و ثمانمائه قائم مقام آبا و اجداد بزرگوار خویش گشته سه چهار سال بر کمال اختیار و استقلال بامر صدارت قیام نمود چنانچه در ضمن حکایات سابقه مسطور شد و فی منتصف شعبان سنه احدی و تسعمائه در جوار شادمان رحلت فرمود قاضی نظام الدین را اول از منصب قضا و صدارت ابوالحسن میرزا بوی متعلق بود و بعد از آن بواسطه سو مزاجی که شاهزاده را نسبت بآنجناب پیدا شده از مهمات استعفا نموده بنظر التفات خاقانی مخصوص گشت و بدرجه بلند صدارت صعود نموده دو نوبت در اواخر سنه تسع و تسعمائه میل وطن اصلی کرده در شهر مرو شتافت و ابوالحسن میرزا بنا بر غباری که در خاطر از جناب صدارت مآب داشت او را محبوس ساخته بعد از چندگاه بانواع جرایم نسبت داد بنابر آن قاضی استیلا یافته مریض گشت و در سنه عشر و تسعمائه درگذشت سید غیاث الدین محمد مشهدی از فضائل و کمالات نفسانی بغایت عاری بود و بعد از فوت میر قاسم بسبب اهتمام خواجه قوام الدین نظام الملک در امر صدارت شروع نمود تا وقتی که خواجه نظام الملک در درگاه خاقان منصور بود اختیار می افراشت سید از آن منصب دخل تمام داشت در سنه ثلاث و تسعمائه که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بسمت زوال نزدیک رسید در خدمت مشایخ عظام برسالت بدیع الزمان میرزا امیر ذوالنون ارغون نامزد گشت و هنوز از آن سفر مراجعت ننموده بود که خواجه نظام الملک بهوا افتاده کشته شد و سید غیاث الدین محمد چون این خبر شنید از غضب حضرت خاقان ترسیده نزد امیر ذوالنون توقف نمود و جناب امارت مآب والی السلطان بدیع الزمان میرزا سید را چندگاه در ملازمت آنحضرت بدارالسلطنه هرات بصورت و روایت سیر که در طوایف الملوک گشت و اسپ از چند وقت مقرر شد که برسالت مرورود چون بآن بلده رسید بدیع الزمان میرزا مکتوبی بابوالحسن میرزا فرستاد مضمون آنکه جناب سیادت مآب را رخصت معاودت بجانب بلخ ندهد الگاه او را بیک شاه و سید قاسم که مشهور است بمیر مخدوم بحمایت امیر ذوالنون پروانچی صدور شده بود از آن بلده عذر خواست و ایشان بدرجه شهادت رسیده در گوشه از منزل گزیدند و در سنه ثمان عشر و تسعمائه که امیر نجم الدین از خاندان جهانبانی شتافته سلاطین ماوراءالنهر از آب آمویه عبور نمودند و بر بعضی از ممالک خراسان استیلا یافته بعهد رضویه مشهد مقدسه سید سیر مخدوم از دارالسلطنه هرات بارد و مسلطانی و عبدالله خان رفت و ایشان را بدارالملک خراسان ترغیب تسخیر نمود و بنا علیهذا چون نوبت ثانیه ماهیچه لوای جهانگشای نواب کامیاب حضرت شاهی لازال ظل معدلته ممدود علی مفارق الانام بسواد بلده فاخره هرات انداخت سید با اولاد مواخذه شد و مبلغ کلی جریمه فرمودند و بعد از آنکه از چنگ مصایب خلاص گشت فرار برقرار اختیار کرده بماوراءالنهر شتافت و در آن ملک فی شهور سنه مذکوره وفات یافت مولانا غیاث الدین جمشید قاضی پدرش مولانا نجیب بجانب دارالقضاء نواب شریعت پناهی قاضی قطب الدین احمد الامامی بود و نسبت مادرش بجمشید قارن که در آن زمان امیر تیمور گورکان بعضی از بلده مازندران حکومت نمود میرسید و مولانا غیاث الدین بمسائل شرعیه و کتابت سکوک و سجلات وقوفی تمام داشت در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور چندگاه ماکولات خاصه آنحضرت را بعلیه تنزیه از شائبه شبهه و حرمت بسعی جمیل رسانید بنابر آن بجلالی لقب شده و آخر ترقی کرده بمنصب صدارت رسید و در زمان اختیار قوام الدین خواجه نظام الملک بسبب آنکه در مجلس میر نظام الدین علیشیر زبان بغیبت آنجناب گشاده مواخذه و مقید گشت و تا آخر ایام حیات خاقان منصور در گوشه انزوا منزل داشت اما پس از فوت آنحضرت بدیع الزمان میرزا در امنظور نظر عنایت گردانید باز جناب مولوی بمنصب صدارت رسید و بعد از هفت هشت ماه معزول گردید و فاتش در ولایت قاین در هفتم ماه رجب سنه تسع عشر و تسعمائه اتفاق افتاد و در مقبره آباء و اجداد خویش مدفون گشت برادرزاده و داماد مولانا قطب الدین خوافی بود و با بعضی اقسام فضائل محظوظ و بهره مند بود و در زمان وزارت خواجه افضل الدین محمد که او نیز داماد مولانا قطب الدین خوافی بود چند سال قائم مقام عم بزرگوار شده بعد از آن خاقان منصور بقیام آن امر نمود و در روز فوت خواجه مشارالیه مواخذه گشته مبلغ کلی فرمود آورده بعد از آنکه از چنگ محصل نجات یافت در زاویه عزلت تتمه ایام حیات را بپایان آورد امیر کمال الدین حسین پدرش ملا شهاب الدین اسمعیل طبسی الاصل بود و مادرش در سلک بنات سادات نیشابور انتظام داشت و آنجناب از فنون علوم متداوله محظوظ و بهره مند بود و در علم خیر و تصوف دعوی مهارت مینمود و بنظم اشعار گاهی مشغول میگردید و در انشاء مؤلفات لوازم فصاحت بجا آورد و در ایام سلطنت سلطان یعقوب میرزا از ولایت طبس بآذربایجان شتافته چندگاه در ظل تربیت آن پادشاه عالیجاه گذرانید چون از آن مملکت بهرات آمد خاقان منصور امور شیخی و تولیت و موقوفات مزار متبرک حضرت بارک خواجه عبدالله انصاری را بآنجناب تفویض گردانید در سنه اربع و تسعمائه بمنصب صدارت رسیدن مهم دادخواهان نیز برای صوابنمای او تفویض نمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت آن صدر عالی قدر این رباعی نظم نموده رباعی ای آنکه ز تو زیاده شد قدر قریش ای برج سعادت مهر قریش ای صدر قریشی لقب عالی قدر تاریخ صدارت تو شد صدر قریش شرح منازل السائرین و مجالس العشاق در سلک مؤلفات امیر کمال الدین حسین انتظام دارد و از اشعار آنجناب خامه سخن گزار یک بیت بر لوح بیان می نگارد بیت از این باغ جهان آی راحت سان کرم قدم بیرون نهی که باشد روضه خلدش در آن باغ ارم بیرون خواجه شهاب الدین عبدالله الیاضی ولد شمس الدین محمد مروارید بود و در مکارم اخلاق و محاسن اطوار و لطف گفتار و حسن کردار سرآمد ابنای روزگار میبود و طبع پاکش از اقسام فضائل و کمالات بهره ور

بود و ذهن وقاد و ادراک نقاد فنون علم و هنر منشورات مؤلفاتش مثال سحبان بزیور جواهر بلاغت آراسته و منظومات منشآتش مانند لآلی بحر عمان از شوائب عیب و منقصت پیراسته رشحات خامه بدایع نگارش لسان خوبان گلعذار
دلفریب و مرقومات کلک لطائف آثارش سحر عقود جواهر مکنون بزینت و زیب فن موسیقی داد و دوار بقانون ادراک خورده بر استادان ماهر گرفته و بدستیاری عنایت پروردگار اتباع سپهر و برگ حجازی پذیرفته
فصل نوبت نوآیین دیهیم چنگ دولت بدامن پرین دهچنر بقانون علم النکشاده پایی در راه دین بیرون ننهاده و آن دوحه جویبار فضل و افضال در چمن دولت و اقبال خاقان منصور نشو و نما یافته در ریعان
اوان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشت و مقدم بر اکثر صدور توقیع کشیده چند سال در رعایت احتیاط بلوازم آن امر پرداخت و در اوان که رایت اقتدار خواجه قوام الدین نظام الملک ارتفاع یافت خواجه
شهاب الدین عبدالله سوهراجی نسبت بخود فهم کرده از آن منصب استعفا فرموده دو سال بی آنکه مقید بمنصبی باشد بملازمت سده سنیه سلطنت میمود و بعد از مواخذه و مصادره خواجه نظام الملک کرت دیگر
کواکب آمال و امانی آن حاوی فضائل نفسانی باوج شرف رسیده و بمنصب سیالت و پروانه که در فرامین سلاطین لوی روحلا منصب سرکار سلطنت بود سرافراز گردید پس روزی چند از آن مرتبه نیز قدم برتر
نهاده در جرگه امرا عظام مهر زده جای امیر علی شیر النقش خاتم حاتم آیین مزین داد تا آخر ایام حیات خاقان خجسته صفات روز بروز قرب و خیابت آنخواجه فضیلت منقبت در ترقی بود و بعد از فوت آنحضرت
در گوشه انزوا منزل گزیده اکثر اوقات را بکتابت قرآن مجید صرف نموده وفاتش در ماه رجب سنه اثنی و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و امیر صدرالدین سلطان ابراهیم امینی مرثیه در غایت جودت در تحریر
آن در سلک نظم انتظام داد و مطلع آن قصیده این بیت ۵ گردون کمر بکین ستم دل نقطه بلاست * یکدل که مبتلای غم من نیست در کجاست * و این قطعه که متضمن تاریخ وفات آن خجسته صفات است
در مرثیه مذکور است اندراج داد ۵ مخدوم اهل علم و پناه جهان فضل * دردا که کوکب شرفش در وبال رفت * آمد ز اوج عزم قدم محو روح قدس * در عالم مثال ولی بمثال رفت * از تاریخ طبع نقاد
خواجه عبدالله دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات و موسوم ست بمونس الاحباب و ترسلی که محتوی است بر مکاتیب و مناشیر در میان خلق بنام مشهور است و کمال بلاغت و فصاحت آن از منشورات و منظومات
بر السنه و افواه اصحاب لفظ و انتباه مذکور و مواز العزیز الغفور امیر صدرالدین سلطان ابراهیم الامینی والد عالی قدرش میرک جلال الدین قاسم بن میرک محمد امین بن مولانا صدرالدین ابراهیم است
و نسب مولانا ابراهیم باکابر واجب التعظیم ماوراءالنهر مثل صاحب الهدایه شیخ ظهیرالدین ابوالعلا که علو شان او در میان علما کالشمس فی وسط السماء هویداست به ثبوت میپیوست و جده و والده
ماجده امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبدالرحیم بن مولانا عبدالله لسانی بود که سالها بصدارت میرزا بایسنغر و میرزا علاءالدوله قیام مینمود و نسبت مادر آن نسبه و نسبت از جانب پدر
بمقتدای اهل سلوک و سیر سلطان ابوسعید ابوالخیر می پیوندد و از طرفی به امیر عبدالحی بزرگ که از نقبای موسویه مشهد مقدسه رضویه بوده و سید کمال الدین عرب شاه سبزواری در سلک اجداد
مادری آن مستوره انتظام داشته و جمال الدین امیر سلطان ابراهیم بحیان حیه بزیور شرف نسبت آراسته است بنور فضل و آداب و کمالات موروث و مکتسب پیراسته است و در حسن سیرت و نقاوه سیرت
دست پرورد عنایات سبحانی است بجودت طبیعت و حدت قریحت جامع انواع فضائل ذهن مستقیمش در ادراک اقسام علوم بدرجه کمال ترقی نموده و طبع سلیمش در میدان اکتساب فنون قصب السبق
از امثال و اقران ربوده در شیوه نظم و نثر بصفت مهارت موصوف و در شیمه بحر و هزل بغایت بلاغت معروف جواهر زواهر منشوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش سخنوران فصاحت شعار و نوادر
عقود منظوماتش کانهن الیاقوت والمرجان مزین خسار ابکار عرائس افکار ۵ ای طبع تو مشاطه ابکار سخن * از رشحه کلک تو جهانی گلشن * از نظم تو آثار فضائل ظاهر * وز نثر تو انوار بلاغت روشن
و آنجناب در اوائل ایام جوانی چند سال بملازمت شاهزاده ستوده خصال ابوالمظفر حسین میرزا قیام مینمود در سنه عشر و تسعمائه کمال قابلیت و صلاحیتش بر ضمیر پرنور خاقان منصور ظاهر گشته
منصب صدارت خاصه همایون را برای صواب نمای او تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم تا آخر حیات آن پادشاه خجسته صفات در رعایت احتیاط بلوازم این منصب اشتغال داشت و چون سلطنت
خراسان از آن دودمان عالیشان بابوالفتح محمدخان شیبانی انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم مانند سائر صدور روزی چند بواخذه مولانا عبدالرحیم صدر گرفتار و بعد از نجات از آن قید در گوشه انزوای
عزلت منزل گزید و در سنه ست عشر و تسعمائه که مانچه لوای کشورگشای شاهی پرتو عدالت بر مملکت خراسان انداخت آنجناب منظور نظر عنایات نواب کامیاب گشته بسیورغالات و انعامات نقود و مباهی شد
و در سنه سبع عشر و تسعمائه از دارالسلطنت باردوی همایون نهضت نموده و باصناف الطاف اختصاص یافت تالیف و تاریخ فتوحات رای صواب نمایش تعلق گرفت حالا بجد تمام و جهد مالا کلام بآن امر اشتغال مینماید
و در انشاء آن کتاب کمال فصاحت و بلاغت ساخته از حسن عبارت و لطف استعارت دقیقه نامرعی نمیگذارد و از جمله نتایج طبع نقاد آن فاصل الاشعار رباعیات که در ترجمه دیوان معجز بیان مظهر العجائب
و مظهر الغرائب بمقتدای مشارق و مغارب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در سلک نظم کشیده و معانی هدایت آیین آن اشعار کرامت آثار که مانند آب حیات در سواد حروف نهاده بود بابلغ وجهی
ظاهر گردانیده از جمله مؤلفات خجسته صفات آنجناب دیگر رساله ایست که در معارضه مکتوب بعبارت سحر وقت اسلوب مرغوب مرقوم کلک لطائف نگار ساخته و در آن رساله نیز رایت بلاغت و سخنوری در کوی اعجاز
فضل گستری برافراخته ع طبع لطیف تو بهر فکر که نیکو کند * ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم امید که از بحال کرامت کردگاری آنکه تا جهان را بقا بود ممکن * حادی فضائل و معارف مقرون
بحصول انواع آمال و امانی در نهایت عافیت و کامرانی روزگار خجسته آثار گذرانیده و همواره آن سحاب کلک گوهربار و قطرات غمام خامه گوهرنثار ریاض فضل و کمال را گلزار جاه و جلال نامزد و در مان ابد نهد
بمنه و کماله کرمه و جوده ذکر نقبا کرام و علماء عظام و طبقه فضلا و ظرفا اهل هنر طوائفه شعرا و مردم دانشور که در بلده هرات و سائر ولایات در زمان خاقان منصور مغفور بوده اند مقدم
این طبقه عالیشان و اشراف این طائفه عالیمکان سادات عظام و نقبا کرام روضه مقدسه رضویه اند و در اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه خجسته صفات امیر نظام الدین عبدالحی و امیر غیاث الدین غیر

وامیر علاء الملک و در آن مقام منیت انجام بمنصب جلیل المرتبه نقابت منصوب بود چنانچه سزاوار علو منزلت و سمو مرتبت ایشان بود بمراسم آن قیام و اقدام نموده و این منقبت و جلالت حسب رسائر نقبای سادات موسوی و رضوی
باجتماع اسباب سعادت صوری و معنوی اختیار تمام داشتند و بموره همم عالیه بترویج و ترفیه ... و ضیافت صادر و وارد مشغول گشتند و تفوق و تقدم ایشان بر سادات اقطار جهان ظاهر و مقدم بود و دودمان خانواده آن ایشان
از آفتاب در وسط السماء ظاهرتر و حالا انتزاع امر نقابت آن سدره سینه و عتبه علیه تعلق باولاد امجاد آن سید ... آفریده از سادات روزگار مشارکت در آن امر برلوح خاطر نمی نگارد سید غیاث الدین افضل
بن سید حسن بمزید علم و فقاهت از اکثر سادات مشهد مقدسه ممتاز و مستثنی بود و سالهای فراوان بلوازم منصب شیخ الاسلامی و فیصل مهمات شرعیه اقدام نمود و امیر سید اصیل الدین عبدالله الحسینی بصفت اصالت
و سمت جلالت و نباهت شان و قدم از دودمان نبی آدم ممتاز و مستثنی بود و زبان گوهرفشانش در حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت فشانش در دقایق کتب سبحانی بالجمله میامن منظر آثار ولایت در ارشاد
خاطر فرخنده مآثرش انوار هدایت و ارشاد بی شائبه ... گستری ... تألیف ... در زمان خاقان سعید از دار الملک شیراز که مولد و موطن اصلی آن نجابت مآب بود بهرات تشریف آورده
رایت اقامت برافراشت و هفته یک نوبت در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بوعظ و نصیحت خلایق می پرداخت و در ماه ربیع الاول ... سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مواظبت نموده طوایف انام محظوظ و بهره مند می گشتند
واز مولفات آن سید ستوده صفات ... افادت اثر درج الدرر ... عبارات که در میان افاضل اقطار جهان مشهور است و صحت کلمات و بلاغت
رعایت عبارات آن نسخه بر السنه و افواه خلایق مذکور انتقال ... سید جمال الدین ... روز پنجشنبه هفتم ربیع الاول سنه ثلث وثمانمائه روی نمود و خاقان منصور تسلی خاطر اولاد و امجاد
او توجه کرده ... سید مرحوم را بایشان عنایت نمود و مولانا شمس الدین محمد بادکانی در سلک خلفای شیخ زین الدین خوافی قدس سره انتظام داشت و همواره همت بلند بر ادای وظایف طاعات و عبادات
می گماشت سالکان طریق ... ارشاد ... اعتقاد سلوک ... باطن منزه ... اقتباس انوار سعادت کرده با دوام در نواحی خدام عالیمقام فخر و مباهی می بودند
از آثار ... قصیده برده و شرح منازل السائرین ... مطلع ... مشهور و مسطور است بیت آنها که بجز قامت سرو نگرانند گر راست بگویی همه کوته نظرانند و مولانا
شمس الدین محمد در شهور سنه ... و تسعین و ثمانمائه وفات یافت و در خیابان هرات مدفون گشت و امیر نظام الدین علیشیر در جانب جنوب مرقد ... خانقاهی ساخته در ... رضای خاطر عاطر ... مولانا حمید الدین
... مرید ... خانقاه قائم مقام ... در رعایت ... سلوک می نمود و در سنه ... تسعین و ثمانمائه از عالم انتقال فرمود و میر محمد هاشم بشرف ذات و محاسن صفات و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در زمان سلطنت
خاقان منصور ... منصب ... بلوازم آن امر قیام می نمود و نسب شریفش ... مبارکشاه که در سلک اشراف سادات و نقبای هرات انتظام داشت می پیوندد و سلسله آبای سید اشرف بحضرت امامت
ابی عبدالله الحسین بن امیرالمومنین علی المرتضی رضی الله عنهما ملحق میگردد و سید کاظمی ... اتصاف داشت و در شیوه سپاه گری سلوک می نمود و رایت جلادت می افراشت و در اوایل ایام سلطنت خاقان منصور
درگاه عالم پناه بسر می برد و بموجب فرمان ... جهت رسالت خواجه عماد الدین محمود کاوان مشهور بخواجه جهان ... بجانب گلبرگه ... رجعت از راه فارس در شیراز رحل اقامت انداخت و هم در آن ولایت
عازم سفر آخرت گشته خانه تن از مهمان روح باز پرداخت قصیده شهر آشوب ... اشراف دار السلطنه هرات منظوم شده از نتایج طبع اوست و مطلع آن قصیده اینست بیت شکر خدا که قاضی شهر هری نیم ... در سلک
صفتان ... مولانا کمال الدین عبدالرزاق ولد مولانا جمال الدین اسحاق سمرقندی بود و ولادتش در دوازدهم شعبان سنه ست عشر وثمانمائه در هرات روی نمود و مولانا اسحاق سالها در ارادت خاقان سعید بمنصب قضا و امر ...
اوقات شریف مصروف می داشت و گاهی در مجلس اشرف اعلی بتوضیح مسائل و قرائت رسائل می پرداخت و مولانا کمال الدین عبدالرزاق بعد از فوت پدر در سنه احدی و اربعین وثمانمائه رساله ای که قاضی عضدالدین ... در ...
... تالیف کرده شرحی نوشته و در دیباچه ... بنام همایون خاقان سعید توشیح گردانیده و بان وسیله شرف دستبوس خاقان را دریافت و در آخر ایام حیات آنحضرت برسالت بادشاه بیجانگر ... بطرف هندوستان
و در آن سفر جناب مولوی ... وقایع غریبه حالات عجیبه ... آخر الامر قرین صحت و سلامت بخراسان باز آمد و بعد از فوت خاقان سعید بسبیل نوبت بلوازم ملازمت میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله و میرزا بابر و میرزا ابراهیم ...
و در زمان سلطان سعید در شهر جمادی الاول سنه تسع و تسعین وثمانمائه بمنصب شیخی خانقاه میرزا شاهرخ فائز گشت و تا آخر ایام حیات بدان امر اشتغال داشت و وفاتش در ماه جمادی الآخر سنه سبع وثمانین وثمانمائه روی نمود و از آثار اقلام
بدیع ارقام او کتاب افادت ایات مطلع السعدین در میان مردم متداول و مشهور است و در آن تاریخ شریف وقایع معموره ربع مسکون از زمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادرخان تا وقت شهادت سلطان ابوسعید گورکان مسطور است
والله اعلم بحقائق الاحوال والامور مولانا محمد بن حسام الدین که میان خلق بنام ابن حسام الدین اشتهار دارد در نظم اشعار خوب و غریب بسیار ... در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه و سائر ائمه دین رضی الله عنهم قصائد غرا نظم نموده
و آن ابیات بلاغت آیات حال الغایت مشهور است و بر السنه و افواه محبان آل عبا مذکور و از جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاورنامه است که بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده و در آن نسخه کمال شجاعت و کرامت امیرالمومنین علی رضی الله عنه
مندرج گردانیده وفات ابن حسام در ربیع الآخر سنه ۸۹۳ در قصبه یوسف آباد که از مضافات قهستان است بوقوع پیوست خواجه مسعود قمی از جمله اعیان عراق بود و در زمان خاقان منصور از وطن مالوف بهرات آمده ملازمت امیر نظام الدین علیشیر
اختیار نمود و در فن اشعار مهارت تمام داشت حضرت خاقانی نظم احوال خجسته مآل خود را بوی رجوع کرد خواجه در آن باب نزدیک بده هزار بیت در سلک بیان آورده قصه یوسف و زلیخا و مناظره شمس و قمر و تیغ و قلم نیز از جمله منظومات اوست
و این مطلع در دیوان غزلیاتش مسطور است بیت بی تو چون در گریه خوابم میبرد خواب بینم که آبم از سر رفت ... وفات خواجه مذکور در بلده فاخره هرات روی نمود و در مزار ... مدفون شد قاضی نور الدین الامامی ولد رشید قاضی صدر الدین محمد
بن قاضی قطب الدین عبدالله بود و بعد از فوت قاضی قطب الدین احمد منظور نظر عاطفت خاقان منصور گشته بلوازم منصب موروثی قیام نمود و در فیصل قضایای شرعیه غایت امانت و دینداری و نهایت پرهیزگاری ظاهر میساخت
و در کمال جاه و جلال و فور استقلال و اختیار القطع و فصل مهمات دینیه می پرداخت و مضمون همایون واحکم بین الناس بالحق همواره مطمع نظر عالی اثرش بود و در هیچ قضیه از قضایا یک فرق انام بمقتضای فتوای علمای اسلام تجاوز نمی نمود

و بعد از مدت بیست و دو سال که بآن شغل اشتغال داشت پهلو به بستر ناتوانی نهاده هشتم جمادی الآخر لسنه [illegible] دست قضا سجل حیاتش در نوشت و در کازرگاه بحظیره که در فراز فائض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری
قدس سره ساخته بود مدفون گشت و از قاضی نورالدین دو پسر ماند عالی جناب معالی نصاب شیخ الاسلام ملاذ الانام صدر الشریعة نورالدین محمد و جناب فضائل پناه افادت دستگاه جلال الدین محمود دام ظلهما الی الیوم الموعود
دین و عبید علی که بعد از فوت پدر منظور نظر اشفاق خاقان مغفور گشته سیورغالات و مسامحات و معافیات حضرت قضوی بدیشان تعلق گرفت و پسر کلان ترکه مبین الانام بخواجگی و قاضی اشتهار یافته بمنصب قضا منصوب شده در فیصل
قضایا اقتدا بسیرت ستوده آباء عظام و اجداد کرام خویش کرد و چون سلطنت خراسان از دودمان امیر تیمور گورکان به محمد خان شیبانی تعلق یافت مستور بود امیر جلیل القدر متعلق بر خواجگی بود و بعد از آنکه عرض ممالک از فیض ماهیچه لوای
جهان کشای صفت نضارت و قدم نهاد [illegible] کمال اسلام و دیانت [illegible] و وفور دیانت و [illegible] خدام خواجگی [illegible] کامیاب درگاه سلاطین پناه ظاهر گشت منصب شیخ الاسلامی دار السلطنت هرات و مضافات مفوض
برای صواب نمای او شد و چون آن عالیجناب دو سه سال بلوازم آن مهم قیام نمود و بواسطه سلامت نفس و عدم میلان خاطر بسر انجام اشتغال دنیوی از امر شیخ الاسلامی استعفا فرموده دست از آن کار باز داشت و مضمون این بیت را که [illegible] منفعت روی
در پی منصب به که زیر منصبی بی نصیب [illegible] حالا آن عالیجناب برادر فرخنده سیرش از غایت اعزاز و احترام نهایت اجلال و اکرام در وطن مألوف [illegible] دار السلطنت هرات [illegible] الآفات
تشریف دارند و طالبان انام از خوان [illegible] افادت [illegible] و اعتقاد بجا آوردند قاضی شمس الدین عبدالله خلف صدق مولانا جلال الدین ابوسعید بن مولانا شمس الدین عبیدالله
بن قاضی جلال الدین محمود الاناملی بود و در زمان خاقان مغفور چند گاه در بلده هرات بلوازم منصب قضا قیام نمود و مدتی دیگر در مدرسه شریفه سلطانیه بامر تدریس اشتغال داشت و چون اجل موعود در رسید علم رحلت بعالم آخرت بر افراشت
مولانا یوسف بدیعی از ولایت اندجان بود و در عنفوان شباب بدین دیار شتافته آغاز کسب فضائل نموده و در زمانی که [illegible] خاقان منصور از دار السلطنت هرات تشریف آورده [illegible] عاطفت حضرت سلطانی آرام یافت از علوم رسمی
و صنایع و بدایع شعری و فن معما صاحب وقوف بود و در تدوین قواعد معما رساله مفیده تالیف فرمود و این مطلع از جمله منظومات وست ع گر با من آید آب و هوا کوی [illegible] بود منزل [illegible] فی زلال خضر [illegible] دم روح الله [illegible] وفاتش در شهور [illegible] در حسن الاتفاق
افتاد و مدفنش [illegible] تاریخ لقمان [illegible] افضل خواجه [illegible] قدوه ارباب علم و عرفان [illegible] زمان بود در ایام سلطنت خاقان منصور سالها در بلده هرات [illegible] وفاتش در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه اتفاق افتاد
و در فراز شیخ بهاء الدین عمر مدفون گشت مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی [illegible] آنجناب [illegible] فروغ آفتاب جهانتاب منور ربع مسکون است و [illegible] بجامع [illegible] شیخ و [illegible] السان
قطرات سحاب حضرت [illegible] فضای جهان [illegible] صدف افلاک [illegible] جواهر [illegible] تصانیف [illegible] حاجت بآن نیست که خامه دو زبان
در تعریف [illegible] دانش و عرفان [illegible] چه حاجت که کلک [illegible] نویسد که عام است فیض سحاب [illegible] چه حاجت که گویند از روی [illegible] نور
بود در عرصه [illegible] ولادت با سعادت آنجناب در شب بیست و سوم سنه [illegible] عشر و ثمانمائه در قصبه جام اتفاق افتاد [illegible] وصول به سن رشد و تمیز بتحصیل علوم نموده و قدم بر مدارج زهد و تقوی نهاد و بواسطه مناسبت اصلی
و ملازمت جبلی در مبادی سن [illegible] نفحات [illegible] اقتباس [illegible] نظر [illegible] حضرت [illegible] دیوان اشعار متقدمین و متاخرین از درجه اعتبار ساقط گردانید و در زمان میرزا ابوالقاسم بابر نام
نامی آن پادشاه [illegible] ساخت و در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید [illegible] لوایح [illegible] رسائل [illegible] و در زمان خاقان منصور
تحریر یافت و لوایح آن [illegible] صفحات بهارستان [illegible] نگارستان [illegible] جناب [illegible] امیر نظام الدین علی شیر قاعده مودت و ارادت ارتباط و استحکام ما لا کلام
داشت لاجرم آنجناب در اکثر تصانیف منظوم و منثور خویش مدح و ثنای آن امیر نیکو کیش [illegible] بیان نگاشت و مصنفات مقرب حضرت سلطانی نیز بتعریف و توصیف آن حاوی کمالات انسانی اشتمال دارد و هر کس بمطالعه
کتب آن دو بزرگ فائض شده [illegible] دعوی راست گوئی [illegible] وفات مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی روز جمعه هیجدهم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه روی نمود مدت حیات آنجناب هشتاد
و یک سال بود و صباح روز شنبه خاقان منصور و امیر علیشیر و سائر امرا و ارکان دولت و تمامی اعیان ملک و ملت بمنزل شریف آنجناب تشریف آوردند و در اقامت لوازم تجهیز و تکفین بروش حضرت سید المرسلین
سعی نمودند و نعش او را بعیدگاه برده نماز گذاردند آنگاه [illegible] مولانا سعدالدین کاشغری [illegible] در پیش [illegible] دفن کردند و حضرت خاقانی [illegible] سلطانی [illegible] یکدیگر اکابر و اشراف و سادات و علما [illegible] عیدگاه هرات مجمع
ساخته جهت ترویح روح [illegible] مولوی باطعام طعام و ختمات کلام قیام و اقدام نمودند و امیر نظام الدین علی شیر در مرثیه مولوی ترکیب بندی [illegible] در خاطر بود ثبت گردید ع هر دم از چرخ داغ
چرخ جفا دگر است [illegible] تاریخ وفات مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی را افاضل آن زمان بعبارات مختلفه در سلک نظم انتظام دادند از آنجمله مولانا نورالدین که شاعر [illegible] بود [illegible] دلکش داشت
این قطعه [illegible] قطعه جامی [illegible] فی روضة مخلدة [illegible] کلک قضا نوشت [illegible] تاریخه ومن دخله کان آمنا خواجه ضیاء الدین احمد جامی مقتدای اولاد امجاد
شیخ الاسلام احمد الجامی النامقی [illegible] مشایخ خراسان بمزید علو قدر و نباهت ممتاز و مستثنی بود و سالها تولیت اوقات مزار فیض آثار شیخ الاسلام مشار الیه تعلق بوی میداشت و او همواره خوان احسان گسترده
و همت عالی نهمت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت و چون آنجناب از جهان [illegible] انتقال نمود ولد ارشدش خواجه جلال الدین ابوالقاسم قائم مقام گشت و اختیار و اعتبار در آن ولایت از اماثل و اقران درگذشت اما
بواسطه وسعت مشرب گاهی با پادشاهزادگان عالی مکان مصاحبت میفرمود و بخلاف طریقه آباء و اجداد بتجرع شراب ناب اقدام مینمود و در صفت جود و سخاوت و طریق سلوک بذل و مروت عدیل و نظیر نداشت و مادام الحیات آنچه
از هر جنس حاصل میکرد صرف آینده و رونده نموده تخم محبت و اخلاص در ضمیر [illegible] میکاشت خواجه عبدالعزیز جامی بصفت علم و عمل موصوف بود و اکثر اوقات خجسته ساعات بر ادای وظائف طاعات و عبادات صرف مینمود و در سلک [illegible]
و تقوی و ارشاد سالکان سبیل [illegible] شیخ الاسلام [illegible] احمد جام میکرد و همواره بر سجاده [illegible] افاده علوم ظاهری و باطنی بجای آورد مولانا کمال الدین ابوالواسع [illegible] مولانا جمال الدین مطهر

باخرزی بود و اکثر اوقات ایام شباب را باکتساب فضائل نفسانی صرف مینمود و در فن انشا تحریر و مکاتیب بوالواسع النظامی ولد مولانا جمال الدین مظهر باخرزی بوده اکثر اوقات ایام شباب را باکتساب
فضائل نفسانی صرف مینمود و در فن انشا تحریر و مکاتیب و نثر و نظم مهارت کامل حاصل داشت و در اوائل جلوس همایون خاقان منصور چندگاه همت بر تالیف وقایع و حالات آنحضرت گماشت اما چون در انشای
گزارش حکایت در ایراد شبهات و استعارات مبالغه بسیار مینمود خاقان منصور تصنیف او را نپسندیده و آن امر را برای صواب نمای دیگر از افاضل مفوض گردانید و خواجه مجدالدین محمد را بصحبت مولانا کمال الدین عبدالواسع
میلی بسیار بود و چون جناب مولوی از شنیدن سخن فراغ آمیز متغیر می شد پیوسته با او ذهن آن مینمود و آن جناب با خواجه نظام الملک و اولاد او نیز طریق مصاحبت مسلوک میداشت و بنام ایشان رسالات تالیف کرده
یادگار گذاشت و در دیباچه یکی از آن نسخ این چند بیت که نوشته خواهد شد در مدح پسران خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عبدالملک در سلک نظم کشیده و الحق درین ابیات کمال فصاحت
و بلاغت ظاهر گردانیده ؎ دو برادر با هم ارزانی که از قدر آمدند ٭ آن فلک را آفتاب این ماه را آن ٭ آن کمال دولت و دین در همه بابی رشید ٭ وین رشید ملک و ملت در بیان کمال ٭ آن بود خورشید فر
این بود جمشید قدر ٭ هم بود از رای خورشید دولت را جمال ٭ هر اندازه رای آن در علا و دین در خاطر ٭ تیر انداز بحرکان آن در سخا این در نوال ٭ از جناب آن نخواهد گرد دولت اجتناب ٭ در رکاب این نخواهد یافت
اقبال انتقال ٭ هم بود از رای آن صبح سعادت را فروغ ٭ آن بود محمود طالع این بود مسعود حال ٭ جاه و مال و حشمت آن باد ناایمن از خسوف ٭ آفتاب دولت این باد ایمن از زوال ٭ قاضی نظام الدین محمد
ولد مولانا شرف الدین حاجی محمد فراهی بود و مولانا حاجی محمد در سلک علما و فقهای زمان میرزا ابوالقاسم بابر انتظام داشت اما قاضی نظام الدین بمزید زهد و تقوی و مهارت در امر درس و فتوی بر اکثر علمای ایام
دولت خاقان منصور فائق بود مدت مدید در مدرسه خلاصیه و مدرسه غیاثیه بمراسم تدریس قیام مینمود و چون از آن منصب استعفا نمود آنجناب خاقان منصور بتکلیف مفوض قاضی دار السلطنت هرات گردید
و قاضی نظام الدین بر وجهی در فیصل قضایا و قطع و فصل مهمات شرعیه طریق اجتهاد مسلوک داشت که [illegible] امانت و دیانت شهرت [illegible] قاضی منسوخ شد وفات قاضی نظام الدین در ماه محرم الحرام سنه تسعمائة
دست داد و راقم حروف [illegible] تاریخ [illegible] نظام [illegible] توضیح پذیرفت که فانی کی شد ٭ مولانا معین الدین الفراهی
برادر مجد قاضی نظام الدین محمد بود و در [illegible] و در زهد و تقوی درجه علیا داشت و اکثر خطوط را در غایت جودت بر صفحه تحریر میگاشت و در ایام جمعه بعد از ادای نماز در صفه مقصوره جامع
وعظ در کمال تاثیر و سکینت و در رموز و معانی آیات و احادیث را بالماس تتبع لطیف می سفت و بخاطر مراد دیوانیان که در مجلس اشرف و غدا و می نشستند ملتفت نمی گشت و در وقت آن سخنان درشت بر زبان می گذشت
و آنجناب بعد از فوت برادر [illegible] قلم لطائف نگار مولوی معین الدین معارج النبوة در میان مردم مشهور است و اکثر وقایع و حالات
سید کائنات و اکمل التحیات [illegible] تفسیر [illegible] کتاب و قصه یوسف تصانیف بسیار دارد که بر کمال بلاغت آن [illegible] شمارد و مولانا معین الدین در شهور
سنه سبع و تسعمائة [illegible] در گذشت و در جوار تربت حضرت خواجه عبدالله انصاری پهلوی برادر خواجه نظام الدین مدفون گشت مولانا شمس الدین محمد سبزواری در ایام جوانی بتحصیل علوم و تکمیل فنون مجموع
و مفهوم قیام مینمود و در مدارس [illegible] افاده [illegible] و آنجناب بحسن محاورت و مکارم اخلاق اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسه شریفه سلطانی و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنت هرات
همت بر نشر فوائد علمی میگماشت و در ماه جمادی الآخر سنه تسع مائة پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بمرض حصبه اوراق بقا بباد فنا داد مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شرف الدین محمد عثمان در جمیع اقسام علوم معقول و تمامی فنون
مفهوم و منقول سر آمد علما بود و از اهر بلکه مقتدای فضلای شهر بود در [illegible] خاقان منصور از سمرقند متوجه گزاردن حج اسلام شده بدار السلطنت هرات رسید و منظور نظر عنایت حضرت خاقانی و ملحوظ عین عاطفت جناب حضرت
سلطانی گشته عزیمت آن سفر مبارک را [illegible] بنا بر ضرورت در دار السلطنت هرات توطن نمود و سالها در مدرسه شریفه سلطانی و مدرسه متبرکه خلاصیه بنشر فوائد علمیه و درس مسائل دینیه مشغولی میفرمود و آنجناب که بملازاده
عثمان اشتهار دارد با وجود کمال دانشمندی و کبر سن بزهد و تقوی بصفت تواضع اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسه شریفه سلطانی و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنت هرات همت بر نشر فوائد علمی گماشت و در ماه
ربیع الاول سنه احدی و تسعمائة پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رایت رحلت بعالم آخرت برافراشت مولانا برهان الدین الرازی عطاء الله بوفور علم و برعت فهم و جودت طبع از اکثر فضلا و دانشوران ممتاز و مستثنی بود و بواسطه مشرب
در میان صحبت اهل طرب مائل بود و بر تمامی ظرفای شهر در تفوق مینمود و مدت مدید [illegible] خاقان منصور [illegible] السلطنت تعلق بآنجناب میداشت و بتعلیم فضل و کمال [illegible] سایر
از طلبه علوم می نگاشت ارتحال مولانا برهان الدین از جهان محنت آئین بخلد برین در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمائة بوقوع انجامید و از نتایج طبع او رساله الیست در فن معما در زمان میرزا ابوالقاسم بابر مرقوم کلک بلاغت
اهتمام گردانید حضرت مخدوم امجد امیر خاوند محمد از سائر اولاد عظام امیر خاوند شاه بلکه از اکثر علما و فضلای پناه بجودت طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم امتیاز داشت و در ایام جوانی تحصیل کمالات نفسانی نموده در علوم
معقول و منقول نقش مهارت بر لوح ضمیر می نگاشت و وفور وقوف آنحضرت در فن تاریخ و صفت انشا بمرتبه بود که قلم سخن بتبیین آن بعجز و قصور اعتراف دارد و کمال بلاغت آن مهر سپهر سیادت در تحریر حکایات و تقریر
روایات بدرجه داشت که بیان بنان فصحا توضیح آن از اکمل ممتنعات و از جمله محالات می شمارند و تالیف کتاب فاخر آیات روضة الصفا بر ثبوت این دعوی برهانیست معین و لطف عبارات آن نسخه فصاحت انتما بر وقوع این معنی
دلیلی است مبرهن و راقم حروف نسبت بآنحضرت علاقه فرزندی ثابت داند و زبان گستاخی خود را در سلک شاگردان می شمارد سبحان الله غلط گفتم انتساب قطره بدریا عین بی ادبی است و اقتباس ذره از خورشید والا
غایت بوالعجبی ؎ چه نسبت ذره را با مهر انور ٭ نمی شاید خزف در عقد گوهر ٭ اگر خواهد که باشد آرزویم ٭ همی گویم که من شاگرد اویم ٭ نه شاگردم غلام کمترینم ٭ بگرد خرمن او خوشه چینم ٭ غرض از اظهار این شرف آنکه
اگر کلک سخن گزار در این مقام بیش از این در ذکر اخلاق و محاسن آداب آنحضرت مبالغه نماید شاید که مردم عیب جو نسبت مذکور را بخود ستائی حمل نمایند و گفتار این مقدار را داخل لاف و گزاف دانسته زبان اعتراض بگشایند

لاجرم از طلب اجتناب نموده مرقوم قلم خجسته رقم میگردانیدکه حضرت ابوی مخدومی را در اواخر ایام حیات میل انقطاع از مردم و انزوا اکرده شد و از اختلاط خلایق دامن برچیده مدت یکسال در کارزگاه گذرانیدند و اکثر اوقات را بکسب سعادت اخروی و کمالات معنوی مصروف گردانیدند و در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمائه بواسطه عرض سوء القنیه از آن مقام بشهر مراجعت نموده بر بستر ناتوانی افتاد و مدت سیزده روز صاحب فراش بودند و در دوم ذیقعده سنه ثلث و تسعمائه از محنت آباد جهان بریاض راحت افزای جنان انتقال فرمودند وفات آن حضرت در سن شصت و شش سالگی دست داد و دفن ایشان در مزار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد

مولانا قطب الدین احمد آدم اعلم اطبای زمان و افضل حکمای دوران بود در معالجه مرض و ازالهٔ علل برایا میمنت انفاس مسیحا ظاهر میگردانید اما بصفت حسن خلق اتصاف نداشت و در اوائل سنه اربع و تسعمائه علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت مولانا شمس الدین محمد روجی مقتدای مشایخ زمان و پیشوای اصحاب زهد و عرفان بود قریب بهفتاد سال در سلوک طریق هدایت و تتبع سنن سنیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سعی نمود و جمع کثیر از درویشان و طالبان طریقت آن سامان هر روز بآستان عالیشان میرسیدند و از باطن فرخنده مواطنش اقتباس انوار سعادت کرده بمرادات فائض میگردیدند و آنجناب در اوائل ماه رمضان سنه اربع و تسعمائه مریض گشت و در ایام ناتوانی بنابر حسن اعتقادی که نسبت بمقرب حضرت سلطانی داشت وصیت نمود که ایشان در تجهیز و تکفین من شرائط اهتمام بجای آورند و در هر موضعیکه صلاح دانند مدفون گردانند و در روز شنبه شانزدهم ماه مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفته و امیر نظام الدین علیشیر پس از تقدیم غسل و تکفین باتفاق اشراف و اعیان بنات النعش مغفرت صفاتش را بعیدگاه هرات بردند و نماز گزارده در پهلوی قبر مولانا سعد الدین کاشغری که پیر ارشاد بود دفن کردند اما بعد از روزی چند بعضی از مریدانش نعش آن مقتدا را بیرون کشیدند و بکارزگاه نقل نمودند و نزدیک مزار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری دفن فرمودند این قطعه را که نوشته میشود امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ آن واقعه منظوم گردانیده و روز و ماه و سال آن حادثه را بیک مصراع بسر حد ظهور رسانیده قطعه آن پیر که سر عشق او را ٭ از عین شهود بود مشهود ٭ منصوب بمرفع و حقیقت ٭ ز نسبت هر دو کون مفقود ٭ شد سوی جنان و گشت تاریخ ٭ شنبه که ز سوم شانزده بود ٭ مولانا میر حسین معمائی در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن شریف و سیر رضیه و شیم مرضیه عدیل و نظیر نداشت و بسبب کمال تواضع و خلق همواره تخم محبت در مزارع ضمیر صغیر و کبیر میکاشت چندین سال در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه بوده بطلب علم مشغولی مینمود و اکثر متداولات فنون معقول و منقول را مطالعه فرموده مهارتش در فن معما بجائی رسید که رقم نسخ بر گفتار همه آن صنعت کشید و در سنه اربع و تسعمائه بمرض اسهال درگذشت و در گنبد مدرسهٔ مذکور مدفون گشت از نتائج طبع وقاد آن سید پاک اعتقاد رساله ایست که در فن معما در سلک انشا کشیده در کلام منظوم و منثور آن نسخه بکمال دقت و بلاغت ظاهر گردانیده مسوده اوراق را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه بخاطر رسیده بود ثبت افتاده ایراد در این مقام مناسب نمود قطعه مظهر خلق حسن میر حسین ٭ سید فاضل فرخنده صفات ٭ کرد رحلت بسوی خلد برین ٭ یافت از حادثهٔ دهر نجات ٭ نور رحمت چو بر او نازل شد ٭ نور رحمت شود ش سال وفات ٭ مولانا کمال الدین مسعود شیروانی در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم علمای زمان خود بود و در درس سائر علوم معقول و منقول حد کمال دقت و لطف طبع ظاهر مینمود و سالها در مدرسهٔ علیای گوهرشاد آغا و در مدرسه اخلاصیه مقرب الحضرت السلطانیه بدرس و افاده اشتغال داشت و او بعد از فوت قاضی نظام الدین ترک تدریس مدرسه گوهرشاد آغا بیگم نموده و در مدرسه غیاثیه علم افادت برافراشت و در روزی که آنجناب در آنجا اجلاس میکردند امیر نظام الدین علیشیر و تمامی سادات علما و اکابر دار السلطنت هرات مجتمع گشتند و چون یکی از شروط وقف آن مدرسه آنست که اعلم علمای خراسان را آنجا مدرس باشند و در آن روز مولانا کمال الدین مسعود قصد تعریض دانشمندان خراسان کرده در آن مجمع آیهٔ انی اعلم ما لا تعلمون را درس میگفت و آن مقدار نکات بدیعه و معانی شریفه ادا فرمود که موجب تحسین و آفرین همگنان گشت از آثار قلم افادت رقمش حاشیه شرح حکمة العین و بعضی دیگر از رسائل در میان طلبه مشهور است و از اشعار بلاغت شعارش این مطلع در مجالس النفائس مسطور ٭ بسوز سینهٔ مستان برفت آن می ناب ٭ که نیست مر ساز کار غیر شراب ٭ انتقال مولانا مسعود شیروانی از جهان فانی بعالم جاودانی در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و در مزار پیر سعید ساله مدفون شد مولانا خلیل الله ولد مولانا فاضل سمرقندی بود و در اوائل بملازمت ابابکر بن میرزا سلطان ابو سعید قیام مینمود و بعد از واقعه شاهزاده بدار السلطنت هرات شتافته و آغاز درس کرده پرتو التفات مقرب حضرت سلطان بر وجنات احوالش تافت و مدت مدید در مدرسهٔ شریفه گوهرشاد آغا و خانقاه اخلاصیه بدرس و افادت اشتغال داشت و الحق در آن اوقات طلبه علوم را از نتائج طبع نقاد خویش مستفید ساخته بر بعضی از اماثل و اقران رایت تفوق برافراشت اما چون پیوسته بمدام مشغولی مینمود خاطر امیر علیشیر از وی متنفر شده بعرضش حکم فرمود و آنجناب از هرات ببلخ رفته روزی چند در پناه دولت سلطان بدیع الزمان میرزا بسر برده در آن ولایت نیز از وی حرکات ناملائم صدور یافته روی بقندز آورده در ظل رایت امیر خسروشاه میبود تا زمانی که از عالم انتقال نمود مولانا مسیح الدین حبیب الله برادرزاده مولانا عزیز الدین حسین طبیب بود که در زمان میرزا ابو القاسم و میرزا ابو سعید از اطبای زمان در میدان حذاقت گوی مسابقت می ربود و مولانا حبیب الله نیز در معالجهٔ مرض و ازالهٔ علل برایا انفاس مسیحا ظاهر میگردانید و از مبادی ایام سلطنت خاقان منصور تا وقت وفات در ملازمت آنحضرت روزگار میگذرانید با وجود حصول تقرب بدرگاه خلافت پناه و وفور اسباب مکنت و جاه بطیب نفس و بشرهٔ شگفته بسر بالین فقرا و مساکین تشریف میبرد و از روی طوع و رغبت بی تکلف در معالجه درویشان و محتاجان شرائط اهتمام بجای آورد و در شهور سنه خمس و تسعمائه نبضش از قانون اعتدال انحراف جسته بمرض اسهال کبدی مبتلا شد و بجوار رحمت الهی پیوست مولانا حسن شاه شاعر طبع شیرین کلام و اکثر اوقات بدیهه سرخیل فاضل شعرای ایام بود همواره اشعار ظرافت آمیز و ابیات فرح انگیز بر لوح بیان می نگاشت در هیچ مجلسی از مجالس دقیقه از دقائق هزلی و نکته بروری نامرعی نمیگذاشت و بی شائبه تکلف در آن شیوه بی مثل زمان خود بود و در ابداع بیتی ... ایامی بر این بیت نظم فرموده ٭ در شعر و در هزل ... و در فضل و در ادب ٭ ثانی در عجم یکی حیدر ... در عرب ٭ و مولانا حسن شاه در اوائل ایام جوانی در ملازمت

میرزا سلطان محمد میرزا بایسنقر بسر برده بصفت لطف طبع و حسن تقریر یگانه از مرات ... آن شه بار کشورگیر پیش رود و دران اثنا روزی سخن بکرکوک رسید و مولانا حسن شاه بهریک از سلاطین ماضیه لقبی نسبت میکرد تا
میرزا سلطان محمد در مجلس نبود چون پرسید که من چه عیب دارم جناب مولوی جواب داد که عیب تو کاهلی هیچ تقصیری در ذات شما نمی بینم پادشاه گفت که سالت از کجا دانستی گفت از آنجا که میتوانی گفت که دخترزاده یا پسر
به سید و منکوحه میرزا سلطان محمد از این سخن در خنده افتاده پنجهزار دینار بملا حسن شاه داد و بعد از شهادت میرزا سلطان محمد بدار السلطنت هرات متوطن گشت و همواره با سلاطین و حکام طریق اختلاط
مسلوک داشته بفراغت اوقات میگذرانید و چون سلطنت ممالک خراسان بخاقان منصور انتقال یافت پرتو انوار عاطفت امیر نظام الدین علیشیر بر جهات احوالش تافت و جناب مولوی پیوسته
مقرب حضرت سلطانی را ملازمت میکرد و بتقریبات جهت تشحید خاطر عاطرش ابیات در سلک نظم درمی آورد و از جمله آنکه نوبتی داروغه هرات بموجب فرمان خجسته صفات دمگیر را که منصفه سیاه
روزگار بدکردار بود از شهر اخراج کرده خواجه مظهر عودی بخدمت امیر علیشیر شتافته منزل او را که دیوانی شده بود طلب نمود و ملتمس مبذول افتاده همان زمان مولانا حسن شاه بمجلس درآمده همان
التماس کرده مقرب حضرت سلطانی جواب داد که آن خانه تعلق بخواجه مظهر گرفت مولانا حسن شاه فی الحال این رباعی بر زبان آورد رباعی در شهر اگر مظهر عودی هست * بر خود در فسق کس نیارد
بربست * هر قحبه که از شهر برونش کردند * این قحبه نی بدو بجای بنشست * و دیگر آنکه بعد از نهضت امیر سلطان حسین از سنکی بجهت ترویح روح او ترتیب آشی عظیم اشارت فرمود فرمان بران آغاز سرانجام
اسباب و مصالح طعام کرده هر روز مولانا حسن شاه بدر دولتخانه انجناب می آمد و خبر میگرفت که آش یکبار رسید اتفاقا روزیکه آش میکشیدند او را مهمی رو نمود در وقتی که بملازمت امیر علیشیر آمد که آش تمام رسید
بود لاجرم متاسف گشته این رباعی بر زبان وی گذشته رباعی دیر آمدم و غصه و غم خوردن * ... بیقین که چنان ... یک آش دگر برآمن ... که غصه این آش نخواهم مردن * وفات
مولانا حسن شاه در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود و امیر حاج بشرف سیادت و صفت زهد و عبادت اتصاف داشت و همواره در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه
قصاید غرا بر لوح بیان مینگاشت تخلصش در غزل و قصیده انسی بود و قصه لیلی و مجنون را بنظم آورده این بیت را افتتاح نموده ۵ ای عشق ترا جهان طفیلی * مجنون تو صد هزار لیلی * مولانا
کمال الدین حسین الواعظ در علم نجوم و انشا بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران برابری مینمود بآواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت میپرداخت و بعبارات لایقه
معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم را مبین میساخت صباح روز جمعه در دار السلطنت سلطانی که در چهارسوق بلده هرات واقع است بوعظ
مشغولی میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علیشیر نیز بلوازم آن امر شرایط اهتمام بجای می آورد و روز سه شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه در سر مزار پیر محمد خواجه ابو الولید احمد میرفت
و نیز در اواخر اوقات حیات چندگاه در خطیره سلطان احمد میرزا بآن امر پرداخت چون مقتضای اجل موعود در رسید فی سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا
کمال الدین حسین بسیار است و آثار خامه بلاغت و شعار بی شمار از انجمله جواهر التفسیر و مواهب علیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنی و اختیارات که مسمی بلوایح القمرست و میان
مردم مشهورست و تفسیر قرآن و از اشعار فصاحت شعار ... این مطلع در مجالس النفایس مسطورست ۵ ز سبز خطان مشک تر غالیه بر سمن مزن * سنبل تابدار را بر گل نسترن مزن * و درین تاریخ که مشهور
سنه تسع و عشرین و تسعمائه که این اجزا ترتیب می یافت فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخر الدین علی قائم مقام والد بزرگوار مولانای خویش بوده صباح جمعه در جامع مسجد هرات
که منبع احسان و فیوضات است بنصیحت و ارشاد فرق عبادی پردازد و الحق در آن امر بالغ وجهی احسن صورت می بیند و تفوق بر امثال افاضل می افرازد و از سائر اقسام فضائل بهره تمام دارد و همواره نقش تتبع سنن
سنیه حضرت مصطفویه بر لوح خاطر عاطر مینگذارد و از منظومات مولانا فخر الدین علی حکایت محمود و ایاز است که بر وزن لیلی و مجنون در سلک تحریر کشیده و در میان مردم مشهورست و بسیاری از معانی
دقیقه در آن رساله مندرج و مذکورست مولانا عبد الجلیل در سلک دانشمندان متعین انتظام داشت و چندگاه در دار السیادت سلطانی بتعلیم طالبان نقش افاده بر صحیفه خاطر طلبه می نگاشت وفاتش در سنه احدی
عشر و تسعمائه اتفاق افتاد جهت ضبط تاریخ مذکور کلک سخن گزار امین سلطان ابراهیم مینایی بتحریر این قطعه زبان بگشاد ۵ افسوس از آن سپهر دانش * کش بود جواهر شیوه اتفاق * زان عبد جلیل گشت نامش
کار آراسته شد بحسن اخلاق * تاریخ وفات او خرد گفت * علامه بی مثال آفاق * مولانا نظام الدین عبد الحق از اکثر متشیان دار السلطنت هرات بمزید فقاهت و دیانت ممتاز و مستثنی
بود و چندگاهی بمنصب قضا سرافراز گشته بفیصل قضایای شرعیه قیام می نمود مولانا سیفی در زمان خاقان منصور از آنجا که وطن مالوف و مسکن معهود او بود بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نمود و در ظل حمایت
و رعایت امیر نظام الدین علیشیر آرام یافته احیانا بملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام می نمود و بعد از چند سال بمقتضای حب الوطن من الایمان روی بماوراء النهر آورده بشرف استادی شاهزاده
بایسنقر میرزا مشرف گشته دو سه سال در خدمت آنحضرت بسر برده و چون بایسنقر میرزا از جام انتقام خسروشاه شربت شهادت چشید مولانا سیفی در آنجا ساکن گشت تا آن زمان که دست قضا اجل حیاتش
در نوشت و آنجناب را اشعار دلفریب و خواص بسیار است و از آنجمله این دو بیت بخاطر بود ثبت افتاد ۵ ای ترا چون دل عشاق پریشان کاکل * فتنه قامت فتنه و سر فتنه دوران کاکل * هیچ کردی دست که برگرد سر
شمع بود * حلقه حلقه بسر آن مه تابان کاکل * و ایضا مولانا سیفی در باب ارباب صناعت دیوانی علیحده اختراع نموده و در آن منظومات امثال و معانی بدیع درج فرموده از جمله ابیات این مطلع بغایت مشهورست
۵ تا بنقد جان بت جبار من نان میدهد * عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد * مولانا ریاضی از مشاهیر شعرای خراسان بود بنظم فتوحات و حالات منصور اشتغال می نمود و چندگاه قضای ولایت
و محولات که منشا مولد اوست تعلق بوی میداشت و بواسطه کلان تران آن ولایت از آن امر معاف شده همگی همت بر نظام اشعار گذاشت و این مطلع از مسودات اوست ۵ تا نشسته بر آب خضر گرد لبان

هنوز هم دست در دامن جانان نتوان زد شیخ صوفی علی در سلک عالم مریدان شیخ زین الدین خوافی انتظام داشت و از ایام صبی تا نهایت اوقات شیب همواره همت عالی نهمت بر ادای
وظائف طاعات و عبادات میگماشت جمعی کثیر از مریدان در خانقاه آنجناب ساکن می‌بودند و اوقات شریف را مستغرق ذکر الهی گردانیده و از باطنش اقتباس انوار سعادت مینمودند شیخ صوفی علی
در اوائل زمان خاقان منصور دعوت حق را لبیک اجابت فرموده در حظیره که خواجه جمال الدین عطاء الله بر سر خیابان ساخته است مدفون گشت خواجه منصور بیچی مدت مدید در ملازمت
آستان سلطنت آشیان خاقان منصور بسر میبرد و حسب الحکم برسیدن مهم دادخواهان مشغولی میکرد و از نظم اشعار وقوف تمام داشت و همواره غزلهای دلفریب بر لوح بیان مینگاشت این مطلع از جمله
ابیات اوست ه پرده لاله تهی دیدم و آغشته بخون ه یاد دل من که مرا رفته دل از پرده برون ه مولانا نظام الدین استرآبادی سرآمد قصیده گویان زمان خود بود گاهی بطلب علم نیز مشغولی مینمود
و این مطلع از منظومات اوست ه بباغ دل در این بستان سرای عالم فانی ه نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی ه مولانا محمد بدخشی بجلادت گفتار و بلاغت اشعار اتصاف داشت و همواره همت بر نظم معما
و تالیف قواعد آن فن میگماشت مدت سی سال در ملازمت امیر نظام الدین علی شیر اوقات گذرانید و رساله در علم معما بقوم کلک فصاحت اتمام گردانیده و از جمله معمیات آنجناب این معما باسم حبیب خاطر
بود مرقوم گشت ه تر است جا برکنار ما خندان ه بحباب شد بطرف آبجوان ه مولانا نور الدین محمد زیارتگاهی از جانب پدر نبیره مولانا جلال الدین قاینی بود و از طرف مادر دختر مولانا شرف الدین عبد القهار
و در ایام جوانی در مدرسه اخلاصیه تحصیل نموده بتکمیل علوم موفق گشت و در مدرسه شریفه سلطانی بمنصب تدریس رسیده اما بسبب عدم التفات امیر نظام الدین علی شیر بعد از چندی ماه از آن امر معزول گردید
بنابر آن در سنه خمس و تسعمائه از بلده فاخره بقبة الاسلام بلخ رفت و منظور نظر عواطف سلطان بدیع الزمان میرزا گردیده التماس نمود که منصب رسالت دیوان و صدارت بدو مفوض گردد بدیع الزمان میرزا
این ملتمس را بعز اجابت اقران داده بسبب دخل در آن مهم جناب مولوی تنزل تمام دست داد کار بجائی رسید که از بلخ سفر کرده بقندهار رفت و تتمه اوقات را در ملازمت اولاد امیر ذوالنون ارغون بپایان
رسانیده وفاتش در شهور سنه ثلاث عشر و تسعمائه وقوع یافت و هم آنجا مدفون گشت مولانا معین الدین محمد استرآبادی عمده مترسلان زمان خود بود و بنظم اشعار نیز مشغولی مینمود و از حسن خط
تعلیق بهره تمام داشت و اکثر اوقات همت بر تعلیم قواعد آن میگماشت از جمله مؤلفاتش تاریخ بلده هرات و ترسل مشتمل بر انشائات مناشیر و مکتوبات که در میان مردم مشهور است و از اشعارش این مطلع
بر السنه و افواه مذکور است ه نه سرمه است آنکه می بینی بچشم مه جبینی بیکر ه که از غوغای چشمش میکند خاک سیه بر سر ه مولانا حاجی محمد نقاش ذو فنون زمان خود بود و پیوسته بقلم اندیشه امور غریبه و صور عجیبه بر صحائف روزگار
تحریر مینمود و در فن تصویر و تذهیب مهارت تمام داشت و چندگاه همت بر ساختن چینی فغفوری میگماشت بعد از تجربه بسیار و ارتکاب مشقت بی شمار جسم ظروف و اوانی که میساخت با چینی فغفوری بغایت شبیه
گشت اما رنگ و صفائش چنانکه میبایست نبود و از جمله مخترعات مولانا حاجی وقت ساعتی است که در کتابخانه امیر علی شیر ترتیب نموده و در آن صندوق صورتی تعبیه کرده بود که چوبی در دست داشت و چون
یکساعت از روز میگذشت آن پیکر چوب یکنوبت بر نقاره که در پیش او بود میزد و بعد از گذشتن ساعت دوم دو نوبت آن حرکت میکرد و علی هذا القیاس و خدمت مولوی تا کتابدار امیر علی شیر بود و از ملازم
آنجناب رنجیده در شهور سنه اربع و تسعمائه که میرزا بدیع الزمان بجلوس بلده هرات اشتغال داشت بگریخت و بشاهزاده پیوست و بهمان منصب منصوب گشت و در اوائل زمان استیلای ابو الفتح محمد خان شیبانی
درگذشت خواجه میرک نقاش در علم تصویر و تذهیب نظیر نداشت و در فن کتابت نویسی علم بی مثلی برافراشت اکثر کتابهای عمارت دار السلطنت هرات بخط اوست وفاتش در زمان استیلای
محمد خان شیبانی بر ولایت خراسان بوقوع پیوست مولانا بنائی ولد استاد محمد خان معمار بود و در نظم اشعار مهارت تام ظاهر مینمود و از علم تصوف و موسیقی وقوف کامل داشت و در اوائل زمان
خاقان منصور از امیر نظام الدین علی شیر رنجیده بعراق رفت و مدت مدید بملازمت سلطان یعقوب میرزا بسر برد و در اواخر ایام بمقتضای مضمون حدیث حب الوطن بخراسان باز آمده چندگاه دیگر در بلده هرات متوطن بود
کرة بعد اخری از امیر مشار الیه غبار نقار بر خاطرش نشسته بسمرقند شتافت و در آن ولایت پرتو التفات سلطان علی میرزا بر وجنات احوالش تافت و چون آن ملک بحیز تسخیر محمد خان شیبانی در آمده
ملازم گشته در سلک خاص بارگاه سلطنت ملازمت میکرد و در تحریر وقائع خانی شرائط اهتمام بجای می آورد و بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه با ولادش پیوسته در وقتیکه نجم ثانی بفرمان
مهر سپهر کشورستانی حضرت پادشاه دین پناهی لشکر بماوراء النهر کشیده قرشی را گرفته در آن بلده قتل عام بوقوع انجامید و تیغ خونریز غازیان بنای حیات ملا بنائی را با نهدام رسانید دیوان
اشعارش در بلاد ماوراء النهر مشهور است و اشعار آبدارش بر السنه و افواه طبقات انام مذکور و مولانا بنائی شیر علی نام داشت و در آخر ایام حیات دیوان حیات را تتبع نموده در آن غزلیات بکلمات
آیات حالی تخلص فرمود شیخ الاسلام مولانا سیف الدین محمد علامه عصر عالم و ملاذ علمای بنی آدم بود و بغایت دین داری موصوف و بنهایت دیانت و پرهیزگاری معروف در علم تفسیر
و حدیث و فقه بی شبه و بدیل بود و در سائر فنون عقلی و نقلی از اکثر علمای زمان افضل بود اصحاب درس و فنون مشمول مرحمت شاملش بودند و ارباب زهد و تقوی از باطن فیاض او اقتباس انوار سعادت
مینمودند و آنجناب بعد از فوت والد ماجد خود مولانا قطب الدین یحیی ابن مولانا محمد بن مولانا سعد الملة و الدین مسعود التفتازانی بامر شیخ الاسلامی دخل کرده قریب سی سال در خطه خراسان لوازم
تقویت شریعت بجای آورده در ماه رمضان سنه ست عشر و تسعمائه بوسیله سعایت اصحاب عرض فرمان نواب کامیاب شاهی بمواخذه و مصادره آنجناب صدور یافت و هم در آن ایام بنا بر تقدیر
پادشاه قدیر کشته شده بعالم آخرت شتافت مدرسه که نزدیک بمسجد جامع بلده هرات است و بنواحی در سر خلفیان واقع است از آثار جناب شیخ الاسلامی است و بعضی از رسائل و حواشی آنجناب
که در اصناف علوم تالیف یافته در میان طلبه مشهور است و سخنان از رسائل او بر الواح خاطر مسطور میر مرتضی در علم حکمت و ریاضی بی شبه و نظیر بود و در سائر علوم بهره بسیاری

از دانشمندان زمان آن حضرت … بوده … تمام الهی بیرون از کار … بگذرانید و همواره در وظایف طاعات و عبادات روز می گذرانید در زمان خاقان منصور در مدرسهٔ اخلاصیه بلوازم منصب تدریس اشتغال داشت و در ایام دولت محمد خان شیبانی در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانی رایت افادت برافراشت و کرت ثانی که ماهچهٔ علم ظفر پیکر نواب کامیاب شاهی پرتو وصول بر ولایت خراسان انداخت میر مرتاض بسبب تعصب مذهب از هرات بطرف قندهار شتافت و هم در آن ولایت وفات یافت مولانا عمادالدین عبدالعزیز المشتهر بمولانا عالم متبحر بود و در علم حدیث و فقه حنفی و شافعی اظهار مهارت نمود در زمان خاقان منصور بنام امیر نظام الدین علی شیر شرحی … نوشت اما پیش از آنکه شهرت یابد دست زمانه ورق آن دولت را در نوشت و سالها در مدرسهٔ خاقان سعید شاهرخ میرزا و مدرسهٔ سلطانی و خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشت و در همان سال که میر مرتاض از هرات بقندهار شتافت مولانا نیز راه بلاد هندوستان پیش گرفت و دیگر خبری از او بوضوح نیانجامید مولانا فصیح الدین صاحب از حدت ذهن و جودت طبع و مکارم اخلاق و محاسن آداب سرآمد فضلای استرآباد بود و در فن شطرنج خواجه خبر و خواجه کبیر چنانکه باید مهارت تمام ظاهر میکرد و در نظم قصاید و مصنوعات نهایت بلاغت بجای می آورد و اکثر اوقات شریف را بخدمت آستان معدلت آشیان خاقان منصور پرداخت و داروغهٔ کتابخانهٔ … رایت التوفیق برافراخت از جملهٔ نوادر اشعار مولانا صاحب قصیده ایست که در مرتبه تقرب الحضرت سلطان در سلک نظم کشیده و حروف آخر مصراع او تاریخ وفات … واقع نیست مولانا صاحب در سنهٔ سبع و عشر و تسعمائه در ولایت استرآباد فوت نمود و از معمیاتش این رباعی باسم رجب … اتفاق افتاده … رشید لقا … عیاره … نهفته بازش آورد بجا مولانا محمد طالب علمی بود خوش طبع و در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود و سالها در ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بمنصب صدارت اشتغال داشت چون از سعادت خدمت آنجناب محروم ماند بدرگاه عالم پناه حضرت بادشاه ظهیرالدین محمد بابر … رایت تقرب برافراشت و در شهور سنهٔ ثمان عشر و تسعمائه که میان عبیدالله خان و آن بادشاه عالیشان در کول ملک محاربه بوقوع انجامید مولانا محمد در آن معرکه شربت شهادت چشید و از نتایج طبع آنجناب رساله ایست در فن معما در نهایت دقت و لطافت و از منظومات مولانا محمد این معما باسم یحیی در آن رساله مندرج است … خوب تقدیم بر وان شد از دل … محبت … امیر کمال الدین حسین در سلک فضلای سادات خراسان منتظم بود و در عنفوان جوانی از ابیورد بهرات آمد و بتحصیل علوم مشغول گشت و در آن اثنا بمنزل شریف کیچک میرزا افتاد و شاهزاده او را از اصحاب خود ساخته ابواب احسان بر روی روزگار او گشاد و در وقتیکه کیچک میرزا عزیمت حج فرمود امیر حسین با وی موافقت نمود و بعد از فوت شاهزاده از توقف پشیمان شده از عقبش بشتافت لیکن بحسب تقدیر ملک قدیر در آن سفر دیگر بخدمتش نتوانست رسید و چون حج الاسلام گذارد در مراجعت در تبریز بسعادت ملازمت یعقوب میرزا اختصاص یافت چند وقت در آن مملکت اوقات گذرانیده بوطن مالوف باز آمده بخدمت امیر علی شیر پیوسته ملحوظ عین الطاف شد از غرایب واقعات که امیر حسین را اتفاق افتاد یکی آنکه در آن اوان که در ملازمت امیر علی شیر بود آنجناب او را برسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرمود و قرار کرد که کلیات مولانا عبدالرحمن جامی با دیگر کتب نفیسه از کتابخانهٔ خاصه ستانده جهت قاضی عیسی و بعضی دیگر از نواب آن درگاه ببرد در وقتیکه سید سیادت مآبی آن کتب را از مولانا عبدالکریم کتابدار میستاند خدمت مولوی سهو کرده فتوحات کبیر را که در ضخامت و حجم جلد بکلیات مذکور مشابهت داشت بوی داد و امیر حسین آن کتاب را احتیاط نموده در میان بار و تبرکات مضبوط ساخت و چون بملازمت سلطان یعقوب رسید و پیشکش گذرانید بادشاه عالیجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسید و گفت که در این سفر بواسطه بعد و مسافت ملول شده باشید میر حسین جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که ملالت در پیرامن خاطر نمیگذاشت سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استفسار نمود جناب سیادت مآبی فرمود که کلیات حضرت مولوی مقرب حضرت سلطانی جهت ملازمان قاضی فرستاده اند همراه داشتم هرگاه اندک ملالتی دست میداد نظر بر آن کتاب فایدت مآب می انداختم بادشاه فرمود کلیات را بیاورند تا مشاهده نمایم و امیر حسین کس فرستاد و آن مجلد را بمجلس آوردند چون باز کردند معلوم شد که فتوحات بود نه کلیات مولوی جامی لاجرم جناب سیادت مآب از این امر منفعل گشته از آن سبب دیگر منظور نظر التفات امیر علی شیر نشد و در اواخر اوقات جناب خاقان منصور به بلخ شتافته سالها بدیع الزمان میرزا اشتغال … آستانهٔ علیه او بمنصب … کرده در سنهٔ ثمان و تسعمائه آن منصب را بامر صدارت مبدل ساخته و در سنهٔ تسع و عشر و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا در هرات بود امیر حسین از صدارت استعفا نموده بابیورد رفته و یک دو سه سال بفراغت گذرانیده بود که در سنهٔ اربع عشر و تسعمائه محمد خان شیبانی او را برسم رسالت متوجه درگاه عالم پناه نواب کامیاب … شاهی … گردانید و بسعادت ملازمت آستان مشرف گشته بشمول انعام و احسان شده مراجعت نمود و در وطن مالوف و مسکن معهود ولایت ابیورد رحل اقامت انداخت و در سنهٔ عشرین و تسعمائه عالم آخرت را منزل ساخت و از جملهٔ معمیات او این معما باسم شاهزمان در خاطر بود ثبت افتاد بیت شاهبازی که طرح عدل افکند نام خود در نگین دولت کند خواجه ناصر الدین باصناف سیر سنیه و شیم مرضیه و لطف طبع و صفای ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در تحصیل فضایل و تکمیل اسباب بزرگی و سعادت از سائر اکابر خراسان ممتاز و مستثنی مینمود و آنجناب در سلک اولاد عظام … که قلم شکسته رقم در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید بذکر مناقب آن رطب اللسان گشت انتظام داشت و نسبت با سایر مشایخ خاندان عالیشان سلطان سعید ابوالخیر قدس سره داشت و بواسطه وفور علم و فضیلت رایت التوفیق می افراشت و چون آنجناب را زمان حلول اجل مقدر نزدیک رسید داروغهٔ مهنه بر طمع جهات و ممتلکات خواجه را مواخذ و معذب کرد و در آن اثنا از غرض نفسانی

بران مشتمل کمالات نمایه گردد متوجه عالم فنا گردید از اشعار ملاحت آثارش این مطلع بخاطر رسید شد بسی نماند صبر تا وقت آنکه غم جوان را افزون دم ازان شبها چو شبنم دم صبح
برخیزم و مولانا سلطان علی مشهدی بجامعیت صورت و محاسن سیرت موصوف بود و در خط نسخ تعلیق آنمقدار مهارت حاصل کرده که خط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ ساخته و در زمان
خاقان منصور بار بار دو اشارت آنحضرت و التماس نظام الدین علی شیر بکتابت نسخ شریفه می پرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان میکشاد و از آنجمله این مطلع ثبت افتاده گل در بهار ازان
رخ گلگون نشانه هست و چون اشک سیمین که از دل پر خون نشانه هست و آنجناب در سنه ست و تسعمائه در مشهد مقدسه گذشت و هم دران بقعه شریفه مدفون گشت امیر صدر الدین یونس الحسینی
ولد امیر رضی الدین عبد الاول بن امیر معین الدین و ثقیم بن امیر صدر الدین یونس بود و کمیته از علو شان او انکه مکسور اللسان در اثنای ذکر او کار بزمان خاقان سعید بود و در ایامه صدر الدین
یونس با وجود شرف نسب بوفور فضل و کمال قدرت نیز اتصاف داشت و الحال در مدرسه غیاثیه بتعلیم دانش نفس افادت بر صحیفه خاطر نگاشته در زمان استیلا محمد خان شیبانی بر دیار
خراسان بمنصب صدارت و احتساب آن سیادت آب گشت یکدو سال بنهایت امانت و دیانت بلوازم آن امر پرداخته بالآخر بطیب النفس از سر آن منصب درگذشت بعد ازان
بموجب سند حات قنبر بیگ که حاکم بلخ بود بدان جانب توجه نموده قنبر بیگ منصب شیخ الاسلامی مملکت را بوی رجوع فرمود و امیر صدر الدین یونس از آن زمان تا وقتیکه حکومت قبة الاسلام
بلخ بحضرت ایالت منقبت دیو سلطان انتقال گرفت در کمال اختیار و اقتدار در آن دیار روزگار میگذرانید انگاه بعضی از اهل شرارت نزد آنحضرت زبان بسعایت و غیبت گشادند و خرمن هستی
آن سید عزیز را بباد پسرش ابو الانام نام بر باد فنا دادند اکنون دو پسر دیگر آنجناب امیر ابو الصفا و سید ابو البقا در بلده فاخره تشریف دارند و در کمال صلاح و تقوی بجهت تحصیل علوم
و اکتساب فنون معقول و منقول میگذرانند امیر صدر الدین ابراهیم مشهدی از اعاظم علما و زمان و قدوه سادات فضیلت نشان بود و در زمان خاقان منصور سالها بوفور در مدرسه شریفه سلطان
و مدرسه بدیعیه خانقاه اخلاصیه بامر درس و افاده قیام می نمود و در شهور تسع عشر و تسعمائه رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت و دو پسر خجسته سیر یادگار گذاشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین
این دو برادر فضیلت نشان بصفت صلاح و تقوی و انصاف اتصاف دارند و همواره همت بر افاده و استفاده میگمارند امیر محمد امین در مدرسه اخلاصیه بلوازم تدریس اشتغال میفرماید و
امیر محمد حسین در مدرسه عالیه بافاده قیام می نماید و برادر میرزا ابراهیم میر عبد الجلیل نیز در سلک طلبه بتحصیل اشتغال نمود مولانا فصیح الدین محمد النظامی جمال حالش بحلیه نسب و تبحر در علوم معقول و منقول
آراسته بود و در فنون ریاضی و حکمیات سرآمد افاضل دوران بود و طبع سلیمش سر رشته مخفیات مؤلفات علما و متقدمین و ذهن نکته سنجش مظهر مخزونات و مصنفات فضلا و متاخرین و مقرب حضرت
سلطانی اکثر تلامذه ولایت را در شاگردی مولانا فصیح الدین مستفاد بود و آنجناب ابا خود تعبیر کرده شرائط تعظیم و تکریمش بجا آورد و تدریس مدرسه اخلاصیه مدرسه غیاثیه و بدیعیه گاهی
معاودات بعضی تعلق بآنجناب داشت و آنجناب در شهور سنه اربع و عشرین بواسطه بعضی اسباب که تحریر آن لائق سیاق کتاب نیست سلوک طریق مسافرت اختیار کرده از هرات رایت عزیمت بجانب
بلخ برافراشت چند سال در آن ولایت در مصاحبت امیر صدر الدین یونس که داماد ش بود بسر برد و در اواخر سنه تسع عشر و تسعمائه رخت بعالم آخرت آورد و از نتائج طبع بلاغت آئین مولانا فصیح
حاشیه بر حکمت و حاشیه تذکره و شرح اربعین نووی و شرح تامة الفائل و حاشیه مختصر و مطول وغیرها سابقا در میان فضلا مشهور بود که طلبه از مطالعه آن رسائل فائده تمام میبرند مولانا
امیر برهان الدین عطاء الله استاد و منقول ایام جوانی از بلده مشهد که منشا و مولدش بود بدار السلطنت هرات آمده آغاز تحصیل علوم نمود و باندک زمانی تکمیل اکثر فنون کرده قصب السبق از
امثال و اقران ربوده در علم عروض و صنائع و بدائع شعری مهارت کامل حاصل داشت سالها در مدرسه رفیعه اخلاصیه همت بر تدریس میگماشت از تصانیف شریفش رساله قافیه در صنائع و بدائع
شعری در میان فضلا مشهور است و از منظومات فصاحت آیاتش این قطعه در صنائع و صفت تسمیط مذکور است بحمد الله که شد حاصل جهان را رونق کامل ز فر رافت شامل ز عدل خسرو عادل شه غازی
که برسما چه شد بیدا ز بیم او عدا پیدا و بر خاتم و بیداد سپهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر میدان که نام رستم دستان شد از شانش شده باطل و امیر عطاء الله که اوراد او افراد و قات حیات
و ید فطا ه ا ز رویت شیا مانع گشت و از بلده فاخره هرات بمشهد مقدسه رفته در اواسط شوال سنه ۹۰۹ درگذشت شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی نبیره مولانا جلال الدین ابو یزید بود و بتصفیه خاطر عاطر
و تزکیه نفس نفیس از سائر مشایخ زمان ممتاز و مستثنی بود و جود و سخاوت آنجناب نهایت نداشت همواره در غایت خوشخوئی و تازه روئی همت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت خاقان منصور نسبت بآنجناب بطریق
ارادت و اعتقاد سلوک مینمود و هر سال یکدو نوبت به پوران رفته در باره وی شرائط انعام و احسان بجای آورد تا محمد خان شیبانی خدمت شیخ را مواخذه و مصادره نمود و چنانچه دیگر در دار السلطنت
هرات نتوانست بود در اواخر اوقات حیات بقندهار شتافته آنجا ساکن گشت و در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه شیخ الاسلام افتاد و درگذشت سید نظام الدین سلطان علی موسوی بانواع
زهد و تقوی و ارشاد در طریق هدایت مسبوق بود و پیوسته بجهت سوانح مهمات مردم استخاره کرده واقعات تقریر مینمود و بنابران بخواب بین مشهور گشت و در زمان خاقان منصور بواسطه وفور التفات
آنحضرت بپایه قدر و منزلت از امثال و اقران درگذشت و پسرش سید فضل بصفت فضل و وقوف در نظم اشعار ترکی و فارسی اتصاف داشت و در ملازمت خاقان منصور اوقات گذرانیده
چندگاه همت بر پرستش برخوردی گماشت وفات سید سلطان علی در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه دست داد و انتقال سید فضل بعد از پدر بچندگاه اتفاق افتاد و میر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ فوت سلطان علی
نزدیک سید سلطان علی عالی نسب آنکه میگفتش خرد ز اهل یقین میرزا یون خواب بینی شیوه بود سال فوت او ست میر خواب بین خواجه آصفی ولد خواجه نعمت الله قهستانی بود

آن بزرگوار در دیوان وزارت سلطان علی قیام می‌نمود و بحسب ذهن سلیم و ذوق و سلیقهٔ مستقیم از سایر شعرای آن روزگار ممتاز بود و مقرب مقرر از متقدمان بود و در ملازمت امیر نظام الدین علی شیر
بسر برده ... بملازمت بدیع الزمان میرزا گذشت و دیوان غزلیات آنجناب مشهور است این مطلع از آن کتاب ... بیت ... خورد آب ... جوان ... خطش ... بکام خویشتن
وفات خواجه آصفی در شانزدهم شعبان سنه ثلث و عشرین و تسعمایه اتفاق افتاد و جهت ضبط ماه و سال مذکور بلبل طوطی میرزا سلطان ابراهیم ... از آن چشم ... در امروز
در ابر ... شهان چون انجم ... سعید دل ... تاریخ ... هرات آمده در روز ... شیخ شیخ الدین محمد رشد ولد شیخ زین الدین خوافی بود ... بسجادهٔ تقوی
نشسته ... معاصر ... و در سنه ثمانین و عشرین و تسعمایه ... قریب بنود بود ... بعد از ... در فنون ... امیر نظام الدین عبد القادر
در سلک اجلهٔ سادات و علما ... فاضل و انقیاء ... و در زمان خاقان منصور ... مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه ... افاده ... طلبه ... منصب جلیل القدر نقابت و امر
قضای ممالک خراسان ... بآنجناب بود ... امانت و دیانت ... وفاتش در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمایه اتفاق افتاد ... در بیان آن ...
... زبان ... و ... در فضیلت نادر ... ریاض خلد ... تاریخ ... افسوس ... مولانا عبد الحی بالتقی خواهرزاده مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی بود ... نظم مثنوی از سایر شعرای زمان ... در میدان امتحان گوی ... تقلید ... خمسهٔ شیخ نظامی ... لیلی مجنون و خسرو شیرین ... یک ...
بنظم آورده ... فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز ... اتمام نیافت ... در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمایه بعالم آخرت شتافت و ... معروف ...
... در تاریخ وفات آنجناب گوید ازباغ دهر ... خوش کلام رفت ... ریاض خلد بعیش و ... طرب جان داد ... رسول ...
... الطبقی ... جهان ... سروده ... شعرا ... ترک و شور ... تاریخ فوت ... ملیدم ... گفت ... شهان شهنشاه ... امیر رضی الدین مبارک
پدر بزرگوارش امیر ... الدین محمد ... امیر ... الدین عبد الاول ... معین الدین بن عبد الرزاق ... سمرقندی بود و امیر ... الدین ... بود ... کمال ... انسانیت ... تقوی و صلاحیت ... طبیعتش
مدرک اسرار ... شباب بتحصیل فضایل فارغ گشت و در مدرسهٔ شریفهٔ غیاثیه و مدرسهٔ بدیعیه مدرس شد ... قدر و منزلتش از امثال و اقران
درگذشت ... در ... شنبه یازدهم ذی الحجه سنه سبع و عشرین و تسعمایه از عالم فنا بدار بقا رحلت فرمود و پدر عالی گوهرش امیر الدین محمد امین که ...
... فراق ... گریه و ناله و اشکباری ... فلک ... رسانید و یعقوب مثال در مفارقت آن عزیز فضل و کمال
... زبان حال ... مضمون مقال و اسفا علی یوسف گویا گردانید و بعد از چند گاه آن سیادت پناه در مفارقت آن فرزند ارجمند در نهایت غم و اندوه
... در اوایل ربیع الآخر تسع و عشرین و تسعمایه ... بجوار مغفرت حضرت عزت ... این قطعه ... تاریخ وفات امیر رضی الدین عبد الاول
سید فاضل رضی الدین ... بهشت ... ارباب وصول ... سال انتقالش عقل گفت انتقال زبدهٔ آل رسول و این رباعی ... از ماه
و سال ارتحال امیر نور الدین محمد امین ... بحکم قضای حضرت سبحانی ... محمد امین شد فانی ... سال ... که در اوایل ربیع الثانی قاضی اختیار الدین حسین ... قاضی
غیاث الدین ... بود و ... فضایل و کمالات از سایر قضات ممتاز و مستثنی بود و در اوقات جوانی از ولایت ... بدار السلطنت هرات آمده بتحصیل علوم دینی پرداخت و در اندک زمانی
ترقی بسیار کرده ... نوشتن فتاوی و تحریر ... و سجلات ... ساخت و در فن انشاء و شعر ... صاحب وقوف گشت و در اواخر زمان خاقان منصور بمنصب قضا سرافراز شده پایهٔ قدر و
منزلتش از امثال و اقران درگذشت ... بکمال فراست و کیاست در رعایت لوازم امانت و دیانت ... فضلای دار السلطنت هرات ... و اعتبار بیشتر یافت ... التفات ... حضرت خاقانی
... قاضی اختیار الدین ... وقت استیلای ابو الفتح محمد خان شیبانی بآن امر منصوب بود و بعد از گشته شدن آن پادشاه عالیجاه ... اضطرار ...
بوطن اصلی شتافته بزراعت اشتغال نمود و در اوایل سنه ثمان و عشرین و تسعمایه بمرض ... در قصبهٔ تربت درگذشت و در مقبرهٔ آبائی خود مدفون گشت ... قاضی ... ساخت
... اختیار در میان فضلای روزگار مشهور است و در تاریخ منبری که از سنگ مرمر امیر علی شیر در مسجد جامع هرات ساخته این قطعه بر لوح خاطر ... بزرگ ...
منبر ... بر عرش ... تاریخ آن ... منبر سنگ مرمر ... شیخ نور الدین محمد ولد ماجد آنجناب شیخ قطب الدین ... طلبه ...
شیخ زین الدین خوافی منتظم بود ... تقوی و پرهیزگاری از سایر ابنای زمان ممتاز و مستثنی بود و شیخ نور الدین محمد از غایت حدت طبع و قوت ذهن در اوایل ایام شباب از تحصیل علوم عقلی
و نقلی فراغت یافت و آغاز درس و افاده کرده ... ضمیر انور دانش ... صفحات احوال طلبهٔ علم تافت و گوش هوش تلامذه از نتایج بحر خواطر فضایل ... لآلی ... دقیقه
و جواهر انیقه گرانبار گشت و پایهٔ قدر و منزلتش در طریق سلوک زهد و تبحر در فنون از امثال و اقران درگذشت و آنجناب مدتی مدید در زمان خجسته نشان خاقان منصور و شیبانی خان
در بقاع بلدهٔ هرات بمنصب تدریس منصوب بود و در زمان دولت شاهی بنا بر بعضی امور که تحریر آن لایق سیاق تاریخ نیست زبان حقایق بیان از تقبیل ... ابواب سفر

بر روی روزگار هدایت آثار گشوده در اول سنه اثنی و عشرین و تسعمائه بصوب ولایت گرم سیر قندهار شتافت و شرف ملازمت حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه دریافته فروغ مکرمت آنحضرت بر وجنات حالش تافت بعد از چندگاه که در سایه عاطفت آن پادشاه والا قدر بعزت و کرم اوقات گذرانید در جمادی الآخر سنه ثمان و تسع مائه داعی حق را لبیک اجابت گفته در کابل بجانب دار الامن ترا امید و حالا برادر رشیدش زبدة الفضلاء فی الخواقین شیخ زین الدین که از اقسام علوم بهره وافر دست و از جهت لطف طبع و حسن خلق و لطائف گفتار و محاسن کردار بی شبیه و مانند در آن آستان معدلت آشیان بسر می برد و منظور نظر الطاف خسروانه بوده شرائط ملازمت بجای می آورد و در سر انجام مهام فرق انام غایت سعی و اهتمام مبذول فرموده در انجاح ملتمسات خاص و عام لوازم اجتهاد ظاهر ساخته تخم محبت و فیضان خاطر همگنان میکارد و عطیه کف بانوالش چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و شاب و گنجینه دل فیض آثارش مخزن دقائق مولفات اولی الالباب است چو بست از روی غفلت کشتی خلق نخوشش در ظلال دولت او باد ممدود شیخ ابو الواحد خال این دو برادر صاحب کمال است و بجودت فضل و عرفان سرامد اصحاب جاه و حال و آنجناب ولد وجیه الدین که مضمون عنایت وجیها فی الدنیا والآخرة و من المقربین بر ذات خجسته صفاتش صادق می آید و مدتها در دار السلطنت هرات بسجادة هدی و تقوی متمکن بوده هرگز قدم از جاده سنن سنیه نبویه بیرون نمی نهاد و شیخ ابو الواحد بغایت طبع شریف و شتات این طایع از روی ... تیر خودکشی از سینه ... آنجناب نیز حالا در سده سدره انتها حضرت پادشاهی توطن جست و لوازم دولتخواهی بجای می آورد و از ... الفوائد خواب آن ... مولانا شمس الدین بردعی در زمان خاقان منصور از وطن اصلی بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نموده در اندک زمانی بدرجه کمال ترقی فرموده در ... انصاری بمنصب تدریس منصوب شد و در شهور سنه ست عشر و تسعمائه از خراسان متوجه آذربایجان گشته چنان مسموع میشود که حالا ... مولانا اسمعیل تبریزی در علم و کمال از اقران مولانا شمس الدین بردعی است و او نیز در سنه مذکوره از هرات بجانب آذربایجان رفت مولانا حاجی محمد تبریزی در سلک علمای محقق و فضلای مدقق انتظام دارد و در سنه مذکوره از دار السلطنت هرات بماوراء النهر رفته ... عبد الله خان شده بمنصب صدارت سرافراز گشت و بعد از چندگاه دست از تکفل آن شغل باز داشت و حالا هم در آن بلده ساکن است و بدرس افاده اشتغال مینماید مولانا عضد الدین ابراهیم ... مولانا ... شاه اسفراینی است و نبیره دختری مولانا عصام الدین داود خوافی که صدر سلطان محمود میرزا بود و مولانا عصام الدین ابراهیم بجودت طبع پاک و حدت ... ادراک ... علوم محسوس و معقول ... در فنون مفهوم و منقول سرامد علمای عالیشان است و ملاذ فضلای فطنت نشان زبان حقائق بیانش مفتاح ابواب معانی و کلام بلاغت ... آسمانی و آنجناب در زمان خاقان منصور بکسب کمالات اشتغال نموده و باین مرتبه بلند ترقی فرموده در مدرسه شریفه شاهرخ میرزا مدرس گشته ابواب افاده بر روی روزگار بسیار طلبه میکشود و در ایام دولت شاهی در اوانیکه امیرخان در خراسان حاکم بود در مدرسه عالیه سلطانیه مدرس گشت تا آنکه ... زمانی بعضی از وقایع حادث شد و قضا اوراق منصب او را ... و جناب مولوی در ماه رجب سنه ست و عشرین و تسعمائه از دار السلطنت هرات بنجارا شتافت و حالا در آن بلده از وفور احسان عبد الله خان محظوظ بوده بسر افراخرمی افرازد و طلبه علم را فوائد خاطر افادت مآثرش باحسن وجهی مستفید میسازد مولانا قاسم علی از جمله اجله علما بکرم ذاتی و سخاوت جبلی امتیاز تمام دارد و از مبادی ایام صبی و اوائل آوان نشو و نما همواره همت بر اکتساب علوم محسوس و مفهوم میگمارد و از صنعت زرکوبی و زرکشی نیز بغایت صاحب وقوف است و بصفت زهد و رشاد و صلاح و سداد موصوف و معروف بگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة والسلام فائز گشته از کمال سلامت نفس بقلم اندیشه غیر نقش خیرخواهی حرفی بر لوح خاطر ننوشته و آنجناب در زمانیکه امیرخان موصلو در بلده هرات بحکومت مشغول بود بنا بر ان براستدعای سلطنت انتما ملک سلطان محمود از وطن مالوف سفر کرده بجانب سیستان توجه نمود تا غایت در آن ولایت ساکن و در کمال اعزاز و اکرام بر مسند افاده و تدریس متمکن امیر جمال الدین عطاء الله سلمه الله سده سنیه اش ملاذ طوائف اکابر و اشراف انام عتبه علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام و لوح ضمیر مهر تنویرش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقائق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه اش بزواهر جواهر علوم مشحون و عقود کمالات در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون نیر شمائل نبوی از مشارق جمال فرخنده مآلش طالع و اشعه آثار فضائل مرتضوی از مطالع خصائص علم و کمالش ساطع فضائل رای عالم آرایش کشاف اسرار معالم التنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات مواقف تاویل سحر زبانش مظهر اسرار تحقیق و ضمیرش مظهر انوار تدقیق جمال دین مزین از احتمالش علوم شرع واضح از کلامش و از توضیح بیانش گشته روشن بر اهل علم هر مشکل ز هر فن و آنحضرت مانند عم بزرگوار خویش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سائر اقسام علوم دینیه و اصناف فنون یقینیه از همگنان در گذشته چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه در گنبدی که حالا مقبره خاقان منصور است و در خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشته و در هفته یک نوبت در مسجد دار السلطنت هرات بقلم ازلی نقش ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعاظم و اشراف و اکابر می نگاشت اما بحسب حالات گوشه نشینی بامثال این امور التفات نمی نماید

و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته بادخار مثوبات اخروی مشغولی میفرماید سلاطین اسلام و حکام انام باقدام ارادت و اعتقاد ملازمت
آنحضرت را بر ذمه همت واجب میدانند و در تربیه حال و فراغ بال خدام عالی مقام طریقه اشفاق مبذول میدارند بدانچه شد تا آنند از مولفات فصاحت صفات حضرت
نقابت منزلت روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شائبه شبهه عقل و ادراک نظیر آن کتاب افادت مآب لوا آینه خیال
امر محال می شمارد و ولد ارشد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهور شده در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانه زمانه و در مقبره منوره مذکوره بنا بر
تعیین واقف قائم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده مشغولی می نماید و زمره از طلاب بملازمت آن درس می نمایند و از نتائج طبع نقاد آن جناب مستفید
و بهره مند میگردند و خواجه عبدالرحمن والد ماجد قاضی کلان که سالهای فراوان در بلده هرات بنابر فرمان خاقان منصور بتفصیل قضایای شرعیه میپرداخت و قاضی
نافذ الحکم بوده مهمات فرق انام را بر حسب فتوی علمای اسلام بسر انجام مقرون میساخت و جناب خواجه عبدالرحمن نیز در ایام دولت محمد خان شیبانی دو سه سال
بمنصب قضا منسوب شده قائم مقام پدر بزرگوار خود در مدرسه گوهرشاد آغا بدرس و افاده نیز قیام می نمود و فی الواقع خواجه عبدالرحمن از اقسام علوم و انواع
فضائل بهره مند است با وجود کمال علوم و تواضع و عدم سعادت بخت و طالع دریغ ایام در کمال پریشانی بسالها اوقات میگذراند مولانا صدر الدین محمد
در سلک اعاظم علمای زمان و اکابر فضلای دوران انتظام دارد و بصفت تقوی و پرهیزگاری موصوف بوده و در دقت طبع و حدت ذهن بی نظیر روزگار و در علوم شرعیه سیما فقه بغایت
ماهر است و در سائر فنون عقلی و نقلی سرآمد دانشمندان بوده تا تحصیل آنجناب را در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین و مولانا ... و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین مسعود
شیروانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی اتفاق افتاده در دین اوقات در مدرسه غیاثیه و مدرسه سلطانیه بدرس و افاده مشغول بوده مولانا صدر الدین محمد را برادریست
بغایت دانشمند مولانا زین الدین محمود نام در ایام دولت شاهی بواسطه بعضی از ضروریات ... از دار السلطنت هرات قدم در طریق مهاجرت نهاده
روی بولایت آورده در سیستان رحل اقامت انداخت و حالا در قندهار بشمول عنایت حکام بوده بفراغت اوقات میگذراند و طلبه را از نتائج طبع نقاد خویش مستفید ساخته
مراسم افاده بظهور میرساند مولانا شمس الدین محمد ... در متانت طبع و رزانت ذهن و تحقیق مسائل علمیه و تدقیق در مباحث مخصوص بی مثیل زمان خود است و در کمال ...
گذرانیده از شیراز الفقه امانت و دین داری ... در مدرسه شریفه سلطانیه متعلق بآنجناب است حالا اکثر طلبه دار السلطنت هرات بآن درس تردد
نموده از نتائج افکار او افادت آثارش محظوظ و بهره ور میگردند مخدوم صاحب کمال شیخ جلال بواسطه هدایت ازلی در صغر سن از روش والد ماجد خواجه محمد بن عبدالملک که
در سلک اعاظم اهل علم انتظام داشت اجتناب نموده همت بر سلوک طریق اهل تحقیق گماشت و دست ارادت بجناب هدایت منقبت مولانا شمس الدین محمد روجی روح الله روحه داده
بقدم اخلاص و طلب طریقه مرضیه نقشبندیه قدس الله اسرارهم پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده صفحه باطن فرخنده سماتش از انوار فیوضات الهی صفت اضائت
پذیرفت آنگاه حضرت کرامت پناه شیخ عماد الدین ابیوردی که در آن زمان در ... ابیوردی مثل او سالکی نبود بدار السلطنت هرات تشریف آورده بجاذبه شیخ جلال را بجانب خود
کشیده بابیورد برد و شیخ مدت هفت سال در صحبت آنحضرت گذرانید بعد از آن بوطن مالوف مراجعت فرموده حالا در بلده فاخره هرات در مسجد جامع هر هفته یک نوبت
بوعظ و نصیحت خلائق مشغولی مینماید و بسخنان موثر دلپذیر بسیاری از تشنه لبان بادیه معصیت را بآب حیات هدایت میرساند مولانا علاء الدین ابی وردی از جمله مریدان
مولانا علاء الدین است که در سلک طریقه مرضیه نقشبندیه بی مثیل زمان خود بوده و از کرامات و خوارق عادات ظهور می نمود و مولانا علی از مدت مدید در بلده فاخره هرات باصناف
ریاضات و اداء وظائف عبادات اوقات شریف مصروف میدارد و بمراسم تلقین هدایت و ارشاد بر الواح خاطر فرق عباد مینگارد خواجه ضیاء الدین مریم پدر عالی گهرش
خواجه علاء الدین برادر بزرگترش خواجه افضل الدین محمد کرمانی بوده سالها بوزارت بعضی از حکام قیام می نمود و خواجه مریم از جانب مادر برادر سلطان ابراهیم است و بلطف طبع
و حدت ذهن ناظم متناظم فضیلت و خورده بینی و در علم سیاق مهارت تمام دارد و همواره همت بر سر انجام عظام مهام دیوانی میگمارد و بهزل و مزاح بغایت مشعوف است و بمکارم اخلاق
و محاسن اشفاق معروف اشعار آبدار آنجناب بسلامت الفاظ و دقت معانی مشهور است این بیت که در نعت رسول صلی الله علیه و سلم گفته بر السنه و افواه مشهور و مذکور است بالله رنجیت
الحکش ماه را مطلع نموده ... مولانا کمال الدین حسین شادکامی در ایام شباب و اوان جوانی بتحصیل فضائل نفسانی موافق گشت و پایه قدر و منزلتش در نظم اشعار
بمراتب فضلای سخن آرا در گذشت امیر نظام الدین علیشیر را نسبت بآنجناب التفات بسیار بود و همواره ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش میگشود و حالا مولانا شاد حسین ...
توطن دارد و از ممر زراعت وجه معاش بحاصل میرساند این مطلع از جمله منظومات اوست سوی بستان نغم و کوی تو آمد بیاد ... گل دیدم گل روی تو آمد بیاد و نیز ... باسم شاهی از نتائج
طبع بلاغت سمات اوست ... زاهد بر افشاندی ای صنم ... مولانا جمال الدین محمد آگهی از جانب پدر نبیره مولانا جمال الدین محمد قاینی است و از جانب

با وجود مساعی اسعاد شیخ زین الدین خوافی انتظام وارد آنجناب درا وائل حال ملازمت شاهزاده میرزا میکرد و از موائد مائده انعام و احسانش بهره میگرفت و بسببی از اسباب که تحریر آن
لائق سیاق کتابت نیست شاهزاده او را از خدمت معاف داشته جناب مولوی چند گاه در اطراف بلاد هندوستان سرگردان و بی سر و سامان اوقات میگذرانید و چون آن مملکت در حوزه تسخیر
نواب کامیاب عتبه دولت علیه شاهی در آمد مولانا آهی بهرات شتافته ساکن شد اما کسی بحالش نپرداخت بنابران در شهور سنه عشرین و تسعمائه قصیده شهر آشوب در مذمت تمامی حکام و
امرا و سادات و علما و اشراف و اعیان هرات در نظم کشیده و آن ابیات بعرض امیرخان که دران زمان والی خراسان بود رسید و بحکم او قطع دست و زبان مولانا کردند از غرائب آنکه
با وجود وقوع آن حال جناب مولوی حالا هم بزبان فصیح تکلم مینماید و بدستور سابق بنظم اشعار هجو و هزل میگشاید از ابیات قصیده مذکوره مطلع و در خاطر بود ثبت افتاد ؎
عرصه شهر هری فوق سپهر اخضر است * بر در او شمسه خورشید کلمیخ زر است * حافظ علی ولد مولانا نورالدین محمد نوریست که بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشت و چند سال بمنصب صدارت
و استادی ابوتراب میرزا منسوب بود حافظ علی بجودت ذهن و جودت طبع موصوف است و اکثر خطوط را خوب مینویسد و در علم عروض و صنائع اشعار مهارت تمام دارد چنانچه
قصیده مصنوع خواجه سلمان ساوجی را سه چهار نوبت تتبع کرده و چند صنعت بصنائع آن قصیده افزوده مطلع یکی از آن قصائد اینست ؎ حریم حرمت کوی تو جنت الابرار * شمیم نکهت
موی تو راحت احرار * و در صنعت مقلوب مستوی که مشکل ترین صنائع است این مطلع در سلک نظم کشیده ؎ داد مارا درد در آرام داد * دارم آرامی داین مارا مراد * و در صنعت
مقطوع و موصول به دو حرف و سه حرف و چهار حرف رباعی در صفحه بیان نگاشته که ؎ ای در دل زار من زده رویت آذر * حالت بجنت برگل تر نافه تر * خطت بلب شکر شکن مشک فتن *
حشمت عبهر سیم گیسو عنبر * مولانا حسن علی در سلک فضلای فصیح زبان و بلغای بلیغ بیان انتظام دارد و اکثر مقدمات علوم را مطالعه نموده و اشعار لطافت اشعار در کمال سلاست
و سلاست نظم فرموده و از انجمله این رباعی است که بجهت پیر آتش پرک گفته ؎ تا آتش عشقت بدل افروخته ام * چون شمع همه سوختن آموخته ام * ای آنکه دل چو سنگ
آتش داری * میکن حذر از دود دل سوخته ام * مولانا شهاب الدین احمد الحقیری بلطف طبع و صفای ذهن بمهارت در فن شعر و معما معروف بود و اکثر متداولات را باستحقاق
مطالعه نموده و در تبیین و توضیح قواعد معما رساله در غایت بلاغت نظم فرموده و نسخه شریفه بمثابه ایست که بنظر انور پادشاه بحری قوی یدین مبین میرحسانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه غازی
رسید رباعی که نوشته میشود در سلک نظم کشیده نگاشته قلم عنایت رقم گردانیده بجهت آنجناب ارسال نموده ؎ نامت نه همین فته بکاع ب ست * وز نامه تو بردل محزون طرب ست *
هرکس بدرآرد ز معما نامی * نام تو برآورد معما عجب ست * مولانا شهاب الدین در نظم قصیده و غزل نیز مهارت کامل حاصل دارد و درین اوقات همواره در مدح و منقبت حضرت مملکت پناهی
حبیب اللهی اشعار غرا بر لوح بیان مینگارد و این غزل از انجمله است ؎ ما را غم تو مرهم جان حزین بس ست * درد تو مونس دل اندوهگین بس ست * گر با توام نماند کمال وفا چه باک * شد قتل من بتیغ
جفا یقین بس ست * گر بر فلک نسود سر از جاه حشمتم * روی نیاز پیش توام بر زمین بس ست * گو در هم مباش ز آسودگی نشان * داغ غلامی تو مرا بر جبین بس ست * در سلک بندگان کمین و سگان خویش * ره دادی
مرا شرف من همین بس ست * ما را چه حد آنکه نشینیم با حبیب * بستیم با سگان در تو همنشین بس ست * ز آشوب روزگار حقیر کینا * تو بظل ظلیل خواجه دنیا و دین بس ست * و نیز این تا باسم ملک از منعمات
آنجناب ست ؎ از هجر تو هست ای بر خطلع نور * صد داغ بجان عاشقان رنجور * بنمای رخ خوب خویش تا کی باشد * زان زلف کلاله داغداران مهجور * مولانا بدرالدین هلالی
زبده شاعران زمان خود و عمده بلغای دوران ست قصائد و غزلیات و مثنویات را در کمال سلاست نظم مینماید و پرتو اهتمامش بر مطالعه اکثر متداولات نیز تافته و بجودت طبع و حدت ذهن
در میان فرق انام اشتهار یافته از نتایج افکار او شاه و درویش و لیلی و مجنون و دیوان قصائد و غزلیات مشهور ست و این مطلع که نوشته میشود بر السنه و افواه مذکور ؎ ای که میپرسی من آشفته را منزل
کجاست * منزل او در دست اما ندانم دل کجاست * و این رباعی نیز از جمله منظومات بلیغ آنجناب ست ؎ آنی که تمامت زنکات بخته اند * ذات وجودت ز نمک بیخته اند * با شیره جانها نمکت آمیخته اند
تا مثل تو صورتی برانگیخته اند * مولانا زلالی بفصاحت بیان و طلاقت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوفست و در میان شعرای زمان بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف پیوسته از ضمیر صافی
زلال اشعار لطافت آثار ترشح میسازد و بنظم قصیده و غزل دلفریب میپردازد و از جمله قصیده او چند بیت در دل خاطر بود ثبت افتاد ؎ خورد بسی پیچ و تاب شعله طبع ما رسن * تا بدرآمد نیچه ای یوسف
گل پیرهن * کرد پی تماشای صبح بتن همه چاک * راز دلش گشت فاش بر سر هر انجمن * داد بزال سپهر زینه ترنج ز مهر * طره که شد هر مربع بر سر او تیغ زن * و این مطلع غزل نیز از منظومات اوست ؎ نخواهی کرد
باور خار خار سینه چاکم * مگر روزیکه گیرد دامنت خار سر خاکم * مولانا مجنون ولد مولانا کمال الدین محمود رفیعی ست که بحسن خط و لطف طبع اتصاف دارد و مولانا مجنون بغایت درویش وش
و فانی مشرب است و اشعار بلیغش ثبت دعوی را بالاتفاق می افتد و این مطلع غزل از انجمله است که ؎ فیروزه سپهر انگشتری تست * روی زمین ذخائر زرنگین تست * استاد کمال الدین بهزاد
مظهر بدائع صورست و مظهر انوار هنر قلم مانی رقمش ناسخ آثار مصوران عالم و بنان معجز نشانش ماحی تصاویر ارباب هنر دوران بنی آدم ؎ موی قلمش ز استادی * جان داده بصورت جمادی *
و جناب استادی بیمن تربیت و حسن عنایت امیر نظام الدین علی شیر باین مرتبه ترقی نموده حضرت خاقان منصور را نیز بآنجناب التفات و عنایت بسیار بود و حالا نیز آن نادرالعصر صافی اعتقاد
منظور نظر مرحمت سلاطین ایام است و مشمول عاطفت بی نهایت حکام اسلام بی شبهه تا همیشه چنین خواهد بود * مولانا سلطان محمد بن مولانا نورالله استاد نسخ تعلیق از خوشنویسان زمان است

وحسن کردار و به لطف گفتار زبدهٔ اعیان دوران مولانا سلطان محمد خندان با وجود حسن خط لطیف طبع موصوفست و بصحبت اهل عیش و طرب مشغول و حالا در بلدهٔ هرات توطن دارد و گاه بهمت بر نوشتن نسخ شریف بیگمار د توفیق رفیق حال او باد پوشیده نماند که در زمان خاقان منصور از طبقهٔ فضلا و اهل هنر و طائفهٔ شعرا و مردم دانشور به بلدهٔ فاخرهٔ هرات و سائر ولایات جمعی کثیر متوطن بودند و در سایهٔ تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت می غنودند و ذکر مجموع ایشان موجب تطویل است اجتناب از اطناب بشیوهٔ ستودهٔ اولو الالباب لاجرم خامهٔ سخن گذار عنان بیان بصوب گزارش شمهٔ از حالات اولاد امجاد آن بادشاه عدالت نهاد انعطاف میدهد و کیفیت استقلال بوراسی دولت محمد خان شیبانی در ولایت خراسان بر طبق مرموز میتهد ستر کار بسیار مارا در قلم گذشته لیکن قوت تحریر کم بود الطاف الهی رهبر مع خانه توفیق باد انشاء الله تا ده این داستان اختتام رود و نهم سوی دیگر حسب المرام گفتار در خطبه خواندن بنام نامی واسم سامی میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا بشرکت بر آراء ضمیر منیر انور عقلاء انشور حقیقت این سخن منظور خواهد بود که سبب اطلاق لفظ ظل الله بر بادشاه آنست که هرچه در کارخانهٔ الوهیت صفت وقوع پذیرد نمونهٔ آن در کارخانهٔ سلطنت صورت وجود گیرد و همچنانکه ذات بی مانند حضرت خداوند جل جلاله از تهمت مشارکت منزه و مبراست می باید که ذیل حشمت بادشاهی نیز از عیب شباهت پاکیزه و مطهر باشد تا سایهٔ وجود سبحانی تواند بود و کما ینبغی بمصالح امور جهانبانی قیام تواند نمود و سلطان یکی بس که خدای جهان یکیست و اگر بخلاف این معنی دو کس یا بیشتر در یک شهر و یک کشور در اداء شهریاری و رعیت پروری خواهند که شریک باشند هر آینه بر طبق آیهٔ کریمهٔ لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا ملک با سرع الحال فسوق فساد با طراف بلاد و تا بد غوغا بود دو بادشاه اندر ولایتی کلمهٔ خجستهٔ الاصلاح سیفان فی غمد واحد مؤید این معنی است کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان منصور شاهد این معنی شرح این واقعه آنکه چون شاهزادگان عالی منزلت و امرای با حشمت و ارکان دولت از تعزیت خاقان منصور باز پرداختند بمشورت آنکه بدیع الزمان میرزا استیلا منصب سلطنت سپارند و مظفر حسین میرزا در آن امر با حضرت شریک گردانند انجمنها ساختند بعضی از عقلا که بمزید فراست و کیاست از امثال و اقران امتیاز داشتند بقلم لطف و تقریر بروح خاطر نگاهبان بنگاشتند که بنا آنست که سلطان بدیع الزمان که کلان تر از اولاد امجاد خاقان مغفور است و جبلی جبلتش بر تمهید اساس مکرمت و جهانبانی منظور باستقلال بادشاه شود و نسبت بمظفر حسین میرزا طریق شفقت را مسلوک داشته یکی از ممالک خراسان را باو مسلم دارد تا سائر شاهزادگان که در اطراف ولایت بحکومت اشتغال دارند بقدم اطاعت پیش آمده خیال استقلال بر لوح خاطر نگذرانند زمرهٔ از مردم کوته نظر این سخن را ناپسندیده و جانب نقیض گرفته گفتند به چنان می نماید که هر دو برادر بموافقت یکدیگر در امر سلطنت شریک کردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا مابین الجانبین بسعایت اهل خیانت صورت مخالفت روی ننماید و بیگانگان را در مملکت مجال مخالفت نماند ع آری باتفاق جهان میتوان گرفت و در این باب قیل و قال بسرحد تطویل انجامید و مهد علیا خدیجه بیگم آغا والدهٔ مظفر حسین میرزا بود و اختیار و اعتبار تمام داشت و اولا امیر شجاع الدین برندق برلاس خصوصا میرزا الغ بیگ اصلا باین معنی راضی نشدند که بدیع الزمان میرزا استقلالا متصدی امر بادشاهی باشد و چون در آنوقت اکثر لشکر تابع مهد علیا مشار الیها و امراء برلاس بودند جانب شرکت ترجیح یافته روز جمعه در اواخر ذی الحجة الحرام سنه احدی عشر و تسعمائة در دار السلطنت هرات خطبه بنام هر دو شاهزاده خوانده شد و نیز در یک سکه آسامی ایشان را نقش کردند وجوه سکه جات بان مزین گشت و بلوکات و محقرات آن بلدهٔ فاخره به نصف تقسیم شد نصفی تعلق بسرکار بدیع الزمان میرزا گرفت و نصفی بدیوان مظفر حسین میرزا بصفت خصوصیت پذیرفت و سائر ولایت که در تحت تصرف داشتند بدین منوال قسمت یافت و ضبط نصفی از موقوفات ممالک محروسه در عهدهٔ بدیع الزمان شده و نصف دیگر در تصرف مظفر حسین میرزا آمد و منصب داروغگی دار السلطنت هرات از قبل سلطان بدیع الزمان میرزا بمیرزا نظام الدین شیخ علی طغای تعلق گرفت و امیر یوسف علی کوکلتاش از جانب مظفر حسین میرزا باین مشارکت نسبت و محمد الکو به نیابت امیر شیر علی و محمود به اشارت امیر یوسف بامر شحنگی منصوب گشتند و امیر نظام الدین درویش بیک ترکمان که در سلک امرای بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوتوال قلعه اختیار الدین شد و زمام حصار برنو بفرمان مظفر حسین میرزا در قبضه درایت امیر زین الدین علی قرار یافت و برین قیاس جمعی از امراء و وزراء خاقان مغفرت انتما ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشتند و بعضی بخدمت ابو المنصور مظفر حسین میرزا شتافتند و طائفهٔ بهر دو بادشاه را ملازمت مینمودند و خواجه حاجی قهستانی و خواجه نصیر الملک ناصر الدین نونی در دیوانی میرزا بدیع الزمان گشتند و منصب اشراف ایشان بخواجه معز الدین حسین و خواجه کمال الدین حسین مفوض گشت و صدارت بدیع الزمان میرزا بقاعدهٔ مستمره بمولانا غیاث الدین رشید تعلق گرفت و شغل پروانه و رسالت به سید غیاث الدین محمد عرب بعضی صفت اختصاص پذیرفت و مقرر شد که انتخاب بحضور خواجه عطاء الله رقم اطلاع عالیه بر فرامین مطاعه توقیع کنند و در مهم وزارت مظفر حسین میرزا قطب الدین یحیی و درویش احمد قائلی دخل کردند و جهت اشراف خواجه قوام الدین یحیی نوبتی احمد فائق دخل کردند و جهت اشراف و دیگری خواجه قوام الدین شاه محمد مخصوص شد و منصب صدارت آن سرکار بامیر صدر الدین ابراهیم امینی و مولانا نظام الدین شاه محمد مقرر گشت و چند ماه بر این ترتیب و آئین آن دو بادشاه سعادت قرین در دار السلطنت هرات بتدارک رعیت و سپاهی قیام نمودند و بموافقت و مرافقت یکدیگر مهام سلطنت را فیصل داده ابواب عدل و احسان بر روی خلائق گشودند اما چون خبر بمسامع شاهزادگان دیگر رسید بر زبان آوردند که چون سلطان بدیع الزمان بجمیع جهات بر مرتبه تقدم دارد بایستی باستقلال متصدی

منصب پادشاهی میگشتند [illegible] اطاعت [illegible] دلخواهی چاره نبود اما چون مظفر حسین میرزا درین امر با آنحضرت شریک بوده همراه شده متابعتش مارا ضرور نیست
و هر کسی [illegible] لاجرم [illegible] زمانی قواعد قصر حکومت اولاد خاقان منصور متزلزل شد و مفاتیح سلطنت بلاد خراسان بقبضهٔ اقتدار
بیگانگان درآمد چنانچه [illegible] تمامی گفتار ممد سعادت نمودن امرای برلاس و اخوند امیر محمد ولی بیگ که مجبوس شده امیر ذوالنون [illegible] قرار
نموده [illegible] امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ [illegible] نواخته و بکمال مرحمت سرافراز ساخته هم در دیوان تواجی
[illegible] بمنصب ارجمند گردانید و منشیان دیوان خلافت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان در احکام همایون او را از افزون
[illegible] ال من حیث الاستقلال [illegible] آنجناب [illegible] خاقان عالی تبار
[illegible] حسب که لازمه ذات اکثر ارباب جاه و جلادت است در کانون درون سایر ارکان دولت خصوصا امرای برلاس اشتعال داشت
همگی همت متوجه آن بود که نهال سعادت نهال کامرانی با که شجره زندگانی او را بثمر مرده و بیطراوت سازند و اختیار و اعتبار او را بخاک مذلت و ادبار انباشته زمام سرانجام
[illegible] خلافت خاقان فردوس مکانی اجل نیز تدبیر ایشان بهدف مراد نرسید و در اوائل ایام جهانبانی سلطان بدیع الزمان میرزا
از غایت [illegible] زبان [illegible] دوران [illegible] ایشان موثر افتاد و سبب قرب و تاثیر این تدبیر آنکه [illegible] ارکان دولت خاقان منصور و امرای شاهزادگان
در باب مهام پادشاهی مشورت [illegible] امیر مبارز الدین [illegible] گفته بود که مناسب آنست که سلطان بدیع الزمان میرزا باستقلال تمام مقام [illegible] مظفر حسین میرزا
تابع باشد تا دیگر پادشاهزادگان [illegible] متابعت [illegible] خیال خلافت [illegible] مظفر حسین میرزا نسبت [illegible] سعادت
امرای برلاس [illegible] سلطان بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] خاطر بران قرار داده که [illegible] میرزا و بدیع الزمان میرزا [illegible] امیر محمد [illegible]
هم دران هفته [illegible] فرمان داد و در باغ جهان آرا در مجلس [illegible] امیر مشار الیه مواخذه گشته [illegible] مجبوس شد [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا محمد ولی بیگ را از کوشک باغ جهان آرا به قلعهٔ اختیار الدین [illegible]
امرا و دیوانیان [illegible] سرکار نواب جناب امارت مآب را مواخذه و مصادره کرده بتحقیق جهات او مشغول شدند [illegible] امیر محمد ولی بیگ
اولا خطائی بود که بعد از فوت خاقان [illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] گرفتار [illegible] ایشان [illegible] پریشان [illegible] اختیار الدین [illegible]
همگی همت بر خلاص [illegible] پیام کرد [illegible]
امیر محمد [illegible] ساعت چنان بخواب [illegible]
[illegible] غنیمت شمرده [illegible] یوسف نام خود را [illegible] بجانب شهر [illegible]
ملازمان او [illegible] ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا شتافته در نهایت مجانست و انفعال کیفیت
حال [illegible] امیر نظام الدین عاشق [illegible] امیر محمد ولی بیگ [illegible] مسافت بعید [illegible]
وصول بمقصد [illegible] میرزا مقدم او را [illegible] و دولت [illegible] انعام و خلاع فاخره و نقود وافره و اسپان [illegible] و اشتران کوه کوهان و خیمه و خرگاه و شامیانه
و بارگاه و دیگر اشیا که [illegible] بدستور والد مغفور خویش در سر دیوان مهر عنایت حکم فرمود با امرا و دیوانیان تواجی و مال که
موقوف [illegible] جناب امارت مآب [illegible] امیر محمد [illegible] بال نوبت دیگر بر مسند امارت تمکن گزید و زبان حال بمقال شکر قادر ذو الجلال گویا گردانید گفتار
در فرستادن محمد خان شیبانی فوج بسیار از بکان [illegible] و تاراج ایران و هزیمت یافتن ایشان از امیر ذو النون ارغون در آن اوان که انتقال خاقان منصور
بجوار رحمت پادشاه غفور بگوش هوش نزدیک و دور رسید محمد خان شیبانی که سالهای بسیار انتظار آنچنان [illegible] با فوجی کثیر از سپاه و شجاعت نشان بتاخت اطراف
ولایت ایران مامور گردانید و ایشان از آب آمویه گذشته تا کنار آب مرغاب [illegible] غارت پاک ساختند [illegible] بجانب مرو روان گردانیده در حدود بادغیس نیز
صدای قتل و غارت در انداختند در محرم الحرام سنه [illegible] عشر و تسعمایه کیفیت حال بمسامع بدیع الزمان میرزا رسید گمان بردند که شیبانی خان بنفس خویش از آب آمویه

گذشته بمرغاب عبور نموده متوجه دار السلطنت هرات است بنا بر آن خوفی عظیم بر ضمائر ایشان استیلا یافت چون حقیقت واقعه ظاهر گشت همت بدان گماشتند که بعضی از امرای عظام با فوجی از لشکریان بدفع شیر او علی بان نامزد فرمایند قبل از آنکه یکی از ارکان دولت متکفل آن خدمت گردد شیر بیشهٔ هیجا امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون با ده دوازده هزار نفر سپاه غور و ساخر و تولک و زمین داور در اواسط ماه مذکور از طریق هرات رود بظاهر هرات رسیده زیرا که بدیع الزمان میرزا بعد از فوت خاقان مغفرت شعار قاصدی بعنان شتاب بجانب امیر شجاع الدین ذوالنون فرستاده او را بجانب مستقر سریر سلطنت و جهانبانی امر فرموده و چون امیر ذوالنون شرف ملازمت بدیع الزمان میرزا و ابوالمنصور مظفر حسین میرزا دریافت کیفیت او علی بان و اوریکان بکنار آب مرغاب معلوم نمود پیش از آنکه از رنج راه برآساید امیر سلطان بایزید برلاس را با خود ملحق گردانیده بجانب مرغ و چاق ایلغار فرموده و سپاه ماوراء النهر از قرب وصول امیر بهرام فر وقوف یافته براه جول زردک علم عزیمت بلکه هزیمت را برافراشتند و امیر ذوالنون متعاقب مدان بیابان آمده خود را باوزبکان رسانید و تیغ کین از نیام انتقام کشیده قریب صد نفر از آن جانب بر خاک هلاک انداخت و ششصد و هفتاد کس دیگر را اسیر گردانیده رایت مراجعت برافراخت و مظفر و منصور بپایهٔ سریر سروران سلاطین عظام رسیده باصناف عواطف و عوارف اختصاص یافت و در منزل امیر محمد ولی بیگ نزول فرموده و مقارن آن حال اولاد امجاد آنجناب شاه شجاع و محمد مقیم میرزا از قندهار و زمین داور بملازمت بدیع الزمان میرزا رسیدند و شرف بساطبوسی دریافته بانواع نوازش و اصطناع مفتخر و مباهی گردیدند گفتار در **رسول فرستادن محمد خان شیبانی بسلاطین خراسان و نهضت شاهزادگان به نیت مقاتلهٔ محمد خان** چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان حسین میرزا بعالم جاودانی وقوف یافت خیال تسخیر خراسان کرده جهت اطلاع آن ولایت شخصی را که مولانا خطائی نام داشت برسم رسالت بدار السلطنت هرات فرستاد و مولانا خطائی در النگ باغ جهان آرای بتقبیل بساط جلالت مناط میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان فائز گشته پیغامی که داشت معروض گردانید خلاصهٔ سخن آنکه شیبانی خان میگوید که پیوسته آبا و اجداد شما در حدوث وقائع و وقوع حوادث رجوع بجوآمین دودمان عالی شان ما کرده شرائط متابعت بجا آورده اند مناسب آنکه شما به سنت سنیهٔ بزرگان خود اقتدا نموده ابواب مخالفت مسدود سازید و از شارع مستقیم موافقت عدول و انحراف نورزید تا عرصهٔ مملکت آبادان ماند و رعایا که ودائع خالق البرایا اند پایمال عساکر نصرت مآثر نشوند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان دانستند که غرض شیبانی خان ازین مراسله چیست جواب آن سخنان و ایلچی را داشته قاصدان باطراف و جوانب خراسان فرستادند و باجتماع شاهزادگان و جنود ظفر ورود فرمان دادند در خلال این احوال ایلچیان از نزد سلطان علی که حاکم قبة الاسلام بلخ بود رسیده معروض داشتند که محمد خان شیبانی با سپاه بعدد سحاب نیسانی ظاهر بلدهٔ مذکوره را مرکز اعلام نصرت انجام گردانیده بمحاصره اشتغال دارد و حال آنکه رعایای شهر را ذخیره نمانده و فقدان قوت قوت سپاهی بسر حد عدم رسانیده امید آنکه حضرات متوجه این حدود گردند تا شر اوزبک انقطاع یابد و پرتو انوار فراغت بر وجنات احوال متوطنان این ولایت تابد سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بعد از استماع این خبر با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشتند و خاطر بمقابله و مقاتلهٔ شیبانی خان قرار دادند مجدداً قاصدان جهت اجتماع شاهزادگان باطراف دیار خراسان فرستادند و در اوائل ماه سنهٔ مذکوره از دار السلطنت هرات رایات نصرت آیات بصوب قبة الاسلام بلخ برافراختند و از گرد مواکب مراکب چهرهٔ مهر و ماه را تیره و چشمان سپهر خیره ساختند ه روان گشتند شاهان نکوکیش ه سپاهی بی نهایت از پس و پیش ه بتائید الهی گشته خرم ه ظفر در خدمت و اقبال همدم ه و چون نواحی چهل دختران از غبار مرکب مرات نشان مشک افشان گشت ابوالحسن میرزا با لشکری نصرت اثر و سپاهی چون اعداد اختر از بلدهٔ فاخرهٔ مرو تشریف آورده و دیده بدیدار برادران کامگار روشن کرد و میرزا بدیع الزمان که بهمه حیثیت از وی بزرگتر بود بطور الوزده پیشکش کشید و مظفر حسین میرزا هر چند در سلطنت دار الملک خراسان با میرزا بدیع الزمان شریک بود اما چون بحسب سن از میرزا ابوالحسن خوردتر بود او را تعظیم نموده بر خود تقدیم فرمود و از جانبین لوازم ایثار و نثار بوقوع یافت و از آن مرحله نیز کوچ واقع شده بعد از نزول در کنار آب مرغاب ابن حسین میرزا از قاین و امیر سلطان علی از سیستان و سائر امرای خاقان و لشکریان ممالک خراسان متعاقب و متواتر بمعسکر همایون پیوستند سپاه از هر طرف سروری بهر یک ملازم شده لشکری ه بخون عدو تنگ بسته میان ه کشاده بمدح سلاطین زبان ه و هم در آن ایام که کنار مرو الرود مضرب خیام جنود ظفر ورود بود روز بروز جمعیت بتائید مهیمن منان از سلاطین خراسان بر طبق دلخواه دوستان می افزود ناگاه مبشر خجسته مقال بدرگاه اقبال آل سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و بشارت طلوع اختر برج جاه و جلال از افق عنایات ایزد متعال رسانید یعنی تشریف قدوم میمنت لزوم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه شیوع یافت و پرتو انوار بهجت و شادمانی بر جبهات احوال سالکان مسالک جهانبانی و امرا و ارکان دولت تافت ه مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید ه که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید ه از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش ه زده ام فالی و فریاد رسی می آید گفتار در **قدوم محمد بابر میرزا از کابل بجهت معاونت و مظاهرت بدیع الزمان میرزا بدفع شیبانی خان** در آن اوقات و آوان که طنطنهٔ کوس موکب سرافرازی و شعشعهٔ نیر دولت بزم سازی و سپهر محاسن شمائل و محامد خصائل شعار مضمار تفاخر مؤید غازی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرخنده صفات و واقعات شیبانی خان بعرض خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید بنور فراست و کیاست دانست که عنقریب کواکب جاه و جلال آن ریاض سلطنت و اقبال از اعلی درجهٔ کشورکشائی و استقلال طلوع خواهد یافت بنا علی هذا

سید افضل ولد سلطان علی خواب‌بین که در سلک مخصوصان آئین انتظام داشت برسم رسالت بکابل فرستاده بزبان مودت و حسن اعتقاد پیغام داد که تسخیر مآرب امانی بقوت بازوی معاضدت و مرافقت میسر است و نیز مقاصد و مطالب جهانبانی باستظهار مظاهرت و موافقت مقرر و حضرت پادشاهی مرا بمثابه فرزند دلبند و در برابر برادر ارجمند است باید که دفع بیداد و عدوان آن طاغی و رفع فساد دشمنان باغی مسلوک دارد و طریقه یگانگی و وفاق نامرعی نگذارد تا بیگانگان را مداخلت در الممالک محروسه نباشد و بیش از این در بلاد و امصار ماوراءالنهر بتجسس باعث جهانبانی دخل ننماید و چون سید فضل بپایه سریر پادشاه بلند محل رسید این سخن چند مرتبه بموقف عرض رسانید و آنحضرت معجز کلام عجالة انجام را از [illegible] انها سید افضل را باعطاف و افضال بانعامات پادشاهانه مخصوص و بهره‌مند ساخته برخصت ملاقات سلطان حسین میرزا امر فرمود و در ان اثنا جهانگیر میرزا که بخلاف رضای آن پادشاه عالیجاه بجانب خراسان آمده بود در خاطر پادشاه جهانگیر خطور نمود که امکان دارد که کلانتران ایماقات سر بحیز اطاعت جهانگیر میرزا درآورده بمظاهرت ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید و ابواب خلاف و نزاع برگشاید لاجرم رای اشرف اعیان چنان اقتضا نمود که لوای فلک‌سای بجانب جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون شاهزاده بموکب همایون پیوندد عزیمت سفر خراسان مصمم گردد آنگاه پادشاه عالیجاه خطه دارالملک کابل را بجمعی از امرای شجاعت نهاد که اهل اعتماد بودند سپرده ایشان را بمعدلت و رعیت‌پروری وصیت نموده در تاریخ سنه احدی عشر و تسعمائه پای مبارک در رکاب جواد گردون شتاب آورده نهضت نموده متوجه شد و سپاه اقبال شاهی فریدون صفات از کابل روان شده بسوی هرات ظفر در یمین و نصرت از یسار رفیق سفر و لطف پروردگار رهبر و چون کلانتران قبائل و احشام از توجه موکب سپهر احتشام آگاهی یافتند پروای میرزا جهانگیر ناکرده همگنان با نثار و پیشکش بملازمت پادشاه سکندر روش شتافتند و میرزا جهانگیر نیز بنابر بد غاشیه دولتخواهی بر دوش گرفته بموکب پادشاهی پیوست و بدستور پیشتر باصناف اعطاف و انواع الطاف مفتخر و مباهی گشت و چون حدود ممالک خراسان از غبار سم سمند پادشاه دریا احسان رشک بستان شد خبر فوت خاقان منصور سلطان حسین میرزا بتواتر بآنجا رسید و بر ضمائر الهام پذیر گشت که تمکین که در میان اولاد آن خسرو مغفرت پناه صورت خلاف روی نماید و بدان واسطه بعضی از ممالک ایشان در تحت تصرف ملازمان آستان سلطنت آشیان در آید بنابر ان رایت ظفر پیکر بدستور پیشتر بدان صوب معطوف گشت و منازل و مراحل طی می‌نمود و بعد از وصول بولایت جرزوان کیفیت جمعیت شاهزادگان و امرای عالیشان در کنار آب مرغاب بتحقیق پیوست و خاطر عاطر آن پادشاه خیراندیش بران قرار گرفت که معاونت و مظاهرت میرزا بدیع الزمان و اخوان را پیش نهاد همت عالی سازد و بموافقت ایشان بدفع شیبانی خان و سائر معاندان بپردازد لاجرم عنان یکران بطرف مرو انعطاف داد و جهت رسانیدن این خبر بهجت اثر ایلچی را بشتاب به مرغاب فرستاد و چون میرزا بدیع الزمان و برادران این بشارت شنودند بطلوع کوکب ظفر اقبال از افق امانی و آمال امیدوار شده بترتیب لوازم نیاز و ایثار اشتغال نمودند و بیاکه رایت نصرت پادشاه رسید و بموجب فرمان واجب الاذعان بدیع الزمان میرزا امیر احمد برندق برلاس و امیر ذوالنون باستقبال موکب ظفر آل حمید خصال شتافتند و در منزل اوره نام بملازمت آستان سپهر احتشام رسیده انواع مراحم و اشفاق یافتند بعد از قواعد تاکید عهد و پیمان آن پادشاه عالی مکان طی مسافت مسارعت فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا از قرب وصول آنحضرت آگاهی یافته هم‌عنان اخوان برسم استقبال از مرد چاق نهضت نموده و در منزل کل باغان مشام سلاطین خراسان از شمیم ملاقات آن دوحه خلافت سمت عطریت گرفت و از جانبین مراسم تعظیم و تبجیل و ما لابد من هذا القبیل بتقدیم رسانید پسران و امرای آن پادشاه فردوس مکان قدوم میمنت لزوم پادشاه را از نوید عظیم دانسته در لوازم مهمانداری و خدمتگاری سعی و اهتمام نمودند و آنقدر که توانستند قواعد اتفاق و یگانگی را بدستیاری وفاق و فرزانگی مستحکم گردانیدند و در باب امور دین و دولت و دفع شر اعدای ملک و ملت با یکدیگر مشورت ها کردند و غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند و همچنین از آمدن پادشاه خجسته شیم در اردوی سلاطین خراسان جمعیتی دست داد که تحریر آن بمجرد تحریک بنان تیسر نپذیرد تفصیل آن بسعی خامه دو زبان ممکن التحریر نیست و غالباً اگر آن سلاطین صاحب تمکین با آن پادشاه شجاعت آئین عزیمت را بامضا میرسانیدند ولایت خراسان از تعرض اوزبکان مصون میماند اما چون تقدیر مالک الملک قدیر نوع دیگر بود از اجتماع آن همه سرداران عالیجاه و اتفاق آن مقدار امرا و سپاه فائده روی ننمود

چو دولت عطائیست از کردگار ✿ نیاید ز بسیاری خیل کار
بتدبیر دولت نیاید بدست ✿ ز تقدیر داور جهان هرچه هست
خدا در ازل هرچه تقدیر کرد ✿ بتدبیر نتوانش تغییر کرد

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید انه حمید مجید

گفتار در محاصره محمد خان شیبانی بلخ را و بفریب بلخ را گرفته بجاروب غارات تاراج کرده معاودت نمودن

چنانچه در ضمن حکایات گذشته و فحوای داستان مسطور گشته معلوم می‌شود که یک میرزا بنابر عدم مساعدت توفیق در دفع شیبانی خان با برادران سلوک موافقت مسلوک نداشت و در مقر عز خود یعنی مشهد مقدسه رضویه ساکن بوده بقلم خیال نقش استقلال بر لوح ضمیر نگاشت از این جهت فتور تمام بعزیمت بدیع الزمان میرزا و برادران راه یافت و تمهید بساط مشورت اشارت کرده امیر ذوالنون که غایت شجاعتش پیوسته باستقلال نائره قتال رهنمون بود بعرض رسانید که مثل این اجتماع که حالا الوس امیر تیمور گورکان را اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد و فرصت غنیمت دانسته بدل قوی بمیدان حرب و معرکه طعن و ضرب باید شتافت و از عنایت ملک الملک ملک‌بخش فتح و نصرت

سلطنت بطلوع کرد تا بیکه مطلوب از پس پرده غیب جلوه گر شود و امیر محمد برندق برلاس که همواره اساس تحسن تدبیرش صفت رفعت می یافت گفت که هرگاه بعزم رزم اعدا بتوانی مخ
زدیم کپک میرزا که بداعیه تسخیر ممالک با برادران طریق اتفاق مرعی نداشته لشکر بطلب هرات بلده فاخره هرات خواهد کشید بنابران که مردم شهر با آن داعیه خواهان حکومت
امیر محمد ولی بیگ اند و شیخ علی طغائی کوکلتاش از محافظت آن بلده عاجز گشته محمد محسن میرزا دار الملک خراسان را در تحت تصرف خواهد درآورد و بعد از وقوع این صورت
اکثر امرا و لشکریان که کوچ و متعلقان در آن بلده دارند از ما روی گردان شده بهرات خواهند رفت اولی و انسب آنکه زمستان دفع دشمن خانگی کرده در اول
فصل بهار که در صحرا و بیابان علف چهارپایان بسیار خواهد شد از روی جمعیت خاطر بقتال سپاه اوزبک قیام نمائیم در اثنای این گفتگو خبر رسید که امیر سلطان قلی چنان
و لشکریان بلخ را بسبب فقدان قوت محافظت شهر فوت شده از شیبانی خان امان طلبیده اند و خان ایشان را بمواعید دلپذیر فریب داده امیر سلطان قلی ابواب بلخ را
گشاده اسپ بموکب گردون مراتب خانی پیوسته و سپاه اوزبک بجاروب غارت و تاراج بلده فاخره بلخ را پاک ساختند پس از آنکه شیبانی خان شنید که سلاطین خراسان
بمعاونت مظاهرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مستظهر و مطمئن خاطر شده اند و در کنار آب مرغاب اجتماع نموده اراده التهاب نائره قتال دارند بر جناح استعجال رایت معاودت برافراشت
و از آب آمویه گذشته در ماوراء النهر طرح قشلاق انداخت و چون این خبر در اردوی سلاطین خراسان انتشار یافت فی الواقع در آن زمستان عبور از آب آمویه و مقاتله با شیبانی خان
مافوق طاقت و توان بود و رای امیر محمد برندق ترجیح گرفت و در ماه رجب سال مذکور مولانا خطائی مرخص گشته سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت سلاطین و امرای خراسان افتاد و ابن حسین میرزا
عزیمت تون و قاین کرد و ابو محسن میرزا بصوب مرو آورد و اولاد امیر ذو النون و امیر سلطان علی ارغون نیز رخصت انصراف یافتند و سایر امرای اطراف استجازه نموده عنان بجانب منازل
خود تافتند و حضرت خلافت پناهی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه را نیز داعیه توجه بطرف کابلستان بود اما بدیع الزمان میرزا التماس توقف کرد و مضمون این مقال پیغام فرمود که جهانبانان
بتو امروز چشم آن دارند که زیر دامن الطاف نشان نگاهداری ها اگر سپهر جفائی کند تو نه پسندی و گر زمانه خلافی کند تو نگذاری و حضرت پادشاه از کمال خیراندیشی و نیکوخواهی آن التماس را بعز اجابت
اقران داده مصحوب بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان بدار الملک خراسان تشریف آورده از یمن مقدم میمنت شیم بلده هرات را غیرت افزای گلستان ارم گردانید و منزل امیر علیشیر که مطبوع
ترین آن سرزمین بود نزول اجلال فرمود و بدیع الزمان میرزا در شرائط مهمانداری و مراسم نزول و ساوری بقدر مقدور سعی و اهتمام فرمود و هم در آن چند روز بنابر مصلحت فیصل مهم محمد محسن میرزا
و مظفر حسین میرزا القصه بکوسویه تشریف برده طرح قشلاق انداخته امیر محمد برندق برلاس و بعضی دیگر از امرای آنحضرت اقتباس کمر ملازمتش بر میان جان بستند و چون مدت هشت روز دار السلطنت هرات
از فر دولت پادشاه مشتری مابهت بر سپهر عالی منزلت مفاخرت نمود از جانب جنود کابل اخبار موحش رسیده عزم مراجعت جزم فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا و حکام خراسان که از روی [illegible] وفقت
و موافقت آنحضرت استشمام نسایم فتح و نصرت می نمودند با هزار سموم یاس منفعل گردیده بهزار درد وداع پادشاه جهان مطاع را وداع کرده لوازم اخلاص و اختصاص بتقدیم رسانیدند و در ماه مبارک
رمضان میرزا بدیع الزمان با قیام صیام و اداء فرائض و نوافل قیام و اقدام نموده و قریب و بعید جهت ترویح روح مطهر خاقان منصور ترتیب آش عظیم فرمان داد و چون هلال فرخ فال شوال از برقع اجمال
برداشت آن کوکب اوج سلطنت و اقبال بعیدگاه تشریف برده از رسم نیایش بجا آورده باداء نماز پرداخت و بعد از مراجعت مدرسه شریفه سلطان را از فر نزول همایون رشک افزای قبه گردون ساخت
اکابر و اشراف دار السلطنت هرات از سادات و علما و قضات بمجلس عالی حاضر گشته خان سالار از اطعمه لذیذ زیاده از چند و چون هرچه در حوصله خیال گنجد افزون حاضر آوردند و اصناف خلائق را از آن مائده
بی فائده حظی وافر و نصیبی محفوظ بهره ور گردیدند و سلطان با احتشام بعد از اتمام طعام و ختم کلام فرو الجلال و الاکرام بر ابرش خوش خرام سوار شده بباغ جهان آرای تشریف آورده به بسط بساط عیش و ترتیب اسباب
فرح و انبساط مشغول گردید مصرع هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست و هم در آن ماه شاهزاده عالیجاه جهانگیر میرزا که در دار السلطنت هرات توقف نموده بود
از میرزا بدیع الزمان استجازه فرموده متوجه کابل شد و در اثنای راه مضمون بمصداق مقرون و ما تدری نفس بای ارض تموت وصف حال آن در ربیع سلطنت و اقبال شده درگذشت این خبر در کابل
بعرض پادشاه والاگهر ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رسید چنانچه معهود است چند روز بمراسم تعزیت پرداخت و روح شریف شاهزاده مرحوم را بصدقات موفوره و ختمات آیات کتاب
خداوند غفور شاد ساخت بیت روح آن شهزاده نیکوسرشت شاد باد از نور رحمت در بهشت **ذکر مشورت برادران و بیان آوردن شاهزادگان در ییلاق بادغیس بجهت
دفع اعدا و محاربه با محمد شیبانی خان و شکست یافتن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان** چون دوران فصل شتا بنهایت انجام رسید و سلطان بدیع الزمان بهار سپاه
ریاحین و ازهار بفضای صحرا و بساتین کشید و برودت و سرما از هجوم لشکر فروردین منهدم گشت و خاقان منصور شرقی انتساب خانه بهرام را مسخر ساخته رایت تحویل از برج حوت
درگذشت مصرع سلطان جهان نورد ایام در خیمه تخت گاه بهرام افراخت علم ز لاله در دشت عالم ز سیاه و سبزه تر گشت سلطان بدیع الزمان امیر شجاع الدین ذو النون ارغون و امیر
نظام الدین شیخ علی طغائی را در هرات گذاشته رایات عالیات بجانب ییلاق بادغیس برافراخت و روزی چند در منزل نرال که مرغزاریست بهشت آثار رحل اقامت انداخت و در آن نواح
مظفر حسین میرزا اراده ملاقات برادر بزرگوار کرده از یورت قشلاق در حرکت آمده و در آخر ذی الحجه سنه اثنی عشر و تسعمائه در منزل مذکور اجتماع سعدین و مقارنه نیرین دست داده برادران دیده بدیدار یکدیگر

روشن کرده و در باب دفع اعدا بطریق مشورت اگذشته و آینده سخنان در میان آوردند بنا بر آنکه مقصود چنان بود که دران بهار محمد خان شیبانی بقصد ملک ستانی از آب آمویه عبور
نماید ایلچیان سخندان نزد شاهزادگان و امرای عالی شان فرستادند و بتجمع آمدن ایشان فرمان داده بعد بهب حاجب شجاع بیگ این ذره بیمقدار را نامزد قندهار کرده و راقم حروف در روز
پنجشنبه سلخ ماه مذکور اجازت یافته ازان منزل بهرات شتافت تا یراق کرده متوجه مقصد گردد درین اثنا گوهر درج عفت و حشمت کوچک بیگم که صبیهٔ علیهٔ سلطان بدیع الزمان میرزا بود در دار السلطنت
هرات از جهان پر آفات رخت سفر آخرت بربست امیر ذو النون و امیر شیخ علی و باقی امرای عظام بتجهیز و تکفین پرداخته جسد مطهره اش را در مدرسهٔ شریفه بدیعیه مدفون ساختند و جهت ترویح روح
پر فتوحش باطعام مساکین و فقرا و ختمات کلام ایزد سبحانه تعالی اشتغال نمودند و چون هلال محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه از مشرق دولت و احتشام طالع شده بر دریای اخضر سپهر عبور فرمود
خبر گذشتن محمد خان شیبانی از معرکی و توجه بطرف خراسان متواتر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا امیر شجاع الدین ذو النون و امیر نظام الدین شیخ علی طغای را با اردوی همایون طلبیده ایشان
در روز دوشنبه ماه مذکور از بلدهٔ هرات بدرگاه خلایق پناه شتافتند و روز دیگر بشرف ملازمت مشرف گشته باتفاق سایر امرای عظام بساط مشورت مبسوط گردانیدند و چند اشتند که
تیر تقدیر را بسپر تدبیر منع میتوان ساخت و سیلاب مشیت مسبب الاسباب را بشت خس و خاشاک باز میتوان داشت غافل از آنکه دافع تیر قضا نبود سپر چون ارادهٔ مالک الملک علی الاطلاق
مقتضی آن بوده که ولایت خراسان در حوزهٔ تصرف محمد خان شیبانی درآید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسر آید اجتماع جنود بلا انتها و تدبیر امرا و اعیان هیچ فایده مترتب
نگشت و هم دران اوان سپاه بهرام قهر ماوراء النهر بسان سیل که از فراز بر روی نشیب آرد از آب آمویه عبور نموده خراسان را طوفان بلا از فرق سر درگذشت چو تقدیر آلهی بود
از ایشان که گردد مستقل ملک خراسان نیاید کار از مردان صفدر نه از تدبیر دانایان کشور شنیدم این سخن از کودک و پیر که تقدیر آلهی را چه تدبیر کیفیت آن واقعه چنان بود که
محمد خان شیبانی در اواسط ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمائه از دار الملک سمرقند بزین بکت ابلق نشسته از معبر کرکی عبور نموده بحدود اندخود شتافت و امیر شاه منصور که دران اوان از قبل میرزا
بدیع الزمان حاکم آن ولایت بود چون از وفور شوکت و قوت دولت خانی واقف شد از اقبال شتال بارگاه سلطنت و استقلال خراسیده غاشیهٔ موافقت بر دوش گرفت و منظور نظر التفات
گشته اتکا خاقان گیتی ستان بر جناح استعجال از اندخود بکنار آب مرغاب یلغار نمود و بعد از وصول بمرو چاق کوتوال قلعه آن قصبه در اطاعت و فرمان برداری اقتدا بشاه منصور کرد
و تا آن غایت نزد میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین گورکان خبر موکب منصور و از آب آمویه عبور نه پیوسته بود و پس از وصول محمد خان بنواحی بادغیس سیلاب اضطراب بنای ثبات
سلاطین و امرای خراسان را منهدم ساخته غریق بحر اندیشه گشتند و کرت دیگر طریق مشورت مسلوک داشته امیر شجاع الدین ذو النون بنابر شجاعت جبلی صلاح در جنگ صحرا دید
و امیر محمد برندق بر لاس تحصن در بلدهٔ فاخرهٔ هرات مصلحت نمود و قبل از آنکه خاطر بر یکی ازین دو صورت قرار دهند صباح روز دوشنبه هفتم محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه آثار
وصول محمد خان شیبانی با سپاه افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و منقلای آن سپاه مظفر لوا دلدار محمد خان تیمور سلطان و عبید الله خان و محمود سلطان بودند و بر انغار و جوانغار
آراسته بمیدان قتال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز بتعبیهٔ سپاه پرداخته مانند کسی که دریای محیط را خواهد که بقبضهٔ خاک نمناک انباشته گرداند
و سیلاب بلا را بمشت خاک خاشاک از رفتار باز دارد در مقام مدافعه و مقابله آمدند و دو لشکر روبرو صف برکشیدند و بقصد یکدیگر خنجر کشیدند و خروشیدن بهادران تهمتن تن
آغاز نقاره و نفیر سوزن زلزله در زمین و زمان انداخت و درخشیدن خود و مغفر و لمعان برگستوان و جوشن تفسیر آیهٔ یکاد سنا برقه یذهب بالابصار ظاهر و مبین ساخته
و بکر سپاه شعلهٔ تیغ و ضمود سنان برتیغ از میغ و عقاب تیر جهت برتافت و پیروان بازکرده و اژدهای سنان و لمعه مرد مغفر و گبیر زبان دراز کرده و دران میدان سنان
آتش انگیز بهر اصبعه گردان شده تیر عقاب پرید و آمد و سرخ منقار شد از خون پردلان در روز پیکار از جمله امرا و لشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذو النون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغای
با فوجی از شیران بیشهٔ رزم آزمای دران وزد و معرکه ستیز آثار ترشحیر ظاهر ساختند و بضرب شمشیر سنگ آهنگ و زخم تیر مرگ تاثیر سفینهٔ زندگانی جمعی از سالکان مسالک پهلوانی را در غرقاب
انداختند اما چون عساکر نصرت نیرو اوزبک با مضاعف مضاعف خراسانیان بود و بسان دریای پر موج فوج از عقب فوج بکومک میرسیدند سپاه و شاهزادگان از مقاومت عاجز گشته
عنان عزیمت بوادی هزیمت تافتند پریشان و بی سامان هر طایفه از طرفی باطراف ولایت خراسان شتافتند اما امیر ذو النون که زبان حال و مقالش سوار مضمون این بیت مترنم بود
نه بینند زمین دشمن بدگمان بجز روی شمشیر و پشت کمان مانند شیر ژیان گاه بر میمنه و گاه بر میسره حمله میکرد و از زخم تیر و خنجر خاک معرکه را بخون پردلان رنگین ساخته بنهایت طلاوت
بجاسه آورد آخر الامر اوزبکان از اطراف و جوانب بر او درآمدند آن شهسوار میدان پیکار را از اسب پیاده ساخته خواستند که دست و گردن بسته نزد خان برند امیر شجاع الدین ذو النون تن بعجز
باز نداده دست بجنگ میکرد تا شهید شد اما شیخ علی طغای با جمعی دیگر از امرای خراسان اسیر پنجهٔ تقدیر شدند و سپاه و قدرت تا دو زنگ به جدود الوفور رباط کرخنگان بر اعاقب نمودند و آن مقدار غنیمت گرفتند
که زبان بیان از احاطهٔ کمیت آن عاجز است و قلم و زبان از تعداد آن کسی که ازان عاجز عاجز است از شرح آن اشیا قلم والله تعالی بحقائق الامور اعلم ذکر متفرق و منهزم شدن
سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان و سایر امرا و لشکریان از محمد خان شیبانی و وصول رایات نصرت نشان محمد خان بالنگ کهدستان چون از مهب عنایت حق عز

عزم جنگ در میان رباط امیر علی شیر و منزل هزار نسیم فتح و نصرت بر علم ظفر پرچم محمد خان شیبانی وزید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر گورکان با اکثر امرا و لشکریان بمقتضای
کلمه الفرار مما لا یطاق عمل نموده هر کس بطرفی منهزم گردید سید عبدالله میرزا با جمعی از امرا بمشهد مقدس رفته بکپک میرزا پیوستند و عبدالباقی میرزا و امیر محمد برندق برلاس
در حدود سبزوار با ابن حسین میرزا ملحق گشتند و سلطان بدیع الزمان میرزا بطرف دار السلطنت هرات شتافته آن شب در باغ نو منزل کردند و لحظه غنوده ع سحر چون خسرو خاور علم
بر کوهساران زده متوجه قندهار و زمین داور شد و مظفر حسین میرزا در وقت میل بهرات صباح آمده بباغ شهر خرامید و شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و امیر غیاث الدین ابن
امیر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی اختیار الدین حسن را طلبیده در باب محافظت هرات از ایشان استعانت جست جواب دادند که نگاه داشتن شهر به لشکر میسر میشود و مجرد اهتمام
فایده نمیگیرد و مظفر حسین میرزا فرمود که همراه من زیاده از سه لک کس بدین بلده در نیامده اند اکابر عرض کردند که برین تقدیر چگونه با سپاه اوزبک مقاومت توان نمود بنابران پادشاهزاده
عالیشان بصد هزار درد و داغ وداع مادر و [illegible] عیال کرده بعد از دمیدن صبح با جمعی از خواص ملازمان از دروازه فیروزآباد بیرون رفت و از راه ترشیز [illegible] توجه باسترآباد
آورد و صباح روز جمعه هشتم محرم الحرام سادات و قضات و اکابر و اعیان هرات در مدرسه شیخ الاسلام جمع آمده در باب واقعه که روی نموده طرح مشورت در میان انداختند و خاطر اکابر و اصاغر
در سلوک طریق اطاعت و انقیاد محمد خان شیبانی قرار یافته راقم حروف عرضه داشتی مشعر باین معنی در قلم آورد و آن نوشته را مصحوب برادرزاده مولانا عثمان که محتسب شهر بود روان ساختند
مولانازاده متوجه گشته در سر خیابان غارت یافت پیاده و عریان نزدیک بقوربابا خود را رسانید به محمد تیمور سلطان کیفیت حال را عرض کرد و محمد تیمور سلطان او را نزد پدر فرستاد
و محمد خان بعد از اطلاع بر مضمون عریضه مهربانیها در آخر همان روز النگ کهدستان را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و خاطر بسلطنت خراسان قرار داده رایت بهجت و کامرانی برافراشت

سبحان من لا تسقط فی ملکه الا ما یشاء یؤتی الملک من یشاء و ینزع الملک ممن یشاء ذکر مفتوح شدن ابواب دار السلطنت هرات و آمدن فرمان عالیشان باکابر و استقبال رفتن ایشان

در روز جمعه مذکور که جمعی متوطنان هرات از بیم سپاه محمد خانی دروازه شهر را مانند ابواب فرح و سرور بر روی خود بسته در کمال اندوه و حزن بودند و لشکر قیامت اثر
اوزبک در محلات بیرون آن بلده فاخره علم اقتدار را افراخته عمارات را تاراج می نمودند و بنهایت غرابت دست دراز و قتل طایفه از سپاه ماوراءالنهر اتفاق افتاد کیفیت حادثه آنکه خواجه عز الدین
شبانکاره و خواجه شمس الدین محمد منشی و بعضی دیگر از ملازمان دودمان خاقان فردوس مکان از معرکه هزلگی گریخته شب در باغات بیرون هرات غنوده بودند و در چاشتگاه آن روز
خیال فرار نموده جهت مخلص خود حیله اندیشیدند و سلاح جنگ پوشیده بر اسپان باد رفتار سوار شده آواز برآوردند که دولت دولت کپک میرزاست و هر کس دوچار شد گفتند که اینک محمد حسین میرزا
با سپاه بسیار رسید و جزم منهزم متوجه پادشاه اوزبک گردیده نمودند و از باشندگان هرات که این خبر شنیدند مانند تیر که از خانه کمان برآید از دروازه شهر بیرون جستند و از لشکریان که در محلات
ظاهر آن بلده بطلب مال و جهات مشغول بودند قریب صد کس را بقتل رسانیدند و بعد از ساعتی کذب آن خبر بصحت پیوست و جهت کشتن آن جماعت دغدغه خاطر اکابر و اصاغر
روی در ازدیاد نهاد و خلایق در بحر حیرت افتاده و تزلزل حزن در اندرونها افتاد و فضلای ضمیر منیر و پیر یار کشا و سادات و قضات و علما و عامه رعایا و کافه برایا آن شب در کمال الم و ملال
بسر بردند و در تحیر و تفکر سرگردان بودند [illegible] خویش و مردم اندیشه میکردند تا صباح روز شنبه برادر مولانا بنائی از اردوی آن سالک طریق جهان کشائی بدار السلطنت هرات رسید و نشانی که
ملازمان آستان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسن قلمی کرده بودند رسانید مضمون آنکه چون رایت نصرت آیت بمدد و یاوری سعید بدیع الزمان میرزا
از صولت سپاه کشور کشای منهزم گردید و امیر ذوالنون ارغون کشته شد و شیخ علی طغائی اسیر سرپنجه تقدیر شد و النگ کهدستان را مضرب سرادقات عزت ساخته همت بلند
بر ترفیه حال شکستگان بلاد خراسان گماشته ایم می باید که چون نشان برسد مستظهر و مطمئن خاطر بوده بدرگاه عالم پناه شتابند و هر کس را از اشراف و اعیان مصلحت دانند
همراه آورند اکابر هرات بعد از وقوف بر مضمون آن فرمان قاصد را بانعام و احسان خوشدل ساخته همان روز شیخ الاسلام و عمده اولاد امجاد و قدوة الانام امیر جلال الدین عطاء الله المحدث
الحسینی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و سید صدر الدین یونس و قاضی اختیار الدین حسن و قاضی صدر الدین محمد امامی و سید رضی الدین عبدالاول و خواجه جمال الدین عطاء الله
و خواجه نظام الدین عبدالحی صاحب عیار متوجه النگ کهدستان گشتند و بمعسکر نصرت اثر رسیدند مولانا نظام الدین عبدالرحیم ترکستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب صدارت
بلکه اعتبار بی نهایت داشت و خواجه محمود ساغرچی که با میر شرایف دیوان شرف بود آن فرقه واجب التعظیم را باستقبال نموده و بیکی از خیام فرود آورده بادشاه را آگاهی دادند محمد خان
شیبانی حکم فرمود که نخست کیفیت مال امانی و پیشکش و ساوری هر دیار را قرار دهند آنگاه اکابر و اشراف را بمجلس اعلی رسانند و مولانا عبدالرحیم و خواجه کمال الدین محمود در آن باب
گفت و شنود نموده مقرر شد که عامه رعایا و محترفات مبلغ صد هزار تنگه که تنگه از آن شش هزار دینار کپکی جاری می بود سرانجام نمایند و اکابر و سایر عمالات تمام مبلغ بیست هزار تنگه
جهت پیشکش خاصه خود قبول کردند و پانزده هزار تنگه مولانا عبدالرحیم خارج از آن آورند بعد از آن محمد خان شیبانی بارگاه سلطنت [illegible] بحضور سلاطین عظام و امرای کرام
و مثل محمد سلطان و عبدالله سلطان و مهدی سلطان و جان وفا میرزا آراسته اکابر و اشراف را بار داد و اکثر جماعت مذکوره از بیم خوف در آن خرگاه درآمده امراء سلاطین

تعظیم ایشان قیام نمودند و خان رخصت جلوس ارزانی داشته همان ساعت بمعاودت اشارت فرمود و جان وفا میرزا بمنصب حکومت و داروغگی هرات مفتخر و مباهی گشته همراه کار
نموده شد و جهت سرانجام مهام مولانا عبدالرحیم توجه کرده و جان وفا میرزا در منازل اولاد امیر غیاث فرود آمده و مولانا عبدالرحیم در خانهای بالای دروازهٔ خوش نزول نمود

گفتار در تحقیق نمودن جهات و متملکات ظاهری و حاضری و غایبی دار السلطنت هرات بحکم محمد خان شیبانی چون بنا بر مشیت مسبب الاسباب آفتاب
دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال محمد خان شیبانی طلوع نمود و دار الملک خراسان و بلادی که محل جلوس سلاطین عالی شان بود تسخیر فرمود کلام حکمت انجام لا ملک الا بالرجال
ولا رجال الا بالمال را مطمح نظر ساخته همگی همت بتحصیل اموال و جهات غایبی و آنچه اکابر قبول نموده بودند گماشته خواجه کمال الدین محمود و خواجه ابو الوفا که بخواجه … مشهور است
با طائفهٔ تحصیلداران و لشکریان بتاریخ یازدهم محرم الحرام بدار السلطنت هرات در آمدند و تحصیلات نوشته بتشدد تمام وجوه مذکوره را از اکابر و رعایا طلب نمودند و در عرض یک هفته بحصول
وصول گردانیدند و جهات و متملکات ظاهری از وجوه طاهرات و بنات مکرمات خان مغفرت سمات و متعلقان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان را تمام گرفته آن جماعت را بار دیگر
بهمایون رسانیدند و ایشان بعز ملاقات فائز شده مهد علیای خانزاده خانم بنت احمد خان که خواهرزادهٔ خاقان فردوس مکان منکوحهٔ مظفر حسین میرزای گورکان بود در نظر محمد خان مستحسن نموده
بو یکه … هرات گشت و خانم دعوی کرد که مظفر حسین میرزا قبل از این بده سال ام الطلاق داده بود و جمعی از اهل دیانت بطریق مدعا ادای شهادت نمودند و بآئین شریعت غرا در سلک ازدواج خاقان انتظام
یافت و مهر انگیز بیگم را که صبیهٔ صلبیهٔ مظفر حسین میرزا است و از ستر عظمای مشار الیها در وجود آمده عبید الله سلطان بحبالهٔ نکاح در آورد و محمد خان باقی حجاب نشینان تتق عصمت را باز بشهر فرستاد
و جهت مطالبهٔ ذخائر و نفایس اجناس ایشان … تعیین کردند و آن مقدار لآلی آبدار و درّ شاهوار و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و سائر جواهر زواهر و طلا آلات بحصول پیوست که
عشر عشیر آن در خزانهٔ خیال هیچ پادشاه با استقلال نمی گنجید و از جهات امرا و ارکان دولت آن دودمان عالیشان نقود و قماشهٔ فراوان که بدست آمد و لشکر قیامت اثر اوزبک هر یک
… خراسان … بها گرفته و تعذیب و شکنجه … و آنچه توانستند از ایشان بجبر … بحصول گردانیدند مضمون این آیه که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة
… ظاهر گشت و بسیاری از اهل … جلال بنهایت اسارت و اذلال شدند … بر گذشت … حرم حرمت بدست اوزبکان اسیر گشته در تعذیب بودند و زمرهٔ جمیلان
حور عفت از عتب مغولان … گردان شده … از بسکه شد ظلم اندران بوم و زمین تاریک شد از آه مظلوم … بر آمد ناله و شیون ز مردم
نمود … را اصلاً ترحم … خواجه کمال الدین محمود … آن شدت تسکین یافته … روزگار اهل آن … تافت در روز جمعه پانزدهم ماه محرم در مسجد جامع دار السلطنت
هرات خطبه بنام … محمد خان شیبانی خوانده … بر زبان راندند آن خان گیتی ستان فرمان داد که بر کلمات اضافه نمایند و چون سکه
زیب و زینت یافته … جاری گردانیدند و … یک مثقال سابقه … دینار ستانند در خلال این احوال بعضی از امرا و وزرا و مردم تاجیک که ملازم سلاطین و حکام خراسان
بودند از بیم تعدی و حیف اوزبکان در جبال حدود هرات تحصن ساخته از غارت و دست لطمه فراغت نمودند و عرضداشت ها بدرگاه معلی ارسال داشته بجان امان طلبیدند و فرامین
مطاع در باب آن جماعت صادر شد و همگنان بشرف بساط بوسی رسیدند و اکثر منظور نظر تربیت گشته مناصب یافتند خواجه عز الدین شبانکاره و مولانا حاجی محمد قهستانی بمسند وزارت
نشستند و خواجه شمس الدین محمد و منشی مولانا جلال الدین قاسم خوانده میر دیوان املاک و اسباب غایبی شدند و از اولاد عظام سید غیاث الدین محمد بانضمام امیر جلال الدین محمود ملازمت شده سلطنت
اختیار کردند و … سلطان محمود … تکفیل جهات جان وفا میرزا آورد ذکر فتح کردن ملازمان خاقان گیتی ستان شیبانی خان قلعهٔ اختیار الدین را آنچنانچه در ضمن حکایات سابقه بوضوح پیوست
که سلطان بدیع الزمان میرزا کوتوالی قلعهٔ اختیار الدین را بمیرزا عاشق محمد ولد امیر یاربان مفوض گردانیده بود و در وقت توجه حرم محترم خود کابلی بیگم دختر میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید بارقه
که بعندلیب اشتهار داشت در آن قلعه گذاشته و از معرکه میر عاشق و محمد ارغون و شیخ عبد الله بکاول و بعضی دیگر از افراد و آحاد که مجال فرار یافته بودند بجمعیت آن قلعه التجا نمودند و نیز صاحب السیف
و القلم خواجه جلال الدین میرکی بآن حصار رفته بود و چون آن جماعت از سطوت اوزبکان بهرام صولت بغایت هراسان بودند با آنکه مهم شهر با این مرتبه که شرح کرده شد رسیده بود
در محافظت آن قلعه تقصیر راضی نمیشدند و محمد خان شیبانی را همگی همت متوجه فتح آن حصار شده ایلچیان سخندان پیش امیر عاشق محمد کوکلتاش خان فرستاد تا او را از وخامت عاقبت مخالفت
بترسانند و از عقوبت خدام بارگاه سلطنت آگاه و امین کرده بپایان آورند و چون نتیجه بآمد و شد سفرا ترتیب نیافت … شرف نفاذ پذیرفت که نقبچیان آهنین کلنگ آغاز کندن
نقب کردند و چون چهار روز بدان کار پرداختند قواعد برجی که بطرف شهر است بجوف گشته روی بانهدام نمود و از مشاهدهٔ آن انکسار ارکان ثبات و قرار ساکنان حصار متزلزل شده قاصدی
ببارگاه خلافت پناه فرستادند و بجان امان طلبیدند و حسب الحکم مولانا عبد الرحیم قواعد عهد و پیمان را بایمان موکد گردانیده و از قبل خان سوگند بر زبان آورد که چون قلعه تسلیم نمایند هیچکس
بجان و مال ایشان نقصان نرساند لاجرم ملازمان قلعهٔ اختیار الدین بعضی باختیار و زمره باضطرار از ضیق حصار بیرون خرامیدند عاشق محمد و شیخ عبد الله مواخذه گشتند و اموال و جهات خود را که آورده
بجان امان یافتند و عاشق محمد کوکلتاش در خراسان توقف کرده عاشق محمد ارغون و شیخ عبد الله بکاول روی بملازمت بدیع الزمان میرزا آوردند و خواجه جلال الدین میرکی بوسیلهٔ خواجه کمال الدین محمود

که فراش بود بی شائبهٔ نقص نجات یافت و از نوئینان سراپردهٔ عصمت کابلی بیگم را قنبری کوکلتاش بحبالهٔ نکاح درآورد و عندلیب بیگم را تیمور سلطان بحبالهٔ نکاح خویش درآورد و کوتوالی انتقیا رالدین پهلوان درویش محمد تعلق گرفت و جان وفا میرزا از بیرون در سر خویش بدانجا نقل کرده متوطن شد و چون خاطر خطیر محمد خان شیبانی از جانب حصار اختیارالدین فارغ گشت فتح قلعهٔ تیره تو که در تصرف امیر زین الدین علی بود پیش نهاد همت ساخت و با اعاظم امرا و ارکان دولت طرح مشورت در میان انداخت بنابر آنکه از بدائع و صنائع آفریدگار است گرفتن آن بیجنگ بیرون از حیز امکنت ملوک ذوی الاقتدار بود رای همگنان بران قرار یافت که بارسال رسائل امیر زین الدین علی را بدلاز دست آورند و خواجه شمس الدین محمد منشی که با نجبار بهار ایلچیت و اتحاد استحکام داشت متکفل خدمت شده عنان عزیمت بجانب حصار تیره تو منعطف گردانید بعد از وصول خاطر امیر زین الدین علی را بالفاظ ایمان و تاکید قواعد پیمان اطمینان داده بدرگاه عالم پناه رسانید و جناب امارت مآبی مقالید قلعه و ذخائر و اموال خاصهٔ خود را نیز تسلیم خدام پایهٔ سریر سلطنت سیر کرده از سائر متعرضات ایمن شد ذکر بعضی از احوال مولانا عبدالرحیم و تکلیفهای مالایطاق نمودن از اکابر و فضلاء و آزار رسانیدن و استحقاق مولد و منشای مولانا عبدالرحیم صدر آنست که از قصبات ولایت ترکستان است و او در عنفوان شباب اوان جوانی چندگاهی در سمرقند بتحصیل علوم مشغولی کرده و از آنجا بهرات آمده بدرس بعضی اکابر علما رفته روی بکسب کمال کرد و اما چون قابلیت اصلی و استعداد جبلی از فطرتش مسلوب بود و دست عنایت عالم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگارش نگشوده ۵ که حاصل کند نکونجی زتربیت خسرو + کهروشن کند چشم کور + توان پاک کردن ز زنگ آینه + ولیکن نشاید ز سنگ آینه + طرفه تر آنکه بمجرد آنکه مسئله ازبر جا مولانا عبدالرحیم را معلوم شده خود را فاضل و کامل تصور نموده و چون از خراسان بازگشته بترکستان رفت چنان اظهار ساخت که در بلدهٔ فاخرهٔ هرات بار بس هر کس از علما بمناظره خود را از وی داناتر یافتم و بعضی از ترکستانیان این سخن را مقرون بصواب دانسته دعوی که عقل داشتند شمار این دعوی را محل نجیط دماغ کردند در وقتیکه محمد خان شیبانی بر زمین ممالک ترکستان نشست و دست نیکان سید مولانا عبدالرحیم بجنابت آستان سلطنت آشیان رفته منظور نظر عنایت گردید و صاحب منصب صدارت گردید و پایهٔ منزلتش ارتفاع پذیرفت و روز بروز عنایت خانی نسبت باو بیشتر از پیشتر شده در جمیع امور ملکی و مالی دخل گرفت و او شخصی بود منقلب الحال و مختلف الاحوال علامات سوداویت و سوداوی مزاج از گفتار و کردارش پیدا و امارات قلت فهم و سخافت [illegible] در حرکات [illegible] و دانش از جنون و ایم تشویش ازان قول و فعلش بود [illegible] گفت اگر عقل مرا با قوال تمامی عقلا بسنجند بر همه فائق می آیم و در دانش من بمرتبه ایست که اگر شیخ ابوعلی سینا زنده شود در عین مباحثه او را الزام نمایم گاهی بر مسند حکومت عزت نشسته اصحاب علم و فضیلت را تعلیم نمودی و احیاناً جهت تمشیت جرم [illegible] پر این سوار شده تنها در بازارها سیر فرمودی و در مجلس شریف اکابر و اشراف بی حشمت پیراهن و تنبان پوشیدی و بمجرد استماع اندک سخنی که مخالف مزاج او بودی الفاظ ناخوش بر زبان گذرانیدی اما نزد خان هیچکس را نسبت نکردی درین منع او [illegible] لوازم سعی بجای آوری روی القصه چون تسخیر دارالملک خراسان محمد خان را میسر گردید سادات و مشائخ و قضات و علما و فضلا و سائر اصحاب عمایم را طوعاً و کرهاً بمولانا عبدالرحیم رجوع می بایست نمود جناب مولوی در مرتبهٔ اول چنانکه مذکور شد پانزده هزار تنکچه خانی بکمینال ازان جماعت طمع کرده آن وجه را بحصول موصل گردانید بعد ازان هر کس از وی التماسی نمود مبلغ دیگر طلب میفرمود و مشکل ترین امور که دران اوان جمهور طوائف انام را پیش آمد آن بود که نسیان بر طبیعت مولانا عبدالرحیم بمثابه غلبه داشت که اگر فی المثل عزیزی ده روز متعاقب ملازمت او کردی و هر روز تحفهٔ لائق و تبرکی مناسب بنظرش در آوردی روز یازدهم چون او را دیدی باز پرسیدی که این چه کس است و مولانا عبدالرحیم در اوائل شیخ الاسلام ابی الملة تعظیم کرده جهت سائر اکابر قیام میفرمود اما چون این زمره در مجالس خانی آغاز ارشاد فرموده راه سخن یافتند نسبت بهمه ایشان فراخور قدر و منزلتی که داشتند شرائط تعظیم بجای آورده و هر منصب مناسب جهت هر یک تعیین کرده بمقتضای اشارت خانی از جناب شیخ الاسلام التماس نمود که بدستور ایام سابق منصب موروثی خود را قبول نماید و امیر جلیل القدر قضایا با میر نظام الدین عبدالقادر تفویض نمود و اقضی القضاتی ممالک خراسان را علاوهٔ آن منصب گردانیده و قاضی اختیارالدین حسین و قاضی صدرالدین محمد الامامی را نیز بقاعدهٔ مستمر متصدی فیصل و قضایای شرعیه ساخت و امر احتساب بلامشارکت غیری به سید صدرالدین ابراهیم و سید زین الدین ابن ناصر خواجه عمادالدین عبدالعزیز ابهری متعلق گردانید و رقم عزل بر صحیفهٔ احوال مدرسان این بقاع که در زمان واقفیت منصوب گشته بودند کشید و نسبت بارباب مناصب سائر بقاع خیر همین عمل بجای آورد و صدور بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا را در ملازمت خویش باز داشته فرمان داد که بدستور سابق ایام مهام اوقات را بکفایت رسانند اما آن جماعت را تکلیفات مالایطاق کرده هر لحظه بمحالات معامله از ایشان چیزی مطالبت نمود و با وجود آنکه از سائر امثال و اقران محرر حروف امتیاز داد و مدد ان اوقات چندان محنت و مشقت متوجه گشت که شرح آن بنوشتن و گفتن راست نیاید از انجمله آنکه مبادی احوال مولانا عبدالرحیم از مشهد و از خویش باین آمده در منزل جهان فرد میر خود که نزدیک تر بود منزل گزید روزی از گوسفندان که نوکران او از انجا گرفته بود هشتصد راس گوسفند با میر سلطان ابراهیم محرر حروف و مولانا غیاث الدین جمشید جیلانی تسلیم نمود و فرمود که در وجه بهای هر گوسفند مبلغ بیست تنکچه خانی که سی صد دینار تبریزی باشد جواب گویند ناگشت قبول بر دیده نهادیم چون در نگاه بود و از قبیل نوکران و خدمتگاران کسی همراه نداشتیم که گوسفندان را بجای رساند التماس نمودیم که امشب گوسفندان در همین دولتخانه باشند که ما صباح کس فرستاده بمنزل خود بریم و قیمت کرده جواب گوئیم این ملتمس درجهٔ قبول نیافت و ما بناکام [illegible] بابی که بتکلف در ایام صدارت [illegible] جوابی برداشته گوسفندان را پیش انداخته متوجه منازل خویش گشتیم و چون [illegible]

در خنده افتادند امیر سلطان ابراهیم و این ضعیف را نیز خنده گرفت مولانا غیاث الدین جمشید گریان شد و از وی پرسیدند که سبب گریه چیست جواب داد که خاطر بران قرار داده‌ام
که در زمان اوزبک شیبانی کنیم اماند ایستیم که در میان بازار خوش بشبانی با مو خواهیم گشت بیت جهان گشتم و آفاق سر بسر دیدم * نه مردم اگر از مردمان شد دیدم * ز روزگار همین حالتم پسند آمد
که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم * و درین صحیفه مینابه خامه خورشید منگاشته سخن خوش آیند دیدم که ای به دولت ده روزه گشته مستظهر * مباش غره که از تو بزرگتر دیدم * کسی که تاج مرصع
صباح بر سر داشت * نماز شام و رخشت زیر سر دیدم * بعد از آنکه هر یک از صدور و مباشران اوقاف مولانا عبد الرحیم را بدانچه توانستند خدمتگاری نمودند امیر صدر الدین ابراهیم و این ضعیف را واقف کرده
مبلغ بیست هزار تنکه شش دیناری طلب نمود و پس از گفتگوی بسیار مهم بران قرار یافت که سیزده هزار تنکه از خاصه یادگار و جهات دیگر از صدور و مباشران اوقاف گرفته زیاده تعرض نرسانند و حال آنکه
در آن زمان بواسطه غارت و تاراج جهات کاپک تنکه نقد نبودیم مع ذلک بعنایت الهی در عرض پنج و شش ماه آن مهم به فیصل رسید و جناب مولوی در آن اوقات موقوفات ممالک خراسان را در میان
اولاد عظام خود منصور و قاسم و یوسف نام تقسیم نموده فرمود که ده دوازده حاصل آن جهت رسم الصدارت گیرند و یک بر سم التحصیل و با وجود این ظلم هر چند روز بهانه‌ها پیدا کرده بر اوقاف
حوالات مینمودند و از وقفیان مطالبه می‌نمودند لاجرم رسم الصدارت صادر و وارد از خوانق و رباطات و مزارات متبرکه برافتاد و چون بخلاف قاعده زمان تیموریان در آن اوان مال و جهات و اخراجات
بر موقوفات حواله کردند نقصان تمام بحاصل وقف راه یافته بقاع خیر رو بویرانی نهاده بود بنا بر مقتضای حکمت الهی که تا تاریخ هجرت سنه تسع عشر و تسعمائه رسید هیچ صاحب دولتی را توفیق رفیق نگشته که در باب
تعمیر و ترویج بقاع عمومی و آبادانی سعی نماید انشاء الله تعالی من بعد بر این کمال معدلت و نصفت سعادتمندی که باعث بر تالیف این اجزا متوجه خاطر ستوده مآثر او است ابواب این مراد بر روی اهل فضل
بر گشاید التوفیق من الله تعالی و هو القادر علی ما یشاء ذکر اتفاق کردن ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا بجنگ و جدال محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان که در نواحی مشهد محاربه
و قتال نموده و هر دو شاهزاده اسیر پنجه تقدیر شدند و بشهادت رسیدند شاهزاده فریدون فر اسکندر افسر معین الدین ابو الحسن بادشاهی بود بصفت انصاف موصوف و مشهور
و از لوازم جور و اعتساف بغایت مجتنب و مهجور انوار عنایت ازلی از لقای مشتری سیمایش ظاهر و پیدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیه عالم آرایش روشن و هویدا رای مشکل گشایش
در سرانجام مملکت مقرون بصواب و تدابیر صواب نمایش در تمهید قواعد سلطنت دستور العمل سلاطین کامیاب بیت ز نور روشنش گیتی پر از نور * ز تدبیرش تمام ملک معمور * و چون بادشاه
عالیجاه در زمان والد بزرگوار خویش به امارت مرشد جهان برافراخت باندک زمانی آن ملک معمور و آبادان گشت و در آن آوان که ابو الفتح محمد خان شیبانی ولایت ما وراء النهر مسخر گردانید
ابو الحسن میرزا از کمال عاقبت اندیشی قلعه سرخس را به حال عمارت باز آورده و بعضی از ذخایر و نفائس اموال بدانجا رسانید و در اوائل سنه ثلث عشر و تسعمائه که سپاه اوزبک بدیار خراسان
در آمد آنحضرت اعروق خود را در آن حصار استوار مضبوط ساخت و لوای توجه بصوب مشهد مقدس منوره برافراخت محمد محسن میرزا مقدم شریف برادر بزرگتر را باقدام تعظیم و اجلال
استقبال فرموده بلوازم طوی و پیشکش پرداخته و بر بط بساط عیش و انبساط اشارت نموده اقداح ارغوانی از دست ساقیان گلعذار دار گشت و آواز مغنیان طرب ساز و الحان
مطربان خوش آواز از عشرت خانه ناهید در گذشت بیت فلک لب مطربان نغمه پرداز * که از حسن چه سپهر گه آواز * به مجلس هر دو بی سرو دمنده نوای می پرستان
می نمودند و در آن اثنا اکر نحشگان معرکه هزل متعاقب و متواتر بملازمت رسیدند و کیفیت واقعه شرح مشروح معروض گردانیدند میرزا ابو الحسن و کوچک میرزا بعد از شنیدن این خبر
محنت اثر بجمع نمودن لشکر و استمالت بهادران صفدر مشغول گردیدند و ایلچیان بمرسی جهت آن مهم و بطلب سپاه بلاد خراسان آوردند باندک زمانی جمعیت تمام رسانیده علم آن دو برادر عدالت شیم
بوقوع انجامید سپاه جنگجوی بهشت خوی با یراق اسباب و حملات بیشمار آماده و کرده آهنگ جنگ و پیکار کردند و چون محمد خان شیبانی از بعضی خبر یافت عنان یکران همت
بصوب دفع ایشان تافت و محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان بدین خدمت مامور گشته با جنود نامعدود و عساکر نصرت مآثر بیت سپاهی همه پردل و کینه جوی * بمیدان مردانگی رزم جوی
اعلام نصرت انجام بصوب مشهد مقدس حضرت امام برافراخت و بسبیل ایلغار بر جناح استعجال طی مسافت کرده دو منزل را یکی ساختند ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر توجه اعلی شنیدند امرای
عظام را طلبیده در باب مدافعه کار مشورت کردند امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ باتفاق جمعی از اهل رای و تدبیر معروض داشت که چنان معلوم میشود که محمد خان شیبانی اکثر سالکان مسالک پهلوانی را
در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان بدینجانب فرستاده و بنفس خویش با اندک مردمی در الکای کهدستان ایستاده بنا بر علی هذا مناسب چنان می نماید که با جمعی از اهل جلادت و مردانگی
از راه غیر جاده و عبر اسبه ایلغار نمائیم و ناگهان بر سر دشمنان تاخته بباد حمله آتش جنگ برافروزیم و تلافی آبروی خود کرده خرمن جمعیت اوزبکان بسوزیم زمره دیگر زبان آوردند که رعایت طریقه
حزم آنست که ابو الحسن میرزا با طائفه از سپاه به حصار کلات رفته آن قلعه را مضبوط سازیم و محمد محسن میرزا بالقیه لشکر دامن بعضی از جبال رفیع و اعقاب متین را معسکر ظفر اثر
ساخته بطریقه قدیمه بمدافعه اعدا پردازند تا ببینیم که از غیب چه سانح گردد جمعی دیگر از مردم کوته نظر گفتند که صلاح در آنست که توکل بر کرم خداوند ملک بخش کرده
از غلبه سپاه خصم اندیشه ننمائیم و باستقبال اوزبکان شتافته ابواب جنگ و جدال برگشائیم ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا رای ثالث اختیار کرده متوجه
محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان گشتند چون آفتاب اقبال آن دودمان بحد زوال رسیده بود از موضع سنگ بست مراجعت فرموده خاطر بران قرار دادند

که در نفس مشهد مقدسه توقف کرده در نواحی آن منزل معتبر که بمحاربهٔ اوزبک پرداختند وازان جانب تیمور سلطان و عبدالله سلطان چون بقصبهٔ جام رسیدند خبر توجه
شاهزادگان عظام را شنیدند و از سرعت که حرکت می‌نمودند باز ایستاده بتانی آغاز طی مسافت کردند ناگاه خبر مراجعت ایشان استماع نموده بار دیگر بر جناح استعجال براق تاختند
و در صباح که ابوالمحسن میرزا و کپک میرزا با اکثر امرا و ارکان دولت از بادهٔ شبانه سرگران شده بر بستر استراحت تکیه داشتند و از غایت غلبهٔ خمار خیال مجلس دیگر بر لوح ضمیر می‌نگاشتند
مخبری بمشهد رسید و این خبر شایع گردانید که سلاطین ماوراءالنهر با لشکر بهرام قهر در ظاهر منزل الجلال فرود آمدند و ابوالمحسن میرزا مدهوش‌وار سوار شده بنواختن نقاره و نفیر اشارت فرمود
بعد از اجتماع سپاه و تکمیل شدن بهادران رزم‌خواه عزم محاربه نهاده عنان بکران بطرف اوزبکان انعطاف دادند و در این زمان محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان از آب طرق گذشته برانغار و جوانغار
و قول لشکر مغرب شعار را بمردان روزگار و شیران بیشهٔ شکار آراسته بودند و مشمر جنگ حربی آماده طعن و ضرب گشته انتظار میکشیدند چون تقارب فریقین و تلاقی انجامید از هر دو طرف سورن انداخته
نفیر و نقاره نواختند و یلان جنگجوی و پردلان رزم‌جوی اسب جلادت برانگیخته در میدان کین تاختند و از وفور صعود گرد و غبار خورشید فائض الانوار نقاب ظلمت آثار در پیش رخسار حائل گردانید و اشعاع
تیغهٔ زرنگار و لمعان نیزه‌های شمع کردار ساحت میدان منور شده و دیدهٔ مردان خیره گردید پیوسته بچرخ گرد لشکر بر پشت نقاب مهر انور راز سرسری و ذیلی آن روز شد قبه چو مهر عالم افروز تیغ یمانی
آغاز سرافشانی کرده مرغ روح انسانی از تنگنای قفس بدن خاکی بر پرید و عقاب تیر تیز پر از آشیانه پرواز نموده مغز سرگردان و سرداران را طعمه گردانید حتی خط آیت کل من علیها فان و یبقی وجه
ربک ذوالجلال والاکرام بر ناصیهٔ احوال پیر و جوان ثبت نمود تیغ دو سر دریکی از خون پردلان برنگ یاقوت احمر بر آمده ریگ بیابان باگوهر لعل و مرجان کرامت فرمود * ای شعله شمع
سرسنانی * شد سوخته قد پهلوانی * از عکس زمین که غرق خون بود * فیروزهٔ چرخ لعل‌گون بود * محمد محسن میرزا که از وفور شجاعت و دلاوری هفت خان اسفندیار دستبرد انستی و از قوت پیکار
تیغ‌گذاری با رستم دستان و سام نریمان مقاومت توانستی کرد با طائفه از خواص خود که هر یک شیر بیشهٔ هیجا و نهنگ دریای وغا بودند بر صف اعدا تاخت و هر حمله مبارزی
بر خاک هلاک انداخت * بر پهلوانی که بخنجر و پیلتن در آویخت * اگر خود کوه آهن بود از خود فرو ریخت * در آن صف کان بادشاه دشمن شکن متوجه گشت * اگر همه سد اسکندر بود اجزایش ازهم گسیخت
* چو آن شیردل سوی میدان رسید * بهر حمله پیلی بهم بر درید * بهر جنگ آن پیلتن پی نهاد * ز خون یلان خاک را رنگ داد * اما چون مدت دولتش بسر آمده بود و حیات مقدر بنهایت
انجامیده فایده بر آن کشش و کوشش مترتب نگشت و شکست در سپاه خراسان افتاد و هم از تدبیر ناو پیدا در گذشت و امیر بابا محمود ولد بابا حسن که سالها در سلک محرمان خاقان منصور
منتظم بوده بمنصب مهرداری قیام می‌نمود با جمعی کثیر از روسای لشکر شاهزادگان از زخم تیر و تیغ اوزبکان بر خاک هلاک افتادند و بقیة السیف روی بوادی فرار آورده محمد تیمور سلطان
و عبدالله سلطان را صورت فتح و نصرت دست داد سپاه ظفر پناه ماوراءالنهر از روی قهر و ستیز شاهزادگان را در میان گرفته اسیر سرپنجهٔ تقدیر ساختند و دست بسته پیش سلاطین خود
بردند و ایشان بسیاست آن دو خسرو مشتری ماهیت را از پای در انداختند * فلک را سر انداختن شد سرشت * نشاید کشیدن سر از سرنوشت * نه پرورد کس را که آخر نکشت * که در مهر
نرم است و در کینه درشت * **ذکر محاربه و مقاتله ابن حسین میرزا با محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان و فرار نمودن ابن حسین میرزا** شاهزادهٔ سعادت انتما
ابن حسین میرزا بحسب سن اگرچه از اکثر اولاد خاقان منصور مغفور خوردتر بود اما در میدان جلادت و بهادری گوی مسابقت از اخوان و اقران می‌ربود و آنحضرت بعد از استماع خبر واقعهٔ هایل
بعنان بخت آزمائی و نیت کشورگشائی بر زین هلاک ستانی نشسته از ولایت قاین که سیورغال عمال او بود بجانب نیشابور و سبزوار شتافت و امیر برندق برلاس و عبدالباقی میرزا و کپک
عالی جاه شاهزاده را دیده بیعت تمام و ظلال رایات نصرت آیتش بتوقع انجامید و پس از شهادت ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا و سید عبدالله میرزا جمعی کثیر از امرا و لشکریان بدان جانب
شتافته ابن حسین میرزا بر اعداد اسباب جنگ موضع کیدر را معسکر گردانید و دل بر محاربه و مقاتله نهاده مستعد جنگ و پیکار گردیدند بعد از تقارب فریقین و تساوی صفین صدای کوس حربی و نعرهٔ صور سرافیل
در قالب جانها رسید و صوت کرنای بلند گشته بمسامع ساکنان حصار افلاک رسید و افواج آن دو لشکر مانند امواج سپهر اخضر در جوش آمدند دست بر تیر و کمان و سیف و سنان برده خروش بر آوردند
سهام چهار پر از آشیانهٔ کمان گردان بصفدر چندان در پرواز آمد که نقاب کحلی بر رخسارهٔ آفتاب بست و پیکانهای کبود از شست دلاوران خنجرگذار در روی جسته مانند بید ولید ... جاهان نشست
شعلهٔ سنان جان ستان چون برق لامع خرمن حیات می‌سوخت و فروغ خنجر صاعقة الساطع نائرهٔ بیداد می‌افروخت ابن حسین میرزا با دلیران لشکر خراسان بر مخالفان حمله کرده همچنان شیر ژیان می‌غرید
و بزخم شمشیر خون‌افشان سینهٔ پهلوانی پهلوانان امید برید لشکر قیامت اثر اوزبک مثال پلنگ و آهنگ بصرصر جلادت آتش جنگ می‌افروختند و بخدنگ خارا گذار عقد ثریا بر کمربند جوزا میدوختند
و در آن نبرد مبارزان ابن حسین میرزا غالب آمده میمنه و میسرهٔ سپاه مخالف را از پیش برداشتند عبدالله سلطان را زخم زده رایت اقتدار ابن حسین میرزا برافراخت و چون قلب منقلب نشده بود نوبت
دیگر لشکر اوزبک در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان جمع آمدند و یکبار بر سپاه خراسان که اکثر ایشان بغارت مشغول گشته بودند حمله آوردند ابن حسین میرزا بعد از آنکه بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار
گشته بود وجه شکست یافته دل از عالم و مال بر گرفته عنان بوادی فرار تافت عبدالباقی میرزا و سید عبدالله میرزا با بسیاری از امرای خراسان در معرکة القتال رسیدند و امیر محمد برندق
برلاس با فوجی از روسا و سپاهیان اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردیدند ابن حسین میرزا بعد از فرار از آن معرکهٔ خونخوار بتلقین ملهم غیب الهام تلقین لاریب بخاطر گذرانید

که بمضمون حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح عمل نموده بکشتی عاطفت گوهر بحر نبوت التجا باید کرد تا از طوفان نوائب وزگار نجات یافته بجودی فراغت وصل شویم و بمقتضای
فحوای انی تارک فیکم الثقلین بسایهٔ عنایت مهر سپهر فتوت پناه می باید جست تا از آفتاب حوادث خلاص شده بجنات عافیت فائز گردیم این معنی را با بعضی از خاصان که محرمان
آن شاهزادهٔ فریدون فر از معرکه یکه بیرون آمده بودند ظاهر ساخت همگنان جواب دادند که چاره کار منحصر در امضای این عزیمت است استظلال بظلال رایات همایون فال
بادشاه مرتضوی خصال مستلزم حصول سعادات دنیا و آخرت است لاجرم ابن حسین میرزا بصوب اردوی گیهان پوی در حرکت آمد و بعد از وصول بدرگاه سلاطین پناه بشرف
پای بوس کرامت تمنای پادشاهان کشورگشای که همان نوائد بود در یافته بنهایت عنایت نواب کامیاب بانعام اثواب زرد وزی و خلعت خاص و اسبان تازی و نزار و نقود
نامعدود مخصوص گشته اقبال حاضر در دولت و کامرانی بشرح سابق بدرین آستان مرکه سایه جبین بر اقبال دولت شود و شستی بارگاه ایمه درین دنیا و دین بیایند که در عالم نشد سرفراز
ذکر گرفتار دریایات شکستن خاقان شیبانی خان و مملکت خراسان و تقسیم نمودن ولایت و مناصب بفرزندان و امیران چون قدرت مالک الملک علی الاطلاق
عرشا نه خلعت با نعمت و اعتماد ملکه من یشاء بر قامت قابلیت محمد خان شیبانی مرتب ساخت و بصر صرنی بنیاد خرمن جمعیت اولاد و الانژاد خاقان منصور را پریشان گردانیده
هر یک از ایشان را بگوشه انداخت محمد خان بلوازم شکر و سپاس مالک الملک بخش پرداخته هر یک از امرا و سرداران سپاه را بمنصبی لائق نوازش نموده در بارهٔ محمد تیمور سلطان و عبدالله
سلطان که در معرکه شاهزادگان عالی مکان غایت شجاعت و جلادت بتقدیم رسانیده بودند انواع انعام و احسان فرموده چنانچه سابقاً مذکور گشت منصب حکومت و داروغگی هرات
بجان وفا کاور اخواجه خود نیز که بتفویض پذیرفت قبم جهره روی بداروغگی ولایت موشیع آوردو سید هادی خواجه ولد سید مرتضی خواجه که پسر عم خان بود در مشهد مقدسه علم ایالت مرتفع
کرد و ولایت سبزوار متعلق به بهادر گشت و علم ریاست قنبر بی در مرو شاه جهان از ایوان کیوان در گذشت ای در ما جرا زبان فرمای قیام نمود و اوائل امان در ترشیز ابواب
دارائی بروی خود گشود و زمام حکومت بلخ بقبضه اقتدار خرم شاه سلطان که پسر خورد تر محمد خان و خواهر زاده بادشاه عالیشان ظهیر الدین محمد بابر بود در آمد و مقرر شد که قنبر میرزا کوکلتاش
در خدمت شاهزاده بوده بسرانجام مهام ملک و مال قیام نماید سالطنت سمرقند نامزد محمد تیمور سلطان شد و عبدالله سلطان بدستور والد ماجد خود در بخارا نیز حاکم گشت و در خلال این احوال
حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در کابل و غزنین با سپاه ظفر قرین رایت نصرت آئین بعزم تسخیر قندهار برافراشت و اولاد امیر ذوالنون شاه شجاع بیگ و میرزا محمد مقیم مستعد
رزم و پیکار شده بعد از وصول جنود سعادت ورود بحدود قندهار در قریهٔ جلبک که در نیم فرسخی آن بلده واقع است بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و کشش و کوشش و غور
بظهور آمده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم بادشاه خجسته شیم وزید و هر دو امیر ذوالنون عنان بوادی فرار تافته مملکت قندهار و زمین داور در تحت تصرف بادشاه فریدون فر در آمد
و خزائن امیر ذوالنون را که در مدت حکومت اندوخته بود بر امرا و سران سپاه قسمت نموده ایالت ولایت قندهار را به برادر عالی خویش سلطان میرزا ناصر تفویض فرموده آنگاه بکابل بازگشته
در کنف دولت و اقبال مستقر سریر جاه و جلال رسید چون محمد خان شیبانی این اخبار شنید عزم تسخیر آن سرزمین کرده بپای پهلوانی متوجه گردید پس از آنکه نواحی زمین داور معسکر ظفر اثر شد
شجاع بیگ و میرزا مقیم با پیشکشهای لائق بامارت شتافتند و بشرف بساط بوسی حاصل کرده عنایت و رعایت یافتند و بموجب فرمان واجب الاذعان در سایه لوای عبدالله سلطان برسم
منقلای پیشتر روان شدند سلطان ناصر میرزا چون بر هجوم اعدا مطلع شد در ارک قندهار تحصن جست و ارباب کلانتران آن بلده عبیدالله سلطان و امرای ارغون را استقبال نموده شرائط اطاعت و انقیاد
بجای آوردند و از بلکان آغاز محاصره قلعه کردند و متعاقب و آب که اکثر شاب خانی نیز بظاهر انحصار رسیده کار محصوران باضطرار انجامید لاجرم سلطان ناصر میرزا طالب صلح و صفا گشته سفرا
بمیان آمد و شد کردند و چنان مقرر شد که شاهزاده فی الجمله پیشکشی بیرون فرستد تا محمد خان از قندهار کوچ فرموده بصوب خراسان رود و آنگاه سلطان ناصر میرزا چند سر اسب ارسال داشت و محمد خان
بسوی دار السلطنه هرات آورد و شاهزاده عزم درگاه حضرت بادشاه کرده چون خطه قندهار از وجود شریف آنحضرت خالی گشت شاه شجاع بیگ بمقتضای فرمان محمد خان شیبانی به مستقر سریر ایالت
خود خرامید و بتدارک اختلالی که در ایام غیبت او سانح شده بود پرداخت و در آن اوقات که محمد خان شیبانی در حدود قندهار بود امیر محمد ولی بیگ غاشیهٔ اطاعت ملازمان آن آستان بر دوش گرفته بجانب
بلدهٔ فاخرهٔ هرات توجه نمود و شرح این سخن آنکه قلعه طبس در زمان خاقان منصور در تحت تصرف امیر محمد ولی بیگ بوده و در آن حصار استوار از قبل خود جناب امارت مآب امیر تردی بابا که در سلک خواص انتظام
داشت بلوازم حکومت مشغولی میفرمود چون در نواحی مشهد مقدسه ابو المحسن میرزا و کیک میرزا جام شهادت در کشیدند و از دست برد سپاه ماوراء النهر جنود خراسان منهزم گردیدند امیر محمد ولی بیگ عنان فرار
بصوب طبس انعطاف داده بعد از وصول بخلافت امیر تردی بیگ بابا اظهار عبودیت نواب شاهی کرده ابواب دولتخواهی بر روی خویش بگشاد لاجرم امیر محمد نومید و حیران روی بهرات آورده پیش از آنکه
محمد خان از قندهار باز آید بمقصد رسیده مولانا عبدالرحیم که در آن بلده بود او را استمالت گردانید چون محمد خان شیبانی از سفر قندهار کامیاب و کامکار بازگشته در دار الملک خراسان نزول اجلال فرمود
امیر محمد حسب الحکم متوجه ماوراء النهر گشته هم در آن اوان امیر ناصر الدین عمر بیگ وفادار و امیر زین الدین علی و بعضی دیگر از بقایای امرای خراسان بسفر ماوراء النهر مامور گردیدند و جمیع ایشان
بصحت و سلامت بآن ولایت رسیده روزی چند بفراغت گذرانیدند و هم در آن اوقات امیر محمد برندق برلاس که مدعی که یکدم اسیر گشته بود به اجل طبیعی از عالم انتقال نمود

بلده

وامیر سلطان علی ارغون از سیستان بملازمت خان گیتی ستان شتافته پرتو انوار عنایت بر صفحات احوالش تافت و روزی چند در خدمت بوده اجازت مراجعت یافت و بعد از چند ماه
بسبب حلول اجل مقدر مفوض العقبی و حکومت مملکت سیستان بقاضی منصور میرزا که برادر قنبر علی میرزای کوکلتاش بود در گذشت و چون میر خسرو ثابت و سیاره در بروج شمالی بنهایت رسیده
هوا آغاز دم سردی نمود و حریف خریف گشت فضای باغ و بستان را از برگ و بار عاری گردانیده خان خورشید احتشام در غایت عظمت و احترام بصوب ماوراء النهر اعلام ظفر اعلام
برافراخت و از اکابر خراسان امیر محمد بن ابو سعید و قاضی اختیار الدین حسین و امیر صدر الدین یونس و قاضی صدر الدین محمد الامامی را همراه برده تمامی بزرگان را بانعام و احسان بنواخت
بعد از عبور از گذر چارجوی ببخارا شتافته چند روزی دران خطه از رنج راه برآسود آنگاه بسمرقند فردوس مانند خرامیده قشلاق فرمود و دران زمستان که محمد قاسم میرزا از کنار معرکه
یلدرم طرف ابیورد گریخته بود لشکری در هم کشیده بمشهد مقدسه رضویه شتافت و سید هادی خواجه مصلحت توقف ندانسته عنان یکران بجانب مرو شاه جهان تافت چون این خبر بماوراء النهر
رسید عبید الله سلطان بموجب فرمان شیبانی خان از بخارا متوجه دفع شاهزاده گردیده در نواحی مرو سید هادی خواجه بموکب سلطانی پیوسته باتفاق عزم رزم محمد قاسم میرزا کردند و بطرف
مشهد نهضت فرموده در رعایت لوازم اهتمام بجای آوردند محمد قاسم میرزا چون خبر توجه اعدا شنود دل بمقابله نهاد و مشهد را کوچه بند فرمود و عبید الله سلطان با سپاه فراوان بدانجا رسیده
بین الجانبین قتال صعب واقع شد و محمد قاسم میرزا در اثنای کر و فر مهم او نیز از هم درگذشت جنود بهرام قهر ماوراء النهر جمعی کثیر از لشکریان خراسان را بتیغ ستم کشتند و آنگاه سید هادی خواجه از
قلعه بار دیگر رایت ایالت برافراخته و عبید الله سلطان عنان مراجعت انعطاف داد و کیفیت این فتح را بعرض داشت نموده بپایه سریر اعلی فرستاد و شیبانی خان از تواتر عنایات سبحانی که شامل حالش
گشته بود دلها را فرح و شادمانی کرده آن زمستان در سمرقند فردوس نشان بپایان رسانیده لوازم جهانبانی بجا آورد ذکر متوجه شدن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بجانب جرجان
و اقتران آن شاهزادگان در استرآباد و انتقال نمودن مظفر حسین میرزا ازین عالم پر ملال روز جمعه هشتم ماه محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان از صدمه محمد خان
دار السلطنت هرات را وداع کرده آن یک از باغ نو و این یک از باغ شهر بر آمده بادرفتار تشنه روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان با سید امداد شجاع بیک که در ولایت گرمسیر
و قندهار فرمان بردار بود بدانجانب توجه نمود و بعد از وصول بحدود قندهار از شجاع بیک طریقه نامرضیه بیوفائی را مشاهده فرموده در غایت عظمت بصوب ملک نیمروز برافراخت کوس نهضت و امیر سلطان علی
روان ساخت و او امتثال فرمان واجب الاذعان بجا آورده باردوی عالی راهی گردانید آنگاه بدیع الزمان میرزا کوچ بر کوچ متوجه جرجان شد مظفر حسین میرزا نیز تشریف بهمان جانب عزیمت نموده بود و لاجرم
در دار الفتح استرآباد نوبت دیگر مقارنه سعدین دست داد و آن دو برادر نیک اختر یکدیگر را در آغوش کشیدند و میرزا فریدون حسین که پس از فوت برادر اعیانی محمد حسین میرزا در استرآباد علم حکومت برافراخته بود
بایالت دامغان فرستادند و چون خبر استقامت آن دو خسرو بمسامع ساکنان دار السلطنت هرات رسید جمله نشینان تتق سلطنت پابند سلطان بیگم و خدیجه بیگم آغا و بعضی دیگر از مخدرات حرم سرای
خاقان منصور از جانب خان اجازت حاصل کرده روی بجرجان آوردند و از سپاهیان الوس تیموری که هر یک در یک بلده از بلاد خراسان مانده بودند بدانجا توجه نمودند کرت دیگر لشکر جلادت اثر
در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا جمع آمدند و بعد انقضای چند ماه مظفر حسین میرزا بعارضه صعب مبتلا گشته اطبای حاذق و حکمای موفق هر چند در تداوی آن مرض و ازاله غرض سعی نمودند چون ذات
پسندیده صفات شاهزاده را صورت صحت از دست رفته ضعف صفت قوت نپذیرفت عندلیب روح پرفتوحش از قالب تن بجانب گلشن قدس در پرواز آمد نهال ثمر بخش گلشن اقبال از صرصر بیداد عالم پر ملال
از پای در افتاد کوکب آفتاب انتساب از مسلک استقلال از اوج برج شرف و کمال روی بحضیض خانه وبال نهاد ع زبیداد سپهر و در ایام بس آن خسرو نیکو سرانجام هنوز از غصه آن جور و بیداد سینه چند اهل استرآباد
سلطان بدیع الزمان میرزا در مفارقت آن برادر والاگهر آغاز بیطاقتی کرده کسوت سوگواری پوشیده و مهد علیا خدیجه بیگم آغا از صعوبت هجرت آن پسر خجسته سیر جیب شکیبائی چاک زده نوحه و زاری
بر سپهر نیلگون رسانیده ع بناخن روی خست و موی برکند × زافغان غلغله در چرخ افکند × زسیلاب سحاب چشم خونبار × زمین را ساخت چون دریای خونخوار × عاقبت همگنان دست در حبل متین تحمل و
اصطبار زده به تجهیز و تکفین شاهزاده اقدام نمودند و بختمات آیات بینات و اطعام طعام تصدقات روح شریفش را شاد فرمودند و سلطان بدیع الزمان میرزا از لباس تعزیت مانند
خورشید از عقده کسوف بیرون آمد و باستقلال متکفل سلطنت جرجان گشت و از غایت غفلت بدستور معهود آغاز عیش و عشرت نهاده نوای چنگ و صدای ارغنون از فلک بوقلمون درگذشت
و هنوز یک سال تمام از وصول استرآباد منقضی نشده بود که خبر توجه محمد خان شیبانی را علی التعاقب و التوالی استماع نمود ذکر عبور فرمودن خاقان کشورستانی
محمد شیبانی خان از آب آمویه به عزیمت تسخیر جرجان ع سلطان ربیع چون دگر بار × زد خیمه بطرف دشت کهسار × از سبزه و گل سپه عیان کرد × آهنگ حریم بوستان
کرد × از سرو سهی علم برافراخت × از غرش رعد کوس زنان انداخت × از خنجر آبدار سوسن × بگرفت تمام صحن گلشن × سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی با سپاهی
بحر جوش رعد خروش بسان آفتاب تیغ زن و مانند ماهی جوشن پوش از آب آمویه عبور نموده در غایت حشمت و کامرانی بر بلاد خراسان گذشته عزیمت تسخیر ولایت جرجان فرمود و
چون کنار آب مرغاب در ساترک مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت منشیان سلطنت آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان نشانی در باب استمالت جناب سیف الامامی مظفر بکجی
در قلم آورده بصحوب خاصه روانه فرمودند و صباحی که بدیع الزمان میرزا داعیه داشت که بعزم صید و شکار بجانب دهستان سوار شود آن نشان بجانب سیف الامامی

رسیده در ساعت نزد میرزا بدیع الزمان برد و آنحضرت از قرب وصول اعدا خبر یافته دانست که باستطاعت سپاه جرجان باخان کشورستان بمیدان مقاتله و مقابله نمی توان آمد و با امراے وارکان دولت آغاز مشورت کرده بنا بر استصواب سیف الامامی احترام عتبهٔ کعبه مرتبهٔ نواب شاهی بست عنان یکران بصوب عراق وآذربایجان انعطاف داده میرزا محمد را در قلعه دامغان نزد عمش فریدون حسین میرزا گذاشت و در مسافت مسارعت نموده در اثنای راه جناب سیف واسیر یوسف علی کوکلتاش از موکب سلطانی تخلف ورزیدند وجناب سیف الامامی عازم ملازمت محمد خان شیبانی شده چون بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسید باصناف الطاف واختصاص یافته حسب الارادت ممالک جرجان برای آنجناب مفوض گردانید امیر خواجه احمد صفوات که سالها در اوان در خدمت خاقان منصور ابو المظفر حسین گورکان بسر برده بود در روز واقعه منزل بدرگاه خاقان عالیجاه شتافته بود با یالت آن ولایت تعیین یافت آنگاه خاقان گیتی ستان کمند همت بر کنگرهٔ تسخیر بلدهٔ دامغان افکند پس از وصول ابطال بر آن شهر جریک بهرام قهرمان ما وراء النهر آغاز محاربه و محاصره کردند ملازمان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا نیز روی بمدافعه و مقاتله دشمنان آوردند بعد از چند روز شاهزادگان آثار عجز وانکسار بر صفحات احوال خود مشاهده نمودند و ایلچیان سخندان باستان اقبال آشیان محمد خان فرستادند و اظهار نیازمندی کرده امان طلبیدند خاقان گیتی ستان قاصدان ایشان را بانعام واحسان نوازش نمود و عهد و پیمان رسیان آورد که چون از قلعهٔ دامغان بیرون آیند و ترک حرب و عناد گیرند اصلا بجان و عرض ایشان نقصان نرسانند بنابران دو شاهزادهٔ صاحب سعادت مشمول الطاف بی پایان گردانیده خواهد شد آنگاه فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا دروازهٔ شهر گشاده بدرگاه محمد خان شتافتند وملحوظ شفقت شده عنایت یافتند پس از چند روز محمد زمان میرزا رخصت رفتن بجانب آذربایجان حاصل نموده فریدون حسین میرزا بی اجازت از اردو جدا شده بکنار آب اترک بمنازل ترکمانان توجه فرمود و چون فتح ممالک جرجان و توابع آن محمد خان شیبانی را میسر شد رفعت لوای کشورکشائی ارتفاع یافته از ولایت دامغان تا ولایت نهایت بلاد ترکستان در تحت تصرف او نیز قرار گرفت تابستان رانکات اوکان قبه خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه رسانیده ییلاق کرد و زمستان بما وراء النهر شتافته گاهی بدفع لشکر قزاق وگاهی بتاخت دشت قبچاق روی می آورد و در اواخر سنه عشر وتسعمائه از رقابت سلطان که در آن اوان از جمیع حکام دشت قبچاق بمزید شجاعت و مردانگی و کثرت خیل وحشم امتیاز داشت شکست یافته در مین آن هزام قنبر میرزا با بسیاری از امیران سپاه خان بقتل رسیدند ومحمد خان بنفس نفیس با پریشان حال از خراسان معاودت نمود و بسر اقوام هزاره و نکوداری که در کوهستان گرمسیر زمین داوری بودند لشکر کشید و چون آفتاب اقبالش بسر حد زوال رسیده بود در آن یورش نیز کاری از پیش نتوانست برد و در اوائل شعبان سنه ست عشر وتسعمائه در حالی که بسیاری از سپاهیان اوزبک اسب و یراق بباد فنا داده بودند بدار السلطنت هرات آمد و چون روزی چند در باغ جهان آرای از رنج راه آسوده خبر توجه رایات همایون بادشاه ربع مسکون از عراق وآذربایجان بطرف خراسان استماع نموده لاجرم متحیر و پریشان خاطر بر جناح استعجال بمرو شاهجهان گریخت و در حدود آن ولایت بسر پنجهٔ قوت دولت شاهی لازال مصونة عن وصمة التناهی نقد حیاتش از هم گسیخت چنانچه در ضمن وقائع آینده کیفیت این حکایت مشروح سمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام کلک عنبرین ختام بتفصیل این اجمال خواهد پرداخت توفیق الهی اکرم یار شود والطاف شهنشهی مددگار شود بشرح سخنی که گشت مجمل مسطور از شحهٔ کلک من بمقدار شود اکنون وقت آنست که قلم مسوده رقم مآل حال اولاد خاقان منصور میرزا سلطان حسین را در حیز بیان آورد و بعد از آن همگی همت وتمامی نهمت بر تحریر جزو چهارم ازین مجلد مصروف دارد بمنه الاغاثة والتأییدانه کریم مجید ذکر کیفیت عاقبت حال و مآل میرزا بدیع الزمان و انتقال او از جهان پر ملال در شهر اسلامبول و خروج میرزا محمد زمان ولد او در جرجان از رشحات سحاب قلم و حرکات بنان مسوده رقم سابقا بوضوح پیوست که چون خاقان منصور علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت هفت پسر نیک اختر بادگار گذاشت ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا و محمد قاسم میرزا در مشهد مقدسه شربت شهادت چشیدند و از ابو المحسن میرزا سلطان محمد بایقرا نام فرزندی ماند که در سن سیزده سالگی آن شاهزاده در روز واقعه بدست بعضی از ملازمان بطرف بادرود و نسا گریزانیدند و ظاهرا بعد از چند سال که در آن حدود بود باجل طبیعی از جهان انتقال نمود و ابو المنصور مظفر حسین کان در استرآباد فوت گشت چنانچه گذشت و از او یک دختر داشت مسماة بمهرانگیز بیگم هم در آن ایام که محمد خان هرات را فتح کرده بحبالهٔ نکاح عبید الله سلطان آمد و چون یکدو سال با وی بسر برد دست اجل بین بمفارقت التفاق افتاده روی بخراسان آورده حالا که تاریخ هجری سنه تسع وعشرین وتسعمائه رسیده این مستوره بی آنکه در تحت امر و نهی شوهری شود در بعضی از بلاد عراق روزگار میگذراند اما فریدون حسین میرزا بعد از آنکه از حصار دامغان بیرون آمد و بمیان ترکمانان رفت در شهور سنه خمس عشر وتسعمائه که محمد خان شیبانی لشکر بسر حشام دشت قبچاق کشیده بود فریدون حسین میرزا اندک سپاهی فراهم آورده ببلاد خراسان آمده بر قلعهٔ قلات استیلا یافت و حاکم مرو شاهجهان قنبر بی چون از این واقعه خبر شنید با جمعی کثیر از جنود اوزبکیه متوجه قلات گشت و شاهزاده بجهت قلت اعوان وانصار از محافظت آن حصار عاجز آمده قنبر بی را فتح میسر شد و فریدون میرزا بدست اوزبکان افتاده رخت بقا بباد فنا داد اما ابن حسین میرزا چند سال در ظلال دولت نواب کامیاب شاهی در فراغت بسر برد و در شهور سنه تسع عشر وتسعمائه در کاشان بعلت خماره روی بعالم آخرت نهاد اما سلطان بدیع الزمان میرزا چون از دست برد سپاه محمد خان اندیشیده از مملکت جرجان عازم ملازمت بادشاه عالمیان گشت و خبر قرب وصول او بمسامع علیا نواب سدهٔ سنیه رسید بیرام بیگ قرامانی حسب الحکم آنحضرت باستقبال او در روزی که شاه منصور دین پناه مانند جمشید خورشید بر تخت حشمت و کامرانی نشسته اطراف بارگاه جهانبانی را بوجود امرای عظام و نوئینان ذوی الاحترام آراسته بود بیرام بیگ آن خسرو سعادت آثار را بمجلس شریف علی آورده بدیع الزمان میرزا بشرف دستبوس همایون مشرف شده بموضع مناسب قرار گرفت و باصناف نوازش والتفات واختصاص یافته مشمول انعام واکرام از بارگاه عالم پناه بیرون رفت و در منزلی که جهت اقامتش تعیین کرده بودند نزول فرمود و چون سه چهار ماه در اردوی

در اردوی همایون پادشاه ربع مسکون اوقات گذرانید بموجب فرموده بهای می رفته ساکن گردید بنابر اطوار ناپسندیده سلطان بایزید [illegible] بکابل [illegible]
آمده بود نزد والده بشفاعت ولایت استرآباد در میان شکایت ایشان زبان گشوده و زیر [illegible] در انقیاد نمود آنگاه بدیع الزمان میرزا فی الجمله [illegible] جمع گشته بودند متوجه استرآباد
شد حاکم جرجان خواجه احمد از در حرب برآمده بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد و محمد قلی که نزد بدیع الزمان میرزا محبوب‌ترین خلائق بود [illegible] بلطف طبع و حدت فهم از امثال
و اقران امتیاز داشت دران جنگ شهد شهادت چشید و شکست بر لشکر بدیع الزمان میرزا افتاد و آن پادشاه عالیجاه با فوجی از خواص از معرکه بیرون رفته راه ولایت هند [illegible] پیش گرفت
و [illegible] شتافته حاکم این مملکت فیروز آنحضرت را استقبال کرده مراسم تعظیم و اجلال مرعی داشت و لیکن بخور جمعیت خویش پیشکش و سازی فرستاد سلطان بدیع الزمان میرزا زیاده
بر یکسال در میان هندیان بسر برده نوبت دیگر احرام بارگاه عالم پناه شاهی بست و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه در خراسان با ستان ملک ملک ابخشان رسیده ملحوظ عین التفات گردید و مصحوب
[illegible] گیهان پوی به آذربایجان رفته دران مملکت از ملازمت استعفا نموده نواب کامیاب شاهی آنحضرت را [illegible] اقتراح او مقرر شد که بدیع الزمان میرزا در شنب غازان متوطن
باشد و دیوانیان تبریز هر ماه مبلغ هزار تنگه وجه معاش او سرانجام نمایند و در حین سنه عشرین و تسعمائه که پادشاه روم سلطان سلیم بنابر قضای مالک الملک [illegible] تبریز رسید میرزا
بدیع الزمان را بتجلیل و تکریم [illegible] همراه خود باسلامبول برد و میرزا بدیع الزمان بعد از سه چهار ماه که دران مملکت اوقات گذرانید بمرض طاعون گرفتار گردید و مضمون آیه کریمه
و ما تدری نفس بای ارض تموت صفت حال آن مهر سپهر اقبال گشت و چون زمان حیات بسر آمد داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی را اجابت نموده با هزار حسرت درگذشت
امل نبود دولت دنیا جاوید ◦ زنهار وفا مدار از و هر امید ◦ انوار کمالت رسد آخر بزوال ◦ هر چند باوج فلک باشی خورشید ◦ خورشید حیات کی بود پاینده ◦ دائم نبود نور بقا تابنده ◦
چه شه چه گدا چه خواجه چه بنده ◦ باشد همه را ایاب اجل آینده ◦ کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون و چون سلطان بدیع الزمان میرزا [illegible] یادگار مانده
و هو السلطان [illegible] محمد زمان میرزا که از قلعه دامغان بیرون رفته امید بدرگاه عالم پناه شاهی شتافت و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه در ملازمت شاه [illegible] اقبال سلطان سلیم نهضت نمود
محمد زمان میرزا [illegible] جمعی از مردم [illegible] تخلف کرده [illegible] باسترآباد آورده بعد از وصول [illegible] حاکم آن ولایت امیر کمال الدین حسین فرستاد و او را باطاعت [illegible] دعوت
کرد امیر حسین بملاحظه رعایت حقوق سلاطین [illegible] تیموری [illegible] ثابت [illegible] امتثال نموده [illegible] بخدمت شتافت و پیشکش گذرانیده در ملازمت
عالی عنان بطرف جرجان [illegible] چون این خبر بسمع [illegible] بیگ [illegible] حاکم استرآباد بود رسید متوهم شده منهزم گردید [illegible] اعیان جرجان شاهزاده را استقبال
کرده [illegible] میرزا محمد زمان کامیاب و کامران باسترآباد درآمده کلانتران آن ولایت [illegible] الطاف و احسان نوازش نمود و از آنجمله خواجه غیاث الدین [illegible] برادر بزرگتر
جناب سیف الاسلامی خواجه مظفر بود [illegible] منصب امارت دیوان عنایت فرمود [illegible] بیگ [illegible] وزارت [illegible] آن ولایت را با آقا میر کفش گر داد و
جهت طلب [illegible] کلانتران [illegible] فرستاد و آن مردم طریق اخلاص [illegible] ایشان [illegible] شتافتند و پیشکش های
لائق کشیده [illegible] تمامی اعیان و سپاهیان جرجان [illegible] شهریاری بر دوش گرفتند [illegible] سلطان سیف الاسلامی خواجه نظام الدین محمد
فرزند ارجمند [illegible] امیر مظفر [illegible] محمد زمان میرزا [illegible] دو سه ماه
[illegible] در بارگاه عشرت دستگاه او جام شراب ناب مانند ساغر آفتاب [illegible] ساقیان گل اندام [illegible] خلل این احوال
جناب سلطان سیف الاسلامی از خراسان متوجه آذربایجان شد و در منزل [illegible] خبر استیلای محمد زمان میرزا باسترآباد بسمع [illegible] سلطان [illegible] حاکم آن ولایت بود
[illegible] سید [illegible] بیگ [illegible] سبب خبر وصول سلطان سلیم به تبریز [illegible] در میان خلائق [illegible] سیف الاسلامی [illegible] مسافت [illegible] نمودند
چون [illegible] از درگاه عالم پناه آمده [illegible] مراجعت سلطان سلیم رسانید و فرمان همایون که بنام سیف الاسلامی در باب انتزاع [illegible]
از تصرف میرزا محمد زمان صدور یافته ظاهر نمود بنابران امرای عالیشان [illegible] بازگشته [illegible] عزیمت استرآباد کردند [illegible]
و در اثنای راه قاصد [illegible] رسید [illegible] خواجه میر کفش گر را رسانید کیفیت واقعه آنکه خواجه میر [illegible] میرزا محمد زمان با فوجی از سپاه [illegible]
[illegible] آن ولایت بود باتفاق [illegible] از مردم [illegible] آتش جدال اشتعال [illegible] خواجه [illegible]
پیش سلطان [illegible] خبر قتل خواجه میر [illegible] محمد زمان میرزا [illegible] کیفیت
حال بعرض [illegible] خواجه غیاث الدین علی [illegible] امیر حسین [illegible] امرای عالیشان [illegible]
و در روز [illegible] محاربت [illegible] شهادت [illegible] خراسان باتفاق امیر حسین [illegible] الوس [illegible] از استرآباد [illegible] امید

دیقاران آن حال خواجه نظام الدین محمود و امیر ... ولواحق و میرزا علی قلندر بیگی باو دیستکس و سید فخر الدین کیوسری و سلطان قبول علی با جمعی از مردم صاین خان به جناب سلطانی پیوسته در نماز دیگر جمعه که پانزدهم ماه رمضان سنه عشرین و تسعمائه بود در حدود آق مشهد که از آنجا تا استرآباد بحسب تخمینا هشت فرسخ مسافت است ملاقی فریقین روی نمود دلاوران هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند واز هر دو طرف چند کس کشته شدند بواسطه غروب آفتاب جهانتاب که نقاب ظلمانی در پیش قوت باصرهٔ انسانی حائل گشت هر یک از فریقین در معسکر خویش فرود آمده آن شب پاس داشتند و صباح روز دوشنبه با صدمت قتال آراسته همت بر افنای اعدام یکدیگر گماشتند و تیغ یمانی در کف سالکان مسالک پهلوانی آغاز سرافشانی کرده و نیزهٔ خطی خط فنا بر صفحهٔ احوال پیر و برنا کشیده لوازم سربازی بجا آورده و سفیر تیر مرگ تأثیر پیام اجل بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و شمشیر خونبار فضای معرکه را غیرت افزای لاله زار گردانید آخر الامر بواسطهٔ قوت دولت شاهی بمحض لطف و عنایت الهی عروس فتح و ظفر در نظر جناب سیف الانامی جلوه گر گشت و کار محمد زمان میرزا باضطرار رسید و دست تقدیر کلک قدیر در نامهٔ جمعیتش رقم نوشت و امیر حسین هزاره جریبی بوطن مألوف خویش گریخته محمد زمان میرزا بمیان مردم صاین خان رفت و جناب سیف الانامی بر طبق نام خود مظفر و منصور باسترآباد شتافته روزی چند از راه برآسوده و چون عوض سلطان که حکومت استراباد بموجب فرمان شاه دین پناه والانژاد نامزد او شده از نیشاپور بجرجان رسید باتفاق جناب سیف الانامی قاصد استقبال محمد زمان میرزا گشت و صبحی شاهزاده از قرب وصول امرا خبر یافته از آنجا به منازل کرایلی شتافت و یکدو ماه در میان آن مردم اوقات گذرانید در آن اثنا استماع نمود که امیرزاده شاه و امیر محمد بن اردوشاه که در سلک امرای سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشتند در خراسان خروج نموده کوهستان غرجستان را تسخیر فرموده و نیز این خبر متواتر شد که امیران خراسان و جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان متوجه آنجناب شده بنا بر آن میرزا محمد زمان انداو بیابان ابی ورد متوجه غرجستان شده و آن مسافت بی نهایت را باندک مدتی طی نموده چون ببرکات الوم که داخل ولایت مذکور است سید امیر اردوشاه که در آن وقت در کوه راغ ساکن بود موکب شاهزاده را باقدام اخلاص نثار استقبال فرموده از اسباب سلطنت که تحریر آن موجب اطناب میشود آنچه ممکن او بود سرانجام نموده و مسودهٔ اوراق در قریه که داخل ولایت غرجستان است و بکوه راغ اتصال دارد توطن داشت و چون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت رعایت تربیت و عنایت خاقان منصور و سلطان بدیع الزمان میرزا مقتضی آن گشت که در مصاحبت امیر کمال الدین یونس این میرزا باعلی که آنجناب نیز در قریهٔ مذکوره متوطن بود بکوه راغ شتافت و خود را از منظور نظر آفتاب آثار گردانید و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شده دعای دوام عمر و دولت بادا رسانید و آنحضرت از غایت لطف بندهٔ موروثی را نوازش نموده فرمود که بدستوری که در ملازمت بابای نامی بودی من بعد خدمت ما میباید کرد و هیچ وجه مفارقت و مباعدت جایز نمی باید شمرد راقم حروف هر چند بمعاذیر دلپذیر متمسک جسته از ارتکاب مشقت ملازمت استعفا نمود بجائی نرسید مخدومزاده اسپی و زر انعام کرده امیر اردوشاه سایر اسباب سفر بهم رسانید و چون امیر اردوشاه را بواسطهٔ وصول محمد زمان میرزا استظهار تمام پیدا شد شعار خلاف جناب حکومت پناهی نیل خان که در آن زمان حاکم خراسان بود اظهار نمود و بعضی از قصبات هرات را اردوشاه تاخت فرمود و الکاء لشکر میر قوام هزاره و قبایل کلندی کشیده اسپ و گوسفند بسیار را تاراج کرد و از آنجا بغور شتافته بعنف و لطف از حکام آن کوهستان امیر درویش و امیر فخر الدین اسپان و اهوار و اشتران باربردار و اجناس نفیسه گرفته بقوت و شوکت هر چه تمامتر در رکاب مخدومزاده فریدون فر از آن سفر مراجعت کرده روزی چند در چغران حل اقامت انداخت و در آن اثنا این خبر شایع شد که حضرت مملکت پناهی دیو سلطان که در بلخ حکومت مینمود آن مملکت را به محمد بهادر سپرده بنفس نفیس عزم درگاه عالم پناه کرده بنا بر آن محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه را خیال تسخیر بلخ در سر افتاد و در ماه سنه احدی عشر و تسعمائه از چغران با سپاه فراوان عازم سانوچها یک شدند و در آخر ماه مذکور بقریه باد رسیده در آن موضع اداء سنن عید فطر پرداختند و از آنجا بولایت مذکور در آمده طرح قشلاق انداختند و در آن زمستان ملوک و رؤسا و جمهور برادران عبد العلی و نجم الدین بدرگاه سلطنت مآب آمده پیشکشهای لائق گذرانیده ایماقات ولایت سرکار بلخ بتمام غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته بار دو ملحق گردیدند و چون فصل زمستان بپایان رسید و رخوت سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و نسائم سحری جهت کشادن قلوب غنچه جنبش نمود و گل بر فراز تخت زمردین منزل گزیده باعتدال هوا حکم فرمود محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه تصمیم عزیمت تسخیر بلخ کرده جهت روان رامکرد رایت فتح آیت ساختند و بعضی از کلانتران آن ولایت از محمد بهادر روی گردان شده روی توجه بدرگاه عالی آورده بدعاگوئی و ثناخوانی بامر ملازمت پرداختند و در آن اثنا خواجه جلال الدین میرکی میر مغول که وزیر سرکار بلخ بود بنا بر توهمی که از امیر محمد بهادر داشت قاصدی نزد مخدومزاده فرستاده پیغام داد که اگر در فلان شب موکب عالی بکنار خندق شهر آید بندهٔ برج شاه حسین را که مدام علیمقام میبایدم تا شهر مسخر گردد بنا بر آن محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه موعود کرده شب چهارشنبه ششم ربیع الاول سنه اثنی و عشرین و تسعمائه به پای برج بلخ رفتند و حال آنکه امیر محمد بهادر در نماز دیگر روز گذشته از آن توطئه خبر یافته بود و قصد خواجه میرکی و اتباع او نموده او باتفاق اولاد ملا زمان خود را از برج مذکور انداخته متوجه اردو گشته القصه آن جماعت در بیرون بلخ بموکب عالی پیوسته صورت حال بازگفتند و محمد زمان میرزا آغاز محاربه و محاصره کرده چون محصول به در رسید ارباب کلانتران بلخ گمان بردند که لشکریان غلات ایشان را خواهند چرانید و بر خلاف امیر بهادر با خواجه ناصر الدین حیدر ملی میرحق که او نیز منصب وزارت داشت اتفاق نمودند و روز شنبه سوم ربیع الاول که محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه بعمارت ملکات آغا که نزدیک بدروازه خواجه عکاشه است شتافته سپاه بجنگ فرستاده بودند دروازهٔ مذکوره را باز کردند مخدومزاده بعنان امیر اردوشاه ببلخ در آمده امیر محمد بهادر در ارک متحصن گشت

و در روز چهارشنبه پنجم ماه مذکور بعهد و پیمان بیرون خرامیده پیشکش گذرانید و ملازم گردید و مقارن این فتح امیر جان محمد قلی خان که حاکم شبرغان بود با ارباب و کلانتران آن ولایت باستان اقبال آشیان مخدوم زاده شتافته مقالید بلده مذکور را بخدام عالیمقام سپردند و پیشکشهای لائق کشیدند و در سلک بندگان درگاه عالی منتظم گردیدند و مخدوم زاده و امیر اردوشاه مدت دو نیم ماه در بلخ توقف نموده مساعی جمیله مبذول داشتند تا تمامی محصولات و غلات را در شهر آوردند آنگاه امیر اردوشاه حکومت قبة الاسلام بلخ را بکمال کفایت برادر خود قوام بیگ نهاده ولایت شبرغان را در بست بپسر عم خویش امیر بیگ عنایت کرده دارونگی سانوجهاریک بمراد داد و این معنی بر ضمیر منیر مخدوم زاده بغایت گران آمد زیرا که بسمع آنحضرت رسیده بود که بلخ تعلق بدیوان عالی گیرد و شبرغان بیکی از امرای خاصه سمت اختصاص یابد القصه چون خاطر امیر اردوشاه از استحکام بلخ و شبرغان فارغ شد میرزا محمد زمان را بکمال اهبت تمام از آن بلده بیرون آورده بیابان مردم توکلی که در حدود دره بودند شتافت و از آن جماعت اسپ و گوسفند بسیار گرفته کلانتران ایشان را همراه کرده بر سر ایلات تاخت و بعضی از متوطنان آن مکان را غارت کرده خانمان ایشان بطرف سانوجهاریک منطوی ساخت و آن ولایت را قرار داده روی بجانب غرجستان نهاد و در اثنای این حالات از آن جانب بعضی از امور دیگر بوقوع انجامید ضمیمه آزار خاطر مخدوم زاده گردید لاجرم با وجود این با خود مقرر کرد که در هنگام مجال بملاحظه از ابطال جا که بآن حضرت اتفاق داشتند از وی جدا شود و در قریه سانوجهاریک امیر اردوشاه استماع نمود که پیر مولانا مقبول که کلانتر قلعه بود در حوالی تمام فوت شده بملاحظه حرکت آمد و با سی چهل کس از مخصوصان بیرون رفت و محمد زمان میرزا فرصت غنیمت شمرده در چاشتگاه چهاردهم ذی القعده سنه مذکوره که موافق اول فرجدی بود با سی کس از مخصوصان خود سوار گشته متوجه حرم شاد باغ شدند و نماز شام امیر اردوشاه از شکار باز آمده چون از هجران میرزا محمد زمان اطلاع یافت آثار اضطراب نمود و رسل و رسائل متعاقب و سوار تیز رو در عقب او ارسال داشت استدعا کرد که نوبت دیگر در طریق عنایت سلوک فرماید و لوی ملوک برد ملاذ و تدارک تقصیر خدمت پردازد اما این التماس مقبول نیفتاد بلکه هر که برسالت رفت باز نیامد و از میرزایان و لشکریان شبرغان جوقی جوقی از اردوی امیر اردوشاه فرار نموده التجا بدرگاه محمد زمان میرزا آوردند تا آنکه جمعیت تمام در ظل اعلام نصرت ملازمت بوقوع پیوست و تا حصار استقبال امیر اردوشاه گشته از حرم شاد باغ عنان عزیمت بجانب سانوجهاریک انعطاف داد چون این خبر رسید امیر اردوشاه که در قرا اینفاج بود در توجه آنحضرت بسلاح گرویده مضطرب شد در روز عید اضحی غرض ایجاب خبر بجانب غرجستان فرستاد و عزم جزم کرد که صباح روز دیگر خود نیز متوجه آن ولایت گردد و در آن شب امرای معتول قالمچی تمام مردم علی دانشمندی فرار نموده باستقبال محمد زمان میرزا روان گشتند و امیر اردوشاه سحر دوم عید اضحی که آفتاب در آخر جدی بود دو چشم سحاب مانند غم زدگان اشک فراوان میبارید از قرا اینفاج کوچ کرده راه در پیش گرفت و امیر حسین علی خان جلایر و امیر یونس علی دوست کاربی جدا گشته روی بپایه دولت شاهزاده نهادند و چون امیر اردوشاه از آق مسجد گذشته بعقبه که در میان آن منزل و جرزوان واقع است در آمد بیکبارگی امرای الغار محمد زمان میرزا و امیر محمد جعفر برلاس و امیر جعفر علی قراتور و امیر علی و شاه حسین تارکی و میر آخور شاه حسین بایزید کوکلتاش و محمود الکشا فاسی از عقب در رسیدند و ارکان دولت امیر اردوشاه همه بر که بدیشان متفق شده شمشیر ناکشیده روی باردوشاه آوردند و او با هفت کس از قرابتان خود که حیدر ترخان و یوسف ترخان از آنجمله بودند بطرف شبرغان گریخته سائر لشکریان و ایماقاتی که همراه داشت با اموال و جهات تحت تصرف امرای محمد زمان میرزا در آمدند و آنحضرت شب دیگر بهمان عقبه نزول فرموده روز دیگر از آق مسجد بازگشته افراد حشم و احفاد خدام را بملاطفت عنایت نوازش امیدوار ساخت و آنچه از اموال اردوشاه و اتباع او بدست افتاده بر امرا و لشکریان قسمت نموده علم نصرت شیم بصوب سانوجهاریک برافراخت و در منزل قرا اینفاج بوضوح پیوست که امیر اردوشاه از شبرغان بجانب بلخ رفت مخدوم زاده باتفاق امرا خاطر بر مصالحه قرار داده مسودی ارسال فرمود که القصه قبة الاسلام بلخ شاید بدو نوعی سازد که امیر اردوشاه آن مملکت را اگرچه تعلق بآن حضرت پنداشته بتصرف خدام عالیمقام بازگذارد و خود بغرجستان که یورت اصلی او بود رود تا غبار نقار که میان جانبین در میان بود بآب صلح و صفا تسکین یابد و در این باب فرمانها بنام اردوشاه و برادرش قوام بیگ و اکابر و اشراف بلخ در قلم آمده این شکسته حسب الفرموده بآن بلده شتافت و هر چند سخنان نصیحت آمیز و کلمات مودت انگیز بسمع اردوشاه رسانید و سعی نمود که از مقام مناقشه درگذرد و بلخ را بگذاشته بغرجستان رود بجائی نرسید در وقتیکه بنده را رخصت انصراف میداد گفت که اگر مخدوم زاده با اعداد اندک بظاهر بلخ تشریف فرمایند و عهد و پیمان نماید که قصد خون و عرض من و برادران و قرابتان نکند بین الجانبین قواعد مصالحه تمهید یابد بنده از آنجا مایوس گشته در قریه سانوجهاریک باستان اقبال آشیان رسیده آنچه شنیده بود معروض گردانید و محمد زمان میرزا بخیال آنکه فتح بلخ بمحض خیام عساکر نصرت انجام سازد و مردم آن بلده حقوق انعام جهانبانی خاقان منصور را رعایت کرده ابواب شهر را باز خواهند کرد متوجه آن بلده گردیده قریب یک ماه بمحاصره قیام نموده فتح الباب میسر نگشت و هر چند رسل و رسائل نزد امیر اردوشاه فرستاده از وعده و وعید سخن راند فائده بر آن مترتب نیافت در آن اثنا تحقیق پیوست که امیر اردوشاه المیه خلیل را که در سلک مخصوصان انتظام داشت بکابل نزد حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر فرستاده استدعا حضور آنحضرت نموده تا مقالید قلعه و شهر را تسلیم نماید چون منصور بعد کمتر تب با ضجه رایت نصرت آیت آنحضرت پرتو وصول بر آن حدود خواهد انداخت محمد زمان میرزا از ظاهر بلخ کوچ کرده بدرخبیر رفت و در آن منزل میرزا علی بیگ و میر محمد باقر ولد امیر محمد برندق برلاس از طرف بدخشان بملازمت میرزا محمد زمان رسیدند و غاشیه دولتخواهی بر دوش گرفتند و میرزا علی بیگ معتمد تمهید بساط مصالحه گشته از میرزا محمد زمان رخصت شده جریده به بلخ رفت و با امیر اردوشاه ملاقات نموده خاطر نشانش کرد که صلاح جانبین در تمشیت قواعد موافقت و رفع اسباب مخالفت و مهم بر آن جمله قرار یافت که محمد زمان میرزا و اردوشاه با کسی اندک در قریه توخته که در حوالی بلخ است با یکدیگر ملاقات نمایند و لوازم عهد و پیمان

درمیان آورده همعنان یکدیگر به بلخ رفتند آنگاه مخدوم زاده خواجه میر بدر شاه را در باغ نگاه داشته و خود با میرک عبد العزیز ستان فرستاد چون میرزا قلی بیگ آمده خبر منصوبه رسانید شاهزاده نخست جوهر بانو شتافت از جانب امیر بدر شاه و سید عبدالله و میر درخان و امیر سید برکه بخدمت مخدوم زاده آنحضرت و امرا بکار انتظام لشکر ونگی دادند که چون امیر بدر شاه را ببینند و این خبر محمد قلی دیوانه گرد سالک نواحی بارگاه محمد زمان میرزا منتظم بود به بلخ رفت و خاطر امیر بدر شاه را مطمئن گردانید و در بامداد روز چهارشنبه بیع الاول سنه ثلث و عشرین و تسعمائة با جمعی کثیر از خواص خویش که همراه ایشان جهت کمال غایت خرم جیبه زره پوشیده بودند متوجه آن موسم بکار وال از مخدوم زاده و رفتند تا آن حضرت نیز از ایشان همراه بود به اینجا شاید محمد زمان میرزا باو یاد خود که قریب هزار نفر بودند از دو جانب کسی در صحرا او واسطه هست در میان آن منزل قریه توخته شتافته آنجا آنکه برای توقف کرده تربیت حفظ آن کسی از قزلباش خودی متوجه تاره شاه جواد بعد با امرا جمع شود که آن مقدار در آن موضع توقف نمایند که ارو شاه بدست رسانیده برجناح استعجال بجانب او حرکت آید در دیوان موکب عالی متوجه شده بیدار شاه و از مرکب کشتی فرود آمده نوبت از ده شرف تقبیل انامل او حاصل کرده بر زبان آورد که از جمله نوکران فرمان بردار هم قتیکه از درگاه رانده گوشه رفتم و جوان طلب فرمود تا بر ولایت او م مخدوم زاده جواب مناسب گفته همعنان یکدیگر سوار شدند و در بیرون شهر آوردند و همان شب تمامی سپاه محمد زمان میرزا بموکب عالی ملحق شده امیر بدر شاه از این حرکت بغایت هراسان گشت و خیال کرد که فرار نموده خود را از پیش مخدوم زاده بشهر رساند و لوبت دیگر طریق خلاف سلوک دارد بنابر آن امرای آنحضرت بوضوح پیوست در وقتیکه بدرگاه یکبار رسید تمام امیر بدر شاه را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و از آن جمع سوارانکه همراه بودند بعضی گرفتار شدند و زمره به بلخ گریختند و کیفیت حال بر القوام بیگ باز گفتند و او برج و باره شهر را ضبط ساخته رسول سخندان متعاقب شوالی بکابل فرستاد و استدعا نمود که بسرعت هر چه تمامتر اعلام ظفر پیکر بادشاه والاگهر بصوب بلخ نهضت نماید تا محمد زمان میرزا مجال حرکت نیابد [illegible] قریب بکماه در دم مخدوم زاده در حدود بلخ نشسته بمحاصره پرداختند خبر توجه حضرت بادشاه بدانجانب شایع گشت لاجرم محمد زمان میرزا بدره جبر رفته باردوی خود پیوست [illegible] بارگاه بادشاه عالیجاه بابر میرزا نشان بحکومت بلخ وارد و قوم مقال شهر و قلعه سپرده باردوی همایون رفت عنقریب چتر ظفر پیکر بادشاه عالی گهر سایه وصول بر آن ولایت خواهد انداخت بنابر آن محمد زمان محمد باقر برلاس را جهت اظهار الطاعت و التقیاد طلب بالکه مراقی باستان سلطنت آشیان ظهیر السلطنة الدین محمد بابر بادشاه ارسال داشت و خود براه سان و چه ریکت توجه قرالباغ گشت بعد از وصول بآن منزل شاه حسین قاصد حضرت بادشاهی مصحوب امیر محمد برلاس بدرگاه سپهر اساس رسید و لطف عنایت الطاف اختصاص یافته نوازشنامه آنحضرت را معروض گردانید مضمون آنکه ما این یورش باعانت و دست آن حضرت برادر ارتکاب نمودیم زیرا که اگر آن کشورگشا باینجانب توجه نمیکرد تو امیر بیگ غاشیه اطاعت حکام ماوراءالنهر بر دوش گرفته قبة الاسلام بلخ را بدیشان میداد و اکنون المنسب آنست که آن برادر از التفات خالی مستظهر بوده بدرگاه جهان پناه شتابد تا زمام ایالت آن مملکت او قبضه اقتدار وی نهاد بکابل بازگردیم محمد زمان میرزا بعد از مطالعه مکتوب و شنیدن سخنان مرغوب از شاه میر حسین خیال رفتن بملازمت حضرت بادشاهی بخاطر رانید اما قبل از تصمیم عزیمت مهر سپهر سیادت سلطنت سید مرتضی خواجه بن سید مرتضی عم جد که خواهر کلانتر بادشاه والاگهر مهد علیا خانزاده بیگم در حباله نکاح آنحضرت بسر میبرد بموضع دره جز از موکب عالی بادشاهی جدا شده نزد محمد زمان میرزا آمد و آنحضرت اینمعنی را از مقدمات ازدیاد اسباب دولت و اقبال دانسته پنداشت که شاهزادگان دولت بادشاهی در سلوک طریق دولتخواهی تقلید جناب سیادت پناهی خواهند کرد بنا بر علیه خاطر بر توقف قرار داده شاه اسکندر بن شاه رستم ابن سید حمزه را بهمراه شاه میر حسین باستان سلطنت آشیان فرستاد و پیغام داد که بنا بر فقدان براق مناسب و عدم استطاعت بترتیب پیشکش عجالت آن وقت میسر نشد که بملازمت شتابد انشاء الله تعالی بعد از آنکه بلخ را به بنده عنایت فرمایند و موکب عالی بصوب کابل نهضت فرماید یراق کرده شرف ملازمت خدام بارگاه عالم پناه حاصل خواهد کرد پس از رفتن شاه میر حسین و شاه اسکندر محمد زمان میرزا ایلچی نزد حاکم شبرغان امیر بیگ فرستاد و او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و امیر بیگ بمصلحت آنکه آنحضرت را از قراباغ که عقبه ایست در غایت استحکام بیرون آورد تا اگر حضرت بادشاهی بدانجانب ایلغار نماید بی شائبه تکلف بدین فتح و ظفر فائز گردد سخنان نیازمندانه پیغام داد و عرضه داشت کرد که اگر با موکب رایت عالی پرتو وصول بر حوالی شبرغان انداز و بنده قدم از سر ساخته بخدمت خواهد شتافت و از موائد احسان و انعام خدام ذوی الاحترام حظی تمام خواهد یافت میرزا محمد زمان بدین وعده و امید وارشده از قراباغ گذشته علم عظیمت بصوب شبرغان برافراشت بعد از وصول بسر پل امیر نعمت الله ندیم شیمی خبر رسید که [illegible] بادشاه فریدون فر از ملاقات شاه اسکندر شمال یافته بر جناح استعجال عنان یکران بصوب قراباغ برتافت بامید آنکه شاید پیش از حضرت ظهیر الدین سلطنت بارویع عالی رسد و آن تهیه استحکام [illegible] از قراباغ رسیده معروض گردانید که حضرت بادشاهی بقراباغ در آمده او در غ را متصرف گشت و اکنون باسه چهار هزار سوار مستعد جنگ و پیکار است میرزا محمد زمان چون این خبر استماع نمود عنان عزیمت بجانب غرجستان انعطاف داد و در آن اثنا امیر حسین علی جلایر و میر یونس علی و خواجه حیدر علی میر حق و دیگر از سرو قابل سپاهیان آنحضرت بقراباغ رفتند و شاهزاده بر جناح استعجال بغرجستان حرکت فرمود و در پل چراغ رسید و هم مرخواجه نیز از آنحضرت رخصت طلبیده راه ماوراءالنهر پیش گرفت و چون محمد زمان میرزا بغرجستان رسید حاکم آن ولایت امیر شاه منصور الملوک و خواجه غیاث الدین علی خالدار و خواجه کمال الدین و سائر ارباب و کلانتران ولایت شرائط استقبال بجای آوردند آنچه دست کفت ایشان بود بر سبیل پیشکش کردند و شاهزاده در قریه سوره نزول فرمود

بنای

انداخت و دران دو سه نوبت رایات نصرت آیات بابری بر موضع آق گنبد که میان آن ولایت و جغران است سایه افگند اما چون تمامی غرجستان بمحمد زمان میرزا راجع و متعلق
بودند حضرت بادشاهی بآن کوهستان در نیامد و بفیروزکوه و غور رفته از آنجا براه یکه النگ متوجه کابل گشت و محمد زمان میرزا نوبت دیگر فی الجمله یراق و استعداد بهم رسانیده از غرجستان
بجغران نقل کرده و دران منزل شنید که وارد قصبهٔ اوبه تیمور بیگ با بعضی از امرای عراق بر عزم رزم متوجه عسکر ظفر اثر گشته اند همت عالی بر دفع ایشان گماشته امیر شاه محمد و امرای مغول
غانجی و اسلام علی بخشی را با اکثر سپاه غازی که در اردوی عالی بودند بدفع آن جماعت نامزد کرده و امرای عظام ایلغار نموده صبحی که عراقیان هنوز از بالش استراحت سر برنداشته بودند بسر وقت
ایشان رسیدند و بحملهٔ اول جمله را منهزم گردانیده و یراق و اسباب ایشان را گرفته عنان بجانب جغران گردانیدند آنگاه محمد میرزا محمد زمان در منزل پل چراغ علم اقامت برافراخت
و دران اثنا امیر محمد قاسم قوچین از نزد یک شاه بیگ بپایهٔ سریر اعلی رسید و از زبان مشار الیه بعرض رسانید که چون غرجستان بهمیان جائی نیست که لایق جلوس خدام ذوی الاحترام
باشد اگر اعلام ظفر فرجام بدان جانب توجه فرموده سایهٔ وصول بر مفارق متوطنان قندهار و زمین داور اندازد بنده کمر خدمت بر میان بسته آثار کمال اخلاص ظاهر خواهم گردانید
و در باب منع اعدای دولت مساعی جمیله بتقدیم رسانید و محمد زمان میرزا بنابر استصواب امرای برلاس مایل باجابت ملتمس شاه بیگ شد اما جمعی دیگر از ملازمان رکاب آن
سفر را موافق مصلحت ندیدند و آنحضرت را بتوجه بلخ ترغیب میکردند و بیشتر از آنکه خاطر بر یکی ازین دو قرار دهند طائفهٔ لشکر که امرا و سپاه دران اثنا ابراهیم سلطان موصلی
و احمد سلطان افشار بودند بموجب فرمودهٔ والی هرات امیرخان بدان جانب شتافته بودند پیدا شدند و شاهزادهٔ امیر شاه محمد یوسف الملک و پسر عم او میر دوشاه میرزا بیگ
و امیر میران علی و اسلم علی و الله یار علی بخشی و امرای مغول غانجی را در برابر لشکر قزلباش گذاشته بنفس نفیس علم عزیمت بصوب بندری که یکی از جبال غرجستان است برافراخت
و ابراهیم سلطان و احمد سلطان سپاه میرزا محمد زمان را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانیده و میرزا بیگ را با ده دوازده کس از کلانتران مغول غانجی و بسیاری از آحاد بر خاک
هلاک انداختند و بقیة السیف بمیرزا محمد زمان پیوسته و آنحضرت عزم قندهار کرده و امیر شاه محمد سیف الملوک بدستور معهود در غرجستان متوطن گشت و راقم حروف نیز بسبب
اتلاف یراق سفر اجازت یافته توقف نمود و چون محمد زمان میرزا نزدیک برسید شاه محمد ترک که از معرکهٔ چراغدان بدان طرف گریخته بود با شصت هفتاد کس از توابع و لواحق
بموکب عالی پیوست و بمبالغهٔ بسیار آنحضرت را بر آن داشت که فسخ عزیمت قندهار کرده عنان بکران بولایت سالوچهار یک انعطاف داد و لشکریان در نواحی جزروان او در دوغ
میرزا بیگ را که عازم بشیرغان بود غارت کرده فی الجمله یراق بدست آوردند و بسالوچهار یک رفته رحل اقامت انداختند و منتظر آنکه اسلام علی و یار علی بخشی و مردم مغول غانجی که
جهت تامین و تجهیز کشتگان خود در عقب مانده بودند بملازمت رسند آنگاه متوجه بشیرغان گردند چون امیر بیگ این خبر شنید کسی نزد ابراهیم چابوق که دران وقت
بحکم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه حاکم بلخ بود فرستاده پیغام فرمود که مناسب آنست که قبل از آنکه لشکر محمد زمان میرزا مجتمع گردند بتفصیل مهم آنحضرت
بپردازیم و امیر ابراهیم از بلخ بیرون آمده با امیر بیگ پیوست و آن دو امیر باتفاق یکدیگر بر سر شاهزاده رفتند بین الجانبین حربی صعب دست داده در اثنای گیر و دار
محمد زمان میرزا اسیر در آمده و دران حین امیر ابراهیم چابوق بسر وقت رسیده آنحضرت را دستگیر گردانیده مراسم تعظیم و احترام بجای آورده شاهزاده را مصحوب خویش ببلخ برد
و از آنجا بار دیگر متوجه کابل آورد و حضرت سلطنت پناه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از غایت مکارم اخلاق و محاسن الطاف عفو شامل و حکومت کامل جریمهٔ میرزا محمد زمان
نابوده تصور نمود و در غایت شفقت و مرحمت با آنحضرت ملاقات نمود و ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش برگشود ع بادشاه کریم بنده نواز * خسرو جرم بخش
عفو طراز * بگذرد جرم خویش و بیگانه * بگذرد زانکه هست مردانه * صد خطا بیند از رحیل و حشم * کند از عفو از کمال کرم * بادشاه عالیشان بعد از تواعد عهد و پیمان
زمام ایالت بلخ و توابع آن را در قبضهٔ اقتدار محمد زمان میرزا نهاد و چون چهار ماه آنحضرت را در کابل نگاهداشت کریمه از مخدرات سرا پردهٔ پادشاهی نامزد وی کرده
بجانب بلخ رخصت انصراف داد و بی شائبهٔ تخمین غائلهٔ مهر گستری انچه نهایت کرم و رأفت بود و نهایت اشفاق و مرحمت از آن بادشاه عالم پناه نسبت بآن شاهزاده
والاجاه ظهور نمود و صیت این لطف و احسان و آوازهٔ این عفو و امتنان در اطراف جهان اشتهار یافت و همه کس زبان بتحسین و آفرین بادشاه عاطفت آئین گشود
ع ای لطف تو سرمایهٔ انواع فرح * مخبر ز رعایات تو ام رب اشرح * کونی که بود ذات تو در عالم کون * مقصود خطاب عاطفت عنهم اصفح * و الی یومنا هذا که تاریخ
هجری ماه ذی القعده سنه تسع و عشرین و تسعمائة رسیده محمد زمان میرزا دران مملکت بامر حکومت اشتغال دارد و نسبت بپایهٔ سریر بادشاهی دولتخواهی سلوک
نموده کما ینبغی لوازم اخلاص و اطاعت بجا می آورد رجا واثق و وثوق صادق که آن شاهزادهٔ صاحب سعادت در سایهٔ دولت عاطفت آفتاب اوج بادشاهی
بمدارج اقبال شتابد و فروغ انواع انوار جاه و جلال از مطلع عنایت نواب نامدار ظل اللهی بر وجنات احوالش تابد ع آن اختر نورگستر اوج امید * شایستهٔ
افسر و سریر جمشید * در ظل عنایت محمد بابر * خواهم که باقبال بماند جاوید * و چون بمعاونت رفیق توفیق قلم صاحب تحقیق جواهر اخبار غرائب آثار اولاد صاحبقران کامگار

امیر تیمور گورکان انار الله برهانه تا این غایت در سلک عبارت کشید از رشحات چشمهٔ حیات بخش دوات رطب اللسان گشته عنان بیان بصوب تحریر وقایع بدایع ایام دولت ابد پیوند شاهی معطوف گردانید امید آنکه بمساعدت بخت بیدار و معاضدت عنایت آصف جم اقتدار از خطا و زلل مصئون ماند و کیفیت فتوحات شاه سکندر صفات را در حسن عبارات و یمن استعارات بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رساند انشاء الله تعالی

سلک سخن پرور معجز نشان	گوهر بیان سیرت صاحبقران
تا کند از جوهر اخبار شاه	شاه جهانگیر سیادت پناه
هست امیدم که بفضل خدای	کلک چو بر عاج شود سیه سای
صیرفی طبع جواهر شناس	خاطر نقاد هنر اقتباس
گر نگرد بر من این رقم	تازه نسیمی ز مهب کرم
اختر برج شرف و سروری	دوحهٔ گل را ز نکو اختری
هست درو از کفش ابروار	نیست گلی چون کفش ابر بهار
بهره ور از فیض دل آگهش	مرجع اصحاب شرف درگهش
ملکت عدلش شده پیرایه زین	بستهٔ عالیش همه فرض عین
باد همیشه قلمش درفشان	بهر سر انجام امور جهان

از پی آن خسرو نیکو سرشت	قصهٔ اولاد کرامش نوشت
جیب فلک پر ز در شاهوار	در سخن پر گهر آب دار
فیض سحاب دهش یاوری	کوکب طالع کندش خاوری
از در این جیب دلپذیر	زیب ده عارض بدر منیر
کی شود این عقد گهر با نظام	گر نکند معدن جود اهتمام
ملک بداری که به تیغ و قلم	گرد خراسان چو بهشت ارم
زانکه بود بخشش و دانش مدام	که همه که قطره فشاند غمام
تربیت اهل کرم کام اوست	زیور عنوان سخن نام اوست
هر که بود در کرمش بهره ور	غیر معالیش چه نویسد دگر
بحر عطایش همه که موج زن	بهر فروغ دل اهل سخن

چون بعنایات خداوندگار	بخت موافق شد و توفیق یار
بار دگر ابر گهربار شد	سحر فن و معجزه آثار شد
گرچه مرا قوت این کار نیست	خامه بدین کار سزاوار نیست
تا ز حدیث شه کشورگشای	قبهٔ افلاک شود پر ندای
گه شنود گوش خبر این نوید	بشکفد این غنچه بباغ امید
چیست سبب کرم و کان جود	هست دل آصف صفتش ز جود
شعلهٔ تیغ ظفر همدم است	تا که ز رشح قلمش خرم است
ذات وی از عدل بود محترم	هست دلش مظهر لطف و کرم
جوهر ذاتش ز شرف با نصیب	نزد خداوند چو ذاتش حبیب
تا که ز رشح قلم مشک فام	جوهر الفاظ پذیرد نظام
دور فلک باد بکامش مدام	نامهٔ امید بنامش تمام

رنگین ادائی چمن حمد و نخل پیرائی گلشن ثنا لایق و ادبی بخش ریاض کن فکان که

از کتاب لاجواب باصداقت نما یعنی تاریخ بی‌نظیر مرغوب پیرایه که در هفت مجلد هر هفت همچو سبع سیاره ای دفع ظلمت جهان را رفعت نمود افزایست مجلد خاتمه

روضة الصفا

تصنیف آخوند با فهم و ذکا میرخاوندشاه هروی که در تدوین این نسخهٔ جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی‌بهاست که به تصحیح منشیان مغلق صبح آباد و حمید و عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی زمان منشی نولکشور بزیور طبع رنگین گشته مرکز نشین دلها شد

خاتمهٔ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر بدایع وصنایع ملک صانع وآنچه نگاشتهٔ کلک حضرت اوست جل جلاله بی منازع ومانع

برای ارباب خبرت واصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علمای تاریخ چنان گفته اند که باری سبحانه تعالی از برشِ اقسام نور محمدی صلعم جوهری بیافرید وبنظر هیبت دران جوهر تجلی فرمود آن جوهر برخود ببالید وتمام آب شد وچون حضرت عزت عرش را بیافرید جهان سراسر آب بود وهیچ مخلوق دیگر ظاهر نبود چنانچه هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش وکان عرشه علی الماء ونعته ایمای بهمین است پس بار دیگر بران آب بنظر عزت تجلی کرد آب بجوشید ودخانی وکفی ازان حاصل آمد وجمیع اجزای آن کف بمیان جهان انجا که حال کعبهٔ معظمه است جمع گشت باری سبحانه تعالی ازان کفها زمین را بیافرید وبر روی آب بگسترانید وازان دخان که از روی آب مرتفع شد آسمانها وطبقات آن پدید آورد ودر کتب منزله اخبار ظلمت واتساع وارتفاع وحسن وثنای آن بسیار وارد شده است وهر یکی از سموات سبعه را کوکبی متلالی گردانید وثابتات را در فلک هشتم که عبارت از کرسی است منازل تعیین فرموده وبعضی برآنند که آنچه جماعتی از سلف گفته اند که هر فلکی جوهریست چون آسمان دنیا که از نقرهٔ خام است دوم از یاقوت الی آخرها اصلی حقیقتی ندارد واما عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایه ونهایه رد ذکر این اقوال کرده گفته که کل ذلک من موضوعات ومفتریات اخبار الیهود صفت بیت المعمور خبری چنین هست که بیت المعمور در فلک هفتم است وملائکه آن را ضراح گویند بعضی از علما گفته اند که آنچه روایت کرده اند که بیت المعمور از یاقوت احمر یا دُرِ بیضاست تا دلیل آن نزد محققان پوشیده نیست ودر خبر آورده شده که اخبار الانبیا مر موزه بیت آنکه کثیر شهرت تمام نیست وارد اند که نتاج ملکیست آورده اند که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند تا روز قیامت دیگر نوبت بایشان نرسد ویحیی ابن سعد الاموی در مغازی آورده است که در هر فلکی وهر طبقه از طبقات زمین خانه ایست همچون کعبه واهل آن فلک وآن طبقه طواف آن خانه میکنند ومراسم عبادت بجای می آورند وچنین گفته اند که مجموع این خانها محاذی یکدیگر واقع است که اگر فرض سقوط آنها کنند البته بی انحراف بر بالای یکدیگر افتند صفت سدرة المنتهی چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان هفتم است وعلیین آن را با توابع تفسیر کرده وبعضی گفته اند که از نور است وزمرهٔ برانند که از یاقوت احمر است وگروهی بر الوان کثیر وغیر منحصره قائل گشته اند واصح الاقوال آنست که از افراط حسن ونهایت زینت وصفایی که دارد صفت آن بهمت تحریر نپذیرد وغیر از حضرت عزت تعالی شانه هیچ احدی حقیقت نداند ودر روایات وارد شده که سدرة المنتهی بر صورت درختیست واوراق آن بشانه باذان فیل است والله اعلم بحقیقة الحال صفت لوح محفوظ ابو القاسم طبرانی رحمه الله روایت میکند که حضرت حق سبحانه تعالی لوح محفوظ را از درهٔ بیضا آفریده است وصفحات آن از یاقوت احمر است وکتابت آن از نور واز عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که حق تعالی لوح محفوظ را از درهٔ بیضا آفرید وطول آن پانصد ساله راه است وعرض آن بمقدار مسافت میان مشرق ومغرب وکنارهای آن از یاقوت ولولو منضود وصفحات آن از یاقوت احمر است واصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقربست وانس ابن مالک رضی الله عنه گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل است وچون امری از عالم غیب بعرصهٔ ظهور آید

اول اسرافیل اطلاع یابد انگاه مجموع ملائکه را آگاه گردانند و نوعی از فرشتگان که بران قضیه و حادثه موکل باشند بدان مهم ارسال فرمایند و زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در یمین عرش است و یکی از تابعین گفته که لوح محفوظ در کنار عزرائیل جای دارد **صفت قلم** حضرت حکیم مجید چون قلم را بیافرید با و خطاب کرد که بنویس قلم بموجب فرمان الهی آنچه در دنیا و عالم الی قیام الساعة آنچه بود و خواهد بود رقم نمود و بعد ازین کتابت بخود متعجب گشت که من عجب خلقتی عزیز و مکین که نزد حق سبحانه و تعالی جوهری لطیف تر و شریف تر از من نباشد بنابرین قضایای خفیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت این صورت را از وی نه پسندید و آنچه قلم رقم زده بود محو گردانید و بید قدرت کامله باز ثبت فرمود و دو نوبت دیگر آنها را نیز نوساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید و منشق گشت تا روز قیامت این شق در قلم هیئت بماند و ازین تنبیه نیز قلم معلوم گشت که ارادهٔ الهی باظهار هر چیزی متعلق شود فی الحال متکون گردد و قلم نسخ بر هر چه خواهد کشد و در ظهور اسباب حکمت های نامتناهی است و کریمهٔ یمحو الله ما یشاء و یثبت مشعر باین معنی ست بیت کاف کن در نشیبش چو یکی است و نقش نیرنگ هر دو عالم زو چه روح را قبهٔ مقدس ست و طبع را خرگه مجسم زو **صفت عرش مجید** محمد ابن عثمان مثبتة المحدث در کتاب صفت العرش آورده است که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده است و هفت صد هزار کنگره وارد و از کنگره تا دیگری هفتصد ساله راه است و از حد سفل عرش تا طبقهٔ اول زمین پنجاه هزار ساله راه است بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت فردوس بواسطهٔ تقارب آن استماع تحمید حملهٔ عرش میکنند و ایشان چهار فرشته اند و حضرت الهی آنچه میفرماید که و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة منافی این قول نیست زیرا که این آیه مشعر بر آنست که در قیامت چنین خواهد بود و مؤید این معنی اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه وارد است و از جابر بن عبدالله در صفت یکی از حملهٔ عرش روایت کرده اند که از نرمهٔ گوش تا دوش او هفتصد ساله راه است شخصی از مشاهیر محدثان روایت کند که یکی از ملائکهٔ مقرب از حضرت عزت جلت قدرته مسئلت نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را هفتصد بال بود و هر بالی را قوت هفتصد ملک در طیران بود و چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا قوت میخواهم باری سبحانه تعالی اجنحه و قوت او را مضاعف گردانید و هفتصد سال دیگر پرواز کرد و چند نوبت دیگر قوت طلبید سؤال او باجابت مقرون گشت و همچنان پرواز میکرد عاقبت خطاب آمد که تا قیام ساعت اگر اجنحه و قوت بتوانائی دارم یک نوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شروع در کاری که موجب عجز باشد احتراز اولی می نماید **صفت کرسی** ابن جریر از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحدند و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابهٔ کبار و تابعین و نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار و اکابر حکما و افاضل علما بر آنند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغائر اند و اسمعیل ابن عبدالرحمن الاسدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سموات سبعه در جوف کرسی است چون نقطه در میان دائره و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است بدائره و حق سبحانه تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و بروایتی بین یدی العرش که موضعیست و حملهٔ کرسی نیز از ملائکهٔ مقربین اند **صفت بسط الارض و ما یتعلق بها** چون باری سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب بگسترانید حرکت غیر وضعی در وی پدید آمد و از جنبش باز نمی ایستاد حضرت واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که بر زمین متحرک سلوک حیوانات متعسر است بل متعذر پس بمشیت کامله کوهها بیافرید و اطوار شامخ پیدا گردانید و آن را اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت بعد از آن از هر گل زمینی نباتی پدید آورد و انواع اشجار و ازهار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند بعد از انقضای ایام جان و ظهور معشر بشر عمارات عرصهٔ ربع مسکون سمت ازدیاد پذیرفت و هر صنفی از اصناف بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داده علم دولت و اقبال ایشان را بر مفارق عالمیان برافراشت و تعالیم امور جهان را در قبضهٔ ایشان نهاد و بتدریج مداین و بلاد و قری و قصبات لا تعد و لا تحصی پدید آمد و چون بسیط زمین و استحکام آن به جبال گردید باری سبحانه تعالی دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف آن جاری گردانید و بعجائب قدرت خود در آفرینش بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و باید دانست که اصل همه دریاها محیط است بگرد کرهٔ ارض و دیگر بحار شعب و خلیجات این بحر است و در میان این بحار و خلیجات جزائر و صحاری و عمارات و خراب های بسیار است و در میان همین جبال و مفازات اودیه و انهار بیشمار است و حکمت آفریدگار تعالی در آنکه آب بحار شور و تلخ بیافرید آنست که اگر شیرین بودی بواسطهٔ هوا فاسد و متعفن گشتی چه در بحار حیوانات عظیم جثه هلاک میشوند و اگر آب بحار فاسد شدی از انجا میدی عفونت آن در هوا سرایت کردی و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغهٔ حضرت رب العزت اقتضای آن کرد که آب بحار تلخ و شور باشد تا دفع عفونت کند و بنی آدم را از ان ممر آسیبی نرسد و از ان آفت سالم مانند و حکمت عذوبت در آب انهار و بعضی از عیون و آبار بغایت ظاهر است و ذکر بعضی از جبال و بحار و عیون و انهار و جزائر و غیر آن تشویقا للطالبین در موضع و محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **گفتار در عجائب و غرائب عرصهٔ ربع مسکون که از مکمن غیب جلوه نموده باراده فاعل مختار و قادر کن فیکون** اگر چه پیک تیز رو وهم بسر حد تصور غرائب او نرسد اما چون عقل دوربین که مقتدی ارباب الیقین است بدیدهٔ امعان نظر کند داند که بعد از تعلق ارادهٔ قادر مختار بوجود امر ممکن

باآنکه بنهایت غرابت باشد هر آینه از طریق وجوب بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید و چون مخبر صادق از وجود آن اعلام نماید بی‌شبهه بحسن قبول تلقی فرماید و اعتقاد او در کمال قدرت مالک الملک جل ذکره و سمت ازدیاد پذیرد و بنابراین در نظر بصیرت چنان مناسب نمود که شمهٔ از حالات و وقایعی که عقل بمشاهدهٔ آن اعتبار نداشته باشد محرر و مسطور گردد و بعد از ایراد بیان عجایب عیون و ابار و امثال آن هرچه از آثار قدرت حضرت آفریدگار است شروع رود امید آنکه از مطالعهٔ این کلمات موحدان را زیادتی عرفان و ملحدان را اصل ایمان بحصول پیوندد و من الله العصمة والتوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق از جملهٔ بدائع و وقائع یکی آنست که در حدود ولایت چین از ساکنان آن سرزمین قومی باشند بر شکل بشر لاموی ایشان شبیه بموی حمدونه است و قوت طیران نیز دارند چنانچه ازین درخت بدان درخت می‌پرند و در کتاب عجائب المخلوقات لغوی چنین مسطور است که فی جانب الصین قوم علی شکل الانس الا شعرهم کشعر القردة و یطیرون من شجر الی شجر دیگر آنکه در نواحی ترکستان موضعی است مشتمل بر اشجار کثیره و جماعتی در آنجا توطن دارند که اگر یکی از آن قوم بیمار شود خود را بر سر کوهی که در آن حوالی واقع است رساند و بعد از وصول اگر باران بر وی فی الحال بارد از آن مرض فی الحال شفا یابد والا در آن سنگ بمیرد و چون فوت شود قطرات امطار بکثرت هرچه تمامتر ریزان شود و آن میت را ابر برد و حقیقت این حال بهیچکس معلوم نیست مگر باری عز ذوالجلال دیگر در بیابان موته حجری عظیم است و سر بریده هم از آن حجر منسوب و میتی عریان در آن سر بر موضوع است و از حرارت مفرط و برودت قوی هیچ فسادی باو راه نمی‌یابد و هیچ جانوری متعرض وی نمیگردد و هر کس محتاج دارو و آنجا رفته از روح او استمدادی مینماید و بر فور البته حاجت او کفایت میشود و هیچکس نمیداند که آن شخص که بوده و کی مرده و دیگر در مصر بیضات بسیار در میان تلال و رمات تعبیه میکنند و بعد از انقضای چند روز معین بعدد هر بیضه فرخی از آنجا سر بیرون میکند و بتدریج بزرگ میشود و روز بصحرا رفته دانه می‌چیند و چون شب میشود معاودت مینماید دیگر سراج الدین گوید روزی مهمان کسی شدم و میزبان جهت مهمی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی شنیدم که شخصی میگفت من برادر توام در اسلام مرا ازین قیدی که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکی را دیدم که بپای آویخته بودند مرا بروی رحم آمده وی را از بند رهائی دادم چون میزبان بجای خود بازگشت و آن شخص را باز ندید از طباخ پرسید که شکار را چه شد گفت این مهمان او را اطلاق فرمود میزبان بمن گفت چرا این چنین کردی چه این شخص از جملهٔ نسناس است و ما ایشان را صید میکنیم و میخوریم و آن جماعت در غایت فصاحت اند و در هر جا که باشند زبان اهل آن دیار را دانند و این شخص از طبرستان بود و گفت می‌باید فردا همراه ما بیائی تا بشکار آن اشتغال نمائیم روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بآن مقام رسیدیم و میزبان دو سگ شکاری را بگشاد و دو نسناس گرفتار شدند و ایشان را بریان ساخته خوردیم و گوشت ایشان در غایت لذت بود دیگر در پنج فرسخی دامغان چشمه‌ایست که اگر از قاذورات چیزی در آن افگنند باد و سرما و بارندگی پیدا شود و هر چند نجاست بیشتر باشد این صورت در آن موضع بیشتر بظهور پیوندد و در میان غزنین و سیستان نیز مثل این چشمه هست و دیگر در ولایت روغد از توابع مازندران در محل آب کر مانند که اگر شخصی از جمعی که آب برگرفته و میرفته باشند یا مرکبی ازیشان نهد آب سبوی او و آب هر که از عقب او باشد گندیده شود و هر که پیش از او باشد آب او برقرار ماند دیگر در سمت قبلهٔ دامغان بسه فرسنگی چشمه‌ایست که آب آن از معدن گوگرد میگذرد و هر کس که بیکنوبت در آن نشیند از سمت جرب خلاص شود و این مجرب است و صاحب تواریخ را نیز مفید است دیگر در دیار چین اگر احتیاج بباران شود حکام علمای آنجا را جمع کنند و با ایشان گویند که اگر باران بارد فبها والا جمیع شما را بقتل میرسانیم و آن جماعت بتضرع مشغول شوند فی الحال باران آید و آن جماعت معزز و مکرم بازگردند دیگر در بلاد نوبه کوهیست که جمیع بت پرستان آنجا میباشند و هر سال یک روز عید میکنند و از اطراف مردم در آنجا جمع میشوند و کلانتران ایشان در آن مجمع حاضر میشوند و شخصی سه قدح نبیذ در میکشد و بعد از آن سر شمشیر بر سر خود می‌نهد و قبضهٔ آن را بر زمین محکم میسازد و زور میکند تا سر شمشیر از پشت او بیرون می‌آید آنگاه بر سر سنگی می‌نشیند و حوادث سال آینده را با مردم میگوید چون از این کار فارغ می‌آید خلائق شمشیر را از سینهٔ او بیرون میکشند و حکیم بهوش میگردد و جراح زخم او را میدوزد و مقداری خاک بر آن میپاشد و او بحال صحت می‌آید و هیچ اثر از جراحت باقی نمی‌ماند دیگر در ولایت طوالش چشمه‌ایست که آبش بمقدار قامت مردی بالا می‌جهد و هرچه در او افگنند آن را بر بالا اندازد دیگر در ولایت همدان چشمه‌ایست که چون آبش در تابستان بمقدار دو سنگ آب گردد و در زمستان مضر نیست خوردن آن والا مضر است دیگر در حدود چین چشمه‌ایست که اگر مریضی از آن بیاشامد و آبش نرسیده باشد فی الحال نیک میشود و صحت می‌یابد و اگر آبش رسیده باشد بر فور بمیرد و در آنجا ملکی است اگر شخصی بمیرد فی المثل ده فرزند داشته باشد تمامی مال او را میگیرد و اگر زیاده از ده فرزند ازوی ماند هیچ تعرض نمیکند دیگر در بلاد چین خانه‌ایست در آنجا مرده که قامتش مشابه درخت خرما و دست ندارد و هر جا که مردم بجهت تبرک روند آواز مثل آواز طبل از وی ظاهر میگردد دیگر در عجائب المخلوقات مسطور است که در کوه نهاوند همدان شگافیست هرگاه که مردم آن حدود بجهت زراعت بآب محتاج شوند بآنجا میروند و ببانگ بلند آب طلبند آب از آن شگاف بیرون می‌آید و چون مقصود حاصل کنند باز بدر آن شگاف روند گویند کافیست آب بایستد دیگر بر سر کوه سراندیب علامت قدم آدم علیه السلام موجود است بطول هفتاد گز و هر شب بر آن علامت باران بارد و در موضع دیگر نیز در آن کوه جمعی باشند که برهنه سیر میکنند و از مردم میگریزند

دیگر در جانب مشرق چشمه ایست آن را واق واق میگویند و جمعی که در انجا ساکن اند قومی مخصوص واند و کثرت ذهب میان ایشان بمرتبه ایست که اطواق کلاب آن جماعت از طلای احمر است تا خاتم رجال ایشان از آهن است و سوار النساء از آبگینه با آنکه نقره دران جزیره بلا نهایت موجود است دیگر در دیار قزوین چشمه ایست که مردم بوقت خربزه در آنجا روند و ازان چشمه آب خورند و آب آن اسهال آرد و اگر آن آب را بموضع دیگر برند این خاصیت ندهد دیگر در بعضی از حدود هند بیت الصنمی است و در راه آن جبلی و سلسلهٔ از راس جبل آویخته تا سطح همان بیت الصنم در اعیاد خویش عبدهٔ اصنام آن بتخانه را می آرایند و از اطراف و جوانب مردم در آنجا جمع می آیند و بشرب خمر اقدام می نمایند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در آنجا حاضر میگردد و با بت پرستان شراب مینوشد و چون صورت خمر در وی اثر میکند ساعتی برقص مشغول میشود و بت را سجده میکند انگاه دست در سلسله زده بالا میرود تا سر کوه جائی قرار نمیگیرد و چون براس جبل میرسد دران موضع می نشیند و دست بر دست میزند و از سه سنگ که همراه وی است یکی را بجانب یمین و دیگری را بطرف یسار و سوم را به پس پشت خود می اندازد و بآواز بلند چیزی میگوید که همه خلق میشنوند و بعد ازان دست بسلسله میزند و بپایان می آید و بسان مردمی افتد و او را باعزاز و اکرام تمام برداشته پیش صنم می برند و ازان احوالی که دران سال واقع خواهد شد از صلح و جنگ و غیر ذلک می پرسند و همه را مطابق واقع جواب میگوید انگاه بحال می آید و بر خاسته بتخانه می آید و تا سال دیگر هیچکس او را نمی بیند دیگر در قریه از ولایت طوس در عهد سلطان محمد اولجایتو دختری بود بهنگام بلوغ در روزه بگرفت و بعد از چند روز آلت رجولیت و خصیتین از موضع مخصوصه برو پدید آمد و همچنین در جامع الحکایات آمده است که شخصی را دختری بود در ولایت بغداد در هنگام زفاف چون شوهرش قوت کرد آلت مردی از میان هر دو پای او سر بر زده مرد شده کدخدا گشت و از وی فرزندان پدید آمدند دیگر روایت کرده اند که در حضرموت دندان انسانی یافتند که بوزن بیست و دو من بود والعهدة علی الراوی دیگر در کوه الوند ماران بسیار بودند و بمردم ایذا میرسانیدند در زمان سلف در آنجا چاهی عمیق کندند و ماران را بافسون دران چاه محبوس کردند و اکنون نیز آن چاه پر مار است و هر مار دیگر که دران ولایت باشد بی اختیار در دران چاه افتد و ازان چاه بیرون نتواند آمد دیگر در قزوین شخصی در بازار وفات کرد و سگی داشت و بعد از فوت او آن سگ خود را بر زمین زدن گرفت و چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه تابوت رفت پس باز آمد و بر جای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال را هر کس مشاهده کرد و همگنان را وفاداری سگ محقق شد دیگر در عجائب المخلوقات آمده که در بعضی از اعمال خراسان چاهیست در میان دو کوه و از انجا دود متصاعد میشود و هر پرنده که از بالای چاه بگذرد از عفونت آن هلاک شود دیگر در سه فرسنگی قزوین چشمه ایست که در روزهای گرم آب آن یخ بندد و در روزی که خنک تر باشد یخ کمتر بندد و چون در شهر یخ نماند از آنجا آورند دیگر در زمان سلطان ابو سعید خدابنده در سلطانیه مردی بود که در تمام اندامش موی نابت نشده بود چون موی خرس اما موی ری او چون موی کاسه سایر مردم بود و جنسش معلوم نشد و گدائی کردی دیگر در عجائب المخلوقات مسطور است که در شبانکاره چشمه ایست که دو ثلث آب ازان چشمه بیرون می آید مدت سی سال آن آب در جریان است و مدت سی سال دیگر منقطع میگردد چنانچه قطرهٔ آب در انجا نمیتوان یافت و لا یزال حال آن چشمه بدین منوال است دیگر در کتاب صور الاقالیم آمده که در قریهٔ سورجان غاریست که آب از سقف آن ترشح میکند اگر یک کس رود بقدر او آب بدهد و اگر بیشتر روند چندان آب ترشح کند که همگنان را کفایت باشد دیگر در بعضی از ولایات کلیسائیست و دران دو قبر میباشد که یکی ازان قبر شمعون است که از مخصوصان عیسی بوده و حاکم آن بلد هر سال یکبار آن قبر در می آید و موی لب و ناخن شمعون را باز میکند و بر اهل شهر قسمت می نماید و در سال دیگر باز موی لب و ناخن او بر قرار سابق میباشد و نیز پادشاه آنجا آن چیده را قسمت مردم می نماید دیگر در حدود بابل شهریست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر هر یک از اهالی ایشان چیزی مقرر کرده که در سالی بدهند اگر وجه مقرر را دادند آب جوی ایشان میرود و الا انقطاع می یابد دیگر در بلدی از بلاد بابل حاکمی بوده که هر روز بر کنار آب دیوان مظالم میداشته و چون متخاصمین نزد او می آمدند میفرموده که پای در آب نهند آنکس که حق جانب او بوده پایش در آب فرو نمی رفته و آن دیگر را حال بعکس واقع میشده دیگر در حدود طبرستان یک جنس از طیور کوهیست که بر درختان می باشند و مرغان دیگر که بهیئت عصفوری باشند از صنف دیگر هر روز مگس و پشه میگیرند و بآن طیور کوهی میخورانند و چون روز بآخر میرسد طیور کوهی این طیور ضعیف را میگیرند و میخورند دیگر در بعضی بلاد هر سال سه روز در ایام قرب صد هزار آمده و جبلی که در آنجا نزدیکست فرود می آیند و مردم آنها را صید میکنند و چون سه روز منقضی میشود تا سال دیگر در روز موعود از آنها اثری کسی نمی بیند دیگر در عجائب المخلوقات و تحفة الغرائب مسطور است که در میان بصره و اهواز رودیست و در بعضی اوقات دران رود شبحی بر مثال منارهٔ پیدا میشود و ازان آواز طبل و بوق می آید دیگر در بغداد در کنار دجله زمینیست بمقدار صد گز هر جامه که در انجا شویند بغایت باطراوت می شود و اگر در موضع دیگر از کنارهٔ دجله این عمل کنند آن طراوت را نداشته باشد دیگر از سنان ابن خزامی منقول است که گفت زنی دیدم که دو دست نداشت و هر کاری که بدست کنند او بپای بران اقدام نمودی و همچنین در حله مردی بود که دستها نداشت و بپای خیاطت میکردی دیگر در عجائب المخلوقات مسطور است که در آرمنیه چشمه ایست که او را زراوند میگویند هر که دران آب نشیند از دمامیل و قرحه که بر اعضای او باشد صحت یابد و اگر ازان بخورد مواد فاسدهٔ باطنی و ظاهری را از بدن اخراج کند

دا اطراف مرضی بدانجا روند و بدان عمل نموده صحت یابند دیگر بولایتی از زمین حبشه چشمه ایست که آب آن بقوت فواره میجهد که از مسافت بعید آواز آن را میتوان شنید و هر جانورے که دران
چشمه افتد فی الحال میرد و خوردن آن اسهال عظیم آرد دیگر در جامع الحکایات مسطور است که صاحب تاریخ گوید که دو شخصے از ارمن بخدمت صاحب الدوله آوردند پشت هر دو بهم
چسپیده بود و عمر شان قریب به بیست و پنج سال رسیده بود و اکل و شرب و بیداری و خواب ایشان مخالف همدیگر دیگر هم در انجا آمده که در شهر نیشاپور آسیائی بوده بی آنکه دران
دخلی بوده باشد گردان بودی هیچ اصلاحی محتاج نبودی اما چنان گردان بودی تا مراد حاصل کردے و چون گفتندے بحق یونس که بحال خود آئی فی الحال بند شدے و چون
بار دیگر گفتندے که بحق یونس در گردش آئی در حال گردان شدے بحالت اول معاودت نمودے دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت مراغه دو چشمه ایست پهلوے هم از یکے
آب در غایت سردی بیرون مے آید و از دیگرے در غایت گرمی چنانچه در هیچ کدام لحظه دست نگاه نتوان داشت دیگر در ولایت میلیه قریه ایست در انجا طائفه اند که از ایشان
هر کدام که ریش بیرون مے آرند یکنصف ریش ایشان سیاه است و نصف دیگر سفید دیگر در نواحی غور بوده که هرگاه آفتاب به بیت الشرف رسیدے شخصے هم از مردم انجا طاسے
در دست بیایدے و اهالی آن ناحیه پیش آن شخص جمع گشتندے بعد از ان شخص مذکور طاس را بدست نمودے و گوش بر آن داشتی و از حوادث آن سال خبر دادے و جمله موافق
افتادے دیگر از ارسطاطالیس نقل است که در دریای مغرب موضعیست که نسناس در انجا میرود و بدیشان بهات در صورت از قدرت حضرت عزت غریب نیست دیگر در ولایت زنج
مرغیست که بر درخت کافور بیضه مے نهد و هرگاه که مار قصد آن میکند که بیضه او را بخورد آن مرغ آن بیضه را چنان بر چشم مار میزند که دیده مار از حدقه بیرون مے افتد و بیضه نمے شکند
و گاه بچه او سر از بیضه بیرون میکند مادر پوست آن را نزد والد خود می نهد بواسطه قشر بیضه گرد بچه آن طیر نمیتواند آمد و آن طیر هیچ جا بچه نمے نهد مگر بر درخت کافور دیگر در جزیره سیلان
طیرے میباشد که هرگاه در راه بر اهل کشتی مشتبه شود آن طیر مے آید و در پیش کشتی میرود و ارباب سفینه کشتی بطرف او میرانند تا بطریق مستقیم میرسند دیگر در هندوستان مرغیست که دهان
بزرگی دارد و آن طیر دهان خود را پر آب میسازد و بر سر کوهی مے آید و دیگر مرغان خود را بوی میرسانند و از دهنش آب میخورند و چون آب تمام میشود آن طیر بر سر شغل خود میرود دیگر در حدود مغرب
طیریست که آن را افارون گویند همراه کشتی طیران مینمایند و اگر محل خوفناک میرسد یا بجای منتهی میشود که موجے بدان ضرر میرساند سه نوبت بانگ میزند و ملاحان دانسته لنگر می اندازند
و بدفع آن مشغول میشوند دیگر در بعضی توابع مراغه چاهیست که کبوتر در انجا بسیار میباشد و مردم دام بر سر آن چاه مے اندازند و کبوتران را صید میسازند و عمق آن چاه زیاده از پانصد گز باشد
و برنگ سیاهی منتهی میشود و دران حدود چاه های دیگر نیست که کمتر از پنجاه گز تا آب میرسد دیگر در کوهستان دیلمان درختیست و در حوالی آن درخت گیاه بسیار است تا هیچ جانور و مرغ را قوت آن نیست
که از آن گیاه و یا ثمر آن درخت بخورد که خوردنش موجب مردن یکیست دیگر در ولایت بادکوبه زمینی است که آتش از آن فروزان است چنانچه آتش آن نتوان نشست و در هنگام بارندگی خفی نمیشود بلکه اشتعال
آن زیاده میشود و دران حوالی مرغزاریست که چون اندک زمینی آن را کنند آتش مشتعل شود دیگر هم در ولایت بادکوبه کوهیست که شکافی دارد و آبے از انجا بیرون مے آید و دران آب مس باریک بوزن دانگی
و دو دانگ میبابند و باطراف میبرند دیگر در اول عهد سلطان ابوسعید بغداد و دران گوساله متولد شد که چهار چشم داشت و دو پا مانند پا دیگر در صور الاقالیم و عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب
مسطور است که در جبلی از جبال سمرقند چشمه دارد که در تابستان آب آن یخ می بندد و در زمستان حرارتش بمرتبه ایست که بیضه مرغ دران پخته میشود و بعضی از ولایت عراق الیمو مار اند که مدت زندگانی
ایشان چهل سال میباشد و هرگاه مجروح آدمی فی الحال اگر فرزند و سینه شق کرده بر جراحت خود نهند شفا یابند دیگر در ولایت تنگباید مرغیست که مار را میخورد و طریق خوردنش آنست که نخست دم مار را بمنقار
میگیرد و میپرد اگر مار قصد او کند او را میگذارد باز در میان هوا میگیرد تا اثر قابلیت حبل میپرد و بازها کند چنانچه مار بر زمین افتد پاره پاره گردد آنگاه بر سر آن آمده بکار منقار مردم آن را
جدا کرده جثه او را میخورد و اگر سر یا دم آن را بخورد نابینا گردد دیگر مرغیست در بادیه شوکه چون آن مرغ بیضه می نهد افعی بیضه آن را میخورد و بیضه خود را که مشابه بیضه آنست در عوض می نهد و چون
بچه افعی سر از بیضه بیرون میکند و نظر آن طیر بر آن می افتد میگریزد و اگر افعی والد خود را بیابد ضرر بآن نمیرساند دیگر در حدود خزران مرغیست که اگر روز نوروز در میان عمرانات پیدا شود مردم
انجا استدلال کنند که قحط و عسرت در میان ایشان پیدا شود و در بعضی تجارت نکنند دیگر در عجائب المخلوقات مسطور است که طیرے هر سال روز عاشورا در مشهد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
می آید و تا هنگام غروب آفتاب نوحه میکند بعد از آن میپرد تا سال دیگر هیچکس او را نمے بیند دیگر بعضی از بحار ماهی میباشد که طول آن صد و بیست ذراع است و عرض آن بیست ارش است و
عرض جسم او دوازده ارش دیگر از بحار نقل است که ماهی میباشد که میپرد و چون در طیران می آید ماهی بزرگ تر در عقبش مے پرد و اگر فرصت بیابد میخورد دیگر در بحرے از بحار ماهی میباشد که
وررو دے آب در طیران می آید تا خود را بحیوانی بجسد سیر ساند و در دهنش در مے آید و این حیوان آن ماهی را فرو میبرد دیگر در کتاب طبائع الحیوانات مسطور است که ماری میباشد
که بیوساطت بیضه توالد و تناسل میکند دیگر در ولایت مراغه سنگیست که چون انگشت میسوزد و آن را اهل عجم بکار دارند در مادش اهل صابون باشد دیگر در ترکستان کوهیست و دران کوه
غاریست هر که دران غار میرود فی الحال میمیرد و هم در انجا غاریست هر که از پیش آن بگذرد روح از بدنش مفارقت میکند دیگر در تحفة الغرائب مسطور است که در زمین مکران رودیست
که بران قنطره ساخته اند هر که بران قنطره بگذرد باطنش از اغذیه و اخلاط پاک شود و مردم آن حدود چون بمسهل محتاج شوند بران قنطره بگذرند دیگر هم دران نسخه

مزبور است که در شناس چشمه‌ایست بر سر عقبه و در روزی که آسمان بی غمام باشد دران چشمه آب مطلقا نبود و در روزی که در فضای هوا ابر بود پرآب شود دیگر در ولایت چین کوهیست و دران
کوه دره‌ایست و در میان آن دره جاده‌ایست عالی که از چین به تبت روند هر که ازان جاده تجاوز نماید فی‌الحال نفسش گیر و هلاک شود دیگر پادشاه سنجاب از برای نوح معمور
سامانی اسپی فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت که بدان طیران می نمود دیگر در بعضی از بلاد بوقت ازدیاد فرات زنی ظاهر شد که روی و اعضایش پرموی بود
مانند خرس و رسته دندان زیرین و سخنش مفهوم نمی شد و مردم گفتندی که مادرش با خرس جمع شده است و این تحفهٔ غریب آورده دیگر در ولایت تبت سنگیست
که از غریبان هر که آن را ببیند چندان بخندد که هلاک شود و مقیمان ازین مهلکه امین باشند دیگر در عجائب المخلوقات و تاریخ مغربی آمده است که در ولایت اندلس بیابانیست که
آن را بادیة النمل خوانند و طلسم اسپی و مردی در انجا از مس ساخته اند و روی آن بآبادی آورده هر که خواهد که ازان مس بگذرد او بدست اشارت کند که نگذرد و اگر رونده باو التفات
نشود و برود در صحرای آنجا مورچگان باشند برابر سگی در حال او را هلاک سازند اما آن مورچگان ازان سوار سیمین نتوانند گذشت و بدین طرف آیند دیگر در روم صفه‌ایست
و دران صحن خانه و دران خانه بر یک طرف دیوار صورت فرسی نقش کرده اند و آن فرس ساعت بساعت دم بدم خود را می جنباند دیگر در بلده از بلاد که بر خط استوا واقع است
جبلیست که بران کوه از حجر مناریست و بر سر آن منار تغاریست موضوع است و بر سر تغار مرغیست از سنگ منصوب که در منقار خود انجیری دارد و دران جبل اشجار انجیر بسیار است و مرغان
بعدد و بشکل آن مرغ سنگی دران کوه اند چون انجیر پخته شود هر روز آن طیور هر یک انجیری در منقار گرفته بیارند و دران تغار اندازند و شخصی که متصدی این معنی باشد ازین انجیرها
تناول نماید و هر چه از وی فاضل آید آن را بفروشد گویند که این طلسم ابلیناس حکیم ساخته است دیگر در بعضی از بلاد هندوستان که آن را سیرده گویند مناریست که زعم مردم آنجا
چنانست که در منار گنجی تعبیه کرده اند و بر سر آن خمی از سنگ موضوع است و بر سر آن خم خروسی از روی منصوب هر کس که قصد سر منار کند آن خروس در طیران آید و مانند سگ
فریاد کند چنانکه همه مردم شهر بشنوند و آن شخص را منع و زجر کنند دیگر در بعضی از ولایت هند جانوری میباشد که آن را کرگدن گویند دست و پای آن از دست [illegible]
بری و آبی عظیم‌تر است و قوتش بمرتبه که فیل را بشاخ خود بردارد و فیل بشاخ او هلاک شود و چون [illegible] از پشم آید چشم کرگدن [illegible] فیل پیش شود [illegible]
که حامله شود حمل او در بطن چهار سال بماند و بعد ازان بچه سر از فرج او بیرون کند و چندگاه تا آن دستور باشد تا قوت گیرد و چون از فرج مادر بیرون آید بگریزد زیرا که او بغایت
بادر غایت عطوفت و مهربانی باشد اگر نگریزد بچه آن مادر بزبان درشتی که دارد چندان لیسد که گوشت و پوست آن را از هم فرو ریزد و گویند که شاخ آن بهزار دینار بل زیاده
بخرند و چون هر جا برند حیوانات و حشرات موذیه ازانجا بگریزند والعهدة علی الراوی دیگر در حدود بلور روباهی میباشد که [illegible] و هر مریضی که از گوشت وی تناول کند بقدرت الله
باری تعالی از رنج شفا یابد دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین [illegible] بطلسم مناری از مس ساخته اند و [illegible] حرام در آید آب ازانجا روان شود
و چون ایام منقضی شود باز ایستد و پیوسته حال بدین منوال باشد دیگر در کتاب ملکشاهی مسطور است که در بعضی از اعمال [illegible] چون آب آن را بر زمینی افشانند که کژدم
انجا بسیار بود کژدمان از سوراخها برآمده بر آنجا جمع شوند و مردمان [illegible] دیگر در مسالک الممالک مسطور است که ملکت روم را خانه بودی
مقفل و هیچیک از قیاصره آن را نگشودی بلکه قفل دیگر بران اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بران زده شد چون نوبت حکومت بملک آخرین رسید او را دغدغه شد که آن
قفلها بگشاید تا حقیقت حال بروی منکشف گردد و در فتح آن مبالغه نمود هر چند اساقفه و علما و نصاری خدمتش را ازان امر مانع آمدند و شفاعت کردند فایده نداد و چون
در بگشادند تمثال چند دران خانه دیدند بر هیأت اعراب بعضی شتر سوار و زمره بر اسپ نشسته و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بروم کشیدند و آن دیار را مفتوح گردانیدند
و حکومت آن مملکت از نصرانیان بمسلمانان منتقل شد دیگر در عجائب المخلوقات و تاریخ مغرب آورده اند که در حدود اسکندریه چشمه‌ایست که هر که در وقتی معین از صدف آن چشمه
گیرد و صاحب جذام آن را سحق کرده با مرق بخورد ازان زحمت جانگداز رهائی یابد دیگر در کوه لبنان درختان میوه دار بسیار است [illegible] آنکه [illegible] میوه [illegible] آن طعم و بوی خوش چنان
لطافتی ندارد و چون ازانجا بیرون برند و بشهر بلخ رسانند خوش طعم و خوشبوی شود دیگر در ولایت اندلس کنیسه‌ایست و در پیش او درخت زیتون و چشمه هر سال [illegible] آب از چشمه بیرون می آید
و درخت راستی کند چنانچه هر دو ازان روز بر دهد و از حاصل آن درخت زیتون اهل کنیسه یکسال معیشت کنند و آب چشمه را بجهت تداوی در ظروف ضبط کنند دیگر در کوهی از کوههای اندلس دو چشمه
ایست در پهلوی هم چنانچه مسافت میان آن هر دو از سه گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون آید بمرتبه که گوشت دران پخته میشود و دیگری چنان سرد که یخ می بندد دیگر در مسالک الممالک
مسطور است که در قبلهٔ بیت المقدس سنگی سفید است و دران سنگ بعمل بشر کلک قدرت خالق خیر و شر نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] دیگر در حدود مغرب حیوانیست بشابه
گربه که از نافش بوی مشک بمشام میرسد و همچنین در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد ولدی ازوی متولد گردد و تا وقت غروب آفتاب مادر زنده باشد و بعد ازان بمیرد و روز
دیگر بوقت معهود ازین جهان نو رسیده ولدی متولد شود و مادر بهنگام غروب شمس بمیرد و پیوسته حیات و ممات آن جنس حیوان برین دستور باشد دیگر در بعضی از جبال چشمه ایست

که پیوسته در تعبیه ایست تا هر کوکب بآن که فرو میرود و از انجا اگر شب آب آن را نگاه دارند بتوان سنگ سیاه میشود و اگر روز میگیرند نگاه میدارند سنگ سفید میگردد و دیگر در آن دیار
سودان گیاهیست که اگر دست بسوی آن دراز میکنند خود را بزمین می چسپاند و اگر دست کشید و میدارند قامت خود راست میکند و بیخ او سم قاتل است و دیگر در حدود کرمان درختیست
که اوراق آن مشابه اوراق جغبر است و در آن چوبیست که آتش در آن اثر نمیکند شخصی از آن چوب صلیبی ساخته و بنظر ترسایان برد که این صلیب عیسی است و دلیل این آنکه آتش این چوب را نمیسوزد
و نصاری امتحان کردند چنین بود و مبلغی خطیر آن صلیب را از آن خریدند و دیگر در تیه بنی اسرائیل دو درختست که اوراق آن طلیه میشوند مثل پیکان و این حال با اهل تیه امتداد مییابد و بعد از آن منقطع
میشود تا مدتی دیگر مردم از آن طلیه متمتع میشوند دیگر در حدود بربر شجریست که اوراق آن مشابه سنگ بزرگست اگر آن را تعبیه کرده شخصی بهند تا بجوند کم میشود تا مدتی که اصلا هیچ معالجه مفید نیفتد و چون آن مدت
منقضی گردد بی منت طبیبی آن ضعف برطرف گردد دیگر در دیار مصر کوهیست که آب شیرین از آنجا بیرون می آید و در حوضی جمع میشود و از حوض باطراف جوانب میرود و اگر جنب یا حائض پا بآن آب رسند از
جریان باز ایستد تا آن شخص دور نرود و آب آن حوض را تمام نریزند آن آب جاری نگردد و دیگر در تاریخ مغرب آورده که در جزیرهٔ مجمع البحرین میلی ساخته اند بسیار بلند بهمه رنگ و بر شبه فرو زان میباشد
و بر سر میل شکل آدمی ساخته اند و بالای آن اسبیست و کنیسه ایست در جنب آن بغایت وسیع و رفیع و قبه بزرگ و در حوالی آن کنیسه است در پیوسته غرابی بر سر آن نشسته باشد و بدین سبب آن را
کنیسة الغراب خوانند و هر زائری که در انجا خواهد رسید غراب بانگی کند و اهل کنیسه از خود ایشان طعامی دهند و کسی حقیقت آن را نداند و دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر بجانب نهر نیل
ریگستانیست و در زمان سابق بطلسم مردمی از سنگ خام ساخته اند بسیار مهیب بافسون چنانچه راه را بسته که ریگ روان از آن موضع نمیتواند گذشت که بآبادی ها ضرر رساند و آن
تمثال را از غایت هیبت ابو الهول گویند و دیگر در جامع الحکایات مسطور است که حکما در هفت شهر از ممالک نمرود هفت طلسم ساخته اند چنانکه بدشواری عقل صورت پذیر شود در یکی صورت بتی بود
که چون غریبی بدان شهر آمدی آن بت بانگ کردی و مردم از حال او تفحص گشتندی و دوم طبلی بود که هر که را چیزی گم شدی دست بران طبل زدی آوازی آمدی و دزد را نشان دادی و سوم
آئینه بودی که هر گاه عزیزی بسفر رفتی و مدتی انقطاع خبر بودی حال او مشاهده کردی و چهارم حوضی بود و هر سال بر عید معین در آن آئینه نگریستی حیات و ممات و عزیز خود معلوم کردی و پنجم
حوضی بودی که هر سال در عید معین هر کس بقدر آشامیدنی چیزی از خمر یا گلاب یا سرکه و امثال آن بیاوردی و ساقی هر کس را از آن حوض جامی پر کردی
و دادی چون بر گرفتی همان بودی که خود ریخته بود و ششم غدیری پر آب بود که حاکم آن وقت داوری بر کنار آن نشستی و مدعی و مدعا علیه افرمودی که پای بران غدیر نهند صادق را آسیبی
نرسیدی و کاذب غرق شدی و هفتم درختی بزرگ بود که صورت بالای آن نمرود و در تحت تصرف داشت با طراف آن نگاشته اهل هر شهر که بر نمرود مخالفت کردندی نمرود چوبی از آن غدیر بدان صورت
میزدی در حال آن شهر غرق شدی و هشتم درختی بود در بارگاه او نشانده بود که هر چند خلق بر حوالی آن ایستادندی آن درخت بر ایشان سایه افگندی
با وجود همه این نعمتها نمرود طغیان و عصیان پیش گرفت دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن صلوات الله علیه را در آتش افگند و بالاخره بحضرت قهار منتقم بپشه برو مسلط گماشت تا
بزخم نیش بدوزخش رسانید دیگر در بعضی از بلاد ترکستان درختیست اوراق آن مثل قطعهای حجر است اگر شخصی هنگام سرما در زیر آن بخواب شود از برودت متضرر میگردد و اگر وقت گرما بخواب
رود از حرارت آن درخت متضرر نمیشود و اگر آتش در تحت آن بیفروزند فی الحال باران میبارد و اگر فی المثل ده روز آتش متصل بیفروزند باران منقطع نمیگردد و دیگر در بعضی از بلاد
چین طلسمی ساخته اند که پشه و ملخ با آنکه در ظاهر بلاد بسیار بود در شهر در نمی آید و وقتی برجی و ران شهر منهدم شد در جوف آن دیگی از مس ظاهر گشت و در آن دیگ تمثالهای
بق و جراد و ذباب بود از مس اهل آن شهر آنها را از دیگ بیرون آوردند ناگاه شهر از پشه و ملخ و مگس پر شد مردم دانستند که حال چیست لاجرم آن تمثالها را در دیگ کرده
در موضع سابق آن دیگ را استوار کردند هر پشه و ملخ و مگس که در شهر آمده بودند مردند و دیگر در شهر نیامدند دیگر بارض تبت هر که در می آید فرح بمرتبه بر وی مستولی میگردد
که عقل بران حیران میماند و سبب آن معلوم نبود و دیگر در جبل جودی مسجدی بود منسوب بنوح و هفتاده در داشته و غریبان در انجا بخواب میرفته و هر غریبی که در انجا از دیگری
چیزی میدزدید راه بیرون شدن بران مسدود گشته و پی بدر نمی برده چون آن چیز را بجای خود میگذاشته ابواب بر وی ظاهر میشده راقم حروف گوید که امثال این حکایات
غریبه و روایات عجیبه در کتب متقدمین و متاخرین بسیار است و صدق و کذب آن بر ارباب فراست مشتبه نباشد اگر مجموع بقلم در سلک بیان گردد خوانندگان را ملالت روی نماید
لاجرم درین مقام بهمین قدر اکتفا کرده اند فی ذکر بحارات العظیمة و مایجری بالارادة القادرة فیها کالبحیرات والخلیجات در بحار احوال مختلفه بسیار است یکی از آن جمله
هیجان آب بتشکلات فلکی و اشعه کواکب است که بر سطح آن می افتد و اتصالات کواکب با قمر و نزول او در منازل معینه درین باب اثر عظیم دارد و هیجان آب در بحار مثل هیجان
اخلاط است در بدن آدمی اما ارتفاع میاه سبب آنست که آب بجهت قرار در موضع خود گرم میشود با آنکه آفتاب و سائر کواکب در وی اثری تمام دارد و علی ای التقدیرین لطیف تر میگردد
بعضی از اجزای او تخلخل پیدا کرده مکانی وسیع تر از مکان طلب میکند پس آن اجزای یکدیگر را بجهات مختلفه مدافعه می نمایند ازین جهت امواج متنوعه در بحار مشاهده می افتد اما
علت مد و جزر چنان باشد که در اکثر قعور بحار صخور و احجار بسیار است چون نور قمر مماس قعر بحر شود و اشراق خود بر آنجا افگند شعاعات آن بران احجار صلده و صخور صلبه

رسد و ازانجا باز راجع منعکس شود و آن تنفیخ کند و چون آب بملایم اشعه قمر گشته لطیف و گرم شده باشد و تخلخل پیدا کرده مکانی فراختر از مکان اول خواهد و امواج متلاطم شود در شطوط و سواحل تموج کند و آب های انهار و جداول که بدریا متراجع شود بر اینجا بماند تا قمر بوسط السماء رسد و چون از آنجا زائل شود و این غلیان و مد ساکن شود و اجزای آب بقوام خود آید و جزر عبارت از این حال باشد باز چون قمر بافق غربی رسد در جانب افق شرقی مد پدید آید شود و بیان طریق که گفته اند تا بوتد تحت الارض بوسط السماء رسد باز آغاز جزر باشد و در شبانه روزی دو نوبت مد و جزر واقع شود و در خبر آمده است که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع منه فیکون منه الجزر و علت زیادتی در اوقات مختلفه قیاس بر این باید کرد و تاثیر اتصالات کواکب او را تعیین اصلی کلی اعتبار باید نمود و بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع شده پنج است بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و تفصیل آن بدین گونه است

بحر الهند این دریا را بحر السند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین گویند طول آن از زمین چین تا عرض حبشه دو هزار و هشتصد و شصت فرسخ است و عرضش نهصد فرسخ و ازین جمله سیصد و سی فرسخ شمالیست از خط استوا و باقی در جنوب خط استوا است و درمیان این مواضع سه و داخل اقالیم سبعه نیست پنج شعبه ازین دریاها بمیان عالم درآید و آن را خلیج بربری و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و ذکر هر یک از خلیجات خمسه بموضع خود بیاید چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است و از آنجمله یک جزیره در برابر دار الملک چین افتاده است و مسافت آن هزار فرسخ است و دران جزیره کوه های عظیم و انهار بسیار است و از آن جزیره یاقوت حاصل میشود و به بعضی ازین جزیره که دران دیار است مردم میرسند و اخذ منافع میکنند و بعضی دیگر از انسداد طریق نمیتوانند رسید

بحر الشام آن را بحر الروم و بحر افریقه گویند و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مشرق تا بمغرب یکهزار و ششصد فرسخ است و عرضش تا آنجا که بمحیط پیوندد سه فرسخ است و این موضع را تقویم جبر تبرتلیس گویند و هرقلیس پادشاهی بوده که قنطره بر این موضع ساخته تا مردم بسهولت از آنجا عبور میکرده اند و اکنون آن محل را الزقاق میگویند و بعضی اکثر عرض این دریا دویست فرسخ باشد و چون از بحر و شام رسد دویست و شصت فرسخ شود و دیار اندلس بر شمالی و بلاد مغاربه جنوبی آن دریاست و اکثر رودها که از طرف روم آید بدین دریا ریزد و تسعه از آن دریا بمیان اقالیم درآید یکی را خلیج روس و دیگری را خلیج یونان گویند و دویست و شصت فرسخ پیما شده و جزیره معمور است که این بحر بدان موضع رسیده اند و احوال بعضی از آن مشاهده شده است و بعضی از آن را هیچکس نرسیده و مساحت جزائر که مشاهده مردم شده و از دو فرسخ کمتر و از پانصد فرسخ بیشتر نیست

بحر المغرب این دریا را بحر الاندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الکدر نیز خوانند این بحر از اقصای جنوب محاذات عرض السودانست که بر حدود سوس و بلاد اندلس و فرس میگذرد و بجانب مشرق و بر اراضی غیر مسلوک عبور میکند تا بحر اعظم متصل میشود و در نهایت الادراک بحر اوقیانوس آمده که این بحر است و دریای هند در ناحیه مغرب بدین دریا پیوندد و سفائن و مراکب بحار از شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیرود و دیگر آنکه این جماعت قریب بسواحل این دریا گذرند فی الجمله انتفاعی یابند صاحب عجائب البحار در تالیف خود آورده که درین بحر جزیره ایست که آن را جزیرة الخالدین گویند و آن جلی باشد که بدین دریا پیوندد و در آنجا مناره ساخته اند از حجر خالص که ارتفاعش صد گز است و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور و آب این دو دریا بشکل غریب بهم متصل میشوند چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا وقت غروب بالا گیرد و در بحر هند ریزد و از زوال تا غروب حال برعکس باشد و بواسطه عظمت این دریا عبور کسی بران میسر نمیشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و دو شعبه از بحر مغرب بیرون آید یکی را خلیج اندلس و دیگری را خلیج طنجه خوانند و بنابر عدم جریان سفائن احوال جزائر این بحر معلوم نیست و جزائر خالدات از جمله جزائر بحر مغرب بوده و حالا در آب مغمور است

بحر نیطس دریای بزرگ است آن را بحر ترابزون و بحر الروس نیز گویند و از عقب قسطنطنیه در زمین روس و سقلاب ممتد میشود و بنای شهر قسطنطنیه برین بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایت الادراک چهارصد و سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزائر بسیار است و دران موضع حیوانات غریبة الاشکال عجیبة الصور پیدا شده و تجار از جزائر آن بحر بمنافع میرسند و رود طونه که از جمله رودهای بزرگ است درین دریا ریزد و ازین بحر دو شعبه خیزد یکی قریب جزیره سوداق نزدیک بصد و چهار فرسخ بزرگ باشد که درین خلیج درآید و دوم خلیج قزنگ است که تا قریب شمال مقابل کماک ممتد شود و اراضی بلغار از جمله سواحل این دریاست

بحر طبرستان که آن را دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و خزر نیز گویند طول این دریا از مشرق تا بمغرب دویست و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و بیابان این بحر مدور است چنانکه از آب سکون ممتد شود و بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شیروان پس بر خزر بگذرد و باز بآب سکون منتهی شود و در رودهای بزرگ چون ارس و رود کر و اتل و سفید رود و غیر ذلک درین دریا ریزد و اتصال این بحر به هیچ دریا غالب نیست و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا بغایت خطرناک است چه از امواج این بحر متلاطم میشود و درین بحر جزر نباشد گویند که آنجا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون هفت جزیره دارد و ازین جزائر نفط سفید و سیاه حاصل میشود والله اعلم بحقائق الامور

اما بحار صغار که آن را خلیجات و شعبات نیز گویند بحر بربر که آن را بحر الزنج نیز گویند و آن از خلیجات دریای هند است و در حدود بربرستان از وی جدا میشود و طول آن صد و شصت فرسخ و عرضش سی و پنج فرسخ است و راکب آن بحر سهیل و قطب جنوبی را بغایت ظاهر بینند و قطب شمالی را نتوانند دید و کف این دریا بخلاف دریاهای دیگر منعقد میشود و از آنجا باطراف برند بجهت تصفیه و طراوت رخسارها استعمال کنند و از جزائری که درین دریاست صندل و آبنوس آرند و عنبر تر را از سواحل آن بدست آرند

بحر قلزم که آن را لسان البحور و بحر الاحمر و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند از جمله خلیجات دریای هند است

و اراضی یمن و عدن بر شرقی وی افتاده است محمد ابن عثمان المفضل در کتاب عجائب البحار گوید که هلاک فرعون و عبور موسی درین بحر بوده است و ممکن که این قول درست باشد چون
این دریا تا بمصر سه مرحله است و طول این دریا بطرف شمال چهار صد و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و باریک تر شود تا شصت فرسخ آید و قلزم اصلی نیست چه قلزم نام
قصبه ایست که بر ساحل دریا بر طرف غربی وی واقع شده پس این دریا که بقرب استرآباد واقع شده به قلزم اشتهار یافته غلط عام است و چندان اعتبار ندارد بحر فارس و این دریا را بحر
جده و بحر عمان و بحر هند گویند از ان جهت که این بلاد بر سواحل او افتاده است و دریای بسیار خیر و مبارکی است و اکثر مراکب و سفائن ازین دریا بسلامت و منافع بسیار باز آید و منظرات
وی از همه دریاها کمتر باشد و مغاص در و لآلی نیز دارد و درین دریا دو موضع سنگلاخ است که چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز دارد که مخلص از ان متصور نیست طول
این بحر چهار صد و شصت فرسخ و عرضش صد و هشتاد فرسخ باشد و میان دریا و دریای قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک باشد که آن را ارض جزیرة العرب خوانند و دجله و فرات که از جبال روم
آید بدین دریا منتهی شود و جزائر بسیار و بعضی از ان جزائر در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بحر هند این شعبه را از جهت آنکه در اراضی هند افتاده است بدین اسم
بخوانند حال آنکه او نیز منشعب از بحر اعظم است که آن را بحر هند میگویند و طول این از مشرق تا مغرب پانصد و هفتاد و سه فرسخ و عرضش از جنوب تا شمال سی صد و پنجاه فرسخ
باشد و جزائر معموره و غیر آن درین بحر بسیار است و در بعضی از جزائر این بحر معدن جوهر و نقره و زر باشد بحر اخضر این دریا در اقصی بلاد هند از دریا منشعب شود و چون آنکه شهرهای چین
بر سواحل او واقع شده آن را بحر چین بار خوانند و مدار تجارت اهل سند برین بحر است و در جزائر آن معادن یواقیت و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال پانصد فرسخ باشد و عرضش
تا صد و دو صد او که از حد و د چین است بکشد بعضی گفته اند که عرض این بحر تا آخر صد و هشتاد درجه که طول معموره است میکشند بحر آذرپیش از جمله خلیجات بحر شام است و اکثر تجارت
اهل قسطنطنیه برین دریا بود و طول این بحر بطرف شمال دویست و پنجاه فرسخ باشد و جزائر مسکونه درین دریا کمتر است ابوریحان طبری گوید که طول این دریا صد و شصت فرسخ است و بمحیط متصل نباشد
و دلیل او برین دعوی آنست که [illegible] گوید که از تجار صادق القول [illegible] بحر یونان این دریا نیز نزدیک مدینة الکبری
از بحر شام منشعب شود و جزائر [illegible] ازان بد و سال و سه سال از خاطر محو شده باشد
بیاد آید [illegible] و طول آن میان [illegible] شمال افتاده است و بجهت انحراف و میلان بهر جانب
تعیین نیافته است [illegible] شصت و دو جزیره معموره [illegible] بحر اندلس [illegible] بحر غربی است و بواسطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر افتاده بدین اسم موسوم گشته طول و عرض او
در کتب مسطور نیست بحر طنجه دریای طولانیست اما عرضش ده فرسخ بیشتر نباشد و یک شعبه از ان [illegible] کشیده شود و دیگر بزمین جنوب و در بلاد زنگبار و مغرب ممتد شود و در اواخر آن جزیره
باشد که آن را بر طلیه خوانند و چون از انجا بگذرد بصحاری و جبال نامسکون [illegible] منتهی گردد بحر سوداق خلیج بنطس است عرض وی صد فرسخ است و طولش در جانب شمال باشد
و انتهای آن معلوم نیست و جزائر مسکون و غیر مسکون نیز دارد بحر فرنگ شعبه ایست از بحر طرابزون در شمال اراضی سقلاب ازو شعب شود و انتهای وی [illegible] باشد
و زنگیان بر سواحل آن مقیم اند و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد وسیع الاطراف دارند بحر خنج دریای بزرگ است و ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که افراسیاب خود را از
دست لشکر ایران خلاص کرده درین دریا انداخت و کیخسرو بحیله [illegible] بیرون آورده قصاص فرمود بحر الماس این دریا را بجزیرة الماس باز خوانند که در میان وی افتاده است
و دریای بزرگ است و شعبه ایست از محیط و الماس از جزیره که در میان این دریاست بنوعی غریب و حیله عجیب بدست آرند و راه آن مهالک و پر خطر باشد بحر الشمال دریائیست در زیر قطب
شمال و ساکن است و قعر آن معلوم نیست تا چون کشتی در وی افگنند اضطراب آغاز کند و امواج متلاطم گردد و بدین جهت تجار از کوبش متقاعد باشند و گویند که مردم آبی درین دریا بسیار
باشند بحر السحاب دریائیست بولایت زنگبار پیوسته و دخان و بخاری بر بالای آن ایستاده باشد ازین جهت این دریا را بسحاب نسبت داده اند و اعتقاد زنگیان آنست که آدم
علیه السلام در جزائر این دریا می بوده است بحر المظلم بحر عظیم است [illegible] است و جزیره یاقوت درین دریا بود و ظهر بلاد واق واق و سلاب آن باشد تا چون [illegible]
رسد از ان جانب یاجوج و ماجوج [illegible] الفقیر [illegible] که [illegible] نیز گویند بسیار است [illegible] ازان آنست که مذکور میگردد بحیره طبریه
طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسخ است [illegible] فرسخ باشد و تا حدود قسطنطنیه ممتد میشود و در حوالی مصر بدریای شام پیوندد و الله اعلم بحیره خوارزم در زیر واقع شده
و دورش بقولی نود فرسخ و بقولی صد فرسخ است و میان این بحیره و دریای خزر بیست منزل راه است و چنین گویند که رود جیحون درین بحیره ریزد و آبش تلخ
باشد و حیوانات آبی درین بحر کمتر توان یافت بحیره طبریه در اراضی شام است گویند که دورش هفتاد فرسخ باشد و بعضی گفته اند که این بحیره مشابه بحیره خوارزم است
در طعم آب و غیر ذلک بحیره کلیکاوی که آن را بحیر قبلیا نیز گویند نزدیک اقاصی چین افتاده است و دورش تقریباً هشتاد فرسخ باشد و در وی دوازده جزیره است
سقرلات خوب ازین جزائر حاصل میشود و سکان این واضع را درین دلتی نباشد بحیره جهرمون منشعب از بحر مغرب است و دورش صد و شصت فرسخ باشد

و بحدود فارس واقع شده و در حوالی آن عمارات و مقامات بسیار واقع شده بحیرهٔ ارمیه در حدود آذربایجان است و میانهٔ این بحیره از قدیم الایام بری عظیم است و چنین گویند که
در این بحیره ماهی طریح با فاق برند و آن بغایت لذیذ باشد و گویند که استخوان ندارد و بسیار خوش طعم است بحیرة المیتة آبی ایستاده است میان دو کوه در حدود شام چنین گویند
که خلیل الرحمن شهر ابراهیم آباد را در این بحیره بنا نهاده است و او را میته جهت آن گویند که هیچ جانور در آنجا ندیده اند راقم حروف گوید که سکون آب نیز وجه تسمیه می شود
بحیرهٔ قلمه نزدیک دریای روم است و اهل آن حدود و صنف باشند مومن و کافر و کافران مطیع و منقاد اهل اسلام اند و جزیه و خراج میدهند و قلمه نام قصبه ایست واقع شده
در این فرقه آنجا باشند بحیرة الطبیل اقرب بلاد جلالیقه است و در سواحل آن جلالقیان متوطن اند و طول آن چهار فرسخ و عرضش دو و نیم فرسخ باشد بحیرة اسوال
بحدود روم باشد و مقدار دوازده روز راه است و در آنجا چند جزیره معموره است و سمور و سنجاب نیک در آنجا حاصل شود بحیرة تنیس بزمین مصر است و بدریای روم پیوسته باشد
و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب نیل در فزودن باشد آب این بحیره شیرین و خوش طعم باشد و چون آب آن روی به نقصان نهد آب دریا باین بحیره غلبه کند
و بدان جهت شور و تلخ گردد و شهر مصر نسبت باین بحیره چون جزائر واقع شده و چه این بحیره از اطراف و جوانب آن در آمده است چون مردم خواهند که بدان شهرها روند در کشتی
روند و در آن بحیره ماهی است که چون بخورند خواب هائل بینند و فزع کنند العلم عند الله تعالی بحیرة تیغان بحدود بلاد دیلم است قبیله از اتراک ایشان را جمیل گویند در دور
و سواحل آن مقام دارند و طول این بحیره سه روزه راه است و پنج جزیره معموره دارد و اهالی آنجا گبر و ترسا باشند و هیچ یک از ارباب این ادیان مذهب دیگری اختیار نکنند و پوست داده
سنجاب و روی در غایت لطافت از آنجا حاصل شود بحیرة افامیه در حدود شام است و بغایت بعید العمق باشد آورده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند و کشتی نشسته بمیان
بحیره آمد و لنگری بر سر طنابی بسته در آب انداخت و چون بقعر نرسید طنابی دیگر بر سر آن وصل کردند تا درازی طناب به چهار هزار گز رسید پس گمان کردند که مگر طناب بر بالای یکدیگر
نشسته و گران شده پس آن را کشیدند و سنگی سخت آسی بر طناب بستند و خریطه پر از تخم مرغ کرده در زیر سنگ تعبیه کردند و طناب او در آب فرو گذاشتند و دیگر باره کشیدند چون
تخم مرغ درست بود و هیچ نقصان و شکستی نداشت دانستند که سنگ بعمق بحر نرسیده است دست از آن باز داشتند والله اعلم بحیرة باسقهونه از جملهٔ بحیرات فارس است و طول آن
هفت فرسخ باشد و در حوالی آن بیشه ها و نیستان بسیار است و اهل شیراز از آنجا انتفاع یابند بحیرة پیرنجان بحدود ترکستان است و مسافت دورش چهار فرسخ است و غیر از آنکه
آبش گرم باشد دیگر هیچ خصوصیتی ندارد بحیرة النیل این بحیره در جنوب خط استوا باشد و در طرف جنوب معمورهٔ عالم کوه هاست که آن را جبل القمر گویند و از آنجا رودهای بسیار
بیرون آید و در این بحیره بهم پیوندد و مانند دریایی گردد چنانکه قطر آن چهل فرسخ باشد پس از آنجا شعبهٔ عظیم جدا گردد و بطرف معمورهٔ عالم ممتد شود و آن را نیل مصر گویند
اول بر بیابانهای مغرب گذرد تا بحدود زنگبار رسد و چون از آنجا بگذرد به بیابانهای نوبه ممتد شود و از آنجا بدریای مصر رسد تا بدریای روم منتهی شود و بر کنار او شهریست
که طلیمه گویند و باشد که این بحیره را بدان شهر باز خوانند بحیرة زره که آن را هیرمند گویند بجهت آنکه رود هیرمند در وی ریزد و طول آن بحر چهل فرسخ است و در حوالی آن
شهر قصبه که اعتباری داشته باشد کمتر بود بحیرهٔ ارمینه بحدود بلاد جرد است و دور آن هشتاد فرسخ باشد و مراغه و سلماس و خوی در سواحل اوست و آب آن بغایت تلخ باشد و
در میان وی جزیره ها باشد و در آنجا زراعت کنند و آب شیرین در آن جزائر نیز توان یافت و سنگ آبی در این بحیره بسیار باشد بحیرهٔ فرغانه دور او نه فرسخ است و شهر فرغانه
بر ساحل آن واقع است و تجار از این بحیره غنیمت کثیر بدست آورند و حیوانات غریبة الاشکال در آنجا توان یافت بحیرة الصنج بحیره کوچک است بحدود شمال و در حوالی آن صورتها از سنگ
کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک گوشهٔ آب این دریا چنان سیاه بود که از آبهای جوانب دیگر بحیره بحس ظاهر فرق توان کرد چنانکه سیاهی و سفیدی آب به یکدیگر متصل است و مطلقا
آب جوانب دیگر آمیخته نگردد و چون خاک از آن آب سیاه گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ شود و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آن دریا معلوم کند چهارده هزار رسن فرو گذاشت
بجایی نرسید و آب آن چنان روشن باشد که با وجود بعد قعر چنان نماید که گویی عمق آن چهار گز خواهد بود آورده اند که دشمنان قصد تخت کیخسرو و جام جهان نمای کردند جماعتی که مستحفظ
و موکل آن بودند این هر دو را در آن دریا انداختند و هیچ کس را استخراج آن میسر نشد بحیرهٔ منجر مساحت دورش صد و بیست فرسخ باشد و میان بلاد خزر و این بحیره انوشیروان سدی عظیم بسته و ساخته
و از هجوم اتراک مردم این دیار بدین واسطه ایمن باشند و هنوز آن سد باقیست و چنین گویند که انوشیروان را در خواب بعمارت این سد تلقین دادند بحیرهٔ ارجیش بحدود آن و سلطانیه
باشد و از آنجا ماهی بزرگ که آن را طریح گویند باطراف برند بحیرهٔ زغر در حدود فلسطین باشد نزدیک شهری که آن را زغر خوانند و این شهر یکی از شهرهای پنجگانه است که اصحاب لوط
در آنجا بودند و به سبب قبول دعوت او از عذاب خلاصی یافتند بحیرهٔ مکران بحدود سند باشد و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده و بدریای سند منتهی شود بحیرهٔ روم بر سه فرسنگی
شهر منقیه افتاده است طولش پنج فرسخ باشد و در میان این دریا سه کوه بزرگ است چون سکان شهر را خوفی از دشمن روی نماید کشتی ها ترتیب داده اقمشه و امتعهٔ خود را در آنها نهاده و از این بحیره
عبور نموده بشعاب جبال پناه برند و دیگر هیچکس را تسلط بر آنها دست ندهد بحیرهٔ اخلاط در ناحیه ایست نزدیک این شهر چنین گویند که در این بحیره دو ماه ماهی باشد و ده ماه ظاهر نگردد و چنین باشد

و بسبب نمک در حوالی آن معلوم نیست بحیرهٔ قحکان بحدود ولایت فارس است آب وی در غایت شوری باشد و نمک بسیار در حوالی آن منعقد شود و طولش بست فرسنگ باشد و در حوالی آن سباع ضاریه بسیار بود بحیرهٔ دشت ارژن طول آن ده فرسنگ است و آب وی خوش طعام باشد و گاهی نقصان پذیرد چنانکه نزدیک بآن رسد که بالکل منقطع گردد و باز بحالت اصلی رود و در حوالی آن عمارت و زراعت فراوان باشد بحیرهٔ حیرون بحدود مغرب میان لبید العمق بود و کعب الاحبار از خضر علیه السلام روایت کند که شخصی در زمان موسی علیه السلام درین دریا فرو رفت و تا اکنون هنوز ثلثی از آن نرسیده هر چند عقل از قبول این سخن ابا می نماید چون در کتب مسطور بود راقم حروف نیز بر ایراد آن جرأت نمود و چنین گویند که موج این دریا بعضی حادث میشود بخلاف بحار دیگر از شخصی که راکب این بحیره بود از عجایب آن سوال کردند که درین دریا چه چیز از همه عجیب تر دیدی جواب داد که سلامت نفس و هم از آیت اعجب برهمین مقدار که در صنعت بحار کبار و بحار صغار ثبت افتاد اختصار نموده میشود و بر طبایع سالکان مسالک ممالک پوشیده نماند که در هیچ نسخه از نسخ متقدمین صفت دریاها و بطایح بر این نهج که درین اوراق ترتیب یافته در حیز تسطیر نیامده و چه مصنفان این حالات را پریشان نوشته اند ذکر تولد انهار و بیان آنها بر سبیل ایجاز و اختصار و این دُرر دلالی در یک سلک انتظام بیابد باید دانست که در جبال کهوف و مغارات بسیار است در هنگام نزول امطار و حدوث ثلج و جلید میت آب باران و برف در آن مغارها میرود و جمع می شود و بنابر ضیق منافذ بتدریج از آن موضع بیرون می آید و از انضمام و اختلاط بعضی به بعضی جداول انهار پدید می شود و چون چند جوی کوچک بهم پیوندد نهر عظیم حادث گردد و خزانه هائی کوه را که آب در آن جمع باشد اوشال خوانند پس اگر این اوشال قریب بقلل جبال باشد تمامت آن سال آب جاری بود و اگر اوشال در پایان کوه باشد و مدد بوی نرسد زود منقطع گردد و در هر اقلیمی چند نهر بزرگ هست غیر از سواقی و جداول که ضبط و تعداد آن تعذری دارد پس گوئیم که بعضی ازین جویها عظام از طرف مشرق آید و بطرف مغرب رود و بعضی از مغرب آغاز کند و بجانب مشرق ممتد شود و بعضی از شمال بجنوب و بعضی بالعکس و ابتدای جمیع از جبال باشد و انتهای آن بطایح و بحیرات و بحار بود و بلادی که بر ممر آن انهار افتاده باشد بجداول آن منتفع شوند و آنچه زیاده آید بدریا پیوندد و در نوبت دیگر به تاثیر آفتاب اجزای لطیف بخار در هوا صعود کرده و از تموج آن ریاح تولد کند و غموم و سحابات مؤلف گردد و امطار و ثلوج حادث گردد و پیوسته بدین منوال باشد حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعضی از آنها که مشهورست مذکور میگردد نهر اتل مبدا آن از جبال روس و بلغار و حدود شمال است و منفتاد و شش شعبه از وی جدا میشود که مدار معیشت اهالی چندین شهر بر آن شعبه هاست و باوجود این سعای این جداول گویند که نقصان محسوس در وی پدید نیامده و مصب آن بحر اسکون بود و میان آب این نهر و این دریا فرق توان کرد که صفای آب این در دریا میرسد نهر آذربایجان آبی خوشگوار دارد و مبدا آن از جبال آذربایجان است و منتهای آن بحیرهٔ طبریه باشد و در بعضی ازین مواضع جدولی ازین بحر منشعب گردد و در اراضی آن نفوذ کند و چون تفحص کنند سنگی لطیف در نظر آید از آن آب منشعب گشته که آن را مرمر خوانند و بر شمال صفائح الملس باشد نهر جیحون ابتدای آن از جبال صغانیان است و میان مغرب و شمال گذرد و کند و دو شش جای آب یکدیگر پیوندد و آن موضع را پنج آب گویند و بحدود بلخ و ترمذ بگذرد و از آنجا بکالف آید آنگاه بآمویه پس در بحیرهٔ خوارزم ریزد و آب آن در بعضی زمستان یخ بندد و چنانچه چند گاه کاروانها بر روی آن روان باشند نهر سیحون جوئی بزرگ است و سیحون موضعی باشد بترکستان که این نهر را بدان خوانند و مصب او بحیرهٔ خوارزم بود نهر جیحان از حدود روم آید بعد در عشی و مصیصه بگذرد و بدریای شام ریزد نهر سیحان از حدود روم بیرون آید و میان مصیصه و اذنه بگذرد و به نزدیک شهر طرسوس بدریای روم منتهی شود نهر دجله بغایت معظم است و مبدا آن از جبال اندرهٔ الروم باشد و بر شرقی بلاد جزائر بگذرد و جزائر موضعی را گویند که میان دجله و فرات باشد و جریان این بحر از جانب شمال بجنوب بود و در بعضه خیاوان به بحر فارس منتهی میشود و فرقه گفته اند که مبدا آن از جبال نصیبین حصن ذوالقرنین باشد و آب وی نافع و سبکترین آبهاست و از اول تا آخر در میان عمارات و زراعات رود نهر جرجیح در اقصی ترکستان است و بغایت بزرگی و در آنجا نوعی از مار بود که چون چشم آدمی بر وی افتد بلاک شود و الله اعلم نهر الذهب بزمین شام است و در صفت آن گفته اند که هو النهر الذی یباع بالمیزان و آخره الکیل یعنی از جدا اول او زراعت بسیار کنند و محصولات آن نیکو باشد و چون بآخر رسد در زمین فرو رود تمک شود و هیچ از آب او ضایع نگردد نهر کر در بلاد آذربایجان است و بدایت او از جبال روم باشد و میان تفلیس و اران بگذرد و بآخر بارس منتهی شود نهر ارس جریان او از مشرق بمغرب باشد و ابتدای او از جبال ارمینه است و آب او بغایت سریع الجریان باشد و گویند که سلوک کشتی در وی متعذر بود و در کنار آن سنگلاخ بسیار بود و بعضی کشوف و بعضی مخفی و نهر مبارکیست و هر چه از حیوانات در وی افتد بیشتر آنست که بسلامت بیرون آید قصه شخصی که آب دریا دست مساحت کرد و بعد از خلاصی بدیوار بر سر وی افتاد و هلاک شد بدین شهر منسوب است و مصب او بحر طبرستان بود نهر تراب و آن را نهر ممنون نیز خوانند بغایت تیز رود و چون بمیان موصل و اربیل بگذرد تا بستان آب او بغایت سرد باشد نهر طاب در حدود فارس است و منبع آن از جبال اصفهان است و میان جبال خوزستان گذرد و نزدیک قلعهٔ مهدی در بحر فارس ریزد نهر تستر از حدود خوزستان آید و به نزدیک تستر بلاد اهواز بگذرد و هم نزدیک قلعهٔ مهدی به بحر فارس منتهی شود نهر قاس بدایت او از جبال اقلیم اول باشد و در بلاد زنج بگذرد و در بحر بربر ریزد

نهر سورین نهری بزرگست و در حدود جنوب معموره و کوههای آن طرف فراهم آمده و در عرض یازده درجه جنوبی دو شعبه بزرگ از وی منشعب شود یکی را غوسا و یکی را طابوس خوانند و هر دو رابن انهار به جزایر قبانیه باشد و از جمله این نهر مرجان بهشت آید نهر زنده رود در ولایت اصفهان است و عذوبت و لطافت آب معروف و رساتیق و بساتین اصفهان از جداول او منتفع گردند و مصب آن بحر فارس بود نهر سیحه قریب به بصره باشد و رود بزرگست بر وی قنطره عجیب ساخته اند و آن یک طاق است قوس او قریب دویست قدم باشد و مجموع آن طاق را از سنگ سخت خام پرداخته اند و طول هر سنگی ده گز در پنج گز باشد نهر فرات آب بزرگست و از کوههای روم خیزد و میان ثغور شام بگذرد و بر غربی شهرهای جزایر ممتد شود و بقرب بغداد یک شاخ از وی به دجله پیوندد و شاخ دیگر بسواد کوفه رود و آنچه فاضل آید به بطائح رود و بعضی گویند که به بحر عدن منتهی شود و امام الائمة السابق ابو جعفر الصادق رضی الله عنه گفت که ان محمد صلی الله علیه و آله و سلم شرب من الفرات ثم اسری بسیرته الله تعالی نهر سلیمان به قرب بغداد است گویند سلیمان او را احداث کرده است و بعضی حفر آنرا بذی القرنین نسبت کرده اند و سیسند شهرست جداول این بحر منشعب شود و بر سر یکی از آنها قصبه قریه ساخته و پرداخته اند والله اعلم بحقیقة الحال نهر مهران آبی بزرگست در حدود سند دیگران در بزرگی نزدیک است به نیل مصر و گویند که در آن نهنگ توان یافت و مصب او بحر فارس بود نهر سند ابتدای آن از جبال اردبیل و منصوره باشد و از سه منزل ملتان مهران ریزد نهر سفید رود از جبال آذربایجان و ارمینیه خیزد و میان اردبیل و زنگان بگذرد و به بحیرة السکون منتهی شود نهر هرات رود نهریست عظیم و بدایت آن از جبال خراسان خیزد و جریانش از مشرق بمغرب بود و جداول از وی منشعب گردد و دار الملک هرات بهوادات و مزارع و قصبات از این آب منتفع گردند و بعد در سرخس منتهی گردد نهر هیرمن جریان آن از مشرق بمغرب و از جبال غور ابتدا کند و در برابری کرمان بگذرد و به بحیره زره منتهی شود و چنین گویند که هزار جوی بزرگ از این نهر منشعب گردد و در اصل آن هیچ گونه نقصان پدید نیاید نهر اندلس آبیست که کسی در آن نتواند زیست و بر کنار آب آن موضعی بلند است که بتی نهاده اند از مس خالص و بر ناصیه آن نوشته اند که یا ایها الرجل لا تجاوزنی فانک لم ترجع نهر آبله بصره باشد طولش چهار فرسخ است و بجانبین او قصور و بساتین فراوان بود و این بحر مد و جزر دارد و چون آغاز مد کند همه بساتین و مزارع پر آب شود و چون بنیاد جزر کند اکثر آن تهی گردد مگر حوض ها و مواضعی که از برای ذخیره آب ساخته باشد نهر خابور در حدود بلاد جزیره است و منبع آن از جبال رأس العین باشد و امتدادش به بست و پنج فرسخ باشد و از اطراف آن درختان بزرگ توان یافت و آبی بغایت صاف و بزرگ در نزدیک شهر قرقیسیا بر دو الفرات متصل شود نهر جیحان بدایت آن از جبال چین باشد چنین گویند که آبی شوم است و اکثر کشتی ها را آفت رساند و مردم آبی در آنجا باشند و چون مردم از اموال خود غافل شوند چیزی در ربایند و به آب فرو شوند نهر تکریت آبی بزرگست بسواد بغداد منتهی شود بر کنار این آب بسیاری از صلحا و اولیا و الیاس پیغمبر علیه السلام را دیده اند نهر طبریه نهری بزرگست و یک نیمه سرد و یک نیمه گرم باشد مصب آن بحیره طبریه گویند نهر حاج بدایت آن از جبال بلاد ترکستان است و بحدود داور کند آید و در آنجا جوی اطلاق بدو ضمیمه بدو پیوندد پس بحدود خسیکت از خجند آید و بعد از آن به مواضع و مساکن قبایل اتراک گذرد و به بحر خوارزم منتهی گردد نهر گنگ جوی بزرگست در اقصی هندوستان و بدایت آن از جبال تبت است و منتهی به بحر هند شود نهر تاجه در ولایت اندلس بحدود مغرب است و در بزرگی چند برابر دجله بغداد است و بوسط طلیطله بگذرد و به بعضی از بحیرات که در آن باشد منتهی شود نهر دجیل شعبه ایست از دجله بغداد و سواد سامره و بغداد از آن آب بهره ور و بنابر غایت شهرت از شرح مستغنی است نهر مرغاب بحدود بادغیس است و او را مرو الرود گویند و اکثر مزارع مرو و سرخس از آن منتفع شود نهر کات که لعدا کاو خواره نیز خوانند و جیحون نیز منشعب شود و بجانب کات رود و پیش از آنکه این جوی از جیحون جدا گردد بانداز مسافتی بقعه خطرناک است و چون کشتی در آنجا افتد کمتر خلاص شود نهر عیسی شعبه باشد از فرات و بقرب بغداد بدجله پیوندد و میرود تا به دریای عمان ریزد نهر شهور به حوالی اخلاط باشد و از جبال آنجا فراهم آید و در بزرگی اضعاف رود ارس باشد و جداول بسیار از آن نهر منشعب گردد و این جوی به بحیره خزر منتهی شود نهر النیل از معظمات انهار ربع مسکون است و جریانش از جنوب به شمال باشد و ابتدای آن از پس خط استوا از جبال القمر بود و مصب او بحر روم است و مجموع جریانش [illegible] در معموره عالم نیست نهری که یکجا به راه میان اسلام سیر دو دو ماه و در میان دیار نوبه و میان آبادی و خراب ها و هیچ نهری در تابستان زیاده نشود الا این نهر و سبب آنست که چون در این بلاد تابستان بود در پس خط استوا زمستان می آید آفتاب با سمت الرأس ایشان نزدیک شود و چون اینجا زمستان می نماید آنجا تابستان بود و [illegible] در کتاب اسباب العجائب آورده که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل آنست که آب بحر روم در فصل خزان به جهت آنکه مطارح اشعه کواکب واقع شود هیجان کند و موج زند از مواضع خود مرتفع گشته و پیش آب نیل بیان سد می شود و نگذارد که آب نیل و سدی یزید پس بدین سبب آب رجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار کفایت بحصول پیوندد باری سبحانه تعالی باد جنوب را فرمان دهد که آب بحر روم را بکشد و جای گرداند پس باید دیگر بحر نیل سیلان گردد و این معنی از عجائب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که بران مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان برکه نیل بود منصوبست و بر آنجا خطی چند که از آن دستور کفایت اهل مصر معلوم شود و آن چهارده خط باشد و چون به شانزده رسد خیر و منفعت بسیار حاصل شود و نهایت زیاده به هجده بود و چون از این بیشتر گردد به مصر خرابی راه یابد و این مقیاس گویند که از موضوعات یوسف صدیق علیه السلام است و کلاهیته خرم

درزینت او در آب انداختن و دفع آن بمکتوب امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه خود شهرتی تمام دارد و تمساح که ذکر آن نشده نهنگ درین دریا بود و او را دست و پا بود
و پوست او چون پوست شتر است و حیوان دیگر در آنجا باشد و او را اسب آبی گویند و او با کشتی دوستی عظیم است و با سفینه بازی کند و ضرر او بسیار بود و ماهی سقنقور نیز خاص این دریاست
و ماهی رعاده نیز از مخصوصات این رودست و خاصیت او آنست که چون بر دست گیرند رعشه پیدا شود و هرگاه از دست بیندازند آن رنج زائل گردد راقم حروف گوید که سابقاً
نهر نیل بر سبیل اجمال رقم زدهٔ کلک بیان گشت و این معنی بنا بر آن بود که تفصیل آن بزودی بنظر آید چون صورت ترغیب روی نمود مفصلاً مذکور گشت غرض آنکه ارباب
کمالست از وقوع فی الجمله تکراری که واقع شده عفو و اغماض نمایند ذکر انهار کبار بدین مقام بر همین مقدار اختصار رفت والله اعلم بالصواب ذکر عیون و آبار مسبوق
بکلمهٔ چند که مبنی است از سبب انفجار و دیگر احوال و آثار سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیار باشد و البته دران آب با هوا باشد و هرگاه که هوا
برودتی غلبه کند هوا نیز آب گردد پس اگر این آب را مددی از محل دیگر رسد و زمین صلب نباشد چون دران موضع نگنجد طلب خروج کند و طرفی از آن بشگافد و روی زمین
جاری شود و اگر روی زمین صلب بود به حالیه محتاج شود چنانچه در قنوات و آبار و حرارت میاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدان جهت باشد که چون فصل زمستان
در آید و جو هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس آب هائی که در عمق زمین است تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان برعکس بود لاجرم آب
سرد نماید اما علت حرارت آب بعضی عیون و آبار که در زمستان بر قرار باشد آنست که در باطن زمین کهوف جبال مواضعی هست که خاک آن کبریتی باشد و رطوبات که بدان موضع
بپیوندد خالی از دهنیتی نباشد و دائم الاوقات حرارت دران مشتعل بود پس این آب که نزدیک بآن موضع واقع باشد بجهت مجاورت آن حرارت پیوسته تسخین می یابد و
گرم میماند و چون نسیم هوا او را دریابد اغلب آنست که حرارت آن را رباید ازوی زائل گردد و برودت بروی استیلا پذیرد و عفونت میاه را سبب آنست که خاک مواضع آن اجی
گرفته باشد و علی الجمله اختلاف بقاع و تغییرات امکنه را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری تمام باشد و آب اعراض بسیار است
و درین محل برهمین قدر اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره آنست که مذکور میگردد عین بروشناک از ضیاع قزوین است و آب او مسهل باشد و چون از موضع اصلی نقل کنند
این خاصیت نماند عین الطف در میان اسفراین و جرجان است و آب بسیار ازو حاصل آید و بعضی اوقات منقطع شود تا جمع کثیر روند و با اسباب ملاهی در قاضی کنند باز
جاری گردد عین باذخان در حدود دامغان است و چون خواهند که بادی عظیم حادث شود مقداری گوشت حیض آلوده درانجا افگنند بادی و طوفانی قوی حاصل آید و صحت این معنی
از اخبار متواتر بوضوح پیوسته عین ماهیان گویند که در چین چشمه ایست که بوقت بیرون آمدن آب بانگی چون رعد ظاهر شود و از آب او بوی کبریت آید و چون بدان غسل کنند
علت جرب زائل گردد و اگر عرض کنند مشتعل گردد عین ماطیه چشمه ایست که آب سفید ازو بیرون آید چون آنجا آشامند مضرتی نرساند اما اگر قدری از راه ببرند و بخورند در بدن سنگ گردد
و موجب هلاک شود عین دراب درین چشمه گیاهی باشد که اگر مغتسل درانجا خوض کند بوی بپیچد هر چند اضطراب بیش کند محکمتر گردد مگر صبر کند تا بخاصیت همان آب ازوی جدا شود
عین دوراق آب آن گرم است و گاه باشد که دخانی از سر آن مرتفع گردد و مشتعل شود و شعله های او سرخ و زرد و سفید و سبز بود و این آب در دو موضع جمع شود یکی مخصوص
برجال باشد و دیگری بنسوان و از بهر ازالهٔ مرض بلغمی چون در آب آن در آیند نافع افتد و اگر دفعهٔ واحده دران آب روند مجموع اعضا و اندام او بسوزد عین الزراعیه نزدیک
موصل است و در آنجا نیلوفر روید و آن را بقیمت تمام فروشند عین الجراد آب آن بجهت دفع ملخ نافع است چون در ظرفی کرده بمقامی ببرند ملخ در نواحی آن نیاید بشرط آنکه چون
آب از آن چشمه بردارند تا موضعی که مطلوبست بر زمین ننهند و الا خاصیت زائل شود و گویند که این چشمه در میان شیراز و اصفهان است و از ثقات استماع افتاده که ساران
از عقب آن آب بیایند و دفع ملخ کنند عین بسکوره در اراضی اندلس در پایان کوهست که آن را اسکوره خوانند و این چشمه ظاهراً برابر سیری بیش نیست اما اگر لشکری در آنجا
نزول کنند از آنجا سیراب گردند و آب چشمه از حال اول کم نگردد عین النار در اراضی انطاکیه است اگر قصبی دران افگنند بسوزد عین الفاره موضعی است از نواحی مصر میان
مرغزار و دران بلاد خاکیست که اگر آن را در آب این چشمه گل سازند از آن گل موش متکون گردد عین اذربایجان چشمه ایست که آبی بغایت صافی از آن بیرون می آید
و چون لحظه بماند سنگ شود و گویند که سنگ مرمر از آنجا حاصل گردد عین ارونداز ولایت سیستان است و نی قصب از آنجا حاصل شود عین مسلوان چشمهٔ مبارکست
بزمین بیت المقدس و اکثر بساتین موضع از آنجا آب خورد عین دیلم چشمه ایست بولایت دیالمه و آبش در تابستان بغایت خنک بود و در زمستان بغایت گرم
بود عین فرارود در موضعی است از اراضی خراسان صاحب نخب گوید چون درین آب در آید خلاص شود عین کلس بقرب طوس است و سه چشمه است متقارب هم
که از پایان کوه سیاه بیرون می آید در غدیری جمع میشود که دور آن دو جریب باشد و از آنجا چند جوی منشعب میگردد و اکثر سواد طوس از آنجا آب خورند عین وشلّه
جمله ضیاع خوی سلماس ازو سیراب است و شرب آن موجب اسهال و اطلاق قوی باشد عین کوره اردشیر آن نیز همین خاصیت مذکوره دارد و بغایت گوارنده است

گوارنده است عین نوح بحدود فارس باشد بدشت پارین و اکثر علل مزمنه را نافع بود و بغایت مبارک باشد عین سلیمان در اندرون قلعه ایست که آنرا سلیمان علیه السلام
بازخوانند در حدود کرمان در سابق الایام چون پادشاه زاده که دران قلعه بودی وآب آن چشمه را خوردی البته پادشاهی یافتی عین کونیان چشمهٔ بزرگ آب لطیف دارد و بحدود حیرت
میباشد عین معزل چشمه ایست بقرب بیابان سور و قریهٔ بزرگ در آنجا ساخته اند عین سراب بقرب بادکوبه است در اندرون وی سنگهای ماهی باشد و دران ناحیت اقلیم
باشد و این احجار از خصوصیات این چشمه است عین الفضه چشمه ایست بمغرب در آب وی سه نقره بقدر مثقال و نیم مثقال باشد عین الکبر در حدود بیلقان است هر درخت
تاک که خشک شود چون قدری ازان آب در بیخ وی بریزند باز سبز شود و این معنی از عجائب است عین نهاوند در شکاف کوه نهاوند است و چون کسی محتاج آب شود گوید که مرا
آب می باید فی الحال آب روان گردد و چون مهم کفایت شود پای بر زمین زده گوید که کفایت است آب منقطع گردد بسیاری مردم امتحان کرده اند و چنین یافته اند عین زربه
بحدود غور باشد و اکنون شهری در آنجا ساخته اند و اکثر باغات و بساتین ازان آب خورند عین الشجره گویند که این چشمه براه جرجان در پایان کوهی افتاده است آب آن
در غدیری جمع میشود که در آن یک تیر پرتاب باشد و در میان این غدیر درختی عظیم است و بر اغصان و افنان بسیار مشتمل و محتوی و هر سال یکبار این درخت غائب میگردد
و سبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود تا آن درخت را بمسامیر حدید استوار کردند چون اوان غیبت در رسید مسمارها گسیخته بود و درخت غائب شده غواصی را بجهت
این امر فرستاد و بعد از ساعتی مراجعت کرد و گفت هزار گز درین آب فرو رفتم و بر حقیقت حال اطلاع نیافتم والله اعلم بحقیقة الحال عین عباد الله آباد در میان قزوین و همدان باشد
وآب آن بمثابه گرم است که اگر دران چشمه گوشت افگنند پخته شود و در حوالی چشمه ایست که آبها دران جمع شود و صاحب امراض چون در آنجا روند صحت یابند و استخوانهای
شکسته را از بدن بیرون آورد و قولنج و استرخا را بغایت سودمند بود و پیکان از جراحت بیرون کشد و اسهال را نافع افتد و از وجع عین و خنازیر برهاند و نمک اندرانی و توتیای
مغناک و حنا و نج و امثال این اشیا از انجا بدست آید عین البقر چشمه ایست قریب بعکه یهود و نصاری آن موضع را زیارت کنند و اعتقاد ایشان چنان است که
گاوی که جهت آدم علیه السلام زراعت کرده ازین چشمه آمده عین السواد چشمه ایست در آذربایجان که جامها بران رنگ کنند و چشمهٔ صبغ در همه آفاق بغیر ازان نیست
عین الغرب بدریای مغرب واقع شده است و شهری تمام دارد و صندوقی بر سر آن موضع است و چون سر صندوق بگشایند وآب چشمه که دران صندوق است
بیاشامند شور باشد اما چون قطراتی ترشح کند از صندوق شیرین باشد و برین آب قصبات و رساتیق دائر باشد و چون آب کم شود دهند و ان بدانجا آیند و طعامی سازند
که هزار نفر را کفایت کند و از ذنوب و معاصی توبه کنند باز آب بسیار شود تمامی آن ناحیه را سیراب گرداند چنین گفته اند که نقصان آن آب از شامت معاصی باشد
عین العلاج میان خرقان و قزوین باشد و زحمتی چون جذام و جرب و غیر آن دران آب نشینند صحت یابد عین [illegible] چنین گویند که این چشمه در قریهٔ محاذات از قرای دامغان
اگر نجوری دران آب افگنند سنگ شود منقش و لطیف عین السم در دیار چین است بقرب قصبهٔ فغفور وآب آن بغایت لطیف بود اما چون ازانجا بمقدار فرسخی برند زهر هلاهل شود
و سم قاتل عین الذهب انجا را از کوه بیستون باشد و بغایت صاف بود و چون هزار درهم نقره دروی افگنند روز دیگر بیرون آرند شش هزار شود و سبب آن معلوم نیست
عین الشمس عبدالملک ابن عبده مهلبی گوید که چون بزمین قبچاق رسیدم چشمه دیدم که چون آفتاب طلوع کردی آب آن بطرف مشرق روان شدی و چون بجانب غروب بازگشتی بجانب
مغرب جریان نمودی از اهالی مردم صاحب تجربه آن دیار پرسیدم جواب دادند که تا این غایت معلوم نشده است عین المشک آبیست در دیار چین از پایان کوهی بیرون می آید هرکه بدان
غسل کند بغایت پاک شود و از جامهای که بدانجا بشویند بوی مشک و عنبر بمشام رسد در بیان عیون بهمین مقدار قناعت کرده اند بعد ازین در ذکر آبار شروع کرده میشود و من الله العظمة والتوفیق
بیر قضاعه چاهیست در مدینهٔ معظمه که حضرت مقدس نبوی صلوات الله والسلام علیه آب دهان مبارک دران چاه افگنده اند و بیماران را شفای کلی حاصل میشود بیر زمزم چاهی مبارک است
و مشهور مجاهد گوید که هرکس آب آن بصدق نیت تجرع کند از هرگونه علتی که داشته باشد خلاص شود و بعد ازانکه انباشته شده بود عبدالمطلب را حفر کرد و ذکر آن و ذکر این قضیه در مجلد ثانی
سمت تحریر یافته است بدانجا رجوع باید کرد بیر یوسف بنزدیک قریهٔ سحل است از اعمال مصر و یوسف را برادران دران چاه افگنده اند وآب آن امراض را نافع باشد بیر التوفیق
باراضی مغرب است و بخاری عظیم ازان چاه مرتفع شود چنانکه اگر سنگ بزرگ دران چاه افگنند بیرون اندازد البته بقعر چاه نرسد بیر ازرق چاهیست بزمین طرابلس
و مشهور است که آب آن چاه را بخورد احمق شود بیر ساش آبی بغایت خوش دارد و چون خشت خام دران چاه افگنند آوازها برآید و چون سه ساعت بگذرد ساکن شود بیر الصواعق
هرکه از آب این چاه بخورد اطلاق بطنش پدید آید و چون این آب را اندک مسافتی برند خون شود و اگر دیرتر برند سنگ شود و اگر خرقهٔ حیض دران افگنند صاعقهٔ عظیم پدید آید و بادی تند وزیدن گیرد
بنوعی که دیوارها افگند و عمارتها ویران کند بیر بامیان چنین گویند که چون نخچیر تشنه شود قصد بامیان کند وآب آن چاه از قعر ببالا آید و چون نخچیر بآب خوردن
مشغول شود آب آن چاه او را غرق کند و بعد از ساعتی استخوانهای نخچیر بر کنار چاه افگند و وجه آن معلوم نیست بیر الاصوات بحدود تبت است هرکه نزدیک

آن چاه رود آوازهای غریب شنود و نغمهای عجیب استماع نماید از فارسی و تازی و ترکی و هندی و غیر ذلک و چون باران آید آواز منقطع گردد و بعد از آنکه باران تسکین شود باز بهمان دستور اصوات ظاهر گردد و بیر سنگلدیپ بر سر کوهیست و هر کس که خواهد بقعر آن نگاه کند سنگی مانند تیر بروی آید و او را فگار کند و موجب آن کس نداند که چیست بعضی گویند که چاه مرقد یکی از بنات آدم علیه السلام است بیر بابل چاهیست مشهور و هاروت و ماروت بعقوبت عاجل دران چاه گرفتارند بیر بدر چاهیست در میان مکه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از استیلای بر کفار جمعی از مردم ازیشان اجساد صنادید قریش را در آنجا افگندند یکی از مشاهیر صحابه گوید که در وقتی از اوقات بآنجا رسیدم یکی را دیدم که از آن چاه بیرون آمده بتعجیل هر چه تمامتر رفتن گرفت پس نگاه کردم شخصی را دیدم هائل که از آن چاه با تازیانه آتش بیرون آمد آن شخص را بآن تازیانه ضربتی عظیم زده بچاه معاودت فرمود بیر اصفهان چاهیست عمیق است و قعر آن پدید نی در وقت حکومت ابن سمجور یکی که در آن چاه افتاده بود جزع بسیار میکرد مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آوردند و در زنبیلی کرده بریسمانی بسته فرو فرستادند تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آرد چنین گویند که سه شبانه روز ریسمان را بیکدیگر وصل کرده بچاه فرو میگذاشتند و آن شخص قدری سنگ ریزه با خود داشت که در قعر چاه می افگند و بعد از انقضای آن مدت همچنان سنگ فرو می انداخت گوش میداد آوازی نمی شنید آخر او را بالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ چیز معلوم نشد بیر الضمع در دیار هندوستان است آب آن را گرفته در ظرفی کنند و از اول حمل تا میزان بگذارند تریاقی منعقد گردد نافع و اگر تا آخر حوت بگذارند زهر گردد قاتل و حکمت آن جز باری سبحانه و تعالی کس نداند بیر قیسور این چاه نیز در بلاد هند باشد و در این چاه نوعی ماهی باشد که چون از آب بیرون آرند سنگ گردد بیر المسیح در نواحی مصر است و درخت بلسان در حوالی این چاه باشد و آب این چاه دهند گویند که عیسی علیه السلام در آب این چاه وضو ساخته است و غسل نیز کرده و گفته اند که تا درخت بلسان را آب این چاه ندهند روغن از وی حاصل نشود و همانا آب این چاه خاصیتی دارد که موجب این معنی میگردد والله تعالی اعلم بیر عبدالرحمن در قریه قابس است قریب بافریقیه بدین اسم اختصاص دارد و آن بعید العمق است و اکثر اوقات قعر این چاه خشک باشد و در هر سال بوقت معین آبی عظیم پدید آید چندانکه از منافذ چاه بالا سیل کند و در روی زمین روان شود و یک آسیا چند روز بدان گردان باشد و تمامی مزروعات را بدان آب مملو سازند و منفعت بسیار حاصل شود و بعد از آن در زمین فرو رود و بحال اول آید چنانکه گوئی در قعر این چاه هرگز آب نبوده است بیر خور در میان حوضیست بشهر خور و بر سر آن چاه ویکی از مس نهاده و در بن آن یک سوراخی کرده اند آن مقدار که آب از آن چاه بیرون آید چندین رود بزرگ حاصل شود و حال آنکه سوراخ مذکور بغایت تنگ است گویند که این صورت از جمله طلسمات تواند بود و الا شهر خور از کثرت آب ویران گشتی بیر سیاک هم در فارس باشد و پیوسته از آنجا بخاری بیرون آید و حرارت بسیار موثر باشد بمثابه که اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در چاه افتد و خلقی کثیر بر صدق این گواهی داده اند چه برای العین مشاهده کرده اند بیر شرح در میان بلاد عمر و ابن عامر باشد بحدود بیابان سوزه بر سر آن چاه گنبدیست و در قدیم الایام در آنجا عمارت عظیم بوده و اکنون خراب شده است جایگاه هولناک است و بعضی از حیوانات موذیه و سباع ضاره در آنجا مقیم باشند و گویند که در قعر آن فیروزه توان یافت گفتار در بیان بعضی از جزائر منقول از منقولات ارباب بصائر بدان وفقک الله تعالی که در میان بحار و بطائح جزائر و اراضی بسیار است و باری سبحانه تعالی بعضی از آنها را محل معیشت عباد خود ساخته و بعضی را جهت انواع فوائد و منافع پرداخته و از این جزائر برخی به تصرف بنی آدم واقع شده که بر بلاد و قصبات و مزارع مشتمل است و چند جزیره مساکن طوائف جن است و بعضی از جزائر حیوانی چند بصورت انسان و غیر آن ساکن اند که اوصاف و اخلاق آن مختلف افتاده و بعضی از آنها مقر وحوش و طیور باشد و معادن آب و طلا و نقره و غیر ذلک بود و جزیره چند محتوی بر نباتات و جزایها است و بر احوال چند عدد از آنها هیچکس را اطلاع نیست و بعضی از جزائر مشهوره اینست که مذکور میگردد جزیرة الیاقوت جزیره معظم است در میان بحر مظلم افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در این جزیره نوعی از جواهر است که آنرا در بلاد مشرق از یاقوت بهتر دانند و بقیمت بهتر خرند جزیرة المضیئة و آن را قلعه مضیئه نیز خوانند و چنین گویند که اشراق آفتاب بر این موضع زیاده از مواضع دیگر باشد و از این جهت او را ضیا نسبت دهند و این جزیره در آخر بحر مظلم افتاده است و این سخن بتفتیش اول می نماید والله اعلم العلم عند الله تعالی جزیرة الفضه بقرب خط استوا است در اقصی مشرق و در راه گذار آب وی قطعه های نقره افتاده باشد از یک مثقال تا ده مثقال و نیم من و مطلقاً با آن سنگ آمیخته نیست جزیرة الزانج در دیار چین است چنین روایت کرده اند که طول آن هزار فرسنگ است والعهدة علی الراوی و پادشاه این جزیره را مهراج گویند و از خراج آنجا هر ساله شش هزار من طلا داخل خزانه میشود و در این جزیره فارة المشک نیز باشد و صنفی روباه در وی بود که بفیل و گاو میش ابتلا تواند کرد و در آنجا طاوس نیز توان یافت و درخت کافور هم در آنجا باشد و عجائب و غرائب این جزیره از حیز تعداد بیرون است جزیرة الطرایای در اقصی چین است و دور آن هزار فرسنگ باشد و در وی کوه های بلند و آبهای روان و هوای خوش و مردم در آنجا متوطن نباشند اما بجهت تحصیل یاقوت زرد و کبود و سرخ بدانجا روند و بدست آرند جزیره واق واق متصل است بجزیره زیج و از آنجا طلای بسیار حاصل شود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب و بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زن جمیله باشد و ملازمان و ارکان دولت او مجموع نسوان اند و با رجال اختلاط ندارند و آبنوس را بجای هیزم سوزند جزیرة برطانیه در اقصی مغرب است و بغایت بزرگ

زنان

و عمارات غریبه بدان منتهی شود جزیرهٔ صلاهط درین جزیره قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانچه طول قدم ایشان یک گز باشد و موی اعضای ایشان
بغایت ممتد شود و مردم خورند جزیرهٔ صلاهط در دریای هند است صندل و کافور و سنبل ازین جزیره آرند جزیرهٔ قصر این جزیره نیز درین دریا بود
و در آنجا قصریست که هر کس در آنجا رود بیهوش گردد و سکان آنجا قومی باشند که بدن ایشان بمثابه ابدان بنی آدم باشد و روی ایشان بروی سگ ماند والله اعلم
جزیرة البرق درین جزیره موضعیست که تمامی شب های سال در یکی برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد وزد و سبب این حوادث معلوم نیست
جزیرة الاشقر ساکنان این جزیره روی بر سینه باشد و اشقر اللون و نارجیل و عود و شکر در آنجا بسیار بود جزیرهٔ کالوس اهل این جزیره مردمی اند که اکثر
برهنه باشند از اهل هند و مال ایشان آهن و نارجیل باشد جزیره خاسک اهل این جزیره در علم حرب کشتی و لعب زدن میان دریا مهارتی دارند که در آب مدتی سباحت کنند
و ضعف در بدان ایشان راه نیابد جزیرة الحرب از جزائر دریای فارس است و مغاص لولو در آنجا باشد جزیرة المحرق از جزائر قدیم است و زرع و زرع در آنجا نباشد
و سکان آنجا قومی اند از شیاطین الانس که متعرض اموال مردم شوند جزیرهٔ خارک از جزائر دریای زنگبار است و مردم کمتر بدانجا رسند و مردم این جزیره هر سال کوکبی است
که مشابه بوده ایشان شود و آفتی عظیم رسد امتعه و اقمشه و بضاعات ایشان از شدت حوادث آن ... و در آن جماعت می ترسد و ... قبل از وقت ... باشد و چون نزدیک میان
رسد از انجا رحلت نمایند و چون کوکب از آن محل تجاوز نماید بوطن خود معاودت فرمایند جزیرة النسناس از جمله جزائر بحر زنج است ساکنان آنجا بقامت یک گز بیشتر نباشند
و بیک چشم اعمی و بنیمهٔ تن مفلوج اند گویند که صنفی از طیور باشند که هر سال با آن جماعت محاربه کنند و بنقار چشمهای ایشان را کور سازند والله اعلم جزیرهٔ سکسار از جزیره های دریای زنگ
یکی جزیره است و شهری دارد که از روندگان هر که بدین جزیره رسد خلاصی ممکن نیست جزیرة المنار از جزائر بحر مغرب است و در آنجا مناره ایست بارتفاع صد گز از حجر خالص و صعود بران میسر نشود
چه راه و درجات آن پدید نیست و بر بالای آن صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده است و گوئیا بر بحر اشارت میکند جزیرة الطیور از جمله جزیره های بحر روم است
و از اصناف طیور صید و هر صنف در آنجا یافته اند جزیرة الکنیسه در بحر مغرب باشد و در آنجا کنیسه از سنگ تراشیده و مقابل آن مسجدی ساخته اند و در آنجا دعا اکثر باجابت مقرون گردد و در قبهٔ کنیسه صورت اعرابی
بطلسم کرده اند که هر کس از زائران تفرج و زیارت آن مسجد کنیسه آید آن صورت ... بکنیسه ... و آواز دهد که فلانی بمهمانی آمده است پس در آن کنیسه گشاده شود و طعامی بقدر احتیاج او
از آنجا بیرون آید و باز بسته شود و همیشه بدین منوال باشد جزیرهٔ خالطا از جزائر دریای روم است و درین جزیره غیر از گوسفند چیزی نباشد و آن گوسفندان بغایت بزرگ باشند
و تجار را چون سفائن بدانجا رسد توقف کنند و بی مانعی هر چند گوسفند خواهند تصرف سازند جزیرهٔ قامرون در بحر چین باشد و در آنجا جانوریست که او را کرگ خوانند و او را در
پیشانی شاخی باشد قریب یک گز و چون این شاخ را ببرند بر وضع نطع صورتی از صور حیوانات پدید آید و بعد از آن باطل گردد جزیرهٔ برطائیل جزیره بزرگ است و
در وی عمارت نباشد و شب آواز تار و مزامیر از آنجا شنوده شود و ما جهتیان ساکن اند در آن محل جزیرهٔ مهراج میان این جزیره غدیریست عظیم باشد و هر چه از طلا و
جواهر بدست پادشاه در این موضع افتد در آن غدیر اندازد و گوید که این خزینه منست و پادشاه این جزیره را اسپان باشد که موی گردن شان بر زمین کشد و در میان آن جزیره
کوهیست که بر قلهٔ آن آتش افروزان باشد و ارتفاع آن ده قدم نیزه بالا باشد جزیرهٔ کله و سر بر خط استوا در حدود مشرق ازین جزیره گذرد و در وی معدن قلعی بسیار بود
و باران باشد که هر یک گاو میشی ابتلاع کنند جزیرهٔ لنکبالوس عمارت دارد اما سکان آنجا برهنه باشند و هرگز جامه نپوشند و اگر مسافری بدست ایشان افتد صید کنند
و غنیمت شنگرف شناسند جزیرة الریاح در این جزیره کافور باشد و کافور ریاحی مضاف و آدمی کمتر بآنجا تواند رفت و حمد و ثنه فراوان در آن موضع باشد جزیرة القمار
در نهایت هندوستان است و در وی درخت عود باشد و عود قماری ازین جزیره آرند جزیرة الرومی در بحر اخضر باشد و در آنجا نوعی درخت بقم هست که بیخ آن دافع
زهر افعی و سائر سموم بود و در این جزیره گاو میشی باشد که دنبال ندارد و جنس آدمی هست که تمامت او چهار شبر باشد و مجموع برهنه باشند و هرگز لباس نپوشند و سخن
ایشان را فهم نتوان کرد و موی سر ایشان کوتاه باشد و بیشتر اوقات بر بالای درختان بسر برند و طائفه از ملاحان درین جزیره باشند که چون در آب سباحت
کنند زورق را دریابند جزیرة العقارب هم از جزائر بحر اخضر است و هم در آنجا کژدمان عظیم باشند صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی شنیدم که گفت آن کژدمان را
چشم باشد ببزرگی چشم شتر جزیرهٔ سراندیب جزیره معظم است و مسافت آن هفتاد فرسخ در هشتاد فرسخ باشد و در وی کوهی باشد که مهبط آدم علیه السلم بران باشد و مردمی
که در کشتی باشند آن کوه را از چند روزه راه بینند و درین کوه اثر قدم آنحضرت هست و برین کوه یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی از انهار آن الماس توان یافت
و در چوب های کوچک تر بلور و حیوان المالک نیز در آنجا موجود است و در آن موضع پادشاهی قوی الحال که بجهت او شراب از عراق بکشتی آرند و دیگر از عجائب و غرائب
در آنجا بسیار باشد و شرح آن موجب اطناب است جزیرهٔ قمیه در آنجا جماعتی باشند که آدمی صید کنند و معاش ایشان بدو گذرد و زیاده ازین افعال و آثار ساکنان آن جزیره را

جزیرست واردنش جزیرهٔ مسلی در وی درخت فلفل بسیار بود و چنین حکایت کنند که در هر گوشهٔ فلفل برگی بزرگ می‌باشد که چون باران باریدن گیرد آن برگ خوشه را بپوشاند تا بر وی نبارد
و چون باران ایستد از روی خوشه برخیزد و پیوسته حال بر این منوال باشد جزیرهٔ زنگبار در دریای زنگ است و در وی عجایب بسیار بود از انجمله آنکه در آنجا طایفهٔ زنگیان باشند
سفید پوست که اصلاً نقطهٔ سیاهی بر بدن ایشان نتوان یافت و از این غریب‌تر آنکه ذوائب و حواجب ایشان نیز اشعار سفید بود جزیرهٔ دال در دریای فارس است چون این
دریا مد کند ماهی عظیم بخشکی بماند و آن سال مردم آن نواحی بسعت عیش گذرانند چون آن ماهی را بگیرند و بجوشانند روغن آنرا اخذ کنند تمامی سال مردم آن دیار را کفایت بود و معارف
و اکابر را جهت سوختن و احاد الناس را جهت خوردن آن روغنها در ظروف چوبین کنند و الا در هر جا که باشد ترشح کند و مجموع ضایع شود جزیرهٔ قبرس جزیره معروف است و کشتی از فرضهٔ
شام بده روز بقبرس رود و از قبرس بسه روز بروم رود و کتان و صوف قبرسی از آنجا باطراف برند جزیرة الحیات در بحر خزر است و عرصهٔ آن پر مار باشد اما ماران ضرر بمردم نرسانند جزیرهٔ جن
این جزیره نیز در دریای خزر است و از آنجا اصوات غریب مهیب استماع میکنند و هیچکس نمی‌بیند بدین جهت آنرا منسوب بجن میدارند و گویند که سلیمان علیه السلام بعضی مرده و شیاطین را
در جزیره قید و دفن فرموده است جزیرهٔ سوریا در دریای فرس است و سکان آنجا قومی باشند بر ملت ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه جزیرة الابیض از جزایر بحر روم است و در وی
معادن نقره بسیار است از این جهت او را ببیاض نسبت کرده اند و منافع بیشمار از این جزیره حاصل شود جزیرة الفوارس از جمله جزایر دریای افریقیه است و دور آن شصت و سه فرسنگ باشد
و در آنجا حیوانی هست که مشابه اعضای بنی آدم است الا سر و گوش و دم جزیرهٔ سقالیه از جزیره‌های دریای شام است و دور آن نود فرسنگ باشد و مردم آنجا ذمیمة الاوصاف کریمة الاخلاق
باشند جزیرهٔ صورانیه از جزایر دریای روم است و دور او صد فرسنگ باشد تقریباً ساکنان آنجا در علوم غریبه مهارتی دارند و ایشان را در وضع طلسمات شانی عالی بود جزیرهٔ اطریقیه
چنین گویند که جزیرهٔ بزرگ است در دریای شام و دور او سیصد فرسنگ باشد اهل تجارت از آنجا منافع بسیار بدست آرند جزیرهٔ بولساری از جزایر طبرستان است و مسافت عرصهٔ آن
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ باشد و اکثر آن مرغزار بود جزیرهٔ بشرسهل این جزیره نیز در دریای طبرستان است تمامی این جزیره سنگ خاراست جزیرهٔ ماکو در این جزیره آب و آتش نباشد
و تمامی آتش سیاه و بدطعم بود و هر سال از آن آب آتش بر آید و دود بهوا متصاعد شود و سبب آن بر عقلا مخفی است و برابر دربند الان واقع شده و بغایت کوچک پوشیده نماند که
در آنچه از آنچه مذکور شد جزایر صغار و کبار بسیار باشد خوف التطویل درین مقام بر همین قدر اختصار افتاد ذکر فوائد جبال و کوه‌ها بر سبیل تفصیل و اجمال باید دانست که وجود
جبال و تلال فواید بسیار و منافع بیشمار است و قوت بشری از احاطه بر مجموع آنها قاصر و از جمله فوائد یکی آنست که آب بحار را از احاطهٔ بسیط زمین مانع آمده است که اگر
روی زمین املس و مستوی بودی آب دریا آن محیط گشتی و کار خلائق بهلاک انجامیدی و حکم و مصالح الهی که در معادن و نباتات ودیعت است ضایع شدی دیگر آنکه حیات
حیوانات و نباتات بواسطهٔ آبهای لطیف تواند بود و عذوبت و لطافت میاه بسبب جبال باشد و این معنی ظاهر است دیگر آنکه اگر روی زمین املس بودی بنی آدم را ذخیره
بایستی کردن زیرا که چون هوا گرم شدی زمین آبها را بخوردی و معلوم است که چون آب شیرین چند روز در موضعی بماند متعفن شود و طعم وی متغیر گردد پس چون جبال
مانع ریاح است از وزیدن سخت و باطراف بعیده آنجا متقاطر میشود و بتدریج از منافذ آن بیرون می‌آید و از اتصال آن بعضی انهار کوچک و بزرگ حادث میگردد
در میان قری و بلاد و قصبات جریان می‌یابد و بنی آدم علی مر الدهور و الاوقات از او منتفع میشود و آنچه زیاده آید بجاری می‌پیوندد و از این جهت از ذخیره کردن آب
بی نیاز میگردد و فائده دیگر آنست که چون میاه در کهوف و مغارات در رود و منافذ بیرون آمدن نداشته باشد زمانی در آنجا بماند و چون باطن زمین و جوف مغارات
گرم است میاه مذکور تحلیل یابد و لطیف گردد و بخار شود و باز طالب خروج کند و چون راه بیرون آمدن نیابد از اجزای آن متکاثف گردد و زمان بعید العهد بر آن بگذرد
و هر چند مدت وقوف او ممتد شود صفا و عذوبت او زیاده گردد و از آن زیبق منعقد گردد و بواسطهٔ اختلاط و امتزاج آن با اجزای تراب متنوع و طعم و نظم هوا از آن
اجناس جواهر مختلفة الطبایع و الالوان حاصل و حادث گردد که آنرا معدنیات خوانند و شرح آن فصلی علیحده است که اقتضا کند و در این مقام اقتصار اولی
مینماید و الحسب فی الجمله فوائد اکثر من ان تحصی است لاجرم طی این بساط کرده بر ذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده می‌آید اما جبال عظیمه را که در ربع مسکون است
پنج گفته اند بدین ترتیب مذکور میگردد جبل اللکام بدایت آن از میان مکه و مدینه است و تا شام ممتد میشود بحمص و حمص رسد و از آنجا بانطاکیه و شمیاط کشد
و بر دریای طبرستان گذرد و بر نواحی دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور کند و تا حدود غور و غرجستان و بلخ میکشد و بجزیرهٔ
سراندیب بکشد و از آنجا بمحیط منتهی شود و چنین گفته اند که کوه قاف عبارت از این کوه است که در عرصهٔ ربع مسکون کشیده شده است جبل شراراز مدین کشیده شود
و در طائف و صنعا و بلاد شام بگذرد و بشرقی در دریای شام منتهی شود جبل نریتون و آنرا کوه سراندیب نیز گویند و اثر قدم آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بر این کوه است
و مره بعد اخری مذکور شد و یکی از ارکان او البرز کوه باشد جبل دماوند بدایت آن از حدود طبرستان است و ارتفاع او مقدار چهار فرسنگ باشد و بر قلهٔ او مقداری زمین است

بمساحت سه گز نکسر و در وی سوراخها باشد که در شب اشعه از انجا چون نور آفتاب نماینده شود و بروشنائی او مسافت بعیده توان دید در روزنه وی باران متصاعد گردد
و در میان عوام مشهور است که صخره جنی راه دران کوه محبوس گردانیده اند جبل طور سینا و آنرا کوه کنعان و کوه مصر نیز گویند و از انجا تا مصر هفت روز راه باشد در میان شام و بادیه
القریه افتاده است و مکالمه حضرت عزت جلت کلمته با موسی علیه الصلوة والسلام درین کوه بوده است و اما جبال غیر عظیمه بسیار است و از انجمله بعضی را که شهرتی است
ذکر کرده میشود جبل ابو قبیس بقرب مکه معظمه است شرفها الله تعالی و مشهور است که چنین گویند که دران کوه کله بریان خورند درایه الصداع از علت صداع ایمن باشند
جبل ثور کوه دیگرست نزدیک مکه و در آنجا غاریست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه و صدیق اکبر رضی الله عنه با یکدیگر بوده اند در هجرت ایشان بمدینه طیبه
واقع شده است جبل اخراب کوهیست میان شمال و مغرب پیش از زمان بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در انجا عبادت میفرموده اند و وحی نیز بآنحضرت
دران منزل متبرک نازل شده است جبل جودی بجزیره ابن عمر واست و سفینه نوح علیه السلام بر آنجا قرار یافته است و محل تعبد آنحضرت است و جهت اجابت دعا
خلائق بدانجا توجه نمایند و بمقصود دلی خویش واصل شوند جبل السواد در همدان بود و در او چشمه باشد و آب آن نافع امراض و اسقام بود جبل اسپره بار اضی شاش
نه حدود ترکستان است و معادن لفظ فیروزه و حدید و صفر و طلا در آنجا بسیار بود و در انجا سنگی نیز باشد که چون در آتش افگنند سفید شود و اثر آنکه بدان تصاری کنند بغایت
لطیف گردد والله اعلم عند الله تعالی جبل ربوه نیز نزدیک دمشق است و در کتاب مجید الذکر آمده است حیث قال عز وجل وآوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین الآیه بر فرود
این کوه مسجدیست مشتمل بر کهفی و زعم بعضی از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علیه السلام درین کوه واقع است جبل جوشن بقرب حلب واقع است و در انجا معدن نحاس
بسیار است جبل رضوان نیز نزدیک کاظمیه است در میان او و مدینه هفت مرحله باشد و اعتقاد بعضی از شیعه چنان است که امام المنتظر محمد المهدی دران کوه قرار دارد و از انجا
بر وقت موعود بیرون خواهد آمد ان شاء الله تعالی جبل سیلان کوهیست عالی بقرب آردبیل مشتمل بر اشجار بسیار حیوانی که قصد اشجار آن کند هلاک شود و چشمه های آب گرم نیز در روایت
که اصحاب امراض را نافع است جبل السوره کوهیست مجازی بلاد کرمان چون قدری از سنگ آن کوه بآب بیاسایند و در ظرف پر آب افگنند البته بر صورت انسانی درین ظرف
قرار گیرد والله اعلم جبل الصقالیه بر شمال صقالیه است و ارتفاع آن سه روزه راه باشد و درخت فندق در آنجا بسیار بود و زمستان و تابستان برف از قله آن مفارقت نکند و معادن
در انجا موجود است جبل طاهره کوهیست بزمین مصر در جزیره است و در انجا کنیسه ایست که نصارا آنرا متبرک دانند جبل فرغانه درین کوه گیاهی روید بر صورت رجال و نسا که
آنرا بیروج الصنم گویند و در قوت باه اثری تمام دارد جبل قطران درین کوه عقاقیر و ادویه هند فراوان بود و به نزدیک هندوستان افتاده است جبل لبنان کوهی معظم است
مشتمل بر انواع فواکه و اثمار و مقام اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت خالی ازین جماعت نباشد و بعضی گویند که این کوه که ذکر یافت باعتبار آنکه بمواضع کثیره
میگذرد و اسامی آن مختلف میشود والله اعلم جبل مقناطیس متصل است به بحر قلزم و در انجا مقناطیس بسیار باشد و در انجا که مراکب و سفاین میگذرد بدست تعلق گیرند
جبل مورجان بزمین مورجان فارس باشد و در آنجا غاریست که آب از سقف آن میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس داخل آن غار شود بقدر احتیاج او آب فرود آید
و اگر هزار کس باشند بقدر کفایت ایشان متقاطر گردد و مثل این حکایت در ذکر عجایب عالم سبق ذکر یافت جبل واسط ممتد شود تا بلاد اندلس و در انجا دره تنگی پدید آید
و در موضعی معین و در میان آن شگاف تیری آهنین باشد چون قصد کنند که آنرا بگیرند غایب گردد و چون دست از عزیمت باز دارند ظاهر شود و هیچکس را بر حقیقت این حال اطلاع
نیفتاده است جبل برطائیل در میان دریای هند است و همیشه آنجا آواز دف و زنگ شنوند و اهل آن پدید نیست جبل نتومه کوهیست در دریای هند و در آنجا چشمه آبی باشد
که بزعم هندوان هر کس آب آن چشمه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی آن چشمه حیوانات باشند بصورت کلب که چون کسی در آنجا عبور کند مانع شوند بلکه آدمی را هلاک سازند
جبل الحارث والحریث دو کوهیست بدیار ارمینیه و بران دو کوه موضع مقابر ملوک عجم باشد و قباد الاکبر بلیناس حکیم را فرمود تا طلسمی سازد که هیچکس بران نتواند رفت او همچنین
فرموده عمل نمود جبل اشکران کوهیست بحدود اصفهان و افاعی و حیات فراوان در انجا بود و بروز از قله آن بخاری صعود کند جبل بیستون میان همدان و بغداد است
گویند که صورت شیرین و عمل فرهاد دران کوه ظاهر است و یک طرف آن جبال املس واقع شده که مطلقا از انجا تصاعد دست ندهد جبال تبت کوهیست که چون آتش برا
افروزند آب بیرون آید و آتش را بمیراند و در وقتی پادشاهی بجهت تجربه و امتحان از دیار تبت بدان کوه آمد و فرمود که نافط گوگرد و هیزم بسیار جمع آورده بر قله آن کوه
آتش دران زدند و چون آتش افروخته شد فی الحال آب از زیر آن پدید آمده مجموع بمیرانید والله اعلم بحقیقة الحال جبل الانهار در اقصای بلاد مغرب است و ازین کوه سه هزار
جوی عظیم بیرون آید و قریب هزار قنطره باشد که برین جوی ها ساخته اند و یاقوت سرخ و زرد و کبود ازین کوه حاصل شود جبل الفرح ببلاد ارمنیه است و بغایت مرتفع و وسیع
و بر آنجا قری و قصبات بسیار بود و مردم آنجا مختلف الالوان متباین الطبایع باشند غم و اندوه پیرامون ایشان نگردد و بدین جهت او را بالفرح نسبت داده اند جبل الروضه

کوه مبارک است و بقرب مصر واقع است و در اخبار آمده است که روضه ایست از روضات بهشت و در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه اهل آن کوه را بمبلغ هفتاد هزار دینار خریداری کردند آنحضرت به بیع کوه مذکور راضی نشد و گفت روضهٔ بهشت بدست مسلمانان باشد اولی کسی که از اهل اسلام بر آن کوه مدفون شد عامر بن مخافر بود و مشهد امام همام ابی عبد الله محمد بن ادریس الشافعی آنجاست و درین کوه گوسفندان وحشی بسیار باشند و هیچکس متعرض ایشان نشود **جبل قلان** در روزگار قدیم کسی در اینجا نمی‌بوده و چون علم اسلام ارتفاع بگرفت و مسلمانی شیوع یافت طائفه از مومنان بدانجا رفته ساکن شدند و جمعی از فرنگان بحوالی ایشان نیز ساکن و مواطن اختیار کردند و عمارتها ساختند و پیوسته میان این دو فریق محاربه و مقاتله باشد **جبل الطلس** در حدود مغرب است و بغایت عظیم گویند که قریب بآن کوه دیگر است که یکی را اطلس کبیر و یکی را اطلس صغیر گویند **جبل الفتح** و این کوهیست که در بندجبر در واست و طول و عرض تمام دارد تا ناحیه شام ممتد میشود و از آنجا نیز میکشد تا به بحر قلزم و برین کوه در حدود باب الابواب موضعیست که آنرا ذیب خوانند و در آنجا دیدبانان از اهل اسلام نشسته اند و بوقت توجه کفار آتش فروزند تا مسلمانان آماده حرب و قتال شده از مضرت ایشان را نگاه دارند **جبل صرخ** این کوه بکوه الفتح متصل باشد در روم و ملطیه و قالیقلا و شاخ دیگر از جبال روم پیوندد و بثغور شام پیوندد و منتهی شود **جبل ابراهیم** از حدود شام امتداد آغاز کند تا بساحل قلزم ممتد شود **جبل قیقعان** بر جانب مغرب مکه باشد گویند که کوه حرا در متصل بآن کوه باشد **جبل ثبیر** کوهیست از منا و مزدلفه آنرا متوالی دیده و نیز نزدیک خراسان واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال **جبل احد** بنزدیک بیابان قید است و بقبیله طی مخصوص است **جبل سلمی** و آن را جبل طی نیز گویند و از وی آبیست بیشه که شیر آنجا بسیار باشد **جبل تهامه** چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است و آن کوه‌های کوچک باشد که به یکدیگر متصل شود و بشرقی آن ناحیه بحران منتهی شود و غربی آن بجانب قلزم و شمال او بحد و مکه و جنوبش بحد و صنعا **جبل المقطم** کوهیست عظیم است از جانب شرقی نیل مصر و فسطاط واقع است و تا ولایت نوبه ممتد شود **جبل الحاجات** چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است در حدود غربی و جنوب ولایت مصر و در میان آن شهر عمارت ها بوده و اکنون خراب است بجای آن و خلق کمتر بدانجا رسند و در آنجا میوه بسیار باشد و ضیاع گردد و همچنین چهارپایان وحشی در آنجا بسیار باشد از سعید مصر تا آنجا سه روزه راه است جمعی بیشتر گفته اند **جبل کرکس** میان ری و اصفهان است که گرداگرد آن بیابان است و هیچ کوه اتصال ندارد و مسافت دور دامن این کوه دو فرسنگ است و چون از ری باصفهان روند بر دست چپ باشد و سیاه کوه بر دست راست و میان ایشان دو فرسنگ بود و او را کوه کیلونه نیز گویند ماوای دزدان و قطاع الطریق بود و در خوف و اندیشه که بدست ایشان افتد آنجا پنهان کنند **جبل الاسود** که آنرا سیاه کوه گویند متصل باشد بکوه‌های قهستان و آن عظیم حائل است و در اطراف و نواحی آن نیز دزدان باشند **جبل لوح و بلوح** آنرا جبال النقص نیز گویند هر چند اصل وی یک کوه است اما هفت شاخ از آن جدا میشود و از طرف بلوچ خلقی کثیر در شکافها و مغارات و دره‌های وی ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود و ادعای ایشان آنست که باصل از عرب حجازاند والله اعلم **جبل قارن** کوه بزرگ است میان طبرستان در ری و دماوند باین کوه متصل است **جبل مرزقور** که آنرا عقبه توران نیز گویند کوهی عظیم است و در اراضی حدود غور درآید و بر جانب شمال هرات بگذرد و بر جنوبی سرخس و باورد ممتد شود و از آنجا بناحیت بسطام و دامغان کشد و در آن حدود بکوه قارن متصل شود **جبل غور** از حدود غرجستان بیرون آید و بر تخمیر بلاد خان بگذرد و به پشت بلاد تبت بیرون رود **جبل خرخیز** از نواحی این دیار بگشته تا حدود چین رود و در آنجا معادن جواهر بسیار بود **جبل ختلان** از حدود چین آغاز کند و بر نواحی ختلان بگذرد و بر حدود فرغانه منتهی شود **جبل استروشنه** کوهی بزرگ است و تا حدود بخارا ممتد شود و بیابان استروشنه و خرخیز در جنب این کوه واقع شده و در وی معادن بسیار باشد خاصه بحد حد استروشنه ذر و لقره و مس و آهن و سیماب و قیر و نفط و غیر ذلک از ین معادن بدست آید و نوعی فیروزه که آنرا در خراسان بجندی گویند توان یافت و نوشادر از ین کوه نیز حاصل شود و طریق انعقاد نوشادر چنان باشد که بر موضعی از آنجا بخاری ظاهر میگردد و در شب اشتعال می‌یابد و بروز مانند دودی نماید و چون این مشاهده افتد بحیله تمام خانه میسازند و جامه راه بامنافذ او مسدود میکنند تا آن بخار بتدریج بر سقف خانه می‌نشیند و نوشادر از آن منعقد میگردد و پس و آنجا باز میکنند و چون از غایت حرارت در آن خانه نمی‌توانند رفت یک قبای نمدی بآب تر میسازند و پوشیده در آن خانه میروند و بتعجیل تمام آنچه می‌توانند قلع کرده بیرون می‌آیند و اگر زیاده توقف کنند میسوزند و بهر دو زمان چون این بخارات از آن موضع کمتر گردد در جای دیگر این عمل میکنند و پیوسته جمعی بدین مهم مشغول میباشند و درین کوه نیز سنگ باشد که آنرا چون انگشت در آتش نهند سوختن گیرد و زرگران ولایت بدان عمل نمایند چنین گویند که این سنگ سوخته گردد و خاکستر آن منعقد شود و چون جامه بآن شویند صاف و سفید شود **جبل سیراف** سیراف شهریست از شهرهای فارس بر کنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست بغایت عظیم صاحب جهان نامه گوید که چنان شنیدم که در بعضی دره‌های این کوه سنگها میباشد بصورت فقاع و چون آن سنگ را میشکنند در اندرون وی جوهری باشد که شبیه بیاقوت میگردد و بیان این سخن آنست که ابتدا ازین جوهر بطانه سنگ نزدیک است مثل پوستی است بر این جوهر پوشیده و چون پوست از وی جدا سازند از میان جوهر شیر گون نماید و چون نوبت دیگر پوست از وی جدا سازند جوهری مثل بلور صافی نظر آید و چون روزگار بر او بر وی بگذرد از غوانی رنگ شود و بعد از آن لون او لعلی گیرد و آنگاه بکمال رسد

مثل یاقوت رمانی گردد گویند که این سنگ در اول کوچک باشد و بتدریج دران سرزمین نشو و نما یافته بزرگ شود و این معنی از عجائب قدرت الهی باشد **جبل خوشاب** و از حدود کرمان است
و در آنجا معدن دهانه باشد و بعد از دهانهٔ فرنگ در تمامی معموره بخوبی دهانهٔ خوشنما نباشد **جبل گرجان** کوهی معروف است بحدود کرمان و در آنجا درختان انار و لیمون و نارنج باشد
و عمارت بسیار دارد و مردم آنجا در پیاده رفتن و دزدی کردن ید طولی دارند و بدین وصف مشهورند **جبل ابو غانم** که آنرا کوهستان نیز گویند بشرقی آن بیابان مکران است
و بر غربی آن سوجان و هرمز و این کوه را بسیار چیزی منفعت است **جبل بابک** آنرا کوهستان خرمیان نیز گویند و بابک خرمدین در آنجا میباشد و [illegible] تا بعهد ما ایشان حدی است
و مردم آن نواحی نماز نمیگذارند و قرآن نمیخوانند اما در خفا بإباحت و قوانین الحاد مشغول میگردند **جبل سرشک** قریب [illegible] است [illegible] کوه [illegible] بزرگ است و سنگ آسیا
از آنجا آرند و در قدیم بر آنجا آتشکده بوده است و اکنون از وی اثری نیست **جبل السماق** بنزدیک بلاد شام است و قریب بهار و سنگ لعل آن باشد **جبل فیروزکوه** مشهور است
و احتیاج بتعریف ندارد **جبل گردکوه** بحدود قهستان است و ملاحده را آنجا قلعه است حصین که اکنون خراب است **جبل مالیک** بحدود [illegible] آب از میان این کوه
بیرون می آید و بران قنطرهٔ عظیم ساخته اند آن قنطره تدبی است میان ختلان و [illegible] **جبل بدخشان** کوه بزرگ است و معادن لعل [illegible] و نقره و بیجاده و لاجورد باشد
کوه معروفیست **جبل** [illegible] و خوارزم باشد و آب جیحون بیشتر از آنجا [illegible] و آن کوه بزرگ باشد تا نواحی چین [illegible] **جبل باب الابواب** کوهی بزرگ است و کنار
دریای خزر رود و آنجا بزبان سابق [illegible] ساخته اند [illegible] طایفه [illegible] کشته اند [illegible] طریق [illegible] و اکنون خراب است [illegible]
و عمارت آن از سنگ است [illegible] بلند [illegible] نزدیک است [illegible] چنین گویند که از اعمال سلیمان پیغمبر علیه الصلوات و السلام است راقم حروف
گوید که آنچه ارباب مسالک و ممالک در مصنفات خود آورده اند [illegible] این موضع منتهی میشود چه معنی دارد زیرا که در هیچ [illegible] آفرینش جبال
و بدایت آن در اینجا و در کدام محل مخصوص باشد و بتدریج باتمام رسیده و چون فضلای سابق در کتب خویش بر نهج مذکور بدایت و نهایت کوهها را ایراد کرده بودند قلم مشکین رقم نیز تتبع
ایشان نمود و عیب نفرمایند ذکر بعضی از براری و قفاری که دال است بر یگانگی خالق هر چند وصف آن از حد بیان تجاوز کرده اما بعضی از آن که در میان بلاد و امصار
افتاده است و احیانا مردم از آنجا عبور میکنند نقل میشود **بیابان مغرب** بیابان بزرگ است طول آن [illegible] فرسنگ و بیابان مغرب [illegible] آنجا متوطن باشد و روزگار [illegible] میگذرانند
بیابان مصر و افریقیه این نیز بیابان عظیم است و زمین آن ریگ باشد و در بعضی از مواضع مردم باشند و درختان [illegible] و در برخی اطراف و نواحی آن توان یافت
بیابان حجاز که آنرا دار العرب نیز خوانند بشتر [illegible] زیاده احتیاج زیاده ندارد و در عرصهٔ آن یک سنگ نباشد و الله اعلم **بیابان فلسطین** آن را تیه بنی اسرائیل گویند
مساحت آن چهل فرسنگ در چهل فرسنگ باشد و زمین آن مشتمل بر ریگ است **بیابان جفار** بدین بیابان پیوسته است تا حدود دریای قلزم کشیده و در آنجا ماران باشند بقدر [illegible]
بر روی زمین جستن نکنند و خود را بر بار شتر زنند و [illegible] از آنجا تعسری دارد و بدین جهت مردم در آنجا کمتر روند **بیابان یمامه** بیابان بابل است میان قرین و عمان واقع شده و بواسطه
بی آبی مردم از آن راه نتوانند رفت **بیابان یزد** مردم براه وی از طبس بکرمان روند و بسیار پرخطر است و همیشه قطاع الطریق در آن صحرا بکار خود مشغول باشند **بیابان [illegible]**
اندرون قهستان است بدین بیابان بکرمان روند **بیابان کویر** این اسم مشتبه است و کیفیت آن معلوم نیست اما زمین سوخته دارد و چون اندک بارانی بر آن بارد از آنجا نتوان گذشت
که قوائم ستور بگل فرو رود و طول این بیابان پنج فرسنگ باشد و رنگ آن برنگ شوره بود **بیابان غضوبه** چون از قهستان بکرمان روند بر دست راست بمسافت پنج فرسنگ
زمینی پدید آید مربع بیست فرسنگ در بیست فرسنگ قصبات و قرای آن سنگ گشته و هر حیوانی که در آنجا بوده سنگ گشته است تا بحدی که گهواره در آنجا یافتند سنگین و در آن کودکی
بسته و در وی کیکی سنگین و در کنار این بیابان جنبی باشد از کژدم بغایت سیاه و [illegible] و اطبا [illegible] میکنند و زخم او به هر شخص که میرسد هلاک باشد و تدارک نه پذیرد و العلم عند الله تعالی
بیابان خوارزم که آن را [illegible] نیز خوانند میان خراسان و خوارزم است عرض این بیابان صد فرسنگ باشد **بیابان خشاف** چون از رقه بشام روند بدست چپ [illegible]
باشد **بیابان حضرموت** بیابان کوچک است و زمین آن ریگ باشد و آن را رمل عالج و احقاف نیز گویند **بیابان ربیعه و مضر** میان دجله و فرات است و این بیابان
قبائل مضری و ربیعه بوده است **بیابان قلزم** بر ساحل دریاست و در آن عمارت نباشد تا حدود بربرستان **بیابان ستاره** در حدود عراق میان سنکره و حلوان افتاده
و آن کوچک و پرخطر باشد **بیابان نوبه** بیابان عظیم است طول آن پانصد فرسنگ و عرضش زیاده از چهار فرسنگ باشد **بیابان لسب** بحدود سیستان است تا دریای
ابسکون کشید **بیابان مکران** بر شرقی سیستان است طولانی افتاده و قطاع الطریق در آنجا بسیار باشد **بیابان افروشنه** از ختلان بنیاد کنند تا فرغانه بکشند و در آن
موضع اتراک صحرانشین اقامت دارند **بیابان سامره** بیابان بزرگ است پیرامن سرمن رای درآمده است و بر غربی این بیابان آبادانی درختست و آب روان
فراوان باشد **بیابان واسط** از حدود واسط ممتد شود تا باعمال کوهستان اکراد و اعراب صحرانشین در بعضی از مواضع آن مقیم باشند و چندان عمارت در آن نباشد

بیابان بنی عماره از حصن بنی عماره آغاز کنند ممتد شود تا بسطام و از آنجا تا مفازه خراسان صد و بیست فرسنگ باشد والله اعلم **بیابان بلغار** از آنجا تا رود اتل یکماهه راه
باشد و در بعضی از مواضعها عمارت ها باشد اما مردم در آنجا کمتر باشند **بیابان نجد** بیابان بزرگ است نخلستان و مزارع فراوان دارد که مشهور است **بیابان بربر**
بیابان عظیم است و از هر قبیله و قومی افراد و لا تعد و لا تحصی در آن بیابان باشند **بیابان قومس** یک حد آن بطرف کرمان و یک حد بطرف خراسان و بعضی باصفهان
و بعضی بقم کاشان منتهی شود و درین بیابان کرگس بسیار باشد و کوهی که بحوالی این بیابان است آشیانهٔ کرگسان واقع شده و در آنجا دزدان و راه زنان از حد و عدد بیرون
تعاست داشته و میانهٔ این کوه مشابه سرایی وسیع است و دران چشمه آبی باشد که آنرا آب بنده گویند و مغارات و کهوف درین کوه بسیار بود و موضعی بس خطرناک است
بیابان سوره بیابان بزرگ است طول آن هفت مرحله باشد و سو نام آب سور است که درمیان این بیابان واقع شده و چون ازین راه بکرمان و عراق روند زحمت بسیار کشند
بیابان ودلق از حدود جیش است و طول آن پنج مرحله باشد **بیابان غز** یک حد آن بخوارزم پیوسته باشد و **بیابان طویل** در میان مغرب و شمال کشیده اکثر ترکمانان غز
دران بیابان ساکن باشند **بیابان دهکی** طول آن تا حدود بست و غزنین شش مرحله است و در موضع آن رباطی و اندک عمارتی باشد **بیابان خلص** بحدود سند باشد طول آن
بیست فرسنگ است و بیابانیست بی آب و راه سخت و دشوار دارد **بیابان آبسکون** بحدود طبرستان است و ابتدای آن از نواحی آبسکون ممتد شود تا بجزیره و از آنجا بباب الابواب
رسیده منتهی گردد **بیابان وسیع** بحدود شام لقرب تالس و سیحه باشد بیابانی عظیم است و آبهای روان و درختی فراوان دارد و بلطافت هوا و عذوبت ما معروف است مردم
از اطراف بآنجا آیند و بزراعت مشغول شوند **بیابان لوط** در حین تحریر صحاری و قفار از زبان دربار گوهرنثار مقرب حضرت سلطانی اسمع بالبشائر بسمع این حقیر بمقدار
رسید که اگر در طی مسافت بیابان لوط روندگان انه با سرعت سیر استعاره نمایند به کمتر از چهار روز مطوی نشود و اکنون آثار دکاکین و عمارات و اسواق در آنجا موجود است
و طریق آمد و شد خلائق درمیان آن آثار واقع شده و همچنین فرمودند که چنین استماع افتاده که دران حدود و نواحی از انب شغال و غیر ذلک بسیار باشد و بعضی از انها در یک شب
قطع بیابان میکنند و تا کنار رود سیف می آیند و صید میربایند و باز میگردند و چنان سریع السیر اند که در یک شب قطع مسافت یک شبانه روز می نمایند **بیابان مور** از عقب بلاد
قسطنطنیه است کیفیت آن بیابان معلوم نشود از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت است که گفت که چون بحدود این بیابان رسیدیم بر سر بیابان اسپی دیدیم از مس ساخته و صورت
دیگر هم از مس مشابه بشکل انسان بر بالای آن پرداخته و انگشتان خود آن تمثال بهن کرده و در کف وی خطی چند نوشته اند مضمون آنکه از عقب این صورت راه نیست هر که بگذرد به بیابان
افتد و از اذیت موران هلاک شود مثل این بیابان حکایت در بیان تعداد عجائب و غرائب ربع مسکون گذشت راقم این حروف و نگارندهٔ این سطور گوید که شاید تکرار تناقضی که
در خاتمه واقع شده بنا بر آنست که خامهٔ شکسته شمامه از نسخ متعدد این کلمات پریشان را بر سبیل استعجال جمع نموده مأمول و متوقع از واقفان دقائق سخن و مستمعان داستانهای نو و کهن آنکه چون بر عین
نقصان اطلاع یابند بزیادتی کرم که در جبلت ایشان مرکوز است ذیل عفو و مسامحت بران پوشند و در تجهیل این فقیر بی بضاعت عدیم الاستطاعت سعی ننمایند **القول فی مساحة الارض**
و معمورتها در بعضی از نسخ چنین بنظر رسیده است والله اعلم بصحته که جماعتی از حکمای متاخرین که بضبط مساحت زمین اشتغال نمودند چون حصه درجات فلک نوزده فرسنگ یافتند تقریباً آنرا
سیصد و شصت که عدد درجات فلک است ضبط کردند شش هزار و هشت صد و چهل فرسنگ حاصل آمد پس حکم کردند که این دائره روی زمین باشد و برین تقدیر قطر زمین دو هزار و صد و شصت فرسنگ باشد
برین دلیل که در اکثر هندسه آمده است که نصف قطر زمین هزار و هشتاد و یک و نیم فرسنگ باشد تقریباً و مساحت معموره اش صد و چهل هزار و سیصد و بیست فرسنگ باشد اما بطلیموس و طائفه از متابعان او برآنند
که حصه هر درجه از درجات فلک بیست و دو فرسنگ و دو دانگ فرسنگ است و برین تقدیر در بیان این قول اول در تسفرغات نیز اختلاف واقع شده باشد چنانچه در کتب تفصیل آن مسطور است و در تحفه
نهایة الادراک آمده که طول قدر معموره از ما بین خط استوا تا بعرض شصت و شش درجه و سی دقیقه که تمام میل کل است چهار هزار فرسنگ و عرض او دو هزار و چهار صد و هفتاد و شش فرسنگ است
و یک سه این مجموع سه بار هزار و هشت صد و سی و پنج هزار و چهار صد و بیست فرسنگ است اما طبقات سبع ارضی نزد بعضی عبارت از طبقهٔ آتش و طبقهٔ زمهریر و طبقهٔ نسیم و طبقهٔ آب و زمین
و طبقهٔ طینی و طبقهٔ خاک صرف است و بعضی طبقات سبع را باقالیم سبعه تاویل کرده اند و آنچه گفته اند که هر طبقهٔ زمین جنسی است چنانچه طبقهٔ اول خاک است دوم و سوم آهن و قس علی هذا
هر یک نامی دارد و جمعی در هر طبقه ساکن اند که روی ایشان بروی آدمی مشابه است و پای ایشان خنزیر مانند مجموع این غلط است و از اکاذیب قوم یهود و امام الدین ابن کثیر در تاریخ بدایه
و نهایه ببطلان این تصریح کرده و گفته است که آن از اکاذیب و خرافات قصاص بنی اسرائیل است و بران اعتماد نباید کرد والله اعلم بالصواب **ذکر ارباع الارض و القدر**
المعمور منها باید دانست که یک نصف سطح زمین در بحر اعظم که او را اقیانوس خوانند مغمور است و یک نصف دیگر ظاهر مشابه بیضه که در آب افگنند و یک نصف
آن نصف و یک نیم ظاهر بود و دیگر نصفی که مکشوف است نصفی که جانب جنوب است افتاده و خراب است پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد که در شمال خط استوا است
و آن را مسکون خوانند و جمیع جبال و بعضی از بحار و قفار که مشاهده و معاینه میشود از حساب این ربع است و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین

از مشرق تا مغرب اعتبار کرده‌اند و هر شهر و موضعی که پیوسته برین خط باشد شب و روز در آنجا برابر بود چه در آن اماکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی خط استوا باشد یکی از جهت
شمال اقرب مدار جدی و فرقدین و دیگر از جهت جنوب اقرب مدار سهیل و انجا دریاهای عظیم که آنرا از جانب مبادی و انتهای دیگر آن باغ واقع شده از حساب این ربع نداشته اند
و هفت دریای دیگر است که پنج خلیج منشعب گشته و درین بحار و بحیرات جزائر بزرگ و کوچک بسیار با شیخ کوه و سیح در فرسنگ درین ربع واقع است مد مجموع جبال آن انهوسیت تجاوز نیست از انهار ممتده
عظیمه درین ربع قریب بدویست و چهل و بی بزرگ هست که عبور از اکثر آن میسر نگردد و بکشتی و ابتدای انهار از جبال و انتهای آن بطایح و بحار هست و بر اکثر این انهار اين قصبات
و امصار و بلاد و سوادات باشد تا مزارع بجداول معمور شود و انواع حیوانات تعیش نمایند و بنی آدم از آن انتفاع یابند و ذلک من فضل الله تعالی علی عباده الفقراء و هو غنی من العالمین
اکنون قلم مشکین رقم در تحریر ذکر اقالیم سبعه شروع میکند و بشرح احوال بعضی از بلاد آن جرأت مینماید بعون الله الموفق المعین مقدمه بدانکه طول معمورهٔ عالم از مشرق تا مغرب صد و هشتاد
درجه است که آن بزعم بطلیموس چهار هزار فرسنگ باشد و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب است اما درین روزگار ارباب نجامات بدان عمل میکنند و زمره از حکمای متاخرین
طول عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزائر خالدات اعتبار کرده اند که بیشتر معموره بوده است و این جزائر بر سمت اراضی غربی افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط
استوا شصت و شش درجه است که هزار و چهار صد و شصت و شش فرسنگ و ثلث فرسنگ باشد که بطلیموس در جغرافیه گوید که از پس خط استوا در اطراف زنج و حبشه تا بمسافت شانزده درجه
و بیست دقیقه عمارت یافتیم که در اقتصاص آورده است که عرض معموره تا بنزدیک هشتاد و درجه و بیست دقیقه است که هزار و هشتصد و سی فرسنگ و نیم باشد و هر جا طول بلاد یا ذکر کنند عبارت
از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب یا جزائر خالدات و هر جا عرض بلاد مذکور شود مراد دوری بقاع باشد از خط استوا و باید دانست که ابتدای خط استوا از مشرق ارضی
چین است و بر جزائر جمکوت بس بر جنوبی بلاد چین و گنگ و از پس بر جزائر جاده که آنرا ارض الذهب نیز گویند پس بر شمال سراندیب میان جزیرهٔ کله و سریره و وسط جزائر دیوه و شمال جزائر
رند و سطمات بلاد زنجیان گذرد و بر شمال جبال قمر و جنوبی بلاد سودان مغرب بگذرد تا به بحر اعظم منتهی گردد و عنقریب گذشت که هر شهر که بر خط استوا بود شب و روز آنجا مساوی باشد
و هر مدینه که در اقصی مغرب یا ساحل بحر محیط یا جزائر خالدات بود آن را طول نباشد و هر شهر که طول آن نود درجه باشد قبة الارض معموره بود و هر چه از نود کمتر و بیشتر قیاس بمغرب نزدیک تر
و بیشتر باشد بمشرق اقرب بود والله ولی التوفیق **الاقلیم الاول** این اقلیم بزحل منسوب است و عامهٔ این بلاد اسود اللون باشند و حد اول او نزدیک خط استوا از جائیست که ساعات
آن دوازده و نصفی باشد تقریباً و وسط اقلیم آنجاست که روز دراز تر آن سیزده ساعت و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب شانزده درجه و نصفی است تقریباً از جهت مشرق از شمال
جزیرهٔ یاقوت باشد پس بر جنوب بلاد چین و شمال دریای سراندیب و وسط بلاد سند و هند بگذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن بگذرد و از آنجا بحر قلزم
قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه بگذرد و از آنجا نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزائر یونان و جنوبی بلاد بربر طاریه بگذرد تا به بحر منتهی شود و از شهرها
و مواضعی که در این اقلیم افتاده هزار قلعه الیست از بلاد مهجم و زبید و حصن بعزر و حصن الد مولة و شرجه و جبلة و دنار و حلی و ظفار و سرین و نجران و عدن و صنعا و صعده و حیوان و
جرش و معارب که آنرا آسیا گویند و شبام که عبارت از قصبهٔ حضرموت است و مرباط و صحار و قصبهٔ عمان و آخر بلاد مهره و علاقی و تانه و کوار و جبال قامرون و حکومت جزیرهٔ قنبله
و جزیرهٔ سواکن و جزیره و ملک جزیرهٔ سقوطره و جزیرة الرانج و جزیرهٔ سراندیب و جزیرهٔ لاری و جزیرهٔ کله و جزیرهٔ مهراج و مدینه عانه و کوکو و سقالة الزنج ابوریحان بیرونی گفته است
که اکثر آنرا سوفاره نیز گویند و صدمه و زیلع شود و قلهات و معلا و کرکی الکبری و ورله و مرموا و ناخره و محلا و صمیمو و دستان و شرعوزر و جابقوده و جالقود و جنته و سمودین و بنوارس و دامشیره
نبدی زمین که بر ساحل است و از انجا سراندیب و نده و صافت و منسوبات بسیار ذکر دیار نوبه و نقله نوبه دیاری طویل عریض است بر کنار رود نیل افتاده و طول آن از ابتدا تا بهشتاد و پنج
قطع توان کرد و آن بلاد و مساکن نصاری است و ایشان با زن حائض مجامعت نمی کنند هر چند این فعل در ملت ایشان مباح است و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
زبان فصاحت بیان بمدح ایشان کشاده است حیث قال النبی علیه السلام من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من النوبة یعنی هر که او را برادر نباشد باید که برادری از نوبه بگیرد و باید که از
اهالی آن عهد مواخات ببندد و قال علیه التحیة و السلام خیر سبیکم من النوبة یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه اند و نوبه مشتمل بر صنعیست که ساکنان آن سرزمین بر فرود زیر زمین خانها
ساخته اند و پیدا باشند و مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدانجا میروند و بیع و شرا می نمایند و مبالغه میان هر دو فریق بدین جمله است که آن قوم متاع خود را در شب بیرون می آورند
و در محل معین می نهند و بازرگانان پیدا نند که ایشان بچه احتیاج دارند آنرا برده در برابر متعه ایشان میگذارند اگر متعای ایشان بدان مقرون باشد آنچه بازرگانان آورده باشند برگرفته
میبرند و متاع خود را بحال اول میگذارند و الا اشیا مخود را دور تر از آن موضع برند تجار نمی‌دانسته چیز دیگر اضافه آن میکنند تا بحدی که آن مردم راضی شوند نقله دار الملک نوبه است و پادشاه
در آنجا میباشد و ارباب آنجا سیاهان صاحب جمال میباشند و طعام ایشان شعیر بود و ذرت و خرما از اطراف بدانجا برند و گوشت شتر خورند و زرافه در آن دیار باشد و نقله بر شرقی نیل
واقع است **الاقلیم الثانی** این اقلیم بمشتری منسوب است و لون عامه بلاد میان سمره و سواد باشد حد اقلیم اول آنجاست که دراز ترین روز ایشان سیزده ساعت و نصفی رسد و حد دوم آنجا است

که ارتفاع قطب بیست و چهار درجه و نصف و صدس بود و تقریباً ابتدای این اقلیم از مشرق بود و بر وسط بلاد چین و شمال سراندیب گذرد و پس بر شمال هند و بلاد قندهار و وسط بلاد کابل
و سند و جنوب بلاد کرمان گذرد و پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد عرب گذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع کند پس وسط بلاد برقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان
و وسط بلاد بربطانه گذرد و بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم مکه شریفه است و مدینه سکینه علی ساکنها الصلوة و التحیة و تیما و ینبع و خیبر و جده و بطن مره و طائف
و فرع و تبوک و حجر و یمامه و لحسا و قطیف و آخر بحرین و قطر و فوص و اخمیم و قصر داریتا و اسیوط و اسوان و اسماء و عنداب و توبی و درعه و سجلماسه و اوغمات و بسکره و بحیره رم و کرمان و سیستان و منصوره
و سومنات و نهلواره و کبایت و ماهوره و بلده و برهمه و قنوج و بجود و جزیره اوال و جزیره کیش و بالمرستانس و جزیره لار و جزیره هنگاوان و دهلی و مهروم و نینوین و تقرا و یلماق و قرطیا و ساس
و سوس الاقصی و اسافی و لوهاری و قلعه کالنجر و کتوینه و کواسر و کنکره و ترانه که بر ساحل است و باری و بکوراسه و اساعن و سنی و چنین گفته اند که شهرهای بزرگ این اقلیم سیصد و شصت عدد باشد و آنچه
کوچک است بده هزار رسد و هفده کوه عظیم دارد و دو رود آنجا از آنها سی و دو باشد که عبور از آنها بکشتی میسر گردد و الله تعالی اعلم بحقائق الاشیاء ذکر مکه شریفه زادها الله تعالی شرفاً مکه
بمیم مفتوحه عبارت از شهریست و بکه بباء موحده منقوطه از تحت موضع بیت الحرام را گویند قال اهل اللغة اشتقاق من امسک الفصیل با فی ضرع امه ای امتصه و استقصاه حتی لم تبق فیه شیء من اللبن فانما
سمیت مکة بهذا الاسم لقلة الماء و قال المفضل بهذا الاسم لانها تمسک الذنوب ای تذهب بها من قولهم امتک الفصیل و امسک ما فی ضرع امه اذا امتصه کله حاصل سخن اهل لغت آنست که شتر بچه در خوردن شیر
و مکیدن آن مبالغه نماید چنانچه هیچ شیر در پستان مادرش نماند چون این معنی تعبیر کنند که امسک الفصیل ما فی ضرع امه و لفظ مکه از این کلمه اشتقاق کرده و آن موضع مکرم را بدان جهت
که آب بکثرت ندارد موسوم گردانیده و محل کلام مفضل آنست که چون مکه جرائم و آثام عباد را محو و زائل میسازد و این بقعه شریفه را مکه نام کردند چنانچه بتساک الذنوب فیه این معنی است و هم مفضل گوید
که بکه با موضع بیت و ما حول آنرا از آن جهت که مردم در طواف مزاحم یکدیگر میشوند قال الجوهری فی صحاح و سمی بطن بکة بکة لازدحام الناس فیه لانه من بکه ای رحمه انتهی کلام الجوهری
و قد قالوا ایضا لانها تبک اعناق الجبابرة اذا الحدوا فیها و استحلوا حرمتها و مکه را ام القری نیز گفته اند بسبب آنکه زمین را از تحت او گسترانیده اند پس مکه اصل ارض باشد
و از این جهت مکه را ام الارضین نیز گویند و قال ابن عمر رضی الله عنهما خلق البیت قبل الارض بالفی عام ثم دحیت الارض منه و کانت تسمی ایضا ام رحم لانها یصل الناس کلهم فی الحج فیجمع بها
اهل بلدان العرب کلهم شیئا واحدا الدار واحدة و اللغة واحدة و المصاهرة من قبل المعمله و الحوه له انهم مردوده سنکه فاذا اجتمعوا بها تواصلوا و تعافوا الذنوب و تذاکروا الارحام و ام کل شیء
خیاره و اصله الذی یتولد منه و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین و آسمان عرش الهی بر آب بود و حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا خود را بر روی
آب در حرکت آمد و بقدرت کامله سنگی بر روی آب ظاهر گشت بر مثال قبه و آن قبه از حرکت باز نمی ایستاد تا بوجود جبال ساکن شد و اول جبلی که در مکه آفریده شد ابوقبیس
بود و زمین را از تحت موضع بیت بگسترانید لذلک کفته مکه با ام القری و بباید دانست که بیت الله از جهت تربیع و انفراد آن کعبه نامیده اند و هر بنائی که آن مربع و منفرد باشد یعنی پیوسته
بهیچ بنائی دیگر نباشد در عرب آنرا کعبه گویند و مکه را پیش از ظهور اسلام همیشه بر طوائف که بوده اند معزز و مکرم میداشته اند و سکان آنجا از آنچه در خارج مکه می ترسیده اند ایمن میزیسته اند
و از فضائل مکه یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه اهل مکه را گفته است در آن وقت که غیاث ابن اسید را والی آن ولایت میگردانید بزبان معجز بیان میگذرانید که
قد استعملک علی اهل الله یعنی اهل مکه را اهل الله خوانده بجهت آنکه ساکنان آنجا همسایگان خداوند جل جلاله و دیگر از فضائل مکه آنست که باری سبحانه و تعالی در کتاب مجید سوگند بآن یاد کرده
حیث قال عز و جل من قائل و هذا البلد الامین چه در این آیه داور برای قسم است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که دابة الارض و خروج حبش که از علامات قیامت است از کوه
صفا بیرون خواهد آمد فضائل مکه بسیار است و مناقب او بیشمار و این اوراق گنجایش بیش ندارد و همچنین خصائص کعبه معظمه لاتعد و لاتحصی است قال الله تبارک و تعالی آیات بینات مقام ابراهیم
و من دخله کان امنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و مفسران در معنی این آیه فصول پرداخته اند بر بالای وی طیران نتواند کرد ذکر مدینه طیبه این شهر را قدیم یثرب
میگفته اند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا مدینه خواند نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم است و آب روان در آن شهر نیز توان یافت بر شمال آن بلده کوه احد است
بر جنوبش جبل بنی قضاعه که در باب آن احادیث مشهور واقع شده و در آنجاست همچنین بیر اریس در آن شهر باشد و آن چاهیست که انگشتری حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از دست امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در آن چاه افتاده هر چند جستند نیافتند و مضجع حضرت رسالت در آن بلده است در خانه عایشه رضی الله عنها همانجا که وفاتش رسید و در آن مقام نیز خوابگاه
امیر المؤمنین ابوبکر و عمر است رضی الله عنهما و مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم همانجاست که در وقت هجرت آنحضرت موضع مسجد زمینی ساده بود و حضرت آن مکان را بخرید و مسجد خانه
ساخت بخشت خام و چوب نخل و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر آن زیادتی فرمود و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نیز بر آن بیفزود و دیوارش از سنگ منقش بر آورد و سقف آنرا
از چوب ساج ساخت و ولید ابن عبد الملک ابن مروان عمارت دیگر بر آن منضم کرده و مهدی خلیفه عباسی آنرا وسیع گردانید و مامون خلیفه در زمان خلافت خویش متصدی احیای آن بقعه
متبرک گشت و امیر چوپان در عهد عمارت خویش کسان بمدینه فرستاد تا در جنوبی مسجد مدرسه و حمام ساختند و پیش از آن در آن بلده حمام نبود و در فضیلت آن مسجد احادیث وارد شده است

و گورستان بقیع در شرقی آن بلدهٔ طیبه واقع است و دران گورستان ابراهیم ولد رسول خدای تبارک و تعالی و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و امیر المؤمنین حسن بن علی علیه السلام و عباس
ابن عبد المطلب و امام جعفر الصادق و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم اجمعین مدفون اند و اول کسی را که از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم دران زمین مدفون گشت اسعد بن زراره بود و او از
کبار الصحابه است و آخر ایشان سهل بن سعد است و وفاتش در سنه احدی و تسعین هجری بود حجت ایزدی پیوست الاقلیم الثالث خداوند این اقلیم مریخ است و اهالی آنجا اسمر اللون باشند
حد اول این اقلیم جانبیست که روز دراز ترش سیزده ساعت و نصفی و ربعی بود و وسط آنجا که روز دراز ترش چهارده ساعت بود و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب سه درجه و ثلثان درجه باشد
و ابتدای این اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یاجوج و شمال بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد و پس بر بلاد قندهار و وسط بلاد مکران و سجستان و کرمان و فارس
و بلاد عراق و جنوبی بلاد بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام بگذرد و پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و سط بلاد قیروان و بلاد طنجه بگذرد تا به بحر اعظم منتهی شود و از جمله بلاد و مواضعی که
این اقلیم بران اشتمال دارد مدینه است و ایله و تبوک و حجر و بغداد و مؤمنین و انسنا و مدینه ابن حصیب و قیوم و رشید و فاقس و سمنود و دمله و دمیاط و قلزم و آسیم و تنیس و عین شمس و ملیح و اسفی و سلا
و فارس و مراکش و اغمات و ماولادسیله و تاهرت و قسطیلیه و سلیل و باجه و بسیلیه و تیزرت و رقاده و تقصه و فاس و قیروان و سوسه و مهدیه و صفاقس و توزر و طره و طرابلس غرب و غدامس و برقه و مدینه
هرات و طلسما و جزیرهٔ جربه و باوفا و قیساریهٔ شام و ارسوف و سله و بیت جبرون و بقر خلیل و بیت المقدس و نابلس و عکا و ملسان و طبریه و صفد و صور و بیروت و صیدا و اریونیاس و صلت و عجلون و
باعونه و سقیف و نیران و عمان و کرک بابسه و مکث ارغات بصره و دمشق و حمص و تدمر و بیت و حله و قادسیه و حیره و انبار و عکبرا و سرمن رای که بسامره مشهور است و بروایتی مصر و بغداد و مداین که کلوذا
بابل و نعمانیه و نهروان و جرجرایا و قم الصلح و نهر الملک و واسط و کوفه و بصره و آبله و عبادان و طیب و سوس و قرقوب و شوشتر و عسکر مکرم و عین جهی و اهواز و نهر تیری و دورق
و مهربان و ارجان و سینیز و جنابه و سیف البحر و جور و کازرون و ابرقوه و نوبندجان و فسا و سیراف و شیراز و بیضا و اصطخر و شهرستان و نسا و یزد و فهرج و عین ابن شار و دارا
بجرد و بافدو سرکه آنرا کواشیر گویند و حرفه و سیرجان و زرند و بم و هرمز و جیرفت و خواش و زرنج و درغش و حسن الطاق و سروان و بست و غزنه و سند و بیان و سوسیان و قندهار و لوهور و قیل
بهادر و مصر و جلتاکه عبارت از خانقو است و جزیرهٔ خارک و پیروزکوه و غزنه و کابل و ارند و تکیش و خاتون بستین و گنج و زابل و غور و ولوالجید و سنیا و کرد و بر سار و بهند و سالکوت قلعه را
حکمی و شطاکه جامهای سطوی از آنجا آرند و جهیر سار و درکه بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه شهر باشد و بلاد و کوهها قریب به سه هزار بود و شیخ کوه عظیم و بیست و دو رود
بزرگ دارد و الله اعلم بحقیقة الحال ذکر اسکندریه از بناهای اسکندر رومی است و از این جهت منسوب باو میکنند و او بر بابات رقعهٔ شطرنج موضوع است و شهری بغایت زیبا افتاده و
مردم آنجا غریب نواز باشند و سوری از حجر برگرد او کشیده اند و چهار در دارد یکی را باب رشید گویند و دوم را باب السدره سوم را باب البحر و دروازه چهارم را نگشایند مگر روز جمعه و در فضیلت
آن احادیث روایت کرده اند که هوایش بحرارت مایل بود و آبش از رود نیل و قنوات باشد و اگر در اسکندریه آب ذخیره کنند ده سال گذارند هیچ گونه متغیر نگردد و از ان موضع متعه و اقمشه
باطراف عالم برند و قماش اسکندرانی شهرتی تمام دارد و اهالی آن دیار شافعی مذهب باشند و قریب بآن شهر قلعه ایست بغایت مرتفع و در آن موضع بلیناس حکیم بفرمان اسکندر میلی ساخت
بسیار بلند و آئینه بقطر هفت گز دران میل نشانده و آن را بطلسمی چنان پرداخته بود که هر کشتی که از قسطنطینیه بر روی دریای فرنگ که میان اسکندریه و آن بلده واقع است حرکت کردی در آئینه
پدید آمدی و این آئینه تا زمانی که عمرو بن عاص بر اسکندریه والی شد باقی بود و مردم فرنگ بواسطهٔ اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان پهلو به بستر استراحت نمی نهادند عاقبت اهل فرنگ جمعی را
باسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بخلق نمودند و چون ایشان را در خاطرها قبول پدید آمد آوازه در انداختند که در زیر آئینه گنج عظیم نهاده است عمرو بن عاص با آن جماعت
فریفته شد و بطمع گنج فرمود تا آئینه را از موضعش برگرفتند هر چند تفحص نمودند هیچ نیافتند و چون آئینه بموضع اصلی نصب کردند آن خاصیت را باطل یافتند و چون عمرو از حال آن مردمان استفسار
فرمود بتحقیق پیوست که ایشان گریخته اند و عمرو بن عاص دانست که آن جماعت مکر و تزویر کرده اند از کردهٔ خود پشیمان شد و ندامت سود نداشت ذکر دمشق از بلاد شام است و
از شهرهای قدیم و غوطهٔ دمشق از احدی جنان اربعهٔ منفصله است از متنزهات عالم و آن سه موضع دیگر که از شعب بوان فارس و نهر ابلهٔ بصره و سغد سمرقند و دون غوطه باشد در نزاهت و لطافت و نخست
ارم ابن سام دران حدود باغی داشت و باغ ارم شهرتی عظیم دارد و آن شهر شداد بن عاد است و دران ناحیه او بر موضع نمونهٔ بهشت دو فرسخ مرتب گردانید و بهشت ارم ذات العماد نام و قال عز
من قائل ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و پس تاریخ که او را آزر گویند پدر ابراهیم خلیل است صلوات الله علیه احداث دمشق کرد و بعد از آنکه خراب شده بود اسکندر رومی احیای آن کرد
پادشاهان بنی امیه عمارات رفیع در آنجا بنیاد کردند و هوایش بگرمی مایل باشد و اندک عفونتی دارد و آبش که از طرف بعلبک می آید اکثر در سایهٔ درختان جریان می یابد و بدین سبب
ناگوار اند و در بهار چنان عریض میشود که از آنجا گذار بدشواری میسر گردد و طول آن نهر هجده فرسخ باشد و در صور الاقالیم مسطور است که طول غوطه دو مرحله بود و عرض یک مرحله بود
و در مسجد جامع دمشق جمعی از انبیا آسوده اند و ولید ابن عبد الملک از عمارات آن مسجد غایت اجتهاد و مبالغه بجای آورده و دار الشفا و دار الضیافه نیز ساخته گویند که محصول پنج سالهٔ ولایت شام را
دران عمارت صرف کرد و در دمشق اصناف ثمار بتوان یافت بخوب و بمرغوب کوه قاسیون در ظاهر دمشق افتاده بر شهر دمشق مشرف و مشتمل بر مقابر انبیا و اکابر و کهوف متبرکه دران کوه

انبوه است و در آنجا مغاره باشد که بزعم بعضی قابیل هابیل را آنجا بقتل آورده و اثر خون او هنوز باقیست و آنرا مغارة الدم خوانند بنا بر آنکه چهل پیغمبر در آنجا از گرسنگی مرده اند ارباب مسالک الممالک
گفته اند که از دیار دمشق تا آنجا صد و بیست و شش فرسنگ مسافت است والله اعلم بحقایق الامور ذکر شیراز در سلک بلاد اسلامیه انتظام دارد محمد بن قاسم ابن عقیل آنرا بنا کرده است
و او ابن عم حجاج یوسف ثقفی است و قبر سیبویه در آنجاست و آن شهر را تشبیه بجوف اسد کرده اند و شیراز نامیده اند بلده ایست وسیع فسیح و منازل و مساکن آن نیز وسعت دارد
و موضع نزه و نوان یافت و آتش نارنج و لیمون در بازار ریزند و آغاز عمارت شهر شیراز در سنه اربع و سبعین هجری اتفاق افتاده و در زمان عضد الدوله که بهترین سلاطین دیالمه بود اکثر
شهریان معمور شد که لشکریان او بلده آن محل اقامت نماند بنابرین عضد الدوله قصبه ساخت قریب بشهر سپاه خود را در آنجا متوطن کرد و آنرا فنا خسرو گرد خواندند چه تمام اهلی آن فنا خسرو است
و آن قصبه اعوام سوق الامیر میگفتند و اکنون باره خراب است و شیراز را برج و باره نبود صمصام الدوله دیلمی از خوف دشمنان سوری بگردان کشید و ملک شرف الدین محمود شاه اینجو تجدید
برج و باره او کرده و بر بالای او برج و باره بنا کرد و بر بالای برج جهت اقامت محافظان از آجر خانه ها ساخت هوایش باعتدال مایل بود و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نباشد
و مردم آنجا بعیش و عشرت و سیر راغب باشند و غربا و تجار باندک فرصتی مفلس شوند و آب آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریزیست که رکن الدوله حسن ابن سیبویه دیلمی احداث آن
کرده است و آب کاریز مذکور را آب رکنا باد گویند و مردم آنجا درویش نهاد باشند و باندک چیزی قانع و متمولان آنجا اکثر غریب اند و در شهر شیراز از ساله ار کس توان یافت و عمرو بن لیث صفاری
مسجد عتیق در آن شهر ساخته و آن مسجد هرگز از ولی خالی نبوده و نیست و در آن شهر مدارس و خوانق و ابواب البر بسیار است و اکابر ائمه در بلده فاخره مذکور پیش از شما آسوده اند الاقلیم
الرابع این اقلیم بآفتاب تعلق دارد و در وسط معموره عالم است و این اقلیم معدن انبیا و اولیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت بوده و اکنون بغیر از انبیا
و مرسلین طوائف مذکوره در این سرزمین موجود است و مردم این عرصه خلقا و خلقا و صورة و سیرة افضل افراد بشر اند و ابدا از ساکنه این اقلیم خلقی که ایشان را فی الجمله اعتدال در هیأت و شکل
و خلق و ورع نیست قاطنان اقلیم سوم و پنجم اند و اکثر ساکنان اقالیم باقیه از زیور فضیلت عاطل باشند و افواج یاجوج و اتراک و صقالبه و غیرهم که در اقلیم ششم و هفتم متوطن اند اگر گاهی کسی
نیکو طبع مهذب الاخلاق از ایشان ظاهر شود نادر باشد و حد اول این اقلیم آنجاست که انتها طول نهارش چهارده ساعت و نصف و ربع رسد و حد دوم آنجا واقع شده که ارتفاع قطب سی و شش درجه
و صد سی بود و ابتدای این اقلیم از مشرق شمال بلاد چین بود و پس بر بلاد تبت بگذرد و بر بلاد خرخیز و ختا و چین و جبال کشمیر و بلور و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج گذرد و پس بر وسط بلاد
ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد طخارستان و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد و پس بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه و شمال بلاد اسکندریه و مصر و بلاد شام گذرد
و از آنجا بحر روم را قطع کند بر جزیره قبرس و سقلیه و بلاد ماریقی و بلاد افرنجه و طنجه بگذرد و بساحل بحر منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع این اقلیم آنچه مشهور است از دیار شام دمشق و صیدا و عکه
و طنجه و طلسان و بجایه و بونه و قصر احمد و جزیره خطراد و سیلسه و قرطبه و مالقه و غرناطه و مریه و ملیه و جزیره باب و جزیره سدادینه و مداین ها و قاعده جزیره صقلیه و سبته مدینه من صقلیه و جزیره
رودس و جزیره قبرس و طرطوس و ایاس و اذنه و مصیصه و بیروت و تل حمدون و عین زربه و طرابلس از سواحل حمص و مرقب و جبله و لاذقیه و انطاکیه و حارم و حمص و اسکندرونه و سرخند و کاسوس و الرقیه و صهیون
و بلاطنسیه و العراس و حارم و حصن الاکراد و بارین و حمص و در لساک و حصن برزیه و شغر و مرعش و قامیه و سرمین و کفرطاب و لیه و کرکر و بهستان و موره و سرمین و بدان و سمیساط و قنسرین و حلب
و بزاعا و حصن منصور و عین تاب و قلعة الروم و سروج و بالس و منبج و رضافه و سروج و رها و قلعه جعبر و حران و شمشاط و رقه که معروفست به بیضا و رأس عین و ماردین و میافارقین و جعبه و ملطیه و حصین
کیفا و ترقیسا و داراد و جیران و ماکسین و نصیبین و الیه و جزیره ابن عمر و سنجار و تل عفر و کفرتوثا و بلد حصره و موصل و الحدیثه علی الفرات و درقرقا و ادرعانه و الحدیثه علی الدجله و بوازیج و سن و تکریت و دسکره
و جلولا و خانقین و حلوان و دقوقا و الطلایا و بدلیس و اردبیل و سلطان و سلماس و خوی و ارمینه و دبیل و مراغه و ارجان و دینور و اردبیل و میانه و مرند و تبریز و موقان و برزند و اران و شهر زور و قصر شیرین و ضمیره و قلعه و جیبین و
هو کرمانشاهان و سهرورد و تورجان و سرخس و توشیح و هرات و بادغیس و مالین و غشور و مرو الرود و مرو شاه جان و پی روح الملک و کروخ و درنه و انقاب و طالقان و خراسان و نم و فاریاب و بلخ و بلاوروده و شهرستان و استرآباد
و اندراب و گرد کوه و بامیان و سمنگان و اسکلکند و لوائح و داران و طالقان و جرم و بدخشان و فربر و آمجر و ترمذ و ختلان و شومان و ختلان و ابق و اتنه و طوس و باورد و نسا و مشهد و نیشابور و سبزوار و اسفراین و قهستان
و قومس و دیلم و قم و همدان و قزوین و نهاوند و همدان و ابهر و شهرزور و زنجان و ساوه والموت و غرجستان و غور و جبال قشم و نیتوی و اوشتان و انکوریه که بساحل اقیانوس است و سالوس و بعمان و سامطر و وریجه و کالف و قبادیان و
در این اقلیم و بیست و پانزده شهر عظیم است و چهار هزار شهر کوچک و بیست و پنج کوه بزرگ است و بیست و هر عظیم باشد صفت تبریز در لب الالباب بکسر التاء المثناه من فوق و سکون الباء الموحده و کسر الراء المهمله
و سکون الیاء آخر الحروف و فی آخرها زاء معجمه و العامه تسمیتها توریز از مشاهیر بلاد آذربایجان است و عمارات نیکو دارد و زبیده خاتون حرم هارون الرشید آنرا بنا کرده است و در زمان خلافت متوکل عباسی بزلزله خراب شد
و مشار الیه بتجدید آن امر فرمود و بار دیگر در ربیع عشر شهر صفر در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه هم بزلزله منهدم گشت آورده اند که ابوطاهر منجم شیرازی طالع وقت را آن وقت در تبریز بود و حکم کرد که هشت آفت عظیم از زلزله ساکنان
این موضع را بسالها بخرمان فرمود که مردم از شهر بیرون روند بعضی از اهل القضا حکم کردند و بعضی تعلل ورزیدند اتفاقا آن شب زلزله عظیم الوقوع شده بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و آن کس که قبول ما تم خلیفه بود
و بابا الست تبریز قیام می نمود متصدی عمارت گشت و ابوطاهر منجم طالع وقت برج عقرب اختیار کرد و استادان حال باید بدان طالع طرح عمارت انداختند و منجم مذکور گفته است

که دیگر تبریز از زلزله خراب نگردد و از آن وقت الی غایت که سنه تسعمائه هجریست اگرچه زلزله روی نموده است اما انهدام کلی بمبانی شهر راه نیافته زیراکه کاریز بسیار در آنجا احداث کرده اند و منافذ زمین گشاده شده است و بخارات آن قدر محتبس نمیگردد که هنگام وقت خروج زمین را در حرکت آرد که ابنیه خرابی پذیرد و در عهد سلاطین چنگیزخانی آن شهر دار الملک گشت و چندان عمارت پدید آمد که ضعف عمارت قدیم شد و غازان خان در ایام سلطنت خویش فرمان داد که برگرد شهر دیوار کشند چنانکه باغات و قری و بعضی از جبال که قریب آن واقع شده داخل باشد بموجب فرموده مردم بآن مشغول گشتند اما بواسطه رحلت خان مزبور آن کار ناتمام بماند و غازان در آنجا عمارتی عظیم جهت مضجع خود ساخته و دستور مرحوم خواجه رشید الدین طبیب طاب ثراه نیز بموضع ولیان کوه که بار دیگر غازانیه بنیه نفیسه و بلیغه پرداخته است که آنرا ربع رشید گویند که پسرش صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد افاض الله علیه شآبیب الغفران عمارت دیگر بران افزود و خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی که در دولت و زمان الجایتو چنگیزخانی در ایران بغیر از وی کسی شربت شهادت نچشید و با خواجه رشید در وزارت شرکت داشت در تبریز مسجد جامعی در غایت تکلف و تزیین ساخت چنانچه در وسیع دیار مسجدی بآن خوبی نشان نداده اند و شهر تبریز باغات فراوان بسیار دارد و اکثر میوه در آنجا خوب میشود و ارتفاعش در غایت خوبی بحصول موصول گردد و هوایش بسردی مایل و آبش گوارنده بود و در آن ولایت کاریز بسیار است و مردم آنجا از غنی و فقیر خالی از کسب نباشند و بیشتر اهل بازار قیمتی فروشند و در اوایل نهار که سبب تازه پیش ایشان کشند دشنام دهند و سخنان درشت گویند و بعد از پیشین اگر پالان بر پشت ایشان نهند صد گونه تواضع و تملق نمایند و تبریزیان سفید چهره و صاحب نخوت و با تکبر باشند و ایشان را در الفت و محبت سخت سست شمرده اند چنانکه یکی از فضلا گوید رباعی هرگز نشود ز طبع تبریزی دوست مغز اند همه جهان و تبریزی پوست آنرا که بدوستی نیابی صادق کو نیز عزیز نیست که تبریزی دوست مولانا همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید رباعی تبریز نکو هر که در آنجاست نکوست مغز اند همه از آن ایشان را پوست با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست و در آن ولایت مقابر اکابر و اشراف بسیار است و انوری و ظهیر فاریابی در آنجا آسوده اند والله اعلم

ذکر اردبیل از این حیثیت که مسکن زبدة الاصفیاء و قدوة الاولیاء شیخ صفی الحق و الحقیقة و الدین و اولاد کرام اوست نژاد آنحضرت با بهترین عالم و قبله اقبال طوایف بنی آدم است و اردبیل بعذوبت ماء و لطافت هوا موصوف و بکثرت اشجار میوه دار و بوفور اثمار حلاوت آثار معروف در عجایب البلدان مذکور است که در بیرون اردبیل سنگی است تخمیناً بوزن دویست من باشد و در نهایت صلابت بمثابه که آهن بر آن تاثیر نکند و هر گاه اهل اردبیل باران خواهند آن سنگ را بر گاو بار کرده بشهر برند مادامی که آن سنگ در شهر باشد باران آید و چون آن سنگ را باز بمقام خود برند باران تسکین یابد و الحال اردبیل در کمال معموری و آبادانی است و ملجاء و مامن اشرف طوائف انسانی و در آن مشاهد عطر سا و مراقد جنت اساس زبدة الاصفیا در ضیافتخانه منزلش پیوسته خوان احسان گسترده و همواره مستحقان عتبه کعبه مرتبه صلای ضیافت خاص و عام در داده بیت در ضیافتخانه خوان نوالش منع نیست در گشاده است و صلا در داده خوان اند

ذکر صفت شهر ساوه از مشاهیر بلاد عراق و شهر عجم است و نشو و نمای بسیاری از اشراف بنی آدم اتفاق افتاده و کثرت مثالش از آب عذوبت بالمال و هوا و فضایش روح افزا است در کمال لطافت و اعتدال آستینش میست و سنگریزه های آبش از غایت جودت تیغیرت عقود لالی و آن بلده فاخره را همین شرف بس که مولد صاحب دولتی است که شحنات سحاب معدلتش اطراف ممالک خراسان سابعه از آنکه صفت وادی غیر ذی زرع در گرفته بود در خضرت و نضارت رشک نگارخانه چین و غیرت ساخت سپهر برین یافته و معمار را اعمال آرایش تقویم و عالم دین متین باستحکام قوائم ملت خیر النبیین پرداخته از آثار طبع نقادش مهام ملک و سلطان مناظم نحو رمداد در سلک انتظام منتظم و از میامن تدبیر اجابت پذیرش امور مساعد آن مساعد عت پر روی برجه مراد مستمر نظم مشتری عقل دوربین تراه دربر و نیاسا سیه شواد اند جهان عالم نور دز شهب ماره رای تو مشرق ضیا داده یعنی آصف نصفت پناه عالیجاه سرور رحم اقتدار معالی دستگاه کریم الدنیا و الدین ملاذ الفقرا و المساکین بیت حبیب الله آن عالی مقامی که دادش داد عالم را نظامی و نعمت آفرمفاتر و شاعر بیشت میامن افتد و چون فاتحه و خاتمه مجلدات ثلاثه بذکر آثار حمیده و اطوار پسندیده این صاحب شمت فضیلت بر در مرتب محلی است درین محل زیاده ازین در تحریر مدح و ستایش اقدام نمی نماید ار باب غرائب گوئی را که در حدود ساوه است میکشاید در عجایب البلدان مسطور است که در نواحی آن بلده کوهیست که چون یک تیر پرتاب بالا روند ایوانی بزرگ که گنجایش هزار کس داشته باشد بنظر در آید و متصل آن که از سقف ایوان است پارسنگ بشان پستان زنان بیرون آمده و از سر آب ترشح نماید و از چهار سوم دیگر اصلا ظاهر نگردد و متوطنان آن دیار گویند که از منه سابقه از آن یک نیز آب بیرون می آمده کافری آنرا گزیده آب آن خشک شده و در دیوار آن سوراخی است که بعضی از حجره آن گشاده است و بعضی تنگ و زعم اهل ساوه آنست که هر فرزند که رشید باشد در آن منفذ در رفتن اندر رفت و اگر او از رشدی نباشد در آنجا مجال دخول نباشد

ذکر قزوین در سلک اعاظم بلاد عراق عجم منتظم است مولف عجائب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شأن آن بلده احادیث روایت کرده اند اما اکثر اخبار نزد محدثان در فضیلت آثار بصحت نه پیوسته و در آن بلده باغات و بساتین مزخرفه است و مردم آنجا بصفات الطیبه مشهوراند گویند که یهود در ظاهر قزوین مقبره علیحده دارند و چون دواب ایشان را وجع البطن عارض شود آنجا برند و در جانب چپ آن موضع بگردانند از آن الم نجات یابند و کرم شهر بزرگ است و در میان ساوه و کاشان واقع است و در ایام سابقه در آن بلده طلسمی ساخته اند که مردم آنجا را از مار و کژدم ضرر نرسد و در آن ناحیه کوهی است که از بسیاری مار و کژدم صعود بر آن ممکن نیست و در عجایب البلدان مسطور است که دو قسم اصلا بوی ندهد و نزدیک آن وادی است که در آنجا بوزنه بسیار باشد نهاوند شهریست قدیم و زعم صاحب عجایب البلدان آنست که آن بلده از بناهای نوح است نامش در اصل نوح آوند بود از کثرت استعمال نهاوند شده مذکور است اندکه در کوه نهاوند سنگی است عظیم هر کسی را غائبی یا مرضی باشد و خواهد که از صورت احوالش وقوف یابد به نزدیک آن

استکشاف احوال آن کس کند در شب آینی بخواب وی دو البته مهم انجام مهم شرح آن بخواب ببیند و هیچ تخلف نکند صفت همدان شهریست عظیم الشان وسیع البنیان آب و هوا خوب غریبه از عجائب البلدان
مسطور است که در ازمنه سابقه هوای همدان بغایت سرد بوده و از یک نیزه وار برف می افتاد و بلیناس صخره گنجی بر الف عمل ساز که شدت برودت و کثرت بارندگی درین سرزمین کمتر شود
صخره جنی شیری سنگی ساخته شدت سرما بسیار برف از همدان مرتفع شده و بعضی از فضلا را عقیده آنکه طلسم مذکور از اعمال بلیناس حکیم است شهر یزدجرد نزدیک همدان است و نزدیک آن بلده تاکی است
که سالی انگور آورد و سالی دیگر میوه سرخ آورد که در بزرگی مانند جوز است و مشهور چنان است که در آن شهر بروند و آنچه قلیل الوقوع باشد بینوی بر شرقی و حد بغداد است و نزدیک موصل و صاحب
تحفة الغرائب گوید که در بینوی طاحونه ایست که تمامی آلات و ادوات او از سنگ است و چون آسیابان خواهد که آسیا از گردش باز ایستد بزبان آورد که اسکن بحق یونس فی الحال ساکن گردد و هرگاه
آسیابان از شغلی که داشته باشد فراغت یابد گوید که از مهم خود فارغ گشتم باز آسیا در حرکت آید صفت بغداد بعقیده صاحب عجائب البلدان داخل اقلیم رابع است و بعضی دیگر از وقوفان مسالک
ممالک آن خطه را از اقلیم ثالث شمرده اند چنانچه در مجلد دوم از روضة الصفا خجسته رقم گشته بنای بغداد ابوجعفر منصور دوانقی بنا نموده و مبلغ هیجده هزار دینار در عمارت آن بلده صرف نموده مشهور است که نوبخت منجم جهت
بنای بغداد ساعتی اختیار کرد طالع وقت را برج قوس نهاده و بعرض منصور رسانید که این طالع دلیل است بر وقوع دو امر عمارات طول البقا و اجتماع خلایق درین شهر و امین بودن سلطان اینجا از تعرض اعدا و
بهترین دلالات این است آنست که هرگز فوت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد و فی الواقع اکثر این احکام موافق تقدیر افتاده زیاده بر پانصد سال دار السلام بغداد مرجع خلایق آفاق بود و اکثر خلفا در غیر آن شهر
ازین عالم رفتند منصور در بئر میمون و مهدی در ماسبذان و هادی در عیسی آباد و رشید در طوس و امین در ساریه که موضعیست در شرقی بغداد و معتصم و واثق و متوکل و منتصر در سامره و برین قیاس نقل است که در بغداد در کنار دجله مسجدی
موازی صد گز در صد گز هر جا که آنجا نشیند بران پاکیزه نباشد و چون وجه تسمیه و حالات بغداد در ضمن حکایات بوضوح می پیوندد درین مقام طریق اختصار مسلوک میدارد سامره در قدیم شهری عظیم بوده و آن
سرزمین بخوبی آب و هوا بهترین بلاد عراق عرب است و ازین جهت سر من رای میخواندند و در اوائل دولت آل عباس بخرابی قیاس اتصاف داشت و چون نوبت خلافت بمعتصم عباسی رسید غلامان ترک بسیار
خرید مردم دار السلام از حرکات ایشان در زحمت بودند بنا برین چون دانست که مقر خلافت موضع دیگر باشد بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر اعمار سامره افتاد لاجرم بعمارت آن شهر خراب امر فرمود
و بعد از اتمام دار الملک خلیفه شد و بتربیه معمور گشت که عمارت آن هفت فرسنگ رسید و معتصم فرمان داد تا هر بیرون اسپان خاک آوردند و از آن خاک تلی وسیع و رفیع ساختند و بفرمود که مشار الیه قصری بلند بتکلف
بر بالای آن تل ترتیب دادند و همچنین بحکم المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید در سامره مسجد جامع در نهایت وسعت و ارتفاع ساختند و در میان مسجد ظرفی سنگی که دورش بیست ذراع کرده و ارتفاعش هفت و هشت
نیم گز بنا نهادند و در جنب آن مسجد مناره برآوردند بطول صد و هفتاد گز بسیاری که عمر و بن لیث از بیرون بوده در حکایات ذات ثقات وارد شده است که پیش ازان باقی روزگار شبیه بان از ... فی محل
آورده باشند چون جعفر که متوکل عبارت از وست بسریر خلافت نشست در زیادتی تعمیر سامره مبالغه فرموده و کوشکی عالی درجه با تمام رسانید چنانچه در دیار عرب و عجم بنائی از آن عظیم تر نبود و کوشک مذکور را
جعفریه نام نهاد اما بنا است آنکه مقبره امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما خراب ساخت و مردم را از زیارت آن موضع متبرک منع کرد بعد از قتل او آن قصر را شکافتند و از عمارتش نشان نگذاشتند و اکنون
سامره خراب است و منحصر عمارتی در آن موجود صفت نیشاپور شهری قدیم بوده و آن را از امهات بلاد خراسان شمارند و مفاخر شبیت نیشاپور کتابیست مشتمل بر تفصیل احوال آن بلده فاخره و در میان ارباب تواریخ
مشهور اما تا غایت بنظر فقیر نرسیده که حکایتی از ان نسخه تواند نقل کرد و در بعضی نسخ دیگر مسطور است که نخست شهر نیشاپور را طهمورث دیوبند احداث فرمود و بعد از چندگاه خرابی تمام بدان موضع راه یافت و در زمان حکومت
اردشیر بابکان شاپور بن اردشیر تجدید عمارت آن امر فرمود شاپور ذی الاکتاف که از ملوک عجم بزیادتی تمکنت و شوکت و بعید و قدم امتیاز داشت در افزودن عمارت آن بلده سعی و مبالغه بسیار نمود و در زمان ارتفاع
اعلام اسلام عمرو بن لیث صفار نیشاپور را دار الملک ساخت و در سنه خمس و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد و در حوالی آن شهر شهر دیگر ساختند در سنه تسع و سبعین و ستمائه مبانی این بلده نیز بنا بر وقوع
زلزله انهدام پذیرفت و بار دیگر در گوشه دیگر آن بنیه قصور و دکاکین بنیاد نهادند علما و فضلا و ارباب هدی و تقوی اکثر من ان یحصی از بلده فاخره نیشاپور پدید آمده اند و مزارات اولیا و اتقیا و اصحاب درس
و فتوی در آنجا بسیار اندر ایام هلاکو چنگیز خان فرستادن او تولی را با ایران نیشاپور چنان معلوم بود که سعید عراده و منجنیق بر برج آن بوقت محاصره نصب کرده بودند گویند که آب از کوهی بلند که در دو فرسخی
شهر واقع است می آید بر آن آسیائی ساخته بودند که بمقدار سه مرد و جوال و دختی یک خروار آرد میکرد در بلده فاخره نیشاپور در خاطر داشت چنین گفته اند که چندان کاریز است که معماست و هم از شمار آن عاجز می آید
منقول است که از ارباب فراسان داعیان گفته اند که شهر نیشاپور بغایت پسندیده و خوب بود اگر مردم آنچه که بر بالای زمین اند در زیر زمین مقام داشتندی و آبهای قنوات که در زیر زمین جاریست بر بالای
زمین روان بودی و گرمابه و عمیق عمارات خوب است نهایت شیخ عز علیشی مشتمل بر آب فراوان و مزارع بی پایان صحرا نشینان در آنجا بسیار باشند و قنوات مرغوب ارداد ارتفاع آن در غایت نیکوئی حاصل آید و هوایش
بر برودت مائل باشد تا حدی که باغات کمتر رسته باشد ... و از دیار حدود دست و ساکنان آن از صحرا گوسفند و شتر بسیار است و از دیار شبیه است که چند فرسنگ طول آن باشد محتوی بر درختان پسته و
خاک آن از آنجا پسته با اطراف برند و بعضی پسته را از هرات و قصبات دیگر نقل کنند گویند که در زمان پیشتر رسم بود که پسته آوردند با وجیس می رفتند اگر شخصی از آن میان پسته دیگری را بزدند دیده بر روی گرگ همان شب خواب ...
خورده و دلاشام بازگشتی آورده اند که سلطان محمود ... مشغول بود در لشکر صدا افتاد ... پیرزالی رسید که ... چون ... باز مانده آنجا
فرود آمد تا ... پیرزال ... این مهمان عزیز را ضیافت ... پیرزال ... پیش سلطان آورده و ... قبول ...

جمعی از بندگان که در شکارگاه همراه او بودند رسیدند و سلطان در وقت سواری با پیرزال گفت که من حالا کم این جا کم باید که پسر خود را عنقریب بدرگاه ما فرستی تا بر ضیافت و نوع لطف پادشاهانه
بجای آریم این گفت و پای در رکاب سعادت آورده روان شد چون بلشکرگاه فرود آمد با بواب و حجاب گفت که پسری بدین شکل و شمایل اگر بدرگاه آید پیش من آرید روز دیگر عجوزه پسر را بخدمت سلطان فرستاد
ملازمان شد و سلطنت او را دیده گفتند لحظهٔ صبر کن که سلطان با روی نیاز و رفع حاجات بدرگاه ملک کارساز مشغول است چون از این کار فارغ گردد ما ترا بنظر کیمیا اثر او رسانیم پسر با خود گفت پادشاه
بدین ابهت و حشمت و قوت و مکنت در تحصیل مراد و مرام خویش التجا بجای دیگر دارد همان بهتر که من قطع طمع از مخارق نمایم و در ایجاب ملتمس خود دست دعا بجانب آسمان بر آرم و روی امید بساحت بارگاه حضرت
عزت جلت کلمته آرم و این اندیشه بر خاطرش استیلا یافته بر فور بازگشت و با مادر کیفیت واقعه را تقریر کرد و تیشهٔ هیزم کشی را برداشت و روی بصحرا نهاد و چون بکندن خار مشغول شد در بن سنگی آمد و بجد و جهد
بسیار آن سنگ را از موضعش دور افگند ناگاه گنجی بنظرش در آمد فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن گنج با مادر خود تقریر کرد و مادرش گفت ای پسر بسلطان باید رفت و صورت حال باید نمود و پسر بموجب
فرمان مادر بار دیگر بدرگاه پادشاه در آمد و چون بوسیلهٔ مقربان شرف پای بوس دریافت فرمود که چشم ما را انتظار بود چرا دیر آمدی پسر حال گذشته را از اول تا آخر بعرض رسانید سلطان دیگر به شد بعد از
رقت بسیار اشارت کرد تا امنای آن گنج را بار کرده تسلیم پیرزال و پسرش نمودند و ایشان از محنت فقر و احتیاج باز رستند الاقلیم الخامس صاحب این اقلیم زهره است و حد اول مشرقش آنجا بود
که نهار اطولش چهارده ساعت و نصفی و ربعی باشد و وسط آنجا که دراز ترین روزش پانزده ساعت رسد و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی بود و لون ساکنان این اقلیم سفید بود
و از جانب مشرق امتداد یافته بوسط بلاد ترکستان ماوراء النهر گذرد و از آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان
و وسط بلاد ارمینه و بلاد روم و جزیرهٔ یونان گذرد و پس بر جنوبی هیکل الزهره و وسط بلاد اندلس گذشته به بحر اوقیانوس منتهی شود و از بلاد و مواضع این اقلیم که در حد عموریه و قونیه و اقسرا و سیواس
و توقات و قیصریه و ارض الروم و ارزنجان و سوس و اخلاط و نشوی و سکوره و تفلیس و شهر الان و بیلقان و گنجه و سلطانیه و ساوه و ابهر و قزوین و ری و جرجان و استراباد و طوس و قریه الکبری و نکات و مشرقی
و هزار اسب و درمان و بخارا و طواویس و کرمینه و توسیه و نخشب و مهی و نسف و شهر سبز و سمرقند و کتاب و اسروشنه و فرغانه و شاش و بناکت و الطراز و اسفیجاب و ساغون و نیاکت و اسکند و بسکت و ماسلت
و کاسان و فرغانه و قبا و دیبان و صفر و انیاب و چین و تبت و مشکین شهر و اردبیل و ... درین اقلیم واقع است و پانزده شهر بزرگ ... و سمرقند از شهرهای مشهور
ماوراء النهر است و از اکثر بلاد آن دیار بر جنوبی سغد افتاده است و سغد عریض است و در میان شهر آب روان باشد و میوه فراوان و باغستان بسیار دارد و میوهای خوب از آنجا باطراف برند و اکثر اوقات فرخ
حبوبات در آنجا ارزان بود و مجمع اهل فضل و معدن اهل علم است از شیخ صادق القول استماع افتاد که در زمان عهد میرزا الغ بیگ گورکان تغمده الله بغفرانه که آن پادشاه در جمیع علوم شرعی دست داشت
و در علم ریاضی متبحر بود و حاکم و فرمانفرمای ولایت ماوراء النهر از ناحیهٔ شهر ... باتفاق جماعه ... در سمرقند بود و در رعیت از احیا در جناب سلطنت آب ... کسی انکار ... فضلاء الناس
فرود و در جناب مولانا محمد اردستانی که از جملهٔ روزگار بود و از احوال گذشته و آینده خبر میداد و در زمرهٔ ملازمان عتبهٔ سلطنت انتظام داشت مسموع این کلمات از جناب افادت مآب مولانا علاء الدین قوشچی شنید که گفت
روزی در خلوت سرای و مولانا محمد اردستانی پیش میرزا الغ بیگ بود و هم حضرت سلطنت شعاری با او گفت که رای کیمیا و از زنان فی العصر من ... او در دل کشیده معروض داشت که نیتی از جانب حرم در خاطر
اشرف است و دیگر هیچ نگفت پادشاه گفت که علی قوشچی محرم ماست آنچه از مقتضی حال بر تو سانح گشته بگوی مولانا گفت یک خاتون را شما قهر با می بیکشند و دیگری را که دختر خان ترکستان است و از نسل
چنگیز خان است حضرت میرزا طلاق میدهد میرزا الغ بیگ از طلاق دادن حرم محترمه که با جابت عفیفه بود استبعاد نمود و بعد از چند روز یک خاتون رحلت کرد و دختر خان چندان شماتت آغاز کرد و بر پادشاه طعنه زد
که بضرورت پادشاه او را طلاق داد و همچنین از مولانا علاء الدین علی استماع افتاد که نوبتی میرزا الغ بیگ ایلچیان بجای فرستاده بود و ایشان دیر تر مراجعت میکردند آنحضرت با مولانا گفت
که مکنون ضمیر آنست که از احوال فرستادگان شمهٔ بررای انور منکشف گردد مشار الیه بعد از سنح طالع سنبله بعرض رسانید که ایلچیان در فلان وقت می آیند و خان ختائی چندین شنقار مصحوب ایشان کرده است
و مدد زرد ... بندگان حضرت چندین ... که ما همان ساعت که گفته بود آن جماعت رسیدند و جانوران را برو جهی که تقریر کرده بود رسانیدند و همچنین نگارندهٔ این سطور را از امیر عبد الباری
استماع نموده که گفت چون مرض طاعون در سمرقند شیوع یافت مردم آنجا بمواضع اطراف شدند و من نیز با ایشان متابعان مهاجرت و طلب اختیار کرده روان شدیم در راه مرا با مولانا محمد اردستانی اتفاق ملاقات
افتاد و در خدمتش با من گفت از وبا ... نیستم از آن سبب فرمود که از مردم تو همه شهر بدین علت هلاک میشوند ترا هیچ آسیبی نمیرسد و آنچه فرموده بود بی زیاده و کم واقع شد و ابن حوقل گوید که نوبتی بسمرقند
رسیدم و بر بالای از ابواب که کس گفتند سطوری از حدید دیدم و در آن صفحه چند کلمه منقوش بود و اهل سمرقند گمان داشتند که آن کلمات را اهل حمیر نگاه داشته اند و بانی آن باب تبع ملک یمن است و همو گوید
که در آن مدت در سمرقند ساکن بودم فتنه روی نمود و آن باب را باحراق منعدم ساختند و در بعضی از کتب مسطور است که در قدیم الزمان عرصهٔ سمرقند قلعه بود و آن عرصه لو آدمی در داشته که مسافت دورش پنجاه هزار گام
بوده و آن قلعه بمرور ایام انهدام پذیرفت و بعضی از ابنیهٔ او باقی ماند و بوقت آنکه پهلوان جهان گرشاسف بدانجا رسید بعضی از بناهای باقی ماندهٔ قلعه را بنا بر زلزله که روی نموده بود از پای در آمد
و گنجی ظاهر گردید گرشاسف از آن گنج تجدید عمارت قلعهٔ مذکوره کرد و چون مدتی بر آن بگذشت باز خراب گشت گشتاسپ بن لهراسب بار دیگر آن دیار را در ترکستان از تبع بناد و اسکندر رومی
در آن عرصه شهری بزرگ بنا نهاده و در عهد ملوک طوایف شمر نامی که از تبع یمنی بود بواسطهٔ عداوتی که با اهل دیار بخارا و کو افتاده آن شهر را خراب گردانید چنانچه از عمارت اثری نگذاشت

ومردم او را سمرکند خوانند واعراب این لفظ معرب ساخته سمرقند گفتند مردم آنجا حنفی مذهب باشند وقبر امام عبد الله محمد ابن اسمعیل بخاری صاحب صحیح آنجاست وقاسم ابن عباس رضی الله عنهما در سمرقند
مدفون است ودر نواحی آن شهر موری واقع شده که آن را دشت قطوان گویند که در قیامت از آنجا هفتاد هزار شهید برخیزند وهر شهیدی از ایشان هفتاد هزار کس از اهل عشیرت خود شفاعت کنند وچون آن گورستان
داخل گورستان بود وحقیقت این حدیث بر ارباب گیاست مشتبه بود تا سلطان سنجر سلجوقی با کفار فراختای دران موضع محاربه دست داد خلقی کثیر وجمی غفیر از لشکر اسلام بدرجهٔ شهادت رسیدند
ودر سال او نیز بسیاری از مسلمانان شهید شدند ومعنی این حدیث بر همگنان روشن گشت صدق الله وصدق الرسول ذکر بخارا از دار الملک آن شهر باغ وبستان فراوان باشد ورستاق معمور دارد و
در ولایت ماوراء النهر هیچ شهری نیست مثل بخارا که مردم آنجا بعمارت قری قیام نمایند ودر زمان سابق سوری بر گرد بخارا وقری ومزارع آن کشیده بودند که قطر آن دوازده فرسخ بود ونعم میوه وغله از زمان
باشد ودر ایام گذشته معدن فضلا ومجمع علما بود ودران سرزمین فقها ومجتهدان زیاده از حیز عدد وحصی پدید آمده اند ودر هر چند گاهی مردم محلات آنجا بی موجبی با یکدیگر در مقام جنگ معارضه می آیند
وبسنگ وکلاخن سر وروی هم را خون آلود میسازند واین حرکت را موجب افتخار ومباهات میدانند نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا ذکر قونیه شهری بزرگ است قلیچ ارسلان در آنجا قلعه
از سنگ تراشیده ودران قلعه ایوانی عظیم بجهت اقامت برافراخت وچون اندک خرابی بباروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرمود تا از عمق خندق باروی بر آوردند از سنگ تراشیده
بارتفاع سی گز وده تا دوازده هزار گام است امرا وارکان دولت سلطان در آنجا عمارات وقصور بلند ساختند وقونیه دوازده دروازه دارد وبر فراز هر دروازه کوشکی است هوایش باعتدال
مایل باشد وارتفاعش بغایت نیکو حاصل شود باغ وبوستان دران سرزمین فراوان باشد وانگور وزرد آلویش در غایت جودت وشیرینی ومولانا جلال الدین رومی قدس سره که از محققان عالم
بمزید عرفان امتیاز دارد آسوده است مزارع وبساتین قونیه که بجانب کوه واقع شده تا اکنون معمور مانده است اما آنچه بطرف صحرا بوده خرابی بدان راه یافته است واثری از ان باقی نمانده
ذکر خوارزم اسم ولایتی است دار الملک آن دیار گرگنج کبری بوده که بخوارزم اشتهار یافته وتوابع ومضافات بسیار دارد واز آنجا از گرگنج صغری است که آن را جرجانیه خوانند ومبارکات است
که در زمان سابق بغایت معمور بود ودیگر زمخشر است وابو القاسم محمود که مولف کشاف است از آنجا بوده ودیگر از اعمال مشهوره خوارزم هزار اسپ است دیگر در خان غیوق که مظهر عمدة الاولیا وزبدة الاتقیا
شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در ایام دولت آستر خوارزمشاه آن ولایت آبادانی بود ودر زمان سلطنت محمد خوارزمشاه بمرتبهٔ رسید چون چنگیز خان بقصد شاه الیه لشکر کشید سپاه بیکران بر در
بسر خود بخوارزم فرستاد ایشان بعد از جد وجهد فراوان آن بلده را فتح کردند وقتل بافراط واقع شد صاحب تاریخ جهان کشا علاء الدین عطا ملک جوینی در ذکر فتح گفته است که چون لشکر تتار
بران موضع استیلا یافتند هیچکس را نبخشودند وسید عز الدین النسابه با جمعی از نویسندگان سیزده شبانه روز بشمار کشتگان مشغول بودند عدد مقتولان که در اسواق وکوچه ها وبیوت وراه گنج نایرها
ورساتیق که بنظر ایشان در آمد هزار هزار وصد هزار کسری بوده بود در ذکر خوارزم گفته است که عدد کشتگان آن دیار را مصدق نداشتم ازین جهت بقید کتابت در نیاورده نگارندهٔ این سطور در تاریخی دیده که لشکر
تاتار که خوارزم را گرفتند رسیده بر دولست نیاز بود وهر نفری را از ایشان بیست وچهار کس رسیده بود بقتل آوردند ودر بعضی نسخ بنظر حقیر آمده است که چون سپاه چنگیز خان از قتل رجال فارغ گشتند نسوان را
در میدان جمع کردند وهمه را برهنه وعریان ساختند وگفتند که با یکدیگر جنگ مشت کنند وآن جماعت از صباح تا وقت استوا بدان امر اشتغال نمودند بعد ازان کفرهٔ فجره همه را بقتل رسانیدند وحضرت قدوة الاولیاء العظام
شیخ نجم الدین کبری قدس سره در واقعهٔ خوارزم شهادت یافت ودرین تاریخ که سنه تسعمایه هجری است یک محله از محلات خوارزم باقی است والله اعلم ذکر روم ملکی است در غایت وسعت مشتمل بر صنوف نعمت
ودر اطراف آن بلاد ومعادن بسیار وشهرها بسیار است ودیگر در کتب بنظر آمده که سند ودو صنعتیست در غایت متانت ودران حصار خانه بصورت آدمی بر دیوار آن کشیده اند که ساعت بساعت آدم خود را حرکت میدهد
ودر مسالک الممالک مسطورست که ملوک روم را خانه بود مقفل وهیچکس از قیاصره در آن نکشودی بلکه قفل دیگر بران زدندی تا بسبب ده چهار قفل بر در آن خانه آمد چون نوبت حکومت باخر ملوک رسید او را خدیو شد
که قفل ها را بگشاید تا حقیقت حال آن خانه معلوم نماید هر چند ارکان دولت منع نمودند مانع نیامد بجای قفلها رسید چون در آن خانه باز کردند تمثالی چند دیدند بهیات اعرابی بعضی شتر سوار
وبعضی اسب سوار نشسته جسیب بالفعل در ان حال تماثیل لشکر عرب کشیدند وآن بلاد را مفتوح نمودند وحسب که خ حصار است ... وعمر رسیدند سنگبائی بلند تعمیر یافته وعاریت استحکام ... ستوار ... زمین گردانیده
دران سرزمین مجرای فصل بهار سند در ... قسمی ... بر ... افتند ومردم آنها را گرفته نمک سوده ... وهر چه دران ... زنگیر ... ذکر قیصریه شهری
بزرگ است در روم کنار کوهی واقع شده سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی سور قلعهٔ آن را از سنگ تراشیده ترتیب داده بود ودر عجائب البلدان مسطورست که بلیناس حکیم قیصریه حمامی بجهت قیصر ساخته که هر گز افروختن
چراغی گرم شد وآن حمام تا غایت باقیست از امثله محمد ابن حنفیه که از اولاد مرتضی علی است کرم الله وجهه دران شهر مردم آن را موضع معظم ومتبرک دانند وبزیارت آنجا روند ذکر یونان ولایتی است متصل بروم مولد ومنشا اکثر
حکما دران سرزمین بوده ودر عجایب البلدان مسطورست که شهری بیونان است که هر کس بحفظ آن سعی بر گز فراموش نکند واگر چیزی فراموش کرده چون بدانجا رسد بیاد او آید ذکر اربینه ناحیه ایست در میان آذربایجان وروم ودر وی بسیاری
از عجایب میشود ... واردو ... قابل است که در اربینه آتشکده بوده است که سطح آن از سارو ... آتش ... نزدیک ... آتشکده خادمان باشند هر گاه که خشک سال شود
آن جماعت ... آتش ... یابند ... آب ... لطافت آتشکده بیابند هم اپیه باشد باران بارد چندانکه ... آتشکده در حوض
از آب بیشتر ... پیشود واز آب ... گردد ذکر اندلس ملکی عظیم در جانب مغرب مشتمل بر غرایب عجایب بسیار ودر عجائب المخلوقات مذکور است که دران ولایت

بر سر چاه بابی که آنرا او ثیة النمل گویند طلسمی آسیبی از مس ساخته اند و بر دیوار آن آبادانی کرده هر که خواهد که از آن مورچگان بگذرد دست اشارت کند که نگذرند و اگر روندگان باز گشت نشوند بگذرند همه ریزه باشند
هر یکی را برابر یک سیلی آن مورچگان اهلاک کنند و هم در آن دیار کنیسه ایست در پیش آن درختی زیتونی و چشمه سالی یکبار از آن چشمه آب بیرون آید و آن درخت آب خورده هم در آن روز آن درخت بر دهد و آن مقدار زیتون حاصل
شود که وجه معاش یکساله اهل کنیسه باشد و مردم آن نواحی آن آب را از طرف کنند و بجهت مداوا بکار برند صفت میتر در سریست در ولایت اندلس بر ساحل بحر و در آن بلده و سلیمیا حاصل شود و در آن سه سیر باشد
و آن خطه بر دیه چهار و پنج فرسنگ متصرف شده تفلیس مدینه ایست در سر حد دیار کفار ربانی و اللّٰه شیروان [illegible] بوده و در آن بلده قوم نصاری ساکن اند چنانکه از یک جانب از آن بسیار [illegible] طرف دیگر
صورت ناقوس در عجایب البلدان مسطور است که در تفلیس حمامی بود و آن حمام با اهل اسلام اختصاص داشت الاقالیم السابع صاحب تقویم البلدان گفته است اهل آن دیار در سفر الموات باشند و اوساط آن باشند
که روز درازترش پانزده ساعت و ربعی باشد و سطوش آنجاکه نهار الطول پانزده ساعت و نصفی بوده و دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و پنج درجه و ربعی باشد و مبدا آن از مشرق باشد و از شمال بلاد یاجوج و ماجوج
و بلاد خاقان و شمال کیماک و استیجاب گذرد پس بر بعضی از نواحی خوارزم و حوالی ختلان و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد قفقا بگذرد و بر جنوب بحر صقالیه و شمال [illegible] از بر و اندلس بگذرد تا به بحر اعظم منتهی
شود و از جمله شهرهای مواضع این اقلیم آباسه است و سنوب و سالوس و باب الابواب و قریه جدیده و هی اسمی کتب چند و اطراف بلغر و کاشغر و خلیفه و نیره و جهود بند و قونیه و بر شان و قسطنطنیه و اطرده و مدینه و جزیره
جزیره و سیاه کوه و دار الملک صقالیه و آسن و تقسیم البلدان و قیش و مرله و مرقله و تمند رفتی نهار باشی و انیون که بر ساحل است و شهر بازرگان این اقلیم و بیست نهم عدد باشد و بلاد صغار در هزار و دو عدد باشد
و دو کوه و سی نهر عظیم است که فاراب اسم ولایتیست و مدینه آن ناحیه ایست که مزارع فراوان آنجا باشد قال فی الاکسیر و فاراب ناحیه وراء النهر و جیحون صاحب لب اللباب گوید که فارابی شافعی مذهب باشند معلم ثانی ابونصر
محمد بن ترخان الترکی از این شهرست و دانسته و افوا ذکر او با بونصر فارابی دارد و معلم اول ارسطو را گویند و از حکمای اسلامی پیش از ابونصر بفضل و ی کسی نبوده است حکما گفته اند که حکمای کامل چهار اند و قبل از ظهور شریعت مطهره
که موسوم اند با تباع ارسطو و بعد از اسلام ابونصر و ابو علی الشیخ ابو علی سینا نقل کنند که گفت من بغایت بودم از معرفت علم ما بعد الطبیعه تا کتابی یافتم از ابونصر و معرفت آنچه از آن نومید شده بودم فایز گشتم و بدان اتفاق
سجدات شکر بجا آوردم و ابقدر استطاعت صدقه دادم در کتاب اخلاق مسطورست که فی الحکماء صاحب الاعظم اسمعیل بن عباد را هوس ملاقات ابونصر فارابی بهم رسید او را یافت و بدان ای وافره و صلات متکاثره
نزد او فرستاد و ابونصر از راه تعفف قبول نکرد و بعد از چندگاه با تفاق افتاد که شیخ ابونصر در لباس سیاهیان و لشکریان بشهر ری رسید در مجلس الدین صاحب عباد منکرا حاضر شد و چون بحسب وقت ابیات و حفظی
و در لباس تکلفی نداشت حکما ابدا با که در مجلس صاحب بعید دانسته بیش را حقیر شمردند و زبان استهزا بار و دراز کردند حکیم ابونصر در آنجا آیه الشان تحمل نمود و چون ساقیان شیرین حرکات قدحی چند بر آن جماعت پیمودند
حکیم ابونصر از غنا از آستین بیرون آورد و بجان آغاز کرد چنانکه بر فور همه خواب و رفتند و ابر کاسه بربط نوشت که اتانا ابونصر الفارابی قد حضر مجلسکم فاستهزأتم فغیبکم الجمعیة و غایبه غایب لبس الشان و او خواب گذاشته
از مجلس بیرون آمد و عزیمت دیار شام نمود و چون صاحب و حریفان هم از عالم سکر و نوم بحال انتباه آمدند و آن نوشته را دیدند بغایت مضطرب شدند و صاحب پیش از همگنان متأثر شده پیراهن خود را چاک زده و در عقب
ابونصر مسرعان فرستاد و ایشان از نوشتن او نیافته مراجعت نمودند و صاحب از چنین آن واقعه بقیة العمر تاسف و تحسر گذرانید و در بعضی از تواریخ مسطورست که ابونصر فارابی چون بدیار شام رسید روزی در مجلس
سیف الدوله پادشاه آنجا در زی ترکمان و لباس لشکریان حاضر شد و جمعی کثیر از علما و فضلا تشریف حضور ارزانی فرموده بودند مناظره و مباحثه اشتغال مینمودند حکیم ابونصر برپای ایستاده در سخنان دخل میکرد سیف الدوله
ابونصر گفت بنشین [illegible] ابونصر پرسید که کجا بنشینم گفت در هر جا که مناسب بود پیش باش ابونصر سیف الدوله پهلوی او دست عزت نخوت و نهمت پادشاه از جای حرکت کرد و با دو غلام از ممالیک خود بزبانی که بود
خاصه با سیف الدوله و ایشان گفت که این شخص ترک ادب کرده چون برخیزد دو دیگر دوست کنید ابونصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها سیف الدوله تعجب کرد گفتی بآن زبان میدانی جواب داد که من بهایت
عالم بلغات بعد از آن با علما و فضلا بحث آغاز نهاد و بر همگنان در جمیع علوم فایق آمد و همه بدان رسید که هر چه او گفت نوشتند تا هنگام صحبت باشد چون مردم متفرق شدند سیف الدوله ابونصر را نگاهداشت و گفت
ابونصر سیل الطعام داری گفت نی پرسید که رغبت شراب هست تا حاضر کنم امتناع نمود گفت با سماع خوش و نغمات و الحان دلکش میل خاطر میکشد گفت بلی پادشاه فرمود تا مغنیان و اهل ساز را بمجلس آوردند و ایشان
برود و سرود مشغول شدند ابونصر بر هر یک از آن جماعت اعتراض نمود و ایشان بسهو و خطای خود اعتراف مینمودند سیف الدوله از ابونصر پرسید که شما در علم این فن قدرتی هست گفت بلی و از میان خود خریطه
بگشاد و چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد و آنها را با یکدیگر ترکیب کرده چنانچه اهل صحبت همه بخندند در آمدند بعد از آن ادوات مذکور را از هم فرو گشاد و بهیات دیگر بهم اتصال داد و بنواخت چنانچه حضار مجلس همگی با
گریان شدند و باز نوع دیگر ساز نهاد که همگنان را خواب ربود سیف الدوله از ابونصر التماس نمود که چندگاهی در دمشق اقامت نماید حکیم ملتمس پادشاه را حسن اجابت و قبول تلقی نمود گفت چنین کنم اما بشرط آنکه
مرا بملازمت تکلیف نفرمائی سیف الدوله گفت هر وقت که خاطر خواه باشد پیش ما آئی و اکنون هر چه بدان احتیاج داری بازنمای ابونصر گفت مرا از روزی چهار درم کافیست سیف الدوله بخازنان اشارت کرد که هر چه ابونصر
بطلبد بدو دهند خدمتش روزی زیاده از چهار درم نمیگرفت و بدان قناعت مینمود و بعد از مدتی از دمشق متوجه عسقلان شد در اثنای راه قطاع الطریق بر او بازخوردند ابونصر هر چند بایشان گفت که هر چه دارم بر گیرید
و مرا بسلامت بگذارید قبول نکردند و ابونصر تیر انداز خوب بود بالضرورت با دزدان بمحاربه مشغول شد آنچه تیر در ترکش داشت بینداخت و چون سهام با تمام رسید [illegible] رسانیدند سیف الدوله
بر این حادثه اطلاع یافته فرمان داد که ملازمان او قطاع الطریق را بهر طریق که باشد پیدا سازند فرمان بر آن جد و جهد نموده همه را بدست آوردند سیف الدوله حکم نمود تا بر سر قبر حکیم ابونصر بر صلیب بیاویختند
از سخنان اوست که هر کس در حکمت شروع کند باید که بنیان او صحیح المزاج باشد و متادب باداب اخبار و عالم القرآن مجید و عارف بلغات عرب و قواعد علوم شرعی و عفیف النفس باشد و محترز از فسق و فجور

وازعذر و خیانت دور و متبرا از حیله و زور و فارغ خاطر از اسباب معیشت و مواظب بر ادای وظائف شرعیه باید که بهیچ وجه اختلال بارکان شریعت و آداب سنت راه ندهد و تحصیل علم نه از جهت حطام دنیوی کند و نه از برای جاه بلکه غرضش کمال النفس و احراز سعادت اخروی باشد و هر کس که بخلاف این شیوه بعلم حکمت شروع نماید او را حکیم سفیه است مو فرماید که هر کس نفع خود را بالاو فزون از حد و قدر ره وا دارد از نیل کمالات محروم ماند چون شیخ رئیس ابوعلی از مصنفات حکیم ابونصر فوائد فراوان گرفته و بدین جهت نزد محققان در حقیقت شاگرد او است و زمان او نیز قریب العهد واقع شده در کمالات نفسانی بیکدیگر اشتراک داشتند خامهٔ شکسته شمامه خواست که این اوراق را بذکر بدایع اوصاف شیخ مشار الیه مطیب و معنبر گرداند توقع از فضلای روزگار آنکه عیب نفرمایند و اگر دانند که این کلمات بی تقریب تسطیر یافته خط نسخ بر آن کشند و از صفحهٔ قرطاس محو فرمایند

ذکر احوال شیخ ابوعلی سینا پدر ابوعلی از کفات بلخ و عمال بود در ایام سلطنت نوح بن منصور سامانی بجانب بخارا رفت و در قریه از امهات قری بعمل مشغول شد و از اهل ساتیق زنی خواست ستاره نام و ابوعلی در شهور سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه چون باه و چهار دهم ستاره متولد شد بطالع سرطان و مشتری درین برج بود بدرجه شرف و زهره و شمس و قمر نیز در درجات شرف خویش بودند و بعد از پنج سال عبدالله ببخارا رفت و ابوعلی را بمکتب فرستاد و تعلیمش بنهایت رسیده بود و بمرتبه که چون بده سالگی رسید از اصول عربیت و قواعد ادب بر اقرانش دست داد و پدر او اکثر اوقات بعد از آنکه از اشتغال دیوانی و عملداری فارغ شدی بمطالعه کتاب اخوان الصفا گذرانیدی و نیز گاهی بران مایل بودی و در آنجا شخصی بود موسوم بمحمود مساح که علم حساب و هندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی ابوعلی باشارهٔ پدر پیش او رفته بتحصیل مسائل حساب مشغول گشتی و بعد از آن حکیم عبدالله ناتلی که در تاریخ حکما نام او مسطور است ببخارا رسید و پدر ابوعلی مشار الیه را اعزاز و اکرام نموده در وثاق خود فرود آورده شرائط ضیافت و انواع خدمت بتقدیم رسانید و ابوعلی قسم منطق از اقسام مسائل حکمت بر وی گذرانید و اقلیدس و مجسطی هم از پیش ناتلی خواند و بعد از آن بعلم طبیعی و الهی اشتغال نموده و ابواب علوم بر وی مفتوح گشت پس از آن بتحصیل علم طب توجه فرمود و باندک زمانی بمرتبه رسید که هیچکس در آن فن مثل او نبود و دانشمندان ماهر بدرس طب او حاضر گشتند و با وجود آن خدمتش بمجلس آمیزی ابدا تردد کردی و مسائل فقه و اصول از وی استفاده نمودی و در بیان ایام که از کتابت و مطالعه فارغ نبودی و شبها زمان قلیلی بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرائط قواعد مرعی داشتی و چون در مسئله متردد شدی بعد از وضو بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز بخشوع گذاردی و بدعا و استمداد مشغول گشتی تا شبهه مرتفع شدی و شب بوثاق خود آمدی و چراغ برافروختی و بقرائت و کتابت پرداختی و چون خواب بر وی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب خوردی و پیش از وی هیچ حکیمی از حکمای اسلامی بروی نیست که شراب خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و سائر امثال ایشان که قبل از ظهور ملت احمدی صلی الله علیه و سلم بوده با این امر یعنی بشرب خمر منسوب نداشته اند و ابوعلی در اجرای شهوات نیز مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعد از وی پیدا آمدند اقتدا بوی کردند و از لذات نفسانی نقش غم از لوح خاطر زدودند و چون اجل موعود در رسید گوئیا هرگز نبودندی فی الجمله چون شیخ ابوعلی بسن هیجده سالگی رسید از جمیع علوم فارغ شده بود گویند که چون از علم منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم مابعد الطبیعه میل فرمود و کتابی که در آن فن تدوین کرده بود مطالعه نمود چند نوبت عبارتش خوانده یاد گرفت اما چند محل از آن نامفهوم ماند و هر چند تجدید و تفکر در آن محل گذاشت منکشف نگشت چنانچه خدمتش را یاس تمام حاصل آمد و با خود گفت که طریق فهم این علم مسدود است تا روزی در بازار صحافان نسخهٔ اغراض مابعد الطبیعه نظرش در آمد و صحاف شیخ ابوعلی را بخریدن آن ترغیب نمود و چون شیخ مایوس گشته بود از آن سخن اعراض کرد صحاف گفت این نسخه را بخر تا ثواب توقع دارد که خداوندش فقیر و محتاج است شیخ آن را بسه درم خرید و آن کتاب از مصنفات ابونصر فارابی بود چون شیخ بوثاق خویش رفت بمطالعهٔ آن پرداخت جمیع اشتباهات او مرتفع شد و بدین جهت مسرور و خوشحال گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی را در آن ایام مرضی صعب روی نمود و اطبا از علاج عاجز شدند و در آن باب بابوعلی رجوع کردند و به برکت انفاس عیسوی او صحت یافت شیخ را ملازم خود گردانید و اول کسی که از حکما ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار کرد شیخ ابوعلی بود و او از پادشاه اجازت خواست که چندگاه در کتابخانهٔ خاص باشد و احتیاط کتب نماید امیر نوح رخصت کرد و کتب متقدمین و متاخرین در آن کتابخانه جمع بود که اسامی بعضی از نهار شیخ نمیدانست از مصنفات ابونصر فارابی و غیره و ابوعلی بر همه نسخ عبور نمود و فوائد بسیار گرفت اتفاقا آتش در آن کتابخانه افتاد و جمیع نسخ بسوخت دشمنان گفتند ابوعلی متعمدا آتش در داد تا استخراج بعضی مسائل را بخود اضافه کند القصه شیخ ابوعلی بعد از آن بتصنیف و تالیف مشغول گشت و چون به بیست و دو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست و هم در آن اوقات و آن زمان تزلزل و اضطراب ببنیان قصر دولت و شوکت آل سامان راه یافت ابوعلی از بخارا بیرون رفته روی توجه بخوارزم نهاد و در آن آوان جمعی کثیر از فضلا و حکما مثل ابوسهیل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابوالخیر خمار و غیرهم در صحبت و ملازمت خوارزمشاه علی بن مامون بن محمد بسر می بردند چون ابوعلی بدانجا رسید خوارزمشاه بتربیت مشار الیه اقبال تام نموده وجه معیشت او مقرر فرمود و در اثنای این اوقات سلطان محمود سبکتگین بممالک ملوک سامانی استیلا یافت و پیش او مذمت ابوعلی کردند که مذهب او مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و سلطان بغایت متعصب بود در خواست که شیخ را بدست آورد لاجرم رسولی که بفضائل نفسانی آراسته بود پیش خوارزمشاه فرستاد و خلاصه پیغام آنکه بمسامع ما چنان رسیده که بصحبت اهل علم و حکمت میل دارد و نیز بمجالست آن جماعت رغبت داریم در نواحی چنین استماع افتاده که جمعی از علما و دانشوران در صحبت آن امارت پناه اند توقع و چشم داشت چنان است که آن جماعت را بدین جانب ارسال نمایند تا ما نیز از فوائد مجلس ایشان محظوظ گردیم و پیش از وصول خوارزمشاه از کیفیت احوال خبردار گشت که حکمای مذکور را طلبیده صورت قضیه با ایشان در میان نهاد و گفت هر کدام از شما میل رفتن پیش سلطان محمود باشد توقف ننمایید و هر کس را که رغبت ملازمت او نباشد زودتر از اینجا رحلت کند که رسول نزدیک است شیخ ابوعلی و ابوسهیل مسیحی بنا بر آنکه از سطوت سلطان هراسان بودند سر خویش گرفتند و از راه بیابان متوجه ابیورد گشتند روز دیگر چون فرستادهٔ سلطان بخوارزم رسید پیغام بگذارد خوارزمشاه گفت که ابوعلی و ابوسهیل پیش ازین بچند روز عزیمت خراسان کردند اما ابوریحان و ابوالخیر تا غایت مصاحب اند و ما را در فرستادن ایشان هیچ مضائقه نیست و رسول این دو فاضل را مصحوب خود گردانید و نزد سلطان برد و صورت حال باز نمود سلطان محمود که مقصود او از فرستادن رسول احضار ابوعلی بود بعد از آن سلطان بغزنین داد که نقاشان صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر نقش نمایند و مثل آن نشان بنویسند و هر نشانی با صورتی بطرفی فرستاد

مضمون جمله آنکه حکام و داروغگان ولایات تفحص نمایند و چون صاحب این صورت را بیابند بپایهٔ سریر اعلی رسانند فی الجمله چون ابوعلی و ابوسهیل بدشت و صحرائی که در میان خوارزم و باورد است در آمدند راه غلط کردند و ابوسهیل مسیحی در آن بیابان چون خوار از تشنگی بمرد برحمت یزدانی پیوست و شیخ ابوعلی بهزار مشقت جان بیرون برده بباورد نزول کرد و در تعاقب وصول او رسول سلطان محمود بصورت و قستان بباورد آمد و شیخ ابوعلی بر این حادثه مطلع شده متوجه جرجان گشت و در آن روزگار فرمان روای آن دیار شمس المعالی ابوالمعالی قابوس بن وشمگیر بن زیاد بود و او بحلیهٔ فضل و زیور دانش و جودت طبیعت و حسن خط از ملوک عصر امتیاز داشت القصه شیخ رئیس چون بمقصد رسید در کاروانسرای فرود آمد بمعالجهٔ مرضی مشغول گشت و در آن وقت بیماری در ولایت جرجان بسیار بود و بحسب الاتفاق هر بیماری را که علاج کرد صحت یافت بدین سبب ذکر ابوعلی در میان خلق و اشتهار شد و قابوس خواهرزاده داشت که بر بستر ناتوانی افتاده و اطبا هر چند در معالجه او سعی کردند مفید نیفتاد و قابوس چون صیت آوازهٔ ابوعلی شنید فرمود تا شیخ را بر بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره مریض را احتیاط کرد چیزی غلط نبرد و بعد از تامل با خود گفت می شاید که این جوان عاشق باشد و این ازار از نفایت حیا مستور میدارد آنگاه ابوعلی فرمود که نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را خواندند و او انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بنام محلهٔ معشوق رسید اختلافی در نبض عاشق بدید آمد شیخ فرمود تا اسامی سراهای محله را نوشتند و خواندند و چون نوبت بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب مختلف گشت شیخ گفت نامهای ساکنان آن سرای را گفتن گیرند چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض محب بنیاد بی قراری نهاد و حرکت گشت شیخ رئیس با قربان شمس المعالی گفت که این جوان عاشق فلان دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است و چاره این مرض جز وصال او نیست چون تفحص کردند صورت قضیه را موافق سخن ابوعلی یافتند و چون این خبر بسمع قابوس رسید تعجب نمود و فرمود که شیخ ابوعلی را در مجلس اعلی حاضر گردانیدند و چون چشم قابوس بر ابوعلی افتاد از صورتیکه سلطان پیشتر از این بجرجان فرستاده بود او را بشناخت و برای خود ... در تعظیم و احترام او مبالغه نمود و در تضاعیف این حالات امرا و ارکان دولت سر از اطاعت قابوس بنا بر سببی که در تواریخ مذکور است باز زدند و او را گرفته پیش منوچهر که بفلک المعالی ملقب بود بپادشاهی برداشتند بعد از این حادثه شیخ رئیس از جرجان بدهستان رفت ... ابوعبید جوزجانی ... بآنجناب ... نزد او آورد و بخدمت ضیافت و انواع خدمات مشغول گشت بیتی بجهت ... و ابومحمد شیرازی کتاب مجسطی را بر شیخ خواند و شیخ ... جهت او در سلک تحریر کشید و دیگر مصنفات پرداخت که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و بعد از چندگاه از دهستان بری رفت و در آن وقت فخرالدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجدالدوله بجای پدر حاکم شده و مادر او سیده خاتون بتنظیم امور مملکت قیام مینمود و ایشان قبل از وصول ابوعلی بری نام و آوازهٔ مشار الیه شنیده بودند لاجرم چون شیخ بدانجا رسید به تجلیل و توقیر او مبالغه نمودند و شرایط اعزاز بجای آوردند و در این اثنا مرض مالیخولیا بر مجدالدوله عارض شد و شیخ بحسن تدبیر آنرا زائل گردانید و چون شمس الدوله بجنگ هلال بن بدرالدین که از دارالسلام آمده بود رفت و لشکر بغداد را منهزم ساخت ابوعلی از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت با شمس الدوله اختلاط آغاز نهاد و شمس الدوله را مرض قولنج عارض شد و بمیمن معالجهٔ شیخ از آن زحمت خلاص یافت و ابوعلی بخلع و تشریفات گرانمایه مخصوص آمده و شمس الدوله ابوعلی را بر مسند وزارت نشاند آنگاه اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و ابوعلی بگریخت و آنچه داشت از کتب و غیر ذلک بتاراج رفت و مدت چهل روز متواری بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله عکس کرد و امرا شیخ را طلبیدند و از زاویهٔ اختفا بیرون آمده بمجلس ایشان رفت و امرا از بی ادبی که نسبت بشیخ کرده بودند پشیمان شدند و زبان اعتذار و استغفار بگشادند و شیخ بار دیگر بمعالجهٔ شمس الدوله اشتغال نمود و چون مرض زائل شد کرت ثانیه وزارت بدو تفویض گشت و او چون در روز بسبب شواغل دیوانی مجال درس گفتن نداشت شبها بافادت مشغول بودی و چون از آن فراغت یافتی باستماع الحان خوش و نغمات دلکش و شرب خمر مبادرت نمودی و بعد از آن شمس الدوله بآهنگ پسر عم خود بهاءالدوله متوجه جانب بغداد شد بنا بر عدم اعتدال و سوء تدبیر بار دیگر بمرض قولنج عود کرد و امرا و لشکریان از فوت او ترسیده بطرف همدان بازگشتند و شمس الدوله در راه وفات یافت ارکان دولت پسر شمس الدوله را بپادشاهی برداشتند و از شیخ ابوعلی التماس کردند که بوزارت او قیام نماید شیخ قبول نفرمود و مقارن این حال علاءالدوله ابن کاکویه را که پسر خال مجدالدوله بود و ابن الخال را کاکو گویند از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای ابوغالب عطار فرود آمد و مختفی شد و در آنجا بی آنکه نسخه در نظر او بود جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را باتمام رسانید تاج الدوله پسر شمس الدوله او را بمکاتبه علاءالدوله متهم گردانید و گرفته در قلعهٔ فردجان باز داشت و شیخ در آن محبس رسالهٔ حی بن یقظان و رسالة الطیر و کتاب ادویه قلبیه و دیگر نسخ تصنیف کرد و شیخ مدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود و بعد از آن علاءالدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و بر مملکت تاج الدوله مستولی گشت و چون باصفهان مراجعت نمود تاج الدوله از قلعه که شیخ در آنجا محبوس بود بهمدان آمد و آنجناب را همراه آورد و شیخ بدلالت قومی با برادرش محمود از همدان بیرون رفته بجانب اصفهان توجه فرمود و چون علاءالدوله را خبر شد خواص خود را با جنایب و دیگر تجملات باستقبال فرستاد و شیخ را باعزاز و احترام تمام بشهر آورده منزلی مناسب تعیین فرمود و آنجناب بعد از آن بمجلس علاءالدوله حاضر گشت و چون آغاز تکلم کردی همگنان بزانوی ادب پیش او در آمده استماع سخن او مینمودند و شیخ در اصفهان چند نسخهٔ دیگر تصنیف فرمود و روزی در مجلس علاءالدوله سخن بر عملهای تقدیم و خللهایی که در تقاویم میشد در میان آمد علاءالدوله از شیخ التماس نمود که رصدی جدید بندد و هر چه در آن باب احتیاج بود بر خزینه حواله داشت و مشار الیه برصد بستن مشغول شد اما بواسطهٔ کثرت اسفار و تراکم موانع و عوائق باتمام نرسید و در وقتی از اوقات یکی از فحول علمای اصفهان که او را ابومنصور گفتندی در مجلس ملک علاءالدوله حاضر بود و سخنی از علم لغت بگذشت شیخ در آن خطائی فرمود ابومنصور گفت ای شیخ شما حکیمید و در دانش شما هیچ سخن نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این قسم نکرده اید شیخ از این کلام استنکاف نموده در درس و مطالعهٔ لغت مواظبت نموده باندک زمانی آن فن را در تحت ضبط آورد و بعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله نوشت و در آن قصاید و رسائل الفاظ غریبه و لغات عجیبه مندرج گردانید و آن قصاید و رسائل را بر کاغذهای کهنه تسوید فرمود و گفت تا جلدی کهنه کردند و با علاءالدوله گفت که در مجلسی که ابومنصور باشد بخفیه و رسن با او بگوئید که این اوراق در شکارگاه یافتیم و میخواهیم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابیم و علاءالدوله بفرمودهٔ شیخ عمل نموده آن اوراق را بابومنصور داد و بر هر چند متفحص لغات شیخ را که در آن قصائد

در رسائل آورده بود مشتبه شد و بر لغتی را که ابومنصور بر معنی آن پی نبرده شیخ میگفت این لغت در فلان کتاب مسطور است و این معنی دارد و ابومنصور بفطانت و کیاست دانست که این قصیده ها
و رساله ها ساخته شیخ است لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده بفضیلت تقدم آنجناب در جمیع علوم اعتراف نمود نقل است که نسخه از نسخ شیخ ابوعلی که در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد
و علمای شیراز را در چند محل آن شبهه روی نمود و اشتباهات خود را در جزوی ثبت کرده مصحوب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستادند و ابوالقاسم در فصل تابستان هنگام غروب آفتاب
باصفهان رسیده و با شیخ ملاقات نموده جزو را بدو داد و شیخ چون نماز خفتن بگذارد بمطالعه آن و جواب اشتباهات مشغول شد و اجوبه آنرا پنج جزو در ده ورق در آن شب نوشت و بخواب رفت و
چون از خواب برآمد نماز بامداد بگذارد و اجزا را با بوالقاسم داده فرمود که استعجلت فی الجواب ابوالقاسم و دیگران که از آن معنی معلوم کردند تعجب نمودند فی الواقع جای آن داشت و دیگر امور عجیبه
و غریبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ روایت کرده اند که این اوراق گنجایش تفصیل آنها را ندارد و در تواریخ مسطور است که سلطان محمود سبکتگین و پسرش سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمائه بعراق عجم در آمدند
و بعضی از آن مملکت را در تحت تصرف آوردند سلطان محمود مسعود را در ری گذاشته بغزنین مراجعت نمود و محمود بعد از آن علاء الدوله لشکر باصفهان کشید و علاء الدوله از وی بگریخت و خواهرش بدست مسعود
افتاد و شیخ ابوعلی از جانب علاء الدوله بمسعود مکتوبی نوشت که اگر خواهر علاء الدوله را که بدست افتاده در نکاح آری او ترا اطاعت نماید و بدین مقدار قانع گردد مسعود بموجب این پیغام آن عورت را بخواست و بعد از این
قضیه علاء الدوله بترتیب اسباب محاربه مشغول شد و سلطان مسعود در سر پیش علاء الدوله فرستاد که ترک مخالفت کن و الا خواهرت را بر توزوادباش خواهم داد علاء الدوله از شیخ پرسید
که چاره این کار چیست گفت اگر جواب شایسته داری بنویس و شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت اگر خواهر علاء الدوله است اما زوجه تست اگر طلاقش دهی مطلقه تست و عقده تو بود و عیب آن بزوج
عائد است نه باخوان سلطان مسعود متنبه شد و خواهر علاء الدوله را بعزت و حرمت تمام نزد او فرستاد و بعد از آن مسعود از عراق متوجه خراسان شد و ابوسهل همدانی را بنیابت خود در آن ولایت گذاشت میان ابوسهل
و علاء الدوله محاربه واقع شد و ابوسهل غالب آمده اصفهان را بگرفت و شیخ ابوعلی در آن حادثه بتاراج رفت نقل است که شیخ ابوعلی قوت مزاجی داشت که بسیار مباشرت میکرد و در آخر ایام حیات مستولی برو
استیلا یافت و در یک روز بهشت نوبت احتقان استعمال نمود و بعضی از امعاء او ریش شد و علت سحج بر او مستولی گشت و بر نتیجه صرع نیز گرفتار آمد و بخادمان فرموده بود که مقدار دو دانگ تخم کرفس با ادویه حقنه کنند
ایشان بسهو یا بعمد پنج درم تخم کرفس مخلوط کردند و از این جهت سحج زیاده شد و جناب شیخ بجهت دفع صرع مثرودیطوس خوردی و یکی از خادمان شیخ بنابر خیانتی که کرده و از مال او مبلغی
ذر ربوده بود ترسید که چون شیخ بهتر گردد بفعل بد خویش مواخذه گردد و افیون در اجزای آن معجون مخلوط ساخته بود القصه مرض ابوعلی بواسطه تعداد حرکات ضروری که همراه علاء الدوله میکرد روز بروز در تزاید است
کرد ازدیاد پذیرفت و او را بمحفه بایستی بدان طرف و آن طرف می بردند تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله نیز بدانجا رسید شیخ همیشه از یک نوبت بعلاقات تا در خدمت همچنان میرفت تا آنکه منبر باز نشست چون
فی الجمله کسر شد علاء الدوله عزیمت همدان کرد و شیخ را همراه برد و در اثنای راه مرض قولنج او عکس کرد و چون بهمدان رسید دانست که قوت طبیعت ساقط شده است بعلاج مقاومت نتواند کرد
دست از معالجه باز داشت و گفت مدبری که در تدبیر من بود عاجز آمده بیت چو آمد اجل از مداوا چه سود چه حاجت بر پزشک از مسیحا چه سود چون خاطر بر ارتحال قرار داد غسل برآورد و از جمیع منهیات توبه فرمود و اموال
خود را بر فقرا و ارباب احتیاج تصدق نمود و ممالیک خود را آزاد کرد و ختم کلام ملک علام هر سه روزی می آورد و بعد از آن در جمعه اول شهر رمضان سنه سبع و عشرین و اربعمائه از سرای غرور بدار سرور خرامید و یکی از فضلا
در تاریخ او گوید قطعه حجة الحق ابوعلی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کرد کسب کل علوم در تکز کرد این جهان بدرود در آخر شفا شیخ ابوعلی سینا آورده است که با وجود آنکه دلیل عقلی
بر وجوب حشر اجساد نداریم و بر امتناع آن دلیل داریم اما چون مخبر صادق یعنی پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم از وقوع آن خبر داده تصدیق آن می کنیم و بر این تقدیر زبان از طعن او کشیده باید داشت
و خامه مشکین بعد از عمارت دیباچه مسوده ان باید بکتابت والله اعلم اکنون در آئینه خاطر چنان می نماید که اگر کلک شیرین مقال بذکر پنج شهر دیگر از اقلیم ششم بر سبیل اجمال زبان گشاید شاید که
در نظر ارباب کمال پسندیده آید طراز شهریست از ترکستان و جمعی کثیر از علمای واجب الاعزاز از آنجا پدید آمده اند و مصنفات ساخته و پرداخته و در حوالی طراز حصون و قلاع بسیار است
که منسوب باوست مدینه چگل که از مشاهیر بلاد ترکستان است و معدن اسباب حسن و ملاحت قریب بطراز واقع شده و قیل چگل بکسر الجیم والکاف و فی آخرها لام و هی بلدة من بلاد الاتراک
عند طراز و خرج منها عبدالرحمن بن یحیی و کان خطیبا بسمرقند فی ایام قدرخان و گفته اند که بشلج قریه ایست از قرای طراز که تولد و مسقط الرأس بعضی از اهل علم است و میان بشلج و طراز مسافت
چهار فرسخ باشد دیگر قسطنطنیه شهر عظیم است در ساحل دریا بسه طرف آن محیط در کتاب عزیزی که منسوب است بالعزیز بالله اسمعیلی که از جمله پادشاهان مصر بود و بخلق کریم امتیاز داشت
که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و یک گز است و آن بر بساتین و مزارع اشتمال دارد و در ایام سابق در آنجا کنیسه بوده که عمود عالی بر آن نصب کرده بودند و بر سر عمود فارسی از مس بر فرسی هم از نحاس منصوب ساخته
و دست آن سوار گره بوده و اصابع دست دیگرش بوضع مفتوح بوده که گوئیا اشارت بآن دست میکرده و قیل ان ذالک صورة قسطنطنین بانی هذه المدینة و در قدیم بران شهر مینه نصارا استیلا یافته
در زمان سلطان محمد رومی که اکثر اوقات شریف خود را بغزا و جهاد مصروف میداشت بمحاصره قسطنطنیه پرداخت و هرچند فتح آن بلده از غایت استحکام و متانت
در نظر عقل محال می نمود اما سلطان مشار الیه بمیمن دولت روز افزون آن شهر را مفتوح گردانید و فرمان داد تا کنائس را خراب ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهاد اسفیجاب
صاحب لباب گوید که اسفیجاب شهری عظیم است از شهرهای مشرق و از ثغور معتبر بلاد ترکستان است و از آنجا طایفه از خداوندان فضل و دانش ظاهر شده اند و آن زمین مشتمل است

برآب های روان و بساتین فراوان و قریب با صحرات کوه دست و میان این شهر کوهی ست آن جبل کم از سه فرسنگ نباشد اماسیه از بلاد ولایت روم است بغایت فسیح و وسیع مشتمل بر سوری رفیع و قلعهٔ منیع و نهری کبیر و باغات و بساتین کثیر که آن جوی همه را آب دهد ابن سعید گوید که اماسیه مدینه ایست از مدائن حکما و مشهور است بخضرت و نضارت و بسیاری آب و باغ و میان این شهر و سنوب شش روزه راه است و نهر اماسیه از میان آن بلد میگذرد و به بحر سنوب میریزد و بعضی گویند که دران موضع معدن نقره باشد کاشغر در باب گویند که کاشغر مدینه ایست از بلاد شرقی و جمعی از علما در آنجا نشو و نما یافته اند که حاوی علوم عقلی و نقلی بوده اند ابن سعید گوید که کاشغر از بلاد ترکستان است و در قانون مذکور است که آنرا از دوم میگفته اند و راقم حروف از مسافران شنیده که کاشغر شهری مختصر است اقلیم سابع این اقلیم بقمر منسوب است و لون عامهٔ ساکنانش میان صفرت و بیاض بود و حد اول او آنجاست که روز درازترش پانزده ساعت و نصفی و ربعی است و وسط آنجا که نهار اطولش شانزده ساعت بود و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و هشت درجه و ثلثی گردد و آخر این اقلیم آنجا بود که روز شانزده ساعت و ربعی است و ارتفاع قطب پنجاه درجه بود وابتدای این اقلیم هم از مشرق است و از آنجا بر بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بلاد کیماک و الان و شمال بلاد خلخ و جنوب بلاد ترخان گذرد و از بلاد و مواضع این اقلیم تمانوست و سقیم و طرقو و ساری و کرمان و قرقر و سوداق و بلغان که قراقوم است و کفا و کرش و آزق و سرای و انکاک و بلغار و دیار یاجوج و ماجوج و سوار و طیلابیس که بر کناره بحر محیط است و درین اقلیم پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم و چهل و نه رود باشد و بزعم اکثر حکمای آخر این اقلیم نهایت عمارت است و آنچه در تعیین مبادی و اواسط و حدود اقالیم درین اوراق ثبت افتاد بعضی را مصنفان از شرح تذکره انتخاب کرده اند و بانهایت الادراک و تحفه نیز موافق است و اختلافی ندارند و بلاد یاجوج و ماجوج بلادیست اندک است صحرا و اماکنش فراوان و از جمله ثغور آن سرزمین حصینی است بغایت حصین که محافظان سد یاجوج و ماجوج در آنجا ساکن اند و دین اسلام دارند بیشتر از اهل تاریخ گفته اند که بانی سد یاجوج و ماجوج ذوالقرنین اکبر بوده و فرقه برآنند که سد از مستحدثات ذوالقرنین اصغر است یعنی اسکندر بن دارا بن بهمن بن اسفندیار که او را اسکندر فیلقوس و اسکندر رومی نیز گویند والعلم عند الله در کتاب مسالک الممالک مسطور است که واثق خلیفه بخواب دید که سد گشاده شده سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سد نماید و سلام از سامره بارمینیه رفت و از آنجا باران و از ان موضع بباب الابواب و از ان دیار بخزر رفت و طرخان ملک خزر با فرستادگان واثق عباسی دلیلان مصحوب او گردانید و ایشان چون از خزر بیرون آمدند و بیست و شش روز رفتند بزمینی رسیدند که بوی ناخوش از ان می آمد و ده روز دیگر رفتند تا بشهری چند رسیدند که اول یاجوج و ماجوج بران بلاد می بوده اند تا در آن زمان از آبادانی در آن موضع اثری باقی نمانده بود و مردم خلیفه از آنجا بسته بمنزل دیگر طی کردند تا بحصنی از حصون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد یاجوج و ماجوج در شعب آن کوه واقع شده و صاحبان آن قلاع زبان فارسی و عربی میدانستند و دین اسلام داشتند و از وجود خلفای عباسی بیخبر بودند و ایشان سلام ترجمان را پیش سد بردند و سلام کوهی املس دید و رودی که آب از ان منقطع گشته بود و بران کوه هیچ گیاهی موجود نبود و عرض آن رود پنجاه گز میرسید و بارو بنظرش درآمد که از خشت پخته و قطعی در آن برآورده بودند و دیوار سد را چنان بلند ساخته بودند که مردی زحیم از بالای آن بسان کودک پنج ساله مینمود و آنچه در صفت سد صاحب مسالک الممالک آورده مخالف روایتی است که قلم شکسته زبان در تحریر آن بیان کرده است و چون ایراد کیفیت سد بار دیگر درین مقام موجب اطناب بود در قلم تخفیف بران کشیده آمد القصه مدت غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود و بنا بر آنکه حالات یاجوج و ماجوج و خروج ایشان در آخر الزمان شیوع تمام دارد خامهٔ مشکین نفس از قیل و قال آن به بهانهٔ اکثار املال دم در کشید بلغار ترکان آن را بلار گویند در نهایت عمارت شمالی واقع شده شهری باطول و عرض است نزدیک بشط رود اتل و میان آن و سرای که آن را سرای نویسند زیاده از بیست مرحله باشد و اهالی بلغار مسلمانان حنفی مذهب باشند و از غایت برودت در آن موضع اشجار مثمره و غیر مثمره نمی باشند و در اوائل فصل صیف شفق در آنجا غایب نمیشود و آنچه فضائل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده است که حضرت صاحبقرانی وقتی که در عقب توقتمش خان میرفت بجائی رسید که از اوائل فصل تابستان مدت چهل روز شفق غائب نمی شد والله اعلم شهر قرقر قلعه ایست بغایت منیع بر سر کوهی وسیع واقع شده و وسعت آن کوه بمرتبه ایست که گنجایش اهالی آن نواحی دارد و مردم در ان حوالی بسیار دارد اما قرقر را ارمن گویند و نزدیک بدان جبل است سرخ برکشیده که صعود بر قلهٔ آن جبل متعسر میکند و جامهٔ قرقزی از مشاهیر ملبوسات است و قرقر بلغت مغول چهل مرد را گویند سرای خان مدینهٔ عظیم است و کوه مملکت تاتار در جانب شمال آن واقع و بحر خضر در شرق و جنوب این شهر جریان دارد و رود اتل نزدیک سرای میگذرد و سرای بر ساحل نهر اتل از جانب شمال است و آن فرضه ایست که تجار از اطراف دریا بسیار بدانجا میرسند صوداق در دامن کوهی افتاده است و زمین آن سنگستان است بر ساحل بحر قلزم واقع شده و اهالی آنجا مسلمانان اند و تجار و مسافران بدان بندر آیند و روند و بربری که مقابل صوداق باشد مدینهٔ سایبون واقع است و ارباب آن مدینه مذاهب مختلفه دارند و اکثر سکان آنجا النصاری باشند و صوداق بضم صاد مهمله است و بعضی بفتح سین مهمله و سکون واو و قاف و کسر جیم فارسی و هی مدینهٔ متوسطه نزدیک بمحلی که نهر آن به بحر نیطس میریزد و بر زمین استوار واقع شده و از آنجا تا قسطنطنیه از راه خشکی بیست روز توان رفت و اکثر ساکنان این بلده مسلمانان باشند و سقجی قریب بقشفار طلاع است والله اعلم شنیاتیا قوا المشهور بین العجم بالنون والتاء المثناة من فوق ثم الیاء التحتانیه والف و قاف و واو والآخر شهریست و در حوالی این شهر نهرهاست که از جبل شرقی آن نزول میکند و آن مدینه ایست جاهلیه از بلاد حلا القه میان آن شهر و بحر محیط یک روزه راه باشد

ذکر اماکن و ولایاتی که خارج از اقالیم سبعه است بدانکه در خارج اقالیم سبعه نیز مواضع مسکون بسیار است یکی آنکه از زمین خط استوا خوانند و عمارات آن بتقریب شانزده درجه
باشد که سری در جنوب خط است که بعدش بطلیموس حکایت کرده بعد شصت و پنج فرسنگ میرسد تقریباً و در آن طرف بنظر رسیده است که از شهرهای معروف آن یکی سقالیة الزنج است و سریره که معدن
کافور است و دیگر کرکوه است از بلاد السودان و جنقلاه و سوق الاقالیم که از بلاد بربر و جزیرهٔ لنکبالوس که اهل این جزیره مردم خوار باشند و تجار خود را با سلحه مکمل ساخته نزدیک آن
جزیره روند و آهن بدیشان فروشند و عنبر خریداری کنند و جزیره سفکری و جبال القمر که عود قماری از انجا خیزد و ناحیه کهکند که اهل این ناحیه مسخر بوزینه باشند و خراج بدیشان
گذارند و بدین طریق که هر روز مبلغی معین خرج طعام ها کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند و بروند و اگر در راتبه بوزینگان یک ذره تاخیر واقع شود مضرت رسانند
و قاقلطو که در بند چین است و سلا که از معظمات و اصول آن سرزمین است و جزیرة الفضه و زغاده و برقایا و غیر ذلک که در تعداد آن زیاده فائده نیست و هر یک ازین بلاد
مشتمل باشد بر قصبات و قری و مداین صغار و سوادات و جبال این امصار از شهرهای بزرگ ربع جنوبی است و محتوی بر جبال و انهار کثیره که شرح آن بر سبیل مفصل مستلزم
اکثار و تطویل است و دوم قسم از مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست موضعی چند است که آنرا ماوراء الاقالیم السبع گویند و عمارات آن از پنجاه درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است بقول
اصح تا عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر از اقالیم مذکور تا بیست و دو درجه و پنج دقیقه گفته اند که فراسخ آن بحساب بطلیموس چهار صد و هشتاد و سه فرسخ و نیم بود و تقریباً در صد
تا موفی چهار صد و نوزده فرسنگ باشد بتقریب چون ازین عمارت بگذرند از شدت سرما و برف تولد نفت و حیوان و نبات در انجا نبوده از بلاد مشهوره این موضع یکی شهر ابو است
که اهل بلغار بهازرگانی بدانجا روند و دیگر تورده است که اهل آنجا وحشی باشند و با مردم الفت نگیرند و چون تجار آنجا روند بی آنکه میان ایشان ملاقات افتد خرید و فروخت
کنند سنجاب و سمور متاع این شهر باشد و در عرض شصت ... عمارت بزرگ ... مسکن ... تا ... در ایام ماه عمر بسر برند و روز دراز ایشان
بیست ساعت بود و در عرض شصت و چهار درجه باشد و اکثر قوم آن هیچ چیز ندانند ... ساعت بود و در عرض آن شصت و پنج عمارت عظیم است
و اهل آن مواضع را قامت پنج شبر و عرض روی ایشان سه شبر بود و ... ابدان ایشان سیاه ... و سفید و جمعی دیگر از ایشان جناح دارند و بدان طیران
میکنند اما از مقام خود بیرون نتوانند آمد و چون بیرون آیند ... و نهار ... شصت و شش کسری است که تمام میل کلی است
و نیز قومی هستند که در طبیعت مشابه وحوش باشند و تمیز ... ایشان نباشد ... و عرض سی صد و هفت و ربعی یک ماه باشد
و در عرض هفتاد درجه روز دو ماه گردد ... و در عرض هفتاد و سه ... و در عرض هشتاد و دو درجه و نیم شمال ... متقدمین عمارات ... غیر علیه ... بسبب ... و چون
فائده تمام بر ذکر ترتیب نمی باید انحصار کرده شود و چون عرض ربع مسکون ... پنج ماه باشد ... رو فلک است شش ماه یک روز و
شش ماه و یک شب باشد و شبانه روزی یک سال تمام باشد و در انجا ... باشد ... گوید که بعد ازین وقت که خامه مشکبار بذکر حالات بعضی
از بلاد و امصار که از معظمات شهرهای ربع مسکون است شروع نماید هر چند این مواضع داخل اقالیم سبعه است اما بنابر نکته که بر خاطر فاتر رسید علیحده در ذیل خاتمه مرقوم
رقم کلک بیان گشت ذکر بعضی از بلاد عظیمه و اماکن سبعه که ذکر آن مناسب این مقام نمود و بیان شهر ختا پادشاه مغفور معروف میرزا شاهرخ در شهور سنه
اثنی و عشرین و ثمان مائه جمعی را که راس و رئیس ایشان شادی خواجه بود برسالت ختا نامزد فرمود و شاهزادهٔ عالمیان میرزا بایسنقر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین
نقاش را که خالی از زیور هنر نبود مصحوب ایشان گردانید و با خواجه مشار الیه مقرر کرد که از آن زمان که از دار السلطنت هرات بیرون روند تا بروزی که باز آیند انچه
مشاهدهٔ ایشان گردد از حوادث و کیفیت طرق و قواعد بلاد و صفت امصار و اوضاع عمارات و اوضاع و اطوار پادشاهان و غیر ذلک بی زیاده و نقصان بر صفحات
قرطاس ثبت نمایند و چون فرستادگان باز آمدند خواجه غیاث الدین بموجب فرمودهٔ عمل نموده آنچه دیده بود بطریق روزنامه نوشته معروض گردانید و زبدهٔ آن کلمات عجیب
و حکایات غریب از تقریر محرر آن نقل کرده می آید و العهدة علیه ایلچیان شانزدهم ذیقعده از دار السلطنت هرات بعزم ختا بیرون آمدند و قطع مسافت کرده
نهم ذی الحجه به بلخ رسیدند و از کثرت باران ... گی در شدت سرما تا غرهٔ محرم سنه ثلاث و عشرین و ثمان مائه در انجا ماندند و بیست و دوم ماه مذکور به سمرقند نزول کردند و میرزا الغ بیگ
بیشتر از آن ایلچیان خود سلطان شاه و محمد بخشی را با طائفه از اهل ختای فرستاده بود و رسولان خراسان در شهر سمرقند توقف نمودند تا ایلچی میرزا سیورغتمش از عراق و ایلچی
امیر شاه ملک آزاد روان و ایلچی شاه بدخشان تاج الدین بدیشان پیوستند آنگاه باتفاق ایلچیان ختای عاشر شهر صفر از سمرقند بیرون رفتند و از تاشکنت
و سیرام گذشته میان اهل مغول در آمدند و مقارن وصول ایشان خبر رسید که اویس خان قصد شیر محمد اغلان کرده ازین جهت شورشی در میان الوس افتاده
پس از آن خبر صلح یافتند و امیر خداداد که صاحب اختیار آن دیار بود با ایلچیان رسیده ایشان را دلجوئی نمود و ایلچیان هیجدهم ماه جمادی الاول بموضع سلو یو

که به محمد بیگ تعلق داشت رسیدند و در آنجا چندان توقف نمودند که بعضی از بازماندگان که نوکران شاه بدخشان بودند بایشان ملحق شدند و به بیست و دویم از آنجا کوچ کرده
و از آب لنگر گذشتند و در دیگر حاکم الوس محمد بیگ سلطان گورکان که داماد شاهجهان بود و دختر امیرزاده محمد جوکی در حبالهٔ نکاح داشت به بیست و هشتم ماه مذکور بکنگاه یلدوز
واصل شده بهرام در آمدند و دران بیابان با آنکه آفتاب در سرطان بود آب بمقدار دو انگشت یخ بسته بود و بهشتم ماه جمادی الآخر شنیدند که پسران محمد بیگ اخی را که ایلچی
اویس خان بودند غارت کردند و ایلچیان توهم نموده با آنکه اکثر اوقات قطرات امطار روزانه از سحاب ریزان بود از دریاها گذشته و کوه ها را طی کرده آخر بشهر طرفان
رسیدند و درین بلده اکثر مردم بت پرست بودند و بتخانه های بزرگ داشتند و در صفهٔ بتخانه صنمی عظیم نهاده بودند و دوم ماه رجب از آنجا کوچ کرده روز پنجم بقراخواجه فرود آمدند
و دهم ماه جمعی از نویسندگان ختای آمده اسامی ایلچیان و عدد مردم ایشان بنوشتند و نوزدهم ماه بقصبهٔ آتا صوفی نزول کردند و دران موضع غلوی از سادات ترمذ
زاویه ساخته و لنگر اقامت انداخته بود و از آنجا طبل رحیل کوفتند روز بیست و یکم بشهر قابل رسیدند و درین شهر امیر فخرالدین مسجدی عالی در غایت تکلف و تزیین ساخته بود
و قریب بآن بت پرستان بتخانهٔ بزرگ و کوچک مصور بصور بدیع بنا نهاده بودند و بر در بتخانه صورت دو دیو بر یکدیگر حمله کرده نگاشته و بکیل تیمور بابری نام جوانی در نهایت
حسن و جمال حاکم قابل بود پس از آنجا بیرون آمده بیست و نهم مرحله پیمودند و بهر دو روز یک نوبت آب می یافتند و دوازدهم ماه شعبان دران بیابان بلب بیابان بشیر گاو
قطاس باز خوردند و این روایت مخالف آن قول است که شیراز سعدی ختایی در بوده و مدتی بر سر شاخ او بوده مصراع این طرفه حدیثی است اگر راست بود فی الجمله
چهاردهم شعبان بفضای رسیدند و در آنجا با جمعی از ختاییان که باستقبال آمده بودند ملاقات نمودند و به یک فرسنگ مرغزاری که رشک باغ ارم بود صفه ها ساخته سایبان ها برافراختند
و سریرها و صندلی ها نهاده انواع ماکولات از قاز و مرغ بریان و گوشت پخته و انواع اثمار های خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب گردانیدند و در آنجا طوئی ترتیب دادند که در شهری عظیم
بتکلف میسر نشود و چون از طعام خوردن باز پرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند و هر کس را آنچه محتاج الیه بود از گوسفند و آرد و جو دادند و نسخه گرفتند که هر کس از ایلچیان چند عدد نوکر
دارند و مبالغه کردند که بموجب راستی باز نمایند و زیاده نگویند که هر کس که دروغ گوید او را اعتبار نماند و بارگاه در سلک نوکران انتظام یافته خدمت میکردند و نسخه بدین تفصیل بود امیر شادی
خواجه دویست نفر سلطان احمد و غیاث الدین نقاش صد و پنجاه نفر ارغداق شصت نفر اردوان پنجاه نفر تاج الدین پنجاه نفر و ایلچیان میرزا الغ بیگ پیشتر رفته بودند
و قاصدان میرزا ابراهیم سلطان هنوز نرسیده بودند و شانزدهم شعبان دانک واجی که حاکم سرحد بود طوئی عظیم ترتیب داده ایلچیان را طلب داشت و ایشان بیورت او رفتند
و ختاییان بطریقی معهود و رسمی که معتاد ایشان است فرود آمده بودند طناب ها چنانچه هیچ آفریده را بمیان ایشان راه نبود دیگر از چهار دروازه که بر چهار طرف مربع گذاشته بودند میان
آن فضای بزرگ بود و در میان فضا دکانی بود بلند ساخته بمقدار یک جیب خیمهٔ بزرگ در آنجا زده و دو نیزهٔ ختایی در پیش آن نصب کرده و مانند شاه نشینی دامن ها برزده و تالاری از چوب
و سایبان ها برافراخته چنانچه در آن یکسر جیب مکان آفتاب نمی تابید و در زیر آن دو نیزه سریر وامی را نهاده بودند و دیگر از چپ و راست صندلی ها گذاشته و ایلچیان بجانب چپ نشستند و
امرای ختا بطریق راست قرار گرفتند و پیش ایشان تعظیم جانب چپ زیاده از راست است چه دل که سلطان شهرستان بدن است درین طرف منزل دارد و در پیش هر یک از ایلچیان
و امرا خوانی نهاده در یکی قاز و مرغ و گوشت پخته و میوه های خشک ختایی بود و در دیگری کلوچها و نان های خوب نخلی از کاغذ و ابریشم بغایت مرغوب و پیش هر یک نهاده
و در مقابل کورکهٔ بادشاهی دکه عرضی مرتفع مقرر نموده و خم های چینی و صراحی های بلور و نقره موضوع بود و در جیب راست کورکه مطربان و اهل ساز ایستاده دار ارغنون و کمانچه و نی و سنج و دف
و چهاره و دهل و سرنا آوردند و پسران صاحب جمال مانند دختران آرایش داده سرخی و سفیدی بر روی مالیده و مرواریدها در گوش کشیده بازیگری ها کردند و درین فضای گشاده تا چهار دروازه
سپاهیان جبه پوش چنان تمکین در کار ایستاده بودند که از محل خویش یک قدم پیش و پس نمی نهادند و در دست نیزه ها داشتند و به یساول احتیاج نداشتند و مردم را علی اختلاف مراتبهم در مواضع
مناسب نشانیدند و امیر و رسول را حاکم دیوان کاسه داده و بازیگران از کاغذ مقوی صور جانوران ساخته بودند و بر روی خود بسته چنانچه هیچ وجه روی و گوش و گردن ایشان نمی نمود و ساقیان
سیمین باده میمون گرفتند و بمضمون این مقال عمل می نمودند که بیت کمند صید بهرامی بیفکن جام جم برگیر که من پیمودم این صحرا نه بهرام است نی گورش و پسران ماه رخسار لاله عذار
صراحی های شراب خوشگوار در دست گرفته ایستاده و بعضی از ایشان طبقهای پر قند و عناب و چهار مغز و شاه بلوط مقشر و لیمون و سیر و پیاز در سرکه پرورده و خربزه و هندوانه بریده بر کف نهاده بودند
چون امیر کسی را جامی دادی یکی از ایشان طبقها می آوردند تا آنکس بهر نقلی که میل نمودی برداشتی دیگر صورتی مشابه لکلک در نهایت بزرگی ساخته بودند چنانچه پسری در اندرون وی میرفت
آن لکلک با صول بازی میکوفت و هر طرف سر می جنبانید بنوعیکه دیده نظاره دران خیره می شد و آن روز از صباح تا رواح بعیش و نشاط و فرح و انبساط بسر می بردند و هفدهم شعبان [illegible]
در آمده منازل قطع میکردند و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست در نهایت محکمی که در میان جبال واقع شده و یک راه دارد که می باید بقلعه در آمده و دیگر که بیرون
رود و ایلچیان بقلعه در آمدند و اهل آن قلعه همه را اشمرده نام نوشتند بعد از آن از قراول گذشته بشهر سکچو رسیدند و ایشان را در یامخانهٔ بزرگ که بر در شهر بود فرود آوردند و در خوت آن جماعت را

مجموع ستانده بدفتر برده سپردندی و مایحتاج ایشان از ماکولات و مشروبات و مرکوب و مفروش همه خوب و مرغوب داشتندی و برای هر کس کتی و یک دست جامه خواب ابریشمی با یک خدمتکار
فرمان بردار مقرر فرموده بود و مجمع یام خانه‌ها تا شهر ختای برین نهج خدمت میکردند و هر شهری معظم است و سوری منیع و محکم گرد آن کشیده و جهات آن مربع متساوی الاضلاع مشتمل
بر بازارهای عالی چنانچه عرض آن پنجاه گز شرعی باشد همه آب زده و جاروب کشیده و در اکثر خانه‌ها خوک اهلی دور دکاکین قصابی گوشت گوسفند و گوشت خوک بهلوی هم آویخته
و در آن شهرها بازارچه‌ها بسیار است و بر سر هر چهارسو چهار طاق بسته در نهایت تکلف و تزیین و کنگره‌ها در آن تعبیه کرده و نقش ختائی بر آن بکار برده و در باروی شهر بر سر
بیست قدم برجی پوشیده ساخته و چهار دروازه در چهار دیوار شهر برابر هم گشاده و با آنکه از میان شهر تا دروازه مسافت بسیار بود از غایت راستی اندک می نمود و بر پشت هر دروازه کوشکی
و لطیفه پرداخته و درین شهر بتخانه‌های متعدد بود و هر بتخانه قریب بده جریب همه از خشت پخته تراشیده فرش انداخته بودند بغایت پاک و پاکیزه و بر در بتخانه‌ها پسران صاحب جمال
ایستاده و جهانهای عنبر و دخن در داده و از آنجا تا خان بالیغ که تخت گاه پادشاه ختائی است نود و نه یام بود و همه معمور و آبادان و هر یامی مشتمل بر شهری و قصبه و میان هر دو یام چند
قرغو بود و قرغو عبارت است از خانه که ارتفاع آن شصت گز باشد و پیوسته درین خانه دو کس باشند و آنرا چنان ساخته‌اند که قرغوی دیگر می نماید و چون حادثه دست دهد مثلاً اگر از لشکر بیگانه
اثری ببینند فی الحال در قرغو آتش کنند و اهل قرغوی دیگر این حال را مشاهده کرده هم باین عمل قیام نمایند و ایستادگان پایهٔ سریر اعلی در خان بالیغ بعد از یک شبانه روز در جایی که از دار الملک
تا آنجا که این حال روی نموده سه ماهه راه باشد معلوم کنند بر سبیل اجمال و متعاقب این صورت کبدی و مکتوبی مشتمل بر شرح واقعه بدست یکدیگر داده برسانند و کبدی عبارت از خانوار چند است
که در محلی ساکن گردانیده‌اند و مواظبت آن نمایند که اگر نامه یا خبری بدیشان رسد فی الحال بکبدی و قومی دیگر رسانند تا آن قضیه باندک زمانی مفصلاً بسمع پادشاه رسد و انکبدی تا کبدی قوی دیگر ده قرغو را بیست
و هر شانزده قرغو یک فرسنگ شرعی باشد و هر روز نوبت دو کس ملازم قرغو باشند اما جمعی که ملازم کبدی و قرغوند هم آنجا اقامت نمایند و خانه با ساخته زراعت کنند و آنچه گفته تا هیچو که بلده دیگر است
و بزرگتر از پکیو یام بود و بزرگی که بزرگتر از جهان سر بسته در این شهر حکومت کند و هر یامی چهار صد و پنجاه است عراده و ... اسیان را محافظت می نمایند و این طبقه بسیار باشند که ایلچیان
عراده نیز ... باشند و هر عراده را ده کس است و هر چند راه بارندگی و هر باسیا باشد ایشان از عراده کشیدن باز نمانند و پسران خوش محاوره ... بدان باشند و اسم ایشان کرای
ایلچیان آماده میدارند با زین و لجام و تازیانه باشد و در هر یامی جهت ایلچیان گوسفند و قاز و مرغ و برنج و عسل و آرد و انواع اچوال باده و میا بود و در هر شهر ایلچیان الاغ میدادند در دو سوم تا
در دیوان خانه یاد و سون گویند در هر دو سوی که طوی مرتب میساختند اول پیش کوری که پادشاهی تختی نهاده و بر دو او تجمیر و ... بهلوی تخت ایستاده و قالی بزرگی زیر پای انداخته بغایت پاک
و ایلچیان بر ... آن ... و سایر مردم رفقای ایشان بسان مسلمانان که در صف نماز ایستاده باشند و آن شخص که در پهلوی چپ ایستاده بزبان ختائی ندا کند سه نوبت بعد از آن
هر کس بسر خوان نشسته طعام خورند و آن ... که ایلچیان ... واند هم مهمان بودند و در قمچو بتخانه بود پانصد گز در پانصد گز و در میان آن بتی بود بطول قامت پنجاه گز ... درازی ... گز و در کله او بست
یک گز و دیگر بتان بر بالا سر و پشت او نهاده بودند و صورتگری بالنقش‌ها در بتخانه بکار برده بودند چنان متحرک که بینندگان را گمان آن میشد که آن تصاویر زنده‌اند و اندرون آن بتخانه عمارت‌ها بود مانند
بیوت کاروانسراها و همه پرده‌های زربفت کرسی‌های مطلا و صندلی‌ها و شمعدانها و صراحی‌ها جشن آراسته و درین شهر عمارتی دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آنرا چرخ فلک میخوانند مثل کوشکی مثمن و از
زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرها مشتمل بر نقش ختائی و غرف‌ها و ایوان‌ها ترتیب نموده و بر گرد منظرها انواع صورت‌ها بظهور آورده و از آن جمله صورتهای تختی ساخته بودند و پادشاهان نشسته و امرا از
چپ و راست و خادمان و غلامان و دختران ایستاده و در زیر آن کوشک صورت دیوان ترتیب کرده که آن کوشک را بدوش گرفته بودند و دور آن کوشک بیست گز و ارتفاعش دوازده گز بود و همه از چوب تراشیده و آنچنان طلا اندوده بودند
که گوئی مجسم از زر سرخ بود و در زیر آن میلی از سر آن تا بالا تعبیه کرده بودند که یک سر میل بر کرسی آهنی و سر دیگر آن در سقف آن کوشک محکم کرده بنوعی که از اندک حرکت آن میل آن کوشک عظیم در حرکت
و گردش آمدی و درین شهر بچه ایلچیان جهت پادشاه ارمغان آورده بودند آنرا استاندند مگر یک زنجیر شیر که پهلوانان عملاج شیربان آنرا بدرگاه پادشاه رسانند القصه ایلچیان هر چند بخان بالیغ نزدیکتر شدند
حکام و داروغگان با مهمانداری ضیافت بطوی بالغه و اهتمام بیشتر می نمودند هر روز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال بآب قراموران رسیدند و در اول التفاق افتاد آن آب بموازی جیحون باشد و بر آن آب
پلی بر بیست و سه کشتی بسته بودند به زنجیری بسطبری ران آدمی ده گز از هر طرف بر خشکی گذاشته و بر دو طرف آب میل‌های آهن هر یک بسطبری میان مردی در زمین محکم کرده و زنجیرها بر آن استوار ساخته
و کشتی‌ها را بقلابهای بزرگ بزنجیرها استحکام داده و بر بالای کشتی‌ها تخته‌ها افگنده و همه را محکم و هموار گردانیده و ایلچیان بی زحمت و مشقت از آنجا گذشتند و آن طرف آب قراموران
شهری بود وسیع و پر مردم و عمارت و از آن شهر زیاده از ده شهر دیگر ایلچیان الاغ ... دادند و در آن بلده بتخانه عظیم بود چنانچه از جا خطای تا اینجا مثل آن عمارت بنظر نیامده و آن شهر
سه خرابات داشت و زنان و دختران صاحب جمال کثیر اگرچه دختران ختای همه بر دیما باشند اما آن شهر را از غایت زیبائی عورات حسن آباد خوانند و از آنجا روان شده و بر چند شهر دیگر عبور نموده دوازدهم
ذی القعده بآبی رسیدند دو برابر جیحون و از آن بجیره در کشتی نشسته بسلامت گذشتند و از چند رود دیگر بکشتی و پل عبور نموده بیست و هفتم ماه مذکور بشهر صدین فو رسیدند که شهری
بغایت معظم بود و مشتمل بر خانه بسیار و بتخانه عظیم در وسط و بتی جسیم از برنج ساخته و مطلا کرده پنجاه گز در بلندی و دستهای بسیار برای آن ترتیب داده و آن بت را هزار دست

و آن در ولایت ختا شهرتی تمام دارد و کرسی از سنگ در نهایت غرابت تراشیده که این بت و عمارت تمام بر آن کرسی موضوع است و دیگر رواق ها و منظرها بر گرد آن تعبیه کرده بهفت طبقه
نخستین از کعب بت گذشته و دوم بزانوی او نرسیده و دیگر از زانوی او گذشته و دیگری بمیان نرسیده و دیگری بسینه و همچنین تا سر و سر آن عمارت بدیع بسقف در آورده و چنان پوشیده
که دیده نظارگی بدان حیران می ماند و آن هشت طبقه است که در مجموع از طبقات از درون و بیرون توان گردید و این بت را ایستاده ساخته اند و دو قدمش که طول هر یک از آن ده گز باشد
بر دو طرف کرسی منصوب بود و می گفتند که مقدار صد هزار خروار برنج تخمیناً در آن عمل خرج شده است و دیگر بتان کوچک پرداخته از گچ و رنگ آمیزی کرده و در پهلوی هر یک از آنها
معبدها ساخته و صور هیأت جوگیان که در چله نشسته ریاضت کشیده پدید آورده و ببر پلنگ و اژدرها و اشجار بقلم سحر پدید آورده و بر جدار آن بتخانه ها صورتگری ها در کمال حذاقت
و مهارت کرده و آن بتخانه بر دیگر عمارات غریبه و بدیعه اشتمال داشت و در این شهر چرخی گردانی بود بزرگ تر و با تکلف تر از چرخ گردان شهر قمچو و ایلچیان هر روز چهار فرسنگ راه می رفتند
تا هشتم ذی الحجه هنگام صبح بدروازه خان بالیغ رسیدند شهری معمور بنهایت عظمت و بزرگی دیدند تمام از سنگ ساخته و بر دیوارهای آن بلده بنا بر آنکه هنوز عمارت میکردند صد هزار چوب بسته بودند
چون دروازه گشودند ایلچیان را از برجی که بعمارت آن اشتغال می نمودند بشهر بردند بر در کریاس که درون اساس پادشاه فرود آوردند بر در کریاس مقدار هفتصد قدم سنگ تراشیده انداخته بودند
و پیاده لندوی بر فرش گذشته و هر طرف را پنج فیل ایستاده بودند و خرطوم ها برراه داشته ایلچیان از میان خرطوم ها گذشته تا بدر سرای پادشاه رسیدند قریب صد هزار آدمی بر در قصر پادشاه
دیدند مجتمع شده و چون ایلچیان بدان موضع رسیدند عرصه دیدند وسیع روح افزا و هوائی ملایم دلگشا و پیش کوشک کرسی بنظر ایشان در آمد و ارتفاع آن موازی سی گز و بر بالای کرسی
ستونها در سه رده مرتب گردانیده و دروازه میان از چپ و راست بزرگتر و این میانه ممر پادشاه است و از طرفین خلائق میگذرند و بر بالای کوشک پشت دروازه کورکه ناقوس نهاده و آوخته
و دو کس منتظر ایستاده تا پادشاه کی قدم بر تخت نهد قریب سی صد هزار آدمی بهنگام روز بدرگاه جمع گشته و دو هزار مغنی و مطرب بر پای ایستاده و آواز بزیر و بم بر هم ساز کرده بزبان ختائی بر اصول
آنجا زبان بدعا و ثنای پادشاه گشاده و دو هزار نفر دیگر از لشکریان ناچخ و دورباش و زوبین فولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز بدست گرفته و بعضی باوزن ختائی بر دست نشسته و بر اطراف
و جوانب آن خانه ها و صفه ها و ستونها در غایت عظمت ساخته و دیوار عمارات مجموع منقش و فرش سنگ تراشیده بود فی الجمله چون آفتاب طالع شد آنانکه بر بالای کوشک انتظار پادشاه کشیدند
کورکه و دهل و دمامه و بنج و نی و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه را گشوده مردم را بدرون رفتند و بسرعت تمام و قاعدهٔ ختائیان در دیدن پادشاه دویدن باشد و بعد از طی فضای اول
بفضای دوم رسیدند و آن نیز در وسعت تمام داشت و دلگشاتر از منظر نخستین بنظر در بین در آمد و کوشکی با عظمت تر از قصر اول دیدند و تختی آوردند مقدار چهار گز مثلث و فرشی از اطلس زرد
زر افشان ختائی بر آن انداخته و در آن نقش سیمرغ و دیگر طیور زده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست ختائیان صف کشیده ایستادند اول امرای تومانات و بعد از آن هزاره
و صده بترتیب و بغایت بسیار و هر یک را تخته در دست بطول مقدار یک گز شرعی و در عرض موازی چهار و یک جزء بر آن تخته بهیچ جای دیگری نگریستند و در عقب ایشان فزون از حد تخمین
و کمال جبه پوشان و نیزه داران و بعضی شمشیرهای برهنه در دست داشتند صف زده و مستوی ایستاده و مجموع چنان خاموش که گویا نفس نمی زدند بعد از ساعتی پادشاه از حرم
بیرون آمده نردبانی از نقره که پنج پایه داشت بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر سرخ بود پادشاه بتخت بالا رفته بر صندلی نشست هیأت آن میانه بالا و محاسنی نه بزرگ
نه خرد داشت و مقدار دویست سیصد موی از میان محاسن او چنان دراز بود که سه چهار حلقه زده بود و از دو کنار پادشاه چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر خورشید منظر موی های عنبرین
بمیان سر کرده و عارض و گردن مکشوف گشاده و مرواریدهای آبدار در گوش نشسته و کاغذ و قلم در دست منتظر آنکه پادشاه هر چه گوید بنویسند و چون بحرم رود بعرض رسانند
و اگر حکمی با تغییر باید داده شود آن خط را نیز در دیوانیان فرستند تا ایشان بفرمان در اصلاح آن کوشند القصه چون پادشاه بر تخت قرار گرفت ایلچیان را با بندیان دوش
بدوش بردند پادشاه نخست بندیان و مجرمان را پرسید ایشان هفت تن بودند بعضی را دوشاخه بر گردن و برخی را بر تخته دراز بند کرده و سرهای ایشان را از تخته بیرون آورده
و هر کس را نفرے موکل که موی گناهکار را بدست گرفته منتظر تا پادشاه چه فرمان دهد و پادشاه طائفه را از ایشان بزندان فرستاد و زمره را حکم قتل فرمود و در جمیع ممالک ختائی هیچ حاکم
و داروغه مرخص بحکم قتل نیست و هر که گناه کند گناه او را بر تخته پاره نوشته در گردنش آویزند و حد گناهش را نیز قلمی کنند و در کیش کافری او را بزنجیر و دوشاخه بسته بجانب خان بالیغ فرستند
و در هیچ مکانی توقف نتوانند کرد تا پای تخت برسد و چون مهم ارباب جرائم فیصل یافت ایلچیان را نزدیک تخت بردند بمسافت پانزده گز آنگاه امیری زانو زده احوال ایلچیان را که بخط ختائی
بر لوح نبشته بود برخواند بدین مضمون نوشته که ایشان مسافتی دور و دراز قطع کرده از پیش شاهرخ و فرزندان او آمده اند و از برای پادشاه تبرکات و تنسوقات آورده تا سر اطاعت بر زمین
عبودیت نهند و منظور نظر عنایت و ملاطفت گردند مولانا خواجه یوسف قاضی که از جمله امرا و مقربان بود و از ده دیوان پادشاهی یکی تعلق باو میداشت با چند نفر از مسلمانان
زبان دان پیش ایلچیان آمدند و ایشان را گفتند که نخست قامت های خود خم کنید و بعد از آن سه نوبت سر بر زمین نهید ایلچیان خم گشته سر فرود آوردند اما سر بر زمین نرسانیدند آنگاه مکتوب
حضرت شاهرخی و جناب بایسنغری و باقی شاهزادگان و امرا که در قطعهٔ اطلس زرد پیچیده بودند بموجب رسوم بخدام پادشاه دادند و بدست گرفتند و قاعدهٔ ختائیان آنست که هر چه تعلق بپادشاه دارد

آن را در حریر زرد پیچیده پس مولانا یوسف مذکور آن مکتوبات از ایشان ستانده بخواجه سرای سپرد و پادشاه از صندوقی فرود آمده غلامان آن گرفته آنگاه هفت کس از ایلچیان نزدیک تخت بردند
شادی خواجه و کوکچه و سلطان احمد و غیاث الدین و آغداق را آوردند و تاج الدین و آن جماعت زانو زده و پادشاه احوال معین السلطنة والدین میرزا شاهرخ را پرسیده بعد از آن
استفسار نمود که قرا یوسف ایلچی می‌فرستد و مال ارسال می‌نماید گفتند آری و ایلچیان شما دیدند که نوشته آمده بود و پیشکش وی را ایشان آورده بودند دیگر پرسید در مملکت شما نرخ غله گران است یا ارزان و نعمت
کم است یا فراوان جواب دادند که غله از سر حد کمال بیرون است و نعمت از هرچه تصور کنند ارزان‌تر و افزون گفت آری چون دل پادشاه با خداوند تعالی راست است حضرت آفریدگار نعمت بسیار ارزانی داشته
دیگر گفت در خاطر چنان است که ایلچی پیش قرا یوسف فرستم و از وی اسپان خوش رفتار طلب نمایم که شنیده‌ام در ولایت او اسپان خوب می‌باشند دیگر سوال کرد که راه امن است ایلچیان گفتند تا حکم سلطان
باشد مردم بفراغت روند و آیند گفت دانسته‌ام اکنون شما از راه دور آمده‌اید برخیزید و آش بخورید پس ایلچیان را بالفضای اول بردند و در پیش هر یک خوانی نهادند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند
بموجب فرمان بیامخانه رفتند و در آنجا بهر خانه کتی چوبی با بستر و بالش اطلس و لحاف کیمخا بغایت نازک و صندلی و منقل آتش و دو حصیر بوریای نازک انداخته در آن زمین و بسیار آن کت‌ها و دیگر دیدنیها
و هر کس را بدین نهج خانه مقرر کرده و دو دیگ و کاسه و چمچه و شیره و زینت هر کسی داد از روزی دو سر گوسفند و یک قاز و دو مرغ و در دو من آرد و توان شرح و یک کاسهٔ بزرگ برنج و دو کلیچهٔ پر حلوا و یک ظرف عسل و سیر و
پیاز و نمک و بقول متنوعه و یک طبق نقل و چند خدمتکار صاحب جمال تعیین نموده و روز دیگر که نهم ذی الحجه بود وقت صبح شقاول آمده اسپان با زین آورده با ایلچیان گفت برخیزید و سوار
شوید که پادشاه طوی میدهد ایلچیان را بر در درگاه بردند اول بنشاندند در آن وقت قریب سیصد هزار آدمی بر در درگاه جمع آمده بودند و چون آفتاب طالع گشت آن سه دروازه گشودند
و ایلچیان را پیاده به تختگاه بردند و در بودند که پنج نوبت جهت پادشاه تسلیم کردند بعد از آن با ایشان گفتند که بیرون روید و خود را سبک کنید که در میان طوی بقضای حاجت بیرون نتوان آمد و ایلچیان
متفرق شده باز جمع آمدند و با مردم رفته از کریاس اول و دوم که تختگاه در آن است گذشته بکریاس سوم در آمدند صحنی دیدند بغایت خوش و با تمام فرودش خوب و سنگ تراشیده و در آن طنابی
رومی اندود و در اندرون طنابی تختی بزرگ نهاده و از سه طرف آن نردبانها از نقره نهاده یکی از پیش و دو از چپ و راست و دو خواجه سرا ایستاده در دهان خود تا بناگوش کاغذی از مقوی بسته و تختی
خرد بر بالای آن تخت بزرگ موضوع بود و شش صندلی و پایه‌های بسیار بر تخت مجموع از طلا و ستونها از چوب‌ها بود و آن عمارت بزرد و چوبه رنگ کرده بودند و روغن داده مشابه که استادان ماهر
تحریر نمایند و خوانهای طعام و نقل و تخلبند در پیش پادشاه نهاده و از چپ و راست امرای صاحب وجه ایستاده و ترکش و شمشیر بسته و سپر حمایل کرده و در قفای ایشان لشکریان تاجهای بر دست گرفته
و طایفه‌ای از سپاهیان تیغ شمشیرها از نیام بر آورده و بر جانب چپ جای ایلچیان معین گشته و پیش پادشاه نزدیک پنجرهٔ طنابی کرسی بزرگ نهاده بودند و قریب بآن شخصی که بر بالای صندلی بلند ایستاده
و پهلوی او اهل ساز صف کشیده و پیش تخت هفت چتر هفت رنگ ترک تب گردانیده و بیرون طنابی از یمین و یسار دویست هزار سلاحدار ایستاده و مقدار یک تیر پرتاب بکاسه‌ای دو گز و دو
گز دیوار آن از اطلس زرد بود که آش پادشاه را در آنجا ترتیب کنند و در آسون نیز در آنجا باشد و هرگاه جهت پادشاه آش و در آسون آرند مطربان و مغنیان ساز آغاز کنند و آن هفت چتر
چرخ زنان می‌آرند تا نزدیک تخت و آش و در آسون در قبهٔ بزرگ نهاده باشند و سرپوش آنهم از جنس حقه بوده و در پس پشت پیش حرم و پردهٔ بزرگ بر آن آویخته و طنابهای ابریشمین
بر دو طرف پرده بسته و سرهای طناب را دو خواجه سرا گرفته و میان طناب بر موضعی بود که چون طنابها را کشیدندی آن پرده پیچیده شدی و در باز گشتی و بعد از تهیهٔ اسباب مجلس
بنهج مذکور مفتوح شد و پادشاه بیرون آمد و سازها بنواختند و چون پادشاه بنشست همه خاموش گشتند و بالای سر پادشاه پرده گز بلندی گلدسته بود و چون سایبانی از اطلس زرد
و چهار اژدر که با یکدیگر حمله بودند با سمه زده و چون پادشاه قرار گرفت ایلچیان را پیش بردند و پنج نوبت بموجب فرموده تعظیم کردند بعد از آن باز گشته پیش جاهای خود نشستند
و بجز آنکه در خانه‌ها از اطعمه و اشربه موجود بود هر ساعت آشها و گوشتهای بره و قاز و مرغ آوردند و در آسون حاضر می‌ساختند و بازیگران بهم خود اشتغال می‌نمودند اول فوجی از امردان
مانند خورشید تابان با اسپان دختران سرخی و سفیدی کرده و مرواریدها در گوش و جامه‌های زربفت پوشیده و نخلها و گلها و لاله‌ها و ملوان که از کاغذ و ابریشم بسته بودند بر دست گرفته
با اصول تمام برقص در آمدند بعد از آن دو پسر ده ساله بر بالای دو پاره چوب معلق بازی نمودند و شخصی بر پشت خوابیده پاهای خود را بالا داشت و چند نی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی
دیگر مجموع نیها را گرفته و پسری ده دوازده ساله بر بالای نیها انواع بازیها کرد و آخر یک یک را انداخت تا بیک نی بلند رسید و بر سر آن نی حلقها زد و بازیها کرد
و بعد از حرکات غریبه ناگاه از سر نی جدا شد چنانکه هر کس را تصور شد که افتاد و آن شخص خفته بر پای جست و او را در هوا گرفت و همچنین دیگر سازها بنواختند و این مجلس از صباح
تا نماز پیشین امتداد یافت و در صحن این فضا چند هزار جانور پرنده مثل فاخته و قمری و زاغ و زغن و غیر ذلک بود که میوه‌ها و ریزه‌های طعام می‌ربودند و از مردم نمی‌رمیدند
و هیچ آفریده متعرض نمی‌شد و چون طوی بنهایت انجامید پادشاه گویندگان را بانعام نقد مسرور گردانید آنگاه باجازت پادشاه خلق متفرق شدند القصه ایلچیان
مدت پنج ماه در این شهر ماندند و هر روز علوفه که در روز اول مقرر کرده بودند بی تنقیص بایشان میرسید و چند نوبت طوی‌ها واقع شد و در هر بار بازیگران بنوع دیگر بازی کردند
نیز [illegible] ایلچیان با جمعی از مسلمانان در مسجدی که پادشاه در این شهر جهت ایشان ساخته بآداب آن روز سعید قیام نمودند و در هفتم ذی الحجه

طائفه لنار باب جرائم را بموجب فرمان پادشاه بسیاستگاه بردند که افزون ختائی و در دفتر دیوان گناه هریک و عقوبت آنها نوشته و در تفصیل آن زیاده فائده متصور نیست اهل آنجا
چنانچه قاعده و رسم ایشانست در باب گناهکاران و مجرمان احتیاط تمام نمایند و پادشاه را دوازده دیوانست اگر شخصی به گناهی موسوم شود و در یازده دیوان جرم مجرم
ثابت شده و در دوازدهم بوضوح نرسیده آن مجرم را خلاصی ممکن است و اگر کشش با همه یازده اگر کسی را گناهکاری حقی و ادعائی باشد مجرم را سزا و جزا نرسانند و محبوس میکنند تا آنکس
بیاید و مهم او محقق گردد و در بیست و هفتم محرم مولانا یوسف قاضی پیش ایلچیان کس فرستاد که فردا سال نو است و پادشاه بارنده تو در می آید قدغن است که هیچ کس جامهٔ سفید نپوشند از ایشان
جامهٔ سفید در ماتم نپوشند و شب بیست و هشتم در نیم شب پادشاه کس فرستاد و ایلچیان را بارودی نو بردند و آن عمارتی خالی بود و آن شب مردم در دکاکین و بیوت و کوچه‌ها چندان قنادیل و شمع
و مشاعل افروخته بودند که گفتی مگر آفتاب طالع شده است از ولایات چین و ختای و ماچین و قلماق و تبت و غیره قرب لک ستر یا صد هزار کس در آن بار و جمع شده بودند و پادشاه امرای
خود را طوی داد و ایلچیان را بیرون تختگاه نشانده بودند قریب دویست هزار نفر سلاحها برداشته حاضر شده بودند و بسیاران بازیگر طریق غیر مکرر رقص و بازی آغاز کردند و ... بارگاه
تا انتهای عمارت یک هزار و نهصد و بیست و پنج قدم و مجموع آن بناها از سنگ و خشت پخته تراشیده ترتیب داده بودند و آن خشت‌ها را از خاک چین پخته بودند و قریب سی صد گز چنان فرش انداخته
که سر موئی کج نشده بود و در سنگتراشی و نقاشی و کاشی گری استادان آن دیار نظیر و عدیل ندارند فی الجمله تا نیم روز طوی آخر شد و مردم بخانه‌های خود رفتند و نهم ماه صفر سحرگاه
اسپان آورده ایلچیان را بردند و هر سال پادشاه چند روز بطوی خود را از خلوت بیرون نمی آمد و هیچکس از زنان و مردان اجنبی خود را نمیگذاشت و در خانه که هیچ صورت و بت نبود کسی بر دیگفت
خدای آسمان اعتبارات میکنم و آن روز که ایلچیان را بردند پادشاه از خلوت بیرون آمده بحرم سرفت با تجمل تمام پیلان را آرایش کرده پیش پیش محفه در طلا که ادر انجا بود می‌بردند
و علم‌های هفت رنگ همراه داشتند و پنجاه هزار آدمی از پیش و پس سیر رفتند و محفه دیگر آرایش کرده بر دوش می بردند سازها چنان می نواختند که وصف آن بشرح راست نیاید با وجود آن
کثرت و ازدحام هیچ آوازی از آواز ساز بگوش نمی رسید و بدان زینت و زیب پادشاه بحرم درآمد و خلائق بوثاق‌های خود رفتند و در آن اوقات سه شب چراغ باشد هفت شبانه روز و در آن
کریاس پادشاه کوهی از چوب میسازند و روی آن را از شاخ سرو می پوشانید چنانچه گوئی کوهیست از زمرد و هست سد هزار چراغ بر ریسمانها تعبیه کنند و موشک‌ها اقفرسازند که چون یک چراغ
برافروزند موشک بران ریسمانها دود و هر چراغ که رسد روشن سازد و بیک لحظه چراغها از بالای کوه تا پایان روشن شود و مردم شهر در دکانها و خانه‌ها خود چراغهای بسیار افروزند
و در آن هفت روز گناه بر کسی نگیرند و پادشاه بخشش‌ها کند و در آن وقت بندیان را آزاد فرماید در آن سال منجمان ختائی حکم کرده بودند که خانهٔ پادشاه را از آتش ضرر رسد و بدین سبب طالبان
شب چراغ فرمان نشده بود اما امرا بدستور سابق جمع آمده بودند پادشاه به امرا طوی داده انعام فرموده و در سیزدهم صفر بار دیگر قشقادل پادشاه آمده ایلچیان را بردند و بر در کریاس اول نشاندند و خلق بیرون بار
زیاده از صد هزار جمع شدند و بر در کوشک اول تختی مرصع نهاده بودند و در را گشاده پادشاه بر تخت نشست و خلایق سر بر زمین نهادند و تختی دیگر آوردند و برابر تخت پادشاه و سه کس برای آن تخت
برآمدند و حکمی که از پادشاه صادر شده بود در جائی ثبت گشته و کس آن برلیغ را برداشتند یکی باواز بلند بر خواند چنانچه مردم میشنیدند اما بزبان ختائی بود و ایلچیان فهم نکردند مضمون آنکه
این ماه از شب چراغ پادشاه سه سال گذشته و موسم شب چراغ دیگر رسید گناهکاران و باقی داران دیوان را بخشیده مگر کسانی که خون کرده باشند و ایلچی را هیچ جا نرود و بعد از خواندن برلیغ مهرها
بر سر حکم داشتند و بچوبی در زر گرفته حلقه‌ای بران طناب ابریشمین بند بسته و آن حکم را از بالا فرود گذاشتند و چتری بالای آن فرود می آید خلائق و مجموع سازندگان بسازها همراه آن از پیش کوشک بیرون آمدند
و حکم را آوردند تا ایامی که در آنجا بودند ایلچیان از آنجا نقل احکام ممالک فرستادند و چون هلال ربیع الاول رخ نمود پادشاه شنقارها حاضر کرده بایلچیان التماس داشت فرمود شنقار
یکی میدهم که برای من اسپ خوب آورده است آنگاه سه شنقار را بسلطان شاه ایلچی میرزا الغ بیگ داد و سه بسلطان احمد ایلچی میرزا بایسنقر و سه بشادی خواجه ایلچی حضرت خاقان سعید بداران
همه را ایجا نوردار خود سپردند تا بوقت رفتن تسلیم ایشان نمایند و روز دیگر ایلچیان را طلب داشته گفت لشکر بسر حد ولایت میرود و شما نیز بروید کنید تا همراه ایشان بولایت خود روید از
عراق ایلچی سیورغتمش را که شنقار نیست اگر می بود هم تو میدادم و میان کرش که تنسوقات فرستاده پادشاه تو بود از تو ستانده‌اند شاهد که این نوبت هم از تو بستانند از عراق گفت اگر پادشاه
عنایت فرموده شنقار دهد کسی از این بنده میتواند ستد پادشاه گفت که تو اینجا باش که دو شنقار دیگر بسر تو بدهم و در ششم ماه ربیع الاول سلطان شاه و بخشی ملک را طلب فرموده هشت بالش نقره
و سی جامه پادشاهی و دو اسپ یکی با زین و صد چوب بیرنی و بیست و پنج کنیز ختائی داد و بخشی ملک را مثل آن اما یک بالش کمتر بود و خاتون پادشاه نیز ایلچیان را انعامها داد و در آن روز ایلچی امین خان
با دویست و پنجاه نفر پادشاه را دیده بسبب الغ تعظیم بجای آوردند و دیوانیان جهت ایشان جای و سرای کانه و علوفه معین کردند و سیزدهم ربیع الاول پادشاه ایلچیان را طلب داشته فرمود
که من بشکار میروم و شما به که در تراکم شنقارهای خود را بگیرید معطل نشوید و بموجب حکم جانوران را تسلیم ایشان کردند و پادشاه بشکار رفته و در غیبت او پادشاه زاده از طرف ولایت تمنا
آمده و در بیست و چهارم ماه ایلچیان به دیدن او رفتند در طرف شرقی خانهٔ پادشاه نشسته بود و در اطراف او چنان بر آرسته بدستور پادشاه خوانها کشیدند و آش خورده بیرون آمدند و غرهٔ ربیع الآخر
ایلچیان را خبر کردند که پادشاه از شکار میرسد باستقبال باید نمود و ایلچیان سوار شده بر در بام خانه مولانا یوسف قاضی را دیدند که بغایت ملول و محزون سوار ایستاده و بسبب ملال

استفسار نمودند آهسته گفت اسپی که حضرت شاهرخی فرستاده بود پادشاه را در شکارگاه انداخته و ازین جهت غضب بر پادشاه استیلا یافته و حکم کرده است که ایلچیان را
بشهر ختای برند ایلچیان از استماع این سخن اندوهناک و پریشان خاطر گشتند و در اردوی پادشاه که شب فرود آمده بودند دیوار کشیده بودند از سه جهت پانصد قدم در پانصد قدم
چهارصد قدم عرض آن و دیگر از ارتفاع آنچه که در آن یک شب احداث کرده بودند دیوار قالب نقاشی و در میان خندق در آن دیوار دو دروازه نشانده و از پس دیوار که خاک گرفته بودند خندقی عمیق
پدید آمده بود و بر دروازه ها مردمان جلد و سپاهی باز داشته مجموع مسلح و در اندرون دیوار دو چتر مربع که هر یک بیست و پنج گز بود بچهار ستون بر افراشته و بر گرد آن خیمه ها و سایه بانها
از اطلس و سوزن زرافشان برپای کرده و چون میان ایلچیان مقدار پانصد قدم باقی ماند مولانا یوسف با ایشان گفت که پیاده شوید و درهمین محل بمانید تا پادشاه برسد و خود پیش رفت
و چون نزدیک موکب شهریاری رسید فرود آمد و لیلاجی و جان داجی پیش پادشاه ایستاده دید و پادشاه در حدیث گرفتن ایلچیان بود که لیلاجی و جان داجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین
نهادند و زبان بشفاعت و درخواست گشاده معروض داشتند که این جماعت بیگناه اند و بر پادشاه حکم ایشان جاری نیست که اسپ خوب باید فرستاد و اگر اینها نیز فی المثل بکشی خللی
در ملک پادشاهان ایشان راه نیابد و لیکن دور و نزدیک پادشاه را که برفعت اشتهار دارد بجور و ظلم منسوب کنند و گویند ایلچیان را که به هیچ مذهب ایشان را بند و زندان جائز نیست تعرض
رسانیدند پادشاه را سخن نیکوخواهان پسندیده آمد از سر آن حرکت درگذشت و مولانا یوسف خرم و شادمان پیش ایلچیان رفته گفت خدای عز و جل بر شما غریبان ترحم فرمود و پادشاه
مرحمت فرمود گناه ناکرده شما را بخشید انگاه پادشاه نزدیک رسید بر اسپ سیاه بلند چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیگ فرستاده بود سوار و عبائی زربفت انداخته بود و دو ختائی
از چپ و راست اسپ آهسته آهسته قدم بر میداشتند و پادشاه قبای سرخ زربفت پوشیده و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخته و هفت عدد محفه خورد سرپوشیده که دختران در آنجا نشسته بودند
همراه پادشاه بر دوش گرفته از عقب او می آوردند و یک محفه بزرگ که هفتاد کس بر دوش گرفته و مقدار یک تیر پرتاب از یمین و یسار سواران با سیاوال می آمدند و هیچ آفریده یک قدم پیش و پس
نمی نهاد و از هر صف تا صف دیگر موازی بیست قدم بود چون پادشاه نزدیک رسید ایلچیان باشارت جان داجی و لیلاجی و مولانا یوسف تعظیم نمودند و پادشاه با ایشان گفت سوار شوید ایلچیان
بموجب فرموده عمل نموده در موکب پادشاه روان گشتند و پادشاه با شادی خواجه بر سبیل شکایت گفت که تحفه و سلاک و اسپ جانور که بهدیه فرستند باید که خوب باشد من بموجب ازدیاد محبت
بر اسپی که تو آورده بودی در شکارگاه سوار شدم و از شوخی مرا انداخت و دست من کوفته شد و شادی خواجه زبان اعتذار گشوده معروض داشت که این اسپ یادگاری حضرت صاحبقران
امیر تیمور گورکان است و جناب شاهرخی بر سبیل تعظیم و اجلال آن را بخدمت پادشاه ارسال نمود و عذر شادی خواجه محل قبول یافته پادشاه سخن او را بعز اجابت مقرون گردانید و سوار
شده روی بدار الملک نهاد و قریب بشهر مردم بسیار آمده بودند و بزبان ختائی دعا و ثنای پادشاهی می نمودند و پادشاه با آن عزت و جاه در قصر خود فرود آمد و خلائق بمنازل خود رفتند و سابع
ربیع الثانی بار شقاول بامر پادشاه آمده ایلچیان را برده گفت امروز پادشاه شما را بخشش میکند و عطا میدهد و چون ایشان بپای تخت رسیدند دیدند که پادشاه نشسته است و شربهای پیشکشی خود
پیش خود جمع فرموده انگاه هر کدام از ایلچیان را بدین تفصیل داد شادی خواجه هشت بالش نقره و سی جامهٔ اطلس و هفتاد پارچه قفلی و بعضی تحفه های دیگر نامزد فرمود سلطان احمد و کوکچه و ارغداق را
هر یک هشت بالش نقره و شانزده جامهٔ اطلس و تحائف دیگر داد و خواجه غیاث الدین و اردوان و تاج الدین را هر یک هفت بالش نقره و شانزده جامهٔ اطلس و دیگر چیزها دادند و ایلچیان
پیشکشها گرفته بوثاق خود رفتند و ایلچیان میرزا الغ بیگ نیز پیشکشهای خود گرفته بودند چنانچه سابقاً مذکور شد و درین اثنای یکی از خواتین پادشاه که محبوبهٔ او بود وفات یافت
و اظهار نکردند تا اسباب تعزیت باتمام رسید و ششم جمادی الاول خبر فوت او شهرت گرفت و در شبی که صباح آن عزیمت دفن او داشتند از قضای آلهی از اثر برق آتشی در قصر پادشاه که نو ساخته بود
افتاد و بحسب اتفاق سخنان منجمان راست آمد و بارگاهی که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز و مبتنی بر ستونهای رنگین که در آغوش مردی نمیگنجید تمام بسوخت و از آنجا بکوشکی که شصت گز دور بود
رسید و حرم سرای پادشاه نیز بسوخت و در اطراف قریب دویست و پنجاه خانه محترق شد و بسیاری از مردان و زنان سوخته خاکستر شدند و آن شب تا نماز دیگر هر چند سعی و کوشش
نمودند آتش تسکین نیافت و پادشاه و امرا التفات بآن نشدند چه آن روزها عید ایشان بود بکیش خود می شمردند و بکاری نمی پرداختند و پادشاه در بتخانه رفته بتضرع و زاری اشتغال
نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب کرده تختگاه مرا بسوخت با آنکه من کاری نکرده ام و ظلمی از من بوجود نیامده است و ازین غصه بیمار شد و بدین سبب معلوم نشد که خاتون پادشاه
که مرده بود بچه کیفیت دفن کردند آورده اند که در ختای کوهی معین در دفن خواتین سلطنه است چون یکی از ایشان را قضا برسد او را در آن کوه برده در غمه بسپارند و اسپان خاصه اش
در آن کوه رها کنند تا بسر خود بچرند و دیگر کسی متعرض آنها نشود و در آن غمه که بغایت وسیع باشد بسیار از دختران و خواجه سرایان را علوفه پنج ساله داده ساکن گردانند و بعد از اتمام فوت ایشان هم
آنجا بمیرند و با وجود اینهمه رسم و آئین در موت خواتین از جهت تفرقه و آسیب آتش معلوم بکسی نشد که آن خاتون گذشته را بچه کیفیت دفن کردند القصه مرض پادشاه روز بروز از یاد نیم
و بپرسش گاهی بدیدن می نشست و با مور ملک قیام می نمود و در اثنای این اوقات ایلچیان را رخصت انصراف دادند منتصف جمادی الاول ایلچیان از خان بالیغ بیرون آمدند و اعیان نیز همراه بودند
و بطریق رفتن در بازگشتن ختائیان خدمت میکردند و الاغ و علوفه میدادند و غرهٔ رجب بشهر نکان رسیدند و حکام و اعیان استقبال نمودند و بنا بر فرمان پادشاه بار ایلچیان را باز نکردند

نکردند با آنکه قاعدهٔ ایشان چنان است که بار همه را بگشایند و احتیاط نمایند تا بعضی اشیا را که حکم بردن او نیست نبرند و دیگر طوی ترتیب دادند و تکلفات بسیار کردند و از انجا طبل رحیل
کوفته قطع مسافت می نمودند تا پنجم شعبان بقراموران فرود آمدند و از انجا روان شده هر روز به یامی و هر هفته بشهرے میرسیدند و طوی خورده روانه می شدند تا روز بیست و نهم شعبان بشهر قمجو
رسیدند و آنچه مردم ختای هنگام رفتن از ایلچیان دران شهر گرفته سپرده بودند بی نقصان بدیشان تسلیم نمودند و مدت هفتاد و پنج روز دران شهر توقف کرده در اوایل ذی الحجه [illegible] آمده
و در نهم بشهر سکچو رسیدند و در انجا ایلچی میرزا ابراهیم سلطان که از شیراز می آمد و فرستادهٔ میرزا رستم که از اصفهان توجه نموده بودند با ایلچیان حضرت شاهرخی ملاقات کرده در تواریخ سندوک
ختا را رسیدند و ایشان تعلیم آنها کرده و در محرم سنه خمس و عشرین و ثمان مائة از سکچو روانه شده بشهر قائل در آمدند و حکام قائل گفتند عادت اهل ختای آنست که چنانکه در وقت رفتن شمار مردم را
نویسند هنگام بازگشتن نیز همان دفتر را ملاحظه کرده احتیاط نمایند القصه بعد از تفحص و احتیاط از قائل بیرون آمدند و بواسطهٔ خوف راه از راه آئینی طریق راه چول اختیار کردند و بمشقت تمام نهم
جمادی الاول بشهر ختن رسیدند و از انجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر فرود آمدند و بیست و یکم از عقبه اندکان گذشته جمعی از ایلچیان براه سمرقند و بعضی راه خراسان اختیار فرمودند و غرهٔ رمضان ببلخ
نزول کردند و هم در ماه مذکور بدار السلطنت هرات رسیدند و بعز بساط بوس حضرت خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه استسعاد یافتند

ذکر عجایب و غرایب شهر بیجانگر و بیان بعضی از حکایات دیگر

بیجانگر شهرے است در نهایت معموری و عظمت و کمال وسعت و بسطت و پادشاه آن مملکت را رای گویند و پیش او برهمن بر سایر ابنای زمن مرجح و مقدم باشد غالباً کتاب کلیله و دمنه را
که بجواب و سوال رای و برهمن و شیح و مزین است از انجا آورده اند و فسحت مملکت پادشاه بیجانگر از سرحد سرندیب تا ولایت بیدر که بکلبرکه اشتهار دارد و از ناحیهٔ ملیبار تا حدود بنگاله زیاده
از هزار فرسنگ باشد و اکثر معمور و آبادان و سی صد فرضه دارد و در انجا از جملهٔ تجملات دو سه هزار فیل باشد و وضع این شهر چنان است که هفت شهر بند و حصار پیرامون یکدیگر کشیده اند
و گرداگرد حصار نخستین در عرض پنجاه گز همه جا سنگها بقدر آدمی نصفی در زمین و نصفی در بیرون قریب بهم محکم کرده چنانچه سوار و پیاده آسان آسان نزدیک حصار نتواند رفت و اگر کسے
خواهد آن هفت حصار را نسبت بهرات و سوادش بخاطر آرد چنان تصور کنند که حصار اول از کوه مختار و حصار دو برادران تا کنار رود بالان و از قریهٔ سیستان تا پل منار و دار باشد و آن
حصار است بدو ربالای کوه از سنگ و گچ ساخته و دروازه ها مضبوط پرداخته و دروازه بانان حاضر و بچشم احتیاط در احوال آینده و رونده ناظر دران ابواب باز داشته و ایشان را بر حفظ و ضبط
دروازه باگماشته و حصار دوم از پل جوی نو تا پل درقرا باشد و از پل رکسته تا باغ زاغان و تا پل آب چکان و حصار ششم از دروازهٔ ملک تا دروازهٔ فیروزآباد و حصار هفتم که در میان است ارتفع
دو برابر چهار سوق هرات و میان حصار اول با دوم و دوم با سوم بساتین و مزارع و عمارات است و باغات و از سوم تا هفتم از دحام مردم غلبه بسیار و دکان و بازار بیشمار و قصر پادشاه در چهار
هفتم است و بر درگاه سے چهار بازار در برابر یکدیگر واقع شده و بر سر هر بازار طاقے رفیع و رواقے بدیع ترتیب داده اند و اسواق آن بلده بغایت طویل و عریض است و دکان گل فروشی
فراوان دارد و در آن شهر گل خوشبوے تازه روے باشد و این صورت نتیجهٔ اعتدال هواست و خلائق آنجا استشمام ورد و ریاحین از جملهٔ ضروریات و بے او صبر نتوانند کرد و تختی بلند در پیش
دکان ها نهاده اند و دو طرف بازار گل فروش اند و اهل حرف و صنایع از هر جماعت در انجا متوطن اند و جوهریان و صرافان مروارید های آبدار و زمرد های شاهوار و یاقوت و الماس و دیگر
جواهر قیمتی بر هر کس که خواهند بمقتضی طبیعت خویش در بازار آشکار بیع و شرا کنند و بر درگاه دار السلطنت جوے های آب صافی روان است و بر اطراف آن سنگهاے تراشیده املس انداخته و بر جانب یمین
ایوان سلطان پیش دیوان خانه آن کرسی مرتب ساخته از قد آدمی بلندتر و طول سی گز و در عرض شش گز که نویسندگان آنجا نشینند و کتابت ایشان دو نوع باشد یکی بقلم آهن بر برگ جوز هندی
که دو گز طول او دو انگشت عرض دارد نگارند و این نوع کتابت کم بقا باشد دیگر بر جنس سیاه بسنگ نرم که آنرا بسان قلم تراشند و چیزها نویسند و از آن سنگ رنگ سفیدی برین جنس سیاه پدید آید و این کتابت
دیر بماند و هر دفتر که بران سنگ نویسند معتبر باشد و در چهل ستون خواجه سرایے ملقب بدانایک تنها نشیند و باستقلال مهمات دیوانی را بفیصل رساند و در پایان او کانچه چوب در آن صف کشیده
ایستاده باشند و هر کس که مهمے باشد بمیان ایشان در آید و محقرے بآن جماعت دهد و روے بر زمین نهاده بر پای ایستد و سخن خود عرض کند و دانایک بموجب عدالت و راستی حکم کند و دیگر کسی را
مجال مداخلت نباشد و چون بانگ از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش پیش او برند و نفیر کشند و از چپ و راست مداحان زبان بدعا کشایند و از دیوان خانه تا پیش پادشاه هفت در بند
باشد و بر سر هر در بندی جمعی موکل و چون دانایک متوجه خدمت رائے گردد در هر در بندی که رسد طائفه از ملازمان او توقف نمایند چنانکه از در هفتم دانایک بخدمت پادشاه در آید و مهمات
معروض دارد و بیرون آید و در فضای قصر رائے منزل و جای دانایک است و بر دست راست کوشک پادشاه ضرابخانه است زر آنرا یکے در همه گویند قریب یک مثقال و دوم را پرتاب خوانند نصف آن
و سوم را فنم نامند عشر آن و این سه نوع از طلای مغشوش باشد و فنم از همه رائجتر است و سدس فنم از نقره پاک سازند و آنرا تار گویند و این جنس نیز بغایت رائج است و سکه نیز از مس
سازند و این قسم را جتل خوانند و قاعدهٔ آن ملک چنان است که اهالی ولایات مقرر خود بضرابخانه آرند و هر که را چیزے باید داد بر ضرابخانه نویسند و بولایت مطلقا چیزے حواله ندارند لاجرم
آن دیار چنان آبادان است که قلم دو زبان از شرح و بیان شمهٔ از آن بعجز و قصور اعتراف می نمایند و سپاهیان هر چهار ماه علوفه گیرند و خزینه پادشاه حوض ها باشد پر از طلای گداخته یک تخته
و ارباب آن دیار از اعیان تا محترفه و اهل بازار جواهر و مرصعات در گوش و گردن و سر و بازو و انگشت کنند و برابر دیوان خانه پادشاه فیلان بزرگ هیکل نگاه دارند و در زمان خاقان سعید

شاهرخ سلطان سه فیل سفیدی بود بغایت جسیم هر صباح آنرا پیش پادشاه می آوردند و پادشاه بدیدنش تفأل می نمود و هر فیلی را خانه جدا باشد دیوار هایش بغایت محکم و بر سقف آن چوب های قوی محکم و بزرگ انداخته و زنجیرها بر پشت و گردن فیل ها بسته باشند و سر زنجیر را بر بالای بام استوار کرده و اگر بر جای دیگر بندند فیل آسانی بکشاید و بر دست های آن نیز زنجیر نهند راقم حروف گوید که اگر در بعضی تواریخ مذکور است که فلان پادشاه هندوستان بغزا رفت و چند زنجیر فیل آورد باعتبار همین است و طریق بدست آوردن فیل چنان باشد که در راهی که بآب خوردن می آید چاهی کشاده حفر کنند و سر چاه را بچوب های باریک بپوشند و قدری خاک بر آن پاشند و چون فیل بآنجا گذرد از سنگینی جثه آن چوب ها شکسته در چاه افتد آنگاه دو سه روز هیچکس نزد او نرود و بعد از دو روز شخصی آید و چند چوب بقوت هر چه تمامتر بر فیل زند و دیگری بیاید و زننده فیل را بدر اندازد و چوب را از دست او گرفته بر تابد و قدری علف پیش او انداخته باز گردد و بدین نهج چند روز شخص اول فیل را میزند و شخص دوم آمده مانع می آید و علف میدهد تا بآن شخص دوم الفت و انس بگیرد و او بآهستگی نزد فیل میرود و میوه هائی که مرغوب او باشد پیش او برده بدن او را بخارد و بمالد تا باین نوع رام شود و گردن به بند نهد **حکایت** آورده اند که فیلی زنجیر گسسته بود و از بند گریخته بجنگل رفته فیلبانان از عقب وی شتافته در راه او چاهی کنند **بیت** دل فیل از آن حیله ها می هراسید * چو آهوی از دام صیاد رسته * و آن فیل چوبی مانند عصا بر خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین می نهاد و با حتیاط تمام بآب خوردن میرفت و فیلبانان از عهده او عاجز شدند و پادشاه میل تمام بگرفتن آن داشت عاقبت فیلبانان بر بالای درختی که فیل در پایان آن میگذشت پنهان شدند و در وقت گذشتن فیل فیلبانی خود را از درخت بر پشت فیل انداخت و ریسمانی سطبری که بر پشت و سینه فیل می بندند همچنان بر حال خود بود فیلبان ریسمان را محکم گرفته فیل هر چند اضطراب کرد و خرطوم انداخت فائده بر آن مترتب نشد آخر الامر بر پهلو غلطیدن گرفت و بهر پهلو که می غلطید فیلبان به پهلوی دیگر می جست و درین اثنا چند نوبت قلابهای محکم بر فیل زد چنانچه فیل زبون و عاجز گشت و تن به بند و گردن بکمند نهاد و فیلبان صید خود را پیش پادشاه آورد و بعنایات خسروانه اختصاص یافت گویند که پادشاهان هندوستان بشکار فیل روند و مدت یک ماه بل بیشتر در صحرا و جنگل بمانند و فیلان گرفته بدان افتخار و مباهات کنند و گاه گاه گناهکاران را در پای پیل اندازند تا بزانو و خرطوم ایشان را هلاک سازد و بازرگانان از سیلان فیلان بولایات برند و بسیار منفعت کرده بفروشند منقول است که در برابر ضرابخانه پادشاه بیجانگر شحنه گاهست و دوازده هزار عسس مقرر که هر روز اجرت ایشان دوازده هزار فیم از حاصل خرابات دهند و شرح تکلف عمارات خرابات و بیان خوبی و ملاحت دلبران از حد بیان متجاوز است و شمه از آن اینست که در قفای ضرابخانه بازاریست طول آن زیاده از سی صد گز و عرضش فزون از بست گز و بر دو طرف آن خانه ها و صفه ها ساخته اند و در پیش آن خانه ها دکانچه های بلند از سنگ خوب پرداخته و بر دو طرف بیوت صورت شیر و پلنگ و ببر و دیگر جانوران نگاشته و چنان متحرک و شبیه تصویر کرده اند که گوئیا جان دارند و بعد از نماز پیشین بر در خانه ها که پاکیزگی آن نهایت ندارد صندلی ها و کرسی ها نهاده و محبوبان بر آن نشینند و هر یک بدر و جواهر خود را آراسته در غایت حسن و جمال و یک و جاریه پیش هر یک جمیله ایستاده و صلای عیش داده و ابواب عشرت بر وضیع و شریف کشاده و اسباب لهو و سرور مهیا و آماده و هر کس که آنجا در آید با هر کس که خواهد خوش بر آید و هر چه مهمان داشته اهل خرابات بمحافظت آن قیام نمایند و اگر چیزی گم شود از عهده بیرون آیند و در حصارهای مذکور خرابات فراوان است و هر چه از آنجا حاصل شود در وجه علوفه عسسان مقرر دارند که از مجاری احوال این هفت حصار خبردار باشند و هر چه گم شود عسسان نزد را پیدا کنند و گم شده را انکار او نداو آن رسانند والا از خاصه خود تاوان دهند گویند که در آن ولایت جوگیان بسیار باشند که عمر ایشان بشش صد و هفت صد رسیده باشد و ایشان نفس بشمار زنند و برائحه طعام قناعت کنند **ذکر جشن مهنادی** که اهتمام بت پرستان در آن باب فراوان است عبده و پرستندگان اوثان و اصنام ولایت بیجانگر در سالی یک نوبت عید کنند و در تهیهٔ اسباب جشن مبالغه تمام نمایند و طوی پادشاهانه و بزمی خسروانه ترتیب دهند و آن را جشن مهنادی گویند شرح این سخن آنست که رای آن مملکت فرمان دهد تا از تمام قلمرو او که طول آن سه چهار ماه راه است اعیان و سرداران هر که را اسمی و رسمی باشد روی بدرگاه آورند و هزار فیل که هر یک مانند کوه باشد بسلاح های گوناگون بیارایند و بازیگران و نفط اندازان بر پشت فیلان نشسته بهم خود قیام نمایند و خرطوم و گوش فیل همه را بصور غریبه و نقوش بدیعه از شنگرف و غیر ذلک آرایش دهند و رؤسا و اعیان و سرداران و گردنکشان بوعده معین بدرگاه پادشاه جمع شوند و در جای دلکشای مقام روح افزا چهار طاق ها بندند از سه طبقه تا پنج طبقه و صور آدمی و وحوش و طیور تا مگس و پشه در غایت دقت و نهایت حذاقت بر آنها نگارند و بعضی چهار طاق ها را چنان پردازند که در چرخ باشد و هر لحظه روی دیگر نماید و چون حقه بازی فلک هر زمان چهره دیگر گشاید از منظرها و غرفه ها هر ساعت خوبروی دیگر خویش را جلوه دهد و در پیش آن میدان چهل ستون طاق که شبیه آن در آفاق هیچ چشم ندیده باشد ترتیب دهند و تخت پادشاه را بر طاق نهم نهند و میان چهل ستون و چهار طاق ها مغنیان و مطربان بر رود و سرود اشتغال نمایند و اکثر قوالان دختران ماه رخسار لاله عذار باشند و جمعی از پری چهرگان خورشید روی عنبر بوی از پس پردهٔ رقیق در برابر پادشاه آیند و آنگاه آن پرده را که از دو طرف گرفته باشند بر اندازند و دختران بپا کوفتن و رقاصی بنوعی قیام نمایند که دیدهٔ نظارگیان در آن حیران و عقل عقلا از غرابت آن سرگردان ماند و در آن جشن فیل ابری چی که در تاریخ مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله مسطور است چون بزیر سر چوب کنند هر اصول که مطربان سازند فیل آن را بخرطوم نگاه دارد و ملائم از خرطوم خود را بر آرد

فرد و آورد و همچنین عمودی در زمین نصب کنند در ارتفاع ده گز و چوب دراز مانند شاهین ترازو که در میان [illegible] تعبیه نمایند و بر سر یک چوب شاهین بوزن
فیل سنگی بسته و بر سر دیگر مقدار یک گز تخته دیگر که تخته داشته باشد بریسمان پایان کنند و فیل بران تخته روند و فیل بان آن شاهینه را بر سیمان راست گذارند هر دو طرف ده گز ارتفاع چون
شاهین ترازو راست ایستد و فیل در چنین مقام ع چنان بلند شده که [illegible] امیر سد آوازنده [illegible] ساخته داشته حرکات با احوال میکنند و هر ساعت که بازی کنند بادشاه و ایشان را هم در مجلس
بزر و خلعت شادمان و ثنا خوان گردانند و خاطر ایشان را تحصیل وجه یراق متعلق نسازد و پیوسته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام ظلام بعیش و سرور و لهو و سرود پردازند و چون بیان انواع
آتشبازی و موشک سازی و اصناف غرائب و عجایب که در آن [illegible] روز واقع میشود موجب اطناب است لاجرم بساط تفصیل آن در نوردیده در اجمال می نماید و بذکر بعضی از امور غریبهٔ بلاد مغرب
شروع مینماید **ذکر شمهٔ از غرائب دیار مغرب** مغرب زمین عرصه ایست چون ساحت سینهٔ کریمان گشاده و پهناور و عجایب و غرائب آن از حیز تقریر و تحریر بیرون بحسب زمان هر وقت مشهور
و تفصیل اسامی بلاد و امصار آن دیار و صور اقالیم مذکور در آن ولایت مغاره ایست بی پایان و از غایت گرما در ریگ و آن زیاده عمارتی در آنجا نتوان یافت در بعضی از نسخ بنظر رسیده
که بر یک جانب آن مغاره ریگ روان است که یک ماه ایستادگی ندارد و در میان ریگستان شهری است که در آن همه زنان باشند و اگر مرد در آنجا رود از اقتضای آب و هوا شهوتش قطع شود بلکه در
اندک زمانی روح از قفس قالبش پرواز نماید و در آنجا چشمه ایست که چون نسوان در چشمه نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر بر سبیل ندرت پسری متولد شود زود بمیرد و هر سالی که حیض
پاک شود و اگر روز دیگر در آن چشمه نشینند حیض او معاودت کند و چندان خون از وی برود که سیلاب بر ریگ رسد و آن زنان که رشک حور و پری اند از شهوت و طلب مجامعت بری اند و اگر
فی المثل یکی از ایشان بولایت دیگر افتد از مباشرت آزرده خاطر گردد اما بعد از چندگاه عادات عورات آن ولایت پیدا کند و عورات آن شهر بشرف اسلام مشرف اند و هر کار که
جهت انتظام امور دنیوی مردان را باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چه که حاصل شود در میان خود بسویه قسمت کنند بزرگی و کوچکی و نزاع جهت سود و زیان در میان
ایشان نباشد و با افزونی مال و تنعم ذخیره نهادن از محظورات شمارند و در یک جانب دیگر آن مغاره طائفهٔ از بنی اسرائیل توطن دارند و از آن زمان که حضرت باری سبحانه و تعالی
فرعون را غریق بحر غضب خویش گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست دعا برداشته بزبان تشفع گفتند یا رب دیگر بار امیان این مردم بدنیا مشغول مگردان و بجای فرست که ترا بی وسوسهٔ شیطان
عبادت توانیم کرد لطف یزدانی بر حسب مسئول ایشان آن جماعت را بدان مغاره رسانید و آن ریگ را سد راه ایشان گردانید تا بی وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بطاعت ربانی
مشغول گشتند در کتب معراج مسطور است که حضرت مقدس نبوی در شب اسری بدان شهر رسید و مردم آن شهرستان را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود و ایشان جواب گفتند
[illegible] چیست که خانه های شما یکسان [illegible] و هیچ سرای بر دیگری رجحان [illegible] گفتند از آن جهت که مجموع از یک نژادیم و بر هم فضیلتی نداریم پس فرمود که در برخانه گوری [illegible]
جهت چیست گفتند تا چون عاقبت منزل ما گور است [illegible] فراموش نکنیم باز فرمود که طاعت بی خورش و پوشش حلال مقبول نیست خوردن و پوشیدن [illegible]
گفتند [illegible] در صحرا زرع کنیم و حضرت وهاب العطایا چندان از آن محصول موصول سازد که سال بسال ما را کفایت باشد فرمود که گوشت چون [illegible] گذرانید گفتند گوسفندان در صحرا ایم
اما اکثر قوم ما حیوانی نخورند فرمود که در میان شما سنگ و ترازو و پیمانه باشد تا دانسته شود که هر کس چه برد گفتند نی زیرا که هر کس زیاده از قدر حاجت تصرف نمیکند و چون حال بدین منوال بود
نیز از وکیل احتیاج نباشد فرمود که در میان شما اهل حرفت باشند گفتند همه مردم با پیشه ور اند اما در میان ما رسم خرید و فروش نباشد چه بقدر احتیاج خالصاً لوجه الله تعالی یکدیگر را
معاونت کنند فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند قاضی در جائی ضرور است که بسبب امور دنیوی نزاع واقع شود و چون ما همه عیال الله ایم و بسویت [illegible] چه احتیاج بقاضی باشد
فرمود که اگر جرمی از کسی صادر شود اجرای حکم شرعی بروی که فرماید گفتند تا غایت که بشرف اسلام مشرف شده ایم باری سبحانه تعالی طریق وسوسهٔ شیطان بر ما مسدود داشته و بود
[illegible] دیده و بود حالا که بدین دولت مستسعد گشتیم امیدواریم که درجهٔ ما در طاعت عالی تر گردد فرمود که در میان شما طبیب نیست گفتند نی زیرا که رنج و راحت
باراده ازلی متعلق است اگر مرض موت بر شخصی عارض گردد هیچ طبیب دفع آن نتواند و الا احدی عز و جل صحت دهد فرمود که درین زمان آواز گریه از جائی و آواز خنده از جائی دیگر بگوشم
رسید سبب چیست گفتند خنده را سبب آن بود که شخصی با ایمان از دنیا رحلت کرد و گریه را جهت آنکه فرزندی متولد شد نمیدانیم که سعید خواهد بود یا شقی و یا مومن خواهد بود و یا کافر
حضرت رسالت چون آن جماعت را نیکو سرشت و پاک اعتقاد دریافت درباره ایشان دعای خیر کرد و روان شد و دیگر از غرائب دیار مغرب اهرمین مصر است چون ذکر آن در السنه و افواه
دائر و سائر است قلم مشکین رقم از شرح آن دم در کشید **ذکر بنای دار السلطنت هرات و ما یتعلق بها من المضافات و المنسوبات** اول بنائی که در ولایت خراسان
واقع شد قصبهٔ توشنج است قریب بموضعی که بعد از آن شهر هرات را در آنجا بنا کرده اند بعضی گفته اند که آن ساختهٔ پشنگ بن افراسیاب بن نمرود بن کنعان است و توشنج نخست
بشهر پشنگ مشهور بود و چون قاعدهٔ عرب آنست که هرگاه لفظ عجم را در کلام خود استعمال کنند بای عجمی را بفا و جیم را بکاف مبدل سازند چنانچه پارس را فارس و گرگان را
جرجان گویند پس در کلام ایشان بشهر فشنج اشتهار یافت بعد از آن بتمادی ایام عوام وادی در آن کلمه زیاده کرده فوشنج گفتند و زعم طائفهٔ از مورخان آنست

کر تو شیخ را بهوشنگ پیشداد بنا کرده است و باقی قهندز که بمصر اشتهار دارد بخت النصر بوده بنای هرات بپانصد سال بعد واقع شده بعضی دیگر گفته اند که شهر قهندز را ملک خرنوش
که حاکم شمیران بود در زمان منوچهر بنا کرد چنانچه از کلام شیخ عبدالرحمن جامی که تاریخ قدیم هرات از مؤلفات اوست فهم میشود و شیخ مشار الیه در کیفیت بنای هرات چند وجه بیان فرموده اول آنکه چون
جمشید ابن طهمورث ابن هوشنگ دعوی الوهیت آغاز نهاد و دست تعدی باموال رعیت دراز کرد پریشانی تمام باحوال خلائق راه یافت و چون کار ایشان بجان رسید دل برجای وطن قرار دادند
و از غلو الفت امم از ممالکت او در اطراف و اکناف متفرق و پراگنده شدند و قرب پنج هزار خانه دار از رعایا و صحرانشینان قندهار بحد و د کابل افتادند و چون آن موضع بر حسب دلخواه
ایشان نبود طبل ارتحال کوفته بولایت غور آمدند و از انجا نیز کوچ کرده در محلی که اکنون قصبهٔ اوبست قرار گرفتند **بیت** بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار * که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار * روزی چند
از جور و جفای زمانه خلاصی یافته پهلو بر بستر استراحت نهادند **بیت** درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای * نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر * و بعد از مدتی بسببی از اسباب موافقت آن گروه
بمخالفت انجامید و فرقه متفرق شده با یکدیگر محاربه آغاز نهادند و از طرفین خلقی کثیر جریح و قتیل گشته فرقهٔ غالب گروهی مغلوب شدند و قوم مغلوب بر حسب ضرورت مرابع و مراتع خود
گذاشته در حرکت آمدند بر شط وادی که الحال هر و د بالا ان شهرست بموضعی که آن را کواشان علویان میگفتند رحل اقامت انداختند و جمعی که غالب شده بودند و استیلا یافته خبر قوم
مغلوب اعلام کرده هر سال از اوبه می آمدند و از مراعی و مواشی ایشان آنچه بهتر بود برسم باج و خراج میگرفتند و آن جماعت چون مانعی حصین و قلعهٔ متین نداشتند ناکام و ناچار تن بخواری
در میدادند و چون اولاد و احفاد ایشان بکثرت انجامید و تعدی دشمنان به نهایت رسید بواسطهٔ تا هیزنی که در میان آن قوم بود از محکم و تجبر اعدا رهائی یافتند بیان این سخن آنست که جماعت
مغلوب شده حاکمی داشتند شمشیر نام از احفاد فریدون و این شمشیر را زنی بود بحسن صورت موصوف و بلطف سیرت معروف بزیور دانش آراسته و از نقائص و معایب پیراسته **بیت** در رای حیا
دکان از روم * گوئی که سرشته خویش از شرم * خورشید ندیده سایه اش را * مه نیز نیافت پایه اش را * القصه شمشیر روزی مجمعی ساخته با اتباع خود گفت تا کی بذلت خراج گذاری کشیم و بباج دادن
تن در دهیم اگر شما بقدم انقیاد پیش آئید و گردن از اطاعت من نپیچید باندک وقتی شما را از مکان خواری بمنزلت حکومت و سرداری سانم سایر مردم عن صمیم القلب بر زبان آوردند **مصرع**
هر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی * شمشیر گفت حالا اصلاح در آنست که خراج چهار ساله ایشان را بدهیم چون در این سنوات هیچکس از آن قوم بطلب مال بدین جانب نیاید ما را مجال باشد جهت خود
حصنی حصین و قلعهٔ متین احداث کنیم و همگنان برین رای اتفاق نمودند و شمشیر مکتوبی بوالی آن جماعت که موسوم بهیاطله بود در قلم آورد مضمون آنکه عاملان و محصلان شما هر سال که جهت
تحصیل مال می آیند زحمت بسیار و مشقت بیشمار میکشند و ما نیز بسبب قلت تحف و هدایا خجل و منفعل میشویم **بیت** آمد خیالت نیم شب جان دادم و کشتم خجل * خجالت رسد در ویش را مهمان
چو ناگه میرسد * اکنون داعیه آنست که وجوه مقرری چهار ساله را بخزانهٔ عامره رسانیم تا ملازمان شما را محنت سفر و متابعان ما را انفعال و خجالت نباید هیاطله بعد از وقوف بر این حال
مبتهج و مسرور شده ملک خون ابن کوفان که از احفاد هوشنگ بود جهت تحصیل آن مال ارسال نمودند و چون آن وجه بخزانهٔ هیاطله رسید شمشیر از ادای خراج فارغ گردید
و بساعتی مسعود و زمانی محمود در طرف شمال هرات قلعهٔ شمشیران را بنا نهاد و فصیل و باروی در نهایت استحکام برآورد و دیوار شب آهنگان که سه فرسنگ طول داشت بساختند و قریب بهر فرسنگ
دروازهٔ آهنین پرداخت و بر هر دروازه دو نفر مرد مقرر کرد که بحراست قیام نمایند و چون مدت معهود منقضی شد عمال هیاطله بطلب مال متوجه گشتند و بعد از آنکه دیوار شب آهنگان
و حصن حصین شمشیران دیدند از دروازه مراجعت نمودند و کیفیت واقعه را بعرض هیاطله رسانیدند بهر وجه خود متعذر از تحصیل خراج مایوس شده دیگر عاملی جهت تحصیل باج
نزد شمشیر نفرستادند و آن طائفه در حصار شمشیران که درین زمان بشمیران اشتهار دارد و مدت مدید بفراغت تمام و آسودگی مالاکلام گذرانیدند و در زمان سلطنت
منوچهر که اولاد و احفاد ایشان فراوان شده بودند پیش خرنوش که در آن آوان مامور امرا بود و ندر رفتند و عرض کردند که مردم ما بسیار شده اند و دیگر درین حصار
امکان تمکن نیست امید داریم بجناب شهریاری آنکه بمکتوبی بشاهنشاهی نوشته استجازه فرمایند تا شهری وسیع و قلعهٔ منیع درین دیار بنا کنیم ملک خرنوش ایجاب ملتمس
ایشان نموده عرضه داشتی بمنوچهر فرستاده رخصت بنای شهری طلبید و بر وفق مراد جواب یافته ابواب خزائن بر گشاده مال فراوان و نعمت بی پایان باستادان و معماران داده بطالع
میمون و ساعتی همایون شهر قهندز بنیاد نهاده و باره مانند کوه فصیلی باشکوه برآوردند و چهار قصر عالی بر اطراف آن ساختند و دو دروازه یکی از جانب شمال و
دیگری بطرف جنوب پرداختند چنانچه حصن شمیران داخل گشت و عرض دیوار را سی گز نهاده آن را پنجاه گز ارتفاع دادند و خندقی عمیق فرو بردند و قرب دوازده سال و نیم
در آن عمارت کار کردند تا باتمام رسید و مردم بسیار در عهد بهمن ابن اسفندیار در آن دیار قرار گرفتند و بمرور شهور و اعوام طوائف و اقوام قهندز بر اگنجایش ایشان نماند در آن
ایام شخصی از غاغوش نام استجاره نموده و والی قهندز شده و رعایا از او التماس نمودند تا از پادشاه وقت رخصت بعمارت شهری که وسعت آن از قهندز بیشتر بود قیام نمایند
و از غاغوش استجازه نمود و بر این نهج جواب یافت که اموال خزانه بعمارت بلده و چنین وافی نیست اگر اهالی آن حوالی از خاصهٔ خود ببنای این شهر اشتغال می نمایند و این خبر بسامع متوطنان
قهندز رسید و نزد غاغوش آمدند و عرض کردند که ما از مال خود ببنای این بلده مشغول میشویم و قریب بچهارصد استاد ماهر جمع آورده مقرر کردند که شانزده هزار مرد مددگار باشند جهت سعادت

وقت و اختیار فیروزی ساعت منجمان را حاضر ساختند و ایشان در زمانی که قمر مسعود و متصل و دور از نحوست اختیار فرمودند بیت سطرلاب سنجان موزون قیاس • باندیشه گشتند ساعت شناس • چو بوقتی که باختر می یابد بود • نظر با لطالع سزاوار بود • و سطرلاب ها در دست منتظر که درجهٔ مطلوب کی بر افق شرقی منطبق گردد و خلقی بسیار گل و خشت در دست گرفته منتظر بودند و مترقب که هرگاه اهل نجوم اشارت فرمایند ایشان گل ها و خشت ها از چهار طرف میندازند و درین اثنا خوکی که در آن حوالی کلبهٔ داشت نان می پخت کودک جلالی چند نان از وی گرفته گریخت و عورت بیطاقت شده فریاد برآورد که میندازم مردم تصور کردند که آواز منجم است که میگوید خشت بیندازید یکبار شانزده هزار کس پیش از آمدن ساعت مسعود خشت ها بطالع ثور جهت بنیاد شهر از دست بینداختند و آن بخاشوش از یک مرد رست اندیش که گشته از منجمان استفسار طالع وقت نمود جواب دادند که چون طالع وقت برج ثور آمده و صاحبش زهره و مریخ ناظر است مردم این شهر عشرت دوست و دلیر و جنگجوی و مردانه باشند و [illegible] از وقت طفولیت تا انتهای عمر دوست بر دل قوی و بهره و بسیاری از ایشان گردنکشان و بی ادب باشند و این شهر بعلت سنبله چون برج دوم که منجمان آنرا بیت المال خوانند حصه ست از آن غله ها بسیار حاصل در دست ساکنان آنجا قرار نگیرد بیت ز دارد کف آزادگان نگیرد مال • چو صبر در دل عاشق چو آب در غربال • و دیگر از دلائل نجومی چنان معلوم میشود که اهالی این خطه شرایف و غرباء نواز و مهمان دوست و با مروت باشند و این بقعهٔ همیون مسکن زهاد و اتقیا و اولیا و مأمن اصحاب حاجات و محل ارباب مناصب و باشد و بسبب عذوبت ماء و لطافت هوا و وسعت فضا هر کس که بر سبیل عبور بدین خطه رسد سرور و فرح بدو روی نماید و از دل که شهرستان بدان حد نزهت نماید که قدمی فراتر نهد الا بعد از مدتی دراینجا توطن نماید و هر کس که در خرابی و ویرانی این بلد دلیر شود سعی نماید در اندک فرصت پریشانی احوال و ساکنان او کوشد صبح دولتش بشام نکبت تبدیل یابد و عرصهٔ راحت بزاویهٔ محنت شتابد ملک را غاغوش از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم به تمام اهتمام نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال کار کردند تا دیوارها ارتفاع یافتند و چهار سال از آن دست باز داشتند تا عمارت نشست خود تمام گیرد بعد از آن هشت سال دیگر به تعبیهٔ آن پرداختند تا با تمام رسید و عرصهٔ شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار بارهاش چهل و پنج گز و عرض دیوار ده گز و این عمارت در عهد عیسی باختتام انجامید و چون پادشاه دین ترسا داشت فرمود تا در سر برج یک صلیب ترتیب دادند و دو دیوار دیگر که یکی از آن محیط بود بر دیگری برافراشتند و فرجه میان هر دو دیوار ده گز گذاشتند و خندقی بغایت عمیق بر دند و شهری با تمام رسانیدند که دیدهٔ گردون شبیه و نظیر آن ندیده و گوش زمانه قرین و عدیل آن نشنیده و چنان زیبا و مرتفع بچشم بیننده در آمد که گویا شاعر درباره آن گفته است بیت چشم فلک ندیده و نه گوش جهان شنید • زین خوبتر مکان و پسندیده تر مقر • وجه دیگر در ذکر بنای هرات آنکه بعضی از سالکان مسالک اخبار تقریر کرده اند که موضع شهر هرات قهندز در ابتدا گذرآبی بود و مردم آینده و رونده در اطراف و جوانب آن سباع و وحوش قرار و آرام داشتند و کاروانی که از دره دو برادران اسدی منزل بنجیرستان که هیچ جا در نواحی هرات آبادانی نبود مگر قصبهٔ ادیه در جمعی که در آنجا متوطن بودند با یکدیگر نزاع کردند و طائفهٔ مغلوب از ادیه بیرون آمده در گواشان منزل گرفتند چنانچه گذشت بعد از چند سال از آن مکان بدره دو برادران رفتند و هر کاروانی که پدید آمدی ایشان استقبال می نمودند و اطعمه و اقمشه بدیشان میفروختند و ایشان نیز خریدندی چون قریه ایشان بسیار شد پیش همای دختر بهمن بن اسفندیار که آنرا شمیران نیز گفتندی کس فرستاده رخصت طلبیدند که حصاری بنا کنند او اجازت داد مشروط بآنکه چون حصار تمام شود موسوم بوی باشد پس حصار شمیران را ساختند و دوازده سال در عمارت آن گذرانیدند بعد از آن به چند سال دارا این دارا شهر هرات را بنیاد نهاد و هنوز باره با تمام نرسیده بود که دارا در حرکهٔ اسکندر کشته شد و اسکندر بعمارت برج هرات پرداخت و چون نوبت سلطنت باشک بن دارا که از ملوک طوائف بود رسید بر دو جبر که اسکندر ساخته بود بپوشانیدن بالای هر برج برجی دیگر ترتیب داد تا آثار عمارات اسکندر مندرس گشت و دروازه ها را نیز تعمیر کرد وجه دیگر آنکه بعد از طوفان نوح نبی اول بقعه که در خراسان ساخته و پرداخته قلعهٔ شمیران است و دختر ضحاک هرات نام اول قصبه او بر را بنا نهاد آنگاه در عمارت هرات شروع نمود و چون نام از اولاد فریدون سیاوش ولایت بادغیس را معمور گردانید و آن قلعه ایست دلگشا مشتمل بر مزارع و مراتع بسیار و محتوی بر جداول و انهار بیشمار قطعه در جهان هیچکس ندیده چنان • منزل پر ز عطر و زر جان افزای • عرصهٔ خرمش جهان افروز • ساحت فرخش جهان آرای • وجه دیگر آنکه چون اسکندر رومی بر دارا استیلا یافته او را از میان برداشت و در حین طواف چون بنواحی هرات رسید در آن زمان غیر از قهندز در آن حوالی عمارت و آبادانی ندید و اهالی آنجا نیز از جور و تغلب ترکان فغان بآسمان میرسانیدند و بغایت پریشان حال و مشوش خاطر زندگانی میکردند بنابرین از اسکندر درخواست که شهری سازد که ساکنان آنجا از تعرض اعدا امین و مطمئن خاطر زندگانی توانند کرد پس به بنای هرات میل فرمود و چون اهل قهندز از اندیشه اسکندر خبر یافتند بدرگاه او شتافته معروض داشتند که ما به بنای این شهر راضی نیستیم و ترا درین باب امداد نخواهیم کرد راقم حروف گوید که برین روایت اعتراضی میرود و چه اسکندر بنابر رفاهیت اهل قهندز این اندیشه کرده بود و سرکشی و عناد ایشان باین سبب بعید و بدیع می نماید القصه اسکندر از سخنان اهل قهندز ملول شده و در تقویت او ورد باطن خراسان را امتداد یافت تا آنکه مادر اسکندر نامه فرستاده او را بروم طلبید اسکندر در جواب نوشت که میخواهم که در دیار خراسان شهری بنا کنم طلب باب الین و از فرمان [illegible] و بعمارت آن شهر یعنی هرات راضی نمیشوند و امداد نمی نمایند و اگر این مردم را بر جبر و قهر کار فرمایم نام نیک من بزشتی در عالم منتشر گردد دیگر توقف مرا جهت آنست که کار بچند در خبر قوت تست بفعل آید مادر اسکندر گفت از خاک آن ناحیه پیش من فرست تا بر احوال مردم آنجا استدلال کنم اسکندر بنابر آن خاکی پیش مادر فرستاد مادر اسکندر آن خاک را

دیده و بعضی از اجزای خشت در بعضی لازم یافت و آن خاک را فرمود تا تنگ کردند و بساطی بر بالای آن انداختند و اعیان روم را طلب داشتند و بر بالای آن نشاندند و حدیث
میل و رغبت اسکندر را به بنای شهرت [illegible] در میان آوردند فرقه گفتند بنای شهر در آن سرزمین خشت خام را در آب انداختن است و گروهی این صورت [illegible] پسندیده و شأن [illegible] مادر اسکندر
گفت [illegible] فطرت ایشان قرار یابد به تقدیم رسانیده ای پسر وزیر دیگر چون اکابر روم مجلس مادر اسکندر رفتند ایشان را بر بساطی نشاندند تا خاک را زیر آن
بر وقت [illegible] مجموع متفق گفتند که پسر پادشاه در بنای شهر [illegible] موجب نام نیک است پس مادر با اسکندر نامه نوشت
مضمون آنکه [illegible] خاک استدلال کردم که [illegible] منقلب الرای و مقلوب المزاج باشند باید که در هیچ امر با ایشان مشورت نکند و از آن جماعت اعتبار برنگیرد چون نامه به اسکندر
رسید [illegible] گشت و از سر جد و اجتهاد به عمارت شهر هرات مشغول شد آورده اند که روزی اوستادان و معماران به تعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند و اسکندر در آن روز در آنجا تشریف حضور
ارزانی فرموده بود ناگاه از [illegible] آمد و نامه [illegible] اسکندر رسانید اسکندر گفت نامه خوشی فرستاده است و آن دروازه بدین لفظ اشتهار یافت و بکثرت استعمال به دروازه خوش
قرار گرفت وجه دیگر آنکه بارهٔ هرات را کس ساخته سیاوش [illegible] دیوار اندرون [illegible] وجه دیگر آنکه سیفی هروی در تاریخ آورده که از مولانا نصیرالدین شنیدم گفت که
در تاریخ خراسان چنین یافتم که پیغمبری از پیغمبران مرسل به تعلیم جبرئیل شهر هرات را بنا کرده وجه دیگر از [illegible] استفاده میشود در رباعی [illegible] شهرت بنیاد [illegible] گشتاسب
و در آن بنای دیگر نهاد و بهمن پس از آن عمارتی از نو کرد [illegible] اسکندر رومی پیش همه داد بر باد [illegible] وجه دیگر آنکه ابوالحسن صفوانی بوسایط از رسول روایت کرده که آنحضرت فرمود
که حق سبحانه و تعالی را در خراسان شهریست که آنرا هرات خوانند [illegible] خضر و الیاس و ذوالقرنین آن شهر را بنا کرده اند و از حق تعالی در آن شهر برکت خواسته اند از شیخ ابوالمظفر قاینی رحمه الله
روایت کرده اند که گفت روزی بر بارهٔ هرات نشسته بودم و در حوالی گذشته از روی اعتبار تأملی میکردم ناگاه خضر را دیدم علیه السلام مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشه روزگار و طول مدت
این باره [illegible] آنجناب گفت ای محمد من این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود دوباره دیدم که خشک شده و خرابه بسیار رسته بعد از آن مشاهده من گشت که [illegible] شد باز چنین شهری
معمور گشته که [illegible] هم از حضرت خضر منقول است که وضع شهر هرات دریای ذخار بود و زمینی که حالا [illegible] هرات است هزار سال چندین آفریده غریق بحر ماتم میگردید و هر سفینه که [illegible]
غرق میشد [illegible] عالم آرای [illegible] سالک موئین پوشیده نماند که بلده هرات حرسها الله تعالی عن الحادثات از سوابق ایام و سوالف شهور و اعوام همواره مجمع مشایخ
عظام و مرجع اکابر اسلام [illegible] علما و اعلام و مامن سادات کرام و نزهتگاه طوائف امم و غیرت بلاد و بقاع اقالیم عالم بوده است و کلمه [illegible] در بارهٔ او آیتی و کریمه در جنت
عرضها [illegible] از وسعت ساحت و نزهت فضا [illegible] آب زلالش از غایت عذوبت غیرت افزای چشمهٔ حیوان [illegible] روح بخش [illegible] چنان بهشت [illegible] است
آب [illegible] زلال سلسبیل و عرصه [illegible] بهشت [illegible] آب [illegible] باد جان بخش [illegible] حیوان و آب [illegible] و از وسعت [illegible]
[illegible] خجل شده و از لطافت عمارات دلگشا و نزاکت آیینه [illegible] بدرجهٔ انفعال [illegible] قطعه قبهٔ افلاک پیش طاق [illegible]
آسمان از فرود سقفش فرو [illegible] اختران ابر حریم صحن [illegible] منیر [illegible] عجایب [illegible] باغ [illegible] بهشت [illegible] آن با نسبت تاریخ [illegible] معتدل دارد که [illegible]
[illegible] طبع تقدیر [illegible] معروف [illegible] هوش سامعان اخبار امصار شبیه و نظیر آن نشنیده و بجای
موسوم [illegible] که دیده گردون پیر با آنکه قران [illegible] جهان [illegible] گوشه [illegible] مهد تختگه تاجوران بلند
گشته از اقبال شاهان [illegible] عن الحادثات [illegible] مشهور به مسجد بیت مردم از جمله
[illegible] و خوش [illegible] در طرف جنوبی شمیران [illegible] و آنها داخل [illegible] حسین بکثرت احداث فرموده بود
و داخل اند و آن در غایت [illegible] شیخ خرم [illegible] بر سر پل [illegible] فرسخ است و حضرت صاحبقران گیتی ستان
امیر تیمور گورکان [illegible] آن را منهدم گردانید چه از غایت متانت ضبط و محافظت آن در نهایت عسرت بود و اکنون شهر بند هرات مشتمل بر دو قلعه است
و [illegible] گز [illegible] شهر بند هرات هفت هزار و سی صد قدم است و قطر این بلده از دروازه ملک تا [illegible] هزار و [illegible] صد قدم
اتفاق افتاده خندق آن [illegible] آنرا حصر نکرده اند چندان عمقی ندارد و مسجد جامع [illegible] برکات آن [illegible] افزون است و از حیز احتمال بیرون
در میان درب قبچاق و خوش [illegible] و قلعه اختیارالدین [illegible] آن بکرات درین اوراق مذکور گشته [illegible] شهر [illegible] در داخل این بلده طیبه بغیر از جوی آب
روان نیست و باغ و بساتین قلیلی است اما در بیرون نواحی کارزگاه تا کوه [illegible] چشمه ماهیان بلکه از قریه [illegible] تا قصبه [illegible] قریب شش فرسخ است تمام دشت و کوه در باغ و بستان و خطیر
گلستان شکفته بیت صفای صحبت [illegible] الله [illegible] لطافت ریاض [illegible] گفتن [illegible] و دو برادران تا اهل [illegible]

که قریب دو فرسنگ است [illegible] باغ بی نظیر متصل یکدیگر تا سیس و ترصیص از ذروهٔ مذکوره تا کوه مسکه که چهار فرسخ مسافت دارد و از او به کوسویه که سی فرسخ است باغات و عمارات
و قری بلوکات [illegible] که یکدیگر اتصال دارد نظم همه در ترقی بستان بهار گشته در دیده ها بهار نگار از سپهر شرش رفعت آمد نکته ور ستتش نزهت آمد معاند بعضی
از قری و قصبات [illegible] ولایت و شهرها دم برابری و لاف همسری میزنند از آن جمله دار العباده [illegible] زیارتگاه است که همیشه مجمع اولیاء الله و مشاهد اصحاب علم و انتباه بوده و فاش صفات تراز
تسنیم [illegible] بهشت نظم [illegible] حریفان همنفس [illegible] ظریفان [illegible] هستند [illegible] عالم که هیچکس [illegible] زینگونه جایگاه ندیده هیچ جای [illegible]
[illegible] اول [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم خیابان ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible] که به لطافت
[illegible] روضة من ریاض الجنة [illegible] المقوله روضة [illegible] سلسال [illegible]
[illegible] شاخ شجرهای [illegible] گنبد [illegible]
[illegible]
[illegible] اند و با دشاه [illegible]
[illegible] امام فخر الملة والدین عمر رازی [illegible]
[illegible]
[illegible] قهستان دیگر [illegible] عمل و عقیده [illegible]
[illegible] فخر الدین [illegible] امام [illegible] اسمعیلیه ملاحده [illegible]
این [illegible] زبان [illegible] طائفه بگشاد [illegible] این خبر بسمع محمد بن علی رسید [illegible]
[illegible] آنجناب [illegible] زبان بطعن و لعن اسمعیلیه گشاید
[illegible] امام [illegible] بتقدیم رساند [illegible]
[illegible] فدائی ما او گفت [illegible]
[illegible] فدائی [illegible] امام [illegible]
و امام [illegible] خنجر [illegible] سینه تو [illegible]
[illegible] امام [illegible] توبه کردم [illegible] فدائی گفت
[illegible] امام [illegible] فدائی [illegible] اکنون بدانکه مولانا [illegible]
و سلام [illegible] خاص و عام [illegible]
[illegible] امام فرمود
[illegible] امام [illegible] از میان بگشاد
[illegible] امام [illegible]
که مولانا [illegible] فرمود
که [illegible] الملاحده [illegible]
[illegible] امام فرمود [illegible] چند کلمه
ایست که بر زبان قلم جریان می یابد [illegible] امیر علی شیر [illegible]
بذکر بعضی از [illegible] نگارندهٔ این سطور [illegible] السلطانی [illegible]
بسعادت بساط بوس [illegible] کیفیت اوضاع شهر [illegible] زبان [illegible]

دار السلطنت هرات را بعد از دیگر ولایات ذکر کرده و آن را بر مجموع تفضیل و ترجیح خواهی نمود چون این اندیشه در خاطر فاتر رسوخ یافته بود مطابق واقع در ضمیر منیر آنحضرت عکس پذیر گشته تصدیق نمودم
باز سوال فرمودند که بکدام شرف و فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و امصار ترجیح خواهی داشت این فقیر در برابر هر یک از مفاخر هرات که بیان کردمی بوجهی فرمودند که چنانچه مجال دم زدن نماند و ساکت و ملزم
سر در پیش افکندم و بعد از آن بر کمال صفای طبیعت و نهایت لطافت فطرت حضرت مملکت پناهی آفرین گفتم و چون از آنجا باز آمدم چند روز بهر مراقبه فرو برده می اندیشیدم که اما این بلده جنت صفت را بکدام
شرف و منقبت بر دیگر بلاد و امصار تفضیل و ترجیح توان داشت که صغیر و کبیر و مخالف و موافق در آن معنی متفق باشند و ارباب جدال و مناظره بر آن اعتراض نفرمایند ناگاه هاتف غیبی در گوش این نزار درداد
که تفضیل و تفوق که این شهر شهیر را حاصل است و مجموع اهل عالم کافه اولاد آدم از عرب و عجم آنرا مسلم میدارند و هیچکس را مجال رد و انکار و منازعت در آن نیست آنست که منشا و مولد و محل توطن و اقامت
مستقر عز و کرامت عالی مکانی است که معمار رای عالم آرایش بسیط زمین را غیرت افزای سپهر برین و رشک نگارخانه چین ساخته بموازنه ضمیر منیرش تقویم قوائم دین مبین و قواعد ملت خاتم النبیین پرداخته
سیاسی فرزین در اکثر امور دین و دولت را انتظام و محاسن طبع نقادش مهام ملک و ملت را انتظام ... درورع گسترش نسیم بهار بر افوات طبیعی احیات بخشیده حسن تقریر دلپذیرش ابواب
آمال و امانی و درهای اقبال و کامرانی بر روی دلها گشوده ه نسیم جنت اگر بگذرد سوی بستان ه بجای میوه همه جان بر آورد ز نهال ه گر ز نکهت لطفش شمه یابد جهان ه شود بخوشی همچو کلبه عطار ه و عدل شاملش
مساعی بنی آدم را بقبول مشتری عقل دوربین ترا از بدو نیک پیشوا داده ماه عالم افروز در شب تار ... جاودانه زینت قدر و پناه بست شان و کثرت اسباب کامرانی و وفور موجبات ... افسر اقبال
و صیت نصفت و آوازه عدالت و ذکر اخلاق و اوصاف پسندیده اش مانند نسیم صبا باطراف و اکناف رسیده ه گذشته خاک جنابش بقدر از افلاک ه فتاده نام بزرگش بعدل در افواه ه آستان فرخنده
نشانش مرجع صدر نشینان جامع جاه و جلال و درگاه مکرمت پناهش ملجا و ملاذ خورده بینان غواص فضل و کمال زبان اقاصی و ادانی بدعای او جاری و از اطراف و اکناف عالم اصحاب دانش و بینش بسوی
سده سنیه او ساعی بیت و در روز بانی نده دولان هست نام تو ه یکدم نمی رود که کرم یکی شود ه یعنی امیر کبیر ... مفخر ... فریدون فر مجمع فضائل عملی و علمی مکمل نوع افضل الانسی و ملکی مهر سپهر حشمت و کامکاری
ماه آسمان جلالت و بزرگواری ناقب رای صائب پیر صوفی ضمیر واقف موقف العلوم بالفکرة الکافیه مفتاح ابواب الهدایه بالطبیعة الوافیه حاوی دقائق معانی غرر حضرت سلطانی ع آنکه در فقر فنی گشته
و در بذل امیر نظام الدوله والدنیا والدین امیر علیشیر خلد الله ظلال معالیه فرمان الحلو ما اثر امام اللیالیه پاکیزه طینتی که بتوفیق تهذیب اخلاق بالطیب اعراق و تزکیه نفس نفیس و تعیینه طبع لطیف فائز شده
و از فنون علوم عقلی و نقلی و صنوف فضائل و کمالات علمی و عملی بهره اعلی و حظ اوفی یافته ... از محیط آمده ه کرتشنه یقین هست ما و علی است ه در تنابع درست بوعلی است ه عقلش از قیاس عقل فزون ه نقلیش از مقام
نقل بیرون ه معانی طوطی که صحائف منشورات فصاحت دثارش کانهن الیاقوت والمرجان زیور شاخ حور مقصورات فی الخیام می باید و لطائف منظومات بلاغت شعارش زیب و زینت گوش گردن ولدان مخلدان
از ازهارش مستبهم میشاید ه خامه او چون گهر افشان شود ه نظم سخن لولو مرجان شود ه در کشف حقائق اوراق صحف سماوی تقریر رای دراکش وافی در تبیین دقائق احادیث معجزه آثار مصطفوی تحریر او کافی ه فصل خود
و دقائق بنیان مبین است و ز قول تو حقائق قرآن مفسر است ه از صفای طبع سلیمش ساحت کیوان خجل و از روی فرهنگ مستقیمش آب حیوان منفعل ه ای نظیر تو در سرای وجود ه نه نهاده قدم ز کتم عدم ه
و بی شائبه تکلف و لاف منشیانه و غائله تصلف و گزاف مترسلانه آنحضرت متصف است بفضائل نفسانی و متجلی بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق الهی و مستجمع اوصاف رضیه نامتناهی و مرتکب اعمال حسنه و مجتنب
از افعال دنیه و آن مقدار بقاع و عمارات فلک ارتفاع که معمار همت عالی نهمتش در اطراف جهان خصوصا ممالک خراسان از مدارس و خوانق و مساجد و دار الشفاء و رباط و غیرها ساخته و پرداخته که هرگز هیچ
پادشاه ذو شوکت صاحب حشمت بعمارت عشر آن موفق نگشته ه ساخت عمارات بسی در جهان ه پی نبرد وهم بتعداد آن ه تنگ شد از وسعت آنها زمین ه نعمت شان غیرت چرخ برین ه از جمله ابنیه رفیعه و عمارات منیعه این
صاحب مکنت مسجد جامع است که در کنار جوی انجیل محاذی منزل همایونش باتمام رسیده و الحق آن بقعه شریفه بوضع غریب و طرح بدیع ساخته شده طاق سپهر اساس مقصوره اش معموره جهان جفت ندارد و ایوان فلک اساسش
در بلندی خاک طاق افتاده هوای فضای روح افزایش لطیفه از نسیم جنان و چهار صفه لطافتش از غایت تکلف و تزئین غیرت هشت بهشت رضوان از زمزمه قرات حفاظ فصاحت صفاتش معتکفان عالم بالا مستمع و مسرور
و از غلغله تسبیح داذان مودنانش روحانیان ملاء اعلی پر فرح و حضور ه مسجد او جامع فیض آمده ه زمزمه خطبه او تا بماه ه بر سر نه تخت گرفته شهی ه منبرش از خطبه بیت الهی ه غلغل تسبیح بگنبد درون ه رفته نه گنبد والا برون ه
طاق بلندش ز فلک گشته جفت ه حائل او گشته فلک در نهفت ه قبه او بر شده بالای چرخ ه فرش نهش اطلس والای چرخ ه در و دیوار این بقعه بزرگوار بهر گونه نقوش بدیع که اگر مانی نقاش زنده بودی
از کمال لطافت و غرابت آن انگشت تعجب بدندان گرفتی قرین است بانواع اختراعات عجیبه و تبدعات غریبه اصناف صنائع و بدائع و افکار ه پر از نقش و نگار از فرش تا سقف ه همه در سر ایراد فکر
نظر وقف ه رسیده زاب کلک نیک بختان ه بنزهت گلستان دیوارش درختان ه بنا بر آنکه حکیم علی الاطلاق از دار الشفای اشرف صدور قوم مومنین قانون کلیات شفا مرضی بستر حرمان را
بحذاقت طبیعت لبیب حضرت آنحضرت تفویض نموده و اصحاب حصول اعراض معلولان ممتلقه المزاج را بانفاس عیسوی القیاس عالم فتنش حواله فرموده در جنب این بقعه مبارک دار الشفائی
در کمال تکلف و تزئین ساخته و پرداخته بر نسیم عنبر بیزش مانند دم مسیحا روح پرور و خاک مشک آمیزش چون هوای اردی بهشت روح گستر خشت زرنگار دیوارش سرخ برآید و ملازم فرو ... سپهر
از افعال لاجورد و نقوش جدارش بکبودی گراید ه فرخنده بقعه مبارک عمارتی ه در نیکوئی ربیع و بپا گیرگی سمی ه سقف او سپهر بلند هست بی محل ه با صحن بهشت برین هست بی خلل ه و اطبای مسیحا دم و حکمای خضر
مقدم از صبح تا شام در این خجسته مقام بمعالجه مرضی غربا قیام و اقدام می نمایند و بدرس و افاده طلاب این علم شریف که قرین علوم ادیان است کما قال النبی صلی الله علیه و سلم العلم علمان علم الابدان و علم الادیان مشغولی

مشغولی فرمایند و یکی دیگر از عمارات علیهٔ این صاحب توفیق مدرسهٔ اخلاصیه است در مقابل دار الشفا که ذکرش سابقاً ثبت است با تمام مسجد و طاق آن بنای دلگشا چون باطن نورانی عالمان علوم ربانی روشن است و از فدوت آب سلسبیل آب نهر انجیل که در جوار آن جاری است مضمون جنات عدن تجری من تحتها الانهار معین است مسکینه در منزه و در صفت روح الامین ندهٔ جنات عدن فادخلوها خالدین مهندس اندیشه از کشیدن تمثال او عاجز است و زبان نکته دان نکات پیشه از تعریف تکلفات آن قاصر است و اگر دیده بدین ملاحظه کند مذعن گردد که از شرم در روضهٔ فردوس فزاید و بوستانی است که طاوس ملائکه هر دم از سر سدره تماشا به مواطن پروانه در رشد سر لفیه علمای علام فضلای اجله احترام با فاده علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال نمایند و طلاب آنجا فارغ البال و آسوده حال بمطالعه و استفاده قیام نمایند و در جوار این بنای میمون منزل عالی ایوان خانقاه اخلاصیه که بنیاد فضلای معارف دستگاه است ساخته و پرداخته شده و آن بنایی است با انواع زیب و زینت آراسته و از غرایب و عجایب صنعت پیراسته و بسیار شکیلیست که رفعت معا عیان آسمان است و در خاطر اوهام خیال نقشش مشکل بسیار بوستان است و آنجا نیز اهل زهد و تقوی و ارباب دین و فتوی تحقیق مسائل مشغول و بفواید افاده علوم افادت اشتغال دارند و فی الواقع از اطراف عالم طلاب علوم تحصیلات دینی بدین بقاع نیمه تا فراغ چندین هزار فرقه از ولایت دور و دیر بدین خانقاه و مدرسه که بنیاد یافته از آن عالی مقام هم بساط بیات است بار آورده مهیا است بطلاب تا بسعی و فایز گشته اند و کنگرهٔ نامداران منازل خود مراجعت نموده و درین خانقاه معارف پناه پیوسته خوان سالاران بزم نوالش بساط انعام گسترده و هر وارد و صادر از خوان پربار ضیافت در راحت و ضیافت خانهٔ خوان نوالش منبع فیضست و کشاده دست و صلا در داده خوان یغما خسته و هر یک از این عمارات عالیه مشتمل است بر بساتین جنت آیین و حیاض باغچهای دلنشین انظار دستان با بساتین هجهای فردوسی ارواح بر دل و الطافت گلهای هم ایشان ریاحین بساتین جنان عرق غیرت منفعل است از نهایت تنزه و خوبی و دلکشی عرصه آنهاست [illegible] همت این بلند مقدار در سایر ولایات خراسان بقاع خیر ساخته و ابنیه رفیعه پرداخته و [illegible] تمام رسیده و از خیر تعداد به درآمد و چون از موقف عالی نص بود که تفصیل بعضی از آنها پردازد بدین مقدار اقتصار رفت اکنون وقت آنست که برخی از فضایل بساط و اطناب بساط نماید و بدعای دوام دولت روز افزون این مرحمت گستر ضمیر کرشمه نتایج فکرش موافق تقدیر گرداند حضرت الهی بکمال کرم ذات فایض البرکات حضرت پادشاهی از عصمت پناهی و رضای امان دار امن و امان و اهتمام روشنی بیرون نماید [illegible] حافظ عنایت ازلی ستراست حامی ناصیه و درود برای انور و ضمیر منا گستر او الالسه بادشاهی و الذات حافظ حضرت ملکات در کلمات پیشانی از کتب معتبره جمع آورده و آنچه مقدور و میسور این مفلس بی بضاعت بود تقدیم نموده و اخبار بالمأثوره بعبارت بی تکلف کرده بادی الرأی است و الفاظ عربیه بالنسبة الاستماع و امتزاج جیدم دل آنکه بعد تمهیل اصحاب ان آشنایان با سر حیل این ضعیف بیچاره دل پیوسته بنور توحید و شمع معرفت منور دارد و لطف مرحمت بیکران خویش این بیچاره گناهکار دریغ ندارد و در زمان ارتحال از این دار پر ملال بحکم کما تعیشون تموتون ورستی مقربان درگاه خود را از عطا بی نگردان و آن را لعبث نشور بمقتضی کما تموتون تحشرون او را با صدیقین و یا انبیا محشور گردان بادشاها پروردگارا بار الها و بادیه پیما هم وان ساحت ایمان هم مولی بخشایش فرو مگذار مولی فقط

تقریظ سابق بخامهٔ قلم سحر پرداز اعجاز طراز کاشف مضمون ان هذا من الاعجاز مولانا المستطاب مقبول رب الارباب الهادی لکافة الانام والفاضل القمقام والکامل الطمطام مولانا ناصر الاسلام محمد عمر تخلص بصولت مرحوم

نظم کتاب کاسمه روضة الصفا منیر النواظر بالطوره الضیا ونور لاله الذی عبر منصر الا انه علی عرشه استوی اکثر حوره مقصورات فی الخیام صفت مهر جنان است اکثر مضامینش که مصداق لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و اتم بستند ستورتحت استار جنان فیا للمجد والعلاء فیهن خیرات حسان ملغ تمدید فضای دار الفنون است مخدرات نفائش مقصور بقصور اذهان اهل الفضل و الشان فیا للحسن والبهاء مضمون تواریخ سلاطین را ناطقه فلنأتینکم بسلطان مبین بعنوان و تبیین در آورده و از کوس کو ائف اخیار و ابرار که محل و مورد کاس لا لغو فیها ولا تاثیم حکم را یافته حسب شرب ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا جرعه زیر سفالین قلوب گردیده شعر شربنا واهرقنا الی الارض جرعة فللارض

[illegible] الکرام [illegible] الطباعت در مطبع نامی جناب منشی نولکشور صاحب واقع شهر لکهنو ماه دسمبر [illegible] مطابق ماه شوال [illegible] هجری

[illegible] موجب [illegible] والبلاد

تقریظ [illegible] از رقائم [illegible] جناب مولانا [illegible] والاستاذ القمقام قاموس حکمت و قابوس درایت [illegible] مولوی

محمد [illegible] منشی [illegible] شهر [illegible] محله [illegible] حفظه الله عن الشر الخفی والجلی

[illegible] روضة الصفا [illegible] نگارش انواع صور گوناگون
[illegible] زبان [illegible] مجال که [illegible] ذوات پاکش [illegible] گلدستهٔ نعت
[illegible] رسالت [illegible] رسانیده و تیره درونان نوع آدم [illegible]
[illegible] سلطان المرسلین سید النبیین [illegible] علی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین [illegible] گوید
[illegible] روضة الصفا [illegible] تواریخ انبیا و سلاطین [illegible]
[illegible] اهل طغیان [illegible] خط [illegible] مهوشان اگر جوهری فلک [illegible]
[illegible] فی کل نثر منه یا تثر الضیاء و عن کل نظم منه ینتظم الدرر
[illegible] صنفات سباق میدان
[illegible] و ستگاه محمد شاه و نادرشاه
[illegible] اهل الجدل [illegible]
[illegible] نقدات [illegible] فائدت
[illegible] منشی نول کشور [illegible]
[illegible] اللال [illegible] اصحاب العز والجلال گردید

نفع الله بها [illegible] ومتع الله بها [illegible] الکرام

خاتمة الطبع

[illegible] در فراخنای عالم کم بوده باشد
[illegible] روضة الصفا [illegible] احوال فرمان روایان
[illegible] مرقوم است [illegible] تاریخ کمالات دستگاه
[illegible] استبدادی وا فرمیان آمد
[illegible] مطبع نامی منشی نولکشور
بمقام [illegible] ماه جنوری [illegible] مطابق [illegible] الاول [illegible] بطبع [illegible] شد

مثنوی شاہ بوعلی قلندر۔ عارفانہ مضمون از شاہ بوعلی قلندر۔

مثنوی مولوی روم۔ نہایت خوشنما چار مصرعی پر شش دفتر مشہور از نتیجۂ طبع عرفانی حضرت مولانا جلال الدین رومی بالحاق دفتر ہفتم۔

شرح مثنوی روم۔ حامل المتن بسیط شرح ہی از نادرات تصنیفات مولانا عبد العلی ملقب بہ بحر العلوم تین جلد مین

ایضاً۔ مسمی بہ لطائف معنوی تصنیف مولوی عبد اللطیف

ایضاً۔ مسمی بہ مکاشفات رضوی مصنفہ مولوی محمد رضا۔

مجموعۂ کلیات مثنویات۔ مشمولہ دہ رسالۂ ذیل از حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

۱۔ رسالۂ جواہر الذات۔ ۲۔ رسالۂ ہیلاج۔ ۳۔ رسالۂ الٰہی نامہ۔ ۴۔ رسالۂ مختار نامہ۔ ۵۔ رسالۂ منطق الطیر ۶۔ رسالۂ بلبل نامہ۔ ۷۔ رسالۂ نزہت الاحباب۔ ۸۔ رسالۂ مفتاح الفتوح۔ ۹۔ رسالۂ بیسر نامہ۔ ۱۰۔ رسالۂ پند نامۂ عطار۔

مثنوی سلسبیل۔ در وعظ از حکیم منور حسین امروہوی

مجالس العشاق۔ با تصویر از میر سلطان حسین نبیرۂ شہنشاہ امیر تیمور۔

منطق الطیر۔ نادر مثنوی مخاطبات طرف طیور کے اور جوابات اُنکے مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار

نظم اللآلی۔ شرح قصیدۂ بدء الامالی عربی زبان کی جسکی شرح نظم فارسی حافظ محمد بخش رفیقی نے فرمائی۔

مثنوی بزم وصال۔ معرفت کے مذاق مین عمدہ مثنوی ہی۔

مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات اندرز آمیز۔

حدیقۂ حکیم سنائی۔ درسی کتاب مذاق تصوف مین۔

معدن الجواہر۔ محاسن اخلاق کا بیان مصنفہ ملا طرزی

انوار الرحمن لتنویر الجنان۔ ملفوظات حضرت مولانا عبد الرحمن قدس سرہ کہ جنکی روشنی باطنی معارف رموز تصوف کی مانند آفتاب کے پرتو انداز اہل عرفان ہی

کتب تواریخ سلاطین فارسی

تاریخ فرشتہ۔ کامل مشہور و معتبر تاریخ کی کتاب جسمین حالات راجگان و سلاطین ہند تا عہد اکبر شاہ بشرح و بسط مرقوم ہین مصنفہ ملا حیدر قاسم ہندو شاہ استر آبادی دو جلد۔

طبقات اکبری۔ اس کتاب مین زمانۂ سبکتگین سے تا عصر جلال الدین محمد اکبر بادشاہ مفصل احوال ہر سات طبقہ مین مصنفۂ مولانا نظام الدین احمد۔

۱۔ طبقہ۔ ذکر سلاطین دہلی۔

۲۔ طبقہ۔ ذکر سلاطین دکن۔

۳۔ طبقہ۔ ذکر سلاطین جونپور۔

۴۔ طبقہ۔ ذکر سلاطین مالوہ۔

۵۔ طبقہ۔ ذکر سلاطین بلاد کشمیر۔

۶۔ طبقہ۔ ذکر سلاطین سندھ۔

۷۔ طبقہ۔ ذکر سلاطین ملتان۔

حدیقۃ الاقالیم۔ بادشاہون اور اہل کمالون کا احوال اور ملکون کا جغرافیہ توضیح و تصریح لکھا ہی اور کیفیت تنبیہ و تادیب سرکشان ہند کی خوب لکھی ہی مصنفہ منشی مرتضیٰ حسین۔

تزک جہانگیری۔ کہ جو بنفس نفیس خود جہانگیر بادشاہ نے ہر ایک روئداد کو اوسط سال ۱۷ جلوس تک تحریر فرمایا اس بعد تا شروع سال ۱۹ معتمد خان نے مسودات حالات مابعد کے بعد ملاحظہ بادشاہ کے شامل کیے بعد ازان منشی مرزا محمد ہادی نے ترتیب دیکر دیباچہ لکھکر تکمیل کو پہونچایا۔

مفتاح التواریخ۔ حالات ہر سنہ کے ابتدائے احوال نبی اسلامی سے تا زمان فتح پنجاب اور ہر ایک کے احوال کے ساتھ مصارع مادہ تاریخی واقعات کے اور کتبہ عمارات اور مقابر بلدہ اکبر آباد کی تاریخین مولفہ تامس ولیم صاحب بہادر جنکو کمال درجہ کا لائق ہر فہمیدہ زبان فارسی کا کہنا چاہیے۔

اقبالنامہ جہانگیری۔ پوری کتاب تین دفتر مین

۱۔ دفتر۔ مین امیر تیمور سے ہمایون شاہ تک کا حال ہی

۲۔ دفتر۔ مین اکبر نامہ کا انتخاب بعبارت سلیس حسب محاورۂ اہل زبان۔

۳۔ دفتر۔ مین خاص تاریخی حالات جہانگیر بادشاہ کے ہین مولفہ آصف زمان معتمد خان۔

جامع التواریخ۔ جسمین ابتدائے تخلیق عالم سے احوال پیدائش زمین و آسمان عرش و کرسی و حالات بعثت انبیاء و سائر ائمہ و خلفاء و طبقات ملوک و خواقین مع جغرافیہ ہر دیار خوب تحریر کیا ہی تالیف جناب عالم علوم مولوی فقیر محمد والد جناب معلی القاب مولوی عبد اللطیف خان بہادر دام القابہ ہی۔

سیر المتاخرین۔ دو جلد جسمین حالات شاہان دہلی ابتدائے حکومت راجاؤن سے عہد شاہ عالم تک شرح و بسط سے لکھے ہین مصنفہ غلام حسین خان۔

تاریخ دکن۔ یہ آخری تاریخ دکن کی ہی از ڈپٹی نصر اللہ خان بہادر۔

تاریخ گورکھپور عرف معظم آباد۔

تاریخ طبری۔ چار جلد مین۔

۱۔ جلد۔ مین احوال ابتدائے موجودات عالم تا غرق فرعون۔

۲۔ جلد۔ مین حالات حضرت موسیٰ نبی سے تا حدیث حنان ربیع بادشاہ مصر۔

۳۔ جلد۔ مین ذکر ذو القرنین اصحاب کہف سے حالات بادشاہ نوشیروان تک۔

۴۔ جلد۔ مین احوال حضرت خاتم المرسلین سے تا ذکر خلافت مستنصر باللہ ہی مصنفہ ابو جعفر جریر الطبری۔

عماد السعادت۔ خاندان شاہان و وزرائے اودھ کا حال ہی مصنفہ غلام علی خان بریلوی۔

وقائع نعمت خان عالی۔ جسمین حالات محاصرہ و سوانح دکن مرقوم ہین مصنفہ نعمت خان عالی۔

تاریخ [illegible] کشمیر۔ عمدہ تاریخ ملک کشمیر کی مولفہ دیوان [illegible] [illegible] مہاراجہ صاحب بہادر والئی کشمیر۔

[illegible] والاقدری۔ اسمین حالات غدر کے مشرح عبارت پاکیزہ لکھی ہین مصنفہ محمد بشیر [illegible]۔

شاہنامہ [illegible] مصورات مشہور کتاب ہی اسکی شان وعظمت محتاج بیان نہین بہت [illegible] عمدگی سے چھپا مصنفہ فردوسی طوسی۔

شاہنامہ ملا [illegible] [illegible] بادی مولف اہل زبان ہی [illegible] شاہنامہ [illegible] زور طبع دکھایا ہی۔ احوال [illegible] شاہان ہندوستان بیان فرمایا ہی [illegible] [illegible] [illegible] شعرا کا انتخاب [illegible] [illegible] [illegible] باکمال [illegible] عجب طرح [illegible] [illegible] [illegible] سخن کو زیور [illegible] پہنایا ہی۔ اس شاعر کی [illegible] اور فصاحت بیانی [illegible] بیانی کا ایک عالم معترف ہی اسکے کمالات [illegible] جمہور کا اتفاق ہی۔

کتب تواریخ اردو

ترجمہ منتخب التواریخ۔ یہ کتاب نادر ونایاب سلاطین ماضیہ وبادشاہان گذشتہ کے حالات کل تواریخ کا لب لباب قابل مطالعہ اولوالالباب ہی عہد دولت [illegible] جلال الدین محمد اکبر بادشاہ مین فرید دہر وحید عصر مولوی عبد القادر صاحب بدایونی نے عبارت سلیس زبان فارسی نفیس مین تصنیف کی تھی فی زمانتا کسی قدر رواج اس زبان کا کم ہی وفارسی زبان کے ادراک مطالب ومعانی سے ہر ایک عام کی قاصر فہم ہی بنا برافادۂ عوام حسب الایماے مالک مطبع اودھ اخبار افضل الفضلا زبدۃ العلما مولوی احتشام الدین صاحب مراد آبادی نے اردو بے معلی عام فہم شیوا زبان صاف صاف بیان مین تالیف کیا سبحان اللہ اخبار وتواریخ بھی کیا آئینہ اسرار ہی جس سے ہر وقت ایک تازہ حالت صفحۂ دل پر آشکار ہی سچ تو یہ ہی کہ انواع انواع کی کیفیتین طرح طرح کے حالات پڑھکر قدرت خدا یاد آتی ہی جو بے اختیار زنگ طبیعت کے لیے مصقلہ بنجاتی ہی اور غبار کدورت باطنی مٹاتی ہی مقام عبرت وجاے حیرت ہی کہ کیسے کیسے سلاطین نامدار کیسے کیسے شاہان [illegible] گذرے کہ جنکے رعب وداب شان وشوکت کا [illegible] نہ صرف ہندوستان مین بلکہ تمام جہان مین جاری تھا ایک طرفۃ العین ایک چشم زدن مین کیا سے کیا ہوگیا بعد مرور دہور صفحۂ ہستی سے نام ونشان تک انکا مٹ گیا اگر انکی قبرون پر جاکر دیکھیے تو کسی کی خاک کا بھی نشان نملیگا خوش نصیب وہ ہین جنکا نام نامی نیکی کے ساتھ اس دار فانی مین یادگار ہی اگر ارباب سیر وتواریخ [illegible] حالات زمان وزمانیان رطب ویابس جہان کو قلمبند کر جاتے تو اسکو یاد رہتا اور کون یاد دلاتا کہ کسکے زمانے مین کیا کیا سانحات و [illegible] واقع ہوے علم تواریخ ایک دریاے زخار ہی جسمین غواصی کرنا کار دشوار ہی [illegible] اپنے وقت وزمانہ مین ہر ایک مورخ نے کمال تحقیق وتدقیق سے کشف حالات وتحریر مقالات مین [illegible] [illegible] کین اور جو جو کیفیات پایۂ ثبوت واعتماد مین پہونچین مربوط تحریر مین لاے سلف سے خلف تک اسی طور سلسلہ وار حالات عبرتناک وواقعات وسوانحات پراز نصائح ودستور العمل معاش ومعاد لکھتے چلے آے ہین جب تک زبان فارسی کی قدر ومنزلت امرا وسلاطین کرتے رہے اور دفاتر شاہی مین اسکا رواج رہا اسی زبان کو تمام عالم نے پسند کیا عبارت سلیس ومضامین نفیس مین ہر ایک علم وفن کی کتابین تصنیف ہوتی رہین خصوص کتب سیر وتواریخ مگر بعد مرور ازمان جب اس زبان کے فہم سے ہر ایک عام عاجز ہوا اور چرچہ ہر ایک کا مفقود ہونے لگا ہر ایک کتاب کا ترجمہ اردو بے معلی مین ہونے کو ہر ایک دانا نے روزگار وعقلاے نامدار نے پسند کیا اس کتاب نادر ونایاب مین ذکر سلاطین اہل اسلام بدین ترتیب تحریر ہی۔ پہلا طبقہ غزنوی بادشاہون کا ذکر سلطان ناصر الدین سبکتگین سے جلال الدین محمد اکبر بادشاہ تک سلسل مرقوم ہی ذکر اولیاء اللہ عہد اکبر شاہی کا میان حاتم سنبھلی سے شیخ عبد الواحد بلگرامی تک مسطور ہی ذکر علماے عہد اکبری مولانا عبد اللہ سلطانپوری سے مولانا الہ داد امروہوی تک لکھا ہی۔ ذکر حکماے عہد اکبری حکیم الملک گیلانی سے حکیم فتح اللہ گیلانی و شیخ مینا تک قلمبند ہی۔ ذکر شعراے زمانہ اکبر شاہی ملا غزالی مشہدی سے محمد ہاشم تخلص ہاشم تک سلسلہ وار مسطور ہی اور ہر ایک کا کلام لطافت انضمام نہایت حسن وخوبی سے تحریر کیا ہی یہ کتاب دلچسپ ودلپذیر علم تواریخ مین بے نظیر ہی۔

مرآۃ السلاطین۔ ترجمہ کامل تاریخ سیر المتاخرین یہ ضخیم جزو وحجم تاریخ کی کتاب نادر ونایاب ہو بہو ترجمہ تینون مجلدون کامل تاریخ سیر المتاخرین کا ہی جو دستور العمل مورخین اولو الالباب ہی اسمین فرمانروایان قلمرو ہندوستان کے حالات ابتداے سلطنت راجگان ہنود سے شاہ عالم کے عہد دولت مہد تک کے واقعات وحادثات کا ذکر بالاستیعاب ہی۔ تمامی ممالک محروسہ ہندوستان کے حکمرانون کا ذکر جدا جدا علیحدہ علیحدہ مین بقید لقب ونام ومدت زمانہ حکمرانی پشت بپشت سلسلہ وار لکھا ہی جو نہایت دلچسپ ودلپذیر ہی علاوہ اس کتاب مین مختصر ذکر بعض مقامات وعلوم مروم ہند ہی جو شیخ ابو الفضل محرر اکبرنامہ نے تیسرے دفتر مین جسکا نام آئین اکبری ہی ہند کے باشندون کے علوم ورسوم کو کمال تحقیقات سے بیان کیا ہی۔ بعد اسکے ذکر احوال درویشان ہند اور انکے اقسام کا بشرح وبسط وپھر طول حالات ہند راجگان ہنود واہل اسلام کو بوضاحت تمام لکھا ہی پھر ہر ہر صوبہ کی کیفیت کمال سلاست وخوش اسلوبی سے درج کی ہی مطبع ہذا مین کاغذ سفید تقطیع کلان پر نہایت عمدگی وصفائی سے چھپی ہی۔